



بسم الله الرحمن الرحيم

جميع محامد و ستاين كه مسرت من الازل الى الابد بر ساحت خواجه طاهر جان و نباشيش كران بردا نذر نساوا  
حضرت مبدعيت كه طقار از نمان و مين و ما فيها انشري از انما عظمت و قدرت اوست مصوري كه چنين اشكال  
مختلفه و صور مشوه و مرقوم و بطه مشيت و ارادت او ملك الكلى كه اقتدار با و شايان مجازي از تائيدات قهر و  
او تحقيق بدريفته قادري كين همه وقايع و حوادث با ضمه و هوائ آيت از قلم تقدیر و خامه تدبير اوست و قوه كفته  
سائعي كه ذرات اود عالمي علمه سلام را محبت طيبيت و استعداد مراتب متفاوت كرامت فرمود و بعضي را  
اعلى عليين و جمعي را با سلسل السالطين رسانيده و شيطان را كه عدو بين البشر است بمقتضاي حكمت كه عقول را بدان رانده  
افريد و بموجب مرام الطاف خویش بجهت بدارت و راد نمائي كافه نام ابناء و رسل سعوت كروانده و با نازل  
كاتب آسماني ابناء مستطير ساخته بجنابات النعم اختصاص بخشیده و كفار و اعدا و دين را بعذاب الهيم و درگاه  
جحيم و عید فرموده و در روز معدود و مصلوات نامحذو و بر شپسوار رسل و بادي سلسله ششمه منزهت  
مهر و مهر رسالت زير پرچم عالميت مشتري ايمان سعادت الذي قال مولاه لولاك لما خلقت الافلاك امن  
الحمد بحسب محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اكمل النيات و بر اولاد و اهل بيت و اصحاب او كه راه نمايان شاه  
راد بدارت و ارشاد نازل باد اما البس جن كويد را قسم اين كلمات و جاسع اين عبارات المنوسل بحسب الط



[illegible]

ان نامه  
 تعرض بدین کسی تواند رسانید چنانچه پیش با کرب آب می خورد و کوفته با شیر سر زده معاودت می نمایند و کمالک با نهی باز در  
 و کبوتر با عقاب نشین و صرناشع کربک با بزمین شیر با جو دار دارد علی او میر باری بکشد کربک و کبوتر را و شاها با عقاب  
 غمخواری در عاقبتش هم البه تا لیل و نهار در روزگار است و در غایتش باور فشارش خلقه گوش شهواران و دوران  
 باد و نهال و دلتش در باغ مرزا آسیب صحر حوادث زمان و امان از منده دعا و از ملک اسبج باد  
 خدا تاج عزت بفرست نهاد و جهان با درجیات بر دیش کشاد و سمذ زمانه در است تمام فلك تابع  
 از سعادت علامه طفو و گوش فتح نظرت سپاه بکن بنده است اقبال و جاده سببه و قار و فضیل و عظیم که هم بحر  
 حورست و هم کان حکم و تقدیر دانای و راجی او عالم گشت بنشانی او بصیر و تحمل ندارد و مثال دشمن از صراط  
 نیال نیا شد و راز بداندیش باک بدینش اوی شود و خود سلاکت بنشانیست صریحی عظیم ندیدم حواشیه  
 نری کرم بدورنش سپاه و عسکرت قرار دارد و حکایت کس از روزگار از احسان بلفتن همه خاص و عام  
 سبته در بنده صبح و شام از خلق خویش لطف دلجوی او بود خلق مرزا جان دعا کوی او در بر شاه چنین مهربان  
 گشت ندیدم کسی در جهان دعا کن با خلاص شام و بحر طلب کن در عوی اقبال و فی الهی کن نبی الوری بان بار بار  
 مصداق و صفاء بنام محمد در از نده دارد با اقبال مافی و پاینده دار امید که منطوق نظر گمبان انصر حضرت خلافت نباهی  
 خل کرد سبب حصول مطالب مقاصد این داعی گشته در باقی عمر از فاضل العالیات ابن پادشاه که سلطنت و دولتش  
 فخلد و تاجدات از دقتالی بودیدیت از مواید خصوصیات عامه شایسته بی بهره در دست یغش کرد و در مرفو و مطاعات  
 و عبادت الهی و طیفه دعا کوی و دام دولت ابد قرین شایسته نباهی طل الهی قیام و قیام تواند نمود و چون الله الملك الودی  
 یا انشر عن فی المقدمه المقصود و بنایت و انجیر و فضیل الجود و این نسخه بر مقدمه و پنج قسم خاتمه ترتیب یافت  
 در بیان احوال علم تاریخ فصل در ذکر ابتدای انزلیت عالم فصل سوم در بیان خلقت جان بن الحان  
 در بیان کیفیت خلقت اعضا ی نبی آدم در ارام قسم اول در بیان احوال انبا و مرسل و اولو الغرم  
 و انبا و غیر مرسل و انجیر ماقدم و این قسم ششم است بر دو باب باب اول در بیان احوال انجیران و این  
 باب ششم است بر دو مقاله مقاله اول در بیان احوال انجیران مرسل و اولو الغرم و جانشینان ایشان و عدد  
 ایشان پنج معلوم شده از قرآن و حدیث و تفاسیر و تواتر پنج یک صد و نه میرسد بدین موجب آدم و شیت

ازین قبیلان هکلیل بود و فارس قیظ الملج و انجوخ که عبارت از ادیس متوسلج ناخورد و نوح  
 و سام بافت و عام از فخر افراسنج قانو و شالچ و هود و صالح و خطله و معدل در بنجا ساو  
 خضر و ابراهیم و لوط و اسمعیل و ابراهیم یعقوب یوسف زبایون روبیل و یهود لادی نمون و شجر دان  
 ثعبان و شجر و صیا و شجر ابن مابین الوب موسی المون و انبال کبر و انجوخ اناخا و ثعبان موسی  
 و هارون که نمون و تفتاح یوسف کالوب قیظ و خرقیل الباس ملجاس البیع از و کفل و نایل کحانی  
 سجا و نیشی ماخوم الفورسی خرقوق سفنداس اوریای یوساقوش اطلاق انمولیل داود و نانان کاد  
 سلمان امصت بنیق میمال و اصبا و سلجی اوعد و بنس عاموس یوسایع شعیبا و غیره و انبال  
 امضر و منیفا زکریا و یوسف کبار و عیسی نمون الصفی و عروق خطله الصادق قیظ و عیسی و عیسی  
 ابدی و مسحا طالوت نفس استین بجزارت صلی الله علیه و سلم و در ذکر انبار غیر رسالت  
 ایشان پنج معلوم شده بنیاد و یکانه بدین موجب نایل الی سلج ملکی و صدیق و لایمان البیضا بایلی ملاد و نمون  
 عومار و باغالی و الهیق رابع ایشان تهمان صکلون و رمزی و نمون والداد و مبداد و اشرفا الی آمل  
 و عالی اعتربت سبتون طالوت و نمونا و غیره زهره بایان میا حینا اساف و اموس اینقر باو  
 عودی و مجبر ابل و عود و احاث و عدد و ثا و صدیفه و سلمی و حقا و حفر و اسکندر و نمون جبر و خالد  
 باب در ذکر احوال و کسان که در کار دین می نموده اند و این باب نیز شش قسمت است بر دو فصل نخست در بیان  
 احوال حکما و ایشان سبت و پنج کس اند صاحب حکیم بن ادریس سقینوس الملق حکیم نایب حکم انکساف  
 حکیم انکساف حکیم لقمان حکیم مقید فلس حکیم انبا و فلس حکیم جابا سب حکیم بقراط حکیم بقراط حکیم یعقوب  
 حکیم مقراط حکیم فلالون حکیم ارسطاطلس حکیم بلناس قریس جابینوس لطلیموس زیتون قیظ و س  
 بنادق بود و بهر فصل دوم در بیان احوال کسانی که در کار دین می نموده اند ایشان در کس اند بلنا  
 و کسلبا و مرلوس در بنوش سادوس بر صفا جریج راسب سمون عابد و قیظ و عابد نام قیظ  
 اول فصل در بیان احوال و کسان که در کار دین می نموده اند و این قسمت نیز شش است بر دو باب  
 باب اول در بیان احوال و کسان که در کار دین می نموده اند و این قسمت نیز شش است بر دو باب

و نه سال و النان در بادشاهند کبوتر و بوشنگ مهر و شمشید و ضحاک و فردون منوچهر نوذر  
 و ذاب و کرکاشف طبقه دوم کبابان بادشاهی النان بمقصود نجاه و دوسال بوده و النان نیز در بادشاهی  
 کیکاو و کیکاوس و کئیسر و لهراسب و کناسب و بهمن و بجای دراب و ذاب و اسکندر طبقه سوم  
 اشکانیان مدت بادشاهی النان دو نسیب و شصت سال بوده و النان دو فرقه اند فرقه اول اشکانیان  
 و النان دوازده تن اند اشکان و اشک و شاپور و بهرام و بلاش و هر فردی و فردی و بلاش و خسرو  
 و بلاش و اردوون و فرقه دوم اشکانیان و النان شصت تن اند و اردوان فرقه دوم اردوان  
 بن اسبیح خسرو و بلاش و کوردن و نرسی کورز و برسی و اردوان طبقه چهارم ساسا  
 نیان مدت بادشاهی النان با نصد و سبت و شصت سال بوده و النان سبت و نه بادشاهند اردشیر  
 و شاپور و بهرام و برزین و بهزاد و فیروز قباد و نوشیروان و بهزاد و خسرو و بهزاد  
 و شیر و بهزاد و توران و دخت از نری و دخت فرخ زاد و بهزاد و اخرین کنگم  
 باستان در بیان احوال بادشاهی که در ایام ملک عجم در اطراف ربع سکون حکومت نمود و اند و النان  
 نه طایفه اند طایفه اول ملک عرب طایفه دوم ملک عاقله طایفه سوم کلدان طایفه چهارم توران و النان طایفه  
 پنجم ملک بنی اسرائیل طایفه ششم ملک روم و یونان و النان طایفه هفتم بادشاهان فرنگ و بابلی  
 طایفه هشتم رابان هند طایفه نهم ملک خطایی طایفه اول ملک عرب و النان نیز تفرق بدو فرقه  
 شد فرقه اول ملک یمن مدت بادشاهی النان از زمان جمشید تا زمان حضرت رسالت  
 نباهی سلسله نزار و چهارصد و سبت و سه سال بوده و النان چهل و دو بادشاهند قحطان بن هود و عیسی  
 و سبا و کحلان و حمیرا و ابوالک و چهار و حارث الالی و ابریه و افریقین و العبد و سلسله الفین  
 تا شریع و عیش الی مالک اقرن تبع و و قبقان مالک و ابوکرب اسعد و حسان  
 و عمر بن تبع و عبد کلال و تبع الاصغر و ربیع بن نصر و مرتد بن عبد کلال و النعم و ابریه و صالح و حسان  
 و حنیفه و یوسف و نواس و رابط ابریه و مکسوم و مسروق و سیف بن ذی یزن و بهزاد و لوش فلج  
 و خضر و بازاد و داد و به فرقه دوم ملک بنی لیم و مدت ملک النان شصت و سبت سال بوده و النان

سبت و یک نفر اند مالک خدمتگاه ایشان عم بن حدی امر القیس و عمر و امر القیس نعمان منذر و اسود و منذر  
 و نعمان و یقرا امر القیس و منذر و عمر قالیس منذر بن منذر و نعمان آباس زاد و نعمان بن منذر طایفه دوم  
 ملک عتلقه و النبیان چهار نفرند اسنان دربان قابوس و لید بن معصب طایفه سوم ملک کلدان سبت  
 و شش تن اند نمزود بن کنعان بلوس بنیوس قبیلش و اسطوس و عداس حولا ما بنش ترشمر و از فرزند  
 شهاب مونا نخت النصر فردی سبفر سوس هوسیا و دارنوش کز خوش مولانا دسمت بادشاه  
 و اخر شاه و سیاموس و دارنوش از قبیل طایفه چهارم تورانیان خود در توران بنظر در آمده و اسامی شش نفر توران  
 فردین و تر و ششم لشک افراسیاب و بین ارجاسب الشب و شاه بشاه بر سوره بن فرغانه  
 موسی داود خان سلیمان خان محمد خان و ارسلان خان محمود خان طایفه پنجم ملک بنی اسرائیل و النبیان  
 متفرق سه فرق اند فرقه اول چهار نفرند بوشع بن یون کالوب بن یونفا بوشاقوس اطلاق کدون ای  
 سلع لفتاح اوصاف ایلون عودان شمون عالی امام انمویل طالوت فرقه دوم سبت یک تن اند  
 داود سلیمان و رحیم انبا و اساه و بوشاقط تو ارام و اخر بابو و یواسش امصیا بو و ضریا بوشام و انبا  
 و مرتیا و منشا و امون و بوشا و بهوشین و یهودیا قیم نشینو صدقیا فرقه سوم نوزده تن اند ربوعام تا فرود  
 و لعنا و ایلا و زری عمری و احاد و اخر بابو یورام بوشا ربوعام زخریا شلوم مناجم تفتاح شفیخ  
 بوسع طایفه ششم ملک روم و یونان و النبیان دو فرقه اند فرقه اول رومیان و النبیان یسزد و کرده اند کز اول  
 فرزندان روم قمیس بن اسحق بنعیر مدت بادشاهی ایشان دو فرقه اند هشتصد و پنجاه و دویست سال و النبیان  
 قلیس بن روم کرده دویسم فرزندان سلم بن فریدون فیلقوس اسکندر فرقه دویسم ملک یونان  
 هفت تن اند لطلیبوس سلوس الاولی سلوس الثانیی محسب الاولی و لطلیبوس ثانی محسب الامم لطلیره  
 طایفه هفتم بادشاهان فرنگ یکصد و یک قصبه اند دستور یوس بر دطوس جلوس اعلی طایفه یوس  
 جالی یوس فیلود یوس طلائوس اسقبا یوس لطلیبوس و وسطا یوس بادون طویان و اورمانوس  
 لطلوس مرتیوس از لیبوس و لطنوس و قیانیوس سوما یوس طویانیوس مرطوس النطوس یسزد رنوس  
 حسانوس و جالبیوس نیلوس و دقوس عابوس اولار یوس و کرمانوس قیود یوس البانی سلطیوس قیور یوس  
 قیور با یوس

کریموس فلسطانیوس مسطنطیوس قسطنطیوس یولیانوس لسطاس والنوس طاد و دوطوس ارغادبوس النوروس  
 بادونوس و دقبانوس لادونطیوس زیتون اما سولونوس بوسلوس نوسالولوس یوسلوس یوسنطیوس یوسنطیوس  
 طبارنوس مورنقی فوتاس برلسوس قسطنطوس قسطنطوس برلسوس یوسنطیوس برلسوس  
 قسطنطوس فسطاسوس بولوس لبوس قسطنطوس کرلیوس لیونیکوش کرلیوس نانی اولیوس لولونیکوس برکاروس  
 اولونوس اولوس برکلیوس برکلیوس یون یوس برکلیوس اولوس اولوس اولوس اولوس  
 نانی اولوس نالی وافرکوس کزاکوس افرکوس نانی افرکوس نالی لولونیکوس فرنطکوس وافرکوس  
 اولوس فرنطکوس توریکر وکمش رونفس الطاف افرکوس وصد ویکم قنار و طایفه هشتم رابان  
 نهد و تن اند کسین و اسد و ارجن و کنگ و ساسد و کلو و ارجال و اند و بال و تد و جبال طایفه نهم  
 ملوک خطابی و النبان بی و شش فرقه اند و النبان سید و پنج تن است قسم دوم در بیان نهمه از شیخ  
 خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم المشرق و احوال خلفایی که بعد از حضرت ملو از امور خلافت بر خیزد  
 و بجای نشینی حضرت رسالت بنای سرفراز گشته اند و این قسم نیز مشتمل است بر دو باب با اول  
 در ذکر حضرت خاتم النبیین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مشتمل بر مقدمه چهار فصل در نسب  
 شریف حضرت رسالت بناد فصل دوم در ولادت حضرت فصل سوم در ولادت حضرت فصل چهارم  
 در هجرت حضرت باب دوم در بیان احوال خلفاء الراشدين المهدیین القایمین بامر اللغه و النبان  
 تمامی سه طبقه اند طبقه اول خلفاء صحابه عظام که عبارت از چهار بار کبار است مدت خلافت النبان سالی  
 لویه ابو بکر عمر و عثمان علی طبقه دوم خلفاء بنی امیه مدت خلافت النبان راسته احدى و اربعین  
 تا سنده اثنی و عشرين و بابه نو و یکسال بوده و النبان چهار دین اند معاویه پذیرفته مروان عبد الملک  
 ولید سلیمان عمر بن عبدالعزیز شام ولید ابراهیم مروان حمار طبقه سوم خلفاء بنی عباس مدت  
 خلافت النبان از سنده اثنی و عشرين و بابه تا سنده ثلث و ستم و سده هجرت ارسال بوده و النبان  
 پنجاه و یک خلیفه اند سلف النبو یا مکة المیده یا مکة المنفر یا مکة المستعین یا مکة المقرب یا مکة المبهتج  
 المعتمد علی امکة المقصد یا مکة المتکفی یا مکة و المقدر یا مکة القاهر یا مکة الراض یا مکة المقفی یا مکة المتکفی یا مکة



در روم مدت سلطنت ایشان از سنه نهمین تا سنه سیمجاه دولست و سبت سال بوده و ایشان  
دوازده تن اند و داد و تلج ارسلان مسعود و عمرالدین و غیاث الدین عمرالدین که کادوس علما الدین کتیباده  
غیاث الدین رکن الدین کنیز و غیاث الدین مسعود کتیباده طبقه هشتم خوارزمشایان مدت سلطنت  
ایشان از سنه خمس و ثلثین و سی و نهم تا سنه انبی و عشرين و سی و نهم سال بوده و ایشان شش تن اند  
انرا مل ارسلان سلطان شاه سلطان مکش سلطان محمود سلطان صلال الدین طبقه نهم اما لکان متفرق بدو فرقه  
گشتند فرقه اول تا لکان اذربایجان مدت حکومت ایشان از سنه خمس و سی و نهم تا سنه  
و عشرين و سی و نهم و سبت سال فرقه دوم اما لکان دیار بکر و شام و فارس بنشیند بدو شعبه  
گشته اند شعبه اول اما لکان دیار بکر و شام مدت ملک از سنه احدى و ثمانین و اربعه تا سنه  
احدی و سی و سبت سال بوده و ایشان دین اند زکی و نورالدین ملک صالح مودود و سبغ الدین  
و مسعود و ارسلان شاه و ملک الصالح سنجیم تا لکان فارس مدت ملک آن از سنه ثلاث و اربعین و سی و سبت  
تا سنه ثلاث و سبتین و سی و سبت سال بوده و ایشان یازده تنند اما بک سقر تا بک زکلی تا بک  
لقمه تا بک لعل تا بک سعد و تا بک ابوبکر تا بک محمد شاه تا بک سلخو فناء تا بک اتقن خاوند  
طبقه دهم اسماعیلیان و ایشان دو فرقه اند فرقه اول در غریب و مصر چهارده تن مدت ملکشان از سنه ست و سبت  
و یاتین تا سنه ست و سبتین و سی و سبت و سبت سال المیدی امکه القایم با امر که المنصور با امکه  
المغالدین امکه الغریز با امکه الحاکم با امر که الظاهر با امر که المستقر با امکه المستطی با امکه الامر با حکام امکه  
الحافظ الدین امکه و الظاهر با امکه و الغازی با امکه العاصی الدین امکه فرقه دوم اسماعیلیان ابران هشت  
تن اند مدت دولت آن از سنه ثلاث و ثمانین و اربعه تا سنه اربع و خمسين و سی و سبت و سبت سال بوده و آن  
صباغ و بزرگ امیر و محمد بن حسن و الظاهر با امر که و صلال الدین حسن علما الدین محمد و رکن الدین خود شاه  
طبقه یازدهم خانان ترک تان و تا تاربان مدت ملکشان سه هزار و نه صد سال بوده ترک اتخ خان دیبا قوی  
کیک خان اتخ خان منول خان فرخان اغوز خان کور خان اسمی خان جوین خان القوی و بجر خان کسلی  
تکلیتر خان المنان قبا خان کسلی خواجہ ملیدور خان جوین خان و القوی و نور بجر خان بوقا خان قبا خان مایقرا



[illegible][illegible]

ال شاه صفی شش بادشاه اند مدت بادشاهی ایشان از سنه خمس و شش و ستاده تا سنه تسع و ثلثین و  
 صد و سبت و سه سال شاه اسمعیل شاه طاسب شاه اسمعیل شاه حمزه و شاه عباس و شاه صفی طایفه هفتم  
 سلاطین روم باز کرده کس اند مدت دولتش از سنه تسع و تسعین و یمانیه تا سنه تحیر بر این سطور سعید و شش و هفت  
 سال عثمان غازی و سلطان اورخان سلطان مراد و سلطان بایزید سلطان محمد سلطان مراد و سلطان محمد سلطان  
 بایزید و سلطان سلیم و سلطان سلیمان شاه سلطان مراد سلطان محمد و سلطان احمد و سلطان عثمان سلطان مراد  
 طایفه نهم ملوک و محاکم هند و ایشان چهار طایفه اند طایفه اول را بان هندوان که قریب حضرت رسالت  
 نباهی صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد هند است سلطنت و حکومت بر افراشته اند تا از زمان که ملای هند  
 مجوز تصرف اهل اسلام درآمد و ایشان چهار نظر بودند راجی شمس راجی سباسبی و جی برهن و اسیرین و جی  
 طایفه دهم سومره و ایشان سبت و دو نفر اند مدت حکومتشان از سنه خمس و اربعین و اربعه تا سنه ثمانین  
 و یمانیه و ولایت وسیع و بخت برونکر و دود سکهها و صیف و عمر و دود و نانی متکوره و کینه و عربیه و خضف نانی  
 و محمد و کبر و نانی و دود و نالت و کینه و طایفه دود و نالت و کینه و خضف نالت و دود و رابع و عمر  
 سومره و کینه و خضف رابع و کینه و طایفه یوکم سکه که کام مشهور اند بعد از نفوذت سلطنت ایشان از سنه ثمانین  
 و ثمانه تا سنه ست و عشر و تسامه و کام از کام حوز و کام تمایج و کام خیرالدین کام بابیه کام تمایج  
 کام صلاح کام نظام الدین کام علیشیر کام کرت کام فتح خان کام تعلق و کام اسکندر و کام رابده  
 و کام سحر و کام نظام الدین و کام فیروز طایفه چهارم ارغونان و ترخانان هفت تن مدت سلطنت  
 ایشان در بلاد هند نادر و قنداز سنه اربع و ثمانین و یمانیه تا سنه انجی و عشرين و الف و صد و شانزده سال  
 امیر ذوالنون شاه بیک شاه حسن مرزا میسی مرزا محمد باقی مرزا حاجی بیک مرزا غازی بیک طایفه بیستم  
 سلاطین هندی و کس مدت دولتش از سنه انجی و یمانیه تا سنه ثلاث و ستین و تسه و ست و ست  
 و سه سال قطب الدین بیک از امثالشاه علی الدین ابلیس رکن الدین فیروز شاه سلطان رفیع سلطان نواز الدین  
 و سلطان طاهر الدین و سلطان قطب الدین سلطان تعلق سلطان محمد شاه سلطان فیروز شاه سلطان  
 تعلق شاه ابوبکر شاه سلطان محمد شاه بابون خان سلطان محمود و دولت خان خضر خان و سلطان منوال الدین

[illegible]

وشیخ عبدالمکرم مبارک وشیخ ابو جوب بن جوری وشیخ ابو بکر وشیخ الواسع وشیخ ابو بکر لبشلی وشیخ عبد  
 صنف وشیخ فتح موصلی وشیخ ابو علی حسین وشیخ ابو بکر طیبانی وشیخ ابو العاصم وبنوری وشیخ ابو سعید  
 وشیخ ابو العاصم وشیخ ابو محمد وشیخ ابو محمد وشیخ ابو الحسن البوی وشیخ ابو عبدالمکرم وشیخ بنیاد وشیخ  
 ابو بکر محمد وشیخ ابو عمر وشیخ ابو القاسم وشیخ ابراهیم زورنی وشیخ ابو منصور عمار وشیخ ابو بکر وشیخ ابو القاسم  
 کرکائی وشیخ سرین وشیخ تملک وشیخ ابواسحاق کارزوالی وشیخ عبد الکبیر قنبری وشیخ ابو علی وفاق وشیخ  
 ابو سعید ابو الخیر وشیخ محمد سمنانی وشیخ ابو الحسن فرقانی وشیخ ابو الفی وشیخ بابا کوی وشیخ طه  
 البزاری وشیخ محمد غزالی وشیخ احمد غزالی وشیخ عبدالمکرم وشیخ مودود وشیخ شیخ یوسف  
 عدنانی وشیخ احمد جام وشیخ عبدالقادر کلبانی وشیخ ضبن عطار وشیخ ابو حبيب شيرازي وشیخ ابو بکر  
 وشیخ امام الدین وشیخ نور الدین وشیخ احمد وشیخ فقهه زاید وشیخ حکام وشیخ امام حافظ وشیخ امام الدین کرمانی  
 وشیخ محمد الدین وشیخ نجم الدین کبری وشیخ معین الدین وشیخ شهاب الدین بهروردی وشیخ جمال الدین وشیخ الحیدر  
 وشیخ نجم الدین وشیخ سيف الدین وشیخ طلال الدین وشیخ رضی الدین وشیخ اسمعیل وشیخ محمد وشیخ سکران وشیخ  
 علی وشیخ عثمان وشیخ ابو علی وشیخ احمد جام وشیخ عبدالمکرم وشیخ تاج الدین وشیخ یوسف وشیخ قطب الدین  
 وشیخ زین کانون وشیخ ابو القاسم وشیخ قطب الدین وشیخ ضرالدین وشیخ رکن الدین وشیخ سنان  
 وشیخ روزبهان وشیخ ابوالمنی وشیخ شرف الدین وشیخ سعد الدین وشیخ صفی الدین اردبیلی وشیخ علامه الدوله  
 وشیخ قطب الدین وشیخ نظام الدین وشیخ تاج الدین طاب وشیخ ابن وشیخ عبد الواد وشیخ عبدالمکرم وشیخ  
 عبد الغفار رحانی وشیخ موسی سلطان وشیخ سلطان ابو علی وشیخ محمد بن سالم وشیخ عبدالمکرم وشیخ محمد بن علی وشیخ  
 وشیخ بن عطاء وشیخ بن سالم وشیخ حاتم وشیخ بن علی وشیخ معاذ طلال بن عبدالمکرم وشیخ ابو طالب وشیخ رفیع علیه  
 علی بن فضل محمد بن عبدالمکرم بهمن باب سوم در ذکر علماء وشیخ ابن اسلام وشیخ وشیخ بن علی وشیخ صاحب  
 تصانیف مشهور اند ترنیت صرف نهی ثبت سکیم الف ازهری وشیخ الحسن وشیخ سلمان امام الدین  
 رفعی وشیخ الدین بهری وشیخ اصغری وشیخ معالی وشیخ خراجی وشیخ ابو الحسن ابو بکر بن احمد وشیخ ابراهیم بن احمد  
 وشیخ ابراهیم بنوری وشیخ ابراهیم وشیخ ابوالفتح وشیخ ابراهیم وشیخ ابوالوارثی وشیخ ابوالسراج وشیخ بنوری وشیخ عبدالمکرم

والوكبر خوارزمي والوعلی سبنا احمد بن محمد الرازي ابو جعفر طنجي والووفاء والونصر فاراني الوزنجان خوارزمي  
 امير نصر ابو جعفر الطوس والو جعفر طنجاري والوعلی رموني والوعلی الاحوال ابو عبد الله ابو الفتح البني والونصر  
 الجندی ابو الشرف جواد فانی اسعد مینی ابو منصور طنجي ابو يوسف نامجي ابو بكر رستي الونصر قمي احمد رامي  
 حبيب بافلاک برهان الدين بدیع مدانی وبنشرین عثمانیست ثعلب وهو ابو العباس احمد تاج الدين حرث  
 تائب بن سال المناري ح حاطه مغولي جوهری ابو الفضا اسمعيل جعفر بن اسحاق نصر اسفهبانی طارث  
 بن الی اسامه حفص ابو عمر حریری ابو محمد قاسم حسن ابو محمد ركن الدين خلیل بن احمد الماردي داود  
 بن علی اسفهبانی رافع اسفهبانی راوندی ابو الحسن زغمشیری ابو القاسم زرین ابو الحسن زهر زهری  
 زرین الدين سورا با ابو بكر سیوید عمر بن سیان طاسی شعبی امام شاطی المغول تمش الدين تبریزی بنیر  
 سبله ترضی وشیخ شهاب الدین صبا ابو الحسن صدر الدين سادجي علی ابن المسلمة دي الحارث عمر الدين  
 خرزني عثمان الموقوف بابن صاحب علاء الدين عطاء جله علی بن عیسی علی بن هبة الله علی بن محمد واقدي  
 علی بن الحاج الخورمي علی بن عقیل عبد الله بن سلم دنوری عبد الله بن محمد عبد الله بن يوسف عبد الله  
 بن مبارک وعبد الله بن علی المقری عبد الله بن عبد الرحمن عبد الله بن ناصر عمر بن سید حسن القضاء  
 عماد الدين عبد الجبار وعبد الواحد بن علی وعبد الله بن محمد الفتوراني عبد السيد بن محمد اسفهبانی عبد الرحيم محمد عبد الحم  
 بن عبد الكريم عبد الكريم بن محمد وعبد الرحيم السعای عبد الرحمن بن الحارري عبد الرحيم بن علی عبد  
 بن محمد عسکری المعزله عبد العزيز عبد الله بن خزالي وهو الحامد محمد عرش النعمه غیاث بن نصر داود  
 نصر الدين رازي قطب الدين محمد قمبر الدشقي امام کلی محمد بن حریر المطیری محمد بن البانصر سلم مبدانی وممن  
 دین علی التنوخی محي السنه ابو محمد حسین محمد بن محي محمد بن عثمان موی بن اسحاق موی بن قاسم مبارک  
 بن محمد محمد بن اسحاق معاذي محمد بن سعد واقدي محمد بن محمد بن ابراهيم محمد بن زکریا رازي محمد بن  
 اسماعیل مرزا ابو العباس محمد بن حبیب محمود بن خلف ومبرسین مسعود بن جده ومحمد بن ابو الفضل  
 ومحمد بن فضل ومحمد بن الباقي محمد بن محمد بن اسماعیل ترمذي ومحمد بن عبد الله محمد بن احمد واهد ومحمد بنی محمد بن  
 الغوافي ومحمد بن اسعد نجم الدين کاتبی نصر الله نصر الله عبد الحمید ونصر الدين طوسی ناصر الدين بخاوي نجم الدين  
 عبد الغفار نهمه

نصرت و ضابطه و قدیمی و صبه مدانی و احدی بنام ابن امام محمد کلینی یوسف ابن اسماعیل الهادی بن الفضل  
یحیی بن حبیب النجاشی بن محمد اسکری در ذکر شعراء عرب و عجم و ان مشتمل است بر دو فصل  
فصل اول در ذکر شعراء عرب مطابقین ابو نواس نهمی نوخرس و تنجی فصل دوم در ذکر شعراء عجم و ان  
بنشینانند انچه بنام هارند اسمی ایشان بطریق حروف بهمی باد کرده می شود او خالد الدین و انواری  
و از راقی و ادیب صابر انیرالدین الالبهری انیرالدین متبکی و امالی هرودی ابو الفتح رونیه ابن خطیب  
کنیسرو اوحد الدین کرمانه و اسدی و ابوطاهر ابو العلاء کجیه بن دارواری بهالدین رکانه و ورهبانی  
جامی جولاد بهری جلال الدین عتقی و جمال الدین عبدالرزاق جمال الدین الشیبی جمال رقی و جلال الدین  
کاشتی حسن غزنوی خبام عمر و خاقانه خواجهر کرمانی و دقتی رضی الدین روزنی سعد سرزنی سرابی  
سنایی سمعی بهاجی سراج الدین قمری شمس ثمانه لایلدین فارمانه عنصری و مسجدی عزالدین کوفی  
عطار عبدالواسع عثمان باک عماد الدین فضوله عالیه مقرب فخر الدین عراقه و خرفه فردوس  
طوسی و فردوس مطربه کمال اسمعیل اصفهانی کمال الدین اسماعیل ملک عمالدین و مغوی فخر الدین  
نکبر ملک محمود و مهنی نظامی کجیه و نظامی عروضی نجم الدین زرکوب و نجیب الدین خرمادقان نظامی  
اصفهانیه نزاری قهتهای امام الدین تبریزی  
و شرح کیفیت  
احوال ربع مسکون و اقالیم سیمه و ساکنانش و بیان تعداد جبال و بلاد و انبار که در ربع  
مسکونت و شرح عجایب و غرائب ربع مسکون و ان خاتمه مشتمل بر سه بابست باب اول در بیان  
معرفت سال با و تواریخ فصل دوم در ذکر مقدارین بطریق اختصار فصل سوم در ذکر اقالیم سیمه  
فصل چهارم در ذکر کیفیت احوال ساکنان اقالیم سیمه فصل پنجم در ذکر صفت نوعی چند از دانی که  
که طبع و حدود ان نشان موافق او میان نیست فصل ششم در ذکر خارج از اقالیم سیمه از جانب  
شمال تا اخر عمارت فصل هفتم در بیان معرفت مابین عمارت تا اخر ربع مسکون باب نهم در ربع  
تعداد بلاد و اقالیم و بحار و بجزایر و انبار و جبال و در باب فضیلت فصل اول در ذکر انکه  
در هر قطعی چند شهرست فصل دوم در تعداد و لا بات ربع مسکون فصل سوم در ذکر تعداد و محار که در ربع

سکون ست فصل چهارم در تعداد بجز مشهوره ربع سکون فصل پنجم در تعداد آنها مشهوره ربع سکون  
 در تعداد عمیق مشهوره ربع سکون فصل ششم در تعداد آنها مشهوره ربع سکون فصل هفتم در تعداد آنها  
 مشهوره ربع سکون فصل اول در بیان تعداد برای مشهوره ربع سکون فصل دوم در احوال عجایب  
 و غرائب و جبال و احجار و عيون و انهار و ابار و کبار و حیوانات یحی و غیره و مواضع و حیوانات بر طبق انجا  
 باین در عجایب و غرائب حیوانات مجربیم در عجایب و غرائب و غرائب فصل اول در خواص و بدین  
 در خواص و بدین فصل دوم در خواص و بدین فصل سوم در خواص و بدین فصل چهارم در خواص و بدین  
 و بدین جابر و قیمت آن مقدمه دوم حکایات متفرقه مقدمه اول در بیان توابع علم و ذکر ابتداء فی  
 عالم و کیفیت احوال و طوائف جان بن الحان و چگونه خلقت بی نوع انسانه در شکم مادر شتم  
 بر چهار فصل فصل اول برای جهان ارای صاحبان برت و دانشش پوشیده نمائند که علم تاریخ  
 متغیر و فواید بسیارست خوفا و الاطلاع بر دیگر بعضی از آن دیدن انحصار رفت نایده و آنکه بی  
 ادم را معرفت اشیا از طریق عقل و حسن میسر نشود از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی سموعات  
 و برخود او و آن عقول و اصمیت که احوال عالم گمانی بطریق عقل معلوم نماند و در بعضی احوال از افراد بشری  
 که چندان که مدت بقای عالمست و واقعات و حالات او میان چگونه مشاهده کند پس بطریق  
 شناختن احوال عالمیان بطریق احوالست و علمی که من بر موعاست علم تاریخست و شیخ علمی دیگر  
 متکفل انفعی نسبت نایده و بداند که علم تاریخ علمیت که مرخص و نباشست از وی حاصل آید و بزرگ  
 شامت و مالیت آن آینه خاطر زواید صاحب خود و اندک خاصه سبع و بعد از خواص انسانه مرتبه علمیا  
 دارد و چنانچه حسن بصری از دیدن صور حسنه مخلوق می شود حسن بصری نیز از استماع اخبار و قصص مشیخ  
 و سرور میگرد و وجه طایع نمی ادم بر استماع اخبار است و حکایات سلف مایل و مسو نیست چنانچه  
 در امثال دارد است که لا یبصر العین بن النظر ولا یبصر من الحن ولا الارض من المطر فایده سوم بداند که فن  
 تاریخ با وجود کثرت فواید سهیل الا حدست و در استحصان آن زیاده کافست و شقی نیست  
 وینی آن بر حفظ است پس چون کس بر وقایع که نشکمان محافظت نماید و مطالع ان مشغول سل کرد  
 درین

در تعداد عیون مشهوره ربع سکون در تعداد ابار مشهوره ربع سکون در تعداد کبار مشهوره ربع سکون در تعداد حیوانات یحی مشهوره ربع سکون در تعداد مواضع مشهوره ربع سکون در تعداد حیوانات بر طبق انجا مشهوره ربع سکون

در نزل و امان نامه و به تنبیح این ادوات صفت کند هر چند روزی که مطالب فایز کرد و اگر چون محاربت این فن  
 کس را دست داد و بر اقوال متعلقه اطلاع باید و اندک آنچه موافق روایات نفایات باشد منتظر و صادق  
 و سرجه مخالفت بود مردود و کاذب خواهد بود و لا جرم مشرف امتنا رحن از باطل حاصل کرد و در فصل دوم  
 در مشرف المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم الوصی المذلی آورد، است که نور حضرت رساله صلعم  
 پیش از جمیع موجودات بمقتضی هزار سال موجود گشته و فرزندان قدرت در قضاء و نواهی قدرت از برای  
 آن نور منظور ساطعی ترتیب فرمودند پس آن نور بر آن سبب لطافت در آمد تا آنجا که از جناب راجع به  
 سجود با مور مدت صد هزار سال از سالهای آن جهانی در آن مجود توقف نمود و حضرت احدیت را با این تسبیح  
 باد میگرد و سبحان العلم الذی لا یحیل سبحان العلم الذی لا یحیل سبحان الخالد الذی لا یغیل عبدان که از ابدید  
 بر کمال مقتضی ایجاد اصول کمالات و اختراع امهات اصناف کمالات آمد از آن نور جوهری بیافرید بطریق تشنه  
 منظور گردانید و آن جوهر از دست نظر الهی اشب و آن آب مدت صد هزار سال در جریان بود پس از یکدیگر منقسم گردید  
 کرد و ایند و از خبر و اول عرض را بوجود آورد و عرض را چهار صد هزار گن بدو آورد و از گنی تا گنی چهار صد هزار سال  
 ساله را در و از قسم دوم قلم را بیافرید طول او با صد ساله راه و عرض او چهل ساله را پس قلم را به مور شد و خطاب  
 کتب گفت خداوند چه نویسم و ابتدا کتاب بچه کلام کنم فرمان که نویسم بسم الله الرحمن الرحیم  
 قلم در نوشتن تن شد و در مدت بمقدار سال از سالها این جهان را بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد عبدان از آن نوشت  
 انی انا الله لا اله الا الله عبدان نوشت اعداد قطرات و امطار و اعداد در مال و اوراق و از ثمار و جوی  
 و از رزاق خلایق و اعداد دلیل دنیا و سرجه واقع خواهد شد تا روز قیامت و در از آن را آورد که چون قلم  
 نام محمد علیه السلام نوشت در سجود درآمد و صد هزار سال در سجده بماند پس سر را آورد و گفت السلام علیک  
 یا محمد حق سبحانه تعالی از قبل سبده عالم جواب قلم باز آمد و او گفت علیک السلام و علیه می اللهم اوصیت منی له  
 رحمتی من صدقنا به دامن پس باز از روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض شد و از قسم سوم لوح بیافرید از گنی  
 در سبب کناری دبی از با قوت شمع و عرض از زمین آسمان اعلا لوح بگوشت و پوسته و اسفل آن در کنار  
 ملک استقرار بدو زنده و از قسم چهارم اقطاب و ماه را بیافرید و از قسم پنجم بهشت مخلوق گشت



و از قسم ششم روزی با فرید و از محل مکاسب ملائق گردانند و از نعمت ملائکه را بیا فرید و البتة از اصناف مختلفه ساخته  
 لعبادت خود مستغفار و مومن مشغول گردانند و از قسم ششم کسی را بیا فرید از یک دانه لؤلؤ از ابراهیم محیط  
 گردانند در زمین او در هزار کسی بنهاد و در بستان او بنزد و بنهر او کسی نهاد و در بر کسی فرشته نشسته اند الکبری  
 منجواند و ثواب او در نامه اعمال خدایان اتم الکبری می نویسد و از خبر و نعم ارجاع محمدی را خلق فرمود و در زمین عرش  
 در امانت و تبسج خود مشغول گردانند مدت چهار هزار سال و از قسم و هم جوهری یا فرید است بدی چهار هزار  
 ساله را طول و عرض می نیز چهار هزار ساله را پس در آن جوهر نظری کرد جوهر از سبب نبی آید و نبی انش  
 از آن آب دریا یا انشعاب پذیرفت بعد از آن این بکار و در موج آمدند از حرکات امواج این کار ریا و در بدن  
 گرفت و در بواجین یافت انگاه ان التین را که بواسطه اضطراب ان جوهر از تصرف نظایر بل حلاله تحصیل  
 پیوسته بود برین آب استلا دادند تا آب بخوش آمد و گفت بر روی آب بداند و زمین از آن موجود  
 گشت و جاری از آن گفت متعادت رهولای اتمان بصورت پوست موها مثل کرم شد از کرم امواج خیال  
 تشکیل شد کبک بحر بود ز اهل نظرت جمیع زو محسن ضل بنار ماکت تراشید برق عرنت بکوه بارید  
 معادن در آن بدیدند مبان این و سنگ اصطکاک واقع شد التین برافروخت ماده دروز و وجود و گفت  
 بعد از آن سباط و زمین را مسوط ساختند تا اسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و بهایم باشد پس  
 زمین را صفت طبقه ساختند و هر یکی را محل تعین فرمودند در هر طبقه جمعی از مخلوقات ساکن گردانیدند از کاه  
 از غلات ان التین فرع جان بیا فرید و زمین را تصرف البتة گذاشته در روضه الصفا میر خند مسکوت  
 که از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که روزی از حضرت رسالت بنای صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم  
 که اول چیزی که خلقت وجود پوشید چه بود انگاه حضرت فرمودند که اول چیزی که آفرید شد نور رسول خدا  
 بود انگاه باری بجانده تعالی از برخی اقوام نور محمدی ام جوهری یا فرید و نظریست در آن جوهر صلی فرمود آن  
 جوهر وجود بلزبد و تمام آید و چون حضرت عرنت عرش را بیا فرید جان سر اسرب بود و هیچ مخلوق دیگر  
 ظاهر نبود چنانچه خبر محمد استوی علی العرش و کان عرشه علی الارضین این معنی است در کتاب صفت العرش آمده  
 حضرت عرنت را از با قوت احمد فرید و مفضل هزار انگره دیگر مفضل هزار ساله را دست انگاه چهار فرشته

بیا فرید طول هر فرشته چنانکه مایه های ایشان در تحت اسیری قرار یافته و سر ایشان در زیر عرش مجید و مابین  
قدسین ایشان هزار ساله راه است از حق جل و علا فرمان آمد که چهار فرشته در آیند و عرش مجید را بردارند بر چهار  
فرشته در آیند و قوت کردند توانستند برداشت حق سبحانه تعالی ایشان را الهام داد تا یکصد و سیصد و سیصد  
ذی الحاکم و الملکوت سبحان ذی الوش الوت و العظمت و الهیته و القدرت و الکبریا و منه و الجبروت سبحان  
الکلی الذی لا یموت ابدی سبوح و قدوس رب الملائکة و الروح چون این کلمات و یکصد و سیصد و سیصد  
قوله غرر جل الدین و یحیون العرش و من حوله سبحون مجد ربهم جا برین عبد الله و عظمت و صفت عرش در روایات  
میکند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عترت صلبت کلمه مسالت نمود که عرش را طواف کنند آن فرشته را بصد  
بال بود و قوت بصد ملک در طیران داشت چون حضرت با منت بصد سال بردار کرد و گفت خداوند  
تو هم ده که خدا تعالی قوت اصغر او را مضاعف کرد و اینده بصد سال دیگر بردار کرد و عاقبت خطاب آمد که اگر تا قیام  
ساقیه اسمع و قوت تو را زانی دارم نوز کنویت طرف عرش ثوابی که کرد و کار کار در زیر عرش بهشت افرید یعنی  
گفته اند که عرش مشقت بهشت و از بر بهشت دانه مرورید بیا فرید پس حکم باری عزرا سیدان دانه مرور  
در سبع شد و صفت هفت آسمان و زمین و کرسی ازان مخلوق گشت قوله تعالی و سبع کرسی السموات و الارض  
اما عیسی بن الریمه الاسدی در مصنفات خویش آورده که کموات سمیه و ارضین در جوف کرس چون نقیصه  
مبان دایره و جمله کرس تیر از جمله ملائکه مقربین اند ان شاء باری عزرا سمه و لوح و محفوظ را بیا فرید در روز قضا الصفا کلوز  
که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از راه بضا افرید و صفحات آن از با قوت احرست از عبد اکبر بن عباس  
رضی الله عنه مرویست که طول ذی بال صد ساله راه است در عرض ذی سید ساله راه ان شاء الله حضرت حکیم مجید تعلم را نه  
بیا فرید و با و خطاب فرمود که بنویس قلم بموجب فرمان الهی انچه از بد و نظرت و ابعاد عالم الی قیام القاعه  
القیام بود در قسم نمودار و اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله انما  
من اسم القضا فی مصر علی بلای دست کر علی نهای کینه صلیقا و معلنه مع الصدیقین بوم القیمه و من لم یسلم القضا فی  
علم بصیر علی بلای و لم یسلم علی نوا و فلس طلب ربا سوای و انچه تحت کما فی ان شاء قلم بعد از کتابت خود و تعجب  
گشت که من عجب خلقی غرزم و میکن که نزد حضرت عترت جوهری شریفتر از من نباشد چه جمیع متضایای منغیبه سبب

سبب وجودین ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت از وی میسپندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بعد از  
خود باز ثبت فرمود و نوشت و بکار آنرا محو ساخت و قلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیئت این حال بگریزد  
و منشی گشت و تا روز قیامت این شیخ در قلم هیئت بماند ازین تنبه نزد قلم محقق گشت که اراده الهی بر هر چه که متعلق  
شود فی الحال شکون کرد و قلم نسخ بر هر چه که خواهد طلبان و امانان کشد و کرم بر محو کند و انشا و نوشت و عذرا  
الکتاب مشعور یعنی ست بعد از ایجاد عرض و کرمی و قلم حق بجهان تعالی بار و دیگر بران آب بنظر هیئت محلی  
کرد آب بر خود بچوب ششید و خالی و کثیفی از آن حاصل شد و هیچ اجزای آن کف بمیان جهان نجا که امروز خانه کعبه  
ست جمع گشت باری بجهان تعالی از آن کف باز زمین را خلق کرد و از آن دغان که بر روی آب مرتفع شدند  
سمیه و طبقات آن در روز بقدرت کامله خود بیافرید انگاه طبقات از هم جدا شدند و این طبقه  
ناطبقه دیگر با فاصله ساله را گشت چنانچه قوله غر و حل ثم استوی الالسماء و می دغان فقصید سبب سموات قی  
بومین بسین انهمی ست در بعضی کتب مذکور است که ایمان و اول از مرد و نبرست آلم آن رفقا و ساکنان آن  
فرشتگانند بصورت کادان و مهتران نشان فرشته است اسماعیل که اسیان این ایمان است و اتمان دوم  
از باقوت سرشت و نام آن قیدوم السیت و اتمان سوم از باقوت زر و دست نام او در عوالت  
و ساکنان آن فرشتگانند بصورت کرک و مهتران نشان فرشته است صاعد ایل نام که که اسیان آن  
و اتمان چهارم از کوهبری سفید است و نام او قطن و اسمان پنجم از دست نام او رلقان و ساکنان آن  
فرشتگانند بصورت حورین و بر سران نشان فرشته است نام او کاکابل که که اسیان آنست و اتمان ششم  
از مردارید است نام او اذرقاست و ساکنان آن فرشتگانند بصورت دوکان و بر سران نشان فرشته  
و ساکنان آن فرشتگانند بصورت ادمبا و بر سران نشان فرشته است نام او در و ایل که که اسیان آن اتمان انگاه  
حق سبحانه تعالی اقطاب و ماهتاب دستار کان را بیافرید و در امانها جای داد و قال غفر الله له  
ربنا السماء و الدنبا سمعنا من انگاه حق سبحانه و تعالی بعد از خلقت اسمان و ما فیها اتش بیافرید و از نور آن اتش  
فرشتگان را بیافرید بعضی بصورت آدمی و بعضی بصورت شتر و بعضی بصورت طاموس و بعضی بصورت کرکس  
و اینها را الهام داد تا که آنکی حق و غر و حل را قرار کرد و در هر خدا را جل صلاه در هر اسمان تسبیح و تهلل کردند و بعضی

در کتب بعضی در کتب

در رکوع و بعضی در سجود و بعضی عرض مجید را طواف کنند و هیچ نباشد و اگر یک ساعت از ذکر کردن حق بازماند در  
حال سوخته شوند چون روز قیامت شود زبان عذر بگشایند و گویند یا عبدناک حق عبادک در تاریخ طبری نقل است  
که از عبدالمعین بن عباس مرویست که روزی از حضرت رسالت بنی امیه علیه السلام شنیدم که فرموده افتاب  
و ما تاب سیر و از نور عرش افریده شده است و طول و عرض هر دو شان مقدار تمام روی زمین است و از جهت  
عبد مسافت جنین خود می نمایند و ما تاب در فضا دانایش مانند افتاب است و از جهت آنکه روز از شب فرق  
باشد و مردم حساب عدد و با و سال بدانند حق عزوجل بر حیرت اهل امن و امان و او تا سه بار بر خوشی بر روی  
ماه و المیزان سبب نور ماه کمتر شود و آن سپاهی که بر روی ماه پدید است از انبیر حیرت خنجر که بر حمل المیزان و انبیا  
ائمن فمحو نأثم المیزان و انبیا را بین محو نأثم المیزان و انبیا را مسبوقه لتبوا فضلا من الربکم و تعلمو عدد النین و الحساب یا  
مشعر النین است انگاه حق سبحانه تعالی کردنی با سعید و شصت کوشه نور عرش افتاب را وضع کرد و انگاه برگشته  
یکی از فرشتگان آسمان اول موکل گردانید تا افتاب بر آن گردون از مشرق تا بجانب مغرب بگشته باشد  
انگاه حق سبحانه تعالی سعید و شصت چرخه جویشان در مشرق و مغرب بیا فرید خنجر روز افتاب از مشرق تا انگاه  
از چشمه بر آید و بمغوب در چشمه غروب نماید خنجر آنکه بر وجه و غروب فی عین حقیقه بر معنی دانست انگاه حق عزوجل  
عبرت کامله خویش در بای افرید و در زیر آسمان اقل متعلق در هوا داشت تا مایل باشد سببان افتاب  
و ساکنان زمین زیرا که اگر در با حایل بودی آنچه در روی زمین است از خلاق و دوازده دخت تمام از پیش افتاب  
سبحتی و هر یکی ازین ما تاب مینج خلق ستاره و یک که زحل و مشتری و زهره و عطارد را که دو مشیت  
مانند ما تاب از مشرق طلوع نمایند و بمغرب غارب شوند ازین عباس مرویست که کاهکاد از افتابان  
گردون در افتاد چنان تاریک شود که صوف عبارت از انست تا بعد از یک ساعت و با دو ساعت باری  
غریب فرشتگان از جنان قوت دید که افتاب برداشته بر گردون نهند باز به روشن کرد و انقص هر روز  
افتاب پیشه مغرب غروب نماید فرشتگان او را از آسمان می برند تا بر عرش کافال غریب و انقص تحری  
مستقر ذالک تقدیر انور العلیهم و سنقر افتاب بر عرش مجید است پس افتاب بان فرشتگان که موکل  
اویند تمام شب تا وقت سبزه دم در سجود و انگاه یکم خداوندی فرشتگان باز افتاب را برگرداند

نهند فرموده و او را در شرق و در مشرق بفرستند بعد از آن حضرت عزت از زمین را که میان جهانها که امروز خوانند  
که بهشت خلق کرده بود چنانچه سابقاً اشارتی بدان رفته بودی آب باز کشید و یکسری را بنید چنانچه که به نام است خلقنا  
ام السماء بنا بار خیمه ها بنمود با او فطنت لیلها با او صبحها و الوضی بعد از آن که در میانها بدین معنی است یعنی زمین را  
بعد از آنکه شمس و ماه را باز کشید و یکسری را بنید و زمین را نیز در روز دیگر با فرید چنانچه در کلام مجید مینویسد فاعلم  
لکنفون بالذی خلق الارض فی یومین الکاه انما اندکین است از انجا که در حیوانات و نباتات و حیوانات و طيور  
و در روز دیگر با فرید چنانچه در قرآن مجید مینویسد فاعلم فیما من فو قها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی  
الریقہ ایا هم سواد لیس الین چون باری سبحانه تعالی زمین را بر روی آب یکسری را بنید از حرکت و جنبشش باز نمی آید  
و حضرت واحد حکیم بعلیم قدم مبد است که در زمین متحرک و سکوک حیوانات متعبرل متعذر خواهد بود پس  
مبشیت کامله کو بهار را بیا فرید و او تا زمین ساحت ما زمین قرار گرفت چنانچه که به و المیال و تا و اشعوا یعنی  
است و چون بسط زمین با و تا و جبال استکمام پذیرفت باری سبحانه تعالی در باری غیلم در میان و اطراف  
و کثافت ان جاری کرد ایند از این عباس رواست کرده اند که زمین بهشت طبقه است و هر یکی را نام طهر است  
اول زمین را از مکانت نام است و فرود و دان با و عقیم است حق سبحانه تعالی از این بقا و هزار نام بسته است  
و هر زمانی بدست بقا و هزار فرشته داده است خداوند تعالی بدین با و قوم عا در اطلاک کرده اند گفته اند  
که بقیاس سورج حلقه انگشتی از باد مذکور شده بود که همه خلایا و باغبانها و شهرهای ایشان فراگشت  
و چون باری بتارک و تعالی خدای عالم خواهد ساخت پس با و عقیم را خواهد فرمود تا ازین برخا بد کند  
فرود این زمین توفی سکونت دارند که ایشان را به نام سکونت چنانچه بر ما و ایشان را عقیق است  
چنانچه ما را و زمین دویم را خلد نام است و درین زمین غذا کو با کون است و در خبا را و ساکنان این زمین  
کردی اند که الب از این نام است حوزون ایشان گوشت بکد بکد است و اشامند ایشان خون بکد بکد زمین  
سیوم را عرفه نام است و درین زمین کوفه مانند بقیاس شتر و دهمبا ایشان مانند نمره است و در هر دو بی صمد  
و شفت مهر است یعنی کوه بکد کوه مهر است است از زمین و درین زمین کوهی سکونت دارند که ایشان را  
قیس کو بند و حوزون ایشان شتر است و شتر ایشان خاک خاک است و درین چهارم فرما مان است و درین  
زمین بارانند

زمین مارانند بری دوزخیان مانند کوهها و در نزدیکی ساکنان این زمین کوهی اندک انباشته خواهد شد  
نه انباشته هشتم است قدم و لیکن برآورد دارند مانند بر مصاف و موت ایشان انگاه باشد که هر شصت و زمین  
نهم را بکثرت نام است و ساکنان این کوهی اندک انباشته خواهند بود و انباشته کسی اندک و غرضی غرض  
و غرض و جل و انباشته یکدیگر را خوردند و زمین نهم را چنین نام است و در این زمین کوهی اندک انباشته خواهد شد  
و بصورت مرغانند و حدای غرض و جل را می برستند و زمین نهم را عجیب نام است و این زمین جا بودن بسیار  
علمه للغة و در این زمین کوهی اندک انباشته هشتم می گویند سیاه و کوه و انباشته را چکهای است چون  
چکهای در زندگان و انباشته کوهی اندک بر قوم با جوج مسطح خواهند شد تا انباشته را سلاک گردانند  
انگاه بکلم باری بجانده تعالی زمین دوست فرشته قرار گرفت پس منوره خضره بیا فرید و هر دو قدم فرشته  
بر آن منوره خضره نهاده و در قفس محال او را در منوره می شود از منخل آن منوره است انگاه حق تعالی  
کامی بیا فرید و آن منوره را بر دو شاخ کا و قرار داد پس مای را بیا فرید و چهار توام کا و بر پشت مای قرار  
گرفت و مای در دریا قرار گرفت و دریا بر توده تملک است که از انشری گویند قرار گرفت انگاه باری بجانده  
در زیر انشری دوزخ را بیا فرید و بر دوزخ کاشت و نوزده زبانه را بیا فرید و انباشته را محکم عالم مالک گردانند  
قول تعالی علیه السعته عشره از انباشته یک را نام غرض را بل است هفت هزار دست و در دست و بر بدستی هزار  
و بر بر کفی هزار انگشت و بر بر انگشتی هزار نود و نای هزار مار و درازی بر مار هفتاد هزار ساله است بر سر بر مار  
کز دمی هفت هزار دست و دراز است او است و بر بر دست او هزار انگشت و بر بر انگشت عمودی از انش  
و درازی عمود چند کلمه اگر جمله ادبی دیو و پری جمع شوند و خواهند که یکی از آن عمود کا بردارند و خواهند بدانست  
ملک از جای خود نتوانند چنانکه صفت هر شصت زبانه برین قیاس است و انهم موکل اند بر دوزخ  
انگاه مرد دوزخ را هفت دریا فرید قول تعالی ان جهنم لباسبقه ابواب لکل باب منهم خمر مقسوم اول جهنم  
دویم نعلی و سوم خطمه چهارم مقرنم و پنجم منقعه و ششم حیم و هفتم حایه و هشتم انباشته که ابتدا از انش عالم شد تا از ان  
که تمام شد شش روز گذشت بود چنانکه کلام مجید بدان مایل است و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة  
ایام و این شش روز بر روزهای الهی نوزده و بر روزی از روزهای انبیا نه هزار سال انبیا است چنانکه بر بیان

یوم عتیک یک کلفت سسته مآقندون و اگر حق غرض حل خواستی بگویم زدن اینهمه یا فریدی میکنی باز نمودگار  
 حکیمان باید که بتانه باشند چنانچه در حدیث آمده که التَّجَمُّلُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالْإِنَانُ مِنَ الْإِغْوَاءِ فَصَلِّ سُبُّهُ بِيَاضٍ وَطَعْنُ بِلَيْثٍ  
 در تاریخ طبری مسطور است که چون حضرت باری سبحانه تعالی عرش و کرسی و لوح و قلم و ایمان و فرشتگان و زمین و آیه  
 اندروست بیا فرید الهاء که وحی فرشتگان بیا فرید از زبان آتش و اینان جان لقب نهاد چنانچه کلام مجید بدان  
 ناطق است خلق الجن من مآرج نوبانه آتش را گویند و مهتر و کرده ابله بوجس نام او اول سبرانه و جزانه و غرراصل بود  
 و تباری حادث بود و مسکن این کرده که ایشانرا جان گویند بر زمین قرار داده این کرده جان خدا را غرض حل بود  
 بر زمین عبادت همین کردند و غرراصل که مهتر این طایفه بود چندان عبادت کرد که فرشتگان ایمان سوم از روی  
 دیدار او کردند و همین دستور تا ایمان هفتم عروج نمود تا آنکه طوفان بجای رسید که او را خان بهشت گردانیدند  
 و سبب سال چندان بود تا الهاء که کرده جان با خدا عاصی کشند و فدا کردند و خونبار بختند لاجرم حکم  
 باری تعالی غرراصل با جمعی فرشتگان بر زمین نازل کرد و با کرده جان محارب کردند که اکثر تقبل آورده و بقیه السیف را  
 با ظرافت عالم آورده ساختند و غرراصل بآن فرشتگان حکم حضرت غرت بر زمین ساکن گشت تا عبادت معبود  
 لایزال قیام می نمودی تا بر تبار بجای انجامید که مهتری و علمی جمیع ملائکه حضرت اسمان بر مقرر گشت با جمله کار  
 عجب و بدار کجای و مرغ او راه یافتند کاهی بر زمین عبادت کردی و گاه بر ایمان و غرراصل عبادت  
 رب الجلیل چندان قیام می نمود که فرشتگان ایمان و زمین را عجب خدای غررض حل خواست تا از غرراصل  
 بر فرشتگان ظاهر سب زد تا فرشتگان بر عبادت اب بار غرراصل نشوند تا بدان غرراصل آن فرشتگان که بر زمین  
 بودند وحی فرستاد که خلقی خواهم از زمین که خلیفه باشند بر روی زمین چنانکه کلام ملک علام بدان ناطق است  
 اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه چون فرشتگان زمین این ندا شنیدند گفتند یا رب  
 و زمین کسی را می نشانی که فدا کند و خونبار بزد چنانچه پیش ازین کرده جان را گردانید و ما ترا تسبیح میکنیم و طاعت  
 میداریم حق جل و علا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون غرراصل چون بدانست که خدای غررض حل خلقی خواهد فرید که ملک  
 زمین او را دهند بدانست که آن خلقی باشد از فرشتگان نوزاد و با او شکری بخوار باشد با خود غرم خرم کرد که  
 البته با وحی حرب بکنم و او را از زمین برانم چنانچه زمین ازین جا را براندم خدای غررض حل بار دیگر وحی فرستاد که گفت

تو را تعالی الهی خالق بشر است پس این من شری خواهم فرماز که از کل که زمین و بر وجه غرض از دل خود جهان تو را داد که ان خالق که از کل  
افریده شود و زمین را از من تواند گرفت زیرا که من از کثرت و از کل التی فاضله است از کل هر که جای التی از هم منصرفا  
تر باشد و جای کل فرود آورد و ترازم عناصر است در حال نبوة مسطور است که بر می و الحان حلقه من قبل من با السیموم  
نا برهم التی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در ان التی نور بود و ظلمت از ان نور ملایکه افریده شدند و از ظلمت ان  
دوران موجود شدند و از زمین التی جان که کثرت احوال است موجود آمد چون الملایکه مخلوق از نور بودند پس لطافت  
ممودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از نور و از نور بودند لا جرم یکفر و معاصی نسبت نمودند و از نور جان بهره یافتند  
و ضیاء از زمین التی بودند و ان مشعل بودیم بر نور هم بر ظلمت لا جرم بعضی نور جان و عرفان و طاعت مشرف گشتند  
و بعضی لطافت کفر و ضلالت قیلا ماندند و نور با احدی من الخذلان اما در روضه الصفا مسطور است که از این عباس  
رضی الله عنه روایت کرد که از اسم المؤمن سواد است و بجانب اوست و در اسفار آدم مسطور است که با راه را یکتا  
و اولاد و اتباع و احکام شریعت قبول نموده در صحت عیش و روزگار سکندار بند تا یک دوره نداشت گسترده  
بعضی سبت پنج هزار سال باشد یا نه یا رسید بعد از ان ترمود و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و اشکبار سپردند و خست  
حق سبحان تعالی بعد از انوار محبت همه را بقویات مملکت گرفتار کرد و ایند که ضعف از ان قوم که بر جاده عبودیت استقامت  
داشتند ان داد و هم ازین طایفه شخصی را عینا سوس نام برایشان و الی که دانید و شریعتی جدید از ان داشتند  
چون دو که دویم نیز یکدشت راه نافرمانی پیش گرفتند لا جرم حکم لا ینزال بعد من و فتادی ان جماعت نافرمان گشت  
که صلوات بر ان قوم که در عبادت حضرت عزت مستقیم بودند کات بافتند پس باری سبحان تعالی شخص را ملتجا نام و الی ان  
که دانید نیز شریعتی جدید عطا فرمود چون دوره داشت متفرض گشت و بکار یا از طریق مستقیم منحرف شده بسط و تقصیم  
تسلط گشتند و از صلوات ان که نوحی قبل از پس مانده بودند بر و با هم خلقی کثیر پیدا شدند تا پس که بر نور فصل  
و دانست راست بود و حال انشان گشته تده العطر با مرعوف و نهی نکرد و اجرای احکام سترع قیام نمود و با چرخ  
رحمت حق غرور و جل متصل باشد بعد از ان انشراح این جان کفران بناد نهادند و عصیان و زردیدند لا جرم طایفه ملایکه  
از اسمان نزول نوزده باکی الحان محاربه کردند و اکثر انشان را فیصل آوردند و بقیه السیف در جزایر بفرقت گشتند و پس  
نوزدهمین رسد رسیده بود که میرسانم با سمان بودند و کوبند بر روی صفت نام داشت و بصورت شیر بود و مادری



تبلت نام بصورت کدک بود و روی در ابتدا بواسطه حقوق ملحق متباکنته بود و ابلیس در میان فرشتگان نشود تمام یافته  
روز بروز هم او در ترقی و ترقی تا رتبه تعلیم و فرشتگان مشرف گشت او را اندک مجلس حفظ او در بای عرش مجید  
منفذ مسکنیت و بر مبنی از با قوت بر آمده علمی از نوید بر بالایی سر و نصب کردندی و چندین فرشته مجلس حفظ  
او حاضر می شدند که عدد ایشان خبر علام الغیوب کسی دیگر نمیدانست چون سالها از عنایت و شفقتی گشت و بنی  
الجان بحسب طول زمان بسیار شده رنج مسکون را متصرف گشتند باز از اطاعت الهی دور افتادند و ابلیس  
هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الوشا و الشماس نمود مشغول او با عبادت مقرون گشتند با جمعی از فرشتگان بر زمین  
آمد و فوجی قبیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و غرر ابل کی از صلوات ایشانرا بر سالت نزد غلای  
ان قوم فرستاد تا ایشانرا با مشاء ملت دعوت نماید رسول بموجب فرموده عمل نموده بنی الجان از غایت  
طشبان رسول او را شربت شهادت سپانیدند و غرر ابل چون ازین قصه آگاه گشت بعد از حضرت از بارگاه احدیه  
با فوجی از ملائکه متجاهل ایشان منافست اکثر اهل طشبان بقتل او رده قبیله السیف را بر قطار عالم متفرق کرد و ایندند و غرر ابل  
در امر حکومت استتلال یافته رایت سلطنت برافراشت و دعوی دانا و لا غیر ی اغاز کرده بنار عیوب و بنار بکاف  
و مانع او را یافته کاهی بر زمین بودی و گاه بر آسمان رفتی بخت ز راه تفاخر نفوی ملک کاهی بر زمین بود که  
بر ملک درین اثنا جمعی از فرشتگان بمنشأده لوح محفوظ رفتند بعد از حضرت ابلیس در ناصیه ایشان اثار  
خرن نفوس کرد و از موجب ان استفسار نمود و جواب دادند که امروز از لوح محفوظ چنین یافته ام که عنقریب ملوک طعننت  
بر کدکون یکی از مقربان در کاه خواهد افتاد و بنا بران ما هر یک از عاقبت کار خواهیم خود اندیشناک شد تا بم  
ملک انگلی لطف فرموده دعا فرمائی که تا ملک حفظ ما را ازین طوق صنت نکاهد و ابلیس گفت از منبغی و غده  
بخاطر خود راه ندیدم که این قضیه با و مخالف پس ندارد و من سالباست که بدین صورت مطلع گشتم تا ام و با کس گفته ام  
ابلیس دست بدعا برداشت و در حق ایشان دعا فرمود و از کلبه و تجربه ی که داشت خود را در دنیا بیاورد و در بخشوع و مضوع  
سبل نمود و لاجرم بخیران لیدی متباکنت تقلست روزی غرر ابل بدر پشت رسید و دید که در بعضی از برای نظاره  
ابل غربت ابن کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده است که او را با انواع نعم مکرم کرد و اینم و از زمین با سحان برارم  
و از آسمان بهشت برسانم بعد از ان او را با مری از ادا نمود ما مور کرد و انهم مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما استماع

عابد غفرل چون این کلمات مطالعه کرد و هزار سال طاعت و اوراد خود بگذشت و متصل بدین بنده نافرمان لعنت  
میکرد و نمیدانست که لعنت بر خود میکند در اثنا و این حال ندانید که بمبانی جاعل فی العوض خلیفه بگویند میان بان  
رسید از استماع این خبر لبس گفت چگونه غمی که از خاک افریده شود بدین تفعل تواند کرد چه خاک کثیف و ظلماتی تیره  
لطیف و نورانی است پوسته نور ظلمات شرف دارد و ملائکه نیز عالیشان از بافعال نبی الهان قیاس کرده گفتند  
تو را تعالی تحصیل فیها من لغیب فیها و سیفک ما روغن نسج بجز یک و تقدس ملک باری تعالی در جواب ایشان فرمود  
که از علم ما تعلیم ملائک چون این جواب شنیدند قوم افتند از بهشت آمدند فصل چهارم که لطیف است از این ملائک  
بدانکه اصل و منشأ ایشان از لطیف است و لطف خلاصه خداست و حاصل همه غذاها است زیرا که چون بوجود آمد  
بها رنجم می باید تا قطره من حاصل شود اول مضی است که در روان می باید تا غایده شود دوم بهضیت که در معده  
می باید تا نقل و کسوس از هم دیگر جدا شود و کسوس بیک در رو و نقل بر دوده فرود آورده و دفع شود سوم بهضیت  
که در جگر باید و آن تصرف بکست که در آن بکند و بها رنجل از آن برآورد و هر یکی موضع خود برساند مغز از سر و را بد  
و خون رگها درآید و ملغمه تبادل بهمان شود سودا بسرز و رنجم چهارم است که چون از رنجم بافتن آن غذا خون  
لطیف شده با ندامها درآمده رنجم می باید تا چنان لطیف و نیش شود که موجب قوت بدین بود پس چون  
بدین رنجم چهارم رنجان خونهای لطیف و قسم شود قسمی خلاصه این خون لطیف است که لغایت لطیف شدند چون  
ان از غایت لطافت از سرخی سفید بالابد و کوسید این سفیدی سبب مجاورت مغز و باغ است و مغز بهر بی  
لبثت که من در و باغ جمع می شود و برآه مخام با و غیر من سبزو و ازین سبب سفید رنگست پس معلوم شد که لطفه ادمی  
خلاصه بدن و اصل جهانست بدانکه مستود از غذا می خور چون غذا که حاصل آن می است و جمع شدن من موجب  
طلب شهوات را بداند است و بدانکه الت شهوت مرد و الت شهوت زن هر دو عضو لطیف است و غضب الت  
حسن است و در اعضای ادمی هیچ عضوی را حسن نیست مگر غضب و در عضو عظام چون بهم پوست لابد  
نسبی باشد و از آن نرمی سبب کثرت پدای شود و قوی که در بدن مرد و رنجم است بافتن لذت آن من را  
بخود میکشید لایق از مرد و زن جدا می شود و در رنجم زن میفتند پس چون در رنجم افتاد و قدرت افریدگار  
هم بدن شکل اصل مایه یعنی قطره را که در آن است و شکل آب که دست سه روز همچنان در رنجم قرار گیرد

چون قطره بجا یاب پس حرارت طبعی که طبعاً با خود دارد و حرارت غریزی که در رحم است در آن سه روز در آن اثر میکند و نفیض  
 می باید و اجزای غلیظ از لطیف جدا می شود هر چه غلیظ بود وسیل سویی نشیب کند و هر چه لطیف است سویی بالا می رود و چنانچه  
 چهار طبقه می شود مانند همان عناصر اربعه و این طبقات چهار گانه یکی سودا است که غلیظ و کوان تر بود و در می که دانه روت  
 کرد شود و بجا ی خاک و یکی بنم است که محیط غشائی بجا ی آب و یکی خونت که محیط غشائی بجا ی هوا و یکی صفرا است که محیط  
 همه شد بجا ی تن و چون طبقات جدا شد غشائی تنگ کرد این چهار طبقه در ابتدا همراه و خارج باشد و بعد از سه روز در آنجا  
 یک پیچیده رنگ آن بگردد و چون نخود بسته گردد و در سه نقطه از آن بیرون آید یک نقطه بنا و دو طایع و یک نقطه بنیاد و دل یکی  
 و یکی بنیاد و یک سبب بدن شکل شود و بعد از آن طبایع بدان تاثیر میکند بقدرت افرید که از نقطه اول و دو طایع و البته  
 او حاصل شود و از نقطه زیرین و دو طرف بالا پیش دست و دو گانه روید و با استخوانها و الت از دو طرف زیر پای  
 دو گانه و از نقطه میانشان جدا بیرون داند و درون شکم در دو دیواره ساخته شود و بدین شکل و چون بدن غایت  
 رسد مدت چهل و پنج روز گذشته باشد پس از این پس می که بدین غشائی برامون آن در آید و بجز خصل که از این می گویند  
 و بر دو دست بر آن نهاده باشد و هر دو چشم بر پشت هر دو دست نهاده که در شده بجز کوی در میان آن خصل  
 او را بقدر حاجت افتد پس از یک کار تبارک و تعالی آن خون جفای که از رحم و اعضای مادر می تزد و از غذای  
 او کند و از راه ناف مقتدی کشاده کند تا آن خون در معده او در می آید و بدو بدن او می شود و قوت می یابد  
 تا وقتی که حرکت بدو در آید چهل و پنج روز دیگر گذشته باشد پس از وقت طلق نقطه تا آن که حرکت کند سه ماه  
 باشد و بعد از آن چون شش ماه بگذارد و وقت زادن باشد در میان اعضای او می اعضا می دو قسم  
 کلی اعضای بسیط و یک اعضا مرکب اما اعضای بسیط استخوان و عروق و عضلات و عروق و استخوان  
 عضوی بسیط است و ملو از بسیط است که یکسان باشد یعنی بر باره که از آن جدا کنی همان حکم باشد شش و در شستی  
 و در دست و چهل و شصت و باره استخوان است بدین تفصیل استخوان سر و روی پنجاه و نه بان هر دو می کردن تا شصت  
 و شصتگاه سی پاره است از جمله هفت هر دو کردن است و دوازده هر دو شصت و پنج هر دو که گاه و شصت هر دو  
 و شصت پاره شصتگاه در پهلوی از سر و دست و چهار باره است از جمله هفت بان استخوان است و باقی پهلوی است  
 که از هر دو می شصت رسته و کردن و دو باره و شانزده باره استخوانها هر دو دست شصت پاره است در هر دو شصت پاره

و بدین تفصیل بازو یکبار ساعد دو باره خورده دست هشت باره پشت دست یکبار در انگشتان پانزده باره  
نگارشتی سه باره و سر دو پای نیز شصت باره دست هر پای سه باره بدین تفصیل بان یکبار ساق دو باره و سر  
را نو یکبار هشتاد و یک باره با شش یکبار کعب پای یکبار خورده پای چهارده بر جانب و منحنی قدم دو باره  
نشت پای پنج باره انگشتان پای چهارده باره انگشت سه باره ایهام دو باره اما عصر و ق غصه است  
نرم تر از استخوان سخت تر از لب و خاصیت او انست که بوند و غصه با بمبای او با استخوان بوند و این غصه بر سر شانه  
و بعضی بر سر سینه و راست و از اعضای اولی نخه و نبی و گوش و پلک چشم و قصبه شش و مهره اخرین  
و از مهره های پشت بمهره و شست است است پاست چشم برنت ناکسند و ناکسند و ناکسند و ناکسند  
و بعضی در از کشیده و بعضی بن دولت مس حرکت است از عصبان چشم عصب که مجوف است و ان از دماغ  
خشم در آمده و نور بنای بدن توجع کذرد و بدن ادبی همه از شاخه های بار یک مولعست از اعطای  
چنانچه از شاخه هایم بافته شده همچون لعل و از منبت که بر خیزد برست بدن ادبی اید و حال کاه شود و اگر می  
و سردی و سردی و نرمی و درشتی است هم از عصب است اما این غصه زبا و عصب است زیرا که  
الت حرکت اختیار است و سر کاه مردم خواهند که عضوی نزدیک عضوی آرد این غصه را بجا نماند تا غصه بهم  
باز آید و کوتاه شود ان عضو عضو نزدیک شود و سر کاه که خواهد عضوی از عضوی دور کند بجهن غصه و از نشود  
و بهنیا ان تک شود تا مقصود حاصل آید اما عروق رگهاست و رگ و دو نوعست اول اشتریان گویند  
و ان رگها منبت که از دل ریه است و تنگی او بجهن چون شرح رگهاست چکر است همچنان و بخش شده قسمی  
سوی بالا و قسمی سوی زبانه این رگها که شریان گویند هم کذرا که معدن روح حیوانیت و حرارت خیزی  
که با دبر رسد و روح حیوانه و حرارت خیزی شود و دویم را از و گویند و ان از جگر رسته است و ان هم  
و نوعست کلی است که از معقر جگر رسته است و ان پنج آورده است و پنج شاخ از ان رسته است از اندرون  
جگر و سر شاخه های لب بار و زده و ان پنج شاخ را با آب گویند و انجا که از جگر بیرون آید منبت رگ از ان  
برخاسته است ان رگها را سارا گویند و بر یک از ان رگها شاخه های زده و عروق و عروق و عروق و عروق  
و فعل ان رگهاست که کلبوس را بیک در آورده و آنچه معدن پوسته است غذا و معده و در آورده و آنچه بر و نا پوسته

ثقل از کپلوس جدا کنند و بر آسفل دفع کنند و بجم نیست که از مجذب حکم بسته است به سر و شاخها پنج هر دو بکند  
 و در روی بکند و شود تا همچنان که کپلوس محاسن جلا ببرد و کجی شود و بقوت جگر خفته شود و این نوع که از مجذب  
 جگر بسته است بدو شاخ شده و تا به بالا برآمده و از روی بکند شده و همچنین جدا برساند و این کوفت است و خون  
 اندروی با سالی مسکند و در میان رگها با سالی همچنان که انده نیست جگر کپلوس ضا شده نکند و هیچ ضرری از ثقل  
 که غذا را شاید در و نکند اما استعجاب بدانند امبار مرکب شازده عضو است در دم و بر یکی از این عضو از زبان اعضا  
 سبب ترکیب با فترتین سبب آنها را مرکب اعضا می گویند این عضو است مرکب از ماده و نرم و بر زبانها  
 باریک از او در و و شش این گویند و حرارت سرد و تر است و حکمت در آنکه دماغ سرد و تر از فربه است  
 تا از دیگر فکر که کا و است که کم شود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که از دل قوی تر شود و او را مصلحت دارد  
 و شش عضوی مولف است از طبقه های در لطیفها و غضلهها و عشاها و رگها محو و ششها نهاده و چشمت  
 طبقه است اول طبقه صلبه گویند و دوم را شمشیر گویند و سوم را شمشیر گویند و باین طبقه سه گانه را طوبت است  
 را طوبت اول از عاجه گویند که تمام او همین تمام است که افشته است و رنگ او سرخست از بیرون که گوشت را طوبت  
 و دوم را صلبه گویند را طوبت سوم را صلبه گویند که همچون خاب مرغ سبب است اما با طبقه دیگر اندر شش  
 این را طوبت است اول را غلبه گویند که همچون غلبه است و دوم را غلبه گویند که همچون غلبه است یعنی برسان  
 او غلبه است همچون غلبه و از آنکه در بدنه بال و در گشت دیده هر گاه که غلبه بسته شود و بنا بر این باطل کرد و در طبقه سوم  
 غلبه گویند صلیت و شفاق همچون سر است تراشیده و طبقه چهارم ملتم گویند که گوشت سفید و چرب و اعضا بی چشم  
 اینجمله که گوش عضوی عصر و شش و راه سوزش گوش پیچیده است برسان لطیفی از اندرون گوشش تضانیت  
 و غضب حسن بر بطنان نهاده تا آوازی که از درون بدان تضانیت افقده بود که در آن تضانیت از آنجا  
 و شنونده در باید اما این عضو است مولف از آنخوان و معروف و عصب و غفله و از بی منفذ است  
 بدماغ که گویند از آن منفذ بدماغ میرسد و از بی و منفذ و کام کت او و در منفذ از بی میرد و چشمت  
 بدین و منفذ سر به بی باز آید از زبان عضو است شریف تا زبان نباشد لطف نباشد اما خلق و بنجره تضانیت  
 میان کردن سوزی شش فامیری و منفذ شش که از او فرما گویند در آن تضانیت نهاده و مری از برای مجری طعام است

و زمان را از برای مجری آب و هر دو بهم پیوسته است و خلق را الهیاست که از این سبب ایشان از سینه برادران  
 بنمونه دلها و نورترین و علمیه و محاب اول الهی است که بواسطه این ماده او از کوه و ماده محاسبیت اما دل کوشت  
 باره است عصب و مصروف و شکل منور است و دل سه تجویف دارد و در هر یک است یکی سوی راست و یکی سوی  
 چپ و میانگی کوچک است چون مغدی که هر دو طرف تجویف بدان اندر جسم کشاده و بر طرف بزرگترین  
 که قاعده است و دوباره کوشت غلیظه است و راه آمدن آب چشم شک بدان کوشت هرگاه که دل حرکت امضا  
 کند بر دو جنبه گردند تا نسیم بهتر گردد و چون دل حرکت انقباض کند متعین شوند تا یمن که گرفته باشند  
 بدل اندر نشود اما مری و معده از کوشت و فشا در کباب که غذا دهند و شیرین که حرارت غریزی و قوت حیوانی بدر  
 رانند و عصب که قوت حسن بدو رساند و مری را ستان مهره کردن نهاده است و دو عصب در میان  
 بادی همراه است و مری بر جنبه شیب گرفته مزاج تنگ تر شد و در نهایت فواید کوه از این معده گویند  
 و معده دو طبقه است و گرد است و نسبت او که ملاقی بهر نای است نسبت تهی گویند طبقه اعلی از معده جای  
 امساک غذاست طبقه دوم جا نقل برده فرستادن تا دفع شود اما جگر کوشت نرم و اصل جگر بهر کباب  
 و کار این کباب هم جذب و نفهم است بقوت مصاحبت کبوس را بخود میکشد و بقوت بهضم می برادر همه  
 بر انداختن لوی میفرستد و در جگر تجویفی نیست اما تجویف او فراخی رگهای اوست و او را از سوی زیرین  
 افزونست هم چون انگشت و بدین فرونها که در کبک در آمد چنانچه کسی خبر را بهرین انگشت کرد و نه بالوعه  
 منقرض است و شکل او بر زائده بزرگتر جگر نهاده و از جانب جگر و طعمه معرق جگر متعین است و در منفر را از جگر  
 منفذ بخود کشد و منفذ بی از زیر برکت شده و بر روده اثنا عشری و معده بدین روده آید و از بدین روده  
 اندر آید و روده را از رگهای غلیظه بشود و پاک کند اما بهر روده بالوعه سودا است و شکل او شکل زبان است  
 و موصی او سوی چپ معده است و کو بر او کوشت متخلل در کباب و شیرینها در و بسیار است و خاصیت  
 سبزر است که هرگاه که تن آدمی از غذا خالی باشد ملحق سودا بهم معده فرستد تا نفهم معده را بخورد و طعمه غذا کند  
 و اگر غذا بر ترند و سرد رسوا که در درست نفهم معده ریزد و از وی بهر کباب سودای تواند کند اما بهر  
 است و قوه فصله و نقل طعام است و کو بر او عصب و ان منشی نوع است اول اثنا عشری گویند و ان بقوه معده

و انما عشیری از بهران گویند که در هر نیمی بداری و در ازوه امکشت باشند که بهم باز نهند نوع دوم را زوده  
 صاحب گویند از بهران که همیشه خالی باشد نوع سوم روده السیت دراز که به صاحب پوسته است و تو بر تو نباده  
 و نقل در روی در مجاز این سه نوع روده راست است و دو وقت گویند چهارم روده را عوت گویند هم چون  
 خرطه است سبوی راست نباده و پنجم روده قاطون گویند بر روده عوت پوسته است و قوطخ از ان روده  
 منقح است ششم روده مستقیم است و به قوطون پوسته است و این روده است فرائه و صفت فرائه ای است  
 و نقل اند روی میخ شود و بر کفر روده مستقیم غلظت السیت که متعدد را کشیده و در دو ان منوره است تا نقل بی مراد  
 بیرون زود اما کرده کوشفت اکنده و میل سبوی تری دارد خاصیت کرده است که الیه که مردم  
 خوردند و در روده و جگر مجاز و بخود کشد و از خون جدا کند و آب صافی را بمشابه فرس و است  
 دفع و نیست و شکل او بمواصیت و جرم او عقیالیه و دو تور است و شان را گرد نیست که آب از شان جدا  
 بیرون شود و در گردن شان مردان سه نم است و از ان زمان بک نیم من نیست بدن سبب که مردان  
 در تر از بول پاک شوند و صفت السیت و معدن منی است و او عه منی تماس است و او عه منیست  
 بر شکل موری و وقت مباشرت با دمی بان او عه افتد بقوت ان با و از او عه بیرون دهد و رحم انداخته  
 تعصیب عضویت مولف از عصب و رباط و رگهای خوب و شر بان و هر گاه که ان تعالیف رگها  
 او با بر باد شود نفوذ حاصل آید اما هم مجاز که او تواند فرزند است و شکل ان لعینه چون شکل حصیه است  
 و در شان را دو غایب است لیکن غایب انشان کوچک است و گرد و در یکی در غشای نباده از جاسنی و او عه  
 من انشان هم بر سان او عه مردانست لیکن او عه انشان هم بخانه پوسته است و این سر که از روی منی بیرون  
 آید سبوی رحم است و اندر رحم در تجویفیت بر عدد سپتان و اندر حیوانات دیگر تجویفی بعد و است  
 و رحم تو دو پوست یعنی قوی اندرونه مجود و در رحم است منفطت است که اگر یک قوی خذل باید یکی  
 درست باشد و انما علم بعد از بن کسبت خوش خرام طم در میدان تیر بر اصنام خمسه جولان نموده امید  
 و در است که چون عنایت الهی این نسخه که تمجب از کتب معتبره است مقبول بلایع خاص و عام که در انشاء  
 الله تعالی و صله العزیز ترسم ان ربیان عزالی بری مسلول و انهم و جاسنی ان و ایای بر سر سل و صلی و قدیم



اسم من بآب بر شستن یا بجان من شستن و وقت لا اقله اول روز که بر من غسل و او غوم و بجان من شستن واجب است  
در کتاب جامع الاسرار مسطور است که ابنا اصحاب شرح از زمان آدم منی که فاتح شریع و اولست تا زمان نبی  
که خاتم و ابرو رسالت شش کس بود و آدم منی الله و نوح منی الله ابراهیم خلیل الله موسی خلیل الله عیسی مسیح و طیب  
علیهم صلوات الله که دومی باید که لا حق این شش الو غوم و نوح شریعت باقیل بوده باشد و باید دانست که در شرح  
شریعت رفع کل احکام این لازم نیست بلکه رفع بعضی از آن کافیت و سنت الهی بر آن و تفسیر و تفسیر بر کی  
تا زمان ظهور و یکی بد جا نشینان رفیع الشان که فرمان الهی جانشین ایشان قرار یافته است مضمون مضمون باشد  
چنانچه اسمی ایشان بر کی از آن در ذیل ذکر صاحب شریعت مذکور و مسطور خواهد شد و می باید که افراد و صای  
بر کی صاحب شریعت آینده را در باید و دعوت صاحب شرح سابق را ملحق رساند و مراد از آن و دعوت  
اعتقاد است حق است که هیچ وجه تغیر و تبدل بر مومن آن نمی گردد و احکام علیه که باقیار مصالح اقرار انسانی و انطام  
کل عالم در زیر زمامی متغیر و تبدل میگردد و اندونسخ شریعت عبارت از نیست در روضه العفا مسطور است که در بیان  
علماء امت اختلاف است در آنکه الو غوم ازین اصحاب شریع پنج کس اند یا شش کس جمعی از علماء گفته اند که مراد الو غوم  
بنمبر است که واقع شریعت مجدد و نوح شریعت باقیل بود و بنا بر این سخن آدم علیه السلام الو غوم نباشد و تفسیر غم  
این طایفه طایفه کلمه و لم یجد له غم را مبدل بن قول است و بقول الو غوم معبر است و که داعی شرعی بود اعلم از آنکه شریعت  
او نوح شریعت باقیل باشد بانی برین تقدیر آدم علیه السلام بنبر الو غوم باشد و اتم و لم یجد له غم را نزد این طایفه ماول  
و امدا علم حدیث و در حدیث مسطور است که کیفیت انجمنش آدم علیه السلام است که چون  
ارادت صالح چون بنیت خالق کن نمیکون بافرینش خلق اعلم نوحی آدم تعلی گرفت و جبرئیل اسن فرمان را العالین  
از سدرة المنتهی پرواز نمود و بسط غرامد و مقصد کرد و یک قبضه خاک از طبقات زمین بر گیرد و خاک از کیفیت  
حال برسد جبرئیل جواب داد که باری سبحان تعالی میخواهد که از تو مخفی موجود گردد و انبند بر سر بر خلافت بنشاند  
خاک گفت بنده میگویم از تو بخداوند که از من این امر در گذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود دهد که بشنود یا فرمانی اقام  
نماید و بدین واسطه معذب و معاقب گردد و من تحمل عقوبت الهی ندارم این محبت و انشکاب یا از منم سر را  
فرود سخت و ابیای که تا اکنون از چشمه سار ما جاریست نتیجه آن کرب و غمنا و نذر است القهر روح الامین بر جبر و جبار



زمین ترحم نموده عرصت کرد و صورت واقع را عرض فرمود بعد از آن میکائیل را بر فضل بدین خدمت مامور گشته ماند  
جبرئیل به نعل مقصود باز آمدند پس غزرائیل بدین مهم نافرودند و زمین شتافته زمین از میان ناهنجار و نادر و نقص  
وزاری در گرفت غزرائیل گفت ای زمین ناله بیهوشان را برین قدری نسبت و چند کار را در برابر حکم بادشاهی بطبقبار  
زمین گفت ای غزرائیل اگر ناله جای نیست و اگر خون که هم من برای صد چند که نشستی از عاصیان چند از من در وجود آرد که داغ  
معصیت بر حسن انشان باشد گفت ای زمین عاصیان را از من فرزند از من می عاصیان مادر و پدر است ابن عاصیا از اول از تو برخاست  
که من نوبت ترا خواندند عاصیان بتمودی اگر کرده اول فرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار بودند ای  
القصد بر چند زمین عذر گفت مسیح بنعتاد و هر چند درخواست نمود و قبول نکرد و استغاثه و سوگند زمین را پس برفت  
قدم نمود و بکف قبضه خاک و در الوان و صفات مختلف متفاوت از تمام روی زمین برگرفت و در میان مک  
وطالیف رنجت و چون غزرائیل بیارکاه فرست رسید باری سبحانه تعالی از ده پرسید که زمین این نوبت بمن نجاست  
بائی گفت بلی باز فرمود و هر بر روی ترحم نمودی گفت من فرمان برداری ترا واجب دیدم از ترحم بر روی حق و غرور و جل  
فرمود که چون تو بر جمیع قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت تو نهادم و بر طبق حدیث حضرت طه آدم به بی  
الرحمن صبا عادت قدرت در عرض بل روز طه آدم را تخم فرمودی و در روز از بحر الاغران باران غم و دلت  
از بر نشادی بران خاک یا رید کثرت غم و قلقت نشادی بواسطه نیست القصد الوان تخم بر از انظام بواقی عناصر چهار  
نمود و فرمان آمد با سر فصل که از جو بار قدرت با قطره چند آب و از سبب لطف ما را آنچه بوزان و از بون تا ببل و ما با  
اتش میاکن تا به را با بلی که تر کشید با خسته خلیفه خود را با فریم تا از خاک افکنند که با موز و عاز با و وزند که قلم کرد و عاز  
اتش فروزند که کسب کند و از باب روند که حاصل کند و آورد اند که هر غصوبی از آدم معنی از بقعه انقاع زمین آفرید اند  
چنانچه سر بارش از خاک کعبه بود و نش از خاک سبب المقدس و سینه پاشش از زمین و بنا و پشت و شکمن از زمین بند  
و در سینه از زمین مشرق و با به از زمین غرب انگاه کوشش و پوست و رک و پله و خرن و عصار لیف و غذا را از آن مجموعه  
زوی زمین آفریدند تا طالع مختلفه و الوان متغایره در آن با بدیداد و او را آنه ملک پس بر محاسن همه صاحب محالان  
ملک و سلوک که دانید تا من صورت و طاعت بیت از هر یک از نظام در حال و جلالت و اکتساب نماید و این نوبت  
خردم خاک بر کله سبب کاشن غلاک بجز بر و چون غالب الوان بشه نشکسته به برهه مصالح رسیده اند در میان مک و ملک

اقتاده بود و در این اوقات ملائکه و عظام بنظاره بران بکلیه بایع میفرستند و روزی ابلیس بدینجا رسید و دست  
بر شکم آدم زاده او از وی سموع وی میزند و گفت این شخص میان تویی زود باشد که بجای شکم مبتلا گردد پس از در شکم  
پرسید اگر حضرت حق سبحانه تعالی شما را با طاعت آدم مامور سازد چه میکنید جواب دادند که از فرمان الهی کردن  
نمیجویم و سر متابعت او را و آنچه ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر کند از این که اگر با طاعت آدم مامور  
گردد و مقدم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه بر دوست بایدا با پیشش در او در و چون وقت آن شد  
که هیچ زندگانی خلیفه اعظم از حق عواطف ربانیه میدن کرد و روح مقدس محبوب روح الامین بجانب ان تالیش یافته  
بقربان حضرت جل جلاله خواست تا در آید و درون قالبی نظرش گشت و ملائکه نمود از در آمدن ابا و اشتغال  
نمودند آمد که ادخل کرنا و اخرج کرنا از طرف سرسبارش آغاز دخول کرد و بر سر حال رساند ان مغال کلوشت  
و پوست منخل شد و در ان اثنا ابوالشعر علیه زود بالهام ربانیه زبان بشکر مهن منان گشاده گفت الحمد لله  
و سابع غناست لم یزله بحجاب برهک بکشف گشت چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت با نور  
اشنای طهام در باطن وی بدید آمد و ان اول صری بود که در آدم ظهور بر پوست نظرویی در ان حالت برهنگ  
صنبت اقتاد میل ان در باطن سر زد خواست که بر خیزد و موبه از درخت بهشتی باز آمد بنور قد مهابی وی  
کل بود و باری نذا و حسب جانه تعالی فرمود و طبع الانسان من محل یعنی از در ده شد آدم از شرافت زد که چون  
روح از تمام بدن آدم علیه السلام در آمد حق سبحانه تعالی فرمود تا نخنی از برای آدم صنی علیه السلام ترتیب کرد و در ان  
صنبت را بصد پاید بود از سر پاید چندین ساله را در آدم صنی را بران تخت نشاندند و کونوار را از خواج صنبت  
در کوشش و انکشتیر بای بهشتی در انکشت لباس بل سعادت در بر و تیاج کوشتش بر سر چون بنیم فرمود وی نوریا  
چون نور اقتاب و نهایی وی می تا منت حاصل که از حسن و جمال ان نوباد که باغ و فصل و کمال ملائکه علی کنت  
تجرب و بدندان تخر که گفته بود بد و برن اثنا فرمان حضرت جل و علا در رسید که فرشتگان تخت جویا برود و نش  
خود نباده بر المباق محوات جلوه داند و در برابر عرش مجید بنیاد و مدحت بر طبق آیه که می در علم آدم الاسما رکها تعلم  
اسما بر جمع سمیات و اناننده و بعضی گفته اند که لغات متعلقه اینها را معلوم گشت و بعد از ان که خلیفه اعظم تعلم  
اسما سر خیز شد حق سبحانه تعالی سبحانه انما را بر ملائکه عرض کرد و انرا تمامی انها سوال فرمود و انانان از جواب حاضر شد

چه ملاطفت و مهربانیت حضرت آدم علیه السلام بدید که گفته بودند که اگر خدا آدم از ما انصاف خواهد بود اما از روی علم  
 خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه احدیت نمودیم و از صفات لوح محفوظ نفوس علم برخوانده چون آدم  
 علیه السلام از عهد جواب بیرون آمد ملاطفت فرمایان اعتدال گفته اند بحالک لا علم لنا الا ما علمتنا انما انت العلم  
 الکبیم انکاد ملاطفت عظام سجود ان ذات کامل الصفات ماحور شدند و مجموع تقدیم القیاد و بنش آمدند ملاطفت که بنشاند  
 فرمان بر داری بر زمین نهاده و لا جرم از دخول بهشت ممنوع گشته ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام بهشت فرامیبرد  
 خاطر عاشرین باب بیست و نهم و مجلس خرم و بابل گردید درین آنجا ملک فی یوم سلطان تمام را بر شهرستان خوگ  
 خواص انجذاب استیلا داده و حواری از استخوان از پهلوی حبیب آدم علیه السلام افرید و چون آدم بیدار شد و او را  
 دید بر رسید تو چه کسی جواب داد که مرا حق غرضی از برای تو افریده و آدم متبشر گشته عقد زوجیت میان  
 ایشان وجود گرفت و بر و است انهم از خوردن کندم ممنوع شدند و ابلیس را فراغت آدم و حواری بر بامل نس  
 خبر یافته تا بر عقد و صد در باطن نا پاستل شتعال یافته و قصد اغوا نموده اول من طاعت آدم و حواری رفت و گفت  
 مدیست که میان ما تو دوستی قائم است اکنون منم که مرد در پناه جلال خود در بهشت آری تا از دشمن خود  
 انتقام حاصل کنم و او را از بهشت بر آدم طاعت از منی را با آورده و او را با در ولایت کرد و ابلیس نزد ما آمد و بگویم  
 او مشغول شد و از ابا ما گذشته با و کرده صورت واقع در میان نهاد و او را از دکان خود جای داده و میان او را  
 در بهشت در آورد که خازن جنت را خبر شد و ابلیس نزد آدم و حواری رفته که بر بنیاد کرد و حواری او را نشناخته پرسید  
 که سبب که بر بهشت و گفت بر عاقبت حال شما میگویم که حق سبحانہ تعالی شما را از بن جنت اخراج فرما بد و از لغت  
 حیات بکویت محات رساند و آدم و حواری از استماع این حکایت محزون شدند و ابلیس آدم را گفت که اگر بر قوله من  
 افتما و نماهی تو بد رختی رهبری کنم که اگر اند که از ان بخواری جاوید در بهشت بماند قوله تعالی بل و لکم علی شجرة الجنة  
 لا یطی آدم علیه السلام گفت ان کد است ابلیس گفت که غلان درخت که نمی نوبت تو از ان صادر شد و آدم از قول  
 شجره و امتناع نمود و ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناسخایم قوله تعالی انما لکم من الناصحین آدم ان سخن  
 شیطان متروک گشت و آدم بطرفه از اطراف جنت رفت و ابلیس جواب افریفته ساخت و ما را تبریر صدق قول ابلیس  
 گواهی داد چون آدم بهشت خواند حواری با او گفت که مارک از جمله نازنان بنیاست بر صدق کلام ابن مشفق بن کولای

میدید القدر پس جنان و موسی که با کل ان مبادرت فرمودند و بنور کندی بر صحنه آدم و حوا قرار نیاخته بود  
که لباسها بهشتی از سر و تن هر دو افتاد و عریان شدند و حوریت خود را بر یکدیگر پوشیدند و بطریق خطاب  
ایستاده و بعضی شبان و بار با سفیان و طادین هند و سنان افتادند و تا قیام قیامت عداوت  
میان ابلیس و نبی آدم تا ابد ماند و آدم بک خیر طاعت کند و می نیال میوه با خود از بهشت میبرد و از او بود  
چون آدم بر زمین آمد بمشقت و با فراق حوا تکیه گشته اندامت او مصافت شد و بهل شب از طعام و شراب  
خورد و نگاهبیر سل از امان نزول کرده آدم را انگیزی و از رعت کردن و حصار و آلودگی و دن و نمان بختن  
اموخت و بعد از انقضای دو سبت سال با بهام ملهم الهی و توفیقین این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت  
سجایک و محمد رب انه علمت سوا و طاعت نفسی و انفعالی فانک انت ارحم الراحمین بعد از صبر باین کلمات  
بر زبان مبارک جبرئیل بن بشارت مغفرت رسانید و محنت براحته تبدیل یافت اما با وجود این حال انار  
الفعال از مصفات احوالش لای بود و از بهشت مجاست طایفه بسیار با وی نمود و جبهه الطینان خاطر  
مبارکش کرم عطا بخش سبت المعهور که خانه سبت از یکدانه با قوت سحر از امان بدین موضع که حال کعبه  
معظمه است فرستاد و آدم را بطواف ان مامور کرد و اندک آدم علیه السلام از سر مذنب بطرف ان مقام  
لازم الاحترام و حرکت آمده و فرقدم زینتس بر سر زمین که رسید بمرد را با هم معمر گشته بلاد و امصار و  
موضع حدوث یافت و بعد از وصول بکه مبارک از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت انکاد با شارات  
رجع الامین بکوه عرفات سنانته و در طلب جدم نمود اتفاقا حوا نیز از حبه بدان حدود آمد و هر دو در زیر  
ان جبل مکبک را دیدند جبرئیل سبب معرفت ایشان شد بدین جهت ان کواد موسوم بعوفات گشت آدم و حوا با ش  
حق غرامه بجانب سرانند رفتند و با مری که مستلزم تقاد و نسل تواند بود پرداخته اند در معاری الهی و مستلزم  
که این عباس کو بد که آدم و حوا بر فوات نعمت جنت دو سبت سال بکریسند و صد سال بکریسند و با یکدیگر نزدیکی  
نکردند و مدت چهل سال با کل شرف اشتغال نمودند بعد از ان که مدت مدید بر بهمه و شکم که سینه بکند را بندند  
بدن آدم منازکی گشت حق سبحانه تعالی از باری می بدست جبرئیل از انعام بهشت چهار خشت فرستاد  
و از پیش و دو و از بر و دو و از شتر دو و از گاو و دو تا از انبیا حاج حاصل کند بعد از ان پنج قومی مامور شدند از انبیا

بگشت و بنم او را بر دست و آدم تا بخت و از برای خود صبر ساخت و از برای هوا پر نی تمهید کرد و در دست مجاهد  
 آدم علیه السلام به بل قوت از صبر نرسید و پیاد و بیکه میاد که شریف برده گویند با بن هر کام می مسافت سه روز بود و نامان  
 و رفت در او بیان اخبار کین آورده اند که بر نوبت حوا عالم می شد بنشیند به دست سپری و ختری با و کرامت میکرد و آدم  
 علیه السلام بموجب و می آمدن دختر بلطنی را با بلطنی و کرد در سلک از و او یکست بد و چون قابل و صراط با توام  
 خود اقلما متولد شد و بعد از و با بلطنی بود و در وجود آمد و مجموع مسجد بلطنی رسیدند آدم علیه السلام اقلما نامزد و با بلطنی کرد و  
 در نور و از بر وصیت قابل منسوب کرد و اند قابل از قبول بن امر سر باز زد و گفت تو بنا بر آنکه قابل را از من دوست  
 تری و ای می خواهی که خواهر را که بخدمت من و مجال ممتاز است بوی دی و حال که من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم کرد  
 آدم فرمود که این امر بنا بر فرمان بار تعالی و قری می باید و محبت قابل را درین قصه فعلی منت چون قابل بر بن خود  
 اصرار نمود و اخبار را به گفت تو را با بلطنی قریایی کنی و نسبت قریایی چنان بود که کسین بخدمت ما کولات خبری در قرانها  
 که نهاده ای التی از ایمان آدمی و ان قربان را اساس کرده اگر قبول بودی از جنس خود ساختی و الا بجهان بگذاشتی  
 القصة قابل خوشه کند می و با بلطنی کوهسندی بقران نگاه آورده و التی ظاهر شده قربان قابل را از جنس خود ساخته  
 قربان قابل را بجهان را کرد و قابل از بنی متغیر گشت تا قابل را بکشتن تهدید نمود و با بلطنی گفت اگر تو بقصد قتل من دست  
 دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق و غفر حل می ترسم درین اثنا آدم علیه السلام متوجه مبارک  
 شده و قابل رفتی که با بلطنی بر سر کوهی در خواب یافت بر خم سنگی او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نکرده  
 و چون نمیدانست که با بیت چه کار باید کرد او را بر داشته چند روز و کوه و درشت می گشت تا و در غریب  
 و نظر قابل مایکد مکر زارع می نمود و کجی دیگر بر گشت ته بمنفاز چنین من را بکند و کلان مرده را در زیر خاک نهان  
 کرد و قابل را از مشاهده این صورت متبیه شده بدین برادر پرداخت و با بلطنی سبت سال بود که شریف شهادت بجهت  
 چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله مراجعت کرد و احوال عالم متغیر مدید و با بلطنی را نبانت دانست که حال بیت  
 لا جرم بر قابل لغت نمود و بر و قصد قضا کشتن فرمود و قابل از بد متوحش گشت تا اقلما بنا بر داشته نیاید  
 بمن رفت و بر شش التی بر داشت چه سلطان با او گفت که التی قربان قابل را چنان قبول کرد که بعبادتش  
 اشتغال می نمود و او را قابل در دهن من ببار شده بار نگاه من حق و بجز مشغول گشته بصحبت پیوسته  
 به چون آدم

که چون آدم علیه السلام نسبت بپایلدستگی تمام داشتند کلمه جده در مرتبه کلمه الصبیح و بلی الشافری و مولانا ابی بنی و مولانا  
اولاد و با و او در وصیت کرد که لطیف بعد بطن از اوقات خود بخواند و در وصیت بپایلدستگی و با و او در وصیت کرد که  
که بر دانت صحیح منور بود و لطیف بونا نه جبر بن قسطنطنیه بن بود و القی علیه السلام رسید و زبان عربی به رکوت  
نظم بپوشانید اول ان ابیات نیست شمس تفرقت السلاطین علیها و در وجه العون فی قریب صبح از امام عالی مقام  
جعفر الصادق رضی الله عنه منقولست که چون آدم و حوا از بهشت بیرون آمدند حوا را دخترش تولد شد عناق نام که هیچ چیز  
اوست و بر عقب عناف قایل تولد نمود بعد از قایل بوجود آمد و بعد از که قایل بحد بلوغ رسید حق تعالی برای  
افزاید بصورت ادب میان حوا نام و زنه بوی داد و چون نایل پس بلوغ رسید حوا بنی نزل نام و در کسوة و بخت  
ظاهر شده بوی متعلق شد و ازین جهت میان برادران نداشت اقتدا و چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله  
خراعت یافت و در پس کوه عرفات بخواب رفت و در آن بین حضرت حق دریت فجایب تمام از بهشتش  
بیرون آورد و بوی نمودن از عالم غیب بالا کوشش و زبان ست آدم رسید که است بر یکم بگفتند که  
بلی بر و در کار ما توئی آدم علیه السلام برخاسته بجانب بین نظر کرده استخام نورانی دید و در طرف شمال انبیا  
ظلمانی مشاهده نمودن زمان بدست راست متوجه بود جوانی محبت در آمد که بیا بیکر است با انبیا  
علیه السلام رسید که این کسیت و کربان از صیت روح الامین جواب داد که داد و دو نیمه است و موجب کجا و  
او ذلتی است که از وی صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر داد و سوال فرمود جبرئیل گفت که عمر او شصت  
سال مقرر شده آدم علیه السلام بسبب قلت عمر بر داد و تو رحم نمود گفت الهی از عمر من چهل سال برادر را اضافه مباد  
داد و در غایتی و این سالست بفر جانب رسیده زمان زندگانی داد و صد سال مقرر شده و چون عمر آدم  
علیه السلام نیمه شصت سال رسید غر را کل یقیض روح آدم آمد گفت هنوز بنا بر وعده باری تعالی از عمر من چهل  
سال با نسبت غر را کل صورت واقعه را معروض حضرت غرت کرد و انید حکم شد تا اتفاق مدت مذکور آدم را زحمت  
نزدند بیکر از عمر داد و چهل سال که اضافه شده کم سازند اما حکم شد که بنی آدم در عطا با و معاملات تمسکات  
نوشته با ساله مشهور عدول نیست کنند تا هیچ فریده را بعد از اقرار بحال انکار نمایند و آدم علیه السلام بعد از  
قضیه مختضای وحی الهی بدین رفته قایل اولاد و احرا بسبب و طریق بدی دعوت نمود و از عبادت ان

جد بزرگوار خود اختیار کردند و بقصد ان طایفه بختان در دایمی کوفه و عساکر بر رویه چون هزار سال از عمر آدم سپری شد  
مردی بزوات عمیده مضات خلیفه اعظم طاری شد با شارات جبرئیل شیت را جانشین و دوس خود ساخته شرط  
وصیت بجا آورده در روز جمعه روح بر فرشتش بخطایر قدس پرواز نمود و روح الامین بنحینه و مکین بنحجاب پرواز  
شیت علیه السلام بروی نماز گذارده در کوه بلو القیب دفن فرمود و حواله بعد از کمال از عالم انتقال نمود و در منصب  
انحباب مدفون شد از عبدالمکین بنحیاس نقل نموده اند که چون مسلم اوم علیه السلام از آدم ارض یعنی روی زمین  
مخلوق گشت موسوم باین اسم شد ذکر شیت بنحیه سلام جانشین اول بیت از جانشینان آدم  
علیه السلام و چون آدم صغی فرودوس برین فرامید بفرمان الهی وصیت آدم بر سر بر جانشینان مکین گشت شیت  
نقطبت سربا مروق بیت الله و او اول کسی است که تعلیم علم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین کلمات او را  
اوریا اول گویند که منی او را با طینت سربانی معلم است در تاریخ بیت المعمور است که شیت بزبان سربانی بدل  
چون او را بدل نابل دادند و ازین جهت بنشیت موسوم گشت و اول کسی است که زمین بر آورد و بعد از آنکه حضرت  
آدم علیه السلام از بیت پردن آمد و بعد وصیت و سال شیت متولد شد و چون آدم علیه السلام بمقدان نابل  
خبر رسید بپاری نمود جبرئیل امین حیت تسلیم خاطر خیرین او را نازل شده و گفت بجا ندهی تعالی عنقریب تو فرزند رشید  
از ناله خوابد فرمود که سب بدلا و آدم باشند و بعد از انقضای خمس سال از قتل نابل شیت از خوابه تو ام متولد گشت  
محمد بن میر طبری گویند که انساب جمیع افراد انسانی با و منتهی میشود و به نسل باقی اولاد آدم و در زمان نوع علیه السلام  
القطاع بافت و شیت بمن صورت و صفای سیرت مشابهت تمام با آدم داشت و پس از فوت پدر افسر نبوت  
بر سر نهاد اکثر اوقات و در سن شام سهری بر دوا آدم علیه السلام در وقت وفات شیت را از اختلاط قایل  
و اولاد او تملک بر نمود و از او قحط طوفان جبردار گردانید که در زمان کجی از اولادین کجی بنحیه عنین حادثه طایر کرد و اگر تو  
ان زمان را در پای غلام مرا محافظت نمایی و در کوششی در آورد تا از غرق بمن گوید و حالا بفرزندان وصیت مرا  
و شیت در زمان نبوت و فرمان حضرت غرت بمیان اولاد اجمع قایل بسیار شد و بویوند زفته ایشانرا سلوک  
بدایت ولالت نمود و اندک از ایشان بوی کردید بقیه در محرمی بنالالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را  
بعد از فوت آدم با تمان بر دودند شیت در بانه خانه کعبه العنیک و محل سمور گردانید و شیت بعد از آدم  
باین دو سال



چهل و دو سال بامر جانشینی و مفضل شریعت آدم علیه السلام و دعوت خلافت پرداخت و مدت عمرش در وقت  
 مشهور نصد و دو سال بود تا پسین دویمین شریعت علیه السلام چون مشیت علیه السلام بفرمود پس برین  
 خرامید بفرمان الهی و وصیت شریعت علیه السلام نگاه داشت شریعت آدم پرداخت ارشد اولاد و شریعت بود  
 با و روی حوری بود که از در تعالی به واسطه اولاد و افرید شریعت از زانیه داشت و انوش در وقتی که شریعت  
 علیه السلام شصت و پنج ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی صدقه داد  
 بود و از صدقه دادن داد و انوش بود و با اتفاق محمد اکبر مستوفی و مولف تاریخ بنا کنی انوش نخستین کسی است  
 که در تحت خرمات اند و در صد و نود و سالگی در تحت زندگانی انوش میوه هستی قنبان بار در کشت و بطری  
 کوید که عمر انوش نصد و دو ساله است باین قول انوش بعد از شریعت علیه السلام شصت سال به نگه داشت  
 شریعت آدم علیه السلام پرداخت روی به بیان جاودانی او کرده و به شریعت انوش بعد از انوش  
 انوش جاودان سرافرازد و بفرمان از روی و وصیت انوش بر سر بر جانشینی ممکن یافت صد سال بدان مهم  
 خطبه قیام بنه نمود و از طریق مستقیم با اجداد خویش خراف مانده داشت اما از سیاق کلام بیت المهور  
 بخان مستفا و میکرد که بعد از سبزی شدن انوش قنبان شصت و دو سال درین دنیا به ملال بامر جانشینی  
 استغفال داشت و معنی قنبان بعد از مستوفی است و بقول صاحب کز دیده عمارت بابل او کرد و با اتفاق  
 محمد زکریا بطبری مدت عمرش نصد و چهل سال بود و به شریعت انوش به موجب اشارت بدر  
 و فرمان الهی حکومت عالمیان و راه غایب جهانیان بر و قرار گرفت و در ابا مهابیل کثرت خلق بمقتضای  
 که از هم در رحمت بود و بدلا جرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید خود با اولاد و شریعت با تعلیم بابل  
 اهل شهر سوس بنا فرموده و بابل از آن مردم در مغاره و شبها سبزی بر و ند و مهابیل مراد و مدح است  
 مدت عمرش نصد و بیست و شش سال و بعضی گویند شصت و نود و پنج سال بود و به شریعت  
 بعد از فوت مهابیل با مرالی و اندر ز پدر بر تخت جانشینی در راه غایب جهانیان  
 جلوس نموده و در دال هلم و بادی منقطه بدو نقطه بنیاد به بعضی او را با تدبیر گویند و بر هر نقطه  
 خواجه در روح الدرد و رساک بیان منظم کنش معنی آن اسم خاتم است و بر و با اعتقاد صاحب



تاریخ جمعی جو به از نو و غایبهای بیرون او و خود در آن گوشت مرغ و ماهی مختار عک کرده و خدای تعالی او را پهل  
سپه حطائش بد و خود در ترین اولاد خود را که موسوم بنوعی بود و دل عبد کرد و اندو ما در تاریخ سبت المعمور مسطور است  
که حسن بک از تعالی بر و تاریخ سپهر است فرموده نشان تاوش تعبدت المسیح منوعه منوعه هر پنج لغوان از روی برکی  
بعد از دگروی چراغ راه غامی و در تاریک آباد و بهای با فرزند خود چون روزگار از دکانی و چگونگی زیست  
بود و بهار از این پنج بزرگوار در هیچ یک از تواریخ دیده نشده با مردم مذکور ناگهان ایشان اتفاقا نموده شدند و بزرگم  
انسان که منوع باشد با و درستی می نماید مدت عمر و نمید و سبت و شش سال بود و در تاریخ  
عبد از برادران لغوان از روی برخاسته از غامی جهان باقیان کلمه نموده اسم شریف نجباب منوع  
از برای کثرت و راست محف طفت با و بر کشت در روضه الصفا مسطور است که او را نالت در کلام حکما عباد  
از او نیست و نجباب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعد از فوت ابوالشیر بدوست سال  
مبعوث گشته سی صحیفه بروی نازل شده و آن صحف مشتمل بود بر اسرار کماویات و تفسیر حروف حائیات و علوم  
عجیبه و فنون غریبه معرفت طبایع موجود است و او در سی علیه السلام صد و پنج سال بدعوت طالق بر و اخته جمعی کثیر  
از سرگشته کمان باد به عصیان سبب هدایت نجباب از طغیانات غرابت نجات یافته با نوارانجا و ابقان فایز  
شدند مگر کوچی از فرزندان قابل مبارزه سادات قلب را در بهر چشمه معقود نبردند و بر سلوک باد به کفر و ضلالت  
افراز کردند و نجباب در وقت رفتن با همان بقول صحیح چهار صد و پنج ساله بود و کسبیت توفیق نجباب با ایمان  
نبالست که در روضه الصفا مسطور است که او در سی علیه السلام در ادای طاعات و عبادات مبرر به سابعه نمود  
که اعمال و جزا و او با اعمال تمامی نبی آدم برابری میکرد و فرار اهل از منعی و توقف یافته بعد از آنجا از او که احدثیت  
مملوخته او در سی شتافت و چون را به مصاحبت آنها مستعد شد جناب بنوی از ملک الملوک التماس فرمود  
که در حق مرا تعین غامی و غر زایل ما مرا ملک جلیل او را بتلی مرک جنبانید و ما از روح را بندش در او آورد و او در سی سال دیگر  
از ملک الموت درخواست نمود که بر احوال و فرخ مطلع گردان غر زایل این مملکت را نیز بند و دل داشته نوبت  
و مگر او در سی خبر از توفیق روست بیست فرمود ملک الموت با خون ملک کبر و را بر بخون نشاند به بیست  
برد و چون او در سی طوطی تماشای خود و تصور و انبار و انبار بر داشت غر را ملک گفت وقت بیرون آمدن نیست  
او در سی از ملک

ادریس از برادران ابا محمود خود را یکی از درختان مغلق کرد و بجزید غریب را بیل در باب برادران میالتم کرد و بجا رسید  
درین اثنا حضرت درو الخلال فرستاده را بجا که ایشان فرستاده و آن فرستاده از گفتن حال رسید غریب را  
گفت من بنابر اتماس این شخص روشن را قبض کرده باز بجنس در آوردم و درین راه بوی نمودم و او را پیشتر رسانیدم  
تا لحظه نظاره فرمود و بیرون آمد اکنون نمی خواند که برادر ادریس علیه السلام بر زبان بیگانه باند که موجب کلفتی و القه الموت  
شریعت مرگ شش بدم و بکلمه دهن نسکم الا و اودا بر دوزخ که شتم و بختقاری و ستم نهانم بزمین که در بر شتابان  
و افست از نما بیرون زدیم انعام ندای الهی در رسید که فراموش شود که حق بجانب اوست یعنی که عطا کرد  
در رخصت و سخنانا عبا کثایت از وصول ادریس بان در درجه علیه داشتند صاحب متوالا اخبار را می کرد که ادریس را دوستی بود  
که بپوشته بچیل داد و شد نمودی و بصل کلمات حکمت آياتن زنگ اند و از آنکه دل زد و درمی و بعد از دفع  
انجذاب ان غریب بواسطه مرمان ان مصاحبت اضطراب بسیار کرده و در غایت حزن و ملال اوقات بگذرانید  
و ادریس مجال شطیبت یافته صحبت ان غریب رفت و گفت اگر بخواهی صورت مشابه ادریس از برای تو ترتیب  
نمایم تا بجهت روت ان ترا اطمینان حاصل شود و دوست ادریس این صورت مستحسن منم و ادریس و عده خود  
بوتقا رسانید و ان غریب را از دیدن ان بکرم غم و الم کم گفت و صورت را در خانه که بفرمان کس بدینا زرفنی نیاید  
و صبح و شام ملازمش تمام نمودی اتفاقا ان غریب در ان خانه طلیت طاعون در گذشت و چون دوری  
چند مردم از اندیدند بدان خانه درآمدند نزد یکان صورت زد و اش بافتند خلاص از ملاحظه ان صورت  
متعجب شدند بمن بصورت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و ان غریب که از جمله غصه ساز  
بود و ان صنم را که خدای بر سریت می پرستند بنابر ان دعا و ایشان بخواهت میرسد و سوره شیطان در  
مردم انرا که در بر کس توانست بینه ان بت صورتی تراش بد و عبادت ان شغول گشتند که در بد و ان  
سهم مذموم بت پرستی از نما در میان خلق ظاهر گردید و انشاء یافت و روایت دیگر تو درین باب  
اما خود را لا طناب برین روایت اختصار یافت  
در بعضی نسخ آورده اند که چون ادریس  
علیه السلام مجلس متکلمان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملاطبه گذشت که چه میکنند ابن علی بن خالطی  
در میان طایفه که بر کوه مضیق منویشند و ان ابن سخن در بارگاه آمدت نابهندیده آمد حطایط که اگر شما

نمیزد ایشان با سبب بد بر این فرست معامی شود تا آنکه حقیقت این حال بخیر و کارهای سبب ناپسندیده  
 خطاب شد بر ایشان طاهر کرد و حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کند از کجا رقوم خود معنی را تا ایشان  
 او میان رفته با هر حکومت بر هیچ عدالت اقدام نمایند معین عالم علوی بر حسب فرموده عزرا با دروغ را بیل  
 نام را بحسب ملت این مسمی نامزد کردند و آن سرخیز بر زمین ستانده در اکل و شرب و سایر شهوت نفسانی  
 در روز باطل و اعیان الهیه تمت مشارکت می یافتند و در شب آسمان رفته صفات بشریت از ایشان  
 زایل می شود و آن سه فرشته را مورد بودند عبادت الهی و چنانکه قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا  
 القصد بعد از از وی چند عزرا بیل از غبار رفته متنبه گشتند از امر حکومت استعفا نمود و مسئول و بشرف قبول  
 رسید به مقام اصلی خود باز گردید و در غریز و بکر که ملقب به اروت و ماروت بودند بدستور مهیو و برینند  
 اما نسبت تکیه نمودند و در ظلال بن احوال روزی جمله که در حسن خود مثال بود و او را بوجه زهره میگفتند  
 چپته سرخام بهمن نه نزد آن دو مایک رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری با هیبت و در عشق آن  
 به طاقت نده کعبت مال را از یکدیگر نهان داشتند و از منزل و مشراط استغفار بجا آورد و گفتند تو بخوا  
 خود باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انظار ام ان لوازم اهتمام بجای آوریم و زهره باز گشته ماروت  
 و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند بر سر خرامیدند و بر در خانه زهره بیدار و بدیج بحسب ضرورت  
 اظهار دانه الفجر کردند از زهره حضرت دخول طلبیده بوقواق او درآمدند و لوازم تعشق بجا آورده طالب سلامت  
 شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش من است مرا بجهت نمایند مقصود خود ازین حاصل شود فرمود  
 و فرشتگان گفتند این فعل مخلونه تواند شد ان الله لا یفرق بینک بر و یفرق و ان ذلک و زهره گفت  
 اگر بت نمی بر سید اسم اعظم را که میرکت من نماز هر چه به طبقات سموات رسیده بمن اموزد ایشان  
 از قبول التماس تیرا نمودند زهره گفت طریقه شراب ناب دارم باری از اینا شناسید تا بمطلوب خویش  
 رسید و ماروت و ماروت گفتند از شراب غم از سایر طبقات آسان تر است و چون قدی و چند  
 تحریر کردند و از انهای ارفغانه طبقات سکر در ایشان تاثیر نمود و عی زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم  
 اعظم تقدیم رسانیدند درین حال شخصی بان منزل مجبور کرده از حرکات بنده فرشتگان و توقف یافت  
 زهره با ایشان گفت

زه با ایشان گفت این شخص بر قیام افعال نما مطلع شد از اینست که او را بقتل آوردند تا در میان طوائف انسان مردم  
 و معاتب نشود و اروت و اروت از گمان میوش این چهاره گشته زمره ثنوت اسم اعظم برده بر آسمان رحمت  
 القصه چون این افعال در نیمه از اروت و اروت صدور یافت حق غرور علامه با علامه خطاب فرمود که ملا خطه  
 کسانه نمائید که مختار شما بودند ایشان گفتند در بنا اتنا علم بسیار دگ و چون اروت و اروت از جوارح  
 مستی بیدار شده اند بسیار که خود متفلسف گشته اند و در کرب و زاری میوزند و درین اثنا جبرئیل امین از جادگاه  
 مغنم جبار نزد ایشان آمد و در کرب و زاری گفت باری بجانم تعالی شما را مخبر گردانید میان خدا و دنیا  
 و عقبی ایشان تعلیب و نبوی را اختیار کرده هر دو را در غار کوه یا بل سر کلون اوختند و صبح و شام با دلی  
 معذ گشته تا قیام ساعت بدین و تیرد خواهند گذرانید و گفت ترین غذای ایشان انسان است که گاهی چنان مغلوب  
 شهوة میگردد که فریدی بران تصور نیست در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق را بنفقا و  
 زرد و نوع گفت دعوت فرموده و صد شهر بنا کرده و بناد ابرم مصرسوب بان چنانست و کسی کفار از جمله  
 ان مغرور و المقدار است و صفت کتابت و سبابت علم و نوشتن و صفت خطابت از کتاب طبعیت پاکیزه است  
 و انجبا و کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع آسمانی بروج پرداخته چنانست که در هر دو سوره  
 بعد از رفتن ادریس علیه السلام با همان فرمان الهی و اندر در بدر و زنگ بانشینی و بشوای جهان با آن برآمده  
 ستود و شبیه از بد پرستی را رواج داد و در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ادریس را مبعیت و سه فرزند  
 شده بود که همه در طفولیت وفات یافته بنا برین حضرت ادریس نظر کرده که اگر سجد تعالی را فرزند می گرامت  
 فرماید صد و پنجم را تعبد کنم تا نایده که بواسطه جبر فرزندم بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد پس حقیقتا  
 انشا پسری گرامت فرمود پس بمیشیخ و ملقب به صاحب دوی و سن سسی سالکی تمام صحف با معانی باد  
 باد کرد و بعد از آن رنجور شده مرض او روی باز و بادنها و ادریس علیه السلام از آن ممر ببارانده و بناک  
 شده گفت الهی تو حاکم فرمان ترست و این نعم داند و من بنا بر انست که خواستم که مرا خلق تو دو که پوسته  
 ترا مبادت کند و خلایق را علم حکمت بیاموزد و متعاقب این مناجات جبرئیل امین در رسید و گفت  
 حق سبحان تعالی بفرماید که اگر نخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم معصده هزار غلان پسیم بگوی بعد از آن مناجات

کن تمام او را حیات ابدی کو است که کنونیم او را پس علیه السلام گفت مدعی من حیات ابدی ممکن است از برای خود و عا  
 کنم حضرت جبریل گفت اقتبالت و دوست پس او را پس مقصد هزار بار تسبیح گفت و دعا گو حق سبحانه تعالی موجب رعد  
 او را حیات ابدی کو است فرمود و چنانچه سال بقدر که شست و متوشلخ را نیز حق سبحانه تعالی محبت بخشید و بعد از رفع  
 او را پس بدید بر او لا و آدم منقول گشت و او را فرزندان بسیار شدند لیکن هیچ یک نه از او جانشین خود نمید  
 تا در صد و هشتاد و هفت سالگی ملک روز پدید آمد که پدر نوح است اما پیش از پدر جهان را بدو و کرد و بعد  
 از چند ماه دیگر حق سبحانه تعالی فرزندی دیگر عطا فرمود و نام او را خلائف است در ناهله و ظاهر بود و چون متوشلخ  
 صد و هفت سال عمر یافت و نام او شمس و ملک شد آنکجا و در آن سرانمود و تسبیح را در آن  
 متوشلخ معنی ناخورد روزی بود مادرش ملکه دختر اخیل پسر عوالم بود و فرمان آسمانی و او را متوشلخ در بیستم سنوایی بر سر  
 نهاده مدت شصت و نه سال نام بر جانشینی و داد غایب جهانیان پرداخته و همی نوح را علیه السلام در یافتن مانتی را  
 که پذیرفته بود با و در ساند و او آخر جانشینان آدم است علیه السلام در شرفیت آدم علیه السلام با و تمام شد  
 مدت عمر ناخورد یکصد و سی و هشت سال بود و چون زیاده برین بگوئی زیست و بود از و در تسبیح بکاز منسق  
 تواریخ و دیده نشد بهین پسند افتاد و برخی ناخورد پس از نوح بدو سه پشت نوشتند اما راهی پس به راه  
 و کج سپرده اند چه ناخورد به سخن پسر متوشلخ است مگر آنکه ناخورد و کور باشند و خدا را بر درستی بر مبر و انا ترست  
 بیت سرخ ز زبان بگوید که می گویم دای با مید بگوید که می گویم گفتار بیان و آن در حدیثی است  
 اسم شریف نوح علیه السلام سالن و ساکن بیکر گفته اند محبت کثرت اشتغال او بنو طاعت نوح که دانیدند  
 بعد از فوت آدم علیه السلام بعد و سبت و شش سال تولد نمود و بعد از رفع او را پس علم در عالم غریق و فساد  
 و بنوع یافته بنا بر اصلاح حال عالمیان نوح علیه السلام بعد از انقضای دولت سال و بسیار بی کثرت از ان بفرستند  
 بعورت گشت و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر خیر محبت و احکام محبت آدم کشید و بعضی از نسخ مذکور است  
 که حق عزوجل حضرت نوح را علیه السلام با و لا و قایل که جمیع افعال شریف و اعمال شریف از انان حد و درمی یافت  
 در سال نمود نوح علیه السلام هر چند کثرت کسان با و در خواست را از برشت اسما نام و سلوک طریق تنای می نمود  
 و القبا و او را فرمود و احکام الهی امر فرمود و بنده بنده او و در مدت نهصد و پنجاه سال که بطریق منصف قلبیت  
 فیه السلام

نهیم لاله و سینه لاجین عا ما زاده از هفتاد و نعل کس با جناب ایمان نیاورد و نجره کفده چون تقدیر امکان در ابد  
 و هزاران پهنه عاقد می گوشت سبند و مواعظ سودمند جناب را بر جنون عمل سکینه و حضرت در آن توبه و طبیعت  
 صبر فرموده زبان مبارک بدعا اللهم بد قومی فانهم لا یطعمون یکنون برین نوع علامه سلام صلوات و سدا و قوم از بار  
 کاه محدث مسالت نمودن قوم در ابد و غوث مبالغه تمام بجای آوردند جنابان بلا عین جندان سنگ  
 بروی زندی که استخوانهای پهلوی مبارکش در شکم گشتندی و گاه بودی که جندان سنگ زندی که در دهان  
 جنابان گشتن قوم گفتندی که او گشته شد و غایب شد که وندی شب جبرئیل علامه سلام یا مدی و نگهبان از  
 بدش در و کردی و پرو پا ل خود را بران مالیدی جراتها بدست شدی و صبح با نهمین قوم در مدی گفتن  
 قولوا انما منه تار استخاری باید با از ان سنگ و لان دست آزار برکشیدندی و او را نوزدان خود نموده  
 و امور ناخوابیه با حضرت نسبت کرد و بعدیم قبول شریعت و ملت و بی وصیت می نمودند چنانکه نوبتی  
 دیگر از معارف قوم با سپر خود نزدیک نوع علامه سلام رفته و دست سپر گرفته وصیت آغاز کرد که ای فرزند خاطر  
 باش که این مرد ساحر و کذاست زنها را تا از گشیش آبا و اجداد خویش و خوف ما بر نداردی و انقدر که ممکن  
 و مقصور باشد در ابدی و بی سعی نمایی که وصیت بدان باز نمینوال بوده دست درین اثنان سپردا نفر گفت  
 خاک برداشته بروی مبارک نوع علامه سلام زد و نوع از صد در انحال از ایمان آبل غلام نومید شد  
 دست دعا برآورده بر زبان بخیر بیان گذارند که رب لا تذر علی الارض من کما فیرین و بارین مسالت  
 بعزاجت اتمتران بافت و می بران نازل شد که در حقت ساع نشنان و بعد از رسیدن ان به ترتیب  
 گشتی اشتغال نمایی که ما غرض من صبات ابن خاکساران از یکدز آب ساد و فتنای خا هم داد و مجموع را با تشش  
 خا هم فرستاد انکاد نهال سابع را جبرئیل نظران بخیر عالی کو هر آورده نوع انرا در زمین فرو برد و بعد از هجده سال  
 که ان نهال مجد کمال رسید انرا بریده و خشک ساخته با اتفاق اولاد عظام خویش بافت و سام و عام و اجنه که  
 در بریم بها از میان کوفه مترسبیدن کشتی مشغول گشت و در ان ايام هرگاه ابل غلام بران بخیر عالم مقام  
 مکتب داشتند از شمس خواستند که کرده می گفتند که حال این دیوانه منشا بدو نمایند که از مرتبه بخیر می بدرج در و کوی  
 رسید و در وقتی که آب کم با سبت مترسب گشتی می بردارند و نوع علامه سلام در حواله ایشان بر زبان را اند

که چون بحر عذاب رجب الدرباب در طلائع آمد و مجموع فریق کو دایب خاکشسته با تن و دوزخ بودند برانته تمسخر  
 و اسبها را شکار از جانب ما مناسب نماید چنانکه عالانما را با اسبها و سگیندا القه شستی نوع علیه السلام مشتعل بر طبقه  
 صورت تمام بافت لولان کشتی هزار و دویست که گفته اند و عرضش شصت و نه و ارتفاعش هشتاد و نه بود  
 بیرون و درون آن کشتی قهر و اندوه و هیبت بقا بر نوع مقرر شد که حریف از اجناس حیوانات حتی کشتی  
 در او دروند و طبقه ازل به طبع و تعبیر شد و طبقه سطحی هیبت و وحش و دواب و طبقه واسطه مسکن نوع علیه السلام  
 و اولاد و اتباع او کشت و نوع علیه السلام بموجب وی بمادی جسد آدم را در تاقوتی نهاد و کشتی در او در  
 در میان انبوت سطر است که چون اجناس و دواب و وحش در طبقه سطحی ساکن شد و از آنجا که کلب مخالفت فرمای  
 نموده خود جمع شد و کوبه و دبد و نوع را از واقع سک و واقف گردانید نوع علیه السلام سک ملامت کرد و سک  
 نکر شد و کوبه را نکرید بموجب کوبه منفعل شد و بحضرت خداوند بنالید و گفت خداوند تو عالمی که من راست  
 میکنم و سک مرا بدو نوع نسبت میکند بفرماد من بر سر چون کرت دیگر سک با ماده و خود جمع شد حق تعالی  
 بر او را با یکدیگر ملحق گردانید و کوبه نوع را خبر کرد و تا حضرت نوع سک بان حال دید در میان مردم فضیلت شد  
 و کوبه راست گویند سک بحق تعالی بنالید و گفت خداوند کوبه مرا رسوا کرد و الهی تو بر من او را فضیلت کن حق  
 تعالی با جاست فرمود و او را حاصیتی داد که چون با یکدیگر مبارزه کردند خود خود را فضیلت نمایند و خدا  
 فرمود که هر که در نواحی ایشان باشد بر حال ایشان واقف گردد و تعلست که چون در از کوش و دوست  
 کشتی نهاد تا در آید بلبس دست در دم خور و نمیکند داشت تا در آید نوع علیه السلام بانک بر وی زد  
 که داخل وان کان ملک شیطان فی الحال در از کوش در آمد بعد از آنکه نوع علیه السلام گفت ای لعین با جانت  
 که مدین کشتی در آمد علیه گفت با جانت تو نوع گفت از در آمدن تو واقف نیستم علیه گفت نه مرا  
 گفتی داخل وان کان ملک شیطان من دست در دم خورده بودم بر زود در آمد نوع علیه السلام خواست  
 تا او را از کسی بیرون کند و می آمد که نوع او را مکه از که در ضمن امبال و حکمتی ای اوست پس دست او را خلع او بداد  
 بعد از آن با لبس گفت که این هر بود که گویی و خود را مردود و بد ساختی و با ضلال نبی آدم پر داختی علیه گفت  
 ای نوع اکنون چه میفرمائی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمائیم و این فعل مشکل گشائی بکعبه تو ضیق مکنایم



حضرت نوح فرمود ای ایلیس سجده تاجی باز کرد و توبه کن شاید که مدولت قبول شرف کردی گفت غلام توبه مرا  
قبول کنند یا نه نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که توبه آمد که توبه قبول میکنم بشرط آنکه تا بوقت آدم حاضر است او را  
سجده کند نوح علیه السلام بنحاهم الی میگرداد ایلیس گفت انومان که زنده بود و بر تخت جات و پسند نبات مستند بود  
نکر دم کنون که مرده و مجادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی اعراض نموده داشت که در توبه بر روی بسته اند  
البضا در معارج النبوت مذکور است که عیسی بن ماری که نبیره حضرت آدم صبی بود و عتوک مادر وی بود و دختر آدم بود  
و پدر وی راسحان نام بود لیکن مشهور است به طول عیسی و موسی بن نزار و سعید سی و سه گز بود و مادر وی عقیق  
نیز بزرگ منت بود چنانچه هر جا که نشستی یک حرب زمین حاصل کردی و طول بر کنشت وی سه گز بود و دو گز  
عرض با وجود آنکه دختر آدم بود اول کسی که بنیاد زمین و نوح در عالم نهاد و او بوده انشا الله است ان تعصب الی  
کفر تار گشته ماران و گز و دین بر مثال سلطان و شتران جدا گشته او را خورند و عیسی در زمان آدم متولد  
گشته بود و در زمان چند هجده بود تا زمان موسی رسید عمر وی نه هزار و شصت سال رسید که حکمت و انبیا  
او ان بود که در کشتی سائنس با نوح فی الطلعه مدوی کرده بود و بکار آنکه تا امتی که از عقب آید از قومه و طوفان  
آگاه است که داند و از غریب ان واقعه خبر کند در روضه الصفا مسطور است که بحسب قی در ان اوقات که آب  
سمیه بارید در برج سرطان اجتماع نموده بودند پس از آنکه زمانه بموجب کله حتی اذا امرنا و فار المواب  
از تور نمان بن نوح علیه السلام که در کوفه بود در حریان آمد در ان کبی از اهل توحید نبرد نمودن که با و شاه از ان  
نمود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و نمودن بسلطنت ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام متناهی  
از صورت واقعه گفتش که در انجا جواب داد که ایها الملک قد جا و امر یک نمودن متوجه گشته که بشتی  
در آمد و نبات یافت و مدت چهل روز شب آب از زمین بن می جو شید و از آسمان بارانهای بزرگ  
قطره می بارید نوح با صالحان و اصناف حیوانات در اقبال ماه صیب گشتی در آمدند و با ناسر اهراب  
فرمود که رفت صحبت بپوشته که نوح را پسری بود منکر ابام نام که او را کنعان نیز گویند و ان پس را  
در خود در درختی با نوح علیه السلام اتفاق نمود و انجا هر چند جلد نمود از ان تمبر فرمود نشسته  
و گفت ساوی الی میل عصنی من الما لاجرم سیر با ما در در نظر نوح غریقی بحر فنا گشته نوح علیه السلام



لغت ربانی من اجل دان و عذک الحق دانست احکم الحاکمین خطاب آمد که او از اهل قریه نور زبر که بار تکباب عمل غیر  
 صالح قیام می نمود و با اتفاق مورخان طغیان آب بحرته رسید که از طغیان بدترین جبال آب سوازی جبل کز ذکر شد  
 و مع ذلک آب از اینه زانوی عوج بن عثیق که در حدایت من بود و مجاوزه نمود اما سا بر کنار خاکسار از راه انشت  
 و عوز بهیسته اند چون گشتی در جریان آمد بکه شریف شتافته هفت کت که در زمین حرم گشت و امرش  
 و افاق را سبر کرد و بعد از آن ماه بر طغیان خودی قرار گرفت و بگاه دیگر در سران جبل احد ساکن بود پس از آن  
 که نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکیست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال چهری او روده  
 غراب پرواز نمود و بر داری دو چار شد بخوردن او مشغول شده باز نیا مد نوح علیه السلام بر روی لعنت کرده  
 و عای فرمود که روزی می جیفه بود انگاه کبوتر را حجت ان مهم ارسال داشت و کبوتر و ارق زیتون در مقدار  
 گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و انجا را بدیدار گشته در حق کبوتر و عای خبر کرد که بپوسته  
 مطبوع طبع او میان باشد کوبند از راه اس و نجاس ابل سفینه متعمر گشته صورت واقعه را معروف نوح علیه  
 السلام گردانید و حضرت بدیدارگاه که هم کار ساز مناجات که او امر الهی صادر شد که دست بر پشت قمل  
 فرو و او را و موش نازنی خوب بیرون آمدند و در گشتی خراب بسیار کردن گرفتند حضرت نوح بنو بود  
 باری سبحان تعالی دست مبارک خود بر پشت شمر مالید و غریب طغیان زد که بیرون حست و حضرت موشان را انداخت  
 که داند و چون نوح را علیه السلام بوجهی بپوسته که وقت خروج از گشتی است در روز عاشر از گشتی بیرون  
 آمدند و در بابان کوه جودی قرار گرفته بنا کرده از اسوق انما منین نام کردند زیرا که ساکنان ان زباده را شتافته  
 نوح بودند و بعد از انقضای اندک از ان قرض بشتاد و نوح و همه سپهر او سام بدفت حام دعوات ایشان  
 زنده مانده سا بران مردم بدار البقا بپوسته اند و نوح علیه السلام تمامت ریح سکون منتسب به قسم ساخته  
 بنرسای ایکی از اولاد قطام خود مخصوص گردانید ملا و شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود  
 سام که افضل در شد و اولاد بود از ان داشت و عو با عرب و ریح و شبه و هندوستان و سند و بلاد بود  
 سوادان را بجام داد و چنین و مصالحه و شرق زمین و ترکستان را بافت سپهرده تمامت عرب و روم و فارس  
 سام شاهی میبوند و مکان و مصالحه که اهل بیدست لبا لیت اند بافت سپهرده و هندوستان و سند و شبه  
 و کنیا و یمن

چون حضرت نوح علیه السلام از گشتی بیرون آمدند

[illegible]

مدبران سپهر فارس است و یقین که شام در دم سپهران اویند نوری که کرمان سپهر است لا و د که فراعنه مصر از اول  
 او بدگشته اند علم که او را دو سپهر بود خراسان و دیگری بسطل بسطل را سپهر بود و کابل و زابل و غزنه و غزنین  
 سپهر زابل است با هم که چهار سپهر داشتند آنرا سحان و آرمین و آروان و محمود خان و دارم که هفت سپهر داشتند  
 عاد و عثوت و مجاز و طسم و جلیس و خاتم و نارا و اولاد عاد و سبب دارند در بر ممالک مستول گشته و بزرگترین ایشان  
 علی بن عاد بود چون او در گذشت سپهران او شدند و شدند بر جهان ایشان غلبه کردند بقول بود و چون سام  
 صد ساله شد از تخت در وجود آمد بعد از طوفان بدو سال در کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنه اولاد  
 سام مختلف گشته بود و بخشی که بنوز و بعضی سخن سکنت سند و هیچ قولی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند و بر کتب  
 استقرار حبه بوارت در اعبت اشتغال نمودند و چون اولاد سام در اطمینان و عین و عرقین فارس  
 سبب دارند بعضی ایشان بطرف شرق و برخی بجانب مغرب رحلت نمودند و با اولاد یافت و عام  
 اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند از هم روزگار آن سام از سپهران برادرش حام  
 بن نوح علیه السلام است بقول بعضی مورخان او نیز یکی از سپهران مرسل است و حضرت نوح علیه السلام در وقت  
 تقسیم ربع سکون و بار مغرب و نوح سند و هند و ارامی سوادان با و تقوین فرمود حام از منبر نفع علیه السلام  
 سوار اختیار کرد و منازل بود در ساحل بحر ممیط و ناحیه جنوب اما مت نمود و یاری بجانه تعالی گواران سپهر است  
 فرموده دهند و سند و نوح و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و داز و زبیه ایشان سوادان نوب  
 و مکان ملاجسته در کنبار دهند و استان شنگشتی و در میان فرزندان حام هر دوی لغت بداند  
 و بر فرقه بلغتی تعلیم نموده و چون بهمین یکدیگر نمی کردند با انصورت در آن نواحی پراکنده شدند هر کوهی شهری  
 بنا نهادند و جهان گویند که از جانب جنوب خط استوا تا چهار درجه عمارات و بقعههاست که بعضی از اولاد حام  
 در آن موضع متوطن اند جانشین دهم یافت بن نوح علیه السلام بعد از سام که با نوح بن نوح علیه السلام  
 و کلبه کنج از آن زمان بدست او بود و بعضی گفته اند که او نیز مرسل بود و چون نوح علیه السلام یافت را در پای کوه  
 جودی حضرت داد که بجانب شمال شرق که نامزد او شد و بود و توجه نماید یافت از پدر الناس نمود که او را  
 دعای نامزد که هر کاه خواهد با دان با و نوح علیه السلام با با الله و در بنی با حضرت عزت مناجات

که در سپهر نعل

و در عصر میل علیه السلام اجابت دعوت او را می افروزد و نوع طلاق سلام انوار بسنگ نفیس کرده یافت  
و او در آن سنگ را دیده و محرابی خواند و ترکان جده تماشای گویند و یافت از شوق الثمانین بیرون آمده و نزل  
در اصل می کرده ملکیت خود رسیده و بطریق محراب بنان مدله روزگار سپری کرده و در کجا بنجو در میان  
آورده و آورده که می بگذشت یافت را باز در سپهر از آن داشت ترک زمین و مقلب شیخ و کاری  
خیلی خیز و در روس سدان خرابی و هر یک از آن سپهر از ذریقه خویش در سلک از دوای کشیده  
تبعیر علی و دیگر عباد و وصیت فرمود اول ترک بن یافت که و لیجید دارند اولاد بود و نبات و لیس و در  
بود و در آن نواحی می میخیزد بجای رسید که تبر که از سلوک خوانند ان محل موافق طبع او افتاد و نبات و حنت  
اقامت در نبات اداخت و بعد از چند ماه با حدایت خرگاه پرداخت از پوست کوسفند و سایر حیوانات  
تجارت طایفه و حنت و خشت بدست او را فرزندان کرامت فرمود تا یکی از سپهر او فو کت نام  
انکار دوست روزی در محرابی کباب کوبه میخورد و ناگاه از دستش لقمه در نمک زار افتاد و خود  
ان لقمه در دندان نهاد و بسیار لذت از آن لقمه اوله یافت بعد از آن نمک در طعام اداخت تا اول فرمود  
و در ستم نمک از آن روز معتاد طبعیت مردم شد اما پس یافت نبات عاقل و ما تمیز بود مدبر پدید  
در مملکت خوزین شهری بنا کرده بنام خود موسوم کرد و این صورت گری و نقاشی اختراع نمود و او را سپهری بود  
آمد و ما حین موسوم گشت و چون با حین بعد طوغ رسید و بر او با نام نسل او بسیار شد و ما حین از حضرت  
حاصل نمود و در میان نواحی شهری بنام خود بنا کرد و در آنجا مقیم شد و روزی ما حین در سکارگاه بوی صید کرد  
در آنجا بویست کردن خون سبزه خوشبوی از ناخنش روان شد و ما حین فرمود و تا آنرا ضبط نمود  
خشت ساختند نمک بدن طریق بدست مردم افتاد و غریب یافت نبات مکار و جیل که بود او را با یاد  
ترک بن یافت مجاری عظیم دست داد اما مقلب بن یافت فرزندان او بسیار شدند و غریب  
و بار روس کرد و مقام لایق بحال الثماس نمودند و روس ایشان را جای نداده و بان ایشان آتش مجاره  
استغفال یافت صقاله بنهرم شدند اما بعد از ساعت مملکت عاقل کباب را رسیده  
ان ساحل سپهری او آمده و در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندانش بسیار شدند اما روس مردمی باز میخیزد

و فرزندانش سب بارند مذر و سببان در سیم نباشند که چون یکی بمیرد تمام نمکدار او را بدو منتزعه اند  
 و سب را بکنش بر بند و گویند مبراث تو نیست که ای بن یافت مردی بود عباس دستکار دوست  
 محدود و بلغا و بیری بنا کرده موسوم سلفا و دوا میقیم شد اما بن بن یافت او را سپهران بوجود آمدند که یکی از آنها  
 با جو بیت و دیگری با جوج و سل ایشان شدند و بعضی از تواریخ بگویند رسیده که چون از اقلیم میفرستند  
 مگذری بیماری که شش ماه روز باشد و شش ماه شب و نزدیکی است بعد از مردن او را بام اولاد یافت  
 بسیار شد و لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شد چنانچه سی و شش نوع لغت بر لسان ایشان جاری گشت  
 که هیچ از فرقه علم کلام دیگری فهم نمیکردند از جهت تفرق گشته و تا امروز امتساب جمع اترک و مشغول  
 و تا مار و قهقار و خانان و ترکستان و غیره منتهی نیافت می شوند و سام در وقت وفات یافت را  
 طلب داشتند بانشین خود گردانید و یافت چون مدتی در کعبه داشت شریعت و نوع علامه السلام سپرد  
 او میان و فرزندان خود ترک را برگزید و سروری فرزندان خویش بدو داد و بدو بی شریعت حضرت  
 نوع علامه السلام بفرمان پذیری از خشنود بن سام وصیت نموده بجهان پانزده خرامید جاسم و حسن و حسن و حسن  
 مادرش صلیب و دختر سایل بقرسم بود منی از خشنود مصباح منی است بفرمان الهی اندر زیافت بر او ترک  
 راه نمایی جهانیان و کعبه بانی شریعت نوع علامه السلام جلوس نموده هشتاد سال بر راه نمایی جهان اشتغال  
 داشت روز کار زندگانی از خشنود چهار صد شصت و پنج سال بود و از هم روز کاران از خشنود از فرزندان  
 یافت ترک بن یافت است و ترک ابن یافت که او را یافت اعلان نیز گویند روز کار با دناهای گنج  
 بن سام را بنزد یافت روز کار زندگانی ترک بن یافت و ولایت و چهل سال بود و هر یک از فرزندان ترک  
 بن یافت که پادشاه سروری یافته اند و در دلی بر جانشینی و بادشاهی از ملک عجم نام خواهم بود و از خشنود نام  
 سپهر الاکبر باشند و قسیم قاتو و شالو و چون ایشان بطور رسیدند و علم و حکمت اموضند  
 و لا بوجای نشینی گشتند از خشنود کوس رحلت بخواست فدا نمایی جهانیان در کعبه داشت شریعت  
 نوع علامه السلام بالنبان گذاشت و آن بزرگوار سیرک پس از دیگری چرخ راه نمایی برافروخته بود و از  
 و اندر زده بزرگوار چوین پادشاهی گشتند لیکن یکبار مرتبه بفری رسید چون از زندگانی فو شمع و قاتو  
 از این فرزندان

از هیچ دفتر نوشته نشده و بدینش از احوال شاهی که سوم ششاست مذکور میگردد و جانشین سیم سال از آن متصرفانیم  
مادرش سرود دختر سرور سپهر یافت او را شاهی نیز گویند و معنی شاهی بود رسول است و بقرین معنی و کمال این برادر  
بابه جانشینی بدو راه نمائی خلایق یافته چون بی و سه سال شد از اسپری بوجود آمد عاثر نام نهادن که عبادت  
از بود و پیغمبری علیه السلام و کبوتر بن سام بن نوح پیغمبر علیه السلام بر روز کار شاهی از آن بن باو شاهی نهاد و قبل از طوفان  
نوح علیه السلام و بعد از طوفان تا این وقت پادشاهی و راه نمائی خلایق با کسین بود و بعد ازین و در کوهی  
در میان فرزندان سام بن نوح علیه السلام افتاد و پادشاهی کبوتر بن سام رسید و تا زمان ارتقا  
اسلام پادشاهی در خاندان کبوتر ماند و گاهی با نه شریعت نوح علیه السلام در زمان فرزندان از خند  
ماند و پیغمبری که بعثت شدی از نسل از خند بود و اندک باب مردمی بشهرت نوح علیه السلام گردیدند و در  
آخر روز کار شاهی کبوتر بن پادشاهی نشست و کبوتر بن نخستین کسی است که او را پادشاهی گنفتند  
و شاه بزبان فارسی راه بزرگ و فرخ را گویند که دیگر راه ناز و کثاده کرد و پاد بود و در نسبت کبوتر  
اقوال بسیار است درست ترین کفار است که او سپهر سام بن نوح است و در نهصد و هشتاد سالگی پادشاه شد  
و سی سال در جهان بان گذرانید و در دانش سرآمد روزگار خود بود و جهان بان او را سوار دانسته بر خود باب  
سروری دادند و کبوتر تمامی روی زمین را از چهار سوی جهان بر جای که از مکاه مردمان بود بیعت  
بخش کرده و بخش را کشور خواند و بر یک را نام نهاد و نخستین را و دوم را سیوم را چهارم را  
و پنجم را ششم را هفتم را ایران نام نهاد که در میان جهان است و این ان میان رود و چون رود  
و رود سپند و دریای بر فر را گویند و بزرگترین کشور نای روی زمین است و بخش و کبوتر کرده  
بخشی که حکما و یونان کرده اند و از اقلیم گویند مناسبتی ندارد زیرا که ایشان که بر کشور باره گرفته اقلیم گفته اند چنانچه  
باره از ایران و اقلیم سوم و بیسری در چهارم و بیسری در پنجم آورده اند  
بخش خداوند سالک  
انست که ایشان ابا دمی جهان را تا روز کار ایشان بر تو اسلام بر افتاد و بیعت و نه بخش کرده و بخش  
در بخش را بقیه گویند چنانچه در بیست و نه صیغه و هشتاد و هفت غیر در شمار آورده اند و آنچه در اسلام  
نیاورد و بر زبان عامه ایشان گذارشته و بشمار آورده اند بدین گونه جزا بر خوب و اندک بر منفرست

در دم و شام و هیزه عرب و عراق و عرب و عراق عجم و جزیره اردن و حوزستان و پارس  
و طبرستان و کرمان و سیستان و سند و بند و خراسان و بلخستان و طارستان و خوارزم  
و ماورالنهر و ترکستان و صین و جزایر و مشرق و جنوب و شمال و مدت عمر نسل بن زینت بن سام  
بن نوح علیه السلام چهارصد و سه سال بود و الله تعالی اعظم بحقیقت الحال با این مفسرین و تفسیرین علی بن ابی طالب  
علیه السلام بر این منافع بفرمان از وی دولت را بنمای جهانان و جانشینی پدر بدو رسید و هیزه و جزیره  
سفر از گذشته قوم عاد و سبوت کردید چون اولاد عاد بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام که بطول قامت و قوت  
جمله بر سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند لذت طبع و کثرت قوت نمودار گشته اعلام کفر و فساد  
بر فراشتند و عبادات اصنام که کمی از جمله را نمود و دیگری را صحنه سکونتند بر داخه خط کان لم یکن بر احکام نازل  
نوح علیه السلام کشیدند بود علیه السلام بعد از بنیاد سال از قوت نوح علیه السلام بر این نماند و سبوت  
مدت چهار سال اهل ضلالت را به شرعیت نوح علیه السلام دعوت کرده بسکون طریق رشد و رشاد و ترک فساد  
و ولایت فرمود از نجاست غیر از مرد بن سعد و قحطان بن عاد و اندک از صغافره که بکسی نجاست نکردند و بقول احکام  
شرعیت نوح علیه السلام موافق نشد و ان دو تن بنیاد بر این قوم ایمان خود را بنیان می داشتند و چون بود  
علیه السلام از بدایت ایل غوات مایوس گشت و از این دو نفر که مخالف شد بر اینان دعا کرد و پیشوایان  
عمر قبول باقت مدت سه سال عاد بان از قبضان بحاب عنایت رالای باب محروم گشتند و بلا قحط  
و غلا با کل و همی شایع شده قوم بعد از قدیم مشورت چنانچه در آن زمان مسود و لود قبل بن عمر و قحطان بن عاد  
عنیم بن نزال و مرد بن سعد و غیره جهت دعا و استفسار مکه مبارک فرستادند و چون آن گروه بحریم حرم  
رسیدند در خانه معاویه بن بکر که از عاقله بود و با ایشان خویش داشت فرود آمدند و مدت یکماه بپیش  
و تمکین کردند از غایت شغف سلب باطل از ابتدا و باران و طلب باران فراموش کرد و امر بنده معاویه را بحلس  
عنشرت برخاسته و قحطان و مرد بنایان را جان خود میاد و رت حبستند و نسل با هم کشیدان چند سبک و سفند قربان  
کرد و طوارم مستحقا پرداخته و مقارن دعا ایشان سه قطعه برد و بجا شد و سرخ و سفید و سیاه و کافری  
اواره و کافری قبل یکی ازین سه قطعات ابر اختیار کن قبل بر سیاه را اختیار کرده صدای بگوشش اورد رسید  
که غلبه سبزی

که محبت خستری مهلبک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان زنده نخواهد گذاشت. آنگاه آن غلام سیاه  
منوجه قوم عادیان چون چشم عادیان بران افتاد و بشور فشان باران شادمان گشتند و چون کفایت  
حال را بدو علمه السلام دانسته بود مانند آنجا خود که چهار هزار کس بود بدو برون از میان عامیان رفت  
در روضه الصفا مسطور گشت که اولی شخصی از عادیان بران قبضه حامله اطلاع یافتند زنده مهندو نام بود که چون چشم  
او بران افتاد و نعره برادر بهوش گشت و بعد از آن بحال خود آید و بر سر سیدند که چه واقع شد جواب داد  
که خبری می بینم مانند آن درخت نده و صبی سبب شده که از آن طرف مای از طلا آگاه از آن ابر صر عظیم  
در آستانه از قوم عادیان شدت جنس با و را دیدند و رتبه اول وانی خود را جمع ساختند و مردمان در آنها  
بکدیکه را گرفته با عتقاد قوت خویش با استنادند گویند که قوت آن جماعت بمرتبه بود که اگر خواستندی دست  
در کمر کوه زده از آنجا باندی و پای در سنگستان فرو بردندی و طول قیامت ایشان از شصت گرفته که تا صد که بود  
آن صر عظیم دست سبست رز و هفت شب بر ایشان وزید و هفت جبات و عبال اطفال عادیان را در بود  
بعد از آن ایشان را بر سر نیت و نال بود نمود و این واقعه در ماه شوال بود پس کام ابا م عجز که اهل تخیم از او را خبر نمودند  
و سبب شکر آن اوقات با آیام عجز را که عجز از آن قوم از بیم باد و زلزله زمین بخانه رفته قرار گرفت و در هشتم  
اثران صر میان بره زن رسیده او را بیاد شنس ملحق گردانید و روزه اند که قبل و باران او در آنجا  
را در این واقعه را شنیدند با التماس ادهم از آنجا مشوجه قهر کنیم که دیدند و در تاریخ طبری مذکور است که مردن سعد  
و قحان بن عاد که می بین بودند چون ازین حال واقف شدند از قسب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی  
که دارد بطلب نمایند تا با حاجت مقرون شود مرتد گفت خدا با من چندان نعمت داده که تا زنده باشم  
مرا کفایت شود در کمره مقیم شده ابواب زرق برده مفتوح گشت و قحان گفت خدا با مرا معرفت کرد پس کرم فرمای  
منقول و نیز حاجات مقرون شد قحان که سبب بکجان متعاقب هم گرفته می بود در هر یک هشتاد سال زنده  
بوده می مردند و چون هر کس بفرست که موسوم بلبید بود و جان شیرین تسلیم نمود من و قحان نیز از ایشان  
بدان طریقی فرمود و بعد از هلاک اصحاب کفر و مناد بود علمه السلام با چهار هزار کس از اهل ایمان بنامه حضرت  
ستافته پنجاه سال دیگر زنده گانی یافت آنگاه بخاطر قدس خرامیده مدت حبشش بقول چهار صد و شصت



و چهار سال بود حضرت بود علامه السلام را سه پسر بود اول تقی که مکان که در حضرت خواجہ خضرست علامه السلام  
 پسر دست دوم قانع که یکی از جانشینان حضرت نوح است علامه السلام سهوم قحطان که در ملک بن است  
 و بر پسر قحطان که اکثر قبایل عرب از نسل او می آیند اما قانع بن بود را ملک پسر ارغونام و ارغونام پسر بود از قانع  
 و همان و از قسیم و طاشتم و طولان و ساروق و از پسر تارخ و عوض و تارخ را سه پسر بارمان و الد و ط و پسر دیگر  
 تارخ تا خورست و پسر دیگر تارخ را حسین و طبل است و حالات حضرت و بعد ازین مقرب مذکور خواهد شد ان شاء الله  
 تعالی و در آغاز روزگار بود علامه السلام بنیاد بن ساسک بن کبوتر بن سام بن نوح علامه السلام بعد از نوح  
 بر سر سلطنت جهان برآمد و در روضه الصفی و بکر شیخ چون کاری بدست آوردن گرفت و کوی خویش  
 و ندارد و مانند کلمه بزرگ اگر یکی از جای پدید تمام بر جای اوشت تا بان شوند گذارش یافته که بوشنگ با دین هم  
 روزگار بود با اهل تمامی برین رفته اند که بوشنگ پسر ساسک بن کبوتر بن سام است و کبوتر بن سام بن  
 نوح علامه السلام نوشته اند خداوند روضه الصفی و بن کبوتر بن سام بن نوح است غلو بیشتر دارد و در  
 هر ادیسین اهل طوفان نوح بود و نوح را از نسل ادیس دانند چنانچه پیش ازین مذکور گشت و دیگر آنکه از نسل  
 رنجبر نژاد باشد آن که از کبوتر بن تارخ و جرد و شهر پسر ارغونام طوک عم گشتن بر نیافته توان دانست که کبوتر  
 بعد از طوفان بوده و بر کس که طوفان اعتقاد دارد البته خواهد دانست که کبوتر بن بعد از طوفان بوده زیرا که  
 اکثر مورخان و مفسران متفق اند برین که رنجبر نژاد نوح علامه السلام دیگر نژاد در جهان نگذاشت و تمام جهان بعد از  
 طوفان از نژاد نوح علامه السلام است آنگون برستان که طوفان نوح را نسل اند و اعتقاد دارند که گویند  
 که کبوتر بن آدم بود با از فرزندان آدم است رای بدی پسر مذکور تحقیق کنند که واجب می آید ازین که اگر بدست  
 باند است که یک را راه غلط بین آمد و یا سخن از زبان خادم چیست و دیگر آنکه چه شد و از نماز روزگار نماند بر یک  
 چرا چشم پوشیده اند و هر کجا بن سخن بر زبان میشتی از موز جان گذشته و صحبت پوسته که از پسر نام  
 یک کبوتر بن است که در طوک هم است و دیگر آنست که بدینجه پسر است و در برابر کردن روزگار دارند کانی  
 و از نوحی با دشمنی هر یک از فرزندان این دو برادر و دشمنی خواهد داشت حق سبحانه تعالی نویسنده را از  
 کج روی و راه نادرست و پناه خویش داد و باری بوشنگ را تمامی تاریخ نوسان و پسر نژاد کبوتر بن است

روزگار بادشاهی پوششک چهل سال بود از هم روزگار دان پوششک از خانان ترکستان انچه بنام استرک  
بن یافت که بعد از پدر سروری ترکستان یافت و بکار هم روزگار دان خود خیر عظمی سلام از طوک عظیم شان  
طیبه و دیویند سپهر پوششک است که بعد از پوششک بر سر سلطنت تملک یافت و تمامی جهان مستخر کرده و دین و دولا  
فرمان بردار خود کرد ازین جهت او را دیویند گویند و نخست کسی که باری گفت نوشت او بود به پیش از ان بزبان  
سربانی کوبائی داشتند مدت سلطنت سی سال بود و بخواجه او او از جهان است از برای انکه سپاه بسیار  
داشت و در انجا کنایش بود و زمین که اکنون سپاهان است هتیه انکه داشت فراموش بود و بسیاری  
آب و گیاه داشت لشکرها را در انجا فرود آورد و آن موضع آبادان گشته از جهت سپاهان موسوم گشت  
از هم روزگار ان همورث از خانان ترکستان و یاقوی خان بن انچه خان است و سبب راخت  
گویند و قوی بزرگ همورث چون بهانرا پدر خود کرد و سببش جمشید در انجام روزگار بود و عظمی سلام  
بر فراز تخت بهایان جلوس فرموده و در همین ابام شد ادین علیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح عظمی  
از دست جمشید فرمان ده و ملوک عرب و مصر و شام گشت نبوت پرست که شدند و شدند  
سپهر ان علیق بن عاد بن ارم بن سام بودند و قوم عاقه مدین علیق مشوب اند و قبل ازین در بلاد شام  
نورمان فرمائی خرق انام قیام می نمود و بود عظمی سلام گاه کاهی مجلس شدند و رفته او را بقبول دین قوم  
دعوت می نمودند و اگر چه سعادات ایمان خالی نشد اما در عدل و داد و کوشیدی و هیچ شش  
عظمی و قوری نه پسندیدی و از غایت عدل او شش با کرک کجائی چریدند و گویند در ملک او قاضی  
مصنوع ساخته مرسومی هیت او مقرر کرده اند و او آن قاضی یکسال در محله نشست یک حکم از او صادر  
اخر و شخص در محله حاضر می نمودند یکی از ان دو کس بعضی قاضی رسانید که زنی ازین مرد چریده ام درین  
زمین کنجی با فته ام بر عهد مانع را میگویم که کنج را تصرف نمائی چمن زمین را تنها خرید ام نه کنج او تصرف  
نمکنید مانع جواب داد که من زمین را بهم در ان بود و فروخته ام قاضی از حال ایشان گفتش بخود معلوم نمود  
که یکی از ان دو شخص سپهری دارد و دیگری دختر حکم کرد که دختر را بزنند به سپهر بدزد کنج را بدینان تسلیم نمایند  
ابن خصوصت سبب ان حکم از زبان ایشان مرتفع شد و چون بعد از فوت شدند برادرش شدند

بفرمان حبشید ملک عباد گشته بود علیه السلام و در این زمان سلام دعوت کرد و گشت اگر من شایسته  
 تو نباشم حضرت حق سبحانه تعالی بمن چه انعام فرماید بود علیه السلام جواب داد که بیش از غیر سر شست و غزل از  
 او عارف بیشتر بیان کرد و گشت من در این جهان بشتی از برای خود بسیارم و بدین غرضت مازم  
 شده بعد از حصول نفوذ نامحدود فرمود تا در موضعی خوش هوا و در نواحی شام باغی و بیست مثل بر تهری  
 بدین طرح انداختند و در دیوار از حشمتی از سیم و حشمتی از زر ساختند و آن کلمات در مدت هشتاد سال  
 بود هیچی تمام یافت که بر عبادم ذات العباد التي لم یخلق مثلها فی السلاسل لکلف و اعظم شأن ان جرمید بدین  
 و شداد و در نواحی خضر موت این جرمش بند بر ضلع استحال بدین جانب توجه نموده در آنجا در راه آهوی نبات  
 از چاهی تپه او در آمدند و در طبع صید سب را بر آن گنجینه چون از سپاه در افتاد و سوار بی مهیب و بد که تپه  
 او دست شد و متوجه غمت سوار نزد یک رسید و گشت بدین عمارت که ساختی از مرکب امان یافتی  
 شد و از بیت این سخن بر خود بزرگد و گشت تو گیتی من المایک المتوهم قبض روی تو آدم شد و گشت ماضی  
 امان ده که بکفر برین کلمات حین نشان اندازم غر را بکل گشت رخصت منیت انگاه شد و از ده  
 اسب افتاده و وفارس و خوشن از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب امان آوازی  
 شنیده بنا برینم و اصل شد و در آن عمارت عالی از عبود مردم نهان ماند و شوق است که نوبتی از غر را بکل رسید  
 که درین مدت که قبض ارض مشغول بر یکس ترجم نموده جواب داد که بل مراد عجز و بیچارگی و کوس ترجم آمد  
 اهل بر طغی که در گشتی تولد یافت و همان لحظه گشتی غرق گشته و آن کودک بر کعبه بان مانده و با دغاغت  
 بر نفس و رالطرف می بود و بگو بر شد و که مدت هشتاد سال زحمت کشیده چنان کلماته ساعت و بعد از  
 اتمام آن از بدن آن محروم گشت چون این سخن غر را بکل سر بر فردنای الهی در رسید که ای غر را بکل لغبت  
 و حلال من که آن کودک بپاره شد و بود که من بحسب عنایت و قدرت خود او را از ان امواج بلا نجات دادم  
 و صاحب قنوت و تالیع کرد و اندم و چون طریق کفران نعمت سلوک داشت و بقر و منقط ماستلا گشت  
 نمود با الدین خطا شد و بعد از مرک شد و بیکر بکسر این عمارت ندید که عبد الله بن قلابه در زمان معاویه بن ابی سفيان  
 رسید از برای حبست و جوی خستری که کم شده بود و علم عبد الله السجود جانشین ششم حضرت صالح علیه السلام

بن جابر بن نفوس بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بعد از فوت بود علیه السلام و در چهل سالگی بر او نور ملک پیغمبری  
بر آید علم با نشین و راه نمای جهانیان بر او عمت و کجا با نام شریعت نوح علیه السلام لغویان از وی و انداز بود  
علیه السلام پدر گشت باری بفرموده از وی بار نشاد قوم نمود که در و بار بفرموده بودند و قوم نمودند  
بعد از سلطنت عاد و بن اسبلاهی تمام یافته مسکون طریق نرگ و عبادت او نان اقدام نمایند و از بارگاه  
الو بیت صالح علیه السلام بدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان نصیحت ان کسر شکان باید  
خواست بکنند و اما غیر از آنکه از صفای قوم کسی بدینجانب امان نیاورد و عبد و ضام از کفایت و شنبند  
و تمید و عبد و صالح علیه السلام نیکو روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادق بیای و از عید  
با یکدیگر بجز رفته بدعا باز مشغول تمام و حقیقت هر ملت که تحقیق پیوند و مجموع آن کسب را اعتبار فرمایم صالح  
علیه السلام بدین معنی هم داستان شده روزی که در آن زمان عبد و ایل امان و اصحاب کفران بعد از کاد رفتند  
و شست مشرکان پیش بتان روی بر زمین بالیده دعا کردند بدعا بمحصول رسید پس سفیدی ان طایفه که موسوم بود  
بجذع بن عمر با اتفاق رو ساد قوم گفت ای صالح اگر تو بخوای بوجدانیت از دتوای دینوت تو قابل شویم باید که  
و عاکن تا ازین سنگ که بر بر هست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در آن ساعت وضع حمل نمایند صالح  
علیه السلام دست نواز بر کاه قادر کار ساز برداشته مدعای قوم نمود و عرض نمود و ان مشک از آنجا بود  
بزرگتر شده و بر خود لرزیدن شکافته گشت و از ان میان ناقه غلیم خلقت بیرون آمد نمی الحال از ان ناقه نیز بیشتر  
بچه در بزرگ ماند و او را تولد نمود جندع بن عمر و جمعی از خواص او که بجز خدان مشابهه کردند سعادت امان نافر  
و بقیه ان طایفه صالح علیه السلام را سحر نسبت نموده همچنان در بیابان کفران ماندند و آورده اند که ناقه صالح بعد از وضع  
حمل روحی لطیف را را آورد و یکمید و چنین متور شد که آب حاجی که انعام و مویشی نمود و از ان تماشامیدند و روزی  
ناقه را با بند و روزی چهار بار بیان انبیا را صالح علیه السلام قوم را از اضرار ناقه منع فرموده گفت ما دام که این  
نشر که در میان شما باشد عذاب الهی نازل نکرد و انبیا گفتند معا و الله که از ما نسبت باین نشر قصدی واقع  
شود صالح علیه السلام نموجب روحی کهادی گفت افس که گفت قصد خون این ناقه در دل داشتند و فقیه شده  
با اتفاق مصیبت بخرم تبری ناقه را بمرح ساخته خدا رک باز رفته عین و تصرف قیامت موصوف بود و نشر را کرد

و در کربلا رسید و کارش را با خبر رسانید و صلوات الله علیه و آله و سلم ازین واقعه خبر یافته بمیان قوم شتافت و رساله  
 نمود و قدم افتاد برین آمد که گفتند چون این تعبیه و توقف با محنت و قهر و اندوه مبداءیم که معاشیه و دم  
 صلوات الله علیه و آله و سلم می کشید که بیشتر بجهت بیان نما آید چه بآن واسطه از خطای الهی امین ما بید قوم نمود و از عقب بچه ناله که بقدر کوهی  
 رفته بود دست تافت که سر فلک انحراف شد و چون چشم منتر بجهت بر صلوات الله علیه و آله و سلم نوبت بانگ کرد که با صلوات  
 و امام و از نظر ممکنان غایت صلوات الله علیه و سلم قوم را گفت بعد و بر او آری بگو و ز نماز مهلت است بعد از آن  
 بعد از آن جبار بنعمت گرفتار خواهد شد ایشان بزبان نحریت گفتند علامت این سخن چه باشد صلوات الله علیه و سلم  
 گفت علامت عذاب است که فرو از ملک رضا رخسار زرد شود و روز و دویم سرخ شود و روز سوم سبزه رودی  
 شده و روز چهارم بقوت الهی معاقب شود چنانکه بزبان صلوات الله علیه و سلم گذشت در ایام ملت و جود قوم  
 نمود بر روز پنجمی برآمده در آن اثنا قاصدی جان صلوات الله علیه و سلم کشید و آن جناب با اهل اسلام  
 بکعبه و ده کس بودند بطریق نهانی از میان قوم نمود بیرون رفته در منزلت نقلی نام از اطم نمود و با وجود ترک  
 حمایت مومنان می نمودند و دل فرمود و در صبح روز چهارم از موعلا و آری با بل از طرف اتمان بکوش کمران  
 نمود و رسید از بهایت ان اصدی جان نبرد فاختهیم الرحیفه با متخلفه و ارحم عالمین و تفسیر کار از دن مذکور  
 که شخصی ابو زغال نام از ان قوم در حرم حرم شریف زبده ماند تا در ان موضع بود سی بدو رسید و چون از کعبه  
 بیرون آمد و نیز باریان ملحق شد و او را با شافعی از طلائع همراه داشت و فن کردند و مردیست که حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم درین مرد را از غالی مدفن او با صاحب فرمود که این قبر بود و ز عالست  
 انگاه که گفت موت و دفن او بیان کرد و صاحب خبری زغال را شکافته ان شاخ طلا را بیرون آورد و گویند  
 مدت دولست و چهل سال حضرت صلوات الله علیه و سلم قوم نمود و البشیرت نوح علیه السلام خواند و بعد از آن  
 سلاک قوم با محدوده کس که بدو اجماع آورده بودند بکعبه رفت مدت نهمه سال و بگردان مکان  
 شکر اوقات بگذرانید تا انومان که توجه ربانی جهان کرد مدت جانش دولست و خود و شست  
 سال بود از بهر روز کاران صلوات الله علیه و سلم از باد خندان مینش و طمورت دیو بند دولست و شست  
 سال بود و روز کار فرمان دهمی مشید بهار صد ساله بود و در نهمه سال نعت پوشش شک با نند خود  
 و گویند که

و در پنجاه سال و دویم پوشید لباس از ابریشم با نقین بدیدار کرد و در پنجاه سویم جهانیان را با اندیشه درست  
جهار کرده خنجر در توارنج مذکور بست و در پنجاه و چهارم و بدستباری دیوان قاضیت ساخته عمارت  
کچ و سنگ کار فرمودن بد کرد و در پنجاه پنجم از سنگ کوه لعل و فیروز و روز سوم بیرون آورد و در پنجاه  
و ششم تیر و کان و زرشکی و جیشی و دیگر بدیدار کرد و از ما هر فرد کاران حبشید از خانان کرستان کبک خان  
بن و بیاقوی طبابت جهان بود بعد از چند کاه کبک خان از فرمان برداری حبشید کردن ناله آغاز نهاد و بر سر  
خود استقلال یافت و دیگر از هر روز کاران حبشید از محالقه که فرمان دین ملک عربی شد این مملکت  
بن عادر بن رام بود و سباین شخب بن عرب بن عثمان بن بود علیه السلام از حبشید بداری ملک  
بن سر ملید کشته العلم المعبود جاشین خطم بن صفی بن محمد از جمله مغیران مرسل است نام بداد  
صفوان نوشته اند بعد از جادوان سر زنی صالح علیه السلام بر فراز بانشینی او نگه داشت کچ را از خداوندی  
و شتر نصبت نوح علیه السلام سر ملیدی یافت و بر اینهای اصحابی مسجوت کرد و قال الله تعالی کذبت قبلهم  
قوم نوح و اصحاب الراس در تاریخ گردید سطور است که در زمین مغرب از قوم نمود و بادشاهی بود موسوم  
برس و ابن ملک در او ابل حال بدیستی معبود و حقیقی قیام می نمود و چون زبان سلطانیت امتداد یافت  
عجب و غرور بخود راه داده و دعوی الوهیت کرد و مردان قوم را طاعت کردند و با چهار پادشاه جمع آمدند  
و زنان التي از پوست و دهنه استخوان گردید اکنون این نوع صفوان را درس خوانند و کاهی به ان الت خود را  
بر جمع مال بندگی و حال انسل ان عور نام از سوتری کوبند و چون چراغ و انام ابل کوز غلام از خدا اعتدال کوز غلام  
از خدا اعتدال تجا و زک و کرم متعال خطم بن صفوان را که از نسل عرب بن عثمان بود بدعوت ایشان مسجوت  
کرد و بنده و منظمه مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم مملکت ان قوم  
از حضرت احدیت مسالت نمود و بنده و عابدان اجابت رسیده بار تعالی آب باران از ایشان  
باز گرفت و درس و اتباع آواز قحط و غلات تکلمه انمعی را از غلام دانسته او را دو چاهی حبس نمود و بدینکلی  
غلم حبسی از برداشتن ان عاجز بود بدین سران چاه را استوار ساختند و غلامی سیاقام که بان بنو عالمقا  
ایمان آورده بود بدینست خود بنیرم کشیده و فروخته از بهای ان طعام نمجند و از تکلف ان مجبور چاه می افتد

تا موجب سد حق غنطه می شد و چون مدت دو سال حال برنجوال بگذشت حق سبحانه تعالی انعام را تقدیر  
 نوت که امت فرمود که آن سنگ از جامه برداشت و در همانا بیست و شش فرو گذاشت و غنطه را بالا کشید  
 و چون رس و قوم اتوار افعال خود را گذشتند غنطه را بر میانان که در آنجا محبب تقدیر نیز بازگشته برقتل نیز انداز  
 می آمد و اکثر شکری که گشته شد رس تعلیم رفت و قباصلی اروج متعاقب بدینجا شتافتند رس یکسال با آن  
 طلبید تا آنجا که آمد ملک الموت بفرمان الهی باز رس را بمن کرد و ایند انگاه رس سباحتن بر وجه میشد از این  
 روی و از زیر قیام نمود و چنانچه هیچ منعند داشت و شب در روز در آنجا می بود و بر طبق کرمه انجا نگویند بدو که الموت  
 و گویند نمی بر وجه میشد و نیز بر آن مرتب نشد بعد از انقضای عیدت یکسال آن به عافیت بجانب جنین شتافت  
 از باد و نشانان جهان همیشه یکصد و دو سال با غنطه بن صفوان هر روز کار است و چون از فرمان دهی میشد  
 سیصد سال بگذشت و در پنجاه سال بگذشت و در پنجاه سال مفتهم جهان راسته گشت بخشی از بر وضع  
 بر اقصیت و لعل ساعت و هرگاه خواستی دلوان در برابر داشتندی و در فغان بود و از پیشها بدو بود  
 در باغ و لبستان نشاند و فرمود و باز بر آن جانور او پیدا کرد و در پنجاه سال شتم جهان را با راستگی تمام  
 در افروختن کشید و درین روز کار در جهان مرک و چهار دیو بود از جهت و بود به باغ ادره بافته لاف  
 خدای زون گرفت و جهان را به پرستش خویش خواندن گرفت تا از دل به حال روز کار بدو بر داشتند  
 و شدادین علق که از دست او فرمودن ده مصر و شام بود از در گشته کردن کشتی آغاز کرد و چون زمان از  
 همیشه گذشته دید برادر زاده خویش محاک تازی را بیک او فرستاد و همیشه که بخت سر در بیان  
 کرد و در انجایی که گشتگی به بیان افتاد و با دفتر فرمان ده انجا و ملت کرده اند از آن دفتر تولد یافت  
 که پدر گشته است و زاده استم با دوبرسد و بعد از صد سال با سوسان محاک همیشه از زبانان چنین گرفته  
 نزد محاک آوردند و بارها از سر تاپا بدو نیم کردند و در او اعر روز کار همیشه از خانان ترکستان النجفان  
 بن یک خان بر سر فرمان دهی برآمد و در زمان فرماندهی باید و سبیل از سرداری کرد و به قول ابراهیم رسید  
 و دیگر از فرزندان بن سبیل شش به نبر بود و علمه اسلام در دست و چهل سال با همیشه هم روز کار بود  
 العلم من المعبود و نشیج هم بود که در قافیه کویسه مادرش خسرو بنیت صلی بن علی عظیم  
 بعد از غنطه زمان



عبدالغلام بن محمد بن ابی واند زرا علم جانشینی و راهنمایی جهانجام برافراخته شد از ده کانه او در سه سال نخست  
و چون وقت آن رسید که جهانجام و ان خرامید جهان از دی جانشینی خود را که کابا به شریعت نوعی علم السلام  
بر سر خود رنجام نام که در غوغی بگویند سپرده و دست بخش ازین جهان بر طلال بر بسته جهان بیه زوال خرامید و آغاز  
روز کار محل **مخاک** تازی بر مشید تطلبا باقی بر سر بر سلطنت مشید مشیت ما و سپهر و اس است  
گفت از در سر این است که مخاک برادر زاده شد و بود برخی گویند که خواهر زاده مشید است و تواند بود که مشید  
خواهر خویش و در سلک از و دایج برادر شد و مشید به باشد و در تاریخ مرات النبال مروست که در قاموس مذکور است  
که مادر مخاک جنبه بوده است باقی احوال و در ذکر طوک عجم مسطور است خواهد شد ان شاء الله تعالی شهر عمران و ملک  
بن اوجا گوید و شستن رخت که در و در و مان جهانجامی با دشمنی که بر مرثیه افتاد و از و بود از خانان ترکستان  
که بنی بافت اند از غور خان سپهر قرغان که سلطان مادر زاده بود و در آغاز روز کار مخاک پدر خویش  
قرغان را کشته بر سر بر سر وی نعل مشیت و توانیج ترک از و بر که او باریک گذارش و هذا و دانش  
سپهر بود کون دای و یلدوز و کلبک و نایق و تنگ و روزی و با و این شش سپهر شکار شده کانه  
دو سه نیز یافتند از غور خان کمان را به سه سپهر مهتر و و ایشان به لورق نامی کشند و سه سپهر را که بهتر و او  
و ایشان را امجد گفتند و مرتبه لورق بالاتر نهاد چه کانه با و شاه گفت و بر بلبل و بر انکار که دست رستم  
سپاه است به لورق نامزد کرد و چون انکار که دست چپ سپاه است با و امجد تا اکنون همین  
استن است و کرده تا و ترک ان نامها گذاشت چون لورق و نقلی و قیاق و غره و کوهی و طبع را نیز از نامهای  
نمزد اندک او نهاده و پس از و کون خان سپهر از غور خان فرمان رولبلین دای ترکستان کرده و مخول گفت  
و بعد از سال در کام دای سپهر برده و بعد از دای خان بر سر بر فرماندهی نشست و سپاه که فرمانده بن بود  
کبک تا در بیشتر تاریخ نولسان و دوست و شتا و سال از دست مخاک فرمان ده بن بود و از کردن کنان  
عالمه که ایشان را فرعون گویند جهانجام بداری و بار مصر دست یافتند و بن ایشان اسنان بن حلوان  
بن طلیح بن علیق بن لاد بن سام بن نوح علیه السلام از دست مخاک فرماندهی ان و بار یافت و این  
ایشان آنکست که دست به شرمی باره در از کرده و شش خشک شده و قویه کرده و ماهر را بار نه بشید



بنام پنج گاهي خود را حواله جليل الرحمن مسطور است خواست الفتا مکنه تعالى جانشين يا دوم در بجاين معالي که او را از خود  
عبدالزقوت بدرش معدل بفرمان الهي و اخذ زبدر بر او دنگ جانشيني و بر پا داشتن شريعت نوح عليه  
السلام جلوس فرمود بکفتار سپود چون معدل سبي سالکی رسيد منتر خود را و فروزان گشت مادرش اند  
و دختر سعد بن عويم بود زندگانی او بکفتاری سعيده و شفقت و نه سال بود و سعيده و نه سال منتر کوبند قول اول صحیح تر میباشد  
زیر که اکثر مورخان او را عبدالز معدل روزگار می زند و نموده اند و جانشين او دانسته و گفته اند که او را  
معدل سی ساله شد و در آنجا از کتم عدم بجهري وجود فراميد بسبب کفتار دوم بهم با از هينش از معدل چنانچه پدر و مادر  
با خنده با درجا و دان خرابه با معدل بدوشش کوبیده و هر دو را را می برگزانه ست از پادشاهان بزرگ ضحاک  
تازی چند گاه با و بنتر عمر فد کار ست بروزگار در دنجا نمرد و بن کنعان از دست ضحاک تازی فرامده با بکشت  
و نمرد و بسپر کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ست و معنی که میگویند که نمرد و با و شاه تمام ربح سکون  
بود مصیبت ست اما قاضی بفسادوی در نظام التواریخ آورده که بعثت حضرت جليل الرحمن در زمان ضحاک تازی  
بود از زان عقل خود را با الوهیت نسبت کرده بود و هم بروزگار در دنجا عبدالز سبک که فرمان دین ست سپر  
شکر طان بفرمان ضحاک تازی مرزبان بن باقت سروران بنی لهم و سر فرزندان غسانان از نسل کلبان اند  
روزگار فرمان دمی او بکفتار خلا و نده جان اراک سجد سال بود پس از سپری شدن او برادرش حمير فرمان ضحاک  
تازی بر سر بر فرمان دمی ملک بن جلوس نمود و روزگار دارد و کبر و پانصد سال بود و چون چهار صد و هشت سال  
از فرمان دمی میگذشت روزگار ضحاک بانجام رسيد الملک و البقاء مکنه الملک المعبود حاشیة و در سال  
که او را انجان منتر کوبسته بود و سی سالگی در دنجا سار و بنی از شبت او بجهان آمده مادرش رده و دختر کونک بود  
دوازدهم جانشين ست از جانشينان نوح علیه السلام و شريعت نوح با و تمام گشت عبدالز قوت و دنجا  
بفرمان الهي بنجا بدشت شريعت نوح علیه السلام برداخته و او جد ابراهيم خليل الرحمن روزگار ابراهيم خليل الرحمن  
در بافته اما منی که داشت با و ساجد زندگانه او را سعيده و سی سال نوشته اند بر بنی ابراهيم بن تارخ بن ناخو  
بن سار و بن و بر بنی ابراهيم بن تارخ بن سار و بن کوبند و کفتار اخير بن بدرستی نزد بکتر ست زیرا که ناخو  
اکثر مورخين بنی از نوح علیه السلام نوشته اند چنانچه مذکور گشت تارخ او را از منتر کوبند و در وقتی که سار و بن  
معد و برست سال اند

صد دست و سال شد تولد یافت و چون آواز هفتاد ساله شد خورشید بکر ابراهیم علیه السلام مبارک  
روشن گردانید مدت حیات او در ولایت پنج سال بود و او را چون مجد طوغ رسید دست از  
شرعیت نوع علیه السلام باز داشت و بکشتن برتش در آمد و کافر گشت و پیش نمرود که  
او بزرگترین پست بود و دعوی خلائی میکرد و مرتد بلند یافت و در شهر سمرقند و در سرزمین خدای مانع  
و افرین بر درستی و راستی تمامی گفتارها از گوینده و نویسنده بگویند و از برین است که نحن از چشم  
بنده ایم و همه را برابر بنده و بر خرد نسجیده و راستی نزد بکتر گزین کرده مرقوم کاکب بیان کردیم تا او آنها  
این نسخ مانند سخنان دیگر نسخها از یکدیگر بجانگی نباشند و از هر روز کاران بسیار و روح مرسل خود را  
و اسم شریف خواجہ خضر علیه السلام بلیار یا معصده و مقصوده و لام ساکنه و با احتمالی نه مورخان در دست  
خواجہ خضر گفته اند برین وجه است خضر بلیار بن ملکاح بن نقیلین عارین سالین از فخر بن سام بن نوح  
علیه السلام و لقب آنحضرت خضر است بفتح خاء معجمه و کسر ضاء دست و سکون ضا و کسر و هم خارج و بزرگوار  
و بدان سبب آنجناب ملقب باین لقب است که بر نوبت که بر زمین مبعیانی نشست فی الحال بنزد از اطراف  
ان رسته نبرگشتی و در قفسه الواقع ناصری فرورفت که آنحضرت از آنحضرت گفتند که بر پوستین سفیدی نشست  
برکت مقدم و نیز نمیکشید و بقول مجاهد هر کجا که نماز گذاردی بر امون او گویا رسته صفت آنحضرت  
بذ بر منی و علما و اسلام در باب زمان ولادت خضر سه قبول ابرار کرده اند یکی آنکه آنجناب زبان نبوت ابراهیم  
علیه السلام معوت گشته و بگویند که بعد از فوت جلیل الرحمان با مذک زمان تلخ نبوة بر سر نهاد سیوم آنکه  
میان ابراهیم و ولادت آنجناب مدت ممتد بود و در روضه الصفا مسطور است که ذوالقنین اکبر بعد از صلح و قبل  
از ابراهیم جلیل علیه السلام معوت گشته و حضرت خضر بقول صاحب تفسیر تدارک و زبرد سپر خال ذوالقنین  
بود و با پس باین قباس جهان معلوم میشود که حضرت خضر علیه السلام ذوالقنین اکبر بر دو پیش از ابراهیم علیه السلام  
معوت گشته اند و این قول غیر محبت قرین است اما با اتفاق علما و اسلام خضر از غایت زنده است و نحو  
نشده مگر در اعراض عالم فناء قول مشهور و طلاات مقدمه ذوالقنین اکبر بوده باشد و این بیان آنجناب  
فایز گشته آن صورت حجت اوقات عمر خویش است و خواجہ خضر در هر چند صد دست سال کباب گردید

سال بود و خواجہ خضر حاجت کریم الخلیفۃ المسیح دوم با سلاطین و کثرت الروج است و دیگر از خبر روزگار این سادق  
 از غیران رسول ذوالقرنین کبر روایت مشهورین الجہور اسم نضرین اسکندریست و ابن مسکند بقول  
 بعضی مفسران و اکثر اهل خبر عباس کند رقیب قوس است و بعضی بر آنند کہ ذوالقرنین عبارت از اسکندر رقیب قوس است  
 و ظاهر از قول قاضی بفاوی این معلوم میگردد و در قاموس نضرین است اما قول اول راجح تر است زیرا کہ در صحیح بخاری  
 در ذکر خضر موسی علیہ السلام مذکور است کہ خضر مقدمہ ذوالقرنین و بوده و مقدم عہد کلیم بر ماہ سبع علیہ السلام  
 بزبان کثیر بوده و عہد اخراج کرده اند کہ روزی از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از ذوالقرنین را اسکندر رومی  
 دانستند و بعد از آنکہ خبری کہ طبری و غیرہ استکشاف کرده اند حضرت فرمود از روم بود با و دادند  
 بمصر و منت در نہاد اسکندریہ کرد اما این حدیث صحیح ضعیف است و محل اتمام و منت و امام محمد بن رازی  
 گفته کہ محل ذوالقرنین اختلاف است اما درست ترین گفتار آنست کہ از نسل یافث بن نوح علیہ السلام است و وجہ  
 تسمیہ او ذوالقرنین مختلف قبیہ است برخی گفته اند کہ چون ذوالقرنین دو طرف عالم را کہ عبارت از مشرق  
 و مغرب باشد طواف نمود باین لقب ملقب گشت و برخی را عقیدہ اند کہ عمرش دو قرن بود یعنی شخصیت  
 دو وجہ دیگر نیز گفته اند کہ تعرض شدن بان قول موجب الطمانینت و در نبوت ذوالقرنین اختلاف است  
 در روضۃ الصفا مسطور است کہ مجاہد از عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہ روایت نموده کہ ذوالقرنین کبر از حمله انبیا و مرسلان  
 زیرا کہ حق بفرج عالم صلا و را خطاب خویش مشرف گردانید و مفر ما بد کہ قلنا با ذوالقرنین الایمہ و این خطاب  
 مخصوص تواند بود مگر بد و ات کاملہ الصفات انبیا علیہ السلام و وقت ظهور ذوالقرنین نیز مختلف است  
 از طبری چنان معلوم می شود کہ ہم روزگار ابراہیم خلیل است و برخی گفته اند کہ بعد از موسی علیہ السلام بوده  
 اما درست ترین گفتار این است کہ قبل ابراہیم علیہ السلام بوده چنانچہ در میان احوال خضر علیہ السلام مذکور گشت  
 و ذوالقرنین همان بیمار کفار قیام و اقدام نموده و چون بموجب الہام زبا داعیہ فتح ملا و کشتورسانی  
 در خاطر عالمش ہدایت نمشت بد با مغرب رفتہ یکسال در بجانب قضیع ملا و پرداخت و بر سر  
 کہ از جادہ شریعت کردن اطاعت محمد سرش از تن جدا ساخت و از ان ولایت م حبت المقدس  
 آمدہ بعد از چند کاه جلا و مشرق رخت و ان نور تیرہ در او دم غرور و با و مراسم مسیحی و اجہا و بتقدیم رسانند  
 و در ان ازا

و در آن انجاء شهری که ساکن یا جمیع و مایه در حد و آن بود رسید و بارشاهان ملیده با استقلال  
و القومین شتائنه تقبیل دین سلام موفق شد و بارها یا سپاه باصناف الطاف انتقام  
باقت و بیگام از اختلال حال خود سبب تعرض با جمیع و مایه که از نور بات ششمین باقت اند و  
و در القومین صیبت تمیز سید اعلام سعی در انتقام با فرشتت جناحه قران مجید مذکور آن ناطق است  
طریق مناسره با جمیع و مایه و در داند بعضی از مورخان گفته اند که ما بین السدین صد و پنجاه فرسخی بود و در  
تغافلش را دو هزار و هشتصد ارش بود و از نسل با جمیع و مایه خلقی بسیار و در وجود آمدند چنانچه عبد الله  
عمر گوید که تمام بنی آدم ده خیز و نذ از نسل با جمیع و مایه نه خیز و باشند و یک خیز و باقی اهل عالم و همچنین در انبار  
آمد و با جمیع و مایه و در داند که هر یک از ایشان چهار صد فرسخه منقسم شده و یک نواز ایشان نمر و  
تا هزار نفر از نسل خود نه بند و ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی اند که طول هر یک از ایشان صد و  
کز و عرض بدن کمتر از آن و صنف دوم طایفه باشند که طول و عرض بدن ایشان صد و صیبت که برابر باشند  
و صنف سوم که در جی باشد که طول و قعر قدامت ایشان از یک شتر تا چهار ذرع گشته و صنف آخر اکلیکم کوش  
گویند و نبل و در کون با ایشان مقاومت تواند کرد و چون شخص از ایشان بر و صیبت او را بخور و نذ و طعام  
ایشان کمتر دانه غروب باشد و ذنبی و شریعتی ندارند و خدا بر ایشان سنده و مانند حیوانات ناکید که طایفه  
و چون نمهند یک کوش خود را سبک کنند و کوش دیگر را لحاف سازند و بعد از فراغ از مهم سد و القومین  
سلا و نمل توجه نموده و منارل قطع کرده شهری رسید که بروج و بارو می از ارس ساخته صیقل زده بودند  
که بخشی که چون افتاب با طراف افتاد و می شعله آن چشم را خیره کرده و هیچ دری اصل نمود و در القومین  
محلیت تمام شخص را بر بالا آن سوز فرستاده چون آن شخص بر شتر شرف گشت بطرف شکوه  
و در القومین نگاه کرده و بختند و در بدنها فرو رفته باز نیا بد و همچنین جنکس رفته خود را از سوز بدرون  
شهر افکنده آخری از ایشان طایفه است در صلب مسطور است که در القومین اکبر در انجاء طایفه از صلهای  
بنی آدم رسید و نزد او تحقیق سوخت که انجاء است بی وجود جایی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی  
می نماید و آنچه از صبری بدست آوردند در میان خود سوخت تقسیم می نمود و در سرهای خود را تا غدا

و بر یک در سبزی خود و بری کنند اند و در میان ایشان قحط و غلا و حضرت نوح را واقع نمیشود و لا جرم تمجید نموده  
 پرسید که چه سبب کس را با مارت خود نصیب کرده و بد جواب دادند که بایکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم یعنی  
 حاکم از برای دفع خور و ستم یا ستم و ذوالقرنین باز پرسید که چه نسبت در میان شما فقر و حاجت مند نیست  
 جواب دادند از برای آنکه هر چه بدست خالی افتد نسبت تقسیم می نمایم باز پرسید که چه سبب بر در سبزی  
 خود حضرت کرده و بد جواب دادند که برای آنکه فرزندان و اموات و اموات و ستم باز پرسید که هر ستمانی شما در دوزخ جواب دادند  
 که در میان با کس که از خیانت در وجود او موجود نیست و است حکام ابواب از برای دفع مغرت خائن  
 می باشد باز پرسید که چرا در میان شما قحط و غلا و بوقوع نمی انجامد جواب دادند از برای آنکه استخفاف در هیچ  
 حال غافل نمی باشیم اسکندر باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و خلاف واقع نشود جواب دادند که بواسطه  
 تالیف طلب با یکدیگر باز اسکندر پرسید که چرا در میان شما توکل نیست جواب دادند که ما در کثیر اموال سعی  
 نمی نمایم باز پرسید که چه نسبت که عکس از شما را غمناک و محزون نمی بینیم گفتند برای آنکه ما دل بر تزلزل بدانها نداریم  
 باز پرسید که سبب محبت که افاتی که مردم را میرسد شما را خبر رسد جواب دادند که از برای آنکه یقین و توکل  
 ما بر کرم انبوت تعالی در سنت و تعلست که ذوالقرنین در اوقات سیر ملا و معاصرت چشمه حیات  
 استماع کرده بجانب طلعات بهمت فرمود خضر علیه السلام که بقول ما حسبنا ربنا و ربنا غفار که  
 این بود در مقدمه او روان شد و خضر باب حیات رسیده ازان شناسیده جا و بد زنده و مانده و تا زمان  
 وصول ذوالقرنین در استقامت سیر ملا و انجا قرار گرفت و چون اسکندر از انجا رسید از سبب توقف پرسیده  
 که نسبت حال باز نموده ذوالقرنین فرمود که جام آب بمن دید بیا شام و خضر علیه السلام موضع حنبه  
 شناخته از باز نیافت و اسکندر با اتفاق خضر علیه السلام هر چند در طلب سبب غم خود بی سرکوی  
 مقصد نزد لا جرم مایوس مراجعت نمود در روضه الصفا مذکور است که ذوالقرنین اکبر و را و احمر امام حیات  
 سبب از حضرت داده و در روضه الجندل حنت اقامت انداخت و بآداب طاعات و عبادات  
 قیام می نمود تا آن زمان که مرغ و روح شریفش از نقص قالب پرواز کرده ریاض قدس را منظرل ساحت  
 بمن است این خاکدان بقای بهی که بود جا و ان : دوم روضه الصفا مذکور است که ذوالقرنین اکبر و را

و بود استقلال

و موجود است استقلال در امر سلطنت از اجل بافتی و قوت نفس و نفقه عیال از آن محروم حاصل نمودی بدست سلطنت بر دانی  
چهل سال بود اوقات بسر کردن و اربع مسکون را بهشت و هشت سال را عظمی و علم و محققه الحال گفتند در میان حال  
و الاخره هر دو در حقیقت برابر است که در باب بدر ابراهیم دور و است است اول آنکه بدر نشانی  
مومنین و مومنین بجز انصرفت احدیت انتقال نموده و ادراکه او را تانی نیز گویند عم انصرفت بود و این بدوایت  
مختار معتقدان مذهب اما به است زیرا که ایشان چنان اعتقاد ندارند که هیچ ابا و امهات حضرت خاتم  
از عبد الله تا آدم مثلی امان بوده و او را با اتفاق علما کافر موت شده روایت دوم آنکه او را بدر  
حقیقی ابراهیم علیه السلام بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت و ظاهر امر از قال ابراهیم لم یس  
از دیگر ابیات نبیات را با مودل این قول می نماید و مذهب در قول اول می نماید و در تانی طبری سطور است  
که نام بدر ابراهیم بعلی و طلوی تاریخ بن ساروغ بن ارغون قانع بن عاره مود علیه السلام بن شایخ بن  
بن سام بن نوح علیه السلام و ابراهیم محبت عیسی مراد است اب بریم یعنی بدر مهربان و لقب حضرت  
عجل الله و جلیل الرحمن است و کیفیت ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام آنست که نمرود بن کنعان که از  
مضاک فرماردای مالک بابل بود در روز بروز اساس غفلت و قلع و حرمش استقام می یافت تا بعد از  
مدتی سلطان بوسه او مشغول گشته بر تیر و تیرش تیرش نمود و خیالات فاسد کجای و مانع او را به بافته  
از رتبه سلطنت در گذشتند زبان بدعوئی الوهیت بر کشاد و خود را انباز و شریک حضرت  
احدیت بداشت و چون انبیتی در ضمیر نامبارکش رسوخ یافت مجموع خلایق را عبادت خویش خواند  
اصنام بر صورت خویش ساخته عالمیان را امر کرد تا به پرستش انباشت شوند و درین اثنا شمی بگوید  
که ستاره از افق طلوع نمود که از شعاع نور جمال او نور افتاب نا بود گشت نمرود از غایت خیره  
بیدار گشته معبران و کاهنان را طلبید و آن خواب را ایشان تفسیر کردند و ایشان تفسیر این واقعه برین وجه کردند  
که در سال در ولایت تو مود می محبت طالع از طوفان خانه عدم تقاضا می دهم و خود خواهد آمد که هلاک تو و  
اهل مملکت تو بود دست او باشد نمرود از استماع این سخن متعجب گشته بر دو کس را از مردم بابل  
مجتهد می سپرد تا ایشان را از مصاحبت زمان مانع آید و امر فرمود که عوارت قابله بی نمانی که آنها را باند

و از حال زمان حاضر واقف بود و هر سهری که تولد نماید قبل از آنکه کمالی گوید در آن سال صد بار از طفل بقبل  
 رسیدند و چون قریب بدان شد که نطفه پاک در رحم قرار یابد کاتبان یا کاهن و مردی متافیه معروفی داشتند  
 که بعد از جد و جید با تحقیق سوخت که زمان سقوط نطفه موجود غلظت شب خواهد بود و لا جرم معروفی حکم فرمود  
 که در روزی که شبی بان شب می شد جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و در روزی که معتقدان کاشت گرس  
 بیشتر کردند و زنان را نیز بیرون راه نداده اتفاقاً معروفی را در آن شب همی ضروری پیش آمد و بنا بر اتفاق که پدر  
 ابراهیم علیه السلام داشت او را حجت کفایت آن کار بیشتر فرستاد و او را بقصر پادشاه زخمه و مهم را  
 ساخته درین مراجعت صحبتش بر مادر ابراهیم علیه السلام افتاد که بتماشای قصر معروف آمده و بر سر دروازه و درونش  
 هنوز استعمال یافته با میری که متلزم انتقال آن نطفه پاک قیام نمود و مادر ابراهیم علیه السلام مشاهده محل خود را  
 از مردم نهان داشت و با مادر کاتبان با معروفی گفتند که شب آن کودک برجم پوسته ست معروفی گفت  
 بنمود تا بر حاکم می موی کل شد تا اگر پس ناید بکشند ز نانی که در قفس آن محال بود و چون مادر ابراهیم را اثر حمل  
 ظاهر شود او را در کدشته اند و دیگر کس بدو التفات نمود تا وقتی که وضع حمل او نزدیک رسید و چون نزدیک  
 بان رسید که روی زمین از فرود وجود جلیل رب العالمین رنبد و زمینت پذیرد مادرش از ترس آنکه اگر نجات  
 ناید ناکاه خبر کاتبان رسد نمی الحال او را بکشند بیانه از شهر بیرون رفت و غاری در میان کوه نشان داشت  
 در آن غار وضع حمل فرمود و در فرقه مجبده با نجا کشته و در غار سنگ استوار کرده بخانه آمد و او را که از محل خبر  
 داشت گفت ای ادا از ترس کما شتمان معروفی و محرم رفتم و سهری را هم نمی الحال ببرد و بر خاکش دفن  
 کردم و باز گشتم او را و در کرد مادرش روزی دیگر بخانه آمد و دیگر ابراهیم علیه السلام آنکشتان خود را  
 می بگذارد یکی شرد و یکی غسل بیرون می انداختند و با سهری است فرمود و انقضای ابراهیم علیه السلام روزی  
 چندین می مالید که گوید که در سالی بزرگ می شد و بعد از انقضای پانزده سال ازین تا میل ملک استعمال روزی  
 مادر ابراهیم علیه السلام با ذکر گفت که سرتوان روز خبر کرد و بدو روغ وادم جوانی رسید و در غایت سحره  
 پس از آنکه برود ابراهیم علیه السلام را بوی نمود و از بجال سحره شمال گشته مادرش را گفت این را از غار  
 بخانه واکه او را بجا رست معروفی برجم او را بر پشت و مادر ابراهیم علیه السلام از غار بدو و نماز شام بود و در میان  
 غار کبابی



غار کله نای اسپ و شتر و روم نای کوسفند و جمع بودند ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که اینها چه هستند مادر  
و پدر خبر داد ابراهیم علیه السلام گفت برانته اینها را پروردگار نیکو باشد اگر افریده است و روزی میدید پس مادر را  
گفت بسج مخلوق را از خالق جبار نسبت که افریده کار او باشد و بعد برتر شیب او پرورش باید پروردگار است  
مادرش گفت پروردگار تو منم گفت پروردگار تو کس است گفت پدر تو گفت خدای پدر من کس است گفت  
نمود ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار منم و کس است مادرش ناله کرد و زو که مثل این نمانم بلکه خطر  
و عجز و در ب اعطت ابراهیم علیه السلام باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادرش گفت  
روی تو گفت بشیره تو بهتر است باز پدرش گفت از من گفت روی پدر من بهتر است باز ملک گفت از پدر تو  
ابراهیم گفت ای مادر اگر افریده کار پدر من ملک است چه او را از خود بهتر افریده کار داد اگر افرید پروردگار است  
چرا ترا بگو ترا خود افریده و همچنین اگر تو افریده کار منی چرا مرا احسن ترا خود افریدی مادر از خواب بیدار گشته  
انگاه ابراهیم علیه السلام با مادر بجانب شهر روان شده چون شب تاریک شد چشمش بر زهره افتاد که نزدیک  
بافق مغرب بود بر سبیل استفسار گفت بذاری و چون زهره آغاز فروب که دارا و اعراض فرمود از  
برای آنکه زوال و اشغال پروردگار عالم را روانیت پس قدری براه دیگر رفتند و شب و جهابهم  
بود در ماه نکرست گفت بذاری انیت پروردگار من چه ماه نیز بجانب مغرب میل کرد ابراهیم است  
گفت اگر مراده نما بد پروردگار من برانته اگر آن باشم پس از انجا در گذر گشته اند و تدبیر و یک شهر  
رسیدند افتاب آن ابتدای طلوع کرد و ابراهیم انقباب را و یک گفت بذاری بذا اگر بعد از آنکه زوال افتاب  
نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید ان وجبت و هی الذی فطر السموات والارض فمخفا و ما انما من کین  
چون ابراهیم علیه السلام نماند پدر آمد و از نسبت ابراهیم شفقت میفرمود و از زبان ترا شنیده به پدری  
که بیازار بود و بفرمودند ابراهیم علیه السلام اصنام را پدر سمر ساخته نیناهن حق و رب ما نباید کردن ایشان  
انگیزه بر زمین کشیده بیازار بود و گفتی که تیر و قیزی که نفع از او منظور است و نه ضرر و خلائق این سخن از ابراهیم  
علیه السلام شنیده دست از فرزندی اصنام باز میداشتند باز از زبان کاسد و عقیده مردم در باره  
ایشان فاسد گشت و از صورت واقع را معلوم کرده با بس خطاب عتاب از نمودن سخنان خفونت انگیز



گفت ابراهیم علیه السلام در جواب گفت بایست که تعبد لا یسبح ولا یحمد ولا یغنی عنک شیئاً او چون اعلم من طریق  
 علیه السلام که در جواب گفت جواب ندانست او را با جور ملائمت تهدید نمود و کما قال الله تعالی لا غلبت عن التبی تا ابراهیم  
 لا ان لم تنصه لا ریحک و ابراهیم علیه السلام بر منبت و بهجت سالکی رسیده و در محضر بر حضرت  
 نازل شد شریعت نوح علیه السلام را منسوخ کرد و انبیا و مشرقتی متاع بلید آورد و بیدایت وارد شد و فرق عباد امور  
 کشته خراس و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام منعی کرد و ما را ابراهیم علیه السلام گفتند این  
 بدین است که اعدای کرده و در جواب فرمود ما هذه التماسی بل الی انتم لبا عکفون یعنی چه حضرت این متبنا  
 که شما را بشنازد و عبادت مقیم اید و بعد از شهور ابن قتیبه گفت ابن واقع سبع نامبارک فرمود در سید اخبار  
 ابراهیم علیه السلام فرمان داد خلیل الرحمن یار لکاه فرود ستانفته مانند بکران سر سجده و فرمود و فرمود و  
 فرمود و در پیرید که چرا در سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده کنم نمود و پر  
 که پروردگار تو گشت گفت پروردگار من آنکس است که می نبرد و زند می کرد و اند فرمود و گفت من باین بهجت  
 موصوفم در نگاه و در دانی را حاضر ساخته یکی را گشت و دیگر برابر کرد و گفت انبیا او را اندم و ابن ران  
 زنده کرد و انیدم ابراهیم از بن سخن اعراض نمود و دست در بر دانی دیگر روشن تر زد و گفت خدای من افتاب  
 از مشرق بیرون می آورد اگر می توانی تو از مغرب طالع کردان قیامت الذی کفر و عمر و از معاد مرعاض آمده  
 ابراهیم علیه السلام از آن سو که باز گشته از سر تمام و اجتهاد خلایق را بقول ملت بیضا خدا ندان گرفت خلقی نامحدود  
 و معنی نامحدود و جلالت الهی اقرار کردند و متابعت شریعت ابراهیم علیه السلام نمودند و چون خواست که خبر  
 و انگ را ضام بر قرین انام ظاهر شود و در روز عید ی که آنالی با مل عبید کاه میرفتند بهاد من در شهر  
 توقف کرده بعد از غیبت کفار در نجاسد املند و اکثر از تیان را شکسته تیر را بر گردن بست بر دگر تیر نبوده  
 چون مردم از محراب باز گشته عبادت میبود و به تخته در آمدند و از منادمان صورت فریاد و فغان بر آوردند  
 و فرمودند از آنکه نسبت ان واقعه اکاه کرده اند و جمعی که در وقت توجه سیر کاه ازا ابراهیم علیه السلام شنیده بودند  
 که اوسته سکینت تا امکلاکیدان امنا کم بعد ان تو نواند برین ابن سخن را عرض فرمود و رساندند و ان کما  
 مشهور ما حضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و چون حاضر شد و گفت تو که در این فعل را میبویان با حضرت فرمود  
 که بایک از کفر

که ملک بزرگتر تبار این کار کرده پس سید از اقسام خود که تعلم تواند کرد و مشرکان و زرافاست و غایت سر و پیش  
 انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت ابراهیم بار و یکباران طایفه را مخاطب ساخته بزرگان کوهر نشان  
 کند را نید تعبدون من دون الله لا استعینکم ولا نفیکم اف لکم ولا تعبدون من دون الله فلا تعقلون و اتقوا عذاب  
 نمرود و مردود از ملاحظه این حال استماع ان مقال التهاب استغفار یافت و بعد از تقدیم شورت خاطر بر رختن  
 ابراهیم علیه السلام قرار داده حاکم گردنا محوط وسیع مراتب گردانیدند و هرگز سب یا در نجام جمع آوردیم و نقطه بکشت  
 در نجا افکندند و اتقوا در آن روز استغفار بر تیره رسید که زبان نفلیک انبر سر کشیده چنانچه طیور را از بالا این طبل  
 دست نمیداد و بنا بر آن بکشتند که ابراهیم را علیه السلام چه طور در اتقوا اندازد و در انجای ان حال ان ملعون  
 ضال یعنی ابله محسوس ان جماعت حاضر شده عمل منجین الشا را تعلم داد و ابراهیم علیه السلام در منجین تنها و ند و با اتقوا انداختند  
 چون ابراهیم علیه السلام خلیل الرحمن علیه السلام از منجین جدا شد افغان از طایفه مقومین بر اید جبر کسل این در بر خود را با ابراهیم  
 علیه السلام رسانید و گفت و سح حاجتی داری جواب داد علی اما تو حاجتی ندارم میسر کسل گفت با کس که داری  
 مسکیت نمای ابراهیم علیه السلام گفت سبی من سوا لی علم به حال و رین اثنا خطاب حق بجانم تعالی در رسید  
 با ناکوئی بردا و سلاما علی ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام در میان اتقوا فردا آمد اقسام را با من شکفته بشنود و از او  
 شنید آب خشکوار را هر کشت او فرشته بصورت انسان جتیمه مواسست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از  
 سه روز و هفت روز نمرود بر این گفتش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع رفته و بجانب اتقوا برگشته دید که ابراهیم  
 علیه السلام با شخصی دیگر بر بنره خرم نشسته و در اطراف او کل شکفته و در میان رسنه از منشا به انجا است  
 نمرود آواز داد و گفت ای ابراهیم چگونه از اتقوا چنین خلاص یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این علیه عظمی از فضل  
 ایزد تعالی است نمرود و گفت توانی که نزد یک ما آری جواب داد که آری فی الحال بر خاسته و قدم بر خاک نهاده  
 نزد نمرود رفتم و ان طرد در انوقت دیگر لعیادت ملک با کبر دعوت نمود و نمرود و مهلت طلبید  
 در خلوتی ما را دان که عم ابراهیم علیه السلام بود و منصب و زبانت داشت نمود ما را دان گفت بعد از آنکه پروردگار  
 موجود است سخی بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی و غلوی و از مرتبه اوجیت بر تیره عبودیت نزد من نمای  
 و چون ابراهیم مهلت منتقصی شد ابراهیم علیه السلام مجلس نمرود و تشریف برد و قبول اسلام به مناقض شد نمرود و

نمود و گفت ایمان آوردن من معذرت است اما محبت پروردگار تو فرمای غفور رحیم خلیل الرحمن علیه السلام  
 اگر تو ایمان بوجدانیت الهی ننمایی و اعتراف نکنی قربانی که کنی بفر قبول اعتزان خود را بخت و بخت و فرود  
 با صفای آن نسبت مصر بوده چهار پای بسیار که از یک چهار هزار کا و بود قربانی نمود و فرمود بسلامت آن مرد  
 چون کمال قدرت بار تعالی و در قصه ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود و گفت بنیال قتل بار دست جمال ملک  
 شمالی ماعه که در کاسمان رود بنایان مناره در غایت رفعت ساخته و بدینجا رفته ایم از ایمان که از روی  
 زمین میدیدند و در او و در سرساران مناریا بان آمده و مناره افتاد و آوازی نایل بکوشانی با بل رسید  
 چنانچه بهوش گشتند و بعد از افاقه تبدیل در السنه الثانی بدیده بنایان داد تا چهار کس بهر  
 پیروند چون کرکان بزرگ شدند صدوقی که گنجایش و وقت داشت و پروردگار در شتم بود و تربیت  
 داد و در روزی چند قطعه کرکان باز گرفته با یکی از خواص در آن صدوق نشست و چهار قطعه کوفت را  
 بر چهار گوشه صدوق قیبه کرد و دیر سر باید صدوق کبی از کرکان مذکور را برست و کرکان قطعات  
 کوفت بر دیر سر دیده صدوق را برداشته و بقوت هر چه تمام تر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از  
 سه شبانه روز که بالا بریدند نمود بطرف ایمان نکرستید فلک را ایمان دید که از روی زمین میدید  
 و بسوی زمین نگاه کرد و غیر از ظلمت چیزی در جنبش نیامد و با جرم تو هم نمود و با جلیس خود گفت که کوفت تبار را بجانب  
 اسفل بیا و نزد شخص محبوب فرموده عمل کرده کرکان باز گشتند و نمود در غایت انفعال از ایمان  
 بر زمین رسید یعنی ازار باب اخبار آوردند که نمود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استماع  
 نمود و خلیل الرحمن علیه السلام ابن التماس را بفر قبول نمودن که دانیده و در روز سوم و نمود و با بسیار  
 بعد از شتافته و ابراهیم علیه السلام تنها در برابرش با استاده و نمود و با خود نامحدود و از انکلال توبه و غفرت  
 مستتر شده خاکه فرمان الهی شکرت در رسید و سرور نمود و بیان را که دیده چنانچه مجموع منعم شده و چون  
 نمود و متعجب بهوت بقصر خویش و تا پیشه در غایت حقارت لبش را بگریزد و بعد از آن بدین  
 بالا رفت و در کان دامنش با وی گرفت و در غایت می خورد و او را تعذیب می نمود مدت چهل سال  
 نمود و در غایت مرض و طلال اوقات که داشت که در غایت بدست سلطنت بر او تبه مشهور بود

سال بود و در تاج طبری مذکور است که چون عمرو و ملک شمس پادشاهی با طایفه کی از اقربای ۱۲۰۰ نفر و نام شمس  
انتقال نمودن و خطبه سال حکومت کرده در گذشت و بعد از وفات او پسرش انوش سبک تاج سال و شاه  
بود و چون او بنیخاند پسرش قیو شمس بیت سال سلطنت گذرانید و گاه بعضی از قزاقان او تا سه سال  
در اقبال بسر بودند و بعد از آن امالت بایل منفعل گشت ملک عجم و احمد علم بحریت بایل و جهم سزما بایل  
کاستنم از این نجات روات مرقوم گردانیده اند که چون ابراهیم از حرکت تن نجات یافت و از عالم  
دیگر شتافت جمعی از اهل اقلیم بایل چون لوط یاران و ساد که منیت عمر بود بدو ایمان آوردند و او را  
در مملکت عمرو بد بداد و بخیر و محافظت نمود و ابراهیل زمان طایفه رنده روز بروز مسلمانان را می پند  
نمود و جلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا کرده خلیل مهابت ملکی  
راه یافت باید که از مملکت من بگریز کنی زیرا که این چنین بر عرو و کاری که تو داری درست از محافظت  
تو باز نخواهد داشت ابراهیم علیه السلام انفعنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن یاران و ساد  
منبت یاران که دختر عم ابراهیم علیه السلام بود هر دو در سادک اهل ایمان استقام داشتند و بجا  
شام در حرکت آمد و در آنوقت از من مبارک حضرت خلیل الرحمن سی و هشت سال گذشت و او را  
گوید که از بنیخاند و خود کفر با ابراهیم علیه السلام بگریز کرده در راه وفات نمود و القصد در انشاء را القصد  
حاران رسیدند ابراهیم علیه السلام ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر زنان امتیاز داشت و درین  
سی و هشت سالگی در حبس کفاح خویش در آورده و چون بنوای مسخره دل گردید حکم حاکم آن دیار است  
بن علوان که از دست ضحاک فرمانده مهر بود خبر یافت که مردی فریب با بن حد و دانه عورتی جمیل  
بمراه دارد و دو کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبیده پرسید که عورتی که همراه داری چه هست  
خلیل الرحمن از حرف آنکه اگر بزد و جبت اعتراف کند آن عالم قاصد جان او شد با الطلاق تکلیف نماید و جواب  
داد که خواهر هست یعنی در دین عاقبت آن عین کسی بهمه خلیل الرحمن ارسال داشت تا ساره را نزد  
او فرستاد و چون ساره بخیف و در غمت و در دست بطرف او دراز کرد و دستش شکست لاجرم تضرع  
نموده ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد و دست تو با زوارم و نیاز بر سلطنت ساره و شمس

نیک شد و تا منسوبت این توفیق نکرد یا منت بسپارند که بخشید و گفت نه هر یک علی و جابر یکی با او دارد  
 و او در آن زمان حجاب از پیش منبسم ابراهیم علیه السلام منع شد گفت و آنچه استاده می نمود  
 القدر خلیل الرحمن و لایست باز بلا و شام تو بر میوزد و جایی غلبه من ستافتد در میان آب جایی  
 و بر سران جام ساکن گشته چون طعانی که همراه داشت تمام شد و جالبه برگرفت و طلب کند بیرون رفت  
 اصحاب را و در آنجا گذشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و به تسلی خاطر سارده و ناچار جلال  
 پدر یک ساخته باز آمد و از غایت خزن بپوشید و سارده و ناچار جلال برگردم دیده مقداری بدست  
 آن کرده نان نمید چون ابراهیم علیه السلام بیدار شده پرسید که این طعام از کجا میسر شده جواب داد  
 که از بن کندم که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم علیه السلام گفت که از خزانه رعایت خدا که خلیل منت این زرق  
 بدست من افتاده ازین جهت انجباب طبعت خلیل که گشت و ابراهیم علیه السلام شکر و سپاس تقدیم رسانید  
 و بعضی از آن کندم بیرون راعیت معروف داشت و باندک بزمانی در کرد و خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمد آن  
 موضع را ابراهیم آباد نهادند و گفت و استنداد ابراهیم علیه السلام صفت نژاد پذیرفته سنت خباثت  
 در میان او و با فرزند مردی که در آن منزل مخفی گشته بود و بدینجهت و از میان ایشان بیرون رفت  
 و بعد از آن حدود و در موضعی که از آن نقطه بخوانند با در فرزند مردی که اکنون قدس خلیل الرحمن است بهار بانه منزل  
 کند و تا آخر عمر فرزندان گذرانند تولد بعمل غایت بسیار و چون ابراهیم علیه السلام را از سارده  
 فرزندی تولد نیست و سارده فهم کرد که خاطر خلیل حضرت مایل به طاعت بالست که بخشند و بی منت را و را  
 فرزندی کوامت فرماید و جابر را بوی بخشید و ابراهیم علیه السلام بهین مملکت در ناچار تعرف کردن سارده  
 عالم گشت و بعد از انقضای مدت حمل بعمل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بولد شد بمبسی مفوظ خواست  
 و سارده را غرق رشک و غریت در حرکت آمد و آغاز اضطراب فرموده و سوگند با و کرد که سه عضو از اعضا  
 ناچار قطع کند و جابر در گوشه پنهان شده و از لایر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه السلام بهین بران قرار یافت  
 که ده نیکو کن ناچار بپوشید و ده از اندام نهانی اندکی قطع کردند و جابر گنج اختفا بیرون آمده سارده سوگند خود را  
 بدان طریق و صید راست آورد دست بپوشید و در کوشش را غشایان در میان از آن زمان باز بهار شد

و با وجود این حال تا بر غیرت ساده و لطیفی نمی پذیرفت ابراهیم گفت این کودک با ما در ستن سجده کرد  
 از آب و ابادانی دور باشد چون خلیل الرحمن محبوب فرمان ملک نشان با سترهای خاطر ساده ماحور بود  
 تا بر واسمیل را بکمر برده با شاره جیر خیل علیه السلام ایشان را با ساکنان کو داند و سه روز در حرم بود و چون حضرت  
 نظر محبت در با هر دو نکرست و گفت ای اسکندر من ذرتی بودی خردی زرع به این موضع بودی غایت شک  
 در کلان و خالی از نظر کان و حرارت سواش از کرده این شمر چون ابراهیم علیه السلام عرق رشن کرد تا بر روی تضرع  
 باد او زد و گفت شخصی ضعیف و فرزند می فعل و بیابانی عالی دارا انجا بکری سپاری و با مسید که بکند زری ابراهیم  
 رقت محمود گفت شما را با لطاف از دی می سپارم که حفظ شما را ضامن ست تا بر گفت رقت با اله  
 در بهی امید علیه تو کلمت خلیل الرحمن جبرع بسیار نموده با چشمی بر آب و خاطر می مخرون روی شام  
 نهاد و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و مشرب و بطر با جبر لقطاع بافته  
 حال مبرته رسید که تا جبر کان برد که فرجه ان کندن جابر است اسمعیل به طاقتی کرده تا جبر از ان حال تحمل  
 شده بگو صفا بر آمد تا جائی با ابادانی نظر من در ادیه لفظ بران کوه استاده بکس نماند از انجا فرو داند که  
 و از ان وادی گذشته بگو مرده بر آمد و در انجا نیز لفظ استاده از آب نشان یافت تا بهفت نوبت  
 بمن الجبلین آمد و شد محمود عاقبت از جانب صفا آوازی بگوشش او رسیدند به الطرف توجه نمود  
 کسی ندید بعد از ان از مکانی که اسمعیل علیه السلام در انجا بود و از سبابع استماع کرد و نزد اسمعیل آمد و دید  
 که چشمة آب خوشکوار روانست گویند در انحال اسمعیل علیه السلام قدم خویش مالیده از زیر پای آداب  
 حوش آمده انقاد مادر و پسر از ان آب شامیده از رحمت تشنگی خلاص بافته تا جبر سطرزه و خاک  
 نمناک از چشمه بر میداشت تا آب بیشتر سربون می آمد و کرد چشمه می نهاد تا فایده نشود و درین اثنا  
 قبله جبریم و منظور که از امن بجان شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده دیدند که قومی از طوایف بران نمی نمود  
 بکان آمده دران موضع آب باشند عورتی و طفلی دیدند بر سر چشمه نشسته از با جبر رسیدند که انجا از چشمه آب  
 یا از نوعی جبر صورت واقع را بیان کرده امر آب را استامیده بجاست خوشکوار بافته ایشان از ان  
 وادی حجت جرابدن موافق سبده آمده با جازه تا جبر انجا بر حل قامت انداختند اسمعیل در میان ان قوم

شود و نماینده ابراهیم علیه السلام در سالی یک نوبت بر بلاق سواد شده صبح از شام روان میگشت بچاه  
 بکه در سیدی اهل و خیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرسید و در آن وقت  
 صبح حلاق نوبت پوسته که سارده پس از تولد اسمعیل همواره بتفصیح و زاری از حضرت باری فرزندی طلبیده  
 بود و است صبح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دهایی سارده بشرف اجابت رسیده بمیرسل امین روزی با همی  
 از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط علیه السلام بود نخست بمنزل خلیل الرحمن آمد و حضرت متصور که آنجا است  
 از منی نبرازد که سارده بریان کرده نزد ملائکه بود فرشتگان با وجود مسالفة خلیل الرحمن دست لطعام دراز نکردند  
 در آن وقت رسم نشان بود که هر که بخواست که اسبسی بدیگری رساند طعام او را نمی خورد از جهت  
 خلیل الرحمن توهم نموده ملائکه گفتند ترس که ما فرشتگانیم بعد از قوم لوط فرستاده شده ام و در حق  
 سارده در پس پرده مایستاده بود فرشتگان او را بوجود فرزند بشارت دادند از غایت تعجب نمیدادند  
 که او خود هر دو نه است پری بودند از منی او را شکفتند و گفتند با و ملتی والد وانا محمداً بذالعلی شجائن  
 بذالمنی عجیب ملائکه گفتند تعجب میکنی از قادی که قدرت کامله و حکمت شاطم بواسطه اباد امهات  
 از خاک نبره آدمی صغیر را که از لیلین عجز عظیم مولوی سلیم ظاهر کند چه عجیب است بعد از هفت روز این نشان  
 عالم شد و چون اسحاق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان محمد ثنای حق سجده ثنای کثرت  
 گفت الحمد لله الذی هدینا لهذا الذی کفرنا علی الکبر اسمعیل و اسحاق ان ربي سميع الدعای ثم یحیی من بعد الموت  
 پس از آنکه از آنکه ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون را سب بی منت او را فرزندی گزید  
 فرط باده را قربان نماید چون اسمعیل را سخن تولد نمود ندانند از خاطر خلیل الرحمن فراموش گشته  
 ناشی در مقام محال بود با مشاهده نمود که شخصی با دوی میگوید که فرمان ملک بنان چنانست که ولد خود را  
 قربان کنی و خلیل را بمقام لفظه و استباه متفکر گشت که آیا که این رویا چنانست یا از قبیل اصفاات احکام  
 شایان از روز شرب و موسوم گشت و شب دوم نیز همین خیاس خواب دیده او را عرفان حاصل اند که  
 رویا صالح است از روز بوفات اقسام یافت و شب سوم باز همان خواب دیده نما اسمعیل که در لاجرم  
 انروز روزی که گشتند و در آن صبح با جرم موجب اشاره خلیل الرحمن سر برشته و در روغن مالیده  
 ابراهیم



ابراهم را سمعیل برانفت یکدیگر بجا بکوه روان گشته اند و خلیل الرحمن در وقت توبه سمعیل را گفت که کار در  
در سیما بر دارم که بیزم خواهیم آورد و در انشای راه ابلیس نزد ابراهیم علیه السلام رفت و آغاز فریبش  
مموده خواست که دوسر آن خواب شیطانی فراموشد و ابراهیم از قاضی حکم الهی را سمعیل از فرمان بردار حضرت نبوت  
بنای بگذرانده اما بدو سر از سر او امن مایه سلطان از جانب نومید گشت و بصورت پری میشت و بمر رخت گفت  
سبح مبدانی که ابراهیم سهرت را بجا برده گفت آری میخواهد که بیزم بخانه آورد و ابلیس گفت که غلط کرد و نخواهد که او را  
قربان کند و بمر گفت ابراهیم علیه السلام ان رحیم ترست که نسبت فرزند خود قتل را دارد و ابلیس گفت او کان  
برده است که این صورت موافق امر زانی است و بمر گفت ما حکم ربانی را قبول داریم لا جرم ان بدو را میخاست  
باز گشت و چون ابراهیم علیه السلام شغب در آمد سمعیل را گفت ای پسر من تحقیق دیدم در خواب ترا در سجده  
بس نظر کن که چه می بینی اسماعیل خواب داد که ای پدر بجای آدام را که ما مور شده بان سحذانی انتا و افه من اصابه  
انکا اسماعیل را ابراهیم را گفت دست و پای مرا بنده کرد و در وقت گشتن اضطراب نمایم خاموش بر خون نشود و مرا  
در روی بخوان تا بچشم مبارک بر سر منصفه و بواسطه ما حرکت عرق شفتت ابوت در قران بر واری جنا  
جلال پروردگاری اهل لوقه نه انجامد و بهرین مرا بهر رسان که از لوی ان تسلی حاصل نماید ابراهیم دست  
بجمل المین اصطبار زده دست و پای اسماعیل را بسته کار و بر خلق مبارک کن کشید هر چند سی بسته کرد و کبر تر  
انشاء کر تیغ عالم بجهت زجای زبردگی تا نخواهد خدای و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام  
مستغیب شده و بین انشا و آری شنید که ای ابراهیم پدری که راست گردانیدی خواب خود را در عقب  
خون کف کن و نه بظن تو و را بد مذبح ان قیام نمای که فدای سهرت ابراهیم علیه السلام با زین بکشت گشت  
بظنش در اندان عباس آورد که گشتی که ابل قرابان کرده بود از نو قالی او را زنده گردانید و بن مدت  
بر عزاد بشت می چهره بقیه چون خیم خلیل الرحمن بران کو سفند اتمان و منوج کشت شد و کشتی که نموده و قتلش  
شتافت و نزد یک بر حو از حرات هفت سنگ طرب ان انداخت در حو بگیری انرا بکشت و در حو  
قربان فرمود و در وقت قربان کردن کو سفند میر سل گفت اله اکبر اله اکبر سمعیل فرمود لا اله الا الله و الله اکبر  
ابراهم بر لبان رانده که الله اکبر و الله و در خلال ابن احوال میر سل علیه السلام دست و پای سمعیل علیه السلام را بکشت



و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند مطیع خویش نظر کرد و برکشادن سیرسل علیه السلام دست و بای امیل و قوف بافت  
گفت ای پسر تو می بینی تا آمد زبانی و برین افتاد ازین از غیب شبنم که با ابراهیم صدق الغالبین و با امیل  
ابراهم عابرین و رفیع از پالین که در دم و فاموید و در جات نماز ملیده و انهم لاجرم بدو پور کوار و کسیر عاقله است  
شکر بجا آورده و وفات نه جرم در الحلال قدر و چون دست باز دوه سال ازین مبارک اسمعیل علیه السلام  
متغی شد و چو ازین جهان رحلت نمود اسمعیل از شدت غم و طال و الد و خواست که ازین سرزمین رحلت نماید  
خلان و احباب که بدیدار بیا بونش آتش تمام داشتند مانع آمد بهجت دفع طالت او و فتری را از انحراف  
قبیله جرم در ساکت از دواج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل و تمام بدانشه اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف  
می نمود اتفاقاً درین اثنا خلیل الرحمن بکه آمده از حال با خبر و اسمعیل استقام نمود جز وفات با خبر و قابل فرزندانشند  
بدر خانه دوستش فقه نسکوه حاصل کردن آمده گفت اسمعیل شکار رفته است ان عورت ابراهیم را نشناخته بنظر الط  
مردمی بدو رحلت خلیل الرحمن با و گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من با و رسان و بگو که شخصی بصفت کذا آمده بود  
و آمده نمود که مبه خانه تو نماند است باید که از انفرودجی انگاه ابراهیم علیه السلام بنام مراجعت نمود و انهم در تمام  
که اسمعیل بخانه آمد ان عاقله صورت واقع را با و در میان نهاد و اسمعیل گفت شخصی بدو رشت دانسته خانه عیار  
از تو و نفرین کنایه از اطلاق تست بعد از ان اسمعیل زن را طلاق داده از ان قبیل زنی دیگر در حاله کلام او و نه  
و چون نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلام احرام حرم بست بکه رسیده بدر خانه فرزند رسد از قضا اسمعیل باز در انتظار  
کام بود و عورتش بخدمت ابراهیم علیه السلام سادرت نموده با عفری در پیش او و عذر خواهی نمود و ابراهیم  
پیمان بر بالایی براق به تناول ان قیام نموده چو از جانب ساره مرض نمود که بدیدن فرزند او بدو زول فرماید  
و صیل اسمعیل سرور مبارک ابراهیم علیه السلام از کوه راه بال کرد و انما نمود که روی مبارکش را بنظر ابراهیم  
علیه السلام بمترا و در بند دل داشته یک قدم مبارک بر سبیل نباده بای دیگر بر عکس عمل نموده در وقت معاد  
با جرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید ازین مذهب بدو به نام رسان و بگو که ابن استانه خانه تو بنات  
نماند است زباید که تنفر و تبدیل ملان راه ندی و بعد از رفتن انحضرت اسمعیل از صید کاه بنظر رسیده و عورتش در قه  
کذا شده او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت با و ترا ای بار شفیق و مونس موافق ان بر خلیل الرحمن بدین است  
که بخانه میرسد

کہ بعد از وصیت کرده است بنائی خانه کعبه بر عانت امیر اول کسی که بنائی خانه کعبه مستحق نوشت  
 بن آدم علیه السلام بود و طوفان نوح ان بنارا و بران کرده تا زمان خلیل الرحمن ان باوان نشوده بود و چون نشست  
 حضرت عزرت جهان افتخار فرمود که شرف تعبیر ان بنائی بهتر که خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام  
 باشاره جبرئیل از وصیت شام بکرمه شتافت ابن اسمعیل اور بیان ماکوئی نشستہ دید که ترقی ترا شنبه بدر  
 سپهر را از فرمان الهی اکام داده ابراهیم علیه السلام تعلیم مرئیل و موافقت اسمعیل را در بیان ماکوئی نشستہ و بطور  
 بنائی بیت الهی قیام نمود و طایفه محراب را سو و را که آدم علیه السلام از پشت بمراد آورده بود و در وقت طوفان  
 در کوه البقیع و دعوت نیاورده بود و از ابراهیم علیه السلام از بجای بنی استوار ساخت و بعد از آن تمام ان  
 مقام واجب الاقرارم ابراهیم و اسمعیل علیہما السلام گفتند ربنا اقبل منا انک انت السميع العليم و جبرئیل انزل  
 بنارہ قبول رسانیده بدر و سپهر موحی که جبرئیل علیه السلام انبارا تبنہ نمود و شرط مناسبک حج بجا آورد و ابراهیم  
 علیه السلام اسمعیل را و در کعبه خلیفہ ساخته بد بار شام معاودت فرمود و سال دیگر با اتفاق سارہ و امین اخذام  
 حج سبتہ بکرمه مبارک تشریف برد اسمعیل در رعایت جانب سارہ تاکید مبالغہ بسیار بر خود لازم داشت  
 و سارہ از تمنی خود نڈل شد و بعد از اقامت مراسم طواف رفعا بنی اسمعیل را و دایع کرده روی توجہ  
 بنام نیاوند و قات سارہ و اسمعیل رحمہ اللہ ان ثبوت پوستہ که ازین شریف سارہ مدوی  
 سال در گذشت و بجوار مغفرت از روی انتقال نموده در فرود خردن مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام  
 بعد از سارہ مخدرا را از اہل کنعان سمات بقبور انت یقطن بحبال کنع در آورد و بجانب در مثنون الانبار  
 مسطور است کہ باردہ سپر تولد نمود و نام النہان اسبت مدین ماقس ثعبان مزان سحر لوطان  
 نسیم و نسیم نسق و یکسب از ان پسراں بشرف تو بر نبوت نرسدند و کو بند کثرت  
 اموال حضرت بمرتہ نما عبد کہ چهار ہزار کلب کو سندان او را اگرک انکاء بکرمه مناجات حضرت  
 و از زندہ شد و طرح جوین ثبوت پوستہ کہ در آخر عمر حضرت مناجات کرده کہ امی پروردگار بنائی را بن  
 بکرمه زندہ میکنی مردمان و خطاب ابد کہ مدین ایمان ندری ابراهیم گفت مدین ایمان دارم لیکن بنواہیم

که دل را اطمینان حاصل نمود خطاب رسید که ای ابراهیم چهار مرتبه را از هر شمس یکبار و کشتن ابرو و اعضای ایشان  
 را در هم آویزد و چهار قسم کرده بخوشی بخورد که گداشته ایشانرا بخوان که موی تو خواهد ابراهیم علیه السلام  
 بموجب فرموده عمل نموده بعد از غذا کردن او مرغان را دید که ذره ذره از هر شمس بیوا رفته در هم پوسته تا بر فرا  
 را اندام و بر جمیع اندام تقدست آرد می به بریدند و پیش ابراهیم آمده بر داس خود که در دست حضرت بود با دلا  
 ایشان منفل کشت چون ابراهیم علیه السلام این حالت عجب مشاهده نمود خطاب آمد که فردا با و از امر فلان بمن  
 خلق را از چهار گونه عالم برانگیزم کیفیت نباتات جمیع از اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق  
 و موت و حیات و مسالت نمود و بود تا من طالب کسب شوم مرا از لباس حیات عبران گردان و این دعا بقبول  
 اقتضای یافته چون زمان طشتش نزدیک رسید ملک الموت در صحن برداشتن لقمه در گزیده آمد  
 و از کاهجی سبوی کوش و کاهجی بطریق نبی و کاهجی بجانب دین بسپرد خلیل الرحمن از سوال کرد که چند ساله باشی ملک  
 الموت مدد سال عمر خود را از عمر ابراهیم علیه السلام از وی پرسید که ای عزیزان چه حالتیست که ملاحظه می کنم غزال  
 گفت این عمر خود و ضعف که می نمی بخت کبر سن است خلیل الرحمن زبانه کشت خلیل الرحمن تو دو سال از عمر  
 من بزرگتری ابا بعد از گذشتن این مدت تا توانی من باین مرتبه خواهد رسید غزال گفت آری ابراهیم علیه السلام  
 ازین صفت بشارت گشته گفت الهی بمقای خود مرا مشرق گردان و بنا لحظه غزال را با ملک جلیل تقبض روح خلیل  
 برداشتند عالم فانی را از بکت وجود با بونش عاری ساخت حضرت را در مرقه صرون که اکنون تقدس  
 خلیل است بهار دارد در جنب ساز و مدقون شد بعضی از خصال ابراهیم علیه السلام آورده اند که خلیل  
 در سن هشتاد سالگی نسبت چنان که قبل از آن معبود نبود قیام نموده در سن صد و پنجاه سالگی سفیدی در میان  
 مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لویه پیکش ظاهر گشته بود بنا برین خلیل الرحمن مخزون گشته  
 خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است که تو از زانی داشتیم حضرت مسرور گشته گفت اللهم زدنی و قارنا  
 ابراهیم اول نمیرسد که از وطن خود بجهت نموده و کسرتون سفر بخت و قطع موی لب و سواک و مضمضه و استناب  
 و فرق سر و کندن موی نعل و چیدن ناخن و سترون موی اندام نهانی و بوشیدن سر و دل از جمله سنن  
 خلیل الرحمن است مدت جانش قبول مشهور و دست سال و مسجودی صد و نود و پنج سال نوشته مدت دعوتش  
 صد و پنجاه

صد و هفتاد و سه سال بود و المسلم عند الملك المعهود و از هم روزگار ان حضرت جلیل الرحمن از پسران مرسل  
 لوط سمیع علیه السلام و لوط پسران که برادر زاده جلیل الرحمن بود چون در ملازمت هم بود و چون  
 از بابل بجهت فرموده بموضع حران رسید بیدایت و ارشاد وای ای مومنان کجای شهرستان بود در نواحی  
 او رودن از ملاذ شام سوخت گشته بدان جانب شتافت و لفظ مومنان مراد بکذبات و دروغ  
 از ان پنج شهرستان زباده برصد بنظر مقابل بودند و ان ملاصین با وجودیت پرستی قطع طریق فعل شنید لوط  
 که بر وایت صبح پیش از ان در هیچ طایفه سر نزده بود اقدام می نمودند و سبب ظهور این فساد ان بود که ابلیس بر موت  
 امرویی یا غمی از ان مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاده و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی که برنج  
 و بعد از برون نشستن از باغ ابلیس سرور کار خود رفتی تا زمانی که نقصان فاش روی نموده ان مردود دفع  
 شر و مضطر و عاجز گشته بروزی ابلیس با او گفت بخوابی که از باغ بیرون روم کاش قدم تو بر گزید بموضع رنج  
 ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود در نمی آری فایده نیست صاحب باغ منت و انت به ان  
 امشب قیام نمود و انجا ابلیس از باغ بیرون رفته در باغ دیگری پدید آمد و در اضلال صاحب باغ دویم  
 و سوم و رور سابق را ملاحظه ساخته سایر باغات طواف نمودن عمل شنید و در میان انان شروع تمام یافت  
 چون مردود غنا و فتن و فساد ساکنان ان ملاذ متداو یافت لوط علیه السلام با ارشاد انان سوخت گشته  
 زنی هم از ان قوم در صباله کفاح آورد و نهجاست را از مسکرات و فسادات منع فرمود و بتوصیه حضرت غرت  
 و تصدیق بوجه دلالت نموده مراسم و عادات عید تقدیم رسانید انان التفات بکلمات او کرده گفتند ای  
 بعد اب الدان کنت من العاقین و چون فسق و فساد و غنا و ساکنان مومنان از احد اعتدال تجاوز نمود  
 و لوط علیه السلام از متابعت فرقه ضلالتی نومید گشته دست و نیاز بدرگاه کریم کار ساز بر آورده گفت  
 رب تجی و ابل ما عطلون حضرت مجید العزت و عای پیغمبر خود را بفرست اجابت مقرون کرد انده جبرئیل را  
 با جمعی طایفه متعین بپلاک ان قوم ناباک با مورساحت و انان جوانان ربنا منظر لوط را علیه السلام  
 بر سر فرم بایستند منظر تحیت بجا آورده لوط علیه السلام جواب تحیت داد و انان را از پیشانی پنداشته  
 فرشتگان تما وقت غروب آفتاب در محاصبت لوط علیه السلام بسر برده کرم دانی او جهان امتفا کرد

که ایشان را ضایعیت نماید اما سبب آنکه اشرار کفار آن تهمی عالمی را از میان برداری منع می نمود و مقصد جوانان برادر  
 عذر میگویند مخزون شد و با فرستگان گفت صبح بخار رسیده که شزارت نفس و افعال ناسپندیده این قوم از حد  
 اعتدال متجاوزست چون ملائکه از بارگاه احدیت جهان مامور بودند که بعد از آنکه نوبت لوط علیه السلام  
 به شزارت آن قوم کوایی دادند ایشان را سلاکت سازند جبرئیل بن یحیی را از لوط علیه السلام شنید که گفت این نهاد  
 دوست انگاه لوط علیه السلام با فرستگان بجانب خانه روان گشتند و بدر وازه شهر رسیدند باز لوط بآن  
 کلمات را عاده کرده میسر کل گفت بنده ناله لوط علیه السلام بهانان را بخانه برده به انسلو خود که از حلقه آن قوم بود و چنان  
 حالش بجهل بآن تمجلی نداشت گفت جبت این مردم طعام مرتب کردن کسی را برین حال اطلاع ده ان نگاره  
 بدکاره در انسانی سخن طعام بهانه از خانه بیرون رفته اقربا و خود را از کیفیت حال بهانان اعلام نمود و در ساق  
 و کس طلب بهانان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان به نام قوم بطوط رسانیدند انتخاب جواب داد و امر  
 نزد این بهانان شرمزده زید تا دختران خود را با شما در سلک از دواج کشم ایشان گفتند را بدختران تمایل  
 منبت و تو میدانی که عرض ما از طلب بهانان صحبت و لوط از تسلیم بهانان ابا فرموده و کس از رسولان  
 بنجانه که فرستگان شسته بودند آمدند و راست و از کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون برد و روح الامین با وی  
 در چشمهای ایشان دمیده ان ده کس کو گشتند و ان دهمین مراجعت نموده کلان تران خود را ازین جا  
 اکاه کرده گذارد و یکی با کس بطوط علیه السلام فرستادند و به نام که دند که ناخاست بر نفع که خواستی در میان ما  
 کردی اکنون ساطع را در خانه خود را داده تا چشمها مردم را کور کور می کنند می باید که اسب ازین دلاست  
 روحی را که نه غم را بر و چشم ترا کور خواهیم کرد لوط علیه السلام اندک ناگفته شده بنداشت که فرستگان جاودان  
 و ملائکه تو هم لوط را ملاحظه فرمود و حقیقت حال و سبب آمدن خویش ظاهر کردند لوط علیه السلام بهیج و مرد گشته  
 بعد از انشان تعجب نمود جبرئیل علیه السلام گفت موعده عذاب صبح است ابا صبح نزد یک شنب و در نیم شب  
 با مر ملائکه با صاحب خود که زخم لی گیری چهارده نفر بوده اند از میان مخدولان بیرون آمده و به نام سحر از سر  
 موفحات گذشت متوجه منزل ابراهیم علیه السلام شد و چون صبح صادق و میدان آغاز نهاد جبرئیل علیه السلام  
 بر مبارک در زمین فرو برده ان پنج شهرست را برداشت و ان مقدار بالا برد که آواز خروش ایشان را طایفه

محو شد

موات شنیدند آنگاه که لولوسار کرد و کما قال غر وحل فلما جاءوا مرا حبلنا عليها سافلها اوروه اند که در آن محرم که لوط علیه السلام  
و متابعینش از سرحد موته کلمات میگذشتند از وجه لوط علیه السلام نایز قناریت و قناریت ملت که با نفوس داشت  
بر لحظه باز پس نگرست که ناکاه شکی بر سرش رسیده او را برآه عدم روان گردانید نفوذ با افسوس من غضب الله لوط  
علیه السلام مدت سی و هفت سال آن ملاعن را بدین قوم دشمنیت ابراهیم علیه السلام دعوت فرموده از غلاب  
بترسانید و بعد از هلاک قوم بخدمت خلیل الرحمن شناخته بعد از هفت سال بحوار رحمت ایزد متعال منتقل  
فرموده با هم جانشین بقعاده و دو سال بود در سبب سیمه او لوط التبت که محبت او بدلیل ابراهیم علیه السلام منتهی بود لوط  
ای المنین از هر روز کاران خلیل الرحمن از نشانی شاه جهان ضحاک تازی دوست سال در اکثر جهان بادشاه بود  
و یکی بادشاهی ضحاک بنر سال بود در آغاز روز کار ابراهیم علیه السلام دو مان از سر کشف ضحاک برآمدند  
و از ارش مبرسانند اضطرار پس بصورت طبی بر ظاهر شدند او را گفت هر روز سر فرود و آدمی بخورد مار  
ان باید داد تا از ار زسانند ضحاک فرموده ان لمن مدت دوست سال هر روز ارلی مسکنت تا آنکه در  
در آخر روز کار خلیل الرحمن فرمودن سپهر بن محبت بد بر سر ضحاک بیرون آمد جهان را از تنگ جهان بانی  
اوردای محبت یکد و فرمودن ببقار در سترین سپهر بن محبت یکد بود جلوه گلی گشته شدن آئین و دیگر  
سرگذشت او تا آنگاه که کاوه بدو رسید و در احوال ملوک عجم از مساعدا ت وقت مامول ست انشاء  
تعالی فرمودن بخوانش از روی و باری کاوه بر ضحاک خرم کرده با سپاه فراوان کمک ز بهشت که بر بیای  
از بیت المقدس کو بند و تحت کاه ضحاک ناپاک بود در جست آمد اضطر فرمودن ضحاک طغیانته او را  
در کوه ماندند بند کرده سر فرما نید بی جلوس نموده بر سوم کجورث و همیشه را نان گردانید الملک التجار افسد  
الحمد المجید بیان آن سیدان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت خلیل الرحمن بعد از خلیل الرحمن بقران الهی و اندر بدر جبر  
را نهامی جهانیان جانشینی بدر برافروخت در تفسیر معالم التفریل مسطور است که چون خلیل الرحمن در وقت  
طلب فرزند مناجات بر زبان راند که اسمع یا ایل و لا است شدنش با ساجیل موسوم شد و ابل بلغت  
عبره ایزد تعالی را گویند و کنیت اسماعیل ابو العزیز و با اعتقاد یعنی از مورخان اول کسی که بولی تعلم کرد  
اسماعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفتند که اول سن تعلم با الوهیه سلطان بن بود علیه السلام و توفیق بیان و در وقت

الست که اول کسی از اهل یمن که عربی تعلم نمود عرب بن قحطان بود و ششم کسی که از مغولان که بدان لعنت منکبت  
 اسمعیل الخلف بود و قصه چنانکه سابقاً ملاحظه است که هنوز از من شریف اسمعیل علیه السلام دو سال تمام داشت که ششم  
 بود که جلیل الرحمن او را بکه مکرر ساکن گردانید و اسمعیل علیه السلام در میان قبیله جرهم نشو و نما یافت چون ده ساله شد  
 قضیه کروت بنجاب و قذافرستان در باب الارباب واقع شد بعد از آنکه با نژاده سال از عمر شریفش در گذشت  
 با جر در وفقی که نود ساله بود بجواری اکر بوسه است و قبیل جرهم که بدستوری با جر در واریان اقامت نمود بود  
 هفت کوه سفند با اسماعیل علیه السلام مکرم است نمودند حضرت منزل البرکات در تاج کوه سفند اسمعیل علیه السلام است  
 از دانی داشته کثرت ان بجای رسید که محاسب روزگار ضبط و نشر درش عاشر شدند قال الله تعالی واذکر فی الکتاب  
 اسمعیل ان کان صادق الوعد کان رسولاً نبیا کلبی که یکی از فضلان است گوید که صدق وعده انش بقرینه بود که با شخص  
 معین مقرر گردانید که در مکان معین اقامت نماید تا ان شخص نزد او آمده و انکس را حدیث فراموش شده بعد از  
 یکسال بدان مقام رسید اسمعیل را بدان موضع حاضر یافت بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان تسکین و رزیده  
 تا ان شخص نزد او را قسم حرف گوید که قول خبر صدق افرست او روزه اندک اسمعیل علیه السلام بعد از فوت  
 ابراهیم علیه السلام ولایت تمام رفت و زیارت مرقد منورش را در یافت و میراث او را قسمت نمود و شرف  
 بنوه مشرف شد بعد از جن جل جلاله او را بدعوت جمعی از فرغانه فرستاد که از مصر فرار نموده در و بار یمن اقامت  
 داشتند و اسمعیل در سرزمین رسیده ان قوم عصا و طعانت را سالکها فرودان و بعضی گویند جبل و هفت  
 سال بدین قوم حضرت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود و ان متمدان از قبول سعادت ایمان سر باز زده  
 و یمنیان در باب دعوات و خلالت سرگردان مانده بهر شبهه عنایت و هدایت راه نبردند و گویند اسمعیل را  
 علیه السلام در دوزخ سپرد و امن اولادش قید از ناست بود از جمله فرزندان قیدار و ناست در حریم  
 حرم مقیم شده باقی سپران در اطراف و بار عرب توین نمودند و ثنویت و قبا بل بسیار از نسل ایشان پیدا  
 گشته بر طرف که روی آورده بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل علیه السلام در آخر ایام حیات  
 خویش انما رشیب و صغیف منشا بد فرمود اسمعیل علیه السلام قیدار را و می گوید که داند بعد از آنکه قرض از او  
 محبت المایعی اباد و زیاده بر با من محبت المایعی خراسان حیاتش بقولی صدوی سال برداشت اصح صدوی است

سال از پنجاه نو و سال معاصر بد بزرگوار خود بود مدت دعوت و جانشینی او چهل و هفت سال و یعنی پنجاه سال کهنه اند  
و بر تقدیر قول اخیر لعنت او بر این از رحلت ابراهیم علیه السلام بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبرست است  
را و ای اخبار و ناظران سخن کند ازین آورده اند که مردور آقام اولاد اسمعیل علیه السلام بسیار شده گرفتند  
ان و دو دمان بمرتبه رسید که بکه شریف کنجاشین داشتند لا جرم بعضی از ان جماعت بفرم طوطن با طرف و باز  
از حرم بیرون آمدن گرفتند بر کس که از ان قوم راه سفر بپوش گرفتند نسکی از احبار حرم همراه خویش گردانیدند  
در محلی که محل اقامت می انداختند ان مشک و درجا پاک نهاده بدستور زیادت مبت پکردان  
طواف میکردند تا منبر بدان شد که در نظر انبیا بشکلی از سنگهای که بکومی نموده اند بر داشته در مکانی  
مناسب نهاده با غواض ضلال عبادات او تان اختیار نموده کشتن برستی را از پنجاه شش نفر بودند  
و با وجود ارتکاب این فعل منکر بعضی قضایا بشرفعت ابراهیم علیه السلام فیصل میدادند و بدستور مسعودی ناسک  
ج بجای آورده اند که کسی که ملت حنیف خلیل الرحمن را تفر داده عمر بن ابی خضاعی بود که بل را از شام نقل  
کرده بر کوه اخشب از جبال که لقب نموده مطابق را فرموده تا عبادات از بجای آورده اند و بعد از ان  
صدور این حرکت ناپسندیده از عمر بن ابی عبادات اصنام در عرب بشروع یافتند چنانچه انصار  
در زمان جاهلیت بر پرستش منات اشتغال می نمودند و او برای غری که از تاجان مشهور است در محله  
خانه ساخته بودند که قرین و بی خضاع ان خانه را برسان خانه کعبه زیارت کرده بنیال حصول ملاقات عبادت  
غری بجای آورده اند و ثقیف نیز عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می ندانستند و این شود نام محمود  
تا زمان ارتفاع ادای محمد مصطفی علیه السلام در میان عرب استمرار داشت العلم عند الله الوهب  
العطیات از شاهنشاهان جهان فریدون بن تین چهل و هفت سال با اسمعیل علیه السلام غرود کارست  
و فریدون فتح در اغاز روز کار او چهار از او و کیست برستان شست و شوی داده و اوزه و اوزه  
و او گستر می بگوش جهان بان رسانید و بشرفعت ابراهیم علیه السلام گردانیده بود و فریدون در ان مدت  
که بن پرورش یافته از بکدست که شاسب بسوزد بن حبشید که مرزبان نیم روز که سببش باشد تا فرزند  
و من در غمهای دین تا هرگاه که با می آدمی را بدینجا رسیده باشد کرده و صبت نموده که تمامی که ان کشور کنج



بنوعیت ابراهیم علیه السلام او امین از بدستی نخواهد از دست بدستی هیچ روی نمی کند و پیشگاه او را با سپاه  
 انبوه و دوشین گاه و آن لطیف خا و در زمین ناگفته ارام جای مردم بر آنجمله تا امین از بدستی و دوا و کسری  
 در آن سرزمین رواج دهد و سر هر دو تن با نیک جهانگیری از ممالک خود برآمده با نیک اوقات روی زمین  
 در تحت تصرف قدم خویش در آورده تمام جهان را فرمان بردار فریدون فرخ و بد بزرگ شریعت جلیل الرحمن  
 که داندند و اندک مایه مردمی که در هر جای پیش خویش پای نشسته و دود چون معدوم ساختن ایشان ویرانی ملک بود  
 در آن کمرای که نشسته خراج و بفریه بر ایشان نهادند بعد از فتح ممالک پای تحت فریدون را صبت نمودند و سر کرای  
 بجایات خسروان سر فرار گشته ممالک خویش را مریدان ملک و البقا و الملک المجدیدانین و اسحاق بن ابراهیم صلوات  
 علیه سلم بعد از اسمعیل علیه السلام گاهایی شریعت جلیل الرحمن فرمان ملک منان با سخن بنهر علیه السلام  
 نامزد گشت و در زمان بدر بفرموده او بر نهایی ساکنان کنگان سر فراز کردید و اسحاق لطفیت عربی مراد  
 ضاحک علیه السلام رفقا و خرم خویش را که خور نام داشت در محاله گناه او کرده عیس و یعقوب بیک سکیم از و نولد  
 شدند و چون ولادت یعقوب بر عقیب عیس متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن فرزند سعادتمند  
 در محراب رتب و الدین نشود و نما یافته اسحق عیس را و دستر میداشت و والد یعقوب را اسحاق علیه السلام  
 در کبر سن از مشاهده شباهت سر محروم گشته و در خلال این احوال روزی اسحاق علیه السلام با فرزند خود عیس که نیکو  
 ملی داشت گفت که مرا بگوشت صد ارزوست باید که نیکواری بدست آری بر بان کرده من رسانی تا دعا  
 کنم تا امانی گاه در باره تو و نسل تو بمن در بخت ارزانی دارد و عیس تیر و گمان برداشته بگوید و صحرانشانیت در رفقا  
 حال را معلوم فرمود تا بر میی که با یعقوب بنشیند و داشت بر فرزند یعقوب گفت که ای فرزند اسحاق با برادرت  
 عیس من و خان گفت اکنون باید که من لطف فرغاله که چند کاد است که انزای پروری گشت و بر بان کرده  
 بمن اسحاق بری و چون اعضای عیس اجابت بر می نمود رفقا انارت کرده تا یعقوب پوست بزغاله را  
 بر ساعد خویش کشید و در من تکلم با پدر خویش اما از خود را نبرداده در تکلم تقید عیس نمی یعقوب فرموده  
 مادر عمل نموده بزغاله بر بان پیش اسحاق برده اسحاق علیه السلام یعقوب را نزد یک خود طلبیده دست  
 بر ساعد او نهاده چون با یعقوب در زن آمد و او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب نیست که ساعد عیس مساس میکنم

و او از یعقوب می شنومد که گاه اسمی بر زبان را حوزده و موافق طالع او افتاده فرموده باریک نفسی نسلک و بهل فیهم  
 النوبه و الکتاب از باب تواریخ آورده اند که بمقتاد بن کرکس از در بخت یعقوب علیه السلام بهر تبه نبوت ظاهر شد  
 شدند و چون عیس از تمکار مرا صحبت نمود از کوشش پنجم بر بانی میا ساخته پیش پدر برده گفت آنچه از من  
 طلب داشتی در ده ام اسمی دانست که در آن باب جمله واقع شده است عیس را گفت تبه و عا نصیب یعقوب  
 او اولاد او شده لیکن اکنون دعا کنم تا حاضر صاحب الدعوات از نسل تو ملک عالم بمقدار بدید آورده از اولاد  
 تو پنجمی صورتی سازد و بعد از وقوع این قضیه ناپدید گردد و در بطن عیس اشتغال یافته روزی یعقوب را  
 ملاقت مطلقا نسبت که بخانه من تشریف آوری که بهیته ضایقت تو طعامی میا ساخته ام یعقوب علیه السلام قبول  
 نمود و اتفاق برادر رفت و چون از طعام حوزون فارغ شد عیس بدایا و تحف بسیار از اسبب شکر گفتند  
 و غیر ذلک یعقوب از زانی دانسته برسم و دعای او را در کنار کعبه و خلقش را بدندان گرفته خواسته  
 که برادر را سلاک سازد و درین حال قادر و الجلال و ندان عیس را بست موم کرد و اندید عیس چون در آن باب  
 عاجز شد فرمود ای برادر اکنون دانستم که دعای که بدان سبقت گرفتی باذن خدا تعالی بود باید که در حفظ  
 و امان الهی مرا صحبت نمایی که خبر و برکت کتبیت و یعقوب علیه السلام سالماً و غالیاً بمنزل خویش مرصبت  
 فرمود و بعد از مدتی طویل که اسمی علیه السلام تبلیغ رسالت نموده بعارضه چند روزه داعی حق را بکلیت عیبت  
 گفت و بخوار رحمت رب الجلیل پوسته سر می طلبانم را بمنزل نورانی مبدل گردانی ایام جاتین صد بهشت او  
 سال مدت جانشینی او بهل دشت سال بود از بادشاهان جهان فریدون فرخ بهل دشت سال هم روزگار  
 او بود و فریدون پس پناه سال از جلوس دشتری از نژاد ضحاک خواست کاری کرده از آن دشمن و پسر خود را فرستاد  
 بزرگتر را که بهتر را سلم نام نهاده و چون مدتی از گردش سپهر در گذشت دشتری دیگر از تهمه جنبید در حباله  
 گناه آورده از او پسری بوجود آمده که فرجهای نذاری از بهیته ادبی درخشید او را برنج نام کرده و بدو جهان بین  
 فریدون بدیدار او دشمنی پذیرفته چشم جانشینی خویش بر دانداخته گناه روی زمین را غشش کرده  
 از آب انمویه با تمامی با خست تا آخر زمین چنین دار میگو تا که از دشت قبحاق و مواضع تاتار و مغول توران نام  
 نهاده بود که سپهر بزرگ ترا بوجود آرد و از آن داشت و تور بجان کوشش نیست فرود کومت و ازین جانب خاور

زمین و روم و روس و بربر و مغرب زمین تا کناره جهان تسلیم داده او نیز مالش که بنهار بلخ و قوچم نمود و میان  
 میان و بهترین روی زمین که ایران نام نهاده بود با بری سپرده او را بنشینان شاه نام نهاده از یک طرف مالک  
 و هندوستان و از طرف دیگر زمین مصر و شام و چین خراج پذیر ایران نموده فرمان بردار بریج ساخت جنوب  
 و تحت و تاج را با داده تور و سلم و لغمان برداری او اندر کرد و فرید و وفردون ردم ایران و تور و روی را  
 بردار از سینه بخش کرده بهر ششی را یکی از اورج و خورشید داده سلم ایچ تور و نه بار را بگذاشت الملک  
 و الباقی الله الوسیب العطا یات جانشین بیوم حضرت یعقوب بن یعقوب بن اسحاق علیه السلام جانشین ابراهیم  
 علیه السلام فرمان از روی اعدا از اسحاق علیه السلام حضرت یعقوب را بود و حضرت بود در اکثر کتب تواریخ چون  
 ابرو کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعان زن نخواهد ملک با و دختر حال خویش  
 امان که در دبا زوالش شام مقام داشت ترجیح نماید و چون سبب تدبیر مادرش زلفای حق در حق او  
 فرموده عیص با وی در مقام هلاوت آمد و یعقوب علیه السلام و اعدا از فوت اسحاق در شب بیسته خونی که از  
 جانب عیص داشت با ستاره والده و بعضی گویند هم در آن شب بنا بر وصیت از کنعان بیرون آمده  
 مشویم فلان شد و حضرت اعدا از هجرت از وطن مایوت موسوم با سرمل گشت لانه اسرایا اللیل آورده اند  
 که هم در آن سفر در آنجا رسیدن تمام با او راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و هم در آنجا خواب رفت و واقعید  
 در قضای هوا روی زمین تا حدود و مقعر سما نزد بانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه بدان نزد بان عروج  
 و نزول میکنند و در آنجا بنی این حال خطاب ملک تعال رسید که بنم آن خدای سرای پرش که خدای تو و بدان  
 تو و عز از من نیست ترا و ذریه ترا اعدا از تو و اراث آباالت این زمین مقدس کو و انبدم و با فاضله کتاب و نحوه  
 مغتنم شایسته و شما را بحفظ خویش مخصوص دارم تا با بن مقام معادوت کنید و خانه و بنا کرده یعنی بیت المقدس  
 با مجموع در سنت خویش عبادت من سر فراز باشد یعقوب چون از خواب در آمد ندانان گشته اجابت  
 و کما سخن را متعین گشت و از آنجا توجه نموده اعدا از قطع یافت بعد بنزل حال خود لیکن صورت واقع را با  
 یعقوب علیه السلام در میان نهاده و حضرت ولوی آب از آن جا کشیده و مقداری انشا میده باقی را در چاه  
 درخت آب چاه قدرت خداوندی بیشتر از بیشتر شد و خاک و صورت حال را مشاهده نموده بمصاحبت  
 بنور انوار

یعقوب را گفتند و استعدای اقامت کرده یعقوب علیه السلام قبول فرموده بعد از چند روز دختر کتر لبان  
 خطبه فرمود لبان اجابت نموده خدمت هفت ساله هبه صادق بر اصل صحن گردانیده یعقوب اوای خدمت  
 قبول نموده بعد از آنکه یعقوب علیه السلام هفت سال بر عی اخنام قیام فرموده مدت مقرری تمام گشت لبان  
 و دختر بزرگتر که در الباکفتندی در عقدش در آورده و چون شب زفاف بسر یعقوب علیه السلام زبان تسبیح  
 خال مکتبا که مدت هفت سال مرعلهای شایق فرمودی آخر الامر نامزد مراد بگری سبدل کردی خالین گفت  
 عصبانیت شد که دختر بزرگتر در خانه مانده خود را بشوهر دهند که خاطر تو را صیل مایل است هفت سال دیگر  
 خدمت کن تا میوه مراد از آن درخت و بگر صید آید و در آن شریعت جمع بین لایعتین حرام نمود چون یعقوب  
 علیه السلام هفت سال دیگر مرعی اخنام قیام نمود لبان را صیل را نیز بدو داده و دو کبوتر یک دیگر بخانه یعقوب مستاد  
 قطعه نام و دیگر زلفه فله ملایا تعلق داشت و زلفه را صیل یعقوب را علیه السلام از لبانش سر بوجود آمد و میل  
 پیودا شتون لاوی زهانون بشهر دارا صیل دو پسر حضرت یوسف ابن مابین متولد شدند و از فله  
 دو پسر یکی وان و دیگر لبالی و از زلفه نیز دو پسر متولد شد که دانیر که مجموع دو از ده باشند و اسباط  
 در کلام مجید شاره بدینسانست چون یعقوب علیه السلام خواست که از قلان کبغان مرصبت نماید لبان گفت  
 که سفندان در مجلس میگویم یک مجلس نامزد کرده سیر کرده که از آن مجلس تولد نماید بتو ازانی دارم یعقوب  
 اجابت نموده بکمال دیگر اقامت نموده جبرئیل علیه السلام نزول فرموده گفت ای یعقوب او را قی  
 قلان درخت را آورده و درین وادی شغریق ساز تا نسبی ازین کوه سفندان تو را از حور زده هر یک بر  
 تولد نماید و یعقوب علیه السلام بفرموده جبرئیل علیه السلام عمل نموده مجموع نتایج که نامزد یعقوب شده بودند و آن  
 سال مجموع بر او تولد نمودند و لبان اسمعی بر اعظم شمرده باز خواست نمود که یعقوب علیه السلام بکمال  
 دیگر اقامت نماید تا هریشی که از آن نصف دیگر اسال بوجو آید ترا باشد یعقوب علیه السلام این سخن را  
 نیز و سبب رضا اصفا نموده در آن سال از تمامی آن کوه سفندان میثبا بوجو آمد بعد از آن حضرت با جمیع  
 اهل دول و اخنام و اموال از آنها بیرون آمد متوجه کغان گشت و با تحمل و اسباب بار در قطع مسافت  
 تمجیل نموده هر چند کبغان نزد بزرگتر سکینت نایز داشت شایق بیشترین شجر منزل و مل چون نمودند

ازین نوعی نیز فرموده و در روزی که یعقوب بن یک منزل کنان فرود آمد مسکنی بنام بعضی از اطرافت بغداد وقت  
 یعقوب علیه السلام بر خاطرش استیلا یافته بود و برای دفع خزن لشکاره بر روی آمده بگری نمود و ناگاه بدان  
 موضع رسید که حضرت یعقوب علیه السلام نزول کرده بود و بعضی از وحام و موافقی و افغانم مشاهده نمودند و بجانب  
 متوجه شدند تا از احوال ایشان تحقیق نمایند چون نظر یعقوب علیه السلام از دور بر بعضی افتاد و برایش ناخفته از غایت  
 خوف که از وی داشت پنهان شده اولاد را گفت که اگر آن شخصی آمده برسد بدین اموال را کسبت بگویند  
 که بعضی بن اسحاق را ندیده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود سالها بدینجا بصر  
 برده و اکنون در صحبت نمونه این اموال تعلق با و دارد و بکلمه و العبد و مافی بدین کان المولاه حالا جمیع جهات  
 تعلق بعضی دارد و بخدمت آدمی بریم بعضی از استیلا این کلمات رفت بسیار نموده که بر روی غایت گشته  
 گفت که یعقوب بنده منت بکنم برادر بجان بر این نسبت انگاه یعقوب علیه السلام بعد از ملاحظه این حال نزد برادر  
 شتافت و برادران بعد از تقدیم مراسم معافه بدیدار یکدیگر سرست ببار نمودند و آن سبب در آن منزل  
 بنحرمی و شاد کامی بسر بردند و علی الصبح یعقوب و اتباع او بمرافقت عیسی بجانب کنعان آمده بملاقات اجداد  
 فایز و پیرو شدند و گویند که چون بکمال ازین واقعه برآمد باری بجانم تعالی این ما بین را بیعقوب علیه السلام  
 ارزانی داشت و درین وضع محل ما در شش راسیل بمنزل قناتر امیده خاله اش لبان شهید خواهر زاده خویش  
 مشغول گشت بعد از آن یعقوب علیه السلام به دست و ارشاد اهل کنعان ماورث عیسی گفت ای برادر تو دلتها  
 بجای حضرت مبتلا بودی اکنون نوبت سنت ترا بمحفظ و حمایت الهی می سپارم و خود بخدمت می روم  
 انگاه او را و اولاد نمونه ما را فی روم رحلت نمود و گفته اند که بعضی را از دختر عم خویش حضرت اسماعیل علیه السلام  
 پنج بشیر متولد شد یکی از آنها در دم نام داشت که جمیع رومیان از نسل وی جدا شدند و چون نون روم  
 بن عیسی در غایت صفت بود اولاد که رومیان ندیدند بوالا محقر گویند و تمامست لول دوم از نسل عیسی  
 بن الحن اند زیرا که فرمود بن منج بادشاهی قبض از ممالک روم را بغلیض بن روم بن عیسی داده بود و بچنان  
 از اولاد غلیض یکی بعد از دیگری سلطنت روم نامزد میگشتند الفقه عیسی مدت یکصد و پنجاه سال از مکه کالی  
 باقیته در میان مردم که یعقوب و مرصه از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود و او نیز در روم از مسری بمنست و بلال ملک

فذوال

بی زوال از حال نمود و شش حصص از روم غیر مصر و یونان آورده قریب بمکه قرار داد و چون مدتی گذشت و باقی احوال  
یعقوب علیه السلام در قصه یوسف علیه السلام مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از آن مدت جانشینی او در  
نمای جهان بنیان داشت و چهار سال بود و هجده سال در جدای یوسف علیه السلام و دست در چهار سال بعد از آنکه دیدارش  
بدیدار یوسف علیه السلام نمود و از بادشاهان فریدون فرج شفقت و چهار سال با حضرت یعقوب علیه السلام هم روز  
کار بود با نشین چهارم حضرت یوسف صدیق علیه السلام چون حضرت یعقوب علیه السلام بیست و پنج سال رسید  
فرمان از روی دادند و بدو زنک جانشینی داد و نمای جهان برادر و روضه العفا مسطور است که یوسف  
لفظ عجمی است و فرقه بران گفته که این اسم شریف غریب است یا خود از صفت و اسم غمزه را گویند که با یوسف  
بجهت آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم آفریننده و هم زهراند و چشمید صاحب حسب السیر میگوید  
که در یکی از تفاسیر نظر این قصه در آمده که یوسف طلبت عمری مراد فرزندت بدست حال یوسف علیه  
السلام خیانت که پس در کنار یعقوب علیه السلام عود بود که ناگاه از خواب در آمده لبان یک بندار  
خیش باد و عمری ملزم بد یعقوب علیه السلام که این حالت مشاهده فرمود و گفت ای پسر ترا چنانچه یوسف  
علیه السلام گفت ای پدر خالی دیدم که از غایت صحبت آن رسیدم و صورت واقعه آنکه خود را  
بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن تبار و مصاب روان و سبزه های فراوان و استیلا بسیار بود و ناگاه در آن  
انما باز درهستان باماه و انتاب از آسمان فرود آمده و در پیش من سجده افتادند یعقوب علیه السلام  
دانست که آن سرکوه بلند سیر و دولت اوست که روزی بران شکل گردد و آب روان و اقبال اولو که در  
جاریا و کیش جاری کرده و نه بار با ترسبت بمن سعادت او باشد و چون سر و دولت بوجود عزیزش فرین  
کرد و در باره سلطان سراج که کوکب آسمان جلالت اندیش او پست آلی استکانت بر زمین نهند و انتخاب  
و ماتاب که عبارت از دو شخص عالم قرارند با سباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث آگاه اندیشند  
او را از صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه مبدل است که اگر اخوان این خواب استیلا نمایند بنا بر اولوی  
شیطان در بان او مگر می اندیشند قال حاجی القاسم رو باک علی الخوک فیکند و لک کیدان الشیطان الی  
عدد المبین چون از نصیحت فراغت یافت حضرت یوسف علیه السلام دل هوشی نموده گفت ای فرزند تو باشد

که حق جل و علاه علما متراجمت نوبه شرف کولاند و برایش طلبه با دوا و اصداد و مسکن از خواب بویوسف علیه السلام  
 بعد از اندک فریادی برادران متوقف داشتند و داعی غیبت احوال مستند و بافته نایره غضب ایشان در اندون  
 گرفت و از خواب بویوسف علیه السلام بوی می بود و دیگر و تفکر و اقمه او شب و روز نمی غنودند تا بعد از  
 انقضای یکسال باز بویوسف علیه السلام در خواب دید که از ستر جلیع ببالونش آب بکشد و بر سر برادرانش  
 می بارید چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب علیه السلام دانست که انبغی نمودار ایاام قسط است  
 که در بای بیخ ساق درست اصالتش گشت را زامید و برادران نشسته لب بر لب کردند باخای این واقعه  
 بنزد حضرت فرموده چون برادران بویوسف علیه السلام از کعبت واقعه دوم نیز واقف شدند و داعی حسد  
 بر خیز نشان استبلا بافته در قصد بویوسف علیه السلام جازم شدند تا بعد از مدتی نوبتی از خواب در آمد که با جوهر  
 خود گفت این لحظه خوالی عجیب دیدم خواهر از کعبت آن استنار نموده بویوسف علیه السلام فرمود که خان خواب  
 دیدم که من و برادران بنرم چند بن مشول شده بر یک شبته مرتب گردانیدیم شبته نای بنرم خوان شبته  
 بنرم ملاجیده گردید درین اثنا شخصی دیدم که بر سر برادران می نمود و مرغی در دست داشت مرا قلم نموده من  
 سلام کرده و شبته بنرم را با شبته بنرم برادران بنجیده شبته بنرم من را چنانکه برادران مرا سجده  
 کردند یعقوب علیه السلام این را شنیده و بغیر این واقف گشته از کعبه برادران غمناک گشت و بعد از مدت یکسال  
 این واقعه باز بویوسف علیه السلام در خواب دید که سواری با دوی گشت که ای بویوسف بر خیز و عصای خود را برین  
 نشاندند بعد از آن عصای بویوسف علیه السلام بر آسمان کشیده شاخها بر او رو افکاه از شاخهای این درخت  
 بر سر برادران مود باریده و ایشان بخورون آن مشول گشته او را سجده بکردند و چون بویوسف علیه السلام  
 بیدار شد برادران بر کرد خود نشسته و بدان خواب برادران حکایت کرد و چون مدتی برین بگذشت  
 نوبت پنجم در شب همه خرابی دید که باز در ستاره و آفتاب و ماه تابش و سجده افتادند و این واقعه  
 انیم علت قصد خوان گشت پنجم قرآن مجید از آن واقعه غرضه بد که انی رایت اعدا غنیر کوکبا و الشمس و القمر  
 را بهم می ساجدین و چون برادران از این خواب نیز واقف گشتند مجید هر چه تاملتر متوجه آن شدند که بویوسف  
 از نظر یعقوب علیه السلام و در اندازند افکاه شود و بداند با الحاح تمام زود حضرت طلبیدند که بویوسف علیه السلام  
 بگشت مهر



بکثرت محراب بر بنده یعقوب علیه السلام دست روزه بر سینه ملتفت ایشان نهاد و فرمود که بهتر است که اگر یوسف را بخواهید شما  
هم بر او دست نهاده و غافل نموده و اگر کسی بخورد این سخن نبایان از یعقوب علیه السلام صادر شد که بیهات و خواب  
دریده بود که اگر کسی قصد یوسف کرده بلاکش ساختند و بر سر تقدیر چون نوبت اول ملتزم اسباب بندگی افتاد  
بیشتر یوسف علیه السلام رفته با انواع سخنان محبت از دل کلمات سودت آئین رنجاب را در قفسه بنایس  
صحرا را گردانیدند و با برکت یعقوب علیه السلام شسته آتش خود را کمر رساند یعقوب که  
ان سخن را بشنید قبول جایی نداد و در آن اثنا یوسف علیه السلام بحالتی غیب بدرآمده بمالعه عام رخصت  
طلبیده یعقوب حواسش را بعد از تمسک جوهر ماکاه یوسف علیه السلام در ریه شده اضطرابی عظیم نمود  
که یعقوب را دل بر روی سوخته طوعا و کرها او را شرف اجازت ارزاله داشت در خوان سرد گشت  
و حوعد ساخته بمنزل خود مراجعت نمودند علی الصبح اولاد یعقوب علیه السلام بمحضرت پدر شتافته اتفاقا  
در عده را طالع گشتند یعقوب علیه السلام یوسف را برین خود خوانده ساعتی بر وفارفت رخسارش بکسیت  
الغاه و چنان سفید پوشانیده و عمامه کماق نبی بر سرش نهاده و عین آدم علیه السلام در بایش کرده و عصای  
نوح علیه السلام نمجی بدستش داده بمتالعت بیرون آمد کوبند بعد دروازه شهر درختی بود که در بوستان یکدیگر  
در بای اندرخت و دواعی که دزدی چون یعقوب علیه السلام با اولاد و بزرگان درخت رسید یوسف  
علیه السلام را در کنار درخت و با اضطراب و بی قراری تمام او را دواعی فرمود و در وی پیوسته آورده گفت  
که یوسف را تو می سپارم باید که رعایت از غافل نباشی ما نا مفارفت چندین ساله ازجا بود که توقع  
محافظت یوسف عم از غر ملک حفظ نمود اتفاقا یعقوب علیه السلام بویوسف متوجه گشته گفت ای فرزند  
باید که بدر را فراموش کنی که دی ترا فراموش نخواهد کرد اتفاقا شرک بسیار باریده و بکر بارش در کنار  
گرفته یوسف علیه السلام را دواعی نمود و خود در زیر درخت باب تا دو در مفارفت فرزند را محبت  
بکرست چون اسباب و اندک گشتند بر یک از ایشان یوسف علیه السلام را مانند کله سته از یکدیگر می رانند  
چند آنکه در نظر پدر غایت گشتند شفقت را ترک کرده جفا و انذا آغاز نمودند و کاچی بطهارت بجهان موملم  
یوسف را مرنجانیدند و کای پای بر حننه و رخسار دستک میدادند و از شدت حرارت تشنگی را می

علیه السلام مستیلاً باخته روی محترمی بجای که برادران او روزه مقداری آب طلبیدند و ندادند باز از غایت کرسکی  
 اندک طعامی خواست و این گفتند بلکه کی از برادران گفت با صاحب الودیا الکاه و دیگری خطاب گشت  
 که از ستارگان و افتاب ماه که ترا سجده میکردند باری بخواه تا ترا حاجت نماید آورده اند که یعقوب علیه السلام  
 قدری آب در شیر کز کرده و شیربان منجمه بشنود سپرد تا در وقت تشنگی یوسف علیه السلام و در چون یوسف  
 علیه السلام آب طلبید بشنود آب بر زمین ریخت و گفت که از تشنگی چه می نامی که همین لحظه تو امنی تمام رسته  
 حیات ترا خواهم بر بد یوسف علیه السلام که حدیث کشن شنید از ریدن گرفته مناجات کرده که یا غیاث  
 المستعین بر صغیر و بجا که من بختی دما از دست ایشان خلاص گردان نگاه روی مبارک بر دهن او آورده  
 گفت ای برادر تو شفقت بر همه برادران بشتیری تو نمک شتر تی آب بمن همی رو ابل جواب درشت گفت  
 چون یوسف علیه السلام دید که برادران بر نعل او جازم شدند دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر  
 مرا بد بگو سپرده کی تا کنه من صبت یهودا از فرماندگی یوسف علیه السلام عرق اخوت در حرکت آمد و شیر  
 حمیتش سنج سبست بکشید و او مردی بود که هرگاه آواز بکشیدی از بیت ان زنان حاضر را بر زمین  
 نهادندی چون قصد برادران نسبت یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت ای یوسف این باش  
 تا رفتی از عیالت من با نفیت بکلی قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودست قدمی در بستن او گشت بدند  
 یهودا گفت من تعقل یوسف رضا خواهم داد چه قتل ناحق کنایه عظیم است اگر موافقت نمایند باز کردیم  
 و این امانت را به پدر بزرگوار ما بکنم گفتند بدون او نیز و پدر را محاسن محاسنست چه او بر سر ما کاه  
 گشته چون بخدمت پدر رسید خجانی مارا بوض او رسانید یهودا تامل نموده گفت پس او را بجای ما فلیم  
 تا کسی او را ببرد و او را بفرمانه سیرد و بر تقدیر مقصود ما حاصل شود هم برین سخن قرار دادند و آنگاه در فرسنگی  
 کفان جایی پیدا کرده اند که عمیق آن چهارگز بود و چون یوسف علیه السلام را بسر چاه بردند خواستند تا در  
 چاه بیدارند و خنک در دامن برادران زده کاه بزرگ حال پدر را شفع می آورد کاه خوردی سال خود را  
 بر ایشان عرض میکرد و اخوان بدان نمانان التفات نمودند و پس از آنش کشیده دست و پای  
 او بستند یوسف فریاد برآورد که باری بپر من را بمن گذار بد تا بهمنه نباشم گفتند ستارگان

انتساب و ماه را بگوتنا جامه اغراض توار زانی دارند انگاه یوسف علیه السلام دم در کشید و در بچاکی خود دیده  
کرد بان شد انگاه برادران یوسف را در جاه انداخته سر از آب بک کران پوشیدند یوسف علیه السلام  
هنوز میان جاه رسیده بود که حبیر سل نفرمان رب العلیل خود را بوی رسانیده او را بر سرش کی سفید کرد و بیک  
اسب مرتفع گشته بود بنجاند و چون انتساب فروب نمود بگو و فرصت نگذاشته بر سر جاه آمد و ند کرد  
که با آنی یوسف مرده بازنده یوسف علیه السلام جواب داد که نه مرده و نه زنده و تو کیستی که از بچاگان می پستی  
به بود گفت منم برادر تو بگو که حال تو چیست یوسف علیه السلام گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر و پدر دور  
افتاده و در قصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و تشنه و شکم گرسنه در قعر جاه بنظم یارم بدم بعد بگونه  
متلا باشد از سمع این کلمات فریاد از بهود برآمد دستار خود بجاه فرو گذاشت خواست تا یوسف را  
از جاه برادر برادران چون این را دیدند باز گشته بهود عقاب کردند لشک بزرگتر جاه را شکم کرد و اجند  
از گشته آمد یوسف علیه السلام که ان حال را مشاهده کرده امید از حیات برداشته دست دعا و نیاز بکاران  
داد و کار ساز برافراشته مناجات کرد حبیر سل امین نفرمان رب العالمین بقرع جاه نزول فرمود یوسف  
علیه السلام را شربت ملاطفت ارزانه داشته پس رفتی که ملک جلیل در زمان التث غمزد و اقامت ابراهیم  
خلیل را بوشانیده و یعقوب از التفوید ساخته بر بازوی یوسف علیه السلام بسته بود از خلاف بیرون  
آمد زده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر حضرت را مسرور گردانید و گفت زود باش که بازار  
حاسد تو کاسد شود و تو برین سلطنت تکیه نموده برادران بخاکار و ریش تو دست بسته باشند  
و نامه بخانی خود را بر ایشان خواند و ایشان بطلبانی خود معترف شوند تعالی منبهم ما برهم و ما هم  
لا بشعرون و چون برادران یوسف علیه السلام را بجاه انداخته از انجا بجای خود مراجعت نموده بزحاکه بکشند  
بر این یوسف را بخون آلود بجان خادم نموده و چون بر جمع ایشان بخاند این نوبت بجاه شد خاطر یعقوب  
علیه السلام منوش شد که بفرز که را گفت دستم بگیر تا با استقبال فرزندان روم و بیم که موجب ویرانیدن ایشان  
مست چون یعقوب علیه السلام از خانه بیرون آمد مسافتی قطع فرموده بر بالاکمل برآمد با ستاد و انتظار  
مکشید و چون انتظار از حد گذشت گفت که بفرموده یعقوب عم فریاد برادر و که بال یعقوب انک و الله بفریاد

در انتظام قدم نخست سبب اولی که بکوش آمده در فریاد و فریاد و فریاد شد و در میانها را حاکم داد و در میانها را  
بر سرش نهاد و او را بوسه داد و جیسا که بر او زد چون یعقوب علیه السلام بر حضرت حال واقف شدند از بای در  
افتادیم بپوش گشت و در وقت فرزندان رسید بدو عزیز خود را و در خاک افتاد و دیدند بپوش رفتن سر مبارک  
بدو را بکناره نهاده زبان بگریختن بردان بگشت و که این چه بود که ما کویم برادر را بجا که کند بدو را یاد و اویم فریاد  
را از جای برداشته بخانه آورد و در تمام شب یعقوب علیه السلام بپوش بود و چون روز شد بحال خود آمد و بجانب  
فرزندان نگاه کرد و گفت نور چشم من کجاست فرزندان همه متفق الفکله گفتند که با ابا انا و با تسبیح و ذکر کنا بود  
عند متاعنا فاجله الذی یعقوب علیه السلام که این حدیث استماع نمود و باز بپوش گشت و بعد از زمانی بحال  
خود آمد و گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است گفت اگر یوسف غایب است پس خاطر کسبت الکاه  
یعقوب علیه السلام بر سر خون او و یوسف علیه السلام را طلبید و بروی نظر نمود و تعجب کرد و فرمود که عجب بوده  
که یوسف را گرگ خورده و بر سر پا زده کرده ما ندیم فرزندان را با خضار گرگ ما مور ساختن ایشان رفتن که  
درست آوردند و در پیش خون او و بنظر یعقوب علیه السلام رساندند و یعقوب بجانب گرگ توجه نمود و گفت  
تویی که نمرد و در دل خورده ای گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا بنی ائمه معا و ائمه که از من این فعل تبیح صدور  
بافته باشند چون ما را مجال نیست که بجای کوسندگان نمایم چگونه مقصد فرزند عزیزان ما بهم بعد از آن روی با او  
یعقوب آورده گفت دیدند که من یوسف را خورده ام ایشان محل شدند نگاه یعقوب علیه السلام از گرگ  
پرسید که یوسف من مرده است یا زنده گرگ گفت چرا این معنی از جبرئیل پرسیدی گفت پرسیدم اما جواب  
شما فی نشنبه ام گرگ گفت که چون جبرئیل علیه السلام بحال کشف این سرشت مرا بر زهره که بلبشت  
این سر قدم نهادیم الکاه یعقوب علیه السلام گرگ را در حضرت داده و توجه بفرزندان کرد و گفت غمنا انفس  
بدو فرمای کاری عجب فرمود و نگاه روی به جان در فریاد و بوسه و با و دلا و واقعه صناد بر آورده بگفت  
با قوه قلبیه انی ای حب که حرکت دنی ای بفرغ تو که بای سبب شکوک رفتی و در دل نقش محال تو رفت  
و زوید و غمیده خیال تو رفت این عمر که مرده و بپای کنون انفس که در روز وصال تو رفت و در بن اثنا جبرئیل  
علیه السلام رسیده خطاب فرمود که یا بنی ائمه مقدسان ملا را احاطه را بکیر و در روی شماست بعیر را بدو تسبیح و تسمیه

جعوب علامه السلام گفت ای برادر دلدل بن در پناه جبر کز بیم فیض حبل القهر یوسف علامه السلام به شنبازور  
در قهر چاه ماند و رفت آن رسید که یکبار دیگر عالم را بخور خود منور کرده اند ناکاه جمعی از بزرگان آن آرد این  
معبور میرفتند و کاروانان سالار ایشان مالک بن غرخرعی بود و تفسیر کرده یوسف که از منقذات امام  
محمد غفر السیت مسطور است که مالک از عمر روی بود از بنی خضر و در مصر مقام داشت و در سن شنبازور بنی نجواب دید  
که انتخاب از اسکان فرو داده با ستن وی در آمد نگاه ابری بنفید بدید بر سر وی در و گوسر بیاید و او می چندور  
صدوقی می نهاد چون مالک بیدار شد نزد معبر رفت و از تغییر خواست تفسیر نمود معبر گفت ای مالک  
در حوالی کنعان غلام خواهی یافت که از برکت آن توانگر گودی و تاقیامت در اولاد تو تو نگر می ماند  
دیگر آنکه بدعای وی در بهشت در ای بس مالک متاعی چند خیرین بجانبش مقرر می فرماید و چون بوالی کنعان  
رسید با انتظار آنکه از آن غلام نشان با بد ساعتی توقف نموده سر جایی نیکو سیت یافتی آواز داد  
که بهیهات بهیهات میان تو و منس را که سطلی بنجاه سال دیگر مانده است تا توبرسد انگاه مالک  
لطیف بافتن آن غلام هر سال از مصر بنام آمدی تا آنکه میرگشت و دست از طلب باز داشت چون  
مدت بنجاه سال متقی شد با دیگر مالک ساز سفرها ساخته بنام رفت و چون از نام مراجعت  
نمود بوالی کنعان رسید و او کم کرده قاید تقدیر عنان قافلہ سبران چاه کشید و چون پسر چاه رسید  
مالک فرمود تا در آن نسرل نسرول نمایند و آن شب در آن نسرل بسر برد با داد مالک و دو غلام  
خود را سبران چاه فرستاد تا آب بکشند نام یکی بشیر و دیگری بشری موسوم بود و چون بشیر  
دلو فرو گذاشت جبریل تعبیر چاه رسید و فرمان حضرت غرث رسانید که ای یوسف بر غیر و ورین دلو  
نشین که این کار و از برای تو سرگردان گردانیم بنا بر فرمان ملک غلام آن بد تمام و در دلو نشسته  
حیرت علامه السلام بشیر را در دلو کشیدند اما و نمود و بشیر چون دلو کشید چلویم که چه دید لا جرم از غایت  
فرخ فریاد بردارد که با بشیری بد غلام بس یوسف را نزد مالک بردند مالک گفت این همان غلام است  
که بنجاه سال در حبس و چون بشیر مردم چنین گویند که برادران یوسف جاسوسی نزدیک آن چاه برگشته  
بودند که اگر کسی یوسف را از چاه بکشد ایشانرا خیر کند تا بتدارک اشتغال نمایند و چون جاسوسان

الطبع یافته سباط را مطلع گردانید و نامد یعقوب علیه السلام بهرعت هر چه کا میسر بهر چه رسیدند و با قاطع  
 مباحثه کرده که این بنده که بنده ماست و ما هر چند ویران طلب کردیم نیافتیم و یوسف علیه السلام این سخن شنید  
 بهر خاموشی و بر لب نهاد کاروانیان از یوسف علیه السلام کفایت و آنچه را سوال کردند یوسف تصدیق  
 برادران نمود گفت اری بنده ام و بنده زاد ام انگاه مالک یوسف را خبر داری بنده از قیمت دی پرسید  
 اثبات گفت ندای مالک هر چه میدی یکم مالک در می چند ناسن که در کسبه داشت داد و یوسف را  
 از برادران بخرند و در عددوان در اجماع مصلحت است از ده ورم قاصد و شبت ورم گفته اند او رده اند که برادران  
 ان در اجماع را گرفته و در میان خویش قسمت نموده یوسف علیه السلام را مالک بهر دزد و مالک قبل بهر بیع از سباط  
 طالع داشته نمون دوان باب تسلی نوشته مالک داد و یوسف علیه السلام از شدت بر جوی سخت  
 دلی ایشان بگریست و از مفارقت برادران این کلمات بر زبان میزد نظم رفت الشخان که باز  
 گفتیم هم : و صلی که از جو کل شکفتیم بهم : در داکه ز بکدگر جدا افتادیم : تا بار دگر چگونه افتیم بهم گویند  
 که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود گریز بای عیب در دی نبرد دارد و بارین  
 مالک بندی گران بر بای یوسف علیه السلام نهاد و طبل ارمال فرو گرفت یوسف علیه السلام از مالک  
 رخصت طلبید تا نخواجکان خود را و دایع کنم مالک گفت ای غلام البنا زاد و باره تو هیچ بهر و محبت نیست  
 رغبت تو با جماعت از بهر رخصت گفت کل من بغی میبند پس مالک او را دستور دی داده یوسف را خبر کنان  
 نزدیک برادران آمد و یکیک در کنار گرفت و بر دست و پای ایشان بوسه داده هر چند به تفریح نموده  
 مطلقاً در رحمت بر دی نگذاشتند یوسف علیه السلام بادل شکسته بکاروان مراجعت نمود و بر سرش  
 نشاند و در دی بهر نهادند یوسف علیه السلام میخ ضربت عبودیت تن در نهاده در فراق پدری  
 نالید در انجای این حال بقرار آل یعقوب رسید تعجز مادر نظر اده خود را از بالای شتر بر تریست :  
 مادرانداخته و در کنار گرفت باین کلمات تو غم نموزنضم ای مادر هر بان کجایی نه بان ز من  
 و من جزئی بر دار که سر و بهن که جو غم : در دست و و پای بند سائی نگشته ز پدر جدا خویشان  
 با صند غنم بنیزه رانی بهر رحمت مرا برادر غم اگرین و صد زبون فانی آوان شدم ز خان و ما غم  
 مانده بنده

مانند سینه بیای از دکندم که عیادت یابیم من این طارده کی اما توان غلام یونان  
چو سبب قضای کبریا بی غلامی که موکل بر یوسف علیه السلام بود نظر کرده او را بر شتر بنده  
با فور بازگشته یوسف را دید که به کنعان بر سیر قمر نشسته بن آمد و طبایع بر روی مبارکش زده  
نمکی تازه بر دل در دناک یوسف علیه السلام با شنید و حضرت از بن برات بی طاقت شده  
روی بدرگاه حکم الحاکمین آورد و بآن لحظه دعای اوستجا گشته با وی ضعیف تر خواست از  
سباه در هوا بداشد و چنانچه قافله از حیات خود نومید گشته بیدیکه را نمی دیدند مالک بن زهر  
این حال معاینه کرده گفت ای رفیقان بگو تا مل کنید که از شما چه عمل ناپسندیده صادر شده  
که از ان توبه استغفار باید کرد کاروانیان گفتند ما از خود کنایه نمیدانم که متعجب این عقوبت  
باشیم اخرا لامران غلام شمریده محنت گفت بانا که این محنت بنا بر مبارات من دست  
داده چه این ساعت طبایع بر روی این غلام کنایه زددم آب در دیده گر و اینده سرسویی  
ابمان کرده لبخیم باینده در ساعت چنین که می بیند عالم بهم آید مالک و مملوک نزد یوسف  
علیه السلام آمدند و در پای او افتاده عذر ناخواستند یوسف علیه السلام معذرت  
النیا را قبول کرده روی بقبله دعا آورده فرج ایشان التماس کرد و در زمان توجع هواش کین  
یا نته جهان روشن شد مالک چون این کرامات مشاهده نمود از یوسف علیه السلام بزد  
برداشته بسم تعظیم دروینی کسیت و بجانب مصر روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده  
چون بحاله مصر رسیدند ابلان دیار برسم تماشا می جمال یوسف علیه السلام روی بان قافله  
نهادند صاحب زبده التواریخ آورده که باری تعالی جمال جهان ادای یوسف را نوری داده  
بود که یک روزه راه می درخشید اتفاقاً در آن روز هوای مصر را اقیاب سماب  
تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهره اقیاب جمال خود نمی نمود چون نور چهره تا با تن از درای  
حجاب لامع شد و جهان را روشن گردانید و حدیث حسن یوسف در ملک مصر مشهور گشت و ملک



ملک مصر را ازین صورت جبر میبردند ماک مصر در آنوقت ربان بن الولید بود که بعد از اسنان بن  
 علوان از دست فریدون فرمان روی ماک مصر گشت القعه ماک مصر در زیر غولین که غیر ترش لغت نیدی  
 نجر داری یوسف علیه السلام فرستاد و بعد از آن که غیر ترش کجا روان رسید و سخن بیع و شری  
 یوسف در میان آورد ماک گفت چندان صبر باید کرد که در شهر درایم و دو سه روز از پنج سفر با زانیم  
 انگاه موجب فرموده علما ایم غیر ترش قبول کرده چون ماک در روز حانور بمصر درآمد بعد از انقضای  
 ایام نلته چنانچه بمصر باین بود که پس نصب کرده یوسف علیه السلام را بر فرازان نشاند  
 انگاه منادی آن ندا کرد که من یشتی بنی العلام الحسب الارب الطرف اللع الطالع  
 المرغوب یوسف علیه السلام او را از گفتن این کلمات ہی فرموده گفت بگو که من یشتی غلاماً  
 خرنیا فرید الطیر منادی گفت اکنون گویم مجلس خریدار بپا نخواهد شد یوسف علیه السلام گفت اگر است  
 میگوئی بنی گویی که من یشتی صدیق الله بن اسرائیل بن فریح الله بن خلیل الله ماک بپسید که صدیق  
 عبارت از کسیت یوسف علیه السلام گفت عبارت از آن کس است که الحال بنده نتست  
 ماک گفت ای یوسف چرا از روز بسر جا این حدیث نکردی تا من از تو وبال اخرت و تواضع  
 عبودیت غلامی شوم یوسف علیه السلام جواب داد که از خوف برادران صورت حال نهان  
 ساختم ماک گفت گویا تو پس آن پری که در وقت آمدن او را برادر کنعان دیدم که میگویی  
 و میگفت که رب العالمین ذو جلی و لدی و فخره علی نوادی یوسف علیه السلام از شنیدن این  
 کلمات در گریه افتاده گفت ان پس اسرائیل الله بدست ماک از یوسف عذر را خاسته  
 گفت حالا چه تدبیر اکنون که ترا در عرض بیع آوردیم اگر اعراض نمایم تو هم که بجان تهر من رسانده  
 یوسف علیه السلام گفت ای ماک دل خوش دار که قضای ازودی را در خوان کود القعه خرد  
 خرداران ساعت ساعت زیاده میزد یوسف علیه السلام فحال منابه که موده ملول و مخمور  
 شده به موجب فکر فرو برده درین اثنا صیر مل من علیه السلام به نام رب العالمین بگذارد فرمود  
 که ای یوسف

که ای یوسف غم مخور و دلت شک میبانش که بهشت و جلائی خود که تو از شهر سرون میروی تا داغ میوی  
تو بر ناله این قوم که نهاده و خبر داری تو را که اندیشه را و جان اخبار و ناقلان سخن گذار چنین آورده  
اند که غیر از مصر ازانی بود راعیل نام مشهور زلیخا است و عایل اما حضرت مولانا عبدالرحمن صاحب  
در کتاب یوسف زلیخا چنین آورده است چنین گفت آن سخن دان سخن بینی که در گنجینه بود پس از آن  
که در مغرب زمین شاہی بناموس همین زد کوس شاہی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختر داشت  
که با او از همه عالم سر داشت و سبب بن بنه کوید که زلیخا دختر طیموس بن طامم پادشاه قلم  
مغرب بود بهشت سالکی صورت یوسف علیه السلام خواب دید و بران صورت عاشق و د  
و دیوانه شد بجایی که جامه بر خود درید و هرگز نیکو را که میدید جامه اش باره میکرد چون این خبر  
به پدرش رسید غمناک شد زیرا که بغیر از وی فرزندی نداشت بر خاس و پش دختر آمد گفت  
ای جان پدر ترا چه افتاد و این چه حالت است که من آمده می شود دختر هیچ جواب نداد  
و همچنان میگرست چون هیچ فایده نداشت طیموس حقیقت حال از منجان پرسید گفتند  
وی بر صورت پادشاه مصر عاشق و مفتون پس چند بدر کاد بنغان فل گذارند و زلیخا در سوز  
و گداز بود تا بعد از مدت گذشتن سالی زلیخا بار دیگر صورت او را دید بر خواب دید  
که با او سیکفت که چهار روز تر بمصر نیایی که من از توام و تو از منی چون از خواب برخاست  
و دیوانه تر گشت و زاری و بقراری بیشتر از پیشتر می نمود و نصیحت بیکس نشود و بار دیگر  
پدرش ازین حال خبر یافته نزد وی آمد و گفت این زمان چه افتاد زلیخا گفت بار دیگر  
ان صورت را خواب دیدم که گفت چهار روز تر بمصر نیایی که من از توام و تو از منی پدرش  
گفت غم مخور و بگرین تا غیر از مصر را خواستگاری کند انگاه تو را بوی و هم زلیخا گفت که کسی  
نباید سوخته عشق بگونه صبر کند و چون دانستم که معشوق من کجاست مرا خضت و دعا بطلب  
و می سیر و دم بدر گفت انجن ممکن نیست زلیخا گفت میان عاشق و معشوق ممکن

در نیکنده چون بدر حال دختر مشاهده نمود و بر دلجویی نمود و موی غیر زمره در دستا و که مار در پس بود  
 دختر است که ملک زادگان عالم بخاسته ای وی آمدند اما وی کسی را قبول نمی کند و ترا طلب میکنند  
 غیر زمره در جوانی نیست که هر که مار را بین طلبید ما نیز و بر ارجان مطلق نگاه و کبل خود فرستاده زنجار خواستگار  
 نمود بد زنجار و در حال نگاه غیر زمره در آورده با شکستن بسیار و کینه گران کانداز و غلامان زمین کمر  
 بعد بهر این با واده مصر روانه گردانید چون زنجار به رسید بسری غیر زمره در آمد سری دید و راسته  
 و تخت زمین نهاده بیا و در تخت نشست بعد از مدتی غیر زمره در آمد چون نظر زنجار بر غیر زمره افتاد  
 و پرسید که کسیت کی گفت شوهر تو غیر زمره زنجار آبی سر و از دل بر آورده و گفت نه انت  
 این که من در خواب دیدم بحبت و جویش این محنت کشیدم نه انت این که عقل و هوش  
 من بود عنان دل میبوسم بسپرد نه انت این که گفت از خویش زدم ز بهوشی بهوش او و  
 باز من نشاندم نخل خرما خار برداد نشاندم تخم مهر زار بردار برای پنج بوم رخ بسیار نقاد  
 آخر مرا از دایه کار منم ان نشنه در ریگ یا بان برای آب هر سویی سنتا بان نماید ناگهان  
 از دور آیم فغان خیزان بسوی ان سنتا بم بجای آب در با هم خاک ز تاب خورد در فغان  
 خورده خاکی منم ان را حل کم کرده در کوه ز بدای زیر کوه و اندوه گریه سوی ابو چون دلیری  
 بود از محنت من در زنده شیرین منم در بحر ان کشتی شکسته بر غنم بر سر لوت نشسته ز باید  
 هر زمان از جای موهم بود که در خبیض دکه بر او هم خدا را ای ملک بد من به بنشای بروی  
 من در پی از مهر کنشای اگر نهی بکف دامان بادم که فتادگی دیگر دارم بر سوانی بد زمره منم را بدست  
 کس مبالا دامنم لا موسوم از غم منی بدست و بار باره بر کنج دست از دایه دما در مرغ بنش  
 بر پرواز سر دوش غیب داوش نا که آواز که ای بجاره در از خاک پرواز کوزین مشکل تر  
 آسان شود کار غیر زمره مقصود دلت نیست دل مقصودی او حاصلیت نیست از دخواهی حال  
 دوست دیدن از دخواهی مقصود رسیدن مبادا از محبت هیچ محبت کز و ماند سلاقت محبت

کلیدش را بود و نژاد از قوم بود کاری کلیدی موم معلوم زانجا چون زنجیر این نکته بشود  
 ز شکوه سر خود بر زمین بود کوبید که غیر از عین بود هر لوبه و کنار قناعت کرده تا چند گاه همین  
 روش میکردانند و زانجا شب و روز در عشق آن صورت که در خواب دیده بود سرخست تا آنجا  
 که حضرت یوسف علیه السلام بمصر رسید و مالک او را در معرض بیع در آورد چون در روز  
 و ناله و آه و زانجا بهایت انجامید حیت دفع طالت با دایه خود در عماری نشسته برسم  
 تماشا بصر کردن آمد و در وقت مرصفت عبورش بر میدانی که بر در قصر باد نشاد بود افتاده  
 غافل مردم را شنیده از شکاف پرده عماری نگاهی کرده ناگاه چشمش بر جمال حضرت  
 یوسف علیه السلام افتاد و بشناخت پهنش گشته چون بهوش آمد دایه از وی پرسید  
 که بهوش چرا گشتی گفت صورت که من در خواب دیده بودم همین علام جلالت که مالک  
 او را در معرض بیع آورد و بر فور بخانه خود رفته غیرت را بخیریدن یوسف علیه السلام بخرید  
 نمود غیرت گفت نه در مالک مست از لغو و عروص بقیت او نمیرسد چه نسبت او  
 بر آن قرار یافته که آن غله خانجا بر دوز سویم و غیرت مشک و زن کنند و این هم در ضمنه من  
 موجود نیست زانجا گفت نه در گوش و کردن مست از صلی و زیور بر آوردم و نه در ضمنه دارم  
 مجموع مالک سپارم و نه داشت در بهایی جانان از دل و جان در نظر غیرت او رود  
 که سر طلبی نزد تو اریم بید و چون غیرت مصر از مالک بن رفر یوسف را بداند چه قرار یافته  
 بود خریداری نمود مالک در دست و بایی یوسف علیه السلام افتاد و عذر را خواست  
 انجباب عذر را در قبول فرموده قباله برادران را که در وقت بیع او نوشته بود بد طلب  
 فرمود تا او را بوقت محبت اخوانا موجب نجالت بود مالک ملتس یوسف علیه السلام  
 بمذول داشته او را وداع کرده از مصر مرصفت نمود و چون غیرت یوسف را علیه السلام  
 بخانه آورد باز زانجا گفت او را گرامی دار و بمنزل بگو فرو دار شاید که از وی منفعت بایم

یا اورا فرزند می پذیریم چنانچه که بجهت قال الذی انشتر بمعمر الامراته الومی ثوابیسی ان یغنینا او یخذ ولداً  
 او را از لیا چون قرمان الومی ثوابه شنید برای یوسف علیه السلام هیچ منتیری گوی تو از دل خود ندیده  
 لا حرم در آن تعامش فرو داد و توه بخدایت سپندیده قیام نمود طرفه کاری که برادرانش  
 در کل انداختند و بجانهای در دل جایش دادند و ایشان بمن قلیش فروختند و از لیا از حکیم  
 قلبش خرید و چون یوسف علیه السلام بس فرود سالکی رسید بخت بدی بخت ذات مباحث  
 بنور علم و حکمت آراسته و لما بلغ اشد و استوی اتباه حکماء علماء و تفسیر سورده یوسف  
 که از مصنفات امام محمد غزالی است مسطور است که روزی یوسف علیه السلام از خانه بسم سیر و تماشا  
 بیرون آمد و در کاخ بنظر نظر میکرد که بمن چه رنجهها میکند رد و بدرم اکاه منیت الهی او را از حالین  
 اکاه که درین اثنا اعرالی بنشتر سوار را دید که می آمد یوسف علیه السلام از روی پرسید که از لیا  
 ای گفت از کنعان یوسف از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب علیه السلام که نام یعقوب شنید  
 پهوش گشته اعرالی از بنشتر فرو داده سر او را در کنار نهاد چون یوسف پهوش آمد از روی پرسید  
 که اسرار الله را می شناسی گفت آری با او شکر و شجره اسحاق نبی و میوه دل ابراهیم است  
 یوسف علیه السلام گفت چه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان یوسف علیه السلام  
 گریان گشته گفت یا لیت رجالم تلنی بعد از آن فرمود که می توانی بهام من زهر چش بد  
 بان بر محنت رسد رسالی اعرالی قبول نموده یوسف علیه السلام گفت چون بکنعان رسی نزد وی  
 رفته بگو که بهام دارم از فرزند غیر زنت یوسف که در مملکت مصر است که او را بخواه امان فرستند  
 و دل تو فراق او سوختد الحال بنده یکی از اعیان مصر است پس اعرالی اوداع کرده پس اعرالی  
 توجه کنعان گشته چون بخانه رسید و با پس من نکفت تا میمنش یعقوب علیه السلام آمد و سلام  
 کرد یعقوب علیه السلام جواب سلام داده گفت از کجای ای اعرالی گفت از مصر و بهام می  
 آوردم از فرزند غیر زنت یوسف که او را بیز مصر فرستاده اند تو سلام میرساند چون یعقوب

نام یوسف

نام یوسف شنید خوش الفت چون بیوش آمد فرمود ای اهل بی چشم خویش و بدی اهل بی بگو  
چون که چشم خویش یوسف را دیدم در مصر و محضش را بیان کرد یعقوب علیه السلام او را در کنار  
گرفته بر چشمهایش بوسه داد و گفت چشم یوسف را دیدم است نگاه او را دعا کرد و گفت داد  
چون یعقوب علیه السلام خواست که این سخن را با دلا و خود بگوید جبرئیل آمین نازل کرد و گفت دستوری  
ست که این سر را نانش کردانی و بعد ازین نام یوسف بر زبان نیاوردی یعقوب علیه السلام  
که هنگام سیاست امیر شنیدم در کشید و با خود قرار داد که بعد ازین حدیث یوسف  
بر زبان را ند و بنوت پوسته که اتش عشق یوسف علیه السلام در دل زلیخا جان اشتغال  
یافته بود که یک لحظه بی او صبر نتوانستی که در تار و زری سرش راسته بدست خویش نشاند  
کرد و لباس طوکانه در روی پوشانیده بیا یوسف یکجا طعام خورد و نگاه گفت ای یوسف  
ترا چندان دوست میدارم که اگر یک لحظه ترانه بنیم بمقراری نوم یوسف علیه السلام جواب داد  
که مرا چندان دوست مدار که برین شومت چرا که بدرم دوست میداشت بر بندگی افتادم  
میسهم که از دوستی تو مر بلائی دیگر در پیش آید او روزه اند که زلیخا از برای یوسف در سالی سصد  
جامه با الوان هیبا ساخته بود که هر روز جامه نو ویرایمی پوشانید تا روزی زلیخا در خلوت  
یوسف را گفت که دست بر سینه من نه و بین و چگونه می جید از عشق تو یوسف علیه السلام  
گفت که ای زلیخا ارام گیر و طبع خام مکن که من ناز خانمانی ام که از من چنین کار بوقوع  
آید زلیخا گفت اگر فرمان نبری ترا کار باغبانی فرمایم تا پنج درخت کس تا قدر قیمت  
من به شناسی یوسف علیه السلام باغبانی اختیار کرده جامه بپوشیده در پوشید و بل  
درست گرفت در لعل باغ مشغول شد چون یک روز بگذشت یوسف را ندید بی نهایت  
شد بر غرقه رفت و در بجه را بکشد و در باغ نگاه کرد و یوسف را دید و آواز داد که ای  
یوسف باغبانی را اعتبار کردی که ام عاقل چنین کاری کند که تو کردی که از چنانا زلفت خود را

پنج و هشت قرار دادی یوسف علیه السلام گفت که محو را بیشتر ازین منجان که نزد من این پنج  
 و هشت خوشتر است از آن چیزی که تو میگوئی بعد ازین زنجار کرد و زانغم میگذاشت چون دام  
 حال او بدینوال دید از حقیقت پرسید زنجار گفت حقیقت خود را مشروحا بپیش دایم گفت  
 دایم بدیگری اندیشیده و زنجار تعلیم دایم فرمود تا قصری بنا کرد و در منبت تمام نقش  
 و مصور ساخت و صورت یوسف و زنجار در دیوار و شفقت ان تصویر نمودند و سبایلی مرصع  
 و مصور صورت یوسف و زنجار که دست در افروخت یکدیگر کرده بودند بکستند اینند و زنجار در آن  
 قصر درآمد در آن سینه بر فراز منبت قرار گرفت انگاه یوسف را بسیار پیش خود خواند انگاه  
 بتقراری نمود که یا مرد من بده یوسف علیه السلام گفت معاذ الله از لی امن بشوای چگونه  
 عصمت و طهارت خود را بطوت شہوت و معصیت اتو دیکم از خدا می ترسم و عنایت خیر را  
 چگونه نیابت مبدل سازم زنجار گفت اگر تو از خدا تعالی می ترسی من مال بسیار دارم خندان  
 صدقه دهم که حق بجان تعالی از تو خوش شود کرد و اگر از غیر ترسی دیر از زهر خمر سرب دهم که هنوز  
 کابیش نرسیده باشد که جان ببالک سپارد یوسف علیه السلام گفت اگر مال همه عالم  
 بعد از من بدهی باز تعالی پذیرد و اگر غیر از زهر و سرب از برای من کرده باشی من بدان گرفتار  
 شوم زنجار گفت ای یوسف این سخن بکار و فرمان بردار من شو اگر نه ترا عذاب است گفتم گفت  
 این عذاب از فرزندان یعقوب می بینم نه از تو گفت بر خیز حاجتم روا کن که کسی ماری بنید  
 گفت خدای میکند زنجار بر چند ازین نوع نمنان گفت یوسف هیچ سودی نکرد و درین اثنا  
 یوسف علیه السلام بر سباط نظر انداخته ناگاه صورت خویش زنجار و دید دست در افروخت  
 یکدیگر کرده و بوسه میدادند و روی از آن طرف گردانید چشم بر دیوار افکند جان صورت را  
 دید روی بسفقت او کرد باز جان صورت در نظرش آمد لاجرم بر روی زنجار نظر انداخت  
 زنجار در طبع افتاد که مقصود من حاصل گشت چندان فکر و تامل نمود که یوسف علیه السلام



در مانده و عاقر گشت چاره دیگر ندانست هفت گره بپند از او خود زد و گفت الهی افر بادم پرس تا  
که در مانده زلجنا گفت اگر مقصودم بر نیایدی خنجر بر خود زخم و خنجر کشیده تا بر خود زنده بویست هم  
دستش بگرفت و خنجر از دستش کشیده چرب زبانی را آغاز نهاد تا زلجنا اندکی آرام یافت  
پس یوسف را نقد می بخاطر رسیده خواست تا بند از او بکناید از گره آوازی شنید که والتوا یوما  
تر چون فیسم الی الله یوسف را هیچ انگری نشد گم کرده دویم را خواست تا بکناید آن گره با وی گفت  
که والا تقرؤ الزمانه کان فاحشته ازین خبر باکی نداشت چون خواست که گره سوم را بکناید باز  
آوازی شنید که الزانته و الزانی فاحله و کل واحد منها مابته جلد همچین از گره ندانای شنید و اندیشه  
بوده می گشت تا بگره هفتم رسید از این ترکت ده خواست تا نقد زلجنا فابده چنانچه آب گریه و نقد  
به هم بیافولان را می بر نان ربان انسان میکند حق سبحانه تعالی جبرئیل علیه السلام را گفت  
که در باب بنده مرا که در مانده ست جبرئیل نباید و صورت یعقوب علیه السلام که انگشت بر دندان  
گرفته گفت ای فرزند نام تو در دیوان بنمبران مکتوبست و تو عمل سلطان میکنی یوسف عم شرمسار  
گشته از زلجنا اعراض نموده از خنجر خاص ببردن در پید زلجنا از عقبش دویده چون یوسف  
در دوازه رسید زلجنا خود را بپوش رسانیده بپوشش از عقب گرفته کشید تا پاره شد  
که ناکاه غیرت را بر دور بافتند زلجنا از غایت خجالت آواز بر کشید و غیرت را مخاطب ساخته  
که با حرمین اراد با ملک سواد لا ان لیخن او عذاب علیم غیرت درین قصه حیران قیضه حیرا مایند و یوسف  
علیه السلام نیز از برای تمهت گفت خاشاک من حیاست نکرد ام ملک زلجنا را خود خواند  
و من که نیم غیرت از غایت هشتم دست بشمشیر باز زد خواست تا یوسف را عقوبت کند ناکاه  
کو دو کی شیر خوار که هفت ماهه بود بر بکنای یوسف گواهی داده گفت ای غیرت یوسف را عقوبت  
نمائنی و نه بادت من بشنو غیرت تعجب نموده گفت کنایه از کسیت کودک گفت اگر بپوش  
یوسف علیه السلام از پیش دریده باشت زلجنا راست میگوید و اگر بپوش یوسف از عقب  
در برده باشد زلجنا دروغ میگوید بعد از امتحان بکنای یوسف علیه السلام ظاهر گشته غیرت مصرودی

روی یوسف آورد و حذر خواسته گفت زنهار این سخن با کسی نگویی تا در مصر فاش نشود و انگاه باز اینجا  
 گفت بمهراسم استفسار قیام نمایی چنانچه حق سبحانه تعالی میفرماید که یوسف اعرض عن هذا منقري  
 لذنبک بعد از آنکه مدتی این سخن در میان زنان مصر شهرت یافت که زلیخا بر عظام خویش  
 مفتون شده زلیخا چون شنید که زنان مصر غیبت و سلامت وی میکنند خواست تا اینها را ترسانند  
 سازد خوان دعوت را راسته زنان مصر را بهت بهمانی طلبید و هر یکی را بر کرسی نشاند و خوان دعوت  
 بهشت کشیدند بعد از فراغ طعام هر یکی را ترنجبی و کارومی بدست داده یوسف علیه السلام را گفت  
 که از جگر بیرون ای یوسف علیه السلام بیرون آمد چون چشم زنان مصر بر یوسف هم افتاد از دیدن  
 جمال مبارک کن بهوش گشته بجای ترنج و دستهای خویش بر میداد و از خود خبر ندانستند و دستهای خود  
 بر جمال یوسف علیه السلام دوخته بودند و میگفتند ای بشر ان هذا ملک کهیم پس زلیخا زبان  
 سرزنش با اینان گفت این غلامیست که در محبتش مرا ملامت میکردید الحال بخود نظر کنید چون  
 نگاه کردند دستهای خود بریده و جامهای خود بخون آلوده دیدند نخل شدند انگاه زلیخا گفت شما یک  
 نظر چنین گشتید پس من بچاره حکم که شرب و روزار می بینم گفتند راست میگوئی ما خطا کردیم  
 که تو درین واقع ملامت کردیم انگاه زلیخا زانرا از حضرت سموده ان زمان دستهای بریده  
 و امن نشان خون نشان بخانههای خود معاودت نمودند آوردند اند که چون زلیخا از یوسف علیه السلام  
 نویسد شد روزی در خلوت با غیر زن گفت من میان زنان مصر شرمزده گشتم از سبب این عظام  
 عبری اگر فرمائی من او را بزدان فرستم تا کلام زبان لعن مردم از من منقطع گردد و دعوی غیر ز دستوری  
 داده زلیخا نزد یوسف علیه السلام آمد که گفت ای یوسف گفته من قبول فرمای و الا بزند است بمعزمت  
 یوسف علیه السلام جواب داد که زندان را دوست دارم از حصول طهارت تو زلیخا چون از یوسف علیه السلام  
 نویسد گشت جامهای دیبا که در برداشت از منش را برده جامهای پشمینه در روی پوستانند  
 و فصل بر گردنش نهاده بزند من فرستاد چون یوسف علیه السلام بزدان درآمد زلیخا موکلان  
 زندان را فرمود تا غلامان را بزدان یوسف علیه السلام برگرفته سرش را با منبر غرت و قاتش ملیاس کواست

بیاد آید

بیاراستند و بهینه اقامت او در خانه طحله فرشتهای که انعامها را داشتند و یوسف در آنجا اندام یافته  
 با دای عبادت قیام نمود چون انعام کفالی بسی زینجا زندانی شد پشیمان گشته فراقش انش ثوق در من  
 زینجا زد چون انکار خود کرده و ان تدبیر خود را بدیشنبه بود چاره نمیدانست و راه بمقصودی ببرد و جواهر  
 و از کمال تاس بدرشد کلماتش ز زندان تیره تر شد چه اسایش در آن کلمات ماند که در کمال  
 رحمت بند در خانه و شب و روز با درد و سوز سیکفت که این کاری که من کردم که در دست  
 چنین زهری که من حوردم که خورد دست درین محنت سرای یک عشق هست نزد چون من بای خویش  
 تیشه بدست خویش چشم خویش کدم ز گوری خویش را در چه فلکدم بهر شهری که بودی شنیدی  
 بیوئی او ز جان آبی کشیدی که فتن دم بدم بر این او که روزی دیده بودی بر تن او زغم کوئی  
 به لبنت خویش بستم بزور که لبنت خود شکستم کهی رو بر گریانش نهادی لبصرت و من را  
 لوسه دادی کهی کردی بدیده دانش جای که روزی سودا از لبنت ان بای بدشبان نوحه  
 جانموز میگرد شب اندوه خود را روز میگرد چو قدر محنت و بدارش ناحت بدای دوری  
 و دیدار بگذاشت پشیمان شد ولی سودی نبودش بغیر صبر بودی خودش زندان دامن سالها در  
 با او که را و بان و ناقلان انا چنین او توده اند که چون یوسف علیه السلام تده چند سال با بود  
 تا در روز الحلال در ان زندان ماند خوان سالاروش ابدار ملک دیان لغز نموده او بدان زندان در  
 اصل این واقعه خالفت که بادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاد و مال بسیار و مقداری زهر ثایل  
 مصروف او گردانید تا خواص ملک را و بان با موال فریفته کند تا زهر بخوردش و چند رسول بادشاه  
 روم بعد از تاکید تو اعد محبت با خوان سالار و شرمه را با ملک صورت واقعه در میان نهادوش  
 ابدار ازین عذراستغفار نموده خوان سالار بکثرت فریفته گشته این امر خطیر را قبول کرد و این خبر  
 و صبح ملک رسید که یکی ازین دو نفر قصد او دارد چون ملک معلوم نشد که کدام ازین دو کس  
 قرمکب این امر شده است بنابرین فرمان داد و تا هر دو در زندان برند تا بکنانه از محرم تنه کرد و  
 و چون این دو جوان زندان درآمدند بمصاحبت حضرت یوسف علیه السلام غایب شدند و دیدند که حضرت

یوسف علیه السلام ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یکی یکی را نوبت بفرج میدهد و جواب خواب هر کس تعبیر نماید  
 جواب نادریده از تلقنای نفس خود راست گوید و معروض دایمی صدیق گردانند و طالب تعبیر شدند قال احمد  
 الی ارانی اعصر خمری قال لا ضرر الی ارانی اعل فوق رأی جبراً تا کل الطیر منه بیننا تا ویله ساقی گفت در خواب  
 جهان دیدم که در باغی در آدم و سه خوشه انگور از ناک باز کرده ازان شراب صافی حاصل نموده نزد ملک  
 بروم ملک ازان شراب پیاله چند در کشیده مرا تحسین فرمود بعد ازان خان سالار گفت که من  
 از مبلغ ملک بیرون می آیدم و سه خوان بزنان بر سر نهاده خواستم تا پیش هرم ناکامد مرغان بوا بر من  
 تا خنجر آورده ناهای بر بودند من اضطراب نمود از خواب در آدم اکنون التماس کنم ما را از تعبیر این خوابها  
 خبر دهی یوسف علیه السلام ساقی را گفت ان باغ سیری ملک است و سه خوشه انگور سه روز است که در زندان  
 باغی و پیاله چند که ملک از دست تو در کشید ترا عفو نموده بر عمل سابق رساند انگاه بطرف خوان سلطان توجیه  
 گشته فرمود که خوان اشارت بالنت که ترا بعد از سه روز از اینجا برده بردار کنند و چندان بکند اردند که مرغان  
 بر او خنجرست بخورند انبان گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه هتبه امتحان تو این کلمات بر هم بافته ایم  
 یوسف علیه السلام جواب داد که قضی الامر ان فی فیه ثقیان تعبیر غیر خود بدایت بعد ازان یوسف علیه السلام  
 از ساقی التماس نموده گفت نوکری عند ربک باو کن مرا نزد ملک خود یعنی مرصه داری که چند سال است  
 که در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است و ساقی التماس یوسف علیه السلام را قبول نموده بعد از انقضای  
 ایام ملتئم یکی را بر تخت نشاند و دیگر را بردار او تخت زد و شیطان حدیث یوسف را علیه السلام بر منبر ساقی  
 فراموش گردانید تا این که ملک از منظم حضرت یوسف بن سید حضرت برآورد و آورده اند که چون یوسف علیه السلام  
 این التماس از ساقی نمود جبرئیل علیه السلام از حضرت رب الجلیل فرود آمد و گفت ای یوسف حق تعالی بفرمان  
 که از من شرم نداشتی که بنای غلوی او روی بفرست و جلال خود که ترا چند سال دیگر در حبس نگاه دارم  
 یوسف علیه السلام سر سجده نباده گفت الهی اگر بر زبانم سختی بفرست تو به کرم بقول سبوح ربی المجهور  
 صفت سال دیگر در حبس ماند چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر یحیی بن الولید در خواب دید که گفت  
 کما و فرید از نیل بیرون آمدند از عقب انبان صفت کما و فرید پادشاه ان کاوان فرید را فرود بردند  
 و معنی صفت

تفسیر  
 حدیث

همین وقت خوشه بنزد خودم دید که هفت خوشه خشک سر باز زده بران خوشه های بنر محمد نبوی که از بهتری  
 ان انفر کذا استند و چون ملک بدار شد و طول و تشکر که معبر از استنباط نمود. از تعبیر خواب  
 استفسار نمود همه گفتند این اصناف و اصلاحت و با تعبیر این خواب شوریده عالم مستم و در خلال اتع  
 این حکایات ساقی را حدیث یوسف یاد آید که گفت ای ملک مرا کسی یاد آید که تعبیر این خواب از در خون  
 شود ملک گفت کسبت و گفت یوسف علیه السلام که بر زست اکنون و دوازده سال است که در حبس مانده ملک  
 ربان از کیفیت احوال یوسف استفسار نمود ساقی گفت من بر تمام احوال و قوتی ندادم اما بقدر میدانم  
 که کریم زاده است از خاندان ابراهیم خلیل و غیر زنی تمیز نموده ملک زن او را برندان فرستاد و خوشه  
 از خواب خویش و خون سالار و تعبیر یوسف علیه السلام بر نفس ملک رسانید ساقی بنا بر فرموده ملک ربان  
 نزد یوسف علیه السلام آمد که گفت ابا الصدیق انسانی سبع بقرات بحان ملک خوابی من دیده است  
 و معبران از تعبیر این خواب بیان کنی یوسف علیه السلام گفت کاوان فربه و خوشه های بنر عبارات از سالها  
 بر پشت بسیار راحت است که خلیایق دران ایام بر فاقیت باشند و کاوان لاغر و خوشه های  
 خشک بکلیت از سالهای مکی و هجرت است که اسباب میثیت مردم سفندم گردد و چون ساقی از  
 زندان مراجعت نمود از تعبیر خواب اجماع شنیده بود پس ملک مصر مصر و ضلالت لاجرم ملک اعظم  
 یوسف علیه السلام فرمان داد ساقی برندان آمد صورت استبانه ملک ملاقات بختاب نمود  
 از صدیق التماس کرد که با تفاق یارگاد ملک رود یوسف اجابت نمود گفت باز گرد ملک بگو که از  
 زندان بیرون نیایم تا نفع حال من از ان زمان که دستهای خویش بریدارند نکند که بچه کنه مرا برندان  
 کرده اند و راغبانه که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بدین آیه رسیدی که فلما جاء  
 الرسول قال ارجع الی ربک فاساله با مال النوبة الدای قلعن ایدین گفتی که اگر بجای یوسف من بودی  
 چون رسول ملک بیا مدی و مرا بیرون خواندی بشتاب بیرون رفتمی و چون ساقی این ملک آمد  
 و عرض داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بکنای او روشن نشود ملک ازین متعجب نشده  
 از حال یوسف کاغذی استفسار نمود که گفت این چه زمانه است که دستهای خود بریده اند و مرا از حال این

از ایشان چرا باید پرسید ساقی قصه یوسف علیه السلام مشهور و جاری است که از یوسف علیه السلام شنیده بود  
مردی که در آنجا ملک ریان چون از حال یوسف خبری بود از اول تا آخر واقعه را با ششمار غیر از فرمان  
دادن از آن سبب پس یوسف علیه السلام پرسید خبری که گفت من این غلام از مالک بن زعفر مرید پسر فرزند  
قبول کرده بودم بواسطه خوابی که از وی صدور یافت در زندان موقوفست پس ملک فرمود تا از آن  
دست بریده را بنظر حاضر کردند و از حال یوسف و زینجا استعلام نمود اینان گفتند معاذ الله ما از وی  
سجده ای ندیده ایم مگر یوسف بود که ما سابقیم و زینجا نیز محرم خود اقرار نمود که گفت اکنون پدید آمدن حق از باطل گناه  
از طرف من بود که یوسف را بخونین خواهم داد و فرمان من بنزد چون زینجا در حضور ملک ریان بصره  
خود اقرار نمود و غیر از رعایت نجاست او را اطلاق داد و گناه زینجا از خانه فرزند برآمده جای دیگر قرار  
گرفت و همچنان در عشق یوسف روزگار بختی بسر می برد تا آنکه بمقصود خود رسید و آوردند که چون بکنایه  
یوسف علیه السلام بر ملک ریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیاورید که او را از چنگ جهات خاصه  
خویش اختیار میکنم بنا بر فرمان رسول ملک پیش یوسف علیه السلام آمده حکایت زنان و زینجا باز نمود و یوسف  
علیه السلام گفت واکلک لعلی لم اخذ بالعبث یعنی غرض من از این التماس آن بود که غیر از بداند که در حق  
اهل او ضایعت نگردام و درین اثنا جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای یوسف میان تو مصیبت  
چه مانده بود اگر خدا تعالی ترا نگاه نداشته چه می گفتم که زینجا بی یوسف علیه السلام گفت و ما برای نفسی  
اما الفت لا یلحق باسوالا ما رحم ربی ان ربی یوسف علیه السلام بعد از اغشال دلش ثبات فاضله تمجیل تمام  
بر صفت خاص ملک سوار شد و متوجه درگاه ملک ریان گشت چون بیاگاه ملک ریان رسید  
چشم ملک و ارکان دولت بر جمال یوسف علیه السلام افتاد و از من و جمال او تمیز ماند و گفت  
ملکیت بصورت بشر چون چشم یوسف علیه السلام بر بادشاه افتاد سلام کرد و بادشاه بخواسته او را در  
کنار گرفت و با خود بر تخت نشاند و نوازشها نمود و آنکه گفت ای یوسف میخواهم که تعب خواب خویش  
از زبان تو استماع نمایم یوسف علیه السلام تعب خوابی که سابقا مذکور شد تقریر فرمود و آنکه ملک ریان  
گفت ایها الصدیق بدین بیان واقع و مدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرماید یوسف علیه السلام جواب داد  
که بدین ترتیب

که تقدیر است که ملک فرمان دهد که در مدت هفت سال هشتاد و هفت سیاه و یکصد و هشتاد و پنج  
محمول دانه را با خوشه کفا بدارند مگر اندکی که در آن سال صرف معیشت خود نمایند و هر چه درین هفت سال  
حاصل شود همچنان در خوشه ششتر باشند تا از قریب حشرات محفوظ ماند ملک زیان گفت ایاز نام این امر  
خیلی کثرت که ام فاضل این نتوان نهاد و یوسف علیه السلام فرمود که ضبط محصولات هفت ساله را بمن  
حواله نمایی و سپهر کاتب و محاسب که گوی حساب خود را جواب گویم قال صلی علی خیرین الارض الی حفص  
عظیم و چون یوسف علیه السلام از زبان این الهام نمود ملک موافق منفع افتاد و یوسف را گفت بهتر  
از تو که خواهد بود که بکار سازی مهابت کل و خبر می پیام نماید کفاه سرش را با منسرد کفار و سیانن را  
بکمیک مرصع بیار است تمثیل این مهم عظیم را برای دورین و مغوش گردانید غیر از مصر را مغرول ساخت  
و منصبش را نیز با نخبات ارزانی داشت با اطمینان صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا نمود  
بنای عالی و عمارات رفیع بنا نهادند تا مجموع محصولات هفت ساله در آن عمارت مخفی گردانیدند  
و چون آیام ارزانی و وسعت معیشت بگذشت اوقات غلی و قحط رسید اول کسی که اتم حور و گرسنگی  
ادرا در یافت ملک ریان بود چنانچه در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع اورد و اند  
که انجناب در آن ایام هر روز در نصف النهار از برای ملک و ملازمان و فقیر طعام بهیا گردانیدی  
و خود و سرخوردی تا که شکان را فراموش نکند و در آن مدت اتن قحط خزان بالا گرفت که دود  
از دوزخ خاص و عام و فتنی و فقر برآمد طعن سخن آنکه خلایق در سال اول پنجاه محصولات ضایع و عقار  
در خانه خود داشتند بر عیال خود نفقه کردند و در سال دوم نخت و تصرف شد و در سال سوم  
از صلی و فروتن بر چه بود و زیاده اند و در سالی چهارم از مویشی و چهار پای پنجه داشتند و عرض  
نفس و سرمایه حیات خود ساختند و در سال پنجم غلامان و کنیزکان و در معرض بیع آوردند  
خوردند و در سال ششم اطلاق و زن و فرزندان را عرض خود کردند و دادند و در سال هفتم نفوس پیله  
مانند سرمایه ملکوان یوسف علیه السلام فروختند چون غلامان و کنیزان را بخت مبدل شد یوسف  
علیه السلام از ملک ریان رحمت گرفته مجموع اهل مصر را که مملکت بنگه و در گوش داشتند آزاد کرده



ضیاع و اطلاق و مفیده و موافقی ایشان صاحبان با دوازده نوح زنجار تحت کشت با هر دو لعل سبیلی  
 او را که اند که چون مهمات ملک مصر یوسف علیه السلام قرار گرفت و غیر زرعنت سخرت بر لب  
 زنجار از امتداد ایام بحران یوسف علیه السلام مضیت و نزار گشت چشتم امیدش در راه انتظار یوسف  
 علیه السلام مفید شد و از عشق یوسف شب و روز نمی سود و بر سر راه یوسف از نلی خانه ساخته بود از برای  
 آنکه چون یوسف علیه السلام از آن راه بگذرد و او از وی شنود تا از اسن دل سوخته می گوید و در هر گاهی  
 که انجذاب با شوکت و عظمت تمام از آن راه بگذشتی زنجار بر سر راه آمد فرماید که وی اما او از یوسف  
 یوسف علیه السلام نمیرسد تا بعد از چند گاه که زنجار بوجدانیت حق سبحانه تعالی ایمان آورده و دست مناجات  
 بجای آورد و ابواب العالیات بر او در و طلب مصلحت یوسف علیه السلام نمود روز دیگر بر سر راه یوسف  
 علیه السلام آمد و نظر مشتت ناکاد یوسف علیه السلام با گو که تمام در رسید زنجار فرماید برداشت  
 که ایها الغیر من من بچاره بشنویں مرتبه او از زنجار سبیل یوسف علیه السلام رسیده که نگاه کرد زنی را  
 دید به شبنم پوش عضای در دست گفت بدان خدای که تو باین مرتبه رسانیدی من بچاره ترحم کن  
 یوسف علیه السلام گفت بر مقصدی که داری معروض دار زنجار گفت مقصد من بخله تعلیق دارد پس  
 یوسف علیه السلام او را بجا من سپرده روان شد چون انجیات از سر کاه بجانم باز گشت حاجت  
 ان عجزه را حاضر کرد نگاه انجذاب از وی پرسید که تو کیستی و مقصد تو چیست گفت من زنجارم و شب  
 و روز در عشق تو خندان گریستم که چشم نابینا گشت و خامان خود را در سر کار عشق تو با چشم از انش  
 عشق تو اگر چه در دل نیست اگر بر کوهی سمن در ساعت که اخته شود اگر با او ندری سرتاز بانه من و نه نایب  
 یوسف علیه السلام سرتاز بانه بومی داد زنجار ای برادر و حرارت نفس زنجار شعله اتن و زنجار بانه انفا  
 لبخنت یوسف را علیه السلام از دیدن این حالت رفتی دست داد گفت مقصد خود را بیان کن زنجار گفت  
 اول آنکه دعا کن تا باری تعالی مرا بینا گرداند و جوانی و جمال سابق باز دهد و دیگر آنکه مرا بعباده خود و او را  
 یوسف علیه السلام با شماع این حدیث سر و پیش فلکند و تفکر شود و این اثنا جبریل امین از حضرت رب  
 العالمین در رسیده فرمود که فرمان حضرت عزت جلالت که تمس زنجار را قبول نموده در حرم حرم خود

جایی دهی انگاه یوسف علیه السلام معاودت ایام جوانی زنجار حضرت غمت مسالت نمود چون دهایی یوسف  
مستجاب شده کلماتی که این یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت بعد از هیل سالکی و نه شده سالکی رسیدن باین  
ملک قدیم بر شربت ابراهیم علیه السلام بیان یوسف و زنجار عقد خاکست منعقد شد هر دو در جهنم حاضر شدند  
بر فراش آورده اند که حضرت یوسف را از زنجار و پسر و یک دختر بوجو و آند بفران بایم و میشا موسوم  
شدند و دختر نیک اختر رحمت اتمام یافت بصر آمدن بنی اسرائیل و حضرت یوسف علیه السلام در تفسیر خود  
یوسف که مضفات امام محمد غفر است مذکور شد که چون بلای قحط و غلبنوای شام و حمان و مکه رسید از  
اطراف ممالکت مرغان بیت خریدن علم مصر گرفتند قبضه از بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل که بهتر که  
لو و نیز بدین غرضت با هیل کس از اولاد خود متوجه مصر گشتند چون قبضه را مصر رسید روزی که اکابر  
و اعیان مصر و مجلس یوسف علیه السلام حاضر بودند بشرف دوست و یس مشرف گشته یوسف علیه السلام  
از وی پرسید که از کجای می آیی و نام تو چیست جواب داد که نام قبضه است و از جمله فرزندان صلی  
حضرت اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن ام یوسف علیه السلام سر و خوش وقت گشته برخاست و از تخت  
فرو داده او را در بر گرفت و با خودش بر تخت نشاند و اعزاز و احترام تمام نمود و آنچه ایشان از غلبه بی پایست  
از ایشان و ریغ ندانست و آنچه از نفوذ که ایشان آورده بودند از برای غلبه باز بدیشان تسلیم نمود انگاه  
از قبل قضا پرسید که امروز در جهان از خبران کسی هست گفت آری یعقوب بن اسحاق سپهر علم من و اولاد  
کنعان بنعمه است یوسف علیه السلام گفت درین نزدیکی از حال و خبر داری که بر وجه سان گذار است گفت  
که شب و روز از فراق یوسف علیه السلام که دوستترین فرزندان بودم گریه با است یوسف علیه السلام پرسید  
پرسید که سبب مفارقتش ازان فرزند چه بود قبضه را گفت یعقوب علیه السلام و دو زاده سپهر داشت  
جبت انکه یوسف را که برادر بهتر بود از برادران دیگر و مستمر می داشت او را الصبح برودن چون باز آمدند پدر گفتند  
که او را ترک جو و پدر را از قبل ایشان واقف گشته ازان باز بدیشان سخن نگفته و از بسیاری گریستن  
جبهش نابینا گشته یوسف علیه السلام شنیدن این کلمات تاب نیاورده گریه افرازد و انگاه قبضه را گفت  
ایهاالغیر ان صورت و جالی که یوسف داشت لیکن صورت و جمال یوسف است قبضه را گفت قبول بریده

بر دیده نباده اندلیف علم السلام و ملع موزه توجه کنعان گردید چون اردو مارلی جهان بود که قیصر یعقوب  
نه پندارم کلمه کرده بکمر رفت ازین دوران حضرت یوسف علم السلام صبر و استقامت را آموخته اند که چون طای  
قطعه و غلام بر نواحی شام ابتلا یافت در خلال این احوال اولاد یعقوب علم السلام نزد پدر حاضر آمدند و بچاگی  
و در ماندگی اهل و عیال را معروض گردانید یعقوب علم السلام گفت که نفعی این رنج و صفت اولاد و کفایت  
چنین مسوع می شود که غیر از مسرور و نابارگت او است و هر که متاعی می برد در مقابل آن انتفاعی بیکر و اگر  
دستوری و بی بخت او توجه موزد علم یا رویم یعقوب علم السلام بعد از استماع این کلمات رحمت  
منو اولاد یعقوب علم السلام غیر ازین بایمن هر سری ستری گرفتند و متاعی چند فراخور ملکنت خویش  
باز کرد و توجه مسرکتند بعد از قطع مسافت صحرا و بیابان بمصر رسیدند و روزی که کاروان عیان مصر و کل  
یوسف علم السلام حاضر بود بدست یوسا و شرف گشتند و ایشان چو ده جوان خوب روی و صی  
خلعت بودند بل مصر از مشاهده ایشان متعجب مانده اند و آردوه اند که یوسف در آن روز بر سر  
غلط نشسته بود و تاج مرصع بر سر نهاده بطریق ملوک جامها حیرت پوشیده برادرانش را برین  
اورانش نداشتند و یوسف علم السلام از شکل و نمای ایشان را بشناخت انگاه از ایشان سوال کرد که شما  
کجا نید و مقصود و شما از آمدن یدینجا چیست گفتند ما از ملایک شام رنج و عنای روزگار دیده و محنت  
فاقم گشته با او از یدل و احسان تو بدین دیار توجه نمایم تا قوی بدست آریم یوسف علم السلام  
گفت بآنانا شام جاسوسان بنده که تبغص احوال ما آمده آید تا عدت و شکر ما را ببند و دیده نزد والی شام روم  
و بدو ایشان را بجا ربه و لیس گردانید ایشان متفق انکه او را برآمدند که عاشا ما جاسوسان باشیم مالیک  
پنجمین زاده کا نیم و سرور برادر از یک پدر هم پدر یعقوب اسیر کل ازین اسحاق فریح الله بن ابراهیم حلیل الله  
یوسف علم السلام باز پرسید که پدر شما زنده است گفتند و قید صیانت یوسف گفت چهار یکسند  
گفتند که پدر ما در کفان نهمیست و برانهای خلق اسیر است و یوسف علم السلام پرسید  
که شما چند برادرید گفتند ما دوازده برادر بودیم از میان ما که لغورت و سیرت از ما بهتر بود و روزی  
با ما تمام شای مبرون آمد و ما را از حضور و فی دست داد و ما که گوی احوال در بود چون این خبر بدنام  
ما رسید

ما رسید سر و پای تدبیر ما که کرده جلالت را بقضا و تقدیر حواله کرده در کلمه تنگ نژاد و اختیار کرده است  
 و هم از آن مادر و فرزندان که منتهی به سبزی دیگر دارد موسوم باین بابین زیرا که سبزه را در کم شده و از بان صریحی  
 این بابین گویند اکنون بهر بیان فرزندان کم شده بروی نهاده است یوسف علیه السلام گفت کس درین ولایت  
 هست که بر صدق قول و محبت نسبت نماید و بدین دلیل گفت ما در زمین و تمام این اهل اسلام ما درین  
 ملک کسی ما را نمی شناسد انخاب فرمود دست ازین معاملہ باز ندارم تا صدق مقال نماید هر نشود و واضح  
 نکرد و که عرض از آمدن نمایان و بار تجارت با آنها در فبا رنج و سبک را اکنون معلومت جفاست که چون ضم  
 مرا صحبت نمایند یکی از برادران در حصار ما مقام کند تا باز آمدن شما و برادر کهتر را بیایند تا صدق گفتار نماید  
 واضح گردد و دست را بکنند نیز زاده بدستیم اگر نه شما بکنیم ندهم و شما را پیش من آید و ما اولاد یعقوب  
 این معنی را قبول نمود یوسف علیه السلام ایشان را در شیرینی لایق فرود آورد و در اضرار و اکرام ایشان مبالغه  
 فرمود انگاه اخوان محبوب فرموده عزیز را متعجوز را باز آید بر رویست و باز فرود رفتند و کلاً بهر  
 انگاه یوسف علیه السلام بعد از سه روز که برادران را همان کرده هر یک را شتر واری کند داد و اخوان در میان  
 خود بقرعه علم نمود و بخون را در مهر گذاشته متوجه کنعان شدند و در حین طریقت برادران یوسف علیه السلام  
 و کلاً را فرمود تا بهایی بصافتی از کنعان آورده و بوند بطریق اختفای در بار ایشان نهاد و چون اولاد  
 یعقوب بعد از طی مراحل کنعان رسیدند و ملاقات پدر را برگزیدند گفت بیکرت دعای شما  
 عزیز مصر را از اضرار و احترام تمام نمود و در چون سخنان ایشان شنیده بشنود و ندید که غیبت واقع را باز  
 پرسید که فرزندان من کجاست را از اولاد عزیز بیان کردند که اولاد عزیز مصر را را بجا سوسی شهم  
 داشت بفرودت نسبت خود را سر و صدا شده گفتیم که از خاندان نبوت یعقوب علیه السلام ساکت  
 اولاد چون باز شتر را باز کرده بهایی بضاغت خود در میان یافتند گفتند ای پدر در مقام اخلاق  
 و انفاق عزیز تا مل فرماید که بهایی بضاغت باینز و بار را نهان کرده باز داده است یعقوب صم  
 عزیز را دعای خیر کرده اما محبت آنکه بشنود باز داشته بود و برگشته اسباب گفتند پس ازین پریشان  
 مباحث که عزیز مصر بشنود را بکر و این مابین آنها داشته و بی شک چون او را بمراء ما و اند سازی میخشد و

کندم ز باد مستقیم و کردار سال بی امان و یقین که غیر مصر بود که کندم با وند یعقوب علیه السلام  
 گفت من چگونه بر قول شما اعتماد نمایم که این مابین را با شما بفرستم چه خیانت و نافرمانی شما در باره برادرش  
 ظاهر شده چون الحاح کردند یعقوب علیه السلام گفت بخت شما وقتی اعتماد نمایم که عهدی در میان آورده با ما  
 مگر سازید ایشان با ناساحت عهدی در میان آورده در آن باب موکند جزو دین یعقوب علیه السلام  
 بفرستادن این مابین همراه ایشان با نسی گشته اسباط چون خواستند که حوجه مصر شود از بدو انعام  
 نمودند که مکتوبی بر برادر مصر فرستید تا بر آن جناب رفته و قلم آورد دستاوی که از ابراهیم خلیل بریل  
 میراث بوی رسیده بود برسم همه مهربان و این مابین هر دو که بنظر غیر نرسانند و اولاد و ائمه  
 روی مصر نهادند بعد از قطع شازل چون مصر رسیدند هر بازده برادر بدو که غیر رفتند یوسف  
 علیه السلام را خبر شد که آن اخوان عبرانی آمدند و از آن برکنانی تحفه و تحفه آورده اند علی العز فرمود که تا با غزایی  
 و اقوام شان در آورده بجای اشراف نشانند و یوسف بعد از آنکه برادران را با انواع تلطفت  
 بنواخت با شکشاف حال یعقوب عم بر داشت اخوان حباب و او مذ که قبل ازین رنج و اشتیاق  
 فرزند کم شده بمطالع حال این مابین اسود می اکنون که نعمت وصالش بجمعت فراق مبطل شده  
 نمیدانم که حالش چه گونه باشد انگاه دستار ابراهیم خلیل و مکتوب اسرار خلیل بنظر غیر در آورده و یوسف  
 علیه السلام ازین صورت نهایت شادمان شده و مصلحت این هدیه را مقدمه نبوت و السنت و چون روز  
 پچاست شکار انجامید انواع طعام لذیذ بجهل غیر نرسانند و فرمان داد تا همه دو برادر را بر یک  
 خوان نشانند و یک اخوان پیش این مابین نهادند این مابین که خود را تنها دید از برادر غیر نرسانند و آورد  
 آب حشرت در دیده که دایند یوسف علیه السلام از سبب کوبه اش پرسید این مابین گفت برادران  
 که نزدیک مادر بودند و دود بر یک خوان نشستند مرا غیر برادر مادری بود یوسف نام لیکن  
 از برادران شنیدم که او را کوک حوزده و مرا از آن گو با آمد که اگر آن برادر در قید حیات بود با من طعام  
 خوردی یوسف علیه السلام که این شنید رفت کرد و گفت ای این مابین که خواهی من بجای بویعت  
 کم گشته تو باشم انگاه او را بخوان خود طلبید و سر یک خود ساعت در انشای طعام خوردن با و می نیا  
 بر من از بوی

برقع از روی یوسف علیه السلام برداشت این بامین در گوه شد یوسف علیه السلام گفت هرگز گیتی  
گفت بر روی عزیز نشانی دیدم که برادرم یوسف نیز رویی داشت یوسف هم عنان تاملک از دست  
داود گفت که بکن که منم برادر تو یوسف کم گشته امامی باید که این سر را با برادران کوی این چنین از خانه  
خرمی و شادی گفت از مصر برون روم یوسف علیه السلام گفت درین باب فکری و حیل خواهی  
اندیشید خاطر جمع در امام محمد غزالی در تفسیر سوره یوسف چنین آورده است که یوسف علیه السلام  
خانه بنا فرموده که دیوان مصر بود بصورت یعقوب علیه السلام و یوسف و اخوان و جنای ازاری که از برادران  
در وقت برون یوسف را بصر کرده بودند مجموع تصور نموده و عبری نام بر یکی را بیلابی ان نوشته بود  
روز دیگر بفرموده یوسف هم اخوان در خانه بنامند چون برادران سر برداشتند ناگاه صورت  
یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام و صورت های خوب دیدند متعجب شدند و ترسیدند و مجمل شدند و چون  
در میان آمد باید که گفتند چه جای خورد و نشست بلکه جای مردنست چون یوسف هم دید که ایشان  
رسیدند و طعام نمی خوردند ایشانرا بخانه دیگر نشانند تا طعام خوردند و بعد از آن یوسف هم فرمود  
تا بر یکی را خلعتی مناسب که است فرموده با وی پرورد و در آن شان فرمود نگاه بایکی از خواص خود  
که محرم اسرار بود گفت تا صبح ملک که خواهر مرصع بود بر سبیل افتاد و بار این بامین نهادند چون  
اسباط از مصر برون آمدند روی بکنعان آورده اند جمعی از عصب ایشان رفته اند اگر دند که آنها را بر اعظم  
سارقون ای کاروانان شما در اند اسباط را خبر تا تمام دست داود روی با ایشان آوردند گفتند  
چه کم کرده اید جواب داد که صاع ملک کم کرده اند و هر که از او زد یک شتر دار کنم بدو و هم او را بفرست  
هم گفتند بخدا سوگند ما در آن نبود ایم درین شهر زمین بفا و کردن نیامدایم قالوا انما انکه لغد  
علمتم با خبایا لغد فی الارض و ما کننا سارقین فرستند کان ملک گفتند که اگر صباغ از شناع یکی از شما  
برودن آید سزای آنکس چه باشد جواب دادند که از بار هر که سپردن آید سزای آنکس همین باشد تا یکسال بد  
صاحب مال باشد نگاه بصریان بجهت و جوی اعمال برادران مشغول گشتند و در آخر صباغ از  
شناع ابن بامین بافتند اسباط از محالیت سر آمد و پیش از اخته روی این همین آورده گفت ای برادر

بدست یمن دو حالی نهانست نسیم نهانست که دامن عصمت خود را طوبت چنین ضمانت داده ساقی  
ابن مایمین میگفت باد که در ملازمین معنی جبری منیت اخوان قول او را تصدیق نه میشتن مایمین را سرزنش  
کردند و میگویند گفت این از شعبده بازی غیر دست اعدا زقیل و قال فرستادگان غیر استین ابن  
مایمین بود و گویند بحضرت غیر زاد و ندهد بحسب ضرورت اخوان نیز مرصبت نموده در مجلس  
غیر استین معنی مایمین حاضر شد گفتندان یشرق نقد سر فغان که من بل اکر دزدی این مایمین کرد و حبیب  
منیت که برادرش یوسف نیز من از بن دزدی یوسف علیه السلام از استماع ابن یمن نایر عصمت  
یوسف علیه السلام اشغال یافته بسیار است ایشان حکم فرمود و آورده اند که در دزدی یوسف و عم را ن  
که دزدی کو سفندی از در خود بگرفت و بنیقری و اد القصبه یوسف و عم بسیار است برادران ایشان  
اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب حرب و ضرب همیا ساخته دست از جان شستند و بظن  
و تبخبا کرده علم تحت شئون بن آمد که گفت ای غیر زعم اکنون نوره زخم که جمیع زنان عالمه مصر وضع محل  
نمایند و بهودا گفت من ان شیرم که سیرجه قدرت بهم مردم مصر و هم شکم و یکان گفتند و لیکن نهان  
را تبا و کرده و روز روشن بر ایشان سیاه کرده برادر خود را گرفته روی برانیم چون غیر زمر غضب  
ایشان مشاهده فرمود و دل خویش افراشید را اشاره فرمود تا از عقب یهودا و شئون در آمده دست بر پشت  
ان جماعت کنند نایر غضب ایشان فرو نشیند چون نایر غضب اولاد یعقوب علیه السلام  
منطقی شد تعجب نمود و گفتند با ما از ان یعقوب کس درین مقام تعجب که دست بر پشت ما مالیده  
اتس غضب ما منطقی گردانیده دست اعدا زان ملازمان غیر از ایشان را احاطه کرده همه را گرفته و چون  
خواستند که بسیار است کاه بر مذیه بود و پیش آمد که گفت ای غیر زمر پدر ما در دست تا بواسطه محارقت  
ملک فرزند در کج تنهایی نهشته است و شبلائی طای بیجران شده و الا این در فرزند و را بسیار است  
کتی و یکی را بنده سازی و خود قیامت جواب ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحاق و یوسف و یحیی و ادریس و  
روح بکدام چشم در روی می نگاه کنیم امید که لطف فرمودند و با بخت ای و یحیی این مایمین از مایکی  
اعتبار کتی تا بخت تا بشیر ای ندگر تمام نماید یوسف و عم که جواب داد که از برای حرمت پدر بشیر از سر مردم شما  
لا ینهم



کذا شتم و از ان حضرت انبیا و نوح بنده ساختن اوصاف است یکسال کلاه میدادم بایک صبا که خود را غنیمت  
شمرد و سر خود را برید و برید و برین زمین هر چه در خدمت بنده کلاه یوسف علیه السلام تعالی را که برادران درین  
بیت یوسف علیه السلام ببالک بن دهر تسلیم نموده بودند باینسان داد و گفت این خطیب عربی که بر سر  
کسی نمی تواند خواند التماس که مطالعه کرده و مضمون از این گویند اسباط چون در آن کاغذ نظر کردند تا احوال فخرین  
دیدند منتقل گشته با هم گفتند این تعالی بدست غیر نبوده افتاد و نه روحی خواندن داشتند و نه باطنی که  
گویند نمیتوانم خواند مجموع سر در پیش از آنکه از آن بستاند پس یوسف علیه السلام فرمود تا ما  
را نزد او رود و کلاه دست بر صاع روزه کوش در پیش داشت و با خوان خطاب کرد که صاع میگوید که شما  
دوازده برادر بودید یکی را از جمله نفر و رفتند القعه چون فرزندان یعقوب علیه السلام از برادران این یاسین گو  
شده فرستاد کفان نمودند و بود اگر عهد و میثاق در عهد او بود گفت فلن ابرح الارض متى باذن  
ای الی او یکلم الله لی و مواخر الحاکمین ازین زمین بیرون نروم تا اجازت ندهد بدرم با داد و مطلق درین  
باب از برای من حکم نفرمایند و برادران یوسف و عم محمود و مخزون از مصر بیرون ندهند منازله قطع کرد  
بکفان رسیدند و از صورت واقع یعقوب را خبر کردند ساکن ببت الاخران را دیگر باره مادم  
ملاقات یوسف در حرکت آمده فراق و دو فرزند که ای بر دشمنش قحط شد روی از فرزندان بر تافته  
نزار می زار بنالید و زبان بتهال با اسطی علی یوسف جاری گردانید چون مدتی از مفارقت این  
یاسین برآمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوب بجانب غیر از خاطر سر بر زد و عرض بن یهود را  
طلب داشت تا اشارت کرد تا نامه در علم او و مضمون آنکه غیر از مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی  
بر من پان رومان در سالت بلا یا کانت و ایشان را با انواع عقوبات از این فرمود و بر اسم  
خلیل را که مرز و در آن انداخت حقه جانده تعالی او را از این مرز و نیابت داد و اسمعیل را نیز تسلیم  
فرمود و آخر فدیه فرستاد تا از آن بلیه خلاصی یافت و من پسری داشتم که او را زبده اولاد خود  
می بنده شتم تا که از قضا بدو در نفس نهم بود و بدو پس من خون او در من آلوده اند که او را در گ  
حوزه فرزند می میگردد و شتم که بهر عقوبت الاشرار یک مادر متولد شده بود چون استیاق پسرم

شانه بر خاطر خیرین مستولی شدی بدیدار این تسلی میبستم اکنون چند کاست که بباور این همراه خود کردی و اینده  
 بمصر رود و از آنجا رحمت سموده خبر آورد که برادر ما در روزی که در غیر تو مصر بود و محبوس ساخت  
 و درین سنی شک نیست که در روزی باطل نیست مناسبتی ندارد و محض بمن آنکه از اهل فراق فرزندان دیده و نور  
 نمائده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر ما یوس فرستی تا بموجب سعادت ابدی ان غیر تو که در دو اگر  
 خلافت ان کنی بر تو و عای بدخواسیم که و که اکثر ان تا مهنت لطن در ذریقه تو ماند فارض این کتاب است  
 باشارت یعقوب عم گرفته روی بمصر نباده و در اندک مدتی بدان ولایت رسیده و فرصت  
 نگاه داشته و در وقتی مناسب مجلس صدیق تشریف آورده نامه انتخاب عروض رای صدیق گردانید بوقت  
 علامه السلام نامه مطالعه نموده قطرات عبرت از دیده باریدن گرفت انگاه در جواب رقعہ پدر بزرگوار  
 کلمه چند در ظلم آورد و محصلن آنکه کتابت تشریف که از کمال خیرین و اندوه نوشته بود بد رسید و بر  
 که با ما که تمام رسیده اطلاع افتاد و بر طای که بر تو از مفارقت اولاد آمد و اوقف گشتیم اکنون بغیر از  
 صبر چاره نیست صبر فرمای خواجه ابا تو صبر کرد و در مطلوب فایز گشتند تو نیز بمطوب خود فایز گشتی  
 چون نامه تمام شد فارض را به تشریف حاضر سر فرزد گردانید و حضرت مرصیت از زانی داشت  
 و فارض بعد از قطع مسافت بعد در اندک زمانی کعبان رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر  
 رسانید انتخاب که در ان مکتوب تامل فرمود گفت این سخن بر کلام پنجمین منیما بد انگاه یعقوب با اولاد  
 گفت برخیزند و هم اکنون بجانب مصر توجه بنویس و تفحص برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید نباشید  
 که نسیم وصال ایشان ازین مکتوب بدل محرم من میرسد لا محرم فرزندان اسیر کل دیگر باره محقر  
 بغضاتی مہیا گردانید روی توجه بمصر نباده چون باین و بار رسیده بدست بوس غیر فرزند شدند  
 عروض داشتند که ای غیر زابل و عیال یعقوب از پنج تخط سالی باز عمر فرزند کانی طول شد و اندک است  
 این سرکت شکان قبول فرموده و در عرض ان از خواصل انعام خود عطا فرماید قال الله تعالی یا ایها الغیر  
 مننا اولادنا الغیر و منیما بغضات فرجات فارض لنا الکیل الاخره بوقت علیه که حدیث وقت آمیز  
 برادران استخارج فرموده من ازین طاقت خوشتر داری نباده با ایشان خطاب کرد که بل علمتم ما علمتم  
 به معرفت

و آنحضرت نقاب از روی خود برداشته برادرانش گفتند که لایق نیست یوسف یوسف هم گفت  
 انا یوسف و بنده فی یوسف عم زبان با دار و ظالمت شکر گشاده گفت منت نهادی خدای عزوجل  
 سربا که انفصال با اتصال مبدل ساحت و اخوان را خوشدل گردانید برادران چون انعام یوسف علیه السلام  
 دیدند مجموع بغضت او اقرار نمودند گفتند انا الله تقدیر کنست علینا نجد سوگند که برگزیده ترا خدای تعالی بر ما  
 حفا کاران یوسف علیه السلام جمیع ان کردار را را نا بود انفاشته جدیم ایشان از حضرت عزت  
 مسالت نموده روی بجانب اخوان آورده گفت علی الصبح بپوشیدن بر روی پدر اندازید  
 در مادر شناسی دیده ما و بحال خود باز آید یهودیان خدمت مبادرت نموده علی الصبح بپوشیدن یوسف  
 علیه السلام را گرفته بای از دور و داوره مصر میزدن نهاد چون از شهر میزدن آمد بپوشیدن را افتاد حضرت  
 باری عزتشان را در افرمان داد تا بوی بپوشیدن یوسف عم بمقام یعقوب علیه السلام رسانید یعقوب  
 علیه السلام روی مبارک بجانب اخفا و ذریات گفت ای عزیزان اگر مرا بخبر داشت سنوب بکنند  
 بوی بپوشیدن یوسف ازین نسیم سجکای بمقام جانم میسر شد اخفا و یعقوب متفوق الکلمه گفتند  
 تا الله انک لغی ضلالک تقدیم چون روزی چند برین آمد ناکاه یهود از دور و راه بعد از بنابر است  
 حیات یوسف بپوشیدن را بپوشیدن یهود بر روی پدر انداخت در زمان بنیائی رفته باز آمد  
 الکاه از یهود پرسید که یوسف را چه سان گذاشتی گفت بر ملک استولی فرمود از خلوتش  
 نمی پرسد او را چه دین بافتی گفت بر ملت ابراهیم خلیل گفت ای فرزندان خنجه خاطر مرا از بند عم آزاد  
 گردانیدی حق عزرا همه سکرات موت بر توانان گرداناد و بعد از ان یهود گفت ای پدر سفر  
 مصر را تا در بایش که همین لحظه قاصدان از مصر می رسند و ترا با فراز تمام بمصر خواهند برد روز دیگر  
 فرستد کان یوسف عم رسید به نجاه شتر سر یک عمارتی ترتیب داده و نسبت سراسر  
 تازی نظیر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل تنظر و می آید که ناکاه حیرت علی السلام نزول  
 فرموده حکم ارتحال و انتقال بمصر یعقوب رسانید و بعد از سه روز یعقوب علیه السلام با اتباع و اسباب  
 روی توجیه مصر نهادند و بعد از قطع منازل منزل و یک مصر رسیدند یهود و ان بنابر است و موال از پیش

فرستاد یوسف علیه السلام یعنی را معلوم فرموده از ربان بن الولید دستوری خواست تا در صحبت  
برادران از مصر استقبال بدرجه پسران فرزند ملک فرمودن نیز با تو درین امر مواظقت می نمایم تا جرم  
ملک حکم کرد تا سرن سپاه و امیری مملکت در مکه آواز شهر سپردن آیند و چون یوسف بحضرتی تمام  
با استقبال والدین و گوار ۵۰۰۰ مردن سپهواران پیاده و در رکابش تا جداران نهاده و نقای  
حوشید بر دوش رکابین کرده و در دوش انگوش نغز جانشان پس و در نمود و در گیتی چشم بدر کرده  
مهرور چون یعقوب علیه السلام را نظر می کرد و انبوه افتاده از یهودا رسید که یکی بن ربان بن الولید  
که پادشاه مصر است گفت نه بلکه فرزند تو غیر از مصر است که با استقبال تویی آید یعقوب علیه السلام را  
فرود آمد و چون یوسف را نظر یعقوب افتاد و نیز از آن اسب فرود آمده در ربان بن الولید نیز پیادگیست  
یوسف و عم بر پادشاه پیشی گرفته نزدیک پدر رسید خواست تا ابتدا سلام کند که یعقوب و عم  
تعبت کرده فرزند غیر را مخاطب ساخته گفت السلام علیک با منیر التعیب و الهیون و هر دو یکدیگر  
را در کنار گرفته چندان گریه کردند که بیوش شدند چون بیوش باز آمدند یوسف دست پدر گرفته  
نزد ملک ربان او را در ربان بنا بر آنکه بشیریت ابراهیم علیه السلام را بل سبت گردیده بود ناموس سلطنت  
بر لاق بسیار نهاده و در پای یعقوب علیه السلام افتاد و چون او را یعقوب ملامتات پدر باز شنید  
خطا اقرار نمود و خاوری التماس نمود تا از حضرت خافرنه نوب طلب زش کند یوسف و عم  
یعقوب و خاله خود لیان را بر تخت نشاند و خود با حرمت تمام بیای تخت نزد اینان نشست  
و در بعضی تفاسیر مسطور است که حق سبحانه تعالی مادر یوسف را زنده ساخته تا با یعقوب و عم مصر رفته  
یوسف و عم ابون را بر تخت نشاند و درین اثنا یعقوب و لیان و یازده برادر یوسف علیه السلام بسجده  
تخت بر روی یوسف علیه السلام گفت بابت هذا تاویل رویا می من قبل قد جعلنا ربی حقاً عبدان  
یوسف علیه السلام سرگزشت خود را مشروحاً معروض پدر کرد و اینها همه سر یک از برادران و اقا  
خویش منزل یقین فرمود و جو و دخل ایشان معین ساخت و خاطر اشرف را از امر نظام انجاست که  
از نظامت استحال ایشان باز برداشت و فرموده اند که حضرت یوسف با پدر گفت آنچه بر فرقت من  
عزیز است

چرا که یسعی با آنکه میدانشی که در قیامت بهم خواهیم رسید به گفت می ترسیم که مبادا سندی  
از تو مانع ملاقات اخروی گردد و چون زمانی مجالست و مواظبت بقوی و یوسف علیهما السلام  
امتداد یافت مدت و سبت و پنج سال از مجال نقضی شد ناگاه مواکل اجل حلقه در دولت یعقوب خدیم  
فرود گرفت و چون اسرائیل انکه داشت که اجل نزدیک رسید فرزندان را طلب داشته شرایط وصیت  
سپا آورد و یوسف را ولی عهد و جانشین خود گردانید فرمود که چون ازین مرحله فانی بشوید جاودانی حلت  
نمایم ملو در مراقده با خود ابراهیم خلیل و اسحاق برده مدفون گردانی در بوقت باری بنده پرواز ارواحی  
بجوار رحمت ایزد تعالی خرامید بعد از شرائیه بهر تکفین صید مبارک کن در بونی نهاده صدوق را با ابراهیم بن  
یوسف علیه السلام سپردند تا بنجاک ابلایا بر دیو تقریب شد ابراهیم خلیل الرحمن مدفون ساختند  
و بعد از فوت اسرائیل ریان بن الولید نیز در گذشت کافر بی فاجری اری العالمن که قابوس بن  
مصعب نام داشت بجای ریان بر سر سلطنت و عزت تاجید رسوم فراموش کرد و در عهد ریان موند  
فرمان داد هر چند یوسف علیه السلام بنا بر وحی ما و ی مدت چهل سال او را شریعت ابراهیم علیه السلام و حق  
فرموده از فعال رو به نهی فرمود قابوس سه باز رده تصدیق نوبت صدیق ننموده و با وجود کفر و شرک  
تعلیم حضرت یوسف عدم بر ذمه حلازم نموده تقدیم او را سب نبات قواعد سلطنت میداشت چون  
یوسف عدم از اسلام قابوس و یوس شد و از طول ایام حیات خویش ملول گشت مناجات کرد و گفت  
ای کریم کار سازنده نواز چون از محنت چاه بفرج رسایندی در مخزن صبر من اسرار نوبت و وصیت  
نهادی اکنون مرغ روح من از نقص نال بکشته جان برسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحاق اسرائیل مقیم  
گردان بعد از مقیم با جانب دعا برادران را طلب داشته نزد خود بنشاند و اقبال صاحب الموم  
ربا یون که با انواع فرستادن نجات در نایه اوست معانه میکرد و بجا نشین خویش وصیت فرموده  
با تقیاد امر و نهی اطاعت فرموده که حضرت شما بوجه است ابراهیم خلیل مستقیم باشند که باری سجاد عالم  
در زبادت شما برکت فرموده بهماست شما بر وفق مرام با تمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من باشد  
زمانی جاری است شما را از عمارت کسر مستولی کرد و دود و دوی ربوبیت کرده مدت همکار

سال قادر و الطلال او را در فرامادی مهلت دید و محیی بنی اسرائیل را در دل بندگی کشید چون ایام سلطنت  
 ان لعین را سرور ساخته باشند ان ملعون از راه آب باتش و وزخ رود با یکدیگر فرزندان را بطن اعدایین صیبت  
 نمایند که چون موسی بدیدد و در دست ثمار از مصر بیرون رود صدوق صید مرعیه خود بمهر قدا با بی کرام  
 من رسانیده مدفون گردانید این گفت و باشک دیده ترک کرد انکساریت دگر گردد زین گره  
 همه در فرار اند راست که عیال پیش دارند مدت حیات حضرت یوسف هم بر دایت اصح صد و سبت  
 سال بود در باز دود سالکی از پدر و در افتاد و مدت مغایرتش هجده سال بود و سبت هجده سال با یعقوب  
 علیه السلام زندگانی کرد و بعد از فوت اسیر نیل هجده سال برده نمایی جهانیان اشتغال داشت از پادشاهی  
 عظیم الشان فریدون هجده سال هر روز کار یوسف علیه السلام بود از فرمان دهان عامله در مصر قاپوس  
 بن مصعب هر روز کار فریدون است و فرمان بدو می بود و می علم عند الله المعبود شیخ حسن بن محمد بن  
 که در زیان و نیر کوبید بعد از فوت یوسف علیه السلام نگهبانی کنج را از یزدی و جانشینی ابراهیم علیه السلام را  
 بفرمان اسکانی و وصیت یوسف بدو انگشت و هر چند قاپوس را بدین تویم دلالت نمود سودی نداشت  
 و او در کار یوسف هم بیگناه بود و در روز که یوسف علیه السلام را بجا انداختند با برادران همراه بود  
 و بر بنورت انکاهی نداشت ایام حیات و جلوه کی حالات او در هیچ یک از تواریخ و تفاسیر در نظر نیامده باشد  
 این از عامله مصر قاپوس بن مصعب از فریدون سرتابی آغاز نهاد و گفت این اثوب چنانست که چون  
 تو در مسلم بعد از آنکه بمالک خویش رفتند و دستکاز یافتند دست از شریعت ابراهیم علیه السلام  
 باز داشتند و فرمان پذیری بدرگان لم یکن انکاشتند کوسرنا پاک خود که از محاکم داشتند  
 لکهار آوردند و اتش رشک و صید این که از دیر باز در دل داشتند برافروختند و نامه و پیغام با یکدیگر  
 مشورت نمودند با بدر نامور سرکشی کردند و هر یک بالشکری افتاد که در ریامون و کوه کنجایش  
 نداشت در پیش آمدند و یکدیگر گفتند آمدن این نزد ایشان کشته شدن اینج تا ان زمان که سپهرش منوچهر  
 بفرموده فریدون انتقام بدر خویش ازان و دید گوهرنا پاک کیش باز خواست و فرمن وجود ایشان  
 یاد هستی و ادبهای خود در ذکر ملک جمیع سبیل تفصیل مذکور و مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و الحمد لله

از پنجمین مرسل که در ایام جانشین زبایون بوده است اذ اسباط بودند و مراد از اسباط در باب است  
بنیات فرغانی اشارت بر نژاد آن بقولست و اکثر مورخان اولاد یعقوب از جمله پنجمین مرسل شمرده اند  
و هر یک از ایشان بهدایت اولاد واقعات خود مامور بوده اند و هیچ یک نا فلان اخبار تفصیل  
احوال برادران یوسف علیه السلام بر داخته اند و مختصری زباده بر نهج مذکور میگردد و ویرا ذکر کرده جایز آن قسم  
حروف نیز تیسرین ایشان نمود و نهج مسود او در بران اطلاع یافتند بنویسند که مسطور میگردد و او در داند  
که مذایون از جمله پنجمین مرسل است پس بران صلی زبایون سه نفر بودند عدد ذریات او در وقت  
خریج موسی علیه السلام از مصر بنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد متقابل در قلم آمدند از انبار مرسل است  
چهار سبب صلی داشت و در وقت خریج موسی از مصر گذشت در تیره او مبرته انجامید که عدد هفت  
زمره ایشان مافوق شست و مادوان بنجاه سالکی چهل و شش هزار تن رسیده بود و بن یعقوب  
علیه السلام در تیره او در شماره اول بنقاد و چهار هزار و چهارصد مرد متقابل در قلم آمدند اولاد  
صلی و بتوابع نه بوسته اما عدد ذریات او در وقت خریج موسی از مصر بنجاه و نه هزار و سیصد مرد  
رسیده بود و سمون بن یعقوب عدد اولاد صلی او نیز معلوم نیست لیکن در وقت خریج موسی  
از مصر عدد ذریاتش بهشت و هزار و هشتصد مرد رسیده و بن یعقوب علیه السلام ده هزار  
صلی داشت عدد ذریاتش در شماره مذکور بهشت و هزار و هشتصد مرد متقابل رسیده  
جاء بن یعقوب بهشت سبب صلی داشت ذریاتش در آنوقت به بنجاه و سه هزار و چهارصد نفر رسید  
بن یعقوب علیه السلام سبب صلی چهار نفر بودند اما عدد واقعات او در وقت خریج موسی  
از مصر چهل و یک هزار و بانصد مرد متقابل در قلم آمدند بن یعقوب عزم اولاد صلی او شش نفر بودند  
اقعات او در شماره مذکور چهل و یک هزار و بنجاه مرد مساز قلم درآمدند اثر بن یعقوب  
عدد اولاد او معلوم نیست یوسف بن یعقوب علیه السلام ده هزار و هشتصد ذریاتش در آن شماره  
بهشتاد هزار و بانصد نفر رسیده بن یامین بن یعقوب علیه السلام اولاد صلی او نیز نه نفر بودند و در وقت  
خریج موسی علیه السلام پنجاه ذریاتش قلم درآمد موسی و چهار هزار و چهارصد مرد بودند و بن یامین بن یعقوب علیه السلام







تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته با دای صلاه قیام بخود شطبان طول و مخزون صحت  
 نموده بنا و خانه را که فرزندان انجناب در آنجا تعلیم مشغول بودند زلزله گواهنده خانه بر سرانین فرود آمد و  
 بخت سپهر و مذکوره بصورت معلوم گشته نزد آنحضرت آمد و او را از آن واقعه آگاه ساخت و آن بزرگوار دست  
 بعروقه الشقی صبر زده همان جواب سابق داد و مطلقاً تعبیر باین راه نیافتن است ایمنین باز گفت ای ایوب بپایند  
 که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده در برابر عرض بهتر خواهد بود بنابرین جزیره نمیکند مگر در جسد او تسلط حضرت  
 یافته بصورت مردی ساخر آمده با وی در بنی الویب دمیده حرارتی منقوض بر نواح مبارکین مستولی گشته  
 حارثی در بدن انجناب پدید آمده جمیع پوست و گوشت او فرو ریخت و انجناب مطلقاً جگر و فرج  
 نفوذ و بعد از آن کرم در اعضا و مبارکین افتاده بتن و عقوبت پدید آمد ساکنان آن بقعه در بیرون قریه  
 نواحی ساخته او را بدینجا نقل کردند و پس از آن فریده و تهجد او قیام نمود مگر رحمت مبت ابت فراموشی بن پویشم  
 که حرم شریفین بود مگر اجتهاد و اخلاص سببه بود چون از سکلمات و مخزومات جزیری ماند رحمت روی  
 نمود و روی او زده آنچه بدستش می افتاد نصف به دست صحت او و نقد کردی و نصف دیگر را طعام  
 خرید و با طعام او شتافتی روزی رحمت هر چند در طلب توت که در خانه با گشت بکس او را جزیری نداد  
 عاقبت مایوس گشته در راه طیس خود را بصورت زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرده و گفت ببرد و کیسوی  
 خود را بر بدن بمن ده تا امر و در حق تو مکرمت نمایم که ما بختیای ایوب ترتیب سازی رحمت بالعقود  
 چنان کرد و جزیری بستند و طعامی داد و بهشت ایوب او را و آن لعین بر رحمت سبقت کرده با ایوب  
 گفت شکوه تو را بنا بر اقدام حرکتی ناپسندیده گرفته سرد و کیسوی او را بریده اند چون رحمت رسید  
 انجناب کیسوی او را بریده و دید سوگند ایوب تشنگی شد فاما همچنان بواسطه خدمت و جان سپار  
 قیام می نمود و ایوب علیه السلام در شده آن بلیه نوعی تحمل میفرمود که زیاده بر آن تصور نمود و خطه  
 از عبادت نمی نمود و چنانچه طایفه آسمان از حالتی می خیزد افتادند چون المیس لعین احوال مشاهده نمود نابود  
 حسد و بغض در ضمیر ناباکش اشتغال یافت و حصول مطلوب حاصله ندید لا جرم خود را بصورت  
 عجیب آویخته و بر رکان آن قرینه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان متبرعم

و شما را به نری و هم باید که تحمل کنید و این است که ایوب علیه السلام در این روزی تعالی بود و باری تعالی بروی غضب فرموده  
 نام وی از جبرید و انبیا محو ساخت اکنون او را از موضع دور افکنید تا آنکه خطای شما برایت نکتد این سخنان  
 گفته تا پدید گشت ایوب علیه السلام چون این کلمات از رحمت شنید از رنج مسخفت خویش فراموش کرد  
 روزی قبله دعا آورد و تضرع نمود و توبه فرمود و عیال و تنای ربانی منی انصرفت ارحم الراحمین درین اثنا جبریل امین  
 نزول فرموده از لباس که آن لعین کرده اخبار نموده به نیت صحت یدین و سلامتی حال گفت ان شاء الله دست او گرفته  
 از جایش را بکنجت و فرمود که از کس بر سلاک ایوب علیه السلام بای راست خود را حرکت داده برگردی که بر بد  
 او بود و در نیت و از پیر قدم چشمه آب گرم پدا شده با نثار جبریل هم در نهار فتنه فصل کرده جمیع  
 امراضی که بظاهر و باطن او بود را بکشتن بهالت اول معاودت نموده بعد از آن بفرموده جبریل بای تعجب  
 حرکت داده چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقداری آب از آن تخرج نموده بر علت  
 که در باطن او بود بصیبت تبدیل یافت ان شاء الله جبریل علیه السلام سبلی از بهشت آورد و بکراشد و هر دو بران  
 نشستند و رحمت که از برای تحمیل قوت رفته بود بر صحت نموده چون در عرض ایوب علیه السلام را ندید فریاد  
 بر آورد و زاری نموده ان شاء الله نزد جبریل علیه السلام و ایوب علیه السلام آمد و از ایشان پرسید که از مبتلای که این  
 عیال قامت داشت هیچ خبر دارید جبریل علیه السلام گفت او را به نیت و سبنا سی ایوب علیه السلام  
 از من جبریل نخبه ید نابراین رحمت او را نه نشناخته ان شاء الله انجناب نابرا نثار جبریل از برای دفع  
 سوگند صواب باریک بر یکدیگر بسته یکبار بر صرم خود رود از عهد بگویند بدون آمدن جبریل خویش نشناخت  
 و چون از منزل خود قرار گرفت حضرت قادی چون بدستور معهود تمامت خصل و خواشی و مال اظهار رحمت  
 بسیار بدو از زانی داشت و فرزندان او را بحال جات باز آورد و ان شاء الله بفرمان ملک نمان از وقت عصر  
 تا هنگام غروب زین یارید و یکی از آن پنجدهار بکناد و به عالم افتاده حضرت ایوب انوار بر داشته مضبوط است  
 و بعضی ازین حرکت تعجب نموده ان شاء الله در خاطر کند ان شاء الله انجناب بفرستد لغت فرمود که این برکت  
 خداوند است و برکت هر چند بیشتر بهر حال انجناب از مرض صحت بافت بدو اهل روم مامور گشته  
 روی توجه بدان و بارها روی مدت هشتاد و سال دیگر غلایق را ملت مستقیم و شریعت ابراهیم علیه السلام  
 در آن روز

دعوت نموده و در ایام حیات خویش قریب مائیکه از زند او دانش بود و فی دینی عهد خویش کرد و اینجه  
 تکلفن و تهنیت و صلوات فرموده مدت حیاتش صد و پهل سال مدت دعوت و جانشین او صد سال بود و از بادشا  
 هان جهان را اکثر معوره همان فریدون فرمان طلو روا بود و اندک روز کار جانشینی حضرت ابوب  
 علیه السلام از عاقله مصر بعد از فوت قاپوس برادرش ولی بن مصعب برادرشک سلطنت نشست  
 که فرعون موسی عبارت از دست او غیر بن فرعون است از فرقه مصر و از بنی حمیر همان ابو مالک بن حاز  
 از دست فریدون بر مالک بن فرمان روان بود و از خانان ترکستان همان یلدوز خان از تمولان  
 بر سر بر خانی تملک داشت و از پهلوان مرسل که در ایام جانشینی حضرت ابوب علیه السلام بود و موسی  
 بن میشابن یوسف علیه السلام است که در بنی اسرائیل معوب گردید و خدای عزوجل بدو زنی کرد که قوم  
 خویش را بگوید هر که بمن بگوید و توکل بر من کند من او را سپندیده باشم و هر که اقامد بر دیگری کند من او را  
 مدسیت اکتس گرفتار سازم و بر پسر کاران را بگوید که بر جنت من امیدوار باشید و کنایه کاران را بگوید  
 که از کنایه خود بهتر رسید و کنایه کاری از کنایه خود بهتر رسید فاضلت باشد از بگوید که بر بنی خویش بگوید  
 کند مدت حیات و ایام دعوتش معلوم نکشته و ایوب صلی علیه السلام هفتم جانشین است از جانشینان  
 حضرت ابراهیم علیه السلام الملک المنان بعد از فوت ابوب علیه السلام بوسیت او فرمان الهی بر ترک  
 جانشینی و کفایتی شریعت ابراهیم علیه السلام جلوس فرمود و او از یون بنبر کویند و ابن ندان آخر  
 قبل است که تازیان او را ابن السجهر خوانند و او بعد از موسی کلیم بود و بر شریعت اوست اگر خطمش  
 ایزدی باشد بجای خویش مذکور و مسطور خواهد شد انشا الله تعالی و از احوال قریب بهر نامی یافته نشد  
 و از مدت حیات و ایام جانشینی او نیز معلوم نکودید معلوم نکرد و در بزرگاری او نیز فرمان فرمای  
 ایران و شهنشاه جهان فریدون بود و جهان پهلوانی بفرمان فریدون نشست و دو سال که غاسب  
 را بود و بعد از فوت او مدت سیصد و پهل شش سال نام جهان پهلوانی بر سرش مقرر گشت  
 و در آخر ایام فریدون نو و ده بار سال سام منصب جهان پهلوانی سرفراز بود و از فرمان روائی  
 ممالک یمن که ایشان را بنی حمیر گویند همان ابو مالک بران دیار فرمان مدد بود و از خانان ترکستان

پلیدوز خان بر سر خانی کمر داشت و از عاقله و فرعونان مصر جان ولید مصعب سرور کار خیر عمل و فرید و نشت  
 جانین ششم و نبال اکبر علیه السلام بر سر خانی کمر داشت و از عاقله و فرعونان مصر جان ولید مصعب سرور کار خیر عمل و فرید و نشت  
 برافراشت و این و نبال اکبر میگوید چه و نبال دیگر بعد از موسی بود چنانچه که ازین خواهد یافت که او را و نبال  
 اخگر کند و در جگونی زیست و بود و نیز در هیچ کتب تواریخ معلوم نیست که از هر مردان و نبال از پادشاهان  
 جهان جانان فرید و نشت و مصعب سب سالاری لشکر نداشت و بیست و یک سال فرمان فرید و نشت کاو  
 سرور از مهنو بود و بعد از فوت کاهه آن مصعب سپهرش فاران زر سرسزم گشت و از نبی حمیر جان ابو مالک  
 بن غارب از دست فرید و نشت بر ممالک من فرمان روان بود و از عاقله مصر جان ولید بن مصعب بر سر  
 مصر فرمانده بود و از خانان ترکستان جان ملیدوز خان بر سر خانی جلوس داشت جانین ششم بر سر خانی  
 بر سر خانی و بعد از فوت پدر فرمان الهی بر او زنگ جانین ششم و نبال اکبر علیه السلام  
 نشت لیکن از انبوی کج گشتان بنوای او روحانی نیافت و از و بجز نانی در کتب تواریخ مذکور و مکتور  
 سرور کار او فرمان روی ایران و شاهنشاه جهان فرید و نشت و از فرماندهان ممالک من که نبی  
 حمیر باشند جان ابو مالک بن غارب در آن ممالک سروری داشت مدت فرمان دهی او  
 بکفتار خداوند جهان ارا سیصد سال بود و بعد از فوت ابو مالک سپهر برادر زادش حبار بن مالک  
 بن زید بن کلمان فرمان فرید و نشت بر ممالک من سروری نشت و از فرعونان مصر جان ولید بن مصعب  
 که فرعون موسبت در مصر دعوی خدای کردی و از خانان ترکستان جان ملیدوز خان بر سر خانی  
 جلوس داشت جانین ششم بر سر خانی کمر داشت و بعد از فوت پدرش بر او زنگ  
 جانین ششم و نبال اکبر علیه السلام نشت از انبوی کج گشتان بنوای او روحانی نیافت و از و بجز نانی در کتب تواریخ مذکور و مکتور  
 نداشت و از و نیز بجز نانی در هیچ کتابی دیده نشده برور کار او نیز پادشاه جهان فرید و نشت بود و از  
 کرده فعل که سرور کار فرید و نشت جان ملیدوز خان سبب انجامه میان او و کرد و تا تا رانش  
 و وزکی بالاکتیده از آن سپهر فرمان پذیری تا تا کردن نالی آغاز کرد و بعد از و مکی خان  
 بر سر پلیدوز خان در سر سروری ترکستان نشت و چون شکلی جان متوجه دار افغان گشت پیش  
 لشکر خان

فکر خان بر سر اربالت و سرودی جلوس نمود بعد از پیش ایل خان برادر نک سلطنت موستان  
منشبت و از بنی میرخان حاکم امین از دست فریدون درائی داشت و از عماله مصرخان  
ولید بن معصب فرعون موسی بر مالک استلا داشت جانشین دوازدهم حضرت خلیف الاخیار عم  
پدرش ابو ج بن اکبر بن وانیال اکبر فرقیل بن ابوب پنجه علیه السلام و نهم صاحب طبری نسبت شعیب  
مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام میرد بعد از این فرمان یزدی برادر نک جانشینی ابراهیم علیه السلام  
عروج نمود و از جمله پنهان مرسلست و دوازدهم جانشینی است از جانب بنان حضرت ابراهیم علیه السلام  
و آخر جانشینی آن او و حضرت موسی کلیم علیه السلام را در یافته امانت یزدی بدینسان که پذیرفته بود  
با اورسایند بمذخر بن اورد و اندک باری تعالی حضرت شعیب را دعوت او قوم مامور گردانید بکلی اهل  
بدین دیگر و اصحاب ایکه و جمعی بر آنند که اهل بدین و اصحاب آنکه عبارت از یک کرده اند و ایشان با وجود  
عبادت اضنام و میکائیل و موازین عدالت نکردندی و قطع طریق جایز داشتندی و چون شعیب آن  
قوم را از افعال ناخاسته منع کرد بطریق مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی متابعتش  
نمود ملت تویم اختیار کردند و طایفه دیگر همچنان بر ضلالت خود مصرود و از اعمال قدیم اجتناب  
نمایند شدند چون آوازه دعوت انجانب اطراف عالم مشایخ گشت خلایق از اطراف بلاد  
روی توجه بمقر نشین آوردند و انکاران شریعت که انجبال مشایخه کردند بر سر راه نشستند و مردم را از متابعت  
انجانب منع کردند حضرت شعیب علیه السلام بآن طایفه عتاب آمیز کرد و گفت که ای قوم خود را  
وادی ضلالت سرگردان گشته با بدی صحت ناصحان متاخر نمیکردید چه مانع و بکرم می نمودید  
و از هم با فدا اعتبار نمیکردید و در خواست عاقبت قوم نوح و لوط و هود تا مل نسکند از خدای تبرید  
و از حقوت یزدی خدا کنید و احکام الهی السبع رضا معان نمایند و الا بشما ایمان رسد که با هم سابقه  
رسید از ان جبره که اینان را جت اند ند نماز نمیرحمتند ایشان جواب دادند که چون قاعده است  
بت پرستی در میان با استمرار یافته چگونه ترک ان کنیم و بکذا اریم که اقارب و غایر ما متابعت  
نمایند و جماعتی که تو گوید اند علت جبر چون عارض طبیعت ایشان گشته چون کمال خود باز آیند

اگر بدین و ابا احمد را صحبت نمایند اینها را با تمام است اهل و اولاد از سبب این خوار می کنیم و این  
 رعایت که نسبت به خود می آید بواسطه و حق و راستی و وجود صفتی است که در بدین توست بدیهه می شود  
 و اگر سزای این خیالات فاسد نوعی می فرمودیم که زیاده بر آن متصور نمی بود و شعیب هم که این سخن را  
 بشنید در جواب ایشان گفت جمعی را که حضرت حق سبحانه تعالی از کمال عنایت خویش از یادیه  
 کفر نجات داده و عین ایمان رسانیده باشند چگونه از بدین حق بدین باطل رجوع نموده و شرک و کفر  
 اختیار کنند و جای که حق فراموشی اندیشید هر حق را بوسیت رب الارباب ملاحظه نمی کنید اکنون نزدیک  
 بآن رسید که منقسم مبارک باری عظیم بر شما نازل گردد و چون اوقات کفر قبلی ایشان امیدوار داشت  
 از سر نهل طلب عذاب موعود کردند بنا برین حضرت شعیب علیه السلام زبان زبان مناجات  
 بدعا و ربا افتخار بنیاد و همین قوم با حق دانت خیر الفالین کشاد و منظر عذاکشت و متعاقبات  
 حق جل و علاسموی از جهنم لعنوت قوم لغات فرستاده که بومی خانهای ایشان چنان کرم گشت  
 که ایبای میون و یاران ایشان جوشید و دعا گرفت لاجرم از خانهای خود بیرون آمد و ابل و یال  
 و چهار پایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بودند توجه نموده چون بجا رسیدند  
 از غایت حرارت زمین کوفته بای بای ایشان از هم فرورختند و بدنهایی ان قوم از شعاع افتاب  
 پخته شدن و برین اتفاق قطعه بری دیدند که سابه سیط بر ساط زمین انداخته بود و مردم از حرارت افتاب  
 بدان سابه التجا کردند چنانچه مجموع در زیران سابه قرار گرفتند تا که آتش از آن ابر نازل گشته ان قوم را  
 خاکستر گردانیده و جمعی که در شهر مانده بودند از استماع صیحه میریل علیه السلام نیازت بر بوسند و شعیب  
 و مشایخش از شران بدبختان و از شران بلیه سلامت ماندند چنانچه حق و عزوجل میفرماید و لا  
 جا را مننا نجنا سبقا و الذین امنوا مع برحمت منا و جمعی که متابعت شعیب نموده بودند بختا و نه از نفر  
 بودند و چون قوم سلاک شدند انصرفت بوحیب فرموده الهی با مشایخان دران سرزمین مقیم گشته  
 با و امر و نواهی شریکیت قیام میفرمود تا آنکه که موسی علیه السلام بجهت شش سوخت و چون  
 میان ایشان مفارقت دست داد و هفت سال دیگر عمر یافته بنازل از غر استانت دست

و بعد میان من و ولایت و سبست و سال ایام با نشستی و دولتش فرستاد و سال بود در  
انغاز روز کار جانشینی حضرت شعیب علیه السلام منوچهر بن ابرح بن فریدون بولیت فریدون  
او رنگ از این بدان نشانها اکثر رنج سکون گشت و فریدون چون باد شااهی نام سپردا د  
خود منوچهر سپهر عبادت حق سجده تعالی مشغول گشت مدت فرماندهی فریدون بالغه سال بود و چون  
منوچهر بان مقام خود پدرش بر همان خود لورز سلم طفر یافت و ایشان را بجایان نیستی فرستاد فریدون  
در گذشت منوچهر مصعب جهان پهلوانی بام نریمان ازانی داشت و سه سالاری در فرست  
کا دیان بقارن سپهر کاده سپرد و ز انین فریدون و شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام را برداشته  
جهان از تب پرستانان نمی گردانیده زال سپرسام و زرمان سلطنت منوچهر تولد یافت  
و چون منوچهر بر همان خود طفر یافت پاوشناهی تو درازا از او شد یلم سپهر تور سپهر و وار و غلیم مدت  
پهل و یک سال در مالک توران فرماندهی نمود و در گذشت بعد از در سپهرش لشکر سپروی  
توران به نشست و بعد از رفتادن سلم بن فریدون فرزندانیش دو کرد شدند که دوی در کم نامی  
مینر بینند و گو دوی تحیر بر یاد افتادند باد شاهان فرنگ از نسل ایشانند تا اعطوس از آن کرده  
روم را بخنک آورد و فریدون فرماندهی بعضی ممالک روم فلبس بن روم بن عبیس بن اسحاق عم  
داده بود بنا برین ان ممالک بنالم و روم خواند مدت فرماندهی فلبس هفت سال بود و درستم  
و شان نیز روز کار منوچهر از جهان توشید کی مکشور هدایی ناحصت از هم روز کار منوچهر از حمالقه  
مسرح ولید بن مصعب با وجود دعوی خلائی کردن از کون خرمی خراج پذیر منوچهر شاد گشت و از نبی  
جیر که فرمانده چنان بمن بودند جان جبار سپر غالب و را وکیل باد شااهی منوچهر شاد و در گذشت  
مدت سروری او صد و سبت سال بود و بعد از فوت او حادث الارین از فرمان برداری منوچهر شقی  
انغاز نهاد اما بروز باز دوی سام بن برهان بار دیگر فرمان بردار منوچهر گشت و احکم علم کنادر بیان  
احوال و نعمت جامه نوی علم و نعمت دنیا العلم ذرا جاف حضرت علی السلام ناظران جواب هر سما کو هر سخن را در رشته  
نظم چنین کشیدند که چون قابوس بن مصعب بنا استقر موسبت برادرش ولید بن مصعب که فروتن



برادر ملک سلطنت مصر است و الملون نامت نجاه سال مردم را بعبادت اصنام گنجهت می نمود  
 آنکه وصیتی ساخته نموده بود که بعد از او ملوک مصر را ازین رشتش و بعد از خویشتن خوانده اولاد  
 معقوب را جمع ساخته گفت محبوبت من قیام نماید و اگر نمرود و استکبار نماید شما را بعد از بیایم  
 سندی دادیم بنی اسرائیل از قبول ان امر با نموده و از شریعت ابا و احباده خود تجاوز نکردند آنکه فرعون  
 انحراف ایشانرا بقبل ملک خیال و اعمال شافه تعلیم نمودند صفای بنی اسرائیل را فرمود تا فروری  
 کنند و هر یک اجرة عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخانه آورند و اگر ادای وجه متعلقه از غروب  
 واقع نمی دست ان مردود و در دینار یکاه معصفت مغلول گردانیدی و الملون پوخته است  
 نامبارک را با نیست و تذلیل بنی اسرائیل گمانی در خلال ان احوال در خواست که اتن از جاسوسان نام  
 بداند تمام حصون و پوت قبلیان سوخته اثر نگذاشت و بنی اسرائیل سببی دیدند فرعون از مهیت  
 این واقع بر خود لرزیده بداند و باستخفا کاهان و میران فرمان داده و مورت خواست ایشان درین  
 نهاد و ماند گفت خدایست که شخصی از بنی اسرائیل سوخت گرد و که در استیصال قبلیان سبی تمام نماید و ملک  
 تو بر دست او بود بنابرین فرعون بی عون زمان قابل بر زمان عالمه بنی اسرائیل گمانت تا هر سببی  
 که سر از در بچ غیب بیرون آورد و از بالینش درارند و اطفال نامعدود و دران واقع مغلول کشند و چون  
 پنج سال برین واقع بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل بداند و عطای قبط جمع آمده نزد  
 فرعون آمدند و گفتند که مردان بنی اسرائیل از محبت طاعون ملک سبی نموده و سپهرن ایشان تقبل میسند  
 اگر حال بچینوال گند و بدودی نسل ان جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات و خوارها باید گردد و  
 فرعون را این سخن معقول افتاد و از غایت به عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و سال  
 اطلاق بارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد و آمد و اندک چون قریب بدان شد که لطفه با  
 در رحم مادر قرار یابد کاهان و مردمن فرعون گردانیدند که زبان سقوط لطفه موعود فلان شب خواهد بود  
 لاجرم فرعون حکم کرد تا اندک و اندک ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بجهل بیرون روید که ملک از سر حرام شما  
 در گذشت عنایت باد شایسته و عاطفت خردانه در باره شما از انانی خواهد داشت بنی اسرائیل  
 بشانست



بنیاد شد تمام مصری نمود و غیره و کبر از شهر بیرون آمدند فرعون را در خیال افتاد که آن شب خود را بکشد  
در آمدند با نسل خود و سه نیت فراموش که از قوم بنی اسرائیل بود و با نیت کشت با میدان که مولود مبارک قدم  
از صلب او بیرون آید و باین غرضت عمران پدر موسی علیه السلام که از قوبان حضرت بود بهره گردانید  
و با بسکندره با نیت و در مصر فرود آمد و عمر از بر در قصر تین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف  
بد قصر فرعون رسیدند و مادر موسی نیز در آن میان بود و بهوت بر عمران استیلا یافته نسل خود را در آن  
منب لگا داشت و با وی با نیت کرد و در عمر موسی علیه السلام حامله گشت و بعد از حمل مادر موسی  
بنحان کوکب حضرت موسی علیه السلام را دیده در آن صحرای که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غنچه و نور  
با وج اینسر رسانیدند و خواجه آواز ایشان بگوش فرعون رسید و عجب در دل او بدست شد بدو قصر آمده از نظر  
استفسار نمود که این چه آواز است عمران گفت کان می برم که بنی اسرائیل از اغزاز و اکرام توفیقایت  
حق سبحانه نفوذ فریاد میکنند فرعون باز گشت او را ندانید که چون مادر موسی حامله گشت آن انا رحل هیچ  
چیز روی ظاهر گشت و هر زن حامله از قتل فرعون موکلی داشتند مگر مادر موسی عم که بنا بر عدم توقف  
بر حمل آواز و فارغ بود و چون حضرت موسی علیه السلام متولد شد مادرش بخاری فرمود که تا بوقتی مرتب  
گرداند بخار از سبب آن بر سید گشت طفلی داشتیم فوت شد و اکنون تا بوقت احتیاج دادم بخار  
گمانی مبوله می ریزد نزد قاتلان او را و بنی اسرائیل رفت خواست که ایشان را مبوله موعود نشان  
و بدقت از قضا نشان از حرکت باز ماند سخن موالفت کرد و هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکرده  
بخار را از نزد خویش را ندانند بخار با خود گفت غالباً این کودک ان بهر سببیت که هلاک فرعون و قبطیان  
از دست لاجرم سر بر دوش من بر ایمان منوگشته تا بوقتی ترا شنیده مادر موسی علیه السلام  
سپرد و والد کلیم فرزند خود را شیر داده و تا بوقت نهاد و سرش بقدر توانا نداده و در روز میل انداخت  
مهرج اب لغمان مالک و نائب تا بوقت را بر قصر فرعون بمیان درختان او را آورده اند که فرعون را  
دختری بود و متبل طلفت بر من و جمیع اطباء که بابت شهادت ازین بجهت گاه بعضی رسانیده بودند که زوال  
این درخت منحصراً بکودکی که از او در میل بدیده اند و درین آثار و زری چشم کبرک دختر فرعون را می بیند

کابنان می بود بران تا لوبت افتاد و تعب نمود. از گرفته بنظر آید هر مرم فرعون آورد و چون سر تا لوبت  
کشت نمودن روی از نجا ساطع شده نظرش بر کوکی صاحب مجال افتاد و که نیز از آنکشت خود مکید و خستید  
فرعون قدری از لعاب دندان مبارکش بر موضع ریس مالید و از آن علت خلاص یافت و چون موسی در میان  
آب و درختان یافتند را در دل و خست جایی داده تا لوبت را نزد فرعون آورد و چون نظر فرعون بر فرساده  
موسی علیه السلام افتاد و محبت او در دل فرعون قرار گرفت اقبال ملک که برین صورت اطلاع یافته  
با فرعون گفت نه این همان کوکست که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد شد و قتل تافیر بناید کرد  
تا مملکت تو زوال نیابد اما هر مرم فرعون از قتل زبان خواستن باقی حیات او کنشاده گفت ما فرزندی  
نداریم او را بجز رندی بذریم بنا برین فرعون از قتل موسی در گذشت آینه زمان مرصع را جهت تعبد  
موسی حاضر نمود و در نجاب بتان بیج یک از آنها بدندان گرفتند اخرا لامر مدالالت خواهر موسی مادر موسی  
را افتخار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفتند بنا دل شیر او را غلبت تمام فرمود آینه  
داده موسی علیه السلام را با چهری گرفته با محتاج و مصالحي که سهو و بهت ترتیب داده و هر فرمودند که موسی  
در بفته یک نوبت تقصیر سلطنت حاضر گردانند مدت غصب موسی از کناره والد یکت باز روز بود  
آینه بعد از یکسال موسی علیه السلام را بر دوش گرفته بنزد فرعون آورد و فرعون از آینه شناسانیده و کنایه  
ناگاه موسی علیه السلام دست دراز کرد و محاسن فرعون را گرفته نشسته بنحو کشیده و بخندید فرعون این  
حرکت و غضب شده بسیارست موسی علیه السلام حکم فرمود آینه گفت از دین فعل از روی نادانی  
و وقوع آینه از سر حرم او در گذر ای من درین بالینت که امتحانی کنم اگر این فعل از روی عقل و قصد از روی  
صادق شده باشد در قتل او معذور باشی و الا در سیاست او تلافی نمی فرعون بدین رضا و بیعت  
از این طعن بر زیا قوت و شستی دیگر بر از آنکشت اخروخته بنزد موسی علیه السلام و موسی علیه السلام  
خواست کرد دست بطرف طشت با قوت بردارد و جبرئیل علیه السلام دست او را بجانب طشت  
آنکشت میلاد تا انطوری برداشته در دندان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقد برداشته  
چون صورت حکور نشاید فرعون کشته از سر مقام تجاوز کرده مادرش همچنان بمحاطفت او قیام  
می نمود

می نمود تا سن شصت و سه سالگی رسید آنگاه که فرعون را چهار صد و پنجاه سالگی رسید  
ملازم موسی باشند و هر وقت که موسی علیه السلام سوار شدی از غایت محنت مردم را منقلب میداد  
که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آبکی از دختران عظام و قبط را در جباله کفاح او آورده موسی را علیه السلام  
از آن دو فرزند بوجود آمد و چون در میان نام این اخبار و نقله انا و ربه او آورد که موسی علیه السلام پوسته  
از رنجها و آزارها که بنی اسرائیل از قبطیان میکشیدند طول خاطر می بود اتفاقاً در می رسید سیر و تماشا بری  
میکند شست دید که قبطی قانون نام که اخبار فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در دنجته میرسانید چون خاطرش  
تخل آن نتوانست برین روت و قبطی را منع نمود قبطی التفاتی بدان نمود موسی علیه السلام لبانچ بر روی آن قبطی  
زود بدو فرست تا منت بعد از ساعتی پشیمان گشته زبان بمقال ندان اعمال القبطیان گشت و نهانه  
مراجعت نمود روز دیگر تماشایی بازار توجیه نموده دید که باز همان بنی اسرائیل با دیگر قبطی در گفتگوی  
بیش آمد اسرائیل را زجر کرد گفت چه نوم کمی که سر در زتر با یکی خصوصی است و بجانب ایشان توجه نموده اسرائیل  
از جنگ قبطی خلاص سازد اسرائیل که قوت موسی دیده بود توهم کرد گفت ای موسی میخواهی که مرا بکشتی بپایان  
که روی کمی را کشتی آن قبطی این ستماء نموده بنا بر آنکه شنیده بود که فرعون غالب قبطیت تا او را  
بقصاص رسانند رفته بعرض فرعون رسانیده فرعون در قصد هلاک موسی جازم شده با جفا موسی را  
فرمان داد و گوید همان نجار که تا بوقت موسی علیه السلام ترا شنیده بود و اخبار ازین حال آنگاه ساخته  
موسی از همانجا تنهایی را دور او را از شهر برون رفته روی به بیابان نهاده بعد از هفت شب از روز که پناه  
رفته بود بر یکاه و بقول کند را نیده نمیدانست که یکجا میروم بسره راه بدین رسیده ان جاهی بود عمیق و تنگی  
بر سران جاده نهاده بودند که چهل نفر با سستی آن سنگ دست دادی و نزدیک آن جاده درختی بلند بود  
انجناب ساعتی در زیر انداخت بیامودید که جمعی از شبانان با کوسندان از اطراف صحرای توجیه آن موضع  
گشته بر سر جاده آمدند و در عورت با کوسند می چند از دور البتاده بودند و انجا حضرت افهام بن  
حمود اسیر ب نموده همان سنگ بر سران جاده نهاده التفاتی بدان دختران نموده باز کشید موسی هم  
بر آن درون ترجم نموده از حال ایشان پرسید دختران شعیف علیه السلام شرمسار و بیان حال نمود

گفتند و متوجه آنست که هر روز غلامان با طعام مردم و بنی عیسی کو سفندان خود کرده باز میگردم موسی  
ازین سخن متعجب گشته بر سر چاه رفت و سنگ از سر چاه فرشته دور انداخت و دوی که پهل نهر  
از کشیدن آن عاجز بود بدو چاه گذاشته بالا کشید و هیچ کس سفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید  
و چون حضرت اقامت بیزان درخت انداخت و چون نبات شعیب علیه السلام بمنزل خود مراجعت  
کرد و کفایت واقعه را مروض پدر کرد و ایندند و شمه از قوت موسی علیه السلام محاکات کرد و شعیب  
علیه السلام نصیحت او ملایکه گشته و دختر بزرگتر را طلیس فرستاد موسی علیه السلام اجابت بخوده روی بخانه  
شعیب علیه السلام نهاد چون رسید شعیب مقدم او را گرمی داشته از احوال و سببش رسید و بعد از  
ازد و قوت بر حسب او نجات و خلاص از عین ظلمه نجات داده شرایط فیاضت به تقدیم رسانید  
چون شعیب و عمارات دولت نبوت تعرض نموده بمناکحت اجل نائن ترغیب فرمود و صدق  
ان و دختر نیک اختر به خدمت مشیت ساله قرار داده که اگر با ده سال رساند ان ملکیتی باشد از جانب  
موسی و حضرت موسی علیه السلام ملتمس شعیب از دفر رغبت قبول نموده به خدمت شانی که رسید از این عباد  
مروست که شعیب علیه السلام مبلغ بختا و عصاره عیسی انبا علیه السلام در خانه خود محفوظ داشته بود  
و در آن میان عیسی کو و بطول ده گزان زنان که اوم منی علیه السلام از بیست همراه او زده بود و شعیب  
علیه السلام معلوم شده بود که آن عصاره حواله به سرسیت از دلا دینی اسرائیل که بحکامه حضرت حق سبحانه تعالی مقرر  
گردد چون بهم موسی بر عیسی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که ناموس بخانه در آمده کی ازان عصاره را بگیرد  
و کو سفندان را زده متوجه بمحل گردد و چون موسی بدان خانه در آمد عیسی مذکور بجانب او حرکت کرد و بجانب  
انرا برداشته هر دو آمد شعیب علیه السلام که در قوت با صدها تن ضعیفی راه یافته بود بدست مبارک ان عصاره  
مسابس نموده گفت ای عیسی این عصاره را بگذار دیگر برادر من موسی علیه السلام تا بهمت نبوت  
بخانه در آمده هر چند عیسی بخود میزدان به شش بختا و شعیب علیه السلام از وقوع این صورت غریب  
و آنست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف مکالمه ای سرفراز خواهد شد موسی علیه السلام را گفت  
ازین عصاره خاقل ما بشن که ازین امری عیسی بنده غلامی نمود چون موسی علیه السلام مدت هفت سال بر عیسی  
اغنام بقیام

اغنام قیام نمود شعیب علیه السلام مسوّر و محتر خود را در مجال کجای او را آورد و بعد از دو سال و یک ماه  
 لایقه شعیب را ممنون گردانید و حضرت در محبت سید طایفه حضرت شعیب اخیار رب رحمت نموده  
 موسی علیه السلام با بل و عیال و اغنام و اموال از بدین متوجه مصر شد و چون آنحضرت مسافرتش به روزه  
 قطع کرد و در شیب بقیع بودی طور سید ابوبی مسلم در هوا پیدا شد سر دای محنت روی نمود و بحسب  
 ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که اتن بر فرزند حرم موسی هر چند موسی نمود و اتن تنگ  
 بر نعم روزه از اتن اثری ظاهر نشد حضرت موسی علیه السلام ازین جهت متاثر نشد و ناگاه روستائی فطیم از کوه  
 طومبانت آمد و نمود و جو د اتن متعین گشته عصا برگرفت و بدینجانب متوجه شد تا اتن بیار و در قول طومر  
 فقال لا بد الا انی انت نارا علی تکلم منها بعین و اجد علی النار هدی چون بان روستائی نزدیک شد  
 اتن عظیم دید که بلبه دو دو که شاخهایی در حنّت را فرو گرفته بود موسی علیه السلام متعجب گشته ساعتی در آن  
 نگاه کرده آخر الامر چو لی چند با ریک خشک پیدا کرده بر هم سبیه متوجه در حنّت شد اتن از موسی اعراض  
 نموده بجانب اعلی شجره مایل گشت موسی نوید گشته خواست که باز گردد که اتن نزدیک آمد باز  
 موسی بطرف نا رتوجه گشته اتن بالا رفت چند نوبت این موردت تکرار یافته فکر و اندیشه تمام  
 بخاطر انحراف حضرت موسی عم را د یامنت درین اثنا آوازی شنید که قایل گفت با موسی حضرت  
 کلیم جواب داد که لبیک و بر چند بجانب راست و چپ نظر کرد و چکلی ندید و این نداسه نوبت تکرار  
 بعد از نوبت سوم از استماع آواز جواب داد که چه کسی تو که سخن ترا می شنوم و انحراف پنجم ندان رسید که من انکم  
 که بر جا که هستی با تو ام و بتو از نفس تو نزدیک انی انا الله رب العالمین انا ربک با موسی حضرت  
 کلیم سبحن اعتقاد گفت الهی این کلام تو می شنوم با رسول تو خطاب که کلام مست و نور نور مست  
 و من پروردگار عالمیانم بیشتر ای موسی ازین سخن و هم و ترس بر کلیم الله فالکبشته در لوزیدن آمد  
 و زبانش از حرکت باز ایستاد و بهتر از جیل دست معیار زده بر پای خواست حضرت در انوقت  
 المثنی فرستاده را فرستاد تا مجد موسی را نزد یک رسانید انگاه خطاب اندک انا ربک فاطم  
 یغلبک انا رب العالمین موسی متعجب گشت که در اول محبت انکه موسی را در سخن گفتن دلیر گردانید از موسی

برسید که تا آنکس بنیک با موسی حضرت در جواب گفت قال هی عصای تو کو علیها و استس بها  
 علی غی ولی فیها ما رب اخری یقین این عصای منست تو که بر دی یکم و مراست و ردی ما متما می دیگر  
 این عباس گوید که یکی از آنها السنه که ما بحتاج خود بدان با کرده ان عصا مانند چهار پا یان دیگر طی نه  
 مسافت نمودی دیگر آنکه چون موسی را اگر سنه سندی ان عصا بر زمین ردی قوه یکر و زما از زمین بیرون  
 آمدی دیگر آنکه در شب تاریک مانند شمع نور میداد دیگر آنکه با دشمن موسی مبارزه نمودی چون حضرت  
 حکم علی الاطلاق موسی کلیم را مستمول الطاف خود گردانید و خلعت نبوتش بپوشانید و علم و معرفت  
 خاطر نورش را بیا راست قوه غر و جل انا اخته یک فاستمع لایوحی تا خواست تا بر رسالت فرعون  
 و متابعان او مامور گردانید نخست آیات واضح و منجرات لایحه کرامت نمود و خاطر مبارکش  
 بر دست ان مطیعین و قوی گردانید و بالقادر عطا مامور شد چون بدحضت از دای غظیم بولناک  
 گشته باقی صورتی بر طرف حرکت کردن گرفت و موسی علیه السلام توحیم نمود و ردی یغزرا آورده  
 مقارن این حال خطاب مکه بگوش و متفرس خذ و لا تخف سفید سیرت با الا ولی موسی عم از فایت  
 خوف از استین بام خود ان عصا را گرفته حضرت قادی چون متعقب بن بعزیه دیگرش الطبعان خاطرش  
 نمود و ان نوری بود که از کف دست مبارکش می تابست چنانچه در لمعان ماه و ستاره با وجود ان  
 هیچ نمی نمود بلکه در ضایع نور انقباب غلبه کردی چون خاطر خطیر حضرت موسی کلیم مطالبه آیات نبیست  
 و معجزات با همت مطیعین گشت بر سالت فرعون و متابعانش مامور ساخت و گفت ادیب الی فرعون  
 انه طعی موسی از بان مسالت نزد حضرت عزت کتاده و صنف و ناتوانی خود شرح داده مضاحت زبانه  
 و منارکت وزیر و انشراح صدور و درخواست نمود خطاب مکه ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و بر دت  
 یارون را شرف نبوه از دانی داشت وزیر و طبعی تو گردانیدم باید که تو بر دت یارون نزدیک  
 فرعون روید و کلامی من نصبتش بجا آرید و در خلاصی بنی اسرائیل سعی نمایند و بگویند تا دست تسلط از ایشان  
 کوتاه گردد و هر طراط مستقیم و دین تویم بر دی عرصه کنیز که متابع شود و اسلام علی من التبع المبدی و انوار  
 طریق ارشاد و انحراف و انقیاد احکام الهی استعاده و جود ان العذاب علی من کذب و تولی خسر

نوی بارید

موسی بار ویدگفت رب انی تنگت تنهم غناً فاخاف ان یقتلون لیسید که خاطر جمع دارید که فرعون  
بر خاطر نتواند یافت و هیچ وجه تعرض تو نتواند گفت که محبت و برادران تویی تو از زانی داشته ایم نگاه  
حضرت موسی از طور مرا محبت نمود بهام محرم خود رسید حرمش از آتش سرور شده و پرسید که آتش  
آور دی گفت نیاوردم و در همان ساعت متوجه حرم شد و قطع منازل طی مراحل نمود و بعد رسید و در شب  
سبیل اختفا بمنزل مادر و برادران خود نزول فرموده و آتش نیاورل مدت مفارقت موسی را شناخته از اول  
او استفسار نمود موسی هم جواب داد که مردی غریبم و از داد و داردم و امشب دین بقیه معانم مادر و  
السلام و طالب همان نوازی بجا آورده و درون را بجا است و مکالمات او اشارت فرموده و در انجای  
حکایت مادران موسی را شناخته مادر و از حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی علم السلام  
ملول و محزون گردید و بمطالع دیدار جان آفرین خرمی و مسرت نمودند موسی علم السلام بان شب برادر را  
بغور رتبه غمخیزی بنیارت داده بعد از سه روز که از مشقت سفر اسودگی یافت صبح چهارم با اتفاق مادران  
علم السلام بدعوت فرعون نتافت مرویت که بمقام سوز بکینه فرعون احاطه داشت و میان هر دو بود  
قری و مزارع و انجا بود بخت و هزار مرد مقابل و در انجا بسیاری بودند و بر که در قصر فرعون آب و درخت  
سبیل رود و سیاه خاره و شیران درنده و در ان پشته مسکن داشتند و این تعمیر کرده داشت  
چون موسی و مادران بدر و از سور شستن رسیدند و در راسته بانستند موسی علم السلام عصای خود  
بر دروازه رفته مفتوح شد و بسیار در دروازه ها بن عمل نمود چون بدر بخان رسیدند که پشته شیران بود  
از بنیت او از موسی خبرم شد و هر یکی بطریق دشتند و حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسید  
عصای اقامت بر زمین رفته و ملی مجلس از خوف و ترس ان ملعون خبر ایشان را فرعون رسانید افرام  
شخصی که در مجلس فرعون مرتبه سحرکی داشت ایشان را دیده و پرسید که شما چه مهم انجا آمدید آید گفتند ما از کجایان  
خدای عالمیایم بجانب فرعون و متابعت ان سفر مجلس فرعون در آمده گفت ای مالک امروز  
عصب جبری دیدم فرعون از کیفیت ان پرسید گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از بنات  
ان اسبان رو باه از پشته گرفته اند چون ایشان پرسیدم که چه مهم آمده اید سخن غلیظ از ایشان شنیدم



فرعون پرسید که ایشان چه می‌گفتند آن منبر عرض نمود که ایشان گمان بهرند که غیر از تو الهی هست که پروردگار  
عالمیان هست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بجهنم  
در آور و در غطای تبط حاضر و بد چون فرعون بچاشت موسی نظر کرد و بشناخت پرسید که نام تو چیست  
فرمود که موسی بن عمران فرعون گفت نه توانی که مدتی در خانه مادرش یا فقی عاقبت کی را از مردم بگشتی  
و منکر محنت با بنوا نه آورده از دیار ما که منتهی اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی علیه السلام جواب داد که من بستی  
بان شخص زدم نه بد استم که خواهم در این طرفه عالسیت که مرا بقتل کافر می سرزنش میکنی و حال آنکه مدت  
چهار صد سالست که بنهر زرا و کان بنی اسرائیل بقوتها بی گوناگون مذهب داشته و بقتل فرزند ایشان اقدام  
نموده و چون ترا بواسطه عداوت اصلی پوسته هست بر قتل من مصروف بود هر چند از خوف ان فرار نمودم  
و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر اختیار نمودم بار بتعالی مرا بر تبه بلند نبوت در دست  
سرفراز کرد و اینده و دعوت تو فرستاد اکنون باید که بوجدانیت رب الارباب با عترت مانی  
و جفا از بنی اسرائیل برداشته ایشان را بمن بهاری فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت  
دیگری قیام کنای ترا محو پس سازم موسی علیه السلام فرمود که چگونه ترا برین تسلط کرد و که حضرت  
باری سبحانه بر نالی قاهر برین ارزانی داشته فرعون غایت ببا ان گفت من الصادقین موسی علیه السلام  
عصا از دست بنبط کند در ساعت از دایه عظیم گشت التئ از دایه او منقطع زد و گشت و شمشیر  
اوجا شد و در شعل افراخته از دندانهای او که بر هم می ساینده آوازی مهیب بگوش خلایق میرسید  
مانند شیر مست و در میدان ادب هر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس مید سوخته گشت و مردم  
در هم افتادند چنانچه بخت هیچ هزار کس راه عدم بودند نگاه روی بسیر فرعون نهاد تا فرود فرعون  
که ان هیت مهیب دیدار شست و افتاده فریاد الا مان بر آورده از حضرت موسی و نفع ان  
بلید و التماس نمود و مشروط با آنکه متابعت شریعت او نموده دست تعدی از بنی اسرائیل کوتاه کرد و اندر موسی  
بفرمان خدا و ندی بدست مبارک نه داد و اگر فتنه بحالت اصل خود کرده مان عصا شد موسی هم فرمود  
که بر نبوت نبوت خود حجت دیگر نبر و ازم فرعون گفت که است موسی هم دست در میزد  
بهرون آورده



بیرون آورده از شعاع ان منتهی بای غلایین غیر گشت همه بر روی در افتادند از موسی امان طلبیده  
زبان سوال با خفای ان کشادند الکاه فرعون با موسی گفت امر در باز کردید تا در شایعت تو  
تا مل نمایم چون موسی علیه السلام مراجعت نمود فرعون بخانه در آمده صورت واقعه را با مردم خویش  
اسیه در میان نهاد البته گفت بی توقف بفرعون بی عین انهنی ایسه بیرون  
آمده وزیر بزرگ ویر نامان را طلب داشت و در باب متابعت موسی علیه السلام با موسی منورت  
نمود نامان بی سر و سامان گفت بعد از انکه سالها برسد غر و لو بهیت شستی اکنون مرکب بل  
عمو بیت میثوی پس از انکه مدت ها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگر می میکنی فرعون بعد از اضلال  
نامان از انضیا و موسی علیه السلام با و امتناع نمود ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت  
و گفت رای نهاد در باب این که با هر صفت که میخواهند که نما را بجز خود این نوزمین بر آورده مملکت  
تصرف نمایند غلامی قبط با حضار بحر شمر دلالت کردند موسی ناموس مقابل کند فرعون فرمان  
داد که تا در قلم و او تفحص نمود بر جا ساحری دانان بود حاضر ساختند عدد و ساحران مفتاد و نفر  
در شمار آمد فرعون آنها صفت را با لطفت با دشمنان نه امیدوار کرد و اینده بر دز زینت که عید قطبیان  
بود قرار دادند که هر کس بر خود نماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد چون روز موعود رسید  
خالق انبوه که نامان و کوه از کثرت ایشان نسوده آمدند در محرابی صید جمع گشتند و ساحران صیتی  
عظیم ساخته سنجیدند که با یکدیگر یافته بودند بیاوردند و اشتغال مقدم موسی و نازون علیه السلام  
میگشیدند که ناگاه حضرت کلیم و نازون وزیر دران ظاهر شدند موسی با ساحران ملاقات کرده  
نخست و خالیت و نصیل تقدیم رسانید و ساحران از حال وضع صورت ایشان دیده دران  
معنی که موسی و برادرش ساحر باشند نزد موسی پیداننده از غایت بجز آواز بر آوردند که ای موسی  
اگر علیه ترا باشند ما متابعت تو کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و از موسی عرض  
در ستوری خواسته منتهای خود را دران صراحتا خسته حرارت انقباب جوتهای ایشان را که محبوب ساخته بر کباب  
کرده بودند تحریک داده و جنبش آمدند و غلایین آنها را حیات حقیقی گمان برده بهنرم گشتند موسی و هم

چون این قضیه شناخته می شود بنا بر آنکه نوحی که بدو راه یافت خطاب می کرد که لا تخف انک انت الامیر  
 علی و النبی مافی سبک چون موسی علیه السلام عصا بنده صحت از دایه عظیم کشته تمامیت حیات و تمکلات  
 ایشان را فرو برده انبک قبه فرعون کرد و فرعون از حسرت این واقعه گریخته خلیان بر یکدیگر افتادند و منور  
 ششی بزرگ در صحرا بدید آمد چنانچه شش لگس در آن روز کلد کوه سخت و بلا کشند و چون موسی  
 او را در گرفته بدستور موهو عصا بنده و اسباب دالات نمره مقدم گشت ساحران داشتند که حضرت  
 موسی علیه السلام مؤید تائید امانیت چه اگر من دان نمره بودی بالین که اسباب دالات ساحران بحالت  
 اصلی معاودن گردی انکالی تو قف بخدمت حضرت موسی کلیم شتافته سعادت اسلام  
 در یافتند و در آن روز هفتاد و قبیل از قبایل قبط بموسی علیه السلام ایمان آوردند چون فرعون بر اسلام  
 سحره طلوع یافت قطع بدو صلب ایشان فرمان داده انجمت ربه شهادت را مخرج داشته دل بر مرکب  
 نهادند بعد از آن فرعون بعقوبت مومنان فرمان داد انچه بدست فرعون حرم فرعون نیز ایمان خود ظاهر  
 کرده با فرعون سارضه موهو و ربوبت موسی اجتهاد و انکیت فرعون بنا بر عداوتی که از جهت رسول  
 موسی علیه السلام در دل داشت ظاهر ساحت نقیصت وی فرمان داد انچه از روی نیازگاه کرم کار ساز  
 مناجات کرده گفت رب این لی عندک تبار فی الحینه و نبی من فرعون و علمه و نبی من التوالم الطالمین بان  
 لحظه روی ما زمین از انشیان تن مبارکتن بر دوازده موهو بر باض جهان فرامیده نقل گشت انرا رخصت آوردند  
 که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر از قبایل قبط با ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری  
 نیست من میخواهم که با سمان رخت با خدای موسی جنک کنم چه جو بودی که متحقق عبودیت باشد بغیر از  
 خود در عالم نمی بینم چون این اندیشه بر ضمیر نا مبارکتن رسوخ یافت نامان را فرمان داد که تابه بنای قهری  
 که از آنها باستمان برود استتغال نماید نامان بفرموده او علم خود را از اطراف دلا یابت استناد  
 ما هر جمیع که دالات عمارت از منک امرم است داشته تدلی طویل بنای صریح شتول بودند و ان صریح  
 با تمام رسید فرعون بیالای صریح قهر تیری بجانب سمان انداخته حضرت غرت فرشته را  
 فرمود تا ان تبر را بخون آلوده موسی فرعون افکند و ان ملعون بدیدن خون بشاشت موهو گفت انبک  
 خدای

خدای موسی را گشتم و بعد از آن زوال فرعون از بالا کو شک میرفتل فرعون از روی گوشه جایی بران  
 زده ان صحنه مشکوکا فرعون افتاده و محبی کثیر ملک شد چون فرعون ملاحظه نمود که محبی عظیم از قبایل  
 قبط موسی ایمان آوردند حکم فرمود تا بقبطیه قبطیان زیاده بر سابق برنجی اسرائیل شد و از افاضه با و ندن این  
 بنی اسرائیل استغاثه موسی علیه السلام آورد که گفتند که با رسول الله بنی از لعنت تو باویت این قوم متجاوز  
 لیکن بموجب شایسته ابدا و خود و خود خاطر ظهور دعوت و لعنت تو خوش میداشتیم و امید خلاصی خود  
 در ان کشور میکردیم اکنون که زمانه نفوذ دولت لعنت تو من گشت همچنان با نذا قبطیان که قتلایم از بنی  
 اصرار تمام دست داده دیگر تحمل مشقت ننماید با اجازت فرمای تا فرار نموده و هر یک بطرف رویم  
 یا دستوری ده که با ایشان حرم کنیم موسی علیه السلام ایشان را نسی داده فرمود که عیسی را که ان ملک  
 عدویم و مصلحتکم فی الارض چون حضرت موسی کلیم از ان لعنت و تسلیم فرعون و متابعتش مایوس شد  
 بران قوم دعا کرد و لاجرم و فور بلا یا از حضرت خالق البرایا بار ایشان متواتر گشت نخستین بلای فرعون  
 طوفان آب بود که مدت هفت روز نوحی باران باریدن که مساکن و بیوت ایشان پر آب گشته  
 چنانچه باری خواب کردن ملکت با را نشین نیز نداشتند و بیوت و منازل بنی اسرائیل همچنان خشک  
 ماند و بوال فرعون تنگ آمد و بیست موسی علیه السلام آمدند و عهد کردند که اگر این بلا دفع گردد همه متابعت  
 و شریعت او نمایند حضرت موسی دعا فرمود و بشرف اجابت رسید بعد از مدتی ان مشکلا  
 همچنان بر کوه و تهر و اصرار نمودند انکاه و فدا بطلع متوجه ایشان شد و تا مدت هفت روز بر مزارع  
 ایشان مسلط گشته تمام وجبات ایشان را نابود ساخت با دیگر قبطیان نزد حضرت کلیم آمد  
 اظهار عجز نمود و شرط کردند که اگر این بلا مرتفع گردد متابعت نمود دست اگر از بنی اسرائیل  
 باز دارند حضرت دعا فرموده بلا بای تلخ مرتفع گشت بعد از چند گاه باز بر سر محمود و عذافه  
 بعد از مدتی بلای قمل یعنی پشه که عتاید راید مدتی که شروع بپوست و فروش و لرزش و طام و شراب  
 و ابدان و عیون ایشان زد گرفته بود و قرار و صبر از دل لغزه رلود و بود بستر مسجد نزد کلیم الله امل  
 التماس دفع و تلخ نیاید نمودند موسی علیه السلام دعا نمود تا بلا مرتفع شد بعد از ان بلای صغار

یعنی بعضی مبتلا شده تا مدت هفت روز بعد از کشت این محبت چون نمرود و عیسان ایشان را یادگرفت  
 باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خود گردانید چنانچه از یک طرف بنی اسرائیل آب صافی میکتیدند و  
 قبطیان خود را سبخت میدادند و هیچ وجهی را قهرمان ممکن نبود تا مدت هفت روز بدین عقوبت  
 گرفتار بودند چنانچه قول تھیل غر و جل ارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آيات  
 معصنات با رویکرش موسی علیه السلام آمد و خواست دفع این بلا نمود چون این بلا مرتفع شده باز بر  
 عناد و تمرد خود افاقتند نوبت ششم و هجدهم صحرای ایشان هجوم کرده هفت شبانه و در تعذیب  
 شان دادند باز بن موسی علیه السلام آمد و التماس بدفع این بلیه کردند چون بدعا موسی علیه السلام  
 ان بلا نبرذی کشت باز نمرود و اسکیبارشش آورد و براندازی بنی اسرائیل و ضلالت اصرار نمودند  
 نوبت هفتم بدعای موسی عزم هر نقد و جنس که قبطیان داشتند تحول سنگین چنانچه که زنی زمان  
 نخستین اشتعال داشت ناها در نوزنک شده با رویگردال فرعون پیش موسی علیه السلام آمد و بد  
 کرد که اگر دعا کنی تا باری تعالی نعمتها را بقرار سابق ارزانی دارد همه متاع صبت تو نمایم حضرت موسی علیه السلام  
 دعا فرمود و بشراف اجابت رسید اما ان منک لان یمنان بکفر تمرد اصرار نمود و گفتند که تا  
 چند ازین آیات بمانای که با تو ایمان نخواهیم آورد انکاه و می رسید موسی علیه السلام که وقت  
 هلاک قبطیان و فرعون رسیده با مد که بنی اسرائیل را نجات دهد و مصر بیرون برده بر لیب مقام کنند تا کمال  
 لطف حضرت لی نیا را ایشان را از آب دریا عبور نموده فرعون و متاع جانش هلاک گردانند  
 گفت موسی علیه السلام که سوخت در میان قبطیان بعد از اسلام نمره بیست سال بود چون حضرت موسی  
 مجرب از مصر ما مورشد و ساری اسرائیل را طلب کرده مضمون رحمی الهی بدیشان رسانیدی بنی اسرائیل تا مدت  
 یکماه هر چند با استعداد و فراوانی می نمودند بر روزمانی بداند چیره مطلوب تعویق می افتاد  
 موسی علیه السلام باز دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلبید از تعویض پرسید گفتند ما سبب این توقف  
 است که یوسف علیه السلام در وقت وفات وصیت نموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون  
 روند تا بوقت مراجعت خود برده در مقام و ابا و اجداد خود دفن کنند اما بنا بر طول مدت نمیدانم که مدفن  
 یوسف علیه السلام

که مدفن علیه السلام کجاست موسی هم فرمود که البته شخص باید نمود بنی اسرائیل بعد از شصت و سه سال که در آن  
کهن سال که مدفن یوسف علیه السلام اطلع داشت نزد حضرت موسی علیه السلام او روزه و نجاس  
از مرقد یوسف علیه السلام نشان خواسته عجزه گفت بشیر طری بمقبره یوسف علیه السلام را بنمایم که حاجتی  
مانند روا کنی موسی علیه السلام گفت نخواه گفت میخواهم که ازین حالت محالیت جوانی مبدل گردم و در منازل  
همچنان تو باشم موسی علیه السلام دعا فرموده ان زن لعنت جوانی یافته مرقد یوسف را در میان نخل نشاء  
داد و دعای موسی اب ازان موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تا بوقت صد و پنجاه سال که از  
سنگ خارا بود برادر زده یحیی الی الی اکثر طی زواری قبطیان را به بیانه عروسی عاریت  
گرفتند و بنجام نیم شب با اهل و عیال از مصر بیرون رفتند و این فرعون بنی اسرائیل بر دایت انهر و شب  
نکبه نهم محرم دست داد و چون بنی اسرائیل در آن شب از مصر بیرون آمدند بموضعی که از عین السهس  
گویند نزول نمودند چون صبح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند از بنی اسرائیل بکس مانند  
از صله ایشان واقف شده بدرگاه فرعون رفتند صورت حال عرض او گردانیدند فرعون بجهش  
فرمان داد و با داد و دشمنه و هم محرم فرعون بان شکری گران که عدوان بخند ملک بود و تعجیل تمام  
در بی موسی علیه السلام روان شدند چون شش ساعت از روز بگذشت لشکر فرعون بکنار دریا بسیار  
موسی علیه السلام رسید بنی اسرائیل که و اسیر کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند که یا بنی اسرائیل چه دشمن  
رسید مشک ما از گرفتار انهم چرا پس تن غمزه است و از پیش در بای آب موسی علیه السلام ایشانرا  
دلجوی نموده گفت باری تعالی مرا حضرت زنده داده اند و کهن میباشند که هم اکنون فرج با هم تعارض  
این حال صیرل علیه السلام نزول فرموده و می رسانید که ضرب عصا که البحر موسی علیه السلام  
عصا بر دریا روزه که الخلق با ابا خالد باذن الهی الحال دریا بدو زده کوه بر عدو اسباطه بنی  
اسرائیل منقسم گشت و اجر می آب از موضع خود برخاسته بر مثال طاق در میان بابتاد و لطف  
سبطی در هر کوه درآمده از لطافت آب که در میان سبطی حایل بود یکدیگر را می میدیدند و چون بنی  
اسرائیل ازان بحر باطل نجات رسیدند فرعون بدناجا رسیده در بار ایدین کونه دید از غایت

در هیئت بلورید در قدرت باد شاه قدیم و مجرب موسی و کلیم تمیز گشته اندیشه در صحبت مصر میگرد و کلاه  
غریبت متعالیست دین موسی می نمود و درین دو امر با نایان شجرت نمود. ان ملعون بدجنبت  
فرعون را از ان منبت باز داشته لعنت شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل نمران ازین آب بگذرند  
و تو مصر باز گردی این عار بر تو باشد ملک این آب از هیبت تو بدیشان منشن گشته ابتدا هست  
چیدکن تا خود را به بنی اسرائیل رسانید انتقام خود را اینان است تا نیم فرعون بکلمات یا مان غرق گشته است  
بدربار افکنند مجمع لشکر متعالیست دی در آمد چون مقدم لشکر فرعون نزدیک رسید ساقه لشکر  
مدر با در آمد بکلم الهی اجزاء آب بیدگر پوسته متروا از غرق گردانید چنانچه در فرقان خبر میدید به غنیمت  
الیهیم با غنیمتیم در تقاسیر مذکور است که بن ازین در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان نزد  
فرعون آمد و حریان آب نیل بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داده تا مجمع چشم  
و خدم سوار گشته معبر او را مدد و ارکان دولت بزرگ محل خود گرفتند و خود از میان مردم  
بکوشه رفت از اسب پیاده گشت در دی بر خاک نهاده بپاکی خود را معروض درگاه حضرت  
کریم کرد و از انما نس قبطیان را از رالاب با سالت نمود. باری تعالی اجابت فرمود و جبریل نزد وی  
فرستاد که فرعون را بگو که خبر از ان بنده چه باشد که سمیت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از ان  
در دی طافی کرد و دعوی خدا می کند فرعون در جواب بدینوال نوشت بحیریل علیه السلام  
و اد که هذا بقول ابو العباس الولید بن المصعب من آل ریان خبر العبد الایق من سید الخاریج  
من شکر نعمته ان یفرق فی هذا البحر حیریل علیه السلام ان نوشت که گفته باز گشت درین وقت غرق  
حیریل علیه السلام ان نوشت را بوی نمود فرعون بسلط خود متعین گشته گفت منت اند لا اله الا الله  
است به بنو اسرائیل چون ایمان باس مقبول بارگاه احدیت نیست حیریل علیه السلام کفی خاک  
قعر دریا بر داشته بود و این رو چمن گفته اند که چون فرعون و قبطیان در روز عاشوره غرق شدند  
تا مدت سه روز امواج دریا تسلط نمود تا فرعون و متابعین را باطل انداخت چون بر امیاد  
البشان طایف بسیار و تجلات بسیار بود بنی اسرائیل بر سر ایشان رفته همه را بدست آوردند  
و بر عهد موسی

و هر چند موسی علیه السلام اینها را از کوفتن آن اموال منع کرده و خید بختا و انکار حضرت موسی علیه السلام در وادوم  
 محرم یوشع بن نون علیه السلام را با صفت و چهار هزار مرد و پادشاه مصر فرستاد ایشان چون بدان ملک  
 رسیدند منتر و کات قبطیان را تصرف نمودند یعنی از آن قبطیان حکومت مصر را بکوه بازگشتند  
 و بعد از مراجعت یوشع علیه السلام بنی اسرائیل از ماحل دریا برخاسته روی بردا آوردند و در قطعه کاتب بوابدا  
 سنده بر سر ایشان سایه می انداخت و در انانی قطع را بمنزل فوجی از عاقله عبور کردند که ایشان را قتی چند بود  
 بر صورت کا و که بعبادت آنها قیام می نمودند بعد از مشاهد بنجال بنی اسرائیل از موسی هم التماس نمودند گفتند  
 که ما را نیز بر بنال این تامل چند باید که تا به پیش آنها قیام نموده التماس بوسیله ایشان بحضرت ملک العلام  
 تقرب جوئیم موسی علیه السلام ازین بمن ملک گشته گفت افرالله العلیکم العباد و یوافضلم علی العالمین انحاء  
 بنی اسرائیل پشیمان گشته عذر را خواستند حضرت ربانی از آن طایفه نادان مقرر فرموده بنی اسرائیل مدتی  
 مدید بر شریعت ابراهیم علیه السلام مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی علیه السلام با معارف بنی اسرائیل توجیه  
 طور سبنا شد و شریعتی مجدد وضع فرمود چون بنی اسرائیل بارها از موسی علیه السلام التماس نمودند که ما را نیز  
 علحد می باید تا بران عمل نمایم موسی علیه السلام با باری تعالی مناجات کرده خطاب کرد که بجانب طور سبنا  
 شما نیز بجانب بره سبین حرکت نموده در آنجا حجت اقامت نذارید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم  
 که باری تعالی شما را دینی و شریعتی مجدد کرامت فرماید انجاه موسی علیه السلام یارون را بر سر ایشان خلیفه  
 گردانید و بعد از آن سبسی روز مقرر فرمود بنی اسرائیل از موسی علیه السلام نمودند که از سرطی بنی چند با خود  
 همراه برود تا ایشان نیز شریعت استماع کلام الهی شرف شوند موسی علیه السلام ملتمس بخواستند ایشان  
 قبول فرموده از البقاء اسباط اثنی عشر بختا و تن اختیار نمودند با خود همراه برد چون موسی علیه السلام  
 در غره ذمی تعدد بجانب طور سبنا توجیه نمود بنی اسرائیل نیز در سایه ان این توجیه بره سبین گشته  
 بعد از طی منازل بران سرزمین رسیدند حضرت اقامت انداخته انتظار مقدم شریف موسی عزم میکنند  
 موسی علیه السلام از غره ذمی تعدد در معبد طور سبنا میگفت شد و یکجا تمام بقیام نهاد و قیام بیل گذراند  
 جبرئیل نزول نموده وحی رسانید که ده روز دیگر ولایت ایام گذشته گذارید موسی بدان عمل نموده در وادوم



ملاحظت مختلفی واقع شد تا برین مغبای نبی امیر ائمه کشته زنده درون علیه السلام احوال کفایت کرد که با هم  
 و عده آمدن برادرش متفق شد و تا غایت از دو اخلاف قوم خبری نداریم سباده موسی و ساد و ساد  
 ساخته باشد اکنون تدبیرین واقعه سبب سامری که بر کمال معطلی ایشان توقف یافت با ضلال ایشان  
 که سبب گفت که موسی علیه السلام بجنبه خاطر از شما عارضت نمود و سبب رختن رختن او که  
 بعد از عرق قطران اموال ایشان گرفتند و غنایم آن جماعت را تصرف نمودند و بدین غیر خدا منعی ننشاند  
 حالا از میان شما کناره گرفته اگر از سر اموال بگذرید و بسوزید و تحمل که از شما شنو گشته بود و دی ملاحظت  
 نماید بمن آن مفتون موثر افتاد و چه سوختی بود در روی آتش روز و آنچه کد ختی بود با مری که زر گری میداشت  
 تسلیم نمودند تا بگذارد و سامری مجموع حال فرعونیان را گذشته که ساله از آن مصور ساخته قدری ناک  
 که از برسم اسب جبرئیل علیه السلام بوقت هلاک آل فرعون گرفته بود در جوف آن کوساله کشت  
 فی الحال از آن کوساله ادا زری پدید آمد نگاه سامری نبی امیر ائمه را گفت این کوساله خدای شما پروردگار  
 موسی است این را عبادت کنید تا رومی و خوابید تا موسی علیه السلام و معارف اساطیر را بشناسد  
 فرشته ایشان بدین قول فرشتگی که کمر کوساله بستی بر میان است و دوازده هزار نفر از اساطیر  
 علیه السلام و این بابین که از پشت کوساله اسرار و مبهت قوم را ملامت کردند و درون هر چند که ایشان از آن  
 فعل موعوم منع فرموده مفید نبفتا و او زده اند که چون موسی هم مدت هفت روز با آن هفتاد نفر در طوینا  
 متکلف شد و صبح هبل و یکم ماه و دوازدهم از خرم نبی امیر ائمه از صفتان بجللناجات شتافت  
 ابری رفیق میان موسی و آن هفتاد تن حاضر شده موسی علیه السلام از نظر ایشان غایب گشته حضرت باری  
 تعالی بی توسط کام و زبان با وی در تکلم آمد و کلمات عسکر که شتمل بود بر اموال شراعی و عباد و دیان  
 از دانی داشت نبی امیر ائمه را بشیرعتی محمد و سر فراز گردانید چون حجاب مرتفع گشته موسی علیه السلام  
 ظاهر شد مضمون الواع و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد و گفتند مطلوب نبی امیر ائمه از فرستادن  
 با آن بود که ما نیز شرف کلام الهی شرف شویم موسی علیه السلام و آن باب مناجات نمود و بان  
 خطه را از باری رفیق پدید آمد موسی هم و آن هفتاد تن و در میان گرفته کلام الهی را شنیدند چون حجاب

رفت گشت آن بختاوتن با موسی مجادله آغاز کرد گفتند ما میروست نشینن تو ایمان نداریم تا سکلم ران  
 معاینه بنهم متعارن انحال اری سیاه بدیده صاعقه روی بخوده طالبان ویدار سیر حد عدم رفتند  
 موسی علیه السلام باز و عاف نموده حضرت غرت به داخلت حیات پوشانید ایشان ادا کرده پنهان  
 گشته استغفار نمودند حضرت موسی هم چون بشرف مکالمه مشرف شد در خاطر مبارک حق خطور کرد  
 که لغت رویت الهی که اکل و اتم نعمت مسالت نماید لاجرم غرمت اینجی مصمم نموده بمکالمه جناب  
 احدیت در حضرت محدث شتافت از غایت سکر و غیبات شوق طلبید و باری چون در محکوم شد  
 چون جناب با لهار باقی الغیر مبادرت نمود خطاب که با این عمران ما یولی بزرگ در خواستی مدانی  
 که از چشم غانی در دار فانی محال باقی نتوان دیگر لیکن سلطان محل ازین کوه و نشینن در بران میل نظر کن  
 فان استقر مکان فسوف ترانی انکاه موسی هم لغزبان الهی دران مکان قرار گرفت ملائکه سموات بجناب  
 طرز دل کرده به عجاایب کمال و صوریب و هیاه کل ضرب بر موسی علیه السلام حلود میدادند و تسمیات  
 تنوعه سکینتند و اوازانی صعب بگوشش بوش موسی هم رسیدن گرفت چون دهمشت  
 بران حضرت استیلا یافت از سوال خود پنهان گشت درین اثنا مجموع ملائکه در سجده افتادند  
 و کوه باره باره شد موسی علیه السلام بهوش گشته مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و دران حالت  
 که موسی هم بهوش افتاده بود ملائکه می گفتند یا ابن النار الحالیفات نعمت مسالت ربیک امرانی غیر  
 و فتنه فانه امر عظیم موسی علیه السلام بیدار شده باستماع ان کلمه از جایی در آمده زبان با شغف گشاد  
 از ان جرات تا دم گشت خطاب امد که با موسی الی اصطفتیک علی الناس بر سالانی و بکلامی فقه  
 با ایتیک و کن من انشاکرین انکاه فرمان شد که میرسل خود دوس علی توبه نموده نه لوح از زمره اخضر حاضر  
 کند و از شاخه های صدف انتهی نه قلم گرفته بین بدن غرت بدار و انکاه توریست و دران الواح تعلیم  
 قدرت مسطور گشته موسی علیه السلام ارزانی داشتند یعنی کوبند که توریست در پهل حله نازل شده  
 و ضامت ان حذران بود که بختاوتن شتر باستی تا نقل سیر شده ی و خبر از وی لبالی خوانده شد ی حضرت  
 موسی قوم و طایف لشکر گذاری میقدیم رسانید الواح را گرفته بان بختاوتن توبه قوم شد و چون باخبار حضرت

حضرت بر کوه سلا چو رسیدن قوم مطلع گشت غضب بروی مسیحیایان قیام فرمود و بیان قوم آنده الوارح  
 جهان بر زمین زد که یعنی از آنها شکست اول بیادون علیه قیام کرد و درین اودا گرفته بخود کشیده  
 فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چنانکه من نیامدی باز من گفتم با این ام لا تا خدا بیتی  
 دلا بر سبی الی خلیت ان قول فرقت بین بنی اسرائیل موسی علیه السلام حقیقت معلوم کرده از دین  
 علیه السلام عذر را خواست و چون چشم موسی بن اسرائیل افتاد مجموع کوه سال برستان فرستاده شدند  
 و سر را پیش آنکه انداختند انجا فرمود که خدا یا شما بگوئی که مرا بمناجات خوانده و بیت شما کتابی ستاده  
 بدین اندک روز کار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعده مرا خلافت کردی بنی اسرائیل با اتفاق  
 کنار راه سامری حواله کردند موسی علیه السلام و طلبیده از کیفیت واقعه پرسید سامری خبا که گذشته بود  
 بیان نمود موسی علیه السلام فرمود که ترا نکشم اما درین جهان تا زنده باشی هیچ انفریده با تو معاشرت  
 نکنم و ترا عذبه خداست دران جهان انگاه بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام زاری نمود و طلب از ایشان  
 کردند موسی علیه السلام مناجات کرده خطاب رسید که ان دوازده هزار کوه ساله نفر سجد کرده کوه ساله  
 نموده اند تسبیح برداشته کوه ساله برستان را بقبل آرند کوه ساله برستان بموجب حکم الهی کفن بوشید  
 روی بقبل گاه آوردند و ناله و ضروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد و ان دوازده هزار نفر بیشتر  
 پاک شدند و یاد سرفشانی کردند و در انهای انجال موسی و نارون علیه السلام با جمعی از عباد و قوم  
 و افعال و ششبی که بن سال سر را برهنه کرده سجده افتاده بودند و ضرو زاری می نمودند و این بلیه  
 از صبح ما نهم روز تمادی بود که آنکه هفتاد هزار کس برآه هدم داشتند و دیگر تنهایی ایشان کاری نکرد  
 هر چند کسی که در مدین کسی گشته نشد چون موسی علیه السلام جهت اعتذار قوم طور سینا رفته و بعین نفاعت  
 برآورده باز بیان بنی اسرائیل آمد باز دیگر طور سینا رفته با بعین نفع قیام نموده با حضرت عزت  
 مناجات نمود تا بار بتعالی در عرض و دوی که در غضب بر زمین زد شکسته بود و دوی و دیگر ازانی  
 داشت انگاه بجانب قوم مراجعت نموده جمعی ساخت و احوال را ظاهر کرد و ایند و احوال و نواهی و احکام  
 و عبادات و معاملات که برمایند ان نوشته شده بود بر ایشان خوانده قبول ان دعوت فرمود

بنی اسرائیل

نبی اسرائیل را علی بن الحکام شاق آمد که گفتند کمنا و غنیا شنیدم غایب فرمایان بپریم موسی علیه السلام  
از قوم نجیب در محضرت غرت مناجات کرد و جبرئیل علیه السلام روحی بدیشان آورد و گفت ای قوم  
اگر کتاب خداوند قبول کنید ازین بلبه مان یا بید و الا کوه بر شما افتد و ملک ملک شود چون بگونه نخلص  
میدیدند در سجده افتاده احکام تورات قبول کردند چون که از بالای سر ایشان دور شدند موسی عظم  
آمدند و التماس خضبت احکام شاف نمودند موسی علیه السلام دعا فرموده حق سبحانه تعالی دشواریها که در تورات  
بود آسان گردانید و تمام احکام را سبقت نمود حکم مقرر نمود بعد از آن موسی علیه السلام نبی اسرائیل را بحوالی  
ملا و مصر و در حد و شرق مصر که اراضی شامست تاحد و مغرب مصر که ارض مصر است بر ایشان تسلیم  
قال الله تعالی و اورثنا القوم الذی کانوا یستحقون من ارض مصر و مصر بها التی بارکنان فیها تمت  
کلمه ربکم الحسنی علی نبی اسرائیل بما صیر و اد در ناما کان یضع فرعون و قومه و ما کانوا یعرفون راویان  
اخبار و ناقلان انا رحمن آورده اند که چون موسی علیه السلام نبی اسرائیل را بحوالی مصر برد و در ماه تیسرین  
الاول که ماه هفتم بود از سال هفتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام سال دوم بود از هلاک فرعون که فرما  
زبانی صادر شد که صد و بیست و دو سال می سازند و الواهی که مشتمل است بر کلمات عشر در مصدق هندی موسی عظم  
موجب فرموده فرمان داد تا صد و دو سال از طلا و احمر ساختند و الواح مذکور در اینجا نهادند و انرا صد و  
الشاد نام کردند و در همین روز عاقل بن راحیل مفتول گشته قبضه فرج بقره روحی داد و کیفیت این واقعه  
چنانست که عاقل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف بود برادر زاده کان فقر و  
که با ایشان جبری نمیداد و آن دو برادر زاده اتفاق نمود و شب او را کشته اموال او را تصرف  
نموده خسته او را در میان دو طایفه نبی اسرائیل بگشتند و علی السبیل قائلان جامه سوگاری پوشیدند میان  
تمام تجسس خون مشغول شدند نزد موسی علیه السلام آمدند بنابرین که قاتل معلوم نبود حکم بقصاص فرموده و  
شرعیت بنهر ماسلی مکه علیه السلام بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده  
نبی اسرائیل با موسی علیه السلام گفتند که چون کشته عاقل غیری باری تعالی کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر  
نمود موسی علیه السلام دعا فرموده و می آمد که کادی باید گشت و یکی از اعضای آن کا و بر مرد باید

باید روزگار زنده شود و قاتل با نشان و مدنی اسرائیل و شخص کا و مبالغه کردند و صفت کاوی پرسیدند  
 تا کار بجای رسانند که میرعلی علیه السلام نزول کرد و وی رسانید که چون بنی اسرائیل در صفت کا و مبالغه  
 کردند و در کیفیت ان الحاح نمودند پس فرمای تا کاوی جدا کنند که نه پر باشد و نه چون در کشند و دیو و  
 زراعت کردند و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاف مکلف نشد باشد بنی اسرائیل مشقت  
 بسیار کشیده کاوی مشقت بدین صفات جدا کردند چون صاحب بقعه جوانی فقر عاید بود فوت  
 خود از هر گشتیدن با فتنی متصور که نابالغانی و فقر و اندک بها خواهد فروخت در قیمت کا و مبالغه  
 نمودند از سه درم به هزار درم و از پنج بعد هزار درم رسانیدند تا افرام بهای ان کا و خنان تهر شد  
 که پوست کا و پاز زر سرخ کنند موسی علیه السلام گفت اکنون زود باشند و برانچه مقرر شد بهر چه بدو ائلا  
 تا قیامت این اختلاف در میان شما مایه افتاد بنی اسرائیل بهای ان تسلیم نمود کا و را بگشتند  
 و مقداری گوشت بن عا میل زدند مقتول زنده گشته راست بنشینت موسی علیه السلام سوال کرد  
 که گشاده تو گشت جواب داد که برادر زاکان من حضرت کلیم قاطلان را شماس نمود جان لحظه عا میل  
 جانم را داد و اطفال عجایب حالات و عارفان غریب مقالات صحن او زده اند که حضرت عزت  
 و در چهارم ماه بنیان از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قرآن فصیح بر بنی اسرائیل فریضه گردانید و از جمله و قائل  
 عظیم و افضل و از مدنی اسرائیل بود و بنایت خوب صورت بود و بهیچ ستم فقرات توراته اشغال  
 می نمود و علوم غریبه از موسی علیه السلام تعلیم میگرفت که یکی از انها صفت کبیا بود که هشت از موسی علیه السلام  
 بکس بدان علم واقف نگشته بود چون این علم از موسی علیه السلام بیا سوخت کثرت مال او بر تیره  
 رسید که بهل اکثر کلید ضاویق او می کشیدند و بعد از چند گاه موسی علیه السلام او را برادر دی مال زکوة غریب  
 کرده به تعیدتی یکدیگر از هزار و چهارم فرمود تا درون ازین یعنی تن کتف که با موسی علیه السلام مجادله آغاز  
 نهاد و از قبول حکم متسلع نمود و آنها را طغیان کرده و طریقه جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده  
 و در آن به جانب اینده و هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل با خود سوار کردی و سید کنیز با خود  
 غنای موسی با ثبات قیمتی لازم رکاب خود داشتی چون بمانه خود آمدی انواع طعام کشید بنی

اسرائیل را یافت

اسرائیل را نجات کردی و در دم تخلص او را مشاهد کردی که بهشت شدی که بالیت لنا مثل با ابلی عکرون  
لذو خط عظیم و بنا را که موسی علیه السلام او را بدان زکوة امر نمودی کینه نه باب در دل گرفته و باب است  
موسی عدم با خیال قوم مشورت کرد عاقبت زنی فاسقه زانیه بخانه برود طبق رزق و جواهر لوی داده با او  
مقرر کرد که هرگاه که مجلس نبی اسرائیل را و در باره موسی علیه السلام اعتقاد فاسد گردانیده مقتضای حکم تورات  
عل غایب روز دیگر مجلس نبی اسرائیل منعقد گشت قارون با مجلسی تمام بدان سخن آمده در مقابل موسی علیه السلام  
و ان زن فاحشه نیز در آن مجلس خاصه گشته در گوشه قرار گرفت و راغشای آنکه امواج بحر اسرار در طالع  
آمد مجلس گرم گشت زن برخاست که موجب فرمود قارون تنهایی بر موسی علیه السلام بر بند و باری نما  
زبان او بگردانید تا با او از بلند گفت ای نبی اسرائیل بداند که قارون دشمن موسی است و مرا در روز بخانه برود  
یک طبق بر زر و جواهر من داده و مرا تلقین کرده گفت که در مجلس عام بر موسی افشاکرت و بر نا کردن وی  
با خود گواهی ده که من ترا از دست نبی اسرائیل خلاص کنم و موسی را فرمایم تا سنگ را بکنند و اکنون گواهی می دهم  
که موسی علیه السلام منمیر خداست و از قیمت زنا مرست نبی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن برافراشتند  
و راند کردند موسی از قصد قارون طو لگشته در غضب رفته جان نخط از سر فرو دادند روی بر خاک نهاد  
و گفت ای دشمن تو قصد ایذا می کنی و می خواست که مرا نصیحت کند بروی غضب نموده مرا بر وی مسلط  
گردان در ساعت جبرئیل نازل شد گفت سر بردار که حضرت جل و علا زمین را فرمان تو که موسی علیه السلام  
نشا و گشته به نبی اسرائیل گفت که مرا بر قارون سلطنت ساخت هر که تابع او است با وی قامت  
نماید و هر که تابع من است از وی جدا شود و همه از وی بفرار شدند مگر دو کس که به وقت مصاحبت وی  
نمودند انگاه موسی علیه السلام گفت با ارض خدایه زمین قارون را تا کعبه فرو برد قارون خندید  
گفت ای موسی با زاین چه سخن است که طاهر ساخته باز موسی عدم گفت با ارض خدایه زمین قارون را  
او بگرفت این نوبت قارون بجای نرسید هر چند تصریح نموده ان طلبیده قبول نشد گویند تا بهشت  
نوبت موسی علیه السلام زمین را فرو بردند قارون امر کرده او تنها طلبیده قبول نهاد چون زمین قارون را  
فرو برد موسی علیه السلام شکر گذاری نمود و خطاب الهی رسید که ای موسی هم چندین مرتبه قارون از تو

و اما آن مردی اگر یکبار بنده من آرد روی تو بر روی سلاطینی ساختم و بعد ازین زمین را فرمان بردار و چنان کنم  
 و بعد از هفت تا دهن چهار بنی اسیر کنی گفتند که موسی طبع اموال قارون را اما آن مرد موسی نعم این خبر شنید  
 و عا فرمود تا با برتعالی صبح اموال و اسباب قارون بر زمین فرو رسد بر دستان تعالی خفت خنابه و ملازم  
 الما رضی الخا کان له من قبله یفرونه من دون الله جمیع از فضلی موزین و موفقات بلا منت آئین مرهم  
 خام فصاحت قرین گردانیده اند که چون موسی علیه السلام و بنی اسیر مل مدینه باز دوه سال و دهالی معرقات  
 نمودند هشتادم ماه آب که با ششم ست از سال مفتخر از خروج بنی اسیر مل و ملاک فرعون فرمان الهی شد  
 که تبهیر لشکر کردن بدینار شام روز دوازده ممالک از دست جباریه و عمالقه مستخلص گردانیده متصرف شدند  
 انگاه حضرت موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی کجارسازی حرب عمالقه مشغول شده با شش لشکر  
 و سه هزار پانصد و پنجاه نفر از بنی اسیر مل روی بدینار جباران نباده و تفسیر بلاد شام را نصب العین نمیکردند  
 بعد از طی منازل نزدیک آن دیار رسید به بریه قادیان نزل نمودند موسی علیه السلام دوازده نعیم  
 را برسم جاسوسی بلاد عمالقه فرستاد تا کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده باز آیند لقا انشی غنیمت  
 فرموده بدین الملک جباران رفتند بر دایت شهر عروج بن عنون بضمحت و قوت بدین امتیازی  
 تمام داشت گویند که طول قامت او مفسد کرد و دیند با ایشان باز حوز و دشت در میان جباریه  
 شهر با فیه بود که طایفه از جانب مصر طحاریه ایشان می آیند جان ساعت عوج ان دوازده نعیمت را گرفته  
 در ساق سوزده نباده پیش مالک حوز و فرود ریخت و گفت انجا هست از ان لشکر مذکور که بجار به می آیند  
 مالک بر دوازده نعیمت را حضرت داده نعیمهای انشی عشر در انجا در راه بگذر قرار داد مذکور هیچ وجه  
 مهابت بیاکل جباریه را بغیر موسی و قارون کس دیگر نکونید بقیا چون ملشکر کاه آمد مدوده نواز ایشان  
 تقصیر میدهند شکست ذات عظیم بدن جباران را با بنی اسیر مل در میان نباده و تفسیر از یوشع بن نون  
 و کالوت بن یوتنا در کتمان اسرار کوشیدند لشکر موسی علیه السلام از عمالقه متفرک شده از حرب متقاعد  
 گشتند و بر عید موسی علیه السلام ایشان را نصیحت کردند می و حضرت و عده فرمودند بجای رسید  
 و چند انکه یوشع و کالوت زمین شام را طبع نموده توحشید کردند مطلقاً سوزن بقتاد بنی اسیر مل متفق الکلمه  
 گفتند



دارا قوت مقاومت با بیاران حسنت و با موسی علیه السلام گفتند اگر تو ایمل تسخیران بلاد است از غضب است  
در یک فقاظه انا با قاعدون موسی علیه السلام گفتند اگر تو ایمل تسخیران از تو و قوم در غضب رفته سرسجده  
نبود گفت رب انی لا املك الانفسی و انی فافرق بینا و بین القوم الفاسقین درین اثنا برای پدید آمدن  
خطابی بی اذان رسید که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان و تمرد و زنا و فرنی اندیشند که همه را یکبار هلاک  
کنم و برای تو جمعی دیگر پدید آریم موسی علیه السلام گفت بارب صبرک طوبی لانت بغير الذنوب لعم و لا تلکم  
لفته دیگر با خطاب آمد که ای موسی کناه ایشان تو بخشیدم لیکن بغرت و جلال خود را بغیر از تو و برادرت  
یا ردن و یوشع و کالوب تمامت بنی اسرائیل را درین با و تیسر و سراسیمه نگاهدارم بنی اسرائیل تا مدت  
چهل سال در بالایی جلا معاقب آمدند انعام موسی و یارون یوشع و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان  
و بار رفتند بنی اسرائیل هم از جانب مصر باز گشتند از صبح تا شام طی مسافت نمودند چون نیک  
تامل کردند خود را در محل اول یافتند روز دیگر رعب موسی علیه السلام روان شدند تا که خاطر تشریفش را  
درست آورد و بر رفتند او بلاد عمالقه فتح کنند از روز نیز چون تا شام طی مسافت نمودند خود را هم در آن  
منزل دیدند لا جرم دل بر تلافیه نهاده رحمت اقامت فرمودند چون موسی و رفقای او بدیدار او  
جبار بریده رسیدند نخست صحن عشق با ایشان باز حوز و صبح قصد گرفتن کرده موسی علیه السلام حبتی کرده  
سر عمارت بخش زد بهمان رقم صبح از بای در آمد و بخواری تا متر جان ببالک ارواح میر و انگاه موسی با بار  
بجانب بنی اسرائیل آمد و گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی  
بضیامت حبه که از وی بزرگتر نبود گشتم اکنون متر رسید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام و کثرت  
او یریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بر عرض نصرت رسانیده موسی هم از بختی طول خاکشته  
بر بجا که انقوم ناست حوز و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد شرح کوشکی خود و سر و خطای  
خوبی گذرانیده موسی علیه السلام و عا فرموده باری تعالی بر خشن بر بیابان آن نواهی یا زاینده تا از آن تا  
می چیدند و مرغابی مثال کبک کوامت نموده که بنی ایشان می نشستند و برگز خواستی از آنها گرفتند  
و کباب ساخته تناول کردی و چون وطن بر اینان غایت گشت از موسی علیه السلام آگ خواستند بوی الهی

سنکی را که بوسه حضرت کلیم براه میداشت بکلمه باری تعالی بران عصا سنگ نهد و دوازده چشمه بعد از آن  
از آن منبر کشف نمودی دیگر از بر سنکی خود و عیال بنا به یزد موسی علیه السلام در آن باب دعا فرموده و می آمد  
که جامه ها بپوشد و رات شبها که از سنگ منبر شده فرو برد تا بحال نهد و باز آیند چون چوین شوند در آتش  
اندازند تا سفید و پاک شوند بعد از آن بکلمه خداوندی بر طفل که از مادر متولد گشت با جامه ها در حله نشود و نما  
باید جامه نبر و از بی قاست او در طول و عرض بنفشه ایزد و چون چند گاه برین نقی سبر رود تا بخت موسی هم  
سختا فتنه کنند که مدسبت که طعام ما ازین و سلوی یقین سده من بعد و قات بدین معلوم نتوانیم کرد ایند  
ما را عدس و یاز و قیل و نباتات اراضی باید دعا کن تا از آن نصیبی یا بیم موسی علیه السلام را ازین اثاث ملالت  
روی نموده گفت استخوان الذی بودی بالقی بوضو و بطریق ستر زین فرمود که اهل طومر فان کلم  
ما سالتهم یعنی اگر تو توانی مبرر و دید که این چهره را در نجاست و احوال نبی اسرائیل برین پنج ستر داشت تا  
در مدت چهل سال تمامت نجاست که در بیابان قادیان سبر می رودند با فوق سبت ساکنی معلوم و قات  
گشتند مگر یوشع بن نون و کالوب من یوفنا اکثر مورخان عالمشان با قلام ملاحت ایشان بر لوح بیابان  
گذاشته اند که حضرت کلیم در هر چند مجلس ساخته و عطا قوم استعمال می نمود تا روزی در انجایی مجلس معهود شخصی  
بر خاسته گفت یا نبی الله کنون و در جهان کس از تو عالمتر و فاضلتر سبت یا نبی موسی علیه السلام  
گفت لمن من جالست که امروز بر روی زمین بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه من بشرف مکالمه حضرت  
غرت مشرف گشته ام او بنده که بدین صفت موصوف باشی بنیک اعظم و افضل جهانیان باشد شائب  
این سخن صیر مل و م از حضرت غریب باری تعالی خطاب آید بر رسا ایند که ای موسی چه دانی که با علم خود در کجا  
دولتیت نهاد و ایمانیک مرا بنده است اعلم از تو اگر چه بنده مملو قات او فایز کردی بر نور و شین  
شود که این دعوی مقرون سبب افتاده موسی علیه السلام بدین معنی با حضرت نموده مقام ان بند بر رکوار  
استفسار نموده و می آید که منزل و قریب مجمع البحرین است موسی علیه السلام گفت البی دلیل را من  
که باشد خطایط که طعام تو راه نمایی تو باشد انگاه موسی علیه السلام و یوشع چند نان و ماهی بزرگ بر بان دانسته  
متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده پس چشمت که قریب مجمع البحرین بود رسیدند و خطه در آنجا آمده  
بهل طعام را

ز نبل طعام را که بر شکلی فراموش کرده بر کنار دریا روان شدند و همان لحظه از اثر فیض خضر مایه زنده گشته  
خود را در دریا انداخت چون موسی علیه السلام مقداری راه یافته گرسنه شدند یوشع را گفت که طعام بیا که  
گرسنه شدیم یوشع علیه السلام گفت که مایه در جایی که آسوده بودیم فراموش کردم موسی هم فرمود که هم یوشع  
باز کردیم که اینجا خرابیم اینجا یا بیم لاجرم مراجعت نموده بهر شبیه رسیدند و خضر را مشغول طاعت  
و عبادت دیدند چون از عبادت فارغ شدند خضر علیه السلام از حال موسی علیه السلام هفتاد و نموده موسی علیه السلام فرمود که  
منجا بیم چند گاه در محبت تو گذرانید از علوم تو بهره ور کردم خضر هم جواب داد که التماس تو قبول کردم اما در محبت  
کاری مشکلی نماید چه شاید که من از روی علم باطن با مری قیام نمایم که در ظاهر از کرامتی خالی نبود و تو بهر  
اعتراض نمایی بدین محبت عقد مصاحبت کسینته کرد و موسی هم جواب داد که سجده التماسه عباد الا  
اعصی لک امر الکاه یوشع با خازن موسی علیه السلام مراجعت نموده بقوم پوست و خضر و موسی هم علیهما  
روان شدند چون بر کنار دریا رسیدند بهر دو یکشتی در آمدند خضر علیه السلام بر سبیل خضیه بهشت  
از موضعین روا شده در آب انداخت و فریاد برآورد که رود با شبد و مرمت کشتی بجا آرید مردم  
تجمل حاضرند کشتی را اصلاح نموند موسی علیه السلام فرمود که جماعتی را بهلاکت رسانیدن کشتی  
بدین شانت و استکحام سوراخ کردن چه فایده دارد حضرت خضر علیه السلام فرمود اقل لک  
انک لن تستطیع معی صبر موسی علیه السلام از ان اقوال اعتذار نموده صدور از انجا بفراموشی حواله کرد و چون  
از کشتی پیرون آمدند بشهری رسیدند در آنجا میسر و تود جمعی از اطفال باز خود را نزد خضر عجم از میان  
اینان طفلی که به صاحب وجه ممتاز بود گرفته خوا بایند و کار دکنشید سرش از انقضی جدا کرد و دیگر بار  
موسی هم زبان اعتراض کرده گفت مباحثت قتل نفسی پاک با حق نزد عقل دور می نماید  
با خضر علیه السلام فرمود اقل لک انک لن تستطیع معی صبر موسی هم باز به تمهید معذرت قیام نمود  
شرط کرد که من بعد از این اطفال بهر سه و الا ترک مصاحبت کوید الکاه برود و از انجا روی برآورد و ندانم  
تمام بقبره الطاکبه رسیدند از اهل قریه طلب طعام کردند ایشان از مضایقت موسی و خضر امتناع نمودند  
خضر ایشان را روی گردانید و بجای رسیدند بدان قریه که دیوارش قریب بانهدم بود و تجمل در حاش

ان برداخته مستوی ساخت موسی علیه السلام بخبر علیه السلام گفت که چون اهل قریه از ضیاع منت ابا نمودند  
 باید که اجرت ابن کارستانی را و قیام حق و نماز منکر گفتند و فراق نبی و نبیک الحال میان من و تو  
 فراق من است و اما لیکن گوشت و از تا حقیقت اسرار افعال من بر تو روشن بشود اما سوختن که در کشتی را  
 سبب آن بود که همراه این سفینه بر دیار مالکی حیا رستم کارست که او را منذر گویند و هرگز من و تو تذرت که می  
 بیند غضب از صاحب کشتی می ستاند بنابرین سفینه را معیوب ساختیم که آن مالک متعوض آن سفینه نکرد  
 که معاش و فقر در اجرت آن سفینه را معیوب ساختیم که آن مالک متعوض آن سفینه نکرد و که معاش و فقر  
 آن سفینه مختصر است اما قتل کودک جهت آن بود که پدر و مادر او را زل تو حید مذوازان کودک غیاز کفر و عیان  
 در وجود نخواهد آمد ترسیدم که اگر کفر و ابوالدین رسد خواستم که بخشند بی منت و عوض و فرزند صالح  
 که امت فرماید و در تعمیر جدار فایده آن بود که آن دیوار مالک و در پسر ششم است و بدان پسران مردی  
 صالح کاشخ نام بود و در زیر دیوار از جهت فرزندان کنی نهاد است اگر آن دیوار ساکت باشد کنج بدست  
 دیگران می افتاد بنابرین با الهام زبانی با قامت دیوار قیام نمودم تا آن که کودک بعد طوبی رسید  
 کنج را تصرف نمایند در اکثر تواریخ حسن سلو است که در سال ام از طبعه و حی و الحی موسی علیه السلام نازل شد  
 که وفات یارون نزدیک است باید که بفلان موضع روید موسی و یارون علیهما السلام بدینجا نب توجه  
 نمودند چون بخار رسیدند خانه را دیدند و تختی بلند که رخسائی نفیس بر آن گسترده و یارون هم ازین صورت  
 تعجب نمودند با موسی گفت که مرا از دوست که ساعتی برین تخت استراحت نمایم ما یسر ششم که صاحب  
 سبت آمده برین غضب فرماید موسی هم فرمود که مرا داخل کن که اگر صاحب سبت جدا شود من بعد  
 خوابی قیام نمایم یارون گفت ای برادر تو نیز مرا خفت نمای تا اگر خداوند خانه یاید و در تحمل غضب  
 برود و من ترک با شیم موسی و یارون بر تخت تکیه کردند چون یارون در جواب روح پاکش بخایر  
 قدس فرموده ان روضه با تخت نماید یکشت حضرت موسی هم باز گشته صورت واقعه را با ایشان  
 گفت نبی امیر کل گفت تدبیر پاک که ما یارون را از دستر میداشتم از حسد یارون را عطاک ساخت  
 حضرت کلیم این سخن شنیده و عا فرمود تا سیر بر یارون بدینجا است ظاهر شده یارون گفت که موسی ازین  
 بهمت مرست

تبهت میرست بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و در سالی سی و دوم حضرت موسی وفات  
یافت کیفیت وفات منجاب خداست که در روز هفتم از ماه ابان بنی اسرائیل را حاضر ساخته مجلسی عظیم  
ممود و یوشع بن نون هم را خلیفه و جانشین خود گردانید بنی اسرائیل را بوی سپرد و بنی اسرائیل را بمطاعت  
و متابعت یوشع وصیت نمود که بنی اسرائیل را رحلت من نزدیک رسیده یوشع بن نون را که میان  
شما ممتاز است بفرمایید خلیفه ساخته و خداوند تعالی و فرشتگان آسمان را برین غنی گویا که منم باید که وصیت  
من تجاوز نکند و در این شهر بخاطر خود را ندهند و حضرت جلال حدیث را شریک و انبیا را کیمید تمامست  
بنی اسرائیل و صهیایی موسی عم قبول کرده درین باب و مبعث او نوشتند انگاه موسی عم انبیا را وداع  
کرده دست یوشع گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت چون مسافتی رسید قلع کرد مذ با وی تمام  
از جانشینان و روزیدن از جانشینان از اثر یوشع را بفرمان موسی بنور افتادند بعد از آن موسی علیه السلام  
بوشع را در کنار گرفته بوی جمع نموده هم از میان بیرون غایت شد چون موسی عم نا پدید گشت یوشع  
از جانشینان سفت و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز را بدو قوم او اقبل  
موسی علیه السلام منتهم داشته جاعلی بر وی گذاشتند تا بعد از ثبوت بقعاص رسانند موکلان شب  
بخواب دیدند که شخصی مسکیت که یوشع از خون موسی بکنا دست لاجرم روز دیگر بیدار خواهی یوشع  
قیام نموده او را طلاق فرمودند مدت عمر موسی علیه السلام صد و هجده سال بود و دعوتش هجده سال  
از انچه مدت و سال فرعون و متابعتش را دعوت نمود و العلم عند الله المعبود و از هجده سال مرسل که هر روز  
حضرت کلیم الله بود یکی برادرش نارون بن عمران است که ذکر او در انجیلی که از انش قطع حضرت  
موسی مسطور گشته و نارون ملفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون نارون بدین دو صفت موصوف بود  
موسوم باین اسم گشت و دیگر از هجده سال مرسل که در زمان حضرت کلیم الله بود و در بیابان تبه  
بعد از وفات وی پسرش نوذر بن نوذر هجده سال پادشاه بود و بعد از نوذر برادرزاده اش  
ذاب بن لهما سب بن نوذر شاد برادرش سلطنت ایران هجده سال و پنهان سال با کلیم مرز  
کار بود و در آغاز پادشاهی ذات سایم بن زریان در گذشت و مغرب جهان بهلوانی به پسرش دستان

که بزال شهرت یافته نامزد گشت و در توان بشک سپهر زو ستم بن نورین فریدون و آغاز روزگار  
 توه موسی علیه السلام بر او زک سلطنت توان برآمد از ملک بین که این از اهل نبی می گویند ضد کاه نجار حارث  
 الهی سرور کار نبی بود مدت فرماندهی حارث الهی صد و هشتاد سال بود و بعد از وی سریش ابراهیم  
 بنویان منوچهر را یکی بن سر بلند گشت گفتار در بیان جهان پیش حضرت موسی علم علیه السلام داخل حالت است حضرت  
 بر شمع بن کنگر بن عبد ازوه موسی علیه السلام حکم خداوندی علم جانشینی در راه نامی غلامین برادر دخت و نهجای خلیه برادر  
 موسی و افاطم انبیا مرسل بود بابت قصه وی خناسنت که چون نبی اسرائیل را وقات موسی نخستین انبیا مید  
 مدت یکماه مرسوم تقریب بجای آوردند انگاه عنان حل و عقد امور بکف کفایت یوشع بن نون نهادند و ششم  
 ماه نسیا سال نهم بود از وفات موسی علیه السلام حضرت سبحانی موشع خطاب فرمود که ای یوشع نبی اسرائیل  
 بر دار و مهت نرفع ارجاء دیگر ملا و شام گمار که در عدد که با موسی هم کرده بودیم زمان آن رسید یوشع  
 علیه السلام بنویان الهی نبی اسرائیل را بشارت داد و تهنیت شکر نمودند و او از دم ایشان توجیه انجا شدند چون گویند  
 که عبور شکر باب روان بود و در آن صین اجزای اب از هم جدا شده و خشک شد تا نبی اسرائیل از آب گذشته  
 اسباب یکدیگر متصل گشت در همان ساعت بفرموده یوشع مناره ساختند تا بموجب شد که این منجر باشد  
 انگاه بعبادت هر چه تمامتر توجیه ملا و شام گشتند چون بحالی شهر ارجا رسیدند آغاز محاربه نمودند چون اس  
 قلعان در غایت استحکام بود نبی اسرائیل را فتح ان شهر بخت و در بنیود یوشع انفعی دریافته در روز نهم  
 از محاربه با قطعی نبی اسرائیل طواف حوالی شهر بجای آورد و دعای خواند و نهجای میدنا کاه طرفی از طعمه شکافته  
 سند از هم فرو ریخت نبی اسرائیل بشیر داده آنچه خواستند از قتل و تزیین بقدیم رسانیدند و در صین خل  
 شهر یوشع حکم کرده بود که نبی اسرائیل باید که از حضرت غفر الذنوب حضرت گناهان گذشته را مسالت بفرمود  
 شکر خلاصی از دین تیری بیا از دمی موجب فرموده علی بنوده و طایفه بران حکم استنبر کرد و کندم طلبیدند ما ندیم اطاعت  
 که او اسمان نازل شد که مستنبر باین که مقتاد شهر را کس بود بدین شهرستان عدم رفتند انگاه یوشع علیه السلام  
 بعد از فتح از نهجای شوج فتح ایلایا شد اکثر عاقله که در نهجای بودند قتل رسانیده و از این شهر ساختند چنان گویند که نهجاست  
 اصبار حالفه میرتبه بود که دست تقدار نبی اسرائیل بر یک شخص کردی آمدند در جدا کردن سری از بدن عاجز میشدند  
 بعد از فتح ایلایا پیش

بعد از فتح ایلینا یوشع علیه السلام روی نوحه بنی اسرائیل را نهاد و آن بنی اسرائیل را در آنجا آتی تن داشت و در آنجا  
 پادشاهی بود و بالفت نام بت پرست و بلغم بن باعور که موصی بود خدا پرست و اسم اعظم می دانست  
 که میرکت آن دعای او با سخاوت مقرون میگشت نیز در آن شهر بود چون یوشع به بلقا رسید بالین در شهر متحص  
 گشته مدت محاصره تا وی گشت پادشاه و عنیت از بلغم التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل را شهر را  
 کردند بلغم دل بجا لغت پیش آمد گفت یوشع بنی اسرائیل را بگویند که این شهر را بگویند و این دعا  
 نکند باید که دین موسی قبول کنند تا از سخط الهی رهایی یابند و از امر بلغم که در آنجا می بود بگویند و در عید از طریق  
 مستقیم معرفت گشته دعا با بنی اسرائیل کرد و دعای وی ستجانبه سپاه یوشع انبهرام یافت  
 یوشع علیه السلام درین سنی مناجات کرد و خطاب بید که بنده از بندگان من درین میان اهل بلقا است که مرا  
 باسم اعظم بخواند هر چه از من بخواند با حاجت مقرون میگردد و یوشع گفت الهی چون آن دعای او در موقع  
 واقع شد این اسم از وی فراموش کرد و آن التماس یوشع قبول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلغم محو گشت  
 یوشع علیه السلام با بنی اسرائیل معاودت نمود و در محاصره بلقا فرمود ملک با رویکر از بلغم التماس نمود تا  
 در آن بنی اسرائیل دعا کند بلغم سر حنیه دعا کرد با حاجت مقرون گشت تا که بلغم میل سوخته اندک بنده با ملک  
 گفت که زمان فاجره چیله ملت کشد که یوشع باید فرستاد که اگر یکس از بنی اسرائیل زنا کرد و خدای تعالی  
 نصرت از ایشان باز گیرد ملک بنا بر شارت بلغم حکم کرد تا زمان فاسقه بس کشد بنی اسرائیل بودند و سر که  
 و سر هر یک درین ندارند زمان کشد که بنی اسرائیل در آمده یکی از آنها بر مردی از اهل بنی اسرائیل که زمری  
 نام داشت جلوه داده زمری دست آن زن گرفته بنحیه خود برد و همان ساعت بلغم طاعون در لشکر  
 یوشع علیه السلام شیوع یافت و درین اثنا فحاص بن غیران را دون که یکی از اقویای قوم بود از بعضی خبر داشت  
 بنی اسرائیل را خود برداشته بجای زمری در آمده او را با دوان زن بر سر نیزه کرده میان لشکر که وقت زمان  
 طاعون توقف نموده گفت هر که بعد ازین زنا کند جزای او این باشد بنی اسرائیل از آن کار ناخاسته دست  
 باز داشتند عوارت را از میان خود بیرون کردند حضرت غرت سلمه طاعون از میان ایشان برداشت  
 و از جهت این حرکات ناسپندیده باری تعالی لباس ایمان از بلغم سلب گردانیده روز دیگر یوشع علیه السلام



فرمود تا لشکر متوجه محاصر گشته گوسن خنک نزد کوفتند و تا نیاوردند میزدند و خروش و افغان کشیدند  
از مصالح جمع تا وقت عصر مجادله بشغال نمودند و قریب بیستم برخی از محاصرین نزل از پای درآمدند فتح  
ان شهر روی نموده قتلی با فراط واقع شد و درین اثنا سبب حضرت یوشع علیه السلام رسانیدند که در حلی  
ازین مقدمه شهر بیت عالی و ساکنان آنجا عبادت اصنام مشغولند باز یوشع و هم رسانیدند که در حلی  
بران سرزمین لشکر کشیده با دشمنان اینان را بدست آورد و بهینهم فرستاد چون این فتح نامی عظیم میرشد  
یوشع با قضاای مغربته جلاداران بتان رسید که این پنج شهر بود هر شهری مالکی داشت ملوک خسر  
از وصال یوشع و هم خبر در گذشتن با هم اتفاق کرده بحسب یوشع توجه نمودند بعد از تقابل در انشای حرب  
و مقاتله قرار نموده بمغاره گویی درآمدند یوشع چند کس از دیسرن بنی اسرائیل فرستاد تا برادران مغاره  
مبش کنند و خود بار دیگر لشکر و عقب مرمیان رفته استیلا را از ایشان بقتل آورد یوشع بعد از فتح ملک  
فرستاد بدست آورده از پای در آورد و انگاه مراجعت نمود بفتح و باز شام اشغال نمود پس و یک پادشاه  
ان ولایت گرفته بقتل آورد و تمامت ان بلاد و شهر گردانید و بر سباط شمس فرمود و جلای این وقایع در مدت  
صفت سال روی نموده بعد ازین صفت و سال دیگر خاطر شرف را متوجه مدبر قوم و تعلیم تربیت گردانید  
روزگار شریف خویش بران مغرب داشت چون زمان مفارقتش نزدیک شد کالوب بن یوتار  
طلب داشته خلافت بدو سپرده او را جانشین خود ساخت و از جبانان با یاد و سپردن رفت مدت  
حیاتش حدود ربیت سال و مدت جانشین از ربیت و صفت سال بود از پادشاهان جهان در ایران  
جبان ذاب بن طالسب بن بنویس پنجم سال و بعد از او پسرش کرنا صفت سال و دولت بهتر روزگار  
یوشع علیه السلام دریافتند و در توران جبان پشتک بن زادن ششم بن تور بنیروز کاری یوشع صفت  
و از فرماندهی ملک بمن جبان ابرهه بن عارث الرشید فرمان ذاب و کرنا سبب را بر نر بود انب لم یجد  
الله الکرم جانشین دوم کالوب بن یوشع عم سبب از اہم درونی است نجاست این روی و اندر روزگار  
عم کجایانی شریعت موسی را بزرگ داشته مرتبه بنیمری نیز دریافت و پسر روی بنی اسرائیل نیز سر ملیند  
گفته است روی یوشع لشکر کشی آغاز کرده قال بعد سجد تعالی قال سلطان من الدین بخانون التسم

عليها السلام

علیهما السلام آنکه تفسیر گویند که لغز ر جلان در آب کوبه اشارت یوشع بن نون و کالوب بن یوشع است  
و اکثر علماء بر آنند که در پیغمبر صل بود و چون یوشع هم صحبت باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات نبی الیصل  
محببت و رعایت بر ذمه خود گرفته به تربیت اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدو  
حکم میفرمود و قیام می نمودند و از مخالفت امر وی و تمیز نمی بودند چون کالوب هم از تنوع مهمات شرعی  
و ملکی باز پروا نداشت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و اعلام طعنه نام با بحرب ملک باقی حرکت  
داد و عنان تملک منیر مالک و نواحی آن معطوف داشت و با مدد که ملوان میدان افلاک بهمان شعله  
افروز لشکر فخر را بر سر میت داده موکب معلوم شد بدان و باز رسیده لی تعلیم با طرف و نواحی آن اعطای کرده  
جماعتی را که بر جانب فرستاده مقتضی ساعت و قریب ده هزار نفر از متمردان بقتل رسانیده بنیاد ثبات  
آن طامعین بیا و جمله ائمه آنک مترسزل کرد و اندیش خاکی آن کفار را بآب سبع جهان کنایه خاک نشاند  
تا روق با جمعی از ارکان دولت یقیناً سوختگی است بقدرت السیف چون جلودار نیستند بیا و به وصال که نیست  
تمامت زراعات و باغات و یقیم ایشان فانی گشت چنین گویند که در حبس ملک باروق بخندادن  
از ملوک محسوس بود و جمله را آنک تان قطع کرده بود بوقت سفر کشیدن ایشان حاضر ساخته نان  
بار با شش ایشان بکشتند انداخته مامانده سگان در روی افتاده از یکدیگر بود می چون اینمنی  
مسوح کالوب هم سند فرمان داد که بجهان منوال بدو علمایند چون این فتح نامدار از خزانده افرید کا بهر  
کالوب علیه السلام بمراسم حال نوت و لوازم اشتغال سلطنت قیام می نمود تا زمانی که وقت مغایرت  
دنیوی نزدیک شد چون امارت اشغال مشاهده فرمود و جانشین را درگاه بایان درگاه داشت فرست  
موسی علیه السلام بقید و ق که عالی امام مشهور است سپرده لشکر کسی و مراسم سلطنت بهر خود پوشانوس  
داده و در عت و میات بمقتضی اجل سپرده گویند که کانی لقبایض اردو تسلیم نمود و بیت چنین سنت  
رسم سلطنتی هیچ که گنج و شادی کی در درون چون در کتب تواریخ و اخبار کسبت دعوت و مدت  
حیات و مدفن تعیین یافته بود بنا برین خاموش گشت تمام مترض آن شد از پادشاهان عالی شاه در ایران  
گفته اند سپهر زاد نو درین نو بهر شاه در اوایل روز کار جانشین کالوب بر سر سلطنت ایران بنشیند

هر روز کار او بود تا درون درختان سپید و درختان کهنه و در گذشتن معتب به سالار است که فرمود  
 کیقباد به پیشکش خود او را فرمود و معتب بهمان پهلوانی که فرمان کی قباد داشت را از پیشکش دستم  
 در میان قرار گرفت و در دوران چندگاه بهمان شهنشاه سپید و کهنه کیقباد دست و پروردگار شهنشاه  
 و در گذشتن به پیشکش او را سپید بر سر بر سلطنت توران ممکن یافت و از ملوک بهمن چند سال بهمان ابر بهمن حاکم  
 با کیقباد سپید و کار بوده و در گذشتن مدت فرماندهی او صد و هشتاد سال بعد از او به پیشکش او رفتن فرمان  
 کیقباد فرمانده ملک بهمن گشت و از گروه کلدایان از نسل مرزوبن کنعان اسطوس نجاه سال و بعد از او به پیشکش  
 عداس پهل سال از دست کیقباد مرزبان ملک بابل بود و به پیشکش او آمد و به پیشکش او آمد و به پیشکش او آمد  
 از ایم تارون دست بعد از فوت کالوب را و از ملک جانشین و انبای بهمان جلوس فرمود و در  
 ایام جانشینی و بهنوی از شهرهای مرو نام نام زد می شدند و مردم را به شریعت موسی علیه السلام  
 دعوت می نمودند از فهم یکی حرقیل است با اتفاق اکثر مورخان حرقیل را عالم انبیا و سلطنت  
 و این است که او را این العجز خوانند و سبب اسم او باین العجز آنکه پدر حرقیل را و در سلطنت بود از یک زن و در  
 بهر داشت و از دیگری که مادر این العجز بود به پیشکش فرزند داشت و پدر حرقیل صاحب فرمان نبی اسرائیل  
 و از متنبای فرمان کی ان بود که بر کاه علامت قبول قربان ظاهر شد و مقداری آهن کبر سران و در صورت  
 کلساخته بودند در گوسفند فرو بردی و هر صد از گوسفند بدان دو صورت متعلق شد و صاحب قربان  
 از اصیت خود تصرف کرد و روزی پدر حرقیل مقداری از گوسفند قربان که نصیب او بود بهمان  
 او رده باز ده بخش نام اولاد او و یک بخش به مادر حرقیل تسلیم نمودم اولاد او را و اظهار داشت کرده  
 مادر حرقیل را گفت که هدایای تعالی را بواسطه فرزندان بر تو رحمان تفصیل ازانی داشته این سخن بر طبع مادر حرقیل  
 گران آمد چون شبی نضرع وزاری بسیار نمود و از او به طلب یا مسالت نمود تا او را فرزندی صالح که است  
 فرماید حضرت مجید صلوات دعا آن مجوزة العاجت نمود و چون افتاب لگشت آن عورت که بهن سال  
 که بهن زمین به زمین وقت حیض او قطع یافته بود حالین گشت و چون حضرت قاهر چون طراوت و جوانی  
 مادر حرقیل ازانی داشت و بهر را با او غنیمت می پدید آمد و بهانته کرد و بعد از چندگاه حرقیل متولد شد

انما در خیر و صلاح در ما پیدا کرد و خلق ازین صورت تعجب نمیدادند و این را چون فرقیل سمرقند  
رسید بار بتعالی او را جهت تبلیغ رساله بابلیا فرستاد و چون مردم شهر خود را بر چهار تجلیس نمود ایشان کمال  
و ایمان و در دیدن حق عزوجل و طاعت طاعون را بر ایشان گذاشت و خواست از موضع خود روی بگردانند  
نباید و چون مقدار یک میل راه رفته بودند که او را در آنجا بل شایسته مجموعی عالم دیگر ستافتند و سبب این  
کوید که هشتاد و نه کس بودند چون هشت روز از مردن ایشان برآمد و احب ایشان بوی گرفت خرقیل  
علیه السلام از مشغاف برآمده بدان طایفه بگذشت رفتی در دل او پدید آمد گفت باری قوم را سلاک کردی  
خطای که ایشان از طاعون گرفته بودند را بر مردم قدرت خود را بدانان نمودم خرقیل مناجات کرد که باری  
این کوید را زندان گردان و عاستی باشد که است زندان است اما ان را بجهت کرمه از ان جیب من دفع کنند  
بالکه بحسب توارث با و لا و توان ایشان رسید و چون مردگان زنده شدند زبان بگشاید و بگوید  
لا اله الا انت که نشاندند و از آنجا برخاسته بدین خود ملاصقت نمودند و بقعه العبر شریعت موسی هم عمل کردند  
چون خرقیل مدت مماند و در میان ایشان ماند و در آخر عمر از دیار ایشان هجرت فرموده برین باطن آمد و در آنجا  
بدار الاخرت انتقال فرمود و علم عند الله المعبود و دیگر از جمله پیغمبران مرسل که در ایام جانشینی جلالی امام  
مبعوت گشته الیاس علیه السلام از نسل دارون علیه السلام است برادر موسی کلیم نبین بدو بموجب ایاس  
بن قنزی بن فحاص بن صبر بن دارون علیه السلام است که بعد از خرقیل بهدایت ولدش ابل بلعلیک  
ما مور گشت و چون عصیان طغیان ابل بلعلیک نهایت انجا میدوید حق سبحانه تعالی الیاس را بنمیراد دعوت  
ایشان فرستاد الیاس ان قوم را از روی نصیحت و وعظاندن طاعت و دعوت حسن الخلقین  
و از جمله مشرکان و بت پرستان ان عصر بادشاه بلعلیک بود و حسب نام که در عبادت اضماع مبالغه تمام  
می نمود و از بتی داشت که طولی نامشست سبت که بود و بل نام و شیطان از حوبت ان با مردم سخن گفتن و سبب  
مرا و خولین امر و نهی تقدیم رسانید می و چهار صد نفر مجازت ان بنحانه قیام می نمودند الیاس هم شریعت  
موسی را بدان قوم عرض کرد و توراته بر آن قوم خواند هر چند که درین امر مبالغه فرمود و غیر از یک نفر که اسم ذرات  
بادشاه داشت کسی دیگر با و ایمان نیاورد و چون بادشاه بلعلیک و قوم قصد ملاک الیاس کردند الیاس

از خوف که میخواستند بحال خود مرده مدت هفت سال در غار کوچی خود اقامت کرد و بر حسب  
ملک اعلیایک قاجار ملکیب الیاس علیه السلام بنوایی و اطراف میفرستاد حضرت ملک حفظه فرزند  
طامین را از الیاس علیه السلام باز میداشت تا بعد از هفت سال مرض قوی به سرباد شاه طاری شده المبارز  
معالجه عاجز شدند ملک حبیب شقای فرزند علیا دست بعل تقرب نموده هیچ فایده حاصل نشد خدمتخانه گفتند  
که بعل از شما بید است که الیاس را زنده گذاشته آید ما دام که الیاس در قید حیات باشد بعل کظم نخواهد  
کرد و موافقت که درین باب التجا باله شام کنی و محبت فرزند از اینان طلب غایب تا زمانی که بعل را می گوید و انکار  
ملک حبیب اشاره آن طامین چهارصد نفر از آن مردودان بی دین بدینا در شام فرستاده تا محبت شقای  
فرزندش شفاعت کنند چون ایشان متوجه انطرف گشتند در انجا قطع بیا بان بان که الیاس  
در آن مقیم بود رسیدند الیاس فرمان الیای که زودل بموده با ایشان گفت که ملک را که بید کند  
تعالی میفرماید که ای احبب تو میدانی که غیر از من خدای دیگر نیست و سایر عالمیان من افریدم و انرا  
من روزی میدهم و زنده میکنم و می میرم و تو از غایت نفقارت غیر ما سجده میکنی و شقای بسر خود اذکبانی  
میطلبی که نفع و ضرر را از ایشان مستعد نیست بغیرت و طلال خود بهتر را عنقریب میفرم که غیر از من کسی دیگر  
ملک هیچ چیزی نیست اصحاب ملک این مخالفت از الیاس استماع نموده سستی عظیم بر قلوبشان  
طاری گشته بچند روزها باز گشته متوجه اعلیایک گشتند و مضمون بهام را بجزیاده و نقصان ماکرسانیدند  
ان العین بر کفیت محبت بر قتل الیاس علیه السلام گماشته چند نوبت سعی از دلیران قوم با آوردن الیاس  
فرستاده ایشان مدعا الیاس عزم باقین میاوی سوخته گشتند و الیاس در آن کوه سبزی بود تا زمانی که خاطر  
ساکش از توطن جبال ملوک گشته بشهر آمد چون عصیان قوسن متاوی سزد و چگونه از افعال ذمیمه باز نمی آیدند  
خاطرش بدان جهت ملول و محزون بود خطاب آمد که ای الیاس خاطرت خیزن و اندوختن از این محبت  
انت ایمنی علی و می و محبتی فی امانی اسالتی اعلیایک فالحی و الوحمه الواسعه و می آمد که هر چه دلخواه تو باشد  
طلب الیاس عزم خط تعبت ساله مسالت نموده بحسب باران دعا فرموده ملا رسید که ای الیاس  
اگر درین مدت یاران باز داریم خلایق پیشمار هلاک شوند آری هر چند ایشان بر خود ظلم میکنند و ریاضت

۱۲۴ دنیا و مافیہا میں جو دنیا اور دنیا پرستی کا علاج ہے اور دنیا پرستی اور دنیا پرستوں کا تھمنا اور ان کی توبہ کا ارشاد ہے۔

در یافتن زنجی اسرائیل بود و چون قبل ازین گذشت و بکار از پنجران مرسل که هر روز کار عالی امام بود و بدین وسیع بر حواس  
از نسل فریسم بن یوسف علیه السلام است و نبات عظیم القدره بود در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت  
بعد از الیاس علیه السلام مهابت بنی اسرائیل قیام می نمودند و بعیام آنها رو قیام لیل مواظبت می نمود و آورده  
که ندانی بیه از قنوت حال با وی شکایت کرد و قصه قرص شورشیدن قرص خوانان فرزندانش را بگوید  
عرض نمود و بنیاب فرمود که در خانه چهری داری زن گفت بنجر یک کف روغن چهری دیگر ندام السبع بود  
که آن روغن را در ظرفی کند و از آن ظرف بطرفی دیگر بپوشته چنان کند آن زن بفرموده علموده روغن چهری  
از طرف فاضل می آید نخستی که از آن موضع تمامست طرف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین هیئت  
قرص او که آورده شد دیگر آورده اند که ملک بنی اسرائیل را بپوشته از قصه اعدا خبر میکرد و تدبیر و حیل خبک  
می نمودند در انجائی این حالات کی از ملک که عداوت بنی اسرائیل میوریدند با خاص خود گفت  
معلوم نیست که این طایفه را از قصه و غمخیزیت ماکه خبر کنید گفتند آمو آینه و آنها را قضایای مخفیة کار السبع  
بمخبر است بان بادشاه و غضب رفته شکری برداشته بمحک بنی اسرائیل اذ یک ناما کالسبع  
بگرفتند و انحضرت دعا فرموده تا دیدای دشمنان از حیل نور عاقل مانده خود از جنجال اعدا خلاص یافت  
و دیگر در زمان وفات خود بادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر شکم مظهر باری و بر افق بشارت  
وی صورت واقع و نمود و چون بنی اسرائیل کاهی متاعبت وی و کاهی مخالفت می نمودند خاطر  
عاطش از نجهت ملول می بود و از الامر و الکفل را می خود کرد و ایند روح نازنینش بکنکر و عرض بر داند  
دیگر از پنجران مرسل که بر در کار جانشینی عالی امام محبوب گشته اند که عزمش باتفاق اکثر  
مورخان طاعت نشان از اعاظم انبیا و مرسل است حضرت باری تعالی او را خلعت بوده که امت نموده  
بیداست و ارشاد کنعان و متاعان او که در سلک ملوک محالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت  
میگردد مأمور گردانیدند و الکفل بنا بر فرمان الهی بدن مالکیت متاعه کنعان و طوایف النبیاء لا یقبل شریعت  
حضرت کلیم و طریق مستقیم دعوت فرمود کنعان و الکفل را تر و طلبید خود گفت این چه نوع  
سنت است که میگوید و الکفل جواب داد که خدای آسمان در بین را بجا نمی می برستم و مردم را بحدایت  
تعمز است



حضرت غرت مجنون کنگان و غضب رفته ذوالکفل را بمقرب و تعذیب تنهید که ذوالکفل  
گفت ای ملک اگر من چشم خود را باب علم منطقی سازم و نقطه بشنودن سخن من بر او از ملک او را اجازت  
نظم فرموده ذوالکفل گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوی الوهیت میکنی  
از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای صبیح خلایق گمان برده یا خدای صبح تو را که تابع امر و نهی تواند  
بر تقدیرش اولی است یا کسی که تمامی مملکتان اقطار جهان مطیع و مقار فرمان تو بود ندی و حال آنکه همین صفت  
و بر تقدیرش ثانی بیان فرماید که خدای سایر معشر کسب کنگان از جواب این سخن بدایت نشان عاجز گشته  
ذوالکفل گفت تو چه گویی اینجا گفت من بگویم که پروردگار تو از قریب همه جمیع افراد انسانی با منصب که لطافت  
سموات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نور گستر گاه داشته  
که ملک حکمت اوست بساط سبط زمین را بر فراش صفت مسوط گردانیده و تمامی حیوانات بری و بحری  
را تمام لطفش بر جزیری رسانیده ای ملک حذر کن از عذاب و بیهوشی از عذاب او کنگان گفت  
چه باشد جزای آنکه که عبودیت این امر را کار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید  
و ذوالکفل جواب داد که بهشت عبرت سرشت و نعمه از اوصاف صفت بیان کرد کنگان باز پرسید  
که صفت سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان سلوک دارد و ذوالکفل جواب داد  
که نارجهنم و عذاب الیم و محلی از صفات در رکات بر خیزد و کنگان را از استماع این سخنان رقت بسیار  
درست داده ذوالکفل گفت تو خاص من مینوی که اگر من بوجدانیت حضرت غرت و نبوت اقصاف  
مخوفه سالک طریق عبادت کردم خدای تعالی مرا بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و با التماس ملک  
درین باب شقیقه نوشته تسلیم می نمود انگاه کنگان غسل کرده و جامه پاک پوشیده کلمه شهادت  
بر زبان راند انگاه ترک سلطنت کرده کنار راه از میان خلق گرفته عبادت مشغول شد یعنی از امر غضب  
شتمانته او را دریافته بدستور معهود در پیش آورد و بی چنین نیاز بر خاک سوخته گفت بدانید من بکمالی  
پروردگار عالمیان ایمان آوردم و آمایید که شما نیز شایسته من نموده ترک است پرستی کنید و نهجاست  
نیز زبان کلمه توحید جاری گردانیدند بعد از آن ساعت کنگان در گذشت و شقیقه ضامنیت که ذوالکفل

نوشته مدعو داده بود بموجب پیش عمل نموده فرستاده بجان خود و فرمان الهی ان نوشته را از قبر  
برآورده بدو الکفیل سپرد مکتب این روز تعالی میفرماید بدانچه از کنعان هاسن شده بودی یوی و نا که دیم نگاه  
ذوالکفل بمیان قوم رفته تا بجان کنعان او را گرفته گفت که تو اعتقاد با دشتاه ما را غاسد گردانیده با او  
عذری کردی ذوالکفل جواب داد که ملک را از طریق ضلالت بیل طایت رسانیده شکست خوردم که خدای تعالی  
در انجبت رساند کنعان درین روز فوت شده ملازمانش بموجب دست نوشته که در باب نهامت  
خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت عاقل الذنوب چنانکه نقل شده بودم کنعان را بهشت  
رسانیده ان چمن من باز فرستاد انگاه ان نوشته را بان مردم نمود و گفت ای دست ان اقرار  
باز دارید تا وقتی که احضار شما که عقب کنعان رفته اند باز آیند که بعد از باز آمدن ایشان صدق سخن بر شما  
طاسر شود بنا به طایت من نمایند و الا انچه ذوالکفیل میگوید حق نیست نقضای رای شما باشند بقیه  
رسانید انجا بحث را ازین سخن مقبول افتاده ذوالکفیل را محسوس ساختند تا آنکه مردی که از عقب کنعان رفته  
بودند باز آمدن ان ندبه طایفه کشفیت فوت ماکر را چنانچه واقع بود بان نمودند و گفتند انچه ذوالکفیل  
میگوید حق و درست و این بجان کتابت که با او در قبر نهادند بودیم لاجرم ان مردم اقدام اعتقاد برین آید  
صد و صیت هزار کس بدو الکفیل باین آورده و ترک عبادت اقسام کردند و نیز بار و کله ذوالکفیل و مول  
ان طایفه را سخت اعلی کفیل شد ایشان را تعلیم شرایع فرمود و باین انجباب بدو الکفیل ملقب گشت چون یام  
رحلت نزد یک رسید بغداد و س اعلی خرامید مدت عمرش بنقد و پنج سال بود العلم عند العیود و دیگر از امور  
کاران عالی امام از پنهان مرسل لایل علیه السلام بقول بعضی از مورخان و سنو از جمله پنهان مرسل است  
که بعد از ذوالکفیل دعوت دین موسی عم کردند حکایتی علیه السلام و نیز از جمله پنهان مرسل است و در  
ایام جانشینی عالی امام مرتبه پنهانی سر ملذ گشته بعد از ذوالکفیل و بنی اسرائیل دعوت دین موسی علیه السلام  
کرده میامورده عظیمت سیرانی او نیز از جمله پنهان مرسل است گفت بر روزگار پنهانی عالم امام مرتبه پنهانی سرافراز  
گشت بر عم بعضی از مورخان نیز از جمله پنهان مرسل است و در بنی اسرائیل قریب بعد از ذوالکفیل دعوت دین  
موسی عم کرد تا آنکه بنی اسرائیل از جمله پنهان مرسل است که بودند کار او رنگ نشینی و پنهانی عالی امام مرتبه اعلی نبوت  
سر ملذ گشته

سر بلند گشته قریب المهد و ذوالکفل دعوت دین موسی هم کو عا دریا برود کار جانشینی امام هجرت  
سنت در رسالت سر فراز گشت یعنی از مورخان اودا نیز از اعدا و انبیا مثل می نماید قریب المهد  
ذوالکفل و بنی اسرائیل دعوت دین موسی علیه السلام کرده بود اما از پادشاهان جهان که برود کار عالی امام  
بودند و امران ایمان بقبا و سیر بر جهانانی ایستاده است و در توران همان افرست فرمان داد  
حاکم توران بود و از فرماندهان ملک بین میان افرختن فرمان پذیر کعبه بود و در اوایل روز کار عباد  
عالی امام بر شاووش بن کالوب پنجم سروری بنی اسرائیل سر بلند گشت بعد از چند سال و گذشت ستم  
بنی اسرائیل بند کرده و برده ساخته تا بوقت سکینه را نیز از ایشان گرفته بیا و خود پرده و کفایت متابعت سکینه  
و شرح آن بجز خود سطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصة مطابق از ادوارین شکست رفت زندگانی بر  
بارگیر جهانانی رست و بنی اسرائیل مانند رومی نشان مانده تا زمانی که انمویل سوخت گشت عالیشان  
بنبر علیه السلام از سال بعد از فوت عالی امام نوحان از روی برادر نک جانشینی و نگاهداشت شریعت  
موسی هم بر آمد شرح حال و چنانست که چون در آخر روز کار جانشینی عالم امام صف و تفوق باحوال  
بنی اسرائیل را دریافت و محالقه مغرب عالم گشته است بر قلع و استیصال ایشان کاشته  
تا بوقت سکینه را با چهار صد و پهل پنجمین زاده اسر ساعته بیا و خود پرده و برقیه السیف خراج و خرم  
به نهاده بنی اسرائیل بحضرت حضرت مناجات کرده پنجم مرسل طلبیدند تا بمجاودت او بدفع سازند  
در آن اوقات از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیق که او را کعبه نندی و نوهرش  
مسی ببلقان از سبط لوی بود چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس نزد یکدیگر هر دو با اتفاق  
بگذریدند مقدس رفته و عالم کردند و در نجاسات فرزندی که لایق رتبه نبوة باشد بخویند و در آنوقت عالی امام  
بر کوهی ایستاد تفریح ایشان استماع بموده در اجابت ملت الشان ادا نموده و عا کو حضرت حضرت  
و عا ایشان مستجاب گردانیده چون بلقان با منکوحه خود بنمانه رفت در میان شب ضیاء انمویل عالم گشت  
چون فرزند متولد شد مدت رضاع بسر آمد و برآمدست عالم امام برده و سر مد تا انبیا لیل خدمتکاری و عا  
توریت مستغال نموده تا زمانی که بیعت شد چنان آوردند که شبی از شبهای نایب لوی رسید

او که آن بود که مگر عالی امام طلب کرد و خود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالم امام را بران و وقت  
 افتاد و فرمود تا بجای خود مراجعت نمایی و تا سه نوبت مذاکره بشوید پس حضرت عالی امام می آمد  
 آنکه عالی امام گفت که این نوبت بمان مذاکره تا سه نوبت و هر چه بشنوی بعرض من رسان انمویل چون  
 ندای چهارم بشنودی بگفتی بخواهید نوبت نمود و در عقب مذاکره خطاب از حق سویی انمویل که ای بنده خاص  
 رب الاله جلجل یقین دان که درین چن بی شکفت کالی چو تودیکر نخواهد شکفت ترا دادم از فضل خود سرور  
 همان فضل ناموس نمیری علم حدوث رسما داشتم بواسطه دعوت برافراشتم انمویل من امام عالی رفته  
 مضمون رسالت شیخ داد عالی امام گفت مرا بنجام رحلت بجهان باقی فرار سید و این کار تو هر چه اند  
 مهران سال که چلم بود از سن انمویل علیه السلام عالی امام علیه السلام رحلت زندگانی عالم باقی گشت بد جان  
 و راه نمایی بنی اسرائیل را انمویل قرار یافت چون ده سال بعد سیر بنی اسرائیل شتعال فرمود تمامت بنی اسرائیل  
 جمع شده بود انمویل آمد و از وی طلب کم موافق کرد و مذاکره در دفع اعدا بکوش انمویل را عا کرده مطلوب ایشان از  
 حضرت سبحان مسالت نمود بعد از آنکه دعا بفرج آست مقرون شد و می آمد که بنی اسرائیل را بگو که باد شانه شما  
 شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد او را شاو ک کوید یعنی از بنی اسرائیل  
 گفتند انجن شخصی چه گونه منرا و سلطنت باشد که ما بیاد شماهی از وی منرا و تریم انمویل گفت بار ستی عالم  
 عادتست و فی الجمله صاحب اوست بر که خواهد بود و از هر که خواهد باز گیرد توتی الملک من تنرا و تنرا  
 الملک من تنرا عاقبت قوم بدان رضا داده از علامت سلطنت او استفسار کرد و انمویل فرمود که  
 علامتش آنکه در غن قدس در جوش آید و این عصا بر قانش درست آید و در صین جلوس او تا نوبت  
 سکینه ظاهر شود و روز دیگر بنی اسرائیل در خدمت حضرت انمویل نشستند و بزرگه ناکاه شاو ک سپاسد همان لحظه  
 روغن قدس که در شانه نگاهداشته بود چو شنیدن کردند انمویل علیه السلام او را طلب شد و عصای  
 که طول قانش مقدس بود و یقین یافته بود بر قدر او بدشت چون راست آمد او را بیاوستا تنبیت گفت  
 و مجموع بنی اسرائیل تنبیت سلطنت شاو ک که او را طاوت روی بچک طاوت نهادند چون طاوت  
 از توجه شکر دریافت با استقبال شتافت چون شکر طاوت بیاوید و در آمدند بنا بر وصیت انمویل  
 باین خطاب کرد

با ایشان خطاب کرد که شما را درین باب بان از شدت حرارت هوا تشنگی فاحشه می شود از تشنگی چون  
آب رسید زیاد از یک ظرفه نیامید که هر کس از یک ظرفه پیشتر خود هرگز عطش او تشنگی  
نیامد و از چنین فتنی عظیم بهره نماند ایشان قبول نصیحتش کرده چون بجای آب رسیدند از عطش تشنگی خود را  
در آب انداختند و اکثرش که مضطرب حال خود ضبط نتوانستند که در هر کس از یک ظرفه پیشتر خود هرگز عطش تشنگی خود را  
شد و آنکه آب سیر خود همچنان عطشان بود طاووت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و دیگران  
مراحت نمودند و بازار بجهله چهار هزار کس پیش رسید و میزد که کس بعد از صاحب بدر پیش طاووت نماند  
و این کرد و اندک مهربان کم من غنیه قلیله غلبت فیکم فخره باذن الله مصدوقه حال خود شتاخته قاصد چهار  
جالوت کشند چون فریقین بهم رسیدند جالوت را از قلت سپاه طاووت عار آمدن که در برابر  
سپید و میزد که کس صفت آرای کرد و لا جرم بر آنسپ ابلقی نشسته در صلاخ خنک بر خود راست کرد  
بمیان میدان آمد و طاووت را بمبارزت خولین خواند و گفت اگر طاووت خود میرون نمی آید دیگر می اختیار  
کنند تا با او بجیت از ما بی گنم طاووت فرمود تا شخصی نداد و داد که هر که بمبارزت جالوت پای و بر  
میدان سر که بند و او را بکش و دختر خود را بوی دهم و نصف با و نشاهی نیز با و سارم و هر چند این کلام  
مکرر گردانید بکس از بیم و هیت جالوت جواب نداد و او کافر می بود در نهایت حسابست و فطیمه بن  
نظیر خود داشت اظهار امر داد و علیه السلام و راند بمقتلست جالوت مقدم شد تفصیل ابن ابی عمیر  
است که ایشان والد حضرت داود علیه السلام که از اولادیهود این یعقوب علیه السلام میزد  
سپه داشت داود از بیم خود تر بود و با شارت پدر فلاحتی و توبه پر شک و عصای شبانی میگرد  
و در مبدأ حال روزی با پدر گفت که امروز در فلان داوی شیر سوار شده کوشه های او را که فتم و عوی  
مطاوحت من نمودند پدرش جواب داد که حضرت داود من مردی عظیم مرتبه را میگویم که داود باز روزی نزد پدر  
آمد گفت در میان خیال سیر کردی هیچ میگویم و کوهها و دران امر با من موافقت می نمایند ایشان گفت  
بشارت باد تو را که بخشند و لی هست خبری بزرگ تو را زانی خواهد داشت طایفه از در باب  
تولید بر لوح بیان من نگاشته اند که اینان با داود از پس خود در لشکر طاووت بود و او را هیت

این جن جنری از مملوهای می بود که ناکاه او از سنکی در کوش رسید که ای داود مرا برادر من محبت را همیسم  
 ام که دشمن خود را من بقتل رسانیده داود و دان سنک بر داشتند و تو بر نهاده چون قدیمی چند وقت از سنکی  
 دیگر از شنید که ای داود مرا برادر من محبت را همیسم که فلان دشمن خود را من بکشد که داوید را نیز بر داشته  
 در تو بر نهاده و بعد از لحظه دیگر از ای شنید که ای داود مرا برادر من محبت را همیسم که فلان دشمن خود را من بکشد  
 و جالوت را من قتل خواهم کرد داود و دان سنک تیر بر داشتند در تو بر نهاده و چون بشکر که رسید  
 شادی نداشت که ملک میگوید که مبارزه جالوت که رسته او را بقتل آورد دختر خود بدو هم داد و ملک  
 شیریک خود کرد و نام چون این نداشت داود رسید برادران گفت هر یکی از شما مبارزه جالوت  
 رفته او را بقتل نمی رساند که تا ما و ملک و شیریک می شود برادرانش جواب دادند که دیوانه  
 نمی دانی که بجای تاج مقاتله جالوت ندارد داود علیه السلام گفت من بگویم رفته او را بقتل میرسانم خواه  
 گفتند خاموش باش که از چله خرد عاری شده داود بی رخصت برادران نزد ملک رفت ملک از حال آفتاب  
 پرسیده داود گفت اگر بوجد و فایده فانی من بخت جالوت و لشکرش مهوور گردانم جالوت از من نمی غیب  
 نمود گفت ترا باین مهارت چشمه که کوه قوت مقاومت جالوت باشد چه دشمنی قول بیک است  
 داود علیه السلام جواب داد که در وقت چهره زدن اعدا هم هرگاه شمر با ملک قصد کوفته شدن میکنند سبزه  
 زور بازوی میبندش را از یکدیگر جدا میسازم چون طاوت داود را در صرب جالوت بحد یافت  
 خوش را که انشویل طاوت سپرد و گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بر دست  
 می بقتل رسیده نداده و پویشاند چون بر قدم درست آمد طاوت شاد گشته داود را مبارزه  
 جالوت بفرستاد داود علیه السلام با فلاخن و تو بره و عصا در برابر جالوت آمده با سبتاد جالوت  
 از وی پرسید که چه میباید جواب داد که آمد نام تا با تو مبارزه نمایم و ما را نهد تو بر آوردم بر سبیل  
 استهن گفت که کدام سلاح جنگ خجسته کرد و چندانکه تو توانستی این عصا را بمن زن داود و هم اشارت  
 فلاخن کرد و دست مبارک تو بره بر دمان سنک یک گشته بود از تو بره بر تو بره در فلاخن  
 نهاد به جانب جالوت انداخت و زبان بشکر ملک رسانید که شود دران حین ملائکه و خوش طبع و جود  
 او در بیک گشت

او در کبیر گفتن آمدند و از نای ماسیت مسامح اعدا رسیده غوغای تری و کباب ایشان استیلا یافته  
با وی صعب درویدن آمد و خود سر جالوت که صد و بیست رطل بود از سر تا پا کشتن و در ریل و کشتن  
در هوا به قطعه کشته یک قطعه بر سر جالوت حوز و جالوت از پای در افتاد و دو قطعه دیگر متوجه میهن  
و میسر کشته مخالفان منبرم شدند و انگاه بنی اسرائیل بر پیشانی و رینگ و ایشان نهادند و او د عله السلام  
حوز را بر جبهه جالوت رسانیده سوار را از بدن صبا که در پیش طالوت آورد و بر زمین افکند و بیل تو حید  
باطم و نصرت بدیار خود مراجعت نموده بعد از چند روز داود از طالوت طلب غایبی و عده فرمود  
طالوت از گفته خود پشیمان گشته حیل برانگخته گفت زبان سید نفر از ادای دین بریده حاضر باید  
گردانید تا دختر بنود هم چه طالوت گمان داشت که داود از آن امر عاجز آید و او بعد از استماع این سخن  
سست چهار دهن برون رشت و مبنی جبار منبرم گردانید و معی را و تیکر کرده زبان سید از ایشان  
بریده و طالوت رسانید طالوت همچنان در داود و متوقف گشت تا انمویل طالوت  
طاعت کرده و یک ملو عا و کونایکی از نبات خود در سالک از دای حضرت داود عله السلام شنید  
او را در بادشاهی شریک خود گردانید بعد از چند سال دیگر طالوت چون دید که مجموع بنی اسرائیل  
در مقام اطاعت و محبت داود عله السلام آمدند ازین جهت نایره حسد طالوت در التهاب  
تا از زمان که انمویل در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت چون انمویل عله السلام وفات یافت  
در بار قتل داود عله السلام با و زاده خواص خویش منوره بخود ایشان گفتند که دفعه اوقتی میسر گردد  
که دختر با تو متفق گردانند طالوت نزد دختر آمد و در باب قتل داود با او مشورت نمود و دختر گفت  
من درین باب حیل ندیشم مگر در انجام فرصت اکاه سازم طالوت خرم و شادان بخانه  
خود مراجعت نمود ازین ضعیفه شوهر را از مقصد بدو اعلام فرمود تا از سر او حاضر نکند بعد از چند روز بفرمود  
داود عله السلام شبی از شبها بمقدار قناعت وی مشک پزیراب کرده جامها فنیاب  
لوپشیده بر میسر بکشد و انگاه بمحضت بدرشت تافته مروض داشت که داود را شرب  
سبیل داود ام التون بر میسر خود در خواست طالوت در ساعت باشمیری برهنه بر بالین داود



چنان خستی و زده که جامه‌ها را با مشک و روغن سافت طلاوت چون خرم کرد که داود علیه السلام بقتل آمد  
 بقصر خویش مراجعت نموده فادع البال ثبت در شب و نیم ازین قیضه داود علیه السلام بیا لیلین طلاوت  
 آمده یک‌تیر نای خود بر سر وی یکی جانب با و نیز دیگر یکی بر زمین دیگر بر بسیار فرود برده بر فور بازگشت  
 چون صبح شد طلاوت از یک‌تیر نای از خواب در آمد و نیز تا استناحت و است که داود  
 مدست آنی سر و از دل پرورد و در کوه گفت دست بروی یا فتم لی و بی قصد قتل او کردم و او بعد  
 از مدد و چنین جرمیم برین دست یافته اسب پی رسانید و در میان روز داود و نهان گشته در کوه بیابان  
 کردیدن گرفت تا روزی طلاوت داود را دیده پس از عقب وی برانگشت داود چون اسب  
 تیرنگ و دیده از نظر غایب گشته و بناری رسیده در آنجا محضی شد همان لحظه عکسگویی برداردان غایب  
 طلاوت چون بدان غار رسید تسبیح را دید محروم بازگشت و بواسطه این افعال ناله پندیده  
 طمائی پیروز بان ملاست و راز کرده طلاوت را از تعرض او و سندفیع میفرمود و بنابرین فغضب  
 بر طلاوت استیلا یافته بقتل علما قرمان داد و چنانچه هر جا که عالمی گمان بر دواز پایی در آورد تا بجای  
 که عورتی عالم نزد او آورده اند که اسم غظم نیز می داشت آن عورت را نیز بر سرنگی پس و تا بقتل او و برنگ  
 آن بچاره را نگشته در خانه خویش منیان ساخت بعد از آنکه مدتی طلاوت از کوه خویش  
 پشیمان شده روی توبه و امانت آورده بر سرنگ در کورستان یافته افغان و زاری نمود و گفت  
 که دانند که توبه این بنده عاصی مقبول هست یا نه تا شبی آن سرنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ملک  
 ایها الملک طلاوت گفت از افعال ذمیمه خویش در ندانم که توبه من مقبول باشد یا نه اگر عالمی زنده در عالم  
 گمان می بری نشان ده تا حقیقت از دهرم سرنگ بعد از آنکه عهد و امان از وی بعبادت  
 عورتی که بقتل وی مأمور شده بود اعتراف نمود و طلاوت بان عالمه ملاقات کرده از بخل قبول توبه  
 و عدم آن پرسید آن عورت گفت من این را نمی دانم اما پس بر انتموئل رد که این مشکل از نجا حل  
 کرد و انگاه طلاوت و پسر زن بر سرنگ بر قدم انتموئل رفتند عورت بعد از مناجات اسعظم  
 شیطیع اذکره گفت یا صاحب القبر فخرج باذن الله انتموئل از قبر بیرون آمده چون این سرنگ را  
 دید بگریه افتاد

در تقوی نمود پس سید که مرقیاً مبتت فایم شد گفتندی اما طاووت دانشکی دست داد و پیچید که از تو معلوم  
 نماید که با رتبعی تو بود را بدید یا نه انمول فرمود که ای طاووت بعد از من از توجه چهره صا در شد طاووت سر بر کرده  
 بود از مقصد او و قتل علما مشروح باز نمود انمول پس سید که چند سهر داری گفت و به سهر انمول فرمود که ترک ملک است  
 کرده و با سهران خود روی بیا و کفر نه تا مجوی اولاد تو در پیش تو گشته شوند انکا ه تو نیز محاربه کنی تا شهادت  
 یابی انکا ه توبه پذیرفته گردد و خدی بر تو هست فرماید انمول علیه السلام این سخن گفته در قبر حنت طاووت  
 بمنبرل مرصبت نمود از سهران پس سید که اگر بد شما را بد و نزع بر بند بکلی از شما باشد که خود را خطای او سازد و بفرستد  
 جانبا بی خدی تو با و انکا طاووت حدیث اناست خولیس و اشارت انمول عم با سهران در میان  
 نهاد و فرزند ان گفت ندیده فرمائی بجای آریم طاووت خرم شد و استعدا و اسباب بپس نمود روی تو جبهه  
 بمقابل و متقابل انکار نهاد و بعد از تلافی فریقین اول فرزند ان بکلی در میدان درآمد و شربت شهادت  
 حبسیدند و آخر خود چندان محاربه نمود که شهید شد بعد از طاووت سلطنت نبی اسرائیل بر او و علیه السلام  
 قرار یافت مدت حیات انمول هفتاد سال و مدت جانشینی او سی سال با چهل سال بود از پادشاهان  
 جهان در ایران همان که قباد و چهل سال انمول هر روز کار است و در توران نیز همین افراسیاب و جلک  
 فرمان روان بود از نبی اسرائیل حمیر همان فریقین در ملک بمن فرمان پذیر که قباد و بود در آخر روز کار زندگانی  
 انمول کیتباد و حنت زندگانی بر بار گیران انجانی بر نسبت مدت سلطنت کیتباد و صد و سی سال بود  
 بعد از وی سهرش کیتباد و س بر سیر بر جهانی نشست و از فرماندهی نبی اسرائیل طاووت که از نسل این مابین بود  
 هر روز کار حضرت انمول علیه السلام بود و در نسیج جسمت را و همه سلام بن این انسان بود و علیه السلام  
 بعد از قتل طاووت به مرتبه پنجمی سر فراز گشته بعد از فوت انمول علیه السلام بر سینه جانشینی  
 و انکا داشت شریعت موسی عم جلوس فرمود و بعد از فوت طاووت تابع السلطنت نبی اسرائیل بر سر  
 نهاد و حشمت و کمند او به مرتبه رسید که بر دایم اول چهار هزار نفر حرسیت و محافظت او می نمود  
 می نمودند چون در امر خلافت و سلطنت شتر گشت حضرت با رتبعی ان صاب را به نزل زبور  
 که مشتمل بر مواظبت و تنای حضرت عزت بود و مخصوص کرد و ایند حسن صورت به مرتبه که هر که او را از انجاب

شنیدی شقیقه و سحر گشتی و گویند که از خلق مبارکین بختاد و دود و نوح موت سسبند و سحرگاه که بقرآن  
 زبور استغفار نمودی و خوش و طوبی و در حوالی و مجتمع میشدند و دیگر از مخصوصات حضرت داودان بود  
 که این در دست مبارکش بار موم نرم گشت بی دستبار تک و سندان لبافتن ذره استغفار  
 میفرمود و در زمانه که انجناب ایام حیات خود را بر چهار قسم کرد و اینده یک روز با علما و اهل دانش مصابت  
 و زریده پدرش و تعلم شغل کوفتی در روز دیگر مناجات و عبادات پروردگار عالمیان بر داشتی و در موم  
 مصباح مردم و مالک قیام نمودی و در روز چهارم بزمان و اهل بیت شغل فرمودی و مصابت ان جناب  
 بمرتبه در دلها خلاص است و داشت که زبهره ان داشتند که باید که در خلوت سختی مخالف شرع  
 و قتل گویند و منشا مصابت او در دلها مردم ان بود که شخصی کی را از ان شرف نبی ایلرمل نزد داد و دم  
 آورده بروی دعوی که در کار که مرا غضب کرده است و مدعی علمه الفاء نموده داد و دود علمه السلام از  
 مدعی کوه طلب داشت و ان مظلوم از اقامت بتمه عاجزانه حضرت نبوی فرمود که شما روید تا درین قضیه  
 تا علی بن اخیم و همان شب داد و علمه السلام در خواب دید که گویند گفت مدعی راست میگوید و مدعی علمه واجب  
 القتل است از این که چون داد و دم بدارند و با خود اندیشید که من بعد از خوالی شخص را چگونه توان گشت  
 بعد از آنکه سه شب متناوب این خواب دید مدعی علمه السلام را طلب داشت که ترا میگویم ان شخص را بطلب  
 نموده گفت که در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی جریمه بکشند داد و دم جواب داد که من از عتاب  
 حضرت جبار منقسم بدین امر مامور شده ام و چون ان مرد داشت که جناس نبوی بر قتل او جازم  
 گفت با منی من جهت غریب بقره مواخذ گشته ام بلکه در زمان سابق بدر صاحب بقره را  
 بناحق گشته بودم چون حضرت داد و علمه السلام ان شخص لقبیل رسانید هیتی عظیم از انجناب و اوصی نمایر  
 مردم قرار گرفته یکس را سب و جبر مجال مخالفت نماید طایفه مورخان سخن دان من ان کرده اند که داد و دم  
 روزی مناجات نموده که یا رب من از من انبیا بمراتب عظیم سرفراز گشته اند من نمیدانم که بارگاه  
 کدام محل مستحق عنایات نموده اند تا با اینان اقتدا نمایم خطاب کرد که انبیا سابق با انواع اعلیایات  
 متبلا گردانیدم و انبیا ان در نهان صبر نموده و ناسزا و اوصاف الطاف میکردند داد و دم گفت انبیا

متوجه بن کردان تا در این مصابرت نمایم و مستحق مرتب شدن به کفم نثار سید کلامی و او هم  
 بلا بر عاقبت اختیار کردی حاضر باش که در غلطان روز حادثه متوجه شود و در آن روز و او علیه السلام  
 در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور استیعال داشت که ناگاه طایری که حبش از دسب و جبار  
 از دیان و منتقا از یاقوت احمد چشمها از زمره و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه درآمد  
 پیش داود علیه السلام نشست داود از من این طایر متعجب گشت با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته  
 بپسرخود و بدنا شو وقت کرد و چون دست بجانب او داد که و تا بگوشش آن طایر اندکی دور تر شد  
 انجاس بر خاسته ناان طایر را بگردان طیار از روزن بیرون پرید داود علیه السلام بر بام رفته با طرف  
 و جانب نظر کرد دید بجانب بوستان او را در پرده از دست درین اثنا بی اختیار چشم مبارکش  
 بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد حضرت نبوی صومعه بازگشتند سیلی در خاطرش  
 پاشیده و دو کس از حواس خود را فرمود تا حال آن جمیله استفسار نمایند بعد از آن شخص بعرض رسانیدند  
 که آنکه منکوحه او ریاست انگاه انجاس را با طلبیده التماس نموده تا منکوحه خود را اطلاق دهد و با اجابت  
 نکرد بعد از آن او را بجا ریاء خدا فرستاد تا شهادت یافت چون او را القتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای  
 ایام عدت زن او را در حباله کفاح آورد و مسلمان علیه السلام از وی تولد یافت چون مدتی بعد  
 داود علیه السلام خالی الذهن بود ازین که از وی خطبه صادر شد بهست روزی آنحضرت عبادت میفرمود  
 خویش استیغال داشت و خدین بزرگس بجاست وی قیام می نمود و رانهای انجاس جمعاً پیش خود حاضر  
 یافته اندیشه تمام بجانب آن یافت ایشان گفتند مترس که ما را با هم مصونیتیست حکم کن میان ما برتی  
 و ما را راست بنمای تا لولا لا تحف خصمان یعنی معیا علی بعضی الایمه داود علیه السلام پرسید که خصوصیت  
 شما از بهر حسیت کی از ایشان گفت ان هذا فی الذم و تسعون نفیة فی محبة واحدة فقال اللغاتها و غفر فی  
 فی الخطاب بدستی که این برادر منست مردان خود و نه کوه سفند است بر ملک که کوه سفندی و وی  
 گفت که این یک کوهند و نیز بمن و بهرین طلبه کرد و از من سبب داود علیه السلام فرمود که صاحب  
 نمود و نه خراج بر تو طلبم کرده که انچه ترا با بجان خود منضم ساخت چون داود هم از حکم فارغ شد ایشان در نظر

یکدیگر نظر کرد و بنجدید که گفتند تفضل امیر اجل علی نقیسه ابن مرد بختس فریون حکم کرد و دخی الحلال از چشم او نگاه  
شده با همان رفتند و او و علامه السلام دانستند که ایشان فرستگان بوده اند که بدولت دخی نیتی  
مموده نابدا شدند چون پنجاب منب شد خطا اشراف محمود با ستغفار مشغول گشت گویند چهل شبانه روز  
سرازمجده بر داشت و چندان گریست که از آن شب هم مبارکتش در حوالی مجده گاه کجا راست در آنجا انصراف  
ندای رسید که یا داود و دولت ترا عفو کردیم و از خطای تو در گذشتیم فعصر ناله زدایک و آن له عندنا  
لوالفی و من باب داود سرازمجده برداشته گفت الهی هر چند کنایه من عفو کردی را یا یا ادریا دور  
روز محشر چون کنم که او را در محله انداختند مطلقه اش را در قید نگاه آوردیم و تو حاکم عادل فرمادی قیامت  
که در حضرت تو بامن خصومت کند حال من چه سان خواهد بود خطاب کرد ای داود پس قبر او دریا و رود  
از وی استغفار خواه کن من اول بهجت تو زنده کنم داود هم سبقت را دریا اندک که یا او دریا جواب داد و  
گفت گشت که ملاز خطاب خوش بدار که و پنجاب فرمود که منم داود گفت با نوبی اندک سبقت  
جست داود علامه السلام فرمود که ترا چنانک فرستادم از برای آنکه شریک شهادت چندی و من زوجه  
ترا تصرف نمایم اکنون آمد ام تا از من عفو کنی و تا سه نوبت طلب عفو نمود او دریا اغراض نمود به سجده جواب  
داد و چون پنجاب بایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افتادن گرفت و میگفت وای بر داود در آن  
روز که داود مظلومان از ظالمان سبقتانده وای بر داود که در آن روز که او را با کتابکاران جانب  
دو زنج گشتند در آنجا می تصرف نگاهدار رسید که من ترا از مودم فرمادی قیامت چندان نسیم  
جنت باد و با پنجشم که از تو را فحش گشت به خصومت را بر طاق نسیان نهادیم انجا را و زده اند که بعد از نظر  
دولت داود علامه السلام قادر مختار سلسله مدبر عنایت فرمود که یکطرفه ان با سلسله انفعال  
داشتند و جانب دیگرش چنان فرست بود و بصوبه حضرت که دست مردم بدان میرسد  
و ان سلسله شبیه این و در من ملوئش در نظری آمدند و هر گاه که حادثه از اسلحانازل شدی ان بمیر  
در حرکت آمد و عو فی از وی صادر گشت به سبب داود هم میرسد و گفتیت واقعه معلوم شد  
میفرمود هر صاحب در وی که دست در ان مردوی از هیچ و اتم شفا یافتی و در نبی امیر اجل اندک حکم ساخته

و قطع و عاوی و محصولات توسط آن میگردید و چون صاحب حق و مدق دست و اندک دی این سلسله  
بقیة اش در ادبی و ظالم و روح کوی چون دست دراز کردی از خبر بجانب بالاسیل می نمود و دست آنس  
بدان از خبر می رسید تا آنکه هم در حیات حضرت داود علیه السلام کی از غطای بنی اسرائیل جوابی بفرستید بپرسید  
و عند المظالمین منکر شد صاحب ولایت گفت نزد سلسله رویم امن مملکت خواست و در عصا محبت  
ان جواب را بقیة کرده روز بعد مدعی و مدعی علم با شرف اسباب نزد سلسله متجیع آمدند صاحب و دولیت  
دست دراز کرد و سلسله را گرفت بهر معلوم شد که در دعوی خود محنت است انگاه مدعی علیه عصای مذکور را  
بدست صاحب ولایت داد که لفظ این را نگار تا من سر دست در سلسله زخم و صاحب امانت عصارا  
گرفته بهر مکان نزد سلسله رفت در و سبوی اسما ن کرد و گفت باری اگر آنچه که مدعی بمن سپرده بود تسلیم  
او نمودم دست مرا سلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را گرفت و مردم این  
قیة تعجب نمودند و شیخ تاج الدین عصای خود را بدست او داده بدین تدویر جوابی بفرستید چون میل شد  
حضرت داود علیه السلام بیود سر از خواب رفته سلسله را ندیدند علمای قبیة گفتند که شاید ملک  
داود در آنه کریمه شده و ملک و اتبنا و حکمة و ضل الخطاب اشارت بدین سلسله است ناقلان اخبار سلطنت  
او کرده اند که در زمان حضرت داود علیه السلام در گریه و انابت شتغال داشت امور مملکت بروی  
نخبرانی نهاده جمعی از سقایی بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طاووس متولد شده بود و فرقیة گفتند  
بدرتوان سیاست و اجراء سلطنت عاجز گشته ابر او را حضرت داود و عم تویی مملکت را از  
باید نمود و خدان دهم و انسون بروی خواندند که شلوم بنون ان مفدان بهر استان سده طریح اساس  
سلطنت کرده چون داود علیه السلام از معنی خبر یافت محاربه سپهر خود نگردید بلکه داشته با خواهرزاده  
خویش نواب و وزیر روشن ضمیر از میان بنی اسرائیل بدر رفت و چون شلوم از رفتن داود علیه السلام  
خبر یافت در قصد گرفتن داود سعی نمود و حضرت وزیر صاحب تدویر را نزد شلوم فرستاد و گفت بنویس  
که دانی شریک نصیحت بجا آورده باشم از سر حد شقاق بسبب حد وفاق آید و نیز نزد شلوم آمد و لطیف مقال  
او را از مخالفان داود علیه السلام باز داشت و حضرت بکلی مقرر سلطنت را حجت نمود و فرزند عاق از میانیت

باستحقاق قرار عفو حضرت داود و نواب رافرمود تا قرعہ العین و الاستقامت داده باز گردانی بی آنکه  
 اسببی بدو رسد نواب شلوم و تعاقب بموقوفه دریافت و او را بقتل رسانیده مرصبت  
 نموده صورت واقع را سر و نفس داشت و او را از قتل فرزند نجابت متاثر شده خواست تا او را قصاص  
 فرماید اما بنابر مصلحت سلطنت گشتن نواب را بنیضیر قتل و تا آنکه سلیمان عزم بوصیت بدر نواب را بقیص  
 رسانیده منقول است که در زمان داود عزم کثرت بنی اسرائیل رسید که انصرفت از استیبار ایشان تعجب  
 نموده درین اثنا و می الهی نازل شد که ای داود ادا ده من بدان متعلق گشته که ایشان را یکی از سه بلیه قحط  
 یا استیلا و دشمن یا زحول طاعون در سه روز بمقتلا سازم تا عدوانجا صحت کستر کرد و اکنون ازین عاونه  
 کمی اختیار کن حضرت داود علیه السلام طاعون اختیار کرد و بنی اسرائیل رافرمود تا کفها پوشید و در موضعی  
 مجتمع گشتند و داود عزم با علما بنی اسرائیل تعجری بیت المقدس آمد سر سجد نهادند و بتفرع اشتغال  
 نموده دعا و داود علیه السلام دعا را در آخر نماز روز با جابت مقرون گشت و انصرفت سلاز سجد  
 برداشته علامرا اشارت داد بعد از دفع طاعون شمار مردمان نموندا از طلوع اقیاب تا فروز  
 یکایک و بفتاد هزار نفر گشت غالت ہی کردند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود عزم  
 با ایشان گفت بشکرا نه دفع این بلیه باید که مسجدی درین موضع بنا کرده شود بنی اسرائیل که سلطنت  
 مطاوعت بسته تپاس مسجد اقصی از سر حد و جنب مشغول شدند چون دیوارش بقدر قامت  
 مرد می ارتقاع یافت خطاب را الله باب رسید که شکوئما مقبول افتاد اکنون دست ازین  
 عمارت باز کشید که داده من جنالست که معبد عالیشان با تمام کی از اولاد داود تمام گردد  
 تا نوکر من تعجب او در میان خلایق بروز کار دراز مایذ با نگران شغل عمارت را تا تمام گذشت چون  
 صد و سبت سال از عمر داود علیه السلام بگذشت روح مبارکش با مرقاد رحمت بخش جان سستان  
 بر بواقی مخلصان خرامید گویند در آن روز جیل هزار را بنمایان تابوت داود عزم مسالعت نمودند  
 و عدد عوام را بغیر از طایف الانام کس نمیدانست و درت جانشینی و سلطنت انبیا جلیل سال  
 بود العلم عند الله المعبود از خبر روزگار آن حضرت داود علیه السلام ان بنی اسرائیل مرسل سال کاو



دعوت دین موسی و هم کرده بود از حکمای عظام لقمان حکیم هر روز که داد و دهم است در بهترین  
اوقات با او بنشیند که موسی داد و دهم او را بزرگ و حرمت داشتی و یکبار از حکما که داد و دهم  
هر روز کار است اینها دهم شاکر و لقمان بود و با خلایق کمتر اینچنینی اما از پادشاهان جهان در  
ایران بمان یکاوس سپهر قباد و چهل سال دولت هر روز کاری داد و دهم در یافتند و در توران جهان از اینها  
فرمان روا بود در آغاز پادشاهی یکاوس از فرماندایان ممالک بین از فریختن در گذشت بهر سبب  
از دست یکاوس بهر روی ان ملک مقرر گشت بعد از چند گاه دخترش بودا پادشاه بن ملک  
بین گشت بهت و سال در ان ممالک فرمان پذیر یکاوس بود و از کرده کلدان بهای عدس  
بن ملک بابل فرمان روا بود حضرت سلیمان بهر روز دهم به از جانب حضرت موسی در اسلام  
فقط بعد از فوت داد و دهم در پانزده سالگی بن و زنک بنجیری و میانانی و جانشینی  
موسی هم جلوس فرمود صاحب میر و اخبار گویند که ولادت سلیمان قوم از سنت جنات مختلفه  
اوریا بعد از قبول توبه داد و دهم اتفاق افتاد و سلیمان موثری و میرتی مرغوب داشت و در  
زمان ضمرش او داد و دهم السلام در امور کلیه بادی شورت نمودی و چند هنر عجیب از وی  
صا و گشت که داد و دهم عقیده است که فقیر بهر تیره نوز سلطنت خواهد رسید اول که مورد  
زبیا که در حسن و ملاحت بی همتا بود بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی اندر قاضی  
فریفته جمال او گشته چون بخانه خود مراجعت کرد معتمد برانزدان جمیل فرستاد و خواستکاری نمود  
ان ضیفه جواب داد که مرا قبل از رنج بهت و چون ان دستور از قاضی نوسیدند استعاضا پیش صاحب  
شرط بر میان وی و صاحب شرط بدستور قبل و قال مطلب و استماع ردی نمود بعد از ان اصحاب  
سوق التاج کرده امیر باز تیر طبع فاسد در میان آورده جوابی مسکت شنید و چون از نما و هم ما یوس  
شدند نهان صاحب داد و دهم السلام صاحب تیر میل بار از سابق یافت از حق خویش گذشته در کنج خانه  
نشست قضا را قاضی و ان سه مفسد در مجلس منجس گشته بتقریبی سخن ان جمیل در میان آمد و از خوشی تن  
واری او داستان آنها را اتفاق نمودند که جمیل باید اندیشید که مستلزم هلاکت وی باشد و ثابت

رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که بیکاه سگی دارد که با وی میبایست میکند نگاه تو و دادا  
 رفتند و این حدیث بمالعه هر چه تمامتر مودع رای او کردند و دادا و عظمه سلام بن حکم با انظار خفا  
 در شریعت موسی عدم مقرر بود بر جمیع مستوره فرمان داد و سلیمان علیه السلام این حکم را شنیدند از حکم سران  
 آمده پس خستاده ناچاری که بر جمیع مستوره مامور شد و اند ساعتی توقف نمایند نگاه کی از کوکان  
 که با او بودند فرمود که بجای آن عورت نسبت و چهار کودک را فرمود که بروی گواهی دهند خفا آن کس  
 در حکم بر آن مستوره گواهی داد و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک از یکدیگر جدا کردند یکی از آن  
 طلبید و پرسید که دکنک چیست جواب داد که سب است و بگری حاضر ساخته از دکنک  
 پرسید که گفت بر صفت و چنین ثالث و رابع ما جدا جدا طلبید و پرسید چون اقوال کوکان را  
 مختلف یافت فرمود که گواهان دروغ را بکشید همان لحظه یکی از طارمان صورت واقع داد  
 داد و عظمه سلام رسانید و بخیاب نیز باستخفا رسانیدان روز فرمان داد میان ایشان تفریق  
 کرده از یکدیگر درین فوق و دیگری از لون کلب پرسید چون اقوال شهود با هم مخالفت بود حکم  
 بخیاب بخیرای خود رسید و آن مستوره از مسلک رجم خلاص شد و دیگران در عورت که هر یک طفلی  
 داشتند روزی بجامه شستن بصره رفته بودند که ناگاه یک طفل را کوک در رودان دو عورت  
 و طفل باقی ماند و منارفت که وند یکی گفت این سپهر است و دیگری گفت این سپهر است عجب  
 نزد داد و عظمه سلام رفتند داد و عظمه سلام بنا بر آنکه یکی متصرف بود خیمه گاه داشت حکم نمود  
 که طفل طلق بنه والوید دارد چون آن دو عورت از محکم بیرون آمدند سلیمان علیه السلام ایشانرا دیده پرسید  
 که بچه را هم شما چگونه قطع رسانید صورت واقع را مودع داشتند سلیمان علیه السلام کار وی را طلبید  
 سپهر را گرفت پرسیدند که باین کودک چه خواهی کرد جواب داد که و را دو نیم کرد و هر یکی از شما  
 نصفی میدهد یکی از آن دو عورت را نمی شد و دیگری در گریه افتاد که گفت طفل را بوی ده اما این طفل  
 کمترین سلیمان علیه السلام فرمود که این سپهر از خود نسبت که نفع دمی رساند چون این خبر داد و عظمه  
 رسید و گویاست غرض از شنیدن بسیار نمود و دیگران که در نفس بودند یکی از آنها نام دیگری را بیا نام داد  
 ناله شبی

ناگاهش بی کوفته اند بر و نهاد ز رعایت ابدی و مآله افتی تمام رسیده اند قال الله تعالی وادعهم لسلام  
سلیمان از یحکمان فی الحرب از غنیمت غنیمت قوم و کما الکلیم شایدین چون روز شد ایلایا یوحنا را نمود و او  
علاء السلام آورد و بر وی دعوی کرد که اغنام و حرث مرا بجا آورده اند تقصیر بر یوحنا ثابت شده و او و هم  
فرمود که متوکلان در رعایت غنیمت گردانند زرع را بوقت معروف گشته که سفندان در عوض خسران بابلیا  
داد و شتاهمین از محکم سر بران آمدند سلیمان از ایشان پرسید که فیضه نما چه سان قطع رسید ایشان مورت  
حال را سر و من داشته گفتند که پیغمبر خدا ما را در میان شما حکم میکرد و ایند حکمی میکردم که تراخی جانیین حاصل  
می شد این سخن بداد و علاء السلام رسید فرزند خود را طلب داشته و از آن واقعه استفسار نموده  
سلیمان گفت که اغنام را بحساب حرث باید داد تا از نتایج آن منتفع شود و حرث بجا آورده اند که سفندان به  
تسلیم باید نمود تا بمرتب اولش رساند انگاه ابلیاس سر ز رعایت خود رود و یوحنا اغنام خود تصرف  
نماید و او و علاء السلام سرور گشت و شتاهمین شاگرد راضی مرصبت گردانند تا طمان اتمان کو هر سخن را  
در رشته نظم چنان کشیده اند که سلیمان عرض بعد از فوت داد و علاء السلام بر سریر سلطنت جلوس  
فرمود از مالک مالک مالکی طلب نمود که بعد از وی نصب بکس از ملوک نباشد و دعا او مستجاب  
گشته صاحب خرد توئی مالک من تشا ائیس و جان و دین و طیر و فرمان برداری گوید و با و را نیز  
منحرم او ساحت و سلیمان علاء السلام چون بر سنده سلطنت قرار یافت با تمام مسجد قصبی و بنای  
شهر بیت المقدس جایز گشت هر یک از طوایف انس و جن را باری لایق باز داشت و استادان  
چاکر دست را فرمان داد که تا اول بنیاد شهری نهاده اند از سنگ رخام شستل بر و دانه سود بر سودی  
در عهده اهتمام سبطی بعد از اندک مدتی که بیت المقدس با تمام رسید فرمان داد تا دیوان سعاد  
رفته محل و یا قوت و غیره و بر بر جد و زور و نقره آوردند و جمعی را با آوردن در دلا بد را غرض نهاد  
و فوجی را بک تراسیدن مامور گردانیده تا احوال و تخمینا تربیت کردند و بنایان بسنگهای  
سفید و زرد و بنیر بر وجه تربیت می نمودند تا دیوارها مسجد با تمام رسید و ستونهای آن از  
اجار شقایق صافی استاده بودند و سقف و مداران مسجد با نوار کوهستانی قیمتی مرصع شده

چنانچه از همان جواسر شب تا یک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان  
 علیه السلام صبحی عظیم ساخت اخبار و انشرف بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود که این خانه خالص عبادت  
 حق تعالی ساخته و پرداخته شده باید که که یکساعت از علمای زبانی خالی نباشد در بعضی از تواریخ ستمبر مسطور است  
 که سلیمان و هم برادر خویش میدانی و دوازده فرسخ در دوازده فرسخ مسطح و برابر ساخته فرمود تا فرشتگان را  
 حتی از روز خشتی از نقره بستند و حضرت تختی داشت از طلا مرصع به اوقیت و در صورت  
 شیر ساخته آن میر برادر نسبت ایشان موضع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه حضرت خواستی که تخت  
 رود و بنشینان دستها برداشته بر مضمحل میکرد و ایندند و او بای مبارک بران نهاده بر بالای میر  
 رفتی و گویی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت می نهاده و جناب آصفی بر کرسی که در پیش تخت  
 نهاده بود قرار گرفته بود و بیستم امور مملکت پرداختی و هم بران کرسی شیری موصوع بود که هر کس شش  
 کواهی در مرغ داری بر روی محله بروی و بر کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علماء و اخبار بنی اسرائیل می نشستند  
 و در عقب میر چهار صد کس از خواص با چهار هزار بود چهار هزار بری که فرمان بری بر میان بسته می ستان  
 استاده و لیور بر بالای بر سر سارکن لبان سایه بان علقه زده و با لهام و هم بافته حرارت  
 آفتاب را باز میداشتند و سلیمان علیه السلام از وقت صبح تا بوقت زوال در مجلس حکم رام گرفتگی اکتفا  
 بمنزل خویش شتافته عبادت حق پرداختی منقولست که دیوان طرود و او ذی مطیع حضرت از همان  
 بزرگ می تراشیدند که امکان نقل داشت و چون من بختی شدی معارج سنگی بر کنار دیوار نهاده است  
 را سبزون می آوردند و در مطبخ از مصلح کردن اردن می بختند و مناسب این مقدار مطنون دیگر مرتب  
 میداشتند و خود نان جو سن خور دی چون بار تعالی اسباب شست و غطت سلیمان از زانی داشته  
 آل داود را با دای شکر گذاری امر فرمود اعلی آل داود شکر و قلیل من عبادی انشکر سلیمان علیه السلام  
 بویسته عیایات زبانی که شامل احوال و کشته بود بر خلائق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطلق الطیر  
 الا انکم کفتم انذیر و المنطق الطیر صوات هبوا است که سلیمان علیه السلام می فهمید چنانچه روزی کوتیری در مجلس  
 روی آوازی که در جناب از حاضران رسید که میدانند که این کوتیری میگوید گفتند الله و رسول الله علم فرمود  
 که یگوید الله و الهوت

که بگوید و اللهم و انوار الحار المستون کتب منوشت باین فکر که چون اسباب عظمت و حسن  
سلیمان علیه السلام بنایت رسید خواست تا التوا لیت من والنس و جویش و طهور و ماهی و سایر مخلوقات  
الهی را بیکوشت ضیافت کند تا در میدان شکواعت منعم قدیمی گذارده باشد از برای این محبت میاکی  
و سیب اختیار نمود که یکطرف آن بدر با متصل بود و دیوان را بفرمان داد تا دو هزار عصفه و یک سائند  
که مسافت میان و و کناره هر یک هزار کرد بود و در آن دعوت از جمله حیوانات بهشت و دو هزار گاو  
بزنج رسیده بود و باقی اسباب بدین قیاس باید کرد که چون در آن محله طبقات مخلوقات از اقطار افق  
آمد به جمع گشتند و طعامها میا شد از ده الهی بدان متعلق گشت که قدرت خود و قسمت از راق سلیمان  
نماید لاجرم کی از دو آب بحری از دریا با عل فرستاد و آن دایه بدان نهن رسیده با سلیمان محرم  
گفت روزی امروزم بر بطن تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بین دهند سلیمان قدم گفت که در بطن  
بر دو پنج ترا کفایت کند تا دل نایم آن را بر بطن در آمده بهر در آن مدت برای دعوت ترتیب داد  
بودند همه را بخورند و بخدمت او بازگشت گفت ای سلیمان از اینم هر روزه خویش نلتی یافته ام  
و نلتان دیگر که حواله میکنی سلیمان عم فرمود که آنچه تو بیکلنطه خوردی از دیر باز رحمت کشیده محبت  
نیافت سایر مخلوقات ساخته و پرداخته آمده بود درین جایان میرکت قدم تو میا بان رسید  
آن دایه گفت اگر ترا طعام یک جانور مقدور و میو نیست چرا خود را درین مرض باید آورد که  
من والنس و جویش و طهور طعام دهی سلیمان علیه السلام ازین حدوت شگفته با بان شستغفار  
مشغول شده گفت بار خدا یا التماس من بنابر عدم وقوف بود از حضرت غرت بعفور مغفرت منوشت  
ایم اخبار آورده اند که حضرت سلیمان عم دیوان را امر کرد تا ابلی با اندازد شک که گاه او بافتند  
و چون محرم جای نمودن فرمان داوی تا سیر بر او را با نهم در کار خانه الهی سلطنت محتاج آمد بود بساط  
نهند و صوفی طغور و در و دپاره سیر بر او را حاضر گشتندی و با در طلبیده مامور گردانیدی تا ابلی را  
برداشته محقق بود قال الله تعالی تعبیری بامره رضا حبیب اصحاب گویند که چون حضرت  
سلیمان علیه السلام صاحب از محاکم شام روان شدی جانش در صحرای کودی داد اصله در حرکت

آمدی طعام هشام در کابل تناول نمودی بعضی از مورخان دانشور در کتب تواریخ چنین آورده اند که چون امدت  
 سلطنت حضرت سلیمان علیه السلام بمبت و سالی بود بگذشت سبب حضرت رسید که در خبری که ان خبر  
 ملکی ست اصدون نام ست پرست باد را فرمان داد تا باطا و را بر گرفته بدان خبر برده بود و بعد از مقابله  
 و مقابلان ملک شته کشت انگاه حضرت سلیمان علیه السلام دخترش را که صاحب مجال بود معرفت نموده  
 لمعینی از وی در دل سلیمان علیه السلام بداشد و بعد از چند کاه شیطان بصورت و اید از در کجایان دختر ظهور  
 گشته نزد دختر امد و بر وال ملک بدرش تو بهیا نموده با دخترش گفت که چگونه با سلیمان در تمام رقعات  
 که بدرت راکشته و ترا تسیر کرده مملکت شما را از پرور بر گردانیده دختر از معارفست بدر در گریه  
 الملبس گفت وقتی که سلیمان پیش تو اید دست از گریه باز نداری و باری سخن نگویی چون از تو سبب  
 گریه پرسید بگویی که از جهت اشتیاق دیدار پدر همیشه گویانم و از وی التماس کنی تا دیوانه را فرماید که خدایا  
 پدر تو صورتی از سنک ترا نشاند و در صبح و روع نظر بران افکنده و خاطر خیرین تو باری تسلی ده  
 باید دختر نادان تعلیم شیطان غل نموده سلیمان علیه السلام دیوانه را فرمود تا سنکی بصورت پدر دختر  
 مصور ساخته تسلیم او کرد و دختر با کنیزکان در عبادت ان صنم مشغول گشته تا مدت چهل روز سلیمان  
 علیه السلام را از معنی اصلاً خبر نداد تا بعد از چهل روز آصف بن برخیا را از بر تشنه ن دختر صنم را فرست  
 همان ساعت بخدمت سلیمان هم آمده گفت با بنی الم بنی از انقضای ایام حیات خویش بخواهم  
 که در مجمع خواص بغضایل بر یک از بختبران گذارم و بهیا بان صیرج بر شمرده چون تیر سلیمان علیه السلام  
 شد مناقب او در زمان صومرن بیان کرد و برین گفتا که دارین سخن بر سلیمان علیه السلام گویان آمد غلیم  
 و اند و بنا گشت چون مردم را کند از آصف استفسار نمود که چه سبب بغضایل از زمان ان گفتا که ده اجم صلات  
 تعالی بعد از فوت داود علیه السلام من از زانی داشتم ذکر نغمه موسی جوار طاف که من نمی توانم که هیچ کسی  
 گویم که چهل روز در خانه بخت پرستی کنت سلیمان گفت و در خانه من آصف گفت بی صورت حادثه را  
 معروض داشت سلیمان هم از مجلس برخاسته بخانه رفت و سبت را شب کشته دختر صدون را معاف  
 ساخت انگاه امر کرد تا در غلخانه خاکستر ریختند و در بنای شسته بگریه و تضرع و شغل غم خود  
 چون شد داد

چون شب درآمد از معبد بیرون آمدن گشت سری خورشید بجای از داری حرم برادر نام بدستور بود و سحر  
بمتراح رفت و درین وقت یکی از عقاربته صحرانام بصورت سلیمان علیه السلام بر جاده طاهره و انگشتی  
را از وی ستانده و انگشت کرده بر تخت سلیمان قرار گرفت و جن و انس که متابعت او بر میان  
ستند و چون سلیمان علیه السلام از سترخ بیرون آمد از جاده خاتم را طلب داشت چاره گفت خاتم را  
لصاحبش دارم تو چه کسی که من توانی شناسم انجباب چون نظر بر سر خورشید افکند یعنی از بهشت نشسته  
دید همان لحظه دانست که بشامت آمده و خانه من بت پرستی شده گرفتار گشتم انگاه سر خورشید گرفته لبوب  
بیوت شغال نموده طلب قوت کردی چون مردم از وی پرسیدند می که تو دیوانه انیک سلیمان بت  
نشسته ست تا روزی که سینه و تشنه بود و سر می یکی از تنی اسرائیل رسیده خلفه در جانی عورتی از خانه  
بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان علیه السلام فرمود که بخوابم ساعتی مرا میتافت کسی  
زن گفت ساعتی درین بارغ که پهلوی خانه منست بنشین تا شوهرم بیاید سلیمان عزم در بارغ در  
قدری آب آشامیده بخوابت همان ساعت ماری سیاه بالهام ربانی بر سر دی آمده انگشتان  
گرفت و درین وقت صاحب تبار رسیده زلفش آمدن مهان با او در میان نهاد و شخص در بیتنا  
در آمده دید که دولت مندی در خواست و ماری بخدمت مشغول از مشاهد انحال تحیر گشت صاحب  
بستان سلیمان را دم بیدار کرده دل داری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند دانستیم  
اکنون این خانه تو است و من دختر می جملہ دارم بخوابم که در سلک از دوان تو گشتم سلیمان را سیوال قبول  
اختاره دختر خود را در قید انعام آورد و سه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم از بهتہ فردوری از خانه  
بیرون آمده بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا از زمان که از صحبت خلاص یافت گفت ان نعم  
چنان بود که چون صحرانی بر سر سلیمان علیه السلام نشست اکثر اوقات مصاحبت او با اینامی  
مبس خود بود و در آن هبل روز حکم خلاف شرع از وی صادر شد خلایق از انحال بن حرکات  
نا لایق بدکان شده صورت حال بومن آصف رسانیدند آصف فرمود که غالباً این شخص سلیمان  
نیت انگاه نزد ازواج حضرت نبوی رفته از حال او بپیشش نموده ایشان گفتند چندان است که سلیمان



نزد ما نیامده است خلق را کاه کرده که بن حبیب نه سلیمان است اعیان و انوار نبی امیر کل از برای  
کشف این امر مهیم پیش او توست خواندن آغاز کردند چون آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورد  
از تحت غایت شب خاتم سلیمان علیه السلام بدریا انداخت و ماهی با مرلجی انگشتری فرو برده و در دام صیاد  
ان که سلیمان علیه السلام با ایشان بود افتاده و صیادان عرض آخرت سلیمان ان ماهی بدو دادند و حضرت  
نبوت مشب بنجانه مرصعت نمودن ان ماهی بر وجه خود و تا زبان کند عورت نسک ماهی را نکافت خاتمی  
دید که از لمعان ان خانه روشن گشت و سلیمان علیه السلام انگشتری در انگشت کرده بان ساعت طوایف  
حسن و عیش و طیور بر کار سلطنت بنامد و چون حضرت نبوت بنامد سیر رحمت ایشان قرار  
یافت دیوان را فرمود تا صحرادر را پلار کرده آوردند و فرموده بحضرت او را تا لبش در تا بوت  
سنگی مفید و منقول گردانید بدریا انداختند قال الله تعالی و آخرین مقررین فی الاصفاء و انفعال عباد  
حالات و عارفان غریب مقالات آورده اند که بعد از بنجاه سال از جلوس نالی نوبتی حضرت سلیمان  
علیه السلام از اصل طر فاس عازم ولایت بن کشت چون بدین طبع رسید گفت بنده دار بحر النبی  
فی اخر الزمان طوبی لمن آمن به و از بنجا گذشته بکه رسیده فرو و دنیا بدو بکشت و قطع منزل  
کرده بود ای النمل رسید که آن وادسیت در طایف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت  
بدخول ساکن خود امر فرمود تا از سلیمان دست کرا و در وقت هبوط و نزول بساط تنصیر نکردند و با این  
حدیث را بسبب حضرت رسانیده از رعایه مور بریزد ستان بتبی فرمود کما قال الله تعالی  
و مصرة سلیمان بنوده من الجن و الانس الطیر فهم یؤمنون حتی اذا قوا علی و النمل و خلوا منکم انکم لاجلکم  
سلیمان و بنوده و هم لایشعرون فتم صاحبان قولها انکاه و ای شکر نعمت از حضرت عزت  
طلب نمود باد را در وادی النمل بر زمین نهاده فرمان داد تا بکس بر زمین حرکت نکند خدا که  
مور را در خانه خود در ایند انکاه بهتر است از طلبیده و از این فرموده بر گفت دست خود جایش  
داد و منظور نظر طاعت که داند و از روی بر گفت و طاعت از دی پرسید که تو ندانستی که من  
بنی بر خدایم و بنیو اعم که موری در زیر پای من از را با بدست موران گفت این میدانستم اما بهتر تر از  
نعمت که من

نصیحت کبریا و استجاب این جرات ازین صادر شد انگاه سلیمان علیه السلام از شاه موران پرسید  
که سپاه و لشکر من بیشتر است یا سپاه تو جواب داد که از من سلیمان علیه السلام گفت از کجا کوئی موافقت  
ممود که چندان تو گفت نمایند که بعضی از چشم خود را عرض و هم حضرت اجازه فرموده شاه موران بانگ  
برد که خود زود که بیرون آیند که تا منظور نظر منم خدا کردید و او را ندانم که مقتدا بنار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک  
از آنها غیر داند غیب پس نمیدانست سلیمان باز پرسید که پیش ازین شرکت هست گفت با منی  
اگر مقتدا سال دیگر بدین منابط هر شود آخر نشوند حضرت سلیمان تعجب نموده بهتر موران را از حضرت داده  
مترجمه و یا زمین گشته قریب شبهر صغار رسید چون زمینی خوش و منیری و گشتن دید مرغزار بی غرض  
تا نماز گذارد و درینوقت بدید که یا قتیق موضع آب با و حواله بود فرصت حبه طیرانی نمود و شبهری رسید  
که ششون بود و بساتین و انبار و عمارات بسیار از بود و باغی بر سر درختی مثبت و با یکی از بانای  
مبش خویش باز خود را از حال آن دیار تعجب نمود آن بد گفت این شهر را شهر سبا گویند و زنی درین دیار  
حاکم است یقین نام دوازده سرنک دارد که هر یکی را صد هزار مرد قاتل تابع اند و همه افتاب پرستند  
بدید سلیمان از حالات آن محالک معلوم کرده باز گشت و درین اثنا سلیمان علیه السلام را باب امتیاع  
افتاد از حال بد نفقه نموده همچنان او را خالی یافت چنانچه گویم و نفقه الطیر فعال مالی الاری المبد بام کان  
من الغایین سنا بدین جمال است هر چند او را طلب کردند نیافتند انجباب خشن گشته گفت  
لا خذته غذا باشد بد اولاد بجنه اولیا منی سلیمان مین بعد از آن عتاب به بند کردن بدید فرمان داد  
عتاب پرواز نموده بد را در راه سباده یافت که می آمد و با اتفاق هم نزد سلیمان آمدند انجباب دست  
در آزر کرده سر بد را گرفته پیش خود کشید بد گفت یا منی له با دکن از آن روز حساب که تو از تو حاکم  
عادل بر ما بی داشتند باشد سلیمان علیه السلام دست باز داشتند پرسید که کجا بودی فقال  
ان خطیب عالم بخطبه و جنک من سبا بینا یقین سلیمان علیه السلام که خدای تعالی زبانهایی دنیایی  
با و از زانی داشتند از جمله سر بری دارد و غنیم که توایم سر بر او از با قوت و زبرد جدی که طول دسی که از انجا  
دارد انگاه سلیمان علیه السلام گفت به پیغم که تو راست بگوئی چه فقره کردی با از جمله دروغ گو بانی انگاه

حضرت سلیمان الهف را فرمود که ببلقن نامه بنویسد و ایشان را با سلام دعوت فرماید و اصف بموجب  
فرموده مکتوبی در عظم آورده چنانچه آیه که بعد از آن است سلیمان و انما ابعثکم الرحمن الیه لایسلوه علی و انونی سلیمین  
و نامه را مهر کرده به بدید داود جانب سببا فرستاد و آورده اند که از منزل سلیمان علیه السلام تا سیاه  
هفتاد و هشت فرسخ بود و چون بدید بسیار سخت در کوته بلقن را بستیافته از جانب درجه قمر در آمد  
نخل تها ز رفت و نامه را بر سینه بلقن نهاد و بلقن از خواب در آمد و بر سینه خویش مکتوبی دید و چون در بسته بود ب  
گشاید و با آنکه این نامه که باشد و حیران محیب و راست نظر کرده بدید و دانست که آنکه رفته  
اوست بعد از آن مهر سلیمان را دید و از سبب لرزه بروی افتاد و نامه را بگشت و در بخوابد انگاه با حصار  
ارکان و دولت فرمان داده صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و پرسید که رای شما درین بار است  
ایشان انهارا قوت و شوکت خود کردند و گفتند که هر چه فرمائی کمر ما میزدیم بر میان بندیم تلقین گفت  
که شما شنید آید که سلیمان چه نوع مرویت گفتند با پادشاه است که خلق را بدین موی بخواند که جن جنس  
و مرغ و ماهی میخواند و بلیقن گفت ان الکلاب اذا دخلوا قیرته افند و یا صر جلا فتره انهارا اوله انکون من جناب  
او بدید میفرستم اگر سلیمان کامل سلطنت است پس بدید را قبول خواهد کرد و اگر تبه بخت نیز بان  
منضم دارد و بدید را رد کرده از ما بخبر سلام را نمی خواهد شد و برین تقدیر ما با او مخالفت نتوانیم که دو کاران  
دولت این رای است ندید و مد غلام طیس لباس و جواربی و صد کنیزک اطیس لباس کوه و کان و با قوت  
نامسخته در رفته تعبیه نموده و فعلی از زر بران زده و دوششت از طلا و نقره برسم بدید بدست شدند برین عمر  
سلیمان علیه السلام فرستاد و طایفه از عقلا با و همراه گردانیده و با مندر گفت که اگر سلیمان بنظر  
تکبر و تجبر در تو نکرده اند که با پادشاه هست نه بنمبر از شوکت و می ترس و دلیرانه با و بی دروغی و رای و اگر  
بطریق ذوق و مدارا شما ملاقات نماید یقین دانید که او جمیع است از سر تواضع با و می سخن گوئی انگاه از سلیمان  
الهامی تا زمانه از مردان مبدع نماید و دیگر از وی پرس که درین حق چیست و در چه درو است  
سخن ان چگونه خواهد بود اگر تعبیر است این مشکلات را حل نماید و الا انک ان رسولان بموجب فرموده  
متوجه درگاه سلیمان شدند و میر کل هم نازل شد و نهایتا از جمیع حالات و حل مشکلات خبر داد  
سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه السلام دیوانه را مردود کرد و در میدان سیح و شستی از زر و خشتی از نقره فروش گذاشتند  
و در مهر رسولان کجاها دو خشت خالی گذاشتند و طلق را فروزون از چند و چون در آن میدان بختیگشتند  
بنی آدم علمند و دیوان و پریان جدا افتادند و در اطراف و خوش و سباع باز داشتند و سیر سلیمان  
را در میان نهاده و نهجای تخت و خشت قرار گرفته و پریان را کس زرین و برین و پیا را برادر دیگر بر آب تیر  
داده و علماء و عطا و دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس طیور بر پا بر هم یافته سایه بر ایشان گذاشتند  
درین اثنا رسولان یاقین رسیدند از آن بد که کمال داشت نام سلیمان و هم مدح و ستایش و تحمیل گشته نظر بر ایشان  
بر خشتها را زو سیم فتاده از تحفه محقر خویش شرم داشتند و خشتها می خوردند و موضعی که دیوان عمارت خالی  
گذاشته بود دیدند گذاشتند و چون بصفت دیوان نزدیک آمدند شکایا عجب عجب دیدند  
رحمی در دلها ایشان استبلا یافتند و یاقین گفتند که خاطر جمع دارید که سیاست و مودت  
سلیمان نه بمرتبه السیت که امثال با کسی تعرض توانند رسانید و رسولان بر افواج من و انس و بهایم حیران  
و نایم عبور نموده بدو نگاه سلیمان آمدند و نهجای ایشان را از اعزاز خود مشمول نظر شفقت گردانید و مندر پیش  
آمدند نامه یاقین را بدست مبارکش و او سلیمان از خشتها پرسید مندر شمه از فجالت خویش و افکندن  
انها معروضه داشت انگاه سلیمان علیه السلام بزرگوار مردان از زنان جدا ساخت و فرمود که درین  
حقه مقفل با قوتیبت نامسفته انگاه بود دیوانه را امر کرد تا بالاسل را سواران گردانیدند و بدید یاقین را و کرد گفت  
نجه اندامی غرور جل من از زالی داشته بهتر است از نجه شما داده و مندر را گفت باز کرد و و با ایشان  
بگو تا ایمان آرند الا با لشکری گران بیایم و ملک سبب تا نیم چون مندر را صحبت نموده و در پای سیر یاقین  
نجه دیدند بود تقرر کرد بلکه سبب سو کند با و نموده که سلیمان نه با دست است بلکه نمیری مرسل است و طاعت  
مقاومت او نیست انگاه بهت سبب سفر فرمان داده حکم فرمود تا سیر را و او در ششم خانه نهاده  
در را مقفل ساختند و جمعی از معتقدان را محاطت یافتند باز داشته خود با نجل و خشتی تمام بخت  
مسکرم سلیمان هم مردان شده و منازل سمجود در یک فرسخی لشکر کا سلیمان فرو دادند چون سلیمان هم  
از آمدن بلکه خبر یافت جن و انس را اعضاء نموده پرسید که از شما کسیت که قبل از آمدن یاقین خشت

او را نزد من آورده و خبر تیری را بمن گفت من سیر بلقیس را سپارم قبل از آنکه از مقام خود بر نهی قال غرضت  
 من الجن انا اتک بر قبل ان تقوم من مقامک سلیمان علیه السلام فرمود که زود تر ازین خواهم اعف بر خیالاتهم  
 اعظم مبادست گفت تخت بلقیس مرا بیا دم من از آنکه چشمم بر هم نهی و باز گئی که قال الله تعالی قال الذی عنده  
 علم من الكتاب انا اتک به قبل ان یرتد الیک طرفک صفت تخت بلقیس را یک چشم زدن حاضر کویند  
 چون سلیمان تخت بلقیس را حاضر بیاخت بعد از آوای سن که نعم الهی فرمان داد تا محفل استند و فرمان  
 داد تا همان ساعت تخت بلقیس بنوعی دیگر ازین کوه در برابر او نباشد و چون بلقیس سایه سیر را اظهار رسید  
 سلیمان علیه السلام او را غرر تمام نموده بر کنار سیر بر خودش بنشاند و بلقیس بعد از استقرار بر سبزه سلیمان علیه السلام  
 او را غرر تمام نموده بر کنار سیر بر خودش بنشاند و بلقیس بعد از استقرار بر سبزه سلیمان علیه السلام هر لحظه تخت  
 خویش نظر میکرد سلیمان هم از او پرسید که آیا این تخت تست بلقیس گفت گویا این همان ست زنی مطلق  
 کرده زانیات مطلق سلیمان هم را بر خرد مندی بلقیس ملأ افتاده نزد خواهر خود فرستاد و بعد از چهل روز  
 این باب باز شد که بلقیس را در سلک ازدواج کشد خاتین سلیمان هم مسدود بر عرض رساند که بر شما  
 بلقیس موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از دشمنی خود و سلیمان خواست تا پیشم خود بند  
 که نه در باره ملکه سبا بگویند راست باد و رخ لا جرم دیوانه امر کرد تا بر روی آب صرعی ممر دیر  
 بند و که در نظر بنده آب می نمود و حضرت در موضعی قرار گرفته که هرگز نزد وی آمدی البته اصرار  
 صبر باستی نمود و بلقیس را درین وقت طلب داشت چون ملکه بکنار صرعی رسید خیال آنکه است سابقه  
 خود را برهنه کرده تا با وی در آب نباشد پس سلیمان رود سلیمان هم گفت این آب نیست بلکه آبکینه  
 است قدم بر آن نه انقلبیت متغیر شده قدرت نموده نزد سلیمان علیه السلام او را سلام  
 بلقیس را و عقد تزویج آورده در باب انزال موی سانس منورت نمود دیوان اختراع غایم کرده  
 با استعمال نموده رها شد لذا در باب سیر و اخبار آورده اند که نوبتی اسبان قیمتی بر سلیمان هم عرض میکردند  
 درین انظار انتخاب فرودفته نماز عصر بی اختیار بران حضرت فوت شد فجاب متاثر شده و شمشیر  
 بر کشیده متوجه گردید و آنها را از ابدان جدا کرد و مکه قال غرضت انما اعرض علیها الصالحات الجایه و قتال  
 الذی جبر علیها

انی اصیت حب الفی من ذکر لی حق تواریت بالجواب رود علی فلعن سجا بالسوق والاقبال  
 و صافات جواد عبارت از اسبانی کوهی است که بر قلعیم ملت و کناره هم پای چهارم باشند  
 و حضرت غرث میرکت خلوس منیت افتخار انصوب برآورده تا سلیمان علیه السلام نماز وقت ادا  
 فرموده اهل اخبار رویداده اند که حق جاز قالی سلیمان علیه السلام وحی فرستاد که اوقات تو نزدیک  
 رسیده است باید که با استعداد سفر غرث پروازی سلیمان علیه السلام بشترای و صیت قیام نموده  
 انکاد از حضرت بی نیاز خواهی نمود که مرکب برین و شیا لین پوشیده دارد تا اموری که بدیشان مغرض  
 شده با تمام رسانند انکاد کفن پوشیده و در مسجدی که جهت او از کینه ساخته بودند در آمد و بر عصای  
 تکیه فرموده تا القی روح مظهر و راقبش کرده بر دهنه رخوان رسانید و نجاب همچنان بران عصا تکیه نمود  
 استاده ماند و کما شتکان او بهام مملکت می پرداختند و دیوان نیز همچنان کجا همچنان  
 کجا عمارت مشغول بودند و از هاست او نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم  
 ایشان بی اختیار از برون خانه اکینه روی می افتاد و گمان ردید که نیاز استاده است چون توقف  
 سلیمان هم دران مکان تطویل نخواهد شد شیا طین گمان بردند که سلیمان علیه السلام از عالم  
 رحلت کرده است و تا ایشان را موت نجاب متعین کرد و از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای  
 دوست همیا دارند تا بخورون عسائی که سلیمان بران تکیه دارد استغفال نماید ارضه عصا حضرت  
 حوزون گرفته بعد از یکسال از فوت سلیمان هم بهفتاد و شیا طین از او گشتند مدت حیات  
 سلیمان علیه السلام نجاه و پنج سال و ایام جانشینی و سلطنت او هفتاد و شیا طین از او گشتند مدت حیات  
 از ان اتمان فلس نام همروز کار سلیمان است از باد نشانان جهان در ایران همان یکجا و پس هفتاد و شیا طین  
 سلیمان همروز در کارت و ما بجناب امان آورده فرمان پذیرا و گشت و در دوران نیز همان  
 از اسباب دولت همه روز کاری یافت و از نبی الهی حاکم که فرمان روایان مملکت  
 یمن از همان شراصل بن عید بن زلفتن پنج سال همروز کار سلیمان علیه السلام بود و چون او در گشت  
 نمرزندی نداشت مگر در ختری بختی نام امان و ارکان دولت مملکت و دین باب عرضه

داشتی بدرگاه کیکاوس فرستادند و کیکاوس نشان و پانصدی بقیس بن ایشان فرستاده و ایشان  
 الملک دو فرقه شدند رهرو در مقام القیاد بقیس آمده او را بر سر فرماندهی نشاندند فرقه و جباری بتمکار خود  
 حاکم ساختند بقیس در باب هلاک آن ظالم ندیشها نمود و افرال امر رسولی نزد ملک جبار فرستاد  
 بهنام داد که من میخواهم که ملو در عقد ازدواج خویش در آوروی ملک ازین سخن بجایت خرم شد و سنت داشت  
 آنکه عقد مناکحت بپند و در شب زفاف بقیس بتمکار تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب  
 بر ملک بمو و بر سر غرورش را به تیغ قتل از بدن جدا ساخت و ملک بدری نازعی ویر و جانی گشت  
 چون سبت و سال از فرمان روی او بگذشت در عقد زوجیت حضرت سلیمان علیه السلام درآمد و آنکه  
 پیش ازین دو اوراق سابق گذشت و بعد از بقیس ناشر نعم بن نسر اصل فرماندهی ملک مین سر ملکه گشت  
 فرمان پذیر سلیمان علیه السلام و کیکاوس بود العلم عند الله المعبود و صاحب نعمت بن رضا از درگاه جامع بر سر  
 جانشین هفتم است از جانشینان حضرت موسی کلیم علیه الصلوة و التسلیم بعد از فوت حضرت سلیمان  
 علیه السلام فرمان ایزدی دادند و او را در ملک جانشینی و راه نمایی کم گشتگان داشت بی راهی طوس  
 فرمود و بوقت سلیمان وزیر و کارگذار درگاه و دانستد اسم اعظم از روزگار زندگانی و جانشینی آصف  
 بخاری دیدند اما چون بر روزگار و اکثر فرماندهی نبی اسرائیل در گذشتند از جهت دانسته می شود  
 که آصف زندگانی و راز یافته است که آن مدت دولیت و شصت و یکسال باشد و آصف که گاه  
 سبغت رحیم بن سلیمان که بعد از پدر بر سر سلطنت یکده موده بود زبان کشود می و از عمر و کاران آصف از عمر  
 مرسل آسا ابن اتقیا بن رحیم بن سلیمان علیه السلام است که تاج نوبه و سلطنت بر سر نهاده چون بعد  
 پدر بر سر سلطنت نبی اسرائیل نشست حق سبحانه تعالی او را مرتبه بلند بخت سر فراز گردانید و نبی اسرائیل در  
 زمان پدرش اخیاز پرستی کرده بود و از بت پرستی منع کرده و بت پرستی دعوت نموده بت پرستی موسی  
 ولایت فرمود یعنی از نبی اسرائیل ترک بت پرستی و شوال آمد از بت المقدس و بخت بر نزع پادشاه بدست  
 که او نیز بت پرست بود نهاده و او را به تسخیر ممالک بنام و بت المقدس ترغیب و تحریص نمودند  
 نزع باس سپاه بنهار را از راه و با یک اسب و اسانبر فرمان الهی بمقابل او از بت المقدس بیرون آمده



یا معد که چند صفت زنده با سیتاد انگاه با حق سبحانه تعالی مناجات کرده عودت در صحت  
ملا داشت در زنج در افرامه که این معد و می چند شکست انوس کنان مشکو که گفت که بر ایشان  
نیز باران کند چون لشکر زنج حمله آورده آغاز نیز باران کردند فرستگان فرمان باری تعالی فرود  
مونده بر تیری که ایشان بجانب لشکر اسامی انداختند فرستگان ان نیز را رد کرده بر ایشان زدند  
تا آنکه اکثر لشکر پادشاه هند و سستان بر غم تیران خود ملک گشتند بزنج چون دید که تمامی لشکر پادشاه  
رفت همنرم گشته با معد و چند باز گشت می هوار شده تا از راه دریا مرصیت کند خدا تعالی با دورا  
فرمان داد تا ملک گشته های ایشان غرق کرد و امواج آب زنج و لشکرش را با خواسته ایشان برکنار  
دریا فلکذا انگاه و می باتسافرو داد که یابنی اسرائیل کینار دریا رفته اموال پادشاه هند و سستان را  
متصرف شوند اسامی فرمان خداوندی علموده تمام اموال را تصرف شد مدت فرماندهی او چهل  
و یکسال بود بعد از کاران اصفت بن برخیا از بنیان مرسل او دست بعضی مورخان او را از بنیان  
مرسل بنهارند بگردی از بنی اسرائیل معیشت گشته ایشان را بطریق مستقیم و شریعت کلیم دعوت  
می نمود معاشرت او بود بنی بن جبال او نیز در ایام جانشینی اصفت بن برخیا اکثر مشورت  
بر سر نهاد و قول بعضی از مورخان از جمله بنیان مرسل است قر العبد اساکو و می از بنی اسرائیل معیشت  
شد و ایشان را بطریق مستقیم و شریعت کلیم دلالت می نمود احبیا او نیز روزگار شتوایی  
در جانشینی اصفت علامت سلام بر تیره نبوت سر فراز گشته بعضی از مورخان معتبر او را نیز از جمله بنیان  
مرسل میدانند قریب العهد اساکو و می از بنی اسرائیل برانگیخته شد سلج او نیز در عهد جانشینی  
اصفت بن برخیا بر تیره بنی بنی غایز گشته بقول بعضی مورخان از جمله بنیان مرسل است قریب العهد اساکو  
دعوت دین موی عم کرد و بنیان مرسل که در ایام جانشینی اصفت این برخیا معیشت گشته  
حضرت عیسی علیه السلام در انجا پس مالک از نسل ایشان در حضرت داود علیه السلام مودت منی نام  
داشت و بنام مودر مشهور گشته فرمان ایزدی و اشارت اصفت بدعوت اهل نبوی مودر  
گشتت جمهوری که تاریخ آورده اند که چون بعد از وفات سلیمان عم سلطنت بنی اسرائیل بر او داد و قتل

از قرار گرفت بعد از مدتی که ایشان را با هم می‌نوازشت ایشان و ملوک اطراف و طبع مملکت سلطانی از  
 حاضر می‌برد و یکی از آنها پادشاه بنوی که آن شهر از ملوک جزیره عربست لشکر کشید و با بنی اسرائیل مقاتله  
 نمود و بر ایشان ظفر یافت و طایفه را از ایشان آسیر کرد و اینده ملک خود بود خدا تعالی یونس را علیه السلام  
 به مرتبه نبوت سر فرزد و اینده بجانب اهل نوبی فرستاد تا ایشان را ببخشد که در بدین قویم و نصرت  
 موسی کلیم دعوت فرمود و اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند چون یونس علیه السلام بعد از  
 قطع منازل بدان ملیده رسید پادشاه اخبار بدین موسی عم دعوت فرمود و نجابت و فخران الهی بودند  
 نوید داد و از خط و غضب نیش رسایند مدتی مدید و بنوی اقامت کرده بهلایت و ارشاد قوم منقول  
 گشت و اهل نوبی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمود و او را وای رسالت تکذیب نمود و از اسیران  
 بنی اسرائیل را بخلی روی نمود یونس علیه السلام دست بدعا برداشته گفت یا رب قوم مرا ملاحظه  
 نموده خدای بر ایشان نازل گردان و عای بجانب باجاست رسیده با اهل نوبی گفت بدستی  
 که بعد از سه روز عذاب متوجه شما گردد و این حدیث بر زبان رانده با اهل عیال خود عنان ضربت  
 بجانب جیلی از عیال ن فوای موقوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب چون اهل شهر  
 در مقام اطاعت آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که عذاب مروج شد نباید درین اثنا حضرت بارشما  
 ماکنت فرمود که شهری از موم هبتم بجانب نوبی را نه گرداند ملک بفرموده علم خود جبرئیل علیه السلام  
 با موم و دوزخ بدان شهر رسید و آن قدر آتش دوزخ اطراف جوانب شهر را احاطه نموده اهل شهر  
 بعد از مشاهده الحال سراسیمه و متحیر گشته از افعال خود نام شده و اطفال را از مادران و تاج را از بهایم جدا  
 ساخته و خاک سر بر سر با شنیده و در تضرع و زاری و گریه و بجزاری اشتغال نمودند و چون مدت  
 هفت سال شباروز برین کیفیت بسر بردند حضرت بخشنده لی منت جبرئیل را امر کرد تا عذاب  
 از ایشان مخرج ساخت که اقال غروب جل قولا کانت قیریه منت نفع با ایمانها الا قوم یونس  
 او را وند که بعد از نجات اهل نوبی را غضب باری تعالی یونس علیه السلام توجه شهر گشته که ناکاه ابلین  
 بطورت بشتر طاعت گشته یونس گفت که شهر مرد که مردم تلا تکذیب شتم داشتند خواهند نجات

بنام پری یونس

بنابرین یونس علیه السلام هم از آنجا با اهل اولاد بکنار رود ریافت سفید بر مردم دید که تنویر می نمودند و از ایشان  
التماس نمود که او را با توابع بهر نحو پس از دریا بگذرانند و جواب دادند که گشتی ما کران با رست اگر مصلحت  
باشد بعضی از مردم تو درین گشتی در آیند و برخی در گشتی دیگر که از عقب می آید یونس و هم علم اهل خود را  
درین گشتی نشاندند خود با دوسه برکنار دریا باستان و بعد از لحظه نظرش بر گشتی افتاد دید نجات  
متوجه شد درین آنجا بای یک سپهرش بفرزند مدبر یا افتاد و غرق شد که کسی رسید و سپهرش در دیو  
یونس هم این واقعه را مشاهده کرد و دست داشت که ملای آسیا نازل شده و بعد ازین صحبت  
در سفینه درآمد چون آن کسی بمیان دریا رسید با مرقا در چون در و سلطان جهان باستان و  
ملا حان سرسیمه و صیران گشته اند که چه سبب که گشتی جاری نمی شود هر چند الحاح کرده اند فایده نداد  
یونس هم فرمود که بنده از خداوند که بختم درین گشتی نشسته است تا او را بدر بانی اندازند بجاست  
که گشتی شماروان شود پسیدند که آن بنده گمینه است که است فرمود که منم چون ایشان میدان ستانند  
که او بهر خدایت گفتند که حاشا ما ترا در آب اندازیم بلکه بخار خود را ازین گرداب  
و برکت تویی شنایسم یونس علیه السلام فرمود که قرعه زنیم بنام هر که براید و در آب افکندیم بجاست  
بقرعه علم نموده اند بنام یونس برآمد نجات باز ایل گشتی التماس افکندن او در دریا نمود و ایشان ازین  
منفی امتناع نمودند و گفتند قرعه کاچی مقرون بعبودیت و کاچی بخطاست نوبت دیگر قرعه  
از و مذبحان بنام یایون برآمد یونس علیه السلام باز طمس خود را بگردانید قوم باز با کردند  
و عاقبت یونس علیه السلام خود را در آب افکند درین حال خطاب الهی بای رسید که یونس  
فرود بر سطح بسی با عضای او مرسان ما می یونس علیه السلام را فرورد یونس هم مدت  
چهل شب از روز در شکم ما می تهر فرید کار استخال می نمود تا آنکه که مناجات نمود  
که فتی لی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مراد ما از ظلمات  
تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ما می ست آنکه حضرت خداوندی ما می را فرمان داد  
که یونس را بکنار دریا رفته برون افکن و ما می با الهی بکنار دریا رفته یونس را از دین بهر نکلند

مائده كودكي من غفر اجل در مساحت درخت كه در ديار نهند بولس علامه السلام در پايان مجمره  
 اسایش یافت آهوي انا هو ان محراب شير و ان نخباب ملكم گشت يونس علامه السلام بحالت اصل  
 معادرت نمود باري غرضت انه اورا بر صحبت بجانب قوم مامور كرد ايند يونس علامه السلام بطرفي  
 نوبتي متوجه گشتند و چنانچه گفتند در محراب شير باني رسیده از وي پرسيد كه چكي گشت كه من از قوم  
 يونس من مني ام نخباب پرسيد كه ايند يونس چه خبر داري داد با قوم خوئين چه كرد جواب داد كه يونس  
 بهترين قوم بود چون كذيب او كودند اين را نخباب و عده فرموده غاييت و چنانچه گفتند  
 عذاب منوحه قوم گشت و مردم بعد از پاس و جدان دي از معاصي نا بابت نموده مجدداً ايمان آوردند  
 و حضرت ارحم الراحمين كنانان اين را نخباب شده از بلاي آتش نجات داد نگاه بولس علامه السلام  
 از جوان مقداري شير طلبيد شب ان بذات پاك خداوند سوگند ياد كرد كه تا يونس از ميان ما بيرون  
 رفته باران نباريده و گياه نرسته و اين كوسفند از شير در پستانها خشك شده يونس علامه السلام  
 كوسفندي طلبيد شسته دست بر ايشان فرود آمد بر خورشير نفور ان امده شبان گفت  
 در زمينت كه تو يونس بن نسي انگاه يونس گفت ربه و قوم خود را از آمدن من اخبار كن شبان  
 ملك مقرر فرموده ست كه هر كه از رويت يونس و سلامتي او خبري بياورد پادشاهي خود را بوي  
 داده كمر خد شكري وي در ميان ميذو اگر من بي محنتي خبر رسانم كويند چو باني طبع در ملك كرده  
 و ملك بشند يونس فرمود كه اين كوسفند كه دي را دو شبدم و اين سنگ كه بران نشسته ام بر صدق  
 قول تو كواهي و هذا انگاه شبان شير و آمد محاسن ملاقات خود را بولس علامه السلام بولس علامه السلام  
 و خلق ربه كوده شده و كذيب او نموده خواستند تا او را بكنند شبان گفت ايها الناس  
 بامن محرابيد كه بر صحبت قول خوئين كواهي دارم خلايق را بدال موضع برده يونس علامه السلام و يده بود و از  
 كوسفند و ملك ابي شير و است خواست كوسفند بلفظ انگاه كواهي داد كه يونس از شير من استاميده  
 و سنگ نيز گشت كه يونس بران نشسته بود خلق از اين صورت متعجب و مبهره گشته طلب يونس  
 مشغول شدند و او را در باري و محنتي برفتند كه غلظت يكذاد و مردم در گريه و افغان آمده و دست

به پايان رسيد

و یا پیش از یونس پیدا شود اما بعد از تمام شب بیدار بود و در بخت قدم مبارک کشید و در وقت  
 در آن دیار به دست رسولین علامت سلام قوم راستن دین و شریعت آنوقت از حضرت فرستادند و  
 خواست که بیاحت مشغول گردد و بعد از حضرت غریمت سیر نموده و ملک را تسلیم نشان  
 مذکور کرده و در آنوقت یونس هم روان شد و یونس هم در آن فرایام حیات مجلس عبادت را داشته و در وقت  
 نزع سنبه پنهان که شاکر را بود و بجانب بنی اسرائیل فرستاد و دیگر از پنهان مرسل که بر روزگار باقی  
 اصف بر خاصیت شده عاموس است است یعنی او را از جمله پنهان مرسل می شمارند معاصرین هم  
 و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی علیه السلام میگرد و موسی او نیز در ایام جانشینی جناب اصف  
 بر جنابان نبوت بر سر نهاد یعنی مورخان او را از پنهان مرسل دانسته اند معاصرین هم بن متی  
 در گروهی از بنی اسرائیل دعوت دین قویم و شریعت موسی کلیم میگرد و از حکامی زمان قناعت حکیم  
 و معطر حکیم یا اصف هم روزگار اند اما از پادشاهان جهان در ایران بمان یکاوس هشتاد و سال و فرمان  
 پذیر یکاوس بود و از گروه کلدانین حواله نما بعد از از عدس از دست یکاوس فرماندهی ملک  
 بابل یافت ششی و هشت سال فرمان پذیر او بود و از فرمان روایان بنی اسرائیل اول رحیم بعد از  
 فوت حضرت سلیمان هم بر او ملک فرمان روایان بنی اسرائیل حلوس نمود از شام تا ممالک  
 مصر و در زیر کین او بود و فرمان پذیر یکاوس مدت فرماندهی از هفتاد سال و بعد از پسرش  
 انانیه سال فرمان دهی نموده و در گذشت و بعد از و پسرش اساف فرماندهی انماک سرفراز  
 گشته و بعد از نبوت نیز سر مله شد چنانچه پسرش ازین در او راق سابق گذشت بعد از و پسرش  
 بهوشا فط بفرمان یکاوس در آن ملک یکاوس فرمانروا و گذشت دیگر از هم روزگار آن  
 اصف از پادشاهان و در ایران بعد از یکاوس نیزه اش کیسرو بن سیاوش بن کاوست  
 مدت چهار بانی حضرت غصت سال بود و در توران چند گاه بمان افرا سیاب در آن مملکت سلطه  
 داشت بعد از آنکه مدتی کیسرو و بکین پدر خویش سیاوش او را بکشت و ششم پسر خود بن بنو پنهان  
 پرتوران سرور می داد و بعد از او از ده سال کیسرو فرماندهی ممالک توران و خاک خویش به ختم

افراسیاب از زانه داشت تا امروز کار کنی و در هجده سال تو را نروان فرمان روای و دوازده سال  
 این همان حواله است و دو سال و بعد از او پسرش می و پنج سال و بعد از او پسرش و سه سال فرمان بدی و پسرش  
 بود و از فرماندهان بنی سلیمان همان یسوع فقط با نوزده سال امروز کار کنی و داشت و بعد از او پسرش  
 آنرا با خود بر تخت سروری ملوس فرموده و دو سال فرمان بدی و پسرش و بعد از او پسرش با یونانی و نیزه و انوش  
 سروری بنی اسرائیل با و رسید از نسل سلیمان عم کسی از نده گشت هفت سال حکم داد و در گذشت  
 بعد از او پسرش پسرش با و که غلامان پدرش او را نمی گزید و بود و در هشت سالگی بر او زک فرماندهی  
 نشست مدت فرماندهی او هشت و هشت سال و از بنی اسرائیل حیر که فرمانروایان ملک بین اند و آن  
 تا شش و نهم با نوزده سال بر او کار کنی و بود و با رجون و در گذشت شش و شش بن افراتین بن اسیر و فرمان  
 کنی و فرماندهی ملک بین یافت چون پنج گزده که عربی رفته گویند بر او استیلا داشت ازین جهت  
 او را از شش گویند و پنج سال با کنی و دیگر و کار است و دیگر از پادشاهان جهان که با آصف رضا  
 هر روز کار اند و او را پسر او و در شاه بن کنشین بن کعبه و به اندر کنی و در شاه و او را  
 و غیره گشت بعد از آن ملک مدتی که در زمین گنوا و در گذشت سه سال و در عیش کا و با و در ملک  
 سپاهان بر نام سبر کوا و در که تخت النفر است و با یافته رسید و در اوایل با و در شاه و پسر است  
 و در توران بهم بن افراسیاب و در گذشت مدت فرماندهی او هشت و یک سال بود و بعد از او پسرش ارجا  
 بر ممالک توران استیلا یافته و شوق افراسیاب پیش گرفت و از کوه کلدین که از دست است  
 فرمانده ممالک با بل و دوازده و در پنج و شش و در اوایل سال فرمان روایان نمود و در گذشت  
 و بعد از او پسرش بخاریب فرمانده آن دیار گشت و بنو مان بهر است که به بیت المقدس کشیده  
 عاقبت بدست خرقیا فرماندهی بنی اسرائیل گرفت و گشت چنانچه غریب در اوایل قمر سیمانه کور  
 بیکرو و انت امامه تعالی و اما در سال با بهر سب هر روز کار بود و از فرماندهان بنی اسرائیل همان یسوع  
 و از او در سال با بهر سب هر روز کار است و چون در گذشت پسرش امصیا و بر سر فرماندهی نشست  
 و چون شش و سه سال از فرماندهی او گذشت پس گشت و بعد از او پسرش بو ششم و پسند و گشت و یکم

شش و سه سال

نهمین سال فرمانروایی که در حضرت یونس علیه السلام در زمان حکومت او بدینیت اهل بتی  
 نافرمانی و چون او بیستم درگذشت پس از آن عمری بماند و او را نیکو شایسته گشت مدت فرمانروایی  
 او نیز شانزده سال بود و چون او درگذشت پس از آن خرقیا بر سر سلطنت جلوس فرموده و از بنی اسرائیل  
 میرمان عمرش صد و هشت سال روزگار بهرست فرماندهان و یار بود بهر سبب و را بدینگاه خود  
 و بیک ترکمان فرستاد و بار و بار را را را از دست ترکمان انصراف نمود و چون از آن دیار برگشت  
 پیش بهر سبب آمد و نوازش تمام یافته که بنور خورشید و اندک علم حضرت نبیا بنی غم بن موحی اسامی بن دین  
 جانشین شد از فوت آصف بن جبار علم جانشینی در کعبه بانی شریعت موسی کلیم علیه السلام  
 برافراخت و بر تیره پیغمبری نیز سر فراز گشت چون نوبت سلطنت بنی اسرائیل به خرقیا بن آفر رسید  
 در زمان فرمانروایی او طبیان و عصیان بنی اسرائیل از حد تجاوز نمود و سر عهد بنی غم و خرقیا نهضت  
 بلیخت کردند فایده نداد و در انجائی این احوال بخاریب فرمانده ملک بابل لغزان بهر سبب  
 با شش ملک و مرد و محارب متوجه بیت المقدس شد بعد از قطع منازل بر طاسران شهر زد و کوه و درین  
 وقت خرقیا بزممت بای شبل بود چون از آمدن لشکر دشمن خبر یافت خونی تمام بر روی استیلا  
 یافته از شعبا پرسید که با بنی اندوین باب هیچ خبری از آسمان تو ترسیده است  
 شعبا جواب داد که نمی متعاقب ان و می الهی شعبا نازل شد با خرقیا بگوید که شرایط و مصیبت  
 بجای آورده کمی از فرزندان خود را لغزان و می تعین نماید خرقیا بگوید که دعای تو مستجاب ساخته و ترا بر کوه  
 قطره و دم و بر عمر تو پانزده سال دیگر بفرودم باستعمال فلان و در دایره زود اشقا از آنم داشتم  
 شعبا علیه السلام این بیخام ملک رسانیده خرقیا سجد نمود و بشکر گفت الهی شنوای گشت و در جای در زود  
 را نهاده از ان طلت نجات نگاه بانجی اسرائیل بمقابله بخاریب محارب نمود و در ان شهرم گوید آیند و بعد  
 انبرام لشکر بخاریب را با بنی کس از خلاص او آسیر گردانید و غلول ساخته بر روزی که و شهر سیکر و آیند  
 و هر یکی را بر روز و زمان جوین میدادند و بعد از آن بخاریب را با بنی کس از خلاص او آسیر گردانید و غلول ساخته  
 ازین نزد کانی خرقیا خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد و درین انجائی الهی شعبا علیه السلام نازل شد



که بنظر قیامت انحراب را نکند بلکه او را نوازش کرده ملک بابل فرستد و خرقه عیسی را بپوشد  
 و انحراب را با فراز تمام ملک بابل فرستد و چون انحراب ملک بابل رسید بعد از هفت  
 سال دیگر در گذشت تخت نصر بجای آن بفرمان دهی نشست و چون باز ده سال دیگر از عمر خرقه گذشت  
 جهان فانی را دودار کرد بعد از فوت او هفت نفر از نسل او بر سر سلطنت نبی اسرائیل جلوس فرمودند  
 و بنظر خرقه سلب و سلب کردند تا زمان فرماندهی صد قیام آخرین فرماندهی نبی سلیمان نبی اسرائیل با هم رفت  
 کرده تیغ در یکدیگر نهادند و سر می ببالانیدان را دیدار داشت و هر چند شعبا علیه السلام قوم را نصیحت نمود  
 استماع کردند و عاقبت مهمتجربان شد که قصد قتل شعبا کردند و انحراب از آن ظالمان که خیمه دار  
 درختی دید که از هم شکافته شد و ندانند که نبی اندک بجانب من بیا انحضرت بسوی درخت و در جوف پنهان شد  
 شیطان گوشه جامه او را کشید تا در سبزه بماند قوم عاصی از عقب رسید و بدلاست شیطان او را در میان  
 شجره باره و دینم کردند از ملک که هر روز کار شعبا بنظر علیه السلام بود مذکی تقراط حکیم دیگر با سبب حکم است  
 که برادرش سبب بن لهر است در علم نجوم کتابی تصنیف کرده که انرا با سبب نام گویند و در میان محوس  
 تا اکنون است و در آن کتاب از روزگار خویش تا بقیامت آنچه بودنی است و خواهد بود و آنچه از قوت  
 فعل آید تا بقیامت و نام هر سفری و بادشاهی که تا روز تسخیر خواهد بود و اکاهی بنشیند و آنچه بی کم و زیاده  
 برابران یافته می شود اما از بادشاهان جهان که در ایام جانشینی شعبا بنظر علیه السلام بوده اند در ایران  
 هفتاد سال همان لهر است و است چون صد و ده سال از بادشاهی لهر بگذشت پیشکتاب سبب  
 از درنجیده بروم رفت و بعد از ده سال باز بران آمده لهر سبب تا و تحت یکت سبب  
 میخورد خود کوشه از او اختیار کرده بعد از ده سال حج سببانه تعالی شکر گشت و از فرماندهان توران زمین  
 همان ارجاسب در آخر روزگار لهر سبب دست تعلب بر آورده و توجیه ایران گشت و در میان لهر سبب  
 تعلب او را فرماندهان نبی سلیمان در اوایل روزگار جانشینی شعبا خرقه بعد از پدر سرور نبی نشست  
 و احوال در گذارتن قصبه شعبا سلب گشت است مدت فرماندهی او سی و نه سال بود بعد از او پسرش سبب  
 بر نشست فرماندهی نشست پنجاه و پنج سال حکم راند و در گذشت و از کورده که این که هر روز کار شعبا بود

انحراب

بخاری ص ۳۶۶ گاه و لحاظ از پسرش نزد سابعوان لبر سبب مرزبانی اندیاری یافت بعد از مدت که اندک  
 لبر سبب در نام بن کو در روزی که بر تخت النصر شتبار یافته از سپاهیان بدرگاه خوانده فرماندهی  
 ملک بابل با و داد و دایان جان تخت النصر است که بیت المقدس را در میان گروانیده و ما از آنها و  
 بنی امیر کل بر آورده و چنانچه غنایب مسطور کرد و انرا از آنکه تعالی اما صاحب تاریخ طبری در روضه  
 الصفا آورده اند که تحت النصر بنی بود از نسل کور و زیار خاندان اشرف که محنت روزگار خواهد  
 و ولایت کرد و اندک بود بدیاری بابل افتاده عاقبت بمرتبه سلطنت رسید و کفایت این واقعه جلالت  
 که در بنی اسرائیل شخصی بود نموده باشد رجالی که او را دانیال اکبر می گفتند و در روزی در انجائی تورات  
 خواندن با بنی اسرائیل رسید که دلالت بان میکرد که شخصی بیت المقدس را ضرب کرد و دانیال اکبر  
 مخزون گشته مناجات کرد که یارب که باشد که بیت المقدس را ضرب کرده بنی اسرائیل را برده  
 کند او را در خواب اعلام دادند که غمراکتند بیت المقدس تبی ست در دیار بابل است تحت النصر  
 نام دانیال چون بیدار شد اموال خوانده خود را گرفته غمیت بابل نموده بعد از قطع منازل چون بابل  
 رسیدند مدتی مدید از احوال اتمام تقصص نموده از تحت النصر نشان یافت اتفاقاً روزی غلام  
 او بهی صبرفت که سپری دید مرین بر خاکستر افتاده غلام آواز حال او پرسیدند جواب داد  
 که من تبی ام بن ازین بهجت معاش خود من و مادرم بیزم جدید می فروخته اکنون بدین حال افتاده ام  
 که می سن غلام پرسید که نام تو چیست گفت تحت النصر غلام فی الفور گشته خواجه را ازین غلام  
 کرد خواجه با غلام سبب یاسین تحت النصر آمد و دانیال غلام را فرمود تا او را شست و شوی و او را بخانه  
 برده و مادرش را نیز بوناق آورده و دانیال تعجب و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت  
 صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات من که به قدر طاقت در باره تو بجا  
 آورده ام صبت تحت النصر گفت که چگونه مکافات تو قیام نمایم که هیچ ضرر قادی نیست و دانیال فرمود  
 که چنان گمان می برم که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بکنک بنی اسرائیل که در آن  
 کشید اکنون مطلوب نیست که برای من و اهل بیت من آمان نامه نویسی تحت النصر جواب داد که من بیایم

میکنی و انبال فرمود که لا امكنه و در نهایت الحال کرده و گفت که ملت من را بپذیرد و دل داری سبب نبرد درم تو هم  
 تخت النصر با نارت ما و خولین امان نامه نوشت و آن مال را تا بکن گشت آورد و ماند که محبت النصر من از  
 مرض با کودکان بجز رفته بیزم جندی و آن کودکان او را بر خود بهتر کرد و باندند چون امنیت نبرد درم را گفت  
 بریاران قدیم مصروف داشته بته ایشان آسان خردید با صبی نورسید بدرگاه ملک بخاریب  
 آمد و شد آغاز نهادند و بخاریب روز روز در تر تیش می افزود تا بتر تیش رسایند و بخت النصر بر طرف  
 که توجیه می نمود منظر و منظر باز می گشت چون بخاریب به سبب المقدس لشکر کشید و راه را همراه خویش برد  
 با هم گرفتار گشتند در تمام مراحبت در خدمت ملک بیابان آمد و چون بخاریب در گذشت  
 محبت النصر مظلوم سلطنت گشت و از فرماندایان بنی حیرمان عمرش در ملک بین فرمان پذیر لیسب  
 بود و یگانه هر روز کاران حضرت شهاب از پادشاهان جهان در ایران گشت و او را هر لیسب است  
 و او را میرد تدبیر فرمودند سر نوس قدیم التین را گویند و بدین شین و چون ده سال از جهان باقی او بگذشت  
 زرادشت دین کبری را بدست گرفته گشت سب را بدین خولین خواندن گرفت از پادشاهان جهان نه  
 پیش از او فریدین بود بدین بخت و خفاک دین حضرت نوع علیه السلام داشتند و فریدون بشهرت  
 ابراهیم خلیل الرحمن که دیده تا زمان که پادشاهان ایران بران دین سپید مائین بودند و کعبه و شهرت  
 موسی و هم پذیرفته تا زمان گشت سب ملک عجم بشهرت موسی کلیم ستقیم بودند و گشت سب آل  
 پادشاه است از ملک عجم که از راه قبول کرد التین برستی را روان داد و بعد از گشت سب پادشاهان ایران  
 تا نزد جردین شهریار که در زمان حضرت امیر المومنین عمر رفا مکه همه از پادشاهی بر شاعران گشت در راه  
 بودند که خاندان رستم که از این زرادشت استماع نموده قبول کردند و از فرماندهی آن توران جهان از  
 هاست و زردمان لیسب و خدگاه و زردمان گشت سب استماع نموده قبول کردند و خراج پذیر داشتند  
 تا آنکه گشت سب بنا بر صلحت زد داشت دست از خراج باز داشت تا برین از هاست لشکر  
 بایران کشید از فرمان بنی سلیمان که با گشت سب هم روز کارند نمون بپشتن اعدا از بدرگاه سروری  
 بنی اسیر نعل بر سر نهاده و دوازده سال حکم دادند و بعد از وی بوشیا بر سر فرماندهی نشست مدت زمان  
 بنی سلیمان

بهتست مدت فرمان روائی موسی و یکسال بعد از ولایتش یهو با حسن بر سر سلطنت جلوس نمود.  
بعد از چند گاه درگذشت و بعد از او برادرش میویا فتم تاج شاهی بر سر نهاده بازده سال مالیت نمود  
و بعد از او پدرش تحقیق بسرو ری بنی اسرائیل سرفراز گردید و از کرده کلدان جهان محبت الهی از دست کشید  
فرمانده ملک بابل بود و از فرماندگان ملک بمن چند گاه بان قریش باکنت اسب فرماندهی ملک  
مین یافت و دیگر از پادشایان جهان که با حضرت شعبا علیه السلام همسرور کار اند و ایران بهمن  
بن اسفندیار بن کنکش است و آغا ز پادشاهی اوراسم و استان به نیزنگ برادرش شعبا دز  
پارسه بنی افتاد بعد ازین بفرمود بهمن سرو ری که نامدار باشد داشت چه اسفندیار این کنکش است  
در جاسب کسی نمی بود برانداخت بعضی از منافان گویند در رفتن بهمن بچیک از دوازده فروردین  
از دنا بهمن را و غیران در قلم آورده اند که ارباب خرد و عقل راحت ان باور نمی افند و از فرماندهی  
ممالک مین که نبی حمیرا اقران پسراو ملک از دست بهمن فرماندهی ان دیار یافت و از پادشایان  
نبی سلیمان بعد از نوح و آغا ز پادشاهی بهمن مدعی بسرو ری بنی اسرائیل سرفراز گشته بعد از مدتی  
بنی اسرائیل جویش و فرونش سرگشی برآورده و طغیان و عصیان و خون بریزی و فساد اینان از حد تجاوز  
نمود حضرت شعبا هر چند زبان نصیحت باقوم به دیانت بکنود فایده بران مرتب نکشته بلکه  
ان نا پاکان برگزیده حضرت عالمیان را باره و دشمنم کردند چنانچه در ادواق سابق مذکور است  
حضرت عیسی علیه السلام بر سر حیا افزوده و انباذکر علیه السلام انجباب پسر شرعیا از فرزندان دانیال  
اکبر است که غمه از ان روز که احوال تنهنم سطر گشت و حضرت را عبری از میان خوانند جان نشین بهشت  
از جانبینان حضرت موسی کلیم علیه السلام بعد از قتل شعبا علیه السلام او زندگانش نبی و کتابها  
شرعیت موسی هم از نو خویش روشن گردانیده و میرته پنجهری بنسرها گشت فرمان خداوند  
نبی اسرائیل با توبه انابت دلالت کرد و بشرحیت موسی و طاعت بار تعالی دعوت نمود ایشان  
سزا شامت باز کشید نمون و فد او و مرد علما دانشکارا نمودند و بر چنداریا قوم را موعظه و نصیحت  
میفرمود فایده نمی داد تا آنکه روزی ارجمیا بر محمد بیت المقدس برآمد و همین لحظه ها که در خاک بر سر

روی بر سران قوم آورد و گفت که خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الای جمعی از آن  
 پسران را بر شما مسلک کرد و آنکه که و ما از آنها دان نخواهیم آورد و بیت المقدس را ویران کرد و گفتند  
 تو بر خداوند عالمان افترا میکنی چه هرگز معبودی بحق مسجد را خراب کرد و ما که عادل بود و ستان خویش  
 در شما نرا کار و بدین سخن گفتا نموده ارمیازا گرفته محبوس ساختند و درین اثنا محبت انصاف کشیده  
 بر طایفه بیت المقدس نزول نمود بنی اسرائیل محاصره کرده مدت آن امتداد یافت تا جرم اهل شهر حکم و رافعی  
 شده مضایق تسلیم نمودند و محبت انصاف شیر خون ریز را بر اهل شهر حکم گردانیده و ضغفا و عجز را بجان امان  
 داد و دانیال اکبر را طلب داشت گفتند لعالم بقا صدمه است و دانیال بن فریمل خلف دانیال اکبر بود  
 با اهل بیت او و عهد نامه محبت انصاف نزد آوردند و بختنصر بعد خویش و فاعلموه ابش از اریاس و سلطوت  
 خویش امین سلطین و عمارات بیت المقدس را کنند و موخته محرف توریت نیز جرات نمود و انصر غضب  
 او تمام ولایت شام رسیده و بختاد هزار نفر از فرزندان ملوک اینجا تسیر کرد و بنده بدار الملک بابل  
 فرستاد و چون بختنصر از قتل و غارت فارغ شد شنید که بنبری از پسران مرسل بنی اسرائیل  
 ارمیای نام از جمیع حادثات قبل از آمدن توایت را خبر داده بود و آن روز بختنصر تکیان او را گرفته و بخت  
 موضع حبس کرده اند بختنصر با حضار ارمیا فرمان داده و پرسید که تو انبئی از کجا دانی ارمیا گفت عالم  
 العیب مرا نصیحت قوم فرستاد و از جمیع این قصا با خبر داد بختنصر گفت چه جدلی بد قومی باشد که بنبری  
 خود را نکذیب نموده محبوس گردانیده انکاه محبت انصاف ارمیا و حضرت انصاف داده خود غرضیت بابل  
 نموده و دانیال خرمیل لاکه او را دانیال صغیر گویند بهمه خود با غلزد و اصرار تمام مملکت بابل آورد و دانیال را  
 پوسته تعلیم و تکریم می نمود چنانچه احوال و بجای خود متعجب بطوریکه دانیال را مشاهده تعالی چون ارمیا از محبت  
 انصاف حضرت یافت روزی خرمی را بهی میرفت که گذارد و بیت المقدس افتاد و در بستانای از بستان  
 ان لیده فرو داده مقتدری شیر را نگر که همراه داشت از پشت مرکب فرو داد و در پیش خود نهاد و مخلوط  
 جان را مستحق با فرو داده و در پوار یافت او را و استخوانها بوسید و نل کرد و گفت خدای تعالی آنها را  
 چگونه زنده کند بعد از آنکه همراهند که قال خرمی عطا الله الذی مرطی قرتمه و بی خادیم علی عرونها الا اتمه این گفته در حوا

بارتعالی و خواب رجع او را قبض فرموده مرکب او نیز هر طعام و شراب او همچنان تازه ماند و بعد از اوقات  
ارمیا به زمان بهین بیت المقدس ابادان شدند و عرویل علاء غیر از بعد از صد سال زنده گردانید فرشته  
آمد و از وی پرسید که کم نشیت جواب داد که بوم او بعضی یوم ان فرشته گفت بل لبست ماه عام فالتظر  
الی طایک و شرابیک لم نسیه فالتظر لی حماک چون ارمیا نظر بجانب استخوانهای بوسیده مرکب خود آمد  
دید که عظام ان با هم متصل گشته که گوشت بروی رستن گرفت بعد از ان قادر مختار پوست بروی بونشاند  
و زنده گردانید انکاه غیر از علامه سلام بر حمار خود نشسته پیشتر بیت المقدس درآمد دید که همه ابادان شده  
انکاه بخانه خود آمد و بر زنه نابینا بر در ستری خود نشسته دید بنجاب از وی پرسید که این ستری غیر از  
گفت آری و تو چه کسی که نام ادبی بری که من سالهاست که نام صاحب خویش را کسی نشنیده ام جواب  
داد که من غیر از جم جاریه گفت سبحانه صد سال شد که غیر از کم شده هست دارد و مجلس نشان نداده و گفت  
که من یکی از کهنه گران اویم و وی مردی مستجاب دعوات بود اگر راست میگویدی و ما کن تا چشم من  
بنا کرد و غیر از علامه سلام دعا فرمود خدای عزوجل ان جاریه غمنا را بنا کرد و زنده و در غیر از انکاه که در دست  
لبت نمانست با وجود انکه بعد از حیات جدید انشری از اننا رشتت در بشیره بجا بونش من استاده نمی افتاد و  
سپهرش بعد از صد و ده سال در سرن سپهر و نیز بر ان بودند جاریه مذکور مجلس نبی اسرائیل رفته اولاد غیر از ان را  
از زمین واقعه خبر داد انان او را مکتوب کرده جاریه گفت که من فلاکبرک نابینا شام که بدعا او نابینا  
گشتم و سپهرش با قوم از ان من برخاسته بخد مت غیر از علامه سلام آمدند و سپهر غیر از بادی گفت  
که در میان سهود و گفت بدر من خالی بود غیر از لبست را بر همه ساحت سپهرن علامت دیدن او اودان  
قول تصدیق فرمودند اما سایر قوم باور نداشتند بکس توریست بعد از یارون محفوظ از غیر از نداشت  
و در حادثه محبت انفر توریست و ضایع شده اگر تو درین قول صادق توریست را بخوان تا ما ادا کنیم  
و غیر از علامه سلام توریست را بر خوانده و بجماعت بقید کتابت در آوردند و بعضی از عظامی نبی اسرائیل  
گفتند نسخه توریست که شعبا علامه سلام بعد از حضرت سلیمان عم نوشتند در زیر کلمی از ستونهای  
مسجد مدنون ساخته بود اما نمیدانم که اکنون کجاست غیر از گفت من دانم در زیر فلان ستون مدفون

چونکه نزد آن ستم برآمد هر دو با هم مقابل گردیدند بگرفت تفاوت خود معنی از قوم در صلوات افتاده  
 گفتند غیر از سهر خدایت تعالی عما قول الضیاع العالمون علو اکثر انما قال فرود جل قات الیه و غیر زنان  
 ابن الله الا ائمه او روم مذکور کسی در عفا و قد سخن گفت غیر از علم السلام بود چنانچه از پروردگار خود  
 سوال فرمود که یا رب من در عجم اندا که اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیا تسلط ساختی تا ایشانرا  
 قتل و آسیر گردانند و مسجد ترا خراب گردانند و کتاب ترا بار باره ساختند خطاب که ای غیر زبانی  
 اسیر کنل محرمات مرا علال بنده شدند و انبیا و مرسل مرا کشتند بواسطه این کسانی ابرین سلطه  
 گردانیدم که طبع خواب و خوف از عقاب من ندانستند غیر از گفت یا رب تو حاکم عادی به حکمت  
 که عامه را بجم خاصه عقوبت فرمودی خطاب که بظان بیابان بر دوتا جواب شتویی غیر از علم السلام بدان  
 بیابان رفت حرارت هوا در روی اثر کرده درین اثنا درختی دید بجانب درخت رفت و قریب  
 بدان چشمه خود شکوارید غیر از دران چشمه رفت غسل را و روزه و در سایه درخت خواب رفت  
 دران موضع خانه موران بود مور می او را چنان بگریه که از خواب بخت و از سر غضب در بخت النمل  
 زده مجمع موران را ملاک کرد متعاقب این حال ندای غبی رسید ای غیر از چنان موران را کشتی  
 جواب داد که کی از ایشان مرا بگریه حضرت حکیم الاطلاق فرمود که چون کی بگریه جرم را سوختی غیر از  
 ساکت شده و السنه که مقصود ازین خطاب عتاب آینه حسبت اباست و استعفا و استغفر شد  
 و غیر از هر چند دیگر شکالات در باب قدر و میوه و از سیت بادشاه قهار بر زبان نمی یابست  
 او در همه سابق این خطاب بگوشت وی رسید که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سوال کنی نام ترا از  
 دیوان انبیا محو گردد و انعم الله علم محتاج الامور و از خبر ان مرسل که با غیر از علم السلام هر روز کار بودند  
 و انبال انعمت که علم رطل سحر و دوست از نسل و انبال که بگوشت و سیت النصر قیام نموده امان نامه از دست  
 چنانچه شمه از ان قبل ازین در فو که بخت مسطور و مذکور گشته و شمع ابتدای احوال وی خاست که چون بخت  
 السفر از تخریب بیت المقدس فارغ شده و انخیال این خرم قبل که از فرزندان و انخیال که بر لوب با خود ببال آورد  
 و از فراد و اقسام نوحی الهی بسته وی ظهور میرسانند در روز برزخ بر تهم حضرت اختصاص می یافت



چنانچه محمود و محمودی نمودن گشته روزی ایمان محبوبان بآنحضرت گفتند که شغفی را ترسب میکنی که مخالف دین است  
و از طعام تو بخورد و بختصر دانیال را بدو که طلبیده معلوم کرد که محبوب و درو سار محاکمت در حق او صادق اند  
از محبت و در فضیلت او را حبس فرمود و دانیال را به حبس محبوس بود تا زمانی که بخت نصر خوالی بولنگ  
دید و کاهان و خواص خویش را طلبید گفت من خوالی دیدم نایل می باید که شما تعبیران کنید گفتند  
مالک تقریر نمایند تا ما تعبیران کنیم بخت نصر گفت از غایت فرح و بیم خواب فرمودش که دم انبیا  
جواب دادند که خوالی که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه تعبیران کنیم بختصر ازین سخن خشناک شد  
گفت مذهب شما را بخت ان تربیت کردام که امثال این شکلات حل کرد اکنون مدت سه  
شمار روز شما را مهلت دادام اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فیها الا هم را یکشم و این خبر و شهر  
استهاریافته بسج دانیال رسید ما صاحب سخن التماس نمود که با ملک بگو که تعبیر خواب  
ترا دانیال گوید صاحب سخن صورت واقعه را معروف مالک کرد و ایند بختصر دانیال را طلب داشت  
از کیفیت جواب و تعبیران استعلام نمود و دانیال طه السلام فرمود که غمی عظیم در خواب دیدی  
که بر زمین افتاده بود و سرش از زر و گوشت از نقره و میانین از مس و ساقهایش از آهن و قدمهایش  
از کل نخته بود و درین اثنا سگی عظیم از آسمان آمد و آن صنم را چنان در دهان شکست که با دهنش  
از آن لطمه برد و آن سنگ ضایع عظیم شد که روی زمین از وی برگشت بختصر گفت صورت واقعه  
همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیران بیان فرما دانیال تقریر کرد که صنم نمود از زمان محاکمت  
تست و سر زین مثال مالک را شبید تو و گردن نقره عبارت از بخت است و وسط وی کتا  
از ملک دیگر است و جدید مثال ملک فرس است که بنا و تصرف دولت ایشان از همه مستحکم  
تر است و ساق و میانین منی از آنست که امر حکومت و سلطنت ایشان در آخر ایام ایشان  
ضعیف گردد و سگی که از آسمان آمد و آن صنم را در دهان شکست عبارت از بخت است که در آخر  
الزمان مبعوث گردد و ملک را مقهور گردانند و با نرا مستوع سازد و شریعت او را قیام قایم  
ماند بخت نصر گفت ای دانیال بکس را نمیدانم که حق نعمت او پیش از تو برین باشد بدین تعبیر عربی

که بیان فرمودی و من نخواهم که مکافات تو بجای آورم ان شاء الله تعالی و ما در و اما در دفع المقدار و  
 خود را چه کرده گفت و انبال مروست حکیم و صاحب رای که مرا از پنج خواب مهیب گردانیدم و اگر در دنیا  
 از امور حکم مخالف اشارت او صادر کرد و باید که فرمان مرا کان لم یکن انکاشته صواب دید و در امر  
 دایند و انبال علیه السلام بر معارج غرت و صفت از تقاضا موده بعد از چند گاه دیگر نایز بعضی و حد در  
 کانون خبر و ساری محو پس استحال یافته نزد مختصر آمد معروفی رای او گردانیدند که و انبال کان می برد  
 که امور الهیت که مطلع بر امور تخت مختصر جواب داده که زعم او همین است گفت در حضرت فرما که برای  
 تو ای بسیاریم اعظم از آنکه او که از است با شخص خبر بد و در سوخت بهام معاونت نماید تخت گفت که اگر عهد  
 این امور برون آیند من مضائق ندارم و ان ابلیهان حضرت یافته ضاع راجع گردید تا منی طویل و عرض  
 از عهد نبات ترتب دادند تا می از رد محال بجا بر ایدار بر سر و نهادند و انسی بلند افروخته  
 خلق را سجدت تعلیف کردند و سر که استماع نمود و در بانس انگه اند و خلقی کثیر از امیران نجی اسرائیل  
 در آن واقعه ملک شدند و روزی از روز تا رسید نام کرده بد بارج و قربانها مبارکست نمودند و در  
 عهد و انبال را با سفر و دیگر از اهل بیت و انبال اکبر له حضرت منجبت در تن انداختند چون آن مختصر از  
 بام قصر و ان تن نظر کرد و سحر را دید که در آن موضع محض نشسته که یکی از آنها مانند طری دو بال داشت  
 و ایشان را یاد میکرد و مختصر را از مشاهده این صورت غریب رسمی در وین افتاد و او را زد و او که از ان تن  
 بیرون آیند رفقای اربعه از ان تن سلامت بیرون آمدند و مختصر حاضر شدند مختصر از ایشان پرسید  
 که ان شخص که در میان ان تن ترویج نما است شغال می نمود که بود که و انبال علیه السلام گفت که ان فرشته  
 بود ما مور از جانب پروردگار تا حضرت ان تن را از زندگان خویش باز دارند مختصر گفت چرا ازین واقعه  
 اعلام نکردند تا قوم را ازین حرکت ناشایسته منع میکردم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت  
 بارتعالي معلوم کرد و که چگونه بپرست و دستمان خود قیام می نماید مختصر را منتهی حاصل شده در اکرام  
 و احترام ایشان بنفرد و بعد از چند گاه باز مختصر خالی تا جل وید چون بیدار شد خطای قوم خود را  
 که دعوی کفایت تمسیر میکرد و طلب نشسته گفت خواجه بر فرج دیدم و فراموش کردم مرا از غار و قیام  
 خبر کنید گفتند

چون گفتند تو باستان و سامران معاشرت میکنی و در دنیا با وقت خواب و از خواب بیدار می  
نماید و بواسطه تعب آنها از تو بشرف نواختن و اختصاص می باید مصداق این مثال که قبل از مجالست  
و انبال مثال این واقعات نمیدیدیم بشرف خشم گرفته ایشان را از مجلس سپردن کرده باغفار و انبال علیه السلام  
فرمان داد و از خواب خویش و سیان از اعلام نمود و تلخیص کرد و انبال بعد از ساعتی فرمود که در نظر  
درختی عظیم در غایت حسن دیدی که سر با آسمان کشیده بود و طیور بر سر آن مجتمع گشته در سایه اش  
وحوش و سباع ارمید و درین وقت فرشته آمد بفری در دست و شاخها درخت را بریده و وحوش  
و طیور متفرق گردانید و اصل درخت مانده اما آن حسن و طراوت هیچ مانده بود و مختصر گفت واقعه مرآت  
بیان نمودی اکنون تعبیرش بگویی و انبال فرمود که شمره تو یحیی و طیور را بل مولد و چشم تواند و وحوش  
و سباع که در سایه درخت قرار داشتند رعایا بودند و بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن  
صنم مرضع گردانید و غضوب الهی گشته و بعضی از اولاد تو را روزی چند بگذارد و مختصر گفت که مختصر  
خداوند ما من چه خواهد کرد و انبال علیه السلام جواب داد که با هر قدر بچون هفت سال مصوب و جمع مخلوقات  
خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت صورت خود معاد و دولت خواهی نمود و مختصر بعد از استماع این شد  
منصف سلطنت به سر خویش مقرر داشته عزت گرفت و بعد از یک هفته بیام خانه برآمده که ناگاه  
بقدرت الهی بر او دره مطلب و منفار پدید آمده مصور صورت عفا گشت و جمیع طویر را مقهور خویش  
ساخت و بعد از آن بصورت جمیع انبیا مخلوقات معمر گشته بر آنها حسن علیه بیکد و در مدت  
هفت سال و انبال به نهایت بهر مختصر رجایت رفعت و شکری پرداخت و ایشان را از انکاب امور  
ناپسندیده باز میداشت و وعده آمدن مختصر رجایت و شکری پرداخت و ایشان را از انکاب  
امور با ایشان میداد چون مدت هفت سال گذشت بصورت پشتمانه خویش و امداد مختار صورت اصلی بدو امداد  
داشته غلبی بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بصفه باز قرار گرفت ارکان ملک دنیا و دولت در عیان  
جمع او کرده گفت ما پیش ازین مجامعی را می پریدیم که نفی و ضرری از وی منور نبود اکنون بقدرت الهی  
و انفع شده ایمان بخدا بی امیر کل او کرده و سر که از شما درین قومیت است من کندها و الا شمشیر

تهر و بدوی حکم سازم بکر و ز نما و مملکت خود و آدم این سخن گفته و در طوتمات مراجعت نمود و در میان شب گفت  
 حیات را تعالی را روح تسلیم نمود و بعد از فوت پسرش فروج در امر سلطنت استقلال یافت  
 و او تهر و دیگر را اشعار خود ساخته بر چند و انبال و اورا از افعال مذموم ضعیف فرموده است از ان افعال باز  
 نداشت ملک و انبال را از مجلس خود بهر ساقحت درین انبار و عید فروج با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه  
 کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بران گفت سه کلمه مکتوب بود و پنهان بان لحظه غایب گشته بجای از حضار مجلس  
 نداشت که آن نوشته چه بود از نهجیت اندیشه قومی بر خاطر فروج در و سا مملکت را بدانت و مادر  
 و پسر خود فروج و گفت که اگر خواهی که ازین غم خلاص بای و انبال طلب و شریطه عذر خواهی بجای او و داین  
 مشکل را و حل کن پس بفرموده مادر علمت و با عتذار و انبال استقلال نمود و از ان امر بهم پرسید و انبال علم  
 فرمود که بران گفت این سه کلمه مسطور بود که وزن نخت و دعد فاعلم و جمع ففرق فروج پرسید که معنی این  
 سه کلمه چیست و انبال علمه سلام فرمود که مراد است که الله تعالی عمل ترا و زن که و سک و شمار را و عدد  
 مالک و در بانان و فاعلم و اسباب محنت و فاعلم و صحت و شترقی که و اند پسر بنصر باز پرسید  
 که این تفرقه کی دست خواهد اورا و انبال علمه سلام گفت بعد از ان سه روز دیگر تو کشته گشتی که ملک بدیگری  
 منتقل گردد و فروج بعد از استماع این اخبار تقصیر در آمد با کلی از خواص خود گفت که هر که ملازم این استانه  
 تبی سرش را ازین بر دار و شب چهارم از و عد و انبال پسر بنصر از قصر بیرون آمده حارس از خواب بیدار شد  
 شنید که در روی نهاد و بر چند از فریاد کرد که منم و لی نعمت و پادشاه تو با سبب خواب آلوده گفت  
 که دروغ میگوئی و زخم بای بیالی زده اورا تقصیر بهم فرستاد مدت سلطنت کیان بود و بعد از فوت پسر  
 بنصر مردن ملک بایل را دیگر و را فوش گرفته پسر نام و چهارده هر سال حکم داده و امر سپایا  
 و امیران بنی اسرائیل با فطانت و استقامت نموده ایشان گفتند که سببی که ملک مادر پیدا بود اسطه حقا و انرا  
 این طایفه بود و حالا مصلحت نیست که بنی اسرائیل را صفت فرمائی تا بولن خویش مرا صفت نمایند پسر فرمان داد  
 تا بنی اسرائیل در ملازمت و انبال علمه سلام بنیم بنصر از علی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود  
 بدیاد خویش معاودت نمودند و پسر بیت المقدس را با و ان کرد و بعد از چند کاه غیره علمه سلام بعد از صلال

که مرده بود و زنده شد

که مرد بود نزد بنده بمیان بنی اسرائیل مدد و انبال با شادست غیر از فرمان ایرویی و عثمایی ساکنان خرمین  
 رفت و بعد از مدتی هم از آنجا و خات یافت از حکامی زمان بطراط حکیم و ستراط حکیم و دولت بهر روز کاری  
 حضرت غیر از علامه اسلام و یافته اند اما اندک پادشاهان بهار که در ایام جانشینی حضرت غیر از بودند و در ایام  
 چند گاه همان بهمن بن اسفندیار بن کتاش است و از فرماندهی بنی سلیمان همان صد قبا بهر روز کار بهمن  
 بود که در حادثه بیت المقدس بدست بنه کشته شده مدت فرماندهی او سبت و نه سال بود و دولت  
 بنی سلیمان علامه اسلام با دهنش شد و از فرماندهی بن ملک مین که بنی حمیر باشند همان اقران سیرا  
 بهر روز کار بهمنیت و فرمان او را بهر روز فرمان رویان ملک بابل که ایشان را کرده کلدین گویند چند گاه  
 همان بنه فرمان بهمن را بهر روز بود و چون او در گذشت پسرش فروم یک سال بر ملک بابل فرمان  
 روان بود و بعد از و سفیر چهارده سال در ملک بابل حکم رانده در گذشت و بعد از وی سون سبت سال  
 فرمان پذیر بهمن بود و بعد از و بهر سال شازده سال سروری اندیا ریاست و بعد از وی در انوش  
 یک سال حکم رانده در گذشت و بعد از که خوش بر سر فرماندهی بدشت و سبت و سال ابالت ملک بابل  
 موزه در گذشت و بعد از فوت وی سوطب اسانه سال از دست بهمن فرماندهی ملک بابل داشت و از خبر  
 رو رکا بهمن بن اسفندیار طلقوس که از نزد سلم بن فریدون بود و دست تغلب بر آورده  
 تمام ولایت روم سخر کرد و اینده رگولی جرب زبان نزد بهمن فرستاده بان خراج را ملتزم گشت  
 بهمن مشور فرماندهی ممالک روم بنام او مقرر کرد و ایند دیگر از پادشاهان ایران که با غیر بنه بهر طمعه اسلام  
 بهر روز کار بوده اند عای سبت بهمن بن اسفندیار است و مدت فرماندهی کالی سی سال بود  
 و از فرمان و آن ممالک روم همان طلقوس سی سال با بهال بهر روز کار است و از فرمان و آن بنی حمیر چند  
 گاه همان اقرن بهر روز کارهای ست مدت فرماندهی او صد سبت سال بود و بعد از و پسرش ووفیها  
 بر سر فرماندهی ممالک مین جلوس موده با نروده سال فرمان پذیرهای سبت بهمن فرماندهی ملک  
 بابل یافت دیگر از بهر روز کاران غیر از خهران علامه اسلام پادشاهان ایران در آب بن بهمن بود و بعد از  
 فوت مادرش های بر سر بهابانی طلیس فرمود مدت فرماندهی او دوازده سال بود و از فرماندهی

مملکت روم همان فلقوس هر چه کار در آن است و فرمان او را هر چه از بنی میسر باشد و در بقایان بر خد کار در آن  
 در مملکت فرماندهی داشت و از کوه کلدان بار و ساد و بعد از او خشتاد سال و بعد از وی سوادس یکسال  
 و بعد از او انوش در مملکت بابل فرمان برید و راب بود و دیگر از هر روز کار کاران فیروز بنمیر علیه السلام  
 از پادشاهان ایران در ای بن در اب بود و بعد از فوت در اب بر سر برج بانی تکیه نموده مدت  
 فرماندهی او چهارده سال و از فرماندهان مملکت روم همان فلقوس نه سال با دارا مسم روزگار بود و چون  
 فلقوس درگذشت و حوزادش اسکندر بر سر سلطنت روم جلوس نمود تا پنج سال فرمان پذیر و طبع  
 کند و دارا بود و دیگر از هر روز کار کاران فیروز از پادشاهان جهان سکندر پسر در اب بن بهمن است کردی  
 اسکندر را پسر فلقوس گویند لیکن اکثر مورخان برین گفته اند که اسکندر پسر در اب و دختر زاده  
 فلقوس چه در است و دختر فلقوس را در عقد از دواج دارا آورده بهمت اکر از دین دختر لوی بدست نام  
 در اب رسید بن از یکیت نزد خویش لکه بدست و باز نش زودید فرستاد و همان جا اسکندر  
 تولد یافت و چون دختر لوی بدست نام فلقوس طالع لوی دین از کیاچی که از اسکندر روس گویند  
 ساخت بنایان پسر خود را با سکندر موسوم ساخت و چون فلقوس درگذشت پسر صلی  
 نداشت امر و ایمان روم لوبیت فلقوس اسکندر را بر سر سلطنت روم بن و ند و بعد از گذشته  
 شدن برادرش دارا بر سر برج بانی ایران نیز استیلا یافت مدت چهار نگیری اسکندر چهار  
 سال بود و از فرماندهان مملکت بمن همان و در بقایان با اسکندر هر روز کار است و از کوه کلدان همان  
 و از انوش فرمان پذیر اسکندر بود و بعد از او الطینش رومی فرمان اسکندر بر مملکت بابل فرمان  
 در گذشت دیگر از پادشاهان ایران اشکان پسر دارا است چون اسکندر بر دارا طغیان یافت  
 و دارا گشته شد جمعی از خدمتکاران دارا پسر اشکان که چهار سال بود و کز بر آید در کوه و بیشم سر بل  
 اختفا بود و چون اسکندر درگذشت اشکان بجد طوع رسید و بود و چون ایرانیان از فرماندهی نه  
 رومیان عاجز بودند اشکان با دارا برایشان خرم نمود و بمنزله بانیگری او بخوان دادند و ملوک طوائف  
 نیز با دارا بدست اشکان با اتفاق ملوک طوائف بر طعنش رومی طغیان افتاد و از یکیت و بر سر بر خاک

ایران بولس

ایران بطوس نمود و از فرماندهان ممالک روم که این را یونانیان و طالع تیر که یزد بطلیوس حکیم بود و خوش برونکار  
انتهی است چون اسکندر جهان را وادار نمود فرزندی که لایق سلطنت باشد داشت بنا بر وصیت اسقف  
امرا و اعیان بر سلطنت بطلیوس اتفاق نمود و او را برادرش سلطنت روم شد و چون بطلیوس رومی از دست  
اشکان گشته شد بطلیوس کهن خواستن او را یک نبیره اشکان کرد و اشکان با مادرش ملوک طوالیف خنک بطلیوس رفت  
اولا منبرم کرد و ایند و از فرماندهان ملک بن جهان دو فتنه بان بر روزگار اشکان اوزنک اری اندی بار و روزگار  
کرد و کلدان سیر بر جهان اشکان فرماندهی ملک بابل یافت مدت پانزده سال در آن ویا حکم را مده  
در گذشت و بعد از او کس دیگر از آن کرد و بر ملک بابل فرماندهی نکرد و دولت ایشان قطع یافت  
و از فرمان دهان ملک صعب که این را از بنی کومیند مالک بن نهم بن غنم از نسل کهلان بن سیان  
بر برب بن قحطان بن بود بنهر علیه السلام بعد از فوت اسکندر در آغاز پادشاهی اشکان دعوی  
استقلال کرده بلاد خیره عرب و موصل تا عقبه حلوان در تحت تصرف خویش آورد و دیگر از هم روزگار  
هم روزگار آن غیر بنهر علیه السلام از پادشاهان اشکان بن اشکانست بعد از فوت اشکان بر سیر  
بهاییانی بنشت روزگار فرما روی او ناصح روایات هفت سال بود و از فرمان روایان ممالک  
روم همان بطلیوس با اشک بن اشکان هم روزگار است و از بنی حمیر مالک سپر و فتنه بان بعد از فوت  
بدر فرمان اشک سیر بر روی ممالک بمن گردید و از بنی طهمان مالک بن نهم هم روزگار اشک بن اشکان  
دیگر از هم روزگار آن حضرت غیر بنهر علیه السلام از پادشاهان جهان در ایران شاپور بن اشکان  
بعد از برادر بر سیر بر بهاییانی بکه نموده ملوک طوالیف را جمع کرده با لشکری انبوه بروم رفت و بطلیوس  
خنک کرده و او را منبرم کرد و ایند روزگار فرماندهی شاپور بنشت سال بود و از فرماندهی ممالک روم  
همان بطلیوس شازده سال با شاپور هم روزگار است و چون او در گذشت بطلیوس الاول سیر فیلا و تو  
لو صبت بطلیوس بر سیر بر ممالک روم بنشت او نیز از حکامان زمان بود که یزد که بنیاد کتاب  
در ساله تصنیف کرده بود و روزگار او در دست را از سیاحت زبان عربی زبان یونانی ترجمه کردند  
مدت فرماندهی او نیز سبب هفت سال بود و چون او در گذشت بطلیوس ثانی در او نیک روی ممالک روم



کردید و پس طاعت شش سال با شما بود هر روز کار است و از بنی حمیرمان مالک بن ذوفنضبان هر روز کار  
 شما بود و از بنی لم که فرمان رویان ملک حبیب اند جان مالک بن محمسی سال با شما بود و در بود و العیلم  
 عند الله المعبود مغنیا بن خویار نسل سلیمان بن داود علیه السلام جانشین بن دهم از جانشینان موسی چون  
 غیر از طه السلام بر یافعی جهان پوست به اندر نه زوی و فرمان الهی بکتابانی شریعت موسی عم و جانشینان  
 غیر از لم نسبت و از مدت زندگانی جانشینی او در هیچ بنی از بنی توارنج بنظر راقم در با ملا از شما روزگار  
 بادشاهی که دولت هر روز کاری منضبا دریافتند و دانسته میشود که نو و چهار سال مدت جانشینی او بود و از بعد  
 بادشاهان جهان که دولت هر روز کاری دریافتند و از آغاز جانشینی او بران بهرم بن شاپور بن  
 انشکان بعد از فوت پدر بر سریر جهانی نشست و او که در زینتر گویند مدت فرماندهی او یازده سال بود و بعد  
 از دپسش بلا سس سیر را رای بران گشت روزگار فرمان رویان او نیز یازده سال بود و روزگار  
 بلا سس جمعی از فرمان بنی اسرائیل بصورت یوزنه معکوس شدند و بعد از فوت بلا سس بن سمر بر سر کار  
 ایران برآمد و بام سلطنت کهنه در شیرین شازده سال بود از فرماندهان ممالک روم همان هلس نالی نسبت  
 سال با بهرم و بلا سس و هر روز کار بود و بعد از محراب حبیب تخت و فخر گشته بعد سال با هر فرزند کار  
 و از فرماندهان بنی حمیرمان مالک و وفغان در ممالک بین سروری داشت و از سرداران بنی لم ضمره الایم  
 بر سر مالک بن فیم در سر غازی بادشاهی بهرم بن شاپور بعد از فوت پدر صاحب تخت و فخر گشت  
 و چون داغ بمبی داشت از بیعت اطرب او را بر کشتندی و با بلاش و هر فرزند هر روز کار است  
 دیگر از بادشاهان ایران که در ایام جانشینی سحر بر سریر جهانی تکیه نموده اند زبسی بن بلا سس که بعد  
 برادر برادرک سلطنت برآمد و با ظالم بود و با برین امر و اعیان ممالک ایران سل و چشمه بیا پیش  
 کشید و روزگار و در وی او هجده سال گشت و بعد از دپسش بلا سس بر تخت سروری بن نشست  
 و دوازده سال فرماندهی نموده در گذشت از بادشاهان روم که با زری و فرزند بلاش هر روز کار بود  
 و از فرمانروایان بنی حمیرمان مالک بن ذوفنضبان از دولت زری و در ممالک در آغاز بادشاهی زری بطیوس  
 صاحب کتاب محلی بعد از فوت محراب سیر را رای ممالک روم کرد و مدت فرماندهی او بیست و چهار سال  
 بود بعد از دپس

بود و بعد از ولادت روم جلوس نمود و هفت سال با طاعت هر روز کا است و از فرمان رویان نجیب جهان مالک  
بر سر سلطنت روم جلوس نمود و هفت سال با طاعت هر روز کا است و از فرمان رویان نجیب جهان مالک  
بن و فغان از دست نری در مالک بن سروری داشت مدت فروزیدی او قریب سی و شش سال  
از سروران نجیب عالم همان خیر محمد البرس روزگار طاعتش در گذشت مدت باو شاهی و شصت سال بود  
و یکه از باو شادان ایران که در جانشینی میفتنا بوده اند از از غنایان حسن و بن نری بن طاعت  
بعد از وفات طاعت برادر نک جهانیا برادر روزگار جهانیا در او هفت سال بود و بعد از وی طاعتان  
بن طاعت بن بیلم بر تبه سروری ایران رسید روزگار دار و دار و جهانیا در او با صبح قتل چهار سال  
بود و بعد از او اردوان بن طاعت بن فیروز بر سر جهانیا جلوس نمود و سی و هشت سال مکن کن گیتی پرداخته  
و در بزرگواران بن طاعت استعجابی گشته شد دولت انکایان بر سر گشت و از فرمان رویان مالک روم  
که بر روزگار باو شاهی خسرو طاعتان دارد و ان بوده اند جهان محراب هفت و پنج سال و از فرمان  
نجیب جهان مالک بعد از پدر بر سر بر آری مالک گردید و از نجیب علم عمر بن عیدی خواهر زاده  
خیر محمد بن الراری و در انجام روزگار سر و و بعد از گشته شدن خیر محمد بر سر بر آری مالک عرب نشین  
در کد علم زکریا علیه السلام بن بر صاحب السیاس از قبل بون بن و در جهانیا جانشین باز و هم مست از جهانیا  
حضرت موسی کاظم علیه السلام بفرمان انکائی داد و از مضایا برادر نک جانشینی در لکایانی شریعت موسی عم  
جلوس فرمود و بر تبه مغیری بر سر فرزند گشته و در بنجاد و سه سالگی جانشین شد و عمر بن مانان پدر مریم  
غفر در زکریا علیه السلام بود و مجاور مسجد بیت المقدس بود در تان ایشان خواهر زن بوده اند و خواهری  
که در فرزند زکریا علیه السلام غنوری شجاع نام داشت و زن و عمر بن مادر مریم ناسن  
صه بود روزی خه در کبر سن و حکام یاس از ولادت زیر سایه در ختی نشسته بود که مرقی را دید که بهیغه  
خود را شکافته و بجه پیران آورد مادر مریم از سن بدین صورت از روی تولد و ناسل از باطن  
بدان شده و دعا کرد جهان زمان حایق شد و بعد از انقضای ایام صیغ شوهر با وی مجامعت کرده  
باز گرفت و بعد از ظهور محل خه مذکور که اگر در وقت ولادت سببی بدو نرسد فرزند  
مهر باشد کافال فرود جل از قالت امراء عمران رب انه نذرت لک انی بلن محمد را لایه یمنی

دستی محراب است که شغل دنیا است تنال نماید و عبادت حضرت اقدس و خدمت ببت المقدس پیام غایب و  
مریم متولد شد مادرش بنا بر آنکه زان بواسطه عذری که دارند شایستگی این امر داشتند و همین و اینها  
شد پس سبحانه تعالی بزرگوارا وی فرستاد که مادر مریم که من این دختر را بهیچ قبول کردم او را در  
مسجد او و محرابی که قال الله تعالی تقبلها ربها بقول من عاقبت غم مریم را در حرقه پسندید و اعیان  
یو و مسجد بود و علماء این صورت منکر داشتند زکریا فرمود که خدا تعالی غم و دل این دختر را عوض پس قبول  
کرد و هست بعد از استماع این سخن هر یکی از اعیان و علماء آنجا میسر گشتند که من پرورش او میکنم و تهنید و تحیات  
تعالیم حضرت زکریا علیه السلام فرمود که من تهنید و ادای ام زکریا که خواهر مادر وی در خانه مستی علماء  
داوند که قرابت سببی موجب اولیت ترتیب نمی شود و اول الامر تفرقه اتفاق نمود و آسای حوز را بر تقاضای  
که نوربت بدان می نوشتند کتاب کردند و همه در زیر پرده پوشانیدند و مقرر کردند که کودک نابینا  
تعالیم هر که از آن طلبها بیرون آورد صاحب بکفالت مریم بردارد و آنکه کودک از کوچه کان محروم دست  
بریزد و برده قلم زکریا بیرون آورد تا سه مرتبه قرعه زدند هر سه نوبت قرعه تمام زکریا بردار زکریا بر علم  
نخاسته و این استیاض هر دو تا پرورش نماید چون مریم پنج ساله شد زکریا او را مسجد آورده حجره جهت عبادت  
او در آن مسجد بنا کرد و مریم در آن حجره عبادت حق سبحانه تعالی اشتغال می نمود و چون حضرت  
زکریا بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میبوی زستانی در ناستان نزد وی نهاده دیدی از مردم  
بر مسجد انی لک بنام مریم یعنی بومن عند الله لایه چون زکریا از مریم این صورت شنیده که گفت  
تادری که در غیر وقت میبوی زکریا میباید و میتوانی که در غیر وقت یعنی در بهیچ من نیز فرزندی نباشد  
و اینجاب در آنوقت نو و دو سال بود و لاجرم روی قیسم دعا آورده گفت رسیب بی من مذک  
زرتبه طنبه انک سیح الد عار با سبحان تعالی دعا و راستجاب گردانیده در وقتی که نماز میکند و در میرسل  
آمد بنشانه الهی بر وجود وی بدو رسانید که قال الله تعالی فنادت الایکمه و بوجو تعالیم یعنی فی الحراب الایکمه  
چون این نشانه است بزرگوارا سید تعجب و خوف گفت زکریا بکون لی غلام کانت امراتی عاقراً و قد  
ملکت من الکبر عتیا بعد از آن زن زکریا هم عانیق شده بعد از انقضای ایام صغیر زکریا با او معاشرت کرده  
سید عالم اند

بیجی حامله شد و ذکر یا از نزد وی بیرون آمد مدت سه شب از روز قوت کنی گفتن نماز لا اله الا الله  
 تفسیر ایام الا در و چون ایام عمل انقضایافت می عطا السلام متولد شد چشتم اولین بدیدار او روشن شده  
 بعد از اندک مدتی حضرت یاری دلدل را با لاله علم و معرفت منور کرد و ایند با یکی خدا گفتا یقوت و انشاء  
 العلم صبی ازین عباس رضی الله عنه مروست که در ابتدا در حال روزی از والدین التماس نمود که از برای او جامه ها  
 ربانیان مرتب گردانند و ملباس ایشان ملبت شدند بان طایفه در سجدت المقدس در آمده عبادت  
 مشغول شدند و لطعام و شراب اندک تقناعت نمود و از خوف خدا تعالی چندان کورستی که از اثر گریه خسته  
 او و دحد دل صغیر ظاهر شد بود و مادرش دوبار در دبرش را با منقبه فرموده بود تا آب چشم می  
 بران خدا جریان یافتی منقولست که هرگاه که یکی در محلب و غلط پدر حاضر شدی زکریا ذکر جهنم نکردی زیرا که یکی  
 طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقاً روزی در مسجد سر بجانب تفسیر فرود رفته بود زیرا که زکریا  
 از حضور او زایل بود و گفت در جهنم جلیست سکران نام و متصل بدان دو اسیت موسوم بعبهان  
 که غضب نامی از غضب خداست یکی این حدیث را استماع نموده بفره زد و بهوش شد بلکه  
 زکریا از مجلس بجا آمده صورت واقعه را با مادر یکی در میان نهاد که گفت برخیز تا رویم و بهنیم که فرزند ما چه  
 حال دارد و هر دو از خانه بر آمده نخست روی کردند روز چهارم او را بر سر چشمه دیدند نشسته مادر  
 و پدر روست بسیار نموده بباله تمام بخی را بخانه آوردند و طعامی حاضر کردند تا مقداری تناول فرمود  
 و مادرش خرقه پشینه او را از بدن بردارد و شب بجامه نوالین بخا و بند و یکی بکوبشتم خدا نگه مازی که در شب  
 داشت از وی قوت شد چون بیدار گشت فریاد برآورد که ای مادر ششیمه درست مرا بیا که این  
 بستر نرم ترا نمیخواهم چون گریه می عطا السلام از مدت ها و زمو روزی زکریا عطا السلام فرمود که روزی  
 زکریا هم فرمود که ای قره العین فرزندی از خدا تعالی بهتبه آن درخواستیم که سر در نه من باشد  
 و تو از کثرت لجاجت من بر ما منقص کردی می عطا السلام جواب داد که نه تو با من گفتی که در میان بیفت  
 و دوزخ بیا با نیست بر آتش که انطغانی بدیدار الا چشم زکریا عطا السلام فرمود که ای یکی گفت  
 پس مرا منع کن چه می شاید که با چشم من آتش آن بیابان فرو نشیند زکریا در گویا دعا کرده اند

که صبیح صبح صاحب شریعت بود بحی علم السلام اکثر اوقات ملازمت اوی نمود و روزی صبیح صبح با همی گفت  
 که دایم تر ترش روی می بینم گویا از دشت عذابا امید می کمی گفت که دایم ترا خندان می بینم گویا از کمر خدا متعالی  
 ایمن خدا زین روی الهی نازل شد که سخن نیست که صبیح میگوید نهیمی صبح مورخان گفته اند که چون میرحم حاضر شد و دیگر  
 زکریا کسی به نزد او در نمی آمد بود زکریا را بر تائبهم داشتند قصد قتل او نمودند و انجالب این معلوم شد و از  
 میان ایشان بهرون آمد و قصد کزیر کرد و در راه در ضعی را دید از آن در دشت آواز شنید که یا نبی الله بجانب  
 من بیا زکریا علم السلام بجانب دشت روان گشت و در دشت از غم گمانه زکریا را در جوف حلقای  
 داده و باز از جایی می با هم اتصال یافت و شیطان در آن صحن کوشه جامه گرفت تا از در دشت بهرون  
 ماند و قوم خواستند که اثنی و شنبه زند و شیطان افوی ایشان کرد که این در دشت را با زکریا باره و دینیم باید  
 کرد آن که زبان قبول شیطان علم نمود و مضبوط است که چون خرقه با چون زکریا باره متاثر شد خواست تا الهی  
 کند ندی الهی در رسید که دم در گتن و الام نا تو از دفتر نیا محو کرد و غم بقبول آمد مالت را دیگر میاید  
 مدت جانشینی حضرت زکریا علم السلام شصت و هفت سال و مدت حیانت صد و هشت و سال بود  
 از بادشاهان جهان که دولت بهروز کاری حضرت زکریا در یافته اند و آغاز جانشینی زکریا عدم در  
 اردوان بن اشع که نسل فربرزین کیجاوس برادر دوان اشکانی ضرب کرده ممالک ابراز و دشت تصرف  
 خویش آورد و تمامت ملک طوالیف مطیع و متقا داو گشتند مدت هجایا او بقول صح هشت سال بود  
 و بعد از او برادرش خسرو بن اشع برادر نک فرماندهی حلوس نمود مدت فرماندهی او بقول صح نود و  
 سال بود از فرمانروایان ممالک روم که با اردوان و دختر بهروز کار اندامان محالیم پنج سال سلطنت نمود  
 در گذشت و بعد از او قتل بطره و دختر حدیث زنی عاقله بود با اتفاق امر و اعیان مملکت بر سر سلطنت  
 روم نیست مدت فرماندهی از هشت و دو سال بود تا آنکه اعطوس که از نسل سلم بن فریدون بود  
 خرم و موده ممالک روم را تصرف گشت و دولت بطلموسیان بهری گشت از بادشاهان بین  
 جان ابو کرب و از سرداران خیم جان عمر بن عدی با اردوان و خسرو بهروز کار اندام دیگر از بهروز کار  
 حضرت زکریا علم السلام از بادشاهان ایران طالش بن اشع بعد از اردوان او در ممالک می ایران گشت  
 و از ده سال

و در آن روز سال حکم دادند در گذشت بعد از آنکه پسرش را که در آن افسر شاهی بر سر نهاد و ایام بهایابی او سی  
 سال گشته اند تولد عیسی هم در قتل زکریا و آن فرمایم که زود بوقوع سوخته و آن آغاز روز کار در او و اهل عیسی  
 که از شل سلم بن فریدون است ممالک روم از دست قتل الطبره انشراح بخود و در تحت تصرف خویش  
 در او و اهل عیسی است که تقبیر ملک گشت و سبب رسیدن او بقصر که مادرش در وقت تولد در  
 گذشت و آنکه در آن هنگامه اهل عیسی را بر او و صحن پسران زبان فرنگ قصر کوید مدت فرماندهی او پنجاه  
 و چهار سال بود و چون پهل سال از فرماندهی او بگذشت عیسی هم تولد یافت از نبی میرمان ابو بکر کرب  
 و از نبی طهمان عمر بن عدی با کود زمره روز کار را ندید که او را داشت که پسر او بود و آنکه از آنجا  
 در آنجا نشینان او و وصیت زکریا و فرمان از وی که گشت بر او زنگ جانشینی و گاه بانی بنی  
 موسی هم عیسی فرمود و پنجمی عیسی هم را در یافته است از وی که داشت با و پسر روز کار از آنجا  
 یوسف نجار و سرخ نمون نظر نگاه دارند این سطور در نیاید لیکن از شما و روز کار هر یک از پادشاهان  
 که دولت هر روز کار یوسف نجار در یافته اند و آنجا جانشینی او در ایران زسی بن کود زمره  
 فوت بدو از آنکه از آنکی کوید مدت فرماندهی او سبب و سال بود و از فرماندهان ممالک روم  
 همان اهل عیسی چهارده سال باز نری بن کود زمره روز کار را بود و در گذشت بر او زاده و شطار  
 نوش بر او را می ممالک گشت و شش سال باز نری هر روز کار بود و از فرماندهان نبی حمیر که باز نری  
 بن کود زمره روز کار را بود همان ابو کرب بن مالک بن فرماندهی داشت و مدت فرماندهی او سبب  
 صد سال بود و از فرماندهان نبی طهمان عمر بن عدی خواهر زاده خیر الابرش از دست نری فرمانده  
 ممالک عرب بود و بخایر را بر بصلیر پوسید مانند که در مدت با و شاهی آنکایان و اشغایان  
 در اکثر نسخ تواریخ اختلاف بسیار است داده و در هیچ نسخه قوی که لوی راستی از آن  
 آید بنظر نمی رسیده ازین جهت برابر کردن روز کار هر یک از پادشاهان با روز کار پسران و پادشاهان  
 پنجراه و روشناست و بخاری تمام دارد بنا برین منو قتل بریشان بکود و منو قتل قلم مشکین  
 در میدان تیر زنگ گشته که در جای سومی و یا خطایی نبوده باشد بکرم الطاف خود این تکیه را معذور نمایند

دامت علم گفت در این احوال الوطیسم جسم حضرت عیسی روح حضرت مریم بنت عمران محرم من ملک  
 من من و جانشینان او و نسب من است بدین موجب است فقط حفظ  
 بن مریم بنت عمران بن ماثان بن البارز الیهو بن امین بن صادق بن عاقر بن الباقیم بن السود بن بایل  
 بن ساکین بن وائل بن انیر بن شبنو و هو آخر ملوک نبی سلیمان بن بدو باقیم بن توشیا بن خرقاب بن اقر بن  
 یوثم بن امصیا بن یوش بن ابرما یو بن بهرام بن یوسا قطن بن اسنا بن اقبان بن جسم بن سلیمان بن  
 داود بن اسشیا بن قوئیل بن تویمیر بن سلیمان بن بنجنتون بن عمارات بن خضر بن بر حسن بن یهود بن یعقوب  
 علیه السلام در تاریخ بیت المعمور است که حضرت عیسی علیه السلام در سال هشتم از بادشاهی کور  
 اسکا بادشاهان ایران و سال هفتم از بادشاهی بطوس قیصر روم از مریم بنت عمران تولد یافت گفت  
 ولادت انجاب آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سری خاله خود اشبارع برده او نیمه  
 غسل می نمود که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده هذاریکو دیدار بر روی ظاهر شد که قال غرد جیل فارسانا  
 ایا را در منا فتمثل بها بشر سو با مریم و غدره بخاطر خود راه داده گفت انی اعوذ بالرحمن نکه انکست  
 بقا جبرئیل و هم گفت من اکس نسیم که تو از ان دهم بخاطر خود راه دهی بلکه من رسول پروردگار توام جبرئیل تا ترا  
 پسری با کتبش انا انا رسول الربک لا اله الا یمیرم از شنیدن این سخن در تعجب  
 افتاد و گفت چگونه مراد شود و حال آنکه دست هیچ شوی بر من رسید جبرئیل گفت این امور  
 حضرت ربانی در غایت آسایشت بعد از میل و قال جبرئیل تر دیکم بم رفته با وی در استین  
 یا در حبیب با و موفع ولادت میداد جان لطف صدف وجود و مریم بان در رسالت آبتین شد  
 او زده اند که اول کسی که از محل مریم و توف یافت یوسف هم نجار است که بهر حال او بود و کا بهی بخدمت  
 مریم است حال موقوفه از بیرون پرده با وی سخن میگفت چون یوسف بر محل مریم اطلاع یافت  
 غریب و اندوناکشت روزی از وی پرسید که هیچ زرع بی تخم و هیچ تخم بی زرع بود و است  
 مریم جواب داد که اگر میگوی که خدا تعالی اول زرع آفریده ان به تخم بود و است و اگر میگوی که اول تخم از  
 ان بدون زرع موجود شد و اگر میگوی که هر دو را خدا تعالی آفرید بکلام از بعد که حاصل شد و انداز پرسید  
 که این چیست



که در درخت بی آب و نمور و نما باخته ست مریم جواب داد که اول درخت را فریده بعد از آن طالب سببیت  
 او کرد و ایند نوبت سوم تصریح مافی الغمیر خود نمود و گفت هیچ فرزندی بی بد زاده ست مریم جواب داد که بی مادر هم  
 چه آدم خوانند و پدر داشتند و نه مادر یوسف تعذیق قول مریم کرد و صحبت رسید که چون زنان ولادت  
 عیسی عم زد و یک سید مریم ندی شنید که این منزل بردن رویش بقتضای فرمان رب العالمین و راهنمای مهمل  
 امین با یوسف نجار بیت المقدس برآمد بعد از طی دور سخن تقریر رسید از فری شام که از ببت الحکم کوئید نابریه  
 استیلا در دو ولادت از مرکب فرو داند و شب نخلی خنک نهد و نشست و بعد از ساعتی عیسی با نجار متولد شد  
 و از این مقدم ها یوش هشتم آب فونکوار طاهر گشت و آن شجره خرمایا را آورد و صیریل با مررب الجلیل فرود  
 آمد و هر یو الیک یخرج النملۃ ف اقل علیک رطباً جنباً مریم مناجات کرد که یا رب در آنوقت که تندرست  
 بودم مرا به وسی و کوشش در رزق میرسانیدی و اکنون که من رنجورم میفرمایی که درخت را نجانبان تا فرما بریزد  
 نمیدانم که درین چه حکمت نداشت که ای مریم در آنوقت خاطر تو بجانب ما توجه بود و اکنون باطله محبت عیسی  
 در دل خود جای داده و دستی بی باید ضیاء بند تا روزی حاصل شود پس ازین طلب بخورد و ازین آب  
 بیاشام و چشم به دیدار عیسی روشن کن مریم از صیریل عم پرسید که اگر مردم ازین سوال کنند که این فرزند از کجا  
 آوردی چگونه صیریل گفت اشارت کن که از عیسی پرسید که من نذر کرده ام تقریباً الی انکه بمن نگویم مدت  
 حمل مریم به عیسی هم بعضی مورخان شش ماه گفته اند و طایفه را عقیده انکه در همان ساعت که مریم به عیسی حامله شد  
 وضع حمل نمود و صاحب تاریخ بیت المعمور شیخ حسن بصری نقل میکند که مدت حمل مریم عیسی هم هفت ساعت بود  
 و از راه دهن انجناب وضع حمل نمود و القعه چون نبی اسرائیل از غیب مریم خبر یافتند تعجب تمام از عقبتش  
 ستانفتند و او را در یامی درخت خرمایا یافتند عیسی را دیده بر زبان غشونت گفتند که پدر تو کاه  
 و مادر تو زنا کار نبودند اکنون که تو که این ولد از کجا پیدا کرده مریم اشارت بعیسی عم کرده که صورت واقعه را از  
 وی پرسید بود و رعایت اضطراب بر زبان را ندانند که با بانسره میکنی کودک که در کهوره باشد چگونه تکلم  
 نماید که قال غر و جل قال لمیت تکلم من کان فی الهمد سیالک روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت  
 انی عبد الله ثانی الکتاب چون این امر بدین مناب و نمودند زبان طعن در کام نموشی کشیده باز کردید و تمام

میم با عیسی و یوسف تجار علم السلام از بیت المقدس مراجعت نمود و درین وقت فرمود بنی اسرائیل  
 مالی بود و بدو من نام بعد از چند کلاه ملک هر دوی تقدس حق حضرت عیسی هم کرده و میم از آن تقدس کاه گشت  
 بفرمان الهی میرا با یوسف بخار از بیت المقدس برد و آمدند حضرت دشمن نمود و در آنجا ساکن شد تا زمانی  
 که یحیی عیسی هم نازل گشت منقول است که میم و عیسی علیهما السلام در دمشق در دیار کی از افتخار بصری بودند  
 و آن شخص تبه فقیر است ایشان می برداشت و در غایت ادعی از صبیحان و کوران زندگانی میکردند  
 و درین آنجا متاعی نفس از خانه آن دولت مند بدیدند و یک سال است که آن سرقه از که صدور یافت عیسی هم  
 فرمود که متاع خواهی فلان کور و فلان معتقد با تفاق بهم در دیدند میم گفت ای سیر مجرم و کان این سخن  
 نباید گفت میم جواب داد که این حدیث از سقرین میگویم و حضرت بنوی حساب بست لا خبر کرد و بختاب  
 چون ایشانرا بفرقت منسوب کرد و ادعی گفت من چشم ندارم که موضع رحمت را بهم مغه گفت من با  
 ندارم که بخانه درایم و متاع بیرون آمدم عیسی هم فرمود که ادعی تبه بدوش گرفته است تا او از روز داشت  
 لطاق خانه دراز کرده متاع بیرون آورده است و چون ادعی را با که دزد دوش او را بوزن یافت نزد و بعد از نیم  
 آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواه مال خود را از ایشان بستاند و بفرمان حضرت عیسی هم و من  
 بست و ساکنی بر او زد که بخبری بر آمده در بان سال درنا صده که قریب است از قری و شش کتاب انجیل را  
 نازل شد از جهت امت او و انصاری گویند و حضرت شریعت موسی هم و بعضی از احکام تورات منسوخ  
 گردانیده شریعت جدید بدید و آورد و انکار بفرمان بار تعالی به بیت المقدس آمد بنی اسرائیل را بدین قوم و شریعت  
 سننیم دعوت فرمود و در داند که اول خبری که عیسی هم بدعوت آن ماور شد گفتار توحید بود بعد از آن  
 اقرار بنبوت محمد صل الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی ان قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله السلام  
 معصدا لما بینکم من التوریه و بشیر رسول بانی من بعدکم اعداء التورم لقدم مرفود الکاهنیش آمدند و نسبت  
 با و سخنانا شایسته گفتار دوی حفر طلب شدند حضرت عیسی هم با و کل را تهنیت مرغی ساخته  
 با دوی در دوی دمید تا در طیران انداختن او را خفاشش گویند و بهغه ندید با که بچ بزیاد و بشیر بد قول الهی اعلی  
 کلمن الطین گفته فافزع طیران الهی بنی اسرائیل گفت هیچ خبره دیگر داری گفت ای الاله و الایم و الکلمه

که از مادر نامنا تولد یافته باشد و طاعت بر من طاعت پذیر نیست و اهل باطن این عاقلانند و در زمان این در میان نبی  
یافته بود جناب حبیب نامنا یان و نبی و ولایت را ندانند رست گردانید اگاه بود و نمود گفتند پس چه خبر  
دیگر داری حضرت گفت انبیکم ما نا کلون و مانند غرون می بودیم یعنی هر چه شیب خوردن با تفسیر آنها و بد با شید  
گویم که چه خوردن آید و چه نصیر نهاده آید و با یک یک خطاب کرد که امشب که فلان طعام خورد و فلان چیز نصیر  
نهاد و بار دیگر گفتند خبر دیگر داری حضرت جواب داد که خبر بزرگتر است که مرد و از زندگ و دایم نغمه  
خدا می تعالی و امی المولی باذن الله اکنون بستی که متعین کرد و باذن الله تعالی او و پیوسته را زندگ و دایم گفتند  
سام بن نوح پدر مادر تو است اگر او را زندگ سازد و در نصرت عیسی را عوم با قوم بر سر قبر سام بود و نوح  
و در حرکت نماز کرده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از نما سام را ندا کرد و زمین نغمه  
حالی ارض و سما در حرکت آمد و منقش گشت و ابی اس و اللجنه از توقیر بیرون آمد و گفت بکایت یارو الله  
الکاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم رسول خدا و روح پاک و کلمه اوست باید که بنشین  
با قرار کرد و متابعت او نماید الکاه عیسی هم از سام پرسید که چون در زبان نکاسی را موسی سفید  
نمود چه موسی سرور و پیش تو سفید است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم بند شدم که قیامت  
قایم شد از مولان موسی سرور این من سفید گشت عیسی هم گفت که بخوای که دعا کنم تا چندان که حق تعالی  
تو را مرد سام گفت چون عاقبت مرگ با بدست پد طقتس انکه نوز که تلخی جان کندن در خلق نیست  
و عاقتی نا خدا تعالی را رحمت خود و اصل کرد اند عیسی سلام دعا فرمود و سام بقبر فرود رفت و زمین  
تبر متعل گشت جمعی از مورخان گفته اند که چون حضرت عیسی مدت دو سال در بیت المقدس  
نبی اسرائیل را بدین تویم شریعت مستقیم دعوت فرمود و اهلها را مجبور نمود و یهود و عود این اعمار را مشاهده  
کرد و گفتند بنده محمد بن نسبت بان حضرت سخنان نا شایسته گفتند و به ترمود الکاه این آمدند حضرت  
از ایمان ایشان مأیوس شد با مریم از میان ایشان بیرون آمد و روی براه نهاد و بقبره از قریه شام  
رسیدند و نهانگی از دوسای اذان نواهی زول فرمودند و انشخص در بار ایشان احسان و اکرام  
مند و داشت روزی صاحب محبت خبرین و اند و ناگهان او و مریم معلوم فرموده که سبب خرن و اند

اول است که در آن نامیت ظالمیت که بر شرب بخانه یکی از علایحی آمد و شراب میخورد و نویست که صاحب  
 میباید رسید است و او را قدرت و توانایی آن نیست که ملک با چشم و خدام نیافتند  
 نماید از بخت منوش گشته از عیسی عم التماس کرد که این مشکل بر آن کریم آسان کرد عیسی عم فرمود تا بوقت  
 نیافتند و یکبار و چهار بار کردند و آنگاه از حضرت افریدگار خواست نمود و یکبار به طعام و گوشت و نه بار  
 بر شراب ناکشیدند و ملک بعد از تناول طعام قدیمی شراب اشامید و شربلی مشاهده کرد که خود نگه میداردی آن در دست  
 العمر ندیده بود و لا جرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آوردیم ملک گفت شراب  
 مفضول بدین نسبت ندارد و مردانست باید گفت آن بچاره تا بر تو هم جان نگیرد که در جلاست بی پدر  
 در جواب این که هر چه از خداست تعالی مسالت می نماید با جاست مقرون میگردد و طعام و شراب سیرکت دعای  
 آواز غضب روی نموده است ملک عیسی را طلب گشته در حلاست کرد که دعا کند تا پسرو که درین  
 نزدیکی وفات یافته زندگ کرد و عیسی عم دعا فرمود ملک داد حیالی ناز و یافت و متعاقب این بخشنده  
 عیسی عم از آنها را بد و چون سپر ملک داد شد خلیان گفتند از ظلم این ستمکاران بجا آمد و یویم امید میدادیم  
 که چون بمیرد از حواد خلاص شویم و اکنون که ملک بمیرد پس بعد از بد نیز در سوم مذموم بدر احیا خواهد نمود پس  
 اتفاق کرد و بد و پس سر در و انقباض و زنده و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه برون آمدند و یهودی با ایشان همراه  
 گشت و آن یهود در عقیف داشت و با ایشان بکر عقیف بن نمود عیسی عم یهود را گفت سرزادی  
 که ما را در ترست مشترک باشد یهود قبول کرد و چون دید که عیسی عم غنی بن ندارد و یهود از ایشان نهان گشته  
 و عقیف خود را بکار برد علی الصبار عیسی یهود را گفت که طعام خود را حاضر ساز یهود یک قرص را حاضر داشت  
 عیسی علی السلام پرسید که عقیف دیگر کجاست جواب داد که همین بن دارم عیسی علی السلام خاموش  
 شده با هم در آن شدند تا موضعی رسیدند که ش بانی در آنجا کوفته اند پس عیسی گفت با صاحب  
 النعم یک کوفته را رضایت کن را عی گفت رفیق خود را بگو تا کوفته می فرج کند عیسی یهودی را امر کرد  
 تا حاجتی را بگوید بر بیان ساخت و چون از آن بر بیان خود را سپردند عیسی عم استخوانها در پوست جمع  
 کرد و عصای خود را بر آن زد و فرمود نعم یا ذن الله بر خور آن کوفته زنده شد و بفرست را عی گفت آن ساحری  
 که او را

که دصفت او شنیدیم توئی بعد از مجتهدین عیسی عم از یهود پرسید که تو در صفت داشتی کی مایه کردی  
یهودی گویند یا که کرد که از یک کوه پشند داشتیم عیسی عم خاموش گشته از آن منزل روان شدند و گذارند  
بر شخصی افتاد که کاوی چند داشت عیسی عم از صاحب کاو که ساله سپند و او را فرج مود بریان که در کوشش  
تا دل مودند باز عیسی علیه السلام بدستور سابق بفرز زنده گردانید تسلیم خداوندش نمود و از یهود صفت  
مفقود را پرسید همان جواب شنید و با اتفاق هم روان شدند تا شهری رسیدند سر کلام بگوشه رفتند  
و پادشاهان شهر مرعین بود و اطباء از معالجه آن عاجز بودند و عیسا که فتنه بردر قصر ملک رفت تا تعلید عیسی عم  
نماید و با خواص ماک گفت من بهار را علاج سکیم و اگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را سپهرالین ماک بردند  
بهود عیسا چند بر بای ماک در ملک وفات یافت و بر حصه عیسا بروی زد که قم با زن المهر برخواست  
خواص ماک گفتند که پادشاه ماکستی و او را گرفته و از سر کون اوختند عیسی قم از کیفیت واقعه واقف  
شدند بدان موضع رسید دید که بهود را زسیما در خلق گرد میخوانند که بالایی و از فرو گذارند عیسی علیه السلام  
با خواهر ماک گفت پادشاه شما را من زنده گردانم با و را بگذاردید انکاه عیسی صیات ماک از عزت  
مسالت نمود ملک حیاتی جدید یافت عیسی علیه السلام بهود را خلاص گردانید با هم روان شدند انکاه  
عیسی علیه السلام بهود گفت ترا سوگند میدهم بان خدای که ملک را از حالت صیات جدید بخشید ترا  
ازین بلیه خلاص کرد که در ابتدا در رفاقت چند در صفت بهود داشتی بهود سوگند یاد کرد که زیاد از یک غنیمت  
بر من بود عیسی عم خاموش گشته با هم روان شدند تا بجای رسیدند که سابع انجا حق مود کنی مایه  
شدند بود یهودی با عیسی عم گفت این مال را که گشته کجا میروی عیسی عم فرمود که بگذارد نقد بر جانست  
که بر سر این کنج جمعی هلاک شوند بهود در ملازمت روح انکه روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سرین  
کنج رسیدند و کس از ایشان بهت آوردن طعام شبهر رفتند و آن دوتن که توقع نموده بودند با هم  
کردند که هرگاه که یاران باز آیند هر دو را بکشیم و آن دو دید که بهر نیز بهین خیال زهری قاتل در طعام کرده  
راضیت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک شدند و آن دو گشتند اول طعام زهر آلوده خوردند جان هلاکین  
ارواح سپردند و چون عیسی با لهام ربنا زحمت واقعه خبر یافت بهود را فرمود و بهر تا بر سر کنج

بر دیم بود و با روح اعظمه روان شد و بدان موضع رسید و بخای را به راه برد و مانند عیسی که از دست  
 کرده و بکشتن بود و او در دینش خود گرفت بود و با روح اعظمه در قسمت طریق عدالت مرعی باید داشت  
 باستی که یعنی ترا باست و یعنی را میسی هم فرمود که بکشم ازین ست و در یکی از تو قسم  
 ثالث از ان صاعقه غیب معقود بود گفت اگر ترا صاحب رعب و نفوذ نشان و هم نشین او را من غایت  
 میفرمایم فرمود بی بود گفت که صاحب رعب و نفوذ غیب فرمود که نامت اموال بگیر و نصب کن دنیا  
 و آخرت من است ان به سعادت مال عالمی را باره کرد چون اندک سافتی قطع کرد و زمین او را بجهشت  
 فرود برد و خود با الله من غصب الله او زده اند که روزی حضرت عیسی هم با کس بر می سرشت که ناگاه چشم  
 ایشان بر او منت زرا افتاد و در فغان بفرمود ان میل نمودند عیسی هم از رفا مفارقت کردید گفت  
 حاضر باشید که چشم بای موجب ملاک نما کرد و چون عیسی غایب شد یکی از ان سه نفر  
 باز در غمت تا طعمی یادوان و دشمس با هم قرار دادند که چون رفیق از سوت بیاید او را بکشند تا قنمت  
 صبح کرد و در کلام شستی بگیرند از دلهام زهر در خور زده کرده تا یاران فوت شدند و هر دو تحت با و  
 مایه و چون او را باز از مرصعت نمود رفیقان او را کشتند اول تناول طعام اشتغال نمودند ایشان نیز عالم  
 آخرت کشیدند عیسی هم چون مصاددت نمود ایشان را بدینسان دید فرمود که بکذا یصح الدنیا با را بیا  
 در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت عیسی غایت ملاطعت نمود در راه جماعت بخاندان رسید  
 و ایشان دوازده نفر بودند حضرت عیسی هم جماعت را متابعت و القاد احکام شریع الهی دعوت فرمود نخست  
 از وی سحره طلب شدند عیسی هم تواریخان را در یک خم فرود برد و هر یک از ان ثواب طون بونی مخصوص  
 بهر دین او را ایشان چون بنین دیدند هم با حضرت ایمان آوردند که قال علیه تعالی فلما احس عیسی بن الکفار  
 قال من المعاصی بالکمال الحار یون نحن انصار الله لکنه لعل الایضا کویند النورین بعض است و این جماعت بنا بر آنکه عاقل  
 در شستن سفید میافتند موسوم بچارملین گشتند و نامهای این جماعت بقول اکثر مورخان آنست اول  
 ثمنون و بی و تومان و لوفنا و مریوس و فطرس و یس و یثوب و اندر بنش و مسرس و یونس  
 چون این جماعت بدولت ایمان نایز گشتند و متابعت حضرت عیسی هم کردند همیشه خود را کذا شتم

صحت روح افشا اختیار کردند و بانحضرت روی برآوردند و حضرت عیسیٰ پیشتر بی که میرسد اجل نوا بجا آمدی  
خدا متعالی در متابعت بجزویت دعوت می نمود که روحی از شهری بجناب ایمان می آوردند و مرافقت حضرت  
اختیاری کردند و حضرت بعد از قطع منازل باندیس که از بلاد مغربیت رسید در آنجا ای قلع منازل کردند  
شدند و عامه خلق از حواریان درخواستند که از عیسیٰ التماس نمایند که دعا کند تا حضرت افریدگار از آسمان  
خوانی بر نعمت نازل شد حواریان مشبول مردم را بفرق سبوح علیه السلام رسانیدند که اقبال حل ذکره اذ قال  
الحواریون یا عیسیٰ بن مریم اهل تسبیح رکب ان ننزل علینا ید من السماء عیسیٰ علیه السلام گفت و التقری  
اکنون منین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوند را نمیکشیم لیکن میخواهیم که از آن مایه بخوریم  
تا قلوب مطمئن گردد و یقین بر صدق قول زیادت شود چون الحاج ایشان از حد گذشت علیه السلام بربان  
تضرع گفت اللهم ربنا انزل نزل علینا مایه من السماء تكون لنا عندنا و لنا و افرلنا و اده منک و از حقنا  
دانت خیر از زمین چون عیسیٰ عم از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که مشول ترا بند دل دانستم  
لیکن هر کس از شما که کفران نعمت نماید بعد از رویت ان او را غذا بکنم که هیچ یک از عالمیان نکرده بانم  
و عیسیٰ علیه السلام از مضمون وحی که بر او فرود آمد گفتند که هر که کفران نعمت آورد و سزاوار خداست  
انگاه مدجایی علیه السلام مایه از ایمان فرود آمد که فوق تخت ان دو قطعه از کتاب بود تا در پیش  
عیسیٰ علیه السلام قرار گرفت که از طبیب بحیران دعاها خواش گفت عیسیٰ علیه السلام دو رکعت  
نماز کرده سبسم فخر از زمین گفته سرپوش را از سران بر گرفت و خلقی بنظاره مایل گشته حواریان  
از زمره مدینه بهل کواچهل کرد و چهار پا به داشت و بر زیران سفوف سنج دیدند که بران سفوفهای بود  
بریان که خا و فطرس نداشت و روغن ازان سبیلان میکرد و در حوالی ان انواع بقول دیدند و اطراف  
ماهی سبک کرده بود و قدری زیتون و سنج انار و سنج خرمای و بر سر کرده موضوع بود پس عیسیٰ عم گفت بخورید فاما  
خدا یا و کنید حواریان گفتند با رسول الله نخست تو بخوردن مبارکت نماهی عیسیٰ علیه السلام گفت  
بخورید و نام خدا یا و کنید حواریان گفتند با رسول الله نخست تو بخوردن مبارکت نماهی عیسیٰ عم  
استماع نمودن فرموده که هر که طلب کرده است بخوردن مبارکت نماید لا جرم حواریان نیز با عیسیٰ



موافقت کردند عیسی علیه السلام صلوات الله ورحمة الله علیه کثیر از انبیا و فقرا و اصحاب اراض بدان خوان نشستند  
 هر کوری و رنجوری که از آن طعام خورد و چنان شد و غنایافت و خلقی انبوه از آن مایده بر فایده تناول نمود  
 و طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد بود و مدت چهل روز هر صباح آن خوان از امکان فرو  
 می آمد و طعام زوال با تمام می رفت و عیسی علیه السلام هر قومی را بر آن مایده می نشست از بعضی از ایشان که رفتن  
 بود از این بجزه را جادوی گفتند و شکر شدند درین اثنا وی عبادی عیسی علیه السلام نازل شد و من اهل کفران و کادرا  
 نابود عدل که کرد و ام عقوبت خواهم کرد عیسی عم اینها را از نزول عذاب اعلام داد و بقولی چهارصد نفر صباغ از غنای  
 بصورت خاک برخواستند و در کرد و فریبها گشته فازورات خوردن گرفتند و نزد عیسی علیه السلام آمد  
 بر زمین نهادند و آب صبرت از دیده روان ساختند عیسی عم یکبار نام میبرد که تو غلان نیستی و اینان  
 با نشارت سر صدیق قول انجام می نمودند و بعد از آن فقهای سه روز باقی و بی براد عدم نشناختند  
 از باب انضباط و رویان فرمود که از شما کسی که بدین شهر رو دادند که عیسی بنده خدا و رسول و کلمه ولایت  
 و متوجه جانب شماست و از آن میان به عقوبت من نبودم یا روح انکسرح علیه السلام فرمود که برو بعد از آن  
 تو مان موافقت به خوب التماس نمود عیسی عم مورا نیز حضرت فرمود که از شما کسی که انکار نمودن گفت  
 یا روح امند اگر عبادت فرمائی من ثالث ایشان باشم و نیز من خست بر سر نه نفر روان گشتند نمون  
 در ظاهر شهر و رنگ کرد گفت شما بروید و پنج عیسی عم فرمود بجا آرند اگر شما مکده می رسد من در آن  
 باب تدبیر می اندیشم به خوب تو مان شهر و رانده آواز بر تو روند که عیسی بنده خدا و رسول و کلمه ولایت  
 و متوجه جانب شماست باید که نمایان کنی حضرت غرت و رسالت عیسی عم افراد کنید غلایق بعد از شماع این  
 حدیث روی با ایشان نهاده پرسیدند که قایل لاین نمین را نه نماد و کس کدام یک است به خوب التماس  
 جان از گفتار خویش ترا بخود شکر شد تو مان گفت قایل این سخن منم مردم در بار عیسی علیه السلام همچنان  
 ناسپندیده گفتند تو مان را نزدیک او روند مایک فرمود ازین قول باز کرد و الا ترا می کشم تو مان از رجوع  
 امتناع نموده مایک حکم کرد تا دست و پای او بریده بدیل پیش کشید و در ظاهر این ادا گشتند و نمون  
 این قصه را شنید بشهر و رانده و بعد از طاعت مایک بعضی اورسایند که التماس کردیم شهر یاری نیست  
 که بر سرین

که بر پسریدن جبهه جز این مبتلا حضرت با هم ملک منست و او را نمون از تو مان پسرید که توبه میگوید جواب داد  
که میگویم مسی رحمة الله و بنده و رسول دست نمون استفسار نمود که علامت بر صدق قول او چه هنر است جواب داد  
و آنکه و ابرص را علاج میکند نمون گفت این کار طبیبانست و دیگر هیچ علامتی در وی موجود است تو مان جواب داد  
که از کل مرغی می سازد و باد بروی می دهد طیران می نماید نمون گفت این فعل بگوید و سحران می نماید و دیگر هیچ  
علامتی بر صدق قول خود دارد تو مان گفت باذن الله تعالی مرده را حیات تازد می بخش نمون بر عرض ملک  
رسانید که این مبتلا با مرغی عظیم نام بود که اگر این امر از عیبی صدور یا بد تحقیق رسول خداست زیرا که این کار غیر قابل  
مختار با از رسول و صادر نمی گردد و اگر عیسی رسول خدا باشد مرده را زنده تواند کرد که اکنون مصلحت چیست  
که عیسی را طلب کنیم و او را بچاپین نمون نسبت بوی میکند بیا ز ما یم و اگر عیسی از کارنا عاجز دارد و با فرستاد  
ایش سلاک کرد انیم و اگر عیسی مرده را زنده کرد و ایند با و ایمان آریم ملک حدیث نمون مقبول فتاده باضا  
عیسی علیه السلام فرمان داد و نمون را امر فرمود تا با عیسی بقبل قال و جواب سوال شنید نمون  
با سبب گفت که این فرستاده تو که غضب بادشاهی گرفتار گشته بگوید که تو رسول خدای گفت راست  
میگوید باز نمون گفت او دعوی میکند که تو آنکه و ابرص را علاج میکنی و مرده را زنده می سازی و مقرر کرد ایم که اگر پنج  
تومان بوی بسته کرد و بچاپیری ترا با اصحاب سلاک کنیم عیسی قبول کرد نمون گفت ابتدا از باز خود کن  
عیسی عزم دست و پای بریده تو مان را بر حاصل نهاد و دست خود بران کشید و قدرت ایردی همچنان شد  
که بود انگاه دست مبارک خود را در جنبها مالید و روشن شد باز نمون از عیسی عزم التماس کرد که تا حاضر مجلس  
غیب جو خود را اندر وجه و غیره نهادند و نمون با یکایک خطاب کرد که دوش تو فلان حضرت را تناول نمودی و فلان  
همراه غیره نبادی دیگر باز نمون گفت که فرستاده تو بگوید که تو از کل شبه صورت مرغی سازی  
و باد بروی میدمی تا طیران بنماید و ملک میخواهد که این صورت غریبانه نماید حضرت سبب از کل سحر  
مرغی ساخته و باد بروی میدمی و در طیران اند باز نمون التماس نمود که مرده را زنده سازد و گفت  
هنرستی که متین کرد و فرمان متی قدیم او را زنده کرد و انهم قوم او را بر قریه کن سال بعد عیسی علیه السلام  
مستقر است و خدا کرد که با فلان قسم باذن الله قبرش کا فتم شخص مبرور اند و خاک است سرفرازند رفت

انگاه ان قوم خطاب کرد که ایها الناس ان عیسی بن مریم مبعود و رسول خداست باید که بنوعی تقدیر نموده  
 متابعت او نمایند چون این خبر مشاهده کردند ملک تیسین با خود و توابع حمله ایان او کردند و بپشت بپشت  
 که روزی حواریان از خطاب التماس کردند که مگر بی بدگفتند تا از شفت پیاده رفتن خلاص فرمود و فرمود که از برای  
 ان عاجزم نشان از برای او مگری خبر میدزد روزی آنحضرت بروی سوار شد چون شب روی نمود خاطر شریفش  
 متعلق بامریضی مرکب شده چهار با اینها نازد و گوید گفتم بپایان چندی که دل مرا بخودش نول کرد و اندر روزی  
 از آنحضرت التماس نمودند که بانی امده حضرت فرماید تا جیت سکونت تو خانه ناکیم جواب داد که من چه کنم  
 سرای را که عسر دراز باشد خراب و اگر کوه بود و دیگری در انجا نشیند چون امحا سبب لغه کردند بایشان  
 و بکنار دربار رفت و فرمود اگر توانید بر این امواج خانه ناکیند گفتند هیچ نبائی بر امواج موجود نکرد و گفت دنیاست  
 با حضرت بمنجست منقولست که حضرت عیسی عم روزی در انجائی سیر برده زنی را بر سر قبر نشسته دید و از روی  
 صورت حال پرسید بر زن جواب داد که این قبر فرزند منست من درین موضع مجاورم تا از مان که بر من  
 باسپرن زنده کرد و عیسی علیه السلام فرمود که اگر اسپر تو زنده کرد و ازین مقام مراجعت نمائی گفت بلی  
 انگاه حضرت عیسی عم در رکعت نماز گذارده بر سر قبر آمده و گویا که با فلان تمه باذن اله و گویا که شغلی بر سر  
 آمده خاک قبرست اذن گرفت و گفت بار خدایه سبب خواندن چه بود عیسی عم از احوال مادرش  
 اعلام نموده این سخن گفت دعا فرمود که منضم خود باز بروم و سکرات موت بر من اتمان شود این متمس  
 مبدول افتاده ابن الجوز در قبر رفت و اجزای خاک بر هم اتصال یافت و از غریب امور که از عیسی علیه السلام  
 صدور یافت یکی انست که روزی آنحضرت با صحاب بمرزمی رسیدند که نزد یک بدو رسید بود  
 و جمع بر باران استیلا یافت لاجرم التماس نمودند که اگر روحی اذن فرماید قدری از ان ذرع بکارند  
 آنحضرت بنا بر روی سماوات التماس نمودند که اگر روحی بنا بر روی امواجی اینها را رخصت فرمود و در انجائی  
 اگر اینان بخوبی استنقال داشتند صاب ذرع نهد زان رسید که این فرزند را از ابا خلیش  
 میراث یافتند ثما باذن اله که منجورید حضرت عیسی عم مضایقه داد که در شش سره دعا فرمود تا مجلس ان که در ان  
 ساقه مالکین بودند زنده شدند و نزد حشر خوشه مردی با ناله بر بای حلاست محب فریاد می کرد  
 که مال انما باذن

که مال با شما باذن بخورید و آن مرد دعوت و خبر گشته فرمود که صاحب مسجد کعبه گفتند عیسی بن مریم الکفا  
بعد از خوابی نزد او آمد گفت با روحی از من ترا نشناختم اکنون دروغ خود را بر بادان حلال گردانیدم عیسی عزم  
فرمود که پیش از تو نجات این دروغ را بملکیت تصرف نمودند بحسرت گذاشته رود با شد که فهم  
با ایشان رسید تو بهتر سید و تباری طبری سلطنت است که حضرت عیسی بن مریم از دی بار دیگر به بیت  
المقدس آمد ملک سرودش فرمود بنی اسرائیل را بشهرت نبیل دعوت نمود و شرائط و عهده و وعید  
تقدیم رسانید آن بپاک ناباک از قبول حکم حق با انشعاع نمود دست بر قتل حضرت مسیح باحوال آن  
نبوی گذاشت حضرت مسیح علیه السلام در کج اختفا منزوی گشته حق تعالی بر او وحی فرستاد که انی متوفیک  
و رافک الی حضرت مسیح با حواریان فرمود و قبض داعی و تفرق داعی نزدیک حواریان دانستند که  
مقتود ازین سخن صحبت بر فراق عیسی عم گریان شدند از این عباس منقول است که چون که کوهی انی متوفیک  
و رافک الی بر عیسی عم نازل گشت حواریان التماس و صتی نمودند روح الله در آن باب کلمه چند  
القا کرد اینان پرسیدند که با نخی الله در زمان آینده و هیچ خبری افضل از تو نبوت کرد و فرمود که ازین  
تبار که گفتند از کدام قبیله گشت ملی نبی امی عربی ازین فضلتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار نبوت  
کرد و که ازین تبار که گفتند از کدام قبیله حجاب داد که از قرین وصیت من است که با ولاد خویش  
لطفاً بعد الطین وصیت نمایند تا سلام و ابا و رسانند و از جمله و صایان می مردم کی ان بود که خدا تعالی مرا  
امر فرمود که نمونه را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت او را قبول نمود بعد از اتمام وصیت  
در شب سیوم مخالفان ملت بر نمویی کی از متابعان شمرش بودند و نام که مرده شده بود از حضرت  
نشان یافتند و چون حضرت را گرفته مقید ساختند بقبیل لیل محافظت نمودند الصبح ملک  
بنی اسرائیل که غیر از فرود و عیسان خفته داشت حکم کرد که بیت صلب عیسی داری زنند و خلقی کثیر  
از موسیان و سایر افغان در بار و در صبح گشتند و در بنوا اکتان شکست شد طاعت پناه استیلا  
یا منت که دیدند از روی بیت باز آمدند و بار می تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را زنده خلاص  
داود بود انجایی مقید ساختند و آن بلند مکان را با شمشیر بر انداختند و چون عالم روشن گشت بوم

بصورت عیسی عمده مکتوب شده در نظر بود که حضرت این صاحب خواست که سهر از خبک مارهای باید اکنون تمایل اعدای  
 باید گشت تا شب عبده و یک پیش نباید و قصد بود که در چند او فریاد زد که من بودم که نماز با مبینی راه نمودم  
 و او از فرشتگان بانمان بردند و مرا بجای آورد و بنده شد قوم باورند شدند و از خلقش او شب تعال جانها  
 و تا قتل و ما صلوه و لیکن شهادت در رفته العفا مسطور است که ساعت از روز گذشته بود که عیسی علیه السلام مرفوع  
 و بعد از صفت شب از زمان نزول کرد و حواریا را بهجات نامزد کرده باز با سمان رفت و بعضی از انبیاء  
 ارباب سیر مسطور است که دعوت عربی پیشی نشین مجسمه است من العیش الذی هو الحیات و اگر بسین مملک باشد  
 نمون المیس الذی هو النیاض و چون انجیل لغایت سفید روی المیس موم گشت و لقب حضرت عیسی  
 مسیح در حق است و منی مسیح چند تو است قول اول که چون تمام گفت بای ساکنین رزمین نشست  
 و با آنکه دست در بهاران می مالید همه شغای یافتند و با آنکه چون پوسته سیامت یکد و ملقب با این لقب  
 گشت مصلحی گفت انجیل من سبز و ساکنی موعوت گردید و درسی ساکنی مرفوع شد و در تاریخ  
 سبت الموعود مسطور است که آخر قول آنکه در سن سبت ساکنی موعوت گشته به سبت المقدس آمد و دو سال مدعوت  
 بنی اسرائیل اشتغال داشت و باز دو سال سیاحت کرد و درستی در سه ساکنی با تمان مرفوع شد و اکثر  
 نسخ معتبر روایت علماء و انبیا معین و مقرر گشته که عیسی هم در سبت الموعود مقیم است و از تعالی طبع بشری  
 از روی انستراغ نموده است طبع ملائکه کرامت فرموده و حضرت با ایشان در ان مقام مقیم است تا اخر الزمان  
 و چون این ظاهر شود و مجال خروج کند عیسی هم با ملائکه از امان بکه مبارکه فرو آید و هیل سال زندگانی کند  
 و ترویج میل نماید و فرزندان از وی متولد گردد و چون عالم بقا فراموش گردد و ایشان که مدفن حضرت رسالت  
 و ششین است مدفون گردد و در نیم شش سال بعد از خروج عیسی هم در قیام حیات بود العلم هذا فاما ملک  
 المعبود از بادشاهان جهان که دولت هر روز کاری حضرت عیسی هم در یافته اند از بادشاهان ایران که دوز  
 بنی زکی بعد از فوت پدر بر سیر سلطنت ایران نشست مدت بادشاهی او دو سال بعد از برادرش  
 زکی بن زکی بن او زکی است ای ایران گردید و برادر کا را از قیصران روم طیارنوش با شکر ای ایران با ایران  
 و زکی با داد ملوک لوائف بر و خا گشت و ایام سلطنت او نوزده سال بود و از فرمانروایان مملکت روم جان طیارنوش

هر روز که روزی بود در تاریخ فرنگ نوشته که چون هشت سال از فرماندهی او گذشت و در آن روزگار  
ادبیه اسرائیل در گرفتند و در آن روز حضرت عیسی عم اتفاق نمودند چون این ادا از سبب طمانش رسد که شکی  
در بیت المقدس فرستاده جمعی کثیر از بنی اسرائیل تقبل رسانید مدت فرماندهی او هشت و هفت سال بود و از سرودن  
بنی حیران پسر او کرب هر روز که روزی بود و از فرماندهی که او بان بنی طم همان عمر بن حدی هر روز  
کار ایشان بود العلم عند الله المعهود و گفت در این کسین حضرت عیسی عم در آن زمان در آنجا رسیدند و اندک  
ایشان منوال سفار که در زبان مردم معروف بودی گویند و همین باب را چندین باب چون خطه از اسلام و آب  
برایان و در آنجا را و بیان اخبار و ناقلان آنرا چنین گویند که حضرت عیسی عم بعد از رفع امان پسر روز فرو آمده  
شئون الصغار و بفرمان آوردی ما نشین خود ساخته دیگر حواریان را متاع حکم او گردانید و وصیت نمود که هر یک  
از حواریان با طرف ولایت روند و جهانیان را بقول احکام انجیل و شریعت عیسی ترغیب نمایند و چون  
انجیل را در وصیت بجا آوردند باز با همان مراعت نمودند شئون الصغار بنا بر وصیت عیسی عم می توان را با  
نظاک که معظم ترین بلاد نام است فرستاد و فطرس روم و اندلس و مغرب و مروج و اقیانوس و اقیانوس  
بابل و این مروجس پسر جانیوس حکیم بود و قبطس قبر در آن و افریفته و کس را با نمون و بوقته الحجاز  
و یعقوب را بر و جعفریس را با می بن زکریا علیه السلام در بیت المقدس اندر بگذاشت و در تاریخ روضه الصفا  
مستور است که در سب بن بنه گوید که چون با دشت الطاکیه تکبیر و تجریم وصف بود در وقت و اوع نمون پیم  
و تو مان گفت خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و چون می و تو مان قطع منازل نموده با الطاکیه  
رسیدند بمجلس ملک رفته ادای رسالت نمودند غضب بر باد شاه استیلا یافته فرمود تا هر کدام را صد شانه  
زده بزدان بردند و نمون بوجی الکی کیفیت واقعه را دانسته متوجه الطاکیه شد که قال الله تعالی اذا رسلنا  
الیهم اثبتین فکذبوا فما غابنا ففعلوا چون نمون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک  
نمود تا آنکه رفته رفته مصاحب باد شاه شد و در انشای ابن مال شیبی نمون طریق امتقا بزدان رفته با می  
و تو مان طاعات نمود و گفت اکنون من بدین دیار آمده ام تا در باب استخلاص شما میل اندیشم  
و ایشان را دلاری داده از زندان بیرون اند و بمنزل خود ستادنت بعد از چندگاه روزی با ملک گفت

که درین اوقات چنین شنیدیم که دوزندان شهریار عالم و شمس محبوس اند که گمان می برند که خدا متعالی خود را جلای ایشان  
 برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و منافات ندانستیم که ایشان با ملک  
 چه گفتند و ملک در جواب ایشان چه فرمود با دشاده فرمود درصین تکلم آن دو کس چندان غضب بر من مسخری شد  
 که مقصود ایشان مفهوم نشد و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعی ایشان استفسار کنی همچون گفت  
 مرا بدید و شنیدن سخن ایشان رغبت منبت اما بنا بر خاطر شرف بان دوزندان مجادله نایم ملک گفت  
 تا بجای و تومان را از زندان برآورده حاضر سازند لکن همچون از ایشان پرسید که شمار که فرستاده است گفتند  
 بر بمراسم با قدرست همچون گفت از عظمت و قدرت او مرا اعلام باید کرد و در دعوی خود حجتی اقامت نمایند  
 و الا باز شما را بر زندان فرستاده با انواع عذاب مضرب گردانیم بچی و تومان جواب دادند که هر التماس  
 که بکنیم طویر عظمت و قدرت بر دور و کار عالمیان باشد بجز دل داریم همچون گفت که من درین شهر سبزی میم  
 که چشم ندانست باید که چشم او را درست و بپا گردانید ایشان دست بدعا برداشتند و در ساعت  
 چشم آن سبزه درست گشته باشد ملک شکر گفت و گفت که بجا این دو کس از جمله حاضرانند همچون فرمود  
 من از ایشان بجز دیگر طلب کنم که اگر آن وجود گیرد بشک معلوم شود بچی و تومان از جمله راست گو یا ندانند  
 همچون با بچی و تومان خطاب کرده اگر دعا کنید که مردود بخت روزه مدفون که از هم گشته زنده گردد و شما را  
 و درین دعوی که می کنید تصدیق نایم و بخدای شما ایمان داریم ایشان قبول نمودند لکن ملازمان ما که سبزه است  
 شما را که بخت روز از وفات او گذشته بود از قبر سبزه برون آوردند مجلس ما که حاضر گردید بچی و تومان حیات  
 او را از ملک در میان مسالت نمودند و بجا آن خط سبزه در حرکت آمدند بعد از زمانی بخت ملک از کفایت  
 حال او سوال کرد و او را صوب جواب داد که بعد از وفات من ملائکه چون مرا مشرک یا منتهی بر روز مرا کشت  
 کنان بودی از تن برده بعد از آنکه بخت من و مرد زنده ای شنیدم که بجانب بالانظر کن من بخت  
 بالا نکران شدم جوانی دیدم که دست در ساق عرش زده این کس را که همچون و بچی و تومان با شکر گفتند  
 بیکدیگر باز خطایی بگوئیم من رسید که این شخص که قریب بعرض منست در باره کس از اصحاب خویش  
 که در شهر تواند میات تو التماس می نمایند و ترا از بهمن خلاص می سازند شفاعت میکنند پس خدای خود را جل



مراجعات تازه بخشید ای ملک این بود که حال من کجی زیاده و نقصان و تقویر کردم پس ملک با محمد و دی  
 چند ایمان آورده و سایر قوم مخالفت کرده و قصد کشتن عثمان و یکی توامان نمودند درین اثنا صیب نجار گفت  
 با قوم اتوالمسین الالبه و کفار از و پرسیدند که تو بدیشان ایمان آوردی گفت و مالی لا اعبد و الله می  
 فطر فی الدله ترجمون چون ایمان صیب معلوم کفر کشت او را گرفته یعقوبی تمام کشتند و حضرت مالک النمان صیب  
 بغردوس جهان رسانید و صیبت با لبست قومی بعلون با غفری رلی الالبه منقولست که از کشته شدن حسب عثمان  
 الصفا و می رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را بکلاک خوام ساخت و عثمان با همی  
 مسلمانان از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدید حضرت میرعل علیه السلام بدواز در شهر رسید بنور زده  
 که جمیع اشرار بدار البوار ستانند قال غردخانه و ما از نا علی قوم من بعد من چند من السمار و ما کننا منین  
 ان کاست الامته واحده فانهم خادمون و در تاریخ فرنگ چنین نوشته فیطرس حواری یعنی عثمان را که  
 کفار انطاکیه بکشتند هفت سال در انطاکیه برادر یک جانشینی نگه داشت بعد از آن بر دهمبر رفته ببت  
 و پنج سال دشمنش ماه سیر بر جانشینی دارا بسته داشت و آغاز روزگار فرماندهی مارون قیصر عزیب  
 شکنجه بر باض جهان پوست از باد شایان جهان که دولت برادر کار می عثمان الصفا در یافته اند از  
 بادشاهان ایران اردوان بن زسی شغالی که آخرین اشکانی است و بی و کمال فرماندهی نموده در انجام روزگار  
 عثمان بدست اردشیر با بکان کشته شد و از قیصر دوم جانوس قیصر برادر کار عثمان و از دست  
 بدت فرماندهی و چهار سال و هشت ماه بود بعد از و قیلود بوس قیصر سیر بر الای ممالک روم گردید بدت  
 فرماندهی او باز ده سال و از بنی همیر همان احسان بن البوکرب و از بنی لم همان عمر بن هدی با عثمان و از  
 برادر کار بود و در آخر روزگار عثمان اردشیر با یک برادر و ات خرد که ممالک ایران را  
 متصرفت کرد و بد عرف جانشین دوم پس از جانشینا عیسی بعد از فوت عثمان علیه السلام بغردوس  
 اردوی و اندر او بر وانه جانشینی و کاتبا شریعت مسیحی نام او نوشتند او را زبان فرنگ سنوس  
 باب کویند مدت باز ده سال بر میر بر دهمی نگه داشت و خلایق را راه راست و شریعت مسیحی  
 و لایست می نمود و اعجاز بسیار در عرف ظهور رسید از نجهت او را بهمت جادوی کشته اند

هر روز کاران عروف از شهران مرسل خطه الصادق در آغاز جانشینی عروف با اشارت الهی فرموده او  
 کایک بن رفته در شهر مأمور مردم را بنوعیت مسیحی هم دعوت نمود و لشکر در روضه الصفا مستقر است  
 بعد از رفع مسیحی خطه الصادق بدو معتمدان حاضر را که بدهیست از ملازمین باور گشت و مردم شهر بی بدو  
 ایمان آورده اند و بعضی تکذیب وی نمودند و عاقبت مشرکان خطه را قتل آوردند و اصحاب خطه با کفار محاربه  
 نمودند و شهر کشته شدند و بعد از آن و بعد قهار مملکت را ملوک بایل را کعبه تا با تمام خطه و ما را از نهاد شرار بر آوردند  
 ملک لشکری کشیده بخواجه مأمور رسید کفار از تنه اسباب قتال و صیال نموده شهر و بعد از آن از وطن  
 و در بر گرفته روی بجای دیگر نهادند و ملایک با تنه های کشیده بدانان رسیدند و گفتند این نزدون ارجوئی  
 با از منم غیبه و ساکنم ملکم تون یعنی من قتل شکم و ایشان از افعال ذمیمه خویش آورده نام و دشمنان گشته  
 گفتند با دلیلتا انا کننا طالمین فاذلست ملک و عویم حتی صیدنا هم حصیدا فاذلست انا و دشمنان جهان که دوت  
 هر روز کاری عروف دریافته اند در آغاز جانشینی او در شیر با کبان بر اکثر ریح سکون است با فتنه  
 بر سر بر شانشانی منبت و خود را شانشان نام نهاد و در شیر ساسان بن ساسان بن ساسان بن سا  
 ساسان بن ساسان بهمن بن اسفندیار را از پدران شش تن را نام ساسان بود چون اردشیر  
 از مادر تولد شد یک صوب درازی موسی سر او بود و نهان درازی موسی سر او داشت نه با کلمی گفتند سپه سالار  
 او شیر گز نام داشت از نسل کوزرین گشود و بود مدت چهار کلمی اردشیر چهارده سال بود بعد از آن سبت  
 و سبت سال با با ادازی جهان برداشت از هر روز کاران عروف و اردشیر از قبا صره روم طلا بکش  
 تمیر است او را مادون نیز گویند مدت فرماندهی او چهارده سال بود و از فرماندهان بنی حمیر همان صان  
 بن ابوکرب مبرور کار اردشیر است او از بنی لخم همان عمر بن عدی روز کار اردشیر را نیز در یافته است بعد از  
 از بنی لخم بر کس که در آن و بار فرمان روان گشت فرمان پذیر بادشاهان ایران بود و خدا علم  
 قنیه و جانشین است از جانشین مسیحی من است تمام در خطه چون عروف بر باغ میان نزل کرد و فرمان الهی  
 و از در را و بر و زنک جانشینی و کفایانی شریعت مسیحی علیه السلام جلوس فرمود و در تاریخ فرنگ  
 مسطور است که قنیه و از شهر میست در اوایل حال بروز کارشون الصفا کلمی و پرستی قنیه و کما

او چنان بر میان بست که فریدی بران مقصور بود و بعد از خون در خند محاری عروق خود را معاف گذاشتی  
تا بمهر رسیده که منرا در جانشینی او گردید مدت جانشینی او یازده سال بود و تمر دان و بیت پرستان  
او را نیز تهبت جادوی کشند از باد شادان جهان که دولت بهروزکاری او دریافتند از شادان ایران  
مان اردشیر با کجاست و وزیر و سنانام داشت و بر آنکه که در ایام دولت و خلافت ناردن الرشید  
منصب داری یافتند از نسل ابن سام بودند و اکثر فرمان رویان رنج مکن خراج پذیرد و مطیع و متقاد و غیر  
بودند از قیصران روم استقیانوش قیصر با اردشیر عمر روزگار است مدت فرماندهی او دو سال بود و از بنی هخامنشیان  
حسان در ملک بن فرمان پذیرد و غیر بود و از سرداران نبی لم همان عمر بن عدی که اطاعت اردشیر در میان  
داشت و بعد از استقیانوش قیصر سرپوش طیلوس قیصر با اردشیر عمر روزگار است مدت دو سال سلطنت نمود  
و در گذشت سیر و جانشین چهارم است و سیر و جانشین چهارم است و سیر و جانشین چهارم است و سیر و جانشین چهارم است  
و وصیت او جانشینی سیح علیه السلام را بنمای بیانیان را که است مدت جانشینی او تقریباً بابت و سال  
بود و مدت حیاتش در سیح نمط در نیامد و روزگار بعد بونسن بود که دیدگان شریعت عیسی را  
از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکندند و این تبخه بود از عیسی عم بهشتاد و یکسال روی نمود بن  
عباس که دید که بعد از رفع عیسی است او بهشتاد و یکسال بر جاده شریعت سبقتم بود و بعد از ان  
بونسن بود و ایشانرا بریده در وادی کفر و ضلالت افکند و کفیت این واقع همان بود که بونسن  
بود روزی در لباس ربانیان در میان است عیسی عم بهشتاد و یکسال در خانه یای مضاری نمکفت  
شد و بیکس روی نامبارک حوذا نمود و مضاری از کثرت عبادت بونسن بدو اعتقادی عظیم آوردند  
و بعد از انقضای مدت مذکور با نصرانیان گفت که سر نواز علما می حوذا که و نوحی تمام و اعتباری بالا کلام  
با ایشان داشتند باشند نزد من فرستند که با هر یک خدا گانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد  
و مضاری بطور و یعقوب و مکهارا پیش بونسن فرستادند و با یکی ازان که کس خلوت کرده گفت  
من فرستاده بیم نزد قوم تا ایشانرا از سری از اسرار الهی خبر دارم که و انهم انکاد با او گفت تو میدانی  
که عیسی مرده رازنده حیات می کشید العالم جواب داد که بل بونسن پرسید که انحال بن افعال غیر از

خدا تعالی اگر کسی را در میان خود جواب داد که نمی یونس گفت پس اکنون بجهنم بدان که برود و کارهای آنست که از آنجا  
 فرود آمده و قضا بای ارض را بر تمام نموده باز همان رفت آنگاه عالم دوم خلوت گزید و گفت بر تو روشن است  
 که از عیسی چنین عمل صادر میشد که بفرز حضرت افریقا که چکس بر آنها قادر نیست اول تقدیر نمود یونس گفت بس  
 باید که اعتقاد کنی که عیسی علیه السلام سر خداست که او را بر زمین فرستاده و باز نش با تمان رد آنگاه با دانشمند مردم  
 خلوت کرد مثل نشان سابق آنگاه گفت بدان که عیسی خدای زمین است که چون مردم قصد قتل او کردند باز آنگاه  
 رفت و مقرب بمیان خواهد عیسی علیه السلام مرا بجهت رسانیدن این خبر نزد نما فرستاد آنگاه یونس  
 یهودی مجد رسد در آمد و در راست و همان شب بنیخ خویش اقدام نمود بجهنم رفت چون صبح شد نصاری  
 از علماء و خطباء استفسار نمودند یونس با آنها چه گفت و هر یک از ایشان سخن مخالف حدیث دیگری گفته قوم  
 گفتند که سخن انت که ما از یونس بپوسته شنویم و چون در موعظه باز کردند یونس را گشته یافتند بنا برین اظهار  
 متفرق بجهت فرقه شدند و هر فرقه عقیده باز عقاید مذکور را اختیار کردند قال الله تعالی فاحلف الانحداب من بینهم  
 و غیره هر چند نصاری را ازین باطل منع کرد و برادر راست دلالت نمود فابده بران مترشح گشته  
 بنا برین بواسطه انویس گفت که کنج غرلت اختیار فرمود و در همان ساعت یکی از کنج کینان الطلیطوس  
 باب خود را جانشین عیسی گفته و نام بای بر خود نهاده سیر بر جانشینی عیسی را طوط گواهند و از آنگاه دان بد  
 بیان بن فرزند ورنک بای را آورده می ساختند و جانشینان عیسی که برگزیده کان یزیدی بودند در پرده  
 اختفا بر انجمنی کسانی که سعادت آری در نامه ایشان بود گشته بود استنقال می داشتند از باد نهان  
 جهان که دولت مبرور کاری میبرد و ریخته اند از نشان ایران چند کاه همان آرد شیر بالکان بود و از قیاسه  
 روم و وسطا سیس قیصر بعد از برادرش طیطوس بفرمان آرد شیر بالکان سیر بر آری ممالک دم گشت و دیونا  
 عواری را که از عواریان عیسی هم بود از رویه انجمن نموده و وسطا سیس در رویه بنام ساخت و از جای  
 دور تری آورد و در نهان نهاد کونند که چون قیصر با طرفی از اطراف دشمنی پیدا شدی ان بت رومی خود را بجانب  
 دشمن گزینی ان دشمن وضع شد و چون هفت سال از قیصر و وسطا سیس مکه شت فضا خلاص یونس  
 یهودی نصاری را و فرست اختیار فرمودن یهودی رومی نمود مدت فرماندهی وسطا سیس یکی باز در آنگاه

بعد از دیار دن

عبدان و باذن قیصر از دست اردشیر او ملک آرای مملکت روم گردید مدت فرماندهی او یکسال و شش ماه بود  
و بنی قیسریان صان درین و عمر بن عدی در ملک عرب فرمان پذیرد و قیسر بود و بکر از بادشاهان ایران شاهی  
بن اردشیر در ایام جانشین قیسر و بعد از فوت اردشیر بر او ملک ایران جلوس نمود و از قیصر روم نخست  
طوالت قیسر با شاپور هر دو زکاست مدت قیسری او مدت و سال بود و از بنی قیسریان عمر بن ابوکرب در آغاز  
بادشاهی شاپور بعد از برادرش صان سیر بر آری مملکت بن گردید و از سرداران بنی طلم بن عمر بن عدی از دست  
شاپور فرمان در ملک عرب بود و ائمه اهل علم بنی زکریا علیه السلام بنی خیم است و از انبیا بنی سید السلام  
بعد از قیسر و فرموده ایزدی و اخذ را و بر او ملک نکایانی شریعت عیسی عم و راه نمایی جهانیان جلوس فرموده  
از جمله بنی مرسلت در بیت المقدس ساکن بود و بعد از رفیع عیسی عم فرموده بنیون الصفا در بیت المقدس  
بر انجمنی کمران بنی اسرائیل برداشت بنیست ساکنان آن دیار با او گردیدند و بنی بعد از بنیون بر در کار  
عبر و قندوبت و غیره بر باطن جهان خرامید و دیهیم جانشینی بر سر او نهاد و کمران بنی اسرائیل را بنی شریعت  
عیسی عم دلالت میفرموده از افعال و میمه منع می نمود و انگاه که تسبیح پیدا و سرودش نام فرمانده بنی اسرائیل نقل  
رسید در رفته الصفا مسطور است که سبب نقل بنی بن زکریا بر دایت شهر است که در عمر فرماندهی  
بنی اسرائیل بادشاهی بود سرودش نام او زنی داشت و این زن را دختر بی جمل بود و از نو سر سابق و این  
نیا بر کبر سن توهم آنکه مبادا ملک تزویج زن بکانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد و از نو سر التماس نمود که دختر  
جمله او را زهمه ملک بود و در قید نگاه او و ملک حجاب داد که درین باب استفسار کنیم اگر جایز باشد شمس  
مبدول افتد ملک از بنی بن زکریا علیه السلام بر سیده حضرت نوبی جواب داد که این نگاه جایز نیست و ملک  
باز و جبهه خیمه خویش گفت که بنی قیسر خداست ازین تزویج منع میفرماید و آن نگاه که بنی محصور را در دل گرفته  
روزی که ملک مست بود دختر خود را داشته نزد او فرستاد ملک خانه را از اعیان خالی یافته میانهرست  
دختره میل کرد و دختر را شناع نموده گفت بقتل بنی بن زکریا با حکم کن ملک و زعلیان و بجان نبوت گفت امتیاز  
و آن بد اختر مفید فرستاد و او سر مبارک بنی را از بدن جدا کرده در شستی نهاد و بمیلان و تود و دست نه  
از آن آغازی بگوش ملک رسید که این دختر را از اعلان منیت

فرمان حضرت داود فرمود و نزد بعضی قتل می و زکوبان و غیرت از دوش و بنی اسرائیل که قرآن مجید بدان  
 ماطعت از بادشاهان جهان که دولت هر روز کاری بختارید یافته اند از بادشاهان ایران بآن شاه پورین و در شهر  
 شش سال با عی علی السلام هر روز کار و دند بادشاهی بنی اسرائیل اوسی و یکسال بود بعد از و پسرش صهر فرزند شاه پور  
 بر سر سلطنت ایران جلوس نمود مدت فرماندهی او بقول ام دو سال بود و از قیام روم بزرگ کارش بود و هر روز  
 مان طیلوس قیصر است که بعد از آن از زانوش قیصر بر سر قیصری غنبت و از بنی میران عسمر بن ابولاب  
 و از بنی لم امر البقی بن عمر بن عدی هر روز کارش بود و هر روز اردن جانشین شمس است از بنی سیم عم  
 چون عی علی السلام بر بانی جهان خلاصیداردن فرمان از دوشی و اندر زخمی که بسته روز پیش از کشته شدن از کار خود  
 او را خبر داد و بود برادرش که گاه بانی شریعت عیسی علی السلام فرمود هر روز کار اردن خردوس  
 که از دست بهرام بن بهرام حاکم بابل بود و فرمود بهرام شکر به بیت المقدس کشیده تا با نظام عیسی بن زکریا  
 و مادر از نهاد ایشان بر آورد و کیفیت این واقعه جان بود که چون خردوس نزدیک بیت المقدس نزول کرده  
 لشکر کاه سرنگی را که موصوم بود بغیر فرمان داد که جدا از یهود و قبل از آنکه خون ایشان بشکری کاه رسد  
 و فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس چوئی کند تا تابش کاه کاه بشکری کاه بشکری کاه رسیده که خون آن  
 موصوم خوش است باطله به آن سرنگ تنگ کنی از نیام انعام بیرون آورد و در سرفانی آمد و چون عدد  
 کشتگان بهشتا دهنه رسید خون عی علی السلام از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه عرض  
 داشت مایک فرمود که دست از کشتن باز مدار که خون تابش کاه کاه رسیده و فیروز بقیه سیف  
 ترم نموده و دو باب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا خون تابش کاه کاه خردوس رسیده و اردن پیش  
 ازین واقعه از بیت المقدس برآمده به فلسطین ستاد و غرلت اعتبار فرمود از بنیان غیر مرسل  
 جبرئیل هر روز کار اردن است از شاگردان او بود و در حد تکاری او خود را محافظ داشتی پوشید  
 که خون جبرئیل علی السلام از جمله پیغمبران غیر مرسل است که کفایت احوال و عجایب او در ذکر احوال پیغمبران غیر  
 مرسل رقم زده ملک بیان خواهد کرد و دید است الله تعالی او بادشاهان جهان که دولت هر روز کاری اردن  
 در پانته اند و در ایران بن بهرام بن بهرام است بعد از بدو میر برادری ایران کشت مدت فرماندهی او ستاد

روانی نفاش بود کار بهرام بن هریر در ایران لاف بهری چون بهرام گذشت و بهرام بن هریر  
که مدتش از غایت دوستی نام خود را بردی گذاشته بود بر سر میانانی نشست مدت نوزده سال  
که مرانی نمود بعد از وی بهرام بن بهرام برادرش سلطنت ایران را بدست بهار ده سال در دست  
نمود از قیامه روم که بود کار این سه بهرام بودند چندگاه میان طوقس است مدت قهری او دو سال بود و بعد  
بهرام بن مرقوس قهر سیرانی مالک روم گردید مدت کار فرمای او نه سال بود بعد از طوقس قهر قهری  
نشست مدت فرماندهی او نوزده سال بود بعد از او قیاموس بر سر قهر حلوس نمود مدت بادشاهی  
او دو و نوزده سال و این میان قیاموس است که اصحابش از وی گرفته بغداد را مدتی و از بنی حمیر چندگاه  
عمر بن ابوکرب بود مدت فرماندهی او شصت سال بود و بعد از وی عبدالکلال بن مرید سهروردی بن کرب  
داز بنی لم بن المقتیس از دست بهرام نخستین بعد از پدر بر ملک عرب فرمان روا گشت با العلم عند المعهود  
در حال ششم است از سیسی عدم چون اردون از جهان گذارنده در گذشت بنومان از وی  
موصیت او بر سر بر جانشینی و از بنی خلافت تکلیف گشته بر زبان قلم تاریخ نویسان رفته و نوشته اند  
که چند سال و ماه و روزی کالی و از بنی او گذارنده از بنی ابدی از بادشاهان جهان در ایران  
نرسی برادر بهرام ناله بود بعد از برادر سیرانی ایرانی ایران گردید مدت سی سال از قهران روم  
سومانیس با نرسی همروزگاست مدت سلطنت او سبب و چهار سال بود از کردیدگان میسج  
سبباری بگشت و از بنی حمیران عبدالکلال با نرسی همروزگار است روزگار فرماندهی و هفت و سال  
بود و از بنی لم عمر بن المقتیس فرمان پذیر نرسی بود و دیگر از بادشاهان جهان که دولت بهروزگاری ابدی  
در یافته اند از بادشاهان ایران هریر بن نرسی بود که بعد از پدر و ننگ ادای ایران گشته مدت  
چهار بانی او نه سال بود و از قیامه روم طوقیانوس همروزگار سهریر است بسیار مدتی در بود و بنام  
بازنان بدر جابغ گردید مدت قهری او هفت سال بود و چون او در گذشت طوقس قهر بر کار قهری  
روم تکلیف گشته نمود بعد از آنکه یکسال گشته شد بعد از طوقس قهر سهروردی روم به نشست مدت قهر  
او چهار سال بود و از بنی حمیر تیج الامرن جهان به تیج بعد از عبدالکلال بنومان سهریر بن نرسی بر ملک



حرمان روان گشت و از بنی لم همان عمر بن القیس از دست سهروردی فرمانده ملک صوبه مشیخا بنشین  
 هشتم زبانش بنان حضرت عیسیٰ علیه السلام بعد از فوت ابدی او زنگ نشین ابوان جانشینی و کاهایانی  
 غیر طریقت عیسی علیه السلام گشت از مدت زندگانی او جانشینی او نیز نوشته اند از بادشاهان جهان که در ایام  
 جانشینی بنجا بودند در ایران بعد از پدر متولد شده بود از همروزگانان شاپور دوم اندر همان الطوماس  
 چند سال و بعد از او اندر نون قیصر و بعد از او حبیب بن قیصر برادرزنگ قیصری برآمد و بعد از او در جالبوس  
 بر سر قیصری نگه زد و مدت قیصری او هفت سال بود بعد از او بود قیصر رخت قیصری جلوس فرمود و بعد از  
 یک سال بغل رسید و بعد از او یوس قیصر و دو سال طلم قیصری برادر داشته فرود رفت بعد از او اولاد بنوس  
 پنج سال قیصری کرده گشته شد بعد از دیگر مانوس قیصر برادرزنگ سهروردی روم نشست و بعد از وی  
 منصور بنوس بر سر قیصری جلوس نموده و دو سال حکم راند و در گذشت و بعد از او اولاد بنوس قیصر برادرزنگ  
 سلطنت روم برآمد مدت فرماندهی او پنج سال بعد از او طلم بنوس قیصر بر سر حکومت نشست مدت فرماندهی  
 او هفت ماه بعد از او قیصر برادرزنگ قیصری برآمد سه سال و هشت ماه حکم راند و در گذشت  
 و بعد از او قیصر بنجامه روم اراکین و ازنگ کارانی نمود و از فرمان ملک مین که بنی خیر اند بمان  
 تسبیح الامور فرمان پذیر شاپور زوالا کتاف بود مدت فرماندهی او هفتاد و هشت سال بعد از او در پهم میر  
 ارای مالک مین گردید و از بنی لم عمر امر القیس فرمان شاپور سهروردی ملک امین باقت العلم خداوند الملک  
 للمجد مجید طاوت جانشین نهم ست از جانشینان عیسی علی بنی علیه السلام بعد از فوت بنشیا  
 برادرزنگ جانشینی و کاهایانی غیر طریقت عیسی علیه السلام جلوس فرموده برخواه برار باب بجایر پوشید و نامزد  
 که بعد از وی طلم اسلام تا ظهور خاتم النبیین محمد مصطفی و هم دیگر جانشینان از اسپکران کج روشن در گوشه  
 اختفا مستردی گشته بودند و هر که را برود مغال و سعادت جهانی غایت فرمود می بخشد شکاری ایشان  
 که براسستی و بدولت سهروردی فایز و بهره ور گشتی از بادشاهان جهان که دولت سهروردی کاری طاوت  
 در پاخته اند و در ایران و شیرین کار که برادر شاپور زوالا کتافست در آغاز جانشینی طاوت  
 بعد از فوت شاپور ازنگ ای ایران گشت مدت جهانگیری او هفتاد و یک سال بود و روزگار او از

قیصران دوم

قیصران روم که بنویس قیصر بر سر فرماندهی تکیان بود مدت قیصری او را دو سال نوشتند و بعد از در قلیاس  
قیصر از ملک ارامی روم که دید پشت سال ابرو شیر مرد کار بود از بنی قیصر مرتد بن عبد کلال افرغان ارد شیر  
سروری ممالک بین یا مدت و از بنی لحم همان المقتیس از دست اردو شیر فرماند عرب بود دیگر از بادشاها بن ایران  
که با طالوت هم روزگار انداخته بود بن شا پور نو و الکتا قشت چون بن سینوه سالکی رسید اردو شیر تاج و تخت  
با و سپرد و خود را جاگزی بنی گفت مدت هجانبانی او پنج سال بود بروز کار شا پور بروم اندر همان قلیاس  
و از بنی قیصر همان مرتد بن عبد کلال اردو شیر کار می شا پور سپرد و از بنی لحم همان المقتیس با شا پور بود و بعد از  
پدر بر سر مهابا یکم نمود هجاده سال فرماندهی کرده زهر کشته شد از مردوز کاران بهرام بروم اندر  
همان قلیاس قیصر بود و چون او در گذشت بعد از فوت او که نوس قیصر بر سروری ممالک در روم که نسبت  
مدت قیصری او مدت سال بود و از بنی قیصر همان مرتد بن عبد کلال فرمان بد بر بهرام بود و از بنی لحم همان  
بن المقتیس بعد از پدر فرمان بهرام بر ملک عرب فرمان روا گشت و از آن علم قیصر بن ساعد بن جانشین  
است و چون در طالوت او از یک افرور جانشینی و لکها با با حکام قبل و مازان المرد  
الهی گشت چون مردود و عیان و گمر می میان را فرود گرفته بود اکثر اوقات در کوه و دشت گذرانیدی  
و در ابادانی کمتر آمدی و بنیصر با صلی الله علیه و آله و سلم قلیس بسیار با و یکو دزدی و سرگذشت او را دوست  
داشتندی چنانچه در خواب با نبوت او در کوه که چون رایات اهل اسلام ارتفاع یافت و مردم با و نین  
فرج فرج بخدیه الله مدد دولت اسلام فایز و بهر و در کشتند حاجتی از بنی با و نیز مدد دولت اسلام فایز  
و بهر و در کشتند حاجتی را کشته با نوس نصرت رسیدند و چون قیوق بن ساعد اکثر اوقات در  
بنی اباد گذرانیدی نصرت از ایشان پرسید که از شما کسی است که از کیفیت احوال قیس بن ساعد  
اطلاع داشته باشد سیری از آن قبیل برخواست گفت با رسول الله روزی من شیری کم کرده بودم  
و بهجت و جوئی آن در کوه و دست می گشتم ناگاه بوضعی رسیدم که قیس بن ساعد در صاه درختی نشسته  
بود و بهر لبه در دست داشت بیشتر رفته سلام کردم جواب سلام باز داده دیدم که چشمه لیت و در قبر بود  
میان و در قبرهای نمازگاه ساخته و در شیر سبب خود را بر قیصر می مالیدند تا که یکی از آن دو شیر صفت

آب بجانب شهر روان شد ششم و هفتم و بی این روان گفت قیس جوبه در دست داشت بران شیر زده  
 گفت چندان مبر کن که آن شیر که پیش از تو رفته آب حوزده باز کرد و آگاه تو نیز بر و غیر بجای خود استاد  
 تا آن شیر سخت این آب حوزده باز گفت آگاه شیر باب حوزون ستانفت بعد از دو بر سیم که این قبر  
 نای از گشت حباب داد که دور آورد و دادا ششم که با من در نما عبادت خدا تعالی داشتند و در کنگره  
 این قبر نای ایشانست و من نظرم که آنچه بدانان رسید بهین شهر ربه بعد از آن گفت رود باشد  
 که نهمی جوت کرد و در که از قریش از فرزندان لوی بن غالب علیه هجرت کند دعوت نمایند ثمار را  
 راست و عبادت خدا تعالی که خالق آسمان و زمین ست و بی کند ثمار از عبادت لا و غیر گفت و پذیرات  
 و غیر خدای دیگر سبب از بن من باز زیده گفت بدرستی که آسمان و زمین را خداست که بخرا خدای دیگر  
 سبب باید که من آن سمع خوار مدارید و با ایمان آرید و اگر من تا از زمان می زبتم اول کسی که بان نهم  
 ایمان می آرید من بودی انحضرت رسالت حاجی صلی الله علیه و آله فرمود که کافیت آنچه گفتی مدت  
 حیات قیس بن ساعده را سیصد سال نوشته اند از عابدان و رهبانان که در ایام جانشینی قیس بن ساعده  
 بوده اند اول بر صبیحا عابد ست و دوم شئون عابد ست سیوم حجج عابد ست چهارم قیسون ست  
 پنجم عبد الله نام ست دیگر اسمی است نیز در ایام جانشینی قیس بن ساعده بعد از مدت سیصد سال  
 از خواب بیدار شدند و گفت احوال این عابدان و اصحاب کعبه عنقریب در فصل دوم از باب دوم  
 اگر خواش از روی باشد بر سبیل تفصیل رقم زده ملک میان خواهد گشت انشاء الله تعالی و عدد نیز از  
 بادشاهان جهان که دولت بمرور کار می قیس بن ساعده دریافته اند در ایران نیز در دهان نیم ست نسبی  
 عالم و ترس روی بود بعد از برادرش بهرام بن شاپور و بر سر سلطنت ایران بنشیند مدتی جهان با  
 اوست و یکسال و شش ماه بود از قیام در روم که برادر کار جانشینی پسر خود و نهمین سلطان ست  
 و او نیز بهر طریقت عیسی هم ایمان آورد و فرساکشت مدت بمقبری اسی سال بعد از بنی میرمان مرتد  
 بن عبد کلال باز ده سال باز و بعد و هر روز کالو بود بعد از و پسش شد فرمان این و هر دو بجای بدر مجلس بودند  
 و دو سال با هم هر دو کار بودند و هر دو قیس بن ساعده اند شایان ایرانست بهرام کورست مدت جهان با

او هفت سال بود از قیام روم که بزرگوارم بود و بدین نخست قسطنطین قیصر است یازده سال و از آنکه قیصر  
اراسته داشت بعد از او بزرگوارش یونانیان بر سر قیصری نشست بعد از وی تناس قیصر و از آنکه آرای ملک  
روم کردید مدت قیصری او هفت سال بود بعد از وی سپهرش قسطنطین قیصر و هفت قیصری نشست مدت  
فرماندهی او دوازده سال بود و بعد از وی دانیوس قیصر بر آرای ممالک روم کردید روزگار قیصری او یازده  
سال بود و پس از وی طاولوس قیصر و از آنکه آرای روم گشت مدت دار و کیر و خشس سال بود از فاروس  
قیصر بعد از طاولوس و از آنکه قیصری را زیاده مدت سلطنت او نیرود سال بود و نورنوس بعد از فاروس  
پانزده سال بر او از آنکه قیصری بکشد و نشست با دوس قیصر بعد از نورنوس بر آرای ممالک روم را که است  
روزگار قیصری او هفت سال نشست و از آنکه قیصران ولیم پانزده سال با برهم گورم روزگار بود بعد از  
دایم هر فرمان بهرام فرماندهی ممالک بین را که است مدت هفتاد و سه سال فرماندهان دیار بود و از آنکه  
جان مندر بن نمان بست و نبال از دست بهرام گور فرماندهان دیار بود بعد از او سپهرش اسود فرمانده ملک  
عرب گشت بی سال سروری اندیاد داشت دیگر از بمر روزگار آن قیس بن ساعد از پادشاهان ایران  
بن بهرام گور است که بعد از فوت بهرام ایوان شاهنشاهی ایران را بر و نش جراح برافروخت او را سپاه  
و دست گشت مدتی روزگار به پایا او را نمرده سال گفته اند از بمر روزگار آن بزرگوار قیصر روم است  
و دقیا نوس قیصر است که بعد از دوسس نوس بر سر سلطنت روم بکشد نموده او هفت سال فرماندهی  
روم را با راکوم داشت بعد از دلا قسطنطین قیصر و از آنکه سلطنت روم به نشست مدت نهم سال فرماندهی  
کرد و چون قیصر بعد از دلا قسطنطین بر سر فرماندهی روم بکشد نموده و از آنکه قیصران اسرعه و از آنکه قیصران انون  
با بزرگوار بمر روزگار زند دیگر از پادشاهان ایران که در ایام جانشینی قیس بن ساعد بودند از بمر روزگار  
حردست بعد از بزرگوار و از آنکه به پایا برآمد روزگار فرماندهی او نه سال بود از قیصر روم که بمر روزگار  
هر فرماندها سلطانوس قیصر است بعد از زنون فرماندهی ممالک روم گشت هفت سال قیصری نمود و از آنکه قیصر  
کاین ابرهم و از آنکه قیصر مندر بن مندر با برهم روزگار زند دیگر از پادشاهان ایران که در ایام قیس بن ساعد  
بودند بر سر روزگار حردست بعد از گشتن برادرش نخست افسر گشت و مدت ده و دوازده سال از آنکه

ارای ایران بود از هر روز کاران او از قیام دوم هر چند گاه همان اما سلطانوس قیصر است و بعد از او سلطانوس قیصر  
 بر قیصری روم جلوس نمود مدت قیصری او نه سال از بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان فیروز فرمان رومی مالک  
 بین گشت و از بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان فیروز فرمان رومی مالک بین گشت و از بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان  
 او پس از نومان نومان فیروز فرمانده مملکت گشت دیگر از بادشاهان جهان که باقی بن ساعد بن هر روز کاران  
 قباد بن فیروز است مدت پنج سال از نیک ارای ایران بود از هر روز کاران او از قیام دوم هر روز کاران  
 قیصر است و از بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان فیروز فرمانده مملکت گشت و از بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان  
 تسبیح الاوسط نومان پادشاه مملکت مین گردید و از بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان فیروز فرمانده مملکت گشت  
 پادشاه بر ارای مملکت گشت مدت فرماندهی او سه سال بود دیگر از بادشاهان ایران که باقی بن ساعد بن هر روز  
 بن فیروز است بعد از برادر بزرگ سلطنت ایران جلوس نمود مدت جهان بانی و چهل و سه سال بود از هر روز کاران  
 او از قیام دوم هر روز کاران او از قیام دوم هر روز کاران او از قیام دوم هر روز کاران او از قیام دوم هر روز کاران  
 و این عیسی عم رواج تمام یافت بعد از او سلطانوس قیصر فرماندهی مملکت روم سر فرزند بود و از ده سال سلطنت  
 تمام بود بعد از او سلطانوس قیصر برادر بزرگ سلطنت روم جلوس نمود و از فرماندهی بنی قیصر صابع بن ابراهیم نومان  
 نومان قباد فرمانده مملکت مین بود مدت فرماندهی او بیست و سه سال بود و از خضیه بن عالم  
 که از نسل بنی قیصر بود مملکت مین را مغلب فرود گرفت مذمب قوم بود و داشت از دشت دو نواست حکم  
 گشته شد بعد از او نواست نام او در دست بعد از نواست خضیه عالم برادر بزرگ سلطنت مین نشست قیوم و بعد از  
 نام بزرگ را و بود مدت فرماندهی او بیست سال بود دولت بنی قیصر با خضیه نام نهامیده مملکت بیست و شش سال افتاد  
 او را از دست نمانی بادشاه بنی قیصر دو سال بر سر مین تمکن بود و از هر دست ابراهیم بن گشته شد و از بنی قیصر  
 هر روز کاران را و از هر بنی قیصر دو سال از دست قباد فرمانده مملکت بود بعد از او پس از منور  
 بن ماسمار که نام مادرش سورت بجای پدر برادر بزرگ نشست فرماندهی او در مملکت مین بود و در اول بود  
 و از هر بنی قیصر دو سال از دست از حاکم بنی قیصر بنی قیصر بنی قیصر بنی قیصر بنی قیصر بنی قیصر بنی قیصر بنی قیصر  
 مین بن ساعد بن نومان از روی و در دست او بزرگ مملکت مین و کابانی شریعت عیسی مملکت مین بود و از هر بنی قیصر  
 مین بن ساعد بن نومان از روی و در دست او بزرگ مملکت مین و کابانی شریعت عیسی مملکت مین بود و از هر بنی قیصر

کرمان گزینت مدت جانشینی و ایام جلالین معلوم گشت حضرت از باد خاندان جهان که در ایام جانشینی استین  
 بود مانده در ایران روزی چند جان تبار دست و بعد از او نوشیروان عادل بن قباد و دیگر جها با حضرت  
 و دیگر گزینت ترین شاهنشاهان بود از قیام و روم که با نوشیروان هم روزگار انداختند طیار و نوش قیصر از نسل  
 یونانیان بر تخت سلطنت روم سر فرزند کز دید مدت قیصری و حضرت سال و از فرماندهان توران که با نوشیروان  
 همه روزگار انداخته است که دختر او را نوشیروان در عقد خود در آورده بود و پس برش بر مرز او می نمودند و از فرما  
 فرماندهان بین ابرو حشمت است که بعد از قتل ارباب بر سر برین می نمود با نوشیروان هم روزگار دست امضا  
 الفیل که در قرآن مجید آمده عبارت از دست مدت فرماندهی و چهل سال و چون چهل سال از جها با نوشیروان  
 گذشته حضرت ختمی بنای سلی الله علیه و آله وسلم از مادر تولد یافت و جها زانو و وجود خویش را روشن کرد و اند  
 و در بین ابرو قصد تخریب خانه کعبه کرد و بنک بنجیل سلاک شد و بعد از ابرو هر شش کیوم از دست نجاشی پادشاه  
 حبشه سیر را می بین که وید جها رسال حکم رانده در گذشت بعد از و برادرش مسروق فرمانده ممالک بین گشت  
 چون سه سال حکومت نمود سب بن ذبی یزن حمیری با داد نوشیروان ممالک بین را تصرف شد و جها را غ  
 افسرد و خاندان نبی میر دیگر بار بر فروخت مدت فرماندهی سب و یک سال دشمنی راه بود بعد از و چون  
 از نسل نبی میر گرس ماند بود و فرمان نوشیروان و هر زین با فرین سیر را می ملک بین گشت مدت فرماندهی  
 او چهار سال بود از نبی لم عمر بن منذر بن مالد و شاد و شاد و سال بعد از و برادرش قابوس چهار سال هم روزگار  
 نوشیروان اند بجای را بعد از نبی بنی و از دست از جها بنان حضرت موسی بن سلام **بجای**  
 جلاله فی حضرت عیسی عم و او را جها نشینان اوست بعد از استین با نذر را و بر تبه جانشینی در گها بانی  
 شریعت عیسی علیه السلام سر فرزند و جها گشت و چون تاریکی خلافت جها زانو فرود گرفته بود گو شده  
 غارت اختیار نمود و در میان که در شام در موضعی که کاروان قریش را عبور بر جها افتاد و صومعه ساخت  
 و در آنجا عیارت تا در روز الابلای قیام می نمود و بواسطه آنکه او را از کتب آسمانی معلوم شد بود که قائم نبی  
 موصوف بصفت بن درین اوقات این سر زمین را قدم مبارک رنگ خلد برین خواهد کرد و انداخته و نظر  
 مقدم بجایون حضرت بود تا که در سال پنجم از با و شاهی خسرو بر ویزد من مبارک حضرت قائم النبیین محمد صلی الله علیه و آله

بهشت و پنج سال بود مدسید بود بدیدار حضرت مشرف گشت چنانکه تفصیل بن احوال در قسم سوم در بیان احوال  
 حضرت رستم زو کاکلیان خواهد گردید انشاء الله تعالی و اما است از وی که داشت با حضرت رسانید  
 جانشینی بحیر از دنا حضرت بادشاهی نو غیر و آن تا سال بستم از بادشاهی خسرو و بر وزیر می و در سال بود از بادشاهی  
 جهان که در ایام جانشینی بحیر بود بدنا نشانان ایران چند گاه جان نو غیر و آن بود و بعد از فوت او هرگز بن نو غیر  
 او در کشتن ایوان شاهی ایران گشت مدت چهار سال بود و از ده سال بود از هر روز کاران هر روز در توران  
 شتاب داشت و بعد از کشته شدن او پسر بن بود که پسر خال هر روز بود بر سر سلطنت توران و نشست  
 و از قباصره روم مورقی قیصر است و در سال چهارم از بادشاهی هر روز بر سر قیصری روم که بود و از فرمان ملک  
 بین از دست هر روز انوش جان بن و هر روز در آن ملک گردید و بعد از و منشر خان از خا رسنیا فرمان بن  
 فرمان و ممالک بین گردید و بعد از خود او فرماندهی ممالک بین سر فرزند گردید و بعد از و انوش جان نامزد  
 ملک بین گشت و بعد از و مرزبان فرمان هر روز ملک بین شد و بعد از و برادر بن خسرو و بعد از و هر روز فرمان داری  
 ملک گشت و از بنی لم نند بن مندر بن مادر سمار از دست هر روز فرمانده ملک عرب بود مدت چهار  
 سال فرماندهی اندبار داشت و بعد از و پسر بن نمان او رنگ آرامی و یار گشت آخرین فرماندهان بنی  
 لم است و دیگر از بادشاهان که در ایام جانشینی بحیر بود در ایران خسرو و بر وزیر بن هرگز بن نو غیر  
 است و بعد از هر روز ملک چهار سال نشست درین وقت از بن مبارک حضرت رسالت بنای علی علیه السلام  
 بست سال گذاشته بود چون از سلطنت خسرو بست سال گذشت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله  
 کشته در جمل ساکنی مشرف نزول می مشرف گردید از هر روز کاران خسرو و در توران جان بن موسی است  
 و از قباصره روم جان مورقی قیصر است مدت فرماندهی او بست سال است از جمله دوازده سال با خسرو  
 و هر روز کار است و بعد از و فو قاس قیصر بر سر قیصری بود و از فرماندهان بین چند گاه جان خسرو در بین  
 هر روز داشت و بعد از آن خسرو او را بدرگاه خواطه باذان بن ساسان را بر دیار خسرو و او را از  
 فرمان بنی لم نمان هر روز کار بر وزیر است و بعد از آن خسرو او را بدرگاه خواطه و از بنی باخیل انداخت  
 اباس بن فیتة را فرماندهی ملک عرب فرستاد و مدت فرماندهی اباس بست سال بود و العلم عند الله  
 بگویند فالان



چون غایب شدیم از میان احوال نهمین مرسل ششم می‌کنیم در ذکر نهمین مرسل هفتم در بیان  
احوال نهمین مرسل آن نهمین مرسل شد که با برهه نام دعوت قومی مأمور شد و باشد  
اول ایشان: بل بن دم می‌باشد و علم سلام اول کسی که نبی بوده و مرسل نه اوست حکایت و صفت  
و برادرش قایل بنیابن در بیان احوال آدم علیه السلام سبیل تعقل رقم زده کاک بیان کشت بنابرین  
که در ذکر دایه ای وسیع و علمی و صدیق و نهمین مرسل نبی بوده اند و بر دین ابراهیم خلیل الرحمن علیه  
الصلواته من الملک المنان بود و اند و دعوت دین و شریعت او کرده اند و معاصر او بود و از امان بن طویل  
بن ماحول در زمان ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام دعوت دین او کرده اند و با او موی و سوار و  
بن فوکیل بن لوری این برهه است نهمین نهمین سیرا اند و با یعقوب نهمین علیه السلام مبرور کار اند  
و در کتب سبت الاخران مساحت او بودند و خلافت را شریعت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام دعوت  
می نمودند و راع و تان و تمان و مکه و ن و رضی بن نهمین نهمین بنی من یهود ابن یعقوب  
علیه السلام اند و در مصر قبطیان را شریعت ابراهیم خلیل علیه السلام من الملک الجلیل دعوت نمودند و از  
ایشان ششون از نسل و ان بن یعقوب و در مصر دعوت دین ابراهیم علیه السلام می نمودند و از اولاد و  
و در مصر قبطیان را شریعت حضرت ابراهیم علیه الصلواته و التسلیم دعوت می نمودند و از اولاد و ششون و  
ایشان بهران فارون صاحب کتب و پنج سپهر حضرت موسی کلیم است بوده اند و خلافت را شریعت کلیم  
دعوت می نمودند و عالی از نسل فارون علیه السلام از موسی عم بود دعوت دین او کرده و الی انا  
عبد از و بهای را شریعت موسی علیه السلام دعوت می نمودند و عزیز بن بشک و نسلم بن نوز بن فریدون  
پادشاه فراسیاب بود و در کشتگان نیز از و نهمین خود چون برادرش فراسیاب ایران نو  
در بن جبردا گشت و ظلم و خراعی بسیار میکرد و عزیزت او را دین افعال منع میکرد و بنابرین فراسیاب  
او را قتل رسانید سلطان طاوت ملک بنی اسرائیل که او را و ناوک نیز کویند و کار انشون علیه السلام  
در بنی اسرائیل پادشاه شد و کعبه احوال او من از بن مسطور گشت و بنا معاصر او و علیه السلام بود  
و در کار دعوت دین موسی علیه السلام میکرد و فرزند او فراسیاب بن اخیاس و بنی سلیمان علیه السلام

که در پی از بنی اسرائیل را دعوت دین موسی علیه السلام میکرد زبیر بن جویان و همان بنی نوبل بن النویل علیه  
 نبوت که اصف روزگار بن برخیا بودند و بعضی از بلاد شام نجی میسرئیل را بشهرت دین موسی علیه السلام دعوت  
 می نمودند سیاس و اساق و اموس و انبقر بن یهود با هو و رعدی و بنسریل بن اخرا و برطوک بنی سلیمان منزل  
 بودند و روزگار جانشینی اصف بن برخیا خلق را بشهرت موسی هم می خوانند و عود یا معاصر بن علیه السلام  
 در بنی اسرائیل متوجه دین موسی علیه السلام میکرد حاجت بن بولاد و عدو صا و عدو صفا و سلیا بن سرهار  
 بودند و روزگار بن علیه السلام نبوت گشته و معاصر و الطیال اصغر دعوت دین موسی هم میکرد و بنی اسرائیل را بشهرت  
 موسی علیه السلام دعوت می نمودند و میسائل در ایام جانشینی غیر از طه علیه السلام نبوت گشته معاصر دنا بال  
 اصغر دعوت دین موسی علیه السلام میکرد و حفا و حفر بولاست ری و فونند نمون بر دین موسی علیه السلام  
 بود و خلق را بشهرت انحضرت دعوت می نمود و العلم عند المعبود و خبر عیسی علیه السلام از فلسطین است یکی از شاگردان  
 ارد که جانشینان ششم موسی علیه السلام است کفایت احوال و عجایب انار و دانست که جبرئیل علیه السلام  
 در شهر فلسطین که یکی از بلاد شام است اقامت داشت و او را چندان مال بود که دهم از تعداد یحیی اعتراف  
 می نمود و جماعتی از انصاری که متابعت او را در ارم شمرده بودند ایمان خود را بنا بر استیلائی کفار پنهان  
 میداشتند و در آن زمان باد شاهی بود یکی از ملوک شام و در شهر موصل نشستی و او ضمنی را دانست اقلون نام  
 که مردم را عبادت ان عابد دعوت می نمود و هر که اقلون را سجد نمی کرد او را با تین بهشت درین اثنا جبرئیل  
 عزم دعوت ان بادشاهان را نمود گشته روزی مجلسی ملک سید که ملک با غلای بدولت شسته بود  
 و اثنی بلند افریخته و خلایق را سجد می نمود و سر کس که سجد نمیکرد او را با تین  
 می انداخت جبرئیل علیه السلام با او را بلند ندا کرد که ای مالک تو عید ملوک و قهار بود و در کار نیست  
 که ارض و سما و ما بینها افریده است و او ترا در حبس مخلوقات را اندکتم عدم سمح را وجود آورده روزی  
 میدهد و تو سیکین ترا شنیده و بخدای اعتقاد کرده که هیچ خیر قادر نیست و مردم را میفرمائی که او را با الوه  
 بر شنبه اکنون نصیحت مرا قبول کن دوست از کشت باطل خوین باز دارد و روی تو به بتیله متبقی آر ملک  
 گفت که گیتی من کو کجای گفت من چند روز بنده کات خدای عالمیام که مرا از خاک جدا کرده باز خاک خواهم شد  
 و ملک بن فیلین

در مکن من فطین و حضرت خداوند مراد عبت تو ما هر گز دایند تا ترا کیشش باطل و عبادت اقلون باز دهم  
عبادت معبود حقیقی و ولایت کنم مادر گفت سخن دراز کن بیدی و بواسطه این مخالفت و مخالفت که با من  
کردی مستوجب عقوبتی اکنون از اقلون را سجد کنی ترا از این انکس جبریس علیه السلام فرمود اگر رفع کت  
و سبط آتش مستوجب با اقلون ست پس من او را سجد کنم و الا فلا پس مالک فرمود تا با نشانی آهنگ  
گوشه و دست او را فرمود آوردند و چون ازین تعذیب جبریس را هیچ الی رسید مالک تعجب نمود  
حکم کودتا میخواستی آهنگ با این سخن کرده بر سر جبریس علیه السلام کوفتند چنانچه بد باغش رسید و این  
عذاب نیز مستوجب عبادت او نشد انکس فرمان داد که فومی از من برداشته و بعد از کشتن آن  
جبریس عم را در آن حوض انداختند و سر برش بر سرش نهادند بعد از ساعتی که سر برش برداشته  
دیدند که جبریس زنده است مالک را بر سید که موجب خلع تو هست گفت من ترا اعلام نمودم که خدای  
دائم که قادر است بر همه اشیا که مرا ازین مالک را با بی بخت مالک زوال مالک اندیشید که مکن نمود  
تا جبریس را بر زندان بردند و بر روی انکس بر هر بار دست و پای او را به بنهایی آهنگ بر زمین دوختند  
و سنگی بمقدار بالعدس بر پشت وی چهار دست و پای او را به بنهایی آهنگ نهادند و چون شب  
در آمد جن جل و علا فرشته لبوی جبریس را سال نمود تا قیود او را دفع کرده از زندان بر آورد گفت  
ایزد قیامی یکوید که در مدت هفت سال بن خال سه نوبت کشتن تو مبادرت نماید من ترا قدرت کامله  
نمود زنده گردانم دل قوی دار که در هیچ حالات عنایت من شامل حال تو نخواهد بود و چون صبح  
شد جبریس هم ناگاه از دربارگاه مالک درآمد مالک پرسید ای جبریس ترا از زندان که برود  
او رو گفت انکس که مرا ترا افرید مالک غیب رفته فرمود که تا آزه بر سر مبارکش نباشد و بنم خاستند  
و بر قطعه را بچندین قسم کرده در جا که شیران بسته بودند انداختند و شیران با ایام زبانی بخوردند  
انکس حضرت جی قدیم جبریس علیه السلام زنده گردانیده روز دیگر که مالک با خواص خود نشست و گوشت  
کجا است جبریس که را از مسجد خوان میرسانید که بیک ناگاه جبریس علیه السلام مجلس در آمد گفت  
انکس من جبریس که خدا دهم بعد از قتل نعمت جات من از زانی دامت و اگر شما را عقل باشد بخدای

بخدايي که بمن امرقا در دست ايمان آريد منترگان با یکدیگر گفتند اين مرد مجيب ساحرست حال تدبير انست  
 که همه جمیع آريسم تا او را منسوب گردانند انگاه ملک حکم فرمود که تا هر جا که ساحري باشد حاضر گردد و بعد از اجتماع بخبر  
 ملک باز پرسش اينان گفت ساحرست درين شهر که من از سحر تک اندام بايد که او را منسوب گردانند و پرسش  
 ساحران و دماران از خیر لطف برون آورد و در نظر مردم دو کا و نمود و زمين را قلبه کردن و قنقير انگاه قدری تخم در زمين  
 کاشته گمان لطف درود پند و انزال بعد از کوفتن وارد کردن خمير ساخته نان پشت همه بر روی آفرین کردند انگاه  
 ملک از ساحر التماس نمود که صورت جبرئيل بالصورت ملک مبدل سازد و ساطع ان معنی قبول کرد و قدی طلسم  
 افسونی بران خواند و جبرئيل را بخوردن انگليست نمود و جبرئيل علیه السلام قیام را انما ید ساحر گفت  
 اي جبرئيل خود را چگونه می مانی جبرئيل علیه السلام فرمود که در غایت خوشحالی ساحران از عدم تاثیر نمودن  
 بهوت و تیرند گفتند اي ملک اگر مخلوق با تو معارضه میکرد با قدر وسع سعادت بجای آوردیم اما با خدا  
 اسمان و زمين مقادست نتوانیم کرد انگاه انگاه بهتر سم گفت استبدان لا اله الا الله چون سحر ايمان آوردند  
 و اين خبر در شهر است با ریاقت چهار هزار کس جبرئيل ايمان آوردند و ان طایعی بر اسلام محمد و قوم  
 اطلع یافته فرمان داد تا همه را بقتل رسانند بعد از ان ملک و مقربان او بمنجن مجرمان ابد نمود و ظلام و صدمه  
 نمود و اورا بسجده شهم دانستند انگاه ملک و صد و نفل جبرئيل آمد فرمود تا از مس صورت کاوی ساختند  
 و لفظ کبريت در جوف ان تعبیه کردند و جبرئيل علیه السلام را در درون کاو جا داده در زیر نقره چندان آتش  
 افروختند که هر چه در جوف ان بود کلاشته شد و جبرئيل عالم دیگر نقل فرمود و متعاقب ان خدای غفور  
 چندان باده بان و برق در عدد و ظلمت بران تیره و لان گاشت که سه شب و سه روز شب روز برق  
 نگر و مندرين ان خا خداوند تعالی مایه را ما سوگردانید که صورت کاو در زمین زود انگيست و جبرئيل علیه السلام سلیم  
 الاعضا از ان بیان بیرون آمد و مجلس ملک حاضرند بضمیت کردن آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت  
 عبرت افزوده از جبرئيل علیه السلام التماس نمودند که درين لواحي عادت و احباب و ملوک کذب شده در انظار  
 نهادند و اگر خود در دعوی خود صافی دعا کن تا ايمان ندهند شده با مانحن گویند جبرئيل با مشرکان بد فارق  
 رفته دعا کرد و مردمان و میرنده که نه مرد و نه زن مست که دوک بودند لا زنده شدند جبرئيل علیه السلام دران  
 بیان پوی

میان بری را دیدند از نامش پرسیدند جواب داد که تو فیل نهایی از غلامش رسید و بگفت من بت  
 پرست بودم بعد از مرگ ملازمین و درین من استنفا نمودند چون مرا مشرک یافتند تا اکنون که مدت  
 چهار صد سال گذشت معذب بودم آنگاه نوبل دست درو از من جبرئیل علیه السلام زده گفت ما را شفا  
 کن تا خداوند بر ما رحمت کند و توبه ما بحال قبول فرماید آنگاه جبرئیل علیه السلام از جای خود برخاسته بای خود را  
 بر زمین زده چشمهای ظاهر شده فرمود تا انعامت فصل و موساعت کله توصیه بر زبان را زدند باز جبرئیل  
 بای خود بر زمین ده ایشان بردند و بریاض جهان پوشید آنگاه ملک و متوالتین بعد از شاهده ابن مرعب  
 گفتند که ای جبرئیل ما در علم خود ساعری از تو کاملتر ندیدیم آنگاه مقربان با ما گفتند که جبرئیل را بطلب  
 بگو سگی باید معذب داشت تا برین جبرئیل را در خانه عجزه که سبزی کور و گنگ و مفقود داشت  
 بس نمودند و جبرئیل را عجز طعام طلبید. بر زمین سوگند یاد کرد که هر خود را که سگی می میرم جبرئیل علیه السلام  
 شون در خانه دیده دعا فرمود تا سبزه گشته انواع انار یا درودان شون ارتفاع یافته سرخسک کشید.  
 بر زمین بعد از این امر غریبیت است با الذی لا اله الا هو اطمعک بر زمین از جبرئیل علیه السلام  
 التماس نهایی سپرد خود نمود. جبرئیل ب درین مبارک خود در چشم و گوش ان مبتلا افکند نیا دشمنو گشت  
 روز دیگر ماک از در سبزی پنهان بگذشت نهمه بر بود و دیدار کیفیت ان پرسید گفت که این سبزه  
 جبرئیل نبات ماک و غضب رفته فرمود که تا ان درخت از تنج بر کند. جبرئیل را باره باره کرد و فرمودند  
 خاکسترش را بدریا افکند ند جان لحظه باد در زمین گاهفت آمد و کردی قوی بر خاسته از میان عیار  
 جبرئیل علیه السلام بدار گشته نزد ماک حاضر شد ان کا فراز خدا بجز بخت گشته با جبرئیل گفت اگر تو یک  
 نوبت افلون را مسجد کن من خدای تو ایمان آدم جبرئیل قبول نمود. ماک خوشحال گشته جبرئیل را بدرون  
 خانه خاص خود برد جبرئیل در آن شب نماز است و جلیل را با د از غریب خواندن گرفت و از من  
 ادا جبرئیل علیه السلام زوجه ماک در آن شب از کف و شرک نبات یافته ایمان آورد چون صبح شد  
 جبرئیل علیه السلام به بیت العزم رفته و خلقی کنیز بخار و در خانه جمع گشتند در من جبرئیل علیه السلام  
 بای خود را بر زمین زده و محبوض اضم بر زمین فرو گشتند و ابلیل از خوف افلون بیرون آمد جبرئیل گفت

ای دشمن صاف عین تو از افعال مردم صیبت جواب داد که بنا بر دشمنی که بیان نمودم سست نخواهم تا این که از انهم  
 برم درین نما ملک سلام زوجه خود اطلع یافته او را با فتح و پی کشتن جریس علیه السلام بعد از قتل آن موعده  
 مناجات موعده باری مرادین بخت سال بشاید و محنت بیلا سافتی اکنون مدت موعود سبب مدائنا را  
 هلاک گردان و چون از وفات قطعه بر بداند به بر سر ایشان نشان دادن گرفت تا آن شهر را جمیع علیه السلام  
 مبعوضند و مومنان از آن یله سالم ماندند و عدد مومنان سی و سه هزار بود العلم عند الله المعبود خالد عم  
 بن سنان از فرزند امیر اسماعیل مغیر علیه السلام است در اول زمان سلطنت نو شیروان عادل در زمین نجی علی  
 سبوت کشت کوپند مکی که با دو پی می آورد مالک بود خازن دوزخ و الله اعلم و در آن وقت در آن  
 سرزمین آنشی از زمین برآمدی و بعضی اعراب آن اتن را بخدای پرستیدند خالد از آن انبان از آن  
 منع کرده بدین عیسی دعوت نمود و ایشان گفتند که تو این اتن را دفع کن تا بدین عیسی قبول کنیم خالد  
 تنویر اتن کشته بغرب و عصای خویش آن اتن را بکشت خالد هر وقت که خواستی که باران بارند  
 سر کسب خود فرو بردی باران باریدن گرفتند تا سر بر نیاریدی باران باز نایستاد و خالد بوقت  
 وفات قوم خود را وصیت کرد که بعد از وفات من سه روز کور خری بر سر قبر من انده سه بانک خواهد کرد  
 انکاه از قبر سر بردن آوردید تا من زنده کشته نما هر چه تا قیامت خواهد بود اعلام تا من چون خالد دقا  
 یافت بعد از سه روز کور خری بر سر قبر خالد انده سه بانک کرده قوم چون خواستند که بموجب وصیت عمل  
 نمایند فرمای خالد که منی محروم بودید مانع اند و گفتند که ما این کار نماندیم که مرده را ما را از کور برآ  
 آوردند اند که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلوات الله علیه حضرت ردا و خود را کسترد و او را بر همان اند گفت  
 مرصبا با منبت بنی ضعیف و ان دختر سوزده اعلام از حضرت شنید گفت که بدین من سوره را قرائت  
 میکرد و اگر کنز ارباب اخبار گفتند که از وقت آمدن تا زمان خاتم النبیین صد وصیت و چهار هزار و پنجاه وصیت  
 شنیده اند و جمیع را عقیده است که حد و ایشان از منبت بر آید و نگردد منبت و الله اعلم بالصواب  
 و علی الله علیه و الله و سلم بنیاد علی سائر الانبا و المرسلین الی یوم الدین ما تم برینا حواله می بخام و کسانی  
 که در کار دین می نمودند و مشغول است بر دو فصل فصل اول در ذکر احوال کما می مانده که پیش از حضرت رسالت <sup>بوده</sup>

و ایشان بر منبت

و ایشان بیست و هفت تن از بعضی از علما و حضرت آدم و شیث علی و ادریس علیه السلام داخل اهل حکمت داشتند  
 و اجتماع کر ایشان نموده اما چون آسیای ایشان با بعضی حالات آن سه تن علی کبر سابقا در ذلک احوال بجهان بیست  
 گذارش یافته لا جرم از آنکه را حذر نمودند و بزرگها با اسم صاحب بن ادریس علیه السلام معصوم گردانید و انوشیروان  
 بن ادریس علیه السلام صاحب حکیم بن ادریس قسم در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که ادریس علیه السلام اوست و سه  
 فرزند شده بود که همه در فلسفیه و فقهات یافته بابر حضرت ادریس نذر کرده که اگر حق سبحانه تعالی مرا فرزندی گزیند  
 فرماید صد تم را تمهید کنم و هیچ ما محتاج ایشان مبادارم تا شاید که بواسطه آن خبر فرزندم بزرگ شود و علم  
 و حکمت بیاموزد پس مقربا به تعالی این را سپری گزید فرمود سبسی مویس و ملقب بصاب و دی ادریس  
 سی سالگی تمام صحف را یاد کرده و معانی آن را نیز فرا گرفت بعد از آن رنجور شد مرض او روی باز نداد  
 نهاد و ادریس علیه السلام از آن مریض بسیار اندوخت که گفت ای تو عالمی و فرمان ترستی و این هم  
 داد و ده من نیاز هست که خواستم که مرا خلقی بود که پیوسته ترا عبادت کند و طلاق را علم و حکمت  
 بیاموزد و متاثر باین مناجات میرسل علیه السلام در رسید و گفت حق سبحانه تعالی میفرماید اگر میخواهی  
 که فرزند ترا جواد زنده داریم معصوم هزار بار تسبیح بگویی بعد از آن مناجات کن تا او را حیات  
 ابد گزیند کنیم ادریس قسم گفت که اگر بعد از این حیات ابد ممکن است از برای خود دعا کنم حضرت  
 میرسل علیه السلام گفت اختیار تر است پس ادریس علیه السلام بعضه بار تسبیح گفت و دعا کرد و حق سبحانه  
 تعالی بموجب عیله او را حیات ابد گزیند فرمود و خواجه در قصه ادریس علیه السلام سابقا مسطور گشته  
 و متوشیح را نیز حق سبحانه تعالی صحت بخشید و بعد از رفع ادریس علیه السلام تدبیر او را و آدم شمول  
 گشت او را فرزندان بسیار شدند اما در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت و نبابت  
 نمی یافت تا آنکه حق سبحانه تعالی او را سپری گزیند فرمود که آثار خلافت در زاده او بود و بود  
 او را ملک و بعضی لایح گویند نام کرده و از روی حضرت نوحی بوجود آمد و خواجه در تواریخ مسطور است  
 فاضل شهر و زی در تاریخ الحکماء آورده که سپهر ادریس هم کم فاضل نام داشت که او را صاحب نیز  
 گویند و صاحبان باد منسوب اندا استقانیوس حکیم لفظ سرانیت و ترجمه اوزکی الطبع و از جمله تلامذ



حضرت ادريس عليه السلام که او را هر کس از سلسله انبياء میگوید مست امام از کلام ابو حنبله بنی مین ظاهر می شود که وی  
 از شاگردان بر سر معرست که بعد از طوفان نوح علیه السلام بوده و این قول مناسب بنی بنیاید و لطافت الالیا  
 او را نام اسقلیوس مانند حضرت عیسی بن مریم بی پدر متولد شده و وی امام الطباست و اکثر علماء یونان مثل  
 اقلیدس و افلاطون و ارسطو از فرزندان اویند و بقراط حکیم طین سن از دهم زاد و لا و دست در طبقات الالیا  
 مسطور است که علم طب اسقلیوس در بیکل نموده یافته دست و ان موضع الحال و شهر و دید بیکل الشمل استیبا  
 یافته است صاحب قصص یونانی او را میگوید که در مدینه روم در بیکل الشمل اسقلیوس ضمنی بصورت انسان خفته  
 بود که سر او روی بوال که در ندی جواب گفتی و اسقلیوس بن یونان بسیار بزرگ بود و صاحب یونان بعد از  
 فوت وی در امراض و جمل که اطباء عا فرمی آمدند تا وصل بفریدی می نمودی شغاف می یافتند و هر شب هزار  
 تنذیل بر قبر او روشن میکردند و گویند که دوازده هزار سال گذشت و اکثر طوک حکما یونان از نسل او بودند  
 از افلاطون نقولست که نوبتی مردی با زن خود بواسطه همین که ان عورت حامل بود و وضو است کرده نزد اسقلیوس  
 آمد و گفت ابن حل از من مثبت عورت مکتوب او میگوید چون ضارفت میان ایشان بسیار شد  
 اسقلیوس روی بان عورت کرده فرمود که ای عالم قرص که تو هر تو در بیکل افتاب از حق سجاد قالی بقا  
 سلاقی تو بخوایست تو با غلام فلانی صحبت میداشتی و بعد از سه ماه فرزندی غیر متوئی الخلفه محوزه زبان  
 از طوبی بطور خواهد رسید بعد از ان مدت به بان روشن سپری را یخند که به با دوست داشت و در سینه  
 و دیگر بطریق متعارف چون ابن خبر یا اسقلیوس رسید بان مرد گفت زیاد از آنچه کاشتی مبد روی  
 القمه بر تنه اسقلیوس در طلب بجای رسید و بود که او را می توانی گفت ندی علم اسقلیوس نود سال بود  
 ابلق حکیم در طبقات الالیا مسطور است که ابلق حکیم اول کسب که در بلاد روم و فرس طبیب شتهار یافت  
 و روی او در طلب تیاس را معتبر داشتی و بان عمل کردی و در و ماند که وی بعد از حضرت موسی و مماندک  
 زمانی ظاهر شود و ابلق حکیم و روم مانند اسقلیوس در یونان و در شهرت و بزرگی از وی مجاسیب می در بحث  
 مرض نمود و رسید و در طبقات الامم قاضی سامی اندیسی مسطور است که بعد از موسی علیه السلام ماندک زمانی  
 جماعتی از حکما بداند که با دیگر عیای علوم میکی که در نسل الالبانوس حکیم که خراج کلم بسیار بود و درون میکی که علم  
 علم طب و مین

علم طلب بود و همچنین از شعرا مانند او فرشته شاعر پیدا شد که اختراع نوعی از شعر کرد و در زبان یونانی آن است که کیم  
در طبقات الامم قاضی حاکم اندکی مسطور است که از کتب اسبقه مقلین حکیم و سبکی بنی قاهر می شود که اول کسی  
که از یونان معلوم فلسفه است تعالی نمود تا سبکی ملکی بود اما اگر موسی حکیم بن آورده اند که تا سبکی ملکی بعد از ظهور  
سنت نظر بعد و سبکی و سال قاهر شده و چون بنا بر کثرت اختلاف تحقیق بهتر ترتیب میانه مکمل امر است  
مقتدر عرض ما از ذکر مقالات و تحقیق حالات ایشان است اما در اکثر مواضع ترتیب حسب طبقات الامم  
درین باب نهایی در زبده و اکثر مورخان متأخرین نقل او را معتبر میدانند اعتبار نموده می شود و اعتقاد تا سبکی  
ملکی در ذات با رب تعالی است که وی مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدمه ان بابت  
از معرفت اسما و معنی من حیث الوجود و الذات عاقلان و را دانشناهی سباحت حلال ذاتش  
غیر از رکب و مجامع و مصنوعات و ابداع مبدعات ممکن نیست چه با قوت و استطاعت او و ملکی را که  
در مقابل احوال مقدمه ان از نهیت که با دستور این نیست بلکه آنکه معرفت اسما و معنی ان ذات مقدمه که بر یکی  
از موجودات منظر هم از ان اسما و الهی اند ما حاصل کنیم منصرف است بر حاصل کلام تا سبکی ملکی است که قفل از  
ادراک صفات مبدع کل عاقل و قاهر است و بعضی از فضلا و متاخرین در بیان این سخن چنین آورده اند که مقصود  
ان حکیم و اشعار است که موقت ذات الهی هیچ امری ممکن نیست و معرفت کریم ان ذات مقدمه است  
بی تعریف انبیا و مرسل که تعریف الهی بواسطه وحی راه ان معرفت را بر ایشان مقصود گشت منطوری و از  
حمله امور عجیب که از تا سبکی ملکی منقول است است که میگویند مبدع اول است هر که او را استعداد و قابلیت  
موجود جمیع اشیا بر وجه تمام حاصل است بنا برین افریده کاینات جمیع جواهر از اسما و زمین و آنچه از میان نباتات  
از آب ایجاد فرمود پس با جادیت جمیع مبدعات و مرکبات سبحانه می تواند بود باین طریق که از جود آب  
زمین ممکن یافت از انباران بجا بود آمد و از صفاتش انش خلق گرفت و از زخا و نباتاتش اسما  
ایجاد یافت و از انباران انش حاصل شد که کلب شکون شدند و در کرد مرکز خود از روی شوق  
بحرکت در روی حرکت گشتند و این دای نزدیکیت با هم در میان مبدای مخلوقات در فواصل از توحید  
مسطور است و خلاصه کلام آنست که حق سبحانه تعالی اولاً بقدرت کامل خود جوهر ایجاد فرمود و بعد از

بعد از خلق و مجاهدان بنظر نیست و عبارت در روی نگر است ان جوهر از سطوت نظر علای الهی بکدام جهت  
 است و از ان ذوالی متعاهد گشت و از ان آسمان خلوق شده و آنچه مانند کف بر روی آب ماند از ان زمین  
 بدید آمد بعد از ان زمین را بسیار را سبب که منزه و قاطع است حکم کرد و ایند و نیز صاحب ملل و نمل میگویند  
 که از انجا معلوم می شود که تالس مطلق مذنب خود از شکوای نبوت اقتباس نموده چه قول اول و عبارت  
 ایشان منفر اول است که او را سید اول سید مذنب بسیار مشاهیر است طبع محفوظ که در کتب الهی مفسر است  
 چه نوع محفوظ مشتمل است بر جمیع موجودات و اخبار و محله کائنات و قول ثانی او که مبدع السبت بسیار است  
 آنچه از کریمه و کان مرشد علی الامار معلوم می شود و الله و اعلم بحقایق الامور انکس فی حسی حکیم و بی نیز از جمله ان  
 حکماست و رای او در و حدیث حق سبحانه تعالی موافق رای تالس است اما در تین اول مکونات مخالف  
 است ج اول مکونات نزد انکس عورس حکیم امر مشایه الابرست که از کمال لطافت ان خواص از در یافت  
 ان عاقل و عقل از ادراک ان قاهر و نزد او جمیع اجرام علوی و احصام نحلی از ان امر مشایه الابرست کون یافته و فاضل  
 شهر و زی و تارخ الکما او کرده که انکس عورس در میان حکمای قدما بسیار متراف بود و مجاهدات شانه  
 در وقت پری میکشید نخل که در ایام زمستان برهنه بر روی بر روی نشست و چون جمعی از یاران او درین  
 باب او را نزد نشنس کردند و می در جواب ایشان گفت که نفس من بسیار سرکش و مایل بشهر و راست می برم  
 که در ایام صفت بنده و سستی قوی بر من استیلا باید تا برین بخواهم که او را با کتاب ننویسد و ارام خود نام  
 تا او را درین رام خود ساخته باز کتاب فاضل و معاصی نیز نگوید و گویند و وقتی در شهری که انکس عورس می بود رفتند  
 و خود نشنس هم رسید و مردم به سبب احوال شدند و انکس عورس چنان حال خود بود که گویا در ان شهر نیست  
 غمی بوی گفت که ای حکیم تمام مردم این شهر مضطرب و برینا نده عجبست که تو ازین قتنه مطلقا اندیشه نداری  
 انکس عورس جواب داد که اگر ثانی قتنه را در جواب سید به سبب مضطرب میگوید و اینست که گفت فی انکس عورس  
 گفت پس من چون از وقوع این قتنه مضطرب حال کردم و حال انکه من من جمیع امور این عالم مانند خواست  
 و نیز در تارخ الکما سطور است زن انکس عورس حکیم بر روی اعراض میگوید که تو هیچ فکر خانه خود نداری و نمیکوئی  
 که انجا است چه حال دارد و مثال این شهر بسیار میگفت اما انکس عورس مطلقا جواب نمی پرداخت

بلکه تندر کتاج

بلکه نظر در کتابی که در دست داشت میگردان سخنان را می شنیدند تا آنکه ازین از تو غافل میباشند  
در غضب شدالی که بان جامه می نشست بر سر حکیم فردرخت و بندگان حکیم چون این حالت مشاهده نمودند  
کتاب از دست نهاده روی بزن خود او در ده فرمود که از حدی دایر می نم مطری یعنی رعد و برق شدی  
آمر باران می بار و غیر ازین چیزی دیگر نگفت و نیز روزی شخصی عریض فرمود او را شفاست میگوید و دشنام  
میداد و حکیم مطلقاً بجانب القاب نمی کرد تا آنکه مردی بوی گفت که ای حکیم این همه شفاست و دشنام  
میداد و تو هیچ نمیگویی گفت هرگز توقع این ندارم که از کلاغ اواز بگو تر یا از گاو آواز قمری شنوم  
و هرگاه او را کسی مدح و ستایش کردی از ده خاطر شدی آنکس مانس حکیم او نیز از اجلاس اهلین گفت  
رای او بر ذات باری تعالی است که بگوید اول تعالی شانه از بی ادبیت یعنی اولیت افریت را بفرقت  
جلال کبریا و محال لطرفی میدید و جمیع اشیا دوست و نه در هر صدمه دراک خلق ازان در می آید  
هم ازان ست که بویست مقدمه او در ذات بکنا منقودست و نیز از آنکس پائین منقولست که اهل  
صدقات و مبداء جمیع کمونات عالم حدوث اجرام علوی واجب و مفعلی بواسطه باری تعالی که نه از صفات  
بوتاکون پذیرفت لطیف در روحانیت و هرگز نود و شش نمی کرد و در وقتا در وال بساحت لطیف  
ان راه نیابد و نه از که در تبتو بکون یافته کثیف حسبت و معرفت خدا و زال بخت لطیف  
ان راه نیابد و نه از که در تبتو بکون یافته کثیف حسبت و معرفت خدا و زال بخت لطیف  
هم از صفات ان ظهور یافت و نه در تحت الشیء از عالم حسبانیت تمام از که در تبتو بکون یافته کثیف  
گرفت چون عالم حسبانیت بکثرت اوساخ که ظاهر بر مغرب مطلوب طبایع تنی ادبیت ملواست  
هر که از ساکنان این عالم مبتکذات ناباداران استیساس با گرفته خود را مرود را ازین بادیه سرب  
در گذارند هر آنکه در عالم کثیر الطاق و انیم السرور بر معجز نمود و نمود و نه در تبتو بکون یافته کثیف  
خود را بان حرکت و اوساخ خود را بگردانند هر آنکه در این عالم با باد و در افعال اسافلین مانند و انیم السرور  
حکیم اکثر مومنین اسلام بر آنند که لقمان در زمان داود علیه السلام و بقول یعنی مودعان عم زاده ابراهیم  
خیل است و سب را خورس است و یعنی او را پنجه نمادند نام او صبر یا در قرآن آمده است اما بکثرت

مشورت قوله تعالی و لقد انزلنا النعمان الکلمه و فاضل و خبر و روزی و در تابین الکما او زود که لعلان علام سستی  
 بود از مجلس بود علی بن النعمان مصطفی القدر بین و اکثر اوقات در ملازمت داد و میداد و قبر الملال در رستگاه  
 حوالی مصر بودند روزی نعمان در میان مردم نشسته بود که گفت ای امان شنو که بود که گفتی با وی رسیدیت  
 آیا تو آنکس نیستی که در فلان موضع که زنه چربیدی نعمان گفت آری من با کسم انشمن گفت الحال  
 چگونه باین مرتبه رسیدی نعمان گفت بواسطه راست کوشی و ادای امانت و مسکوت از مال یعنی  
 باین مرتبه رسیدم و نیز در تابین خبر و روزی مسطور است که صاحب بن مردی بود از بنی اسرائیل که همیشه  
 قمار می باخت و نعمان را بهی دیناران وقت خرید بهی نرم او زود و تفرگه دایده بود و وی هر روز  
 بهی می رفت و آن مقدار بهی نرم که در خانه مرد کجا مرد کجا می رفت بهی می او زود اکثر اوقات  
 بهی زود باین صفت اشتغال داشت و بر در خانه او بهی می جا بود روزی در انجایی نزد باطن صاحب  
 نعمان بهی رفت خود شرط کرد که اگر نو با وی دهی آب این رود خانه را تمام می نوشتی خود را بنج من بخورم  
 داد و از من خلاص شوی و اگر من بازی را باقیم نیز بمن شرط عرضیت اتفاقاً صاحب بن بسیار  
 نادم و ششمان گشته بود و از صریح صلیت طلبیده مخزون نشسته بود که نعمان شسته بهی نرم را برداشته  
 آمد چون صاحب خود را مخزون دید از سبب خرن سوال نمود صاحبش از وی اعراض نمود و گفت که  
 باین امر چه کار نعمان گفت ای صاحب دم را بطرف حقارت نمی باید دید سبب خرن بمن کوی شاید که حق  
 سبحانه تعالی مرا سبب رفع این کدورت تو ساخته باشد صاحب بن چون این عبارت از  
 وی شنید باری گفت که اندو دهن خوار است که بمن شرطی کرد و بوم الحال نمود شرط آورده و مرا  
 با تمام آنچه در مالک خود دارم باید داد بآب این رود خانه را باید خورد و نعمان گفت ای سپیدل  
 این عقد بسیار است ازین مملکت و خاک نباید بود صاحب پرسید که علامی ازین چگونه مکتست  
 نعمان گفت تو خود را بآن مرد بگو که شرط ما البنت که هر کدام که باری خود داد تمام الی که میان این  
 دو طرف مرد و خانه است باید بشن اکنون تو این آب کجا دار تا من این آب بخورم بعضی که حاضر  
 خواب داشت صاحب بن چون متوجه شد بسیار خوشحال گشته و نعمان را ازاد گردانید و مبلغی

عظیم از مال خود

عظیم از مال خود بوی بخشید و مبالغه که عرضش آمده بهمان طبعی که از لقمان یاد گرفته بود اند دست متعلق  
او اخص گشت و باین تعرف لقمان استظهار یافت گویند روزی صاحب لقمان کو سفند را گشته بود  
لقمان را گفت بهترین چیزی که سفند یا لقمان دل کو سفند را بخش وی آورد روز دیگر باز گفت که از کو سفند  
کیز بهترین چیزی یا لقمان باز دل او را حاضر گردانید و عرض از لقمان از آوردن دل هر دو نوبت اشارت  
بود با کلمه کنی و بدی همه متعلق بدست و نیز تاریخ الحکما مسطور است که از جانب حجه تالی این جواب را از وی  
مرغی داشتند مگر بجانب او فرستاد که دل او را از حکمت لقمان معلوم است که صاحب لقمان برخواست  
اکم و دانای تر جمیع اهل ارض بود چون لقمان از حکومت و خلافت استغفار نمود و خلافت خواهد بود  
علیه السلام شد متغیر است که لقمان یک فیصل درین مردم را قرض داد و نوبتی سپهر خود را از برای طلب قرض بولایتی فرستاد  
وصبت کو که درین راه بدخشی خواهد رسید که دریای آن در حجت چنانست باید که آنجا فرود بنای و از آب  
آن چشمه بخوری و هم در آنجایی راه عبور تو بر شهری می افتد که پس آن ده دختر خود زنی تو عرض خواهد کرد  
تزوج دختر میل تمامی و چون لقمان ولایت ری که پیش مدیون در آنجا است و قصری را برب یا دارد و بی  
الته بنا بر التماس او در منزل بخت کنی و شب آنجا بمانی و بعد ازین و صایا فرمود که اگر کسی بزرگتر از تو نیست  
من صاحب تو کرد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری انکاه لقمان سپهر را و ادعای که و سپهر  
معتقد توجه نمود و بعد از قطع اندک مسافتی شهری را را پیش آمد و التماس ملافت کرد و ملتس سپهر را مبدل داشتند  
با هم روان شدند نماز پیشین بدرجت بن فرمود رسیدند که دریای آن چشمه بود سپهر جوان را گفت که  
که درین موضع فرود می تا بوقت غنای هوا از آنجا رحلت کنیم سپهر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول درین  
موضع نبی فرموده هر گشت این وصیت تیر کرد هست که سخن بزرگتر از خود بگویش رضایابی سپهر نا برین  
سپهر لقمان در منزل فرود آمد و در جوانی است سپهر را هر گشت حراست می نمود که ناگاه دید که مادی  
از در حجت متوجه شد و بعد سپهر لقمان کرد و سپهر را برادر زده آن مادر را بکشت و چون جوان شد  
سپهر از وی پرسید که سح میدانی لقمان چنانکه از فرود آمدن این موضع نبی کرده بود و گفت نمیدانم سپهر گفت  
مجهله آنکه هر کس که درین منزل فرود آمد با سایش منقول میشدند و اگر گشته می نبی آنکس زخم زده بجا

مسامتت اکنون طلبت از وی شد و از کفایت که درم انگاه سرمان را از تن جدا کرده در کوهی میهن در کف  
 نهاد و از آنجا روان شده شهری رسیدند و بخانه میهن فرود آمدند و آن کوهی که از اقامت لازم نیافت  
 و کمتر خود را با مال بسیار بر سر بختان جلوه داد تا در قید نکاح آورد و سر بختان ابا و زوجه هر از وی رسید که هر  
 دختر را خواسته و اموال را تصرف نمیشد گفت بدین ازین ترس نمی فرموده هر کفایت من چنان میخواستیم  
 که بدین نکاح رضا دهی سر بختان بنا بر اشارت آن عزیز دختر را خواست و بر سر مرا کشته بخوان داد  
 و گفت باید که قبل از مباشرت این را براتن نهی و آن عورت را فرمای که دامن خود را بران میط سار و جنگ  
 دو و با سافل بدن او رسد و سر بختان نفوذ و علم خود چون در موضع مخصوص دختر رسید فریاد بولنگ  
 زده بیوش شده و دود غلیظی سر زده از قبل در برون آمد و هر چون عورت بعد از زمانی اقامت بانه نرفت  
 آن شب را در کنار سر بختان بر در رسانید علی الصبح سر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال و دشنبه  
 تفسیر نمود و سر بختان صورت واقع را بیان فرمود و هر کفایت نهی بدین ترس که در آن سبب که هر کسی  
 که این دختر را خواسته با او محاسنت میکرد و بدین حال این کرم علم و معصوم را گزیده ملک سیکر و ایند و بعد از  
 چند روز که جوان در خانه با بر اقامت نمود و حضرت طلبید و معاشرت بر سر بختان که پدرش را فرود کرده بود منوجه شد  
 و در ساحل کوه میهن رسیدند بدین سر بختان را احقرم نموده گفت فرود می دای و امشب از رنج  
 راه بر ساری تا فرود می ترا بگذارم و چون نابر دست پدر بر سر بر زده عاقبت بدین ساری تا بنار بر فرود  
 در مضیقتی سبک کرده و در فرصتی حاضر و در باز از سر بختان درخواست نمود که شب آنها توقف نموده صبح  
 مال هر جا که خواهد بود و عادت آن فلان چنان بود که فرض خوانان که هر شب در منزل او میوت که در می سبک  
 بر کنار دریا بنجام خواب میبت او آورد و همگان چون بر سر بر در خواب میبت در فلان تا یک دل یا یکی از محل  
 آمدی و آن سجاده را در آب انداختی و سر بختان در ان مقام توقف نموده میتران بر فرود میبت او میری  
 بیاورده و در کنار او بر سر بختان میری حاضر ساخت و چون سر بختان بر سر بختان بر فرود میبت او میری  
 دل جوان را از خواب برانگیخت و بر سر بر او را از آن موضع برداشته و بر سر بختان بر سر بختان بر سر بختان  
 با نیاق بر سر بختان بر سر بختان او آورد و در دل سبب آن بی دیانت با نیاق از خواص خویش آمد و سر خود را



بکمال بلکه سپهر نقان است بر گرفته در آب انداخت و بخانه مرا صحت نمود و با دوا آن که سپهر نقان برای انداختن  
 بر در قصر رئیس رفت آن محاکم را بشهر و بهوت شد و محل و سرسار رواند و خاک و بهر فرقه تسلیم کرد و بهر  
 نقان سالما دعا نماد و حضرت رئیس اول دوا مال بسیار بخدمت پدر مرا صحت نمود بعد از قطع منازل بدیده  
 با بون او استند و با ملت و نقان در اخلا با م حیات از خلق کناری گرفت در میان دلم و صیت  
 المقدس سپهری بود تا بجوار صفت ابودی بوست نقه قلیس حکیم که یکی از اساقفه فیه که عبارت از اذنی مقدسین  
 و قضا و قورس و قراط و ارسطوئی ظاهر شد صیت و نصیلت او عالم را که منت و اول کسی که نفی صفات از دوات  
 با رب تعالی کرد و او بود در ان باب دلائل که اقامت میکرد حاصل آن است که ذات واجب بود عین وجود است  
 وجود عین و ذات و هم چنین صفات سایر صفات مثل علم و قدرت عین دانند نه زاید بر ذات می بموجب  
 اختلاف در آن دیگر کتاب در طلائع ساد و در دواعی فضلا عن الجاه و قاضی صاعد اندکی در طلاقات  
 الا هم آورده که ملکان داد و عطا السلام کتاب که خود در آن کتاب جامع مذہب حکیم قلیس حکیم که منتهای سکاهی  
 و هر را صیت و قبل از وی مذہب و برین شیوه داشت بغیر نقل کرده و انبا قلیس حکیم از جمله عظمای حکماست درین  
 یونانیان بدقت نظر و علوم مفرد و ممتاز در اوایل از یونانیان بهت تحصیل علوم سپردن آمد چون عرض مقدمه  
 رسید شرف ملازمت داد و هم مشرف گردید و یک تلذذ حضرت داد و مخیر و سبامی می بود که کاهن این امتا حکیم  
 رفتی و از وی نیز استفاد نمودی و بعد از تحصیل فنون کالات باز بطن صلی خود که عبادت از یونان باشد  
 معاودت نمود و نوعی در ابتدا و خلقت عالم کلم میفرمود که طاهران در امر سواد قاضی می نمود و با برین اکثر عزم  
 که از دریافت مقاصد آن حکیم قاضی بود و در آنک مطالب بر روی می با نسبت نمیکرد و ترک ملازمت  
 او کرده و در صد و از او شدند در تاریخ الحکا و در دماند که اکثر باطنه اسمیه تابع مذہب انبا و قلیس حکیم اند  
 و قلیس انبا نسبت که رموز انبا و قلیس حکیم را که کسی نمیتواند فهمید سما محمد بن عبدالقادر باطنی که از مشایخ علمای باطنه  
 مغرب بود بدین کتاب انبا و قلیس و مطالعہ سخنان او مصلح القضا و قلیس حکیم در میان اولیونانیان عظیم  
 الشان قلیل القدر بود چرا که با وجود نباهت و مرتبه حکمت تراش و از دنیا معرض بر افرات بغیر و در خوب  
 نص کمال عبارت داشت و نه از انبا و قلیس در محقق ذات با قلیس نفوس است که میکوبد اول تعالی بخانه

همیشه در بیتی تقدیر بیکتایی موعود متعص و ان ذات بعینه علم محض را دارد و موجود و قدرت و عدل و قدرت  
یعنی این اخلافت نیز بفرمین ذات مقدس اندوی گوید که جمیع موجودات مبدع و جداگردد و است و اولاد  
که در واده نیستی را بکلید مجاد و ابداع می کنند و بیعی مشغول ابداع فرمود و بعد از آن سایر اشیا بسط از آن بسط  
مبدع اول اظهار را بسط یافته اند و در حقیقت عوالم حکیم بن حوس صوری بعد از ابداع قلل حکیم ظاهر شد و در  
طلب حکمت و اخذ آن از رجال سعی و اهتمام بیشتر از اکثر انبیا زمان خود نمود ازین جهت حکمت و فضیلت  
او در زمان خودش با طراف و کتاب عالم انبیا است و بار یافته که جمیع حکمای که معاصر او بودند از او قدردان  
خود میدانستند و در تواریخ معتبره بن مسطور است که چون نیا بست مابل نلنه که عبارت از قبله قیون و قبله  
المقرون و قبله سیف و رن در مبدع سورا نالی ان مبدع و حلا و وطن اختیار کرد و سر یک بجای رفت و خود را از جوهر  
تقدیمی قبایل مذکور مصلح کرد و قشای غورس با مبدع سر خود را فوا که وطن بجای او بود و چون آمد به بر رفت  
و آنچه آمد و در فجا اعتبار تمام یافت و بعد از چند کاه بواسطه آنکه مکر تعریف بود و مبدع و نطای که شنیده بود  
از ساموس بقصر سر نطای که متوجه القوب کرد و درین سفر قشای غورس را همراه و مکر در انطای که حل اقامت  
انداخت انرا الامر بواسطه فتنه که در ان شهر حادث شد باز با ساموس آمد و در ان وقت اند و امس  
بود و چون انرا در بجانب و زمانه قشای غورس مشاهده میکرد او را بمنزله سیر خود برداشته و در مقام تزیین  
او شده تا آنکه در مغرب در علوم او سیر مبادک و جداگردد و در انگاه محبت علوم حکیمی در خاطر او قرار گرفت  
بعد از این به یون رفت و در سلک تلامذۀ افار فودس حکیم نظام یافت و بعد از چند روز افار فودس  
از مدینه و خمون بحدیثه سلموس آمد و در انمدینه حکیم وفات یافت و بعد از آن قشای غورس در سلک تلامذۀ اند  
موقوف حکیم منتظم گشت و اصیای نا هین حکیم الهی ارمود و ما نین رفتی و استغاده علوم حکیمی کردی و بعد از مدتی  
مدید که علوم حکیمی ازین دو حکیم نامور تر گردید و متوفی استغاده علوم کهنه بروی غاکشت نیا بران در باب  
النجای الی مدینه مدینه ساموس قمری نام برده از مدی القاس نمود که لوالی مصر در با سفارش جنری بولس قمری  
القاس قشای غورس اعانت نموده مکتوبه با اباسیس الی مصر نوشت شامل تعریف قشای غورس برین کوی  
از جمله اصداقا انجاست و میل اطلاق بر علوم کهنه نمود و در حدیث اباباد و اعانت ایشان مطلوب است اینک  
مرفوعی که در باب

هر نوعی که مناسبند نوعی فرمایند که قضا غورش را از علوم این طایفه بیرون تمام حاصل شود و چون این مکتوب  
بابالیه که پیش از این نوشته شده بود رسید و حالت قضا غورش بر روی طایفه رسیده بود و گشت چون قضا  
غورش نزد کهنه مدینه عین الشمس رست و اینان از سخن ابالیس تجاوز نتوانستند نمود از روی کرامت تمام او را  
بنی خود بای داده یک مدینه بکمال صفا شاقه او را امتحان میکردند و چون قضا غورش را شوق صادق بود  
صحب کمال صفا شاقه او را امتحان میکردند و چون قضا غورش البش را چنان بفعل آورد که ایشان را محال سخن نماند  
انرا امر بفرودت کهنه او را بر علوم خود اطلاع دادند و روی بنا رکمال استفاد با مذک اشارت  
دران علوم نهان تصرف و مهارت پیدا کرده که قدوه طای زمان خود گشت و بعد از مذک که قضا  
غورش بجانب وطن خود که مدینه ساموست مراجعت فرمود و اهل در بیرون شهر از برای او مدرسه رفیع بنا  
کردند و قضا غورش در آنجا به این علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلاص مهبت استفاد و چون  
اومی آمدند و قرطیس حاکم آنجا از کمال استفادی که باو داشت تمام مهابت قرطیس تکلیف از وی استغفار نمود  
از سالوس باید بجانب الطایفه رفت و از آنجا بحدیه فرود طلبا رست و مدت هشت سال در آنجا اقامت  
نموده بعد از آن بی اختیار از آن شهر بیرون آمد و بحدیه تو طبعیون رست و در آنجا داعی خود را اجابت نمود  
تا به سیکیم که برادر گشت تا سید و شا کو و لقمان حکیم او را در علم نجوم احکاست از عهد خود تا سه هزار سال  
آنچه خواهد بود بهمان حکم کرده است و او ولایت فارس مد فوشت از آنجا آن دست که عوام چون انعام اند  
و تو نگران غولان بدترین خلعت که بیم ترک علق است که بدترین خلعت بیم ترک علقش و بدترین خلعتی است  
که کرمی ارضی حاجت خواهد کرد و اندر سخت ترین مذلقی رفتن بزرگ که بدر کو چکر و راه نیافتن کند و در ولایت  
که در ای ان استغفار است و شفا ان توبه یعنی بقراط حکیم ناگرد قضا غورش حکیم و معاصر بهمن  
و تعانیست او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فنون بقوات حکیم طای طب نصی فایض باشد از آنجا  
اوست که عمر کوتا هست و کار او را عامل سنت که این عمر کوتا و در هنری حرف کند که ضرورت تراست  
یعنی در طلب خیرات و رضای حق بجله تعالی قرطیس حکیم شا کو و بقراط است از آنجا آن دست که علم شریف  
در محل قرار گیرد تا کارهای و بنای از دل بدر رود و هر که بعد از او نسل نماید بحقیقت مرده باشد و سخن بگوید

صیاد و لباست و خط بنویس و ترست چشمهاست نعمت غیر زست مهرن شکست و خانه که بان ان  
 نمل کم باید از بهتر از بسیار تا باید و سیف و دید و حکیم در حیوان الا بنا دهن او تود که از علم طب که در زمان  
 بقراط جالبون بودند و در دستشورده و بودند یکی دستشورده و سر کتب البقراط و دیگر دستشورده و سر  
 صین و زنی که نام موصفت و این استوارید و مسرعه صلیب زکیم معروف و مشهور است چه وی پیشه  
 از برای حقیقت او در مغز است و در محله و جزایر و کبار و مجاری است میگرد و خواص سرگی را تبخیر می نشت  
 و لهذا از وی سحر کی را دران فن رسیده و فاضل شد و سخن او را در ان باب بنده میدانند و منی دستشورده و سر  
 طبیبه کوبا یعنی الذی انما علمه و اطلعهم علی خواص الاشجار و الحشائش و ان کتابشورده و منی شتمل است بر جمیع متاع در  
 بیان او در خوشبوی و مجموع شجره کبار و متاع در ویم در بیان حیوانات و در طعامات ایشان و جنوت  
 و بقول ما کوله مقاله سیوم در بیان اصول نبات خانه دارد و منی که خاصیت باز بر دارد مقاله چهارم  
 در بیان مثالین باز بر دارد و مقصود مثالین که نافع اند و مرد و فموم و متاع پنجم در ذکر انواع الکون  
 و اصناف شجره که از وی حاصل می شود و او در بعد به تیر درین مقاله مذکور است در و متاع دیگر طبع این متاع  
 خیر یافته می شود و شتمل بر مجموع حیوانات گوید ان و در متاع تیر از دستشورده و سر برین تقدیر کتاب  
 سعت مقاله باشد و احد اعلم بما علمه نفس الامریه و حکیم نشا که در بقراط بود و معاصری است بهین در  
 سخنان او است با نادان تو اضع کردن بهائنت که خندل را اربابان چند که است بیشتر باید باز مختصر  
 کرد و در علم و عقل مثابه روح جسم اند عقل به علم و مواسبت بی معنی و علم عقل مادی به یا و اسی در مواضع بدتر از کما  
 در کار که در فی هر که با نادان مشورت کند از رسول امین باشد با دشمن مشورت باید کرد تا با نادان معلوم  
 شود و فلاطون حکیم نشا که در بقراط بود و معاصری در ادب بن بهین است از سخنان او است با بدان نشین که  
 چون سلامت از دست ایشان بر می بر تو مست جانمند و هر که مضطرب نفس خود نکند نفوس دیگران بکود کند  
 با دشمنان شریک چون عقلا حرام است زیرا که با دشمنان بکودمان با نصیبت درشت باشد که که بانانی را نکبانانی  
 باید با مردم شیر تر نشین که طبعیت تو شیر نفس او در دیده و یا مورد جان که تو ندانندی چون معنی  
 بی شمار رسد از این مصیبه بر دل او ریخته و بنا که ان مصیبت بر دل کم کرد و یکی اگر چه اندک بود کوچک

ندانند که یکی در قدرت بزرگست هر که از تو یکی نابد شکست کوید و یکی کردن با او عجل نهای تا نکند  
 برساند بر کس رقم باید کرد و بر او نای که محکوم جایی باشد و غنی که در دست قوی باشد و یکی که محتاج  
 بیمی بود بدین نفس اطهار بدی دیگران و افغای یکی ایشان کنند چنانکه یکی بر عیش و بر غنای و تشبیه بر غنوی  
 درست نه تشبیه و بید کرد کاری دیگر از شما و مباحث که روزگار منتقلب یکین که ترانیز چنان که داند و اقل باید کرد  
 با جاهل مجادله نکند و بسوی بار بار است بهترین مصلحت بادشاه و اقوی است که ترس دشمن و امید دوست  
 در آن سندی است خود ناخواسته دانست که دادن بعد از خواستن بحافات خویش باشد بنویس نواد محکمت  
 اگر چه بر ریاض و بد و بگوئید و نشد است و سیس حکیم شاکر و افلاطون و دیموکریت و اسکندر و داریوش  
 دوست سلطان چون زودی بزرگست و ارکان و دولت چو بیای که از آن مشغول باشد چنانکه علم زکات  
 رود باشد آنگاه چو بیای نیز چنان باشد چنانکه رفتن بادشاه و در عدل و ظلم باشد ارکان و دولت را نیز چنان  
 بود پس بادشاه و احب سیرت سپندیده و آسودن تا دیگران نیز بگو سیرت بگردند با حکمت مال طلب  
 تا کمال بانی حاصل شود و حکمت در غنبت که پنج آن در دول و در دهم و ان زبان که کس را سود باید داشت  
 تا غیر شود زن و فرزند و ندهد و هر چه بخواهد از دنیا زیان دارد کار کردن با غنا و خبر و یقین و بسیار خوردن  
 با غنا و سخت و تکلیف کردن با غنا و قدرت با بزرگ و کوچک مزاج نباید کرد که بزرگ کینه در کرد و کوچک  
 دلیر شود بین حکیم شاکر و ارسطو فالیس بود و انیمه شاکر و اسکندر که بزرگ که چه در مالک و فرنگ میکردند  
 در و بود و او ساخته از غنا و دوست بادشاه باید که خبری از مالک است و تا مالک او برقرار باشند  
 نه آنکه بکس را دستاورد تا مالک بن افتد و قریح حکیم نیز شاکر و ارسطو فالیس بود و بعد از فوت  
 او بر کسی دل نشستی و با فاد و بشنود کسی تصانیف معتبر و از غنا و دوست که سر و دست که خبر  
 تعلق دارد و محبسم ندارد و دوست را از مصالح خود من شاغل میاید چنانکه لذت ماکول و مشروب منتس  
 محبسم است نه نفس و فرموده که الحکم یعنی النفس و المال یعنی البدن و الطلب یعنی النفس و المال و ادا  
 بعینت و البدن و المال یعنی با اینوس حکیم شاکر و فلیس حکم بود و تا عهد حضرت عیسی هم در قید حیات  
 بود و پس از مرگ از حواریان انجیل بود از غنا و دوست اندوه و بیماری مالست که باری نهی

نصیحت نزدیکتر از تعدد رستی باشد تا آنکه آن مست می افزاید و آن پنج بطیموس حکیم شاکر و جالبینوس حکیم  
 از سخنان دوست سعادت گویند نسبت که شوند و فهم باشند یکبیت است که از حال دیگران بگذرند و بدینست  
 اگر از حال او بگذرند و حمایت سلامت بر باید و طاعت میراث و بد و قتل و زبردست رشید و بادشاه  
 سعید هر که مطاعطش کند نبات باید و هر که مخالف کند هلاک شود و زبون حکیم مردی بود آنکه مقدمت  
 فراخ منبهم صاحب شیرین سخن خداوند حمیت در باره خویشان و دوستان تعصب در باره دوستان  
 محبی بود که بادشاه وقت او با طایفه که در محبت او معروف بودند بسی از ایشان بخشید و قصد هلاک  
 ایشان کرد و زبون چون ازین حال خبر داشت با مال اسلمه فرادان متوجهان طایفه گشت تا ایشانرا از ضرورت  
 لشکر بادشاه و حمایت کشته شد بادشاه بعد از توقف بر معنی زبون را بدست آورده بعد از آنکه کمال  
 معذرت داشت مقصودشاده آن بود که عدد مخالفان را مفصل معروض دارد و در آن تعذیب مبر نموده  
 چون مبالغه چنان مبالغه محصلان از حد و گذشت برای پاس ایشان زدن خود را بزدان بریده پس  
 آنحضرت و حکیم را از باران خود اطلاع داد و عاقبت در کلمه هفتم در گذشت مدت عمرش بقیاد  
 و دو سال بود و تقبیل حکیم سورتی مرغوب گشت اول کسی که در رباعی سخن گوید و کتاب دی  
 با هم دی مومست شخصی با او گفت که من چندان بیدگم که حیات از تو زایل کرد و جراتی که من چندان می  
 کنم که غضب از تو زایل شود از سخنان دوست که هر چه فوت شود تحصیل غرض آن قادر هستی یا نیستی و هر دو  
 تقدیر تا سفت و تیر هیچ فایده ندارد بدق حکیم حاضر نوشیروان عادل بود در حق و وصیت کرد که لعل  
 طعامی مدتی طعام و لذت جامع کثیرا نام مفیض العزیز سل فی کل یومین مره فانه بخرج من بذاک لعل الله  
 الدواد بنعتی حکیم زرجبه حکیم اعلم حکمای برهان خود بود وزارت نوشیروان قیام می نمود و از سر صحبت حال  
 حکیم ست روزی نوشیروان مجلس عظیم راسته با حضار مکالمه و مودت فرمان داد و اشارت فرمود که هر یک  
 از حضار حکیم کلامی که شغف احوال بادشاهان و وزیران باشد بیان نمایند از هر کس در آن مجلس در این گفتار  
 موقوفه چون فوشت به روز چهارم رسید غرض رسانید که مقصود بادشاه را بدو از دیکلمه و انجایم نوشیروان فرمود  
 که گویند چه گفت اول بر غیر است از شهرت و غضب و بوی نفیس دریم صدق در گفتار و مواظب بودیم

مشورت با ارباب فن در سوانج چهارم اکرام علما پنج تن فاضل جمال و خرد و ادب بگو کار و بد کردار ششم تقی بنفش  
بهو سان در هر چند که دهنم تعبد طریق و اسواق و اهل تجارت ششم تا و بیب در جریم و اقامت حدود و باغ  
بنیم صیاسه و آلات مرتبم اکرام اهل بیت و عشایر باز دهم تهنیت نه بان تا حوادث ملکی و معروض دارند  
دوازدهم لطف و باره و زارند با و صدام و مکه علم نضال و دیده در بین احوال کانی کو کار دین سخی نمودند  
و ایشان دوازده نفر اند معیت تن از ایشان امما الکعب اند نهم نه بان گلستان غریب و استان  
سرایان و استان عجایب در علم مشکین رقم هفت و دوازده که امما کعب در اصل شش نفر بودند و در سادات  
بزرگ زادگان ملایک و سوس که در نمایل سیلا در روم ست استقام داشته اند و رای زمان بادشاه روم  
و قیاس قیصر بود و از سلطوس قیصر که نژاد و سکیم بن فرید و نسب و عیادت اصنام قیام می نمود حضرت  
مطلب الغلوب فقل اغلب از سرجه دل ان شش نفر بودند تا ظاهر و باطن خود را بخود و بزرگ می  
علی داراسته گردانیدند و اسمی ایشان بر دایت صاحب یک نسبت بهیجا و مرئوس و برنوشش  
و سالوس و صیغ و قیاس رسید که ان شش نفر از عبادت اصنام دست باز داشته بهر بشر  
افزیند و فرق انام قیام می نمایند و جانان را نزد خود طلب داشته بر سید که ثما کو می پرستید جواب  
دادند که خدای ماصانع آسمان و زمین ست و ما غیر از و عدا می دیگر نداریم و قیاس و کفایت که امشب شما را  
امان دادم تا با خود بنشینید و فرو حاضر شده بدین مادرانید و الا ثما السیاست رسانیم و جانان باز نشسته  
بعد از تقدیم مشورت همان شب از ان شهر فرار نمودند و در ان شبی راه شبانی که بمونس نام داشت  
با ایشان باز حوزده از کفایت حال ایشان رسیدان و اریان بعد از عهد و بهای صورت حال با و در میان  
نهاد و بمونس بعد از تهنیت حضرت غفره اقرار کرد و ایشان را بقا که انرا تقیم گویند دلالت نموده  
با سکی قلمبر نام در مصاحبت باران روان شد بعد از ان و بمونس گفت این سکت باز کردان که ناگاه  
بواسطه او کسی به منزل بار و ایشان هر چند سنجید که سبب قلمبر انداختند باز گفتند انرا که گفت  
من من از شما پروردگار عالمیان را شناختم من خواسته ام که مرا بفروم و سکت باز کرد و اینده و جانان  
از دشتیندن این سخن محالست روی نمود و برافقت سگ بن در دادند و بناری در دشتیندن حضرت



سبب اسباب خواب ایشان گماشت قبط نیز دستها و پاها را گود سیر بران نهاد و در خواب بود دیگر  
و قیام نوس در طلب ایشان می نمود و می پیوسته و بنبر صاحب تاجی بخت نمود و بود که بعد از رفع حضرت  
عیسی هم یکصد و پنجاه و پنج سال احوال کتب ندارد و مدت سیر و نه سال خواب کتب آمده و بابت  
و فرستاده در سال کبریا روز عاشر از زمین اهلان اهلان میگردد و ایند تا زمین ابدام خضکان را بخورد چون  
در قیام نوس در ملت بجانب جنم فرود گشت چند کس دیگر از قیام در روم منبر حکومت بر سر نهادند و در دام  
با و شاهی روم در تبعه افتاد و با و سوس قبط که بود عدالت حضرت ملک قدوس و نبوت حضرت عیسی  
ایمان داشت قرار گشت در زمان دولت او احوال کتب از آن خواب کزان بدست گشت نخست  
یکصد و پنجاه و پنج سال بر باران زد که تا بحال بقدر انبیا با و از آمدن انکا و یکی از ایشان گفت چه مقدار  
زنگ نمودیم در خواب دیگری خواب در روزی با بعضی از از در بعد از آن اهلان که نصف عداوت اهلان  
داشت در راه از اوضاع مردم و عادات تفاوت فاحش دیدیم و خبر رسید  
برای خریدن دام ملا دارم و قیام نوس بجای از آن چون خبر شنید از روم برگردانیده بود و بجا را بافتن  
کج نیست نمود و بجا از سخن او اعراض نمود و من الحاشین قال و قبل سرحد فطیله کشید در حال می از طایفه  
قیام رسیدند و از کشت و اقامه اکاهی بافته بجا را همین قیام کردند و او در آنجا راه می گفت من کز  
و قیام نوس بر من می افتد گشته نوم ایشان گفت که تو که دیوانه که این سخن بگوئی سالهاست که قیام نوس  
در صدر جنم منزل کردید و بجا را با و ترک گشت چون من گفتم ملک رسید و آنرا دید و میرو  
نشسته که بدو معبود حقیقی اشتغال داشت مایک از احوال سوال کرد و بجا را صورت را بر سبیل راستی  
عبر من رسانید قیام چون این تعداد را بجهل مطالعه نموده بود و دانست که احوال کتب این همانا شد و بر م  
بیا را اگاه کرد و که از زمان و قیام نوس سیر و نه سال گذشته است و اما اهلان و زمین را می بستم  
و نبوت حضرت عیسی هم ایمان دادیم بعد از آن طایفه را طلبیده این قصه فرستاد پس ایشان رسانید  
شخصه را رفتیم گشتند بجا را بیشتر بخار داده و باران خود را از امور مذکوره واقف گردانید ایشان شکر  
نما را بجا می آورد و دعا نموده تا بحال سابق مساوت نمایند دعا ایشان مشایخت به هم در گذشتند

قیصر چون بر کفایت واقع المطلاع یافت فرمان داد تا در خانه جواهر خود مسجود ساختند بر صیفا عابدین  
 رضی الله عنهما میگوید که بعد از سیج در روزگار جانشین قیصر بن ساعده در میان بنی اسرائیل عابدی بودند  
 بر صیفا نام مدت هفتاد سال عبادت خداوند و الهلال قیام می نمود و خلا فی از وی صادر نشد سلطان  
 بهیم صمد بر او چون خود هیچ ادورد گفت که من اکثر عبادت این شخص در نیمه تو قیام که کی از نماز طاهر از  
 وی فارغ گردانید از میان طبعی ایمن نام گفت من این حدیث بسیار آرم انکاه بعضی بصورت  
 عابدی بدر صومعه بر صیفا آمدند که در صیفا چون نماز منقول داشت جوانی ندانگویند بر صیفا بپند  
 مرد از نماز فارغ گشته اظهار کردی بر صیفا بعد از ادای نماز فقط کوه دشمنی دید در لباس برهانیان بپا  
 از پرسید که چه حاجت دارا بعضی گفت عرض من التت که درین صومعه داریم و در معاصبت تو  
 عبادت حق پردازم و از تو اقتباس نواید نمایم بعضی حضرت دخول یافته فرکیال با عابد دران  
 معبد عبادت قیام نمود بر صیفا چون اجتهاد او را دیدید معاصبتش نیک رغب و مایل گشت بعضی  
 بعد از یکسال با عابد گفت که من یاری دارم که عبادت پیش ازت بنجام که باقی عمر در ملازمت او گذرانم  
 عابد با مفا رفت بعضی دشوار آمدن ان ملون درین و داغ گفت ای بر صیفا من اسبی از امار  
 الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی بدان نام بخوانم بجان من یا بند او خواجهی تو آموزم بر صیفا منون  
 گشته بعضی می بد و موخته از صومعه برآمد و بالکس طس قات محمود گفت عابد هفتاد سال را در ادوی  
 سلاست افکندم انکاه پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود افشرد و بصورت سر برید و ماوری  
 ظاهر گشته گفت فرزند شما را بنویس عارض شده اگر او را نزد بر صیفا که اسفهم میداند برید بیکت ان آتم  
 شفا باید بد و پسرو ما در بر صومعه عابد آمد و مغمس خود را معروض داشتند بر صیفا و عا کرد و بعضی  
 دست از ان حرکت باز کشیده و ان جوان محنت یافت خبر حاجت و عا عابد دران دیار نشسته  
 یافت بعد از ان بعضی بهین دست بردارید دختر بادشاه رسانید و بابت الیا نزد برادران دختر رفت و حاجی  
 دختر حلاله بر صیفا نمود که مدعا وی ازین بلیه خلاص گردد و با برادران دختر گفت که در بر صیفا بخت که خواهر  
 خود را چند روزی در صومعه عابد گذرانید تا مجلس کلی دست در دست هر دو کان خواهر را گرفته نزد عابد بودند

ای میخانه شش بخور آن ماحول است که این صفت روزی چند درین موضع باشد از باری تعالی و فراموش  
 تا او را شفای کرامت فرماید این سخن گفته خواهر را کرده بازگشتند و برادران دختر در هر چند روز دیدن  
 خواهر می آمدند تا روزی بعضی بری مهره را خفه کرد و بعضی از اجزاء او مکتوف ساخت و عابد باین ان کل  
 اتمام اندامی است آمده سوزن بعد از آنکه زاده دل از دست داد و شیطان و سوسه آغاز کرد که به ازین خلوتی  
 کجا دست خواهد دادی و صیحا کلام دل این شکریه بر کرد تو به و استغفار از سر کمر عابد از جا دست برداشتم  
 منور گشت که از آن کجارت را بر میان لب و خرم طاعت چندین ساله را یاد داد و بمباشرت ان بری  
 جهره برداشت چون آنرا محل آن حیل ظاهر گشت بعضی بصومعه بر صیحا آمده بسبیل نفیست با وی گفت که حل  
 این دختر مستلزم صحبت اکنون در بیاب تدبیر هست که او را گشته در زمین نهان سازی و بعد ازین توبه  
 و استغفار کن که بر صیحا با فوای شیطان غلبه گشت و در شب ان چهاره را گشته در واصل کوئی مدون  
 گردانید شیطان کو شمه جامه دختر را گرفته از قبر بیرون ماند بر صیحا بعد از دفن دختر بصومعه معاودت نمود چون  
 برادران دختر بدستور میوه و بدیدن او آمد خواهر را نباشتند از بر صیحا استقام نمودند بر صیحا در جواب  
 آن شیطان تلقین کرده بود فقر بر کرده بود فقر بر کرده برادران دختر بعد از استماع این سخن اند و بناک مرا صحبت  
 نمودند تا امین نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه بر صیحا در باب خواهر شما گفت و از نوع است جان  
 فایق خواهر شما چنین و چنان کرد و از خوف نفیست او را گشته در غلطان موضع مدفون ساخته است  
 و آنکه که از جامه می بیرون مانده که باور ندارد با من بیاید تا نماز انشان و هم ایشان با نیت بر سر قبر خواهر  
 رفته او را از خاک بر آورند انجا که می را فرمودند که بر صیحا را بسته یارند و بعد از شکم کنایه خود متوف  
 شد این خبر ناخوش بسج پدر و دختر رسانیده ملک فطرب عابد فرزان داد و بر صیحا را با بی واد عاقر  
 ساختند و رفت بعضی خود را بروی ظاهر ساخته گفت ای بر صیحا مرا می شناسی گفتی که گفت  
 من ایلم که اسم علم تو تعلیم کردم تا استجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سید اقدام نمودی و در آن  
 نصیحت ساختی و بدین بلیه گرفتار گشتی اکنون اگر در یک خبر فرغان من بری ازین بلا نجات یابی  
 بر صیحا گفت ان کرامت شیطان گفت و پیش من بجه کن تا من ترا این مدینه چون موی اند خیر بر تو  
 اتمام

آنور هم بر صیحا بعضی رسید و نمودند بعد از ما جل و ایل که غنا گشت که غالی منکد تعالی کشتل الشطان از غالی لایسان  
کفر فلکفر غالی فی برشی ملک الی اخاف الله رب العالمین سبب از عبد الله بن عباس مرسلست که بعد از  
بر صیحا جوانی عالم عاقل که او را صریح می گفتند در سن بیست و سه سالگی غزلت و گوشه نشینی میل نمود و در طاعت  
و عبادت از هم قرآن و رگزدشت و روی و مادر روی و استت بعفت و زیاده مشهور و هر روز هجده صریح طعام  
و شراب بصوم می آورد و اتفاقا در شب باران مادرش بدو صوم بکنا صریح بواسطه آنکه نماز می کرد  
حواس مادر ندان حال از طول کث بدو صوم طول شد به گفت اراک منکد و چون الیایات انفر که بعد  
مهور نقل ناپسیده بر صیحا نسبت باین طالبه زبان طعن دراز کرده بنیان زشت می گفتند و در بانگست  
سیلها بر این نکته قصد می کردند عاقبت فاجره را بچنگ آورده مجال او را فریفتند تا او صریح را تمیم بر تارک داند  
و آن زن را تعلیم دادند که بچه صلیت خود را در صوم اندازد و او را بدو صوم صریح رسانید خود را در کین گاه  
عذر نشنیدن فاحشه فاقه چهل بود و علقه در صوم را حرکت داده صریح بر رسید که گسب جواب داد که  
ضعیفه جان ام او از موضع دور بی بیم از خوف ترس سباع ضاره در شب تاریک نمی توانم که در صوم  
باشم اگر مشب مراد برین صومه حاجی غایت طعت باشد صریح بران زن ترحم نموده در خانه باز کرد  
وزن در خانه و رانده زاهد در نماز ایستاد چون صریح از نماز فارغ شد زانجه خود را بر صریح حلقه داد و بسم  
مباشرت کرد و بعد گفت من سر و این کار سپتم و نماز ایستاده و شیطانی جدا و صوم کرد که صریح  
فاحشه مباشرت ان عورت شد اما از اتق و دروغ اندیشه منکد گشت گفت ای نفس اگر طاعت داری  
که باتق سوخته کردی من کام ترا حاصل کنم ان شاء دست بسوی اتق برده بهوت زایل گردانید باز شیطانی  
اغوا نموده صریح نفس کشش خود را تسکین داده بدستور ازل دست بجانب اتق دراز کرده تا به وقت  
صبح حال او بر بنحوال گذران نمود چون صبح شد در صوم را بکنا و تا زانجه بیرون رود مجاز از اطراف  
صوم صوم کردن بدن را بگرفتند که از حال خویش و صریح بار اعلام ده فاجره گفت متعجب است که صریح  
باین نظر کند و از روی عالم ندانم و نزدیکیست که وضع محل نایم فیه و لیسان و در کردن صریح افکنده و گشتن  
گشتن بیار گاه ملک رسانیده صوم حال را عرض رایی ملک که فایده مذکور است و گفت که در باب

سپهرن قیصل بخای که بر بختی فرزند خود بنام داماد شاه فرمود که کلاه است گفت بفرما زان راه را حاضر کنند ملک  
 با مضاران مثال داده چون زن عاجز و عاجز گشت دست خود را بر شکم وی نهاده و عا کوه و کاه را فرمود  
 که صاحب سلطان از شکم مادر خواب داد که لبیک چندین حاضرین مجلس آواز شنیدند و هر چه او را پرسید که پدر  
 تو کسب فلان شیطان که از مصلقان نبی خلافت و چنین سه نوبت چنین گفته اند و ملک سامان تعجب  
 نموده دست از صرح باز داشتند نمون عابد صاحب تاریخ سبت المومنان و در زمان جانشینی بن  
 بن ساعده که جانشینی دهم است از جانشینان می هم عابدی بود نمون نام در بعضی از بلاد عرب در ظاهر توانایی  
 و قوه و زور بازو و این بمرتبه بود که هر چه از می بستند از می گشت و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می نمود و هر گاه  
 در وضع ادب با یکدیگر مشورت نمودند گفتند که غلبه ما بر وی مقصود است بر اعانت و موافقت از به نمون بابا  
 نابراین حکم نه کسی نزد زوجه نمون فرستاد و گفت که اگر در قتل شوهر با ما بدستمان کردی من ترا در قید  
 نگاه دارم و مال بسیار بتو از زانی دارم و ان زنی بی وفا عهد و پیمان نمون را که با وی در میان داشت بطاق  
 سیان نهاده در هلاک او ساعی گشت منتقول است که ان چند نزد ملک قاصدی فرستاد به نام داد  
 که اشارت صحبت و در باره نمون به باید کرد تا شرط خدمت بجا آید ملک قاصدا را باز فرستاد به نام  
 داد و کلمات صحبت و گفت که او را در خواب بر می حکم باید بست و مرا بر کن و چون نمون در خواب رفت ان  
 نا تعجب عقل شوهر را بر سنی حکم بست و چون نمون بیدار شد فوت کرده رن بدن مملی گبست نگاه از نمون  
 پرسید که چه چنین کردی عورت جواب داد که زور و قوت نومی از تو و بیم نمون خاموش گشت نگاهان صیغه  
 صورت واقع را مروض ملک کرد ایند ملک با اتفاق کفار زنجیری بان نگاره فرستاد و گفت که نمون  
 در خواب مدین زنجیر عقید باید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را عقید ساجنت نمون بیدار گشت زنجیر را  
 نیز شکست و از سبب این جرات پرسید زوجه اش جواب داد که از برای انکه شنیده بودم که نمون را هر  
 عقید که داند او را زنجیر کند نمون گفت این سخن راست نیست اما اگر مرا موی من بندد تو انهم که خود را غلام من نام  
 نمون خود در خواب بخندان زن عذار موی هند را سر مبارکش بریده هر دو را به نام نمون را بر هم بست و کفار  
 ازین حرکت آگاه گردانیدان قیصل آمدند نمون را گرفته نزد ملک به و نزد وین وقت ملک رنظری که بر بالای

چهارستون ترقیب داده بود نه شسته بود و چون نمون نزد یک سید داد که فرمود تا اندک در دهن خلاص  
پای منظر حج کردند و حکم کردند تا جهت سلب نمون در بر و نظر داری زدند و درین نمون مناجات  
کردند که بار ملازمین ملائکائی که است فرمای و دعا بشرفت اجابت رسید فرشته آمد و او را از بند  
خلاص کرد و فرمود تا استونها را از تحت منظر ملک بکش و نمون بفرمود و عمل نمود و نظر بر زمین افتاد ملک  
با خواص برادر در زرع است تا نمون سلامت از آنها بپوشد خود شتادنت و شکوه و اطلاق داد و او را در  
نمون هزار ماه در صومعه خویش بصابیم بهار و الیل اشتغال می نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مرالف و کریمه  
لبابۃ القدر ضمن الف شهر هزار است که نمون در آن ماه با عبادت ملک معبود قیام می نمود و نمون بوز  
کا در مقبلا بن فیروز عابدی بود و در بعضی حواله و بلا و و شام قیوم نام از فرزندان حواریان روزی  
بفرم سحر از شام برآمده متوجه قبر ربه مرتب در آنجا راه می از قلع الطریق او را اسیر کرد و بشهر بمران  
رود بدست کی از ایمان بمران فروختند و مردم بمران به بهر شش درختی بزرگ که سر فلک کشیده  
بر در شهر بود اشتغال می نمودند و قولست که قیوم روز مجتهدت صاحب خود کند و ایندی و شب در خانه  
تا یک در آمد و عبادت معبود لایزال قیام نمودی تا آنکه در نیمه شبی صبح شد و برخواست به خانه قیوم  
بنماز ایستاده بود رفته دید که دست استاده و خبری می خواند و تمام نماز از نو از روشن گشته  
چون قیوم از نماز خارج شد صبحش از وی رسید که این چه نیست جواب داد که این بی عزم است  
و آنچه بنوازم کلام اخبرید کار ارض و ماست و این درخت که نما او را بخدای می پرستند خداست بلکه  
بک دزد مخفی و فرزند مشهور نیست علی الصبح اگر مرد و چهار قیوم شدند و زود مردمان شهر نفرین کردند ایمان  
شهر نزد اعیان قیوم صبح آمده از نو بران خواستند قیوم ساعت نبرد و رفت رفته دست بنماست  
برداشت خدا تعالی اندر درخت را از بنج بر کند بمران بهر بیسی علم ایمان آوردند و امر و قیوم اولاد کردند  
و گفته قیوم در میان ایشان گذاشته ایشانرا احکام محفل تعلیم کرده میفرمود درین اثنا بمران راهبری  
بود عبد الله نام او را نزد قیوم فرستاد تا محفل و احکام آن تعلیم کرد و اندک مدتی محفل و احکام آن یاد گرفته  
از قیوم انعام نمود تا بعد از اسلام علم امور و قیوم ملت را روز فرمود بنماز و آنکه عبد الله روزی از قیوم

شنبه بود که مسلم بن عقیل که در دهر سرحد بنجل نامهای خدا بود جدا جدا بر کاغذ باران نوشت و در پیش  
 آنکه یکی که بموخت داشت و برگرفت جدا از آنکه مدتی قیوم عبدالمعین نام را قایم مقام خود ساخته در گذشت  
 عبدالمعین نام جدا از فوت قیوم قایم مقام وی گذشت مردمان را بدین عیسی علیه السلام بخواند منقول است  
 که عبدالمعین روزی جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند از سبب پرسید جواب دادند که درین راه از دانه  
 مالیده اند تا بگوشت رفت و بچین نوعی شیرین را دید که در عقب مردم جدا از آنکه بهشت رفت دست  
 بهشت افتاد و خلافت افتاد و درین از پیش شیرین می نشستند عبدالمعین نزدیک شیر رفت در  
 گوشه ای و منتی گفت شیر از طبعی بازگشته بجز رفت آورده اند که بدین عیسی در بزرگان بمیدان استقامت یافت  
 که هر که از اطراف ممالک بشهر بخران آمدی مردم آنها را بدین عیسی گفت نمودند که اگر ایمان آوروی فیهما والا دار  
 بقتل رسانند می تا آنکه مردم از همدان بمن باد و بشهری بخران آمدند مردم آنها بدستور همدان بودند را با دوسر  
 بدین عیسی هم گفت نمودند سپهران از قبول بدین عیسی مناع نمودند بقتل رسانند بدین عیسی داد  
 بعد از چند کاه باز بمن شد و حکایت گشت شدن سپهران با فرمانده اند یا یوسف ذوالنورین حمیری در میانها بود  
 و ذوالنورین را تا غنیش شش تنالافیه تورست مکنند حوزو که تا ساکنان بخران را هنوزم از با می نشینم  
 پس بدین فرست ذوالنورین با نیجاه هزار مردم همراه بود بخران گشت بعد از قطع منازل چون بخران رسید اول بهتر  
 ایشان عبدالمعین نام را بدین موسی خوانند چون عبدالمعین از قبول ان امتناع نمود و ذوالنورین او را بمی سپرد تا او را بدین  
 اندازند چون عبدالمعین را باطل دریا آوردند و عاف نمود تا باری برخواست و کاشکان ذوالنورین را با آنکه عبدالمعین  
 بازگشته ملک بدین عیسی خوانند گوشت ذوالنورین در عقب رفته بود و بگویم نمود تا او را از سر کوهی بلند بردارند  
 عبدالمعین را چون بگویند بردند باز بادی صبح غاسته نهامت را به پایان که آنکه عبدالمعین سلامت پیش ذوالنورین  
 باز آمدند باز حکم ملک او را بردار کردند هر چند تیره بودی زنده نگاه بر بردارند چندان تن افر رفتند که از بانان بکوه  
 فطیمه رسید اما بکتاب موسی علیه السلام گفت جدا از آن ملون موسی در دست داشت خود بر سر فطیمه زد و سرش را  
 بران در گذشت نگاه حاجی فریاد مکنند و از میرم بر ساعت تن دران زوار بخرانان هر که دست از بدین علیه السلام  
 باز نمیداشت او را در نهاده می انداختند تا مفتاد بر بدن نوع خرق کنند و صاحبان خود که در کلام مجید نیست



عبارت از یوسف ذوالنوس و مثالیان اولست و ذوالنوس بعد از تخریب بختان بمن مرصبت بود و بعد از  
چند کماهی دلاک از دست بنی میر برقت و بدست مبشیان افتاد و ذکر احوال ملوک بمن از مساعدت  
و دقت مامول ست المنة اختلعم و لقدس کذقیبن فضل الهی و عنایت توفیق حضرت سبحانی

قسم اول از اقسام ثلثة صفت اقسام پذیردست امیدار

کوم خداوند ذوالجلال و الاکرام ضالست که باقی

اقسام نیز با تمام رسد

و التوفیق من الله العلیم تحت بال غیر باد

## سبب منوال و منوال

قسم دوم از قلم نیکو در بین حوال به دستان رنج سکون ز پیش از حضرت رست با پی سی منوال  
 به سبب بود و این قسم نیز مشتمل است بر دو باب به بیان در کوه کوه که کثیر فرات دین رنج سکون  
 مطیع و شفا دیشان بود و از بعد از تقدیم مدونتا و باوشا پی بعض قدرت اوست جل جلاله پس از تبلیغ  
 در رود و دقایق دین با پی که از کمال شرف برود عالم طیفیل حضرت اوست سلی الله علیه و سلم نموده می شود  
 که اقلام مسوران برالوح اخبار بدین گونه صورت نگاشته اند اگر چه مدت سلطنت وزمان ایالت ملوک نگاشته  
 فرس امتداد تمام داشت و از ابتدای تبار سرسبع اقبال تا انبیا غروب کوکب باد و جلال سبط غیر از جلال  
 بکران انطباق بود و در کتب نفیس اعلی است ایشان بر صوفیه خیر خود نگاشته اما در چگونگی احوال و احکام شوکت ایشان  
 اختلاف بسیار است و در طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب حضرت افتاد و با اتفاق مورخان  
 مجتهد شریف بادشاهان عجم به هر طبقه بودند و بنده ادیان و کبابیان و اشکانیان و ساسانیان و درین  
 طبقه نیز از پیشه دیان گویند و مدت بادشاهی ایشان بقول هر چند صدها و در هزار و هشتاد و چهار سال  
 روایت بهرام شاه و در هزار و هشتاد و سی و چهار سال و بقول محمد مستوفی و در هزار و چهارصد و پنجاه سال  
 و ایشان با خاک تازی و بادشاهان اول ایشان کوهرت بن سام بن نوح هم نخست کسی که از نوح انسان  
 مستعدی ابالت جهانیان گشت کوهرت بود و کوهرت نفعی است سیرانی و معنی آن زنده گویان باشد

و چون نقل

چون قبل از تقدیر شش سال دیگر رسم ایالت و سرور می انواع خود و تقدیری میان خلق شایسته گشته و مرجع  
 باحوال ساکنان راجع سکون را در یافتن طایفه از قضا و انحراف در باب دفع ظلم و بیدار اندیشه تمام بجا آوردند  
 و تیس سال عالم کبر عالم منبر که بدن انسانی است کرد و گفتند که چون صلاح و فساد اعضا مرتب رحمت و عقوبت  
 منج است که تدبیر قالب مینویسد و مربوط بدست لاجرم منظم امور عالم کبر و تدبیر اعمال و ترفیع و حصول نعمت امن الامان  
 بوجود مدبری و در امتداد و فرماندهی رفیع مقدار تواند بود که ذات سپندید و سمانین بحلیه بصفت و مصلحت راسته  
 بود و در اجزای قوت غشی علی سایر قوای نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط محتسب و معتدل باشد تا طبعات رعایا  
 از اسباب تعرض ابل نرود و طغیان در متاد استمرحت مرفه و اسودد زندگانی کنند و طوایف استقیاد و در حجاب  
 عهد و ایاز دست اعمال سینه خویش با مال و فرسوده کردند و بعد از استنشاده و استجاره قهر افتبار کیومرث  
 اقتاد در چون بهمان عمان ملک طلت را با بایان مولد گردانید و تیاج شاهی بر فرق بایون نهاد و بر سر بر سر  
 شکم گشت شعر خنجر که خدیو که گمراه گشت سر تا جداران کیومرث بود و چون نشینت بر تخت نهاد و تیاج بندخت  
 بر مرد و بهقان خراج و در نسب کیومرث میان اخبار اختلاف بسیار است بعضی عقیده اند که او از بزرگترین  
 اولاد صلی آدم بود و زمره بران رفته اند که امیم بن لا و دوم بن سام بن نوح کیومرث خوانند و در رفته  
 الصفاسطور است که اصح قول آنکه کیومرث دلد سام بن نوح است و بالتفاق جمیع مورخان اول گوی که در جهان اسم  
 بادشاهی بر او اطلاق یافته است کیومرث بود و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از نظم امور مملکت  
 فراغت یافتی و فردا و جید گساخت شتول گشتی و در اطراف کوه و دشت بهر تش خالق ایل و نهار  
 روز نشب و شب باز روز آوردی و گویند که او از فرزندی بود و سبک نام و بنابت عابد و سائک و از طایفه  
 منقطع و منقطع ضایحه بوسته در شتاب و قتل مبال لطافت و عبادت بادشاه لایزال قیام نمودی  
 و در زمان سابق دیوان با مردم اختلاف استمران داشتند و کیومرث چون بطور افعال ناپسندین  
 ایشان مطلع شده بقوت یزدانی و تابید اما با عفا دست محاربه نمود و بران طایفه غالب و طایفه از ایشان  
 قتل رسیدند و جمعی در اطراف افاق اداره شدند اما کما کما قریب با ابا و انبا اند که شهر فرست  
 می بودند تا دست بر روی کیومرث با منقلبش نمایند تا روزی یک با یک در انظار راه اندوشتند

با فوجی از زمره غلامانیت باز حوخته بعد از مجادله و محاربه با جماعت راهبتر هم که او ایند زخمی مکر حوزد و کبوترش ازین  
 حادثه خبر یافته بیا لاین ان نازنین مشتافت و ماه میزانشست و خورشیدش را منکشف دیده مانند ابر در دوش  
 و لبان باد و اضطراب افتاده سیاه یک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از بوم عدم  
 بیرون نیاورده بود دید و معارفش نمود و وصیت کرد و دست تقیام از دستستان کشیده اینا را بدین فعل  
 ناپسندید و مواخذ و معاقب کرد و اندک بعد از تمام وصایای هیان فانی را گذاشته راه افتاد و خواهرت بمن  
 گرفت و کبوترش رفت مگر کوشه خبرها نمود و دست را خد و قتل کشنده کان سبا که مصر و د داشت  
 معارف اقبال سخن از خبر رسانیده که دل و دیدم محرم محترم سبا که بطلعت فرزند از جبهه دشمن و قوی گشت  
 چون نظر کبوترش بر حال به حال بود فرضند مقال افتاد انهم مدو و طلال بسا دی بدل گشت قاضی بهادی  
 گوید که کبوترش در مدت سلطنت و در شهر نازنها و صلح و دوامد و بعضی بای تلخ را نیز سنوبیاد داشته اند  
 و در وقتی که کبوترش تعبیران شهر شنوی بیکو دشمنی از در پداست یعنی از مضار او اجاسوس کان برود  
 و چون برادر غیر نزد یک رسید کبوترش او را شناخت که برادر است بر زبان او زد که طالع بد بخت  
 ان طبعه و طالع نام نهادند زمره گفته اند که زین و لجام سواری را کبوترش اختران نمود و چشم ستن و تافتن  
 دازان جامه و کلیم یافتن نیز او پیدا کرده و مدت سلطنت او بقوی بی سال و برداتی بهل سال و عمرش بهر سال  
 از نمان او ست از موزده را دیکو بار از مودن و پشانی شیر مرمن را با فتن موانست خا دیدن و دشمنان را  
 بعد از قید اطلاق فرمودن کار در بوان نگاه داشت و شک بن یک بن کبوترش بهاندار و شک  
 با بوشش و شک خدو بهانگیر بر در شک جو ملک کبوترش بمرث یافت عنان سوای شین اسلام  
 یافت همه رسم و این نیکو نهاد و بنفرد و در عدل و احسان و داد و فرومایگان را زد و و کرد و بهاندار و انصاف  
 معور کرد و بوشش بقول شهر و اکثر سپرد و کبوترش ست نطقه انار سلف اتفاق دارند که بعد از کبوترش وارث  
 منصب از جبهه سلطنت گشت و در این عدل و انصاف میرتمه می نمود که زیاد و بران نقد در و میور نبی ام  
 نبود و قبل از وی بر زوستان مثل ان یکس لایستاده نیکو بود و بنا برین هیانان او داشت و او  
 عادل اول و شک بن ساک بن کبوترش با و شاخی بود و بانکو و شهر و باری بود و حکمت نرود و در مدیر

ابو بهانانی

ایورهایانی متنازل که در تمشیت احوال قاضی و ادنی معقول علیه در کشتن کعبه حاجات خلایق و خیرش  
مرصع ارباب خلائق بودی در روزگار دولت و ایام سلطنت او و همه خلایق از ظلمات ظلم و امتناع  
سیر چشمیهات عدل و انصاف رسیدند و طغات امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغت  
و رفاهیت امودی گشتندی روزی ظهورت لاکه و سعید و در خلوتی طلبیدنت و بدو الفاظ مبارک و خوش  
بویش کران بار ساخته فرمود و منسوبی بدو گفت خوشگوار و آفتاب که ای از پدر و از نیا یادگار من اینک  
که منم بی کار خویش شدم منم روی درین کار خویش سپردم تو ما یک روی زمین تو دانی اگر کافی دین  
بگفت این کن و دستانت رود کجا بر حکومت را جای بود در انظار تاریک با وی گرفت  
بی زاد اعدا و ابا و گرفت بر ابدال مصروف بودی مدام شب و روز او بر میام و قیام کمی جانشی  
برگزیدی فکر کنی خاموشی کار که بود ذکر ابل تا پروردگار رسالت بخواند در انظار فردا و حیدر باند  
مشیدم که کارش جزو دیکش جهان بر روی از مرک تا یکش بر او و فریاد و بکسیت زار بنالید چون  
ابر و رنوبار که ای مونس روزنهای ام نمیدانم اکنون چه فرمایم دوا می دلخستگان نام شست  
مگر تشنگان را بی از جام شست درین دم که جان در گنا شست تن ناتوانی زیر بار سنت رخ از غم  
زود و تن لاغر شست لب ستر تم خشک و مرغان راست روان از بدین فتن آغاز کرد از تن مرغ بیا  
غرم بر دواز کرد ز گفت مشیدم زبان بسته شد دل من ز زرع روان بسته شد از نجا که انعام  
و احسان شست و از نجا که فضل فراوان شست برین خاک نشسته باری نمی برین بسته خاطر نمی  
مرهمی دران وادی از سیراد معاد نه بمله دارم نه مرک نه زاد و منشای پرستنده دلیل که کم کرد  
نه نذر و دلیل جو نه با بایم دران تیره خاک تن اندر نشیب سر اندر خاک دران بستر  
خاک و بالین خست بر ویم دری بر کش از بیست کفن خاک کردان و خاکم عبیر انام و از مشک و از  
نیکس چو تا غیرند صورت ستار دلم را بجان و گردن دار و زان نیستیستی ده مرگزان سستی  
ان نیستی به مرا آورده اند که اول کسی که با سنجاب این از سنگ برداشت و از خاک گرفته اسلم ساخت  
و از پوست سمور و رو به پوستین درخت و مکان تازی را سلوم گردانید و کلمات را به حفظ رهنما

وہیں وہیں

و قیل و من ذالک صوابش خورشید یعنی گفته اند که سنجاب شمس کشید گویند از صیغه دخیوی که از کباب  
ایمیه تا بخت کو چرخید پس زاده از فحش بن سام بن نوح علیه السلام است و طایفه از راویان اسم گفته  
که برادر طهورت است اما در اوست شهر نکم سپهر صلی و سیت و باطله چه طهورت از ملک بر بخت  
مقرر بخشید شد تا بخت جهاندا بخشید فخر سرشت بیار است کیتی جو باغ بهشت نخستین که در ملک  
بکشاد و رست در قله بر خلق عظم بهست زاندر طهورت پاک یی بردن یکسر موی تنها و پای بهر کار  
بر جا که بخت داشت نظر بر وصایای بخت داشت چون بخت یه بخت فرزند می نشست اساس  
با من و سیت ممد کرد ایند و مبنای عدل و شفقت می شد رخت و بارر عایای و زردستان بر پنج شفقت  
و معدلت زندگانی کرد و ابواب مشدی بر روی خلایق است و ادب و حال عقل و حسن صورت و اجابت  
نزد سیر و حکام خلایق از جمیع خلایق افتاد و مترا زود فارسیان گویند که با قلم سبعمه فرمانرویان گشت  
و طوایف جن و انس را منکر گردانید و از عذای غر و جل مسکنت نمود که تا موت و معرض را از روی برگرد و عایاد  
مستجاب شد مدت سیصد سال او به یکی ازین دو جنس تمیز گشت مالکان ممالک گنزدانی و بانیان ممالک وانی  
در موافقت خویش آورده اند که جمشید با حضاراکا بر دنا شراف فرمان داده و در انکمان بهشت نشان بر سر  
سروری برادر و سباط نشا و سبط کرد و از نور را روز نوروز نام نهاده و بحصول مال مالی طوایف انام امید  
دار کرد و ایند ابواب عدل و رعیت هر روی روزگار شهر و یار گتاده و چون از نور و در چند روز گشت  
روی با تمام امور دیوانی را نظام اشغال ملکی آورد و مجبور خلایق را به با قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را برود  
که لایق مجال و مناسب و فراخور ایشان باشد رعایت نماید قسم اول محاب علم و ادب و اباب قلم قسم دوم  
طبقات سپاه و جنم قسم سوم مجسمه اهل حرث و در اعب قسم چهارم منعم و ران و اصحاب صنعت و گفت  
چنانکه عناصر بر طبقه سبب خلق انسان است این کرده موجب آبادانی و گنزد اول گفت در تعلیم علماء که بابک  
سواران مضار دخیوی ماند غایت جید مبدول دارند که گفت اصول و فروع وین و ملت با حکام ایشان  
باز بسته است و خداوندان قلم را گفت نوک خامه شیرینک ایشان میل استان بلاغت باید که در کتب و اضم  
ایشان شرایط مبالغه می آید و در بار طبقات سیاه و چشم گفت که در میان قتیغ بدیر رخ نشان معیر



دفعه و طفرست و لعلان سندان فتنه نشان نشان کاتبان دین و دولت و لیسان روزگارند و نجاست  
 ایشان هر چند گویند هنوز از هزار کی باشد و در بان اهل صرث و زراعت گفت که لافانی مملکت خوانین از  
 غمرات اجتهاد و دقایق است نه نظام احوال عالم و وسیله معاش نبی آدم باشد سعی و کوشش اهل طرث  
 منوط است و در نهایی که مبال راسیات از تحمل عاجز آیند اتمال کنند باید که در اکرام و احترام ایشان دقیقه  
 مهمل نگذارید که اگر ایشان در کار صرث اجمال کنند در بان بامت غفلت نمایند قوط و غلا بر فیض و مختصره ضیاع  
 کرامی داشتی و گفتی که این را بهکلیف دیوانی ترمز رسانند و هر یکی را علم دران صنعت و صرث ترتیب  
 بطبع کوهی تا دران بنشیند و هر کشتی بر علم طایفه از مورخان بشیو اول کسی است که اسباب علم بود و بوضع عام  
 اشارت فرمود و او نخستین کسی است که چاهها و غوار و در کوه و صحرای ساقط و دروایت مشهور غراب  
 انگور در زمان بادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستجران ساقط تبرکات و ضمیمه و کند لاف از مختصرات او نموده  
 اند و فوجی کان برد ما مذ که ترتیب بر ما از زر و دوسیم و لعل و فیروزه از تاج و طبع بشیو است و بهشتی قول  
 طبری در مدت مضاعف سال بر جا و قویم خدا پرستی را رخ دم و ما شب نشین یافت و سپاه و چشم از اذرات  
 انتاب و نظرات همچون افزون دیدیم بعضی ان الانا بعضی ان را دستخفی علم بی بازی کرد و در بر وقت  
 و صدای انا را بکم الا علی درین طاس نیکون انداخت و بهشتی از خاک عبودیت برداشته مدعوئی انو بیت  
 برافراشت و بصورت خویش نمایند و تراشید با طراف ماکک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا بر  
 صورت و قیام نمایند و سبب عیبی انعمی بشیدان بود که روزی بشید در خلوتی نشسته بود که شیطان بصورت  
 بشر ناکاه نزد او آمد و بایستاد و بشید تو هم شده پسرید که تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان  
 امای و رسول خدای موات ام داد به نام دادست که چنانکه من خدای آما نم تو خدای زمینی هست کیفیت که من  
 یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف و افست زیرا که آنوقت که تو بر زمین آمدی چندین هزار کسی بپا شدند  
 بپروند و برگزیدار نجی دایمی روی نمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی انهم تواضع و فروتنی  
 منهای صواب است که فرماندهی تا بهد السجود است تو قیام نمایند که فرمان بردار و نگوئی کن و آنکه تهر و نماید با تش  
 سوزان و چون بشید بر صدق این حدیث دلیل طلبیده جواب داد که محبت قاطع برین قول است که ادنی  
 خدایت

خبر شسته بند و تو مرا که کی از ملک که ما و میم می چپی در شیطان اشال این خرافات گفته جان خطه از نظر جبهه پدید آید  
سند و او قبول شیطان بر چیم عمل نموده با خطایین گفت که من خداوند عالم علوی و مصلی ام و از بهر برین بر زمین  
آمد ام تا سر انجام انام نمایم و انهمه نعمت با شما را و ادم و بجاری و موت از شما برداشتم تا ام اکنون وظیفه انکه  
بالو هیت من اعتراف نمود که مروت بر میان مبدید و هر که موافقت نماید در باره او غایت طغیانت  
از زانی دارم و انکس که مخالفت ورزد با تن عقوبت بسوزانم و همیشه نفاذ حکم خویش را بر طرف جهان  
فرستاد تا مردم را بامید و بیم در باره ضلال افکند و اکثر ضلایین طوعا و کرها بهر شش دو قیام نمودند و طایفه  
از اهل توحید که سر باز زدند با تن فیه سوخته گشتند و چون جبهه پدید نمود کرون آغاز نهاد و از امور سیاسی قهر  
مملکت بواسطه ان راسخ انسان بود دست باز داشت و اوقات ساعات ایام حیات را در انجا سپری  
شما می و طبایعی مصروف کرد و ایند لاجرم نظام کار را گشته شد و عقد امور سخته گشت و زمانه سر و دایب  
الدوله و زوال العننه فی شرب العشیایه و قوم العداوات اشکاره کرد و ملخص سنن که چون رعایا از طول ایام  
عناد و کثرت پیدا و سبب بود آمدند حاکم روز معاوضه او عاودا بران داشت که برادر زاده خود و نواح  
تا زری را بچشم بود قیامت شبیه کرد و ن شکوه بقطع وقع او فرستاد و منتهوا نشت که همیشه با او در  
مقابل و تقابل آمد و انهم را با نشت و مدت با در اطراف و کناف عالم سیر میکرد و مجهول و امدتی مدید  
کرد عالم میگردید تا در حوالی زابلستان ساکن شد و دختر متهری از ان قوم خواست او را از ان فرزندان  
شدند که در شایب از ان نسبت درستم از ان تخم طایفه عمر و هزار سال و مدت سلطنت معصده سال گفته اند  
از او کو می گویند که معصده سال زندگانی یافت و سیه سال بر سر رهبا بکاشت قول فی الصبحه قرصیت  
منسوی شنیدم از تحت محبت ز دنیا عقبی جو برست حنت چنین گفت با موبد کاروان  
که ای بر منتر من بسیاروان بهفده رسید از بهان سال من شد از موج دریا فرون بال من کو فتم کو بال  
تا که نکاف ز البرز تا دامن کو قاف مغالید احکام دیو و پسر در ملکشت کردم جو انکستیری  
چون بنجم کنون گشت و اشفت کار بدین روز نیشتم از روز کار فلک خود این رسم و این بود  
که در هر روز بدینش کین بود جو شا کو و صفت که حقه باز بنشیند چهری که گرفت باز گفت این

سخن شاد صافی روان و زنجار به عدم شد روان و لاغالی و کبکیتی ناه محبت اگر درش ساله که بن کینه متف  
 تعزین نهد ازین گونه بسیار در دین و بیاد و سبب بن نه گوید که بود عظمه اسلام در دین است سلطنت و بقوم عادیست  
 گشت ضحاک تازی جو محبت ازین دشت آباد دشت بدون بود گرفت ضحاک گشت قضا کرد ملک  
 اقامیم سج مقرر ضحاک بهر طبع اسامی که ان دشمن دین نهد نه بر دین شایان بشین نهد در ایام می این سخن  
 عام بود که ایام او خیر ایام بود بر دین است بعضی ناظران متاظم نکته پروازی گفته اند که ضحاک تازی خواهر زاد و جیشید  
 چو خواهر و ریکی از ملک عرب در صاله نگاه آورد و بود آورد اند که در دین است حال ضحاک تعلیم علم محرم استعمال  
 می نمود و پدرش که کلی از ملک حمیر بود و عربی علوان و هم مرداس خوانند بنابرین خدا پرستی و صغاریت و بالبرکی  
 اعتقاد بر چند سهر را از آفتاب این امر شیع منع فرمود و قبول بنیتا و ضحاک از ملازمت پدر طول داند بشناک  
 گشت و صورت حال باب شد و خود که شاکر و داریوت و ماروت بود در میان نهد و اساطیرین فاجره هزار  
 نیک و دشمن بران داشت که پدر را از میان برداشته و صلیط محاکمت مشغول گشت و چون از دز کار ناپایدار  
 از محبت یزدی وفای نموده ایام دولت و انقضا یافته سیر بر جهان داری و سر بر دین داری و وجود ضحاک دانت بدست  
 رسوم و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانید و احکام ملت و دین پشت نهاد و طریق  
 مطاوعت نفس بدین پیش می گرفت و چون مدت مقصد سال در و مال انداخت و دو دو کلاه سوخته و بوزر منهد  
 افروخته آتش افروخته و محنت و در ضمن جمعیت و راحت او در محفل بن محل که ناکا دار نقیض او و دشمنه کوشت  
 مانند دو مار سر سبز و ضحاک بن علوان از ضربان و اضطرار ایشان به طاقت شد جدا که الیاء و حکما معا لیه و دای  
 ان استعمال نمودند سفید بختا و تسکین و جیح او میسر شد چون طبیان از دلا الهی معرفت گشتند بعد از ان شیطان و گشت  
 الیاء و ضحاک گفت که تسکین و جیح صیر این که در دین و طلای که منظر انسان گشته منصرف است ضحاک تعلیم شیطان  
 از منظر انسان مرهم ساخته بر باران طلا کرد و در تسکین یافت مقرر شد که هر روز و زدنانی بکشد و منظر انسان  
 بر هم گشته بعد از گشته شدن تمام زندانیان از محلات طاب و قری هر صلیح و کس را گرفته و قتل سر برسانند  
 و منظر انسان بکشانان را کافران بنظر عالم می بردند و چون در سبب ل ازین طایفه بتلا گشت و قریت بان شد  
 که مردم از جوهر تقدیری ان تا پاک خلاص شوند شی در خواب دید که کس از قهر و دانه بر دین و دین و دین و دین

سده نوزدهم بر سرش دوده و کس را بنده استند و از پشت نموشن و مالی باز کرده و مستبای او را بدان دل  
مکمل بستند و دهنی در گردنش افکندند و بجانب او اندوایدند و ضحاک ماران از سیت این واقعه باطل  
خبره زد که پرستاران در آن نزدیکی خفته بود و از خوش خواب پرستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت  
صبح بختند و در بر خود می پدید و چون روز شد بنجان و صبح از طلبیده صورت خوابره بانینان تویر کرده و طلبه  
مخوده همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آنها دلیر تر بود و گفت که امکان آن هست که خاطر شهریار جهان از ضرر  
و ظلم شخصی از سبب او بشیوید فریدون نموش و بر آگنده کرد و او را در بعضی ممالک سیلا باید ضحاک ماران از آقا  
فریدون پرسید جواب داد که نموشی بدین صفات باشد و محل ولادت او نزد یکت و ضحاک  
بنیان کاشته بعد از چند کاه خبر آورد که یکی از فرزندان جیشید که در فلان موضع متولن ست پس سر فرار  
دارد معلم ملایماتی که بنیان ملک را از ان اعلام داده اند و ضحاک نفس حسبت خویش قصد انتقام نمود و مادر  
فریدون فرنگش از رسیدن او کاه شده فرزند از بند را بر گرفته در گوشه مخفی گشت و ضحاک  
بدان محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب بدین اتقیا از القتل رسانیده باز گشت و ملایم  
فرنگش را بر داشته در کوه و صحرای سیکشت تا بحر فراری رسیده که نموشی کاوی چند در آن علف زار میچراند و فرنگ  
از ان شخص التماس نمود که بسراورد و مجرب تر نسبت خویش گرفته بشیر کاو پرورش دهد و کاویان متعهد محافظت  
فریدون شدند و ان کو هر درج سلطنت و اختراع مملکت را از فرنگ فرار گشت و مدت ها از او بشیر کاو  
پرورش داد و بیت همه سالش همیلا و زان کاو شیر همی بود بنیان در ان بکسر و بعد از چند کاه  
باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او در ان گشت و فرنگ ملهم شده فریدون را از ان محل  
بجای دیگر نقل کرده و ضحاک بمقتدر رسیده چون بمقتود خویش فایز نشد کاوی را که شاخه زده  
بشیر نموش می نمود از پا در آورد و مرصفت کرد و فریدون چند سال از بهم پاس دست ضحاک رز و یای  
کاوی بود تا ان مالی لغایت سخت آید داد که موسی کاو را بکشد و زده سپهر سلطنت متعل گشت و چون فریاد  
و غیر بر نا و بر از جور بیداد بمقتود بشیر رکبه انبیر رسیده کاو را بکشد و ضحاک ان بد فرستاد  
رسانیده بود بند جرم باره که انکار ان در وقت کارش خود بنده بر سر چوب کرده و از بر او و خلافت را بمحار

ضحاك و عتوه فرمود مردم بسيار بر وجهش خندند و در خلف ضحاك بهماز با بجان موكه كند رايندند و كاه و  
اصفهان و منجوت سافته بانگ كن ان اكثر ولايت فارس و عرق كركو و دازا نگاه باب پاه لي باك  
روي توجه بجانب ضحاك نهاد و طالب شخص بند كه نشايسته سیر بر جايان باشد و را بنفره بيدون بن اتقيا كاز  
سباط مشيد بود نشان دادند كاه فرمودن ز بدست او در سرشش با فر فر مانده چي راسته تمي ان  
شكر دكتر گرفت كه خند ميكاوي فرمودن بر بيان بسته نگاه دلاوران و مبارزان با شتهار تمام دل  
بر حرب نهادند و ضحاك تير با لشكري برابر و مقام مقابل و متايله سعي كوشش بسيار نمود و خود و لشكر  
صد هزاران بامي تا فرق چو هاي جلد و جوشند غرق زنگان عالمي بر ناله كودند زمين از خون مردان  
لاله كودند جوتيه از خون مردان رخت باران قلم سنيخ در دست سواران روان شده سوي سيل  
خون فرنگ فرنگ ميان خون سر مردان چو خرق و بعد از آنكه دانست چون سعادت بود  
كوشش بسيار نمود بامي در طريق فرار نهاد و طايفه از ناداران او را تعاقب نمود آسير و دستيكر كرده  
نقطه فرديدن و سرشش را بگيرز كوفته و از پشت و دوال باز كرده تا خوا كانه نيست و دستهايش  
بدان دوال محكم بسته و محكم شير بار افاق در صل و ماد مذموس كشت و چنين گفته اند كه تا زبانه زدن و در دار  
كشيدن و شكله كردن از اختراعات ضحاك است و او مدت هزار سال در بن سكون علم سلطنت بر فروخت  
و حضرت ابراهيم خليل صلاه الرحمن عليه ز زمان حكومت او بهوش كشت و طايفه در ايام فرديدن گفته اند  
و در بسيار از كتب بخيره مطبوع است كه فرديدن روزي كه ضحاك بگود و ماد مذموس كودايند مهر طان نام  
نهاد از حمله ايدا اعتبار كرده فرديدن بن تين بن تمشيد فرديدن فرخ شده آستين جدارنده و تاج تخت  
و كمين چو ضحاك جام ابل نوش كود ز دل نام ستي فراموش كود بر دوحته سر سر و ماه سیر بر نبادان كيانلي  
كلاه بتايد زردان به نبروي تخت خداوند كنوز بدو تاج تخت و در كنج بكن او شكسته بخواند بدامن  
زود و سيم و كوبرفت اند در مرجع الذهب كويد كه فرديدن پسر اتقيا بن جشيد است و در بعضي از تواريخ  
نشت واسطه بيان او و مهم ثبات كودماند و الا اول جوالامج و با اتفاق ايمه اعباد فرديدن با دست چي بود  
با صولت و خبر باري صاب شست و بهانالي و عالمي و حكومت سلافي لكال ضبط و سست با جمال عقل و كياست

جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی تمهید یافت و مبالغی بذل احسان رسوخ پذیرفت تقسیم  
فریدون فرخ فرشته بود ز مشک و ز عنبر سرشته بود مداود و دوش یافت آن بکوی تو دوش  
کن فریدون تویی طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار مخاک سر داشت که شناسیب  
و سونما بر تکرستان و کاو و ماصغانی را بر دم فرستاد و ایشان با طرانی که نام زو شده بودند همه را در حیطه  
ضبط و تسخیر آوردند و گشت اسب از دیار مشرق معاودت کرده با شارت فریدون بطرف مغرب  
توجه نمود و چون از آن سرزمین باز آمد بریز زمین رفت و درین اثنا فریدون کاو و همین فرستاد  
تا کوشش بل و اندازا گرفته مقید و مغلول بابه سیر بر خلافت میراورد و بعد از آن زباجا را بازندان  
فرستاد تا حاکم آن دیار گردد و شاه را که دم از عصیان نیز و جنگ طلبه محنت سپارد و نریمان را بای  
رفته منظر و منظور باز ماند انگاه نریمان را بجان سپید و ستان روانه گردانید و او سر درمند و از آنکه در مقام  
مخالفت زندگانی میکرد در دل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه درآمد و نریمان از دیار هند سالها  
غائما بدرگاه عالم نباد آمد تا فرد روم گشت و بت پرستان را که در انولایت جمعیت داده بود  
تفرق ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چندگاه در حصار بکادند بهنگام خواب اعدا منبر  
فرست بود و چنان سکی بر سر آوردند که دیگر بیدار نشد ابن المقفع که از روایات اخبار ملوک مجتهد  
گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون گشت و دختر مخاک را در قید نگاه آورد و در مدت  
دو سال دو سبزی از وی شوله شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم هر دو عظیم بدخوی و طبع و صواب بودند  
و با مخاک در افعال قبیحه و اعمال شیعه مناسبت و مشابهت تمام داشتند و در سنه و زاد و منزل  
خیلی غلط گفتم و در غول از پشت دیوی و ابریم بن فریدون باز ایران در وقت که یکی از مخدرات غلام  
فرس بود در وجود او چون شاهزاده از قید نهید رنجی یافت و از منزل طوالت رخت بحدود و می کشید  
و خایل ابل تمیز در شمایل ظاهر شد با مومنتی سر زدن متقن و تعلم ادب فروست اشتغال نمود و باندک زمان  
در آن صنعت استاد و خادق و با هر کامل گشت چون فریدون مدت پانصد سال در بادشاهی بسر برد  
روزی با اتفاق مومند موبدان مجلسی ساخت و امر را رکات دولت را حاضر گردانید و عظیم خواند و بعد از ادای

خطبه گفت بدینکه بگری درمن انگر کرده است زان پیش که دست اجل رفت زندگی برون ریزد خاند  
ماستوارتن خواهم کزین سه اختر برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من رای شما ازین فرزندان  
در ولایت عهد و منصب تابع و تخت بر کدام یک قرار میگرد و حاضران مجلس با اتفاق گفتند شاهزاده گمان  
بر کسی گوئی اندر پسر همدست نیست چه مملکت حال مسلم نبیند و چون کل فرستایی چنین توری تا بدو جو نور  
لیکن ما برع رایت های افتیا رسکیم و رای ما بر امتثال امر و اقرار گرفته که لیسیت کمال نصفت موصوفست و با تمام  
حال ریزدستان از غلبه نابین فریادون بدان مجلس ابرج را ولیعهد و قایم مقام خود ساخت و بر یک سکون  
منقبس قسم کرد ایند نواحی روم و دیار مغرب و مملکت مرکیک با اعمال مضافات ان بر سلم سلیم داشت  
و ملا و چین و با چین تمام ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبا رت از کنار آب فراتست تا نسط مجون  
وسط معمور عالم و خوشترین و بهترین عصر کتی و واسطه عقد دنیا ست نامزد ابرج کرد و ان فرزند از ابرجانب  
ممالک و ملا و دی که حواله ضبط و ربط ان بایشان شده بود با سازه و ابیشت و سپاه بهرم صولت  
کیل فرمود و ابرج را بر ایشان ترجیح نمود و در دستقرضین خود نگاه داشت تا زمام امر و نبی و قبض و ضبط و مل و عقد  
و امور مملکت و رقبضا فتد را و نهاد و فریادون را از سلطنت خبر بانی نماید و بصورت سببانی مملکت  
و هم قطع صلح رحم نماید صورت احوال که بعد از توبه سلم و تور ممالک روم چین ابرج و ایران زمین صاحب  
اختیار ملک و مال گشت چنانکه مجلس را حکم و مجال قراض نماید و با انهم در خدمت بدر کمر مطا و عت و فرمان  
برجی است به بود و ابواب مطا و عت و حق گذاری کناده و چون اخوان انصار سلطه و اقتدار و عنایت  
و شفقت بدر نامدار و در باره برادر که هر گاه بعد از فری استماع نمودند نقد اخوت را بنوا این قبض و صد نفوس  
ساختند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور مملکتان به یکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال شدند  
بنی از آنکه شاه را کبرین و بزرگی سال فرات گزیدند دست و از اختلال عقل سرسیمه بهوت شده و الا انهم  
که هنوز در بدایت کودکی و سن می مست بر نکرند نری و حواله و ابالیت قایلیم بهان بطفیل دان کردی که برض  
و در شست و نرم جهان مطلع نکشته و اکنون جو شغفتی ابوت روی در نقصان نهاد و مکرورت باطن او بر ما  
ظاهر شد بعد ازین میان ما و بدین صورت خبر بقیض نمیشد قطع رسید و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب

متواصل گشت و سبانی و موجود و موافق است حکام پذیرفت و این دو بد کو هر که از نسل ضحاک بودند  
از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل در حدود و احوال انجا بهم  
پوشیدند و بعد از تقدیم شرایط سنورت رسولی نزد فریدون فرستادند و بنجام دادند که اگر شاه ابرین  
از وی پیوسته معزول کند و بطرفی از اطراف ولایت کیل کد فیها و لا باید که اسباب حرب سازد و جنگ را آگاه  
باشد و چون این خبر پیش رسید فریدون رسید و از مواضع فرزندان آگاه شد آتش خشم برانگیزد و بانه  
رفتن گرفت و با لغوی استغفار ابریم مثال داد و صورت واقع و در میان نهاد و گفت محبت برادرک  
این کار محروم باید داشت و با سپاه کینه گذار بدفع این جباران بد کردار سب و درت باید نمود که انظاف  
ناید این قسطنطنیه خبر با احتمال تمثیل ایدار میسر نکرد و و ابریم بصورت مواظط و نصایح و از ازاله خشم بد بوسته  
معروض داشت که نجم بر زبان کو برشتان شهر یاری میکند و عین مواسبت اما اگر ای عالی معلومت بیند  
طریق صلح سلوک شسته آید من بعد را رخصت فرماید که بسر برادران رفته تدبیر این کار را برده ای که خواطر خود  
انسان بود با شد قیام نمایم فریدون فرمود که مراد تو از این سخن صلاح ذات البین است اما بار رفتی در ازین  
موجب است و چون الحاح ابریم در تاب صلح از حد اعتدال تجاوز نمود و سب و درت او را با جمعی مردم خرد  
نامد دل بدید خود برادران بوغای فرستاد و چون نهراود با خوان ملاقات نمود و ستم کوکب و ریک  
برج متبع گشتند و ستم بر یک سلسله غالیه بد معنی سلم و نو و خاک بی مردقی مردیده مردمی با نشیده  
سرایج راتبع کین از بدن نازنین جدا کردند و نزد فریدون فرستادند و عرضی که بر یک کل گذاری یافت  
تنی که تا رموی باری یافت بنشین ستم گشت ناکاه بخون و خاکش افشته ناکاه و ان دو بد کردار  
نه بد بنجام فرستادند که سری که با عنقا و نه بر یاری سزاوارت باج شاهی بود و نزد فرستادیم و چون  
فریدون ازین واقعه فطمی گاهی یافت بجای جامه سینه شکافت و عوض دستار سرزمین زد و شب  
و روز قرین ناله و سوز بود که تا آن زمان که منوچهر قتلان را القصاص رسانید خنجر تفعل انچه در روز و نه بر  
مسلم میکردند و فریدون در بنجام حلت میگفت و چون شاهی که بر زبان کین و بر بناد و ای  
منوم لاف لاجر جهان نم نیزه کردان بود و در جنگ که و آتش خدی سیمایک کونم دست مجسر



از باد آورده جز بوزن و لم غوغا باید ندانم تا درین مانم چه سازم دل مجروح در هم چه سازم  
الهی محنت بهترم نجابت که دارم پیش پای نجابت چو در بند و در خاک خشم و ری بکنای  
برو و در پشتم اگر چه بر عمل خواهی خبر داد توانی کودکی علت عطا داد برون باز دو کوه غم ای نیکو کار دروغ  
مفقه صدسم فرود آر ما هم از خود شیر تر رسم از دو عالم ترا خواهم ترا و مکه اعظم زبان چون از سخن گفتن بهر دست  
زنج جان سرتی بن سپرداخت برقت و نام نیکو باد بگذاشت جهان از مدلتان و بگذاشت  
کویند اول ملکی که بر بل نشست و الت ساز خنک بریل سبت و طهارت کرامی داشت فریدون بوددت  
سلطت فریدون با نصد سال بود و یعقوب یوسف بنو بهر طایفه اسلام لوب صابره ایام حکومت فریدون  
سبوت کشند موهر بن برین فریدون بنو بهر که چن سحالی که بهر ز بهر شش منور شد بهر جو تابع  
کیانی سپر نباد بهر مردی کرد و مردی داد و کشم خجست کردن سپهر بهر خشم و شکست هم داد بهر  
اباسن تا یکی ندانم جهان فرین راستا ندانم کنون داستا تا از زبان زینم دمی نیک ویرد  
ز مردان زینم برادر فریدون فرخ رویم نیابان کبی بود اگر ما نویم بنو بهر باد شاهی بود کردون جمنست  
و سبتهایی بکمال افعال معروف بمتاست فرم و دفر محدود و جلال منقرق مرصع جباران در کاهش  
منقر جبار جهانداران بود بعضی از نسیان گفته اند که بنو بهر سپر زاده و منو بهر است و زعم برخی آنکه دختر  
زاده است و کوهی مندان واسطه میان او و برج انبات کرده اند که طبع سلیم از قبول ان امتناع نمایند  
و در اوستا اسم آنکه سپر صلی بیج بن فریدونست چنانچه در روایت الاخبار و مرصع الذهب بن قول در دو بیت  
و چون فریدون را مصیبت جان رسید که مذکور شد بکی محبت خسروان و بران مقصود بود که فرزندان  
بد کردار را در دام بوار و فساد اندازد و چون بواسطه آنکه مردم او را غنایند که در کبر سن و زمان سبوت  
بقتل ولاد خویش قدم نهاده در مقام مقابله و مقابله سلم تور در نمی آمد اما بچسته نصیب العین خیر اوان بود  
ستاید که از نسل کسی ظاهر شود که از ان دولیم افعال انقام کند و چون این بی در باطن فریدون بهر  
یافت و البکان امر فرمود تا شرایط تقصیر بجا آورده اند که هیچ از خواستین و سراری مظلوم شهید حمله است  
یاد و بعد از آنکه محل کنیزی از کنیزکان ابرج ماه افروز نام استماع عوده مله سیم کرامی بجا آورده صدقات

باد از باد استحقاق

باربالت متعاق رسائید چون زمان مل مستحق شد منوچهر متولد شد و هشتم شهر یا رطلیب فرغنده قمر العین  
روشنایی پذیرفت و بر تعهد و ترتیب او اقبال نمود و از سر او منصب سلطنت و نقاد قلا و دیانت  
الده تاج و تخت بفرق قدم او ترتیب یافت و در تاریخ محرم میگوید که چون منوچهر حکم و حایات و استحقاق  
دارت بر سر پادشاهی نشست روزی سردار سپاه و نادران چشم را بهیات امامی بصفه بازخواست  
و هدایای خوب داد و بنمید قطاعات و مرسمات امیدوار گردانید و بر کلی بکرتی میل و موهنتی خبر مل سرفراز  
ساخت و گفت اگر من مدد و معاونت شما سپید نکنم ضحاک اینج بر دارم و دارالملک احام لک کوب  
جنرال انعام انتقام سازم بنسب لطیفه تعاضی حقوق شما کما بیعی قیام نمایم و از عهده پادشاه شما الله رسو رسو  
آیم مجموع انسان بنشانی سکنت بر زمین نهاد که گفتند در تحصیل مطلوب شهر یاری منطقه مطاوعت زمین  
جان ندیم و عذو دشمنان تبع و دشمنان بخویم و منوچهر چون گفتار امر و اعیان را بر کردار و انفت  
یا دست لشکری افراهم آورد که نامون و کوه از کثرت ایشان سبند و آمد و فرم نظام مصمم کرد و ایند چون  
خبر توجه و اجتماع خود منوچهر سلیم و تور رسید و از کیفیت و صورت انتظامی که با خاطر خطیر تقویر کرده  
بود اکاهی بافتند فکر و اندیشه در نهاد ایشان بتولی شد و خواستند که تدارک آن عادت نیکو  
ترین و بهی کنند گفتند صواب چنان باشد که در مقدمه راه اتفاق بنی گیرم و بر بان مفران تبلیغ رسالت  
کنیم که نخست نظر را در اصلاح این کار صلاح طریقین است تا بواسطه عبور و دوشک جبار سمور و ایران زمین  
خراب نکرد و پس رسولان بفرم گذارون بهام دی براه آورد و چون منوچهر از وصول مقدم ایشان  
اکاهی یافت بفرمود تا فرشتان خاص خیمه بجزازند و محلیل است و منوچهر بر سر رود و است نشست  
و جبار بنر از غلام ترک بر من بارگاه صف زد و عامه لشکر زربهای وادی بوشید و در پس  
سبقت ایشان بتبعیه قبول و قبول یاراستند جنول کارالیم العاصفات قبول کارالیم  
الواسیات پس رسولان بپادشاهت رسیدند و بنسب لطیفه خدمت قیام نمودند و بهام بگذاروند  
دشاه ایشان را بتبشیر قبا بی گونا باده و اسبابان را بچار سرفراز ساخته و از سر ضحاکت بهام  
دادند که پادشاه را و اینج که در دفع فتنه و شتر سکویت بدخلل مشاهد افتاد که تا انقراض دوران بازگشت

با من که تیغ انتقام از نیام عداوت کشیدم و کار مرا سبخته ام توان دانست که بچه و جدا و جدا سرایه محایا  
رود چون رسولان بی نیل مقصود و مراحت نمودند و از کیفیت احوال استند و آلت زرم منوچهر کجاست  
کردند نظم سلم از سر راستی گوشت که تبارشادی نتوان تهفت از ان بر نهیری سرخون بود که آموز  
کارش فریدون بود پس ناچارش که بوشیاد از بیاد و سوار بر حقه آوردند و تور در مقدمه سپاه  
روان شد و ازین جانب نیز نهاد و منوچهر لبر نمود و قارون زرم خواه بدست اندازد و از سر سپاه  
سپارده فرین بیرون زدند و رفتن بایون بهامون زدند و حکم نهنگاه کرد و ننگوب بوشید که هر دو  
و کوه و چون مسافت بهین العکین نقاد ب پذیرفت مبارزان توبه صفوف برداشتند و بدو  
قبل از انهم را که کوزاد و خاطر شخص حسین گردانیدند و فوج لشکر و طبقات ششم از جانبین کوز و سنان و منوچهر  
و منوچهر یکدیگر نهادند از خون از تیغ لسان یاران ازین باریدن گرفت و از جوارح و اعصاب کشکان کمال  
عبور و طریق مرد و تشکی پذیرفت و بیا کل مردان مبارز و اصبا و سواران دلاور در پا کرد و ن حکم تسلی  
گرفت و بعد از آن عساکر کرد و ن مانعش که سلم و نور بایال قننه و فتور کشت و تور و سلم از سو که نزد  
بیرون رفته غم توران زمین کردند و عارف را استعاره روز کار خود ساختند و پنداشتند  
که از قید قهر و کمال طمانجات یافتند منوچهر با مردان کار و لیسان کار از جویان هجوم هجوم که در بی غفایت  
روند و غضب ایشان شتافت و ایشان را در مدد و ملا و شرفی یافت و از جانبین کشت و کوشش  
بی اندازد و رفت چنان مرکب را انداختند که بیابان که بر روی زمین بادشادان ز تار یک  
کوس در زخم جفا که طین افتاد در نه طاق فلاک همه سرخسار و کرد و بر غاست از سر سو با یک  
بردار سر بر غاست و منوچهر نفس خویش چون شیر زیان و جل و مان محله آورد و در انجای این نما  
یک خدمت دست و خدمت تیغ منوچهر سر تور در پای ست افتاد از جانب دیگر قارون  
زرم زن سلم را در دام انار قید و غار گرفتار کرد و از غرط خلعت بادشاه لای نظری بگردانید  
و از جوی کوه در عقبه را اعضای لشکر انبوا افتاد و کار باران مازیل حکم با دشمن گرفت و بلا سله  
کینف نشین و خود چندین خلایق از جریده و صبا محوش و منی انوار و الله بقوم شوفا مردله تحقیق است

بلبل و منوچهر و بعد ازین فتح بین بجانب متفرد دولت مستقرت خویش فرایید و چون کشندگان این  
را تقاص فرمود و سینه از کینه ضحاک او بهر داحت شمشیر انعام از نیام نهاد با اطلب چون امر سلطنت بر منوچهر  
قرار گرفت سروران و گردن کشان ادراسا لبت و مطاوعت نموده بکس را مجال متفرد و معیان  
نماند و دران آوان دار مملکت و مملکت و دولت و انتظام بسیار و شاه سام نریان بود که در ابلهوان  
جهان بخواند و سام در سرود و مردانگی عدیل نظیر نداشت و ضبط ولایت نیم روز و زایل و بلاد چند  
و هندوستان مغرض برای و در اندیش او بود و در هر چند وقت ملامت منوچهر مبادرت نمود  
و تعبد و عهد و عهدیت بر دافتمه دار الملک خویش یعنی سیستان معاودت نمودی و پوسته از  
از بخشندی دست در خواستی که صنم او بدید از فرزند رشید بخور کرد تا در بین حیات قرقا صین قوت  
دل او باشد بعد از حیات مرصع و دوان وارث مایک کرد و بعد از چند گاه حق عروجل سام را بری  
کرامت فرموده که بموی سر وارد و نمره او مجتمع سفید بود و چون قبل ازین بیاقی جن سنا بدنگشته  
بود سام از بصورت بنایت شوش خاطر و بریشان غمیکشت چنانچه فرزندس در شاه بلبل او زد  
مستوی ازین تنک بکدام ابلان زمین نخواستیم برین بوم و برانیرین یکی کوه بدناش البرز کوه  
بخور رشید نزدیک و از کرده بدان جایی سیمین را خانه بود بدان خانه از قفل بجان بود نهادند  
بر کوه گشتند باز برآمد برین روز کاری دیوار چو کمرغ را بچند کوسه سپرد از برشت گند از بچاهم  
یکی شیر خواره خرد رشیده دید چو ماهی دران کوه بر می طلبد فرود آمد از بر سر سیمین غنک بزودی  
که رفتش از ان گرم سنگ سپردش نابالبرز کوه که بودش در فجا کلام کرده بدینگونه تار و زکا  
دراز بدادار دارند بکنار از جوان کودک حوزد بر ما به گشت بدان کونه که بر کار دانه اند  
یکی مردند چون یکی زاد سرد برش کوه بین میانش جو عرو سام نریان رسید الهی از ان نیک  
لیا پور با فراهی و بعد از آنکه کوک و کشت ساله شد منققی العرق نزار سام فرزند ان را بمیان قوم و عسرت  
او زد و زایل نام نهاد و در تاینج معجم سطور است که چون مدت پنجاد سال از روز کار شریف منوچهر بیست  
جناح در امت بر صفای عسرت مصروف شد ناگاه روز کار بخا پیشه که بر نقد و فاکا و کسب نتوان داشت

در پسر شکار که بر دوستی او اعتماد نمود و منسوب به برکتی است که از فرس بیا که از نزد او بود با سپاه بنو سبیل  
بنیاد دریا شکار غریب و ولایت ایران نمود و منسوب به چون از قوم دشمن خبر یافت لشکر بسیار جمع و قطرات امطار  
و اوراق اشجار فراوان در در معرض مقابل و مقابل فرس بسیار و ترکمان بزخم جان دید و دوزخ و کوه سینه  
سوز با سوزان و جادوگان عجم کاری که مدتی بعد از ان خبر غایب صورت به بند و منسوب به ضرب دهنده از سر که پسر در قتل  
سپاه به صبار ابل بر دران قلع بود که دست به قیاس بر سبیل فلک میرسد و کوشش ساکنان از سر مرگ ملک می  
نشیند در استحکام و استواری ابروی سبیل زبرده بود و دست که از لطافت و جوار قلع فرود گرفته و ابواب  
داخل و خارج حصار را سد و گردانند و فرس بیا که دراز و دهمید و باز که مدت دو هزار سال باشد بمحاضر  
منوبه قیام نمود و عاقبت قدرت و قوت او از ازیل مراد و حصول مرام قاهر آمد و چون زمان توقف  
انرا که امتداد یافت و سروران سپاه از طول قاصت طول کشیدند منوبه لغایب متعذر و غریب شد و اوازی  
سیم و زنجیر منبک از غر و بغا عین مو بای لطیف و سلوای لذت که شرع ان دیار بود در محبت رسولان  
سختان بنو شاه ترکمان فرستاد بنجام داد که استعجال تحیر این حصار سب در دیان و سوسن  
و این سر و کوفتن فرس بیا که استماع این کلمات ابرو در کیم کشید و از خشم ز چشم وی منبک گشت  
لیکن با ضرورت راه وفاق بین گرفت و کام نام کام لفظ اختیار داده و مورد مشروط بانکه ارش از سر کوه  
و ما در غیری اندازد هر جا که ان تیر فرو زاند فاصل میان دو مملکت ان محل بود و اتین بر قلع میل فتنه تیری  
بجانب مشرق افکند و ان تیر از وقت طلوع افتاب نیم روز حرکت میکرد تا بر کنار چون افتاد و همانجا  
سره کرد و هم فرس بیا که باز ترکستان معاودت نمود و منوبه از قلع طبرستان بهر ان آمد و بنجدید  
و بسبب طغیان لشکر را باله سلطنت او انقیاد یافت پس چند کارش که برار میبست و فتح ترکمان  
الکجه مملکت او داده بودند بفرستاد تا بهر میبست کردند و ملک مشرق و جنوب سحر کرد و ایند و ملک یمن  
که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند بطبع و اتفاق داد گشتند و چون مدت صد و بیست سال با دشمن  
کرد و امارت صفت و انکسار در ذات خود نداشتند و بنجام و طاعت نزد یکدیگر بود و بدان و انتراف  
و در حاجی لشکر را بخواند و نوز در پسر خود را طلبیده شده و لیکن که دایند و بزبان کورستان فرمود که قافل باید

بامرئی مقرر شود و بر مابک و مال آنها ننماید چمن سرحد وسیع ساخته و قصرهای رفیع بر داشتند  
و از دشمنان انتقام کشیدیم و بسیاری شهرها و دلاقیها با دادن کرم و عالم از دست و فدا پاک  
کردیم و این زمان که وقت زفتن آمد با آنها که بدینا نیامده اند برابر شدیم با اتفاق مودخان شعبی  
و موسی علیهما السلام در واسطه ایام سلطت او موجود شد و یوشع عم در آخر عهد او را رتبه پنجمی یافت  
نور بن نبی در تاریخ معلوم است که ابن المقفع که مولف اخبار ملک عم است بگوید که چون ابالات اقلیم  
عالم مصالحی آدمی بود و تر که و یسجد نبی بود مقرر شد و از غایت خوشی تن داری کم از این از عهد  
است تمام مصالح حال رجا با و انتظام امور بر اینا انتضی توانست نمود کار با انتظام و نسق یافتند و درین تمام  
و حاصل عظیم بر صحر مملکت را دریافت و تقصیر و تبا و ن در کن دن این فقد دستن این رخصه و بار  
و علامات زوال قبایل و جماعات احوال و طایفه ها بر شد عاقل ابر و در مصنف خویش او را که چون خبر یافت  
منوچهر توران رسید بشنک با دوشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع ساخت و در سلطنت  
با ایشان منورت نمود و گفت که خلاوت است که خاطر و جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و قرض که  
دست داده که ضایع نگذارید و کنیه توران از فرزندان منوچهر کشید و از جمله اولاد و فراسیاب  
که از شد ایشان بود و سابقا با ایران آمد منوچهر را محاصره نموده بود و دشواری به پیش بدر شدند که از زبان  
دل کنند از کنین کبر میان که شایسته جنگ شیران منم بم او و سالار ایران منم پس شکری ظرهم  
او را که فضایی جهان از کثرت ایشان بشنک است بیت زباده مورد و فزون از پنج گفته بهم  
کود و یا من و سنخ و گویند با هم رسد بنر سوار و پیاده روی با ایران نهاده و چون خبر توجیهان توان رسید  
اعیان ایران قاصدی سنجقان فرستادند و از قصد دشمن دلی خطی مملکت سام بر بنابر اعلام دادند  
و سام بر جناح تعجیل توجیه خدمت بود شد و عقد ملاقات تازه کرد و او را نصیحتهای مشتقانه  
فرمود و بهیته ساقی لشکر حضرت انصاف یافته لطیف نیم روز معاودت نمود و چون بدار الملک  
خود قرار گرفت روز عمر او شب رسیده بجانب دارالقرار خرامید و از فراسیاب خبر مرک  
سام را شنید بنایت شادمان شد و تعجیل روان گشت از راه افرو با نجان بدستان رسید

و بود از این حرکت آمدن منوچهر باز ندان شد و چون تقارب می بین دست طم و بغزو و نیز اجل کوشش  
و سایر رسانیدن گرفت و از طرفین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفت  
گرفتند و در انجایی این حال بود که عجز خویش ملاحظه کرده طوس کسبهم که لیسران او بودند و قارون کاو  
بجانب فادیه و فارس میان که مطلقاً از آنها با لیسر کرده و بعد از رفتن کسبهم و قارون ست هزاده و نوز  
و اعیان سپاه دستگیر شدند و با لور افرا سیاب با مکتوم نوز فرمان داد و نوز را بپشت خود  
فرمود تا مرور از بدین شمشیر خورید که بداند مدت بادشاهی نوز در هفت سال بود و از این  
جمله سبب بنو بهر در تیان هم سطر است که چون قتل نوز و طوس کسبهم و قارون که فارس رفت  
بودند رسید تا سبب خود گفتند درینا که سلطان کشور نمایند درینا که شهر او نوز نمایند  
درینا که ملک نورید تخت درینا که خالی شد از شاه تخت درینا که از باغ شاهنشاهی بنام  
شکست سردهی چون افرا سیاب دید که که ملک ایران را بلکی با استقلال نیست باندک  
زمانی اکثر بلاد آن نواحی در تخت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاد یقین غایت  
اجتهاد مقدم رسانید چنانکه از اثر جور و بیداد و اکثر ممالک ایران ویران گردیدند و قارون را از  
استماع این خبر شعله آتش غریب در نهادن افتاد گفت حدیث این عادت و غیره و استیلا بملک  
نزد و صمیم اماره بی توسط شمشیر ایدارد و غیر امکان نباید قارن زرمخواه که از اسرار ملک بود و نیک  
و بدایام و شیرین و تلخ روزگار سپید کرده گفت با صامت زامی و منات خرم آن نزدیکیتر  
منجانب که بهشت از اجتماع شکوه فرشت ترا که برادر افرا سیاب است از غرمت حربه و تعظیم پیش  
خدا کات سازیم پس با اتفاق رسالتی بلیغ کردند بنمون آنکه امروز بخدا شکست زایل در زادستان بر سر  
شاهی شکست و محله امرا و پهلوانان روی ایران زمین مانند بر زمین و خرد و قارون و کنوا و دطل  
دایت او منظم و ملوک اطراف و سلاطین افاق برینج جا کرمی و قیوت او منقرضه و نشسته است  
بر تخت و نشان سام که رسته بود که بهشت خامی عام همه زادستان بخوان او مست هر  
زایل که ایران زمین آن دوست بر این ملک در تصرف افرا سیاب کند او و او را از وظایف

چون عهد است در استخلاص این بجا آورده پس اگر ایما در برین تو صحت بنده و اطلاق ایران  
ایران بر ماست نه از غیرت بعد از توقف بر مضمون رسالت رسولان و باز فرستاد و نیز کان  
سپاه را بنام فرستاد که انعام شما در اطلاق آمیزان سبب عداوت افراست  
بمن لیکن اگر زال عیان غرمت بجانب رهی سلطوف سازند امکان دارد که ایران از بند امر و تمید  
خلاص یابند و در غیر عقاب افراست سیاهی رسد پس چون رسول باز گشت و مضمون جواب  
داد که در مجبور سپاه بر من این تدبیر فرین کردند و بر روز تخی چند از خاصان هیت اخبار برادرستان  
فرستادند و زال را از ان حال کاچی دادند و چون زال ازین حال خبر یافت در حال استغفار  
امر و بپهلوانان فرمان داد که گفت کسیت که متکل این امر ظییر کرد و دشواد قادر و ن بر ماست  
و گفت من این شغل را متکلف و این امر را تقبل نمیوم پس با سباهی نامعد و که کیفیت ان فر  
معاذینم و خیر اداک نیاید روی مقصد نهاد چون با غیرت از وصول سپاه نخواه اگاه شد  
بر مقتضی وعده که داده بود را موافقت کناد و آمیزان را به هم اطلاق فرمود و از سر رویت را می بجای که  
بای در میان محاربه نهد روی بر می نهاد و دشواد در طلب نقایبی اساری استادی نمود  
و بکات تراجم کرده بجانب زال روان شد چون ضرب زال رسید که گفت ادا و بنده از اوام مرتب  
بمقام قرست رسانید خرم شد و با سپاه لشکر استقامت کرد و ما تم تو را از نه سر گرفت  
دشمنه را چون مردف نهی از یکدیگر جدا گردانید زال را تبارگی از وقوع این حادثه انشختم  
لشتم که دیده ترتیب باب حرب و ضرب استخال نمود و چون فرزند از صند سام بن زیان  
روایعیان محاکم ایران بر محاربه و جنگ پور شک اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شغلی را که از  
فرزندان دولت و دودمان ملاست اعمال سلطنت مردانه نطسه هم از انباشد و ضرر  
گیرند خدو سزاوار تاج دمیرو گویند با شیم چه کردن بنیم که اتلی و و بهیم و افسر و بهیم  
ز فرستگان و غیره است که اینان بناهی بر اند کسیت تو کوئی بی با لغت فیضان  
بد و گفت کای نام و پهلوان از تم فریدون فرزند دواست که شایسته تلخ و نعت نیست



از آن فکر اندیشه چون گشت باز هم باطل گریه و بکشتن دراز که از راه عقل و زور هیچ ضرر و دوست آنکه ضرری  
بر خود ندارد اگر هست راسی دیگر بیاید زدن نیک باشد و اگر سران بکشتند سالیته دوست که عهدش  
درست و داین کجاست پس آنکه میگویم سران سپاه همی و طلب سبب بادشاه و چون سران سپاه بر ذاب  
بعیت کردند زال داخل مصالح ولایت نیم روز را ببردان کاو و جانفان بپوش یا سپرد و خود در ملاطفت  
ذاب چون سیل که از فراز غم نشکست و حرکت آمد مدت نزدیک راه دلی کرد و از اطراف آنجا  
بیشتر چون از غمیت ذات و نصبت زال گاه شد با لشکر که بگردون بیکار عفریت نظر اسیرین دیدار نهاده  
ادان و رعد و خنده فکر کتب از دیار فارس بیرون آمد و چون نهادن صفین و سواران طرفین اتفاق  
افتاد و مبارزان در صف زد آمدند و دلیران زرم آنکه منگب مردان مرد کردند و از بوارق سوت  
و طوق بنام جویبار خون در میان سرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و طغر بر سپاه ذاب زال و زین  
گرفت و از فراسیاب نایل حال با ضلکان و اقتضای کشید و چون نمایان بار برفحات روز کار خویش  
منشأه کرد بفرم انهرام عنان بگردانید و بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب ایران بعد از  
فوت نوذر و دوازده سال بود و معنی افراسیاب ضلح الطاحونه است یعنی پراسیا چون ذاب مدتی  
سی سال به سبط و سباط عدل و انصاف پرداخته متوجه عالم آخرت شد که شصت بن ذاب در تاریخ  
معجم مسطور است که بعد از فوت ذاب که پادشاه سیر جهان بانی نشست چون مدت بیست سال  
ملوازم و امور سلطنت و جهان داری اشتغال نموده و در گذشت این خبر توران رسید که همکار ایران  
از شهنشاه عالیشان خالی مانده باز آتش فتنه و انوب ترکان استعالی بافته بار دیگر ششاک  
پسر خنن افراسیاب با لشکر گران با ایران فرستاد و از آب اممو به کد ششم هزاران در ایران  
افتاد و در بوقت بهترین و پهلوانان دولت ایران از هر کشور باستان که داشتند با مود مودان  
اتفاق نمود و بیکدیگر میزدند زال را در کمین گرفته که تا سام نریمان در قید حیات بود و تورانیان با داری  
ان داشتند که با ایران لشکر کشی کنند و چون سام لباس مات در بر کشید و خلعت جهان پهلوانی  
بر تنه خود بست که دیدار انوب خفته سمر از بالین خواب داشت و همکار ایران که کد کوب سپاه کجایان

که دید بر غار و دولت و حقیقت بشانان ایران و بهلوانان کردن گشتان را با قوت و دستانان را طرف و جواب  
خبر کی گرفتند نام جهان بهلوانی و کتور نیم و زبا و دوا جدا و ترا جا داشتش گنگن و جهانگیری داده بود  
و تو و جهانی مسنت و افروش گرفته بتن پروری خود را باز دادی و چون گشتاسب جهان را فرسید و او را ملک  
خوبش خالی گذاشت خردان بود که بدرگاد مایه ای و از دیگران با اتفاق کرد و در سر بنام مالک ایران فرست  
کرده کمی را از زاده شان که سر او را بکشاده بود بر او زدند ایران می شنیدند لیکن چشم از نام و رنگ  
پوشیده پای آسایش از دامن فراغت جدا نکردی تا دشمن خیر گشت و بر بالین رسید زال از زلفه  
شنیدن ابرانان تنگدل شد و زبان افتاد بر کشاده و گفت از زمین گشته شدن نو در بر نیا پوشیدند  
که مرا از مرگ تمام چه روز سپاه رسید و فرصت نیا فتم که خود را یا یاری ایران را رسانم و داده باز دی  
بران رفته بود که نهال جوانا سلطنت تنج بداد و از سیاهی پای در آمد و بعد از آن سالها ایران را بر بستر  
استراحت و ناز نمودند و چون به خطر از سر نین بداشتند و انهم از بیم شتر من بود و اگر نه جهانیان را نشدند  
که گشتاسب و بهلوانان و مردم میدان افرا سیاه نبودند و اکنون که انوشیروان سراز خواف آسایش برداشت  
و شب بیک آن کرک پرندگان در اندکی تیره کرد و بهر خویش افرا سیاه یکبار داد و نهاد و در ایران فرستاد  
کهن سالی و ضعف سری مرادی داده است و باز دی که ز آوری نمی سستی پذیرفته لیکن رستم که بنای چشم  
جهان بن مرگ است با مردی رسیده بدستوری دوستان و بهلوانان نام چون بهلوانی که آریا و اعداد و پدر  
من رسیده بروی می نیم و جهانان برین سخن هم داستان شده رستم داشت جهان بهلوانی گفتند و کمی  
از نقات گوید که و اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت میشد و امان گشتاسب متنبی گشت بقول  
یعنی گشتاسب برادر زاده زتاب و دختر زاده این بابین بن یعقوب علیه السلام مناد می ملک المعوی و خدار  
در بیان احوال طبقه دوم که پیش از کیان گویند مدت پادشاهی پانصد و پنجاه و در سالی سال  
بود و در تن اذ اول ایشان کیقباد و بنیره نو در بن نو خستین پادشاهی از کیانیان که بسط عالم عالمیان  
بر داشت کیقباد است و کیقباد بهلوی جبار را گویند و او شهر باری بود و قورنبر و تعلیم موصوف و بحال  
عدل و مهارت معروف و بکثرت خزان و سواد مذکور و بکثرت عقل و کجاست مشهور و مستوری جهان را و الا

کیتباد غمی بود با خود این و داد تضادتی بود کردن توان ملک مملکتی بود فرمان روان کج و مسیاه  
دلباز و بهشت زیاران فزون بود و بک منت از آنها که سر در روی جرم خور بفرمان او بود تا با خست از  
اسباط نودین منوچهرست بعد از فوت که شاست بیک گاه بی نابان استعانت ایرانیان و بی زال  
زرتاج زر بر نهاده عایت لشکر و سرداری سپاه و رستم داد و دم در مبداء و محوس که عداوت و محاربا فراسیاه  
بر میان نیت سپاهی بحر بی سیل افتار سپاهی از سیری کوه و دلا سپاهی از صافیه برون  
شمار در افتاد و چون مح او روزه رستم زابل و مهرب کابلی و قارن زرخواه و کنواد زرین کلاه در مقدم مقین نمود  
و خود با سایر پهلوانان ایران در قصب النجان روی با فراسیاه و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از  
مورد ملخ نیت محاربا کیتباد در حرکت آمد و در معنی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فتن دست  
داد و صفها را بسته شد و رستم با یاران خود گفت که شما فراسیاه بمن نمایند که چون پیش من بروی فتنه  
از دست من جان نبرد و چون از محل مکان او نشان یافتند چون شیر زیان و میر و مان بجانب مح او آورد  
صفها را شکافته بفرسید و فراسیاه و صولت رستم را دیده از آنها روی بگریز نهاد و تهنیت او را دریافت  
از مسیاه و ساعت و بالنگ در گردن او آنگاه بجانب کیتباد خود روان شد و در او این که سپاه ایران  
او را تهنیت میگفتند و وی جواب شغال می نمود فراسیاه بحر و نیزنگ بند خود باز کرده و سپاه را  
بر کردن یکی از گشت نگاران مح که نیت و بجانب مح که اولین شتانت و رستم کن کنان نزد شهر بار می نمود  
آورد و چون معلوم شد که آن کند عذر فراسیاه است رستم محل گفت کیتباد و انتر افغای در بشهر او می آمده  
گوده فرمود که امر در انهم فتح و نصرة بقوه با روی تو مست ظهور یافت و صلاح در آن بود که فراسیاه  
بهر نیت رود تا بعد از این بای از حدود برون نه نهند و رستم طرسم خدمت بجا آورد و در خدمت داشت  
که آنچه واقع شد بنا بر کوهی و قلعت تجرید بود امیدوارم که من بعد مثل این تغییر از من صادر نگردد و چون انفسر  
و انجم روی بدید و غری او روزه سالار ترکان بر سر نهر نیت عنان توجه بلاد شرقی معطوف ساخت و از آنها بخوا  
فرستاد و انناس صلح نمود و بدین معنی بنام داد که عهد نامه منوچهر و جیتی که در قسمت محاکم میان ما و او  
رفت و بشیر طایمان تاکید یافت از آن واضح ترست که هیچ افریده را در آن استیسا تواند بود و ملت آنکه

بر جهان قاعده ایست اعتقاد و اندرز کان انکار و دوزخ مشرب و خلق از نوارس نفاق صافی کوه نخل و لغت  
لوذر و برقرار و خطه خوارم و کنار خط چون واقعی ملاذ بند بر شما مقدر است ازان که بگویم فک  
آوردیم جهان بر سر خویش شکوریم بود از خم نمیشد و تیغ خداست نیا بهم نکی سپرد و سیرای کیتبا و چون بر  
معنوی رسالت موقوف یافت غری که در با انتقام داشت بگردانید با وجود اکر رستم و ستان دست  
بکار و راز کرده بود بای در رکاب شکیب و خبر داد و بهر یقین و تصریح نمیکفت کای نامور شهباز  
بکش شتی حرکت ساز کار کز ایشان نبود شتی ایشان بدین روز کوز من او و نشان از نجا که کرم  
ذات و صفای صفات ان بادشاه و الا جاده بود و عفو و افراسیاب است که کیتبا و بهشت او را میبرد  
داشته دستور سالت مهم مصالح انجامید و باطله بعد از شتی کیتبا و دلیلین بسیار و کردن کنان لشکر  
را تشریف فاضل و حلقه های کز نامه نواخت سنوی درم داد و دنیا و تیغ و سر کز او بود و خور  
کلاه و کمر بیاست بجان کردن شکور کلاه و چو ابرو و تار و چو کور یکی جامه شهبازان بزر  
تر یا قوت بر کردار و دور و کسر فرستاد نزدیکستان سام که تختش مرا زین فرزند بود کام  
اگر باشد هم زندگانی دراز تر دارم اندر جهان بی نیاز و چون تشریف شانه به شتم رسید و بر طو  
سبت و همو که دست شانه فرین کرد و کعت من نهانی ام در زمین نغمه باب کرم بادشاه و بر ش  
یافته اگر از بهر غمزه خدمت بگذرد بران محمود مشکور باشد و اگر از بهر بر اندازد و ران معذور و مستور  
انگاه کیتبا و مدلی خرم و خاطری شادان روی بجانب فارس نهاد و انا بی ان دیار را از حرکات  
اعلام فتح بکر اعلام داد و فردوسی گوید از نجا سوی فارس لشکر کشید که در بارس بد کجنگار  
کلید لشکر از انگاه اصطخر بود کیا نرا بد نجا که قبر بود جهانی بسویش نهادند روی که او بود سالار  
و بهیم جوی و بار دیگر و سمیت طبقات لشکر سلطنت او منعقد گشت و سبب سبب سابط عدل  
و احسان و نسر و صبت انصاف و اکثر اقالیم عالم در حکم او امر نهی و حل و عقد او متظام یافتند  
و او بر لطایف نعم و عطا کرم یزدانی بشکر ملکیت و رعیت را در ساعت امن و خرم بمان جای  
می داد و در دما ند که چون دور و دستش با نجا و ایام میانشان انقضا نزدیک شد و اندیشه سلطنت

دنيا را در دل مدسرای عشق و دمهول محبت مولی بر خیزد و فاکسنت چنانکه بنو بخت و محبت صاحب  
دلاوت بر تنه عمر گذارسته ناست موزه دست در دامن عنایت الهی روز و محبت یزدان نهاده  
در توفیق از وی خواست که از سر نهر صراط ملک از زبان اعتماد و استغفار گفت شنیدی  
از وجود خود کردم هیچ بود آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه بود چون بدستم  
توانستم نبود آگاه کاوس که در کسب زکات ترین بود بخواند و فضل بر صباق موافق و تصالح با او برآمد  
چنانچه خرد می گفت سه صد و هشت سالن جزو دیکشت زبان کند و چنانکه تاریک شد جدا گشت  
کامد بنزد یک مرد بزرگ خواهد پی بسز و کس که را بخواند از داد و دهنش جدا داد  
بر اندر بدو گفت بازنه ایم رحمت تو بسیار تا بوقت و بر دار تحت یاکو داد کو با شنی و پاک  
رای بیان نکویی برود میری و کرا کیر و دست را بلام جاري کی تیغ تیر از یام کیفیت این  
و مندرین جهان فلج کزین کودتا بوقت بر تخت کاغ و مدت صد سال و بقول صد بیت سال  
در غایت صفت و کامرانی بگذراند و گویند که الیاس و الیسع و انموکیل و خرقیل در زمان دولت  
اوسو ث کشته روی ملت انرا قبول فرموده در اعلام عالم شریعت علم اکر اقامه بر میان بست  
و در تیغ کزین کوید و ارال ملک او اصحابان بود یکاوس بن یقباد بسر شد پی قصه کفیا و ز کاوس  
باید اکنون کو کار کس از بادشاهان اقلیم کرد چو کاوس که با و شاه می کرد همه داد کرد و همه داد  
دید از ابراد که کتی همه با و دید صدایی و صیت ناموس و حرمت یکاوس چون صابرش باروز  
در غایت استیلاست تهت عالی و محنت نتوانی از شاهان بی نیاز و کیفیت و صیب  
از سلاطین افاق ممتاز بود طایفه گفته اند که بسر کتیبادست و یعنی گویند که بسر تاداد دست روی  
خوش طر محبوب بیکل قوی بدن صغیر داشت هر سر کوب احتمال کو کوب یار روی چو بارش  
تند کشی حصار برادر بدو پیش کو سوار چو کردی عنان نهاد در پای کوفتی غبار از ملک تا بجا  
محبت بر افانست خیرات و انعامت میراث و اعانت مظلوم مظلوم معروف مظلوم داشت  
اما بادشاهی بود که توفیق در طبعیت او کاهی نبود در کام جبری استغفار مبالغت بسیار نمودی

و در جهات کلیه طریق خرم که صبر و نڈان و استیت سلوک ناشتی و توده اند که چون حاکم بازندان جانب  
 دین تو مروت فرو گذاشته سمری از مخالف در روی موافقت کشیدند بدین سبب بجانب اندک  
 سپاهانی بی پایان و لشکر که ان که او نام صاف و افیام کنار ضبط و نماران عاجز ایند از غریب و مهم  
 مرز چشم و نظم جنگ جو بالی که با جمع بسندی منبر و سنج که دزدی بخون روی سپهر لاجوردی  
 چون اجل مرد شکار و چون فلک بکار روی چون قفا کردن گذارد و چون هوا گیتی نوزد باغبان شکری بی  
 برادر و روتا باد غرور تبسج ابدار از دماغ او بیرون کند شاه مار نڈان چون از هجوم لشکر گیکها و س خبر یافت  
 و است که با کوه مناظرت کردن و با سبیل در مصارعت آمدن متعرض مخالف طایک و دمار کشن است  
 دست غسان فرار و انهنلرم بر تانفت و تعلقه حصین که در حصنات با شد سکندری لاف بر ابری میزد  
 و در بلندی با خضر خضر دعوی میگرد و متحن کردید و گیکها و س در پای قلعه محاصره قیام نمود و متعقبا  
 و غرارد و لقب کرد و چون چند روز بدین بهات گذشت عاقبت گیکها و س با جمیع پهلوانان و سپاه  
 بدست و یوسفید که رفتار گشت این خبر رستم زال رسید از سبتان برادر بخوان خبریده بازندان رفت  
 و گیکها و س بازندان را با یوسفید که گشت و گیکها و س را بازدار الملک رسانید آگاه گیکها و س بجانب  
 هند وستان رفت و خود و را مسخر کرده از راه مکران معاودت نمود و بنسقر عمر خویش آمد و بعد از  
 چند کاه قاصد و والاد غار بادشاهان بمن شد و چون بعد از طی مراحل و منازل تریب بدان سرزمین  
 رسید و والاد غار بال لشکری خوشنوار در مقام مقابل و متقا له اده صبر لی عظیم روی نمود و والاد غار طلب  
 بطرفی پیرون و درین اثنا سبع گها و س رسانیدند که حاکم بمن را در محله عصمت محذره است که انتاب  
 بر وانه خواهد از روی نور و گیکها و س نا دیده دل از دست داده و طرح صلح در میان افکند و خواستگاری  
 دختر نمود با دنا بدین طو ها و کرد بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودا به گویند گیکها  
 تسلیم نمود و شاه ایران و ران دیار سر برود و عشرت بهر راه برافراشت و حاکم بمن فرصت گها بداشته  
 گیکها و س را با طوس و ستم و نژون و سایر پهلوان گرفته و رقله محوس کرد و ایند و رستم وستان این خبر خوش  
 شنید با بنیرا کس از ابطال حال غریبت بمن نمود و چون بدان دیار نزد یک رسید و والاد غار بمحالم

چنین آنگاه که یکصد تن را با سواران اطلاق کرده و سواران را با تاخت خراوان و هزار کتیک بر پی هر دو در خدمت  
شاه کبیل فرمود که یکصد تن بعد از آنکه محکمت خود برسد روزی به تم بر سیل نکند و بدین مکان رفت  
و دختر را و خانه همه کاران بخوابد و از دلیبری شده و درین راه به تیراب خلم کرد و چون به بلوغ رسید  
با لشکر فراسیاب بیک یکصد تن رفت که یکصد تن بر سر فراسیاب فرستاد و بدین سواران  
شناخته جنگ کردند و به تیراب بستم کشیدند و در شش کین خواستند و او را بستم داد و چون کوه پیش  
خود نگاه داشت و بعد از آنکه مدتی سپری داد و فرزندانش نهاد و در خلال این احوال روزی به بلوغ  
ایران نگاهداری فراسیاب بستم دختر را از تخم که سواران نگاه داشتند که یکصد تن او را از به بلوغان بستند  
و در وقت خویش آورد و بعد از چند کار از دلیبری براد خوف صورت سیادش نام که بعد از بوقت به صورت  
او و یکوی بود و او را با تاس بر بستم سپرد و در بستم نهاده و در مجرت ترغیب خویش بر در شش داد و چون  
به بلوغ رسید با داب طعن و ضرب و روم زرم و ضرب تکی کردید و با انواع به تیراب بستند و در صورت  
و میرت بی نظیر گشت که یکصد تن قزو العین خود را طلب بستند چون شناخته شده و در کارگاه یکصد تن رسید و خدمت  
پدر نامور مشرف کردید و نیز به تیراب بستم بخش نور دید و خرم و مسرور گشت چون خبر به سبب  
اعضای سواد رسید سواد بی اختلاط و مصاحبت و بر بیکش سبطا یافت و آتش عشق بالا گرفت  
و آنکه یکصد تن سواد که شهنشاده را محرم خدمت دخول فرمای نامی شفقت مادری در باده او بجا آرم  
شهر یار سواد لوح با بگرفت اکنون وظیفه که محرم ردی و شهبستان شاهجی بود و چون سوار کردانی سیادش  
کام نام کام بقدر نفس در آمد و سواد به چون از آمدن شهنشاده خبر یافت با اشتعال داشت تا وقت خلوت  
کرده و به کین غیر بود و بر طبق عرض نهاد و سیادش را حلال را و کی و خدمت پدر مانع از آن قبول نداشتند  
ابا و تهناع نمود و سواد به از شهنشاده نوبت گشته او را نزد پدر بخوانست محرم موسوم کو و آیند و هر چند به  
در لیدر و زمه انعامت به تیراب بستم که یکصد تن نیا به اخلاص مقرر بران شد که آتش به تیراب بستم و زندان دو  
سلیم ظلم از آتشی صورت نماید هر که از قویان تمام عیار سپردن آید نقد و موجود او را قتل و شش نابینا شد  
و چون آتش فروخته گشت و شعله از آن مشعل خود شنید رسید سواد به چون به تیراب بستم بخش خویش یافتی

همه که در آن مهلکه نهادند و بسیار دشمنان صند از آنین میوزان بنده از طرفی قدم در راه طریق نهادند و جانب  
دیگر بهر طریق که بود سلامت سپردن آمد که گنج او را در انوارش بسیار فروموده خواست که سو و ابه را سبقت  
کند و هم بنا بر شفاقت سیادش نهاده که از خنک مرکب امان یافت و در غلال بن افعال نهان بهر خنک  
رسانیدند که از سیلاب بال شکری جبر را در چون عبور کرده ولایت سلطه را بنیهم قیامت ساخته است  
و چون سیادش از تهت سو و ابه گرفته خاطر او را احساس نمود که او بد تهتم نامزد کرد و تا روزی چند از خدمت  
شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطرش دور شود و یکبار در ملتس فرزند از بنده را میزد دل داشته  
گفت نه از خزان و سپاه و محتاج الیه بود آمو و میاست و سیادش دوازده هزار بیاده نامی  
گزیده معروف داشت که بعد ازین و درستم دستان که پشت و نهاده سیاست چاره نیست و بادشا  
انمنی ملوفت افتاد حکم فرموده که سبزه اول بنیهم روز رود تا رستم در روز که موافقت و نعمت  
او بند و سیادش معنی الوطن از دارالالک بد سپردن آمد و توجه سبتان گشت و چون اداره وصول  
او در آن دیار شیوع یافت رستم با ستقبال ستانفت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را  
در منزل لایق فرود آمد و بعد از آنکه چهل روز باندی و طرب کند را نید رودی توجه سیلادش تفرقی نهادند  
و از سبب بنیر باد بیزان توان بر فرم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو شکری هم نزدیک  
رسیدند و هر دو و شترلی بد بکر فرود آمدند اما از ترکان سرشب متعاقب هوا با لایل وید و اندیشنا  
شد و صورت واقعه را با قادیب و خویش در میان نهاد و ایشان گفتند مصلحت نیست که با دشمنان  
از در صلح و آیم و مال نه خواسته را و فای نفس و عرض ساریم و از سیادش و نامها را بکدل بکوش  
و شش استماع بخود برادر خود که سبزه را با تحف و هدایا و نامه و دهنده که رستم را بتعلیم تمام  
نام برده بود روانه داشت و چون که سبزه خدمت سیادش استخار یافت و صورت مصالحه  
مروض را می ستانده خورد نشید و ش و بلش شکریش داشتند ایشان با اتفاق جواب دادند که انمنی  
و تفرقی روی نماید که نه از سیلاب از ابدان تجارت برده است باز و بدو هر طبع که ازین دیار بواسطه  
عسیر شکری بکاز خرابی بحال محاربت او و دو کس از اقا قارب و مشایخ خویشش که و فرستند



تا آنکه از کلام لازم و کتاب مایه یون باشند و چون بجز این دست برادر مرصفت کوه کفایت حال با عرض  
او که عین و افرا سیاب هیچ مترعات سیادش در ستم را با نعل مقرون داشته صد کس  
بکود نزد ایشان فرستاد و بجای معالجه رفیع یافته از مابین جان با جان بکود گشت انگاه سیادش  
رسول نزد کجکاه و فرستاد پدر را از قضیه شستی اعلام داد و کجکاه و من از استماع این خبر را نشان خاطر  
اشفته و مانع گشت تلوس و نوذر را بر سالت نامزد کرد و دهام داد که عاقبت کوه فریب افرا سیاب  
در نما انگرود بعد مجهول که سر ایشان بمرد جامی خبر زد و بخورد شد بد آری پسران خون کاه کوه کان گذارند  
بتبعه این باشد و از جمله بیا مهای کیکاه و سیادش این بود که انکس را که افرا سیاب نزد تو فرستاد  
بند کرده بنزد او فرست و تخفیه ای افرا سیاب را کمن و لشکر توران کمن و دوران دربار گذارد و او را که تو  
از عهد این مهم نقضی نمیتوانی کرد و در قشس کجکاه و بان و خزان و سپاه تلوس نوذر غایبی و خود بنزد من  
ای چون سیادش در ستم و غنم و غنوت کیکاه و اطلاع یافتند از ستم و غنم و غنم را ملت بان است  
و سیادش گفت که من نقص عهد و شکستن جان جایز ندادم و فرمان الهی بهر است از حکم بادشاهی  
انگاه صد کس مذکور را فراد و اعتراف نزد افرا سیاب فرستاد و سپاه تلوس تسلیم نمود و خود  
با خواص عازم توران شده در محاصرت بران دلیه که از قضای دولت بود و توبه و شجوس گشت و افرا سیاب  
با استقبال آمده و فرمود تا دوسیر در مجلس حاضر کرد و بیک گفت خود شسته بر دیگر شاهزاده  
بنشاند و طوبای سنگین داد و مر سومات و غلایت جهاد مقرر کرد و روز بروز بر تبه سیادش  
نزد افرا سیاب اردیار بود تا مهم از مهمانی بدایمی نهم شد سالار ترکان و دختر فرنگی را بدو داد  
و بر تبه سیادش بدینجا رسید و که برادران و خویشان افرا سیاب بر روی سبزه در دزد و در قعد  
بیکبک گشتند که تا ان زمان که ششامت کوشیز برادر افرا سیاب با بر سران سرد و جها زنها و  
سرش از تن جدا کرد و مذکور الوقت که افرا سیاب تصدیق گشتن سیادش کو پسران در غنم و غنم  
و چون ازین حادثه را خبر شد تا سب و شمس سیادش و نهم شد و نهم شد ترکان آمده افرا سیاب را  
طوبی و محاسب گوید و چون کار از دست رفته بود ستم گشته نافع میقتاد بعد از ان فکر کس را از

سپاه و کینس و محاط بود و عیسی بود که نوعی سازند که بن علی اند مادر جدا کرد و اهل ایران علیه در مقام  
منع اهل ایشان را ازین فعل باز داشت و او را در محراب تربت خویش گرفت و چون بجام وضع محل رسید  
سپهری از فرنگیس متولد شد و در فاسیت لطافت در نجاشی و او را کینس و نامش کورند و پسران و سپه  
و پسران ایشان و او که در کوه و محراب نگاه میداشتند تا آنکه که کورین کور را بران بردن منقول است که چون  
رستم از واقعه مطلع گشته با دل بریان چشم کورین بدرگاه یکجا و سشتافت و از نور سینه شعله اتان  
لغابک اشیر میرساند و قبل از آنکه یکجا و سشتافت نماید سودا به را از خرم مبرون او زد و نقل رسانیدند  
و بعد از آنکه کا و تویت نکین داشت و جامه سیاه پوشید و این رسم فرادجامه سپاه پوشیدن  
در غر از آنوقت باز ماند و قصه یکجا و سشتافت که رستم میخواست سپاه و مطلع بدو داد و بهایش  
با درخشش کاویان و شکریه بابان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از چون گذشته او را سیاه  
از وی روی کردان شد که سپهر گرفتار گشته بقصاص رسید و توده اند که چون رستم بمحاکم افرا سیاه  
ظفر یافت و خزان و وفا این او را معرفت نمود و هر چند بختان و بختان برگاشت از فرنگیس  
و کینس و نشان نیامد چه افرا سپاه ایشان را باقی ولایت ترکستان فرستاد و بود و چون  
رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد یکجا و سشتافت و احترام نمود و بهایش خویش که سی  
زرتشت اند و در باره او صوف الطافت از رانی داشته ولایت نیم روز قضیت انصراف  
داد و زمره از نظر اخبار گفته اند که شهبازیان بنا بر خواجه که دید و بود کورین کور را اصحاب را طلب کینس و  
جوید و توران فرستاد و کورین و بخت سال هر چند در طلب صبا اجتهاد نمود و به مقصود نرسد و اخرا لاکر  
کینس را در مرغزار می دید که یکجا و سشتافت داشت و نشان داده را شناخت و نشانیست  
محبت کبان علم شد و تعلیم کور را بر تاجا و زود و هر دو نزد فرنگیس رفته و را مسو کور و اندیشه تعلیم هر چه  
تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا بنیان سپهران و سپه رسانیدند که کجی ازین ایران  
طلب کینس و آمده نشان داده را با ما و در بدان جانب برد پسران و سپه بخت کینس و اندر دم ناچای سپه  
مورد با برادر خود کابا و علیه و عقب که بختگان فرستادند هر جا که ایشان رسد باز گردانند

در نیم شبی که فراتر گنجینه و در خواب بود و کوبه با سینه داشت مخالفان بدیشان رسیدند و کوبه را بستان  
قتال و عدال برافراشته گایا در با جمعی از معاندان تنه میدرخ بگذراندند و بقیه السیف طریق انبهرم سلوک  
داشته استغاثه بشتن بران برودند و او را باطل بر سورت حاد نه مطلع گردانیدند و بران در لیمه  
با ایشان گفت که این حدیث با کس نگوید که عاری تمام باشد که سجد نماید از یک سوار فرزند نمایند  
انگاه بران غنیمت خویش با نقد بشکری حاضر بود در یکی کوبه و بر سران گشت و شب در روزا گرفت  
نیا سود تا بدین کوهر رسید که فراتر گنجینه و بر سران کوبه بران کوبه بود که از جانبی که فرووانید کوبه در  
وسط میل سرعت تمام مان در یکا نوشت و بران باران استغاثه بشتاب جانب ایشان تاخت  
و کوبه در با فراتر گنجینه و استعجال سل بهامون گردید و کیکاهوس کاهی سبطه و کاهی سرعت را در نیت  
تا بران را بوس افتاد و در سر افتاد از مردم خود دور شد و نزد یک رسیدند تا کاه کوبه با بی چاشنی  
انداخته کردن او را که سر از جگر کردن بکشتید و در نیت کند او را از اسبش جدا و ساخته بخت کوبه و  
بود و شاهزاده چون بران را دید که در گریه افتاد و در ستم تقطیم می آورد و کوبه نقد کشتن بران نمود  
بر کوبه و دران با سینه پیچیدند و عاقبت کوبه دستهای او را بر پر جا کشید و بر هم بست  
و بر بار کیرش استوار ساخته فرمود که بگویند خود و تا بخانه خود نرسد و کوبه پس از آنکه باید و مقرر کرد که بکوبه  
او را از هم بکنانند و چون کوبه و کوبه کنان بران رسیدند از کشتی کشتن بستان نام و نشان نیافتند  
و کوبه پس خوف و فرزع بخود را داد و کوبه و گفت که اگر بران نکاه با بستان چه حاجت کشتی و  
کشتن بستان انگاه دست بحیل عنایت از بی زود بار نامون نوز و همچون افکند و فراتر گنجینه و کوبه با  
موافقت نمودند و بعد از آنکه از کوبه بکوبه بکوبه رسیدند و از با سیم سلوک انفرادی بکوبه بکوبه  
و چون کوبه و از همچون بود و نمود و بران با مذک زمانی خبر مقدم او را بیکاهوس و رستم رسانیدند و  
شاهزاده بهر شهری که رسیدی غلایق استقبال میکردند و طلبه بشتن را نمود و تصور کرد که بکوبه  
سیادت زنند و بکوبه و چون در درج سلطنت بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه  
و در ناچار ظاهر و لایق بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه بکوبه

مدد و محال بود و کیکاوس کوثره نژاد و انقطاع اخصیا کرده با عتذارش توال گشت قبولی نزد خلعت  
ادصد و نهجا سال بود و در ایام دولت او داد و ستد سلیمان و هم سورت گشتند عاقبت کیکاوس  
اصاحب تیاریج و هم بنی بنظم او در تو بست سه سبزه ابرو بر همان تخت بر و بهای طبع عاقبت رحمت  
بود اجل خاندن بر داشتند و در آن تخت بر تخت ادا شدند جهان کار از نیکو نه بسیار کرده  
که او از نخستین نه این کار کرده یکی را در بر سر سر بند یکی را بجاک سیه در بند یکی را بفرست نوار و یکی  
یکی را بخواری گذاشته یکی را در بد تیغ و دو سیم و تخت کج یکی را دید در دنیا و در شمع نه کس را مجال  
سمن گفتن است نه زمین غنچه با رای شفتن است باید بزوان را کرد کار که حکمت بود کرد و کردگار  
کجسره و سیاهوش بن یک و س پس از وی کجسره و تیغ بنج رسید انسر و کج و او در نک و در شس  
هبا ندر گشت و نه نشا و شد ملک محبت و امان ماه مند بیام نیم قلمه مشغولی شد و او از  
عدل کجسره و می نژاد او و شمش داشت فرزند ملی زافر سیاه و کاهوس که کجسره و سیه و سیه و سیه  
و دختر داده و زافر سیاه بقی داشت که با فرج انیر و ملک الله و بر برایی کردی و لغا و امری که  
که با صابت تدبیر شاه را و تقدیر نیستی واسطه قلا و سلاطین روز کار و زبده تیاریج هفت و هبا  
بود و دوران آوان که کوس دولت او مباح هبا نیان رسید ملک اطراف و سر و اوان افغان  
در خلایق و بات طفرایان مجتبع گشتند و او بکمر ارت و استحقاق ملک از مهور و ناظم مناظم  
امور شد رعایا را که زیر دست عناد با پال بخا و بود از محنت جور و صفت رای داد و فرافرد حال  
و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و حسن رعایت لازم نشود و در قاعده رسم هبا در ایام  
خویش را مقید سامنت و چون از کار مملکت بر داشت و بعالی سبزه و رعیت ساحت و دایمی  
انتقام و مطالبت خون میادش از بابلن او سر زد و تحریر یک ستم نمیدان گشت که ارکان ملک  
و اعیان حضرت را جمع آورد و با ایشان گفت که بر شما معلوم است که زافر سیاه ظالم بر بد و مظلوم  
من سیاه و من چه رسید و از طریق حیث و غیرت طلب خون بد فرض است رای شما درین باب  
چه اقتضا میکند مجموع سبزه و همه حالاران و سر نهان متفق اکلله موردن داشتند که ما درین جا بین

از دوست که قیام را بکشیم و بغایت یزدانی فرد و دولت خسروانی جهان بود و ازین تنگ اهلیم او دنیا  
از روزگار افراسیاب برادریم که بادشاه جهان بود که با فریدون و است جستید و یزدانی و با یزد و چون  
کنیست و با هیچ سران سپاه را بدست و است شد فرمان داد و فرزند و کاهن موسی نوذر و با یزدی بنر و سوار هم  
شیران پیشه بخا و نهنگان و ریای و غا همه زرم خوان و همه زرم جوی بکینه دار و شک جوی روی  
توجه خوان زمین نهند و در شمر ب بلند و کجیل معاذان بقدر طاقت و توان دسی و کوشش نمایند  
و خاک هر شهر که بر سر پا افتد بر باد دهند و باقی تن بیع ایدار و ما را از ان دیار برارند و از انسان و حیوان نه  
در زمین نافرنگد از نذر و زده اند که در ان اوان که سیاه و من از پدر و عرق کرد و بختن جبین و حاجت و حرمت  
افراسیاب تحس نمود که میانه از من و ~~سپهران~~ و لیدر و رقید و تیر و ج او و تو بود و از دهری و تو گذشت  
که اگر درین زمان بودی عقل بصورت رنجایش افرین کردی و پدر را و فرود نام نهاد و کنیست و معلوم  
داشت که برادرش فرود و توان زبان بر قلعه از قلاع فرمان رواست و بدخته پنجم و دایع  
طوبس گفت باید که در وقت عبورش که بر جوی مملکت برادر دم فرود طریق مواسات و مراعات  
مسوک داری و بر هر صدمه که پیچیم سپاه و در هر کجاء او باشد نزول کنی و اگر او بیک سبیل بد شکستی  
و کوه بیک طوس من او را خوار داشت و با فرود شک کرد و فرود در ان جنگشته شد و چون  
خرین واقعه طلی سبع کنیست و رسید بر فوت برادر و اضطراب و زاری و شیون و سوگواری نمود و بزم غم  
فرود نام نه نوشت سخن آنکه دهات به پیش در سزارش گری به نزع و اشتراک و گری بر تو مقرر است  
باید که طوس را مقید گردانید با جمعی مخالفان بنیاد نبرد و دستی و خود با سبیل که در هر یک دست  
روی بترستان نهی و دل از کار افراسیاب نزع کردانی فرزند بکشم شهر بار و او را طوس را در تمام خطاب  
و مقام بر تو گفت ~~س~~ نژاد منوچهر ریش سفید ترا و او بر زندگانی نوید و دگر نوید بودی تا سرست  
بدان پیش کردی جدا از دست و چون فرود بر دما سرش که کشتی متقبل گشت با فطایح فرس که از ان دنیا  
یکی کو در رکنا و بود محدود و ولایت افراسیاب را به دست شهر بار و با مشرق بهر آن دیس که مبار  
کار دیده با استقبال فرستاد و هر دو کرم سپید و تیغ و خنجر و یکدیگر نهادند و از صانع تا نزدیک

رواج و قایلین در وایع لکار خود شوال بود احرار الامر سپاه ترکان لغویانستند و فرزند رومی یا نهنگرام  
نهادند و نوزاد و اهل سبت کور در کنوا و در عدم اباد قرار گرفتند و کور را با بعضی از فرزندان  
از ان اهلک نهرا ریل جان برون به فرزند ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و شکو بکایب کینسرو  
نامتند سه مهتن جو برد زن از زخم تیر بمه زخ زانده بزنک ریز یک جوده و فرقی کور کوان  
کلی را شکسته کوبال دان یکم داشته شکک بر مهر خون یکم غسته بر خمر اکون و کینسرو از شاده ابن مال  
بر ایشان خاطر و شفقت صبر گشت و درین فتلوس شعبان انیخته از بند خلاص شد و استبداد جنگ  
افراسیاب کرد کینسرو باز او را جنگ افراسیاب فرستاد از توران لشکری بنهار رنگ اماندند  
ایرانیان شهرم کوه مادن کوختند و از کینسرو مد و طلبیدند کینسرو درستم زال را بدو ایشان فرستاد  
درستم با کاموس کشائی و خاقان حسن و شنگل مندی و دیگر پادشاهان اطراف مدو لشکر افراسیاب طلبه بودند  
و جنگ کرد و از ایشان بعضی را شهرم گردانید و نظر یاران آمد کینسرو و بزن کبوا هشته دفع گوزان فرستاد  
بشیرن بعد از قتل کوزان بفریب گیرین میلاد بدربنده خزران رمنت مدیدن و خمر افراسیاب بنشیره  
نام سرود و باجم عاتق شدند و بنشیره بشیرن را در خواب دروید و بشیرستان بر دافراسیاب بن حال کایند  
بشیرن را بکومت و تا خواست ناصح کتب هران و سیه که وزیر افراسیاب به شمع شد تا بزن را محوس گردانید  
کینسرو در جام کیتی نمایی احوال و راست ابد که دابل گنی گویند جام کیتی نمایی درون صفا و لود و درون معنی  
محاب نبود بدین سبب بعضی او را بنمبر داشتند کینسرو درستم زال را با شغل خاص بشیرن فرستاد درستم شغل مار  
رکان توران گرفت و بشیرن را خلاص کرد و دود با افراسیاب جنگ کرد و نظر شد و بایران آمد افراسیاب  
مدین کینه لشکر از عقب او بایران فرستاد کینسرو و کور را طلبید استه نواخت و دود کا خوب  
و گفت سواج حقوق تو زیاده را زانست که در بغیر بیان کجده و اگر عمر مهلت دید بخا از شر لیل خطر و با داشتن  
تقدیم رسانم پس در کج کبت او و خواسته بیارویی داد و گفت از مال و لشکر خدا که خواهی درین مهلت  
هر چند رز و یا بد رمنت و خون فرزندان خویش از افراسیاب باز خواه کور ز شاد شد و بر شام فرین  
کود و و خاک بارگاه یوسید و باهی و در کباب هم زمین نوزاد و دود با بزنک نوزاد افراسیاب و بشیرن

دیسید روی تودان نهاد بر طاس بخت اتفاق طافات عساکر ایران و تودان دست داد و سپاه لاریت کرد  
پس از ولید بود چند روز جنگ کرد و مغرور روی نمی نمود آخر از هر دو طرف دوازده بطوان اختیار کردند  
و به نوبت جنگ میکرد و آخر الامر غایت بطوانان تودانی بردست بطوانان ایرانی گشته شد و این جنگ  
را دوازده روز خوانند پس ازین کثیر و خود جنگ رفت و بر در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد و شید بهر افراسیاب  
بردست کثیر گشته شد و افراسیاب بهر کثیر شکست کثیر و در عقب رفت و سکنه را بعد از محاصره و  
گرداندا افراسیاب از بنای کثیر گرفت و بکنک و مشرق شد کثیر و در طلب او از دریا بگذشت و او را کوه جهان  
بیدانید تا او در دیار اور با نجان در دیامی چون بردست موم زاهد میرشد و او را خسته و بسته بن تخت  
کنید و او را زد و کثیر و گفت سیاهن بهم حرم گشتی و بکدام کناد که از صادر شد و خون او بر خاک  
ریختی افراسیاب چون زبان مکالمت گذاشت هیچ پاسخ نداد و باو با هم افعال خویش مناسفت و از سر در  
پیش گذاشت کثیر و فرمود تا او را در عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تیغ بود بدف آماج کردند  
و چون کثیر او را جهان دید گفت: بیاید کنون رخ زشادی شکفت: سپاس فراوان ز بزوان پاک شد  
که دشمن کنون گشت و در خون و خاک: بعد ازین چون کثیر و مدت شصت سال ملو از امور سلطنت  
تمام نمود و روی روس شکر و اعیان مملکت جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم قدم نه  
بجای وجود نهاد بدافع داعیه موت موبوم شد و هر که در ولایت خلعت خلعت بپوشید عاقبت  
در سرفراز افتاد پس بر مملکتی که قابل تعاست چه اعتماد عرفی است که میخوایم که در گنج از او و عزت نفس  
نبوت را باز بماند ریامت جهان را مگر دایم که در وی داعیه حرم مجال نیامد و چون وقت استراحت داشت  
نزدیکش در زبان پسران و دو دلیعت فراز آمد بنیاد که متقاضی بی شود تا جل نزل کند خود را بمیل و میل  
از غایت الحب دنیا خلاص و هم که توفیق الهی عنایت از وی قرین ساکعات خطه ملکوت و رفیق مجاور  
منزل قدس موم: جو شصت سالی کثیر و تا دار بهر چه از رز کرده شد کامکار بدست افراسیاب  
فرز افعان که کیتی سلطنت داشت بر همان بجای نشاندند که بجهت تنزید با شرفی شکی بهشت حرم  
بهشت را ولید کرد و ایند و کافه را یا بر امتثال امر لاهی او ترغیب و تحریک نمود و درین باره سیاهن و طیم

[illegible]



که چون نبات اینان بحسب طبع و تکامل کمال میرسیدند جمعی مسامحتند و در آن بمن وضع و تزیین مامور می  
شدند و دختر فقیر موهود زنی در دست بران ملک گذشتی و تربی بر سر کس نزدی دولت و اما دی  
قیصر او را دست وادی و در نزد کشتن سبب ملائمت روم روز کار با کامی میگذاشتند و اما  
ممود که مجلس من منقذ شد و انصورت بدایع و غریب شنیده تماشا علی ان فعل حاضر گشت و اولاد و انصورت  
با جامه های فاخر بوبات گوناگون بطبیع فاسد خود را راسته نمودند و چون دختر قیصر کتان نام بران جمع  
گذر کرد و بکلی فرمود و تربی را بجانب کشتن سبب ملائمت و چون کشتن سبب که بکلی شرافت و کشتی  
و شستی داشت قیصر از کتان رنجید قیصر را بن هر دو داده طریق ملاقات با محدود و خویش مسدود  
گودایند و بعد از وقوع این قضیه ان قاعده را بر انداخت و گفت و دختر دیگر که در پس پرده غرت دارم  
کسانی میدهم که فلان از دیا که در فلان موضع است و فلان شیر که در فلان بشه باشند و بکشته و دران  
اوان دو ملک زاده و بودند در روم و داعیه ان داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن ان دو جانور  
نداشتند و از غفلت جارا این یکی کا حبه ان نشان تدبیر ان مهم را حواله بکشتن سبب که دند چه اودران  
وقت لغوت باز و در دست انگشت نمائند و بود و ماکن را کان درین باب رجوع بدو  
نمودند و کشتن سبب از دیا شیر را کشته مدتی این را زباکن گفت و هر دو ملک زاده این اثر شکر بخود  
نسب کردن و اما قیصر شدند و بعد از چند کاهی کشتن سبب نزد پادشاه حاضر گشت و در استخوان جوکان  
برهم راج و فایق آمد و قیصر از احوال و پرسید کشتن سبب از قضایای خولین مروت داشت و موت  
کشتن از دیا سبب قیصر جان رسانیده که بر کاهی حالات واقف شد و قیصر از کشتن سبب را بکشت  
و عذر خواهی بسیار نمود و بر سر غایت و عاطفت منتظر کرد و اندک بعد پادشاه روم مقاصد  
و معاونت نشان برادر برتبیگ را از معاندان قوی دست فالک و با کثیر کشتن سبب قیصر سوی بلهرست  
فرستاد بان و خراج طلبید و بلهرست از حرارت و جبارت قیصر قویا با نمود و انهم معلوم فرمود که این بلعلی  
و دیسری با شیطا و انما و کشتن سبب از دی حدود یا غم پس بنا برین بلهرست با دیسری بهجت التماثلت  
پارند و پادشاه و اما با قوی از مردان میدان شکست روم نامزد فرمود و چون خبر وصول از زیر و دیا

شیرین یافت کفایت بسیار و حال بکشاست و شناختراد را قیصر حضرت عامل کرد که اول خریدار متوجه  
ایران کرد و گاه در خدمت ملک و صلح بختیاری وقت عمل نمود تا اید و چون کشتاسب به برادر خود از زور  
رسید اجتماع برین روی نمود چشم بر زبان طلعت کشتاسب شن گفت و بوجت لیسب  
تای شاهی بر سر کشتاسب نهاد و او را بخت سلطنت اندک کشتاسب دای روی روم به نام داد که خود  
قیصر مطلق است تا هم محب و لخواه قرار یابد عالم روم بشکر ایران آمد چون داماد را بخت نشسته  
بدست قیصر کشتاسب است فرزند نایب لیسب است و کشتاسب سر بطریق و احترام  
بیار در قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سرور و طوبی و مسرور قیصر کشتاسب را با تجلات و  
کلفات لاتعد و لا تحصى در مصاحبت کشتاسب میل کرد و شناختراد روی با بران نهاد و در میان  
چند روز شرف و ستوس بدر در یافت و لیسب هم در آن اوان محبی ساخته به خوار میان دست  
و بزرگان مملکت فرزند ارجمند خود را قایم مقام گردانید و خود کج از اختیار کرده بعبادت مشغول گشت  
چو بری انز کرد لیسب و لیسب خود کرد کشتاسب با نذر زکنت ای سر فرزند و ز راه و زور  
وسیم بنا بر کرد جهان زندگانی کن اندر جهان که گردن پیش از تو فرماندهان مراد شاهی و کج و سپاه  
بایدان و توران خدم بادشاه بفرمان من بود گردان بهر زبان من تافتی ماه و مهر کنون من  
میشم فرزند بخت بال قتاد خرد دلم در دوال جوانی و گوبال و بر سر نماد زمین به خبر نام بگوغان  
تو تیرا کنی نام بگوغان تو تیرا کنی نام بگوغان زهی بکنای من است و پس مدت بادشاهی او  
صد و صبت سال بود کشتاسب بن لیسب چون کشتاسب بگرفت حاجی بدر نهاد و افسر  
بادشاهی لیسب بفرمود تا هر کجا صندرسیت سرفراز شاهی مرشد گشت زار بران زمین تا توران زمین  
ز حد شنش تا با قصابین بکایک کاه حاضر شوند بخت و فرمان تو بشنوند ملک و بنا بجهان  
بختا شنند زمین لوی کشتاسب یافتند آورده اند که کشتاسب شاهی بود عالم بقد صاحب  
مکر و افر حال ملذمت بود و در و شب بنمای کیران در میدان و موت و بن کیری کوه و مطن  
از او از انجان و او شاگردی یکی از انبای نبی اسیر مل کرده بود از کتب سادی و خوف تمام بنه

[illegible]

ایسر کرده تهرستان فرستاد و نمیشد که از بیام انتقام اخیره متوجه گشت تا شنبه و شهر یاران ایران بعد از  
محاربه با ابراهیم و انبیرم از وی با انصاف و در قلعه از قلع که در غایت محاسن در محاسن بود  
نمودار از افعال خویش تا دم گشت دانست که ازین مهملکه به مدد اسفند یار جان سپردن نمی تواند بود  
خبا بران برادر خود جاسب را تعلقه کرد که فرستاد تا او را از قید خلاص داد و سلطنت امیدوار گردانید  
التاس نماید که بجز از جاسب قدم در میان محلات نهد و اسفند یار نخست ابا داشت تا نمود و افرام بر مولا  
و سفایح عم خویش جاسب بای خود را با قوت باز و در ستم شکسته متوجه خدمت پدر گشت روز دیگر  
از قلعه سپردن آید به جاسب رسید و در آن صبح کثیر از ترکان بغل رسید و ترکان رومی بهر دست  
نهادند و بعد ازین فتح نامدار گشت تا سبب اسفند یار گشت که منصب سلطنت حق نیست اما عاری  
عظیم باشد که تابع شهر یاری بر سر تو بهم در بهار باش تا زکبه زده و خواهران خود و دست دشمنان آسیر باشند  
ازین سخن عرق اهمیت اسفند یار در حرکت آمد با طایفه از خواص از راه هفتخوان با تمام ارجاسان شد  
اما در آن طریق مواقع متوجه بود از شیران و جادوان نخست در آن راه دو کرک دید که بجمع عمر خویش هیچ  
جانوری بهر تپان ندیده بود و گویا قصد نمود بهر سردار بتبع نیز از تن جدا کرد و در منزل دیگر  
در غیر باهولت مشاهده کرد که بر حمله آورند و یکدیگر نیز سرور و با هم دوست و چون بمنزل رسید  
سیمه را دید که از بالای بر حمله آورد و بشیر ابراهیم از از لوث در وجود و پاک ساخت و در منزل بهرام  
از دایم بهت سر متوجه می شد که دودی سپاه از دهن او با شکار تفع می شد و بهر پیشی از وی  
سبب شغل افروخته در نظری نمود و اسفند یار بتوفیق یزدانی شیری کشید و سر او را یکایک ازین جل  
ساحنت و چون بیک سر رسید تنی زده او را بدینم کرد و در منزل پنجم به پدرش جادو رسید و او  
بسر علای ضرب میکرد که شنونده از ان تعجب نکند که او را بمقدار پنج شتر در چشم بند و جلوه پیدا  
و کاه سنگهای کوان از قلعه میل میانه می می غلطانید و کاه غباری می انگیزت که چکش یکدیگر را نمی دید و کاه دریا  
و کاه بکشته قطرات اطارد و بگوهای بزرگ از وی منفصل میگشت و قلعه اسفند یار بهر تنی که در پیش  
از جادو گرفت و در زمین زده سرش را بجزیره میرید و از آنجا گذشته روز ششم باکی رسید که از کوان تا کوان

که گرفته بود و نهایت بخشنده بهر مان ازان بکلیت نشت روز پنجم کتا را تب و کمر رسد عرض چون اسفند یا از مرد  
 مدینه انصهر بر که دار الملک را به سبب بشتاد و پهلوان از ایران افتاد که کومه هر کی را در صندوق نشتاده و هر  
 صندوقی بر شتری بار کرده با نقایس و اقمشه و متعم و هر اسیر را به اسلحه را به اسیر بر رسم بازار کمان در مدینه میفرست  
 که دار الملک را به سبب بود و در آمد و اسفند یا در روزی فرصت نگذاشته ان بشتاد کس از خواص خود داده و نفر  
 نقیر را به سبب و در جاسوسان فریاد برانیا ن تیر و سبب کشته بود که ناکاه اسفند یا در چون قضا با بی  
 میسرمان با و ان در و ان ظالم را که به سبب کجوان کشید و او را با در او زد و خواهر ان خود را بنده برون آورده و بجان  
 نشتاد ان را به سبب میگرد و مظهر و منصور روی با بران نهاد و او را کجوان اسفند یا در انهم را به سبب فرست  
 یافت در ولایت صحن و با من و سا بران سر برین انشکد با ترتیب و اهلین در ان شهر ملت محبوب و تکلف  
 کرد و از آمدن خود براه دریا توجه بند و ستان کشت و در آن ملا و دخترش ان زن پرستی را در اول تمام داد و بعد  
 معاد و کشتن اسیر را به سبب فرستاد و از انها سالها خانها باز زد و بد آمد و بعضی و عدله که کوه بود طایب  
 میکشید و کشتن اسیر را به سبب ملک بدین بهانه تمسک جسته گفت که در دست فتح کوه دی و متمر و از او در  
 اقامتی ملا و طبع و متفا و گردانیدی در شتم که در وسط ملک فرمان مارانی بر دو کشتن ما را قبول نسکند  
 و خاطر من از انجا نب هیچ منت و طبعه که بر اهل تنان روی داد و مقید و منطوی نزد ما آری و بعد ازان  
 شفاعت تو رقم غور بر جریه جریه او کشید بنود تا از تو ممنون کرد و در ذکر جیل و اواز به پهلوانی بشتاد و بشتاد  
 در اطراف و اکناف عالم انتار با به اسفند یا در گفت هر چند میدادم که در احوال و عیبه مفاقیه نمایی و تو من  
 رستم مواجبت اما انشالی حاکم تو از جمله خضر خات می نمایند هر اگر مخالفت مانیم نزد خلایق و خلق  
 مردود و محاسبت کردم انگاه بالکلا نوبه با کلاه توجه شستان کشت و چون بداند و در و یک رسید  
 قمر زنده و چون ملک را به سبب فرستاد و من بفرموده مقصد شتاد و از فرزند کوهی در نکاح رستم  
 دید که خری را در سنج کوهی کشید و کتاب میگرد و از فرزند کوهی و من او را در تعجب نیکو عظیم در قلمه جیل کجا  
 روی غلطانید و من که رستم رسید بستر با خورین از اطراف دیگر افکند و من اندک مال قمر رستم  
 تنویر کشت و با خود گفت من شکل که اسفند یا در بدین شخص لغز را به و چون من از فرزند جیل نزد رستم آمده بخام بگذارد و

بهان بهوان به علل و توقف بخدمت مبادرت نمودند و طیفه خلیل و تعلیم بود و تقدیم رسانیده اسفند یار خطاب  
کرد که بدرم کشتاسب میگوید که تاسوس ملک و بادشاهی در سر افتاد و مکر در دست دولت و بخدمت  
نیا مدی و شریک است سلطنت بجا نیاورد و بی استم جواب داد که من بندگان و فرمان بری را مقرر محترم اما آباد  
و اهدا در شاهر آزاد کرد و اندواز خدمت درگاه محافظان شده و مع کهر من اگر مانع نبودی  
فخر که دار طازم رکاب میوه می و بهترین عهد از خدمت از اسفند یار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدم  
ارزانی و اردو تا مالباذل کند و کنه بانث اسار و شاهزاده از معنی سر باز زد و گفت که حکم شهریار است که آزاد  
سببه بیا بخت رسام و رستم را و عیدان بود که انزال فرمان نماید اما چون از نزد اسفند یار به پیش  
زال ملکه با وی درین باب صحبت نمود و دستان ابن امرالسیر بندستان شد روز دیگر که بهوان  
یار کار اسفند یار رسید میان ایشان مناظرات مست واد و جاذبه مذکور میکرد و آوردند که چون  
رستم یار کار اسفند یار رسید شاهزاده او را بر کسی ازین نژاد گفت بدرم کشتاسب  
مرا طلب تو فرستاد و دست اگر انضاد فرمان میگیتی من قبول نمیایم که در نواح ملتات و حاجات  
سعی و مجمل مبدول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم را بفرید و اقطاعات کردایی سر فرار ساخته باز کو و آمد  
رستم تخت التماس نمود که شاهزاده بخانه رسید بند قدم رجه فرماید و چند روز بعینش مطرب  
مکد بانند و از نغایس اموال و جواهر ثمنین آنچه خواهد برگیرد و نگاه بهر چه اشارت نمود و تقدیم رسانیده شود اسفند یار  
دست رو بر بنیم ملت او نهاد و گفت که بادشاهت تاسست و من فرمان او اندام که ترا بند کرده بایم  
سیر سلطنت مصیر رسام رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در بهنا چند بهلوانی که دارم و در مجلس  
بادشاهان نشسته ام و تو اکنون مرا بر کسی انت اند صد سخن بدیگران گذاشته و با وجود این همه بخواهی  
که حکم کشتاسب مرا بند کرده و بنزد و بری س که گوید بر دست رستم به بند نه بند و مراد دست هر  
ملکه اسفند یار گفت که چون تو از حسب عیش و شرب نیستی بای از اندازه خویش ببردن نه نهی و جوابت  
میگوید جواز بهش بنان نشیند ام که زال ز نسل شهاب است که بهنگام لغولیت بر کنایه جوگی انداخته  
بود و در سیر رخ از برگرفته بر شنبان خود بود تا طعم به گمان سازد و به گمان از قیاحت منظر زال رسید

از دی قوت است گفتند و میرغ بعد از امان نظر و برانگیزیت زشت صورت باخته و گونماست یانه  
بکذاشت تا منفصل که از طعام او باقی ماند میخورد و چون بزرگش میسرغ او را میبنا و رود هر منداغ کند و مردم  
المنوع اربابیت کریمه او نرسید بهیچیکه و نه که دیو سیت که بجهت اسفال خلق ظاهر شد و او ظاهر است ساعدا  
می نمودند تا آنی که متولد شدی و سبب تمبر رسید و بدین تا ترا تربیت کرد و بهر آب بلند سا باند  
و تود و ضاع خود پدر فراموشی کرد و پادشاهان سخن به او نه میگوید و در خود نگاه نمیداری و علی بن افضال  
بر یکلاف مریدی خود زده و مناظر است میگردند و اگر همه مذکور میگرد و تطویل می نماید تا برین برمین گفتا  
کرد و مادر او که چون مدت نه شب باز روز با هم نباشد و فوش بسر رود و درین اثنا هر چند اسفندیار  
معمود که رستم را نمی شود که او را بند کرد و نزد پدر جهان بهلوان بهداستان گفت و التماس نمود  
که به قید و رکاب بجز مدت گشتا سبب تا بدست سفندیار و دین تن با جمیع ملکنس تن در نداد و  
و چون هم بر محاربه قرار یافت رستم با ایوان خوین شتافت و انشب بدترین دیوی بود و او را  
و ان صفدان جندان مذکور کرد که بهرام نذخوی اگر توانستی از طامخیم و او آمد و ابواب شتی میا  
ایشان مفتوح ساختی و پنجم شام رستم مبروح و نالان با ایوان خود معاودت نمود و مصالحه طاعت  
برداخته روز دیگر شبه خوین رفت چون تیغ و نیزه بر اندام اسفندیار کار کرد و نو از بک گفتن جا مناسب  
که شاگردان حکیم بود که بکشت او را و دین تن ساخته بود بدین سبب رستم با اسفندیار نبود و با هم رستم  
تعلیم سپهرغ تمبر گونی و چشم اسفندیار زود تا سلاکت و فردوسی در زبان یکید و رستم  
گزاره زکان دند زود و بداند که میخیزد فرموده بود نزد تمبر و چشم اسفندیار سیرت جهان پیشی ان نامدار  
نعم او را با اسر سببی و زود و در خند افتر فرخی نمون شد سرشاید زودان پرست بقتا و حاجی  
کانش ز دست چن گفت رستم با اسفندیار که ای تیغ زن پلوی نامدار هم اکنون نگاه اندر  
آدم سرت سوزم دل مهربان ما و رت توانی که گفتند و دین نمی بلند امان بر زمین بر زنی یک  
زخم بر شتی از کارزار بجای چن بر زمین سوگوار ز گفتار رستم دل تهنیت به چسبید چون مار زویشتن  
چن داد و با سنخ که کورن اسبهر از میگویند بسیار نمود و هر فلک انجمن نامت کار چن یاد داد و این

صد هزار کفایت این برشت از تنش پاک بپاشن خسته افکند به تیره خاک بعد از هلاک سهند با این  
توصیت پدر در میان گذاشت دشواری نالوت را از امل بسیاران بایران آورد و زده اند که قهر مرک  
استند یار چون بکت تا سبب پیدا کرد و پشیمان گشت و بر فوت فرزند بیلی مانند خود از بی نمود و تاریخ  
نبا کنی مسطور است که گشت تا سبب گفته است که هر که نام فرقیته شود بنان در ماند و هر که بنان بجاست کند بجان  
در ماند و سبب این سخن آن بود که وزیر بی داشت راست روشن نام نام او فرقیته شده بود و بر تمام کرد و وزیر  
نشین را بنشین و مغرور کرده و از او کاهی که چه تخم بدی بجاست ناکاه بادشاه بندوستان بر دی خرد  
کرد و او را مال احتیاج افتاد که بهیشت کند و وزیر نه خبری داشت و با وزیر مشورت کرد و وزیر گفت مال پیش  
رعیت مصلحتان فرستم تا مال حاصل کنم بادشاه مصلحت ندید درین صیرت جهت دفع ملالت روزی صبح بهر  
رفت تا کارخانه جو پا رسید نظر کرد و سگی دید بر دار کرده پرسید که این چیست جو بان گفت ای امیر  
من بود این روم را بوی سپرده بودم که شد تا نقصانی درین روم افتاد و چون نقص کردیم این سگ با من نیاید  
که روم بود با ما و که گاه گفت گرفته را میگردانم و می آید و یکبار گوشت ازین روم می برد و دانستم که نقصان  
روم ازین سگ است او را بردار که دم گشت تا سبب ازین سخن منتهی شد و گفت رعیت چون روم را من ازین نقص حال  
ایشان کم گشت تا سبب بخانه مراجعت نمود و از رعیت گفت انگاه بجان وزیر نشین را طلب نمود و وزارت با و داد  
و ازین اثنا بادشاه بندوستان بایش که جبار و فیضان بشمار سپهر بایران رسیده و در دفع ادب از مشورت  
فرمود هر یکی سخن می گفتند و رای میسر دهند و وزیر رویی با دشاه آورد و گفت اندیشم که دایم در خلوت تو اقم گفت  
بادشاه خلوت فرمود و وزیر گفت تدبیر است که در ساعت که این بند از حضرت مراجعت کند و امر او شد  
بادشاه فرمود باید که موصی این فتنه و حرکت دشمن وزیر بود و دست و بغیر باید تا در حال این بند را برهنه  
کنند و در میان در گردون کرده که دشمن را نا بگردانند و منادی کند که این سرزمین بند است که با خداوند خود نیابت  
کند انگاه مراد در میان میدان بر ند و در سر و چشم مرا میل کشند و دفعه ن آیند و بر مجاز بسته بر سر راه لشکر  
دشمن در فلان بیابان استراحت اند و باز کردند و از آنها که من باشم تا وسط بیابان و در راه میل سازند  
خبا نچه بر سر سبلی میل دیگر نمایند و بر میل اخرین نویسنده که هر که انجا رسید مراد صد نفر یکی جان هر دمن ایشان را



در بیابان روم و هم را حاکم گردانم بنظر آنکه بازندگان مرگویی فرماید بادشاه فرمود تا پنهان کردند وزیر را میل  
کشید بر سر راه لشکر گذارستم و آن میلهها ساختند چون لشکر باقی رسید وزیر را بدتجربا یافتند  
تعمیب نمودند و او را نزد بادشاه خود بردند و این خبر خود را از جاسوسان شنید بودند بادشاه شخص نمود وزیر  
گفت بعد از چندین خدمت با کسب بدید که بجا آوردم مبدء که دشمن گفت مرا شتم که زنده بفرست رسم  
تا واد خود را ایشان بشنایم چون بدین سعادت رسیدم امید دارم که چنین باشد بد آنکه صلیتی کرده بودم و درین  
بیابان راهی ساخته که ملک شما را بدست آوریم چون خستایی خواست تقدیر خلافت تدرع سراجها  
که فتح بادشاه آمیز خواهد شد بد آنکه کتاسب با لشکری بشمار در مقابل می آید و تا او را ندانید شما بد  
بدان راه مخفیگاه او میرسید گفت چگونه وزیر گفت بادشاه بفراید تا دید بای بر بلندی درین بیابان نظر  
اگر میلی بنماید آن سر را دست چون نظر کرد و ندان سر میل بدید و ندان دیها نمودند بادشاه بفرومود تا او در روز  
روزه آب و علف و علوفه لشکر برگرفته روی به بیابان نهادند چون بدان میل رسیدند میلی ویکه بدیدند  
تو راه بنداشتند و از کو وزیر خبر نداشتند لشکر در بیابان کشیدند و در محنت بسیار دادند تا بدان ایلی  
آخرین رسیدند بران میل نوشته دیدند که هر که بدینجا رسید بمردود و صد هزار کی جان نبرد خوار کرده اند  
بادشاه ازان وزیر پرسید که این چیست گفت بندهگان در حق خداوندان چنین بندهگان بجا آوردن من  
خود را فدای بادشاه خود و مملکت او کردم کنون بداند که نزد کمترین راهی که از بیابان برون روند امنیت  
که آمدید آورده اند که بادشاه بند با هفتاد کس ازان بیابان خلاص یافت باقی همه هلاک شدند وزیر عرض باید  
که خدا ترس و بادشاه دوست و دوست پرور بود تا نام نیک بر صحیفه او ارق نگارند و این خوب  
یابید که کرده القصه کتاسب بهمن بن اسفندیار که مادرش از چاه و طالوت بود و او سبتان طلبیده  
عده ملک و قهرمان سباه گردانید و کتاسب چون از غلبه ملک و رسید بهمن باز پرداخت  
ساعتن راه معاد شتغال نمود مدت سلطنت کتاسب صد و هشتاد سال بود بهمن بن اسفندیار بن کتاسب  
ملک مرتبت بهمن نامدار گهی بود از باغ اسفندیار کفی داشت چون ابر بهمن سی از و تافتی اخضر فرنی  
بلانش بزرگ و بعلل از بهمن بد بتر و بد دولت بلند او را بهمن و اما از دست گویند زیرا که دست قهر و می

براقالیم سبزه را زنده کنش را باب انبار گفته اند تفصیلت و دالین اینجاست بادشاهی از ملک عجم بدو  
و او خبری را بدو در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مروت آورد و اندک چون تخت سلطنت بوجود  
همین از این یافت و از جانب رازی و زراعت فکر داشت عدل و انصافت بدال و کار عالم نظام  
رسید و امور مملکت بر اشیای مستقامت متکثرت شد از اشتغال با شملت طلبی استوفا  
جوانی است بر انتظام بدو خویش از رستم وستان و بحرب از بلستان مقهور گردانید و فوجی از لشکر قبا  
از راه در مقدمه با انجوس نامزد کرد و خود بر عقب ایشان توجه نمود و درین آیین سپید که سطره  
شد بادو موت نهال جات رستم درین زندگانی از پایی در آورد و پسرش و یهده متقائم تمام اوست و است  
گشته شدن رستم آن بود که رستم برادر پدر داشت نهاد نام غایت مضطرب و شیر بود و دختر حاکم  
در لکاح آورد و در انوقت سبزی بود و شاه کابل از شک خلع کرد و از غایت حسد و عناد با هم نگاه  
رستم نمود و بقصد او کجاست گشتند و با یکدیگر میو اضع کرده شاه کابل با طرح نهاد و از دارالملک خویش فرود  
و او نهاد از ایران و بار برون آمد و بشبستان توجه نمود و رستم گفت که چه واقع شد که میان تو و حاکم ترا عدا  
نهاد مید نهاد و جواب داد که در نول که رسولی از جانب خجستان طلب خلع ملکیت کابل آمد و فکر اوست و زانم نهاد  
کابل ظاهر شد و دادای مال تعلل نمودن آغاز کرد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر کردم خشمنا گشته با من  
صبر مید نیاید که اگر تو در مردمنی دم انتظام میداشتی بدتر از این خود نمیزند و تا چند رستم کوی و باخوت  
او مصایات نمایی من از مردمانم و ولایت من از مملکت او بیشتر است و چون آن به سعادت  
اشال این کلمات با ضحوت گفت مرا از مملکت خویش عذر خواسته بدین جانب فرستاد و رستم  
از استماع این حدیث بر سفته با خوارش که مثال داد تا بطرف کابل تاختی کند و نهاد و با بیایان گفت  
که شاه کابل کسیت که تو یا انهم سازد سپاه بر سر و روی و این صواب از دی برگیری و طبع است که تو وقت  
جانبه زاری و جبریده توجه ان دیار کردی و من نیز در کار تو بیایم مجبور و از تو تو شاه کابل خشک با اظهار  
اتفاق آورد که دو یا تیغ و کفن بخدمت شتاب و رستم بمن آن غذا فرستید گشته یاد و از دلفرو باد و جو غایی  
خبر نیست کابل نمود و نهاد و قاصدی سبزی کابل شاه نامزد کرد و او را از توجه رستم اعلام داد و زانم غیر

تا کینه بجا آورد که شاه باید که تدبیری با هم اندیشید با هم ببال بود در هر رسم احتیاط بقدم رساند اما از تسلط رستم به پادشاه  
 این وفای خود در راه و فراموشی با سترحت روزگار گذرانید و شاه کابل چون از غرمت رستم کاه گشت در راه  
 بهار دانی که داعیه داشت که بل تن بد بخار و فرمود که جابه بکنند از آلات حرب مثل دهن و غیره منشاء نهادن بغیب  
 فرموده و سرای جاده را بمن و خاشاک پوشید خاک به مردی در دیده مردی با شنیدند و چون رستم بخوابی  
 کابل رسید حاکم نجاسر و بابر بنه با تحف و هدایا با استقبال شتافت در روی بر خاک نهاد و بک در امن اعتذار  
 و استغفار از رستم و سیم گفت از تو چیزی من رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جایی نمی حاکم کابل سوگند  
 خورد که آنچه سبب شریف رسید غیر از غفلت و من بنده توام و این مملکت سازان تست رستم گفت سرو پای  
 خود را بدستار و موزه پوشش جواد که این مجال است تا ملت من مبذول تقدیم رستم بر رسیدن کائن  
 که است کاشانه کابل احتیاط تمام بهش من رستم میرفت و آن سلیم دل از کینه دیگر شاه کابل و برادر خاقل  
 رخصت لایه دست میراند که کاهاسب و سوار و در جابه با فرود رفتند و اکثر افعار رستم از کوه سفید و میشا  
 که در جابه قبیله کرد و بودند مجروح شده خود را طلبا لیل السیر جابه رسانید و در آن جابه شهادت نهاد و شهادت کائنات  
 نزد او حاضر گشت و رستم با توقف که تیر در کمان نزد من گذار تا اگر سعی قصد من کند ضرر او دفع کنم و شهادت بهی  
 از دل برادر کاشته نه طلب که بود پیش روی نهاد و در رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان نهاد و شهادت از بیم  
 جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر را در پی خفتی گشت چو رستم جان دید و نواخت دست  
 جان خسته از تیر بکنا و شت درخت و برادر بیم بر بدو رفت به کجای رفتن و من بر فروخت شهادت از پس  
 زخم آوازه کرد و تبتن بدو در دکه تاه کرد من گفت رستم که نزدان سباسب که بودم همه سال نزدان من کس  
 کردن پس که جانم رسید بلب بر بن کین مانا گذاشته و شب سرازورد و داد و که از کس پیش ازین  
 نبوده خواستم که این اولین گفت این و جان برادر زن به هزار دگر بان شد و این منقول است که بعد از  
 چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیم روز شایع گشت فرامرز بسو شکری صفت کس منج او در روی  
 کابل نهاد شاه کابل از صورت حادثه آگاهی یافته با چشمی انبوه و در تمام مقابل و مقابل او و بعد از آنکه خبری  
 بولنگ دست داد از طریق چپ کثیر بقتل رسیدند و فرامرز را کشتند شاه کابل را در انتها کرد و فرامرز رفت

هم غیر قبر و غیره و خود نش ازینج بکنده و مجموع متعلقان و مضایان او را پنج انعام بکنده و کامل بدستم را بستبان  
او در در ذمه نهاد و چون شهر یا رافاق غیر نشیند هم و جزم بمانند ام خاندان رستم هم که و ایند متوجه اند  
را لبستان شد چون بدان دیار رسید فرامرز پسر رستم زال رستم متا بل و متا تلم آمد میان ایشان جنگ  
سمت اتفاق افتاد هر دو لشکر مانند دو دریای افروز در موضع آمدند و سان چو کاه بولاد بر یکدیگر حمله آوردند  
و از بهیت ادا ز کوس و دم و نای روی نجوی ان زلزله ان هم شی عظیم حجاب بین جهانیان برداشتند  
و صیقت لکا و السموت بقطران بر دلها کشاد و زمین را از کوه فرستاده باده و سوار تفسیر از زلزله الارض  
زلزلهها سکفت و محن صرا از اعضا جزا گشت شکان نابید گشت و غم و نجا ر خون بهشت سکسید و در  
تنگ افراید و خویشتان رستم و پسر او فرا ز گشته شدند و زال اکبر دوستیکر گشت چون صد و دوازده  
سال از مد حکومت و سلطنت بهین گذشت نخل محکمت را برای دور بین با که دفتر او بود و نویسنده  
پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک پسر خواجه محمود و متعاضت بدانه نغال  
باید چون صورت واقع مختلف مراد از روی نمود از دارا الملک بدر بخت کزید و ضرورت  
انقطاع و از در اختیار کرده طریق زهد و عبادت بمن گرفت و از کوفه مذی چنگ شیر از نهاد و نشیند  
و به معاش مرتب گردانیدی و در ایام دولت از دانا بال شهر طه السلام سبوت گشت و از اسلمین  
حاکم که معاصر بهین بودند کی صفت پس است و دیگر می توا ط طیب کاب شهر یار بهین انبان را مغفور و مقرر و راستی  
و انواع علوم ان و داخل محض افتباس نمودی و نکته های غر و معانی فریب ابداع کردی بای نسبت  
بعضی گفته اند که چون او رنگ مسرودی بوجود بایون بای که او را محالی نیز گویند را این بافت جهانیان بهیت  
و انصاف بوند داد و الوان شفقت و راست بر روی عالمیان بکشد و چون بنیاد سلطنت  
او بگذاشت پسر می از روی متولد گشت نهایت خوب صورت که در من که علامات سروری و کسبی  
ستانی و امارات بهتری به جهان ظاهر و بویدا بود و بهین و صبت کرد و بود که اگر محمول بای پسر باشند  
تلقی شاهی و سر مبارکش موضوع کرده و بهین صای کله الملک عظیم بای وضع محل از قطن بنان داشتند و از  
تفکر و تهمیر رای او بران قرار گرفت که صدوقی سازند و با داس بای برین غر زده و در آب اندازند

فردوسی فرماید منشوی نهایی سپهزاده و بالکن گفت بمیداشت او را بمی و نهفت بدینان می بود نهفت  
ماه سپهگفت مانده رفته شاه کی خوب صندوق از جو خشک بگردند برند برود فرزند درون نرم  
کود بدبای روم بیاورد و سپهزادش از خشک موم برزاندش سیر خواست ببالش براند و خوشن کبک بستند  
پس گوهر شاهوار بیاروی آن کودک شیر غوار در اندم که شد کودک خواست خودشان مند و دانه محبت  
و نهادش صندوق پس نرم نرم بچینی جبرش پوشید کم سرشک نابوت که در خشک بدین و غیره و خشک  
سپردند صندوق از نیم شب کی بود که بکشاد لب زمین بایون بیرون تا خشنند با لبان شان نهفت  
در تانج کزیده بطورست که کاذری آن صندوق را بگرفت و سپهزاد را نام نهاد و سپهزاد چون در آن بگوید  
گوهر بادشاهی و شهر یاری همیشه کاذری و قصاری فرمود نمی آورد و لاجرم باستعمال آلات حرب  
استعمال نموده با شکری که مادرش بای بیگ رویان میفرستاد و در سخت ایستاد و در راه علامات  
دولت و اقبال مشاهده کرد و در روم نیز آثار جرات و مردانگی از وی ظهور آمد و چون امیر مذکور خدمت بای آمد  
احوال شاهزاده معروض گردانید و بای را بعد از تعینش چون معلوم و محقق شد که دارا سیر دوست از سلطنت  
دست باز کشیده و ماک و خزانة دولتی را تسلیم نمود لقب بای سپهزاد دست مدت بادشاهی اقبولی بی و دول  
بود و از این جهانداران بکبر که نهفت بدو بود نازند و تاج و تخت بلند افتری بود و سپهزاد روز  
که اقلی بود بدخواه موز و بر بر نهفت اعلیم شد بادشاه بیا راست کتی کج و سیاه جان روسیه این چنین گفت  
ستم را بداد دشمن گرفت بر دانه عدل او سنده جهان نهادند سپهزادش خسروان و آقاب این جهان  
بود و دشوکت و کمزورتانی صاحبقت در مدت اندک بسیار از سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان  
آورده و بادشاهان ذوی الاقدار خدشش داد و منتها در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در ۱۰۰۰ سالگی در ۱۰۰۰ سالگی  
کوس معارضه و میدان مناقشه افکند و چون کاغذ لغت بردوش مبارزت نهاد و دارا اینجی را معلوم کرد  
با جماع عساکر صفور فرمان داد و شکری راست که بهندش قتل و محاسب هم در حضور و صف عدد ۱۰۰  
عاجز و میران مندی روی تو جه بروم نهاد و هر صفت اسباب صدمه ساز داده از دارالملک بچین حرکت فرمود  
بعد از تلاقی مسکین و نوازی صفت بر سره حال کشت ترقیب قاطع مال شد از ملاطفت و صفت و اهل سرباه

وادت ملک شتاب و بهن و زبده و میان از سبز و آویر و خمر گشته بودی بهر محبت نهاد و انداخته و ملوک  
 و بقیه سیف و قلعه از قلاع که در رفعت و عصانت با خمر خسروی و هوای باری کردی تمنی نه و دار قیصر  
 بعد از محاصره و وجود و وعید از آن محاصره استوار برون آورد و ایوان بزم را از میدان بزم که دیده بودی غنیمت  
 بخارست و بر تختی بستر تیغ مایک بگرفته بستر از یانه بخشید و محاکمت و دم تقصیر از زانی داشت  
 اما مقرر جهان کرد که هر سال هزار سیفه از آن بوزن پهل شمال باشد از اموال و دم تقصیر از زانی داشت اما مقرر  
 جهان کرد که هر سال هزار سیفه طلا که بر بقیه دنیا بخرند عافیه و مصل با بد و چون همیان مرزوم بدین هیچ فصل  
 یافت و از اعیان سرگمت سوی تکه تکه طوین لطافت داد و محذر و ملوک را مسموم کرد و آید با بزرگ  
 آورد و بعد از آنکه بای صفت و در فرین فرستاد و خمر تقصیر نهاد و بوی ناخوش از دیان مایک و دم بستم  
 شاه ایران و شهر یاری جهانان رسید و دار از خمر تقصیر از نهته منتظر شده و از بزم فرستاد و در آن  
 او ان کو می غنیمت ملوک با سکنند حامل بود و بنا بر رعایت ناموس تقصیر صورت حال را از مردم نهان  
 داشته و در کتان ابن امر طمین کوشید و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی استقلال روان  
 از حکومت دارا بگذشت بپسر خود را که از غایت صحبت با سم خودش موموم گردانیده بود و بعد  
 ساخته و دوال انفال بر طبل انحال گفت و در این باب او را دادا بپسر خواند میر کی  
 مذموم و طبعی شهن داشت و اکثر اعیان و اشرف ایران از وی از زده خاطر گشتند و با اسکندر  
 رومی نا بهانه نوشته و اظهار یکمیتی کرده و او را در طلب مایک تحویل نمودند اسکندر بقیه بای  
 زرین که بدین هر سال بخانه میفرستاد باز بگرفت و چون صورت مخالفت تقصیر مشاهده و در اب  
 گفت و رویه نزد تقصیر فرستاد و از بزم بگذاشت و دارا از دست اسکندر گشته شد و بنا به بعد از آن  
 در احوالی اسکندر بفرستاد و خواهد شد آن امانت تعالی مدت سلطنت و اما بی مخرج باره سال بود و مسلم  
 عند الله المعبود سکنده و تقرین بن دارا بن بهن بن اسفندیار بن کشتاب سکنده اطلاق  
 چون دست یافت بی و انق و بکنایه شتافت بپرویش بهر محبت کاد و و شبنم تا محرم بقیه  
 نگذاشت و بزم از چه کوشش نمودی و در بزم بدین بی خمر کودی و خمرم نقره را کمان سیم وادی از

براندی فرود آمدن راز در بهرینده ای چون دستهای درم داشت بر فراشتی در نسب کند در میان  
 در باب جزایست بسیار دست و ادبیت چنانکه جمعی گویند که اسکندر بر صلی فیلقوس است و اکثر مورخان  
 بر آنند که اسکندر بر واری بن یمن و دختر زاده فیلقوس است چه واری دخت فیلقوس را در عقد کاه خود در آورد  
 بهر آنکه از دین دختر یوی بدست ام واری سید بن از میکشید با وی محبت داشتند باز بر دستش فرستاد  
 در آن دران دختر فیلقوس با اسکندر عالم بود و چون اسکندر بزرگ فیلقوس را بر عاقبت ناموس نمود و واقعه  
 شیخ نظامی نوی در اسکندر نامه آورده است چنین اندازد بوشیا در دم که از بد زله بوزان مرد لوم  
 با بستنی روز چهار گشت از شهر دژ نوی خود آورد که گشت چون تک اندیش وقت باز آمدنی سر توخت  
 در دایستی بویانه بار نهاد مرد فطم طفل بخود و جامی سپرد ندانم که پرورد خواب ترا کدامین دود خود خواهد  
 عزیزش خرد که پرورد کار چگونه و پرورد وقت کار چو نبینا زیر بارش بود چه اقبالها در کنش  
 بود چون مرد و طفل بکس ماند کسی بکس این بکس رساند که ملک جهان از غریب و یاری شد از قاف  
 تا قاف کنور کنای ملک فیلقوس از تماشای دشت شکار اقلان سوی از زمان گذشت زنی دید  
 مرده در آن رهنم باین اوطقی او و سر زلی شیر می انگشت خود می کشید به مادر زنگشت خود می کشید  
 بهر مود تا جا کران نماندند ز کادون مرده بر داشتند ز خاک طفل را بر گرفت فرود آمدن از جوار  
 شکفت مهر و میرود و بنوختش ز کادون مرده بر داشتند پس خود و مهر خود ساختش  
 علی کله القدر بن اسکندر با و نشاد عالیه کامیا و سلطان خلیفان کرد و در جنا بود و در صل و نصیحت  
 بی مثل و بی در علم و در عصمت فرستاد چون بعد از فوت فیلقوس با و در ملک سلطنت در دم مجلس فرمود  
 در باب عدل و احسان بر روی طوایف انسان مقوم گردانید و سالها در عدل و استقامت بر پای ملکوت بکشد  
 در تاریخ سحر آورده که سبب تقدیر اسکندر بزرگ و قرن است که شمی افتاد در عالم رو با مشاهد نمود که بر مثال  
 ایسی در زیران کشید و بر پشت او سوار گشته از قیروان جفای شایسته از خا و در با قدرت داشت  
 چنان دید که پیش اسکندر خواب که در زیران و شغنی افتاد بر او است و شکست از ایران مجاهدان  
 بی شایسته ناکام از خواب بیدار گشت تمام شب درین فکر بود چون صبح شد از میدان شرمست بارگاه سلطنت

خبر مید و مثال داد تا جمیع علما و ارباب دانش و مجلس حاضر شدند و از صورت تمام علماء و اعیان متکلم را اعلام نمود و بعد از آن  
مردمن داشتند بدان ای شش هشتا کستی جناب فلک مرتبت خسرو کانیات خدایت تعجب و تادیل  
خواب خود زیران داشتی افتاب که زیر پای اری جهان ربع بکودی بکوداقایم سبب بکبری  
ز کز نور کینورستان این قیودان تا بدان قیودان تبیین خوابت که بادشاه کجوان درگاه سامت ربع سکون  
میل میل به نماید و عنان امان و نوای اطراف و نوای آن بجز در برادر نبضه اقتدار آورد و خلال بن احوال معی از نظامان حضرت  
بیارگاه عز و احوال رسیدند و از سپاهان زنک و شمشیر نظم و داد و خواهی نمود و بجا که شیخ قطامی در سکنه  
نام که گفته گزاید بیاری کوی شمشیر مار و گونه بنای رخت اندیاز نه مصر و نه نخته ماندند روم گذارند زان  
کوارتیش جو موم سکندر بعد از استیلاء این خبر با و ز روم و نادرین رکنه رشتن لطیف صورت بقدم رسانیده  
انرا امر بانکه مبریزی از دارالامروز مقدم و نیت توجه ممالک مصر گردید بعد از قطع منازل و طی مراحل بشهر مصر رسید  
و در آنجا روزی چند بتهاسباب قتال و جدال میان بعد از قطار مطا و متوجه دیار زنکبار گردید چون بن خیره ملکه زنک  
زنکبان رسید و نیز بانکه کی تیاس کرد و پودری از دهرش آمدی و امون و کوماران بستود کشتی نغم  
قبل استقبال آمدن جو زنکی خبر یافت کامه سپاه جهان کرد چشم روی سپاه و دشکر بارش  
اراسته نشان از دها پاک بر خاسته زنفل ستوان بولادینج زمین شد و جنبش بافتاد پنج زبس  
نفر کاد برودن از کین فرود افتاد آسمان بر زمین زگوزگران سنگ چالین گران شده مای و کاد را  
سرگران شهر روم رسم کبان تازه کرد از نوبت جهان را بر او اژه کرد بر راست لشکر باین روم  
چو از این نقش بر مهر موم روز دیگر که افتاب سر از مشرق کشید هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف بزد  
بیاراستند و دشکر دگر باره بر خاستند و گو کوه صفها بیاراستند و دابر از دود و دزد و دش  
آمدند و در یای اتن بوش آمدند بر اینجند لشکر روم و زنک سپه و سیم چون گذارد و دوزیک  
سم باد بایان بولاد لعل بخون دیرین زمین کرد و بسل زنک کانیای باز دشکن دل خلق را برده  
از خویشتن و دشیدن تیغ انبه تاب و رفتن آنرا از چشمه لقا انقبه سران هر دو صف و بطن  
هر دو طرف تیغ بدرین سر یای یکدیگر می بردند و از صلب تا درون کجا چاک خنجر کردن مهر رسید



چون عروس افتاب در پرده حجاب مغرب تنواری شد گردان هر دو شکوه بطلان هر دو حکم دست از کار باز  
داشته جنگ در امن استراحت زدند و روز دیگر چون افتاب عالم تاب از افق مشرق سر بران کشید و لکها زنک  
کو که دادای کونای نعلک انحر رسید منووی دوش که با هم بکشیدند کوس جو مسلح از عالم هولناکس تا دوان روی  
در آغاز زنک شد سینه از غنی و در زنک هر دو شکوه لبان ز نوران خشم الو به هم برخوردشیدند  
و دستار در کوبان یکدیگر کشیدند سکنه نیز نمود میدان کارزار در آمده چون سیر دمان و شیر غران در میان یکبار  
هر سوی تاحست و جندی از بطلان زنک بگززان شک با خاک برابر ساخت بکنر شاه زنک چون چنان  
دست برد اسکندر و بد عنان اختیار از دست داد و خود میدان کارزار در آمد و با اسکندر هم زد و دیدند  
مشوئی سبی زخم باز و بنیروی سخت نشد کار که بر خداوند تخت نشسته شیر زهره بران بل زور بوشید چون  
شیر رسید کور چنان زد و بد نایج نکرد که هم کالبد مفت شد هم زره یکبار شد کشتی خیم خود فروماند لشکر  
بکنر هم در القه نسیم فتح و طغر بر خیم علم سکنه ورزید با شلم در شک زنک افتاد و اکثر بران و دیگر گشتند  
چون سکنه دل از کار زنک لبان فارغ ساخته عنان مرصیت صوب مالک مصر معطوف گردانید و شهری  
در آن احوال بنا کرد و موسوم با سکنه به ساخت و چون از تعمیر شهر گذر برداشت بداد مالک خود مرصیت  
فرمود من آوردم اندک فیلقوس تا در قید میات بود بر سالی تاج و خراج که از انجمله میدان بنه زرین می بودید این فرستاد  
و چون نوبت سلطنت و جهان داری با سکنه رسید ضری که فیلقوس بر سال بداد این فرستاد باز گرفت  
و چون صورت مال مخالفت سکنه برداد بود بدگشت نخست رسولی مرزبان بن او فرستاد  
خارج مهود طلب داشت و گفت از بونی چه دیدی تو مد کا من که بر دی سر از خط پر کا من همان رسمیم  
کار بنده کن کشتی تا نایلی گزند اسکندر خواب فرستاد که مرغ روح خستند بضا از قفس قالب  
بجانب شیان آخرت بر واد نمود ست و دیگران که بگردن کشی بر باد نفس بشیر با من سخن گوئی  
و من تران کفایت که نمیشمن بنابر و ترخت تو زیر من زمین خیم برادیت ان خود چنان باش با من  
که باش شاه دار چون این جواب تمام نمود بر شفته گوی جوکان و مقداری کجند فرستاد به عام داد که اسکندر  
نوز که دست ببال و همان لایق ترک گوی بازی کند و بنج در هم مردان بنده از دین مقدر کند که فرستاد به عام

نموده است در حدود شکر و شارب سباهان که سرخه قهر و زباز روی اقبال تر منظر و به سامان کم اسکندر را در بوی  
نوشته که ما از صورت این حال قال نیک بنظر رسید چون توینق الهی امید داشتیم که با این جوکات  
تمام روی زمین که بوی سنا بهی دارد مانند بوی بیاب خود کشم نگاه در مقابل کج قدری غفل فرستاد  
یعنی رزد باشد که ذالقه تو از جاشنی غفل تا تلخ کرد و دارا از همام در شهر برشته بچ شکر فرمان داد  
سباهی هم که چون کوه قاف همه سنگ فرمای این شکاف زمین در خوازم و غزنین و غور زمین زمین  
شد سیمور از قبل سواران جا بک بکلیب بیهنر ادا اندر کتاب سنا جو این سوی روم راند کجا  
اوشه ان لوم را لوم خواند زمین بر زمین تا با تعالی روم بخوشید دریا بلزید لوم شهر یار داد که یعنی  
سکندر بعد از استیلا این ضرب قیامت شتر با جماع شکر فرمان داد و مدتی اندک عتاکر کرد و نافر  
که با سون دکه از ان سته بکدی در ظلال ریات فتح ابالن متبع گشتند و اسکندر با چنین شکر لفظ از نعیم  
مقابل و مقابل و دارا روان شد القص هر دو باد شاه با شکر های روم دایان در حرکت آمد طی مسافت  
کرده و در مقابل یکدیگر سر کرده با فخر شسته و چند روز با یکدیگر مکاتبات ارسال داشتند تا که هر یک  
انجامد میرفت لاجرم از هر دو جانب صف ارا گشتند دور دیه ستا و نه برجا خلک نمودند  
بندستی در یک در آمد بغیر دیون آواز کوس فلک درون دایر و دایوس جهان آماز بای ترکی  
خروش که از پای ترکان بر آورد و جوش ظرافی که از قعر غاسته برودن رفت زین طاق آسته  
روار و بلند زاده منبر و بنابر در آمد بگردان مرد زمین گفتی از یکدیگر برورید سیر فعل صورت قیامت  
دمید عیار زمین بر هواد است غنان سلامت برودن شد دست زبس کرد بر تارک  
ترک زمین زمین آسمان شد زمین سیم توران درین دشت زمین شش صده و سمان  
گشت شست مبارزان بر دو طرف و هر یان بر دو صف و صفداران و دشکوه دایران بر دو صف  
مانند دو دریا یا خضر و تنوع آمدند و لبان و کوه پلاد بر یکدیگر حمل آوردند و چون زبوران خشم آوردیم  
بر جوشیدند و از هیبت اواز گوش و کوه که داز آدای نای روین فوای ان لولاه اساعه شی عظیم  
بر دایزیش جهان بان برداشت و صفت نگاهد سلطنت بخاطر بر و لبان او و زمین از کوه

پیاده و سوار فتنه از لاله لاری از آنها میگذشت و من محمدا را اعتقاد و اخراج گشته کان نامید که دید و منم و چهار خون  
 به پشت سگ سیده از صیاح تار و دانه افتاد و اثنی عشر در استعالی و بود چون نوزاد پس جابجایی مستور  
 کردید و سوار دوم از لشکر نک نهیم گشته خود در پس پرده کشید بهادران فریقین بهلوانان صفین دست  
 از کار باز داشتند در بوقت دوم مردندانی که از خواص و اولاد به خا بر آزاری که از در ظاهر داشته  
 با سکنه پنجم فرستادند که از خاک کان و انیم و از او آزاری در ظاهر داریم شهر یار را باید که یک امشب  
 با بی خود نکند و که فرود چون صفوف را بسته کرد و مادر اب از مرگ صحت پیاده کرد و اینده در جهاد محات  
 افکند و بشرطی که شاه با امانان و افروغی کامل بهره ور گرداند اسکنده قبول نموده طی الصلح چون خسرو سبار کا  
 سراز برج مشرق بهرون کشید که گردان فریقین و کندوران صفین در مقابل یکدیگر صف قرار میدادند و جدال میآوردند  
 سه باره از قلع و معرکه و شکر و شوی رسید اما از قیامت بگویند تیره بفریدون شد غیر در آمد بر بعضی از دای  
 و سیر ز نوریدین ناله کوزایی بر افتاد شب بوز بردست و پای از غریبیدن کوس سلا و مانع زمین بود و افتاده  
 و در کوه دماغ بخت چو آمد و در یا خون شد از میچ اثنی عشر لاله گون از بولاد بهکان چگونگی تن که بوزید  
 بر پوشیدن زمین زخم بولاد غار استیز زمین را شد و استخوان زیر زیر سنان و درستان رسته  
 چون نوک غار سیر بسته چون لاله زار که نیکوکان دادان رستیز نه رویی رگانه را که گیر سواران  
 به نیزه برداشته که تیره که تر کشند از منته جوش که بشکر و بختند قیامت ز کشتی از بختند بر آنگذگی  
 در سپاه افتاد بفرهنگ که رزم سنا افتاد ناکاه راست شام که بابت نصر من افکند و مویش بود از اقیق  
 مشرق طلوع کرد و در دو کاغذ از مکمل بد کردار کفران محنت و ز زید تیره بر تپی کاه دار و زده که از جانب  
 دیگر سر بهرون کرد و در عاظم میان لاله که اسکنده که بختند و شیر یار دوم را ازین عاظمه اعلام نمودند  
 اسکنده به بالین داشتند تن مرزبان دید در خاک خون کلاه کبابی شد و سر کون  
 بهادر یزدون و کلزار و هم ییاد و خزان گشت تا با غم نسبت دولت کینیا و عروق بر عروق هر سویی  
 برده باد اسکنده در اسب خود و آمد و سر و دست مالک کیان را که خود تخی از حیات قطع کرده بود و اند  
 اسکنده در سر غیر انماس نمود اول که فاطمان او را بقصاص رساند و دیگر که در مشرق و در شک در عهد از وچ خون داد و

سعاد و سیم که بجا نماند بکمال بدست بر ملک فرس بکار و اسکندر و صایا دار قبول نموده که معمول ملت است  
او متکفل شد و در بماندم دارا جان بقا لبس ادراج سپرد و زود اند که اسکندر چون از کینت تدفین دارا که دستم بکمال  
معمود بود باز بر داهنت طلبد بکمال دولت و اعیان مملکت ایران کس فرستاد و ایشان بعد از تاکید  
عهد و پیمان بخدمت شتافته و زمین مملکت بلایب بوسیدند سکندر در باره بر یکی اصف  
مراحم خسروانه بیاورده و بشیر لغایت فاضله و علمتها که اغانم خواست و بر یکی را با نعام سیم و زرد و کوب  
سرفراز و بجز نیاز ساخت و بعد از آن فرمان داد تا آن دو عذار که با شهر مار خود بر جان مرگنی اقدام نموده  
نمودند بپای دارا حاضر آورده و نه از زرد سیم بقتل نموده بود با ایشان داده فرمود تا آن دو دستکار را بر دار  
کشیدند و شادی کردند که هر که با و بجهت خویش کفران نمخت و زرد سیم و ادا سنیت و با دانش  
دی جن الکهار اسکندر رضا فرمیت بجانب اصفیا معطوف گردانید چون با صفیان رسید و در آنجا بزرگ  
دختر دارا بقصد زرد و با خویش در آورده چند روز با صیقل و نوش بسوط گردانید و بعد از آن بدارالک کبان  
که اصغر فارس است توجه نمود و در قبا برادر نک سلطنت ایران جلوس نمود و تاج کبان بر سر نهاد باطل  
شد تاج بر سر نهاد بجای کیم مرث و شکم قیاد شد و بسته ملک ایران بر قوی کشت بخت دیگر  
بدو از سر بنمیل نادر و گنگ زین و آب جن تا تلخ آب رنگ رسولان رسیدند با سام باج  
بایون کلاه شاد را تحت و تاج جو بر ملک افلق شد کاهکار همکشت بر کام او روز کار جن تا خورشید  
از جن تا بخور لغزان او گشت بدست و زور بر کشتوری قاصدان تا خشت همه سک بر نام او خشتند  
و ز نارنج سیم سطر است که اسکندر چون بر مالک فارس دست یافت صبی را از نژاد ملک کبان گرفت  
و در صبر کرد و فصلی حکیم اسطاطالیم نوشت که نتمی که مراد داد نه بروز باز دی مردانی و من تدبیر و فرزانی من  
بلکه تا بدست و تو فین ربانی این سعادت مساعدت نمود ابل صلا را بطریق مستقیم تر ضیاب کوم و ادب  
جیل را بر خنراق صلا بدی تحریر صوم اکنون در کار این چند بکار زود مشرود و مگر ایشان را از قیام  
اطلاق فرما بجم نباید که خالی بار کان مملکت داد باید و اگر ایشان را بکشتن نزد خلق و خالق علوم و مطون کردم  
اسطاطالیمس و در نوشته سوار است که بر یکی را بر دلاقی از ولایت ایران بر سر خود حاکم گردانید

مبارکت بدان خیال لطافت امور اندامی به روی کشد اسکندر انشغال میر حکیم اندوختن شمرده محاکم  
را برایشان تمت نمود و خود عنان غریبت بجانب ازمین بطرف ساخت چون گذارش بر دیار برپای افتاد  
پرسید که این ولایت خرام از کسیت ارکان و توشکینست که نوشابه نام زینت بصورت و میرت  
کمال سکینه ملک بنام دوست اسکندر و قویب افتاد که زلفه که سکه زر بنام او فرین باشد بکوه زینت  
مدیدن وی را صیقلیخته نهانی بر رسم رسولان روان شد چون بدرگاه نوشابه رسید محرابان درگاه نوشابه عرض  
کردند که بر بر موی از درگاه سکندر آمده است نوشابه فرمود تا رسول را بار دارند چون سکندر بار داشت و در راه  
درگاه در راه نوشابه را بنام رسم نمیشد بود بر بنیاد و در کمر بند و نمیشد کند باز بر رسم رسولان بنمودن نماز  
زن نیکو سیرت ستر تا بای او را ملاحظه کرد و در عیار او را در محک از نالین زده شناخت که اسکندر است نزدیک  
طلبید و نمین را از نامحرمان حاکم ساخت و بنیم کنان گفت زهی قوت طالع من که مثل تو بدو شاه بی بای خود در  
دامن من اوردی چنان ایدم در دای بی بطلان که با این سر و سایه خسروان میانی نه شاه اژده فرستاد  
نه بل فرستاد زینت سکندر چه ربانی من سکندر گوی چاره بخشن کن مرا خواندی و خود بلام ابر نظر نمیشد  
تر کن که تمام آمدی سکندر گفت ای نوشابه او شاه را بهتر ازین باو کن که بدرگاه او صندان بزرگان و ندیمان اند  
که امتیاج بدان داشت که حال بنام خود خود پس است نوشابه بر شفقت و گفت که از زبان بر بند خود نشد  
بعلی سپوشن ز بزرگ رسول را چه قدرت که تعلیم من بیا نیاورد و گویا بهتر ازین خبر دارم صورت سکندر را بر  
نوشته داشت حاضر کرد اسکندر چون نظر صورت خود را داشت تعجب موزده خود دید و در شد و گشت  
تبرگشت نوشانه فی الحال از تخت فرو افتاد اسکندر را بر سیر را خلاص داد و زبان عرض بکن او که مترین متغیر  
مشو و غیر کلی از کهنرکان خود شناسانها بر می راست و کنیزان خود را راسته بخت اسکندر آید تمام  
شب در خدمت سکندر قیام نمودند چون صبح دید سکندر را زلفه شاه حضرت طلبید به شک خود  
پوست رو در دیگر نوشابه را بدرگاه خود طلبید محاکم بگویند بد و از انجا اعلام فقر تمام صورت خراسان محو  
گردانید چون از کار خراسان فارغ شد غریبت تجرید دستان انظار را به مدد رسول سکندر بحدود هند و گشت  
پادشاه محاکم بنم بر مکتب استقبال شتادنت بعد از طاعتی غریقتن محاذات متغیرین سواران صفت زلفه

چون کرد باد هوا در دوزخ از سرد و سولان ز بختان خشم او دهم بر جوشید و دستها و دگرمان که دیگر  
 نشدند از تغییر نای و خروش کوشش انوشیروان و اوس کون نکلون کردن افتاده آواز نعره و فریاد  
 بقه سر دین و قبه خبر نرسید خورشید نای چون مور میفریاد بگردون شد زمین کوه بل غبار شد  
 زخم کوس و نعره جوش که گردون خیمه کج کرد گوش سواران چنین دل کوه رفت از رستتابی و دهن گرفتار  
 غبار ز خاک زیر پای باره شد چون سر بر دوشم دستاره شد از کوه سیه خورشید کمره سپید  
 همچو چشم دلیران ماه از طلوع سحر دریا بزد و مردم محرابی معاف صورت فرخ روزا کبر مشاهده افتاد و سر  
 ناک اسلحه المومنین در لوله الا شد و سنی خوش اسلحه را کرد از سر کشته خدائی به پوست که راه  
 خاک بر شکوفه دست زمین از خون مردان موج درن کشت سیر بافت و جوشه با کفن گشت  
 دلیران سپه بر هم افتاد صلابی مرک در عالم فدا شدن از اسب و سوار زن کون شد خلک در باطن  
 صحرای خون شد عاقبت نسیم فتح و نصرت بر اعلام فقر انجام سکندر در زید و سیاه پندهننرم  
 کشت و فوار دست سکندر بفرست و کشته شد و ستان بخود معروف دیوان اعلی دارم  
 در روز قهصفا مسطور است که چون اکثر بلاد بند و بختی را سکندر قرار گرفت سبع بشرف رسید  
 که در اقصی هندوستان بلکی است که نام بوفور حکمت در عدالت و صوف و مدت سیمه سال  
 از عمر او گذشته است اسکندر قاصدی بجانب او فرستاد که قاصد را با خاف الطاف و خفا  
 و باز گردانید و گفت از زبان من در باب سیر سلطنت میسر هر چه دارد که در شبستان و عشرت  
 کلام من حرف را و افتاد در محال است و دیگر نیتوس می دارم که هر چه در خیمه گذرانید در باید و دیگر قدیمی  
 درم اگر از آب سازند و مجموع خلایق از آن جانها من بچنان بر حال خود باشند اکنون هر سه خیمه را بخش  
 کنم ملتکم شما به بابان بواسطه کبرین مرا از حرکت معاف دار و چون بنیام بر من خبر و گردون غلام  
 رسید که فرستاد و آن نفایس را طلب فرمود که هر سه پسر بدر کماله سال داشت اسکندر  
 نخست بهمانی حال آن و مترقی هر یک برداشت آنها را امتحان حال فیلیوف فرمود و قدیمی معلوم نمود  
 نزد او فرستاد فیلیوف بعد از تامل بسیار هزار سوزن در روغن طلا نهد و باز نزد اسکندر فرستاد اسکندر

سکندر فرمود تا سوزنا که اخته کرده ساختند و بنظر حکیم انداخته کرد تا گوهر را از سینه ساخته بپای سکندر  
 فرمود تا انرا در پشت برانگیخته با غلغله و غوغا نمایند حکیم از آن به مشرب تر نسبت داده در پشت بر آب نهاد  
 چنانچه بر روی آب بیکر وید انرا بدان سایت نزد اسکندر فرستاد بفرمان خود آخرین مشرب را بر خاک بنظر حکیم  
 رسانیدند حکیم را چون بنظر بران افتاد اظهار حزن و اندوه نمود کلامه استغفار بفرمان را در پشت و مشرب را به پای  
 صفته باز فرستاد اسکندر از آن عالمه شوی شد روز دیگر با حضار حکیم هندی فرمان داد چون حکیم حاضر  
 گشت اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قلع و غن تو از خلایدن سوزن چه بود و بلیس گفت  
 عرض ملک از آن بود یعنی دل من بر تیر از علم و حکمت معلومت چنانچه این حضرت تجا این خبری دیگر ندارد و طلب  
 من نیز تجا این سایل حکمت ندارد و من بفرودن سوزن در آن اثر است بدان کرم که امکان داد  
 که معلومات دیگر با امور معلومه ملک محتج که در چنان سوزنها در دفعی جای بداند و چون سکندر از حقیقت  
 که در آنیه سوال کرد حکیم جواب داد که از بدین کرم متنب خاطر رسید که ملک دعوی میکند که دل من از کثرت قیام  
 نمودن با مورث نایبی مانند این که حکم گشته که او را قابلیت قبول سایل حکمی نماند و من از ترس نسبت  
 این به پیش کرم که آن به هر چند شکم باشد بیکم چنان می شود که از غایت صفاروشنی سایر جواسروران معاینه  
 نمایند باز اسکندر گفت که غرضی من از بهاد آنیه در پشت آب مقصود تو از آن مشرب به چه بود حکیم گفت  
 ملو باد و شما جان بود که چنانچه بی توقفت در تک آب می نشیند ایام حیات نیز روز با ختام فاجده و علم  
 کینه در ایام قیصر حاصل توان کرد و مطلب من از ساختن مشرب را که حیر را که در تک آب فرو میرود و بر بالای آب  
 نیز توان نگاه داشت سب فنون بسیار در زمان جلیل مجدد ممکن است اسکندر گفت که چون من  
 مشرب را بر خاک کرده نزد تو فرستادم چه در مقابل هر یک حکیم گفت ان عمل هیچ جرات نیست زیرا که  
 مدعا ملک از آن فعل این بود که بقا مخلوقات از جمله محال است و بنی آدم در خاک مدفون خواهند گشت  
 اسکندر از داد و بھین فرمود و بخلیست که انما به حکیم را بنواخت بعد از آن باز به این قلع پرداخته انرا بر آب  
 ساخته و غلغله و غوغا را بفرستاد ان امر فرموده هر چند مردم از آن آب انشا میدهند قلع بسوزد و برود و تاریخ مجسم  
 مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک به ربابات طغر قرین بواب ولایت چین موطوت

گردانید چون او از محنت و سبقت غفلت سکندریا و شاه من رسید و غلبه بر من نمودن با چندین از خواص  
در حالت من اسکنده را و اسکنده چون رسول را بدید بشناخت که لغو اوست که بجا سوطی شکفت  
احوال بدید چنانکه از مجلس جرات نمودی و از پاس و طوت و سکوه و سبقت من اندیشه کردی و بدنا چنان  
گفت و لغات به و فرمودی تو مرا بمن گردانید و بکار که میان من تو من ازین عداوتی بنوا سکندریا کلمات  
سبندیده اند محض از نشان من در میان ایشان عهد رفت که هر سال بادشاه من خراجی مقرر نموده عامه  
رساند آنجا بمن مرا صحبت نموده با لشکری افزون از خیر شاربلس و سبقت من و اسکنده  
چون از سپاه سپاه بدندان تامل از دست داده و از جا رستند که آتش متوجه کارزار شد  
چون صفوف جنگ را سبقت ناکاد بادشاه من با تنی جدا از خواص خود پیاده شد و خود را در اعلام چشم  
سکندریا نمود گردانید و از خواست سکندریا گفت نقص جان چه بود و معاودت را سبقت بادشاه  
چین بر زبان آورد که خواستم تا تو اکثرت جنود و شوکت و وزیر معلوم شود هر چند انبشار که حاضرند  
عشری از معاشره کی از هزارند تا آنکه تا بدانی که من از غیر و صفت فرمان خود کردن تنها دام بگیرم  
چون ابرام علوی ترا همین با نتم خدمت شتاتم سکندریا چون این کلمات استماع نمود و مجلس  
تدبیر و در کار بهاندازی و توقف با نیت تصدیق اقوال و تحقیق افعال و موقوفه بدو گفت از مثل تو بادشاه  
که کمال خود و کجاست و غایت کاروانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن از مذهب مردوت  
دور و در ستر نصرت مخطوب باشد پس ملک چنین با عظمت سین و اکرام به پایان ملک خود نمود  
مرا صحبت فرمود و دیبای ششمار و اسبان را سوار و غلامان کلاه درگاه شاه بهانیا فرستاد  
و چون سکندریا بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر نیک و از لالاک بونان کرده در نواحی شهر و رز  
حالت مغرور و داری می نمود بنا بر ضرورت کی از امر جهتم دفع حرارت افتاب بر زمین بر بالایی  
سرش داشتند چون نمایان بان سلطان عالیشان را گفته بودند که قریب بود غایت ان ذات  
خفته صفات در زیر او زمین من در بالا سرش آسمان زمین خواهد بود و کو القریب که ان حال  
مشاهده نمود و انست که وقت از حال سنت و سبقت نامر بولیده خود نوشت و همان اختیار تو لغت



افتخار ملک عظمی و درضا بقضا داده و گذشت مدت سلطنتش در جمیع ریج سکون بهار و ده سال بود  
معا در جهان احوال به سبب عدم استقامت و موایان و نیکوایان و در قریه از میان مورخان در روز  
استقامت و استقامت با در دست داده با عنقا و حمزه صفهانی این طبقه سعید و نوذ و بهار سال حکومت  
نموده اند بهرام شاه بن مردان شاه اوقات این را بهار و صفت و سه سال گفته در روایات طبری آمده  
ایا این طبقه با نصد و سبست سال امتداد یافته و جدا شده مستور می و فرقه می ایام حکومت آن در مودا سعید  
نموده سال عقیده داشته و این روایت اخیر بصورت اقرب بنمایند بنابرین درین مختصر را بر دامن راجع آفر  
که مختار صاحب تاریخ کزیده است انکشافی نماید فرقه اول استقامت که با استقامت در استقامت است و این است  
دوازده تن از اول اینان بن دارایی بن داراب بن بهمن بقول مجبور مورخان استقامت والد داراب بن  
داراب بن بهمنست در تاریخ بن المومنین است که چون اسکندر بر دارا ظفر یافته و دارا بقتل رسید  
جمعی از خدمتگاران از حرم و از بهرین استقامت که در آن وقت بهار سال بود که بر آمده و در کوه بهرین بسپیل  
اختفا می پروریدند چون اسکندر در گذشت کلی از کشتگان او که در اطهر رومی میگفتند از او جدا شدند  
تا حدود ری تصرف نمود و در وقت استقامت مجد طبع رسید و چون ایرانیان از فرماندهی او میان  
بست و ده بود و استقامت ترغیب و تحریک ایشان را بطهر رومی خراج نموده ملوک طوایف را مدد کردند تا تمام  
عراق از تصرف کاشته اسکندر را خراج نموده و او را بکشت و بدان ولایت که کاشته اسکندر  
در تصرف داشت قناعت کرد و باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند و هیچ ملک ازین ملوک باج ضایع نداشتند  
لیکن استقامت را بهر آنکه سپهر او از نزدیکان بود و بر خود تقدیم نموده خطبه سکینه بنام او کردند مدت سلطنتش  
پانزده سال بود و استقامت بن استقامت بن دارا بعد از فوت استقامت بهرین استقامت که در کوه کوینه  
شاه پور باو شاهی بود صاحب است و مردت عادل و قائل بود همیشه توبه برکت افضا علی طبعی و تعلیم علم حکمت  
معروف میداشت و قاضی و استغاده مشغول می بود و در ایام سلطنت بگویند طوایف جمع کرده با لشکری  
بنور مردم دوست و با نصیر مردم بطهر محارب کرده و او را بهریم که داند که بوند که قانون او از فریدون حضرت  
یوسف علی نبیا و علیه السلام بود و طبع طایفین او را خدمت و درین دامن و مشغول در زمان باو شاهی

او بود مدت سلطنت شاه پور بقول صحیح شصت سال بود بهرم بن شاه پور بعد از فوت پدر تاج پادشاه  
بر سر نهاد و او را کوزر نیز گویند و در نواحی هرات و ننگرهار و غلجستان و در موضع که امروز دوشنبه است شهری که اساس  
انتهای زلشک تراشیده بود و طبع ادا صفت ایام حکومت او زیاده سال بود برش بن بهرام بعد از پدر سیرالای  
ممالک ایران کردید با دشمنی با محبت و اقتدار و شهر یاری عاقل و کار بود و در زمان با دشمنی و بعضی  
از بنی اسرائیل و با رعیان و طغیان با مر جبار و شتم نهایت بشری که داشته صورت ظنار بر سر کشتند مدت  
با دشمنی و بعضی از بنی اسرائیل مدت با دشمنی و زیاده سال بود بهرم بن بهرام گویند بواسطه در زمان حیات  
خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و بهرم نیز نیک سیرت و نیک اعتقاد و مشاجره و مردانه بود و از زمان که روزی  
در شکارگاه اموی را تعاقب نمود و در میان جبال فته بهرم در عقب او شتافته آمد و در سواری غایب  
شده بهرم را اسب پادشاه سواری رفت و مقدار یک نیز بر تاج که طی کرده بهرام رسیده که در هر  
صفه نخی باز بود و بر نخی شتی زرین دید که در میان آن قراب را از مردارید بود و بهرم سر قراب که بهرمی تعبیه  
کرده یافت و در نواحی سین من آمده که در آن نوع خط عبری نوشته بود که این گنج خانه فریدون است  
و بهرم از آن موضع بیرون آمد و لشکر را طلب نمود و تمامت آن گنج را بر سپاه شتمت نمود و گویند قادیس  
و بهراران از آنجا دوست ایام سلطنت بهرم بقول صحیح شصت و نه سال بود و رسی بن بهرام  
بعد از برادرش بر تخت سلطنت نشست و او را انوشی نیز گویند و در عدل و داد و کوشید و بهل زن  
در نواحی داشت و بر دایمی روزگار و در کیر او دو سال بود و بهرم بن فیروز بعد از غم با دشمنان ممالک ایران  
کردید بسیار ظالم بود و بنا برین رعایا و امر اتفاق نمود و از تخشش فرو کشید و دهم بهرام بن او را از جلد  
نور عاقل گردانید مدت حکومت او بعد سال بود و بهرام بن فیروز چون بعد از پدر از سیاه  
ایالت بر سر نهاد و بعضی از بلاد منجر ساخته با ممالک آبا و اجداد منعم گردانید و برینا دلار استخوان نمود مدت  
سلطنت او و از ده سال بود و بهرم بن رسی بعد از بهرام بن هم بر سر ایالت جلوس نمود و در امور  
مملکت نجاست مدبر بود و در نهوت پرستی طوی تمام داشت و چنانچه از سر خواهر خود در مکه داشت  
گویند قیصری عالی ساخت و تحت طبقه و طبقه عالی نشینی بر سر سلطنت او بقول صحیح شصت سال بود و بهرم بن

بن پادشاه بن بهرام بعد از خسر و تخت محاکم ایران جلوس نمود و تیسر روز طاهر از انار دوست نیمی در نوازیه که فرشته  
بادی ملکوت که مرکب بود در دست است و پوسته اندیش خاک بود روزی در خیمه یکم بر ستون زده نشسته بود  
ستون بر سرش آمد و بمرد مدت سلطنت او چهار سال بود و در آن بن بدشش بن فیروز بعد از پادشاهان کرد  
ارامی ایران گردید و چند روز مانده سلطنت او سه سال بازان نبارید و با قوم توبه کرد خدا تعالی بازان فرستاد  
جهان سمور شد مدت سیزده سال کن جهان پرداخته و در جنگ روان بن شش اشکانی گذشته گردید و دولت  
این فرقه نهایت انجامید و املاط فرقه دوم شش بن شش تن اند از نسل فیروز بن یکاوس اول ایشان روز  
بن شش که نسبت فیروز میکش در او افرایم اردوان اشکانی خرم بود محاکم ایران را بخود تصرف نمود و اردو  
و تمامت ملک طلائع مطیع و تقادگشتند مدت ایالت او قبلی شش سال بود خسر بن شش بعد از اردو  
برادر نیک فرماندهی برآمد مدت ایالت او بقول صح نوزده سال بود بدشش بن شش بعد از برادر خسر  
ایالت بر سر نهاد و دوازده سال حکم رانده گذشت و در بن بدشش بعد از برادر نیک ارامی ایران  
گردید و توله میسی و قتل ذکر یاد را افرایم حیات ابلوقوع پوسته ایام جهانانی و راسی سال گذشته رسی  
بن کورد بعد از فوت پدرش شاهی بر سر نهاد و مدت فرماندهی و مدت سال بود کورد در بن رسی بعد از  
پدر بر سر سلطنت ایران نشست مدت ایالت او دوازده سال بود بعد از رسی بن رسی او زنگ ارامی ایران  
گردید مدت حکومتش باز دوازده سال بود طیار نوین قیصر پادشاهی ایران با ایران آمده و او با داد ملک طلائع بود  
غالبیت و املاط اردوان بن رسی ابن آخرین اشکانیان شد بعد از او زنگ ارامی گردید و پادشاهی عظیم  
الشان بود مدت سی و یک سال پادشاهی کرد و ما قیامت بدست اردو شیر بارکان گشته شد الملک و القبا ملل الملک  
کفایت در بیان امور بنده بهرام از ملک عجم که بنی نراسه ساجان گویند با اتفاق مودت میان بنی ساسان از نسل بهمن  
بن اسفندیار بر داشت خضر صفا الطبقه چهار صد و پنجاه و هشت سال می ماند و هشت روز عظم جهانانی بود و فرشته  
اند و بنعم بهرام بن مردانشاه چهار صد و پنجاه و شش سال و یک ماه و هشت روز لباس پادشاهی در بر داشتند  
و بقول محمد مستوفی می و کینفر بوده اند با لفظ و هشت و هشت سال سلطنت نمود و اندیش بن کسی که از ایشان  
ملک ساجان جهانانیان شد و شیر بارکان گشته شد و شیر بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان

بن بن سغند یار سنوی جی شیردل شهر باری و لیسر خداوند کج سپاه اردشیر ملکا ختری بعد خنده نمیت  
سند او در تاج و سزاوار خشت که بزم دشمن زرتا انداختی که زدم بخش سزا ختی برغم اکثر علما و فن اخبار و سیر  
اردشیر ساسان الاضرست و نسب ساسان الاضرست پنج واسطه ساسان بن یمن اسغند یاری بود و او را  
که چون یمن بخورند و نه گشت دران سین با از وی بهار آب آستین بود یمن فرمود تا قی شاهی بر شکم  
های نهادند و ساسان از بخت کوفته خاطر گشته به انصورت طریق زهد و عبادت پیش گرفت و وجه معاش  
خود از طریق شنبانی مرتب گردانیدی تا درین حسرت جان جالین اربع سپرد ملک مدو رسید  
و به نام صلوات بفرزند وصیت نمود که اگر انجیک بود در روزی زمین را از نسل و از آب یمن پاک  
سازد و الا فرزند بفرزند وصیت کنند تا وصیت مرا بجا آید و از فرزندان ساسان کسی را ملک نرسید  
تا اردشیر بابک خرم کرد و او تاجه مادری بومیت چه پدر اردشیر ساسان شنبانی بابک که تیری  
انقن خانهای فارس بوی حواله بود کردی بابک او را مقور داشت و دختر خود را در عقد از او داد و او  
و بعد از انقضای ایام حمل اردشیر متولد شد و یکدوب و درازی موی سر او و نجان و درازی موی سر او علامته  
هیا کنیری او گفتند اما در کفایت ظهور خرم او اختلاف موفی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که آخر ملوک  
اشکانان است تا بستان در اصفهانی مقیم بودی در بستان در آن بوم بومی بود و طایفه گفته اند که مختصا  
توری بود و تمام فارس را یکی از امرای تیمرخویش توفیق کرده و او را حکومت داد و او در دست فرام  
سرای خویش پیری نام نهاد و تهمذ انقن خانها به پدر مادر اردشیر بابک باز گذاشته و درین والادای  
فارس شنبند که سپر کو چک بابک در غایت خزانگی مراد نکست و او را از بابک طلب است  
و بابک اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و ادبنا بر وفور عقل و کمال شجاعت اردشیر را دیدار کرد و فرستاد  
تا پیری را در امور مملکت مدد و معاون باشد و هرگاه که پیری را فقار سدا در غیر گشت و بنا بر آنکه نجا  
باردشیر گفته بودند که تو بادشاه ریح ملکون خواهی شد و با شنبان را که در خواست که مایلی بادی گفت  
که بشارت باد و مرتز که حضرت و امپراطور بابک ملوک بلاد و خویش تو از زانی خواهد داشت و شکر نظر  
علیق داد و زبانهان کشیده به راجع سامنت الکاه مکتوب به پدر مادر نو سنت که فرست نگاهداشت

اردوان که بر مملکت خویش استیلا یافته دارد و قتل او و دبا یک باشد است اردشیر خاظران کارخان  
ساحنت و در جهان مبر روز با یک و اعیان را بیک اجابت گفته اند اردشیر را مصلحت استیلا یافت  
او و ده اند که روزی خاسته یکی از اشکانیان نزد او آمد و ندانم و گوهر و تیسران و از جمله آسیران  
دختری بود و قهر بکرد و خورشید نظر چون نظر اردشیر روان افتاد و خفا خفا بداشت که بنده و اشکانان است  
ازان دختر پرسید که بگری یا بشیم جواب داد که بگویم و شهربار را میل تمام نسبت بآن دختر بدست از  
آله کجارت او نمود و تبریح میان ایشان صحبت در گرفت تا روزی دختر بپادشاه گفت که من یکی از دلا  
اشک بن اشکانم دارد شیر از غنای شفته خاظر گشته روی در هم کشید و وزیر را طلبید با او گفت  
این جاریه را بشو و شکم زمین را با و ای او گردان و وزیر هر رست را بخانه برد چون خواست که او را بقتل  
رساند ضعیف گفت که من از ملک ملی دارم و وزیر را بکجا را طلبید ازین امر مطین است غصه نمود همه گواهی  
دادند که شمره مال و دختر سمره انبال با در دست نابین وزیر صاحب تدبیر خانه در زمین جهته مسکنی  
دختر میاگردانید و آلت بر جودیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزدیکی نرفته عرض نمود که بر موجب فرمود  
دختر را در ملین زمین جا و دام و این حقه اما متنی ست انماس آنکه با بکشتن مبارک خویش از او بگوید  
بخازن سپارد ملک ملت و وزیر را مبدل داشته وزیر مطین خاظر گشت و بعد از گذشتن آنک  
فرستی ازان دختر سپری شود شد که از نامه فرزند اشکس علامات انقبال روشن و بویا بود چون چند  
گاه از دلاوت سنا بود بگذشت روز وزیر اردشیر را بجاست مخرون داند و خاک پافته  
از سبب ان استفسار نمود جواب داد که درین مکرم که اکثر ربع سکون در محیط تسخیر تصرف و آوردم  
اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضیض ملک من قیام نماید باحوال سپاه اردشیر سر و گشته از ضیقت  
این بهم استعلام نمود وزیر عرض کرد این که ان حقه سر همه که بخانه پادشاه سپرده شد بود و بجهت آردند که تا  
غایت که نمی آردند این سرکشون نمیکرد و چون بفرمان اردشیر حقه را خاظر کردند و احتیاط فرمودند  
بهان مهربان پادشاه یافت چون سر حقه باز کردند پادشاه آلت و ادوات تواند و تاسل وزیر  
در حقه و پادشاه بید با زنی ملک میران شده و وزیر عرض رسانید که دران ادان که تاسل کشتن ان جاریه

فرمان داده بود که شکم زمین را متراکد گردان بده تا بر آنکه نافع طیب باد شاه طایع کرد و وطنی آرمش را  
بجایگاه مستقر کنیزک ساختیم و همه آلات خود را قلع کرد و بنزد سپهر دم تا مجلس را مجال طعن نماید و چون آن  
مستوره وضع محل نمود و اختر شنا سان فرموده من در زخم طایع شنا بنزد او افتاب نمودند و گفتند  
ا را در ضلع کواکب جهان معلوم میشود که این سپهر شبهر یاری با عدل و داد و داورش مالک کعبه مرث  
و شد و خواهد بود خدا پرست که گفته تبه بد شنا بنزد ششول شتم و محمد اندک که اکنون پور شاه سر و دست بر کنار  
جویا سلطنت بالاکت ید و دایهیت بر این سپهر است استقلال یافته و از استیلا بن حدیث فرخا  
گشته فرمود تا شاپور را بنزد کوه که هم در قد بات و لباس شنا بنزد و شنا بهیت داشتند  
مجلس آورد و چون ششم باد شادانان جمع بر شاپور افتاد او را یغین شد که قره العین و نمره الخواد باد شاد و است  
لاجرم شاپور شمول عافیت و عنایت گشته بر سر بر غرت و رفعت ممکن یافت و بعد از چند روز  
بالعقاب وزیر متوجه کرمان گشت و میان ارد و پاس عالم کرمان جبرلی صولت بق اقتاد و پاس  
وزیر زمین منزل کردید چنین ملک طرف را گرفته در هر سر زمین خیری بنا کرده و چون این اخبار را بارادون  
رسید مکتوبی خوشونت آمیز بار دیشر نوشت که مقدار خودت ناخنی تو یک کوه کی از دست تایی صخر  
بدرت با یک که بهتر در سنگا مقدارش خدان بود که بشهر تواند ترا با تاج و تخت و مالک چهار است  
اردشیر نامه را جواب کرد که ملا تاج و تخت و مالک خدا داد و بر مکان نفر داد و روز باشد که بر تو نیز نظر بایم  
و شتر را از بدن جدا کردن با آنکه در فرستم به دولت امریت عطای و موهبتی است خدا و خدا و دولت  
آنک را بد و مملکت را بدان شخص ارزانی دارد که پنجه بر ملا و ترفیع عباد و پروا داد و او شیر سخن اردوان  
انفقات نمود و بدستور مهر و ملا را مفتوح خست و ملوک را مقهور بیکر داند و دران مدت رسل  
و رسایل میان هر دو بادشاه متواصل و متواتر بود تا محلی هر فرجه تها بلا مقرر شد و اردشیر  
هنش از وعده بانموضع آمد و او را مضبوط ساخت و فرمود که بگردان که کاه خدای کند و از دوان نیز بفرستد  
و فاما نموده با لشکری باز از سور و ملج متوجه وعده کاه گشته و بعد از ملاقی فریقین و مبارزان جابین توهم  
چندان و فتنال آمد تا اردوان نقبل رسید و در روزی که اردشیر را در دانی فدا لایک او را شنا بنزد خواندند

و چون از هم اردوان فراموش یافت بادت بفتح خدا بر او عمت و از نهان شکر مومل کشید قلاع ان نواحی  
اکبشاد و از مومل سواد آمد و از سواد با صطخر صحبت نمود و از موضع بسندان رفت و از نهان توجه بجهان  
گشت و از جهان بجا نشین پور و مودود و پنج خواهرم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک طبع فارس  
معاودت نمود و ملک افاق کمر شایعیت و مطاوعت او بر میان بستند و علقه بندگی او در گوشش  
کردند مدت سلطنت اردو شیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود و قتل از آن دوازده سال شنا پور شیر  
جهاندار شنا پور بن اردو شیر بایک انگلی بود و در ده شیر جو بر هفت تعلیم شد باو شاه یا راست  
کیتی پنج دسپاه به راست نیک نامی فراموش به واد کرد و نسبت نواخت از ساسانیان این درت  
در است که زودتر باو شاه میخواست شنا پور بن اردو شیر از بادشاهان عم بداد کردن و رعیت  
پروردن مخصوص بود و در مهابت بدان سال بود که از لشکرها و از سهره در تن شیر کشتی و هر دسپاه  
بکدام حق از عفت و کنه اش شد تا به مجیم و عذاب الیم و نظر لطیف و بهر ش نمونه ریاض بهشت و نعیم قیم چون  
علیات و صلات او اکثر از مملکت بجا و قطرات امطار بود و جمعی از درباری دودن هست او را با سرف  
و تدبیر نسبت کردند چون این سخن بشنید شاه رسید و من از چشم در هم کشید و گفت ان الکرمیم  
المتقار من استوی عند الذیب و الا محار و چون هم سلطنت برومی قرار گرفت با رعیت عدل  
و داد کرد و ذکر جمیل او در آثار کیتی انشا یافت و اقامی دادانی محبت او را در دل جا داده مع  
و نثار او را بر زبان آوردند و در سبب سلطنت فرمود که هرگاه مادر رفیق من گویم بکس پیش از آنکه  
تامل کند که بود در زبان آوردند و در سبب سلطنت فرمود که هرگاه مادر رفیق من گویم بکس به حکم  
ما اعتراض نکند و در معامله ما و عمل ما از او در داند که بعد از تمهید با عدل و احسان لشکرها را بکشد  
با داد و ارکان دولت و مخالفان محاربات نمود و مخالفان شکو و معاندان تقهور کشته و از جمله متوکلان  
که در ایام سلطنت او روی و نمود کی متعظمه خبر بود و همه اخبار گفته اند که در محادی کریمت بنا و جلد  
و قاطع شهر می بود و خطر نام یکی از احکام هر که را در بهترین کیفیت نه بدان بلکه استلام داشت  
و تمامت مملکت خبر به هر بصره میزن بود و در کفر و ان ترشید و او در محلی که شاه پور خراسان

در صحبت خود بر مراد او عمل گشت لشکر بجانب خنجر کشید و او را مدت دو سال و بعد از هجری  
چهار سال در مدینه خنجر محاصره نمود و چون به استیلا رسید ان قلع حصین دست نهاد و ملک خنجر و دختر وی را نظیر  
که در صحن و ملاحت تبدیل نظیر داشت و در آخر ایام محاصره روزی پدر دختر از بیخ حصار بر فشار عالمه که اصل  
نامش بود افتاد و آن پری بگریخته و دیار ملک منتظر گشت و نزد شاه پوز قاصدی فرستاد و بخام داد که اگر  
شاه مرا بخدنگاری جبریم حرم قبول فرماید بن تعلیم و محکم نشین قلعه نزدی دست و بد شاه را از استماع این خبر  
منشکر گشت و بعد از این با میان موکد ساعت که اگر ملک بفر قبول فرمود بجای او ترمی یا دانش این عمل او را  
بانوی بانوان که دائم چون از جانبین شتران بود و شکام یافت نظیر بیاد شاه بختی ستان بخام داد که کما  
مطوقه بداید کرد و بر بالان بخون صحن دختر و یک قطعی باید نوشت و لپو تر را باید گشت تا بر بیخ قلعه نشیند  
و بر موی فرمود نظیر چنان کردند و در برین ازان حصار افتاد و شهر متحرک گشت و شاه پوز خنجر را بقتل آورد  
و دخترش محرم فرستاد و مقول است که شمی نظیر تا روز ازالم بطونالید و بخوانت بختی چون صل شد متباط کردند  
برک کلی و رجا به خواب یافتند که بهلوی او از کار کردند و شاه پوز ازین متوجه شد و پرسید که در خانه پدر  
چه غذا داشتی گفت کمرخوان بره و نبات مصری بچای شراب کشاد و شاه پوز گفت که باید پری  
تر استن تربت کرده بود چنین کردی دیگر می از تو خبر و بطون تو قع دارد انگاه فرمود که کسی نظیر را برود  
با میایی تو من نیستند و اسب صبت دختر اندان عذاره بجزای خود رسید و بعد از پنج سال صحن  
شاه پوز که صحن گشته از محاصره نمود و بعد از تسخیر بنین شاه پوز را کسر ملا و ان سرزمین استیلا یافت  
مدت باد شاهی شاه پوز سی و یک سال بود بر خنجر شاه پوز باد شاهی مروانه و عاقل فرزانه بود و در صورت  
و سیرت بار و غیره مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر تیرک که کی از ملوک  
قازن بود بگشت و در قلع نسل و مبالغه تمام بجای آورد و چون با و گفته بود بلکه از غلاب مهرش خنجر  
بدان شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق کرده و ازین سبب دختر مهرک از بیم سلطت اردشیر گریخته روی  
به جایان آورد و بنامه شهبانی برده روزی شاه پوز شکما و برون انکه بخانه ان شهنشاه رسید و خبری  
ایستاد گشت تا درین صحن گفت دختر مهرک قدیمی است برون ارد و شاه پوز ان پری پسر را دید و بدست از دست



در مدت و از نشان پرسید که این دختر کسیت گفت از من است شاپور را از شنبه خبر است نشان دانست  
که ملک است دختر بوی داد شاپور را و دختر را شب پور تو خواست تا با او نزدیکی کند و دختر شاپور را نزد یک  
مرد نمک داشت زیرا که آن دختر و لب بد قامت از دهنش و او را از سبب این چهره پرسید جواب داد که من  
یکی از نبات مبرک می ترسم که اگر او دشیر مروت واقعه را معلوم کند نعل من شال و بدنش را قبول نمود این  
سر را با کس در میان نهند عاقبت دخترش بقدر زنها و باو شاپور در یک فرسخ مسوگر و دیده چون چندگاه  
ازین قیسم بگذشت بر سر شول شد و مدتی مدید عروس و ولادت هر فرزند از دشیر پنهان ماند تا روزی که دختر  
عالم بیک ناکا به تمام بخانه شاپور آمد هر فرزند را شاپور بطور نظر قبول گشت از شاپور پرسید که این دختر کسیت  
شاپور در تمام قیسم چنانچه بود بعضی پدر رسانید و او دشیر فرخا گشت گفت بعد از آنکه از او خدمه  
حدیث ارباب نجوم خاطر من فایز گشت و هر فرزند را بوجوب سواد و سرفراز گردانید و چون شاپور بعد از  
او دشیر رتبت حکومت نشست و فرزند را بعد از آنکه خود را بکوتاه صراسان فرستاد و هر فرزندان را بابت  
در عاقبت اولیا امانت اعدا مسامی چیله بند دل داشت چنانچه ضمایر اقرار بر او قرار یافت و ملائفه  
از حاکمان دیدگویان که ازاله محنت ارباب دولت را موهبی عظیم نمودند بابت او گفتند که هر فرزند را بطنش  
دارد و هر فرزند حقیقت حال واقعه گشته بگذشت خود را برید و پیش پدر فرستاد و تمام داد که بهشتان  
انجیرک از من صادر شد که دشیر را را معلوم کرد و که دست تعرف من در همه از من از ملک است که تا بهشت  
به دوران او آن رسم جهان بود که ششمی که با مثال این میور گشت را بودی و بر سر فرزند می نشست چون  
بنجام بر فرزند شاپور رسید اسطرابا و همسر بیا نموده بدو بنجام فرستاد و بعنوان آنکه اگر تو خود را قطع  
قطع خواهی کرد و در هیچ بدین تو خواهی بود و در نزد خود طلبید و نوازش بسیار نمود چون شاپور در مقام  
یافت تاج شاهی بر سر نهاده و مجمع اعمال و کاشت جان را بر سر شغل و عمل که موسوم بدان بودند بگذشت و بدست  
کیسال و در روز بامر حکومتش تعال نموده و در گذشت بهر مین هر سر باد شاهی بود و نبات  
علیه شهنش چون امر سلطنت بر روی قرار یافت و عا با نا جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ما بهشتان مال از دست  
گرفته شما میدارم که اگر عا با را احتیاج نمود با و ایشان در هم شکری داد و طرف اقبالیم بهرستم که برای از سبب

اعدا سمون و ماسون داند مردم گفتند که امید داریم که بعد کارهاست است از تو صادر گردد و بعضی از اهل تاریخ  
 گویند که مالی صورت کرد و در زمان شاهپور کرده بود و بعد ازین هندوستان که خجسته و دودید بهر مردم بواسطت  
 ایران اید بهر مردم و هر مرد را بکشت و در بعضی از کتب سطر است که چون سبب ما در ذوق رسیدگی میسی  
 علی بن ابی طالب سلام با ما خوبه من گفته است که بعد ازین فار قلیطاسویت خود بگشت و دستار  
 باید که فرزندان خود را وصیت کنید که متابعت او نمایند تصور کرد که فار قلیطاس عبارت از دست  
 و حال که این نطق با یون از آسمانی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است لاجرم مالی بصورت باطل  
 و عود خفته کرد و کتالی ظاهر ساخت نسیل نام نهاد و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شد است  
 محمودی گوید که شاهپور نخست بدین او درآمد و عاقبت از دین سبب که جموع موز و بانا کتاب  
 آغاز نهاد و او گویند از راه کشیمر بلاد هندوستان رفت و از آنها توجه ترکستان و خطا شد  
 و مالی صورت گری بی نظیر و نقاشی با هر بود و خاک که با انگشت خود دایره کشیدی که قطران شمع نژود و چون  
 بر کار احتیاط کرد ندی اصلاً تفاوت دران دایره نیافت ندی و باطله در بلاد هندوستان خطای  
 او را رواج و رد بعضی تمام داشت و او زیرا که سوز تها غریب از روی ساد میشد و پوسته در اطراف  
 بلاد مشرقی نژود و می نمود و مردم دین او را قبول کرده مالی توجه با یک عجم شد تصور که مردم اندیا را این صورت  
 دید چون با ایران زمینی آمد با بهر مردم ملاقات نمود و او بدین خویش توجه کرد و دوشهر بار عاقل در بند  
 حال سخنان او را سبب رضا اخفا نموده تا طبعین ظاهر گشت و متابعتش می شد و انکاد حلا و مملکت  
 فرمود تا با مالی در مقام مباحثه و معارضه درآمد و از جواب ایشان عاجز آمد و ملزم گشت و چون کفر و ضلالت  
 دی بر همه روشن شد و بود توبه بدو عرض کردند مالی از قبول ان اشتناع نموده بهر مردم مثال داد و تا پیشش را  
 اند بدین جدا ساخته بود و در او شاهپور عبرت المناظرین مباد بحیث و اتباع او را در عقب او روان گردانند  
 مدت سلطت بهر مردم سه سال و سه ماه بود بهر بن بهرام بن بهرام بن بهر مردم بهر مردم بهر مردم  
 خویش داشت و او را موسوم با سیم خویش کرده و لیجده که فایده بعضی گفته اند که در سبب سلطت نظم مالی بود  
 و با نیت ایمان و خیریت مشغول کار و در سانس که شکایت خواستند که او را از میان بردارند و بعد

و خود را از این صورت خبر شد با ایشان گفت که معلوم است وقت در آن می نماید که با خلق توک سلامت  
بادشاه نمایند تا هم بطبع آید ملازمت و خدمت از مدبان و فرارش و فران سلطان و هم  
در کوششها خبر بدین علی الصانع بهرام یک از ملازمان طلبید و یافت و می با و را با خدمت بجای  
طول و شغل کند و درین اثنا موبد و موبدان و ملائکه نشینی که معارف ایشان بود بر زبان آورد و بهرام سرود  
گشته و را افسار و اکر ام و احترام نمود و به حضرت حکم طلبید بهرام اجازت داد و نگاه موبد سیرت  
شاهان با می را بر نمردن گرفت و گفت که سبب بقا ایشان افعال مرضیه و اعمال سیه و صفات حسنه  
و اخلاق پسندیده بود و داستان اسکندر و اردشیر بر خواند و تقصیر همین داسفند یا را نقیر زنون  
بهرام متنبه گشته از خواست غیبت بدارنده قبول کرد که از طریق ابا و اجداد خود عدول ننجد و مواظط موبد را  
در دل خود جای داده و به حسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود رسید. درست بادشاهی و ششده  
سال بود بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که استحقاق بادشاهی با و باطل  
انکه از نسل با و بنا نایم و یکی هست ما مقصود بر است که رعایا در مبادا السالین باشند و سباه و سیرت  
زبان مدعا و نشان و کتاده باز گفت که اعتماد ما بر کرم حضرت موعود است و صبیح مهمام توفیق او صورت  
اتمام پذیرد و او را کرد و عسکرها خبری رود با شما نوعی زندگانی کنم که هرگز نشنیده و بر بابا افرین کند و هم حافظ  
اورد گوید که مدت بادشاهی او سه سال گفته اند و رسی بن بهرام ثانی ادب بهرام ثانی و برادر ثالث  
مشتوی جز رسی و بعد بهرام شد جهان منقطع و فلک رام شد جوان بود و شطرنج و بکونهاد و بکاک  
اندرون رسم بکونهاد و دی داشت بدار و رایی صواب کفی بچو دریا و طبعی جواب را طرف  
اربابان ننمواند و در کج بکتاد و کوهرت شد و چون بر تخت سلطنت رام گرفت گفت با لشکر  
الهی که ان عبارت از سلطنت و بادشاهی است بعد از انصاف خواهم گذارد و امید و ایم بدان خدای  
که خلافت خود را با اذن الهی فرمود که مملکت را معمور دارد و بادشاه برقرار باشد و رعیت خوشوقت  
زندگانی کند و رعایا باید که از خدا ترسند و با هم معاش تو به حسن نمایند و بر نبی سلوک کنند که صلاح ایشان  
و در آن عهد و عهده که بهرام سبی تمام داشت قمر کعبه انجی شد گویند که چون بر محاکم ایوان مجلس

فرمود باغی را که در زمان پدرش مباحثه اعمال دیوان بودند مثال عاده تیار نمود مستحکم در ایام  
حیات خویش تاج شاهی را بر فرق سپهر خود هر فرزند و دست بر تضا یا بی ماغات مصروف داشت منسوبی  
شدیم که چون شاه را بت گرفت زان شب نیکت بر لب گرفت بدو گفت دستور دالا تبار که ای  
از بدو زیاده کار چه حضرت اندیشه باد شاه از تاج دگر باز کن و سیاه چن داد با سنج که ای دراز می  
رفت باید نشیب و فراز ندانم بدین راه چون جام برم چن راه را چو بیابان برم کمبخت این سخن در جهان  
در گذشت و زو اندوانند و سر گذشت مدت سلطنت نسی بقول ص نه سال بود و شش پنجم گشت  
سرزن نرسی چو رسی ز کتی کرانه کزید از تخت شاهی بر فر رسید اگر چند بر خلق جبار دید ولی داد  
در زینش کار بود تپی دست را سم دادی و زر کردی بر روی تو کز نظر در اوایل حال بدخوی و ترش  
روی بود و چون ملک بدر روی منتقل شد در رعایت رعیت دقیقه نامی گشت گویند که نزد دست  
او خاک و زرد یا قوت و محیرگیان بود و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر ضربه که نظر افکندی از  
اثر توبه اعمور شدی و بر هر ویرانه که گذاشتی ازین مقدم ادا یا وان گشتی او را اندک هر فرزند باد شاه  
کابل را خلیفه فرمود حاکم آن سرزمین محذر را بالباس تمام و بملی بالا کلام بدان ملک فرستادند و شیراز  
ایران او را در قصر خاص جای داد هر چند خواست که با وی لحظه خلوتی کریند و از کلماتان حال او گلی چند بگذشت  
قطعا با شوهر سردر نمی آورد و زنی شاه از امتناع دختر دشمن شد و نزدیک وزیر کس فرستاد و مستفسار  
نمود که هر که فرمان باد شاه را برود و بر عصیان استمرار نماید سزای او چه باشد و چون قاصد بخانه وزیر رسید  
و جناب دزار تمام را حاضر یافت از بر وزیر صورت سبیل را پرسیدان سادو لوح گفت که شخصی  
چون تحقیق قتل باشد و قاصد باز گشته جواب را بر ای ملک معروض گردانید و چون این جواب به بر فر رسید  
با حضرت میل مباحثه نمود و دختر بر عادت محمود کمرش را غارت نهاد هر فرزند فرستاد فرمان داد تا دختر را نقل  
آورند و بعد از وقوع این قتیله ملک هر فرزند بکمرت پشیمان شد و تا سفت و خشم بسیار خود را داشت  
حوزه را مخفی میداشت تا روزی از وزیر سبیل گذشت ته را پرسید وزیر جواب داد که شخصی بفرمان  
باد شاه عمل نماید ستم قتل است مگر آنکه زنی یا کودکی باستی یا دیوانه باشد ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی

که خون بکناهی با صباغ گردانند با او چه باید کرد و وزیر گفت اول باید نشین و بنا برین سخن بادشاه فرمود تا پسر  
وزیر را از خلق برانخته بودارش کنداشتند چادشاه یکی را تعیین نموده که سختی را که وزیر در میان مردود زبانی  
دارد بگوید با سبب او رساند و نوبتی در زید بدان موضع رسیده گفت چه گویم با کسی که در دنیا و آخرت  
با دشمنی است نتوانم کرد و اما در دنیا بدست آنکه بادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب است  
و چون این خبر به سر رسید وزیر را تربیت فرمود مثال داد تا به سرش را از او گرفته و بفرستد و گفتین کردند  
مدت سلطنتش بچهل صاحب مروج الذهب نه سال بود و پسر ذوالکائنات بن سمرقند رسی چون به سر  
بدار بقا خرامید از محل خاتون خبر داشت و نهان و کاهان با دگفته بودند که پسر از ملک طایفه سرش  
که مالک بدو مثل شود و پادشاهان و کز و کنان را مقهور سازد و مدتی مدید با حال عصیت و سپاه برداد و  
و بنا برین هر روز میان ملک را بتاعتت فرزند موعود وصیت کرده بود فی الحقیقه بعد از فوت به سر مرزبان  
زمانی متولد شد با اتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوانجت لبنا بود موسوم گشت و سکه خطبه بنام  
او مقرر شد و هر روز ولایت خلایق بر دوش نهاد و مملکت می آمدند و مراور را بدستور معهود تفصیل مهابت  
می پرداختند و درین اثنا در اطراف عالم این خبر منتشر یافت که در عجم شهبازی ناقد فرمان نموده است  
و ادلی فرس بخدمت که دلی شوال اند که هنوز در کبواره است و ملوک آفاق طبع در ولایت ایران گردانند و از غیر  
و دروم و ترک کردن کنعان حرکت کرده بضبط سرحد قیام نمودند و پیش از به بنا بر قرب جوار میل ایا و عید  
القیس دست غارت و تالای بکن و دزدان تن فتنه و فساد و عرب در جدم عمده تها اشغال داشت  
و چون شاو پنج ساله شد وصیت رسد و نبات او در ممالک شتابا ریافت مفصل این محل آنکه شاهزاده  
دران ادان ششی از او از غلظه مردم بدار شده پرسید که سبب این شور و صیت گفتند بواسطه عجز و بده  
وزن و به خبری که منقول است بر دجله از و جام واقع می شود شاو بگو گفت تدبیر و قیام این قیضه است که خبری  
دیگر به بند تا ایندکان و درندگان از دغام کند مودبان و بر رکان این سخن از شاهزاده شنیده از دی  
جهانیاں برگرفتند چون بهفت سالگی رسید میل سواری و جوکان بازی نمود و در هشت سالگی آئین  
تخت و خروار واهی و حکومت مبدء داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مزاران عجم بفرستد که به کس

بر کونین تنویم یعنی از اعراب است که محدوده غاص آید بغارت و قتل شغل بودند و مانند قضای سهرم میگفتند که بجا  
تا صحت و سهر که از انجاعت یافتت بقبل آورد و بقیه سین که بختی بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات  
از ایشان کس نماند و انگاه کشتی با مرتب داشتند از رویا تعطیل آمد. در ولایت بحرین کشتی بسیار نموده  
و از انجا به بحر مد و ازین میهم دیگر بزویل و عبد القیس که کثیر کردان دیار توین بودند چندان از ان قوم کشت که جویهای  
خون روان گشت و چون از کشتی ملول شده فرمان داد تا شانههای عرب سواران کرده رسیان در تنهها بیا  
ایشان کشت و چون از کشتی میکت بدین سبب ایشان را بخورد و الاکناف گفتند و گویند از اجداد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم مالک ابن نصر بن در وقت و او را از از عموم عرب پرسیدند تا بگویند از انجا  
سند نام که از عرب شخصی خبر داد که ملک ملک عم راست باشد بدان کنیز این قبل میگیم مالک گفت شاید که قول  
نشان دروغ باشد و اگر راست و البته بود نیست او بی ضمانت که این قتل گزینا باشد تا ان صاحب  
دولت را نیز بکنیز بگویند بدین سبب تا بود دست از از عرب باز داشت تا بران اعراب  
خود را از او کرده مالک شمارند ستور بکتب با این خبر بشنود است که تا بود و الاکناف بعد از طواف  
اکناف ولایت عازم ولایت روم شد و چون محدود و ولایت درآمد خواست که در لباس جامهوسان  
بدان مالک قیصر رود و در الحار و ادضاع ایشان شده نماید لاجرم شک کرد و وضعی مناسب گذاشته  
بجانب قیبطین که تخت کا با و شاه روم بود توهم نمود و بعد از قطع منازل مقتصد رسید تا اتفاقاً در آن روز که بشهر آمد  
قیصر طوی سنکین داشت و از غراب حالات آنگاه بنی از صریح تا بود از شک که از خود قیصر تصور را معبر  
شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کث بد قیبطین رساند تصور موجب فرموده به باب سیر را علی معاد  
کرده بود بعد از مراجعت تصور قیصر شال داد تا صورت تا بود را در آوانی کاسه زر و نقره نقش کردند و شاپ  
در روز طوی بر مایه از مایه قیصر در میان لشکر نشست و در آن مایه کاسه بود و تصور صورت تا بود یعنی  
از مقربان قیصر را بر کاسه تصور به شاپو نظر افتاده بود و بدینست که در مشکلی بکند بگوید فی الحال قیصر را از تصور  
حال اکاهی داده فرمان باد شاه روم و الاکناف را نزد او بردند قیصر از حال او استعلام نمود و باد شاه  
جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپویم و بنا بر جریمه که از من صادر شد که بخت بدین ولایت آدم و چون رایحه

کذلی ازین حدیث بنام قیصر رسید از تهریه مبالغه نموده بشهر تبریز هم کرده شاه پور صورت راستی در میان  
نهاد و قیصر فرموده تا او را در بهرم کاه گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا ایامت قیصر بهرم  
استعلام عراق فارس و حرکت ائمه و قیصر در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آورند و پیاو ده غایبه  
در کردن نهاد و در کاب مید و ایندند و قیصر در ولایت ایران خلی بسیار کرده چنانچه در هر ولایت  
که رسید در مختار ابتدا پیش برکنده چون نظر چند شاه پور از خوزستان که دهجه فارس در قلعه نفس شد بود  
رسید و بمجا صره متحول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رویان بود و در حقیقت عید فارس میان  
قیصر و طبقات چشم پیش و طرب مشتول شد. موکلان از محافل شاه پور غافل ماند و شهریار بهرم بعضی از این  
فارس که تفرق او شد و در بود و اشارت فرمود تا بنده بگفت و بمقدار و دفن گرم بر خلی که بر تن او شک  
شده بود نرم ساختند و دروازه گشاده با نذر و نذر و نذر کوس و بنار و باج و عین رسانیدند و شاه پور  
فرمان داد تا در آخرین بک او ند و بر شغال لعل شمت نمود و از شهر سرون ائمه چون ملک ناکبان بر قیصر گرفته  
قیصر سر دست گیر گشت و تا نده در سال در پس ماند شاه پور را تکلف نموده تا در مدت یکس بر دم فرست  
مال از آن ناچید آوردند و بر خلی که در انولایت از رویان صادر شده بود اصلاح کردند بجای و درختان خرم و انبار  
زیتون از روم آورده و در آن نهاده و چون محاکم شاه پور بدستور سهو گشت قیصر از حضرت انظر از زانی داشت  
و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاه پور فرمود تا پایتیا قیصر را قطع کردند و بنی او شکافته مهاربی در آن کشیدند  
الکاه بدو از گوشه نشینی نمانده بر دوشش فرستادند و مفتاد و دو سال که بمحور عمر او بود و بمیان نالی استخفال نمود  
و ائمه اهل از شیر سوکار برادر شاه پور ذوالکثاف بود از مادر چون پسر شاه پور کوچک بود با و نشاهی  
با و شیر داد تا چون پسر شاه پور بزرگ شود بدو سپار و از شیر مرد می قاتل بود و این دولت  
عاریتی نیست و با مردم یکی کرد بدن سبب نیکو کالقب یافت چون برادر زاده اش مجد مردی رسید  
ملک بر دوشیلم کرد و خود کوه کنه بد مدت دولت او دو نده سال بود سن پور بن شاه پور شاه پور  
بن شاه پور ذوالکثاف با و نماند و دل مشفق نیکو کار بود با رعیت احسان کرد و استمالت نامها با طر  
نوشت بخشش از شیر نخل و عسل و در مخالفت نمود و نیکو دوست بود و در نیکو گاه با و بی سخت

برآمد مستون بارگاه لنگست و بر سر او اندک بدان درگذشت مدتی بادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود و چون  
سرودن و جودین معاشره و سپهر هر یک طبع رسیده سرودن ملک بدوی سپردند او سرودن را اجازت  
ملاحظت نداد و در دم که گذشت سرودن تا عهد بهرام گور در دوم سباه بهرام بن شاپور چون در زمان پدر  
و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه گویند که خاصیت نکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از باز آمدن  
سال که از حکومت او گذشته سباه بدوی هجوم کردند و در غاری تری برقتل دادند بدان درگذشت  
و در تاریخ معجم آورده که جمعی گویند که بر دست کلی از خلیفان که با او عرض داشت بی جرم کشته شده و امتنار  
این افعال از عادت و سیر بدیع و غیر منبت یزد بهرام بن بهرام یزد بهرام را انیم یزد کرد و زره کار گویند یعنی  
انده زنده کنایه یعنی یزد بهرام را سیر بهرام و زرفی برادر بدی گفته اند قبل از سلطنت بدانشی و تیسر و محاسن افعال  
و که ایم خلاق و تجربه بسیار ممتاز بود و بعد از سلطنت ستم بسیار روز زیدن گرفت با سباه و دست  
انست آغاز نهاده بهرام اندک عقوبت بسیار نمودی و شفاعت بکس را در باره گرفتاران قبول نمودی  
از ادبکاب معاصی پاک نداشتی و امتثال مناهی را فرمان الهی انکاشتی غلیم ظالم و ستمکار بود و فارسیا

او را یزد کرد و زره کار و عرب انیم لقب کردند و نهان را فرمود تا مالش احتیاط کرد و گفتند مکران یکبار  
چشمه بهر نهران خواهد بود یزد کرد که در مدت العمر بطرف غریب نود دیوقت کمرش ز محنت رها  
بر دستوبی شد و هیچ جرم مساک نمی پذیرفت طبیان گفتند بحکمرسان باید رفت و باب چشمه بهر  
عسل کردن تا محنت یا بدنا جانها رفت و بدان آب غسل کرد و محنت یافت برنجان غلیم نکرد  
شد رکعت انچه ما به محنت می بود بر نشی بر من عرض کردند تا از ان اقتباب می نمودم و بکار حاکم  
شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار خود است و اندوختن خود را با خود بر لب گور او زدند تا کای سبسی بجای  
خوب از ان چشمه برآمد و با بکس را نمیشد یزد کرد و انرا ازین بر می نهاد و چون با هم در می افتاد  
حضرت بر سینه یزد کرد و زود او را بکشت و با چشمه رفت و مدت بادشاهی او سبت و یکسال و نیم بود  
در عهد او که از ایمان از ظلم و جورش خراب گویید بهرام گورین یزد بهرام در باب اخبار جن گفته اند



که فرزندی که از بزرگواران و مشهوران می باشد کل اندک بقا بودی و نهال عمر او را حوادث و در همان چند روز متعلق گردید  
و چون بهرام متولد شد از جنگ ایل امان یافت پدر او بود امید و ارگشته و آخر نعمان بن امرأ القیس را که از قبل  
اردوایی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را با و سپرده وصیت کرد که یعنی از منبریات آن بلادگی  
خوش و منفر و کشتی که لغز است و اعتدال آب و هوا توصیف باشد اختیار کند و نعمان بهرام را ولایت خویش  
برده از برای ترتیب او سه و نیم اختیار کرد و با طایفه نعمان بعد از رجوع از مالک ایران تفضل ستادان حضرت  
بنای که کرده مشند که در لای روم مهندی است چاکست شیرین کار و موسوم به سما که تبا بی این مهم برقد  
او در خدمت اند و معالج این شعل بحر بستی او فراخته و لاجرم و بهر موت سما مرتب داشته میسوی  
قاصدان شیرین بکلی سخن ارسال نمودند و استاد مذکور بخدمت شتافته نمود و طاعت گشت و با اشارات  
نعمان موصی که فراتر عمارت جهان بود اختیار کرد و در ساقی که نظر بهرام میسود بود و نسبت با و نزدیک  
تقصیر طرح بنا داشت و از بعضی از تواریخ مسطور است که انوارت سما در جهان ساخت که در شب با نروزی بجهت  
زنگ متعلق میسوی و در اوراق و در وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد و منظر می آید و چون تمام شد  
او را با دشا خلعتی فاخر و نعمتی فاخر داده بمناب که شما را متوقع نبودان ساد و دل گفت که اگر میسود  
که ما یک با من این تعلق و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین میساختم چنانچه بهر طرف که انقباض حرکت  
کردی این قصر بدان زنگ میسودی و نعمان تصور کرد شاید که شما بجهت دیگری از ملوک بنای بهتر ازین  
خوب در این طرح اندازد و فرمان داد که او را از بام قصر مذکور بر نرو و انداختند تا ملاک شد و این قضیه  
در عرب مثل گشت او را که اندک نعمان بت می پرستید و وزیر ذاکم بن ترسانی داشت از قضاوری  
در ایام بهار نعمان با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و در انجایی آنکه نظر را نهانها و در بامین و غیره  
که در اطراف و جوانب قصر می بود می افکند با وزیر مذکور که از این موضع مسطور ترود و بعد از ترور بر سر  
کستی بکلی نشان نمیداد وزیر گفت چنانست اما یک عیب دارد و نعمان پرسید که آن کدام است  
وزیر معروض جواب داد که عدم و عرق و قضا نعمان نفیثش نمود که آن بهر می که با بداری را شاید که است  
وزیر معروض بیاد داشت که ریاض رضوان و فرولیس جهان و اندر سه بر قبول و بن قیوم و اطاعت فرمان میسوی

و نمان ازین سخن متاثر شد بدین میسی بگردید و از ان قیصر زیاده و پلاس در بر کرده و ملک  
 و مال و عبال را در سر در جهان نهاد و جهان غایتی که دیگر کسی از وی نشان نداد و بعد از غیبت پسرش  
 منذر ترتیب بهرام و تعلیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شش هزاره چون همین از بسیار ثناعت  
 منذر از حدیث است علما و هنرمندان جمع آورده فرمود تا تعلیم او پرداختند و بانکه از بانی بهرام حکمت  
 علمی و ادب بهره وافر داشت و اشتغال آلات حرب و ضرب و درجه کمال یافت و بعد از فراغ آنچه  
 سلاطین را در بالست نشان داد و شکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت در انشای این حال بسیح  
 او رسید که پدرش بزود خود عالم فانی را وداع کرده و غطای فرس اتفاق نموده یکی از ان اولاد با بک  
 کسری نام بر سر فرزند بی نشان گذاشت و اندو بهرام ازین خبر متاثر شد و از منذر بن نمان التماس نمود تا او را نویی  
 مدد نماید که مالک موزدست از خدایا ببرد و او را و منذر انکشت قبول بر دیده نهاد و عیسم در ان اوان  
 فرزند خود نمان با لشکری گران در مقدمه بجانب ایران فرستاد و بهرام و منذر با سی هزار سوار از عقب  
 متوجه ملایند و چون بدان دیار رسیدند و اعیان اشرف مالکیان استقبال نموده با پادشاه  
 عرب و عجم ملاقات کردند و میان بهرام و غطای فارس معارضات رفت و بعد از قبل و قال بسیار  
 بالصوراب بهرام مهم بران قرار یافت که تاج شاهی و میان دو شیر گزیده نهند و هر کدام کسری و بهرام هر کو  
 انرا از میان دو شیر زبان را باید منصب سلطنت با و فوض باشند و نظام شهید و شیر زبان بهرام  
 کنان میدان او نمود بهرام کسری گفت که قدم من باید نهاد و تاج برداشت کسری اندیشید و با بهرام  
 گفت زوالیدیم و طالتخت تویی تخت ترا بکار ما مبارکست باید نمود شهر یار دل بهرام متوجه تاج شاهی  
 شد و مشری قاصدا و گشت و شاه شیر شکار بران سوار شده بکلی که در دست داشت و بر سرش  
 زدن گرفت و شیر و گویا بآب او اندک گوشه های این شیر را بگرفت و چندان مهر سرد را بر بکدیکه گرفت  
 تا منرا از دماغ و دگوش شیر بدون اندک از حد دست شاه دلیلن شیران روی به پیش نهاد و تاج را بگرفت  
 بر تارک نهاد و زبان روزگار را طام نموده و چون این امر غریب از بهرام کو رسد و ریافت کرد که تاج  
 عرب و عجم فرستاده کرده و تاجها را بخود سپرد و خط فرمان او نهاد و اندک کسی که سلطنت بروی سلام کو کسری بود

و بهر هم درین مبت ساکنی یا دنیاچی رسید و در تمهید لباط عدل و انصاف کوشید و مندرین نماز با نعام  
و احسان فراوان بدیار عرب بازگردانید و چون بعید کورنایت موع بود با بران او بهر هم گور می یافتند  
و بهر هم بهشت و عشرت مشغوف بود اکثر اوقات بکشتیدن باده کلزنگ استماع نغمه عود و عجب صرف  
می نمود و بنا بران بهکامنهان طبع در مملکت فرس کرده تخت خاقان ترک با دوست و بنجاه هزار مردوخ  
گذار از آموه عبور کردند و بهر هم کی از اقربا را به نبات گذاشته با هزار سوار با ستم کمار از فارس بیرون رفته  
بجانب اوز با نجان روان شدند که بر هم بر سبیل یقین با کیم نشند که بهر هم طریق تزاران قنیا رکود انگاه مکتوبات  
بنحاقان نوشتند اما با اطاعت کرده از انبر هم او را اعلام دادند با دنا و ترکستان خوشدل و شادمان  
شدند با بستن در قفلت تمام قطع منازل می نمود و بهر هم از اوز با نجان و مندرین بجانب اردیبهشت پس راه گردانید  
و از اطراف در بند شمر دان بخوار رزم شتافت و از ان سرحد متوجه مکر خاقان گشته بعد از وصول مقبوض  
در شب یکجور فرمود تا یک ناکاه از بهار بجانب سنکر کا بغیر در میدند و دست لعل و غارت و تاراج  
بر آورده و در مکان این المرقه گویان بهر طرف روان شدند بهر هم یا رکاه خاقان در آمد سرش را بدست  
خویش از تن جدا کرد و بعد از وقوع این فتنه و قرار ولایت و مملکت شهباه بر هم تماشای بولایت هندوستان  
رفت و در نجا مروی بسیار کرد و چنانچه قبلی منلی که با دنا و نجا از کشتن ان ثبل حاضر بود و بشن شهبان  
نیل از بکشت و این غیر بشکل با دنا هند رسید و بکشت با صفار و فرمان داد بهر هم بلازمت با دنا  
رسید و بشکل خواست تا بلازم او با بست بهر هم بدیافت شکل و دفتر خود را در عقد از او پیش کشید  
بهر هم بعد از چندگاه از شهر یاز هند خص گشت مقتضی الزام بدارالایک خود مراجعت نمود و مدت سلطنتش  
بهشت و نه سال اوقات حیاتش میل سه سال داشت علم بخاقان الامور و الاحوال از جر دین بهر هم جو شد که در اوقات  
بهر هم گور هم از تخت گشت و هم از تاج در و ولیعهد ویزدجرد سلیم که در شش منی بود و طبعش کیم بهر هم  
بزرگ برآمد جو بهر هم با فراحت از دولت و بخت بهر هم بخشید و بود و بهر هم بعد و پیش هر ماده از  
داد و دسیم و این یزدجرد و خردی عادل با ویشیا عاقل بود و در محاسن آفتاب و حکام اخلاق و کامل بهر هم  
که در ایام دولت بدش از وزارت استغفار نمود و بود و تشکر عبادت میکرد و وزیر ملک گردانید

و بهای نوال و داد و معمور ساخت و مالک افاق بدستور زمان بهرام ضیاع سال بسال نذرانه او سپهریانند و چون  
چهره در مطبایط معدلت اقتدار با ابا و اجداد کو میراث و شهادت کرد و چون سالی چند از مملکت او بگذشت  
بادشاه روم ضیاع نمود بانه گرفت و بادشاه ایران بهر رسی با جمعی کثیر از دبیران بدلفوب فرستاد  
چون حاکم روم را جلالت او معلوم شد با جمعی مال متواستری ضایع وزیر بهشت کشور نمود و زسی متقی  
الوطن باز کرد و داد و داد که نزد و داد و سپهر بود بهتر فیروز نام داشت و کمتر سر فرشته با برانکه با فرزند  
کبشتر نظری داشت فیروز را بمملکت نیروز نامزد کرد و هر فرزند او لیله کرد و اینده گفتند هر که بفرزند  
با نروال زهر سوختند چندین بحال بهر مردی بهیم است که خرد مندی دشمنم با بستگی و چون بهشت  
سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز برای که بدش رفت بود روان گشت و شاهی کی سیست  
ولی نمود و دشمن بود نه یزدجرد و از پس بهرام کور بود جایش قرار قبایلان مستری قدش درای طارم  
بهرام بود بگذشت از جهان شد و کرد چاره بان جهان چو مورانه کوشان چو مور بود قال من  
مقارن علوم و لقبه سیاه دوست ای محبتش سرورین یزدجرد بعد از وفات یزدجرد هر شرط  
امور عالمان بر داشت اما ظالم و بد خلق بود و چون فیروز این خبر را شنید از برای استمداد و بیاد طلب  
رفت و استغاثه نمود که بدرد حق من ظلم کرد چه برادر خود خود و لیله بد ساخته مرا از مملکت محروم  
کرد ایند و مالک بیاطلم بعد از آنکه فسرور را بعد از این تمهید کندش داد و بنرکس را بر داد و نامزد فرمود با که  
ترند با مصافات نواب او گذاشت و فیروز لشکر کشید و بر سر فرغالب بر داشت اصحاب هر چه  
برادر در گذشت و ابل بیاطلم با تمام احسان موفور و مخصوص داشته باز کرد و ایند و از تقریر خاطر بر زمین  
معلوم می شود که بر سر عدل داد پسندید و سیرت نیکو نهاد بود و آنچه بفرمایند قطع هر فرزند و هر خداوند  
داد بود پاکیزه را دسیرت نیکو نهاد بود و بهیت شجاعت و علم سنجند یار با عدل و علم و مکر که قیام بود  
آواز همچو رعد در آفتاب در گذشت کوهی بکن و دشت مکر بر بان بود قال غایتها علوم و لقبه فرزانه ای  
العلوم و قبول صاحب تاریخ جغری مدت بادشاهی هر فرمیکمال بود و در تاریخ دیگر در بنای سنج نظریه  
فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر هر فرمیه نقر از اهل بیت او بر سر حکومت نشست و آنها من سیرت و دوز

و غیر معتدله کرد گویند که بعد از انقضای یک سال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان نبارید و  
 آب انبارها و تاقی فاحش جدا کرد و ملک خلافت استلا بافت و مدت جوع استیلا پذیرفت  
 و اهل ربا صفت در روز و شب بیدار قرص خور و کرده ماه قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از بوس  
 گوشت کار و باستان رسیدن صیرطری گوید که در مجنون و در دجله مطلقا نم نماند و آب چشمها و کار بزرگ بزرگین  
 فرو رفت و بطور دجله ملک شد و هیچ گونه گیاهی زیست این سیرین گوید که قبر وزیر را با قحط سال خراج بر عا  
 بخشید و سر عازرا با طرف مملکت فرستاده تا اعلام دهند که شاه مبعوضاید که تو نگران در رعایت  
 در ویشان و محتاجان بعد رطاعت و توان می نمایند و اگر گری در شهری و بار در قبر از رحمت جوع ملک شود  
 سر در ابل موضع باست با و شاه معاقب خواهد گشت لا جرم غمی در آن اوقات نیز از یک شخص که او را در و  
 و غیره و خیرین بی نوائی قالیست دست کرد و مجلس را نسی ز رسید و چون فقر و اجناع اهل عباد و با علی در جاک ارتقا یافت  
 فیروز دانیلی مملکت روی بدر کاه با و شاه بی نیاز و در و آب سوز دل و آب چشم التهاب نایز و جوع  
 تسکین طلبیدند تا دایب بی منت ابواب رحمت مفتوح گردانید و غلای رخص و محنت بر رحمت مبدل گشت  
 و بلا و قحطی و فحاشات بحال اهل باز رفت و آب فتوات و صیون و انبار بدستور مه و مه و دست نمود  
 و در گوش یافت غیب هتبه ثنات اعداد مملکت معنون انبغال و کردند دشمنان تن پرست با و جانرا  
 بکوی خاک بر سر کن که آب بنفشه با زاده بجوی و چون آبی ایلان از بلبله بنان خلاص شد و فیروز عقیده تنی با طلم  
 بنا بر ظلم مستطالان که از جور ملک از دبار خود بدر کاه محبت گشته بودند شکریا معجب کرد و از نقص عهد بنفشید  
 بر حیدر اعیان حضرت و مدبران مملکت او را ازین منع کردند مفید نفع تا و دشنام تنگی تن بمانش و ابرایا  
 رسیده اند رسید محض این محل که چون خبر توجیه فیروز را شنید ملک با طلم استماع نمود لغایت شروع  
 ضمیر بر نشان خاطر گشت و یکی از سر سنان آثار خوف و اندوه در ناحیه دست بد کرد و محروم داشت که طریق  
 در دفع شیر فزانت که مراد است و با پرید بر سر غلان راه که فیروز از آن محروم خواهد کرد و اکلن با من  
 لغایت الهی هم او را بدفع کنم اما ملک باید که با داشت آنچه دست در بارند باز ماندگان من شفقت  
 و در محنت دریغ بفرمایند و خوشنوا از مملکتش سرنگ را مبد و داشتند فرمود تا بقول می عمل نمودند و چون

فیروز بر سر راهی رسید که سرنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصیت دست و پا بردار فیروز  
با حضاران مکار مثال داد و از تحقیق استفسار نمود سرنگ جواب داد که چون یکی از مأموران خوشنواز دوم  
نباریکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه بیا که طاقت مقاومت  
او ندارم با بمن حقوقم گرفتار و معاقت کرد و میزد و در میانم انداخت با طعمه سبزه کردم فیروز بر روی  
ترجمه کرد و بواسطه خسروانه و عداوت او دشمن و سرنگ بیستم محبت بجای آورد و گفت که خوشنواز با شهنشاه نظام  
فقال و جدال بد طریق عقل است که باین راه بیا بان که بغایت نزدیک است بر سر و تاختن کنی و من دلیل باشم  
فیروز بگفتا سرنگ فریفته گشته است بیا بان کرده و عقلا و هر چند مضمون عظیم جادتم با مجادلم نزد  
بروی خوانده اند نافع نباشد دران بیا بان بی پایان معطلم باد او از تشنگی سلاک شود و فیروز با خود  
چند نیزه جدید دید جان از ان مهمله بیرون آورد و ملکیت خوشنواز افتاد و پادشاه با شایر جمعی از خواص  
که از جنگ حوادث آمان یافته بودند رسولی نزدیک ملک باطله فرستاد و امان طلبید خوشنواز پنجم  
فرستاد و با اهل صوف و اعیان و حکومت بنسبت تو بجا آورد و ترک گنج و سپارد و او را ملک مورث  
رسانیدم تا قوز بر رانهم خدمت بشکایت و جمعی از ارازل داد و با شش بقصد سنبال من است کشیدی  
ان روز کارگاه ملک مورث استایندم ان روز کار دیدی کنون اگر عهد و پیمان موکد میکردانی که بعد ازین محاربه  
نفس خدین سبانه را بنهوی و شکری بنه فرستی من ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر  
ترا بر سر سلطنت بنامم فیروز طوعاً و کرهاً در باب موکد موکد بر زبان راند و خوشنواز صوف  
الطاف در باره او ازانی داشته خدمت داد و ملکیت خویش بازگشت و فیروز بمنزه از غفلت این قصه چون  
مار بر خود می پیچید و شب و روز در فکر می بود که چو جبار رسا از دنا ختم غالب مغلوب کرد و چون  
فیروز با فوجی شیطان بنقص پیمان و کفران لعنت خوشنواز بازگشت و سوزناام شخصی را که والی سیستان  
بود از فرزندان بنویسب داشت و ملکیت خود را با دو سپر بلاش و قباد باد سپرد و بنوم ملایک طلب  
یکمیت گشت و هر چند موبدان و مملو خوانان از شامت کفران لعنت و نقص عهد و پیمان او را بنده ملت تحذیر  
کردند جواب داد که من کوشش استماع ندارم لمن بقول و بان شکری بنه فرستی با ستمی عال خوشنواز روی نمود ملک

بیاطلا بتر با ستیاج بیاه پرداخته در عقب نشکرگاه خود خدقی و عین معین ترتیب داد و از اینها نصیحت  
پوشید و مقصد قتال و جدال شد و چون تلافی فریقین روی نمود خوشنوا از آن عهد نام سابق را بر سر کرده و در برابر فیروز  
اندر خلقی از و خاتم عذر بروی خواند اما نفی بر آن مرتب نگشته و بعد از لحظه که فیروز با سپاه اسب در میدان را ندید  
با یک بیاطلا از راهی که در میان خدقی گذاشته بودند بگذشت و فیروز نشکر را تعاقب نموده یکبار در مخاک  
افتاد و او اکثر خواص و ملازمان با و موافقت نمودند و خوشنوا باز گشته دست قتل و غارت برآورد و مال بسیار بکسب  
آورد و دختر فیروز را که از غفلت بی روزگار بود دستگیر ساخت و بی پاوشاه عاقل که سیر از آن نشکر معاف  
داشتند و دختر بختک می برد و چون خبر واقعه علمی سپس سو فر که از قتل فیروز در ایران عالم بود رسید نشکر بی غم فرام  
آورد و روی بیلا و بیلا و آخلام میان خوشنوا و سو فر مهمصلی انجامید و در بدل این خوشنوا از تسیران ایران و  
اموال فراوان که از ایرانیاں گرفته بود باز داده سو فر و دست کام لولایت عجم معاودت نمود و پلاس  
بن فیروز را بر سر سلطنت نشاند و در درخش که بختی نباد و پادشاه ماوراالنهر بر بدت سلطنت فیروز تقوی  
میت و شش سال در داتی مبدت و یکسال بود بختش مردانه ست پلاسش بن فیروز چون عروس  
مملکت را در عراق آورد و عدل داد کرد و در باره سو فر صان بسیار نمود و شهر باطله بدان را بنیاد  
نباد و هر کس که از وطن خود جدا شد می پلاسش حاکم آن موضع را عقوبت فرمود و بی و با گشتی که سبب علم تو بود  
که آن چهاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبدل سلطنت پلاسش قباد از ماین گرفته روی با دارالنهر  
نباد و چون مجدث پور رسید پور و چهار سو فر که ملازم او بود شکایت کرد و بر چهار دفتر می فرمود بی کتاب  
اعضا از نبات عظمای انجامید کرده و مادر و پدر آن محذره را راضی گردانید که دفتر را بجای که متعارف ایشان بود  
تعباد داد و دست نهاد و شبی با و دختر بی سر برده الی باتن نبوت زده و در جانشین و دختر نیک اختر با تو  
شیردان عامل شد پسری بزاد که در حال نوش بود و بنا برین او را بنوش روان نام کرد و ند و شاهر و قطع منازل  
و مراحل نمود و در کاد خان رسید و چهار سال انجامید و بعد از انقضای این مدت خان قباد را غیبی کنیز داد  
محدود و ایران فرستاد و چون مجد و نب پور رسید پدر و دختر را طلبید و حال نکو همه استفسار نمود و  
آن شخص را بنظر و را ببولودی فرخنده مقدم بشادت داده و قباد را بنوشیردان را طلبید و در میان حال او حیران ماند

در باموضع بدو خبر رسید که برادرش پانزدهمین تهنیت را بابت انتساب کرده است و از سرافرازی عالم با رفته و خبر  
را بر خود مساوی داشت مخدوم زاده و مادرش را بتجلی تمام بدین با خود همراه برد قباد بن فیه و چون بر سر  
فرماندهی شکر گشت در باره سوختن انواع کرمست و احسان مبدول داشته بدستور بود و منقل قضایا را  
با و فرموده شد ریخ اعیان عجم در مهات کلیه و جبر سه شورت با سوختن و دزد و جانب او بر جانب قباد  
مرجع داشتند و از پادشاهی ضربانی نماد و از آنها که عزت سلطنت است قباد است بر دقت تسلط او  
او کاشت و شا پور سپیدار که از سرداران و مصاحبین در خلوتی طلب داشتند اظهار مافی الغیر خود کرده  
شا پور گفت شاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم و روزی است پور و حضور  
قباد با سوختن و در می می مذاقته میکرد تا کار بنجام رسید که شا پور کمندی در گردن سوختن کرد و در مجلس بر دین  
برده نزد نشین فرستاد بند بر پای او نهادند و در کجا چند روز مرغ روشن را از بند نفس غالب  
انرا دگر آیند و بعد از گشته شدن سوختن قباد در ملک شکر گشت و قوت گرفت سیرت خود را بدل کرد و  
از جاده محله سیرت رفت بدین برگشت بدینجا از مشهور گردانید چون خلق را کابیان رسید و کار  
باستخوان جمله با یکدیگر اتفاق نمود و از سلطنت خلق گردید و برادرش را با سب نام یاد شاهی  
نشاندند و با سب شجاع سادات و فرزند بی نصبتی بود در ضبط مملکت و دولت را بی او از جابا  
دور بود و قباد را بنو چهار که بر سوختن که بود داده تا او را تا مقام بدر بکنانند و است که بوز چهار  
بدستند و قصد او کرد بوز چهار با قباد گفت معلومت در است که با یک باطله التجاریم و از وی مدویم  
با یک باطله بوشندی وی مقدم او را با غرض واکرام بکش آمد و شکر بیا را وی روانه کرد  
چون قباد شکر گشت اعیان و ارکان مملکت دانستند که باطله او تاب ندارد با سب را  
بند کرد و با مقدار و استغفار برین آمد قباد و سادات اینان بمنزرت مقابل کرد و باد شایسته  
و بوز چهار را وزارت داد چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از منظر فردک نام ظهور کرد  
شرعت عجب میان خلق او و تفصیل این اجمال که نزد قباد آمد و دعوی بگیری کرد و وزیر را تشکر  
سردار ترتیب داد و سوزی متصل با تشکر که داشتند شخصی در آنها بنیان گذاشته با قباد گفت:



که معجزه من است که اتق با من سخن میکنند و پادشاه با لشکره جافکشت تهرودک در حضور قباد هر چه خواست  
 با لشکر گفت و میشد که در قباد شایسته فروکشند و مذنب او قبول کرد و ملت ان بدیش ان بود که اموال  
 و خزانه را با یکدیگر مباح کرد و ایند و جمع شدن با محارم از مستحبات شش و ده و فوج حیوانات و اکل لوم مخوم  
 از بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و نباتات به ذلک قیام نمایند  
 و خود با من شنبین پوشید و عبادت منقول می بود بدین واسطه از ازل و معضات شایسته او کردند و انباشت  
 بسیار گشت و کار او مرتفع شد و در جات بلند یافت و سخاکان زنا و خردند از ان بوقت او کردند و اموال  
 خزان تا به کوه و در اوقات هیچ خردند را بدست خود و یکس از بر ملک و مال خود اقامه نمایند و مقتول  
 که روزی خردک مادر نوشیروان را طلب داشت و قباد در بناب بدستان شد نوشیروان بفرار  
 و تنگ بسیار نمود و دست و پای خردک پیوسته تا از سران قبیله در گذشت و قباد و از خرایام سلطنت  
 بجانب روم رفت و مسفور باز گشت و چون هبل و سال از مبداء پادشاهی منتفی گشت متفانی اجل غلط  
 امانت داد و بقتلش نیک روی و برادرش کز نامه و برادر دیگر جابا سب نیک کار بود و نوشیروان عادل  
 بن قباد چون نوشیروان راست عدل و داد بگیتی با فرار گشت بغداد رفت او همه نامداران و فرماندهان  
 بنسند فرمان او را میان در محدث انشان بار شد که گنجشک هم خواجها باز شد اصحاب را بکشته اند که قباد را  
 فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از میان ایشان بخت تدبیر و لطیف تقریر و محارم اخلاق و محاسن  
 ادب و فیصل مهارت و در رعایت رعایا و شفقت بر ابا و امتیاز تمام داشت و در  
 و نجات او بمرتب بود که سیران کار دیده و در سخن او با وجود آنکه سیر بر ملک بوجود بدیش تر زمین داشت  
 در سر انجام اکثر دبا بم قول و عمل می نمودند که بگوید که قباد را و از خرایام زندگانی خویش عهد نامه نوشته و در انجا تصریح  
 کرد که بعد از فوت او نوشیروان مامور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مملکات است بن آمد  
 عهد نامه را عیان ملک و خلعت صدق او خواندند و نوشیروان از غلامه ابالت کردن بچید و سر باز زد و گفت  
 که من مملوک امور مختل شدیم و مصالح جمهور محل ماند و اختلاف در میان خلق بدید گشته در ازل و خلکان شایسته  
 و یکس که خواهد در دین بدستی حکومت کند طاعتش بماند و هرگاه که من برین امر قیام نمایم شما را

من از درن نمود و مزاج من بر شامیتر گردد و بدین سبب خونها را رختی آید و اسب تعال خانه شمار روی نماید.  
و انصورت منقعی طبیعت من نسبت عظمای فرس مبالغه کرده بجا نیا با ایمان مولد گردانیدند سر فرار فرمان آوند  
بچیدند در سخا خود را و عین غنی با شارت ادمقرون دارند و سر و مال از و باز دارند و نو شیروان بعد از  
تا کید و الحاح تلخ مشقت بر سر نهاد بر تخت سلطنت نشست یعنی از تعلل ناکفته اند که اول سبب استی که از قوف  
احلال صادر گشت قتل فردک و اتباع او بود و در باب استی من ان مورخان اختلاف کرده اند بعضی  
گفته اند کسری با فردک بنیاد محبت و رزیدن کرده تا تماس نمود که اسامی اتباع خود نویسد تا فراموش  
ایشان دعوت و خلعت مرثب گردانید باید و فردک بدین سخن فریفته گشته مصلی نوشت و مودع  
اعلی کرد این نو شیروان گفت باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا با لواط خسروانه مخطوط و ببر  
در کردند و هجاعت بر صفت فرموده در از در مجمع گشتند و خزان سالاران فوج فوج باغی که در آن  
جا بیا کنند بودند با سم دعوت حوزون در می آوردند و سر نهان الطبقه را در درون جا بیاگون کرد و  
تا میان ایشان در خاک بگرفتند و اخرا لا فردک رسیده و در اینتر بدستور بقاقت امباب  
مبانی کردند و چون نو شیروان از قتل فردک و شامعش فارغ گشت اموالی که از بزرگان بسم  
گرفته بودند با درگاه باب ان اموال رسانید و زنا نراه بنوهران داد و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده  
که چون کشتن از حد گذشت رسید که رعیت کلی نسبت نمودند لا جرم بر جمعی از اطفاله بقا کرده با لها از  
ایشان می ستانند و مجد ادان اصلی میداد و اگر در حیات بودند والا بود از ان میرسانید و اگر  
دارت نماده بود و بمارت موفعی صرف می نمود که در ایام ظهور دولت فردک خراب شده بود و بعد از آن  
فرمود که فرار عازالات داد و ات رعیت و کما و تخم دادند تا زنها را معمر ساختند و جمعی  
که مهاجرت اوطان اختیار نمود بودند فرمان داد تا با لواطی اصلی معاودت نمایند و تاریخ بناگهی مسقط  
که در عهد نو شیروان باغی خود شستری در ان باغ دفینه یافت به باغ گفت این دفینه از ان گشت  
برد باغ اگر از ان مغانی بود می بر من ظاهر می شد من ان باغ را در هر چه در دست تو فروخته ام  
از ان گشت آخرین دعوی بخدشه نو شیروان عرضه داشتند فرمود که یکی از ایشان و دست بر بگری

عقد کنند و این دینچه بدان فرزندان دهند و گویند در محافظت رعیت بهتر بود که روزی انبیا هیرفت  
و ملک حاجت افتاد و بی بزرگ بود و سوار می فرستادند تا ملک از نو شیردان فرمود و بزرگ کردند  
این هم مقدار باشد فرمود از آن می اندیشم که بعد از من کسی شود پیشتر کرد و سبب رحمت رعیت  
کرد و برقرار سابق بود چه حکیم و وزیر بود و بعد از نظام امور ملک خود را جمع کرده برسم بهانری  
از دارالملک خویش بگردان آمد برستانش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کس و صنف ستوی گشت و این بفر  
سبب کسری رسید فرزند خود و هرگز را با شکری غلیم بدفع او نافرود کرد و هرگز توبه خاقان شد  
و چون نزد یک باور رسید خاقان ولایتی را گرفته بود و گذشته باقی ترکستان شتافت  
در خلال این احوال نو شیردان عازم ولایت قیصر گشت خدمت در ولایت خبری و درآمد و بر سر برب  
المقدس سبلا یافته و پنجمین قرن حاکم از ولایت شام مقتوی ساحت و چون باطایک به این  
ملاد شام بود رسید نو شیردان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاد فرمود تا صورت الطایک را بر کاغذ  
کشیدند فرمان داد که تا استخوان نهان شکل بی تفاوت و نقصان قریب بدان شهر می  
بنا نهادند و آن طایفه بر دلبسته تها ریافته و بعد از تمام کسری مثال داد که جمله مردم الطایک بر دلبسته  
و گوچه با چنان متا به بود که هر کس از دروازه در آمد بی تا مل بجان خویش بود و گویند که تفاوت میاه  
هر دو شهر این قدر بیش نبود که کاهوری که بر در خانه که شهر قدیم می نشست که درختی داشت و خانه  
جدیدان درخت منفوق و بود و این صورت از غریب صورت است و چون بر تو این خبر به شکا بنیر قیصر تا  
رسل و سایل متواتر و متواصل گردانید و تمهید باط معدلت صلح گستر و نو شیردان بقیه فرغام  
داد که مصالحه بدان شرط مقرر شود که در بلادی که از کاشان و شکار و شتر مرغ و دام طبع نکند و سایر مردم  
ولایت صادر و خدمت تصرف نواب را می نیست از من خریدن بهای تسلیم نماید قیصر در استرضای  
نو شیردان کو شید و با بدیه خردان فرستاد و ملک شام و خبری و مجاز و زمین و طایفه  
و بحرین و عمان در خنده دیوان کسری آمد و چون نو شیردان ولایت عربی بجهتین مادر اسباده  
داد و بدان آمد بر سبکی با شکری غلیم بیا بنید و استان فرستاد ایشان تا سرانجام بقیه

ملک واپس هند بولی حرب از بان با بدایا جمع بی با بیان نزد نوشیروان فرستاد و مطالب مسلک گشت  
و بلاد پر که بر بواصل سمانست و قریب محد و ایران خوا کسری گذاشت و مشهور باد و از انهن  
و فراسان و در هند خزان و بلاد و طبرستان و بحرمان و فارس که بان و بعضی از هندوستان  
و عراق و خیر و همان و بحرین و عامر وین و سرحد مغرب و نوشیروان قرار گرفته با با و ای جهان منقول شد  
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چو استقامتی تمام سلطنت نوشیروان بدست و پوست صحت  
او در دلبا قرار گرفت ملک افاق و سل و بدایا بکریاس کرد و در او فرستادن گرفتند و با غایتان  
چنین و ملت کرده دختر او را بخواست و از ان دختر سر فرستاد گشت در زمان دولت کسری کنگد کلیله و دمنه  
تصنیف شد و نظیر را از دیار هند با بران فرستادند و مضاب اسود را که معروف بود و هندی در ایام  
سلطنت او را هند و سستان عجم او و دزدان و فضا بی بود که هر که بر بوی سفیدی مالید موی را همان سیاه  
می ساخت که سواد از ان مخافت نمیکرد و در زمان او فاضلترین علماء و حکما و بزرگترین نو فر و زارات  
او داشت چون از مملکت نوشیروان بهل سال گذشت اصحاب الفضل مهتران ابریه مبارق قضا  
کعبه کردند و از مرغان ابا بل و نکب نیل ملاک شدند و بعد ازین سال جهان بمقدم حضرت قائم الا با رسید  
بنوعمر مصلی الله علیه و سلم شرف گردید و نوشیروان بعد ازین هشت سال بر سبت مدت سلطنت او بهل  
در هشت سال بود هر مرتب نوشیروان عادل چون هر مرتب فاضل و حسی و او داشت و نوشیروان  
افزون سال و ولد را اعتبار نگذاشته او را ولیعهد گردانید و ان نازنین در اوایل مال و دین و شریف زندگانی  
و بوی حسن بین گرفت و امر و نواب و کما شتکان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت ای تدبیر  
از ما بهتر بود و او مردم را از بان نش می ستانست چنین بود تا شت بزرگش است بران چنین  
از او شاه من شد که خواست بر شفقت خوئی بر او و پیش یک موثر را و این خویش از شرف  
و اعیان از کشتن گرفت بر تربیت مردم و درین مهت توجه خود را معفو گردانید و قضات را از منصب  
قضا معزول ساخته گفت که چینی دارد که بدکان ما بر ما حکم کنند او زده اند که در مدت سلطنت خویش  
که بقیه ای از او زده سال بود سینه و بزرگین از شرف و اکابر و علماء و عجم را بغیر رسایند و بمرم علیه غلامی فرس از دی

از درون دل منتظر خاطر شد بد چون این دانه با طراف رسیده باو نشان دشت خود قیصر دوم و قوم  
عرب را تحفه و هدایا فرستاد و تا بازگشتند و بیستم جوین را که از تخم رستم دستان بود و فرمان  
داد تا چند کلمه لشکر خود را اختیار نماید بهرم داد و از دین مرد و نامی که از حد جبل سالی تا پنجاه سالگی بودند بر  
کزیله و سرخر باو گفت که تو باین سیاه اندک بمرکبی میروی که سینه هزار مردم دارد و بهرم جواب داد  
که زیان لشکر گران پیشتر است از سود و بسیاری از سرداران سابق را بر شمشیر که باو دادند و هزاران  
باو دشمنان نامحدود و سیاه نامحدود و غالب بودند و چون بهرم منازل و مراحل قطع کرده بخراسان  
رسید شبانه شبانه باو فرستاد و بمال و مالک نوبه دادش بهرم از کفران و منت شکاف  
ممود و هم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش و کشتن بسیار که از جانبین واقع شد بیک جوین بهرم  
ابا مویات بادشاه ترکستان باو مقام رسانید و بعد از قتل پسر او باین یابی ااست تا دفر  
عز خولین روی نوبه بهرم آورد و در جنگهای مرغانه کرد و عاقبت گرفتار شد و بهرم پسرشاه به شاه را  
بقول صاحبین و اعهده علیه باو و نسبت و پنجاه شتر باو از نقد و اسلحه دادانی و سیم و نقره و سایر اموالی  
که از لشکر ترکستان غنیمت گرفته بود باین فرستاد و هرگز این اموال را عظیم شمرده بهرم را ستایش  
کرد و والین بجای آن بود و مردان محبتش در یزد بخا بر غوطه می که با بهرم داشت گفت که انچه از فرستاده  
و کوششی از کادش نیست و این سخن موثر افتاد و هر فرخی و مغربی به بهرم فرستاد و چون انعام پاد  
به بهر سال رسید غل را بر گردن و مغربی را در پیش نهاد و سیاه را بار داد و اموالی سرداران اینها  
را مستلزم شمرده و با بهرم هفت کرد و در مخالفت هر فریاد بگفته شد و بهرم میل بگفته خام خسرو  
بروید که پسر هر فریاد که در با طراف ممالک فرستاد و هر فریاد نسبت به پسر و بزرگان گشت  
و پسر و فریاد را در خالیف شده روی با دین نهاد و بلاست از من دشت و بر دشت پادشاه انجا سیرین  
نام عشق شده روی باو و با نجان نهاد و بعد از قرار خسرو هر فریاد به بهر سلام را که خالان بروید  
بودند بمحسوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را شفیع داشته  
هر فریاد گفتند این همان بن اوطاع مانده بدین تسلط ساختند و چون این خبر رسید خسرو و پسر رسید

مانند برق دیار از دلازان با نجان بنگاه نوشیروان و قباد و ستاف و بکین در آمد و تلج بر سر نهادند و بدین وقت  
همه خواجی نمود و اظهار برادری ساخت خویش کرد و هر فرد را صدق داشت گفت مطالب من است که داد مرا  
از طایفه مملکت سبانی خسرو منع شد گفت که شاه فرمود بجا نایم آورد اما بعد از آنکه خاطر من از هم بیرون چون فایده  
کرد و خسرو بر وزیر خود در کامل التوارنج از معنی لفظ بر وزیر منظر قهر نموده اما در مجلس اناناب گوید که لعنت  
به یوی بر وزیرهای را که بنده و چون ان بای را دوست میداشت با برین لقب با بن لقب گشت  
از میان ملک علم سبت و سیاست و اصلاحی و متابعت فرم و کثرت جهود و استیلا و خیرین و عمومی  
ممالک و مالک و نفار قول و ثبات فرم منفرد و ممتاز بود و چون خسرو در وزیر تحت سلطنت نشست  
این خبر را به بر سر کوشش بهرام بهرام رسید سبت در دفع خسرو و کاسته به فرم محاربه و متوجه این گشت  
خسرو نیز با لشکری را تسبیح استقبال نمود بر کنار شط نهران با هم ملاقات او فایده گشت و تیسر  
مقدم خسرو و تیسر مقدم خسرو را معذور داشته فخر یک بهد با بر یکی سبت کتیک از ملک که رسم  
سبی و عارت او روزه بود با اکلیل رود صدمه دور کران بیا و صاحب سر اسب و یک خوان ملکه  
از اوضاع کرده بودند و در سلطان جایی از جوار ملکات و اول و سایر جوار بر جامه و هزار جامه  
و با از لعنت و اصناف تنوعات دیگر رسم به پیش او گذارند و میان خسرو و میرم دفتر  
تیسر عقد زمان نوهری منع گشت و بعد از هر دو ماه که خسرو در روم مقیم بود تیسر بهر خود را بخاکس  
نام مفتاد بهر رکس و بقولی با صد هزار کس و و بخشی را که بر یک از ایشان با هزار مبارزه محاربه متعلقه نمودی  
فرمان داد که در رکاب او متوجه اعدا کردند و بر وزیر با شستی تمام از ولایت روم با آواز بانجان  
آمد و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشت و از ندان با شک گشاید که از بیرون آمد روی به بر وزیر نهاد  
و چون از مسافت میان بر دولت گزید گشت مهم متوجه صفوف انجا میدر سر ترک دلا و از اسباده  
بهرام بهرون آمدن در میان میدان با شناده و بر وزیر را مبارزت خواند که گفت نه بیرون ای تامل  
با تو میدان داری کنیم بر وزیر عظم حکم ایشان شده بهر چند بخاکس منع کرد و قبول نایم و ان ترکان بخت  
جوی یک یک در مقابل و بر وزیر آمد با قیج و یکی گشته گشتند و اهل هم در روم از مملات شناده با کرد و بر جوی

افرنها بخلا نموده چادر گشته ملاقات بزمین بوسیدند پس بفرمان ایشان مواظقت نمودند از اسب  
مادر گشت در کباب بر روی زانو بسته و از آن در شغلی مذکور که بر یک از ایشان بنزد می‌گشتند و گفت  
ای مالک تو با انهمه دیر می‌از سر تن یک خولین چه کردی و من و ازین سخن منوش شد در جواب هیچ گفت  
و این بنزد مردان بر روی رسید که بپرسم که است که من با او و عیب مقایسه دارم بپرسم در پیش صفت بر اسب  
المی سوار است و در روی او باده ریسم نشان و او هزار مرد در برابر می‌رم اندک بقنال و جلال مشغول شدند و عاقبت  
بپرسم بر فرق بنزد مرد تنگی زد که اثر ضرب بفرمودن زین رسید و حسد و غلبه چندید در میان از بخت  
غنا گشته در سبیل پریدند بر روی جواب داد که او مرا می‌زنش که او که از سرنک خود گریختی و با خود چون شب  
شد هیچ کس از شک بپرسم من نان و نمک رعایت کرد و می‌گردد خور و آمدند و بپرسم و نه بپرسم تا ترکستان و هیچ  
جاق را نگرفت و بلا زمت خاقان اشتغال نموده و در با شجاعت امور عجب از وی ظهور می‌یافت  
و انار مردی نزد خاقان ظاهر شد و بنا بر دست از عهد رسید و عاقبت بجهت یک بر روی خاتون بکر و خدیجه  
ان بیل را بقتل آورد و خاقان از قصه این قصه خاتون را طلاق داد و در باب اخبار نموده اند که بر روی را تهنیتی بود  
و رعایت رفعت و سعت مرصع بجای قیمتی که صد و پهل بنارنج نقره در اطراف آن کار کرده اند و دیگر اگر کوی  
زین بران قلم کرده در صورت و دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک دوران صورتش ساخته و دومی  
مرصع از مروارید ابلار که فیصله وزن هر دانه از آن و در شغال در بر دانه از با قوت سنگ درها فاقه زلفیت  
فرین بجا هر دو کوه قیمتی پوشیده داشت مسج زین طلا مرصع و بر روی در بستان زلفیت از طلا هر  
جگل طلوع و ناله تمام از سیم او را بچه از زنجیره و زنام مانند آن در دستانهای آن از با قوت زلفیت ساخته  
و سرهای بستان از مروارید پرداخته و باطله شطرنج زلفیت حیوانات شطرنج بکشم از با قوت  
کو بود یک نیم از با قوت احمد و باطله بزمین شطرنج که از اطراف آن بر مرز یافته و است انکه هر دو  
او شش از مروارید و مروارید از بطور سفید و دانه از با قوت سنگ و در میان آن انواع کوه هر  
نیم و اصناف را بهمین ساخته که ناظران از در کمان بر روی که بنزد داشت و در آن باطله مروارید و تصور  
و در دوران هر طرف از شش کرده و جلال و شش از زلفیت و نقره و ادعای آن از مروارید و طلا و شیار

جمله اینها هر یک در مرتبه ساخته از اربابان گفتندی و بنیادهای تاسیس در طوایف و نواحی و در بلاد و دیار  
 ششتر با خرد و دیکشید مذکور و در دست قیل و حضرت اومی بودند بیرون نهم در شهرها و داشتنی  
 و می هزار زین مرتبه داشت و در هر مملکتی از سه هزار و هشتاد و پنج نفر و در هر مملکتی از سه هزار و هشتاد و پنج نفر  
 جاری و در هر مملکتی از سه هزار و هشتاد و پنج نفر و در هر مملکتی از سه هزار و هشتاد و پنج نفر  
 است که نوبتی فیصله اموال بقیاس در هر مملکتی نهاد و بوضع مصایف میفرستاد و با دان کشته بانه  
 بجای برده که تبرعت کما شکر مکان خسرو بود و ان اموال داخل سایر کشور پرور شد و مقداری طلا و  
 افتاری داشت که بی عمل نادر هر چه خواست میشت و دستی از خارج با پنج انگشت میگردانید و چون او را  
 فرزندی خواستی شد ان نهم در اب نهادندی چون فرزند شود شدی ان انگشتان بهم آمدی  
 منجم طالع گرفتنی احتیاج بودی از هر خبر رسیدن و کما داشت که چون آب از ان خود ندی بی انکاب  
 در وی بریزند باز پر شدی و اسبب دیر که بر باد میشتی گرفتنی داشت و چون از ماکت اموزد و سال  
 بگذشت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم شرف و حی شرف شد و چون از نور  
 سال بگذشت به خسرو و برادر نام او کرد و او را با سلام خوا داد و برادر از ان خبر و در صلی الله علیه و آله  
 و سلم نام مبارک خود بالایی نام او قلمی فرمود و بنحید و نامه بدرید و گفت اگر زهر است که با ن قلم  
 نویسد نام خود بالایی نامم چون خبر با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و در حق و فرمود که خرقه  
 بلکه که خرقه کنای سبب دعا ان سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آخر ایام حیات خویش خانه عادت  
 دولت بر کشکان باشد عادت پسندیده خود را بصفت ذمیمه بدل ساخت لا جرم مقصدیان  
 امور مملکت و سروران سپاه فرس در منتهی است انجمن نبوت با یکدیگر اتفاق نموده و برادر از ان منصب  
 سلطنت خلق کردند و بر سر قیاد که به شیر و به شمشیر است بر سر حکومت نشاندند و برادر  
 از او سلطنت بیرون برده در خانه یکی از سروران محمودی ساختند و سپهر کلی را با باندها  
 محاطت او داشتند مدت سلطنت برادر بی و هشت سال بود شیر و به بن برادر چون شیر و  
 بر سر فرزند هم نشست سران ماکت معروض گردانیدند که برادر از انجا بر می خیزد و نشاند



که اندوی حاد گشت در شغل سلطنت مغول گردانیدم اکنون صلح است که او را از دنیا برگیری و اگر  
در باب ناخیر می خواهد رفت با خسر و از بند بهرون آورده ترا بدو سپاریم شیر و پادشاهان  
مهلای طلبیده یکی از مخصوصان را نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او بر روی شماره و اگر جوابی داشته باشد  
باز رساید و عرضش آن بود که چون خواهباشا فی حصر و در ارکان دولت نشیند شاید که از سر خون  
او درگذرد مرد رسول شیر و پادشاه بر روی رفته اعتراضات را بوجوه رساید و با خواهباشا گفت باز آمد  
صبح فایده بران مترتب گشت جامه و انبساط بر سر صرف خود بودند مرا عادت کرد و نند  
شاهزاد بقیل تا خسر گشته شد فیصل ابن اجمال که غلامی مهم شاه لقب یارگاه شیر و پادشاه سخن اول  
که در باب متبل گفته بودند مراعات کردند شاهزاد بقیل بدو فرمان داد و هر کس را میگفت که با منظران  
امر بخشد اثناع می نمود دعا فیت بهر سرزمین مردان شاه که بدشش تنین ظلم خسر و گشته شده  
بودان رت کرد که نقیصا مردان شاه بر وزیر بقیل رساید بهر مردان شاه بقیل خسر و گشته  
بادشاه باو گفت که بدتر از این خیانتی گشته ام بهر که قاتل پدر خود را نکند حرام زاده باشد بهر  
مردان شاه کار شاه را تمام ساخته کعبه عادت را مودع شیر و پادشاه گردانید و شاهزاد  
رومی رومی خود کند و وضع و زاری کرد با اکابر و اشراف در عقب تالوت رفته تدفین خسر  
قیام نمود و چون از سر قبر باز گشت فرمان داد تا سر بهر سرزمین مردان شاه از تن جدا کردند و گفت  
بهر که گشته بد را نکند حرام زاده باشد شیر و پادشاه دستمال دعا یا کوسید بهانی حدال و انفا  
را اسکام داد اما بروایت اقل بازده برادر خود را که به ایشان با دانش و فرنگ بود و از میان  
برداشت و درین اثنا علت طاعون در ملک عجم شیوع یافته خلقی نامعدود و از ایران بیان بهر  
عدم رفتند مغول است که روز دوم از قتل او و کسری توران و حنت و از روی و حنت خواهران  
شیر و پادشاه گفتند که هر کس ملک ترا بران داشت که پدر و برادران را کشتی و لامله خداوند تبارک  
و تقدیر تمام ایشان از تو باز خواهد شیر و پادشاه بکسیت و تنای بر زمین زده طول و مخمر و گشت  
و در نهایت ملک کسری است بلا یافته در هشتم ماه حکومت خویش به پدر و برادران طعن کردند و انفا علم

از دشمنان نیز دیده در صفت سالکی بجای بد نشست و یکی از اکابر محکم که با غرض و احتیاج داشت به تعلیم  
امور ملک مشغول شده در خلال این احوال شهریار را با طری محکم که ضبط سرحد روم با موضوع بود از افرادان  
بفرید شوکت و عظمت اتیان داشت این خبر شنیده در چشم شد که بی بختی است او چه از دشمنان با و غنا  
ساخته اند لاجرم با لشکر گران بدین آمده و از دشمنان را از میان برداشته و بی کینه از مفتیان بهباده که غلبه  
و قتل خسرو می نمودند از پای در آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر شد خود بر تخت جهاننالی نشست  
و مدت حکومت از دشمنان مختلف فیه است و در مروج الذهب بنجاء گفته است و ابن سیرین در کایل  
التواریخ آورده و کان لکه راسته اثر و امده اعلم شهریار و در دست نامه از وی مکران تعبیر کرده اند و باطله  
شهریار چون منتقل شد سپاه ایران از مغورت که پیش روی کمر بسته روی بر زمین نهند سنگ  
داشته و سه برادر از لشکری یا انصطغر بن قتل و اتفاق نمود و در مین سواری به نیره از نشست این برادر  
زمن انداختند مدت سلطنت او یکسال و توران و صفت پرور و دشمنی عاقله بود تهید باط معده و نصف  
نموده و خسرو را و ملها عمارت کرده و یکی از گشتگان شهریار را در ذات داد و ضبط القلی را  
که در زمان خسرو در رم آورده بود تا بر قیصر منت نهاده بدان مرز و لوم فرستاد و به خام داد که منقلا  
شهریار که در انولایت باشند لقتل او زدند قیصر از فرستادن ضبط القلی که در مخمون گشته  
در مقام محبت آمد و توران و صفت جمعی را که در خون برادر زاد با شوق می نمود بودند با تنی انتظام بگذرانید  
و بعد از آنکه یکال و چهار ماه که حکومت کرد با علم اخراج رفت در کزین مسطور است که توران و صفت  
منسوب با و صفت از رسمی و صفت بنی پرور از عظامی زمان جمله تن نسوان بود برای خویش استقلال  
نموده و وزارت خود بچاک نهاد و در ایام دولت او فری که امارت خراسان از زنان خسرو تا العهد  
مطوم با و بود پس خود را رستم را بخت انت لغب کرده بدین رفت و بر چه و بلکه مفتون و عاشق  
گشته شوی هتیه خواستگار بی نزد او فرستاده اند از می و صفت به خام داد که با و شنا از صیب  
باشد شوهر کردن و اگر شهید و محبت تا صدق است باید که در طان شب تعبیر اید تا او را کلام  
دل برست اعم که ما غیر طالب او بیم و انیر مرسل از آمدن آن خون گرفته کاهی داد از می و صفت سران نهج

بر دست واکبر گرفته تنش بر دو قهر انداختند و صلح چون امر و علیا سب با جمع آنکه با بنو سب مشایده  
انسان گشت و در دست افتاده از امر مرص رسیدند که موجب سیاست چه بود و جواب داد که سزا  
و اگر شتن گشت بلکه تقبل و ضمان نداده نگاه جمیع را معلوم شد که هر چه کدام بوده و درستم که از قبل بدر  
مکرمه خراسان اشتغال داشت از استماع ابن خیر نقته گشته لشکر بمکرمه کشید و از زمی و منت  
استیلا یافته بعد از قنوت بسیار او را هلاک ساخت فرخ زاد بن برادر بعد از قتل کسری عجم بغض حال  
شاهزادگان مشغول گشته معلوم کردند یکی از اولاد برادر که از توهم شیر وید جلا وطن اختیار کرده بود و اکنون  
در یمن است و بمعنی اسب و لیت و اقبال خود دانسته او را بمکرمه آوردند و بیادش ایستادند و فرخ  
زاد چون بر تخت نشست غلامی را بعد از داد و نوید داد و مردم امید داشتند بطین خاطر گشتند و بعد از آنکه  
یکماه از سلطنت او یکی از غلامان زهری جان گذارد و شراب تعبیه کرده بدو داد تا سبب درگذشت  
بزد ببردین شهریار بن خسرو برادران او آن که خسرو برادر پسران خود را در سرای باز داشته  
نبا با حکام نجومی از و افلاکی اهل زمان منع میکرد چنانچه از آن سبب ذکر یافت شهریار بن خسرو غمی را از برون  
فرستاد و از استیلائی غم و ظلم محمود و او یکی از نبات را که بواسطه حرمه بن شاه جهانان داده بود در لباس  
مکرمه به باد جامه کردن بهشت شهریار روانه کرد و شهریار با و بی مباشرت محمود و لغورت به بزد ببردین  
شهریار حاضر گشت و بعد از وضع محل آن کودک در دم بادشاه نشود و نمایی یافت تا پنج ساله شد و بعد از  
از انقضای هجرت عیشیم برادر بر دی افتاد پرسید که این کسبیت گفتند سرش شهریار است و چون  
نمجان گفته بودند که آخرین بادشاهان از بنی ساسان که ملک از عقل بجا کسان نمود بر تن خویش می داشته  
باشند خسرو فرمود تا بزد ببرد را بر نه کردند و آن غلام بر زانو بر روی دیدخواست که سبیا غمناک ما شیر  
شیرین مانع اند خسرو گفت این نوم را برون برید تا دیگر نظر من بر روی نفیست در غیرین او را بطرفی از افلاک  
ولایت کل کرده از باس عقب خسرو امین گشت و چون اهل اسلام و بر حد و علم غالب شدند و قهر داد  
شهریارستان عدم رونت ایمان مایک بزد ببرد را از سلطه فارس بمکرمه آوردند و مالش کنش بر و تبلیغ  
شاهی و فرقی او نهادند و در زمان سلطنت بزد ببرد اسلام قوی شده بود و دولت ملک عیشیم

گشته امیر المومنین و امام المسلمین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد و خلافت با امیر المومنین  
عمر خطاب رضی الله عنه رسید بعد و قاص را با لشکری بسیار بنیک ملوک عجم نامزد فرمود و بزرگوارستم  
فخج زاده را بزرگوارستم و درستم فخر زاد نجم بود و میبایدست که دولت اکاسره با فر رسیده میخواست  
که بصلح انجامد میفرستادم و درستم فخر زاد و دران جنگ گشت شد و در عراق عرب اسلام قوت گرفت و بزرگوار نظر  
عرب بخراسان رفت و بناد آئین لشکرها بوی سوری ریخت که اسلام بخراسان رفتند و در مرادود  
و دماه با و عرب کردند و از ایشان نهی می شد و پیش ما بوی سوری رفت و لشکر داد و بوی عراق  
کرد و با بزرگوار رفت که بپهرن باد شاه ترکستان مقداد ایران دارد و جنگ اور رفت ما بوی با بزرگوار رفتند  
با بزرگوار جنگ کردند بزرگوار بزرگوار و در است با بنیان شد و شخصی ما بوی را از حال او خبر داد و در حکم  
نقیض او را ندانم فرمان ما بوی بزرگوار را دران اسباب گشتند بر زمان خلافت امیر المومنین و امام بن  
عثمان ذی النورین رضی الله عنه بزرگوار باد شاه کین او ما بوی سوری را با فرزدان او گشت و بوی جنت  
مدت بادشاهی بزرگوار بزرگوار و سال ما چهار سال پیش روان داشت و شاهزاده سال دیگر در اطراف  
بهر شهر و کشور میگشت تا گشته شد و این واقع بر وایت صحیح در سال ما چهار سال پیش روان داشت  
و شاهزاده سال دیگر در اطراف بهر شهر و کشور میگشت تا گشته شد و این واقع بر وایت صحیح در سال و سی  
و یک الهجرت و قورع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسان بنان نهایت و اختتام رسید فسیان  
الکلیک الحی الذی لا یزال بلکه و جلالت با بزرگوار در احوال بادشاهان که در ایام سلطنت ملوک عجم در خدمت  
ربع مسکون حکومت نمودند و اینان را طایفه اول ملوک عرب طایفه دوم ملوک عراق طایفه سوم  
ملوک کلدان طایفه چهارم تو دانیان طایفه پنجم ملوک نبی اسیر کل طایفه ششم ملوک روم یونانیان طایفه  
هفتم بادشاهان فرنگ طایفه هشتم یابان هند طایفه نهم ملوک خطای اکثر ایشان بطبیع و باع کذا ملوک  
عجم بود بزرگوار این چهار طایفه ملوک یونانیان و تو دانیان و ملوک خطای و خاقان ترکستان چنانچه رقم زد  
کلیک بیان میگوید و طایفه اول ملوک عرب اند و ایشان متفرق به و فرقه گشته اند و فرقه اول ملوک یمن  
و میان که ایشان را نبی حمیر میگویند و ایشان جمعی در مدین بودند و مدت بادشاهی ایشان از قورعیت بود

بنی علی بنیاد علم السلام تا زمان حضرت رسالت خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار و چهار صد و سیست و سه  
 سال بود صاحب تاریخ بنا کنی از مولف دیوان السبب نقل نموده است که قحطان که در سلاطین بن است  
 پسر سودا بنی علی بنیاد علم السلام بود و این قحطان با اتفاق اکابر مورخان بعد از فوت حضرت بود علم السلام در آنجا  
 نمی گشتن که زیدیه بر اقامت و عمارت مشغول بود و او را حق سبحانه تعالی اولاد مجاد کرامت فرموده که بعزت  
 و جبر هم از فخر بود و بد بعزت بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول صحاح اول کسی که ملقب عربی لعلم نموده عرب بود  
 و اعرب بن تمام از نسل او پدانشد مذ و یعرب را پسر در وجود آمد که عبد شمس نام و ادبیات افتاب  
 است پخال نموده و ادویه سبا ملقب شد جهت آنکه اول کسی که در عرب تان رسم بیعتی برده کردن  
 در میان آورد و عبد شمس بود بنا بر آن روی سبا ملقب گردید و سبا یا مستواب قوم و قبله خویش  
 تصدی امرایان گشت و فرمان پذیر جمعی بن هاورث بود و مدت چهار صد سال و سیست و سال آنجا  
 تازی هم روزگار بود و او سه پسر داشت که لسان اند مدت فرماندهی او یکبار تاریخ جهان آرای سید  
 سال بود بعد از فوت که لسان برادرش نمیر فرمان نمک تازی بر سر فرماندهی ممالک بین جلوس  
 نمود و روزگار او اکیه با نقد سال بود و چون چهار صد و سیست سال از فرماندهی نمیر بگذشت روزگار نمک  
 تازی انجام رسید و فریدون بن ائین بن جمشید تخت موروثی جلوس نموده و بیست و سال دیگر بار  
 فریدون هر روزگار بود و نسبت تمامی سابعه بن که تا نزدیک زمان اسلام بریند اقبال ممکن بود و باولی  
 بودند ابو مالک بن غالب بن سبا بعد از فوت جمشید فرمان فریدون بر سر سلطنت بین سر ملقب  
 گشته مدت فرماندهی او سید سال بود بعد از فوت او برادر زاد او بن غالب بن زید بن که لسان  
 فرمان فریدون بر سر ممالک بین پسر در بیست و سیست مدت ابان شمس و سیست سال بود بعد از فوت  
 او عمارت الایمن بن مالک بن افرین بن ضعی بن جمیر بن سبا و ذکای مالک بن کرید و بعد از مدت  
 از فرمان بردار نموجهر گشت پذیر بری نموجهر بن سوخ ابرج بن فریدون کشرشی اغازنها و اما بر روز تازی نام  
 زریان باز فرمان بردار نموجهر گشت و تاریخ بنا کنی مسطور است که او را الیش از همه کیفیت نزدکیار  
 عطا بود و عطا دهنده العنت جمیر الیش کوینه و اول بادشاهی است درین که او را تیغ گشتند و در مصیبت پسر

مسلطه است که عاقل را بنیاد و دولت خویش بدو که بران موسوم گشت احداث نمود و همان بن  
عادل نعمان حکیم صاحب الجود و زمان و دولت او با علم اخلاص و انتفاع فرمود و صاحب تاریخ ناکانی بجای نعمان  
بن عادل نعمان حکیم آورد و اول صحبت او گشت مدت سلطنتش بقول نقل صد و هشت سال بود و بقول صاحب  
تاریخ هشتاد و هشت سلطنت او صد و هشتاد و هشت سال بود بر سر بن عادل نعمان بن  
افسر بادشاهی بر سر نهاد و بنش که بیاد نمر گشاید و در وقت رفتن بر سر راه ندارد ساعت تا در صین  
مرحمت را در کم کند بنابرین مدد و المنار ملقب شد مدت فرماندگی او صد و هشتاد و هشت سال بود و فرزند بن  
ابرهیم بعد از پدر مقتدی امر بایست کرد و بداند پدر بختک اهل نمر گشت یافت و شهریه و انظراف بنانها  
بالفرقة موسوم ساخت مدت فرمان رداي او صد و هشتاد و هشت سال بود و او هم روزگار قیاد فرمان پذیرا بود  
بن اخلاص بن ابرهیم ملقب بدلاله عار بود و از فارجمع و غراست و در ترش را گویند از دست کیکاووس  
بن کیتقاد و بر روی انماک مقرر گشت چون او در زمان پدرش کیری بی نیاس بیادش تاش برده  
لوی از ایشان اسیر کرده بین آورد و مردم از نجات که دو بهای ایشان در سپه های ایشان بود رسیدند  
العبد را بن لقب ملقب گردانیدند و بر عزم فارس بیان کیکاووس بن رفت و در وقتش سودابه را عقد  
و صحبت خود را آورد و بعد از آن بردست و اولاد و غار گرفتار گشت رستم ازال بعد از استماع ابن خبر  
با لشکر من رفت کیکاووس را خلاص گردانید و به تختگاه رسانید و بنام سابقه در ذکر کیکاووس بن بیل  
تفصیل مرقوم گشته مدت سلطنت العبد بقول اصح سمیت و پنج سال لغت اند سره بن عید بعد از پدر سعی  
خواهرش سودابه از زنکش بن مالک بن گشت مدت هشت سال و در مالک فرمان روان بود و برغم  
صاحب تاریخ صلب سیر مدت بنشاد و پنج سال باو شاهی سودر و است اول اصح بنما بدت بنیست  
شراصل چون شراصل بن ایزد طیبس فرزند دیگر داشت بنافر فرمان کیکاووس اعیان مالک بن طیبس  
بر سر بر فرماندهی مالک بن نشاند مدت فرمان ردا یا طیبس تا از زمان که در عقد و محضت  
سلیمان علیه السلام و او هر دو است اصح هشت و سال بود تا شراصل بن عمر بن شراصل بعد از طیبس  
فرمان کیکاووس بن فرماندهی مالک بن سرطیله گردید و بلا ستم کثرت انعام با شراصل ملقب گردید مدت

مدت کامروای او شصت و پنج سال بود سرخرش بن افلق بن ابی برد بن عاصم الراشید بن زفر  
ناظم بن نوح بن کعب و بنو نوح بن مالک بن سرفراز گشت چون پنج روز برد استیلا یافت از همه او را  
سرخرش گویند و سرخرش از طوک بن با و فراس با حبش و نسبت مملکت و کثرت لشکر و بسیار  
مال و زرافه با تمام داشت و در ایام دولت خویش بنو نوح را با هر سب با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد و قتال  
بودند بجانب مشرق نصبت نمودند از چون عبور نمودند ملاب و اورا از انهر را سحر کردند و ایند و شربت ملایم بود  
در میان شهر و کلا عادی که در ترکان ان ملایم را سحر کنند نام کردند و عارب سحر کنند را سحر کردند  
سرخرش گفت مدت سلطنت سرخرش قول صاحب حرف صد و بیست سال و در غم صاحب تاریخ زمین  
المعمر یکصد و شصت و پنج سال بود ابو مالک بن سرخرش قول صاحب بعد از فوت پدر فرمان شتاب  
مالک تخت و افکشت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که ابو مالک را و اخیار نام دولت خود شکر  
بجانب بن مرصبت نمودند شمال شیده تا طلمات رفت از انجا عنان غریب عالم غرت معلوف  
گردانید از در کان دولت او بجانب مبرور مرصبت نمودند با شارت بهمن بن اسفندیار و دل و شمشیر  
که موسوم با قرن بود بیادش می برداشتند قهر بن ابو مالک بعد از پدر صاحب افکشت  
لمعت بنیغ ثانی که دید و تراوی موسوم بود و معاخر بهمن بن اسفندیار و دخترش می بود مدت  
سلطنتش در انجا مدتی گشته اند اما بر غم صاحب تاریخ سبب المعمر مدت فرماندهی او صد و بیست و هفت  
سال بود العلم عند المعمر و در انبار بن اقرن بعد از فوت پدر فرمان می بخت بهمن بر سر فرماندهی  
مالک بن جلوی نمود و او با می بخت بهمن و او را ب دو آری و اسکن در اشکان بن دارا و اشک  
بن اشکان معاخر بود مدت هفت بادشاهی با سلطنت قیام نمود مالک بن ذوققان بعد از فوت  
پدر بر سر آری مالک بن گردید سی و پنج سال در مالک بن با سلطنت قیام نمود و قول مص صاحب  
تاریخ سبب المعمر مدت فرماندهی او صد و سی و پنج سال بود ابو کوب اسعد بن مالک بعد از پدر مالک  
و تخت و افکشت و او را به سبب او سبب که دید و بلندت قهر و غضب انتقال داشت بناران ارکا  
دولت بهمن او را قتل کرد و سرخرش بنار بیادش می برداشتند و ابو کوب را خیر مرد و با نشان و اردو

بن پادشاهان و اردوان بن شهنشاهی و پادشاهان و کوه و درخت و سی بن کوه و درخت  
بودند مدت فرماندهی او قریب صد سال بود بن نجی الاوسط بعد از پدر بر سر سلطنت بن جلوس  
نمود چون بر سر روضه می نشست ابواب عدل و احسان بر روی طالعین انسان مفتوح گردانید و کسر نظام  
بر میان سببه تدبیر بعضی از قائلان پدر خود را قتل رسانید و رایام دولت مسان در دیار بامنه میان دو  
قبله از قبایل عرب مبارز شده و خلاف ارتفاع یا مدت و بدان واسطه مسان به بامنه شکرت کرد  
و در آن ناحیه قتل و غارت و قوچ و پوست کفایت این واقعه در تاریخ طبری چنان مسطور است که در زمان  
پادشاهی مسان قبله طم و عدس که داخل قبایل عرب بودند در دیار بامنه قتل داشتند فرمان خدیجه  
الابرکش کی اردو سار طم که ناشی مخلوق بود در میان ایشان رایت خلوتت را فرستاد  
و این مخلوق پوسته پیمد با طم و طغیان قیام می نمود و در نبات و سوان اشرف و احیان طم می نمود  
چنانچه حکم کرد که هیچ دختر می را که قتل از آنکه مخلوقه خانه او فرستید و بنو هر چند لاجرم در دیار بامنه ناله و بغیر  
صغیر و کبر از دست بید و مخلوق باج عیوق رسید و او در بن فغان کلا نثر قبله عدس می را با خود متفق  
گردانید و در می مخلوق را با بعضی از بهترین طم به بانه غیاضت نهاده خود برود نه ایشان از مغفرتی محروم  
گردانید و کلامی از قبله طم ریا نام نداشت مسان شتافته کفایت واقعه عرض نمود و از وی استعداد  
نمود و جان با شکری به پایان متوجه بامنه شد و در آن نای ریا عرض و عرض داشت که در در میان قبله  
حدیس خواهر است زر قانم و قوت رویت زر قانم بر تیر است که تا سه روزه راه نور با صرد و احسان  
اسبای غایب لاجرم پوسته مردم عدس او را بر بند می می نماند تا دیده پاک کند و اگر دشمنی  
متوجه ایشان شود اخبار نماید اکنون مناسب است که تدبیری اندیشم که زر قانیت را از تو جمع بادشاه  
انجام نتواند ساعت مسان گفت آنچه معلومت است تقدیم باید رسانید الکاه بفرمود و ریا یک  
از شکریان در رفتی از شکریان برگرد و دوست گرفتند و متوجه بامنه شدند چون میان سپاه  
بامنه سه روزه را پیش نهاد زر قانم مردم عدس را گفت که در فغان چند می خیم که بصورت مردم روانه  
انجام غیبت شده اند چون بدو غفلت و دیده بصیرت ایشان را پوشیده بود این سخن را با او نکرده



گفتند که ظاهر در قوت با همه توانمندی بدیدار که این نوع سخنان بگوئی زرد میوم صان بنی بر ایشان رسید  
درست بقول وفات و تحریک شهر و ولایت برادر که در قفا را گرفته از وی بر رسید که به قوت با همه  
ترا با همه رسایند جوایز که هرگز نمک نخوردم و هیچ شیبی بی آنکه سر هر دو چشمم گشتم خواب نکردهم صان  
فرمود که دیدم زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و دیدند که عرق لبان سر بر سیاه گشت القعه چون صان  
در بایم لوازم قتل وفات بقدیم رسانید علم طریقت بجانبین برافراشت مدت فرماندهی او افتاد  
سال بود و او در شیر با کبان هم روزگار است عمر بن تبع بعد از برادر از سلطنتش پور  
بن اردشیر با کبان بر سر سلطنت بن ملبوس نمود و بعضی از تواریخ مسطور است که عمر بن تبع الاوسط را در آخر  
سلطنت خویش بر خیزد و بکشته چنانکه مطلقاً از خانه بیرون توانست آمد روزی که نقش او را در دره  
خاک سپردند مدت شصت سال با دناهی نمود به عدل بن مرتد در تارین مسلک سیرا در ده که پیش  
منسوب بن رهنر میگفتند و بقولی نامش عبد نام پدرش کلال بن کرب بود بعد از فوت  
عمر مستقیمی امر با بت گشت و بشریت عیسی علی نبی و علیه السلام ایمان آورد و امام از بیم زوال ملک  
ظاهر نمی توانست کرد مدت ابا تشن افتاد و چهار سال بود که عمر بن صان بن تبع الاوسط بعد از  
فوت عبد کلال فرمان بر رهنر بن رسی بر ملک بن استقلال یافت از سیاق کلام طبری چنان  
بود که چون تبع الاوسط ظاهر انورش از نظام مملکت خارج شد در سال پنجم از سلطنت  
بفرم جهانگیری ازین برآمد و دانست که راه بدین طریقه رسید بکی از اولاد خود را که موسوم بقبل بود و در آن بلد  
بکوست تعین نمود از آنها کوچ کرده بعد از طی اندک مسافت شنیدند که مردم بشارت شنیده اند از قتل  
رسانیدند و صان مرصفت بجانب بشارت یافت و بهود و قلاع نوایی مدینه را مضبوط ساخته مستحق شد  
و این جماعت یهود در زمان محبت نصر از بیت المقدس ملباست در بدینجا آمدند و بداند انقضای تبع آغاز  
محمدر و محاربه نمود مدتی مدید سر خیال بگذشت و در آن اوقات متولیان بشارت را در بختک می برداشتند  
و شب خرا وادی فراموش کرد و بفرستاد تبع ازین به کدزد و بجز حیرت افتاد و درین اثنا  
کتاب که از علماء یهود بنی فریضه بود و بداند تبع تبع شتافتند و بنجام فرصت سرور من داشتند

که تا غایت چکس از ملک بر خیزد این مدینه که قدرت نباشد زیرا که این موضع سرای جبرست بنابر نظر از زمان  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین سرزمین قطن خواهد نمود و سخن اخبار در تبیین تا شکر که ترک محاصره نمود و کعب  
 و اسب و مصالح خنجرین گردانید و راست غرمت بجانب کعبه مبارک برافروشت و در انجایی راه جمعی از بنی اسرائیل  
 که میدانستند که هر کس که بقدر خمر خنجرین کعبه نماید بصورت عاقل و ابله گرفتار آید از کمال عداوت به نزد تبیین آمده  
 بعرض رسانیدند که در خانه کعبه روز و شبیم بنهارند و فتنه کرده اند تا غایت چکس از مسلمانین بر بعضی اطلاع نباشد  
 اگر مالک بن خمریب ان خانه سپرد از دلی اشتباه ان اموال بدست و آید تبیین را فوت طبع در حرکت آمده  
 بنیت بن خمریب بیت الله در مصمم قلب جا داده و باز روز دستها با پایا و خشک شده سایر اعضا تنگ گشت  
 کعبه و اسب را طلبید از سب ان عارضه سوال نمود ایشان جواب دادند که ظاهر ملک غرمت از کعبه  
 امری ناپسندیده داشت که حکیم علی الاطلاق ابن مرض را بر تو کاشته تبیین کیفیت حال بر زبان راستی  
 در میان آورده کعبه او را بغیر ان غرمت و غیبت بودند با دستا و بن خاطر بران قرار داد که چون  
 از ان پنج خلایمی باید بدستور عاقلان کعبه را طواف نماید و جامه پوشانیده لا جرم علتش و بصورت تبدیل  
 یا منت و تبیین چون بکمر رسید بخت جامه از اجناس نصیه در خانه پوست آید و مراسم طواف بجا آورد  
 لباس لباس ملت موسی گردید انگاه متوجه دارالحدیث شده اکابر و غایم نرجی دارا استنقبال بودند و عرض  
 داشتند که چون ترک دین ابا و اجداد خویش کرده و بکمال نسبت بطریق اطاعت مسلوب نمیدارم و زود  
 تکلیف نمیکند از م تبیین گفت بیایند با من التجانیم و حقیقت هر ملت که ظاهر خود با اتفاق ان کیش  
 قبول فرمایم بیان بن سخن است که در زمان چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد و بیکم با دشمنی که در آن  
 لوازمی صفا بود و میرفتند و انسانی از آنها بیرون می آمد و خصمی را که باطل بود میخواست و کسی را که جانب حق داشت  
 از انهمر ساند القعه شرکان حکم انش را می شده با تیان خویش در ملازمیت تبیین بدان غار رفتند و بدستور  
 موجودتس غلیم از ان غار بیرون آمده اضماع را خاکستر ساختن با بران سایر میان دین موسی پذیرفتند  
 و بطریق و نقاد تبیین گشتند و مدت فرماندهی تبیین امیر افتاد و شصت سال بود و بعد بن فضل الله دعا یات بعضی از  
 ارباب انبار بدینعتی شعار می نمایند که بعد از فوت تبیین ربه بن نصر با انتظار کثرت تبیین بر ملک بر استیلا

یادداشت و مدتی برای سبب مرگش کرد و این پنجام و موال اهل موجود عالم دیگر شناخت و این همه عقده طبری  
برادر داری بن نصر بود که خدمت الابریش او را غلبه بر او را خود ساخت و در پنجام خدمت خود را هر خود قاس  
را و رسد که از دواج او کشید چهارم شرح این حکایت بعد از این رفعت ملک ملک بیان خود در گشت ان و اکت  
و با اتفاق اکثر مورخان و بعضی در ایام حکومت شعی خواجه غریب دید از خواص غلبت بعد از گشت ان و اقامت سبب  
هدایت و اقبال او گردید. با اتفاق محمود اهل سیرنی است برین خبر که در بن نصر در ایام حکومت شعی خواب  
بولناک دید و اکثر کاهان و معبران و یارین را جمع آورد. این را گفت خواب مرا تعبیر کن که چه کند جواب  
دادند که با مصیبت قدرت نداریم و بعد از استماع این سخن فضاک شدند. زبان تهدید ایشان گشت و یکی  
از کاهان گفت که بنوای باطل و شتیق اند که میگویند این را طلب داد و میگویند که از همه جواب این سوال بیرون نماند  
و بعد از جفا بر طبع و شتیق فرمان داد. چون رو کاهان با سر حاضر شدند و گفت باطل خلوت نمود. از مانی النیر  
خوشی استلام فرمود و طبع گفت و در خواب دید که غرور سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن مکر است  
سیاه از غرور بر زمین همان معنی بن افتاد. زیرا که سیاه استخوان کاه سر خود را در ریه گفت و اقامت را است  
بیان کرد و یکی گفتون تعبیر از تقریرهای طبع گفت تعبیر است که از غرور شکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک  
بر زبان آورد که این واقعه در زمان حادث خواهد شد. بعد از آن طبع جواب داد که چون چند سال پیشان  
درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی میرموم سبب بن ذی بزن این را مظلوم گردانند. فرمان فرمای بن  
کرد و در صبح باز پرسید که مدت دولت ال ذی بزن چه مقدار است و با طبع گفت پس از فوت  
سبب باندک زمانی انولایت منقل بن میری پاک بن شود و با او از جدی بزرگ و می آید و آن پنجم را اول  
غالب بن قبرین مالک بن نصر باشد و تا روز قیامت حکومت ان ملک در میان است او چنانچه پادشاه  
بن از شنیدن این سخن متعجب شد و گفت که قیامت که خواهد بود و طبع فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق  
اولین و آخرین را جمع سازند و مملوکان را با دالش کرد و از خویش نیست و بد کرد و آن منبری افعال خود  
و در پنج پانصد ملک تعجب زیاد گشت و طبع گفت بر شتو کرده بود و بوی شیر در تمام سوال و جواب  
بعد از این از خواص غلبت بعد از گشت ان و اقامت سبب بود و قریب شتو و شتو جان او بود و اهل تاریخ او بودند

که سبط پسر خود بن مازن بن ذریع است و با اتفاق مورخان در اصنافی او استخوان خود که مقام سر است  
و عیان در بعضی برآید که روی او در سینه او بود و چون سبطی بود و چون بر گویشت لقب سبط هرگاه در منصب  
رقعی بر پای نشد نهستی و مطلقاً بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در رسم عید مجلس می بردند  
و چون بنوا شدند که کبانت کند و از امور مغیره و مضیه خبر و در بیان شک بر دوز می بنیاید و سبط سکت  
که یکی از غنیان که در صحن حکم حضرت عالم السراخضیات باموسی علام الکلام استرقیح کرده بود و بر غنیان  
اطلاع میداد و سبط بر دای سکن جامه که از نواحی شام است می بود و مدت شصت سال در جهان فانی زندگانی  
نمود اما شوق برداشت ابو محمد عبد الله بن سبط البانی پسر عالم سبط است و ولادت او و سبط در یک  
سوز بوقوع بود و شوق بصورت نصف آتومی بود زیرا که که یکدست و یکپای نداشت در بعضی  
از کتب نظر در آمده که چون سبط و شوق متولد شدند طریقه کاهنه که زوجه سیرین نقیاس عاقرین مادر او بود  
ان دو دود را طلبید تا ب دهن خود در دایان ایشان انداخته گفت این پسر در کبانت قایم مقام من  
خواهد شد و بمان لفظ طریقه وفات یا نیم هجتم سبط و شوق در آن فن بمرتب رسید که زیاده بر آن تواند  
بود مرتبه بن سبط بر دایت حضرت اصفهانی بر آورد و در می تبع الصغر بود بعد از فوت پسر بر سیر سلطنت  
مالک بمن جلوس نمود و او را ندانند که مرند و در ایام سلطنت خود خوالی بایل دید و بنابر مهابت ان قهر  
بر خود بلزید و چون بلزید و چون بدار گشت کفایت رویا یا دانش نماند و مادر خود که از فن کبانت  
نفسی داشت او تقریر و تعمیر ان خواب تفسار نمود و در شنش از جواب پسر عاقر گشته اکثر کاهنان ملاب  
عرب جمع ساخته از مهمم استعلام نمود کهنه جل عرض داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهد  
تیمیران بر دهن می آید لاجرم این عهده در ضمیر پادشاهین ماکت اده و مانند تا روزی بشمار رفته اتومی  
نظرش در اداسب بر لی ان انکینه جذان از غضب آموخت که از شک و در افت او اکثرت  
حرکت و شدت حرارت افتا شصت و بی تا شصت و سابع می صبت که ساعتی ما استحضرت طایفه  
درین اثنا دوسه خانه دید که نزدیک لغاری ساخته بودند و بدیاجان توجع نموده بعد از وصول مجوزه  
از خانه بیرون آمد و گفت لفظ خود آتی و ابوالاسمالین بروی خود بکنای می مرند و فرود آمده بهلور سبتر چلت

نهاد جوایز بخت و چون بیدار گشته منم بخت از بر جانین نوبت و فترتی دید زبیا نظر که رشک شمس و قمر بود  
 و حضرت مرید را مخاطب ساخته گفت ای مالک عالم بتمام سبب از روی طعام داری مرتد عبد کمال از استماع  
 انتقال اندیش خاکش زیرا که تنها بود ترسید که در آن محله کسی قصد او نماید و فترت گفت ای باد است از اندیشه  
 بخاطر اخروفت راه راه مد که گوای محبت طبعت در اوج و سعادت و اختر طالع دشمنست و در غیض نیست  
 بعد از آن طعنی پیش آورد مرتد با کل آن مبادرت نمود از نام دفتر سوال کرد و جواب داد که نام غصیر است  
 مرتد گفت آنکس که تو دارد و از مالک خطاب کردی می شنای گفت آری مرکز دایره ضرر و جل مرتد عبد کمال است  
 که جمیع کاهنان و معبران عرب بجهت خالی که دیده بود جمع کرده مقصودش حاصل کنند مرتد گفت ازان واقعه ترا بهتر  
 است غصیر گفت مرا نیز بر کیفیت آن واقعه و تفسیرش اطلاع تمام است مرتد سر در گشته گفت انچه ازان  
 باب معلوم داری بیان کن غصیر از زبان او تروه که ای ملک در خواب چنان دیدی که کوه را با دایا پدا شده  
 لطیف آسمان بیرونست و ازان آتش بسیار رخسیده و در روی ازان بیرون می آمد بعد از آن جوی  
 آب در غایت صفای نظرت آمد و آواز شغلی شنیدم که مردم را بشرب آن خواهند بکیفت بر که ازین آب  
 بر سیل عدالت خود سیراب گردد و آنکه دین بر آب نهند و بظلم ملک است امانت نمود و خندان و خشنود  
 نصیبش آمد مرتد فرمود که صورت واقعه مرا است بیان نمودی اکنون در تفسیرش شروع نمایی غصیر  
 گفت که باد که گناست از ملکوت و در دشتش اشارت بخلاف و اتفاق ایشان و جوی آب نمود  
 از منبر سیرت بخش ملت بهفاست و آنکه که خلق را با شما میدان آب میخوانند چهل فرزان است  
 که ظهور نمایند مردم را باب حوزد دین بین دعوت نماید که بر که صاحب عدل انصاف باشد و فترت طاعتش  
 بجا آورد از تشنگی باده ضلالت محبات یافته بهر چشم هدایت رسد کسی که تبعش محمول بظلم است  
 بالانصاف شریعت مخالفت و روزه در گرواب حرق آب بهالت افتد انگاه مرتد از اوصاف  
 و اطوار حضرت احمد مختار در شمول کرد و غصیر انچه ازین باب معلوم داشت بموقف حرمین رسانید و مرتد از من  
 حرف در لطافت گفتار غصیر قول و طبع افتاد و خواست که او را خواستگاری نماید غصیر از نایب الغیر  
 ملک انچه است در یافته گفت خواستگار من نا پاکست منور سالفه و دین مقیم مستم حرمین موخو غبار

مرتد منوچم شده از سر و نادیده او در گذشت علی الغفر سوار شد بسپاه خود ملحق شد و مدتی در سبزم  
به دیه بنو عقیل از سال داشت مدت پهل سال در مالک بن فرما ندی نمود و در گذشت و بعد بن مرتد بعد از خود  
مرتد بن عبد کلال میرزا کی مالک بن کردید و فرمان یزد و جردانیم را پذیرا بود و ایام دولت و بیعت بکابل  
عزم کرد در شهرستان سبا از انابت قبیل بگوشت گشت ساکنان فجاء اکثر عرق شد و بعضی که نبات  
یا فتنه طلبه ملی اعتبار کرد و نذا از ان طایفه و و برادر بود و اوس و فرج نام که مدینه مبارکه آمدند و ساکن  
گشتند و جماعت اوس و فرج را از نسلان دو برادر نذا اناجم و در تاریخ حسب سیر و تاریخ طریقت  
الحیال مسطور است که از جمله اعرابی که بهشته گشتن بنده سبیل حرم صلابی وطن اعتبار کرد و مالک بن فہم است  
که اول ملک بنی لیم است و روزگار ایشان بن دارا با قبیل خود بجراق آمد و بلاد و جزیر و موصول تا قسیم  
عنوان منہر ساخت و بنامه منقریب و روزگرمی بنی لیم قسم زده کایک بیان میکرد و انشاء الله تعالی  
و عدہ الغرض مخالف این روایت است کہ بنیل غرم و زمان دولت و سعید بن مرتد گشته باشد  
در روایت اخیر صحبت اقرب است مدت فرما ندی و بیعت سی و هفت سال بود و بعد بقول صاحب معاد  
بعد از و بیعت بر سر مالک بن جلوس نمود و بعد تا دوسه سال باد شاهی نمود و نسبت اربعه بر اوایت  
بعضی از علماء اخبار کعب بن سبا را صغر الجبری می نمودند و در تاریخ نسبت المعمر مسطور است کہ او پس از و  
و بیعت است ہم روزگار بر هم کور بود و او مصعب علم و دانش اتعاف داشت و معلوم نموده بود  
کہ بابک بن بنی عدنان انقال خواهد یافت لاجرم نسبت بان قبیلہ انعام و احسان فراوان  
میکرد و بن بن بر سر بعد از پدر بن فرمان فیروز صاحب نسبت و افکند و دید مدت باز و سال در  
مالک بن بامر سلطنت قیام نموده و در گذشت و بن بن مر بعد از انقضای ایام اقبال صلابی  
دولت حسان بن عمر بن تبع الا و سلا از مشرق و مید مدت سلطنت بن بنجاه و هفت سال رسیدند  
و حسان ہم روزگار قباد بن فیروز است و از برادر کردن روزگار او و روزگار قباد و مدت سلطنت  
می باید کہ نسبت سال باشد و بنی بن عالم بعد از حسان زمان مہام و بیانی از قبیلہ تعرف نمود و در و  
و از خاندان بنی حمیر نمود و در امیای در طسم دارا کتاب فتن و بنو قیام می نمود و نزد سب قوم لوط

داشت چنانچه سبیل طبع الوهم سبیل سبیل بود و نهاده سر کلاه نام سپری شنبذی فی الحال و در المهدی و انحراری  
 که بنی و در مذکورم زرع بود و معتدب بدو ناس و چون زرع میداشت که او را بجه کاری برنگاروی و رساق  
 موز نهان کرد و پیش خلیفه رفت و بعد از ملاقات بخت بن عالم اظهار ملائمت کرد و او را بوصول خرمین امید  
 ساخت و بعد از آنکه مجلس از اغیار غالی شد کار و کجاست بفریاد متعاقب از و خبیث خلیفه را از حد  
 حقیق بن جدا کرد و اندک مدت سلطنت آن فتنه مبت و صفت سال و از مضمون کلام صاحب سبب العمود  
 جهان معلوم میگردد که مدت فرماندگی آن ظالم طال مدت یکسال بود که موسوم بود بذرعه  
 بن زید بن کعب بن زید بن سهل بن عمر بن قیس بن وایل بن عبد شمس بن عونت بن عباد بن قطن بن صریح  
 بن عارت الازلی و از تاریخ محمد طبری جهان مستغاد میگردد که زرع ولد صلیح تبع انصر است القصه چون ذو  
 نواس اساس حیات خلیفه بن عالم را مندرس گردانید با اتفاق اعیان ازین سیر سلطنت ین بطوس نموده خود را  
 یوسف نام نهاد اکثر مورخان برانند که ذونواس در ساکنه موسی علیه السلام انتظام داشت و در زمان دولت  
 وادادایی بحران که نهالیت در میان موصل و خیر و عرب بارشاد و کلی از شایان میت عیسی علی نبیا علیه السلام  
 از طریق بیت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم در آمدند و این خبر بسبب ذونواس  
 رسیده با اتباع خود از این بحران شتافت و خند قبا کند و دران حالتی از فروخته بکرسی که ازین  
 موسی علیه السلام ابامی نمود و او را دران اتنی می انداخت اسباب احد و که کلام مجید مذکران لاطن است  
 ذونواس و اتباع او بدقت قصه ذونواس از نظر کشم تن و موثقی عویان و فیقه بمل کند استت فیضه کتاب  
 ملت سیامی نمود از منعی ضرب یافت اتنی غضب در باطنش التهاب یافته نباشی یا دشا خفته نشانی  
 نوشت که متوجه سیمال در نواس موذ ملک حبس ارباط نامی او را با هفتاد هزار سوار جلد نهان بین فرستاد  
 ذونواس طاقت مقاومت ان لشکر نداد و دره قرار برقرار متبا کرد و در انشای راه بدر یا لپی رسیدن  
 از غایت خوف سب در این صحت شعل جهان حیاتن فرو نشاند بعد از فرار ذونواس در  
 داد الملک سخنان بای بر بند حکومت نهاد و چون زوری چند یا بسیم تنی گشت بر به که در ملک  
 سروران ختم انتظام داشت نسبت با رباط با مردم خود میدان قتال شتافت ابر به جمله اندیش بدی که از

علامان خود نمود نام و کین کاهانت اند بهر که فتنال شتاخت ارباط را عبادت خوانند و ارباط که در نهایت  
شجاعت بود و انحالت را غنیمت شمرده و نزدیک ابرمه وقت و بیخی بر فرشتش فرود آورد که تا ابروی  
او شکافته شد و را توشت نمود و از عقب ان بهلوان درآمد و بیک ضربت جگر را باطله از پشت زین برد  
زین انداخت و ابرمه درین راست ایالت را فرمنت ابرمه خا بر زنجی که ارباط سرش زده  
بود ملقب با نمرم گشت کشتش و گویم بود چون ابرمه انداز ارباط ملو ازم امرا ایالت قیام نمود خبر قتل ارباط  
نمایشی ستماع نمود و در غضب شد و سوگند خورد که تا پای بر خاک بن تهم موسی بنانی ابرمه را بدست  
نکیرم عذرا و را بندرم نگاه پاسیاد نجاعت بنه روی بجانب بن نهاد و ابرمه از سوگند و توهم نمایشی  
خبر یافته موسی بنانی خود را برید و با تو بر خاک و پیشکش پای بادشایانه و عرض داشتی بنی و بختدار  
و استغفار بنمود شاه بنه ارسال نمود و دوران عرض داشت مبرز کرد و اندک موسی بنانی و تو بر  
خاک را از جهته ان ارسال داشتیم که بادشاه و سوگند خود عانت نشود و موسی مله بدست گیر و پای نه  
سارک بر خاک بن نهید و اندر سر بن غرمتیت در گذر و چون کشایار مذکور بنظر نمایشی درآمد تخت  
و دیار قبول فرمود و سوگند خود راست گردانید و مملکت بن را با ابرمه نمرم مسلم داشت و ابرمه بدست  
مست و سه سال در مملکت بن راست دولت و اتقبال را فرشت و در او او ایام حیات بفرم تحریب  
خانه کعبه است که بجانب که مبارک کشید و غضب مالک المالک علی الاطلاق گرفتار شد و بفرم سنگ  
سبیل متوجه درک سفلی کرد و تفصیل بن اجمال است که چون را ابرمه در مملکت بن استقلال یافت  
شکرانه انکه نمایشی از فتوکنت و در دارالملک صفایا کلبای از سنگ رخام سفید بنا کرد و مذنب  
و مرصع گردانید و با انواع تعلقات جبار است و نامشقی و العکس نهاد و مردم بن از یهود و ترسار  
حکم کرد و اطواف ان بجای آورد و و قربانها کرد و بفرم عبادت سجود و می لا بنام قیام و اقدام نمایند  
و این خبر اطراف جهان رسید و بر ما که ترسائی بود بدیدن ان خانمی آمد و فرم اطواف ان بجای  
آوردند و خبر قیام مردم رسید و نیز بد با و زنی بیستمار جهته نذر بان خانه فرستاد و چون بن خبر  
نمایشی رسید بنات سر در گشته مالک بن من صیت الاستقلال بدست داشت و استقلال



این احوال و موارد که از محمد کان عرب بودند نامشان محمد بن ابی حمزه از بنی سلیم چون اوقات میشت  
ایشان در مجاز و مکّه نیک نشسته نزد ابراهیم تا در ابراهیم ایشان را نوازش کرد و محمد بن حمزه را بر زمین مجاز و مکّه  
امیر کرده و تاج بر سرش نهاد و بفرستاد و محمد را گفت باید که صبح اعراب مجاز و مکّه و شرب و قریه را  
از لطافت کعبه منظم باز داشته لطاف ابن کلبا ترغیب نمایی چون محمد بن حمزه که مجاز رسید قریه  
مرویی از بنی امیه بل غرقه نام را فرستادند تا محمد بن حمزه را بنجام فرصت تبره بر تنی کاسنس  
رزد و بکشت و برادرش که غنیه از زمین رفت و ابراهیم را ازین قبیله آگاه گردانید ابراهیم غم خیز خانه کعبه  
درین اثنا مرویی از بنی کنانه بن رفت و بهانه آنکه کلبا را زبا رت میگویم نشب با نذر و ن غانه رفت  
و نجاست خود محراب کلبا را آلود ساخت و وقت سحر از کلبا برآمد و بکشت علی اصباح چون مردم  
بجهت مجاز و ن رفتند تمام محراب را زنجبات آلود دیدند ابراهیم را از بحال علام نموده و گفتند ان اعرابی  
طاعربان که بدین کار فرستاد و بود پس شعل اتین غضب ابراهیم و التها بکعبه غم خیز خانه کعبه  
معموم گردانید و گویند مجاز که تا خانه کعبه و یزدان نسازم باز گردم و در باب عرضه داشتی نجاشی نوشته  
نیل محمودی را از روی خواست نجاشی ان نیل بدو فرستاد و انگاه ابراهیم را بنجام نذر و ن توجه کرد  
بعد از طی سافت چون بجای که رسید تا رای اموال قرین فرمان داده و شبان تا رای اموال قرین  
مشغول شد و از فخر و وسعت شتر از عبد المطلب بود که تا رای کرده و با شتر با نان نزد ابراهیم آوردند  
ابراهیم از شتر با نان پرسید که اهل که چه خواهند کرد جواب دادند که عبد المطلب که بهتر اهل که است ایشانرا  
گفته که خبک بکنید تا برین ابراهیم کی از اعیان بنی میسر را بفرستاد و بکعبه تا عبد المطلب را مان داد و نزد ابراهیم  
بیار و ان شخصی رفت و عبد المطلب را با هزار تمام بیار و سیر بر علی حاضر و نذر و ابراهیم را عبد المطلب بجا آورد  
او را بر تخت خود بنشاند و پرسید که چه نامی دادی عبد المطلب جواب داد که اشتران مرا باز و  
ابراهیم گفت بنده شتم که شفاعت خانه کعبه خواهی کرد که فخر تو از ان بر صرب از انت عبد المطلب گفت  
خانه کعبه را خداوندی سبت از من قوی ترا خواهد که شتر ترا از ان کفایت کند بتواند انگاه ابراهیم فرمان داد و تا  
اشتران عبد المطلب سپردند عبد المطلب را صحبت نموده که را خالی کرده و با جمیع قرین بر سر کرده و رفت و ابراهیم

روز شنبه که فرود آمد روز دیگر هجده نحر سب کعبه قبل محمودی را از پیش انداخته فلان دیگر از عقب بجانب خرم  
 را ندانند هر چند چکل زودند غایده داشتند در حال این احوال لغمان خداوند ذوالجلال مرغان ابابیل هر یکی سیه بار  
 سنگ سنبلیلی بلغار و در و خنک گرفته از جانب دریا بر بوا بدید آمد چون مجاذی سران رسیدند  
 سنگها را کردند و هر کس که از آن سنگ بر سرش انداختی درنگ جان ببالک ارواح سپرد و او هم  
 با تمام سنگ که تعبیر هیم بوسنت عبدالمطلب چون بر سنگانشان واقف گشتند میان قوم آمده مجموع زرد و جوهر  
 ایشان جمع کرد و خمری در زمین فرو برد و آن مال وافر را در آن پنهان ساختند نگاه اهل مکه را تعلیم و احقرم  
 زیاده از بیشتر میکردند و عبدالمطلب از آن مال غنمی شد کموم بن ابرمه عبدازحدوث عادت مذکوره  
 در میان پادشاه که و بد بقول طبری چهار سال با قبال گذارید و بعضی دیگر از مورخان مدت سلطنت کموم را هفت  
 سال گفته اند قول طبری صحیح نماید سر و قیاس بر عبداز قوت برادران سر ایالت بر سر نهاد و در تاریخ  
 طبری مسطور است که در زمان ابرمه انشراح از بنی حمیر در مملکت یمن ششمی بود که با یومره که غنیش بر متاعیه  
 می بوسنت و آن بزرگوارده عباسی نام داشت ملقب بود مذی النرن و دو اینرن رازی بود از اجفاد  
 علمه الطراد و در کمال حسن و جمال و آن زن از ذوالنرن بسر می آورد موسوم بعد بکرب و ملقب بسیف  
 چون آن دو ساله شد ابرمه خبر حسن را و ملاحظت دیدار آن زن شدند و ذوالنرن را طلب داشت  
 و گفت دست ازین زن باز دار و الا ترا کمر دن منیر نم ذوالنرن از بیم جان مضاخرت جانان اعتبار  
 کرده التجا بد بر کاه قیصر رز و از ماداد پادشاه روم محروم ماند از آن فرودوم روی بجه دست نوشیروان نهاد  
 و نوشیروان بنبر نبابین تبار کشش و ملت در باب ایل او ذوالنرن از بیم تعاقب در زید عبدازده سال  
 که ذوالنرن در ید این رحمت عالم فرست کشید سیف بن ذوی النرن و در زمان ایالت مسروق  
 خبر فوت پدر استماع نمود و از مادر حاجت حاصل فرموده بدوگاه نوشیروان شتافت چنانچه  
 بدو کشش التماس کرده مدد طلبید تا مملکت موردنی از اهل جنبه انشراح غاید عبداز چندگاه ششماه رهاست  
 چنانچه بر بجا که سیف ترجمه نموده بفرومان داد تا از سببان کسی که در زندان بود بیرون آوردند و بکار  
 دید داشت تا ده ساله که و سر زمام داشت بر ایشان تأمیر گردانیده و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف

بن ذی‌القرن اراده دریا بولا بست یمن روید و مورخان حدوان سپاه را از هشتصد تا صد هزار نوشته‌اند  
گفته‌اند و چون آن لشکر کسب فرمان کسری در کشتی نشستند یعنی عریق بجز قنات شدند و برخی سبایل  
نجات رسیدند و در نوای عدن روزی چند خیمه قامت زدند و آن آیام از بنی حمیر صحرایی نیز با ایشان  
پیوسته و مسروق از کیفیت ما و نه کاه گشته بعد از آن سبیل و سبیل مهمم بر کار قرار یافته مسروق  
با صد هزار عوار جبار بجانب ایشان روان شد و سیف و دهر ز دل بر مرکب نهاده با آنها از نفر دشمن کس  
از عجم بدان مقام شتافتند و روز قتل مسروق با قوتی زمانی بر عصای خیمه کرده بر پشت آلی بسته بود  
و چون هزار و شصت بر آن جوار افتاد و ناکلی ولد و زبانه گمان نهاده چنان بر پشت آلی مسروق گرفت  
که از مرکب بر روی زمین افتاد و مرغ روح از ایشان قالیس برادر نمود و آن لشکر موافق برست  
غنیبت شمرده و سپاه سیف بن ذی‌القرن بسیاری از لشکر دشمن بقتل آورد و عبال و اطفال حبشبان  
اسیر کردند و سیف بعد از آن ابد بکرمش و طغر و سر و سیاه عجم را با انواع زد و کوبه راضی دست اگر کرد اسیر  
رحمت طرحت داد و بر نوشیر و آن تخت لایع و بدایای و افره فرستاد و سیف بن ذی‌القرن در محلی  
بلاغت نشان برداشت و فطایحی عالین آن مرقوم کاک بیان نشسته که چون سیف بن ذی‌القرن  
بر دشمن طغر یافته بدالملک بمن خراسید نصره بدان که در زیر این کتبه حضرت نشان شبیه و نظیرن عمارت  
سخت ارتفاع چند برفته محل جلوس برسد و سلطنت خود گردانید این خبر در اقطار اقصا پراشید  
اتراف اطراف جهت قامت طرسم تنیت متوجه بلده صفا گشتند از آنجا عمارت دیدن مثل عبدالمطلب  
سینت جلوس فرمادند یمن عبارتلی ادا کردند که دوست و دشمن زبان تجس او گشت و ند و نشان  
دادن سیف عبدالمطلب بطور بجزیره فرمان بر سبیل تغسل در نسیم رزم کاک بیان خواهد گشت  
ان الله تعالی و خدا بخیر و چون تادمت یکسال و نیم از سلطنت سیف بگذشت جمعی از حبشبان فرصت  
یافته در میدان کار و میان گرفته بقتل رسانیدند چون این خبر با نوشیر و آن رسید نوشت  
دیگر و سر و فرار با جبار بنهار مرد طرحت بمن روان گردانید و سر که بجز و او طرحت بوج بعد از قتل سیف فرما  
نوشیر و آن یمن شتافته برسد حکومت یمن جلوس فرمود و از اهل حیره بسیار کشت و چون ~~بسیار~~ ~~کشت~~

کوه دعوئی بحال بقا آورد و نوسن بجان بن و سر بقول محمد بن میر الطبری بعد از فوت پدر بکم هرگز بن نو شیران  
 مالک ممالک بن کشت بعد از چند سال بمحان جادوان انتحال فرمود و پسرش شیبان بکم  
 هرگز بن نو شیران قایم مقام داشت چون او شیر خاوند شد  
 درضا قدم بر بند ضرری نداشت  
 بعد از چند گاه بر فراز دوی بنجید در قسم غزل بر فوج احوال کشید و در آن بن ساسان در مملکت حاکم  
 گردانید و این بازان منبوه حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه والسلام ایمان آورد و مؤمنان و مومنان بن جهان  
 انتحال نمود و رویه که خواهرزاده بازان بود و البتّه متابعت ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم  
 می نمود و زمین حاکم شد و باتفاق فیروز و یلمی موغنی را که دعوئی بن میگرد و قتل رسانیدند و بعد از فوت  
 داد و پد حکومت آن مملکت نبوات خلفار را بن متعلق گردید و المسلم عند الله المحبب فرقه دوم ملک  
 بنی حم در آن مملکت بنیست و در آن مملکت بنیست و در آن مملکت بنیست و در آن مملکت بنیست  
 مرات انبال مسطور است که اصل ملک بنی لم از قبیل نبی از دست و از قبیل سبت از ملوین مسی سبت  
 ایشان از دین عوف بن ربیع بن مالک بن زید بن کلان بن سیان و نسب جمیع انصار بنیست و باز میگرد  
 و در آن قبیل در حوالی بار می بود و آب و آبادانی از چشمه بود و در و اس کوهی و از ولایت  
 شمیرانی دیگر فاضل شدی و باب ایشان و اصل کشتی و غزلی که دوی از بلقیس که ولایت بن در تصرف  
 داشت التماس کرد و ناسدی در دانه کوه که جمیع آب اصلی و زاید بود بسته و در خن بر سر آن گذاشته  
 که تا بقدر حاجت آب از تصرف شوند و ایشان بر زمین و باران چشمه سبب اتین بی شماریم رسانیدند  
 و کثرت انبیا کثرت شمار بر تیره رسید که اگر کسی طرفی بر سر از بران و درختان گذر کردی از آن طرف  
 او را پشندی آخر کفران لعنت و مکه ذیب رسول از ایشان سرزد خدا تعالی صغی موس از آن نواهی  
 پدید آمد که آن را سوزان کرد و نیم شب که همه نام را نام گرفته بود و سمون مجاهیم با سنا یا تا ظهور  
 کرده شد شکسته شد و منازل ایشان خراب و در ایشان در آب فرق شد این حادثه سبب  
 بلاد و طریقی انولایت کرد و بعضی ابرق و برخی بنام و خدمات بنام و قصاصه بکه مسلم و اس و نضیر  
 مدینه طریقه امتداد از آن جمله که ابرق عرب آمده بودند مالک بن قهم بن لم بن ادس بن عدنان بن عبدمنه

بن برهان بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدمنه بن مالک بن نضر بن ازهر بن عوف مذکور است  
و این مالک با جمعی کثیر قبیل خود بطریق عرب آمد و در آغاز دولت اشکان بن و اردشیر می ستقلال کرده ملاد  
فریره و موصل تا عقبه جلوان در تحت تصرف خود آورد و بر استقلال تمام بر سر سلطنت جلوس نمود و او بت  
بر سبتند از عبادت معبود حقیقی کردن بپسیدی و در بعضی از تواریخ معتبر مذکور است که مالک بن نهم در ایام  
بادشاهی شبنی در سبیل سهرنهار از منزل خویش بردن رفته سلیمه نامی نادانسته تیری بردزد و مالک  
جان بالک از وای سپرد مدت بادشاهی مالک پنجاه و دو سال رسیده بود خدمت بن مالک بعد از بر سر سلطنت  
جلوس نمود و بواسطه علت بر سر او خدمت الابر بر سر خواندند و خدمت بادشاهی دولت یار کا مکار بود و فرمان  
ربیع بن عمر بن عارث بن مسعود بن مالک بن عیم بن طم که ریاست نمی آید متعلق بومی بود پسری داشت و کمال  
من و ملاحت موسوم بعدی و صفت جمال عدی سبع خدمت الابر بن یا بد نضر این ملت را قبول ننمود و سال  
از رسل رسایل تکرار یافته آخر الامر خدمت بادشاهی فرادان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد چون نزدیک  
و بان قبیل نزول فرمود نصر دانست که با دی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشید شبنی و کس  
صله با معبر خدمت فرستاد تا دوست را که سبجو بود بدزد و دیدند و صبح خدمت به نام فرستاد  
که خدایان تو بر تو خشم گرفته نرد من آمدند اگر ترک افعال ذمیمه مرا صحت نمایی یکن که باز پیش تو می آید  
و خدمت این سخن را باور نمود و گفت سبب آمدن من بدینجا ب محبت عدی است اگر او را نبرد می فرستد  
از شما ممنون گشته از زر و گوهر و اجناس آنچه خواهند را بخواهید و باز کردم چون بنی اباد این سخن شنیدند  
میالو بیار نصر را بران آوردند که عدی را در ملازمت خدمت فرستاد و مالک مقتضی الامر باز گشته  
او را خبر بدار خود کرد و ایند و عدی خواهر او را در ملازمت خدمت فرستاد و مالک که فارس نام داشت  
با یکدیگر تعشق پیدا کرده عدی در وقتی که خدمت مست بود زبان بخواستگاری ز فاسن نمود و خدمت سر رضا جنبانید  
بالتساعت بن العاجن صورت مناکم با مواصل روی نمود و چون خدمت از خواستگاری بستی بدار شدند او را از بجز  
این ترمیخ مذمت تمام دست داد و عقبه قتل عدی کمر بست و عدی فرار نمود و قوم خود بوست و بنابران  
که بدینش نفرت شده ریاست بنی اباد تعلق بومی گرفت و مجسمه دران قبیل بر عدی عاشق شده شد

ششم بخانه محمود رفته برادران او بدان مطلع گشت بر نعمتیرمان سستان سلاطین عادی را در نوبت ششند  
اما خواهر خدیجه را عادی پسری آورد و او را عسکرتام نهاد و چون پنج ساله شد او را نزد برادر برون خدیجه را ملاحت  
رفت و تناسب انضای عمر شصتین نمود و میرتبس انعام تمام نموده و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمر بن بلی  
منقعی گشت شبی او را بر بروج و در بادیه انداخت و عمر در آن بیابان با دو خوش انی گرفته مدتی در کوه و دشت  
سرگردان بود فریب ده سال هر چند خدیجه عمر را بیشتر می داشت و پس از انضای مدت  
مذکور عمر بحال خود آمده بعد از آنکه سیل نموده و با جمعی از کاروانان باز حوزده حال خود گفته ایشان بامید واری  
تمام عمر در پیش خدیجه بودند ملک سب تغییر بشهر و عراول خواهر زاده را نشناخت اما از فارس سپهر  
خود را شناخته اظهار فرح و سرور کرد و با نیک زمانی سپهر عمر بحال صلی سعادت نموده در خلال این احوال  
عمر بن طرب بن صان که از سل علاقه بود در ولایت جبر سلطنت می نمود لشکر خدیجه کشیده  
در آنجا کرد و در قریب رسید و چون که بمشکان سوکه بدار الملک باز گشتند دختر بزرگتر عمر و کاه مسماة  
بنام بود و ببار درازی موی زرین را ملقب بر ناکت بود و بیاد شناچی برداشتنند و در بالعدا از قرار پسند  
ایالت با خواهر خود داماد ربای کشیدن انعام از خدیجه قهرقه نهجورت در میان انداخته گفته اند که تو  
بجنگ خدیجه صرف نسبتی مناسب است که بطریق مکر و فریب شراد منفع کرد و در بار این سخن راجع  
قبول ما داده خدیجه پیغام فرستاد که ملک لی نهایت خفت تصرف من در آمده چنانچه از عهد ضبط  
ان سبزون نمی توانم ادا کرد بدینجا تبشرف آورد و مرا و هم حرم خویش را و دی تا این ولایت نیر  
ترا باشم می شاید خدیجه یعنی را و خدیجه و است متوجه دار الملک را با سید قیصر بن سعد طی که در سلک  
خاصش انتظام داشت هر چند او را ازین غریبت منع فرمود و مفید نعتاد و چون خدیجه نزدیک  
بای تخت زبانه رسید جمعی از ملازمانش مرا اسم نقبال بجا آورد و تعف و بدایا پیشکش کردند و بعضی  
رسانیدند که فراموش اهل ارکان دولت بر نموده ملکه ملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجا خواهند آورد  
و انشب خوبی تمام بر خاطر خدیجه استیلا یافته قیصر را در غلوی ملل مجنون و از دغدغه که بر غیرش گذشت  
اعلام فرمود و بر سبب که تدبیرین کار بست قیصر گفت که فردا سیاه زبانه دست تو ایند اگر تا سب

سنة و پنج بر خاک نهند بلکه خردین بدمین عادت نهامت مکنست و اگر چون سواره کرد تلخ و کیر و دغی شبیه  
مقدان دادند که باز منتن قبل قبول ذات خسته صفات ترا نجامه همت رسانیدند خدمت که صورت  
حال بدینوال باشند بکدام منسوبه جان از مهمله برون بر قیصر جواب داد که هرگاه سوار از اطراف و جوانب تو در آن  
جمله انت که اسب عصارا طلب نموده بران سوار شویم و سبوی ملک خود تا خسته تا ملید انبار هیچ منزل قرار  
نگیریم و عصارا نام است که در آنوقت در میان تمام قبایل حرب با یکسری که در سرعت رفتار بر روی سخت  
تواند حرکت موجود نموده انقصه در دیگر خدمت از آن منزل کوچ کرد چون نزدیک بلید از بار رسید و باقی طایفه  
از اطراف و خواستش درآمدند و خدمت که بر نموده عصارا طلب است امر از با که نام وصف ان اسب را شنید  
لودند و از آنکوب ان منع کردند که نسبت حال رقیص ظاهر شدند چنان باز پس کشید و در اسب سوار گشته  
ناجست و آن اسب بار رفتار و از آن عرق اسب مل نجات رسانید که در آن روز قیصری فرستک مسافت  
نموده در وقت غروب اتفاق اسب سقط شد انقصه چون ارکان دولت از اطراف خدمت را احاطه  
نمودند و خدمت رضا انقباض داد و بمله ایشان بیا رکاهه زبانشناخت و چون چشم زبانه بر روی افتاد پرسید  
که چه کار آمد خدمت جواب داد که تمام تا دهنه را بوجارسانی و انورستی حیالینی زبانه از آن در موی زبانه  
نمود خدمت را نموده گفت کسی را که موی غصه مانع بر دراز باشد چگونه نوسر کند انگاه فضا دی طلیده فرمود  
تا هر دو دست خدمت را قصد کرد طشتی نهاد تا خون خدمت در نجامه اند چون از خون از تمام بدن صربم رفت  
خدمت در کد سخت انگاه زبانه را تمام به بند برگرفت و شک ساخته در صدوقی نهاد و گفت که این خون در  
عوض خون بدست باطله چون ضرر قتل خدمت با ز رسیدی قیصر و انترعیا ن مملکت خدمت بر عمر بن عدی مسلم  
مدت سلطنت خدمت را بر سر شصت سال بود عمر بن عدی چون ضرر قتل خدمت با ز رسید خواهر زاده  
انش عمر بن عدی بر سر سلطنت جلوس نموده ردی ضبط مملکت او در دست بر قیصر صید مصروف داشته  
ان بلده را با بی تخت گردانیدند و در تبارخ بطری سلطنت که چون زبانه از جلوس عمر بن عدی رفت  
خبر یافت و انت که عمر در مقام نظام آمد چون حال خود را از دی باز خواطلیدند بلکه در آنوقت کاهنی  
گفته بود که غلامی عمر نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه در قتل خود می جوی نمود زبانه از ان ایام از

عاجت اضطراب فغانی را با نغم و احسان فرودان نمودن گردانیده بحیره فرستاد تا موت عمر را بکافری  
نقش کرد و بنظر او سازان نقاس بعد از آنکه مدت یکسال بدان طبع بسربرد روزی بحال پادشاه دست  
عمر را بکافری کشید بنظر با رسا سنده و ز با موسسه در انصورت نگاه کردی و در مخالفت خود از ان  
صورت لوازم ستام بجا آوردی انقصه چون ملک بر عمر بن عدی قرار گرفت با قیصر در باب تسخیر ملک  
ز با مشورت نمود قیصر گفت اگر تو نبی ملازیده صد تا زبانه بر لبنت من بزنه در صفت خواستی که چندکاهی  
ملازمت ز با قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو بچاره شود عمر گفت از صفت  
قبول ان اطرا نمودن با بر سواب دید و قصه بدان عمل قیام نمود قیصر خدمت ز با ستانته عرض  
کرد که عمر مراد را با ب نخلص خدمتیم شهم که داند و دیدن کونه که می نبی مراد سوا صحت اکنون اقدام با بقیه  
ایام زندگانی را در ملازمت ملک بیا بان رسا نم ز با این سخن را مطابق واقع بنده است بهت بر تو  
بهت قیصر کاشته بعد از چند کاه که قیصر دانست که ز با نسبت با دا اعتبار تمام بداند و بهر او بهت  
مراد میرسد و روزی که ز با جامه را تعریف می نمود عرض رسا بنده که انثال بن اجناس در ولایت  
عراق بسیار است و چون مهم من از ان گذشته که با مر سبها بکری تو انم برداشت اگر بلکه خبری از اموال  
من نیلیم نماید مانند تجار ولایت عراق اند و دست کرد و اقمته نفیسه بدین مملکت آوردن ز با این احوالا  
قبول فرموده مبلغی سیم و ز قیصر عراق آمدن بخردین اجناس برداشته نهانی با عمر ملاقات نمود و کیفیت  
حیل را او در میان نهاده و گفت چون چند نوبت اند و دست نمایم ترا با مردان کاری حوض فغانی بفرات  
و دا و توده بداد ملک را با خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود و وری انقصه قیصر از نقایس اجناس  
نجه لایق میدانست فرا هم کشید. مراجعت فرموده ان تنوقات نزد ز با برو چنین ظاهر نمود که در ان  
صفر فایده تمام محمول بودست و قیصر تا سه نوبت بهین طریق رفت و آمد کرد و نوبت چهارم ز با  
نهاردنست و بدو سپرد تا بلاق شتافته انمنده و متعجب بر ما و رد قیصر بهانه که در حال سبب کی قماش  
سبب نمیکند فرمود تا هر صحبت غرض از روی یافتند چون قیصران شتران و غر را با را بچر دانست  
نشی عمر بن عدی را با و نهاردن و سبب غر از ز با و توده بر شتران با کرد و دلیل مراجعت فرود گرفت



و در آنجا راه شیب تارالینا را با خردا و زوده طعام میداد و بعد از آن میمانست و در آنجا ملک زباد را در آنجا  
عمر بن عدی با جمعی از بملوانان سبزه را نفعی که از باجهت روزگزی ترشید داده بود و بنت از خود باقیه شکر  
نزد یک ایوان خرور کرده ناکهان دست تقبل و غارت برآورده زباد را با بی را بخود محیط و دیده بقیه  
و دیده عمر را بجایانست نهان شده صورت مذکوره او را بشناخت و مقداری از سر که در کلبه داشت  
بکلبه گفت بیدی اما یک دمان خطه عمر را از زباد را و زوده ملکست خبریده خوره تصرف عمر را در آنجا  
مبعثان کاروان سبزه بجانب دارالملک خود باز گردید و قیام یام زندگانی را بیست و کاروانی که از بند  
مدت سلطنت صد و هشت و سال بود امر القیس بن عمر بن عدی بعد از فوت پدر بر سر سلطنت  
جلوس فرموده مدت صد و چهارده سال لازم امور سلطنت قیام نمود عمر بن امر القیس پس از فوت  
پدر بر سر سلطنت جلوس فرموده افسر بادشاهی بر سر نهاد و مدت و شصت و سه سال ابواب عدل و داد برکنار  
و جواد از دارالاطال انقال نمود و آنک فترتی با قبال بی لحم راه یافت امر القیس بن عمر بن امر القیس  
بن عمر بن عدی بعد از فوت پدر تصدی امر حکومت گشت و مدت هشت و یکسال بر سر نهالت و فرمان  
تخلی بوده در گذشت نعمان بن امر القیس نانی که بانی خورنق و سید راست مالک تیج و سیر شده زمان  
ایالتش مدت سی سال متداو یافت و یکی از کتب مقبره نظیر در آنکه نعمان در آن فرایام بادشاهی روزی  
با وزیر خوین عدی بن زید و کورستان حیر و سیر میگردد عدی که متابعت ملت عیسی علی بنیاد علیه السلام  
مینمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میکنند نعمان جواب داد که نمی دانم و وزیر گفت میگویند  
که ای انسان که بر روی زمین مسکن دارید پوسته از روی جبهه و همت تحصیل هواهای نفس می گزیدید با نیزه  
سما بودیم عنقریب شما نیز مانند ما خواهید شد نعمان در شنیدن این سخنان تغییرت در محبت نمود  
و کایت عیسوی گردید و ترک مال داد و بتسلیاس رنجانان گشت سر در محرابان نهاد و اکثر  
اولادان یا دشاه و آلان را و نیزه سبت سینه بدر علم و دانا را طاعت و عبادت کردند از جمله کی از و نعمان  
نعمان که مسما نهاده بود و در بیرون کوفه صومعه که از او سر نهاده بودند با فرموده در آن معبد مسکن گزیده ابواب  
تعبیه و زودت بر روی خویش نمود و مندر بن نعمان الاخر چون نعمان ترک سلطنت گفته از غیره بیرون رفت

منذر برپایه محکمت و هشت سال و نیم به دولت و اقبال گذرانید و بن منذر بعد از فوت پدر صاحب  
تخت و اشراف و قدرت سلطنت و هشت سال بود منذر بن منذر بعد از فوت برادر بزرگ سلطنت  
جلوس نمود و هفت سال حکومت کرد و چون آوردی به عالم آخرت او در برادر زادش عثمان بن اسود و بر سر  
سلطنت نصاب نمود و مدت چهل سال درین جهان بر طال کمالی نمود و به عالم آخرت انتقال نمود و آنجا به غیر  
بن علقمه الدیلمی که با نمان خویشت داشت سه سال علم قبال بر داشت و مر قیس بن اسود هفده سال بای بسند  
حکومت نهاد و چون رخت بقایا و فنا و او بر سرش منذر که کتب بود بمنذر بن ماسما بود و بادشاه شد  
و ماسما کنایت از او در مندر است که از غایت صفای منار و لطافت دیدار باین دولت لقب  
گشته بودند و در ایام دولت منذر مروت حکیم بود و نمود و چنانچه باقی اشیای بدان رفته و بقا بدین  
فیروز بادایمان آورد و بدان سبب انتقال با احوال ملک عجم راه یافت و چون ملک بنی لخم تابع سلاطین  
فرس بودند بر بنیانی مملکت قبادولایت منذر بن سرسرت کرده و عادت بن عمر بن فخر کنیدی بر روی ستولی  
گشت و منذر از وی فرار نمود و بعد از آنکه نوشیروان با نظام مهابم عالم پرداخت منذر بن ماسما از فوت  
دیگر در عرق عرب حاکم ساخت مدت فرماندگی او از اول تا صحرای و دو سال بود عمر بن منذر بن ماسما  
بعد از انتقال برادر دار دنیا سازد و سال حکومت قیام نمود و بعد از وی برادرش خانوسن بن  
منذر بن ماسما بر سر سلطنت جلوس نمود و چون چهار سال از قبالتش در گذشت بر دست  
ششمی از لشکرش گشته گشت منذر بن منذر بن ماسما و فرمان هر بن نوشیروان بر سر سلطنت  
جلوس فرمود و مدت چهار سال تخت جهان بانی مندر کرد و بعد از وی بر سرش نمان بن منذر بن ماسما  
بر سر حکومت جلوس نمود و در این نگارستان مذکور است که نمان بن منذر روزی بر سبیل  
شکار بر لاسی را هوا سواری گشته با سیاه چشم خود بگردن رفته تا که دوری صیدی تا خدمت او در  
ارشم و خدمت جدا ساخت و درین اثنا شب و رات سر او را در یافت بنابرین طالب نمانی  
شده بر جانب می شناخت اتفاقاً بنجر به رسید منزل عربی را از نمان یافت و لا حرم بن نمان بر دل  
نموده نام الناعری قطعه طائی بود نمان را فرود آورد و بنجر را به نمانی تقدیم رسانید و هر دو را بنجر از کبوتر سفید

چیزی که در آن وقت فرج نموده طحایی همیا ساخته بود نماند و در علی الصبار چون نماند و در قنبر که در اعرابی باز حال  
خود انگاه ساخته بود و بعد از انعام خود نخواست اتفاقا بعد از چند کاه خطله مذکور بنابر وعده انعام و الاوامر متوجه  
نماند گشت چون بشهر حیره که دارالملک بود رسید بحسب اتفاق یک یوم بوس نماند و در آن ایام در میان  
ملوک عرب بنان ضابطه بود که هر که در آن روز بوس تنطوی میسر رسید حضرت حیات لعالم حمایت می  
کشیدند قضا را در آن نوس و فتحی آن چهار به به خبر از کرد راه رسید نماند و در آن ناحت از آمدن او در  
زمان نجاست بر لبانی خاطر گشت و فاعده مقرر خود را خطله کفایت و ممکنه خود که اگر درین روز بهر هم قایل بوس  
برسد با او بهین و غیره عمل بجای آورد می نمود آن چهار به را در رمضان و مان او را در چون از صیبات مایوس گشت  
مردمن کرد اینند که اگر مرگ ملت دی تا یکبار دیگر بکامل بست خود را در بام و شریطه و مایا بجای آورد و بجای است  
باز انیم از حکام اخلاقان خسرو اتفاق بعید نخواهد بود چون نماند از رویی ان اعرابی بسیار شرمند بود فرمود  
اگر ضامن داری که در وقت حاضر منوی التماس تو مقبول است ان فقیر حیران و سرسیمه ستد ناگاه شخصی قبیل  
بنی کاب که نامش مراد بود در حال من آمد و ضامن شد بعد از آن نماند بالفدنا قبر جوان با د انعام کرده  
خطله بمنزل خود مراجعت نمود و در روز وعده خطله بدلت نماند مراد طلب نمود بقتلش حکم فرمود  
و تر شفاعت کردند و تا شب به کام ملت خود شدند چون وقت غروب افتاد نیز یک شت جلاد او را  
برهنه ساخته بخوابست که تخمیر سر کردن مراد زد ناگاه خطله ظاهر شد و آمدن او بر نماند نجاست شاق آمده  
و از روی عقاب از اعرابی پرسید که چون از طبای بنی خلا می شدند و دی دیگر بار جمل خود را در دوطه  
ملاک انداختی خطله در جواب گفت باعث برین مراد فاد و سلاست دین بود نماند پرسید که چه دین داری گفت  
دین عیسی علیه السلام نماند راسن و فاد و دین عیسی علی نبینا و علیه السلام سخن نظر و دانند و انظر لقی  
مستقیم پسندید و مرکب ان نیمه و منه نمود و بدین عیسی عزم داد نماند بست دو و سال با مر سلطنت قیام نمود  
و در آخر ایام کجاستش خسرو و برادر از او مجبید و در کاه خواند و در نه با بی غلبه ناخته ملاک گردانید آبا س  
بن قبط الطائی چون خسرو بر وی نماند از ملکنت اباسن از ملکنت عرب حاکم و فرمان روا گردانید و در  
حضرت سال بلوازم امر سلطنت قیام نمود آنکه با دم الهاب اساس حیات و در با سطن را ناخت

و بعد از باس زادن آسان بن بهرین داد و بعد از آن در ملکوت تشکّل امر جهانجامی گردید و مدت بعد سال  
پانزدهم بود و فرماندهی قیام نمود نوحان بن منذر که در میان جمهور عرب بنو ریش بود بر تخت حکومت  
نشست و چون هشتاد و از فرماندهی او بگذشت بخبریدن بر دست سیاه اهل اسلام درآمد و نوحان قتل  
رسیده و آن البته منقل خلفای دین گردید و المسلم عند الله العبد و یغفر ذنوبه و یدع منک و الله یشان  
فرعون سقیر تر گویند و آن مدت سی و یک روز و دست ساج بود از زبان ضحاک نازی تا زمان  
موجهر بن ابرع بن فریدون تخمیناً یکصد و دویست سال و کسیری بود اول ایشان اسنان بن علوان بن عی  
بن علیق بن الاودین سام بن نوح علیه السلام فرمان ضحاک نازی بر سر مملکت مصر ملوک  
نمود و این همان اسنان است که دست بی شرم بجانب حرم حضرت خلیل الرحمن دراز کرده و شش  
خشتن الهاده تو کرده و با جرّاب را بختید و تفسیل بن قضیه در فقه حضرت خلیل الرحمن در تبسم دل  
و فرموده کالک بیان گشت مدت سلطنت تخمیناً قریب سیصد سال بود بریان بن ولید بن مردان بن ناشه  
بن خاندان بن عمر بن لمیع بن سلیمان بن الاودین سام بن نوح علیه السلام بعد از فوت اسنان  
فرمان فریدون اورنگ ارای مملکت مصر گردید و فرعون یوسف علیه السلام عبارت از دست و چون  
یوسف علیه السلام از زندان خلاص یافت و برگشتد عزیز می مصر ملوک فرمود زبان از بشریت ابراهیم  
خلیل علی بنیا و علیه السلام من الملک الجلیل دعوت نمود بریان بعد از آن بدخترت ایمان آورد و در ملک  
اہل توحید تنظم گردید بعد از فوت حضرت اسرائیل باندک مدتی در گذشت مدت سلطنت قریب شصت  
سال بود و جوس بن سعید بن سحر بن الی شمر بن بطوان بن لبت بن فامان بن یمن این  
عم ربان بن ولید چون زبان بن الولید ازین جهان گذران جهان بان جاودان خرمیدان بن عیش قابوس  
بن مصعب که کافر می فاجر بود بجای زبان بر سر سلطنت نشست و بعد از او کم کفر و فرعون که در عهد  
ربان محو شده بود فرمان داد هر چند یوسف تمام مدت چهل سال بشرعت خلیل دعوت نمود اصلاً قبول  
نمود لیکن نسبت بحضرت یوسف علیه السلام غایت تعظیم و احترام ملاکام بجای آورد و چون حضرت ملاکام  
نیابت قواعد سلطنت میداشت و در آن افرایام حیات قابوس بود و سلم بن فریدون ضعیف نمودند

[illegible]

صاحب تاریخ نبوتش مدت هشتاد سال پادشاه بود چون او متفرغاً از پسرش قیووش بنو اندھی ملک  
 بابل سفر کرد و بدو قبول میری مدت بیست و سال در سلطنت گذارند و آنکا بعضی از قرأتان او تا سیدالانفال  
 بر رویداد رسوس از نسل نمرود بن کنعان بنو مان یقباد او زکات ای ملک بابل گردید مدت کوتاهی  
 بقول صاحب تاریخ بیست و هفت سال بود عذرش بن اسطوس بعد از فوت پدر صاحب تخت مانس  
 گردید مدت چهل سال از دست یقباد مرزبان ملک بابل بود و بعد از او بود عذرش بن اسطوس  
 یقباد یکصد و دوازده سال فرمان بدیگجا و رس بود که یکی صد و هجده و دو سال بواسطه حکومت بدو احت  
 حوثانما بعد از فوت عداس حکم گجاس بر سر حکومت ملک بابل جلوس نمود مدت فرماندهی او بیست و سال بود  
 پیش بعد از فوت حوثانما مدت سی و پنج سال بواسطه امور سلطنت قیام نمود بعد از آنکه حکومت  
 بن سه ساله حکومت نموده درگذشت فرود و بر بن تخرسو و بعد از بدیگجا حکومت بابل سفر از گردید مدت  
 چهل سال سلطنت نموده درگذشت بعد از پسرش تخریب فرماندهان و یار گشت و فرمان الهرب  
 شکر شکریه بیت المقدس کشیده و اقامت بدست خرقیا فرماندهی اسرائیل گرفتار گردید و چنانچه سابقاً  
 قسم در اول در تضرع شعبا سبیل تقبل رقم زده ملک بیان گردید و موسابن مخارب چون مخارب  
 از دست نبی اسرائیل خلاص شد یا بابل مراجعت نمود با نذک مدتی درگذشت پس چندی که بر  
 میر و دولت جلوس نموده بعد از او فرمان الهرب فرمان دوا بی ملک بابل گشت  
 و این نعت حضرت که بیت المقدس را ویران گردانیده و ما را از نیای نبی اسرائیل برادر کرده و کفایت دلا  
 او در ویرانی او به بیت المقدس را بتفصیل ذیل قصه حضرت شعبا علیه السلام مرقوم گشته است و این نعت  
 انضر برعم صاحب تاریخ نبوت المعمور و دیگر مورخان را هم کور و زور بود که الهرب او را در سپاهان  
 بدرگاه خوانده بنو اندھی ملک بابل سفر کرد و ایند برعم صاحب تاریخ طبری و در فقه العفایمی بود از فغان  
 ائمه و چنانچه سابقاً مسطور گشته مدت سلطنت قریب و دویست و سی و چهار سال بود فرد و ج  
 بن نعت انضر بعد از فوت نعت انضر در سلطنتش انتقال یافت و او عمرو و دیگر را بخود ساخت  
 مدت سلطنتش یکسال بود سیصد و بعد از او فرد و ج بر سر حکومت جلوس نمود و مدت چهارده سال حکم رانده درگذشت

همو سا بعد از بنو نوح بنی بنی مسخند یا بنو نوحی ملک بابل سر فرزند کردید و مدت شانزده سال سر بود  
ان و بار داشت بعد از او در نوح صاحب تخت افشر کردید و مدت یکسال ملایم امور سلطنته بر داشت  
در گذشت که نوح بعد از دارا لوشن حکم بنی بر سر فرما ندهی نشست و مدت سبت سال بابلت  
ملک بابل نموده در گذشت و بعد از فوت وی مونس مدت نه سال از دست بنی فرما ندهی ملک بابل  
داشت بنی بعد از موطا سا فرمان بمان نشست بنی فرما ندهی بابل سر فرزند کردید و مدت دو سال حکم  
را نده و در گذشت با در سا بعد از اصرت فرما ندهی ملک بابل نشست و یکسال حکم را نده و در گذشت  
در نوح بعد از مونس بر تخت حکومت جلوس نمود و مدت شش سال در ممالک بابل حکومت نمود  
بنی شش رومی بعد از دارا لوشن فرمان سکندر بر ممالک بابل فرما زردا بگشت و او آخرین ملوک کلد  
ابن یوگورگ الطخس از بن کرده نمود لیکن چون بجای ایشان در ملک بابل فرمان روا بود او را سبتر از علم  
کلدان شمرده اند و دولت ملوک کلدان با قطع انجا امید الملک و القیاده الطید المجد و انجا هم  
ملوک و در دست که در دست تور بن فریدون بود مدت با دناهی ایشان از عهد تور بن فریدون نشست  
و سبب خروج تور بن فریدون گشته و شدن ابرج از دست نوذر خروج منوچهر بن ابرج گشته  
و شدن تور از دست منوچهر و همین قسم از باب اول بر سیل تفصیل مذکور و مقرر گشته در به تمام بهین  
انفا رفته نزد ششم بن تور بن فریدون چون منوچهر را عام خود فروزی با منت و تور را میشت با دنا  
توران به سر نشن را دوشم سلم داشته را دوشم مدت بهل در یکسال در ممالک توران فرما ندهی نموده در گذشت  
بن را دوشم بن تور بن فریدون بعد از پدر برادر نک سروری ممالک توران نشست و بهر خود را  
افراسیاب را که غطس خنه طول قامت شبه و نظیر ندانست با لشکر خودان بفرم محلیه با منوچهر را این  
فرستاد و خنه تفصیل بن قضا با یاد زکر ملک عجم مرقوم گشت مدت سلطنت لشکرت قریب و نجاه سال بود  
و عهد بقیاده در گذشت بن لشکر بن را دوشم بعد از پدر صاحب تخت و افشر گشته با لکاو  
بن بقیاده و کنی عربین سبا و دش محاربات نموده و خنه تفصیل بن صرفت سابقا و ذکر ملک عجم و نقره  
کاک بیان کردید مدت سلطنتش در ممالک توران قریب و نجاه سال بود بن افراسیاب فرعی بن منوچهر

لقبل رسید و فرمان کنیز و گستره بن بود و در بن منوچهر مدت و دوازده سال حاکم توران بود و آنکه کنیز و  
برهمن که خال وی بود ترجمه نمود سروری با و در آن شهر و ممالک توران بهمن از دانی داشت و بهمن تا آخر روزگار  
کنیز و در ممالک توران فرمان روان بود مدت حکومتش شصت و یک سال بود بن بهمن بن  
افراسیاب بعد از پدر برادرانکسلطت او را با و در آن شهر نشست او را که چون از جاسب بر ممالک  
توران استیلا یافت شیوه افراسیاب بهمن گرفته لشکریان کشید و بهر سبب تاب مقاومت نداشت  
منتقل خراج و باج کرد و دیده و تا ایام گشت اسب حال بنحو حال بود تا به سفند یار بعد مردی و سید لشکر  
توران کشید و از جاسب را بقبل رسانید و از نسل جاسب و افراسیاب کسی که نام داشت  
او را زدن گذاشت چنانچه سالفاً سطور گشته و بعد از جاسب چند تن دیگر از نسل افراسیاب  
بستند و هفتاد سال بر بی یکدیگر بر سر حکومت جلوس نمودند و آسامی ایشان در هیچ نسخه از نسخ  
تواریخ نظر را قسم صورت نگرفتند تا آنکه در عهد انوشیروان عادل از نسل افراسیاب  
بر ممالک توران استیلا یافت و این سبب است که دختر او و نو شیروان در عهد خود را و در عهد و بهر  
هر فرزندان دختر بوجود آمده بن السبب بعد از فوت پدر صاحب تخت و انفسر گردیده و بلازم امور  
سلطنت قیام نمود و معاصر هر فرزند انوشیروان بود لشکری بی شمار تعدیلان کرد و در هر فرزند انوشیروان  
بهرام چون را که از نسل ستم زال بود با سنبال او فرستاده و بعد از مجاهدت ایشان بقبل رسید  
و لشکری را قهرام یافته با و در آن شهر نشستند بر بن شاهانه بن السبب بعد از گشته شدن  
پدر بفرمان هر فرزند پسر وی بود در ممالک توران صاحب تیغ و سیر گشت و بعد از مدتی در گذشت  
بعد از و چند سبب از فراد او از بی با یکدیگر بیاد ستای ممالک با و در آن شهر سرفراز سبب تا زمان  
بزد جرد بن شهباز بن خسرو و پدری که افرین ملوک عجم است بن بر ممالک توران جلوس  
نمود و بعد از و تیسر چند سبب که آسامی ایشان بنظر رسید با و عقب یکدیگر از نسل آسامی ممالک توران  
می گردید تا زمان خلافت هشتم بن عبدالملک خاقان با و در آن شهر در سلک اهل اسلام متعلم گردید  
در تازیانه حرارت الحیا سطور است که نام آن خاقان قرغان است که ملقب بود لطیفان خان



داد و عبادت اسلام یافتند زیرا که در خواب مفرق اسم سلمی الدنیا و الاخری با و گفتند تا برین در  
 سلک اهل توحید نظام یافتند و از آن با تئاعید سلطان بحرین ملک شاه سلجوقی مغل و غلبت الاسلام  
 استند و مذموبی بن قراخان سبق بعد از فوت پدر صاحب و انکشت و بعد از فوت او پسرش  
 داد و خان بر سر سلطنت داد و النهر جلوس فرمود و بعد از وی پسرش سیمان خان برادر نک توران کرد  
 و چون او درگذشت اورنگ ارای ممالک توران کردید و بعد از او پسرش ارسلان خان بن محمد  
 خان بن سلیم قدم بر سر سلطنت داد و النهر خداد و بعد از مدتی قدر خان بر ممالک دی ستوی گردید و آنجا  
 سلطان سخر سلجوقی با داد و ارسلان خان لشکر بر سر قدر خان کشید و بعد از چاره بر قدر خان نفسل  
 رسید باز ممالک داد و النهر ارسلان خان تصرف گردید و آنرا که شهر بغداد را که از غنبت خراسان کردند  
 از اتابع قدر خان بودند محمود بن ارسلان خان چون ارسلان خان فوت شد محمود خان که خواهر زاد  
 سلطان سخر بود برادر نک سلطنت ممالک توران جلوی نمود و مدتی بلوازم همه سلطنت قیام نمود و در گذشت  
 و بعد از او ممالک داد و النهر بخوار در میان متقل گردید و ممالک و البقا ممالک الحمد المجدید به بدو سپردند  
 بنی اسیر من ز عهد و شمع تا زمان شعب سیر شد و ایشان متفرق به فرق گشته اند مدت سلطنت  
 ایشان با اعتقاد و یهود که در کتب ایشان مسطور است نهصد و هجده و یکسال بود اما برادر کردن روزگار ایشان  
 باروز کار ملک عجمی باید که مدت حکومت ایشان نهصد و بیست سال باشد اعلم عندها چون مریمون  
 واجبیت که در تاریخ و شعیب هر طایفه را بحسب اعتقاد ایشان نزد از تغییر و تبدل مقصدات  
 ایشان اختر از زمانه که جمعی از تاریخ و مقصدات ایشان درست نخواهد بود و از آنکه حق تعالی میفرماید  
 بحرفون لکم عن مواضع حسب مقصدات ایشان انطایفه موجی که در کتب ایشان مسطور است نیست میگویم و بعد  
 علی الدوی و چنان شعب در تاریخ فصای رسود و خطای تعالی عاقلون انطالون و کثیر فرقه اول از یوش  
 بنیمه و اولست بهار و در آنوقت که است ایشان یکصد و بیست و دو با اعتقاد و یهود چنانچه در تاریخ مذکور است  
 بالقد سال اول ایشان بدو شعب بن نون بن یوشع بن عهد بن عدان بن شوشع بن ابراهیم بن یوسف  
 و بعد از موسی کلیم علام بخلافت نسبت انگاه توجه ممالک شام گشت و سخر سامنت و غنبت

تیمار مملکت شام بمیل ازین در قضا و تشخیص مملکت شام حکومت بود و در هیچ مملکت مضر نماند  
میت در هفت سال بود که کلوب بن یوحنا از سلطه یهود بن یحیی کلوب بود و بعد از یوشع هم یهودی بنی  
امیر ایل سفر از کوه دید باقی حالات او در ذکر پنجمین بمیل ازین مذکور گشت مدت فرماندهی او بمیل سال  
بود یوشع کلوب بن کلوب بعد از فوت کلوب بر سر سلطنت بنی امیر ایل سر گذشت مردم  
پهلوان و دلاور بود و لشکر فلسطین را چند نوبت شکست داد مدت حکومت او یکسال بود و بن  
بن ادای از سلطه یحییان بن یحیی کلوب هم بود و بعد از یوشع کلوب برادر ملک سلطنت جلوس نمود و در  
که مذهب یهودی است حق تعالی او را خطاب فرمود که کسی پیش ایلای فرست تا شکرت دید  
و بمجا رب با و دین باد شاه قیصر را رود که مدت هفت سال است تا بنی امیر ایل از دست او مغرب اند  
که من با و دین را پیش ایلای محذول خواهم کرد ایلای با اعتقاد یهودی و یهودی سال بود العلم عند الله العبودی  
بن برانیم غیر بن یحیی از سلطه یوسف بن یحیی کلوب هم از فرزندان میثان یوسف هم او را ییل نیز گویند چون  
بنی امیر ایل را در دیر نمرود و عصیان پیش گرفتند حق تعالی باد شاه مدنا را برابر ایشان مسلط کسی  
کرد تا مدتی هفت سال ایشان را مذهب میداشت چنانکه اکثر بنی امیر ایل بخیاال نپاد بروند چون بازویی  
بجای آوردند که چون را خطاب فرمود تا شکرت دید و با سید مرد مدد و نجات بفرمود و انکست  
داد مدت حکومت که چون بقول صاحب تاریخ ناکتانی چهل سال بود و یوسف بن که چون که چون  
نماند از اهتاد و دوسیر بود و آویسیل از سر نی بود از ایل بنیم بعد از وفات پدر نزد خویشان  
ما و در رفت و بچل در در گذر روز هفتاد و برادر خود را بکشت مدت سه سال بر بنی امیر ایل حکومت  
کرد تا آنکه بونا نام مخفی دست یافته او را بکشت یوسف بن کلعداری او نیز بنیم مرسل بود از فرزندان  
میثان یوسف هم چون بنی امیر ایل طریق ظلمت بن گرفتند حق تعالی فرزندان عموز را بر ایشان گشت  
ما مدتی شش سال ایشان را مذهب میداشت چون ردی حق آوردند حق جل و علا البقیاع را خطاب  
فرستاد تا شکرت دید و فرزندان عموز را بکشت مدت حکومت او را بنی امیر ایل شش سال بود  
در هم جدا شد سترنی صاحب کردید که چون و البقیاع برود و بنیم حاضر حضرت کلیم بود بدو دست و دعا

بنام قبل ازین در ذکر موسی هم سطر گشت و اینده علم او صاف از سبط بود و بعد از بنیامین  
حکومت او هفت سال بود و چون از سبط و یونان بود بعد از او صاف قایم تمام او شد مدت حکومت  
او دو سال بود و در آن از فرزندان افرایم بن لویست علقه شام بود بعد از یونان حاکم شد مدت حکومت او  
هفت سال و شصت بن مانوئیل بن سبط و آن بود بعد از یونان بر سر حکومت نشست یهوان و دلاوری  
عظیم بود و بنامش که قسطنطین بن قسطنطینست و در آخر عمر سبط زن خود گرفتار شد در آن حالت بسر برد  
هزار مرد را هلاک کرد و در آن مدتی مدت حکومت او هشت سال بود عالی امام بنیامین از فرزندان یونان  
بن عمران بعد از ششسون دینی اسرائیل حاکم شد چون فرزندان او بی راهی میکرد و داد را ایشان را معنی بی رخصت میکرد  
حق تعالی بپسندد بر زبان انموئیل بنیامین عتاب اسر فرستاد و بر غزل او فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل  
دفعه نهم امنیت کای عالی امام با وجود آنکه میدانستی که فرزندانست چه میکنند این را از خبر نمیکردی و دولت  
و جلال خود که بعد ازین سرگزنده خاندان ترا کفارت نباشد عالی گفت فرمان خدا بر است مد امر من قبل من  
بعد مدت حکومت او پهل سال بود انموئیل از فرزندان لاوی آساف بنیامین بود از سبط لاوی بن یحوب قوم  
و بعد از عالی امام حکومت بنی اسرائیل با انموئیل رسید و بزرگی خود حکومت بنیامین خود نوایل افتاد و اما  
سپهران او نه بله میرفتند سپهر بنی اسرائیل گفتند فرزندان تو بیری تو میکنند ما را با دشاهی و گیرمین کن که بر ما  
باشند انموئیل بفرست حق سبحانه تعالی عرض داشت بفرمان باریتعالی شاد کن نام شخصی را که سبب طبل قاست  
طاوت نیز میگفتند و در زمان خود بر ایشان بادشاه گردانید مدت حکومت مع فرزندان او پنج سال بود  
و ذکر باقی حالات انموئیل قبل ازین در ذکر بنیامین گذشته طاوت از سبط بنیامین بود و عرب  
او را طاوت خوانند و شرط با دشاهی و دیگر حقوق دیوانی دینی اسرائیل او بدیدار و در و با وجود آنکه حاکم بود سکن  
بی استغواب انموئیل حکومت نمیکرد و مدت حکومت طاوت هفت سال بعد ازین حکومت بنی اسرائیل متزل  
بفرقه دوم که داود بنیامین و فرزندان او باشند که در پیدالاک و القبا و اللاکه المعبود و فرقه دوم داود بنیامین  
و فرزندان او تا صد قبا که بنیت بنیامین را حاکم گردانید و آن خاندان را براداشت و ایشان صفت و نمکین  
اند مدت با دشاهی ایشان چهار صد و پهل و یک سال بود و اول ایشان داود بنیامین و دوم بنیامین و سوم بنیامین

تو محمد بن موسیٰ بن سلیمان بن جعفر بن عثمان بن داود بن خرمشیر بن یحییٰ بن یوسف بن یعقوب علیه السلام است  
پنجمه دوازدهمین شاه و پنجادین بود اول دلاوری او آن بود که در وقتی در بیابان کوفته اند که در میان راه رسیدند به سرحدی در روزی بود  
از بیابانی فرسوده و در یکدیگر میخوابیدند از غلظت کرد و درین اثنا شیر بزرگ آمد و حمل را کرد و او سر دورا که پشت باقی  
منبر احوال داود علیه السلام از رفتن او چنانکه حالت الجوار و قتل رسانیدن او را ذکر سلطنت داود قبل  
ازین در قسم اول مفضل مذکور و مسطور گشته در تاریخ طبری بنا کنی مسطور است که حضرت داود علیه السلام را نوزده  
بسر بود سلیمان و امنون و ابئال ارشالوم اوربا و لوجار و شمعاء و ثورار و نانائان و متضع بانای  
بنغ و انشا بلع و الیا و داغ و السلیط و برغه و شعیل و نبوعلم و اشالوم از دختر پادشاه کنیز بود با  
بد زنی که دو کشته شد ضایحه قبل ازین گذشت مدت پادشاهی داود چهل سال بود و سلیمان بن  
داود علیه السلام بعد از فوت داود در تخت سلطنت مجلس فرمود چون سلطنت رو تو نشد امر این  
وصد و انشرف بنی اسرائیل را جمع کرده متوجه عبادگاه شدند و یکشب بدیج هزار قربانی تقرب بحضرت  
تعالی کردند حق تعالی سیلمان فرمود که بشرقاس که ازین نمایی بمردول دام حضرت سلیمان معروض داشت  
که ای کریم کار ساز بند، نوازا باد پریم کنی گردی و مرا رجای او میرساند ای از حضرت توان خواهم  
که مرا عقل و علم بخشی حق تعالی فرمود که چون تو ازین مال عشر ذلق بافتن برداشتنان طلب نکردی و عقل  
و علم خواستی تا بدان ر خلق عدالت کنی این هر دو را بتو بخشیدم و مال و عطی اضافه کن کم که پیش از تو  
هش بادشاهی را بنوده باشد چون این عنایت از حضرت عزت یافت بمنزل خویش مراعت نمود  
و در سال چهارم از بادشاهی خویش عمارت مسجدی بنی گرفت باقی کیفیت حالات حضرت سلیمان علیه  
السلام و عظمت سلطنت او قبل ازین در ذکر پیغمبران مرسل گذشته است مدت سلطنت او چهل  
سال بود و جمیع بن سلیمان علیه السلام در جو عام منبر گفتند چون سلیمان علیه السلام نجات نعیم سوخت و جمعی بر سر  
سلطنت ماکشان منبت اجبا و سافنی شعبا این هرسه منبر معا و بودند و احیا هر عبد سلیمان روزی بروز  
عام ملاکت داد بار ازین جا بهستان که حق تعالی صفر فرمود است که همه اکمل سلیمان را زین اراده برورد و ملک  
من ابل نمود بادشاهی ده وسط از خاندان او قطع کرد پس تعلیمی توبه میدهم و بادشاهی دو وسط از خاندان

او میگذارد چون این قضیه منع پیش از اعلام اجاب بروعام گوید بارتباطی سلیمان را کاه ساخته بود بروعام از قصد  
سلیمان توهم نمود و بکر نیت و بمن شبثاق بادشاهی مصر نهان شد و نه با نذات سلیمان <sup>سلطنت</sup> چون  
برجم رسید روسا و سادستان قوهم از اقامت کردند که بدرت بریا یا دلان نهاد و بود به کیفیت ان صحت  
فرمانی بدل دعات جنگی این در کاه کم جواب داد که اگر ارباب ارکان بر شمشادها و من گران ترنم چون بنی اسرائیل  
خطاب بدین نوع شنیدند نیز از دسیطه یهود و مینا بن دیگر تهاست بنی اسرائیل از و بر کشید و ان در وسط  
بروعام بسپه نوا طرایم خود بادشاه گردانیدند و بروعام در صیت الموعود از سیطه یهود و مینا بن صد و هشتاد هزار  
مرد جمع کرده خواست تا لشکر بروعام کشید و محاربه کن که غزل بادشاهی تو از من بود و است الهاد بروعام  
ان فرم شیخ نموده و مدت حکومت بروعام هفت سال بود بن بروعام در سال ششم از بادشاهی بروعام  
بجای پدر بادشاهی شد و در طریق سلالت بمن گرفته دست از سر لغت موسی علیه السلام باز داشت  
و بت پرستی آغاز نهاد مدت بادشاهی او سه سال بود بن اقیایا بعد از پدر در سال ستم از بادشاهی  
بروعام بادشاه شد و در هیچ و ترک پرستی کرده پیروی داد و علیه السلام کرده تهاست بنی که در ولایت  
شام بود و بران کرد و در تبسم خبری نیز سر فرار گشته بود باقی حالات او بمن ازین مذکور گشت مدت سلطنت  
او هفت و یکسال بود مدت قط بن اساطه السلام بعد از پدر بادشاه شد برومی داد و علیه السلام کرد و مدت بادشاهی  
او هشت سال بود و آخر با مو بن پورام در سال دوازدهم از بادشاهی پورام بسپه نوا طرایم بادشاه شد  
و او تسریوی پدر کرده مدت بادشاهی او یکسال بود چون او درگذشت ما در شش سال بود که در مفرافا بود  
جمع بادشاهان را که از نسل سلیمان علیه السلام بودند که بت و خواهر با یهوشیف نام پادشاه  
بسپه نوا طرایم از میان گشت مکان برگرفت و مدت شش سال در بیت المقدس داشت و در سال  
هفتم یهودا را و امام و منو بسپه نوا طرایم از قتل با مو بسپه نوا طرایم با خود یکی کرده و پادشاهی  
مذکور بیت کرد و در بادشاهی نماند چون مثل با مو بسپه نوا طرایم و حال بدید جامه بر خود بدید و را گرفته  
از بیت المقدس بیرون برو گشتند و بسپه نوا طرایم بن آخر با مو بسپه نوا طرایم برومی تفر شد و بر کشید  
مذکور بیت پرستی نمود برومی داد و علیه السلام کرد و در بیت المقدس سلیمان ایوان کرد و در مفرافا

باز تجارت کرد و غلامانش او را گشتند مدت بادشاهی او هشتاد و پنج سال بود و معین بن یونس بعد از پدرش قائم مقام  
 او گشت و نیز مردی داد و علیه السلام کردی مدت بادشاهی او بیست و دو سال بود و غیر بن یونس اسیر او را نیز  
 با شصت و یک نفر بردی داد و علیه السلام میکرد مدت بادشاهی او پنجاه و دو سال بود و یونس بن غیر بن یونس قائم مقام  
 پدرش و نیز مردی داد و مقام کردی حضرت یونس بن یونس در زمان او دعوت اهل نبوی مأمور کرد و مدت  
 بادشاهی او شانزده سال بود و اعلم عند الله المعبود اخاذ بن یونس نام نخلت پدر کرد و بت پرستی را در  
 داد و مدت بادشاهی او شانزده سال بعد از او پسرش خرقیا بن اخاذ بعد از پدرش نخلت و انگر گشت  
 پردی داد و علیه السلام کرد و بت خانه خراب کرد و از بادشاهان ماقبل و مابعد یکس نزد طاعت او بود  
 و چهارم و پنجم معمار او بود و در سال چهارم از بادشاهی او بخاریب از کرده کلان فرماد و ملک بابل بود  
 لشکر ببت المقدس کشید چنانکه قبل ازین در ذکر قصه نبی علیه السلام در قسم اول مکتوب شد مدت  
 فرماندهی خرقیاست و نه سال بود و بن خرقیا داد و سالکی بجای پدرش بت و کفر و زندقه پیش گرفت  
 و بتخانه که پدرش خراب کرده بود آبادان کرد و نیز تمامت کواکب نمود و ایشان را معبود ساخت  
 و معبود که ساخته بود در میان ببت المقدس نهاد و خود را بسیار محبت و بطین را نیز از راه برحق توانا  
 خشم گرفت و عهد کرد که ایشان را براندازد و ببت المقدس را خراب کند تا آنکه مدت بیست و دو سال  
 کافر و عاصی ماند و بعد از آن بادشاه جزیره لشکر کشید او را گرفت و در قفس انبی کرد و خود را بر بزر  
 اثنین داد و او را با ببت کی عذاب بر سرجه تاجش بگشود چون او نیز کواکب میکرد هر روز یکی از آن کواکب  
 بسیار نیز کرده از شفاعت میخواست هیچ یک او را مستجاب نداشتند و بعد از آنکه حاضر گشت گفت  
 امروز بدر حق تعالی روم چون بعد از تمام بنایید با بر تعالی بر زاری و مالش او رحمت کرده و مراست  
 ان النین را دفع ساخت چون منشی از عذاب خلاص یافت و مخرج کرده سی سال دیگر بر جا و به  
 شریف موسی علیه السلام شقیق ماند مدت حکومتش پنجاه و پنج سال بود و همون بن منشی در ببت  
 دو سالگی قائم مقام پدرش شد و کفر و زندقه پیش و عدل و او پیش گرفت و مردی داد و علیه السلام  
 کرده و مرگ ببت المقدس بجای الحال او کرد و در میان پنجم و شصت و هشتاد و پنج سال بود و بنی اسرائیل را چندین بار و نیز بنی

دور می پویند و خلق با امام و اعیان سر نشان قان و عیسای مجاد و نشان کمان و شمشیر و خنجر و شمشیر  
و شمشیر کرد که تا قیامت کائنات و قوم من چون خواهد بود و خواهد بود فرستاده که با بتیالی فرموده است که من برین موضع  
و بر توحید و بتیالی عظیم خواهم فرستاد و بپخته آنکه ایشان از فرمان و فرمانی که من بپرون رفته اند و بت  
بت پرستی را من نهاده است ساخته اند اما بپخته آنکه تو مردی صالحی و این بپخته اند که کرده و دهانه درین  
تضرع و زاری شوق کشتی این ملا و در ایام تو نخواهم او را بپوش یا چون این مقام بت بند جمع برین بت  
المقدس را جمع کرده به بت المقدس نهاده و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
محبوب فرموده و خلقا امام کار بند شد و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
و من بت ساخته بود و نماست و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
با و شاهی اوی و کمال بود و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
بتش گرفت و دست از شرفیت موسی علیه السلام باز داشت و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
او را گرفت و در شیری از اعمال کا جوس کرد و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
ممود و مدت حکومت بهو با من سه ماه بود و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
پچو برادر کفر و زند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
او شد و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
کفار که از کرده و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
ساکنی قائم مقام بدست و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
کرده و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
صدقی را بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
از پادشاهی صدقی بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
تعلی عظیم در بیت المقدس بدست و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند  
گردید و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند و بپخته اند

مرقوم بملک میان کشته و مقام همین قدر انعامت و ترقی سهیم بود و این که در ایشان نور و تن  
انوار مدت بادشاهی ایشان در دست و دست و کمال ماه و هفت روز بود و دل ایشان بر و عام من و لوط  
و این بر و عام است که از میان علم اسلام معبر رفته بودند و در زمان سپهرین بر و عام ده سیاحتی بکامل آورد  
یادشاهی است از آنکه چون بر سر سلطنت نشین شد با خود اندیشید که اگر بنی اسرائیل حج کردن به بیت  
المقدس روند دل ایشان یاد شاه خود را می گردود و مریضی آرند و یادشاهی قبول نمایند پس در و صلیت  
درین قضیه است که من و معبود از زردیام و بگویم که حاجت هست که شایع کردن به بیت المقدس  
رؤی دلال ایشان یاد شاه شود را می گردود و بدینیک خدای شما را از مهر سرون آورد تا بادشاهی  
بر من بما ندیس این اندیشه را تقدیم رسانیده یکی را از بیت اهل و دیگر را درون نیاورد و ایشان را برین صلیت  
از راه برد و مردم بدین و وضع حج میرفتند بدان واسطه دل از بار تعالی برداشتن و عبادت او تمام  
منقول گشتند مدت بادشاهی او در دست سال بود تا درین بر و عام در سال دوم از بادشاهی شاهها  
تعلیم مقام بدرگشت و او نیز سرودی بدرگشت و در عبادت او تا مدت حکومتش و سال است  
این اجبا از سبط جا و دیدن بقوسم چون بر و عام در سپهرین در تهر و و عیان از حد گذشته لبنا این اجبا تا آورد  
مکثت و خاندان بر و عام بر انداخت چه پنج یهو البایو این سه شهر معاصر بودند چون میفود  
فرزند منقول شدی تعالی بر زبان چو پیش از بنام فرستاد که من ترا از خاک برداشتم و بر قوم  
خود یاد شاه گردانیدم چون تو سرودی بر و عام کردی خانه ترا همچو خانه جبرون عام و بران کم و هر که از خلق  
تو در شهر ما در ده بود او را مکان خود ندواند و در محل خود گوشت او مرغان آسمان مدت بادشاهی  
او بپست و بهار سال بود اسد بن لبث العبد از بدر قایم و مقام او شد و او نیز سرودی بدرگشت و غلام  
دری زمری نام فرصت یافته او را مکثت و جمیع اشیاء و استماع او علف نشیر گردانید و درجا  
او بر سر سلطنت جلوس نمود و خاندان او را بر انداخت بنام چو نمک کف بود مدت حکومتش  
یکسال و دو ماه بود زمری غلام املا عبد از کشتن املا بادشاه شد بنی اسرائیل عمری نام شخصی که امیر  
شکل ایشان بود بر خود یاد شاه کرد و در سالهم قضیه زمری آنها بادشاه شد محامره نمود و فتح کردند



در خانه ایلدرفت عمری فرمود تا شش دران خانه روزه در شهری را دران خانه بختند عمری چون عمری  
بادشاه شد مردم دو کرده شد بدین معنی طرف عمری گرفتند و برخی طرف قوی بکثافت عاقبت انصار  
عمری غالب آمدند لاجرم بادشاهی اسبابادشاه شد و نیز سرودی بر عام میکرد مدت حکومت او دوازده  
سال بود و در بن عمری و سستی و هشتم از بادشاهی اسبابادشاه شد و نیز سرودی بر عام میکرد و دوازده سال داشت  
این بول نام صمدبار که آخر ترا از دنیا بویوسف را گفت بادشاه و شش بمقامه نامی آید عاقبت با او چون  
خواهد بود گفت بخوابیم که تهاست نبی اسرائیل بر کوهها برآید کند است لایمانند که سفندان بچه شبانان دیدیم  
که حق تعالی بر کسی بنشیند و فرشتگان از راست و چپ تبار و غیره بایده که احادیث که بتواند فریفت هر یکی  
چیزی میکنند با دودن داشت که من در انچه بایم حق تعالی فرود برود و متقیم رسان اکنون  
بدان دانگاه باش که بر تو بدی خواهد آمدی صدقیا که کشتن از زبان او تو که سخن تو راست نباشد  
گفت از روز دانی که کوا از کوسه بگوشه که بری ما بچهلن چنان نموی احاد گفت او را در زندان کینه  
تا باز آمدن من میخواهد گفت اگر تو باز کردی من در مرغ گفته باشم چون احاد بجا بر او احادش  
شما مت لدا از جنگ شکست برو افتاد و در وقت نهریت احاد بر خم تیری از باد افتاد و بمروند  
حکومت احاد مدت دو سال بود آخر با هوای احاد در هدم از بادشاهی بیرون افتاد قاطعاً تمام  
بدر کرده و مدد سرودی بدر کردی لدا از چند کاه بجا رشت و در انهای بیماری بولان نصی که بر قوت و موهو  
بود و فرستاد تا از انجا عاقبت حال معلوم او که خضر در راه او بایشان رسیده فرمود او درین  
بجای خواهد بود در جهان شد مدت حکومت او دو سال بود ام بن احاد لدا از برادر صوفی و انسر  
شد انبار و دنیا بود خضر سهیم بگیری معاد بود بدو با اعتقاد بود خضر در زمان او با سمان مرتفع  
گشت و جهان بود که در اول بادشاهی بولام سواران از انکس کرد او گرفتند و اینان فرشتگان بودند  
او در بر و عهده بپسیده و در جلاست ما مرتفع شد مدت بادشاهی بولام دوازده سال بود و بن بوی  
سافاط بن کفاحش و سال اول از بادشاهی اخرا بولای سلمان بولام بن احاد را زخم تیری  
از مادر او زد و میهنم فرستاد و بر سر حطت نبی اسرائیل مشت رزن احاد را و موضعی که بود فرمود

پایند داشتند و بکمان گوشت او را بخاک خفیه گفته بود بخوردند و اعدا داشتند و دوسه روز تمام است را بتاجای انشاع  
گشت مدت بادشاهی او چهل و سه سال بود بموت ابن یهود در سال سبت و یوم از بادشاهی لویش قائم مقام  
پدرش و نیز تمامت کیش بر عالم میکرد مدت بادشاهی موهو عارفه سال بود یواشس بن یهود  
تقایم مقام پدر گشت و در آخر عمر چون بمادرش ایشاع دست بردست او نهاد و گفت در هر بار باز کن  
چون باز کرد فرمود که تیر نه از دایمیری انداخت گفت تیر موت است بدانکه لشکر دشمن را خواجی گشت  
بعد از آن گفت ابن تیر نه که در دست داری بر زمین زن او سه نوبت بر زمین زد و بگذاشت انشاع  
بد و بانک رود که می بایست که پنج شش نوبت بر زمین میزدی تا لشکر دشمن را بعد دس نوبتی می کشند  
الکون بدانکه لشکر دشمن را سه نوبت بشکنی انکا سه نوبت او را بان لشکر او را بکن اتفاق افتاد هر سه  
نوبت لشکر دشمن را شکست بعد از آن انشاع یواشس پوست درین سال لشکر موافق نوابت  
کردند و راغشایان نمی متوفی شدند او را بچون او را ندانند تا او را دفن کنند چون دیدند که لشکر نزدیک  
رسید از ترس آن مرده انداخته گوشتش را آغاد و کور انشاع افتاده و تن او بدو رسید و مال  
زند شده و معجزات انشاع بسیار است مدت بادشاهی لویش شانزده سال بود بر دعایم  
بن یواشس در سال باز دهم از بادشاهی امصیا بتقایم مقام پدرش و بسیاری از ولایت که از دست  
انشاع رفته بود چون دمشق و حماد و غیره باز تصرف شدند و یواشس و یوشیع این هر سه بنی اسرائیل  
او بودند مدت بادشاهی او چهل سال بود از خیر یابن برد عام در سال سبت و هشتم از بادشاهی عزرا  
با تقایم مقام پدرش مدت حکومت او شش ماه بود شوم از خیر یابن را بکشید و بادشاه شد مدت حکومت  
او یک ماه بود مناجیم سپهر کاری شوم را بکشید و بادشاه گشت مدت حکومتش ماه و سال بود تفتح  
بن مناجیم تقایم مقام پدرش و مدت حکومت او دو سال بود یوشیع بن رمینا در سال نجاه و دوم از بادشاهی  
احاد که باز دهم میر پادشاه تفتح را گشته بمیر سلطنت و سیط بنی اسرائیل جلوس نمود و او آخرین بادشاه  
دانه بود که برده سیط بنی اسرائیل بادشاهی کرد و دانه بود و راغشایان بادشاهی او شش ماه و خیر یابن و موصل  
بر دخرم که دوشش طبع او شد و متفیل خلی گشت بعد از آن تفریش سر نام بادشاه مصر رسول شد

بادشاه محمد سل و بافت او را گرفت و در زندان دینمردم روست و مدت سه سال آن شهر را محاصره  
نمود و سه سال نیم از بادشاهی یوشع شهر را فتح و عمارت کرد و بنی امیر لیل را بر انداخت و انقطاع دولت  
در سبط بنی اسرائیل را دست او بود و فیروز بطنین بهود و بنیامین که در بیت المقدس مقیم بودند تمامت بنی اسرائیل  
را محبت نمود و همه تفریق گشته دلی یومنا هذا اینان را سر و سامان بدیدند بایا ملک و التماس ملک  
المید و المید طالع ششم ملک روم و یونان این دینان در فرقه اول رومین و نیتان بنکر کرد و اندول  
فرزندان مردم بن عیسی بن سحی بن عمر بنی بنیادیم مدت بادشاهی اینان در بعضی ممالک روم هشتصد  
و پنجاه و دو سال بود اول اینان فیروز بن روم بن عیسی بن اسحاق بنمیر علیه السلام است و در زمان پنج  
سبت المومر مسطور است که فریدون بعد از گشته شدن سلم بعضی ممالک روم را فلیس بن روم بن عیسی  
بن اسحاق علیه السلام سلم داشت و بنا بران آن مرز روم را بر روم نامیدند و فلیس مدتی مدید بطور ازم امور  
سلطنت قیام نموده متوجه دارالبقا گردید و بعد از فوت فلیس هیچ دمیج بر در میان راه یافته در  
چند کاهی از نژاد روم سهروردی آن ممالک سهر از سیکت میدند و مدت هشتصد و پنجاه و دو سال  
حال بدینوال گذران بود تا در آغاز فرماندهی بای سبت بهن فلیقوس که از زاد سلم بن فریدون بود  
بر ایشان دست یافت و نژاد روم بن عیسی را بر انداخت کرده روم فرزندان سلم بن  
فریدون ایضا در تاریخ سبت المومر مسطور است که بعد از گشته شدن سلم بن فریدون فرزندان فلیس دو گروه  
شدند گروهی بنمیر نامی بنمیر کرد و دوازده از افتادند که بادشاهان فرانک از آن نسل اندام اطوس  
بنمیر از آن گروه بر ممالک روم استیلا یافت و بنا به غریب مسطور میگردد و التماس تقایلی و گروهی  
در ممالک روم بن یزدشبی داده بنیر بسند تا نوبت به نسیتوس رسید فلیقوس بر دربار اودی  
توجه طالع و در آغاز بادشاهی بای سبت بهن نژاد روم فرود می یافت تمام خاندان روم بن عیسی را  
بر انداخته جمیع ممالک روم را تصرف کرد و بدین تمامی ممالک روم بی سنازی مراد اصفانی گشت و فلیقوس  
در زمان بادشاهی داراب بن بهن لشکر بایران کشیده و در باب بعد از استماع این خبر با جمیع  
لشکر فرمان داد و بعد از تلافی عسکر بن عریب واقع شد امر الله بنیم مناسبت و دولتمن بر سپاه

[illegible]

نجوم کو دیکھ کر فرمودہ العزیز جون طلیموس فکر کرتے ہوئے ملاقات فرمودہ لونا اور دارالملک کے دربار میں مدت  
سی و ہشت سال استقبال ہوا ہم امور سلطنت روم خیاں فرمودہ توجہ بہمان کی نواں کردید سیوس و دل بن  
فیلاو قوس جون طلیموس کوس رعلت فرمودہ رخت بختی ریشٹ مرکب اجل بولیت و بمنزلہ نازل  
پوست امراروم دارکان دولت ان مزدوم نبار و صیت طلیموس سیوس لاول را بر سر ممالک روم اعلان  
داوند وادیر از علم علای یونانیہ بود صاحب تاریخ سبت المعمورین اور وہ و السہین علیہ کہ و عمر بنیاد ہزار  
کتاب تصنیف کردہ بود و در ایام سلطنت خویش فرمان دادہ تا علمای توریت را از زبان عبری زبان یونانی  
ترجمہ کردند جون مدت سی و ہشت سال با استقبال نبار غبال برسند سلطنت روم یکم فرمودہ طلیموس  
ثانی را و السیہ فرمودہ توجہ عالم آخرت کردید کوینہ طلیموس اول با نیا لورین اشغال معا مر بود العلم عندا المعبود  
طلیموس ثانی اعالمیس جون طلیموس لاول بر مرکب اجل سوار کشتہ مدار الفزار پوست ایمان سبت  
دارکان دولت بموجب سبت طلیموس و دین را برادر نک سلطنت ممالک روم اعلان دادند  
جون مدت سبت و شش سال مدت و استقبال گذاریند و مدت الارباب را و السیہ کرداریند رخت سبتی  
از دار البقا سبت مدار البقا پوست در تاریخ سبت المعمور اور وہ کہ طلیموس ثانی با ہرم و بلاشش  
اشکانی ہمز کا رود و در مجمع الانساب بجای طلیموس اول و طلیموس ثانی و قیافوس و دعا طلیموس مکتوب  
العلم عندا السلام الغیوب سبب مدار از فوت طلیموس ثانی بر سر سلطنت و کامرانی مثبت و ہفت  
سال مدت و استقبال گذاریندہ طلیموس خداوند محیطی را و السیہ کرداریند از دار البقا الفنا مدار البقا پوست  
و در مجمع الانساب بجای محمد اللب فرقاں نوشتہ ست و سبب با ہر ضرباں معا مر بود طلیموس  
صاحب کتاب محیطی مدار از فوت محمد اللب سیر را را بی ممالک روم کردید مدت فرماندگی او سبت چار  
سال بود و صاحب مجمع الانساب بجای طلیموس ثانی اسنندہ نوشتہ ہاں طلیموس باز سی و فیروز  
اشکانی ہمز کا رود محمد اللب مدار طلیموس ثانی را و رنک فرماندگی ممالک روم طلیموس فرمودہ جون سی  
و دو سال مدت و استقبال گذاریندہ سلطنت گذشتہ اند خلایق بہمان شدہ کس نہ اسنت کہ حالش  
یکہ نماید و در مجمع الانساب بجای محمد اللب طلیموس نوشتہ ست مدت فرماندگی او را و دو و ہشت سال

مسلوک گردانیده فیلاطه بنت عربی زن صاحب فرستاد و بوسیله امیران مملکت بر سر سلطنت مردم  
جلوس نمود و آخرین ملک نو بانیان بود چون مدت سلطنتش شصت و دو سال رسید امپراطور قسطنطین با درگاه  
فرنگ که از نزد مسلم بن فریدون بود خروج کرد و بر ملک روم استیلا یافت و فیلاطه در کشته مملکت روم  
مستخر گردانید و دولت ملک یونان با انقطاع انجامید الملک و البقا الله المبیطه فی حقیقه بدست  
فرنگ آمد آن سیم بن فریدون اندوخت و بانیان رومی حضرت مسیح علیه السلام و ایشان دو فرقه اند  
فرقه اول با دساتین و ثوب مدت سلطنت ایشان از عهد مسلم بن فریدون تا سنه سبع و عشرين هجری  
هجری و در هزار و چهارصد و شصت و دو سال بود بدانکه مملکت فرنگ و بجا و جبرایان بسیط و عرضیست  
در جانب غربی و شمالی از پنج مسکون حد و مرز از جانب جنوب بحر روم است طولن از مغرب بمشرق  
میان طنجه و سنام و حد روم از طرف شمال بلاد روس و ترک غیره و مدعیوم شرقی و لایت یونان حد  
چهارم بحر محیط غربی بمغرب با دنیائوس و این مملکت سه قسم است اول از جهت مشرق بلاد الایلیوم و وسط  
ان بلاد از نقطه سیوم آخر بلاد اندلس و ابتداء ولایت افرنج از زمین مغربست که محاذی ان دیار است  
و از زمین راز اسامانان گویند طول ان یکماه راه باستان و دران چند پاره و شهر معروفست و بدین تفصیل یکماه  
و مرسیه و دیانیه و شاططه و دشت باغ و قرطبه و از از قدره و چند پاره و شهر ریاست و دیور که دلا و خلیفه  
علم این ولایت مذکور در اوایل ملایک اسلام سلیمان فتح کرده بودند قادر بر سه ستین و ستایه  
هجری باز از مسلمانان بعضی از ان بستند و از ابتداء از طرف که شمالیت و لایت طول یکماه راه باغی  
بزرگ معتبر دار و نام وی ری بر یکجمله و ادامای فرادان و سکرلی با باستان و گاه گاه میان وی دری  
اس با نام صاف افتد و محاذی ان زمینیست در میان دریای محیط است دران جزیره نام  
او بر سر بنا از خاصیت خاک ان زمین منقرت زهر دار و موش متولد نمی شود و مردم انجا دراز عمر با باشند  
سرخ روی بلند و بالا قوی یکعل و دلا در انجا حشمت رب و الوانست که اگر چو بی روان نهند یک نفست  
ظاهران جوینک کرد و د و نام جویند و یکو که بزرگتر است از کله نزد و در و کوی است و دران کوه صاوان  
زرد نقوه و مس و قلعی دهن بسیار است و در دشت میوه فرادان و از عجایب ان زمین در صفت که فرسخ با

دور و افغان است که بوقت نیکو از انجالی نخل سبزی از آن درخت میوه می آید و مرغی در آن انبان  
منو که می شود و کجا رسیده ان مرغ انبان را سوار کما می کند و می بردن می آید و آنرا در سال کجا می برد  
و مقدار بلی بزرگ می شود و گوشت ابل از زمین بیشتر از آن مرغ است و در آن هر دو جزیره کوهستان می  
باشند که از چشم انبان خوف خدی و مغل لای می یافتند و باد شاه هر دو جزیره خلیج بری انگلتر  
میدهد و بعد از آن ولایت است معتبر لغات بسط و بعضی در جنب الامانته بادشا کجا دارد انفسی خواست  
و در بی انگلتر باد شاه هزار خراج گذار است و لایق الامانته مملکت قیصر است درید انفسی باد و او در شاه  
معتبر مطیع و متقاد و خراج گذار قیصرند و در جنب الامانته مملکت دیگر است که بادشا چهار سانی گویند مطیع قیصر است  
صد هزار سوار دارد و متصل بان ولایت مملکتی دیگر است و بادشا می بهر نام او بر لونا او قیصر مطیع قیصر است  
و در جنب ولایت بر لونا ولایتی است سو یا نام و ان جزیره است در میان در باد لهر باز و در قیصر  
از انجالی می خورد و از افراط برودت هوا جانوران انجا می بیند باشند و سقور سفید از انجالی آرد و می گویند  
آدمی نیز و طفلی موی سفید و فر و دارد باشند و برابر زمین مغرب ولایت که از کلمات نیا گویند  
و باد شاه انجا راری کلنگو گویند و از کوه های ان ولایت سیاه می خورد و در جنب ان ولایت بر نسا نام  
لغات سمور و بالای ان ولایت لوازم نام بالای ان شهر است بزرگ نام ان برین و در انجا مردم  
غریب بسیار اند و بهت تحصیل علوم خواجه عدوان صد هزار می رسند و در جنب ان ولایت سمور بر اصل  
در با جمیع نام باد شاه انجا ولایت قره دارد هر یک سیصد مرد و جنگی شون و در برابر ان ولایت سمور و در انجا  
بادشا با صل و معتبر است صدور واکا بر انجا مردی بار ساندیکو میر است را بادشا می ی نشانند مذنا انهر سال  
منا می کنند که گیت که درین سال ظمی بر وی رفته است باید که داد خواهد شنود سلطان خاطر شوند که در آن او را  
از نظم آزاد کنند و بعد از آن دیگری را بادشا می نشانند و بر شرقی ولایت رویه ولایتی است بلتانی  
بالای ان مملکتی است طول ان کما و راه در دو طرف غربی و شمالی ان دریا است و مرعاج سنخ از انجا آردن  
نزدیک ان جزیره نسبت بزرگ از جانب مغرب باد شاه انجا انحال نام دارد و در آن جزیره مجایب  
سیاست از جمله کوه است که بویست ان از آن می خشد و بوقت اجتماع برین انجا شب ان انجا

فرستادند و در بایان کوهانی بزرگ از بسجوشانند و میان الانما تبه و دریداروس و لامیت  
که از انند کوهنند و شهر دارالملک از ارس خوانند و برنج فرسنگی آن شد با بامیت و در انجا کلبای  
نهایت بزرگ و معتبر از اوانس خوانند و در آن کلبا خلق بسیارند و حکمت الهی هر سال چون افتاد  
با دل درجه جدی رسد تمامست با از انجا صحرای سار شود و هر یک دانه زیتون بمقار گرفته بیا رند  
و در آن کلبا و حوالی آن می اندازند و باز میگردند تا مدت سه شبان روز بعد از آن در انجا مرغان  
نمید و میگویند که در صد فرسنگی از انجا درخت زیتون نیست و کس نداند که از کجا آرند و ساکنان انجا زیتون را  
جمع کرده از آن طعام سازند و روغن گیرند و در کلبن بپوراند و فرسکان همست و پنج لعنت بمن گویند و پنج  
طایفه زبان طایفه دیگر فهم نمیکنند که خطا و صرا که همه طایفه سبب تردد تجار و ذواصل ملکیت فریم مدینه مدینه  
کبر است و در دالامک فرنگستان ان شهر است و اول کسی که ان شهر را بنا نهاد از بادستان فرنگ  
و سیوس که در توریت نام او شهر دوست و او از نزد سلیم بن فریدون است و او را پیری  
ناخفت بود و رسید که او را برادر می نمود و خواست تا پدر را گرفته محبوس سازد و دستور بوس  
از استیلا بی و غلبه بر کونیت در زمین رومیه رفت جای وسیع و عریض و زرد دید فرم شد و شهر  
رومیه بنا نهاد و تمام رساند و ان شهر نهایت محوری رسید و بعد از فوت دستور بوس  
برادر شاهی که بعد از یکدیگر برادرانک سلطنت جلوس می نمودند سبب مرتبه عمارتی میگردند تا بعد از مدت  
معهده دهیل سال چون نوبت باد شاهی بود بوس رسید ان شهر را باد کشید و نام خود بران  
شهر نهاد و عجم از او سرزمین خوانند و وسط ولایت و در دالامک افریجند و در آن بقرب بیست  
فرنگ باشند مسیحه و شخصیت برج بارودی ان ساخت و در آغاز فرماندهی همین بن اسفند بار در ماه  
رومی که با هزار و پانصد و هشتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود که بارودی ان شهر ساختند و بعد از  
فوت روطوس معیت با و شاه از فرزندان او متعاقب یکدیگر بر سر سلطنت جلوس نمودند و در مدت  
دو سبت دهیل سال دستور حکیم در زمان ایشان بود و بعد از فرزندان روطوس هر سال باد شاهی را تخت  
می نشاندند و تا آخر سال مفعول میگردند تا چند سال زینوال بود و بوس برادرانک سلطنت دالامک



فرنگ جلوس نمود مدت حکومت پنجاه و شش سال بود و بعد از فوت او پادشاهی اهلایا بدین شد  
و از پدر به پسر رسید تا عیسی قیصر بر سر سلطنت جلوس نمود از زمان روموس تا جلوس امپطوس  
قیصر مدت چهار صد و شصت و دو سال گذشته بود در تاریخ بیت المعمور تاریخ بنا کتی مستور است که امپطوس  
اول کسی است از پادشاهان فرنگ که قیصر لقب گردید و سبب لقب او قیصر آنکه مادرش در وقت  
ولادت او فوت و در شکم او شکافته امپطوس را بر آورد و منهن پسر از زبان فرنگ گردید غیرم تمیز  
مالک روم متوجه شد و فیلا بطره را از آخرین ملوک یونانیه بود و برانداخت و جمیع ممالک روم را منقسم ساخت  
چون پهل سال از فرماندهی امپطوس بگذشت حضرت عیسی علی بنیاد علمه السلام هبازا هنوز وجود خویش  
منور گردانید مدت سلطنت امپطوس پنجاه و پنج سال بود و پس برادر زاده و داماد امپطوس بود و بعد  
عسم با اتفاق امراء اعیان ممالک روم سیرترای ممالک آن مرز روم گردید و در تاریخ بیت المعمور است  
که در تاریخ فرنگ نوشته که چون بخت پنج سال از پادشاهی طیاروس بگذشت و رافروز کارایی  
امیر لیل برگزین و برادر کردن حضرت سیح روم اتفاق نمودند و چون عیسی روم را برانداخت و رفت پیوسته  
او را در قفس کشیدند طیاروس از صورت واقعه خبر یافتند که غلیم فرستاد تا حواریان را از آن بک  
مصفت ایشان خلاصی داد و چندی نیز از نجی امیر لیل قتل آورد مدت پادشاهی او شصت سال بود و چون  
قیصر چون طیاروس خود را بکشت ممالک روم یکسال نشست ماه از فرودمانده خالی بود امراء ممالک جانوس  
بر سر قیصر نشاندند لغایت نبوت پرست بود بحد که بخواس و دختر خود جماع نمودی بدین سبب امراء  
ممالک روم او را بسلطنت خود رسانیدند مدت فرماندهی وی چهار سال و شصت ماه بود و قیصر  
بعد از جانوس سیرترای ممالک روم گردید و بدین نزد کرداری هر وی جانوس میگرد و بکشتار و کشتند  
تاریخ فرنگ باز ده سال سیرترای روم را آورد و ساخته در گذشت و بعد از او در مصر سیرترای  
دیدند و ناسوس قیصر او را نادوان نیز گویند بعد از فیلو دیوس قیصر برادر فرنگ سلطنت دوم طوس  
نمود و بسیاری گردید که آن عیسی روم را قتل آورد چون سیصد و سه سال از فرماندهی او بگذشت استغیا  
نوس را بکشتن بیت المقدس فرستاد و بعد از رفتن استغیا نوس آبل و دیو طیاروس را بکشتند و در

مدت فرماندهی او چهارده سال بود استقبالتوس بعد از طلائوس او در ملک ای مالک کردید چون از روزگار  
اسکندر فرماندهی انان روم یا دشمنان ایران خراج کزادی نمیکردند در بوقت که کوس دولت او بنهر  
ملک او از دست اکثر فرماندهان جهان فرمان پذیرا و شیر بارگان شدند استقبالتوس نام او بنهر روزیم  
نوشته مطیع و ملقا واکشت و ملک شام در تصرف او بود عمر بن حارث بن العز القیس بن ثعلبه بن مازن  
که او را عنان بنهر گویند بن ارد بن غوث بن مالک بن کهلان را از دست خویش بر ملک شام سروری  
داد و او ادل کسی است از عساکران که از دست فرماندهان رواجی مالک شام سر فرزند کردید و عنان نام منیت  
که مازن بن ارد و دیک ان اسپکوت داشت از بنهتن ل و را عنان بنان گویند و این عمر ازین  
مالک شام گشتندی بهینه انکه بر وقت که قحط شدی مردم را بخندان طعام دادی که قحط نمودی مدت  
فرماندهی او در ملک شام هفده سال بود او در آنکه استقبالتوس سپر خود بعد از پدر قایم مقام او شد  
بجای خود بود و تاهست اموال بیت المقدس را که بروم او در بود بروم بخشید و مدت قیصری او در سال بود  
دو صد سیس قیصر بعد از برادر فرمان ارد شیر سیر راجی مالک روم کردید و لوصا خوادای که از حمله خواریان  
عسبی عم بود از رومیه سرورن کرد و دو دسلایس در رومیه بجانه ساخت و تپی از جایی دور آورد  
در نهان نه نهاد و گویند چون او را از جایی دشمنی میداشتند تنی ان بت روی خود بجانب دشمن کردی  
ان دشمن دغ شدی چون هفت سال از سروری دو دسلایس بگذشت عید که جانشین بهام  
از جانشینان حضرت عیسی عم بود از انویسی که گشت ان غارت اختیار فرموده در بهاندم یکی از گنجینان  
الکلیطوس باب خود را جانشین عید و بداشته سیر جانشین را طوت گردانید و از انعام بادان که گشت  
او در ملک بای او بود و با خشنود جانشینان حضرت عیسی عم که برگزیدگان حضرت ایزدی بود و مذور  
برده و اختفای بهایان اشتغال می نمودند و خواجه سابقا در ذکر جانشینان عیسی استانی بخنی  
دفعه العزین مدت فرماندهی دو دسلایس باز در سال بود بعد از او نادر و در قیصر و در ملک ای مالک  
روم کردید او فرمان پذیرا و شیر بارگان بود مدت فرماندهی او یکسال و شش ماه بود و از آغاز روزگار  
او جمیع مالی بر و بار شام فرمانبردار گشت و بر بنس قیصر بعد از مازن و او در ملک قیصری برانکه با شام

بن از پیشتر هر روز کار است و شکریا ایران کشید و پانی بسیار کرد و در مایل را بگرفت و از راه دریا  
تا هندوستان رفت و در مسافرت بسیار سیاه و کجاست بعد از آن شاه پور بابل که فرادان انکه روم کرد  
نهمی بسیار بگرفت قیصر نیز گرفتار گشت شاه پور بنی و لب قیصر بریده بر سر سوار کرده باز بهوش  
فرستاد مدت قیصری او سترل بود و در قیصر نهمان شاه پور بن در پیشتر برادر نک قیصری  
جلوس نمود به بیت المقدس که خراب شده بود با آن که داسه و یهود را از دخول نهانگ کرد و دیدگان ملت  
عیسوی را از ای میاد است مدت قیصری او هشت و دو سال بود سنه شصت و شش قیصر او را طولبا نوس نیز  
میگفتند بعد از او را نوس بر سر سلطنت روم جلوس نمود و طلیحوس فلودی صاحب علم محیطی در عهد او بود  
در خبر بر مصلحه و فوات یافت مدت قیصری او هشت و دو سال بود و شصت و شش قیصری بعد از پدر صاحب  
تخت نشسته مدت کار فرمای او نه سال بود از رویس بعد از برادر تعلیم مقام او کرد و در اول  
سلطنت او ملک از من ملک مدبا را از افراب کرد ادی ملک من را که زیاده و ناچهارمست صفا لیت  
و اینها را قهر کرد و معاصران را بپیر دم بود و شصت و شش قیصر بن مرقوس بعد از عسم بر سر قیصری جلوس نمود  
مدت حکومتش سیصد و نه سال بود بعد از او در شصت و شش قیصری جلوس نمود و این در قبایل و سکن  
که اصحاب کتب از وی گرفته نگار در آمدند و بعد از ملک شصت و نه سال از این خلیف که در اینها را مطیع و منقاد خود  
کرد ایند و کبر و تهنیر را شمار خود خشتا بچک مقایله رفت و از دست ایشان بقتل رسید مدت  
قیصری او سیصد و نه سال بود و شصت و شش قیصر بعد از او در قبایل و سکن بر سر سلطنت روم بکه نمود مدت  
فرماندهی هشت و چهار سال بود و از کردیدگان عیسی هم بسیاری را بقتل آورد و در خبر بر ماکله توانند  
نوبت و شصت بعد از سوما نوسی او زنک ای ملک روم کردید بسیاری بد کرد و بود چنانچه با زمان پدر  
مبارج کودی مدت قیصری او هشت سال و نیم بود و شصت و شش قیصر بعد از طولبا نوس بر سر سلطنت  
حاکم روم بکه نمود بعد از یکسال و دو ماه گشته که دید بعد از او در شصت و شش قیصر بر سر فرماندهی حاکم  
روم جلوس نمود معاصران پور و اولاد کثافت بود شکریا ایران کشید و بعضی از نهمی ای ایران گرفت  
ستم قیصر مدت فرماندهی او سیصد و نه سال بود و شصت و شش قیصر بعد از او در قبایل و سکن بر سر قیصری

در هجرت شاهپور و والاکتاف مجد بلخ رسید و بود و بعد از آنکه از قتل عرب فانی شد و آنک  
ممالک روم کرد و مسالوس از در صلح و ملائمه شهر پای که ایلیند گرفته بود باز دادید سیور سابق خلیج بزرگشت  
و شاهپور بجگاه خود مراجعت کرد مدت قیصری او دو سال بود و روزگار او بر بنو سالوس باب کرسی  
پالی را الو حاکم بود و روی او در بنه این بود و در یار شام بدستور بدران خوین بهمان بن عسکری  
مسلم داشت و سیورس بعد از مسالوس بر سر قیصری نکه نمود مدت قیصری او شش سال بود  
در آخر روزگار خود لشکر با ایران کشید با شارت شاهپور سیورس قیصر او را کشته برادر نیک  
قیصری داشت برادر کارا و نسا سیورس باب برادر نیک پالی نمین داشت و فیلوس قیصر بود  
او ترسانه بدینجهت رومیان او را یکشتند مدت هفت سال حکومت او بود و سیورس قیصر  
بعد از فیلوس قیصر بر سر سلطنت طوس مدت دو سال علم قیصری برافراشته ازین جهان رفت  
بر بست بعد از او سیورس قیصر پنج سال قیصری نمود و کشته شد و سیورس برادر نیک قیصری روم نشست  
روزگار او شاهپور بطریق اختصار بوم رفت که مانوس او را بنیانت شاهپور را در جرم خام  
کشید و متوجه تنجیر ممالک ایران گردید و در وقت سواری پای برگردن شاهپور نهادی چون  
رسید شاهپور بحیل خلاص گشته بجگاه خود رسید و بعد از محاربه قیصر کوغتا رفت و در زندان  
شاهپور عمرش با عز رسید مدت قیصری او پانزده سال بود و سیورس قیصر چون که مانوس  
در زندان شاهپور میبرد میان قیود روس را برادر نیک قیصری احلاس داد و مدت دو سال  
حکم رانده در گذشت و سیورس قیصر بعد از قیود روس بر سر حکومت ممالک روم جلوس نمود  
او قیصر معاصر شاهپور بود و روزگار او ایللیوس با برادر نیک پالی را طوت گردانیده ترسانا را  
خودن گوشت فحک مباح گردانیده و فرماندهی او پنج سال و شش ماه بود سیورس قیصر بعد از ایلالیوس  
باوشاهی شد و بنایت بنشیند و بعد از عاصوک با سبب و نیم مدت فرماندهی او هفت  
ماه بود و قیورس قیصر بعد از فیلوس قیصر سه سال و شش ماه فرماندهی نمود قیورس بانوس  
بعد از قیورس بانوس بر سر قیصری بود و برادر نیک قیصری را کشته مدت یکسال و هفت روزگای

نموده در شهر طوس کشته شد که بنویس قیصر بعد از قتلور با نوس بر سر فرماندهی ممکن گشت مدت سلطنت  
 او را دو سال نوشتند قیصر بعد از بنویس او زنک ای ممالک دوم کردید عظیم ظالم بود پسر مرد و رسا  
 را بگشت تا او را بر سر ملک کرد مدت سلطنت او سبب سال بود بنویس قیصر بعد از قتلور با نوس  
 قیصر را و زنک قیصری با مدت فرماندهی او سبب سال بود او بنویس با بر بنی کار او بود گویند مادرش  
 بری بود و پسر اسبابا را سحر ساخت و دختر ری بر بنی را بخاست و قسطنطین از دور وجود آمد قسطنطین  
 قیصر بعد از بنویس قیصر سروری ممالک دوم سرور از کردید چون پنج سال از قیصری او بگشت داغ بسی بر اندام  
 او بدید آمد اسفند روس با سپرده بود و پسر قسطنطین بنا کرد و دارا ملک خود ساخت و کباب ای بزرگ ساخته  
 اکثر اوقات عبادت ایندی بر داشت و بر زکار او اسفند روس با زبانی که عیسی بدان دست  
 شسته بود چند قطره در کونش کار و مرده چکاند فی الحال کار و زنده شد و بر خاست بر زکار او شریفیت  
 عیسی قوت گرفت و اکثر ممالک که یک بر دم بود مانند حلبه و صفالیه در روس دامن دکنج با مین تر تا  
 کردیدند و قسطنطین دیار شام را از دست خود بخوان صوغانی داد و بعد از یک سال نمان در گذشت  
 نمان بن عمر بعد سال فرماندهی او را داشت و بعد از وی جیل بن نمان ستان زده سال در دیار شام  
 حکم را مدت فرماندهی او سی سال بود سپس قیصر بن قسطنطین بعد از پدر بر سر سلطنت  
 روم تکیه نموده با بیستم کور معا بر مدت فرماندهی او یازده سال بود بعد از او برادرش جواس  
 قیصر را و زنک ممالک دوم جلوس نمود دادش که با ایران کشید پیرامینر بالش که به قیاس انکلیوناس  
 کرده ادرا شکست داد و در ضمیمه گشته شد مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه بود و العلم عند الله  
 المعبود بعد از وی پسرش شمس قیصر بن قسطنطین جلوس نموده با زنک ملک کرد و سی هزار کس از ایشان بگشت  
 مدت فرماندهی او دوازده سال بود بر زکار او نمان سپهر بعد از پدر از دست قیصر فرود آمده ممالک  
 روم کردید مدت قیصری او یازده سال بود بر زکار او بعد از نمان عارت بن جیل نومان بنویس  
 قیصر فرود آمده شام کردید مدت فرماندهی او سبب دو سال و بعد از او دلووس قیصر را و زنک  
 قیصری را زیمب و زینت بخشید بر زکار او دلووس نام مولودی از مادر نرادر از نافتا بلایا دین

بعدند و با یکدیگر در لون و مشابعت مختلف بودند مدت فرماندهی او شش سال و نیم بود و فرادیوس  
قیصر بعد از طراد و دلووس بر تخت قیصری جلوس نمود مدت فرماندهی او بیشتره سال بود بعد از دلووس  
قیصر بر سر سلطنت ممالک روم جلوس نمود از دست او نعمان بن عارض بعد از پدر سرور ممالک شام  
گردید مدت قیصری او دلووس با نزد بسال بود و بر جموع خلیان مشفق بود اما او را ترقتل تبسج میکردند و  
داد که اگر مرا دست عادی مرده را زنده کردی با ۱۰۰۰۰۰ سوس قیصر بعد از دلووس قیصر شد بر دز  
کار او صاحب کسب از غار بیرون آمدند و از خبری که تبسج را بر سر موی ظاهر شد و خلق را تقدس و عده  
داد و قیصر او را الزام کرد تا برابر بگذرد قیصری او شصت و هفت سال و قیاس قیصر بعد از دلووس  
بر سر بر باد شاهی نشست و او هفت سال فرماندهی را با نازا گرم داشت و دلووس قیصر بعد از  
از دلووس برادر نک قیصری بکوه نموده از دست او منذ بن نعمان بن عیالی بعد از پدر فرمانده  
ممالک شام گردید مدت فرماندهی او نوزده سال بود و دلووس مدت شش سال قیصری گردید  
زیتون قیصر بعد از دلووس بر سر بر فرماندهی ممالک روم بکوه نموده در عهد اول سکونیه خبری که بر نانیه را بکوه  
و ساکنان نجارا جمله بکشند و خود را در آنجا مقام ساختند قیصری او بیشتره سال بود و دلووس  
قیصر بعد از زیتون فرماندهی ممالک روم یافت هفت سال سروری ممالک روم فرنگ نموده در گذشت  
بعد از دلووس قیصر بر سر بر قیصری جلوس نموده از دست او منذ بن عمر بعد از برادر فرماندهی دیار شام  
سر فرار گردید و در عهد یوسلوس زیدافرانس بادشاه فرنگت باشد و هم در عهد او و انطاکیه زلزله عظیم شد  
و اکثر عمارات شهر خراب گردید و مردم ممالک ششند مدت قیصری او نه سال بود و یوسلوس قیصر بعد از  
یوسلوس بر سر سلطنت ممالک روم جلوس نموده علم و دست بود و در قواعد سیاست و باد شاهی کتب  
سیار ساخت و در عهد او تمام دیار فرنگ ترسانند و این شهرت عیسی هم در بلاد فرنگ  
و غیره رواج تمام یافت و هم در عهد او قحط عظیم در بلاد روم افتاد و چنانچه مردم یکدیگر را میخوردند و سلطنت  
او هفت سال و در تاریخ ناکی هفت سال نوشته یوسلوس قیصر بعد از یوسلوس بر تخت قیصری  
تکیه نمود و در عهد او ولایت الایمانیه شکر بر رک با شلیه رفت اهل نجارا تمام کشته شدند و خود را نجارا

تعیین شد مدت بازده سال سلطنت روم بنام اولو بودیوس قانوس بعد از یوکلینوس برادر زنگ سلطنت  
مالک روم جلوس فرمود و او سوار بر خنجر طاعت قباد بن قیصر و زنگشید به لشکری انبوه که با مون کوه ازان  
ستوده اندی نواحی ایران آمد و قباد تیر به لشکری بنیما از فرعون از مصر شمار با استقبال شتافته بعد از تلاحی  
فریقین محاربه دست داده سپاه روم شکست یافته قباد یکی از سپهسالاران را از عقب قیصر فرستاده  
او را در هیچ جا آرام نداده و از گوشه گوشه گرفته بنام کامی در گذشت مدت قیصری او بازده سال بود و وقت  
قیصره که از نسل سلم بن فریدون بودند با خبر رسید جبارغ افسرده دولت یونانیان و یونان را  
از غنایان که دست قیصران فریدی ملک شام بافته اند بعد از سذر برادرش مجبر سیر را رای شام شد  
و در ازده سال حکم را اند بعد از دلبهرش جیل فرمان قباد بعد سال فرمانده دیار شام بود بعد از دلبهرش  
عارت فرمانده اندیا گشت جباروس قیصر چون توسط قانوس در گذشت چندگاه مالک روم به خداوند  
بود تا بعد از نوشیروان لغمان او طبارنوس که از نسل ملوک یونان بود بر تخت سلطنت روم جلوس نموده مدت  
قیصری او هشت سال بود از فرماندهان شام جان عارت بن جیل فرمان پذیر نوشیروان بود بعد از او  
بهرش لغمان نیز خلیفه پذیر نوشیروان گشت و این طبارنوس بجای او بهرام قیصر ست بادشاهی غایت نیک  
سیرت و محبتش بود و باقی تمامست اموال خود را صدقه داد و می گفت آنچه دادم و مراست و آنچه مانده  
دشمن را روزی در آتش رخن بخانه خود تخته سنگ می دید بر داشت سوارانی دید فرمود تا کجا دیدند گنجینه  
و لغویانیت همه را بر مردم اینا کرد و موافق قیصر داماد طبارنوش بود از نسل سلم بن فریدون چون طبارنوس  
مجد مدت مدید مالک روم می جهانان نافذ فرمان بود تا آنوقت که با اتفاق اطرد روم و اعیان ملکیت  
ان مزد و لوم موافق قیصر بر سر سلطنت مالک روم جلوس نمود و این در سال چهارم از بادشاهی بهر فرین  
النوشیروان بود و از فرماندهان بنی عسان لغمان در بقی قیصر ارکان بهم در دیار شام فرمان را بود مدت  
فرماندهی موافق قیصر سبت سال است قوقانوس قیصر بعد از موافق قیصر ارکان دولت مالک روم قوقانوس  
بر سر قیصری اعلا س دادند و او معاصر فیلیوس که با شصت و دوم ست از بابیان سبج عم بود مدت  
قیصری او نه سال بود بر قیوس قیصر از نسل سلم بن فریدون است بعد از قوقانوس بر سر مالک روم جلوس

نمود و در سال نهم از قیصری او بیت المقدس را مسخر گردانید و در سال نهم از قیصری که در سال هشتم از حضرت  
 حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بود و خبر مرد و بدو نیز با طوس پسر موثق قیصر را با فرخان سپاه عجم روم فرستاد  
 و بعد از چهارمین شکست بر سپاه روم افتاد و هر فلبنوس نهمینم بطریق بیرون رفت و فرخان و باطوس  
 مدت هفت سال بر ممالک روم استیلا داشته درین اثنا هر قتل و غارتی که فرستاده از امان فرود  
 آمد و رسانی و گردن بادشاه عجم کرد و بدست هر قتل داد و گفت هر چه خواهی نسبت بادکن چون هر قتل از  
 خوابیدار شد با تنهها تمام با هفتاد هزار کس از رویان با سپاه فرس مصاف داد و آنها را تمام رسید  
 و در سپاه عجم افتاد و چون ممالک روم هر فلبنوس را صافی شد و هر فلبنوس در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنان  
 در یافته بود که بر دست ششمنی است کرد و با یکدیگر یافتند و خاندان او را بکشد و بر بفرستد کس فرستاد  
 تا بهود از آنکه اهل سند تمام بکشد یا ترک کند او به راتر سا کرد و در سال نهم از قیصری او حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم وجه کلی را بر سالت بن هر فلبنوس قیصر فرستاد و او را با سلام موعود  
 فرمود و او در خضبه سلمان شد و گفتا علم در سال بیت و یکم از پادشاهی او شکست اسلام از زمین شرب  
 بفرمان خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم در هر که از آنکه از آنست و در سال بیت و هفتم از قیصری  
 او مسلمانان ممالک شام و بیت المقدس و الطاقیه را فتح کردند و در سند عادی و عشرین در زمان خلافت  
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه در گذشت مدت قیصری او سی سال و از فرماندهان ممالک شام از دست  
 هر قتل ابیم عانی بود و بعد از د عارث بن شمر عانی از دست هر قتل فرمان داد و ممالک شام گردید  
 و این همان عارث است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بدو نامه نوشت و با سلام  
 دعوت نمود و از غایت شقاوت اسلام نیاورد و بعد از او پسرش صلی بن ابیم عانی بفرمان هر قتل  
 برد بار شام فرمانروا گشت و او آخرین ملوک شام بود و درین سال حضرت قیر الانام بجانب میل  
 نامه نوشت و با سلام دعوت فرمود و میل بدولت اسلام فایز گشت تا زمان خلافت حضرت عمر  
 بر جاد و اسلام مستقیم بود انگاه مردی گشته با یک شام مجوز به تعرف اهل اسلام و آید قسطنطینوس  
 قیصر بعد از هر قتل قسطنطینوس قیصر بر سر سلطنت ممالک روم جلوس نمود و در عهد مسلمانان فتح مصر کردند



[illegible]

کرده بود مدت قیصری او چهارده سال بود و در قیصری او پدرش بر لای محاکم روم کرده و به نسبت مریخ  
سال قیصری کرده و در قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
و از قبل خود بادشاهی در ولایت قلندر به بنان عاقبت بودی او را برود و به مدت قیصری  
او بهشت و سال بود و در قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
مد کرد تا که بران ولایت بزرگیم در فرنگستان خرابی میکرد و جوابی حمله را ترساکرد مدت قیصری  
او بهشت سال بود و در قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
بهشت بسیار روی افتاد هر چند اطباء از محال که کردند معینه نداشتند و آخر بدان علت بمرد و در قیصری او پدرش  
قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
بره و در قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
بر کار و بران قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
بوسیله با اهل فغانامت ترسانند مدت قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
خود کرد و اندر آن آید و بهشت قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
بحری در گذشت و در قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
انبلیم فایب همورس مدت قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
کرد و او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
صلب بود بسیار که بران ترساکرد و اندر مدت قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
بر بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش  
تا عهد قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش بر قیصری او پدرش

مسکریه و متقی با کلمه میستند و او را بنحوت قیصری می‌نشانند و تا اکنون پنهان می‌کنند مدت تابستان  
او دوازده سال بود که طوس قیصر بعد از او طوطوش بالست برادر نک قیصری برادران هفت  
کس که اعتبار کردن قیصره اخصت برای در بین ایشان مخوف بود و یکم در خواهر خود را پیدا شد اما هر استاد  
داد و او ایشان ترساکرد و این مدت قیصری او هفت سال بود که طوس بعد از فرنگوس بر تخت  
قیصری جلوس نمود و عظیم بخواه خلق بود مدت قیصری او را بارزده سال نوشته اند و طوس بعد از پدر صاحب  
تخت و انفسه کرد و دید و عهد او در ولایت اولیه صورتی از سنگ مرمر یافتند که اسم سر او از مس  
ساخته و بران نوشته که در اول روز از ماه آبان که افتاب بر سر طان رسد سرمن زرین شود و کسی  
معنی از فهم کرد در اول روز ماه آبان چون افتاب طلوع کرد اینجا که سایه سران صورت افتاد بود لکها دیدن سر  
باخت مردم متعجب شدند و او را از اسیری خلاص دادند مدت قیصری او هشت سال بود که طوس  
ثانی بعد از فرنگوس بر سر قیصری برآمد و عهد او امیری در خانه نشسته بود تا که موشان بر دی جمع شدند  
و او را بخورد و دیگر از اعرض نمیرسایند و در فیس سر نشسته او را بکشتی نشانده بدربار بردند که در فتح شوند  
هم غایده شد و پنهان در شتی درآمدند و او را بخوردند و در زمان او لشکر بزرگ که جمع شده باسلانان  
مصاف دادند تا بیت المقدس را از تصرف مسلمانان باز گرفتند و در انطاکیه تیره یافتند که که  
سلوس بدان روزه بودند و محبت انرا با تن امتحان کردند و سوخت و او را طوس در سنه ثلث و در بعین  
و ارجامه در گذشت مدت قیصری او هفده سال بود و طوس ثالث که او را مانوس نیر گویند بعد از او طوس  
ثانی بر سر قیصری جلوس نمود و با سنی هزار کس بقعه اهل اسلام توجه ایران شد و اهل سلطان سلجوقی  
با دشادایران با و دوازده هزار سوار بمقابل رفت بعد از تلانی صفین محاربه عظیم ردی نمود و مقتضی اید که  
کم من فیه تمایله علیبت فیه کثیره باذن الله لشکر اسلام غاکبسته سپاه روم نهضت یافت  
قیصر بر تخت الکاه الب ارسلان قیصر را امان داده بر آنکه هر سال هزار هزار دینار بدو بخون قیصر  
بروم مراجعت نمود با زده سال قیصری کرده و در گذشت و طوس قیصر بعد از او را مانوس  
او در گذشت و ممالک روم کرد و عهد او در ولایت افریدنس بالای بود چنانچه روزها در پیشه شکار

شد و باره زمین شکافته شد و این از آنها بیرون می آمد هر چند کسی که ندانست که گشت تا بعد از دو  
سال فرو گشت و مدت قیصری او با تزد سال بود که موس قیصر بعد از او طویوس اوزنگ ادا می مالک  
روم کردید و بعد از آن موسی بود سلاطین دار که از طویوس این زیاد را رسید سال عمر یافته و در آن زمان در گذشت  
مدت قیصری او با تزد سال بود و طویوس قیصر بعد از آنکه طویوس بر تخت قیصری تکیه نمود موسی و مفت  
سال قیصری نمود و در سنه شصت و نهم ماه در گذشت و طویوس قیصر بعد از او طویوس رسر مالیت  
مالک روم جلوس نمود و در عهد او از فرغانه قسطنطنیه را بستند و قتل و غارت کرد و بسیار بر بند مدت  
قیصری او مفت سال بود و موس قیصر از سکونیه بود چون تاج قیصری را با جارت سلطیوس باب صد  
صد و هشتاد و چهارم بر سر نهاد و با فرغانه رومیه جنگ کرد و ولایت عبره و مفت و از آنستند  
باب از او برنجید و بر دفرین کرده او را مغز دل کرد مدت قیصری او چهار سال بود و هر چند طویوس  
قیصر بعد از او طویوس سلطیوس باب تاج قیصری بر سر نهاد مدت سی و سه سال قیصری کرد و از غاصی ند باب  
او نیز برنجید و بر دفرین کرد پس از آنکه از غاصی باب بدر را گرفت و برندان فرستاد تا بمردود  
کنیم قیصری امیر بود بعد از او مذکور کوس باب او را اختیار کرده قیصری بن بست اند در سال نهم از قیصری او در سنه  
تسیع و این و خبیانه خلیفان و ترکستان تولد یافت مدت قیصری ادی و هشت سال بود که گشت  
قیصر امیر بود بعد از او بود که قیصری اختیار کردند و بعد از او بود و در طویوس که ریدافرنس بود  
با لشکری تمام مصر رفت و میامنت و دیابل است و بر سبت فتح مصر مشغول شد سلطان مصریاید  
او را شکست داد و در دست امیر خود نام آسیرند و خود را بایلی و از فر با ضربید و سلطان مقود را فرستاد  
تا ضربید و صقلیه را بستند و عالم شد باب مفت برادر ریدافرنس را فرستاد تا مقود را گشته صقلیه را باز گرفت  
در آن ایام کوهی شکافته شد و عووضی دیگر مشغول گشت و قریب پنجاه آدمی در تخت آن ملک شد و بعد از آن  
ایام بعد ریدافرنس در ولایت طبعه بودی باغی و نیست سکی بزرگ بدید آمد که در آن سی و هفت و شکافی نمود  
چون شکافتند اوراق آن از طبخ عیبری و فرنگی و رومی بن بسته می آید که این کتاب عهد فلان رید  
افرنس طاهر شود و در دیم که سی و سه هزار ای از مریم صرنا بناید بخت استخلاص مردم از و و از آن کتاب برهم

عوض کرد و اهل محال تر ساختند از آن نظر کوس که زید افروز بود با لشکری مجدداً از مخرج غلام کرد چون  
موضع موس رسید لشکر اهل اسلام او را از یون گروان پند تا مقبل خراج شد و او از کثرت لشکر تصور کرد و  
بود که همه ممالک اسلام بگیرد و مسلمانان را از مدت قیصری کسی در پنج سال بود و رئیس قیصر عبدالکفر  
قیصر شد در عبدالکفر مسلمانان حکم و طرلس و تمامیت تعلیمای شام گرفتند و خلق بسیار از فرمان  
بکشند و هم در عهد او لشکر مغول بایرجستان و ولایتی از راه داشت فوج رفتند و خلق بسیار را  
بکشند و غارت کردند و در آن ولایت قتل بدست که مردم گوشت فرزندان میخوردند و میسجانه کاه  
برایشان رحم کرد و از آسمان خبری مانند رویا رند از آن نان میخوردند و میخوردند مدت قیصری  
او هفت سال بود نفس قیصر بعد از رد یقین برادرش قیصری بنیت عدم از قیصر بود و در قریبیت هزار  
آدمی که در شهر بود و انولایت ساکن بودند بکش بکشد که قتل شهبازی حوالی شام و در کربان  
کلبی بزرگ در بر مدت قیصری او سی و نه سال بود و در یوس قیصر صد و یکم قیصر بود عبدالکفر  
قیصر شد و عامر بن طیلکوس باب دولیت و دیم بود و او تا زمان شهباز سی و هشت و هجده  
بکمری در قید حیات بود و فرقه دوم بایان در صفی سی و هشت و هجده دولیت ایشان از عهد ارتقاع  
سیح علیه السلام با سمان تا سیح و عشر و سبعمائه و سیصد و سه سال بود ایشان دو دولیت و نفر  
بدانکه مراتب سرداران و بادشاهان زده اهل فرنگ چهار مرتبه اول بایست که معنی آن پدر پدر باشد  
و او را خلیفه سیح و اتد و مرتبه قیصر و زبان انفرج قیصر را آن پدر باشد گویند معنی آن سلطان سلاطین  
باشد مرتبه سیوم رید افروز که معنی آن بادشاه بادشاهانست و او انجات عظیم است و در تخت فرمان  
او و وارده بادشاه باشد بر بادشاهی راسه ملک طبع مرتبه چهارم ری که معنی آن ملک و خداوند  
باشد و مرتبه آتیا غایتی باشد که هرگاه که نخواهد که قیصری بر تخت بنشیند هفت کس از معتبران  
که همه آن قیمن بین اند و در آن باب نقل کنند سه مرغی سادسه امیر بزرگ و یک بادشاه و بخت کنند  
تا ده کس بر کتف و از آن میان یکی را بر سر و صاحب دو یا ست و من علق موصوف باشد  
انتخاب کنند و تا می از نفر بر سر و نهند در ملک الانیسه بعد از آن از انجلا ولایت بر سر و آیند و انجا تا می از ولایت

بر سر او نهند انگاه او خود را کاتب یا زتاب یا بی خود برگزیند و او نهاد بر حسب محارثه شود انگاه قبحی بود  
الطایق کنند و بادشاهان افرنج تمامست مفتاد و مطیع امر و نهی او شوند حکم او در بر و بجز آن ولایت بجای  
کرد و در این بایان چون خلیفه اند در اسلام اول بنیان فیلسوفس حواری که عبادت از مشون الصفات  
خلیفه سیح علیه السلام بود بعد از رفع سیح بر او زکب انشبینی و بالی مجلس نمود باقی احوال او را در قسم  
اول مرقوم گشته بعد از ولینوس پادشاه او نیز بر عباد و مستقیم و را داشت میرفت از ولایت تو  
سکانات بود با نزد سال بر او زکب بالی انشبین داشت فیلسوفس پادشاه از رویه بود بعد از ولینوس  
پادشاه مدت بالی او با زده سال بود بعد از ولینوس بر او زکب بالی مجلس نمود از رویه بود درین  
ترسایگی کتب بسیار ساخت قیصر او را از ولایت ببردن کرد و بجزیره سرسوز فرستاد و انجا کشته  
شدت بالی او نه سال و دوماه بود هیوس چون در زمان کلینوس بنیس بود گردید که آن حضرت سیح  
علیه السلام از راه راست برده و در او وی خلافت افکند و کلینوس که عبارت از غیر و است خود را  
کینا ره کشید و کین عزلت کرد و اکللیطوس که از جمله ان کسان کین رفتار بود خود را با نام نهاد و او زکب  
بالی را طوت کرد و اندید خواجه سالقا اشارتی با معنی رفت مدت بالی ان مضل نه سال و پنج ماه بود بعد از او  
نوسس پادشاه اصل او از رویه بود چون مدت ده سال بالی کرد و بشکجه سلاکشته بعد از او سفر و سر  
بر او زکب بالی برآمد از رویه بود چون مدت یازده سال و چهار ماه پادشاه بود آخرت کفه سلاکشته  
سلسونو کینوس بعد از او ده روز پادشاه از یونان بود بشکجه سلاکشته مدت بالی او چهار سال و نیم بود  
یوسس بعد از او ده روز پادشاه از سرقلیه بود در عهد او فرشته ظاهر شد بر صورت مردی و گفت  
چون ماه افار چهارم رسد اول کیسبه عید بزرگ کنند و موی سیاه بر سرشید و معاصم طریطوس قیصر نیز در هم بود  
مدت بالی او نه سال و چهار ماه بود و تریوس بعد از یکماه پادشاه از رویه بود پادشاه پرتانیا که سیست  
بود ترسا کرد و آخرت بشکجه ببرد مدت بالی او با زده سال بود بعد از او دکنور پادشاه بر او زکب بالی آمد  
از افرغیه بود بشکجه سلاکشته مدت بالی او دو سال و دوماه بود بعد از او قیصر نوسس پادشاه از رویه بود مدت  
بالی او نه سال و شش ماه بود و کلسوس بعد از ششس و ز پادشاه در زمان او ترقی آمد و دودست زمین

یعنی که در رومیه بود بمحض مدت پالی پنج سال بود و دو ماه بود بعد از او ریوس پانزده مدت پالی او  
بهار سال و یازده ماه بود بعد از او نظر دس پانزده از رومیه بود مدت پالی پنج سال و دو ماه بود بعد از او  
فناوس پاپ گردید مدت پالی او هجده سال بود و کنوس از رومیه بود مدت پالی او شانزده سال بود  
فوس از رومیه بود مدت پالی او سه سال و سه ماه بود و سیوس از رومیه بود در آن محالی بت خانه  
عظیم بود و عاودتا افتاد بدان سبب کفار بسیار ترسان شدند و عاقبت کشته شدند مدت پالی  
او چهار سال و دو ماه بود سیوس از رومیه بود قیصر را ترسان کرد و خزانه او بقتلش رسانید عاقبت کشته شدند مدت  
پالی او سه سال بود و سیوس شش کتبه بمرد مدت پالی او دو سال و سه ماه بود فاکس از رومیه بود مدت  
پالی او و سیوس سال و دو ماه بود سیوس از تو سکاناتا بود کارها بکود مدت پالی او و سیوس سال و دو  
ماه و سیوس سال و دو ماه بود سیوس از ولما فیه بود مدت پالی او و دوازده سال بود و سیوس  
از رومیه کبری بود و میت کرد که او را در کوه رنهند مدت تیسری او هشت سال بود و سیوس از رومیه بود  
مدت شش سال پالی او تیسر وقت او را شبانی فرمود و کتله هرانید تا بمرد ریوس از یونان بود مدت  
پالی او دو سال و دو ماه بود سیوس اصلش از عرب بود و یونان را فرمود که کتله و پنجشنبه روز بکشد  
به تبه آن ترسانان آن روز روزه میدادند مدت پالی او سه سال و نیم بود سیوس از رومیه  
بود و سیوس قیصر را از برص نگاهدارد و در شش تکیه شش و شش و مرصا را جمع کرد و بایه و مناظره نمود و ایشان را  
ملزم کرد این مدت پالی او هشت و سه سال بود و دو ماه سیوس از رومیه بود سه سال پالی او کرد و در کتله  
سیوس از رومیه بود مدت پالی او یازده سال و نیم بود سیوس از رومیه بود مدت پالی او دو سال  
و نیم بود و رومیه بود مدت پالی او شش سال بود سیوس اصل او از سبانی بود و پنجاه مرصا را  
جمع کرد تا بمر فوس را فون کرد و تا ملک شد مدت او شش و سه سال و دو ماه بود سیوس از رومیه بود مدت  
او یازده و دو ماه بود سیوس از رومیه بود دو سال و یک ماه پالی او کرد سیوس اصل او از شهر الیا  
بود و یازده سال و دو ماه پالی او کرد و سیوس اصلش از رومیه بود مدت پالی او یازده سال بود و  
فوس از رومیه بود مدت پالی او سه سال بود سیوس از رومیه بود شخصی را بخیر کرده بولان فرستاد و مردم

نهادن ترسا کرد مدت بابی او مدت سال بود سکون بسیار کرد و کلب با ساحت مدت  
شست سال باب بود میونس از تو سکا تا بود در عهد اوسید و نجاه حیا زار بطور شست و هفت  
کردند و درین سال که عیسی از دهر نرسد خدای داد می یعنی رن و بسم مدت مدت و یکسال باب بود  
میل و یوس باب از خبر بر سر دانه بود شش سال و نجاه بابی کرد میوس باب از شهر مور بود و عهد  
او شش خبر از خبریه که بر نخواست و دعوی خبری کرد و شست مدت باز ده سال و نیم بابی کرد  
و سس اصلش روم بود نه سال بابی کرد و سس اصلش از غرب بود مدت بابی او نیز نه سال  
بود و سس از رومیه کبری بود و دوازده سال بابی کرده در گذشت سس از خبریه سر طایفه  
بود در عهد اوزید فرس تر ساشد مدت بابی او باز ده سال بود و هفت و نیم ماه و سس  
از رومیه بود و در عهد او مردم ولایت فرنگ جمله تر ساشد مدت بابی او باز ده سال بود و هفت  
و نیم ماه و ملت عیسوی رولق تمام بافت معاصر و طینوس قیصر نجاه و دو سال و چهار ماه بابی کرده  
در گذشت و سس باب از شهر سینه بود و چهار سال بابی کرده در گذشت و سس  
از رومیه کبری بود و دو سال و دو ماه بابی کرده و سس باب از رومیه بود باز ده سال و یکماه  
باب بود سس از کفانه بود و قواس قیصر نجاه و شش قواس او را شش کیم مملاک کرد  
و مدت بابی او یکسال و نجاه بود و سس از رومیه بود در عهد او شش تر ساجان باشد  
در استبول مدت بابی او هفت سال بود و سس باب از رومیه بود چهار سال و دو ماه بابی کرد  
و سس باب از رومیه بود مدت بابی او دوازده سال بود و سس از هر قومه بود سه  
سال و دو ماه بابی کرد و سس باب از رومیه بود در عهد او باران بی اندازه بارید و در  
خانه بزرگ را باریدی شهر را بد و چندان بار و هنرات و حیوانات کندیه یا و در که از کندان  
خلق بسیار بمردن و نیز مردم مدت او ده سال و سه ماه بود و سس باب از رومیه بود و علم  
دوست بود کتب بسیار ساحت و مخبر نمود و اهل خبریه الکلم تر را تر سا کرد و در عهد او ملاد  
فرنگ طاعون افتاد و خلق بسیار بمردند مدت بنزد ده سال بابی کرد و سس از تو سکا



بود یکسال و پنجاه بانی کرد و محاسبتیوس باب از دوازده بود و شش و نیم سال بانی کرد و طاعت طاعت سه سال بانی  
 کرد و خان بار ساد صالح بود که بر صاحب برص بود و او ای از ان علت غلام شدی بنجائوس باب  
 از گنایه بود پنج سال بانی کرد و نوریوس باب از گنایه بود و دوازده سال بانی کرد و برینوس باب سه سال بود  
 یکسال و چهار ماه بانی کرد و مغربوس از دوازده بود و نسیب از سلیمانان فرید و از او کرد مدت بانی او  
 یکسال و چهار ماه و نیم بود و نور بود و نور در باب از رومی بود سه سال و هشت ماه بانی کرد  
 قطببانیس باب از تو زنه بود و سه سال و دو ماه بانی کرد و قطببانیس باب از گنایه بود و چهار  
 سال و پنجاه بانی کرد و میر طافوس باب از رومی بود چهار سال و دو ماه بانی کرد و اسطوس باب از خیر  
 صقلیه بود مدت دو سال و نیم بانی کرد و سیوس باب از صقلیه بود مدت دو ماه بانی کرد و سر کوس  
 باب از نظایه بود چهار سال و شش ماه بانی کرد و سیوس باب از رومی بود و دو سال و نه ماه بانی کرد  
 یوحس باب از رومی بود سه سال و دو ماه بانی کرد و یوحس باب از رومی بود و دو سال و هشت ماه بانی کرد  
 سینیوس باب از رومی بود و هشت روز بانی کرد و سینیوس باب از شام بود و هشت سال  
 بانی کرد و کینیوس باب از بنبر از شام بود و هشت سال بانی کرد و کینیوس باب از رومی بود و دو سال  
 و هشت ماه بانی کرد و در گذشت سلطینوس باب از رومی بود پنج سال و پنج ماه بانی کرد و در عهد او میان  
 مردم از رومی و بر عقب و خلاف افتاد و لیدافرن وقت با دشا بنسریه را کشیدند از ان بسته  
 کوزاس باب از رومی بود و سه سال و سه ماه بانی کرد و قطببانیس باب از رومی بود و دو سال و یک ماه بانی کرد  
 و در گذشت سلطینوس باب از رومی بود یک ماه بانی کرد و سینیوس باب سه سال و پنج ماه بانی کرد  
 و یانوس باب از رومی بود و هشت سال و پنجاه بانی کرد و سیوس باب از رومی بود و هشت  
 و پنج سال و شش ماه بانی کرد و مخالفان ملت بر طرف یافتند و شش کینه زبانین بریدن و کرسطوس  
 خود را بخواب قیصر نمود تا که کشیده و اعلائی او را قهر کرد و در ان زمان لشکر اهل اسلام بر دستویلی  
 شدند و سیوس از هر دو بود و هشت سال و دو ماه بانی کرد و سیاس از رومی بود و هشت سال و دو ماه  
 بانی کرد و سیوس از رومی بود سه سال و دو ماه بانی کرد و سینیوس از رومی بود و هشت روز بانی کرد و در گذشت

که کوس از رومیه بود چون میان اهل رومیه جدل و تعصب بود بعد از خود سلطان مصر را خواند تا در رومیه با کثرت  
 و کلسیا بزرگ با کجاها است بخت بعد از آن ریدان قس وری نبروبه بیامد و اهل اسلام را نهی کرد که با او  
 سه سوس از رومیه بود سه سال با پای کردیوس از رومیه بود شش سال با پای کردیوس از رومیه بود  
 دو سال و نیم با پای کردیوس از رومیه بود ماه سال و دو ماه با پای کردیوس از رومیه بود  
 چهار سال با پای کردیوس از رومیه بود نه سال و دو ماه با پای کردیوس از رومیه بود و بافت او هم  
 مردم در کلسیا بزرگ رفتند و برق مانند از دیا در کلسیا می افتاد تا پشتر مردم سلاک  
 شدند و ریدانوس از رومیه بود پنج سال با پای کردیوس از رومیه بود دو سال و دو ماه سبت با پای او بود  
 و لینیوس از رومیه بود یکسال و پنج ماه با پای کردیوس از رومیه بود شش سال و دو روز با پای کردیوس  
 با پشش سال و شش ماه با پای کردیوس از رومیه بود نه سال و دو ماه با پای او بود سستیوس  
 از رومیه بود یکسال و سه ماه با پای کردیوس از رومیه بود دو سال و دو ماه با پای او بود  
 دو سال بود پطرس از رومیه بود سال و سه ماه با پای کردیوس از رومیه بود پهل روز با پای کردیوس  
 سبت سال با پای کردیوس از رومیه بود ایام با پای او سبت سال بود انطوس از رومیه بود دو  
 سال و دو ماه با پای او بود لاسوس از رومیه بود شش ماه و چهار روز با پای او و انس با سمانان  
 جنگها کرد در عهد او لشکر با جری رومیه آمدند و قتل و غارت کردند تا در سال و دو ماه با پای کردیوس  
 از رومیه بود شش ماه با پای کردیوس از رومیه بود ایام با پای او دو سال و یک ماه و دو روز بود و تئوس از  
 رومیه بود در عهد او در ولایت اسیودو چشمه پدید آمد و آن چون سرب بر زمین می جوشید در آن  
 ملک سمانان از طرف مغرب آمدند و قتل و غارت کردند تا در سال و دو ماه با پای کردیوس  
 کرد سستیوس از الامانیه بود ایام با او سه سال و چهار ماه بود طریوس از رومیه بود سه سال و شش ماه  
 با پای کردیوس از رومیه بود سبت سال ایام با پای او بود و عانس از شهر نازینه بود شش  
 سال با پای کردیوس از رومیه بود ایام با او سه سال و چهار ماه بود طریوس از رومیه بود یکسال و شش ماه  
 و صلتی بسیار گشت طریوس از رومیه بود یکسال و شش ماه با پای کردیوس یکسال و شش ماه

بالی کردیم موس سال یکا بهالی کردیم موس سال از رومیه بود یکسال و شش ماهه بالی کردیم بالی کرد  
چین شش ماه بالی کرد و اهل رومیه او را گرفته و رطله حبس کردند تا بزرگسنگی میروید موسی از رومیه بود و ده  
سال و شش ماه بالی کرد و کرد و سار سکونیم بود و دو سال و شش ماه بالی کرد و یوس از رومیه بود و کمال  
ایام بالی او بود سسور و س از رومیه بود ساجر و بعد و بیست و شش و کتا کبیر از و در و خود آمد و رفتند  
ترا بار و سلیم باید رفت و یاز کرد و در رومیه کلی یا بود و شش بنام نهار رفت و نماز کرد و خدا خوش  
کردت از اندم خود باره باره می برید نهار چن قلی را بر و دم آمد و توبه و قبول کرد مدت بالی او بهار سال او یوس  
از رومیه بود پنج سال بالی کرد سکون و دو سال و شش ماه بالی کرد سکون از یوس سفندان بود چهار سال  
بالی کرد و چون میروید و شقی با رسا صورت او ظاهر شد سرش مانند خرطوم و دم مانند مرغی از حال او پرسید  
گفت خاتم در دنیا بودم ملایان سورت کردند سه سوره و باب پنجاه و شش روز بالی کرد و سکون  
از رومیه بود مردی نیک سیرت بود و بد از انچه بود استی انظار به عقبه او بر خاستند و بران طرفه بافتند  
و بوقت نزع و سیت کردند تا او را برگردان کا و نهنگه کا و را دانم کردند نهار که کا و با سندانها دفن  
کنند مدت بالی این سال بود و صین از الامانیه بود و بد ماه بالی کرد و سیکاه بالی کرد و سوت از الامانیه بود پنج  
سال و شش ماه بالی کرد و خطره از الامانیه بود و دو سال و دو سوره و ایا م بالی او بود سید موس از و کتا  
یوزنه بود و ده سال بالی کرد سکون و شش ماه بالی کرد سکون و س از نور مکه بود و دو سال نیم بالی کرد  
العبد از شهر سلیمان بود یازده سال و شش ماه بالی کرد و سکون و س از تو سکنا بود از ده سال و یکا بهالی کرد  
خطره یکسال و سه ماه بالی کرد از ریوس در عهد او میری بود بر بنام بنت المقدس را بکر رفت یازده سال  
و نیم بالی کرد یکا کس از تو سکنا بود و ده سال و پنجاه بالی کرد و خدا یوس از کتا بانی بود یکسال پنج روز بالی کرد و بود  
کلیوس از رومیه بود پنج سال و دو ماه بالی کرد بود یوس از اسبانیه بود پنج سال و دو ماه بالی کرد و سکون  
از رومیه بود سینه و ده سال و نیم بالی کرد سکون از تو سکنا بود و پنجاه و سینه و ده روز بالی کرد و سکون  
سایه بود یکسال بالی کرد او جان یوس از شهر سمر بود شش سال و چهار ماه بالی کرد و خطره یوس از رومیه بود و کمال  
و چهار ماه بالی کرد السیه را از تو سکنا بود و در عهد او از لزمه عظیم شد خاتم الطاکیه و طر المسیح و شش و شش

و زیاده از بیست هزار آدمی هلاک شدند و مدت پاپی او بیست و یک سال بود و سیوس از تو کمانا بود و پهل  
 سال دوماه پاپی کرد و اوربا نوسس از شهر سیلان بود و در عهد و سلطانان هبت المقدس را از فرنگان باز گرفتند  
 مدت پاپی او دوسال بود و کز کورنوسس از بنه فتنه بود و دوماه پاپی کرد و سیوسس از روم بود و بیست  
 سال پاپی کرد و سیوسس پاپی عهد و فرنگان و مباطل باز گرفتند و مسلمانان دیگر بار باز گرفتند  
 و در پادشاهی و سبکگز کردند و جمال خود را باز خرید و مدت پاپی او ده سال و بیست ماه بود و سیوسس از  
 سلیمان بود و هفتده سال پاپی کرد و سیوسس از صوفی بود و یازده سال و ششماه پاپی کرد و بیست و یک سال از کتانیه بود  
 و بیست سال دهمده ماه پاپی کرد و اوربا نوسس از تو تر بود و در عهد و از مصر شکر می آمد تا خبر رسید مصلحت راستباز  
 آن خبر را رابری کاو برادرید فرستاد و تا رفت و آن لشکر را شکست و خبر را را کمانا بدست در  
 عهد تو زیکه قیصر مدت پاپی او سه سال بود و بیست و یک سال از ولایت سرور بود و نه سال و نیم پاپی کرد و در عهد و افراطوس  
 قیصر با لشکرهای بزرگ ترتیب کنند و رانندگان حال نمایند مدت پاپی او چهارده سال بود و سیوسس  
 از برکد بود و پنجاه پاپی کرد و سیوسس از شهر حیوة بود و یکماه پاپی کرد و یکصد و شش سال از روم بود و در عهد  
 او در دوازده ماه زیاده شد و بیست و یک هزار کشتی تردد میکرد و مدت پاپی او دوازده سال و بیست و یک ماه بود  
 سال بود و سیوسس از نو ز بود و سیصد و نه سال پاپی کرد و سیوسس از روم بود و سیصد و نه سال و سیصد و نه سال  
 کرد و سیوسس از شهر وین بود و چهار سال و یکماه پاپی کرد و بیست و یک سال و سیصد و نه سال و سیصد و نه سال  
 پاپی کرد و خود را با اختیار خود مغرول ساخت و بیست و یک سال و سیصد و نه سال و سیصد و نه سال و سیصد و نه سال  
 از کوبند گرفتند و باز گرفتند و سیصد و یکماه پاپی کرد و سیصد و یکماه پاپی کرد و سیصد و یکماه پاپی کرد  
 گرفتند و پاپی بیست و دویم از شهر نازقیست تا زمان شهر سیصد و بیست و دو سال و سیصد و بیست و دو سال  
 سیصد و بیست و دو سال پاپی او سیصد و دو سال است و او و معاصران سیصد و یکم است و طایفه بیستم و بیستم  
 در ایران نبود که در اکثر محاکم هند و سیستان در عهد ملوک علم باو شاهی کرده اند مدت دولت  
 ایشان از ابتدا عهد طایفه کبابیان تا سده ششم و هفتم و هجری بمشبهات و سبب بکهنه اردو عهد و بیست  
 پنج سال بود و العلم عند الله العبد المذنب از ذکر ایام و احوال میهند شده از احوال بکهنه اردو و اعتقادات

بالمثل ایشان مذکور میگرد و در ششم از احوال بخیرین بند موضع دین تناسخ بالمثل ایشان در تاریخ بناگیتی  
مستور است که گمان غیر از جنبش کنیزی گفته که پنهان بود فراوان بوده اند لیکن صاحب شریعت ایشان فرمودند  
یکی را علوه دینی و دیگری است و ایشان ایشان بسیار اند و با یکدیگر مستعجب اند و است برستند  
اول مقدم ایشان بها ثور است و زعم منتقدان بها ثور است که او نیز نمرد دست و سرگز نمرد و پدر  
و مادر ندارد ولیکن زن و فرزند دارد و دلقر میکنند و که بها ثور را چشم است کلی آفتاب و دوم ما تاج  
سیوم آتش و آفتاب و دسامع و قصب یا کنند دوم شش نمرد دوم است زعم بند وستان و تاج  
کشن ارباب ریاضات و مجاهدات باشند چنانچه جوکیان و سناسیان بر چاه نمرد سوم است از  
پنجمین صاحب شریعت اهل بود و تاجان و آتش پرست باشند و بر همه این طایفه اند و زعم این است  
طایفه چنانست که آفتاب همراه بلوبی دیگر می تا بد که در سالی دو زده آفتاب بر آید بر یکی دیگر در هر  
دو سال و نیم شمس یکماه قمری زیاده اید از آفتاب سیزدهم خوانند و اعتدال علم است پنجمین چهارم است  
و زعم متابعان او چنانست که سبت و چهارم است که پنجمین ایشان است خواهد بود بعد از آن فریض با فر خواهد  
انجامید و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه بجای مکان خواهد رفت و دیگر بار خواهد آمد ناسک  
پنجمین است از جمله پنجمین صاحب شریعت اهل بود و اعتقاد متابعان او چنانست که سبت و دوزخ را  
وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و به ضلالت معدوم خواهند شد مانند گیاه که سیر و ندی  
ومی بریدند است کونی که پنجمین ششم و آخرین پنجمین ایشان است ناکونی را کتالی است نام آن ایدرم یعنی اول  
و آخر همه کتابها و کیفیت ولادت ناکونی چنانست که در ایام قدیم در زمین بندوستان بادشاهی بود نام  
اوست دون که معنی آن مرد پاک اندرون باشد در شهر گیلوس خاقانی داشت مانا یا نام معنی بزرگ  
چنانکه است او را بناسند این زمان شبی خواب که مادر آفتاب را بخورد و در یار یکدم بکشد و کوه  
قاف را با آتش ساخت و نخت چون بدارند طراش باشند و در بازگفت دی از معبران پیر  
جواب دادند که او را پسری نمود که بادشاهان جهان همه سجد و کشته و فرزند چون مدت ولادت رسید  
مانا یا بناسند با غی رفت و مدت راست ایشان در غمت بازی میگرد و درین اثنا پسری او در دوزخ

امده در بمانعت ان مولود بعثت کام بر زمین رفت در هر کاری شکسته کنی چنانی که گشت  
و از چهار جهت نگاه کرد و گفت این زادن من و البین است دیگر نخواهم زاد و پاک در و عالی بنده  
و عالم خود باز میکردم بعد از ان چهار فرشته یا مدد بر سیل دایه و ان بچه را بگرفتند و بآب باران که  
می بارید شستند و در انوقت آواز سازه از بلبل و ابریشم از با که لا بلوش مردم می آمد و از آسمان کلی  
می بارید پس ان چهار فرشته مخف و آوردند و مادر سپردن انجا نشاند و تن بدر بردند و باد شاد و بخارا احضار  
فرموده تا طلح مولود استخراج کردند انگاه او را م تنجانه بردند تا صورت تبارا بجهه کنند ان بجان او را  
سجد کردند ضلایق تخریب کردند بر بمان خطوط مختلف بدو نمودند و جمله بر خوانند و اخطی نوشت که اینان جمله  
از خوالدن ان عاجز اند و هم بطبع و منقاد اوست سند ساکنون چون مجد طوع رسید دل بدینا نمیداد پدر  
او را در عسادی کرد و چند سال انجا بود انگاه فرشتگان چهار باد شاد را که بر چهار طرف کود عالم اند  
گفتند که چند سال است که شاگونی در عسار ریاضت میکند و عمر او به صفت و نه سال رسید اکنون  
و وقت است او را از بس بیرون آرید این چهار باد شاد بیامدند بر سر ان حضار نشستند و اسیبی با خود نبردند  
او را از ان حس بیرون آوردند و بر ان نشسته پنجم در دست گرفت و روان شدند و با یک  
احتیاجی بکنار آب گذارید بسیار بر مر و از او دید و روزی سوئیان که ریاضت میکشیدند موی  
خود را ببرد و نمشیر در آب انداختند و با او از ان بوی با ختامی داد و پیش پدر و مادر فرستادند  
و باقی مویها فرشتگان آسمان ششم بردند و معارض شدند و او را بر غیرت بر سر تنی نشستند و بر  
هذا بگذارد باس صفت تمام نشد ان سال بعد از ان فرشته که بر سر ششم دارد و من او اندند و گفت که است  
که از بنوم بیرون ای درین حال از ایمان ندامت با شاگونی خوانند و دیگر ندانید و او بیان او را بآدم بخوانند  
و نشان باین بر سر که سر اند نقشش الحیرت شاگونی گفته است که مراتب او شده و ترو و در تصرف  
مختلف شش است تمام مل دوزخ و هم طبیعت سیوم میانی میامد انسانی بهم بیان انان و انکی ششم  
فرشتگی دابل ناسخ نمیکند که اجزای عالم در صدد است که کمال باید و چون تسبی را در صورت  
هیچ عنصری تحقق نکلمات تمام میسر نماند و ازین صورت عنصری تعارض افتد اگر ضایع حالت انفاقت

خلق و صفت انسانی بر دو غالب بود در حال صورت انسانی متعلق گردد و بعد در آن صورت اول از فوت شده احوالات  
در صورت دوم حاصل کند تا انگاه که بدرجه طایفه ترقی کند چند تمام کالات با فعل حاصل شود و این تعلق دوم را در صورت  
انسانی دیگر نسخ گویند و اگر حال انظار خلق با صفت حیوانی بر دو غالب بود و در حال صورت انسانی متعلق گردد  
در حال صورت حیوانی که صفت از حقایق اوست ملتبس شود و باز در مراتب سیر کردن گیرد تا باز مرتبه انسانی  
رسد و از انجا بدرجه ملکی ترقی کند و بحال عقیقی خود بنویسد و این ملتبس نفس انسانی را بعد از آنکه سبب و صورت حیوانی  
سخ گویند و اگر صورت مجادی ملتبس گردد و از آن نسخ گویند و هم شاکونی میگویند که هر که غیری می رخصت استیم بشنا  
و خیلی کند و اساک در روح او و رتاسخ دیوی شود که نام او دشمن باشد و غذای او از کرمی بود که در خشت  
میخورد و دیگر کسانی که مال حبس میکنند و بخوردند و نه شیطانی شود و غذای او آن شود که دشمنی از برای مردگان  
دهند و هر که بقتله بخورند و هر که اعتقادی کند بحرام و حلال و حیوانی شود مانند کرم که در کون جانوران باشد  
و دیگر هر که قهار و شیر و جبار و فتان بود ماری یا کثرد می با حیوانی در بر و دشمنی شاکونی گوید که عمر بدان بسبب  
کوتاه می باشد که مردم را کشته و بجا نیندازد باشد و اگر کسی قصه هیچ جانوری نکرده باشد عمر او را از بابا باشد  
و بکر هر که جراحی و در شتایی بکسی داد و چشمه دلین روشن و سوز بود فی الجمله هر راحت و مدد که صورت نخستین  
بمردم رسانیده باشد در صورت روحین انشا شمع راحتی بازان مناسب و ملائم با زیاده پس هر چه بار دیگر  
نمی کنی بحقیقت با خود می بینی از یکی و بدی و هم شاکونی گفته است که من شتاد چهار هزار بار صورت مختلف و احوال  
متنوع بدینا آدم یکبار با زر کانی بود بدیاری می گذارم شتم یکی انگشت کرد من این لفظ بر زبان راندم که نموداری  
خدا بر ما سجده کنیم چون او از این وعده نرسید او را باد دادند که وقتی در صورت انسانی بوده است و این تسبیح کرده  
مقتضی نکرد چون بمردم کافات این یکی انخوانش در دریا می انداختن تن بسوزد و بشی پوست و آن پس بر جان  
بود که هر که از طعام سرشته می شاکونی از برای او شربت تریب کرد و چون بخورد شربت برسد که دیگر غیری  
میخواهی او گفت نه شتد با یکی از ایل شد شاکونی پس را گفت بیا تا با ما رویم چون رفتند بان استخوان ها  
سنگ نرسیدند آن پس رسید که این استخوانها از کسیت پس گفت این زمان یکرت تو یا دم آمد  
من این نهنگ بودم و این استخوانها از آن منست گویند مدت عمر شاکونی شتاد سال بود و او عمر نهنگ

مستقر که در حدود هندوستان است از راه سیمابان شهر رود آمد بعد از چند روز در آن شهر کهنه بی از بود  
 صافی یکبار به بناگاه فریده شد پس در می در خیمه در آن کینه نمود کونی در آن کینه درآمد و نخست و خلایق  
 از مبرون کینه را می دیدند از صفای جوهر جوهر بنور ناگاه توری دیدند مانند اسطوار مدشن که از سر کینه بزرگ  
 رمنت بعد از سه روز کفخی از ولایتی مدور رسید تا از من است کونی فایده مدور رسید چون فرو افتاد شنیدند  
 ناز مار بکسیت ناگاه نگاه کردست کونی بر آسمان دید از آسمان بان نقش آواز داد که غم نخور  
 و زاری نمی گمانم نه مردم و نه مردم و نه از جای آمد دام و نه بجای اندام و نه بجای رستم این نفس از استماع  
 کلام است کونی غم و غم نداشتند و او سخنان و نواید است کونی جمع کرد و دفتر بی ساخت موسوم نه نویدی  
 نفوذ با من ذاکل الخلفات و امه البادیه فی الفیلین در بیان سبب غلام و قرون داد و از و طلب  
 هندوان و افتقاد باطله ایشان بداد که اعتقاد سایر اهل مشایخ و کفاده و اهل شتایی چنانست که عالم دینیت  
 و برافاز و تمام افزین او کسی را کاهی نیست بلکه موجود است عظمی و منطی سبب فرید کاراند تعالی و تقدس  
 و انشراح ذات از سبب و سبب از ذات محال است و با وجود شرک و کفر متفق اند بر آنکه خدا یکیت که ابتدا  
 و انتها ندارد بی مثل و مانند و چندان خبر و بادشاهان گذشته اند که در حد و حصر نباید و امتداد قرون داد و از  
 و از یارده از است که بتقریر و تحبیر نهایت پذیر شود سبب کلی روز کار از دمازی که هست بهی کسلا  
 سخن از دست به جمع ابناء و حکما و بچان نمود و است کونی که آخرین نمون ایشان است ایام زمانه چهار قسم  
 غیر سادی تصور کرده اند و هر یکی بنا می مخصوص کرده اند اند شکیب که اگر توک تبرکونید که معنی آن یکدیگر  
 بنا برست و امتداد مدت این درون نوزده لک و سی و شش هزار سال باشد و در و دوم ترسیه  
 که معنی آن سه ربع این و دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در سیوم و دو بر که معنی آن نصف است  
 مدت این و در شصت لک و شصت و چهار هزار سال باشد و در چهارم کلجک معنی آن ربع و در و این  
 و در است که مادر و بیست و پنج مدت این در و با لک و سی و دو هزار سال باشد و در و آخرین تا این یافت  
 که نه هزار و سیصد و شصت و شصت مدت چهار و هفت و بیست و دو سال گذشته است و چون این  
 و در و فر رسید باز آغاز و در نخستین سبب شود و استاد ابو رحمان که در خدمت سلطان



محمود غزنوی بود و در تمام زمین هندوستان که از این زبان ایشان اموزته و بر کتب ایشان اطلاع یافته  
از جمله کتابهای که بیشتر و مشهورترین کتب ایشان است مشتمل بر فنون علوم که موسوس است به بنای کل لغز به ترجمه کرده  
ابو ریحان از تقریر بر اهل هند و بنای او در دست که طبیعت کلی که موجودات عالم و از این بدان قایم است  
باجل و فرم خود ناچهره شود و میرود و باری تقدس و احب الوجود است طبیعت ممکن الوجود است و لقب  
طبیعت را بر جان نهاده اند و معنی بر بارش می است و حکما این طایفه را ازین سبب برین گویند که طبیعت  
دارند و ایشان هم طبیعت مذکور احد سال بر معنی نهاده اند هر سالی سیه و شصت روز و هر روز بر یک طایفه  
گویند و این روز کلیه را به چهار قسم کرده اند هر قسم کرده اند هر قسمی را دور می بخوانند و مقدار چهار شهره و چهل و سه  
کلیه است هزار سال باشد و باز زمان این دو را که به چهار بخش کرده اند اول یکدینار که مستحق است  
در ربع که ترتیب است و نصفی که دو و ابر است و ربعی که کلج است و چنانچه مدت هر یکی ازین او را قبل ازین گذشت  
و چون مانند شب که مردم و حیوان در روی اسانند و در قریب و ترکیب از کون و مناد و رفت و چون آنست  
برین میکنند و اعتبار صبح دیگر شود با طبیعت جدا کرده و در کون و مناد و در یک و در کون از عمر ملک  
طبیعی که او را بر جان بخوانند مقبول بزرگترین حکمی از حکمای ایشان که او را بر کون گویند بیست سال و چهار  
روز گذشته است و اکنون مادر و زمین از ماه ششم از سال نهمیم و سه قسم از اقسام چهار کاه گذشته است  
و اکنون مادر ششم چهارم ایم که از کال کال گویند و از مبداء دور کاکار تا وقت وفات شکل کال تا این  
زمان که سه است و اربعین و الف و بیست و یک هزار و با الف و بقا و یک سال گذشته است و برانهم میگویند که چهار  
مذکور و مسطور است از او و در قرون و کلاب از علم الهی دانسته ایم که میراث از بنجران بزرگ بار سینه  
و ایشان از بزرگان مستخدم معلوم گشته است بدین حساب که مذکور شد معلوم می شود که از اول عمر بر بالای  
یونما بدایه و سبی و یک هزار و یکصد و هفت و هشت و هشتاد و پنجاه و هشت و بیست و دو سال گذشته است  
با اعتقاد و باطله خود پوشیده نمائند که چون نمائند از احوال بنجران خود اعتقاد فاسد ایشان مرقوم گشت اکنون  
در ذکر با دشمنان و راویان هند شروع میروید و بدانکه را بیان بنده بنظر در آمده اند و فرقه اند فرقه اول با دشمنان  
نجا که در اکثر ممالک هند وستان و حیات و تخیال که نمایند و گذشته است فرما را بود و ایشان بنجران

بهاره چند مدت فرماندهی ایشان از آغاز روزگار کیست و تا اواخر عهد داراب بن یمن معتد دست نازده  
سال بود اول ایشان ناسپه بود و او ولایت بنگاله را دارالملک گردانیده مدت پهل سال در گذشت  
ممالک هندوستان بدولت و اقبال گذرانیده و در گذشت پهل چند چون ناکسپه متوجه دارالملک بگورید  
امروا عیان ممالک هندوستان پهل چند را بر سر براری احلاض دادند مدت بست و شش سال بطول  
ما مور فرماندهی قیام نموده و در گذشت بعد از و پسرش کرم چند آوزنگ رایی را مجلس خود زریب  
مخسید مدت چهار سال بدولت و اقبال گذرانیده و دارالملک انتقال نمود و جا چند بعد از کرم چند بتابع  
سناهی سرلینکست معاصر یکاوس بود مدت حکیم دانی اودر مالک هندوستان بنجاه و ده و یک  
بود و پسر چند بعد از وفات پدر صاحب تخت و اقتدر گردید و پسر عمرزگار یکاوس بود مدت فرماندهی  
اونجاه و یک سال بود و سرم چند بعد از فوت حسن چند آوزنگ رایی را از این داد و او پسر مالکهاوس  
عمرزگار بود مدت بنجاه سال فرماندهی او بود و پسر چند بعد از دهرم چند بر سر براری مجلس  
نموده مدت فرماندهی اونجاه و شش سال بود و معاصر کسیر و بود و پسر چند بعد از حسن چند بتابع رایی بر سر  
نهاده مدت حکومتش شصت سال بود و پسر سبب عمرزگار بود و پسر چند بعد از دهرم چند آوزنگ  
نشین ممالک هند مدت فرماندهی اونجاه و شصت سال بود و پسر عمرزگار بر سر شاه است  
کاس چند بعد از یکیم چند بر سر براری مجلس نمود و بنجاه سال بدولت و اقبال گذرانیده و پسر چند بعد از کل  
چند با اتفاق ارکان دولت و اعیان مملکت بر آوزنگ رایی مجلس نمود و بنجاه سال بدولت با کشت  
عمرزگار بود مدت حکومتش بنجاه و دو سال بود و پسر چند بعد از یکیم چند آوزنگ رایی مجلس نمود و داراب  
ونجاه و یک سال حکومت نمود و در گذشت بعد از و کو پهل چند بیادشاهی نشست مدت فرماندهی  
او شصت و یک سال معاصر یمن بود کرم چند بعد از کو پهل چند بر تخت راه مجلس نمود معاصر یمن و داراب  
بود و آخرین ان خاندانست مدت رایی اونجاه و دو سال بود و سلم عندا معاصر فرقه دوم رایی  
گردید و پسر او اسکندر را شکانان بود و پسر مدت دولت با ایشان قریب سیصد و پهل  
و پنج سال بود اول ایشان فورست مدت فرماندهی دارپنج نهم نظر ترسیده است و اضر عمر

عمر و سکندر لشکر بهند وستان کشیدند و فخر کیش نمودند با سکندر و صف دادند در آن جنگ استبداد شد بعد از  
 کسب از کهن این فرماندهی بعضی ممالک هند با وجود لغو مان سکندر با و شاه هند وستان شد چون کید و رکبت  
 بعد از چند کاه در اواسط عهد اشکانیان راجه بریا بیت بر اکثر ممالک هند وستان متولی گردید اکثر فرماندهان  
 ممالک هند مطیع و متقاد او گشتند و این مکر با حیت انت اکنون هندوان تا پنج را از زمان فوت او اختیار  
 میکنند که یکبار در هفده سی و دو سال از فوت او می شود پس معلوم شد که فوت او پیش از فوت حضرت غلام ابن  
 صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفده سال بود بعد از فوت بکر با حیت بجز کاه در اواخر عهد اشکانیان  
 بخاکل بر ممالک هند وستان استیلا یافت و او منظم ترین بادشاهان هند بود و مدت بادشاهی  
 او در هیچ نسخه معلوم نگردید و از وفات او تا قوله باسد یوک خواهر زاد کیش بود مدت پهل  
 و در سال بود العلم عند الله بعد از سی و دو سال سلطنت ساسانیات در ممالک هند در می  
 نموده اند مدت فرماندهی ایشان از ابتدا در عهد اردشیر با لکان تا ستمانی غنیرا در عاقبت بهی هفده سال  
 بود ایشان در بادشاهانند اول ایشان کیش بود و در حین حیات بود و در احوال موافق هند کاه فوت  
 طالع وانی ولایت هند گردید و در ممالک او شهر مندر بود و گویند چون خواهر کیش باسد بود و طالع  
 شد و ایام وضع حمل نزدیک آمد پس از طریق پنجم و تقویم داشت که سلاک او بدست باسد بود باشد  
 در وقت وضع حمل قابل بر خواهر را خود موکل گردانید تا وقتی که باز هند پیش گرفت او در دران شب  
 خواب بر موکلان علیه کرده غافل شدند پدرش باسد پور آید ز دید او و بیا رکاد فرخ شاخ پنهان کرد  
 او را بدختر خود بدل کرد چه اتفاق و لادشس و در هوا برید و فریاد باسد پور را به حوک دایه او بود سپردند و زعفر  
 کیش بران حال اطلاع یافت خواست تا بگری کیدی که در باره او اندیشید هم بدو عاید گشت و بکلا  
 شد باسد پور بعد از کیش بطن حال ارکان دولت و اعیان مملکت باسد پور بر تخت سلطنت نشست  
 هند وستان نشاندند باسد پور بعد از آنکه استقلال یافت با باندوان که بادشاه تیره بود و بکلام  
 ایشان و بدشتر و این است محاربات بسیار نمود و غایت الامر روزی صیادی میکند و باسد پور  
 بویژ و رختی خفته بود پای بر پای نهاده بدشتر که آهوی است تیری بجایان او انداخت و او را کشت

ارجم از پادشاه سنت چون با عذر از دست صابو می نمودن گشته شد ارجم زود پادشاه شد  
عبدالونک بیادشاهی جلوس نمود چون مدت بوازیم امور سلطنت قیام نمود درگذشت و او ارجم  
پادشاهان کتورمان بود عبدالونک ایند که از برهم پادشاه شد چون درگذشت ملو بر سر مملکت  
هندوستان جلوس نمود و عبدالونک خیال پادشاه مالک هندوستان کردید و آخر روز کار او پیش  
از سامانیان از مسلمانان محمود بن ابوالقاسم نامی که عالم نخبستان بود بر زمین سند و آمد فتح کرد  
و تخت شهر خود برگرفت و نامش مسعود نهاد و نگاهداریان هند را از نهار رواد و صلحی از ایشان راضی شد  
و عبدالونک خیال اند به مال سرور مالک هندوستان کردید و عبدالونک خیال که او را در نسیم  
مرتا من نیز میگفتند بر او رنگ سلطنت مالک هندوستان جلوس نمود و بر کار او سلطان محمود  
غازی غزنوی بفرم غرض کرد هندوستان کشید و ولایت فتح و مملکت را فتح کرد و احوال در سند  
اتنی عشر در احوال بر دست سلطان گشت شد هم یال در تاریخ بکلی مسطور است که او بر خیال  
بود عبدالونک گشته شدن بر عالم شد و بر سلطان محمود باج و خراج قبول کرده مدت پنجاه سال حاکم را نه  
درگذشت عبدالونک دولت را یان هند با قطع انجامید مالک عبدالملک الحبی طایفه نیم پادشاهان  
خطایی که بشناسان نیز خوانند ایشان بی دشمنی فرقه اند و ایشان سید دشمن تن  
مدت پادشاهی ایشان برهم فاسد و اهل خطایی بمل داد و از هر دو هشتصد و هشتاد و پنج سال است تاریخ  
بکلی مسطور است که چون اهل ختایت برست و در باب او یان و مالک مختلف و کفار اند بنیاد دعوی  
و تفرات ایشان بر قارم عالم است سبب تواریخ که آغاز نهادند و قیاس ظهور خلق از آن میکنند نهایت  
سبب برست و در هر عیدی کتب تواریخ ایشان درین دیار بوده بواسطه بعد سافت و حکما و دانایان  
ایشان اخبار رسیده تا زمان ملوک و خان جمعی از حکما و بجهان ایشان ما جو بدین ولایت آمدند از جمله حکمتی  
تواریخ نام که خواجہ نصیر الدین صلو سبکی ته ریج البجانی از قواعد نجومی و تواریخ ایشان معلوم کرده و بکود زمان غازان  
خان فرمان شد تا ریج غازانی تابعیت کنند خواجہ رشید الدین وزیر از حکمای خطایی سبکی کیون  
نام او را که ایشان هر دو بر علم تواریخ واقف بودند و بعضی از کتب از خطا با خود آورده و حاضر فرمود و ایشان

تقریر کرده اند که هر چند تاریخ اهل ختای و حدود الباقی و ایشان نامشایست لیکن تاریخ کاسای با درنایان  
نجد دران مشهور و مفصل است در بنو قنق و در میان اهل فطاه شهرت دارد و بران اعتماد کرده اند که کتابست  
که از سه حکیم معتبر ساخته اند از هر سه آن تاریخ را از کتب قدیم بحال کرده و تمامست حکای ایشان  
کتب را با کتب قدیم تصحیح و مقابل کرده و بنا کرده اند استیغیر و تبدیلی و زیاده و نقصانی نیست بدان سبب  
بر کتاب مذکور اعتماد کرده و نقل از تاریخ ایشان می رود و العبد علی الراوی بدانکه تاریخ ایشان مشتمل بر سه  
دور است هر دوری را نامی همین دورا و اول شانک دن رور دوم جونک دن و در سوم  
خاک دن و هر دور منظم با بر سه دور نهاده اند هر دوری شصت سال و هر سالی نامی دارد چون  
طول مدت بسیار است ضبط حساب در آن بسیار است و ایشان هر سه هزار سال را یکساوند گویند  
پس اندر سبب آنکه ایشان تصور کرده اند تا این زمان که هنوز سنه است و اربعین و الف و پست یلان سال  
نجاه و چهارم از دور شانکساوند مدت هشت هزار و هشتصد و شصت و چهار روزه سال باشد و دیگر بدانکه  
میان ممالک ایشان که ولایت منظم و معتبرترین و اعلا و بقات تحکما و بادشاهان بوده اولایت بزبان ایشان  
و خا فرمان تو سیکویند و مغلان از جاد و قوت و هندوان متن و نزد ما بطلای شهرت و ولایتی دیگر  
سبب که در شرق ولایت مذکور بابل جنوب که آنرا از انبوا سیکویند و مغلان بکسناسن و هندوان متن  
و سایر مردم با همین بولایت همین را به نسبت با همین از دیو کلی نهاده اند و شهری بزرگ دران مملکت  
که از اخطا میگویند که فطران بارو بیاد و در فرسنگ است و تمامت خانهای ایشان سه طبقه است و دران  
جای سه مسجد جامع است بزرگ و در جمیع از مسلمانان بری باشند و اهل شهر کمتر یکدیگر را شناسند  
از غایت انوهی و در میان شهر دریا بهر سیت و دران شش فرسنگ است باقی عظمت این برین قیاس  
کن و اندک علم با الطوب فرقه اول از بادشاهان نظامی و ولایتان شقوق آغاز تاریخ از کرده آمد و دهد  
او شهر و ولایت بخود و آو میان بر مثال دیگر موانات در هر ایکه شند و خورن ایشان عطف بودی  
و پوشش برک درختان و نگاه کرد با نفس قوی زود نندی و از تاثیر آن هوا خشک شدی و باد بر خاستی  
و وقتی که سرخ و بتهج کردندی مانند رعد و برق در هوا شدی و وقتی که غم استندی که هوا گرم شود

دستار را برهم زد و نزدیکی دوران زمان بودند لیکن طریق مشهور مجامعت نمیدانستند و عیسای  
رسیدی زن حامله گشتی و بچه در وجود می تن تو کسی بعد از آنکه پادشاه شد نامش تن و بختش  
خوانگشتی و در قدیم پادشاهان را لقب خان گشتی بود و میگویند که تن و بچون تن مار بوده است  
و در بچون سر آدمی داشته و او را سین در برادر بود اندر بچان شیون پادشاه اول زندگانی کرده و بعد  
اوچون با یکدیگر حساب کردند بر شایکیا پادخت کرده و زندگی ازها فهم میکردند و یی خوانگشتی  
بعد از تن پادشاه شد و نیز بکین بچون مار و سر آدمی داشته و او را یازد برادر بود و تن خوانگشتی پادشاه  
همارم است و نیز بکین بچو مار و نه سر آدمی داشته و عادت و شیوه ایشان بهمگی بوده بعد از دست تن  
پادشاه کردید بعد از و به بونی پادشاه گشت بعد از و پادشاه شد بعد از و تن کن کی پادشاه گشت  
و بعد از و بومین که پادشاه گشت بعد از و سوزن یی پادشاه گردید این شش پادشاه بطریق و نبود  
داشته اند در عهد ایشان درخت میوه دار پادشاه و مردم فاز میوه خوردن کردند و حکام که بار  
ریز درختان رفتندی و گاه سر مار در سارها و حال قناب و ماه و دانه زمان فهم کردند پس از آن  
اتن افر و متن نوزده و در عهد ایشان چوب بر چوب مالیدندی تا اتن بداد اول خون آهوی نزدیکی  
بعد از آن سنگ تاتن گرم میکردند و بر سر سنگ گوشت آهوی بریان کرده میخورد و هنوز انانیت ایشان  
اطلاق نبود و فرقه دوم را پادشاه تاتن یی و تن کن کی است یا در عهد پادشاهان ندی  
بود ابتدا ظهور میخواندند و صاف انانیت از فهم روزگار آغاز و روش و در عهد او علم مال خطایا  
و این وقت از آهوی میخواندند و مانند رمل است اختراع کرده بعد از آن در اناب کتاب ساخته میوه  
زمان شود سیری در زرافات و آغاز نهاده و وضع خط او نهاده و طریقه صاحب قیاله و نامه او بدید آورد و دوام  
مای او ساخته و سازی که سبت منجم را در او بدید آورد بعد از و نیوشی که خواهرش بود پادشاه شد  
بعد از و یا سیمی او کون پادشاه کردید بعد از و یا سیمی پادشاه شد بعد از و چون نایک پادشاه شد  
بعد از و فی پادشاه شد بعد از و خوش پادشاه شد انگاه چون نوش پادشاه کردید بعد از و چون  
و تن انگاه جو با بل شنی بعد از و کوس سیمی پادشاه شد بعد از و جو سیمی پادشاه شد بعد از و تن

در هم گمان نشی بادشاه کردید بعد از فرود رختی پادشاه گشت او آخرین این فرقه بود فرقه سیم  
از پادشاهان خطای اول ایشان دی فوتک بدست بیست و هفتم است تن او نیز همچون مار دیگر آدمی  
داشته در عهد اولات و اسباب زراعت از کما و دیدن بدکار دایند زراعت کردند و علاج  
بجاری و تخم بر و روئا و افا ز کرد بعد از وی شکیب پادشاهی شد بعد از وی دی دیم پادشاه گشته  
بعد از وی دی شیک پادشاه کردید بعد از وی دی می الکاه و دی پادشاه شد الکاه و دی نای عالم  
کردید بعد از وی دی در پادشاه گشت و او آخرین این فرقه بود بعد از آن فرقه چهارم منتقل کردید فرقه  
چهارم از پادشاهان خطای اول ایشان دی تیوم بدست بیست و چهارم است بعد از وی در پادشاهی گشت  
او را بعد از پسر بود دوم و استیج و وزیرک و عاقل بود در عهد او دیوی پدا شد نام او دی بود و هفتاد  
دیو دیگر تابع او بودند نه سرش مسین و بنایه بنی بود و سنگ در یک بنورد و خلایق زراعت  
سبب میسراند کسی را حال مقادست با او نبود داین پادشاه با آن دیو هفت شب با زور جنگ کرده  
روی دست نمی یافت از آن معنی غمناک گردید در خواب رفت در آن عهد تیر و کمان بنواد و خواب  
چنان دید که بدرگاه حق تعالی میرفت در بان بیست و تیر و کمان داشت پرسید که هست او فوایدان  
با تو تقریر کرد و استعمال آن بوی اموصب پادشاه در راه در خاطر اند که این سلاع لایق السنت که آن دیوار  
بان ملک کنم چون بیدار شد صورت آن یاد داشت ترتیب کرده و بچنگ دیو رفت و او را کشت  
و در آن زمان ابریشم و جامه بانی بود و مردم برگ درختان می پوشیدند و هم در خواست بشتیا را  
دید جامه های خوب پوشید حال آن پرسید و بیا موصت و چون بیدار شد بدین مشغول گردید تا  
ابریشم ساخت و جامه یافت و بدو صفت و مردم را بیا موصت و در عهد او مردی دیان نام  
بیدار شد استادی با بختی و گردون رطوب و التهای خوبین او پیدا کرد و بهر ساختن از چوب او بنیاد  
نهاد و پشس از آن آدمی مرده را دفن کردند و بنیاد ختی این پادشاه فرمود تا مردگان را دفن کنند بعد از فرست  
او شمرده نفر از نسل او پادشاهی مالک خطا سر قرار کردیدند و بعد از آن دولت آن فرقه منتقل کردید  
فرقه پنجم از پادشاهان خطای اول ایشان بود پادشاه و بهارم است چنان تقریر میکنند که او را پدر بنود و مادر

نوری دیدار آن آستان شد و او را نزد پسران از آن نوع بجای نمود و در عهد او پدید آمد و بر بالایی او پرواز کرد و  
و در زمان او در شهر محاللات پیدا کرد و با او نجاست باو نشاء عاقل و عادل و بزرگ و مهندس بود و بعد از  
نهادن شاه و از نسل او باو شاهی کردند انگاه دولت ایشان متعقی شد و فرقه ششم از بادشاه خطای اول  
ایشان بادشاه شصت و چهارم از نسل بادشاه پنجم زنی بود عظیم مقبل و عاقل و عادل و با حضرت  
حق تعالی نیازی داشت و عبادت بسیار کردند و بعد از طبق دولت ایشان پایان رسید فرقه ششم  
از بادشاهان خطای اول ایشان کوکوش یک بدست نهاد و چهارم در عهد او کور که و طیل از نکودای  
وضع کردند و حکمی بزرگ بود و بی سون وی نام او را معلوم نمود و روانده علم بسیار از او موصفت کتب  
ساخت و بعد از بیست و پنجاه دولت او با لفظ انجامید فرقه ششم از بادشاهان خطای اول ایشان بود  
شاه شصت و هفتم از غم زادگان بادشاه می و پنجم فرقه ششم که مدت چهار سال در شکم مادر بود و می  
و ابروی سفید داشت در عهد او و در فرشته اندکی بر صورت کاو و دیگری بر صورت قوچ و از  
دست راست و چپ می نشستند و هر که از امر او ترسان در آمدی عقیده بدی کاو و او را بداندان بگفتی  
و قوچ سپهر می و بعد از مدتی قوچ بمرد موصی که بجای او بود درختی برآمد بلند او هشت کرد بعد از مدتی کاو  
نیز بمرد بادشاه نگین شد که بعد ازین موصت مردم چگونه حاصل شود و در آن موضع درختی برآمد سه گز  
و سرش نهایی آن خار بود چون بدخواه بادشاه در آمدی در دامن در آمد و نیتی و آن درخت دیگرترین  
نهاد می بادشاه از حال مخالفان آگاه شد می و بازی که بران خطا از او جاسکونید و در غایت تبری  
بازو مدعا و خا نهایی آن سعید و شصت و شش است او وضع کرد و او یک سپر بود با نخ و نام پدرش  
چون او را مستعد بادشاهی ندیدند فرمودند که مذکور مذکور که تمامه مردمان عاقل کار و دزار که در محاکم است  
هستند حمله حاضر نمودند قریب و دوازده مرد عاقل و هنرمند حاضر شد و از جمله کی لالایق یافته پرسید  
که نام تو چیست گفت تو توشی و آن شکلی نجاست ازشت داشت مانند زوئی حبشهای او  
بهر کی و مردکی دیده است او را اختیار کرد و در هم در جبات خود بادشاهی بدو و فرقه ششم از بادشاه  
نشان خطای اول ایشان بود توشی بادشاه شصت و چهارم است در خطای بادشاهی بود و در عهد او چهار



عیار مستوی شدند و مرد دست ایشان در عذاب او هر چهار را بکشت و عالم آرام یافت و در ماه ربه  
شهر را بنا کرد و شهرشخی بسیار نام نهاد که گوید و در آن فرایم حیات خود او را بادشاهی نشاند و آنجا بود  
یافتن فرقه دوم از بادشاهی اول ایشان بسیار در عهد او دوازده سال متواتر باران بود چنان  
طوفان نهامید و بیشتر عالم آب گردید و اکثر خلایق هلاک شدند یعنی گشتهها ساختند و بر فی بر کوهها  
رفتند این بادشاه با خود اندیشید که چون در زمان من طوفان هلاک شده و خلایق هلاک شدند  
هر تیره از افعال بد من باشد بقایای مردم را جمع ساخته نه رود و غانهای که در ولایت خطاست  
برینندند و آنها که هر جا جمع شدند ظهور بد یا رنجت و زرنهایی و ولایت فتنه شد و در زمان او مردی بود و  
کز بالای ابد از دست نزد ملین بادشاهی کرد و فرقه یا زدهم از بادشاهی اول ایشان  
بادشاه صد و دوم از نسل وی کوکوشینک سی بادشاه هفتاد و چهارم در عهد و هفت سال باران  
نیامد و چشمهها و رودها خشک شدند مردم از زراعت باز ماندند و قحط شد و گفت انهم شوفی کناه مست  
بفرمود تا بترسم بسیار جمع کردند و او را بنوازند تا باشد که خشم خدا کم شود چون بترسم جمع کردند و اکثر  
صدق و نیا را دوا هر شد حق تعالی رحمت کرد و هفت شب باران بارید و خلق از تشنگی بباری  
قحط خلاص گشتند و بعد از او بیست و نه ملین بادشاهی کرد و فرقه دوازدهم از بادشاهی خطای  
اول بادشاه صد و سی و دو و او را بدری بود حیوان نام و مردی کلیم و فانی که پیش ازین فرقه با نوا  
فرقه دوم وضع کرده بود و از او بهشت قسمت نهاد و نهم آن و نوار بود از او بهشت قسمت کرد و  
در بهشت و هفت خانها و دودش گردانید و بمرتبه بادشاهی رسید اما از راه حکمت خویش را  
بدان مشغول کرد ایند و بمرحله را نایب خود کرد و در آن عهد در شهری که از الطرف خان بالیق است  
حیرت نامه بادشاهی بود و آنکه نام مدت هفت سال بادشاهی کرده در آخر عمر عقید او شکری عظیم کشید  
و او چون خبر و مصل خود را ندانست و نیز از ترس و همت او خود را در تن انداخت و بوجوه وجود و آنکه  
مملکت خطای را بگرفت و بعد از فرقه سینه دم از ملوک خطای اول ایشان شکایت آنک را بفرمود  
و آنکه مملکت گرفت و به بفرمود و آنکه داد و بفرمود و بعد از وی بفرمود و آنکه بادشاه

لجدا از پسرش جی دانک بادشاهی بادشاهی سی و پنجمست بادشاهی بزرگ و مبارک بود از جمله حوادثی  
که در زمان او واقع شد یکی آنست که شاگونم ترخان که اقوام هندو کهنه دشت و خطای و شکوت القود را در  
پنجم و شصت و هجده سالگی او سیکند در وجود آمد و گفت ولادت شاگونم ترخان بر عم اهل خطا با آنست  
که بدو از ملک شیم و انخل بود نام او انک فانک بادشاها ولایت داد و حاکم و مقدم شد و در چهار هزار  
و دویست و شصت سال در شش شهر با ولایت بود و زنده داشت و بپوشید نام و حق میگویند که او را  
بکر خوانست که با وی صحبت ناکرده و در باغی که نام او نبی بود در زیر درختی که از کجی خوانده خدمت بود و از آنجا از دور  
آبستن شد و بعد از آن از جانب است پهلوی او شکافته شد و بپوشید آمد و پسرش رسید که من تو رسیدم  
و دیگر بودی که حاکم گشتی گفت در باغ در زیر فلان درخت ناکاه نوری بر من افتاد و پسرش شدم  
نذاستم که صحبت از آن حاکم گشتم و هنگام ولادت او نه از دنا از پناه فرود آمد و آب از دهن بروی  
ریخته او را و طشت زرین شسته بعد از آن صحبت کام دویده با او زام که مرا خدا تعالی فرستاد و پنجم  
باشم تا وقتی که دیگر پنهان بایند و لغایت کام دویده با او زام که مرا خدا تعالی فرستاد و تا پنجم باشم  
تا وقتی که دیگر پنهان بایند و لغایت خوب صورت و فصیح و دانا و کامل بود و چون نوزده ساله شد  
بکوه روست و تا پنج سال آنجا بسر برد و هیچ نخورد و بکوه عبادت مشغول بود و بعد از آن دعوت پنهانی که دو  
تمامت ولایت کشور مدسب او گرفتند و متابعت او نمودند در سال هجرت پنجم از بادشاهان جی دانک  
او از دعوت او خطای رسید و اکثر اقوام هند و خطای نیز دعوت او با قبول نموده متابعت کردند و دین  
او پذیرفته مدت عمر شاگونم ترخان هفتاد و شصت سال بود از ابتدا ولادت او تا این زمان که نه پنهان  
ست و در همین اولت هجرت مدت دویست و شصت و نه سال گذشته و بعد از چنانکه دانک متوکل  
مردانک بادشاه شد و او را میری بود و نام با ایران زمین آمد و انخواها و بواجای این ولایت  
معلوم کرد و در عهد او شخصی جووان نام بود که علم کیمیا بیرون آورد و علم سببها نیز کویید آنست چنانچه هر  
چیز را با انگشتی ضرب بر آوردی و لغایت بازی او نه پناه نهاد و بعد از او تو و دانک بادشاه  
شد بعد از او و دانک بعد از او بادشاه شد و در عهد او از ولایتی که داخل مملکت او بود و دیگر

دو پایی دگر که چهار سنج نزد او در آوردند و بعد از او دایمک بعد از او و مملو آنک بعد از او و نون و تک  
باو شاه کردید بعد از او باو شاه شد عادل بود بعد از میت سال از بادشاهی او باران نباید  
و غلاتی در زمست یودند با خود گفت من با رعیت ظلم نکردم تا این حادثه شو می ان شهید با نا فعل می کنم  
خود را از عسرت و نال پیدند باز داشت بعد از ان باران بارید و بعد از او سودنک باو شاه شد  
و خاتونی بغایت پاکیزه داشت توسن نام سرگز نمیدنی هر چند نوهری می کرد تا نخبه و میرشد و در ان  
همه نبود چنان بود که بوقت وصول باغی آتش عظیم فروختندی و دهل زدندی بدان سبب امر و قض  
میشدند و حاضر میکشتند ناگاه بی موهی فرود تا چنان کردند که بر قاعده جمع شدند و تعجب نمودند  
که درین حوالی هیچ باغی نیست این حال چگونه است بدان واسطه خاتون نمشدید باو شاه خاموش  
شد و گویا کرد بعد از او دو سال بحقیقت باغی رسید و بر قاعده آتشها افروختند و دهلها زدند  
احمر سل بر بازی کردند و حاضر نشدند باغی در آمد و او را ملاک کردند و باز کردند بعد از او چون  
و بعد از او نیز آنک بعد از او نیز آنک بعد از او نیز آنک بعد از او نیز آنک بعد از او نیز آنک  
کردند بعد از او وین دایمک باو شاه شد و او باو شاه صد و پنجاه دوم بود در سال دوم از بادشاهی  
او نایب شک لاوکون در وجود آمد که ان قوم او را نیز غمیر میداند و این نایب ترک لاوکون از ولایت  
وجود نام پدرش حسن است او نیز مانند شاگون ترخان از نور وجود آمد که در زیر درخت نشسته  
و سال در شکم مادر بود و بالا قدا و چهار گردنم داشت و پشانی او دو گردن بود و نایب بطریق بزرگ  
و گوشها بغایت بزرگ و پهن داشت چنانچه بدوشش او میرسیدند و از بهلوی حبب مادری  
سپردن آمد و در حال ولادت دین مفید داشته بدین سبب خلق او را غیر از محترم داشتند و بهیچ  
قبول کردند ولادت او از شکم کنه ترخان بیست و هفت سال بود و از ولادت تا آنک  
الاوکون با این زمان که نهمه است و با بعین و الف بحیریت در هزار و سیصد و بیست و یک سال گذشته است  
و بعد از او بن دایمک باو شاه شد و بعد از او کاکت آنک باو شاه کردید بعد از او نیز آنک  
باو شاه شد و او را در پیش دارد و در وجود آمد پدرش و نام سولیک بود و مادرش را نام بخوشی

در آن حدود و کوهی بزرگ بود در آن لحظه که او در وجود آمدن کوه افتاد چون بزاد برآمد نام هم می داشت  
و بالایی او نه کمزیریم بود و تنهایی او چنان خشن بود که چهارگز رسیان کرد اگر دو را آبی صورتی بسبب  
بر مثال سیر عاست و بغایت عاقل و کافی بود بدان سبب بیشتر مردم بداد شدند و سه هزار شا  
شا کرده است که از علم اموخته بدن سبب بهتر به باد شاهی رسید و بعد از وی شانک لاکون  
محدث پنجاه و پنج سال در وجود آمد و هفتاد و سه سال عمر یافت و بعد از لیکن وانک و انک و انک  
بعد از بنو باد شاه شد بعد از او سنود نک بعد از او بعد از او بعد از او  
کو دانک بعد از نویسی وانک و بعد از او بل دانک و بعد از او عار دانک بعد از او بل دانک  
بعد از او همین دانک بعد از او شین دانک بعد از او کو شین دانک و بعد از او بن و دتک باد شاه  
کردید و در عهد بن دانک مملکت خراب شد و از ولایت آسی بی پنج باره شهر معتبر بدست باغیان افتاده  
بعد از آنکه نماند جماعت بحاکمان ملک خطای راه پها در بخشش کردند و بر سر کی باد شاهی علیه استیلان  
و استقلال یافت مانند آنکه در بین دیار ملوک طالعیت بودند و بعد از چندگاه بعثت پادشاه ضرر مع  
کردند و مالک از آن چهارده پادشاه شد باز گرفتند و چندگاه ایشان بمنارکت باد شاهی کردند  
باد شاهی ای هر دو فرقه و دوازده سال بود و احد اعلم مرقوم نزد من از ملوک خطابی اول ایشان  
پسرش و انک کی یکی از پادشاهان هفت گانه بود وقت گرفت بعد از او پسرش شیخونک مالک  
خطای را از ان شش پادشاه دیگر که شریک پدر او بودند باز گرفت و ایشانرا متاسل گردانید و بر مجموع  
مالک پادشاه شد و بعد از او پسرش رشتی خوشنوی پادشاه گردید و بعد از او برادرش شمنی زن  
پادشاه شدند مدت بلوازم امور سلطنت قیام نمود فرقه عدم از پادشاهان خطابی اول ایشان  
پادشاه صد و هشتاد و سی و یکم عظیم بهادر بود چنانکه روزنه کاو داشت خرچ کرد و اساس  
زن را کشید و با استقبال پادشاه شد اول ایشان بود بغایت ولا و کرد  
و صورت و شکل از زیبایی داشت و در ابتدا برخواه تعلق بود شنید که در کودکی از روی سپهر انداخت  
و مرهم دادند حسبت میدید پادشاه فرمود بر منت و آن از دنیا را کشید بدان سلطانیه او بلند شد و بر تبر

پادشاهی رسید و بانگ دانک مذکور بشنید و صاف داد و در کمین پادشاه رسید و پادشاه  
 شد و پادشاه نو قیدی برادر نو قیدی راه پادشاهی نشاندند و پادشاه نو قیدی پادشاه شد و در عهد او چنان  
 منور شد که از اطراف دریا و شرق کجا بهیت که اگر کسی نه سبب و رازی هم بخورد و خدا که نیست کند عجز باید  
 و اگر نیست آن مرد که فرشته کرد و جهان شود و او را بوسی آن کجا به خواست نمی داشت بغایت  
 نام او در کشتی نشاند و بفرستاد تا آن کجا به یار و چون مدتی انتظار کشید روزی غایت ناس  
 بن فال کوئی رفت فال گو گفت شخصی که تو از حال آدمی پرسیدی برکت شکسته می آمد و درین حالت هم  
 نوبت دست برهم زد و خندید و او تا ده روز دیگر برسد پادشاه تعجب نمود در آن حکم را نوشت  
 پادشاه و در روز نهم رسید و گفت بواسطه که با مخالفت در زید کشتی شکست باز گشتم پادشاه  
 گفت در فلان سلسله روز سکه نوبت چهار دست برهم زد و بخت زیدی گفت زاکم فال کوئی آمده روز  
 راه حال من میمنت و پادشاه را لب ناحت و این پادشاه را و سپرد بزرگتر کو نک نام امیری بایشان  
 بدو بد سحر کرد تا پدر و سپهر دزد و خاتون به سپهر بستن بوجوش کرد تا اگر بسزارد بکن چون سپهر آرد زن  
 دختر دیگری را بجای او نهاد چنانکه امیر واقف نشد و گفت که امیر دیگر بودی را که بوادر کونک بود پادشاهی  
 نشاندند و پادشاه سپهر ده سال نماند و بزمی بسزارد که در دکان ناتوانی بدو کرده بود و بزم پادشاه  
 نشاندند و پادشاه نو قیدی و ندی پادشاه شد و پادشاه نو قیدی پادشاه شد و پادشاه نو قیدی پادشاه  
 کرد و پادشاه نو قیدی پادشاهی جلوس نمود امیری او را سپهر داد و پادشاه شد و پادشاه نو قیدی پادشاه  
 جمع شدند و بزرگی از اتمام آدمی بریدند تا بکاشت فرق نوردهم از پادشاهان خطای اول ایشان  
 چون امیر امیر بکشتند و او را که از سبب کندی بود پادشاهی نشاندند پادشاه صد و شصت  
 و چهارم مردی بغایت بد دل بود چنانکه هر وقت امر با وی کن گفتندی از او برآمد که افتادی  
 از بیم ایشان او را لایق ندیدند سپهر و راجا اول نشاندند چون پادشاهت بفرموده تا بعد  
 توان مرد که لشکریان او بود و جمله را برود تا کسری لک کرد و اندام را از سپهر دیدند و او را از تخت فرود آورد  
 آوردند و دیگر را اختیار کردند و فرق ستم از پادشاهان خطای اول ایشان پادشاه مکشند

و هشتم است چون او بادشاه شد بران روز کارش پدیدها کردند و او بارها با داناتک هوانک  
 معش داد و او را از کمر جهان میاجنت که تمامت دکان و فخرات با شکو و همراه میشدند و مردم  
 از بیم ایشان منهنم میکشیدند و جهان مراد به او بود که هر چند شکو او داتک بودی اندیشه نکردی  
 ولی باک برایشان ندی و یکنوبت که منهنم کشنت دران حال که برو در خانه رسید که گذر  
 مشکل بود و فرو ماند بعد اتجالی و تصرع و زاری نموده گفت خداوند اکثرین بر ختم این آب رایج گردان  
 تا لشکر من بگذرد و الا مرسم انجامیران دعای او با جابت پوست در تابستان ان رود خانه  
 پنج سبت لشکر او بگذشتند و او بهای سپرداشت بعد از سپهر که برتر من شدی نام که از هم عاقل  
 تر بود بجای ادن شد و بعد از حسی بادشاه شد و بواسطه انکه رشتی و کفایتی داشتند  
 امیر می بادشاه شد بعد از مدتی لشکر بکانه بیامدند و موغک را بکشند چون ان خبر بشیدی رسید  
 و خود و خاتون جندان بجنبیدند که بگردند چون او نمادند بادشاهی فاجعه که مرون کرده بود بد رسید  
 فرقه سبت و یک از بادشاهان خطای فاجعه که امیر مذکور را بکشند و ملک را تصرف شدند و مالک  
 سه قسم کردند میان خود و سپهرن امیر و هر قسمی را نام نهادند یک بخش را به سپهر میر دادند و دو بخش  
 خود تصرف شدند مدت بادشاهی ایشان هشت و یک سال بود و فرقه سبت و ده هزار بادشاهی  
 خطای اول ایشان بادشاه دولیت و هشتم است و بعد از سپهرش و مدی بادشاه  
 شد و بعد از خودی بیادشاهی هشت لشکر بکانه او را سپهری بردند و بعد از و سید برادرش  
 بادشاه شد و بعد از چون در آنوقت لشکر بکانه ستوی بودند و او را تیر با آسیبی بردند و ولایت  
 خطا را سبندند فرقه سبت و هشتم و یک که ایشان را در اوق نودی خوانند بادشاه اصلی بودند  
 بجانب ماچین که تحتند این فرقه با پنج فرقه دیگر که بادشاهان اصلی بودند در مالک ماچین  
 مجرد بادشاه شدند و ان بادشاه که در خطا ضری کردند و مالک خطا تصرف شدند و ملک را بخش  
 قسمت کردند و ایشان شانزده بادشاه بودند مدت بادشاهی ایشان این بخش فرقه سید و پنج  
 حال بود فرقه سبت و نهم از بادشاهان خطای اول ایشان بادشاه دولیت و سبت و هشتم

کرد و مملکت خطای را گرفت و این نیز بکرفت دان پادشاهان را بدادست و برخواست ملک  
 باستقلال پادشاه شد بعد از دست و پست تن پادشاهی کردند اول ایشان امیر  
 معتبر بهادر بود خروج کرد و مملکت خطای را گرفت و پادشاه شد و بعد از دست و پست تن  
 پادشاهی کردند فرقه سی و باره شین خطای اول ایشان پادشاه و دولت  
 بهشتاد و پنجم امیر میسر بود خروج کرد و مملکت بکرفت بعد از آن بهشتاد او را بکشت و پادشاه  
 بعد از آن برادرش او را بکشت و پادشاه شد و در عهدین نایر شخصی از فرقه خطای جویی باکی  
 نام خروج کرد و بعضی از ولایت خطای بکرفت و نام خود را دای میو نام کرد یعنی پادشاه که فرمان اول عالم  
 محیط باشد بهشت نواز تسل خود و ولایت و نوزده سال پادشاهی کردند در ملک که گرفته بودند  
 بعد از آن پادشاه خود به خروج کرد و بعضی از آن ولایت بکرفت و آن ملک را از آخرین فرزندان  
 دای کومرس و زون نام بستند و این از پادشاهان خود به طبع و طراح که از ایشان بودند تا الوامی بنا  
 شناس او را بکشت و کاست ملک خطای فرد گرفت فرقه سی و باره شین خطای  
 اول ایشان پادشاه و دولت و بهشتاد و هشتم پادشاهی عادل بود بعد از خود پادشاه  
 شد بعد از مبتدی پادشاه شد که او را بنده در شکارگاه یافته بود و پرورد خواهر هندی ملک  
 از او باز گرفت و بنوهر داد و اعلم بالصلوب فرقه سی و چهارم پادشاهان خطای  
 اول ایشان بود بعد از بنده پادشاه شد چون سه سال از پادشاهی او بگذشت بیک دانگ  
 بهروی بهوار از مخطا خروج کرد و ملک از دست او بکشتی کا و زو بعد از ایشان ملک آمد  
 گرفته بود و صلح میداد فرقه سی و پنجم از ملک خطای اول ایشان پادشاه و دولت و بهشتاد  
 و پنجم از امر پادشاهان بشینم بود خروج کرد و ملک دانگ را بکشت و پادشاه شد بعد از  
 پادشاهی نشست و او را سه سیر لشکر کن معبر بودند نام ایشان با ملک بین و خون و جو کودی تنه  
 دو امیر اول را بکشت سیوم گفت ملک ما گرفته ایم جلا ما می کشی و خروج کرد و او را بکشت  
 و پادشاه شد فرقه سی و ششم از ملک خطای اول ایشان پادشاه و دولت و نوزدهم بعد از

تا بدون پادشاه شد و بعد از او چتر و پادشاه شد و بعد از او پادشاهی نشست و بعد از او  
 نیک وون پادشاه شد و بعد از او شیر وون پادشاه کردید و بعد از او برون پادشاه شد و بعد از او  
 کمر زن پادشاه شد و این پادشاهان در تمامت ملک خطای بستند و کوی و فریق نام پادشاه  
 شد و تا برون قرون لقب نهاد و ان اقوام و ترک النافان گویند و بعد از او کوا و سی  
 تا برون قیل پادشاه شد و بعد از او تا برون قرون پادشاه شد و بعد از او شیر وون پادشاه شد  
 در سال نهم از پادشاهی چتر وون موافق سنه تسع و اربعین و خم سبته شکستری خان در وجود او و بعد از او  
 شیر وون پادشاهی نشست و بعد از او پادشاه و بعد از او بر ملک خطای پادشاهی  
 نشست در سال نهم از پادشاهی چتر وون موافق سنه تسع و اربعین و خم سبته شکستری خان بر تخت خانی  
 نشست و بنیکر خان ملقب کردید و چون در میان فرزندان تازی وون و اجداد بنیکر خان بواسطه خون  
 او کین بر میان سددیت و نزاع قایم بود و لاجرم در سنه تسع و سبته که باز در سال از پادشاهی  
 چتر وون گذشتیم بود که بنیکر خان بفرم تلخه ملک خطای بر نشست و چتر وون که از ملقب بود بالمشایع  
 از بیم بنیکر خان تنگنا خود گذاشته بکرمیت و شیر یا نیک قورفت و چون در عهد بنیکر خان بسبب  
 استعلا و دیگر مالک تیره ملک خطای بنیشت و بعد از چتر وون استی و در بعضی مالک خطای  
 پادشاه شد و بعد از او خودی شود پادشاه شد و در عهد او و کتا خان بفرم تلخه باقی مالک خطای متوجه شد  
 در سنه احدی و لیکن تمامه لشکر غول بر خودی و سوسه ستولیه شدند و اتق در شهر زدند و خودی بود و در  
 خانه سوخته شدند از آن طاندان کس نیامد و تمامی مالک خطای بخود و تصرف او کتای قان بن بنیکر خان و آمد  
 اما از فرزندان کمر زن که نیت به چتر وون رفت و نهجا پادشاه شد و بعد از او و در شان و بعد از او کرامک و وون  
 و بعد از او نیک وون و بعد از او لبر وون و بعد از او و تو وون و بعد از او و نور وون و بعد از او و نوجو پادشاه شد  
 و نوجو اخرین پادشاهان اصلی و مالک بود پادشاه سیصد و نهم از عهد کتا نوجو بفرم مورخان و قیرو حکمای اهل  
 خطای مدت یهل و دو هزار و شصت و هفتاد و پنج سال پادشاهی کرد و اند چون دو سال از پادشاهی نوجو بگذشت  
 لشکر خان بر ملک این ستولیه شدند و او بایلی و مطا وعت بمن آمد تخت و تاج تسلیم کرد و ملازم



بند کے قان می بود المسلم عند المعبود تاریخ مہبت و ہستم شہر ذی القعدہ  
سمت اتمام و صورت اختتام یافت  
مکتبہ باب الحیر تمام شد کار  
من نظام شد  
خط خام انیر الدین

## بسم الله الرحمن الرحيم

نسیم سوم در اقسام ثلثه در بیان نمودن سیره حضرت خیر بنده علی بن ابی طالب علیه السلام و احوال خاندان  
 بعد از حضرت ختم نبوت و امور خلافت برداشته و بنشیند حضرت رسالت پناهی سرفراز گشته اند و این  
 قسم نیز مشتمل است بر دو باب باب اول در ذکر احوال خدوات از ائمّه بنین و سید مرتضی و  
 سبب عالمین و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ائمه دینی اغفر الله لهم رسالت حبیب محمد المصطفی رسول رب  
 العالمین و صلیه خاتم الانبیا و کمال آدم بین الملائکة الطین صلی الله علیه و آله الطین الطاهرین و اصحاب المرسلین  
 الی یوم الدین و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در بیان نسب مبارک حضرت رسالت  
 پناهی و احوال با و اجدادش و از اسمعیل بن ابراهیم خلیل عم تا عبد الله بن عبد المطلب بر سبیل احوال  
 و اختصار از باب سیر و تواریخ همام الله نسب مبارک حضرت را بدین موجب انبات نمود و اندک که محمد بن عبد  
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن  
 فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خضیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن زاد بن عدنان بن  
 ادد بن ادد بن ادد بن مقوم بن باحور بن شبرج بن ناب بن السیخ بن یحیی بن یثرب بن بنت بن حل  
 بن قنذر بن اسمعیل علیه السلام بن ابراهیم علیه السلام گویند که اسمعیل را دوازده سر بود از من اولادش قنید  
 از قنایم مقام ادشد و ولایت خانه کعبه و حکومت قبله بر جمیع بلاد متقل گشت چون قنید از وفات یافت  
 ولایت کعبه و حکومت که مختص بن عمر جمعی که بدر مادر قنید از ولایت بود قرار گرفت و بهشت که فرزندان  
 قنید از واد

تقدار خورد و اطفال بودند و مرتب مضامین بن عمر نشود و نمایانستند و ولایت خانه کعبه در یاست  
از قبل فرزندان اسمعیل تعلق با داشت چون مضامین از دنیا نقل کرد ولایت در یاست که در دست  
قوم او ماند زیرا که در آن زمان استیلا تمام داشتند فرزندان اسمعیل به جهت ترتیب مضامین  
و ثبوت سلسله مصاهیرت که اسمعیل بود ملاحظه جانب ایشان می کردند و سخن از ولایت خانه کعبه در دست  
نمیگفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکمل گنج این ایشان داشتند اکثر اولاد اسمعیل از مکمل  
رفتند و در اطراف قبایل عرب منزل گرفتند و چون مدتی نوال بگذشت قوم جرهم بنیاد جریلی  
و ظلم کردند و مقیم از رکذری را سر بخانیدند و بالهای مکمل طلب و خیانت میکردند و دیدها که مردم  
به جهت خانه کعبه می آوردند خود بر میداشتند و چون آواز از ابن ظلم و فساد و قبایل عرب رسیدند  
گفتند که مکمل جای چنین سنت که این نوع ظلمها بر تادیس فرزندان اسمعیل عدم نبوک و نوحه خراجه اتفاق  
مموده کسی قوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه در یاست که بطریق ادب با میر  
و تافایت که شمار عایت و جرمت کعبه و جرهم میکردند و ظلم روانی داشتند با جهت حق قراته بانها  
مضائقه نمیکردیم اکنون چون حرمت صرم بجای نمی آید و مقیم و رکذری را میر بخانید و در اموال خانه  
کعبه خیانت می نمایند باید که از زمین که بیرون رود یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم جرهم  
نبا که شریعت حدود و عدالت با این سخن نکرد و بجنگ نبوک و خراجه نیز لغزم جنگ جرهم توبه نمودند  
و بعد از ملاقات فریقین حق تعالی می در دل قوم جرهم انگذده آمان خواستار صلح طلبیدند عاقبت بهمین  
قرار یافت که ایشان که را با اولاد اسمعیل باز گذارند و خود بابل و عیال بیرون روند قوم جرهم دل  
از مکمل برداشته رئیس و مهتر ایشان عمر بن حارث از حد حجر لاسود را از رکن خانه برکنده صورت  
و آهوی را از طلا که اسفند یا فارسی به بدیه کعبه فرستاده بود با ضلای چند در جاده زمرم  
پنهان کرده نباشند و باز زمین همواره کرد از مکمل بیرون آمدند و باز زمین رفتند انگاه اولاد اسمعیل  
بجمله درآمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و جاده زمرم همچنان پنهان بود تا زمان حکومت  
عبدالمطلب چنانکه غریب مذکور کرد و عدنان بن ادین او گویند که روزی عدنان سواره تنه با

میرفت و بهشت تمام و جوار جبار خداوندی که با او داشتند و عقب روی رفته میان دو کوه بوی رسیدند  
و عدنان با ایشان محاربه بخود تازمانی که اسبش از پای درآمد و می تعلیم میل توبه نموده و شمنان از عقب  
رسیده عدنان التجا ملک منان برده و درین آغوشگاه دوستی ظاهر شد و او را بر سر کوه رسانید و میهم  
بکوش اعدا رسید و همه از اهل آن آواز هلاک شدند و ابن نضر کی از شجرات بنجر با او و صلی الله علیه و سلم  
معد بن عدنان کنیتش بود ضراحه است و عرب تهر تازده را معد گویند چون او بمهر تهر تازده روی بود که بن  
والش از آن کله شت تعجب بدندان بکوفتند بدینچه او را معد گویند و ضراحه از ستایس فرزند آن  
او بود و آورده اند که بنو معد بغایت دیر و شجاع بودند و ضاحه خاک بن معد با اهل نضر بر سر جمعی کثیر از بنی  
اسیر کل تا منته و اموال انجاعت و بتاریج برود و ایشان را اسیر کرد و بنی اسیر کل استغاثه بنجر خود برده و التماس نمودند  
تا در حق بنی عدنان و عافز ماید که تا بلا بر سر ایشان نازل گردد و بنجر بنی اسیر کل روی قبیل و ما آورده خواست  
تا بدان امر قیام نمایند که ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که تا تم التماس فاضلترین  
اولین و آخرین از جمله اولاد و اخداد نخواهد بود و سر بن معد کنیتش بود بهبه است و زرارش از اینست  
گویند که نهنگام ولادتش بدین معد بشکوه هزار شتر قربان کرد و مردم او را با سرف نسبت کردند و ملا  
ممود معد گفت در مقابل چنین نعمتی که خداستعالی بمن از ناله داشت من هنوز این را اندک می شمام  
گویند تراز مال فراوان داشت در حالت نزع وصیت کرد که نقود را بمهر دهنه و قبول را بر بهبه و عید  
را با باد سلم از نذر مال را بنور زندان دیگر و کلاه نذر نضرین نذر او آوردین اسلام بود از ابن  
عباس منقولست که گفت مضر بر ملت ابراهیم خلیل الرحمن بوده و در تقویت ملت ضعیف بسیار پی  
و کوشش نموده و شریعت خلیل الرحمن را رواج داد و بنجر صلی الله علیه و سلم فرموده لا تبوا مضر فانه کان قد  
اسلم گویند حدیثی شتر از شتر عات از سخنان ادست من بزروع شتر عبید الله استه الباس من مضر  
آورده اند که چون دیده بعد از باس بشا هده و مهره فرخته او را دستی یافت لا جرم بالباس  
موسوم گشت و الباس بعد از کتاس فضایل و عروج بر معارج شرف فرزندان ابراهیم علیه السلام را که  
شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته سلوک بلاوی ضلالت می نمودند و با تبارح ملت خلیل الرحمن

دعوت نمود و فرزندانش و کمال دقت و فضیلت و علو مرتبت او در حضرت و منوع یافتن انعامی و ایار  
 که متاعیت او بر میان جان بسته سرالتقاء و بر خط فرمان او نهادند شعاعی در مدح او غنای بسیار  
 در او آفریدند و زنده گانه در رحمت سل بر دی عارض شد مادر فرزندانش نذر کرد که بعد از موت او در سیاه  
 سبج سفت قرار گیرد و بنویسند و از اسمیل بلایس طلب اعتبار نماید چون البیاس در گذشت  
 فرستش و بفرموده نذر خویش قیام نموده در باقی مسرت و بادی سیکنت تا روزی روی در نقاب  
 ترا کشید به روزی بیاس او را مد که از نهجبت گویند که ادراک شرف آبی خود کرده بود یعنی  
 گویند که روزی در عقب خروگوشی و دیدن از او دریافت بنا برین او را بعد که خطاب کرد مذ  
 و با این نقطه اشتباه یافت و بهر تقدیر تا درین کلام از برای مبالغه است بنا که در علامت و نشان  
 خرمین مد که بعد از پدر یادت عرب تعلق بدو داشت و جناب او مرجع الیه و قول او تلقی  
 بود و در وقت رحلت سبزی آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت که نما فرزندان اسمیل پیغمبر  
 که محمد و زکر که از باستان سید به تان نمایند و شب که از آنکه سروری عرب بر شما قرار یافته بخار  
 الی انظلم فرمایند فالصالحا بعد تعالی با اعمال صالحه و اخلاص را که کبریت حلت قدرته تقرب کنید و از هر  
 مستازم و ناسرت باشد اعراض از ان بر نفس خود واجبند و غوغا بر دم داناتم را در خود بخار  
 و هر که از شما قطع کنید با و بوندند و از کفار که شایسته ترویج باشند بواسطه قلت مال اعراف کنند  
 که مال ظل زایل است کنانه بن خرمین کنیش ابو نصر است او را اند که شیبی از شهاب در حجه خود خفته  
 بود او را ز می شنید که با ابا نصر ما ترا ستیم که و ایندم میان ملک و ظاهری و عزت ابدی  
 کنانه گفت کلا یا رب قد اضرت باقی ابی الابد و در حین وفات فرزند را جمع فرموده دست  
 کرد و با صلوات و انصاف میان خلق و از جور و ظلم ترسیت کرد و گفت کونوا الناس بمنزله الانبار  
 و عما هو المم محامات الانبار و الزموا بالحق و اعقابکم اهل الدهر فان الی او صانی بذالک و بذالک او صلیم  
 انفس کن که بعد از پدر قایم مقام وی گشت و قرین عبارت از دست و در المطلق لفظ قریش  
 بنصر جبات مناسبت اند و بجان مناسبات اولاد او را نیز قریش گویند اولی که در مجرای سیب

مستوله بدو ادب مجری که تفرین موصوم است و چون لغز بر سایر قبایل عرب تسلط یافت و در تفرین  
 ملقب گردانیدند دیگران که تفرین ما خود است از تفرین معنی لغزش چون لغزش حال مردم می نمود  
 تا ادب رعایت ایشان کانی معنی بجا آوردن بارین تفرین ملقب گشت و بر یکی آنکه نقد است از تفرین  
 یعنی کسب و ادب چون متعلقان خود را تجارت میفرستاد تفرین استیبار یافت و این دهر مختار صاحب  
 صحابه است و بعضی گفتند تفرین معنی فراهم آمده است و لغز بنا بر آنکه اولاد و اخوار خود را جمع فرموده تفرین  
 لقب یافت و آن بن لغز بعد از فوت پدر بهتر و سرور عرب گردید معاشرت پور ذوالکثافت  
 ساسا بود در مرض موت با پسر خوین گفت کی از صفات نفس از که انت که قبل از وقوع مصایب  
 اذنان حذر فرماید و چون به اختیار عاونه روی نماید بفرموده صبر تحمل میشت کرد و من اکنون در زمره  
 موتی غمخیزم و طیفه آنکشی را که از سب نقدان من در کانون ضمیر خوین مشتمل بآب لب شکلیا بی شکین  
 و بی و این دولت ترا وقتی دست دهد که تعلق الطفا زمین در اطراف و جواب بدن فانی بعید شمار ی  
 و هر زنی و آن قلیل به از کثیر است که قناعت بان منظم کرد و تقصیر که بدست دیگران باشد تفرین پاک  
 چون پدرش وفات یافت تفرین و بدی قبایل عرب و بهتری که یافته بعد از چند کاهی در گذشت  
 او عبیده جلیج توسط او در نسب یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملحق است بدین موجب ابو عبیده بن عامر  
 بن عبد الله بن جراح بن بلال بن وهب بن نمیر بن الحارث بن تفرین غایب بن تفرین از شراف و ضایع  
 تفرین بود و در جمیع امور مقدم بعد از پدر قایم مقامش گردید بعد از مدتی در گذشت و یی بن  
 غایب لمجایی تفرین و حاکم و مطاع و مقبول القول بود و بعد از فوت پدر بر سر رهبری عرب برآمد بعد از  
 مدتی در گذشت کعب بن لوی بعد از پدر مدت الحیات یکفالتة امور و نفلسم مصالح جمهور قیام می نمود  
 و در او آخرا یام حیات با پسر خود مرگفت که مدتی مضرب سیاه و عرب تعلق بمن داشت و در رعایت  
 ایشان طریق و نبات مرعی داشتیم و بر بعضی وصیت سلف عمل نمودم و تکلف با بختایم و یام عوفی نمودم  
 و سنهای قبل از اعمال شنیع زهر کردم و مجلس قوم را با ستماع اهل علم فرین گردانیدم اکنون وقت  
 رحلت نزدیکیست و زود باشد که از نسل تو بهتری ظاهر شود که سروری منار و مغارب آرمی

بدو متعلق گردد و محبت من نتوانست که بپسرن خود را وصیت نمایند گیتی تا بفرزندان خود بطاعت علی بن محمد و  
میشاق شد مذکورات اعمام و نبات عات خود که هم کنون باشند وصلت نمایند و فرمان ان  
سپهر را بجا ازند و گفت ای سبقتل و علم را کار فرمای که غلای نیاید هر که مقتضی عقل و علم کار کند بدانک علم سپهر داشت  
و جنبه نواست و صدق مستلزم غرر شرف و فهم موجب محب و بزرگسیت و وجود قرین فیروزی و من  
خلق مستبکست محبت خلق و عذای تعالی بارانک شد که با حق غرضه ایمان موفقت دارو و در من کسیت  
که بذات او جاهلیت عمر خطاب و عید بن زید و رنوب بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبب اتصال و ازینند  
موجب عمر بن الخطاب بن قتل که جدا در قسمت و درین که بعد از پدر قائم مقامش گردید و قرین  
در جمع انور مقتضی رای و درین او تحمل می نمودند و از موجب فرمانن سر نمیکشیدند با سببیت فقر و  
و ساکنین با و داشتی و در سالها قحط الوان الطمره بر جوان خیانت او مهیا بودی و بوسته فرزند از  
بر ارتقاب اعمال خیر احسان و طاعت و عبادت خالق در عاب و خلاق ترفیب نمودی و درین توبه  
سفر آخرت اهل بیت خود را جمع فرموده گفت که از ابا و اجداد خود چنین استماع نمودم که بهنجری از نسل  
ما ظاهر شود که عرب بملازمش سبل نمایند و کمر افتادی بر میان جان بند مذ مالک جمیع ارض گشته  
لوک روی زمین با او در مقام تواضع آمدن فرود می نمایند و خالغان او مقهور و خند دل کردند و وصیت  
حسنی است که نطفه نبوت را و وصیت مهند الا در ارحام طاهرات که از کفار شنما باشند و معلوم  
شنما باشد که هرگز اصلی که محبت قلبی رفعت و سر که در کارها افرط کند در ورطه عنان افتد و هر که  
در عواقب امور اندیشم نمایند در مقام غرر باشد و سر که در امری شروع کند بی صلبه دانش  
نفس خود را قریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصه تمهت آرد سزاوار ملامت باشد  
و شخصی چند بن سامت و ملامت گردد و فرمود عسبر بن طبری دین پدران شما را ابراهیم  
غلیل و اسمعیل تغیر داده است و اولاد سعد را کراه کرده باید که شما حالت حنیف تمسک نمایند  
که پدر من ملزمن وصیت کرده است و از وصایای مرد بسیار بنظر انداخته و خفا لا اطناب از ابرادان  
بر سبیل تفصیل اجتناب نموده گویند اهل سبک که در حرم تعبیر است ابراهیم که در عسبر بن طبری بن قهم بود و قهم بود

بنی الیاس بن خضرست ابو بکر و طلحه بن عبدالمطلب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مسبب قلات  
اند بنو جیب ابو بکر بن ابی قحافة بن عمر بن کعب بن سعد بن نهم بن مره و طلحه بن عبدالمطلب بن عثمان بن عمر بن  
کعب کلاب بن مره و عبدازید و سروری قبایل عرب یافت سرور قریش و انصار قبله عدنان  
بود عبدازاد که دیده کلاب بچال قضی روشن گشت گفت بنارت باد شما نیز از ان شرف بی نصیب  
نباشند هر که متابعت او نمایند از اوقات عاجل و اجل سالم ماند و ای بائس که عنان لعلیان پیش  
گیرد و سرکشی کند و عقبت این بن بر خلق محضی بود و تا زمان اسلام عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی  
وقاص و در نسب با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم توسط الاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن عاص بن  
بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب  
قضی بن کلاب عبدازید در قایم مقام تعانش کردید نامش زید است و لقبش جمیع و وقتی داوران جمیع از همه  
گویند که قریش را عبدازید بر کند کی صح کرد و صورت واقع جنان بود که نوبتی بنی خزاعه بر که ستری شدند  
و قریش با طرف ملا و تفرق شدند و زید را توین رفیق شد از بنی ربیعہ خویشان ماوری خود استمداد نمود  
و فرقه دیگر از عرب با خود متفق ساخته بنی خزاعه را از که اخلع نمودند و قریش را جمع نموده منازل قسمت  
کرد جمعی که بزبادتی غرض اختصاص داشتند و در اندرون مکه جای داده و بعضی که در مرتبه نازلتر  
بودند در ظاهر که مقام شان تعیین کرد و در اهل قریش باطلع گویند و فرقه دوم را قریش طوایف و بعضی  
انصرفت با بطی از ان بود و قضی از همه خوانندیش که عبدازفوت پدر در ملازمت مادر محمد و شام  
رفت و چند کاهی در ان دیار قامت انداخت چون او را نقضی یعنی عذبی از قبیلہ و قوم و اصل  
بعضی ملقب شد و از اندوه که قریش قضایا می کلبه در آنها قرار میدادند او بنا کرد و دزد و مجلبه شوم  
و عابثی سخن کردن انرا گویند و قضی در آخر ایام حیات اهل بیت خود را جمع آورده بخوی و پیر  
کاری و عبادت خدای عزوجل وصیت فرمود از غضب و سخط الهی تخذیر نمود و بر عایتہ حقوق خویشان  
امر کرد و گفت صفت زبیل و امساک زبان و دست بازداشتن از ناشایست و تا بابت  
سختار خود سازید و لغمه از محلی متداول کنید که موجب ملالت در دنیا و تسلیم عقوبت در عقبی باشد



وعلی قیام نمایند که ذکر را با واحد و ثنای و انشاء و فناء و سایر دوایر کرد و مجدود و بزرگی را به سبیل حقین بکسر  
 گذارید و بعد از اتمام وصیت هر یک از سبلان را بهی نافرود کرد و سیاه و ایالت که را بعد مناف و مجاهد را  
 بعد از دنیا منت حجاب بعد از غری غولین فرمود و انتهای تلافی و میر با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 در سبب با دست به منصب زبیر بن عوام بن فولد بن اسد بن عبد الغری بن فقی بن عبد بن فتن بن قبی نام  
 او غیره که بنیث ابو عبد شمس و مناف اسمی از اصنام است و از غایت حسن و جمال که داشت او را قهر ملکیتند  
 حکومت که از پدر متقل با دین شده بود ملک الطراف با انصاف عبد المناف مبادرت می نمود و انداد را  
 چهار سهر بود یکی ناسم دوم عبد شمس بنو امیه از دی متعصب اند و نوقل که جد جبرین معلوم است و مطلب  
 که جدا علی امام شافعی است مطلبی ازین گویند او کرده اند که ناسم و عبد شمس قوامان بودند و در چنین  
 الفضال از مادر پستانی سرور با هم متصل بود هر چند سعی می نمودند میان اخوین افتراق روی نموده عیادت  
 تهم یک شمشیر میان ایشان فیصل یافت و یکی از باب فرست صورت واقعه را معلوم کرد گفت  
 این حرکت علامت است که اولاد هر دو را برادرانها را مافی الصمیم بر زبان شمشیر نمایند و مهمات  
 محو را با هم حکومت بنی مطلق رسانند عاقبت همچنان شد مدت میان ناسم و عبد شمس عداوتها  
 بود عاقبت عبد شمس را از آنکه افران کرد و میان حرب و عبد المطلب کذا لک و میان حضرت مصطفی  
 و ابو صفیان و حضرت مرتضی و معاویه و امام حسین و زید بلید عداوتها قایم بود و قایم شمشیر در میان  
 و عثمان بن عفان در سبب با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سبب او متقل است بدین موجب  
 عثمان بن عفان بن الی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد المناف ناسم بن عبد مناف  
 نامش عمیر بن ابی طلحه بر تهم که داشت او را عمر العلی میگفتند و ناسم در سال قحط از کوفه شام رفت  
 و از آن طایفه ای که از آنجا به جند مجازند که بعد از آن حنبلیان نباید با کرده بحرم آورد و هر روز دوشتر  
 و بنجه و ناها خشک و کاش که ستمه و غیره کرد و روزی در نوبت بر غریبا و فقره تقسیم می نمود و ظل  
 کسی که در حرب نهان ترید نیافت کرد او بود ازین طبق بهانتم گشت به سنی چشم کشی است  
 و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که ناسم عبادت از شکستن نان است و کما سه و ناسم در کاه و

ضرب القتل بود و در محاصرت بی بدل انچه احوال نبوت مصطفی از جنان می فرستید که سر که نظر بود  
انکه می تاب دیدن او نیاوردی و بهشتی بی بر زمین نهادی و معنی از سلاطین که منتظر ملت میسوی بودند  
انچه را از اخبار محادی دانستند میل معاصرت اومی نمودند از انچه سر قتل قصیر رسوله با و فرستاده  
مخبره که در شبستان حضرت داشت بر روی عرض کرد یا ششم از قبول اناس او عراض نمود افرام امر  
بواسطه خواب که دیدی را در مدینه از ان شرف قبیل بنی نجار که بر بور عقل و کباست محلی بود در محاله نگاه آورد  
مشروط با که در وضع محل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را که برده چون بعد المطلب متولد شد  
یا ششم بیانیام رفت و در غرض و کذا از توابع و شفقت میفرستد به نام نزع و میت فرمود که کان  
اسمیل سفیر و علم نزار و کلید خانه که را که از بداران به پسران منتقل می شد بعد المطلب به نام و آریام جوانی عالم  
فانی را در دوع فرمود قبر و دران دیار مشهور است گویند یا ششم به پسر داشت اسم که پدر و مادر علی بن  
کرم اسم و بهر است و فضل و اوفیقی و بعد المطلب که به پسر است و امروز در روی زمین یا ششمی  
سنت الا از فرزندان عبد المطلب به از باقی فرزندان یا ششم نسل مانده و انکه علم عبد المطلب  
بن یا ششم نام او ششم است و بر عبد المطلب حسبت ان گفته اند که عمر و مطلب چون او را از مدینه  
بکه آورد بر پس شتر خود سوار کرده بود و انقار بی تاثیر کرده و جامه تا نما سبست مردم را کمان شد  
که بنده مطلب است تا انکه از مطلب پرسیدند که من ندا گفتم که عیدی بهته که شرم میداشت که او را بآن  
حال گویند که برادر زادوست پس بعد المطلب مشهور شد جمعی دیگر میگویند که نام او عبد المطلب است و غیر لقب  
اوست زیرا که چون از مادر متولد شد بعضی از موی سرش سفید بود و کنیت او ابوالمطلب است و من  
اولا او عارت بود و چون عمر مطلب وفات یافت ریاست بهتری که بر عبد المطلب قرار گرفت  
و کلید خانه که بهر است و می منصب محاذ خانه بر بی او مومن بود و ابل که تمام مطیع و منقاد او گشتند  
و تعلیم و احترام او باقی انچه می نمودند و کاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد در قدم او پیش میفرستند  
و در یزد سید محضرت فرست میبختند و مهم ایشان کفایت میت بر برکت نور محمد بی  
صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی او میبخت گفت گویند که ششم عبد المطلب بود و به پسرش و شتر را

گفت اما پسران اول حادث دوم ابو طالب سوم زبیر چهارم ابولهب پنجم عبدالحق ششم مقوم هشتم  
ضرار نهم عبدجند که پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است نهم حمزه دهم عباس اما دختران بیضا و پرو  
و عاتکه و صفیه و داروی و عاتکه را در یک مادر بودند و حمزه و امیمه ازین جمله عبدجند پدر حضرت و ابو طالب  
و زبیر و مقوم و بیضا و امیمه و داروی عاتکه از یک مادر بودند و حمزه و جعل و صفیه از یک مادر بودند و عباس  
و ضرار و نهم از یک مادر بودند و حادث و ابو طالب و سحکدام برادر و خواهر عیالی نداشتند از اعمام  
پیغمبر صلعم غیر حمزه و عباس سلمان نشسته اند ابو طالب و ابولهب زبان اسلام را دریافته  
اند لیکن توفیق مسلمانی نیافتند و از دعوات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عاتکه و صفیه و داروی را سلام دادند  
اندر باب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چنانچه زفرم که در زمان سابق انباشته شده بود و چنانکه  
قبل ازین مرقوم ملک بیان گردیده عبدالمطلب باز او را خبر نموده بداساحت و کفایت ظهور چاه  
زفرم چنان بود که عبدالمطلب شی در واقعه دید که شخصی با و گفت چنانچه زفرم را بکن عبدالمطلب بیدار شد  
نداشت که زفرم صحبت تا نوبت دیگر در خواب دید که بدو گفتند که زفرم نیست که از اثر ضرب  
جبریل از زمین بیدار شده و سبب تندرستی یاراست چون عبدالمطلب بیدار شد هنوز بروی  
میشبیه بود که محلان کجاست و کلام موضع خبر بیدار کرد و گفت خدا یا سرین واقعه برین نکشت  
گردان تا نوبت سویم در خواب با و گفتند چاه زفرم را فرو بر قبالان دوست که آنها را و صف  
و نایله خوانند بجا قریش قربانی کنند و شاید مورچه بود چون بدانجا رسیدی کلافی سفید بیاید بنهار  
بر موضعی فرو برد که بجا سر چاه بود عبدالمطلب از خواب بیدار شد با موضعی که او را نشان داد  
بود رفت و در آن روز یکس پرمن داشت حادث نام که او را با خویشین بردوشین با خود  
برداشتند بدان موضع رسید لقطه نظرشانی می بود تا کلافی مهوود یا مدو بان دستور  
که گفته بود بدست قرار بر زمین فرو برد نگاه عبدالمطلب یقین شده گداز چاه مشغول شد قریش خبردار شدند  
منع وی نمودند و گفتند با کله ازیم که میان بنان ما فی اصناف و نایله چاهی فردبری و ابا او  
مخصوصیت برخواستند عبدالمطلب بمالفت همت آنکه حق تعالی عبدالمطلب توفیق داد که با یکس

بر سایر قوم قرین فایز آمد قرین دست از او باز داشتند پدر و پسر سر و بکندن چاه مشغول شدند چون  
مقداری از زمین بکندند و سنگها و نشانیها پیدا شدند عبدالمطلب که الحال بدیدار شدای بگفت چون مقدار  
دیگر کنند بنده سلاها و آن دو صورت اموریه از طلا که قرین بخوار سر نود ظاهر شد بد چون قریش  
خبر یافتند آمد عبدالمطلب را گفتند که نصیب ازین اموال ما ده عبدالمطلب گفت اگر چه شما درین مخفی نیت  
زیرا که درین امر هیچ اعانتی داد ندیدم لیکن من امانت هم با شما قرعه برآم ایشان را نمی شنیدند عبد  
المطلب اموال بر دو قسم کرد و او را به دو راسی و اسلمه را قسیمی و قرعه بنام خانه کعبه بقیل فرمود و دیگر می  
و دیگر می بنام قرین و یکی بنام خود چون قرعه زدند او بر بنام کعبه برآمد و اسلمه بنام عبدالمطلب  
و قرین را چهری رسید عبدالمطلب آن سال که بنام وی برآمد بر محل خانه کعبه صرف نمود و در  
انین برای خانه کعبه ساخت و چون عبدالمطلب از خرابی راه فرم فارغ شد آب پیدا شد عمارت  
انها که مشهور بود به تقدیم رسانید و بدان واسطه قافله و جاده عبدالمطلب بخت نمود و در همان روز عبدالمطلب  
نذر کرد که اگر حق تعالی او را دیر پسر دهد و بعد طوبی رسد یکی از ایشان قربان کند حق تعالی او را ده  
پسر ازانی داشت و چون همه بر حد طوبی رسیدند خواست که بنذر خویش و فاکند صورت حال را با پسران  
گفت ایشان گفتند اختیار ترست که اگر همه را قربانی کنی جایکی عبدالمطلب از اطاعت پسران مستور  
الکاه قرعه بیارد و پسران بر کی نام خود بر القرعه نوشته اند قرعه را گرفته بخانه کعبه رفت و قرعه  
را با بنداحت قرعه بنام عبدالمطلب برآمد و حال آنکه عبدالمطلب از تمام فرزندان و مستتر می داشت  
بهیته که نور محمدی در پستانی او می ناخت و بسیار صاحب جمال و شجاع و بهلولان و شیران باز بود  
مع ذلک چاره ندیده دست او را گرفته بقرآن نگاه بریدار بگفت قوم قرین چون ازین معنی واقف  
شدند به نزد عبدالمطلب آمدند و ازین امر بی وضع کردند عبدالمطلب گفت ندیدی که کدام به چار کنیم آووه  
انکه در آنوقت زنی کانه بود تعقل و کیا ست مشهور و قرین من بروی ظاهر شدی و او را انعام  
نیمی خبر میکرد و سخن آن زن محبت بیان مریب مانند می بود و قرین عبدالمطلب بان زن دلاله  
گرفت و انکه این شکل را او تواند عمل کردن بنابران عبدالمطلب با جمعی از معاصد قرین مردان کانه نوشتند

در صورت واقعه را مودع او را اینده از آن گفت امروز بروید و فرمود با آید تا به نیم که انشب قرین بن  
چهره سکوی روز دیگر چون پیش کا نه رفتند گفت و تبه مروی در میان شما چند است گفتند  
ده شتر گفت و ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و قرعه زید که بنام شتران قرعه  
برآمده شتران بجای او قربان کنید و اکثر بنام سپهر برآمده ده شتر بنمزاید و قرعه ادا زید تا زمانی که بنام  
شتران براید قربان کنید که آن شتران فدای او شوند عبد المطلب و قرین جمله فرم شدند و گفتند  
اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود را ضمیم بس بفرمان کا ما نیستند و در شتر آوردند و در مقابل عبد الله  
و قرعه ادا خستند بنام عبد الله برآمد همچنان شتران ده ده زیاده و یک دند تا بعد شتر رسید اگلا  
اگلا قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خدا تعالی را می شناسد با کله شتران فدای  
عبد الله شود عبد المطلب حق تعالی بجای آورد و فرمود تا شتران را قربان کنند خاص و عام را از آن  
لیضبی دهند و در خوش و بطور و سبب عین از آن خطی یافتند و دقه کامل از آن روز در میان قرین  
در سایر عرب صد شتر گفت و چون ظهور نبوت و اسلام شد بنحوی که صلی الله علیه و آله سلم نیز از  
مقرر داشت و از غیبت حضرت فرمود که انا ابن الدغین یعنی من سپهر در خیم اسمعیل و عبد الله علی  
شرف و منزلت بدان واسطه بفرود و خواجه زنان صاحب جمال هاشم ادبی شوند و بر سر راه او افتد  
عبد الله را بخود بخوانند و سید بن عبد مناف گویند که عبد الله کمال  
نسب و جمال حسب لطیف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق از جوانان قرین منتهی ممتاز بود و در خوبی  
و ملاحت یوسف عبد خولین بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبائی او طاهر خلق افتاب  
رسالت احمدی از بهره و لغو زاد با سر آورده اند انشب که عبد الله بوجود آمده اهل کتاب معلوم  
که بدینهمه افراترمان در وجود آن زبر که عامه صوف بصفه خون آلوده که می معصوم دادان جامه  
شبهه کردند در دست ایشان بود و در کتب اسما خوانده بودند که هر وقت که آن خون  
تازه گردد و قطره های خون ازان جامه فرو چکد علامت تولد بنحیر افراتر است و با نسب  
اهل کتاب دشمن عبد الله بودند و ما می بقصد او از اطرافت بکلی می آمدند و حق تعالی شتران را از آن

از عبدالله گفت می نمود از پنجاه که دوزی عبدالله رسید رفت و دو روزی از طهای اهل کتاب بیشتر  
نایز بود از جانب شام عقب عبدالله آمدند تا که در آن روز در محراب رسیدند و سبب بن  
عبد مناف که بد آن خاتون بود در گوشه و یکی بعد مشغول بود چون ایشان را بدید خواست تا بجای  
عبدالله بر داند و بد که همواران حبل از غیب ظاهر شدند و آن کرده را از عبدالله قطع کردند و سبب  
بن عبد مناف چون آن گرفت عبدالله من ابد کرد و بر او عید شد که آمنه دختر خود را بر نی  
بوی و بد بخانه خویش آمد و با اهل خود آنچه از عبدالله دیده بود بگفت و گفت که من بخوام که دختر خود را  
بر نی عبدالله و هم در سر انجام این مهم از مادر آمنه استخوانه حبس وی و سبب بعضی از دوستان  
جلو این سنی را عرض عبدالله المطلب رسانید و حال که عبدالله المطلب نیز میخواست که عبدالله را که خدا سازد  
و شخص می نمود که هر گاه زنی یافته شود که بشرف و عجب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون  
خبر دادید و سبب المطلب رسید بان و صلت بسیار راضی شد از طیفین سلسله مناکحت استیجاب یافت  
و در دیگر عبدالله المطلب را با خود همراه ساخته بمنزل و سبب می آورد که با آمنه عقد کند در راه  
بازنی که در فاطمه بنت مر بکفیتند باز خورد و آن زن از اهل زبان عرب بود و علم کتاب  
بسیار داشت که کتب الهی خوانده بود چون فاطمه بنت مر بکفیتند با او در روی نظر کرده نور محمدی را  
در پستان عبدالله بدید با وی گفت ای جوان هیچ میتوانی که بمن فتی کنی و دهشتن که فدای تو قربان  
کردند تو هم عبدالله زفاقت پدر خود را بیانه ساخت از دور گذشت پس عبدالله بخانه سبب  
رفت و بعد از عقد مناکحت با آمنه صحبت داشت آمنه نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم را که گفت عبدالله  
عبدالله معاودت نمود پیش از آن زن آمد و گفت ای یکن که میگفتی چون می شود آن زن چون  
در روی عبدالله بدید نور زیاقت با وی گفت عبدالله از آن که از من دور گذشتی با هیچ زنی صحبت  
داشته گفت آری با جلال خود آمنه و دختر و سبب بن عبد مناف آن زن گفت اکنون مرا با تو  
کار می نیست چه نور می در پستان تو دیدم خواستم که آن نور را باشد خدا متعالی کس دیگر را خواست  
او با سبب معاودت آوردند که در هم جاوی الا اخر شب و در شب نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم از عبدالله

شد و در آن شب حضرت حضرت خدیجه علی خاتون بهشت را آمد که در آن باب جهان بگشاید بهشت تعلیم دهد  
که استقامت در وطن آید و بگوید و طایفه آسمان در آن شهر و در آن شهر آمد و در آن شهر آمد و در آن شهر آمد  
که بهشت کرد و در صبح آن شب تمام آن زنان سرگشته شدند و در آن شهر آمد و در آن شهر آمد  
سایه روگشته سرسبز و میوه دید تا که تو قیاس بر آن فریاد کرد و در آن شهر آمد و در آن شهر آمد  
و گفتند ای پشیمانی ما ترا چه میشود و گفت هلاک یکدیگر شدند بهشت گفت این زن یعنی آنمه محمد است  
منه که حضرت دنیا و آخرت با دست دیگر بعد از این هیچ بت را نپرستند و ادبوت خواهد شد  
بغیر قاطع که عبادت افعال نباشد و افعال را نیکند و زنا و فحشاء را حرام سازد و در آن شهر آمد  
مبا جدا راسته دارد بعد از آن ما را هیچ نمی آید دنیا نخواهد ماند و محال حمیده و لغت پسندید و اوست  
محمد موجود است امر معروف و نهی و نیک و اتفاق احوال و صلوات عام دیوان گفتند غم مخور که در خاطر ایشان  
ارزود که سبب گمراهی باشد و در آن شهر آمد و در آن شهر آمد و در آن شهر آمد  
شوند پس سرور گردید و در صبح آن شب تخت با دشمنان نیکوکار شدند و زبان طوط  
از کار باز ماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و آرد و اندک که بنی از آنکه آنمه بنی حاکم شود  
و در قرین چند سال خشک سالی و قحط بود چنانکه درختان سر نمیشدند و چهار بابان ایشان لایق  
شدند چون آنحضرت عاظم شد و در آن شب ما را از آن شهر آمد و در آن شهر آمد  
گشتند به بکرت بنی محمد صلی الله علیه و سلم و حضرت نه ماد تمام بهشت و نه کم در شکم مادر بود آنمه میرود  
که گفت واقف گشتیم که من حامله آم زیرا که هیچ نظری نداشتم چنانکه زنان حامله را می باشد لیکن این مقدار  
بود که میض من انقطاع یافته بود بعد از آن شما را از ابتدا راجل در میان خواب تو چند گرس با من گفت  
بسیار میدانی که که آب تنی کنم نمیدانم گفت بدرستی که بید این است یعنی بنی ایشان از آن روز و قرین  
شد که محل دوم چون نزدیک ولادت رسید با من آمد و گفت بگو عید تا بعد الواحد من شرعی است  
و بعد از آنکه نام کن که نام او در تورات و انجیل آمده است و در آن قرآن مجید آمده است و هم از آنمه  
منقول است که گفت محمد در شکم من بود که دیدم که در واقع که نوری از من جدا گشت که همه عالم باین نور

گفت و اکثر اهل سیر بر آنند که آنکه هیچ فرزند و دیگر غیر از پسر صلی الله علیه و آله و سلم حاصل نشده و بعد از آنکه را نیز  
هیچ فرزند و دیگر بود غیر از او و آنحضرت هنوز در شکم مادر بود که پدرش عبدالمکدر از دنیا رحلت نمود  
فصل دوم در کیفیت ولادت حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بیان واقعاتی که از تولد  
تا زمان ظهور نبوت رو نمود و ظهور اهل سیر و تواریخ و همهمه که بر آنند که آنحضرت در سال قبل تولد نمود در ماه رجب  
واقعه قبل روی نمود حضرت حق تعالی بر بخت مقدم دی بلیه صاحب فیل از مکه و ابایی آن دفع نمود و اهل  
و دود سال از سلطنت انوشیروان عادل گذشته گذشته بود بروایت اکثر دانشمندان ولادت آنحضرت  
در ماه رجب ماه رجب الاول روز دوشنبه بوقوع بوسته و درین باره روایات دیگر نیز منظر رسیده  
لیکن آنچه واضح و انشهر روایات است که اکثر علماء سیر و تواریخ بر آن اتفاق دارند بر آن اختصار افتاد از آنکه  
مروست که در چین وضع محل در انشب آوازی عظیم شنیدم و از آن نهایت ترسناک گشتم  
درین اثنا دیدم که مرغی سفید جل خود را بر سینه من مالید تا آن ترس از من زایل گردید و انگاه دیدم که  
طرفی من نهاده بر شربت سفید بنداشتم که شیرست و حال آنکه نشسته بودم از روایات مسلم  
از عمل شیرین تر یافتیم بعد از آن نوری از من ظهور کرد که خانه و سر و دجله روشن شد زمانی دیدم که با طاهر  
باقامتها بلند خون نخل باسن و طلعتهای رنجا چون افتاب شارق گردید و در آمدند و بتهدیدن قیام نمودند و من  
در چین طلق تکیه بر ایشان کردم و تعجب نمودم که آنها که میگویند از کجا آمده اند گفتیم ای کاهن علیه السلام طلب خاطر فرمود  
الکاه و بیای طولانی دیدم در غایت سفیدی از آسمان تا زمین رسید و ندای شنیدم  
که او را از چشم خلافت الکاه دارید و مرا خا چند دیدم که متقارن ایشان از مردم و با آنها از با قوت  
در جمعی مردمان دیدم که در هوا ایستاده بودند در دست ایشان ابرقهها نقره بود و بشرق من از غایت  
سبب متعجب گشتم درین حالت پرده از چشم من برداشتنند تا در ساعت مشرق  
و مغارب زمین مشاهده کردم دیدم که سه علم منصب کرده بود یکی در مشرق یکی در مغرب و یکی بر بام  
خانه کعبه درین انجا محمول شده و دستهای خود بر زمین نهاده و بر سویی آسمان کرده بدو زانو آمده و گشتن  
حدود را فرو گرفته اشارت با گشتن سیاه میکرد و چنانچه کوبان شبیه میکرد الکاه بر زبان فصیح گفت



لا اله الا الله اني رسول الله بعد از آن متوجه کعبه شدند پس چون رفتند آنکه گوید که چون محمد متولد شد سه نفر ظاهر شدند  
و در صورت یکی ابرق نقره و در دست یکی اذان ایشان طشتی بود از زمرد سبز و در دست  
دیگر صیر باره سفید بود محمد را در آن طشت سبخت دست بسته و در آن صیر سبخت و بندی  
که گویا از مشک آفرود بر وی بسته که درین وقت دیدم که ابر باره سفید از آسمان فرود آمد  
و او را در برگرفته از چشم من غایب شد بعد از آن ندای شنیدم که محمد را بشارق و مغارب  
زمین بگردانید و عرض کنید و برابر تمام روحانیان جن و انس و او را صوت آدم در وقت نوح  
و رحلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل دست امحاق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صراط یوسف  
و او را در پیشی و در میسی از آنکه دارید و بعد از زمانی ویرا باز آوردند و صیر باره چپین و گویند می گفت  
بیخ بنج محمد تمام دنیا را قبض کرده و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی درآمد باذن اله  
تعالی آنکه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دیان بدان وی نهاده و ضایحه کتو تر بجه خود را طعم دهد و بوی چهر  
میداد و محمد با کشت اشارت میکرد و مطلب زیاده ای می نمود بعد از آن با او گفت بشارت باد  
ترا ای محمد که سید محمد پیروزان اولین و آخرین خواهی بود و انما ال این سخنان گفت محمد را بمن سپرده  
بازگشت و اندوه بسیار برین سبب تیلایافته متحیر شدم و گفتم که قوم من که اندک گویا نیستند اند  
درین بودم که ناگاه عبدالمطلب را بدو گفتم امشب در خانه کعبه برقع نیارزد و حاجات شما بجای شتم  
که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام مسجد آمد و زبان فصیح گفت افتد کبر خدای محمد جل ذکره این زمان  
سرازمندی اضمحلال گردانید و بل که بزرگترین تباران است دیدم که برومی در افتاد و ندا  
رسید که آنکه را سبیری بوجود آمد و محراب رحمت برومی نازل گشت و شستی از فردوس  
او زدند تا ویرا در آنجا بنشیند و محمد خلق را از ظلم خلافت برداشتنای هدایت خواهد آورد  
و بر کافران خلافت معیوبت کرد و مسلح منیر و داعی و ناصح محبوب و خلائق با شنندای فرشتگان  
کواه باشد که متقاضی خزان و محالک با و از آنی داشتم عبدالمطلب گوید که چون این سخنان  
شنیدم حیران شدم که آیا در خواهم یا بیدار چشم خود را مالیدم خود را بیدار بافتم متوجه خانه تو شدم

تا این فرزندان اندمیدند بهیم بنجاب نه تو در آمد و تو بدین حال دیدم اکنون دو دو با من میفرمودند و بسیار  
بنیامنه گفت بیات تو او را توانی دیدم شخصی شستی از مردم سبزه در کوچه محمد در آن طشت غسل داده گفت  
این کس را تا سه روز کس بنجای عبدالمطلب نشیند و بر سر آینه آمد و گفت او را بمن نمای و الا ترا با خود دهم  
میکنم آنه چون چاره ندید گفت محمد در فلان خانه است در صوف سفید بچین برو تا بنی عبدالمطلب  
چون بر در خانه رسید شخصی مهیب دید که شمشیر سیاه مقصد او کرد و گفت باز کرد که بکس مجال ندارد  
که او را ببیند تا هیچ طایفه از یار و فارغ نشود لرزه بر عبدالمطلب طاری شد چنانکه شمشیر از دستش  
نیفتاد خواست که بیرون رفته قریش را ازین موردت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از کلام باز ماند  
تا به دفع روز نهمی نتوانست گفتن و بر دایمی تا سه روز بعد از آن عبدالمطلب آن سرور را دید بسیار  
خوشوقت گشته و پر برداشته و بنجانه کعبه برد و بر محمد نام کرده بنجانه آینه باز آورد و گاه در حجره نشست  
تا مردم او را تهنیت گفتند و شکر گشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزندان خود را چه نام  
کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام را بهت چه بود بلکه از ابا و جد او تو بکلام باین نام موسوم  
نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین مستوده باشند نبوت پوسته که یکی از اجداد یهود در که یوسف  
نام داشت روز دیگر از ولادت پنجم صلعم بنهمین قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما که هست  
که او را دوش سبری متولد شد و باشد جواب دادند که انکس عبدالمطلب است یوسف گفت آن مولود را  
بمن نمایند یوسف را بنجانه آینه برد و در حضرت را در قاعی پیاده نزد او آوردند در چشمه با مبارکش  
مکرست و بمن الکلیف حضرت را احتیاط کرد و بر زمین افتاد و تغییر تمام مجال او را یافته گفت آنکه اگر حدیث  
توریت راست آمدی کنیز از قریش ابا حاضر بودند و بروی خندیدند یوسف گفت بر من خنده می  
کنید بخدا که این معشر قریش که این پنجم است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر علیه او بمبارق عالم افتاد  
یا بداین زمان نبوت از نبی امیر کل انتقال نمود و این خبر در طلائع تمام یافت از باب سیر و طریق  
او تو را ند که در شب ولادت حضرت سید المرسلین در همه روی زمین هر کجا بتی بود و بنجانه سیر کون  
افتاد و ایشانرا انحال نجابت و شمار و کمران آمده اند باز است کردند و بعد از خط باز سیر کون شد

و باز بجای خود نهادند با رسوم سرکون افتاد و آوازه‌ی از جوفت آن سبب برآمد که خبر در وجود آمد که در وقت  
مژده تمام روی زمین بخوار و دست‌کنده تان تمام روی زمین و از جمله حوادثی عظیم که در شب ولادت  
روی نمودگی آن بود که طاق کسری نوشیرون در انشب در اصطلاح کوزه و مانند خنجر چهارده گنگله از آن  
بهشتاد و کسری بهشت احوال بسیار خالفت و ترسناک شد و شکون بدگرفت برای خود و لیکن آنها را میکرد  
دخند و قلع قرع و دغدغه خاطر خولن از مردم بهمان میکرد تا روزی بر سر خولن نشست و خواص  
دارکان دولت را جمع کرد و در همان روزی که توی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده  
فارسیان بمرد و پیش ازین مدت بهر سال هرگز خود بدان راه نیافته بود و این واقعه نیز علامت‌ها  
کسری شد و بهر آن مجلس موبد بدان یعنی قاضی القضاة محبوس گفت من بدان شب در خواب دیدم  
که شتران کهن اسیان عربی را می‌رازند تا از دجله گذر کردند و در بلاد فارس شش‌تنه کسری  
چون از موبد بدان این واقعه نیز شنیدند با موبدان گفت این چه تواند بود موبدان گفت حادثه  
در مکه عصب واقع شده باشد کسری بخوان بن منذر که از جانب او فرمانروای مکه عصب بود  
نوشت که مردی که عالم و دانا بود نزد ما ارسال غای که مشکلی چند از دجله کهن بخوان عبدالمسیح بن جبار  
عنانی خواهر زاد مسیح کاین که نهمه از اوصاف سابقا در قسم دوم مرقوم کالک بیان  
که دیدیم بهر کسری حالات گذشته را عبدالمسیح باز را زد و گفت این امور دلالت بر حادثه  
میکنند بخوام که دانم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم بجواب این سوال حال منست سیلح  
که در شام منزل داد و پس کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال بجانب دی روان شود جواب سوال  
من از وی معلوم کن پس عبدالمسیح بجانب سیلح روان شد چون بمنزل وی رسید نزد وی درآمد سلام  
کرد سیلح در سکرات صوت بود جواب داد عبدالمسیح متی چند انشا فرمود بمفهوم آنکه آبا کواست  
و نمی‌شنود بزرگ من با خود صوت بر وی عارض شده امی فاضل چنانم عبدالمسیح خولن تو که کسری  
بادشاه محم مرفراستاده نزد تو عمل مشکلات چند که از مکن منیب بظهور رسید چون سیلح  
این احوالات شنید بهر راورد و در جواب عبدالمسیح بیان فرمود که ای کاهن منین منیت که عبدالمسیح

بجانب سبط بر بنیان سواد فرستاد و ترا با و شامل ساجان صفت استغفار و اقوامند که عباد  
گشته بکشت چون تزلزل یوان کسی و بختادن کنگرایی ان فرد مردن التماس و جواب  
دیدن مودان ششتران تنه سرکش آسان عربی بیکدیگر نیندازد و بگوید که ششترای عبدالمسیح  
و قتی که روان شد و دو خانه سیاه و فرزند و در با جبر سلطه و میر و تشکله فارس و قسطنطنیه ان بیاید  
که علم نیست صاحب یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر عامه عباد و برافرازند و بالیان آیات کلام  
زبانی بفرموده قرآن عداوت نمایند سلطنت و حکومت عجم از فاندان ساسانیان انقطاع یا بدلیکن بعد و  
کنگرایی یوان بهاد و کس از مردان و زنان از ساسانیان حکومت کنند بعد از ان دولت ایشان  
زوال یا بطریق چون این کلام تمام کرد و بختاد و بمرد و عبدالمسیح مراصبت نمود و بچهار حال شنیدند بود و سوزن  
داشت کسری گفت تا زمانی که از ماه بهار و ده کس حکومت کنند تا مدید یا بد و بدشت که مدت  
سلطنت انجاعت چون ملک سابقه مثل حبش و صغاک و فریدون و فراس یا پنین و فراد خواهند  
کشید و بدشت که سلطنت و کس از ایشان در مدینه بهار سال انقراض خواهد یافت چنانکه در  
کتاب عجم که شدت که از فریدون و صغاک جم غنمان عرب خسران عجم هم خاک دارند و بالین  
خشت خوش آنکس که بفرغم نکی گشت که از رضای حضرت صلی الله علیه و سلم واقعات ان جمیع  
امحاب سیر و تواریخ برانند که اول کسی که بنیبر را شیر داد توبه کنیزک ابولسب بود بنیبر سر خود مسرور و غم  
بان واسطه اخوت رضاعیه در میان حضرت و فخر بن عبدالمطلب بود چه توبه کنیزک فخر را بنیبر شیر داد بود  
و بعضی از مشایخ ان سیر او رفتند که حضرت رسالت پناهی صلعم حضرت روز شیر داد و خود آمده بعد از ان توبه  
حضرت را چند روز شیر داد انگاه علیه عهد بهجت رضاع حضرت متقدم شد از بن عباس سرور  
که از شریف و کولیم عرب را دستور آن بود که اول و خود را بموضع میدادند تا زمان ایشان بفرار  
بابل باز و از خولش با شتر حشمت شمول تواند بود ایضا اتحاد مراض بهجت ان بود تا طفل نشود و نمایا بدقه بوا  
که لغابت کرم بود بنا بر ان اطفال محذو لیم مضاعف داده با طرف قبایل میفرستادند تا در جای  
که لغت و ماره و طاهر با شتر حشمت باشد برورش یا بند و زبان مضاعف نیز بکوباری نمود و طبع

و هو جو غده و به مادر و فصاحت و بلاغت مولود و فعلی تمام دارد پس هر سال در ولادت و فصل  
ربیع و ضریف از اطراف و محالی که عورات مجرم می آمدند و اطفال شرف و اکابر عرب را  
برسم رضا بنیازل خود می بردند تا مدت ارضاع ایشان تمام رسید این عباس گوید که از علمیه  
مردست که گفت اهل قبیله مادر سال ولادت بنو عمر علی صله الله علیه و سلم در منحنی و شفت قحط مبتلا بودند  
و برای ساقش ردد میکردیم و مادر را ز کوشی بود که از لاغری برافتمی توانست رفت و سپرد  
شتر مادر داشتیم که یک قطره شیر بازا است و مال از شتر بنوعی بیکدشت کریمان از مصفت  
او عاجز است و بران شفت و رحمت شکر خداوند تعالی بجای آوردیم و من در آن ایام عالم  
بودم و سه روز طعام نخورد و بودم چون وضع حمل می نمودم ندانستم که آن ناله از انحر جوع بود یا از آزار  
وضع حمل ناشی از بسیاری که پهلوی و جوع مرا خواب نبود تا آنکه خطه چشم من کرم شدند در واقعه  
دیدم که شش من مرده است و در جوی آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و گفتم ازین آب بیاشام تا شیر  
تو فراوان گردد و غیر درکت ترا حاصل آید پس از آن آب بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود آنجا که آن  
شخص گفت ای صلبه باید که بطعمی که روی که ترا نهار روزی کس او کرد و نور ری ساطع از آن  
لبه با خود همراه خواهی آورد تا توانی حال خویش از مردم مخفی دار چون بیدار شدم آن جوع در خود یافتم  
و دستام بر شیر بود و اهل قبیله من در منحنی و رحمت روزگار میکردند تا آنکه زمان قبیله سعد  
فصل طهار که گردن شیر با ایشان اتفاق نمود چون بجای طهار رسیدم که با تنی از غیب ندا میکرد  
که بیا ایند و آگاه باشند که خداوند تعالی حرام گردانید امثال بر زنان که دختر آرند میرکت مولود می  
کند در قریش بوجود آمد و خوشا بستان که در شیر دهم ای زنان نبی سعد بستانید تا آن دولت  
دریابید چون زنان آن قبیله آن ندانستند متوجه حرم شدند و دراز کوشش من از غایت  
لاغری برافتمی توانست رفتم مانند دهر چند دراز کوشش را میسر ندادم نمی توانستم که با ایشان  
رسم پس در رفتن شتاب میکردم تا ببلد رسیدم زنان قبیله سبقت نموده بودند و بهر وضعی که در  
قبایل انحراف و مال داران قریش بود همه را گرفته بودند و من هر چند گشتم هیچ رضی نیافتم و غمناک

شدم و اندام این طایفه را که ششم که هر یک از آدم و محمد و علی و ابراهیم گشت و درین اندیشه بودم که ناگاه مردی  
دیدم با عظمت و هیبت پرسیدم که این کیست گفتند عبدالمطلب است بزرگ که در مدینه که ای زنانه  
شیر و آب چکن باقی ماند در میان شما که طفلی یافته باشد پس من نزدیک او رفتم و گفتم که بگوئی من گفت  
نام تو چیست گفتم حمیمه زن نام از بنی سعد بلندی کرد من خراج هر دو حضرت یکوست سعادت و علم الهی  
ای صلیبه نزد من کودکی هست بنهم است خیر و تمنی از تنیم مترفع نیست اگر تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه  
او در تو حاصل آید گفتم بروم با تو هر خود منور است کم گفتم برو چون زودتر بروم و قصه با دی گفتم وی  
گفت زود برو و آن فرزند را بستان خواهی زاده داشتیم گفتم تمام زنان بنی سعد اطفال بدر زنده می  
بروند و تو تنی را با وجود میری که غیر از نفقت چیزی حاصل نخواهد شد گفتم و آنکه کویرا فراموشم اگر چه تمام است  
اما بعد وی عبدالمطلب امید میدارم که خواجه که دیده ام که باطل نشود پس باز ششم نزدیک عبدالمطلب آمدم  
و گفتم طفل را بیا عبدالمطلب در گشته گفت خداوند این را مجبوره گزید و آن الهام شود بمنزل گشته  
من از عقب روان شدم تا در آوردم و در سبزی آمده مادر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زنی دیدم صاحب  
مجال عبدالمطلب شرح حال تو من با دی تقریر کرد پس آمده دست مرا گرفت و در خانه در آورده محمد  
سلم در آنجا بود در جامه صوف سفید چپیده بوی مشک از آن میدید چون او را باز کردم دیدم عاقل  
حسن و جمال دی شدم دست بر سینه اش نهادم بقی فرمود و چشمها گشاد و نوری از بین مبارک  
دیدم چشید پس و بر برگزیدم و بر کنایه خویش نهادم دستان راست در میان دی نهادم شیر  
یا شاید بستان حبس گفتم که بوی دهنم نکرفت و من به از بستان راست تناول کردی  
دستان چپ برای برادر رضاعی خود بگذاشتی علیم گوید که بعد از لحظه او را گفتم و بنزد شوهر خود  
روم شوهرم چون فرزندان را دید بر خاست و سجده بر آورد و گفت صلیه خود بروی ترا زمین  
سجده بکس ندیدم امید دارم و کرم الله تعالی که ما را بیکت وی الهام بر او توحیدی در ذریقه پیدا آید  
پس سه روز در که بودیم و هر روز نزد آمدن میرفتیم و وی عجایب که در مدت حمل آنسر و در جنین تولد  
او دیده بودیم را با من گفت و در محافل فرزند خویش باقی انصاف و مهربانی و دل آینه

زحل کردم و با اتفاق قوم تنویر قبیل بنی سعد شتم و در راه بردار کوشن سوار شدم و محمد را پیش خود  
گرفتم و دراز کوشن من میست و جالاک شسته بود و بنشاند تمام لبوی کعبه روان بخند و سر نوشت بهر زمین  
نهاد و باز کردید و بر جمیع ملکب قافلہ سابق شد و زنان قوم تعجب کردند و گفتند ای حلیمه  
دراز کوشن تو همان نیست که بوقت آمدن برادر نمی توانست رفتن بدستی که در ایشان غلیمه است  
دراز کوشن بزبان فصیح گفت ای زنان بنی سعد هیچ میدانید که بر من سوار شده غلام البنین و سید المصلین  
و حبیب رب العالمین است که بر من سوار است این زمان قوت گرفته حلیمه گوید که در راه از اطراف  
و حواسب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه اخلا مرغی شدی و کاهیا کوسفندان همت من می آمدند  
و میگفتند ای حلیمه اخلا مرغی نظری لاکاهای ای حلیمه میدانی که روضه تو کسیت محمد رسول رب العالمین  
و بهترین فرزندان آدم است چون قبیل خود رسیدم امده سبحانه تعالی جنری بسیار و برکت  
بیشمار در مواشی و اقسام و اموال ما از زانی فرمود و خنجر کوسفندان تنای بسیار دارند و شیر  
سببار در ربستان ایشان بداند و کوسفندان بچسب مانند کوسفندان من نبودند چون مردم قبیله  
افعال مشاهده کردند گفتند چه حالتی که کوسفندان حلیمه هم فرید و تنای شیر بسیار میدهند  
و کوسفندان من طبعی مالا فرود کم تنای اند غرض که تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم در قبیل ما بود از برکات  
او خیرات و برکات بسیار ما میرسید و خوشوقت بودیم در معارج البکات سطور است که در خانه  
عبد السلام او زود است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون دو ماه بهر طرفی صهبان بجز غزا میرفت  
و چون سعادته بر بنواست و بر بامی استاد و چون چهار ماه بروی گذشت دست  
بر دیوار نهاد و میرفت و در پنج ماهی وقت را بر شمی حاصل کرد و چون شش ماه شد نیز رفتن  
آغاز نهاد و در شش ماهی چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و حلیمه  
که بد اول کلامی که از حضرت شنیدم در دل شنب که میگفت لا اله الا الله قدوساً نامت العیون  
والرحمن لا تأخذ نومه و لا نوم حلیمه گوید که هرگز در جامه خود بول و غایط نکرد و سر در زمین داشت  
که در آنوقت بول و غایط کردی و اگر عورتی در میان من و فریاد کردی تا باز نویسی

علیم کوید که گوید خلق داشت و دست چپش خمر نکفتی دوست بر هر هندی اسلم کند  
 کفایتی و نیز علیم کوید چون حضرت رخسار و داماد و کودکان را دید که بازی میکردند ایشان را از بازی  
 منع کردی و گفتی ما را از برای یاری نبافند و اندوختی از ولایت دارد شده که روزی هندان  
 می مالید و دیگری در ماهی هندان نشو و نما می یافت که دیگری در سالی چون دو ساله جوانی  
 طرد بود و هر روز نوری چون آفتاب بر روی فردی آمد و او را می پوشید و باز نمی میشت علیم  
 کوید چون آیام رخسار و داماد را از شیر باز کردیم خدمت آنه برویم تا مادر سباریم لیکن از بسیار  
 غیرد بکت که در آیام معاشرت حضرت با و قبله ملاحظه گشته بود و ال صحبت او بر نمی توانستیم  
 داشت تا بران به بهاد انگشت با آنه گفتیم که اندوخت که واسطه با و می او من نیستیم مصلحت  
 جهان می بینیم و اگر حضرت فرمائی باز این فرزند را بمنده را قبیله خویش باز بریم که هندی کا می و دیگر نژاد  
 سیر بر تانیک کبر و بهتر باشند آنه بدان راضی گشته او را باز قبیله آوردیم پس نعم الهی در باره ما بود  
 نبود ما در تراب بود تا سر آمد قوم شنیدیم و تمام قبیله محتاج و ما گشتند تا حضرت بعد سه سالگی رسید  
 و واقعه شمع روی نمود ذکر وقایع سال بهارم از ولادت حضرت سلی الله علیه و آله سلم از شش ماه  
 صدر و غیره از باب سیر و اصحاب حدیث و خبر من او و ما ند که چون حضرت خیر البشر سه سال شد علیم  
 کوید که روزی از من پرسید که ای مادر جو هست که برادران خود را در روز نمی بینم گفت ایشان میرانند  
 که سفندان میرند و صبا نگاه بازی آیند گفت هر دو ایشان منبر قبی که من نیز کاری کنم گفت حاضر  
 البته بخواند که با ایشان بروی فرمود آری جوان روز دیگر صبح شد موی و پستانه که دم و سرمه  
 در شستن کردم و جامه در روی پوشیدم نگاه محمد برادران خویش با ذوق و این اتمام میران  
 میرفت و شب نگاه با شوق و نشاط بازی اند چون بر بخاطره مدت سیاه بگذشت روزی  
 در میان نگاه دیدم که سرمه خمر و بچانه سزای خود در دید می آمد و فریاد میکرد که ای مادر در باب  
 برادر مرا محمد عجب که از زنده باشد گفت قصه هست او گفت با ما هم ایستاده بودیم که ناگاه  
 دیدم که در مردی می آمدند و بر از زبان مادر بود و سر کوه بود و با این دستم و در



سبک گفتند دیگر ندانستم که حال صحبت کمان نمی برم که زنده باشد پس من با تو هر خوش بیا نیوی  
و دیدم سزایم چون بوی رسیدیم دیدیم و بر سر کوهی نشسته لطیف آسمان نگاه میکرد و ما را  
دید و تبسبی فرمود من سر و چشمم او را بوسید و گفتم جان من فدا تو باد چه واقعه ترا دست داده  
گفت ای مادر با برادران خود ایستاده بودم که ناگاه دو تن برین ظاهر شدند در دست  
کلی ابرقی از نقره در دست و یکری طشتی از زمر و سبز برآز برف و مرا از میان برادران  
برگرفتند بر سر این کوه آوردند کلی از ایشان مرا خوا بایند به مرا تا خانه بشکافت و من در آن میدیدم و  
الم در وی نمی یافتم نگاه دست در شکم من کرد و اضای مرا بر دهن آورد و بایک برف نشست  
و باز بجای خود نهاد و دیگری برخاست بان یکی گفت در دلتو که با تو ماور بودی بجای آوردی  
پس دست در جوف من آورد و دل مرا برداشت و بدو نیم ساعت گفت و در تو حصه شیطانی  
این بود با حسب که انداختم و ترا از موسسه دامن ساختم بعد از آن اندرون دل مرا بفری بر ساعت  
و باز بجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و دست بر آن نشین کشید فی الحال منضم شد نگاه مرا بر نشاند  
میان سر و چشم من بومیدند و گفتند با جیاه متوس بدستی که اگر بدانی که برای تو چه بگویم آنها آهسته  
بسر نیز چشم تو روشن کرد پس مرا گذاشتند و بریدند و با آسمان نشستند و صلیب کوه من پس او را  
نگاه باز آوردیم شوهر و جماعت خویشان با من گفتند و برآورد کاهن بر تاد و مال وی نظر کند  
و برآورد کاهن بر دم و قفسه را با و بکف گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند محمد صورت حال را تمام با و گفت  
کاهن چون کیفیت واقعه معلوم کرد فی الحال برصیت محمد را بر سنیه خود ختم کرده با و از بلند گفت ای قوم  
عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی قتل ازید که او صلیب بلوغ رسد دین شما را باطل گرداند  
و بدین محدث دعوت کند که از اسلحه شمرید صلیب کوبند که چون این را از کاهن شنیدم محمد را از دست  
وی رلود و گفتم تو دلوانه و غیباتی که بیکوئی بسی را طلب کن که ترا بکشد که محمد را نمیکشیم برادرانم  
و بمنزل محمد آوردیم نگاه شوهرم و سایر خویشان گفتند و برآورد و عبد المطلب بیان من از آنکه بدو  
اسیبی رسید پس او را بر گفتم و غرضیت مگر کردم بعد از قطع مسافت چون بدو را زدم که رسیدم

از مرکب فرد آدم و محمد را شرد و می از مردم شناسادم و خود بقضا حاجتی بگوشت رفتم چون باز آمدم و پلیدیم  
 گفتم ای مردمان کور کور من گوشتند کدام کودک گفتم محمد بن عبدالمطلب آورده بودم تا او را  
 بجا دلکش و جدش بسیارم و از جمله امانت برانیم بخدا سوگند که اگر دریادم بنیم خود را از گدازه بندارم پس  
 که از نشان چشم هیچ امر نیافتم چون نامید شستم بنوع عبدالمطلب رفتم چون نظرم برین افتاد گفتم ترا چه  
 شد که برینا نیست می بینم گفتم با اباالحارث محمد را می آوردم چون بدروازه که رسیدم و از نشانم  
 که قضا حاجات کنم فی الحال ازین غایت شب هر چه بستم از وی نشانی نیافتم پس عبدالمطلب صیبت و برین  
 دیدم و برکن مضا باید و ندانم که بال غالب پس تمام قریش و ابراجایت کردند و جمع شدند گفتند  
 حال صیبت گفت سببم محمد مغرور گشته قریش گفتند سوار شتی تا هر عامی روی سیروم محله سوار شده  
 بتقصیر سرور متغول شدند و از هلی تا اسفل که طلب کردند و نیافتند عبدالمطلب تنها با ندرون  
 سجد الحرام رفت طواف کعبه بجا آورده مناجات کردشیدند که یا تقی از قیاب ندانم که ای مردمان  
 غم مخورید که محمد را ندانست که در اضرای کند عبدالمطلب گفت ای ندانند محمد کجاست گفت در وادی  
 تهامه در تپا درختی نشسته است عبدالمطلب بدینجا روان شد در راه در قه بن نوفل و بر پنهان شد و با هم رفتند  
 تا رسیدند بادی نهادند حضرت را در وادی تهامه دیدند که در تپا درختی نشسته در ورق ان می چید  
 عبدالمطلب گفت من انت با غلام گفت من انت با غلام من محمد بن عبدالمطلب گفتم گفت جان  
 فدایت باد من حد توام نگاه و بر این ازین خودت ندانم که آورد و طلا بسیار و دختران بهشتار صدقه کرد  
 و با علیمه انواع احسان و انعام بجا آورده بجا نیست بل خودش باز گردانید بدانکه پیشتر منظران اهدا کریمه  
 و در حدک ضالا فیدی بکم شدن حضرت در حوالی مکه تفسیر کرده اند و اکثر مورخان بر آنند که سیدالش  
 در جان کوه تانیه مدته سه سال کامل در فسله نبی صمد سیر برد و مرویست که پیش از ظهور نبوت خاتم النبیین  
 علیه بکه رفت پیش از حضرت از فقر و فاقه خشکی شکایت کرد و در آنوقت سید عالم بانچه  
 عقد از وای فرموده بود خدیجه را گفت تا یک شتر و دهیل کو سفند با و بخشید در اسلام علیه امتلا منست  
 اکثر ادبای سیر علیه را با انوشهرش او دوست را در سالک اصحاب رسول گفته منظم دانسته اند و با علم تحقیقه

الحلال ذکر و ذایع سال ششم از ولادت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و وفات آمنه آوردند که چون  
 صلی الله علیه و آله حضرت را نبیره و آمنه آوردند تا غم ایمن کم گیرد عبد الله بود بمیلث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر سیده و نجفانت و پرورشش حضرت قیام می نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله از کوفتی  
 و تشنگی شکایت کرده باشد چون با مادرش می بکشت آب در مزم بخوردی و تا از سینه غلغله می  
 بسیار بودی که طعام جانت را بر و عمر من کردمی سکینت مرا نصبت طعام منیت مفسران حق توان  
 و سیر مستقران علم حادث و خبر مهم کند چنان آوردند که چون غلامه آسمان و زمین و نقاره مکان  
 و کین یعنی حضرت سید المرسلین از رخ سالکی ترقی نموده ببال ششم درآمد مادرش آمنه را داعیه زیارت  
 خولیان که در مدینه داشت بدادند بجانب مدینه طبع غرم توجیه نموده حضرت را با ام ایمن مدینه  
 برد و در منزلی که از ازار النافقه سکینتند و مدفن پدر حضرت عبد الله بن عبد المطلب بودند  
 یکماه بسر بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا صفت شناسی یا سوخت روزی در بانه بی  
 عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان می صحبت میفرمود و مهر نبوت از میان هر دوستانه اومی  
 نمود و طایفه را یهود بر ایشان بکده استه اندکی ازان صریح بود و حضرت را لب ناصحت و انس را  
 بد بکران نموده گفت این پیغمبر آخر الزمان خواهند بود ام ایمن ان حکایت شنید بآنها رسانید  
 برافقت یکدیگر بجانب مکه صحبت نمودند و در آنجا می طریق چون بمنزل ابوار سیدنا محمد بن  
 موت گرفتار گشته و حضرت بر بالین او نشسته بود بر روی سید عالم نظر کرده گفت سر زنده میرد  
 و بر روی کنگی بندیرنده اگر من بمیرم و کون زنده خواهد بود زیرا که من با کینه نهاد می رادم و نیکو کاری  
 با او کار گذاشتم این بگفت و من روح او از نفس قالب پرواز نمود و او را در جهان منزل دفن  
 کردند و روایتی هست که حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و آله و سلم در حجه الوداع بسر ما و پیغمبر  
 او در مدینه و مکه و خاتمه تعالی مادر او را زنده گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و این روایت  
 در مصابیح النبوت مسطور است بعد از ان ام ایمن و حضرت را بر داشته بکرده بعد المطلب بسر در را  
 بمنزل خود برده بطریق تعلیم و تبحر اکتافی میکرد و ترتیب و تهبه او را اهتمام تمام می نمود و همچنان با سایر ائمه

بحی عبد مناف ذکر اوضاع الفاحش کمال با و شکاف بیان بنمود و آورده اند که عبد المطلب مندی  
خاص بود که یکس از اشراف قرین بران من منینی دوزمی انسر و بران مسند بنفست مردی اودا  
منع کرد انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار طول شد آب چشم مبارک در او روزه عبد المطلب  
چون انحال معلوم کرد گفت بگذارید سپهر را تا برین مسند بنشیند که از نفس خود شرفی و برتره احساس  
میکنند امید دارم که برتره رسد که یکس از شرف تا عرب بنی از و بان برتره رسیده باشد و بعد از دم  
رشد گویند عبد المطلب با ام ایمن گفت غافل شو ازین سپهر و مخالفت دی نیکو می آید که اهل کتاب بگویند  
که او بنشیند است خواهد بود آورده اند که جماعتی از بنی مدینه که در دهن کباب است شهرتی داشتند با عبد المطلب  
گفتند که این فرزند را نیکو می محافظت نمائی که هیچ قدم ندیدم شبهه تراز قدم او بقد می که انشرف در مقام  
ابراهم است عبد المطلب با ابوطا گفت بشنو که انجماعت چه بگویند پس ابوطالب از ان روز باز در صدد  
محافظت انحضرت درآمد و در وقایع سال هفتم از ولادت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ارباب است  
و تواریخ مهمم من آورده اند که در سال هفتم از ولادت انحضرت عبد المطلب حبس جلوس سلیف بن ذوی  
بزن میری بر تخت حکومت با جماعتی از رؤسا و قرین بجانب بن رفت و دی عبد المطلب بطور غیر  
اخر الزمان از نسل ذوی بنارت داد و شرح این واقعه خالصست که چون سلف بن ذوی بزن میری را  
خداوند تعالی بر آید خود ظفر داد و ملک بمن را بعد از آنکه از تفرش سپردن رفته بود باز در قبضه اقتدارش  
در او زد و چنانکه کیفیت آن واقعه در قسم دوم مرقوم ملک بیان گردیده و در ساد و در عرب  
به تنبیت او میرفتند عبد المطلب نیز با جمعی از اشراف قرین مبارکبادی ادرفته و با وی ملاقات  
نمودند و سلف انرا تعظیم و احترام تمام نمود و در محلی مناسب فرمود و آورد و بعد از یکماه عبد المطلب را  
تنها در خلوت طلب کرده با او گفت سیری از اسرار غیب با تو در میان می آید که پوشیده نگذار  
و اگر غیر از تو بودی اهلبار نمیگردد و لیکن گمان من است که معدن ان سرنومی عبد المطلب او را نشناخته پرسید  
که ان سرسبت سیف گفت من در کسبت سابقه و اخبار صادق یافته ام که نبوی دین پروری صادقند می آدم  
موتانی نسبت نسبتی ادریس رفعتی نوع و دعوتی ابراهیم علمتی اسمعیل قدحی قحوب محبتی یوسف صاحبی موسی محاکمیتی

در خلافتی سیلان چشمی لقمان حکمتی سکندر حکومتی زکریا خدمتی منی عیسی طهارت مله مقامی محمدی  
ظهور اید و بهام ولادت او این زمان است بلکه قوله نموده باشد و پدر و قاص او در سکه سلطنت  
باشند و جدا شدن خلعت نمایند تا زمان که حق سبحانه تعالی او را بجهنم گرداند و با وجود آنکه تا او بسند بنود ظلم نسخ بر ویان  
و بت پرستان بشکند قول و فعل و حکم او عدل بود و امر معروف نهی نکر کند عبد المطلب گفت یا به قد تو مله و درخت  
عمرت بر منند با و نخواهم که مالک زمین روشن تر بگوید سیف گفت سو کند رب العزت و خداوند که نزد ما نصیحت  
جوسته که حد صحیح او تو باشی و آنچه گفت محض صدق دانی عبد المطلب بعد از آنکه تقدیم رسانید سیف گفت سر از بجهنم  
بردار و اگر ازین سر از بجهنم بر تو ظاهر گشته باشد پوشیده بگذار عبد المطلب سیف گفت ای مالک السری بود  
عبد الله نام که حال صورت با کمال سیرت جمع داشت و در سترین فرزندان من بود دختر کوچه از قوم خود آید  
در عقد ازدواج ادا کردم و در اوان محل فرزندانم عبد الله در عنوان جوانی لباطرا ندانم طای کرد و بعد از آنکه  
ملک حل سیری متولد گشت او را نام محمد کردم و میان هر دوستان آنها او نشانه است و هر چه گفتی در روی من  
کردم ام اکنون من دشمن کفالت او قیام بینمایم سیف گفت و آنکه کس که من بگویم با است زبانه را زیاده  
بر حذر باشی و این سخن را ازین گروه با تو اند نهان واری که از عهد با او عداوت و رزید و البته این کرده یا از  
نسل ایشان با او دشمنی خواهند کرد و محاممت و مناعت او بیرون آیند و او بصورت از که  
معدینه مهاجر کند و دین منی او دران سر زمین استعل با دیاری کاخن من دران زمان بر مرکب حیات سوار  
بود می تا عساکر اند تقویت دین او کشیده و مراسم عید و بهد تقدیم رسانید می و در تصرف دین  
قوم و طریق مستقیم حضرت کوششها نموده جان خود را فدا ساختی لیکن غالب ظن من باشد که باین دوست  
عظیم مستعد نخواهم گشت و من از ظهور نبوت او از دنیا میروم اکنون برخیز و بدیار خود بگشت باز گردد در محلات  
او تقصیر منی پس سر مرد را از قریب که همراه عبد المطلب بود بدو دست شست و ده غلام شنی و ده کنیزک و ده غلام  
ملا و ده رطل نقره و یک مثل علواز عنبر و حل از بر دجانی انعام فرمود و عبد المطلب هم چند آنکه همه را داد و بود  
و ه چندان بداد و گفت ما از احوال محمد گاه گاه خبر داد بگردان پس عبد المطلب سایه قرین و مراع نموده که  
باز گشته و در سال دیگر عبد المطلب وفات یافت و سیف بن ذی یزن نیز قبیل رسید و زبانه

و در آن محبت انحضرت را در دنیا رفت و واقعه دیگر که درین سال غم روی نمود آن بود که عبدالمطلب بعد از مدتی از نزد  
 سیف ذبی بن انحضرت را برد و دشمن خود گرفته بدعا باریان رفت تفصیل این واقعه است مردیت از دقیقه بن یحیی  
 بن یاسم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش تکی و قحط افتاد و در رختان خشک شده و در آب اینها  
 لاغری می نمودند چنانکه انصار ایشان بعد کمال رسید درین احوال تکی آواز داد که ای معشر قریش وقت ظهور  
 نبی آخر الزمان است عیش و شرم بر باریان نافع روزی نخواهد شد امتیاز کنید در میان شما مردی بزرگ کنید  
 بالا سفند اندام نبی بلند تاز و روی با خمر صب و بکسب او را بگویند تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم  
 بیرون آید و از هر طبعی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف کعبه بجای آورد و در مصاحبت او بکون اقامت کند  
 مرد موصوف دعا باریان کند و باریان آیین گویند تا باریان بیابد عیش و شرم شما خویش کرد و دقیقه گوید صابر ترکان و زرا  
 از جامه خواب برخاستم با هر که صورت واقعه خود در میان آوردم گفت این شخص عبدالمطلب است چون این فترت  
 متابع شد جماعتی قریش نزد عبدالمطلب جمع آمدند و از هر طبعی کینه هر مطیب طواف کعبه نمودند و عبدالمطلب  
 حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم برد و دشمن خود برداشته بجانب جبل قریس روان شد و ایشان در آن  
 او روان شدند چون قطع مسافت نمود کمن بوقریس برآمدند عبدالمطلب حضرت مقدس نبوی را برد و دشمن  
 خود گرفته دست به عا برداشت و گفت ای برادر من عا جات و کاشف طبایات و دانای غیر معلوم ای  
 عا بخش غیر منجمل باز دارند و نوبتی انجمت بندگان و کنیزک حرام تواند و نکایت از قحط و تنگی می نمایند  
 و مواشی ایشان هلاک شده الهی باریان فرست ما را بارزانه نافع که گیاره روز یا قدر روز کار عیش و شرم باریان خوش  
 شود را دی گوید که هنوز قصد بازگشتن کرده بودیم که باریان ریزان گشت و رود خانه باریان کردیدند و باریان  
 و بزرگان قریش گفتند یا ابا الطاهر که او را باد ترا این نعمت ذکر و فایده سال ششم از ولادت حضرت  
 با سال دهم و دهات عبدالمطلب را با سیر و تواریج درهم صد و توم اند که در سال ششم از ولادت حضرت  
 سید المرسلین ابو خیر روان عادل و عا تم طایفی وفات یافتند و درین سال وفات عبدالمطلب روی  
 نمود گویند چون عمر عبدالمطلب و دست سال رسید به مرض موت گرفتار گشت معلوم کرد که از بیک حال  
 کل نفس و دقیقه الموت غلامی بکسب منیت فرمود یا حلال بن نوز هر دو دیده عبد از من بگویند باشد از غایت

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بر سرین خود اند و فرزندان خود ابولسب و ابوطالب و فخر و عباس را به کوفت و  
رحلت ازین محبت آباد نزدیک رسید و هیچ مقرر غیر سرست این فرزند دارم کاشکی عمر و غایب  
تا ترتیب او خود میگردم اکنون بدین سرست غم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می  
سپارم بخواهم که بدانم که بعد ازین کدام یک از شما بعد ازین فرزند امید من خواهند نمود ابولسب که سال از همه بزرگترین بود  
بر او در اندک گفت ای سر در قرین حق تعالی ترا عمر خداوند گرامت فرماید که غرت و اقبال و عظمت و اقبال  
مهد را جناح تمنای تست در باله و اگر از برای تسلی خاطر خود او را بکسی خواهی سپرد و بمن بسیار که من بعد  
او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری تو بر تربیت او قیام می توانی نمود اما باره سخت دل و بهر هم افتاد  
و یتیمان شکسته خاطر می باشد فخر بر خواست و خدمت بجای آورد و گفت اکنون سر او را این خدمت باشم  
من یا رکعت ترا بهر فرزند می نیت کسی که فرزند ندارد و پدرش را بهر آنکه باید تواند که بیاورد  
انگاه عباس برخواست و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای بهتر قرین اکنون لایق این خدمت باشم  
مرا بدین نوازش بسوزان قبر و ای عبدالمطلب گفت تو اطفال تیار دار و کسی با وجود فرزندان خویش مجال فرزندان  
دیگر نتواند برداشت بعد از آن ابوطالب برخواست و گفت ای سید خدا دید قرین ترا از باب این مهم  
اتهام و رغبت تمام است اگر معادلت موافقت کند دست مرا در دامن این امید زخم عبدالمطلب گفت لایق این  
خدمت توئی از آنکه نرم دل و صبر زبانی و کفا دارن عهد و پیمان اکنون درین کار محمد را مختار می سازم کلام  
از اعام خویش که اختیار کند بدو سپارم انگاه بجان حضرت توجه نمود و گفت ای نور دیده من و ای فرزند  
پندیده من بدارع و مسرت تو از جهان میروم تو از اعام خویش کدام را اختیار میکنی سید عالم صلی الله علیه و آله  
و سلم برخواست و ابوطالب به بن که این در کار نامه را چگونه محافظت خواهی نمود که لوی بدر نیافته و نفقت  
ما خردید را باید که در محافظت و معاشرت او خود را معاف نداری زیرا که تو پدر را و از یک مادر و پدیا با ابا طالب  
تا زمان او ربایی دانی که از اوصاف کمال و نفوذ حلال این فرزند سر گرفته ام از روی دانستن و فرست  
گفته ام تا توانی مشاغل است او کنی و البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او گمانی بجا آری که زود باشد که او رسید  
نمود و بلکه سیدم اولاد آدم گردد و ما بدید که برقی او بخت ای در تنهایی او ترحم غایبی بعد از آن گفت و میت من قبول  
کردی گفت قبول کردم انگاه عبدالمطلب گفت زنده گانی از جهان غایبی نیست و در جوی مدفون گشت از این

مردیست که در روز وفات عبدالمطلب میم که جنازه او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از عقب جنازه  
 او میرفت و میگفت و بعد از آن ابوطالب بهتر سرورترین کردید پیغمبر گفت میان برست کوفته  
 ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم محبت بدرجه اعلی بود و هیچ فرزند از فرزندان خود را با پیغمبر  
 در محبت برابر نمی ساخت و شب و روز مراعات احوال او می پرداخت همیشه او را برپای خود بخوابانید  
 و به دستور عبدالمطلب هرگز پیغمبر را حضرت سفره طعام نمی انداخت و او را برسد خود می نشاند و میگفت  
 بخدا سوگند که این فرزند عظیم اینان خواهد بود و از هیچ کس بر او این نبود و اگر وقایع سال مهم از ولادت  
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از بابا سیر او دهاند که در سال دهم نوبتی دیگر شین صدر انحضرت  
 ظهور پوخته و این روایت الی کعب از ابوهریره نقل کرده انحضرت فرموده که از من از ده سالگی در گذشته  
 بودم که دو فرشته آمدند مرا بخوابانیدند و شکم من را شکافتند و من هیچ حسرت و دردی ندیدم  
 بعد از آن کینه و دلدل من بیرون بردند و رحمت در آفت بجای آن دادند و اندک آن  
 یا بم گرفته مرا بر غیر دهند و درین سال امور غیر منم بر حضرت ظاهر میشد چنانچه مردیست که فرموده اند  
 باکو دکان در مکه بازی میکردیم و سنگ ریزه را از زخوین کرده و بدوش نهاده از موضع می بردیم  
 ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زدند و آمد که از زخوین درپوش و مرا از آن امر بدین طریق  
 ممنوع ساخت و اقمه دیگر آنکه ام امین گفت که شبی بود نام روانه که قریش تعلیم و تکریم آن میکردند  
 و خلق کرده کرده می آمدند و عبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز تا شب در مقابل آن بت  
 می ایستادند ابوطالب در آن واقعه حاضر میشد و با حضرت مبالغه میکرد تا انحضرت تبرع حاضر  
 کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان از محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و این  
 مخالفت بد می بردند تا روزی که حضرت تمام انحضرت را با خود بردند و نزد انعام نام تالافته  
 انحضرت را در رل بودند و مدت غایب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت اعمام وی استفسار  
 احوال وی نمود گفتند چه دید که انجمن ترسند به فرمود چون بت نزدیک رسیدیم نشسته غرق طبع  
 ما بودیم سفید اندام که از غم و اندک بر من زد که با همه دست برست نم و هرگز در عبدالبان حاضر نشود  
 گویند بعد از آن هرگز در عبدالبان حاضر نمی شد و اگر وقایع سال سیر و هم از ولادت سید المرسلین



عبداللہ علیہ السلام  
عبداللہ بن ابی طالب گفت با عم از جمله کس کی برین ملک کرد دست در شکم آورد  
ابو طالب گفت بازو کانی بود که در علم طب نیز جبارت داشت و شرح حال وی بآن کاهن گفت  
و علاج آن از وی پرسید که امر و نظری اعتبار و راعضای حضرت کرد و علامتی که در ستان مبارکش  
بود بدید گفت ای ابو طالب این سبب از عیب و مرض پاکست دوست شیالین از دو دست  
و این حال که او تقریر میکند از شیطان نیست بلکه ملائکه که مانند که دل او را فتنش نمایند از هیبت نبوت  
و رسالت مترصد باشند که دم بدم انوار سعادت و سیادتش زیاده گفته بهر نبوت و رسالت  
از مطلع دولت روز افزون خواهد یافت و چون بن مبارکش نسبت در تخرکشت بری اغنام شغال  
فرمود و آخرت آنرا گرفته بکینان بخورانید و کز وقایع سال بستم و نیم از و دست با سال  
سی و نیم از و دست سی و نه سال و سی و نه سال و سی و نه سال و سی و نه سال و سی و نه سال  
با سعادت و سرور رسید عالم صلح با رسوم بجانب شام بریم تجارت توبه نمود و خنجر فیضیت بر  
را دیت میکند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بمبت و نیم سال شد که فقر و فاقه و مصف  
قوت بر ساحت بند زندگانی ابو طالب استیلا یافت و درین صحن عالم سنت عبدالطلب  
بش بر آورد و خود ابو طالب گفت این که نهال زندگانه را یعنی محمد تمام آن آید که از درخت برومند  
و صل کنیم و این افتاب مهر اندوز و را وقت آن شده که با ما شنب افروز در بیت الشرف  
از دواچش اینم ابو طالب چشم گریان گفت ای شمس و مهربان حاکم چون لاله بر بکر ازین اندو  
داغی دارم بهر سالتی بر ما گذاشته در دست خبری مانده و عالم گفت من درین باب  
اندیشه کردم ابو طالب استفسار کرده عالم گفت سینه مام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد  
و از برای این هم روم آمین میطلبید اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم چون ابو طالب نام ببر  
شینه زاد را ذکر است و گفت ای همیشه بیکس از اقربای ما اجری نکردست و بن بیکس را از غیره  
خویش من روزی و راندم خامه این نور و دید که انوار غریت و جلال از حد دلایل و انوار است  
اقبال بهره او واضح است چگونه رود آدم ابابکر الصمد درست تنب النور است برود با خدیجه مشورت کن

تا رایی او بر چه قرار گیرد و در ده اند که خدیجه زنده بود در حسن و جمال و کثرت ملک و مال بی نظیر اخلاق و انشرف  
 ملک از اطراف جهان محبوس و در غیب و طالب بودند اما گوشتی متعظم و ساریه بود و کاهرس تا بعد از بی نماند  
 و بعد از رحلت نوح خویش جز بطاعت الهی و مطاعه کتب سماوی نمی پرداخت و در آن احوال خوابی می  
 بود که ماه از آسمان فرود آمده در افقش می درآمد و نور نگاه در بغل خدیجه سر بر میزد و عالم از آن نور روشن  
 میشد چون بیدار میشد از برای تعبیر خوابش رسول بن میسر گفت تعبیر اینست که تو از زمان که بوجود آمدی است  
 ترا در عقد ازدواج خود در آورد و در ایام وصال با تو می برود و نازل شود عالم از فروغ ملت است و نور  
 کرد و و اول کسی که با ایمان آورد تو باشی و آن نهم از قرین دینی باشم خواهد بود هم از قریب از تو بعد  
 خدیجه و خلافت نیک الهی تقدیم رسانید و منتظر ظهور انار رحمت باشناهی می بود که ناگاه عالم از برای نور  
 سفر رسول سلامی علیه السلام نماند او آمد قدم شریف او را سعادتی عظیم دانسته بتهلیل و احترام و پرداخت  
 چرا که سلسله عبد المطلب و همیشه الوطالب بود انگاه خدیجه گفت ای سید عرب فرمان چیست  
 بر صرستی که از دست بآید منست بر جان کنانم عالم گفت سبب شریف رسیده باشد که از برای  
 عبد الله فرزندی مانده بودند محمد نام و حالا بعد جوانی رسیده و وقت آن شد که مستتری فلک  
 حسن و جمال باز بره زهر مثال الفصال باشد اما از جهت فقر اشتغال با احوال برادر ام الوطالب یافته اندم  
 با تمام این مراد است نمیدانند شنیدند که کاروان که روانه خواهد شد اگر محمد را مال مضایقه بدید  
 و بجا نماند بفرستد تا آن وسیله مالی حاصل کند بنویسم منون نموده گردانی خدیجه از این کلامه ششتم  
 را بچه صدق رویا می خوین کرده کارزار باطن او از منم امید شکفته گفت و گفت ای سید قرین من  
 صنعت محمد شنیدم و رعایت امانت و حفظ دیانت و خلق او دانسته ام هر چه باغبانی  
 و هم اصناف آن محمد مسلم دارم اما تعجب کاروان و محافظت اموال صوبی دارد محمد را یا در طور و طریق  
 او نگاه می کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر است یا نه عالم از برای آوردن سید عالم متوجه خانه گردید و بچه  
 خانه را بجهت قدم انسر و در بیا راست و خود بر بند جلالت و انتظار قدم آنحضرت نسبت  
 و پرورد رفیع لطیف بن مسند بیادیت چون حضرت باها تکه نشریف حضور ازانی فرموده هر یک

بموقوف

مختصرات فواین مستند گشتند خدیجه تو ریت بنی اوتو در تو نظر انداخت و هر چه در کتاب می دید  
در صورت حضرت موافق می یافت و علامات مشاهده میکرد با خود گفت که تعبیر خواب درست  
گشت اما حالاً این را از نهان باید داشت لاجرم معصومین فرمود و آنکه لغزعت خاطر محمد را بخانه  
خود برده کار سازی خواست حال موزه پس حضرت کار سازی کرد بر رفانت میسر که غلام  
خدیجه بود بجانب شام روان شد نگویند خدیجه را خویشی بود نام او خرمیه بن حکیم سلمی و این مردان  
سفر لازم حضرت گردانید و خرمیه اسرور را بسیار دوست میداشت او را ندانند که دوست خدیجه  
در راه مانده بود و دیر نمیتوانستند رفت مایه و خرمیه را خبر کرد و حضرت دستها مبارک بر پا  
شتران نهاد و عابران بخواند فی الحال الشتران در سیر در آمدند و بنشین بن قافله میفرستند خرمیه  
چون آن صوزه مشاهده کرد با خود گفت محمد را سالی عظیم خواهد بود چون ابل فاقه بهیچ شام  
رسیدند نزدیک صومعه بحیرار سب فرود آمدند بحیر در آنوقت رحمت اقامت بدار بقاشید  
بود و دستور اسب که سرو فتر مابدان نصاری بود قایم مقام بحیر در آن صومعه شولن گشته بود  
چون خرمیه صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت معین نشست آن درخت خشک فی الحال  
بسر و خرمیه گردید دستور چون از بام صومعه این حال مشاهده کرد خود را بنهشت که گاه بار از صومعه سر  
آمده نشود و اسرور رفت و بجهت امتحان گفت مکنید میدهم ترا ملاقات و غری که نام تو صیت  
بهم فرموده و در شوازد من که عربی سخن نگفتند که آن برین که آن تر با شت ماین سخن درست  
نظور محیفه بود در آن نظر میکرد و در روی خرمیه میدید بعد از زمانی گفت بخدی که انجیل را یعنی فرستاد  
و اسمها را بی ستون برداشته که این رسول را عالمین ست و خاتم بهم رسالت مبعوث شود  
به شمشیر قاطع هیچ اکبر که فرمان او بر نجات یابد و هر که مخالفت او کند ملاک شود بعد از آن  
خرمیه با سیره گفت این شخص برادر است گفت نی من خادم او دیم نظور را گفت ای مرد بستر  
که روی خرمیه را از آنست و درین محیفه خنان می نیم که بر تمام عالم غالبه گردد و بر همه اعدا مظهر و مظهر  
شود و او را دشمنان باشد که کشته اند و از شر آن قوم بدین مرد بعد با شنس و درین مفرغ نام

نزدی که در آنجا دشمنان بسیار اندالعه خیره میسر و اندیشناگشتن رفتن بنام موقوفه  
تمام اهل فاقه مشاع تجارت خوین را در مصری فروختند و دیگران سود بامتند نگاه  
عزیمه مراصبت نمودند چون نزدیک بیک رسیدند وقتی که روزگرم بود آنحضرت بیشتر دیگر ملازم وی  
و مرغ بر سر آمد و سایه گسترانید و خدیجه در بالا خانه خویش با جماعتی از زنان نشسته بود و در  
الینا زیادید باحال و باز زمانی که در کرد وی بودندی نمود و ایشان که از آن صورت تعجب میکردند  
تا میسر و نبرد خدیجه درآمد و از پنج بسیار او را گاه ساخت خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت  
پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نمودیم بمن لویه و دیگر خوارق و کرماتی که از وی  
منشأ کرده بود و آنچه بنظر را در نشان دی گفته بود تمام را بجد بجهت تفریر کرده دل خدیجه بایل ترکشته  
بالکه منبر صلح را در آنجا خواهد بنا برین نفعه را بطریق نفعه نزد اسرور فرستاد تا استقام نماید  
که میل بیکه خدای دارد بانه نفیس گوید نزد آنحضرت رفتیم و غنم با محمد و پسر مانع می نمود ترا از که خدای کفایت  
مال ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال به مال با شرف حسبب هدا شود که مونات که خدای ترا نیز کفایت  
کند رفتن بنمای فرمود که کسیت آن زن گفت خدیجه بنت خویله گفت چون کنم تا دین او مرد آمد  
گفتم بعد از من که دیگر بر این امر راغب گردانم پس نزد خدیجه آمدم و را خبر کردم که محمد خواستگاری می نماید  
وی منت داشته ساعتی بجهت نگاه اختیار کرد پس نبرد اسرور فرستاد که در خلان ساعت  
حاضر گردد و یکی را نزد هم خود عمر بن اسد فرستاد تا حاضر شود و او را بر نی محمد و بد آنگاه سیرای خوین  
با دشمنان بسیار است و قمار استهای نفیس با می انداز ساخت بعد از آن آنحضرت با ابوطالب  
و عمر و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود بمنزل خدیجه بنشریف حضور رزاتی فرمود و ابوطالب  
در مجلس عقد خطبه خواند که متولش انیت که محمد و ثناء بهاس منقذی را که نارا از فرزند ابراهیم دروغ  
اصمیل گردانید و ما را از اصل معد و منبر سیرن آورد و گفایانان بست خود و پنهان یا ن مردم خویش  
ساخت دخانه با ارزانی داشت که مردم از اطراف و جهات لشکر زیارت آنجا می آیند  
و ما را می عطا فرمود که هر کس که با ما آید درمان باشد و ما را بیعت بر مردمان حاکم گردانید ما را

عهد بدو رستی که بسر برادر بن محمد بن عبد الله که بواسطه جوارحیت که موازنه نکند با او هیچ مردی از قرنین اهل کاه  
 ازین ابد بیرون مرنا که هر مال اندک دارد بدو رستی که مال سایه است زایل و امریت عایل محمدی  
 که ثمانیک میدانند قرابت و خویشی او را با خود و تحقیق که او خواستگاری میکند خدیجه بنت  
 خویله را بمقابل مهر مویله و بچل آن از مال من که بیت شتر بایست و بخدا سو کند که بعد ازین او را شانی  
 عظیم و امری بزرگ خواهد بود چون ابوطالب خطبه خواند و تمام کرد عمر بن اسد گفت که گواه باشی  
 ای گروه قرنین که من خدیجه بنت خویله را بزنم محمد بن عبد الله دادم و از طرفین اعیان و قبول تحقیق  
 گفت اگاه در قه بن نوافل نیز خطبه خواند و سخنش آنکه محمد و سپاس مرا نهاد ای را که گردانیده ما را  
 بچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و فضیلت و او را را چنانکه تو بر مردی پس ما بایان بشوایان و بهشت  
 غیریم و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شمارا نتواند کرد و تحقیق خدیجه بنت خویله را بزنم محمد بن  
 عبد الله دادیم بمقابل چهار صد مثقال طلا اگاه خدیجه کنیز کان خود را فرمود تا دقت زدند و دقت کردند  
 و ابوطالب شتر پرا فرج کرده مردم را طعام داد و بعد از آن روز زفاف واقع شد  
 بنمبر صلی الله علیه و آله و سلم بان و صلیت بسیار شادمان شد و ابوطالب نیز بسیار شاد و  
 مموده گفت الحمد لله می آید هب عنا لکرب و رفع عنا الهموم گویند بهای بست شتر نیز  
 چهار صد مثقال طلا بود العلم عند الله العبدون و از وقایع سال سی و پنجم از ولادت سید المرسلین  
 صلی الله علیه و آله و سلم را با سیر همهمه کرده اند که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت المرسلین  
 قرنین خانه کعبه را بواسطه آنکه غارت شده بود بنا کردند تفصیل این واقعه آنکه کاه کاه در کلسیل می آمدن و بستی  
 سبیل در خانه کعبه افتاده و دیوارهای آن شکافته شده قرنین از انهدام خانه رسیدند و در آن ولای از  
 راه دریا کشتی از روم می آمد و مقدم آن کشتی مردی بود که او را با قوم را گفتند که داعیه تجارت  
 خانه کعبه داریم و از روی استعفا نمودند که بکجا بیاید و بدان هم قیام نماید و با قوم قبول نمود و با ایشان  
 بکجا آمد و فرمود تا سنک جمع کنند و قرنین سنک کشیدند و سنک کشیدند و بنبر با ایشان سنک  
 میکشید هر گاهی از ارکان خانه را قبل جند تمهید شدند که راست کنند و چون به کام آن سنک بکمر گزید

بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد به سبب قبیله را که عالمه حجر الاسود را ادبیای خود استوار کنند  
 نزدیک بود که کار بجا نرود تا آنکه ابوالحسن با قریش گفت هر کس که اول در سبب الحرام درآید در میان  
 خود حاکم گردانیم و هر چه او گوید چنان کنیم به بران اتفاق کردند تا که آن خمر مسلم در آمد گفتند جارا لایق  
 به ما نیستیم حکم اولی نفرست رد از الطهر خویش را سبط فرمود و حجر الاسود در میان آورد و او را آورد و فرمود  
 تا آنکه سبب قبیله مردی بیاید و گوشت از آن گرفتند و برداشتند چون بجای کار آوردند خمر مسلمی علیه  
 و سلم برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار گردانید چون دیوار خانه بمقدار سمیت  
 گزیندند از استخف ساختند و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه درین سال بود و در معارج  
 النبوت مسطور است که هجدهمین سال زید بن عمر بن نفیل که پدر سعید که از عشره مبشره است وفات یافت  
 عام بن ربیع روایت کرده که زید بن عمرو بن مسیحی است و ترک بت پرستی نمود بود در قوم خود که بت  
 پرست بودند سوسته تقیر می نمودند و با من گفت یا عامر من مخالفت دین ابایی خود کرده متعالیست  
 ملت ابراهیم خلیل اسکیم نومن انتظار ظهور پیغمبری از نسل اسمعیل می برم تا بوی ایمان آرم و تقید کنم لیکن نام  
 بر عمر خود ندارم اگر توان پیغمبر را در بابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناه بپوش  
 گشت سلام دی برسانیدم و پیغام دی عرض کردم فرمود علیه السلام و رحمه الله و برکاته  
 او را در بهشت دیدم که پیغمبر محمد بن یحیی گویند که چهار تن پیش از بعثت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 ترک بت پرستی کرده در طلب دین حق در اقطار و اکناف زمین می گشتند یکی در قریه بن نوفل و یکی  
 عبده الله بن محسن و یکی عثمان بن الحارث و چهارم زید بن عمر و قریه نشان چنان بود که در قریش عیسی  
 بود همه قریش آنجا حاضر بودند با یکدیگر گفتند بیاید تا انصاف بدیم این قریش که عبادت انصاف است  
 می نمایند از اسباب متفق می بیند حضرت ابی هاشم دین ابراهیم را منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته و مانع  
 ضرورتی نیست مخالفت ایشان کردن بیاید تا سر در جهان نسیم و دین حق طلب کنیم و خود را از فقر و ضلالت  
 برهانیم پس در قریه بن نوفل قصد تمام کرد و دین نصاری اختیار کرد و دین انجیل برپا داشت بسیار شایع  
 تا آنکه مظلوم دی بود حاصل کرد و باز که ملاحظت نمود و چنان دین بود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نبوت شد و بی باحضرت ایان آورد و سلطان شد و عبد الله بن جیش نیز طلبت بن حق طلب  
 دین از که بیرون آمد و هر جا که میرسد دین حق می برسد تا بنصره صلی الله علیه و آله و سلم انبوت فرمود  
 باحضرت ایان و عثمان بن الحارث از که بیرون آمد و طلبت دین حق بر دم رفت و بنی قیس و دین  
 ترسانی بنی کرنت و نزو قیس مرتبی تمام پیدا کرد و دم در دم وفات یافت و بن عمر بن قیس  
 که از که بیرون رود و عاشق خطاب که به عمر است نکند است که از که بیرون رود و با نجا ساکن است  
 ظهور نبوت می رود و عمر محبت و جوی دین حق می سپرد و گویند و قتها روی بکعبه آوردی گفتی خداوند  
 اگر بدانم که ترا بر سیدن بکدام وجه دوستتر است بچنان بر سیدی و لیکن نمیدانم مرا معذور دار این  
 بکفتی و سجده کردی و قریش را شکست اعدای ابراهیم بعد از ان طلبت ابراهیم میلاد و شام رفت  
 و از هر که قواعد دین ابراهیم سستی در جوابت شدی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که خواهی از رسول و مروج  
 بیان کنیم غایب اما از دین ابراهیم وقوف نداریم و لیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قرین بهتری ظاهر شود  
 که دین حق بی گناهی است و ملت ابراهیم اختیار کند و دنیا را دیگر حله منسوخ کند اکنون بگو باز رول حقیقت  
 این دین با نجا یا بی پس زید ضرر شد و در حال بر خاست و روی بگو نهاد چون نزدیک خبر رسید  
 قاصد و بر مقتول ساختند خبر وفات وی بگو رسید و رقم بن نوح از برای وی بسیار  
 بکرست و مرتبه از برای وی بکفت و بر ایان و توصیه وی کو اهی میداد و با سفت بسیار  
 میخورد و علم و حقه فصل سویم در بیان ظهور نبوت و بعثت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم  
 از باب سیر و تواریخ و همهمه بنی اود که اند که چون سال هلم از ولادت سید المرسلین و خاتم النبیین  
 بگذشت هفت از آنکه وی بر وی نازل شد مدت شش ماه در خواب وی باحضرت می آمد یعنی  
 معنی آن در تاویل الود با العالم خبر من سنت دار بعین خبر من النبوت چنین گفته اند که مدت نبوت  
 مهلت سه سال بود از جمله شش ماه و بی خواب می آمد و خواب سال مدین حساب می نمود باشد  
 از بهل شش خبر نبوت و بعد از این واقعه در ماه ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب و آله  
 سید انبیا و آن بود که با وی دالهام خوی کبر و دل با و اعلیٰ شدن نازل ملک انس نیز نزد و نفوس

نفیس بنا در پناه ریاضت رام کرد و در مذهب و دولت عالی و برتر و متعالی مقام شود و در آن احوال چون  
تنباه بود سی آواز شنیدی می شنید که او را ندا میکرد یا محمد هر چند از زمین و آسمانها می کردی بپس ماندیدی  
و هم بود غالب شدی و از انجا که حق تعالی صورت انجالی را با خدیجه تقیه برگزیده گفت بترسم بر حال خود از اول  
طریق رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که حق تعالی توانستی را آورد و خاطر جمع دار بخیر و نیلویی در  
بارگه تو خواسته است و جابر بن مسلم روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود  
که در آن چند شب از روز که بعثت خواهم شد بر سجده و رختی و سکنی گذارم تا که استیلا بر من آید  
یا رسول الله آورد ما ندانم که چون وقت آن بجانب قدس نزدیک رسید و تمام مصاحبه با مقربان ملکوت  
سرای ملکوت مجال نمود خلوت و از زوال خلق نزد آنحضرت محبوس و معرک شست جانچه در غار کوه جبر خلق  
و انزوا اختیار کرد و شبها روزها در انجا عبادت حق تعالی میکرد و چند شب از روز در آن  
غار بگذرد و طراش تعالی می نمود و چون اشتیاق دیدار اهل اعیال خود مشاهده کردی بخانه آمدی و دیدی  
چند بالیشان بوده و زاد خود برگرفته باز انجا تشریف قدم از آنی داشتی و عبادت معبود حقیقی  
استغفار نمودی اختلاف منبت میان ائمه دین که عبادت آنحضرت بجهت کفایت بود بعضی گویند آن ذکر  
و فکر بود با اختلاف منبت به سه شریعت از شریع سابقه عمل نموده بانی بعضی گویند فی الزمان مقلد از  
مقدمی بودند و بعضی بمقتضای فهمیدیم اقتده بخیر ان معنی فرموده اند بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم عمل  
می نموده و بعضی در دین عسی هم گفته اند بعد از آنکه شهرسته مزایه متقی گشت شب یکشنبه متقی  
به صفای جبریل لغویان ملک جبریل بر منزل آنحضرت در غار حرا تشریف آورد و در آن ساعت  
الپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به تملی که فرمود که جبریل علیه السلام از پس حضرت درآمد و بر او تنه  
ساعتت سپیدار مل داشت شبیت و از چپ و راست نظر کرد و بپس ماندید باز تکیه فرمود  
دیگر بار درآمد و گفت قم یا محمد اسر و سر برداشت شخصی و بدین صورت سرگذاشتن آنحضرت در آن  
سند خوابه علیه السلام از عقب وی جبرون آمد چون آن شخص میان کوه مفاد مرده رسید یکبار  
بپایید و چنان بزرگ شد که بای در زمین بود و سر وی در آسمان و پرنای خویش را نشنید که در



با بن و مشرق و مغرب فرو گرفت و بایاها او مسپهر بود و گردن بندی از یاقوت سبز بود و پستان  
با جلا و صافی و حسن انسانی بودند آنها سفید براق داشت و موی سردی سبز بود و بر سر یک مردان  
و در میان هر دو چشمش نشسته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بجهت طایفه اسلام ان شکل و سمیت  
دیدار عظمت خلقت و بی تیر رسید و گفت من است و ملک انکه گیتی تو که خدای بر تو رحمت  
کند و بدستیک من ندیدم هیچ خبر را بزرگتر و خودی ترا از تو میریل گفت اما روایا مین المنزل علی  
جبرئیل المبین والمرسلین اقربا محمد بنحوان ای محمد انسر و گفت چه خوانم هرگز نخواهد نام پس جبرئیل علیه السلام  
از زیر بر خود نام از حیرت پیشی بیرون آورده بدست انسر و دارد و گفت بنحوان فرمود من خوانده  
نیستم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بپیشش و چنانکه نزدیک بود که بهوشش کرد پس و برانکه داشت  
و گفت بنحوان باز انحضرت فرمود من خواندن نیستم باز بپیشش و و تاسه بار پیشش و و باز میگذاشت  
انگاه گفت اقربا بسم ربک الله خلق خلق الان من ملق الایة بعد از ان آیات کلام الهی بحضرت  
فرمود خواند جبرئیل بای خود را بر زمین زد و چشمه آب پاشیده و وضو ساخت وضوئی مشتمل بر هفت و شصت بار  
و روی و دستها را و باها هر یکست بار نشست و مسح سر یکبار کرد و انسر حر را فرمود تا وی نیت  
وضو خفت و چون از وضو فارغ شد جبرئیل بن رفت و در رکعت نماز بگذارد و انحضرت بوی اقتدا  
کرد چون فارغ شد جبرئیل گفت نماز گذاردن چمن مست چون جبرئیل علیه السلام غایب شد حضرت  
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهاده باز آمدن ترسان دلبران فرمود زدن زدن یعنی بوسه بایندند  
مرا پس منبری بر دی بوشانیدند تا زمانی که نورشن رفت و با غدیجه گفت میترسم بر نفس خود  
خدیجه گفت مرس که هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی در بان تو بخیر خبر خواهد بخدا سوگند که من ایامم  
که تو بخیر این هست باشی آورده اند که خدیجه انحضرت را تسلی داد و گفت اگر میخواهی حال ترا با سه  
عم خود و رقه عمر کنم تا به گوید انگاه خدیجه پیش رقه بن نوفل که در علم انجیل مهارتی تمام داشت رفت گفت  
ای پسر عمم خبر ده مرا از جبرئیل و رقه گفت قدوس قدوس جبرئیل درین دیار که بت برست چه میکند جبرئیل  
رسول امین خدا بدست میان او و بنهر او غدیجه گفت محمد گوید که وی بر زمین من نازل شده و نماز بخیر

بودن تو را گوید گفت ای خدیجه که راست میگوئی این سخن بخیال من تحقیق این ناموس اکبر است که بروی موسی  
نازل شده بود و انگاه با خدیجه گفت برو باها که محمد را نجات دهد و بداند که با او خواهد آمد چون حیرت علی السلام میاید  
تو سر خود را برهنه کن اگر فرشته است غایب گردد و اگر نه شیطان است خدیجه باز آمد و آن ورقه شنید و  
با حضرت گفت چون میرکل علیه السلام بروی نازل شد حضرت خدیجه را گاه ساخت خدیجه آنسر و در  
بر آن راست خود نشاند گفت می بینی او را گفت می بینم انگاه سر خود را برهنه ساخت گفت از آن  
بنی گفت نه رفت خدیجه گفت بشارت با تو که او فرشته است گرامی از نزد حق تعالی از شیطان  
بعد از آن خدیجه باز نزد ورقه رفت و آنچه گذشته بود باز گفت ورقه گفت که ناموس اکبر است  
که بروی نازل شده انگاه ورقه با خدیجه گفت که محمد از من فرست تا خود حکایت کند بنوعی  
نزد ورقه آمد و صورت حال بیان نمود ورقه گفت بشارت با تو ای محمد بدستی که من گواهی میدهم  
که تو آن نغمه ای که موسی علیه السلام بشارت داد که رسولی بعد از من بعثت خواهد شد که نام او محمد بود  
بدستی که آن ناموس اکبر بر موسی نازل گشته بود بر تو نازل شد و بدانی که قوم تو را ازین شهر  
اصحی کند و مامور شود و قتل با کفار کاشکی من از روز زنده بودی تا در حضرت و معاونت تو جان  
خود را فدا ساختی حضرت فرمود مرا ازین شهر بیرون خواهد کرد ورقه گفت آری هیچ بنی قوم خود بخود  
نشد الا که با وی دشمن کرد و اینان نمودند بعد از آن دیر نشد که ورقه وفات یافت مردوست که بعد  
وفات ورقه بنوعی مسلم فرمود که من ورقه بهشت میدم جامه های سبزه بهشتی پوشیده از برادر امین ایمان  
آورده بود و تصدیق من کرده بعد از آن فتوری در وی پیدا شد تا چند گاه و حضرت از فتور و حیایان  
اند و بنا گشته به مرتبه که چند نبوت قصد کرد که خود را از قلعه که بنیاد و بر نوبت حیرت علی بر روی طاهر  
و میگفت یا محمد انکه رسول الله صلاتا که دل حضرت تسکین می یافت از جابرین عبد الله انصاری  
مردوست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در زمان من در پی راجی می رستم که ناکام آوازی از آسمان  
شنیدم چشم بالا کردم دیدم بان ماله که در غار حرا من آمده بود بر لوسی میان آسمان و زمین گشته  
نوحه و ترسیدی از وی برین طاری شد بخانه باز گشتم گفتم نوحی و نوحی پس مراد از بر کلیم پوشانیده چنان

می‌ستاد و می‌فرمود در یک کعبه دنیا یک و ظهر و عصر فاجبر علی گفت بن و پسین قم قم قم  
 قم فاند زمین عشق بگویم جم جم غیر تا جند زنی طبل تو در زیر کلیم بود بر دار که خورشید نمود من تو کم پس سید  
 عالم صلی الله علیه و آله وسلم را در بیلیع بردوشش گرفته تاج دعوت بر سر نهاده آنگاه وحی نزول وحی بر حضرت  
 بر چند نوع بوده است اول خوابهای راست بوده چنانچه آیت کریمه نزول به الرء الامین قلبک الی بران  
 میکند سویم که میریل را بر حضرت بصورت وجه کابین مشکی گشته وحی بروی چشم میخواند چهارم آنکه وحی بر سر  
 حضرت نازل گشتی بر مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی مستبر بودی چنانچه در وقت اکبر بر  
 شتر سوار بودی هر دو دست شتر قم گشتی و در سر سراسر دھرق از زمین مبارکش روان شدی  
 پنجم خبریل را بصورت اصلی خود بدیدی و وحی بروی خواندی ذکر دعوت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 و ذکر کالی را اول به دست اسلام شرف گشته اند علماء و سیر و تواریخ رحیم الله او کرده اند که چون پنجم  
 صلی الله علیه و آله وسلم خطاب مستطاب قم فاند فخال گشت بدعوت خلق آغاز نمود اول کسی که شرف  
 دعوت حضرت در بابت خدیجه خاتون بود و بعد اول توقف قبول دین نمود در زمره سابقان  
 فخر گشت حضرت او را بر سران چشم برد که از حرکت بای جبریل که در خالی غار صراط پیدا کرده بطبق  
 تعلیمی که از جبریل گرفته بود لوی تعلیم فرمود و نیاز دنیا را سرخار گشت و در آخر کار روز که خدیجه ایان آورد علی  
 بن ابی طالب درین باره سالکی شرف اسلام شرف اسلام شرف گشت و کمیت اسلام  
 او چنان بود که در مکه قطعی کلبی واقع شده بود و ابوطالب از جهت قلت مال و کثرت عیال اصلاً  
 تمام باحوال او را یافته نابرین پنجم صلی الله علیه و آله وسلم بعیاس گفت ای عم برادرت ابوطالب  
 عیال بسیار دارد و خرج بسیار و ایام عسرت مصلحت نیست که او را معاذنتی کنیم و سیر کی فرزند  
 از فرزندان او برادریم ابوطالب گفت مرا از عقیل تا کز ترست باقی نما و ایند پنجم صلی الله علیه و آله وسلم علی را  
 برگزینت و عباس جعفر را پس پنجم صلی الله علیه و آله وسلم کانعی ترتیب علی قیام می نمود تا در محراب ترتیب  
 او بمقره و سالکی رسید روزی بخانه پنجم صلی الله علیه و آله وسلم درآمد که حضرت ما خدیجه رضی الله  
 عنها نماز میکند و از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین حق تعالی است که از برای خود برگزیده

ترا باین دین دعوت میکنم که خدا تعالی را یکی و یکی دانی و ترک برستی کنی متغی علی فرموده این دین ترا باین  
انوارین یکس نشیند ارم بروم و با بد و منور کنم چون و قدم بر رفت نمازین که شست که ارم ویت  
کرده و چون که هر چه ترا بآن دلالت کند قبول کنی بهان و صیت عمل نموده بالغور بازگشت و سعادت  
ایمان قایلین گردید و بعد از آن هر گاه که وقت نماز آمدی بنمیز علی الله علیه و آله و سلم علی را بر گرفت و در پیرو  
که بودی که مردم ندیدی بیاست نماز گذاردی تا روزی ابوطالب علی را خجیب عاشقیت مادر  
فاطمه گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم محمد می نیم و میترسم که دین ابا کریم گذاشته الترام نبی  
محدث نماید ابوطالب بیرون که رفت بودی بگذشت دید که سید عالم و علی سر و نماز  
بیکد او را ابوطالب از آن تعجب نمود ایسته بمن رفت و نشست تا از نماز فارغ گشته ایستد  
که ای محمد این چه نسبت که احداث کرده سید عالم فرمود که با علم این دین حق تعالیست و دین انبیا  
و بعد از آن با ابراهیم اسمعیل که حق تعالی برابر ساله برگزید و بهندگان خود فرستاد و اکنون ترا ای هم بخدای  
دعوت میکنم که بگذاردت و شریک ندارد و بعبادت او تعرض می نمایم ابوطالب گفت ای فرزند  
من تو راست میگوئی یا الفتن من ترک دین ابا را و اجداد خود نمیتواند کرد اما تو بغافل با آنچه دعوت  
گشته است حال نهای تا زنده ام نگذارم که کسی تعرضی تو رساند بعد از آن روی علی او را روی  
استفسار دین او نمود و گفت ای پدر بدان که این دین حق است و من بخدا تعالی بنمیز و ای جان آوردم  
و این نماز و نصیحت که حق تعالی بر بندگان خود واجب گردانیده ابوطالب گفت ای سیر ملازم است  
و خدمت محمد کن که دوی ترا بجز غیر نفروماید و خدای تعالی حافظ هر دو شماست و من تا زنده ام تقابل  
شما خواهم بر دامت و جان گرامی فدای شما خواهم ساخت انگاه ابوطالب بمنزل خویش باز  
فاطمه و آله علی گفت خاموش باش و الله که نزل را درین خلایق در متابعت محمد این عم درست  
و اگر الفتن من در ترک و دین عبد المطلب دست کردی هرگز من تیر متابعت نمودم و ای دلدان علی  
متغی زید بن عارض در سبک اهل اسلام شتم گشت و قصه دی زبان بود که علیم بن حرام برادر زاده  
خدیجه از تجارت شام باز آمد و با وجود خلاص آورد و بود از انچه زید عارضه را بعیم خود خدیجه شنید

پنجم صلی الله علیه و آله و سلم زید را از او کرد و فرزند می قبول فرمود و این بین از نزد وی بود و عادت  
 بدو دید و در مفارقت فرزند طلال گشت که در عالم در طلب او سیکشت تا بکه سید فرزند نشیند  
 که در خدمت بنو السنت بنجا آمد سر فرزند را بوسیده بگریست سید عالم چون آن بدید دید گفت  
 اکنون تو خیمه ای اگر خواهی بیا من و اگر خواهی بایده بود و زیده گفت من غلامی ترا دوست دارم که خواهی با  
 بهر تا زدن با ششم یکم از تو جدا نمودم و بدر را عذر خواسته باز فرستاد و بعد از زید و دوم  
 ابو بکر رضی الله عنه سعاد سلام مشرف گشت و کیفیت اسلام می جهان بود که ابو بکر من از  
 بعد بست سالی خواب دید بود که ما از آسمان هفتاد و بر کعبه آمد و باره باره شد و در حجره  
 از حجره و مکه باره از آن بختاد و باز آن باره باره تا مجتمع گشته تصد آسمان کردند و انقطاع که در حجره  
 ابو بکر افتاد و بود همچنان ماند چون روزگار آن بدین بگذشت و بعضی نجاران بدید بیک را سب  
 رسید ابو بکر از حجره این خواب سید بیک گفت تو به کسی گفت مروی ام از قرین بیک گفت در بیان  
 شما در مکه پنجم می ظاهر شود و نور هدایت او بهم منازل که رسد و تو در حیات و زیراد باشی  
 و بعد از وفات خلیفه ابو بکر گفت من این خواب نهان داشتم تا وقتی که حق تعالی بفرستد اصل که  
 علمه و آله و سلم برستی خلق فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتیم بخدمت شتافتیم ملا با سلام و حق  
 فرمود گفتیم سر پنجم را بخیر بود و بخیر تو هست فرمود و بخیر نبوت من آن خالی که دیدی و تعمیر کردن  
 بیک گفت ترا باین که خبر کرد حضرت فرمود جبریل علیه السلام گفتیم سبیلی و ربانی ازین زیاده  
 نمی طلبم شهدان لا اله الا که و حد لا شریک له و شهدا که عبد الله که در مکه و هم ز ابو بکر  
 منقول است که گفت بمن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعقد تجارت بجانب من رفته بودم بر  
 از قبیل از خود دادم که دی کتب آسمانی خواند و در عمر بن سعید و نو سال رسید و چون  
 انصاحب را می و تدبیر را دید گفت کمان می برم که از صرم که گفتیم آری گفت از قرین گفت آری  
 گفت از بنی تمیمی گفتیم آری گفت با ما از سر که خود بردار گفتیم بر ندارم تا مقصود خود را بگوئی گفت  
 در کتب آسمانی یافته ام که در صرم که پنجم نبوت خواهد شد که و برادر معاوی باشد جوانی دهل دان

مردی با منند خندید و یک تن بر شکم او خالی سیاه و بداند و منی که آن  
تو می بخاشم که آن خال را بنیم ابو بکر گفت شکم بر منم و دم دید که بالای ناف من خالیت سیاه  
گفت بگو کند بر کعبه که توان که بی و مراضیه با رشتن قانه کرده و من کار را و خود و من ساخته  
بکر باز گشتم چون بخانه خوین رفتم ابو بکر و عقبه و شیبه با چند کس از قرنین بدیدن من آنکه مذرا اینان  
پرسیدم که کسج واقعه در میان شما مجید و بدیدار است گفتند چه واقعه از بن عربی ترک  
که به تیمم ابو طالب آمد و دعوی پیغمبری می کند چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را باز کرد و ایندم  
و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه رفتم و غلقه در روم حضرت بیرون آمد گفتیم با محمد بن حبیب  
که از تو نقل میکنند پیغمبر گفت یا ابابکر من رسول خدایم تو و جمله خلائق بمن ایمان آرید تا از حق و دروغ آمان  
یابد از حضرت دلیل طلبیدم سیدانام گفت دلیل من آن برست که در بین تو ملاقی شد و در باب  
من با تو حکایات کرده خال سیاه حکم تو دیدنی الحال کلمه طیبه بر زبان را ندیم و تعین دمی هم  
آورده اند که چون ابو بکر صدیق مسلمان شد و از صحابه از در جمعی از باران و دوستداران خود را با سلام  
دعوت کرد ایشان اجابت نمودند مثل عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله و عمار بن  
بن حوف و سعد بن ابی وقاص را بمحیط رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده ایشان بشرف سلام  
مشترف گشتند در مصاحبه انبوت آورده که سلب این عثمان ان بود که بمن از بعثت حضرت محمد  
روز روزی عثمان بخانه خاله خود مسکن نام که در فن که است دستی داشت رفته خاله اش گفت  
ای عثمان مرا ترا زنی خواهد بود و بار ساد خود بردی و آن زن دختر پیغمبری بزرگوار باشد که نامش  
محمد بن عبد الله است و بعد از چند روز خلق را بدین خود دعوت کند و بعد از مدتی هم عالم را نور طاعت  
او فرو گیرد و هر که از خط او سرکند چون ظلم سرش بردارد عثمان چون این خبر شنید با ابو بکر که دوستی  
داشت این سخن در میان نهاد ابو بکر گفت ای عثمان تو مردی عاقل و هوشیاری در عواقب  
امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماد که سکنی چند که گویند و نشنودند و سود و زیان کس  
نخواهند رسانید خدای را بگویند شاید عثمان گفت چنین است ابو بکر گفت خاله تو راست گفت

خداوند تعالی محمد را راستی بخشن فرستاد و حضرت ابان درین سخن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم  
 برایشان بگذشت و علی مرتضی با او بود پیغمبر روی عثمان آورد و گفت خداوند تعالی بهمانی پشت بخواند و او را  
 اجابت کن فی الحال سخن حضرت در دل عثمان اثر کرد و در بان کلمه طیب جاری گردانید و بعد از آن  
 پیغمبر فراتر رقیه خاتون شریف گردید و در بان روز سعد بن ابی وقاص پیغمبر اسلام شریف گشت  
 و سبب سلام عبدالرحمن بن عوف آن بود که وی گفت من از تو نعمت حضرت تجارت بن رفته  
 بودم و بسککن حمیری که هر روز سال بود و فرو دادم از من پرسید که در میان شما چیست مرد  
 بد است بپست که در پراش و شمرته باشد و با شما در دین مخالفت کرده باشد گفتیم که گفت در راه  
 گذاشته خداوند تعالی از قوم تو پیغمبری را بگذاشت و از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرستاده از پرسیدن  
 اقسام نمی میکنند و با سلام دعوت میکرد که ما یکفتم و از کلام قبیل گفت از بنی یاسم ای عبدالرحمن زدو  
 باز کرد و تصدیق وی کرد و بدو ایمان آورد و بعد بیت برین خواند و گفت ایمان من بر حضرت عرض  
 کن بن تخیل هر چه تمامتر کفایت مهابت خود کرده و نزد وی مراجعت کردم و چون یکم رسیدم  
 با او بکر ملاقات کردم و بمن حمیری با وی یکفتم گفت آری خداوند تعالی محمد بن عبد الله را بر سالت بخل  
 فرستاد بمن وی را قبول اسلام کن بنزد حضرت رفتم چون نظر مبارکش برین افتاد و شنید و مرا  
 با سلام دلالت فرمود از حضرت دلیل خواستم فرمود که آن حمیری رسالتی که آورد و بسیار برین  
 اسلام آورد و من حمیری را حضرت خواندم و از سبب اتی که داد و بود خبر دادم بعد از آن هم  
 با رشادلی بکر او عبیده بن الجراح و عثمان بن مطعون و ارقم بن ابوسلم بن عبدالاسد و سلک  
 اهل ایمان منظر گشتند بعد از آن عبیده بن حارث بن عبد المطلب سعید بن زید بن عمرو و زو و  
 و فاطمه بنت خطاب و قدام بن مطعون و حباب بن الارت و عبد الله بن مطعون و عمر  
 بن ابی وقاص و عبد الله بن سعود و سیط بن عمرو و عباس بن ابی ربیع و حسن بن خدیجه و عامر  
 بن ربیع و عبد الله بن جحش و ساسیت عمیس و غالب بن ابی الحارث و عمر بن حبیب و سایر  
 بن عثمان بن مطعون و عیثم بن عبد الله و عامر بن فحیمه و خالد بن سعید و غالب بن عمرو و خدیجه بن عیثم

و واقع بن عبد الله بن باس مشرب بن سان و اباس بن ابوبکر و خالد بن ابوبکر و غفاری و طیب بن عیسی  
رضی الله عنہما معین ایمان آوردند و با جماعتی بودند که مشایخ هم در سلک ایمان درآمدند و بعد از سیالک  
یک دو و در ایمان در می آمدند تا انکه اسلام در کما شکارا شد و ولایت که بنی از هیئت حضرت  
شیاطین با همان صعود می نمودند و سر یک مقام معین قرار گرفته کوش بر آسمان میداشتند و از مشرکان  
کلماتی که منی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند  
و چون سبت روز از ظهور نبوت بگذشت شیاطین از ان طرف سعی ممنوع شدند و ازین منعی  
مغذول گشتند چنانچه کریمه انالسناسما در فوج نادانیت مرتکب شدند و شبها و انا کنا مفقده منها مقادیر سبع  
فمن یسبح الان یجده شبها با صدا و ولایت برین معنی بگشت ذکر آنها را دعوت کردن رسول سلی فله  
عنه و الله و سلم نقلت و را و ابل مال حضرت صلی الله علیه و اله و سلم مردم بخیفه با سلام دعوت میفرمود  
از اطراف یک یک و دو و در سلام در می آمدند تا مدت سه سال بدین نوع بگذشت بعد از ان  
جبرئیل آمد تا به کریمه فاصدع با تو مردا عمر من عن المنکرین را فردا و در معنی ای محمد آنها را کن امر خود را و قیام نما  
بنچامور شدند و در وی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار این گردان که با مشران را کفایت کنیم  
پس حضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را با شکار با سلام خواندن گرفت و بعد از ان بگو صفا  
بر آمد و ملا کرد با مشرکین با بنی قریظه غالب با بنی لوی فراهم آیند مجموع قبایل جمع گشته نزد وی  
آمدند حضرت فرمود که تا این زمان هیچ وقت ازین دروغ شنیده اند گفت ندی گفت بدانید  
که حضرت خداوند تعالی منتهی برین نباده و مرسل بر شما برساند و فرستاده که خدا یا را یکی گویند و یکی  
شناسید و لی شریک و لی همتا و ایند و مرار سال حق قبول کنید و مسلمان شوید و ترک پرستش انعام  
کنید که از ایشان نفع و ضرر منویریت الالباب که عم حضرت بود از عرض گفت این برادر زاده  
من دیوانه است و از ملت ابا و اجداد خویش بجای گشت کوش بگفتا را و منهد از سخن  
ان ملعون خاطر حضرت قنایت مخزون گردیده باز جهاد آمد و نشست تا انکه با انداز خونان قریب خود  
نامور شدند و این آیه نازل شد که اند و مشرک الا قبرین و اخضع جنه ک لمن اتیک من المؤمنین



حضرت رسالت بناد با علی مرتضیٰ فرمود که ای علی حضرت حق سبحانه تعالی میفرماید که اقرار کنیم محمد را برسان  
و با سلام دعوت کن اکنون طامی آمده سازد و قد می شیرید کن و همه بی عبدالمطلب چون نابالینان  
سخن گویم علی مرتضیٰ موجب فرموده عمل نموده چهل کس را از اعمام و اقارب تاجع کرده چون ابوطالب  
و حمزه و ابوطالب و عباس و غیر ایشان حاضر شدند حضرت فرموده تا علی طعام و شیر و صافراحت  
اول حضرت در ری گوشت ازان برداشته تناول فرموده گفت خدو بسم الله بعد ازان طعام شیر  
بخوردند و علی گوید بخدا سوگند که ازان طعام یک کس شیر میشد و نقدی شیر یک کس را لب ندیده بود  
که چهل کس شیر هم شدند چون قدم حوزو زد و بیانش میدند پید المرسلین آغاز سخن کرده اول بخدا  
ابتدا فرموده گفت الله که خدایم در دستینه و نوسن به دستم کل علیه بعد ازان توجید باری تعالی زبان  
کشود نفی منکر فرموده بعد ازان گفت بخدا سوگند که اگر با هم کس در ورغ گویم با شما در ورغ  
نخاهم گفت بدان خدایی که غیر از خدای منیت که من رسول خدایم سبوی نهاد سبوی کا فرخلایق دانسته  
که همه شما را مردن است و بر این سخن است و بر این عمل خواهد نمود محاسب خواهید گفت  
و جزای نیک نیک خواهد بود و جزای بد بدی و جزای طغیان عقاب و نرسن اکنون باید که شما را  
محد و منجهون باشد تا علم الهی و دین حضرت خداوندی را اظہار کنم پس کسیت از شما که به نظایت  
و معاضدت من قیام نماید ابوطالب یحییٰ بن حضرت مبادرت نمود گفت ای محمد ما را  
سبحا مری محبوبت از اعانت تو منیت ہم از برای قبول نصیحت تو اندایم و این همه انجای جد تو اند  
و من یکی از ایشانم اگر ایشان قبول احکام رسالت نمایند من بر همه ابقه نمایم و توجبه ما ور شده  
بدان قیام نمایی و در اظہار دلت و ابلاغ رسالت روز بروز بفقرای و انکه که تا نزد آیم بمحافل  
تو قیام نمایم و در حمایت تو جان شیرین میرز طلا سارم بعد ازان ابولہب گفت ای فرزند عبدالمطلب  
و انکه که انجا و اختیار کرده سبب معرفت و موجب معرفت است نماز است از و دارد پیش  
از انکه دیگری بمحافل او برخیزد و ابوطالب گفت ای اخوان ازین کلمه محقا بازاری که از عقل و ضرورت  
انچه تو گفتی و انکه که تا نزد آیم جانب او را فرو گذارم و او را بدست اعدا بپارم و انور عرض اتباع عبدالمطلب

مژدی سرانجام تقدیر او نمودی و مخالفت او کردی مگر انصاف دارد ایمان آرید و ایمان نمی آرید  
باری طریق معاودت او فرموده که تا غایتی که حق تعالی بفرموده کند و دین او غالب گردد و محمد بن حنفی  
رحمه الله میگوید که تا آن زمان که حضرت سید المرسلین سبب الهی باطله ایشان نمی نمود و ابای ایشان  
بکفر و ضلالت منسوب نمیکرد ایند ایشان نیز متعرض حضرت نمیشدند و چون انسر و ربه مجالس  
قرین میگذاشت این مقدار میگفتند که این فرزند عبد المطلب است که از اسمان خبر میدهد و مقیمان عالم  
بالا با او سخن میگویند چون آیات قرآنی بصورت الهی باطله ایشان نازل شد و حضرت ایشان و ابای ایشان را  
بکفر و ضلالت نسبت نموده میفرمود که ابای ایشان در درجست بنا برین قرین آغاز عداوت نمودن  
کردند و مقدار بسیار بدلا برار و محاب کبار پیش گرفتند اما از بهیت حمایت ابوطالب محال قرض میگذاشتند  
جامعی از بهترین قرین چون عتبه و شیبه و ابوجهل نزد ابوطالب آمدند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و تنوای  
بایمی هستی در مدد رضا و تو میگوئیم اکنون برادران زاده تو دین آباء و اجداد خود گذاشته دین  
نواصت کرده و خدایان را دشنام میدهد و مردم را ضلال میکند با وجود آن رقم کفر و ضلال با یکدیگر  
اکنون اول سپس تو آمدی تا تو را و نصیحت کنی که دیگر را بکفر و ضلالت نسبت نکنند و خدایان را دشنام  
ندهند و اگر بعد ازین نصیحت تو شتغ نکردی و انکار ما بدفع او پردازیم که طاقت ما بطاق رسیده ابوطالب  
هر چند در اظهار نایزده هالت کوشید مضطرب شد اما نگاه از این ابوطالب بخشیم برخواستند و برنشدند  
ابوطالب ازین منظر غافل متفرق شد زیرا که بخیر است که از او حضرت رسد و نیز بخیر است  
که عینک و عداوت در میان قوم بدیدام حضرت را بخواند و گفت ای محمد اکنون قوم تو حمله بفرمای تو بفرست  
اند و زبان طاعت برین کناده و خصوصیت و عداوت میان خویشان بنایت از مردود و در دست  
اگر چنانچه درین کار رفتی با ایشان سپس بری و در رضای ایشان کوشی تا گاه نزاع نکند از کار و در زبان  
و ایشان بهین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و اضماع ایشان را دشنام ندی  
دیگر توانی و دین خود بفرستی صلی الله علیه و سلم بقوم فرمود که مگر ابوطالب حمایت او نمیکند است  
و دست از دامن تربیت او کوتاه ده او را بفرمود که از خود بگذر است گفت ای هم بدان خدای که جان

محمد و قضاة افتد دوست که از قریش از قصاب را میاورند و بر دست راست من بدارند و با همتا  
بر دست چپ بنهند و گویند که ازین کار دست بدارند و میگویند تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردد  
و تا اجل در رسد بعد از ما بشم این کفایت در نماز است و آب دروید که در دین و برکت  
الوطالب چون دید که پیغمبر صلوات بر او و آله و سلم بیرون آمد از خانه با حضرت گفت که بوشیمان شد نهیت  
بخواند گفت برو سر نوح که در لواء تو هست بخوان که معالجه کن تا جان دارم از حمایت تو باز نه ایستم و حضرت  
تسلی حاصل شد و نهانه خویش باز گشت بعد از آنکه قرین دیدند که الوطالب محمد را در کف حمایت  
خود دارد و میان بکشد و مکر و ایذا بان پیغمبر عاقل قدر بر بستند از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت  
سید عالم دعوت خلق را آشکارا کرد و عیب دین قرین و سبب باطل ایشان نمودن گرفت  
چون موسم حج درآمد و لید میزد که از خدا دید قرین بود با سایر قرین گفت که موسم حج درآمد و قبایل  
عرب از اطراف و جواب بربارت کعبه خواهند آمد و او از این مرد یعنی محمد را شنیدند و با نفوذ  
میش او خواهند رفت و چون این سخن او شنیدند دوستی در دل ایشان پیدا شود و بدین وی میل  
نمایند درین باب فکری کنید و او را بخیر میسنوب سازند که چون مردم بشنوند میل بدو نمایند و از او  
متفرق شوند و بر یک خبر اتفاق کنید گفتند که فکری کن و سخنی بگو که همه متابعت تو کنیم و باستی  
گوئیم و لید گفت شما بگویند تا من بشنوم گفتند بگویم که وی ما این است و لید گفت و امکنه که کانا  
را بسیار دیدم او را کانا مناسبتی نیست کلام وی بر من سجع کانا نمی ماند اگر بگویند مردم  
باور نکنند و بکذب مسنوب کردید گفتند بگویم که وی دیوانه است گفت و امکنه که من بجا نیس بسیار  
دیدم کلام کار بار وی هیچ بان نمی ماند گفتند بگویم شاعر است گفت من شعر را خوب میدانم  
او شاعر است کلام او هیچ شعر نمی ماند گفتند پس بگویم که وی شاعر است گفت من شاعر  
انرا بسیار دیدم وی با من شاعران نمی ماند گفتند پس بگویم که بگویم و لید گفت و امکنه کلام  
محمد را ملاقاتی و می قبول هست و نوری هست که غالب می آید بر همه چیز و محمد از آن قبیل  
مردمی نیست که مردم تقریر را نمانند که ما کویم مردمی بهولت التفات سخن او بکنند اصل

اذا راصل هم نترغبت و نسب و ي از نسب هم نترغبت است و در فصاحت کسی با دوی بر نیاید قوم گفتند  
ای ولید البته ترا درین باب فکری باید کرد و قافلی باید نمود گفت نزدیکتر لکار نسب که گویم محمد ص  
می ماند زیرا که چون مردمان بشنوند از اربابان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن جدا یکی امتداد حق قافی در  
شان ولید بلید آیه فرستاد که درنی و من علفت و صیداً الا بهنق است که نعمت علام فرمود که من  
در میان دو پسر بودم اول سب و عتب بن الی عبطه که عقبه میفرستند و دیگر بن جیح نیکو دزد و بر سر راه من  
میخیزند و چون از خانه بیرون می آمدم آن قاصد دولت را از راه بریداشتم و ملطف و ترمیمی باز  
میگفتم ای جیح عتب مناف این همه با کی است که ثواب من بتقدیم میرسانند جابر بن عبد الله انصاری می  
افسند و روایت کند که قریش چون دیدند که احباب رسول علام سلام روز بروز زیاد و میگردند و جمع شدند  
و گفتند در میان شما کس است که دانا تر بود پس هر کدام و شعر که او را نزد محمد فرستیم تا با دوی سخن گوید ویرا  
ازین مقام بگذارد اخلاص عتب بن ربیع را اختیار کردند و حضرت در کوشه مسجد اطعم شسته بود و عتب  
نزد آن سرور رفته گفت با این آخی بد رستی که نسب تو در میان با بنی سلسله است که تو خود میدانی بد رستی  
که امیر عظیم در میان قریش سدا کرد و تفریق جماعت انبان نمودی و در جمود قوم طعن کردی و تکفیر ابا و اجداد ایشان  
قابل گشتی و ما را در عرب نفیحت ساختی تا بعدی که مشهور شد که در میان قریش سحر و کاهنی است  
اگر ضایحه باعث تو برین امر را عیب نمیشدت بزرگی که اختیار کنی از قریش ما ویرا در لعل تو در او رویم  
اگر اختیار فقر است بای از برای تو جمع کنیم تا تو مال دار جمع قریش کردی و اگر ترا مقصود است که بر ما پادشاهی  
کنی ما ترا با دست خود سازیم بعد از آنکه عتب از کلمات ناپسندیده خود فارغ گشت حضرت عظیم  
فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری سید المرسلین آغاز کرد و سلم الله علیه و آله و سلم علیه و آله و سلم علیه و آله و سلم  
فصلت اباه قرآناً صبراً تا ما بین آیه فان امرنا نقل اندر ظلم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود و ثمود و ثمود و ثمود  
خود را بر پیشانی نهاد و بران تکه کرد و استماع می نمود تا بمسجدی آمد علیه و آله و سلم با به مسجد رسید بعد که در مسجد  
گفت یا ابا الولید باز گشته است بغیران رویی که رفته بود و چون عتب نزد آن کرد رسید نشست گفت  
امک که کلامی که شنیدم که نقل آن هرگز نشنیده بودم بعد که این کلام اولی غلبه خواهد بود ای جماعت

قرین سخن مرا بشنوید و متعرض وی بنمویید بگذارد و بر آتا بکاه خلیش مشغول بنزد سجد انو کند که اگر قبایل  
عرب بروی غالی بنده معصوم و ثمالی رحمت و نزد و شما عامل گشت و اگر وی غالی بنده ملک  
او مالک شماست و عرض منبر شما از زمان سعادتمندترین مردمان باشد بگفتند یا ابا الولید و انکه که  
بزرگان خلیش ترا محرم کردست عتبه گفت رای من این بود که گفتیم و بکر شما و ایندار عمر و عام مریت  
که گفت روزی اشرف قرین در محراب نشسته بود بدین سخن آن در میان او زد و گفتند و هیچ واقعه آن  
تخل نکرد ما ایم که در مهم محمد این همه ایضا میسر شد که عاقلان ما را سینه می نمود و بداران ما را دشنام  
میداد و عیب دین ما میکنند و مجاعت ما را متفرق می سازد و سلبت ما میکنند و با این هم او را که استیلا  
و هیچ بگویدیم و صبر کرد ایم درین سخن بوده اند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و استیلام  
رکن بجا آوردند و طواف کعبه نمودند و در آنجای طواف آن ملائین و برانها ستر توکل رسانیدند و سخن  
ناگفته گفتند که اشرف است آن در بین مناسبت که مردم و در طواف دوم و سوم نیز مثل آن بار سوم  
السرور باب تبار و فرمود و بنویسید ای معشر قرین بخدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت  
اوست برانید و در دام شما را فرج بزرگ یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت نمایند همچون کوفتند  
شیع بر کلوی شما نموده که را بکشتم بنده اند که اگر جنگ من را یگان خلاص خواهند یافت چون  
حضرت این بگفت دم بالشان فرورفت و نوزده براندام ایشان طایری شد و تعلق در آمدند گفتند  
یا ابا القاسم باز کرد و براه خود برد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت طواف خود را تمام کرد و روز  
دیگر هم در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم باید بگویم که گفتند که ای روزانه طعن و سبب محمد نمودیم  
چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت خاموش شدیم کویا زبانه ها ما گنگ  
شدند بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت و براه دریا هم را بگویم که با وی چه باید کرد درین سخن  
نمودند که حضرت رسالت پناه بدادند و طواف خانه کعبه آغاز کردن ستر یکبار بر حضرت هجوم  
نمود و گفتند توئی که در حق ما و جان ما سخن میگوئی فرمود آری منم که انما گفتیم و میگویم آن سنگ  
بهنجی یعنی عتبه بن ابی سبطه طرّه نمود و گوشه ردا و حضرت را در گردن مبارک سجده و انفس

بر این حضرت تنگ گردانید البکر رضی الله عنه حاضر بود و فریاد برادر دود در گریه افتاد و گفت القتلون  
رجلاً ان يقول لي الله وقد جاركم بالنيات الكاه دست از بغیر صلی الله علیه و آله وسلم باز داشتند  
در روی بالبوکر نهادند و محاسن و بر بکرفتند و خندان و بر از دند که از بوش بر رفت بنو تمیم قوم ابو بکر خوار  
شدند بیادند و او را از دست کفار خلاص کردند مشغول است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در موسم  
چ خود را بر مردم عرض میکرد و اینها را با سلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله  
فعلون ابو العقیب حضرت بود بنک بر روی می انداخت و عین السمر و خنجر می راحت میگفت  
ای گروه مردمان سخن او شنوید و فرمان میرید که اولاد مسیت و قریبن هر کس را که بگوید آمد و میگفت  
زنها را از نشیندن سخن محمد صذر کن تا ترا در فتنه اندازد و سخنان مختلف در باب حضرت میگفتند  
کاهی و بر اسب سوار میگردد و کاه بشیر و کاه کفایت و کاه بخون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
ازین معنی بسیار طول میبرد حق تعالی صفت تسکین دل وی اینها که دال بود بر برات او ازین منبها  
میفرستاد و چنانچه میفرماید که ذاک ما الی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا سحر و مجنون و دیگر آیت  
سخت ربک لکاین والا مجنون ام بقولن شایع غیر من رب المنون هر چند ابدا و اخر از ان انحر السید  
ابرا رسید ثبات قدم دوزیده بران صبری نمود و ترک دعوت نمی فرمود چون قریش را معلوم  
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و از اعیال و البان متمتع نمیکرد و زیاد  
ابدا و اخر کو شیدانها بعضی و عداوة بمرتبه علی رسانیدند چنانچه عبدالله بن مسعود گوید که هرگز از حضرت  
و عار بد بر قرین نشیندم که از روز که نزد خانه کعبه باز میگرداد و ابو بکر و علی را که در جی از قریش در محل خلیف نشسته  
بود و در آن حال شتر می گشته بودند و شتر او را افتاد و بود ابو بکر لعین گفت کسیت که برودان شتر را  
چنان با خون و سیرین بیاد رود و در وقتی که محمد بسجده بود و از بر میان بر دوستانه وی مهند عقبه  
بن ابی معیط متعده ای این امیرین گشت گفت من را بر دارم ابن امر را بجا آورم پس آن ناکس برخواست  
و از او داشت و بر پشت اقدس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم انداخت و در جنبی که ان کرم نمود و در سجود  
محمد صلی الله علیه و آله وسلم در سجده وقت فرمود البان نینداید چنانکه نزد یکدیگر که از غایت خنده

بر بالار یکدیگر افتاد این مسجد کوی بن نهجا بودم و در آن محل در آن حال دیدم و از ترس مشرکان هیچ  
 نمی توانستم گفت و آن سر و پنهان در سجده بودم تا متحقق خاطر می شدم و از آن حال خبر کرد و ظاهر باید دان  
 منیم را از ظاهر سرور دور کرد و در ریاض ایشان او را این ترا دست نام داد و رسول عظم  
 چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بمرتبی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بالی اهل و عتبه بن  
 ربیعہ و شیبہ ربیعہ و لید بن عتبه و الی بن خلف و عمار بن الولید عبد المطلب بن مسعود گوید بخدا بگویند  
 که ای جماعت را که بنمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد در آن روز کرده بودیم که در روز بدر  
 کشته شدند و این ترا می کشیدند و در جابه بدر می گذاشتند غیر از آن امیه بن خلف را که بنده  
 بنده خدا کردند و محمد بن اسحاق رضی الله عنه گوید که خداوند قریش چون بنمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 دست رس گذاشتند سبب حمایت ابوطالب و انشرف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم  
 و قبل ایشان نمی توانستند که انداز ساینده اتفاق کردند بر آنکه هر جا معاقری و فقری را از سلاطین  
 بنید که در بقیع و غیره بنود تعذیب و ایداع نمایند پس ایشانرا می گرفتند بعضی را بکشتن بعضی را  
 به تشنگی عذاب میکردند و بعضی را با قناب می بردند و زهرهایی پوست می زدند و در آفتاب  
 منن می نمودند و خوب میزدند که از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگریزد و بعضی که قوت معاشرت  
 الام تراستند و آنچه کافران میخواستند بزبان میگفتند و بعضی از صحابه کرام که طاقت ایلام  
 داشتند و ثبات قدم می درزیدند و در آن شایده و من و علیه خبر را شعاع خود می خستند  
 از نخله کی از بلال هستی رضی الله عنه بود او را زده اند که بلال بنده امیه بن خلف می بود و از او  
 عظام دیگر نیز داشت لیکن از همه بلال را دوستتر داشتی و او را مومل به بیت الضم ساخته بود چون  
 او بدولت ایمن مشرف گردید و بتجاهلیات خداوندی اشتغال می نمود دیگران بت را نبود  
 می کردند و او فدای غرضی را سجده می آوردی این خبر بامیه رسانیدند امیه از وی پرسید  
 الشجد لب محمد کفتم نعم السجده لک لیسر المتعال امیرا سخنی او را بشفقت و نصرت و تعذیرا طبعش  
 نمود و بجا خود را بر روز بلال و مکه بروی و در میان هر یک کرم او را بخوابانیدی و سنگهای کرم

که گوشت بران بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلو و بی نهایت در یک کرم بر روی برنجی و کفتی  
ای سیاه از دین محمد بر کرد و دو طاعت و غرضی ایمان از طاعت کفتی اعداد گیتی حدای بکنار می برستم  
تا در روی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر روی بگذشت اهل بدید نزد یک ایام که کفت از عذاب این شخص ترا  
هم حاصل از خدا برتر و دست از دوا بر میگرفت ای سپهر تو حاضر تو را بر زبان آوردی و از دست  
پرسیدش منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و سلم توفیق نمودی اکنون تو او را باز بریان و اگر بر روی  
رهنمی داری بخیر ابو بکر صدیق سنت داشته بلال را بخیر بدونی الحال از او کرده و در حال نبوة آورده که ابو بکر یک  
غلام سفید پوست نصرانی بوده و قیه زرد در پها داد و راستمانند بعد از آن امیر رخنه شد گفت  
ای امیر مرا خنید می امیر گفت ای ابو بکر عجب زیانی کردی و آنکه که این غلام میطایید می تو میدم انگاه  
دست بلال بر کت در بر دای خود کرد و غبار اندام می پاک کرده جامه در روی پوشانید و پیش حضرت  
رسالت پناه آورد و گفت با من قرین گویا با شنید بلال را توجیه از او کردم حق سبحانه تعالی در  
شان او سوره البیل از العنشی و فرستاد و منقولست که در ساق قبیل بنی محرم عمار با سب و مدبر و عاودا  
او را که سینه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در لطیفی که در یک کرمشان عریان خوا بامید و یک  
گرم بر ایشان میخیزند و سنگها را کرم بر اندام ایشان می نهاده اگر گوشت بران سنگ نهاده  
بر بران گشتی و میگفتند که از دین محمد بر کرد دید ایشان ابایی در زیدند و درین وقت حضرت رسالت  
پناه صلعم بر ایشان بگذشت فرمود که اصبر و آیا آل با سرخان موعده کم الحنیه تا او در دکه روزی سلیم را  
مشترکان در میان ددا شتر سببه بود و ابو بکر و اهل حرمه بر نیل می زده او را بکشت و نه سر می با سر تاجه  
دیگر بکشتند و اول کسی که در اسلام خلافت شهادت پوشید ایشان بودند اما عمار را که از آن  
کفار می خواستند بران بکشت خبر من حضرت رسالت پناه صلعم آوردند که عمار کافر نیست و فرمود  
که عمار که او کافر کرد و بدستیک که او ممکن است از ایمان از سر تا قدم عمار چون از کفار خلاص یافت  
نزد حضرت آمد و گریان آن سرور به دست مبارک اشک از چشمهای می پاک کرد و فرمود از عاودا  
خدا هم با قلت بعضی مفسران بر آنند که است من کفر با خدا من بعد با نه الامن اگر و قبیل مطمئن بالا ایمان درین قضیه



نازل شده و همه عالم ذکر و قایم سال نهم از بعثت حضرت رسالت نباه صلی الله علیه و آله وسلم درها  
با صیاحتی بختی را با سیر مهمم کند و زده اند که چون کفار قریش در مکه ایذا و اضرار بآنان رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
از حد گذاریدند انصرفت اصحاب دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود که در آن بلاد بادشاه  
بهت که در مملکت او ظلم نتوان کرد بنبر او را دید تا زمانی که تحتالی فرجی که امت فرماید پس در ماه حجب  
سال نهم از نبوت بانزله مرد و بهار زن که مهتر ایشان عثمان بن عفان باز و بنحویش تقیه نبوت رسول  
بودند بطریق خفیة از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریای بادیه چون ساحل رسیدند بالغور و در کشتی اراده  
یافتند هر یکی نیم دینار زر سنج با جیره داده در آن کشتی سوار شدند و بکاخ حبشه روان شدند و چون بحبشه  
رسیدند در جوار نجاشی این کشته مرده است که بعد از رفتن اصحاب بحبشه سوره کهیمه و النجم اذا هوانا نازل  
شد و حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و آله وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد الحرام خواندن گرفت  
و در میان اینها توقف می نمودند تا آیه گذشته در باطنها قرار میگرفت چون بآن آیت رسیدند فرمود  
اللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى مکت فرموده شیطان در میان مجال یافت و کلمه چند در آن  
میان گنجایند و سیح فرکان جهان رسانید که تا یک نفری نبی العلی و ان شفاعتهم لشرخی یعنی ابن جنان است  
بزرگند و بدرستی که که شفاعت ایشان امید داشته شود چون کفار این شنیدند گمان بردند که این کلمات  
بجز از علقه آیات قرآنی بود و حضرت باین تکلم فرموده اند مذمت سادمان کشته چون حضرت سوره یا  
تمام خواندند سجد رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند چون کفار از مجلس برخاستند  
گفتند محمد الله ما را یاد کرد و بخوبترین وجهی و حالاً که میدانستیم که حق تعالی می و سمیت و خالق و رزاق است  
ولیکن ما انقدر سکینه که این معبودان شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد با ما درین امر اتفاق  
معمود با بادی صلح کردیم و دست از ایذا و وی برداشتیم و نجیر در اطراف شتر گشت و بهما حران حبشه  
رسید و ایشان بواسطه این وطن مراجعت نمودند و زده اند که جبرئیل مد و بنبر را صلی الله علیه و آله وسلم  
از آن انکار شیطان کرده بود خبردار گردانید انصرفت بسیار متالم و مخزون گشت حق تعالی محبت تسلی  
وی مبارک و بی این آیت فرستاد که و اما ارسلنا من قبلك من رسول و لا یتى الا اتمى التلى النبیان

فی ائمه الا که این اسم سبب کفار رسا اند گفتند محمد بن عثمان گفت از شما یاد کرد بود باینکه از ماان صلح بر شستم  
و باز بر سر گذارفتند و هاجران حبشی که بنابر صلح از آنها بیرون آمده بودند چون توانی که رسیدند سلام کردند  
که الفل اعتباری ندانست و کفار بچنین در صدد ایذا اند هر یک از هاجران در حواری از قریش در آمدند الا  
عبد الله بن مسعود که او می جوارد آمد و هاجران حبشه سبب ایذا و مشرکان در مکة توانستند بود باز دیگر  
بجانب حبشه روان شدند درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان بجهت رفتن تائید و در مکة  
بود هرگز اموی بجهت میبشت با ایشان طبع میبشد محمد بن حجاج گوید تمام هاجران از اول تا آخر اموی اولاً  
صفار از ایشان بشتاد و چند مرد و باز ده زن باز بجهت نزد نجاشی رفتند و قریش چون واقف  
گشتند عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحفه و هدایا که مرغوب نجاشی بود بوی فرستادند بامید آنکه  
جاعتی هاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند و از برای ندای بادشاه و پیشکشهای  
مناسب هر یک از سال نمودند و چون عمر و عماره بزمین حبشه رسیدند بمجلس نجاشی درآمدند  
و او را سجده کردند و تحفه را گذاریدند گفتند جماعتی از انبیا و اعمام ما درین ملاقات آمده اند و ازین  
ابا خود برشته اند و بوی نو بپا کرده اند و غرض ازین تو و زاری نجاشی بجهت آنکه برای ایشان هدیهها و تحفهها  
و خنوبها برده بود و ذالبت را مددکاری نمودند و گفتند این جماعت هاجران است بایمان پی  
که در چه ایشان بمجال قوم خویش و انا تر ندایا نجاشی در غضبش گفت بجزا سوگند که چنین کنم تو می کردی  
ملا من نزد دل کرده پناه بمن آورده باشند بدشمنان سپارم و فرمود مسلمانان را جمع کنند  
و بیاورند تا ایشان سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند خبر باطل اسلام رسید همه جمع شدند  
اول با یکدیگر شورت کردند که باین مرد چگونه خواهیم گفت موافق فلان و می با آنچه مطابق واقع باشد بگویم  
جعفر طیار که از هاجران حبشه بود و گفت هیچ به از راستی نیست آنچه بدانیم ظاهر خواهیم کرد پس  
جعفر را بپشتواستاختند و گفتند که بپشتی شی در آمدند و سلام کردند و سجده و تحفیت بپشتوا رسم  
حبشه بود نجاشی در و ندید باین نجاشی گفت نه هر سجده کردید ما را جعفر گفت سجده کنیم بر سر احدی را  
نیز از مرد در کار خود بپشتوا با باین گفتند این سخن حق در دل نجاشی نرسید پس سجده کردید ما را تحفیت

افتاد و گفت انجاعت از قرین میگوید که نما از دین جدا دان نمود برشته ابد و سپهری دین ما و یهود  
نیز نمیکند ما را از کیش خویش خبر دهند و گفت با بر دین بدانی نمودیم حق تعالی رسول نذر ما فرستاد  
که صدق و عفاف و یراسدیم ما را به شش خداوند تعالی و توحید و بی دولت فرمود از بت پرستی  
و سایر ادیان منع کرد و ما را با هر معروف امر کرد و از سکر نهی نمود و نماز و روزه و زکوة و صلوة را هم  
و فروع اخلاق حسنه امر فرمود و تزیلی بر ما خواند که هیچ خبری از منی ماند و بر ما روشن شد بدلاست و اضمح  
و معجزات لایحه کو بردنی که سبوت شده حق و صدق است و از خداوند تعالی است پس انجاعت  
و می نمودیم و با او ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش بر شتم ایشان بدنبهت ما را انداز  
سپاری نمودند و با قوت مقاومت با ایشان زد شتم پنجم ما را را امر به هجرت نمود بجانب  
تو در محله بادشاهان ترا اختیار کرد و تا ظلم ایشان از ما بازدار می نمود از آن نجاشی جعفر را گفت  
از انکلام که بر پنجه شما نازل شده هیچ با شما هست که از ما بر ما خوانند و گفت آری و بنیاد کرد و از ادل  
سوره مریم خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فاعلی و منبری و قری  
غیاثی بدان بکریت که اشک چشم می بر جانس روان شد و اساقفه که صفت کت او بودند  
نیز بکریت نجاشی گفت خدا بگویند که این کلام و ان کلام که عیسی علیه السلام نازل شده بود  
هر دو از یک مشکلات بیرون آمد و بدانان روی بجانب عمر و عاص و عماره او را گفت و امده  
که من بکریت ایشان را شما تسلیم کنم و نگذارم که بر ایشان دست یابند و عمر و عاص گفت ای مالک  
ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف تواند نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی  
چه میگوید و جعفر گفت ان میگویم که خداوند گفت که بوا عبد الله و رسول و کلمته القها الی مریم و روح منه نجاشی  
چون یکی از زمین برداشت و گفت ای گروه شبیه بمعبان بدانید و اگاه باشید که از پنجه کفایت  
پنجه ایشان می گویند مقدار این خوب تفاوت نیست مرصا نما را و مرصا انکس را که سن ما را از نزد  
و می آمد آید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و وی المس است که عیسی علیه السلام بقدم  
او بنیاد است و او وصیت کرده و راست که ما صفت او در انجیل خوانده ایم شما فایده انجیل

در مملکت من فرادگیر و دیگر که نسخت می رسد از کلمات اکرم و اگر کلامی از زمین و بندگی از شما  
باستان ندیم و بخدا سوگند که اگر مملکت من قلع بودی بروی میرفتم و قلین وی بر میداشتم و آب  
و صوی بردست و بای وی میرفتم گویند نجاشی بدایا قرین را بدیشان و کرد گفت مجامعتی که لذت  
بخش خورن کنند من بهدیه ایشان رعیت تمام عمر و عاص و عماره خایک و خامس از مجلس می بیرون آمد  
بگو باز گشتند و بعد از آن نجاشی گفت که چون حق تعالی بن مملکت و سلطنت بی رغبتی من کرم فرمود  
من نیز رغبت نیکرم و کوشش سخن بکنم در معارج انوّه مسطور است که بدر نجاشی انجمن نام باد شاه  
جنبه بود و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مرا بنجر را برادری بود که او را دوازده فرزند بود اهل حشر  
بران شدند که بدر نجاشی را یک پسر و برادرش را نه فرزند و او را دوازده فرزند بود اهل حشر بران  
شدند باد شاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد او ملک بر سیل تواری در میان ایشان باز آواز  
تواری بکاغان سالم ماند و این خیال محال بر قتل آن باد شاه بدو حاصل اقام نمودند و عم نجاشی سلطنت  
برگزیدند و بعد از مدت که نجاشی بحد طویر رسید میان بدست عم بر بست مومن شد و اوست  
دنیای بد و فو قتل و کیا ست او اکثر امور مملکت را قبضه تصرفش باز گذاشت و بعضی کینه که در کشتن بدر  
او سببی کرده بودند چون اثار بهادراری و چنین او واضح فخر همه ادلیح دیدند خالیست و اندیشناک  
شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت با و منتقل گردد و ایشان بجای عمل خویش کوفتار  
کردند و لاجرم صورت حال سرودن ملک گردانیدند که از برادر زاده تو بواسطه معامله که سبب پسر  
او عهد در یافته بغایت ترسانیم و شب و روز از مهر برسان اکنون کجی ازو معامله بقدیم رسان باقتل  
او اقدام نمایی با طریح او فرمان فرمای ملک بین اسما و بنده گفت امروز بهادر را قتل رسانیدند  
و امر و زلفه سبزه را دید چون باد لکاب یکی ازین دو امر مبالغه بشتیان از خدا اعتدال در گذشت  
ضرورت باد شاه با طریح شاهزاده رضا و دشمنی با اکتا خوان روز کار یوسف و ارداد در سرمن  
رسد او و بدو لاجرم اعیان مملکت او را تا جرمان دوستند و شمشیر درم در عرض او گرفتند و شمشیری  
او را در کشتن نشانده منظر بدوی بود اتفاقاً چون نماز دیگر شد بری برآمد و باران بارید که گفت و عم نجاشی

در تفریح بداران و تماشاخانه محرابا بداران پیروان آمده ملاکاد صافه از آسمان در آمده بر روی زود و آمدن  
مردم جنبه میگردشت خواستند که یکی از اولاد او را بر تخت نشاندند هیچ یک را لایق سلطنت  
ندیدند آخر الامر در عقب نجاشی روان شدند تا او را از تاجران دستاوردند و بادشاهی نشاندند  
چون بکنار در پادشاه دیدند که نوز گشتی جاری نکشتند و گشتی در آمده دست نجاشی گرفته پیران  
او روند و بشهر آورده او را بر تخت بادشاهی اجلاس دادند روز دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان  
طلب زد کرد و چون اجمال نمودند پادشاه را که داری ملک حکم فرمود که چو بدیدند و الا غلام  
بر تخت سلطنت مسند باشد چون نجاشی این حکم تقدیم رسانید با لغز و جاد و بداد و کجالت  
الضاف و معدلت نجاشی اعتراض نمودند و مقصود از این قصه در مقام آنکه نجاشی گفته بود  
که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن از زانی داشت اشارت باین واقع بود و با سیر  
تواریخ آورده اند که چون عمرو عاص و عماره از نزد نجاشی مایوس باز گشتند نجاشی در خصیه  
بنجام بنحضر رسالت بنده صلی الله علیه و سلم فرستاد که بخدا تعالی و تو بایمان آورده ام لیکن  
جهت آنکه ببادا خالی و فادی در مملکت ظاهر شود ایمان خود را از ارکان دولت مستور میدارم  
بنحضر صلی الله علیه و سلم نیز جواب بنجام او را داد و در آن امر او را معذور داشت و نجاشی  
بعد از چند گاه اسلام خود را در آنجا کرد و بنحضر بنحضر صلی الله علیه و سلم نامه بنجام فرستاد  
و جماعتی از اساقفه نیز از وی اجازه طلبید بدین رسول صلی الله علیه و سلم بیامدند و از حضرت سوالها  
کردند جواب خود شنیدند و ایمان نمودند که جماعتی از کبار ایشان که مملکت نفوذ بدیده بودند  
نزد بنحضر صلی الله علیه و سلم در مقام ابراهیم بنحضر ملاقات کردند اشقی کلانتر نام او طاوور  
رسول صلی الله علیه و سلم سخن در آمد و گفت تویی که دعوی رسالت میکنی فرمود آری گفت  
خلق را بجهت دعوت میکنی فرمود بخدا که او را شریک نیست بعد از آن آیات نبیاتی قرآنی بر ایشان  
خواند همه در کرب و شدت جنبه محاسن ایشان باین ترکشت طاوور گفت من گواهی میدهم که خدای  
کبیرت و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول او هستی و باقی بداران او نیز برین هیچ کلامی دادند

و صلح رساله محمودیه مسلمان شد و چندگاه نزد حضرت اقامت نمودند تا قرآن بپایان بخشید و بعد  
 اسلام فرین گشته بدین خویش معاودت نمودند چون قرین از اسلام نجاشی و اسافقه خبر یافتند نجاشی  
 اندک ناگشتند و نجاشی قرین کرد و دزدان آوردند و اندک چون اسافقه بدین خویش معاودت نمایند نجاشی از طایفه  
 استغفار صفات و حله حضرت نمود طایفه را آنچه دانند دید و بود و معرفه داشت نجاشی گفت صفت  
 او چنین ثابت شد است در کتب سابقه و نجاشی پوسته مرقه انبیا را حضرت می بود و رفیع و عظیم حضرت  
 ستره می نمود و امضا علم در رتبه سال ششم از ولایت حضرت و سلام و فخر بن عبدالمطلب  
 و سمر خطاب رومی امضا نموده ارباب سیر رحمت اهدا آورد و در کیفیت اسلام فریدن عبدالمطلب روایات متعدده  
 در کتب خود آورده اند اما آنچه مولوی ملا معین در معانی النبوة ایراد فرموده و از روایات دیگر بسط زود حضرت  
 تر بود بن میگرد و از عبدالمطلب بن مسعود رومی امضا نموده مرویست که در حدیث سید عالم صلی الله علیه و آله  
 و سلم بگردن رفتم چون نصف رسیدم مشرکان در نجاشی نصب کردند و بودند عیادت آن اشتغال  
 داشتند حضرت رسالت بناد صلی الله علیه و آله و سلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا مشرک تریش  
 قولوا لا اله الا الله و لیدین غیره مرا و اهل گفت یا اباالحکم جلوی محمد را درین مجمع تحمل کردیم اهل سوگندش  
 دار که الله در تحصیل محمد آنچه توانی تقصیر کن و لید بلبه و برخواست و بت را بر کردن نهاد و نزد حضرت گفت  
 ای محمد تو سبکی که خطای من از رک کردن نزدیکتر است گفت چنین است گفت اینک صلوات بر کون  
 منیت و مهمن است و میکنند که خطای تو تا نیر به انیم حضرت در جواب هیچ نفوذ ایشان باز نماند  
 تا آن بت آورده سجد و ادبها دردت نمودند و بعد از آن گفت ای اله و سید و مولای من یحیی که ما را  
 قتل محمد عانت ناجی فی الحال دیوی از مردن است اواز بر آورد و در قمع و زدنست محمد مصطفی صلعم  
 و درین اوجتی چند از زمان بت خواهد که اول آن ابیات این بود قبیح الله رای کعب بن قحطاط  
 القول دالاعلام الی اخر الایات و درین ابیات مذمت دین حضرت کرد و اغوی کفار بر قتل  
 سید بار نمود این سجد و کوبید چون این ابیات مسیحه حضرت گشت با غایب بر ایشان بمنزل معاود  
 فرمود من نیز در عقب حضرت باز گشتم بعد از آن پرسیدم که با رسول الله مقالات این بت بس

شریف رسید فرمود اری سنیانین است که در حقیقت انعام درمی آید و کفار را قبول نیاورند  
 این مسعود گفت ازین واقعه چون رسیده بگذشت آنحضرت با ممالک شسته بود که یکی بر آنحضرت  
 سلام کرد و از سلام شنیدم لیکن مسلم را ندیدم حضرت جواب سلام باز داده از او پرسید  
 که از اهل اسبالی گفت نی فرمود از خیالی گفت اری سنیانین رسید گفت بنشینیدم از بنی عم خو  
 که عربی در حقیقت بت پرستی شسته بحضرت رساله بنام صلی الله علیه و آله وسلم بخان تاوانسته  
 گفت و خاطرت ازان متاثر گشت در صد وقت ام ادا و راد کرده صفادریانتم و یکحضرت ادا  
 بهنم فرستاد ام و مونس را از شراد باز رسانیدم اکنون درخواست ان دارم که علی الصبح  
 باز بگو صفا الشریف اری که جماعت بعد از آن غم اشتغال خواهند نمود و باز در باره تو از وی  
 استشها و خواهند کرد و میخواهم تا از زبان هان بت در مد تو و ترویج دین تو من چند شنوایم که  
 روشنیای چشم دوستان بآن حاصل کرد و حضرت از وی پرسید که ترا چه نام است گفت  
 سح حضرت گفت نام تو عبد الله نهاده ام بن نام به پسندیده پس نزد حضرت از لای بر سلید  
 که ترا چه نام است باز گشت چون صبح شد با حضرت بگو صفا بیرون رفتم مشرکان بر طریقه امضی عباد  
 آن بت اشتغال داشتند چون آنحضرت رسید ایشانرا بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان  
 از غایت محو زبان بیخبر بگشودند و ازان بت مذمت محمد و دین او اسند نمودند ناگاه کاف  
 مومنین از ورود آن بت ابن جند بیت در لعنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و صف دین او التا کرده  
 تقریر فرمود که اول ان ابیات اینست نحر انا عبد الله و ابن الهی اما کملت ذوالفجر معالی الاشیاء  
 بعد از ان که مشرکان از زبان بت گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرده باید از آنحضرت مبادرت  
 نمودند و الجوهل لعین ان شقی دین بزبان بظاهت دشم سیدام بگفت ادا و با جمعی از سنیانین  
 را چندان بردند که در می مبارک او خون آلود گشت آنحضرت دست در فرود ما و توفیق صبر تحمل روزه سر حیدان  
 عیسان در ابداد و اضرا کوشیدند مطلقا شمر من ایشان نشد و همین مقدار تکلم شد که ای گروه قریش  
 مرا فرید حال که من رسول خدایم خبر دشمنانها علیه السلام از من ایشان باطل بر بیان و خاطر ایشان بگوشه سر

خود فرود انداخته بنشینت خدیجه عاتقون ازین حال خبردار شد و از منزل خود بیرون در دیده دست بر سر  
 میزد که مان و فریاد کنان نشان انصرت می مینماید و میگفت من رای المصیب محمد اکبر از که خدیجه سید عالم  
 باز در یافت شکسته روی و انصرت موی کرد و غباری از سر روی انصرت می شرد و اتفاقاً در آن اوان  
 حمزه بن عبد المطلب که نیز انداز بی دل بود و اکثر اوقات بعید بفرموده اخی بعید بیرون رفت و در عقب  
 آهوی را ندیده که ناکاه آهوی روی باز پس کرد و در زبان فصیح گفت تیر بجانب من می اندازی و بکس که در عهد  
 قتل برادر زاده هست نمی بردازی حمزه ازین سخن متعجب گشت تا باز گشت چون بمنزل خویش رسید ضعیف  
 او که با جری منسکران و ابدار ایشان نسبت با سلطان الش و جان دین بود طعام پیش فرمود و از خانه  
 رفت کریم بر روی بستوی گشت حمزه بوجوب کریم رسید ضعیف گفت سو کند بلات و غری که اگر  
 بجای محمد صلی الله علیه و آله و سلم می بودی که او را حسب نسبی طاهر بودی با او این رفتی که با برادر زاده و نور  
 دیده تو رفت حمزه ازین سخن برانفت و گفت وای بر تو محمد چه مال عاقل گشته آن زن نهم از ازار  
 و ابدار ضعیف و تعدی آن کرد بی شکوه نسبت با انصرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت  
 و او بلاه عم او بطال کج بود و از او بکر سیت و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا از ابدار ازار  
 کنند برادر زاده خود که محمد است انتقام گشتم نگاه برخواست و دره در پوشید و خنجر حایل کرد و  
 دکان بردست گرفت و برابر خود بر نشست و بجانب کوه صفاروان شد منسکران همه با حاضری  
 بودند چون حمزه را اسلحه بست دیدند غایت ترسیدند و با یکدیگر گفتند که حجت برادر زاده خود  
 در غضب است او حمزه اول لطواف کاه روی آورد چون از لطواف باز پرداخت بر سر ایشان ناخسته گفت  
 ای منسکر قرین کدام یک از شما بر برادر زاده من تعدی نموده ابو بلعین از میان ایشان گفت انا  
 یا ابا عاتره بعین من با بنیاد او ایلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم پوشیدیم حمزه گفت ای ناکس ترین  
 خلق چه سبب برادر زاده و نور دیده من کردند رسانیده سو کند بلات و غری که اگر من حاضر می بودم  
 ضرب تیغ سرت را میدوخت از تن جدا می نمودم و با غور از اسب فرود آمده گمان بر سران بعین یعنی  
 ابو بلعین زده و ضایع می نمودم حاضران بدین شکست دان سنگ از غایت ترسندگی سر فرود انداخت  
 الخ



انگاه منظر طلب نجف می کرد و تا آنکه دید که آنحضرت در کونته نشسته خمره نزدیک حضرت  
 آمد و سلام کرد سید عالم اتفاقات فرمود کرت دوم گفت السلام علیک یا ابن ابی حضرت متوجه  
 گشته و انگار چشم فرود باریده فرمود که گذار یکی را که او را زخم است و نه بدر و نه او را مال و دست  
 و نه برادر و نه مددکار بفرزده کارگذار و نه پلیر و نه عمه از محرم و نه صاحب سرار بیت آه که اندر زمانه محرم  
 بهجس و از حال من غم منیت بایدیم ساحت با جرات دل از کم چون امید میرسم منیت  
 دم نیارم زدن ز روز و روز که کم نمک بار و عدم منیت قصه قصه که من دارم با که گویم که  
 سبج محرم منیت خمره ملات و غری قسم با که گویم که ای فرزندان از برای نصرت تو آمد آیم رسید  
 انس و جان فرمود که ای عم بنی ان خدای که مرا بر سالت فرستاد که اگر با مشرکان چه ان مقاتله  
 کنی که اعضا خود بخون دشمنان من بیالای و بتوایم این مرکب اندام این قوم بیالای ترا در صدر  
 بارگاه حق تعالی سبج قریب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت و زبان نکندی و تصدیق نبوت  
 و رسالت من نهایی گفت ای پسر در بر من سر بول و بل لعین را از برای خاطر غریبت المسکتم و دست  
 نهی کردن کنان ما از تعرض تو برستم حضرت گفت آری اگر خلعت اسلام در بوش و عام  
 ایمان و تصدیق از دست ساقی نوشی مسرت و طمجب من ازین انتقام بمرتب زیاده باشد  
 خمره گفت من از قریش شنیدم که ترا کلامی هست بغایت با صلوات با کلام ضایق با صید کنی  
 الکلام از که آموخته بهمصر صلی الله علیه و اله وسلم فرمود الکلام بر دور و کار عالم است جل و عا گفت خیر  
 ازان برین بخوان حضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم سوره یونس آغاز کرد الحمد لله رب العالمین  
 تفسیر الکتاب من الله الفیر را علیم غا و الذنب و قابل التوب شد یا العقاب خیر الطول لا اله  
 الا هو الیه المصیر خمره گفت یا محمد ازین کلام جهان منهوم میشود که خداوند تو امر زنده گنان گویند و لا اله الا  
 هست و شدید العقابست و کانی که از گفتن این کلمه استغاث نمایند فرمود بلی گفت  
 دیگر تر ازین کلام بر من بخوان آنحضرت سوره طه را خواند تا انچه سپید و مافی السموات و مافی الارض  
 و ما بینها انعمت الشری فرمود گفت یا ابن اتی بسندت مرا همین است بدان لا اله الا الله و لا شیهة

محمد عبده و موله پس حضور در روضه اهل اسلام تنظیم یافت و درین اسلام با سلام حضور قوت گرفت  
 و شکست تمام مجال مشرکان را به یافت از جمله قایم سال ششم اسلام عمر فوت گرفت و عکس  
 تمام اسلام عمر بن خطاب است هر و سیت که روزی حضرت رسالت بناد علی علیه السلام میگذشتند  
 عمر و ابو بکر را دید که هر دو با یکدیگر نشستند و بودند و زاری در میان داشتند سید عالم صلی الله علیه و آله  
 و سلم آنروز در آن شب باین دعا مبارک درت می نمود اللهم اغفر لعلین عمر بن الخطاب و ابی بکر بنی هاشم  
 و حسن و علی و عیال و حضرت در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و کیفیت  
 اسلام عمر بنی که همه جهان بود که چون این ایت کریمه اظم ما تعبدون من دون الله خصب جهنم انتهم لها  
 دار دون نازل شد و ابو بکر بنشیند در میان جماعت قریش بر بای خواست و گفت ای  
 گروه قریش محمد در دین شما طعن میکند و الله شما را دست نام میدهد و ابا و اجداد شما را دانش  
 منزل و مقام نقیض می نماید میگوید که ایشان بنیرم و زنج انداز غیرت مردی نباشد که کوفن فروغ با نیم و هر که  
 او را از شما بقتل رسانند صد ناله سرخ بوی و هزار دقیقه نقره که هر هزارم باشد باز شایم  
 عمر از میان قریش برخواست و گفت یا ابا العکم چه وعده میکنی بوصول خواهد پوست گفت باخدا مبدعیم نه  
 عمر گفت طاعت و غری سوگند که راست میگوئی ابو بکر گفت طاعت و غری که راست میگویم و او را با ندون  
 خانه لعب بود و بکر که فطیم ترین جان برین بود دقیقه کوه گرفت پس عمر ششستر حامل کرده و تبر و کمان برداشته  
 بغرم قتل رسید و روان شد در راه شخصی او را پیش آمد و از بی زهره که ویرانیم بن عبد الله گفت ندی  
 بر سید از عمر که گامی روی گفت که محمد را بقتل آورم نعیم گفت این امر چگونه از دست تو براید و از بی با ششم چون  
 امین توانی بود عمر بادی گفت که تو بدین محمد در آمده احوال کار تو نعیم گفت من دین ابای خودم پس هر دو با هم  
 روان شدند چون بطنی رسیدند دیدند که آنها کوسه میکشند و مردم جمع آمده بودند تا کشت  
 از آن شب کشند و چون دست و پای در آب بسته و بخوابانیدند کوسه بر بان فصیح در سخن در آمده  
 که یا آل ضریح امری که رجل نعیم بیان صحیح بدو حکم الی سباده ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله مردم  
 دست از کوسه باز داشتند از بعضی در مل عمر بیدار و از آنها در گذشت و با خود گفت بدرستی که ای

بزرگ بر ما واقع شده روزی محمد را با یک شست و شوی انداخته مرا دستم را باید که بکشد و در راه رسید  
الی و خاص رضی الله عنه بوی رسید و پرسید که کجا میری گفت میرم تا محمد را بقبل رسانم گفت  
این توانی بود از قوم او عمر گفت اول هم ترا گفتی کم بعد گفت اول فکر خواهرت و شوهرش  
سید کن که همه سلطان شدند عمر گفت چون دانم که این سخن راست گفت علامت صدق این سخن  
الست که ایشان از دجه تو نوزدند عمر را راه متوجه خانه خواهرشست و هم دراز و رسید و خواهر عمر بنیاب  
بن ارث را بخانه خود برده بودند تا سوره طه را از وی بیاموزند اتفاقاً عمر در آن هنگام بقرات مشغول  
بودند بدر سیری خواهر رسید در راسته بودند توقف کرد و گوش را بردر نهاده آواز قرآنست ایشان  
بگوش وی رسید در را بگرفت چون سلام کردند که عمر دست جنات نهان شد و میخند که سوره بآن  
نوشته بودند مخفی ساختند و در را بگشودند عمر وارد و نشست آنها پرسید که چه بود از کلام و آواز  
که می شنیدام گفتند سخن بود که با هم گفتیم پس فرمود تا کوفته می حاضر کردند خود عمر را فریاد کرد و فرمود  
تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جوار گفتند ما نذر کردیم که از دجه تو نخوریم  
عمر دست که نشانی راست در بغاست و خواهر خود را لکه زدن گرفت وی فریاد برادر و کلامی  
عمر مرد ما را میترسی بجهت آرزو و هوا نفس خود اگر چه حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان  
محمداً عبده و رسوله آنها عمر سویی سر را ما در گرفت و من خود کشید تا ویران زد خواهرش بر خاست  
و در عزم خیمت تا شوهر خود را خلاص کند عمر صرخی چنان بر سر خواهر زد که سرش شکست و خون برید  
وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کردیم اگر ما را به تیغ پاره پاره کنی ازین  
دی بر کردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر در وی خون آلوده خواهر دید رفتی  
و در دل پدا شد دست از ایشان باز داشت و در گوشه نشست و بعد از لحظه گفت ان صیغه را بخوانی  
من نمائند تا بنیم خواهرش گفت می رسم که نسبت بآن می ادبی کنی عمر سوگند یاد کرد که نکند بعد از آن  
که خواهرش گفت اگر خواهی که میخند بودم غیبی بر ازیرا که این کلام خداوند است و تو نجاست  
شرکت داری و این کتابیت که در محف او آمده است لا یمنه الا الله بعد عمر غیبی بر آورد و باز آمد و آن

صحیفه راستند و بر کلمات خود نهاده اند اول نهادند اول مورد طه تا اینجا بر خوانند که آن بجهت با بقول خانه علم المسیر  
 واضحی عمر در گیریدند و گفتند به کلمه کلا سیت بن کلام جنات بن الارث فی الحال از دوا به افتخار بفر  
 آمد و گفت بنات با دترای عمر که بفر صلی الله علیه و آله وسلم دوش این دعا میکرد اللهم اعز الاسلام لعمر بن الخطاب  
 او بانی چهل بن استام امیدوارم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد عمر گفت ای جناب من نعمت  
 رسول برسان جناب بدرقه عمر بن بن و عمر با سعید و عقیب میرفتند تا بمنزل خمر رسیدند در را  
 بگوشت کی از محال از شکاف در احتیاط کرده دید که عمر است خنجر رویش باز آمد و یار از خبر کرد و بفرستند  
 و در را کشودن نیازمند خمر گفت با رسول الله در را بکشد ایند که اگر وی بخیر است مبارکین باد و اگر خیر  
 آمد من خامن شرویم بآن خنجر جابل کرده از وی استانم و سرش بن جدانم حضرت فرمود تا در را بکشند  
 عمر و ابوبکر بن عمر با استقبال بیرون آمد و گفت یا عمر توجه کان می بری که ما چندین کس از بنی عبدالمطلب  
 که این را بدندان بجاییم درین خانه باشیم و تو خیال داری که بر محمد طفر بای این خیال محال را از سر بدکن  
 انگاه انسر و عالم خود بنات شریف با استقبال عمر برآمد دید که عمر خنجر از دوش وی بفتاد چون  
 عمر بن خطاب از آن سلطان با مهابت دید و از بر کشید و بیدان لاله افکند و استبدان محمد  
 رسول الله از آن عمر سر خویش از محال فرود افکند سید عالم او را در کنار گرفت و فرمود  
 بر سرش داده بگو گفت باران چون آواز بگو حضرت شنیدند بگو بگو بایان با استقبال عمر از عمر  
 بیرون آمدند و مبارکبادی می نمودند با سلام او شادی کردند عمر از آن حضرت پرسید که با کس  
 که اهل سلام بجهت نفر رسیدند گفت اکنون بوجد تو عهد را بعین با تمام رسید گفت یا رسول الله که  
 لات و غری را شکا پرستند و خدای شروه بنر عالم را در نهان عبادت کنند مناسب نمی نماید  
 بنده سو کند که با نیز عبادت خود را شکا کنیم و عبادت خدای تعالی در خلا و ملا مبارک است جویم پس همانست  
 حضرت رسول را بیرون آورد و ابو بکر صدیق از طرف دست راست بفر صلی الله علیه و آله وسلم و عمر  
 از جانب چپ و علی نقی در پیش عمر خطاب رضی الله عنه در پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه و بفر خنجر  
 بکشید و باقی مسلمانان از عقب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم صف زد و بجانب خانه روان شدند

صنادید قرظین در جگر نشسته بودند و انتظار عمر می کشیدند که عمر کاری نخواهد کرد چون عمر را اندویدند  
که با پنجه و احباب می آید گفتند یا در غمت کسیت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جا  
خود بیدار نشوید و او را ملاک گردانیم کفار قریب بموید گفتند با عمر را فرستاد و بودیم که محمد را بقتل  
آورد اکنون می بینم که بدین وی در آمده و از کشته ابن امیر سر عقلت که بر ما واقع شد پس کفار بر عمر حمله  
کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب با ما و عمر پیچید و کشتید  
بر کفار را اندوید و عمر دست دراز کرد و کلاه سر ایشان را بگرفت و بیداشت و بر سینه وی نشست  
و انگشت خود در چشم وی کرد و بود وی فریاد میکرد که مراد باید که عمر کشت تا قرظین گوشش  
سپار کردند تا ویرا زدست عمر خلاص کردند و عمر با جماعت ضرب و ضرب می نمود تا ایشان را  
از لواحق خانه کعبه دور گردانید تا رسول صلی الله علیه و آله سلم در درون خانه کعبه درآمد و در کعبه نماز بخواند  
و حق سبحانه تعالی این آیت نازل کرد یا ایها النبی صلی الله علیه و آله من اتبعک من المؤمنین مفسران گویند مراد  
ازین عمر خطا است رضی الله عنه گویند بعد ازین روز بروز دین اسلام در ترقی بود و ذکر و قاریع سال  
به قیام از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم یا نبی ناشم و شعیب ابو طالب ارباب  
سیر و توارخ دهم الله او داده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت می کرد  
و کار پنجه صلی الله علیه و آله سلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد لیکن بر آن سرور  
دست نداشتند زیرا که ابو طالب حمایت میکرد و بنو ناشم و بنو مطلب او را حمایت  
و مساعدت می نمودند پس هم انزاع جمع آمدند و بنو ابو طالب نشستند و گفتند کی از دو کار  
با ما مکن با آنکه برادر زاده خود را بجا بسیار تا او را بکشیم زیرا که تو بر دین ما می و دی در دین مخالفت  
ما و نسب با آنکه جنگ ادامه باشی تحقیق بدان که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا آنکه او را بکشد  
کنیم مگر آنکه از شرب آله با باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب  
کس فرستاد و پنجه را طلبید گفت قوم تو آمده بودند و سخنمان با من گفتند و مراد دهم تو و عدل  
جنگ کردند اکنون بر نفس خود نیست ای و بخلت کن مرا همی که زمین دهن تو طاقت ان داشته

باشیم و زبان از طعن ایشان در سب غیب مجبوران ایشان در کش که این امور را اوایت اند  
از یکدیگر جدا خواهد کرد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم کمان برد که در خاطر ابوطالب در آمد که ترک حمایت  
او کند و در تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر انقلاب از آسمان یاری و بردست راست من ثانی  
باعتاب بردست بسیار من که من دست ازین امر باز نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی دین  
مرا غالب گرداند با من بیستم خدیجه من میگویم با من خداوند است و توفیق و تهدید تو مرا ازین امر باز ندارد  
و اگر تقویت کن تر به بود و الماعون ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیت این بگفتند و از مجلس برخاست  
و روان شد و ابوطالب را ازین سخنان رفت اندک گفت با ابی اخی باز کرد و بنهر صلی الله علیه و آله و سلم  
باز گشت ابوطالب گفت تو کجا رفته مشغول باش و هر چه خواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که نامن زانیم  
ایشان توانند که بر تو دست یابند شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحاق و غیر از اصحاب  
بخاری نقل میکند که چون قریش دیدند که عمر سلمان گشت وصیت اسلام و رقیبایل عرب انت از بخت  
اتفاق کردند که بنهر را سلا کنند که چون ابن خیر ابوطالب رسید بنوا ششم بنو مطلب جمع کرد و از صورت  
حال واقف گردانیدند و از ایشان در باب محافظت و حمایت ان سرور مرافقت جست همه اجابت  
نمودند حتی کفار ان قبیل از روی همت که در جا بلیت اداد داشتند مرافقت کردند ابوطالب  
و بنهر و اصحاب سایر بنوا ششم بنو طالب بنشعب خود را آورد و هم در ان شعب در امانه غیر از ابولسب که می ماند  
رزد و داخل ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین و دخول  
معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که یابنی ششم و بنی عبدالمطلب که می گفتند  
و محافظت و محالمت نمایند و این را در هیچ امری معاویب ننمایند و بگذارند که ایشان در زمین کلنج  
بخش فوج گیرند و میان ایشان بعد ازین صلح نباشد و صلح نمود مکرر قتل محمد و عهد نامه درین باب بسته شد  
و مهر کردند و از در خانه کعبه بیا و بخت شدند و بخت ناکید گویند کاتب این صحیفه سفور این کارم بن عامر را  
دست نسل شد انگاه کفار در ان شعب اهل اسلام و غیر ایشان را از بنوا ششم محاصره نمودند هر گاه  
که یکی ایشان از ان انشویب میست می بیرون آمی او را نلت می کردند و با نوار تا قریه از ضرب ششم

و غیران متنازی کردند و اهل اموال را باز زدند تا مسج متعالی بنی هاشم فرو شدند و گاهی درین موسم  
جمع بیرون آمدندی و از مردم اطراف طعام خریدندی مشربخانه قریش مانع میشدند و به بهایی کران خبر میدادند  
می کردند و می کردند که سبب خرید طعام بالیشان فروشد و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی  
که نسبت با خویش از خویشان خود که در شعب بود صلح می نمود و نهانی خبر می فرستاد و اگر قریش  
خبردار شدند می و برادر ضرر میگرداند و ایشان در آن شعب اوقات لعبت میکردند و در قریب  
سال بدین منوال بالیشان بگذشت و حال ایشان از محنت بهر تیره رسید که از آواز کربه اطفال و ضحای نه  
اصحاب حضرت قریش و غیرهم جواب نمی رفتند و اکثر ایشان از آن عهد بشبان گشته و گردی  
عبد مناف بران شده که ازین محنت بهر تیره نشود و او را اندک اول کسی که از کفار قریش باعث برین اثر  
هشام بن عمر بن الحارث العامری بود که پیش از برین آمده رفت و گفتای زبیر روا باشد  
که ما با فرزندان خویش بغارت طعام بخوریم و آب استایم و در زمان و لغت با شیم و بنی هاشم  
که خویشان ما اند و زحمت و تکلی باشد و نصیب و عمرت روزگار گذارند و در محبت و مروتی  
روا باشد باری این قدر بدان که اگر بجای بنو هاشم و نوعیه المطلب خویشان ابو هبل بودند و تو ویرا  
میخواندی در شان ایشان با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میکرد زبیر در جواب  
گفت چگونه که من تنها ام اگر دیگری با من بود می نقص از عهد میکردم بشام گفتم من با تو درین امر  
منفقم زبیر گفت هیچ توانی که دیگر را پیدا سازی که با من درین کار اتفاق کند بشام گفتم تو انهم  
دزد و مظلوم بن عدوی روست و محبنا که باز میگفته بود با وی گفت و ما بخواب شدیم بشام گفتم  
و من و زبیر امیر با تو یا ربم مظلوم گفت دیگر را پیدا ساز تا ما چهار شویم بشام نزد ابو جحشیری رفت و مثل  
احکامیت که در زبیر و مظلوم گفت بود با وی نیز در میان آورد و گفت زبیر و مظلوم با من درین امر متفق  
اند ابو جحشیری گفت غامی طلب کن تا اتفاق تمام گردد و بشام نزد زبیر بن الاود رفت و بهمان  
دستور و برادرین اتفاق شریک ساخت پس و عهد کردند که شنب موضوعی مین حاضر شدند و با هم موافقت  
موندند و عهد کردند که نقص عهد قریش نمایند و این محبت ظالم فاطمه را بار کردند و حکم از را اندازند زبیر گفت

و در این مرتبه قریش اول سخن آغاز کنیم تا هر یک موافق خبری بگویند قبول نمودند و دیگر که از منحل قرین  
به خاطر بودند زیر برجا است و گفت ما اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم و غوریم و انشایم و بوم  
و نبهاتیم و بنو المطلب که خویشان اند با اهل و عیال خود در ضیق و محنت گذرانند و بپس مان معامله  
و ما هم نمی توانیم کرد و بگویند که از بای فرودشیم تا نقص عهد کنیم ابو هبل گفت دروغ بگوی نقص  
این عهد نتوانی کرد و موم بن الماسود گفت بگویند که تو دروغ گو تری از وی و با خود راضی بودیم بکتابت  
الصحیفه در روز که نوشته می شد ابو الهیثمی گفت زعم راست میگویند با راضی بودیم بمضمون این صحیفه  
مطمئن گفت شما برو راست میگویند و هر که غیر ازین گوید دروغ گوید بنابر شدیم ما ازین صحیفه و بجا باز  
گشایم بنام بن عمر مرا خواست و موافق این سخن گفت ابو هبل گفت این امرست که در شب راست  
شد و اتفاق نموده اند پس بیان او در نوشتن آن نزاع و خصوصیت واقع شد اتفاقاً در آن ولایا  
قادحیم جل و علا حوزة را بران صحیفه ظالم برکاشت تا جور و ظلم او قندی را که دران صحیفه مقرر بود خورده  
و نام خدا تعالی را باقی گذاشته پس میریل باید رسید عالم را علی الله علیه و سلم از حال خبر کرد و حضرت  
رسالت بنا می آن خبر را هم خود ابو طالب بگفت ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید و تو از بنا  
بیرون نمی روی و تا غایت مدبر و معصوم نبودی این سخن از کجا میگوئی فرمود قدا و مطلق و حاکم  
بر حق جل و علا میریل را فرستاده و بلاخره داده ابو طالب گفت خدای تو رخصت و گواهی میدهم که راست  
میگوئی و بعد از آن ابو طالب با یاران متفق از غضب بیرون آمدند و ابو هبل و قوم او پنداشتند که وی  
تکلف و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیاید و در محراب جمع قرین بود نشست و گفت ای قرین  
برای منی آمدیم که صلح همه در الفت الضحیفه را یا دید کفار را از حاضر ساختند ابو طالب گفت این بهتر است  
گفتند ای گفت محمد را خبر کرد و پست که حق تعالی از همه را برین صحیفه مسلط کرده اند تا ظلم و جور و قطع را از  
خو روزه و نام حق تعالی باقی گذاشته است اگر وی درین اخبار کاوش کند او را انشایا هم خواهد کشید  
و خواهد زند کند اید و اگر صادق بود همین بس که از مضمون این صحیفه در گذریدیم گفتند ای ابو طالب  
الضاحی و صحیفه را بگفت اند و چنانکه بنابر علی علیه السلام فرموده بود قرین شمرند گشته شد و قرین



اکفندند و با وجود آن ابو جهل و منافقان او را حاکم کردند و خواستند نقص مبدع نامه نگشته و در استحکام  
آن سعی نمایند الوطاب بابا را از خویش در میان استوار کعبه درآمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا  
و قطع ارحامنا بعد از آن شعیب بازگشتند و آن نجش که آسیای ایشان قبل ازین مذکور گشته برخواستند  
و گفتند ازین صیفت ظالم قاطعه و تشراریم و اکثر قرین با ایشان و معنی موافقت کردند و مطعم بدی  
صیغه را بار بار آورد کرد انقاد سلاح پوشیده با منافقان خود شعیب را بداند و بنویسند و بنویسند  
المطلب سپردن او کردند که در اوایل سال هشتم از نبوت حضرت رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله سلم  
در بستاندند تا ایشان در منازل خویش درآمدند فریض را دیگر بحال تعرض ندادند و این صورت  
در سال دوم واقع شد که در قایم سال هشتم از نبوت سرست سید المرسلین و سب زل  
آلم ثابت الروم اگر با سیر و تواریخ چهارم که من او آورده اند که در اوایل سال هشتم از نبوت حضرت  
رسالت بنیاد صلی الله علیه و آله سلم در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غالب شده اند مشرکان باین  
واسطه شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند که شما در میان از اهل کتابید و ما و فارس میان  
اهل کتاب هستیم و یمنان و یاران و برادران شما که رویا اند غالب آمدند و نیز در روز خجک  
بر شما غالب خواهیم شد مسلمانان از خجست ملوک گشتند حق تعالی ست فرستاد که اتم غلبت  
الروم فی ادنی الارض و هم فی غلبه سنجلیون فی بیض سنین بعد الامر بین قبل من بعد الویکر صدیق  
رضی الله عنهما و مرجع قرین خواند گفتند این کلام محمد است ابو بکر فرمود خداوند تعالی در ستاره  
کفار قرین او را گفتند که دمی بنیدیم با تو که در میان بر فارس میان غالب شویم پس لی خلعت  
با ابو بکر صدیق کرد و بنسبت تا سه سال که اگر در میان بر فارس میان غالب یابند این خلعت و بیشتر  
حوان بدید و الا ابو بکر بدید چون صدیق از پیش کفار بنبروا صحاب کثرت و ایشان خبردار  
گردانیدند و از آن قیقه ایشان و براعلامت که در مذکر صراط یقین کردی که خدای تعالی بهم  
بیان کرده چه بعضی در لغت عرب عددی را گویند که از سه تا نه بود شاید که درین  
مدت که تو کردی بسته ایشان را غلبه حاصل نشود و این صورت تا پنجم صلعم گفتند بنهر صلی الله علیه و آله سلم

با ابو بکر فرمود برادرش را و در مدت میترزید و عاقل ابو بکر پیش ابی رفت مدت لا بیشتر زیاد  
یکم و در شتر نیمی از انیم پس مدت نه سال او شتر را بعد را پس فرار دادند و همان از یکدیگر  
بشدند و در روزی که با سلامانان بر کفار قریش عالم شد خبر رسید که در میان بر فارسین  
عالم شد ابو بکر شتران صد کار از ابی با از همان وی بستند و نیز و نیز صلی الله علیه و سلم او در حضرت  
از اصدقه گانه کرد و بعدین سال شترهایان کفایت رسیدن بن مقال ربیل اقبال که پنج تن از شترگان  
بودند که هرگاه که نهم رسیدند نسبت با حضرت خیر و استنهای کردند و آسامی ایشان امنیت که سطر یکد  
عاص بن دایل سبی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد المطلب یغوث و لید بن مغیره و عمارت بن قیس  
است و در از امران تیج بد کبر کفایت طول خاطر و مضطرب بود و رسید که روزی سید عالم در مسجد حرم شریف  
بود جبریل عم نزد حضرت بود که این پنج کس از بنی ایشان بگذشتند جبریل انارت بکف بای عاص  
و حشلم اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم عمارت کرد و گفت با محمد انارت  
بکف بای عاص و حشلم اسود با و ترا که شتر ایشان کفایت شد و نزد ایشان فراغت حاصل آمد و همه آنها  
با نیک فرستی بر یک جلای متلاکشته ملک شد و بخاک عاص روزی با و بسیر خود سوار شد و گفت  
شبی از شتاب که بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای دی رفت فریاد برآورد که مرا  
ماری کزید پس آن هر چند احتیاط کرد و از مار نشان نیافتند و با را جندان درم گموم کرد و بر کردن شیری  
شد و لغو بود که فتنی رب محمد تا از زمان که رفت بجانب چین کشید و اسود بن المطلب در غایب بود  
سایه رفتی نشسته بود که یکبار تا تابا شد و جبریل آمد سر نامبارک او را برداشت و فریاد کرد  
و استغانه جلای که همراه داشت می بود غلام یکفیت بن یکس از غمی نیم این همه اضطراب تواند صبت  
او فریاد کرد که مرا عذای محمد میکند بعد از آن زمانی او نیز در عقب عاص جنت اقامت برد  
فرست کشید و اسود بن عبد یغوث بیرون آمد که با گموم در یافت و زکات بسیار شد  
چون بخانه مرصبت نمود اهل بیتش را با که او را نشان نداشتند و بر روی نکل آمد و بخانه اش را و دادند  
و او را حشلم فرمود را برد و گفت تا ملک شد اما عمارت بن قیس مای شود و فرود بود و شتر بر روی توبلی

شد و هر چند آب بخورد تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد میگفتند و بعد از آن آب پدید آمد بطریق  
 اما ولید بن میسره فحاشیت صمود و غنود و عد و انصرفت بود و پوسته بر آنحضرت حصد می برد که چگونه تواند  
 بود که همچون من مهتری و دانی در کم باشد و چون مسعود بن عیسی در طایفه و میر کل بر بانجامد و بر محمد  
 که بتیمی است فرود آید این وجه امکان ندارد حق تعالی این آیه در شان او فرستاد تا در انزال بدانان علی  
 رحیل من القیتین غلیم کونید روزی دامن کشان بر تیر کبری که بگذشت بهکان در دامن ولید و نیت و دی  
 از غایت تکبر دامن بالا نکرد و بجای از جامه بیرون نیاورد و همچنان میفرستاد و مجموع کشت فلتاق بر  
 رب محمد تا لبر حد عدم رسانید آنکه کریمه انا لعینا کالمشهرین بود این مقال و بین این حال درست  
 و الله العالم من الظلال النکال ذکر و قلع - ل - هم از عیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب  
 و صدیقه محترمه ارباب سیر تواریخ و سیر و کتب معتبره خوین بمن ایراد نموده اند که هشتاد و هشت و یک روز  
 از خیمه شعیب بگذشت ابوطالب و فطالت یافت محمد بن کعب قرطبی گوید چون ابوطالب بجا رسد  
 قریش بمبارت ما و آمدند اول النبی را خواست و بعد از آن به نصیحت ایشان پرداخت و ابی طالب از آن غلیم  
 که به وصله رحم و اعانت علیل و اعطای سیال دلالت نموده و بعد از آن حدیث و ادای امانت بمال خود  
 انکاد گفت نماز و صیبت میگویم متباعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که امین قریش و صدیق  
 عرب است و او با من می آید است که دل قبول آن کرده در زمان بعد از آن کوهی داده بخدا سوگند کند که من  
 چنانکه می بینم از آن آفاق و مساوات و عظمت و اکابر اطراف دعوت او را اجابت نمود و صدیق  
 قول او بجا آورد و تمامی بلاد عرب عجم در او اسلام گشته و زمام حل عقد عالم بدست تدبیر وی داد و مفتاح  
 ابواب سعادت در حیب مشاعبت وی نهاد و ای بنی هاشم با تو تقرب جوئید و بنفس مال معاوت  
 او نمایند قریش مراد که است که از برادر زاده خویش القاسم غایب تا بهتری از بهشت که این همه وصف  
 آن میکند از برای تو فرستاده که موجب شفا و توفیق شود ابوطالب بنی را نزد آنحضرت فرستاد که غم تو بگوید  
 که بپر و صغیف و بیادرم قدری از طعام و شراب بستی تمنا دارم بمن ارسال فرمائی تا موجب شفا می شود  
 و آنحضرت در جواب فرستاد و ابوطالب باین کلام نظم فرمودند که ان الله صر بها علی العالمین و فرستاد

در ستاده بجا حضرت را خبر باز آورد و اسرار و مکنات بطلان آیت خانه را از قریش معلوم یافت  
 پس حضرت بر بالین است و می نشست و گفت ای ابوطالب حق تعالی ترا خبری خبر کرد است که در وقت  
 صبح مرا کفاله کردی و در زمین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نمودی اکنون وقت است که باری کن از طغیان  
 یک کلمه تا من ترادری نیامست نزد حضرت خداوندی جل و علا شفاعت تو انم کرد و ابوطالب پرسید که کفاله  
 بنهر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بگو لا اله الا الله و هذا لا شریک له ابوطالب گفت میدانم که نیک خواهی داد و الله  
 که اگر نه خوف آن بودی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو از موت ترسید پس برانده چشم ترا بطن  
 این کلمه روشن میساختم و در باب این آیات برخواند دعوتی و علمت آنکه هیچ و الله مدد است  
 فیه انبیا الی آخر آیات انگاه حضرت فرمود ای عم خویش که دیگر از ادبیت میکنی متابعت من و خود میکنی  
 گفت این التماس اگر در حالت صحت بودی و الله ایمان ابوطالب با یوسس شد از بالین او برآست  
 و بخانه خود مراجعت نموده از علی کرم الله وجهه قولست که چون ابوطالب وفات یافت رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم خبر کردم و گفتم ان عمل الشیخ افعال قدمات حضرت در کبریه شد انگاه فرمود برو و غسل کن  
 او را و طغیان و بهیمنی بجا آر گفتم با رسول الله از مات مشرک فرمود و اسب خوار و غفر الله له و رحمته روی من  
 او را که خدا تعالی بیا موزد او را در صحت کناد بر روی بعد از آن که از آن امور فارغ گشتم همراه جنازه ابوطالب  
 میبردنت و میگفت ای عم من صله هم بجا آوری و در حق من هیچ تقصیر نکردی خداوند ترا جزو هدیه و بعد از آنکه  
 ابوطالب بطن کرد نزد بنهر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه باز گشت و چند روز بیرون نیامد و بهوسته بجهت  
 وی امر رس خواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میکند ما چرا از برای  
 آبادی و آفرینش استغفار نکنیم و حال که ابراهیم از صیبت بدر خویش استغفار کرد ما نیک بنهر برای عم  
 خود استغفار میکنیم حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للشیء والذین امنوا ان استغفروا لیسوا ولوا  
 انوا قرنی من بعد ما تبین لهم انهم الصالحین و ما کان استغفار ابراهیم الا میله ذلای من موعده و هذا ما آتاه  
 گویند آیت کریمه انک لا یهدی من اصیبت و لکن یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین هم در قصه ابوطالب  
 نازل گشت گویند عمر ابوطالب شبتاد و چند سال بود و بعد ازین سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت

عبدالغوث ابوطالب یکماه منج از مصیبت بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم مخافت گشت و در روز  
پنجم در عالم بخت و در برگاه مولی عظم و فریل بموم حضرت خدیجه بود و از بسیاری درد و اندوه و غم  
انبوه حضرت از منظر مقدس بیرون نمی آمد تا بمهره ان سال عالم انفرن نام نهاد چه لغار دست  
حود و اضطر بر سید ابرار دراز کرد و نه چون پیش ازین بواسطه حمایت جن دست تقدی دراز نمیکرد و نه چنانکه  
مردوست که روزی پنجم صلی الله علیه و آله وسلم بر مجمع قرین گذشته سفی راز سنبای قوم خویش افکار دهند  
تا خاک بر سر روی حضرت می باشد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بخانه خویش بازگشت  
کی از دختران وی چون بدر را بنحال دید بر حسب و خاک از سر روی حضرت دور میکرد و میکشید  
خواجگ کایات علام فرمود که تا ابوطالب زنده بود قریش جن مکر و حی من توانستند رسانند ای  
دختر که می کن که خدا تعالی بدر ترا حمایت خواهد کرد و مقول است که ابولهب چون دانست که قریش  
در ایذا از حضرت از حد میگذرانند و وی ازین بسبب طول و مخزون ست و نمی تواند که بامر دعوت  
قیام نماید بنزد ان سرور آمد و گفت کها خود مشغول باش و هر چه در زمان حیات ابوطالب بانقیام می نمود  
اکنون نیز بانقیام نمایی طالت و غیری سو کند که قریش دست بر تو نیابند یا دام که من زنده باشم  
تا روزی کی از سنبه قریش ان سرور را دست نام داد این سخن بگوشتن ابولهب رسید و ان شخص را بخانید  
قریش چون ازینمی واقف شدند از او استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت از دین <sup>الطلب</sup> طلب  
برنگشتم و لیکن حمایت برادر زاده خویش میکنم تا طالی لوی بر سر و بغایت خاطر بانه خواهد شوق تواند  
گفتند خوب میکنی و ملازم بجای آری پس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم روزی فرمود بامر دعوت  
استغاث می نمود به یکس تعرض حضرت نمی توانست رسانند بواسطه حمایت ابولهب تا بطریق  
که ابوجهل بن مکتبه بن ابی معیط بابو کعبه بنده که برادر زاده تو با تو گفته که بجای عبدالمطلب کجاست گفت از وی  
برست بدم جواب داد که عبدالمطلب با قوم خود دست ایشان گفته اند بدعا وی است که عبدالمطلب در خدمت  
سب ابولهب نزد ان سرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبدالمطلب در خدمت بنمبر علیه السلام گفت  
آری او دهر که در مذهب او مرد و در روزی است ابولهب در خدمت من شد و گفت ای محمد بعد ازین طبع از حمایت من

که در تمام کفالت و عبادت خود بیکری بسیار اقبال و بیرون شدند و باز کار را با خود و چون نمودند  
و این سنگ لعین بی ادب یعنی ابوطالب میان نماز و عبادت و این را حضرت بر لب و با کفایت و اقبال و اقبال  
ابراشیریک گشت چنانکه حضرت در کمال توانست بود و ضرورتاً ترک وطن نمود و بهرم غلبت و عبادت  
روی بخیل بقیل نهاده از کمال بیرون رفت ارباب سیر در کتب معتبرین مقرر فرمودند که چون حضرت  
بنام صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر انداز و افعال کفار فجاء به کردار در کمال توانست بود و باز بدین عادت از کمال بیرون  
آمد و حضرت طایف نمود تا شاید که طایفه مجاهدت و عبادت او قیام نمایند اول قبیل بنی مکرین و این رفت  
و مردم قبیل را بسلوک جاد و مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول حق انعم گشت حضرت را در میان خود  
جایی دادند و از کجا بقتل از قبایل بنی قحطان رفت اول حضرت را جایی دادند و اقرار بپسندان شدند  
و از انعام نبی شریف متوجه شد مدت یک ماه در طایف در انقیاد و توفیق فرمود و یک از کمال بر دانت حضرت انقیاد  
نماند الا که اسرور با وی سخن گفت و او را با سلام دعوت فرمود و بکلام قبول کرد و قد و سفایای قوم  
خوبش را تحریک نمودند تا بایزاد حضرت برداشتند و از عقب حضرت میفرستند و دست نام می دادند  
و سنگ بوی می انداختند و بای حضرت را خونین می ساختند و بدین عادت خود را سپهر حضرت  
میرشت و دستکی بر سر وی اند و سرش شکست آورد و ماند که اسرور با وی بی بر نشان خاطر بریان  
از طایف بیرون آمد و توجه که شد بر سر راه باغی بود از آن غنیمت و شنبه سمران و بیه خود را در بارع انعام  
الاحسان و ایشان بر بلند می بارید شسته بودند و دیدند که انقیاد با حضرت چه کردند حضرت و در سایه  
در حقی انور مشیت طریق دادند و بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته با دل مجروح و خاطر خرب دست  
و عا برداشت و مضاجات آغاز کرد که خداوند تعالی شکایت صفات و نالوانی و حکایت عجز و سرگردانی  
خود را بنمایند پس تو خود ضعیف را نعم ارحم الراحمین وصف جمال با جمال است و دستگیری افتادگان  
و عذر پذیری او را کمال عبادت تو و الهیه کرد و انکار بدین بکنایه گویند چون غنیمت و شنبه حضرت را با جمال دیدند  
و بنیوای و تنهایی و کبریه و حضرت او را مستغایر کردند و عرق تراشید و در کمال آمد و شنبه حضرت را با جمال  
علاهی داشت نصرتی عیاس نام و بر طایفه اند و مقداری انور در طریقی نباده با کفایت اند و از هر دو میسر

چون انظر او دزد نزد حضرت نبأوسید عالم صلی الله علیه و آله دست بالطرف در آورده گفت  
 بسم الله الرحمن الرحیم و انظر تمام فرمود حداس نظر در روی مبارک حضرت کرد و گفت بخدا این کلام  
 که درین دیار کسی شنیده ام که کلمه بآن باشد حضرت فرمود چه کسی و تو از کدام دیاری و چه  
 دینی گفت غلامی ام نصرانی از اهل نبوی فرمود از دیر مرد صالح پوشش بن متی حداس گفت بونس  
 چه میدانی فرمود برادر منست او بنعمی بود و من نیز بنعمی حداس پرسید که نام تو چیست رسول سلم  
 فرمود که نام من محمد است غلام گفت و راست که وصف تو در جمیل و بدلام و لغت و رسول سالت خود را  
 توبه شنیدام او دانستم که خدای تعالی ترا باطل که فرستد ایشان انبیاء کنند و از میان خود ترا باطل  
 نمایند و ترا حق جل و علا نصرت دهد تا بکلمه بازرسی و درین توبه روی زمین بگردا کنون طریق خویش  
 مرا تعلیم کن که سالهاست انتظارمیش تو میکشم خواهی عالم مسلم کلمه بر غلام عرض کرد بجان دل قبول نموده  
 و سر دست و بای حضرت یوسید برادران چون احوال بدیدند عتبہ با شیبہ گفت غلام ترا لغت او  
 او زد چون غلام از نزد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت خواهی از روی پرسیدند که میگفت  
 و ترا چه شد که دست و بای و بر یوسید می گفت مرا از خبری خبر داد که خبر نمیداندا از گفتند  
 و یکک تر قریب داد و از دین خودت بیکانه ساحت حداس در جواب گفت بچنین گویند که در روی  
 زمین بهترین مروتیت القصد چون سید ابرار از آن محل روان شد در لیل تملکه که از آنجا تا که میکش  
 راست نزد دل فرمود از من بچند دست حضرت مشرف گشتند تین ابن مقال برسید احوال انت  
 که بعضی اجد اخبار و ناقلان آثار من ابراد موزده اند که چون حضرت رسالت نبأ صلی الله علیه و آله و سلم  
 از طایف بازگشت در راه بموضعی رسیدند که از لیل تملکه گویند چون آخر روز کار بمانجا توقف  
 فرمودند تا شب درآمد نماز مشغول شد اتفاقاً بعد از آنکه از من بچندین بدان موضع رسیدند  
 و از قرآن خواندن خواهی کائنات و نماز سبوح الہان رسید توقف کردند و کوشش نهادند تا صبح  
 از نماز فارغ گشت جماعت خود را بر آن سر و ظاهر ساختند و رسول الفیلین الشانرا اجماع و دعوت  
 فرمود لی توقف اجماع او دزد حضرت فرمود چون باز دیدم قوم خویش را بدین من دعوت کنید و بهام

من ایشان را سزاوارت قبول کرد و چنانچه آنکه بگوید و آنرا یکی نفر از من را بستمون القوان غلامان  
قالوا نعم غلامان قص و لواتی قوم منند این ازین قصه خبر میدهند و گفتند که چون بنیان بنمزل خود مراجعت کردند  
بوجیب فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قوم خود را بدین حضرت دعوت نمودند بسیاری  
از ایشان انس و در نادیده تابع گشتند و خواستند که به شرف ملاقات سپید مبارکات صلح  
مشرق شوند چنانکه بعد از این مقرب مطهر ملت غلام گشتند از باب سیر او در اندک حضرت چون  
از این محل متوجه گشتند در راه جمعی از اهل اسلام بمن آمدند و گفتند یا رسول الله در و آمدن بگو صحت  
منیت زیرا که قریش از محاطه سفاهت نفیست و طایف واقف گشتند و سفاهت خویش را عرض نمودند  
تا بدستور یقینان با تو عمل کنند پس حضرت بگو هر چه باید و آنجا توقف نمود و بهر کس از زائران که به نام  
فرستاد که مراد جوار خود در آید بکدام قبول نمود که مطعم بن عدی که چون به نام انس و در رسید  
اجابت نمود و گفت در ای تو در که که من ترا در جوار خود گرفتم از دیگر صباغ سلاطین پوشیده و فرزندان  
و اتباع خود را مسلم ساخته مسیحی اللرم و را در و آن خبر با و اهل رسید و مطعم را بدان بیت و بد گفت  
معمری نا بایع دی گفت مجرم ابو جهل گفت هر کز تو مان داد و باشی ما نیز امان دادیم پس حضرت  
بگو را در و استیلام محراب بود فرد و طواف خانه مجاور و در رکعت نماز بگذارد و مطعم را در محراب  
سوار و بگردی کرده قریش من امان دادم محراب باید که بپس شعر من از او بگذارد و می نمود پس حضرت  
نخاست خود تشریف آورد و مطعم را اتباع او و محاربت و طریقت انس و شمول می بودند تا خود را قیام  
عزمی می نمود و مدین مسلمان می خواند و بهر بار که حضرت طایفه را محبت حنیف ولایت فرمودی البت  
چون در عقب در آمدی و الطایفه را از قبول دین منع کردی و گفتی من ازین شخص نمونم که گداست می خواهد که  
از مسکوک سبیل آید و اجداد باز داشته دین محمد و در میان او او زود اند که چون از آمدن حضرت  
بگذاشت سما بگذشت حبیب الله سلام الله و گفت یا رسول الله افلی و اقوام غنیان اند و اندر  
آنکه تابع طاقات نمایند و در بقیه اسلام در آید و در محراب منزل کرده اند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
با عبد الله بن مسعود و ثوبه بن کثیر چون منزل کرده اند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با عبد الله بن مسعود



درست مبارک خود بر زمین گشتید و این مسووزار مرعوف را زین محل قدم بیرون نهی که ناکا ناهی ستورسد  
انگاه حضرت بر بالای پشته نماز متناول شد و نور کرمه طه در نماز آغاز کرده که ناکاه و دافوه هزار مرتبه تکرار  
گشتند هزار و برداتی جهل و علم در زیر هر طریقی کثیر از طایفه جن مجازست انحضرت آمدند سبکونین مسلم  
بعد از فراغ نماز ایشان را با سلام دعوت کرد و مجلس مسلمانان گشتند و روحانی سنت که جمیلان گفتند  
من است گفت انانجی احمد پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب  
به درختی معین که در آن موضع لاد کرده که ای درخت بیا با هر فدای تعالی درخت در رفتار آمد و نشانهای  
خود را در زمین میکشید تا آمد بنزد حضرت باستاند پنجم از وی پرسید ای درخت بر چه چیز  
کواهی می دهی درخت بزبان فصیح گفت کواهی میدهم که تو رسول خدای انگاه با شارت انحضرت درخت  
بجای خود بازگشت مردسیت که سید النبی و جان در انشب و دافوه نفس از ان شرف بیان  
اختیار فرموده مهمات شریع ایشانرا تعلیم کرده و امر فرمود تا بدیکران بیاموزند بعد از ان متفرق شدند  
از این مسعود مردسیت که گفت در انشب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکان که نزد انحضرت می آمدند  
و او را از ان عظیم می شنیدم بعد از ان همچنان که قطع بار بر منقطع نشود ایشان بنیاد قطع کردند و میفرستند  
چون صبح طلوع کرد پنجم صلعم بن من آمد و گفت چه دیدی گفتم بار رسول الله من دان سیاه دیدم  
که جاها ریخته بود و پیچیده بودند انها جن نصیبین بودند و از من را درخواستند از بیت خود و مرکب خود  
را د ایشان مقرر کردم که استخوان و سرکین باشند گفتم بار رسول الله استخوان و سرکین چه کفایت کند ایشانرا  
تجلی فرمود استخوانی نیابند که ان مقدار گوشت که از ان حورده شدند گفتم بار رسول الله استخوان بر دیا اند  
جهت ادواب ایشان و حدیث لاتبی هو عظیم و لا ورت فانها را و اخوانکم من الجن نفسین و انعمه نماید  
و انکذا علم انما اخبار و انما قتلان انما رجن ادمه و ماند که در ماه بنوال سال دهم از محبت حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله و سلم توسط دعوات و مظلومیت عثمان بن مطون عایشه بنت ابوبکر صدیق را و عقده  
کفران خود و آلوده و متهمین این مقال بر سبیل اجمال آنکه بواسطه وفات خدیجه فطری در عثمان مان سید النبی  
و عثمان صلی الله علیه و آله و سلم راه یافته بود و نحو این معنی است آمده بود و بعد از محبت انحضرت شفاعت گفت

گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ای منیر عالم صحت نمود ولی فریق موافق که امین خاظمین تواند بود و کفایت مهات  
خاندان تواند نمود میسر نمی شد و اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو علیه سید کنم فرمود ای خوله گشت از زبان  
که او را قابلیت این کار و متابقی با ما تواند بود خوله گفت اگر بگرخواهی هست و اگر نلیس بخواهی هست  
پرسید که کدام است مگر عایشه دختر دوست تو ابو بکر و نلیس بوده بنت زمه که ایان تواند بود  
حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نمای بخانه ابو بکر و عایشه را خواستگاری نمود از زبان حضرت  
ابو بکر را و دفعه بخاطر رسید که مسلم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و با  
و عده در میان داشت و پسر از خلف و عده نگرفته بود بدست خوله را گفت تو هم اینجا باش و خود بخانه  
مسلم رفت زن مسلم چون ابو بکر را از دور بدید گفت ای ابو بکر آمدن دار که پسر مرا از دین باز کردی  
و سلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابو بکر از مسلم پرسید که تو هم چنین میکنی  
گفت آری صدیق غنیمت دانسته از اینجا خویش را آورد و در نزد عایشه شش سال بود و با  
عایشه در سال اول از هجرت واقع شد بنام در محل خود یا یدان دانسته تعالی منقولست که روز  
دیگر خوله بخانه سودا مد و بر برای حضرت خواستگاری نمود و خود از پدر خود اجازت خواست زمه اجازه داد  
و گفت محمد کفر کرم است پس حضرت بخانه رفت و سودا را در عقد گاه خود در آورد و پسر چهار صد  
درم و چهار روز بشرف فرارش سید المرسلین شرف گشت و او اول زنی بود که حضرت بعد از صدیق با  
از وفات فرمود باقی احوال سودا بعد از این بجای خود مرقوم خواهد گردید ذکر وقایع سال یازدهم  
از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر بیت عقبه ای و ابتداء اسلام انصار مدینه امین  
درین سال یازدهم بود تبیین این مقال بر سبیل احوال است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موسم  
حج که مردم از اطراف و قبایل زیارت خانه کعبه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و با سلام و دعوت  
می نمود و در سال یازدهم در ایام حج در عقب استا و مدو که ناکاه کرد و بی از اهل مدینه از قبیل خزرج  
بحضرت رسیدند از ایشان پرسید که شما چه کنید گفتند از قبیل خزرجیم از اهل مدینه حضرت فرمود  
لطف نمی بینید تا بایستد شما سخن بگویم گفتند خوش باشند و نشستند حضرت ایشان را با سلام و دعوت نمود

و قرآن بالقوم خواند و ایشان پیش ازین یهود و نصاری و مجوس بودند و بعد از آن حضرت جمیع اهل دیار  
شده چون سخن سرور شنیدند و با یکدیگر گفتند بخداوند این انجمن است که یهود می گفتند و نصرت  
غیبت و ایندی دوی ایمان آرید تا کس از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد و پس سلمان شد و ایشان سخن  
نفرمودند سعد بن زید را ره از آنجا بود و جماعت مومن مدینه بازگشت و حکایت خواهد عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
با اهل مدینه گفتند و مردم را با سلام خواندند و ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه فاش شده  
و در میان انبوه مسطور است که روزی بر رکان قرین چون قبه و شبیه و ابو صفیان بن حرب الفزری حادث  
الواجب خبری و ابو جهم بن ساهم در مسجد مردم مجتمع گشتند و در تفسیر کلام آنحضرت با یکدیگر مشورت کردند  
تا آنکه یکی را طلب حضرت فرستادند چون سیدنا امام مجلس آن کفار بد فرجام حاضر شد گفتند با محمد  
تو میگوئی که من بهر خدایم در بر صدق مدعا و خود منج و بر همین بنیام ما اکنون می بینی که کجای است بغایت  
تو که پیش از آب و عمارتی بنده اند و اگر بخوای که صدق مدعای تو بنمایم دعا کن تا کوهایی که از  
کجایی بردارد و محرمی پاک فروخ بدید آمد و در چشمهای آب روان روان گرداند چنانکه در زمین  
شام و عراق تا بایک نایز تمام تجارت و زراعت برداریم و بعد از آن دعا کن تا از سلاطین  
باقی بن کلاب از خاک برانیزند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهند تا بتو ایمان آریم سید عالم صلعم فرمود  
مرانند از برای این فرستاده اند مابکر رسالت حق تعالی بشمارانم اگر قبول کند خبر دنیا و آخرت شما را  
باشد و اگر نماند من نمیگویم تا خدای تعالی بر حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر من بکنی باری بخواد  
تا فرشته از آسمان بفرستد که دوی بر صدق رسالت تو گواهی دهند تا بتو ایمان آوریم سید عالم صلعم  
فرمود مرانند از برای این فرستاده اند باز گفتند از خدای خود خواه تا از برای تو گواهی دهد و میم بدید آمد  
و باغ و بوستان و انهای روان و عمارت را زرافشان بنام تعیین کند تا فضل و منزلت تو بکنان را  
ظاهر شود و بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای گروه قریش این همه فقرات  
شما که از من التماس می نمایند از قدرت حق تعالی مجیب و بدیع نیست اگر خواهد صد هزار  
ضدین بدید و بدید لیکن مرا فرموده که از دوی این نوع خبر بطیلم بعد از آن گفتند ای محمد چون تو این التماس

بهمانی آدری مانیر تو ایمان بیایم اکنون غلی خود را بکوی نادانستان برافزاد یک فرشته اگر قادر  
 که بعد ازین در مدد و قصد حلاک تو ایم چون در ساجی قرین نسبت به حضرت این گفتند مثالان  
 ایشان بر مثال سکان لغو و غوغا برکشیدند و سیر ز کوی آغاز کردند یکی از بهال ایشان گفت ما فرستاد  
 میسریم که نبات انداخته تا درشت تنگنا را بخواهی نیاری به خبری تو ایمان بیایم حضرت مقدس بنویسند  
 بادل تنگینه مجروح و خاطر بر ایشان ازین ایشان برخاسته بخانه خود سعادت نمود حضرت  
 حلال حدیث برضون واقع ایشان است فرستاد و هر می بر جرات حضرت نهاد که قائلان کون  
 یک حتی تفریبات من الارض نبوغا و کون یک من تجیل و غلبه تیرا انبار ضلالها تفریبات  
 اسحاق گوید که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم از مجلس قریش بیرون آمد ابو جهل لعین آغاز کرد  
 و گفت ای شتر قریشی دیگر طایفه طایفه از غصه این بود با آنکه دین و ملت را بتاه کرد و خدا بان ما را دم  
 داد در قلم ضلالت و الحاد بر ما کشید و نزاع و خصومت در میان خویشان و اقربا داشت  
 ما در لی خاطر در قیام و مراد و طلبیم او هیچ گونه اتفاقات بآنکه در اکنون من عهد کردیم که فردا چون محمد را دید  
 و نماز کند سنک بر او دم چون در مسجد بنشیند سنک بر سر او زخم و او را بکشم و خود را قوم را از  
 غصه او باز نمانم و بعد از آنکه سنک او کو سر را نیز بقبل رساند روز دیگر که سید عالم صلعم بطریق هر روز  
 بنماز استاد ابو جهل سنکی بزرگ برداشته بهان شده منتظر بود که حضرت کی سجود رود و دم  
 قریش از دور استاد منتظر تا ان لعین چه حیل بگیرد چون سید امام در ان مقام سجود درآمد ان لعین  
 فرصت غنیمت دانسته سنک بر او رو تا بر سر حضرت زند و دستها وی همچنان بر او زد و شکست  
 و ان سنک بدست ان سنک ل چسبید کونه او زرد شد و بر سر سید و باز پس دوید قوم چون او را  
 چنان دیدند من او دید گفتند بابا الحکم ترا چه شده گفت چون نزدیک محمد رفتم تا ان سنک  
 بر سرش زخم از دای دیدم بر مثال شتری است که روی من او زده چنان باز کرد و قصد من نمود  
 بر سر سیدم و دستهای من شکستند و سنک چه چه هر چند هندی میم دست از او جدا نیست و چون  
 چار و بجز تفریح و بازی ندیدند و حضرت بر چار و دادند تا حضرت دعا فرمود تا ان سنک از دستهای

ان سنک دل جلاکسته وادو با ز بر سران عداوت و محو خود رفت و بیکر آورد. اندک بولسب نام حضرت  
بود و زنتش ان بودید بر بنوم جهان سنک قیامت بودند که هر چند حضرت از سوال قیامت دورتر ایشان  
بهر میکرد و با دزد و دزدی تا گویند بولسب اکثر اوقات تمثیل حال صبت چنین نمودی که هر دو دست خود را  
فراهم کردی و با دوروی و میدی و قفق روح در بدن من است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این  
باد باز چگون و در بدن و زاید وزن دی از برای از از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خاد و بر راه وی افکنده  
تا قدمها را مبارک حضرت بآن از رویشی حق تعالی در شان هر دو سود که یکم تبست یدری الی لب  
فرستاد و ذکران هر دو دست نامبارک وی بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاکت  
یا دکرد وزن و بر گفت که فردا بدان که خطر پراخ و بر سر هم کردیم و با ربهان در کردن وی در ازم  
و اتقن دوزخ در ان زمین دوی در میان اتقن خواهد سوخت تا داند که خار در راه که می انداخت  
مرگیت که زن بولسب چون نشیند که از برای او دشوهر از آسمان سوره آمد فاجیت  
خشتناک شد و تقصد بنهر صلی الله علیه و آله و سلم سکی برداشت تا بر سر حضرت زند چون مسجد حرم را آمد  
بنهر دادید که ابا بکر است سسته نزدیک حضرت آمد تا سنک بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بوی  
ضایح بولسب میدید و حضرت را نمیدید از بولسب پرسید که محمد کجاست که این ساعت اینجا بود و بول  
میدیدم اکنون نمی بینم بولسب گفست وی گفت سوگند بخدا که اگر محمد را با منی ان سنک بروی  
زدی او بگو بگو بد نمیداند که من نیز شاعرم و او را بگو میتوانم گفت و بگو حضرت چنین گفت شعر  
ند ما عضا و امره ابنیا و در نه قلنا و مژد از جا ملیا از دم حضرت بود که ندیم صد محمد است بنوت  
بوسته که امید بن خلف جی چون حضرت را بدیدی در حضور حضرت و ابو خود را گفت کرد و بهر و در  
و حضرت را عیب کردی حق تعالی در باره روی سوره و بل کل غمزه طرقت فرد فرستاد و بهر  
کسیت که مردم را صریح دشنام دهد و بنهم و برو مردم را عیب کند و طرزه کسیت که مردم را  
بنهان عیب کند و بر آنجا نصیحت رسیده که نضر بن الحارث که از جمله شیاطین انس بود فاجیت فتم  
اکثر بود و بهر بنهر صلی الله علیه و آله و سلم رنجاندی و با وی عداوت در زید و معارفه قران

نمودی و خبر بسیار کرد و در ولایت مجسم گشته و قصه رستم و اسفندیار را با ذکر گفته و حکایات  
ملوک محسم شنیده و نهایت فصیح بود و هرگاه که بنحصر مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خواند  
بعد از آنکه حضرت از مجلس برخاستی این خبر عارث بیاضی و یحیی بنحصر صلی الله علیه و آله وسلم مجلس ساختی  
و قصه رستم و اسفندیار را آغاز کردی و حکایات ملوک محسم در میان آوردی و بهال سخنان و حکایات  
وی بیل کردندی و بروی جمع شدندی و بعضی از کور باطن از صیغ سخنان او بر لفظ او در دبا حضرت  
کردندی و حکایات مرموم اکاذیب مرفعه لی حقیقت او را بر عبارت و اشارت و مقایس  
قرآنی نهادندی و گفتی این سخنان که نفریان میکنند و تو شتر زان آنها قدیمیت که محمد بن یحیی را جرم حق  
در حق او دین آیت فرستاد و آن کان و انال و نبین ذات صلی الله علیه و آله با تائید اقال اساطیر لادین کویند هر جا  
در قرآن ذکر اساطیر فرموده در نشان ابن نصر نازل گشته و در نشان اهل مجلس او که استخوان احوال و می نمود  
این آیت آمد که من الناس من یستری له ولده یت دیگر این مناظر است که سبب نزول سوریات  
بوده است با حضرت از حد برداشت و در تفاسیر مذکور است درین مختصر همین قدر اکتفا داشت  
ذکر وقایع سال دوازدهم از هجرت و سحر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایات اخبار نبوی  
و مناقب انما مصطفوی در سحر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایات متعدد و حکایات متنوعه  
ایرا فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف است نموده اند اکثر علما بر آنند که در سحر حضرت مقدس نبوی  
در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت مصطفوی واقع شده و تقویمی در شنب و هفتم  
ماه رجب بود و بیشتر محدثان برین قول اتفاق نموده اند و اکثر بر آنند که در شنب و شنبه بود و نزدیک  
به هجرت نظر از صحابه کبار حدیث سحر را روایت کرده اند مثالی ابن ابی طالب و ابن عباس و عبد الله  
سعود جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و انس و جان بن مالک و ام مانی و غیرهم و موصی  
که از آنجا سحر اتفاق افتاد و نیز اختلاف است اما روایتی است که بیشتر محدثان بر آن اتفاق اندالست  
که سحر حضرت در خانه امیه بوقوع پیوسته و درین مختصر همین روایت بسبب بود و من لا عاقله و غیره  
مردمیت از ابن عباس که حضرت رسالت پناه فرمودند که من در خانه امیه بودم چون غار ختن که ایدم

بر سر جامه خواب آدم نخست خفته و بیل بیدار که آواز بر صیریل سبع من رسیده از خواب بستم و بستم  
خواب شستم صیریل را در دم استاده گفتم ان الجبار يدعون انا مالک المملکة فان الله لي بريد  
ان يركب الجارات لم يكرم بها احد من قبلك لا يكرم بها احد غيرك پس بر خاستم و المبارکات  
کو فهم و دور گفتم نماز بگذاردم و بیرون آمدم انگاه صیریل صله از نو در من پوست نایند و علامه از  
نور در من پوست نایند و علامه از نور بر سرم بسته داد نور بر دوشم افکند و فلین از مرد سبز دیام  
در آورد و کمری از با قوت سنج بر میانم بست پس دست مرا گرفته مسجد لایم آورد و در انجا مرا  
بمخبر ابانید و سینه ام بشکافت و میکایل را گفت تا سه طشت از باب زمزم آورد و اندرون سینه ام  
نشست و هر چه از عقل و فتنش در وی بود در کرد و ندیشش از طلا آورد و ندیشش از حکمت و عرفان  
دل مرا از ان برداشتند و بار بجای خود نهادند انگاه صیریل دست مرا گرفت از مسجد حرام بیرون  
آورد و میکایل و اسرافیل انجا دیدم با هر یکی هفتاد و نه هزار شسته متعرب همه صف بر صف کشیدند  
چون مرید مذتحت و سلام تقدیم رسانیدند و مرا رضای الهی و کرامت های نامتناهی بنشارت  
دادند انگاه هر کسی دیدم استاده میان صفا و مروم کی بود از استر فرود تر و از دراز کوشش  
بزرگ ترش چون روی آدمی و کوشش های فیل و میش چون بال است و گردنش کردن شتر  
دوشش بنزد دم و شتر و قوامش قوامی که او در داشت چنانکه سابقه های خود بان می پوشید  
و سندانش چون یا قوت سنج می درخشید و ششش چون در بینه برق میزد و خواهش  
از مرد سبز و دوشش از مرجان و سر و گردنش از با قوت سنج و زین ازین پهلوا  
بهشتی بر وی بسته و در رکاب یا قوت سنج از وی او نیمه بر پستانی دی نوشته  
لا اله الا الله محمد الاموال منه و این برق چنان بکشتار بود که انجا چشم کار میکرد بیک کام  
می ببود و صیریل مرا گفت ای محمد سوار شو که این برق ابراهیم است و سایر انبیا بر این کرده اند  
پس صیریل رکاب برق را و میکایل او را گرفت و خواستم که سوار شوم برق تند می نمود  
صیریل گفت ای برق شرم نمیداری بنهاد سوار کند که هیچ مغرور و خدا تعالی لای ترا محمد تو

سوار شد بر برق بلر زید و از غایت شرم غرق گردید معاذ گفت پس من سوار شدم و جبریل بکمال و برافراشته  
با شتاب هزار فرشته بر همین برق دستار هزار سیاروی و می از عقب وی بجانب بیت المقدس  
روان شدند و بمحضر حضرت سیری نمود که آن ترکتها سارت و از حرکتها طارت در راه نمی از جانب  
راست من آواز داد که با محمد باسیت التفات نکردم و از طرف چپ ندای شنیدم که با محمد باسیت  
که از تو سوالی دارم باز التفات نکردم و بگور زنی را دیدم که خود را راسته بوسه را در پشت بسته گفت  
با محمد باسیت که از تو چیزی می پرسم و هم بوی التفات نکردم و از در کد شتم انکا و جبریل علیه السلام  
بر رسیدم که آنها کیان بودند گفت اول داعی بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو هم بود  
میگشتند و ندانستند دوم نصاری بود اگر جواب او میدادی امت تو نصرا می میشدند و آن زن که خود را  
راسته بود و بنام خود اگر جواب میگفتی می هم امت تو دنیا را بر آخرت اختیار کردم منقولست که  
حضرت مسلم فرمود چون مسجدهای رومی جامعهای از ملایکه را در آنجا دیدم که از آسمان با استقبال من  
می آمدند و ملائک رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که اسلام  
علیک یا اول تا آخر ما حاضر گفتم ای جبریل این چه نوع تحیه است گفت بدرستی که تو اول کسی که  
خواهی بود شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کند بدستی که تو از انبای و منظر خلایق روز قیامت و در قدم  
تو واقع شود انکا و جبریل ملائک بر برق فرود آورد بعد از آن مسجدهای در آمد جماعتی از انبیا و بر دایمی ادوا  
الینا را دیدم بر من سلام کردند و من جواب سلام باز دادم و از در رسیدم که چه کسانیند جبریل گفت  
ایشان برادران تو اند از بنون خاصه که نماز کذا درم انبیا و ملائک صف برگشیدند جبریل را گفت که امت  
کن پیش رستم سو دو رکعت نماز کذا درم انبیا و ملائک بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدند نیم منضمی  
از خواص انبیا حق سبحانه تعالی انشا گفته اند و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود بیان کردند  
اول که دایند حائز شمس و در خلاص داده اند بر سر من سرود سلامت که دایند انکا و موسیقی  
محمد و ثنای مران خدا بر که مرا کلیم خویش که دایند هلاک که دایند فرعون را بر دست من نجات داد  
سپاس داد و طلب سلام گفت که در سپاس مران خدا بر که مرا ملکی عظیم داد و بر من تعلیم فرمود و این را بر  
دست



دست من نجات داد پس داد و عله سلام گفت که حد و سپاس مران خدا بد که مرا علی عظم  
داد و زبور من تعلیم فرمود و این را بر دست من موم کرد و پیور را من سر من کرد ایند تا من تسبیح  
میگفتند بعد از و سلیمان گفت حد و سپاس مر فدا ی را که با و را من سر من کرد ایند و شکریه  
در پی را در فرمان ساعت تا هر چه خواستم از محادیب و تمایل و کاسها بزرگ مانند خواهی برای  
من ساختند و زبان مرغان بن آموخت و مرا علی عظیم از زانی داشت که دمفت ان امنیت  
لا ینقی احد من عبیدی پس عیسی علیه السلام گفت حد و سپاس من خدا را که پروردگار عالمیاست  
ان خدای که مرا کلمه خود کرد ایند و متک را و سپاس بچو مثال آدم خلقه نم قال کن فیکون و در من گفتا  
فیجیل نازل کرد ایند و منجره و بمن عطا فرمود که مرغی از کل سبب ختم و باد بران مید میدم مرغی زنده میشد  
بازل خداوند تعالی و ابو داود و اله و ابرص بن خوله فرمود و احیاء موتی از دست من بمن عطا فرمود  
و مرا با سمان رنجه بود طهر ساعت مراد ما درم را از شر شیطان در پناه خود او و که شیطان را  
بهر نوع بر تسلط بود حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که چون انبیا همه از محاب  
خود فارغ شدند من نیز حد و زبانی بقدیم رسانیدم و گفتیم حد و سپاس مر خدا را که مرا بشیر  
رندیر کافه نام مردم ساعت و قرآن قال برین نازل کرد ایند یعنی انبیا که در و بیان  
همه انبیا است و امت را بهترین امم کرد ایند و ایشان را وسط و عدل خواند و سینه را شرح  
فرمود و نام مرا سب ساعت و مر فاتح ساعت یعنی اول قبری که لشکافه قبرین باشد  
و مر اول و آخر دست هدیه و داعی الاله و سبب منبر کرد ایند و مراد قرآن محد خواند و در تمجیل  
احمد و در کتب ما تقدم حامد و زبور محمود در دیگر عا سر و عافیت و رحمت عالمیان  
خواند و تماست روی زمین را مسجد من دامت من کرد ایند و ملائکه را با مداد من فرستاد  
و از برای من دامت من تا قیامت و توبه بکشد و حوض کونین عطا فرمود و شفاعت  
اهل کبارقه من بمن عطا فرمود چون من این محامد و مفاخر بیان کردم ابراهیم خلیل انشاه و عباس بنیاس  
کرد که ایند انصلم محمد اعدا از انجا هم روین او ترود و گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکراتی کردم

کرم فرمود که هر که مجلس از اولین تا آخرین جان شرف نکشته و نخواهد گشت بعد از آن جبرئیل علیه السلام  
 دست مبارک گرفت و بر سر حضرت آورد چون بر محضر بآمدم بر دستانی از محضر تا با آسمان طاهر شد  
 که بمن و جمال آن هرگز چیزی ندیده بودم و در آن بحرایی بود که یکباره او زرقه و دیگری از طلا مطلق بود  
 با قبوت و طرین بحران با نجاه مقام بود از هر مقامی تا انتهای دیگر افتاد سال را و مقام را فرشته  
 مقرب تعین فرمودند و هر یک از آن فرشتگان را نجاه مقام بود از هر مقامی دیگر هزار فرشته  
 دیگر تابع بودند و همه آنها میگردیدند بشارت دادند و سبوی من اشارت میکردند و این معراج  
 ممر آمد و شد ملائکه است که از آسمان بر زمین می آیند و از زمین با آسمان میسرورند و ملک  
 الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و در وقت مردن گردیده خبر میگرد و در وقت  
 المعراج مرتبی میگردد و بار معراج را بابت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر براق سوار ازین  
 با آسمان برآمد و فرمود که چون ازین معراج در گذشتم بدریای رسیدم که خاکه وی دوست  
 سال را بود نام این دریا قاصیه است و این دریا سلفست در هوا و بقطره از آن نمیگردد و رنگ  
 آن دریا از غایت سفیدی که بود است و این که بودی آسمان از رنگ آن دریا است بعد از آن  
 بخاتم باور رسیدم که باد را بهر دو هفتاد سلسله محکم بسته دیدم و هر سلسله هفتاد هزار فرشته  
 سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق بر فرق باد نهاده در گذشتم تا اول فلک رسیدم  
 و در دریا است بر روی آسان کشیده ماته سر برده و هر آسمانی را بمن فکلی السیت که ستاره  
 بر روی آن در با فلک شناسانند کل فی فلک چون فرمان الهی میل و ملا رسید تا فلک از دور  
 خود با ستاره و میلین من نمود تا قدم بر فرق دی آمده برگذشتم با تمان و بنار رسیدم و در نجاه  
 ظریب بسیار دیدم غریب آسمان اول حضرت فرمود که چون با آسمان اول رسیدم جبرئیل  
 علیه السلام در آسمان را بگرفت آن دوست از دانه یا قوت سرخ و در آسمان ملک است  
 موکل روی ناگشای میل چون غای جبرئیل علیه السلام شنیدند جواد که گشت که آواز میداد  
 جبرئیل گفت منم جبرئیل رسید که با تو گشت گفت محمد رسید که محمد را طلبیدند و از فرمود آری

البسملة

اسمعیل گفت خوش آمد مرصبا فقم المی جاده در را بکش و چون دادم بروی سلام کردم جواب  
 من تعظیم تمام باز دارد و ملا اسمعیل دوازده هزار فرشته تابع بودند با سیرکی دوازده هزار فرشته  
 دیگر و با سیرکی صد هزار دیگر و اسمعیل و اتباع او شنیدم که این بود سبحان المالك الاعلی سبحان  
 من بسی شیء و این آسمان از زمره سیر بود نام وی رفیع المعنی و بی با نصد سال راه چند امور  
 غیره مشاهده کردم دیگر فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده بودند استاده  
 بودند و مختلوع و مضموع سر بر پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبح قدوس رب الملائکة والروح از حیرل  
 پرسیدم که عبادت این فرشتگان از دست گفت از دور خلق است با آنها باز تا قیامت  
 عبادت این فرشتگان چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را با دست  
 فرماید طلبیدم که دست فرمود قیام در نماز فرض کرده اند بر شما باد که تعبد با نیکو بجا آرید بعد از آن  
 از حیرل پرسیدم که عدد این فرشتگان چند است گفت تسبیح افریده عدد ایشان ندانم و ما بعلم  
 جنود ربک اللطیف دیگر فرمود با دم معنی ملاقات کردم با صورت و قد و قامت که در  
 وقت خلق داشت بر تختی از مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی امر فرمود  
 تا از واج اولاد او را پیش آدم میریزد و بر روی عرض بکنند چون روح مومنی بیدار شود و مان کرد و  
 و گویند روح طیب من بدن طلب بعد از آن از پیش او آن روح را با علی علین می ریزد که اقال  
 ان کتاب الابرار لقی طبعین و چون کافر می نامنا فی بنه غلین کور و بر روی نصرت کند  
 بعد از آن بن سیمین فرستد کل ان کتاب العباد لقی سیمین بعد از آن حیرل گفت ای محمد بن بشر  
 دست پیش رو سلام کن ان شاء الله و بجهت بجا آوردم او خداوند و شکفته جواب سلام نصرت  
 داد که گفت مرصبا باین الصالح والانی الصالح لله الذی الکریم من تسبیح وی بود  
 سبحان الطلیل الاعلی سبحان الواسع العلی سبحان الله و بحمد سبحان العلی العظیم و بحمد استغفر الله رب جانب  
 راست آدم روی دیدم که لوی خوش از آن می دید و بر جانب چپ می دید و دیدم  
 که لوی ناخوش از آن می آمد و آدم علیه السلام هر بار بجانب راست و آن روی دید می چسبید

و هرگاه که بجانب درمی دیگر دادم که بوی نامحسوس از آن می آید و آدم علیه السلام هر دو بجانب  
 راست آدم در می دادم که بوی نامحسوس از آن می آید و آدم علیه السلام هر دو بجانب  
 اوست و در جهت بجانب است که از او سعادتی نمی آید و از آن محروم است و از آن دور است  
 اوست و در جهت سوی و در جهت ممر او از جهت شقیبای چون آدم و آن در می بنشیند و در جهت  
 سرور میگرد و در آن دیگر بر خلاف این دیگر فرمود بر جماعتی که داشتیم که بر زراعت  
 مشغول بودند و با نسیان می در دیدند و یکی بعضی بر میداشتند بر سیدم از حیرت که اینها  
 کیانته گفت اینها انکسند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و ضربه و ضرر از برای خدا دهند چنانکه  
 خدا تعالی فرمود مثل الذین یفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبۃ امنیت سبعی سبیل تسکین سلبه بآیه مت  
 بجای می رسیدم که فرستادگان سران اینان بیک میگوشتند و باز میخواست و باز میگوشتند  
 از حیرت که بر سیدم اینها چه جماعتند حیرت گفت اینها در نماز جمع جماعت کمالی و زریده اند و  
 رکوع و سجود تمام کرده اند و در اوقات ادا داده اند و کرده اند قال الله تعالی فویل للصلین الذین  
 هم عن صلواتهم ساهون الذین دیگر جماعتی دیگر رسیدم بر عهد و کرده اند و نشانه از بانیان را میزنند  
 لطعام و شرب و در جهت جنایم را بجزاگاه دارند حیرت گفت اینها که اندک منع زکوة کرده اند  
 و بر فقران رحم کرده اند قال الله و الذین یکنزون الذمب و الفتنه الآتیه دیگر جماعتی دیگر که داشتیم  
 که پیش ایشان نعمتها نباده بودند و بجانب دیگر مقدار دیگر گوشت مرادار و ایشان از آن  
 امر بخورند و بآن نعیم با کینه التفات نیکر دهند گفت اینها مردان و زنان زناکارند که حیف  
 حلال خود گذاشته مجرم میل میکنند و طایفه اند که مال اطلاق دارند و مجرم از سرقت و خیانت غنیمت  
 میمانند قال الله تعالی اظنیات اللبثین الا انه جماعتی دیگر که داشتیم که بردارایم تشنه بر آورده  
 بودند حیرت گفت اینها طایفه اند که بر سر راههای می نشینند و راه گذرا را بدای میگردند و غمزد و دشمنان  
 مردم نمی خندیدند بر قومی دیگر که داشتیم که بمقامهای تشنه از زبان ایشان می بریدند  
 و باز کمال خود باز میخواست و کرمی بر میداد حیرت گفت اینها طایفه اند که در مجالس بادشاهان

در خوش آمدن ایشان میگردند و در دهنها میخیزند و ایشان را تصدیق میکنند و از علم و فن ایشان را منیع میکنند  
و بعد از این در لایق نمیشوند و قال الله تعالی ولا تدرکوا فی الدین ظمرا لایا بته دیگر بر کرده  
دیگر کند شتم که کوشتههای اندام ایشان می بردند و با ایشان میخوابند و رسیدم از جبرئیل  
گفت آنها قومی اند که عنت مردم میکنند که قال الله تعالی ایحب احدکم ان با کل لحم افیه مبتدا دیگر  
بگوید که شتم که در دهنهای ایشان سیاه کرده بودند و شستههای ازرق ساخته و دهنهای زیرین  
ایشان افکنده بود و ریم و خون از دهنهای ایشان می ریختند و ایشان را قهقهههای تشنیه میزدند  
که عبارت از خونابه و زردابه و درختانست میدادند و ایشان چون خوران بآنک میگردند  
جبرئیل گفت ایشان را بان فرزند از امت تو قال الله تعالی انما الحمر و البکر و الابل و الارباع  
حس من عمل الشیطان دیگر بگوید که شتم که زبانههای ایشان از تقابیر و کسبید بودند و شتر  
ایشان بصورت خوک کشته از فوق و تحت ایشان غذا جبرئیل علیه السلام گفت آنها طایفه  
که کوهی مدبر و داند قال الله تعالی الا من استشهد باطن و هم علمون دیگر بگوید که شتم که تنگها  
ایشان برآمده و در تنگها ایشان زرد شده و دهنهای بر دست و پای و غلها بر کرون نهاده  
زیر و بالا ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها را با خوران اند قال الله تعالی  
الذین با کلون البهائم لا یعقلون الا بته دیگر بگوید که رسیدم که کهار و تشنیه ایشان را میکنند  
و خون سیاه و کنده از ایشان میرفت و باز زنده میشوند و بارشان میکنند تا بد جبرئیل  
علیه السلام آنها طایفه اند که چون ناحق میکنند و دمار مومنان می ریزند قول تعالی من یقبل مومنا  
شعرا فنجعله جنة خالدة فيها دیگر بگوید که از زمان بگذشتیم که در دهنهای ایشان سیاه کرده بودند و  
حشتههای ازرق خشته و دهنهای تشنیه بودند و در شتکان ایشان را بگزید تشنیه  
میزرودند و ایشان چون شتکان بآنک میگردند جبرئیل گفت علیه السلام آنها را نانی اند که خوبان  
خود را از خود اند و دیگر بگوید که رسیدم در دهنهای تشنیه ایشان را و تشنیه ایشان را تشنیه  
و باز تازم میکنند و باز میگویند جبرئیل گفت آنها را فرمان مآورد و بر آتند دیگر طایفه دیگر را

دیدم که قطعی استین در نهایی ایشان نداده بودند و در موبهای ایشان سیاه و مشتکها از رقی  
و جامهای قطران سیاه و پوشیده فرشتگان محمودی این بر سر ایشان میزدند جبرئیل گفت آنها  
مطربان اند لهذا از مدبر یابی رسیدم که آب و می خفید ترا ز شیر بود موبهای بر مثال کوههای  
بر می آورد و جبرئیل رسیدم گفت این دریا را مجرب طویان کونید که چون وقت نشر اموات شود این  
دریا باران بر زمین بیارد و افشا و خرا ریزند و پوشید را بان آب بایکدی ترکیب کرده بازند  
که دانند و قولی الهی بن خلقم لم زر قلم ثم یحکم الایست چون ازین دریا در گذشتیم با تمان دوم رسیدم  
غریب تمان دوم که استاده حضرت رسالت بناد صلی الله علیه و آله وسلم نشسته خواب عالم  
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون با تمان دوم رسیدم جبرئیل من آمد و در بگو گفت بیا  
گفت کیت گفت بنم جبرئیل رسید که با تو کسبت گفت محمد رسول الله رسید که در باب طلب  
طلبیده گفت آری در را بگفتی چون براندم آسمانی دیدم نهایت نورانی از سرخ آفریده  
و درین آسمان نیز غریب بسیار مشاهده افتاد و یکراکه غارن دی فرشته بود اسرار فیض  
که دولت نهر فرشته تابع وی بودند که هر یک از ایشان را دولت نهر فرشته دیگر و فرمان  
بودند سلام کردم همه خواست سلام من بگویم گفت ندیدم که بصیرت بسیار است دادند تسبیح  
اسرار فیض این بود که میگفتند سبحان الله کما سجد الملائکة سبح و الحمد لله حمداً لا اله الا الله  
کما جل الله جل و الله کبر کبر الله کبر دیگر چون ازین گذشتیم بجایم از طایفه رسیدیم صفا  
بکشیده همه در رکوع این تسبیح میگفتند سبحان الواسع سبحان الذي بذكر اللعاب  
ولا بذكر اللعاب سبحان العظيم العظيم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوع دارند که تا مخلوق  
شدند سر بالا نکرده اند و جبرئیل گفت که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت  
آری از خدای تعالی طلب تا این عبادت را تو دامت تو عطا فرماید و ما که دوم رکوع در نماز  
بر من است من فرض گردانید دیگر فرمود چون ازین فرشتگان گذشتیم بدو جوان رسیدم  
بر رسیدم جبرئیل گفت عیسی می اند بر ایشان سلام کن سلام کردم و غفر الله لهما و عیسی

جواب می گفتند که مرصا با اللع الصالح والنجی الصالح و سببی الصالح فرست کرده و بشارت بسیار داد  
بکرامات و محاطات خداوند می جل و علا و تسبیح عیسی بن بود سجان الجنان المنان سجان  
الابدا الیه سجان المبدی العبد دیگر فرمود که بعد از آن بر فرشته بگفت ششم مراد را هزار سر بود هر  
سری هفتاد هزار روی و بر سر روی هفتاد هزار دندان و بر هر دندان هفتاد هزار زبان و بر هر  
زبان نه مبعی و دیگر تسبیح و بی این بود سجان الخالق العظیم العظیم سجان اله و مجده سجان العظیم العظیم  
استغفر الله در برابر است که هرگز عیشش بر روی تنگ نشود این تسبیح بیان فرض دست نماز  
با مدا و در خود سازد و عیشش بر تنگ نشود فراق شود از جبرئیل حال این فرشته رسیدیم  
گفت این فرشته السیت که بر اوراق بندگان مومنان گردانیده از نامه کرم الهی روز بروز  
بوی میرساند آنچه مقدر است بی زیاده و نقصان و نام دمی قاستم غریب سجان یوم  
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون آسمان یم رسید استغفار جبرئیل  
بر طریق ما مفعی تقدیم رسیده در را بکشد چون درآمد دیدم که تابان و روشن از مرلید  
سفید آفریده شده بود مراد را در بانی بود عظیم غلظتی که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند  
با هر یکی سیصد هزار و دیگر تسبیح این فرشته و تالافانس این بود سجان العلی الوهاب  
سجان الفتاح العظیم سجان المحسن در مار دیگر فرشتگان دیدم بسیار همه صفها کشیده  
و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام می گفتند و باز  
سجود رفتند و در سجود خود این تسبیح می گفتند سجان الخالق العظیم سجان الذی لا معر ولا  
لها الا الیه سجان العلی الا علی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان  
سیوم چنان است گفت آری از حق تعالی طلب تا این عبادت تو دامت تو عطا فرماید  
طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض کرد و دیگر در میان فرشتگان بر او خود کوفت  
علیه السلام و ریافتیم جبرئیل علیه السلام را سلام او دلالت کرد و سلام کردم جواب  
داد و مرا بفرست معانقه نمود و این تسبیح می گفت سجان الکریم سجان الجلیل الا جل سجان الفرد

و النور سبجان الماده المادیه چون از یوسف علیه السلام گذشتیم بدو و علمه السلام سبجان  
 علمه السلام ملاقات کردم و تحینت سلام بجا و روم بجا گفتمند و مرئوسات بکرامت  
 دادند و گفتند اشب در رفاعت است تقصیر کنی و تسبیح داد علیه السلام ابن لوب سبجان  
 الحاق النور سبجان التواب الوهاب سبجان المنة يد العقاب تسبیح سبجان علیه السلام ابن  
 لوب سبجان بالک الملک سبجان قابس الجبار سبجان من الیه تعمیر الامور دیگر چون از ایشان  
 در گذشتیم بهر شته رسیدم بر کوه سی شسته مراد را هفتاد هزار سر و هفتاد هزار سر بر سر  
 چندانکه از مشرق و مغرب بگردید و بر حوالی آن فرشته فرشتگان عظیم المینه طول سیر کی دیت  
 و لود هزار سال راه و این فرشتگان جماعتی را عذاب میکردند و لود را می تاشین میزدند  
 چنانچه در زیر عمود ایشان زیره زبره میشدند و آتش در ایشان می گرفت و می سوخت  
 و باز بحالت خود باز می گشتند سبب عذاب قوم از میر کل رسیدم گفت این  
 فرشته را منو بیل نام است و این کرده که معذب متکبران است تواند که باین طریق عذاب  
 تا بر وز قیامت تسبیح این ملک این لوب سبجان من هو فوق المیار بن سبجان المسلط بن سبجان  
 المستقم من عصاه دیگر بعد از آن فرمود که بدر بای رسیدم لغایت فطیم که بچکس وصف  
 ان نتواند کرد الا خداوند تعالی جبرئیل گفت این دریا است که او را بحر النعم گویند و مقدار می  
 از آب این دریا بود که بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است و این دریا هفت  
 برابر و نیاست از مشرق تا مغرب غریب سبجان بهم دم خوابه عالم صلی الله علیه و آله سلم  
 فرمود چون از آن دریا در گذشتیم با سمان چهارم رسیدم بعد از استغنی چون  
 در آمد علم سمان را دیدم از نقره خام و خازن این مومیا بیل نام و تا بجان ان چهار صد  
 هزار فرشته بودند که سر کی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود و تسبیح و می این لوب سبجان  
 الحاق المملات و النور سبجان الحاق الشمس و القمر المیز سبجان الرفع الاعلی دیگر حضرت  
 فرمود که برادر خود موسی را درین سمان ملاقات کردم جبرئیل علیه السلام مرا سلام آورد و اوقات



در مود بین رفتم و تحیت سلام می آوردم بر عیاست و طرد و کنایه گرفت و برودید من بوسید  
و گفت الحق انك الذي اراني و بهك سباس من اخذني را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و گفت  
امشب ان شبست که ترا بین یدی انك راه میدهند و مجلس جهان خواهد بود که خلق در میان کنج بین  
دی این بود سبحان المباد من انشا در غفل من انشا سبحان النور الهمم چون از موسی در گذشتیم  
دی بکسیت سبب گریه برسیدند گفت از ان میگیریم و امست محمد بیشتر از امست من بهشت آید  
فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را دیدم که همه بدوزخ و در آمده بودند و این سپید می گفتند  
سبحان الودف الهمم سبحان النور المبین سبحان الذي لا تخفى علمه شئ سبحان رب العالمین از  
جبرئیل پرسیدم که عبادت ایشان است گفت آری از حق تعالی طلب تا بتو دامت تو ازانی  
دارد و طلبیدم که امست تو فرمود قعد فی غیر در غار برین دامت من فرض گردانید دیگر چون از انجا گذشتیم  
فرشته بر گوی شسته دیدم اندوگین و عشق و ان گری را بهار گوشه بود معصه نهار بابه بود از زر  
صنح در حوالی او چندان فرشته استاده بودند که عدد ان خبر خدای تعالی کس نداند بر دست  
راست دی فرشتگان صبح الوجه نورانی بودند و بر دست چپ از فرشتگان صبح الوجه طلانی بارو  
بهایی سیاه و لباسهای سیاه داشت آن از دوان ایشان شعلی در دست ایشان گزاف  
انوارهای تیشین داین فرشته که بر تن شسته لوی جایت بزرگ دست گرفته پوشته در ان لوح  
نظر میکرد و درختی بزرگ در پس روی او برآمده و بر ان درخت چندان برگ بود که عدد ان خبر عظام  
الغیوب نمیداند و بر سر برگ نام کلی از بنی آدم نوشته و دیگر گشتی در بین او نهاده روی هر ست  
دست دراز کردی و از انجا خبری برگرفتی گاه بدست راست فرشتگان صبح الوجه نورانی را دی  
و گاه بدست چپ بدان فرشتگان صبح الوجه طلانی تسلیم کردی چون نظر من روی این فرشته افتاد  
هر سیبی از دور در دلم افتاد و لرزه بر اندام من پیداشت از جبرئیل سوال کردم این کدام فرشته ده  
نام دارد و گفت نام وی عزرائیل است ملک الموت یا دم الذات و مفرق الجاعات و محسب  
از بدن دی جاره نیست انگاه جبرئیل نزدی رفته گفت با عزرائیل ان محمد است بنور انوار

محبوس حضرت سمان پس برود و دو درین گنجی کرد و دیتی نمود و بتعلیم من برخواست و گفت مرعیا بک  
ملک تعالی سبب غمیری نوز ستاد غیر ز تو و بزرگوار تر بود سبب امنی گرامی تر از حق تعالی سبحانه است  
از است تو بر است تو رحیم تر از مادر و پدر ایشان کفتم این طشت حشمت گفت این مثال تمام  
و زیاست انقاف تا قاف در حیطه اقتدار من من است که این طشت کفتم این لوح هست گفت لوح  
اجال زندگانی است و روز نامه بند کاست کفتم و حشمت هست گفت نشان حیات نیکبختان  
و بدختیاست نام هر بنده بر روی برکی نوشته اند و سعادت با شقاوت دی بر روی دیگر چون از بند  
در دنیا بجا شود ان بک که نام دی بر است زو کرد و چون اجلش درسد ان بک از ان حشمت  
جدا شود از این لوح اقتدار نام دی از لوح محو شود من دست دراز کنم و روح ان بنده خواه در مشرق و خواه در  
مغرب فیض نایم کفتم این فرشتگان که بر زمین دل بر انداخته اند و حال شتبا بد ایشان تسلیم کنم  
کفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی خود متصدی ان میثوی با دیگران را با این کار حواله میکنی گفت بختاد  
بشر فایده دارم که هر یکی را بختاد بشار فرشته در فرمان او چون وقت قبض روح بنده است شود ایشان را  
بمقررستم تا قبض روح او اقدام نموده جان او بجزوه او میرساند نگاه من دست دراز کرده هم در القطع  
میرسانم غریب سمان چه فرمود که چون با سمان نجم رسیدم سمنتم بابت منحل الالباب  
سابقه تحقق گشت چون در آسمان در ادم غریبی چندت آمد نمودم و بر بفرشته رسیدم  
که برگردی از نورشسته نام دی سخطا یل در بان این استمنت مرا و با الهه بشار فرشته از تو بجا بود پرو  
سلام کردم جواب سلام باز داده بگرامات و نشیر لغاتم تا ثبات داد و تسبیح این  
فرشته این بود قدوس رباب سمان ربنا انا علی الاطعم قدوس قدوس  
رب الملائکه الروح دیگر ازین فرشتگان در کد ششم با بر میم و امیل و اسحاق و یعقوب  
رسیدم که همه با یکدیگر شسته بودند نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب باز دادند  
خلیل الرحمن با من معافه نمود و فرمود با محمد امشب ترا بینیدی افند و حیدر میسر خواهد شد و دیگر  
که است خود را بگوئی که زمین نیست پاک است در روی درخت سبزه بنشیند من پرسیدم که در

نشان در اینست بچه حاصل می شود جوابی که گفتن سبحان الله و الحمد لله و الا اله الا الله و الله أكبر و لا  
 قوت الا بالله العلی العظیم شنیدم که هر این تسبیح می کنند سبحان من الاصفی الوصفون غفلت  
 و منتهای روح سبحان من حضرت لایزال و ذلت لا معاص و یا چون از ایشان درگذشتیم  
 رسیدیم نهایت بزرگ و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایها  
 ایشان در زیر زمین بنفسم در دست هر یکی از ایشان عمودی از آتش دور من این فرشتگان طایفه دیدم  
 از آدمیان جا بهای تشین در بر و به پایهای او خجسته و ایشان را بمقام جدید انیس بنیروند از حیریل سوال  
 این حال نمودم گفت انها طایفه از مشرکان که خدا بر آنها نازل نماند گفتند تسبیح این فرشته و آثار  
 این بود که سبحان الواحد الا مد سبحان الغفار الا مد سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد  
 سبحان من لم یس یولد و لا مولود بعد از آن با سمان ششم رسیدیم غریب سمان سه فرشت  
 فرمود که بعد از استفتاح باب چون با سمان ششم در آمدیم بر باب که نام دی روحایل است  
 سلام کردم جواب باز داد و مرا تعظیم کرد و ششصد هزار فرشته طایع و منقاد او بودند تسبیح  
 این فرشته و تا جان من این بود سبحان الله الکریم سبحان النور المبین چون از آنها گذشتیم  
 در بر می رسیدیم از فرساید ستانه اش بر شری رسید و قفلی بزرگ آسمانها و زمینها بر دی  
 نهاده از غفلت آن در و قفل مشعوب شد از حیریل پرسیدیم گفت این در را باب الایمان گویند  
 و از جهت او را باب الایمان گویند چون حق تعالی دوزخ را بیا فرید و سلاسل را غلال او بدو آورد و خدا  
 کونا کون در دی و ولعیت نهاد و دوزخ زفره بر آورد نزدیک بود که تمامی کونانات در معرض  
 تلف آیند خدای از ملائکه حضرت آسمان و ساکنان زمین برآمد و از حق تعالی آمان خواستند  
 حق تعالی این در را در میان دوزخ و کل کاینات بدو آورد و نامکان حضرت آسمان و زمین  
 در آمان باشد از حیریل و خواست کردم تا در را بکشد و متذلل نمود و گفتیم بخوان که البته به بنیم  
 بفرمان الهی آن در گشت و گشت و دوزخ بدو شد چون در دوزخ نظر کردم فرشته  
 نهایت مهیب و بسیار است دیدم بزرگ دی بر حضرت آسمان و زمین جا بهای بسیار

پوشیده و چنان طایفه غلام شود و او ترس روی استاده بدست هر یکی محمودی از اتن دان فرشته  
 این تسبیح میگفت که سبحان الذي لا یجود به ما یک جبار سبحان السقیم من اعدا به اتن از دنان دی  
 میرنجیت هر باره مانند کوهی و اتن از دوسو راج نبی دی خطه میزد و مراد او هشتم بود هر مرتبشی  
 برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی نیز اتن زبان میزد من از وی غایت ترسیدم چنانکه بیم بود چنانکه  
 که روح از من مفارقه کند از حیرت برسدیم که این کسیت گفت این مالکست خازن دوزخ من رفتم  
 و سلام کردم سرزاد و سلام باز داد و تعظیم من برخاست و تواضع بنارت باد و مرتبای  
 محمد بنو خدا تعالی که امتهای وی که بر تو دهرست تو کردی استمداع نمودم تا در کات  
 دوزخ را تعقل یکبار من نمود و در هر در که طایفه را بعد از آن مخصوص دیدم را نهفت و در که ست و نهفت  
 در قوله ضرر جل ان بهم لیا سبعة ابواب و هر یکی را تا سیت و بر هر دری خطی دیدم نوشته نام باب  
 اول بهم ست و بر آن با نهفته بود فویل المصلین الذین هم عن صلتهم ساهون و نام در بان اوایل  
 درین در که دیدم هفتاد هزار کوه از اتن در هر کوهی هفتاد هزار وادی از اتن در هر وادی  
 هفتاد هزار شعب از اتن در هر شعبی هفتاد هزار شهر از اتن در هر شهری هفتاد هزار قصر از اتن در هر قصری  
 هفتاد هزار سلیری از اتن و در هر سلیری هفتاد هزار خانه از اتن و در هر خانه هفتاد هزار صدوق از اتن  
 در هر صدوقی هفتاد هزار کوه از عذاب و هفتاد هزار در بانی نشین را دیدم که موج میزد و میخروشید  
 و اگر او از خردش می بداند سیدی یک فی روح زن نماذی کفتم با مالک این در که از عالم  
 طایفه ست و این وادی جامی چه کاست مالک سر فرو افکند و جواب من باز داد و دیگر باره  
 سوال کردم نیز جوابی نداد کفتم ای مالک هر چه هست بگو گفت ای سید این با عاصیان است  
 است با آنکه عذاب این در که از عذاب یکی در کات سکوت با رسول گفت ای انصاف  
 فرمای تا ازین منزل مسبب اختر از نمایند و خود را شتی نیرن و مستوجب این زندان گردانند  
 که من از روز بر عاصیان نیست ایم حضرت در گریسته و علامه از سر بنده خست و نهفاعت و باز آمد  
 با درت نمود و ازادی و سکونادی بمن گرفت و نجات است مسالت نمود و نهفت و بی طاعتی است

مسالت نمود و صفت ولی تافعی است عرض کرد تا خطاب رالایب در رسیدگی میسب  
من دل خوشدار که دعای تو میخواست آنوقت ترا خشنود کرد و نام و بملادات رسالت فرماید است  
که در مقام شفاعت در ای چندان عامی تو بخشم که تو خود کوئی پس در وقت یطیک ربک نترخی  
نام باب در که دوم عبرت درین نوشته که ویل لکثیرین و نام در بان او طو قایل است و غدا  
این در که دو چندان در که اول بود از مالک پرسیدم که درین در که بسیار دیدم چون با در که سوم  
بکشت که نام او خطبه است که درین در که سوم کدام طایفه معذب خواهند بود گفت بهودان قوم موسی  
چون نام باب چهارم که نامش نطی است بکشت و در باب نوشته دیدم ویل لکثیرین و درین در که  
چو بیایدیم بنقشه راه معاکه آنها که میجوید بر مثال دیگرها از مالک پرسیدم که درین در که  
کدام طایفه معذب خواهند بود گفت البیس و متالجان او و مجوس که آتش پرستند و نام خازن این  
در که نطیایل است چون با چشم که نامش سقر است بکشت دیدم که بران نوشته بود ویل لکثیر  
همزه لمره نام خازن او صطانیل چون دران نگاه کردم وادی که پرورشین پوشید جبریل گفت  
این پوشش بر دار بردست در آنها چندان ماران و کثرت دان دیدم که عددان خبر خدا تعالی کس  
ندانند از جبریل پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند از مالک پرسیدم که درین در که کدام طایفه  
معذبند گفت صایان و ستاره پرستان چون باب در که ششم که نامش جبهت بکشت دیدم  
که بران نوشته بود ویل لغایبه قلوبهم عن ذکر الله و نام در بان او طو قایل و درین در که وادی دیگر دیدم  
پرورشین پوشید از جبریل استفسار نمودم گفت این وادی را سبحین گویند حق تعالی غار  
مشرکان و بت پرستان را این خدا بها انعام خواهند کشید چون با در که هفتم که نامش نطی است  
بکشت دیدم که نوشته بود ویل لکثیرین بکشتون الکتاب بایدیم و خازن او طو قایل نام بود  
وی طایفه غلاط است و چندان دیدم که شماران خبر عظام العیوب نمیدانست و در آنها تاجها و تاجها  
از آتش و آفرینشکان غلاط هر یکی را مقرطاهنین و در دست مردم را از جاها از آتشین بیرون  
می آورده و بدان جاها ویکتا میخاستند و ایشان فریاد میکردند که یا خدایا المستعین اغشاه و عیال

برایشان رحم نمی کرد و از جبریل پرسیدم که کدام طایفه معذبه گفت در نجایاران و کردن گشتان مانده  
نمود و فرعون و هامان و قارون و منافقان است تو درین در که معذبه بعد از آن و ادیبا دیدم در  
درختی بسیار بلند و تنه درختان نیز از تن در یکی از آن و ادیبا اسبابی دیدم که اهل دوزخ را در آن  
اسباه چون از دوزخ میگردند و از جبریل پرسیدم گفت آن درختها درخت زقوم است و آن  
اسباه از برای زبانی عذاب عاصیانست که فرمود که برکنار دوزخ استاده و دوم در حال  
در درختان که دیگر دم و رانها و آن موی از دوزخ برآمد و تن دوزخ چون بر آورد و در میان جوش  
زنی دیدم با جوانی که بعد از مبتلا بود چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر شدم که بدیدن این دو کس  
دل من را ایشان سوختن آتش ایشان را بر می آورد و باز گویا فرمودی بر دوازده ملک حال ایشان پرسیدم  
جواب من گفت باز پرسیدم گفت شرم میدارم که آنها را این سنی نمایم هم از ایشان سوال کن منظر شدم  
تا آتش ایشان را در جوش خود بر آورد و هر دو کوبان و خروشان زد من آمدند و زاری آغاز کردند و از آن  
زن پرسیدم که تو گیتی داین جوان با تو گیت گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی منم مادر تو منم  
و این جوان بدر تو عبدالله صد هزار عاصی را تومی بخشند و مادر و پدرت از دولت شفاعت تو محروم  
دل من از آن محروم شد دیگر گفتم نداشتی که ای محمد کی از دوزخ کنی مادر خواست مادر و پدر  
با شفاعت است اختیار کن میفرمود ما ندانم اخرا لا کفر لغم خداوند شفاعت است اختیار کردم دیگر  
چون از آن در گذشتم نوع پنجم علیه السلام رسیدم بمن اودفتم و سلام کردم جواب سلام باز داد  
درخواست و مرا معاف کرد و بدیدن من سب او مانعی نبود و گفت الحمد لله الذی رانی و بهک رسانیدم  
تسبیح می این بود سبحان الی العلیم سبحان الملک الفرد الکریم دیگر چون از پیش وی در گذشتم بمیکائیل  
رسیدم که بر کرسی عظیم نشسته درین مردی تراز روی بود بزرگ چنانکه سر کف وی از آسمان تا زمین  
بزرگتر بود و طور باری بسیار بنیما نزد وی نهاد و پیش رفتم و بر روی سلام کردم جواب باز داده  
برخواست و مرا در کناره گرفت بعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را غیر  
و کلام است چون امت تو نیست و میران ایشان نقل موازین سایر امت است خوشحال کنی

که متابعت تو کند و محبت تو در زود و دایم آنکس که عیان تو کند و نفوذ تو در دل دارد و مراد از متابعت  
بیشمار بود تا گویند میکائیل علیه السلام معصوم هزار سنه است با هر کس که عمل و در ز بر سر علمی معصوم هزار سنه  
دیگر هر معصوم که بشاید و منتظر فرمان میکائیل بر قطرات باران و برکت و هر گاه که در زمین بود  
کلی ازین فرشتگان بر وی مومنت تا از مرتب وی میکند و بکمال میرساند و باز بمحل خود میرود  
تا بقیام قیامت نوبت وی رسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان رازق کل عالم  
مومن و کافر سبحان من تصنع من هبیت الطویل بعد از آن با ستان هفتم رسیدیم عباد این مقام  
بعد از استغاثه جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم درآمد اول نماز آن را دیدم زو حایل نام بود  
سلام کردم جواب سلام باز داده مراتب را تبار داد و در مرتبه بسیار رعد فرمود و فرمان او معصوم  
هزار فرشته دیدم که هر کس را معصوم هزار فرشته دیگر تابع بودند و تسبیح این فرشته این بود که  
سبحان الذي سبط السموات فرضها سبحان الذي سطر البعین لغرضها سبحان الذي مطلق الملكوت و سرنا  
دیگر فرشتگان عباد این آسمان بگذشتیم همه در قیام بودند و این تسبیح میگفت سبحان العظیم  
سبحان الجلیل الکریم سبحان من الایمت الوصفون کن صفته دیگر فرشته در میان این  
فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و مراد را چهار روی بگردی چون روی آسمان دیگر روی چون روی  
کام و یک روی چون روی سابع دیگر روی چون روی مرغ بر روی زبان مناسب  
او تسبیح میگفت از روی آسمان این تسبیح میگفت سبحان من یرزق العباد کفیت البشار  
و از روی بی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق من لیت آسمان من یرزق السباع و از روی  
طیری این تسبیح میگفت سبحان من شیخ الطیر سبحان رزق الطیر و بر روی عباد تسبیح از برای آن  
صفت که منزه است از حق تعالی رزق میطلبید میگفت دعای او حق تعالی این اصناف را بر روی  
میداد دیگر بعد از آن بر فرشته گذشتیم بر کرسی نشسته سر روی در ز بر عرش پایا روی در زیر  
زمین هفتم غلظت مبرقه که دنیا و آخرت یکلقمه و سیت و مراد و وبال سر یک بال و مشرق و مغرب  
دیگر در جنوب و در پیش روی وی هفت هزار قایم از فرشتگان بزرگ فرمان بردار تا قاعدی

معصوم هزار فرشته از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که این چه فرشته است گفت ابن اسیر فعل است صاحب  
 صوابش وی رستم و بر وی سلام کردم جواب فرمود لبانات و کرامات بیشتر کرد ایند شنبه تمسج  
 وی این بود که سبحان العلیم سبحان المتعجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی چون از آنجا در گذشتیم بیت  
 المعمور را دیدیم و آنجا از یکدانه با قوت سنج و مهر او را دور از زمره سیزده هزار تنیدل از دسب احمد و با قوت  
 و کوه و روی او پنجه بر تنیدل روشن هزار افتاب میسری از زمره سنج بر در آنجا نهاده و منار را از سیم خام بر فرشته  
 از ارتفاع آن با نصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا نفعی صورت هر روز هفتاد هزار فرشته  
 از زیر عرش بدر بای نور و راتند غسل پاک بر آورده اند از آنجا بیرون آیند در آنهای نور بر دوش  
 افکنند تا آواز بلیک بر آید و احرام گرفته کرد بیت المعمور طواف نمایند و باز گردند که دیگر تا بقیامت  
 نوبت بالیشان رسد بعد از آن جبرئیل دست مبارک بخت و به بیت المعمور را آورد و گفت با حبیب  
 فرشتگان معیت امان را است کن چنانکه در زمین امام محمد غفرانی در همان نیز امام فرشتگان باش  
 آنجا بود رکعت نماز او کردم و ملایکه هفت آسمان بمن اقتدا نمودند چون از جمعیت من جدا کردم  
 مرا از روی آن شد که استم را نیز مثل ابن جمعی بدید آمد عالم اسرار و الطبیات مافی الضمیر من دانسته  
 فرمان داد که ای محمد مثل بن جمعیت در است تو بدید آمد و از در جمعیت و عبادت این عابدان را در مقام  
 شریعت در کار است تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکره خطیرین فیض من آمد که چون روز جمع شود ملایکه  
 ملائکة علی و کرد بیان عالم بالا به بیت المعمور محتج کردند جبرئیل علیه السلام بر آن منار با ننگ بلوید  
 اسیر فعل بر آن بنبر بر آمد و خطبه بخواند و میگوید ای است کرد نماز جمع بگذارد و فرشتگان معیت آسمان  
 نوبی اقتدا کنند بعد از آن که نماز با تمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید ای مجمع ملایکه گواه باشید که  
 صواب دان خود نمودند نان کرمت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدم اسیر فعل گوید که ثواب  
 خطایت خود بخطیان است از آنرا داشتیم بکایل تیر ثواب بخت خود با ما مان است  
 مرحومه از آنجا داشته به فرشتگان بیکنا را تو از بر آورده که هر نوبی که ما را درین نماز بود و بگذاردند کان  
 نماز جمعه را است محمد صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدم و از عذاب آفرید این که دانیدم غریبی نیست



که بنظر حضرت در آمد طواف و توارنج و سیر فلان احادیث معتبره منقول آمده اند که حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حضرت عزت خطاب رسید که یا محمد بنو اخی که چهار برای تو و مومنان است  
تو اما ده کردیم به نبی گفت علی بارب پس کبیر لیل خطاب آمد که محمد را به بیست رسانید از علی که مشاهد نمودم  
دیگر اول در بیست و آن در بیست از زر سنجینه های آن پانصد ساله راه و طبع می آن هزار ساله  
ست و در بیست چهار صد و دویست و دویست از زمره و یا قوت و مرادید بعد از آن جبرئیل علیه السلام  
ملقه در بیست بر بنیان رضوان که غارن حبت است استفسار نمود که کسیت جبرئیل گفت منم جبرئیل  
و با من محمد است صلی الله علیه و آله وسلم گفت وقت نبوت او رسید تا جبرئیل گفت  
بل رضوان گفت الله و در آن وقت او بر رضوان سلام کردم جواب دادی است با تم داد که یا محمد اکثر  
از آن تو دامت تست و دعای او رضوان را دیدم مرا از انوار شبت خلیفه بود و هر دری  
از درگاه شبت خلیفه اند و در قرآن هر یک از البان صفه هزار فرشته بود و شنیدم  
تسبیح رضوان این بود سبحان الله الطلاق العظیم سبحان الکریم الاکرام سبحان المیت من الطاعت سبحان  
النعمیم بعد برین صفت نفیم را عرض کردن گرفت و دیوار نای بیست را دیدم خشتی از درختی  
از نقره خشتی از یاقوت سبز خشتی از زبرجد خشتی از لولوبیضا و لباطان از مشک و کافور و نبات  
دیوار بالنده راه و ارتفاع دیوار کس و هزار ساله راه و جهان صفا بر مثال البکینه که از بیرون  
در درون نماید و خاک و گل از مشک و عنبر و کافور بود و کبابی از زعفران و از غوان و سنک زبای زرد  
و یاقوت و مر و ارید و دیگر کوشکهای دیدم بسیار معنی از یاقوت و کنگره های از لولوبیضا  
و معنی از زر سنج و کنگره های از لولوبیضا و نقره و کنگره های از لولوبیضا و کنگره های از  
افقاب و معنی از کنگره و در هر کوشکی هفتاد هزار سر اورد و در هر سر یکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه نختی از  
سبز و در خانه دیگر نختی از یاقوت و در خانه دیگر نختی از لولوبیضا و در هر سر یکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه نختی  
حوری از حور العین نشسته خندان و مشک و سیرگی و هفتاد هزار طوطی و در هر سر یکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه نختی  
نوست را بنوشید و مغز استخوان این حوران از زیر هفتاد هزار طوطی تا بان بر سر هر یکی تا بی مکل و در هر

چهل هزار کیسوی ششگین بر کوه دی فرین گشته و هر یکی به هفتاد هزار زیور آراسته که ازین زیور یا هفتاد هزار گونه  
 آواز خوش حاصل آمدی بر سماعی و الهی دیگر در پیش هر هجری هفتاد هزار صف البتاده هر کس در هفتی  
 کریمه نهاد بعضی از رزق و بعضی از نفقه و بعضی از زعفران و بعضی از کافور دیگر فرمود که در صنب جریها دیدم جوئی  
 از شیر و جوئی از خر و جوئی از غنچه در قران مجید بیان فرموده که فیها انهار من مار فیها من و انهار من لیس لم  
 بتغیر طعمه و انهار من غمر لذه للشاربین و انهار من عسل مصفی که همه در قعر انهار از جواهر کونا کون و قعر انهار از کافور  
 و لای انهار به مشک و صندل و کبابا و حارلی ان سبل و زعفران و درختها دیدم چنان بزرگ که اگر بخواهد  
 بر جردی نیرفتار هفتاد سال در سایه درختی از آنها تبار و نور قطع ان تواند کرد اصول ان اشجار  
 از زر و مسیح و اعضاء از باقوت و لوله و زبر جد و اوراق از سدرش و صیر و عله و دیان بزرگ بر هر کس  
 صندل که اگر بدینا فرستند از قاف تا قاف پیوسته و پیوسته با چون سبزه بزرگ هر پیوسته را هفتاد گونه  
 فرود چون میلان پیوسته در دین بهشتی در آید ان پیوسته خود از سبزه جدا شود و بر طبق نباده بدین بهشتی  
 در آید چنانچه هیچ تکلف بوی زین برین اشجار مرغغان دیدم برابر شتران و از هر لون  
 که در بهشت است بر روی ازان نمونه باشد پس تخت بهشتی بگذرد و بعد از موت مختلف لوازان  
 کبر و بهشتی گوید موت نیکوتر است با خود صورت است ان مرغ گوید که کوشتم از همه خوشتر است  
 ابن گوید و فی الحال سرشس باد بریده که در دو دورها بریان شود و بنهر و بهشتی فرود آید تا ان مقدار  
 که خواهد بخورد بعد از ان مرغ باز پرواز کند و بران شاخ درخت نشیند و هم همان نعمات را از نو از  
 در آید هر بهشت برین عرض کردن چهار ازان باغ و بهستان بود و ان بهشته افراد و سس  
 و صب العدن و صبت الماوی و جنة النعیم است و چهار دیگر بهر بهستان است و ان و السلام  
 و دار الجلال و دار القوار و دار الخلد است و در هر بهشت ازین جنات شمار ستارگان آسمان و دیلمان  
 بیابان و حبیبها و بوستان است و عرش الی حضرت این جنات است و در هر یکی حبه العدن بیشتر  
 از شمار ستارگان بمن کوشک ماقین می نمود که این کوشک غلان این کوشک غلان است  
 در میان آنها قصر رفیع نراز بهر قصر بود که صدیق بود بعد از ان کوشک عمر فاروق بعد از ان کوشک

عثمان و عبدازان کوشک علی مرتضی کرم الله وجهه نقلست که حضرت ملا ابوبکر صدیق صلی الله علیه و آله  
گفت که ای ابوبکر در قصر تو درآمدم از دوشب امروز ابوبکر گفت قصر و صاحب آن غلامی تو بود با او  
عبدازان مرمر را گفت که قصر ترا دیدم از یا قوت بود در آن قصر حواری بسیار بود و بنیادم از حضرت  
تواند نشایدیم با عمر عمر آب در دیده کرد اندک گفت با رسول الله که با همس غریب با شما این صبر  
عبدازان عثمان را گفت ای عثمان کوشک ترا نیز می بیند که مردم و علی مرتضی را گفت که ای علی صورت  
ترا در آسمان چهارم دیدم از حیرل بر سریدم گفت با رسول الله که ملایکه مشتاق دیدار اعلی اند چون ملا  
فرشته بصورت اعلی افریده و جواب داد آسمان چهارم که در ملایکه دیدار او تبرک می جویند  
عبدازان در کوشک تو درآمد اعلی مشاهده کردم و فرمود که در میان بهشت جوی دیدم از ساق  
عرش روان شد و آب شیر و ممر و سل هر چه را دید که در دنیا و جنان به یک نام نمی آید کفار ای این جوی  
از بر زبرد و شک ریزد ای وی جوی هر دو کل و غیره که با وی از حضرت و اولی از فضل عبد الستار را بر کنار  
جوی نهاده بر سریدم که این جوی است حیرل گفت این جوی کونست که حق تعالی تو بطاعت و سجدت  
که انا اعطینا کالکونش از آن خبر میداد و بر کنار این جوی خیمها دیدم از در و یا قوت از حیرل بر سریدم  
گفت این مسکن ارواح نسبت در صفت و در آن خیمها حوران بودند و در آنها ایشان چون افتاب  
و ماه می درخشید و همه آواز برداشته بودند و قهقهه های دلخیز بسیار گشته حیرل گفت با رسول  
خوای تا این آواز نبی گفتیم خواهیم حیرل در خیمه بخت و نیکو بستم صورتها دیدم که اکرم عمر در و صاف  
ایشان صرف کنم نوز قاطعیم رو بهای ایشان سفید تر از شیر و شمع تر از یا قوت و روشن تر از  
افتاب و هر یکی را صفت و هزار صفت در پیش پای او حیرل گفت اینها همه تو دوست تواند  
دیدم فرمود بر بهشت صفت قصر دیدم از در و یا قوت گفت ای حیرل اینها از کتب فرمود از آن  
کسی که نابینائی را دست گرفته صفت قدم را گرفت برد و دیگر از آن بند بستی که چون صبح  
از جامه خواب برخیزد و صفت بار بگوید لا اله الا الله و عبدازان وضو سازد و نماز بجا داد و بگوید  
و دیگر فرمود در سینه طایفه سلام را در بهشت دیدم در سلام که در جواب میگفتیم و گفتیم مرصا که

که بدین مجلسه مقام رسیدی و تلخی جان کندن ندیدی گفت تلخی جان کندن همه خلایق دیدی  
و تو فهمی آن باقیمتی که بدیدار است تو مشرف گشتی گفتیم با آنی سبب چیست گفت برقصی که رودم  
فرمودند از جای درگذر که از است محمد است و نیز او ریس گفت کوی دیدم خلیل الرحمن بام سردی  
بگنجی عرش رسید و آن که داشت غنیمت بود و دوازده هزار دراز نقوه خام برین کوه رقیب  
داد و گفتیم از کدام خبر است فرمان آمد از آن یکی از است محمد است که در رکعت نماز با مدح و بجا است  
بگذارد و از بخار در بردم که کاش من است مراد بدیدی و در سلک ایشان منظر گشتی بعد از آن خوا طلم  
فرمود که چون من سری جهان بهشت بارغ رضوان را تفریح کردم بخیاب الهی توبه شستم غریب  
المنتهی بعد از آن فرمود که مرا بر دره المنتهی رسانیدند و سدره المنتهی درختی است بشماره بی ازار  
سبز و شاخهای لعلی مرارید و بعضی زمرود و بعضی باقوت سبز و از اصل دی تا لب شاخهای  
بنجامه هزار ساله است برکبای وی برشمال کوههای فیلی و نمرد وی بر یک بر شمال سوی و دندان  
فرشته بران درخت نشاند که مردم که عدد ایشان خبر خدا تعالی نداند و تمامی برکبای اندرخت را  
پوشیده بودند قال الله تعالی اذ انفتحت ابواب الجنات من ارض عدن اوله من انهم کثیر من خود  
ان درخت را پوشیدند و این همه درختشان بنظر آن من آمدند و برین سلام کردند و هم طاعت  
خود را بنیان زمین کردند تا روز قیامت فواب ان حواله است من باشد دیگر از غریب  
مقام جبرئیل است و آن خاست که فرمود که بر سر در میان شاخها شایسته از بلبله زمرود  
ارتفاع آن صد هزار ساله راه بر سر شاخ برکت که کوه آن هفت آسمان و هفت زمین را پوش  
و بر روی آن برگ سبلی از نور است و در آن لباطل محراب از باقوت سبز برافراشته از افلاک  
آن بنشیند و هزار ساله راه و انعام جبرئیل است دیگر آنکه در پیش محراب جبرئیل کوی بود بنام  
حضرت رسالت نهاده و از روز خلق تا باین شب رس را محال ملبوس برین رسی خود و بنام  
حضرات خواهد بود فرمود که جبرئیل کوی بعد از این در و درین کوی بنشیند بر سر جانب این کوی  
که سیاهی دیگر دیدم از پیش این کوی ده هزار کوی دیگر نهاده و دوازده هزار و بران کوی سیاه توبت

ثبت کرده و برگرد هر کسی که سیها دیگر دیدیم در پیش این کرمی ده هزار کرسی دیگر نهاد و  
از مر و اید و بران کرسیها توبیت ثبت کرده و برگرد هر کسی که سیها از فرشته استاده توبیت  
نخواهند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیدیم از بر جدی بران کرسیها از نور نوشته و در حوالی  
هر کرسی سیها از فرشته و فصل بنواهند و بر جدی هارم ده هزار کرسی دیگر دیدیم از یاقوت سیها  
و بران قران نوشته و بر جانب هر کرسی سیها از فرشته دیگر تبادلات قران غنول شسته بعد از آن  
صیریل مکلفت میخاهم در مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت هر یابد شد عا  
و قبول نمودم دو رکعت نمازها ادا کردم و تمامی فرشتگان سدره بن اقتدا کردند دیگر فرمود که  
که در سرده فرشته دیدم بصورت فردسی سفید در زیر عرش قیام از یاقوت و آن قبه بر کوه  
از نور عصفه هزار بال از سوری راست آن فرشته ست عصفه هزار بال بر جانب چپ بر سر بالی عصفه  
براز مر و اید و عصفه هزار بال از یاقوت و عصفه هزار بال از فرد سبز و غلظت آن فرشته غبت بر ابراهام دنیا  
و قدوی از عرش تا بر زمین بنام بانی نوشته اسم الرحمن الرحیم لا اله الا محمد رسول الله کل شی  
ناک الا و احد لها بر سر وقت نماز سب را و دو و بگوید سلم مع العظم و محمد از آن برنا بالها و که بر زمین  
نعمتها و چون بدید آمد جناها و از آن اندر بهشت اقتدا عصیان بهشتی در حرکت آیند حوران از آن نعمه و نوا  
اکاه کردند فی الحال بشر فات جنه که نگذاشت از یاقوت و حل کردند و یکدیگر را با رتبه دهند که وقت  
مبارک است محمد است و چون این فرشته بحین بدان عود قبه حرکت کند و عرش محمد در اضطراب آید  
خطاب حق تعالی فرشته رسد که طریضی من کو بدای تو دانا نری امت محمد و متاعان حبیب تو به نماز بر باشند  
و فرمان الهی جل و علا در رسد و صفت اسم محمدی شنبه علیهم با الرحمن حکم کردم که حکم کرد و نود کلاه باشی  
ای فرشته که بر ایشان رحمت کردم و هر که منظور رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوحض صفت  
الا و ای عربی که خدا کند شتن رسد و نمود فرمود که چون رسد و کند شتم صیریل مکلفت  
تقدم با محمد همیشه رومن کفتم ای صیریل تو همیشه رو گفت با محمد تو همیشه رو که بدستی که تو بر کوه را  
نمود حضرت خداوندی از من پس روان شدم و صیریل را از عقب من تا بساند مرا بحالی از نصبت بعد از آن

حجاب را بجنبانید و او را زیاده که گسبت گفت تخم جبرئیل را من محضت انما که از وای می گفت انکه  
انکه ابراهیم را در وای حجاب نداده صدق عبد الله انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
حجاب نداده صدق عبدی انما انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
ارسلت محمد انما که گفت فی علی الصلاة حی علی الفلاح نداده صدق عبدی و در وای عبادی اما دعوتهم  
و از من ابراهیم می گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندای شنیدیم با محمد کمال انکه بک الشرف علی الدین و الاقرین از جبرئیل  
سلام احوال انما که رسیدیم انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
ساعت که بهیچ تو انجا رسیدیم انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
باستاد و گفتیم ای جبرئیل در این موضع از من خبر بخواهی گفت با محمد و انما لا اله الا الله مقام رسیدیم و مقام  
معبود من سدر است چون جبرئیل را بهیچ از ما ندیده می گفتم انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
با رسول انکه وقت خدمت من آمدم قدم بر بر می گفتم انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
کمان بر دم که تمامی ملکوت را تن گرفته است می گفتم انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت انکه ابراهیم گفت  
عبادان بر دانه پیش آمد هر یکی با خود ساله از انجا نیرم بطیران خود بگذرانید بعد از ان حجاب پیش  
آمد هر حجابی هزار ساله را دیدیم صغیر گشته و از طیران بازمانده و بر حجاب و این بن شد  
و ازین حجاب که غلط هر یکی هزار ساله را بود تمامی بگذرانید و در با ناپیش آمد بسیار در و عظمت  
هر یکی متفاوت و هزار برابر آسمان تا زمین ازین دریا نیرم بگذرانید و دیگر هیچ از نشیدیم و تسبیح  
و تهلیل فرشته سبعین رسید جهان از خلق غایبیم که کوی سرو کون و غفلت خدا نهدی  
خل و غلام و سلاشی گشته اند بعد از ان باز حجابها دیگر رسیدیم اسرافیل بر بار که بال خود را حرکت  
داد و ای از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجابی است بدیدند از ان در گذشت حجاب غلظت رسید  
انجا فرو نهاد و حضرت نام خود بر خواند و عر حجاب غلظت است اند و قدم ازین کشید تا که ازین  
بدیدند و برین سلام کرد و ان نبالیت از نور قدم بر فرق زعفران نهادم بعد از ان حجابها بسیار

مبنی از جمله آن هفتاد هزار مجاہد از لود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مرد و لید و هفتاد هزار از مرد و  
 سبر و هفتاد هزار با قوت سیخ و هفتاد هزار از لوز و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب و هفتاد هزار  
 از آتش و هفتاد هزار از باد و سبطی بر حجابی هزار ساله راه در فرست و از این مجاہد بگذرانید بعد از آن  
 پروردگار عرش رسید و هفتاد هزار پروردیدم هر پروردی و هفتاد هزار سلسله بر سلسله گردان  
 هفتاد هزار فرشته نهاد این رفرف مرا ازین پرورد یک یک سیکل زانید تا میان من و عرش یک  
 پرورد من نهاد رفرف را دیدم که از زیر قدم من بدر گذشت صورتی من آمد بر مثال سیاهی از بیدانه  
 مردارید نصیب مسکینت و نور از فرط کس و دانش میرنجست مراد داشت و میرد تا از آن  
 پرورد و کرد را بنده و سابق عرش رسانید چون بجا گردید رسیدم انگاه نا بدید گشت و بگویم  
 که مرا حامل تواند لود نماید در آن فضایی ستمندی با ندیم خطابی شنیدم که رای حبیب من در گذرگاه دوم  
 از حجاب کبریا در گذر گشته بود بعد از آن خطاب می شنیدم که اذان منی بر بار که باین خطاب مخاطب  
 میکنم کامی می دوم هر کامی جدا که از زمین با سمان طی میشود هر انوبت خطاب آون منی شنیدم  
 و بر خطابی کامی نهادم تا بمرتبہ دنا رسیدم بعد از آن بدرجه فتدی ترقی یافتیم و از فاجانجوانه نکاحان  
 قاب قوسین اودانی ستانتم و محمد اسرار فادی الی عبده با اوجی گشتم و قوله تعالی دنی فتدی :  
 قال الحسن بصري دنی من العرش فتدی نزول علمه اوجی نکاحان بنیه و بین العرش قاب قوسین  
 اودانی بعضی از ارباب تحقیق گفته اند این آیت کنایه است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم  
 نعم دنی بعضی نزدیکش حضرت رسالت بنا صلی الله علیه و آله وسلم بجا قرب الی قرینت  
 ذکر است چنانچه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب داد و لفلان و مراد قرب منسبت و علو  
 مرتبه او باشد نزدی فتدی پس سجود کرد و حضرت خداوندی را گفت جرد و سیت که سبب  
 استعدا من شد از برکت خدمت لود لاجرم بجای رسیدم که تمامی کون ندانست که قدمگاه  
 او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و نفس ندانست  
 که دل کجاست و دل ندانست که جانت کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون و طلب فهمید

اولود و قدم و طلب بس دل و دل و طلب بجان و جان و طلب سر و سر و مقام و مقام الحیب  
الی الحیب مکان قایم حسین اودنی کناست از تالید قریب و غیرت محبت و بواسطه قریب  
بقیم و صورت تمثیل مردی شده گویند عاده عطا عرب ان بود که چون خواستندی که تالید عهدی  
توفیق عقدی کنند چنانکه ایشان را معلوم شود که سر که نقض العهد خواهند کرد هر یکی از مفسدان کانی و حاضر ساختنی  
و با یکدیگر ضم کردند و هر دو یک از قبضه را بر گرفتند و یکشیدند و هر دو بکتر از ان می انداختند  
و این صورت از ایشان اشارت بان منی بود که موافقت کلی در میان ایشان تحقیق پذیرفت  
همچنانکه بعد از ان رضا بکسی رضای دیگری و سخطی کی عین خط دیگری بود پس کوبادین آیت  
باغبات این منی مودی شده که مباد خداوند تعالی و محمد صلی الله علیه و آله وسلم محبت و قرابت  
نوعی تالید یافته که مقبول خدای تعالی است و مردود و مردود است و در قرآن مجید در چند  
جای اشارتی باین منی واقع شده من یطیع الرسول فحقه اطاع الله ان الذین یألفونک انما یألفون الله  
مردست از حضرت که فرمود چون بای عرش رسد غلظت از ایدم خونی در عی برن  
طاری شد قطره از انجا فرو چکه و ناله بشنوم انقطر بر زبان من افتاد و آنکه که هیچ خبر از ان خمیر  
تر کشیده بودم و ان بیت و درشت از من زایل گشته علیهم الدین و آخرین بیکرت ان مراحل  
شد پس خطای شنیدم که خدای خود را ناکوئی بیکم شتم مکفین القبات الله و الصلوات و الطیات  
حق تعالی فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمت الله و برکاته کفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین  
انما ملائکه گفتند سبحان لا اله الا الله و حمد لا نشکر له و انشد ان محمد عبده و رسول الله و عباد الله  
آیه فادعی الی عبده ما دعی سنخاست بعضی از اهل اختیار گفتند که اقرب الصواب است که بعین تمایز  
از ازیر که اگر مصلحت در آنها را ان بودی هم بیان فرمودی و جمعی دیگر گفته اند که در خبری با انبری با رسیده  
باشد در تعین ان باکی منبت از ان جمله در حدیث صحیح وارد شده سه مرتبه است کی در جواب پنج نماز است  
و این دلیل است بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است که در شب صلح لی واسطه حیرت فرین شده و دم نغم  
سودت البقره چنانکه فرمود که خطاب اند که با محمد من الرسول با انزل الیک کلمه آری برود کار من فرمان آمد



که دیگر که آورد و گفتیم و المؤمنون کل من باعده والملائیکه و کتبہ و رسوله الفوق بین اعد من رسوله و قالوا سمعنا  
 و اطعنا عرفت که ربا و الیک المصیر خطاب آمد فقه خطب غصبت که و لا تمکد و بیکر خواه تا بدیم گفتیم ربا لا تلا  
 خدنا ان سینا و اخطانا فرمان آمد که خطا و نسیان از نیست تو برداشتم و آنچه از ایشان صادر  
 شود از ان در گذشتیم بعد از ان گفتیم ربا و لا تحمل علينا امر کا محله علی الذین من قبلنا یعنی ای برادر و کار  
 با ما رکن بر با ان لطافت و مشقات که بر هم ما ضربه بار کرده در تعلیم مودود فرمان آمد که چنان کردم  
 با تو امت تو دیگر نخواهد تا بدیم گفتیم و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا و النصر علی النعم العاویین  
 سیوم که کنایان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک مغفور گردد و از انجا که این بود که با محمد است طواعت  
 من بجای آن آورد و عصیان می ورزد طاعت ایشان برضای مست و عصیت ایشان بقضای من آنچه  
 برضای من از ایشان صادر شود اگر چه تصور داشتند باشد قبول کنم زیرا که میم و آنچه بقضای من واقع  
 شود از می امرزم و مغفور می کنم زیرا که جمیع فاعله رضی الله عنہا گفت که از حضرت پرسیدیم که بارمول الله  
 حق تعالی در نسب معراج با تو چه گفت گفت حق تعالی فرمود که ای محمد منان من هست تو هیچ روی ندیدیم  
 بجز مغفور کردن از ایشان از انجا که آنحضرت فرمود که من و می فرمود که ای محمد منان من هست تو نه شرط  
 که سبب رفاست خاطر تو خواهد بود اول آنکه هر که از امت طواعتی آورد در ذکر گفتیم و بعد طاعت  
 ایشان از ایشان طاعت طلبیم دوم آنکه اگر کسی از امت تو کنایه کند و بعد از ان توبه کند و باز مود  
 که دیگر بار کنایه نمود نکرده توبه نشد پذیریم و از کنایه نشد چنان پاک کردیم که گویی بر کنایه نکرد  
 سیوم آنکه صفت اندام و در عصیت با ن و یکی در طاعت ان نشد اندام حامی را باین  
 یک اندام مطیع او بخشیم و هر صفت اندام او را از صفت در که دوزخ از او کرده در بهشت درآمد  
 چهارم چون از دل بند که چون کنایان خود را با دیگند نیک می نمود و اندوهناک میکرد و دوزخ از او  
 ان کنایه بشمار نیست او را بیا مرزم و قلم غفور در ششم پنجم چون بند بر کنایه مصر نمود و بشمار  
 میخوردند و در دوزخ و بیمارها و صیبهها و پنجاه نفر ششم تا کفار کنایان می شود ششم در سال  
 و دو بار صد و یک بکشیم کمی در تموز و دیگر در روی و از انش و زمهریر و دوزخ نصیب ایشان رسام

تا خود را از آن محفوظ مانند نعمت آنکه با مست تو نماز افضل کنم نه بعد از طاعت زیاده آید جزای آن با صفت  
 آن بوی رسام و اگر معصیت زیاده آید بر کردن کسالی نهم که در باره او ظلم کرده باشد ششم نهم  
 ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و عبادت ایشان را در  
 در آن ایام مضاعف کردم تا روز قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر بدیها رجوع آید نهم  
 حال ایشان در قیامت بگویم خود بگویم و کنایان ایشان را تفصیل خود بیا مرزم و در بهشت  
 نشان برکت خود دردم خدا با چون زکمل با سرشتی در نطفه نام بر ما نوشتی با برکت  
 خود فرض کردی جزای آن بخود بر فرض کردی جو ما صفت خود در بندهایم که بگذاریم امر تا تمام  
 تو با چندین عنایتها که داری ضعیفا تر کجا ضایع گذاری بدین امید نایی سنگ بر شاخ کرمهای  
 تو مارا کرد کشتی و کوزه با کدمن خاک باشیم که از دیوار تو زنگی تراشیم اگر خواهی با خط بر  
 کشیدن ز فراموشی که بار و کسر کشیدن و که کردی زشتی خاک نشود ترا بخود زیان مارا بود بود  
 در آن ساعت که با ما نهم و موی زینت ایش فرد مگذارد موی بیا مرزا و فانی خویش مارا که  
 کرامت کن تقای خویش را مردست که چون اسرار و امی الی عبده ما ادعی در میان آمد و مهات  
 و حاجات کفایت شد خطای که ای محمد بر تو امت تو در هر شب باز دوزی بنجاه وقت نماز  
 فرض کردانیدم باید که تقدیم رسانند و در هر سال شش ماه روزه دارند من کفتم یا تخفیف  
 فرمای که امت من ضعیف اند پنج نهم کم میکرد تا در شب باز دوزی پنج وقت نماز در سال یکماه  
 روزه قرار گرفت بعد از آن فرمود قبول کردی که ای محمد من خاموش شستم و از شرم دیگر سخن هفت  
 باز نکردم تا باز فرمود قبول کردی کفتم بی یا رب فرمود ای محمد هر که بکافری من اقرار کند بر من نزدیک  
 نیاید و نماز بر پا دارد و مرد راست بهشت و هر که بحدیث من اقرار نکند و در خدا دیگر بر امان  
 نگیرد و نماز نکند مرد دستش دوزخ و درایت دیگر در تخفیف صلوات جنان در دوزخ  
 که چون بنجاه وقت فرض شد حضرت درین مراجعت از مجلس بر موسی علی السلام گذشت  
 علی السلام موسی علی السلام مراجعت فرمود و تخفیف نمود و نماز تخفیف شد باز موسی علی السلام

والتخفيف دلالت فرموده بمن میفرست و می آید تا که پنجم برنج وقت قرار گرفت و الله اعلم بحقیقت  
الحال مردی که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض شد بن خطاب  
کرد و گفت با محمد نماز ترا دامت ترا مثل بر قیام در کعبه و سجود و نشسته و قرار و تسبیح  
و تهلیل کرد و اینیم تا عبادت تو دامت تو مثل باشد بر عبادت سایر ملایکه از عرش تحت  
الشری دامت ترا قیام نواب قایمان دم و بر کعبه نواب را کعبان و سجود و نواب ابدان  
و تهنیت همتان و لغات نواب قاریان و تسبیح نواب سبحان به تهلیل و نواب مهلان و  
فصل خود انشا فرمود در عبادت که است فرمایم بدانکه محققان فن سیر در تفسیر در کتب معتبره  
مقرر فرموده اند که آن پنج نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نماز با معروف است که در کتاب  
در و خواص است و تفصیل آن چنین است اول سنت با ۲ فرض ۴۲ چهار رکعت نماز است ظهر که  
از فرض گذارند بنی بر آنکه شفعی از سنن و قوافل نماز است تمام و فرض پیشین عمره را چهار رکعت  
بعد از پیشین عن ام جبهه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من حافظ علی اربع قبل الظهر و اربع بعد  
صلم الله تعالی علی النارب و پیش از عصر فرض عصر فرض مغرب ۲ است مغرب ۲ است  
سنت عشا ۴ فرض عشا و دو رکعت سنت بعد عشا و تر با فرائض است از ده نماز شده بعد از آن نماز  
و از ده رکعت چنانچه شش نماز باشد و نماز صبح شش دیگر و میان مغرب و عشا سه دیگر و تکیه  
مسجد برای هر فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت تحیت و صبح و دیگر نماز تسبیح  
و استغاثه و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نماز با نجاه نماز شده و در اول این نجاه نماز  
فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرموده اختصار پنج موعده رفت و باقی سنت و مستحب  
و حدیث صحیح است که هر که فرائض و لفغان پذیرد در قیامت انعام آن بنوافل کند الله حضرت  
میفرماید بعد از آن نماز یا استخوان بر من دامت من فرض شده ما دون شتم بر صحبت پنهان  
که بر آمد و دوم باز گشتم تا بنزد جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت انبارت با و ترا ای محمد که تو بهترین  
خلقی و برگزیده ادی بهر توبه رسانید ترا از عیب آفریده را هرگز در آیند و بودند ملک

ملک مغرب و نه بنی اسرائیل کو ارا با و ترا این کو است تبار زانی داشت فکر بر زادش کرد سپاس  
و بی تقدیم رسان کردی نعمت دوست میداردن که از بس حمد حق تعالی تقدیم رسانیدم  
بعد از آن حضرت فرمود جبرئیل مرا بر باج و ما حج برد تا ایشان را با سلام و طهارت فریاد ایشان را با سلام  
دلالت فرمودم و عبادت خداوندی جل و علا خواندم اجابت نمودند و قبول سلام کردند ایشان همه  
خوشبو و خوشامد پس مرا در شهر کذبند که یکی در مشرق است و دیگری در مغرب شهر برادران  
نهر رود است از هر دو از ده دیگر یک فرسنگ و نام آن شهر مشرقی سبرانی برقیاست  
و بعبرانی جالبقا و نام شهر مغربی سبرانی برحیا در عبرانی جالبسا و بر هر دو در ده نهر در بان نهر  
مقر است که سبب باشد روز دیگر نوبت ده نهر دیگر شود چنانکه باقیاست نوبت  
با ولین رسد فرمود که آنها را بدین خداست تعالی و عباد او دلالت کردم قبول سلام کردند برادران  
مانند در دین بجان ماند و بدان ایشان با بدان بعد از آن مرا بر سبط لیه دیگر کذبند که حد و این  
خبر خداوندی تالی کس دیگر نداند فرقه را تنگ نامست و فرقه دیگر را تا دلیل و فرقه سیوم و انار پس  
این سر فرقه را خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول سلام کردند و با کفار در دوزخ باشند سلام  
در دوزخ جاعتی از بنی اسرائیل مردی است که حضرت رسالت فرمود که بعد از آن میرسل بر قوم از بنی  
اسرائیل برو و ایشان الطایفه اند که این را در قرآن وصف فرموده که من قوم موسی استمیه بود  
باطح و بعد از آن چون در میان انقوم درآمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام گفتند  
بعد از آن جبرئیل تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمد بنو امیر الزمان که لعنت جلال و  
کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده بودند و از انبیا پیشین شنوده همه بجهت من مبادرت  
نمودند و مرا را بشارت رسانیدند و بجای من مجتمع گردانیدند عرض دین اسلام کردم قبول کردند  
و بمن ایمان آوردند و نبوت و رسالت من کو اعلی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را از لعنت  
در رسالت فوخر داده بود و ما را وصیت نموده بدست که انتظار قدم تشریف نومی بر دیم و مشتاق  
دیدار تو بودیم الحمد لله که این دولت از برای بر دشمنی بجال نمود و فرمود که در میان انقوم خبری

چندتا به که کردم اول آنکه کوزه آب را از در دیدم و نهان این را از سلیم بانتم جامه اینان هم  
ششمین بود و چهار خدا نهانی اینان هم ستوری و سحر و این را از سلیم در و در بندی دیدم  
و سحرهای اینان که درستان نزدیک بود را از سجده و در در میان اینان غنی و فقیر و بدینی  
مادی بودند در تفسیر و عناد و کاهنای اینان در بازگشت بود و بودند و اینان در مسجد  
مختلف و چون فرزند در میان اینان بود و سبک بستند و چون از اینان کسی قوت بندی  
اظهار رحمت و سرور میکردند من از اینان پرسیدم که شما چه و بنی گفتندی با نخلی تعالی ایمان  
آوردم و عبادت و کتب در سلطه اسلام و قبول شریع کرده ایم و ادای قریض می نمایم و تقضی و صل  
رحم بجای آوریم و تقضای خداوندی را نمیشناسیم و نهانی اینان گفتند که در بلایای او صابر هرگز با یکدیگر  
دشمنی نکردیم آل باکلی رضای خدا تعالی را بر رضای خود و بوی نفس خود برگزیده ایم و هم طلب طبع  
نیکبختی که رضای خدا تعالی در انست هرگز عقبه برادر خود نمیکشیم و کمال فصول تعلم نمی نمایم روزی بروزه  
آیم و شبها نماز گشت با صوم و صلوات است در و ما اجتهاد و در عبادات و مقصود ما از اعمال  
درجات آخرت و رضای حضرت عزت و کبر آنکه در امر مودف و نهی و نکر ما این یکوشیم  
و هر نوع که میدارد بدان فایده آیم دیگر سبکی و تشنگی و هر سبکی را نیم و امروز فقر در و بنا بر فغان  
و اختیار کردیم بامید داری آنکه بقضا آخرت تو نگر کردیم و نعم فانی را ترک کردیم تا معین باقی مسند  
کردیم و میت حضرت موسی قوم ما را باین صفات تا با کون مقرب داشته و غم نبانست  
که تا باشیم چنین باشیم فرمود که از اینان سوال کردم که ای قوم کوزه شما جز در دست چهرم  
بر دست گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد دیگر آنکه تا بود افتاب سحری بایستد  
باز ندادیم گفتیم خانه ما را شما صبرلی درست گفتند دراز برای دفع خاین است در میان  
ما خاین نیست گفتیم و کاهنای شما در کت او و در چاکس آنجا تخمید و فرد صحت مشغول گفتند  
سبکاه کی از ما را خبر میمهم پیش شود و بازار رود و هر کالاکه خواهد بردارد و هم آنها بیا آنهند  
ما کی است حاجت بخیرید و فرد صحت نیست گفتیم خانه ما را مسجد و درست گفتند تا کاهنای

مادر و سهیل بنی باشند و بهر کامی و در آخرت نواب باز باده کرد و گفت که درستان چون بخانههای رود  
گفتند تا مرکب را فرمودش نکند گفتیم بر مولود خود صبر میکرد و بر مرده جرات دی می کند گفتند بر مولود  
جرات دی می کند که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا بمن موعود می کنند و نمیدانیم حال او را  
بعد ازین چه شود و چون بعد از زندان باز درست دارین محنت را داشتند دیگر در میان ایشان این نیاز  
ندیدیم از ایشان سران برسدیم گفتند بیاری از برای کفارت کناه است و چون در کناه کفارت  
اعتبار کفارت و نوبت و اگر بر سبیل فرض کسی عصبانی در زدن فی الحال صافه از آسمان پدید آید  
و در ارم در آن مکان پاک فرو رود و بعد از آن گفتند با رسول الله شریع دین خود بر ما عرض کن پس  
شرایع دین آنچه مناسب حال بود این را تو تعلیم کردیم آنکه گفتند با رسول الله دو حاجت داریم از حق  
در خواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین را از برای ما در خود تا هر سال یکبار زبارت کعبه شریف  
کردیم و حج سلام بیاوریم که این زمین ما در آری چنین است و حاجت دوم است که حق تعالی ما را از نظر  
خلق بپوشد تا خلق ما را در بافته نبیند و فرمود که از حق تعالی درخواست کردیم اجابت فرمود و این  
هر سال بجز آنکه نهالی جز آنچه بکس بر حال ایشان مطلع نمیکرد و آنکه ما را ایشان دوا کرده و غرمت نمود  
چون بیت المقدس رسیدیم دو رکعت نماز شکوه گفت و کلامت الهی داد و کرد و پیش  
از آنکه چشم بر هم زخم خود را در کف دیدیم سرین خود کردیم بود بقدرت الهی روایت از عمار رضی الله عنه  
که گفت رفتم و باز آمدن اسر و رساعت از شب بود و آنکه اعلم مروایت از ابن عباس  
رضی الله عنه که صبح آن شب آنحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند و در حجر مخزون و طول خاطر نشینند  
زیرا که تندیب قریش و استهزاء و تمسخران اهل طیش میدانستند درین بودند که ابو جهل لعین در آمد  
هنوز دی نشست و آنحضرت بر سبیل استبنا گفت هیچ امری بعد پدید آمد دست پنجم صلی الله  
 علیه و آله سلم فرمود آری امنب رفتی و صلی الله علیه و آله سفری کردیم که کس از سفر نکرد گفت تا بکماله  
حوادث تا بیت المقدس را از آنجا بر بلایق بموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صلی الله علیه و آله  
باز آمدی گفت آری گفت این سخن را پیش قوم طاهر خواهی ساخت فرمود آری ابو جهل فرمود برادر

که ای کوه دینی کعب لوی بیامید مردم از اطراف و جوانب میشت به ابو بل کفت ای محمد پیش  
 من کفتی من این جماعت هم بگری حضرت فرمود که دوشش مره بیت المقدس بردند و از آنها با آنها  
 برادر و مدد حاضران سنجیدند یعنی دست بر جم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چنانکه ابن امیر و قول  
 ناقصه ایشان از جمله محالات می نمود و مردم بمیرنده استعدا نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الا یان  
 از دین مرتکب گشته العیاذ بالله من ذالک ابو بل با جمعی از مشایخان خویش من ابو بل آمد و با کفت  
 بمردی پیش صاحب خود تا به بی بی بگوید صدیق پرسید که چه بگوید کفت بگویند که مراد دوشش  
 از که به بیت المقدس بردند ابو بل کفت و می البته این سخن کفته کفت آری ابو بل کفت این جا تعجب  
 منبت من ادا و را خبر از تسمانی تصدیق می نمایم قوم کفتند تو ادا و را درین امر تصدیق می نمایم که در  
 بعضی از شب از کوه بیت المقدس رو پیش ارجح بگو باز آید کفت آری من ادا و را تصدیق  
 می نمایم در آنچه بگویم میریل بکیاست از بالای محبت آسمان زمین آمد و به نام حق تعالی باد  
 میرساند و باز بجای خود میرود و ادا و را از دوشش که به بیت المقدس بردند باشد  
 غریب و عجیب نباشد بفرموده که با دخواهم داشت بعد از آن ابو بل پیش حضرت آمد کفت  
 با رسول الله پسری شنیدم که گفته مرادش با یمان بردند کفتند باز فرمود کفته ام ابو بل کفت  
 صدقت با رسول الله چگونه بود حضرت از اول بردن تا آخر تقریر فرمود ابو بل هم را تصدیق باین  
 ملقب بصدق گشت و در باره او این آیت کریمه نازل گشته و الذی جانا لصدق و صدق به مرودیت  
 که چون این خبر در مکه فارس شد دوستان تحقیق تصدیق نمودند و کفار قریش یعنی که بیت المقدس  
 دیده بودند پیش نپذیرفتند و گفتند توان که وصف بیت المقدس را کنی کفت آری و در استاده  
 و وصف بیان میکرد تا بجای رسید که نزدیک بود که بروی منته کرده و مخزون گشته ناکاد  
 میریل مسجدی را در نظر حضرت بدشت تا در آن میدید و از هر چه می پرسیدند جواب میگفت  
 قریش برایش کفتند وصف مسجد راست کفت دیگر پرسیدند که فاضل قبایل ما و طریق  
 شام هستند با ایشان طاقاتی واقع شد آری کفتند ما را از ایشان خبری کو فرمود که ششم

بر قافله نبی طالع در راه خاستری کم بود و در طلب آب می گشتند و من از قلع ایشان آنی شنیدم چون پیام  
 از ایشان پرسید که چون از طلب خستند باز آمدند و در قلع آب باقی بود بانه قریب گشتند این یک  
 نشانه است دیگر فرمود که ششم بر قافله نبی طالع در راه مرد و در کس از طالعان طالع با خستری  
 بر گشتن سوار بودند شتر ایشان از من بر میدید یکی را بیدار داشت و هر دو دشت گشتن بر رسیدن  
 از ایشان که راست است بانه گفتند این نشانه دیگر است دیگر باز پرسیدند که قافله خاصه ما را کجا دید  
 فرمود که که ششم بر ایشان در نعم دیدم و طالعان با طالعان با خستری خاستری زیک که در غرار غلط  
 باز داشت پیش او قافله بودند و موعده نزول ایشان وقت طلوع افتاب است پس قرین بجانب  
 رفتند بامید آنکه شاید که خبر دروغ شود و انتظار طلوع افتاب می کشیدند تا شاید که افتاب بیاید  
 و کاروان نباید تا ایشان تکلیف بیدار گشتن کنند تا ناگاه کوه بیدار گفت که واقعه آنیک من پیش کاروان  
 می آید بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن حدیث الی موزند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود گفتند  
 محمد است بگوید در صحرا بر مثال برق غافل بگذشت و گمان از دست با بقیاده و برداشته  
 با داد و القصد با وجود اهمیت خواهد قاطعه این سکران جاده در ساکنه تصدیق و اقرار قدم نهادند گفتند ما هذا  
 الا بحسب من مشغول است که صبح بهمان شب معراج جبرئیل یامد و آنرا نماز صبح تا لحظه بر بن نماز و در اول  
 وقت فرود بالعیب امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم نمود و با اتفاق یکدیگر صلوات  
 علیه را کردند و روز دیگر در آنرا اوقات خفته و امامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انشا بهر وقتی  
 معلوم شد دلایل صحت معراج بدانکه در اصل بحکس اختلاف نیست از اهل قبله و سکر اصل معراج کافر است  
 بحسب الکافری قرانی که فرمود سبحانی الذی اسری بعبد لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بکعبه  
 صدور و احادیث صحیح صریح مشهوره که قریب مسجد تو تر رسید چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم سی نفر  
 حدیث معراج روایت کرده اند مانند ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی رضی الله عنه و عبد الله  
 بن عباس و عبد الله بن مسعود و غیرهم اما اختلاف که واقع است در کیفیت معراج است که بر چه  
 بود یعنی بر آنکه که در خواب واقع بود و بعضی گویند تا به بیت المقدس بیداری بود با سگانه خواب



که روح آنحضرت را برود اندکین که سلف کرام و خلف عظام بر آنکه الشیخ معراج آنحضرت در بیداری  
 بود تا روح حسب در شیب از کعبه بیت المقدس و از آنجا با سمانها شکل معراج با سمانها متبع و عبیت  
 و ملائت تر منسوب است اما المطایفه که میگویند که معراج در خواب واقع شده و اسناد و بابت که میگویند و ما جعلنا  
 الرقی را بنجاک لایسته للناس نمودند و میگویند که خواب انبیاء حق و صدقست و حکم نقطه دارد و این روایت عالیه  
 صدیقه و معویه و بعضی میست و میگویند که عالیه رضی الله عنهما گفته است با فقه حبه رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم لیلته المعراج و برین مذنبه منزه و ملا صدق و خدایم گفته و گویند ممکن نیست که بیداری نبی بهشت آسمان  
 که در آنجا وادرا دارد و دارند و ستمه لان باین آیت که دلیل نقلی ایشان و بان محبت که دلیل عقلی ایشانست  
 از جمله را که بان مرکب میاد و الطایف ضبط عشوا اند زیرا که دلیل نقلی ایشان نبیست از عدم تحقق در اصل صحت  
 و دلیل عقلی ایشان نبی بر استحاله خلاف عادت و این هر دو دلیل مجاست و حقاقت ایشانست و هر که  
 علماء در تالیفات آیه مذکور و خطا در استدلال ایشان و دلایل گفته از جمله یکی آنست که محل رو یا بر حوا  
 لازم نیست چه که رو یا معنی رویت بصبری خبر آید و نقل را می رو براه و رو یا و هر دو مصدر اند یعنی  
 دیدن چشم است با الله این عباس رضی الله عنه که سنا مفسران است با سنا یا از مفسران این رو یا  
 بر رویت بصبری تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواص موجب فتنه میشوند و اگر مسلم داریم که مراد ازین رو یا خواص  
 است مسلم که مراد ازین خواص معراج باشد بلکه این آیت بقول اکثر مفسران در واقع صعبه نازل گشته و مراد  
 ازین رو یا خواص نیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و بعزیمت ان میرون آمد تا صعبه رفت  
 و اینجا با کفار صلح کرده عمره گذارد و مدینه بازگشت و بجهت ان تفرقه بخاطر معنی مومنان راه یافته و لازم  
 حق تعالی این آیت نازل کرد ایند و بعضی دیگر از مفسران بران گفته اند که مراد از رو یا اینجا ان خواص نیست  
 که حضرت دیده بود که صبحی از نبی امیه بر بنبر آنحضرت بر مثال بوزنها بر سید و دند اما انکار عالیه ضرر معراج  
 حسی را بر تقدیر صحت ان نقل منی بر آنست که در آنوقت عالیه خود را سال بود که گمانی تحقیق  
 معراج در وقت گذشته و معاویه در آن زمان هنوز با سلام و زیاده بود و ازین معنی واقف نبود  
 اما اعتقاد جمهور اهل سنت و جماعت بر آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آنحضرت را بر روح

و در بعضی از شب از کم به بیت المقدس و از آنجا با سمانها بودند چنانچه تفصیل در بیست شده و بر اثبات  
 دعوی خود دلایل چند بیان کرده اند دلیل اول آنکه حق تعالی اسری عیسی علیه کینت اسم عبد موصوفست  
 از برای شخصی که عبارتست از صبه بار و اح که اگر این واقع در خواست بودی و روح را بودی طاهران تواند  
 که اسیری بر روح عبد کفنی و دلیل آنکه اگر خواب بودی و فضیلت بر آن متحقق نکشتی و معراج در اعداد و  
 و غیرت داخل بودی چرا که در او بودی که بهودی یا ترسائی آسمان و بهشت را خواب بنده خبری  
 که کافر از آنجا باشد بنمیزد از آنجا که فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر سایر انبیا مد و بهرست یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه در او بود دیگر از اعم بود  
 اگر نبوت داشت دیگران از هم داشتند و اگر مراد از کتاب و شریعت بود دیگر از اعم بود  
 دلیل دیگر آنکه کفار قریش از حضرت نشانی بیت المقدس طلبیدند و حضرت یکلیک بیان میکرد و اگر وی  
 در خواب دیده بودی کفار هرگز از علامات تطبیع ندی دیگر آنکه کفار آنجا معراج نکردند و اگر بگویند  
 اگر کفنی در خواب چنین دیدم که مرا با سمانها بودند و تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل بودی  
 چنانکه از عوام الناس این نوع خواب دیدن عینیت فیکف از انبیا و و از ان نشانیها  
 که از کار و انجان بیان فرمود چنانکه قبل ازین مذکور شد همه آنها دلیل است که در بیداری بود و الله اعلم  
 دیگر بدانکه دیدن حضرت انبیا علیه السلام در سمانها چنانچه بن ازین گذشت هر دو نوع می تواند  
 بود با آنکه ارواح ایشان متشکل بصور احوال ایشان شده باشند با آنکه انشب بهتم ملاقات خواجه عالم  
 صلعم ارواح نقال ایشان تعلق پذیرفته باشند و العلم عند الله العیون هم ۱۰۰ سال از بهشت بود که تبعه بکشد  
 و بدولت تبعه با حضرت شرف کنند از آنجه در آنجا قبیل ضرر بود و بسعد بن زراره دعوت بن  
 ماکد سعد بن عباد و عباد بن الصامت و غیر هم و در نظر از ادس بودند یکی ابوالشیم بن نهیل  
 و عویم بن ساعده و انجمعت در عقبه با حضرت ملاقات کرد و بهیت نمود که بخدای تعالی شریک  
 نباشد و در دوزخی و زنا کنند و قتل اولاد نابار و شبه اطلاق تقدیم رسانند و در مرغ کوهنید و از فرمان  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون باین عهد وفا نمایند بهشت خواهند یافت و اگر غیر  
 از کم

از کفر و شرک تهمید نمود و دیگر نفعی نماند نمود از ایشان باز رسید به حکم الهی بایشان که خواهند بیامرزند و اگر خواهد بر حسب  
ساز و او را ندانند که حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله بن عمیر را همراه این جماعت مدینه فرستاد  
تا تعلیم قرآن و تفسیر تواریخ و شریع در میان ایشان استفعال نمایند و مصعب چون با شارت حضرت  
رسالت همراه این جماعت مدینه فرستاد اهل حبت مدینه رفت در خانه سعد بن زراره فرود آمد  
و بچانهها اظهار نمود وی نمود و ایشان را بدین قوم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی از شرف اسلام  
مستشرق میکنند تا روزی سعد بن زراره را مصعب بمحله نبی عبداللہ الشہل و نبی طفرکه و قبیلہ لودند از قبایل  
الضارفتند و مردم این دو محل نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند چون خبر بکوشن رسیدن پیاده  
که بسیر خالاه سعد زراره بود و کمانتر قبیل رسید و گفت یا اسید بن خفیر که از مبر رئیس قوم بود خطاب  
کرد که سعد بن زراره این مرد غریب آورد دست و صغیر و کبیر قوم را از طریق سمود باز میدارد و افکند الرطل  
در هم مانع بودی من مسلم را کفایت میکردم اکنون باید که بروی که او را منع کنی و زجر نمایی اسید  
با صبره خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد بر او افتاد گفت ای سعد بن زراره  
از شرف و اختیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر باد موافقت نماید چون اسید بن خفیر نزد  
ایشان رسید بآب تاد و جذبان که با ایشان گفت که هر بنهرل با نخی آید و نعمه عقول و منفی قوم  
می نمایند اسعد گفت ای ابو دجی تو مردی بحال عقل راسته و بر یوردانشس هلهسته لخطه  
نبتن و شرف استماع از زانله دارا که رضای تو با مری مقرون گردد و قبول نمایی و الا صبره کرده تو باشد  
ما در از زانله ان سخی نمایم اسید گفت الفاف ای صبره خود را برین فردود و نبشت و مصعب  
بعد از تمیز مقدمات مناسب بقوات قرآن استعمال نمود و اسید را بقول ملت دعوت کرد و چون  
صعیت از تلاوت قرآن فارغ شد اسید گفت که شما چه خواهید با سلام در آیند چه میکنند گفتند  
غسل می باید کرد و جامها پاک بوشیدیم کلمه توصیه بر زبان باید راندا اسید بموجب فرموده  
عمل نمودند و در زواهل اسلام شغور گشت و بعد از آن برخاست و متوجه بن معاویه چون  
سعد را دید و گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفتم بود با زانله بعد از آن از وی پرسید

که بکار ساختی جواب داد که این را نسخ و زهر که دم ولیکن جان شنیدم که بخورم تا می خواهم که پسر عالم  
ترا که اسعد است بقتل آرند سمیخت خاک بر جاست و گفت هیچ کار نماند و زهر را از دست  
اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد صدرا از دور بیدار با مصعب گفت این شخص سید قوم  
ست اگر او شایسته کند کسی را مجال مخالفت نماند پس بعد از این نشان آمد و با استاد و شل  
ان سخنان که اسید گفته بود گفت اسید با جواب داد سمیخت و مصعب سلام بردی  
عرض کرد این سوره آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح الكتاب من الرحمن الرحیم تا آخر خواند مصعب  
گفت و انکه پیش از آنکه سخن گوید انرا سلام بر روی او دیدم انگاه بعد از آنکه اسعد مصعبی  
بمقتل خود فرستاد تا جامه پاک و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و در رکعت نماز که دارد  
و میان قبیل خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز برده و حجاب  
منیت و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه می شناسید  
همه جواب دادند که بهتر و دستر خود میدانیم و رای ترا بصواب با مقرون میداریم هر چه بخوای بفرمای که حکم تو را  
رواست سعد بن مساذ فرمود که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدای تعالی  
ایمان نیاورید و تصدیق رسالت محمد صلی الله علیه و آله را و می گوید بخدا سوگند که در اندر مرد و زن و قبیل و بی شمل  
الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر شطرا بل مدینه را با سلام بخواند و مردم فوج فوج مسلمان  
میشدند و پیشتر از اشرف اوس و فلاح خلعت اسلام پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک  
مفضل آنحضرت مقدس نبوی ص و عرض میکرد این ذکر و تاریخ سال سیزدهم از بعثت حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و سلم و بعثت عقبه نایب اهل سیر و تواریخ و فضل ای عالی تبارخ بنین آوردند که چون سال  
سیزدهم از نبوت درآمد اراده قدیمه حضرت حق تعالی تعلق بآن شد که افراد دین محمدی صلعم نماید  
و حضرت انسر و مهاجر و آن ساس کفر و شرک خلق و قمع کند و اهل انرا از دلال نماید و در آن سال  
از اهل مدینه قریب پنجاه نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران در موسم حج بعتد زیارت مسجد  
مکه مقرر آمدند و مقتاد مرد از اهل تفاق نمودند که با حضرت ملاقات نمایند حضرت بایشان وعده داد

فرمود که در شب دوم از تنهایی ایام تشریف در شعب عقبه حاضر شوند تا با هم تنه کنیم کسی این  
مالک گوید چون شب وسط ایام تشریف شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به تنهایی  
از مشرکان منسوبه شدیم رسول خدا بر ما بشی گرفته بودند که ما آمده بود با هم خویش عباس بن عبد  
لله در آنوقت بر دین قریش بود و لیکن نفقت و اهتمام بحال برادرزاده خویش بادی حاضرند بودند  
و ادل کسی که از ما خود را با حضرت رسانید رفیع بن مالک از قبیله بود بعد از آن ما از عقب رسیدیم  
و ملازمت انسرور در یافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بن بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که  
محمد میان قریش منیع و عزت است که تحقیق که ما دیرگاه می داریم لیکن او نخواهد بماند که از یکله و نجات  
بوزد و اکنون اگر شما میدانید که بادی و فاجعه که در بانچه و عده کنید بجا نشاید و اگر نفس خود را قمار  
ندارید این زمان ترک می کنید و او در شهر خود بماند که دی بیان قوم خود غیر زست انظار  
گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم با رسول الله که تو خود سخن فرمایی و هر شرطی بخواهی در باب خود  
خدای خود کن بعد از آن حضرت نبی دین فرمود قرآن بر ایشان خواند گفتند با رسول الله هر چه صحبت  
کنیم فرمود که معیت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و نایب و فرمان بردار من باشید و رها  
کند و اموال خود را در راه خدا بتعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال سحر بر آنکه امر معروف و نهی نکر  
بجا آرید و در تعالی کلمه حق از طاعت هیچ ماست کنند خوف و شیت بخود را بدهید و بر آنکه طهارت  
دهید و چون نزد شما آییم درگاه دارید از آنجنابهای خود و فرزندان داهل خود درگاه بیدارید تا شما  
در بیت جادوان باشند که کعب بن مالک رضی گوید اول برای معیت این فرمود دست حضرت را  
گرفت و گفت با خدای که ترا برستی خلق فرستاد که برین امور که گفتی با تو معیت کردیم پس  
اول کسی که در شعب با حضرت معیت کرد دی بود و گویند که اول کسی که معیت نمود ابو السهم  
بن الشهبان بود پس از انصار تا معیت نمودند از کعب بن مالک مردیست که ابو السهم بن الشهبان  
گفت با رسول الله بدرستی که میان اهود و موافق است ما همه را قطع میکنم مباد که چون این امر بجا آید  
و خدای تعالی ترا نصرت و وفور بدیقوم و قیل خویش طاعت نماید و ما را بکند ای حضرت بهم

فرمود که بل الدم والدم والدم انتم بنی دانا نسکما رسی من بارتم والتم من سالتکم لعلکم تدرسون  
از میان اختیار کرده نصایر ایشان گردانید و دو نفر از من خود را نوازاد من و چون نقیبا مقرر شد حضرت با ایشان  
فرمود که شما کفیلان آن قوم خود را بدید بچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند بر قوم خود و من بر عیسی است خود کفیل  
مردیست که چون است سعیت انجام رسید شیطان لعین بر سر عقیده برآمده با او از مدینه گفت ای کرده قریش  
بهیچ میدانید که محمد با اهل مدینه سعیت کرد و اتفاق نمودند پس که با شما حرکتی این آواز بسیم قریش  
رسید الصا گفتند با رسول الله که خواهی صانع مشرکان کابل که را شما نیز کریم حضرت فرمود هنوز ما دور  
نکشتیم ام یقتال باز گردید منبازل خویش ایشان باز گشتند و این بعیت در وی الحجه واقع شد  
قبیل از مهاجرت سیاه گویند چون قریش از مخالفت الصا با حضرت واقف شدند علی الصبا  
نزد قافل اهل مدینه آمدند و گفتند ما رسیدیم که شما با محمد سعیت کردید بر محاربه بدانیم که راست است  
بانی مشرکان مدینه بگویند با او کرد مذک ما از آن خبر نداریم چه ایشان از آن امر واقف نداشتند پس  
عائز و قافل مدینه بولن خود باز گشتند قریش در مدینه تیش آمدند و معلوم کردند که راست بود از  
عقب مدینه ان شتافتند سعد بن عباد و منذر بن عمر که از قافل عقب ماندند و بودند رسیدند  
در رفته سعد را گرفته دستها بسته بکمر او کردند و حارث بن ابی سفیان را که با اهل دین  
تخصیست که در بکذارید تا مدینه رود سخن ایشان را قبول نمودند و بر خلاص ساختند تا سلامت  
توجه مدینه شد تا در راه با اهل قافل رسید و در سرت صاحب رسول صلی الله علیه و سلم مدینه پیوسته و رفت  
قریش در باب تئیل حضرت ارباب سیر و همهمه میآوردند که چون عقد مخالفت میان حضرت  
رسالت بنامه صلی الله علیه و سلم و اهل مدینه است حکام یافتند و محاربه است اندام مشرکان در مدینه  
نوشته بود حضرت ایشان را حضرت فرمود تا مدینه بجهت نمایند گویند اول سیکل از محاربه پس در  
مدینه بجهت نمود و بعد از مصعب بن عمر بن مکتوم بود بعد از و عمار با سر و طلال و سعد بن ابی وقاص و بلال  
ایشان عمر بن خطاب با بیت کس از صحابه مدینه توجه نمودند در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه  
ان کرد که بجانب مدینه بجهت نماید رسول صلی الله علیه و سلم و بر فرمود که بگریز که امید دارم که مدینه را از آن

دهند بجهت تعیین محل و با ششم ابو بکر صدیق گفت بدرم و دادرم عداوتی تو با او امیدوار هستی حضرت  
 فرمود آری صدیق تو گفت کرد تا رفیق حضرت باشند گوید هم در آن آیام صدیق جواب دید که ماه از آسمان  
 نبطی را که نازل شده بنمبر که در آمد و صحیحی که نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان پیل نمود و در  
 مدینه منزل ساخت و زمین تیسرب را بشمار اولش منور ساخت و ستیگران ستارگان آسمان بوقت  
 انحراف کردند آنجا تا تمام فهم سپاه با چندین هزار ستاره را بر برداشتند و مجرم که فرود آمد و زمین مدینه  
 همچنان روشن بود هر سیه و شصت خانه چون آن ماه ببلد حرم رسید باز بطرف مدینه روان شد  
 و بمنزل عایشه درآمد و زمین لشکراقت و آنجا در آنجا نا بیدار شد ابو بکر صدیق چون بیدار شد بکسیت  
 چه در میان عرب مقبره خواست پس بود پس تعبیر خواب جان نمود که آن ماه حضرت رسالت پناه است  
 صلی الله علیه و آله و سلم و آن ستاره با باران و خولشان اویند که بموافقت وی مدینه بجهت خواهد فرمود  
 و باز گشتن آنجا بکمال ستاره را دلیل فتح که دست السور را سیس خواهد شد و در آمدن و بمنزل عایشه  
 نشان سنت که وی بشرف فراش حضرت مشرف کرد و دشکافتن زمین و نا بیدار شدن آن ماه دلیل  
 وفات سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را ازین واقعه در غم من آمد یکی غم هجرت از وطن  
 دیگر اندوه و مفارقت سیدس و چون با خود اندیشه نمود که چون غرت دست خواهد داد با مصحاب  
 حضرت رسالت پناه از دست ندعم آورد و اند که صدیق در شتر دارد و رقی کنار سبت و علف میداد  
 تا فریه شود و انتظار یک شب که حضرت کی حیرت مامور کرد و ذنوت پوسته که چون صحابه را بجهت گاهی  
 قریب بدانند و بدانجا میرفتند که اقرارش دانستند که حضرت نیز با ایشان طعن خواهد شد و بدندان  
 نیز حایت وی خواهند نمود و در آن روز و جمع شدند تا در بانحضرت فکری بر مصل کنند و در امور وی خویش  
 بستند تا کسی از نو باشند و راجا نباید و بر حال وقوف نباید سلطان بصورت بر بعدی مهور گشته  
 ظاهر شد و بنی ایشان بشت که گفتند ای پسر از کجا آمدی گفت مروی ام از قبیل بنی مقصود شما را شنیدیم  
 خواستیم تا در تدبیر با شما معاودان باشیم پس قریش نیا و من کرد و گفتند ما محمد را شنیدیم  
 که میبایند و بخدا سوگند که چون مدینه رود و متاعان دی را بیاورند بی شک با ما بجنگ بیرون آید

فکری بگوید این باید کرد و می گفت و بر ایند آئین باید کرد و دیگری گفت و بر ایند آئین محبوس باید است  
 و نه خانه را باید بر آورد و درود نا باید که است که طعام و آب از جای بوی دهم و نه خانه باشد تا سلا  
 شود به بخند گفت این مدو بجای است زیرا که چون قوم او خبر دارند و بر از دست شما خلاص سازند  
 یکی دیگر گفت اودا از میان قوم خود بیرون باید کرد تا هر جا که خواهد رود برنجی گفت این همه هیچ  
 رای نیست چه حسن حدیث و ملاوت گفتار و بر میسازند اگر در این کینه با قبایل از اطراف اتفاق  
 نمود به یکجا میاید و ما را از روزگار شما بر اند که گفتند و افسه که این نیست گفت و حق تدبیر  
 بجای آورد پس در تعلیم و تکریم او افزود و دوا بهل گفت رای من است که از هر قبیله جوانی اختیار کنند و بر  
 بهر یکی شمشیری بدهند تا همه یکبار شمشیر سرد دارند و دریا قتل آند چون چنین کنند چون در تمام قبایل متفرق  
 شوند و بنوعیه مناف راقوت مقاومت با تمام قبایل خود با ضرورت بدید راضی شوند و یاید  
 اود بهیم و خلاص شویم برنجی گفت رای امنیت که این مرد گفت پس جمله برین اتفاق کردند و از این  
 برخاستند و بهتوان پرداختند چنانکه آیت کریمه و اذ بکرک الذین کفرو و لنبشوک اذ بقتلک  
 اذ بخرجک و یکلون و یکر و افسه و خیر الماکرین از حال خبر میداد فصل هفتم در ذکر سیرت سید المرسلین  
 از که مبارک بجانب مدینه سیه و غرور است سرور با گذر و دیگر حالت سید بارت و وفات شد  
 در کتب اهل سیر و نسخ معتبر روایت علماء دانشور همین و مقرر گشته که چون قریش بطریق بعثت و بدین  
 آن پسر پیشش و قصد حضرت سید عالم و سرور خاتم اتفاق نمود و بجهت کشند جبریل امین از نزد  
 رب العالمین بر سید المرسلین فرود آمد و اود ازین حال خبر داد که دایند و این آیت آورد که و قتل رب  
 ادعلنی مدخل صدق و اخر منی نخرج صدق و جعل من لدنک سلطانا نصیرا و فرمود که ان الله امرک بالهدی  
 و گفت انشب بر جامه خوالی که هر شب می بود می یکم کن و فردا کار سازی بجهت کن و بجانب مدینه  
 متوجه شو و بجهت شنب و ما مد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سیری حضرت هجندند و متر صد  
 بودند تا کی در خواب خود که بر سر وی ریزند و مباحثش کنند و بفرموده و سلم بر آنحال مطلع شد  
 علی مرتضی که ممانه و بهم گفت کفار قصد قتل من دارند من از جای بیرون میروم و تو بجای من بیکم کن و بر دهنبر



من پوشش و دل قوی دار که ایشان هیچ دیگری مآلوت ندارند و باید طراوت و بهجت بدین دادند و من خود  
کار سازی نمی نمایم و بطرف مدینه توجه می نمودم و بهتیار مردم که نزد دست صاحبانش روکن و خود  
از عقب من بیا علی کرم الله وجهه بر فرازش خوابه نبی صلی الله علیه و آله و سلم تکیه فرمود و در او برداش  
کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و سوره یسن تا بخوردن بر خواند و شتی خاک بر سر ایشان  
پاشید و از ایشان در گذشت ان سرشت مکان بادیه خلالت و پرازدید مردسیت که در ان شب  
علی کرم الله وجهه در جامه خواصیت تکیه نمود نفس خود را فدای انس و راحت حق تعالی اوی  
کرد و جبرئیل و میکائیل که من میان شما عهد مواخات بستام و عمر کی را از شما بخش از عمر ان دیگه کرداندم  
کدام یکی از شما حیات برادر خود را بر حیات خود بر یکدزد و هر یکی از ایشان گفتند با ما شاریات  
بر کسی نمیکند تعالی با ایشان گفت که جبرئیل علی ابن ابی طالب سید که میان او و محمد عهد مواخات  
بستم و بی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیات او را بر حیات خود اختیار نمود و برید بر زمین  
و ویرا از سر اعدا محاطت نمایند ایشان فرموده باری تعالی بر زمین آمدند جبرئیل بر بالین علی نشست  
و میکائیل بر بالین جبرئیل مکلفت بچرخ گسست مثل قوای علی که حق جلالت بانات کرد تو بر ملا که علیهم  
السلام بیت هر آنکه بهر خدا را نفس بر بندد یک زعرش بقومان او کمر بندد و گویند که ای محمد  
الناس من الیستری نفس انبار مرضات الله و الله روف بالعباد و در شان علی مرتضی نازل شده  
واقعی از منابع خویش روایت که ابو جهل در حکم بن خاص و عقبه بن الی معیط و نصر بن الحارث و امیه بن  
حلف و ابن غطبه و طلحه بن عدی و ابولسب بن عبد المطلب و ابی بن خلف و سیران حجاج عتبه و شیبه  
انها از نخل لود بند که انشب بر در مسیری انحضرت قصه قتل وی داشتند با سیر و تواریج و فضلاء  
و عالی نمانج در صفحات خود چنین آورده اند که چون انحضرت از خانه خویش بیرون رفت و از کفای  
کعبه سفت و بعد از زبانی شخصی بر ایشان ظاهر شد گفت انجاد را انتظار کشیدند گفتند منتظر محمد ایم گفت  
نجد امکنه که محمد از خانه بیرون آمد و خاک بر فرقها در شما باشد و در گذشت ایشان دستها بر فرق  
خویش برند خاک آلوده یافتند و خاک ازان می افتاد و گویند آنان که در انشب خاک بر سر

ایشان افتاده بودیم روز دیگر شسته شده اند قصه گفتار چشم ز بختاف در نهادند و در تکیه گاه حضرت  
 شخصی دیدند بنده شدند که دست گفتند و امسک نیک محبت که درخواست و بختاف در رفتند  
 درخواست که دست بردی نمایند علی کرم الله وجهه برخواست چون دیدند دانستند که آن شخص  
 راست گفته از علی پرسیدند که محمد کجاست گفت نمیدانم حیران و جلال شده شدند و شخص گفتش  
 حال نبی صلی الله علیه و آله وسلم استغول شدند و دست از علی بداشتند و آورده اند که در انساب  
 آنحضرت شخصی گفته تا آنکه روز کرم شد طلبان بر سر او را انداخته توبه خانه ابو بکر صدیق شد  
 و چون بختاف ابو بکر درآمد فرمود یا ابابکر من تعالی ملاذن کردی بجزرت مدینه ابو بکر گفت با رسول الله  
 هم در قدم تو خواهم بود فرمود آری ابو بکر از سندی در گریه افتاد انگاه گفت با رسول الله کی ازین  
 دوستان من قبول کن آنحضرت فرمود قبول نمودم بهار و آقایی گوید بیا آن شتصه درم بود عایشه گوید  
 تیجبل تمام کار ساری نمیکردیم و نموده بطعام از نان و گوشت ترسیت بودیم بنده که سفره را بان  
 محکم ازیم نبود استما دختر ابو بکر بنده خود را رویم کرد نیک نیم آن نموده در محکم کرد و در در میان  
 قرین سیر برد و شنب بخار شور در آید و خبر گفتار بد ایشان رساند و عامر بن فهیر را که آزاد کرد ابو بکر بود  
 گفتند که شنب یهتمة ایشان شیر یار و در سیری از قبیل نبی دلیل که او را عبد الله بن ارتوط و نبی می گفتند  
 بجهت ریسری با جرت گرفتند و شتران با و سپردند و با او متور نمودند تا بعد از یکین سن سه روز شتر  
 از انبار خود آورد و ابو بکر چهار درم در خانه داشت از با خود برداشت و شنب و شنبه  
 غیره در سبب الاول هر سال سپردیم از نبوت از راه روز که بر بام خانه خود برداشت میرون رفتند  
 و متوجه غار نمور شدند سید المرسلین در راه غار نمور نطین از پای میرون کرده سیر قدم سیر فیت  
 تا نشان بر زمین مانند بنا برین پای مبارک نشود و عالم محروم شد ابو بکر و برابر دوش خود برداشت  
 و بر و در غار رسانید انگاه گفت با رسول الله لحظه توقف فرمای تا ما اول در غار در و درم سباده  
 کم و می رسد از حضرت پس باندرون رفت غاری دیدن طای ابو بکر مشیت و بدست خویش احتیاط  
 میکرد و سرور آنی که می یافت و صلوات بر او باد و باره خشت و سوزان بان میگرفت تا یکسوزان ماند

که جامه بآن و خاک بود بای خود را در آن سوزانده گفت با رسول الله و بای حضرت در آن حضرت  
 با رب تعالی بر در آن فرشته معینان برو بایند و چنانکه کتور حشی را هم در انشای امام رسید تا بیایند و در آنجا  
 است یازده ساعت و هم در شب بیهوشه نهاده و غلبوت را نیز امام شد تا بر در غار تنیده و حضرت  
 سر بر زانوی با بکر نهاده و خوابید و بعد از ساعتی بای ابوبکر صدیق را که در آن سوزان بود باری هم  
 زد و بمرتبه مقام کشت که با اختیار از کتور حشی برین برینت و برین رسید و در آنجا نشیبت حضرت  
 بیدار گشت استغفار احوال فرمود ابوبکر گفت با رسول الله و بای بر بایم زخم زد حضرت آب و آن  
 بر محل زخم مالید ثقیبانت القضا نشب در آنجا بر سر بردند چون صبح شد سر در عالم بر نهید دید  
 فرمود بای ابوبکر جامه تو بپوش و بی صورت حال باز گفت حضرت در نشان او دعا کرد آورد مانند  
 که مشرکان قرنین حاتقی با خود همراه ساخته در نفس درآمدند آخر اثری ایشان یافتند ولی گوشتند  
 همه بشیر یا حمود داشتند با بکالی که در تور رسیدند در آنجا ایشان بی را کم کردند خالی گفت بیدارم  
 که در کتورم گجا نهاده چون نزدیک نما رسیدند قالی گفت مطلوب شما از نماز گجا و از کتور ده ابوبکر  
 که این سخن شنیدند و در آن سرور فرمود لا تحزن الله معنا ابوبکر گفت با رسول الله اگر کمی از ایشان  
 ز بر قدم خود نگاه کند هر چه لازم بنده خواهد کاینات ضلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا یطیلت باغبین الله انبیا  
 مرد سیت که کفار چون در غار گذشتند کتور از ایشان برید چون بیهوشه کتور برد و غلبوت را دیدند  
 گفتند که درین غار در آمده بود بی بیهوشه شدی و برده غلبوت بدر باری سید عالم دانست  
 که حق تعالی باین سبب نجات را از مصروف ساخت حضرت در بار دیگر کتور دعا و غیر فرمود از  
 صید ایشان منع فرمود و در نشان غلبوت فرمود شکرت است الا شکرت الله تعالی از قتل آن نبی فرمود  
 القصة ان کفار از آنجا خارج شدند باز گشتند ابوبکر گفت تا منادی گفت در اعلی و اسفل که هر کس که  
 محمد با ابوبکر را بیا با دلالت کند بلکه ایشان کجا غذا را صد شتر بدیم کفار بدانست بپوسته  
 در تقصص می بودند و در برون آمدن حضرت رسالت بنام آغاز و روان شدن جان شبیه و او  
 تعاضد دیگر را با بسیر آورده اند که چون خیر بشیر یا صدیق اکبر در آنجا رسید و در کتور کجا شبیه یوم

عبد الله بن القبطوني بحسب عهد بنشره گرفته بدو غار آمد و عامر بن مهتر نیز آمد و هر دو ازین چهار تن بهتر  
 نشستند و ابو بکر بن شری و عبد الله و عامر بن شری و بکر و راسا عمل بن کردند و از روز و شب  
 از روز و شب دیگر میفرستند تا کرد کام روز سه و در آن صحرای بسکی رسیدند و آنها فرو دادند و حضرت  
 ساقی در میان سنگ سالین نمود و ابو بکر در حوال آن منزل سر می کرد و ناکاهت بانی را دید که گوشت  
 می جرانید ابو بکر متوجه او گشت چون نزدیک رسید راجی را بشناخت از وی مقداری شیر خواست  
 شبان قدیمی شیر بدوشید و ابو بکر داد ابو بکر شیر مذکور را پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم آورد  
 آنحضرت بیدار گشته از آن شیر قدری بیاشامید تا سیرت و باقی را باران آن سید از آنها طاعت  
 فرمودند تا رسیدند بمنزلی که از آنجا بدو کوچه و در آن منزل ام معبد قائم گشت خالد خضاعیه سکونت  
 داشت و وی زنی بود عاقله و مضافت انده در روز نه مرت تمام داشت آنحضرت اند و خرا  
 و گوشت طلبید تا بخورد و چون گفت امثال در میان ما قحطی و تنگی است اگر نذر را بفری بود شما را میسر دم  
 حضرت صلعم در منزل وی نظر کرد و گوشتی دید در کوزه پنجم فرمود که گوشت است ام معبد گفت که گوشت  
 از غایت لاغری بر جای مانده فرمود ایا او را هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغر تر است که این گمان  
 در میان او توان کرد فرمود مرد ستوری ده تا ویرد و ششم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر  
 توانی بدو پس آنحضرت صلعم کو سفند را پیش خود طلبید دست مبارک بر نشان او کشید نام  
 خدا تعالی بر زبان راند اللهم بارک لها فی سائر اشیایها فی الحال بای خود را از یکدیگر دور نهاد و بتان وی  
 شیرت حضرت از ام معبد طرف طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و ادل با بل خانه خیمه و او بتان  
 بعد از آن یاران خود را شیر داد و آنها خود آساید و چندان شیر از کو سفند لاغری دوشید که حاضران  
 بکر نوبت رسیدند و طرفها را ام معبد بر ساخته نزد وی بگذاشت و از آن مرطبه روان شد بعد از زمانی که هر  
 معبد ابو معبد کثیم بن الجون بیامد و ظروف محلو از شیر در خانه خویش و بقیه کنان گفت این شیر کجاست  
 که سفندان شیر دار بسیار این منزل دور است ام معبد گفت و آنکه مردی پس مبارک میگذاشت  
 و در بر سخن خوش در وی دلکش و زیانی فصیح بیانی میگوید تمام او مشغول و تامل آنحضرت را عیارتی بدین

بیان کرد و ابو سعید چون شرح اوصاف احوال ابدال عبد مناف از رند خویش استماع نمود گفت  
 و خدا که این مرد صاحب قرین است اگر در این طلبه اندا که من ملازمت او را در می یافتم رقابت  
 او می کردم و ولایت که کو سفندی سید که علی فقه علیه السلام را بهش فرموده به برکت دست  
 حق بدست انحضرت نهاده سال زینت و شیر میداد و در هیچ بخاری از سلفه بن مالک بدلی روایت  
 نمیکند که گفت از نزد قریش قبیلہ مارمولان آمدند که قریش می گویند که هر کس محمد یا ابو بکر را بکشد  
 با آسیر کند او را صد شتر بدم و درین اثنا مردی آمد که این ساعت جاعتی را از دور دیدم که بر ساحل می رفتند  
 که با محمد و اصحاب بود پس بر خاستم و بمنزل خود آمدم و اسب را زین ساخته موارثتم و تا ختم تا آنکه  
 نزد یکانشان رسیدم اسب من اسیر درآمد و من بر زمین افتادم باز بر خاستم و سوار شدم و تا ختم  
 تا جنان نزد یک شدم که از قدرت محمد صلعم می شنیدم ناگاه سر دو دست اسب من را زانو  
 بر زمین فرو رفت بعد از آنکه اسبم خلاص شد به تیر خال گرفتم قال بدانند بر اعتباری کردم باز تا ختم  
 تا آنکه میان من و ایشان بکنجه من نهادند از ابو بکر مرست که چون سرقه با جنان نزدیک رسید گفتم  
 یا رسول الله اینک طالب عاری سیدان سرور کهای سرقه کرده فرمود اللهم کفینا شره با شیت فحال هر چهار  
 دست و پا و اسب سرقه بر زمین فرو رفت سرقه فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص  
 شود مرا با شما کاری نیست و شتر و سگیم که هر کس که از عقبش آید باز کردم حضرت فرمود  
 از کار صا و قا فاطح فرسده در زمان تو ایام اسب از زمین برآمد سرقه گوید و خاطر من در آمد که غریب  
 کار می بالاکرد و دس زاد و شجاع بر ایشان عرض کردم قبول نمود و گفت بذا تو مسج منجمیم  
 مرا که اطرا منخی داری پس امان نامه حضرت مدینه را رفت لا و چون بکلا خواستم عا برین فہیر را فرود  
 ما امان نامه بر استخوان نوشت و بمن داد و ازاد رجیہ خویش نهاد و باز گشتم و انحضرت  
 مدینه رفت و چون بکلا رفیع فرمود بخدمت سید عالم شتافتہ بشرف اسلام مشرف گشتم  
 و مرست که سرقه بمن مراجعت بکرس که میرسد بکفیت تفحص کردم هیچ اثر نیافتم و مردم  
 ز محبت انحضرت باز میکردانید اول روز بیک اورفنت و آخر روز بابان وی شد و او را

که چون قصه سرقه کوش ابو جهم رسیده زبان ملازمت ادک شود و بجای شغل سیر نشین  
 تمام بسوی سرقه فرستاد و در جواب نوشت که ای ابو الکلم سوکنه ملاط و غیری که اگر حالی بسپ  
 ملاصدیقی در انوقت که دست و پای اسپ من در زمین خنک فرودفته محکم شده بود و تقوی بون  
 بشک محکم میکردی که محمد بن محمد را دست کوست و من معاینه می نیم که غنقریب کار او با و دوج نریا میج  
 مردیت که بریده بن الحصب اسلی شنید که محمد ابو بکر از کله بیرون رفتند و قریش ثقل با سیر  
 صد شتر قبول نمود و طبع او را بران داشت که بختاد و سوار از قبیل خویش بقصد ایشان بیرون رفتند  
 نابان سرور رسید حضرت قحط بود از دی رسید که تو گیتی گفت بریده حضرت متوجه ابو بکر گشته  
 فرمود بود امر ناحق گفت کار ما بعد از ان رسید که از کدام قبل گفت که اسلم حضرت فرمود و سلمنا  
 سلامت با منت بعد از ان فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سیم فرمود خج سیم بیرون آمد و توبه  
 چون خلاوت کفار رسید ابرار ملاحظه نمود که گفت تو گیتی گفت من محمد بن عبدالله رسول حقم بریده  
 استهدلم لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان بختاد تن که با و می بودند همه بشرت اسلام مشرف  
 گشته انشب بریده ملازمت حضرت سیر بود علی الصبح گفت با رسول الله بی علم مدینه مرد پس  
 دستا از پیش را بکند و در سیر ستره نشین و پیش حضرت میرفت و با او طبل و کوب میزد و بود  
 ثبوت پوسته که در ان امام زبیر عوام همراه قافلہ تمام با جمعی از اهل اسلام بکه رفتند در راه  
 حضرت رسالت بقاء تلافی شد بدختر علی که عکروه و سلم جامه سفید پوشید ابو بکر را نیز جامه  
 سفید داد و از یکدیگر بگذشتند زبیر بکه رفته و مهمات آنها را ساخته با یاران دیگر علم هجرت بجانب  
 مدینه بر افراخت ذکر بیرون آمدن اهل مدینه با استقبال حضرت سید المرسلین اصحاب کواچ  
 و سیر و مستخبران احادیث و خبر مهم که آورد اند که چون خبر بیرون آمدن و خواصه کائنات  
 علیه افضل الصلوات از که و توجه و ریایات الیایات بجانب مدینه میساج ساکنان طبره رسیدند  
 آنها سر روز بر سلم استقبال القیلم اقبال و کلمه اول بجانب جبره بیرون می بودند و انتظار قدم  
 میبک طلال محمد علی که علیه السلام رسیدند و تقصید میکنند و چون بای که نمیشد بنظر خود  
 میباشند

می شتافتند تا از در مدینه نزدیک رسیدند آمدند و بودند و انتظار بسیار کشید بجا نهای خود باز  
که یهودی حصار بر بالا بگاری رفته بود ناگاه از در چشم او بر رسول خدا صلعم و یاران وی افتاد که با جاها  
سفید می آیند یهودی فریاد برآورد که ای اهل مدینه انیک دولت و سعادت بخت شما که انتظار  
کشیدند رسید بیکبار مصیبت خبر مبارک از در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل شریب از صغر و کبر در حال  
و نسو خود را باله و اسلم میاراستند و با استقبال میروانیدند و در صحرای یابوس حضر رسید  
المرسلین سرفراز گشتند و مبارک باد و گفتند و شادایها نمودند و زنان و کودکان و جوانان مدینه  
مکینتند جاری آنکه و جابر رسول الله و زنان و فتنه میگردند باطله چندان فریاد و سرور بر خاطر نمیدار  
ایشان استیلا یافته بود که بیان از تحریر و بیان تقریر عاجز است سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال ایشان  
برنبوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شمار بسیار دوست میدارم و بیشتر از این  
احادیث و خبر اکثر اهل سیر را شنید که از روز دوشنبه بود و دوازدهم ربيع الاول و آخر سال سیزدهم  
از بعثت حضرت و الله اعلم حضرت عنان مرکب خود بردارید و از جانب راست مدینه بر محله نایا  
توجه نمود. میان قوم بنی عمر بن العوف در رنایق کانونم بن المدم که پسری بود از روستای عرب  
نزدول فرمود و ابو بکر در محل نشیمن گرفت آنگاه متوطنان و انالی از سافل و اعالی علی سبیل اتفاق  
و التوالی میرفتند و انواع بدایع و تجایا میگفتند و بقول صبح چهارده شب باز روز در خانه کانونم بن  
المدقم مستقیم بود ذکر و واقعات سال اول از بعثت رسالت پناه سید المرسلین صلی الله علیه  
و آله و سلم علماء سیر و تواریخ و فضلاء عوالی شمارنج در کتب معتبره خود ضمن ایراد فرموده اند  
و ران ابابکم حضرت در محله نایا بود و قبیل بنی عمر و ساسی مسجد قبا نایا ده محاربت ان اشتغال  
فرمود و ان مسجد است که حق تعالی در کلام خود وصف ان بفرموده سجد سس علی نقوی من اول  
یوم حق ان قوم آتیه و ان اول سجدی بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نایا نماز که اردو گویند  
علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از حضرت در که توقف کرده اما انتهای مردم از قبل ان سرور  
ایضا مموده از که میگردانند و متوجه مدینه که دید شب یابوس راه میرفت و روز نهان میشت نمود

آنکه در محل قباله که علی مدینه رسید با همای از یاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست  
 خود بران مالید و دعای شفا خواند در زمان صحت یافت و بکر علی در دپانگنید آورده اند که اگر در  
 روز جمعه بود که از قباله بیرون آمد نالت هر مدینه در آید شتر سوار میرفت چون بنی سالم بن عوف رسید  
 وقت از نماز جمع در آمد در ملین و انو تا خطبه در غایت فصاحت بخواند و مردم را بر تقوی و سکوی تحریر  
 محمود نماز جمع بگذارد و آن اول خطبه بود در غایت فصاحت که حضرت خواند بعد از آن سید بار  
 بر ناله توار بود و میرفت به قبیل که میرفت انزاف انبیل می آمدند و چهار شتر را سوار می کردند و آمده  
 می نمودند که در منزل ما فردا دای حضرت با هر یک از آن قوم میفرمود بگذارید ستر را که او با مورست  
 که کجا فرموده آید تا رسید بموضی که اکنون مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است شتر نماز انو  
 روز سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و آنجا نزدیک منزل ابوالنضاری ابوالوکیب پیش رسید  
 و گفت یا رسول الله اذن فرمای تا رخت و بار را بمنزل خویش ببرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمود برو هیت خواب جاها کن ابوالوکیب دست و پای حضرت بمنزل خویش برد خانه خویش را  
 رفت درو بی کرد جاها میبسا خسته اند و حضرت را بخانه خویش برد بهالخانه جای داد و رسید  
 ابرار حضرت باو در خانه ابوالوکیب بودیم درین سال اول هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بعد از قدم انحضرت بیکجا در سه نماز خطبه بنی نشین بسین و حقن دو رکعت زیاده نشدند  
 مقرون شد چنانچه هر یک ازین در سه نماز چهار رکعت شد و صبح و شام مجال خود با مددین  
 سال اول هجرت حضرت رسالت بناهی صلعم زید بن حارثه و ابورافع که هر دو مولا خاص پیغمبر بودند  
 تعیین نمودند این را با دوست ترو چنانچه در هم ضربی بکند فرستاد تا دختران حضرت فاطمه دام کلثوم  
 و سوده بنت زمعه فراتن سید عالم یافته و ام یمن زوجه زید بالبشرش آسامه مدینه آورده اند ایشان  
 بفرموده حضرت رسالت بنام بکرفتند و آنجا عت را کار ساز نموده اند چنانچه بیرون آوردند عبدالله  
 بن ابی بکر بکر بنی سید عالم بدر بار داشت و همرا ایشان مدینه آورد و طلح بن عبدالله نیز موافقت نمود و ملازمت  
 حضرت آمد ذکر سبب سلام سلمان فارسی رضی الله عنه سلمان عارض رضی در سلک اهل اسلام  
 نمودند



منظر گشت و سبب آن بود که ابن عباس گوید که سلیمان با من گفت که من در حقان بودم از بعضی قزاقی معنی  
که از می خوانند و پدرم مردنم بود از جمله تن پرستان و مرا از غایت محبت از خانه بر آمدن میگذشت  
و شب و روز در سرای خود تن می افروخته و عیادت آن مشغول بودم و پدرم را فرود بود که هر روز جمعه  
محبت زراعت و عمارت بدو رفته میگوشت و می شعله داشت محبت کفایت همی را بعضی خود  
بدان فرود فرستاد و وصیت کرد که بصورت مرا صبت نمایی من از خانه بیرون آمدم و توجه فرمودم  
کردیدم و را د بکنه از کنایه بصری رسیدم او از بهایان از درون آن کینه شنیدم در آمدم صبی  
دیدم که انجیل بخواند و بعضی نماز مشغول بود و در اطوار انجیل در نظر مستحسن آمد و هم باغ و ضیاع لذت  
در انجیل توفیق کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینیت گفتند دین عیسی است  
مرا بان میل بسیار شد کیش تن پرستی بر دلم سرد شد و از روز تا شب در صحبت انجیل بسر بردم  
ایشان را از حال خود خبر دادم و از من گفتند که درین خطبه محبت بد خطی از دین شما گرفتار تو انجیل  
نمیگیرند محبت گفتند هیچ این دوستی از این شام طالع می شود اگر قافله بدان طرف غریبت  
کند ما ترا از واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آن بخانه مرا صبت نمودم و در غایت اندوختن  
دیدم چون نظرم بر من افتاد پرسید تا غایت کجا بودی خبر از زبانی واقعه کایا خدمت  
نضاری با پدر تقریر کردم و میل خویش تر دین بر دی عرض کردم از بعضی بسیار تغییر شد و مرا صبت نمود  
و لیکن چون پدر غیبت من بان دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا قرار نمایم بدی بر بای من  
نهاد اتفاقاً بعد از آن والا کار دانی از شام آمد و بود و باز مرا صبت می نمود و ترسایان مرا از کار  
خبردار کردند من بهر قوع و حیل که توانستم خود را از قید رها نموده تعافل جوستم و موافقت  
ایشان بتمام رفتند و از فاضلترین الفاری رسیدم مرا با ستقی نشان دادند که در کینه  
سر می برد من صحبت او شنیدم و حال خود بر دی عرض کردم میل خود بدین عیسی با و غم  
و تعلیم شرایع از او التماس نمودم اسفقت بملتس بند دل داشتند مراد در خدمت خود  
راه داد او غایت زاهد و عابد بود محبت او در دل من متکین گشته و چندین وقت در خدمت

اولودوم در وقت وفات گفتم که ای فلان چندین وقت در خدمت اولودوم اکنون مرا که جواسی گفستی  
در نجاسی نیست که از دنیا سر حق باشد مرا سبیت در موصول و نام و نشان او بامن گفتت و از عالم نقل کرد  
چون از دفن فارغ گشتم موصول رفتم و زاهد موصی را پیدا کردم و گفتم فلان را به مرا توبه حواله کرده است آن  
سعادتمند گفت قبول بر دیده نموده مرا مصاحبت خویش سفر فرزند داندیده و احوال او را نیز متعرون بخیر  
و صلاح یافتیم چند گاه در خدمت ادب سر بردم او را نیز موصی موت بن آمد از وی نیز التماس نمودم تا مرا کسی  
حواله کند تا که مرخص شکاری او در میان جان بندم زاهد موصول گفت که در کتب حکم را نمیدانم که بدین روش  
زندگانی کند مرا فلان شخص که در نصین است دین عبادت موت و دفن دی بنصین رفتم و آن مرد صالح را جدا کردم  
و التماس هم صحبتی نمودم پس مرا بحالت خویش مخصوص گردانید و مدتی با او سر بردم در وقت نزع از  
وی پرسیدم که مرا که حواله میکنی گفت یکس از اولایق این مهم نیست اما بهر بهر از زمان در دو بار مرخص  
نزد یکست داد ما جایار ملت ابراهیم خلیل موت کرد و از وطن خویش توبه تان هجرت نماید که در میان  
دو سنگ است از جمله علامات او که صدقه بخورد و با وی قبول کند و نشانه دیگر که در میان دو نشانه  
او مهر نبوت باشد مسلمان گوید که بعد از فوت از سقف با کاروانی از بنی کلب که بدیار عرب میفرستند  
در آن شدم چون بودی انوری رسیدم بامن گذر کردند و مرا به یهودی فروختند و او را بعد از آن در برکت  
او استغفار می نمودم اتفاقاً روزی بر بالای درخت خرابکاری استغفار داشتم و خواب من در باب درخت  
نشسته بود که غمش آمد گفت ملاکت با او اوس و فرج را که در تبا محتمع شدند و نفس از کله آمد  
و دعوی بهم ری میکند من چون این سخن شنیدم از ضرعی نزدیک بود که بر زمین افتم چون ازان کار فارغ گشتم  
و شب در راه مقداری خرابی تر متب کرده بقبار رفتم و در محراب رسول صلعم در آمده با حضرت گفتم که شنیدم  
که تو مردی صالحی این مقدار خرابی بر سر لحد تو آوردی حضرت صلوات بپایان کرد که بخورید  
و خود به سجده تاول نمود و با خود گفتم این کی نشانه است ازان نشانهها که از سقف شنیده بودم انگاه  
از محراب حضرت برخاسته نماز خواهم رفتم شبی دیگر باره خرابی در دست او آوردم پیش حضرت رفتم  
و گفتم این بدیه است که بتوا آوردم حضرت قبول فرمود و بپایان تاول فرمود و گفتم این نشانه دیگر است

نوبت سیوم که نزد آنحضرت رفتم و او را سلام کردم بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل می نمودم  
تا بهر نوبت را به نیم آنحضرت بجاست در یافت که مطلب من صحبت ردا از پشت مبارک خویش برداشتم  
چون چشم من بر بهر نوبت افتاد تا تم نوبت را بپوشیدم و گفتم اشهدان لا اله الا الله واشهدان  
محمد رسول الله بعد از آن در مقابل روی مبارکش آمده سر گذاشتم خود معروض داشتم تعجب فرمود و این  
که روزی سید المرسلین با سلیمان گفت ای سلیمان خود را ازین خواه خود خلاص کنی سلیمان گوید من از خواه خود  
التماس نمودم مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغه بسیار برین قرار گرفت که از برادر خواه خود سیوطی  
خرامانم بر چهل دقیقه زردمسم تا از قید تصرف او بگردن آیم چون گفتیت حال معروض رای ان سبت  
ملک منقال گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را بدو کنید یا ران در امد او من اتفاق نمود و سیوطی  
بمن داد و انگاه حضرت رسالت بانه صلعم فرمود بر دو کوته با فرو بر چون تمام شود مرا خبر کن بفرمود و عمل  
نمودم و آنحضرت را خبر کردم آنحضرت خود تشریف آورد و مجموع ان نهالها بدست مبارک خود برداشت  
بخدا سوگند که بچندم از ان نهالها خطا نکرد و محبه نمرد آمدن این نهالستان تسلیم خواهد کردم اما چهل دقیقه ماند  
تجسس نمودم که از کجا ادا کنم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بقیه مرغی زر سرخ پیش حضرت آورد و در اسرار  
مطلبید و فرمود این را بستان و مالی که بر تو است باین ادا کن گفتم بار رسول الله مرا چهل دقیقه داد و منیت  
این مقدار کفایت ان نمیکند سید المرسلین بقیه زرین را گرفت و بزبان مبارک و لایه دعا برت  
ر برد خواند فرمود یکسری را که نه بر تو است حق تعالی باین ادا کند بخدا سوگند که چون بقیه را وزن کردم  
چهل دقیقه شد مذکم نه زیاد و نه در خواه داد و از بندگی او خلاص گشتم بعد از آن دو غفوه خدای سایر  
غفوات در طاعت آنحضرت می نمودم مدت عمر سلیمان که پدید چهار صد سال بود و از دست  
و پنجاه سال کم نگفته اند و درین سال دل رحمت آنحضرت عبد الله بن سلام که از علمای اصابا و علمای  
یهود بود و از اولاد حضرت یوسف صدیق المنیر اسلام منصرف گردید و ان جهان بود که صدیک  
سلام گوید که چون سید رسل مدینه فرود آمد مردم مدینه بخاکست آنحضرت می شناختند من نیز  
رفتم چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی بروی کذابان نمی ماند و فرمود ایها الناس انشوا لاسلام

و العلم بالطعام و الصلوة و الحام و صلوة و حجام و صلوا بالليل و الناس نيام ثم دخلوا الجنة سلام عليه السلام  
 چون این نصیحت شنید بنسزل خود باز گشت نوبتی دیگر چون محبوس رسول صلی الله علیه و آله در سلم خلوت  
 یافت بیاید و گفت یا محمد من سؤالی چند از تو دارم که جواب آنها نمیداند الا کسی که بفرستد باشد اول علامت  
 از علامات قیامت چه باشد دوم اول طعام اهل بهشت چه باشد سیم که از بهشت چیست که گاهی فرزند  
 مشابه مادر و گاهی مشابه پدر باشد سید رسول ساعی توقف نمود صیریل آمد و اول حضرت را گفاد  
 که داینه انگاه فرمود اول علامتی از علامات قیامت آنست که دو آدمی را باشد که خلائق را از مشرق بسوی مغرب  
 برانداختند اول طعامی که اهل بهشت خوردند بلکه ما بهیت که زمین بر پشت السنت و گویند از جمله کوازه ترین  
 طعامهاست در غایت لذت اما مشابیهت فرزند کاهی مادر و کاهی پدر را از لطف ست اکتاب  
 منی بر آب زن منی گرفت فرزند مادر و کسان مادر مشابیهت پیدا کند و اکتاب فرود بشی گرفته  
 فرزند پدر را مشابیهت پیدا کند این سلام چون جواب بایل شنید گفت لا اله الا الله و انا محمد رسول الله  
 و از سر صدق سلمان گفت انگاه گفت یا رسول الله یهود قومی نهان گویند و میدانند که من سید  
 اینانم و بهر سید اینانم در علم اینانم اگر بدانند که من سلمان شدم و در حق من اقرار بکنند التماس  
 من السنت که پیش از این سلام من اشکارا کرده و نهجاعت طلب فرمای و از ایشان حال بپرسش  
 کن آنحضرت عبدالله سلام را در موضعی نهان ساخت و یهود را طلبید و گفت بدان خدا که خبر  
 او خدای را بسزای پرستش منیت که می دانید که من رسول خدام او شدم اما نام بحق و راستی  
 از ان خدا پرستنده و مسلمان شوی که گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدا بعد از ان فرمود که در میان شما  
 عبدالله سلام چه نوع مردیست گفتند او پهلوانی ماست فرمود که چه گویند اگر او مسلمان شود  
 گفتند عاقل که وی مسلمان شود تا سه نوبت حضرت این سخن فرمود ایشان همین جواب دادند و عالم  
 مسلم فرمود ای ابن سلام بگردن آوی و خود را بایشان نمای این سلام بگردن آید گفت شنیدند  
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله که در یهود ایمان آید بوی که شما البته میدانید که او رسول خداست  
 گفتند اسفند دروغ نگوئی و در حق وی گفتند هر شتر ناله و این شتر ناله این سلام گفت

من ازین نیز رسیدم با رسول الله حضرت ایشان از پیش خود بزرگوار و در مادرش خال اول هجرت حضرت  
رسالت نباه صلی الله علیه و آله وسلم در میان یاران خویش عقد موافقات بست و نجاه نفر از مهاجر نجاه  
از انصار اختیار فرمود و در میان هر دو از ایشان عقد برادری بست ازین عمر مرسل است که حضرت عقد  
برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان عفان و عبد الرحمن عوف بن علی رضی الله عنهم و گفت  
با رسول الله میان سلمان عقد برادریستی و مطهر و سحر برادری یقین فرمودی برادر من گفست  
من برادر تو ام در دنیا و آخرت و الله اعلم و شغل رسول اول هجرت بود که مسجدی بنا کردند و  
من ازین گزشت فضای بود موقوف از ان دو تیم سهل و سهل نام که در حجره تربیت سعد بن ذر راه بودند  
ان سرور رسید که این قضا از گشت گفتند از ان دو تیم است حضرت انرا از ایشان بدو مثال طلا بخیر  
د ابوبکر را فرمود تا با بایان بدید در آنجا کورستان مشرکان و ضرایع و در ضعی چند از صرا بود حضرت  
فرمود تا کورستان را بمن کردند و این ضرایع را موار خشت و درختهای خرم را برید و خارج گشت پس  
و با حقن ان شغل شدند یاران رسول الله علیه و آله وسلم خشت میکشیدند ان سرور تیر با ایشان  
خشت کشیدن گرفت حجت ترغیب یاران در انکار و مجامعت مهاجر و انصار چون دیدند که  
سفر غیر نفس خویش خشت میکشند محبت تمام در آن امر قیام نمودند و با انک تل بود از ان سرور  
خام با تمام رسید به حقن ان از شاخهای درخت خرم ساخته و قبله را بجانب بیت المقدس  
راست کردند و مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم برپا نهادند بود تا زمان خلافت عمر خطاب  
بهتد انکه مردم بسیار شدند بودند خلیفه نایب انرا گزید و کردانید و عبد از ان عثمان بن عفان انرا گزید  
تر ساخته دیوارهای انرا منقش و کج ساخت و محقق انرا از سلاح کردانید عبد از ان در زمان حکومت  
ولید بن عبد المطلب عمر بن عبد العیز را زاد سیع تر ساخت خانههای از خارج حضرت که مقل مسجد  
بود داخل کردانید عبد از ان هدی از خلفای عباسیه از عمارت کرد عبد از وی مامون محمد بن عمارت  
نمود و در بادیه کردانید و بنای انرا استحکام داد تا اکنون با مامون است بدین سال  
اول از هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابتدای اذان واقع شده و در تیس انکه در اوقات

همه و جماعت مردم منتظر شدند بدانکه وقت نماز را علامتی بدهد باشند که بان علامت وقت نماز را  
 بدانند و در مسجد حاضر گردیدند پس سید ابرار با کابر و مهاجر و انصار و دین بزرگان باب مشورت نمود  
 بعضی گفتند با و از بوق مردم را اخبار نمایم بوقت نماز حضرت بجهت آنکه این صورت موافقت  
 بایهود می بود قبول نفرمود و جمعی دیگر گفتند بغرب ناقوس اغتاز کنیم بجهت آنکه این دستور اعمار  
 بود و کرد و دیگر گفت اترق افروزم سید عالم فرمود آن و داب محبوب است عمر خطاب گفت با و  
 چرا شغلی چنین نمیکند تا ندانند که با آنکه وقت نماز در آمد بنهر صلح بلال فرمود تا ندانند که الصلوة جامع  
 بعد ازان عبد الله زید الیها خبری در خواست دید که مردی جامه بنهر پوشیده بر وی درآمد گفت  
 مهبت اعلام وقت نماز این کلمات را بخوانید و در اسب تا و کلمات ازان تمام بگفت عبد الله  
 زید از خواست بگشت بچلیں رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صورت واقعه بران سرور عرض کرد حضرت  
 فرمود این خواب حق و صدق است و اعلام وقت نماز بر این است اید پس بلال را فرمود که بر خیز و بان  
 نماز بکوی با و از بلند بلال بانک نماز با و از بلند آغاز کرد و بران قرار گرفت گویند هفت کس  
 از جمله صحابه مثل ان واقعه دیده بودند و روایت که بلال نوبتی در وقت نماز صبح بدرجه رسول صلعم آمد و گفت  
 الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خواست بلال از بلند برگشاید که الصلوة خیر من انوم چون  
 انحضرت بیدار شد امر فرمود تا الکلمه را داخل بانگ نماز فجر کرد و این سال و از حضرت کرک  
 سخن آمد و روایت که در بیرون مدینه که کی از میان روم کو سفندان یهود درآمد که سفند بود و راجی  
 از بی کرک و ان گشت که سفند را باز گرفت کرک سخن درآمد گفت زرقی که خدا تعالی بن دلا بود  
 باز گرفت راجی متحیر ماند گفت عجیب که کرک سخن میکند کرک گفت بخبر می در مدینه خلق را بخدا دعوت  
 میکند و نماز دعوت او را قبول نمیکند عجیب از انست راجی کو سفند را گذاشت و بنهر صلعم آمد و کلمات  
 ان کرک بانسر و گفت انحضرت تصدیق می نموده فرمود این نشان اسبیت از نشانهای نبیاست  
 بعد برین سال دل بحیرت حضرت با عایشه رضی زفاف فرمود و بنهار عایشه مرصیت کرد و  
 در خانه خود با و نشست و مردم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل انشرف آورد و جمعی مردمان و

روزمان انصاف شده اند بعد از ساعتی مادر مومنی طریشانه کرده رویم مثبت انگاه مرا گشتان کرده بعد خانه  
 که آن سرور در نجاشیه بود و او آورد و دیدم که آنحضرت بر تختی نشسته مادر مرا برد و در کنار رسول صلوات  
 نشاند و گفت بارم که این اهل سنت خدا تعالی برکت کند و در توان برای دی و مردم از خانه بیرون  
 رفتند حضرت باین زفاف فرمود و طعام عروسی با پیغمبری بود که از سعد بن عباد فرستاده بودند  
 و من در آن روز نه سال بودم و در آن شبین سال حضرت رسالت بنا علی الله علیه و آله وسلم  
 بایران خویش آمد فرمود که روز عاثره روز بیدارند از ایشان پرسید که این چه روز است که شما درین روزه  
 میدارند گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ که حق تعالی موسی را از فرعون درین روز خلاص کرد  
 و ایشان را عرف نمود موسی بحیث شکرگذاری خداوند تعالی این روز از روزه داشت اما شما  
 دی میگویم و روزه میداریم سید رسول فرمود که تمنی حاجت و اولی ما بهما سنه آخی موسی میگویم آنحضرت  
 از روز روزه داشت و امر فرمود مردم که روزه دارند چون روزه ماه رمضان فرض است آن اتمام  
 و مبالغت که در باب روزه عاثره بود نماز لیکن اتفاق است علماء را بر آنکه روزه عاثره اکنون سنت است  
 زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از روز روزه داشته و مردم را نیز امر فرمود بر روز داشتن و در فضیلت  
 این روزه فرمود که کفار و کنان یک اله می شود و علماء گفته اند که ناسخ را بر قبایح منسوخ کنند و بما حکمت  
 در منم ناسخ با عاثره سنت که تشبه با یهود واقع نشود چه ایشان روز دهم تنها روزه میدارند و بعد ازین سال  
 اول از هجرت برادرین معزور و سعد بن زراره که ملی از نقباء انصار بودند وفات یافتند و منم  
 بن العدم تیر در این سال وفات یافت با منم العلم عند الله المعبود ذکر و اوقات سال دوم از هجرت سید  
 امیر حسین و ابتدای جهاد و قتل مشرکان عین ارباب تفسیر و سیر و اهل عادیث و خبر منم آوردند  
 که در اربعیل سال دوم از هجرت حضرت رسالت بنا علیه صلوات الله علیه جهاد واقع شد و آیت کریمه  
 ان الذین یقاتلون باهنم ظلموا ان الله علی نصرهم لقد یرتاضل شد که نشید نماز که باطل است اهل سیر و حدیث  
 بران خبر بان یافته که هرگز که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنفسش خود دران حاضر بود از افراد  
 خوانند و هرگز که خود دران حاضر نبود بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاد و از سیر کونیه مجموع

غزوات السمر و نزدیکی از اهل سمر بود و بجوئی مبتد و او و بجوئی مبتد و حضرت غزوه اند و درین  
کتاب انجا قریب و انشیر باشد انشا را مکه تعالی بیان کرد و خواهد شد و در نه غزوه با کفار مقاتله واقع شد  
غزوه بدر و غزوه احد و غزوه اضراب و غزوه بنی نضیه و غزوه بنی المصطلق و غزوه خیبر و فتح  
و غزوه منین و غزوه طلیف و نجا و شش سیر کلم باش بر سر دژین فرستاده و بجوئی اص و انشیر اول  
غزوه واقع شد غزوه ابو  
بود و نجاتان بود که در اول سال دوم از هجرت سیلانام  
علمه الخبیه و السلام و سعد بن عباد را بر مدینه خلیفه ساخته با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیل بنی زمره از مدینه  
بیردن آمد و چون بمنزل او رسید بنوای روزه شش بن عمر بن قیس را صلح بن آمد حضرت با وی صلح  
فرموده مدینه بازگشت و درین غزوه با کفار خبک واقع شد اول سیره ابو عبیده بن حارث  
چون انسر و مدینه بازگشت ابو عبیده بن حارث را با شصت کس از مهاجر بر سر صبی قریش فرستاد  
که از کوهی بهمی بیرون آمد و بود و علمی سفید برای ایشان ترتیب داده و سطح بن انانته را علم داد و اگر داند قبول  
اکثر اهل سمر و دره علمی که بهیست لشکر اسلام مرتب شده این بود انگاه لشکر اسلام بر پشت کمانان صبح  
قریش رسیدند ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود چون تلافی صفین دست داد بر کوه که یک  
تیر باران کردند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که نیز در دی کفار انداخت و  
بود کفار را تصوران شد که لشکر اسلام در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان  
از عقب ایشان رفتند زیرا که کفار قریش دوست کس مسلمان اند که بودند و از انجا مدینه بازگشتند  
دوم سیره حمزه بن عبد المطلب هم در آن آوان که ابو عبیده رفته بود خبر مدینه رسانیدند که جماعتی از  
تجار قریش از شام بازگشته متوجه کوه شدند انسر و چون برین حال وقوف یافت حمزه بن  
عبد المطلب با ششی نفر از مهاجر بقصد انکار روان فرستاده علی سفید برای ایشان مرتب گردانیده  
او مرند غموی علم در آن لشکر رسد مسلمانان بر پشت تا قریش اجل در پاره لشکر کفار رسیدند  
و ایشان قریب سجد لغز بودند و ابو جهل و انمیان بود از جانبین مستعد قتال شدند محمد بن عمر و بنی  
صلیف و قریب بود و در میان ایشان نزوی کرد و مکه داشت که جنگ واقع شود و ابو جهل با اهل قافله بکوه رفتند



[illegible]

چون از او بگفت که در بخوانند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سیر غایب نام خدا و بگفت  
 دبی و با محاروب تا بطن نخل رسی در آنجا فرو دای و متر صد کاروان باشی شاید که از آن کاروان بهتری  
 برسی عدا که بموجب نوشته علم شود و تو بطن نخل نشسته چون بدان موضع رسید توقف کرد و دید  
 متر صد کاروان قریش می بود که ناکا، قافله قریش از جانب طایفت بدان موضع رسیدند و بفرز دادیم  
 طایفی و دیگر متاع طایفت باز داشتند عمر بن الظفر می و حکم بن لسان که در آن قافله بودند مسلمانان را دید  
 تبر رسیدند با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و دو کعبه باید کرد و عتکانه بن مخنف از لشکر اسلام  
 بگری کرد و سر خود را تبر کشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع نگفتند  
 آنها را بعمره گذاردن میسر و دستهای خویش را بعمره فرستادند و طعام ختن مشغول شدند و از در زاول  
 ماه رجب بود مسلمانان متر شدند که با غرور و حسبت با سلج حادوی الثانی سبک ناکا،  
 مسلمانان بر سر اهل قافله نمیکنند و اقد بن عبد الله بنی از جانب اهل اسلام نیز عمر بن الحضرمی نزد  
 او را بگفت و عثمان بن عبد الله و حکم بن لسان را آسیر کردند و نوافل بکر گنیت و تمام اموال القائل  
 فمیت شدند و اموال را بنبرد حضرت رسالت بناء صلعم آوردند قریش چون بر امر واقف گشتند  
 گفتند محمد ماه حرام را حلال کردند و اهل مدینه بغیر مسلمانان و یهود و تغافل نمودند آن قصه را که میان  
 محمد و قریش این جنگ افروخته شد زیرا که واقعه عمر خضری را گشته و معنی واقعه فروختن سبک لفظ  
 واقعه اشکار داد و این معنی در قدت الحری و قطعه عمر حضرت الحریست که عبد الله بن حبش  
 چون نزدیک مدینه رسید حبش کمال محبت رسول صلعم جا کرد و دهن و فرغش حسن نازل گشته بود  
 و باقی را بر محاروب قسمت نمود و آن اول غنمی بود که با اهل اسلام رسید چون ایشان بدیده درآمدند  
 صورت حال را عرض حضرت نبی صلعم رسانید و آنسر و از طعن لغاده از عثمان یهود واقف شدند  
 با عبد الله حبش فرمود که با شما گفته بودم که در ماه حرام جنگ نکنید و التفات بآل ایشان نکرد و  
 فکله انست که هیچ آفریده بر آن تصرف کند و حکم بموجبان و اموال را متوقف گردانید و مسلمانان سیر  
 بسیار از قریش نمودند و چنانچه محاسیر به طول گشته اند که در نحو حبش ایشان گشته و گمان بردند

که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب کرده نازل شد **باب الوصل من شهر الحرم** غتال فیه قل قتال فیه  
 کبیر و حد من سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخلی اهل منه کبر عنده و الفتنة من القتل الامیت عبد الله بن  
 محسن و یاران وی از این فهم بیرون آمدند و خوشدل شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من  
 انحال را قبول فرمود و باقی را بجا نگذاشت بموده بود مقرر داشت او رده اند که بکنان بحیث آن دو میر  
 حکم عثمان غنی مدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت حکم را با سلام دعوت  
 فرمود وی مسلمانان کشت اما عثمان پنهان کا فر محله بازگشت ثوییل قبیلہ یاسب کعبه اهل عاریث  
 و سیر رحیم الله او رده اند که آنحضرت در اوایل حال که مدینه آمد ناسات آورد بجانب بیت المقدس  
 نماز میکند از او تا اکه دلها را اهل کتاب موافقت با ایشان با سلام الفت کیر و میجو مدینه گفت عیدیب  
 حالتیست که محمد درین و مخالف است و در قبیلہ موافق است با ما این سخن سبع مبارک حضرت صلعم  
 رسیده و سنت که ایشان بطریقه ناسب ندند خویش میزدند خاطر عا طرش متوجه بآن شد  
 که قبیلہ از بیت المقدس بجانب کعبه محبوس گرد و در بر که قبیلہ بدرش ابراهیم بود و همیشه نظر بجانب  
 آسمان داشتی که کی باشد که جبریل یاید و خبر تحویل قبیلہ بجا کعبه پیار و تار و زرد و شنبه مغفرت حبیب  
 سال دوم بود از هجرت که جبریل آیت آورد قد نری تغلب و هیک فی السماء فلو نزلک قبله زهبا  
 قول و هیک نظر المسجد الحرام اهل سیر را ندانند که انسر و با جاعتی از محاب در خانه نشین البراشسته بود  
 که نماز پیشین درآمد حضرت در سجده نماز پیشین را با جاعتی از محاب که ملازم بود بد مذکور و در  
 رکوع رکعت دوم بود که قبیلہ بجا کعبه گشت و موافق حضرت بود نیز گشتند بجانب  
 کعبه نماز را تمام کردند و منسجم را زد و القبلتین خواندند و چون خبر تحویل قبیلہ مردم رسید و طایفه سخن گفتند  
 منافقان گفتند که چه شد ایشان را که بر قبیلہ که بود بزرگ کردند و میگویند محمد قبیلہ را ترک  
 نکرد که از حد منفرگان گفتند محمد تمیز شد در دین خود نمیداند که چه میکند آیت آمد که **سیتقول السعفاء**  
 من الناس تا آخر آیه بکلام عی ترضی با فاطمه زهرا عی الله و آیه اند که روزی صدیق اکبر پسین  
 حضرت فرستاده فاطمه زهرا را خواست بخاک نموده فرمود انتظار وی میکنم صدیق اکبر صورت

صورت حال با عرض خطاب رضی الله عنه تقریر کرد و می گفت ای ابو بکر خطبه ترا در کعبه از چند وقتی تا  
ابو بکر با من گفت تو فاطمه را خواستگار نمی بینی من شنیده ام نزد یک ابوبکر آمد و حکایت  
کند است که با من گفت صدیق کبر گفت با من خطبه ترا نیز در کعبه از چند وقتی تا ان علی مرتضی و خاص او با  
با من گفت تو فاطمه را خواستگار نمی بینی علی گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر درین موضوع درآمدند و با ایشان  
ندادیم کی خواهد داد با من گفتند ترا با حضرت خصوصتی هست و قرابت قریبه با وی داری استاید که  
خطبه ترا قبول کند علی مرتضی گفت نه برادر دلم و سلام کردم جواب سلام باز داد فرمود ای  
علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه نمود حضرت فرمود و همراه من بختی علی گفت با رسول مکّه در دست  
من خبر می که لایق مهر وی باشد منبت ملا ای و زری فرمود که اسب ترا فرو رست لیکن زره  
را فرو نش و به آن پیش من آن مجلس نمی صلح بیرون آمد و زره را باز برد تا بغیرت عثمان بن عفان  
رفتگی از آن خبرید و به بار صد و شصت و درم علی زر را بگوشه روانست نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
آمد پیش حضرت بر زمین نهاد و رسول صلح فیضه از آن برگرفت و به بلال داد تا برای فاطمه در کعبه  
فروش صرف نماید آنگاه بام سلمه گفت این بقیه در بهای فاطمه مصرف ساز و کارت از او کن  
ام سلمه از برگرفت و شصت و دو و سیست درم بود و از امتناع و اسباب غایب خریدند و جامه برد  
و بارو بند فقره و قطیعه که تمام بدن ایشان را می پوشد و یک سبانه دست دارد پیری و دو سویی  
و مشک الحی مشرب و در نهال از گتان سطر که خنوبگی از لیب خرم و صوف و دیگری از طرثه نخیان دو عدد و بار  
از ابریشم دو عدد و یک از لیب خرم پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند آنگاه انس و ابوبکر و عمر  
و عثمان و طلحه و زبیر جماعتی از انصار را طلبیدند و چون حاضر شدند علی مرتضی نیز تشریف حضرت  
خطبه یلغ خواند و شتمل بر حمد و ثناء حضرت جل و علا و ترغیب بخلق و ترغیب و خداوند تعالی مرا فرمود که فاطمه  
زهرنی علی در هم بس او را زهرنی علی و او هم مهر بهار صد شتال نقره و گفت راضی شدم ای علی گفت  
راضی شدم پس حضرت و معاویه در میان علی و فاطمه تقدیم رسانید گفتند جمیع امّت شما را  
اسعد صد که با کرب علیها و فیض شما کثیر علیها بعد از آن یحیی خرم آوردند و امر فرمود تا هر کس محبت

حویق را بوزن عروضیت که حضرت رسالت پناه ملکم گفت و دختر طایفه و علی سباجه را بوزن  
 نماز ختن کنار دوازده آبی برداشت و نزد اینان آمد و آب وین مبارک در آن کوزه انداخت و نمود  
 متین و دیگر وصیه بر آن نمودند ان شاء الله فرمود با علی بیاشام و وضو و از مقداری از آن آب بر سر طایفه  
 و بر دوستان وی پاشید و گفت اللهم اعینہ یا یک و ذریعتها من الشیطان الرجیم ان شاء الله  
 میان سرور و شاهان طایفه پاشید و گفت اللهم اعینہ یا یک و ذریعتها من الشیطان الرجیم ان شاء الله  
 و انما منها اللهم كما اذ سب عن الرضی فطهرها ان شاء الله فرمود بر خیزد و بجا خود رود که خدا تعالی میان شما  
 الفت و یاد و برکت کند در شمل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود و فاطمه در کمر افتاد  
 اسرار و صلح فرمود ای دختر چه چیز ترا در گریه می آرد تحقیق که ترا بر نیکی کسی دادم که اسلام وی از همه پیش  
 و علم وی از همه پیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی از همه زیاد است لکن در جهل سبب فی الدنیا  
 و ان فی الاخرة لمن الصالحین ان شاء الله پس او روزه و جمیع از انصار چند صاع در دست آوردند و بجهت عروسی  
 فاطمه را کردند و در کسیت که فاطمه را بر کارها را اندر دون خانه مثل نان پختن و خانه رو سب کردن و جور  
 اسب کردن تقدیم میسازد و کارهای بیرون مثل شتر آردن و از بازار چیزی خریدن علی  
 با مادر وی فاطمه نسبت اسب بدان قیام می نمود و در شعبان این سال روزه ماه مبارک  
 رمضان فرض شد و از روز چهارم روزه داشتند و چهارین سال نماز عید گذاردند و صدقه فطر واجب  
 گشت غنوه بدرگیری در ماه رمضان سال دوم از هجرت حضرت سید المرسلین غنوه بدر  
 کبری واقع شد و این غنوه بدر قتل نبیره و سببش آن بود که چون عیلم سلم خبر داشت  
 که کاروان قریش از شام بازگشتند و سردار کاروان ابوسفیان است عمر بن ابی کانوم را در مدینه  
 خلیفه ساخته فرمود و در آن کاروان با جماعتی از انصار و مهاجران از مدینه بیرون رفته و بیرون رفتن  
 آنحضرت از مدینه روز دوشنبه سوم ماه رمضان بود بر سر جاده الی عتبه که از آنجا تا مدینه یکسای  
 داشت مسکرها چون کردند و در آنجا عرض لشکر کردند و مسجد و پنج نفر در آن غنوه ملازم رکاب  
 سعادت انت آنحضرت بودند قریشیها و کس از مهاجران و انصار و در لشکر اسلام افتاد

سنة و صد و شش و شش زده و شش و شش بود و آورد و داد که منکران قافله تمام داد و تمام معلوم  
که بنابر صلی الله علیه و آله و سلم منکر در جوار این است چون از تمام بیرون آمدند و منضم بن عمر غفاری تعجب  
تمام از پیش بگریستند که محمد قصه ما دارد و خود را بفروغ که می توانید قافله را سالیانه و من از و مصل  
منضم بکلیه عالمه نسبت عبد اللطیف بگوید که منکر سوار می شود و در موضع البلیغ با ستاد و با و از بلند گفت  
ای جماعت قرین نشکند بکشتن که در خویش آنها منکر سوار می شود بر بام خانه که برفت به آن نذا کرد و از آن  
برگردد و نویس بر آید و منکر به آن نذا که که در آن شکلی از آن که در گردانید و چون پایی که رسید بار بار  
گشت و در هیچ خانه از خانه های که نمود الا که قطعان سنگ در آنجا افتاده روز دیگر صورت واقع  
خویش را برادر خویش عباس بن عبد اللطیف گفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود  
مع هذا دوست خود عقبه بن ولید صورت واقع در میان نهاد و انقضی فاش گشت و با و به بل رسید  
دی عباس ملاقات کرد و گفت ای ابو الفضل این زن در میان شما کی نبهرت گفت کدام زن  
گفت عالمه که خواهی چنین دید عباس منکر شد ابو جهم گفت راضی نیستند که مردان شما دعوی نبوت  
کنند که این زنان نیز دعوی نبوت کنند اکنون تا سه روز دیگر خبر میگیرم اگر خبری بر واقع دی مرتب گشت  
خبر می نویسم و با طراف قبایل عرب فرستیم که نمانی با ششم دروغ کوی ترین صبیح عبرت عباس  
گوید من گفتم عالمه هیچ خالی ندیده و از همه که شتم چون شب آنهاست زنان بی با ششم نزد من  
آمدند و منکر نشن کرد گفتند تا غایت که این صحبت فاسق یعنی ابو جهم را کند شتبه تا مردان شما را  
طعن کردند اکنون زنان شما را نیز طعن میکند و قوی عباس شنید بی ترس و غیرت نشد تا او را زهر  
و منع کنی گفتم اگر نبوت و دیگر نمی بگوید شتر او را کفایت کنم سوم روز بگاه از خانه بیرون رفتم ششم  
الکود و بقصد آمد که تدارک التفیحه کنم چون بمسجد الحرام رفتم ششم من را ابو جهم افتاد بجای دی روان شدم  
دیدم که تسبیح سر به نامت از سجده بیرون دوید با خود گفتم چه شد در آنها را زن رسید که با و نماز است  
کنم و او خود را از منضم غفاری شنیده بود که خبر با دیگر دای قوم قریش کاروان خود را در باید که خود را  
او قصدان داد و چون قریش بن رسیدند و ازین حال واقف گشتند تسبیح تمام بکار سازی خویش

قیام نمودند پس متوجه ساختند که از هر کس از اشراف کجی براید باز قبل خود یکی را بفرستند از  
اشراف قریش کسی در که توقف نکرد مگر ابولهب که بومین خود عاص بن هشام را فرستاد پس کفار  
قریش تا فرجام تعجیل تمام نکردند و در شب نالی تمام قطع منازل میکردند و در زمان غنیمه و آلات  
طرب بمراء داشتند و ایشان نهصد و پنجاه مرد ضعیفی بودند و صداسب و مهند شتر با ایشان بودند در  
موضع وادی الطغافه رسید و را بنبارسند که قریش و سایر مشرکان بجانب و تدارک کاروان از  
که میروند آمدند سید را را محاب کبار را جمع کرده با ایشان فرمود که قریش بجایت قافله از کوه میروند  
آمدند تا بد که مهم خبر قبائل کرد و مصلحت صحبت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخنان کیو بیرون رسانیدند  
عمیر بن رباعه است و حکایت مرغوب معروف کرد ایند الکافه مقدار و اسود کند یی رباعه است گفت  
با رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل نما بخدا سوگند که نانی گویم چنانکه بنی اسرائیل با موسی  
گفتند از هب و ربیک فقط انا ما هنا قاعدون و لیکن یلویم از هب است و ربیک انا معلم <sup>کامل</sup>  
مخدای که ترا بحق فرستاد که اگر ما را با بکر العباد که شهر خشمه بنیت یسری حاجی ایم اسرور صلعم و یزید و ابهر  
کرد بعد از آن فرمود ای گروه مردمان البیشر و علی و مقصود حضرت ازین خطاب آن بود که فرما انصار معلوم  
فرمایند زیرا که ایشان در لیلته البیعه رصین سمیت چنین گفته اند و ندک چون بد یا رانی ما ترا حمایت کنیم  
و از زمان در شهر مدینه نبود و در خاطرش درآمد که شاید در خارج مدینه نصرت ننمایند سعد بن معاذ رضی  
رباعه است و گفت و الله که مقصود ازین سخن ما ایم با رسول الله اسرور فرمود آری سعد گفت با رسول  
باتو ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم که آنچه تو آوردی حق و صدق است و ربمان عهدیم که باتو کردیم هر چه  
بخواهی توجه فرمای و الله که با تو می ایم و با دشمن تو و ضای خبک میکنم و جانها را خود در راه حق تعالی  
خدا سازیم شاید که حق تعالی بناید ترا از ما ضری که هشتم تر بان دشمن شود پس روان شو برکت  
خدا تعالی پس سید را را از سخن سعد بسیار دردم و خوشوقت گشته فرمود که بنات را با دشمنان  
که حق تعالی مژده نفع و ظفر یکی ازین دو طایفه یعنی کاروان با قوم قریش بخدا سوگند که قتل کما ایشان  
کو بجای می بنهم الکافه از آنها روان گشته چون نزدیک بید و منزل گرفتند و شب درآمد اسرور

علی قرنی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و جمعی از یاران فرستاد و تا صبحی از قریش بگریزانان  
رفتند و بیشتر آن کسب قریش رسیدند و حاجتی که با آنها بودند آنرا بگریختند و دو غلام بدست  
افتادند و از جمله سرگنجگان عجم نامشعی بود که اول بکفار رسید و غیر رسید عالم قریش را بینه گفت  
ای آل غلال بن لیسر لو کشته است و یاران او غلامان امکنش شما را گرفتند و مطرب تمام در لشکر  
کفار افتاده چون اسیر نزد حضرت آوردند آن سرور در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که گریخته  
و مدعیان احوال بود که از ابو سفیان باشند گفتند متعاقبا قریشم ایشان را ملت کردند و تا دیب نمودند  
غلامان از خوف است گفتند یا ابو سفیانیم دست از ایشان بازداشتند چون سید رسل  
از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را چون ملت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را  
که شیتید و امکنه ایشان از قریش اندکگاه رسید نام روی بان دو غلام کرد گفت قریش  
کجا اند گفتند در بن این تل که می بینی عددی و قصوی از کسیت عدد پرسید که هم مقدار باشند گفتند  
سیا اند لیکن عدد ایشان را تحقیق نمیدانم فرمود که چند نفر بفرستید که روزی نه روزی و فرمود  
از هر رکنه و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از انبرف قریش کو که که همراه اند گفتند عقبه و شیب  
و ابو العتبی و حکم بن حرام و عارت بن عامر و طعم بن عدی و نصر بن عارت و امیه بن خلف و عمر بن  
عبد امکه و دو عباس بن عبد المطلب و ابو جهل و ابو العاص حضرت روی با صحابه خود کرد گفت  
دیگر خبر که شما را خود را پیش شما انداخته مرد کسیت که چون قریش در منزل مخفته زود کردند و بیستم  
بن العلت بن محمد بن المطلب بن عبد مناف در خلا می که مردی برسی نشسته می آید و با او  
نترسیت و بگوید عقبه و شیب و ابو جهل بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن  
کاروی بر کوی شتر رود و شتر را کند بشت به هیچ وجه از زمین جدا نکند الا که بر شانه زخون وی بنجا  
رسید این واقعه با ابو جهل رسید گفت این غمیری دیگر است از بنی مطلب زود باشد که بداند  
که مقتول کسیت اگر بهم رسم گویند ابو سفیان کاروان را از محل خطر کند زانیند کسی نزد قریش فرستاد  
که نهایت محافظت کاروان خود از که بیرون آمد و بود اکنون کاروان خلاص شد باز گردید و متوجه



همیشه با او چنان گفت سخاوت کند که با نکریم تا بدر رویم دست و زانها با شیم و شتران بکنیم طعام  
کنیم و شتران خمر مشغول شویم و زنان منینه از برای ما سرور گویند تا آواز غفلت و شوکت با باطراف  
تقابل عرب شنیدند و بعد از آن همیشه از ما نیز شتران منتهی بن شریف گفت ای بنی زهره تحقیق که  
خداوند تعالی اموال شما اخلاص داد باز کردید و حق این را مشغول قوم نمی زهره همه بازگشتند و مرد  
که در آن زمان که حضرت رسالت پناه در نزدیکی بدر و مذکفار باب نزدیک مسلمانان اذتاب  
و در نوبه بعضی از این ازا امتلاهم افتاد و بعضی محتاج بودند و در آن فرصت شیطان محال دپوسه  
یا فتنه در خاطر ایشان در آورد که موشانید و همراه نمیدید که وعده فتح و نصرت میداد اکنون بجهت  
اکبر صغر گرفتار شده آید و از نماز محروم مانده آید و حال که در یکستان منزل گرفته بودند که با پها  
تازه نوع میرفت و شکلی نیز بر ایشان قلبه میکرد و این جهت خوف در عرب بر ایشان مشغول گشته  
بود جمع تعالی بارانی فرستاد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و میلرشتند و زمین محکم گشت  
و زمین کفار لایمی و کل شده که مرد در بران معتبر بود چنانکه آیت کریمه اذا فتحناکم الناس امنتم و منزل  
ما یلکم من السماء فمطهرکم برید سب غنم و خبر الشیطان و سبط علی قلوبکم و شیت به الاقدام از افعال مجید  
مسلمانان را اطمینانی حاصل شد و در ایشان زایل گشت کوفت چون بمنزل بدر رسیدند بر سر  
آخرین بدر فرود آمدند و حوضی گندزد و از آب آب کردند و جامها دیگر مانجا شدند انگاه سعد بن معاذ  
گفت یا رسول الله عریشی از حوب خرمای برای تو راست میکنم که در انجا باشی و مرکوب ترا بدر  
تو همیا داریم و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر مورتی  
دیگر باشد تو بر رکاب خود سوار می شود و بیاران که در مدینه ماندند طحی شود به این افراد دوستی  
تو از ما کم نیستند اگر دانستند می که قیقه بجنگ خواهد انجا میدسرانیم از تو جدا نمیشدند حضرت  
مرسعه را دعاء و خبری گفت پس عریشی برای اسر و رباختند بعد از آن لشکر کفار جدا شدند  
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را دید فرمود ای خداوند منبری پریشان گیک  
قوم قریش با تخیر و کبر طین رسیدند و با تو جنگ میکنند و رسول ترا دروغ گوئی میکنند خدا یا منظر نعم

که با من عهد کرده چون کفار خود آمدند جماعتی از قرین متوجه شکر اسلام شدند و بعد از آنکه آتش خود را  
از خون مسلمانان که ریخته کرده بودند مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را  
تا آتش خود را روی گوید که هیچ کافرا آتش از آن خون بخورند الا که در آن خاک گشته شده باشند با آن گشت  
که حکیم بن خرام که بعد از آن مسلمان گشت چون لشکر قریش قرار گرفتند عمری را فرستادند تا لشکر  
اسلام را ملاحظه نمایند و سوار بر کوه مسلمانان جوانی بخود بازگشت و گفت سینه مرد باشند  
کم یا بیش لیکن ای گروه قرین شتران آب از آدم که مرکب دارند و زهر سلاهل ایشانست  
قومی اند که هیچ ناچی ندارند غیر از شمشیر و خنجر و سوزن که گمان نمی برم که مردی از ایشان گشته بخود  
که در مقابل آن یکی از شما مقتول گردد و چون شما یکدیگر را بکشید باز ماند و گمان شما را چه زنده ماند  
و حکیم بن خرام شش نفر بدین وقت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و شهبازی قریشی هستی میتوانی  
که مردم را از جنگ بازگردانی و دین عمر بن الخطاب را قبول کنی و ذکر خیر تو تا آخر و سرباقی ماند عتبه مرا گفت  
ای حکیم تو برو و خبر داجیل و کوه که هیچ توانی که بازگردی و مردم را بازگردانی و این عم خود جنگ کنی  
سپن تردی رفتم جماعتی بر گردید و بدید عامر بن الحضرمی بالای سر دی استاده و دهام عتبه بوی  
را بدم و گفت عتبه هیچ رسول نیافت غیر از تو پس از رد دی باز گشت و منبرل عتبه اندام  
ناگاه ابو جهل بداند و شترانش از ردی اومی بارید چون نزد یکسید با عتبه گفت شتر تو  
بر ما شده و بخدا سوگند که ما باز نکریم تا خدا میان ما حکم نکند عتبه گفت غمگینم سلوم شود و شتر  
که بر باد گشته و عرب این کلمه کسی را گویند که جبان و بزدل بوده ابو جهل از غایت غیظ و خشم  
کشید بر اسب خود سو گشت و بر عامر بن الحضرمی کسی فرستاد که هم سو کند تو یعنی عتبه می خواند  
که مردم را باز نکر داند و من بنوا هم که چون برادر ت کیرم در قیصر و فریاد میکنم و مقتل را در خود تکرار  
میکنم عامر بن الحضرمی سر بلند کرد و اعلمه میگفت تا جنگ قائم شد مردیست که در اسلام سه  
علم بود یکی اعظم بود از مهاجران از اصحاب بن عمر و ادوای خنجر را بختان بن المنذر و ادوای اوس  
سلج بن معاذ و او را با شترکان نیز سه علم بود چون اعلام و صفوف اهل اسلام و کفار را فریاد می کرد

سید ابرار مرعوف نامن گویم چنانکه بر کفار نماند اگر بر شما حمل کنند نمازین را از آن کینه بعد از آن بر پیش  
آمد و ابو بکر با وی بود و سعد بن ابی وقاص با جمعی از انصار در بیرون عریش طرست حضرت می نمودند  
گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزه درآمد عقبه و شیب به پهلوان رعبه و ولید بن عقبه بودند و از  
از لشکر اسلام مبارزه خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند کفار بر رسیدند نمازین  
گفتند ما از انصار ایم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما بنای ایم خود نخواهیم کلی از ایشان  
فدا کرد که با کجگو ما را از برای ما بیرون فرست رسول صلعم فرمود ای خضر ای عبید ای علی هر دو غنیم خود را نه  
نقل رسانیدند و عقبه خضری بر ساق عبید زد چنانکه از سب افتاد و خضر و علی چون چنان دیدند  
هر دو و عبید و عقبه چنان فرستادند صحبت رسید که آیت کریمه بدان خطان اقصی فی  
ربهم الا انه و در شان این شش کس نازل گشته مردیست که صری حکم بر ساق ابو عبید رسید بود  
خضر و علی او را برداشته خبر در رسول صلعم آوردند گفت با رسول الله من تشبه بهتم فرمود علی  
توسعه بید در حین بازگشتن از بدر در دو حادثات یافت در احادیث صحیح مبنی  
موسسه که عبدالرحمن عوف گفت که در روز بدر در صفت خبک من در میان دو جوان از انصار  
استاد بودم که ناگاه یکی از ایشان آهسته بمن گفت ای عمر من ابو جیل ما می شناسی گفتیم  
آری با وی چهار داری گفت بمن رسید که وی ایذا را بسیار به سید ابرار رسانیده عهد  
نموده ام که چون او را به نیم از جدا نمیشوم تا یکی از ما کشته نکند و چون وی از من فارغ گشت  
که رجانبیکر بود مثل آن شیر نمی گفت بعد از لحظه ابو جیل مباد شد سوار در میان مردم جولان می کرد  
گفتم اینک مطلق شما چون بیدند او را مانند دو بار بار جا خود مبتن گرفتند و بر انفر شیب  
میردند تا بنیداشتند و با او را قلم کردند و بر دوش سید عالم آمدند و حرکت نشدن  
ابو جیل رسانیدند و بعد از شستن ایشان فرمود مردیست که حضرت سید ابرار چون گرفت  
لشکر کفار و قلعه امحاب نمود و دادید بر پیش درآمد در وی بقبیل آورد دست بدعا برداشت  
و گفت اللهم نصرنی ان تهلك بالعصاة من اهل اسلام لا تعبد فی العرض ابدا و بعد از آن سباهم

ممود که او از دوستانش مبارک افتاد ابو بکر را بدو استه بر دو شل سرور انداخت  
و بار زبانی حضرت را به خود در لعل خویش گرفته گفت لبست که طلب کردی از پروردگار خویش  
عنقریب وعده خود با تو راست گرداند آورده اند که خوابی سبک بر بنوعر صلوات الله بعد از لحظه بیدار  
شده گفت ای ابو بکر حضرت خداوند تعالی رسیدانیک جبرئیل آمد عنان است خود گرفته  
و بر دندان او غبار نشسته انگاه از عرش بیرون آمد مردم را تحریص میکرد بر جنگ و میگفت  
هرگاه کافر را بکشد سلب کافران او بود انگاه گفت بهرم الطبع دو یون الدیر دوستی تنگ بر گرفته  
و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و بایاران گفت حمله کنید و محنت بکشید  
از علی مرفعی گرم افکند و همه مردوست که در روز بدر با و وزیدن گرفت که تندهی آن هرگز ندیده بودیم  
بعد از آن بادی دیگر نشان نوزید بعد از آن دیگر مانند آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود بانبر  
نفر از ملائکه دوم میکائیل بانبر و یک سوم اسرافیل بانبر و یک چهار ملائکه از دست تازیانه و بنبر  
و رزد بود از نور بر سپاهان اطلق سوار بودند و مشرکان آواز شهبه سپاه ملائکه می شنیدند  
و این تازیانه دیدند چون مسلمانی از بی مشرکی میرفت تا بکشد و پیش از آنکه بوی رسیده  
میداند که سرش بر زمین افتاد ابن عباس رضی الله عنه گوید که مرد از انصار در عقب کافری  
رحمت ناکاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سیاهی نیز شنید که گفت اقدام مردم نظر کرد  
کافری که پیش بود افتاده در روی او شکافته و بنی او شکسته انصاری نزد رسول آمد و حالتی  
که مشاهده کرده بود تقریر کرد حضرت فرمود راست میگوئی نبوت پوسته که عبدالرحمن بن عوف  
در روز بدر زری افتاده بود و بر امیر بن خلف مجبوی و بسرویی علی بکشد شنت و در میان ایشان  
دستی تمام بود گفتند ای عبدالرحمن ما ترا ازین در بیا بهتریم ما را حمایت کن تا کنه نه تویم  
زربیا بنیداخته و دست بد بر بسرا گرفته میرفت که ناکاه طلال حبشی با ایشان رسید چون  
حشمتش را بعد افتاد فریاد برآورد که ای انصار خدا و رسول خدا انیک سردار مشرکان امیر بن خلف  
مسلمانان جمع شدند که هر چند که عبدالرحمن درخواست کرده حمایت نمود و بکار رسیدا فرمسلمانان

امیر و بزرگوار علی را از غم خویش می‌کشیدند و فراموش می‌نمودند که این عظمای اسلام و زویرای کفر و کفر  
 کفار قرین تغیر پیدا نمی‌کند و بقیه انصاف می‌فرمودند که در وقت که گویند و در روز هفتاد و کارگشته شده و مقتاد  
 کس را می‌کشند و از مسلمانان چهار و یکس نهیدند و مسلمانان را شش از چهار و هشت از انصاف  
 بصیرت رسید که در روز بدر بعد از فتح سرور کائنات فرمود که بیت که بر دوازده اهل حمیری  
 بیاد رود که حال او چه رسید عبدالله که سوگند گفت با رسول الله من بروم نمی‌آیم حال روان شد و در میان  
 کشتگان در آمد و اهل یابی با نیمی و مجروح و ید که برقی باقی داشت این سوگند بر سر نهاده و بیشت  
 و ریش و بر بکشت و گفت ابو جهل که گفت تو بی که باین خواری افتاد ما خراک که با عد و امان  
 و حال که ابو جهل عبدالله را در کما انداز بسیار کرد و ابو جهل گفت زیاد ما زین منیت که مرد را  
 قوم داشتند خاطر خود را بدین خویش می‌کرد و آنها که گفت مرا فرود که فتح و نصرت که راست  
 عبدالله گفت ای دشمن خدا فتح و نصرت و خدا را در رسول خدا پرست و رستیکم تو از فرعون  
 بدتری زیرا که وی چون غرق شد و داشت که بد کرده معروف گشت و ای بد بخت در مکه  
 چنین بد حال و خوار افتاد و ترک صلوات و هلاکت نمی‌گفت عبدالله که می‌فرمود او را از میان کشید  
 سرش از تن جدا کرد و در خاک مذلت می‌کشید تا بنبرد سید عالم آورد و دنیا و آخرت گفت  
 انیک سر او به جهت حضرت بر خاست و بر بالا سر وی بایستاد و انیک خیل کرد و آنها را  
 فرمود الله می‌آید اخراک با عد و امان که گویند حضرت رسالت بنام صلی الله علیه و سلم روز بدر  
 با یاران فرمود که من جماعتی را از بنی هاشم می‌دانم که با کرا دار که می‌روند آورده اند هر که از شما نبی  
 هاشم تمییز عباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکند ابو خدیجه عمر بن ربه گفت  
 بدان و برادران خواستش را بکشیم و عباس را بکند ایم اکرم با و رسم می‌شود و بی او زخم  
 سخن وی به سمیر سلم رسید ما عمر خطا گفت بنو امی ابو خدیجه می‌گوید که تمییز بر روی هم رسول خدا زخم  
 عمر گفت با رسول الله بکند تا کردن و بر زخم که منافق است ابو خدیجه گوید پس است این سخن  
 که گفته بودیم با خود می‌گفتم که کفارت این گناه هیچ نتواند بود مگر آنکه در راه خدا شهید شویم و فرود روز

عالم شهید شد و در آن روز که ابوالبشر ناجی عباس بن العلاء را بگریه و مالانگاره ابوالبشر مردی  
 ضعیف خشم بود و عباس مردی عظیم بطن و سیم بود حضرت با ابوالبشر فرمود که عباس را چگونه آید  
 ساختی گفت در آن امر مردی باری داد که هرگز ندیده بودم و سبب آن پس با غریب و سهیت  
 داشت رسول صلعم فرمود آن ملکی بود که میگویم که ترا بستن ادا غایت کرده و ولایت که مسلمانان اینک  
 بدو ایند بخت کرد و بودند چون شب درآمد عباس ناله میکرد و بیست آنکه بجزئی گفت داشت  
 بنفوس صلی الله علیه و آله و سلم او از ناله ادوی شنید و خوابش نمی آمد گفتند با رسول الله صبر خواص نمیکنی  
 گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بعد عباس را سبک کرد و ایند عباس خواب  
 رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود عباس نمیشوم انحره گفت با رسول الله صبر کرد و اسبک ساختم  
 فرمود پس بندهم بندهان سبک ساز آورده اند که آن فتح روز جمع بخدمت ما مبارک رمضان دست  
 دست داد سید رسول صلعم عبدالله را با اهل حوالی مدینه و زید بن حارثه را با اهل سواقل انجا  
 فرستاد تا خبر فتح با ایشان رسانند و صحبت رسیده که بسیت و جهاکس را از خدا دید  
 قریش که گشته بودند فرمود تا در جایی که در جاهها بدر انداختند و دو اب رسول الله صلعم آن بود  
 که چون بدوشی غاکبستی در آن عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سوم شد غرم رسول  
 موزه سوار شد و با جمیع اصحاب روان گشت تا آید بر بالا انجا که مندید قریش را در انجا انداخته  
 بودند یکی از ایشان را با سم و سب خزانده فرمود خوش و ندانی بودید شما که بنفوس خدا را در مرغ کوید  
 و اجابت و تصدیق دی کردید حق تعالی و عدد که با فرمود و بود حق و صدق با نفتم آبا شما بامشند  
 انچه شما وعده کرده بود و عمر خطاب گفت با رسول الله صبر کن با صبا و بی میلی که ارا و در آن مینت  
 فرمود بدانند ای که نفس محمد بید قدرت اوست که نما از ایشان شوا تر نیستند کی از راست  
 این حدیث گوید که حق تعالی این را زنده گردانید تا سخن بنفوس نشنا اذ برای زبا دلی تو بنفوس  
 حیرت و نداشت انجا عست پس از انجا روانه شدند عباده بن الصامت گوید که لشکر اسلام در روز  
 بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله میکردند قسمی آنرا میزدند و قسمی اموال را میبردند و اسلام

و ملاک می نمود و قسمی در حوالی عرشین السور صلعم محرابه است اشتغال داشتند و هر یک از طایف  
نظمه ماحدعان بود که غنیمت برایشان شمرت یا بدین حضرت سید عالم صلعم در منزل وادی صفار بر سر  
تلی فرود آمد و غنایم بر تمام حضار و که بدین مویته قسمت فرمود و ذوالفقار که همیشه بن جان بود و سیر  
ابو جهل صفت خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذوالفقار را علی مرتضی بخشید و از جمله امیران در مین مرآت  
و کس را فرمود که تا بکشند کی لغزین الحارث که همیشه خیمه را صلعم در که زنجانی بی وادی معارفه  
کردی و دیگر عتبه بن ابی معیط که حضرت را ایدار بسیار رسانیده بود و ششم شتر در وقتی که حضرت  
در نماز بود در میان هر دو ستان دی نهاد و چنانچه قبل ازین مسطور گشت و در حین گشته شدن  
گفت با محمد که در کان مرا که قبیل باشد فرمود اتش و دوزخ کویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله سلم  
نزد یک بدیکه رسید مردم با استقبال نمود و بیرون آمدند و بنا بر بد قریش را دیدند که بعضی  
منه بر بای و بعضی را غل در گردن می دارند سید ابرار و اصحاب کبار را تنه گفتن کردند و گفتند  
که شخصی از کفار که رنجیده بکمر رفت اهل مکه از وی پرسیدند و چه خبر داری از بزرگان قرین گفت عتبه و شیبه  
و ابو جهل بن هشام و امیه بن خلف و ابو العتبی و منبه سیر حجاب و فلان و فلان را کشتند ضحوان سیر امیه  
بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد گفت و الله که عقل این شخص را افته رسیده درین  
انجا ابو لهب بداند و این کجایت شنید و تخریض کرد درین حال بود که ابو سفیان بن حارث بن العبد  
از جنگ کاف بدر که بخته یا ابو لهب گفت ای سیر را درین یکا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم ما چون با شما  
محمد رسیدم خشک لب بر جا ماندم و همین میدیدم که سلاح از ما باز میکردند و مرد و دستار ما را  
بر نشانده لی بستند و میان آسمان و زمین مردان سنجیده جامه بدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و بکس  
از ما با ایشان خطاب نمی توانست کرد و ابو رافع غلام عباس کوید من گفتند و الله که ان طایفه بود و ابو لهب  
از غایت غیظ و خشمی که داشت شستی بر روی من زد و مژده داشت و بر زمین انداخت و بر بنیه  
من نشست دولت بگیر و تمام افضل روجه عباس مرا خلاص کرد و ابو لهب خواهد و ذلیل خانه خویش  
رفت بعد از مہنت روز حق تعالی عده بر وی گذاشت تا بمرد او روه اند که سید رسل با اصحاب

خوشن در باب اسیران منور است فرمود که از ایشان خدیجه سستاده بخدا هم تا به خدا اینها را بقتل آیم ابو بکر  
صدیق گفت اینها قوم عیسوی هستند که خداوند بفرموده است که بکشد و بکشد ای سید که حق تعالی اینها را با سلام  
آورد و یا از آن ترا سبب قدره فوت نمود و حاصل شود و خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا  
کردن زنند زیرا که ایشان بنشینان کفر اند و بدستیکه خدای بی نیاز کرد و اندید و ترا از خدای این جماعت  
فلان خولین را من در عقیل و العلی و عباس را منزه تا کردن زینم تا معلوم شود که دوستی کفار شکسته سکود  
حضرت یحیی بن صدیق میل نموده فرمود ای ابو بکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت من تسبیح فاذنی من عیسی  
فانک فخر الهم و ای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت رب لا تدر علی الارض من الکافرین و یا را پس  
نخیر که داخدا محاب خود را ایشان خدیجه اختیار کردند و چون تفسیر بر خدیجه قرار یافت جمیع کفار که مغفل  
بودند عهد کردند که دیگر هیچکس از ایشان نیایند و جمیع گفت که ضعف کتابت میدانستند  
مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک را خطبجا موزند و آنها که خوشوقت بودند عسری داشتند  
هر یک بقدر استعداد خود زر میدهند و خدیجه هر کس کمتر از ستر در هم و زیاده چهار ستر در هم بود  
آورد و اند که خدیجه عباس را که مقرر میکردند گفت سلام و مرا بالزاد آورد و بودند حضرت فرمود  
سلام تو خدا میداند ما بحسب ظاهر بیک ما آمد و بودی ترا بهار بخت و خدیجه می باید داد و کی از خانه  
خود و برادر زاده آت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن عمارت و خلفت تو عقیل بن محرم عباس گفت  
من سبب زادم از کجا بدستم حضرت فرمود آن ملا که در زمان بیرون آمدن بر وجه خولین ام الفضل بسر دی  
و گفتی اگر مرا دین مفر صورتی واقع شود از آنجا توجه برداری و هر یک از فرزندان چند بگیرند و بجا رفت  
عباس گفت تو چون دانستی فرمود حق تعالی مرا خبر داد که داخدا عباس گفت من گواهی میدهم که راست گفتی  
و در حال کاین دیدم و می میدادم بکس برین امر ملل نموده غیر حق تعالی استبدان لا اله الا الله و انما عبد  
الله الا الله و است که چون محاب رسول صلعم خدیجه از ساری بدر شغل نموده جبرئیل علیه السلام آورد که ما کائن  
یعنی آن یکتا سیری حتی یحیی بن ابی طالب و در دیون عرض دنیا و الله و الله و الله یعنی سزاوارست بخیر  
که او را اسیران باشند از کفار که خدیجه کبر و از ایشان تا زمانی که دشمن بسیار نماید از ایشان و با لغز



کند در قتل ایشان تا اهل کفار و دلیل و فوج ایشان قتل شوند و حضرت اسلام در استیلام طاهر کرد و نمازین  
در نسبت نمودن بعد از ایشان حطام دنیوی خواستند و خدا تعالی برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین  
میخواهد و خدا تعالی غالب گردانید و دوستان خود دست بردنمان خود و انماست بجهل لایق گریستی  
عمر خطاب گوید روز دیگر خبر رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتم و دیدم ویرانه با او بگریه میکنند گفتند با او  
چرا گریه میکنند فرمود گریه بجهت آنست که با خدا و فدیه یا منی شدیم تعین عرض کردند بر من عذاب نزدیکتر  
ازین در حقت اشارت بد فرمتی کرد که نزدیک وی بود چنانکه آیه کریمه لولا کتاب من الله سبق تسلم  
فیما اخذتم عذاب الیم اشارتی بدین معنی است یعنی اگر سبق حکم وی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هراته رسیده  
بشما در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ گویند المعنی که در روز اخذ مبلان رسید از نهت بود که ایشان  
میل بفریاد جماعت کردند و دهم و دین سال دوم هجرت عمر بن خشرنه را بنور ستاد و تا عصا است  
مردان یهود را که پوسته عیب سلمانان نمودی و ایذا بچو آنسر و صلی الله علیه و سلم کردی قتل  
او را و دی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و دور کردی را که دوکان بودند کمی از اهل شیره  
میخیزد و کودک را از دور که دشمنش از سینه او نهاده زود کرد چنانکه از پشتش بیرون آمد و هم در شب  
مدینه بازگشت حضرت در یادید فرمود گشتی دختر مردان گفت آری غمزه نبی تسلیت دهد برین سال  
دوم غمزه نبی تنفعا واقع شد و سبب این غمزه آن بود که چون حضرت رسالت بنهاد سلم  
از مکه بمدینه تشریف آورد و بایهود و بنفعا عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بان شرط که جماعت  
فرمود نبی تنفعا اهل یاسد و نبی کردند گفتند محمد با جاعتی عجب کرد که با ایشان علم محاربه نیکنند  
اگر با عجب کنند مبنی که با عجب دیگران نمائند و نقص عهد بنهر صلح نمودند و اول نقص عهدی  
که نمودند آن بود که در بانرا نبی تنفعا زنی از سلمانان بدکان زرگری بهیجی نشسته بود و یهود از تقاضای  
آن زن در اید چنانچنان زن واقف نشد و من جامه و پیرا برداشته گریه بران زد و قاهره و عجز  
چنان بود که از راهی خوشیدندی آن زن چون برخواست عورت دینی طاهر شد و فریاد برآورد  
از سلمانان انجا السیاده بود و بنشینان یهود را بکشت قوم یهود جمع شدند و آن سلمانان را

گشتند بمصر صلح چون اذان امر واقع گشت اشرف ایشان را مع فرمود و گفت بر بنیر بدو تیر رسید  
از آنکه تعالی که آنج را قریش رسید بنیارسه مسلمان شود چه میدانید که من بنیر بقیع گفتم با محمد تو میدانی زنی  
که با چون قوم تو بدیدیم زنها را که فرقه نهنوی کویا کرده چی محاربه نمودی که طریق صرب نمیدانستند این گفتند  
و از نزد حضرت متفرق شدند جبریل آمد و آیت آورد اما تخافن من قوم خیانت نه فایده الیهم علی سوار پس  
رسل صلی الله علیه و آله وسلم ساختگی کرد و در مدینه البلیه را خلیفه ساخت و علمی ساز نمود بخبر داد و بجانب  
ایشان توجه شد فباعث محبار را خود نهاده بودند باز در میان روز و ایشان را محاصره داد و آخر الامر  
آمد بکلمه خدا و رسول خدا را می گشتند و از حضارای خود فرود آمدند مندر این خدا را سلی را حکم شد تا انچه  
دستها بر پشت بسته بیارید تا ایشان را قتل آرد و بی موجب فرمود عمل نمود عبد الله بن سلول شایق  
بر ایشان بکشد خواست تا ایشان را بکشد چه الطایفه از خلفاء عبد الله بودند مندر کفایت قومی  
لامی کنای که رسول الله حکم بستن ایشان فرمود و الله هر که ایشان را بکشد کرون او را خواهم زد پس این  
سلول منافق پیش حضرت آمد و درخواست ان قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگند ان من احسان  
فرمای آنحضرت اعراف فرمود باز همان را اعاده کرده هیچ جواب نداد پس سلول دست در گریبان  
حضرت زد و گفت یا رسول الله احسان کن در حق هم سوگند ان من سید عالم صلعم در غضب شده  
فرمود و بیک بکذا مرا این سلول گفت نه سوگند تا احسان کنی در شان ایشان ترا ملازم سید زره  
پوش و بهار صدلی زره که مرا کفایت داشته باشد نه از سپاه و سرنج تو انم که داشت که تو هم را بیک  
با ملا و کبشی چون مبالغه از حد گذارید حضرت فرمود خلو هم لعنهم الله لعنه مهم و از خون آن قوم در گند  
اما حکم فرمود که ازین و یار بیرون روند حضرت عباد بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلایا بدار عباد و هسلت  
طلبید و گفت تا سه روز هسلت میدهم نماز این بنیر فرمود و رسول صلعم ست پس عباد و ایشان را از نزال  
خود بیرون کرده بمسجد ایشان بودند تا باب رسانید و از نماز با در عاب که ارامی تمام است رفتند  
و بعد از اندک زمانه هلاک شدند و اموال و اسلم ایشان غنیمت سلمانان شد و حکم فرمود تا نفس آنان  
اموال عباد کردند و باقی را بر محاب قسمت فرموده و آورده اند که چون بنیر صلعم از غروب بقی نفع و اصبت

نموده نماز عید قربانی گذارد و غنیمت و سبقت و هم درین سال دوم در ثوال غنیمت و سبقت واقع شد و سبب  
این واقعه آن بود که چون سفیان بن حرث از جنگ بدر قرار نمود بکلمه رفت رفتن بر سرالحدین درینا  
صحبت داشتند بر خود حرام گردانید تا زمانی انتقام از محمد و یاران وی کشند پس مادیست کسی از  
کلمه بیرون آمد و میرفت تا رسید تا بمنزل رسید و سبب بود که بمنزل وی اعطای رفت تا از وی اخبار بپول  
صلی الله علیه و سلم و یاران وی معلوم کند چو در راه بود و نخواستند و از آنجا بمنزل علی اعطای رفت سلام من  
مشکم رفت و او در راه بایستی کرد و شراب خمر نمودند و از اخبار ویرا صاحب وقوف خست  
و چون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل او گریز کرد تا مایه میرفت که از آنجا تا بدین سیر سل را هست  
رفت مردی از انصار و بصیردی بر سر دزاعت خویش بودند ابو سفیان برود و را بکشت و ضد  
خانه و درخت و ضربا سوخت و کمان وی این بود که سوخته خود را دست کرد و انگاه راه گریز و پیش  
کرد منت چون این خبر به نهمبر صلعم رسید ابوالباب را در مدینه خلیفه ساخت و خود را بادولیت مرد  
از مهابه و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد ویرا چون معلوم شد حضرت  
با امحاب در عقب ایشان می آید خود را سبک می ساختند و ابنا آنها سبقت که بجهت زانو نشستن  
بیرون آوردند و بودند و در راه می انداختند و مسلمانان چون بابا آنها می رسیدند بریدند و تند آمد  
سبب آن غنیمت و غنیمت و سبقت و سبقت تا حضرت تا بمنزل قریه الکدر رفت و بابو سفیان رسید  
و بدین مرتبه مراجعت فرمود و مدت غیبت در آن سفر پنج روز بود و الله اعلم غنیمت کرد الکدر  
و بعد ازین سال دوم غنیمت و قریه الکدر واقع شد و سبب این غنیمت آن بود که بعضی نهمبر صلعم ساندند  
که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع کرده اند پس لویای ترتیب کرده با علی مرتضی داد و در مدینه  
عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت بادولیت کس از امحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان  
و چون بدان موضع رسید بکس از بنی تفرقی چند از یاران فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند  
و خود در اطلن وادی روان شدند و شناسائی چند را دیدند و انمیان خلاصی بود ساز نام حضرت  
پرسید از وی که مردم سلیم غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را با شبانان برآمدند

متوجه مدینه گشتند و در راه موضع خرابی که از آنجا تا مدینه سه میل راست فرمود تا منزل از آن غنیمت  
 سپردن کردند و باقی را بر اجماعیت فرمود و هر دو مراد و شتر رسید چنانچه مجموع شتران  
 بالغه بوده باشند و سارا در هم رسول صلعم افتاد حضرت و بر ازاد فرمود و باز در آن بازو در آن  
 سفر نمودند و ذکر واقعات سال سوم از هجرت بخبر زمان آن هم من آنکه ایشان در غره عطفان ارباب  
 و تواریخ در هم آمده چنین آورده اند که در اوایل سال سوم از هجرت حضرت رسالت بنام صلعم غره عطفان  
 واقع شد و این غره و غره ذی امر غره و غره انار نیز گویند و سبب این غره آن بود که خبر پیغمبر صلعم  
 رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب موضع ذی امر از موضع نجد کردند و قصد آن دارند که از  
 حوالی مدینه خبری بیاورند و باعث جمعیت رند انجماعت مروست که او را دشوارین الحارث  
 گویند حضرت رسالت بنام صلعم یا ازاد فرمود تا کار است از کردند عثمان بن عفان را و در بنه خلیفه  
 حنت با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش سپردن آمدند میراند تا بموضع ذی القصد رسیدند  
 چنانچه نام را گرفتند و پیغمبر رسول صلعم آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسیدند و گفت ایشان  
 با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبر دار کردند بنام سپهر را که خوانند بر پیغمبر صلعم انحراف اسلام  
 دعوت فرمود وی سالانان حضرت او را مصاب خود کرد و این در انحراف است چنانچه از  
 از دور میدیدند که خود را در کوچه ها متعسف ساخته بودند و باران بر حضرت و باران وی بارید بود  
 انحراف جاها خود را سپردن کرده بود و در رفتی افکند کرد و باران نشد و از آن توانی که بروی دست  
 بای و دشواری که بشو و اشباح القوم بود گفتند محمد متنبها در پاد و رخت یکم کرده باران نشد و در آن توانی  
 که بروی دست بای و دشواری که بشو و اشباح القوم بود گفتند محمد متنبها در پاد و رخت یکم کرده باران نشد و در آن توانی  
 بنحک القوم منی کسیت که ترا حمایت کند و دشمن مراد از تو کفایت کند حضرت فرمود حق تعالی فی الحال  
 میسر می رسد و بی زحمت از دست وی برفتاد و سید عالم صلعم از او برداشت و بر سر  
 رفت و فرمود من بنوع منی گفتن حکم پس و سلطان شد و گفت است بدان لا اله الا  
 و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که دیگر مرکز مردم را جمع کنم برای خدا و رسولی صلعم و اله و سلم

نخستین را باز داد و آن مرد گفت و آنکه است خیر منی و تیرد قوم خود باز گشت بلای کفشد  
چند آنرا که پیشتر کشید بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود کاری نکردی گفت مردی  
سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد و چنانچه بر پشت بر زمین افتادم دانستم که او ملک است  
و محمد رسول خداست و این را با سلام دعوت کرد و گویند آیت کریمه با ایها الذین امنوا  
ذاکروا نعمه الله علیکم اذ هم بسطون الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد  
سپهر و بر جدیده مراجعت نمود سیر فرمود و بدرین سال سیر فرموده واقع شد  
و سلب السیر آنکه سبب انشرف رسل رسید که کاروان قریش از راه اعراق بنام  
میرود و جانشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه مجازت نام زدود  
داشتند و مال بسیار از نقره و مجاز و در آن قافله است حضرت زید بن عاص را  
با صد سوار بر سر ایشان فرستاد و ایشان رفتند و کاروان رسیدند اعیان قوم کردند  
و سایر کاروان را پیش انداخته جدیده آوردند و بر تره نهم صلح فرمود تا نفس از جدا گشتن  
و موازی ببت هزار در هم شد و بالقی را بسل سیر شصت نمود قتل کعب انشرف  
بدرین سال سوم قتل کعب انشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و ایما به نهم  
صلح و ملانان شمول بودی و این را ایشان نمودی و از بر قتل بدر بر پشش کفار که رفت  
و در آن باب شعر ناکفت و در ضمن آن کفار را بر جنگ نهم صلح تمهید نمود و جدیده باز گشت  
حضرت چون این معنی وقوف یافت با یاران خویش فرمود که گیت که شرین انشرف  
از ما کفایت کند که ما را ایدار بسیار میرساند محمد بن سلمه گفت با رسول الله خاطر  
میخواهد که دیرا بقتل آدم فرمود آری اگر میتوانی تعصیر منمای گفت با رسول الله فرمای تا هر چه خواهم  
بگویم گفت بگو پس محمد سلم و ابو نایله و عباد بن بشر و عاص بن اوس و ابوسیر بن جریف  
نموده متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نایله با در رضای کعب آمد که در راه با  
کرد و با یکدیگر شعر خواندند و انگاه ابو نایله گفت آمدن این مرد از جمله باد است بر ما عرب

در صدد و میار به مادر آمده و از یک کمان تیر می اندازند و راه تجارت و آمد و شد و کشت  
و سبزه زمان از ماصدقه طلبیده وصال آنکه ما چندان خبری نمیداریم که خود بخوریم و ما در رنج و تعب اینست کعب  
گفت هنوز کجا میاید و آنکه که طول ترا خواهد کشت انگاه ابو نایله گفت مجاطی از فلان قوم با من آمده اند که  
دارای ایشان موافق رای منست و ما را احتیاجی روی نمود و از تو مقدار طعام تعرض بخوریم و سلاح خود  
بر هم منهنم و سینه کام می آریم کعب گفت قبول نمودم سر وقت خواهید بیارید ابو نایله از منزل وی بیرون  
آمد و باران خویش را از آنجا که شسته بود اخبار کرد با اتفاق نزد رسول آنکه آمده و صورت حال عرض ساخت  
چون شب درآمد حضرت با بقیع با ایشان رفت و گفت اطفالکم منکم و خود باز بخاد بازگشت  
و انشب شب چهاردهم ماه بود و فغانی بر حصار روی آمده و آواز دادند کعب برخاست تا فرود  
ایزدنش گفت کجا میروی درین صفت گفت محمد بن مسلمه و برادر من ابو نایله آمده اند میروم تا ایشانرا  
به بنیم زنش گفت مود که آوازی شنووم که از آن بوی خون می آید گفت غیر از ایشان کسی دیگر نیست  
زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرد و آنکه که من سرفخی خون باین آوازی بنم گفت برادرت  
ابو نایله که مرده در خواست بنیه بیدار کنند محمد بن مسلمه با رفقای اربعه خویش گفت چون کعب یا بیدن  
موی او و بکیریم که بهویم هرگاه که سنما بر بنید مرا که موی سر و دندانست بهیچانم متبع وی براند  
کعب از حصار بیرون آمد و بوی خویش از وی میدید و ساعتی بایکدیگر حدیث نمودند انگاه گفتند  
ای کعب بیار که بر سیل طواف درین ماهات بگیریم و تا شب تمامست بایکدیگر بخان کنیم  
گفت خوش باش و در آن شدند محمد بن مسلمه گفت عجب بوی خوش از تو می آید و سوز میدهی  
تا موی سرت را بویم گفت آری بس موی دیرا گفت و یوسبید و محکم بردست بوی گفت رسید  
و دشمن خدا بر ایشان تیغ بروی راندند و او را بار باره باره کردند و در میان آن با نکی غلیم و که و ضایع  
حصار دوان آن نواحی با نسبتش با او رفتند و فغانی خبر سران ملهون را بهر کرده و شوم بدیده گشتند  
و اهل حصار کعب و عقب ایشان بیرون آمدند و برای دیگر افتادند محمد بن مسلمه و رفقا چون بقیع بدیده  
در سیدنه سران بلیه مقابل می ایستادند و از آنجا که سر فرشتگان خداوند تعالی می رسید

قتل ابو رافع تا جسد پیرین سال ابو رافع تا جسد مجاز را گشتند و سر قصبه او را که چون او میان  
 کعب اشرف که یکی از دشمنان رسول خدا بود قتل او و ضرر عیان را بنبر و عیدان بدست که یکی از دشمنان  
 ویراکه عدیل و نظیر کعب باشد انگ کرد و ایند تا اینها را نیز فضل شل او بسا حاصل آید و سار و ضربیم با یکدیگر  
 در آن باب سئورت نمودند رای ایشان بر آن قرار یافت که ابو رافع که باند از حضرت  
 و مسلمانان مشغول است در مشرکان را غارت نماید بر جنت بنهر صلح و بر اقل آوردند و این ابو رافع  
 برادر کنانه ابی حقیق بنو هر صیغه بود و در نواحی خیبر بر زمین محار حصار داشت و نجاساکن بود و سپس  
 عبد بن عتیک و عبد الله بن ابلیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و میرد دیگر از رسول صلح اجازت  
 خواسته شود و خبر شد که قصد قتل ابو رافع حضرت عبد الله عتیک را بر ایشان امیر سلطنت  
 چون امحاب نواحی حصار آمدند عبد الله عتیک با یاران خود گفت نمایجا باشید من مردم و باد را بنا  
 حصار قطعی بجا آورم شاید که مارا بدرون بگذارد عبد الله روان شد چون نزدیک بد حصار  
 رسید نشست و دامن جامه خود را بر سر نهاد و گفت جانم که کویا نضاجا حبت بیکته و مردم در حصار  
 درآمدند جواب آوازی داد که ای بنده خدا اگر داری زود باش که در رای بندم بر خاستم و حصار  
 در آدمم و در کوشه کمین کردم چون مردم درآمدند در راهست و کلید را در بختی ادخست چون  
 در بان نجواب رفت و مردم ساکن شدند بر خاستم و کلید را برداشتم و در حصار گشادم  
 کفتم اگر اهل حصار از من خبر دارند شوند تو انم که تکت با بگرزم ابو رافع در بالا خانه قصه بنوازد توقف  
 کردم تا فقه حضرت و دوی بنوا رفتند انگاه در پای بالا خانه گشادم و درون رفتم با عیال خود  
 خفته بودیم شیری بروی زدم انصرب کار گشت شمشیر شکست نهادم و قوت کردم چنانکه  
 از شمشیر سپردن رفت پس بیرون آدمم و از رینه باب با سن می آدمم بنواشتم که زمین رسیدم  
 بنیتادم و ساقم شکست بدستار خوین از ابستم و یک پای می بستم تا از حصار بیرون  
 آدمم و یاران خویش بوستم بدان توقف کردیم که سخن از اهل حصار شنیدیم که با آواز بلند  
 میگفتند ابو رافع تا جسد مجاز را گشتند یا مدیم ملازمت حضرت و کفتم انبارت باد ترا با تو

که ابو رافع کشته شده حضرت دست حق پرست خود را بر باغیک دایه نمی الحال شفا یافت  
 و هم درین سال نور دیده مصطفی حسن بن علی مرتضی تولد نمود و شرح ولادت وی در فضل دوم  
 از باب دوم تحریر خواهند پوست انت اراکه تعالی و بعد درین سال حضرت ام کلثوم را زنی  
 بنام بن عفان داد و بعد درین سال حضرت حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح خود داد و در شرح  
 در محل خود مذکور خواهد انت اراکه تعالی نداده آمد در خوال سال سوم از هجرت حضرت  
 رسالت بنام صلعم غرود آمد واقع شد و سبب این غرود آن بود که چون مشرکان قریش  
 از بدر که مراجعت نمودند و مال کفار و ان که ابو سفیان رفتند گفتند هیچ تجارت را بجهت  
 شکر صرف نمیکنیم و بجای محمد سیر ویم ابو سفیان گفت بمیدین امر را منی است گفتند آری گفت  
 ادل کیلکه این کار را اجابت کنند نم و بنوعید شاف باسن متفق اند پس متلاء تجارت را فرو  
 نبارش تیر بود و بنجاه هزار شغال طلا را اسل مال بود و اسل مال با جان دادند و پنج هزار درهم  
 شکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیت نازل شد که ان الذین کفرو و انفقوا موالهم  
 لم یجدوا عن البیل انکه آلابه در سولان با طراف و جوانب فرستادند و مردم را بقرت و اعانت  
 خویش میخواندند و ولایت که عباس بن عبد المطلب مرض در آنوقت در کله بود و از بنی غفار  
 باصرت گرفت و شرط کرد که میباید روزی میباید روزی باید روزی مکتوبی مکر کرده با داد که تبره حضرت  
 رسالت بنام صلی الله علیه و السلام بوده در آن مکتوب بنور را از آمدن کفار بجای و کفایت  
 حال ایشان اخبار فرمود و مرد غفاری بیدید آمد و ان مکتوب را بانسداد حضرت سزا بکشتود و بد  
 الی بن کعب داد تا مضمون انرا بروی خواند چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت فرمود انچه در  
 مکتوب است از مردم بپوشید و در پس بنسرل سعد بن ربیع رفت و در پرازان قیض خبر داد که دانید  
 و می گفت با رسول الله اسید میدارم که خبر تو درین باشد پس این خبر بر مردم فاش شد و عرض شد  
 که ندانم نه از آنکه بعضی از آن بپوشش بودند و ولایت سب و سه هزار شتر و پانزده بود  
 در میان ایشان بود و تمام اشرف قریش مثل ابو سفیان و اسود بن عطلت و خزیم بن مطعم و صفوان



بنامیه و عکرمه بن ابوجهل و عارض بن شام و عبید بن ربیع و خطلیب بن عبدالغیری و خالد بن ولید  
و ابو عمرو و جمعی شمر و اقربان ایشان در لشکر حاضر بودند و پیش وای مسترداران حبش را بوسفیان  
قرار گرفت پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بد ز الحلیفه و در نجاسه و ز منزل کردند رسول صلی الله علیه  
و آله را بجا نوزی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و منبرشان آوردند و بعد از آن حضرت  
جاسر بن افرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیاورد می در میان لشکر ایشان درآمد و گفتش تمام  
کرد و باز آمد انس و راکبیت و کیفیت لشکر ایشان معلوم کرد و اینده عن صاحب بچه عباس در مکتوب  
خویش نوشته بود بوافق آمد و انحضرت فرمود ضا ائمه و نعم الوکیل منقولست که شب جمعه که در شب  
آن جنگ خطبست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسد بن حضیر با جمعی از دلاوران صحابه سلاطین بودند  
و رخصه چند روز و الفقه الهیبتی است که بن رسد و کاشتی است که بر طایفه واقع شد و جدا می گشتند  
و در عقب آن کشتی مذبح شد چون در شده اواقعه را بیان را گفت و تعبیر کرد با ائمه از حکم مدینه است  
و رخصه ذوالفقه مصیبتی است که بن رسد و کاشتی است که بر صحابه واقع شود و کشتی علم را در قرین است  
که بقتل رسید کوفیند را می رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از مدینه بیرون زد و با صحاب درین باب  
مشورت فرمود لا کثر ما جبر و الفار و عبد الله بن سلول انحضرت درین را موافقت نمودند  
این سلول گفت با رسول الله بجزیه کرد ما یم بر وقت کسی بر سر ما آمد و ما از مدینه بیرون رفتیم ایم  
خایه و با کشته است انس و فرمود را می من هم نیست خویش در مدینه باشند و زنان  
و کودکان صحابه را فرستید اما جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر بودند عرض حضرت رسانید  
که بیرون می باید رفت و غیبت نمودند با ائمه باشند کردند و گفتند با رسول الله باقی ترسیم کردند  
کمان بردند که از جنگ ایشان و از کثرت ایشان رسیدیم و آن سلاطین ایشان کردند و بر بالافعه  
چندان مصلحت و الحاح نمودند که حضرت بنبر سبیل بیرون رفتن فرمود اما کار بود و زد و اندک روز جمع بود که  
حضرت خطبه خواند مردم را در آن خطبه مضایح خوب و مواعظ مرغوب امیدوار کردند که شمار  
نصرت خواهد بود ما دام که بگریزید و ثبات قدم و زید فرمود تا بجای است از لشکر مشغول شوند و بجا نماند که بر

که بر سر دین رفتن هر کسی بود به فرجه و نشانی نمودند و حضرت چون نماز دیگر را ریخته شرف نزول فرمود ابو بکر  
 و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر حضرت راست کردند و در روز در پوست انداختند  
 و مردمان بیرون خانه صف کشیدند و بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلعم میکشیدند سعد بن  
 معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایند و بیرون رفتن از مدینه و رسول علیه السلام  
 انبی را کار دست بهتر است که کار را بر آری باز که از این پس خواه کائنات عطا انفعیل الصلوات  
 از خانه مسلح و کجیل بیرون آمدند زرد پوشیدند و کمری از ادیم در میان بستند و دستار بر سر نهاده و کشیر  
 محایل کرده و سر بر پشت انداخته و نیزه در دست گرفته و چون باران حضرت را بان هیت دیدند از  
 داعیه خروج به پیشبان گشتند و گفتند با رسول که هر چه خاطر مبارکت بخواند بخوان کن ما را نمیرسد  
 که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما کفتم نشینید و سوار امنیت بنمیرید بلکه چون سلاح در پشت  
 از ارا خود دور گردانید تا زمانی که خداوند تعالی در میان او دشمنان او عالم کند اکنون بروید بنام حق تعالی تا  
 که نصرت شما را است اگر صبر نمایند آنها سه نیزه در طلب نمود و سه تار تریب داد و کوا او کس  
 با سید بن حضیر و لوا و خضر بن و بنجاب بن المنذر و لوا و مهاجر علی بن ابی طالب و عبد الله بن ام کلثوم را در  
 مدینه خلیفه خشت و بر اسب خویش سوار شدند در روی با جدا آوردند مسلمانان مسلح به حضرت روان  
 شدند عدد ایشان هزار نفر از پیاده و سوار و میان ایشان صدر رزده پوشش بودند و سعد بن معاذ و سعید بن  
 معاذ و سعد بن عباد و بیشش پیش حضرت رفتند و دیگران از زمین و بسیار چون افتاب فرود رفت  
 طلال بانک نماز گفت تمام بجماعت گذارند و شب در انتمزل بودند حضرت محمد بن مسلم را فرمود  
 تا اینجا کس با اسب و کلاه و اسب و شتر کان نزد یک بود بنی انشان نیزه عکرمه بن ابی جهل را با جهل  
 کس تعین کردند تا با اسب شکر خود داشتند چون سه گاه سید عالم صلعم را سبب خویش  
 سوار شدند با جماعه سوار روان شدند چون با جدا رسیدند وقت نماز صبح درآمد بود طلال را فرمود  
 تا با کلاه گرفته و اقامت کرده و صفها را مست کرده و نماز صبح بجماعت گذارند و کعبه عبد الله بن ابی  
 سول منافق با سید کس از متاعان خویش از آن منزل بگشتند عبد الله بن غرام از عقب ایشان رفتند

هر چند نصیحت کرده باز کردید بحال رسید و گفت محمد بن مارانشیند و رای جوانان و کو دکان  
اختیار کرد و بعضی مرد در رکاب حضرت مانند دست سوار باقی پیاده نگاه حضرت با کلاه  
خویش فرمود تا صفها کشیدند و خود در اسب تار و صفوف راست بیکر دو در جهان ایستادند که کوه احد  
در تغا و مدینه در مقابل روی کوه چنین ربا ایشان واقع شد و کوه چنین شکافی داشت که محل خطر بود  
که دشمنان کین کنند و از نجا بر سر شکر اسلام بزنند حضرت عبدالله بن حبیره فرمود تا بانجا بنیزه اندازد  
و شکاف آن کوه را نگاه دارد که کفار را نجا از عقب شکر اسلام در نتوانند و از جا خود مجید خواهد غالب  
شویم و خواه منسوب بشکرگان نیز صفوف خود راست کردند و صد نیزه اندازد و شکر کفار بود و علم  
طلح بن ابی طلحه دادند مردیست که او کسی که از شکر کفار تیر بر روی شکر اسلام انداخت ابو عامر فاش  
بود بانجا کس از قوم خود ندانند که منم ابو عامر زیاد تیر انداختن کردند و مسلمانان تیر به حضرت نهجت  
تیر باران کردند تا ابو عامر فاش و باران وی گریختند و در تان شکرگان و بلهبا و در نهبا تیر شدند و مردان  
بر جنگ تیر می کردند و کار قتیلی بدی نمودند و تیر اندازان شکر اسلام علیه کردند و سواران  
شکر کفار منبر هم گشتند طلح بن ابی طلحه علم و از قریش فریاد کرد و مبارزه خواست علی ابن ابی طالب  
در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبارزت نمود و تنگی بر فرق وی چنان  
زد که مغزش شکافته شد و کوبید گشت قریش که پیغمبر صلعم در واقع دیده بود و همین بودند حضرت بکشته  
شدن وی سنا دی نمودند که تیر بکشته گفت و مسلمانان نیز تیر بکشته و محله کردند و صفوف کفار  
در حرکت و اضطراب در آوردند و عبدان عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزه بن المطلب شمشیر  
بر میان روستانه وی زد که یکدست و سنا دشت بنیاد است نگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران برداشت  
سعد و قاص بر خیم تیری و بر یخیم فرستاده عبدان منافع بن طلحه علم برداشت حاصم بن ثابت  
تیری بر روی زد و سلاکس ساخت نگاه عارت بن ابی طلحه علم برداشت عامر مذکور و عار از خیم  
تیری بدو نیز فرستاده عبدان کلاب بن طلحه بن ابی طلحه برداشت بر سر بن العوام او را قتل آورد  
پس حاصم بن طلحه بجا او علم داشت طلحه بن عبدالله و یخیم فرستاده عبدان ارطاه بن سرسل علم برداشت

علی مرتضیٰ را بکینست و چون علم دامن قرین گشتند علم کفار را طوفان شد. بهر سمت برایشان  
 افتاد و مسلمانان یکباره حمله کردند و کفار را بشیشتر گرفتند تا از کوه گاه نشان بیرون کردند و زمان کفار زیاد  
 داد و بلا میگرفتند و در آنها از دست پیدا میدادند و دامن جاتها را خود را برداشتنده چنانچه ساقها و نظایر  
 ایشان می نمود و بجانب کوه میگردیدند مسلمانان از عقب مشرکان ساختند که از شکاف کوه  
 از عقب لشکر اسلام در اینجه نیز اندازی که کاه بان شکاف بودند زخم تیر را باز کردند و چند نوبت  
 خالد بن ولید این داعیه کرد نتوانست عاقبت بازگشت و درین کین بود جماعت تیر اندازان چون  
 دیدند که لشکر کفار گریختند مسلمانان اموال می گیرند و غارت می نمایند گفتند توقف ما اینجاست  
 ندارد و عبدالله بن جبر امیر ایشان بود بهر جنبه جماعت را نصیحت کرده پیدا دارد و بمن نصرت بدانیال<sup>علیه السلام</sup>  
 دارد و قبول نکردند و بر نمودند اکثر ایشان از پیش عبدالله بن جبر رفتند و غارت مشغول شدند  
 و وی باده کس ثبات قدم و زیدند خالد بن ولید چون دید که بر شکاف چمن پیچید و من نشنیدند  
 و با جمعی دیگر از کفار بر سر عبدالله بن جبر تاختند و همه را بکشته اند و از عقب مسلمانان درآمدند و صفوف  
 مسلمانان را از هم با شید و اسای ایشان برگشت و بار فتح و ظفر برگشت بشامت نافروانی غم  
 صلح نه جماعت صادر شد و طبع و سیل ایشان نظام دنیوی شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان  
 صورت حال ابن سیرم شتمل شد و فریاد برادر و که الا ان محمد افند قتل مسلمانان بهم را بدند و از غایت  
 برستانی و دشت که بر ایشان طاری شد و بود نمیدانستند که چه میکنند و استیاری را مسلمانان گشته  
 شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند لیکن سید عالم بر محل خویش ثبات قدم بود و در جنگ مصابرست  
 نمود و از کمان خویش تیری انداخت و دشمنان را از خود دفع میکرد و بپایه دراز و زحامز بودند  
 اما حنک نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت و مرد سفید جامه بر عین و لب و پیر صلی الله علیه و آله  
 و سلم بودند و آنسور را محاطت میکردند و با کفار محارب می نمودند صاحب تلخیص الفاری  
 آورده که چهار و یکس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند و هفت از مهاجر و هفت از انصار اما  
 مهاجرین ابو بکر و علی مرتضی و عبدالرحمن عوف و سعد و عاص و طلحه بن عبدالله و ابو سعید بن الخضر و زبیر بن

العوام اما الفقار حجاب بن المنذر والوجه و خانه و عايم بن ثابت و سهل بن حنيف و اسد بن حضير  
 و سعد بن معاذ و عمار بن محمد بن علي مرتضى مروست كه گفت چون كفاره و برسلانان غلبه كردند  
 حضرت از نظر من غایت شد در میان لشكران رفتیم احتیاط كردم سید عالم ندیدیم با خود گفتیم  
 دي از ان قبل نیست كه از صف جنگ كافران بكزید و در میان قتلی نیست كمان من است  
 كه حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب كرد و بهر خویش را با اسمان رد با خود گفتیم هیچ بهتر از ان  
 نیست كه قتله نمایم تا كشته شویم خشك شدیم و بر جوق مشركان حمله كردیم از هم باشتیدند ناگاه  
 حضرت را دیدیم در میان دانستم كه حق تعالی دیر و بلا كه را هم خود محافظت نمودنقوست  
 كه در روز احد چون مسلمانان رو بهر سمت نهادند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را تنها گذاشتند  
 حضرت چون نظر كرد علی بن ابی طالب دید كه بر اسب خودی ایستاده فرمود ای علی چون دید كه تو ابرداران  
 ملحق نیستی گفت با رسول الله مرا با تو اقامه است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا  
 ازین جمیع كفادار فی الحال متوجه آن قوم شد و ما را روزگار اینان بر آورد و این را متفرق گردان  
 جماعتی دیگر جدا شدند ندان كرد و تا بنهر هم كه فایت نمود و در نهایت جبریل علیه السلام با بنهر  
 گفت ابن كمال موا ساه و چون مروست كه علی بجا آورد و انه منی و انه منی و شنیدند كه گویند عیسی  
 می گفت لا فنی الا علی ولا یف الا ذوالفقار این حدیث را با این طریق از اكار بهار ثمان و اهل سیر  
 در كتب خویش آورد و اندر مروست كه چهار كس از كفار قرین با یکدیگر معا بد نمودند را كه رسول صلعم  
 بقتل آرند كمی عبدالله بن سبابه كه با حضرت می انداختند جدا كردند و مبارکش  
 محروق و خون آلوده گردانید و خلفای خود در روی انور و ی شبست و بیت نودانی سید  
 عالم صلعم شكست و خون روان شد تا بحاجن مبارکش فرود آمد حضرت خون را بر دامن خود  
 باك میساخت و میگفت چگونه دشكار بر بانه قومی كه بنهر خویش را چنین كشته و حال كه دي انشا  
 بنجه خواند و جبریل مد و آیت آورد كه ای سر لك من الامر شي او تبو علیهم و بعد بهم فانه هم  
 ظالمون و دم عتبه بن ابی وقاص شكست حضرت سید المرسلین می انداختند سنی بر دامن

مبارک می آمد لب زیرین مجروح و خون آلوده گشت و دندان رباعیه از طرف زیر شکسته شد  
سوم بن قبیله شمشیری را بنحضرت حاکم زد و نزدیک انحضرت کو. بود چون حضرت در آن روز در در  
پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح در آن کو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده  
گشت و از لوی دی خراشید. شد و بیست نفیل اسلح وضعی که سبب زخم بار دی طاری گشته  
بود وقت آن نداشت که با آید و در آن حالت علی ابن ابی طالب و طلحه بن عبد الله رقی حاضر بودند  
طلحه و عیینه دست و پست تا آنسرور بای خود را برداش او نهاد علی مرتضی از بالا دست انحضرت  
را گرفت و کرد و روز که سید عالم بالا آمد کونین طلحه دست خود را بسپهر انحضرت گذاشت و شمشیر آن  
قبیله از وی رد کرد و دست او را سلطان زخم شل شد و از کار باز ماند چون ابن قبیله انضرب  
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم زد انحضرت در کو افتاد و آن ملعون آوازه در میان لشکر در انداخت  
که محمد را کشته شیطانی آوازه قتل انحضرت از وی گرفته در اطراف منتشر ساخت بهارم عبد الله بن  
مسید اسدی چون دید که حضرت آن جرحه تا بایافت اسب خویش تاخته گفت محمد را بمن نمایند خدا  
سو کند که من او را بکشم یا کشته کردم او بود جانه انضرب سر را بردی گرفت و یک ضرب شمشیر  
بدو فرستاد و مرد و سیت که سید الشهدا حضرت بن عبد المطلب بدرین جگانه دست  
دستی غلام بهترین طعم نشه با و ده رسید و آن چنان بود که فرد طلحه بن عذیر که عم جبرین مطعم بود در  
غمره بدر قتل آورده اند و چون قرین بیکل احد از کمره می رفتند جیکرنت ای وحشی اگر خمره را بخواهی  
عم من بقتل آری از مال من از او باشی و هند زوجه ابو سفیان نیز سر کلاه که وحشی سید. بران تحریص  
کردی و گفتن مردانه باش تا خاطر ما بدست آری ترا بر آردی یک گردن نیز ترا ز بیت نایم که بد  
مرا عتبه و روز بدر خمره کشته است و وحشی گوید چون روز جگانه در انشای آن ناکاه خمره را دیدم که چون  
شمیری است در میان قوم خود اند. صفوف شکسته قرین را بر جسم پیروز من در پس سنگی کین کردم  
چون خمره نزدیک من رسید جبره خود را بسوی دی انداختم و از طرف دیگر سر پیرون کرد و توجه پیش  
کردیم و وی در راه بنی قناد مجامعتی از یاران او بر سر وی ریختند و گفتند یا ایا عماره جوار الشبان نداد و دهم

که حضرت و صبر کردم تا مردم از وی دور شدند و دوشم و صبر نمودن را برداشتم و شکم و دل شکافتم  
 و جگرش بیرون آوردم و تبر دادم و دوشم و شکم و جگر خمره قاتل بد را تو از من سید و از انگیذ بد بعد  
 بر من انداخته بداحت و جانم و علی و زبور خود را من داد و گفت چون بگردیم و ده و خیار زرد هم  
 انگاه گفت من نمی گویم که ای کجا افتاده او را بدینجا بردم و بی بنی و کوش و بر سیرد و با خود بگردانید  
 که بعد از آنکه سلام از هم بپسندیدند و اصحاب نزد حضرت متفرق شده بودند  
 اول کسی که حضرت را شناخت کعب بن مالک انصاری بود و بنام زوی مرد است که گفت  
 نگذاختم من به مبارک ویرا از زیر خود مانند ستاره میدرخشید اصحاب خبر کردند و دوشم و شکم و شکم  
 چنانچه چون مسلمانان دانستند که آنسرور است از هر گوشه جمع شدند سید عالم با جماعت  
 متوجه شعب احد شده تا آنجا خود را متوجه سازد و چون به صبح با جماعت باران پاکوه رسیدند  
 اوسفیان با جماعتی از مشرکان قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالا کوه روند و بر ایشان متولی  
 شدند و نگذاشتند که ایشان در شعب در آیند عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان کردند  
 و بان کوه مضامون نزد تا از آنجا نشان دور گردانید سید عالم صلعم از غایت ضعف نماز  
 پیشین را در آن روز نشسته گذارد و بعد از آن خواست که بر بالا کوه رود و پیش از آنکه  
 حضرت نتوانست که بر آن صعود نماید طلحه ثنیت تا آنسرور را بخونین برد و شش و بی نهاد و در آنجا  
 رخت فرمود که طلحه تنهت را بر خود و احب کرد و این پس اوسفیان را داعیه رجوع بکند  
 خواست که بقیه معلوم کند که چه خبر زنده است باز اوسفیان پیش آمد و فریاد را در ده که انی القوم محمد  
 فرمود جوابش ندانم گفت انی القوم این تها فرمود جوابش بدید گفت انی القوم  
 این خطاب جوابش ندانم چون به سجده نشینید و القوم خود کرد و گفت بدستیک  
 که اینها که نام مردم همه گشته گشته اند اگر زنده بودند بر جواب دادند بر عمر طاقت ندارند  
 آواز بر کشید و گفت ای دشمن خداي دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده نگذاشته  
 انگاه اوسفیان بستانش میت خود را داد و گفت اعلیٰ هل ملنه نوا می بیل و دین خود را بلند کن که قوم

تو غالب آمدند بهر علی علیه السلام فرمود که او را جواب بده ای ائمه مولا ما لا حول الا  
 سفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار بزرگ نبوت باستان عمر خطاب در جواب گفت  
 و بعد میان ما و شما سال دیگر است و در بدر و نهید و ما در نهشتند و گشتهای شما در روز انگاه  
 ابوسفیان بازگشت و طرف که روان شدند غایت و مشکوب بنهر علی علیه السلام و السلام  
 و امما را و حضرت ان هداست که با دالیشان مدینه رفته عازم گشته علی مرتضی را فرمود تا از عقب ایشان رود  
 و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بیشتر موارد شد متوجه که اند و اگر براسپ مواردند قصد مدینه دارند و نه  
 سوکنند اگر اینان مدینه روند از بی ایشان بروم و ما را از ایشان برارم علی مرتضی از عقب ایشان رفت  
 و خبر تحقیق آورد که ایشان بگریخته خاطر السور و جمع شده آورده اند که آواز قتل انصرت مدینه رفته  
 بودند و جماعتی از زمان اهل بیت و غیر ایشان اتفاق کردند و از مدینه میروند آمدند و میدیدند تا جنگ  
 گاه رسیدند حضرت فاطمه بدر خویش را با نحال دید که در کربشه و انس در در نعل گرفت و خون  
 از سر روی انصرت پاک میکرد علی آب میداد فاطمه نشست مروست که بعد از آنکه گفارتند مسلمانان  
 در میان میدان در آمدند گشتگان و مجروحان خویش را احتیاط کردند حضرت فرمود و خدا را حال صپیت  
 که نمی بینم و اما عارث بن العلاء از نزد حضرت بر رفت تا از حضرت خبری بآورد که علی مرتضی رضی از عقب  
 او رفت دید که بر بالین خمر افتاده بود خمر را که با نحال دید که در کربشه و انس در در نعل گرفت و خون  
 خبر کرد سید عالم نفس نفیس خویش برخواست و نزد خمر آمد و با ستاد عم خود را دید گشته و مثل  
 کرد بسیار اند و خاک گشت و میکروست انگاه فرمود و انکه اگر دست باجم بر خویش نهفتا کس را  
 از ایشان شکم صیریل آمد و آیت آوردان عاقبتهم فاعقبوا بمثل ما عقیتم و این صبر هم فها صبر الصابین هم  
 صلکم بالبرس زبیر فرمود و بر والد است را با کردان تا برادر خود را بدین حال نهید مباح طاقت  
 نباد و زبیر مادر را گفت که امیر وی که رسول الله فرمود که باز کرد گفت ای بر سر شنید که برادرم  
 خمر شهید شد و شکستند که این طایفه است و بر اجمیت طلحه خطاب حق تعالی پیش او امید  
 میدادم که خدا و فرود جل طایفه امیر نهید میسر آمد و نه از ما در شنید بود بر من انس و در ساجد پس حضرت



او ما دستور می داد تا ما در برادر را بدینان دیدار بستر جابر نمود ولیکن از گریه خود را نگاه میخواست  
داشت رسول صلی الله علیه و آله از گریه او بگریه درآمد و با اتفاق از باب حادث و بسیار  
علا و شهید را حد مافصل فرمود و گفت تا در میانها مهای خون آلود مال دفن کردند اول  
بر خمره نماز گذاشتند از کاه شهید را دیگر یک یک می آوردند چنانچه بمقتاد بار نماز بر خمره گذاردند  
انگاه همه را آوردند که در میان ایشان دوستی بود در یک قبر دفن کردند و عبدالله بن حبش را  
که خواهر زاده خمره بود با وی یکجا دفن کردند انگاه حضرت فرمود که فردای قیامت حق تعالی ایشان  
را یکگزیند و خون تازه از جراحات آنها ایشان روان باشد گویند شهید در قبر تغییر نمی نمود چنانچه از جابر  
النضاری نقل مرویست که چون معاویه میخواست که اجزاء شهید آب از کوه احد بنماید کتابتی باطل خود  
که در مدینه بود و نوشت که از جابر می گرداند در جانش نوشت که قبر شهید در حران افتاده معاذ  
حکم کرد که ایشان را بجای دیگر نقل کردند که با شهید در خواستند و بیلی پس با خمره رسید خون تازه از آن  
میجکید و چهل شش ساله از آن تاریخ گذشته بود مرویست که حضرت بعد از دفن شهید اعظم خواند  
و بعد از آن حمد و ثنا بر تعالی و مسلمانان را خبر کرد از خبر او و آلبی که خدا تعالی بر ایشان مقرر فرمود بعد از آن  
این آیت را خواند که بر جلال صدق و اما عبدالله علیه من تقی تحبه و منهم من نشطر لاتبه انگاه فرمود که ایشان  
چون بان عالم استغفار نمود حق تعالی با درواغ ایشان را در آورد و در احباب وی بصورت مرغان سبز و سوز  
مرغان بلب جو بهار بهشت باب حورون آیند و از مویا و بهشتی حورند و طیاران نمایند و گویند  
کسیت که برساند برادران ما را این بهغام ما در بهشتیم بخوریم و می استامیم بخور و محبت تمام تان  
برادران ما در دنیا فرصت غنیمت نشردند و بهیج حاجت خویشین را از جهاد با عدو دین معاف  
نمادند حق تعالی آن فرستاد که لائسین الذین فتلوانی سلیل الله امواتا بل ایما لا آتت انگاه فرمود  
هر کس که ایشان را زبانه نماید و بر ایشان سلام دهد تا روز قیامت ایشان جواب گویند  
بعد از آن فرمود دیگر هرگز قریش بر باطن نخواهد یافت و ما را فتح که دست خواهد داد و عطا  
من حاله فرمودی از حال خود روایت میکند که گفت زیارت شهید احوال و نعم و با من غیر از دغلام

کسی دیگر نبود من نشنیده بودم که رسول صلوات الله علیه و آله وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زندان  
در دوا میکنند سلام کردم جواب شنیدم و گفتند بدبستی ما شما را می شناسیم پس روزه برانام افتاد  
زود راسب سوار شستم و روان شدم گویند سید عالم صلعم در آخر عازر روز بود که بدینه را صحبت  
فرمود و هرگاه که بر قبیل میرسد مردان و زنان آن قبیله سیردن می آمدند و بر سلاهی رسول صلعم  
شکر میکردند چون السور بدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه حضرت  
را رقت آمد فرمود که در خانه هر کسی نیست که بگریه بعضی انصار شنیدند زنان خود را تا اول بخانه حمزه  
روند و بر روی بگریه بعد از آن بخانه خویش آیند و بر قلی خویش بگریه زنان انصار بخانه حمزه آمدند بن  
الصابین بود تا نیش بر روی میکردند سید عالم در خواب بود چون بیدار شد آواز گریه زنان  
از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار اند که بر عجم تو بگریه حضرت  
فرمود رض عکس الکاهن فرمود از توجه کردن و مبالغه تاکید در آن امر تقدیم رسانید گویند در روز  
احد از مسلمانان هفتاد کس شهید شدند و هفتاد کس مجروح شدند و از کفار سی تن بهیم رفتند  
دامت اعظم غزوه حمزه بدرین سال غزوه حمراسه واقع شد اهل سیر هم که چنین آورده اند که چون  
اوسغیان بن حرب با لشکر قریش از حراصب را صحبت کردند در راه شب بگشته خود را ملات  
کردند و گفتند چه کار بود که با گردیم زحمتی کن بدیم و دهنی عظیم در لشکر محمد افکنیم و اخبار اصحاب را  
مقتول باقیم مهم و او را کفایت ناکرد باز گشتم اکنون باید که پیش از آنکه باز قوت و شوکت  
یابند بازی باید گشت و این را استیصال نمود و برین فرم جازم شد منصفان بن امیه گفت  
ای یاران باز کردید زیرا که محمد و یارانش بسیار اند و نهانند بحیث مصیبتی که بر ایشان رسیده  
و با شما در غایت غصب و کین اند در صد و انتقام خواهند بود باید که باز گردیدیم قوم غریب  
که اند هر یک احدی مخالفت نموده بودند و جمع نشوند و بر شما دست یابند حالا غلبه حاصل شد مبادا که  
عکس شود و ایشان در غیبت بودند که این صبر بهر صلعم رسیده خواست که خوف و در دل دشمن  
اندازد و بداند که او را و یاران او را قوت باقیست در روز دوم از واقعه علم فرمود تا حاضر

کردند که خداستغاثی از غیر خود بود که مسلمانان طلبدند ایشان بیرون روند و غیر از حاضران احد دیگر کسی بیرون نباید  
اصحاب چون این ندانستند دخی الحال مل شدند و تبدلوی جبراست خویش اشتغال ننمودند و همچنان با هم رفتند  
و مستعد و بیرون آمدند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم سلب خویش پوشید و سوار شد و بر سرابی بالبتا  
و تا یاران همه بوی طبع شد مذحق تعالی در حق ایشان آیه فرستاد الذین انجاوا الله و الرسول یحیی  
با اصحابهم القهر الحسنونهم و التوا ابر عظیم جابر بن عبد الله انصاری گویند نزد حضرت رفتیم و گفتیم یا رسول الله من دیر  
بجست بقصد عیال بد بر از خبک احد محروم گشتم امروز میخواهم که ملازم باشم حضرت ویرا اذن داد  
و دیگر کسی را اذن نداد و این کمترم را در مدینه خلیفه ساخت و تا موضع حمراء رفتند و فرمود  
تا در آن موضع بالضاثن افرشتند و معبدان معبد خضری بگو میرفت اتفاقاً در آن منزل با حضرت ملاقات  
کرد و تفرقه و تسلیم وی بجا آورد و اظهار تاسف نمود و برین صورت که در احد مسلمانان را دست  
داده بود وی بنور باسلام در نیامد بود از قبیل خزاعه بود که هم سوکنده آن شهر مسلم بودند و در کفر  
و اسلام پوسته بود و اری حضرت می نمودند بعد از حضرت را بدایع کرده و بجانب کربلا  
شد و راه با ابو سفیان رسید و حالاً که غریبیت خرم کردند که بر سر خمر آمد ابو سفیان چون معبد را  
دید و گفت چه خبر دار از محمد جواب داد که محمد با جاعتی انبوه که از احد مختلف نمود و بودند بقصد انتقام  
از شما بیرون آمد و اندوشت که عظیم است اند من ایشان را در منزل حمراء گذاشتم گفت ای معبد  
چه میگوئی گفت و الله که راست میگویم همان میرم شما را که نوز از بخاک نکرده باشید که نواحی  
اسپها البنا را ببینید صفوان بن امیه گفت آنچه من می اندیشم ظهور می آید بر خیزید که کج کنیم پس تشریف  
مرفوقی نزل افشاد و از بخاک و بطرف مکه آوردند و تعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی را نبرد  
حضرت فرستاد و از گفت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن از و جواب خود را  
صفوان در بگشتن ایشان بکه انس و را اعلام داد و خواب عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود  
و راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال که خود بر صواب نبود گویند و منزل حمراء در کس  
انگاد مسلمانان آسیر ساختند اتفاقاً حضرت بدین مرصبت فرمود ذکر و قایع سال چهارم از هجرت

سید بر صلی الله علیه و سلم و سرب جیسع ابو بکر سیر و تواریخ و هم ائمه و در دوازده سال جهاد  
از هجرت قصه سیر و جیسع و ائمه و جیسع نام موضع است که این واقعه در بخاری می نمود که کوسین  
که چون قریش از حرب احد باز گشتند سفیان بن خالد بن سیر طیفی با کوهی از قتل و قمار بجا آمدند و انشا  
لله و بت فتحی که در احد روی نموده بود ایتیت گفت نمی عبدالله از تو چه و گریه شدند و از سبب  
ان برسیدند معلوم کردند که روز احد جماعتی را از ایشان مسلمانان گشتند پس جماعت سیر و صلوات  
منیت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب دوا فرمودند دستند و تنزیت و تسلط  
وی نمودند ان زن موی خود را بریده و گوشت خود را بود که روغن در سر جاله ناقصا کنشتکان خویش  
نماید و شرط کرده که هر که سر کلام که از قاتلان سیران او پیدا رود او را صد شتر بدینجا هست  
گفتند سیران ترا کجا گشتند گفت با بر سر من مقتول شد و اند عالم بن ثابت و در طلحه  
بن عبدالله کی داد و بر سر من الحوام کی دیگر را بقتل آورد و سفیان بن خالد را عرق طمست و حرکت آمد و با قوم  
خویش گفت سیر با ازان منیت که اندیشه کشید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی دشمنان تبرک فرما  
نمود و بعضی رسیدند چه می باید کرد و گفت باید رفت پس محمد اطهار اسلام نموده  
از جماعتی باید طلب داشت که همراه شما کند که تعلیم احکام و شریع نمایند و بعضی از یاران محمد را  
توانید که با خود بیاورید گفتند هر چه کوئی چنان کنیم پس حضرت کس از بنی امیه مل بدیده آمدند و گفتند باطل  
با رسول الله قومی انچه از قبیل ما با اسلام در آمدند لیکن با جماعتی از یاران خویش لغت تا آخر  
بر ما خوانند و احکام شریعت با ما آموزند ثابت بن افطخ فرود آمد و با عام بنیاد اختلاط و دوستی  
کرده بعد از چند روز بی سید عالم صلعم دس را از محاصره فرمود عام بن ثابت را از ایشان  
گرفتند و با کوه قتل فازه فرستاد و تا قرآن و احکام شریعت با اهل قبیل ایشان آموزند  
ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند پس برآه که روان شدند و در کین میگردیدند  
و شب راه طی می نمودند تا رسیدند موضعی که از راه خوانند میان صفیان و که مردی ازان گفت  
که همراه ایشان بود جدا شد و بر سفیان بن خالد رفت و در ازان عالم و یاران او خبر کرد و در

مرد مسلح که صد ایشان تیر انداز بودند لطیف مسلمانان بیرون آمدند زنی از نوجوانان در انجمنی کوفته اند  
مشغول بود بر سر باب رجب رسیدند و دیدند که اسنخاها بی ضرر و نجات حوزو در ان موضع افتاد و گفت  
و الله که این استخوان شمره تیر است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل کذایند کفاری بکما  
گرفتند بیکناگاه مسلمانان رسیدند و نمود که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان می آید کی آید  
باران با عام گفت ای ابوسلیان ما را فریب دادند عام گفت آری بخداوند کعبه بعد از آن  
گفت ای باران خوش شهادتی است که حق تعالی شما را از برای آن آورده تا این دولت  
غنیمت داند و با عدل دین مقابل نمایند چنانکه گشته کردید در راه خدا تعالی چون ان قوم دیدند که  
مسلمانان در صدد مقابلت با ایشان گفتند بقیه بی خود را بکشتن مدهم که شما را طاقت  
مقاومت با منیت عام گفت ما را از گشته شدن پاک منیت سفیان بن خالد گفت  
ای عام از من شنود و نفس خود را و باران خود را بکشتن مدهم که شما را امان دهم عام گفت  
ایمان هیچ مشرکی را قبول نکنم این گفت و بر مشرکان تیر انداختن گرفت تا آنگاه که ترکش  
از تیر خالی شد آنگاه نیزه خویش بیرون آورد و با مشرکان جنگ میکرد تا آنکه نیزه اش نیز شکست  
پس تیغ کشید و گفت با خدا یا من اول روز دین ترا حمایت کردم در آخر روز تو خشم مرا  
جاست کن چه از مشرکان شنیده بود که سلاقت است سعد نذر کرده بود که از کاسه او فرمود  
و القعه جندان مقابل نمود که شهید شد کفار قصه کردند که مراد را ازین اوجده کنند و بنزد قاصد شتر  
که شرط کرده بودند بستانند حق تعالی شکر آنرا از بنور فرستاد تا اگر دیدن عام برآمد بهر که پیش  
میرفت بر روی او نیس میزدند چنانکه بکس کرد عام توانست کشتن گفتند بکذا ربه تا نعب  
در آید حضرت حلال حدیقه سیلی را فرستاد تا بدن عام را ببرد تا مشرکان بایوس گشتند و شش  
نفر دیگر از آن در کسالت او باجم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید گشتند و سه نفر از ایشان  
حبیب بن عدوزید بن الدجانه و عبدالله بن طارق مایان کفار را می کشند و از کوه فرو دادند آن  
مخجنان بعد خود را نموده دستهای ایشان را زره کمان ایشان بر بستند عبدالله بن طارق گفت

بنا اول القدر بخدا سوگند که باشما بیایم هر چند پیرا می کشیدند با بی نمودند و با ایشان غیر محبت و کتبه های  
 خود را اخلام ساخته نمیشد خود را گرفته بر کافران حمله کرد و بی درستی و غیره را تالش کردند  
 تا شهید شدند اما حسب وزید را میبردند بکوه و غوغا و خسته حسب را دفتر عارث بن عامر بن نوفل  
 بعد شتر خرید تا در عوض عارث که حسب او را در روز بدر کشته بودند بکشند اما زید بن الدنیه  
 را صفوان بن امیه بخاست شتر خرید تا بوض بد خویش که در روز بدر کشته شدند بکشد پس چند ماه  
 هر دو را محبوس کردند بعد از مدتی که رای کفار بر قتل آن دو بزرگوار متحقق گشت ایشان را بوضع تنعیم بردند  
 و فرمودند تا در این صیب گردند و اکثر اهل کوفه انجا جمع شدند و در راه صیب وزید و بهم رسیدند و بکشد  
 کفار گرفتند و هم دیگر را در انچه بد ایشان خواست رسید و صید بصیر بودند صحبت رسید که چون حسب  
 وزید و بهم رسیدند و بیای دار آورده بکشت بکشد اید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند دو رکعت  
 نماز بگذار و وی اول کسی است که در وقت قتل دو رکعت نماز کند پس بعد از قتل از نماز آغاز  
 و عابد کرد و بنحایت انگاه حبیب را بردار کشیدند پس کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا  
 ترا بگذارم گفت بخدا سوگند اگر تمام آنچه در دوی زمین است بمن و بد از اسلام بزم و کم گفتند دست  
 میدار که محمد تو بجای تو باش و تو در خانه خود اسلماست نشسته باشی گفت و الله انما نخواستیم که نماز  
 در بیای و بی رود و من در خانه سلامت باشیم پس گفت با خدا یا در حوالی من کسی نیست  
 که سلام من بر بول تو رساند پس تو بفرست خود سلام من بد و برش پس ما ناسعت حبیر سل با  
 شد و سلام حبیب خود رسانید حضرت فرمود علیک السلام و رحم الله انکاه و وی بجانب  
 صحابه آورد و فرمود که قریش حبیب بقتل آوردند این حبیر سل است که سلام حبیب بن رسانید القعه  
 کفانه را بکافران حمل جان جمع شدند و غیره را بدست گرفته سر بر یکبار زینت با بوی حواله کردند بنفره کی از  
 کفار بر بنیه وی انداختند و بنحایتش میزدند بعد از انکه کلمه شهادت بر زبان راندند بخوار رحم الامین  
 موسی است اما زید چون پیرا بیا دار آورده اند اقتدا بحبیب کرده دو رکعت نماز کند انگاه بر دارش  
 کردند و بوی که از حبیب رجوع از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده بودند تقدیم رسانیدند و بنحویب

شنیدند ابو سفیان چون جواب نپذیرفت گفت ندیده ایم هرگز از اصحاب یک مجلس را در میان ترسانس  
 از اصحاب محمد پس سراسر غلام صفوان بن امیه در اسب شهید ساخت او را اند که بنی الحیان بنبر و سلاطه  
 سنت سعد رفتند طلبی شتران که شرط کرده بودیم جواب داد که من شرط کرده بودم که هر سر کلام  
 از قاتلان مسلم یارید من شتر بد هم حال نکند بکلام نیاوردید مرا خبری بشما نمی باید داد خضر  
 الدنبا والاخره در شان انجاعت متحقق شد ذکر سیرت سید بن صفیان بن خالد  
 هم در اوایل سال چهارم ابوسلم بن عبدالمطلب مخدومی را بنی اسد فرستاد و باعث  
 برار سال آن بود که سید عالم رسانیدند که طلحه و سلمه پسران خویله با جماعتی از قوم و متابعان  
 خود را بخیال آنحضرت تحریر بنمایند و داعیه دارند که نواحی مدینه و غارت کنند پس حضرت  
 ابوسلمه را طلبید و لوای برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از یار و جوان و الصدا با او همراه  
 گردانید و ابوسلمه فرمود تا بمنزل نخی اسد هر دو نفر بر سر ایشان تاخت کن و غارت کنی  
 پس ابوسلمه از مدینه بیرون آمد و ولید طاری را دلیل خویش ساخته بطریق بیه راه میرفت تا بموضع  
 قطیف که ایستاد از راهی نخی اسد رسید چهار بایان ایشان که انجاری می نمودند غارت  
 کردند و سر سبزه که بخوبانی مشغول بودند و دستگیر کردند و باقی که نخواستند و قوم خود طبعی گشتند و ایشان را  
 از آمدن ابوسلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی بخبر نمودند قوم نخی اسد تراز رسیدند  
 و از منازل خویش هر یک بکوشه بیرون رفتند و ابوسلمه چون بمشعل نخی ایشان درآمد و بکس  
 ندید بدینجا فرو آمد و لشکرش را خندق جمع مال و غارت چهار بایان مشغول شدند و آنچه توانستند  
 از شتر و کوفته بنبر ابوسلمه آوردند و ابوسلمه مدینه را محبت نمود و خمس مال جدا کرده باقی را  
 بر بایان قسمت نمود و هر یک را هفت شتر و چند کوفته رسیدند و بنی سفیان بن خالد  
 هم در اوایل سال چهارم از هجرت عبدالله بن نبیس رضی الله عنه را فرستاد و تا صفیان بن  
 خالد بنبر ملی که ساکن غربه بود بقتل آورد و باعث برین امر آن بود که او سلب قضیه رجوع و کشتن  
 عالم بن ثابت و یاران وی شده بودند و آن گفتند که در لشکر جمع میکرد تا بر سر بنبر آمد چون

چون این خبر حضرت رسید عبد الله بن ابی سفيان را فرمود و بر دست سفيان بن خالد را کفایت  
 گفت با رسول الله او را برای من وصف فرماید تا چون بوی رسم بان مفتش شوم فرمود مردی  
 باشد شعلی صفت و چون لای رسبی تبری عبد الله بن کوید از حضرت دستوری خواستم که هر چه  
 خواهم بگویم مژدن فرمود انکاه و تشریحی بر گرفتیم و از بدنه بیرون آدم و خود را منسوب لقبیل  
 خزاعه ساختم و چون بنظر اذن رسیدم سفيان را دیدم که با جمعی میروند و دهنی از در دل او جدا شد  
 او را و منعی که رسول الله از برای من تقدیر فرمود بود شناختم گفتم صدق رسول الله صلی الله علیه و آله  
 حاله وسلم چون ابو سفيان را دید که گفت من هذا الرجل ابن مر که گفتم مردی از قبیل خزاعه ام  
 شنیدم که تو شکری از برای حرب محمد صبیکی آدمی که با تو باشم گفت بیا همراه باش  
 پس همراه گشتم و با وی سخنان خوش میگویم تا به تیر غریزش در رفت و چون شب درآمد یاران  
 وی متفرق گشتند صبر کردم تا مردم قرار و آرامی گرفتند و بخوابیدند تنبع را کشید و بر پاشان  
 وی آدمی او را بقتل آورد و سرش از تن جدا ساختم و بکمر بستم و در غاری در آدم حق تعالی غلبوت را  
 فرستاد تا بر دران غار تنیده چون قوم او را وقوف گشتند از عقب من بیرون آمدند و پشتر  
 را طلب کردند تا یافتند خایه را و صاحب نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب را بگویم  
 در روز مخفی می گشتم تا بدیده رسیدم حضرت را در مسجد با فتم سلام کردم و سران ملعون را نزد آنحضرت  
 نهادم و کعبه حال را عرض کرد ایندم حضرت فرمود داخل و جهک با عبد الله در اوایل سال چهارم قمری  
 بر موته واقع شد در اوایل سال چهارم از هجرت قبضه پیغمبر واقع شد اهل سیر جهان که  
 او را ندانند که ابو عامر بن مالک بن جعفر که هتتر قبیل نجد بود بدیده آمد و بشرف مجلس سید عالم صلعم  
 شرف گشت حضرت و بر با سلام دعوت گشته گفت با محمد آمد تو دین تو شریف میدارم قوم  
 من نزدیک است با سلام اگر جمعی از صحابه با من فرستی تا ایشان را با سلام دعوت کنند امیدوارم  
 که دعوت ترا اجابت نمایم آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از اهل نجد بمن نیستی میسر  
 که قصد ایشان نماید عامر گفت و غده بخاطر شریف راه که من ایشان را در جوار خود گیرم و نکته آدمی که فرمود



که ایشان رسانند پس حضرت گفتا کس از قرار صحابه همراه وی فرستاد و منذر بن عمرو ساجد ایشان  
 امیر ساخته در ماه صفر متوجهان سفر شدند چون به سرخونه که است از آن نبی سلم رسیدند طرم بن طحان را  
 از پیش فرستادند تا کاتبه حضرت صلعم که عمار بن طفیل بن مالک که برادرزاده عمار بن مالک بود و در شام  
 عامل التفات نکرد و کتابت را نخواهد امر کرد تا فی الحال او را گشتند و بیله نبی سلم را جمع کرد و در عمل دگر  
 از امدد طلبید و عازم مصر شد مسلمانان چون دیدند که خطر ملاحظیت نمود و از عقبش رفتند تا کاه کفار  
 عذر کردند که در آن ابرار فرو گرفتند چون مسلمانان این حالت را دیدند گفتند الهی ما غیر از تو کسی  
 نمی باجم که سلام با رسول تو رساند تو بگرم خود سلام با رسول رسان حق تعالی در ساعته سلام  
 ایشان با رسول خود رسانید انحضرت فرمود اللهم السلام القصد دشمنان تمام نمیشکستیدند در وی بمقتله  
 ایشان او روند تا همه را بکشند و عبادت شهادت نایز گشتند لا عمر دین امیه خمیری که او را امیر  
 کردند و عمار بن طفیل که با او دوستی داشت با وی گفت که مادر من اعتناق رفته برده خود لازم دارد  
 ترا از قبل از او میگویم و موی پستانی عمر مرا ببرید و بکشد سشت و عمر و عیدینه باز گشت در راه بدو  
 کا فر نبی عامیری که در امان بنهر صلی الله علیه و سلم بودند و چهار شد عمر و از امان ایشان توقف  
 نداشتند صبر کردند تا بر دو خواستند بر بالین ایشان آمد و بر دو را بکشتند کمان اکر انعام اصحاب سرخونه  
 نموده است که چون بدیده رسید و گفتند واقعه باران خویش بوی رسانید انحضرت بسیار  
 طول شد و تا اجل صباغ و عازم بر عمل و ذکوان و سایر آن قبایل میفرمود و چون عمر و خبر تنان کا فر  
 عامری نیک گفت حضرت فرمود بدکار کرده ان و کس در امان بودند که گشته و در فکر او را دیده  
 ایشان شد بعد ازین سال غزوه نبی انقض و تبع سال چهارم سید عالم صلعم محبی از خواض اصحاب  
 مثل علی و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و اسید بن جعفر و سعد بن عباد و ملازم خود ساخته  
 مجازل بود نبی انقض و تبع تا از ایشان در باب تنب ان زن و شخص عامری استغراض نماید گفتند  
 ای ابوالقاسم هر چه تو خواهی جهان کم لحظه نشین که ترا و اصحاب را طلب مالی کنیم سید عالم صلعم التماس  
 ایشان را قبول نمود انجا است در خلوت با یکدیگر در با حضرت مکروه و عدس اندیشیدند انسر

لشنت مبارک خود را بر دیوار خانه از خانه های یهود و باز نهاده بود و می این اخطاب گفت من  
برویم بر تالای می عشر یهود و محمد با جماعتی مسجده و نزد شما آمدیم هرگز او را خلوت ترا ازین نخواهید یافت  
پس از آن منیت که کسی بر بالای ردام آن خانه رود که در تالای و دیواران نشسته و سنگی بر سر او ریزد  
تا از دغلان شویم عمر بن نجاشی بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه سنگی بر سر وی زخم سلام  
من شکم گفت ای قوم بخدا سوگند که اگر شما خواهید این کار کنید از آسمان او را خبر خواهند کرد و این سبب  
نقص مهدی که میان ما و اوست شود و این می گفت و عمر بن نجاش سنگ مهیا ساخت تا بر سر  
رسول صلعم زندنی الحال حبیر مل از آنجا بود انداختند و بودند حضرت را خبر داد که دایند جان لحظه آن سر  
بر خاک است از آنجا بیرون آمده متوجه مدینه گشت امحاب چون دیدند که حضرت ویران را بستند  
و از عقب می روان شدند و در مدینه بمقامات السرفه رسیدند گفتند با رسول مکه از مجلس  
برخواستی و باز نمایی سبب از انداختن فرمود یهود عذری داشتند و در مدینه بمقامات  
حق تعالی مراجع کرد انگاه محمد بن مسلم را خبرد ایشان فرستاد بنام داد که از دیار من بیرون روید و بزرگ  
در نشان من عذری داشتند حق تعالی را خبر کرد انگاه محمد بن مسلم را خبرد ایشان فرستاد بنام  
روز شما را مهلت دادم هرگز بعد از ده روز درین دیار بنشینید بفرمایم تا درون زندان ایشان بنشیند  
که از یازده خورشید قیام نمودند و شتران خود را از محراب آوردند که بیرون رود و روز دیگر عبد الله بن طول  
منافق کس بنی ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون روید و در قلمهای خویش متحصن  
نمودید که من با دو هزار سوار قوم خود معاون شما آمدم و می این اخطاب بهترین نظیرین الی منافق منور گشته  
نیز و حضرت کس فرستاد که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه متوالی کرد بکن آن سر و بگریزید  
گفت و ساقی لشکر قیام نمود پس در مدینه این ام کلثوم را خطبه احدث و در امت بلی قرضی  
داد و با محاب از مدینه بیرون رفت جنازه نماز دیگر نزد یک حصارهای بی نظیر گذارد و ایشان در حصار  
ما متحصن شدند آن سرور باز در شبانروز از آنجا است را محاصره نموده فرما داد و سلمان را تا بلی  
بقیظ تمخبات ایشان استغال نمایند چون بنی نصران حال مدینه نداد و درون معاد او داد و ذکر ای محمد

از اسامی منع میکنی خود را از این امر اقامت بنمایی که از این امر چون چند روز حصار را نگه داشتند و بنک  
خاک کردند و از اموال اهل نفاق مایوس گشتند و عبدالله بن ابی منافق بعد خود و خانواده خود و بنو النضر بنک  
آمدند و حضرت حلال اعدته می فرستاد و در دل ایشان انداخت بنام فرستاد که ما بکذا را تا از  
دیارتو بیرون رویم حضرت فرمود که امروز سخن شما را قبول نمی کنی مگر اگر بیرون دید و اسلم خود را تمام  
بکذارید و از اموال پنج ربه را بپایان خود بکنید بر داشت با خود ببرد یهود بنی نضیر آن را می سزد تا آنها  
خویش بدست خویش خراب بگردند چنانچه آیت کریمه بوالذین اخرجهم من اهل الکتاب  
الآیه دلالت برین قضا میکند قصه سید النس و جان محمد سلمه را بر ایشان گذاشت تا ایشان بگو  
مانند بس ناچار کار دست از خویش نمودند شتر باز کردند و دل از وطن خود برکنند و توبه بجا  
مست گشتند و بعضی بجهنم رفتند و سلمه ایشان که در قطع گذاشته بودند و بجا روزه و بخا و  
سید و جهل و غیره بود و حضرت از اقامت فرمود و هیت غزاهایست و اموال  
فضاع ایشان در میان مهاجران قسمت فرمود و از انصار و کس که بنایت نیکوست  
بودند خبری داد و در محافل و سال هم از حضرت عبدالله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم وفات یافت گویند هر دو سی منقار و چشم مبارکین رو و بدان سبب مرخص  
گشت در سن شش سالگی از دنیا رفت حضرت بر وی نماز کرده و شعبان فاطمه زهرا  
است مادر امیر المومنین علی رضی الله عنه اشتغال نمود و شعبان این سال سبط رسول الله و نور دیده  
نولد یعنی امام حسین بن امیر المومنین علی از کم عدم لعجز وجود خراسی در شوال این سال سید  
عالم صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را در عقد نکاح خود در آورده و در واقع این سال غمزه بدر موعود  
که از ابد بخوبی نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو شعبان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان  
گفته بود که عدد جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر است درین موسم و بنو امیه صلی الله علیه و آله و سلم  
با عمر خطاب فرمود بگو نعم الله ان الله تعالی چون موعده نزدیک است ابو شعبان بر تهنه اسباب  
جنگ مشغول گشت و اهل که را خطاب تحریص می نمود بر آن امر و لیکن فی الحقیقه نمیخواست که از کم

بیرون آید زیرا که آنفال و سرکه و لاجی انقلی و کحل و لود و بنجواست که ترک خلاف و عده از غایت  
التحقیق بخورد و معقودا و از اظفار خضرب و تخم اتران بود که کسی مجربیه خرب و از شوکت و اهمیت  
اسلامان را اعلام کند تا ایشانرا تبرسد و بیرون نیامند و خلافت و عده از طرف ایشان واقع  
شود درین اثنا نعیم بن مسعود ثقفی از مدینه بکامد ابوسفیان بوی استعانه حبت گفت که ای نعیم من در روز  
احد با محمد و باران می و عده کرده بودم که در فغان وقت در بدر محبت محاربه دشمنها حاضر شوم  
الکون وقت نزدیک شد و حال تهتیت لشکر شوم لیکن اسال خطاست و چهار بار بان را در محاربه  
عطف منیت اگر تو بروی و محمد و اصحاب و برادرسانی و جهان سازیر که اسال از مدینه بفرست خبک  
ما بیرون نیامند و خلافت و عده از جانب ایشان واقع شود بیت شتر ایشان سه ساله قبول کردم که تو  
و هم بقبا سبت سبیل بن عمر بن نعیم گفت من خود باین جهت آمدم که شما را اعلام کنم که محمد تربیت  
سلاح و بیع لشکر شوم است پس نعیم تحریر ابوسفیان پرسید که گفت لشکر مدینه که سر خود را از اندید  
چنان نمود که بعد از رفتن ابوسفیان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار بود  
را کثر قبا بل عرب با او اتفاق نمود و نیزیت محاربه شما بیرون می آیند زیرا که در محل خود ساکن بایست  
و بیرون بروید که کان من است که اگر ایشان مقاتله کند کی از شما سالم نماند و با یکدیگر از یاران رسول  
این سخن میگفت و ایشانرا می ترسانید چنانچه بیرون رفتن از مدینه کرده داشتند و تصدیق سخن وی نمودند  
و منافقان مدینه شاد و می نمودند و بهودان خود شوق شدند این خبر بسبب شریف نبوی رسید  
و خوف اصحاب معلوم کرد و بر اکان شد اگر بیرون رود کسی با وی ناید پس ابو بکر و عمر علامت  
حضرت رفتند گفتند با رسول الله بدرستی که حق تعالی الهام را درین خود و اعراض خبر خویش نخواستند  
و تحقیق که ما عده با و دشمنان کردیم و میرویم بوجهی که ندیم ایشانرا کان شود که این چنین دید علی است  
پس حضرت بسیار خود شوق شد و فرمود و بان خدا را که نفس مجربیه قدرت اوست  
که بیرون می رویم اگر چه با کس با من بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلبر شدند  
و در آن ترس از ایشان نایل شد پس سرور لای غلیم خود را علی مرتضی داد و عبدالله بن ابراهیم

در مدینه علیه صاحب و با بزرگواران با قصد از مدینه به یمن آمدند و در آنجا که بودند مسلمانان اموال تجارت  
بسیار همراه داشتند و در اول ذوالحجّه در مدینه منزل ساختند و هشت روز آنجا بودند و بعد از آن  
تجارت خود فروختند و سود بسیار حاصل کردند و ابو سعید با دو هزار کس از کعبه بیرون آمد و بنجانب  
ما بود تا موضعی که از حجه گویند باید و با یاران خویش گفت که مصلحت نیست که باز گردید که اسب قحط سال  
در بر روی زمین هیچ بنه و نیست پس با نموضع مراجعت کردند و خبر کثرت و عده لشکر اسلام در بدر  
موجب عید و هشت روز اقامت نمودن ایشان در نجاف ابو سعید و سایر قریش رسید و چون  
بن آمد با ابو سعید گفت با محمد عدم کردی در توانستی که آن و فاکنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس  
باستعداد و همت لشکر محبت ضرر خنثی نمودند و حضرت با مهاجران جمعیت در نجاف  
تمام از بدر مراجعت نمودند و درین سال شراب حرام شد و با سیر و هم آمده و اول آنی که  
که در باب خبر فرستادین بود من الثمرات و الخیل و لا عتاب نخدون منه سکران و زنا فاحشاً مسلمانان  
مخبرون ان اشتغال داشتند و مقدمه تحریم خمران شد که عمر و عاذ بن جهم سوال حال خود و نماز رسید  
منحصر و صلح کردند این آیت که لیسألونک عن الخمر و المیسر قل فیها انثم کثیر و منافع الناس حضرت  
رسالت بنام صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این مقدمه تحریم خمرات بعد از آن بعضی از مسلمانان بواسطه  
اتم کثیر از ارتکاب ان اقباب نمودند و بعضی بجهت دفع ترکب شراب بنده تازی  
عبدالرحمن بن عوف بعضی از یاران اضاغیت کرده بودند شراب میخورد و چنانکه بعد شکر رسید  
و نماز تمام در آمدگی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون خوانده بطرح  
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الضالین و بعد از آن بعضی از مسلمانان بواسطه  
و انتم سکاری حتی قلتم یا نقولون بعضی از صحابه مطلقاً ترک شراب کردند و گفتند که خبری  
که مانع نماز است در آن هیچ خبر نباشد و بعضی از نماز سحر و بیدار که تا وقت نماز صبح  
سکران زایل میبشد تا زمانی که عثمان بن ماکه انصار بر جمعی از انصار و انصاریت نمود بعد از  
طعام خمران نمیداد و دست گشتند و بر یکدیگر تفاهری نمودند تا سعد بن ابی وقاص شعری

بنواند که در آن بجز انصار و مدینه قوم خود بود مردی انصار استخوانی از شتر برداشت و در هر سحر و چاه  
خسروش شکست سعد نزد مسیبه ابراهیم آمد از مرد انصار شکایات نمود و عمر خطاب چون از حال او  
باخت دست دعا برداشته گفت اللهم بین لنا ما استغفنا فی الحرمین تعالی اینه فرستاد و ما ابدال الله  
امنوا انما الحرمین انساب حبس من عمل النبطان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا در بازار مدینه  
نذاکره که الا ان المسلم قد مرست بدایند و اکامه با سید که البته تحقیق همه انکه حرام گردانند شد که هر  
که کشید و بخوردن مشغول بود در زمان دست و دندان را نشست و ترک کرده در خانه که شراب  
بود همه را بجنبند چنانکه شراب مانند جوی در بازار بای مدینه روان شد عبدالله بن عمر روایت  
میکند که حضرت فرمود و هر چه است کنند با شد خمر است و هر است کنند طهر است ایضا حضرت  
که شراب الکحل را با او شکر انداخت سال نیم سید سیدین و عرق سر و آتش عالمه و عرق  
خندق و در شعبان این سال غمزه مرصع واقع شد و از غمزه بنی المطلق نیز گویند و بنوایان قوم حارث  
بن ابی ضره بود که مشرکان را بحرب انحضرت دعوت میکرد و جاعلی بر دی گردانند و ترتیب لشکر نمود  
و که بجنگ رسول صلعم آیند خبر انحضرت که بدین رسید انسر و بزمه بن المطلب سلمی را فرستاد  
که مهم ایشان را تحقیق کند برید و بدست و میان قوم بنی المطلق درآمد و گفت من سیدیم که شما داعیه  
جنگ با محمد دارید آمد ما تمنا تحقیق نمایم اگر چنین است ما را داعیه حرب با محمد است بریدیم به بیان  
جمع لشکر خود از انجا بیرون آمد و بدین معادوت نمود و انحضرت را خبر کرد سید عالم صلی الله علیه و آله  
کار سازی لشکر نمود زید بن حارث را در مدینه خلیفه ساخت از مدینه بیرون آمد و علم بها حبر العلی  
مرثعی داد و روایت انصار السعد بن عباد و با عساکر مصوز به سر ایشان تا حنت و زامانی نیز بر  
کید که انحضرت بن حضرت رسالت بنا و صلعم فرما تا او تا یکبار بر ایشان حمله گردانند تا که راجل غار  
غالب آمدند و و کس از ان اثر گرفته شدند و مجموع زمان و کوه کان ایشان اسیر و بتکر  
شدند و مشتران و اموال و کوه صفندان بسیار عارت گردانند چنانکه دویست و شصت و پنجاه نفر را کوه سفند و دویست  
زن بود که بدست اهل اسلام افتاد از عالیه صد بن مرثیت که حبر به سبت حارث بن ابی ضره زنی

بود بسیار شیرین و طبع که هر که او را دیدی فرقیته و برشتی روزی عبدالله قسمت کنیم بنی رسول صلعم  
نشسته بودیم بر سرلی که جبر بر به در آمد بخدا سوگند که چون دیدیم و دانستم مشک حضرت حالش  
مرد میل خواهد کرد و جبر بر به گفت بار رسول الله سلمان شده ام و انهد ان لاله الله و انهد ان  
رسول الله و من دختر عادت بن ابی ضرار که سید و بنوای قبیل بود اکنون مرا آسیر ساخته اند من در دست  
نمایت من قبیل افتاد ام و او مرا در دوقیه زمر کتایب گردانیده و من از عهد آن بیرون نمی توانیم  
آمد اکنون امید دارم که اعانت فرمائی تا آن آزار را و اگر ده آزار دهم حضرت فرمود با خبری  
و به بهتر از آن کنم جبر بر به گفت بهتر ازین چه باشد فرمود بنم کتایب ترا و اکتم و ترا در کف خود دارم جبر بر به  
گفت بار رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین سیر سید عالم صلعم نزد نمایت من قبیل  
کس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و نجم کتایبش بداد و او را از او گردانید و در عقد خودش  
در آورد و مردم چون شنیدند گفتند که ناید که خویش و ندان صرم محرم رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم بدل قیه با گرفتار باشند همه بر دما و خود را که در آن خنک بدانان رسید و بود و از او  
گردانید و جبر بر به مروست که گفت پیش از قیه دم سید عالم صلعم قبیل السیرش در داقعه دیدم  
که کو نیاماد از جانب شرب می آمد تا در کنار من افتاد و در داقعه را با کس نفهم تا زمانی که حضرت آمد  
و ما را سببی کردند بن بان خواب خویش امید دارم که تا به شرف فراتن خواهد عالم شرف شدم  
گویند که در حین مراجعت از آن غزو میان دو کس از مهاجر و انصار بر سر آب منجاستی واقع شده  
چنانچه حجاج که مهاجران بود و شتی بر روی ستان زد و خون از وی روان شد ستان با کفار  
بر انصار و زود و استغاثه نمود و مهاجران را طلبیداشت و فرقتن سلاهاک سید بنشاب  
رفتند و نزد یک بودند که فتنه عظیم روی نماید عبدالله بن ابی سلول سر و ارمنانقان چون از  
کعبیت مال واقف گشت لقمه رفت و گفت این جماعت مهاجران و انصار با قوت  
و شوکت بهدشته و حال من سلوک میکنند و امسکه شل و شل ایشان خاست که گفته بمن کایاک  
با کایاک اگر بدین باز گردیم سیرانیک غیر ترست خوارتر را از انجا بیرون کند و مردان چون

از غیر نفس چنین خودی بود و از خوار ذات شریف حضرت صلعم الکاه روی با کافر قوم خویش  
کرد و گفت این کار را خود با خود کردید که ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال خود شریک  
کردانید نه حال بدین نوع با شما معامله نمیکند زید بن ارقم این سخن که از ان منافق شنیده بود  
حضرت مقدس نبوی رفته مودع السرد کرد و زید روی الوزا سرد و تیغ حضرت عمر خطاب  
گفت با رسول الله که از تا که در ان منافق زخم فرمود و میخوام که در میان مردم مشهور گردد که محمد احباب  
خود را بکشد گویند چون زید بن ان منافق را عرض حضرت رسانید یعنی الفار که در مجلس السرد  
بودند بنی ابن ابی رفته و گفتند که از تو این نوع سخنان بعرض ان حضرت رسانید یعنی  
المطهر رسید. اگر گفته خبر حضرت برو و توبه کن و منکر شو مباد که در شان تو مرتکب نازل شود  
و مگر سبب نماید و اگر گفته عذر خواهی نمایی و مگویند یا کن که گفته ام پس ابن ابی در زمان مجلس سید عالم  
صلعم رفته مگویند خود و بدو و ان منافق که زید بعرض رسانید و بگذاشت من گفته ام و زید دروغ  
گفته پس بنی مردم را کمان شده که ابن ابی راست گفته و زید را سوس و مکه سیاحتند و بعضی حل  
بر خطا زید کردند و زید را ملامت کردند از زید مردیست که گفت چون بسیار طول کشتم  
در انخای طریق بر مرکب خود موارد در غایت خزن و رادمی نمودم که ناگاه دیدم سید کایا  
صلعم کوش مرا ناب واده و تم کمان فرمود و نشارت باد ترا که حق تعالی تعذیب تو و مکه سیاحتان  
نموده و سوره المنافقون را بخواند مردیست که در حین مراجعت بدینم چون بود و عقین رسیدند  
عبدالله بن ابی منافق سبیری داشت هم عبدالله نام غایت سلمان و مودع بر دست  
و بر سر راه با ستاد و محاب یکیک میگذاشتند تا بدین رسیدند و برانجا بایند  
بدین گفت چه میخواهی گفت بخدا مگویند که ترا نمیکند ام که در مدینه در ای تازمانه که رسول الله ترا از ان  
فرماید که اگر نیست و اذلی توئی و هر کس که میرسد و احوال میدهد تعجب میکرد تا آنکه طایفه  
بر ایشان بگذشت و بد که سپردست بر او حمله بردند و او را در مدینه بدر رانند میگفت  
و بعدش بگوید لا انا اذل من العبال لا انا اذل من الناس بل من خوارتم از کوه کان و هرگز



من خوار تویم از زمان پس حضرت پسرش را فرمود بگذارد در عبادت خدا و در گذشت قصه تنگ  
در مدین سال غزوه قصه افک واقع شد صحبت رسید با عایشه رضی که گفت چون بهتر مسلم  
السفیری میردت میان زمان خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آمد و برادران مغرب را  
میرز و پس در غزوه بنی المطلق نهادم من برآید مرا با خود میرد بعد از آنکه آیت حجاب نازل شده و مرا  
و مراد ریود جی بر سر راه صلوات میگردند و فرمود می آوردند چون آنان غزوه مرا صحبت نمودم و نزدیک  
مدینه رسیدیم شبی از خواب دست وقت بصر بود که ندا کرد در دادند من چون شنیدم تقاضا حاجت  
از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست رسید خود مالیدم کردن بندی داشتم  
از کردن من کینه بود و بموجب تقاضا حاجت باز گشتم تا از باز طلسم و پرشید ان کرده که بود و  
مرا بار میگردند بنده شدند که من در بودم هم پس چون را بار کردند جمن دشتری بودم بیکبار افتاد  
چندان فهم نکرده که من بدو بودم بانی من چون کردن بند را با فتم بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند  
بیکس ما با فتم بنیستم خواب بر من غلبه کرده خود را بچا و جبهه تکه کرده درین اثنا صفوان  
بن مطل سلی که از عقب لشکر آمده بود تا هر چه از هر کسی افتاده با فرمودنش  
بود می صاحبش رسا از قصه عایشه کوید صفوان صلوات بمنزل رسید مراد دید شناخت  
استرجاع نمود از آواز استرجاع او بیدار شدم در دی خود را بوشیدیم پس صفوان نیز چون  
بخواهید وجود را از دور با ستاد و گفت سوار شو من سوار شدم و همبادستر را گرفته بکیشید  
تا آنکه به لشکرگاه رسیدیم بعد از آنکه لشکر فرود آمد و بود در کوهگاه روز پس منافقان زبان  
دانا کردند و شروع در تهبان نمودند و از مسلمانان نیز خند کس با اهل نفاق درین امر  
مواظقت کردند مانند حسان بن ثابت و سطح بن اثانه پس خال ابو بکر صدیق و رحمت  
منبت عیسی و چون مدینه رسیدیم من بیا گشتم و بدرم و مادرم و بنو من شنید بودند  
و من از ان فیضه پس خبر داشتم و مزاج نمیرا راست با خود بخیر می با فتم چه درین بیماری  
ان لطفت و مرحمت که بر بارگاه از جی میدیدم نمی با فتم چون نزدیک من فرمود بگذشتی

از اهل خانه رسیدی که بمال شما جوشت و بن من غامدی نشستی و سبب بی التفاتی نمیدانستم  
تا شبی از بهایا باد سطح بجهت قصاص حاجت بجز میفرستم و در صین مراصبت از دستضا حاجت  
مادر سطح بفتاد و در احوال سیر خود را سطح دستام داد و گفتم خبر او را دستام میدی که او از احوال  
مدرست گفت آئی دختر که تو خبر نداری و نشنیده که او در حق تو گفته گفت بخت ان از بر رسیدم  
وی حکایت افکندم باین گفت چون از ان واقعت گفتم قصه کردم که بر سر حاجی رفته خود را  
در جاده اندازم در غایت طلال و اندوه بخانه باز گفتم بنهر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود به حاجی  
شما جوشت با گفتم مراد تو بر می دهی تا خبر مادر و پدر خود بروم حضرت مراذن فرمود و بخانه  
مادر و پدر آمد و گفتم ای مادر این چه سخنانست که مردم در شان من می گویند مادرم گفت  
غم مخور کار را بر خود آسان گیر بجهت اسوئه که هر شوهری که زن را از میان زنان دیگر دستر دارد البته از زمان  
دیگر بزدل شک بردند و از بختی حسد در میان او مثل این سخنان گویند اکنون بفر کن تا حق تعالی چه حکم  
کند گفتم روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبر نکنید و بنیاد گریه کردم پس  
الشب تا صبح گریه میکردم و اجم از چشمم باز نمی ستاد چون درین قیصه می نمی آید حضرت صلی الله  
علیه و آله وسلم علی مرتضی و اسامست بن زید را طلبید و درین باب ایشان شورت کرد اسامست  
گفت با رسول الله مادرشان اهل تو خبری بدیدم و کان بدنی بریم اما علی مرتضی گفت با رسول الله  
حق تعالی زن را بر تو شک نموده و زنان غیر از او بسیارند میتوانی که زن دیگر بخوای و از گریه باز کنی که  
دی بر بره برش که او شب و روز و بلا خدمت میکند اگر خبری باشد با تو رست خواهد گفت پس حضرت  
بر بره را بخواند و گفت ای بر بره هیچ امری از عاایشه متباد کرده که ترا در شک اندازد بر بره  
فی ما نجد ای که ترا در شک اندازد بر بره گفت فی ما نجد ای که ترا بخت فرستاده از ان روزی  
که پیش از خدمت میکنم هیچ بد از عاایشه ندیدم هیچ بی او نمی دانم غم غم از که گاه که آرد و غم  
میکردم با وی میگفتم این را نگه دار تا من اتقن از فرم زبان بزم فاعل باشد تا گویند می می آید آن  
غیر میفرمود عایشه گوید دست باز فرم از خواست آید بچشم شکسته و بدرد ما درم نزد من نشسته بودند

درین حال بودم که رسول صلعم از خانه درآمد و سلام کرد و نشست و ازان باز که این نیکان در نشان من  
 گفته بودند پیش من نشسته بود پس آسود و بعد از ادا رکعت نماز حق تعالی فرمود که ای عایشه از تو چنین  
 بمن رسیده است اگر بگیناچی رزق باشد که حق تعالی برات ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گیناچی صا  
 نه است و برخلاف عاده پس خدا باز گردند و توبه کن و طلب آمرزش غایب درستی که  
 چون بگینا چنین اعتراف نماید و ازان توبه کند حضرت حلال احدیت توبه او را قبول کرده عایشه  
 گوید که پنجم صلی الله علیه و آله وسلم من خوین را تمام کرد و گفتم و الله اگر من نمیدانم که این سخن شیخ است  
 شما که رسانیده و در دلها رسنما جای گرفته و تصدیق نموده آید اگر بگویم که من بگینا ام ازان  
 باور ندارد و اگر بان اعتراف نمایم و حالاً که خدا میداند که من ازان بگینا هم البته باور نمیکند و  
 اعتراف تصدیق نماید من جان گویم که بدریوسف گفت فیصیل و الله المستعان علی ما تسوین  
 این گفتم در وی بگردانم و یکم کردم چون بگینا بودم میدانستم که حق تعالی برات من ظاهر  
 خواهد ساخت که و الله که هنوز پنجم صلی الله علیه و آله وسلم قصد برخاستن ازان مجلس نکرده بود  
 که انا زول وی پنجم صلعم بداشت چون انماست از وی تخیل است بسم کنان که گفت  
 که نشاءت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا بری ساخت و باکی تو کو اعی داد و مادرم گفت  
 بهر خرد و نزد اسرور رود و سر گذار بجای آر گفتم من درین واقعه تنها به مجلس گویم که محمد و ثناء خداوند  
 که برارت با ازا آسمان فرستاد انگاه حضرت دست مرا بگرفت من پنجم دست خود را از  
 دست خود از دست وی کشیدم بدرم بایک برین رزق پس سید عالم صلعم فرمود آخوذ  
 بالله الصبح العظیم من الشطان الرجیم ان الذین جاور بالادک عصبه تکلم لا تحلبوه منکم بلعبرکم بکرم زبانه  
 السیت از سور نور بخواند انگاه حضرت بیرون رفت و مسجد درآمد و با را زامع کرد و خطبه خواند  
 بعد ازان آیه شریفه را بر اصحاب قراة فرمود و قار و فاع را طلب کرد و اجله صدق گفت بر اینان مرد  
 و بعد درین سحر آیت تیمم نازل شد و شبش که نوبت و بر گردن نهید و عایشه کم شد در نزدیکی  
 مدینه در موضع که انرا صلعم که بعد حضرت بجبهت باز بافتن گردن بند صدقه توقف فرمود

و در آن منزل آب نوز مردم نهند و بکر رفتند و از عایشه شکایت کردند و بواسطه کردن بند در  
 و بنوعی صلح در بین منزل بدین جهت توقف نمود که آب در آنجا نسبت و نماز فوت میشود  
 و بدین متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آنسر و سر در کنار عایشه نهاده و خواب رفته بود و ابو  
 بکر با عایشه عتاب آغاز کرد و پنهان سخت گفت چنانکه آنحضرت از خواب بیدار خواب  
 حق تعالی تیم است فرستاد و آن نماز که از او نداشتید بن خضر گفت ای آل ابو بکر این اول  
 برکتی است که بواسطه شما خلق رسیده چون شتر بر خاست این کردن بند در برادر باز بانستم  
 و بعد بن سال در ماه ذی القعدة آنسر و صلح زنیت نسبت حبش با که دختر عم آنحضرت بود  
 در سلاک از دواج خود در آورد و در زفاف او آیت حجاب نازل گشته و منبر این قصه  
 محل خوبی مذکور کرد و آنست و آنکه تعالی ذکر عذره صدق که از افراد اعراب نیز گویند و بعد بن سال  
 در ماه ذی القعدة مغزوه جبهه واقع واقع شد و با سیر و در مهمانند و آورده اند که چون سپید عالم صلح  
 یهود دینی انیسرا از حوالی مدینه حلا فرموده ایشان در اطراف بلاد متفرق گشته و هر قومی بگویند  
 منزل گرفتند و از آنکه می بن اخطاب سلام بن ابوالفتح و متابعان ایشان در نوای خیر متوطن  
 شدند و آنکه جماعتی از اشراف مائده می و کثرت و ابو عامر را سبقت و غیر هم قریب کسی بگو  
 رفتند تا کافران قرین را بر جنگ سپید عالم صلح ترغیب و تحریص نمایند و با ایشان در آن امر سلسله  
 معا به را استقام دهند و ابوسفیان چون از آمدن ایشان و قوت یافت با ایشان ملاقات  
 کرد و پرسید که پنج دهم آمد آید و گفتند آمد بایم که با شما عهد کنیم بر عداوت محمد و استقبال می و ابوسفیان  
 گفت مرصا بگو و ابدا دست تری با کسی است که باری دهد با او بر عداوت محمد ایشان با او گفت  
 و بنجا کسی از قرین اختیار کن تا سهیم بخانه کعبه رویم و موکنه خویم که در عداوت با محمد شقی باشیم  
 و ما دام که ملی از ما ندر باشند دست از حرب روی باز ندریم پس بدین طریق عهد بسته پس ابوسفیان  
 گفت ای کرده یهود شما از اهل کتابید و از جمله علماء و دین ما بهتر است با دین محمد با قومی هستیم که در  
 تعمیر خانه کعبه بکوشیم و شتران بکشیم و مجامعت حایان را طعام و شراب میدهم و بختی بپرستم

که طریقه اباد اعیان است و محمد دین تو در میان آورده و رسم محدث مبداء کرده هر چه دین را بدینا  
 فرستاده گفتند طریق شما بهتر است از دین یوی حق تعالی است فرستاده اهل ترا الی الذین انما  
 اتوا لنبی من الکتاب مومنون الحنت والطافوت و بقولون للذین کفر و امولا و ابدی من الذین  
 انما استنبلا چون از هم قرین خاطر جمع کردند و قیلم غطفان آمدند و ایشانرا نیز تحریر نمودند بر حضرت  
 انصرت و وعده کردند که یک از ضربا و خبر بد ایشان دهند نبی غطفان انصرت بطریق قرین عهد و پیمان  
 ببند پس ابو سفیان لشکر قریش جمع کرد و چهار هزار مردستند و در لشکر ایشان سیف و  
 و نیزه و جازیه سوار بودند چون از کعبه بیرون آمدند در میان طهران قبیل اسم و اسم و بنو هر دو کفانه  
 و قراره و غطفان بر یک با همی امده با ایشان ملحق شدند و جاکه ده هزار کس جمع شدند  
 با اتفاق متوجه مدینه گشتند و بدین سبب این غرور و اغرور و ضرب کوفه چون خبر آن کرده  
 سبع شریف نبوی رسید اخبارت مهاجر و انصار را طلبید و درین باب با ایشان مشورت  
 فرمود سیلان فارسی گفت در بلاد با دستور چنانست که هر کاه که لشکر امده قصد شهری  
 کند و اهل آن مله را قوت و مقاومت بآن لشکر نباشد که دشمن را خدق کند و بنهر و اصحاب  
 الطریق فرمود انقاد و بفرمود تا کار سازی خدق کردند اول موضع خدق را خط کشیدند  
 فرمود و هر یک کس را اهل کز رسید پس اهل اسلام بفرمود خدق مشغول شدند و عالم  
 صلح بنبر بلقیس نفس نفس خود باران را در خاک کشیدند و کندن خدق مدد میفرمود و ایشان  
 بنحو شش در ننا تمام کار کنند و سبع بلخ نمایند کوبند سیلان مردی بنایت قوی بود و علم  
 خدق خدق یکو مبداء است چنانچه بر آورده مرد کار میکرد و نصیحت پوسته که در آن ایام بود  
 در غایت برودت و سرما سخت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود و چنانچه اکثر بابا ران  
 بکر سنگی میکردانند و کار میکردند سید عالم صلح بر سر کاری اند و میدید که باران در آن  
 سرما در سنگی کار میکنند و مشتقت و زحمت میکردند و باران را در دلداری داده و عده  
 نصرت میداد و میفرمود اللهم انی اعیش عیش الاخرة فاغفر لهما جبر و الاغفر لهما و ادره اند

که در وقت خضر خندق مجزات بسیار از آن سر و ظاهر شدند چنانچه از جابر بن عبد الله انصاری  
 مرویست که در آنجای خضر خندق روزی سکنی نزدیک بدانش چنانچه پیل و شبن و در آن اثر نمیکرد  
 از شکستن آن عاجز نشدیم کم کم نسبت حال را بر حضرت عرض کردیم آن سر و برخواست و از غایت  
 که سکنی سکنی بر شکم بسته بود و دست و زانو که هیچ طعام نخورد بود چون حضرت بیاید رنگ  
 شکن بر داشت و یک ضرب بر آن زد و شکامنت و برقی بدینست به جانب مدینه روشن  
 شد فرمود و الله اکبر مفتاح شام من دادند دم بارضری برود برقی دیگر بدینست فرمود  
 و الله اکبر مفتاح فارس را من دادند سوم بارضری بر آن سنگ زد برقی دیگر از آن حسبت  
 فرمود و الله اکبر مفتاح مین را من دادند و الله اکبر فرمود این روشنها که من دیدم شما دیدند گفتند  
 آری با رسول الله فرمود در برق ضرب اول قصور شام و در برق ضرب دوم قصور مغیه بدان دو  
 سوم قصور مین من دادم کردم بعد از آن بار از خبر داد که بعد از من مسلمانان فتح ممالک  
 خواهند کرد و گویا در تبصره کسری در راه خدا الفقه خواهد شد مسلمانان شاد کردند و اما منافقان  
 چون این سخن شنیدند گفتند نه خبر نداریم باطل میدهند و میگویند که از خبر تبصره بدین کسری  
 می نیم و شما بر آن ملک غایبند آمد و حال آنکه شما از خوف خندق خضر نیکینه و قدرت  
 آن ندارید که بقضا حاجت بیرون رود چنانچه حق تعالی از آن فرمود که اذ يقول المنافقون والذين  
 فی قلوبهم مرض وعدنا الله برهانه لا نعذر القصة مسلمانان بحیث تمام کار میکردند و تعبیل می نمودند  
 تا بهتس از رسیدن اعدا از خضر خندق فارغ کردند و غوث پوسته که در مدت شش  
 روز از آن امر سرانجام یافت مسلمانان در زمان و کوه و کان و اموال خود را در حصار مدینه مضبوط  
 ساختند چون از خضر خندق فراغت دست داد و اگراد بار ما شرکاء در رسیدن و اطل  
 و جواب مدینه فرد که رفتند چنانچه ابوسفیان با لشکر خود در محصل لاسال فرود آمد و غطفان  
 و زید و یک احد نزول نمودند رسید رسل با به هزار مرد عقبه بنبر در سبل که کوهست متصل مدینه  
 نزول فرمود چنانچه خندق در میان آن جا مل بود و بنو فریطه که طایفه از یهود بودند و با بنو نضیر هم عهد و

در جانب شرقی مدینه در قلعه متحصن شدند قریب به مردابا و دشمن خدای بن اخطب پیش  
انسان دست و کعب بن اسد که بنوای ابن طایفه بود و بهین که معلوم کرد که دمی آمد فرمود  
تا در حصار بند و او را با نذر و نکرانند می اواز داد که در بکشت این کعب گفت تو مردی  
شومی من با محمد عهد کرده ام التبه نقض ان نخواهم کرد کن غیر و فاد صدق ازان من ابد نمودیم  
می مبالغه کشودن در می نمود و میگفت سخن کعب میگویم و کعب و درش نمیکشود تا آبی باز  
داد که ازان سلب در نمیکشای که مبادا ضایعت باید کرد کعب را این سخن نداشت و خواهم  
در حصار بکشد و می ملون درآمد و گفت آبی کعب انیک مجموع اکا بر قرین باشکری  
انچه بر پیش در مجمع الایسار فرود آمد و بنی فطفان باشکری کران در جانب احد فرود آمدند  
و عهد نمودند که تا استیصال محه نکنند باز نکرند اکنون تو نیز با ما عهد کن و بشکری خویش  
بعد فرصت گفت لا اله الا الله که نه من است مرا با محمد را کن که عهد ما اولی تمام و نقص  
ان نمیکشم چه اوست عهد خود و انی بوده و این لشکر که تو اترده ابر می لی با رست که رعدی  
و برقی میزنند امروز انجا اند فرود آمدند و ما را بجهت کد اند و طاقت متادست او نداریم  
اما می از غیظی که داشت که او را فریب میداد و دندان و سوسه و مبالغه نمود که کعب بخود و در غیظ  
س و نقص عهد بنهر صلی الله علیه و اله وسلم نمود و می با کعب شرط نمود که اگر قریش و غطفان  
فرصت نیابند و باز گردند و لقبیل کعب و با هم باشند و چون جز نقص عهد بنو فزیه بسید  
عالم صلعم رسید فرمود حسنا الله و نعم الوکیل اما اهل اسلام ازان دل نکشند و برینان  
کشند پس کاغزان و جبین قریش از طیش از بالا و شب و از اطراف و جوانب مدینه و اعالم  
نمودند و کار بر سلاطین نکشند و از بیت کثرت و شوکت کفار و لها صغارا سلام  
از جا بر دست و چشمهای ایشان از غایت ترس خیره شدند چنانچه حق تعالی فرمود ماید که از  
جا رلم من فوقکم من اسفل مسلم و از راعت الالباب و لمجنت القلوب الناجم و نظنون بالله  
الظنون و انما لک اعلی المومنون و از لرزه از لرزه شدند و چون چوبش خراب و جود غراب

دکھار قریشی بلخ بنسب رسیده اند از افعال تعجب نمودند آن چه در مشاهدت عرب بود و صحبت  
روز و نهار هر مدینه تو گفت کردند و سلاطین را محارمه نمودند و چنانکه کار بر ایشان تنگ آمد تا که در پی از منافقان  
گفتند محمد را و عدو میدیدند بیهوشی کسری و قیصر و حال که چنانکه از ما بقضا حاجت نمی تواند رفت  
خدا و رسول ما را جز فریب و غرور نمیدهد آیت آمد از لقول المنافقون الآية مردست کرد ایمان  
محاربه شری عباد بن بشر با جماعتی از بار از سر است بنهر صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند و سرکار  
نوبته بجنب می آمدند و قصد حضرت می نمودند لیکن حق تعالی ایشان را نصرت نمیداد و از خندق بگذر  
چه دلاوران صحابه نیز در سنگ منع میکردند و حضرت نیز در شبها با نفس نفیس خویش حرمت  
بعضی مواضع خندق می نمودند و چند روز همچنان در برابر جسم بودند و نیز سنگ بر یکدیگر می انداختند  
و سلاطین مجروح میگشتند و کتلی و ستره و شست و دست بر اهل اسلام و حضرت لغایت  
رسید و نزدیک بود که کفار علیه که خواجگان کائنات علیه الصلوات و السلام مصلحت چنانست  
دید که غلطی از شمار مدینه بکس غطفان و قراره دید تا ایشان باز کردند و قریش تنها با نده کسی  
نیز و عقبه بن حصین و حارث بن عوف که سنوای غطفان و قراره بودند فرستاد و بهام داد که ثلث  
نمار مدینه بخار میدهم اگر شما با لشکر خود باز کردید و قریش را تنها گذارید ایشان راضی شدند  
و کفار عقبه و حارث با القوی چند از قوم خویش نزد آن سرور نشاند و آن سرور رفتند و آن سرور  
سعد بن عباد و سعد بن معاذ را طلبید و با ایشان مشورت نمود و ایشان گفتند با رسول الله که اگر این  
مصلحت بحکم خداست سعاد طاعت بچنانکه در ابرالبه خاطر مبارک تو این بخوابد فرمان برداریم  
و اگر ازین و داور میگردست بخدا سوگند که بغیر شما شمشیر هیچ ایشان نمی دهم کدام روز با این طبع  
کردند که امرور میگرد حضرت فرمود من جوان دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک گمان  
شما تیر می اندازند خواستم که استر خایر خاطر بعضی از جماعت بجا آورم تا تفرقه میان کفار افتد  
و ثلث ایشان کم کرد و سعد بن گفتند با رسول الله که در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طبع  
در یک غم رایی و نیز بود اکنون که خدا تعالی ما را بوجود تو باشت و تقویت فرمود و بدولت و عزت



اسلام شریف کتبیم چنانچه در این زمان است را قبول کنیم پس فرمود و اینحضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود  
 باده خشت و گفت میان و ما و ایشان ششست عتبه و عمارت جانب و خاصه باز نشسته  
 و دانستند که این عتبه هیچ نوع رستی ندارند و ملاحظه کنی انصار نسبت با رسول الله که مسلم  
 کردند و منور و زلزله بر احوال ایشان پیدا شد مردی است که یکروز جمعی از اهل انان قریش طلب  
 خندق آمدند و جنگ افتاد بودند و ما تیره عمر بن عبد و دو نفر بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و عکرمه  
 بن ابی جهل منقضی شد از جهاد و خندق را انداختند و برین طریق عیور کردند و ابو سفیان و عاتقه  
 بن الولید و قومی از روستا قریش در آنطرف خندق منقضی شدند و بودند پس عمر بن عبد  
 که از حمله اهل انان و نجاعان عرب بود او را با هزار مرد مقابل میداشتند و در میان میدان جولان  
 نموده و بارخواستند و از آن رسول الله علیه و آله و سلم استاده بودند هیچ یک  
 جواب ندادند و دلاوری نجاعت عمر را میدانستند انگاه حضرت فرمود هیچ دستی باشد  
 که شیران دشمن را از ما کفایت کنند تا آید و ابی علی مرتضی کرم الله وجهه گفت انا با رسول الله که باز  
 انحرور هیچ نگفت باز دیگر مبارز خواست و علی اذن خواست داد و نیکوشت  
 با رسول الله گفت در میان شما هیچ مرد نیست که با من مبارزه نماید علی مرتضی رضی الله عنه گفت  
 یا رسول الله ما را دستور فرمای تا با بادی مبارزه کنم پس حضرت شمشیر و الفجار خود بوی داد و در  
 محو داد و پراپشتند و دستار خود بر سر دی نهاد و فرمود ای بار خدا یا ای ده علی را بر عمر  
 بن عبده و دو دالمی عبیده را روز بد را از من گرفته و حمره را در روز احد از من جدا ساختی این علت  
 برادر من و پسر عم من را نذر لی فرودانست خبر الوارثین پس علی بیاد و متوجه شد و سر راه  
 عمر بگرفت و دمی بوار و بوشیر شیه رضا علی مرتضی فرمود ای عمار از اسب فرود ای تا با یکدیگر  
 مقاتله نمایم عمر خنجرید و گفت ای علی باز کرد که نوز ترا وقت جولان در میدان نیست  
 و حال که میان من و پدر تو مسافرت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من نیفتد شود علی گفت  
 من دوست میدارم که از برای رضا خدا تعالی خون ترا بریزم عمر را محبت گرفته و ششم گفت

ای علی گفت من دوستت میدارم که از برای خدا بخای خود را بجزای خود بدهم و هر چه از دست  
از جان خود بگذراند و از دست خود داده است را بی کرده و دشمنش کشیده و توبه علی مرتضی شده  
و از سر غضب جمله بر علی کرده علی سرور کشیده تن عمر سب را نگاه داشته اندک آری بر سر دی ظاهر شد  
امیر المومنین علی مرتضی رضی فی الحال ذوالفقار برادر خود بر رک کردن عمر جهان زد که سرش در  
اختلاف و بکسر لبه گفت چنانچه ادل تکبیر دی بسین شریف نبوی رسیده است که علی عمر را  
کشته ضارب المطاب او بن دایب بن علی حاکم دند علی متوجه ایشان شده چشم ضارب بر روی  
علی افتاد و روی بکتر نهاده و امامه زنائی در مقابل ثبات قدم و زبیده نازم شمشیر علی بدو رسیده  
نبرمیت را غنیمت شمرده چون با بوسفیان رسید خبر گشته شدن قمر بدو رسانیده  
البوسفیان نبر بکرمیت و غطفان بن عیم فرار نمودند از روز ملائمان را نفع عظیم واقع شد  
و روز دیگر کفار اتفاق نموده یکبار از اطراف و جوانب خندق خنک در پوست اندوز  
تا آبش آب حارب در گردش بود چنانچه غار بیشین و بسین و شام از بنم غرم جاریان فوت  
شد و بعد از انقضای حارب بلال را فرمود تا با ننگان خواند و نماز را بر تیر تیر قضا کرد  
و گویند در آن وقت سعد بن معاذ که از کبار انصار بود تیرگی از کفار را با کبار مجری گشته بعد از غزو  
بنو فزله بان جراحت دقات بافت محمد بن اسحاق رحمه الله که بدسبب برخاستن  
شکر مشرکان از بیرون مدینه ان بود که نعیم بن مسعود شجی از بنی غطفان بنزد عمر صلعم آمد و سلام  
کرد و گفت با رسول من مومن و مسلمان آمده ام و بجای سلام من خبر و اندازد و کن  
و سر هر خوام با ایشان تو انم ساخت اکنون هر چه فرماید بان تمام نمایم حضرت فرمود که هیچ  
تو ای که توفقه و رستگرا را ندازی نعیم گفت تو انم لیکن مرا اذن فرماید تا هر چه خوام بگویم فرمود  
که هر چه خواهی بگو که فایان الحرب خدمت بسنم بنزد بنو فزله اند و حال آنکه در زمان جاهلیت  
دی ندیم ایشان بود گفت دوستی و محبت مرا با خود میدارند گفت نداری گفت بدانید  
که ترس غطفان که بجنگ میخاندند شما این را باری میدید و بر سر بیاد که از ایشان کافر

ساخته طول نموده و بدین خویش باز کردند و شمار او دوست محمد بگذارد و اهل اسلام نماز را تمام  
 گفتند راست گفتی و حق و نصیحت بجای آوردی اکنون چاره این کار چیست گفت نماز با محمد جنگ  
 نکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگردان آیند تا هرگاه که ایشان بنا زل خویش باز کردند و نماز  
 تنها ماند چون بکنید شما اید ایشان را بفرستد ملاحظه کسان خود امداد بایده نمود گفتند  
 در همین کنیم پس نعیم از آنجا نبرد و قریش آمد ابو سفیان و سایر اشراف را دیده گفت خبر  
 من رسید است از یهودان نبی فریاد از روی نصیحت و دوستی نماز اعلام سلیم زنهار  
 از ایشان مخفی دارید گفتند که صحبت آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود نبی فریاد  
 از تقصیر عهد پیمان شده کسی بی وی فرستادند که از شکنجه عهد پیمانم اگر از ما شود  
 شوی جماعت را از اشراف قریش و عطفان به بهانه کردند و بطلبیم و نبرد تو فرستیم تا هرگاه که  
 زنی آگاه با تو اتفاق نموده با ایشان محاربه نمائیم و محمد بآن راضی شده و من در مجلسی بودم فریاد بوم  
 که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد که یهودان پیش نما کسی فرستاده جماعتی را  
 بگرد بطلبند مذهب که چنین عذر می در خاطر دارند بعد از آن نعیم از آنجا نبرد و عطفان رست و با ایشان  
 نبرستانیم با قریش گفته بود تقریر نموده و این قصه روز آدینه روی نمود و حق تعالی در دل ابو سفیان هم  
 انداخت که عکرم بن ابوجهل را با جمعی از قریش و عطفان نبرد و یهودان نبی فریاد فرستاد که مدت  
 بودن ما بخوار شده و استیلا از آسمان با سلا گشته است ساقی خود بکنید تا فرود آید  
 با اتفاق جنگ اندازیم شاید که کار کنیم یهودان گفتند ما در شبهه بیکاری نکنیم و بر تقدیری که کار کنیم  
 روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که تمام نفوی چند را که ما کویم از اشراف قوم خویش من ما فرستاده  
 تا ما بگرد و نگاریم اگر بعد از رفتن شما را بفرستد بعد باز باید آمد حکمیه باز گشته این خبر قریش  
 رسانید که گفتند نعیم راست سکونت خبر فرستاده بود فریاد که ما هیچ کردیم ما نمیدهم  
 اگر خواهید بیرون آیند و جنگ کنید و الا شما دانیید یهودان گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده  
 حق بود اما هیچ حال با محمد جنگ نکنیم و بدین سبب میان ایشان مخالفت افتاده

متبرک الخزل شدند مردیست که در آخر حربه خندق در سر روز متصل حضرت بر سر کفار و عیال کرد  
تا آنکه در روز حمله چهارشنبه در میان بنشین و بسین بود که دعای حضرت سبحانست چنانکه حق تعالی  
باد را فرستاد تا زلزله در سر کفار را انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و چینههای ایشان را  
میکند و جماعتی از طایفه ارسال فرمود تا طایفه خیمه ایشان را بکنند و آتشها را بسکشیدند و ترمیمی می در دل  
ایشان میدادند که غیر از فرماهای جان نبافتند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد که با اهل  
المناذر و اعمت اعدا علیه السلام از جا رطم نمودند و از کمان اعدا با تیرهای  
از حدیث بن الایمان مردیست که انشب قریش را خواستند نمودن شبی لغایت سرور یا رصاعه  
تجه می وزید سپه عالم مسلم آواز داد که هر کس که انشب برود جز از لشکر دشمن بیارد حق تعالی  
اورا در روز قیامت رفیق من گرداند تا سرگرفت این آواز داد از شدت سرما و دوج و غو  
همگی از یاران برخاست پس مرا بخواند و گفت با خدا بگو کفتم لبیک یا رسول الله یا جابر خاتم  
دزدی رفتم و از سرمان می گزوم پس دست مبارک خود را بر روی من مالید و گفت برو میان  
ایشان و بیان بکار اند پس سلام خود پوشیدیم و از خندق گذشتیم چنان که گم شدیم که کوباد گام  
تا سر کاه قریش رسیدیم دیدیم که با وی و طوفانی سخت در میان ایشان بهل شده چنانچه دیگهای  
ایشان را از دیگ دانهایی اندازد و آتش را میکند و چینههای ایشان را میکند و ایشان اسیر  
ریا شده در میان سر کاه جولان نمایند و دانه سنگهای شنیدیم که در منازل ایشان می افتاد  
الو سنجار دیدیم که از خیمه خود بیرون آمد و گفت ای یاران نه نظام مقام کردن است  
که خوف طبعی تلفت نمودند و باد و صاعقه باین شده و نمی ست که بهار پایان با تمام ملک شده  
و رفیرم تا رصاعه کنیم و بدینا نه خویش رویم که بودن ما انجا دراز کشیدیم و هیچ مهم نتوانستیم  
انک من رفتم این گفت و معاد است پس حله قریش بجعل تمام بر خستند و بار کردن مشغول شدند  
من باز گشتم و در راه سبت هوا مضید و ستار دیدم که باین گفتند برود و فرود ما حربه  
که حق تعالی سر سر کاه را از تو کفایت کرد پس بدول رسول آدم و دیر انبارت و اوم و تبسم

فرموده مسلمانان نیز خرسندند دست او بها می‌نهند و بنوعی فرمود که دیگر ایشان بچنگ  
ایشان نروا هم دوست و یمنان شد که بعد از قریش فرصت نیافتند که لشکر ببر مسلمانان  
تا زمانی که حضرت لشکر کشید. و فتح کرد و نمود غزوه بنی قریظه بعد از روز و غزوه بنی قریظه  
واقع شد از عایشه صدقه مرسلست که حضرت چو از غزوه اخراجت نمود و سلاح از  
خود باز کرد و غسل نمود و نماز پیشین گذارد و ناکاه مردی از بیرون خانه سلام کرد و گوید  
صلی الله علیه و آله و سلم تعجیل رجاست و بیرون رفت دید که جبریل بود دستاری از  
از اشراق بر سر بسته و بر بستری بواب گفت با محمد تو سلاح از خود باز گذاشته و حالانکه ملائکه خود  
سلاح کمند دارند و روز خود را سلاح سازد و بجانب بنو قریظه توجه نمود پس حضرت طلال را طلبید تا  
فرمود تا نزد اهل اسلام هر که بپسندد و طبع است باید که نماز دیگر گذارند که در بنو قریظه پس  
علی مرتضی که مکه و جبهه را طلب فرمود علم بدست وی داده از پیش فرستاده خود را زدند  
و کشید خود بر سر نهاد و دشمنان میان است سپرد و بدوش کشید و بنوعی در دست گرفت  
و با سب خود عوار شد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت با اصحاب خود و دشمنان  
مدینه بیرون رفت و عدد ایشان قریب هزار گس بود و می‌شش اسب داشتند و در  
میان شام دشتن بود که بنو قریظه رسیدند بعضی اصحاب نماز عصر در راه گذارند پس چون عالم  
صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک حصاران نجار رسید بر سر حاجی فرود آمد و فرمود ای برادر  
قره جبار خدا تعالی شما را مظلوم و رسول گردانید و بلا و محنت بر سر شما فرستاد ایشان بعلق  
پیش آمد گفتند ای ابوالقاسم هرگز ندیدیم با کسی سخاست کردی چرا با ما می‌کنی پس  
هر دو خدا را اطاعت و جوانان حصار جنگ می‌کردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می‌انداختند تا بیت  
منع شبانه روز برین منوال را ایشان بگذشت حق تعالی می‌دیدی در دل ایشان انداخت  
دست از جنگ باز داشتند در دهام فرستادند که تا فردوی ایم جبار غنای انیسفر  
آمدند با جبار حضرت قبول نمود فرمود آید تا هر چه حکم خدا خواهد شد بر شما اجرا خواهم کرد و چون

عقاب پنجم شنیدند که ب بن اسد که همسر بنو فزله بود و جمع کرده و بنی اخطب تبرور می  
ایشان بود و بنو حسیب و عدو خویش و در حصار ایشان درآمدند و گوید که گفت ای کرده فریضه مال  
چون است که می بیند اکنون جاره نیست که کی ازین سر امر قبول کند اول که متابعت دین محمد نمایند  
نخدا بگویند در بستیک بر بنی ظالم بر شده که می نهیم حق است و دوست که گفت و وصف می  
در فرقه خوانده و دانسته آمد اکنون غنا و مکاره از حد میرود و اگر ایمان بوی آید اموال و ادلا و  
و زنان و نهایی خویش را این سازید گفتند ما هرگز کتابی غیر تورات را از دین موسی  
بر نکریم گفت پس نباید تا زمان و فرزندان خود را بدست خود میگیریم و از حصار بیرون دیم  
و با محمد مقابل کنیم که اگر گشته شویم ایشان بعد از حصار و مذلت نیابند و اگر طفر با هم زن و فرزند و کوبند  
کنیم گفتند این نیز نتوانیم کرد این بگناه را چگونه توان گشت و از دل که باید که این کار کنیم و بعد از ایشان  
ما را چه حیات بود و گفت چون این را میگویند فرود از سینه است و سلطان از ما نمیند  
ناگاه بر سر ایشان را نهیم شاید که کاری توانیم بنزد گفتند که سینه را چون بر خود بیاوریم و حال را  
ببین از ما جاتی سینه را تیار کردند و کار را درین روز بنا بست کردن بعل آوردند حق تعالی ایشان را  
مسح کرد و بصورت قره قضا زکشتند بعد از آن کس فرستادند بن سید عالم صلعم  
که ابوالبابا و سی را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم حال آنکه ایشان بنی ازین هم سوختی  
می بودند حضرت لباب را نزد ایشان روان ساخت چون وی در حصار رسیدند و بر  
استقبال کردند و زنان و کودکان پیش می جمع شدند و بگریه درآمدند و بنی ابوالبابا را  
بر ایشان دم آمد و گفتند چون می بینی حکم میفرمودیم بحکم محمد او با ما چگونه ابوالبابا میگفت  
و دست بر کردن نبا و یعنی اگر فرود آیند شما را بکشند ابوالبابا بنی اشارت کردند پس  
گشت و دانست که ما خدا و رسول خواست کرده و در حال رخاسته از حصار بیرون آمد از غایت  
شرمند که در نجاست نزد پیغمبر صلعم باشد و بکسیر بدیده رفت و خود را بر ستون مسجد رسول است  
و گفت مرا با بکشند که وقت نماز تا زمانی که تو به من قبول نمود حضرت چون نیت می سلطنت

رود و فرمود اگر پیش من آمدی برای تو استغفار کردی اکنون دیدار من با تو است ایمن تا زمانی که خدا تعالی تو را بپذیرد  
نکند که چون با نزد و شبانه نزد همچنان بسته بود و دختر روی می آمد و فرمود در دهن او می نهادند و خوردند  
تا که بعد از مدت مذکور توبه او قبول شد و آیت ام حضرت چون نماز صبح آمد و می از استون  
باز کرد و القعه نو فرطه چون ابو لیا به شورت نمودند و می اشارت بقتل کرد کسی مثل اسیر  
صلح فرستادند و التماس نمودند که ما بکلم سعد بن معاذ فردا ایم و قلمه سیاریم حضرت قبول نمود پس  
ایشان بنام سعد فرستادند که میان ما و دو دوستی قدیم است و محمد ترا حکم ساخته از تو توقع  
ان داریم که خبر نیلویی در حق ما بنده شوی و گمان آن داشتند که ملاحظه ایشان خواهد نمود و تمام  
فردا آمدند و قلمه سپردند پس ایشان را در سرای باز داشتند کسی فرستادند بحدیثه  
طلیب سعد و حال کردی بواسطه جراحت ازان غرور و تحلف نموده بود و او را بر دراز  
کوشش می نمود و او توده اند چون سعد نزدیک مجلس رسول صلعم رسید فرمود بر خبرند از برای  
حدیثه خویشتن جمعی از ادش برخاستند و سعد را از دراز کوشش فرود آورد و گوسفند آوردند و گفتند  
ای سعد رسول من ترا در شان بنو فرطه حکم ساخته باید که خبر این الی خلفا و خویش نبی انصاف را  
علام کردی تو نیز در شان خلفا و دوستان خود نیلویی بجا آر که امر و از انجاعت از تو نشناخت  
احسان مرا محبت دارند سعد هیچ نگفت و چون در مجلس اسیر و نشست گفت شما  
سعد نگفتید با خدا که بکلم من راضی شوید و ازان تجاوز نخواهید کرد گفتند آری پس روی بجاتب  
سید عالم کرد و گفت با رسول من که مرا در شان بنو فرطه حکم ساخته فرمود آری سعد گفت  
حکم من است که مردان ایشان را بقتل آرند و زنان و کودکان ایشان را برده کنند و اموال  
ایشان و مسلمانان قتل نمایند و غنای و سران ایشان ازان مباحلر باشد حضرت  
فرمود در شان ایشان حکمی کردی که خدا تعالی حکم فرموده بود القعه سید عالم صلعم فرمود  
تا خنثی بکنند و بنو فرطه را که نصیب مرد بودند یک یک را میبردند و گردن میزدند خان کهن  
ایشان در غنچه تی و دان شد و می بن اخطاب آمد و دند تا بکشتند و ستماء و با گردن بسته

چون طهر بن رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت ای محمد در عداوت تو هیچ فردی کذاشته ام  
از قبل هیچ تری نسبت که نبی امیر کل به ما این راه رفته اند این یکفت و بر زمین نشسته تا که در  
زنده القه چون از گشتن نبی فرطه فارغ شده و زنان و کودکان از حصار بیرون آمده استقامت  
و اموال ایشان را قسمت فرمود و گویند هزار و پانصد شیر و سیصد زره و هزار نیزه و پانصد اسب  
و شصت سیار و مواضع و مواشی هزار و شصت سمانان افتاده بود چنانچه در وقت قسمت  
اسبی را دهم و مردی یک سهم رسید و حسن از آن جدا ساختند و از جمله سبایا و اسبیم صلی الله  
علیه و سلم رحانه نسبت عمر را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و ملک بن در و تصرف نمود و حلا  
تا از او شنید و برنی خواب و می گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که هر دو تاسان تر باشد که بندگان  
طایفه از سبایا بنو فرطه را بنهر صلی الله علیه و سلم قبیل محمد و بعضی را بنام فرستاد تا بفرستند  
و بهایی ان اباست سلع دادند و بنبرد حضرت آوردند و بعد بن معاذ بعد از و تقیم بنو فرطه و فاست  
یافت و بعد بن سال طلال بن عارت مرثی با بهار صد نفر از قبیل فریه بجهت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم آمدند و شرف اسلام در یافتند حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بمنزل  
نخون بازگردانید که شما بیکجا باشد و اعلی با بهار بید بس موجب فرموده ما تو هم طایفه خویش مراست  
مخوفند ذکر وقایع سال ششم از هجرت سید المرسلین و غزوه دومتة البندل و درین سال  
دومتة البندل واقع شد و سبب این غزوه قتل بود که سبع شریف نبوی رسید که در آن  
زمین بسیار کرده گردانیدند و ظلم و تعدی می نمایند و مردم را بکشد ری بس رسول الله صلی الله علیه و سلم بفرمانت  
با هزار نفر از مدینه بیرون رفته و سبلع قطره را در آن شهر خلیفه ساخت و چون بخوابی و با انقوم  
رسید به بکر بنی نضیر که اسلام مواشی ایشان را تالاع نمود و بدین بازگشتند و بعد بن سال  
تقول بهو رابل سرور خان که غرض گشت و جمعی از علما را باند که فرستاد ان دو سال نیم از هجرت  
مقرر شد طایفه اول میگویند که زوال است کریم و انقوم الح و العزوة که در سال ششم فرموده و مردم  
ان تمام اقامت و عمر است تا کمال ان طایفه نایم میگویند فتح کرد در رمضان سال ششم و ان تمام



الکحلج در سن سده بعدی هجری پنجم در سال این فریضه را بخاورد و بی با امر فرمودی به بخاورد و در آن سال  
سال نهم از هجرت در ماه ابوبکر را فرمود تا ج که در او دو سال دهم و پنجم رفت پس صلوات  
مستوفی که حج در سال نهم از هجرت فرض شد و اما به تفریح و التفرقه مکه و ملاقات بر فرضیت  
نماز و ملک اهرست با تمام حج بعد از شروع در آن غزوه ذات الرقاع و بعد از آن سال بقول  
مجهول اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که شخصی مدینه آمد و صحابه  
رسول صلوات خبر داد که دایند که جماعت انار و غلبه لشکر حج کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه را تبحر و  
حضرت صلوات رسانیدند حضرت عثمان بن عفان را مدینه خلیفه ساخت و با سفید کسینم  
انجامت بیرون رفت و چون بیدار ایشان رسید یکس نیابت زیاده که انجامت  
از آمدن انار و واقف شده بودند که غنچه و بناه بکوه برود و روایتی که بعضی از زنان  
الطایفه در منزل مایه بودند ایشان را آسیر خشت و وقت نماز در آمد مسلمانان خوف  
ان داشتند که اگر نماز مشرکان قصد ایشان کنند هجره صلی مکه علیه و اله و سلم نماز خوف  
کند و در آن نماز خوفی بود که کذا و ذالکاه مدینه بازگشتند از ابوموسیٰ الشعمری مرویست که با من  
جمعی مسدود از یاران در آن سفر بودند و با یکدیگر با مجروح شد پس خرقه بای که نه را می نیتیم ازین  
صفت آن غزوه زادات الرقاع گفتند غزوه بنی حیان در ربیع الاول این سال غزوه  
بنی لحيان واقع شد اهل سیر پنجم مکه آورده اند که در ربیع الاول این سال سید عالم  
عالمیان صلوات فرموده بنی لحيان توجه فرمود و ایشان انها بود مذ که عامر بن ثابت و حبیب بن  
مده بی در جمیع کشته بودند و حضرت با جمیع بسیار طول بود و پنجاه است که از جماعت  
انعام کشته پس ساختن لشکر مشغول شد و جان نمود که توجه تمام است تا یک ناکاه  
ایشان را در یابد و باد و سیل مروان مدینه بیرون رفت و بصری نمود تا بموضع رسید  
که عامر دیدار آن در اجابت پیدا و اسیر بودند ایشان خبر یافتند که نیستند هجره صلوات کردند  
در آن موضع تمامست فرمود و مشران و در آن نواحی متفرق گردانیدند از آن موضع عطلان

فرموده ابو بکر صدیق را با خود همراه تا عظیم فرستاد تا آواز شکری اسلام بفرستد در روز ایشان  
خوفی پیدا نشود و ایشان تا بوضع دفینه و با همسایگان اتفاق ملاقات بفتاد و بنزد حضرت باز آمد  
در ملازمت آن سرور و بدین مراجعت نمودند سر بن سلمه و مدبرین سال محمد بن سلمه بانی  
سوار در سر حاکمی از بنی بکر بن کلاب بوضع دفینه فرستاد و با او فرمود که تا کاه بر سر نهد و باز محمد  
بن سلمه روز غمی میشد و شب بگری می نمود تا ناگاه بر سر ایشان تا فتن آورد و چند نفر کار را  
کشت و باقی بکشتند و شتران و گوسفندان نجاعت را بر انداختند و بدین آوردند حضرت  
بعد از اضمحاج جنس از باران قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و صد هزار گوسفند آوردند و  
غروه خانه و مدبرین سال غروه را قریه کردند و این غروه را غروه خانه نیز گویند و سبب  
این که عینه بن حصین فرزند با بعل سوار آمدند و کله شتران بنصر علی علیه السلام که در روزی قریه شدند  
می آمدند و بر دوش سلمه بن کروع در بیرون مدینه و غلام عبدالرحمن بن عوف باین خبر داد راست  
داد و بر سر تلی رفت و اهل مدینه را آواز داد که بیایند که کله شتران بر دوش این گفت و خود بیاد باز  
عقب ایشان روان شد و او چنان رویدی که اسب با و رسید چون این خبر بنصر علی علیه السلام  
رسید و در حال علم مقدمات این نمود داد و او را با جماعتی از بنی ایشان فرستاد و خود از عقب  
متوجه شد و سلمه بن کروع چون نیرد و در رفتن مسارعت می نمود و میدید و بگری انداخت  
و میگفت انا این الاکوع الموملیم الرقیع نم سوار کروع امروز روز سنت که طاهر شود و بر کس که نیر  
مورد و در حالتی که ایشان بر سر آب رسانیدند با ایشان رسید و نفوذ و غارت اسلام تمام شد  
باز گرفت و سی جامه مردم از ایشان بیرون کرد و باز کردید بعد از آن حضرت و محاب با او رسیدند  
سلمه و راستاد و مبالغه کردن گرفت که لشکر از عقب ایشان باید فرستاد که تشنه اند  
من آب ایشان باز داشته ام تا ایشان را شامصل کنند و سرور فرمود ای این کروع چون دست  
بافتی و مال خود باز گرفتی آهسته باش و چراغی کن و فو لهای بعد از آن باز گشتند و سلمه و عین  
خود ساخته و درین شبست خود را سوار کردند و تا مدینه رسیدند سیر به عکانه و مدبرین سال عکانه

[illegible]

دعوت کرد و مراضع این عمر کلمی لعلی که بنوای ایشان بود بر دست وی سلمان گشت و جماعتی  
کثیر در متابعت نمودند و مشرف اسلام شرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام یافتند  
خبر قبول کردند و عبد الرحمن دختر مراضع را که تمامه نام داشت گرفته بدین مرصیت نمود و پیرا  
از آن دختر ابوسلمه که از قضاوی سبعه و آوازها کارتا بعین است در وجود آمد و بعد ازین سال علی بن  
ابی طالب را کرم الله وجهه بعیلیم نمی بگردن سعد موضع ذک فرستاد و سبب الوقوع آن بود  
که خبر به نهم سلم رسانیدند که نمی بگردن سعد شکری می نمایند و داعیه بود و خبر دارند که با اتفاق  
ایشان قصد مدینه کنند علی کرم الله وجهه را با صد نفر بانصوب روانه ساخت خباب ولایت  
آب شب سیر می نمود و روزی می بود تا موصوع رسید در نجاشی ملاقاتی شد  
و احوال عاداتی از وی نفیشت نمود و وی گفت شما را بر سر ایشان بهرم نهی که مرا آمان دهید  
و بر آمان دادند و وی سلامان را بی خبر بر نهی است بر آغا رت کردند و بنو سعد بهرمته می شدند  
تا با الله شتر و نبراکو سفند و دست ایشان افتاد حضرت امیر خمس از جمله خانه حضرت رسالت  
نباه صلی الله علیه و آله وسلم جدا ساخته سایر اموال را راجل سیر نهیست نمود بدین مرصیت  
فرمود و بعد ازین سال زید بن عارض را با جماعتی بود از قری فرستاد و سبب این واقع  
ان بود که زید بر سم تجارت می نشست و اصحاب نهم صلی الله علیه و آله وسلم  
با وی انباعتها فرستاده بودند چون نزدیک وادی القری رسید که وی از بنی بکر از قبیل مزه  
سر راه ایشان گرفته بایکدیگر و قاطعه محاربه نمود و ان قوم بسیار بودند و سلامان اندک کفار خانه  
گشته اموال بل اسلام بودند زید باز بدین آمد که گفت واقع را عرض حضرت رسانید ان سرور  
مجمعی دیگر را همراه او کرده اند تا بدیاری بکر گشتند و انتقام گشیدند و بعضی را کشتند و طایفه از زمان  
ایشان آسیر ساخته و اموال را گرفته باز بدین مرصیت نمودند و بعد ازین سال قصه غیره و غیر کل واقع  
سند و شرح این قصه آنکه جماعتی از عمره نهم و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و سلامان  
شدند و بهای مدینه موافق مصلح ایشان نباید مرصی گشته بودند ان سرور رسانیدند که درین

زمین خشکی بسیار است و بجای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را نامه ذی الحجه فرستاد  
 و تا پیشتر شتران خاصه بخوردند و صحت یابند چون صحت یافتند شتران را دست و پا بریدند  
 و پنج در زیان و چشم افرو بردند تا بدان در و ببرد و و کله شتران را بزدند و دست نه این خبر  
 حضرت رسالت رسید و در کزین جا بر قبری را مابیت سوار از عقب ایشان فرستاد  
 که بتجیل تمام رفته فحاشت را در یامنت و شتران را باز گرفت و بعد ایشان را گرفتند و دست  
 کردند بسته بیدیه آوردند سید کائنات علیه افضل الصلوات بختی آیت کریمه انما خیر الذین یحی  
 ربون امکه و رسول و سبعون فی العرض فادان یقبلون اولی و اولی قطع ایدیم و ارجلهم من خلاف  
 او و بخوان من الارض که درین واقعه نازل شده بود و فرمود تا دست و پای ایشان را قطع کرد و میل  
 در چشم ایشان کشیدند و کلاه ایشان را مصلوب ساختند و بعد از این سال سه و نماز استغفار  
 گذارد و اینان بود که درین سال قتل دریدند و واقع شد چنانکه در خان خشک شدند و چهار پایان  
 بمردند مردمان پیش از آنکه در با جمیع اصحاب تاجها بکنند پوشیده با تواضع و تفرع و خضوع و  
 تمام سیردن آمدند و بجانب مصطفی شریف آوردند و در کعبه نماز گذارد و سوره اعلی و سوره الفاتحه و  
 قرآن فرمود و بعد از آن خطبه بلین خواند و دعا کرد و استقبال قبل روی گوید که مردم از امکان خود نوز  
 بجنبند و بودند که ابروی بر آسمان بداند و چند شتر روز باران می بارید باز مردمان پیش  
 ان سر آمدند و از باران شکایت کردند که بار رسول امکه خانه خراشید و راهها مسدود گشت  
 و عافرمای تا خدا ی تعالی باران باز دارد حضرت از سرعت مال نبی آدم تبسم فرمود و تعجب  
 نمود و دست برداشت و گفت اللهم حوالیا لا علینا فی الحال بکفایت شد و در شهر  
 مدینه افتاب نمود و در حوالی مدینه باران می بارید و در مدینه یک قطره نمی گکید و از غر و مدینه  
 و صل آن و هم در ذی القعدة این سال هشتم غر و ضربه واقع شد و سبب این واقعه  
 آن بود که حضرت رسالت بنا بملعم در شبی خواب دید که با یاران زیارت کعبه بطلب  
 رفته و عجمه گذارد و و کعبه خانه کعبه دست خویش گرفته یعنی از یاران سرترا کشیدند و بعضی

و بعضی موی چیده و آن سرور را بخواب را با جماعت اصحاب چون تئیر فرمود و نحو وقت شدند  
و بنده شدند که مگر تعبیر این خواب و همین سال ظهور خواهد آمد سید عالم صلعم کفار سازی مغر شمول شد  
و یا از آن خبر کرد که بعمره میروم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه  
پوشید و بر شتر قضا سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذوالقعدة از مدینه بیرون رفت  
و اکثر یاران هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر و مفتحات و شتر محبت بدایا خود میخواست  
بیر و دختر ابو جهل که در روز بدر تعقیبت گرفته بود و در آن میان بود و عقب آن یار اناجیه خداب  
سلی ساحت و از یاران نیز هر که قدرت داشت بدم با خود میبرد پس حضرت رسول صلعم  
ناز بیشین در ذوالحلیفه گذارده شتران بدید را استعاره و قتلاید فرمود احرام بعمره است  
و لیک گفت باین دستور لیک اللهم لیک لائمه لیک لیک ان الحمد و الثمن و المالك  
لک لائمه لیک و هم با اصحاب موافقت نموده احرام بستند حضرت سلی را با شتران تیر  
از پیش فرستاد و خود را از عقب روان شد و آن قدر نبرد با انصار و دودند چون خبر تیر حضرت  
بمبشرگان که رسیدند در با آن سرور با یکدیگر مشورت کردند رای ایشان بر آن قرار گرفت  
که حضرت را از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبایل و اطراف و اعانت حبه ان اقوام بالایشان  
اتفاق کردند پس کارست نمودند آنکه بیرون آمدند در موضع طبع شکر کا که کردند و خالد بن الولید  
و عاصم بن ابی جهل را باد و لیسیت سوار طلیعه شکر کردند و اینند سکا نایت عله فضل الصلوات از موضع  
ذوالحلیفه مرد بر از قبیل خزیمه فرستاد و بود تا از اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید و بی موجب  
فرمود بکه رحلت و احوال قریش معلوم نموده باز گشته در لاجی عنقان حضرت رسید و  
واحوال قریش بوجز رسانید آن سرور را علیجاه و داشت و راه فرمود که خالد و لید طلیعه و دیر بال شکر  
قریش است و کفران تجارت کسی می باید که ما را بر می برد که ایشان تا از آن نمیداناکا به بر ایشان  
رسیم یکی از اصحاب براده کوه را بهر شد همچنان میفرستند تا بهشته رسیدند که مشرقت  
قریش بود خالد را معلوم نمود تا اخبار شکر اسلام بدید و در زمان فرار نموده خبر قریش

رسانید و در هم آنها ناخته قصه از آنرا در امد گفتند قصه ما نه شده فرمود او ما نه نسبت منم کند  
چهل او را منع کرده یعنی او را رخصه دخول مکنید پس از آنها باز کردید و بر سر حاجی در افتادی و در  
که از آنها تا مکه میفرست است نزول فرمود و آب انجا اندک بود مردم از بی نزد آنسر و شکایت  
کردند حضرت تبری از رکش خود ادره بیرون با ایشان داد تا در انجا فرود آمدن فی الحال  
آبی ز مال از انجا برآمد چنانچه همه سیر شدند تا کاه بدیل بن در قاضی حاجی خراجه بیاید و حال  
ایشان دوستان و خواهران آنسر در بودند بدیل بانسر و گفت ای محمد بچار امد فرمود  
آمد ما م تا خانه کعبه از یارت کم و باز کردم و گفتیم قرین در حدیث نزول کرده اند ترا مکه خواهند  
کنداشت و خجک خواهند کرد فرمود من بچیک نیامد ما م اگر خواهند مکی معین کنند که در آمدت  
با ایشان خجک نکنم مرا با سایر کفار بگذار و در المین غالب شوم ایشان بفرماند دیگر اقوام  
با سلام در آیند و اگر مغلوب شوم خود بده عا ایشان حاصل شود بی رحمت ایشان و اگر نمانند  
و اگر قبول نکنند با نخواستی که نفس محمد در قصبه قدرت دوست با ایشان مقابل نمایم تا زمانی که گفته  
کردم با آنکه حق تعالی نصرت دین خود نماید بدیل چون این سخن شنید رخاست و گفت  
من این سخن بقرین رسانم و روانه شد چون قرین رسید دین سخن بقرین رسانید و گفت  
در خجک محمد تعجب منب ایند که یار یارت کعبه آمد و قصد خجک دارد و قرین سخن ویرا داد  
نداشتند و گمان بودند که مکر او با حضرت در ساخته است چه او از خراجه بود که انقبیل جلا  
خواه حضرت بودند و بر حال که در مکه واقع شد بی ایشان آنسر در را اعلام نمودندی پس  
مردی از نبی کنانه که ویرا جلیس گفتندی گفت ای قرین مرا بفرستند تا غلبه این حال باز دانم  
و خبر شما رسانم او را فرستادند چون از دور پیداست فرمود این مرد از قومی است  
که تعلیم بدی می نمایند خستارن قربانی را بر جمل می تا به بنیه پس باران جان کردند و ویرا بسیک  
کویان استمال کردند و نمود چون انحال من به نمود و گفت بماند آنسر و از نیست که این قوم را  
دو یار یارت خانه کعبه منع کنند و آب حیوانی وی روان کنند و یقین دانست که حضرت

بقصد زیارت ائمه در صحبت نمودن قریش را گفت ای باران جاعلی دادیم که شتران قربانی را بقله  
 و شمار کردند و قصد زیارت کعبه دارند رای من نیست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کند  
 گفت ای بنشین بنشین که تو فردی صراحتی این امور را بگو نمیدانی مجلس نقشب رفت و گفت  
 ای قریش اگر شما محمد را از زیارت خانه کعبه منع کرده باز گردانید من از عهد بنمایم بیرون آیم قوم  
 خود را جمع نمایم و محمد را بدکنم قریش چون چنان دندند در دهن رسیدند و در تسکین خاطرش گوشه نشین  
 و گفتند اینخواهم که با محمد عیدی کنیم الهام او را بگو که ایدیم تا او ساکن شد الهام قریش غرور بنمود  
 نقشب را گفت نه ترا بش محمد باید رفت غرور گفت ای قریش هر که میرود و می آید نما سخن ادرا  
 باور نمیدارید اگر شرط کنید که آنچه بگویم تصدیق نمایند در دم ایشان قبول کردند و می شتوبند و چون  
 غرور ملازمت حضرت آمد و سخن آغاز کرد و گفت ای محمد قریش بی مقایله بکارتان خواهند که داشت  
 و با این معاهده نمودند و از رو حال بیرون نیست با آنکه تو غالب ای و ایشان را بکشتی دشمنان ساز  
 و هرگز بچس با قوم خود چنین نکرده و اگر مطلوب کردی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود  
 و از نجاست متفرق که با من با قومی بنهم در وقت کارزار قرار کرده بگریزند البکر صدیق چون این  
 سخن از او بشنید غریش جنبه گفت و امصص ذکرالات یعنی ذکرالات را در دستان گیران  
 لشکر که قومی نبی از ایشان بگریزند چگونه از قریش بگریزند حضرت فرمود ای غرور با قصد حرب  
 نباید بایم بلکه زیارت آمد بایم غرور بگوشه چشم ملاحظه اصحاب بنمود در صلح می نمود و از کمال صفت  
 داری ایشان حضرت تعجب میکرد تا بعدی که اگر حضرت آب بن می انداختند و نوشیانت  
 بان تبرک میبیدند و می ربودند و بدست درو خود می بالیدند و اگر آمری با ایشان میفرمود در  
 متابعت مبارزت نمودند می و تقدم را هر که میکردند غرور چون این حال مشاهده کرد در صحبت  
 نمودن گفت ای کرد قریش بخدا سوگند که من بمن قصیر و کمتری و بجای نشی رفته ام و الله که بکدام  
 ندید بایم که اصحاب را تعظیم کرده باشند قبل تعظیم اصحاب محمد را در وجه دیده بود تغییر نمود و ایشان  
 گفت هو السنت که سخن محمد را بشنوند و از زیارت خانه کعبه او را منع نکنند و او را بحال خود گذارند



که زیارت آمده و قصد حرب ندارد و آورده اند که سید عالم صلعم بالصلوات عمر فاروق عثمان بن  
 عفان را بکفرستاد تا قریش را اخبار کند که بنوعی داعیه حرب ندارد و زیارت خانه کعبه آمده عثمان  
 متوجه مکه شد چون بگردد آمد عثمان با شرافت قریش ملاقات نمود و هنگام رسول خدا بدیشان  
 رسانید و خواست تا امر صحبت نماید و او گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه  
 کعبه بجا آر گفت من با بنوعی صلعم طواف خواهم نمود قریش از انجبت از عثمان بقیه رفتند و او را در مکه  
 نگه داشتند که استند که معاودت نماید بغیر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند  
 که عثمان را در مکه قتل آوردند حضرت از شنیدن این خبر بسیار طول کشید و گفت از جای زوم  
 تا آنجا بقریش باید که نگم و در بابی در جنت نمره که در ان موضع بود نشست و اصحاب را طلبید با  
 ایشان بیعت نمودند که ثابت قدم باشند و اگر خلیف واقع شود روی کردن نشوند و این بیعت  
 را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی مومن را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریق  
 یادم فرمود که لقد رضی الله عن المومنین ادنیا بوزنک تحت الشجرة آلا ترون انهم بیعت فارغ  
 خیر اند که عثمانی گشته اند و بیعت که قریش چون از آن بیعت و قوفت یافتند  
 ترسی و دومی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمر با جماعتی از قریش نزد انس و آمدند  
 حضرت فرمود سهیل امرنا ما نفعی اسان شد کار را پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح  
 میکنند بشرط انک مال عمر نکند از رسول دیگر قضا یا بنیای اگر بدین معنی رضا داری یا تا صلح نامه بنویسم  
 درین باب بنوعی صلعم فرمود و بگوید باشد علی مرتضی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم  
 سهیل گفت من رخص را نمیدانم که صحبت بنویس که لبیک اللهم جانا که من ازین می نوشتی  
 مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم حضرت فرمود ای علی بنویس لبیک  
 اللهم بعد از آن فرمود بذا بقض علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سهیل گفت با اقرار رسالت  
 تو ندانیم اگر میدانستیم که تو رسول صلعم خدای از زیارت خانه کعبه منع نمی کردی میبایست بنویس  
 که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمودی محمد اسو کند که هرگز وصیت رسالت ترا محو سازم پس صلعم

کتابت از دست دی بستم و کلمه رسول که را از آن صحیفه محو فرمود و بدست خود با و چون در  
در صلحنامه محمد بن عبدالله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت ردی مبارک را بسوی علی رفتی  
آورده گفت با علی ترا نیز مثل این امر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند آن کتاب نوشت  
که این کتاب صلحنامه امیرالمومنین علی است حاکم شام گفت امیرالمومنین منویس که اگر او را امیرالمومنین  
دانستی با وی مقاتله نکردی و ته اجبت او نمودی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی  
ابن ابی طالب الفقه در روز صلح صیبه به شرطی که سیل سیکر حضرت قبول بفرموده علی می نوشت  
و حاصل مضمون صلحنامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش مجاربه نباشد  
و جلا و یکدیگر آیند و روند و بنویس و اموال یکدیگر درین مدت در اشکارا و نهان تعرض ننمایند  
و هر که خواهد از کفار که بهید محمد در آید هیچ افریده از قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد که بهید قریش  
در آید محاکم از مسلمانان مزاحم دی نشود و خلفا و هم عهد آن یکدیگر را تو من ز سائند و ده  
مسلمانان اسال زیارت خانه کعبه را ترک نموده و سال آئینه قضا بکنند بشرط آنکه روز دیکه  
بیشتر ننمایند و هر کس از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستند اگر چه  
سایان باشند هر که از اهل اسلام بشود قریش رود ایشان او را باز فرستد مسلمان ازین شرط  
تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد سلطان  
لنمان صلح با رسول و مخزون شدند چه مدعی ایشان آن بود که خواب بنهر صلح راست  
شود و هم درین سال آن خانه کعبه بردند و عمره بگذارند و فتح که واقع شود چنانچه عمر خطاب گوید  
که بان حضرت صلح گفت با رسول الله تو با ما مکتبی که ما زود باشد که زیارت خانه کعبه رویم  
و طواف بجای آوریم فرمودی آری و لیکن ای عمر هیچ نگفتم که اسال کوه چنگل طاعت خواهند بود گفتیم فرمود  
غم مخور که زیارت خانه کعبه خواهم رخصت الفقه چون کتابت صلحنامه با فر رسید کوهی  
جمعی از اعیان صحابه بران نوشته شد سل صدیق فاروق و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص  
و مخطوب بعضی از مشرکان نیز در آن صلحنامه ثبت شد و صحبت رسید که چون از هم کتابت

صلواته فادع کنند بجهت صلح با یاران در مورد بر جریده و ستران بدی خویش بکشید و سترانشید  
را دی گوید جدا نمکند که مجلس برخواست تا بجای که سه نوبت بان معنی امر فرمود و بیکلام در آن  
بردند آن سرور نیز و ام سلمه رضی الله عنهما در آمد و کیفیت واقعه را با وی بگفت و از یاران  
سکایت نمود و ام سلمه رضی الله عنهما گفت با رسول الله الینا از آمدن در داری که امری عظیم بر یاران  
تو واقع شده به ایشان دل بر فتح که نبوده بودند و اکنون فتح ناکرده بازمی باید گشت که خاطر  
مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند اول خود بدست مبارک بدایا خویش را قربان  
سازد و سر خویش بترانش چون چنین کسی بار از بغیر متابعت جاره نخواهد بود حضرت ستران  
خویش را قربان نمود و سترانش را طلب کرد و سر مبارکت را بتران بخشید صاحب چون دیدند  
که سید عالم صلعم بخود خلق فرمود برخواستند و نحو خلق شدند و نمودند بعضی سترانشیدند  
و بعضی موی چیدند لیکن اسبیا طول مخزون بودند گویند قریب است روز در حدیقه توقف  
واقع شد صحبت پوسته که چون بجهت صلح از حدیقه مراجعت نمودنشی از شبها بی در راه نزل  
صحن عمر خطاب با حضرت رسالت بنام همراه شد و از وی سه نوبت خبری پرسید  
و هیچ جواب نشنید عمر گویند چون جواب نشنیدم ستر خود را بتراندم و بنی بنی شکر میرفتم بعد از لحظه  
شنیدم که شخصی فریاد میکرد که ترا رسول الله می طلبید پس بتراندم و در رفتم و سلام کردم جواب  
داد و گفت با من سخن کردی جواب ندادم زیرا که بوی مشغول بودم و این ساعت سورتی  
ز زمین نازل شده که دوستدارم از انچه افتاب بران می تابد بعد از آن سوره کریمه انانفتحا  
نخواند و یا را از تهنیت گفت و اصحاب تیر و یا تهنیت گفتند و نزد بعضی از مصلحان حاضر  
مبین صلح حدیقه است زیرا که مقدمه فتح بسیار بود و بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکّه بودند  
ایمان خود را مخفی میداشتند بسبب علانیه با کفار بر اسلام مناظره می نمودند و قرآن را ایشان  
میخواندند و بان سبب بسیار از کفار باسلام درآیند و در آن دو سال که صلح در میان  
بودند و جند از کفار مسلمانان گشتند که مازای بود با آنکه قبل از صلح باسلام در آمدند

بودند و آنکه علم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله از آن سفر عیدینه مراجعت  
 نمود ابو نعیم بن اسید مرقی مسلمان گشته از کربلا گریخته نبرد حضرت امیر کفایت قریش  
 و مرد لطلب وی فرستادند و درینا بر عیدیه که کرده بود ابو نعیم را تسلیم ایشان نموده  
 تا بکه بردند و با وی گفت ای ابو نعیم این قوم با ما صلح نموده برانچه میدانی و ما عذر میگویم تا بقوم  
 خویشین طمع نمود ابو نعیم گفت مرا بش مشرکان باز میفرستی تا ایداد و تقدیب نمایند مرا از برای  
 دین فرموده صبر کن و طاعت کن با من که حق تعالی ترا فرجی و غمخیزی بدخواهد ساخت پس  
 ابو نعیم با اتفاق آن دو مرد راه را آوردند و چون بموضع ذوالخلفه رسیدند بدانجا منزل ساختند  
 تا طعام مایش تناول نمایند پس ابو نعیم با یکی از آن دو مرد گفت نمیشیر ترا بسیار خوب  
 می بینم آن دو مرد نمیشیر را بدست ابو نعیم و او فی الحال نمیشیر را بر گردن وی زده اند و در دوش  
 فرستاد آن مرد دیگر که بخت و عیدیه آمد هیچ جانناست و تا بمسجد رسول صلعم رسید  
 چون آنسرور را دید و گفت با مرا کشند پس ابو نعیم از عقب وی درآمد و گفت نه  
 یا رسول الله تو بعد خویش و فاعلم و می و مرا با ایشان باز گردانیدی حق تعالی مرا عاصی داد و نمهر  
 صلی الله علیه و آله فرمود و عجب افزودند آنش سر صحبت اگر دیرا کی بودی که اعات  
 نماید ابو نعیم چون این سخن از حضرت شنید و است که دیرا بقرین خواهند فرستاد  
 و از مسجد بیرون رفت در وی بگریزد آورد تا با حل دریا آمد بموضعی که از اعیس کونند  
 و آن محمدردان قریش بود چون تجارت تمام میرفتند ابو جندل میربیل بن عمر  
 چون این خبر شنید وی نیز از بدر خود فراموخته با ابو نعیم ملحق شد بعد از آن از اهل کربلا که سنان  
 میشد با ایشان می پوست تا بمعی کشیدند و کوفته عددا ایشان مسجد کس رسید بود  
 و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفت سر راه بران کاروان میگریفتند و اهل قافله  
 میگشتند و اموال ایشان را میبردند چنانچه قریش تک اند و بانسر و در حد بنام فرستاد  
 که از برای خدا ابو نعیم و جانش را بنزد خود لطلب که این کشته را برانده ختم بعد از آن هر کسی

از پیش مانع نوانید در امان باشد ما را یا دی هیچ کاری نیست سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
بنام با ایشان فرستاد و ایشان را بدین طلبید و درین سال قول شهر  
نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل ملک اطراف واقع شد از باب سیر چشم که خن آورده ماند  
که حضرت سید عالم صلوات الله علیه و آله وسلم اطراف نام نوب و ایشان را با سلام  
دعوت کنند بعضی حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد بر نمی خوانند پس فرمود تا  
آنکشتی از نقره برای وی ساختند که حلقه ذلکین وی و هم از نقره بود و فرمود تا محمد رسول الله  
برها نفک کردند و سر سطر اول کلمه الله دوم رسول سوم محمد پس یاران تیر موافقت نمود یک  
برای خود آنکشتیها از نقره ساختند و کلاه کاتبان را فرمود تا شش نام به شش پادشاه  
نوشته و شش کس را از صحابه اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبه دادند نزدیک این حکام فرستاد  
پس عمر و ابن امیه ضمیر را نجاشی در جبهه کلبی بهر قتل قیصر روم و عبدالله بن خزافه را کسیری بر دیر باو نشاء  
ایران و خاطب طمی را مکتوبش و شجاع بن دهب اسید را نجاشی و ضمیر را ابی ثمر غسانی و سبط  
بن عمرو عامری را یهود خنقی مهتر عامیه فرستاد  
و بن امیه ضمیری توجه جبهه کشته کتو حضرت نجاشی رسانید و ان پادشاه سعادت نامه پنجم  
صلی الله علیه و آله وسلم اقرار نمود و از تحت فرود آمد و بر زمین تواضع بشت و نامه را تعظیم  
تمام گرفته بوسید و بر خشم خویش نهاد و فرمود تا مکتوبش بر خوانند و مکتوبش این بود  
که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته می شود نجاشی بلکه جبهه که بدستیک من محمد و ثناء  
میفرستم بخداوند و ندیرا که پادشاه بر حق دلی نیاز مطلق و پاک از جبهه نغالبین و عبوب و  
غالب بر تمام بسیار و جبار و تکبر و داناست و کواهی میدهم که عیسی روح الله کلمه است  
اتفاقاً فرموده الله را بریم قبول طیبه و بان سبب عیسی بن کشته پس از مدیست خداوند  
تعالی عیسی را از روح خود دردمیده دردی بدستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بیشتر نزد تو  
فرستاد و دوم بسم الله خود صغیر و سلمانی که بادی بودند باید که کلمه و تخریکه ازیر و نصیحت مرا

قبول کنی و السلام علی من اتبع الهدی و فی الحال نجاشی کلمه شهادت بر زبان داند و اهل بیت  
بر سالت محمد مصطفی صلعم نموده گفت اگر من تو را بنیستی که ملازمت و بی راقیمتی و بدیدار و بی  
حد و از مشورت سبب ختم و جواب نامه بنهریان طریق نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول  
الله نوشته میشود و سلام و رحمت و برکات خدا تعالی بر تو ای بنهر خدا نجاتی که هیچ  
الهی سزاوارا الوهیت غیر از وی نیست در راه نمایند منیت با سلام اما بعد که نامه شریف  
تو بمن رسید و آنچه با و کرده بودی در باب عیسی رب ایمان تو من که عیسی هیچ زیاده از آن  
نیست و کواهی میدهم که تو رسول خدای و راست گویی و بنهریان و کتب سابقا تصدیق تو نموده اند  
و بر دست بسیر عم تو بنهریان گشته ام خاصه خدایا که پروردگار عالمیاست و بسیر خود  
آدمی را بخدمت فرستادم اگر فرزندی از رسول الله من بشود خدمت تو ایم و السلام علیک  
یا رسول الله گویند بسیر خود با شصت هزار کس از راه دریا ملازمت حضرت فرستاد چون  
بمیان دریا رسیدند کشتی غرق شد آوردند که نجاشی حقه عای طلبید و مکتوب در میان  
الشان باشد گویند نامه حضرت در خزانة بادشاهان خفته تا اکنون باقیست و تعلیم و احترام  
ان بجای آرند اما وجهه کبابی مکتوب سرور را گرفته بصری باشد و چون  
وجهه و بصری رسید حاکم بصری در محضر بود و شنید که هر قل بجانب بیت المقدس  
می آید چون هر قل به بیت المقدس رسید و بنزد خویش قیام نمود روزی بر تخت خود نشست  
با هیئت منکر و مشکلی بگرد و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندما در دولت از او پرسیدند  
که اما انار طالت بر من تو نوشتند بدینکلمه موجب ان چیست و حالانکه وی نمیگوید از انار  
احرام علوی احوال اصحاب من علی بنا بر تو اعد نمودی استخراج میکرد و چون حسب طاعت از وی  
استفسار نموده گفت امشب نظر در نجوم میکردم برین چنین ظاهر شد که ممالک و جاهاتی  
که طریقه منته بجای آرند ظاهر شد و در خود پایش که افتاب و دولیت اینا را افاق این  
علاط طالع گردد و بر اهل این ملا بدواستیلا نمایند با اهل این مصر که ام طایفه ست فغان قیام

قیام می نمایند گفتند سح قوم خسته نمیکند الا یهود و مجتهدین این امر طول میباشد بحکام شهریار ملک  
خود نویس تا هرگز از یهود در اینجا نباشد قبل از آنکه ایشان در بن اندیشه بودند که مردی از بنی عالم بصیری  
درآمد و شخص از عرب با خود همراه آورد که خبر خبر داشت هر قل از بن اعرابی احوال پرسیدند  
گفت مردی در میان ما بدست که دعوی نمیکند و مردم را بدین خویش دعوت نمایند  
هر قل گفت او را بگوشت برید و بنید که خسته و دست یانه احتیاط نمودند خسته کرده بود هر قل از  
وی پرسید که عرقتی میکند جواب داداری الفاء گفت فوج من دیده بودم مابین عجات  
ست که ظاهر شده روز دیگر عالم بصیری مردی دیگر عدی بن ختم نام که همراه و جیه کلی کرد  
و بیارگاه هر قل فرستاد بود رسید چون و صیه را بپس هر قل در آوردند نام را بدست  
او داد عنوان نام اعرابی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند مضمون این بود **بسم الله الرحمن الرحیم**  
از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بوی هر قل عظیم روم بر آنکس باد که متابعت راه راست  
نماید اما بعد بدستیکم من میخواهم ترا بکلمه سلام یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله که مسلمان خواهی تا سلامت  
باشی از کمال دبا و بال عقبی و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدستیکم که کناه  
جمع رعایا را ملکست تو بر تو خواهد بود و آخر نامه باین آیت ختم فرموده بود که با اهل الکات  
تعالوا الیکم سواد بیکم ان لا اله الا الله ولا شریک به شیاً و لا تجحد بعضاً بعضاً ابا بامن  
در آن کسه فان تولو فقولوا شهد و بانا مسلمون چون هر قل مضمون مکتوب را شنید و را  
معلوم کرد و گفت به بنید که درین دیار یکس از قوم این خبر باشد تا از آنکس حال وی استعلام  
نمایم اتفاقاً در آن اوان ابوسفیان بن حارث بن عبدالطلب با جمعی الکثیر از قریشین به  
سبیل تجارت بنام رفته بودند ناگاه کسان هر قل ابوسفیان را با بارانش نزد هر قل بردند  
در یخیزی که بر تخت سلطنت نشسته شرافت و عطا روم و در سنان همه حاضر بودند پس  
هر قل ترجمانی را طلب کرد و گفت ایشان پرس که کدام یک از شما در نسبت بان خبر  
که دعوی نمیکند نزدیک ترید ابوسفیان گویند که من گفتم من با ادا قریم بودی سرجم است

پس هر قل گفت و بر آنزدیک من آید پس هر قل چند سوال کرد اول آنکه نسب دی  
در میان شما چگونه است گفتیم او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است دوم آنکه  
همچو از وی از قوم او این دعوی کرده بود گفتیم نه سوم آنکه همچو از پدران وی بادشاه بود  
گفتیم نه چهارم آنکه اشرف و اقویا مردم متابعت او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتیم ضعیفان  
و فقیران و بنحسب آنکه متابعتان وی روز بروز زیاده میکردند یانی گفتیم زیاده میشود ششم آنکه  
همچو از دین وی مرید میشود گفتیم نه هفتم آنکه پیش از آنکه این دعوت کند هر کس کسی در  
بدون گفتن متهم داشته گفتیم نه هشتم آنکه عید می شکت گفتیم نه نهم آنکه مقاتله میان شما  
واقع شده بانی گفتیم آری گفت چگونه بود گفتیم میان ما و کار نبوت بوده کاهی وی بر غالب بود  
یعنی در بدر و کاهی ما بر غالب بوده ایم یعنی در احد و هم آنکه بخبر میگویند شما را گفتیم بگوید پس سینه  
خدا یی ای امتیاز از هر چیز را با وی شریک نکرد اندر ترک آنچ بران نمیکنند اندامند  
و ما را نماز و صدقه و صدق و عطا و صلوات بر ما میفرمایند پس هر قل با ترجمان گفت با او چگونه  
که از تو پرسیدم که نسب دی چو نسب گفتی که دی در میان ما صاحب نسب عظیم است و انبیا  
و رسل که سعادت نهند از نسب و اشرف قوم باشند تا چون از متابعت ایشان تنگ  
و عاری شود و دیگر پرسیدم که همچو پیش از وی از قرین این دعوی کرده گفتی فی الکر دی که می  
از وی این دعوت کرده بودی میگویم مردانیت که تقلید نمی میکنند که من از وی کرده اند دیگر می پرسیم  
که همچو از پدران وی بادشاه بود گفتی فی الکر از پدران وی کسی بادشاه بود می میگفتیم مردانیت  
که مایک بهر خویش میطلبید دیگر پرسیدم که اشرف و اقویا متابعت دی میکنند یا ضعیفان  
و فقیران گفتی ضعیفان و فقیران ایشان متابعتان انبیا باشند و پرسیدم که متابعتان وی زیاده  
میکردند یانی گفتیم فی المبین است کاهی که علامات ایمان در دلها در آید و بر نکرده و دیگر پرسیدم  
که پیش ازین در میان شما متهم بدو مرغ بود گفتی فی الکر دانستم که چون وی بدو مرغ را با مردم  
نگوید بر آنکه تعالی در مرغ بندد و پرسیدم که عذر میکنید گفتی فی المبین من باشد که عذر نکند چه کسی



که غایب دنیا بود از عذر پاک ندارد و بهترین طالب خطب دنیا بشنید باز پرسیدیم که مقاطع در دنیا  
شماره او چگونه است گفتی کاهی او بر غالب میشود و کاهی ما بر او غالب میشود حال اینها چنین بود که کاهی  
متلا کردند و غلبه دشمن اما عاقبت دولت و نصرت ایشانها باشد و پرسیدیم که بجز خیر شما را آخیر  
نیکند گفتی عبادت خداوند تعالی با آنکه با کسی را شریک سازید و نماز روزه صدقه و صدق و عطا  
و صلح و اینها که با کسی هم از صفات حمید و نیکوست اگر آنها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود  
که دوی مالک این ملک گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و تحقیق میدنم  
که چنین نهمیری محبوب خواهد شد اگر دانستی که بوی میسرسم هر نهمیری می نمودم و خود را بجا  
او میرساندم و اگر نزد او بودی غایت بندگی بجا آوردی و پایهای او را بستی او بخیان  
کوید از سیتان واقعه فریاد و فغان در مجلس وی افتاده و از آنها میگردن بر دهنش بیاوان  
خویش گفتیم تقدیر ما این کعبه یعنی بدستیکو بزرگ شد کار بسیار کوشه بدستیکو میترسد از دستان  
روم پس از آن روز مراقبت شد که زود باشد که دوی غالب شود و کار او رونق تمام  
گیرد و او زود اند که هر قل چون مکتوب حضرت بخواند و از ابوسفیان احوال حضرت استعلام  
نمود انگاه بدجه گفت دانست که من میدانم که دوی نهمیر مسلست و دست که منتظر دوی بودیم  
و در کتب سما و صفت و نعمت او خوانده ایم لیکن میترسم از آنکه رویان تقدیر پاک  
من کنند و الا مشایعت او میکردم اکنون بشنید رویان بود که در اینجا دانشمندی است مضاعف  
نام و او مردی بزرگ و در علم بی نظیر است و از من بزرگتر است و رویان بنیاد بیشتر افتخار  
دارند و تمام روم در فرمان او است این مکتوب را نزد دوی میرسانم تا دوی به سکو پس  
وجیه کلی بشهر رویه رفت و مکتوب بصفا طرز رسانید و از احوال او احوال محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم او را خبر داد که دایند صفات حضرت خدا سو کند که دوی نهمیر رحمت است  
و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در تورات و انجیل خواندیم پس  
صفایر بخانه خویش در آمد و جامه های سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامه های

مغیبه پوشیده و عصاب دست گرفته و بکینه نصاری در آمد در وقتی که مجمع اشرف روم بود گفت  
ای محشر روم بداند که از محمد علی کتولی بمن آمد که ما را در آن کتوب بحق خواند من کو اهی میدهم که خدا  
یکسیت و احمد بنده در سوال دست رو میان چون این سخن بشنیدند همه بیکبار از جای خویش  
برخاستند و مضطرب شدند و ساختند پس وجه بازگشت و احوال گذشته باز هر قل تقریر کردی  
گفت من با تو گفتم از رو میان بهتر بهم آنکه مضطرب نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که نزد این قوم  
و اهل روم من دی بیشتر اعتقاد داشتند که سخن من و چون خبر مضطرب هر قل رسید از بیت  
القدس بشهر حصص که او را سلطنت می بود آمد و در آنجا قیصری عظیم داشت عطا روم را طلب  
داشت بعد از آن فرمود تا در راه بستاند آگاه بفرموده از غرضها ران قیصر برآمد و گفت ای کرده  
روم نامه بنهر علی که دعوی نبوت میکند بمن رسیده و مرا با سلام دعوت نمود و آنکه که  
این ان بنهر است که ما در کتب اسما صفت او یافته ایم و انتظار داریم و نخواهیم دید و نخواهیم  
که این بنهر حق است بیایند تا همه متابعت او نمائیم و بدین اود را بیم تا دنیا و آخرت با سلاست  
ماند رو میان بیکبار همه بهم برآمدند و بنهر و شایسته اند یا آنکه هر قل بدست اشارت نمود که خاموش  
شوید که من شما را می از موز دیم پس همه و برانجه کردند که بنده چون هر قل از ایمان ایشان  
با یوس نشد گفت چون ایمان نمی آرید بیایند تا هر سال بوی خضوبه دهیم تا از ضرب  
او این با شیم گفتند ما خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بیا با ما آیند  
و مال از ما بگیرند هرگز چنین گفتم پس هر قل سوگند یاد کرد که اگر شما ازین خبر تا که من گفتم استماع  
آرید البته ادا با اتباع او بر شما غالب خواهد شد و این ممالک بتصرف ایشان  
در آمد این کففت و سوار شد و از آنجا بیرون آمد در وی سویی شام کرد و گفت سلام  
علیک ای ما مارض مقدمه سلام الوداع و بنحوه دارالاملاک قسطنطنیه نشاء اختلافت  
میان علما که هر قل قیصر سلمان شده بانی بعضی بر آنند که دنیا را بعضی اختیار نمود بنهر سلام  
مشفرف نشاء بدلیل آنکه بعد از دو سال در غرور و مویه با سلامانان جنگ کرد و دستیار

از ایشان در آن شب کشیده شدند و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهت نجات  
هلاک خویش در دال ملک این معاصی الهی را می نمودند یا شاید واقعا علم  
اما عبدالله بن خذافه همی مکتوب حضرت را بنمود و پدر و برادر را ایند مکتوب دی این بود  
بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نوشته می شود بجان کسی  
که بزرگ فاسق است سلام بر کسی باد که اجتماع بدایت دارد راست نماید و بگوید و بگوید  
و کواچی و بد که خدا یکیت و محمد نبند و در رسول ولایت و بخوانم ترا بکلمه سلام و بدرستی که من  
رسول خدا و ندیم جمیع مردمان تا هر که زنده است و برانیم کنم تو مسلمان شوی تا سلامت با دارا بانی  
و مکرشی نمای بدرستی که و بال محبوس بر تو خواهد بود چون نام را بروی خوانند بکرمست و دارد  
ساحت و گفت چنین مکتوب می نویسد بمن و حال آنکه بنده نیست جواب نوشته شد  
گویند چون خبری ادلی ان بد بر بدخت حضرت رسید فرمود خرق آنکه مالک که خرق کتابی الهی  
پاره کردند خدا تعالی مالک و پیرا جانم می نامد مرا پاره کرد و بعد از آن کسری بر وزیر مبارزان  
ملک مین که از قبل دی عالم انجام بود نام نوشت که در مرد صلب از نزد خود باین مرد که در طویر نبوت  
میکنند نفست تا ویرا بسته من آید پس باران بموجب فرمان ناوان و در مرد را بدینه  
درستاد که از جمله عقل او شجاعت فرست بودند کلی را با نوبه و دیگر را خضره گفتند و نامه با سر  
نوشت که برانقت این و در مرد بنزد کسری رو که ترا طلب کرده با نوبه را گفت از آنها تحقیق  
احوال دی بواجی بنامی و خبر من آید پس ان مرد از زمین بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و چون بنزین  
طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیره را انجاما بودند در  
رسول بآل صحی ملاقات نمودند از ایشان مشیخراحوال بنمیکشند گفتند و دی در شریعت  
و چون ابوسفیان و صفوان از مضمون مکتوب بازان و بنام کسری واقف شدند از الهام  
فرع و سرور نمود گفتند چون کسری بدین دی برخاست الفقهان و در مرد بعد از وصول  
به مدینه مجلس رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند با نوبه بنم آغاز کرد و گفت که کسری

میاذاں ملک بمن نوشته کسی را فرستند تا ترا بنزد روی برود و بازان کار فرستاده تا با  
 مردان کردی اگر فرمان بر روی بازان بخار نمی کسی نویسد تا از تو بگویند و اگر با نغای و با نای  
 کسی را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب گرداند و مکتوب  
 باذا را بجزرت دادند چون بر بخون مکتوب و قوت یافتن ایشان را فرمود بنشینند هر دو  
 زانو آویز در آمدند و سرور و ایشان را با سلام دعوت نمود و نبوت و عقاب ترغیب  
 و ترهیب فرمود گفتند بر خیز ای محمد که بنزد یک یک از الملک رویم و الا هر چند که وی یک عرب  
 زنده نگذارد و این دو کس اگر چنین میکنند اما از سبب مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ضامن  
 ترسیدند و بودند که گوشت شاد ایشان میل زید الگه گفتند اگر نمی ای جویانم باذان بویس  
 سید عالم صلعم فرمود امروز بر دید و در جای قرار گیرید فردا بیایند تا جواب شما بگویم هر دو سیردن  
 آمدند یکی با دیکری سکینت ازین مرد و مجلس این مرد توقع واقع می شود خوف ان  
 بود که هلاک باشند نمی دیکر گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی نمود که امروز در مجلس  
 این مرد روی نمود معلوم میشود که کاروی خدا سبب روز دیکر چون بنزد یک حضرت آمدند فرمود  
 میاذاں خبر برید که پروردگار من امشب کسی را هلاک گردانید عفت ساعت که از شب گذشته  
 بود نیز وید سپرد بر و مسلط ساخت تا شکم و راز باره کرد و آن شب سینه بود از جادوی لادل  
 در سال هشتم از هجرت شما صاحب خود این خبر برید و او را بگویند زود باشد که دین من  
 در محاکم کسی ظاهر شود و اگر تو سلمان خوبی خود در تحت تصرف توست بر تو سلم دادم و گرنیدی  
 در روز سوم گرفته کی از بادشاهان برسم بدید بالسر و فرستاده بود خبر حضرت و اد ایشان مین  
 مرصبت نمودند و در مجلس باذان خبری که از حضرت رسول صلعم شنیده و احوال که از سر مشاهد  
 نمودند و در مورد داشتند باذان گفت و امده که این سخن بمن ملک نمی ماند و کمان من است  
 که دی خبر رجعت منتظران خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ  
 فعلی نیست و بخدا سوگند که مجلس از ملک و برایان بوی برین سینه گیرد پس در میان نزدیکی کتوشی

بباذان رسید که من کسری را گشتم بحیثیت انکروی انحراف و نیز مکان فارس را سیکنست  
 و چون این را مبلع دانسته بود و بالست مردم متفرق میشدند چون مکتوب من تو رسد  
 از اهل این و دیگر ممالک که در فرمان مست برای من بعیت نشان و این را مطیع و منقاد من گردان  
 و متعرض امر و که دعوی نبوت میکند منو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد  
 نمی الحال و قیام خود را بر بقا سلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان داند و اهل این و از میجی بجای  
 فارس سر کرد و برین بود با جمیع مسلمان گشته اما اخطاب بن الی تلیعته نام حضرت  
 بنحو مس والی سکندریه رسانیده و بنحو مس چون مکتوب بنزد رانخواست و از منور نش و قف  
 و غیر نزد کرامی داشت و لیکن ایمان نیاورد و در خلوتی از خطب احوال داد و صاف حضرت را  
 استفسار نمود و خطب و یلا از آنها خبر داد پس بنحو مس جواب مکتوب بنزد و باین طریق  
 نوشت که لبوی محمد بن عبدالله از حقو قس عظیم قبط زو شسته نمی شود و بعد از اسلام نمود می آید  
 که مکتوب ترا خواندم و فهم کردم و میدانم که بنمیری باقی مانده که طاهر خواهد شد و خاتم خیران خواهد بود  
 و السلام و تحفه جبه برای انسور فرستاد و چهار کثیر ترکیه نام کی ماریه و دیگر خواهری بنمیر  
 و خواج سیری دانسته رفید که از ادل مکینند و بیت قد جامع مصری و بنابر شغالی طلا و خطب  
 صد شغال طلا داده بیدینه مرا صبت کرد و نامه بنحو مس را بنحضرت کجلا بید سید عالم صلی الله  
 علیه و آله وسلم فرمود که ان صبت که ملک خویش بنحلی بود ملک لوبالی خواهد بود بنحو مس  
 در ایام خلافت امیر عمر در گذشت اما بایا او را حضرت قبول نموده از انچه ماریه قبطیه را بعد از انکه ایان  
 آورده یوسم تسری و ملک الایمن در روی تصرف می نمود و ابراهیم از وی تولد شد و بنمیر بن ط  
 حسان بن ثابت بنحشید و دلدل را برای سوار بر خولین اختیار کرد و بعد از ان علی مرتضی کرم الله وجهه  
 بران سوار بر یکد و بعد از علی امام حسن سوار بر یکد تا در زمان معاویه بمبرد  
 اما شجاع بن وهب مکتوب بنحضرت را بخارت بن الی بنمیرسانی رسانیده و عارت  
 چون بکتابک انسور بخواند و بر زمین انداخت و گفت که سبت که ملک از من بستاند

و ازین نوع سخنان بهود کفتم برخواست و فرمود تا اسبابان را طلبه می نمایند بداییم  
 انکه بر سر منبر رود و مکتوبی بهر قل نوشت که آن شخص که در عر ب دعوی نبوت میکند نام  
 بن فرستاده فرم آن دارم که بر سر وی روم هر قل در جواب وی نوشت که آن  
 شخص که در عر ب دعوی نبوت ترک این داعیه کن و بن ملحق شو تا به بنیم که مصلحت است  
 چون جواب نامه هر قل بوی رسید شجاع را خواند و گفت کی روان می نویی خبر در حساب  
 خود جواب داد که فردا پس صد شغال طلا بوی انعام کرده او را بدین بازگردانید چون شجاع  
 بدین رسید حضرت را از حال حادث اعلام داد فرمود سلاک باد ملک وی در سال  
 فتح که حادث وفات یافت مملکت او بحمل بن الهم عن الا انتقال اختار یا دنت  
 اما سلیط بن عمر عامری نامه نامی انسر و پیوده بن علی خنقی رسانیده بود چون نامه حضرت  
 بخواند سلیط را گرامی داشت و جواب مکتوب بنهر صلی الله علیه و آله وسلم نوشت که چه  
 نیل و طریق است که تو مردم بآن بنحالی فاما من خطیب مناع قوم خودم و عر ب را ازین ترسی  
 و هیتی در دل هست و درین امر شریک خود کن و بعضی از بلادین بن که از تابیر و ن کم و سلیط را  
 جاها فاضله بوس رسانیده انعام فراخورداده روان گردانید سلیط بدین بازگشت و انعام  
 بود و نامه و بنام او را تمام عرض حضرت رسانید فرمود اگر ازین یک عوزه خرم از  
 زمین طلبد بوی ندیم ملاک بادوی و ملک می چون از فتح که معاودت فرمود  
 و صبر ایل امین خسرت بود بحضرت رسانید انسر و فرمود بعد ازین در یامه در ورغ  
 کوی و بدیختی جدا شود که دعوی نبوت کند و بعد ازین گفت که و این سخن را اشارت  
 بقبضه سکه کذاب بود چنانچه شرح آن بود ازین در محل خود مذکور کرد ان شاء الله تعالی  
 میان خولاسنت نعلبه خرمی و میان ادب الصامت الفاری که شوهروی بود  
 بطاهر واقع شد و آیت کریمه قد سمع الله الی در آن باب نازل شد ذکر وقایع  
 سال فتم از هجرت و بیان فتح قلعه خیبر از باب سیر مهمم الله او کرده اند که چون علیم

صلو از موعودیه مراجعت فرمود بنابر آنکه حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت از مجده  
نازل شد. بود و بنابر خویش وعده فرموده که خبری فتح خواهد شد حیت قال و علم الله  
مقام کثرت تا خندها بمیل لکم به یعنی خبر قریب است روز در مدینه توقف فرمود و انگاه  
بایاران گفت که کار سازی لشکر کند که بنابر میر ویم پس باراده ملک شغال ان حضرت  
حمیده خصال کار سازی فرموده با هزار چهار صد نفر را و اخر محرم سال هفتم از مدینه  
بیردن آمد و سباع بن عمرو را در مدینه خلیفه گذاشت و دو مرد از قبیل السبع  
بیمت رهبری همراه ساخت کوفه که ابن ابی سلول منافق مدبر خبر بود فرستاد که محمد  
لقد شما بر آمده زنها را که خبر دار باشد و در حصار را در میان ملک بیک بیردن  
آیند که اسباب خنک در میان شما بسیار است خبر مان چون بر بعضی قوف یافتند  
اعیان انجاعت بنی هشر خود سلام بن مشکم که در ان دلا بوماری صعب داشت  
رفتند و با او مشورت نمودند که بیردن آنم یا در حصار را توقف نمایم سلام انشا را  
به بیردن رفتن تمهیل نمود و گفت زنها را که بیردن برده و عود را محاصره سازید اما چون  
تقدیر زبانی نبود و حصار را می ماندند و فرصت نیافتند که بیردن آیند او را اندک فرصت  
از طریق وادی خضره بمیان قلاع خیبر درآمد و چون رخصه شرف شد بایاران خویش فرمود  
توقف کنید و این دعا بخوانید که اللهم رب السموات و الارضین و رب الارضین السبع و اما اقا  
اعلین الخ یا اراان بموجب فرموده کار بند شدند انگاه گفت ادعوا علی برکتی که پس  
شدند تا رسیدند بمیرلی که از انترل میگفتند فرود آمدند و در ان شب خواب غفلت  
بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن ان سرور و قوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنابر  
خبر راجع حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیردن آمدند اما ان شب  
همچو پس از ایشان بیدار نشد حتی که خرد سها بانک نکردند قریب طلوع افتاب بود  
که از خواب خویش بیدار شدند و لهایی ایشان بنایت مضطرب بود پس سایا و زنیلهای

بوداشته بیرون آمدند که بر سر مزار و خولین زدند ناگاه دیدند که عظم طغر بک اسرور مرتفع است  
دلش کوفت از در بای قلمه محتج البیان از دیدن آن مقصود از شداد آن فرزندش ندید  
بگریختند و محاربا درآمدند و گفتند و آمدند محسنت که با لشکر فرود آمد و همه ترسان  
گشتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم چون ایشانرا بنحالت بدید فرمود  
اگر خیریت خیبر از لعلها ساخته قوم است او صلی الله علیه و آله وسلم که بجا آنسرور در تعال رفت  
که فتح و فتح شود و آفات بهم با ایشان دید پس یهود خیر بهتر خود سلام بن شکم بردند  
که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر نمایند که در خفا  
گشته شدن بهتر از آنکه در آشپزی رفتن پس دل بر تقاطع استوار کردند و اهل و عیال تعلقه  
کتبه بردند و طعام و ذخیره در مضارنا هم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصا  
نظارت جمع شدند و سلام بن شکم با وجود مرض بنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب  
می نمود و در آن قلمه بمرد چون سید عالم را یقین شد که خیبر بآن خفا خواهد کرد و بار از  
موقع فرمود و تحریر بر بهاد نمود و ترغیب بنواب کرد و فرموده داد که اگر هر کس طغر بنیت  
یابید گویند جاب بن المنذر عرض حضرت رسانید که این منزل لغایت نزدیک است  
محاربات و تمام مردم ضعیفی خیبر درین حصارند و تیر ایشان بامیر سر و از شبنون ایشان  
ایمن نیستیم و در تنگی و انعست انتقص اگر حکم فرمای تا موضع وسیع و بودارد و از حصا  
بجهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود حضرت بنا بر صوابی جناب محمد بن شکم را  
فرمود که منزلی چنان بجست مکر حد کن وی بموجب فرمود عمل نمود و موضع رجیع را  
قابل مکر بایون دید و عرض حضرت کرد ایند اسرور فرمود بنالگاه با تمام مردم  
و آن روز در بام منزل با اهل حصار نظارت خفا کردند یهود از حصار تیر می  
که انداختند و در میان لشکر اسلام می افتادند و ملانان و بمان تیر را بسجیدند  
و با اهل قلمه بازی انداختند و آنروز لغایت که م بود چون شب درآمد بمنزل رجیع



تحويل فرمود و مسک بر بنجا قرار گرفت و مسلمانان هر روز بپای قلعه می آمدند  
و در آن ایام پنج کس از مسلمانان مجروح شدند گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در  
میان یاران رسول صلعم بسیار بود و سختی بسیار میشدند روزی از حصار صعبیت  
کو سفند بیرون آوردند و در حوالی حصار میچرخیدند حضرت فرمود مجلس باشد که ازین کو سفندان  
جنس بی بدست از کاه مروز طعام مانده بود ابوالبشر کعب بن عمر و انصاری گوید پیش رفتم و گفتم  
یا رسول الله من این کار کنیم پس دامن خویش بمیان برزوم و تک برداشتم و مانند آه و دیدم  
پس رسیدم و اول قطعه از غنم مجبار در آمد و بعد از آن ضراغها و دو گوسفند من را نمودم و در شب  
بغل گرفته شمر و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را در دم پس فرمود تا کو سفند را درج کردند و طعام  
نخستند و مجلس از حصار اهل لشکر ماند الا که از آن کوشت بخور و از حبشت بن قیشر  
اسلمی مردیست که گفت در ایام محاصره لطافت حال با منجمه سید تبر در حضرت  
بغام فرستادیم که کار از کرسی لطافت رسید بر دکان برای ما نافع حاصل شود  
و طعام رست یافت پس سرور فرمود که ای بار خدا یا بنبر رگترین حصاری که در آن طعام  
بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید ان شاء الله که جمع نمود و علم بدست حباب بن المظفر  
المذخر را ولید و فرمود که یکبار حکم کنید حکم کردند و اول کردی که خود را بر حصار صعب رسانید  
کردی اسلم بود و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمه داشتند و الطمه کثیره بدست  
مسلمانان افتاد و ثبوت پوسته که در منزل حبششی یهودی را گرفته نزد حضرت آوردند  
یهودی سلام کرد و انس و فرمود چه خبر دار گفت با ابوالقاسم اگر ما امان میدادیم  
با تو راست بگویم فرمود امان و آدم یهودی گفت از حسن لطافت بیرون آدم در حالتی  
که ایشان هیچ نظام داشتند بسیار از تو خافیدند و حبششی که در ولای  
ایشان در اضطراب است و گمان می برم که امشب از حصار لطافت قرار نماید و حصار  
در این قلعه است که سلاح و آلات حرب ایشان در آنجا است چون فردا صبح در آنجا تو نیز

حضرت فرمود استخار الله تعالی روز دیگر حصار لطافت را فتح کردند و بعد از آن حسن بن  
 نیر فتح شد و او زود ماند که هنگامی که محاصره حصار قموس میکردند بنجر را صلی الله علیه و آله در سلم  
 در و شقیفه طاری گشته بود و حال آنکه قلمه بود نهایت محکم حضرت بواسطه صلواتی توانست  
 که نفس نوحین در محو که محارب حاضر شود و هر روز علم بیلی از اصحاب می داد و بیک  
 میفرستاد چنانکه در احادیث صحیح نبوت هست که یک روز ابو بکر صدیق علم رسول  
 صلی الله علیه و آله برداشت و بیای قلمه آمد و مقابل شد بدو و فتح ناکرده بازگشت  
 روز دیگر عمر علم برداشت و مقابل کرد و داشت ترا از مقابل سابق او نیز فتح ناکرده  
 مراجعت نمود و شب پنجم حضرت رسالت بناد صلی الله علیه و آله در سلم فرمود هرگز  
 فردا بدو رایت خویش را ببردی که سینه زده و ناکو زبده بود و خدا و رسول او را دوست  
 دارند حق تعالی خیمه را بدست وی منت کشد بهل بن سعد می گوید چون حضرت این  
 سخن بزبان را انداخت یاران در شورش آمدند که با فردا رایت را بکدام یک از ایشان  
 خواهد داد بعضی گفتند که مراد ازین علمی مرتضی خواهد بود زیرا که دیر چشم درو میکند چون  
 امیر بشینه که مختصر است آن سخن فرموده گفت اللهم لا مانع الا عطايت ولا معطي ملائمت  
 گویند چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت آمدند و توقع هر یک بود که او بدان  
 دولت فایز آمد الفقه حضرت از خیمه بیرون آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند  
 هشتم وی درو میکند فرمود دیر یار یارید مسلم بن الاکوع رفت و دست بر کار افتد  
 نمیکند وی او را تا بنزد حضرت صلعم آمد از امیر مردیست که گفت چون بخت رسیم  
 سرم را در کفنا و خویش نهاد و این مبارک خود بر جبهه سواران مالید میر کتبه ان لعاب  
 فی الحال در دهم بن زایل شد و شفا کلی با ختم و از آن روز باز هرگز در دهم و دهم  
 ندیدم القاه ان سرور صلی الله علیه و آله در سلم زره خود را در وی پوشانیدند و او الفقار برپا  
 بست و علم بدست او داد و در آن گردانید و فرمود یا علی تعجل و قتال شمای اهل باسلامشان

دعوت کن پس علی علم را گرفته روان شد تا به پای حصار قم رسید و علم را بر کوی از سنگ  
 ریزه کرد و رانجا بود فرود یهودی از بالای حصار خود را نمود از وی پرسید که تو بستی جواب داد  
 که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد برآورد که ای اهل خیمه سلویش ییچن مانجای که تو رست  
 موسی فرستاد که این مرد فتح نکرده باز نخواهد گشت او رده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد  
 حارث یهودی را در موجب بود با فوج خویش خاک آغاز کرده ده نفر از اهل اسلام  
 شهید ساخت امیر ربروی را بدیک ضرب و زاری فرستاد موجب  
 چون برادر خویش را گشته دیدن الحال با حق از قلعه بیرون آمد گویند در میان خبریان  
 از وی شجاع تر نبود و در آن روز دوزره پوشیده و دشمنش محایل کرده دو عامه برشته  
 و خود بر بالای آن بر سر نهان و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام  
 نتوانست که در عوض معارضه با وی درآمد علی مرتضی کرم الله وجهه سوی او روان شد و انب  
 موجب در خواست بود که شیرینی و برامیکه قصه چون هر دو بهم رسیدند موجب  
 خواست که شیرینی حواله امیر کند امیر پیش بستی نمود و ذوالفقار کشیده بر فرق وی  
 زد و چنانچه از سر خود و دستار داد سر در کشته تا بقولس زین و دینم ساخت پس  
 اهل اسلام حمله کردند یهودان را می کشته و اسباب در گردن آمد و امیر دراز و زلفت کس  
 از روس و نجاران یهود را قتل آورد یهود همه بجانب قلعه قرار نمودند و امیر از عقب ایشان رفت  
 درین اثنا یهودی ضربی بر دست امیر زده چنانچه بر دستش بفتاد یهودی دیگر سادرت  
 نمودند از او برداشت علی غایت در غضب و حمله کرد تا خود را به حصار رسانید و یک  
 در این حصار را بکند و سپهر خویش را ساخت اهل قلعه قم و اهل قلاع باقیمه چون قوت  
 باز یی امیر دیدند امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلعم ایشانرا امان داد و شرط بر آنکه  
 نفوذ و اسلحه را با اهل اسلام ندارند و هیچ پوشیده و نهان ندارند و اگر خبری  
 از مال و سلاح پوشیده دارند حکم آن ایشانرا نماند و ایضا مشروط بر آنکه مروی از ایشان کمتر

یکشنبه در طعام بر ما رو و ازین دیار بیرون دو د بعد از آنکه جنگ آنحضرت علی مرتضیٰ آن در آن  
سپس سر خود شهادت و حبیب در اندامت بهل تن خواستند که آنرا طلاع خبر بدست  
علی مرتضیٰ بر کسبت مذکور منعقد شد آنسرور بسی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازم نمی شد  
آنحضرت با استعجال وی از خیم بیرون آمد و برادر گرفت و میان هر دو محبتن بوسید  
و فرمود که ای علی بی مشکور وضع مذکور تو این رسید من از تو را فهمیده تنهاسن بلکه خداوند تعالی  
و ملائکه نیز از تو راضی اند انگاه حضرت محسباً قوم شریف آورد و کنانه بن ابی الحقیق را که از راه  
یهودیه خبر بود پیش آورد و از وی پرسید که کنج ابی الحقیق کجاست گویند ابی الحقیق را در اوایل حال  
یک پوست بره از زرد و دو جواهر بود و چون در آن صورت زیاده شده آنها را زیاده  
کرد ایند چنانچه او را در پوست کار مضبوط ساخت و چمن بر آن می افزود و چنانکه یک پوست  
شتر پشته چون پشم صلی که عله و الد و سلم از آن کنج تفحص فرمود و گفت با ابا القاسم  
اگر امروز صدف و تفرقه با روز کار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند سوگند برانمی  
یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف این سخن ظاهر گردد و چون شما صلاح باشد  
و امان نماند گفتند آری یهودی برخاست و با کنانه گفت اگر آنچه طلب میکنی نزد هست  
با میدانی که کجاست و بر اعلام کن تا در امان بمانی و الا بنده سوگند که حق تعالی در بر اطلع گرداند  
و تو قضیت نموی کنانه آن یهودی را زجر کرد حق تعالی پشیم را بموجب کنج اطلاع داده کنانه را طلبیدند  
و فرمود بیکم اسماء دروغ گوی شای انگاه بر سیر با همی با موضع فرستاد تا کنج را  
بر آورند چون عذر الطایفه ظاهر شد امان ایشان برخاست و خون ایشان مسلح گشت  
آنحضرت کنانه را محمد بن مسلم داد تا بعضی برادر خویش قتل رساند آخر الامر بر یهود  
خبر رسد نهاده از سر خون ایشان در که شت اما زمان ایشان را به نذکی و احوال  
نفیست بگرفت و قروه بن عمر را امر فرمود تا غنایم خیمه را و حصار نطالت جمع کند او بموجب  
فرموده بان بهم قیام نمود و اتمه و اتمه و سلم و الطعمه بسیار و غنم بنهار در آن حصار جمع کرد و چون

تمام غنایم حج شدند ز دیدن ثابست را فرمود تا لشکر را بشیر و هزار و چهار صد مرد و در شمار  
آمدند غنایم را بعد از اخلای خمس را ایشان قسمت فرمود مردی را یک سهم و ابی را دو سهم  
رسید نبوت پوسته که از آن غنایم بغیر از حضار مکه خیر کسی خبری نداد الا بجایعتی از  
همایران جنه که در روز فتح خیبر از راه دریا پرسیدند مثل حضرت ابی طالب شش نفر از شیعیان  
که ابو موسی اشعری از جمله بود مرویست که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام این  
دو امر است و ترم بقدرم جعفر و یا بفتح خیبر و اخبار صحیح وارد شد که بعد از آنکه بنهر صلعم بصره قیام  
درآمد بود زینب دختر عمارت یهودی که زن سلام بن شکم بود روزی بزغال بریان  
کرده و از راه رود ساخته برسم بدین آنحضرت فرستاد و جمعی یاران پیش آنسرور بودند  
فرمود بیا ایند تا طعام شام بخوریم بزغال را باره کردند سید عالم تقیه برداشت و در دهن  
نهاد بزغال سبخن درآمد که بار رسول خدا از من محو که زهر بود کام و آن تقیه خایند و از دهن بنیداشت  
و پادار آن گفت محوید که زهر بود دست لیکن بشیرین بر آن تقیه فرود برده بود بعد حضرت فرمود تا زینب  
حاضر ساختند از وی پرسید که جعفر دین بزغال را زهر انداختی گفت تو ما با کردی آنچه کردی  
گفتم اگر ما کاست از و خلاص کردیم و اگر بنهرست خود بداند و بخورد اکنون دانستم که تو بنهر بر تخی  
و کلمه شهادت بزبان راند مرویست که صفیه دختر حمزه از خطب از جمله بابا در سهم وجه  
کلی افتاد بود عرض سید عالم صلعم رسانیدند که صفیه زن جمیله و سیده قبله و فطیله و نظیر آن  
و از نسل یارون برادر موسی علیه السلام است و من را در کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود  
و پرا بیاید چون آوردند در وی نظر کرد و گفت کنیزک در مقابل صفیه بدیده داد و پرا زد و بسند  
و ازاد کرد و شهن و پرا صدق و بی ساحت و تا خیر کرد تا مدت که میرا صفیه تنقضی شد و در حین  
مرحله و در منزل صهر با او زفاف فرموده و آوردند که در خجک خیبر باز و مرد از مسلمانان  
شهید شدند و نو و دوست کسی از یو گذشته شدند مرویست که چون بنهر صلی الله علیه و آله و سلم  
بر یهود خیبر بستی نهاده از سر خون ایشان در گذشت حکم فرمود که از زمین خیبر مردی را دید ایشان

نصره و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بفرودت مجامعتی نمی باید که درین مقام  
کارکنند ما را با قدرت بگیرند تا به این خدمت قیام نماییم و در ملک اسلام قتل نداشته باشیم  
حضرت منت نهاده برایشان با کفایتین نمود فرود ما دام که ما خواهیم

ارباب سیر مهم اند و آرد و اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخوابی خبر آمد منصف بن مسعود با  
لقدک فرستاد تا اهل انبار با سلام دعوت نمود و تحویل کرد که بنوعی صلی الله علیه و آله و سلم  
بجنگ شما خواهد آمد چنانکه جنگ خبریان رفت گفتند ما مرد و با سر و عارت و صریح  
در خبر و نه مرد مقابل دارند محمد با ایشان تقاضا دست نتواند کرد و منصف بگردد و در ایشان  
ترقت نمود چون دید که ایشان سر صلح ندادند خواست که باز کرد و گفتند صبر کن تا با کار

خوبی مشورت نمایم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند درین اثنا خبر اهل حصن ناعم بنصر  
به ایشان رسید خبری عظیم در دل فدکیان افتاد و گفتند ای منصف انسخی که با تو گفتیم مستور دارد  
و با کسی که تا ترا چندین زیور بهم گفت نتوانم که از رسول صلعم نهان دارم و کفایت واقعه  
بر حضرت رسانید انگاه جماعه مرد را از روستا اخراج با طایفه از یهود فدک بنزد  
بنوعی صلعم فرستادند تا امر صلح استحکام دهد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند  
که نصف زمین بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم دهند و نصفی از ان ایشان باشند حضرت بدین کار  
شده اهل سیر آرد و اند که سید عالم چون از خبر بیرون آمد

لطرف و ادب فری تو به فرموده بعد از قطع منازل بمنزل مبارک رسید و در آنجا با صفت زلفت  
فرمود و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المومنین علی نبأ  
و اما در وی بر حضرت ظاهر شد و علی نماز دیگر گذارد و بود و زمان نزول و بی خان قدکشت  
که افتاب غروب نمود و نماز دیگر از امیر فوت شد چون و بی نمکی کشت حضرت پرسید  
که ای علی نماز عصر گذارد بودی گفت نه بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الهی اگر علی در طاعت تو  
و طاعت رسول تو بود از نماز عصر باز مانده افتاب برای وی باز گردان افتاب بعد از آنکه

فروب کرده بود طلوع شد و بر کوه زمین تا فست خنجم هم کس دیدند و علی نماز عصر  
 مکذّر و گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای جنک  
 آمدند گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صفها اصحاب را برای قتال راسته گردانیدند و  
 خود را بعد از بن عباده داد و الکاه یهود وادی القری را با سلام دعوت فرمود و ایشانرا  
 اعلام کرد اگر مسلمان شوید اموال را محفوظ ماند و حسابی بر خدای تعالی باشد در آنحضرت  
 نشینند و جنک در پوشند و از روز تا شب محارب نمودند و ده نفر از یهود کشته شدند  
 روز دیگر صبح خنج واقع شد و مال بسیار را از ایشان و اناث و متاع بسیار بدست  
 ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و آنسرور بر یهود وادی القری سخت نهاده  
 اراضی را با غایت آنها را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند پس آنسرور صلعم  
 بجانب مدینه متوجه گردید در آنجای مرصبت شبی از شباطی مسافت می نمود و در آخر شب  
 خواب بر آنسرور غلبه کرده برای خواب کردن فرمود و فرمود ای بلال تو بیدار باش  
 و وقت نماز صبح ما را بیدار کن تا نماز که اریم پس سید رسل صلعم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از باران  
 آنحضرت موافقت نمود و یکدیگر بلال نماز مشغول شدند و المقدار که مقرر بود نماز گذارده  
 و ناکام خواب بر خیمانش غلبه کرد و خوابش در روزه و بکللام بیدار نشد تا کرمی افتاب بر ایشان  
 تابست ناکام حضرت بیدار شد فرمود ای بلال صبحه گفت با رسول که آنچه بر تو غایتی مرا بشارت  
 می نمود پس حضرت فرمود درین وادی شیطانیت و مردمانند بعد از آنکه مقداری راه  
 طی کردند فرود آمدند و وضو ساختند و نماز را قضا کردند و بجا است  
 بعدین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب مسجد و ناحیه منزل داشتند  
 فرستاد و سلم بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب با او همراه گردانید و رفتند و با قوم جنک  
 کردند و کوهی را از اهل بنی قریظ قتل آوردند و طایفه را آسیر ساختند  
 و بعدین سال بشر بن سعد انصاری را با سبی نفر بر سر جمعی از مره که در قریب فدک منزل داشتند

فرستاد لشکر با موضع رحمت و بجوایان با ایشان رسیدند و خبر انقوم رسید گفت ایشان  
در وادی اندلس چهار بابان ایشان را دارند و تنوع مدینه شده اند انعامت چون خبر دارندند  
جمعی کثیر از عقیب مسلمانان آمدند و در شب با ایشان رسیدند اهل اسلام دست پیوسته  
بردند مسلمانان اندک بودند کفار محکم کردند و مقاتله عظیم واقع شد اکثر اصحاب لشکر شهید  
شدند و بیشتر تیر مجروح گشت چون کفار بمنازل خویش مراجعت نمودند بیشتر بر نوع که بود  
خود را فدا کردند اندامت و چند روز آنها بود تا آخر شش خوش شد انگاه بگذرند مراجعت  
نمودند بدین سال عمره القضا واقع شد از باب تسیر آوردند که سید رسل صلعم در ماه ذی  
قعدة سال هفتم از هجرت و امیر فرمود یاران خود را که کار سازی نمایند تا بگوئیم و عمر حدیده را تقاضا کنیم و فرمود  
باید که بچاکس از یارانی که در حدیده حاضر بودند ازین سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیده  
سج احادی تخلف نمودند و جماعتی دیگر نیز غیر از اسلام حدیده که داعیه عمر و گذاردن داشتند  
مهره شدند و درین سفر دو هزار مرد ملازم رکاب حضرت بودند پس ابو رفعا ریاض مدینه  
خلیفه ساخته از شهر بیرون آمد و بقفا دشت رحمت هدی و سلام خود و زره و شمشیر و عهد استیضات  
مهره داشت و چون بدو الخلیفه رسید احرام عمره بست و تبلیغ آغاز کرد و یاران نیز موافقت  
تبلیغ گفتند و روان شدند چون بمکه الطهران رسیدند انسر و امر کردند تا شتران به بار پیش  
ببرند و دزدی طوی بدانسته اند و خود بزناقه سوار شده بمسلمانان پسران دی اندرند  
بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیر را داخل کرده روان شدند تکیه کنان از بسته چون بگذراندند  
و عبده بن رواحه چهار شتران سرور گرفته همچنان سوار بر اطراف تشریف داد و تبلیغ  
نیکو و تا اسلام مجبر فرمود و مراسم طواف تقدیم رسانید و یاران نیز طواف نمودند  
بعد از آن انسر و سجد بیرون آمد و همچنان سواره سی میان صفامروه فرمود امر کرد تا بدی را فرستاد  
بمردن طاشته قرار گاه امنیت بخواند انگاه خود را بگذراند و انگاه کعبه را آمد پس فرمود تا در منزل  
شتران هدیه را بخر کردند و محمد بن عبده بن عدوی را طلبید تا سرور را تراشید و اصحاب نیز



متابعت نمودند انگاه خود با نذر خون خانه کعبه درآمد تا نماز شبین آنها بود پس حضرت امر فرمود بطلال  
 تا بر بام خانه کعبه با کنگه از داده با دای صلاوات قیام نمود و آورده اند که چون انس در از احرام بیرون  
 آمد حضرت ابطلال را فرستاد تا میمونه بنت حارث به الیه را برای وی خواستگار نماید  
 میمونه و کانت خود را عبایس بن عبد المطلب قبولی کرد زیرا که خواهرش المفضل در خانه  
 عباس بود پس عباس در بر حضرت عقد کرده چون مدت سه روز بگذشت جمعی از قریش  
 بمن علی مرتضی کرم الله وجهه آمدند و گفتند صاحب خود را بگویی که از مکه بیرون رود که مدت  
 و عده که بگذشت علی بوضع نمی رسانید حضرت فرمود تا ندانند و مجلس از یاران بنشین  
 در مکه ماند ابو رافع مولی خویش را در مکه بگذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد  
 و خود از مکه بیرون نشرفت فرمود با اصحاب روان شد و موضع شرف که از آنها تا مکه  
 ده میل است فرود آمد و بدرین موضع میمونه بشرف زفات انس و شرف که منتهای  
 کردید و انکه اعلم دارد قایم است ستم است سول مقصود بیان فتح مکه و غزوه حنین  
 با اتفاق بهور اهل سیر خالد بن الولید و عمر بن العاص و عثمان بن طلحه و عبد ری در اوایل سال هشتم هجری  
 آمدند و بطلب رسید انام شتافته بشرف اسلام مشرف گشتند  
 و بدرین سال غالب بن عبد الله بسی را با جمعی بموضع کدبه بر سر شری المولود فرستاد از جذب  
 مشغول است که گفت من در آن سیر به لودم بر فتم تا بموضع کدبه رسیدیم و فتمی که افتاب  
 فرو رفته بود در گوشه وادی گشت کردیم چنانکه چهار بابیان ایشان از مرعی باز گشت و دویدند  
 و تسکین گرفتند انگاه بر سر نهج است شجون برویم و شتران ایشان را را ندیم از عقب  
 با قومی ایوه آمدند و چون صبح شد دیدم که باز نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان  
 در دهانه من مانده و ما را با ایشان قوت نداردست بود حق تعالی سلی فرستاد و خود را  
 معلوم ساخت چنانکه هیچ ابری و بارانی نبود سلاست باز گشتیم و بدرین  
 غالب بن عبد الله شش را با و ولایت لغز بک فرستاد تا از حله جاعت که از آنها که جمعی از

مسلمانان که در سیر بنی نضیر سجد گشته بودند نظام کشیده بنی نضیران گشته خیر سر من رسید  
بین اعراسین متاعا غلیم واقع گشته و بسیاری از کفار قتل آوردند و بیشتر کوفته و برده و بستم آوردند  
و بعد نیز مراجعت نمودند و بعد بن سال سیر موقوفه واقع گشته ابل سیر و هم فدا آورده اند که سبب سبب  
این لشکران بود که سید عالم مکتوبه باکم بصورتی نوشت و تجارت بن عمیر از وی داد تا نیردوی  
برد و عارث روان گشته چون بموضع موده رسید شریحیل بن عمر غالی که از امر او قیصر بود و بر  
پیش آمد از وی پرسید که کجا میری عارث جواب داد که بشام توجهم سر حیل گفت کویا تو حیل  
محمدی گفت آری من رسول من رسول خدا یم بن سیر حیل غالی از غایت جهالت و نادانی فرمود تا در القتل  
چون ابن خضر سید حضرت نبوی رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد بجمع عا که فرمان داد و  
موضع خمر فاسم هزار کس از مهاجر و انصار جمع شد ندس حضرت صلعم بعد از آنکه نماز پیشین بگذارد  
و اصحاب فرمود که زید بن عارث را بجا لیس ختم کردی گشته کرد و جعفر بن ابی طالب می باشد و اگر  
جعفر شهادت رسیده بعد از کین ردا می رود و اگر دی نیر گشته نشود مسلمانان کی را بارت  
بر دارند کینه مردی از یهود در مجلس حاضر بود و گفت ای ابوالقاسم اگر تو بنی سیر را نام بردی  
در بن خجک گشته کردی که انبیا بنی اسرائیل چون لشکری بجای میفرستادند سیر را بیلان بن طریقه  
نام میزدند گشته میثه القصة حضرت لوای سفید مراست کرده زید و او و اصحاب تابع الوداع  
موافقت نمود و این از مضایح و صایا تقدیم رسانید و فرمود بر دید تا بمفصل عارث و انقوم  
باسلام دعوت نمایند اگر قبول کردند قبول المرام و الا بالیشان متاعا دهند و آورده اند که چون زید با  
لشکر اسلام از مدینه بیرون آمد خضر بن عثمان رسید شریحیل خود را برای خجک همیا ساخته لشکر  
انمود جمع کرد و برادر خود سوس را با بنی کس بنی نضیر و تیا و تاقصم لشکر اسلام کند مسلمانان  
بالیشان رسیدند و متاعا نمودند و کشته شدند باران شش نهم گشته شدند شریحیل بعد از آن  
بر الحال تبر رسید و قلع و را مد و برادر دیگر را بنبر و سیر قیصر فرستاد از وی مدت خواست  
قیصر جمعی کثیر بعد از شریحیل فرستاد و خواه زباده از صد هزار کس با نهمین بان بدر جمع شدند چون

ابن خیر سلمان رسید و شب در منزل حال توقف کردند و در کادر خویش تامل نمودند و بعد  
بن رواحه سلطان را دلداده داد و گفت بخدا سوگند که با ما کفار کثرت عدد و وسطع و اسب  
و جنگ نمیکم بلکه قوت این دین که حق تعالی ما را بان گرامی کرده محاربه می نمایم برودید که حال از دست  
منیت با ما غالب بر اینان می نویسم یا مدبر به شهادت میرسم همه باران این رواحه را  
تصدیق نموده دل بر محاربه نهاده و بجانب اعدا روان شدند و بعد از تلافی صفین زید علم برداشت  
و جنگ میکرد تا گشته شد بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم برداشت و جنگ شناخت  
کافران بر حاکم کردند و او جنگ میکرد تا دست راست او را بیداشت جعفر علم را بدست  
چپ گرفت و جنگ میکرد تا اگر دست چپ او نیز بیداشتند و علم را بازوی خود نگه داشت  
مردی از اهل روم او را شهید ساخت کوفه بود و چند زخم را بجای نهاده بافته بود بعد از آن علیه  
بن رواحه امیر لشکر گشته علم برگرفت و معرکه حرب در آمد محاربه می نمود تا آنکه شهید شد و از  
مسلمانان اتفاق نموده خالد بن الولید را امیر لشکر گردانید خالد علم برگرفته چون خیر فرات و فرات  
درمان روی بدان کافران و ترسایان نهاد و متقاتله عظیم رفت و تا شب استیاء حرب در کرد  
بود و چون شب درآمد بفرقه بن دست از محاربه باز کشیدند و چون صبح شد خالد علم برداشت  
بعد از آنکه صفت کشید بود و تغییر در صفوف لشکر خویش میکرد و مقدمه را بر ساقه را بمقدمه میخواند  
میسر برده لشکرکان ازین وضع خالد حلیط افتادند و کان بردند که مسلمانان مدوی رسیدند  
ربعی در ول کفار جدا شد و منظم شدند خالد بالش که خویش از عقب کفار تاخته و ما را از کفار برادر و گویند  
که نه شمشیر دران روز از دست خالد شکسته شد و اشته فرادان بدست اهل اسلام افتاد  
خالد از عقب کفار برگشته متوجه مدینه گردید مشورت پوسته که چون مسلمانان و کفار در موده  
به هم رسیدند و در نهایت حق تعالی از برای خیر خویش زمین را مرفوع گردانید تا آنکه در معرکه محاربه  
اهل موده را می دید و با از اضر میداد و فرمود علم را زید برداشت و شمشیر شهید شد بعد از آن جعفر علم  
برگرفت و منیت او نیز حربه شهادت نوشید بعد از آن ابن رواحه علم برداشت و نیز حربه

سبب دوست رسیدن بمن میفرمود و آب انجمانش روان سینه العباد فرمود بعد از آن نیشیری  
 از نیشیری خدا بجای خالد علم برداشت و فتح بردست او واقع شد و از روز باز خالد را سبب  
 لقب شد از علی کرم الله وجهه مردیست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و جعفر را  
 در شب دیدم که با مرغان بهشتی پرواز میکرد و سر کجا که نخواهد از بهشت او را جعفر طیار گفته اند از  
 اسکیانیت عهد مردیست که چون خبر جعفر به خبر صلعم رسید بخانه من آمد و پرسید که کوه کمان جعفر  
 کجا انداخت از خبر حضرت آورد و میثاق را در بر گرفت و پیوسته و انگشت چنانکه مبارکش روان شد  
 گفتم با رسول الله که با جعفر خبری شنید فرمود آری و پراشید ساخته برخاستم و از غایت  
 بخود می فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای آسمان فریاد  
 کن و نامت را سبب کن و بر سینه من این بگفت و برخاست و با چشم بر آب بخانه فاطمه زهرا  
 دید که وی میگردید و اعما می گفت فرمود که از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید و ایشان را مصیبتی  
 من این آمد که بر روی طعام نختن نداده اند و در دهان حضرت آل جعفر را سده و زکات است که تغییر شده باشند  
 بعد از آن بخانه ایشان را خبر شنید و دعای خیر در شان ایشان تقدیم رسانید

و بعد از آن سال سیر زارت السلاسل واقع شد و در دهان ذکر خبر به خبر صلعم رسید که جمعی از قبیل مجاهد قضاة  
 بنو القین اتفاق نمودند و قصد اخراج اطراف مدینه دادند حضرت عمر و عام را طلبید و لوای سفید برای وی  
 عقد فرمود و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن عمرو و سعد بن ابی وقاص و سعد بن عباد  
 و عباد بن نضر تا سیصد نفر همراه عمر کردند و اینده محمد بن سنان کوی حکمت در تخصیص وی با امارت انیسر  
 ان بود که در از طرف با در بابل مجاهدین بود حضرت خاست که ایشان را با اسلحه و مردمانی با  
 حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و در مدینه میماند و شب سیر نمودند و چون نزدیک  
 به یار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمقره السیت که باین مقدار مرد و تعداد است  
 با ایشان نمیتوان کرد و عمر و در راه توقف نمود از حضرت مد طلبید حضرت ابو سعید بن الخیر را با دید  
 نگر که ابو بکر صدیق و عمر الفاروق از جمله بودند که عمر و عام فرستاد ابو سعید بمقره مدینه گشت و هر

با هم روان شدند چنان نزدیکی دشمن رسیدند شبی در نزدیکی فرود آمدند و بیدار ماندند و نهایت سر را بود  
 مسلمانان بهیرم جمع کردند تا آنکه افروزند جهت دفع سحر و عاصی منع کرده با ران ازین معنی  
 تنگ آمدند و شکایت با ابو بکر صدیق بردند که عمر و مارا نیکو دارد که آنرا روشن کنیم و سر ما بخوریم ابو بکر  
 با عمر درین باب سخن کرد و عمر گفت سحر احدی آنرا روشن نکند الا که او را در آن آتش اندازم عمر عارفی  
 الکفار کرد و در شش گفت عمر و گفت ای عمر ما موثر شد با آنکه سخن من بشنوی و فرمان من بری  
 جواب داد ای عمر گفت پس ایشان امر من نمایی ابو بکر با عمر و گفت بگذار او را بحال خود بپستیک  
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم و یا با امیر نکر داند که بحیث آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس  
 با اتفاق جانب دشمن روان شدند و بهر فرقی قبیل را از ملجا و غدره میسر رسیدند اهل انجاشتر را که  
 خسته فرار نموده تا باقی ملای انجاشتر در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و در  
 حالت و بهر بگریختند و در بلاد تفرق شدند عمر و وزیری چند در انجا توقف نمود و سواران باطل  
 فرستاد تا کوه سفندان و شتران می آوردند و درین می نمودند و بخوردند الکاه بجهت بازگشتند گویند در  
 انجا در محبت شبی عمر در اعتلام دست داد و هوا نهایت سرد بود با محاب خویش گفت متعلم شدیم  
 عمل میکنم ملاک میگویم پس مقدار آب بطلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را  
 با ما مست قوم گذارد و این خبر به پسر رسید چون عمر بدید اندام سرور را از وی سوال فرمود که چرا نماز  
 در چنین ضایع گذاردی گفت با رسول الله با نخواستی که ترا راستی گفت فرمود که شبی بود و تقاضا  
 سردا که عمل میکردم ملاک میگویم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقبلوا الفکرم ان الله کان بکم بصیرا  
 تیممی فرمود و خبری نگفت و بعد ازین سال ابو عبیده بن الجراح را امیر مسجد نفاذیه  
 و انصار ساخته بطرف قبیل و حبیب استاد و جابر بن عبد الله انصار را گوید در آن سفر جهت زاد راه  
 بمکه یک بنان فریاد میکرد خبری نمود در انجا بی قطع طریق ان زاد که بود تمام شد و درینجا شکر قحط  
 و تنگی مبرزه رسید که مسلمانان معصیان خویش برک از درختان می افشاندند و باب ترمیز کردند و محمد  
 خطاکه لپا دو و دندانها را ایشان مجرم گشته بود و هم از جابر مروست که گفت در آن سیر بکنار

ده بار رسیدیم مایه بر کنار افتاده بر مثال کوهی خود و آن مایه را غنیمت میگفتند و تقسیم یکبار با آن  
 مایه قر تمام لشکر میخوردند و نور بود ابو عبیده فرمود که در ضلع از اصلاخ انماهی را تقبیل کردند و مردی  
 بر پشت بالان وادوار کردند تا ریزان و در ضلع کذاشت و سر او بان استخوان رسید و صبح امام  
 مسلم مردی گشته که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاس چشم آن مایه در انداختند و بنموده مرد را  
 جایی بود در آن سفر با هیچ دشمن ملاقات دست نداده و مرصبت نموده و صحبت رسید  
 که چون بدیده آمدند و حکایت مایه را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق  
 برای شما از دریا فرستاده اگر خبری از آن بانماست نصیب ما بدهید کلی از اصلاخ را مقاری  
 از گوشت انماهی مانده بود برای حضرت آوردند و تناول فرمود مدرین سال  
 فرمود فتح مکه واقع شد اهل سیر حرم آمدند و زده اند که باعث برین فرموده آن بود که در صلح حدیبیه متورک شده بود  
 که هر کسی خواهد که در عهد قریش در اید مختار است و هر کس که خواهد در عهد و پیمان رسول صلعم  
 در آید همین سال و از جمله شرط این بود که بهم عهد آن یکدیگر تعرض نرسانند یکدیگر در عهد کفار قریش  
 و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و میان این دو قوم از قدیم الا ایام باز عداوة بود  
 و در جاهلیت میان ایشان محاربات و مقاتلات واقع شده بود بعد از آن که اسلام ظاهر شد  
 چون بقصد رسول صلعم شنوایی داشتند بزراع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام  
 که صلح حدیبیه در میان آمد ایشان را از محاربه بانسرو و فراغت حاصل شد عداوة قدیمه در حرکت آمد گویند  
 مردی از بنی دیل که طایفه از بنی مکرز بود روزی بخود رسول صلعم گفت غلامی نیکو سیرت از قبیل خزاعه بشیند  
 و برانبع کرد و آن بدینست منتفع نشد غلامی جماعتی قهر رشت و سروری شکست و بی استعانت  
 بر بنی مکرز و بنی مکرز را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته از کفار قریش استعانت خواستند و ایشان  
 بنو مکرز را سبیل اعانت کردند و صحنی از اعیان قریش نسل عکرم بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل  
 بن عمرو غیره نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش مدد نمی گرفتند و بنو خزاعه بودند و بنو مکرز  
 مقاتله عظیم واقع شد چنانکه جنگ کثرت ازین حرم درآمد و دست کسی از خزاعه گشته گشتند و خشم

تا آخر الامر حضرت عیسان خود را در سریجی نریلی بن و رقار انداختند و بنو بکر و دو سائر قریش بخانه دل خویش باز  
 گشتند و زعم ایشان آن بود که ایشان را بچاپش نشناخته از میوتی زخمی فرودست گفت رسول علیه السلام  
 از لها رت خاله بیرون آمد تو به فرمود لیکن کفتم با رسول الله که با میکویی فرمود این را خراعی گفت  
 از خراعه که از من طلب نصرت میکند و میگوید که قریش عانت نبی بکر کردند تا بر سر باشند و آوردند  
 و بعد از سه روز عمر بن سالم خراعی با بعل نواز خراعه بدینه آمد مصطفی صلعم با صحاب مشیخته بود  
 که عمر و درآمد و در مقابل حضرت با التیاد و شرف حال خراعه و خاندو بکر و قریش را ایشان عرض رسانید  
 سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حبیب با هم مدبخت است و گفت نصرت داد و نفیوم  
 اگر نصرت ندیم بن خراعه را در خارج نفس خود را نصرت میدهم ان شاء الله با ایشان گفت باز کردید بد یا خویش  
 و با صحاب فرمود که کونای می نیم که ابوسفیان بن حرب آمد و گفتند فساد می واقع شده اصلاً از جمله  
 ضروری است و الامجد با صحاب خویش بخت می نماید و انتقام خلفه از خویش از خواهد گشت ابوسفیان گفت  
 زوجه بن هند سرخوای دید که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواص است گفت در خواصی  
 که از طرف مجنون خون روان بود بکمی آمد و چون موضع خیمه رسیدند بسیار شد ایشان نیز از بی خواب  
 ترسناک گشتند پس ابوسفیان گفت مرا حبیب ضرورت بدینه باید رفت تا اهد را با محمد تازد  
 کنم پس کار سازی کرد و از کوه بیرون آمد و چون بدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیب که زوجه نسر و رود رفت  
 و خواست که بر فراش سید عالم نشیند ام حبیب ان فراش را در نور دید ابوسفیان گفت این  
 فراش را از من و یرنگ داشتنی ام حبیب جواب داد که این فراش بهترین باکان و سیدان و جان است  
 و تو نمیکردی بخششی خواستم که بر آن بنشینم و ای قوم تو بزرگ و سید قوم خودی و دعوی کیا  
 و خواست میکنی که ما را آن نمی نویسی و سکنی را می پرستی که نمی شود و نمی بیند ابوسفیان بخشم  
 از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند در با تحبید عید سخن کرد پس جواب  
 نشیند پس از آن سرور نما میداشت پس ابوبکر رفت و از وی التماس تحبید عید کرد و صدیق  
 طالب واحد که مرا اعتباری نیست بعد از آن پیش عمر فاروق رفت و همان التماس نمود و نقل

و مثل جواب ابو بکر شنید پس انجا روم مرتضی علی او را گفت ای ابو بکر شفاعت کن نزد محمد  
تا تجزیه دهد عهد کند علی گفت ای ابو سفیان کار بد از دست رفته است فایده نداد ابو سفیان از نهامید  
گشته بگو باز گشت قرین او را استقبال نموده از او پرسیدند که بکار ساقی وی تمام حلاوت  
کذاشته را تقیر کرد و قریش نجابت ترنگا گشتند او زده اند که بعد از آنکه ابو سفیان بگو مرصبت نمود  
حضرت بکار سازی نخواستند عایشه صدیقه را فرمود تهیه سبب سفر من کن بطریق خفیة صدیقه  
تجهیز سفر قیام می نمود که ابو بکر صدیق در آمده دید که عایشه سبب سفری همیام سازد و پرسید که نهمی قصد نمود  
دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابو بکر گفت اگر غیر من می فرموده بگوی تا ما نیز همیام تویم درین سخن  
بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد ابو بکر صدیق بمن رفت و گفت با رسول الله و عیبه خبری شده  
فرمود آری صدیق پرسید که غیر من است انداز که بر سر قریش روی فرمود آری لیکن این سخن را مخفی دارد  
سایر اصحاب فرمود تا بکار سازی نخواستند عایشه را مردم ساقی خود بیکدند مقصد حضرت  
بر سبیل خبر نمیدانستند گویند سید عالم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بجز او نرود و مقابل و احصا  
که در اطراف و لواجی مدینه بودند نوشتند که هر که ایمان بخدا در روز جزا دارد و باید که اهل ماه رمضان  
کامل و صلح در مدینه حاضر شود پس تمام قبایل نجده مستان سر رسیدند سید عالم صلعم این ام  
مکتوم را در مدینه بخلافت مقرر فرمود روز چهارشنبه دهم ماه رمضان سال ششم از هجرت از مدینه  
بیسرون آمد بر سر جاده الوعدیه لشکرگاه زدند و در انجا عرض لشکر کردند و معقه مردانها بجان بود و  
سید سبب بوده از بنی سلم با هم را صد نفر بودند و می سپ داشتند و از بنی عمر و بایضه نفر بودند و بنی  
از سایر اصحاب جماعتی دیگر بودند و یقین انها بنظر رسید و چون بمنزل صلصال رسیدند بر سرین الوام را  
بر سبب طلوع از بنی نجرستان و در منزل فدیة اعلام در ایات راست کرده بهیام صبر و انصار و سایر  
قبایل قسمت نمود بنو سلیم درین منزل محضرت رسیدند و قریش نیز مرد بودند و بنی نضیر و اکرش  
سوار بودند و بعضی از انابی که عقد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه با ان سر رسیدند از فلول  
کلی عباس بن عبد المطلب بود که باهل و عیال خویش در منزل سفیان بن حضرت ملاقات فرمود و سید عالم



از آمدن عباس نحو توقفت نشد. فرمود که اهل و عیال خود را در مدینه فرست و خود بمکه با شش  
دیگر از انجمله ابوسفیان بن الحارث بن العطلب سپهرم حضرت صلعم و عبدالعزیز بن ابی امیه سپهرم انس و جری  
علاء امت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافته بشرف اسلام مشرف گشته گویند  
چون بموضع غنغان رسیدند حضرت قدحی السیامی معطر گشت بوضوی رسانیدند که یعنی  
از مردم روزه دارند و انظار نمودند فرمود و لیک العصاة و الیک العصاة آورد. اندک چون بمشعل  
مرانظران که از آنجا تا که چهار فرسنگ است فرود آمدند و دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع  
شد. بودند لغز مودا سپهر مردی شب در ان منزل التین برافراخته و تا ان زمان قریش از احوال پنهان  
سبح خبر ندا شتند ولیکن غایب می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهند کرد ابوسفیان  
گفتند تو بگردن رود و تفحص اخبار نمایی و اگر با محمد ترا ملاقات اتفاق افتد از برای ما زوی امان  
بگیری پس ابوسفیان بن مرثد و حکیم بن خدام و بنییل بن وقار از مکه بیرون آمدند تا بر سر شسته  
مرانظران رسیدند و دیدند که تمام ان وادی را التین فرو گرفته بود ابوسفیان گفت این تشبهایی  
کسیت بنییل گفت التین خراعت ابوسفیان گفت و امده که خراعات ان اقل و امر مذک این  
التین ایشان باشد مدسیت از عباس بن عبد المطلب که گفت چون در التین ان تشبها  
دیدم گفتم اگر سپهر صلعم با این لشکر در مکه در آید من از انکه قریش بیایند و از وی امان طلبید بعد ایشان  
مقام مل شوند پس بر بستر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع ارک و مقصودم ان بود که شاید که  
سپهرم کسی باشم فروغی بر بنم که بگرد و صورت حال را با وی بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار  
خوشش نمایند تا که آواز من ابوسفیان و تبدیل شنیدم بنوا غنم گفت با ابا غنم که وی نیز اواز من  
شناخت گفت ابو الفضل است گفتم آری رسید انما بنبر حضرت برم و برای تو زوی طلب  
جست گفتم وای بر تو این رسول خداست باد و دوازده هزار مرد گفت چاره کار راست  
گفتم بر سوار شو تا ترا بنبر حضرت برم و برای تو زوی طلب امان کنم و برانبر بر بستر سوار  
کردم و بنییل و حکیم باز گشته عباس گوید چون بیان لشکر مکه و راهم بر سر شستی که میکنند شتم

ترخواستند و میگفتند که صحبت که درین وقت میکرد و بعد از آنکه مریدیند که بر استحضرت  
 سوارم باز میار خود می نشستند و بچس بن توین نمی نمود تا بنجیم عمر خطاب رسیدم و بی تن غلیم افروخته  
 بود و دل که مرید پیس نکفت و چون از وی برگزیدم ابوسفیان ثابت نداشت از مای رحمت  
 و گفت این دشمن خداست ابوسفیان که با عباس میرود و اطمینان که بر وی دست یافتیم در وقتی که او را  
 نه اما سنت و نه ایمان این بکفت و همیشه کشید از عقب ما روان شد و پیوست که بیشتر از ما خود  
 را بحضرت رسانده اجازت قتل ابوسفیان را بماند من استراحت را ندادم و بنی عمر خود را بنجیم رسول سلم  
 انداختیم فی الحال عمر از عقب در رسید گفت با رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است که حق تعالی ما را ببرد  
 قطره داد در حالتی که ایمان و ایمان ندارد و مرغی تا که در شش از غم عباس گفت با رسول الله من و امان  
 داده در زنها را خود گرفته عمر در کشتن با وی نباید سید عالم فرمود ای عباس اشک ابوسفیان را در غم خود  
 نگذار و صلح مافکر کن پس عباس و بنجیم خویشش رود علی الصلح و ملازمت سید عالم آورد و حضرت  
 فرمود وای بر تو ای ابوسفیان هور وقت آن بامد که بدانی که هیچ عبودی دیگر سبزی الوهیت نیست  
 غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو با و عجب کرمی و صلی که یا خدین جفا می من برین  
 چنین لطف میفرمائی دانستم که فدای دیگر خدا که تعالی نیست اگر دیگری بودی ما اکنون توقع راست اند  
 باز فرمود وقت آن بامد که بدانی که من بنجر خدا بکم گفت تا اکنون مشکلی در دل داشتیم عباس گفت  
 وای بر تو ای ابوسفیان خد من در از گیتی رود ایمان آورد و الا یمن ساعت عمر دراید و کردنت را بنزد ابوسفیان  
 گفت استشهد ان لا اله الا الله و استشهد ان محمدا رسول الله پس عباس گفت با رسول الله ابوسفیان مردی است  
 که فخر و شرف و جاه و دوست دارد و را بمرتبه تخصیص فرمائی که میان اهل بی که سرافراز گردد فرمود من دخل  
 دار ابوسفیان فهو امن و من اتقى السلاح فهو امن و من اطلق ابانه فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس  
 ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بر صحبت حاضر گشت عباس گفت با رسول الله من  
 ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بگوید و باز طریقه نماید پایش گرفته مرده شود او را انجا بس فرمائی  
 تا عام لشکر اسلام را با کوه و اساس بپند دست ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود او را

در باب و در کذا کذا تک بدار تا شکر خدا بر روی بگذرند عباس از عقوبت ابوسفیان رفت  
و نذا کرد با ابا خطله ابوسفیان تبرسه و گفت ای نبی یا ششم غدیری در خاطر داشتند عباس  
گفت فی اهل نبوت عذر نمیکند لیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و بنود خدا تعالی را با استعداد  
و اسلام به نبی پس عباس ابوسفیان را بگذر کذا تک بدار تا جوق جوق شکر اسلام بر روی بگذرند  
و یکیک عباس را برای روی توصیف و تعین میکرد تا زمانی که جوق مصافحه عظیم بد شد حضرت  
بر زانوه فصولا و دروسی ابوبکر صدیق و از دست دیگر اسید بن حصیر و بالیشان هر دو در سخن  
بود سارا کارها بر مباح و اعیان الضارعی بیاده و جمعی سوار هم مسلح و کل تکبیر کویان میفرستند  
ابوسفیان چون شکر اسلام را بدان غفلت و اساس و بد چشمت او خیره شد و گفت ای عباس  
ملک برادر زاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ابوسفیان ابن نوز یک سکوی  
این سلطنت مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند در آن روز سعد بن عباد عالم الضار  
بر داشته بود با هزار مرد از الضار بر ابوسفیان بگذشت گفت امروز روز گشتن و خون نشین  
ست امروز روز است که اهل حرم را حرمت نگاهدارند و قریش را خوار گردانند نگاه  
روی بالضرار کرد و گفت ای کرده اوس و خضر ایام و زکریه روز احد باز خواهند ابوسفیان چون این را  
شنید نزدیک رسول آمد و فریاد برآورد که امروز فرموده تا قومت را بکشد حضرت فرمود  
لی پس کن سعد را عوض حضرت رسانید و گفت بخدا وندی خدا و بخت قریشی که با قریش دار  
که از سر خون ایشان بگذری و در شان ایشان احد دعا طاعت فرمائی چه نیکوترین فرود می  
و فاضلترین محبت ایشان است و فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده امروز روز محبت است  
و علم را از سعد گرفته با بر سرین العوام و افروخته چون تمام شکر را ابوسفیان گذاشته عباس با ابوسفیان  
گفت روزه بگرد و قریش را بفرسان غدیری در کار خویش نکنند و مسلمان شوند تا خلاصی  
یابند و الا سلاک خواهند شد ابوسفیان تا خسته بگردید و شکر اسلام چون بدی طوی رسیدند  
توقف نمودند تا بهر عظمه السلام با ایشان رسید و در آن روز جهان غبار بر خاسته بود که بزرگ

که با هم می رسید و قریش از آمدن حضرت خبر نمود چون ابو سفیان را از دور دیدند که تحمل می آید و در استقبال  
کردند و گفتند از عتب تو کسیت و این لغیار را صحبت گفت و ای بر شما محمد با شما که گنیز  
غرق این و فولاد اینک رسید و اگر ثوران دلاوران اندک بجای طاقیت مقاومت با ایشان ندارد  
ولیکن محمد گفته که هر که در خانه من در آید در امان و هر که مسلح بنیازد در امان و هر که در خانه خویش  
درمیدارد در امان و هر که در مسجد الحرام در آید در امان است گفتند فتوا گفتی این چه خبر است که  
برای ما آورده اند که چون حضرت ندی طبری رسید و ان شکر الله که حق تعالی دیر بران گرامی  
فرموده بود بدید ملاحظه این معنی نموده که در حق تعالی نهان و تنهان از کم بیرون برد و اکنون اشکبارا  
با چندین هزار سوار و سبقت اعطت می نماید و می رود و نهان سواره بر بالا بالان شتر محمد کرده  
شکر حق تعالی بقدیم رسانید و بر سر را فرمود که با خیل و مهاجران از طریق اعلی و بکله در آید و درایت  
خاصه را در محو نهند و از قبا بیشتر نزد تا حضرت بوی رسید و سعد بن عباد را امر فرمود تا از بنه  
نشین در آید و خالد بن ولید را فرمود که با گروه سلم و غفار دهنه و فریبه و سایر قبایل از طریق اسفل که در آید  
و درایت خویش را در نهی مویست نهند و ان اول امارتی بود که حضرت بنی خالد توفیق  
فرمود و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی از راه پلن وادی روانه کرد و بجهت و خود از طریق نصر روان شد  
و بمطریق را گفت که با یکس مقابل و محاربه کند که آنکس که خبر که نماید و یا شما مقابل  
کند و خبر بود که چون موضع محو رسید و خبری در اینجا نرسید موجب فرموده ضمیم از ادیم سره و ان موضع  
بردند که بنده عکرم بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و با جمعی از بنو کلد و بنو الحارث بن عبید  
مناف و گروهی از بنو تریل راه خالد گرفتند و در موضع که از خنده می گفتند با وی محاربه آغاز کردند  
با ضرورت با ایشان مقابل نمود و چنانکه نزدیک مسجد الحرام رسیدند و بسبب مردان نبی که در سه  
جبار مردان بنی کلد شده اند و بنو سلم اند و رنخاع و نیزه و شمشیر بدید رسید که این بسبب نبی  
کرده و مردم از قتال بوف حضرت رسانیدند که جمعی از او با شش که خبر که می نمایند و مقابل می کنند  
فرمود که او با شش که را قتل آید موجب فرمود و بنی کلد شدند و او با شش را میکشند و بنی کلد

فهرست آمد و گفت یا محمد قریشی ملاک شسته خواهی عالم صلی الله علیه و آله وسلم ترجم نمود  
امر کرد که دیگر شمشیر را در غلاف کینه کسی را بکشد و یکی را اصحاب فرستاد تا با خالد گوید  
که از من فہم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و بکنار را دیگر کنش اندر بنبرد خالد آمد و گفت رسول صلعم بگوید  
که من فہم السیف شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست بانی کیش پس خالد بفتاد و هزار کس را در نزد  
بکشت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با خالد عتاب کرد و با وجود آنکه کسی فرستاد  
که دست از قتل بردار و خلافت کردی خالد گفت با رسول مک فرستاده تو آمد و گفت حضرت  
میفرماید وضع فہم السیف سید عالم صلعم اندر را بخواند و فرمود من ترا چه فرمودم گفت فرمود بود  
که از من فہم السیف من خواستم که تمام تو بگذارم شخصی دیدم سر او را سب و پای او بر زمین صبر در دست  
گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوئی که وضع فہم السیف و اگر بمن بگوئی ترا باین  
صبر ملاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق رسول مک من گفته بودم که در نزد  
که غم مرا خمره کشته که اگر دست یا بم بر قریشی بفتادین از ایشان باز کشم از دین حق تعالی  
مرا نمی کرد و لیکن امروز خواست که بجز زبان بگوید کذا شسته بود راست گفتا یعنی برای ان ظهور  
آمد و گویند چون عکرمه و صفوان و سایر ادبانش ضربت خالد را دیدند و ان کیش مشاهده کردند  
باقی و چون بیکدیگر نیتند چنانچه بر او باز بس نکرده اند و زده اند که چون فہم صلعم موضع چون رسید  
در فرمود آمد و در ان خیمه که بجهت خاصه وی زده بودند و روت و سرور و بی از قیام پاک  
کرد و غسل فرمود و چون از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد  
و سواران از محوین تا موضع خدمت زده انتظار میکشیدند پس حضرت بر اطله خویش  
سوار شد و از دست راست وی ابو بکر صدیق و از دست چپ سید بن خضیر بود و بلال  
بن زباج و عثمان بن طلحه صحی ملازم رکاب حضرت بودند و انس در سوره کریمه انا معنا بقرة العین  
ما ترعب منخواند و بی احترام در حرم درآمد و بمن سواره مسلحان تشریف داد و مبارک شتر حضرت  
محمد بن سلمه گرفته محمد الاود را داد استیلام فرموده بکبر گفت و مسلمانان بگو گفت وی هم بگفتند

چنانکه از غلظت کبیر ایشان روزی در کوه افتاده و شش سال بر بالای کوه با محالست در می دیدند و می شنیدند  
و بعد از آنکه طاعت تقدیم رسانیدند و فرمود آمد و مسجد و شفقت است در نوای خانه کعبه صید  
بودند و اقدام این اقسام را بطریق محکم کرده بودند حضرت تبار باز که در دست داشت آن تبار را  
می انداخت و می گفت جا را فتح و زمین الباطل و جا را فتح و ما بنده الباطل و ما بعید و آن تبار را  
و عابدان آنها بجهت آنکه کار را معلوم شود که آنها ضرری دفعی نمی تواند رسانید و از خود پس حضرت فرمود  
نواخته که دوست بل و ساحت و نایله را شکستند و در بعضی از کتب سیر است که تبار بزرگ  
در موضع لمبه نهاده بودند چنانکه دست بآن نمی رسید علی مرتضی کرم الله وجهه عرض حضرت  
رسانید که با رسول الله پایی مبارک را گرفت من نه و این اقسام را فرمود و آن سرور فرمود با علی  
مرتضی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پایی را گرفت من نه و این کار کن علی امتنا لا الهم  
را گرفت رسول صلعم نهاده آنها را فرود گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را  
چگونه می پایی گفت با رسول الله چنان می نیم که حبس مکنون شد و کویا سر من باقی  
عمرش رسید و بهر چه دست دراز میکنم دست من می آید حضرت فرمود ای علی خودت  
تو که کار حق میکنی پس تبار از زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی نیز کعبه  
خود را بینداخت از جانب شب و شفقت بر آن حضرت و چون بر زمین رسید بسی نمود  
رسول صلعم از وی پرسید که چرا خندیدی گفت آنکه خود را از زمین جا بلند انداختم و هیچ عالم  
بمن نرسید و رسید عالم صلعم در کوه نشسته بود و عالم شب و بلال را فرستاد تا فاطمه  
بن طلحه محبتی را گویند که کلید خانه کعبه را بیاورد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلاقه نیست سعد  
عثمان بن عمرو را در خویش رفت تا از وی کلید بستاند مادرش کلید را نمیداد و می گفت  
اگر از شما بگردد دیگر شما نخواهید داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنده رسول صلعم  
خدا بر من و الا دیگر می خواهد داد و از تو خواهد گرفت ایشان درین کن بودند که ابو بکر صدیق و عمر  
فاطمه و عقیل و عقیل و عقیل سلاقه آمدند عمر با دانه لمبه گفت ای عثمان بیرون ای که رسول الله انتظار

تو حکایت و سلاطین گفت ای پسر کلید را بگیر و دیگر اگر تو بستانی از من بهتر از است که نیم وید  
 بگیرد پس عثمان مفتاح را از مادر گرفته نزد حضرت آورد و سرور دست دراز کرد تا از وی  
 بستاند عباس برخاست و گفت با رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد چنانکه متغایه ز فرم  
 من تفویض نمودی حجابته خان را بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس شنید دست خود را  
 باز کشید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده و بی دست خود را دراز  
 کرد که کلید را بحضرت دهد و عباس شنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 عثمان کلید را بخواستن را عاده کرد عثمان باز دست خود را کشید سرور فرمود ای عثمان اگر  
 بخدای تعالی در بر جزایمان داری مفتاح خان را بمن ده گفت با رسول الله انیک سبحان از ا  
 بامانه الله سید عالم کلید را بستاند اول عمر خطاب با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورت او را ملائکه  
 و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشید بودند محو سازد و محو فرموده باذن رون  
 خانه کعبه رخت و تمام صورت محو کرد و ایند لا صورت ابراهیم و اسمعیل چون سید عالم صلعم درآمد  
 ان صورتها را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صورت محو گفت با رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل  
 بود بخواستم که آنها را محو کنم فرمود لعنت خدا بر قومی باد که چهری افریده ایشان نباشد تصویر  
 گفته پس مقدار زعفران طلبید و ان صورتها را بان زعفران بنمود و الکاف و دو رکعت نماز بکند  
 و سپل سر در بیرون آمد و بر قبه خان با سبتاد و خالد ولید مردم را از خانه روز مسیاحت  
 درین حاله مفتاح کعبه در دست حضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رخت و گفت  
 با رسول الله نجانه خان را با اهل البیت از زانی فرمای حضرت عثمان بن طلحه را طلبیده فرمود دیگر  
 کلید را که امروز روز روزه خاست گویند آیه کریمه ان الله با مکرم ان تو و الامانات الی الهیانه  
 درین قیضه نازل شد آورده اند که در زمان که حضرت صلعم در خانه کعبه گرفته بود میفرمود  
 لا اله الا الله لا شریک له صدق و عده و لعنه و دهرم الا ضرب و عده مردم قریش  
 بمه ایستاده بود و انتظار میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت الکاه با اهل مک

خطاب فرمود و میگوید و چه گمان می برند من در نشان خود گفتند گمان غیر بشیرم برادر گری که بر ما  
قدرت یافته این علم و کرم که از تو دیدیم از یکس ندیدم حضرت فرمود چون شما را این اثر  
گذاشت من هم چنان میگویم که برادر من و یمن تا برادران خود گفته بود که انا شریک علیکم الیوم نعم الله  
لکم و ما رحم الامین شما را آزاد کردم و بصرم و قدی که در حق من کردید غفونم و خطبه بلیغ خواهد بود و مردم  
نصایح و موافق بقدیم رسانید و عادت و رسوم با اهل بیت بر انداخت و احکام و تقاضای دنیا  
مخلط و محققه بیان فرمود و دیگر فرمود ای فریض من تعالی دور گردانید از شما فخر با اهل بیت  
و تعالی که شما بواسطه ابا نمرود میگردید یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند  
در سجده کی را بر دیگر بی فضل نیست مگر تقوی و این آیه را بخواند یا ایاها الناس انا خلقناکم من ذکر  
و انتم و حبلناکم شو با و تقابل النار حوان اگر کلمه عند الله علیه من خیر ثوابت پوسته که چون بنهر صلی الله علیه  
واله وسلم از قتل اهل کلمه صنع فرمود و احسن و لطف با ایشان بجا آورد و انصار و ایکه یک گفتند  
بنهر صلی الله علیه و اله و سلم قبیل و عشیره خویش را در ریاضت و مهر بسیار بنمایند و عینت  
بشهر و وطن اصلی خود نمودند بدین نخواستند جبریل فرمود و آمد از قول انصار اسرور را که  
ساحت الکاه انصار را طلب داشته فرمود شما جنین و جنین در حق من گفته آید گفتند  
آری فرمود کلاه و عاقل که من جنین گفتم من بند و رسول خدا ام هجرت بشهر شما کرده ام در حیات  
و عیال با شما خواهم بود انصار در گریه شدند و بوسه رسانیدند که و الله بار رسول الله که  
که ما این سخن از ان گفتیم که خوف ان داشتیم که ما را از ما مفارقت کنی حضرت فرمود خدا  
و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند پوشیده نماند که سید عالم مسلم  
بنی از ان که در کلمه حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را بر خاک بیایند خواه در محل خواه  
در حرم قتل از ان مردمان اول عبدالغری بن قطل بود و بی شش از فتح که بدین آمد و مسلمان  
گشت و یازده زن و بنت مرتد گشت در روز فتح که بنام بخانه کعبه برده و ز زانی که حضرت  
طاعت میفرمود کی از اصحاب او را بدید و گفت یا رسول الله این خطبه است فرموده حضرت



مفتیش ساختند دوم جویش بن نقیبه که همیشه مجر رسول میکرد و روز فتح که در خانه خود نشست  
علی مرتضی در خانه وی آمد و کردنش را بر دوش سوم مقیس بن منین حیالود یکی از اصحاب اهل  
کشت چهارم عارث بن طلاله بود که از جمله مودنان آنحضرت بود در روز فتح که علی مرتضی  
او را بدو فتح فرستاد نهم عبدالله رعی وی از انصار عرب بود در رسول را بخو میکرد و در روز  
فتح که بکربخت و لطیف نجران روت و بعد از چند وقت مسلمان گشت و ملائمت  
حضرت آمده عذر بسیار خواست ششم کعب بن زبیره بود و او نیز بنابر صلعم بخو نمود در روز  
که بکربخت و بعد از آن با برادر خویش توجه ملازمت انسور شد سید عالم در  
مشحبه بود که کعب در آمد و مسلمان شد و قصیده است بخار و مدح حضرت انشاد  
هفتم شهباز بن اسود بود ابتدا بسیار از وی بیدار رسید بود در روز فتح که وی  
بنهال کسی بر وی دست نیافت چون حضرت بعد از فتح که بدینه مراجعت نمود  
شهباز بدینه آمد کلمه شهادت گوید بوس حضرت شرف شد هشتم صفوان بن  
امیه بود وی در روز فتح که با یک غلام خود بکربخت و بنخواست که گشتی نشیند عمرو بن سب  
محمی بنش حضرت آمد و گفت با رسول که سید و بهتر قوم من صفوان که نیت میخواهد از دریا  
بگذرد و پدر و مادر و فدا می تو باد چه شود اگر او را ماندهی فرمود ویرا مان دادم تا دو ماه پس عمر  
از عقب صفوان رفته با و رسید او را باز کرد اندک گفت تا دو ماه رسول که ترا مان داده  
پس صفوان بکه باز گشته بود از چند کاه مسلمان گشت نهم حکم بن ابوجهل بن ابی ایداد  
نسبت به رسول که صلی الله علیه و آله وسلم شتر تی دارد و چون از فتح که واقع شد که نیت  
لطیف ساحل رفت و در گشتی نشست که همین روز در دریا میری بر آورد و اهل گشتی  
تبصرع و نیاز تمام خداوند را سجاده و تعالی خواندن گرفتند و گشتی بان بوی گفت  
بگوئی لا اله الا الله زیرا که این مجلس است که خداوند تعالی بکس فریاد رسی نماید حکم گفت  
این انصاری محمد است که او را دعوت بان میکرد و در خلال این احوال بنش مسلمان گشته بود

و از حضرت رسالت پناه برای وی امان خواسته بود از عقب خود بر توبه شده بود  
 که ضحاکان با در ساجده بکنار دریا رسیدند و خود را بر سر جوی کرد اهل شتی لشکر انداختند  
 عکرمه در روز قیامت و سبأ علی اند زشت گفت ای سیر عم از پیش غلو کار زن خلائق آمده ام  
 و برای تو التماس آن از وی کرد ام و رسول ترا امان داده و باز کرد و خون خود را در تپلم  
 مبد از عکرمه گفت تو چنین کرده و او با وجود چنین انداز که از من کشیده بود و مرا مان داده گفت  
 آری وی از آن کریم ترست که بوصول راست ای بس عکرمه بملد زن خویش باز گشت  
 و خدمت سید عالم آمدند عکرمه چون در مقابل حضرت بیاید بایستاد و گفت اشهد  
 لا اله الا الله محمد رسول الله از غایت بیاد شرم و سحر در پیش افکنده  
 گفت با رسول که تحقیق تو غلو کار ترین درست گوی ترین و با وفاترین مرد می التماس نمودم  
 که از حق تعالی درخواستی که هر یک ادلی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفتم که لاین حال و کال تو  
 نموده از من عفو فرماید و مرا بیاورد حضرت دست برداشت و گفت اللهم عفر عکرمه کل عداوته  
 عداوته ها عکرمه گفت با رسول که مرا چندی تعلیم فرماید فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا  
 و در راه خدا جهاد کن بنا بر آن عکرمه در جهاد دست می نمود تا در زمان خلافت صدیق  
 در ضرره اخبارین بقر شهادت رسید هم دشمنی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار  
 صریح بودند بر قتل او در روز فتح که طبرفت طایف کریمت در انجامی بود تا زمانی که وفات یافت  
 بنزد حضرت آمدند همراه ایشان بمجالس و در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا  
 الرسول که حضرت فرمود تو دشمنی منی گفت آری فرمود بنشین و با من بگو که عم امر حمزه  
 چگونه شتی عداوت که گفت قتل حمزه را بعض رسیده فرمود بر این بباد دشمنی گوید هرگاه  
 که با حضرت ملاقی میشدم از وی بگریختم تا در زمان خلافت ابو بکر صدیق جماعتی از مسلمانان نه  
 بیک مسیله که اب میفرستند با ایشان ملافت نمودم و جان صبره که ضرر را بان شهید  
 کرده بودم بر سلیم انداختم بریندیش انداخته از پیش میرون آمد و بدو پنج دست یازدم

عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود وی برادر رضای عثمان بن عفان بود در اول حال امان آورد حضرت  
 ویرا کاتب وحی ساخت و چون قرآن بودی خواند تا وی نویسیک غیر از حکیم علیم طیم نوحی  
 و امثال این خیانت در انکار کردی تا آخر الامر از وی سخن صبر بردی که محمد نمیداند که چه میگوید و من  
 خواستم برای وی بنویسم چون خیانت او نزد انس و متعین گشت در مدینه نتوانست  
 بود از انجا بگریخت و در روز فتح که بنا به عثمان بروی گفت ای برادر بنا تو آوردی من  
 امانستان زیرا که جریم من عظیم است اکنون پشیمانم و توبه کردم عثمان دست ویرا گرفته بنزد  
 خواجه عالم صلعم آورد و در مقابل بابتداد و گفت بار رسول الله وی برادر رضای من است  
 و مادر وی را شیر داده و با من ملطفت میکرد ویرا حق بسیار بست از کرم عظیم و خلق جسم  
 تو چشم من دارم که دیراماندهی حضرت اعراض فرموده هیچ نگفت عثمان باز در مقابل انس درآمد  
 و با سخن عاده کرده باز روی گردانیده هیچ نگفت تا چند نوبت چاک کرد و جوابی نشنید  
 انگاه عثمان نزد یکریخت و سر مبارک حضرت را پیوسید و مبالغه و زاری بسیار نموده  
 گفت بار رسول الله امان دادی ویرای سرور و فرمود آری عثمان با وی از مجلس سیردن  
 رفت و بعد از آن عبد الله بن سعد بن ابی السرح مسلمان شد لیکن از شرمندگی هر وقت که انس را  
 دید که قرار نمودی با زمانانی که در زمان فتح که حکیم قنبل ایشان واقع شده بود اولند مبت قبه  
 زن ابو نعیمان بود و در روز فتح که در زمانه بانس و رحمت میکردند ناشناخت نقابی برزد  
 سبه خود را در میان ایشان بر انداخته آمد و مسلمان شد انگاه نقاب از روی خود بکشد  
 و گفت منم نه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و در دیگر فرشته و فرستاد  
 و کنیزک معینه بودند از ابن حنظل در من یعنی سحر و سرور در زمان طوت جنبینا فرشته معقول  
 گشت و فرستاد که نیت از برای وی امان خواستند ویرا امان داد و مسلمان شد  
 و سرزن دیگر را نیز قنبل آوردند گویند فتح که در بستم ماه رمضان دست داد و عالم صلعم تقیه ماه  
 رمضان و شش روز از ماه غزال در که توقف واقع شد و در آن ایام نماز با قصر میکرد و در ایام

ترقت فضا با روی نمود یکی آنکه عمر و عاص را فرستاد تا سواع که مسعود بنی بنیله بود ضارب کنند از عمر  
منقولست که چون با عمار رسیدم ساذن تجمانه گفت چه بخواهی گفتم رسول خدا مرا فرموده بندهم این تجمانه  
گفت این کار نتوانی کرد گفتم جبر گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بطالب خود می نه  
آبا این بت هیچ میشود و می بنید یعنی چون شنوا و مینا سبت چگونه مرا منع خواهی گشت تواند کرد  
عمر کوید پس نزدیک رفتم و از آن شکستم بگله و از آنجا رفتم و با ساذن گفتم چون دیدی گفت  
اسلمت و بعد دیگر آنکه سعد بن زید را با بیت سوار فرستاد تا تجمانه از وی پرسید که هیچ  
کار آمد گفت بندهم ثقات گفت تو دانی و ادب پس سعد بوی تجمانه روان شد و زنی سیاه  
برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمد و دست و سینه میرد و ناله میکرد و سعد ضربه بر وی زد و بدو شل  
فرستاد و آن تجمانه را بکنه و بجهت حضرت مراجعت کرد و دیگر خالد بن الولید را با سی  
سوار بموضع نخله نجرس کردن تجمانه غری فرستاد خالد رفت و آن تجمانه را بکنه و باز گشت  
السرور فرمود تجمانه را بکنی گفت آری فرمود و در آنجا هیچ خبر دیدی گفت نی فرمود بدستی که  
تو غرار بندهم سافه خالد باز گشت خشناک چون بانوضع رسید از سر مهر غضب  
شمشیر کشید و نیکو نفس نمود زنی سیاه برهنه با کنده موی بر دهنش خالد شمشیر بر وی زد و جان  
بدو نیم اش حشت و باز گشت و خبر حضرت رسانید فرمود آن غری بود دیگر در بلاد شما  
غری را نه پرسند گویند غری مسعود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اقسام ایشان بود که خالد  
بن الولید را بعد از مراجعت از بدم غری با سیده و بنجاه مرد از هاجر و انصار بنو سلیم بن ابی حمزه مالک  
خزیمه فرستاد برای دعوت الطایفه با سلام تواند صحبت مقاتله و حال اطمینان قبل را در  
ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و غم خالد خاک بن العیر گشته بودند چون خالد نزدیک  
بان قبیلہ رسید ایشان خبردار شدند و عاتبه الاقباط سلاح بر خود راست کردند خالد  
از ایشان پرسید که تجمانه کسانیکه گفتند ما مسلمانیم نماز میکنیم و تصدیق نبوت محمد میکنیم خالد  
پس جبر خود را ساج ساخته آید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت است ترسیم

از آنکه شما از ایشان با شنبه با شنبه سلاطین برداشتم خالد و از ایشان مسجون برداشتم و گفت  
 سلاطین بنده را بدینسان سلاطین از خود دور ساختند انگاه فرمود تا دستهای در یکدیگر را برشانند  
 و مرا سپردن یکی از بزرگان خود ببردند و گویند شعی در وقت عمر خالد مذکور که کسی آسیری دارد نقل  
 اردو بنو سیر بن خود را بگرفتند اما ما با جبران انصار سیران خود را بگرفتند یکی از سیران باید  
 و آنچه خالد بهجاعت کرده بود بعضی حضرت رسانیدند انسر و سر به بار فرمود اللهم فی ابراهیم  
 ما ضاع خالد و علی بن ابی طالب را مبلغی مال داد و بقیه نمی خیریم فرستاد ما و یکشت تها و اموال ضایع  
 شد انشان بدید و استر خوار خاطر ایشان نماید علی موجب فرموده عمل نموده انگاه بگفت هیچ  
 اردنه قتل و اموال ضایع شد تمامانده که شما رسیدید گفتند فی علی بقیه مال که بدست او ماند  
 بود نیز با ایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود گویند سید عالم صلعم چند روزی بواسطه  
 این هم با خالد در غضب بود و چون خبر شنود شدن نبی خرمیه با حضرت رسید بوسیله ثقات  
 بعضی اصحاب بسرور با خالد منبسط شد  
 بعد ازین سال سید عالم صلعم مکتوب

به جلیل بن ابیهم یک عثمان نوشت و او را با سلام دعوت نمود چون بکتاب بوی رسید سلمان  
 جواب نامه انسر و را باز نوشت و بها با بجهت حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا در  
 زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر بالا مردی فرزند نهاد و فریاد برخواست و طبایع  
 بر روی جیل زندان را بگرفتند و بنزد ابو عبیده آوردند گفتند این مرد طبایع بر روی جیل ملک  
 عثمان رده گفت ویرا بنزد حبیل برید تا مثل ان بر روی دی بر ند گفتند برای این اگر شنید  
 بر روی نمی آید دستش بر ند گفتند انرا مگر در دست خداوند تعالی الا بقصاص چون حبیل این  
 سخن شنید گفت من روی خود را با روی بر غلامم بر خواهم کرد و گفت بدین منبت این دین  
 پس مرتد شد و نصرانی گشت نمود با انکه منها  
 و بعد ازین سال

فرمود بن عمر و صدای که از قبل با دشمنان روم عامل عمان بود سلمان شد مکتوبه به بنابر صلعم نوشت  
 و بدست مردی که او را مسعود می گفتند بخلافت حضرت فرستاد و استیری سفید که از انص

می گفتند و سببی و جامه چند نرم و قبا ی سبز سی طلا و وزی برسم بهی ارسال نمود چون مکتوب  
 فرود بخت رسالت بنهاد صلی الله علیه و آله وسلم رسید خوانند مضمون نامه این بود که محمد رسول الله  
 نوشته می شود از فروه عدا یی هلام انکسلمان گشته ام و قرار تو جات به حق تعالی در رسالت نمودم و منم  
 که تو همان رسول که عیسی بن مریم است از من مقدم تو داده و السلام علیک حضرت فرستاده و  
 اکرام نموده بدایا دیر قبول فرموده و جامه های نرم ز بر زنان خود قسمت فرمود استر را با ابو بکر صدیق  
 و قبا را بخرم بن نوفل بخشید و شطاب ابواسید سعد بسرد تا بجا قنط نماید و مکتوب فرود  
 جواب نوشت با بن طریق که سلیم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفرود بن عمر و ابوعبد  
 تحقیق فرستاده تو بارسید و از اسلام تو ما را اعلام کرد بدستیکم خدا تعالی ترا راه راست  
 نموده که بخوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجاری و اقامت نماز کنی و زکوات مال بدی و السلام  
 و ملال را فرموده تا با الله درم سجود بن سعد داد و حضرت نمود  
 از باب سیر  
 رحیم الله جنین آورده اند که چون سید عالم صلعم که رافتح فرمود به قبا بل عرب در صد و اطاعت  
 و انقباد آمدند و الاد قبیل موازن و یقین ایشان از مردمان مبارز و کردن شش بودند و انقباض  
 این دو قبیل یکدیگر ملاقات نمود گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارت نه داشتند  
 بنابران بر ایشان غالب شد اکنون سید قصد ما کند پس از آنکه این معنی بطور آید ما را بر سر وی می باید  
 رفت و امیر موازن مالک بن عوف بحری و شویای نصیف کنانه بن عبده البلی لثقی ساختگی  
 کرده بغرم جنگ با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمدند و بعضی از اصحاب که باین دو قبیل  
 قرب جوار داشتند مانند نصر و بنسجم و جمعی از بنی سلال با ایشان موافقت کردند و لشکر  
 ترتیب کردند با اموال و اولاد و اسب و مواسی خویش بیرون آمدند و ایشان چهار هزار مرد  
 بودند و در بدین الظلم در میان قبیل هشتم بود دی مردی عمر یافته تخریب کرده نابینا بود و گویند  
 عمر دی بعد و هفتاد سال رسیده بود و برای یکن و تبرک آورده بودند چون بمسیری  
 اوطاسی رسیدند و زبید آواز کرد و لوط خال و زلفان و اصوات مواعی شنیدند رسید

درین جماعت و مالک جوانه و سبب آوردن آنها بر سبب گفت آنها را بجهت آن آورد و با هم تمام  
نیک دل بر صرب نهند و برای اهل و عیال و اموال خود را از غلبه دریغ ندارند و در بد گفت این را می  
خطا و صواب زیرا که مانند در خالی بگردن منت طغریست با بر سریت و طغریست و کجایید  
و در هر سرست که هر دست تواند که جان خود ببرد و هیچ روی تیر از آن نیست که از زمان و فرزندان  
مهرست و نشان گرفتار آید ای مالک باید که اهل و عیال را در جای محکم بنیاد و خود را با اموالان بجز  
قیام غایبی مالک قبول نکرده و از خیر و صواب ساخته با متاعان خود روی بادی خشن آورد و بد چون  
خبر اجتماع و اتفاق آن طواف بجهت رسالت صلح رسیدگی را فرستاد تا از احوال آنجا  
نخستین مسموم خبر باز آورد و حکم فرمود تا لشکر کار سازی کردند و عتاب بن اسید  
برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شریع در مکّه داشت خود با دوازده هزار با  
هزار مرد و متوجه اعدا شد و در راه آنکس که جای می فرستاده بود خبر گفت و کمیت لشکر دشمن  
باز آورد و گویند ابو بکر صدیق بعد از وفات بر عدو لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام نمود  
با سید عالم صلح گفت با امروز بنا بر قتل و کشتن اهل اسلام مغلوب نخواهیم شد  
حضرت را ازین معجزه که است آمد و حق تعالی این عجیب از ایشان بپندید و آن که در هر کسیت  
که در ادل حال بشکرام رسید و بدین سبب که تا بداند که فتح و نصرت بکثرت عدو داشت  
منیت بلکه تا بد حق تعالی است خواه عدو لشکر کثیر خواه قلیل بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی  
موالین کثیره و یوم منین اذ اعجزکم عنکم فلم یکن غلکم بالآیه اشارت بدین معنی است آورده اند  
که اهل اسلام چون نزدیک بادی خشن رسید اند مالک بن عوف بر مسلمانان تعقیف  
گرفته لشکر خود را در رشت بان وادی در آورد و ایشان را بر صرب تحمیل کرده گفت  
در گذرگاه با کین کنید و چون لشکر محمد بد شد و شما یکبار حمله نمایند بر صرب صلح وقت سحر بود که تعبیه  
لشکر خویش فرموده و اباباه و در وایت بمردم مهاجر و انصار داد و بکام طلوع صبح بادی  
خشن در آمدند و بواسطه آنکه مجلس در آمدن یک بود که یکبار نتوانستند که در آنجا بضرورت

فرج فرج گشتند و از محال متعده درآمدند خالد بن ولید با قبیل نجی سلم مقدمه لشکر اسلام بود و قبل از آن  
 بوزن کین کرده بودند و سلمان بن جبریک را از کین بیرون آمد و کله کردند و تبر باران نمودند اول صل خاله  
 فرار نمودند چه اکثر ایشان تیر و گمان داشتند و جماعتی از کفار قریش که بمراء لشکر اسلام بودند و عقب  
 ایشان که محبت نه افکاره لقبه اصحاب بکلم الفوار علوا لاطلاق من سخن المسلمین که بزی بیجام سبزه رجای  
 به از پهلوانی سرزیر پای ملک فطرت هر محبت نمودند و در روز سید عالم صلعم بر شتر فقه که فرود  
 بهند به فرستاده بودند سوار بود و از عقب باران میرفت و میفرمود یا الفار که و الفار  
 رسول من بند و رسول خدام و اصحاب جنان افراستخول بودند که بکس از ایشان روی باز نس  
 نمیکرد و جماعتی از قریش که تو سلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان از هرک حقد و صند با  
 شده بودند شمانه کنان میگفتند که اصحاب محمد جنان میگزیند که تا کنار در با جائی توقف  
 نخواهند کرد افکاره حضرت در میان لشکرگاه با ایستاد و چند کس با او در معرکه نبات قدم  
 در زدند و در کسبت عدو تبیین اشخاص ایشان روایات متعده و بطور سید و روایتی اول بعد  
 نمیرسیدند در روایتی که کس بودند در روایتی که با کس سرزنی داشتند و یکی از غیر ایشان  
 علی و عباس و ابوسفیان بن حارث و عبدالله مسعود و علی و عباس طرف پیش روی  
 حضرت نگاه میداشتند و ابوسفیان بن حارث عنان شتر نگاه داشتند بود و عبدالله بن  
 مسعود بطرف چپ انسر و را محافظت می نمودند و کبری از دشمنان که بجانب حضرت توجه نمود  
 البته گشته میبشاد و آرد و اند که حضرت با عباس فرمود که با کتی بر باران من و زن و ایشان  
 بخوان باین طریقه که با مشر الا انصار با اصحاب الشجره و حال آنکه عباس آوازی بنایست بلند داشت  
 بموجب فرموده مردم را ندا کرد و باران چون آواز عباس را شنیدند جواب دادند لیک  
 لیک و تجمل تمام رو بجانب آواز عباس یافتند و خود را بلا زمت حضرت رسانیدند تا فر  
 بعد پس جمع شدند و با کفار عنک در بوشتند کونید بنهر صلعم از علی رضی شنی سنا ز طلبید  
 بجانب دشمنان انداخته فرمود اللهم لک الحمد والیک المکنی وانت المستعان جناب آیت کریمه و آیت



از دست و لکن آنکه رمی و لیلی المؤمن نه بلا حسنا باشد این منی است آورده اند که مالک بن اوس  
 گفت چند نفر از قوم من در موکه بودند محاسب کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن سکنگز  
 که بجانب مدینه است چشم بکس از مائمه الاکابر یک در بجا افتاد و در دلهای با اضطراب واقع شد  
 در آن روز دیدیم که مردان مضطرب پوشش برایشان ابلق سوار بودند در میان اسلحه و زمین و بر ایشان  
 دستارهای سرخ بود و غلاتها بین الیقین گذاشته بودند و ما توانایی آن نداشتیم که ایشان را نزدیک  
 تا لکنم از غایت ترس و عصب کوبند در آن روز حق تعالی بغیر خویش را مد فرمود و پنج هزار ملک  
 و بیست و بیرون در کفار نثار نهاد و مذمتها و کشتن شد و پس از آن در کفار افتاد مالک  
 بن عوف با بعضی طالعین رفتند و چهار کس از مسلمانان شهید شدند و نقل است که عظیم  
 صلعم امر فرمود تا غنایم صنف را در موضع جوارح جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت  
 یا بدین وقت پوسته که از جمله سبایا بشماره بنت الحریث بن عبد العزیز بود باران با وی غنی کردند  
 گفت من خواهر رضاعی پنجم شما ام باور داشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله  
 من خواهر رضاعی تو ام سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت آری ندانی که از آنکشت  
 ابا ام من گرفته در وقتی که من ترا بر آنوی خویش نشانده بودم حضرت ان شانه را بشناخت  
 و فرمود راست میگوئی و حسبت و در او مبارک خود را انداخت و در بار بختانند و فرمود  
 حضرت ان شانه را بشناخت و فرمود راست و ترصب و تعلیم دی بجای آورد و اشک  
 از چشمانش روان شد و از حال پدر و مادر و عی حمیم رسید جوابی که از دنیا نقل کرده اند آنکه  
 فرمود اگر میخواهی پیش من باشی که موز و کرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و پدر  
 خویش روی دی نانی اختیار فرمود پس حضرت در آن یک علام و بر دایمی سه علام و کثیر که  
 و در دستر و چند کوفته داده او را بطن خویش فرستاد و غرور طایفه اهل سیر رحم الله  
 آورده اند که حضرت سپید عالم صلعم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از جنین لقمه جمعی از جوانان  
 و ثقیف که از موکه صنف فرار نمود در حصار طالعین محسوس گشته بود و متوجه شد و خالد ولیه را با هزار مرد

مقدمه شکر حاجت و در راه به سیه که قصر الک بن عوف نصیری در آنجا بود رسید و حال آنکه  
وی قصر خلعتش را و پرداخته در حصار طایف درآمد و بود آنسر و فرمود تا قصر ویران کردند  
و بموتند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به تاخته ذی الکثیفین فرستاد تا از انهدم  
سازد و در طایف بحضرت طحی شود پس طفیل بن عجل تمام بر منت وان تاخته را منهدم ساخت  
و آنن در ذی الکثیفین زد و بعد از آن بدیار قوم خویش درآمد از ایشان استمداد بود چهارصد مرد از قوم  
با او موافقت کردند و بعد از چهار روز که حضرت لطایف رسید بود آنسر و طحی شدند و نش  
از رسیدن حضرت لطایف نقیصان حصار خود را مرست کرد و سواران را راسته و مردمان  
خوبی تیر انداز و بمقتضای مرتب ساخته قوت بکماله در تاخته را آوردند و مستعد قتال گشته بودند  
حضرت چون باین موضع رسید قریب بمحین طایف نزل فرمود اهل حصار تیر باران کردند  
و بسیار از باران رسول صلعم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس  
آنسر و از آن محل کوچ کرد و فرمود تا در بلندی که اکنون سجد طایف است مسکرا یون بودند و در آن  
فرموده از امهات موئین رسیت و ام سلمه همراه بودند و خیمه برای ایشان ترتیب فرموده خانه را  
با مردم در قضا بین الضلین اقامت می نمود و سی سالند در آن طایفه را محاصره داد و در اندک  
جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جبراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند و از آن  
عبدالله بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه بود جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول صلعم در حین محاصره  
طایف علی مرتضی را طلبید و با او بطریق از در ضیف سخنان گفت و مدت را از آنحضرت با علی رضی الله  
استمداد یافت و مردمان گفتند غیب از دور دراز با سپهر عم خویش گفت آنسر و فرمود تا  
لکن مکه انجامه گویند بنهر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان محاصر طایف ششی در واقع حیه که قدیمی  
بزرگ از شیر برش وی نبوده بود پیش از آنکه آنحضرت از آن تداخل کند خروسی آمد و منقار  
در آنروز و آنرا بنده حاجت و هر چه در قمع بود بر تخت روز و بکران خواب با او بکر صدیق که در آن  
تعبیر شهر تمام داشت حکایت کرد و او بکر گفت این خوابی با رسول مکه این خواب پیشتر است

با آنکه ترا مسائل دستوری نداده اند که طالعیت را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی من خبر واقعه خود را  
 بهین تعبیر کردم و گویند سید عالم صلعم اطالع را با نوح بن معاویه و علی شورت نمود و می گفت  
 انجاعت نعل رو باد اند در سوراخ خریده که اگر می بای و براسطیری و اگر می کند از ضرری تو تواند رست  
 حضرت بکوح کردن سیل فرمود تا بران عمر را فرمود تا نازک کوچ در داد مردم از بن سخن طول نهند گفتند  
 فتح ناکرده چگونه باز گردیم پس روز دیگر کوچ کردند رسول صلعم در ایشان میدید که باز برگردند  
 تبسم مفرمود و میگفت بگویند لا اله الا الله و صدقه و صدقه صدق و عدو و نصر عبده و هر م الا حرا  
 و صد و چون در داد اند فرمود بگویند تا بپون عابدون لرنا حادون او زده اند که حضرت  
 چون از طالعیت بازگشت و بخت از آمد و عنایم چنین که در انجا جمع کردند بودند قسمت فرمود  
 و ان شش هزار روزه و سبت و چهار هزار شتر و چهار هزار دوقبه نقره و ز باد و از اهل هزار  
 کو سفند بود و روان و اموال اول بچاعت مولفه القلوب از قریش عطا با کامل داد و چنانچه گویند  
 ابو سفیان گفت ازین مال ضری با عطا فرمای انسور و ملال را فرمود تا اهل دوقبه و صد شتر و  
 داد و ابو سفیان گفت نصب بصرم بر نند و فرمود تا صد شتر دیگر و اهل دوقبه نقره بدادند باز  
 بخشش ان سیر و کرم معاویه بد اهل دوقبه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفیان گفت بد و دادم  
 فدای تو باد بخدا سوگند که تو گویی ستم در زمان شتی غایب کرم و مروت نمودی خدا ترا جزا  
 خیر داد و حکیم بن خرام را صد شتر داد و دوی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدید و هر یک را از انبرین  
 حارث و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام بر داد ابو اهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدس  
 بن عمرو و خطیب بن عبد الغری صد شتر انعام فرمود و عباس بن مرواس سلی را چهار شتر بخشید  
 و می بخشم رمت و دران باشعری چند گفت چون خردی بسبع عیلم رسید  
 علی بن ابی طالب را کرد که بر خیزد و زبان ویرا ازین قطع کن علی برخاست و دست ویرا گرفت  
 و میبرد تا بخطا بر اهل رسید انعام علی گفت ای عباس کنیزین و عباس بن مرواس گفت ای علی  
 زبان مرا خواهی برید جواب داد که نه حضرت فرموده چنان خواهم کرد پس ویرا میبرد تا بخطا بر اهل رسید

انگاه علی گفت ای عباس بگوین برای خوشی ازین شتران از چهار تاجه عباس گفت پدر و مادر  
 فدای تو باد و محبت کریم و حلیم و نیکو خوییده شما انگاه گفت ای عباس پنجم صلعم ترا از جمله هاجران و انصار  
 داشته چهار شتر داد اگر اندراج در زمره انشان بخوای همان چهار که اول توده قناعت کن و بگذر  
 خدا و رسول فرستاده باش و اگر خواهی که از جمله موفقه القلوب باشی صد شترستان دی شنبه  
 ادا اعتبار نمود و در صحاح اخبار وارد گشته که چون سید عالم صلعم قریش و سایر قبایل بن همه عطایا بشبه  
 انصار گفتند پنجم صلعم این همه کرم و مواسات در حق قریش و سایر قبایل بجای آورد و ما از ان محروم  
 ساخت و حال آنکه چون این کفار از نمیشترای با همکه حکایت انصار سبع شریعت نبوی رسید  
 پس حضرت کس فرستاد و انصار را در خیمه خاصه جمع کرد انگاه همه دشنامی خداوند تعالی بجا آورد  
 فرمود ای گروه انصار این چنین است که از شما بجا رسید گفته آید از بانی جواب دادند نعم یا رسول  
 الله حضرت فرمود ای من نبایتم شما را که معنی کافر بود بد حق تعالی شما سب من تو فین  
 بدایت و ایمان داد و من از انکه من در میان شما آمیم با بکد یکدشمن بودید حضرت جل جلاله بواسطه من  
 شما را با بکد یکدشمن داد و در دیش بودید خداوند تعالی شما را سب من غنی گردانید بهر منی که انسر  
 میفرمود انشان میگفتند انکه در سوره من علیا یعنی خدا و رسول و یار برشته است این لعنتها و مانند  
 و رسول و پی خستندیم بعد از ان پنجم صلعم فرمود و قریش قریش العیب بودند بجا طه و صحبت من  
 خواستم که سب این اموال خبر مصیبت انشان نمایم و دل بای انشان را با ایمان الفت و دم  
 راضی نبستم که مردم با کوفه و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با پنجم شما بای خویش معاودت  
 نمائید در اخبار صحیح ثبوت پوسته که مدت یسره روز در منزه جبرانه توقف واقع شد و درین  
 منزل مبت و چهار کس از هوازن بنبر و انحضرت آمدند در حالتی که سلمان بودند و با سلام  
 قوم خویش خبر دادند و نه لغز از انحضرت ان قبیل در میان بودند از جمله البویرقان عم رضاعی پنجم شما بای  
 انشان زهر بن مرد سعد بی بودند بجهل انسر و در آمدند و گفتند یا رسول الله که امت تو امیدان داریم  
 که اموال و سبا با را با باز گردانی چه در میان سبا یا عات و حالات رضا تو اند من ان داریم

که ما را ببال و وزن و فرزند و نبواری و جازده کار سازی سید عالم صلعم فرمود که من تا خیر و قسمت  
 غنایم که مردم سبب شما و چشم آن میداشتم که نمایانند و درین باب سخن گویند شما و پراگندید اکنون  
 با من جماعتی مردم اندک می بیند پس اختیار کنید یکی از دو چیز با اموال را یا کسی را هر کدام را که دوست  
 دارید جواب دهید که ما با یا را اختیار کردیم حضرت فرمود چون نماز پیشین بگذاردم بخبرید و بگویند اهل  
 خدا از نزد مسلمانان و سبب شفع می سازیم که از زنان و فرزندان ما را یا باز دهید بعد از آن من برای  
 شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بوجوب فرموده عمل نموده حضرت در مجلس محرابی است  
 و ثنا حق تعالی تقدیم رسانند اگه فرمود بدرستی که برادران شما بشنود آمده اند تا میسر سلمان  
 و رای من بر آن قرار یافته که کسی ایشان را باز در هم پس هر کس که لطیفی خود بدین معنی رضادید  
 فهو المرام و هر کس که لطیفی خود از نصب خود نکند و باز هر کسی که حصه دستش شتر  
 بدیم از اهل فنی عنیت که حضرت حق تعالی با ازانی دارد و مردمان گفتند با رسول الله هم این معنی را لطیف  
 نفس قبول کردیم بی عوض پس تمام سبا با یوزن با ایشان باز دارند و گویند اسر و راز فده و یوزن  
 بر سید که مالک من عوف کجاست گفتند در طالعیت فرمود اگر بیایند سلمان شود  
 اهل مال و دیار بوی باز در هم و صد شتر و یک بوی عطا کنم ایشان خبر مالک رسانند از طالعیت  
 روان شد و هم در حوائج حضرت رسید سلمان شد اهل مال و موعود بانست در مدح رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم اتالی چند گفت حضرت ویرا بر قوم خودش وجه قابل دیگر که شرف اسلام و شرف  
 بودند مانند شما که مسلم و هم و غیر هم امیر خشت و دوی مدوان قبایل با کرد و نصیحت متعلق کردی  
 و کاروان ایشان را بر دوی تا زمانی که اهل طالعیت سلمان شده و بعد رین سال در منزل حواء  
 علایق بن خضری بمید رین سادی که عالم بخیرین بود فرستاد و مکتوبه با نوشته ویرا با سلام  
 دعوت نمود و بی جوان برضون نامه نبوی وقوف یافت سلمان شد و جوانی حضرت  
 نوشته که با رسول الله حق تعالی را دعوت اسلام مشرف گردانید و نامه ترا بکسل بحیرین خواندم همه  
 بشرف اسلام مشرف شده اند لکن بعضی این دولت در یافته اند و در زمین من یهود و مجوس هستند

فرماید که با ایشان به طریق عمل نمایم پس رسول صلعم در جواب مامداد نوشت که هر کس به پیروی من  
و محبوسیه خویش باقی ماند و ضربه از وی بگیرد و سلا را باید که با جماعت مناکه بنود و از دو نیمه ایشان  
تناول نکند و کتابچه از برای علاء خضری نوشته در آن کتاب مقدار زکوات از شتر و گوسفند  
و زرع و ثمار و اموال تجارت یقین فرموده علاء کتاب را بر مردم خواند و صدقات از ایشان بگرداشت  
و تعلیم شرایع ایشان را می نمود و آورده اند که دوازده روز از ماه ذی قعدة این سال باقی بود که سلیم  
صلعم از موضع حبره اسلام عبورست و بگذر آمد و طواف خانه بجا آورد و بارکان عمره قیام نمود و کتاب  
بن اسید را بکلمت مکملین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل رفیقه عهد باقیات  
در مکملین است که از لی که را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و حضرت از مکملین منظر آمد  
و قیام از غنیمت ماند و بود در نهانست فرمود و در اوایل ذی محرم بیدار صحبت فرمود و بعد از  
ماد انسر و در از مار به قبیله سیری متولد شد او را ابراهیم نام کرد و بعد از این سال

از سن و دختر رسول صلعم که روزه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت  
و بعد از این تمام منبر واقع شد در سبب ساختن منبر و ضایع آن روایات متخلفه بنظر رسید  
لیکن بر داتی که مناسب تر نمود گفتا کرده شد چنانکه گویند سید عالم صلعم پیش از تمام منبر  
دست مبارک بر ستونی از ستونها رسیده باز نهاده استاده و بار از او غلط و نصیحت  
فرمود و نوبتی گفت استادن برین دشوار است تخیم انصاری بعرض رسانید که یا رسول الله  
اگر حضرت فرماید منبر را برای تو راست کنیم چنانچه در شانم دیدم که سب از حضرت  
با اصحاب مشورت نمود و رای ایشان بر نهان منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت  
یا رسول الله اگر حضرت فرمائی منبری برای تو فرمایم مرا غلامیست کلا نام که در معبد درود  
با هر ترین مردم است فرمود فرماید او را تا برای من منبری بسازد که بنده چون منبر ساخته شد  
بیاد زنده و بر جانب راست محراب نهادند و زحمه بود حضرت از آن ستون بگذشت  
و در منبر رفت و بنیاد خطبه و صحبت فرمود آن ستون چون خطبه انسر در شنود و بدن او را

ملحق خود ندیدند عازم بن و ناله کرد و همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرو دادند و بنبروان سستون رفت  
 و دست مبارک بران مالیده داد را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین  
 بودی سرسبز و شاداب میوه درختی و اگر خواهی ترا در همین بهشت بنشینم که از جویهای چشمهها  
 بهشت آن آب خوری و میوه نای خوب بار آوردمی و صلوات اولیا خدا از میوه تو تنه دل نماید پس  
 اختیار آخرت کرد و بر دنیا اترده ماند که مسیر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سه درجه بود تا معاویه بن ابی سفیان  
 در زمان حکومت خویش مروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشته که هر نوع که توانی منبر حضرت  
 برای بانو ست پس مروان حاکم کرد که منبر را از موضع خود برگزید تا بنام بنو ستمند ناماد مدینه  
 طلانی است و تاریک گشت و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان چون افعال بدید از خانه خویش  
 بیرون آمد و خطبه خواند و جهت برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معاویه فرمود بود که از المنبر  
 که دایم پس درود گری طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بران افزود و بواسطه آنکه مردم بیارنده  
 تا همه ایشان خطیب را نه بلند سخن ادب نبود کوه منبر بر افعال بود قصوری دران واقع شد از عیاش  
 بهمان بهانه میگردد تا در تاریخ مندرج خمین و کاتبه بحیری نشین در مدینه افتاد و منبر منبر حضرت  
 و بعد ازین سال کوف افتاد حضرت با صحابه کوف گزاردند و بعد ازین  
 سال وفد القیس عیال از دست رسد رسل صلوات آمدند و نجاعت مبت مردودند و بنوای  
 ایشان عبداللہ بن عوف شیع بود گویند که یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب  
 فرمود سوار می چند از طرف مشرق نزد غامی آیند که بطوع و رغبت خود با سلام درآمدند و بنوای  
 ایشان علامتی است پس روز دیگر آن گروه هم چنان از راه منبر حضرت آمدند حضرت از ایشان  
 سوال کرد که شما از کدام قبیله ای گفتند از قبیلہ ربیعہ انکاه حضرت عبداللہ شیع را نزد یک خود گردانید  
 و پہلوی خویش بنشیند انکاه فرمود بعیت بکنید یا من برف بای خود بر قوم خود شیع گفت  
 ما بعیت میکنم بر بقیه بای خود لیکن شخصی را بعیت تا ایشان را با سلام دعوت نماید هر کس که سبوری  
 کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی پس حضرت ایشان را

امر فرمود با امان و غایت دزکوات و روزه کاه البشار با الفد و دم الغام فرموده اجازت معاشرت  
 لولین مالوت شان فرمود و الله اعلم ذکر و قایل سال نهم هجرت حضرت سالت و بنان  
 غم و نوک و زول سو و بخت ارباب توابع و سیر مهم که جن آورده اند که سید عالم صلعم  
 در ساهل محرم سال نهم از هجرت سید البشر عمال صدقات یقین فرمود تا بقیامیل که مسلمان  
 شده بودند بر دهند و زکات اموال ایشان بگیرند و بدین آورده که کعب بن مالک و الغفار و سلم  
 و عباد بن بشر و نبی سلیم و رافع بن کعب و رافع بن کعب و عمر بن العاص و القواد و ضحاک بن صفیاء و نبی مکیاب  
 و شبر بن صفیاء و نبی بنو کعب و عبد الله بن العقیه و نبی دنیا فرستاد و بعد از سال  
 عتبه بن حفص فرار را بر سر بنو تمیم فرستاد و با عت و بران قضا ان بود که در محرم ابن سال شبر بن  
 بن صفیاء بنو کعب را امر کرد تا مواثی خود جمع کردند و زکات آنها گرفت بنو تمیم چون بر بن معنی  
 و قوت یافتند ان اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لبتی با بنو کعب گفتند چرا این  
 همه حال خود را مکه دارید تا از میان شما بیرون ببرند پس همه جمع آمدند و سلال پوشید و لهذا  
 که عامل رسول صلعم صدقات البشارا بیرون برد عامل چون ان صورت را مشاهده نمود بگریختند  
 و بدین آمد و کفایت واقع را بعرض حضرت رسانید فرمود که سبت که بر دروازی تمیم اتقام کنند  
 عینه بن حصن قرار می گرفت من بروم و از ایشان اتقام کنم پس حضرت ویرا بانجام سوار از آنها  
 و انصار بر سر بنو تمیم فرستاد شب میفرستند و در روز نهان سیکشند تا بدیاری ایشان رسیدند  
 عتبه بر سر ایشان ناخفته آورد و جمعی از زنان و کوه و کان البشارا برده گفت و بعضی از مردان و آبیسر  
 ساخته بدین رسانید بنو صلعم فرمود تا جماعت اسیران در محل مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از  
 بنو تمیم طلب سبایا خود بدین آمدند و مطیع شدند و کاملاً را اسلام شنیدند حضرت سبایا  
 و اسیران ایشان را باز گردانید البشارا حضرت انظرفت داد و بعد از سال ولید بن عتبه را  
 بر نبی المصلط فرستاد و خبر حارث بن ضرار که بهترین تبار بود تا زکواتی که وی جمع نموده باشد  
 یاد در حال آنکه در جاهلیت میا ولید و انجا عت عدوت بود و در انجا راه تری از ایشان در ولید



بهداشته و بعد از آن از راه بازگشت و گفت با اموال که عارث زکوات بمن نداد و خواست  
 که مرا بکشد و حضرت بقبر رفت خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت اول  
 احتیاط تمام بجای آور و بعمل نهایی خالد بنو امی ان قبیلہ نزول نمود و شبانگاه کس فرستاد تا بمیان نجاعت  
 در آمد و با کنگماز از ایشان شنید با قامت صلوٰۃ و سجده در میان ایشان مشاهد نمود و خالد را ازین  
 خبر کرد و خالد بازگشت و آنچه معلوم او شده بود بعضی رسانید انگاه عارث با جمعی از اشرف  
 قبیلہ بنی المصطلق بجهت آمدند و بان سرور ملاقات نمود و شرح حال خود را معروض داشتند و آیت  
 کریمه یا ایها الذین امنوا ان تصبروا و یا یجہدوا فی سبیل اللہ علی ما علمتم ما دین در قصه ایشان  
 نازل شده و حضرت در آن باب فرمود النالی من الرحمن والعلمة من الشیطان پس پسر علی که علمه داله  
 و علم بیعت و لداری القوم است منزل را بر ایشان خواند و نوارش نجاعت بفرمود رسانید  
 و فرمود که از باران من هر کدام که شما خواهید بیعت تعلیم قرآن و احکام شریعه و اخذ صدقات شما  
 لقب کنم ایشان عباد بن بشر الفزاری را اختیار نمودند حضرت ویرا بران مهمات برای ایشان مقرر نمود  
 و بعدین سال قطیف بن عامر بن عبد را امیر بیت فکر کردند و بقبیلہ حشم فرستاد و فرستاد  
 و یک ناکاه آن قبیلہ رسیدند و مقابلہ عظیم میان ایشان واقع شد و بسیار از طرفین کشته  
 یافتند و از الامرا اهل اسلام غایب شدند و شتر و گوسفند و برده چند را ندید و بعد بنی مرصبت نمودند  
 و بعد از اخراج غنیمت را قسمت کردند و هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابلہ ده گوسفند  
 بود و بعدین سال علی مرتضی رضی اللہ عنہ را با صد شتر سوار و پنجاه فارس به بخانه فلس کرد و قبیلہ بنی  
 علی بود و فرستاد پس علی مرتضی بر سر قبیلہ طایف تا مشن آورد و عدی بن خاتم طایفی که هشت قبیلہ بود خود را  
 بدر برده بطرف منام روت و بعضی را اسیر ساخت و اموال دهبار را با بان بشمار بست  
 و در ده کوبید و در خزانہ بخانه سه روزه و سه شتر یافتند و کی رسوب و دیکری محمد دم و دیکری را  
 نمانی می گفتند علی مرتضی شتر رسوب و محمد دم را برای پسر صلعم از غنایم عدا ساخت انگاه غنم  
 از آن برون کرد و باقی را قسمت نمود و اهل خاتم را در قسمت نیاورد و بعد از ده روز در قرمب

برای بود که سبب از آنجا که بدین استندال قائم را در آن سرافرو داد و در روزی حضرت برادران  
ضرای میگذشت و دختر حاتم در آنجا نشسته بود زینب بیله فطیله بود بر طاعت و گفت با رسول الله  
لماک الوالد و قال قد قاضی علی من انک علیک انسر و فرمود و الله تو گشت گفت برادرم عدی  
بن حاتم گفت ان کر زبان از خدا و رسول ابن گفت و روان شد و دختر حاتم گفت روز دیگر من غیر  
صلوات علی علیه السلام بگذشت و من بهمان حکایت گفتم و بان جواب ندیدم روز سوم بنبرد در گذر باز بر طاعت  
و گفتم دختر زینب سلام بر دم و فات یافته و برادرم کریمه بر من مهتر نهشت و مرا از کن تاجی تعالی کرد تو  
منت نه حضرت بروی منت نهاده و بر جامه بوسانیده و مکی و خضر را و انعام فرمود و بیله  
نودش فرستاد و می شناسم رفت و بنبرد برادر خویش عدی و گفت واقعه را با و گفت عدی  
از دی پرسید که رای تو چیست در شان ابن مردی بنی نه صلعم و من با دی حکم گفت رای من آنست  
که روز عیادت می روی که اگر نه هست کسی که شوق نه دست نموده باشد فصل ویر خواهد بود اگر  
باد نشاءست تو نیست در مظل ملاطی غیر از خواهی بود عدی گفت رای صواب نیست پس با خواهر خود طای  
خود آمد و از آنجا بدیده و شرح قدم می بدیده و اسلام دی در سال دهم مذکور شد و آنست که تعالی  
در بن سال سیع عالم صلعم از زمان خود غفلت نموده نمیکند یاد کرد که بگوید با ایشان محاطت  
نکند و در شب ابن قصه چند قول گفته اند اما چون اصح و ارجح احوال ابن دو قول می نمود و بنا بر آن را قسم  
صرفت با برادر این دو قول گفت می نماید و ان امنیت که از غفلت از برای زینب منت تحسین بدید  
او زده بود و دی برای دی راست میگردد بنا بر آن در خانه دی توقیفی زیاده واقع میشد عایشه  
و حفصه با هم موافقت نموده با بکه بگفتند که چون حضرت بر سر کدام از ما که در آید باید که بگوید از تو بوی  
منفوری می آید و منفر رضع درخت غرضه است که رای کریمه دارد چون حضرت بخانه حفصه درآمد و می گفت  
با رسول الله بوی منفر می آید فرمود من از خانه زینب غسل خوردم ام پس حضرت از آنجا بخانه عایشه رفت  
و می تیر گفت با رسول الله منفر خوردم فرمود غسل خوردم حضرت چون چنین بدید که یاد کرد که دیگر از افضل  
نخوردن لیکن ابن سخن را با یکس کوی ان زن قبول نمود فاما و فاقول خود نموده با حفصه گفت جبرئیل آمد و

و آیت آورده که یا ایها النبی لم تحرم تا اهل مکه یک نفی حرّات ازواجک تا آخر آیه یعنی نه بر حرام مسافرتی  
 بر خود اجماع حاصل فرموده خدای تعالی صحبت رضا و شنود بی زنان انصرت بواسطه این صورت از دنیا  
 برنجبید و گماهی از ایشان غفلت کردید قول دوم آنکه حضرت نجانه حفصه بود حفصه از انسور رحمت  
 نموده نجانه بدر رحمت سید انبیا بعد از سلاطینت او میرت خود ماریه را بنجا طلبیده با وی صحبت  
 داشت حفصه و الهفت باز آمده ماریه را دید که از نجانه بدر رحمت حفصه نجیبه گفت با رسول  
 مکه دو خان من و در فرانش با کنیزک صحبت میداری انسور چون انانیت در بشتر حفصه  
 بدید صحبت تلی خاطر او فرمود که ساکن شو که من با ماریه را بر خود حرام کردم و با وی نزدیک نمی توانی  
 نشوی اما چون این سخن را بچکس گوی حفصه قبول نموده انگاه حفصه نجانه عایشه رفته گفت ای عایشه  
 باد ترا که حضرت کنیزک قطب را با خود حرام ساخت از و غلامیستم بن حیریل آمد و آب است او را بد  
 تحمید او را و خنجه سابقا که شد انسور با حفصه فرمود مکلفه بودیم که بچکس را خبردار کنی و او باشد  
 که ان سر را فاش کردی گفت ترا که خبر کرد فرمود خداوند تعالی و انما و باریک بین مرا خبردار کرد ایند  
 خنجه آیت کریمه و اذا سر النبی الی بعض ازواج حدیثا آلت به ابن معنی خبر میدهند مکنند با و کرد که گماهی از دنیا  
 غفلت نماید و علیه که در غرقه مسجد داشت تشرف آورده غلامی سیاه رباح نام را در غرقه  
 نشانده که بچکس را بی زن پیش وی نماند و بعد از معنی صحبت دهم روز از ان غرقه بیرون آمد  
 اول نجانه عایشه صدیقه رفت عایشه گفت با رسول مکه مکنند حوزده که گماهی پیش با بنائی و حال آنکه  
 من ششده ام مبت دهم روز گذشته فرمود گماهی باشد که ماه مبت دهم روز دید می شود  
 این ماه از جمله است و در بن سال رحم عابد واقع شد آورده اند که قریب سه سال  
 پیش ازین تاریخ زنی از عابد مشقه نام بنزد حضرت آمد و بر اعتراش نمود و گفت با رسول مکه مرا از گناه  
 پاک ساز و اجزاء حد شرع کن بمن حضرت فرمود باز کرد و از خداوند تعالی امر زنی خوا و در برگاه او  
 توبه نمایی گفت با رسول مکه مرا باز بکو دانی و حال آنکه از دنیا آبتسم انسور فرمود صبر کن تا وضع ملک کنی  
 و بر امجد می آید انشاء سر و کفالتی وی میگرد تا زمانی که فرزند از و متولد شد انسور آمد و گفت با رسول

ان زن عابد به وضع حمل نمود فرمود این بنحکم نتوان او را شناسا کردن تا آن زمان که فرزند را از شیر باز  
 کرد و باره زنان در دست فرزند خود نهاد مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آورد و گفت با رسول  
 مکه فرزند را از شیر باز کردم و طعام بخور پس کودک دیر بمردی از مسلمانان داد و فرمود کوی تا بار بستیم  
 ان زن گفته و او را در آن کود را آوردند انگاه مردم را فرمود تا شناسا کن کردن خالد بن ولید سکنی بمردی  
 زد و قطره خن بر روی خالد سبست خالد دیر دشنام داد حضرت فرمود ای خالد او را دشنام  
 ده بخدای که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده پس نه امر زیده شود انگاه فرمود تا او را ببردن او را  
 و نماز بر روی کند و دفن کردند و در بن سال در ماه رجب غرقه تبوک واقع شد  
 و این آخرین غزوات رسول صلعم بود و اینج و سیر در کتب معتبره چنین آورده اند که باعث  
 سفر غرقه تبوک ان بود که در بن سال قافله از شام آمدند و روشن زینت دارد از انجا بحدینه آوردند و با اهل  
 مدینه گفتند بادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل طم و خدام و عاظم و غسان و غیره با همو افت  
 نموده و قصد حدینه دارند و مقدمه ان لشکر با بلغار رسیده پس حضرت رسالت بنا صلعم بار از امر فرمود  
 تا کار سازی نماید که بحرب روم میرویم با طواف و قبایل که شرف اسلام در یافته بودند کس  
 فرستاد که بجهت سبب بفرمود با حضرت ملحق شوند و خلافت دیگر غزوات انجاب با انکهار ایتنه  
 اسباب متخول شد چه ان غرقه بعید اساحت بر شدت و کوه و کثرت دشمن و قتل زاد بود و مسلمانان  
 بجهت کار سازی استخالف اکثر مردم رفقین بن غرقه لغایت کاره بودند چه وقت رسید خبر دادند  
 در غایت کرمانی خواستند که در سایه را بسیار باشد و از انکار مخطوط شوند آیت کریمه با ایها الذین  
 امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفر من سبیل الله الشا فلیتم الی العرش ارضیم بالیلوة الدنیا من الناصرة فی الاخرت الا قلیل  
 در بن باب نازل شده و آمده اند که بنبر صلعم در بن غرقه بار از بر بردن رفقین و تصدق و اتفاق و اعانت  
 و تهنیت بشکر و جهاد در راه خلوند تعالی تحریص نمود پس باران هر کی بمقدار قوت و بهمت خود در کار رسان  
 این لشکر آمد و نموده بدل اموال کرده و چنانکه عثمان بن عفان رضی الله عنه باران دلا تهنیت قافله میکرد که تجارت  
 شام فرستاده از ترک نموده بنبر حضرت آمد و گفت با رسول مکه ان سیمه شتر کمل بهار بسته و دوست

اوقبه نقره در هزار شغال طلاستان و در کار سازی بن لشکر صرف نمایی انسور فرمود لا یفرغ من  
 ما علی عبد الله من عثمان فانی عنه راضی و موافق است از قد و صاحب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت  
 چون در تهنیت لشکر اسلام در بتوک انمقاری تمسک از رسول صلعم مشاهده کردم با خود گفتم اگر تندر  
 بر ابو بکر سبق خواهی کرد است امر فرست لصف مال خود را بنبرد و بید عالم صلی الله علیه و آله وسلم  
 بر دم تا در تهنیت آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین  
 مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام انعام ابو بکر صدیق آمد و هر چه داشت تمام آورد حضرت پرسید  
 که برای عیال خود چه گذاشته گفت خدا و رسول او کو نبه عبدالرحمن بن عوف چهل اوقیه آورده و بر او نیمی چهار  
 هزار و درم که لصف آنچه در مالک خود داشت آورده و هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحه  
 بن عبد الله و سعد بن سلمه مبلغی از مال آورده و عامر بن عدی انصاری صد و پنجاه خرما که هر یکی شصت  
 من باشد و تهنیت لشکر اتفاق فرمود و همچنین دیگر صحابه جلیل از کثیر و قلیل محاسب آنچه داشتند می آورد  
 و در میان می انداختند و جمعی از زنان مسلمانان نیز هر یک بر قدرت و وسع خود از زعفران  
 یا دود می فرستادند تا در تهنیت آن لشکر صرف نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 و سلم آن اموال را بار بار حاجات و تحقیقات میداد تا ساختگی خود بگوید و نداده اند که بشتاد  
 و دو نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و عذر ناکفته اند تا ایشان را در تملک آن غنوه  
 دستور می دهد این آیت در شان ایشان نازل شد که جارا المعدون من الاعراب لبوزون لهم  
 و قتلهم بن کذب و الله الا انهم و جماعتی از منافقان بی اکر عذری کو نبه تملک نموده و بان گفتا  
 نکرد و مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت تملک می نمودند چنانچه آیت  
 کریمه قریح المفلون بمقعدهم خلاف رسول الله ذکر بود از یجاد و ابا موالیم و انفسهم فی سبیل الله  
 و قالوا لا تغروا فی اطرقل ما بهیم استه صر لکوا فوالیقهون و رشح حال الظالمه بیان میکند آورده اند  
 حضرت رسالت بنام صلعم فرمود تا در ظاهر مدینه در تملک اموال لشکر جمع نموده و ابو بکر  
 صدیق را امیر لشکر گاه ساخت تا امانته اهل لشکر بجای آورد و عبد الله بن سلول منافق با حق

خویش میروند رفته در مقابل او باب فرود آمد الهام رسید عالم مسلم غم میروند رفتن کرده علی مرتضی رضی الله  
در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غم و تعلق نمودیم چگونه است که این نوبت  
ما سکنه را بر فرمود اما مرضی آن نگویند منی منزله را درون من مری الا انه لاینبی ای علی را نمی بینی که با شش  
نسبت بمن منزله را درون نسبت بموی لیکن فرق نسبت که درون بعد از موسی مرتبه پنجمی یافت  
و بعد از من بچهار مرتبه نوبت نخواهد بود پس علی مرتضی رضی الله را در مدینه خلیفه ساخت خود سعادت  
میروند رفته و در ثلثه اوداع عقد لایات فرموده علم ما صیبا ابو بکر صدیق و لوی اوس پسید  
بن الحضر و لوی ضریح با بود جان داد کوبند در انتمزل عرض شکر فرمود چهل هزار مرد بر داتی معتاد هر  
مرد جمع شده بودند از انچه ده هزار اسب سوار بودند و ازاده هزار شتر سوار دران لشکر فرمود  
بس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبدا که را بر بنینه و عبدا که بن عوف را بر سیره امیر گردانید  
و چون ازان مواضع کوچ کردند عبدا که بن ابی سلول با خواص خویش تعلق نموده بازگشت گفت  
ما با جرب بنو الاضرکا نسبت انها می نداردند که بجای روم رفتن آسانست و الله که می بنم این صبح  
را عنقریب سلسل و مغلوب با طراف منتشر خواهند ساخت خبر تعلق دی حضرت رسانیدند  
فرمود اگر خبری در وی بود می همراه با بود می منت نمیدارید که از سر شتر خلاص شدند و جمعی دیگر  
از منافقان طبع غنیمت بهره مندند همیشه انا را لفاق از ایشان بظهور می آمد و تعلق مسلمانان بکوبند  
و محتان ما سر می گفتند و بجزارت ظاهر و خوارق عادات از سید دنیا و اخرت بظهور  
می آمد چنانچه گویند که چون بود می القوی رسیدند پنجم صلعم با جمعی از اصحاب که لازم اصحاب  
بودند بر صدقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این صدقه را عرض کنید هر یکی از باران خرم  
کرد حضرت بن خرم سوخته با آن زن فرمود که خرم هر یک یک بگو ضبط غای در وقت مرصبت  
ازان لقبش نموده و همان مقدار که حضرت خرم کرده لی کم و بیش آمد بود دیگر چون رسول صلعم  
بد بار محمد داده ردا مبارک را بر سر روی خود پوشید و شتر را بنزد فرمود و در میانید و ساکن  
جامعی که ظلم کرده اند مبادا بر سر شما آید انچه بر سر ایشان آمد یعنی از عذاب چون بآمد که در ذاب ایشان

نبود و شکایت از پای پیروز در سالت پایی آورده اند را وی گوید رسول خدا دیدم که روی بقبله آورد  
و عا کرد و بجا سوگند که در امان هیچ آبر نبود فی الحال از اطراف آسمان بیداشد و در رسم  
موسست و باران بارید چنانکه مردمان سیر بکشتند و آب برداشتنده انهدا  
خواستند و انس و در از غایت فسخ بکبر گفت و هم در زمان آبر بکفایت و افتاب  
طاهر شد پس مسلمانان با مردی از منافقان گفتند اکنون ترا هیچ غری نماند و بیا مسلمان  
شو گفت اتفاقاً آبر می در گذار بود باران بارید و آورده اند که عسرت و تنگی درین لشکر میریه  
بود که در آن غزایان جانان راه خدا یک دانه خرمای مکیه ندارد و از عقب آن  
اتب می انامیدند و از جمله معجزات آنحضرت کی ان بود از عمر خطاب رضی الله عنه  
که روزی بانسحر گفتم که اهل روم در غایت سیری و مادر نهایت تنگی در کسکی  
آیم میریه که انصار قصدان دارند که شتران و بارگران را بچ گفته و بخور و نذ پس فرمود و انذا  
کردند که هر که بقبه زاد می که دارد بیاورد و همچنان کردند هم او آوردند مبت و هفت صانع  
وزین بنجاه و چهار من انس و زرد یک ان شبت و عا بکت بران کرده فرمود بیایند  
و ستاینده وی غایت نکتد پس باریان ابانان را از ان بر کرده خنم انکثر لنگرا  
انکفا نمود و همچنان ماند و و یک از معجزات آنحضرت ان بود که فرمود که فردا جاستگاه  
پیشته توک خوابید رسید و بود و از ان آب حوزد و اند که ماند سید عالم صلعم  
ان دو کس را فرمود که دست بآب برده آید گفتند آری البنا را زهر کرد و انمود  
تا ان آب اندک اندک جمع کردند و آنحضرت دست در وی مبارک حوز را بدان نسبت  
و باز بدان حشمت و رحمت و در حال بی چون زلال از ان بآمد و چندان شد که تمام لشکر  
در انجا استامیدند و آورده اند که مبت روز در منبری نوک توقف فرمود در ابام  
توقف بنتر قضا با ر نمود و گویند کی از اصحاب که ادراحت کفشتندی بعد از چند روز  
که سید عالم از مدینه بیرون رفته بود روزی بنجاه خود در راه و از روز غایت گرم بود و او

زن داشت زنان دبی سربک در عیش و انزافته و آن زن آب سرد میپا داشته  
و طعام نکو تر میپا نمود و بوند و آب جوشیده رو بر عیشش آب میپا و در زنان خود و دیدن رتیب  
ملاحظه نمود با خود گفت که رسول خدا در میان شدت و حرارت آفتاب و باد و گرمی باشد  
و آب جوشیده در سایه خشک و آب سرد و طعام میپا با زنان خود معاشرت کند این از انصاف نبات  
دور است بخدا گویند که در یکجام ازین دو عیش و در نیام تا زمانی که بنمیرد طبعش و مقبل  
طعام از برای ازاد برداشته شتر خویش را بشکشی و زاده را در بران بار کرد و ببردن رفت  
و هر چند زنان با وی سخن گفتند با یکدیگر نطق نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل خود  
با سر و برقی شد سبب آمدن خود را بعضی رسانیدند عظیم صلعم در شان او دعا و خیر فرمودند  
که در آن ایام که سید عالم بمقام در بتوک بود و هر قل مردی از بنی عمان فرستاد تا سید  
شکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و نمای حضرت را بدید و انکه صدقه نمود و بدین قول  
گفت معلوم کرد خبر هر قل رسانید و هر قل بار دیگر از شرافت مملکت روم را جمع کرد و تصدیق نمود  
بنور صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب نمود ایشان قبول کردند و با خود میبردند که هر قل را خوف زوال  
ملک میباشند و گویند می خود از دار السلطنت خویش عقبه مدینه حرکت نموده بودند و بتوک معلوم کردند  
که آن خبر اصلی نداشته پس با صفا مشورت نمود و انکه از بتوک بشتر رود بانی عمر خطا کفایت یا  
بارمول انکه اگر بقتن ماوری بر دکه همه در قه مهت می آیم فرمود اگر ماوری بودیم شورت نمود می  
عمر گفت بارمول انکه روم را شکر بسیار است و بسیار است و توانمال نزدیک بالنبأ  
رسیدی و اولاد و بهت و است توانمال رسیده و چون خوف در عید دل النبأ  
اقتاد و اگر انمال باز کردی تا بار دیگر ادلی باشد حضرت بیل و اصیت فرمود و در است  
که در منزل بتوک بحینه بن رویه که بادشاه ابله بود بنبرد عظیم انکه و خبر قبول کرد و با او مصالحه واقع  
در آن باب صلح نامه نوشت تنه و تا غایت ابن صلح نامه در میان القوم باقیست پس حضرت بصوب  
مدینه رجوع نمود و در حین رجوع از بتوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و سبست سوار گردانید و بر کعبه



بن عبد الملك نصرانی که حاکم در قندهار بود فرستاد پس خالد بن ولید فرموده بجانب الکبیر  
روان شد تا قریب بحصار الکبیر رسید چنانکه از دور حصار او مشی می شد نمی بود ما تاب  
نباشت روشن رویی بام کو شک بازن خویش شراب میخورد و ناکا که کوفتی آمد و شایع داد حسن  
دی روز نشی بر لب بام آمد و حال مشاهده کرد و خبرش بر سر رسانید و حال آنکه الکبیر شقی تمام  
بصید کا کوهی داشت پس از بام فرود آمده تا اسپ را زین کردند و برادر وی حسان نام بود  
علام و چند نفر دیگر از خدام او سوار شدند و لطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان  
میدید کا و دیگر خجست و الکبیر را از غضب کا و رفت و خود صید خالد نشکر خالد دیر  
گرفتند و حسان برادر وی دست بمقتل برادر زد و مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی گرفته  
تحصار درآمدند و بنهر صلی الله علیه و آله وسلم با خالد گفته بود که اگر بر الکبیر ظفر بانی او را نکستی و بنهر من از  
پس خالد با الکبیر گفت ترا امان داد و نذر رسول خدا برم باین شرط بفرمای تا در حصار بر دی  
من بکشانند الکبیر قبول نمود و یارید بطلوع آوردند برادر وی دیگر داشت حصا نام هم که ضبط حصار مشغول  
شده بود الکبیر صلح کرد بر آنکه و در هزار شتر صد برده دهد و حکومت حصار چنانکه بود از آن  
وی باشد و الکبیر و عمار و حمزه خالد بنهر بنهر صلعم یا بنده تا هر چه رای نوی بود در شان ایشان نفع  
رسانند پس خالد پنج از الکبیر گرفت خبری چند برای انس و در حدی است و حسن ثقی را بر سر  
کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و الکبیر و عمار را بهین حضرت آورد و حضرت با ایشان  
بر خبر دی مصالحه فرمود و بیکصد و هشتاد سال مقدار بزمین بدید و صلح نامه برای ایشان نوشت آورده اند  
که چون بنهر صلی الله علیه و آله وسلم از سفر تبرک مدینه مراجعت فرمود و بحجره شرف تشریف  
داد و فرمود اللهم مک علی ما زرقنا فی سغونا هذا من خیر منه من بعدنا پس عایشه صدیقه رضی گفت یا  
رسول الله مشقت نمودید و بیدار شهاب کشیده باشد و آنها که در خانه بودند شریک  
نما باشند فرمود بدین تیکه جمعی که از غنوه تملک نمودند ایشان نیز با او بدین معنی محبت  
معنی دین ایشان گویند بعد از غنوه تبرک مسلمانان اسلام خود را میفرستند و می گفتند که بهار

منتقل شدند این خبر سیح مقدس نبوی رسیدنشان از ازان کما زهی کرد و فرمود لا یزال عصا تبی ایتی  
 بجا بدین علی الحق حتی یخسب الدجال من وفود نبی و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعدین سال بعد از انظر  
 السور از توبک و فود قنای کشت چنانکه این سال راست الوفود خوانند و دستور عالم  
 چنان بود که در صحن آمدن و فود جامها فاضله پوشیدی و باز از این سر تیجلی و زمین امر کردی و انبیا زاد  
 منازل یکو فردا و روی و طاعت و جایزه فراخور دادی و از جمله و فود که در سال هم آمدند اول و قدیمی  
 اسد بن خیر بود و نفر از ان قوم آمدند و سلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط  
 راه دور و راز بموده و شبها میسر نمود تا ایم طبع و غیبت خود بی اکتا شکری بر سر آید با سلام  
 درآمدیم بن آیت و در شان ایشان نازل شد که بمنون علیک ان اسلمو قتل لا تمنا علی اسلامکم بل انکم  
 بمن علیکم ان بناکم لا ایمان انکم صا دقین در و فود و افرازه قرصیت کس آمدند و اظهار اسلام خویش  
 نمودند و شتران فجاعت بسیار را غرودند حضرت رسالت صلعم از حال بلاد انبیا باز پرسید  
 گفتند با رسول الله در بلاد ما قحط و تنگی واقع شده و مواعی ما حضرت و لا غر و عبالان ما از جمع  
 در اضطرار است برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد ان سرور برین برآمد و دعا کرد باران ظاهر شد  
 انبیا از حضرت نمود و دینی مرد سبزه مرده آمدند و مسلمانان شدند و بخوابی ایشان عا  
 بن عوف بود گفتند با رسول الله ما قوم و غیرت تو ایم از کرده لوی بن غالب حضرت نبسی  
 فرمود و از احوال بلاد انبیا پرسید فجاعت بنبر از قحط باله بدنه و التماس دعا نمودند فرمود اللهم  
 استهم الغیث و بلال را امر کرد تا سر یکت و ده اوقیه نقره جایزه دارد و عا رت را داد و اوقیه  
 انعام فرمود و انبیا بنبیا زل خویش باز گشته تحقیق نمودند عا نر در که بنبر صلعم در مدینه دعا فرموده  
 بود در بلاد انبیا باران آمده بود دیگر و فد بن البکار آمدند و بنبر اسلام شرف گشتند  
 و بهترین انبیا معاویه بن ثور بن عباد بن البکار بود که صد سال عمر داشت دیگر و فد بن بلال بن عامر  
 آمدند و در میان انبیا زباد بن عبد الله بن مالک بود زباد بنجامه سمونه بنیت الحارث زوجه بنبر صلعم  
 رفت چه نمونه خالدوی بود حضرت بنجامه سمونه درآمد و زباد در انجا بدین غنیب رفت و باز گشت

میگویند گفت با رسول الله بن امیر خواجه حضرت السورور بازگشت نشست و بعد از آن مسجده شریف  
 وارد زیاده بادی میروند آمد نماز پیشین را بجا است بگذارد انگاه از باد و نزد خود نشست و دعا و  
 خیر کرد و گویند یکی از بنی سلال که او را قبضه بن حارث گفتندی گفت با رسول الله بنی بزمه سنت  
 که در عوض دین شخصی قرصن کرده بودیم مرا عاقبتی فرزد در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوات از جا  
 باید دین ترا داد گفتم بعد از آن فرمود ای قبضه بدستیکه سوال کردن و خبری از مردم طلبیدن حلال نیست  
 مگر مگر کسی را مردی که دینی کرده باشد صحبت اصلاح ذات البین او را حلال است سوال کردن  
 خبری تا قرصن مودی نمود و مردی که آنستی و عاونه مال وی رسید باشد او را حلال است خبری خوان  
 چنانکه حال در صلح آید و مردی که فقر و فاقه در یافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند  
 که وی را فقر در یافته است مراد او را حلال است خبری خواستن چنانکه فقر وی بر طرف نشود و بگیری  
 در ای آنها بود ای قبضه حرام است دیگر و قد بنی سعد مهتر النبان ضام بن ثعلبه آمد و در سجده نوبی  
 درآمد و گفت ای امیر عبد المطلب سید عالم صلعم بستم فرمود جواب داد ضام گفت از تو خبری چند  
 می رسم باید که بر من غضب کنی فرمود بپرس از سر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو  
 که خداوند تعالی ترا موبی ما فرستاده فرمود آری الهاء گفت سوگند میدهم ترا با خدا تعالی که وی ترا  
 فرموده که ما را امر کنی به پیشش وی که خبری را با دشمن یک نگویم و ازین جان بجان که پاران ای  
 بر سینه بند برارم و بگویم فرمود آری بعد از آن ضام از نماز و روزه و حج و زکوات می پرسیدند  
 تا فارغ شده الهاء گفت ای جان آور و بگویم خبری که تو او زده ازاد من قوم خود را ازین امور که با من گفتی  
 همه را با ایشان خواهم گفت این گفت و میروند رفت و بر شتر خویش سوار شدند قبیله خویش  
 مراجعت نمود و با ایشان گفت این جان نه ضرور دهنه نفع می توانید رسانند بد رستیکه  
 حق تعالی رسول را بکلیت و کنایه نبوی فرستاده من بوجه نیت خداوند تعالی و رسالت محمد صلعم گواهی دادم  
 و از نزد و مسجده استقامات و هیات او را دادم راوی گوید که شب بگذشت که همه  
 آن قبیله مسلمان شدند و مساجد بنا کرده اند و با قامت صلوات و اذان و زکوات قیام نمودند

دیگر و فیلی بودند که بنده بصری در میان قوم بودند که او را ابو الصبیح گفتندی گفت با رسول الله آمد  
آیم که تصدیق نمایم بوجدانته خدا تعالی و بر سالت تو گواهی دهیم که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بنبر اگر ایم  
از آنچه من از ابا ای مای برسد بنده حضرت فرمود بشکر و سپاس مران خدا بزرگ شما را با سلام ایتم  
فرمود بدانید که هر کس بر غیر دین اسلام رفت با برادرشش خواهد بود گفت با رسول الله من  
مردی ام که خیانت کردن بر اوستی است ایام را در آن اصراری و ثوابی باشد فرمود آری گفت با رسول  
الله مدت خیانت چند است فرمود سه روز بواجب بعد از سه روز بود صدقه است و بعد از چند روز اجابت  
فرمود تا قبله خود مراجعت نموده دیگر ندهد تحسب آمدند و ایشان بنموده مرد بودند و زکوات و ملوئی  
و اموال خون آورده بودند حضرت فرمود تا انجا عمت را در جای نیکو فردا آورده و گفتند با رسول  
زکوات احوال خود آورده آیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله خود و عرس هیچ و نه برانزول  
نگردانند و نه نخست گویند انجا عمت از فراتین و من و قران برسد بنده حضرت را با نهایت محبت  
با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزوده و جواز بکوانعام فرمود ایشان قبله خویش معاددت  
نمودند دیگر و فیلی لحم آمدند و ایشان آن مرد بودند و بنشینای ایشان اثنی بن جنب بجهت السمر  
اسی چند و تنبای زر لغبت آورده بودند حضرت اس با نهایت خود خاص گردانید  
و تنبا با عباس بن عبد المطلب داد عباس گفت با رسول الله حکم بر مردان حرام است فرمود بفرودش  
و به بیای ان منقح شو پس عباس بموجب فرموده عمل نموده تنبا را در پیشست هزار درم بودی بفرودشت  
و بعد برین سال در اواخر ثوال عبد الله بن ابی سول منافق مریض شد و در دی قعده سال نهم بمرد گویند دران  
مرض رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعبادت وی رفت و بر بالین وی نشست و او در حالست  
بود گفت با رسول الله نماز بر کف او در برای من از خداوند تعالی مرضی طلب کن انسر و قبول فرمود چون از  
فصل کفین او فارغ شد بنده سید عالم صلعم برخواست که تا بروی نماز بخازد بگذارد و قداده اصحاب  
عمر خطاب از جای بر جست و گفت یا رسول الله نماز بروی بکنند آری و حالانکه او سر منافق نیست  
انسر در فرمود ای مرد است از من بدار که نماز بروی بکنم چنان نماز بروی بکنند او بن آیت نازل شد

وفضل وعلی احمد منهم مات ابدًا ولا یتیم علی قبره الالبه کونید در روز موت عبدالمکین بن سلول چون منافقان  
 مدینه دیدند که آنکه بنحوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعا و انصرفت منه و از آنسور ان القات  
 واکرام در شان او تحقیق السنت بلسر منافق آمدند و از اتفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان  
 شدند فوت نجاشی در بن سال نیم بود نجاشی با دشمنان جسته وفات یافت بافت بصحبت رسیده  
 از جابر بن عبدالمکین انصاری که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد بنهر صلعم فرمود امر مردی صالح  
 بلور ششما انجم نجاشی مردن بر خیزند تا بر نماز جنازه بگذارند سرس با نجا است صحابه در عقب انسرور  
 صفت سبتم و نماز بر دی گذاریم فوت ام کاشوم هم در بن سال ام کاشوم دختر رسول صلعم وفات  
 و سرخ این نصبه در محل خود از کناب مذکور خواهد شد انشا الله تعالی رقتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما  
 بعد بن سال حج ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد از باب سیر در کتب معتبرین آورده اند که در او اضر  
 فزی قعده سال نیم بنهر صلی الله علیه و آله وسلم خواست تاج خانه کعبه بگذارد و سبع حضرت رسانیدند  
 که مشرکان بر عادت جاهله در موسم حج حاضر نمیشد و بر همه طواف می نمایند انسرور مخالفه را  
 با ایشان در آن حال نکرده داشته رفتن حج را تا خبر کرد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را در آن سال امیر صبه  
 نفر کرد انچه فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را اناسک حج تعلیم دهد و ادایل سوره  
 برات را ستمایت بر مردم خواند و دعای از صحابه غلام نعل سعد بن ابی وقاص عبدالمکین بن عوف  
 و جابر بن عبدالمکین انصاری و ابو هریره و دوسی رهن و غیر هم همراه شدند و حضرت است شتر  
 سبت شتر بصحبت هدیه نقوش نقین فرمود و انهارا بدست مبارک خویش تقلید انهار نمود و بکله  
 صدیق کرد انچه و محافظت انهارا بجنبه و جنبه سلمی مغفوض ساخت و ابو بکر بنج بدنه بصحبت  
 خواص خویش با خود مجله میرد از سجده و التلبه صلعم احرام سبت و در آن شد جبرئیل علیه السلام  
 حضرت نازل شد گفت ادا در سلام و بخام کند الا تو با کسی که از تو باشد انسرور و علی مرتضی الاکرم  
 طلعه داشته و بر از انصبت واقع خبر دار گردانید و گفت برادر عقب ابو بکر و ادایل سورت  
 برات را از دی بکرد در موسم حج بر مردم بخوان و انجا با کلمه مردم رسا می کند در نیاید در شست

که نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عسر یا ن طاقت غنا کند مکنه نوم آنکه بعد از امثال سبج شکر  
 چ که از چهارم آنکه بر کس از کافران که عهد می از خدای در رسول داشته باشد و آن عهد موعود بود  
 بر عهد خود ناست باشد تا انفق مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال خود  
 می بدوید و نماند خواص خود را عصابه علی داد تا بران سوار شود و بیعت نفی امور مذکور را از عقب ابو بکر  
 صدیق روان شد و در راه منزل صحنه ای رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمد با ما موافقت  
 و لیکن سورت را بمن در که حکم چنین است که من بر مردم خواهم دین کلمات چهار گانه بمردم رسانم  
 ابو بکر نه الحال ایا ت تسلیم کرد چون بگردد رسیدند و عباس که چ قیام نمودند با علی گفت برخیزد  
 با او در سالت رسول خدا صلعم قیام نمای علی متعنی برخاست و سورت برات را در مجمع بمردم  
 بخواند و کلمات اربعه را بمردم رسانید و بعد از آن ازین مهمات فارغ گشتند و بدین مراجعت  
 نمودند چون ابو بکر صدیق رضی الله عنہ نزد حضرت آمد و گفت با رسول الله چه سورت ازین واقع شد  
 که سورت برات را ازین بازگرفتی انسرور فرمود ای ابو بکر سورت از تو واقع شد  
 لیکن حمیریل عم آمد و گفت او ازین رساله نکلده الا تو با کسی که از تو باشد بجهت من کردم دیگر مدبرین  
 سال قول اکثر مل سیر میان عویم بن الحارث عجمانی و میان زوجه و ی خوله بنت قیس همان واقع  
 شد و فحمان بود که روزی عویم عجمانی نزد حضرت صلعم آمد و گفت با رسول الله خبر ده مرا اگر مردی  
 با زن مردی دیگر را ببیند با او بکند رسول صلعم جوابش داد اگاه فرمود اللهم فتح و بدعا مشغول شد باز عویم  
 آمد و گفت با رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بان مبتلا شدم شب یک مجار را با زوجه خویش  
 با فقم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو صاحب تو امانت فرستاد و الذین بر مومن از ما هم  
 و لم یکن لهم شهید الا انفسهم تا آخر آیه بخواند اگاه دیگر گفت برود زوجه خود را یا رجون و دی  
 زوجه را حاضر کرد و انید بعد از آن که نصاب بالغه فرمود هر یک از زن و شوهر را فرمود تا بکلمات همان  
 حکم کردند بعد از آن میان ایشان تفریق واقع شد ذکر وقایع سال دهم از هجرت و آمدن و فرود  
 نبرد حضرت صلعم را با سیر مصر آمد و در ده اند که درین سال نبرد و فرود بلا دست حضرت صلعم آمد

از انجمله یکی دفعه عدی بن حاتم طائی بود مرد سبب از عدی گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشورت کردم  
در باب بنهر صلح و دوی دلالت کرد با آنکه عیاض است و می باید رخت پس توجه باستانه دوی  
شدم چون بنهر حضرت در آمدم ازین پرسید کس گفت عدی بن حاتم برخاست و بجانب خانه  
خود روان شد تا من با دوی رفتم و در راه بر زانی ضعیف من آمد و منی داشت بعضی رسانید حضرت  
زمانی نیک بست دوی در میان راه با ستاد و با او سخن میگفت و حاجت و برادر دمن با خود  
گفتم هیچ بادشاه برای بر زال چنین نکند این اطلاق بنهر است چون بخانه درآمد و ساده از آدمیم که پادشاه  
خبر را بر کرده بودند برداشت پیش من انداخت و فرمود برانجا بنشین گفت تو بران بنشین  
پس مرا بمیان تمام بر بالای ساده بنشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم چون آداب  
و خوبی ملک نسبت بکدام این صفات انبیاست پس تحقیق دانستم که دوی بنهر مرسل است و بنهر  
اسلام شرف گشتم و بر صحبت و بار خود مرخص شدم دیگر دقت خولان و ایشان در نفر  
بودند گفتند با رسول الله ما بنهر توانیم در حالی که ایلان محمد تعالی و تقدیر بر سالت تو داریم پس  
فرایق احکام یا موقتند و ایشان را امر کرد بوفار بجهت وادار امانت و یکی با همسایه و از ظلمت بی  
کرده فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیامه انکما انبیا از حوازی بگو انعام فرموده حضرت مرا صحبت  
داد دیگر و قدره گفتن از بنی مدیج بازده مرا ند و در مدیجی را طریقت از قول کردند حضرت  
و جمعی اصحاب بفرقه ایشان پرداخته نمایند بگو نمودند و انجا است برای بنهر صلی الله علیه و آله و سلم  
تمغیا آوردند از انجمله اسب بود و انجا است بنهر فکار که از امر و ان میگفتند حضرت خواست  
که آنها با سببان دیگر مبالغت فرمایند کس که از اجدیه آورد و بود گفت اجازت  
فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسالعت بران اسب  
سابق شد حضرت فرمود تا در عوض ان صاحب را انعام بگویند و دیگر را نیز جوایز  
داد و بمنازل خویش حضرت انصرفت داد دیگر و قد جبر بر بن عبد الله الحلی بود که از قبیل باعد  
نجا و مرادند و پیش از آنکه ابان یا بنده سبب باب با جمیع اصحاب فرمود طالع خواهد شد

ازین راه بر ششما مردی که بر روی بردی از مسجد ملک بود بن جبر بن عبد الله نام خویش آمدند و مسلمان شدند  
و صحبت نمودند و گویند اول آن مرد در دست خود را سبط فرموده بحیرت مباحثت کن با من بر آنکه گوی  
و بی وجه نسبت خدا و بر سالت من دعا را بر بای داری و زکوات مال ندی و روزه ماه رمضان بدار  
و نیک خواهی و جمیع مسلمانان با منی و اطاعت داری بجا آری اگر چه بنده جشی با شش جبر بن حلیه مباحثت  
نمودم و دست که سید عالم صلعم حال غیابی که در نواحی جبر بود بنزدی پرسید گفت با رسول الله حق گفت  
و بن اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانید و در مساجد جماعت باقامت اذان و صلوات قیام می نماید  
و تجمعات میبندد گشته فرمود تجمعات ذوالخلفه را حال صحبت جبر گفت ان بر حال خود دست حضرت فرمود ای  
جبر خاطر ما اذان نیز فارغ ساز جبر قبول نمود حضرت در شان وی دعا فرمود و او را با بندم ان تجمعات  
فرستاد و جبر با جانب شتافتن ان تجمعات را منهدم ساخت و آن در روی رزد و اهل ذوالخلفه بعد از  
بدم و حرق ان تجمعات مسلمان شدند و در خبر ان تجمعات و متعده و بوی خویش یافتند و هم آنها را بدین فرستاد  
و چون خبر بدم ان تجمعات و اسلام اهل ان حضرت رسالت بنام رسیده نجابت شادمان گشت  
قضیه مبارکه بدرین سال میان بنهر صلعم و میان نصاری بخیران مصالحه واقع شد اهل سیر صهم که آورده  
که حضرت مکتوبه نصاری بخیران نوشته و انشا را با سلام دعوت کردند و انجا است بعد از مشورت و ان  
باب چهارم که از قوم خویش اختیار کرده بدین فرستادند تا احوال رسول صلعم را تحقیق کنند و خبر ان  
رسانند و مقدم ان دزد مردی بود علیه سبج نام ملقب معاصی بودی دیگر هم فرستادند تا نام در  
لقب و مردی دیگر را علیه نام بن حارث گفتندی دانشمند و صاحب مدارس الطالبه بود و چون  
بدین رسیدند خبر حضرت آمدند و سلام کردند و با سلام ایشان باز دار و انگاه انشا را با سلام  
دعوت نمودند با کردند و در انکار و عنان افزودند و مجادله با بان نمودند تا سخن ایشان خیر شد بانکه  
حضرت گفتند چه بگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیکویم بروید و بمنزل بگردید تا فردا  
جواب سوال شوند با حق تعالی است فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کتل آدم خلقه من تراب  
ثم قال لیکن فیكون الااتبه سید عالم صلی الله علیه و سلم انشا را طلبید و ابات منزل را ایشان خواندند و چون



است اقرار نمودند و بر افتخار خویش مصر بودند حضرت فرمود چون با در نمی دارید بیاید تا با یکدیگر بیایم  
 کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدا بر دروغ گوینان باو گفتند ما را مهلت ده تا برویم  
 یکدیگر درین باب تا علی کنیم و فردا بیایم و مبارکمانیم برفتند و در خلوت با عاقب که رئیس حساب  
 مشورت ایشان بود گفتند ای تو درین با صیبت عاقبت گفت ای کرده نصاری بخدا سوگند که  
 شما تحقیق میدانید که محمد بنمرسل است و در با عیسی دلیل ظاهر آورد. مبارک باوی کنید که هیچ  
 قومی با هیچ بنمیری مبارک نکرده اند که بعد از ان رسته باشد اگر باوی مبارکمانند البته سلاک خواهیم شد  
 چون اقامت بردن خود میدارید هیچ بر این نیست که باوی مصالحه کنید و ضربه قبول نمایند و بدین  
 باز کردند روز دیگر سابع خبر در رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجر شرف برین  
 آمد. و جوسین بن علی در زبر نعل دوست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا علی مرتضی از عقب  
 ان سرور بودند و با ایشان مفرود و چون من دعا کنیم شما امین گویند کرده نصاری بچران چون ان پنج تن را  
 دیدند و حدیث دعا و این شنبه نه تبر سید ابوالخارث که خبر داشتند ایشان بود  
 گفت ای باران بدرستی که روی چند می بینیم که اگر از خدا خواهند که کوه را از مکان خود دور گردانند  
 سبب ایشان زایل گردانند زنها را که مبارکمانند که سلاک خواهیم شد و بر در زمین هیچ  
 نصاری نخواهد ماند گفتند با ابا القاسم ما با تو مبارکمانیم فرمود پس مسلمانان شوند شما را سود آنچه  
 مسلمان را بود گفتند این کار را نایید فرمود پس مبارک را داده شود که گفتند ما طاقت صرب  
 عر نیست لیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر ساله دو هزار حله بدیم که بهار هر حله از ان بهل درم باشد  
 بشرط آنکه ما را بدین خویش گذاری پس از طرفین برین حله مصالحه واقع شد صلح نامه دران باب نوشتند  
 و کواهی جمعی از اصحاب بر انجا ثبت کردند و بان کرده تسلیم نمودند پس انجاست بیاید و خویش باز گشتند  
 و بعد از اندک زمانی سید و عاقبت باز آمدند و مسلمانان شدند و قوت بازان درین سال  
 بازان پادشاه بن وفات یافت و چون خبر فوت ادب مع شریف نبوی رسید مملکت  
 او را قسمت فرمود و بعضی از ان به سبیدی بهرن بازان سلم داشت و بعضی از ان به سیدی شعری

و نامیه به علی بن امیه و برخی معاذ بن میل از زانی داشت رفتن حضرت علی بن محمد بن سال سید عالم سلم  
 بهجت علی مرتضی لای عقد فرمود و دستار بدست مبارک خود بر سر وی چسبید و سببه سوار عماره  
 وی گردانید و بجانب بمن فرستاد پس علی دلی فرموده بنی روان شد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید  
 از برادر بن غارب مروست که گفت چون نزد یک با اهل بمن رسیدیم صبحی برون آمدند علی مرتضی  
 صف لشکر بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بشان خواند و انشاء  
 باسلام دعوت نمود قبیل همان یکبار سلمان شده و قبا بل که سلمان نشسته انشاء را غارت  
 دین نمود از بریده مروست که گفت من در آن لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس  
 جدا شد سبا یا در آن میان بودند علی یک کنبر را از خطبه سی که بهترین کنبر کان سی بود اختیار نمود. بادی  
 صحبت داشت و صبح غسل کرد با خاله و لید کفتم می فهمی بنی ابن مرد را بنی علی را که به میکند کفتم ای  
 ابوالحسن این چیست گفت نمی بینی یا بخار به از سی که در خمس واقع شده بود و بعد از آن در قسمت  
 ال محمد واقع شده بعد از آن نصیب ال علی شده با نردیگی کردم بریده و گوید چون بنبر حضرت آمدیم  
 این قصه را بر روی عرض کردیم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی کفتم آری زنگ رخسارش را بر من  
 و فرمود در شان علی گمان به مبر که آواز منست و من از دیم و داد ولی ثماست بعد از من هر کسی که من  
 دلی آدم علی ولی دست بریده گوید بعد از آن در میان باران بچکس نبود که دست تر باشد  
 بمن از علی بن ابی طالب حجت الوداع بعد بن ببال سید کائنات علیه افضل الصلوات حجة الوداع  
 گذارد و ابل سیر آوردند که آنحضرت بمن یک حج گذارد و از حجة الوداع خوانند بهجت که با ازاد خطبه  
 که در ابام حج خواند و داع فرمود و گفت خذو عني مناسككم فاني لا حج بعد عامي هذا مروست که حضرت  
 رسالت بناه مسلم تقابل الطرف خبر فرستاد که غیرتمه حج منم کشته هر کس که از ادع حج گذاردن  
 دارد باید که از منترل خویش بگردن آید و با ملحق شود و مردم بسیار در مدینه حج شدند تا اذل حال  
 ملازم باشند و مناسک حج و ادای این از دی فرا گیرند پس روز شنبه بدست پنجم ذی قعدة غسل نمود  
 و سر که نشان کرده در روضه در موی مالید و خود را مطبوع ساخته و از ثياب مخمط شجر کشته و از آری پوشید

از خانه ببردن آمد و نماز پیش از سجده مدینه چهار رکعت گذارد و بجانب ذوالحلیفه نهضت فرمود  
و نماز دیگر در آن منزل تقصیر گذارد و در تمام راه که نمازها قصر نکند و در شتران بدی را با خود همراه داشت  
گویند در بن اثنا ماهی بنت عمیس زن ابوبکر صدیق را پسری متولد شد و محمد بن ابی بکر وی در آن  
باب از سید احباب استفسار کرد که با حرام چکنم فرمود غسل کن و جام بپوش و بر حرام خود نمان  
باش و تبلیه بگوئی و در موضع شرف عایشه صدیقه حاضر شد و می حرام بسته بود حضرت امیر فرمود او را  
که موی سر خود را نشانه کند و ترک عمره نماید و لیکن جلال نکرد و آذان عمره و حج را در آن عمره دارد و هیچ اعمال  
بجا آورد غیر از طواف خانه را و دام که از حیض پاک نکرد و در شب یکشنبه چهارم ذی الحجه طوی زدن فرمود  
نماز صبح یکشنبه در آن جا گذارد و از طرف اعلی بگرد آمد و چون بیات نمی بشید رسید و خانه را بدید این دعا  
يُخَوِّدُ اللَّهُ ذُو بَيَّتِ السَّيِّدَةِ لَفْظًا وَتَشْبِيحًا وَتَكْرِيًا وَهَبَانًا وَزِدْنِي عِلْمَهُ حَمْدًا مُمْتَرَةً تَسْتَرْفَعُ لَهَا تَكْرِيًا وَتَسْبِيحًا الْحَرَامِ  
شروع داد و استبلام محراب را نمود و طواف خانه بجا آورد و درین طواف ردا مبارک  
از زیر بغل راست ببردن آورد و در پیش حسب انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفه اول  
شبتاب میدوید و در چهار آخر سکون میرفت و در هر طواف استبلام رکن محراب را نمود و رکن  
بمانی میفرمود و در میان این و در رکن یاق کعبت ربا اثنانی الذی با حننه و قنای غدا ب النار بعد از اقام  
طواف نزد مقام ابراهیم آمد و کرمه و تهنه و من مقام ابراهیم صلی الله علیه و آله و مقام را میان خانه خود کرد و این  
و در رکعت نماز بگذارد و رادل بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در آیه بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون  
محراب را نمود آمد و باز او را با استبلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا رفت  
شد و این ان الصفا والمرقة من شایر الله خواند و در میان کوه صفا و مرده هفت بار سعی نمود و نوبت  
سعی بجا آورد و چهار نوبت منتهی نمود چون بر صفا بر می آمد روی قبیل می آورد و توحید و تکیه قیام می نمود  
و می گفت لا اله الا الله و احد لا شریک له لا مالک له لا اله الا الله و احد لا یحیی و لا یموت و لا یغنی کل شیء  
قدیر لا اله الا الله و احد الغر جده و نصر عبده و غفر لاهل الاطراب و احد و در مرده نیز مثل این بجا آورد  
و چون از سعی فارغ شد امیر فرمود که هر کس بپوشه همراه ندارد و از حرام ببردن آید و طلال کرد و در روز

ترویج در همین توجیه نمی اعلام می کند و دانکه بدی داشته باشد با حرام خود باقی ماند تا روز نحر پس ابو بکر صدیق  
 و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب رضی که بدی با خود نکرده داشتند با حرام و خود باقی ماندند و طلحه  
 زبیر و اصحابت مؤمنین بدی با خود همراه نداشتند حلال گشته غیر عایشه رضی الله عنها و جناب سالف که شت  
 درین اثنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف یمن رسید و شتر خود از نیت بدی بفرستاد و خود آورد و بود  
 حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت یا آنچه نیت کرده با رسول الله فرمودن احرام بچه بسته ام و بدی  
 با خود آوردم ای علی بس تو بنابر احرام خویش باش و در بدی شریک من نشو و در آنکه سید عالم صلعم  
 روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم مادی  
 الحجه بود با مردم بیرون رفت نمی دانم که طلال گشته بود از باران احرام بچه بست و حضرت از در  
 در منی نماز پیشین و سبین و شام و غنم گذارد و شب در ان موضع بپوشه نکرده نماز صبح روز جمعه بنبر نجا بگذارد  
 و بعد از طلوع افتاب منوجه عرفة شد و فرمود تا نیمه برای وی در ان موضع زدند و چون بوفه درآمدند دران  
 غیمه نزول فرمود تا افتاب از وسط السماء زایل گشت پس فرمود تا رمل بر شتر وی بسته و سوار شد و به بلن  
 دادی آمد بمحمان سواره و خطبه لطیف خواند و دران خطبه فرمود منها نجا و مالها رستما و عرضها ثمانیان نما  
 احرام ست حرمی مثل حرمت امر و درین ماه درین ملبه و درین عبارت اشاره است بر کمال حرمت  
 امور مذکور فرمود که بدانید و آگاه باشید که من میگردم در میان شما خبری را که طلال و کمرای خواهد یافت  
 و هرگز اگر خبک در دبی زبید و ان قرانت و فرمود شما سبول خواهید شد از من یعنی فراتقیامت از  
 نما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما در جواب چه خواهند گفت گفتند که ای خاتم داد که دارد  
 رساله و امانت کرد و آنچه شرط ارشاد نصیحت بود بیا آورد پس انشت سبابه خود را بجانب آسمان  
 برداشته و سلوی زمین فرمود و آورده گفت اللهم شبه اللهم شبه چون خطبه مذکور تمام کرد طلال را  
 فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس پیشین بگذارد و بعد از ان بر شتر سوار شد و دران تا بقوت  
 آمد و در و بقیل با ستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و ثبوت پیوسته که حضرت  
 فرمود بهترین دعا دعا روز عرفه است هیچ روز نیست که خداوند تعالی دراز و در بند کار از آتش

از آنکه زبانه از روز عرفه بدست که رحمت و لطف وی نزدیک میشود با اهل عرفات روز عرفه  
و شيطان در هیچ روز خود حقیر نمیشود و خود را از روز عرفه ندیدار برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگ  
خود در آنکه شستن و بی آنکه نازان بزرگ ایشان و درین روز آیت الیوم الکلمات لکم فیکلم و انتمت علیکم  
یعنی در محبت لکم الاسلام دنیا نازل شد و سید عالم صلعم از فواج این انتقال بارالوصل است تمام نمود و چنان  
در عرفه با ستاد که افتاب فرورفت انگاه آسمان بین زید را روایت خود ساخته روان شدند  
تا خبر دلف آید و نماز شام و غنیمت را یک اذان و اقامت بجمع تاخیر بگذارد و شب عید بنزد لطف بخت  
فرمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را و در ابل وقت مبلکه ارد و معشر الحرم رو قیله با ستاد و بعد از مشغول  
و تکبیر و توجیه بجا آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد و من از طلوع افتاب از معشر الحرم روان گشت  
و چون منظر نظر رسید شتر خود را تیراند انگاه طریق وسطی که بمحضره کبری روند به پیش کردنت تا محضره رسید  
و دست رمی جا بر بقیام نمود و شکریزه که عبدالله بن عباس که برای وی بیدار بود و محبت سنگ  
بنده است و با هر یک تکبیر گفت و درین روز غمی خطبه طبع بخواند و تحمیرم و ماد و اموال و عمر الفی را که در خطبه  
روز عرفه مقرر ساخته بود و درین خطبه نیز مکرر ساخته و ناسک حج را بیان کرده فرمود که ناسک  
حج را از من بگو فرما بگرد که شاید که بعد از سال حج نکذارم انگاه بمحضره تا قربان کنه شترانی که با خود حضرت  
بمراه آورده بود و آنچه علی مرتضی ازین آورده هم صد شتر بود از جمله شصت و سه شتران را انحضرت  
بدست مبارک خود منحرف نموده بعد و سالها عمر خود سبی و محبت دیگر را بعلی فرمود تا عمر کند و هر سال  
خود را ترا شب و مری مطهر را قسمت فرمود میان یاران و اصحاب بعضی سیر شدند و بعضی موی چندین  
در شان مخلقان سه بار دعا بخفت و محبت کرد و در باره مقصران یکبار انگاه امر فرمود تا از  
هر شتری از بایا با خواصم باره گوشت قطع کردند و بختند و از گوشت و شور با آن با علی مرتضی  
تبادل نمود انگاه علی را گفت تا گوشت شتران بر مردم قسمت نمود و عایشه صدقه درین روز  
از صفی بگذاشت و طواف خانه کعبه کرد و بعد از آن حضرت سوار بکمره آمد و پیش از نماز پیشین بجهنم بگذاشت  
طواف خانه کرد و این طواف را طواف صد کرد و بعد انگاه نزدیک جاده فرمود رفت و گفت

ای نبی عبدالمطلب بکشت بکشت با از جهاد فرمود پس بپوشید و از آن آستانه  
 پس باقی روز نشسته و در پیشینه روز و در شبینه در نماز است فرمود این سه روز در ایام  
 انشراح گویند و گریه حضرت نلش را درین سه روز کرد و بعد از آن و ال سر روز را برای جزه حضرت سنگ  
 ریزه انداخت و ابتدا بخیزه گری که بپوشید سینه حضرت فرمود و درین از برای دعا از آن خمره  
 توقف فرمود و در هر صبح و شبی هفت بار تسبیح و شکر داشت و گفت که بر می خیزد عقبه قیام نمود و در می هر تنگی  
 نیکویی گفت گویند و روز یکشنبه دوم عید که از ایام کار کعبه خطبه و بکر خواند و درین وصیت فرمود  
 و بگوید کردن با ذوی الارحام و در آخر روز سه شنبه آخر ایام انشراح که از روز را روز انفر گویند موضع  
 محصب که از ایام نبر گویند حضرت فرمود و شب چهارشنبه در محصب توبه فرمود و مردم را فرمود که از  
 که بیرون زد و تا طواف خانه نکند و محراب نشیند خود بکمر بست و رفت پس از صبح طواف و دعا کرد  
 از طرف اسفل که بیرون آمد گویند در حجه الوداع در روز و در که توقف نموده در آن ایام نماز را بقصر  
 مکه آمد و در آنجا در محبت چون بمنزل عبد بن جم که از نوای حجه است رسید نماز پیشین را در اول  
 وقت گذارد بعد از آن روی سبوی باران کرده فرمود است ادلی بالمؤمنین من الغنم یا بنی من  
 ادلی بمؤمنان الی الله ان الله انهم فرمود و کما ما العالم بقا خوانده اند و من اعجابت نمودم بدانند که من  
 در میان شما دو امیر فطیم مکه دارم یکی از دیگر می نزدیکتر است قرآن و اهل بیت من به بنید و احتیاط کنند  
 که بعد از من بان دو امر حکوم سلوک خواهد نمود و رعایت حقوق ایشانرا بکفایت خواهد کرد و در آن دور  
 از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در آب حراض کوشش من رسید لکن فرمود بدینست که خداوند تعالی موی منست  
 و من موی صبیح مؤمنانم بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود من گفتم مولا و فعلی مولا و اللهم و آل  
 من و آله دعا و من عاده و اخذل من غدره و انصر من نصره و اوطع من طاعه و صدقت کما من مرویت  
 که قد و صاحب عمر خطاب رضی گفت ای علی با ما و کردی در حال که مولا من و من و ...  
 سر من خورشید ناجی سازد خاک پای جوامع و آل من و آله از دل عداوت او دور دارد تا بخور  
 زنجیر لعل نبی زخم عا و من عا و کوا و پاک که بر کمال سالین طاعتی است

اور در آنکه درین مرصعت از حجة الوداع یکشنب در روز الحاق بود فرمود در روز دهم در آنجا  
 منبهم مبارکش برپا داد و بنده افتاد فرمود لا اله الا الله و الله لا شریک له الحمد لله رب العالمین علی کل شی  
 قدیر ایون عایدون و ساجدون و ربنا عاهدون صدق الله وعده و نصر عبده و همرم الاضراب و عده  
 و درین سال غیر صلی الله علیه و آله و سلم جبرین عبد الله الطلی را بنی الطلاع بن ماکور  
 بن صب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایفت بود فرستاد و او دعوی خدای میکرد  
 و خلق بسیار بر وی گردیده بودند و طبع وی گشته و جبر را از نزد او مرصعت نمود بود که حضرت  
 وفات یافت و شرح سلام وی در ایام خلافت عمر خطاب مذکور کرد انشاء الله تعالی  
 و بعد درین سال ابی سیم به بنبر صلعم از حجة الوداع مرصعت فرمود وفات یافت و هم در روز کوف  
 افتاد و شرح ابن فضال نیز در محل خود از کتاب مذکور نمود ذکر در بیان وقایع سال دهم هجرت  
 رسول صاحب الاتباع و ذکر آن حضرت برین دین و قوع بته الوداع از باب سیر جلم که  
 آورده اند که چون رسول صلعم از حجة الوداع مرصعت فرمود مرصعت شد خبر بمباری حضرت باطل  
 و جانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت بدادند مثل اسود بن کعب عیسی و طلحه بن خویلد اسد  
 و مسلم بن سنان از بنی حنیفه و زنی سجاح نام اما قبضه اسود کو بنده را از ذوالحارث بنبر مسکیتند و ذو  
 الحارث بنبر نام سلطان است که بر وی ظاهر میشد و وی گاهی بود بغایت مشعبه و امور عجبه از وی ظاهر  
 میشد و لهذا با یمنی اهل مساحت مرواست که دیر از سلطان بود یکی را یمنی و دیگر را شقیق  
 می گفتند و ایشان دیرا اموری که در میان مردم حادث میشد اختیار میکرد و اندر خلال که با او  
 از جانب سید عالم صلعم حاکم بود درین وفات یافت اسود چون از فوت باذان  
 وقوف یافت با متابعان خویش خروج کرد و در بل معان غائب دان ماکت را در حیطه  
 تصرف خویش در آورد و مرزبانان ماکه زوجه باذان بود تصرف نمود معاذ بن جبل که در نوای  
 یمین بود بکر محبت و ابوموسی اشعری را که در باب بود ازین واقعه اسود خبر داد که دانید با اتفاق  
 یکدیگر خود را بخبر موت انداختند مکتولی بحضرت رسالت صلعم نوشته کعبیت واقعه را اعلام نمود

چون ابن خنجر مسلم رسید باجماعت نامه نوشتند که اتفاق موزه بهر طریق که می تواند نشر شود در دفع  
کنند بموجب فرموده در یک محل جمع شدند و به هم فرستادند و خبر دمرزبان که این مرد بدست  
و شوهرت را گشته بادی چگونه زندگانی میکند با او درجه مقامی گفت می دشمن ترین خلق خداست  
همین و با خبر دزدی که بهر علم بر زبان بود و شخصی دیگر در دیر نام و غیره وعده کرد که غماشب از دیوار  
خانه لقتب زیند و در آید وقتی که در خواب باشد و در اقبال آید که من با شما متفق ام و چون شب موعده  
درآمد مرزبان و در آن صحرای با فراط داد تا خواب مستی فرورفت و بر در خانه وی هزار مرد باس  
سیاه شدند و خبر دزد را با جمعی از دیوار لقتب زدند و در آمدند و سرش را از تن جدا کردند و در آن حالت  
آوازی مانده آواز کاوی از وی برآمد حارسان نشیند و چون دیدند که ایاه حال دست داده اند  
مرزبان با استقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وی سگین بنفر  
شما آمد پس خبر دزد سرش را کذاست بریده بیرون آمد و باران خود را خبر کرد و چون صبح صادق طلوع نمود  
مردان از آن حال وقوف حاصل کرده چون با داد اذان قیام می نمودند بعد از آنکه اسبهایان محمد را کو  
گفت سیاه بود و بنشیند و خواستند که او را بکنند خبر دزد سرور را بر زمین انداخت چون آن  
سیاه سرش را بدیدند هم بگریختند و مسلمانان انگار داشت پس علان حضرت معاذ بن جبل و غیره  
خبر با حضرت فرستادند علیم مسلم غایت شاد شد بعد از ده روز از رسیدن خبر گشته  
شدن آن لعین سید کوشین از بن عالم نقل نمود و بزرگواران نیست که در سال دوم از هجرت  
مسلمه با و فد بنی خنیفه بمکه آمد و مسلمان شده و اسامه عامر و کای محمد بعد از خود امر حکومت حواله  
بمن کن انسر و راستند عا و را قبول نمود و چون بلاد خود را صحبت نمود مرتد شد و دعوی بنو  
کرد و نامه بنفر مسلم فرستاد و باین طریق از مسلم رسول خدا نوشته می شود و محمد رسول خدا ص  
نیمه زمین از ماست و بنما از آن قرین و لیکن قرین تقدی میکند و نامه را بدو مرد داد و خبر دانسر در  
فرستاد حضرت چون بمشغولان نامه وقوف یافت ازان دو مرد پرسید که اعتقاد بر  
من و آید گفتند آری فرمود در شان مسلم اعتقاد دارید گفتند وی شرک است و ربوبت



حضرت تبسمی نمود و گفت اگر من بودی که رسولا را بخاک گشت من تمارا سهرنگه کردن منبردم نگاه خوب  
نام سید نوشت که از محمد رسولا که نوشته میشود سبیل کذاب اما بعد بدینکه زمین از آن خداوند  
بهر کس که خواهد بود و عاقبت نیکوئی برپیش کاران راست اهل امام را مملکت کردنی خدا تعالی عنقریب  
ترا جان بجاست مملکت کرداند و رسولا را حضرت انصاف داد و بعد از آنکه رسید  
عالم صلح ازین جهان بر دهنه رضوان ضامید کار و راه برتر رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان  
آورده اند تا آنکه خالد ولید و زمان خلافت ابو بکر صدیق شران لعین کفایت نمود چنانچه عنقریب  
مستور کرد و انتشار الله تعالی اما دعوی ظلم و بجا نمرد و ذکر احوال با ابو بکر صدیق مستور خواهد گشت  
انتشار الله تعالی که در این وقت حضرت صاحب از موت خود آید باب سیر چشم که آوردند  
که در آخر عمر منبر را صلح معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بخواب حضرت ذی الجلال واقع  
خواهد شد چه از آیت کریمه الیوم کلمت اللم و بیکم و انتمت علیکم نحبب الاله که در حجت الوداع  
نازل گشته بود و راجع ان استخام فرموده و از عبد الله بن مسعود مروست که گفت عظیم  
صلح بیا به من از آنکه وفات کند ما را از موت خود خبر دار گردانید چنانچه بعضی از خواص اصحاب بخانه  
ام المومنین عایشه صدیقه طلبه چون نظر مبارکش بر ما افتاد و در کرب شد و ما ناگاه ان کرم از غایت  
رحم و شفقت انحضرت بر ایشان و از فرق انجاست بود آبی دل در اتقن حیران قرار و صبر و محال نگاه فرمود  
مرحبا بکم و صباکم الله باسلام الله جعلکم الله محکم الله فحکم الله نصرکم بیکم الله و اولکم الله سالکم الله زرکم صبت  
منکم تمارا بقوی و ترس از خداوند تعالی و تمارا محبذ اسبابم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میکنم و تمارا منم تمارا  
از عقاب خداوند تعالی از آنکه علو و عنق و کبر و در میان عباد و ملا و دی نگذید که حق تعالی فرمود تا انک الله الاخر  
تعلیما الذین لا یریدون فی الارض علواً ولا فساداً و العاقبه للقیقین و فرمود رئیس فی جهنم منقوی للنگرین  
الکافه فرمود که تمام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرت المنتهی و حقیقه المادی  
و رفیق الاعلی و سلام مرا بجاست که بعد از من بیاید و پیروی دین من گشته تا روز قیامت رسانید  
ای عزیزان بدانید که چون در میان نظرت که ارادت حضرت قدوسه صلیت قدرت با جبار

وجود انسانی تلقین گرفت مکنه بالغه خضرین مقتفی ان شد که انشان معدوم الوجود شوند تا دیگر با الهام از  
کمال قدرت وجود فانی بمانی انشان از عناصر مختلفه الطباع و الکفایات و الارواح و النفس سبب گردان  
لوازم اختلاف و ضدت و جلیله که در میان انشانست متحد الذات نشوند و امتزاج انشان قهری باشد  
بر طبعی تا موجب سبب تالیف حقیقی نشود چون از جنس هم نباشند با بل یکدیگر نشوند و اتحاد میان انشان  
صورت نگیرد و اگر چه بحسب صورت ظاهر سر یک از انشان مجاز است به یکدیگر بقوت فعل انفرادی  
باشند اما ازان روی و جنبه در میان انشان نیست بکم مذنبه که در میان انشان است بهوت راجع  
و طالع است که غلبه ترکیب انشان اختلال باید تا هر یک ازان مکان غایتی ببردن آید و هر که از اصلی خود  
برودند از غمت حضرت زبانی هیچ فردا از افراد انسانی بجا مخصوص ساخت بل بر صفت وجود جمیع موجودات  
از اهل زمین و سموات رقم عدم کشید و بکس را تعلقیت حیات ابدی و زندگی سر بر روی اختصاص  
نداد و اگر کسی را خلود و جاودگی بودی حضرت رسالت پیام محمدی را علیه السلام شریف الخلقه الابدی  
بودی و سونگی و اصل و نشان از غرض و خلاصه و موجودات و تقاضا و محدثات است بان ای غیر زنده  
که از عبد آدم تا انقراض عالم کن از مرکب درست و با هیچ مخلوق در ان محاباز نیست به دست تقدیر  
از بی بر نامه هر موجودی خطا و فساد کشید و با و هلاک بر اهل زمین و افلاک رسید و بزار کل نفس  
ذالقه الموت و صدای کل شیء بالک الوجوه بگوش بگوش هر مملوک و مالک رسید و ابن سیرین فانی فرمود  
هست نه اراکام و گذر کامست نه مخلوقات پیش از انکه بر بد مرکبید از طایق و توانی اعلی باید  
برید و چون مرغ از بن قضا باشد بانه اصلی باید برید و دل در مرض وفات دنیوی نمی باید بست  
که ابن سیرین فانی است و البته گذشتی شربت حیات نوشتی و هر که از رقم مادر بد آید در شکم خاکش  
ساکن باید شد و هر که در مبداء از رسید در لحدش با هزار نواز باید رسید و هر که در فراغی دنیا به پیش  
وزیر طای قهرش باد باید ساخت سکین فرزند آدم و بیکینی بچاره خرمی که فرزندش میم می شود و جالبش  
خراب میکرد و تو شمع او عمل است و موکب او جازه و جامه خالین تراب و بالین او خشت خج  
و مسالکان قمارب و کمال ای اهل بصیرت عبرت بگیرد و از بن بود که حضرت مبرمود بسیار کینه

با و منیت کنند. نه تنها یعنی مرکب از فراموشی نکنند که او شکسته کامهاست و عرض از ذکر ازاله غفلت  
از مل و مرکب فرق میان یکس از بزرگ و کوچک نکنند. بادشاه و کله یا فرو کله او دور و دین و تو نگرا  
ایمان ندهد بخدای ما و در فرزند رحم نیاورد و در دوزخ از او در یک سلک کنند بر بنفیت و عجز و جاگر  
پسران دین نوزد و بر نفوت و طراوت و شکل و شمایل جوانان سیم اندام ناپدید. کام صفت نخورد  
حکایت ادرود اندک دفات کرد و از دوزخانه ناپدید و سپهر داشت بعد از شست بر سر دیوار می نشاند  
میکروند تا گاه خشتی از کناران دیوار بقدرت افرید کار با آواز دماغ و گفت مناعت میکنند که  
و بنا فانی خواهد شد چمن بادشاهی بودم که مالک بسیار در قبضه تصرف داشتند من بود چون ک  
رسید هیچ فرمادری از آنها بمن رسید و مل و منال و بادشاهی بومی و نداد چون مردم در قبر  
نهادند و هزار سال در لحد افتاد. بودم تا خاک شدم و بعد از آن کوزه گری خاک مراد گرفت و از آن  
کوزه ساختند یک کوزه بودم و از آن آب می خوردند تا آن کوزه بشکست و خاک گشت و هزار  
سال دیگر خاک بودم بعد از آن کل گری مرا خشت زد و درین دیوار نهاد که شما مناعت بر سر آن  
دارید پس من تمام حال من مشاهده کنید و با هم مناعت میکنند و ازین زارع دست باز دارید  
و خود را بمن مناعت میبازارید غیر یکی فرمادری نسبت به جوهر کس نماد جهان با دار کج جان به  
که یکی گنی با و کا و یکس از ضریع اجل خلاص نباید و از منافع نشود روز کاری که با آدم صنی که بر آن است  
و غنا داشت با تو کی وفا دارد و با تو کی که بملزخا بود و با جان رسید و دان شربت همیشه  
با تو کی بقا دارد و با تو کی که بر خلیل جلیل تا صحن او زد و این شربت اشامید ترا کی فرو کند و مرا که در سلمان  
با وجودان غفلت و بکنت و شوکت کین ساعت و با اختیار بر مناعت ترا کی خواهد گذشت  
موی که جان مصطفی را که نقطه دایره وجود موجودات و سبب ایجاد کمونات بود لغافا انفضا کرد با تو کی  
بدان که از زمان آدم تا این دم هم در سفر انداز اصطاب با رحام می آید و از دعام بر روی زمین و از  
زمین شکم می میرد و خدای نکران بلای غافل از اجل ای سیر و ای بند با مدنیاز تا کی در دستان غم  
تا بستان خوری و در تاسستان سازد سیم سازی و کاری که لا محاله بود منیت از آن ناپذیری

و راجی که لابد رقیبی است ز اوقات تلمیسی مثل دنیا می سازی و با کار سازی آخرت نمی برداری ای غافل  
 مسکین حرکت و رفتن است اما با داد و در طلب کورست لطافت ابا و داد و دان محل و حدت  
 و غریب و تنهایی است همیش از عمل صالح آماده و از خانه تار یکست خراج عبادت و شمع صدقات  
 روشن دارد سه قبر تنگست بای خبر که نسبت به خبر عمل با تو هیچ بهره نیست بگریم شاهی و خسرو افغان  
 بکنه وضع با هم من افغان بهر کرامت در کین باشد غافل از کار خود چنین باشد منزل است تحفه من رفت  
 زار بردار نزل من غریب کنج باشد بهر چه خود داری به خاک است بود خونباری آه ازان دم که رفت  
 برداریم نه خان مان را بجای بگذاریم دوری از کار مرگ نزدیکست در روشن ست این که کور تار یکست  
 بهشتی که مهربان رفته اند و ان غیر زانت از جهان رفته اند بهر مهربان و مادر کوه لیس و دختر  
 و برادر کویت دوستانت بگو عور نشند بگو کرم و مادر و مورشد ندگم آه ازان خانه خاموشان  
 آه ازان منزل فراموشان بهر حیران گشته بهار من شرمسار و آسیر آورده تا زنجبان جدا از بار رفتی  
 مادر دبان بهر غریب غریبی آه ازان جبرم و وحشت آه ازان جا کاه بردشت آه ازان یی  
 تنهایی آه ازان نام تنگ بهر سوانجی چون مقام جو قبر تار یکست راه گذارت مرطبه تار یک  
 است چه منع طاعت برای قبر فردا بهر خبر من جرم خود تو به سوز بهر بار کبره صراط بوی بهر دری  
 شرح باش رهج کوی به راه حق پیش کیر طاعت کن سنت مطلق طاعت کن رستگاری  
 ز ناز اگر خواهی غافل از حق مشو سحر کاهی اما ان تحمل ذلیل که دنیا صبح می آورد و از سستی منع میکند  
 و از مصروف ممنوع میدارد و مطلع دارد و نخواهد که جاودان در دنیا با آن ماند ملک ادراخواست  
 باش تا بیدار کرد و امروز دست غرورست باش تا بهشت تار کرد و دلک الموت ناکاه در آید و جان  
 غارت کند و آید مالش غارت کند خصم در آید بوی مطلق طاعتش غارت کند کرم بگو رفت  
 در آید کوشش و پوست بهشت غارت کند او ماند بی تن دلی جان دلی مال دلی بود و زبان بی اهل و نشانی  
 بی اولاد و فرزندان امروز که می توانی خود را غنوار کنی کن و فرصت غنیمت شمار خطی از مال خود بردار که مال  
 خود بردار که مال بگیر مال دانی و سبب حصول عبادت جاودانی سبب و از اتمام عبادت ننگه از دیم حوار

فرزندان دیوانه ایشان نگاهدار سه فرزند بدست خدا را غنیمت محوره توان نه که به از خدا بنده بزرگ  
که تقبل است کنج سعادت ازان دست بند در دست پنج زیاده هم می بری چون مرگ البته بودی  
و هر بنده واقع شدنی و احوال و شداید بدنی است ماعل باید که غافل نشود و پوسته در تپه سباب  
اخری بیشتر کرد و بکلی شمار خود سازد و با اعمال صالحه پر دازد و توبه و انابه در مظلوم دادی ز کوه و استخفاف  
حقوق ستاید و با اهل مومنان سازد و بفرموده نشود چه مرگ بخیر سیر می آید و مقتضی اذاجا را جلیم لایبنا  
فرون ساعت و لاسنقه مون کدام مهلت نمیدد و احوال نمی آید و عجب واقف بر آخر عمر خود نمود  
و نسبت الامانه امده پس و ایم در فکر اندیشه ان باید بود تا اگر یک اهل با مر حضرت لم زلی  
در رزق الفععال استقبال او تواند نمود چه ادبی کا هست که خاطر خود بمحصول امیری چند متعلق می  
سازد و اسب مراد در پی ان می تازد و بغرت خود جهان می نازد که یکس نمی برد و از دست  
و شکست نصیب العین خود می سازد و در غفلت شب بروز و روز شب می آورد تا آنکه که بخت  
نظار بانی و حکم برده سجانی عرش مقتضی شده ازان مامول مظلوم ناکسته محروم افتد چنانچه در تفسیر آیت  
کریمه و صل بنهم و بین ما یثبون او رده اند که در نبی اسرائیل مردی تمول بود و در تلی و یکس نمی برد و از دست  
ناگاه اهلین فرار سید و عرش مقتضی شد وفات یافت و از دیکس فراموش باز ماند و وارث  
آن اموال شد و تمام ازاد رقبه و حوصله تملک خود آورد و از غرور جوانی از صرف معاصی و نافرمانی  
حضرت سجانی می نمود و عشا یر و عم و خاش بیکر خاش بودند و هر چند که ملائیس می نمودند و مؤثر نمی  
افتاد و متنبه نیست تا عاقبت از کثرت نصیحت ایشان تنگ آمد هر چند داشت تمام فروخت  
و در وی بغرت نهاد و در انشای راه ناکا به بنجه آب رسید و مکانی تربت و فرخاک دید از راه  
ممکن خود پسندید و رانجا اقامت نمود و قصری بلند و عمارتی دلپسند بساخت و در ان مسکن  
گشت بعد از چند کاه روزی که ان فرور بر سرند غرور تکیه زد و بود ناکاه و دید که زنی صاحب  
جمال بر دغا بر سرش چون نزد یکا رسید رسید که ای جوان تو بگفتی گفت من مردی آم از نبی  
اسرائیل ان زن گفت پس ترا از زنده گانی چه لذت داری من عیشت چه مسرت ان جوان از دگر رسید

که ترا شوهر است گفت نمی جوان چون من و مجال و ملاصت مقال و مشابه نمودن تن نهوت در دامن افرخته  
گشت و بکراحت و راعب شد و اظها رکروان زن گفت از مسکن تو تا مسکن من بگذره راه پیش  
منیت چون ترا نسبت من هست فردا مسکن من اینی تا مقصودش در را نهای راه بهره بسی باید  
نترسی ان مرد از وعده دیدار او نشادمان کردید و آن شب باروز از روی وصل ان نکاح برقرار داشت  
و دیده بر مطلع صبح گامشت تا ان زمان که افتاب برآمد بوجه ان ماه تو شمر راه برداشت و متوجه شد  
و در راه عجایبی چند مشاهده نمود اما بموجب سفارش ان زن نمی ترسید و از ان مکه گشت تا بقصری  
رفع رسید و در را بز و جوانی ز بنا روی بیرون آمد و از در رسید چه کسی گفت من از بنی اسیر علم گفتم چه  
حاجت داری گفت زنی که صاحب این قصر است مرا بخود خوانده بود و صلح داده بود و او آدم ان جوان  
تصدیق او نموده ترخیص کرد و از در رسید که در راه هیچ دیدی که از ان ترسیدی گفت خبری چند دیدم  
که اگر ان زن ملا از ان اخبار نمی داد بهتر بود که گفت چه دیدی جوان گفت چون روی بران نهادم ناگاه  
سگی مامور و آن کنده رسیدم و او از سگ بجهان از و دادن شکماش پیشیدم ان جوان گفت  
هر چه در یافتی که ان چه بود آن علامت است که در آخر زمان در محال بران کوکان با و از بلند  
من کویند و بر انبان قدم جویند و بگر گفت و را نشاد راه لصد کوفته شیر دار رسیدم دیدم که کینه  
از بنی شیر کشید با وجود آنکه سبناها نشان خال میدید بیشتر میطلبید ان جوان گفت هر چه در یافتی که آن  
چه باشد این علامت است که در آخر زمان پادشاهان مال مردم ظلم ستانند و با وجود که گمان برند  
که هیچ ندارد از طلب باز نمانند و بگر گفت در راه بد رختی رسیدم در غایت خوبی کینش در ظلم  
خو تر نمود مقصد قطع ان کردم در رختی و بگر ملا و از داد که از من خیر کرد بمن و بگر در خنان ملا و از میداد که از  
من خیر کرد جوان گفت هر چه در یافتی که ان بود در آخر زمان مردمان کم باشند و از ان بسیار و بگر  
مژند که اگر مردی زنی را بطلبیده زن و بگر ملا و بخود خوانند و بگر گفت بمردی رسیدم که بر سرالی است  
بود و غرض غرضه از ان آب بمردم میداد و میخوردند تا سیر میشدند و خود از ان آب هیچ نمی خورد و جوان  
گفت این نشان است که در آخر زمان عالمان مردمان را تعلیم علم کنند و دانش آموزند و ایشان را راه راست

دادند و خود مضیه و نافرمانی کنند دیگر گفت که من خدای ماده دیدم که آب بتاده و مردی خند در کرد و کرد  
در آمد بعضی دست و پای او گرفته اند و قومی سردی و دوبرخی بروم او او خفته اند و بعضی بر دوش او گشته اند  
و بعضی شیر از میده ششیدان جوان گفت ان ماده که سفند دنیا است و املسان که دست و پای  
او را گرفته بودند تنگ است مانند و آنها که سردی داشتند خوش عیشانه و آنها که بدم او خفتند دنیا را  
بشت داده و کسانی که بر دوش او بودند آنها را کالاف دنیا اند و آنها که شیر از میده ششیدان آنها اند که از د  
و رغابت خوشی و نهایت مسرت اند دیگر گفت بمردی رسیدم که نهان آب جا میگفت به بعضی  
میرفت و آن آب باز بجا میرفت ایوان گفت این مردی باشد که الله تعالی عمل او را قبول نومايد  
و باور نماید دیگر گفت بمردی رسیدم که لقمه باز خفته بود و ملز و دیک خود طلبه و گفت  
مرا باز بنشان من دست او را گرفتم و باز نشاند من همین برخاست جهان بر رفت که از نظم غایت  
ان جوان گفت این عمر املس راست که صبح باده در آمده انجا رسید من ملک المصوتسم و من باز  
بودم که خود را بان حسن و جمال تو نمود الله تعالی طاهر کرده که درین مکان قبض روح تو کنم و بدو خست  
رسانم چون قلم قضا بران جاری گشته بود که دران مکان روح ان جوان مقبوض نشود و او را عیس  
جمال ان زن بتلا کرد و بنده تا او خود و طلب ان مرد دست هوس می تارانه می داد و خود تا انجا رسید  
و با صد مسرت قبض روح ان معذور نمودند ای غیر زنان تدبیر انسانی واقع نقدیر زبانی نیست و ملامت  
بر کس مقدّر شده و تغییر و تبدل بدان راه نمی باید چنانچه در حیات الحیوان از مجامع متحول است  
در تفسیر آیه انما یتوکلون علیکم الموت و لو کنتم فی برزخ می شد حکایت آورده اند که در زمان سابق  
زنی مردی را با جبروت گرفته بود و خدمت او میکرد و اتفاق ان زن حامله بود و دخترى از وی متولد گشت  
آن زن اصیر خود را فرستاد تا آتشى آورد چون او بیرون رفت بر در خانه مردی را بتاده  
که از او پرسید که این زن حامله خبر آورده گفت دخترى انم و گفت ان دختر بمرد تا بعد مرد زنا کند  
و بعد از ان بمردی انکس که با جبروت خدمت مادر او میکردان دختر را نکاح کند و مرکب ان دختر سبب  
عنکبوتی باشد ان اصیر چون بنوع انم و ششیدان زن تنگ تنگ آمد با خود گفت بعد از انکه ان دختر

با صد مرد ز ناکند من او را مقصد خود در آوردم و بمان بهتر که من او را یک ششم در مال باز کردید چون جایی  
خالی دید کاروی لبیکم آن دختر ندید برید و بیرون دوید و بگریخت و بکشتی نشست و از آن ملک  
در رفتند مادر دختر و چون بیامد و الحال بد بدیش بوجست و حال شکم او را باز در دست و باندک  
نوزی می ششم شد و بمرد و مادرش او را می بردید تا بحد بلوغ رسید مادرش فوت شد و آن دختر در غایت  
حسن و جمال بود چنانچه در آن شهر شهرتی یافت و مردم در پی او افتادند و می نهادند تا که در بس ببرد  
که بر کنار رود و رفت و بعل ز ناستخوان گشت و آن مرد و جبرمدی کثیر در اطراف دیار سیر کرد و مال  
سیار جمع نمود و تنگتی آنچه تمام تر فاضل کرد و اتفاقاً بمهمان بند رسید چون خود را متول دید و خاطرش  
آمد که زنی بعهده خود در ارم و بقیه عمر در صحبت او بیا سیم پس بر زنی را طلب کرد و با او گفت می  
خواهم که زنی صاحب جمال از برای من طلب کنی تا من او را در نگاه آدم آن پره زن بیرون رفت  
و شخص نمود و باز آمد و گفت زنی یافتم که از وی درین شهر نیکوتر و صاحب جمال تر نسبت انمرد و غیب  
گشت و گفت برو این کار مرا با زن پره زن رفت بان زن جمیل گفت که مردی مالدار  
خوب کردار با اسباب بسیار آمده و ترا خواستگاری می نماید که آن زن از زنا توبه کرده و راغب  
گشت و رضاداد پس با هم نگاه کردند و عقد بستند بعد از آنکه مردمان در خانه زن نایم توبه کار و آمد و در خانه  
واقع شد و بعد یک رستایان گشتند و شرم از میان مرتفع شد روزی آن زن استفسار  
احمال و صبح آن اموال از دین نمود انمرد حال خود و بمن انمرد و ضرب زدن بان دختر و گریختن و رفتن بفر  
چنانچه بود با او گفت زن گفت من آن دخترم و جامه برداشت و محل جلوست با دینم و انمرد را  
بعین شد که این دوست باز گفت که اگر توان دختر می و مرا خبر دادند امشب جان خواهد بود کی آنکه توبه با صد مرد  
ز ناکنی گفت این عمل برین واقع شده دوم آنکه مرک توبه و عنکبوت خواهد بود بعد از آن انمرد را جنبه  
قصری بلند و عمارتی دل بسنده و در محراب است آن زن و بلند از برای دفع آن که زن بنا نمود بعد از آن  
مدتی در آن قصر با یکدیگر می نشست و شربت سیر بودند ناگاه انمرد عنکبوتی در سقف آن تعویذ و بان  
زن نمود آن زن متعجب گشت و گفت امنیت که مرا اند و بر صدر می داری که مرا خواهد گشت و جان بر خا



واز ازا بالا زمین انما هست و باز گشت بزرگ بای خود او را گشت ناکاه انکی از مهر و بمیان نا  
 خن انگشت بر سید و پاشن سپاه شد و بان هلاکت و مثل این هم و میری و ریات الطیوان نقل  
 نموده که یکی از ملک بود نجان او را گفته بودند که مرکب او در فلان ماه در فلان روز در فلان ساعت بگذرد بن بحر  
 خواهد بود ان ملک مرقد ان می بود تا ان وقت در رسیدنش از انکه ساعت در رسد برهنه  
 شد و بر بستی که پاک شسته بودند موی پاشن شان زده سوار گشت و بکنار در بارفت و در پناه  
 آب است و تا ازان این شود در انجای ان که او در میان آب است و بجان اسپ که بر دوش  
 او عظمه زود و غصلی از بنی او بر آمد و او را که بد و بان در که گشت حضرت غرت حلت قدرت  
 اجل خلایق و محل فیض روح بدین کس در زمان خلقت و بد و فطرت او بین نموده اما بکس  
 بدان مطلع نداشت و اگر چه در میان او و دین او بعد مسافتی باشد حسب تقضی تقدیر بی تقصیر جان شود  
 که بر بخت و میل و خاطر با بخار و تار و شس در ان محلی موعود مقبوض گردد و چنانچه حکایت آورده اند  
 که ملک الموت بگوز بدیدن حضرت سلمان قوم آمد و در یکی از دنیان و حاضران مجلس وی بنظر نگاه کرد  
 و چون ملک الموت بیرون رفت ان ندیم گفت بانمی افسان بود که تیر درین نگاه کرد فرمود ملک  
 الموت بود گفت که ملک فیض روح من خواهد بود و ما بفرومای تا مرا زمین بند وستان بر و تا چون باز آید  
 من از لپنه حضرت سلمان لمش او بند دل فرمود با و را امر نمود تا او را زمین بند وستان بر و تا ازان  
 ملک الموت باز آمد سلمان فرمود ای ملک الموت بچه سبب در ندیم من بنظر نگاه نمود می گفت من با خود دیدم  
 که بمن ساعت در رهند وستان روح او را قبض کنم او را در انجا دیدم ازان تعجب نمودم که در یک ساعت  
 چگونه بند وستان رو میدانستم که تقدیر تغییر پذیر نیست چون بانجا رسیدم او را انجا حاضر دیدم فیض  
 روحش نمودم و باز کردیم عرض از ذکر این حکایت آنکه بکلی از گنده و دام موت نیست و هیچ بد و بد  
 خلود در انجا درین دار فنا و غنا نیست و تبدیل و تغییر در صریح تقدیر راه باید و بر هر چه قلم قضا بران جبر  
 یافته بکس را ازان خلاصی نیست و تو میدانی تا قایض ارواح نزد دل نماید در هیچ دفع وضع او توانی پس  
 امر فرمود که می توانی او را لطاعت استقبال کن و فراموش از و بوی که لا محاله تو خواهد رسید

ای حاصل بجوی درست گذاری نمکینی اسباب جمع داری و کاری نمکینی میدان کام خاطر کوئی نمکینی  
بازی چنین بدست و نکاری نمکینی ترسم کزین جنس بری آستین کل کز آستین تحمل خاری نمکینی از مرک  
متمم نیاید بود که در آن هیچ فایده نیست بلکه باعث باید شد و توشه از عمل صالح باید گرفت و هیچ  
مستلزمات نباید کرد که لذات دنیوی مانع آخرت نبینی ندارد و کما قال جل و علا ولا افرقه خبر و التی او برست  
پروردگار امیدوار باید شد و رجا و صادق باید داشت که رتبه رحم الراحمن بحرست خاتم النبیین <sup>صلی</sup>  
حال مومن است و البنا از مواد احسان لی امتنان خود محروم نخواهند گذاشت و مرک چهار مرک است  
مرک ائمه و لعنت و مرک حسرت و مصیبت و مرک تحفه و کرامت و مرک خلعت و شهادت و مرک  
تعبیر است اما مرک لعنت که مرک کافر است است که کافر چون بزعم افقه ضربت ملائکه عذاب  
که از سیاست و بیت البنان زمین و آسمان بلزید و کسبید اگر نباید برخورد و رود بر در و فرزند  
فراید و اگر ترا در دلائل بشری آید کرد نو میدی بر روین است ستمه و آتش قطعه در جانن افروخته و ملک  
از و نیز گذشته اما مرک حسرت که مرک عاصی است است که روزگار نقابت بسپارد و در طاعت  
و عبادات تقصیر کرده و ناکا بقیقه ملک الموت افتاده و در سکرات حیات افتاده از جا ملک  
رم بنده شمرش آید که خبر نازیکها لم کرده و از جانی فرشته عذاب بنید و ترصد از آن بدنها که کرده آن  
بنده بیچاره را عامی میان افتاده تا خود خبر روی نماید که راست آید اما مانع فضل بنده با عدل پس <sup>خدا</sup>  
طاعت و مصیبت برود بر روی عرض کنند طاعات و بیکو کاری کم و عیبان و کزاف کاری فراوان  
حرفش بنجاید و مصیبت بر مصیبت پس طاعت با قلت و مصیبت با کثرت برود و او هرگز  
و بر کردش و برزد و همچنان در نفس و لجه تا قیامت با او باشد کما قال جل و علا اهل الانسان بالنزاع  
طایفه سر فی غنقه اما مرک تحفه و کرامت مومن است است که خلعت بشارت ایشان را می پوشانده  
و شربت قبرته شان می چشاند و فرشتگان را رتبه بعد از لطف و کرامت و رفیق و راحت  
و بشری و بنات رت قیص روح البنان بیکتد و ملک الموت بعد لطف و کرامت برود و آید و روح  
او را بر روح قبض نماید و او را در محال همه عمر و ناز است و در رتبه بر روی او باز است و از دست

هر لحظه در سراسر ساعت خلعتی آید اما ملوک مشاهد که مرگ نهالست که انبیاء همین که قبض روح مبارک ایشان شد  
 بقای حضرت حق بانه تعالی مشرف کردند و عرض از تمهید این مقدمات و مقصود از موق این کلمات اگهی  
 طعمه مرگست و سباط نشاط و کامرانی خواهد نمود و هر بنده را ازین راه رفتنی است و این شربت چشیدن است  
 چون بکلی از موجودات مخلوق اختصاص و امتیاز منافعه و اتغال از دنیا صروسی و ارتحال ازان لازمی بود و بقا در  
 محال لاجرم حضرت ملک تعالی جناب مقدس محمدی را علیه الخیر و لا افضال که لکن خاتم جلال بود و اکتاب  
 ملک رسالت و اکتاب بروج جلالت و اشرف انبیاء و رسل و نادی طریق و سبیل بود و در هر دو عالم  
 کس را بدرگاه یک الان صفت و جبهه نبود طفرای عمر در این بهر که مست و انهم بیرون موشع  
 که داند و مقتضای کل نفس الفقه الموت و در این شربت چشاند و بواسطه و عواطف خود  
 رسانید و قرین انبیا و مرسلین و رفیق اعلی طین گردانید تا عالمیان بدانند که از دنیا رفتنی اند و عالم دیدنی  
 بعد از آنکه علم دولت اسلام افراشته نمود و چشمه کفر و ضلالت انباشته و ثمنان دین را هلاک و کعبه از بتا  
 و دامن شرک و طغیان پاک کرد و قواعدین متین الاسلام مهید گردانید و منبع هدایت در میان  
 مجمع است افرودست و همه را فراغی و سخن و آداب شریعت آموخت همچو از انعم خدای که در دنیا را  
 پر بری نمود و دلداري بجا آورد و هیچ نکوئی نگذاشت الا که امر بدان فرمود و هیچ بدی نبود الا که  
 ازان نمودن قضا شود احکام و اسلام بوقیع الیوم الکملت لکم دینکم و شریعت ساخت و التین شوق دیدار  
 حضرت مبارک و مقربان و ابرار بر روح و روان رسول مختار انداخت تا بشربت موت نوش و بجهه نموده  
 غیر حق فراموش فرموده روی باز گشت بحضرت پروردگار خود و در تفصیل این احوال و دین این مقال  
 انکه آورده اند که آخر ماه صفر سال مامور شده بابل برای اهل کورستان بقیع استغفار نماید چنانکه  
 عایشه مدینت که گفت رسول الله شبی از جامه خواب بر جست و جامها خود پوشید و روان شد  
 و گفتم بدر و ما درم فدای تو باد بجا میردی گفت ما ورشتم با ستغفار برای اهل کورستان بقیع ابو  
 موسی که از او کرده رسول بود با خود میرود و ابو موسی نه گوید چون آن سرور بقیع و را بدجهت اهل آن مقبر  
 زمانی طویل استغفار نمود و خداوند دعا فرمود بر ایشان که از زور مردم که کاشکی من از اهل آن کورستان

ایحاطی بکوی دوست گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی میدان کام خاطر کوی نمیزی  
بازی چنین بدست و نمکاری نمیکنی ترسم کزین جنس بازی آستین کل کز دستش تحمل خاری نمیکنی از مرک  
مستمر نیاید بود که در آن هیچ فایده نیست بلکه باعث باید شد و نوشته از عمل صالح باید گرفت و تنوع  
مستلزمات نباید کرد که لذات دنیوی مانع آخرت بشینی ندارد و کما قال جل و علا ولا افرح فی رزق الا بربحت  
پروردگار امیدوار باید شد و رجا و صادق باید داشت که رفته ارحم الراحمین محبت خاتم النبیین <sup>صلی الله علیه و آله</sup> مثال  
حال مومنانست و ایشانرا از مویاد احسان بی امتنان خود محروم نخواهند گذاشت و مرک چهار مرکست  
مرک ایامه و لعنت و مرک حسرت و مصیبت و مرک تحفه و کرامت و مرک خلعت و مناجات و مرک  
سجده است اما مرک لعنت که مرک کافرت است که کافر چون بزعم افقه ضربت ملائکه عذاب  
که از سیاست و هیبت ایشان زمین و آسمان بلرزید و بجنبید اگر نبالید بر خود درود بر درود فرزند  
فرایید و اگر ترار و ناله بشنید برای آید کرد و نمیدی بر رویش نشسته و آتش قطعه در جاننش افروخته و ملک  
از او بترسید که اما مرک حسرت که مرک عاصیانست است که روز کار باطلت بسپارد و در طاعت  
و عبادات تقصیر کرده و ناکام بقیضه ملک الموت افتاده و در سرکرات ملامت افتاده از جا ملک  
رحم بنده شمرش آید که خیراتی که با کم کرده و از جانی فرشته عذاب بنید و ترصد از آن بدنیها که کرده آن  
بنده بیچاره را عامی میان افتاده تا خود بر روی نماید که راست آید اما مانده فضل بنده با عدل <sup>صلی الله علیه و آله</sup> شمرش  
طاعت و مصیبت هر دو بر روی عرض کنند طاعات و بگو کار می کم و عیبان و کزاف کاری خوان  
حرفش بخیراید و مصیبت بر مصیبت پس الطاعت باقلیت و مصیبت با کثرت هر دو را مهر گشته  
و بر کوشش و بزرزد و همچنان و نفس مله تا قیامت با او باشد کما قال جل و علا اکل الانسان بالفرغ  
طایفه فی غنمه اما مرک تحفه و کرامت مومنانست است که خلعت بشارت ایشانرا می پوشانده  
و شمرت قبرته شان می جستانند و فرشتگانرا ممتعه بعد از لطافت و کرامت و رفیق و راحت  
و بشیری و بشارت تمیض روح ایشان میکنند و ملک الموت بعد از لطافت و کرامت بر او فرو آید و روح  
او را بر روح قبض نماید و او را در محالیت همه عمر و ناز دست و در رفته بر روی او باز دست و از دست

هر لحظه و هر ساعت خلعتی آید اما ملوک مشایخ را که مرگ بهم نرسد که انبیاء همین که قبض روح مبارک ایشان شد  
 بلخای حضرت حق سبحانه تعالی مشرب کردند و عرض از تمهید این مقدمات و مقصود از سوتق این کلمات الگویی  
 طعمه مرگست و باطن نشاط و کامرانی خواهد نمود و هر شبهه را ازین راه رفتنی است و این شربت چشیدن است  
 چون بکلی از موجودات مخلوق و اختصاص و امتیاز منافی و اختلاف از دنیا فروسی و ارتحال از آن لازمی بود و لغاذا  
 مجال لاجرم حضرت ملک تعالی جناب مقدس محمدی را علیه النعمه و لا افضال که نین خاتم حلال بود و اتمام  
 نملک رسالت و اتمام بر وجه جلالت و اشرف انبیا و رسل و نادی طریق و سبیل بود و در هر دو عالم  
 کس را بدرگاه ملک امان صفت و بجا نبود طغیانی عمر او را بمهرنگه صفت و انهم میتوان موشع  
 گردانید و مقتضای کل نفس فی القبر الموت او را این شربت چشاند و بواسطه و عواطف خود  
 رسانید و قرین انبیا و مرسلین و رفیق اعلی علین گردانید تا عالمیان بدانند که از دنیا رفتنی اند و عالم و بدنی  
 بعد از آنکه علم دولت اسلام افراشته نمود و جنبه کفر و ضلالت انباشته و دشمنان دین را هلاک و کعبه را از بتها  
 و دامن شرک و طغیان پاک کرد و قواعد دین متین الاسلام مهیا گردانید و مجمع هدایت در میان  
 مجمع است افرودست و همه را فراغ و من و آداب شریعت آموخت و هموار از غمخواری گردانید و با ناز  
 بدی نمود و دلاری بجا آورد و هیچ نگوئی نگذاشت الا که امر بدان فرمود و هیچ بدی نبود الا که  
 اذان نمودن قضا شود احکام و اسلام بوقیع الموم الکلمت لکم و یکلم منشی ساخت و انش ثوق دیدار  
 حضرت عیار و مقربان و ابرار بر روح و روان رسول مختار انداخت تا این شربت موت نوش و بیه نمود  
 غیر حق فراغش فرموده روی باز گشت محضرت پروردگار خود در تفصیل این اجمال و دشمن این مقال  
 انکه آورده اند که آخر ماه صفر سال مامور شده بایک برای اهل کورستان بقیع استغفار غایب خا که  
 عایشه مروست که گفت رسول الله شبی از جامه خواب بر جست و جامها خود پوشید و روان شد  
 و گفتم بدر و ما درم فدای تو باد بجا میروی گفت ما مورثم باستغفار برای اهل کورستان بقیع البو  
 مویسه که از او کرده رسول بود با خود میبرد و ابو مویسه که بد چون آنسر و در بقیع و را بد جهت اهل آن قحط  
 زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا و خیر کرد بر ایشان که از نو بر دم که کاشکی من از اهل آن کورستان

بودی تا شرف ان دعا در با قمتی نگاه فرمود که گویا با دانا ان نعیم که در ایند و دور پدران منتها که روی  
 بمردم دارد و چون از آنجا بازگشت مریض شد و در سبب از عایشه رکن که ابتدا مرض آنحضرت صلعم در خانه  
 میبوده واقع شد در روز و نوبت او بخانه من آمد و مرا خبر صدای طاری گشته بود فرمود چه خوش بودی  
 که تو بمن ازین از دنیا میرفتی و من بجهنم و تکلیف تو نمودم بر تو نماز گذارد و فی عایشه که پیدار روی غیرت گفتم  
 بارمول آنکه تو این معنی را می خواهی که بعد از آن روز که از روی عایشه که پیدار رویی بفرمودن من فارغ شوی با زنی  
 دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم گشت و فرمود در دست تو ای عایشه به می شود لیکن در دهرین  
 خلاص از آن مشکل است و درین سخن اشارتی بود بآنکه در آن مرض ازین عالم خواهم رفت عایشه گوید  
 انگاه بخانه میبونه بازگشت و مریض است تا دیانت پس رو جات مطهرات وی در آنجا جمع شدند  
 فاطمه زهرا با اہبات مومنین گفت مہر شاق خواهد بود که بخانه ای بر یک از نماز دکنه بر یک  
 جاکار و بد ایشان به بخانه عایشه درآمد و بستر مرض بنیاحت و سایر زو جات آنسر در در آنجا بخت  
 دی قیام می نمودند و مرض در غایت شدت و صعبه بودی ماندم چنان کرم بود که دستم تحمل حرارت  
 نکرد و گفتم بارمول آنکه نمی غایت کرم داری فرمود آری بدرستی که است من چند سنت که دو مرد و از نما  
 راست گیر و گفتم پس ترا دوا خبر باشد فرمود آری بدرستی بخدای که نفس من بید قدرت اوست  
 که هیچ احدی بر روی زمین نبود که اندای از مرض و غیر آن بدو رسد الا که کنایان و بر خداوند تعالی  
 بر انداز روی چنانچه در جنت بر کبای خود را بریزند و در سبب از ابو سفید خدای رض گفت و آدمیم  
 نزد آنحضرت قطعه بر خورشید پوشیده بود حرارت بت ویرا از بالای قطیفه در می با فتم و درست  
 با تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن آنسر و رسانم از روی تعجب چنان آنکه میگفتم فرمود هیچ احد  
 ملا بگفت ترا از انبیا ببت منقول است از مادرش برین ابرار که در آدم بر رمول خدا صلعم در مرض موت  
 بتی در غایت حرارت داشت گفتم بارمول آنکه هرگز بچسبش مثل این بت که بر تو است با فتم فرمود  
 سرور و لطف و کرم خدا بجا نیست که آن مرض را بر بنم خورشید مسلط کند ان زعم از نبوت شیطانت  
 و شیطانیان برین است بلا با حیت و لیکن این مرض من انرا ان کوشش دارد زهر آلوده است که بالیسر تو

در خبر خورده بودم و هر چند وقت آلم ان برین تازه میشود این زمان وقت القطار رک صایست  
و کو بجا حکمت و دان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بود اکثر برانند که منبر در روز بوده و قوی جهان  
روز نرود بعضی و دانه روز و طایفه برانند که در روز بوده و در ان ایام قضا با متحقق گشته یکجا که در محال  
احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر که این عباس رضی گفت که روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلعم اشتداد  
با فتنه بیادان فرمود بیاید بنبر من و در اوقات دقلم و محض حاضر سازید تا برای نماز صبح بنویسم که بعد از  
من چون بان تمسک جویند که راه نشوید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند و در اوقات  
و صحیفه باید آورد تا وصیت بنویسد و ماده اختلاف منقطع گردد و بعضی دیگر گفتند در ضمن وقت  
مناسبت ما را که پیغمبر را تصدیق دهیم و با یکدیگر منازعت کردند و عمر خطاب چون دید که منازعت  
از سر حد اعتدال خواهد که اشتت اجتهاد و صواب را بگنجیت و در دامن جنایات انکس او بخت  
و گفت سید المرسلین بحال خود مشغول است و وقع مرض بر او استیلا یافته و حال آنکه قرآن مجید  
در مبالغت گذاشته و نقل نصین و الارطیب و لا یالس الا فی کتاب مسین هیچ امیر را مانعی تمام  
و حالکی با نظام است خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم ان اجتهاد را مقرر داشت و در باب خصوصیت  
معاذ ساجده فرمود از نزد من رجیزند و در ذیل صلح او بر زندگ استرا و امنیت منازعت کردن از هیچ  
پیغمبری پس اصحاب از نزد رسول صلعم بیرون آمدند ان عباس گفت که بدرستی که مصیبت بزرگتر از ان بود  
که نگذاشته که رسول صلعم وصیت بنویسد بر بطر اصحاب هر مخفی نباشد که تحقیق این واقع بی مسامحه  
توفیق ربانی مسیبت بزرگ از مواضع مشکه است و اقدام سبک از مشکان و تفسیر ان  
حدیث انفریده در طایفه مدعی خود را در ضمن ان الفاظ تحمل عجیب و اگر سر موی از فراط مستقیم  
و هیچ قدیم میلان دست و هر هیچ روی پای استقامت بر جاده سلامت نماند و ان مخ  
شیرافه است که خبر مومن دشمن خمیر پاک بدسیب نخواهد و هر کس بر منبر ان و فایق رسید  
تواند مسیت هزار سطر و قین است و فکر بکر انجا که نه هر که لوم تواند نشست استوار است که از هر که  
چوب شکست شیرین است که از هر که کوه تواند برید فرمود است که نه هر که صومعه سازد

شفیق بانی شد که هر که صوف بپوشد جنت بعد دست و پا که بخوت پوسته که چون مرقع حضرت  
 استه او یا نیت فرمود آب بر من بریزد از هفت مشک سترانگشود که از هفت جبهه سر کرده  
 باشند که شاید خنقی باجم و سیردن روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود شکلهای  
 آب بر روی میخیخته تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که من ویرا حقی حاصل شده سیردن آمد و بر بنبر  
 نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را فرمود تا مردمان را ندانند تا همه جمع شوند پس بلال بموجب  
 فرموده عمل نمود در اسواته مدینه متاوی که در تمام مردم خورد بزرگ نشان چون این ندانستند در جای  
 خانه های خود همچنان کلاه گذاشتند و در سجده جمع شدند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را  
 گنجایش آن نبود پس خطبه بلویه شروع کرد و بعد از حمد و ثناء و غلط فرمود که ای گروه مردمان بدرستی که  
 رقت سیردن آمدن من از میان نماز دیکر رسیده بهر کس که من دیر از زده باشم باید که حضور  
 و مرا افتخار کند و اگرستم نمود بدستوری بر من دی رسایند و باشم انبیک عرض من باید که قضا  
 کند و اگرستم مال دی برده باشم انبیک مال من باید که حق خود را بستاند و گوید که میرسم و اگر  
 قصاص بستانم رسول با من کینه و عداوت پیدا کند بپایند و آگاه باشید که کینه و عداوت از طبیعت  
 من منبت و دوست ترین نمایم کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استغفار حق خود  
 از من نماید و مرا عطا کند تا بخواند تعالی بطریق النفس پاک اصل نوم و جهان کان میرسم که این یک  
 نوبت کافی نیست شما را انگاه از منبر فرود آمد و نماز پیشین مکمل آورد و باز بر بنبر رفت و آن مقابله را  
 اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مبرر تو شده و هم ست فرمود و هم ترا بر من از چه  
 مرست گفت یا رسول الله روزی سلکین بر تو کوفتند مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود  
 ای فضل سه درهم بوی ده پس مرتبه سیم حضرت بر بنبر خواست و همان مقاله را اعاده کرده عکاشه  
 برخاست و گفت یا رسول الله چون سه بار مکرر استغفار و قصاص نمودی بنا بر آن طلب قصاص نمایم  
 و غزای شترم به نزد یک شتر نهاد رسید ناگاه تا زبانه بهی کاسم زردی ندانستم که قصد بود با شتر  
 میردی و من آمد فرمود معاذ الله که رسول خدای بی موصی محمد کسی را بر ندای بلال بخانه فاطمه برد آن تازیانه



که بنام میروم بیاید طلال چون بیرون رفت دست بر پشیر زد و میگفت ای دای بر ما که پنجره خدای قضا را از  
 تن خود میدهد چون بخانه غافل رسیده و آن تازیانه را طلب نمود و گفت پنجره خدای قضا را از تن خود میدهد  
 و چون بخانه غافل میگفت ای طلال که اول دید که از رسول صلعم قضا خواهد باری حسن حسین را بگویند قضا  
 بر خود گیرند طلال تازیانه آورد و بدست رسول صلی الله علیه و آله وسلم داد و ابو بکر و عمر چون غافل دیدند بگریستند  
 و گفتند ای عکاشه تن مصطفی بسیار ضعیف شده عوض آن این تازیانه را بر باران حضرت انبیا از  
 دعا و خبر کرد انگاه مرتضی علی رضی گفت ای عکاشه من روان دارم که این قضا را بر رسول الله برانی و من  
 ایستاده باشم برین باران حضرت او را نمیرسانم و او را بنده نگاه من حسین بگریه درآمدند  
 و گفتند ای عکاشه تن مبارک رسول الله ضعیف است و طاقت این ندارد و قضا را بر باران  
 آنحضرت انبیا نرساند پس ایستادند و فرمود قضا این از قضا است اساتراست پس آن تازیانه  
 بدست عکاشه داد و گفت قضا را بر آن که رحمت خدا را بر تو باد و گفت با رسول الله در آن  
 روز تن من برهنه بود و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با وجود تن بر آن داشت و او از دوش  
 مبارک خود انداخت و نور از آن می تابست فغان از محابه و فاضل برخواست و همه گریان شدند  
 عکاشه چون انعام نقره نام رسول نام برهنه دید تازیانه بنده حنت و گفت هزار جان من و مادر پدر  
 من فدای تو باد مرا مقصود قضا نبود کسی را دل دید که ضربی بر خود مبارکت زند سرور روی خود را  
 بمنشانه مبارکتش می مالید و مهر نون می پوشید و گفت با رسول الله من از تو نشاید بگویم که انعام هر که  
 با انعام تو رسد تن و وزن بر روی حرام گردد من بدین از روی این که ستانم نمودم انگاه حضرت  
 فرمود هر که خواهد که تا در بهشت رفیق من باشد که در عکاشه نظر کند پس جمیع حاضران دست  
 و پای عکاشه می پوشیدند و میگفتند طوبی لک یا عکاشه انگاه فرمود ای کرده انصار و صحبت  
 میکنم شما را که با مهاجران اولین نگوئی مجا آید و با انبیا تبلیم و احترام سلوک نماید که در حق  
 انبیا است السابقون السابقون اولیک المقربون و بعد از آن فرمود ای کرده مهاجران شما را  
 بدست میکنم در شان انصار نگوئی چه انبیا اند که معدوم میاید و ششده ساری هجرت نبی مدینه

برای شما و محبت گرفتنه با یان پیش از آنکه شما با ایشان هجرت کنید آنها رستان خود را با شما  
 مناصحه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجودی که خود محتاج بودند شما را بفنس خود بخار  
 کردند که در شان ایشان نزول کشته الدین یونرون علی القاسم و لو کانت بهم خصاصه باید که هر کس از شما  
 بر ایشان حاکم شود باید که مسن ایشان قبول کند و از منی ایشان تجاوز نماید پس از منبر فرود آمد و بجمعه حاضر آمد  
 و تکیه فرمود و یکراکم در مدت مرض چون وقت نماز در رسد بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون  
 آید و با مردم نماز بکند اردی و در آخر مرض سه روز سیردن توانست آمد و در وقتی که مفده نماز بجا است  
 حاضر توانست شد چنانچه گویند که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در محبزه رسول صلعم آمد و گفت الصلاة  
 با رسول مکه حضرت بسیار ثقیل بود توانست که بیرون رود فرمود بگویند تا ابو بکر با مردم نماز کند  
 و عایشه گفت ابو بکر مردی رفیق القلب کثیر الحزن است چون بقام تو بایستد و بنیاد قرار  
 کند کبریه بر دغلبه خواهد کرد تواند که نماز کند چه شود اگر عمر را بگویی که نماز کند و عایشه گوید که من بمرض  
 حضرت رسانیدم ما نجواب فرمود آخر با غصه با عایشه گفت در محلی چنین حاضر سهره را ازین رنجاست  
 القسه کی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابو بکر است قوم بجاء و بلال گریان بازگشت  
 و دست بر سر نهاده گفت و اغویا و انک اهلله چه بودی که ما را در نزدی و چون برآمد بودی  
 که من ازین مرده بودی داین حال را بر رسول مکه رسانیده نکردی با ما فلک ارجا نکردی چه بودی  
 و از ما در خود جدا نکردی چه بودی چون آخر کار بی تو می باید زیست اول توانا نکردی چه بودی  
 بلال آمد بنزد ابو بکر و گفت رسول صلعم ترا فرموده که با مردم نماز بگذاری ابو بکر برخاست چون طرش  
 افتاد ان مکان را از بنجر خالی دید خود را توانست که نگاه دارد و کبریه بر دغلبه کرد چندان بکسیت که بختاد  
 و بهوش شد و فغان از یاران برخاست حضرت از غایبه زهر رسید که این چه فریاد است گفت  
 با رسول مکه با ران تواند که از غم مخارقت تو میکردنید و می نالند بس علی و عباس را بخواند و یکم بر ایشان  
 انداخت از خانه بیرون آمد و نماز کرد و بعد از آن گفت ای کورده سلاطین نماز در پناه خط خداوند  
 مدبر استیکر من از شما مخارقت نخواهم کرد و آورده اند که در ویکر بنجر صلعم خفتی از مرض حاصل شد ابو بکر

با مردم نماز پیشین بگزارد که السور با عباس و دیگر بی بیرون آمد و با ایشان گفت در سلوی ابو بکر  
 بنشاند چنانکه چون ابو بکر و السنت که رسول الله است خواست که متاخر شود حضرت باو شد  
 باشارت فرمود که در مقام خزلین باش پس انس و شسته نماز گذارد و ابو بکر مقتدی با دی شد  
 و مردمان مقتدی با ابو بکر یعنی بواسطه کبر و بی بافعال و امقالات بنوع صلح و قوف می یافتند از عید  
 بن عباس مرد است که روزی علی این طالب از نزد بنجر صلح بیرون آمد مردم گفتند ای الحسن  
 رسول الله امروز چو سنت فرمود امروز بجا آمد نکوست عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه  
 با وی گفت که بعد از سه روز ویک روزی از دنیا نقل میکند و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب دیدم  
 که درین موت ظاهر میشود و آن علامت در روی انس و دست آمد که مردم میا تا نزد وی رویم  
 و پرسیم که امر خلافت بعد از وی از ان کنیت اگر از ان راست ندانم علی جواب داد گفت بخدا  
 موکنت که از رسول حکم این سوال کنم و در دنیا بطلبم از عباس رسمی مرد است که گفت

در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول نقوی و دار دهم انعام السیس دجان روی بریاض چاه  
 او مرد و کیفیت این واقعه یا لم چنان بود که در روز وفات انس و رحمتی قالی امر فرمود که اگر الموت  
 که بر زمین رود بنبر حبیب من محمد ولی اذن دی بروی در نیایی و قبض روح دی بر خادای فرمای دی  
 کنی پس ملک الموت با بنبر نهار ملک از عوان خود همه از اسبان المین سوار و جامه های  
 مستوح بدر و با قوت بدر خانه سید عالم صلح آمدند تا بقصر ارواح از بیرون خانه بصورت اعلی  
 با ستاد گفت السلام علیک یا اهل البیت النوبت و الرسائل اذن میدید ما را با ایدیم  
 رحمت خدا بر شما باد فاطمه زهرا بر بالین رسول صلح بود جواب داد که بنجر بحال خود شتول است  
 و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید بنجاب نشیند با رسوم با و از بلند اذن طلبید چاه  
 هر که در خانه بود از بهیت آن آواز برخود بلزید حضرت بهوش آمد و چشم بگشاد و پرسید  
 که چه نورست صورت حال را بعضی رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی با که مجاطبه بکر و بی  
 گفت دانسته و رسول اعلم فرمود این ملک الموت راست این را بشکند و طاعت و قمع کند

از دود و منبروت و مضیق جماعات و پیوسته سازنده مذوجات و قیام کننده مسین و زیارت طهارت  
چون من بشنید گفت باید با خوت الله بنده حضرت دست فاطمه را گرفته و در آسینه  
خود دضم کرد و دشمنان خود بر هم نهد و از مالی نیک کو تیار روح فانی از مسبر کرامی از مفادقت  
کرد فاطمه سبقت برد و گفت ابا اتاب هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای تو باد من  
نگاهی کن و لیکن بگو آنسر و چشم بکشا و گفت ای دختر من گریه کن که جلوه عرش را بگریه در آوردی  
و بدست مبارک اشک از چهره و فاطمه و پاک کرد و او را دلداري و بشارتها داد و گفت با بار  
خدا یا در برادر مفادقت من بصری گرامت فرماید و با او گفت چون روح را قبض کند بگو الله و اما  
البه را چون بعد از آن عایشه و حفصه و سایر زوجات مطهرات هر یکی پیش میفرستند و با هر یکی  
سیکنت که بر نشان باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مستور سازید چنانچه حق تعالی  
در نشان نما فرموده که و قرن یو تکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاموالی نگاه با فاطمه فرمود که بسر است را  
من از فاطمه من مسین رارض نزدیک آنسر و او در انشان سلام کردند و در برابر جد بزرگوار خود نشسته  
چون آنسر و را بدان حال دیدند گریه آغاز کردند و جهان زار بگریستند که از گریه انشان هر که نگاه  
لود بگریست سه جانها و آئین است که جانا همین رود با سیلاب خون ز دیده کربان می رود  
لقوب را زیوسف خود دو میکند که خاتم بودن ز دست سلیمان می رود چنانچه حسن روی خود را  
بر روی مبارک آنحضرت مسین سر را بر بنده آنسر و در نهاده بود که حضرت چشم بکشا و  
و از سر لطف و شفقت در ایشان نظر کرده انشان را بوسید و در باب تعظیم و احترام انشان  
وصیت فرمود نگاه فرمود برادر من علی را بخواند علی بیاید و بر بالین حضرت نشست حضرت سر خود  
از بستر برداشت و امیر در شب قبل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد و آنسر و فرمود  
ای علی فلان یهودی بن من ضربه ببلغ دارد که از وی برای تهنیت که اساست بقرن گرفته بودم  
زنها که حق در از منده من ادا کنی ای علی تو اهل کسی خواهی بود که بر لب حوض کوثر من رسی  
و بعد از من بسبب امور نکرده تو خواهد رسید باید که تکلل نشوی طریق مبرین گیری و چون بنی که درم

و بنا اعتبار کند تو باید که حضرت اعتبار کنی انگاه فرمود بگویند ملک الموت را تا در آید پس ملک الموت  
در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدوستیکو خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مژغرموده  
که قبض روح تو کنم بگرامان تو فرمود ای ملک الموت قبض روح مرا کن تا زمانی که برادم جبرئیل یا بد پس  
حق تعالی امر فرمود بجا ملک ووزیر که روح مطهر حبیب محمد با تمان خواهند آورد و انق ووزیر را بمیران  
و دخی کرد بچو عین که خود را یار آید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و مکان صواعق جبروت  
خطاب آمد که بریزند و صف در صف بایستد که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزرگ  
رو بند حبیب من محمد و مژغرا را بشنارت و جبرئیل خبر رسید عالم در آمد که بان انس و فرمود  
که ای دوست من در چنین حالتی مرا تنها بگذار ای جبرئیل گفت عزم با محمد بشنارت با و ترا که صیت  
الکلام روح توانق ووزیر میرسانند و بپشت را اداستند و خود را لعین خود را از نیست  
و الیس کوده اند و صبح ملائکه صف در صف ابتدا و انتظار روح مطهرت میریزند حضرت  
فرمود انهم همه خواستیم الیه و صبح انبیا و امام لیکن مرا خبر ده که بان خوشحال کردم جبرئیل گفت بدوستیکو  
سبت حرام است بر جمیع انبیا و امام تا زمانی که تو امست تو در انجا در آید حضرت فرمود بشنارت  
مرا ز با ده کن گفت با محمد بدوستیکو خدا تعالی خبری چند تو از زانی داشت که بهر پنجبر  
مژغره و حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت فردای قیامت چندان از امت تو خواهد کشید  
که راضی شوی فرمود بان زمان خوشدل ننهم و چشم من روشن شد ای ملک الموت هیشتر ای  
و با چه موت بر حضرت جان دشوار بود که گاهی سنج و گاهی زرد میکشت و گاهی دست راست  
بانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با نوارش نشسته بود و قدی آب من خود  
نباده دست در آن آب میکرد و روی خود را بان سجده میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی  
سکرات الموت عایشه صدقه گوید در حالت نزع سر مبارک انحضرت در کنایه بود که حق تعالی  
روح حبیب خود را قبض فرمود و در آن حالت شوقیت خانه میدید و دست خود برداشته  
میگفت که التوفیق الا علی که ناگاه دستش با سفل بل شد و عالم تقاطعت نمود و چون روح

از جهان مبارک مدی غارت نمود بوی خوش شنیدم که سرگزشت آن شنیده بودم پس ویرانه بود بچشم  
گویند ملک الموت در حضور صبر سل هر روح مقدس نبوی و با همین الصلواتین روز دوشنبه دوم  
ربیع الاول قبض کرده با علی علین برود و صبر سل میگفت و الحمد لله بار رسول رب العالمین ان شاء الله  
بار رسول انقلین دیگر بجهت سفارت دی سرگزشت زمین نخواستیم آمد مراد مقصود من از اهل دنیا تو بودی و چون  
انبر دراز عالم انتقال نمود در میان من و روح ان نور دید آدم حدیثی افتاد و آن زمین عالم و فخر  
نبی آدم قدم در عالم بقاء نهاد و قضای غیر که بنور علش روشن و نورانی بود تا یک و طمانی نشد  
و انواع موم غنوم و خرن مستولی بر جان و به بان کردید که و خرنش و امجد آه از میان برآمد و اسمانان  
که بان و کوبان و الحمد لله و فریاد و فغان از جان و فغان صحابه و اهل بیت بر می آمد از جانبی مهابه و انصاری  
در اضطراب و از جانبی از و اج طاهرت در گریه و التماس با محاب را جامه جان پاره پاره از ضربت  
فراق و احباب بیچاره باند و اضطراب و از جانبی در کور و افتراق فاطمه زهرا از عایت سوز که از پیادند  
به دزاری کرده میگفت ای دشته فشانده در درونم که آکنده خاک تیره غم ای دست  
خود از کفایت باز آقا من شکسته ای ز کس خود بخواب که در گریه و آتاپ دادیم  
ای سایه گرفته از سرم بازیم چون سایه خاک کشته عجز ای خاک لحه جویم که کده خود را  
مرا تبسم کرده چه نی نیمه که موی خویش کنده ای نی موی که نیمه در کمانده ای نی چشم که اشک از گریه  
نی اشک که چشم باز کردی چه فی آه که بر کشیدی از دل چه فی قوت آه بود حاصل گفت ای  
فلک این چه کشت در سیت چه فی غلطی که نرم خو سیت چه ساقی قدی که یار جانی نشد  
جانب مجر نهانی چه چون سایه از بای اقبال چه من تیر روان شوم ز دنبال و دزاری کنان میگفت  
با انجا احباب ر باد غم با اتباه من هتاه الفردوس ما داه گویند بعد از بنبر صلی الله علیه و آله و سلم  
برگز خا طه را کس خندان ندید مرو سیت که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت در پنج از  
بنبر که فقر بر غنا اختیار کرد و در پنج ازان دین بر در می که از غم سست به شب تمام با سترحت  
مشغول شکم می دور و زیار از نان جو نیز آورده اند که چون ان واقعه نایل رود نمود مردان اهل بیت

در خانه درآمدند و پرده میان زمان و مردمان بسته و از ناخدا خانه ازادی شدند که سبقت السلام  
عالمیک اهل البیت در محبت الله در کاتبه کل نفس القیة الموت و انما قولون احوکم یوم القیة  
تا آخر ما نجد که هر صبحی را نزد حضرت خن تقایی اجرت سبت پس نمیدادند تعالی باز کردید و بار واقع  
باشید و خبری بنمایند و تحقیق مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم باشد علی مرتضی السلام  
وجه گفت هیچ میدانید که این گویند که بود گفت ندی فرمود حضرت فرمود که نوبت میرساند و احقا  
که در مسجد و نه چون فریاد و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب در میان الشبان افتاد  
و سرسیمه و جلان گشتند که بنده اسب و بودند بی ارجاع و عمر خطاب فریاد برادر و که بنده که رسول صلیم  
موزد لیکن و بر صعقه واقع شد و امید داریم که رسول خدا در دنیا ماند که دست و زبان نشا  
میرد و صحنی از منافقان مدینه گفتند که محمد بنمیرد و وفات یافتی عمر بنمیرد و بر در مسجد  
با ستاد و گفت هر کس بگوید که بنمیرد و وفات یافت میانش را باین نمیشد و بنیم کدم  
در مردم بواستحق عمر و رشک فغانند گویند در آن ساعت ابو بکر صدیق در منزل خویش  
در محله شیخ بود کسی در عقب وی فرستادند تا مدبر فرمود ابو بکر تحویل تمام از خانه خود روان  
شد و در راه مکلفت وی القطار طهراذ میکرست تا مسجد رسول درآمد و بدیدم که مردم سترق  
الحال اند طعنت هیچ کس نشد و بنجانه عاثر رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند که در ناخدا  
خواهانید آیم صدیق رفت و در از روی الوداد سرور برداشت و پیشانی او را پیوسید و گفت  
و انما الله سبر برادر و بکرست و بار دیگر پیوسید و گفت با صغبار و داخلمه آه فدک الی مدی  
اطلبیک حیا و میا اگر اختیار بدست ما بود بی نفس خود را فدای تو بگردیم با خدا یا ویرا با سلام  
برسان و با محمد ما را نبرد و در کار خود یا دکن نگاه از خانه بیرون آمد و دید که عمر در میان طبع مردم مکلفت  
بنمیرد وفات یافت صدیق مد نوبت با دی گفت بنشین و هر بار عمر ابامی نمود پس ابو بکر گفت  
ایها الرجل بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت بافته شد که حق تعالی در کتاب مجید  
خریش با دی این خطاب فرمود که انک سیت و انهم یتوبون و فرمود ما جملنا البشر من قبلك الله فان سیت

نسیم الخالدون الکاه بر بنبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم برآمد مردم همه عمر را گذاشته با ابوبکر صدیق توجه نمودند  
 صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلعم و گفت من کان عبید محمداً فانه  
 محمداً قد قامت و مشکان لعبه انکه فان الهی لا يموت و انه و اما محمد الارسول قد حلت من  
 قبله الرسل فان مات اذ قتل القلبتم علی افعالکم تا آخر آیت الکرسی و انهم متبون بخواند عرویه  
 بای من بلزید و بنفیتا و هم کو با من این آیت را شنیدند بودم پس احباب و سایر مردم دل  
 بر فوت سیدین و جان نهادند انا الله وانا اليه راجعون را گفتند الخاء ابوبکر صدیق را انبهر  
 فرد و آمد تضرع اهل البیت بجای آورد و گفت قسم غسل و تشریف نسی و شجاء اهل البیت  
 تعلق دارد و اهل البیت قرار دادند با اکابر مهاجر و انصار به پیغمبر می ساعد و رفت تا امر خلافت  
 قرار دهد تا بکسیر تکفین حضرت اهل سیر آوردند اند که اهل بیت در کار سازی غسل شستال نمودند  
 پس برده از برد بانی بستند و عباس و علی و سبیران عباس و فضل و تنم و اسامه بن زید و سقران  
 حبشی که آزاد کرد و انس و رول و سید عالم را برداشته و در اندرون بردند پس عباس  
 فرموده تا در را بر مردم بستند تا ویکری در جای بد و بر واتی کی از انظار نیرد آمد و آب از جام  
 میکشید و می آورد تا اهل بیت غسل می دادند پس حضرت را بر روی نقس خواندند و مظهر در  
 و بر جانب مشرق و بای رنهای او بطرف مغرب علی مرتضی مباشتر غسل حضرت شدند و در این  
 خویش گرفت و ضربه در دست پیچید و در اندرون بر این حضرت در آورد و اسامه  
 و سقران آب میخیزند و فضل برین را از بدن می جدا نگاه میداشته تا علی بانی بدل الطهر انور  
 می شست و عباس و تنم و رول و انجین و بی از طرفی بطرفی دیگر اعانت علی می نمودند و سه نوبت  
 آب و رقی کنار و آب خالص حضرت را سینه زدند و از آنکه هم غسل با تمام رسید قطره  
 جذاب در گوشه چشم و ناف انس و رجع شده بود علی از جایا میداد و آن سبب فرید  
 علم و حفظ می گشت الخاء سید عالم را صلعم آورد و جامه سفید و یک برد بانی کفن کردند و مشک  
 و موطو که میریل از پیشت آوردند بودند و کفن بکار بردند و چون ازین امور گذر فارغ گشتند



و بر سر کوه جابانه در بنابر وصیت السور که فرموده بود در خانه جانده و سپردن رفتند  
پس دل صبر نیل یابد و نماز کند و پس یساکیل و اسیر نیل و مالک الموت با کرده انچه از طلبا که میادند  
و نماز را حضرت کند و در روز دیگر که روز شنبه باشد تا قی آواز داد ای کرده مسلمانان و آید  
در بنهر خود نماز کند و پس خواص اصحاب و سایر مردم تبرکیت فوج فوج درآمدند و هر یک نماز  
علیه گذاردند و علی گفت بکس امانت نکند برود که وی امام نماست هم در حال حیات  
و هم در حال ممات و چون از نماز فارغ گشتند در میان اصحاب اختلاف افتاد که بنهر صلعم ط  
در خانه با در سجد با در معتبر و قبض و فن غایده ابو بکر رضی گفت شنیده بودم از رسول  
خدا صلعم که فرمود دفن کردی بنمود هیچ بنهر را الا انجا که روح او را قبض کنند پس فرانش دی برداشته  
و موضع قبر معین ساختند پس ابو طلحه انصاری اگر کج می کند طلب کردند تا قبر را بکنند و شب چهارشنبه  
سحر بود که آنحضرت را در قبر در آوردند و علی رضی و عباس و عقیل و اسامه و سقران در قبر السور در  
درآمدند و قطیقه حمرا که در روز خیمه با حضرت رسید، بود سقران به قبر انداخت و گفت  
و امکه که در بکری بعد از قوا را بنوشته پس از قبر سپردن آمدند و نه مشت بر لجه بنید و قبر السور را  
مسلم و تقوی ششم بر آوردند بمقدار یک شیر از زمین بلند کردند و آب بر آن باشند و چون از  
دفن فارغ گشتند اول بدر خانه عالمه زهر آمدند و تغزیت و تسلیه دی بقدیم رسانیدند پس  
که بنهر را دفن کردید گفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر سر سر در باشند  
نه اخروی الرقعه بود جواب دادند با آفته رسول الله خاطر مایه میته ابن سنی اند و خاک بود لیکن  
ما حکم ربانی جاریست کونیه قبل ازین بچند روزی عایشه با ابو بکر گفت که خواب دیدیم  
که قرص قمر در حجر بن افتاد ابو بکر گفت نیکو خواهد بود و چون آنحضرت را در حجره عایشه دفن  
کردند ابو بکر عایشه را گفت این یک قمر است از ان قمری که تو در خواب دیدی رسولی کرد  
سرفراز آمدند و خاکش سپردند و باز آمدند زمین خیره و نیزه افلاک شد که خورشید تابان  
در خاکش رسول که نشان طفل دهند فلک در فلک هم طفل دهند و جانشن بیگام حلیت

بیکدم فرود رفت و منت ندید بزم و تو کنون این طبع چون کنم؟ روا باشد از دیده پنهان کنم؟ دریا  
که دریا که فرجام ما؟ همین بود و خواهد شد انجام ما؟ ضرر پرورد بانی که دین گسترند؟ چشم بصیرت  
اگر نگرند؟ به بند در خاک روی سیاه پس قد چون سر در روی جو ما؟ زینج از بر نیم رسد سال تو؟  
در آخر همین ست احوال تو؟ کل بارغ جاوید را برک منت؟ مراد ترا راه ضرر کم نیست؟ اگر شهر  
یادست و گزینم میر؟ سر انجام مکن گوید که میر بخواند مردن به عالم و خواص نه بیند کس از کس  
روی خلاص؟ جوهر کم این صفت اعتبار دست؟ خاک انکه نیکی سفار دست؟ ازان من  
انگشت خاتم ما بیاتای بکلی گرانم ما خدایا به نیکان به پر شیر کار که در هر دو عالم تو یکم بار آوردی  
که اهل السبت و اصحاب در مفارقت سید اصحاب سیاه غمناک و ضرین بودند و هر یک از سر  
سوز و نیاز سر شهادتی گفتند گویند فاطمه زهرا زیارت پدر بر کوار آمد و قبضه خاک برداشت  
و بر پنهان خود نهاد و گوید آغاز کرد و گفت ما ذا علی من شتم تهر تهر محمدان لایتم؟ بدی از ما  
غوا ایات صیت علی مصایب لوانها؟ صیت علی الایام ضلک لایا؟ بر آنکس که این روضه با کرا  
بیدند بونید و می خاک شد؟ مسامحت معطر کن این زمین؟ در مشک از فرخنده یقین؟ اگر این مصیبت  
که بر من رسید؟ اگر این حادث که جانم کشید؟ و می بر زنی روز آید روزی شود تیره چون لعل  
سب روی روزی از جمله مرتبه که علی مدعی گفته ترجمش نیست؟ که لعل برودش دل چشم  
من بگریستی؟ دیدی باری رحمت من بیلد بایستی کنون؟ تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی؟  
فهم از من کم شدی که از سلیمان کم شدی؟ بر سلیمان هم بری هم آسرن بگریستی؟ یا من خندان  
و خوش راست کز من غافل ست؟ یا من کردید بودی یا من بگریستی؟ که شکل زعم کم بر باب  
زن کردی فلک؟ بر من اتق رحم کردی باب زن بگریستی؟ مفتدای عالم و صد زن کز بعد او  
کز من را چشم بودی بر زن بگریستی؟ که بری بود او که کرد و نشناختی؟ هم بری کز ما برن  
که بر شگن بگریستی؟ همش منع راکستن که باری کراوی؟ که بدیدی شمس در کردن زدن بگریستی؟  
کاشکی خود کشید ازین غم بودی چشم؟ در دتا برین چشم و چراغ فتن بگریستی؟ کاشکی آدم

رجعت در جهان باز آمدی؟ تا بزرگ این غلت بر مرد زن بگریستی؟ آتش و باد و باران و آفتاب که اند  
کشتی که رفت؟ آتش از غم خون شدی با داریین بگریستی؟ او بای بودی او قصر عالم شد زمین کو غراب  
والهین کوتا بر زمین بگریستی؟ ای دریا طبع خاقانی که او ماند از سخن؟ کوهن آبی مبین تا برین بگریستی؟ ابو بکر  
صدیق از جمله مرثیه ها که برای سید المرسلین گفته ترجمه اش ثابت است کارم از دست رفت دست  
ار کار؟ عیدیه بی نور ماند دل بی یار؟ دلفکارم چرا کریم خون؟ در دمندهم خبر عالم زار؟ یا دغلام  
از دست رفت درین؟ ماندم افسوس بای بروم مار؟ روستنای زوید. رفت افسوس؟ منم امروز  
وید. خونبار خاطر بدل چگونه بود؟ هم دل از دست رفت هم دلداسه زدن با چو نهمر با گذشت  
فراخای دنیا با تنگ گشت؟ ابا عایشه دای بر حال من؟ که شکست تا که بد بال من؟ چه بودی  
که گشتی تنم زیر خاک؟ ندیدی چنین حالتی در دناک؟ کزین پس بسی دل پریشان شود. حوادث  
برین قوم ازان شود؟ مرثیه حضرت علی باد باد اگر بودید من روشن بود. در دما منم نه فردغ نه  
تو کلشن بود. دیدن روی توام راحت چشم و دل بود. مردن از عشق توام مایه جان تن بود در دم  
بود کمن با تو با نام جاوید رفتی و کار جهان شد که کان من بود که چه وی دشمن من سوخته دل او ز غم  
شدم امروز بدان شکل سیراب گو کردی دشمن بود از جمله ملائی جهان بن ثابت سه لبها من  
کجا شد آن کل سیراب کو می توان دیدن بخوابن ای دریا خواب کو خستکارا امهم باران عکین را فرج  
عانتکارا بوی صبح و تشکارا آب کو که بگویم در خندم هیچ انکارم کن که به صد وجه دارم خنده را  
اسباب کو سه نیکو داین چشم پر آب خواب؟ مگر شده مکمل مدرب و غدا ب؟ ز چشمم ازان سیل  
خون شد روان؟ که رفت از جهان رنجای جهان؟ چو در روی از ایشان جبهه؟ باراه ویدار خود بستن  
چه بودی که مدفون بدی چشم؟ نه تکفیتی کسی در جهان اسبم ما؟ و یا ما و ادمن تراوی ملخ و کر زار  
با خاک دادی ملخ؟ مگر چشم این خانه معنایک؟ ندیدی چو مدفون بدی زیر خاک؟ چه بود  
که بعد از توای جام دهن؟ بدین خسته دادی یکی جرعه زهر؟ چو در خاک بسم نهان آمدی؟  
ازین مضای بکران آمدی؟ چو عالم طعیل حضور تو شد؟ سراسر جهان پر نور شد؟ چو بوقی تو کار دین

تمام حاکم الصلوات نبی اسلام ابو سفیان بن حارث در مرتبه گفته ره خواب بر چشم مالیده شد  
زود در این تن نازنین خفته شد شبنمی دل سیاست و بس جان گذار چو روز مصیبت رسید و از  
بخش کرد بخدمت نذر کسی ازان دم بدم سیل انغمسید دران شب مصیبت با محنت گشت  
ازین صافه شد بسی دل کباب و زین واقعه شد جفا خراب درینا که من بعد روح الامین نیاید  
برخام سوی زمین و درجا که پشمی بار رفت رها کرد مارا و منها برشت رسول که او زنک و لیا زود  
بقران راه نشان می نمود اگر فاطمه زار کرد از دست اگرست مخزون درین غم سزااست  
دل چون نمی سوزی تقدیر نیست بخیر صبر در مان و تدبیر است بهی ساز خرسند خود را بدان  
که هست در بهترین جهان که از تو نهان شده بصورت جفا که او زنده است اندرین خاک پاک  
النس بن مالک گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر ازان روز نبود که بنهر صلعم نجا اندو هیچ روز  
ظلمانی نزد سیکتر ازان نبود که حضرت وفات یافت جمعی نتوانستند که بی دیدار نسرو در مدینه  
باشند غم غریب اختیار کردند از فاطمه طلال حبشی بود غم غریب سفر بجایب شام نمود صدفی با وی  
گفت اگر در اینجا بمانی و بهی که در زمان حیات رسول الله بودی قیام نمایی انسب خواهد نمود طلال  
گفت من تحمل ان ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای ان آزاد کرده که در دنیا فایده ازان  
بنور سه هفتستی که می فرمایی بدان قیام می نمایم و اگر مرا برای طبع نوا از لب الارب ازاد ساخته  
مرا بخدای من باز گذار البکر بکر است و گفت ترا ازاد کردم طبع نوا از لب تعالی پس طلال بنام رفت  
و در اینجا مدتی توقف نمود بنهر را صلعم در واقعه دید که با وی فرمودای طلال از جوار ما سیر و رفتی مقصد  
زیارت ما کن طلال از خواب بیدار شد و مدینه متوجه گشت و دران اوان فاطمه در گذشت  
بود و چون مدینه درآمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل بیت بهر رسید جواب میدادند که علی حسن  
وحسین و ازواج بنهر صلعم هم سلامتند و از حال فاطمه هیچ نمیکفتند تا بحین حسن رسید سلام کرد  
و تعظیم و احترام انشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید که انشان در کیه شدند گفتند فاطمه هیچ  
بان عالم اشتغال نمود طلال بکر است و گفت چکه گویند رسول صلعم چه دوزخ پدر بزرگوار طبعی شد و گویند

بعضی از دوستان جلال سسته عالم بودند که نماز شبین مست هم نمود اگر سسته اذان قیام نمایی و احوال  
 و سبب لغم نمودند جلال بر بام مسجد رسول صلعم برآمد و بانگ نماز گوید انالی مدینه مجتمع سندند تا بانگ نماز بنویسد  
 چون امکه اگر گفت از تمام خانبا مدینه فغان برخاست و چون بانجا رسید که انشبه ان الا الا امکه انشبه  
 ان محمد رسول امکه در مدینه سبع متفق ماند که نکرست و فریاد کرد و از روز شنبل روز یکشنبه وفات عیدم  
 شد و چون بانگ نماز تمام کرد و گفت ای باران نما را بنبارت میدهم یعنی که برای حضرت رسالت نهاده  
 صلعم بگردانم و در زنجیر بند و پوشید. ماند که این فضیلت مخصوص منبت بابل زمان حضرت بلکوا میبد  
 جناسنت بوجیع است تمام قیامت چون از فوت حضرت متاثر و متحیر شوند و از دور و فراق وی  
 گریه درین حکم داخل باشند القصه جلال از مدینه نوبتی دیگر ام رفت و هر سال یکبار بجدیده می آمد و بار  
 بگرد و دوان میگفت و باز میگفت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر اصحاب مدینه اقامت  
 اختیار کردند و بر بارت قبر حضرت خود را خورسند میکردند و قبر حضرت در غایت صفاء  
 نهایت نور و ضیا بوده هر چند کس بطاهر حضرت را ندیده بود وی چون قبر وی بدیدی گویای دادی  
 که صاحب ابن قبر نمبرست چنانکه امیر المومنین علی مراد است که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت  
 اعرابی در آمد و خود را بر قبر انسر و رانداحت و از ان خاک پانشتی برداشت و بر سر خود پاشید  
 پس گفت یا رسول امکه از حلقه بر تو منتر کشته است و لو انهم اظلموا الفهم من نفس خورشین ظلم کردم  
 و گناه کارا شغفه روزگار آمده ام نبود تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی پس از قبر حضرت  
 سه نوبت اواز آمد که ترا امرزید البغائت قولست که اعرابی کا فر بر قبر سید عالم رفت چون  
 چشمش بران افتاد گفت انشبه ان لا اله الا امکه و ان محمد عبده رسول از وی پرسیدند که چه خبر دانستی  
 که صاحب ابن قبر نمبرست سوخته باد کرد که من این قبر را ندیده و ملائسته بودم لیکن چون این قبر را  
 دیدم البام الهی بل من رسید که صاحب ابن قبر نمبرست سوخته بود الهاء اعرابی ان ایما  
 گفت سه مررت علی قبر ابی محمد که و کلینی القبر غیر شکم و با القبر انما بنوت قائم بن یصع  
 خیه قلب کل مسلم و ان انا لم اجدک با اسید الوداع فقبر کنی ان خیه کرم و با آنکه زیارت

از اعظم عبادت اجل طاعتت و مجرب و علاما بر آنند که زیارت قبر انور صلعم سنست و بعضی از علما بموت  
این قبایل گفته اند بدلیل حدیث با من احد من امتی لا سمیت ثم لم یزنی فیس له عذر بالجلز بارت  
قبر حضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد مردیست که حضرت فرمود که هر کس که قبر مرا زیارت  
کند و احبب کرد و مرا در شفاعت من ارباب سیر را درین انور و اقوال مختلف واقع شد اصح اقوال  
اگر شصت و سه سال قهری اگر شصت و پنج سال بود ذلک احوال و در از واج حضرت سیتم  
صلی الله علیه و سلم و سیری بیات سرور ارباب سیر مهمم که او در آنکه انور را  
یازده صرم محترم بوده اول ایشان صلیح بن ابی حمزه بن اسد بن عبدالعزیز بن قحی بن کلاب بن قحی  
نسب او به نسب بنهر صلعم متصل میشود وی از اقرب زوجات حضرت بود از وی نسب چهار  
اولاد قحی غیر از خدیجه و ام حبیب و دیگری خواسته و نام و مادر وی فاطمه بود و خدیجه اول زن  
عشق بن عابد بن عبد الله مخرومی بود و از وی دو فرزند داشت پسر و دختر و پسر وی ملک  
بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواب و خدیجه را نیز از وی دو فرزند پسر و دختر و پسر وی عظیم صلعم  
بعد از آنکه خدیجه را خواست بعد از ترسب میفرمود خدیجه زنی فاضله عاقله خادمه بود و در جاهلیت او  
ویرا طاهر ملکیتند و بسی عیال و مال وافر داشت ضارب و انحراف قریب بعد از آنکه او را خواست  
مخوذن وی قبول نکرد و سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از فوت مالک در واقعه دید  
که افتاب از آسمان در خانه وی فرو داد و نور از خانه وی منتشر شد و تمام خانه را نور گشت و واقعه  
خود را از منبر بر سرید و گفت بنهر افرات زمان تو سر تو خواهد جنبه و تفعل این واقعه ترویج او سابقا در  
واقع سال مبت و پنجم از ولادت حضرت مرقوم ملک بیان گردید احتیاج تکرار نیست  
و اول زنی که بنهر ویرا خواست وی بود و در آن زمان وی هفت ساله بود و اولاد انور در آن زمان  
تمام از وی بودند که ابراهیم که از مادر قبلیه بود و سید عظیم از صیبت رعایت جانب او بر سر و سر  
زن خواست فضايل او شمارست اولی که شرف اسلام شرف گشت و مال خود را در رغبای  
او صرف کرد و او بود از این مناس مردیست که بعد صلعم فرمود انفل زمان بهشت مریم

سنت عمران و خدیجه بنت خویله و فاطمه بنت محمد و اسم بنت فرام زن فرعون خواهد بود و از عایشه  
صدقه مرویست که گفت غیرت نبودم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجودیکه وقتی که من  
بشرف فراخی حضرت مشرف شدم و بی درمیان نبود از بسیاری با کردن آنسر و مراد را  
چنانچه گاهی که کوفته میگشت قطعه قطعه میباجت و بز زمانی که دوستان خدیجه بودند فرستاد  
و من از غیرت میگفتم که کو با هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و زیر نبی عالم بسیر خدیجه بجای حضرت  
در آمد آنسر و خدیجه را یاد کرد و تا صفت حوز و مظهر شب من غیرت بردم و گفتم خدیجه یاد کنی  
عجز زیرا از اعجاز قریش که از غایت پری دندان در دهن وی نمائند بود حق تعالی عوض بهتر از تو داد  
حضرت در غضبش و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خدا تعالی بمن نداده چه وی ایمان  
آورده وقتی که همه کافر بودند و مواساه نمود بحال خود با من وقتی همه که مردم مرا محروم نمیداشتند و خداوند  
تعالی مرا از وی فرزندان داده عایشه گوید نفیس خولین گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بیدی یا ذکرم وفات  
وی در سال دهم از مثبت زود نبود نسود سنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد بن  
مالک بن عامر بن لوی بن غالب القریشی و سوده در که در اوایل نسبت مسلمان شده و وی  
اول زن بسرم خود ساکران بن عمرو بود و از وی بسپری داشت عبد الرحمن نام در زمان خلافت  
عمر رضی الله شهادت یا منت و ساکران نیز از جمله صحابه بود سوده شیبی در واقعه دید که بنجر  
صلح بجانب او آمد و بای پر کردن او نهاد و بیدار شد و شوهر را اذان واقعه خبر داد و دید که ساکران گفت  
اگر راست میگوئی من خواهم بر رسول الله ترا خواهد خواست روز دیگر ساکران خفته شد  
و بعد از چند روز وفات یا منت در سال دهم بعد از فوت خدیجه ویرانخواست و بهرش جهاد  
در هم کرد چون در غایت کبرین بود در سال ششم حضرت خواست تا ویرا طلاق دهد و در  
التماس موز که از وی ششم نماده نوشت خود را بجهت تو عالیه بخشیدم و مرا طلاق مده زیرا که  
من بخوایم که فردای قیامت در زمره ازواج تو مشورت کنم حضرت اذان قصه در کذ سنت و فقا  
مموده در اواخر خلافت عمر بود گویند وی طول قامت و سی بنایت داشت بی بی عایشه

ابو بکر صدیق شرح تجوید و زفاف او سابقاً در احوال حضرت مسطور گشته و در اینجا بعضی از تفصیل دی مذکور میگردد و گویند  
 عایشه از مصیبان و حقها و علما صاحبی که بعضی از سلف مرویست که ریح الحکام شرحیه از وی معلوم شد  
 در اخبار بود و پیوسته که خند و تلخی و نیکم من بد الحیره از غزو بن النبرس مرویست که گفت من ندیدم هیچ  
 احدی را بجای قرآن و فريضه و احکام حلال و حرام علم از عایشه صدیقه از عایشه مرویست که گفت مرا فضیلت  
 و مرتبت داده اند بر سایر زنان بنهر صلعم بد چهل اول آنکه بگری غیر از من خواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته  
 که پدر و مادر و بی در راه خدا بجای هجرت کرده باشد غیر از من سوم آنکه برادرت من از آسمان نازل شد  
 چهارم آنکه من از آنکه مرا بخوابید صبر و صبر بر باره بوی نمود و گفت این راز کن نیم آنکه  
 من و او از یک طرف غسل میکردیم و ما هیچ زن دیگر این امری بجای نمی آورد ششم آنکه نماز میکرد  
 و من پیش نماز منطبق من بودم و این امر محض بود و هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن دیگری آمد  
 الا در جامه خواب من هشتم آنکه روح او در حالی قبض گردید که سر حضرت در میان سینه و شش فرو  
 نهاد آنکه در نوبت من وفات یافت و هم آنکه در خانه من مدفون گشت و این امور دلالت میکند  
 بر آنکه حضرت را با خدیجه محبتی واقعی بود که با سایر زوجات نداشته و صحبت پوسته که از رسول صلعم  
 پرسیدند که دوستی من از زنان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت نه از مردان فرمود پدر و بی از انس  
 بن مالک رخص مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام بدادند و همین بنهر صلعم بود با عایشه بود  
 و هم از وی مرویست که گفت من بنهر صلعم برین در آمد و بقها در کنار صفی نهاد و بودم و پرده بران آویخته  
 یا وی بوزید و پرده برداشت بقها بود حضرت فرمود ای عایشه آنها چیست گفت بقها و هم در میان  
 ان اسبی دید که دو جناح از برک بران بود فرمود این چیست که بر دست گفتم دو جناح است  
 فرمود اباسیب را دو جناح باشد گفتم نشنیده یکم سلیما از اسپان بودند که ایشان را جناها بود حضرت  
 بتمی فرمود مرویات مدلقه در کتب معتبره و هزار دوست و ده حدیث است و خلق کثیر از حجاز  
 و تابعین از وی روایت دارند وفات وی شب سه شنبه و هفتم رمضان سنه ثمان از حضرت  
 بوده مدت عمرش شصت و شش سال بود و در بقیع مدفون گشت بی بی حفصه دختر عمر خطاب کس حفصه



اول رنوج محمد بن خدا و سببی بود و بن حسین از مهاجران حبشه و از حصار غزوه بدر بود و بعد از غزوه  
بدر بن وفات یافت و بعد از القضا عت دی سید عالم ویرانخواست سوگنیت انجان  
بود که بعد از فوت شوهرش عمر خطاب رض ویران عثمان بن عفان رض عرض کرد چه در میان اوقات  
رقبه سبت رسول کند وفات یافته بود عثمان قبول نمود عمر نزد حضرت رفت و از عثمان تمکات  
کرد که حفصه را بخواست و ام کلثوم را عثمان داد و کوفه حضرت نوبتی از حفصه بخواست و حفصه را طلاق داد  
چون خبر عمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت و بعد ازین عمر را به واقع و مقدار بماند نزد حق  
روز دیگر جبریل رح حضرت نازل شد و گفت بدستیکم خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه صحبت  
کن حفصه در ایام حکومت معاویه ابن ابی سفیان در شهادت دارین از هجرت وفات یافت  
عمر وی شصت سال بود بنت خنیسه وی اول زن ابوسعید بن عمار بن المطلب  
بود و عبیده در غزوه بدر شهید شد در رمضان سال سوم سید عالم و برادر عقیله حمزه را آورد  
و شصت ماه در خانه اسیر بود و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت ام سلمه رضی الله عنها  
بنت ابی امیه بن عبد الله بن عمر بن محروم بن تویله بن مرث بن کعب وی دختر عمر رسول مکه صلعم  
و عاتکه بنت عبد المطلب بود و در اول وی زن ابوسلمه بود که یکی از مهاجران حبشه است و ام  
سلمه را از وی چهار فرزند بود و ابوسلمه در ضرب احد جراحت یافت و تلک تبه اوی ان شغل  
بود تا بهتر الکاه حضرت ویرا سیر فرستاد و چون ازان سیر باز آمد جراحتش باز نمانده  
و بعد ازان جراحت وفات یافت و چون ابوسلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه  
در آمد و تعزیت وی تقدیم رسانید فرمود بار خدا یا براتیکن ده و خبر مصیبت وی کن  
و عرض بهتر از وی نوبی و پنهان شد که حضرت دعا کرده بود و مرگشیت که چون عت دی  
منقضی شد بر یک از ابوبکر صدیق و عمر فاروق ویرا خواستگاری نمودند خطبه بکس را  
قبول نکرد و بعد ازان حضرت ویرا خطبه کرد و گفت مرصا با رسول مکه ولیکن من عورتی ام کمان سال  
و دختران تهم و غزوه سید وادم و تو زمان صیغ میکنی و اعلیای من حاضر نیستند بنهر صلعم فرمود که بختی

من کلام سالم عمر من از تو پیشتر است و آنچه گفتی بجهان دارم کفالت و مرتب ایشان بر خدا و رسول  
 و آنچه گفتی غیرت بسیار دارم و عاقلم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنچه گفتی اولیا من حاضر نیستند بکلام  
 از ایشان مرا نگردانند نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه با پسرخویش گفت ای عمر بر خیز و مرا  
 با رسول خدا تزویج کن عمر ما را از زانی حضرت داد و او هنوز تجربه نبوغ نرسیده بود و این قصه در نخل  
 سال چهارم از هجرت واقع شد و خانه زینب بنت خزيمة که در آن نزدیکی دفات یافت بود برای سکن  
 ام سلمه مقرر ساخت و فوات دی در زمان حکومت یزید لعین بعد از قتل امام حسین دست داد و در سه  
 صدی و شصتین هجری مدت عمرش بنهشتاد و چهار سال رسیده بود بی بی نیست بنت حبش بن ربیع  
 بن نعمان بن حیرت مادرش عمه حضرت رسالت صلعم امیه بنت عبد المطلب بود که نیکو اندر او دل داشت  
 برای زید خواستگاری فرمود و زینب بداشت برای خود نخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خوا  
 ه از برای زید بود ابا نموده سر باز در وجه زینب صاحب جمال و دختر عمه حضرت بود و روی ~~ساده~~ <sup>ساده</sup>  
 و تنه ای بود گفت با رسول الله ملا باز کرد و خود میدی و برادر زینب عبد الله بن حبش نیز درین ابا با خواهر  
 متفق بود تا آیت نازل شد که ما کان مومن و لا مومنه اذا قضی امره ان یکن لهم الخیرة من امرهم تا آخر پس  
 زینب برادرش عبد الله گفتند با رسول الله راضی نشویم پس حضرت و برادرش بوی داد و مدت یکسال  
 با بنی زینب بازید بود تا آنکه حق تعالی بنی خولین را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب  
 داخل زمان تو گردد پس میان زید و زینب سازگاری بداشت تا آنجا که زید تنگ آمد و تبر و اسلحه  
 رخت و از زینب نکاحیت کرد و گفت با رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که بسیارند  
 خوی میکنند و زبانت برین درازگشته حضرت فرمود زن خود نگاه دارد و طلاق مده تا ما از حق تعالی معلوم  
 کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر سایر کن میخاید که زید و بر طلاق دید و لیکن شرم  
 میداشت که مردم گویند که زن بسیر خود را می خواهد حال که در جاهلیت زن بسیر خوانده خود را نیز مانند زن  
 بسیر صلی حرام میدانست پس زید با ردیگر مجلس مقدس نبوی آمده و گفت با رسول الله زینب را طلاق دارم  
 پس این آیه نازل شد اولئقوا لوالد بی انعم الله علیه علیک زوجه یک راتق الله و یفی فی نفسک یا الله

تجسس الناس و احكام حقان بخشیه یعنی با دکن ای محمد وقتی که گفتی مران کسی را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی باسلام  
و انعام کرده بودی تو بر وی باز او کردن و بفرزندی قبول کردن و گفتی که نگاه از زن خود را نهان داشتی  
در دل خود خیر را که خدا ندیده بداند و انت یعنی آنکه زینب داخل زو جات تو خواهد بود و در سینه  
از سخنان مردم او در ده اند که چون عدت زینب منقضی شد سید عالم زید را گفت برو  
زینب را خواستگاری نمایی زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه  
زینب رسید دید که وی آرد و میسر میکند کفنم بشارت با و ترا که رسول الله مفرستاد تا برای او خواستگار  
نمایم زینب برخاست و دو رکعت نماز گذارد و نگاه و اجابت کردند و با بنجر ترا مرا خواستگار  
می نماید اگر من شایسته آریم مرا زنی بوی و نه فی الحال دعا را مستجاب نیست این آیت فلما اقصی زینبا  
وطار و خالک لکلیلا یون علی المؤمنین خرج فی ازواج او عیالهم نازل شد بنجر صلعم در خانه عایشه بود  
و چون وی بعلی شد تبسم نمود و فرمود که میسرود تا او زینب را بشارت دهد حق تعالی ویرانی بمن داد  
و آیت منزل را بخواند سلمه که خواهر حضرت بود و دیده زینب را بشارت رسانید و آیت  
و کانی زبور حمد را سلم داد و سجده شکر تقدیم رسانید از عایشه صدقه مهر دلیست که گفت  
با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب حال است و نگاه او را با بنجر در امان بستاند از زید  
و در حبیب بر ما افتخار خواهد کرد و مرد دلیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی اذن بخانه زینب وارد شد  
در حالی که وی سر بر نه بود گفت با رسول الله بی خطبه و بی ستایه فرمود الله المرحوم و میر علی الشاه نگاه  
طعام و لیمه ترتیب نمود مردم را اذان اذان گوشت سیر کرد و آید مرد دلیست که مردم بعد از طعام  
خوردن بسجده مشغول شدند و زینب در گوشه خانه رو بر دیوار خانه نشسته بود حضرت میخواست  
که خانه خلوت شود و شرم میداشت که مردم را کوینه بگردن رود و خود برخواست و از مجلس  
بگردن آمد مردم نیز بگردن آمدند که هر کس که بچنان سخن مشغول بودند و بگردن نمی رفتند آن  
صورت بسیار بر حضرت شاق آمد از غایت حیاضی تو است که ببل حبیب با ایشان  
که بگردن رود و عاقبت الامر بعد از ساعتی در میان شدند و بگردن رفتند بن حضرت

در زینب و در آنکه آنجا آیت هایت و بین قضیه نازل گشته که یا ایها الذین امنوا ولما تاملوا علی سبوت  
النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام فیر ناظرین امامه و لکن انوا و میثم فادخلوا فادخلهم فانتشر و اولاسته البین  
الحديث ان لکم کان یون النبی علیین سکیم و امکه لاستیجی من الحق و اذا سالتهم من شاعا فاسالوه من  
من و رای حجاب حضرت بر مردم خواند و از حجاب خبر داد که دایند و در ایند و در سب نزول آیت  
حجاب روایات دیگر نیز بطررسیده و خوفاً لاطناب بیمن روایت اختصار افتاد کونید چون  
اندر زینب را خواست محل منافقان مدینه زبان طعن کنند و نکند گفتند محزون پس خود را و  
در آورده آیه کریمه و اما کان محمداً با احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین نازل شد کونید وفات  
زینب و در زمان خلافت عمر در سال بیستم از هجرت بود و عمرش نجاه و سه سال بود جویریہ بنی  
سبت الحارث بن ابی ضرار بن حطیب بن غار بن مالک بن خزيمة و ی اول زن اسیر عم خود و شوهر  
ساح بود و در غزوہ مدینہ منقول شد و در آثار مرصعیت از ان غزوہ حضرت جویریہ را در نجاه  
سال نهم خواست و شرح ترمذی او در وقایع سال مذکور تجریر پوسته و فاضل در مدینه و در سال نجاه و شش  
از هجرت واقع شد مدت عمرش شصت و پنج سال بود ام حبیبہ بنی سبت الی بغیان  
بن حرب مادرش عمر عثمان بود و ام حبیبہ اول زوجه عبداللہ بن حبش اسدی و سرور و در اوایل اسلام مسلمان  
شدند و بجانب حبش هجرت کردند و عبداللہ بعد از چند کاد وین نظر الی اختیار کرده مرتد گشت و بر سر  
ضربا و دست نموده بان در گذشت ام حبیبہ گوید که بعد از فوت وی در واقع می بینم که شخصی با من  
خطاب میکند که امام المؤمنین بیدار شد تمبیر واقع خود را با شخصی که با من خویشی داشت باز نمودم که بنصر صلعم  
مرا خواهد خواست و چون عدت من منقضی شد روزی در خانه خود نشستہ بودم ناگاہ یکی بر در خانه  
ایستاده دستوری مطابق دستوری دادم تا در خانه درآمد کنیزکی بودا بر به نام از نزد نجاشی آمد و بهام  
اورد که رسول علی الله علیه و سلم نامه من نوشته که ترا از برای وی خواستگاری نمایم بسیار خرم شدم  
اگر به گفت ملک بگوید کی را وکیل بگیر تا ترا بر نی بفرستد و خالد بن سعید بن ابی العباس را وکیل خود ساختم  
پس نجاشی حفر بن ابی طالب و جاعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه خواند شتمل بر حمد و ثناء

خداوند توانی و نه با دین گفتن خبری که میسی هم بگذرد و بشمارست و او محمد مصطفی است سلم مدعی بن  
نوشته که ام حبیب بنت ابی سفیان را برای او بخوانم پس من او را برای انس و از توانی خالد بن سعید بن  
بهر هارم و بنار و زر سنج پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام حبیب را در عقد نکاح حضرت داد و در مطام  
ولیمه را نیز سیب بخورد و مردم بخوردند و متفرق شدند و کاه نجاشی کار سازی ام حبیب شغل شد و باز  
خود گفت تا بهر لوی خوش که داشتند از غور و غینه و زیاده بجهت ام حبیب فرستادند و او را با شیر  
جل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بلا زمت حضرت فرستاد و مکتوبی با انس و نوشته  
تحت و بدایا بسیار فرستاد چون ام حبیب مدینه رسید و شرف فراخ حضرت در نیت  
از نجاشی شکر بسیار گفت و این عقد و زفاف در سال ششم از هجرت روی نمود و قاف  
ام حبیب در زمان برادرش معاویه در سال هبل و چهارم هجری واقع شد مدت حیاتن بمقتاد سال  
بود بی بی صفیه کنس بنت جی بن احطب از بنی اسیر کل از سبطه روم بن عمران عم از قبیلہ نجاشی  
اول زن سلام بن شکم بود و میان ایشان جدایی افتاد بعد از آن از کنانه بن الربیع شد گویند  
چون بنهر سلم در لاجی خیبر نزول کرد صفیه با کنانه بوعروس پوشی در واقع دید که افتاب سپید او  
افتاد چون بیدار شد خواب خود را با شوهر خود باز گفت شوهرش در غنچه و طمانه بر روی  
وی زد و گفت از روی این داری که زن این ملک که بر ما نزول کرده و دعوی خبری میکند  
کردی انگاه چون کنانه در صحرای خیبر بقتل آمد و بعد از آن که فتح خیبر دست داد و صفیه را حضرت  
از جمله یاتا بهجت خاصه خود اعتبار فرمود و از او نش کرده در عقد نکاح خود آورد و اتفاق او را بهیر  
او ساحت در وقت مرصبت از خیبر چون بمنزل بسیار رسیدند انس و بام سلیم مادرش گفت  
کار سازی دی بکنید که امشب بادی زفاف خوانم کرد و ام سلیم بوجوب فرموده او را بجهت برد  
و موی سر او شانه کرد و او را خوشبوی ساحت و بعد از آن شب بادی زفاف فرمود و گویند  
در زفاف چون هشتم مبارک حضرت بر حاضریه افتاد و انشهری از لطفه هنوز در روی او باقی  
بود رسید که این صفت صفیه گفت و آنچه را عرض رسانید مردیست که چون بنهر سلم از خیبر

مدینه مراجعت فرمودند و در خانه حارث بن نعمان فرود آمدند و در زمان انصاری چون او از من و جمال می شنید  
 بودند تبصره او رفته و او را ملاحظه نمی نمودند عایشه مدینه نیز جادری پوشید و تقاضای بروی  
 خود فرود گذاشت و بخاشاک در میان زنان درآمد تا صیبه بر او بپوشد رسول صلعم او را شناخت  
 چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفته و او را یافته جادری را گرفت و گفت  
 ای صیبه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدیم که نشسته فرمود ای عایشه منم که صریحاً مسلمان شده  
 از عایشه صدقه مرسلت که نوبتی با منم صلعم در صریحاً بودیم شتر صیبه حسنه و مانده شده زینب را شتر  
 را بود و حضرت باز رسد گفت شتر صیبه مانده شده چه شود اگر شتری بوی دهی خدا که بمنزل  
 رسد زینب گفت باین یهودیه صریحاً ندیم انسر و از وی غیر رقت تا دو ماه ترک وی نمود  
 بود به نبوت برگشته که رسول صلعم نوبتی صیبه درآمد دید که وی میگوید سبب گریه پرسید گفت عایشه  
 و حفصه مرا میزنند و میگویند ما بهتر از احم از حفصه را شرف و فراست و بهتر است انسر و فرمود بطریق  
 بالایشان که شما چگونه بهتر از من باشد و حالاً که بدین ناز و غم من موسی و ثور منم هست وفات صیبه  
 در سال نجاه و از هجرت واقع شد میمونه رضی الله عنها بنت الحارث بن قمر بن النهم مادرش  
 بنده بن حوف از قبیل عمیر خواهر میمونه ام الفضل در حال نکاح عباس بن عبدالمطلب بود میمونه در زمان جاهلیت  
 زن مسعود بن عکرمه بود میان ایشان مفارقت واقع شد و بعد از آن ابورسم بن عبدالمطلب شد و چون  
 زوجه ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت ویرا بخاست در سال هفتم از هجرت در حین برکت  
 از عمر و قضا و موضوع زفات با او منزل سرفا که از نواجی کم است بوده و از غریب سوانح که در منزل  
 وفات یافت و در آن محل که قبیه زفات او بود مذنون گشت ابن عباس از میمونه روایت  
 کند که گفت من رسول خدا هر دو جنب بودیم من آب از طرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب  
 در آن طرف ماند رسول خدا از آن آب بقیه غسل نمود و گفت من از نجاس غسل کرده بودم فرمود پس  
 علی ایها الصفاة از میمونه مرسلت که گفت شبی که نوبت من بود رسول صلعم از من بیرون رفت تا برسم  
 و در آن سبتم بعد از لحظه دو روز و کشودم سوخته و در مرا که در بکنای گفتیم با رسول الله در شب نوبت

من بخانه زنان دیکو میروی فرمودی بقضا عاقبت رفته بودم و فوات میبوزد بقول شهر در سال پنجاه و یک واقع  
شد. این بازده زن اند که پنجم صلح ایشانرا غاسسته و با ایشان زفاف فرمود مجلس را از اهل سیرورین  
باب خلافت نسبت از غلجه یک و در نینب نسبت خدیجه در میات انس و وفات یافتند  
و پنجم پیش از نه وفات یافت و از غلجه زنانی که نکاح کرده و زفاف واقع شد با هم در غلجه  
بخت نعمان الی العون الکند به بود آورده اند که پدرش بنوای اهل کند بود از قبیل خوین آمد و ایمان آورد گفت  
با رسول که دختر می دادم از اهل زمان عرب میخواهم که منبر و مراعت رسول خدا مشرف گردد و سید عالم  
قبول نمود و از ده اوقیه و نیم نقره که چهار صد و بیست و هشت گشت با رسول که کسی را همراه من کن تا هم  
ترانبر و حضرت آوردند از زمان انس و از وی بسیار شک است و بر دند از روی شفقت و مهری  
خود را با او نمودند و با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را خدایت من موی سرش است از کم  
الکله یکی از آن دو بال جبار گفت که پنجم صلح دوست میداد و زنی را که چون خلوت کند با او بگوید آغوز  
با آنکه نیک چون در نینب درخواست تا با وی خلوت کند وی الکله که بر سر زبان را در حضرت  
از نزد وی رجعت و گفت معاذی غلیم نهامستی جبر و اهل خود ملحق شود رسید ساهدی گفت  
تا او را قبیل امتش بر داند از آن ان سرور را خبر شد که زن آن جباری در حق وی الکله بودند فرمود من  
صواجهات یوسف و کید من غلیم ذکر سرری سرور علی علیه السلام اما سرری انس و در  
جبار بودند و از یمنه رضی الله عنهما بنت نمون منبطه که توتس یک مصر برای انس و در بسم  
بدید فرستاده بود و یکنیزی سفید پوست و صاحب جلال بود سلمان شد و پنجم صلح و در بسم  
تشری نگاه داشت و ملک الیمین در تصرف نمود و با ی محبت داشت و ابراهیم از وی در وجود  
آمد وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب در سال شانزدهم از هجرت واقع شد در دوم ریکانه  
نسبت زید بن عمرو از سبایا بنی نضر بود که حضرت ویرا بجهت خود اختیار فرمود بلکه بمن تعرف  
نمود و فائش و رجته الوداع بود سیوم کنیزی که جمیل که از نبی با حضرت رسیده بود چهارم  
که کنیزی که نسبت نسبت محبت با انس و بخت ید بود ذکر اولاد ذات انس و اهل سیرورین که آورده

که بعد از ولادت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت خولید بن خالد غیری از ابراهیم که از مادرش حاصل شده و افعی السنت که حضرت  
را سب و چهار دختر بود سبیران السمر و قاسم و عبد الله و ابراهیم طاهر و طیب لقب عبد الله است  
و واسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب دو سب و دیگر گویند که قاسم اولاد  
السمر بود حضرت باین سبب یکی با تو قاسم گشت و اولادش در زمان جاهلیت در مکه واقع  
شد و در سال بزیست و هم در زمان جاهلیت وفات یافت و عبد الله که در مکه موجود آمد و و طوالت  
فوتش او را ندانند که چون سبیران حضرت وفات یافتند سبیرکان که شادی و ثنات  
نمودند که ما را سبیران هند و کربا ایشان باقی ماند مگر را سبیران نام او محمد خواهد شد آیت کریمه ایال و البون  
لرینت الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیرنعم ربک و ابا و خیر ملازما زایل شد و ملازما باقی  
صالحات دختران صلح باشد ابراهیم در مدینه و در ذوالحجه سال هشتم از هجرت تولد یافت در  
بان سب ابراهیم نامش نهاد و روز هفتم که منقذی برای دی فقیه کرده و سرش تبرشید و مویش را بنقره  
برابر کرده ربس اکین تقدق نمود و فرمود تا موی در دفن کردند و ابراهیم یکسال و نیم بزیست و در سال دهم  
از هجرت وفات یافت و بنحضر فوت وی بسیار خیزن و گریان شد و نصیحت پوسته  
که چون خبر او را کردند بحضرت که ابراهیم در شکلات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بوده است  
و بر گرفته بخانه آمد ابراهیم در کنار مادر بود حضرت ویرا گفت و در کنار خویش در آورد چون بنجاش  
ویداشت که چشم مبارکش روان شد عبد الله بن عوف گفت با رسول الله تو نیز میگری نه نهی  
گوده و از کر به میت فرمود ای سب عوف من نهی کرده ام از فریاد کردن و روی گندن و بر روی  
زدن و جامه باره گوده اما این آتش چشم از ان رحمت است و کس که رحم کند بر میت بر وی  
رحم کند و فرمود ای ابراهیم العین قد مع القلب یخزن و لا تقول الا ما یرضی ربنا و انا نقر انک یا ابراهیم  
لمر و لون چون روشن قشقی شد بعد از غسل و کفین او برایت صحیح بر وی نماز گذارده و منشش کردند  
اما دختران اول زینت وی بزرگترین نبات السمر بود و ولادت وی در جاهلیت در سال بیام  
از دانه قبل بود و را با سبیر خالاش ابو العاص بن الربیع بن عبد الموی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود



مادر ابوالعاص با زینب خویله بود و خواهر خدیجه خاتون در روزی که چون ابوالعاص تسبیح زینب  
 در کمر بود برای فدای ابوالعاص و تلافی که خدیجه در روز عروسی او داده بود بفرستاد چون  
 رسول از دید خدیجه را یاد کرد بسیار قرت نمود و باصحاب فرمود اگر خواهید تسبیح زینب بکنارید  
 و تلافی دهید بوی باز کرد و این گفتند آری با رسول انکس ابوالعاص را گذاشتند و تلافی را باز فرستاد  
 فرستادند و رسول صلعم با ابوالعاص گفت چون بکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر  
 تو میان شما جدایی انداخت می قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بدین فرستاد  
 تا داخل خانه تازمالی که ابوالعاص از تجارتی که بکه باز میگشت سیر رسول صلعم بدو رسیده ابوالعاص  
 بکه محبت و بالها او بوست اهل اسلام افتاد و بدین آوردند ابوالعاص بجنبه خود را بدین رسانید و از  
 زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان دید و مرضی داشت و با اهل میسر  
 گفت اگر احسان کنید مال و یرایوی باز کرد و بدین مالها را تسلیم می نمودند ابوالعاص بکه رفت و خبر  
 که از مردم حق می بود باز داد انگاه گفت ای قریش بکس را از شما خبری بشن من مانده گفتند بی  
 گفت من گواهی میدهم که خدا کیست و محمد نذر و رسول دست بجه ام کند که هیچ مانع نشد  
 از آنکه در مدینه من و مسلمان مؤمن الا خوف انکه کان برید که من بخوام مال شما را بستم پس از که  
 بیرون آمد خود را بکلامت بنمردم رسانید و زینب را بهمان نگاه اول داد و باز داد و گویند که  
 زینب را از ابوالعاص سبری علی نام و دختری اما نامش تنگ شده بود اما پس قریب بر حد بلوغ  
 رسیده بود که از دنیا بر رفت و امام سبر حد بلوغ رسیده علی بن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا موجب  
 وصیت می امام را خواست و وفات زینب در زمان حیات حضرت در سال ششم از هجرت  
 واقع شد بی بی رقیه ولادت می نیر در جاهلیه در سال سی و سوم از واقعه قبل بود پیش  
 از ظهور نبوت حضرت او را با عتبه بن ابی لهب نگاه بسته بود و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف  
 کند سورت بت پدا ابی لهب زن نازل باشد گفت من از تو نیز ارم اگر دختر محمد را طلاق نهی عتبه  
 نیز و حضرت آمد از روی بی ادبی آب و نان بجانب ان سرانده محنته گفت با محمد دختر ترا رقیه

طلاق دادم سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم فرمود اللهم سلط علیه کلباً من کلاب الکلاب  
 در مجلس السمر حاضر بود با عتبه گفت نمیدانم که چه منبر دفع نیز دعا محمد از تو کنه عتبه نزد بر آمده قصه بازگفت  
 القاه عتبه زخامت بدر بهم تجارت بجان شام روان شدند در راه منبر لیلی رسیدند نزد یکی دیرازی  
 بود را حبیب با ایشان گفت واقعتاً باشید که این منزل ما دای سباع است ابو حبیب ما اهل  
 قافله گفت مستحب ما دایاری دهید که میترسم که دعا محمد در حق سب من اشب تا نیکند پس بارای خود  
 صح کرد و یرای عتبه در بالای بارای جایی خواب راست کردند و برگرد و ی تکیه نمودند این بم غلط و حرکت  
 و تدبیرهای او زدند لیکن چون غلط خداوندی همراه ایشان بود تبه نادان حق تعالی خواب را ایشان مستولی  
 ساحت شیرینی نابد و یکلیک را بولند. قوض بکلام رسانید و از زیر مردم جستن کرد و خود را بر بالا  
 باره انداخته یک ضرب بدست خویش بر عتبه زد و شکست باره ساحت عتبه بیدار شد و گفت شیر و کشت  
 در حال مبر و صحبت پوسته که حضرت رقبه را بعد از ان عثمان بن عفان داد و عثمان را از رقبه سبیری  
 شد عبدالله نامش کردند چون السمر و سالانه خردس نقار چشمش رود بان سب وفات  
 یافت وفات رقبه در سال دوم از هجرت واقع شد و وقتی که حضرت نفرو بدر رفته بود ام  
 کلثوم رضی الله عنهما وی آمده بود و با عتبه بن ابولس برادر عتبه نگاه کردند و بعد از زول ثبت یدالی  
 لب و پانیز عمرش کرد بر بخارفت ازام کلثوم پس عتبه من از دخول و یر طلاق داد و وفات  
 رقبه در سال سوم حضرت ویرا عثمان داد و مذکی با عثمان بود او را فرزند نشد وفات ام کلثوم  
 در سال نهم از هجرت واقع شد مردیست که حضرت فرمود که اگر در دختر دانستی همه عثمان  
 میدوم کی بعد از دیکری بی بی فاطمه القاب وی مبارک و طاهره و زکیه و راضیه و بتول و زهرا بود و لاد  
 دی در سال سی و نهم از واقعه بل هیس از فوت بلخ سال و تقوی در سال هیل و یکم واقع شد  
 و حوزد ترین دختران رسول مسلم قبول صحیح دی بوده و چون علی مرتضی کرم الله وجهه با وی زفاف فرمود  
 بانزده سال بود و شش و پنج در و قایع سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه راسه بسر و سر دختر بود  
 حسن حسین و حسن و زینب و رقبه و ام کلثوم و حسن و رقبه و اوان طفولیت وفات یافتند

و از نسیب عبد الله بنت بن جعفر طیار و ام کاظم عمر بن الخطاب و او که در ایشان نشان نمائند و از عاقبت  
 صدیقه برسدند که از سمات که دوست تر بود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت فاطمه گفتند  
 از مردان گفت شوهر او آوردند که نوبتی انس و در خانه فاطمه تشریف آورد و دید که وی جامه سطرار ریشه  
 شتر پوشیده بود آب در چشم در آورده گفت ای فاطمه مرد ز بر شققت و نکی دنیا صبر نای  
 تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا بود روزی دیگر انس و در صلم خانه فاطمه ز سطرار آمد و دید که فاطمه  
 طول و مخزون نشسته و می کرد بر رسید از وی که هر طول و مخزون گفت با رسول الله سر روز است  
 که در منزل با طعام منیت و حسن حسین را چون صبر نمائند از عاقبت جوع بکشدیتند مرا از کرب ایشان  
 کرد آمد و علی نیز میگفت و از تو نهان میداشتم اما امروز از حسن و حسین شنیدم که طاقت من  
 نمائند گفت من به کودکی حسین گرسنه باشند که ما هم جهان برین تاریک نشای بدرجه کوئی اگر بنده با خدا  
 کس تاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمودنی فاطمه رخت و فلی بر آورد و در کج خانه  
 با ستاد و چون از نماز فارغ شد مناجات کرد و بنالید و گفت خداوند توانی که ز نار  
 طاقت بهمنان نوبد که ترا با بزم سیری هست مرا طاقت ان سر منبت یا مرا طاقت ان در  
 با مرا ازین ملا با را بخش این بکعت و از بوش شه جبرئیل آمد و گفت با رسول الله بر غیر فرموده  
 بوده است گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افکند او را در باب خواب عالم صلعم دختر را دید از بوش  
 رفته سر و پا از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بوشش را در خواست و صلعم را سر و بوشش  
 افکند حضرت فرمود ای فاطمه سخن فتنه میخوان و خداوند تعالی را اقام میدان تا مشتبه بر تو انسان شود  
 که بنده فاطمه چند روز شد و در روز که از دنیا میرفت علی مرتضی که همی از خانه بیرون رفته بود با سلی  
 آزاد کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت آب برین اما دکن تا غسل کنم سلی چنان کرد  
 علی بغایت نیکو بجا آورد و انگاه جامها پاک پوشید گفت تا بشو و برادر میان خدا کسبتر  
 بی لی آمد و بران جای روئید کرد دست در زیر بغل آورد و تکیه نمود گفت ای سلی من ازین عالم  
 میروم و غسل نمودن باید که بپس مرا بر نهان از این بکعت و روح پاکتن قبض کردند چون علی

آمد دید که ما میکریم بر سید چمن و کفایت واقع با و گفتم وصیت او را بخوانم همان عیسی که گفت نمود  
به نون ساخت و سیفت با آیه رسول الله خاطر خود را بعد از فوت حضرت نبوت تسکین میداد  
بعد از تو که تسکین دهم وفات فاطمه سوم ماه رمضان واقع شد بعد از پنجم صلوات الله علیه و آله که تو فریق  
الهی حضرت زوال الطلابل باب اول از سوم از کتاب تلخیص التواریخ که در سیر و احوال و شرح غزوات سید  
المسئومین و خاتم النبیین بود تمام رسید اکنون اگر تو فریق حضرت سبحانی مساعدت نماید در باب دوم که در  
شرح احوال خلفا در اشیدین و ائمه معصومین و حکام مراد سه و خلفا زنی عباس است شروع میشود و ابل و اثنی  
و اعتماد کامل بر کرم از دست تعالی جاست که با دوم غیر انجام رسد ان شاء الله تعالی براز کیا پوشیده  
نماند بواسطه آنکه ختم سیرت مصطفی صلعم چون ختم کلام الله منزه است دعا است نیا بران این فقره ختم  
بر تقصیر دست دعا برداشته از خداوند دستگیر حاجت دعا را منتوقع است الهی بحسرت جان پاک  
در روضه خاک رنجایی ابل عالم مقتدای زمره نبی آدم سلطان جهان از سنای عالم دانستن و نبش  
محرم حرم کبریا مقبول قبول دلی منتدی ان صبار استجار مصطفی یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی صلعم بحسرت ارواح  
ابل بیت و صحابه کبار الهی در زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند و عضو از اعضا دوا بکد بکشد  
و مصر صراحت شهرستان وجود را زیر زبر کند سایه ضربه دولت ایران که ملازم سلطان جان است  
بر سر ما بکتران سه خداوند در اندام یاری ده به غفلت بنده را بیداری ده چه در آن ساعت  
از خطایم که دارم از غفلت نور ایمانم که بیدار چه چون جان من رسد و زرع برب چه فرو مگذار  
دستم گیر یارب چه جواز کفوان که در وقتا دیم چه جو طعلان ما در آن عالم برادیم چه شد آن کور چون که بود  
تنک که گفتن بر دست ما بچه ترنگ چه درون آینه دوازده کی پراز روز بیا نند ان که بود کور ز بار  
سند ما ریک و ما درین خطایا از تو منجایم طعن الهی در روز قیامت که محل شیمانی و مذمت است  
بمه را بنده ای الا تخافون ولا تحزنوا از بعد سلسله نیست برسان بعنوان اکرام و اغراض حاجت را ضیئه الله  
دار التواریخ کرد ان همیشه را شایسته تعالی دیدار کن سه خداوند ما به سرکش تمامیم چه مصیبت  
توید و غمشته نایم چه ز سر تا کبابی به جمیم در سه چه ز تا یکی و در روی تو ما را چه تا یکی خود بر روی تو

نحوی صورتی برداشتی تو چه بخاری سویی خاک انداختی تو چه همه حکمت بجز محض رضایت کسی را  
ز سره چون و چر نیست چه نداری دل که در دل داری ما چه ندی دل سوز دست برداری ما چه کنون ایم  
سوی رحمت دست چه دلت گزینیت و ایم رحمت هست چه اگر چه جسم عامی صد هبانت  
ترا دریای رحمت بکران نیست چه اللهم تعزنا ولا تبانا ولا مياتنا ولا استنادنا ولا صحابنا ولا بنا  
شیار الجبوع المومنین والموونات و صلی علی اشرف الرسل محمد خاتم النبیین و امام المرسلین و علی اله و الصحابة المعین

برجک بالرحم الراحمین باب دوم در بیان حال خفا در سنین و ایام معصومین رضوان الله علیه نمین  
در شرح حال عامی بابیه و خلفای سبک شستنی بر بهاء فضل اول در ذکر خفا در سنین و پیش ازین  
در احوال خلفا مقدمه ذکر کردیم شود در تعریف صحابی و بیان عدالت و فضل صحابه تسبب طقات و بعد  
ان فرقه ناحیه رضوان الله علیه معین بدانکه صحابه مشن است از صحبت یعنی بارشیدن با کسی و محاسبه  
محمدان کسی است که طعنهات کرده باشد یا بهر صلی الله علیه و سلم در حال کمون بود و برایان از  
دنیا رفته باشد خواه رجوع او با سلام در حیوات آن سرور بود مثل عبد الله بن ابی سرحه خنجر از داد  
و رجوع او با سلام سابقا گذشت و خواه بعد از فوت آن سرور بود مانند اشعث بن قیس  
کندی که در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه مرتکب گشت و بعد از ان باز مسلمان شد کسی که طاقا  
مموده و درین کفر بعد از ان مسلمان شده مانند رسول قیصر با طاقات نموده در حال ایمان و نمود با الله تبارک  
شده و بار داد از دنیا رفته باشد مانند این خنجر صحابی نباشد لیکن علامه تردد است درین که بعد از طاقا  
بمحضرت طاقا قاتی است که در زمان ظهور نبوت آن سرور بود یا اعم و بر تقدیر نانی مثل زید بن عمر قمر  
بن نوفل و بحیران اصعب که بنی از ظهور نبوت آن سرور رسیدند و تصدیق نمودند که وی پیمبری  
اخر الزمان خواهد بود و قبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند از جمله صحابه باشند و بنا بر تقدیر اول جمعی از  
ایم که در معرفت صحابه تصانیف دارند و اگر ایشان در کتاب ساقط شده و این جماعت اعداد  
صحابه نداشته اند و ظاهر است که مراد طاقا است که در صحن ظهور نبوت بود و تعرض نمودند و از ذکر  
فاسم که گواهان جاهلیت باشند زیرا که بعد از مفسدان و معرفت صحابه از اول و پیمبرند که ابراهیم و عیسی

که تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده. توفیق و ذکر تقاسم که در اولین جا بهایت بر وجه مشهود  
 اعراض کرده اند و هم چنین علماء را تر و دست که اسم صحابی محض است بر نبی آدم و با شامل ملائکه و جن نیز  
 درج است که جن را شامل است زیرا که بنابر صلح بر ایشان نیز نبوت شده است و ایشان را از اهل طاعت  
 اند و مطیع و عاص در میان ایشان است و هر کس از جن که بنابر صلح رسیده و ایمان با او آورده باشد  
 از جمله صحابه است اما ملائکه را از جمله صحابه شمرده و موقوف است بر آنکه بماند که آن سرور بر ایشان نیز نبوت است  
 یا نه درین مسئله خلاف است میان اصولیین درج است که آنحضرت ملائکه را نبوت است میان با عرف  
 را چون شخص صحابیه یا نبی نوع ثابت شود که شخصی صحابی است یا تواتر مانده ابو بکر و عمر و عثمان و علی و فاطمه و  
 مبشره یا با شفا و شهرتی که قاصر باشد از درجه متواتر مانده نکاشتن بن محض اسدی و عام بن ثعلبه و غیرها  
 یا با اخبار بعضی صحابه با آنکه خود دعوی آن کنند که صحابه است و دعوی او ممکن بود عادت یا آنکه ثقات  
 تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشد پس ربیع بن محمود و با دومی که بعد از او مرده بود و نه سال و با بارتین  
 که بعد از شصت و هشت سال از هجرت جدا شده و دعوی روایت و محبت با رسول الله صلعم  
 کرده اند از جمله صحابه نباشند و در روایح میگویند هر چند بعضی از علماء و عرفا بواسطه ما بجا سطر از ایشان روایت  
 کرده اند زیرا که جمعی از کبار علییه حدیث مانده احمد و خلیل و امام محمد بن اسماعیل بخاری و امام ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن  
 سمرقندی و ادومی و غیرهم بحیث طلب استاد عالی از سکن مالوف خود مخالفت کرده اند و آنکه  
 عالم کنند ایشان را غیر از حدیث وجود و ملاک استناد و بنابر اگر محل با بارتین و ربیع بن محمود  
 صحابی بودند البته این جا مدت برای تحصیل علوان را خود را با ایشان رسانیدندی و الا نمل با بستی که یکی  
 از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی شیخ تلمس الدین ابو عبد الله بن محمد بن احمد بن عثمان  
 الزهیری که از اعلام علماء را سماره را الرجل است در کتاب سیران الاثقال و در شان ربیع بن محمود هر رجال  
 مقرر و در شان با بارتین میگوید رتن الهیدی و ما در یک مارتین شیخ رجال بلایت طهر بعد از سماره  
 سنه و ادومی الصمیمه و الصحابه لا یکدرن و نه اصبری علی الله و رسول و مع کونه کاذبا بیان عدالت و فضایل  
 صحابه رضی الله عنہما هر آنکه صحابه با مجموع خصوصیتی است که سایر است و آن خصوصیت آن است

که صحبت از علامات ایشان نکند بلکه جمله را با صحبت عدل شمرند مگر کسی که فتن و خلافت مرده از دست  
 نماند بود زیرا که میرکت صحبت رسول الله از اسباب فسق و خلافت مروت مصون و محفوظ اند  
 و خداوند سبحان و تعالی در خدای کل از قرآن مجید و صفات حمیده و فضایل محموده البنا را بیان فرموده و آن  
 فرقه ناحیه را صحبت خیر و عدالت ستوده چنانکه میفرماید کتم خیراته اخر صحبت الناس تا مردن بالعصه  
 و تنهون عن المنکر و رواحتی دیگر میفرماید و کذا الک حبلنا کم امنه و سطا لکنوا ای عدلا تفسیر را بنده که طلب  
 در امین کریمین صحابه کرام اند و روایت دیگر میفرماید که الباقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین  
 استبوعهم احسان رضی الله عنهم و رضوهم و عدلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدًا ذالک  
 الفوز العظيم و هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند غرور جل تواند بود چنانکه آیت رضوان الله الکبرارین  
 معنی خبر میدهد و درین آیت مراد اهل طهارت و ایشان سید و سرور دین بوده اند و جمعی گویند که مراد اهل  
 بیعت رضوان اند و عده ایشان چهار و پانصد رسیده و مراد از الذین استبوعهم باسان قرن بالعبه  
 از صحابه بود که تا امین باشند و بر سر تقدیر جمیع صحابه را بر تیره رضوان و نور عظیم مقرر است و احادیث  
 کثیره و الیه بر عدالت و فضیلت ایشان از پیغمبر نجات بسته کلی که خبر القورن قرنی نعم الذین یلوئیم  
 و در حدیث دیگر میفرماید لا تسلموا محالی و من سب محالی فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یصل  
 الله صرفا و لا عدلا یعنی قرینا و لا فافله و احادیث درین باب بسیارند خوفاً لا طناً بینه مقدار  
 احتیاط افتاد و این حدیث من امن من الصحابة اختلافت میان علما و سیر که اول من امن من الصحابة  
 که بوده است مدعی جمعی که ابوبکر صدیق بوده و این قول از عمر بن عبته و ابوسفیه خدربی و حسان بن  
 ثابت رفتی منقولست چنانکه از عمر بن عبته مرویست که چون بدو است سلام فایز کنتم  
 از حضرت پرسیدم که من مکب بین الامر و جواب فرمود خرد عبده یعنی ابوبکر صدیق و طلال و کورد  
 دیگر میگوید علی رضی الله عنهما کسی است که ایمان آورد و این قول بود زنفاری و سلیمان فاربی و مقداد بن  
 الاسود که بی و صاحب بن الارث و جابر بن عبد الله انصاری و ضمیمه بن ثابت و زید بن ارقم  
 و انس بن مالک رضی الله عنهم و نیز از ایشان منقولست که گفت السبق ثلثة السابق لی موسی بن عمیر

بن لوان و السابق الی عیسی عم صاحب نوح و السابق الی محمد صلعم علی المرتضی بود و غفاری و سلیمان فارسی  
مردست که حضرت دست علی را بدست حق پرست نوح بن گرفت و فرمودان بد اول من آمن بی و صحیح  
نزد معتقان اهل سیر و تواریخ السنه که اول خدیجه کبریا بعد از د علی مرتضی کرم الله وجهه بعد از ان زید بن عمار  
انگاه ابوبکر صدیق پس بلال رمن و بعضی از ائمه دین سیکوید اقرب با احتیاط و در سنه که کوفیه اول کسی  
که ایمان آورد زمان خدیجه کبریا و از صبا ان علی مرتضی و از زبان اهل رمانع ابوبکر و از مولی زید بن عمار و از  
عبد بلال بوده بیان مصلحت بعضی از صحابه بعضی رعایت حقوق ایشان لایق بحال الطلعت مومن السنه  
که در تعلیم و احکام صحابه رضی الله و دقیقه با مرعی نگذار و بفضل و مرتبه در سربیک خاتم پنجم صلعم مقرر فرمود  
اعتقاد کنند و را خبر و اوردند که ارف استی بامتی ابوبکر و اصلهم فی دین الله عمر و اصدقم جابر عثمان و اقصام  
علی رضی و بدستوری که اجماع بهو اهل سنت و جماعت بران منع کنند که افضل ایشان از خلفا و از ائمه باشند  
ترتیب خلافت بعد از ایشان یقین عشره و بشهر پس اهل مدبر انگاه اهل حد بعد از ان اهل بیعت الزموان  
پس سایر صحابه افضل اند از باقی ست انگاه تا الین بعد از ان سبع تا الین و ضروری از ضرر کردن قرنی ثم الذین  
یونهم و لایستی برین معنی دارد بدانکه پنجم صلعم در شان صحابه عموماً فرموده که از اهل بیت اند مانند اهل بدو بیت  
الرضوان و بعضی را بنام تین فرموده مانند فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن و حسین و عشره و بنبره و مذسب  
اصحاب حدیث و مشهور امنیت پوشیده مانند که مخالفت و مخالفت که میان بعضی از صحابه واقع شده  
نزد اهل سنت و جماعت مجهول برین ست که عن اجتماع و بود و لا عن نفسانیه و هم انها قابل تا دیلات  
و محال صحیح ست و بر تقدیر تسلیم که قابل تا دیلات نباشند کوسیم این مخالفت که از ایشان منقول است  
بطریق اخبار اعا و احتمال کند و پس سزاوار سنه که سب ان اخبار حیات الطین ضاب نبوت  
ماست ننماند که ان طعن موجب خسارت در روز حساب و از تهیدیت و عقیدت که از صحابه  
شخص و برین باب نبوت بسته بر حذر باشد من هم شرط با نعت است با تو سیکویم و تو خواه  
از ستمم نه گیر خواه لال و در نظر نور هوشندان نمی مانند که صحابه را رضی الله عنه حقوق بسیار و موهبت  
نابست و لازم ست زیرا که حضرت رسول صلعم بنقدیم رسانیده و در میان حیوات و بی جانها و بیایانها



و با وجود این احوال کمال فقر و فاقه بشمارند بطریق موافق معرفت نمود. در این نظام است و نبات  
 قدم افروزند و بعد از وفات وی بسط شریعت و اشاعت است تا او گردند و اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در  
 زمان ایشان ظهور و شیوع بخفته در وی زمین از ضلالت و کفر و خاکشاک شرک پاک شد و انما احسنه از ایشان باقی  
 ماند و احکام شریعت و ادب طریقه و معارف حقیقت از ایشان تشعشع و انفعال و احوال  
 رسول صلعم از ایشان بار سیده و سرگشته ایشان بدولت متابعت انبیا و هر که سب نبات و اوسط  
 دفع و زکات فایز است تا ایم و الحمد لله علی ذالک بیان عدد و صحابه نفیس و طبقات ایشان مدلول  
 محرم صحابه در عدد و یمن تعدیست از جهت انشا را ایشان در بلاد و دیواری متفرقه و عدم اطلاع  
 مردم بر حال صحیح افرادان فرقه لیکن ضبط و ایشان در بعضی از غمرات وارد شده مانند تبوک محبت  
 اوداع در تبوک جلیل نمر با هفتاد هزار و در محبت اوداع از باد از حد نمر از غمره طاهم حضرت ریش  
 نباه صلعم بودند حاکم ابو سعید که نیت باوری رحمة الله علیه صحابه را با اعتبار بنی اسلام و هجرت کامل و حضور  
 مشاهده فاصله ایشان برای دولت ضبط و ادراک بعد و بر روح افلاک و دانه طبقه ساخته و الحق بطبقه  
 از ایشان منوال برجی از برج آسمان منتقل است بر کوکب ثواب که امالی کا النجوم با هم نشسته بتم تمیم  
 اگر در این هیچ ستاره با نور و ضیاء درین طبقه هم روشن و لان با صدق و صفایند و اولی قومی که در  
 که مبارکه در ابتدای محبت چون سلطان ایان فتوت و بر سبالت بر تخت محبت نبوت در ستا  
 تمکن گشته مایه دعوت حبیب هدایت زمره انام و محاسن و تقابیت خاص دعای بیاخت  
 خراسان غنائت ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشاند و بمجلس کافی  
 و نصیب دانی مخطوط و بیره مند ساخته علم سابقه و افضله ایشان را در میدان عرفان و ایقان برداشت  
 لا جرم زبان وقت بمنقضی بالاقاب منتزل من السماء ایشان را سابق الاسلام خواند و مانند خدیجه  
 کبری و ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عمر و عثمان و زید عارث و بلال و صبی و دیگر از اهل کمال  
 طبقه دوم اصحاب دارالندوه که چون خداوند سبحان تعالی دین اسلام را با ایمان قدوسه الارباب  
 عمر خطاب غیر از که داند سید رسول اندازد و اقامه با خانه غمره بخار اندوه و غمیه در آن منزل شریف اسلام

بن لون و السالمون الی عیسی عم صاحب نوس و اب ابن الی محمد صلعم علی المرتضی بود و غفاری و سلیمان فارسی  
مردست که حضرت دست علی را بدست حق پرست خویش کردند و فرمودان بد اول من آمن بی و صحیح  
نزد محققان اهل سیر و تواریخ السنه که اول خدیجه کبریا بعد از دعلی مرتضی کرم الله وجهه بعد از ان زید بن عاصم  
انگاه ابو بکر صدیق پس بلال رمن و بعضی از ائمه دین میگویند یا قریب با احتیاط و در سنه السنه که کو بنه اول کسی  
که ایمان آورد زمان خدیجه کبریا از صبیان علی مرتضی و از زبان اصرار مانع ابو بکر و از مولی زید بن عاصم و از  
عبد بلال بود و بین ان خطبت بعضی اصحاب بعضی رعایت حقوق این لایق بحال السنه مومن السنه  
که در تعلیم و احکام صحابه رضی الله و دقیقه یا مرعی نگذاشت و بفضله و مرتبه و در هر یک جنانکه بنهر صلعم مقرر فرمود  
اعتقاد کنند و راغب را وارد شد که ارف امتی بامتی ابو بکر و اصلیم فی دین الله عمر و اصدقم جابر عثمان و اقصام  
علی رضی و بدستوری که اجماع بهو اهل سنت و جماعت بر ان منع کنند که افضل ایشان را خلفا را بر وجه دانند  
ترتیب خلافت بعد از ایشان بقیه عشره و بشهر پس اهل مدینه انگاه با اهل حد بعد از ان اهل بیعت الزموان  
پس سایر صحابه افضل اند از بانی ست انگاه تا یلین بعد از ان سبع تا یلین و خبر دانی از خبر القرون قرنی ثم الذین  
یونهم و لاتی برین معنی دارد بدانکه بنهر صلعم در شان صحابه عموماً فرموده که از اهل بیت اند مانند اهل بدر و بیت  
الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده مانند فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن و حسین و بنشهر و دند سب  
اصحاب حدیث مشهور امنیت پوشیده مانده که مخالفت و مخالفت که میان بعضی از صحابه واقع شده  
نزد اهل سنت و جماعت مجهول برین ست که عن اجتماع بود و لا عن نفسانیه و هم انها قابل تا دیلات  
و محال صحیح ست و بر تقدیر تسلیم که قابل تا دیلات نباشد کو سیم این مخالفت که از ایشان منقول است  
بطریق اخبار اعا و افعال کند و بر پس سراد و السنه که سب ان اصحاب جابر است طعن جناب نبوت  
ماکب تنماید که ان طعن موجب خسارت در روز حساب و از تهدیدات و عقوبات که از حساب  
شروع درین باب نبوت پوسته بر حذر باشد من انهم بشر بلایع ست با تو میگویم تو خواه  
اند سختم بنده گیر خواه ملال و در نظر نور روشنند ان نمی مانند که صحابه را رضی الله عنه حقوق بسیار و موهبت  
نابت و لازم ست زیرا که حضرت رسول صلعم بنقدیم رسانیده و در زبان حیوات و بی جانها نباشد

د با وجود اینها و اضران کفاله و فقر و فاقه بیشتر از طریق مصائب انحرف ننموده در استقامت و نجات  
قدم افروزد و بعد از وفات وی بسط شریعت و اشاعت تلمذ و گردن زد اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در  
زمان ایشان ظهور و شیوع یافته در دبی زمین از غبار کفر و خاک شرک پاک شد و انما رحمته از ایشان باقی  
ماند و احکام شریعت و اداب طریقه و معارف حقیقت از ایشان تشعشع و انفعال و افعال و احوال  
رسول صلعم از ایشان بار سیده و یکتا ایشان بدولت متابعت انسر و در کسب نجات و در سطر  
دفع و زکات فایز گشته ایم و الحمد لله علی ذالک بان عدد و صحابه نفیس و طبقات ایشان در کمال  
حصر صحابه در عددی مبین متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد و دیواری متفرقه و عدم اطلاع  
مردم بر حال جمیع افراد آن فرقه لیکن ضبط و ایشان در بعضی از غفوات وارد شده مانند بتوک محبت  
الوداع و در بتوک چهل هزار با هفتاد هزار در محبت الوداع از باد از صد هزار نفر ملازم حضرت رشتا  
نجاه مسلم بودند حاکم ابو عبیده که نیشاپوری رحمه الله علیه صحابه را با اعتبار بنی اسلام و هجرت کامل و حضور  
من آمده فاضله ایشان برای دولت ضبط و ادراک بعد و بروج افلاک دوازده طبقه ساخته و طبقه سیم  
از ایشان منوال رجبی از بروج آسمان مشتعل است بر کواکب ثواب که امحالی کال انجوم با هم فتنه تبسم تنیم  
اگر دین سیم ستار با قور و ضیاء درین طبقه هم روشن دلان با صدق و صفای اندیشه ولی قومی که در  
کم مبارک در ابتدای حبس چون سلطان ایوان فتوت و برهالت بر تخت محبت بنوت در ستا  
تتمکن گشته اند دعوت حجت بدایت زمره انام و محاسن و قاسمیت خاص و عام بنیافت  
خراسان غناست ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشاند و بمجلسی کافی  
و نصیبی دانی محفوظ بر بهره مند ساخته علم ساقیه و افضله ایشان را در میدان عرفان و ایقان برداشت  
لاجرم زبان وقت بمنقضی الاقاب تنزل من السما را ایشان را سابق الاسلام خواند مانند خدیجه  
کبری و ابوبکر صدیق و علی مرتضی و محمد عسره و بشیر و زید عارث و بلال و صبی و دیگر از اهل کمال  
طبقه دوم اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحان تعالی دین اسلام را با ایمان قدوسه الاربابک  
عمر خطاب غیر زکریا و عیسی و سل از اولاد قم با خانه حضرت مبارک اندوه غلامیه در آن منزل نشین و اسلام

شرف شد در طبقه سوم جماعتی که اکثر از اهل کفار و حضرت سیلا بر اسلام و محاسن و محاسن بجا نبسته بودند  
مانند حضرت طیار و غیره از محاسن طبقه چهارم طایفه از انصار که معنی در سال و دوازدهم یعنی در سال سیر و هم از نبوت  
نجوم ملاقات با امیر ابراهیم بن محمد آمدند و در عقبه ایمان آورده با محمد مختار صلعم ملاقات نمودند طبقه پنجم  
فرقه از مهاجران که در محل قبا ملاقات آن سرور رسیدند طبقه ششم اهل بدراند که در موکب حضرت امیر ابراهیم  
سبته با اعداء دین و مخالفان سید المرسلین کارزار نمود و انتقام ابد و ازار که از آن جنس طیش بآن شرف  
و در زمان قرقر رسید و بدین وسیله دولت نصیبت آن افکند و طالع علی اهل بدر را  
علا با ششم طبقه هفتم از مکه که بعد از غزوه بدر و قبل از حدیبیه از مکه مبارک هجرت  
نموده ملاقات آن سرور بدین شتافتند شرف اسلام دریافتند طبقه هشتم فوجی که در غزوه بدر  
که در کشتن شمر و شمره افتخار کرده رضی الله عن المؤمنین او بنای فوج یک تحت شمره متوجه ساختند و این فوج سوم  
با اهل بیت الرضوان اندک بعد از مکه که در مکه مهاجره ایشان از مکه و مدینه بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شده  
شرف اسلام شرف گشتند مانند خالد بن الولید و عمر بن العاص طبقه یازدهم جمعی از رجال که در فتح مکه سعادت  
اسلام دریافتند بعضی بطوع و رغبت بآن دولت شتافتند و بعضی بکراهت و غلبه روی از  
شُرک بر تافتند و این بعضی را مولفه القلوب خوانند ابو سفیان و پسرس معاویه از انصار بودند و دوازدهم  
عصای از میان که بعد از فتح مکه در حجه الوداع شرف ملاقات خواجگانایات رسیدند اکنون  
در میان احوال خلفا را رسیدن شروع کرده آید فصل اول در بیان خلفا و رسیدن ایشان بجا  
آن اند اول ایشان قدوة المهاجرین و الانصار ثانی و ثلثین او عافی الفار معادن الصدق و الوفاق صحبت  
رسول مکه فی العرش و الفار الشیخ العقیق الرقیق الشفیق متحیر الریح الغیبی من کمال التوفیق خلیفه رسول الله  
من خیر الصدیق امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنهما اسم شریفش عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب  
بن سعد بن تميم بن مره بن کعب بن لوی سب ادب نسبت الهی سید البشر و مرتدین کعب الثعالی  
می باشد و بعضی از کتب سیر نظر سید که در جابلقا نام وی عبدالمعبد بود است و حضرت در صحن ظهور  
اسلام نامش عبدالله نام و ابوبکر در جابلقا است و در میان قرقر جای کسیر و مالی کثیر داشت و از دو ساعه

اهل مشورت ان قوم بود و در علم الساب و تعبیر خواب و علم و معرفت و قافیه نجاست ماهر بود  
 و از اولان معیت تا زمان فوت حضرت در سفر حضرت از حضرت تخلص نمود و در دست  
 که چون از خلافت بروی قرار کردند او را خلیفه رسول الهی خواندند و نوبتی شخصی او را خطاب کرد  
 که با خلیفه الهی فرمود و انسب خلیفه الهی و لکن انا خلیفه الله رسول الله و انا را من بذا لک و در وجه  
 تصییت وی بصدیق عتیق و خبر داشت خطبر رسید اصح روایات آنکه جناب نوبت  
 صلعم روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان یظهر الی عتیق من النار فلیظهر الی الی بکر نابار لعقب  
 عتیق گشت و قوی آنکه در روز که ابوبکر صدیق شریف اسلام مشرف گشت حضرت فرمود  
 انت عتیق الله من النار نابار ان و اذ عتیق خواندند و در عقب وی بصدیق آنکه در قصه معراج اول  
 کسی که تصدیق معراج آن سر نمود ابوبکر بود با واسطه آنکه فرمود اذل کسی که تصدیق رسالت  
 نمود وی بود و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی است که بذل کند عتیق و مال در رضا خدا و رسول ادا کند  
 ابوبکر صدیق که نفس و مال را در رضا خداوند و اللال و رسول ملک شعال بذل نمود خاتم کونیه  
 که چون بدولت اسلام مستعده گشت چهل هزار درهم نقد داشت جمله در راه خدا بقای و رسول  
 وی صلعم صرف نمود و در غزوه تبوک در حبس مسیره انهم در ملک خود داشت خطبر حضرت  
 رسانید حضرت از وی پرسید که مال بیت لبغشک در جاکفیت الله و رسول خاتم میل  
 ازین در غزوه تبوک مذکور گشته ذکر بعضی از آیات قرانی که در شان صدیق نازل شده  
 اول و ثانی و ثلث از بانی الفار و بقول الصاحب لا تحزن ان الله مخالف لفقیر است مفسران را که مراد از صاحب  
 ثانی انشین از بانی الفار و درین آیه کریمه ابوبکر صدیق است و در کعبه فاما ابن اعلی و اقلی و صدق بالمستی  
 الاثم معنی از مفسران بر آنکه که مراد از ذی جبار بالصدق رسول است صلعم و مراد از و صدق ابوبکر  
 است و لمن خاف مقام ربه ضیقان و ان اگر اکرم عند الله الغنم ان بن هر دو آیت  
 علی قول معنی اهل تفسیر در شان ابوبکر صدیق نزول یافته و دیگر مرتب الله مثلاً عنه مملو کلاً لا یقه علی  
 سنی و من رزقنا مناراً فاحسنا فهو تخفین منه برادر جبار و مراد از رزقنا مناراً فاحسنا ابوبکر صدیق

ست و مرویت که چون آیت یاد ایاها النفس الطیبه فرمود آمد ابو بکر گفت بار رسول مشکان بنالین  
 رسول صلعم فرمود ای ابو بکر بدان و اگه باشی که مالک الموت در حین موت تو این آیت بر تو خواهم  
 خواند و اگر بعضی از احادیث که در شان صدیق وارد شده از عبدالله مسعود روایت کرده که رسول صلعم  
 فرموده لو کنتم شعثاً خلیلاً لاتخذ ابابکر خلیلاً و مرویت و از ابو سریر که بنابر صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرموده هر کس را که بر ماضی بود مکافات نمودیم حق ویرا که ابو بکر که ویرا برین حق است که مکافات  
 ان حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلعم  
 با ابو بکر فرمود است صاحبی فی الغار و صاحبی علی الفوضی هم از وی نقل است که روزی ابو بکر بدست  
 راست حضرت و عمر بدست چپ وی بودند اسر در دست البنا را بگرفت و فرمود  
 که در روز قیامت بمنین موت خواهم شد و انس بن مالک رضی الله عنه روایت که حضرت فرمودند  
 سید کبیر اول المنته من الاولین و الاخرین و المرسلین و در خطبه حدیث از رسول صلعم اشارت  
 واقع شده بخلاف وی بعد از حضرت کی آنکه در ایام مرض بواسطه شدت و جمع و جمعی چون باز  
 حاضر تنوالت شد فرمود مرد را ابو بکر فایصل بالناس خاتم این واقع سابقاً ذکر کردید و درین قضیه  
 اشارتی قوی بخلاف وی نیست و لهذا علی رضی الله عنه وجهه در از روز که بادی بهیت میکرد  
 و گفت رسول خدا صلعم او را در مردی یعنی نماز سبندیده مانیز او را در مردی یعنی خلافت می بینیم  
 دیگر آنکه فرمود ائمه با الدین من بعدی الی بکر و عمر و دیگر آنکه روزی صغیفه بنبر و سر و آمد و خبری از و خواست  
 فرمود نوبتی دیگر یا که مسوالت منبذ و لثودان صغیفه گفت بار رسول الله اگر میایم و ترنا بایم چون کسم  
 فرمود تبر را ابو بکر رو در میان خصائص ابابکر سیدین قبل ربیع تضایل لم یشارك فیهن احد کان  
 نالی و انشین و فی الغار و نالی انشین العزیز و نالی انشین فی الدفن و صل النبی صلعم خلفه فی المرض الموت  
 و از جمله خاص صدیق آنکه بدو در نفر ندان او عبدالله و عبدالرحمن و عائشه و اسماء هم صحابه بودند و مجلس  
 از احباب این فضیلت منت کوینه بر سرس ابو قحافه در روز فتح که مسلمان شده با ابو بکر نزد  
 سید بنبر صلعم رسیده و دل کسی که در حضور بنبر صلعم خطبه خواند و کفار را دعوت با سلام نمود و ابود

اول کسی که در اسلام بر بند خلافت نشست اول بود و اول میردی را بچ فرستاد و اول بود  
و اول کسی که از قریش در زمان حیوانات به طایفه کشت و اول کسی که ازین امت بر پشت  
در آید و بی باشد و از جمله خواص وی آنکه حضرت ویراد حضرت رحمت و راست تشبیه فرموده  
از طایفه که گرام به یکایک عزم آورد از بنهران با ابراهیم خلیل که دید عدد مرویات صدیق رضی و در کتب معتبره  
صد و هجده حدیث است و از جمله احادیث صدیق است که گفت از رسول معلوم شدیم  
که فرمود ما من سلم اذنب دنیا فتوحا راحا لیسو فوتم قام فیعلی کعبین ثم دعا استغفر الله ربنا لا غفر  
ربنم قرار دین بعل شوا از ظلم الله استغفر الله عنو الریما ذر جمع است ان الصار در حقیقه نبی ساعده  
و بعیت کردن با او بکر صدیق رضی الله عنه ایم تواریخ و سیر فضایی دانشمند در کتب معتبره خود چنین  
آورده اند که چون حضرت رسالت پناه محمدی صلعم از دارد بنابر اخبار حضرت مولی جل و علی حلت  
فرمود در روز قد و اصحاب عمر خطاب رضی با ابوعبیده صراح مباحثه فرمود و گفت است  
خود را در از کن تا با تو بعیت کنم که حضرت در شان تو فرموده که این بدلاست ابوعبیده با و بی  
گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو بمن خطا نبیند ام الا این سخن که با تو بعیت کنم و حالا که ابو  
بکر صدیق نالی نشین و میان شماست و آتیه که بمیه نالی نشین او یافعی الفا را بقول الصاحبه لا تحزن ان الله  
معاذ اکثرها صبرین و طایفه قلیل از البصار فمل میدان حصین و سایر مردم مثل عبدالله الا شهیل با ابوبکر با بل  
لودند و همه البصار و حقیقه نبی ساعده که مجمع ایشان بود در سن سنج قضا یا و هبات و قطع و فصل خصوصیات  
جمع شدند و سعد بن عباد را از خانه خود بیرون آورد و بودند مدعیه که با و بی بعیت کرده ویران بخلافت  
رودارند و حالا که وی مریض بود مع ذلک خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثناء خدا تعالی و در و بر محمد مصطفی صلعم  
و بیان فضل الصاد را که بنمبر صلعم مدت سی و سه سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود باننان  
بحق تعالی ایمان نیاوردند که شرمه قلیل و انشیه از عهد حمایت وی و اغراض دین توانستند بسیر  
امدن و اواقع ایذا و اضرا کفار از وی توانستند کرد تا زبالی که حق تعالی بمقدم شریف وی بلده شمار  
مستشرق ساخته و ایمان بوی روزی شاکر دایند و توفیق حمایت وی و اغراض اسلام و سعادت جهاد

بعد ازین سینه حواله نمود تا بخدی که عرب از او جان و جود و کفر و ظلم و ظلمیان هیچ استقامت  
و عدل و ایمان اندند و بواسطه شمشیر غیاثی که عرب طوعا و کرها رسول خدا گشتند اکنون وی از دنیا  
رفت و در بابل این امر را بیش از آنکه مردم در مدین و در ایند الفار و در جبال گفتند بگو سبکویی  
ما را بخلانت بر میداریم و هم نوزاد می آیم و با یکدیگر مطارد نمودند و اگر مهاجران قریش در امر خلافت  
با ما مضایقه نمایند و مطلقه قدمت خدمت حضرت و بن اسلام و هجرت و کرامت قریه بان سرور ملک  
چونید و جواب گویم طایفه گفتند گوئیم که از ما امری دار شما امیری و سرگزیر این را می خواهیم شد  
سجده گفتند اول این هر کس که بخاطرش میرد ملک است تا مردی الفار صبر اقبال ایشان را  
بهرین خطاب رض رسانید و مباحث نمود که در یانده این از این از املا صا امری نمایند  
که مستعدی قتال و تحلیب و خاست امان باشد علی و اقمه من از وقوع باید کرد فی الحال عمر بخانه بنو مسلم  
آمد و ابو بکر کجا حاضر بود و از ازان امر خبر کرد و او را رفتن سبقتی نمی ساعد و روان شد و علی ابن ابی  
طالب کرم الله وجهه و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بیت شغل نمیشد و تکلیف و غسل و دفن  
حضرت صلی الله علیه و آله را تمام نموده و در راه دو مرد را از الفار جویم بن ساعد و معن بن عبد  
لصیق و فاروق پیشند و ایشان را دلاری دادند و چون سبقتی نمی ساعد رسیدند دیدند که  
مردی بر سیر تریکه کرده و الفار که روی بلیده و فضایل خود را بر می شنودند و داعیه خلافت  
دارند عمر رسید که این مرد بر سیر گسست گفتند سعد بن عباد است از عمر شوق است که گفت  
من دلفنس خود متعاله ترتیب کرده بودم خواستم که از با مردم بگویم ابو بکر را منع فرمود و خود آغاز  
نخن کرد و بخل سو کند که نه من با خود نمین کرده بودم ابو بکر در بدیهه بهتر از من ادا کرد و در بعضی از روایات  
دارد و سنده که ابو بکر بعد از محمد و ثار باری تعالی و در و در بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم میان قتل  
مهاجرین و سابقه ایشان در اسلام و موسا نمود و طایفه با حضرت بجان مال و سر رشته است  
اندا و کفار قریش و بعد از آن تلو و فضایل الفار و استمالت ایشان فرمود و انجاست کرد که مهاجرین  
بواسطه قرابت قریه که با بنو عمر صلی الله علیه و آله و سلم دارند و بهترین عربند از روی مسی و نسب و ایثار



منقاد کسی خواهند شد مگر آنکه انکس که از قریب باشند باید که شمار را بر ایشان حسد برودند و مخالفت کنند  
به بعضی خبر معتبرند و الناس تنسب امرش مردمان بی دلی و غیر مستعد شمار در آن تاجیه و رکائب  
و شمر کار دارند و دوست ترین مردم به با او سزاوارترین با او که راضی باشد بقضای حق تعالی سلم  
دارید و فضیلت و برداران خود را با ایشان مناقصه کنید و برضری که خدا تعالی با ایشان ازانی داشته  
و خود می نکرده و مذکک قضا سمریت مرند و افرغ خاک انصاف کنند و از مهاجران  
مردی را خلافت اختیار کنیم و بشرطی که چون بمرد مردی از انصار طیفه گردد و چون دی بمرد باز مردی  
دیگر از مهاجر طیفه گردد و امر بین این نمی شود و این طریقها بهتر است زیرا که چون مهاجرین نصب میل و محابا  
کنند از خوف لعل انصار توانسته گردد و بالعکس عمر گفت بخدا سوگند که مخالفت با ما هیچ اهدی الا که دیر  
بکشم غلب بن المنة انصاری ضرر می که او را از دالود می بکینند بر جاست و گفت و الله  
که ما کسی را بخلافت اختیار نکنم تا که از ما امری و از شما امری نباشد ابو بکر گفت چنین نیست اما  
حق ماست و شما وزیران باشید و جابک گفت ای انصار زنهار که با این ستمی و زبانی  
و ثابت قدم باشد که شما عقبه خلافت و حکومت ای کرده مهاجرین سخن خبر این سنت که ما امیر شما  
امیر و اگر خواهید باشد ما متعلق کنیم تا این امر قرار با بد عمر گفت که دوستی و خلافت را دوست  
و غوغا بود و پادشاه اندر ولایتی و عرب سرگز با ما رست شما را راضی ننهند و حال آنکه  
بشمر صلح از غیر قبیل شما باشد جابک گفت ما این سخن که بگویم نه از روی حسد است بر شما لیکن می ترسم  
که قومی دلی ما کردند که مادران و برداران ایشان کشته باشیم عمر گفت چون خلافت با ایشان  
قرار کردیم اگر توانی خدا کشتی نجا که خواهد بود و کرد نه اما جدا بجهت برتن بود و در میان عمر  
و جابک سخنان نهایت غلبه واقع شد عمر گفت لا یصل سفیان فی عهد واحد بن المهاجرین و الله  
مخالفت نهایت قوی گشت و لفظ در میان آمد چنانکه نزدیک بود که بنجر متقابل گردد و سعد بن  
عبد دران غوغا و زبردست و بای مردم ماند قاطبی از انصار گفت قتلیم سعد عمر گفت قتل قتل  
اقصد و در رایتی که گفت قتل امه سعد فانه صاحب شرف فتنه ابو بکر چون حال بران منوال دید محال

با حسن و همی سیکین داد و گفت ای کرده انصار شما موکند بخدای تعالی میدهم که در شب مقبره چون با رسول  
 صلعم بیعت می نمودید از جمله شرط را که با شما کردی این بود که در امر خلافت و حکومت نمازعت  
 و مخالفت میکنید با کسی که اهل انصار باشد که گفتند آری توجه سعد بن عباد و گشت و گفت از رسول  
 خدا صلعم شنیده که فرموده ولادت این قوم قریش اند سعد گفت آری پس زید بن ثابت انصاری  
 بر خاست و گفت رسول خدا از قوم مهاجر است و خلفه وی تواند بود مگر از مهاجران و بالانصار  
 هدایتیم چنانکه انصار رسول بودیم انصار وی بعیت کنید با مهاجران ابو بکر گفت خبر کم الله خیر پس دست  
 عمر و ابومعبد را بگرفت و گفت من هر کجی را ازین دو مرد شناسیده خلافت میدانم عمر گفت  
 بلکه را بعیت با تو میکنم بهتر و بهتر با توئی و دستیرن ما بودی به رسول خدا صلعم و کسیست که در اشل تو خبر  
 و فضیلت بود که از اوست مالی و این از ما فی انصار و قول صاحب لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست  
 ابو بکر را گرفت و با وی بیعت کرد مهاجران گفت تا بیعت کند عبادان انصار را بیعت کردند  
 الا طایفه قلیل که بعضی گفت که بعیت با کسی نمیکنم الا علی بن ابیطالب و کویا شیخ فیرالدین  
 قدس سره از زبان این جمع گفت من مشرق تا مغرب گراماست علی وای او ما را تمام است  
 و سعد بن عباد تا زنده بود از روی بغضب و محبت بیعت نکرد و رواقی ضعیف است که اگر  
 با کراه از وی بیعت کردند نمیدانید. مانند که اختلاف انصار بر مهاجرین بر عادت  
 عرب واقع شد که بر هیچ قوم حاکم نمی ساختند مگر کسی را که از ان قوم باشد و از آنکه بنی سلم  
 فرموده بود الا بیه من قریش غافل و ذایل بودند چون باین منی حاضر شدند از ان خلافت رجوع نمودند  
 این مخالفت از مهاجر و انصار ولایتی واضح دارد بآنکه حضرت رسالت صلعم بر خلافت هیچ  
 از اصحاب بخصوص تنصیف نفرموده بود چه اگر افعی از ان سرور در ان بار طبع شدی این مقدار  
 مخالفت نمودندی و بان تمسک تنیدی و الله اعلم تعلست که روز دیگر اهل مدینه بیعت نمودند  
 و علی رضی کرم الله وجهه که بر دایست صحبه تا فاطمه زهرا بود بیعت نکرد چه خاطر وی عباد را یافته بود  
 بواسطه که ابو بکر در مهم خلافت و بیعت که قتن از مردم ضرر کرد تا وی حاضر شود و با وی در ان امر

نمودند و اکثر بنو ناسم با علی اتفاق نمودند و بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و عمار بن سعید  
 بن العاص و کرب و ابی العاص و توقفت و تعلل کردند و عاقبت بعد از آن بجهت روز سباعت نمودند  
 مردیست که چون بیعت تمام شد باز روزی بکر خطبه خواند مشتمل بر دو داستان  
 مردم و بیان آنکه در امر حکومت و خلافت هیچ سبیل و محابّه نخواستم کرد الا آنکه من اطاعت خدا  
 رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون عصیان و رزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطایی واقع  
 شود مرتبه کنید و بصواب دلالت نمایند انگاه به من حضرت مشغول گشتند و بعد از فراغ از مهم  
 دفن خطبه دیگر خواند مشتمل بر آنکه آنچه از من در استقامت به بیعت مشاهده نمودید از حوص و سسر و دلالت  
 امارت نبود بلکه از خوف و فساد و اختلاف بود اکنون بمحمد آنگاه آن خوف بر طرف شد  
 بکرا بخوانید خلیفه سازید که من نیز متابعت دمی کنم که گفتند خلافت نصیب نیست و بتو را قسم ابو بکر  
 گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و ما زید و فرزند گرفت و در روز دیر خلیفه رسول الله خوانند  
 گویند چون از دفن حضرت فارغ شدند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه غرلت اختیار فرمود و در غایت  
 خویش بنشست و با مردم کم اختلاط می نمود صدیق رضی الله عنه نزد وی کسی فرستاد که چون با من است  
 نمیکنی ابا کرده میداردی خلافت مرا علی در جواب فرستاد که خلافت ترا کرده نمیدارم و لیکن  
 قسم یاد کرده ام که روا بردوش نگیرم مگر برای نماز و رخصه تا از جمیع قرآن فان نلثوم چو خوف  
 اندازم که با دشمنی از قرآن ارضه و در حال محو شود و جمعی از اهل تواریخ آورده اند که چون از مهم بیعت  
 فراغت حاصل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از جوده مهاجران و اعیان انصار جمعی ساخته کس فرستاد  
 و علی مرتضی را کرم الله وجهه بان مجلس طلبید و بی اجابت فرموده در مجلس حاضر نشد و در محل لایق  
 خود نشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق رضی الله عنه گفت موجب است که بخوام که جناب  
 سایر اصحاب با ابو بکر بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت من مانع آن که تمام را با رضای محبت بیاخته  
 آید و این منصب گرفته آید بر شما محبت بیکو دارم راست گویند که حضرت رسالت صلح و قربت  
 محکومت نموده ایم تا بیعت کنی علی فرمود اول بن من را جواب با جواب گویند بعد از آن بیعت

یوحنا البوعبیده گفت ای ابوالحسن تو بواسطه سبقت در اسلام و فضل قرابت قریبه با انسیم  
علیه الصلوات منادار حکومت و خلافتی ولیکن چون محابه را بوجو کما جاع و اتفاق نموده اند مناسب  
امنیت که تو نیز قدم در دایره وفاق داری علی گفت ای ابوعبیده تو آئین بن متی بقول رسول مختار  
و متقی هستی راستی در رفتار و کردار است که موی که حق سبحانه تعالی بخواندن نبوت  
گذاشت فرموده در مینه ان میباشد که بجای دیگر نقل کنید و صراط قرآن و وحی و مورد و مروتی و تسبیح فضل  
و علم و صدق عقل و علم ما نیم و بواسطه امور خلافت را شایسته و امارت سیرت شریفین صلوات  
گفت ای ابوالحسن اگر این داعیه که امروز ظاهر میکنی بن ازین مردم معلوم شد بی سیرت با تو مطایقه  
و منازعت نمیکردند و با تو بیعت می نمودند ولیکن چون در خانه خود نشستی و در اضطرار با مردم سستی  
ایشان را ازین گمان شد که تو از خلافت کناره میکنی در رفع اعباد این امر را از خود جاره میکنی اکنون  
که حاجتی سلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند به بنوای از بی در می آبی و خود را طرز دیگر نیامی علی مرتضی  
فرمود ای بشیر تو را میدارم که من حبه مطهر و قال ابوالحسن علیلم را صلوات داد و به نیزه و تکفین  
وی نموده و از دفن او فراغت حاصل نکرد ام از طلب حکومت و خلافت دم زد و بی با مردم  
در منازعت و خصومت شد بی ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی علیه السلام دستوار  
و بهر یکی از ان مقابل صد هزار است از راه رفتی و مدار درآمد و فرمود ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا  
با من درین امر مطایقه نباشد و اگر میدانستم که از بیعت با من تخلف خواهی نمود هرگز از قبول  
نمیکردم اکنون که مردم بر من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت نمایی من مرا مطابق واقع  
شناخته باشی و اگر حال تو لغت کنی خواهی که درین امر تا مل و تفکر نمایی هیچ صریح بر تو نیست پس  
علی از مجلس برخاست و توجه خاد خوانین گشت و در بعضی کتب هست که چون ابوبکر بیعت  
کردند ابوسفیان بن حرب بن عمرو علی مرتضی رفت و گفت روا باشد که فردترین از اهل متی از قریش  
بر شما خاک گشت دست خود بکشی تا با تو بیعت کنم و الله که اگر خواهی از برای تو بدین راه از سوار  
و پیاده پس ازیم علی مرتضی کرم الله وجهه در از خبر کرد و گفت تو باین سخن خوارادت نکردی و

وثنی اسلام و مسلمانان بودی و مجاهدی که سحر ضرر بایشان نتوانستی رسانید بدستیکه ابو بکر را نمرود  
خلافت و شایسته اداست میدانیم و هواداری ترانخواستیم غم بامن دین با من حق کرد ما می  
مدعی لطفی بیاید کردن ما با هم کجاست شستن ذکر ماکول و طوس ابو بکر صدیق رضی الله عنہ رزیت المال و بیان  
کتاب و قدس و دعوت و عمل یقین کردن و نفس تمام نبوت پوسته که چون امر خلافت یزد  
قرار گرفت روز دیگر صبح متوجه بازار شد تا بر عادت مسجود و خویشتن تجارت و خرید و فروخت  
کنند عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما باور رسیدند گفتند یا خلیفه رسول الله کجا میروی گفت بازار گرفته  
تا بکشی و حال که این زمان والی و امیر مسلمانان شده مناسب منصب تومست که بدستور مسجود تردد  
و به بازار کنی و تجارت نمائی گفت پس با خیال چکنم گفتند مرا صحبت فرمای تا از برای تو چیزی از بیت  
المال مقرر سازیم صدیق بازگشت و با اتفاق سایر اصحاب هر روز برای ماکول و بیعیالان وی  
منهم کوفته و حمل آن در هر سال وی در هزار درسم باد و هزار و پانصد بابت مقرر ساخته روایتی  
است که سالی آنقدر که بطوس وی و بیعالتان وی باشد و ماکولی و خادمی مقرر ساختند منبری وی  
در هیچ از منازل بنی الحارث بن النضر رزیت و طرف حوالی مدینه و از آنجا تا مسجد نبوی یک سیل  
راست بعد از بیت یکماه در آن منزل تسبیح برد و هر روز مدینه می آمد و صلوات خمس را بجا است و در مسجد  
رسول مسلم امامت می نمود و بعد از نماز هفتن بجل خود میرفت و گاهی که وی حاضر نشد عمر منابت وی  
امامت اصحاب بنقدیم میرسانید و روز نای جمعه در سجده توقف می نمود تا موی سر و لبه خولعش  
رنک میکرد و خطیعت و طهر بکامی آورد و آنجا مسجد حضرت تشریف می داد و نماز جمعه میکرد و گویند  
مصنوب قضا را عمر خطاب تفویض فرمود و عثمان بن عفان وزیر بن ثابت و عبد الله بن ارقم را کاتب  
خود ساخت و صاحب بی مولای وی سدید و عامل وی برکه عتاب بن مبد و بر طایف عثمان  
بن ابی العاص و بر بنی مهاجر بن ابی امیه و معاذ بن جبل و بر بنی علی بن النضر بود و نقش خاتمن این بود  
که عبد الله بن ابی طهیل ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت صدیق رضی الله عنہ واقع شده و دفن آسار بن  
زید عاصی ای را باب سیر چشمه آورده اند که حضرت رسالت بنامه سلم و در حال حیات خود در روز

دوشنبه مبت و ششم باد صفر یا زدهم شهری امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کند مبت و ششم  
 روم روز دیگر آسام بن زید را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میکردم بروتا بنوای نبی بمقتل پدر خویش  
 و بر سر ایشان تاختن آورد و متاع و دیار ایشان را بسوزد و زود برو تا پیش از رسول خبر ایشان ری  
 در امیران با خود میرد و جایش از من نبوست و در روز چهارشنبه مبت و ششم صفر حضرت  
 مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود دلای برای وی عقد فرمود و گفت:  
 اغفر لکم و فی سبیلکم یقاتل من کفر باکم پس آسام را اگر گفته میرون آمد و بر سر بنو بن الحصیب تا در  
 لشکر صاحب لوا باشد و در جوت منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و ایمان مباح و انصار مثل ابو بکر صدیق  
 و عمر فاروق و عثمان و ذوالنورین و سعد و قاص و غیر هم با موکشتند با آنکه در آن لشکر همراه آسام باشند  
 این صورت بر بعضی دشوار نمود لکن روز دیگر سلاطانی که با آسامته خواستند رفت می آمدند و حضرت را  
 وداع میکردند و لشکر کا میروند و رسول صلعم در نقل مرض بود و فرمود صبیح آسام را روان کن  
 و روز یکشنبه یا زدهم یا در سبوع الاول مرض آنحضرت بسیار گران شد صبح دوشنبه آسام از مسکن  
 خویش بزم وداع نزد آنسر و آمد آنحضرت راضی حاصل شده بود آسام را وداع نمود و گفت اغفر علی  
 برکت آنکه چون آسام بحرف آمد مردم را امر فرمود بگو دی خواست تا او را نود که مادرش ام ایمن  
 کسی نبود وی فرستاد که رسول خدا صلعم در حالت نزع است آسام بازگشته اگاه بر صحابه تیرگی بر روی  
 رفته بودند با این خبر ایشان نیز مرا حبت نمودند و چون از دفن آنسر و رفایکشتند و امر خلافت  
 بر ابو بکر صدیق قرار گرفته آسام را امر کرد تا با لشکری که بنهر صلعم مقرر فرموده بود با جمعی نبی برود پس آسام  
 میرون رفت و در جوت منزل ساخت تا مردم جمع شوند و درین اثنا خبر بدید رسید که بعضی از بنو  
 عرب مرتد گشتند بعضی ابو بکر صدیق رسانیدند که رفتن آسام اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصد  
 اهل ارتداد فایز گردد و بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرست لشکر نکین از مدینه میرون رفت  
 و لیس شوند و بر مدینه تاختن آورند و بسوی اهل مدینه رسد ابو بکر قبول نمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر  
 آسام و انهم که در مدینه تقه مباح خوانم شد خلافت فرمان رسول صلعم جایز ندانم فاما از آسامت در خط  
 نمود که

نمود که عمر خطاب دستوری دهد تا نزد وی بماند پس با امر اسامه است عمر از آن حبش تخلص نمود و چون ماه  
 ربیع الاول درآمد و اسامه است بخانیه ای توجّه نمود و بر اهل آنجا طفره بآفت دست یار از ایشان تعلل آورد  
 و بعضی از آنجا را و باغات و زراعت ایشان را سوخت و قاتل بر خویش را مقتول ساخت و غنیمت  
 بسیار حاصل کرده بعد از چهل روز مدینه مراجعت نموده و در قتال با اهل مدینه چون بنهر صلح وفات  
 یافت جمعی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته غرضت زکوات را نکرده بودند البکر  
 صدیق رضی عنیه مقابل ایشان ضرم کرد و سایر صحابه فتنی عمر خطاب رضی در جوار قتال با ایشان تردد و  
 تمامی داشتند و ایشان قاتل بودند بکلمه توحید و باقی دارکان اسلام اضرالا مرر صحابه روشن شده که سخت  
 که البکر است گویند تمام اعراب بادی مرتد شدند و بنهر البکر کس فرستادند که زکوات از ما طلب  
 کن تا ما لغت و مطاوعت تو کنیم صحابه گفتند وقتی که بنهر با ایشان محاربه می نمود از ایمان طلب که کدام مدینه  
 میدادند امر در می مقطع است این صورت میسر نیست و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد  
 حالاً مصلحت است که طریق مبارزه با ایشان مسلک داری جدا که امر اسلام فوت یکرد و صدیق در جواب  
 گفت قسم بذات رب البریات است که اگر بر خفای و باغیاتی از آنکه که در زمان حضرت رسول صلح  
 میدادند باز گردند بهرینه با ایشان تمیز مقابل نمایم اگر نه قدر اتمام از صدیق درین امر واقع میشد خلیل  
 کلی در از کان اسلام بدید می آمد و لهذا در مدینه صدیق گفته اند سه مخالف خود دست بیرون کرد و مدینه  
 اهل مدینه بر خون کرد و یک افتاد را پای آورد و ملتی رفته باز جای آورد چون خدا خواست  
 شد زکوات نماز بهم آورد و کلمات باز برگرفت و بقوت ابقان شرک و شک از ایمان آورد  
 اند که بعضی از اعراب مانند بنوعین و غیر هم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و بان اکتفا نموده  
 قصد غارت مدینه نمودند مکمل در ساختن از مدینه بیرون فرستاد و در وقت مجیر بر اعراب  
 تا ضحی آوردند سباه از ایشان بر ایشان تا موضع ذوالقصر رفتند بان سبب خوف بر سایر  
 اعراب مستولی گشته بعضی از ایشان با سلام معاودت نمودند و نخست بسیار به دست  
 مسلمانان افتاد و بکبر آنها را با مولی که اسامه از بنی قصاعه آورد و بود منعم ساخته تمیز شرک فرمودند

فوج گردانید و سرداران تین نمود تا بر یک بر سر قومی بودند ایشان را با سلام باز آمدند با هم را گشت  
و برده گشتند و بکر خالد بن الولید را با پنجاه نفر مرد بر سر طلم بن خود پس بدی که دعوی نبوت نمود و بعد  
وفات حضرت رسالت بنام صلعم و بر عروجه دست داده عتبه بن حصین فراری با قبیل فرار و فرزند گشته  
الغازات کردند و بوی کردند و طلحه دعوی میکرد که جبریل بن می آید و دمی آورد سجود را از نماز بر داشت  
و اول خبری که از واقع شد که سب کمری مردم گشت آن بود که بکردار با قوم خویش در غرودند و آب  
ایشان نبوتش کنی بر ایشان غاشب و گفت اگر بوالا امر بود با لایقین نوار شود بر آب  
من و سلی چند بردید تا آب باید قوم خبان کردند و آب بافتند و آن آب احزاب دفتند  
افتادند و قبا بل ملی و صید و غوث خلقی بسیار بروی می شدند و بدین سبب دمی بکردار چون  
این خبر با ابو بکر صدیق رسید شکر کنی نسکین را تجمیع کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانید  
بجانب طلحه فرستاد و قبیل ملی رسید و در میان دو کوه سلی و جاده شکرگاه ساخت و قبا بل  
که در آن نوا می بر اسلام خویش باقی ماند بود و باطلحی شدند و اتفاق بر سر طلم رفتند و میان ایشان محراب  
عظیم واقع شد که کوئید طلحه در حین محاربه کشته رفت و جادو بر سر خود انداخته نیمی چند پریم یافت که دمی  
بر من فرو می آید و سردار لشکر و عتبه بن حصین فراری بود با دمی گفت تو حرب کن تا من منتظر جبریل عم  
باشیم که دمی هم حضرت نما آید با فرشتگان چنانکه محمد را می آمد و عتبه با مید که جبریل بدو خواهد آمد و تمام  
محاربه میکرد و هر ساعت پیش می آمد و پرسید که جبریل آمد و میگفت لی بس منیه تا وقت حاضر شد  
محاربه میکرد تا از لشکر او بسیار کشتل رسیدند و خود زخمی شدند و شکر اسلام ساعت ساعت  
قومی ترمی شده بودند چون عتبه را طاقت نماند با قوم خود گفت با امید جبریل در مرغ این مرد خود را در هلاک  
انداخته ایم باز کردید که انجا جبریل راست و میگوید و این مرد غیر نیست بلکه که امنیت عتبه با لشکر  
خود عثمان باز گردانید و تهریم گشت شکر طلحه از هم پاشید و می خبر بگفت و بشام رفت  
و قبا بلی که مرتد گشته بودند باز با سلام معاودت نمودند بعد از آن طلحه نیز مراجعت نمود و مدینه  
آمد و سلطان شد و در حرب نهادند و در جبهه هات رسید ذکر محاربه خالد با شجاع علی علیه السلام



سجده زنی بود از بنی ثعلب و درین ترسائی داشته و آن زن بجایت فصیح بود و سخنان مسجع  
گفتی پس دعوی نبوت کرد و قومی از بنی ثعلب و موصل بوی بگردیدند و بدان سخنان مسجع  
او ذفر لغت شده و سجال چون خبر وفات سیه کائنات شنید و دید که اعراب از دین اسلام مرتد  
شده اند و از حال مسلم نیز خبر یافتند که دعوی نبوت می کنند در جامه و مردم بسیار بوی گردیده اند  
او نیز در طع افتاده از موصل برآمد. با متابعان خود که هارمه و سوار باز بودند بر زمین حجاز آمد و دین خویش  
بر قبایل عرب عرض کرد و دین او بعضی از مسلمانان و بعضی از ترسائی و کفنی عیسی روح خلاست و بنده  
ادست نه فرزند او در ستان در وی شیخ و قنق نماز عرض گردانید و در زیارت ایشان حرام گردانیدند  
و شراب و گوشت و خوک حلال گردانید و دین بر قبیل بنی حنیفه عرض کرد و از ایشان درخواست نمود  
که بدو بگردند و با او بگره مبارک نمایند بنی حنیفه بدو نکریدند پس چون سجال از بنی حنیفه نومید شد بجانب  
بنی تمیم رفتی مالک و بنی بروج آمد و ایشان را بدین خویش خواند و بهترین تمیم مروی بود نام او مالک  
بن نویره و با عرض خطاب و دوست بود و مسلمان شده بود و بهترین صلح او را بر بهترین تمیم عامل صدقات  
کرده بود چون در قبایل اعراب خالها و دستها بدید آمد مالک بن نویره را نیز تردید بداشت  
چون سجال بنی تمیم را بدین خویش دعوت کرد و باری عداوتی که با بنی حنیفه داشتند مالک با تمام بنی  
تمیم با او اتفاق نموده تا بهاندا و با بنی حنیفه مبارزه نموده انتقام خود از ایشان بگیرد لیکن بدین او نکریدند  
القصه سجال با مدد بنی تمیم با بنی حنیفه و قبایل دیگر مبارزه نموده اکثر را قتل و در بعضی را امیر ساخت و باریک  
قبایل عرب تابع گشتند و کار او مردی تمام یافت الکاه سجال غرم باده نموده تا با اتفاق سلیمه  
خلق را بدین خویش دعوت نماید و با متابعان خود گفت اکنون ما را پیامه باید رفت نزد سلیمه  
که او بنبرای من بهترین است چون ما هر دو متفق باشیم خلق دین ما را قبول کنند مرا ضایعانی میفرماید  
که پیامه و دین سوره فرستاده که علیکم بالجماعه و فرادین لاهه فانبأ غرودت حرامه لا ملحقکم بعدا  
لاست پس توجه یافتم و مالک بن نویره با قوم خویش می خود بازگشت گویند سجال چون نزدیک  
یافتم رسید مسلم را خبر شد تبر سیه بهل کس را از بنی حنیفه بن مروی فرستاد تا استلام نمایند

که باعث بریدن وی باین ملک حسبت و نامه بدو نوشت که بنهری بن زمین نمی مراد و نمی محمد را چون  
وفات یافت جبرئیل آمد بنهری تمام این زمین بمن سپرد اکنون من آن نیمه محمد را بتو سپردم چون آن چهل تن  
مجلس سجد رسیدند و نامه بدادند چون برصغور نامه مطلق شد مسرور شدند و گفت مرا بنهری از خدا  
صحن فرمان آمد و موره نازل شد که لایزال صفت الامن خلعت فاعمل الصفت الی صیل ترا و کالمه  
پس آن رسول از باغزار تمام در منزل فرود آورد و روز دیگر چون ایشان را بر مجلس وی آمدند ایشانرا گفت دوش  
از خدای برین این سورت آمده است و شما را می تا بدالارایت و جویم صنت و انباریم صنت و الطم  
طغلت قلت لهم انما ربنا تون ولا المخر بشر یون و لیکنکم مشعرا را برصیرون و یکلون فنبجان امکه او عارت  
البحوات کفیت یخون الی ملک السما کفیت ترخون و لو انما حننه ضرول لقام علیه شهید یعلم ما فی الصدور الا اکثر  
الاناس فیها البثور و انکم گفت و الا لم یشر یون ان بود که مسیبه شراب بر ایشان حرام کرده بود و انکم  
گفت و الا انما ربنا تون ان بود که مسلم زن بر ایشان طلال گردانیده بود تا زمانی که فرزندی  
نولد شد بی نگاه زن بر مرد حرام شد ی گفتی ان مجاع کردن با زن از برای سنت که تانسی  
از پشت مرد بیرون آید چون نسل بد شد زن بر مرد حرام شد بعد از ان سماع ایشانرا بیش مسیبه از  
فرستاد و بنعام داد که جاره نسبت که با یکدیگر را به نیم ایشان را صحبت نموده سید را از حال و اطلاع داد  
و گفت ندانم چون تو بنهری است و سورتها بر وی فرود می آید و سورتها بر سید خوانده میسر سید  
رسول دیگر فرستاد و در ستاین شما صحن گفته سمع انکه لمن یسمع و الطعمه بالخیر و اذا طعم و لا زالی امر فیها انضر  
تجمع برکم برکم جماعکم و یوم دینه فاجاکم صلوات مشعرا و لا ثغلا و لا یجایر یقومون الیل و یقومون النهار برکم  
الکتاب رب القوم و لا امطار چون این بنعام سماع رسیده با و تن از خواص خود نزد سید آمد  
مسلم فرمود تا بیرون از حصار و دقید ازادیم نزد و فرشتی سبط کردند انگاه مسلم و سماع با یکدیگر  
ملاقات نموده در ان قبه نشستند و مکالمه آغاز کردند مسلم مردی جوان نیکو روی بود سماع را سلی خاطرش  
رسیده بابل او شد در انجا سخن بر سید را گفت در باب من بر تو از آسمان خبری نازل شده مسکیم  
دوش برین این سوره فرود آمده است و در حق تو لم ترکیت فعل ربک بالجلی اضرب منها تسعی من بین صفا

و حتی ان الله خلق النساء و افواج و جعل الرجال لهم ازواجاً فممن اجابتم بغيرها اذا سئلتهم عما فيها من  
 سحاح گفت کوهای میدهم من که تو بفرستی و این سخن خدا تعالی است پس چون مسلم دید که سحاح بدولت باطل است  
 او نیز در طریقه افتاده سحاح را گفت چون تو میدانم که من بفرستم و تو نیز پس چه زبان دارد که من ترا برنی  
 خواهم تا قوم من و تو هر دو یکی شوند و همه عرب را دلیل کنیم سحاح گفت بجایت نیکوست پس مسلم گفت  
 منظر دمی الهی نام تا درین آیت نازل شد و پس مسلم با نوحه خود را کران ساخت یعنی وی انداخت گفت  
 ای کجایم که آمد و مورد فرود آورد و در باب تو که الا قومی الا الله لیل و قد هی لک المصیبه از شیت نفی  
 البیت و ان شیت نفی المخرج ملقناک ان شیت به اصح سحاح گفت فریاد بردارم خدا بر این برخواست  
 و خلوت ساخت مسلم با دجارج کرد و سحاح چند روز با مسلم دوق و عشرت کرد و آنها بمنزل خود آمد  
 تا بانش گفتند چه کردی و گفت او نیز بچون من بفرست خود را برنی بوی دادم کی از بهترین  
 تو من گفت و در مهر تو به خبر همه داد و گفت خبر خود از وی بخواد که زشت باشد که بگوید  
 تو بزرگوار زنی بی مهر باشد پس سحاح از مسلم استند عا بهر نمود گفت مسلم تو برایشان در شبها روز  
 چند نماز فرض کرده و گفت پنج نماز گفت من از ایشان در عوض مهر تو و نماز برداشتم کی نماز خفتن  
 دوم نماز صبح که این هر دو نماز و شوار تر بود پس سحاح با متابعان بازگشت آنها قبایل عرب را  
 عا داند از انکه مسلم با بنو النبیان بجای کرد اکثر ایشان از متابعت دین او شجاعت گشته و تمیز  
 روی بچی خویش نبوده دست از متابعتش باز کشیده اند پس سحاح چون دید که قبایل عرب تمام از او  
 برگشته با خواص خود مشورت نموده ایشان جواب دادند که ما را عا بک خویش باید رفت  
 زیرا که با کس نماند دور دیار عرب تنها نتوانیم که را بنده پس سحاح را این رای موافق طبع آمد متوجه  
 موصل گردید و در وطن خویش ساکن شد تا زمان حکومت معاویه و مسلمان شد و بر سلاطین وفات  
 یافت و گذشته شدن مالک بن نویره از دست خالد بن ولید را با سیر و اصحاب  
 تواریخ معتبر رجم الله او را و اندک چون خالد از مهم طلحه فاریع شده و خبر فرموده صدیق متوجه موضع  
 طلاع شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول مسلم منصب اخذ صدقات نمی بر کوع طلق بدو داشت

در بین ارتداد عرب و برانزدی در اسلام پدید شد. بود چون خالد بن ولید بطایفه بنزد دل کرد لشکر خود را بنا بر  
وصیت صدیق شریفی ساخت تا معلوم کنند که شمار از آن واقامت جماعت در میان نهامت است  
باز چون لشکر خالد بنزد طایفه را از بنی بر لوی سیر ساخته بنظر خالد آوردند مالک بن نویره در آن  
میان بود و محاطی و در باب نهامت و در فرقه کشته یعنی گفته اند از آن واقامت در میان ایشان سمع  
شده. و نماز گذاردند و ابو فتاده انصاری از آنها بود و صبحی از اعراب بخلاف ابن کوی دادند و بنده چون مالک  
را تمبرد خالد آوردند در انتهای مطالبات مالک گفت که آن نمی برم صاحب شما را که من گفت  
و مقصود وی از صاحب شما حضرت رسالت صلعم بود خالد گفت. بآید و آنحضرت را صاحب  
خود نمی شمارم و آن عبارت را از مالک محل برانداختند و تا ویران مقول ساختند و گویند مالک را زوجه  
بود از اجل نشاء زودمان خود بود چون مالک گفتند تا که در آن زنده زوجه وی سر سیمه در وی کشاده  
آمد و خود را بر بالای مالک انداخت مالک گفت و در شوا زودمن بدستیکه تو مرا گشتی اتقوا  
انصاری از لشکر خالد بیرون آمد و سوخته خود که هرگز با شکر می که تحت لوی خالد باشد سیر نماید و متوجه  
مدینه شد و در مجلس صدیق صورت واقعه مالک را در معرض ساخت و از خالد نکایت نمود و گفت  
من مرا گشتی و شما بدت اعراب را که مقصود ایشان افند غنایم بود اعتبار کرد و دله از بند و زبرد را  
متمم بن نویره خبر بدید آمد و صورت واقعه را عرض صدیق رسانیدند و طایفه بخون برادر و التماس رو  
سبب با نای خویش کرد و عمر خطاب رض تمیم را امداد و استعانت نمود و با ابو بکر گفت ثمین خالد را بل  
اسلام کشید. شد اگر این سخن مطابق واقع باشد و انقباض باید رسانید صدیق گفت شاید که شما  
درین فیض نای روی نمود. باشد و او را در آن تاویل خطایی افتاد و ای عمر زبان خود را در شان ما  
نامزد داشت که لشکر را بجا بکند و خود تنها بدین ای چون نام نه خالد رسید امثالاً امر جازه سوار فرود  
و جبهه بدید آمد و از راه مسجد نبوی رفت و با عانت و همراهی طلال و رطلت مجلس صدیق دهن درآمد  
صورت واقعه مالک و غدر خوی خود را در آن فیض معروض کرد و اندک بر و برامد و داشت و او را  
الربان محل حضرت مرصبت داد و امر فرمود که چون لشکر وصول باید ساختگی نماید و متوجه بجا گشته

مهرت سلیم کذاب که دعوی نبوت میکرد و علیه بن ابی جہل لعن شود انکار صدیق فرمود تا دتہ مالک  
از بیت المال بآوردند و سیایا مالک را تسلیم بر آوردی کردند ذکر حرب خالد با سلیم گذشته است  
تا عین ارباب سیر و تواریخ درهم آمده چنین آورده اند که چون حضرت سید المرسلین از بن ہباج رحلت  
فرمود کار سلیم بہر تہ رسید کہ زیاده از صد ہزار کس بوی ایمان آورده اند و کلمات در ہم  
خضر قرمہ بہم می یافت و خوارق عجیبہ کہ عکس معجزات بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد و از  
برای استدلالت وی با غنا بر بحر و شعیبہ کو بند علم نیز نجات را بگوید سنت و اول کہ بقیہ شکر  
در آورد و اول کہ بیک بر طایر بہم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد کہ ابوشیر دارا زکوہ بنزد وی می آید  
تا شیر وی می نوشید القصہ چون خالد بن الولید از صدیق مرض کشتمہ معرکہ خویش رسید اشکی  
شکر نموده با سیر و ہزار کس متوجہ بامہ کردید چون مسلمہ از آمدن خالد با عکس شکر اہل اسلام خبر یافت  
مسلمہ بہترین بامہ طلب کردہ با ایشان درین باب مشورت نمود ایشان در جواب گفتند سہا  
سہار واری بہن رود با خالد در میدان محاربتہ غامی بنا بران مسلمہ با سہا خود کہ ہل ہزار مرد  
بود بر در بامہ شکر کاہ بر و ایمان با عنہا و سلیم را باغی بود کہ از اہدایہ الرحمن گفتندی سہار رود  
خویش در میان ان بارغ ہزد و ہزد و شکر صف قتال یاراستند و بین اقرضین مقاتلہ عظیم  
دست دادہ چنانکہ نہد و نجا کہس از شکر اہل اسلام بفرستہادت فایز شد اول بہرست  
بر مسلمانان افتاد و شکر مسلمہ بنجیمہ خالد در آمدند و آخر کا بغتضی الاسلام معلوم و لا یعلی بواسطہ  
جلادت و دلاوری نابت بن قیس بن شماس وزید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر بن خطاب  
و برادر بن مالک و برادرانش کفاندانہا بکار قرار نموده اکثر بار بار دستا فرستند و خالد بنشیر  
در کفار نہادہ ما از نہادہا آن اسرار بر آورده چنانکہ دہ ہزار مرد نامدار فجا تیغ ابدار ہما جہر و انصار  
و بار بار انہا نہادند و سلیم با جماعتی بنا بہ حلیۃ الرحمن بود اہل اسلام خود را بہر ارمیلہ در ان حدیقاہا  
و بنشیر در کفار نہادند و تیغ یانی در سرافتالی در آمد چنانکہ مغتہ ہزار مرد و دیگر ان طلائع  
در مقام سہین منزل گرفتند پس اعدا و دین از حدیقاہ قرار بر قرار اختیار کردہ بیرون آمدہ در محبار

نباده و اهل اسلام تجمل برین و ترغیب خالد از عقب کفار تاخته دست تقبل برآورده و چنانکه مهنت  
 هزاران کفار روی بهار البوار آورده میل چون دید که با او زیاده کس نمادد و زره پوشیده  
 و خود را بر سر نهاده خواست که از ان حدیقه بیرون آید. جان خود را عرق آب حل نبات کث و صنی  
 قاتل حشر بر در حدیقه استاده بود صبر بر سینه انداخت از هر دو زره گذاشته و انگش  
 نیز تجاوز کرده از بهمن برآمد و بهنیم پوست و صنی نزد خالد آمد. بعرض رسانید که مسلم را من کستم  
 خالد بغایت فرخاکشته گفت هیچ پنج ای وحشی خشک باد ترا اگر چه بهترین مردم عم رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم یعنی حشر را کشتی در حکام اسلام تیر بدترین مردم یعنی سید را کشتی دهم اندر ساعت  
 فتح نامه را نوشته بدست کردی از بنی خنزه خبر داری که صدیق مسرور کشته شکر حق تقدیم رسانید  
 الکا و خایقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ان کرده پرسید که مسلمه هیچ کلابی بر بنی خواند گفتند  
 نوبتی نزد او ایل سوره و الذاریات ذرأ الطامات فراقا و الحاریات لیرفا المیات  
 امر می خوانند و می در مقابل ان این کلمات یا منت و البادات زرعاً فالأصدا حصداً  
 و الذاریات تمها فالطافات لئما فالطافات طلیا و الخاریات جبر و النار ذات  
 شرراً فالاحمات لقا ائله و سما لقه فضله علی المصرو علی اهل البور باستفلم اهل الدرد در مقابل قد  
 افلح من تذکی و ذکرهم ربی فعلی ل تو نردن الحیات الدنیا و الاخرة خبر باقی و گفت تذلل  
 من ستم فی صلواته و اضرب الواجب من زکوانه و الطعم المسکین من فجلاته و احصت الحسن فی فطلاته و در عرض  
 و السماء ذات البروج و الیوم الموعود و شاد بهر مشهود و غیر گفت و النساء ذات المخرج و لاف  
 ذات البروج و الجبال ذات البروج نحن علیها تمنج بین اللوی الفلوج البکر صدیق از کلمات تعجب  
 نمود و گفت و می شما را با این نوع کلمات فرحنا بازی داده که راه گردانیده بود گفتند با خلیفه  
 رسول اکین شفا و تی بود که بر ما نوشته بود و اگر نه بسیار خبر میدادند که او کذا است البکر صدیق  
 پرسید که از دوزخ از چه خبر میداد گفتند روزی زنی تردی آمد و گفت دعا کن از خدا در خواه  
 تا برکت در آب و نخلستان ما بدیلم به محمد از برای قوم خود دعا کرد و ایاها جاء البشایان افزون

من گفت محمد چه گفت دعا کرد و گفت ولوی از آطلب کرد و عابران خواند و نجا صغفه کرد و باز  
 در آن دوازده صفت و آن دوازده را در نجا بخشتند آب نجا شیرین و بسیار شد سلمه نیر خان  
 کرد و هر جاده که آن دوازده بخشتند آب بر زمین فرود رفت و هم در حقان در ساعت خشک شدن نوبت  
 دیگری مردی نزدی آمد و گفت دعا برکت کن بر سپهر من چه محمد بر اولاد و صحابه خلیفین دعا برکت  
 بیکر داد و نیر خان کرد که هر کوی را که پیش دی میبردند وی دست بر سر وی مالید قرع و المانع گشت  
 و نوبتی در سبتان در خواست و آب خود برادر سبتان پاشیدند و یک در آن سبتان کباب  
 زست نوبتی مردی با وی گفت و دهر دارم در شان ایشان دعا برکت کن وی دعا کرد آن  
 مرد چون بمنزل مراجعت کرد یکی را که گزیده خورد و دیگری در جاده افتاده بود دیگری مردی در چشم  
 داشت از وی شفا جست دست بر چشم او مالید در زمان چشم او کور شد و گفت ز سپهر  
 در بی برکت اویس ابو بکر الشاذلی را باز چاه فرستاد و خالد را بدرگاه خواند و از راه دال بصرین خبر  
 مداین الحضری نمی شنیدند او زده اند که بنهر صلی الله علیه و آله و سلم علاء الحضری را برسم رسالت  
 بجای بصرین تبر و نذرین مساوی فرستاده بود چنانچه سابقا گذشت مندر با اهل بصرین دوست  
 اسلام یافتند و علاء بن الحضری ملازمت حضرت معاودت نمود خبر اسلام اهل بصرین رسانید  
 و در سال دهم انور چون عامل بخت اخذ موقوفات و جمع زکوات با طرافت و قبایل میفرستاد  
 و علاء بن الحضری با محنت بصرین فرستاد و علاء در میان اهل بصرین بود که حضرت را وفات  
 در رسید و بعد از آن باندگ زمانی نذر نیز قوت شد اهل بصرین قبیل و جمعه جل از دین مرتد شدند  
 و بپیش و آنکه خود را بان داعیه گرفتار ساختند و گفتند اگر محمد را بفرستد رسالت خداوند تعالی  
 بودی بایستی که موت او را بمانتی و از سفر من آیت کریمه ما جعلنا البشر من طینة فانیة من مت  
 فهم الخالدون کل نفس ذالقة الموت غافل و ذایل ماندند علاء بن الحضری تبر و ابوبکر آمد و صورت  
 واقعه اهل بصرین را در مجلس خلافت موعوض داشت و قوی آنکه خود را در آن نواحی بموضع تنصص  
 ساخت و شرح حال آنها بواسطه کتابه بموقف آنها رسانید مروایت که اهل بصرین و و فرقه بودند

یکی عبد القیس بود و دیگری بنو بکر جاوید بن عمر که از روی سار عبد القیس بود و در زمان حضرت محمد بنده شد  
 آمد و مسلمان گشته و تعلم قرآن و احکام شریعت نموده بود چون از ادب و ادب اهل بحرین واقف شد و قوم  
 عبد القیس را جمع کرد و بدلائل واضح و برهین لایح حقیقت دین محمد را بر ایشان روشن ساخت و از آلات  
 شهر که ایشان را عارض شده بود بواسطی نمود و گفت هیچ میداند که خداوند جل و علا پیش از محمد دیگر انبیاء را  
 بخلق فرستاد و گفتند آری پرسید انبیا که از ایشان جواب دادند که از دنیا رفتند جاوید گفت  
 پس حقوق مدت منافی منصب نبوت نبوده محمد را هم موت رسید همچنان که ان انبیاء را موت  
 در یافتند و اگر موت لاحق ذات ازلی و ابدی او نشود خداوند تعالی است و لقد جازن افاد  
 الکه نمر دست نمر و توئی الکه یغیر نمر و توئی ما هم فانی و بقای تراست ملک تعالی تعالی  
 و راست پس عبد القیس بنا بر طبع و صفای صلب تا سلام معاودت کرد بنو بکر بواسطه خیرت طبعیت  
 و طاعت و جهالت بر کفر و ارتداد اهل نموده بگشتند شدند که سعید که شقی خواهد بود محض  
 لطف است سعادت نه کسبت است و عمل بنو بکر چون معاودت قدیمه با عبد القیس داشتند  
 و اکنون عداوت دنیوی نیز منقسم شد و رنج و قطع ایشان اندیشه کرده تیرد کسری داشتند و گفتند  
 این مرد که دعوی پیغمبری میکرد و فوشت و مردی ضعیف بخلاف برجا او شسته و مرموم و با ازین  
 او بگشتند الا قوم عبد القیس اگر ملک لشکر بجا دهند تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منت کرده باشد  
 و مملکت بحرین او را منسوخ شود التماس نمودند تا مانند بن نعمان بن المنذر که از نسل ملوک بحرین بود  
 با جمعی همراه ایشان کرده سر قوم با ایشان فرستاد عبد القیس چون ازین حال و قوت یافت  
 قوم خویش را جمع کرده تیر سبب اسباب تیرب قیام نموده میا گشته بمقابل ایشان  
 آمدند و جنگی عظیم میان آن دو گروه واقع شد اول شکست بر کفار افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه یافتند  
 و عبد القیس بمقتضی انوار محالطایق من سنن المرسلین تیر سبب نموده خود را در صحرای حواریان متحصن  
 ساختند و کفار مدتی ایشان را محاصره کردند تا کار بر اهل اسلام از شدت قحط و جدت جمع  
 بغایت مضیق شد و یکی از اهل مصار شهری کعبه شمل بر بیان احوال خویش بدست قاصدی بخبر



فرستاد و آن شرافت به الا ابلغ ابا بکر رسولاً و نصبان المذنبه اصحاباً قبل کم الی قوم کرام  
فتعود فی جوانا محضینا کان و ما دم فی کل فتح شجاع الشمشک الغیثی الناطقینا توکلنا علی الرحمن انما  
و صاحب المثلث کلایا ابو بکر صدیق جمعی همراه علاء بن الحضری کرد و گفت در راه بهر قبیل از اهل اسلام که ملاقات  
کنی بر حسب نبوکبر تحریص نمایی و اگر سخن قبول کند با خود میر علاء از مدینه بیرون آمد و در راه شما بین  
الال حنفی و قیس بن عاصم نقری هر یک با خواص خویش با دلیق شدند و بهر سمت بمحاربه بانو که  
روان گشتند کوفه در راه شبی از شبها در میان ریگستان نزول کردند شتران ایشان دم  
خوردند و همچنان با حال انتغال تمام و کان بستند و ایشان در آن شب تاریک از عقب شتر  
و مدینه هر چند بستند نیافتند اضرام را یوس باز گشتند و در آن ریگستان فی زاد و آب  
حیران و با اضطراب ماندند و غمی دلی با ایشان راه یافت که شدت آن در خبر خدا تعالی نمیدانست  
و یکبارگی همه دل از صوات برگرفتند و یکدیگر را دواعی بگرداندند و زاری می نمودند علاء بن الحضری  
ایشان را طلبید گفت این چه اندوه و اضطراب که شما راه یافته ایشان بمغیون دین بیت مشکلم شدند  
بی دلی بهر کدامی روز می باشد و گریه می رود یا از برم دل می رود جان می رود گفتند ای  
ای امیر حکومت غم نخوریم و حال آنکه قضیه ما بجای انجامیده که اگر نمودارسیم نوز افتاب باقی مغرب  
نرسیده باشد که افتاب عمر بالغرب فنا فرودد کس با چه خبر آه جان سوز دلم در دلم  
قیامت افروز دلم امروز چنانم که نمودار رسم فردای قیامت امروز دلم علما از شما که علو  
سمت و سمونیت و صدق توکل ادب و ادب ایشان را دلدار نموده گفت غم نخورید و اندام سیرمد  
که شما اهل اسلامیه و قدم در راه رضای حق تعالی و بهار و عنز با عذار دین در آورده آید و انصار  
افتداید امید دار ملت عظیم و رحمت قدیم او باشد که شما را مخدول نکرده اند و مقرب فتح فرستد  
و بمقصد و رساند عیسی منب فیها مقیمه یکن النانها رجا و مخرب اخبرین در و ملان  
نوست در مان آید اخبرین نیزه سب سبیه یا بان آید با مندان محبت من از خواب را بد  
روزی روز آخر نظم بر رخ جانان آید فی اطلال از سنخان علاء و ایشان را تسکین حاصل شد

ان سبب بهر نوع که بود بر دوزخ او می نمود و چون نماز صحیح گذاروند علاء دست برد عابر داشت و بایان نموا  
ادوستها برداشتند و در قلع و قصر و بنیاد نهادند و اما در ارفع نمودند تاگاه در میان رگستان  
از دور آب دیدند و چشم ایشان همیشه همان کرد پس سویی آب روان شدند تا رسیدند بعد از آنکه  
پراز آب صافی بود شکر حق تعالی بجا آورد آب نوشیدند و در موضع تسلیم رسانیدند و در آن  
ارتفاع نیافته بود که اشتراک رسید به از هر طرف اقبال نمودند و جای میوه می توانی کشید جو برکت  
زنجبیر یکسد و بر کاپ شکر شتر خود را بلامت گرفته سیراب گردانیدند و از آن موضع کوچ کردند  
او روزه اند که ابو هریره دوستی رض از جمله بود که ابو بکر صدیق رض همراه علاء بن الحضرمی گردانید و ابو هریره  
باستجاب بن ارشد که یکی از اهل شکر علاء بود و گفت هیچ میدانی موضع آب است گفت آری ابو  
ابو هریره گفت بامن بیایم و طلب آب رسالی بس بامم بازگشتند تا موضع آب رسیدند غدیری پدر  
که یکقطره آب در آن نبود پس نجاب با هریره گفت اگر غدیری درین موضع نیز نبودی ترا خبر داری بگویم  
که موضع آب نیست هر من درین سیار محل رسیدیم قبل از آمدن هرگز در آنجا ندیدیم و نشان آب درین  
محل از چاه نشنیدیم و کم قطره آب بر آب غدیر بود ابو هریره گفت آری راست میگوئی و آنچه که  
که این همان موضع است که آب انجا انجا میدیم در کاست در و اصل خود آب غدیر بود ابو هریره گفت  
که دانستم و این مطهر نیست که بر آب گردانیده انجا مانده بودم تا بان نشان موضع آب باز نشاسم  
و مقصود من این بود که من معلوم کنم که این آب مثل من بود که برای قوم موسی قسم از امان می آید باز برای  
برسل اتفاق ریزان شده بود اکنون معلوم شد که از جمله من بود باین صفت باز گشتم تا این مال بمن  
نگاشت شود پس شکر حق تقدیم رسانیدند و طلب که ملحق شدند و حضرتان که امت نبوی جوانا رسید  
علاء بن الحضرمی قاصد بنبر دایم خضار و رستاد و ایشان را از آمدن خویش با لشکر بد ایشان اعلام نمود  
و خوشوقت شدند و خبر بدست قاصد علاء باز فرستادند که کثرت اعدایم نیست که متفاوت  
با ایشان بجابت مشکل است جاریست که قبضه بر ایشان سخن آید و دمار از ایشان بر آید و علاء  
نصوب انی را می نمود و ایشان را خبر داد که دانید که همیا باستان تا چون می بخون اردو ایشان نیز از حاص

سردن آیند و با اتفاق جمیع اعدا و بر ایشان سازید علاین الحصری جاسوسی بشکر دشمن روان کرده بود  
که اخبار ایشان را بکوتاهی نماید و منتظر فرصت بود که چون ایشانرا غافل باید شکر اسلام را واقع  
کردند شیبی از شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار دست و غافل و از آمدن شما بجزیره  
بیشتر که اسلام در زمان ساختن عقبه بر دشمن ششون بودند و ما را از ایشان برآورند و بسیار از  
ایشان مقتول شدند و جمعی سلسل و مخلول گشتند و اکثر کفار بطریق قرار سلوک گشتند و خود را بمحار  
آردم رسانیدند و در انجا متحصن شدند و از اموال و غنایم کمترین بدست مسلمانان افتاد و علای الحصری  
با اهل اسلام که در حصار جوانان متحصن بودند ملاقات کرد و ایشانرا دلداري نمود و گفت امیدوار  
باشید که نما را احراز کنید و توانی خبر بل در از این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشید مآید  
مقررست و این جهاد از شما با عدو دین واقع شده حکم غرور دادند و خراب و صحن و اردو که کبار  
امما در حضور حضرت رسالت آید صلعم نمودند و گفت و بعد از ترغیب ایشان بجهاد محاربه اهل  
کفار و غنا و با تمسک کی از دوسا و عقبه پس بجانب ضریر داد این که مستقر می از اهل کفر و ارتداد و ما و  
که همی از اعدا و عقبه پس بود روان شدند و چون خواهی دادین رسیدند آبی در میان بود که از آن  
می مالعت گذشت و بدان رسید و از آب تا موضع دارین یکنا روز مسافت بود و اهل ضریر  
کشتبهار کشید و بودند ولی گشتی از آب گذشتن شدند و بود علای الحصری با اهل لشکر را و دلدار  
داد و گفت ان غایت کرامت که در آن در یکستان که حق تعالی شما نمود برای ان بود تا با  
اقتبار گیرند و از دریاسترسید که پس باید که تو بکل تمام و فو بعین با نظام درین آید و متوجه دشمنان  
دین شوند که کفر و نصرت شما را خواهد بود سه عم مخور یا را که حق فریاد نمود از آن رسیده یار کا افتاد  
رایا ری هم از یاران رسیده قوم محلا جابت نمودند چون با او را روان قدم در آب نهادند  
اهل و خیل و دواب خود را تمام در آب در آورند و این الحصری با از اغا ز تفرغ دعا نمود و قوم  
نیز موافقت کردند و از محلا دعا و ایشان در از و از این قدر به نظر رسید که با رحم الامین با کریم  
با عجل حلیم با احد با می یا قیوم الا اله الا انت بارنا این سبقتند تا از آب سبقت بگیرند گشتند

بقدرت خداوند تعالی و کوهینه حق جل و علا آب دریا را بر تپه کم که دانید که اختلاف اهل اسلام نشان  
 تمام محو و خود اعدا از عبور و مرور ایشان خبردار شده محاربه را مهیا کنند و بعد از تلافی قتال عظیم و صرب  
 شده بد میان ایشان واقع شد سه بار با نذر خروجی سران کردانیدن کرد با کران سرسپر  
 نمر برداشتنند سنانها با را نذر افراشتند زمین سرسبز گشته و ضنه گشت و بالاله  
 بر زعفران رسته گشت سودنا سبها بی خون نخل مسلمانان قریب باشند و بسیاری از شتر گاه  
 تیشنه قبر که زانیدند و روانی اگر از مردمان با نفع ایشان کسی غیر منقول نماند و زاری و بسیاری  
 ایشان را برده گرفتند و اجمال و انقال ایشان غنبت مسلمانان گشت و عمر بن المذکر از جمله سر  
 سرداران عبدالقیس بود و درین باب شمری گفت که از انچه این دو سبقت الم ترا که  
 ذالک منجزه و انزل بالقهار احد الحلال و دعون الی غیر الخارنجا بنا با عجب مستی شوق  
 الجار الا دایل و بعد از فتح عمار بن الحضرمی با اتفاق عبدالقیس بجانب حصار آوردند که قوم بنو کعبه  
 بن نهمان مقر خود گردانیده بودند و نهضت نمود و بعد از وصول بان موضع بنو النعمان محاربه  
 شد و اهل اسلام غلبه یافتند و بسیاری از قوم بنو کعبه و لشکر عجم را قتل آوردند و بعضی از ایشان  
 به جانب بیان ماکر میشتند و در بنایان جبهه دمی در امان علا در آمدند و فوجی از لشکر عجم را  
 قتل آوردند و قوم بنو کعبه بدو را قطیب بردند و بقیه بجانب کسری فرار نمودند و او را از حضور  
 واقعه خبردار کرد و دانیدند و منذر بن نهمان از انفعال ناپسندیده خود پشیمان گشت و از سر صدق  
 مسلمانان شد و او را در ایام جاهلیت عذر می گفتند چون بنسرف اسلام منصرف گشت  
 گفت دیگر مرا عذر نخواهد بلکه منور نخواهد چه از نفس و سلطان فریب یافته ام نتوانست  
 که در لشکر اسلام رانی از اهل حیر بود و در اندرز مسلمانان شد با وی گفتند سلطنت تو چه بود  
 بنا بر سه امر که بعد از من باشد ان امور ترسیدم که اگر ایمان یارم خداوند تعالی مرا سنج کرد و اندکی آنکه  
 آب یافتن این لشکر در ان بیابان دوم گذشتن از دریای گشتی در زمان سلامت و امن  
 موم انکه در محرمی از اسما شنیدم که در جو بگویند می گفت اللهم انت الرحمن الرحیم لا اله الا انت

السموات ليس ملكي شي والارض غيرنا فلنجز الله في الاموت وطاق العاري ولا يري وكل يوم تمت  
في شان علمت كل شي غير تعلم دانستم كه انما ملايكه انكه كمدواين لكراهند و قومي را كه ملايكه معاوت  
نمايند خبر رحق نخواهد بود ذكر زود است اهل عمان وغيره علماء سير و تواريخ مهم كه جن آورده اند كه بعد از  
وفات پسر صلي الله عليه واله وسلم ذو الناجي قطيب بن مالك از وي كه لقب او در جاهليت  
جلندي بود از دين اسلام مرتد گشته لشكري از صرب شيطان فراهم آورد و بجانب عمان تا  
او آورد و بر انجا ان ديار را ستلا يافت ان ناحيه را در تحت ضبط و حيطه تصرف خویش درآورد  
و اهل عمان نيز شويه ارتداد من گرفته بودند برك قطيب برآمدند و با بران مقبره عبدسبران جلندي كه  
در زمان حیات رسول الله صلعم بر دست عمر بن العاص سلمان شده بود در ياست الطائفه  
تعلق با نشان ميديارست فرار نموده بگوه بايا خود را متحصن ساخته بودند و صعبه قاصدي نيزد ابو بكر مقرر  
دارد كفتيت واقعه عمان و اكاهمه و يمن نيز بكم جوار بر شرف ارتداد داد و با زنداتماس مدد نمود  
صديق حديق بن محض حمير را براي عمان و غير فخره باقی راهبست مهر تامين فرمود و سپس از بن واقعه  
ابو بكر صديق رضى الله عنه بن ابی جهل را بجانب عايه براي دفع مسلمة كذاب فرستاده بود و فتح  
بدست وي حاصل شد و هنوز در حدود عايه بود كه ابو بكر نامه نوشت كه حديق و غير فخره حبيب عايه  
با مرتد بن عمان و مهره و يمن فرستاده شد با لشكري بايد كه با نشان ملحق گشته با اتفاق نجات  
مقاتله نمايد و طلع مخالفان و بن با قضي الغايمه كوشد عكرمه موجب فرموده شتمل شده با اتفاق  
حديق و غير فخره بر سر اهل مهر فرستاده بين الفریقین كادزار عظيم واقع شده برادر حبيبست  
كود در بياه نه رودی بوا مانده روشن نه ماه سبك بر يك ديكر او نيتند خود روان خود  
فرود ميستند چنانچه منقولست كه در ان موكه هزار كافر منقولست شده بودند و توفيق الله تعالي  
بر ان قوم ظفر يافتند و مالي وافر و غنمی ثابت تسكانت گرفتند و از انجا بجانب مهره فرستاده  
و فتح ان ديار نمودند و الحمد لله على ذلك ذكر ارتداد و بطل كنده و خرموت حضرت رسول الله صلعم  
در اواخر سن هجرت زياردين سيد الفار بار بر حضرت فرمودت عكا بن اميه را بوسه كاسه و سلوك

و مهاجرین الی امیه کند و صفایین عامل گردانند و بادهای ان دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند گشتند  
ز باد شکری اهل اسلام درسم آورد و خواست که جری مرتدین قیام نماید اکثر و امتنه ان قوم مرتبه بود که  
تقاوت مستشعز بود با ان ضرورت اخبار قرار کرده خود را بدین رسیده و از کفایت واقع انو بکند  
صدیق را اعلام داد بعد از تامل بسیار و مشاورت با اعیان مهاجر و اشرف انصار چهار هزار مقاتل را  
ساختگی نموده همراه زیاد بجانب کنده و خضر موت وین فرستاد ایشان بعد از وصول بان دیار را  
نجا خرد و بسیار دکان را بشمار می نمودند کافر می یافتند و کاسکست و متاثره میان ایشان  
و اصحاب ارتداد امتداد تمام یافت تا اخر الامر اشارت صدیق مکره و مهاجرین الی امیه بدین زبانه آمد  
باتفاق بر سر نهجست رفتند و بعد از ضرب مقتدره زبانه زباده آمد و سلمان ان شعب  
بن قیس کنده را که یکی از روسای ان قبایل بود در حصار بریم و کولند در حصار محاصره کردند و مدت  
دید بدان گذشت چون قیسه محاصره بطویل انجامید از طریق صلح راضی شدند و ان شعب در حصار را گشودند  
اکثر اهل اسلام و کس از اهل حصار که اولین نمایانان دهند و عشره موعوده جدا ساخته زبانه گفته  
صلح باران دس سین واقع شده و اما ایشان را بموجب شرطان دادیم اکنون ترا با سایر مردان  
حصار مفتول خواهم ساخت انست از اجتماع این سخن بر پشت و گفت نمایانان امنیت  
که من برای دیگری امان بدارم و خود را در عرضة قتال نایم این امریت از عقل ثابت بعد از  
من بدلائل عقلی معلومت و سخنان بسیار درین باب قیام شده و انبران قرار یافت  
که حکم این قیسه خلیفه رسول خدا صلعم فرماید پس زبانه تمام مردم ان حصار را که مفضل و بنو قنقل آورد  
الامعی معرود و از اشرف انشان که با ان شعب سلسل و مفید گردانید بدین فرستاد چون ششم  
او بکر پشت سلسل و مفید گردانید بدین فرستاد و چون سلسل افتاد گفت الحمد لله که  
خدای تعالی ما بر تو دست داد و بتقوی اذا اذست فاعند عمل نموده با عتد و در امر خطاب  
رض گفت با خلیفه رسول الله انست از دین مرتد گشته و انواع فساد و در وجود آمد و بنهر  
صلعم فرمود من بدل و نیمه فاقطعه و شرا و انست که فرمای تا شرا و تبلیغ سیاست از بدن گشتند

و استغثت را سخن انکه من مسلمانم و از کرده بشنیدم و این امور را بسندید که ازین واقع شده و یا بران  
ارتداد و نبود ملک بنا بر عدم تحمل عاری بودست که از استخفاف زبان زیاد و زبانی و عدم سبالت  
دی به نسبت با قوم من صادر شده حال معترقم با انکه ندکر کردم و از ان توبه و استغفار نمودم  
و خون بها خورن میدیم و شرط میکنم که هر میر که از اهل اسلام که در بلاد من باشد اطاعت نماید من بعد در اسلام  
کار را بر شایسته کنم چو صبر از تو میسر نمی شود حکم ششم رفتم و باز آمدم بیکتی و اگر عقیقه رسول خدا  
بر من منت نهند و خواهر خود را سنت الی تحافه در جبال کحل من در آورد از ان طرف بندید  
کالی اول نقصان ازین طرف شرف روزگار من باشد و امید میدارم که من داماد بنایان باشم  
ایسر المؤمن را اعتداز از اشعب نزد طم صدیق شمعن و مقبول فتاد اذا اعتذر الیانی محال نیست که امیدهم  
که من را ملاطبت کل امری لا یقبل بالعدو مدب و بنا بر قضیه مرضه یس من عاده الکلام سرعت الاعتذار  
سامعی نیک تا مل فرمود و بعد از تا مل موجب آتیه کریم و بعد از بعد صریح صحیح از ملکیت فلاح  
و انکه گفته اند در عقول سنت که در انتقام منت آخر عقول را انتقام اعتبار فرموده حکم کرد تا به  
از دی و سایر شرف تبسلی کند برداشته و خواهر خود را ام فرموده چنانچه در مقدمه این دفتر  
اشارتی بان گذشت با عقد سبب زردلاب جری انکسارت آب که آسان  
نبارند در خون شتافب جو دشمن زبون کرد و احسان کنند بقدرت جو اندر دی جان لته  
جو محرم زاری شود عذر خواه برمت کشته استین برکناه کرم کن جو دست تو بالا ترست  
که چنانچه این از منم رنبا ترست با مرزش بجرمان کن نما را که امیداری با مرز کار غلطت  
که ویرا از ام فروه جد سبب حامل شد محمد و اسمعیل و محاق و جد و بواسطه ان معاصر شتافت  
نزد صدیق اعتبار تمام داشت و در هرینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب  
رض بجانب شام رفت و امده علم بالعتوب ذکر بیت نمودن علی مرتضی با ابو بکر صدیق  
رضی الله عنهما صحبت جو شده که تا فاطمه زهرا علیها الصلوة و الرضوان در حیوة بود علی و ابو بکر صحبت  
نمود و چون فاطمه زهرا رضی الله عنهما بار بقا طلت نمود علی بنبره ابو بکر کس فرستاد و از دی

استند عاقد فروداً و جیداً بخانه وی تشریف فرمایید تا یکدیگر بمنافه مکالم نمایند البکر قبول نمود و در زمان  
توجه خانه علی گفت و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنا و خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
و سلم فضیلت البکر را بیان فرمود و عذر خود را در تافیر مباحثت واضح ساخت و گفت تعلل  
من در امر عیبت با تو از روی حسد نبود بلکه برای آن واقع شده که تو با ما درین باب هیچ مشاورت  
نمودی و اعتباری از ما گرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت رسول صلعم در آن امر دخلی و ابغی بود و ازین نوع  
سخنان رفیق انیس و کلمات صلی انیسر میگفت و بنهر صلعم را با دیفرمود تا اشک از چشمان البکر برآید  
شد و معذرت در آمد و گفت بخدای که نفس من بید قدرت اوست که بپوشن بال رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم و بنگو کردن با ایشان احسب نزد من از پوشن و طوکی کردن با قارب خویش و عذر مضایقه  
که در باب اموال فدک از وی با فاطمه زهرا رضی عنها واقع شده بود و بیان فرمود انکار علی گفت  
نماز پیشین سجد خواهم آمد تا بعد از اذان نماز سلسله مباحثت را با تو است حکام دهم چون البکر نماز پیشین  
کذا کرد و بنهر برآمد و بعد از حمد و ثنا و درود بر حضرت بنهر صلعم و فضل و شرف امیر المؤمنین علی را تقدیم نمود  
و عذر او را در تعلل از عیبت ذکر کرد و در آن امر معذرت داشت پس از استغفار کرده فرود آمد و بعد از آن  
علی میرتبه برآمد و خطبه شتمیل بر محمد و ثنا و تشهید درود بخواند و تعظیم حق البکر نمود و عذر خود را بخانه البکر  
گفت بود باز علی طار الناس اعاده فرمود و با البکر عیبت کرد و سالانان بجاست خویش  
شدند و علی را تحسین کردند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ ثبت که عیبت علی با البکر نداده و گفتاؤ از  
از وفات فاطمه زهرا واقع شده و آنکه علم با الطوب و اجمع کردن قرآن بید و سب  
البکر صدیق است و آن به نبوت پوشنه که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نقل فرمود قرآن  
مجموعاً در یک محل مکتوب نبود و نسخ بعضی از احکام با تلاوت بعضی از ابیات آن مرقب  
بود بلکه اکثر اصحاب خبری از سوره ابیات قرآن متفرقه مکتوب با محفوظ داشتند و بعضی هم  
حافظ جمع قرآن بودند و چون نزول می بود فوات آنحضرت متقصی شد حق تعالی علفار را ستدین  
طریق بلهم ساخت بجمع ترتیب و سوره و آیات قرآن چنانچه بنهر صلعم معلوم فرموده بودند



تا بمقتضی آیت کریمه انما نحن فناء لک وانا لک حافظون و بعد از مدافعه بضمان حفظ قرآن برین امت است و تا رسید  
 و اتبادان از خطیر و در زمان خلافت امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق رضی الله عنه  
 شد چنانکه مشغولست از علی مرتضی کرم الله وجهه که اعظم الناس فی المضاف است اصحاب ابو بکر و عمر و علی ابو بکر  
 با و اول من صح کتبا لک و گویند باعث برین امران بود که عمر خطاب از قرار صحابه استفسار می نمود  
 اکثر ایشان گفتند که این آیت نزد فلان مرد از صحابه بود که در جنگ پیام شبیه گشت عمر گفت  
 انا الله وانا الیه راجعون پس نزد ابو بکر رفت و گفتیت انها ذکر کرد و گفت رای من تغاضی ان  
 می نماید که بفرمای تا قرآن را جمع کنند ابو بکر با نمود و گفت چگونه مقصدی امری نمود که رسول صلعم قیام نمود  
 عمر به دلیل راضی بر صدیق روشن ساخت که خبر در سنت و جهلان مبالغه و الحاح نمود که ابو بکر بان رانی  
 نکشت و با عمر موافق شد نگاه برید بن ثابت انصاری را رضی الله عنه و امر کرد و بدیج قرآن دی اول  
 الامر از ان کالاستغفار صبت و آخر میانه برومی الزام کرده قبول نمود پس عمر در مجمع اصحاب بر خاست  
 و گفت بکس که را که رسول خدا صلعم خبری از قرآن تلقی کرده باید که انرا یارد و صحابه در زمان حیات  
 اسر فرایات قرآن را بر بوسه ها و لوبها و شانه ها و بارانی چوب سبکها زدند و طوط  
 که از سفال بودند می نوشتند قرآن را از هم انها در صفت جمع کردند و هر یک که اتی می آورد از وی قبول نکردند  
 تا دو کواه بران کوهی نمیدادند و روایتی انکه ابو بکر با عمر گفت بر در مسجد رسول صلعم بنشیند هر کس که خبری  
 از قرآن در کواه یارد و بنویسد علما گفته اند ملا از دو کواه برانکه این مکتوب در حضور حضرت نوشته  
 شده با دو کواه برانکه این از جمله وجوه است که قرآن بران وجوه نازل شده انکه علم ذکر دفاع سال دوم  
 از خلافت ابو بکر رضی الله عنه سنه سال دوم از هجرت رسول صلعم آورده اند که چون سال دوم  
 از هجرت در آمدنشی بر عارت پستی که از روستای و طحای بنی شعبان بود نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد  
 و سلمان شد و بعضی رسانید که کار ملوک عجم بصفت و پریشانی انجامیده مرا اجازت تا لشکری  
 بگویم و هوادان برم از حدود اقصای شهری که بکرم حکومت ان ملو بود ابو بکر و بر اجازت نمودند  
 روان گردانید و گفت لشکری از عقب تو بدار سال خاتم نمود پس شنی بدان صورت متوجه شد

و حالاً که سابقاً وی و سایر عرب که در نواحی قبیلہ دی مسکن داشتند از بتر بسیار از ملک عجم گشت پیروند  
 بکلمه مکافات و طبعیت ایشان محو است بر دفع و منع ایشان بر غایت و اطراف کوفه را غارت  
 میکرد و با علایق و اسلحہ قیام می نمود و از دزدان و غارت و غنایمت و قوت و مهارت او ابو بکر  
 در خلعت و لوا فرستاد و در جنگ عجم تشریع کرد و چون دولت شنی مضاعف گشت دست  
 غارت و تالیع بر دو سوایم عجم از مرعی و با عجم می را بدان طایفه در صد و دفع شکر شنی در آمدند و چون  
 این خبر ابو بکر را استماع افتاد با سطوب جابر بن خاریز خالد بن ولید را بعد دینی رقم گشت تبید قوی که خالد در  
 ولا از عرب سلیم کذاب فارغ گشته و مدینه آمد و ابو جهور را نند که هنوز در صد و دیام بود ابو بکر صدیق بوی  
 نوشت که هم از اخبار اوراق عرب توجه نمایی که محاربه با اهل فارس و صیره و کوفه بموقوف شد و بعد از فتح آن دیار  
 غنان غریت خود بجانب ایل مطوب سازد از انیر غایت آنکه فتح نمایی و مکتوبی دیگر ببنی بن حار  
 نوشت که خالد را بجانب توفر ستادم باید که تعلیم و اقلام دی نمایی و با تمام شکر شنی و دی کردی  
 و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق و با نیتی بس موجب اشارت خلیفه رسول الله خالد بالتکری  
 کثیر قریب در هزاره و اسی از کوفه و عراق عرب و آمد قری و ملاب را بغایت سمور دیدند و در آن  
 وقت حکومت سواد باین صلاوات با حکومت حیره تقبض بن ذویب طای قلع داشت ایشان  
 هر دو طلب صلح کردند خالد بتقاضی نفس قاطع الصلح خبر عمل نمود با ایشان صلح کرد مقرر بر آنکه هر سال هر یک  
 از آن دو عالم مبلغ کثیر با اهل اسلام دهند و دوا دل خبر که در عراق وضع گردان این دو خبر بود و بعضی  
 از کتب است که چون خالد در نواحی حیره افزو داند اهل انجا در حصون و تصور خوین سمور شدند  
 خالد بجای تبصره فیصل رفت و گفت مردی از قتل و کار خوین بیرون فرستید تا بادی سخن  
 کنم ایشان بریرا که سال عمرش سجد و نجاه رسیده بود و در سخن گفتن فصیح و خبر تبصره خواب خوشی روان  
 از سلطه دی آورد و بود و بنام عبد السج بود و فرستادند و بعد از آنکه سوله و اجوبه متعدد و بیجا و اتبع  
 بنا که تقاضا صلح انجا در کتب تواریخ سیر مطروست سخن صلح در میان آوردند و با عبد السج قدری از هر یک  
 باره پیچیده بود خالد پرسید صحبت این گفت سم باز گفت که برای چه آورده جوایب که برای

الکوخن من در پیش تو دحق اهل این دیار قبول نیفتند این ز سر را یا شامم و ذل و خواری قوم خودم  
که عمر خویش که را ندادم خالده آن ز سر از وی گرفت و گفت بسبب آنکه خیرا محارسم خدا را می  
لای خیر مع اسمی فی الله الارض و لا فی السماء چون لشکر نوشید فی الحال غشی دیدار بدیدار و بعد از آن  
عرق بر روی او نشست آنگاه برخاست و سبج سی بوی رسید بود عبدالمسیح قوم خویش باز گفت  
و گفت ای باران این قوم سر به نخواستند بدید که عجب خبری منشا بد کردم اگر از آن ز سر اندکی قبلی  
دادندی در ساعت بمردی این شیر مرد را سبج کند می رسید این قوم من این نیستند در دلتی  
الکوخن ترک نصیحت نمود بخود دین محمدی و آمد پس بر سر هر دو هم و بگوئی صد و نمود هر دو هم بگوئی  
روستایت بنزد در هم صلح کردند و خالده بدل صلح را تحصیل نمود بجانب البوکر صدیق رضی الله عنه روانه نمود  
آن اول خبر بود که از عراق بدیده بردند پس خالده بنهر مردان صیره باطل توجه نمود و با هر فرقه از جانب  
کسری حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل از ملاحظه آن خبر و بگوی فضای جهان از کثرت نوزان  
غبار میدان تیره گشت سه بهر سو که خالده ندیدی ز رخوای به فرد رختی خون از آن زرمگاه بیاید  
نهنگی از دم که گفتی زمین را بوزد بدیم بهی راحت اندر قرار و نشیب بهی زو بگز و تپش و کشت  
دل بر سر از غم برادر در بود که تا پیش از اختر برادر کرد بود عاقبت الامر خالده هر مرد را قتل آورد  
و دست وی بخالده رسید و تلج او بعد بنهر در هم می آردید و از عادات فرس کی آن بود  
که چون شرف شخص کمال با بد تلج وی بعد بنهر در هم آرد و از لشکر بر سر صحنی کشته شدند  
و غنائم بسیار و سبایای بی عدد و شمار را حاصل شد و فیلی که در لشکر بر سر صحنی بود دست  
او زدند و خالده بشهر طبرستان و روز دیگر فرس از آن غنائم جدا ساخته بان بیل بنهر و ابو بکر  
و باقی را بر پیش خویش قسمت کرد و ابو بکر صدیق رضی الله عنه تا آن قبل را کرد مدینه را آوردند و باز  
بجانب خالده روانه کردند و درین دلا بخرقتل بر سر تقارن که از قبل کسری امیر بواز زمین بود با تا  
آمد با نجاه بنهر مرد مدد بر سر می آمدیم رسید و چون خالده نصیحت او شنیدند با لشکر خویش  
منوجه وی شد و در مواضع ما بهیم رسیدند و بی الفور بار بر محاربه در مقام نهادند سه ما دم می لشکر

شکر استند همی تیغ دزدین به پرستند سبک خاله زدم زن کان بدید جور عدوان  
نفره بر کشید کبی سویی حب را ند که سویی راست بگردید و از هر سویی کینه خواست بگز و تیغ  
و سنان و راز همی گشت از ایشان نشیب و فراز ز کرد سواران جهان تار شد سبک خاله  
قارن گرفتار شد قطعت که سلمانان از روز تا شب از سپاه عجم تغیل می آوردند چنانچه آوردند  
که در آن حربه سی هزار کافر گشته شده بودند و اموال و افراد و سبایای متکثره بدست اهل اسلام  
افتاد و بدین صبری از غلبه بود و بدین ترسایان بود خاله خبر فتح باخس غنایم بدین فرستاد  
و در وصول این اموال بدین پس از گذشتن دوازده روز و وصول اموال سابقا بود و سخاوت این معنی خوشوقت شدند  
و خاله را دعا ثنا گفتند و بعد از این واقع موضع دلچسب با دروای شهبیس یا معی کثیر که کسری  
مهرب خاله فرستاده بود در هر یک از این دو موضع محاربه نمود و بران مع طرف بافت و در  
جواب پس از کفار چندان گشت که جوئی از خون روان شد و خبر فتح فرست غنایم بنزد ابوبکر رسال  
نمود و صدیق در مدح او فرمود و عجز النساءان بیدن خاله و چند حصن و یکمانند بناد و عین العمر و دقته الخلیل  
فتح نمود و درین فرصت کسری از شیر فروت شد و اضطرالی کلی با حوال عم راه بافت خاله  
با ایشان نامه نوشت مضمون نامه که السلام علیکم و علیکم السلام خاله نوشته می شود به دوست به عم  
اما بعد شکر ده و سپاس ملن مدای را که مع غنا متفرق ساخت و سعادت محبت شما را انتقادت  
مبدل گردانید و شکر شما را شکست اسلام آید تا سلاست یابند و الا بفرقه قبول کنید و اگر هیچ  
کدام ازین دو امر بجا نیاید شکر بر سر شما آرم که موت را چنان دوست دارند که نماز نه گاهی را چون  
کتاب ایشان رسید عظیم متاثر شدند و نزل تمام یافتند و مع ذلک اهل حبارت  
نموده شکر بی غم حربه خاله ترتیب کردند و درین والا خاله بر اهل حصار رضاب و فراض  
که از حد و شام است تا فتن آورده بود و ذکر جمل و قایح سال سیزدهم از هجرت و درستان ابوبکر صدیق  
جوش را بجانب شام و روم آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت در آمد ابوبکر صدیق را داعیه  
حربه روم بدادند و نوزان داعیه را با هیچ ازید و اهلبار نمود و بود که شرجیل به حمله بنزد ابوبکر

سید که داعیه غزوه رویا داری صدیق گفت آری لیکن تو از کجا معلوم کردی گفت خوابی  
م که بغیرش نیست و خواب خود را بعضی دی رسانید ابو بکر گفت که نخواهم که امر بجوش  
ت کرده بجانب شام در دم اسال کنم و تو از آن جمله خواهی بود پس صدیق در مجمع صحابه خطبه پیغم  
مردم را بر جهاد تحریص کرد و فرمود تا بجبهت غزوه روم ساقی نمایند پس چهارمیر تقین  
هر یکی را با مارت ناحیه نامزد کرد عمر و عاص را با صبی از راه ایله غلبه بن و ابو عبده انکه را  
بر بند بن ابی صفیا را بدشت و سیرخل بن ضبه را با ردون مقرر کردند و انشان را بهر شهر کاری و عدم  
در غنیمت و صبت نمود و بر جهاد تحریص کرد و گفت چون بهم کجا شود امارت تمامی  
را با ابو عبده غلق داشته باشد و اگر شفرق باشد هر یک بر قوم خویش بران ناحیه  
که در تقین نمود نام امیر المومنین بود پس امر متعاقب یکدیگر هر یک را بهر خویش  
دادند و گویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمر و عاص چون غلبه بن رسیدند  
که از توجه اهل اسلام خبر یافته تدارق برادر خود را بداعیه تدارک مهم انشان با نجاه بنادر مرد تقوی  
مزار به بنیمه خلق که از نوای فلسطین ست فرستاد و خود با نطالیه رفته و مجمع لشکر استعداد  
ال حرب مشغول داشت و از آن حال ویرا اعلام داد و طلب مدد نمود ابو بکر با ششم سوار  
سوار و قاص را با سه هزار مبارز بجان انشان فرستاد و هر روز تا زده متعاقب سال  
میر و در بعضی کتب مست که ابو عبده پیش از رسیدن سایه عمر ملحق شده و بنام برادر  
عسائی از ان شرف برسم رسالت بنزد هر قتل فرستاد تا دین حق را بر روی غرض کنند  
سپیدند و تا نوای کوشک هر قتل سواره را ندند و آواز منظر کوشک خود در انجا عتبه  
میدادش سبیل زید النطالیه آواز بر آورده گفتند لا اله الا الله محمد الرسول انکه از هیت  
این ارکان تنظر در زلزله دارند و آواز دشمن ان سبب اقامی دادانی رسید هر قتل بنزد  
البناس فرستاد و گفت شما را زهر که بهر گاه من دین خود را با این سبب انکار کنید  
اگر بنه اید بر سبب سبب سبب هر قتل دارند و برادر دیدند بنمختی از زهر نشسته و تمامی مرص

بر سر نهاده ایشان پیش گفت وی استا و ندانه نمی گشتند و نه سر فرو داد و ندانه سلام کردند  
هر قل گفت شما را چه شد که شرطی تمیحه بیاورد و دیدست ام گفت تمیست با سلامت  
و ان مخصوص با بل سلام ست هر قل از احکام شریعت محمدی و از کیفیت عبادات و معاملات  
و اداب و اخلاق ان می پرسید و ان انشای گفت بزرگترین کلمه میان شما که است جلاله  
که لا اله الا الله محمد الرسول الله بازگو شک وی در حرکت آمد هر قل گفت این کلام ست که ادا کرد  
تو اعدا بنی نبار محکم را و اضطراب آورد و العجب است الفکر در شک و کل و اثر میکند اما در جان  
آنکین دلا ن کتر از شک و کافرا اثر داشت و ذاک افضل اکبر و بیست و یک و کلمه بود  
الغیم و انعم ما قیل نه هر قاصد مقصد را بد نه هر طالب به نیت رومی مطلوب محبان می  
سپار باشند ولی تا با که باشد لطف محبوب ذکر و به ناله از جانب سرتیج  
با ملا ابوبکر صدیق رضی الله عنه او رده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه از توج هر قل با نطایه مال  
اول شکر اصیبت محار با بل سلام و قوف یافت مکتوبی بخالد بن الولید نوشت که لشکر را  
را با نجا بکند و خود با لشکری که از یامه بجا نیشم برده بود با بوعبیده بن جراح و چون ایشان  
تو امیر جماعت اسلام با نخی خالد موجب فرموده شیمی بن حارث شیبانی را با مارت اهل علم  
منسوب ساخت و خود با لشکر عاظمه متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را  
کرد و اموال و سبا یای بدست می افتاد و در موضع فناء بصری با بوعبیده رسید  
بنا بر شرت لشکر و زاید شوکت فوج سلام بقریه صلح کردند و اهل شهری که از دیار شام  
ان بود انگاه بعد و عمر و عام رفتند و چون خبر بهم بوکستن ایشان در فلسطین رسید  
رسید خود را از حبیب با خادین که موضعیت میان رط و بیت حیرن کشیدند و باب  
هر قل می گشتند و سپاه روم آمدند و مسلمانان غیر با خادین توجه نمودند و ان موضع متعلق بین  
الفریقین کواقع شد و لشکر کفار را بهشتا و بهشتا برداشتی و دلسیت و بهل بهل و بهل  
و بیت بهل و لشکر سلام می شمشیر بهل بود خالد فرمود تا مسلمانان یکبار محار و بهل

دار و غلات آتش لعن و ضرب نما بر پشت <sup>۵</sup> ذکر دسواران بواسطت پنج <sup>۶</sup> چو برق درخشید  
 بولا در تیغ <sup>۷</sup> چو باران کوفتی <sup>۸</sup> بی بر و خشت <sup>۹</sup> چو الماس روی زمین <sup>۱۰</sup> و بخت <sup>۱۱</sup> چو بخت از دهن بانگ <sup>۱۲</sup> بولا و حوا  
 بپادشاه رونق <sup>۱۳</sup> و با و خواست <sup>۱۴</sup> و چون آمد تعالی <sup>۱۵</sup> و نصرت بموجب <sup>۱۶</sup> آینه کریم <sup>۱۷</sup> کم من فیتة طلبه غلبت  
 نسبت کثرت <sup>۱۸</sup> با دن <sup>۱۹</sup> آمد شکست <sup>۲۰</sup> بر لشکر کفار <sup>۲۱</sup> گرفتار <sup>۲۲</sup> و هرست <sup>۲۳</sup> نمودند <sup>۲۴</sup> مسلمانان <sup>۲۵</sup> تسبیح بی دریغ <sup>۲۶</sup> خون کفار  
 بهسارت <sup>۲۷</sup> بر زمین <sup>۲۸</sup> و بخت <sup>۲۹</sup> او <sup>۳۰</sup> با <sup>۳۱</sup> میخستند <sup>۳۲</sup> خاک <sup>۳۳</sup> که <sup>۳۴</sup> نید <sup>۳۵</sup> از <sup>۳۶</sup> سپاه <sup>۳۷</sup> روم <sup>۳۸</sup> در <sup>۳۹</sup> سو <sup>۴۰</sup> که <sup>۴۱</sup> محارب <sup>۴۲</sup> شد  
 سه <sup>۴۳</sup> هزار <sup>۴۴</sup> مرد <sup>۴۵</sup> کشت <sup>۴۶</sup> تا <sup>۴۷</sup> افتاد <sup>۴۸</sup> سوا <sup>۴۹</sup> ی <sup>۵۰</sup> نه <sup>۵۱</sup> در <sup>۵۲</sup> من <sup>۵۳</sup> قرار <sup>۵۴</sup> گرفتار <sup>۵۵</sup> کشته <sup>۵۶</sup> بودند <sup>۵۷</sup> که <sup>۵۸</sup> میخکان <sup>۵۹</sup> الطایفه <sup>۶۰</sup> البلیا <sup>۶۱</sup> و <sup>۶۲</sup> قیاریه <sup>۶۳</sup> و <sup>۶۴</sup> دمشق <sup>۶۵</sup> رسیدند  
 و خود را <sup>۶۶</sup> در <sup>۶۷</sup> حصار <sup>۶۸</sup> یا <sup>۶۹</sup> متحصن <sup>۷۰</sup> ساختند <sup>۷۱</sup> و <sup>۷۲</sup> عقب <sup>۷۳</sup> بسیار <sup>۷۴</sup> از <sup>۷۵</sup> سیر <sup>۷۶</sup> های <sup>۷۷</sup> زرین <sup>۷۸</sup> و <sup>۷۹</sup> خود <sup>۸۰</sup> های <sup>۸۱</sup> عادی <sup>۸۲</sup> و <sup>۸۳</sup> زر <sup>۸۴</sup> های  
 وادی <sup>۸۵</sup> و <sup>۸۶</sup> اسبان <sup>۸۷</sup> با <sup>۸۸</sup> و <sup>۸۹</sup> های <sup>۹۰</sup> و <sup>۹۱</sup> سوار <sup>۹۲</sup> و <sup>۹۳</sup> شکست <sup>۹۴</sup> و <sup>۹۵</sup> نفره <sup>۹۶</sup> و <sup>۹۷</sup> طلا <sup>۹۸</sup> و <sup>۹۹</sup> سلوک <sup>۱۰۰</sup> و <sup>۱۰۱</sup> غیر <sup>۱۰۲</sup> سلوک <sup>۱۰۳</sup> چند <sup>۱۰۴</sup> کلمه <sup>۱۰۵</sup> از <sup>۱۰۶</sup> اسباب  
 بیرون <sup>۱۰۷</sup> بود <sup>۱۰۸</sup> بدست <sup>۱۰۹</sup> مسلمانان <sup>۱۱۰</sup> افتاد <sup>۱۱۱</sup> و <sup>۱۱۲</sup> از <sup>۱۱۳</sup> سر <sup>۱۱۴</sup> به <sup>۱۱۵</sup> خندان <sup>۱۱۶</sup> با <sup>۱۱۷</sup> دیار <sup>۱۱۸</sup> که <sup>۱۱۹</sup> در <sup>۱۲۰</sup> با <sup>۱۲۱</sup> داز <sup>۱۲۲</sup> هندی <sup>۱۲۳</sup> نما <sup>۱۲۴</sup> کرد  
 از <sup>۱۲۵</sup> کالاه <sup>۱۲۶</sup> مردم <sup>۱۲۷</sup> و <sup>۱۲۸</sup> جبار <sup>۱۲۹</sup> های <sup>۱۳۰</sup> که <sup>۱۳۱</sup> بقدر <sup>۱۳۲</sup> سه <sup>۱۳۳</sup> فرسنگ <sup>۱۳۴</sup> برگشت <sup>۱۳۵</sup> تا <sup>۱۳۶</sup> جاج <sup>۱۳۷</sup> خاله <sup>۱۳۸</sup> جبرین <sup>۱۳۹</sup> فتح <sup>۱۴۰</sup> را <sup>۱۴۱</sup> بدست <sup>۱۴۲</sup> عبدالرحمن  
 جمیع <sup>۱۴۳</sup> نبرد <sup>۱۴۴</sup> ابو <sup>۱۴۵</sup> بکر <sup>۱۴۶</sup> فرستاد <sup>۱۴۷</sup> دی <sup>۱۴۸</sup> بان <sup>۱۴۹</sup> فتح <sup>۱۵۰</sup> و <sup>۱۵۱</sup> ظفر <sup>۱۵۲</sup> غایت <sup>۱۵۳</sup> سادمان <sup>۱۵۴</sup> شد <sup>۱۵۵</sup> و <sup>۱۵۶</sup> مهابر <sup>۱۵۷</sup> و <sup>۱۵۸</sup> الفار <sup>۱۵۹</sup> سرست <sup>۱۶۰</sup> تمام  
 نمودند <sup>۱۶۱</sup> و <sup>۱۶۲</sup> شورا <sup>۱۶۳</sup> ملای <sup>۱۶۴</sup> در <sup>۱۶۵</sup> اناب <sup>۱۶۶</sup> قضایه <sup>۱۶۷</sup> مدحیه <sup>۱۶۸</sup> گفتند <sup>۱۶۹</sup> و <sup>۱۷۰</sup> بران <sup>۱۷۱</sup> مناسبات <sup>۱۷۲</sup> و <sup>۱۷۳</sup> لندی <sup>۱۷۴</sup> ری <sup>۱۷۵</sup> نظیر <sup>۱۷۶</sup> نوشتند <sup>۱۷۷</sup> و <sup>۱۷۸</sup> در  
 واقع <sup>۱۷۹</sup> از <sup>۱۸۰</sup> کبار <sup>۱۸۱</sup> صحابه <sup>۱۸۲</sup> ابان <sup>۱۸۳</sup> بن <sup>۱۸۴</sup> العاص <sup>۱۸۵</sup> و <sup>۱۸۶</sup> سلمه <sup>۱۸۷</sup> بن <sup>۱۸۸</sup> هشام <sup>۱۸۹</sup> غمر <sup>۱۹۰</sup> و <sup>۱۹۱</sup> می <sup>۱۹۲</sup> و <sup>۱۹۳</sup> تعلیم <sup>۱۹۴</sup> بن <sup>۱۹۵</sup> النجاشی <sup>۱۹۶</sup> و <sup>۱۹۷</sup> هشام <sup>۱۹۸</sup> بن <sup>۱۹۹</sup> العاص  
 شهبی <sup>۲۰۰</sup> و <sup>۲۰۱</sup> غیر <sup>۲۰۲</sup> هم <sup>۲۰۳</sup> شهید <sup>۲۰۴</sup> شدند <sup>۲۰۵</sup> و <sup>۲۰۶</sup> شوق <sup>۲۰۷</sup> است <sup>۲۰۸</sup> که <sup>۲۰۹</sup> خالد <sup>۲۱۰</sup> بعد <sup>۲۱۱</sup> از <sup>۲۱۲</sup> فتح <sup>۲۱۳</sup> بجای <sup>۲۱۴</sup> می <sup>۲۱۵</sup> رفتن <sup>۲۱۶</sup> روان <sup>۲۱۷</sup> شده <sup>۲۱۸</sup> نرسیدند  
 که <sup>۲۱۹</sup> از <sup>۲۲۰</sup> اکنون <sup>۲۲۱</sup> در <sup>۲۲۲</sup> خالد <sup>۲۲۳</sup> بگویند <sup>۲۲۴</sup> و <sup>۲۲۵</sup> از <sup>۲۲۶</sup> آنها <sup>۲۲۷</sup> تا <sup>۲۲۸</sup> دمشق <sup>۲۲۹</sup> از <sup>۲۳۰</sup> باب <sup>۲۳۱</sup> شتر <sup>۲۳۲</sup> که <sup>۲۳۳</sup> یکیل <sup>۲۳۴</sup> راست <sup>۲۳۵</sup> نه <sup>۲۳۶</sup> کنترل <sup>۲۳۷</sup> ساعت  
 و <sup>۲۳۸</sup> ابو <sup>۲۳۹</sup> مبدیه <sup>۲۴۰</sup> در <sup>۲۴۱</sup> باب <sup>۲۴۲</sup> جابر <sup>۲۴۳</sup> و <sup>۲۴۴</sup> زید <sup>۲۴۵</sup> بن <sup>۲۴۶</sup> ابی <sup>۲۴۷</sup> سفیان <sup>۲۴۸</sup> در <sup>۲۴۹</sup> زمانی <sup>۲۵۰</sup> دیگر <sup>۲۵۱</sup> نزول <sup>۲۵۲</sup> کردند <sup>۲۵۳</sup> و <sup>۲۵۴</sup> دمشق <sup>۲۵۵</sup> را <sup>۲۵۶</sup> در <sup>۲۵۷</sup> میان  
 گرفتند <sup>۲۵۸</sup> و <sup>۲۵۹</sup> حصار <sup>۲۶۰</sup> را <sup>۲۶۱</sup> دادند <sup>۲۶۲</sup> در <sup>۲۶۳</sup>ین <sup>۲۶۴</sup> اخا <sup>۲۶۵</sup> خبر <sup>۲۶۶</sup> رسید <sup>۲۶۷</sup> که <sup>۲۶۸</sup> بیت <sup>۲۶۹</sup> هزار <sup>۲۷۰</sup> مرد <sup>۲۷۱</sup> و <sup>۲۷۲</sup> ضکی <sup>۲۷۳</sup> از <sup>۲۷۴</sup> طرف <sup>۲۷۵</sup> روم <sup>۲۷۶</sup> بد <sup>۲۷۷</sup> اهل  
 دمشق <sup>۲۷۸</sup> رسید <sup>۲۷۹</sup> و <sup>۲۸۰</sup> موضع <sup>۲۸۱</sup> مرج <sup>۲۸۲</sup> الصفا <sup>۲۸۳</sup> منزل <sup>۲۸۴</sup> گرفتند <sup>۲۸۵</sup> خالد <sup>۲۸۶</sup> را <sup>۲۸۷</sup> به <sup>۲۸۸</sup> مقابل <sup>۲۸۹</sup> بمقابل <sup>۲۹۰</sup> الشان <sup>۲۹۱</sup> کشید  
 و <sup>۲۹۲</sup> با <sup>۲۹۳</sup> الطایفه <sup>۲۹۴</sup> محارب <sup>۲۹۵</sup> نمود <sup>۲۹۶</sup> و <sup>۲۹۷</sup> هر <sup>۲۹۸</sup> بیت <sup>۲۹۹</sup> داد <sup>۳۰۰</sup> و <sup>۳۰۱</sup> در <sup>۳۰۲</sup> مو <sup>۳۰۳</sup> که <sup>۳۰۴</sup> قتال <sup>۳۰۵</sup> با <sup>۳۰۶</sup> نصر <sup>۳۰۷</sup> مرد <sup>۳۰۸</sup> از <sup>۳۰۹</sup> لغار <sup>۳۱۰</sup> در <sup>۳۱۱</sup> من <sup>۳۱۲</sup> قرار <sup>۳۱۳</sup> قریب <sup>۳۱۴</sup> به <sup>۳۱۵</sup> من  
 مقدار <sup>۳۱۶</sup> گذشته <sup>۳۱۷</sup> شد <sup>۳۱۸</sup> و <sup>۳۱۹</sup> این <sup>۳۲۰</sup> محصیه <sup>۳۲۱</sup> قبل <sup>۳۲۲</sup> از <sup>۳۲۳</sup> وفات <sup>۳۲۴</sup> ابو <sup>۳۲۵</sup> بکر <sup>۳۲۶</sup> به <sup>۳۲۷</sup> ر <sup>۳۲۸</sup> و <sup>۳۲۹</sup> واقع <sup>۳۳۰</sup> شد <sup>۳۳۱</sup> خالد <sup>۳۳۲</sup> با <sup>۳۳۳</sup> از <sup>۳۳۴</sup> لفظ <sup>۳۳۵</sup> و <sup>۳۳۶</sup> دمشق  
 آمد <sup>۳۳۷</sup> و <sup>۳۳۸</sup> واقع <sup>۳۳۹</sup> بر <sup>۳۴۰</sup> مو <sup>۳۴۱</sup> که <sup>۳۴۲</sup> چون <sup>۳۴۳</sup> خبر <sup>۳۴۴</sup> واقع <sup>۳۴۵</sup> اجناد <sup>۳۴۶</sup> بن <sup>۳۴۷</sup> به <sup>۳۴۸</sup> قتل <sup>۳۴۹</sup> رسید <sup>۳۵۰</sup> و <sup>۳۵۱</sup> سکی <sup>۳۵۲</sup> که <sup>۳۵۳</sup> بیشتر <sup>۳۵۴</sup> می <sup>۳۵۵</sup>

سرداران تعین نمود و هر یکی را نعیم شخصی از امرای جن اسلام گردانید و متوجه بحرب ایشان ساخت  
و چون خالد ابن سنی وقوف یافت از طایفه مشیق برخواست بحرب ایشان ساخت و چون  
با لشکر اسلام متقبل ایشان گشت در موضع بر مرکب التواء فرمیدن اتفاق افتاد کفار بخان فرود  
آمدند و بودند که وادی بر مرکب بمشابه خدقی بود میان ایشان و اهل لشکر اسلام گویند روم زیاد و اندک  
سید هزار بودند و سهراب که داشت کردن تمارج و در چهارصد بار شمشیر هزار بار بجوشید کوی بود  
یکسخت و سرسریان جو مورد طبع لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار و بروایتی چهل هزار  
بودند و از طرفین صفها بسیار استند که نوعی که فریدی بران تصور نمود قاطبی با خالد گفت چه بسیار  
لشکر روم و چه کند لشکر اسلام خالد گفت عکس است و چه بسیار لشکر اسلام و چه کند لشکر  
روم زیرا که کثرت روم جوین اسلام چون نصرت الهیت و قلعه ان مخدوران باد شاست  
والنعم باقیل لشکر صیف و سو که بر شمشیر لیک و لیریم دل قوی که قوی باد شاست  
سپس قرار قرار از امر فرمود که سوره انفال را بخوانید و منادی کرد که گفت تا ندانند که هر که شرف محبت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در یافته باشد از میان لشکر جدا شود بموجب فرموده کار نباشد  
هزار مرد بودند خالد این را به پیش صف آورد و وجود با وجود ایشان از حضرت عمر را استقام  
و استنصار کرد و بمضمون خبر متبر غا مضمون و ترزفون لبعظا کلم عمل نموده از میان هزار مرد مرد  
از فقر و مایه و انصار که شرف شهود حضور در سو که در یافته بودند جدا گردانید آری ه ه هر که  
استقامت بر دوش بر داکر بر زمین زد و از پیش برد با ایشان گفت که مطلوب  
من از شما محاربه نیست بلکه توبه است بدرگاه حق تعالی و اگر دعا و زاری نمایند در درگاه او تا  
بفریاد ما رسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التماس با الطاف خداوند  
سمانه تعالی نه بر شجاعت و دلادری و کثرت لشکر و ائمه درین قال ه کار تو جز خدای  
بکناید و بخدا که از خلق هیچ آید خبر بدرگاه او بخواه سازج خلق را هیچ تکیه گاه نیست  
کاین همه تکیه که در محبت خدای است جاها هست هیچ تکیه که در محبت خدای نیست و درین آیه قاصه



از مدینه رسیدند مسلمانان چون و یادیدند اخبار مدینه استفسار نمودند گفتند حیرت تا بنزد  
خالد آمد و سر در گوش نهاد و گفت ابو بکر صدیق وفات یافت یا منت خالد با خود اندیشید که اگر خبر  
فاتش کند غریمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر صبح از بخاری با بکر پرسید و مردی را که  
بود بر مقصود خالد متعین گشت گفت بهتر است دو اوزه هزار مرد بدو شتاده و مقرب  
می رسند مسلمانان را قوی و مستقری باشند و خالد قاصد را در پهلوی خود داشت و آهسته آهسته  
می پرسید که خلافت بعد از ابو بکر بر که قرار یافت گفت بر عمر خطاب خالد گفت پس من  
از امارت معزول باشم گفت آری پرسید که امارت این شکر را بر که تفویض نمود و گفت  
با ابوعبیده گفت بسیار خوب رفتی که این خبر بر سر صبح گفتی القصه خالد بنجد نالیده و گفت خدا یا واقعی  
که من این صبر نهاده از برای خلق طلب مال و غرت دنیا و خوشنودی ابو بکر کردم بلکه حاص از برای رضایت  
نمود انگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان از طلب کرب و بختن حلا آورد و عمر دعای را از منینه و زیرین الی  
سفیان از سیره موافقت نمودند و در آن روز چنه نوبت شکست بر یک از فریقین می افتاد باز  
بصفت جنگ می آمدند سه ضرر دشواریان و آواز کوش و آقبه کون شده زمین انوس و آره  
ضرر دشواری دار کمر بودم که کس شده از بر تیر تا اخر الامر مقتضی الاسلام معلول و لایلی  
ریاح نصرت الهی از اسب النطاف نامتناهی و زمین گرفت و لشکر اسلام یکبار حمله کردند  
وصف ایشان را بر هم زده و در ادوی ایشان را ندند و در میان رو بکر نهاده و مسلمانان از عقب  
روان شدند برادر ضرر دشواری یکبار یکبار یکبار خورد تیر و تان شب از ایشان میکشیدند  
جنگه گویند در ضرب و سوک قریب صد و سبت هزار کافر مقتول شده و از اهل اسلام هزار  
مرد شهید شده بودند بسیار مجروح گشته و آورده اند که می هزار نفر کاه و بیاد سی هزار  
سرا بر مشکفت و نفوذ و جاسر و افراد و قمت و انتم شکا شود در آن شکر غنیمت مسلمان شده  
سه زینگاه روی کران تا کران زمین شده باز غنیمت کران زیاری راحت ست و شتر  
دل و دیدن طمان گشت بر کسی کو نیمه قضا می داشت آنها خانه و تنای می داشت زکات

و دریا بقیمت فرزندان زده بر توده و زمین ظرافت بخرمن جواهرین خالد فرمود تا غنایم را جمع  
کرده اند و چون وقت قسمت گشت ابو عبیده را بخواند و او را از وفات ابو بکر صدیق و خلافت  
عمر و منزل خود و نصیب وی را مابارت شکرا اعلام نموده و عاملش را از زمین خبردار کرد و بینه گفت  
نما اکنون در اطاعت ابو عبیده تقصیر ننمایید که من نیز در طاعت آدمیم هر دم چون خبر وفات ابو بکر  
بشنیدم بسیار گریه می نمودم و خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر خراج که خیر و اسلام دارائی  
کردی اگر این هر کسی دیگر بشنید می این صریح تمام نکردی و دشمن با ظرافتی پس فرستاد  
عمر رقی نامی سیردن آورد بدست ابو عبیده داد و مضمون نامه که خداوند تعالی ابو بکر را بان جهان برد و او را  
خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض نمود و مرا هم غم مسلمانانست خالد مردیست که لایق  
بن نویره را گشت و در رفیع هم گفت امارت مسلمانان بود اگر چنین کسی مسلم نتوان داشت که  
اگر علی ملائکس بد رفیع خود اعتراف نماید و قرار کند که مالک این نویره را گشتم و اسلام  
بود اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را مغرول ساختم ابو عبیده بجا و نصب کردم باید که  
حساب بیت المال از وی لطیفه داران محذوف غنایم و غیره بمرجه بردی باقی بود بگیرد و بعد از تمام  
مانی بد او را و نیمه کنیه را برای بیت المال ضبط نمایند نیمه دیگر را بدو که اید پس ابو عبیده روی با خالد  
کرد و گفت مصلحت چه می بینی در این دو امر کردم یک اختیار میکنی خالد گفت مرا مشیت هست  
ابو عبیده روی با خالد کرد گفت نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله در راست رای قاضی  
نام با وی مشاورت کرد و وی خالد را بدان دلالت کرد که اداره تسلیم ابو عبیده کند و نیمه مال خود  
بدد که در اختیار شود و یک مخاطره بسیار است در روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف از آن تسلیم  
ابو عبیده نمود و آن جمله هزار درهم بود و تنه پوشید و نامه که کلام اهل سیر و تواریخ درین مرد است  
که مذکور است مختلف واقع شده بعضی حرب اخلاصین را بر حرب یرموک مقدم ابرار کرده  
و کرده می بر عکس این رفته اند و جمعی آنها را یکی داشته و طایفه بر یک از آن در اوایل خلافت عمل آورده  
و اقرب بحواب نمود درین کتاب مذکور شده و الله اعلم بحقیقه الامر ذکر حال شی بن حارث است

که چون خالد از سواد عراق عرب بنا به شام توجیه نمود و حکومت آن دیار را بموجب فرمان فرموده ابو بکر  
بنی بن حارثه موقوف ساخت اغتلاط تمام بحال سلاطین عجم راه یافت و سرحد روز سلطنت یکی از  
ایشان متغیر می شد شهر یاربین اردشیر که از نسل شاپور بادشاه گشت شخصی را که از خجانبان عجم که هرگز  
جاد و نوام داشت با سسی هزار مرد و یاق نموده و غیل بسیار همراه کرده بر سرش فرستاده  
و شنی چون ازین معنی وقوف یافت ساختگی نموده سر راه بران جماعت گرفت و بعد از تلفاتی  
فرهنگین صرب عظیم میان ایشان واقع شد ی شنی فرمود تا لشکری بر قبیلان نیتری باران کردند  
نیتری بر چشم قبیل آمد و برگشت فلان دیگر تیر میخواست او برگشتند خود را بر لشکر عجم زدند  
و فلان چون فلان شطرنجی اعتبار گشتند هم بواسطه فلان ایشان شکست برایشان افتاده برایشان  
سند داده و این قال کنند زان کوه با باران تیر که از قبیل مانان برآمد نفیر کی تیر  
بر قبیل آمد خجانبان که شد غرق در کوه این سنان شد از رده قبیل شکن یافته باز زدگی رانده و تافته  
در افتاد و لشکر خویشان شکست آن همه قتل گشتن و جمعی کثیر قتل آمد و چون ابن خبر بد بار  
عجم رسید شهر یارب وفات کرده بود و حکومت بکو دکان و زمان مقتل شده و بسیار  
خائل در کار ایشان بدیده آمده بود چنانچه عراق نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره کوفه و قلاع  
بلای مانع و سنازع بدست شنی بماند بعد از آن بواسطه شنیدن خبر مرض صدیق رضی کسی را از  
قبیل خود دالی عراق ساخت و مدینه آمد در حال که ابو بکر در نزع کویشی درآمد و کعبه ام عراق  
را در صفت عجم را بعضی رسانید صدیق فاروق را وصیت کرد که اول کاری که در خلافت  
از تو صادر شود آن باشد که شنی را عراق و شنی که سیت می در دل عجم استقرار یافته عبر قبول نموده  
آن دستور بقدیم رسانید و قول آنکه دیگر رسول شنی مدینه آمد در حال نزع ابو بکر و احوال عجم را  
بعضی او رسانید صدیق با عمر وصیت کرد که امارت عراق را بر شنی مقرر دارد و در دفع لشکر عجم  
او را امداد و استعانت نماید و شنی احوال خود را مودعی عمر کرد و ایند و از دستش خواست چنانچه  
بعد ازین که کوفه و مدائن و امکه تعالی ذکر تایید ولادت و فوت و پیام جاری می نیفت ابو بکر

صدیق کبریا با بسیر و تواریخ محمد الله آورده اند که ابو بکر صدیق رحی بعد از واقعه قبله دو سال و چهار ماه  
متولد شده و در آخر روز دوشنبه و تقویم سکه شنبه و اجماعیت و تقویم روز جمعیه بیت و دوم  
باسموم مجادی الاخری سال نیردم از هجرت وفات یافت و مدت عمرش نفر با شصت  
و سه سال و تقویم شصت پنج سال بود در سب موت او آورده اند که یکی از معارف یهودی او را  
بهمانجا بوده بود و در هر طعام کرد و پیش او آورد و حارث بن کلهه منقلب هر دو ازان طعام  
مخوردند و ناکاه حارث گفت با خلیفه رسول الله درین طعام زهر یکسا است و من دو هر دو  
میکند وفات خواهم یافت پس از دست از طعام باز کشیدند و هم دراز و زیاده شدند  
و هر یک سال بیمار بودند و بعد از هر دو بیکر و زعمالم آخرت انتقال نمودند و تقویم که سب فوت صدیق  
ان بود که و برادر دایمی بداشه مثل دردی که از بدن مار که در شب خار پیدا شده بود در بان رخت  
از دنیا برشت و تقویم که سب موتش ان بود که در روزی که بود در غایت خنکی بود غسل کردند  
بود محمود شده و باز روزه روز سب داشت کوبیده رخت سل بان منضم شده با دی کشند  
طیب را بر بالین تواریخ فرمود حکیم مرادید پرسیدند چه گفت جواب داد گفت انی فعال  
لایرید و لقد عاين افاذا انک خونین محمود طیبیان گفتند در رختت جگر کوز  
و دایمی دارد مرده است که در ایام مرض بشورت صبی از کباب و صحابه مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی رض  
خلافت را بر عمر خطاب رض قولین فرمود و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب دی بود و طلبید  
و گفت خوش بذا اما عهد ابو بکر بن تحافه الی المسلمین اما بعد فانی استخلف طیکم این گفت و بهوش  
شد پس عثمان ابو بکر گفته بود بقلم او آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب هم ابو بکر قبل  
ازین منی مملوم کرده و بعد ازان که ابو بکر از بهوش اقامت یافت با عثمان گفت چه نوشته  
عثمان آنچه نوشته بود بروی خواند تا بد که عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت  
ای عثمان خدا ترا برای خیر و هدایت فرمود تا نوشت که فامواله و الطیوعان عدل فداک طنی به  
و علی فیه دان جابر فاعل امرکست و الخیر اودت فاعلم النیب و بعلم الذین ظلموا ای بتخلیبت

السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ بعد از آن ابو بکر دستها برداشت و گفت خدایا او را خلیفه منم  
بر مسلمانان و درین امر نخواهم جز صلح حال ایشان و عظمی بجا آوردم که تو علم بودی و اجتهاد نمودم و بهترین الشیخ  
را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم درین قضیه جامه عمرن از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باشی و ایشان  
زیرا که بنده کان تواند و والی ایشان صلح کن بر ایشان یعنی عمر را و او را از خلفا راستین گردان که متابعت  
کنند سیرت پیغمبر را و کار رعیت و بر صلح آری فرمود تا عهد نامه را مہر کردند و با مراد حیوش که در اطراف  
و جوانب بودند مثل این عهد نامه نوشت و مہر کرد و بعد از آن عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب  
رسول صلح خلیفه ساختیم عمر گفت با خلیفه رسول انکس این رحمت را از من درو دار که مرا خلافت خلیفه  
عاصبت صدیق گفت اگر ترا بنحایت نیست از تو عاصبت و تو بخواب رسد کسی کو  
ہمیا بود و ولتی را اگر او بجنبه بخوش دولت القصد صدیق فاروق را رضی در باب حقوق آنکہ حقوق المسلمین  
و صہبای خوب و مواظط و صلح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد کہ اگر نصیبت مرا نکاه  
واری درین نزول موت پنج ہزاران تو دوستر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازد یا ہرج  
خبر دران حین از تو از موت مکرور تر شود و حالاکہ موت را غایب توان کرد نقلت از عقب  
بن ابی ذالمہ کہ گفت من دیکل ضرب ابو بکر نمودم چون مرض بروی ستوی شد نزدی در آمدم و سلام کردم  
با مرا استخلاف مشغول بود چون فارغ شد گفت ای عقب تو مقصدی ضربی الیوم ما بودی در میان  
تو درین ایام معاملہ بر جنبہ است گفتم ما بر تو نیست مریج درست و از تو حلال کردم فرمود و غایب  
باش و زاد راہ آخرت من از دین مساز گفتم با خلیفہ رسول آنکہ کان نیرم این مجلس را لا غیرین صحبت  
میان من و تو کہ بہ اقتادام و آنکہ درین قال سے و مارے چون تو نگاری نہ کارا سالت ہ ہلاک  
عاشق مکین فراق جاناست ہ و وصل خود نفسی من از آنکہ دور شویم اگر میان بفر دشی  
نہوز از دانت ہ مجال دیدن رویت نمائے منسم را کہ شکل مرگش زیر اشک ہیاست  
بکری ناموڈ کاروان روان امروز ہ کتاب دیدہ اصحاب روز باراست ہ بہر طرف کہ نکہ  
میکنم برا جہنم ہ ہزار سینہ نالان جہنم کہ یا نیست ہ نظر بجانب زلفتو میکنم ان تیر ہ برای خاطر

برای خاطر گشتن بستان زدم بریدن یاران به تیغ ناکامی جو هست عادت کردی  
 طاهر تا دلت ابو بکر رضی الله عنه گفت با معقب کرد و بضرع منافی و طریق مشکبائی را سلوک دار  
 که من امید دارم که بجای روم که مرا بهتر و باقی تر بود ازین خاکدان دنیا یعنی هر چند بطا بر بدغم و در بر خاک  
 خوابدار امید ما بحقیقت روح باکم عالم افلاک خواهد خرامید و نعم باقیل کزتن من همچو تنها خفته است  
 هست جنت در دلم بشکفته است جان جوخته در کل و نسین بود و غنیمت از تن که درین  
 بود جان خفته چه خبر دارد و زتن که بکس خفته با در کولن میزند جان در جهان اکنون نمره با سبب  
 قومی معلوم کن خواهی زیست جان بی این بدن پس فلک ایوا که خواهد بدن کن خواهی بدن  
 جان تو زیست نمی آید از زکرم روزی کسیت معقب گفت صدیق برید و را طلبیده و تیر و  
 عایشه فرستاد تا بسیت و پنج درم آورد و من داد و ثبوت بوسته از عایشه صد بقره رض  
 گفت که ابو بکر در روز آخر مرض موت بهوش می شد و من بگریستم و میگفتم عجب مرض صعب  
 بر بدن طاری گشته و می چون بهوش بازمی آمد و این سخن از من بازمی شنید میگفت ای دختر ک  
 من چنین نیست که تو میگوئی و لیکن جارت سکر الموت بالحق ذالک باکنت منه تحمید رسید  
 که رسول خدا را صلعم در جبهه جامه کفن ساختند گفتم در سه جامه نفیه بخوابی که در آن سه جامه سپرن دعا مهر  
 نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه  
 گفت امید دارم بختی که موت من امروز یا امشب باشد پس دو جامه که در برداشتم  
 و بیمار داری و می در آن جامه کرده بود و نظری فرمود حالا که در انجامه شری از غفران بود گفت این  
 جامه مرا بپوش و بر آن دو جامه دیگر زیادت سازید و مرا در آن کفن کنید گفتم این که گفت گفت ان  
 الی احق بالجید و السیت انما یصلی البلاء و الصید پس وصیت نمود زوجه خود را که اماد منیت  
 عیسی که در افسل و در عبد الرحمن و بروایتی عبد الله ویرا اماد و معاودت نماید و گفت بخوام  
 که چکن خبر ایشان صبر بر بنهر و این شب بخام از دنیا نقل فرمود بعد از تمهید و کفین بدستوری که وصیت  
 کرده بود عمر و مروی نماز که از دو و در جبهه عایشه پهلوی فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبر وی کنند

[illegible]

گشت خواب کردید و بکنز و نهصد منبر و در محاریب جوامع جهت همه منسوب شده و باطله محاسن  
دی زبادت از است که احصاء دستفشار توان کرد و درین کتاب شرح فضایل امیرین الاما جال التفصیل  
ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی و بیان و تبیین با امیرالمومنین و فاروق اما و جتیه او با امیرالمومنین که اهل  
توابع او زده اند که عمر رضی چون بر سر خلافت تملک شد بزوزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر راضی است  
خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که در خلافت خلیفه رسول الله کونند خالی از طوایلی نباشد و بر موم  
تعلم بان دشوار آید پس حمزه بن شعیبه رضی گفت تو امیرمائی و ما مومنانیم فانت امیرالمومنین عمر بان راضی  
شد و جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت که کاتب بحال خود نوشتی می نوشت که من  
خلیفه ابو بکر و بتی بحال عراق نامه نوشت که در مورد طبریز یک از عظمای پیشین بنزد دست تا احوال  
عراق و اهل آن مملکت را از ایشان تحقیق نفیخ نمایم عالمی عراق بسیدن رسیده عماری را و عدی بن حاتم  
طائی را بنبرد و می فرستاد و چون ایشان بدیدند آمدند راحله خویش را در تخیای سجد بوی بخوابانیدند و مسجده  
درآمدند و عمر بن العاص را در سجد دیدند با وی گفتند برای ما دستوری خواهد تا بر امیرالمومنین داریم  
عمر در نحو وقت شد و گفت و الله که نما با سبی که لایق بود گفتید و یکو سبی برای دی اختیار  
کردید ما مومنانیم وی امیرماست پس از جای بر جست و بنزد عمر درآمد و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین  
عمر گفت به ظاهر شماست ترا درین اسم دی صورت حال باز راند و گفت امیرالمومنین نهایت  
اسبی نگوست برای تو عمر از مقور داشت و از روز باز او را امیرالمومنین میگفتند و می نوشتند  
اما و جتیه او بفاروق است که روایت کرده اند از ابن عباس رضی گفت سوال کردم از عمر بن الخطاب  
رضی که برای چه ترا فاروق می خوانند پس بنا کرد و قصه سلام خود را با من حکایت کرد تا بانجام پنجم  
صلعم از آن ساری که با مسلمانان در انجا مخفی بودند بیرون آوردیم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز اشکارا  
کذا دیدیم پس رسول صلعم فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قریله و هو الفاروق فرق الله بین الحق و الباطل  
و الشیخ فرید الدین عطار قدس الله سره بدین معنی اشارت کرده است جو حق را بر زبان او کلام است  
زفر قاست فاروق این تمام است و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مروست که حضرت رسالت



بنام صلعم عمر را فادوق نام نهادیم و در کتب سابقه نام عمر فاروق بوده در بیان خبر و در  
و قبله کمال شدت عیش و نشاط و حلم و کثرت عبادت و دیانت و فادوق از طعم  
بن عبدالمطلب رضی الله عنه گفت که آن عمر از بدانی دنیا و از غنای الماخرة و ماخذ این از سعد بن ابی وقاص  
رضی الله عنه گفت که گویند نوبتی برسم نفع نماز حفصه آمد و بی بقاعده مشهور که همان هر که هست و در خا  
هر چه هست عمل نموده بدگاه من سر رسیده و قدری روغن زیت افاست کرده بپا بست نمودن  
نظرش بر آن کاسه افتاد فرمود و در یک طرف منی از بخت چگونه ازین طعام تناول کنم امید دارم که مرا  
حق تعالی ازین نوع تنعم طعام بازماند که ما واصل شوم و ازین عباس رضی الله عنه گفت که طعام هر روز  
امیرالمومنین زیاد و قهقهه بود و در ماند که نوبتی صبحی از قنوت حفصه گفت که چه شود اگر بعضی بدست  
رسالی که بن ازین ارتعاب شدت عیش و التزم مشقت نماید و گاه گاه از طبابت اطعمه خود را  
متنوع و محفوظ سازد و حفصه بنا بر التماس کلام این جمع را بوقت آنها رسانید عمر گفت عشا بک و صحبت  
لقوبک بدون از خوردن و خفتن بسیار است مردان را بجانان زندگانی کن که وصل در دست  
جان دارد آنس مالک رضی الله عنه را دیدیم که پاشی در برداشت چهار رقه بران دوخته در روایتی  
اگر در سبزه ری چهار وصل در میان شناسا شد بود گویند چون بلا دشام را بقدر دم خویش زینب و زینت  
داد اعیان و عطا و آن نه اظلمت حکمت اقبال مقدم آن مقدم مراد عادل را با استقبال تعادل کردند و حال آنکه  
به شتر و دلا حله خویش سوار بود و خواص دی برض رسانیدند که با امیرالمومنین محلی که اکابر و اشراف شام مشرف  
ملاقات تو مشرف خواهد شد اگر رکوب فرس اختیار فرماید تا تو گشت و هست تو در میون این  
اعیان اتم و اکمل نماید انب باشد فرمود باید که شما درین مقام نباشد که کار از جای دیگر راست میشود  
و اشارت بجانب امان نمود و گفت که نوبتی رسول از جانب قیصر روم بدیده آمد و امیرالمومنین عمر را  
تغذیه نفیس می نمود که او را رساله نماید گفتند وی در مسجد می باشد چون مسجد رفت دید که زنده گلی  
پوشی در مسجد گلیه کرده سبزه خشتی نهاد و بیرون آمد و امیرالمومنین را می جست گفتند وی در مسجد  
گفت مسجد رفتم و غیر از زنده پوشی ندیدم که سبزه خشتی نهاد گفتند آن زنده پوش را سبزه خشت

بجای آنکه بپوشم که امیر و خلیفه با دوست و میهنی است که دی از آنجا است که در نشان ایشان گفتند آن  
زخمی بودی هم اصحاب را و عاتقون و فی الارض سعادون و مع الحق بر ماتون سکون نظار عیب حصار ملک  
نفت اضمار و نقد اجاد من افاد و بر در سیکه زندان قلندر بار شد که ستانده و نهاده شانهایی  
خشت زیر بر سر و بر تارک بخت اختر دست قدرت مکر و منصب صاحب حاجی رسول قیصر  
میسجد بازگشته و از سر احتیاط و اعتقاد از روی ادب و داد و در تقابل امیر المومنین با استناد و محنتی است  
اینجه از روی در دل خود یافت و بر تو حقایق دی بر پیش یافت و مهریت است صد بکه یکم  
این دو صد را دیدم که گفت با خود بادشاهان دیدم که کرد سلطانان که دیدم که از شما هم  
بهیت و ترمی بودیم بهیت این مرد بوشم زار بودیم رفته ام و در پیشه شیر و ملانک و روی من از این  
نکر و اجده زنک پس شد ستم و تصافت کارزار و همچو شیران دم که باشد کارزار پس بخوردم پس  
زدم زخم کران و دل قوی تر بود ام از دیگران بی سلاح این مرد غنچه بر زمین بهمن بهفت اندام نوزان  
این چنین بهیت حضرت این از خلق نیست بهیت این مرد صاحب و توفیق است هر که ترسید از حق  
و تقوی کردید ترسد از وی جن و انس هر که دیدیم عاقلین ربه کوی در ملازمت امیر المومنین عمار مدینه  
بفرم زبانت که بکعبه بیرون رفتم حقا که در رفتن و باز آمدن و بر هیچ نیمه و ضررگاه بود چنانچه شیم  
خلق را و املا می باشد جاها و نطق خود را برداشتی با انداخت و بان نوع برای خود سایه می ساخت  
شاهان و ان کوز و شاهی فارغ است بی مرد خورشید نورش باز مست شاهان باشد  
که نماید راه ان باشد که بن آید شاهی شاهان باشد که او خود نم بودی بحیر نماید شکرش بود تا بانه  
شاهی از سر می بی همچو غرملک دین احمدی بی ثبوت بوسته که عبدالمکین عمر بن گفت در مان  
خلافت بدر بزرگوار جمعی از اهل اسلام بهیت امر از فضیلت جهاد و بعلو شایم عیان غریت مطوق  
می ساخت و تیغ ابدار صلیقه که دار از نیام انجام قاتلانی سبیل امکا انداختند خواستم  
که من نیز یکی از آنجا باشم از پدر دستوری خواستم گفت خوف اندام که با و ایلا از نامتلا کردی  
گفتم با امیر المومنین بر مثل منی این صورت زکمان میبری گفت که احتمال دارد که چون مسلمانان بکفار دست

یابند مقاتلان ایشانرا مقتول سازد و زادی ایشان مسلل و مخلول گردانند و در قبه سبایا و امیران کشید  
و جادو از سبایا و من زید بیع در آورید و خاطر ت بابل و شود سبب نسبت خفته تو بامن در  
نمن او مجاد نماید و حق تمام غامین فرود گذاشت شود الحاد تو حاکم ظاهر عقد بیع با آن کثیر کثرت  
نمای دخی الحقیقه زنا کرده باشی مصلحت در آن می بینم که حالا امثال امرفتها مجاد را غنیمت شماردی  
و یکی خاطر را با صلح نفس خویش گماری قطعت که روزی بر سر بود و طالبان را موعظه میفرمود و انشای  
سخن کلام بجا میبرد که مبالغت در مهر نباید نمود و گفت مهر زمان را زباده بر چهل دقیقه چهل در  
بهت جبهترین بهترین عالم مهر و زو جات مظهرت خویش را از چهل دقیقه در گذار اندید و من بعد  
هر که ازین حدود تجاوز نماید بفرمایم تا زیارتی را داخل بیت المال سازند صغیر از صفت زمان  
بر خاست و بعضی رسانید که با امیر المؤمنین لایق مسند بر رکوع تر بود که این داعیه از وقت بقبول  
آری زیرا که حق تعالی فرمود انتم احسین قنظا را خلا تا مذ و منه شیأ عمر خطاب رضی الله عنه شد و فی الحال  
در تمام انصاف در آمد و فرمود امره صابت در چهل خطا و در دایمی که بعد از آنکه از سر فرود آمد  
زن قریش بر سر راه آمده بود بموقف انبار رسانید که این نبی که فرمودی مخالفت نفس قرانی بود  
و آیت مذکوره را قرأت کرد عمر گفت اللهم اغفر لی کل لسان اواقعه من عمر و در زمان با خود و نه  
بسر خود نمود و فرمود الباناس این نبی که کردم خطا بود از آن رجوع نمودم هر س نه از مال خود خواهد  
مهر کند و گویند بوقت میان او و میان کی از عا و صیت سخن میرفت در اثنا مخاطبه بر زبان او رفت  
که ائین امه با امیر المؤمنین شخصی از حصار مجلس خلافت که طریق مجاوره با اکابر و اعظم میدانست گفت به  
امیر المؤمنین بگوئی ان الله عمر بن الخطاب گفت بگذار در انامه حق را من رسانده هیچ خیر در میان شما  
نباشد اگر این کلمه را بمن نگویند و در من هیچ خبر نوزد اگر از اسب قبول تعلق نمایم مرد سبت که عباس  
را بر بام سرای خود میسرای بود روزی عمر جا بهای پاک پوشید و سبب جامع میرفت و دروا  
و در تحت منبر عباس واقع شد و در خانه وی نزع فرج نمود و بود اتفاقا در  
وقت مرور عرب مخلوط خون از آن منبر چکید و قطره چند بنامه عمر رسید امر کرد و تا آن

از محل خوابش قطع کردند و نهاده مرا محبت نمود و تغییر جامه کرده بسبب شریف برد و بعد از اذان نماز عباس پیش  
روی رفت و گفت یا امیر المؤمنین قسم بذات پاک خداوند فلاح که آن میزب را بنهر مسلم  
برست مبارک خود درین محل نشاند و بوعمرستی این سخن نهایت مضطربت فرمود و گویند  
میدهم ترا ای عباس که بای خود را بر دوش من بی و آن میزب را چنانچه حضرت نشاند بود  
بر جای خود نشانی عباس بنا بر اهل العاج و سابعیت وی فرموده وی تحمل شده مرد است از عمر رضی  
که در ایام خلافت خود میفرمود که اگر کوفه‌ای بر شرط قرأت پاک شود گمان من آنست که خداوند تعالی  
در روز قیامت مرا از حال کوفه خواهد پرسید بقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه در خلافت عمر رضی  
روزی دیدم که تعبیل واضطرب تمام می‌دوید از سبب آن تعبیل پرسید جواب داد که مشتری اذل  
صدقه مفقود گشته در طلب آن تعبیل می‌نایم علی گفت امیر المؤمنین هر خطی که بعد از تو باشد و از شفقت  
و رنج انداختی فرمود یا ابوالحسن مرا درین امر طاعت کن بخدای که محمد را بر سنی است فرموده که  
بزغال در کنار آب فرات خایه نمود و در حیات عمر سبب آن مخاطب دعوت خواهد گشت  
و شخصی را که بن روز در پیش باشد برین تعبیل واضطرب جای طاعت نیست ولی را که عشقش  
که بیان گرفت طاعت کن که بیان بان گرفت از آن برین کار نخواه گشت که عشقش  
همه رنج اسان گرفت او رده اند که از بن عباس رفی الله عنهما پرسیدند که حال عمر خطاب درین  
خلافت چه بود گفت چون طبری حیران و ترسان و پراسان و یار هر طرف که روی  
او آدمی بود و راه بیرون رفتن ندانید ثبوت پوسته از عمر رضی که گفت چه بود می‌گویند  
بودی و گویند وقتی که بر کی از زمین برداشت و گفت یسینی نه تبتنه تبتنی لم اخلق لم تلدنی گفت سبب  
من با تعاست که چندان از خوف خدای گریسته بود که در وطن ازو خط مانند نعل شکر نسلین از انجا  
پیدا بود عباس بن عبدالمطلب گفت مه سایه عمر بن الخطاب بودم شمع از وی فاخته ندیدم شایسته نماز و نماز  
و روز را بر دوزخ و قضا و حوائج مردم گذرانیدی ثبوت پوسته که چون خلافت بدو قرار گرفت  
شکر خدا داشت نهایت جمله بختی ان الله جلیل الحیل با او در کمال محبت بود از خوف انکه با

و در آموزش شریعیه بخلات و مشرب از وی شفاعت کند وی بواسطه کمال محبت قبول نماید و در اطلاق داد  
تمام مبرودی تسلیم او نمود و چون مدبران گذاشت داد و در امر خلافت و مهم مملکت و در  
رسوئی تمام حاصل شد چنانکه از خود دریا منت که نفس ناست و برای خاطر هیچ افریده میسر  
بخلات شریعت عترت اصل و محابا نخواهد کرد و آن روز به رطلب نمود که باز عقد نکاح و محبت را  
با و تازه کرد و اندوخت یافت و او را آورده اند که در زمان خلافت خوین روزی فرمود تا ندا کنند که اهل  
مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر سر برآمد و خاموش نشست تا زمانی که مسجد از مردم ملکوت انکافیت  
شکر و سپاس مملکتی را که پروردگار عالمیا است تحقیق کس خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقدار  
طعام نمرد وی میدادم و این زمان حق عزرائمه مرا بمرتبه از عزت رسانیده که می بیند مبادید و چون از  
دخون از مبر فرود آمد بادی گفتند باعث برین امر چه بود فرمود اهلها را شکر خداوند تعالی نمودم و بر وای  
آنکه بسرویی عبد الله از وی این جهت پرسیده بود جواب داد که قدرت را نفس ندارد  
نعمی او را بود و خواستم که دریا کو نمایی و هم تا تدارک این عجب کرد و دو کوبه کاهی شک  
آب بر دوش خود گرفت و بخانه وی و چون سبب آن پرسیدند می گفتی آن نفس عجبی فاروت  
ان اذلبا نفس از بس مدتها فرعون شده کن ذلیل النفس بون شده تا توانی بند سلطان  
مباش زخم کن چون کوئی چون چوکان مباحش که می خواهی که گویی سرفراز و زباز و فقیر خود را  
مرد ساز نام عیسی ترا نداده کینه بچو خویش خوب و فرضه کند در بهاران کی شود و سر  
سبز شک خاک شود تا کل بر وید زنگ و زنگ سالها تو شک بودی و دلش از مون را  
یکندانی خاک باش ذکر و دران نمودن فاروق شبها در بازار از مدینه بجای هم احباب را از  
صفتان و غیره جان و جاده کار ایشان نمودن و اتمام برجال رعایا ثابت شده که سید صلعم  
فرموده الی کالم سیول عن رعیت و طریق داعی السنت که دا ابا ملری و مرتب احوال کو سفندان  
و ماسویه خود بود و از جیست و محافطت آن تغافل و لکامل نوده نایم کمال که کان و سایر سبل  
کو تفتار نمود و از آب و علف و سکن و مادی آنها خبر دار بود که از د که خطی بان منظر شود تا ضایع گردد

پنجمین خبری از افراد انسان مخصوصاً بر دلالت عالمه و کفاره و اوفاد و احب لازم و فرض و نعم است  
که از حال رعیت خویش واقف بوده بپستت و تهجد احوال و نفقه اعمال بر دارند و مهم و ماکول و ملوک  
و سایر ما احتیاج البنا را حسب الموسع و الطاقه ما حسن و حوره سازند و عجزه و عایا را شفق و ترتیب  
کامند و انباز را در محبر رعایت و مبدع لطافت و غایت خویش چون اهمات و مراضع بیرون  
ند تا از عهد رعایت که در این حبس جان تعالی اند بیرون آید باشند و در کلام الهی مذکور است که حال دای  
بار عایا باشد حال طاعت با کمال مطوع چه لعن ان و طبعی طایع کشد و لذت مطیع طعام کس که بر سر مانده  
است حشده بابرین مقدمات چون خداوند عزوجل شانه فرق عمر فاروق را تباع خلافت مستوع  
گردانید و بر کمال شفقت و احسان و رعیت پروری مخصوص و ممتاز گردانید است نوعی که مضمون قصه  
مربیه افضل الملوک من لیسر لیلته می مصلا رعیت و نصبه یا فی نهاد نصف العین ساخته انا را لیل و الطرف  
النبار که می است ان خلیفه بزرگوار مصروف با صلاح حال رعیت و احسان به نسبت فقر و مساکین  
و محرومت با عز و دانا را لیل بود چنانکه شبها در انوقت مدینه و دران می نمود و تقصیر تحقق احوال رعیت  
خویش میفرمود جابر بن انصار عبد الله انصاری رضی الله عنه که یک امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازار مدینه  
سیر می نمود و من جمعی از خواص وی در ملازمت و رافقت او بودند و با کاد و مرور ما بر در ضمیمه افتاد  
مثنوی جزاین از جانب خیمه سبغ امیر المومنین رسید فرمود ثمود بن مسین مقام آرام گیرید تا من پیش  
نوم و اصفا غایم که گویند چه میگوید چون نزدیکتر رخت صغیفه بود که میگفت شخص علی محمد صلوات الله  
صلو علیه المصطفون الاخیا را قد گفت قوما کبار با الاسما از بالیت شعری و المنا یا الطوا که مل جمعی حبیبی الکریم  
بر امیر المومنین علیه کرده با و از بلند بکر سیت و ما را طلبید و با اتفاق بد خیمه رفتم و سه نوبت و طریق استند  
سلام کرد که بعد از ان دستوری یافت ما بدو کردن خیمه رفتم و رفتی بر امیر المومنین علیه کرده و با و از بلند  
بکر سبت و از صغیفه القانس نمود تا ان آیات را به طریق که میخواهد عادت نموده خطاب گفت  
باب باز رخت نموده از وی استمداد کرد که عمر را نیز درین آیات خود و مندرج سازن گفت و غفر  
عقوله با غفار و چون صلاح شد برای ان زن نفقه و کموت لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا انهم

من از بس که طاعت نماید و راتی که از حضرت استفسار فرمود که اکثر مدتی که زمان خود را صرف می نماید  
کرد چند است گفت شش ماه است پس حکم فرمود که بعد ازین هیچ مردی که در مقابل باشد زیاده  
از شش ماه در آن وقت مکلف نیست از اسلام مولای عمر که گفت شبی از شبها با امیرالمومنین عمر رضی  
در اطراف مدینه می گشتم ساعتی بر بیل اشتراعت بر جانب دیواری ایستاد فرمود در حالی که  
لطف از تنب که شسته بود شنید که صیغه با صبر خویش می گفت و بر غیر طرف شیر را باب بینا منبر  
دختر با ما در از روی طاعت در خطاب آمد گفت نمیدانی که منادی امیرالمومنین این ندا داده که لایشر  
البن بالامار گفت ترا چه میگویم همان کن که درین ساعت نامیرالمومنین است و نه منادی و بر  
از حال ما وقتست دختر گفت و احدی که منرا در نیست! که در ملاطاعت او کنیم و در خلوت  
عصیان وی و زریم عمر از آن سخن نهایت خوش شد و با من گفت ای سلم این شری را همان نشان کنی  
که فرما با آسانی از آن توانی یافت روز دیگر مرا بنجا فرستاد و آن دختر صاحب دلیت را برای پسر  
خویش عاصم خطبه نمود و با و عقد بست و عاصم را از دو دختری حاصل شد و از آن دختر دختری متولد گشت  
که مادر عبدالغفور بود و سر که در چهاردهم بزرگتر گشت نیکبخت و در جهان گشت عالم خوش  
زبست مردیست که از عبدالکعب بن بریده سلی و غیره که امیرالمومنین عمر رضی نبی در بازار مدینه میسر نمود ناما  
شنید که زنی این نسبت بخواند و چون با مادر شد تعوض دادند از منار و دولت خویش سوال کرد که نصیر  
مجان گشت و احوال او صیبت بفرمانها رسانیدند که جوانی است از بنی سلیم سلیمه الاعطار و غنم الله  
صبح الفلده و بهترین مرد است از روی موی و روی زنی خوشی ز ماه و لکن لب شیری از شک و خوشتر  
مشک باز گفت او بکر خواری کل ریجان ز باغ او خاری قد افروخته جو سر و باغ روی  
افروخته چون شمع جبراغ تازه رویش تازه تر زنها ر خوب تر کنش خوب تر زنها ر در  
زمان امراض و روی فرمود و بعد از ملاحظه کمال حسن و جمال مشاهده الیه و الهنت که زمان بنا بر طاعت  
عقول و رقت قلب که دارند و زبان بفرشتان و در فرشتان محمدی علیه الصلوات و السلام  
ایشانرا علم آئینه داده بسیار روی مضمون خواهند شد که برقی فرود نکرده برین جمال و شهر

هر گشته نمود در زمان مست حلاق را طلبه تا سر دیار تر نشید بحال انکه شاید در حسن  
دبی تصویر بیاید حسن دی از آنچه بود و زیادت نمود و هر کس که و برادرید گفت بسیار  
بهی از آنچه بود بی حکم فرمود تا از بسیت المال خبری بوی دادند و از مدینه اصرار کرده بجا نیامد فرستاده  
و گویند در آن ناحیه مجاشع بن سمود و برادر خانه خود جا داده بازو به خود در شان او مضمون گویم اگر بی تلوته  
مال انکه زوجه او نیز نجاست جمیل بود بر یکدیگر عاشق شده و هیچ کدام را از حال دیگری دقوف نی  
و محال اعلام نمی یافتند زیرا که مجاشع را نیز با زوجه خود محبت در نجاست کمال بود و چنانچه او ساقی  
ضمیر توانست نمود لا جرم اکثر اوقات در خانه می بود و طریق مفاومت و بجران نمی نمود و نعم قال  
هر گاه چون تو غلبه چمن ارای هست یا ندارد که برون با و صحرای هست ولیکن مجاشع ای بود  
و متعاقبین کتاب نصر و فتح باب محاسبت کرده با مکتب خویش بر زمین نوشته و زن در زیر  
اول نوشته اول نوشت و انا مجاشع در حال بر کاین واقف گشته از زوجه پرسید که نصر بر زمین  
چه نوشت گفت نوشت رسید که تو در جواب چه نوشته و انا مجاشع چون دید که جواب  
مطلوبت سوال نیست خفیه خطین پوشیده و امر کرد با حضار کاتبی تا و برادر مضمون مکتوبین واقف  
کرد و ایند مجاشع گفت اگر نه همین بودی امیر المومنین عمر ترا از مدینه مفقود نه کرد و ایندی القصد سر جنبه نصر از جبهه  
بوسیل کتاب عرض صراحت و اظهار رکبت و محاجت خود میکرد و الداء دور مدینه بوسا طت  
بنفاحت بتوانست تا امیر المومنین حضرت معاودت بمسکن با لوف و بدسیر نشد و در غرضی وقت  
یا منت منقولست از اسلام مولا عمر که گفت شب نیمه کلم بود که در ملازمت امیر المومنین عمر رض از مدینه طیبه  
میرودن رفتم از دور چشمش بر تنم افتاد و فرمود ای اسلام ان روستای خیری که یریم پس تعجب تمام  
روان شدیم تا بموضع زنی را دیدیم که طفلی چند در بر سون وی برآمده و یکی بر مادر داد و دلقن در زبیران میبرد  
مادر ایشان را دلدار میسید و میگوید نمایان میکنی خواب کنی که چون بداری می شوند آتش برای شما بختم  
عمر نمی گفت لطیف عبارت حسن ادا بنقدیم رسانیده فرمود و السلام علیکم با محاب  
الصود دستور بی هست تا تر بکتر ایم کرده داشت که با محاب النار کویدان زن بعد از دو سلام



گفت آری عمر شتر رفته و از حال ایشان پرسیدم و نعم قال نه باز احوال من بی و بایی پرسید  
با دستهای بکرم خاک کدایی پرسید ای که کوئی که پرسیدین او غر و منو با منش کنطری  
منیت جرمی پرسید زن از ظلمت شب و شدت سرما و گریست غریب شکایت  
کرد و گفت اطفال من چنین که می بینی اتش جوع در کانون باطن ایشان انداخته من از اتش ایشان سوخته ام  
و گریه و اضطراب که می نماید سبب جوع است و این و یک که بر بارست طرب خبری دیگر نیست  
و غرض ازین صنع است که اتش جوع ایشان را لحظه تکیه دم تا شاید با دلم بر خیال ظالم ایشان و مدد  
پهلوی خود از مالی بر خاک استراحت نهند خداوند تعالی و او مرا از عمر بتانا و که در ایام خلافت  
ایشان حال با برین هیچ است عمر گفت و پر از خبر از صحبت احوال نما صغیفه گفت صحرایان و مملکت  
حیدر بن مملکت التزام کند که ویران جز از حال رعیت خود بود و عمر از استماع این کلام تلع و مضطرب  
تجمل روان شد و من در عصب و بی روان شدم تا بانجا از خانه بیت المال در رفت و عدلی  
آرد و مقدار جرمی و سایر با بنحاج طبع مبادی خسته برد و دش خود برداشت هر چند من التماس  
داستم تا عمل نمودم بجای رسید و گفت من فردا بی قیامت تو بر خواهی داشت القه  
اسبی را ندیده را بدران دل شب برداشته بان ضیفه رسانیده و فرمود بایست  
اطفال خود خبری مبطون سازد و ویرا در مهم طبع امداد و اعانت فرمود و چون اتش مجاعت اطفال  
اطفا یافت برخواست تا روان شد و آن ضیفه ویرا دعا و غیر کرد و گفت خبر اک انکه خیر حقا که تو  
بر خلافت مسلمانان اصل و ادبی و النسب و اخیری از عمر خبا خلافت با کیفیت چون بملا المومنین  
عمر رخ آید و بودند و دیدند که دینی عبا خود را بر میان بسته و دامن بر میان زد و طلب شتری کم شد باز  
شتران صدقه در کمال حرارت بر او نفس نفس خویش زد و میگفتند چون اخفت را دید گفت  
یا اخفت را دید گفت یا اخفت ساعتی با من رفاعت کن و طلب این شتر جرم نیایی  
و ساکنین و اربل ددان هست مردمی از قوم گفت با امیر المومنین رحمت الله علیه خبر جفا و ای  
که بنده از بندگان صدقه با بن امر قیام نمایند فرمود ای عبد العبدی من الاخفت بدستی که هر کس دالی

مسلمانان باشند واجبست بروی تا برای ایشان هم واجبست بر بنده برای خواهر از نیک  
خواهی و محبت و ادای امانت مردوست که روزی بود در غایت حلاوت بود ازاری  
بر بیان لبته بود و بدست خویش شتران صدقه را بدست خویش قطران می مالید مردی گفت  
با امیر المومنین لایق منصب کرامی تو نیست که بدست خویش قیام باین کار نمایی دیگر از فرمائی تا بنفتم  
رسایند فرمود خداوند عز و جل مرا که همان آنها گردانیده و فردای قیامت ازین خواهد پرسیدند  
نه از دیگری متوکلست از عبد الرحمن بن عوف که یکشب نماز حقن گذارده بمقدامات تو بمه مشغول  
بودم که امیر المومنین عمر بن خطاب من تشرفیت قدم از زالی داشت پرسیدم درین وقت چه باعث  
شد و امیر المومنین را که قدم کرد فرموده امیر مرا با حضار من فرموده فرمود چنین بن رسید که درین  
وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمدند که لقب مشقت را کشیده کلال و طلال بحال ایشان رسیده  
باشند و سلطان تمام سیلا تمام بر دماغ ایشان یافته با ستر است مشغول خواهند شد چه شود  
اگر من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست و محافظت نمایم با مساعدت  
نموده روان شدیم تا بموضعی که مهبط قافله بود بر بستر می رفتیم را گفت تو با ستر است مشغول باش  
من بخواب رفتم و دی تا صبح بیدار بود قافله را نگاه داشت و هیچ کس را خبر من اطلاع برین معنی  
نمود از ابوهریره رضى متوکلست که گفت امطار رحمت خدا بر غرض جل از سحاب آب مغفرت  
روضة مقدسه عبرت خطاب ریزان باد تحقیق که در عام زما و که سال قحط بود از متین خلافت  
دیدم او را که او دانیان از طعام بنظر خود برداشته و علم از روغن زیت بردست گرفته فست  
و اسم مولای او رفیق بود و مراد را در محل شایانند کوره اعانت می نمود چون مراد رسید  
از کجایی ای گفتیم درین نواحی صفت سر نهادم همی رفته بودم و همراه وی گشته من نیز در محل آن یار مرور  
یاری می داد تا رسیدم بمحکم صراط که قریب منیت خاد و از از نبی مخادان الهی فرود آمده بودند  
از ایشان تخلص فرمود که سبب قدم شما باین سرزمین صفت گفت قحط و جوع تمام صومعه ما را  
متفرق ساخته و از دیار خود بیرون آورده جلوه دهنده عظام زمینیه تحفه میردن آوردند و نمودند که مدتی است

که طاعنا این بود امیر المؤمنین عرض احوال این طایفه را معلوم کرد و در زمان بار بار بنشین افکنده و مردی از خود در  
کرد آنچه در اسب تار و برای ایشان طبافی نمود تا طامی هیا ساحت و این از طاعن فرمود و شمس  
سبب نه افکار اسلام را بدین فرستاد که برای ایشان بستری چند از اطعمه و کسوت آورد و برایشان قسمت  
کرد و انظار را مرفه الاحوال و مقفی الاوطار باز گردانید خواهان این بنده که کرده اند تا کما ناید که  
ایشان بردماند چشم بر بوده اند و سیر از خوابی کار کرده اند از ما و یکی براسیران بود بر عکس آن  
خوابتین نموده خواب قفل جان آید از خواب راه افکنده کی مایه رنده بخیر از بندگی ذکر بعضی از آیات قرآنی  
که در شان کار و حق نظم جمعی شده است از آن است او من کان متباجا حیناء و حبلنا له نوراً مبینی به فی  
الناس فحاک معسرهم که علیه بر سنت که در شان عمر خطاب نازل شده قل للذین امنوا فیضوا للذین  
لا یرجون ایاماً که بخیری قوماً با کافران و کسبون ابن عباس رضی سگوید که مردی از بنی تغلا در عراسب ششم  
نمود عمر خواست تا در اوان دیر ضرب و تادیب نماید آیت مذکوره نازل شد محمد  
رسول الله و الذین امنوا علی الکفار و عاصیهم بحسبی و الله علیه کویده که مراد از الله علی الکفار  
عمر خطاب است و الذین آتیناهم الکتاب لعلون انه منزل من ربک بالحق عطا و این الی ریا که گوید  
عمر از ان صلیت اولیک الذین انعم الله علیه من النبین و الصالحین و استشهدا و عکره کویده مراد از  
شهدا عمر و عثمان و علی است با ایها الذین امنوا اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم عکره کویده مراد  
از اولی الامر ابو بکر و عمر است و شاد و هم فی الامر از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت  
یعنی و شاد و هم ابو بکر و عمر است بخوت هوسته که حدایت از قرآن موافقت رایی فصول او  
نازل شد و معنی از متاخران محدث بر سبیل با جلال گفته اند در بازنده قضیه قرآن موافق رایی او  
فردا که داین فقره شیخ نموده و در کتب تفاسیر و احادیث و نهایت یافته اول و انچه دوان  
مقام ابراهیم مصلی و مرد و نسبت که بنهر صلیم مقام ابراهیم صلواته الرحمن علیه که شنت و عمر بان سرور و بر ابو  
گفت یا رسول الله مقام بدر با ابراهیم نیست فرمود بلی گفت از خبر ابراهیم مصلی حضرت  
فرمود یا مومنین تم بان سوز افتاب فرد ز رفته بود که ابته و انچه دین مقام ابراهیم مصلی نازل شد

درم آیت مجابست سوّم سی بر این ملّک ان بیدار و اوج جبراسکن الّا بتّه در قیضه ابله جبارم ما کما  
 یعنی ان بکون لا سیری غنی الثمن فی الارض و رقیضه ساری بدرنجم و لا تعلی علی احد منهم مات ابدًا و لا نغم  
 علی قبره در قیضه نماز بر عبد الله بن ابی سول منافق ششم آیت تحریم ضرر شرح این پنج تفسیر در مقصده اول کتاب  
 مذکور شد هفتم اصل لکم لیلۃ العیام الرمت الی الصیام الّا بتّه آورده اند که قبل از نزول آیت مذکور در شب  
 ماه رمضان چون نماز خفتن میکرده اند طعام نادل کردن و آب آشامیدن و جماع کردن حرام بود و غیر خطاب  
 همیشه این از و در خاطر میگذشت که این امور تا طلوع صبح مباح بود و کین شب رمضان ویرا بعد از  
 خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد انصوری بر حضرت عرض کرده حضرت طلبید آیت مذکور نازل  
 شد ششم ثلثه من الاولین و ثلیل من الاخرین عمر کرست و گفت با رسول که ایان آریم بخدا و رسول  
 وی تصدیق کلام او کنیم و آنکه نجات یابد از ما اندکی بود این آیت نازل شد ثلثه من الاولین و ثلثه من الاخرین  
 انس را عمر را طلبید فرمود قد نزل مکّه فیما قلت با این الخطاب و اصل ثلثه من الاولین و ثلثه من الاخرین  
 نهم منکان عدداً مکّه و ملائکته و رسله و صیریل و میکایل فان انک عدد الکافرین کونیه جمعی از اخبار بود  
 با پنجم صلعم گفتند صیریل بر تو فرو می آید و عالا کوهی دشمن ماست و ما دشمن اویم اگر میکایل بر تو نازل  
 میشد ما ایمان بر تو می آوریم عمر خطاب گفت هر که دشمن صیریل دشمن میکایل و هر که دشمن میکایل دشمن  
 صیریل است و هم و هر که دشمن ایشان هر دو باشد دشمن خداوند ماست پس آیت مذکور نازل شد  
 تصدیق بقول عمر بن قباک مکّه احسن الخاقین کونیه چون این آیت نازل شد که لقه خلقنا الانسان  
 من سلاله من ملین ثم جعلنا نطفه فی قرار کین ثم خلقنا النطفه علقه ثم خلقنا العلقه مصفت معلقاً المصنعه عظاماً  
 فنکون العظام لحاماً ثم انشأ خلقاً اخر من این آیت را چون بر عمر خواند گفت انتباک احسن الخاقین  
 و هنوز تم آیت را شنیده بود مثل این حکایت از عبد الله بن سعد بن ابی سراج منقولست و العجب  
 که خواندن این کلام سبب عجب و از تداوی کشت از دین و سبب زیادتى شرف و کمال المیزان  
 عمر و مضمون کریمه بصلیح کثیر و میهدی به کثیر و در ان تفسیر بظهور و بر پشته ذکر استمداد و سخا  
 من حاش از امیر المومنین عمر فاروق و واقعۀ تاریخی امیر المومنین و شرح و تفسیر و در آورده اند

که چون امیرالمومنین عمر فاروق رضی بر سر خلافت تمکن گشت اول امری که بنفاد رسیده غزل خالده  
 و لبید از امارت لشکر شام و نصب ابوعبیده جلیل بود بجای دی چنانچه سابقا گذشت اشار  
 باین معنی و بان سبب اهل اسلام مخدوم گشته چه از خالده انارسته و مساعی جمیل در تقوی و دین  
 محمدی و تمثیل ملة اهدی بطور پوسته بود چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنہ شنی بن حارث  
 بحرب عجم محبوب عراق با پیوستن شنی از فاروق استعداده نمود که جمعی از مهاجر و انصار را همراه  
 او کردند سازد تا با اتفاق دست طوالتشان بپار و عجم قیام نمایند و فتح قلاع و بلاد ایشان بقدیم رشتا  
 آری با اتفاق جهان میتوان گرفت و در بعضی تواریخ هست که شنی هم در زمان حیات صدیق  
 بپار خلیف سعادوت نموده و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند غم محاربه با شنی  
 مصمم ساخته سربازان را و اطراف و نواحی مملکت شنی را تا تحت می نمودند شنی از جلالیت  
 ماب مدد طلبید و روایتی که شنی در واقعه دید که مردی خوب روی متوجه او شده بجانب او می آید  
 و در دست علمی دارد و چون با او رسید علم بوی داد و گفت با او که باد شناهی ملوک فرس  
 با خبر رسید و به خوار و کمالات او را بدست کرد و بر آنکه نزد عمر خطاب باید دست  
 و از مدد طلبید و ما را از روزگار عجم باید بر آورد چون شنی را خاطرش مجموع خوشوقت شده و دست  
 را سبب سفر نموده متوجه مدینه شد و بعد از وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم عرض فاروق  
 رسانید و از وی مدد طلبید و گفت که عمر خطاب روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثناء خداوند  
 تعالی و تشبیه و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مردم را بر جهاد و تحریر و ترغیب میکرد و  
 فتح و ظفر کنوز کسری و حصول غنائم را بایامی نموده و این امود مرفوع و سنده بحضرت  
 رسالت صلعم می ساخت تا باشد که مردم بحرب عجم ترغیب نمایند بکس جواب ننید و بعضی  
 بر آنند که از قیضه غزل خالده طول خاطر بودند و جمعی دیگر بر آنند که مسلمانان در محاربه عجم تاملی داشتند  
 از ملاحظه حکمت انجاست و غرض غفلت و ایهت ایشان شنی چون بجانب محارب می و تبادون  
 در تکامل ایشان در زیارت رسانیده نمود و بر بای خواست و گفت ای مسلمانان بحرب عجم

نماید و ابواب را با فتح و غلبه و جوهر پست بکنایه و مشرب که محارب با ایشان آسان شده و تفرقه  
احوال و اتصال این گروه خال را یافته و مفرق انظم گشته و صبر و سواد کوفه در تحت و تصرف  
است و قریب به هزار مرد مقابل در ان موضع را انتظارند و با ندی که از آنها با ایشان رسد بنایت  
قوی دل می کردند ای کار دوست کتون ماکر اسد ابو عبید یغنی که از کباب رتا لعین بود بر پا  
خواست و گفت با امیر المومنین درین امر دل کسی که لاف محبت زنده نم و این سخن را از روی  
خدق و اخلاص میگویم و سبط مینیس که از حضار معرکه بود و سعد بن عبید الفاری در اجابت این  
این سخن مخالفت نموده جمعی از مسلمانان با ایشان موافق گشتند و بیکر فتنی در استاد و مرد  
مقابل انجامب اعتبار فرموده است اسباب قتل و کفایت مهات ایشان نمود و ابو عبید را  
برای سبق ابتدای وی بران صبح امر ساخت با وجود که در میان ایشان جاعتی از مجاهد بودند و با  
مباغت فرمود تا در قضایا و سوانح امور با امحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشورت نماید و ایشان  
شکر یک خوانند و فرمود که هیچ خبر را از امیر سبط مانع نشد و التعلیل و مسامحت و بی محاربه  
و در تعلیل حرب خوف فباع و بیم و هلاک مردست و گویند دل شکری که در زمان غزاه  
برای حرب کفار می گشتن ان بود و بعد از ان طلح بن امیه را با جمعی مین فرستاد و بنا بر دست  
رسول صلعم گفت باید که تخیر بر عرب و دین بخت نکرد و امر کرد تا الفاری بخوان را جدا نماید  
و مردست که نوبتی عمر خطاب بر سبی سوار شده تا راه را از ملاحظه نماید اسب و می را بندخت  
و در انحال ران دی شکست گشت اهل بجران حاضر بودند حاسیه بران سوار شدند و  
الحال گفتند اینست ان مرد ویرا در کتاب خویش چنین یافته ایم که ما را از زمین لاهل کند القعه ابو عبید  
و شبی با هزار و برداتی که ما بهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند چون بنزدیک ان دیار  
رسیدند شبی بر شتر بجهه درآمد و کار عم را از پیشتر قوی تر یافت چه رسم فرخ زاد را که در نزد  
بدو لاوری و شجاعت او در میان ابطال و قتال عم کسی دیگر رانمی دانستند امیر شکری  
که داخده سیر صد سوار فرستادی و بودند او بر بعضی از صد و د سوار استیلا یافته فرموده بود تا از ان

و بان واسطه اعمال خالصه که در قریب و بلدان سواد بودند فرار نموده بحیره آمدند و کفار هم ابا بن سبب جبر گشت  
و در صدد احاطه سواد درآمدند که خوشی با ایشان رسید. محامیان وقت نموده با بنین آمدند و اخبار رسانیدند  
که لشکری جمیع ساخته بحیرت منتهی روند پس بموجب فرموده رستم جانان که دهقان با عظمت و نجاست  
و سرداری پر شوکت و اہبت بود و لشکری از جاوید و سوار جمیع ساخته بود و در شهر نمارق مسکوک بود  
و از نزدیک رستم قریب سی هزار مرد و دوازده سید منتهی از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد  
و ابو عبیدہ چون بحیرت رسید و احوال معلوم کرد از عصب منتهی روان گشت و در نواہی نمارق بہم گشتند  
منتهی اما رت لشکر بموجب فرموده امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ با ابو عبیدہ و بازگذاشت دست  
روز توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب برآمدند و ابو عبیدہ و بجانب جانان توجه نمود  
و دینہ خبر یافت و خود را مستعد حرب گردانیدہ مستقبل ابو عبیدہ گشت و در انانی طریق  
طلاقات ہر دو فریق اتفاق افتادن جنگی عظیم و مقاتلہ شد و دینہما واقع شد و پس دار و کیر  
و ز پس موج خون تو کفتی شوق ز آسمان شد برہ جان شد ز کرد سواران جہان کہ خود شنید  
کفتی شد اندر نہان و عاقبت الامر مقتضی اتہ کریمہ و العاقبتہ للفقین اہل اسلام افتاد و مطہرین قصہ مرا  
از لشکر مسلمانان امیر ساخته خواست کہ در رایتہ سیاست بگذارند و بی براری درآمدہ آمل  
طلبید و دو غلام بچہ و تقویٰ بکلام و بک کبیرک و ہزار درم او را دعدہ کرد و مطہر و پرا از امیر خلاص  
دادہ و در جوار خود گرفتہ ازاد گردانید مسلمانان و قوت یافتند کہ جانا سردار لشکر کفار بودہ  
نارزش امیر خشن و ہنر ابو عبیدہ آوردند و کفایت واقعہ او را شمع کردہ گفتند کہ مناسب  
جن می نمایند کہ برای سیاست ویرا بقتل آرد ابو عبیدہ گفت چگونه مردی را بقتل آرد کہ مسلمانی  
مردمان دادہ باشد و حالانکہ مسلمانان حکم یک خدا دارند پس مطہر گفت بندگان امیر جانا  
با دستہ لشکر کفار است این فدیہ کہ قبول کردہ اند کہست اگر صد غلام بخوای از وی توانی  
حاصل کرد مطہر جواب داد اکنون کہ با او منہی گفتہ ام و عہد می کرد ام باز نمیگردم چہ نقص عہد از ضال  
نہمست و انعم ما قبل ہ لشکر تو بدان کہ زدن تو نایم مروی و عہد وفا نکرد کہ چون آید مروی

از عهد همد که میروند ابد مرد از هر چه گمان بری قرون آید مرد و آورده اند که جانان خدای مطهر و عظم  
و دکنیزک در هنر و رسم برای او فرستاد و بعد از آن طمان در میان شکری و کوفتای شک  
مسلمانان آمد و در آن جنگ شسته شده و آن علم با الصواب ذکر و شیخ کتوفت و حصار سقانیه و سترم  
جالبوس منقولست که بعد از آن هر اسم شکر جانان ابو عبیده خواست که تقسیم غنائم مشغول گردد و خبر  
یکی از سه سالاران عجم زسی نام خاله کسری بفرموده رستم در نواحی کک کشکرا نمود  
پرنه و نو که جمع کرده و حصار سقانیه را در حیطه تصرف او کرده و بجا خود خشتی انتظام سرخام کا بنا  
میکند و از سر کک کشکرا خبر یافته خبر او کسی فرستاد او را از اوضاع اخبار نمود و از وی مدت  
طلب کرد رستم سرداری جالبوس و تقال جالبوس با هست هنر مرد برای مدد زسی  
نامزد کرده اهل هرسیت با دلیلی کشته داعیه حرب با اهل اسلام دارند ابو عبیده قسمت غنائم  
را موقوف داشته بجانب سقانیه بفرم حرب زسی ردان شده داعیه که جالبوس به زسی  
نرسیده خود را بدو رساند و الفقه زسی از حصار سقانیه میروند آمد و صفین احاد و اعداد چون  
مقابل یکدیگر رسیدند بمقابل مشغول شدند و ده برآمد زهره و کرده بیابان به بدو نیز نکرد  
دو چون ربا و نصرت یزدانی هرسیت بر کفار شک که عجم افتاد و بسیار از ایشان مقتول و جمعی آتش  
و زسی طریق فرار سلوک داشته طوق رستم را غنیمت و حصار سقانیه و خزاین و اموال زسی  
بجو رخصط اسلام درآمد و دویار کفار خراب و ریاض دولت ایشان بی آشت جالبوس در راه  
خبر انهرم زسی یافته بآنجا توقف کرد و هرسیتان منسوب بان نموده مل میو طبع شدند این چنین  
سمع مبارک ابو عبیده رسید بی توقف عنان هرسیت بجانب وی موقوف گردانید و از  
تلافی با هم کارزار بسیار کردند و اضرالامر شک کفار هرسیم گردید جالبوس فرار نموده و از نیز ماند  
هرسیت زال رستم بوست و ابو عبیده را ازین شک نیز غنائم جدا ساخته نمود که در امر شک شسته بود  
نیز در خطاب فرستاد و باقی را بویه بر شک خویش قسمت کرد و عمل و امر بقری و بلاد سوارستان  
و عراق عرب در حیطه تصرف اهل اسلام درآمد و الحمد لله و الحمد لله ذکر و تمهیدن الشان و تقال السیر ابو عبیده



رنجی استند او را ندانند که چون جانیوس فراموشه برستم طعن شد تو را ن رشت که نوبت باور شای  
 عجم بدو رسید. بود از آن حال خبر داد گشت حکم کرد که بهین جادو که او را ذوالجلاب سکینه بهیبت  
 کسیر کن صاحب تاجی بود که ابروی خود را بفضله بن نیالی می بست باسی هزار مرد و بی  
 نیل که از آنجا یک نیل ابقی بود که در وقت سلطنت پرویز جهان شهرت داشت که آن نیل  
 در هیچ شکر نبود الا که اهل آن شکر فیروز آمد به محرب ابو عبیده آمد و طبعی که او را در غش کا و بانی  
 خواندندی و از زبان فریدون باز در خزان طوک عجم بی بود و از راه بهت فتح و آب نصرت  
 داشتندی همراه او صاحب و کوبیدن علمی بود از پوست پلنگ ز رنفت طول او دوازده  
 کز و عرض نه کز مکمل بجا بر آید از هر صبح بهراقت ناما دارد چون بهین جادو برستم رسید فرام  
 تو را ن رشت باور ساینه که گنج تواند از شکر جمع کرد و اند دهم بهین جادو بر سر ابو عبیده ن فرستد  
 رستم بفرموده مشتمل شده شکر کران و نیلان بی کران ترتیب داد و مصحوب بهین جادو کرد و آید  
 بجانب ابو عبیده متوجه ساخت یکی شکر آمد بهر او دشت که از کرد ایشان به تاثیر گشت  
 سر بر در خیمه زد بر در میل پوشید گیتی را با سبیل بواهل کون گشت و دشت انوس بچوب  
 در باز او از کوس زمین کوه کوه سنان درخشس سپهرای زرین در زر رشته گنفس  
 غبار زمین کله بر باد است نفس را درون کله را دست تا رسیدند کنار آب فرات  
 موضعی که از آنش الناطق می خواندند منزل ساختند و کوبیدند عدوان شکر هشتاد هزار مرد  
 چون خبر نصبت بهین جادو را ابو عبیده رسید وی نیز شکر خویش را متعدد و اما ده ساخت  
 با بهت هزار باز هزار مرد متوجه بهین جادو گشت همی آمد و جنگ را ساخته درخشس درفش  
 برافراشته همی رفت منزل بمنزل جهان اما نیزه و تیغ و کمر و کمان را رسید از طرف دیگر  
 از آب بمنزل که او را مردی سکینه مسکر ساخت و در آن منزل زوطه ابو عبیده و در خواب  
 دید که مردی از امان فرود آمد طرفی شربت شاخ بر کفا دست ابو عبیده داد ابو عبیده از آن ظرف  
 آشامید و لغز می چند که برامون ابو عبیده بودند از آن ظرف نیز آشامیدند چون از خواب بیدار شدند

واقعہ خود را بر نوہم عرض کرد و ہمیشہ گفت: دیدی بخواب خوش بستم یا لہوہ تبسیر رفت و کار بود  
حوالہ لہوہ تبسیر این واقعہ است کہ آنرا کہ تعالیٰ ما را بہترین شہادت روزی خواہد شد و این  
خوش دوستی کہ سیر کرد و اگر جاذبہ سعدی بکوی دوست بر نہ جاذبہ رقص کند بر سر خازنہ کشتی  
زہی حیات کو نام و مردن شہادت القصہ البوصیدہ کتا را آب رسیدہ معلوم کرد کہ کفار ہم در خلف  
قرات گرفتند سو کند یا کرد کہ آب فرات را برایشان بند و غرم عبور نمود و گویند و بہین جادوینتر  
ہقام دادہ کسی فرستاد کہ تو از آب میکنی یا بکنترل من تر نشیم و اگر خواهی تو بکنترل من تر نشین  
تا ما مجبور کنیم وی اختیارش اول کرد بطی بن قیس انصاری دشنی بن عاتقہ وی را ازان کار منع کرد بگفتند  
مسلمانان را در ہملکہ منیہ از جہ عرب را قاعدہ مستمرہ و صرب کرد فرست مجاہل فرار برای مردم  
خویش باید ملاحظہ کرد و بر مغلطہ ان باشد این سخن از سر من دیدہ کی گفتند التفات بدو کرد و شخصی  
کہ مشہور باین صلوٰہ بود جدا ساخت تا بلی استوار برای ایشان بر آب فرات سبت البو  
صیدہ بالشکر با جمعہ مبارک نمود ما ز صبر عبور کردند و در موضع کہ فضائی تکت داشت فرود  
آمدند و کیشہ ہن از روز جبک البوصیدہ گفت اگر ما شہید سازند فلان مرد را امیر سازید  
و اگر او را قتل ازند فلان مرد را امارت لشکر دہند و ہمچنین تبیین امر و لشکری نمود تا جافتی را نام برد  
کہ در واقعہ روز جادویدہ بود کہ ازان طرف نوشیدہ بودند بعد ازان گفت کہ فلان را بکشند  
منتی را امیر گردانید و بعد ازان و صایا نمودہ خورد شمع خاد و مشرق شمع شنب تیرہ را کرد  
کردون و ملع: و دشکر یاد بدشت نہرو: سنان پرز خون در سران پرز کرد: جمعی از دلاوران عجم  
بر سلطان راستہ سوار و بہرامون انہا مخوف فوجی انوہ از بادبار سبک رفتار متوجہ صفوف لشکر  
اسلام گشتہ حاکم کردند و بزخم تیر تیار از مسلمانان را مقتول و مجروح ساختند و خون ریزی  
روان شد تبسیر دلہوز: ولی می صبت قوجا بنید: ولی ناموک فغان زور میکرد: نوای او بد لہا  
کار میکرد: خدنگ از سنبہ دل میکرد غارت: کمان میکردش از ابو و اشارت: اسلحہ ایشان  
از ذیل ان دم خوردند و بنا بر آنکہ از نوع محاربہ ہرگز ندیدہ بودند کار بر مسلمانان فجابت و نوار شد

الوجیهه از اهل حرب سوال کرد که آن جانور را هیچ طریق بی جان توان ساخت گفتند آری چون خرطوم  
او را قطع سازند سلاک کرد و پس قومی از دلاوران اصحاب خود را امر کردند تا بپاوه سینه و غنچه کلاه  
خود کشیدند و جل بر نیل آن بردند و خود قصد قتل ایشان کردند و خرطوم بعضی از فیلان که در سوک بودند انداختند  
و حاجتی که بر آن سوار بودند افتادند و الوجیهه خرطوم غل اسیق را قطع کرده بجانب لشکر خویش معاودت  
می نمود که اتفاقاً با لشکر بغیر بدو بیفتاد و فیلی از عصب با و رسید و او را از سر غضب و زبردست  
و پایی در آوردند و شهید ساختند مسلمانان چون حال بدان منوال دیدند و امر حرب فتوری عظیم  
روی نمود و لوا اهل اسلام را معنت مرد از شجاعان اصحاب الوجیهه بدستوری که روی فین نموده بودند  
و بعد از کار زیاد بسیار شهید شدند و در خلال این احوال عبدالله بن مرتاز مسلمانان از سر جهل تخریب  
حیرا اقدام نمود و ملاحظه آنکه مردم را بغیری نباشند و با الضرورت در محاربه و مقاتله بذل مجود و تقدیم رسانند  
مسلمانان کارزاری نمودند و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان واقع شد و مجال مقاومت نمی ماند فرار  
اختیار کرده مراجعت می نمود چون خبر خود را از بیم جان در آب می انداختند و بعضی غرق میشدند  
و بعضی عبور می نمودند تا عاقبت الامر راجه اهل اسلام را شنی گرفته و بکشت و فرقه جنگ میکرد تا لقمه لشکر  
خویش را از مملکت بیرون آورد و کفار را ضعیفی طاری گشت و از محاربه متقاعد شدند تا بعضی در قلوب  
میسور ایشان بدیدارند فرار نمودند و مسلمانان فرصت را غنیمت دانستند و طلب ابدا نه و بهر  
نوع که بود یکی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع سیس نترک گفتند بی را با و زیر آن کردند تا از لشکر  
دشمن ایمن باشند و اهل مدینه مراجعت نمودند و خطاب چون از کیفیت قیضه ایشان و قتل الوجیهه  
و باران و خبر در کشت نهایت طول و مخزون شد و ایشان را دلاری داد و دشمنی با جمعی قلیل در موضع  
سیس توقف نموده بمواد حاجات خویش مشغول بود و کوبه در آن سوکه لشکر اسلام چهار هزار مرد با شنی  
بماندند و بهمن جاد و از حلت لشکر اسلام خبر یافت خواست تا بل را باز بندد و بر سر ایشان راند  
که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلاف و اعتلال عظیم در میان لشکر عجم ظهور کرده و مردمانی که با رستم  
اتفاق نموده در اطاعت و متابعت او عهد بسته بودند نقص عهد خویش کرده و فرقه نکستند با سطله

این خبر نزل در میان لشکر اسلام بهین جاد و افتاد و ذکر وقایع سال بهار و هم از سیرت و ذکر فتح دمشق و فوجی  
ان اهل سیر و تواریخ بهیم اند و آرد و اند که چون امارت جوش بر ابو عبیده بن جراح قرار گرفت و همدستان  
مملوک از لشکر دوم بموضع یرموک در محلی از محل گفتند مجتمع شدند و هر قتل چون خبر نزل خالد از امارت  
لشکر اسلام استماع نمود بابت خوشوقت شدند و خود را با مین پیرش بمجلس آمد و از فوجی معبد از یرموک  
بفرم محاصره دمشق متوجه شدند بود و در راه این خبر طول رسد ایضا استماع نمود که بجای از همدستان یرموک  
و غیر هم در حصار نخل و دیگر حصارها مثل لبیان و طبریا جماع نمود با استعدادات صرب و تبهه سباب  
محاربه با اهل اسلام مشغولند مکتوبی با امیر المومنین عمر نوشت و صورت حال را اعلام کرد و می جواب نامه نوشت  
که ابو عبیده باید که جهد نماید تا اول دمشق را فتح نماید البته تعالی ز برکات محکم دارالملك شناسیاست  
و لشکری بجانب نخل و دیگری ببارون و شبان و طبریه فرستد تا ایشانرا مشغول دارد که مد و اهل دمشق توانند  
آمد و چون دمشق مفتوح گردد و در فتح نخل واردون و شبان و طبریه سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر گردد و اتفاق  
خالد بجانب مخمس توجه نماید و منیر جبل بن حسینه و عمرو عاص را در موضع اردون و فلسطین باز دارد و پس ابو عبیده  
بموجب فرموده کار بندد طایفه از مسلمانان را بجبل فرستاد و جمعی دیگر را روانه کرد و اینده تادریه  
ممنص و دمشق بنصت فرمود بر اهل دمشق نسطاس و بقولی فلفلان از قبل هر قتل حاکم بودند چون خبر توجه  
ابو عبیده بدشقیان رسید با لشکری که از جانب هر قتل آورده بود طایفه از اهل دمشق بر طاهر شهر مکر  
ساختند و بعد از آنکه ابو عبیده با ایشان رسید جنگی عظیم و قتال شدیدی بین آنها واقع شد و در لشکر  
روی باروی ایستادند بکوشش شصت باز و برکت دادند مبارزت نه شصت یکیت بجوئی  
استامی از خود سیر یکیت با استقبال مرکب از تیغ خوردن همی شد بای کوبان سر زد و ن  
همی خندید از زخم همی مرد نمند و گریه خون زیر بیکرد و تا میانه مالی و توفیق ربانی مسلمانان بر کفای طفر یافتند  
و فوجی خود را بدشمن متعین ساخته و کردی مفتول و جمعی اسیر نمند و کشتند و ابو عبیده خالد با سپاه اسلام  
بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت محاصره بهشتاد روز کشید و بقولی شش ماه چون اهل دمشق را  
از رسیدن مدد هر قتل مایل حاصل شد با انصورت صلح راضی شد و طلب صلح کردند ابو عبیده و منیر

بصلح رضا داد و ثقیان صد هزار دینار در سنه نهم در بدل صلح نمودند و التزم کردند که هر سال هر مردی چهار  
 دینار و هر زنی دو دینار در سنه پنجمه اسلام سپارد و صلح نامه در آن باب نوشته و مخطوط معاف  
 و مشهور است ابو عبید بن جریس آن احوال جدا کرده با صفت دشمن و بنبرد امیر المومنین عمر فرستاد و باقی را بر  
 تمام لشکر خوین سوره قسمت کرده یزید بن ابی سنیان را با مارت دشمن تعیین فرمود و خود با خالد بجانب فعل  
 روان گشت و قبضه فضل زبانی دعون و نصیرزدانی فتح آن دیار نموده سیار نخل و الطال و قتال و دم بقا  
 معلوم مقرر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیر المومنین عمر امر فرمود تا نماز تراویح بجا آید و ساجده  
 مدینه و سایر بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود بگذرانند و در شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون  
 آمد و اوراق آن ایام مساجد سبع شریف آن شمع مخافه و مشاهد رسید و مساجد و قنادیل که در مساجد  
 مسنون بود بشاهد نمود چه خوشوقت گشته فرمود و نور الله عمر اکا نور الله که تعالی باقران و دین  
 سال قری و ملا که بر بول دشمن یزید بن ابی سنیان و معاویه و میان بر دست سبیل بن حسنه  
 و طبریه بر دست الواعور فتح شد و اهل این دو شهر بدستور ثقیان معاکم کردند و التزم خبر نمودند و هم درین  
 سال فتح بعلبک بطریق عنوه بر دست خالد بن الولید واقع شد و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول و بای افر  
 با اهل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی جهت شرب خمر و خمراده فرمود که از فقه علیه  
 بن امیر المومنین عمر بود بعد از یکماه آن سپرد و فایده یافت و در آن وقت مردم جهان شهرت یافت  
 که سبب موت او ضرب دره بود و بیان فرستاد آن امیر و شش عمر سپهر بن عبد الله الحلی را بجانب  
 شرف مدینه فرستاد و درین سال حضرت امیر المومنین عمر خبر بن عبد الله بعلی را با چهار هزار مرد از  
 قبایل عرب بصوب عراق مدینه بنی حارثه فرستاد و حوره سباه عجم از مدین میرید و دشمنی  
 خبر یافتند لشکر کثیر مهیا ساخته و مهران بن باذان همدانی را با مارت آن پیش تعیین نمود و بحرب  
 دشمنی و میر نام زد کرد و دشمنی بعلی یافتند بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بر من  
 امیر المومنین عمر رسانیدند خلافت مآب از سبیل جمعی برای مدد لشکر عراق تعیین فرموده  
 حکم کرد که خود را متعلا کار سازی نموده دشمنی رسانند و دشمنی تیراز فرسبی و ملا که در حیطه تصرف او بود یکی

اراسته به هم رسایند چنانچه گویند سی هزار مرد مقابل در تحت راست اجمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب  
یکدیگر توجه نمودند و در موضع تخلیه طاقات اتفاق افتاد و در وقت که گویم که در کوه قاف رسیدند  
طوبه کنان و مصاف جان کرد و رنجی ستمگر و ناک که سیاره گم کرد خود را بچاک سپاه  
از ره موج میزد و باوج جو دریا که بادش در اردو موج عرق کردن تو سنان در شتاب زد و بآتش  
بر آورده آب خرامیدن باد با بان کشت ترنزل در افکنده در کوه و دشت سپاه با اعلیها  
شده سایه دار دلیران بر اشفت و روانه دار بهر سینه نوشته کنها که بران شده رست ازینها  
تلاشت که چون لشکر را اما ستم حیران برسی کلون سوار شده و برستانی از اطلال و کسوان بران انداخته  
جوشی زانند و در بر خودی مناسب ان بر سر دگری مرصع بر میان مبادرت نمود و کلمات نفیس  
خوبین در میدان مبارزت بطریق تسخیر جولان کنان درآمدند و کلاه غلامی ابل انداز جان بس که اسلام  
تیری بطرف اردوان گردانید بعضی انکه گفته اند قضا چون ز کردون فردشت پر به عاقلان  
کو گشتند و کر بر بصران بی لبخند آمد که از طرف مقابل ابرسان بیرون رفت مهران از سپ  
سبر در افتاد و چون سپاه عجم بی سرماند سبر خود گرفته روی پیرمیت آوردند و همچنان ابل ایمان  
مانند شیر غران از عقب ان کفر متفرقه می ساختند و نفس کالبدشان از مرغ روح می برداشته  
دلیران بهر گونه شتابانند بکشتند و سر کرایا میستند چنانکه بعضی از اهل توایخ صحن  
نثبت کرده اند که عدد قبل ان قوم دوان بر تبه مایه الفت او زیدون رسیده بود و از دوز بروز  
افشار موسوم گشت ز پراک و از روز صله مبارز درین بروردن است که معده دوشده بود که هر یک  
ده کافر ستمگر بمقر فرستاده بودند و غنایم و سپایا دران لشکر مسلمانان را سپهر گشت  
که در هیچ یک از مجوش سابقه می نداشتند و بواسطه مکه الهی تضرع اسلام و تضرع دلها و ذوالالکفر  
تقدال الله و درین سال شنی بن حادثه بشیرین حضارید که سکه یکی از محاسن رسول بود و خلیفه  
خود گردانید و با وجود عدم اندمال مرامت کرد که در مقتلا بوعبیده مدو رسید بود بصوب بلده  
انبار توجه نمود و از ان ناصیه بدلاست بعضی از مردم ان ولایت قصد شوق نهادند و در دوان بازار

بود در ان موضع که شهر بغداد اکنون در ان موضع است هر سال میبایست در موسمی همین مجاهد از ولایت کسری  
که طایفه اهل دیوار و بعضی از قبایل عرب مانند فصاحت و بیعه و غیر هم مجتمع گشته در آنجا خرید و فروش و دست  
میکردند و بعد از آن مال در آن سوق جمع میشد که ضرایح یکساله عراق و مدائن و دیشی فرصت نگذاشته تقسیم  
در ایام اجتماع مردم بر سر ایشان ماضن آورد و دستیار از جماعت کفار بار بار الهوار فرستاد و جمیع انچه  
ناظرین و اندوه دوار و اموال و حیات خود نموده طریق فرار میبودند شتی امر فرمود تا خبر از سرخ و لغوه و ظهور  
واقعه ضهری دیگر برانند بنزد ایشان از اسبها و گاو و گوسفند و بار کردند و سالها و غلامان و مظلوم و مظلوم را محبت  
ممودند و در میان مردمی که سب و انچه نادر میگردید و آورده اند که چون عجم از قیسه غارت  
این دو سوق و جرات عرب و آمدن ایشان بجای حدود مدائن خبر یافتند عظیم متاثر شدند  
و فکر بر اصل در باب مهم خویش می نمودند و بعد از آن بسیار زد که از ذکر او لاد ملک عجم همین وی  
مانده بود هم نمائی که بجای امیدی سلطنت برداشته و آن سب احوال ایشان بهتر از  
پیشترند و چون منتی ازین حال وقوف یافت شرح از ابو سیله نامه معروف باب سیر خلافت  
نمود امیر المومنین عمر رضی چون گفت واقعه معلوم فرمود هر یک از اعمال نامه نوشت که باید در آن  
ناجیه هر کس را و اندک اسب و سلاخی دارد و از اهل تجمعه و جماعت و مقاتله بود ساختگی نموده تمهیل  
تمام مجذبه روانه کرد و منتی نامه نوشت که از حدود عجم ولایت خویش بازگردد و در آنجا لشکر  
خویش را محفوظ دارد و قواعد خرم و احتیاط مرعی داشته از دشمن خبردار باشد و من بعد از آن جانب  
بعد نکرد و متعرض دیار عجم نشود و بعد از آنکه حال ولایات و قبایل بموجب فرموده مشتمل شدند  
در اوایل سال چهارم از هجرت یا در اوایل سال باز در مدینه بسرورن رفت و در سپهر ششم  
حوار معرکه ساخت و اعیال اهل البیت و انصار و مهاجر و اکابر انصار و اهل بای و اطلبید و در  
باب توجه خود به یار عجم مشاورت فرمود رای جمعی مرتضی کرم الله وجهه خود توقف نمود و بعد  
بن ابی وقاص را رفی الله عنهم بالشکری راسته بصوب عراق روان ساخته و امارت و حکومت  
عراق و محارب با کفار عجم با جمعی از توفیقین فرمود و مواظبه بلایع و انصایح کامل را در تقوی و صبر بکار برد و شد

و من باید دشمنان قدم در امور حرب تقدیم رسانید و او را محنت نفاذ و دقیرن و حلت  
بجانب عراق متوجه ساخت و نامه بخش و جبر و نوشت که ما مورس گشتیم در تحت رایت  
او و اینها از پنجم رایی او بدریغست بدر بابک بخش عراق محاربه با عظیم قرار گیرند تجاوز نمایند پس  
با چهار بخش هزار چهار با هفت هزار مرد مقابل روان شد تا بموضع شتران که قریب حدود  
سوادست نزول فرموده بواسطه هجوم لشکر بد و فور برت درها موضع توقف نمود تا افضل  
ازستان بگذشت و پیش از دخول سعد بلاق منی یوار رحمت خداوند خلافت اصل شد نو در محنت  
انکه تعالی علیه واکل ذکر و نایح سال با زدم از محنت و رسیدن قاسم و زده اند که چون  
سال با زدم از محنت در آمد سعد بن ابی وقاص بعد از وصول افتاب میر شرف از موضع  
شتران متوجه قادسیه گشت و امیر المومنین عمر شتاب مدوین فرستاد و از انکه میفرستد بن ثوبه  
با چهار صد نامدار و ظلم بن خویلد اسدی را با مفتحه مرد مقابل و قرات بن جنان علی را نیز با مفتحه  
مرد سرد و دلاوران و سهم جن از سپهر سلطه مجامع که بدینیه آمدند امیر المومنین عمر از ایشان را از عقب  
سعد جوق جوق کرده می فرستاد و با ابوعبیده بن جراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع و مکمل  
در سلاح از لشکر خویش جدا ساخته و تا ششم بن عبید بن ابی وقاص را که برادر زاده سعد بن ابی وقاص  
ست بر ایشان امیر ساخته بعد سعد بلاق بفرست و چون خبر توجیه سعد تعاد به و حقوق فرج  
فرج از مسلمانان لشکر دی بسج برد و بر سر یدام فرمود تا رستم بن فرج زاد که در میان  
عجم سردار نامدار بود مجامع از شهبان دلاوران فارس را کزین کرده نصرت هزار سوار دست  
صحن نموده با الهی تمام عظمت و شوکت مالا کلام متوجه سعد شد و بی و شش قبل با خود همراه داشت  
و موضع سا با طرا برای مسکر خود مقرر ساخت و سعد در ناحیه ضریب که قریب قادسیه است  
لشکر خویش عرض کرد که من و اینها از مدینه آورده بود و افواجی که در راه باطلی شده بودند می چند  
هزار مرد بودند سعد نامه با امیر المومنین نوشت و توجیه رستم بن هرم ضرب و عده و لشکر خویش بتفصیل  
باز نمود و طرا شایع سعد باز نوشت که باید که بسج و عده بخاطر خود راه ندی از کثرت عدد لشکر



و بنی از لطف پروردگار دستوکل بر کرم بشمارد و با شش و پایی که در محاربه سب است تمامی  
ادل جاعتی بر سب رسالت نبرد و در صورتی تا دیرا بر حق دعوت نمایند و بعد چون بنمون  
نامه امیرالمومنین مطلع شد جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بفرقت و کجاست و بعضا صحت  
و طاعت کلام معروف و مشهور بودند مثل نعمان بن مقون و غیره بن شعبه و طلم بن خویلد است و امام  
بن قثمی و غیره هم نبرد و در صورتی تا چون بخار رسیدند نبرد و در و ز را وند با خود را حاضر کردند  
با حضار را انجاعت فران و او ایشان بر سپاهان عز سوار و جامه های پستی پوشید و طلم بر سر خنجر  
راست کرده بجل نبرد و در آمدند تر جانی طلب کرد و گفت پیرس از ایشان که این چیست که پوشید  
آید گفت نبرد و در از ایشان پرسید که شما چه باعث سست که مجاربه ما آمد آید آیا از انجبت که  
ما از شما غافل نمودیم بر ما دلیر شدید نعمان بن المقرن گفت ایها الملک با منی بودیم که بنا بر فط  
و جهالت و غایت ضلالت ترا شنیده چند که تان بی جان بودند و بعد از خود میدادیم  
تا خداوند عز و جل ستمی دین پروری در میان ما لغت فرمود تا ما را از خدا پرستی و نماز و روزه  
و زکوة و حج خانه کعبه و چهار کفار دعوت نمود و پیغمبر است و انصاف بر ما صدق دعوی خود روشن  
ساخت چنانکه علم البقین دانستیم که او غیر مطلق و دینی که آورد حق است پس با ادا ایمان  
اوردیم و در وقت وفات ما را وصیت کرده که خلافت را تشریف تویم و طریق مستقیم و امام  
کنیم با مردم صیت اقام نمودیم و انالی طاب و تقابلی که متصل با بودند دعوت نمودیم آنها که قبول  
نمودند خلاص گشتند و سعادت ابدی رسیدند و جمعی که اجابت نکردند با تیغ سیاست مفتول  
گشتند با ابا التمرام خبر بدلت و خواری موصول شدند اکنون آمدیم تا ترا تیر بر حق تویم  
و از طریق ضلالت برگردانیده بجاد استقامت رسانیم نبرد و در گفت ای کرده عرب  
در روی زمین از شما کس خوارتر و ذلیل تر نیست چه شما همه بشویش خوارید و جامه شما شام  
شتر بود اکنون کار شما بجای رسیده که در صد و محاربه ما درآمد میخواهید که ملک و مورث  
از دست ما انصراف نمایند ای ستمگر بیدارم که باعث نما برین حرکت جز شققت

و کرمستی و پنج بسیار که کشید. بیدامری دیگر نیت اسال بدیار خود مرا حسنت نماید تا بعد  
نحوایم که شتران شما را بکندم و خرمایا بکنیم و اعیان شما را جاها بر فاضله بوشاییم و شخصی از شما بر شما  
والی سازیم لغمان خواب داد هر که مشقت و رنج و خواری ما که یاد کردی ما از آن شد تردیده  
آیم چه مردار و مرد و خون و استخوان را مباح دانسته بخوریم تا زمانی که آن بنهر دین برود و  
در میان ما سبوت کشت و خدا تعالی ما را بدین وی غیر بزرگ داند و به برکت او همه جهان برکند  
کشت اکنون ما ترا دعوت می نمایم با آنکه بخدا و رسول او ایمان آری و دین وی قبول نمایی و اگر نه خبر  
بد و الما صرب بیارای بزد و جرد چون این کلام استماع نمود از آنجا که تکبر او بود و دانشش قهر و غضب  
بر سرش دیده فرمود تا بهارده حوال باز خاک کردند و هر یک بر گردن رسولی نهادند  
اینرا از بدین بیرون کردند و جماعت چون پیش سعادتمند خبرنا طره بزد و جرد و قصه حوال  
خاک تعویذ کرد و سعد و قاص نهایت خویش وقت شد. بآن حوال خاک قال قبال گرفتند  
و گفت و آنکه که ایشان مقالید اقالیم در ممالک خویش بدست خود بآوردند چه خاک و کز خیرات  
و نثار بکاشتند بکلم رضی قبارک غیا و قدر فیها اقولها منقولست که بزد و جرد رستم را مبالغه  
و تحریف میکرد که لشکر همه می باید کرد و در جنگ عرب می باید رفت و او در علم نجوم و کلمات  
همارت تمام داشت چه طایل نجومی و اوضاع فلكی برور روشن شده بود که درین روزگار  
دولت و سعادت عرب و کمشت و فلاکت عجم خواهد بود و ادایمان و اہمال می کرد تا شاید  
که نجوم مسعود طالع ایشان از افق دولت برآید و از خضبط کمشت به اوج رفعت و اقبال صعود  
نماید القعه سوار بر فرا بر بنیہ و مہران بن بلہم را ز بی را بر سیر بر علی را جمع از فارس میان  
میدان شجاعت و مبارزان معرکه منازعت و دیگر را از ضایع عجم بر ساقه بانیت ہزار  
مرد تعین نموده خود با شصت ہزار دلاور نامدار قلب اختیار کرده روان شد تا آنکه بمنزل  
مخفت نمی در خوا دید کہ ملک از آسمان فرود آمد و محمد عربی و عمر بن الخطاب با او بودند  
ان مالک اسلم اہل فارس را بکرمست و مہر میکرد و بنہر صلح سلیم می نمود و ان سرور بر می سپرد

چون از خواب بیدار شد بنایت ملول و مضروب گشت بر رستم سیری تنائی می نمود و در هر سحره ای که منزل  
می کرد منت چند روز توقف میکرد و تعطیل می دزدیدند چنانکه از زبان خدیجه آمد از این تا وقت  
وصول و بقا دسیه چهار ماهه شد و بود و مقصودش این بود ازین توقف و تعطیل که مکرر اهل اسلام  
معالجه رانمی شد و امسال به یازدهمین مرتبه غایبانه تا خواست طالع عم سعادتمند بدل  
نمود و هر روز چند تنی بر رسم رسالت صبر می کردند تا به قرع باب صلح می نمود و حاجتی را از شر  
اسلام می طلبید تا با ایشان در آن باب سخن می آمد الفقه چون رستم با لشکر عجم از آب عتین عبور  
نمود تا خیمه بر بسته زدند و در سایه خیمه برنجیت خود نشسته و تبعیه لشکر و قیمن موضع کرس  
قیام نمود از جمله سی و شش نفر که همراه داشتند هر روز فیصل را در طلب لشکر داشت و ضد قبا  
و محتملها بران تبعیه نمود و تبراندان حله را بر فیلان سوار نمود و قیمن قبول را بر بنده میسره و ساقه و کنگاه  
مقرر ساخت و بر دجبر دامن کرده بود که از ایوان طاق تا انجا که معکر بخت بر نمود و ادبی شخصی  
بازداشته بودند که هر چه رستم کند کوی یکمی بدیگری اعلام نماید تا ویرا در اسرع اوقات  
و قوت بر حال لشکر رستم حاصل شود و سعید بن مسعود لشکر خویش و قیمن مواضع هر یک مشغول شد  
چنانچه منظرین حسان و طلحه برادر قلب لشکر عجم و فایضی کرب و صبر برین عبد الله بن علی را  
بر بنیه و قیمن مفتوح مرادی و ابراهیم بن عماره شبی را بر سیره و برای ساقه و کنگاه طلحه داشت  
دیگر را بنام زد کرد و در آن ولا بر شنگاه او در آورد و او تهای او و ما مل متعدد و برآمد و بود چنانچه نمود  
مستعدری نمود و در آن نواحی نصیری بنایت بلند و راسخ بود بر سطح آن قصر را در و لغو بود تا  
برای دی تر شب کردند و پایش در پیش سینه گرفته بران یکه کرد و بر تمام لشکر خویش  
و رستم مشرف بود و صبحی از لشکر اسلام را کان این شد که سعید بن مسعود راجعت و استر  
خویش از ان طایفه اختیار کرده و صبحی را مطنه آنکه باعث برین امر صحن و در دست بنابران سعد  
از بام قصه خود فرو آمد اعیان لشکر را طلحه و عذر خود را در آن خلعت بر بکنان واضح ساخت  
و آنچه از ما مل و قریح که اظهار می توانست کرد و مردم نمود چنانچه این از اسلام شد که خلف او از نو که

محاربه بسبب ضرورت و اقصیت و چون از رکوب عاجز بود خالد بن ولید را میستاد و در  
شکر تعین فرموده گفت که خالد و قایم مقام سنت بر مری که فرماید اطاعت دی کنید انگاه  
مواظب فی نظیر و نصایح و بنبه بر ترغیب با مریها و ترسید از فراز و افه بران متوتب میکرد و از  
طاعت در دنیا خجالت در روز معاد و تذکیر و عده داده بودند از قسمت کنند و فتح طایفه تقدیم رسانید  
و این آیت بر خواند و لفظ کتانی الزبور من بعد از ان الارض پر شهبای عباد الصالحون و فرمود بدانند  
و انگاه باشد که در یارجم از جمله ان اراصیت که حق تعالی وعده داده که بمیراث نیکان دهد باید که در وقت  
خود قرار گیرند تا ان ساعت مبارک که حضرت رسالت بناه صلعم در صحن محاربه با کفایت انتظار است  
میکنند یعنی نماز بشین و آید داد از فریضه وقت نمایند انگاه بکیر خواهم گفت و شما نیز بکیر گویند  
و متعدد و اما ده که در بد چون در دم باز بکیر گویم شما نیز موافقت نمایند و همه و چون خویشتن در گویند  
و است حرب را بر خود راست کنید و چون بکیر گویم نشوید باید که فرسان شما بنظم مردم بغداد رنجا  
و چون بکیر چهارم بگویند شما رسد کلمه طیبه لا حول و لا قوه الا بالله بگویند و توجه دشمن شود و در اندک سعه  
روز یکشب میان ان ده فریق جنگ قایم بود و روز چهارم فتح واقع شد و هر روزی از ان  
ایام با بسی خامس موسوم گشته این روز اول را امارت گویند چه در دوشنبه آمد و بودند که از امارت  
بگفتند و از امارت سواران عجم ایام با بسی خامس موسوم ملک بر مثال سباه و بهار شکر  
خود را اراسته بر استهباده و بی قیمتی مسرع بسروج طلا و نقره سوار گشت و بکیر توانایی از دست  
هم معمول از آفتاب فرنگی را بلا احتیاج و شمعان ایشان خود را می زرا اندود که چون آتش افشاند و در شیب تاجها  
مکمل بواقبت و جواهر که چشم عقل از دیدن او خیره میشد چون رکس بر سر و زاری و در بندی  
و مفتها روال و از جوانی در بر و کمره در صبح بدر و جواهر و کوسه بر میان و تنه های یانی التی بار عجل  
در تنه های خطی بالاس ابداد بدست و اقبال اراسته بپهل ابل تعال و الطال بران نشسته بر تل  
جبال و تیر اندازان که بکانه های شیرینبارنگ را بسیم قاطع آب داده بیاد و بر جرات تیر رفتار  
بسیس شش فیل بان متعدد و اما ده ساخته بودند و لفظ اندازان سبان برق دشمنان بر پای میدان را لالار

بگویند. و طبایان مدینه و مکه و کوفه و بکون اوانی و انجاسی را بنده از عالم بانگ زین  
 نای برخواستند. و بانگ نای دل از جا برخاست. چنان در نای زین دم میدیدم که از نای  
 کوه جان برکت میدیدم. شکری چنین گران با عده و اهله و کنشگری بیکان مانده کوهان از جای پیدند  
 سه چنان در دین کوه دره روان گشت. همه خاک زمین بر همان گشت. همه چون برشت  
 و کرد برخواست. زهر سو بانگ بر دار بود برخواست. علمها بای کوه بان شد متقن دارد. همه در  
 جلوه مانده سحر کون. سیاه زرد سبز و سنج کلکون. جو بود قلمون مهر ساخت و کوه کون. سواران  
 این دلی کوه رفتار. ز سر تا بای در این کوفتار. و از شک اسلام بر امبان بالانی و شتران بر بنه سوار  
 و بجای خود از یاد بر مثال دستار نای بر سر قبا نند و ما شاب موض جبه و جوش در بر و دبا زاکم  
 در مقابل کیم و از ان اختیار چهار پنج از کفار نهار معد و میکشت چون برای خداوند ذوالجلال و قسطه شرم  
 میان کوه و ضلالت جان برکت دست نهاده چنان دل خود را بون و نصرت ربانی و لطف  
 و رحمت یزدانی اتصال داده بودند که خود را بران کوهان میزدند. هیچ پاک نمی داشتند و نعم قابل  
 سه جو دولت یار شد شکریا دید. چه حق یاری دید. خنجر نیاید. غالب بن عبدالکاسمی  
 و عاصم بن عمر و تمیمی از شک اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت درآمدند هرگز که یکی از حکام بآ  
 عجم و صاب تاج چشم بود خود را بر عجم غالب ساخت و چهل تن نیز در میان ایشان واقع شد  
 افراد مقتضی الحق بیلو و لعلی خالیک طعن نیز بر زمین غالب شد. او را از اسب و لیت پاد کرد آید  
 سه یکی تیره زد بر کمر بند او که گشت بهار بوند او. اکنون اندر اندر پشت سوار شده نیز بر چرخ  
 نایند. سوار. و کینه نجاست در گردن اسب سوار ساخته بنزد سعد رسانید. گریزی به حکام سربازان  
 باز به لعلی سرباز بای. عاصم چون باد صحر از عقب او روان شد جماعتی از کفار بجاست  
 او هجوم نمود. از جنگ عاصم شش مصوم ساختند. در آن هجوم رکاب داری یکی از حکام عجم بر سوار  
 سوار مصافات عاصم شد. عاصم او را غنیمت خویش گردانید. بنظر سعد رسانید. سعد را که در کوه  
 مع علیه را نقل ساخت. عاصم فارسی از شک عجم که در علم رومی بهارتی چنان داشت که نیز از خطا نمی

لعقبه محمدی کرب در میدان درآمد سلطانان عمر را از نقصان سواد واقف گردانیدند تا پیش  
 دستی نموده تیسری در گمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر سبب وی جنان آمد که از پای در افتاد  
 سوار خود را بر زمین گرفت و عمر را در حال خود را بدید و سرش بر خیم تنگ به درین چون کوی  
 در میدان عدم روان کرده فرخ بر سرش راند چون از دایه دلاوز نکردش میدان را نگاه  
 یکفرختن در عدم راه کرد تا اجل را بدو راه کوتاه کرد و کبری قیمتی و سلب کران به او را تصرف  
 نمود و مهران ماکم از سحان بر باد پای که تا مد بصیرت کام میرفت و آن سواد جوئی و سلاح  
 در بر کرد دست قتل با یک از عقده عقده حساست که ای قسمت آن کوتاه بود و با هم پنج  
 محاسبه تهاست آن راه نمود و بخیر در میدان جولان می نمود آن بلند بان بنید را بهمان کلمه  
 فتح که رستم درین توجه بان تکلم نموده بود جاکر گردانید و گفت ایوم ندوق العرب و قاتل لطلال  
 لشکر سی و براتلفین نمود که بگوشت و افند تقالی آن بی دولت نخت برگشته تنگ رستم گرد گفت  
 شاد اولم بشا رنند رین جان منی را از لشکر اسلام غیرت دین در غضب آورد از قلم  
 لشکر کار برق الحاطب بازده مانند زبان مادر خود را با و رسانید و آن نیزه را بر پهلوی او خلاصه  
 چنانکه از سبش در گذرانید و چنان زد بر آن کرد که گاهن سنان که دیگر بدیده ندیدش چنان  
 بنیداحت از پشت سبش خاک بر دمان برز خون و زره جاک جاک مندر از اسب خود  
 فرو داد تا بر خیم نشسته بخون سران زشت کفار و دوزان بدن ملون او جدا کردند و در آن اثنا  
 باین حال است مندر محبت بصورت از پای سب خود رفت جرین بن عبدالکعبه بجلی و در زمان  
 از همه قصدان افتاده کرد اگر چه گفته اند که کس نباید بخت افتاد و نه خود را چون با و مرصه رسانید  
 و بر خیم تنگ ابد از تن بر ما سران بد کردار در میدان خاک خواری و هوایان انداخت بعد از آن که مندر  
 زیر سب خویش سوار گشته بر خیم خود آمد و دید که جریر آن پیش دستی کرده و پای طبع خود را  
 شرکت سلان کل ثابت گردانید و بهیچا در آن باب منافقانه بسیار واقع شده و افعال امر  
 بحکم سعد بران قرار یافت که کمر وی از آن مندر و لقبه سبش بر جریر را مسلم بود و کوبه قسمت

کمر و بجا به هزار و بقولی سسی هزار باقی ده هزار بود و سباه عجم چون دیدند که مسرور نام از سپه سالار پیش  
گذرانیشان بود بان خواری مقتول شد قبل از روز در حرکت آوردند و جمله بر لشکر اسلام کردند و گفتند  
اسلام را متفرق ساختند و مقصود صلی ایشان استیصال قوم بجمله بود زیرا که قبل بمران بر دست  
رئیس آن قوم واقع شد و نزدیک بود بجمله با کله سلاک شوند تا آخر الامر با اشارت طلح بن خویله  
اسدی بالشکری اسد بعد ایشان رفت و کار بجمله را با صلح آورد و در میدان جولان  
نمود نمودار دعوی فرزندان نمود و طلحه شدند شفقت چون از دماغان کرده بر شیران را از هر طرف کن  
چشم بر زد سربانی شکافی در افکند و در لشکری بران تن که زد و جگر سخت کوش روان شد سرش  
بای کوبان و دوش هر سو که نمیشد او کار کرد کمی داد و داد و داد و جار کرد و غلظی از غلظی عجم مقصد باریت  
طلح نمود در معرض محاربه با او درآمد طلح در زمان خاطر از هم ادبیک طعن تیرد برداشت چنانکه بر دوش  
و داسه تعبیر دوزخ تاحست چنان کندش از بازوی روز باک که بر دوشش از باد و آب  
نجاک و طلحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر طلحه بسلان و سواران رمان تمبر باریان کردند چنانکه  
اکثر کشته شدند بویک لحنته از شیر باریان جهان پنهان شد از کرد سواران تو گفتی  
نیز مغز استخوان شد ز سبیل که تیر از ره روان شد از بکانه جهان بر زاله کردید ز خون  
روی زمین بر لاله که دید اشعت کنده یی چون دید که دلیران نبی اسد مانند شیران با نبل سواران  
عجم بان نوع کارزار نمودند عرق ممیت دلادری او در حرکت آمد و بانگ بر قوم خود زد  
که روا باشد که برادران ما از تنی اسد در میان غرور جهان بدل بجهول تقدیم رسانند و ما بانی  
و تقاضا مسلوب کردیم و با هر فردی از افراد قوم خویش بمنزله این بیت در خطاب آمد  
فراغ دل بیت ویزدی تن جو میدان فراغت کوی زن بس ایشان نیز با همی  
از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند و آن جمیع را از مکان خویش برداشتند و در طلب  
لشکر عجم کوشیدند جان بنوس و دوا الحارث از قوم عجم چون مشاهده آن حال کردند بانگی  
بیکران و فیلان کمران حمله آوردند و مسلمانان را انتظار بگیر مبادم بودند که سحر زبانه باطله کبر

در حرکت آوردن اهل اسلام یکبار گفتن کلمه مبارک لا حول ولا قوت الا بالله قیام بخود، عمل بر کفار  
بروندن بسیار صرب برنجی است و بخیله و کند و بگشتن دلیران جمله سرور نگینند سر مردان  
یکدیگر نگینند هم روی زمین از خون عرق شده فلک از عکس آن خون بر شفت شده سیه یکبارگی  
برجم بر شفت زمین در خون فلک گرد نهفت زکشته کوه شده یکسوی کشور از خون دریا شده  
از یکسوی دیگر از دست سرکتان تیغ سیه تاب چنان می شده که برانه سیاه جوتیغ  
از خون دشمن رنیت باران ظلم شد تیغ از دست سواران پاک نشسته باخته دراز در شده از غم  
میدوان جگر کوز همه کار زمین خون خوارگی بود فلک از دور خود نظارگی بود آورده اند که قبول غم قصه نیمه  
و میسر می نمودند و خوی اهل اسلام از آنها را میخوردند سعد عاصم بن عمر و قاصد می دادند که حیل سازید که را با  
قبول از مرکب عدول جویند پس عاصم ندان کرد که ای ایمان بنی تمیم موجب فرموده عمل نموده یکبارگی  
هجوم کردند لا مبرته از بسیاری که بنزدان شب که لاجعل فیلسلار نگاهانید که برصبت از دست  
سوی راه بر تیر رست تو کفنی نامه مرگست بجان کرد مردان همی کشند همان چنان نادک  
رست خود گذریافت که که بر موی اندازد و بگرفت و بار دیگر عاصم ندان کرد که ای کرده اتان  
نوعی کنید که از عقب بیلان در آیند و نوازند بالان نیل را قطع کنید پس سواران عاصم بجهت تمام از اعقاب  
فیلان نیل خوار و ذلیل درآمد و فرصت یافته توار را بر بالان قبول را قطع کردند چنانکه سواران از  
بشت نیل خود را و ذلیل در زمین آمدند و قصه از روز تا آخر روز کار زار نمودند و چون قیام شام میان  
ان کوه خون اشام حاجت دمان شد دست از محاربه کشیده مراصبت نمودند چون شمشیر  
خویشید شد در نیام برودن تا صحت او هم سوار شام از شب سایه بر صبح ملا  
رسید علم زیر نه سایه بالا رسید و دست که از کشتن رعنان تافتند سوی تکیه  
که خویش بشتافتند طایه برودن شد ز هر دو سپاه شخون بدخواه را بشتیاه و  
و در از هر دو بالصد مرد از نیاسد و بسیاری از بخیله و کند و غیر هم بدرجه شهادت رسیدند  
سعد می را بر قتل و صرحی موکل گردانیدند تا قتل را دفن کردند و صرحی را بر بان سکر سپردند و بعد



ای صراحت ایشان مشغول شوند روز غواش چون صبح روز دوم که انداد از غواش گفتند و آمد  
و تو ز خورشید از افق مشرق برآمد باز از غایت کوه تیسیم صوفت کردند در روز کاثر برین  
تا صحت مهر یک اسبه روان شد بر روی بهر کان در تو که بد صفت تیز کشیدن با دست  
کردون بهر دوش که در بار کشند تیز سلامت شد از چار مورد که بر کشیدند  
صفها مبردا کفی از مرد بهین تان شد زمین اشمن ناگاه کرد از جانب شام شفاقت و فطاع  
بن عمر که مقدم لشکر ناظم بن عبته بود امیر المومنین عمر از لشکر شام از ابو عبیده بن الجراح جدا کرده بود برسم  
مدد فرستاده بود محمودار شد و با اصحاب خویش که هزار صد مرد بودند مقرر کرده بود که جدا از  
فوج کردند هر فوجی صد سوار و ضیان شغائب در آینه که چون فوج اول لشکر سعد طغی شوند فوج دیگر نمود  
شدند القعه فقتاع سلاح و کمل با حوق اول لشکر اسلام طغی شد و ایشان را بشارت داد  
که لشکر راسته از اطراف شام مدد شما میسرند و از کردار بمیدان مبارزت در آمد  
مسلمانان را به محاربه با کفار تحریص نمود و از لشکر عم مبارز طلبید و جولان می نمود و با نیکه خویش  
کمی در پیش جوانه و خورای یکی بر سرش زخمی شستن از این منانه چون سیم در این بانه نهادند  
از پیش صف برانگیزت ز لب از کینه خویش گفت برانگیزت ز سر میدان در آمد چون در صف  
مبارز خواست جولان کرد و طغی بگردید و سر کرد و ایندیش شربت از سره او ز سر شمشیر به راخیشم  
در روی خیزد گشته ز زمین حال دشمن نیز گشته اصحاب جو دلاوری و سلاح بازی وی دیدند  
گفتند لایبهم چیست غم مثلند از صوفت کفار و الجاحیت بیرون آمد و غنیم فطاع شد  
فطاع چون دانست که دو الجاحیت گفت با ثبات الی عبیده و سلیط و اصحاب المشرب و با اوصاف  
مشغول شد و بانکه زبانی این دو سردار بدست آن دو سردار اهل اسلام بی سر شدند  
و لشکر سری بواسطه قتل این دو کس سری عظیم بان شدند مسلمانان درین روز شتر از اراشته  
و جل اجل متعدد و با لهارشکن بر پیشتری تعبیه کرده در حال عظام برانها بسته چنانکه در مرای از قبل  
نزدیکتر بود و مجامعی از نیزه گذران و نیزه اندازان حله برانها سوار کرده و طایفه از فارسان دلاور بهر چون

شتران باند محافطت و حمایت انبیا می نمودند و بهر طرف که می اورند بنهار کار که رود پیش  
قبول عجم یا قبول عرب کرده بودند امروزه حال اعراب با افراس محل می اورند و گویند و از روز فتنه  
سی نوبت حاکم کرد و هر نوبت کافر را مغلول گردانید و بیاری را مجروح ساخت  
و مسلمانان بقتل و دوی سرت و ابتهاج نمودند بزخم تبر و نیزه جان گذارد و تیغ ابدار و مار کف  
بر آوردند و از روز تا نصف النهار برین منوال محاربه مینمود و بعد از آن ساعتی برای استراحت هر دو  
فریق دست از محاربه باز داشتند و چون افتاب از وسطها انهار زایل گشت و وقت نماز  
هش در آمد باز مردان هر دو کران صف بر دو هم نهاد جان دست شسته بخون ذیل شجاعت و دل  
را تشنه نموده روی سویی کارزار آوردند تو گفتی زمین شده سپردان همی بار و تیغ هندی و آن  
مکان زبان را طبعه افخته و سپرد و جواب سخت روی بسته ساخته طایر سهام بهام اجل خانها  
می رسانید و ناقت قسیب ندارد خدا و خدا کم سامع مجاد بازمی خوانند تیغ بجالی در سرفشا نی  
خود را میان انداخته و کوز و کوبال سبز زدن اقبال و الطال سرفراخته همه دشت از دوشین  
چنان بود که گفتی آسمان آتش فشان بود فروغ تیغ و کس خود و جوش ز مشرق تا مغرب  
کرده روشن شد ندان شیر مردان فقر و بلاد چنان کاین از ایشان سرفرو داد سرفروان  
چگونه آهسته تن باهن کوه آهسته بر زمین زن هوا گفتی از بهکان از آید است زمین گفتی ریس چون  
لازار است قیامت گفت کوس و مور عزاز خدنگ تبر همچون نامه بران چونیم شب  
فریقین دست از محاربه باز داشتند و آرام گرفتند و ز غاس روز نیکو که افتاب  
بهان تاب مضطرب تیغ و نور خیار یک ظلام شب و بجز از سطح قضا این سلی غرور و زود و آن  
روز را روز غاس گویند و تنوایات چو اسکندر صبح بر شد بلند که غلغله بفتاد و دهنه مار هم و دیگر باره  
شیران بچوش آمدند بشیر گفتی در خرویش آمدند کشیدند از قاف تا قاف صفت بگوشتش  
نهادند جانها بکفت گویند و در آن روز فتنه بن عمر و محاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته  
در آنها از ایشان جدا گشته بود برده فرقه گردانید و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصبح باید که

چهار سابق نما بدو به لشکر لای شویید اگر تا ششم شب است فوجها را در الحاقه دم نماید بجام مردم  
 در محاربه محمد که در دوش احمدی ازین معنی واقف نبود الا اتفاق چون صفوت خلک از یقین  
 میاراستند فوج اول از کوفه میدان ظاهر شدند ملاکان را مظهر انکه لشکر ششم بدو رسید  
 قوت و شوکت ایشانرا میبرد و با انتظار تمام در میدان مبارزت جولان کنان درآمدند و در  
 متعاقب می رسید و فوج ضربین بود لشکر داصل نشده بود که ششم بدو ایشان رسید و از وضع  
 قطع خبر یافت دی نیز اصحاب خود را حقوق جوق ساخت هر جوقی هفتاد مرد پس ششم  
 تبجیل روان شد تا لشکر گاهه رسید و فی الحال کبیر کشید اهل اسلام از خود فوج و سردر یکبار  
 خروش کبیر نگاشتند و در آنروز اول قتال مطاوعه بعد از آن مراتب بعد از آن محاربه  
 با سه رمان بعد از آن سابقا پس مضارعت بود با ششم با هفتاد دلاور که قطع اهل بود از لشکر  
 او علم بر نمیدادیم بود و پنج صفوف آن جمیع را متفرق ساخت سپاه را بکنه از جای  
 درآمد دشمن سرکشته از پای و هتاهت در میان کثرت افتاد تو کفایتی اتشی و کثرت افتاد و شش  
 خنجر زهر آسب داد و بقیه کشتن کند تا آب داد و هتاهت شش سردار و خون جو جوئی ز تنش  
 سرکشته را سر جو کوئی سپاهش از سنان نموده بر مان در این کشته همچون نوا میباید  
 زهر سوختن جهان میرفت از تنی که باران بهاری ریزد از منی و گویند تا موضع عقیق ایشانرا براند  
 و مقتضی الحاد با زکشت در قتل اسلام توقف فرمود مشرکان تا صبح با صلا نودا بالان قبول شغل  
 بودند و قبایل با جمال و اتفاق با زار آسته ساخت و در جوق گردانید مقدم خون بل ایض و مقدم جوقی  
 دیگر قبیل بود که از امر بیکفتند و قبیل ایض را در آن مقابل قطع و عام و قبیل امر با  
 در مقابل جادین مالک سیدی بدو شسته عمر دین سیدی کرب با جامتی از اصحاب خود گفت  
 یکموظه با من موافقت نمایند که علم بر ملا این لشکر خواهم بردا که قدم از قدم من باز خواهید گرفت  
 بنمیل که با رویکر ابو ثور را نه بین گفت عمر و ابو ثور دست پس جلوانته مدد که این نصیب کفار  
 بود و طعن نشان نیزه جان نشان و ضرب خوش شیر امداد فوجی از جمیع اشهر در مسلک دارا بود کرد

فادسان فرس را غیرت آمد، یکبار متوجه او گشتند و غور از غبار بر سر رسید که نهان شده است  
 را روی در خاک زمین شد، با آن زخم جفا چاک شد از که در سپه خورشید نگاره شد به بخال  
 دلبران ماه زمین را یک طبق از که در غاست، فلک را یک طبق از که در شد راست جهان از که در  
 پرست سراسر زمین با همان آمد برابر نمیدادند لشکر که گرانگینه نه متبع از خود سیر از استیاری که کرد  
 با و بر غاست یکبار از جهان فر باد بر غاست نفیست که ابو ثوران از حیوان اعیان لشکر در میان  
 غبار ناپدید شد و در انشای این حال زخمی بسبب عمر آمد که از باد افتاد و عمر فی الحال صستی کرده خود را از پشت  
 زمین بر روی زمین گرفت سوار از لشکر عجم در مرد و بود عمر و بای اسب ان سوار جهان گرفت  
 که قدرت بر فشارش نماند فارس عجمی چون بر تیر توت شد دست و بازوی عمر و شاد، نمود و از با  
 از ممل جان خود را از اسب بیادست و سر خود گرفت عمر و بر اسب او سوار گشته از میان غوغا  
 با لم بیرون آمد و القمه سعد ملاحظه صفوت احیا و اعدامی نمود و دید که ان دو جوق نیل ایضی و حارب  
 که لشکر اسلام را بر خطه بر هم میسر تند و خضالی تمام از مرزها متصور است بنبرد فغلق و مجاد و فرستاد  
 که بحسن تدبیر و اتهام دین هر دو نیز را راست کرد، یکبار متوجه نیل ایضی شدند و مجاد و قریب یک  
 به همین سیل قصد نیل حارب نمودند و جماعتی بنبرد اندازان سبوی سوار و پیاده که هیت حمایت قبول  
 سعد و اما دوه بود و طایران فصال را بران ساختند تا چند که چهار رفیق بان و رفیق از نیل رسیدند  
 قلعاع و عاصم نیز با خود را حواله هر دو چشم نیل ایضی نمودند حق تعالی راست آورد و خان مقصد آمد آب  
 سیاه از چشم نیل ایضی فرود آمد که سر را می جنبانید تا که جهان خود را بر زمین انداختند و فحال  
 فغلق ششیر کشید و شتر او را مقلوع ساخت ایضی از پای و آمد و مجاد و قرین وی نیز با حارب  
 بهسن دست برد نمودند نیل روی باز پس کرده صفوت کفار را محروق ساخت ایضی از پلهی کوه  
 و باقی نیل ان متابعت نمود و میدیدند تا بدین هیچ جا توقف نمودند که با این بیت امداد و رشتان  
 هر یک از ان چهار یار گفته اند، ان صفوری که در صف مجاد و ضرر و هتبهایی قبل ضلی شیر  
 زبان نهاد چون مسلمانان از سر قبول خلاص شدند یکبار را عوازل بر بلند برداشتند و اعلام

شجاعت و دلادری برداشتند و اعلام شجاعت و از روز تا شب مشغول بودند و  
 ایستادند و مثل ششم و چون فرشتان قضا شمع افتاب را از لکن فلک در حجره مغرب نهادند  
 سه جواز کشت این زرق سطرلاب را ازین بخت پاشید و بیابید و دست شب  
 که یزان در افق شد و ما از مشرق درین نیلی تمی شد و جهان زیر بلا سبب نهادند  
 فلک هم ز یک نیلی طلبان کشت و رخ کردن بر زیری جاد و آمد و تو کفایتی روز و وقت  
 و شب و آمد و شبی همچون سایه بصر بود و ز کور کافران تا ز بکیر بود و بعد از ادای فرایض مشا  
 بین از طریقین متاعل و مجموع افروخته کشت و و اتش مبارک ز زان هر دو شکر استعمال  
 یافت و آواز شکر و ضرب شمشیر و طعن تیر و موقع نیر و صدمه که ز کران بر مثال تک  
 انکران بمیوق رسید و ز ماران تیر و تیراب تیغ و بنای بی کل رخنه شد و درین و ز شیر  
 جاک افکن تا بانک و برآمد و هر جا جا جاک طراق از سر کرد و بولا دهن و بی خواند اهل را  
 یا نک بلند و ز طبلیدن گشتگان و مضاف و شد و شبته بر سبته چون کوه قاف  
 هر سوز آواز زان گلان و است تا بان شد و کرسان ز آسمان و خداوند سبحان قالی  
 بمحض لطف و کرم قدیم خویش افراخ بر در و لبها و سلیم سلمان عطا فرمود تا با بی تاب  
 ایشان از موقف شجاعت و تعزید ملهم مواب مضمون انبه کریمه ربنا افزع علنا صبرا و ثبت  
 اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بکوشش مونس مومنان موحده رسانید و سعدان شب  
 بخوبی گذرانید که هرگز مثل آن نگذرانید و عرب و عجم را دوری من آمد که هرگز مثل آن پیش نماند بود  
 و اخبار و صوات مردم از سعد رستم منقطع شد پس سعد و محارب و عمار و قنصر و نشست  
 و دران شب پای شمع کا فوری نماز از سر سوز و گذار با فرد صنت و عود از با خدا و ندی  
 نیاز و در محراب از مسیحت و بعضی من استعان با الله کفا و شتر تا بدان تستحق افتد جادکم  
 الفتح جادکم الفتح فزده داد و چون تا نیر صبح صادق ظاهر شد این ندا در داد که ضد روز است  
 که تحمل نموده و رنج برده آید ساعتی دیگر ضرر نمائید که امیر الطایف نامتناهی است تمام روایح

و عون الهی می نمایم با نا که امروز فتح و ظفر است و جمال دین محمدی علیه السلام میامین پی شکوه و جلال خود  
سنگها باز بست و راست از استیلا کلام سعد و در باطن ان ساد و نمند از طریق خردش و یکو ظاهر شد  
لاجرم سواران کوتاه تن فیل بدن مبارزان لشکر کلن نمیشد زن ان نصبت بکوش جان نوشید  
در میان و دل کوشیدن یک از جلوه بر کفار بردند و به مصفل تیغ ابدار صاعقه کرد از رنگ کفر و ترک  
دولت یعنی ظلم ان ملائین را از منفر روز کار می سپردند و اسکیا طعن و ضرب در دوران  
و غلبه رسو که در میان بر دو صفت در نودان آمد و چون روز بحجره کبری رسید نقاب دولت  
رستم و لشکر عجم از وسط انهار سعادت انامیل بدرجه نکته و زوال نمود و بافت غیب  
بی شایه بشکر در سب نماوان الهی تفرغ نه خانه ملائیم میان افواج اعاد و در داد  
و با دم لالذات جام خام در کف انکرو بی شکوه بدنام نهاد و نمود از مضمون امه کریمه فائز انکه  
سکنت علمه عابد و بخود دلم تر و با وصل کلمه الهی کفر و اسفلی و کلمه انکندین کفر و اسفلی و کلمه  
امده هی العلیا در هرب متعق کشت انفا قارستم فرمود بود تا در از و ز تحت کسبت او را  
بر لب بهر عشق نهاد و سایه بانی بریز محبت زور لودند و در زیر سایه بان نشسته بود و با نفس  
از خواص و نه بار خویش از روی قهر و غضب مضمون این منظوم کلام از در دهر می نمود با  
دل من پراز خون شد و در روی زرد و با ن خستگ دلپا شده از با و سپرد که تا من ندم تنها  
بهلانی جهان چنین تیر شد محبت ساسانیان چنین بی وفا کشت کردان سپهر و زم  
کشت و ادنا میسر مهر را نیز و بکان این گذار همی بر برهنه نباید بکار حق تعالی باد و دیوار  
را فرستاد تا خاک او بار از میدان ایشان بر میداشت و بر مفارق و معارف و دیوار  
و بخان محمد می باشد و می نباشد و لیکن مفاد و عا و مردان صف چهار از لشکر اسلام  
لی اعتبار انبیا از جای بریکر نیست و بمیان لشکر می رسانند و از کثرت انبار میل غمی در  
ان بی بصیران می خلا بند اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته بصبر جبر و حسام طعن  
تیر خون انعام طویدار و از صفت کفار عجم را بجانب دار البوار و در حین طیران میدادند و اسلاب

ان کلاب و مرکب و خنایک در رکاب و بخت ان اهل مصایب و زاریای حیطه تصرف  
 در او و در لبش که گاه خویش میفرستادند و ان رنج عاصف قاصف او تا ز الطناب خیمه  
 رستم را از زمین برکنده و در آب عشق انداختند و در آن اقبال در دمی تا نیک کرده از  
 تحت خود برخاست و بنام بایه مار شستند از زمین دریم و ز بار خویش برود و نفع با جمع  
 از کفایت اقبال و دلالت الطال خود را تحت از تحت برشته رسانیدند طال از سر بر  
 علمه قصد قتال کرد و دمی پیش دستی نمود و نیری بجای فرستاد و قضا را بر بای او چنان آمد که بر رکاب  
 لبش و دشت طال از سر غضب علم بر رستم آورده یک زخم شمشیر تن با رقیه بسم از پای  
 طا بر روح انمرد را برداشت و شتران بمید را از سر نیزه در آوینست کمی تیغ زد بر سر و کمر  
 او که خویش را بد ز تارک برو چو دیدار رستم ز خون تیره گشت جهان جوی تازی بدخیره  
 گشت و کمر تیغ زد بر سر و کردش نجاک از خاکند جنگی تنش و ندا را آن قد قلمت  
 رستم در داد بید یهین ابیات زبان بکشد ندیدی که چون نام آبار دین بش زنده  
 از پردل بای من بوقتی که رستم همرست نمود درمی بردی بر رخ خود کشود دران دم ز دآن زخم  
 کاری را بر این دشت بای سواری را بتاید خلع کردش جای خاک ز مرکب فرستاد  
 سویی خاک روانش بدو رخ روان ساضم بفتح عجم راست افراضم سپاه عجم را چون قتل  
 رستم محقق گشت بای قرارستان از جا برقت و جگر طریق فرزند نبود و مقهور و مطرور و مغلول  
 و مرد و دشت بدادند دشمنان اهل ایمان از قصبه شرکان روان گشت شمشیر تن دم  
 ابار بر آورد از جان دشمن و مار با اطرافستان خونخوار جان بر مان النوم بد کردار را  
 روان سویی عدم میفرستادند ز بهکان و قبر اتن افروخته روان بداندیش را موحته  
 و چنین شوقست که گاه بودی که یکی از اهل ایمان سواری از سرتیپان رسید و بانک بروی  
 زدی و ی خنک بر جای ماندی تا انمردن بیامدی و او را قتل آوردی و درایتی انکه سلاح  
 دی بستدی بهمان مان بهش را کفایت کردی و گاه یکمردن بدو مرد از هم دوچار خودی

و یکی را فرمودی تا کردن دیگری نزدی و این امر را مدت ظاهر بود و بعد از تأییدی خاص از جانب  
استحسان و داشتن آن مومنان جالینوس با جمعی کثیر از قریش روی شهر بیت آورد و زهر است  
بن جویبه تمیمی از لشکر اسلام با سید سوار از عقب او ناخته بدو رسید و بروی دست یافتند  
او را قتل رسانید و سلبین را ملک نمود و ضارب بن العلاب و دشمن کاو بانی را که علم الکفرین  
بود و شریع لغات و درین آن یوا هر و زمین آن بدو کوه را با قسمت تحمیر یافت بدست  
او و در مدتی بنبر و طلال دو ایند تا از حال رستم استسکان نماید طلال بنو سلب را سلب کرده  
بود که بدن مرده او را بمن نظر نمود و در مدتی چون آن نجس را کجام خوین دید و خدا را زبانی و لشکر  
بر دانی تقدیم رسانید و زبان مضمون این نشیند که بدو ان فی کل نیت شعوب انا  
طاعتت و اصبحت کرمه مویدها زبان کرد و هر یکی را هزار جان کرد و پس می  
شکر گفتش بوند که بوند هم برو کونید که کسی شکر او فرون گوید شکر تو فیک شکر  
گوید حکم فرمود مر طلال را که تمام سلب رستم را در سلک سایر ملکات خوین در آورد و چون  
در نیت تقویم مقومات در آمد قیمت کمرش مفتاد هزار دنیا زر سرخ قسمت بود و بعضی از  
کتاب تواریخ است که قیمت تا حبش صد هزار دنیا بود و فتح قلعه قادسیه با نوز دست  
داد و از آنها اموال و اسب و افرو و غلات و تکانه و خزان بسیار و تحلات بهنیمار و بیبه  
خانها معمور از زر اندوده و خفتهها مورد و تینهها ریانی و کانهها و مسفی و نیز با خطی و غیره از آلات  
و ادوات حرب که از حد و عد بیرون بود و قیمت مسلمانان کشت و آنان سب دولت  
اهل اسلام بغیر و در دولت کفار بد سر انجام شکست و در از روز در محله محارب و در هزار کافر مقتول  
شده بود و سوا می آنچه در ایام سابقه و لیلته البیدیر با اهل زهر رو بسته و درین قرار قریب  
سی هزار مرد بمقتول کشته بودند و گویند عدد تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه بعد از  
رسیده بود و از مسلمانان قبل از لیلته البیدیر و در هزار با لعد و در لیلته مذکوره و در روز فتح  
قادسیه شش هزار مرد مرتبه شهادت یافته و بدولت اعزاز موعود که می گفتند این مسئولی



و از مآده ستافتة با امیر المومنین عمر نوشتن شتمل به حمد و ثنا و خداوند تعالی و در دو مجلد علم و محبت و ثنا  
امیر المومنین و کیفیت محاربه با دشمن و رسیدن بدر از جانب شام و لغز یافتن و بعد از توفیق خداوند و اتمام  
و قتل رستم و بهر میت لشکر عجم و عدد مقتولان از در دست و دشمن و فتح قادیسه و غیر آن اخبار سابقه به دست  
خامزه سوار بی حمله داده مدینه فرستاد و گویند بنی از و صول لشکر مدینه از جنان از خبر رسل اجمال باطل مدینه رسیده  
و شایع و دایع گشته بود و الفقه سعد امر کرد تا با جمیع اموال و اسلحه و نفوذ داشته و مرکب و دواب مشغول شد  
و چون فراغ از جمیع آنها حاصل شد ضرر بن الخطاب میخواست که در نفس کاو بانی خاصه برای خود تصرف  
نماید سعد چنان صلاح دید که سسی هزار دنیا عرض آن بفرار دهند و از انبیر داخل سایر غنائم گردانید قیمت  
نمایند در صین تقسیم سوختن آنرا در تحت تقویم و داوود و قیمت آن هزار هزار و دویست هزار بود  
چون اموال غنائم را در محال مضبوط و مجموع کرده اند چندان جمعی آمد که بحساب سیر الحساب از استفسار  
قولین آن حاضر بودند گویند و در آن لشکر بار رستم شش هزار هزار درهم و دنیا بود و بعد از افضح منس  
سعد تقسیم غنائم میان چهل هزار مرد امر فرمود و هر یک سوار که داسب داشت مبت و هفت  
هزار از نفقه و سیرده سازد و دو کشته و مفرد و توانی و جانات از نفقه و ملا و مبت اهل اعظام  
افتاد و انکاء سعد اشارت گشته و مفرد و مفرد تا شش هزار و دویست و دویست نفر و دویست نفر و دویست نفر  
و میضهای جنبه کفار را بهمان دلیل خوار در میان صحرا گذاشتند تا سبار و دوام آن احبام  
پرساد و انکرده یعنی دافد برای خویش طعام ساخته نعیمی وافر برداشتند چون فتح نامه بدینند  
رسد انجیر سار به سبب شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب سید امیر المومنین عمر شکر حق بقدیم رسانیده  
بغایت مسرور و منیع و فرمان و تبشیر شد و عالی مدینه بکازمت و بی ستافتند و ایتنیت  
الفتح گفتند و جمله اظهار سرست و فتح نمودند و زبان مجذوبانی و مضمون این منظوم گناده سه  
بدین فرمود که جان فشانم زداست که این مرده اسایش جان باست انکاء امیر المومنین عمر جواب  
نامر سعد نوشت و او را فرین بسیار و دلاری بشمار نمود حکم فرمود تا بجبهت استراحت لشکر  
در موضع قادیسه توقف نماید و تا از دار الخلافه با مرز کرد و قصد باین دیار نکرده ذکر بنای شهر بصره بخوان

میرالمؤمنین علیه السلام درین سال میرالمؤمنین عمر حوالی تمام شد نوشت و او را فریاد بسیار دادی البیضاء  
نموده حکم فرمود و لایحه بخت اظهار داشت که درین سال که عمر بن عمران که یکی از محاب بنجر مسلم بود عتبه  
درین سال عتبه بجانب ابله رود و در آن ناحیه که در سالی مل در یای سفیق دجله و فرست شهری ناکند و سبب  
این داعیه آنکه در آن اطراف موضع بود موسوم بحان و عجم از آن مهربانند و دست بتوانستند نمود و بر لوح  
نخیر منیر خاطر خطیر قد و محاب عمر خطاب درین که مہبط قیومین الہی و مورد اسرار گاہی بود این معنی مرثسم  
گشت که با و تیرہ روز از آن عجم بیا اسلام را که در آن اطراف رویان بند تو سل جتہ از ایشان طلب  
کنند خواست که بتقتی امدیر قبل وقوع فی ابران طریق را بنہامسد و و کند و سپاہ اسلام را که در آن اطراف  
منتظر اند بامن و مرصعی باشد الحق رای زرین و فکر تین ان بود القصہ عتبه بن عمرو ان بموجب فرمود کار  
بند شد چون این ناچار است اہل کباست و زیات و سونت مردم ناد قریب سال با تمام رسید  
از البصرہ نام گفتند بنا بر آنکه در موضع منی است کہ اطراف و جواب آن ہمہ شکر لایع بود عرب از البصرہ  
کویند و چون عتبه از عمارت و تمحیر بصرہ فراغت حاصل کرد و مردم آوازہ موری ان شنیدند از اقطار دانش  
امصار روی در آن دیار آورده از جمیع بلاد و قریہ میل بجانب می نمودند و بواسطہ کثرت سودا و معاملہ نقد  
بسیار بصرہ اہل بصرہ موسوم ببن السثم و عتبه مجاشع بن مسود با بارت ان بلد تعین نمود و خود مدینہ باز  
گشت انکاد امیر المؤمنین عمر بن عبدالمطلب بصرہ فرستاد و غیرہ مدت حکومت ان ناحیہ  
نیکو و بعضی از اہل عراق و یافا شہرہ برنامہم سافہ نبرد بجانب کثرت بناہ رشتی کردند کہ کس از  
دست جوہر زباناہ است و اگر خود پرست و اگر حق پرست و چون ایشان ان امور را بحسب شرع  
بر روی ناست نتوانستند کہ و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را اجرائی حد فتن کرد و ہر چند فراست  
دی تجویز ان امر در شان غیرہ نمی نمودہ اما بواسطہ انکاد انشااں المؤمنین مواضع التہم نمودہ اسام عدالت  
از و سلوک کتبہ بود مغرول حاجت و ابو موسی اشعری کہ از مشاہیر محاب و از کبار اول الالباب بود  
بجای اول منصب فرمود و ذکر واقع مرصع دوم و فتح شہر و لا وقتہ و تیرہ و صاحب کتبہ درین سال  
واقعہ مرصع الروم بطور پرست و نفع ان قبضہ کہ چون عبید بن الجراح و خالد بن الولید درین سالکند منہا خاطر از ہم

فعل بر داشتند عقبه فتح منسج توجیه آن صورتی نه خبر نبشت آن لشکر لغز ایشان نایه بهر قل رسید  
یکی از نظارت خود را بود ز نام با فوجی از پیاده و سوار جهته محاربه و مقاتله آن مجاهدان نامدار سال نمود و غلظی  
دیگر از غلظت و دروم را سنش تمام با غلیظی مثل نود را انشارت بگردانید و وی رود و پس نود چون موضعی  
میرا دروم رسید با نجا سحر خیزین ساخته توقف نمود پس ابو عبیده در مقابل نود سحر ساختند  
رای ناقص نود را قضا را ان کرد که خالد را از عقب که است به جانب شام توجه نماید و آن نایه را از سلیمان  
اهل اسلام میرون کرد با تمام دلا که خالد و ابو عبیده هر دو از غلبه شش بیرون نتوانستند اما از عقب ناخود  
کجا آیند اذاجا را قضا عمر البصره قضا و صیت هیچ انگشت دارد چه خواهد کرد کسی نامی بر او در خبر  
نمود و دیگر دو در کوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش ببارین فکر شت بشت بر شکر خالد کرده است  
شام میوز و نه است که انتاب عرض در شام مغرب فرو خواهد رفت چون دی گیتل کوچ  
کردید ز بدین ابی نعیمان که والی دمشق بود با لشکری راسته استقبال او گشت و در انجای طریق ملاقات  
هر دو فریق دست داد و مقاتله و محاربه شغول گشتند تا که خالد بن ولید با سواران پیوسته و گرد هم  
انمود همه سیرین و نمیش دست و تبر انگشت همه سیرنگن و لو بید و شیر و شکار از عقب رسیدند  
تو در آن چون این امر تحقیق شد دشمنان زن حسرت صریق گشت و در میان دو لشکر کالاهیم المتخیر  
مکرد خالد و لشکر نرید چون برایشانیان جمع را در یافتند وقت فرصت نمود فی الفور  
خود را بر نقیارت لشکر خود در روزه و منهار از اسبک حمل از جای برگرفتند و بزخم تیغ سر و پای شان  
و نیزه جان کدای و مار را ز نهاد و کوه به نهاد و بر آوردند و بدان سان سپه ستم انداختند  
چو در دوران خود فرو ریختند کی حمله کردند بر سان شیر سواران خالد سران و لیس خروشن آمد و نام  
کرد نامی همی کوه را سب بر آمد ز جای همه روی نامون بر از گشته شد ز خون خاک چون از غلظ  
گشته شد کربان بر گشته کیر سپاه از خالد سواران لشکر تاه و یارای باری غلظت رسید  
اهداد و ضد اهل اسلام را غلظت و نجا و شام که ما در استندت به الیوم فی یوم عاصف تشنه  
گشتند و مسلمانان کالاهیم المتخیر از عقیب ایشان می رانند و همه را بسوی جهنم می روانند تا از نود

تا آنکه در یک نوبت بیرون رفت و در زمان خالد و معاویه نمود خود را با ابو عبیده رسانید  
و با اتفاق یکدیگر در مرج الروم با شش صفا کوه نزد مقام عظیم بنیها واقع شدند عاقبت الامیر  
اسلام طغریافته شش از شش بیاده گردانید و با کثرتی ازان کرد و ضلال بارانوار و کحل روانه گردانید  
ابو عبیده بر فاقه خالد از بنجا غریب نفس نمود چون این اخبار بر سر قل رسید بنایت رسید  
و مع ذلک لشکر را بطریق جنس و ستوری داد تا مستحلاً خویش را بمحض رسانند و خود در بلده ریام مسکن  
ساخت چون ابو عبیده در ظاهر فیض نزول کرده عالم انجا تمسک گشته گاه گاه با جمیع از پیاده و سوار بیرون  
می آمد و با لشکر صفا میکرد و اکثر اوقات شکست یافته با نذر و نهر میرفت چون مدت  
محاصره متبدل کشید بسیاری با تدبیر از اهل روم که در محصل بود از روی شفقت و نصیحت خصما را بمحاکم  
با اهل اسلام دلالت نمودان سر باز زدند مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته جنگ خفته و بیکبار  
بصورت رفیع زبان بکلمه طیده اندک بر محرک ساختند و انتر بگیر ایشان تر زل غلیم و رسوت  
خصمیان پدید آمد چنانچه بسیاری از میان ایشان منهدم گشت چون دوم باز بگیر گفتند بعضی از سوار  
نهر نهر اندام یافت پس پنج صنعتان مصالح نمودند ابو عبیده بعد از خد بدل مسلح و افرام من ازان  
با امیر المومنین عمر بن نوشت و وقایع و فتوحی که و بر دست داده بود و در ضمن ان نامه بوقت  
انبار رسانید و در محبت عبد الله بن مسعود ضمن مع حسن المال بداد الطافه فرستاد و طایفه از قبایل  
عرب را که معلیت داشتند و در حسن ساکن گردانید و منتظر امیر المومنین عمر می بود تا ازان جانب  
مثال آمد که در همان محل که سستی اقامه اختیار کن ابل قوت شکست و بخت و شجاعت از نواحی  
شام نبرد و خود طلب و چون اجتماع ایشان بمجول بودند و یکی سمت را بر فتح ان طایفه و قلاع کار خاطر  
جمع داد که من و دار سال بویست و سرایا بجانب توسیع نوع تقصیر و تبادون نخواهم نمود پس ابو عبیده  
بموجب اشارت امیر المومنین مشتمل شد و بعد از اجتماع ان مردم عباده ابن الصامه را که یکی از اعمام  
رسول مسلم بود و در جنس حکومت متور ساخت و بجانب محلی هفت گردان نامه را بطریق صلح فتح  
نمود و مشروط با اهل سرسری از ایشان مبلغی معین برسم خبر داد و نمایند و خلیع براداری ایشان متور باشد

و از آنجا که شیراز آمده از آن نیز به آن طریق در حیطه تصرف او در آنجا غنائ غنیمت یلده متعده غنیمت  
 ساخت و آن نایب را اکنون مقره النعمان گویند به نسبت که نعمان بن بشیر حاکم آنجا گشت و از آنجا دستور  
 می مفتوح گشت ساخته بجانب لاریجه توجه نمود و مسکان آن دیار متعصب گشتند از آل امران ملبه را در تصرف  
 در آوردند و ابو عبیده بعد از فتح لاریجه خالد بن الولید را با قطعه از لشکر بجا نصیرین فرستاد  
 در آنجا طریق با فرقی از زمین روم که سردار ایشان در میان ناس میانس مشهور و موسوم بود و عطیشی  
 از عطار روم که ثانی هر قل در آن مرز بوم طافی شده فی الفور مقصدی محاربه و قتال و ملتزم محاصره و حصار  
 گشتند سه دور دیده محارب با یک از دور برخواست از خلق نای صوت بود برخواستند  
 چنان افتاد با یک کوس درشت که گفتی نعم از فلاح در گشت ضلع و قلب از سر سوخته است  
 ز سینه چون جناحی قدر برخواست و مقاتله عظیم بینما بظهور پوست چنان گشت بیگانه زرم گرم که غار  
 شد از تیغ بولاد زرم سنان در دل شک شیران مست حوالاس بد کاند ازین لشکر  
 در و دران معرکه میانس با جمعی کثیر از اهل ناس گشته و سایر لشکرش مایوس و پراکنده و برگشته شدند  
 و خالد مطلق و منظور بر و رفتند بن معرکه ساخت از اهل آن ملبه میمنه شده در شهر روی خالد شد  
 خالد بر بار و دولت سواری نمود بجای باز به شهران بی دولتان آمد و معنی از رو سار و نحوه ران  
 طلبیده با ایشان ازین روی بار مکالمه نمود و گفت اگر شما در حجاب سحاب خود را منهنز و تمنع سازید  
 امید داری بکرم و نصرت رب الارباب است که ما را مانند شعلات آتش برداشته بر مرکب  
 باد سوار کرد و بان سحاب رساند با شما برابر مثال آب باران از آن ابر سویی ما حاکمیان روانه هستی از نموت  
 این سخن در قلوب معیوب این قوم منکوب ترسم شد آن طلبیده خواستند که بدستور جنس مصالحه  
 نمایند خالد از آن نوع مصالحه با و استماع نمود و گفت صلح میکنم بر تخريب قلاع و حصون با انفراد  
 با نظریه تبرائی شده خالد بعد از اتمام مهمام نصیرین با ستوار ابو عبیده تهنه لشکر میکرد  
 تا بجانب ربا بر سر هر قل رود چون این خبر بهر قل رسید خونی بر بالین او ستولی شده و بار بار  
 کرد و بیصوب قسطنطنیه توجه نمود و داع ولایت شام بجای آورد و گفت السلام علیک یا ارض

المقدس اسلام علیک یا ایها البلاد اسلام لا یتجار لحد ولا یودا لیک و دمی ابد الّا جالفا و چون  
تعیین طلبه در آمد از ارباب طایفه خویش ساحت و بعضی از طایفه شام که قریب حدود روم بودند با تنه  
افغان دین و مبارزه و الطایفه راست علم ساحت و در سیرگی ازین مواضع سعی از شکر برای محافظت  
ان تعیین کرده ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب را مغرب خیابان طغرانار و اعلام و نصرت  
شمار خویش ساحت و بعد از چند روز محاصره انالی ان بلده را مان طلبیده بمصاله نمودند بعد از اتمام مهم  
صلح مذکور بر پنج مسطور غریمیت الطایفه نمود و نواحی ان بلده را مع کثرت انتر خود گردانید و انالی انجا کثیر  
لشکر که در ان محل مجتمع گشته بودند مغرور بودند و اولاد و صد و مقاتله در آمدند و از شهر بیرون رفت  
مقبول لشکر اسلام شدند و بعد از یک میدان جنگ غریمیت نمود و خود را در شهر انداخته متحصن شدند  
با امید که مدد از جانب هر قتل شاید که بیاید و چون از ان جانب مایوس گشتند طلب صلح کردند  
ابو عبیده بآن قوم صلح نمود و حکم امیر المومنین عمر ابو عبیده جمع کنیز از لشکر اسلام را در الطایفه ساکن گردانید  
و انبیا را جوار و القامات فراخ و تعیین نمود و متعاقب میرسانید و هم با شارت جناب  
خلافت مآب معاویه را با پنج هزار سوار چهار جانب قیام بر سر نبقان که بنیاده هزار بود ندی فرستاد  
انچه از مردم الطایفه و سایر ان نواحی با وطنی شدند و بودند آن جمیع قلیل بران کنیز را بخداوند قدیر غایت  
سیار از مرگ کفار مقتول شدند و بقیه ان کفره فخره خایا با سر غریمیت نمودند و معاویه با ابالت  
قیام بر سر شبست و ابو عبیده هم با امیر المومنین عمر و عام را بر سر اطمینان که از جانب هر قتل حاکم غرور  
و افغان دین بودند فرستاد و از اطمینان طبعیت روم زیرا که و عاقل را کوفت محبت فرط عقل و کثرت  
و غایت حدس و فراست که دمی داشت و بر از اطمینان میگفتند فرمود قدربا از اطمینان العرب  
و عمر و عام را که از جمله زبان و عقلا عرب بود غنیم اطمینان ساحت عمر و چون لشکر نواحی انجا  
بردار اطمینان نیز با لشکری کنیز از محل خویش بیرون آمد و نیمه محاربه غلظه و مقاتله شدید و واقع شد  
دو لشکر در بر و منجر گشتند جناح و قلاب صفها کشیدند سواران اسب در میدان نکلند  
و لیران حش بر شیران نکلند و برق تیره بر یک تیغ در دست گرفت و آورده بلب چون

همسایان ذاتی نعل بسته ز خون برستان باطل بسته ترک تیر و جاکا کشیر در ریه  
 مغربیل و زهر شیر و عاقبت شکست در لشکر کفار افتاد و اریون فرار نموده الجابه بیت  
 المقدس برود در آن جاسم تن شد و درین سال فتح بیت المقدس میشد و کیفیت آن واقعه  
 آنکه چون اریون فرار نمود با تمام بیت المقدس او و عمر و عامر لشکری داشتند بر سر دی برادر اریون  
 نبار ملاطفت عمر خود از قتل و دست در شهر متعین شده کس نبرد عمر و عامر فرستاد که مرا از کتب آسمانی  
 چنین معلوم شده که فتح این لایحه مقدمه بر دست تو دست ندید بلکه این لایحه جبهه را مردی فتح نماید که اسم  
 او سه خوف بود و دم از زلف او را لایحه باشد و صفات بیان کرد که در امیر المومنین عمر العنایات موجود  
 بود و عمر و عامر با خود اندیشید که شخصی موصوف بصفت مذکور چه امیر المومنین عمر تواند بود پس عمر  
 و نام نوشت با امیر المومنین که مرا با غنیمتی محب کاری افتاده و متقدیمی قومی شده ام که از برای تو فیض  
 اند باقی رای زرین حاکمت داین رضا بجای بود باین معنی که امیر المومنین این ملا و را مغفوم خویش  
 اگر می آید فتح بیت المقدس در قدم او سیر کشت مقدمه مفتوحه دیگر می شود فی الحال امیر المومنین عمر  
 علی مرتضی را در مدینه خلیفه گردانید و خود بصورت شام توجه نمود با مرادان اطراف نام نوشت که هر کس  
 بر شملی و علی که تعلق بدو دارد مردی عادل امین ضابط را نمایست خود نصیب گرداند و خود را در قضا  
 نروزد و در شهر جابه بارسایند و چون پیام رسید که از انجالتا بیت المقدس پنج روز است  
 سران سپاه و امارانی شجاعت بنام موجب فرموده در آن محل شرف شد و اول  
 کسیکه ماجرا زاین دولت سرفراز شد ابو عبیده بن الجراح و نیزید بن ابی سفیان بود بعد از آن  
 خالد بن الولید و سایر صو د شام مدولت ملاقات مستعد گشتند و چون اریون ازین  
 معنی وقوف یافت دانست که کلید فتح بیت المقدس رسید با توفیق فی هذا و ابطال امر  
 بکوشش جان او رسانید و زمین قدس را با مذ و رحمت اقامت داد و شهر مکر کشید  
 و چون ساخت بیت المقدس از لوت و حو د ان بی خود مقدس و مطهر شد انوار ان  
 نفعه مبارکه مرقد انبار عظام است با جمعی کثیر قریب بنزار مرد متوجه خلافت مکرشته ان

امان طلبیدند جناب عدالت مآب التماس نمودند که این دولت را بدو دل داشته باشد و خبر به بان نشان صلح فرمود  
چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود بوسیله و چون فتح شد در و فتح سایر بلاد شام  
بر اهل اسلام گذاشته گفت هر روز طبله و قلم که پشت تر فتح آن در و هند تقسیم بود بمیان مردم  
آن عدالت پناه به دولت گذاشته اند که جناب عدالت مآب بدین سکنه معاودت  
فرمود که در تاریخ سال یازدهم دست از مدینه و فتح بیهوشی و مدینه ای سره ملک آورده اند  
که امیر المومنین عمر نامه سعد بن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که یکی بهمت بر فتح مدینه که دارالک  
اکاسره است بکامی و اجمال و انفال و اهل عباس لشکر در قادیسیه بکند اری و جمعی از اهل تبعات محبت  
می محافظت و حراست ایشان انجامی و عنان غریبیت بجانب مدینه معطوف کردانی پس  
سعد بن ابی وقاص بوجوب فرموده امتثال نمود و در اواخر سال یازدهم از هجرت ترسیدند  
و بجهت خویش نمود بصوب مدینه روان گشت و در آن بعضی از بلاد و بازمانده شهر سیر در ملت و بابل  
و سا با بعضی بطریق مصالحه در بنی ربیع غنوه فتح کرده طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه  
و مقاتله شدید متفرق و پراکنده شدند و مرده نهادند و کردی با هزار رنستند و فرقه دیگر حبشی  
بر و طلبته عبور نمودند و بابل را بعد از مر و خراب ساختند تا کسی از عقب ایشان نتواند آمد  
و خود را بدان رسانیدند و عکس از اسلام با طر رسید و با محلی عرض لشکر کردند و در رکاب  
سعد شصت هزار سوار جمع بود و چون نزد حرد از توجه سعد و قوف یافت امارت سپاه را بر سر  
عرض میکرد قبول نمی نمود قرار بر آن شد که از دجله که در میان مدینه جاری بود بگذرانند و جانب  
غربی که طامق سوادست بهرب بگذرانند و طرف شرقی را که ایوان اکاسره و تصور ملک عجم  
در آن طرف بود نگاه دارند پس جمیع که در طرف غربی بودند نفایس اموال و انفس و اهل و عیال  
را از آب بکند رانیدند و بهار و دیران ساخته گشته بهار را بکشیدند و چون سعد متعارن سعادت  
و دولت طلب جله رسید و امتناع از عبور بدید و آن امر را لشکر مشکل متفکر و متامل شد و حکم آنکه  
مشورت و در کارها و احباب نمود تا ایشان در آن حکم نمود با امریای لشکر و در سوادین پر و مشورت



فرمود بعضی بعض رسایند که ناسنسبت که گشت به سازیم و بسته ترتیب پل بسین برداریم سلمان  
گفت با ابدال الامر تا بل بندیم ایشان ضراین و فاین را از مداین بیرون بردند کوه سجد در واقع  
لود که عبور ازان لشکر اسلام در آن بحر زخار انجام نموده سلامت عبور کرده بدان در آمدند  
گفت اعدا و دین یعنی کفار بر کین نهاده باین آب برده اند غرض من جرم شده که بعضی طوایف الامال  
فی رکوب الابرار طریق و محول مال و مثال این کرده ضلال خرفوش مال مال نیست باز بهر دست  
خواج بر کنار با معوج روزی افکند من مرده بر کنار همه یکبار فریاد بر آورده اند که ای سحابه تعالی  
ما را بقدرت کامله خویش برکت سکون خاک می آور و برمت نشاء خود بر صفحه نیکون آب  
فرود کند اروس کسی را که ایزد کلمه دار دوست حج سعادت بجز و بر بار دوست پیش بگفت  
کسیت که ابتداء باین امر خطیر کند و کنار دریا برای ما طریقت نماید و محافظه کند تا لشکر عجم  
مانع عبور جمهور ما نشود و عاصم بن عمرو برادرش تقطاع با شصده دلاور دیگر اتفاق کرده التزام  
ان امر خطیر نموده سعد عاصم را بران جمع امیر ساخته عبور فرمان داد کوه اول تقطاع دل در بار کرده  
متوکل علی الله سب خود را در آب رانده کالبرق الحافظ او کالبرق العاصف سب است  
از ان آب عبور کرد و فی الحال باز گشت عاصم چون دید که تقطاع بن عمر سب است باز آمد  
در زمان اسباب خود را بر تختیان بار کرده خود را با آن شصده دلاور بعضی بر شتر و بعضی بر مایه  
سواران در آن بحر زخار زده اهل عجم چون صنع اعراب ملاحظه نمودند جمعی کثیر از ایشان  
بفرم منع متوجه شایع الحبر شدند و تا از آمدن ان جمیع مسلمانان نزدیک ساحل رسیدند  
کفار در صدد منع در آمدند عاصم بانک بر یاران خود زد که نیز ناراست و باید و نظر  
بر چشمه ایشان کارید پس بدان دستور عمل نموده از ان آب سب است عبور کرده اند  
و بزخم سنان جان ستان بعضی از ایشان بدریا رعدم غوطه دادند و بعضی که امان یافتند  
بگوختند بعد از ان سعد بن قیس لشکر را عبور از ان بحر زخار فرمان داده فرمود بگویند تسبیح  
بالحمد و متوکل علیه حسنا الله و نعم الوکیل همه نامداران بر خاشجوی پنج خشکی بدریا

نبا و نذر روی القصة ششم هزار بان احوال و افعال و قبول و انفعال و دو اب مانند آب روان بگذشتند  
خاک که بکس می رسید جز از اینان مغفول نشد الا قدیمی از مالک بن عامر بود که از شتر ساقط  
شده در آب افتاد مالک گفت بجزا سو کند که چون جمله اشک از دریا عبور نمودند موج  
در بان آن قلع را بکنار انداخت و مردی از لشکر از شناخته بمن رسانید گویند بزودبرد  
بر منظر کوشک خود نشسته بود از دور ملاحظه لشکر اسلام می نمود چون حسارت ان قوم را  
بر عبور از آن خبر مسود شد بموده بر عی بر دل وی استلایاوت که بحال مقاد مستش نماید  
و گفت تحقیق که با حسیان محاربه می نموده ایم نه با او میان دخی الحال از بالا کوشک فرود  
آمد و بار از حال خویش برست و تنه الفوار دخی و قهقهه بفرخواست خوانده بر صوب حلوان روان  
شد و فرمود تا هر چه بوزن سبک باشد و قیمت گران بار کنند و از عقب بیاورند و بل  
ازین رعایت خرم کرده اهل و عیال و برنجی از خزان و نفایس اموال را بجلوان فرستاده  
بود و باقی و قالیق و خزان مطو از ثبات فاضله و اتمه و اضره و انیه و طروف و شریفه و نفایس  
جواهر که کافی قیمت آنها در تحت تقویم هیچ تقویم در نمی آمد از غنم و بقعه الطمه که برای حصار سعد  
ساخته بودند چندان گذاشته بودند که لا بعد و لا بقی بود سعد چون از رفتن یزد و جرد خرامنت  
فی الحال و فطاع بن عمرو را با جمعی کثیر بر رسم المعازار عتب یزد و جردار سال نموده خود را مطلع سعد  
بدان در آمد و نظر بران تصریحات منع دنیا با عد شده بد و قیع انداخت و ان با آنها و بخوا  
لسان ارم را بدید زبان مسجد ربکا و لشکر یزدانی می نمود و آب که ترکوسن جنات و حیوان  
و در مرغ و مقام کریم و صفت کافرانها فاکهن گذاشت و از شاقوتنا آخرین بر خواند لشکر را  
در حوالی ایوان کسری گذاشت و با طایفه از خواص اصحاب خود بان ایوان در آمد و گویند  
عرض ان صده و سبست از من در روز مظالم دران ایوان نخی از زر بزدیدی و کسری با عظمت  
و البیت بران نعمت شستین و مظالم بر سید در و لایان صورت تا میل کشید و بود  
سعد فرمود تا از اندال صورت روشن متعوج ساختند و اقامت در ببول صلح کرده و هشت

گفته نماز که آن سرور در روز فتح که کلامه بود بکند و بعد از آن با باران دیده اعتبار و عظمت  
 آن ایوان بکشودند و زنگ غفلت بصیقل صورت از لوح دل میزدند و نای ای دل غیرت  
 بین از صدق نظر کن ایان ایوان بدین را کیم غیرت دان و ندان بر قصری بنده بی و بهر  
 خوش خوش بنده سر داند بشنود بر داند انگاه عمر و بن مقرون فرنی را امیر غنائیم گردانید و نیاور  
 فرمود که ندا کرد که هر کس هر چه از اموال یا بدین سرور عمر و بر داند کوبید عجم انواع الطمه ندیده متکلفه و طوا  
 متنوعه ساخته و پرداخته بودند و جمله را از سرور کرده بودند و از او در منازل خود داشته بودند تا بر  
 از تا دل نماند و از جان دست نهویند مسلمانان از سر صدق و اخلاص سبب انبسی گفتند  
 می خوردند و هیچ زیان با ایشان نمیرسید و خزان خانها بود مملو از زر و سیم و در چهار  
 پروانه جواهر قیمتی و دریا ششم که پهن خنجره بلاین همه دیده با مثل آن ندیده سعد در خانه با رنگت  
 بزرگوز و تبسکن و در از جای پس که سوی خانه نهاد پای چنین گفت با نامور کشتار  
 کزین گونه هرگز که دارد نشان ما با لکا اندرون زر خانه بدریا درون تیر کوهر خانه کزین سان  
 همی ز پورا و روه اند و زین جا که در یک تیره اند و ظروف و ادالی بسیار و بطور  
 بی شمار و دیگر نفایس و غرائب که از مدت چهار هزار سال باز که ملک عجم اما من ضابطه  
 آورده بودند همه از آن دار و زری همانها روزی مسلمانان کشت جان داد و اندر  
 سلهی سبج کسی کو نه کنج با دست پنج زنج جهان پنج پیش ایدش جواز تبار  
 بیش ایدش جودقت ایدش که جهان بگذرد از آن پنج او دیگر بی برخورد و تقطاع یا سر  
 نهروان از عقب آن خسرو خسروان بشتافت و بار دین بر دهر در با نفایس  
 و خزان که از مداین با خود بود بود و ریافت و همه را بدست آورده باز گردانید و عمر  
 و بن معمر بن رسانید اگر تعداد اعدان نفایس و اموال که در دار الملک مداین نمیت  
 مسلمانان کشت پاوه کرده بود خالی از تنه و نقدی نیست اما بکم لا بد که  
 کلا لایدرک کلمه بدگر یعنی از اینها قیام می نماید سرانجامی بود بوزن سید مرصی بی و فاقها

زمانی مکمل بلعهای بدشتانی و زمین بر مژدای کانی در روشن بگوهر با شنب افروز غالی که با وی  
و هم جوهری بسر عقیبت ان نمی رسد که میدان تاب و نجر زین اطلاق ایوان کسری آدخسته  
بودی بار بر سر او چنانچه منبذ از دور و کان بر دی که بر سر او ست دیگر در می مرصع از مردار پیدا بداد که  
وزن بر دانه از ان دور و یار و بردانه غم از با قوت سرخ و کلها از بر صید و شانه و برگ از غل  
از فیروزه که در روز یا حشمت و ایام عید سبزی برای مباحات پوشیدنی دیگر کشیزی  
مانند منیع برق درختان دیگر کواری براسی را کب و مرکوب حمل از زر سرخ و دیگر نایقه تمام  
از سیم و او را یکه از زر سرخ و بر آن نایقه مردی از زر مکمل بجوهر و با قیبت دیگر با ابریشی  
طوالن سیمه که عرض شصت که هر دو ارش از با قوت که بود و ده ارش از با قوت زرد  
و در میان ان کوهرهای شصین اصناف ریاضین فضا که ناظران از دور کان بردندی که سبزه  
را در لیت و از ارباب رستان گفتندی دیگر باطلی از شطرنج زر عقیبت حیوانات شطرنج  
یکمینه از با قوت سرخ و یکمینه از با قوت که بود دیگر قیما مخلوط در دوف و ادنی و سب و قضا بود  
و دیگر در خزان قیما عطرافتند جمله بر بر غنبر و مشک و کافور و غیران از ادویه طیبه مرد لیت  
که سعد با اصحاب خود گفت حق جل جلاله دستها را از غنائیم و اموال بر ساعت  
و طریق قسمت این بساط بر مومن نهایت دشوار است و مقومان در معرفت قسمت آن  
عاجز اند مناسب چنان می نماید که لطیف نفس خود را از سر قسمت این بساط در گذارسته از  
مکنشیش امیر المومنین عمر فرستم به اصحاب آن راضی شدند پس فرمود تا نفس ان اموال  
و اعداد کردند و مقصد مشترک باشد مجموع از اربابان بساط امیر المومنین عمر فرستاد و چندین از نفایس  
نفایس مذکوره مانند شهاب و حلی و تلج و کمر کشیزی که بیدیه فرستاده بود از جمله  
جنس صاب نبود و باقی را بر شصت هزار مرصعیت فرمود سوار بر دوازده هزار در هم  
رسید و حال آنکه سوار بودند و چون بنارست فتح بدان جنس و نفایس با امیر المومنین عمر رسید  
فرمود تا تمام آنها در سجد رسول صلعم جمع ساختند و ان شرف مهابه و اعیان الفار و سایر اهل

مدینه را بخانه تا اموال مشاهده کردند و از کثرت و نفاست آن تیسر مانده زبان بادای محمد و ثنای  
خداوند کینای بی متهای کشودند و اهل قاصیه را با مانده و دیانت و سخاوت و شجاعت  
ستودند و کوبید امیر المومنین عمر را عیان مهابر و انصار شورت فرموده گفت رای نهاد در باب این  
باط حجت بعضی اشارت کردند با کمال باطل را در خزان بیت المال ذخیره باید ساخت و بعضی  
ساکت شدند و بعضی توفیق برای علی مرتضی کرم الله وجهه نمودند حضرت امیر فرمود ای امیر المومنین  
خبر علم خود را به اهل می سازی و یقین خود را بشک مبدل مسکین از لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت  
ما مضیت اولست قابلیت ادا کلت فاصبت بعضی بدستی که نشان امنیت متر از  
مال دنیا حق تعالی القاف و بذل نموده از پیش با خیره فرستی با خود پوششی و کندگی و با خود خوری  
و ظالی سازی خورد پوشش و بخشا و راحت رسانانکه بچواری ز بهر کسان زار و غمت  
اید کسی را بکار که دیوار بعضی خوری بخر جان من در نه حسرت بری که دمی فرادان طبع می بردند  
که تجمی نیستانده خرم مرتد بران حوزده و سعدی که چنین نشانند کسی بردن من که تخی نشانند  
امیر المومنین عمر فرمود با ابوالحسن راست گفتی بس حکم کرد تا آن بساط و وصله و قطعه ساخته  
میان اصحاب قسمت کردند و کوبید حصه که به علی مرتضی ازان بساط رسیده بود به بیت هزار درهم  
بها کرده اند سه بیابکو تو که کسری ازین میان چه بخورد برود بتن تو که قیصر ازین جهان چه برود کرد  
نهاد خزان بدیکران بکذاشت در این گرفت محالک بدیکران بسود  
آورده اند که چون یزدجرد از مقور سلطنت خویش برست نموده حلا را متعزود  
کرد و ایند بسیاری از لشکر عم شکسته و خسته موضعی که از حلاوان کوبید جمع شدند و آن  
رازی را بر خود امیر ساختند و هر کس از ستمندان که خبران بیعت بنشیند ایشان می بست  
تا لشکر بی کثیر در آن موضع گرد آمدند و در آن مقام خندق کردند و مسکن خویش کنند و بعضی دیگر از لشکر  
لشکر عم در نواحی موصل یلده تکر ب جمع شدند سعد در ضمن نامه کتبت ان دو جمعیت  
معه و من امیر المومنین عمر گردانید جواب باز آمد که یا ششم بن عتب را باد و از ده هزار مرد بجانب حلاوان

روان کن و فحق بن عمر را بر مقدمه ان کردن و عبد الله بن عمر را بجانب موصل و کربلا فرست  
پس با ششم بن عتبّه موجب خبر نموده باد و از ده هزار کوه تن قبل بدن همه جنگ جو یان برغان  
ادریکین عد و بسته جلوس لعوب حلوان روان شدند و سپاه هم را در ان موضع محاصره نمود  
و مدت محاصره بنشماره انجامید و در ان مدت بین العقیقین هشتاد مصاف واقع شد و بعد از  
شش ماه روز آخر آغاز محاربه کردند و بنوعی که زبان تلم از عهد بیان شدت و عسرتان سیر  
تواند آمد از شبیکه تا نینزه شد افتاب همی خون بجوی اندر آمد جواب از هر دو شب سر  
این مهر بکیر و بارید کوی سپهر کیا بان بغیر سر آورده است ز کشته بهر جا بر توده گشت  
عاقبت الامر شکست بر لشکر عم افتاد و حق سبحانه تعالی بقبض فضل خویش با وی در میان لشکر فرس  
انداخت که ملا و دو بار ایشان را بر ایشان خیابان ظلمانی و تاریک ساخت که مواران فرس  
در خندق که بدست خویش کنده بودند می افتادند و بای نیابت نشان نمادند و راه گریز نیافته  
سر را یاد میدادند و صد هزار مرد کاری بدمهرمان داری براری گشته شدند چنانکه در روی زمین  
از غنای لشکر و این معنی سبب تسبیح ان موضع شد و حلوان و سپاه با نامحسور و اموال موفور در آن  
حرب غنیمت مسلمانان گشت بچندان بامتنه ایشان از هر جزیره که حاجت نشان  
بود هرگز در جزیره زبسن مال آن سپه ناردن میردند چه میگویم که از قارون فرودند و کوبند  
غنائیم ان واقعه بیشتر هزار و درم رسید و ان واقعه را فتح الفتح نام کردند و چون ابن خبر  
سبح بر دهر رسید علاتی در تمام حلوان ندید امیری را با لشکری را حلوان گذاشته  
عازم ری گردید چون با ششم ازین قضیه و قوت بافت فی الحال سجد نامه نوشت  
که بزهره از ضبط و جرد خویش حلوان را خالی ساخت و راست توطن در ناحیه ری بر اقل  
صد جواب نامه با ششم نوشته که باید که خود را حلوان رساند و ان نامه باز هم تیغ سبتانده فحق  
با ششم پوست و با اتفاق حلوان رسیدند و با امیر بزهره محاربه نموده حلوان را بگرفتند  
و شوکت اکاسر و کل لشکر گشت و باز نامه بخیر و و کتیبا و بباد رفت عاقل باید که بدید

اعتبار نظر در کار و بار این جهان نماید و بالتغلب بدین شراب غرور و سلب غرور بر روی  
خود نکند آید سه اگر با تو کردن نشیند باز هم از گردش و خالی خوار هم از نخبست  
تاج و لجنه می دهد هم او تیرگی و تشرندی دهد بدشمن می ماند هم بدوست کبی مغربالی از کوه  
پوست سرت که تیار با رسپاه سرخام خاکست از و جالگاه

آورده اند که در آن ایام موصول را در میان داشتند و شخصی الطاق نام از قبل هر قل  
قیصر حاکم آن ناحیه بود چون بعضی از سربازان لشکر هم بدو ملحق شدند و می سپاهی از موصول در هم کشید  
و بکرب آمد و تمیز آن قلاع بقدریم رسانیده و از استحکام داد و مجامعی از قبایل عرب مانند  
بنی ابار و تغلب و غیر هم با او اتفاق نمودند و بعد فرموده امیر المومنین علیه السلام بن عمر را با لشکر  
فهرار مرد مجار به ابان فرستاد و فتح آن مبداء بطریق غنوه هر دست عبدالمکین بن عمر گشت  
و الطاق رومی مقتول گشته با اهل جنم موصول شدند و درین سال امیر المومنین عمر رضا اشارت  
فرمود تا مصادفات لشکر با طراف هر کس فرستند و بلا جزیره مقدم را پس سعد مثالا  
الامرا ابو موسی اشعری و سب خود عمر را با لشکری از استیجاب جانب صبر روان گردانیده ایشان  
رفتند اول آن جزیره را متبحر گردید ابو موسی بصوب نصین و عجم جانب شیروان رفته اهل  
ان موضع رقیه خود بر بقیه انقباد و آوردند و بکرب و تغلب که از دست تغلب عرب پای از  
جا و متعالیت بیرون آورده بروم پوشید بعد از موصول این خبر سبط امیر المومنین عمر نامه به قل  
نوشته و در آن نامه قسم یاد فرمود که اگر انصاری بنی تغلب از مملکت روم باز نهدستی  
بفرمایم تا همه ترسایان که در ممالک اسلام متوطن اند از مسکن مایوت خود با قبیله و همی صلح  
کنند و صباچی روم را تجارت و تالیع متبلا سازم هر قل از سبت این خطاب تبرسید  
در زمان حکم کرد که بنی تغلب را از نجوم روم اخراج کرده بخصرت عمر فرستاد و ایشان را به پای  
سیر خلافت مسیر آمدند و انتم را هم نمودند که هر سال زکواه بال خود را مضاعف گردانیم و درین  
سال قنقاع بن عمرو سائر قنقاع که در حوالی حلوان بود فتح کرد و ذکر و قایم سال مقدم از سیرت بیان

بنای شهر کوفه چون محرم سال چهارم از هجرت درآمد بنای شهر کوفه واقع شد و باعث  
برین امر آن بود که هوای مدین موافق خلق اهل اسلام نبوده اکثر ایشان رایت گرفتند تا آنکه  
عمر نوشت و کیفیت آن واقعه را باز نمود جناب خلافت آب در جواب نوشت که برا  
اقامت عرب هیچ ضرر نیست و اصل امنیت مگر آنکه هم بری و هم بگری که سبزه را در مرغزار آباد  
باید که که موضعی وسیع و وسیع که جامع صفات مذکوره بود بدست آری و سالاران منزل آباد  
کنی سعد عثمان و خدیجه بن محسن را فرستاد تا موضعی برصفت مذکور تعین نمایند پس آن دو مرد متوجه  
گشته عثمان از جانب غربی و خدیجه از جانب شرقی سیر می نمودند تا زمین یکسانی رسیدند  
که یک آن مخلوط مصلوب و عرب چنین زمین را کوفه گویند و عثمان و خدیجه را آن زمین را آب  
و هوای تازمین مرغوب طبع افتاده در زمان فرومانند و هر یک دو رکعت نماز گذاردند و دست  
تضرع و نیاز برداشتند و بدعا و زاری از حضرت باری عز و جل درخواست کردند که آن نعمت را منزل  
نهایت و برکت گردانند پس مراجعت نموده خبر سعید رسانیدند و یی محبوب کوفه را  
شد و چون سعد بن جابر و یزید بن سبید یاد آن امر که خوش گردانید و بامیر المومنین نام نهادند  
که محبوب فروموده در زمین کوفه منزل است بری و بگری و فرات نهایت کثیر الفی و این است  
آب و هوای در نهایت تراست و خوب منزل گرفتیم و چون اهل اسلام آمدند اینجا سبزه بردند  
آب و هوای آن موضع در ایشان تاثیر می تمام نموده الوان و قوی ایشان که حال اعلی بود که در دایمیر  
المومنین عمر دستوری خواستند تا عاظمای اساس بنهند جناب خلافت با رضیت  
فرمود سعد امر کرد تا در آن دیار سبزه و سحر که بود بآن موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند و در و سار  
و انشرفت عرب منازل و ثقیفه از خشت و گل طرح انداختند و امیر المومنین سبزه نام نهادند  
که باید که هیچ احدی زیاده از سه خانه سازد و نظا دل در رعیت در میان نگذارد بلکه بر وجه  
سنت بنهند تا دولت بلازم او باشد که بندگان را که مردم در آن زمین طرح انداختند  
مسجد بود از بنای اکابر و سنگ رخام می کنند و ستونهای سبزه بنهند و در مقابل



مسجد بنام فرمود و قصری در غایت رفعت و نهایت شجاعت ساخته ایوان کسری  
و چون از قصر عالی با تمام رسید دری که بر قصر بعض مداین بود برکنده بر عمارت خود ساخته  
و چون آن قصر با تمام رسید دری که بر قصر بعض مداین بود و برکنده بر عمارت خود ساخته  
و چون خبر رفته و نعمت کو شک سعد با امیر المومنین عمر رسید خاطر مبارکش تا فتنه گشت  
محمد بن مسلم را طلبیده نامه بدو داده تا بگوید رود با سعد مکالمه نمایند و فرماید تا بنیرم صبح کنند و در  
کو شک او را بوزانند و بلا توقف و تعلیم مراجعت نمایند محمد بن مسلم فی الفور بجان کوفه روان  
شد و مامورات امیر المومنین تبعه یم رسانید و نامه وی سعد داده و با وی سخن گفتند  
مراجعت نمود سعد هر چند التماس نکست نمود تا سببه خیانت قیام نماید مبنی دل نکشت  
سعد چون نامه امیر المومنین عمر بکشود و نوشته بود که چنین بمن رسد از تو که قصیری رفیع و حصار  
سنگ مانند اکاسره و بنا کرده و در کو شک کسری آورده بر کو شک خود نشاند و این  
امر بآنجا بجهت آن اختیار کردی تا مجایب با نان برای درگاه نشانی تا ایشان اهل متبر  
از دخول در آن قصر منع کنند چنانچه مجایبان هم میکردند و آن سبب مهمات مسلمانان در عقده  
تولید و تحلیل ماند و حکم خبر من تشبیه بقوم فیهو متهم مذمه سیرت اکاسره گرفتگی و از میراث  
پنجمه اعرص نمودی این صورت از تو بجایست ناب ندیده و اتع شد با بان کسری  
فرستادم تا در کو شک ترا پاک سازد و از تو پاک نماند و ترا در خانه بسخت  
یکی در آنجا نشستی و دیگر که سبت المال مسلمانان کردانی راستان و عادل منه که جای دیگر  
برای عشق تو بر کشیده اند فقور ترا مسافرت و صد و راز در پیش است درین دوز  
اقامت جزا نوبی نمود در دنیا که بنا را ملی نهاد که با نیک و خیر نشسته و در بی عرصه وی  
که سیری بدست آورد که عاقبت سیر نشسته و با را بنیاد بر باد است از آن سبب بناد  
سیران که دل بد با میبکند نشاد قدم بر آب دارد و تکیه بر باد از قام ایام مهر که صافیه  
عاقبت نوشته عاقبت در وجود و انکه اطلس نشسته پوشیده با خرمه که زمین بزر دارد

در شیراز نیز غارت و سرقت می نمودند و در پیروان پادشاه بودند و چون پادشاه فوت شد و پسرش  
 که کور میگردید به سال این نامه به بین کور بهرام گرفتند و خاک افلاک قدر تا یکجا رفتند و تحت  
 قلع نهادند و بر باد فنا رفتند و سر کاسه کیکاوس پرناموس و حبشید را می خوردند و منوچهر شش  
 چهری رونق و اعتبار گشت کسری و کسری افتاد موجب اعتبار و اول الانصار گشت و بار هم خالیه  
 و غلام هم بایستد که آن فریدون ضحاک جم شهبان عرب خسروانی عجم به خاک دارند و بالین  
 شستند و خاک او بر تن می گشتند و کوبیدند و سر کاسه کیکاوس را که در دود خانه بود و کلبه بیت المال و دیگر  
 مسکن خویش کردند و آن کوشک محروق بهمنان و بران باند تا زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان که  
 زیاده بن امیر از قبل خود با ایالت عراق فرستاد زیاده از تعمیر نمود و قصر را باز ساخت و نام کرد و درین  
 سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه بلاد دیار می که در حوضه تصرف اسلام درآمد بود و مثل فرستاد  
 و موافقت صلواتی را برای مردم مقرر ساخت و بعد ازین سال وضع تاریخ بحیری واقع شد  
 و سبب و کیفیت آن در خاتمه کتاب از مساعده وقت مامول است

بعد ازین سال واقعه شش گشت نماینده دست داد سبب انجمن بود که اعیان ممالک روم  
 و ارکان دولت آن مرز بوم با هر قتل قیصر گشتند که چون عرب را فراغت تمام ازان دولت  
 دست دهد و در مملکت روم طبع کنند و اناالی بعضی را از بلاد جزا که به صورت خود را مسلمانان می  
 نمودند اما بحسب بعضی مار و میان بودند و بهنگام بالیشان میفرستادند و با هر چه توانیم از سپاه اسلام  
 شمارا و فرستیم تا بر مقتضای مذکور و میان مجمع سپاه و خضر شکر و همه سبب  
 و آلات حرب مشغول شدند و بعد از ترتیب و استعداد بی تمام قریب صد هزار مرد روم  
 کاری بصورت شام روان گشتند اول قصد خرم که مترو حکومت و مسخر ایلان ابو عبیده بود نمودند ابو  
 عبیده بعد از فوت بر کامی احوال کسبیت آن قبیله را مشر و جامع و من جناب خلافت ماب کردند  
 و با طراقت مملکت شام نامه نوشت که سرداران سپاه و سرداران شجاعت نهاده و در ذکر کار  
 کار سازی نموده خود را بوی طعن کردند و چون نامه ابو عبیده با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فی الفور با طراقت

ملایه و قبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بودند نوشتند که لشکرهای ما بر ساقی نمودند خود را با ابو عبیده  
 رسانند انگاه با ابو عبیده نامه نوشتند که در شهر چند شخص ساکن باشند باقی مدواز مدینه و سایر بلاد  
 دست دهد و هر کدام از امراء و صوفی نام که با ابو عبیده ملحق شدند چون معاویه و شیرین و غیره  
 ادرا بر مکت در حصار تا رسیدن مدد تحریص میکردند الا خالد بن الولید که چون لاحق شد و بر سر  
 رفتن و محاربه نمودن ترغیب نمود و درین باب مبالغه از حد گذرانید الا معاویه عبیده بنیخ خالد بن  
 نمود. از حصار بیرون آمد و سر برده از شهر بیرون کشید و سپه را هم سوی مانع کشید و فرمود  
 تا لشکر را بستند و سنان و سپه را بستند و سه شب از روز در طایفه شخص قبایلی فاحش  
 بینها واقع شد و برآمد خروش سپاه از دور روی جهان شد و از مردم جنگجوی زمین  
 آمد از نعل اسبان بگوش و با براند آمد سنان و خروش و از او از سنان و کرد و سپاه و  
 نه خورشید بلند تا بنده ماه و خورشید تیغ الماس کون و شاه کاغذ را داده خون و بر از ناله  
 کوس شد و تیغ و بر از آب شکست شد و جوی تیغ و سپه دار خالد جوید و مان که تیغ  
 و تیر و باز و گمان و همی جوش آمد و ز برش بر فروخت و همی توختش زمین را بسوخت و بر کشته  
 زمین گشت مانند کوه و شدندان و لیسان رومی سوخت و سر فرجام مقتضی آت کریمه ان جنبه لکم  
 انما لبون اقبال خراشند با و نکبات و هر شکس و کون و اعلام سلطنت اسلام با رونق  
 و انتظام آمد چهار هزار فوج از ترسایان از خوف و ترس طالبان گشته رقبه خود را بطوع و رغبت  
 در رقبه امرو و علی کشیدند و چهار هزار و کمان سپاه نکته پناه بفرست تیغ سرز بای و طعن تبر جان  
 کذا ای جان ملک الموت سپردند و لقبه السیف بیدترین و همی لبشت داده جان هزار  
 و رخت بیرون بردند و بار دیگر دارالملک خمس با توابع از حنبت دنا و ان ظلمه کفر معنی  
 گشت و ابو عبیده از سر فراغه خاطر بر سر سینه حکومت نشست و با بایبند و غنائم سینه  
 خود را تصرف اهل اسلام در آمد و قبل از وصول مدد افتاب فتح از افق شوکت و شجاعت خالد بن  
 الولید برآمد بنا بران مردم من و بی سرقیه و مبارکبادی فتح او را می دادند از ان جمله اشعفت بن قیس

کندی تقیید و در مدح خالد انک کرده. او را مبارک باد فتح گفت خالد و پاره هزار در هم بسم  
 صلواتی باد چون این خبر رسید امیر المومنین عمر رسید از خالد بنایت تا فتنه گشت و با ابو عبیده نام نوشت  
 که باید که خالد را بنزد خود خوانی و در مجمع اعیان بنکر و براسبتا و کنی بقوامی تا عامه از سرش بردارند و بجا  
 عامه او را بسته از سوال کنی که آن ده هزار درم که با شصت انعام کرده از کجا بوده اگر کو یک کنی بافته بودم  
 بس نجاست خویش نوازده باشد و اگر از مال خود عطا کرد بدستی که طریق اسراف سپرده و خود  
 در عرصه تهدید و القه و لا تحب المسکین داده بود. و علی را بی حال و پرا از حکومت و شغلی که دارد و منزل  
 کرده بنه من فرستی ابو عبیده بموجب فرموده عمل نموده خالد را طلبیده و از وی پرسید خالد گشت  
 شد بلال از صفار مجلس ابو عبیده برخاست و دستار را از سر خالد برداشت و در گردنش انداخت  
 و گفت حکم امیر المومنین بدین نوع صادر گشته که تا جواب نکوی ترا باین طریق ندادند ابو عبیده باز از  
 خالد جواب طلبید گفت از مال خویش دادم پس ابو عبیده خالد را بیدینه روان کرد و چون خالد مجلس جناب  
 خلافت مآب درآمد وی بنفس خود باز از او استفسار کرد که ترا این غفلت و غروت  
 از کجا بود که ده هزار درم بکلیا ریگس دی خالد جواب داد که از قبضه شیر و غنیمت طلال عمره من  
 فرمود که از جمله شتاد هزار درم که خالد داشت ببت هزار درم در بیت المال ضبط کردند و چون خبر  
 این قبضه مایع امر را شنام و علق رسید جمله زبان طعن و ملامت کشید گفتند این از  
 امیر المومنین عمر مناسب واقع نشد چون وی از لوم لایمان واقف شد خالد را طلبیده عذر خواهی داد  
 و او امر را مصداق نوشت که غزل خالد را نه برای خجاستی است که از وجود آمده بود اما چون مردم ویران  
 و تبیل زباده از حد نمودند و این فتح از دوانسته خواسته که بروی فتنه نشوند و نیک و بد را  
 از خدا بی تعالی دانند از خالد و بعد برین سال امیر المومنین عمار کانوم و بنت علی مرتضی کرم الله وجهه را در عقد  
 از وای خود را و داد و مهر و بر اهل هزار درم کرد این روز دیگر چون وجود هاب و اعیان انصار مجلس  
 وی درآمدند گفت در آنست و مبارک باد گویند گفتند چه بود فرمود ام کانوم بنت علی مرتضی را در  
 جهانه نکاح خود را و درم چهاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود کل منسوب

در جبر نقطه یوم القيمة الانسی و بی و صبری و سعد قرآنه من بانس در از نسبت نسب و سبب تفصیل  
بود خواستم که مصاهرت را بان منم کنم و ملا دار نسب درین خبر خبر بودن و از جبر و ملا و دودن است  
و انکه علم ذکر و قایح سال نردم از سیرت حضرت سالت نه سلی الله علیه و آله و سلم  
ار با سیر و تواریخ مهم که او داده اند که در اوایل سال نردم یعنی ابوا که سر مدش بصره بود سیرت  
فتح شده و در تصرف اهل اسلام را سالت ماه برادران شهر توقف واقع شده امیر لشکر اسلام  
معلوم در آمد از انچه نصیب بود که حصار شش سبج اتمام عتبه غروان که امیر بصره بود استحکام تمام داشت  
و ازین جهت شکلا سلام را سالت ماه برادران شهر توقف واقع شد امیر لشکر مسلمانان را  
معلوم گشت که درین ولایت عقارب سستند که هر نفسی را که غریبی ازان پیش زند نفسی میند  
چنین زید فرمان داد تا کوز یا از خاک و کزوم بر ساختند و در شب از راه نجیق در شهر  
انداختند و چون کوز یا برین رسد مذ در هم شکسته عقارب مذکور بیرون بسته هر کرا  
نشین میروند و دم بر بی آورد و چون صبح بید اهل نصیب را با چندان تعزیت و ماتم بود که ایشان را  
مجال محافظت حصار نماند مسلمانان اشها فرصت نموده از سر فراغت روی بشویده  
بای ملابوت بر سر حصار نهاده و دروازه را کشادند و بسیار از بقا با قتل عقارب را زخم  
نخبر ایدار و تیغ التی با رموی نارسه فرستادند و کینه در زمان نوشیروان تیر نصیب را محاصره  
کرده از فتح عاجز شد و با هر طریق مذکور فتح ان میسر شد و فتح بقیه شهر را ابوا بعدین سال  
واقع شد و کینه در ملا و انرا سالتا و شهر اند و حکومت جمیع ان شهر با تعلق به تیر سجد نامه فرستاد  
که بصره مد و فرست سعد از کوفه نیم بن متوان با پنج هزار مرد فرستاد و عتبه نیز با سپاه بصره  
میروان آمد و روی بهر منزله نهادند و او را در میان گرفتند و ساعتی محاربه غلیم نمود و هر فرزند هم گشته  
در حصار سوق الا بواز درآمد و حصار بی شد بعد از چند روز از حصار بیرون آمد و آغاز محاربه بمبرد  
استیا حرب و در کوشش آمد چنان که دیده و داوان چنان محاربه ندیده بود و مسلمانان از محم  
جمعی کثیر را قتل آوردند هر فرزند کثیف و در شهر بی رفت که حصار ان بنایت سوار و محکم بود نام

ادرام هرگز و از شهری اموال چهار شهر تصرف وی غایب می‌باشد هرگز است و کشته شود و بنده  
شاه و بس با طالب صلح گشته بر آن مسلمانان این شهر را که در تحت تصرف او بازگذاشته اند  
سایر بلدان اموال که در تحت تصرف اهل اسلام در آمده بودند ایشان را با صلحی متاعی اهل اسلام بدین شرط  
صلح نمودند و درین اثنا از مرد بن شهریار که در ری شسته بود و با اهل پارس و دیگر بلاد نامه نوشت  
که تساهل نموده هرگز را معاودت نکردید تا وی از بشار کی با عرب صلح کرد و اکثر بلاد اموال تصرف ایشان  
بازگذاشته اکنون باید که شما با هرگز اتفاق نموده سپاه بسیار اند و فرستید تا ملک خود را در  
بیکانه انتزاع نماید و بهر غیر نامه نوشت که دل قوی دارم که من بحاکم فارس نامه فرستادم تا سپاه  
بسیار بامداد فرستد باید که با عرب محاربه نمود و ایشان را از آن دیار خارج کنی چون این خبر با امیر  
عمر رسید و از نقص صلح هرگز واقف گردید با ابو موسی اشعری که در آن اوان حکومت بصره بود  
تعلق داشت نامه فرستاد بمحمود که ابو سیر را با سپاه فرودان بجانب هرگز روان کن تا با  
محاربه کرده او را مستاصل سازد و بسجده و قاص نیز نامه نوشت که چند نفر از سپاه علق با نوحان  
بن مقون با اموال فرست با امداد سپاه بصره تا هرگز باز از میان بگیرند پس ابو سیر با سپاه بسیار  
متوجه اموال شد هرگز را محاصره نمود بعد از چند روز هرگز بطریق افتخار از حصار رام هرگز فرو آمده  
بکریخت و بنسرفت و در آنجا با سپاه فارس که مدد داده بودند ملحق شد و در حصار ستر  
که در استحکامی بنظر داشت متحصن گردید و ابو سیر با عساکر که در آن با اهل اسلام تاملت ششماه  
تمام بر درش هشت شش ماه و نوبت محاربه نمودند و از هر دو گروه خلق انبوه قتل رسیدند  
چون ایام محاصره تمام می‌گشت هر دو گروه دستور آمدند در میان لشکر اسلام مردی بود از محاربه  
خبر لا نام اکبر بن مالک نام مستجاب الدعوات بود از وی التماس نمودند وی دعا کرد و دعا مستجاب  
شد روز دیگر از درون حصار مردی بیرون آمد و ابو سیر را گفت زیر دیوار این حصار است  
که آب از آنجا درون رود پس همگی از اهل اسلام بدان راه در آمده در حصار را بکشتادند و عساکر اسلام بیکبار  
خود را درون حصار انداختند و شهر را بکشتند و درون حصار قلعه دیگر بود بنام استوار و در آن

این نهایت و غول بود پس هرگز با الویسیر سلیم نود مشروطه برانگیختن با امیرالمومنین همفرستاده  
تا هر چه رای برای من اقتضا کند بفرستیم پس فرود آمده با چند کس از اهل اسلام بخدمت جناب  
خلافت مآب آمد و دید که مردی در گوشه مسجد خفته دوره در زیر بالین نهاده و پس از آنکه پوشیده  
که چند ماه بودند روزه بودند هرگز نشیست از یکی پرسید که این کسبت گفتند امیرالمومنین عمر است  
گفت مآبک عرب است که من تنها خفته است گفتند رای هرگز گفت بد است  
که ما دل ست که من تنها این تواند خفت پس گفت او من جامه دارد که پوشیده گفتند  
هین هرگز گفت این سیرت به عمر است نه خوبی ملک گئی گفت او به عمر نیست ولیکن سیرت  
او دارد و خلیفه است پس عمر مرض بیدار نشد و نشست و با او تکلم نمود در انجائی گفت  
و شنید هرگز دانست که عمر او را زنده نگذازد گفت با عمر دانم که مرا خواهی گشت نشستم  
بفرما و تا آب بیاورد تا بخورم آب بیاوردند عمر گفت تا این نخوری ترا کشم بهر مرغی الخواب  
بر زمین ریخته گفت اکنون مرا توانی گشت زبرا که گفتی تا این آب نخوری ترا کشم آب  
بر زمین ریختم چون توانم خورد پس عمر گفت من البته ترا خواهم گشت و ترا این مرکب سودی  
ندارد و هرگز گفت پس چه سود دارد و گفت انکه لصبیق کوئی لا اله الا الله محمد رسول الله هرگز  
ان گفتیت مسلمانان شد و در مدینه ساکن شد امیرالمومنین او را در سالی هجری هجده هزار و دوم  
مقرر فرمود و این فتح بقیه شهرهای ابواز آمدن هرگز مدینه و مسلمان شدن در سال نوزدهم  
روی نمود و مدبرین سال هجری هم اهل مدینه بیاد قحط و غلامتلا شد و بنابه کار غایت جوع  
و میان سحر رفته مانند حیوانات گیماء و بقول سعدی میات خود ساخته اوقات  
میگذرانیدند امیرالمومنین عمر فقرا و ضعفا و سائکین را در ایام قحط ابواب نفقه و اطعام بر وجه  
انام میکند و با خود قرار داد که تا آن بلیه دفع نشود و کوشش در دفع کوشش نمایند  
و شیر نهند و با امر اطراف نوشت که هر کس از ولایت خویش انقدر که تواند طعام بیدیه فرستد  
پس ابو عبیده و جمل جمعی هزار و شصت بار از اطعمه بیدیه فرستاد و همچنین سایر امرای اطعمه را از طریق

مجهور و مدینه می فرستادند تا آنکه جلال بن عمارت منی سید عالم را در خواب دید که در آن بیابان  
بشارت داده فرمود که سلام من بر سر است و با او بگو که هر چه می که با من نسبت و فائز می روز دیگر  
جلال توقف صورت واقع بر جناب خلافت آب عمر من کرد و بی احباب راجع کرده ازان  
منام اعلام داد هم بران اتفاق نمودند که تغییران واقع نیست که هر دو را بسیار است استغفار که تمنع  
اسباب است است تقصیر و تناول و جایز میار پس امیر المومنین عمر زره داشته باها که نه  
پوشیده با عباس بن علی المطلب و سایر صحابه پیاده از شهر مدینه میرون آمده بجانب مصلی رفت  
و نماز استغفار گذارد و بر بنبر رفته دست تضرع و نیاز خداوند و انانی را ز برداشته در دعا تضرع  
مبالغه و الحاح نمود و نور از بنبر فرو نیامد بود که اقطار از نجار رحمت پرور و کار بریزان کردید و تا هفت  
روز باران از آسمان بیارید و بعد ازین سال ششم در طابو شام طاعون عام واقع  
شد و در آن طاعون هشت و پنج هزار کس از صحابه و تابعین بان مرض بخله برین خرابیدند و کوفه  
الجبیه روزی بر بنبر را بد و خطبه شتمل بر حمد و ثناء باری تعالی در زد و سید عالم بخواند بعد ازان  
گفت بدرستی که رحمت طاعون رحمتی است از حق تعالی و دعا نیست از بنبر صلعم در نشان  
است و سبب موت صالحان است انگاه البعبیه از علل احدثه بعد بقیت و علوم طوب  
طلبید که نصیب ازین مرض عارض چشم او کرد و اند تا جوهر روح او را بان واسطه اهلین رساند این بخت  
و از بنبر فرمود آمد و با نزد زبان رحمت بتلاشد متوجه فرودس اعلی گشت و چون بنبر  
فوت البعبیه یزید بن ابی سفیان رسید رقت نمود و بقوت ایشان تا هفت پیشمار  
جوزده اماره شکر شام معجابه بن ابی سفیان توفیق فرموده و درین سال امیر المومنین عمر غریمیت  
مراسم مناسک حج کرده دادند مدینه میرون رفت و بکمر رسید مناسک حج بجا  
آورد و مدینه مراجعت نمود و درین سال از خطیر فضا کوفه در عهد استیاع شیخ بن عمارت  
کنذی در آورد و کعب بن سوار از وی را قاضی بصره گردانید و بعد ازین سال علی مرتضی را در مدینه  
خلفه گردانید و بیت ضبط و شش اموال اموات و قسمت موارد ابی طاعون بجانب شام توجیه



مورد چون از بلاد شام بشهر مدینه رسید از اوراق دستاویزهای آنجا باین معنی نوشت و مرید  
و توفیق فرمود و در سایر بلاد و یا در شام امر و احکام لعین بخود و بعد از اتمام مهام و سایر مهام مرام بد  
و سعادت بدین معاد دست فرمود و در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رضی الله عنه  
الکامل مسجد رسول صلعم تک بود و کنجایش کثرت مردم نداشت تا بران و سبع کردانید و دار  
عباس و دار مردان را بجزید و داخل مسجد گردانیدم و درین سال اهل اسلام در بلده و راه دور  
لبنان بر غاری مطلع شدند که در آن تختی از زلفیت گرد و مردی مرده بر بالای آن تخت کجاده  
بودند بر جانی از دولوی از زر نهاده و بران لوح سطحی چند طعنت رویه نوشته مضمون مسطور  
مذکور که من مبارک نواسم که بشرف خدمت عیسی ابن اسحاق بن ابراهیم مشرف شدم  
و بعد از دی مدت مدید و عهد عبید در کارانی گذرانیدم و خدمت چشم بیاوریم سایه  
عاقبت کاسه مرگ شدم محبت که ادبی غایت از موت غافل در اهل است و طالع  
مصارع و مقابله و صداد و اصحاب خود می بیند و از کاین حیات خود کلی که در آخرت حاصل  
نشیند نمی بیند الا ای روز دشت در خوارفتی براد صبح بیری و تو خفته نمی ترسی که مرگ  
خفته کرد دست غافل و اشغله کمر و تو در خوابی بیدار آن برفتند و افسوس ازین ساری و بیاست  
که وقوع آن که بدی است و شد ازان رو که حقوق مظلومین است که در آن روز بکر سوز باید نمود بد  
من میدانم قومی پیدا خواهند شد که با وجود و اقرار ایشان بوجدانیه خداوند تعالی مرا از این غار میران  
برند و ازین تخت جدا ساخته از مال خود شردند چون این حال بظهور آید زبان معتبر شود و فاس  
و بازار دیانت بر رونق و کاسه شود و مردم از زول حوادث و نواایب روزگار بغایت  
طلال و مجرّن شوند و بهتان و بهمت طاهر را کمتر آورد و با کسی که ادراک انزاعان کند باید که بجا کثرت  
و پیش عیرو موت و بی ملامت و خواری و صوبه و سوگواری بر آید با الضرورت چه واقع  
شده لی باشد کاین شود عاقبت محمود و خاتمه و سوگواری بر بلید با الضرورت و مسود و شمع  
و صالحان باشد ذکر و قایل سال ستم از سیرت نبوی چون سال ستم از هجرت

در آمد فتح مصر از دست عمر و عاص واقع شد و کسبیت فتح ان مبدء اکل سبع حضرت خلافت  
باب رسید که از طوین بحسب شکر و تهنیه سباب چون مشغولست و طایفه از شام میگردند و بالشکر  
آدمی امیرند فرمان داد تا عمر و عاص بالشکری از عازم و عاص متوجه تسخیر ممالک مصر گرد و عمر و عاص  
نبرهان امیر المومنین علی نمود بصوب مصر شتافتند و مقوم که ملک مصر بود با استدقام صف  
قتال و جدال بارت و بین افریقین محاربه عظیم واقع شد اضلال از نسیم فتح و قطعه بر بکر علم اسلام و زریه  
اعلام کفر و کوث ارگشته ملک مصر در انجا و جنگ بقتل رسید مصریان نهنم شدند و محصار را کردند  
مسلمانان انبازا محاصره کرده بکاورند انجا اهل مصر طالع ان گشته بر خبر صلح نمودند و عمر و عاص  
محصار را رها کرده ایلی انکلیت استمات داده بشارت رسانید که پنهر مسلم به کثرتی کردن  
با انما امر فرموده بجهت که ما و اسمعیل از نبات ملک مصر بود انشان اذان اشارت بر حضور نبات  
متبهرج و سرور گشتند و تمام بلاد مصر را بر اسلام فرین گردید و از نواد و اموری که در ایام فطیلت  
خلافت عمر و امارت عمر و عاص در مصر ظهور آمد ان بود که مردم مصر بنزد عمر و عاص آمد گفتند یا ابا عبدالله  
الامر ما بار و بیل رساله منستی است که ما مردم تو ایمی بان ست قیام نمی نمایند و بر طریقه حیران بهسج  
نوع دست نمید هد عمر و از شرح ان قیض پرسید گفتند چون یازده سباز و از افلان ماه بگذارد  
و ما را بدفتری ماه بیکر منظر در غایت حجل و تهنیه لطاف و طلال جدای باید ساعت  
و ما و رویدر رو بر انواع رعایه باید نمود و ان دختر را با نوا بهسج علی فرین گردانیده در میان رود نیل  
باید انداخت تا آب بحیران آمد عمر و گفت قواعد دین محمدی از اقدام بدین امر شفیع منع می نماید  
و بدستیک اسلام بهم عادات جا علیه نموده روز و یکرا نالی مصر بر سر ای عمر و جمع آمد گفتند ما را  
اجازت عمل نسبت معهوده بده یا رخصته جلای از وطن و سکن بده که امور معاش با لی حیران رود نیل  
منتظم نشود عمر و عاص نامه با امیر المومنین عمر نوشت کسبیت ان داتعه بموقف انهار رسانید و امیر المومنین  
عمر در جواب نوشت که نبات یک کرده که مانع علی بر بوم جا علیه آمد و رقع در میان مکتوب نهاد بود  
که ان رقع را عسر و باید که در رود نیل اندازد و در ان رقع چنین نوشته بود که من عبد الله امیر المومنین عمر را

اما بعد ایها السائل ان کتب تعمیری من فیکل فلا تخبروا ان کلان الواحد القهار بیکر یک غنی منک الواحه  
 القهار ان بیکر یک بنی رودیل وای مایه خنوع بکنان اگر تو بخردی تمبسی و اگر بخری بان تو بفرمان خدا بتعالی  
 بتنا قهار است ما را به هیچ حال بر دای تو نیست و اندو میخوام تا ترا در جبربان اردو بس عمره عا  
 روضه را برداشت اشرف و اعیان و عامه اهل مصر را جمع کرد. و برب برودیل آمد قبل از مکه و  
 و هر سال میکردند حال که دل از دیار برکنده عازم حلاک شده بودند و حضور ان جمع رفته را در پیل انداخته  
 چون خطاب عمر خطاب تاب رسید و روز مان در جبربان درآمد به مرتبه که شانزده کوا ارتقا ع  
 یافته تا امروز دیگر سرکشی ننمود و بعدین سال هم بدست عمر و عام فتح اسکندریه مصباحه واقع  
 شد و درین سال جمعی از اهل کوفه بنبر امیر المومنین از سعد و قاص شکایتها کردند امیر المومنین عمر باضا  
 سعد فرمان داد تحقیق ان مهم بواجبی نمود و با وجود آنکه بروی امری که مقتضی عزل باشد ثابت  
 رعایت بجانب رعایه سعد را از امارت کوفه مغرول گردانید و امر ابالت و حکومت کوفه را به  
 بن یا سر توفیق فرمود و درین سال ابو بکر الغرمان امیر المومنین عمر و مردم رفت و با فتح و غنیمت  
 مرصبت فرمود و درین سال هر قل بادشاه مردم وفات یافت و بعد از دی سرش  
 متکلمین بر تخت سلطنت تمکن گشت ذکر وقایع سال ببت و یکم بهرت بر سال  
 و چون مال محرم سال ببت و یکم بر افق غربی ظاهر شد قضا یا دو قایل کلبه رونمود از جمله فتح  
 نهادست بدست نمان بن متون و شمع ان بین الابل و التفصیل که چون خیر عززل سعد بن الی  
 و قاص به نزد جرد و شهریار رسید فرج و شادی تمام نمود و بجمع شکر و تهنیه اسباب محاربه  
 مشغول شد و نامها با طرف ممالک فرستاد تا اهل ری و خراسان و همدان و نهاران و نها  
 بادی محاربه اهل اسلام معافده و معایده نمودند و بکسب جمع کنیز از عجم فرا هم آمدند و گویند صد و پنجاه  
 هزار مرد از پیاده و سوار جمع شدند و بودند و فیروز که از مشاهیر مبارزان عجم بود با کوبه و طنطنه بود  
 جوش و پوش و آیین و یکمین تمام سیر و اوان شکر تو گشت و ای کوفه خبر جمعیت شکر کار عجم نام  
 مندرج ساخته با امیر المومنین عمر فرستاد و غنائت مآب چون بر منمون نامه و قوف یافت

مناد برافروود تا مباحر و انصار را بخواند و بعد از حضور ایشان بر سر برآمده بعد از نماز خداوند تعالی و درود نماز خود  
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صورت معاهده انالی ری و خراسان و قسمت ایشان در نهادند باز  
مخوفه گفت اکنون با شما مشورت می نمایم باید که هر کس را آنچه درین باب جواب نماید حق  
نصیحت بجا آورد و ظلم بن عبدالله بر خاست و گفت با امیر المومنین تو خود بنفس خویش از مدینه  
نهیست میفرماید یا تبر و رکاب تو می آیم از سرحد مکه شیم تا زمانی که حق تعالی فتح و نصرت دین  
خود نماید این گفت و نشست پس عثمان بر خاست و گفت رای من چنین است می کند که با اهل شام  
و یمن نویسی تا با اهل کوفه روند و خود با جماعتی از اهل صمدین شمرین که در باب سیر رخصتند بکوفه  
و بصبر و نوبه نمای الکاه علی مرتضی گفت رای من چنین است که شالی با اطراف انالی اسلام فرستی  
تا سه فرقه شوند فرقه محافظت اهل و عیال خویش مشغول باشد و فرقه در میان اهل ذمه و عهد متهم شوند  
تا نقص عهد از آنهاست بظهور نتواند و فرقه مد اهل کوفه روند و خود را با جماعتی توانی این را و فرستی عمر  
خون استی این کلام نام ازان صاحب کمال نمود از غایت فرخنده بود بیکر کشید گفت بخواند  
که رای من نیز همین بود پس امارت ان لشکر را بعد از آن مجلس بن نعمان بن لقمان مرلی که در جماعت تانی داشت  
مقرر داشت و نام اهل کوفه نوشت مضمون آنکه سلام علیکم اما بعد ای اهل کوفه بدانید و آگاه باشید  
که نعمان بن مقرون را امیر لشکر اسلام استم بلا عجم که در حد و دناوند جمع آمده اند مقاتله نماید اگر وی  
بفرست با دانه ناید کرد و امارت بخدیف بن الیمان مفرض باشد و اگر وی کشته گردد ابو موسی اشعری  
امیر لشکر شود و نام دیگر خاص بن نعمان بن المقرون نوشت که باید که با استعداد تمام بحرب عجم تمام شود  
دل توی داری و مکتوب موصی سبب بن اقرع بکوفه فرستاد و از عقب وی علیه السلام بسر خود را  
با پنجه مرد از مدینه مد اهل کوفه روان کردند و چون عبدالله بخد و در حلوان رسید از آن که بعد و کوفه  
سبب و هزار مرد با و طعن شدند و از سواران ده هزار دیگر ایشان پوستند و بان لشکر نعمان  
بن مقرون مشقن شد و چون نام امیر المومنین عمر بن رضی بن نعمان مقرون رسید در زمان با استعداد داشت  
حرب و تنهید سبب مقاتله و مع لشکر مشغول گردید و بعد از وصول مد مدین و بصبر و غیره با اتفاق بجا

لشکر هم هفت نمودند سه سپاهی ز کوفه بیامدند بکربلا و انبیا و اهل بیت کشتند  
 و گفتی از نیزه جویش کشتند خود را زدند و انبیا و اهل بیت کشتند و پدر پدر کوه از دم کاووم زمین  
 آمد و سیم اسباب نجم روز شنبه بود که نوح بن مهران قرین شوکت و شکوه با حسن جنبی ماند  
 کوه در حدود نهداد با لشکر هم ملاقی شدند و دیدند که کفار مری الکهنه خاک جنبه فرسنگ از حوالی  
 خود بیک این امتحه بودند از آن جهت بای مبارزان متافری میشد بعد از چند روز که در مقابل  
 هم دیگر نشسته بودند فیروزان بنحان کس فرستاد که یکی را بفرست تا با وی مکالمه نماید نوحان نیزه  
 بن شعبه را که مردی خصم زبان آورد و بفرستاد فیروزی بن نوحان کس گفت روی که سنان  
 عرب دای مرعبان لجاد ب اگر فیروزان خود را حکم کنم یکی را از شما زنند و مانند طریق صواب و بیرون  
 شما انت که بهمان صوب که آمد آید باز گردید و خود را در معرض تلف نیفکند مغیره گفت  
 و خشنید و با جندان بود که خورشید تابنده بهمان بود عجیب است که شمار صواب با فیصله اسلام  
 کلمات خود را از موده آید با جندان باین کلمات فر فرقه و سخنان موهوبه تعلم می نمایند بهتر است  
 که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دینی و دنیای باین منوط باشد والا التزام خبر به عدلت و خدای  
 تمام با اعتبار محاربه و مقاتله خود را بدو زن اذارند چون مغیره را صحبت نمود حکایات گذشته را  
 با نوحان باز اند نوحان با خواص محاب منور است و مود طلبه بن خود یلدا سیدی و مغیره بموقع آنها رسید  
 که بموجب خیر الحرب خدمت مناسب جهانست که یک منزل باز پس نشینم تا عجم را کائن افتد  
 که از اخبار مغیره ترسیدیم و فرار نمود آیم باشد که از میدان فسل کذر نموده از عقب ما آیند  
 نوحان را رای سبند اختاد بان دستور عمل کردند عجم بر خیال که انبیا و اهل بیت فرار نموده اند از  
 عقب عا که نصرت تا مشرط اسلام در آمدند و چون زمان ملاقاتش بهام بود با انصورت  
 صبر نمودند و در آن شب از جانبین تضرعیت مقدمات چون شایسته روم لشکر کشید سپید  
 مشرق علم بر کشید زنا که برآمد که کیوان غبار نهان کشت کردون ز کرد سوار نوحان نیم خود را بر مقدمه  
 و خدیجه بن الیمان را بر میمنه و برادر بی دیگر را بنوید بن معون بر سیره و جامع بن مسعود را بر ساقه تپن ساقه

و لیل محاربه فرودگرفتند و بعد از هر دو صبح لوق کوس هوا نیلگون شد زمین اینوس از بدین جنبه  
از بنزه سیخ بهی تین انزومت از کوزه و تیغ به انگشت سیخ و سپاه و نفس از پس شیره  
کون کوزه کوزه در نفس زمین شد بگردار دریای قبر موجبش از غنچه کوزه و تیر بهی کوزه بارید بر خود  
و ترک چو باد غزان باران زیند برگ و آن روز میان هر دو سپاه قتال و جدایی واقع شد  
که در روی زمین از خون کفار به دین جو بهار روان و سر را دلیان در میدان مبارزت جوی کوی  
و آن گشت تا زمانی که اسکندر افتاب در طلعات و لیل از انبشی منزل گرفت هر دو لشکر  
دست از جنگ باز شسته بمنازل خویش باز گردید مسلمانان الشب با این ضرع و تضرع  
و دعا و قنات قرآن بیان رسانیدند و کفار و تخمیر و ترانه و جنگ و جفانه کذا بنیدند در روز دوم  
بدستور روز اول مقابله نمودند روز سوم نمان بن مقون براسی پیغید ترکی سوار و تنبای سفید بر  
طاقه سفید بر سر از حضرت خالق لیل و نهار عزت و شوکت ان کرد بلند ابرار و اخبار بدعا و تضرع  
بیشمار درخواست کرده سعادت سعادت خود التماس نمود که در کثابت و لشکر اسلام  
براند مسلمانان را بر محاربه کفار و فجار تحریص نمود گفت باید که سر یک از شما در محل وقوف  
خود بایستد و منظر تکبیر من باشد ایشان بجان دل قبول نمودند و هر مرد بر اسب خویش سوار شد  
بعضی تیر باران در میان دو کوشش فرس نهاده و بعضی دیگر تیغها را از غلاف بیرون کشیده دست  
راست و سبزه دست چپ گرفته منظر تکبیر بودند که ناگاه نمان آواز تکبیر برکشیدند و دلاداران  
و بران اسلام یکبار تکبیر کویان بر کفار و فجار حمله بردند از هیبت صدا تکبیر ایشان حق تعالی رومی و خوشی در  
دلهای ان بدولان ایجاد فرمود و چنانچه لوز بر اظام ایشان افتاده بود و در پی افتادند و دوست  
و بازجوی ایشان چندان قوت نماند که گاهها خود را رزه توانند کرد پس مسلمانان تکبیر کویان چون باد  
غزان بر آتش پرستان حمله بردند و خاک در کاسه سر کبران کردند و آتش حرب نوعی افروخته  
گشت که زبادان با آسمان رسید و سباجی که محملی و دریا و کوه شد از فعل اسلح  
کو و این ستود جهان گفتی از دیر و برجوش ست ستاره ز نوک سنان در غنم ست نکلند

بر بال اسبان خان مهر آید دادند نوک سنان چو یک کوه زین نهادند سر خردی انداز خاک کج  
تبر تو کفتی همی شک دامن کنند و یا اسمان بر زمین میسزند چو تاریک شب مهتابان ز کرد یار بند  
برلا حوزد ز زخم سنان آید میگردن زمین شد بگرد و پا خون کونید لغان بعد از انار و علامات  
ظفر شک اسلام و آفر محاربه رحمت بد اسلام کشید و موجب نفی دوی حدیقه امیر شک اسلام شد عفت  
الامر ملک را فتاد و فیروزان روی هر سیت نهاد و قتل چون باد دیوار عقب ان بد بر نور تاخت  
بوی رسید یک ضربت تیغ بدو حش رسایند مسلمانان در ضرب صد هزار مرد از شک غم کو  
عدم روان کردند جهان بر گرفتند شک ز جایی که بد نیاید همی سر ز پاکت شد جندان ز خلد آوران  
که شد خاک لعل آوران نکلند چنان بر جا بر جا بر جا از تن جدا کرد سر شایب بن اقرع لفظ اموال و غنائم  
مشغول شد و بعد از اجل شش بر پهل هزار مرد شست کردند بر سوار یا شش هزار مردم در سر باد  
و دوی هزار رسید و چون اواز دافعه نهادند سبع یزدجرد رسید از غایت دهم و است بلا غم نزدیک  
لود که ملک کرد و پس از خوف دلاوران عرب دل از عرق عرب یکبار که بکند روی حوزان  
دیاد مصروف کرد و اینک علق عم نمود و محضت به ربک دلوا باصفهان آمد و بزرگ اند بار  
موکب او را چون نور و تعلیم نموده مراسم استقبال بجای آورد و بای ان کوشه مخالفت فرج دوی آمد و غنا  
کونا کون نهفته می خورد و بمضمون این مظلوم ترخم میگرد منم امروز دیه زاند و کیتی بدو نیم هم است نویم  
که بجان باشد دیم نه مرا سکن مالوت نه مرا خانه و جا نه مرا عدم و من نه مرا یار ندیم که گمان برد که  
افتم من حیران هرگز در چنین رنج و مشقت ز جان ناز و نیم صیت غد و تائب را اعتدال بود و در  
سنا بجان یزدجرد ما بران داشت که از راه کرمان و ستیان نجرسان آمد با یاس و نوسیدی اوج دست  
بلندی را از دست داد و تمهید پس و ذلت افتاد و در صغار مرد مقام ساخت و مالک عراق  
از نوشت و خود بر داشت پس خلیفه خرم فتح در قلم آورده و بخا غلظت مآب افتاد و امیر المومنین علیه السلام  
از شباهت لغمان واقع گردید تا بخت بسیار حوزد بروی و عار فرین کشت کونید اهل اسلام  
فتح نهادند و فتح بفتح نام کردند زیرا که علم را دیگر چنین اجتماع است مداد و می چنین سیر کردید و بعد از ان ظاهر

البنان تمام و در حوزة تصرف و ضبط سیم اهل اسلام درآمد و اطمینان علی ذالک و درین سال تمام  
و در نایب را در دیار اسلام تمام خداوند و ذوالجلال و الاکرام سکته کردند و بعضی در آن کلمه لا اله الا الله  
محمد رسول الله نقش کردند و بعضی سوزده قل بواکله و در زیر آن نام عمر رضی الله عنه و درین سال  
عمار با سوزده غفرل کرده و غیر بن شعبه را بجای و بجو است کوزه فرستاد

و درین سال صفهان مشغول شد و سبب آن بود که چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه دید  
که نیر و جرد خاموشش نمی شود و هر سال طبع فاسد خود عا کر او بار ما شرح کرده و اعیان محاربه  
می نماید بنابرین اعیان مهاجر و انصار را طلبید و درین باب با ایشان مشورت فرمود و ایشان در  
جواب گفتند که خاموشش نباید بود و فاکر اسلام را باید فرستاد تا ملاد فارس و کرمان  
و اصفهان تصرف اهل اسلام در این تا وی از مالک عراق عجم تیر نومیه کرد و در هر ساعت طبع فاسد  
بنیال خود مگذارد و گویند هر زمان ملک احوال که ذکر او سابقه کور کردیده و بیشتر در آن مجلس حاضر بود  
با وی تیر مشورت نمود و هر زمان گفت با امیر المومنین مثال مالک عجم اصفهان مانند سرت  
و فارس و کرمان چون در دست در می و از اینچنان شل دو پای اگر دست و پا مطلق بود و سخته  
حیات باقی است و اگر سر را از بدن جدا کردی حباتی امکان ندارد پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدین  
سبب تیر ملاد و عراق عجم را پیش نهاد ممت خود ساخته عبدالله بن عبدالله سلوی را بانکه  
عظیم بصورت اصفهان روان گردانیده عبدالله بن جوالی اصفهان رسید حاکم اصفهان که ناشی  
خار و سحان بود با شکری نامحدود و بمقامه بن آمد چون تلاقی فریقین دست داد و محاربات  
عظیم دو میان ایشان واقع گشته اضرالامر مهم بمجاله انجامید و آنالی اصفهان بران قرار دادند که سالی  
میلانی برنم خبرم بدید پس عبدالله بن شمس اصفهان درآمد و برایشان خبر نهاد پس عبدالله بن المومنین  
عمر رضی الله عنه فرستاد عمر رضی الله عنه دگشت درین سال مبت و یکم صبری متولد شد  
و درین سال مبت و یکم دوم فتح مهدی واقع شد و ایشان  
نمود که چون طلال سال مبت و دوم درآمد امیر المومنین عمر رضی الله عنه بن مقرر ما با سیاهی مقبای سحاب



مردان روان کرد و بنده چون نعیم با سپاه کمان بجای میدان رسید اهل میدان از ناگهانی او را بنجا استخوان  
موندند لشکر بسیار از دریا بنجان آمد و مدائیان رسیدند خدیجه بن الیمان نیز فرمود و هر رختی آتش زدند از آنها دند  
لشکر بی بسیار بد نعیم فرستاد و بعد از تلافی صفین شش بار زد و زاتین محاربه در استغال روز چهارم  
تسیم فتح و ظفر لشکر اهل اسلام و زریده مهتر مردان حشیش نام لقیل رسید و عساکر عجم منهنرم گشتند  
و نعیم مردان در آمد و غنایم را در میان اهل اسلام قسمت نمود و انفس را با فتح نامه زد و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه  
عمر مرد گشته در جواب نامه نوشت که کی را در میدان حکومت بنشان و کماک بن خیرنه را با سپاهی  
انزو به صوب اذربایجان روان کن و خود بجانب ری توجه نمایی چون نامه عمر نعیم رسید موجب خنده  
عمر عمل نمود کونید که در ری ملکی بود نام وی ساجوش چون بسین وی رسید  
که نعیم با سپاه عرب از میدان توجه ری شدند و بی بهتران عجم که در اطراف او بودند بنام فرستاد  
که عرب بدین جانبین نیاوند و به طرف که روی نهند کس الشان را باز نخواند که دایه و ملک یزد  
حضر از ما دور است اگر مدد و یاری میکند من در ری با ایشان محاربه نمایم و من شماسه را ششم و الا همه  
هلاک گردید پس به را دادند و فرستادند و از جمله مهتران عجم میروی بود در ای نام از فرزندان  
بکرم جوین با سادش عداوتی داشت از جهت حکومت ری چون سپاه اهل اسلام بیک منفری  
رسیدند این را بی اهل بیت خویش نزد نعیم آمد و گفت تدبیر است که ده هزار مرد و حواله من انما علی  
تا چون سیادتش سپاه بسیار دارد و بد دوست نتوان یافت که بکر و حیل نعیم گفت  
چه باید کرد و می گفت تدبیر است که ده هزار مرد و حواله من نمایی تا چون تو با وی مقابله کنی و اسیر  
در گردش باشد در میان جنگ من از طرف دیگر بشهر اندازیم و شهر را بکرم پس نعیم ده هزار مرد با او  
فرستاد خود با سپاه بنوه توجه وی کردید سیادتش چون بدید که سالاران رسیدند با سپاه عجم  
در مقابل اسلام صف جنگ میاراست و آغاز محاربه کردند چون اسیر و عرب در گردش آمد و درین  
انشاری از طرف دیگر با سپاه بشهر اندر ریخته دست بمقابله شمشیر بردند و جنگ میسوختند و دندان  
کشش نمودند که خون چون جویها در شهر روان گردید سپاه عجم منهنرم گشتند و سایر دشمنان قتل

نعم نیز بنیاد داده غنایم پیشمار دست او در ارمی با اهل بیت لواحقه شمیری روی بوی دارد فتح نام را  
با همس با امیر المومنین عمر فرستاد عمر رقی در جواب نام نوشت که برادر خود سوید بن مقرب را بقومس  
و در افغان و سایر ملایان محم بنوست و تو خود بری نشین نعم چون نام را مطلق کرد سوید را با سپاه فزادان  
بقومس فرستاد سوید چون بقومس رسید هرگز از عجم نجا بود برآگند گشته آن شهر نیک در تصرف اهل اسلام  
درآمد آنگاه سوید بدخان درآمد و از نجا به لطام آمد و فتح این دو شهر با سهل و جبهه کشت فتح کرد و در سنان  
چون سوید سپاه از لطام برگرفته متوجه جبرهان شد در جبرهان جاکی بود نامش مرزبان او قوت  
و شوکت اهل اسلام باشد نمود که بهر جا روی نهاد از بر نوعی تصرف شوند و محلش دفع ایشان نتواند کرد  
و دانست که کار عجم ست شده لاجرم چون رسید بخوای کرکان رسید مرزبان با استقبال سوید آمده  
لبشراف اسلام مشرف گشت و قرار داد که هر کس مسلمانان نشود جزییه بدهد و در تیس طبرستان مدد  
و معاون باشد سوید این صلح از روی قبول نمود و او را مغرور کردم گردانید و با اتفاق یکدیگر روی طبرستان  
نهادند چون این اخبار رسید والی طبرستان رسید که نامش فرخان بود دیگر سبهان طبرستان  
که در فرمان او بود نکشت کار عجم ضعیف گشته و دین محمد دین محمد دست و بهر دین که محب دست روز  
بروز و در تر قحست مصلحت جهان می بینم که با سوید صلح کنیم و خبر به قبول کنیم به بدین منی راضی گشته پس  
فرخان سوید کس فرستاد و صلح نمود بر آنکه هر سال با نصد هزار درم بر رسم جزییه بدهد و مسلمانان را  
هرگاه سپاه حاجت افتد مدد نماید سوید بدین صلح راضی داده با سپاه خود و کرکان بشت و فتح  
نام با امیر المومنین نوشت فتح آذر با بایان و درین سال مبت و دوم بردست یغیور بن شعبه  
فتح آذر با بایان بطریق مصالحه واقع شد و کیفیت آن فتح جهان بود که امیر المومنین نامه بنمود بن شعبه ارسال  
نمود مضمون آنکه بکر بن عبد الله و عصمت بن مرقد را با لشکر کران تسخیر آذر با بایان فرست میفرم بموجب  
فرموده عمل نمود بکر بن عبد الله را از یک جانب آذر با بایان و عصمت را از جانبی دیگر روان گردانید و ایشان  
به رود متوجه آذر با بایان شده چون بدان حوالی رسیدند اول کسی که بمن گسیلید مالی بود از ملوک آذر با بایان  
انگشت یار نام بکر بن عبد الله را که گفت که میخواهی که آذر با بایان را تسخیر سازی اهل اند با یار نجیب ملک

پس بکیر با سایر ملایک آذر با بنجان بنجیر صلح کرده مقرر فرمود که هر سال با نصد هزار درم برسم خبر بدید  
که یک مرز بانی از مرز بانان آذر بجان بهلم نام که سباجی بسیار با خود جمع کرده قصد محاصره نمود  
افرا لا منسجم فتح و طغر بر بجم طلیح اهل اسلام دریده اعلام کفر کون گشته فرار نمود تمام ملایک آذر بانجان  
اهل اسلام را منسجم و معنی گشت کوه سحر صا دل آذر بانجان از عداوت کینه و آخر سر حدش در بند و قمر را  
دور بیان این دو شهر شهر است همه را آذر بانجان خوانند زیرا که آتش خانه را عجم همه بنجا بودی و عجم آتش را  
آذر کوه القعه بکیر فتح نامه را با غنیمت با امیر المومنین عمر فرستاد و بفتح و در بند و مستوری خواست  
عمر بنی و پیامرخص نمود پس بکیر عصمت را با تمام ممالک آذر بانجان حاکم گردانید و خود با سپاه بنهار  
شهر در بند خزان توجه شد و آن شهر است بزرگ و این را باب الالباب نیز گویند و درین باب  
الوالاب ملکی است نامش شهر بار با اتصال بکیر و التماس صلح نمود بر آنکه خبر ندید لیکن بجای خبریه  
با کفار روس و خزر که بیست مارند و خرابی دند و بشماران با بدین ممالک علق و خراسان میرسد  
و دشمن این ممالک اند همیشه محاربه نمایم و دشمنان اهل اسلام دفع کنیم و نگذارم که ایشان ازین بند بگذرند  
و اهل اسلام از دشمنان این شوند و محاربه با این کفار روس و خزر بجای این مردمان باب الالباب دیگران  
نخوانند که پس بکیر حقیقه حال در نامه نوشت با امیر المومنین عمر از سال نمود جناب خلافت ماب چون  
بر حقیقت احوال و قوت یافت بغایت مسرور گشته جواب نامه فرستاد و درین صلح افرین  
کرد پس بکیر بنابر صواب دید عمر بدید شرط صلح نمود و بعد ازین سال عبدالملک بن مردان و بر بن  
معاویه بن ابی سفیان متولد شد و بفتح ممالک خراسان درین سال اصف بن قیس با اشارت  
جناب خلافت ماب بالشکر بسیار از سپاه و نوار خراسان درآمد و نخست بکیر آمد و با حاکم  
هری مقاتله نموده نایل بری السهم گشته شهر و بریا تصرف گشت انگاه به نیت پور و خراس  
آمد و هر دو شهر هری جنگ گرفت انگاه با سپاه توجه مردش و نزد مردن شهر بار از بیت آوازه  
ان لشکر جبار از مرد به فرار نمود و از آب آهوه بکشت و بنجاقان بادشاه ترکستان بنه برد  
و از رود دفع حیت مجاد به لشکر مرسل استمداد نمود و خاقان را بدولت رحم آمد و لشکر کشید بنجاه هزار سوار با

ترتیب نموده با عس خود مجله نزد مرد بخراسان آمد و صحبت با سیت بنظر مرزبان کرد و بهر دو نفر  
در طبعه مرود چون خبر قوم خاقان و نزد مرد شنید متوجه قتل آن کرده به فعال شد چون قابل معین دست  
داد مرد از خویشان خاقان در آن جنگ بفرستد در آمد چون این خبر خاقان رسید و هم و ترس  
نمود داد و خایف و تنگ گشت در زمان کالیج بجانب ما و راه انهر فرار نموده و نزد مرد دهنده دل و از آن  
او میسر تا خود را بهر حیل مدد رسانید و اصف بن برخیا تمام طایفه خراسان را از کار کفر و لوث  
شترک مصفی گردانید و فتح نام بمس غنایم با امیر المومنین عمر ارسال داشته بمفهوم آنکه نزد مرد و جانب  
و خاصه از خراسان اخلی نمودم چنانچه دلی دی از عراق و خراسان امین شد و در جواب نامه نوشت  
که در خراسان نشین و باید که از محزون و کندی و از رسم خویش باز نگردی و در طعام و لباس کم  
عم نمایی تا حق سبحانه تعالی روز بروز نصرت و قدرت اهل اسلام زیاده گرداند و از قاریح سال  
بست هم از صحبت و فتح فارس کردن و ستان کردن چون سال بست و نوم در آمد  
و در اوایل این سال خبر امیر المومنین عمر رسید که شترک حاکم فارس و فارسین بقیاس جمع کرده  
شهر قی که سرحد مملکت فارس است از جانب آواز حکمران است امیر المومنین عمر عرض میفرست  
متقدمه با طرف فارس روان گردانید و هر یک از اماران را بملکوت سپهری از شهر باری فارس  
ناخود ساخته فرمود که چون با مملکت رسید هر یک را معطل نمایند و قصد تغییر طایفه دی نمایند تا  
ندبیر ایشان باطل شود و پس سپاه دین بیاورین شوکت و جاد روان شدند چون بولای فارس  
رسیدند هر امری بشهری که نامزد گشته بود با طرف توجه نموده تا بدان ان جمیعت که در شهر  
قیح دست داده بود از هم گشت و متفرق شد و مجامع بن سعود بقطیف قیح نزول نموده بر مسکه  
شترک تاحنت کرد و شترک با سبک که مانده بود و منبرم گشت و بطرفی بدو رفت مجامع  
شهر قیح در حوزة تصرف خود را ورزید غنایم بن شمار بر لیل اسلام و غازیان عالمیقام قسمت  
نموده مس از ایشان دست فتح امیر المومنین ارسال نموده و عثمان بن ابی العاص که ناخود را مطیع نمود با سبک  
خویش چون بولای ان شهر رسید و ای ان شهر با سپاه خود بغیرم محاربه پیش آمد و بعد از انضای

عین محاربه عظیم روی نموده عاقبت سباه و کفر و ظلام بدترین و بی اعتباری یافته شهر مسلمی منکشت  
و غنائیم موفور بر غاریان صبور قسمت نموده نفس از باقی نماند با امیر المومنین عمر فرستاد و دیگر عالم بن  
العاصی که حکومت شیراز سرور داشت به روی بشیر از نهاد چون بدان شهر که دارالملک شهرک  
بود رسید شهرک ناگهان با سبک بسیار بم باطل تمام همه عرق این جهان که خبر حشمت ایشان بداند  
برابر لشکر اسلام این صف جنگ بیا راست و از طرفین در هم اوختند اتقین محاربه شتعال  
یا فقه افرام شکست بر لشکر کفار افتاد و درین اثنا حکم بدست خویش شهرک و پسرش را بدو نزد فرستاد  
و حکم و غنائیم نامحدود یافته بر سلمانان قسمت نمود و خمس غنائیم با ثنارت فتح با امیر المومنین عمر  
سال فرمود دیگر ساریه بن زبیم با لشکری عظیم بجانب فساد و راجری کذب الحاربه علی الماد و کمی المظن  
السوار و ان شد کفار ان ناحیه را قوت مقاومت با لشکر اسلام نمود با ان ضرورت در شهر  
در آمده متحصن شدند و اهل اسلام سه ماه بآن مکان که مکان امکان بودند جنگ حصار می نمودند و از  
الامران مدار بر میگردید از اطراف ممالک فارس استمداد نموده با نظار ایشان از حصار بیرون آمدند و از  
طرفین در هم اوختند سه برابر در حشدن تیغ و شمشیر تو کفنی جوار و زمین لاکه گشتند  
بریده ز سر موتی گذارند بگندم حقتان همه دشت و غار و بسیاری از مسلمانان نامشبه شهادت  
فرامیدند اتفاقاً روز جمعه بود که بین الفریقین محاربه دست داده مخاذیل کفار و ملائین انشراح هجوم کرده کار  
بر مجاهدان ابرار تنگ آورد و بودند امیر المومنین عمر رضی در مسجد مدینه بر بنبر رسول صلعم با و از خطبه قیام  
می نمودند حق جل و علا محاب از میان برداشته سکران و لشکر را بروی منکشت گردانید  
چنانچه سرود فریق را معاینه میدید که کفار بد فرجام لشکر اسلام را بر سر حد عاطه رسانیدند یکی هست  
خود را با دوا و اعانتة ان لشکر معروف گردانیدند و اگر دگر با سار به البلیل قادر بن بر کمان محض قدرت  
در حلال خویش او از جناب خلافت باب عمر خطاب بکوشش ساریه و لشکرش رسانیدند  
ساریه با لشکر خویش گفت که او از عمر کویش ما رسیدن ما هم شنیدند گفتند آری ولیکن  
فرمان بودیم میان با و عمر مسافت چند ماه را هست پس بموجب اشارت بانوت الحق خود را

از محمد از میان خود با من گوشت میدهند و کوه را بس پشت کرده و روی طغر فتح را در مدینه مقصود و دین مردان  
میدان کارزار و مجاهدان و مبارزان نامدار از اجتماع آن آواز میروانند شش صرب فرو میزنند  
و آب تیغ رختشان سر نشان باد و پندار از دماغ آن خاک را از کنار سحران کردند و آن فعد و لان ادبار  
شمار لباس عاز قرار پوشیده روی پهنیت آوردند و فتح آن بلاد چون و نصرت اهل اسلام آمد  
و کیفیت فتح آن بلاد چنان بود که درین سال میت و موم امیر المومنین عمر بن مغزو عاص را با بسیر خود  
باسپاهی بنیامین بلاد سنیان فرستاد و عمر و عاص بموجب فرموده بدان صوب توجه نمودند  
بجای سنیان رسید ملک سنیان تاشکری بی بابان سمرستان آمد بمقابل لشکر اسلام صف  
جنگ بپاراست بنی النوفین محاربات عظیم دست داده اخرا لا مرشیم فتح و طغر بر رم بکر اسلام  
در زبکفاد به فرجام قرار برقرار اختیار کرده تا در حصار زنکسج با قرار گرفتند آن حصار بی بود  
نهایت محکم و ستوار و با فلک زرنگار و مسمات نمبر و ملک در آن حصار تحمّن گشته اهل اسلام  
دست آزان باز داشته بنحصر ملاد و بکر که در صحرای آن حصار بود دست گاشته تافتند با تیغ  
در آوردند و ملک سنیان از مدت تحمّن تکرّم اهل اسلام به نام فرستاد و اما طلبه حصار را تسلیم  
مسلمانان نمود  
اورده اند که بعد ازین سال امیر المومنین عمر نامه کرد و بعد از آنکه بن عبده  
سلوک که در صفهان حاکم بود با سپاه کرمان توجه بخیر کرمان و بکرمان نمود عبدالله بموجب فرموده علم نمود  
بدان صوب روان گردید و ای کرمان چون خبر توجه عبدالله شنید با سپاهی بی اندازد با استقبال  
ستافته در حدود کرمان صفین دست داده التّنصره بختیال بافت و استیاء حرب در گردش  
آمد عاقبت بموجب الحق لعلوا لایعلوا اعلام کفر و ظلام نکون گشته بدترین وجهی قرار نمودند و عبدالله  
کرمان را مسخر ساخته سهل بن عدی را بحرقت فرستاد و غنایم موفور بدست آورد و چنانکه عدد  
از افرطام الغیور کس بدانت غنایم را بر سپاه خود قسمت نمود و غنایم را آورده با شارت  
فتح با امیر المومنین ارسال نمود و خود بکرمان نشست و حکم بن عمر عدی را تسخیر کنج و بکرمان فرستاده و گویند  
و قلعه کنج از بنایا برهن بن اسفند با دست در قلعه کرمان از بنایا بی گنبد و دست القعه چون حکم بن عمر

با سپاه اسلام محدود و بکران رسید. ملک بکران چون او را به لشکر بکران شنید ملک سید  
فرستاد و از روی استمداد نمود. بادشاه سید بنفس خویش با سپاه به بلیان و بیلان بکران  
ملک بکران آمد و چون خرم آمدن بادشاه سید به ملک بکران به عبد الله رسید و وی نیز با سپاه  
بکران خود را بکران رسانید و هم در شب اهل بخون بر لشکر کفار زد و دمار از روزگار ایشان برد  
و کفار و بارانار فرار برقرار اختیار کرده عبد الله تا صبح از عقب ان ملاعین تا ختم بادشاه سید  
در انجا فرار بدار الحوار رسانید و خلقی بشمار از ان اشهر را میرد و تسلیه گشتند و غنایم فردان بدست  
اهل اسلام افتاد و روز دیگر غنایم مذکور در میان اهل اسلام قسمت نمود و نفس از انجا بشارت فتح  
با امیر المومنین عمر فرستاد و چون امیر المومنین عمر نام را بخواند از قاصد پرسید که صفت زمین بکران بکن قاصد  
با امیر المومنین بکران زمینی است که نه کوه است خود را کوه است و نه داشت هم مانند کوه است و نه  
ناکار و نه خط و نه ناز و نه مایه دیگر است و مردش جنگی و طعام اندک است پس امیر المومنین عمر در جواب  
عبد الله نوشت که مبادا از ماک بکران بگذری و بجایک مندر روی تا سلمانان ملک نشوند چون  
جواب نامه عبد الله رسید موجب فرموده عمل نمود و درین سال امیر المومنین عمر عقبه اقامت  
و حج بکر رفت و مناسک و اعمال حج بجا آورد و دست در استاد کعبه مغمه زد و با ستار عیوب  
و غفار ذلوب از روی عجزه و انکسار و تضرع و افتقار مناجات نمود و گفت بار خدا یا کمالان سام  
شدم و استخوان مبنای من که اساس الوان بدن است رفیق و ضعیف گشته و عقب من بکر گشت  
رسیده و من ترسم که در محاطت و محاسن و رعایت در باطن مردم قهقوری و قهقوری بدید و ای  
روح مرا بخار صفت راقی خود قبض فرمای من از آنکه به نیم درین است خبر را که نتوانم دید و مر و نیست  
از خبر من معلوم که گفت بفرقت امیر المومنین عمر رقی میرست مشغول بودم تا که منکی از جبار رمی من بکل  
صلح و بی ادب و سخاوور و بی طاعت میرد از عقب گفت قطع کنه بدک که ان بهرم امیر المومنین  
الا که مقتول خواهد شد ذکر شده امیر المومنین عمر لغا روق رضی الله عنه او را و انکه امیر المومنین  
عمر بعد از اتمام مراسم حج چون بحدینه مراجعت نمود روزی گفت در خواب من نمودن که کوه

مردی بنوشت و استقامت و دلاوری می برم که تعبیر این واقعه نیست که اجل من نزدیک است و سید است  
و بعد از چند روز غلامی نصرانی که ملوک مغربین شیعیه بود و لوگو گفته و فیروز نام آن سیه روز بدست انجام نبرد  
امیر المومنین عمر رضی الله عنه از صاحب خود شکایت کرد و گفت با امیر المومنین خواهد من غیره مقابل هم نمود  
از من دور در می طلبید و من از ادای آن عاجزم بودم تا آنکه تانشر عدالت تو من را مل حال من نیز باشد  
عمر رسید که هر حضرت سیدالی گفت بخاری و صدای و نقاسی جناب خلافت یافت با وجود این  
حضرت متعهد و مقابل تو بسیار نیست فیروز را این سخن کرد آنکه کینه جناب در دل جای داد و انگاه عمر رضی  
الله عنه گفت و چنین شنیدم که تو اسبابی که بر باد و ابر گرد و و نیکو سیدالی گفت آری گفت باید که برای  
من چنین اسباب یاری فیروز جواب داد که اگر زنده باشم برای نوا سائی گردان سازم که مشرق و مغرب  
ذکر آن در الله و اقوا باشد چون رفت امیر المومنین عمر گفت این غلام را تهدید بقتل کرد پس روز دیگر  
کسب الاضبار که محروم اختیار بود در کوشش آن خلیفه بزرگوار گفت هر وقت که داری کن که از تو ریت چنان  
معلوم کرد نام که عمر عزیز تو سه روز بمن مانده عمر را آن سنی بسیار مستعد نمود چه در خشم و خشم بی هیچ ماب  
اصاس در من نیکو و فیروز بد روز سخن عمر را در دل گرفت و شنبه مسکرمه و دستم آن در میان بود ساخته  
ستر را نیز کرد و در هر شب داد و ترصد می بود تا فرصت یافته در وقتی که جناب خلافت یافت با اقامت  
انامت نماز صبح سجد خرمید و مجرب درآمد بکسیر تحریر گفت و تقوات مشغول شد و بعد از ناستم  
سوره که نیمه یوسف آغاز کرد و می خواند که آن کون سخت کو تر اندیش با کاروی و در سر کرد و مصف  
بنی جای گرفته بود با ای از صد خویش بیرون نباده در از دست می نمود با انکار و سه ضرب زده یکی از انکه  
زیر ناف دی انداختن آن با ای درآمد و این آیت بر زبان داد که گمان امر که قدر را مستعد را  
را از غایت اتهام با بر نماز مسلمانان عبدالرحمن بن عوف را کجا خود استاده تا با امر است  
قیام نمود و بواسطه کثرت سیلان دم از جراحت بیوش کشت او را برداشته بخانه اش رسانید  
و ابوالولود خود را از در سجده بیرون انداخت عبد الله بن عمر از عقیب دی را بدست بنوشت تمام او را بچشم خنجر  
و جناب خلافت چون بیوش را گفت که گفت که آنرا زنده نگذاشتی آری فرمود الله که لا سلام لمن ترک الصلوة



و بعد از آن دوشو ساخت و نماز صبح که از او دعوت از نماز خارج شد عبدالرحمن بن عوف بنامه جناب  
 خلافت با کمال فرمود و بگوید با من می کن تا محض تو امر خلافت را در عهد جمعی که به من تسلیم  
 از ایشان را می بود و انکار عثمان بن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و طلحه و سعد و قاس را طلبیده با ایشان گفت  
 بدرستی که من نظر در امر خلافت را از آنان کردم و تا من بسیار نمودن شما را و سار و مفتخر مردم با فتنه و سزاوار  
 که امر خلافت اهل اسلام در کفایت و اتمام و کبری غیر از شما باشد باید که بعد از فوت من کسی را  
 ازین شخص کسی که به کس بر خلافت و اتفاق نماید و بر خلیفه سازید فرمود باید که تا زمان قرار امر خلافت  
 برادر خوانده من صهت روی در سلوات منس امامه مردم نماید ان شاء الله العلیه الصلواتی را گفت بعد از سه  
 روز از فوت من باید که اصحاب شورای را در خانه جمع نماید تا بی تعارض امر خلافت را بر یکی قرار دهند  
 و زبیر بن عبد الله در ان مجلس حاضر باشد و فرمود بدرستی که من زبیر بن عثمان را از دشمنی کسی که کان دی این باشد  
 که او حق است از خلافت از صاحب خود بخاران با خلیفه و فتنه نماید و متعاضد و محارب کند  
 آدم آنکه کتاب احمد را مدعی خود تا دلیل نماید بغیر تا دلیل خضعی و غیر منعی را و انگاه قلم روات طلبه و گوشت  
 سلم الله الرحمن الرحیم ما بعد من علی بن عمر بن خلیفه بعد سلام علیک الله الله الذي لا اله الا هو و بعد از آن  
 وصیت را بنویس و ترس از خدا تعالی و تعظیم حق مباح برین اولین و تمجید و تکریم شان انصار و نصرت آمین  
 و اقامه معده با عامه رعیت و انشاعت رافت و محبت با کافه برتبه و طبایع کافیه و مواظبه نسبتاً  
 را بحدیث فرمود و نصیحت بپوسته که پس خود طلبیده را بنبرد عایشه صدیقه فرستاده گفت  
 چون بوی ری بوی که عمر ترا سلام میرساند و از تو انعام می نماید که در یاد و در محبت خود در جوار رحمت  
 بپوی ابو بکر صدیق عادی تا دفن کنند به نخواستیم که چون بشنویم نوم در ظل رافت و حمایت و سایه محبت  
 و عنایت حضرت غرت با منم عایشه صدیقه ملت الی صدیق از سر صدق بنده دل داشت گفت  
 محل یک قبر من مانده برای خود ز میروم منتا بودم اکنون عمر را با خویش انبار کردم چون عبدالله مرا  
 نمودیم قبول ان ملت بشام جانن رسانید انما هست و استیجاب فرمود و حمد و ثناء حق سبحان  
 تقدیم رسانید لیکن با عبدالله گفت شاید که امروز برای خاطر من تجویز نموده باشد طریقه در وقت

دین اذن محدود طلب کنی اگر حضرت در دین کنیده والا بنمایند مسلمانان بوده مدفون بنام کوبینه  
 که چون خاطر مبارکش از وصایا و جهات خود هیچ فرمود که به برده علی استیلا یافت اما از بی  
 سوال کردند چه امر ترا در کربه آورد و گفت خوف اندام که مباد اقدام بر امری نموده با شتم نطق اکتفا  
 و حال آنکه نزد جلال ملک متعال که اهل عظیم بود در زمین دینی که با در صلی می باید شد موجب قطع من کرد  
 خون می کریم ز توبه بنیان دارم که بهر چه این دو چشم کریمان دارم هر چند دلی بوصول طاق دارم  
 صد جاک در وزیم بجان دارم ابن عباس گفت با امیر المومنین بخدا موکند که من امید دارم که تو دوزخ را  
 نه بنی مکان مقدار که از بن آفته که بهر معلوم میشود و آن منکم لا دارد از برای امیر مومنان را و معتقدان ایشان  
 بودی و بموجب کتابی حکم فرمودی اسلام تو سبب غرت دین و نصرت مسلمانان بود و خلافت تو واسطه  
 فتح بلاد و انصاریت و لاریت تو تمام روی زمین را از عدلی و داد محو ساخت عمر رضی چون این خطاب  
 از ابن عباس شنید گفت فرما قیامت نزد حضرت غرت توانی که برای من شهادت ادا کنی ابن  
 عباس گفت آری عمر بنایت بهر روز و یاد عارض کرد درین وقت علی مرتضی حاضر بود فرمود با امیر المومنین  
 فرما قیامت نزد حق سبحانه تعالی من بهین طریق برای تو ادای شهادت کنم عمر خطاب علی مرتضی را  
 نمود تا شهادتین مذکورین بدست مبارک خود بر صغیر نوشتن آگاه عمر وصیت نمود که این کتاب را  
 با من مدفون سازید تا از افراد قیامت وسیله خلاصی خویش سازم و در اندک چون امیر المومنین را ملأ  
 بموت دریا منت حقه ندیده و زاری نموده میگفت ای بار و صاحب و مهر بنمروای امیر المومنین دای  
 متقدان مسلمانان عمر گفت ای جان پدر دیگر بعد ازین نذر نوم بر من نکنی و مداوای این مصیبت خضر  
 نمای تا از اجر صابان محروم نمائی کوبنده صعب روی در وقت سکر است بر روی و راه که کنان  
 گفت و از خاد اختیاء و اخلاص و ذکر خصال حمیده و امیکرد و بر فووت او صبرست و در بلیغ میخورد و گفت  
 سه در بلیغ مصیبت و برین وجع و تدریس نمانت که تنگ نفرقه ابام در میان انداخت عمر  
 عرض گفت با فی حق اخوة اقتضای آن میکند که مرا بچکان عنا عقیب حضرت رب الارباب تغلین  
 که از بنمیر شنیدام که فرمود ان المسیت بعذب سبکها لعلی علیه این گفت و روح با کس عالم بقاضی

کرمی که در دهن او از دروازه خفا تا درگاه کوشن ابل حوش  
آورد و انکه چون عن خطا شایسته گشت

اور وہ ایک اور عجیب و غریب

[illegible]

رفتن بشکر و اتفاق مال در رضا خداوند و الحلال متصل و بیدل نفس و عبادت در با صفت مساقل و در خط  
 من فار بنایت متعلل و در بیس و مطعم متعلل بود و تملط و طین حساب و تملط با قارب اصابت  
 و در حکم و تقوی و عبادت حضرت مولی اشتهای تمام داشت و روز بقیام وجود و شب بقیام وجود میگذاشت  
 و در جمیع مناسبات فاضله شرف حضور در یافته الا در غزوه بدر و محجبعیت الزمان لغیر خود حضرت تعلق نمود  
 بهنرم صلح تقدیم و تکریم و تعلیم و می می فرمود و او را وصف امانت نموده و او کیست از عشره مبشره نیست  
 و کیست اخلاص را سیدین و در ایام خلافت و بی نیز بسیاری از علماء و اصحاب در حوزت صرف اهل  
 اسلام درآمد چون بدان داور باجا و اسکندریه که مرتکب شده بودند در فرقه و فزندان و اندکس و قریس  
 و سیر و جایی و مازندران و نیت پور و علماء و خراسان که مرتکب شده بودند در مصر و سلطنته و غیران مرتکب  
 و همچنین کثیر از صحابه رضایه گفتند که ایام خلافت عثمان نیز در عدالت مثل ایام بود باز باقی رفتن و مواسا  
 با مردم تا از زمان که قننه ظاهر شد مشهور نیست که او را بان سبب ذوالنورین خوانند که حضرت  
 رسالت بنا به صلح و دوستی خود رفته دام کلثوم که هر یک شعبه از شجره مبشره منوره بوده و رسالت بوده اند  
 در جباله کفاح و بی در آورد و کلی بعد از ذکر می گویند که در هیچ است اصدی با هزارین فضیلت که غنچه حضرت  
 بهنبری باشد فایز گشته غیر از عثمان آوردند که چون عثمان بدلات ابو بکر بدلت ایمان فایز گشته  
 گفت با رسول الله که از جانب شام می آیدم در انشایی را شبی در منبری خوابیدم و در حال نشیمن  
 که باقی میگفت ایها النبیام هیوفان محمد فخرج من بکر بدعوالی الاسلام و ابی دار السلام چون دعوت  
 نبوت تو شنیدیم و کلام یافت منام و لیلی تمام بر صدق مدعی و مرام تو دانسته و تعجیل خود را بدست  
 طاعت رسانیدم و ذکر سجده و طاعت و سایر غیرت و محبت و ثبوت بپسته  
 که عثمان بشهادت دراز در مقام ابراهیم نماز و نیاز سحر و ری و دور و گشت نماز تمام قرآن را ختم کردی  
 و چون صلح شدی مصف لاکتاده قرارت نمودی گویند هر نمازی را و فوت نوزه ساختی و بیشتر از نماز  
 روزه دار بودی در روزی که کان یوم الله هر دو قوم لیل الاتیمه فرادله اما اتفاق اموال و در راه خداوند و الحلال  
 الیم غیر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من جمیع عشره مبشره غلامه و عثمان و شرح این قصه پیش ازین مذکور

از عبداللہ بن مسعود مرویست کہ گفت رسول صلعم وادار منور تیرمین عشره دیدم که می آمد و می رفت می  
گفت اللهم فقر لغلمان ما قبل ما ادبر ما افعی واما علن او رده اند که چون جماعت مهاجر رحمت اقامت  
در مدینه نهادند از بی ابی نابت در تنگی اوقات میگذرانید زیرا که اکثر کبابی ان ناصیه بنود اب شیرین  
نابت دور بود و مردوی یهودی از بنی النجار در اندیمه جایی داشت ابی نابت شیرین از جا برود  
میگفتند و اهل مکتب آب شیرین از صاحب ان جا و ضریدن و معاش یهودی از مران جا جا  
بود و مشکلی آب مددی طعام فروختی روزی حضرت رسالت مآب امر حاضر مردی یهودی فرمود  
ماو گفت اکلان بسر را برای رضای خدا بتعالی امر فرسیل ساری من ضامن می شوم که فردا در  
بر این بجای تو در پشت چشمه آب معین نمودن مرد از ضعف تعین چاه آب روی جا و والی را از  
دست داد و بآل چاه خانی مضایقه کرد گفت معاش عبالان من بر آب ان جا و ایرست و حضرت  
دیگر نداد و عثمان بن عفان از صورت این ماجرا وقوف یافته بنزد صاحب چاه رفته از اسبی  
نیمه خر در دم در ساک ملک خویش در آورده بر سلمانان سیل کرد و بنزد بنهر صلعم اندد و اگر گفت  
واقعه اخبار کرد گفت با رسول الله صبا که یهودی را ضامن می شدی مرا بنر ضامن هستی فرمود آری  
و کرد و در قواضع و حیاه و موت و از تحب بانه و تعالی آورده اند که عثمان در زمان خلافت اکثر امانا  
در سپیدانام علیه السلام بر روی زمین قبول نمودی و چون بیدار گشتی انصر صیر در مدین وی  
ما بر بودی از عبداللہ بن مسعود مرویست که عثمان را در زمان خلافت دیدم که بنهر رسول صلعم  
خطبه میخواند و بر روی دوائی ادنی علیط بودی که زیاده از پنج درم نمی از یک کوبید در مجالس خلافت مردم  
از اطعمه لذیذ سیر میکردانید و خود بتان دسر که میگذرانید از حسن بصری مرویست که شدت مبار  
عثمان بمرتبه بود که در خانه میرفت و در را بر خود می بست تا غسل بجا آورد و جامه را از خود دور  
نمی ساخت بلکه در جامه غسل میفرمود اما خوف و خشیت وی از حق سبحا و تعالی بمرتبه روی  
غالب بود که میفرمود اگر در میان پشت و دوزخ مرا استاده کند و واقف نباشم که مقرب از زمین  
کلام است نزد من خاک کشتن از افعال است و در امانا در بنوت پوشته که نوبتی بر سر قریا است

بود از چشمه چشمها خویش خورشیدها اشک گلشن کلاه جنا که لایحه دی تسل شد. رخصا از وی سوال کردند  
که ذکر سببست و در شرح این حال بذات شریف عارض میشود سبب محبت که از وقوف بر سر این  
قبر بمقدار یکا میفرماید و در جواب گفت از حضرت شنیدم که فرمود بدوستی که قبر اول منزلت که از  
نازل حضرت اگر نمی مقبول از آن منزل سلامت نجات یافت نازلی که بعد از آن است از آن نجات  
ترست و بهر خواهد گشت و اگر از آن منزل نجات نیافت آن بعد از آن خواهد آمد از آن خواهد گشت  
ذکر بعضی آیات قرآنی که در شأن عثمان نازل است الذین بقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یستخونون  
ما انفقوا منا ولا اذالهم صبرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون کلی مفسر گفته که این آیت در شأن  
عثمان فرود آمده. چنانچه مرسلست که چون در غزوه تبوک المقدار داشت و شتر طلب نفس اتفاق نمود  
که بشیر راست نیا بدین صبر صلح میکند تا صاحب است با مبارکه برداشته این دعا میفرمود که بار من است  
من عثمان فارص علیه پس آیه مذکوره نازل شد و من بطحا کند و رسول الله قال یک مع الذین العلم کند  
علیهم من البعین والصدیقین والشهداء بقول عکرمه مراد از شهداء عمر و عثمان و علی است و اذاجاد  
الذین یومنون با باتنا فضل سلام علیکم عطیان رباع کوید که عثمان سلاست و ضرب الله مثل  
ارجلین احدیما یکم لا یقدر علی شئی تا آخر تبه بقول ابن عباس مراد از من با امر با بعد عثمان است و دیگر مراد  
بود و در تفقه و ادن عثمان یصدق و اتفاق منع میکرد و محمد رسول الله و الذین مله و علی الکفار و دعا  
بینهم بقول حسن بصری مراد از ما بینهم عثمان بن عفانست و المعصیان الان فی خبر الذین امنوا  
و اعمالا لحالات آل ضربی از معصیان بر آنکه مراد از تواصو بالحق عثمان است و الذین امنوا با آنکه  
و رسول الله اولیک هم الصدقون و الشهداء فحاک مفسر کوید عثمان از جمله است ان الذین تقیت  
لهم من الحسن علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که عثمان از جمله است ان الذین سبقت لهم من الحسن  
علی مرتضی کرم الله وجهه میفرماید که عثمان از جمله است ان الذین سبقت لهم من الحسن  
ویرجوه و حقه الله ربهم و معی کثیر از ائمه تفسیر بر آنکه در شأن عثمان بن عفان نازل گشته  
ذکر احادیثی که در فضیلت عثمان وارد شده از عبد الله عمر مرسلست که روزی رسول صلح

فرمود که بعد از من در میان شما حوادث وقت واقع خواهد شد و اینست به عثمان فرموده این  
مرد در آن فتنه به تیغ لطمه محفل خواهد شد و آن روز این مرد بطریق راست میستقیم خواهد بود  
مردی که در صحرای روزی نظر در روی عثمان کرده قطرات اشک از چشمش بر گیسو جاری  
گشتن او روان گشته فرمود ای عثمان در سینه خود یک کلمه ترا مظلوم دار شد کشته حق بی ترا از  
تمام شد ایضا فیهو فرمایند ز سار که در آن روز بتسلیاس برشته خلق را که دوازده سال رفته تورا است  
انکه باشد سجن مردم از خود خلق نکنی در پشت در بنای عثمان بن عفان گفت طلبی ای آنحضرت  
باری می نمایم دار و در می خواهم که در آن روز صبری کامل و شکبایی شامل گرامت فرماید و در حصول  
این مدعا از حضرت استعاده عاذاکروا نسو در فرمود که اصبر صبر کن ای آنکه در اخبار وارد گشته که روز  
حضرت بخانه عثمان تشریف آورد دید که رقیه دختر دایه عثمان بخانه محاس ویرا شایسته دو فرمود  
ای دختر من گرامی دار عثمان را بدوستی که دایه محاسب من است از روی خلق مروست که روزی  
رقیه نزد رسول صلعم آمد و گفت زوجه فاطمه بهتر است یا زوجه من آنسر و زمانی نیک است که به  
جواب گفت بعد از آن گفت زوجه ترا خدا و رسول دوست میدارد و خدا و رسول را دوست میدارد  
و منفری برای وی در پشت مقررت که هیچ صدی از امت بالاتر از وی منفری ندارد و از ابو سهره  
مروست که بهنر صلعم فرمود کحل شیخی فقی فی الحقیقه و فقی فیها عثمان ذکر فتنه نوری و تشریف فتنه  
برای امیر المومنین عثمان سابقا سمنه تحمیر ریانت که امیر المومنین عرض در آن زمان که از رخم ابو لولو بر بستر  
موت افتاد و امر خلافت را میان شش مرد از دجوه بهای صر نوری ساخت که آن عثمان و علی مرتضی  
و طلحه و زبیر و سعد و قاسم و عیسی بن عوف بودند چون انالی مدینه از سمنه دفن امیر المومنین صر و مرام  
نفره فارغ گشتند و محاسبه برای سنورت و امر خلافت مجتمع شدند عبدالرحمن بن عوف  
عنت امر خود را سرتن راجع سازید پس زبیر گفت من امر خود را بعلی مرتضی تفویض نمودم طلحه گفت  
شکار خود را عثمان باز گذاشتیم سعد گفت من هم خود را عبدالرحمن راجع ساختم انگاه عبدالرحمن گفت  
بن امر و برگشت میان عثمان و علی گفت بدانید و انگاه با شید که ملا درین کار منی خلافت رفتی



رفتی نیست لیکن اگر خواهد مرخود را برای من بخون سازید تا از آسمان برای شما خلیفه اختیار کنم اینها  
قبول کردند بشرط آنکه طریق میل بجانب داری سلوک ندارند پس عبدالرحمن کلام خود را مود که همین است  
که میل و جانب داری نکنند پس آن جمیع برین اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند پس عبدالرحمن دست  
سبانه روز بر اعیان داشتند و مهابت و الفار طواف می نمود و از ایشان استفسار و استکشاف  
کرد می فرمود که امر خلافت و ایرکشت میان عثمان و علی مصلحت کدامین امر است و خاطر شما  
ازین دو امر بایکسیت جمعی بخواهاند عثمان شدند بر علم و میا وجود و سخا و ذریع و تقوی و حس  
معاش و تدارک از روی در امور معلوم داشتند و طایفه نادر و فور علم و کیا ست و فضل و فراست  
و عاقبت شجاعت و جلالت و نهایت مناعت و زیادت و کرم و مروت و جوانمردی  
و فتوت و عدالت و ملائمت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل به و نمودند  
گویند بعضی از بنی امیه بنبر و عمر و عاص رفتند و تبسیر و اسما جهته گفتند این امر و ایرکشت میان  
عثمان و علی و هر چند که اکثر بجانب عثمان اند اما خوف آن داریم که او بواسطه تسلط و تعیین جانب  
ازین امر متخالف و متجانب گردد و علی علم و جلالتی که دارد از روی در باید عمر و عاص گفت غم  
مخورید که من امشب لطایف فحیل و صن تدبیر بعد از موافقت نقد بر جهان کنم که فردا خلافت  
بر عثمان قرار گیرد و هم در زمان بنبر و امیر المومنین علی رفت و از راه و داد و محبت و آراء گفت  
با نا بر جیسر ضمیر و کبیر طریقه مودت و نیکو خواهی من نسبت به اجنب و ولایت بنا می نمایی نخواهد بود لمطعمه  
عامه المسلمین بنوام که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد و درین باب امری بخاطر رسیده از روی  
مصلحت معروفی را می زبیر و فکر متین تو مبار دانم اگر بعضی مقتضی آن عمل فرمای امید خدا نیست  
که مقرون لطایف کشته امر خلافت بر تو مسلم گردد بدان و آگاه باش که خلافت عامه مسلمانان  
بر تو و عثمان محترک شده و امشب عبدالرحمن بر روی و شرف قبایل کشته از ایشان استفسار  
نموده که رای ایشان در این باب چیست بعضی میل بجانب تو نموده جمعی عثمان را اختیار کرده اند و بعضی  
فرمود این امر را بر تو هر من کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که بفرموده

خداوند تعالی دست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر بزرگوار عمل نمایی که فی الحال قبول فرمای ایشان مبارک است  
 از تو بگفت و نسبت به دست صریح بر خلافت عمل نمود و متمم که در توفیق این امر خلافت توقف و تعلل  
 در نزد من خوب نیست که بیکبار اجابت نمایی و کوی بعد استیلاست و توان نه توانم قبول کنم و مقدر  
 که چون بر عثمان تغییر نکند او نیز رعایت نهی لامر بیکبار قبول نخواهد کرد و چون نوبت نماند بر تو عرض نمایند  
 قبول فرمای شاه ولایت بنام من عمر دحاص را مل بر شفت و اخلاص نموده فرمود که حق نجات کجا آورد  
 خدای ترا حاضر خیر داد و عمر چون خاطر از امر سر جمع نموده بنزد عثمان بن عفان رفت و مقدمات موصل  
 مودت از روی اخلاص القا نموده گفت فردا که عبدالرحمن ابن امرا بر تو عرض کند باید که بی تعلل و توقف  
 قبول کنی و هر شرط که التزام نماید فی الحال منضم کردی تا خلافت مسلمانان بقدر قرار گیرد و الا علی از تو خواهد  
 و عثمان را در آن کار استوار ساخته نماز خود مراجعت نمود که بنده هم در آن شب عبدالرحمن بن عمر  
 خویش منورت را به زبیر رسد فرستاده الشیخ را طلب داشت تا درین باب ایشان منورت نمایند  
 چون ایشان حاضر گشتند و زمانی نیک با یکدیگر مشاورت نمودند و زبیر و سعد عبدالرحمن را گفتند  
 که الشیخ است که این منصب بطی بن ابی طالب توفیق نمایی چه دی علم و علم و کرم و نجاست و امانت  
 و دیانت و مهارت در علم تضار و حکومت و قطع و فیصل مهابت و خصوصت با شرف قراحت  
 قریبه به حضرت رسالت صلعم راسته است عبدالرحمن قبول نموده زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت  
 کردند و چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن کی را طلب الشیخ مهابت و اعیان انصار که دیدند  
 حاضر بودند فرستاده است عاصم بنیان در مسجد رسول صلعم نموده که بعد از آنکه حاضر گشتند عبدالرحمن  
 شمشیر بر میان بسته به مسجد نبوی درآمد و بر منبر حضرت برآمد و بعد از حمد و ثناء و تشهید گفت ای علی  
 بالتو بهیت میکنم و ترا بجلالت اعتباری تمام بشرط آنکه کتاب خدا و رسالت تعالی دست رسول  
 و تفرقه بزرگوار عمل نمایی علی مرتضی جواب داد که در عمل کتابت دست رسول الله صریح نیست لیکن عمل  
 سیرت بزرگوار و عمر و مسیح طاغته و امکان خود تقصیر جایز ندارم تا سه بار این سوال و جواب واقع شد  
 انگاه روی بجانب عثمان کرده با وی خطاب کرد و در اول نوبت ملا توفیق و تنبیه قبول کردند تا کلام

مان بوال حباب واقع شد الکاه عبدالرحمن بن عوف علی گشته گفت ای علی بدست من نظر را بر مسلمانان  
 کردم و بدل محمود و نه قسیم رسانیدم تا بنتم اکثر ایشان را بایل عثمان بایده که دغدغه مخالفت بنظر خود  
 ندی که من عثمان بخلافت بعیت نمودم بنظر مذکور و گفت با عثمان دست خود را بر تا با تو بعیت  
 کنم بشرط مذکور با او بعیت نمود الکاه مردم نیز بعیت نمودند و اتفاق بر سر خلافت افتادند  
 و در بعضی از کتب بنظر رسید که چون عبدالرحمن بن عوف با امیرالمومنین عثمان بعیت نمودند و مضار  
 مجلس با او در این امر مخالفت نمودند علی رضی کرم الله وجهه تا بی و تعللی و زاریده فرمود سوگند میدهم شما را  
 اگر راست گویند که در میان اصحاب رسول صلعم هیچ احدی است که انسور در وقتی که سلسله  
 عقد موافقات میان یاران استحکام می یافت با او عداوت رسته فرمود انت آخی  
 فی الدنيا والاخرت غیر از من مضار مجلس گفتندنی عبدالازان فرمود بچس در میان شما هست  
 که حضرت در شان او فرموده باشند من گفتم مولاة فعلی مولاة غیر از من گفتندنی الکاه گفت هیچ  
 احدی در میان شما هست که انسور را فرمود باشند که انت منی بمنزلة یارون من موسی  
 الاله لانی عبدی غیر از من هیچ مضار اصحاب کبار گفتندنی الکاه فرمود هیچ کی در میان شما هست  
 که انسور در شان او فرموده باشند که اما مدینه العلم و علی بابها گفتندنی الکاه فرمود کدام یک از ما  
 اقرب است بر رسول صلعم از روی سبب جمله گفتند مرتب خراب مرتبه ترا سلم است  
 عبدالرحمن گفت با المؤمن همین فضایل که بر شمردی بچس را دران صرفی و مشکى نسبت و بیای  
 واقع است الیکن اکنون اکثر مردم عثمان بیل نموده با او بعیت نمودند و توقع از عذاب تو این که با  
 جمهور موافقت نمایی و بقدم قبول من ای سعاد ولایت بنا فرمودند سوگند که چون شما انصاف  
 دادید و دانستید که این مجلالت کسیت من از حق خود گشتم و این امر را بر غیر خود سلم داشتم  
 و ترک مناقشه و مباحثه کردم زیرا که میدانم که سلماتی مسلمانان درین امر خیر تسلیم نیست  
 پس عثمان بعیت فرمود اگر قاطبی گوید که چرا عذاب ولایت بنا و در قبضه معاویه باین  
 دستور عمل نموده چه سلماتی مسلمانان دران واقعه نیز در تزلزل ادتسلیم و بی بود و با کویتم

فرق بین صورتین در غایت وضوح است چه که امیرالمؤمنین عثمان را شایسته خلافت میدانست لیکن  
 خود را حق از میدانست بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود بگذشت اما عاویه را شایسته  
 خلافت و سرادار حکومت و امارت عامه مسلمانان نمیدانست به غیر از امیر جمعی دیگر در میان صحابه کثرت  
 حق از عاویه بودند و با وجود شرف خود و ان جمع دیگر اگر رضا خلافت معاویه را در حق او خلل در اسلام  
 افتاد و یا التزام به تاجه در امر دین نموده بودی با ان فرد در دست مجار به اهل نبی مشغول شد و تعاللیف  
 علی الاسلام و السلین و البیاض چون در ان صورت اهل حل و عقد از همه جدا و انصار بر سمیت امیرالمؤمنین  
 علی مرتضی اتفاق نموده بودند بحکم حدیث صحیح اذ یوقع اللطیفین بعدی فاقموا الامر منها جهتم قتل و محاربه  
 گشته بود و درین صورت که چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان موافقت نموده بودند رعایت  
 سلامت السلین مخالفت نفرمود

چون محرم سال مبست  
 در چهارم جمادی الاول قبیضه که در زمان خلافت امیرالمؤمنین فیصل یافت ان بود که عبدالمکعب بن ابی لهب  
 الخلافت او کردند تا طلب قصاص کند و شرح این واقع که چون جناب خلافت باب عمر خطاب  
 بن نفخه خنجر ابولولوشهید شد عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق که در دست ثقیف عبداللہ بن عمر بود و بر انصار  
 نمود که قبل ازین روزی من در سن بر عمری واقع شد که مجمع غیر از خنجره نصرانی در هر زمان بود حال آنکه ایشان  
 بطریق خفیقه با یکدیگر رازی در میان داشتند چون مرادیدند شرمند گشته محل و از متفرق گشتند  
 و از میان ایشان مخبر و رسا قط عبدالمکعب چون خنجر را که ابولولو در وقت اقدام بران حرکت خنجره  
 گرفته بود بان صفت یافت و بر ان مظنن شد که ان جمع در قتل پدرش شریک بودند بمجر این  
 گمان در زمان بنامد هر زمان که در زمان خلافت عمر مسلمان گشته بودند شتافت ادرا به تیغ  
 سیاست و انتقام گزاینده از انجا خانه صیفه ترسا که از موالی سعد بن ابی وقاص بود وقت و ادرا نیز  
 قتل رسانید و صیبتیمه ابولولو را نیز کشت و داعیه داشت که هیچ کی از سبا یا عجم را نزد  
 نگذارد و کبار و مهمای انصار چون از داعیه عبدالمکعب واقف گشتند خبر داد و بر قهر از روی نفیست  
 زبان ملامت او گشود و سرزنش نمودند و میان عبدالمکعب و سعد وقاص مقادله و گفت و گوی بمجری

هماسید که دست بگریبان بگذاشتند و در آوردند و فاقبت مختار مجلس در میان درآمد و هر یک از ایشان بجای  
کشید و جدا ساختند و چون عثمان پرسید خلافت ممکن گشت اعیان مهابرجه الفار را طلب  
فرمود گفت چگونه در قبضه عبیدمکه بن عمر که متق دین محمدی نموده ابواب فتنه بر وجه امته مرحومه محمدی  
گشوده و مردی مسلمان نماز گذارد و دیگری که در زندانها رسیدار بود و دخترکی تا بالغی صرم  
بمجرد کمانی بی دلیل و برهان قتل او زده و مهور مهابرجن عثمان را بر قتل عبیدمکه تحمیل نموده و جمعی کثیر از جاب  
عبیدمکه صرف میزدند تا اختلاف و جدال از حد اعتدال تجاوز نمود و عاص چون دید که آتش  
فتنه بالا گرفت و الفار ناپدید گشتند بعرض عثمان رسانید که من امر قتل از زمان خلافت  
تو بوقوع بوسیله نسب چنان می نمایم که همن ازین درین امر از زمان خلافت خوض نمایی  
و ازین قضیه اعراض فرمای عثمان را ان رای کسن افتاده و نه ان و مرد از خانه خود بداد و دین  
سال نابر دست عمر خطاب در شان سعد الی و قاص مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول  
ساخت و ابالت ان ناهجه بکت کفایت سعدانعت و درین سال مرارتی با فخرامته  
اثل مدینه و اطراف و حوالی ان مله سکینه استلا به تهر بافت که خون از تنی ایشان روان شده  
و هیچ احدی از بیله رعاف سالم نماند و باین مهیت این سال نسبت الرعاف موسوم گشت  
و این حادثه مدت سه ماه در میان بود و درین سال عبدالرشید از قتل عمر خطاب اهل مدین  
عبد و چنان که با اهل ایمان بسته بودند نقص نموده با غیبت نه بد دست سعد الی و قاص باز فتح  
ان مله دست داد و درین سال عبدالرحمن بن عوف را امیر حجاز گردانید تا با مردم با قاف  
مناسک حج قیام نمود و قولی آنکه بنفس خولین توجه مکه مبارک گشته بمناسک حج قیام نمود  
ذکر و قاج سال دوم از خلافت عثمان به سال مهبت و پنجم هجری درین سال اهل  
سکندریه نقص عهد کردند و عمرو عاص با نارت امیر المومنین عثمان با جمعی کثیر و جمعی غیر بر سران  
قوم شیر بر رفته مراسم غزوه و جهاد و غایت جهاد و اجتهاد و تقسیم رسانید و چون مایک  
منال فتح اندازید دست او سیر شد و در زاری ایشان راهی نموده مدینه روان ساخت

ذوالنورین حکم فرمود که نقض عهد از جماعت متقاتله بطور پوسته نازد و زراری و نقص متقاتله موجب  
سبی و زراری نیست اینها را همچنان دزدانها خوانند و درین سالی امیرالمومنین عثمان سعد بن ابی وقاص را از کوفه  
کوفه مسزول ساخته می شود و ابالت ان ناجیه را بنام ولید بن عتب بن ابی معیط که برادر عباسی عثمان بود نوشت  
کوفیان چون از غزل سعد و امارت ولید و قوف یافتند ملایم طبع ایشان شاید چه سعد مروی و انامد  
شجاع و بزرگ و مصلح راسته بود برانارفتن و فخر که بر ناجیه ولید برید و باطلای تمام داشتند اما ولید  
چون برسد امارت کوفه تمکن گشت طریقه پسندیده پیش گرفت و مدت پنج سال که قیطن و فصل  
مهمات امانی اند یا رعایا می نمود و در سیرای که در نداشت و باطو مبسطه و ملاحظه بارضیع و مشرب قوی  
ضعیف بنده صحت تا از باب مهمات از هر باب که می خواستند حاجه خود را بلا حاجت مانع  
نزد و بی بر طبق عرض می نهادند و درین مدت حکومت ولید بر خا دشمنودی امانی کوفه مقرون بود و درین  
سال امانی اورد تا بجان نقض عهد نمود و می نمود و عمر پیش گرفتند ولید بن عتب بفرمون ذوالنورین بحج لشکر  
و تله سباب و آلات محاربه مشغول شده و باندک فرصتی سیاهی راسته از کثرت جبه و جوش  
و فو اسلمه کوئیا که آسن بودند فراهم آورد و بطواب اندر بنجان روان گشت و بزرگوس و نای و سیم  
بر نماند و بزرگوفه بگردان تن و نشانند و در منزل گمی کرده اند و زمان چه می صبت برسان تبارگان  
در راستنای طریق چون بطریق می رسید که رقبه خود را از رقبه اطاعت و انقیاد بیرون برد و در سبب  
لقیان رعنا و برآورده بودند غارت میکرد و دفتح بعضی از ملای و قلع و تسخیر برخی از دیار و در باغ که بر  
ره که زاد بود مانند موفان و غیره نموده و سبایا و غنایم بدست می آورد و چون بزمنی مملکت از بنجا  
رسید امانی ان کشور دانستند که اگر در مقام متقاتله می آیند بجان میگردند با ان ضرورت از در صلا  
در اندند و بهان دستور که با خدیفه بن ابان سلسله سمارا استحکام داده بودند بقصد مصالحه مرصبت  
نمودند و شصت هزار درهم بدل صلح تسلیم کردند انگاه ولید از لشکر خویش سبایا و ثوبت جدا ساخت  
با طراف مملکت از ریمان فرستاد و سلطان بن ربیع باطی و اباد و از ده هزار مرد و کارزار کرد  
که بفرستادن باغ که بشمار میوس و والافت را از سعادت توان نمود بجانب ارنیه فرستاد

و پی بدان محسوب رفته چندی از ملایان نواحی را فتح نمود و قنایم و اموال بسیار را به پایتخت برد  
در قبضه تصرف خویش در آورده با وی شادان معبر و لید ملیح شد و لید نظار و منظور بگویم در صحبت  
نمود و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که درین سال

چون خبر فوت امیر المومنین عمر عاقلک روم رسید قیصر روم مردی را از روم و روم مرزبان  
نام را با هشتاد هزار سوار بقصد تسخیر دیار اسلام بعوض شام فرستاد و معاویه در زمان از لشکر  
خویش بخت بن مسلم را با چهار هزار سوار نامدار و ده هزار پیاده جبار بدلتوب روان گردانید  
و صورت واقعه را در مکتوبی بعرض امیر المومنین عثمان بولید بن عبده مثال فرستاده او را فرمود تا از  
لشکر کوفه و انواع ده هزار مرد کاری انجامب و اختیار کرد و مسلمان بن ربیع با ملی را امیر لشکران  
گردانید و بدست حبیب بن مسلم فرستاد و لید فی الحال بر مثال امثال نمود و مسلمان بن ربیع را  
با ده هزار مرد چاک سوار بکریست با و رفتار بصورت شام روان کرد و چون خبر وصول مسلمان  
به حبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمود که اگر الله از حقوق فوج مسلمان با لشکر محاربه قایم کرد و بعد از بنا  
فتح و طغرسیر کرد و ایشان طغرا بفرقه دم خویش سوسب سازند و کار مالی واقع و مقدار کرد و  
اول چنان می نماید که بن از وصول ایشان بر لشکر دشمن بشنود بریم انت را الله تعالی پیرو دلگ  
فتح در این تدبیر بنیم پس بعضی این رای عمل نمود و شبی مانند ریج حاصبت بر لشکر دشمن فتنه باشتن  
اوروند و رفتند نمی که شته زشت نه با یک به تبر و نه نوحی طلب سباه اندر آمد بگو  
سباه کی با یک برخاست از زمینگاه و سر سپید خفته از دار و گیر بر آمد کی ابر باران تبر نویر  
سرت بالین نرم بر تر تیغ رو عین و کوبال کرم و کثیری ازان کرده شیر و صرعه مام انتقام  
گشتند و بقیه السیف نه نرم و کمزور و را به سلام مغرور و مسلمان با لشکر کوفه بر رسیدند  
مدعا ایشان که دران قنایم سهم و شریک بشکر حبیب باشند گفتند بواسطه هول و تهیه با شکر و طغرا  
و فتح دست داد و دشمن حبیب که بمقتضی آیه کریمه و ان سیل الاناس الی ماسی سما را درین  
انقضی حیت بواسطه مناقشه که در طبیعت انسان و غیرت است و بی ان شد که کار از میان

و مجاوره بین الجابین بمقتضای محاربه با مجامید و تنگی رویی بیکدیگر کشیدند و استیلا را از جانبین قلمبستند  
و چون لشکر کوفه بعد از مدتی اکثر و قوی گردید و غلبه یافتند و اول عداوتی که میان سنان میان و  
و کوفیان حادث گشت آن بود بعد از آن حبیب بن مسلم از در صلح درآمد رسول نزد سلمان  
فرستاد و گفت ما را بکلمه انما المؤمنون اخوة رعایت ناموس حفظ احوال بیکدیگر می باید کرد اکنون که در میان  
مملکت دشمنان دین باشیم روا باشد که برای طعام و نیا دون خود را بد نام در لون سازیم  
مصلحت است که بجانب امیر المؤمنین عثمان کس فرستیم تفصیل قضیه خویشین معروض بآیه سیر خلافت گردانیم  
و بهر چه از آن جانب فرمان رسد شمل شویم سلمان را مصلحت موافق اقتاد دست از محاربه  
باز داشتند و چون کیفیت آن واقعه عرض امیر المؤمنین عثمان رسید در آن با حبیب بن مسلم  
نوست که چون لشکر کوفه عقبه مد و شما توجه نمود قطع قبا فی کرد و دشمنی و تعجب راه کشیدند  
مردت آن نفاضا میکنند که در امور احوال او غنائیم شریک باشند حبیب بن مسلم موجب فرموده  
لشکر کوفه را از غنائیم حصه داد و درین اثنا معاویه با دوازده هزار مرد و خون اشام از حدود شام بایشان  
ملحق شدند به اتفاق مجدد و روم درآمدند و بسیاری از قلاع او و صهاران و یار در قبضه تسخیر کشیدند  
و بهر چه میخواستند از عروض و خواسته پانته و بعد از آن بمحصول ملزم بجانب شام معاود  
نمودند و سلمان بن ربیع از جانب امیر المؤمنین عثمان با مودت و با نیکو شکر بی که از کوفه آورده  
با دهنه و در بنده تاحنت کند و بهت برفتن آن ملاب و دیار کارند و گریه نمودن عثمان قرآن و صبر  
از صحت و اوراق و درین سال امیر المؤمنین عثمان قرآن و معاوضت مع موفقه صفت و اوراق  
متفرقه را احرق نمود و باعث برین امر آنکه حدیث بن الامان و رفیع ارمیه و اذربجان دید که جماعتی از عجم  
و غیر هم در قراه قرآن اختلاف فاحش می نمایند و میان ایشان نزاع و جدال بر تبه می انجامید  
که بنحویت بکفر بیکدیگر می کردند و مجذبه آمده و کیفیت واقعه مذکور را بموافقت عرض رسانیده با عثمان  
گفت این است را در باب قبیل از آنکه در قرآن اختلاف نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری  
در تورات و انجیل و مودی بپلایک ایشان کرده و چنانکه مودی بپلایک طایفه کشت پس بخاطر تبعه



مذکور عثمان بعد از مشاورت با اعیان مهاجر و انصار اتفاق البیان بر آنکه قرار از مصاحف  
در مصاحف صحیح باید نمود پس بنزد حضرت فرستاد و آنجا سال آن مصحف که در زمان خلافت  
صديق ببلال دسجی فاروق نوشته بودند نمود تا آنجا که در آنجا مکتوب بود هر دو در مصاحف ثبت  
نمایند و بعد از تمجیل امر مذکور آن مصحف را بنزد حضرت فرستاد باز کرد اینده حضرت آنجا را منبذ و داشته  
مصحف مذکور را تمام و کمال فرستاد و عثمان زید بن ثابت الفارسی را و عبد الله و سعید بن  
الحام و عبد الله بن الحارث بن هشام را امر فرمود تا آنجا که در آن مصحف ثبت بود در مصاحف  
صحیح نمایند و با هر خط ثلثه فرستاد گفت اگر میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتاد و موافق  
ثلثه قریش باشد نویسد چه انزل قرآن ثلثه قریش واقع شد پس سبی امیر کبریا امر خطیر سرانجام  
یافت و بعد از کفایت مهم مصحف را بموجب و عده محضه باز گردانید و هر شهری سحنی فرستاد  
گویند هفت مصحف کتاب کرده بودند یکی بکعبه و دیگر بن دیکم بنام و یکی بحرین و یکی بکوفه فرستاد  
و دیگر بمکه و مدینه گذاشته و امر کرد تا ما سواي آن مصاحف هر جا که باشد باره باره کرده خرق  
نمودند رعایت شد با اختلاف نبوت پوسته که درین سال ایلی مدینه از بنی سببه  
بنو تئک آمد شکایت بنزد عثمان آوردند عثمان در باب توسع مسجد بمقدار وسیع  
خویش سعی بلیغ نموده بقاع مسعوده را که در حوا مسجد بود از مالکات آن مبلع البیان از خالص  
مال خود ضریه مخلصا الله تعالی داخل مسجد خود گردانید و انواع تکلفات و تعمیران فرموده و در  
کنج سفید گردانیده گویند که در آن نزدیکی بمسیرت از موضع لطن نخل که آنجا تا مدینه چند میل راست  
می آوردند و از آنرا از سنگ تراشیده و عده آن از حجار متفکرت و شغفت آن  
از حوا سبل ساحت و طول آن صد و هشت و زراع و عرض آن صد و پنجاه کز و عرض آن  
از آن خاص و ایواب آن جناح در عهد نسرو و بود مسدوس گردانید و سعی و اهتمام آن خلیفه  
امام بآنکه سبل آن مسجد با تمام رسید و هم درین ایام آن قدوة ایام اهل مدینه چند روزی  
طلبه غلام و غلام بتلاسمند مذکور خلال آن احوال خدام و عمال وی از جانب شام هر اوقه

خطه بسم تجارت او روزه بودند تجاران مدینه خواستند که خطه مذکوره را خریداری نمایند فرمود  
فقیری را بجهت می خرید گفتند به دنیا زنده سرخ می خریدم کسی برین بلیغ بخرد و فرمود شما  
زیاده بر سر روزگار میدید و حق تعالی بموجب وعده صادق من جارا با الهیته طامش امثالها مثل  
الذین یفتنون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه اتریه سنابل فی کل سنبله ما تمهتہ در مقابل کی ده و معده در با  
بران عطا مینماید و در زمان امر فرمود تا مجموع آنها بر فقر و مساکین مدینه سیکه نقدق نمودند

در اوایل این سال امیر المومنین عثمان علیه الرضوان من الله لکم بم لمان رقم غزل  
بر نایچه عمر و طامش کشید. عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای دی نصب کرد و عمر و طامش مدینه آمد و حین  
اقامت انداخت و نقار و غباری که در دل داشت روز روزنها کینه در زمین سینه بآب  
عقبه غیب در مهمات عثمان بر سرش میداد تا نمره بقص و عداوت بار آورده و نمره بفرار و طلاق  
خواهر عثمان که در محاله نکاح وی بود گشت و درین سال فتح مملکت

افریقیه واقع شد و تفصیل این احوال آنکه چون عبد الله بن سعد بن ابی سرح بر سیر رامت مکه رسید  
به تملک گشت عرض داشتی با امیر المومنین عثمان فرستاده دستوری خواست تا آنکه کما  
افریقیه گشت و کثرت عدد و قود عدد و عادی اندیاد را اتمیر معروف در اطلاقه کورانیه المومنین  
عثمان اعیان مهاجر و حبه الفار را جمع نموده در آن باب با ایشان مودت فرمود و کثرت اصحاب  
بران اتفاق کردند که عبد الله را بجا و با اهل افریقیه اذن باید داد و از نجاست برای وی ده باید  
فرستاد و بنا بران امیر المومنین عثمان لشکری انبوه با شوکت و شکوه تربیت فرموده بجانب  
مصر فرستاد و عبد الله بن سعد طایفه از اصحاب و اشراف مثل عبد الله بن عباس و عبد الله  
بن عمر و غیره را در آن لشکر بودند و بعد از حقوق آن عا که عبد الله بن سعد تمام آن فرق بصورت افریقیه  
ردان گشتند و چون یلده طرابلس که قریب مدینه بود مغرب رسیدند فوجی اندک لشکر  
در آن مرز لوم بودند و از آنجا از آنجا و غارت نموده ممالک افریقیه را بدست و مسلمانان  
الطرف و جوانب ممالک فرستاد و حاکم افریقیه که در آن زمان زقیل مقبره و موم غنمی حبش

نام بود و از نظر ملین تا حدود مدینه و تحت حکومت اود اندراج یافته بود و فصل این ممالک با پایانه  
روم فرستاده چون خبر قوه مسلمانان و دخول ایشان بدان ولایت مدور رسید و در زمان  
بیخ سپاه خویش مشغول شده و باندک فرصتی صد و سبت هزار سوار کارزار خون خوار مج آورده  
مقبول لشکر اسلام گشت موضعی که از اجنات شهر شیطانی که تا روز راست اتفاق فریقین دست  
داد عبدالله بن سعد رسولی بنزد جبرین فرستاده او را با سلام یا قبولی خبر به دعوت کرد  
جبرین از التمام هر دو شوق ابا نموده با انصر و رده مهم بر محاربه فزاد گرفت و در لشکر جبرین  
سفر از آن بیک همی تیر و تیغ هندی بیک هم یکس از جای برخاستند بحال بلکان  
بردار استند و مدت چهل روز در مقابل یکدیگر در انوضع اقامت نمودند و در  
مقدوره نیما واقع شد و هر روز قتال از طلوع آفتاب تا زمان وصول خط استوا بط  
محاربه را سبط داده مولات مردان و ملات صف شکن می نمودند و چون خبر لشکر اسلام  
به عثمان رسید عبدالله بن زبیر را با جمعی کثیر بدان مین کسر فرستاد این زبیر تبسیل تمام قطع  
مافت بعید نموده باندک مدتی لشکر مذکور ملحق گشته اتفاقاً لوق ابن زبیر در  
انجائی قتال دست داده مسلمانان از غلبه فرج نگرفتند و سرور تمام اهل اسلام را روی  
نموده خبر جنین سکوب و مردو گشته و دستا نا صبح دولت از حق نمود روی  
دشمنان را شام تکیه از همان بر کرد و در فارسان تازه زور و غار بان پر شور باشد  
طیحه مور چون زبوران خشم آورد که بر یکدیگر افتاده و آمده اند که یکی مکه کردند بجان  
شیر سواران کردان مردان دلیر و خروش و بل ناله کرنا می می کوه رادل برآمد جای  
کفار ضلال را بحال جدال و قتال نموده با انصر و رت بهر صفت را غنیمت دانسته  
لاه پیش گرفته و مسلمانان از عقب ان مخاذیل تدابیر کالیست انصر و اقباب  
البیتر تاخته بهر که میر رسید سرش را بدم تمام انعام مانده کوی بر کرده خاک بران می کردند  
بها روی مامون بلاذ گشته شد از خون خاک چون از فوان بسته شد کویان

بر خستند کس سباه ز پور و ز بیلان کیام خواه در افتاد و خوار صبرین محمد دل بردست ابن زبیر  
 شته با نعل اسافلین موصول شد و عبدالله بن سعد بن ابی السرح بر در مدینه شیطلم نزل کرده انا بی  
 ان مبداء را محاصره داد و از اهل یمن چون غنایت الهی فتح نمود و در ان شهر خندان بال یافت  
 و از سبب بیرون بود و کثرت غنایم بمبرته بود که سهم فارسی سه هزار و چهار و سهیم علی  
 هزار و چهار و سهیم افتاده انا بی سبب ایر بلا و افرقیة مصالحه پیش آمد بدل صلح و دینار و چهار  
 تسلیم نمودند ابن ابی سرح و خنجر صبرین را باین زبیر سلم داشته جنس غنایم را با و کرده  
 با خنجر فتح محمود و بی نجه دست امیر المومنین عثمان فرستاد و ان پانصد هزار دینار بود گویند  
 که عبدالله بن سعد بن ابی سرح یکسال و سه ماه در بلاد افرقیة مقام کرد و بعد از ان امیر المومنین عثمان حکومت  
 افرقیة را به عبدالله بن نافع گذاشته خود مصر معاوده نمود

آورده اند که چون افرقیة در تحت تصرف اسلامیه درآمد امیر المومنین عثمان عبدالله بن نافع را فرما  
 اوتا بجانب مغرب زمین لشکر کشد و بی بموجب فرموده و تهلله سبب بموجب و تخمین  
 حبش نمود و زباده ازده هزار سوار که سوار روز کار و پهلوانان کارزار بودند هم کوه کوه ان فولاد  
 و خای سینه و فرق این زمستان با بی فله هم آورده از طریق بحر شمر بر بردارند و با اتفاق لشکر  
 بر سهیل آمد پس رفته با انا بی اندیاز محاربات غلظت نموده ابرغانین کشش و کوشش بسیار  
 واقع شد و عاقبت الامر فرار بکفار افتاده نهب و غارت و قتل مفر را بان لشکر  
 راه یافت و چون امده القدران ممالک را در قید تسخیر در آوردند و بسط مملکت و شوکت  
 مسلمانان افزود و اموال و سبایا و افریست اهل اسلام افتاد و شارق ایمان از مشرق تنها  
 یانی ان مبارزان جادوانی در بلاد مغرب پدید آمدن مجاهدان نامدار فتح اندیاز را کلید آمد  
 و خنجر موصی الغیاثیم مدینه فرستاد و از جانب امیر المومنین عثمان ایالت اندلس به عبده  
 بن حصین موصی شد

آورده اند که درین سال از هجرت حبیب یک شغال فتح جزیره قبرین بردست معاویه بن ابی سفیان

میرشد و باعث برین آنکه در زمان خلافت فاروق معاویه از دال استیارت نمود بواسطه  
خطری که در مغرب و یا مغرب است مجاز و مرضی گذشته بود پس درین سال معاویه بن ابی سفیان با امیرالمومنین  
عثمان نوشت که بر مواعیل بحر روم قری و امصار متصل است و موصل بان دیار جبار طریق در با ممکن نیست  
اگر اجازت امیرالمومنین حاصل شود و سباهی از راه بحر بر سران قوم از ایمان بنحیر برم عثمان بعد از تا  
تا مل بسیار و تدبیر بشمار حضرت داده با نوشت که باید که درین سفر مردم را مجر و سازی  
هر که بطور و رغبت خود این سفر اختیار کند و را با خود ببری و با نهم مقد و رو میسر بود آید و غایب معاویه  
چون مرضی گشت لشکری کران ترتیب نموده سه سباهی جو مور و پنج بشمار و لیکن جنگی  
مردان کار باز و قتی تمام و شوکتی مالا کلام بجانب طبر و روم توجه نمود و بنام خداوند ذوالجلال و الاکرام  
در دریا درآمد و در آن شدند و در وسط بحر شش جبهه ملو از بند و توقف که از جانب کلم خبریه  
قبرس به نزد قسطنطین هر قل قسیر فریت ملاقی شدند معاویه تمام آنها را متصرف گشته مسلمانان  
با رومیان در بحر و بر بنجا و موکه محار با زین بر روند و سبایا بحد دهد بدست اهل اسلام افتاد و اهل  
قبرس مبلغی کثیر که هر سال بدید مصالح واقع شده و مسجدی در آن دیار بنا کردند و با غنایم و اموال  
و سبایا زیاده از شصت هزار غلام و کثیرک صاحب جمال که از آنجا مفعده بکروند معاودت  
نمودند و بعد از فتح خبریه قبرس خبریه در دوس مقصود کردید و غنایم بشمار بدست اهل اسلام آمد و بعد  
از فتح قسطنطین شصت نمودند و معاویه فتح نامه خلیل را با امیرالمومنین فرستاده باز  
اثنام معاودت نمود و درین سال امیرالمومنین عثمان نایب سبت فراق را در حباله کلام نمود  
در اردو و درین سال امیر و بناسلمی عالی مدینه فرمود و تاریخ سال سبت و نهم از هجرت  
رمول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که درین سال مردم بصره از ابو موسی اشعری شکایت  
بدار الخلافه آوردند امیرالمومنین عثمان او را از حکومت ان مملکت مغول ساخته عبد مکه بن عامر را  
که سبغاله عثمان بود بجای وی نصب فرمود و درین سال خبر با امیرالمومنین عثمان لا رسید که اهل  
فارس نقص عهد و پیمان نمود و بر عبد مکه بن سحر که والی آنجا بود خبر نمود و او را بقتل آورد و جنود اسلام

که در عهد و جوارش بودند خرد نموده اند و لشکر فارس نوای مصطفی را سکو ساخته پس عبدالمکرم بن عامر را  
 فرمان داد تا لشکر بعبره و عمار را در رسم کشیده متوجه فارس شده در عهد و مصطفی تلافی  
 فریقین اتفاق افتاده از طریقین علم برکشیدند و در نماختند بمیدان کین سر را خراشتند  
 مکرر بود و ان نفس نای نای برآمد قیامت را دای دای ز کرد و سواران با فتنم و تاب  
 شده انباشته ششم افتاب و بین فریقین قتالی شدید و صلی عظیم واقع شد چنانکه کم از  
 نیم روز بسیار از سرداران چون موری سرد سلمان در پای افتاده حکما پاک نبیره و شقا  
 شاق تیغ زده اتش سهم در جان تیغ قتل را آورد و همچون پلنگ اجل باز کرده و بان  
 چون پلنگ ز سهم دیوان فولاد خنک شکسته دل شیر و شبت پلنگ بر از کاسه  
 سر به من خاک طبقه با رکودن بر از جان پاک و نقص فضل بادشاهی علی الاطلاق لشکر  
 اسلام غلبه یافته اکثر جبهین فرس نه مسیت نمودند و بسیاری از اینان طبعه عام انتقام اهل اسلام  
 گشتند و بقیت السیف ذلیل و مخذول و در قید آساری مغلوب گشتند و آنچه مانده بودند در قلعه  
 مصطفی تحصن نمودند اهل اسلام کشته شدند اینها را محاصره کردند و بعد از قتالی شدید چون خداوند مجید  
 ان بلده را عنوة فتح کردند و بسیاری از ان شرف فرس را که در تهم و اسارت در زیده بودند  
 و بین تیغ سیاست کذا اینند و اکثر مواضع فارس را طوعا و کرها در صیبه تصرف و خورده و غیر  
 کشیدند و اخبار فتوح مع اساری و انخاس را با امیر المومنین عثمان فرستاد و از دارالخلافه  
 مامور شد با آنکه سرزمین این جبار را در ملابذ فارس حاکم گردانیده یصره معاودت نماید و درین  
 سال به بیت ادرنا سک حج بکجا مبارکه رفت و اکثر اکابر مهابه و اعیان انصار غیر و مفر  
 مرافقت اختیار کردند و چون بمنبری سار رسیدند فرمود تا سربزده برای وی زدند  
 و اقوام مجامع بیت الحرام را و آن سربزده مع نمود با طعام و اکرام مخصوص ساخت و علم  
 اہبست و مشیت برافراشت و این ضیع نزد اعیان مهابه و اعیان انصار نهایت برین  
 ملوک چون ان طریقه را از شهادتی اعتبار در محاطی می نمودند و از اوان مشیت حضرت تا از ان

سی از اهل دین برین امر اقدام نمود. بود و بنبرد را بمنزل نماز چهار رکعتی را که سیدانیا و ابو بکر  
صدیق و عمر و فاروق همیشه در آن منزل و در ایام حج قصر فرموده. دو رکعت میکردند اهل مناد و عرفا  
که عرفا امام بودند این امور از وی منکر نموده گفتند امیرالمومنین خلافت است سروده محمد بن نموده بطل  
نابرین او را خدمت کردند و این ادل طعی بود که طاعنان در شان عثمان کردند از جهت این دو  
امر بود که بر خلاف سنت بنمرد و سیرت حمیه شین از وی صادر شده بود و درین سال از  
قبیل هبته زنی را بنبرد امیرالمومنین عثمان آوردند که بعد از عقد نکاح بدست شش ماه فرزندی آورد  
عثمان حکم برجم او فرمود علی مرتضی بعد از توقف برین امر مجلس خلافت وی رفت گفت با ابوبکر  
عثمان اگر تا دل درین حکم رفتی است و ادلی بود چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و فعاله تلثون  
شهر یعنی این آیت مهبوق است در بیان اقل مدت حمل و فعال سبتر اقل مدت حمل شش ماه باشد  
و زنا این زن را به یقین باشند عثمان بعد از ملاحظه این مقدمه یکی را از عقب فرستاد که در رجم  
این مزن تعمیل کنند چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود و اکتفا علم بالصلوب  
ذکر و قایع سال سی ام از هجرت حضرت رسول شیخ المذنبین در روز آخر درین سال  
امیرالمومنین عثمان ولید بن عتبّه از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را بامارت  
ان نامه مقرر فرمود و سبب غزل وی ان بود که روزی ولید بن عتبّه جبارت نموده برعه  
چند از شراب در جوف خراب کشیده وقت نماز با مداد از خانه خود برخواستن  
دامن کنشان بیرون آمد. در محراب امامت با دای فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت  
کھزاره روی مردم آورد که گفت زیاد که کم برای شما یعنی این رکعات نماز را ای کوفه را  
این امر بغایت شاق آمد. زبان ملامت وی دراز کردند جماعتی از کوفه بدینیه رفت صورت  
ان واقعه را معروض امیرالمومنین عثمان گردانیدند و بعد از ثبوت محدود و معزول و سطر و دود و مدول  
گشته ذوالنورین سبب او را سعید بن العاص فلولین نموده و درین سال امیرالمومنین عثمان  
الی العاص را با جیش کنیز بجانب طبرستان فرستاد و در آن فرموده امام حسن و امام حسین

و عبدالله بن عباس را و عبدالله بن عمرو و عبدالله بن زبیر و صبیح دیگر از اعیان مجاهد حاضر بودند و بین  
اقدام و حسن اتمام این اقران فتح این ملا بدست داده اند و لی جبرهان بدل صلح و دوستی هزار  
دینار نقد تسلیم کردند و درین سال میان معاویه بن ابی سفیان و ابوذر غفاری در سنی آیت کریمه  
الذین یکنون الذی هب والغفۃ الالبه مخالفت واقع شد ابوذر گفت عموم لفظ قرآن مقتضی  
است که مومنان درین تمهید داخل باشد و معاویه آنکه حکم آیت مخصوص با اهل کتاب است  
ابوذر در طریق امر عودت دهنی و شکر مسلوک داشت بموجب قتل الحق دان کان مرا عمل نموده  
معاویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام نمی دانست منع می نمود و از رسانیدن کلمه حق هیچ  
محابا نمیکرد و معاویه ازین معنی تنگ آمد شکایت ابوذر غفاری با امیرالمومنین عثمان نوشت  
و دالین بعد از وقوف بمضمون مکتوب معاویه ابوذر را از نام بیدیه طلب داشت  
و درین سال حادثه عظیم روی داده و خاتم خاتم بهرمان که بعد از انسور بدست عایشه صدیقه  
افتاده بود و چون ابو بکر خلیفه گشت عایشه از تسلیم بدر بزرگوار نمود تا شایسته را مثل را برسبیل  
تیمن و تبرک بان حشم کرده فرین می ساختند و بعد از وی لعبر رسیده و از فرمان طایفه را مرعی  
میداشت و چون عمر خلافت را بنوری اذاعت از آنحضرت سپرده فرمود هر که بعد از من  
برسد خلافت تمکن گردد و لوی سپارد و چون امر خلافت بر عثمان قرار یافت حضرت  
از عثمان داد از دست عثمان در پاریس که از آن موضع تا شهر مدینه و وسیل راست افتاده چند  
آب از جاه برکشیدند و صبی و بعد و طلبش نمودند بدست نیامد و از آنروز باز ابواب فتن  
و حوادث بر عثمان مفتوح گشت و خطاط محاب بروی تفسیر شد و امر خلافت بروی  
منقص شد و ملال بسیار خون بشمار از فقدان اکثری بخاطر ذوالنورین راه یافت سه  
جنس است کردار کردند و هر کس نون بین آورد و گاه نه سر و درین سال روز جمع بنا بر آنکه کثرت  
ابلی مدینه بمبرته رسیده بود که یک بانک نمازا اعلام تمام مردم حاصل نیست امیرالمومنین عثمان  
فرمود تا مومنان بر موضع دروازه مقامی مرتفع بود بایستد باذان ثانی و ثالث قیام نمایند و باز



ان ملقبه مستعنه باقی است ذکر

و درین سال عبدالکبیر بن عبدالکبیر عامل ولایت خراسان درآمد و ایلی خراسان که بعضی عهد نموده بودند بار دیگر انکار ملک را سرساخت و سبب آن بود که چون عبدالکبیر بن عامر خاظر از تسخیر ممالک فارس خارج ساخت اخف بن قیس بنبرودی رفته بومس رسانید که ایلی خراسان بعهده وفات عمر نقص عهد نموده بنهوه نفر دهنی گرفته اند اگر بجانب ایشان توجه نمایی که بکون و نصرت الهی توافیق اند یار با سالی میسر کرد پس عبدالکبیر بن عامر بعد از استیلا از امیر المومنین عثمان بنی هاشم لشکر کران نموده از راه کرمان غرم خراسان کرد و بر مقدمه او صیفت بن قیس بن بوس بر زمین نزول کرده با ایلی آن در دلبه مصالحه اتفاق افتاد و از انجا به قهستان سیل کرد و بان مردم مقامه نموده ایشان عاقر گشته به ششصد هزار درهم صلح نمودند و هم چنین هر ناحیه از نوای خراسان مثل مرین و بهمن و باصره و خواف و اسفراین و ادغان و سار و انور و شکر و مسیفرن تا دتا بعضی را بنمود و برخی را بصلح متج می نمودند و مرزبان طوس مبارک دست حبه خود بنبرد عبدالکبیر رفت و ششصد هزار درهم مصالحه نمود و بعد از آن به نیشابور رفته تا دو ماه محاصره نموده و مردم نیشابور از ایلی عاقر گشته امان خواست به هزار هزار درهم مصالحه نمودند و عبدالکبیر قبول ننمود و نیشابور را بنمود فتح کرده اکثر ضار دیدان ناحیه را به تیغ گذرانیده خود اقامت در انجا اختیار کرده از انجا لشکر را تربیت کرد و بجانب سرخس و هرات روان گردانید تا با ایلی انجا اولاد با و دی در مقام مقاتله درآمدند از اولاد مرز هزار هزار درهم مصالحه نمودند و بعد از آنکه عبدالکبیر بن عامر بر بلاد و مذکور استیلا یافت ما هویم بن آذر مهر که مرزبان مرد و بود کس نبرد او فرستاد و آنان طلیده بر سلج و دهنه هزار و دویست هزار درهم نقد صلح نمود و اهل و اقوام نمودند که هر سال سیمصد هزار درهم نقد به بیت المال مسلمانان تسلیم نمایند و بعد از آن عبدالکبیر بن عامر بن قیس با لشکر عظیم بجانب طالقان و قاراباغ فرستاد تا فتح آن مواضع نموده بعد از آن متوجه بلخ گشت و با ایلی آن بلخ مصالحه کرد چهار صد هزار درهم مسلمانان دهنند انجا بلخ متوجه خوارزم گشته مدتی

مجاور خود نرم مشغول بود. فتح بمبیسر افرام بجانب این عامر معاودت نمود و در دماغ که چون  
فتح فارس و کرمان و سیستان و خراسان عبدالمعین عامر را دست داد و آن ممالک از لوث  
وجود دشمن یک پاک و معنی ساخت مردم زبان تبیین و تهیة او کشود گفتند این فتح که تا  
بانه که میسر شد هیچ امیدوار نیست پس بشکر از این فتوح ازین پورا بگرام کج گشته  
اعلی بن قیس را در خراسان خلیفه گردانیده متوجه مجاز شد و درین سال یزدجرد که اضر طوک  
عم بود گشته شد مدت سلطنت او سبست سال بود چهار سال و در فاسیت و سمن سلطنت کرد  
ستازده سال مجاور با اهل اسلام گرفتار بود و افرام را در ولایت مرد در خانه اسبابانی با  
فتح و جوی مقتول گشت و اتقن سلطنته ساسانیان که مدت چهارصد سال در اکثر همان ارتفاع یافته  
بود به تیغ ابدار صحابه کبار و مجاهدان نامدار بر باد و بوارفت و مورخان در سبب کیفیت قتل اقول  
ایله کرده اند و اصل آنست که چون از ضرب نبادند قرار نموده بخراسان اندر حنت اقامت بطلب  
مرداندا حنت چهار هزار مرد از خواص جسم در خدمت کمر بستند و در این سبب و طرب  
باقی الغایات برافراخت چون انحراف و اتلاف از حد گذرانیده بود و فعل بخرج  
و فاکر و با انفرادت چون روی ظلم با رعایا آغاز کرده و ما هویم را که یکی از ساده کفره نمبره خراسان  
بود در صاب چند ساله مواخذ نمود و حال که قبل از وصول یزدجرد بمرو و ما هویم خود را نجاقان  
چنین متعلق ساخته بود و درین دلا از کیفیت معاش او با رعیت خراسان خاقان را خفیه اعلام  
داده بودند و شنیده که اگر لشکری ما بجانب یابید ما بد وانی اند با رشتیر و خرد و شتر  
از سر مردم رفع میکنم خاقان بهت هزار سوار نامدار با بکیتی تمام مجادله ما هویم فرستاد  
و چون بمیت لشکر خاقان رسید یزدجرد رسید از ما هویم پرسید که آمدن این لشکر  
سبب چیست گفت غالباً خاقان شنیده که ضرب با تو قصد محاربه دادند این لشکر را جهت  
امداد تو فرستاده یزدجرد بغرب روی نمود و رنشد و در طریقتش انفراد و شبنام  
لشکر خاقان با رسا و ما هویم الواب قصبر و جرد یکبار طبعی فردا گزینستند که این فروج از

از راه باب هیچ باب ممکن نبود و نیز در بعد از وقوف حقیقت عال معنی از خدمت فرمود و نا اذرا  
بکشد از بام قصر بر زمین رسانیدند و بطریق خفیه از میان قوم کنار بسته و در جوشش میدادند  
تا بنجانه اسپا بانی در آمد اسپا بان دید طبع در لبها رس مرصع و تاج معش و دفته روز تعلق تمام  
در خواب فرکوش کردید یک زخم تیر تارک سر و جنازه زد که ترک تاج حلیاته کرده بدر که  
الاسفل شتافت و زبان زمان به مضمون کوچه ذالک خبر انظار المین در نشان ان لعین بر زمهره  
عالمین خواند ما بویه خواست که انموده بر تخت حکومت نشیند خداوند منعم بباران نعل نایسته  
که از ان خابن عذار بسته بان نسیم خویش مادر گشته بودند پسندید مجال تمتع از خراسان یافت  
تا اضعفت بن قیس با لشکر اسلام از کفار فرید نام را از ان مقام اخراج کرده چون مقرری دیگر ندیدند  
و ندانست با ان ضرورت از اکب چون گشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او  
دو نیز موقع و مقدار زولفق و اعتبار نیافت و کز وقایع سال بی و دوم از هجرت حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین سال واقعه ذات العواد از ناهیه روم واقع شد و سبب  
این واقعه آنکه چون فرقه سلامیه را فتح افریقیه دست داد و یاری از مردم قتل رسانیدند  
و جمعی کثیر رده و اسیر اهل اسلام گشتند تسلیم بن سپهر سر قتل قیصر لشکر بسیار و جیش بشمار  
صح کرده از مملکت خوین با شوکتی و کنتی تمام میروند آمد و در ششم کشتی نشسته از راه دریای  
متوجه صرب اهل اسلام شد بداعیه آنکه ممالک محمد بنین و افریقیه که از تحت تصرفش بیرون  
رفته بود باز در قبضه تسخیر دارد و معاویه از مملکت شام و عبید بن سعد ابی سرح از ممالک مصر با  
لشکر انبوه و عسکر بزرگوار میروند آمد و در پهل کشتی نشسته از راه دریای متوجه صرب اهل اسلام  
شد و باطله روان شدند و در میان مرئسی که از اذات الصوار خوانند اتفاقین اتفاق  
افتاده چون عبید بن سعد با کثرت لشکر و عدت و شوکت دشمن که دو نیز اتفاق ریاح  
عاصفه در هوب آمد فرمود تا کشتیها را انکار انداخته امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح  
از پنجانب نیز بدین دستور عمل نمودند و جماعت مسلمانان تفرات قرآن و نماز و تضرع

دنیا از استعمال نمودن و از جانبین کشتیها را نکلواند غنمه مضبوط ساختند روز دیگر چون افتاد  
 جهان تاب جهان را بطور خود ردش کرد و ایند مسلمانان بمقتضی آبت کریمه و علی انکه فتو  
 کلان کتم مومنین توکل تمام بر خداوند و الجلال و الاکرام کرده محله بر کفار بردند و بواسطه غایت  
 قرب یکدیگر تیر و نیزه مجال نیافته بفرشتشیر بهم برانگیخته و مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شده  
 بمبرته که موج دریا مبدته مقتولان بکنار بحر انداخته از کشتیها مانند کوه در سواحل حاصل شده و صبی  
 کثیر از کفار فجار بی نصیر از حیات آب بیا تبس رسیدند و صبی از مسلمانان نیز لباس  
 شهادت در بر کرده بچار رحمته مولی و ضمه الامادی ضرابیدند عاقبه لامر کشتی دولت  
 کفار در عرفات نکبت شکسته افتاد و غاذه شکست و ابهت محمدیان موحده مودی نمرت  
 و ظفر کشت و سلطانین بدار الماک خویش مراصبت نمود و مسلمانان بعد از اخذ سبا بایان و غنایم  
 بمنازل خویش معاودت نمودند  
 و درین سال نقول

بعضی از اهل تاریخ معاویه بولایت روم و رانده در ناحیه ملطیه با اهل ان موضع به مرث  
 محاربه نموده ان طایفه را مسخر ساخت و درین سال سعد بن ابی العاص و بعضی از اشراف  
 و رؤسا و کوفه با امیر المومنین عثمان نامه نوشتند که جماعتی از اهل کوفه مانند مالک بن  
 عمار بن نفیحه المشتبه با شتر و ثابت بن قیس و مجمل بن زیاد و صعصعه بن صوحان و برادرش  
 زید و عمرو و عمر بن الطبع و عامر بن قیس و غیرهم زبان طعن در شان سعید کشید و برانست  
 و سبشتم متعرض میشود و در باب امیر المومنین نیز سخنان که زیاده از حد است  
 میگویند مناسب جهان می نماید که امیر المومنین عثمان را فکر کلی در باره این جماعت فخری  
 تا طغیان نایر و فتنه ایشان میشود و الا کار بجای خواهد انجامید که هیچ نوع صلح پذیر نباشد  
 امیر المومنین عثمان را چنان دستور بود که چون کسی بای از جا و اطاعت او میرود  
 نهاده می بجا بجا بتلا ساختی و بکرت تمویض انداختی پس تشارت بجلادان جماعت  
 فرموده بدشت علوفات اهل شام نقل کرد و نامه معاویه نوشت که صبی از اهل کوفه که فتنه جوی

و هر زده کوچکی می نمودند نیز دو فرستاده که بمقتل نصیبت توتنگ کینه سینه ایشان زد و ده کرد  
 و فیها و الاعلام من غای تا فکری بر اصل در شان ایشان نمایم چون الطایفه بدین رسیده معاویه ایشان  
 کرامی داشته در منزل مناسب فرود آورده جلازاعام فراخور زده و اکثر اوقات قضا  
 عشا را ایشان تناول میکرد و هر چند انقوم را نصیبت نمود الحاکم را ایشان بنیض و با معاویه بشیوه  
 خشمونت بشکرفته زبان طعن و غیب و در شان وی دراز کردند پس معاویه با امیرالمومنین  
 عثمان نوشت که این طایفه که بر من قدم نمودند و از فطیحه عقل دین و عاری و از متابعت امام و صد  
 دوری و بنیراری اند و طریقه تنییم الفراق و عدول از جاده عدل و انصاف بشکرفته هیچ نوع تابع  
 حق نبوده و مقصود ایشان ضربت هیچ نقشه و نیت امیدوارم که عنقریب خداوند  
 سبحانه تعالی ایشان را جلا مبتلا فرماید چون نامه معاویه با امیرالمومنین عثمان رسید اشارت  
 فرمود تا ایشان را تحمض فرستاد و نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید تا وی ایشان را انتظار داده  
 باز نداد و بعد از ملاقات در مجلس شان بنشاند که گفت لامر صایکم شما را حق و جل و ملا  
 خانه و خاصر کرد اند و نهجاعت هرگاه که بمجلس عبدالرحمن در آمدند ایشان را بنشاندی و پیاده در کار  
 نمود و دانیده تا عاقبت الامر و سایل الخیمه رخصه مرا صحبت و کوفه یافتند چون دو النور بن  
 از صورت واقعه وقوف یافت و بعد از تا صل و مد هر تمام سعید را از نادوت کوفه فرود  
 کرد دانیده ابو موسی اشعری را بجای وی نصیب فرمود و بصوب کوفه فرستاده و نامه باطلان  
 نامه نوشت که از ابل افواه و البته جنس استماع افتاد که مدعا شما غرل سعید و نصیب  
 الموسی بجای وی بود و ان امر بطین مقصود و ملا و شما بیعتاد و پوست باید که ویرا امیرالمومنین  
 خویش داشته از مطاوعت و متابعت او بیرون نرودید و چون صیت قدم ابو موسی  
 بنوای کوفه مباح االیان دیار رسید مقدم او را غیر نداشته مرا علم استقبال بجای  
 آوردند و شریط العظیم و کریم تقدیم رسانیدند ابو موسی بعد از وصول بشهر کوفه اول  
 المسجده جامع رفته منبر برآمد و خطبه خواند شتم را که انطاعه امام بحق از جمله و احسان است االی کوفه فعال

ابو موسی را بگوش بوش استماع نمود و بجان و دل قبول کرد گفتند ما مطیع و متقاد عثمان ایم و ایست  
ترا خوانان ابو موسی از خبر فرموده اند بمنزل خود رفتند و نامه شتمل بر اخبار اطاعت و انقیاد که  
کوفیان با امیرالمومنین عثمان نوشتند ذکر وقایع سال سی و چهارم از هجرت و آنچه بی مثل حضرت  
عثمان درین سال بعضی از صحابه رسول صلعم در مدینه مجب آمده سخنان بر ایشان از لعن و عیب ایشان امیرالمومنین  
عثمان و دست افعال او که برخلاف سنته سببه نبویه صلعم و اعمال اعمال دمی که در اطراف و کثافت  
مرا زایل و اطراف هر ناحیه رخت بر لبین عرض نهاده اشاعت می نمودند و ضررهای ایشان بران  
قرار گرفت که بنبرد علی مرتضی کرم الله وجهه رفتند و محاکمیت و شکایتی که داشتند بر عرض آنحضرت  
رسانیدند و التماس نمودند که بنبرد و امیرالمومنین عثمان رود و بآب انصایح و فیه خویش غبار تافیل و دمل  
که بر صفای احوالی و تشبیه بنفوس با برائمتن انجاست حضرت ولایت مرتبه بنامه امیرالمومنین عثمان  
رفت و گفت مردم از دست عمل تو با سمات آمده اند و معایب ایشان را قبل بمجالس و محافل  
کر داخده بر تو مواخدا دارند و میگویند با وجود که کبریات مردم از ایشان شکایت مودع باید  
سیر بر خلافت گردانید نه قطعاً شترین اعمال ظلم را از سر هم رعا دفع نمیکند اکنون حال از ویرد نیست  
این جماعت که این سخنان میگویند یا دوست خود میدانی انشا را با دشمن اگر بدوستی ایشان افتاد  
داری باید که نصیحت با ایشان غنیمت شماری و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمای نه میگویند  
اگر خلاف واقع است هیچ مبالغات التسلبست که از ایشان منته و ارکشته ان امور که موجب  
نقص عیب تو باشد تغییر نماید و محمداً که شریف صحبت رسول صلعم ترا دست داده و ابادی  
انکار صایب تو نقاب از وجود انکار معایات بیناست قرانی کناده و سعادت  
قرب و قرابت البرور رسیده و کلام خجسته فرجام دمی راستینده و هر چه در خطیفه  
ممن از تو نمایی ابو بکر و عمر و دانستند تو نیز میدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع الی ترا برتر  
و اما وی و اقرب از وی سبب که با حضرت میگیرند که ایشان را نبوده بدست یک طریق  
دین بنایت واضح و بین است و ان فضل عباد خود رب العالمین است که تا تمسک است

اجتماع بدایت فریق و ادا شده و قائمه او بدواج اقامت و اعیان سنت معلوم و مجاهدت  
مکرمه نماید و از پسر صلی الله علیه و آله و سلم شعیبه نام که خلیفه را اهل فتنه و خلافت بر سر خلافت  
تقتل آرند و بعد از آن فتح باب فتن و قتال شود تا قیام قیامت الفاء نماید و آن بلیه نتوان کرد  
و مکران با شش تا آن خلیفه تو نباشی باید که سد باب موری که داعی و باعث بر خلافت  
این جمع است با حسن و بهی نهر مای و خلایق از مغایق فتنه و دشمنی و مجاهد حسن الی و حسن  
مراصبت نموده قرار یابند و بروی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق بر تباد و باطله فصلی سمیع  
در تحمیر یعنی بر عدل و احسان و محمد بران توفیق ظلم ظالمین و ترغیب در شقاق و ترحم بر عجزه رعایا  
و زبردستان عبارت بدیع فرمود و بعد از آنکه جناب ولایت بناد از شریطه نصیحت معلوم  
موعظه باز برداشت ذوالنورین آغاز تکلم فرمود گفت یا علی آنچه از مخدرات الکهار که خود  
بر صحنه بیان مجوه دادی شنیده و دانسته شد بخدا موکند لاکه اگر تو بجای من بودی من هرگز  
ترا این صلح و احسان با قار غنایب نمی گیرم موکند می دهم ترا که نمی دانی که بنصره بن شویه از اعمال من بیشتر  
بهترینیت و حال آنکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از آنکه متهم بان امر قبیح شنیع شد باز  
ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس مرا صحبت جبر ابلامت  
سیکلی را آنکه که عبد الله بن امری مند و سب الیه است و الی که دایم جناب ولایت ماب  
فرمود اگر چه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که در میان اصحاب رسول صلعم از ایشان احدی داد  
بان بودند لیکن ان عالی قدر ایشان را بمقرعه تهدید سکرفت میداشت و بدود و عیب تغیر  
و تا دیب می نمود که از دهم و هس مجال انس و اسناس بیسلات خویش نداشتند  
و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده راست عدل و انصاف می افراشتند اگر از خلایق از  
عمال دی امری غیر لایق سب و رسید نمی الحال امر با حصار او کردی و بعد از نبوت با قصی  
عقوبات رسانیدی و تدر خلافت این سلوک می نمایی و در اجبری حدود و تعالیه بر تفت  
احمال و اسبمال مجاز میدادی و بعد از مسادی و اعمال ایشان تو می رسانیدی تقاضا را اشعار و دنا

خود ساخته رفیع و العظمت و عطا با اقدار خویش نموده کبار اصحاب رسول صلعم محروم میگردانید و میفرمود  
گفت یا علی تو میدانی که عمر معاویه را حکومت شام داد من نیز از ابروی منقر داشتم علی در جواب  
گفت ای عثمان نمی دانی که بسیم و بهرس معاویه از قهر و باس عمر زیاد از بسیم و بهرس غر  
علام بود در ایام معاویه عظام امور و قبايح افعال عند الجور و قوف و ثور تو نبغذا میسر ماند  
و با موم میگردید این امیر المومنین عثمان است و تو میدانی چنانست و بروی تهنیتی نمود عثمان در جواب  
سبح گفت علی از مسجد برخاست و بنجانه خویش مراجعت نمود انکاه امیر المومنین عثمان مسجد  
تشریف داد و خطبه خواند مشتعل برین معانی که زبان عیب می گیرند و مانند از ابر عمر منقر داشت  
ایدا این قادر بود که انجمن بمقرعه تهدید شما را سر کوفه میداشت بختن تفریح و توجیح هیچ  
مهر نقشه که در ساحت نبیه شما ثابت گشته متعلق می ساحت طو عا و کربا مطیع  
و منقاد و بودید من در غایت لب و رفیق یا شما سلوک نکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما  
بمن نیمائی و دست و زبان خود را از شما کشید. میدارم باین برین سین کستانه آید  
نماید او کند که من افرم از روی سب و افرم از زود نصرت و اکثر از روی عدد و با حق شما را  
باز گرفته و برای خود نصرت کرده ام من زبنت المال را یکی برای همیشه خود صرف  
نکردم و او بکرمه معیشت خاصه اهل و عیال خود از بیت المال میگرد مرا پیش ازین بکفالت میا  
میا زارید و حال بر خود نخورید. میدارید درین حال مرداده بر پا خاسته با مردم بسیار نظر  
و غلظه نمود تا عثمان ویرا از جور منع فرمود باز منبر فرود آمد. و درین سال بدستور معهود  
بج رفت و بعد از اقامت مراسم شاک معاودت فرمود و کرد قایم سال  
ی بیستم از خیرت و ذکر جماعتی از صفیان مصر که بیاب مدینه توبه نمودند و در آن سال  
جماعتی نامردم از مصر که دگوفه و نصره و لعینه خلق امیر المومنین عثمان از امر خلافت متوجه مدینه شدند  
و تفصیل این احوال آنکه صدایکته این سب که مردی یهودی بود از صفائی بمن و فرارت تو زنت  
و تفصیل نموده انواع حاصل علوم و در زمان خلافت و الزورین مشکلم سلام شده و بواسطه آنکه



در نشان آن باطل حکمی بجن امیرالمومنین عثمان بعدی واقع گشته بعد و عداوت فدا نمودن را دور  
دل گرفته بجا زاده از آنها بصره و از بصره کوفه و از کوفه بنام رفت و از بنام بصره و در آنها  
رحمت اقامت نهاد و طایفه از مکان مصر را قابل خلافت یافتند و این را نیز دشت  
بر می افروخت و این اخلال در کانون باطل بهال بر می افروخت و این منی را در نظر آن خیران  
مستخرجین میداد که مرا محب می آید از شخصی که تقدیر رحمت عیسی بدینا میکند و تجویز باز آمدن  
محمد باین جهان نمی نماید و داخل زمره بفرعون العظمی موانع است بر می باطل خود استلال  
بابت کریمه ان الدین فرض علیک القرآن بر ادک الی معاد می نمود و گروهی از اهل عالی مصر بواسطه  
مناعبت حبلی مصاحبت و مخالفت با او اختیار کردند و این عقیده منته را از دفتر گرفتند  
و بعد از آنکه این بابا این امر را در خاطر آنهاست ثابت و راجح گردانید گفت بهر خبر و پراومی  
و قایم مقامی هست و دومی محمد علی است و عثمان خلافت بنا حق گرفته و آغاز طعن و غیب  
در امر و اعمال او کرده و او را راجع و نهی و شکر می نمود و در کمال مردم را بجانب خود مایل می  
ساخت و مردم چون از اعمال و حکام عثمان خصوصاً اهل مصر از عبدالمکد بن سعدی سرخ زده  
بودند و درین معنی با وی تفریق شدند پس این سبب و غنوده خود را منتشر ساخت و ابواب  
مسلمه و مکاتبات با فوجی از طایفان عثمان که در کوفه و بصره بودند مفتوح گردانید و بران  
اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از سرناجیه گروهی بیدیه روند و از عثمان طلب خلع خلافت  
نمایند و دیگر را از صحابه رسول صلعم که سپردار خلافت و استیسته امامت عامه مسلمانان  
دانند بجا وی بر دارند چون منقاب موعود رسید طایفه از رواسا و صحابه عبدالمومن  
بن عدیس و کناب بن بشر و سودان بن حبر با هزاران نفر و از اهل کوفه مانند زید بن صوحان  
و زیاد بن نصر و عباد بن آسم و عمرو بن زید بن نفی با بانه نفر مقدم ایشان  
مالک بن اشیر نخعی و گروهی از اهل بصره مثل حکیم بن حیل و عبد و در بن عیاد و بشیر بن سیرج  
بله بنده کس جمله از طلبه و یار خویش و در خوال سند نفس و ناخوش از هجرت با و می

برنجارفتنها بیرون آمدند سخن ایشان ایضا مقصد ما می خان کعبه است مصریان مال علی ابن ابی طالب  
و بصریان قاصد ظلم بن عبد الله و کوفیان خوانان زیرین الحوام بودند بصریان موضع ذبیح است  
و کوفیان بمنزل اعوی و مصریان مغان ذبیح مرده خرد آمدند و چون خبر کردند از مرده سید امیر المومنین  
عثمان رسید و واجب ایشان معلوم کرد شب بنبرد علی مرتضی بردست و بجانب دی استخوان  
سته فرمود با ابی الحسن مرصق قرابت با توانا بت است و این مردم بقصدن آمده اند و مقصود  
ایشان القاذفنه است و یکه که کاد را برین تها کنند التماس از من خلاق توانست که ایشان را بفرست  
که دانی و توانی تسکین داده باز کردانی علی مرتضی گفت ایشان را بجه شرط باز کردانم و دالورین فرمود و آنکه  
هر چه مصلحت تو باشد و بان اشارت غایبی من کعبه عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر شایسته  
که با من کردی و طریق صواب تو نمودیم راه مخالفه اختیار فرمودی و بقول مردان طبرستان و سعید  
و معاویه شریک و عبد الله سعدی سر مرید بلیه عمل نمودی و رای ایشان بر آن من ترجیح نمودی و بول  
خود و خواطر آنها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش کشادی امیر المومنین عثمان فرمود مصفی ما مضمی  
عبد این ترک را بی بر خود لازم شمرده از صلح دید تو تها و زینتیم علی بقول ابن ابی سنان را از  
خود عنوان ساخته گفت فردا التماسه تعالی بنبر و نجات روم دان جمع راستغرق ساخته  
باز کردانم روز دیگر حضرت مرتضی علی با محمد بن مسلمه و با طایفه از اشراف مهابره و انصار بجانب  
ان قوم رفتند و عثمان خوب مرغوب که موجب تاملت قلوب باشد از زبان امیر المومنین  
عثمان بان فرقه تقریر کرده اند و کلمات رفیع آیت و نصایح صلح الیکم خدا ن گفتند که دلها ان  
ان از تو که داشت قدری نرم تر گشت و طریق مراصبت با و طان خویش پیش  
گرفتند بشرطی که از امیر المومنین عثمان باید که من بعد از امودی که موجب تنفر خواطر اهل اسلام گردد  
واقع نشود از رای و موافقید کیا رصحابه که مجمع مدینه را بطور حضور فرین دادند بیرون زد و علی مرتضی تا  
با سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند و غیر عثمان رسید که علی بن ابی طالب و اهل بیت تقریر ان  
شیر بر راست کین داده باز کردانند چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد مصریان مراصبت نمودند

امیرالمومنین عثمان رفته گفت مناسبت که بر سر حق متکلم بگنجی نموی که مردم از استماع آن امیدوار و مفرح  
 انظار و مطمئن القلوب گشته باشند که تو از انحال حال خود بیخبری و از اموری که نسبت به تو میکنند تائب  
 و نادم شده تا اعاده با طرف و اکناف رود و انانی ملا که قلوب ایشان از تو متضرر گشته اند  
 قدم بر تو متقاعد شوند و الا یمن نیستیم که جمعی دیگر مثل داعیه مصریان متوجه تو گردند و کوی باطنی بجانب  
 ایشان رود باز گردان که مردم کوی که علی قطع صلح من میکنند پس امیرالمومنین عثمان مسجد تشریف داده  
 بر بنبر رابد و بعد از حمد و ثناء و بار تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باینکه خطا از فرزندانم  
 و درصیت و من از محله بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و وعده القابیب من الذنب لمن لا ذنب  
 که مقتضی سنت که هر کس کناهی کرده باشد و ان پشیمان گشته در رفته اوبیت تائب گردد  
 چنان بود که ان کناه از وی در وجود نیامده باشد باینکه واکاه باشند که اول کسی از شما بپند  
 رک رود و منم و انانیت منجایم از امور غیر لائق که ان از من بوقوع پوسته و چون سبزی خویش  
 مردم باید که اشرف شما نزد من آیند و رای خود را در میان امور بر من عرض کنند این موجب رضا  
 و خوشنودی شما باشد اگر تعاب خواهم نمود و مردان و اتباع ادراکه دلها شما از اقوال و افعال ناپسند  
 ایشان از من غبار آلود گشته از خود دور میجویم خواهم ساحت مردم چون استماع خطبه فغان نموند  
 از کلام رفتن امیر رقت کرده چندان گریستن که از آب کمالیان خود را سیراب گردانند  
 الکاه امیرالمومنین عثمان از بنبر فرود آمده بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بدین مرد  
 بهیشتن ازین بود که الهام نمود خدا تعالی بر نبات او استقامه بر این گفت تو نقیشت  
 و دگر کی از اشرف مدینه با امیرالمومنین عثمان آمد گفت با امیرالمومنین سخن گویم با فاموشن باشم  
 عثمان و برار حضرت تکلم فرمود پس بعضی رسانید که این خطبه از امیرالمومنین مناسب واقع نشد  
 بدستیکم بروی خویش بهیشتن بسبب مطالب مطلوب این بود که ترا پیش مردم ففصحت ختم  
 ایم بحیریم معرفت کردانه مطلوب او محمول پوست اکنون مواسبت که این مردم را که بر خانه  
 تو جمع شده اند باید بجای تا باز گردند مبادا سختی گستاخانه در روی امیرالمومنین گویند و موجب

نهج قتل کرد و امیرالمومنین عثمان رحم گفت برو ایشان را باز کردن مروان بیرون آمد با مردم خطاب  
کرد که چه امر باعث اقامت شما گشته کوئیا لغارت آمده اید و سخنان درشت و دشمنه میفر  
از روی تکبر و ستیز با مردم گفته چنانکه مردم مخزون و طول او در سبزی عثمان باز گشتند و جمعی از ایشان بنبر  
علی مرتضی رفتند پنج مشاهد کرد و بودند بعضی وی رسانیدند علی مرتضی از عبدالرحمن پرسید که تو در خطبه  
عثمان حاضر بودی گفت آری فرمود در مقاله مروان حاضر بودی گفت آری چنان ولایت مآب  
براشتمه گفت ای کرده و مسلمانان بدیند واکا با شنید که مرا با این مرد کاری عجب افتاده اگر در  
اگر در خانه خود می نشینم و دامن از مهات او دور می بنم میگوید قطع صلح رحم میکنی و حق و قسط  
بجانی آری و در میان منته مراتبها میکنی آری و اگر دخل در کار روی میکنم مثل بن موار و روی می نماید  
و با وجود شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حصول مراتب امور افضل و افضل کمال  
حال دسال مروان با دی ملائمه نماید و او را اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا حاضر  
خواهد میداند انگاه در غایت غضب از منزل خویش بیرون آمد بنزد عثمان رفت و گفت  
روا باشد که صدمت و شرف خویش را بر باد داده برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کرد و ایندی  
و عثمان اعتبار خویش بدست وی دادی تا ترا مانند شتر بر کجا که خواهد بماند چه مروان از تو را فنی  
منیت مکر با که ترا از جاده دین و عقل منحرف ساخته بودی صیرت و سلاکت انداخته سرگردان کنه  
سجاسو کنه که وی او ندان رای درو منیت بدستیک منم که او ترا باب حوزون برد بازند و من باز  
خود را از مهم تو محاف داشته دیگر درین بدخل نخواهم نمود و طریق ادو شد را با تو مسود و خواهم ست  
این کلفت و از مجلس عثمان برخاست و بمنزل خویش باز آمد نایب گفت قول راست علی را شنیدم  
بدرست که لغات از رده و طول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر مشکل که بسیاری تو اید چرا  
مناعبت رای مروان بدین مرتبه نموده که هرگاه که او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خاطر اکابر  
و اصحاب گردد و عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنیم نایب بعضی رسانیدند پس توبه ترس خدای  
عزوجل و اتباع سینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تتبع سیرت نبیین و عقل ظلم اعمال از حکومت ترک

اتباع برای مردان است الفقه نایله با ستمت شد عثمان را با که سبیری علی بود دستبردار خاطر  
اونماینه عثمان بعد از تا اهل داشت که برای صواب است که او یکوید سببا نگاه بجانده علی رست و هر چند  
التماس مطهره و معاویه نمود بجای ترسید و علی مرتضی من بعد قدم از دار عثمان دوم از هم و کشیده  
میداشت تا از مان که اهل فتنه و فوفا از جوانب و اطراف مرتبه دوم متوجه مدینه طیب میشدند ذکر  
توجه نمودن اهل فتنه و فوفا بار دوم بدر خلافت مدینه بهیست خلع و قتل میسر نمیشد عثمان  
در با سیر رحیم فتنه چنان آورده اند که اهل مصر و کوفه و بصره بالتماس علی مرتضی و اکابر مهاجر و انصار با و طان  
خویش مرصه نمودند و اعمال عثمان بهما بطریقه تا مریضه سابقه معاودت نمودند ملک بیشتر از پیشتر  
شد و ظلم نمودن گرفتند خصوصاً وای مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح با وای مصر طریق جور و عدوان  
و ظلم و طغیان از حد اعتدال تجاوز نمود و با قصی العاقبت کوشیده چنانچه مردم انجارا کار و با ستخوان  
رسید با انصورت بار دوم جماعتی از سکنه اند یا متوجه مدینه گشت شکایت از و  
در باب سیر خلافت معروضه داشته اند و از و بی ظلم نمودند چون ذوالنورین بر کفایت این امر  
ابن سرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید و تاکید شدید باد کوشش و او را با سترو  
جماعت منظمه و حسن معاش ذبی از جور و ظلم نهان و فاش امر فرمود و بمضمون این منظوم نامه را  
ختم نمود که بیت درختی که پروردی ابد یار به نپی هم اکنون برش در کنار اگر بار خار است  
خود گشته به و کو زبان ست خود داشته به و این جماعت روی مصر نهاده چون نامه را  
به دست عبد الله داد و ابن ابی سرح از تغایر عثمان تغافل و تجامل نموده در کار خود آنها که تمام  
و زریده بعضی از منظمه را که شکایت از و عثمان برده بودند صرب و طس نمود و یکی از ایشان را  
تقتل آورد پس بعضی مردان اهل مصر مدینه آمدند و ظلمها که از و بی منیت با مردم مصر واقع شده بود  
به اکابر مهاجر و انصار فتح کردند و مقصود ایشان غرض وای و قصاص آن مقتول منطوم بود  
بالتماس مصریان علی ابن ابی طالب بنزد ذوالنورین رست و گفت مدعا این مردم  
فضل عبد الله بن سعد از حکومت مصر و قصاص آن مقتول است مناسب آن می نماید که بجواب

که با حقه برسی و اگر حق کسی ثابت کنند و او ایشان از آن کسی تان تا اثنی عشره ایشان  
فی الجمله یکین باید و طلحه بن عبد الله و عایشه صدیقه دهر مانند این کلام بنام امیر المومنین  
عثمان رسانیدند و النورین فرمود شما را می خواند بر مردی قرار دهد تا ایلالت و لا بیت مصر را  
بدو تفویض کنم حمله کشتند محمد بن ابی بکر از روی نسب و حسب شایسته و سزاوار این امر است  
و اهل مصر نیز خوانان امارت می بودند بنابر آن مناسب حکومت مصر نام می نوشتند و اهل مصر  
روانه ساخت و جمعی از مهاجرین و انصار را با او را نسین گردانیدند تا بوقت ایشان مهاجری  
که میان عبدالله سعد بن ابی سرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بر مقتضی عدالت بمقطع رسانند  
ایشان بصوب مصر توجه نمودند چون سه شب از در مسافه قطع کردند غلام سیاه را دیدند  
بر شتری سوار که سراسیمه وار شتر را در رفتار آورده میرفت محمد بن ابی بکر جمعی را فرستاد  
تا گفتیش احوال دمنود گفت من غلام امیر المومنین عثمانم من جانب اهل مصر می ضروری فرستادم  
گفتند اهل مصر عبدالله سعد بن ابی سرح است او را بنزد محمد بن ابی بکر آورده اند محمد از وی پرسید که چه مکتوب  
با تو هست گفت گفتیش متاعش کردند و مکتوب در میان متاع یافتند مظهر  
یا سه با وی بود و خبری در جوف آن تقلیل میکرد و مظهر را شکانتند مکتوب بر بزرگوار  
آمد که بر عنوان نوشته بود من عثمان ابی ابن سرح محمد بن ابی بکر مهاجر و انصار را که با وی رفیق بودند صح کرده  
و در حضور ایشان نامه را باز کرد و مضمون نامه که چون محمد بن ابی بکر و فلان لطیفه با ندیار رساند ایشان را  
تقتل آری و نانی که بیارند و ابطال آن سعی نمایی و بر عمل خویش تعارض سابق مستمر باش و جماعه شطلم  
که از ظلم تو شکایت من آورده اند محبوبس کردالی چون محمد بن ابی بکر کا بر مهاجر و انصار نامه را خواندند  
بجاست مظهر کشته و بدینه مرا صحت نمودند و اکا بر صحابه مانند علی مرتضی و زبیر و طلحه مشرب  
گشتند و بدینه مرا صحت نمودند و اکا بر صحابه مانند علی مرتضی و زبیر و طلحه و قاس و سعید رید و عجم  
صح کرده اند و مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساختند و از قبیله عثمان کفایت رفتن او را بمصر اعلام  
کردند و حاضران بجهت بایان و مهموم و مخوم و محبوسند علی مرتضی و زبیر و طلحه و سعد و مکتوب را

که قضا و با عثمان ملاقات نمودند گفتند این غلام تو این شتر تو هست عثمان گفت آری گفتند  
پس این مکتوب را تو نوشته باشی و الانورین گفت حاشا که مکتوب را من نوشته باشم و بعد عمر خود  
بسو که غلط شنیده بود که ساخت که این مکتوب را من نوشته ام و کسی را از نوشتن آن نکرده ام و خبر این  
مکتوب ندارم این غلام سومی به سر روانه است ختم ام پس آن جماعت را بقتل رساند که آن امرای عثمان  
نمانده و وی را در آن سوار کردند و در آن راه فرستادند که امرای سنج از مردان صدور یافته تا بران گفتند که مردان  
مانده اند تا از وی غشیش قضا مکتوب کنیم در آن میات مردان و برای عثمان بود از تسلیم وی ابا و امتناع نموده  
نخواستیم که مجبور این خبر من مردان را بنمایم تا در اقبال آید که این خط دیگری بدست من نوشته  
و مهر ملای و قوف من بران زده و این غلام را فریب داده باشد و مردان را سخن آگاه کردن  
خواستیم که مکتوب بعد از بن سعد نوبسم من نواستیم که از راه در بایده فرستم تا زود  
تر به در رسیدی این امریست که اعدا در میان یکدیگر ساخته پرداخته اند صاحب از نزد عثمان  
بسیرون آمدند و یکدیگر در هم او کم دخل می نمودند چه از ابا و تسلیم مردان و در قلوب تسلیم ایشان شد  
کلی بدست گفتند و لایا با هرگز با عثمان صاف نخواهد شد تا آنکه مردان را با تسلیم کند تا کینه این نامه  
از وی تحقیق نمایم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده باشد و در از صلا غزل کنیم و اگر مردان  
از زبان عثمان بی وقوف او نوشته باشد چنین مردی جرارد میان امور خود طلق العنان باشد  
که داشت بلکه او حق طرد و منع و دوری است الفقه میان اهل اسلام این امر شایع گشت و این خبر  
چون مفتیان بصره و کوفه رسید مدینه معاودت کردند محمد بن ابوبکر از قوم بنی تمیم نصرت خواسته  
جمع سعادت را بر خواسته و سخن بان شد که کسی کنیز اتفاق نموده چهل شب از روز عثمان را در ستر  
خوابن محصور ساخته و نمی گذاشتند که برای امانت صلوات حسن مسجد نبوی صلوات  
فرماید و مردم را منع میکردند از آنکه بشیرین برای او سبزه تادی تملک خود را از امر خلافت  
خلع کنند با امر از تسلیم ایشان نمایند و وی بنا و صتی رسول صلوات از امر اول و بنا بر دین و دین و تحقیق  
که در باره مردان داشت از امر ثانی ابا امتناع می نمودند علی مرتضی اهل فتنه را از آن امر شایع نمی کرده

فرمود که این کار که شما متعهدی آن کشته ای نه عادت مسلمانان و نه شریکانه است بخوا  
روم اگر مردی را در قید اسیر در می آید طعام و استقوا و مردی را بشمارند و هر چند مبالغه  
و الحاح فرمود تا باشد که ترک آن طریقت نماید بجا می رسد علی چون دید که آن گروه  
در رای فاسد خود بنایت محکم اند و نه تمنا خویش بازگشت و بنا نهاده امام حسن را  
با جمعی از قدم فرستاد تا بر در سلیمی امیر عثمان استاده مردم را از دخول در سلیمی مانع شوند  
مردیست که در ایام محاصره روزی امیر المومنین عثمان بر سطح سلیمی برآمد خود را باطل نموده ظاهر شد  
گفت از شما سخنی سوال میکنم بخوا که جواب با صواب بگویند و از طریق راستی و انصاف  
عادل بگویند ایامی داند که بنهر صلی الله علیه و آله وسلم بحیثیه تشریف آورد آب شیرین در بطی  
طیبه بود الا بیرون و نه مسلمانان و فقرا و مهاجرین از لاله آبی شکایت بانسرو در برنده فرمود که  
کسیت که جاه رومه را از خالص مال خود بخرد و در راه خدا تعالی بر عامه مسلمانان وقف گرداند  
او را در عوض آن جایی و ابرشت باشد من نجاه را از مال خاصه خود خریدم و بر عامه مسلمانان وقف  
کردم امروز شما از شما میدان آن آب منع میکند نجاست او را در نفسی منصفه قیاد استند  
باز پرسید که ایامی داند که مسجد انسور و کنجایشن جامعیان نداشت حضرت فرمود کسیت  
که نقبه آل فلان را استخر بگوید و از باز من مسجد بنهم سازد تا در عوض آن بهتر از آن در بهشت  
معد و اما و باشد من آن را از مال خالص خود خریدم و اضافه مسجد بنوی گردانده ام تا وسیع شود  
و اکنون شما مانع نماز گذاردن من در مسجد میشود و قوم تعدیل حدیث او نمودند دیگر گفت  
ایامی داند که روزی بنهر صلی الله علیه و آله وسلم بر جل بشیر کما استاده بود من بمراقبه شمعین  
در ملا دست حضرت بودم که ناگاه کوه در حرکت آمد انسور و پای خود بر کوه زد و فرمود سنان  
غلامی کو بشیر که بدستی که بر سر تو نهی و صدیقی و دوستی استاده ما از قوم کشتند  
آری عثمان گفت الله اکبر محمدای که که کوهی شهادت من داد و دسه نوبت تکرار این  
کلمه فرمود چون این کلام عثمان بعلی مرتضی رسید رقت بسیار نمود و فرمود تا به مشک آب نیرین



همراهی از خدمت باده عثمان روانه کرد و او پیشش در مدد و منع درآمد و نمیکند شستند که آن آب سبزی  
عثمان دریاورد و بزرگویند و والنورین بعد از تمامی ایام محاصره مالک شتر را طلبید و با دفرمود و مطلوب این مردم  
از من صحبت مالک گفت که می از دوام و اول که خود را از خلافت خلعتی تا ایشان ببرد خوانند و فوین کنند  
دوم آنکه مروان را تسلیم ایشان کنی و اگر ازین دو امر امتناع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد و امیرالمؤمنین  
عشمان گفت و اما آنکه من رفعتی با ما رت ایشان ندارم اگر وصیت رسول صلی الله علیه و آله سلم  
در کوشش من بودی که فرمودای عثمان خدا تعالی ترا قسمی الباس خواهد فرستاد و مردم غایان از خواهند  
بود که تو از از خود خلعت کنی زنهار که بر بدعا و ایشان ز روی و از از خود دو کفنی و در بلیه که در آن قیغه بولایت  
شود صبر و شکیبایی بنمایی هرینه که در خانه خور می نشینم و ایشان را و اما رت ایشان را ترک می  
نمودم و هیچ کفنی که ترا بقتل خواهند رسانید من معا هبشم می دادم که داعیه ایشان نیست و اما اگر  
بتیغ ظلم این جماعت کشته نشوم که سیلاب موت بنیان عمر مراد یلان خواهد ساخت به سن  
من نهایت رسیده پس چون بهر حال غریب مرگ چشیده است از دست نجات بخشید و از تر  
و چون بغرورت و ولایت حیات باز سپردی است تیغ اهل یعنی و اشترار سوار تر ز پر که دشمن  
اند و است شهادت مفهمی است مردوست که زید بن ثابت بنبر و عثمان رفت و گفت  
الفار تر اسلام رسانیده میگویند اگر خصمه مقابل میفرمائی ما دوباره الفار که میثوم و والنورین در  
شان ایشان دعا و خبر تقدیم رسانیده در جواب فرمود و نقره شما بر من نفی فطیم و منی بستم  
و لیکن قتال را تجوز نمیکند زیرا که نمیخواهم بواسطه من و ما و اموال مسلمانان در عرصه تلف و هلاک قرار  
کوبند و سبزی دی بخصم مردودند و امام حسن بن علی مرتضی و عبدالله بن زبیر و حبشی دیگر از اعیان صحابه  
و اشتراف مدینه با وی اتفاق داشتند و اگر از جانب وی ما ذون بقتال سیکند اهل ضلال را  
از اقطار مدینه اطاعت اخلع میکردند هر چند الحاح و سبانه نمودند و حضرت مقابلند و فرمود و گویند  
سید هم جمعی را که در طاعت و فرمان من اند که از قبل من قتال نمایند و مرا بحال خود بگذارند تا حق تعالی در  
من این تقدیر کرده باشد یا مضار سازد مردوست که در ایام محاصره روزی امام حسن بن علی مرتضی

و عبدالله بن محمد ابو سريه . و جمعی کثیر از صحابه کرام بنزد عثمان نشستند و چون که ابو هريره از میان آن جمعی برخاست گفت ای بادران قسم بذات پاکتیب العالمین که از انس و دشمنانم که فرموده  
عبدالرحمن بن نفیل و امور منکره و حوادث مکرره در میان امت من پیدا شود محابه کبار بر عرض سید بلد  
رسانند مذکرات ان بلیات بجماعه میرسد و فرمود باید که مرجع و معیر شما این مردانین  
و زمره متابعتین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود طایفه حضار بوقت عرض عثمان  
رسانند که بنا بر خبر ابو هريره ما را حقیقت امر تو کالتعاینه شدن فرمائی تا باین کرده باطل مقام  
نمایم عثمان بن عفان ایشان را سوگند داد که باین جماعت در صدور قتال بیایند و در داخل طایفه کوفه  
که تیغ در روی مدعی اسلام کشد ملایم نمودن درین بلبه و محافظت وصیت رسول صلعم درین  
قیضه دلی و انسب می نماید بعد از ان التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرموده و حال آنکه تمام  
ایشان مسلح گشته و شمشیر کشیده و احمیه داشتند که با او باشش محاربه نمایند فرمود که  
هر کدام از شما که سلام از خود دور کرد و اینده ترک داعیه مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی از او  
باشد و مجامعتی از محابه و اصل مدینه بر خود سلاح راست کرده غریبت بر محاربه مضمم گردانند .  
بودند ایشان را سوگند داده بمبالغه تمام التماس نمود که سلام از خود دور کنند که سلاح ایشان و فلاح سایر  
مغانان و سنت از ناپایه نیت فرافصه که جرم محرم امیر المومنین عثمان بود و ولایت  
که در ایام مبارزه ذوالنورین اکثر اوقات روز و داری بود و راه آب شیرین بر روی بسته بود  
و بنوعی که هیچ کس نمیتوانست که برای وی قدری آب شیرین روان کند روز پنجشنبه که روز دیکران  
مقتول خوابده شد بر عادت سهود و صایم بود برای افطار وی مقداری آب شیرین از ان بی مردمان  
طلبیدم بر بسیل اشهر گفتند در ستری جامالی داری و حال آنکه آب را از غایت اموضت بدین  
نمی توانست بر افطار نام کرده و در غایت تافریب لطلبه صبح من از راه بام بخانه یکی بسیار تم  
و کوزه آب شیرین بد کرده برای وی آوردم و در خواب رفته بود و بر آهسته ساختم تا قدری  
آب بیا شد و در مطلع صبح نظر کرده فرمود فخر طالع شد و من نیت روزی که دلم ازین آب

جگونه بیانم بمن خود او دین خست چاکوش که ندید کلام دل کس را در افروش نماید ششکان را شتر  
جلم ولی در خاک زیر کاه اشام کسی کو زاده و در محرابی عالم بخود آب خوشی از دیا  
عالم القصه نایله کو یکستم چون شب طعام و شراب اتفاق میفتاد و چگونه روزه خواهی داشت  
فرمود از بالای این سقف بنهر صلی الله علیه و آله وسلم برین طاهر شد و با وی دوی استیرین  
بود فرمود شرب یا عثمان باشامیدم سه نوبت مرا مر شرب میکرد و درین اشامیدم  
تا سیر شدم بعد از آن فرمود ای عثمان فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله می کنی  
حضرت غرت غر شانه ترا با ایشان طف و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله کنی بران بلیه منی  
فردا شب نزد ما افطار خواهی کرد من ثمن نالی اختیار کردم نوبت بود که صلح جمع بسبب علی  
مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که او با شش امروز داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار  
ملول و محزون گشته شب و ستم نهامت مشغول شد و در زبان امر فرمود تا ریگان تا این خواب  
عالم یعنی امام حسن مبراقت غلام خود قبر سلاطین پوشیده و شمشیر جابل کرده خویش را بدر  
سرای امیرالمومنین عثمان رسانید و منع و زجر نهامت نمود که زند که در سیرای دی درانید و از او تمکین  
نمایند که مردان را تسلیم ایشان نمایند که این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و طایفه دیگر از صحابه چون  
شنیدند که علی مرتضی جگر کوششهای خویش را بامداد و سعاد ذوالنورین فرستاد ایشان  
نیز پنجاه تخته نموده انبار خود را بملازمت شهنشاه کار روان کردند تا دران امر با ایشان فتنه  
نمایند و با شش چون دیدند که این زمره بعد عثمان رسیدند بای خود را در مقام لجاج و عناد  
فشردند دست بر می شهبام و خنجر و خنجر را بر آورده یکبار هجوم نمودند دران غوغای  
امیرالمومنین حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت و قبر را سرنگ بست جماعته  
او با شش چون روی خون آلوده امام حسن را دیدند ترسیدند که مبادا انجیر بایر نموده شمشیر  
را و با هم اتفاق نموده بجو او نمایند و سها باطل ایشان مفضل کرد و ساعتی ازان امر عراض نمود  
و مردم که در سیرای بودند همه متوجه در سیرای گشته که درین فرصت او با شش از عقب سیرای و دیوار

شکافشند و جمعی خود را در آن خانه انداختند که عثمان با زوجه خود نایله آنها بود مصطفی و رکنا را داشت  
و عثمان میخواهد اول کسیکه در خانه عثمان درآمد محمد بن ابی بکر بود و لحظه دیگر کشت عثمان بر فتن و زبری  
با وی گفت ای سیر را درین بگذار لبه را بجا بگویند که اگر بهر تو در سلک اعیان منظم بودی تو اقدام  
برین امر نافرعام نمی توانستی نمود چه انتخاب اگر ام این لبه میفرمود محمد بن ابی بکر را استماع این سخن  
رفتی و ردول بداند نشنیده و چهل بازگشت بعد از آن مردی قیصر ررق رومان بن سیرجان  
تا خنجر بی کشیده قصد خنجره او کرد گفت با نقل بر بدی عثمان در زمان گفت نقل نیستم  
بلکه عثمان بن عفان ام بر دین محمد عربی بنو نصر از زمان دوازده ساله مشرکان نیم با که از جمله موحدانیم  
و مخلصان ام ان بدست گفت در دروغ بگوئی و بان خنجر در بدرجه شتاب دست رسانیده و نظر  
خون بر آیت کریمه نسکفیکم بگوید مودان بن عمران امی شیری کشیده بر روی خوان که کرد تا کارش  
تمام کند نایله خود را حامله ساخته بدست بر نه خولین بمضون این بیت عمل کرده وقت  
ضرورت چون نماد کویزد دست بگرد شمشیر نیزه با نوا سطره انالش مقطع کشت و ان صاحب  
کمال بر خال صبر نمود جان غیر را با نوا سطره صحت هیچ نوع در صدد مقاتله و معانیه در نیام  
و قول بعضی مورخان آنکه قاتل عثمان کنانه بن ابی نصر مصری و این واقعهها نایله در روز جمعه شهر دهم ماه  
ذی حجه سال سی و پنجم از هجرت روی نمود مردیست که نایله بام خانه برآمده فریاد برآورد که بایند  
و آگاه باشند که امیر المومنین عثمان مقتول شد و از ندیده و نداری کرده بمضون منظم فریاد کشید  
سه هینش از درد گم سینه جاک خاک بفرق افکنم از دست خاک حال که اکرام هم  
و در دو کسم نفس و یارین نمود که خاک شد انصورت زیبای او ای سرین خاک گفت بای اوم  
نفس منیت درین بوستان با که توان گفت غم بوستان سخت دلی باشد این سینه  
و در که بچنین درد جانده صبور کل که نه در مجلس یاران بود کل توان گفت که غار ان بود شمشیر را از خن  
و جهان بر زیاده جان صبر ارم بند بود قسیر مردیست که امام حسن و امام حسین جاعی  
از صحابه کرام بعد از استماع این خبر با درون سیری روی و دیدند که عثمان شهید گشته و در آن واقعه

بایله و عادت و ایه رجوع کلمه انا الله وانا الیه راجعون نموده رقت تب یار کردند و بعد از آن  
 دلی کباب سیر و ن رفتند همان ساعت خبر قتل عثمان در مدینه فاش شد عایشه صدیق را فر  
 از خانه طلبش کردن آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد و محروم مسافت بسیار نمود این خبر خوشش چون عجل  
 رضی و طلحه و زبیر و سعد و سایر صحابه که در مدینه بودند رسید و وی را بان حال دیدند علی رضی عجب از شفق  
 حسن و حسن را در خطاب و عتاب کشیده فرمود در او باشد که مانند مردی باین لطافت گشته شود شما  
 برادر برای او باشد و خواند که مردم را ازین امر شنج منگ کنند و طایفه بر روی امام حسن دستانه بر سینه  
 چنین زد و محمد بن طلحه و عبداللہ زیر اسب و کسم و زجر و تفرع نموده در عابت غضب و فدا اسرطع  
 نموده در عتاب غضب و قدر بمنزل نرفت مراجعت فرمود و کمان انتخاب ائمه طلحه و ان باب اعانتی  
 کرده باشند وی با حضرت امیر ملامت نموده گفت باالحسن این همه غضب برای چه فرمای  
 حسن حسن را بی جرم و خجاست چرا از روی فرمود چگونه عصب و قدر کم و حال ائمه امیر المومنین  
 عثمان که سعادت مصاحبت با سید المرسلین و شرف و قرابت قریبه و دولت بمصاهره  
 با سرور دریافته باشد بی اثبات حجت و اقامت نیتی مظلومان مغتول و طلحه گفت اگر ما تسلیم  
 انجاعت می نمودیم او انجانی انجاسه جناب ولایت ما ب فرمود که اگر مردان را با نشان می سپرد  
 بمن از آنکه بر وی امری ثابت کنند قتل او اصلاً مجوز نبود پس علی رضی عتاب طول و مخزون شد  
 و اعاده کلمه ستر جاع نموده فرمود بار خدا یا از قاتل عثمان بترام و کشته او را مستحق غضب  
 و لعن تو می شمارم کو چند روز دیگر بر سرین الوام و صبی مجابه کرام با امیر المومنین عثمان ناز جنازه گذارد  
 جنازه او را برداشته بموضع که معروف بمشش کوک بود آوردند و صبا کشتش در ان موضع  
 مدفون ساختند و حال آنکه قبل ازین واقعه مدتی مدید دوزی امیر المومنین عثمان بمشش  
 کوکب میگذشت فرمود درود باشد که درین سبتان مردی نیکو کار دفن کنند او روده اند که چون  
 روح پاک آن صفا و تقوا و عبادت و تقوی و سخا و زین خاکدان سخی عالم علی بودند از جهاد طرف  
 خایه جهادند نشینند اول انیک با این عثمان البشر بخوان ذات الوان دوم آنکه با این عثمان

الشیخ بر حرج ریحان سیوم که یا ابن عثمان الشیخ بنیم خبر خان چهارم انیک یا ابن عثمان الشیخ برت  
 غیر غضبان گویند نایله زوجه دی پرسن خون آلوده او را با ضایع خویش برستانان بپرسن سلق ساخته  
 بنبر و معاویه بن ابوسفیان حاکم شام فرستاد و معاویه از او بر مال و منبر روده با ابلی شام نمود و بگوید  
 عثمان بداشت و بعد از وقت و کبریه بسیار جمعی از اشرف و خواص شام را میگویند داد که زبان بگویند  
 نزدیکی بکعبه و بقواش جواب خود تکیه بنمایند تا زمانی که قتل و کشتن کان عثمان را بفیض رسانند  
 و تا یکال بر امون تمیص بیکار نیستند بصحبت پوسته که معبد بن زید که یکی از جمله عشره مبشره است  
 کشتن کان عثمان را تعریض و توبیخ نمود گفت و اینه که اگر کوه اعدا را بچشما یا عثمان کرد ما بدین مقص  
 نمود یعنی بر زمین فرود رود و بپایند که سر او را باشد بر انقصاص و از ابو بکر مرسلست که گفت او کینه  
 که اگر از آسمان ساقط شود و بدمین قطعه قطعه کرد و در سرست نزد من از آنکه در قتل عثمان نیک  
 باشیم منقولست از ابن عباس که گفت اگر مردم در مد و مطایعه خون عثمان نباشند هرگز از  
 آسمان سنگ و لکها که از آن قوم آمد که نیارد خاک سنگ زهی منکر گویند بر شخصی که در قتل عثمان  
 عثمان ذو النورین سبج کرده بود حق سبحان تعالی نازل بپیش او آورد و با فتح و جوه سرش از تن جدا  
 ساختند و دستش شکسته و مویخته شد و دیوانه گشت یا مبتلا بجلائی عظیم گردید ایام میانش از انورین  
 هشتاد سال و ایام خلافتش و از ده سال و نیم بود العلم عند العبود و صاحب سوره انعام  
 بنی المصطفی و هم مشرق و المعارف فی طبعه و بیا طلبه سب علل سبب که نه سبب سیر بر مشین علی بن  
 ابی طالب سبب سببش در کتب تواریخ و انساب باین طریق ناست که شته است که ابو علی بن  
 بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قحط بن کلاب القریشی و بواسطه  
 عبد المطلب عقد است ظاهرش بالنسب ان معدن الطاف و منبع عطاف یعنی نبی و پیغمبر  
 ستوده و صاف صلی الله علیه و آله و سلم شرف انتظام و انفصال می باید و کمفیت مطهرش  
 علی شهبه لا ینال البوسن و ابو تراب بنبر و در کتبش با ابو تراب انکه در ذری حضرت رسالت  
 بناهی و بنزدیک که بر خاک آلوده او را بپندار ساخته فرمود که قسم با ابو تراب بنا بر آن مکتی با ابو تراب

که در وقت تقبش اسد مکه الخالب را در مطهر پیش فاطمه زهرا بنت اسد بن هاشم بن حنفیه  
 و شرف اسلام مشرف گردید و در روایت اصح اول کسی که شرف اسلام دریافتار ناما الخالن  
 علی المرتضی بود در اسلام نشود و نمایا عتد و در حجر تربیت حضرت خیر افران مسلمی رسید  
 همیشه ملازم آنحضرت بود و روایات که در نشان علی مرتضی مذکور است از آنست که در من الخاک  
 من بشری نفس و اجتماع مرصات افکد ان کد لوف بالعباد و اکثر مفسران برین اند که این آیت  
 در نشان امیر المومنین علی بن ابی طالب منزل گشته در انشب که از که هجرت کرد چنانچه در احوال حضرت  
 خاتم النبیین سابقا تحمیر یافته و کبر آیت کریمه انما ولیکم الله و رسول الله بن انوالا اب تیر در نشان  
 صدر کوازل و دل یافته و دیگر والدین یوتون از کوازه و سهم را کون مهور مفسران برانند که در نشان  
 امیر المومنین اسد مکه الخالی علی ازین ابی طالب نازل گشته و سببش ان بود که روزی سیاهی  
 بر روی مرتضی آمد سوال نمود و هنری خواست و حضرت امیر المومنین در نماز بود در انحال که شتر بر  
 از دست بر آورد و بایل و این آیت نازل شد و کبر آیت و بطیون الطعام علی وجه سکینا  
 و تمجا و اسیر اتفاق مفسران این آیت در نشان مرتضی فرو آمد و زیرا که روزی علی مرتضی روز  
 مذکور شده بود بوقت افطار ان زمان جو حاضر آوردند خواست تا افطار نماید سیاهی سکنی  
 بر او آمده هنری خواست آنحضرت افطار ناموده ان نان مد برایش داد و چنان دوز دیگر روزه  
 داشت و بوقت افطار خواست که بنان جو روزه افطار نماید سستی بر او از دوان قرص  
 جو بن بان تیم داد و خود بهمان روزه نیست روزه کرد و چون روز سیم نیز خواست تا افطار  
 نماید باز اسیری بر اواده هنری از طعام خواست امیر همان نان جو بن را با سیر و اسیر لیل  
 این آیت آورد و یکسر سوره بل آتی نیز در نشان امیر المومنین علی زهر نازل شد اما اخا و نیست  
 بنوی که باب سیر المومنین علی و در یافته انیت اول آنکه من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و آل  
 من و لاه و عا من عا و و کبر انت منی از ما نیک طوطی و در یک و می خاکیم سببی و کبر انت  
 منی نمبر انت و چون من موسی و کبر انتا و نیز العلم و علی بابا اسد مکه و کبر انتا و کبر انتا که ذکر آنها

تبطول می نماید همه در باب امیرالمومنین علی رضی الله عنه گذشته اند اکنون ذکر کیفیت صحبت اصحاب  
رسول صلعم با ذریعہ جوہ احوال خلافت وی شروع نمایم توفیق الله تعالی ذکر کیفیت صحبت نمودن اصحاب  
که از بهاء و الطهارت با حیدر کبر و دند زحمت شخصی زحمت با آن معذرتی مقرر از باب تدریج و سیر  
رحم الله حسین و زود که چون از واقعه امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه روز یکشنبه در مصریان با تعلق ظهور  
اصحاب حبیب ملک و شب صلی الله علیه و آله و سلم باستان هدایت انبیا ان امیر ولایت مآب  
شناخته سرور و داشتند که عثمان سه روز است که بهای از وجودش عاقل گداشته عالم  
دیگر رست و اکنون بهایان را از مال می چار و نیست و بنا بر کمال صب و حال سب و خلق کریم  
و لطف حبیب و قلت التفات بنظر خدایات دنیا و کثرت باغیر درجات عالیہ عقوبت ترا بیک  
در باب مطالع مسلمانان جن رودی سید نم نامول انکه به قبول خلعت خلافت ممکن از این است  
کردنی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که نزد من منصب وزارت محبوب  
تر است از خلافت صحابه عظام مقال ان عالمیقام را سمع نداشته بر التماس خویش اصرار نموده  
چون مبالغه اصحاب رساله ما صلی الله علیه و آله و سلم بر حد فراط رسید امیر ولایت فرمود که این  
مهم لی طلحه و زبیر شش نمیکرد و ولا جرم اصحاب شخصی را به طلب ایشان فرستادند و آن دو روز  
نزد کوار و بر سر نهان بهاء و انبار نهاد و گفتند که قرص خلافت بر سر که افتد از مطاوعست  
و شایعست او عدول نخواهم افرا لا مرا که شایسته طلحه و زبیر را طوعاً و کرها بدان چنین حاضر کرد و دید و امیر عالمیقام  
طریق افرازد و مترام سلوک دانسته باطلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کسی که میل  
خلافت دارد من با وصیت میکنم ایشان گفتند که با وجود تو که انانی این منصب بخواهد کرد پس  
با اتفاق اصحاب بهاء و انبار خلافت بر صید کرد و قرار گفت نخست کسی که دست به  
نمضرت نهاد به وصیت نمود طلحه بود و چون دست طلحه را برات زخمی که داشت از کار با و ماند  
کی از عطا گفت نبا را که اول کسی که وصیت نمود صاحب شل است با نانی این خلافت نیست  
خواهد بود بعد از آن اکثر بهاء و انبار غصیر هم از دهن بهیالجه شاه ولایت نهاده سر فراز گشته فرمود



تفیل از بنی امیه بطریق نامحسوب میل کرده گفت دست برین نایله که مردم ذوالنورین بود و با بزرگین خون  
الود عثمان رضی الله عنه را نزد معاویه بردند و امیر در باب قتل عثمان متهم داشتند و بعضی از ایشان مخفی گشته  
و وقت فرصت نزد عایشه بیکه رفتند درین اثنا عباس را که بخدمت رسیده با ستم  
مخالفت استخوان ستامنه امیر در باب غرل عثمان حال با وی منورت نمود عبدالمکرم بن عباس  
لحوب داد که معاویه بن ابی سفیان و الحباب و از اهل دنیا اند و هرگاه که رقم غرل بر صبریده اعمال انجامت  
کشیده دست ایشان را از دامن استحقاق شتهای نفس کوتاه کرد وانی ترا قتل عثمان متهم  
داشته علم مخالفت بر خواها داشت و اگر تو ولایت شام در مبدع حال معاویه سلم داریم  
او را تانی از ان دیار چون موی از غیر سیرودن آدم امیر المومنین علی در جواب عیسی بن عباس فرمود  
که گفت شمه المصلین عضدا بر زبان فصاحت بیان کنانید من اعتراض که بر عثمان داشتم ثبات  
فلم عمال او بود اکنون که زمام اختیار و قبضه اقتدار من آمدند نه نگویم و تسلط ایشان بر مسلمانان روا  
ندارم ابن عباس گفت ای امیر المومنین تو بر قوت بازوی خود اعتماد داری لیکن در تنبیه  
این مهم غلیم تامل و تدبیری می باید که و امیر المومنین قبول فرموده بر فرم خود ثبات قدم نمود و طلال  
این احوال طلحه و امیر المومنین التماس امارت بصرد نمود و زبیر نیز بآلته کوفه را طلب داشت خباب  
و الاماب فرمود که نامر و بشرد معاودن و لهیز من غیر از شما کسی نیست چون شما از من بخار  
نمایند من در سوانح امور ماکه شورت کنم و هر دو ازین معنی آرد و خاطر گشتند و اعبیه مخالفت در بطن  
ایشان ظاهر شده انتظاری یکشدند که بهانه بداد کردار بدینه سیرودن رفتند و از زبیر فرمودند  
امیر المومنین علی عمل خود را بعبط ممالک و را و ایل شهروینه ست و ملینن هجری امیر المومنین علی اکرم  
و به عثمان بن عفیف را بارت بصرد ارسال نموده بغرل عبدالمکرم بن عباس نوشته او را بدین  
جانب کسبیل فرمود قیس بن سعد بن عباده را بعبط ممالک مصر نامزد نموده و سبل بن خنیف را  
بکوکست ممالک شام ارسال فرمود اما چون عثمان بن عفیف بخوابی بصرد رسید عبدالمکرم بن عباس  
بصرد را تسلیم نمود و خود بیکه رفت عثمان بعبط بصرد مشغول شد و معاویه با الضرورت مراجعت نمود

نموده و چون توجه عبدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب رسید با مساز و ایهت تمام بجا  
هرم نشاندند و قیس بن سعد چون محضر زد یک سیاطایه با استقبال او بادرت نمود.  
در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و کردی سر باز زده دم مخالفت زدند قیس بالیشان درخت  
السهل بن خنیف چون موضع تنوک رسید کردی از معارف شام فرستاده متلاوه نزد او آمده متلا  
نموده مذک غرض از آمدن جست سهل گفت امیر المومنین مرا با ما رت مالک شام فرستاده گفتند  
ما اندر مخالفت علی راضی ام و نه با ما رت تو مالک مجموع مردم این دیار از علی بن ابی طالب خون عثمان  
میکنند سهل بن صعیف چون صورت حال برین منوال دیدار بحال نعل بدینه مرا صحبت نمود امیر المومنین  
علی کرم وجهه که ای حالات را معلوم نمود باطله در میرین قضا یا در میان نهادن ایشان گفتند  
ما هر چند از توانا سس نمودیم که ایالت کو فو و بصره بجا منقض کردان قبول نفرمودی تا اثنی عشر  
استغال یافته هر جا سپر مخالفت در رد موافقت کشیدند اکنون با استمال سین  
و سنان امر مخالفت سر انجام خواهد یافت و ما را در خدمت ازانی تا بکه رویم و لطاعت و عبا  
مشغول شویم امیر المومنین فرمود که تا مقدور مسیر باشند با مخالفان طریق سداد و مواسا سلوک دارم چون  
عقبست شما بر بقا رقت من مقصود است من دستور می دادم که بهر جا که خواهد بروید و طلحه و زبیر چون دانستند  
که عایشه در مکرم از مخالفت میرند سفر حجاز اختیار کردند و از مدینه رفتند و عایشه با جناب  
والا تبار و موافق طلحه و زبیر با جناب عقیب و اب و بنین بصره حضرت شمر دران اوان که در اولین  
مصور بود عایشه میل زیارت کعبه نموده بکه توجه نمود چون از طواف بیت الله فارغ شده عثمان حضرت  
الطرف بدینه باز گردانید و راه شنید که امیر المومنین علی کرم وجهه بخدمت خلافت تمکن نگشت  
عایشه گفت که بکه باز سیکروم که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست و بر خور بکه مرا صبت نمود  
سجدا سوگند که عثمان به تیغ فلک کشته گشته و من البته چون بن ظلم را از قتل او خواهم طلبید و در غلال بن اطل  
جمعی از بنی امیه بکه رسیده با ام المومنین در مخالفت امام السلیمین موافقت نمودند و همچنان عبدالمجید  
بن عامر زبیره با مال و فخر خلافت شکار و شکار و در سالک ملازمان ام المومنین عایشه صدایقه

انتظام یافت و ظلم و زبردت را در میان رسید. بام المؤمنین ملحق شدند و از آنها بر نماز و زکوة و حج و قنای  
 و بعد از آنکه یوم مشورت عبدالمعز بن عامر گفت که مصلحت نیست در آنست که بصره و روم که مرادمان و بلاد  
 حوستان بسیارند و ظلم بسیار بر آنکه مردم اند یا ما دوست و موافقت می در زیدند اگر دند کام  
 المؤمنین عایشه رضی بجان بصره متوجه اند هر که را رخصت طلب خود عثمان باید که موافقت بر میان  
 بند و هر کس از مردم که و دینم و در هر کس از اهل طرف جمع شدند و بعلی بن امیه و عبدالمعز بن عامر  
 به تهنیت و شکر قیام نمود. روی توجه بصره آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون باب حواز رسیدند  
 کلاب انموضع بیات اجاعی بر روی محل که بران مروج عایشه صدقه بود بانگ کردند و المؤمنین  
 بر سید که نام این اصبت دلیل شکر گفت که این را آب حواز گویند ام المؤمنین با و از بلند گفت  
 اما امه و انما الیه راجعون مرا بار کرد ایند که من از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که باز حاج خود خطاب  
 فرمود در زمانی که با هم بنیسته بودیم که کدام از شما است خداوند شتر تیر رفتار که کلاب حواز بر روی  
 دبی بانگ زنند و حالا که در میان فتنه باغیه باشند ظلم و زبردت که آب حواز نیست و دلیل  
 در مخرج میگوید و بجاکس را فرمودند تا برین هیچ کواهی دادند و این اول شهادت در مخرج بود  
 که در اسلام واقع شد انقصه چون ام المؤمنین عایشه صدیقه و ظلم و زبردت از قطع مراحل قربت بصره رسیدند  
 عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین عالم بصره بود دو کس در اسم رسالت بنبر ایشان فرستاد  
 که موصوب آمدن شما بدین وقت است ان دو رسول که از انظم افاضل علماء و فقهها بودند نخست بخت  
 ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنهما ازین معنی سوال کردند صدیقه حواطی که طایفه اهل فتنه و غوغا مدینه آمده  
 لی جیتی خود امیر المؤمنین عثمان بن حنیف من از وقوع این ظلم بی آرام گشته مدجناب متوجه شدم  
 تا ازین مردم نصرت و معاونت طلب نمود. با استظهار عیون ان بدین شکر کنم و قاتلان  
 ذوالنورین را به قصاص رسانم پس ان دو رسول نزد ظلم و زبردت همین سوال کردند و از ایشان  
 با جواب شنیدند که از صدیقه استماع نمود. بودند اضرالامر رسولان بصره مراصبت نمودند عثمان  
 بن حنیف را از این فیض رسان اعلام دادند عثمان بهیله سبب قتل و جلال فرمان داده

مهم شغال نمود روز دیگر عایشه زهر بیشتر خویش در بود و شبته بشهر درآمد و در قضا که میان شمشیر  
با ستاد و برد دست راست او طعمه قرار گرفت و برد دست چپ او زیر سایه سپاه بود  
او صف کشیده با ستادند و در برابر لشکر عایشه عثمان بن حنیف تبعه مردم خویش قیام  
نموده صف آرایی گشت و تمامت خلائق در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن نهم طلحه و زبیر  
بن ابی سفیان عثمان کشته شده و تکه کار قتل کرده در طلب خون وی ازان خلائق عداوت مستند  
بعضی گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند بر همه سالاران طلب خون عثمان واجب است و بعضی گفتند  
که این صحرای علی و رضی بیعت کرده شکسته و اکنون آمدن سپاه خون عثمان می خواهند که زمام خلافت  
در قبضه اختیار ایشان آید درین اثنا جاریه قدامه که از جمله روسای نبی تمیم بود و گفت یا ام المومنین بخدا میگویند  
که قتل عثمان نزد حضرت حلب ملک ایشان صلح است از حال که تو اختیار کردی که نهنگ  
شتر خویش قیام نمود برین شتر سوار گشته در میان لشکر ستاده نهاد که باز گردی و بمنزل خویش  
مراجعه نمایی و دیگری گفت که ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر اید اما در اوان حقوق حضرت اقبال  
جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشته صرم محترم رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
از جمله بیرون آورد در میان مجمع چنین بر شتر سوار استاده کرده آید این نالایق شما بود و بکس از شما  
بجواب ایشان زبان نکند و معان را این مال حکیم بن صلیب العبدی که یکی از روسای سپاه عثمان بود و آنک  
صرب را ساز کرده اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر اتفاق نموده مهادنه آغاز کردند و از روز تا شب نایز و صرب  
استغال یافته از جانبین خلقی کثیر قتل و مجروح گشتند و چون شب شد فلقین دست از هم باز داشتند  
هر یک در منازل خود قرار گرفتند و در آخر شب طلحه و زبیر مستعد قتال شده روی به دارالامار  
آوردند چهار صد نفر از عماران عثمان شهید ساخته عثمان را از قیصر بیرون آوردند و محبوس کردند  
و خلافتند که او را قیصر با یاران قسطنطنیه سازند ام المومنین عایشه مانع شده گفت او مرد است بیرون  
بصحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشته از نعتن خون دی دست باز کشید و بنا  
فرمان صدقه عثمان را گذاشتند اما محاسن او را بجاست که طویل و طریض بود و یک کشته انگریز نمکداشته

و عثمان چون از جنگ اجل اخلاقی یافت بخدمت امیرالمومنین شتافت نصرت او را شلخته  
پرسید که چه کسی جواب داد که عثمان بن صفیه امیر فرمود که ای عثمان از پیش ما بر رفتی و امروز باز  
آمدی القصه چون ظلم وزیر بصره استیلا یافتند مکتوب بجا ششم نوشته معاویه را ازین حال اعلام دادند  
و در محراب امیرالمومنین از دست او نمودند و عایشه نیز با بل کوفه نامه نوشت بمضمون انکار علی از عثمان و اس  
نصرت و معاومت کند بای و در امن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملت او نهاند فی  
الحکم چون ظلم وزیر در امر حکومت بی مانعی و منازعی استقلال یافته هر چه در سبت المال موجود  
بر شکریه کوه و قریب سی نیز مردم و حجاب ایشان در مخالفت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه اتفاق  
نمودند و کوه نمودن نیز ازین علی در بجا بصره و طاب کردن شکر از کوفه و رسیدن  
کوفیان بسبب کربلا بعد از توجه ظلم وزیر چون برای منبر حضرت امیر روغن گشت که معاویه  
بن ابی سفیان در ولایت شام علم لغیان را فرستاده و تنوع خلافت اخته رواه غنا و اخلافته او را  
تقتل عثمان متهم میدارد پس یکی محبت عالی تمهت را بران مقصود داشت که سپاه جبار  
فرار او رود و در جمع و استیصال او بدینا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه منقله قلاوه  
بهیت او گشته بودند کجارسازی بفرستاد قیام نمایند و درین اثنا خبر مخالفت ام المومنین عایشه  
صدیقه و ظلم وزیر و توجه ایشان بجا نصبه بخدمت امیرالمومنین علی رسید و دفع ایشان امر حاکمی  
داشتند از مردم مدینه درین باب معاومت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده  
طایفه منقلب شدند ازین سبب امیرالمومنین از مردم آن بلده کوفته خاطر گشته تعجیل تمام با بانعس  
از دار بجزرت مهاجرت نمودند و عقبه انکه سپاه مخالف از وصول بمقصد مانع آید در حرکت آمد  
چون بنهری چند قطع نموده در راه شنیدند که ظلم وزیر سبقت فرقت گرفته اند و ادراک ایشان  
ممکن نیست لاجرم در موضع ذی قار نزول کرده چند روز در آن منزل توقف نموده قاصدی بجهت  
فرستاد تا اتفاق و احوال او را بخاطر بکراه او روند و با خود قرار داد که دیگر بزرگین شرب حضرت  
نمایند چه خاطر شرف از ساکنان اند یا راز رده بود اضر الامر چون برای صواب غای امیرالمومنین رو

گشت که بحمد و جماعتی که بپادشاه مهم مجاریه بصیران تمیشت نمی پذیرد و محمد بن ابوبکر صدیق و محمد  
بن جعفر بن ابی طالب بجانب ذوالنورین در کج خانه خویش منتهی گشتن اعیان و اشرف مباح  
و انصار از من القاس نمودند که متقبل و قلا و غلا گشتن کشته روی بصلطه مباحم آوردیم هر چند درین باب  
مبالغه نمودند من ابا و امتناع کردم بعد از کیفیت چون المجابر ایشان از مدود در گذشت با انفرادت  
ملت ایشان مبدول داشتیم تا اعیان و اشرف مباح و انصار از سر طوع و رغبت با من بیعت  
نمودند بعضی از ایشان بر نقص عهد و همان اقدام نموده طریق مخالفت مسلک میدارند مطیع از شما که  
در مبادرت سارعت نمایند و مخالفت امام خویش جایز ندانید چون این دو مسدود بقصد  
مکتوب امیر المومنین را با انالی اندیازد رسانیدند که بنیان به موسی شمری که در آن دلا و الی کوفه بود منوبت  
کردند و او در غضب رفته بر منبر برانده بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه تعالی گفت علی ظلم هر دو  
طلب حکومت و بایست اند هر که از شما میل بدینا باشند یکی ازین دو امر د بوند و هر که راغب است  
باشند باید که بای در دامن سلامت کشید که کج خانه خود را غنیمت شناسد که این نشئه است  
که رسول صلعم است را ازین حال خبر داده و فرمود که در وقت ظهوران نشئه مردم باید که از خانه خود بیرون  
نروند و با مقتال سپردانند چون رسولان دانسته که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست  
بنی قار مرا صحبت نمودند و صورت واقعه را مردمن امیر المومنین علی گردانیدند و جناب ولایتیاب  
از حدیث ابوموسی شمری و عدم اطاعت دستمالی نموده امام حسن و عاریا سیر را کوفه  
فرستاد تا او را از مخالفت امام منع نموده مردم اند بار راه توجه بشکرگاه حیدر گرا تر غنیب  
نمایند و درین نامه با ابوموسی در ظلم آورده مشتمل بر دو عید بقره العین بیرون داد و در نیق صاحب  
توفیق بفرمان ان قد و مایل تحقیق را از مسکر بایون بیرون آمد و بر بطی منازل و مراحل قدم فرموده  
چون نزد یک لشکر کوفه رسیدند اشرف و اعیان کوفه با استقبال ستانته شرف  
دست بوس نور و بدین رسالت و ولایت حامل گردید و در ملازمت رکاب نشین کوفه درآمدند  
و امام حسین و عمار با سر سجد جامع رفته خلق کثیر در محاسن ایشان مجتمع گشتند ابوموسی گفت

طایفه از چهار عظام مثل سعید بن زید و سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلیمان و سعید بن زید و سعید بن زید در فتنه متفرق  
ان گشته اند که از منازل خویش بیرون نیایند و طایفه ای که شما در متابعت انجاست کوشیده و دین  
خود را بر نیافزودند و اطاعت من نکنند تا دین و دنیا تمام است اما امام حسن فرمود که چون  
دو فتنه خود را از جمعیت امیرالمومنین علی بری گردانیدی ترا با منبر چهار وجهی مناست ازین محل رفیع  
فرود آیی که جایی تو نیست ابو موسی محل و مشغول فرود آمد صمصمه بر صومعان و عمار یا سیر شاقب  
هم در فضایل و مناقب صاحب ذوالفقار و صلی شمع گفتند و مردم را با در کف سعادت  
دست بوس حضرت مایل و راقب ساختند درین اثنا امام حسن رفیع منبر برآمد فرمود ایها که  
بر شما رفتن و بودا باد که قدوه اهل ملت و امام این است علی بن ابی طالب میفرماید که اول  
کسی که با من جمعیت نمود بی مومنی نقص همان کردند و ظلم و زبردت حالا میل یعنی و فتنه بر شما را نشان  
استیلا یافته اند شما توقع جنایت که مرا نصرت و معادنت نمایند اکنون و منبع دشمنی  
دشمنی و فقیر باید که باستان ولایت ایشان داشته باشد و این معنی را موصوب رفعت در جات  
خود اند محمد بن عیسی الکندی نیز انشال بن سخنان گفته جمیع کوفیان آواز بردارند که ای قره العین رسالت  
و دعوت امیرالمومنین علی سبوح رضا امضا نمودیم و خلق اطاعت او در کوشش کرد و غایت مطاعت  
او بر دوش انداختیم او را که چون امام حسن و عمار یا سیر بطرف کوفه روان شدند روز دیگر  
امیرالمومنین مالک ما استر را نیز در عقب ایشان روان گردانید و مالک بدان صورتی که  
گشته و مراحل پیچیده چون بدان بلده رسید سعید که امام حسن و عمار یا سیر جمع کثیر از خلق کوفه  
در مسجد جامع مجتمع اند و امتثال تمام در شوکت ابو موسی پدید آمده لاجرم با ست ظهار تمام  
از کردار روی بدان را امارت نهاده بزخم عمود سیر غلامان ابو موسی را خون آلود ساخت  
از سیر امارت بیرون کرد و ایشان را سروری بر خون مسجد رفته گفت واقعه را با خود  
خوبش در میان نهادند ابو موسی که این خبر شنید و در حضرت بد ما رخ احوال و تغار  
بافته از مسجد بیرون و دیده بونا ق خویش رسید چون چشم مالک بر روی افتاد گفت ای

ای منافق تو در غما چه میکنی که سیری سلطان است و تعلق با میرالمومنین دارد فی الحال محل دیگر را به نقل کنی ابو  
موسی التماس نمود که یک روز ملاطفت تا منیرلی بدانتم اخرا لامر واسطه التماس درستان یکروز ابو موسی  
را مان داد تا سیری جدا ساخته بدانجا رفت و کوفیان تیریس با سحر شتغال نموده بعد از سه روز  
نیز در فردر کمالیم حسین بجانب وی قرار دادند و بعد از سه روز دیگر مالک اشتر  
با دوازده هزار کس متوجه مسکر صاحب خود الفکار گردید ذکر نصیحت نمودن امیرالمومنین مسکر  
تغیر قرین در سیدین جبره در بر آمدن ام المومنین علیه السلام رضا باطلی و زبیر و بقرم مجاری امیرالمومنین  
علی رضی الله عنهما را نشان دادند و دست بافتن طلحه و زبیر را می کشیدند و دست بافتن  
چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه از وصول کوفیان آگاهی یافت شهنش و سرور از سر لطفت با استقبال  
مبارزرت که بانجامت ملاقات نموده مراسم اغراض و التواضع بجا آورده فرمود که من شما را بهیت  
ان طلبیستم که تا با اتفاق بعضی از برادران خود را که سالک و سالک یعنی و عناد گشته اند بطریق  
صلاح و سداد دلالت کنم و اگر در بدایت با حاجت تن در دهم مراسم رفیق و مدار بجا آوردم  
و اگر تیر و اصرار نمایند تا با ایشان بکتاب رب الارباب غر و جل و سنت رسول صلعم حال تمام  
و بعد از ای این کلمات دلکش بمن کفر فرس نزول فرمود هر یک از اعیان و رؤسا  
کو فرمود تا در محل مناسب فرود آورند و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بجهل کجاست و زیور  
شجاعت تمجلی بود بر سالت ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بدلال موفقم و نصیحت  
سوزت نایره صراحت ایشان تسکین دهد و قعقاع بن عمرو بنا بر فرموده ردی براه نهاد و امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه بالشکر را استاز عقب و بجانب بصره توجیه نمود و چون قعقاع بن عمرو بعد از  
قطع معاذ و مسالک بصره رسید بملازمت ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر فایز گشته بر سید  
که موجب آمدن شما بدین دیار هست جواب دادند که صلاح کار مسلمانان و ستین خون عثمان  
قعقاع گفت در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم شهادت  
نه صلاح بر سیدند که چگونه قعقاع گفت که تا این فتنه آید من کس را بقصاص عثمان خون رنجیت



و هر چند درین باب بیشتر مطالبه کنید اعدا بیشتر مطالبه کنند ازین جدا کردند و این مقدمه موجب باشد  
نه صلاح صدق گفت ای قحط نیکوگفتی اکنون مصلحت حسبت جواب داد و بنان می نماید که باطل  
مخالفت نوردیده کرد و به رشحات کامل فیاض عهد نامه بطلانید تا غبارفته که سطح بخت  
فرو نشیند اگر نصیبت من درجه قبول باید علامت خیر صفحات احوال شما ظاهر کرد و الا بهم رس  
از قوت فعلی اینان گفتند سخنانی که در خیر بان آوردی موافق حق و مطابق صدقت اگر رای  
علی این طالب مقرون بصواب دید تو باشد ما درین باب مطالبه نداریم و قطع رجوع استحال معبر  
فقر مال که در لواحق افتاده بود مرصبت کرد صورت مهالم را مورد خدمت حضرت امیر ولایت  
ما ب ازین معنی استحال نمود و انداخته نمود روز دیگر ساء ولایت بنامه از ان منزل  
کوچ کرده در ظاهر بصره به مکانی فیض عرض فرد آمده و ام المومنین و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون  
آمد و در برابر با نصرت بناده زول کردند و در سل و میان آمد و مقرر بدان شد که قتل  
عثمان از عسکر طغر قرین بیرون دسله روند تا مهم مصالحه تمشیم پذیرد و نهجاعه پستل از بانگ  
لودند و اکثر ایشان در سلاک ضا و بد عر تنظیم داشتند مانند مالک ستر و علیان بن شیم  
و عدوی بن حاتم طائی و خالد بن لجم و غیر هم و چون ساعیان قتل عثمان از لشکر کاظر بنامه بیرون  
رفته زول کردند با یکدیگر مصلحت نمود گفتند که بنیک مصالحه وزیر با علی بنی بر قتل ماست  
و ما را فکر کار خویش باید کرد یکی ازان میان گفت صوالسنت که مفارقت خلان و اوطان اختیار  
نمودیم بجانب مغرب رویم تا جان سلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت که ای جهان  
بیدار از اهل و اعیال و مصاحبت و دوستان و یاران خوش است و چون ما ازین مجامعت  
جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم و دیگری گفت تدبیر منحصر دران است که علی را درین  
فرصت عثمان طح سازیم و باز نگار این حرکت بطلحه و زبیر تقوی تمام علیان بن هشیم گفت  
و می روز بر قتل عثمان اقدام نمودیم و اگر امروز بقصد علی مبادرت تمام طلحه و زبیر را بر ما چه  
عثمان ما را ضرر ندارد و افتایا کوشش کنون چاره کار نیست که جلیل بن آرم که دوستی ایشان

بیشتر نمی‌شد و در حال مقابل انجام و در این برهمنی قرار گرفتند و در میان هر دو فریق قتال فاحش و دشمنی و در میان مذکور می‌کرد و آرد و در آن صفت قبیله  
که یکی از دو سوار عرب بود با شش هزار کس که تابع او بودند از بصره بسیر و نرفته بودند و با سوار  
فرود آمد و گفت که من باین هم رسول چگونه ضرب کنم و با سپاه خویش لشکر کا امیر المومنین علی نیز  
نرفت و عرض آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب کردند و می‌توانست ایشان نماید  
و در آن چند روز که هر دو فریق در مقابل هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل اسلام مطلع و سوار  
مرد و بموده چو در قریب باشند که مهم مصالحه تمسید پذیرفته بود و عشت و نزاع منقطع کرد  
و قتل عثمان در شبی که روزان اتفاق مقاتله افتاد قریب به تباشر صبح بر باد پایان حرب  
نژاد سوار شده بجانب معکرم المومنین تاخته دست به تیر انداختن بردند و ازین حرکت سوری  
در میان سپاه بصره افتاده تصور کردند که عا که نصرت قرین فرمان امیر المومنین بنسختن اقدام  
مموده اند و طلحه و زبیر بن مطلق است گفتند که ما دانسته بودیم که ابن ابی طالب هرگز دست  
از جنگ باز ندارد پس تهریت و تهنیت سپاه برداخته بود و عا که بکار جدی است  
داد و بموده بر شتری قوی سوار گردید و طایفه از دلیران لشکر بیدار قتل و دالورین مشغول شد  
بر ایشان حمله بردند و انجاعت بعد از آنکه بعضی را کشته و بعضی را مجروح ساخته روی به تهریت نهاد  
و سپاه ام المومنین از باب مکر و صیله را تعاقب نمود و خود را در میان مکر طرف انجام افکند  
آواز در انداختند که انیک طلحه و زبیر بنسختن آوردند و فریاد و غوغا در میان لشکر امیر المومنین  
پدید آمد گفتند ما ما معلوم است که از سیر عباده عوام خبر عذر و نقص هم در دیگر توقع نتوان  
داشت بنا بر آنکه ان امیر المومنین نیز دل در حرب نهاد و بنوبه صفوف برداخته هفت علم قرار داد  
به هفت سردار سیر و ام المومنین نیز سپاه خود را به هفت سردار سپرد و هفت علم قرار داد و چون  
امیر المومنین علی از آنرا استین لشکر فراغت یافت بر شتر عین بنجر صلی الله علیه و آله وسلم  
ملاک شد و در میان دو صف ایستاده فرمود که بکشتن من نمی‌ماند که با مخالفان تا آنکه منم طری

ملا و بواسطه مسکوک داشتیم و اینها را نفیست کردیم تا باینکه از اعمال خویش انابت نماید ایشان سخنان  
 مشفقانه را قبول فرمودند دست از دامن انصاف سیرودن کشید بیس بیایس اعتساف کشیدند  
 انگاه ظلمه در سیر را استعدا نمودند تا از صفت خویش سیرودن آید و نشود و آیند و آن هر دو محتبه بد غیر  
 مصیب با خاطر فارغ از ریب نزدیک مرتضی علی دفر رسیدند امیر المومنین بعد از تهیید مقدمه  
 و اتفاقا سواله و استماع احوال بایشان گفت که نه قبل ازین میان من و شما قوا عدل و محبت  
 استحکام داشت و از آن خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود که پس اکنون چه خبر  
 روی نمود که قتال با من روان داشته علم کنی برافراشته اید جواب دادند که بر ما و همه سلاطین  
 و اصحاب که در خلیع توسی و است تمام نمایم زیرا که اهل فتنه از اطراف طلب کردی و بر قتل خلیفه مظلوم  
 تسمیر نمودی شاه ولایت بنا فرمودت قتل عثمان برین می نهند و حال آنکه خون از شمشیر  
 شما می جکد اکنون بیا بید که تا ما با هم کنیم دوست بدعا برداریم که تا هر که تقبل عثمان رضا داده باشد  
 به عذر الهی گرفتار ناید ایشان از سبب اعراف نمودند امیر المومنین علی فرمود که شما از او خود در پس  
 پرده استناد نگذاشته صرم محترم رسول صلعم از محله حرمت سیرودن آوردید و بر بهک ستر  
 اوقات نام نمودید خود حکم فرمایید که این صورت عین انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند  
 که عایشه بی استعدا را با الصلاح قوم خود تشریف آوردند و چون ظلمه در سیر برجا صمت اصرار نمودند  
 امیر المومنین فرمود که ای در سیر بر خاطر داری که روزی من و تو بر فقرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 بجانبی میفرستیم و دست من بدست تو بود و حضرت خطا فرمود که ای در سیر علی را دست سیدری  
 تو گفتی که نعم یا رسول الله و گفت که رزق باشد که با و مقارن نمایی و تو در انحال ظالم باشی چون  
 در سیر از شهاد ولایت بنام این سخن استماع نمود گفت یا ابوالحسن خبری بیاد من آوردی که اگر  
 انرا یاد میداشتیم با تو صرب نمیکردم بخدا سوگند که بعد ازین با تو هرگز قتال نکنم و نزاع و جدال  
 ننمایم پس امیر المومنین بعد ازین گفت و شنید بصفت سرودن داشت که علی بن ابی طالب  
 از من خبر بیاد من آورد که اگر انرا یاد میداشتیم با نجاشی نمی آمدم اکنون داعیلین و ادم که از سر کاره سیر

و در کج عافیت نشینم ام المومنین و سببش عبدالله در باب عدم مفارقت و قصدی در امر محاربه  
نمایم عبدالله گفت که از ردن دل و دوستان پهل سست و کفارت بین پهل برده ازاد فوج  
تا خاطر این دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمودند که زبیر کی از محالیک خود ازاد کرده بآنها  
قتال کشت او رده اند که با وجود آنکه چندان دست از سپاه ام المومنین عایشه رفع حمله کردند اما چنانچه نخواهند  
امیر المومنین علی مرتضی فرمود در محاربه تا ضری نمود چون داد و بواسا از حد اعتدال متجاوز گشت لاجرم  
دلیران عسکر طرمال نیز دست بقتال و جدال بر آورده به تنگسبای یابی سرافشالی آغاز کردند و سپاه  
دله و زدنسان جگر سوز بر سینه های دلاوران ماوای مقرر ساخت و آن دو سپاه بر خاشنوی  
برغم زمین و ضمیر تن کاه بعدی کج شکافتند و در افتای و اعدام یکدیگر سعی و اتمام نمود پسوی هم می رفتند  
و در از زاز مواصل تیر و گمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد چنانکه گفته اند کمان بچو ارد  
جانان شده زهر کوشه عارت کرجان شده و زبان شمشیر و خنجر از بول روز مشر حکایت  
میکرد از سبب آن واقعه عظمی عایشه صدیقه تجرکت که کعب بن سور را که اقصای بصره تعلق بوی  
داشت و مهاجرت عایشه نیز در دست داشت عایشه گفت مهاجرت مرا نکن و به پیش  
سپاه علی برو ایشان را بکتاب غر و جل دعوت کن کعب بموجب فرموده علم نمود چون او از کعب  
سبع مالک اشتر رسید بجان اکمل ساد این سخن امیر المومنین بشنود و حیل و خیم از پیش رفته امیر  
دست از ضرب باز دارد و بنا بر آن بر قتل کعب اقدام نمود کعب بن سور در محاربه کعب بن سور در برابر زبیر  
آمد و زبیر با کمال قدرت داشت که اسبی بجان او رساند دست از دامن تو من کوتاه کرده  
بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول مسلم شنیده بود که گفته با عید عمار را قتل رسانند بنابر آن بر طلب  
جانب خویش خرم گردد چون نایز قتال التهاب یافته زبیر بواسطه ترودی که در محاربه امیر المومنین  
بد کرده بود از معرکه بیرون رفت فرست مجاز نمود و مراد را بای الساع که اصف بن قیس  
باشش نیز کس در کج عافیت و انموضع شسته بود واقع شده و اخف از دو را و دید  
شناخت و با قوم خویش گفت این است زیرا که معرکه ردی بر تافته میکند و چکس باشد

که از دهنی هارساندگی از حضار مجلس که او را مردی صبر و صیقل می گفتند معروف داشتند که من باین خدمت  
 قیام نمایم پس عمر شمشیر خود بر میان بست و راست خویش نشست و از عقب  
 زبیر روان شد و بوقت نماز پیشین زبیر را در یافتند پسید یا ابا عبد الله حال سلام المؤمنین  
 علیه السلام با امام مسلمین برجه منوال بود گفت فریقین در شیر آویز بودند که من از آن معرکه سپردن  
 آدم عمر استفسار نمود که باعث برتلاف تو از چه منبر است زبیر کیفیت حال باز نمود و رسم  
 جهان عثمان در عثمان مسافت می نمودند بعد از لطف زبیر با عمر گفت این باش چون زبیر بگذارد  
 نماز پیشین مشغول شد آن مشهوری باک در عین سجد بیک ضرب تیغ مهم او را با تمام رسانید  
 و چون و شمشیر و سب زبیر را شصت گشته روی ملک کاندلصرت قرین امیر المؤمنین نهاد  
 اسلح او را بنظر مایون رسانید چون چشم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر آن افتاد و عمر گفت  
 لشارت باد ترا می کشند پس صغیه باتن دوزخ مردی صبر و صیقل گفت تو بجای این متی هر که  
 مخالفت تو کند و هر که موافقت نماید بدو جنس باید رفت و از غایت خشم سر  
 شمشیر خود بر شکم خود نهاد زور کرد تا از پشت شمشیر برآمد بدوزخ رفت  
 که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد وی نیز قصدان کرد که بکوشد و مردان حکم برین حال مطلع شده  
 بزخم تیری او را بر کاب بدو دست و از آن زخم طلحه را جدهان خون رفت که سمت شد  
 بنا بر آن غلام خود را فرمود که مادرشهر سیر که من ازین زخم جان نجاتم برد و عیلام بواسطه  
 ناتوانی او را پیش از آنکه بیهوده رسد بجزیره فرو و آورد و متحارن این حال چشم طلحه بر سواری  
 افتاد و او را پیش خود خواند پسید که از کدام فریقی جواب داد که از عا که علی مرتضی طلحه  
 گفت دست خویش بدست من ده تا بیعت امیر المؤمنین علی را مجد و سب از من و شخص بکن  
 طلحه را بینه دل داشت تا بیعت کرد و بعد از انعقاد بیعت فریغ روح طلحه بانکه عمرش بر دواز  
 نمود چون لشکری صورت واقعه را معروفی لای امیر المؤمنین گردانید فرمود که باری سجاده بخواب  
 که طلحه با بیعت من بدست دوا آورد و دماند که بعد از گشته شدن کعب بن مؤمنان

دور کرده بود و ام المومنین عایشه بای ثبات نشسته دست به تیر و کمان و سیف و نشان  
بردند چون علی مرتضیٰ رضی ثبات قدم مخالفان در موقف صرشتاید نمود مالک شتر و عیدی  
خام و عمار بن باسیر با طایفه از ولید بن شیر شکایت به پیکار ایشان نامزد کرد چون لشکر طغرلجام بر اهل  
ظلام چندان تیر باران کردند که بود و ام المومنین مانند طغرل پشت گشت و کثرت قتلان تیر  
انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را محال جولان نماید و از سپاه مخالف جهال عرب  
به نوبت زبام شتر امیر المومنین را گرفته شعری می خواندند و عکبر نصرت مانع بهر بنشیند و ستم بای  
ایشان می انداختند بنوبت پوسته که از آن قبیل و دلسیت و منقاد کس کوتاه دست  
گشتند و هر دو فریق داد مروی و مردانی داد و چندان کوشش و کشتن نمودند که زبان خامه تقریر  
ان عاصم و قاصرت و دراز و زبولنگ حضرت امیر المومنین علی بنف نفس خود چندان متعلق  
نموده بود که ذوالفقار و دتا گشت و در آن نای کبیر دوازدهمین شرف که رستم زمان خویش  
بود از صف لشکر ام المومنین بیرون آمد میدان خرامید و کهرس از لشکر طغرل قرین که لقتال او مبارک  
نمود دیگر بموقف خود مساودت نمود و اخراج از لشکر امیر عارث بن زبیر که داستان  
نورم او که در آن ایام فاسخ آیات داستان و سام بود تیغ جلادت آخته و رایت  
مبارک از خفته روی مجارب عمرو و در آورد و از ضرب شمشیر یکدگران بهلوی جگر در خاک ناله افتاده جان  
مشین بیاد خندا و دتا نگاه روز نجات پیشین رسید مردم بصره بر سر عایشه محیط گشته  
همچنان را بر صحنک و الباقی نام و نهک اصرار نمودند امیر المومنین و اسنت که تا آن شتر بر بای  
باشد مخالفان دست از متعلق باز نهند و اسنت لاجرم اشارت فرمود تا محمد بن ابی بکر صدیق و  
مالک شتر و جمعی دیگر از ولید بن زرم از مالکی و کوشش مجاورت و وطن را از حوالی شترام  
المومنین دور ساخته بر عقر محل اختلاص اقدام نمایند و ایشان حمله متواتر کرده از خون بر دلان روی  
زمین راست کثرت کون کردند و مالک شتر نزد یک شتر رسید یکبارگی او را ضرب تیغ  
معلق ساخته و آن جل با وجود این حال از بای در زیاده و مالک یکبارگی دیگر او را قتل کرد

شتر بجهان استاده بود و میرت و دوستی بر مالک استیلا یافته متارک این عال امیر المومنین علی  
 بن ابی طالب رسیده فرمود که ای مالک یکبارگی دیگرش نیز قطع کن که این شتر را جن نگار داشته است  
 و مالک بموجب فرموده علمود بیشتر بیفتاد چون در مودج ام المومنین متجامل گشت حضرت امیر المومنین  
 با محمد بن ابی بکر گفت که خواهرت را در باب و احتیاط کن که سباده از زخم نیز سببی ندوراند یافته باشد  
 و محمد دست در مودج کرده دست او بدست عایشه رسید امام المومنین تفرین او زبان بگشاد و گفت  
 تو گیتی که دست یکتا محمد بن علی علیه السلام بدست من رسید محمد بن ابی بکر گفت خاطر جمع دار که منم برادر  
 محمد و چون ام المومنین علی عایشه صدیقه را فرمود که در خانه و محلی مناسب فرود آوردند آنگاه بفرمان حضرت  
 امیر اندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکر یان من هر که خبری گرفته باشد حاضر گرداند  
 که تا بنجه و ند مال استرداد نموده اید و بموجب فرمان و حسب الازعان حضرت امیر شتره واقعه  
 را با ب یعنی رفتن بایشان و کردند در بعضی از نسخ مسطور است که در روز واقعه علی چون مردان بن  
 الحکم را با جمعی از بنی امیه سیر کرده نزد حضرت امیر آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق  
 نمایند مقدار ناخنی مروارید آزاد کردن توانند و با و خطاب فرمود که این است را از فرزندان  
 توانستی قوی خواهد رسید و جان شد و بردایت اصح و در جنگ حل قریب سده هزار کس از لشکر  
 ام المومنین غیر شهادت رسیدند و چون خاطر خطیر و فمیر افتاب تاخیر حضرت امیر از صرب  
 جبل فرارعت یافت به مسجد جمعه درآمد بر بنبر رفت بعد از حمد یاری تعالی و درود بر مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم اهل بصره را نکو شش کرد و بعد از آن عبدالله بن عباس بموجب فرموده بنام بگذارد  
 و عایشه درین باب تهاون و تساهل ورزیده بعد از آن امیر المومنین خود بمنزل عایشه صدیقه شتر یافته  
 فرمود که ای ام المومنین تو از کرد و انداختنش نادم و پشیمان باید که ساز رفتن مدینه را سازده و ترا  
 از رفتن مدینه جبار نیست چه من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود ای علی اگر از مودج  
 من با تو قتال نماید چون بروی طغریایی او را نجات خویش فرصتی و خانه تو مدینه است ام المومنین  
 عایشه طوعا و کرها فرمان امام المومنین را قبول کرده بفرموده حضرت امیر محمد بن ابی بکر در آن سفر با عایشه

ملاقات نمود. با مبعی از عورت متوجه مدینه گشتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا مدینه  
جایگاه مشایخت نمود. بصره بازگشت آورد و اندک بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بن عباس  
را و ابی ان ولایت ساخته زیاده را به راولا سله فرستاد و هم کتابت به غالب است این  
عباس مقرر گردانید و چون مالک گشت تیر را بر ت عباد که مطلع شد گفت عیسی بن علی است که نمیشیر  
یا بی مایه زیم و سیر عباس حکومت میکند و از کثرت خشم عثمان مالک دست او بیرون رفته  
لی حضرت امیر بجانب کوفه توجه نمود امیرالمؤمنین ازین سبب اندیشناک گشته که مبادا مالک در فساد  
عقیده خلق اندازد یا رسمی نماید بنا برین بر منافع استیصال از عقب او شتافته بعد از ملاقات مالک را بصورت  
الطاف امتیاض فرمود و مالک در مقام اعتقاد آمد و با اتفاق یکدیگر کوفه درآمدند ذکر و شمس الطغیاء  
معاویه بن ابی سفیان و تحریس نمودن به طلب خون عثمان محاربه مالک گشت و امر به مرغان قتل  
ازین سطر گشت که بعد از جلوس حضرت مرتضی بر سریر خلافت طایفه از بنی امیه فرار نمود. مالک شام نزد معا  
رفتند و هرگز خون آلود و النورین با کف برین ناپایه بنظر معاویه رسانیدند با وجود آنکه معاویه نه  
دانسته بود که بهیچ وجه صورت التبیان میان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و میان آوردی نخواهد نمود ظاهر بر  
مخالفت قرار داده یکی هست بران کاست که عقاید اهل شام تالانیه سب و انام فاسد گرداند  
بنا برین میفرمود که هرگز خون آلود عثمان با لفظ گفت مقلوب ناپایه در مسجد جامع دمشق حاضر گشت  
و مردم ملاقاتش را چنان می نمود که این صورت بواسطه سعی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قوت  
بفعل آمد. تا هم بجای رسید که مبارزان دیار موکند خوردند که اسیر و نخرند و بر بستر نرم نهند  
تا خون عثمان طلب کنند و انتقام از دشمنان نگشند آوردند که عمر دعای دران اوان که عثمان  
محصور بود و از مدینه بیرون آمد متوجه فلسطین گشت و بان مله رسید که در طلب قامت انداخت  
و دران شهر شمری بود که از حادثه آئینه خبر رسید و روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را  
چگونه می بینی گفت مقتول می شود و استغفار نمود که بعد از شهادت او چه کن بر سریر خلافت  
می نشیند جواب داد که بعد از شهادت عثمان دولت مندی بر سریر خلافت جلوس نماید که تا القراض



زمان و بیج کردن عدیل از دینبند اما در خلافتش خیرانی باشد و بعد از چند سال به قیام ستم  
شبهات رسد و کار سلطنت برکی قرار گیرد که اکنون در ولایت شام عالم است یعنی میاید  
البوسفیان و این حدیث در خاطر عمر دعامی کالفتش فی الجبره تمام بامنت تا آنکه بعد از شهادت  
عثمان عمر دعامی با سپهر خویش عداوت نمود و گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت  
امیر المومنین علی سنانیم یا بشام نزد معاویه برویم انشان جواب دادند که شرف و فضل و حب  
و نسب علی المرتضی بر تو و سایر اهل ممالک روشن است اگر شبت بذیل حمایت او غمی دوست  
و معاوتی است که با پادشاه نیست عمر دعامی با کبر گفت چنان است اما علی از امثال ما مردم مستغنی  
چرا و بمن تدبیر و صابت رای و میل شجاعت از انجایی روزگار امتیازی تمام دارد و ما هر چند شرایط  
خدمت و جانباری تقدیم رسانیم هیچ قدری و تنزیلی بخش از نیا بسم و مطلوب خویش  
فایز نگردیم عداوت گفت مطاوعت علی مستلزم دخول غیبه است و موافقت معاویه موجب  
ورود و وزخ اکنون اختیار ترست عمر دعامی دید و دانسته از نصیحت و بد خویش اعراض نمود  
عزیمت جان و نفسش تصمیم داده روان شد و چون عمر دعامی بدین رسیده معاویه تقدیم او بر  
کشته مردم را بموافقت و بی مغرور ساخت و مبلغ نجاه هزار مردم اسیبی استیری برسم  
تحفه نزد عمر فرستاد او را وزیر و شیر خود ساخته تغلیم مصالح امور و بی سپرد آورد و اندک نا بر غلوی  
عمر دعامی معاویه ضحاک بن قیس القبری را با سپاهی بجانب خبیره عرب فرستاد و مردم  
ان ولایت با معاویه بیعت کرده در مقام صلح گذاری و آمدند و ضحاک از قبل معاویه در حران حاکم  
کرد بد چون امیر المومنین علی از حال انشان خبر یافت مالک شتر را بکومت اند یا سر فر از ساخته  
بدفع ضحاک نامزد فرمود مالک شتر با سپاه طغیان بدان دیار توجه نمود از آنکه مالک بمران رسید  
ضحاک بد شتر با طایفه انبوه از حضار حران سپردن آمد و در برابر و صفت آرای کردید و ضحاک  
میان هر دو فریق از باد و تاشنا نگاه امتداد یافت عاقبه الامر مالک شتر طغیان یافته ضحاک  
فرار اختیار نمود و ناقله برده متعین کرده بد مالک که بختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر تعقیب آورد و چون

چون خاطرش ازان مهم فراغت یافت عدنان غمریت بجای رقیه مسکنت گردانید مردم انجا نیز در  
حصار محکم گشتند و معاویه از صورت فضیله کاهی یافته این من جرم الاسدی را به سپاه بکران مد و ضحاک  
شیطان فرستاد تا با اتفاق یکدیگر دست مالک شتر از ملک ولایت خبر برده کوتاه گردانیده تا این  
لججاک پوسته از طرف و جواب نیز خلقی خوانان بصرت و معاویت نشان روی آوردند  
وان دوسر در بی وقار بکثرت سپاه و لشکر شجاع قوی دل و منظر گشته بفتح شوق شدند و با اتفاق  
لججاک رفته ستان شدند و مالک توکل بر عنایت خالق فرد کل نموده متوجه مخالفان گردید و بعد از  
نقار بقتل و مقاتله صفین گردان بر دوش کرد و لیکن بر دوش و دست به تیغ و خنجر بردند و از طریق  
کوشش کشتن بسیار رفته عاقبت امام مقتضی وان چند نالیم العالمیون لشکر نصرت انجام تیر  
دلان شام غلامی و اهل خلافت باقی جمعی روی از مو که بر تافته افتان و خیزان از سپاه خود گریز  
سجادیه بن ابی سفیان پوسته و مالک شتر بعد از غلبه بر دشمنان و تاج غایت و تاج بر آورده پس  
که سمر فرمان او می یافت از بای در می آورد و بصیرت شیع ابراهیم اندی را را قرار داد و فتح نامه را کلمه  
فرستاد ذکر فرستاد ان امیر المومنین سپاه سران مقله علی بن ابی طالب را سپاه  
جوانان چون حضرت امیر المومنین علی را تجدید مخالفت و سازدست معاویه معلوم گردید باستنهاب  
ایمان و اشرف مملکت فرمان داده بر زبان کو بر نشان گذرانید که معاویه مردم شام را از انجا  
و متاعبت من تفرق ساخته و این آوازه در عالم ندانید که عثمان بن عفان بسی علی بن ابی طالب  
بقتل آورده اند و منجمین امر شیع تنهم داشته است تربیت اسباب ضحاک و بیکام صرفت  
میدارد و استعمارش که شام خاطر میکار و تا با من در مقام و مقاتله آید و غم مخالتی که در بالین او  
استیلا یافته فتح نماید رای شام دین با صیبت چون من امیر المومنین علی با نجا رسید از جوانان محلی  
سختان برآمده بکنان گفتند که رای امیر المومنین است و در صواب نیست فرید تصور  
و ما را مطلع و سعادیم و بعد از استخبار امیر المومنین علی نامه معاویه به نوشت برین پنج که بسلم خلد المومنین  
الرحیم من صدامه امیر الحسن علی بن ابی طالب ای معاویه ای سفیان اما بعد بدان که در آن روز که فطانت به ابرار

والغار ودر مدینه بر جمعیت من اقدام نمودند اگر تو غایب بودی اطاعت من بر تو لازم شد  
سبب آنکه جمعی که بآلی بکر و محمد عثمان صحبت کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده با مامت  
و خلافت من هم در استان کشتند و بطبع و رغبت مطاوعت من نمودند و متابعت من بر تو  
لازم شد و چون حاضران که غیر حاضر و غار بودند بحال اختیار تعلف نداشتند غالباً نه را محل  
اعتراض نباشد و باطله عوام و خواص جمعیت من انحصار یافته اند و تقدم در ریاست مرا از سطر اس  
قبول نمودند هر کس که از بیت تعلق جایز دارد و از امکان صدق قدم فراتر نبوده باشد و صمیمت نقص  
عهد و میخوبش رضا داده رضا و ائین ائمه ان برادر با در و امن عافیت کشیده از مناقشه  
و منازعت و مخالفت احتیاج و اعتراض نماید اما لا رقتل عثمان امری مشکلست زیرا که  
جماعتی که کشیدند شمشیر نیستند و قومی که لاف محبت و دوستی میگردانند در معاویه نموده اند  
توقع آنکه از مافی الغیر خویش مرا اعلام دهند و السلام علی من اتبع الهدی الکاه حجاج بن عمر الضحی  
بر سالت شام نامزد فرمود و حجاج بعد از طی مراحل و قطع منازل بدین رسید و مجلس معاویه را بآیت  
مکتوب را باور رسانید و در انتخابی مقادله حجاج معاویه گفت که تو از ان جمیع که امیر المومنین عثمان  
در دفع فتنه که روی نمود از ایشان مدد طلبید و نهجاست شرط معاومت بجای نیامده و در ضایع  
ساخته معاویه ازین سخن و دشمنی شده گفت بر فور باز گردد و ازین توقع مداد که مکتوبی مسحوب  
تو گردانم و یکی از متمندان من را شرم تو به کوفه کنسته جواب نامه خواهد برد و حجاج با ضرورت  
مجتهد است امیر المومنین علی شتافت و نهج میاد و او معاویه رفته بود معروض داشت و بعد از مراجعت  
حجاج معاویه یکی از نوادگان من که در ان آوان در ولایت شام مکن داشت بر سالت  
نامزد کرده نامه مسحوب او بجانب موقف خلافت ارسال نمود و مضمون آنکه معاویه بن ابی سفیان  
الی علی بن ابی طالب اما بعد بدانکه حضرت باری سبحانه تعالی رسول مکرم را صلی الله علیه و آله و سلم  
از عالمیان برگزید و اعیان و اشرف عرب را معاویه و مظهرت و انحصار داد و فاضلت  
ایشان خلیفه رسول خدا بود یعنی ابی بکر و بعد از عمر بود و بعد از ان عثمان و تو بر همه حجب بردی

و در سمیت ایشان تاخیر و زردیدن و اضرالامر بکاره مبالغه آن سعادتمندان اقدام نمودی و حدت و نسبت  
 عثمان از دیگران زیاد بود با وجود قرابت قریبه که با او داشتی محاسن افعال او را در نظر مردم در لباس قیام  
 اعمال جلوه دادی و قطع صلح رحم را داشتی طایفه را بر آن گنجی تا او را قتل آوردند و خود را از نصرت و مساعدت  
 دمی معذور داشتی و دلیل صدق و شایسته عدل برین دعوی آنکه امروز گشته که آن او در ساکب اعوان و انصار  
 توانستام دارند و طبقه مظلوم را از من فرصتی تا بقصاص رسانم و الا من و تو خبر بشیر و ضحی خبری دیگری نخواهد بود سلام  
 و رسول معاویه از قطع منازل و طی مراحل چون سعادت ملاقات امیرالمومنین علی رضی الله عنه استساده یافت  
 بنا بر کثرت زبد و عبا که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصوف نوارش و عاقلنت  
 سرور از گشت و در افتاد محاورت بمرض رسانید که من گواهی میدهم که در نقطه قیام خلافت سزاوارتر از  
 تو کسی نیست و در مناقب و مضامین و باطن هیچ احدی با تو سهم و شریک نیست نام ما میدانم که  
 عثمان به تیغ پیکار گشته شده معاویه با امیرالمومنین مخالفتی که می ورزد و این بهانه تمسک و متوسل است  
 که قتل او از مقیمان عقبه علیا قصراست و خلافت انداز که رای عقد کنشایی عالمی حضرت مواب  
 بنیاد ایشان را با تسلیم نمود اید تا غیاب این فتنه فردت پند و رشته منارفت گنجینه کرد و حضرت  
 امیرالمومنین در جواب گفت که من ترا بحیل نهم و زور بر عقل تصور میگردم معاویه که باشد که من ساعیا را با دو هم تا در  
 با الشیطان حکم کند بلکه بروی واجب است که اولاد متاعبت متاعبت من با معاویه و انصار موافقت نماید نظر  
 اولیاء اولاد عثمان معج گرداید تا بر جماعتی که ایشان را قتل عثمان متهم میدارند دعوی کنند و طبقه مرموعب  
 شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمومنین خواست که فرستاده  
 معاویه را رخصت مرحمت ارزانی فرماید و جواب مکتوب بنامه در قلم آورد و مضمون آنکه نامه تو رسید  
 و بر مضمون اطلاع حاصل شد ما آنچه در محاسن اعمال و کمالات اخلاق و فضل با بکر و عمر و عثمان که ذکر دمی بکس را یکی  
 نیست و چون بر تبریق رسیده که حضرت ارحم الراحمین جزا اعمال مسنین بقدر سعادت ایشان ارزانی خواهد  
 داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول نخلی موفور و نفعی تا محصور بهر و در کردیم اول کسی که تصدیق در گشت  
 رسول و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای هجرت که مساندان قصد قتل حضرت کردند ما از سرفقه میات

برخواستیم و چون انصرفت که بحدیقه شریف بر دوامر لقبال ما در گشت در رکاب عرش فرسائی  
او با نهای فکر دیدیم چنانچه سیر غم من عبید بن عارض و در دوزخ زخم شمشیر کفار رحمت بدالطوار  
کشید و غم من منزه در خلک احدی نبادت یافت و برادر من جعفر در خلک مویه بخت موت  
گرفتار گشت و من نیز در معارک و در حضور سرور صلعم در امر جهاد و دعایت سی و اجتهاد و بیامی آوردم  
و همیشه هست من برادرک شهادت مقصود بود و کاشکی در یکی از معارک شهادت رسید  
تا از مکاتبات و مراسلات خویشی باز رستی مانج در باب صد و نهمی من نسبت به خلفا نوشته بکار  
که چون بطریق باطل بایل گشته قدم در باوید خواست و مخالفت ایشان نباده باشم و عذر تا این  
من در بیت با ایشان ره بانیان ظاهر است مگر ترا معلوم نیست در اوان که حضرت خاتم النبیین  
بجوار رحم الراحمین پوست بدرتوا الوصفیان و عم عزیزم عباس بن عبدالمطلب بیت من اتفاق  
کردند من تفوق اصحاب کرده شمرده ازان معنی اقتضای نمودم و با ایشان کفتم درین روز کار مولود  
انتهت است لافتم گشته باید که ازین فتنه بایله ناه بکنی توفیق برده جان شیرین با صلح نجات رسانید  
و از سلوک طریق خصوصت که باعث بران کمال حسب و علو نسبت است احتراز نمایند و تاج کبر و تاج  
و اکلیل ترغ و مغاضرت از سیر بر گیرند که هر کس بیال تو کل تسلیم در پر دازد از دمنوع روح و اوقید  
هواداری رستگاری بامت و من اگر طلب خلافت کنم گویند که بریاست صریح است و اگر در  
ازان باز دارم گویند از مرک خالفت است هیات نجد سوکنه که بسیر علی طالب عبرت مشتاق است  
از طفلستان مادر من در تحفیات علوم و محروم تاب سر کتوم حبیب الطلاء یافته ام اگر مرضی  
از لاشکارا کنم مضطرب گردید و لبان ریمان رقیق در جاده عین بر خود بلرزید مانج نوشته بودی  
که من خلق را بر قتل عثمان تمیز کنم گویند منی است و روم و کذ است بلا فروغ چه من در مین محاصره  
او و در فرزند منب خود را که قره العین نبوت و رسالت اند جبت دفع لکابه عثمان فرستادم  
چون قدرت ایشان قدرت الهی مقادیر است توانست کردن فایده بران مرتب نمکشت  
و حال که لوی معادیه با وجود انوار در شام حاکم بودی و قدرت معاونت او داشتی دست در امان

عاقبت کشیده او را مهمل گذاشتی تا بغیر شهادت نماز کردید و اکنون طلعت شد و او را در  
حصول مملکت و حکومت یساری اگر همه حال طالب خون عثمان نسبتی اولاً با من بیعت کن تا بموجب  
فرمان انجانب که مطابق شریعت غرض باشد نسبت با جماعت عمل نموده آید و السلام بر امیرالمومنین  
علی نامه را بطهران عذری داده بر سالت شام نامزد فرمود و طریق ماز از باد سرعت سیرستار بخود  
بعد از طی منازل و قطع مراحل شام رسید و مجلس معاویه راه یافت و مکتوب امیرالمومنین بنظر معاویه  
بن ابی سفیان رسانیده او را به بیعت شام مردان دعوت نموده ابن ابی سفیان ربه بامت  
خود نیات قدم و وزید به بخواب ناموا بارتعاب نمود و انظر بام عثمان بدیع و عجیب در مجلس  
معاویه بن ابی سفیان صادر شده و بنا بر اهل شام حیران گشته ملاذ نعم زبان نموده و طرماح بعد از  
چند روز حضرت انصرف یافته توجه کوفه کردید ذکر فرستادن شام و معاویه بن ابی سفیان  
البحرینی رسالت نزد معاویه بن ابی سفیان از باب سیر و تواریخ و مهم که ضمن آورده اند که چون طرماح  
از شام بازگشته صورت حالات آنجا مودع داشت حضرت امیرالمومنین با خواص خویش گفت  
اگر چه ظاهر حضور میکند که معاویه از فدا طلب و سلک اهل بیعت استقام نخواهد یافت اراده اندام  
که صیر بن عبدالله العلی که از جمله اصحاب حضرت رسالت عامی است سفارت شام نامزد کنیم تا با معاویه  
در مقام محبت آمده با قامت محبت او را متفرم سازد و انگاه حضرت امیرالمومنین علی رض فرمود که ای  
جبریر بجانب معاویه بشتاب و او را بمبايعت من دعوت نمایی اگر شرف مبايعت شرف  
کرد و دینها و الا باری الله با صحتی و او را بمبايعت من دعوت نمایی اگر شرف بر روی لازم شده باشد  
جبریر از برق سرعت سیر استفاده نموده روی باند بار و بعد از طی مسالک مقصد رسیده معاویه  
در مقام اکرام و احترام ان عالم به مقام آمده فرمان داد تا او را در قصر رفیع فرد و چون جبریر از رنج راه  
و محبت سفودان متواسلین یافت مجلس معاویه شتافت و مجلس رسم سفارت قیام نمود  
او را با طبع و حی بیعت امیرالمومنین علی دعوت نموده معاویه درین باب مہلتی طلبید و مرد عاص را در مجلس  
طلبید شسته با و گفت در بنوا عاونہ مشکل روی نموده کی که باد شام روم لشکر تاجیح کرده و بحاریه با

سببه و بگویم که علی بن ابی طالب جبر بر بن عبدالمکه فرستاد که اگر مطلوب و مورد هم تمام با من سمیت  
نمکنند باید که جنگ را آماده باشیید و عاص گفت که از تفسیه قیصرند یا ده اند شش مکن زیرا که کله  
که اسیرین ولایت روم که در شام اند تسلیم نمایی و از در صلح و دیاری از یوکان ممنون گشت  
مرا صفت نماید لیکن بر شکی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل طت در امور سیاسی نجاب  
او را بر تو غالب دانند و بر تفصیل و ترصیح او بر مثال تو اعتراف نمایند چه علی سبق اسلام و قرب  
حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معاویه گفت که آنچه تقرر کردی بیان واقع است اما مردم را توان  
فرغفت و مکر و حیله امر باطل را در لباس حق و نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهی چون تویی که در فرست  
و کیا ست بظهور نداری نفوسم و گفت تو هیچ وجه را نتوانی فرغفت معاویه ازین سخن اعراض نموده  
از سر نوع با او حدیث آغاز کرد تا در انشای تعلیم گفت که سر خود پیش دار تا در کوشش بگویم  
عمر دعام سرور پیش آورده معاویه سرکوش او را بدندان گرفت و گفت انیک ترا فریقتم چه دین  
خانه غیر من و تو کسی نیست بر کوش بردن من باید نهاد تا بالغه زاری در میان بیاورد و اکنون  
از سر ازین سخن در گذر و بگو در دفع این خصم غالب یعنی علی بن ابیطالب چه خبر رخا طریق حضور میکنند  
عمر دعام گفت درین اوان که خیر بن عبدالمکه الحلی که از پیش امیر المومنین علی برای اخذ سمیت آمده  
باشد ضلایق را معاویت خویش خواندن و مخالفت و زیدین امری عظیم و دشوار است اکنون معلوم  
بخانست که شریل بن شیطا الکندی که ریاست دیار شام تعلق با دسیت با طرف و انشا  
شام ارسال نمایی تا در خاطر اتمام و اکابر دیار شام این معنی قرار دهد که عثمان بن عفان تجریش  
علی بن ابی طالب مقتول گشته است و سوره بر صواب دید عمر و عمل نموده سیر خیل بنا بر فرموده معاویه  
در اطراف جمیع ملایک شام برآمد و در خاطر خلافت قرار داد که عثمان بن امیر المومنین علی گشته گشته است  
و حالا با لشکری بر خاشش حوی روی توجه بانجانب داد تا با قلع و استیصال شامیان رواند  
لاجرم ایمان و اشرف ولایت شام به سبب قتال و جدال اشتغال نموده در مخالفت امیر المومنین  
علی و خلیفه زمان معاویه بن ابی سفیان متفق و یکپخته و بدستشان گشته و چون خبر شایعیت مکان

دیار شام سبع سر وایل طلام رسید به میر بن عبید که التلی گفت بجانب کوفه باز کرد و در باطنی بکوی  
که دست از متابعت و مباحثت با لشام بپوشی و به کار و حرب را اندوختن که کار ازین دان گذشت  
و میر بن عبید از آنکه مدت چهار ماه در شام توقف نموده بود چون جواب نامه صواب نیند نمود حضرت  
امیر المومنین علی کرم الله وجهه کردید و کیفیت احوال انجایی را موردن جناب ولایت ماب کردانید ذکر رفتن  
عبید که بن عمر خطاب بجانب شام در سینه من معاویه مکتوبات بنامش که به کرام سالقا  
ست گذارمن یا دلت که عبید که بن عمر بن الخطاب هرگز از آنکه در ظل حمایت زریب و زینت  
یا دلت عبید که از خوف قصاص غریمت دیار شام نمود و معاویه بقدر دم دستبسته و منتظر گشته  
و برادر خطبه طلب دانسته بعد از تطف و تفتق از وی التماس نمود که در مجلس عام و خاص امیر المومنین علی را  
تقتل عثمان متهم ساخته معاودت قاتلان او منسوب گردانند صید که جاز و که امیر المومنین  
علی را که زبور حسب و حیل و کمال و کمال و تائیدات زبانی سفرد و ممتاز دست چگونه  
عمیب توان کرد و بدام حضرت عقی و ثعلی زبان بقص و طعن او توان گفت او این بگفت و در مجلس  
نهفت معاویه با عمر و عاص گفت بخدا سوگند که اگر خوشنمیشیر علی نمیداشت هرگز باین دیار  
توجه نمی نمود دید که چگونه در توفیق و توسیع سبب و طالب مبالغه کرد و منافقانه حضور را بر شمرد  
و عمر و عاص گفت ای معاویه تو مکر مکارم احقاق و محاسن او مبالغه و کمال حسب و جمال نسب  
او را نمیکری دانند که علی ضلالت که عبید که گفت بلکه زیاده ازان ولی شایسته شکریب ما و تو  
بذخارف زیاده و رفیقه سده ام از اعمال با شایسته خود پیمان خواهم گشت اما وقتی که بدست  
سود ندانسته باشد در بعضی روز و یا است آمد که عبید که بن عمر خطاب معاویه را باعث شده که برادرش  
عبید که بن عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از غطای صحاب کرام بودند در وقت  
شهادت عثمان در گوشه انداخته و منسرویی گشته بودند متابعت خویش دعوت نماید عمر بن الخطاب  
برین سنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست ازین حرکت باز دار که ام المومنین عایشه صدیقه  
و طاهره و زبیر که از تو مشرف و افضل بودند اینها را بموافقت خویش سده عاقد و نجاعت دست



رو بر سینه ملتفتان نهاد. بای در دامن غلظت کشیدند و آفتاب فرخنده بر وجود و طلب  
شمرده اند و بنا بر آنکه معاویه بنی نضال است که جمعی از صحابه کرام و مصاصبت ذی باطن بنی نضال است که در  
صحیفه در قلم او کرده. تردید نمیکند بن عمر فرستاد و نامه دیگر نوشته بیا سید بن ابی وقاص ارسال نمود  
و نامه سیوم نامزد محمد سید کرد و در مضمون هر سه مکتوب این بود که اما بعد توقع ولایت از حضرت  
جنااست که برادر سلمان خود را در طلب خون عثمان معاودت نمودند که گاه ملحق شوند تا مستحق  
شوند ثوابت افرات کردند و اسلام اما بعد مکتوب بن عمر جواب مکتوب معاویه بدین منوال نوشت  
اما بعد کتابت تو رسکید و بر مضمون اطلاع افتاد اما هیچ نوشته که برادر سلمان خود را در طلب  
خون عثمان معاودت نمایی من تعجب مینمایم از آنکه مرا بتعالیبت خویش می خوانی و بر قتل مباح و انصاف  
تحریر منجائی و گمان برده که من جانب مرتضی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت این عین خطاست  
و حال آنکه مرا یقین بود که مطلوب تو از طلب خون عثمان شد بغیر از حساب جاه و منصب  
حکومت امری دیگر نیست و آنچه نوشته که من مخالفت اجتناب اختیار کرده و رنج خانه خویش  
نهیسته ام خطائی دیگر است معاودت که من سرگز با علی غلام و رزم و در مقام عناد باشم  
لیکن چون تمیز کشیدن بر روال قبله کرده طبع من بود از سر که قتال و جدال مسلمانان قدم بریزد  
نهاد. در خانه خود نشستم اما محاسب طاهر با امیر المومنین متفق ام و اگر کسی را یاری و نصرت و مساعدت  
نمایم او سزاوارست بآن زیرا که قدر او در اسلام عظیم ترست و میراث او در دنیا و عقبی فسیح  
تر و اولیة او مستعدی امر خلافت طاهر تر است با او و از علای اعلام ملت تا هر بت و قراب حضرت  
رسالت صلوات الله علیه شمرست چه ادمعوب ترین اصحاب سببست از روی فضایل و مغایر و قبا  
ترین ایشانست از راه فضایل و ما شریک برادر رسول و زود قبول و بدترین جوانان اهل بیست است  
و من اکنون خانه خویش را صومعه ساخته عبادت حق تعالی برداشته ام تا برین منتهی نوشته ارسال نمود  
که اما بعد مکتوب تو رسیده و خوانده شد و بطریق باطل که مرا بان دعوت کردند بودی اطلاع  
افتاد و آنچه نوشته بودی که عثمان بیظلم گشته شد بدانکه حضرت رب العالمین حکم عالمین است و بهترین

جدا گشته گمان حق از باطل و جدا سوخته که من هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بخلاف وی با دی  
 ننمایم و من اندیسم گفته که در میان اهل اسلام بدیدارم ما نزد او انقطاع اختیار کردیم و در کج خانه و گوشه  
 دیرانه خویش نشستیم ام آنکه نوشته بودی که ظلم و زبیر که عدیل و نظیر تو بودند در نسبت و اسلام طلب  
 خون عثمان شده برخاسته و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنکه سپید ما ایشان بودند نیز  
 سپیده تو باشد جواب این سخن السنت که اگر ظلم و زبیر و نقض همان علی نمودند ایشان را بهتر می بود اگر  
 محاربه نمیکردند مجال ایشان را تقبیر نمینمودند خدای عز و جل از هر دو عفو کند و آنچه از ام المومنین صادر شد  
 حضرت ارم از رحیم از روی و در گذار انا و اسلام اما محمد سلمه انصاری در جواب نامه معاذ  
 بنین نوشت اما بعد آنکه نوشته بودی که تو در دفع مخالفان عثمان مال و اغفال نمودی تا آنجا  
 گشته شدای معاویه خون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه با طاهر شدن گرفت که دفع آنها مقدور  
 من نبود امر منی در مخالفان موثر نبود اما عیبت از تو که درین باره جواب هیچ نوع ملاست نمیکنی  
 چه در آن ایام که عثمان را مخالفان محاصره نموده بودند بکرات و مرات مکتوبات بجانب تو فرستاد  
 توقع امداد از تو کرد و با وجود قدرت و مکنات بنا بر طبع مزید حکومت و ریاست تفاضل و کمال  
 نمودی و حق تربیت او را گمان لم یکن العاصی تسابل را شمار خود ساختی تا دشمنان بروی طغیانفتند  
 و تو مراد خویش فایز گشتی و اکنون بیبانه خون عثمان میخوامی که تبار حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت  
 و را گشت کنی و نزد من محقق گشته و بمبرترین پوسته که ازین کاره پیش گرفته عرض تو سلطنت  
 و حصول مملکت مست نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو کرد و که من هرگز  
 جانب تراب علی ترجیح نکنم و بیعت خاطر تو مستعدی مخالفت از مکر دم و اسلام و چون مکتوبات صحابه  
 کرام به معاویه حاکم شام رسید و جواب خویش سفید عمر و عامس او را متها کرد و سر زلفها نمود و معاویه  
 حق بجانب تو بود که مراد رسالت و کتابت نهی کردی متعارف این از اجتماع خلائق خود بر منبر رفته  
 چون از تمجید باری بجا نه و تعالی و در دو مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فارغ گشت گفت برخیز ایام  
 روشن است که امیر المومنین عثمان را بظلم گشتند خدا تعالی ولی او را نصرت خواهد داد و خاندان او را

میدید میفرماید و من قتل منطوقه صلوات الله علیه سلطاناً و دلی عثمان ستم و اهل فتنه مجامعتی اند که خلیفه  
و قتل را باری نداده اند تا او را بقتل رسانند و این زمان علی ابن ابیطالب بر سر خلافت  
نشسته قتل عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده و اعیان دارد که مجاز  
ما توجه نماید و من ولایت شام را باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط توأم داشت اگر چه مردم  
عراق از شما میان و سیر ترا مذا ابدان خوشند لم که بعیر و نبات بر جماعت رجوان دارند اکنون در  
عزوه و نفی صبر و تحمل ریند که ان الله مع الصابرین و این اثنا ابوالاعور لاسلمی گفت ای معاویه  
اگر تو دوست از کارزار با علی باز داری ما هم جداستان نباشیم بلکه ترا بر مقام علی تحریم تمام  
چهارم در بیعت امیر المومنین عثمانیم که او به تیغ ستم گشته شده و دلی و سپهر ستم او تویی و علی با عثمان  
دشمنی و زریده که او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را فرو گذاشته هرگاه که  
حضرت فرماید و در مرتبک و عدال و صرب و قتال مبتدا و تمام بعد از آن دو الکلاء حمیری  
نیز امثال این سخنان گفته و فرمود که فی المثل جمیع قبایل عرب از ملازمت تو خلف نمایند باز  
من با قارب و عنایه خویش خدمت بر میان بندم و آنچه غایت سعی و اعتقاد باشد بجای آدم  
تا دل تو این مهم فارغ گردانست الله تعالی ذکر نامه حضرت معاویه بن ابی سفیان بجانب  
سید مردان و سیدان جوانان چون معاویه بن ابی سفیان از اتفاق ابل شام خاطر خود مع خست  
نامه نوشته بجانب امیر المومنین علی ارسال داشت برین سوال که من معاویه بن ابی سفیان الاعلی اما بعد ای  
علی اگر روشن تو مطابق خلافت پیشین می بود و معاش تو موافق سیرت ایشان نموی من مخالفت  
و سباحت تو کرده مخالفت جایز نمی دانستم نخست خطایی که از تو در امر عثمان صدور یافت  
مرا از بیعت تو باز داشت و با قاست مجتبی که ظلم و زبرد را مژم ساختی مرا مژم نمی توانی گردانید  
هم این دو شخص با تو اول بیعت کرده بودند بعد از آن نقص عهد ایشان صدور یافت بخلاف  
من که با تو بیعت نکردم و ام بیعت تو در کردن من نیست باری این قدر هست که چکس از اهل سلام  
علم و فضل و خوشی و قرابتی ترا نسبت بر بوال الله صلی الله علیه و آله و سلم انکار نمیکرد نیست سخن حق درست

که در قلم امیر و السلام چون حضرت امیر المومنین زبعمون نامه معاویه بن ابی سفیان اما لعل که بنبرد من شخصی رسلا  
که در قلم خلافت سرگردان مطلق کردید جواب او برین نوشت که من امیر المومنین علی ابی معاویه بن ابی سفیان اما  
لعل که بنبرد من شخصی رسید که در قلم خلافت سرگردان شده است و در محضر شہوت غوطه خورده نه داد  
که او را اذن در طرہ رنای نبشہ نہ قایدی که او را اذن در یکا شہوت دستکی کند ہوا بی نفس  
ویر خواندہ و اولیک اجابت کفتمہ و دست غواست چشم تہن و دختہ با وجود این نقادست  
صوف بہمت و مسرت ازین جہت اندوختہ و نہ نوشتہ بودی ای معاویہ کہ بہمت خطای کہ ترا  
افتادہ در مہم عثمان مرا از بہت تو مانع آمدہ این سخن محض خطاست چہ من دران واقعہ نہ شغل داشتم  
و نہ عل بلیک و مردی بودم از جملہ مہاجران در کل احوال موافق ایشان و قدرت بردن اہل قبتہ و غوا  
نہ شہام و تو با وجود کہ قدرت بردن مخالفان داشتی بران اقدام نمودی و اکنون طلب بخن  
عثمان علقہ را و سیلہ ساختہ اہل شام را بر محارہ و خلاف من دلیر میکردی و فرقی کہ میان خود و ظلم  
و زبیر میان کردی تا مقبولست چہ سرکار اہل بدر و مہاجر و انصار با شخصی بہمت کردہ باشند  
بر ہمہ کس واجبست کہ موافقت کنند و سچ احدی از ان امر معاف نیست و اعتقاد درنا  
منقبت و قربت من بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم معلومست و اگر در غیر قدرت دارم  
ان شرف و فضیلتہ را نیز از من سلب میکردی و السلام و متعاقب این جو مکتوب امیر المومنین  
علی رضی اللہ عنہ معاویہ با منال و بکر مرسلات نیز مبادرت نمودند چون ابرو ان ہم موجب ملایمت  
می شد بر دو نام دیگر درین محال اقتضای افتاد و گزنامہ فرستادن معاویہ بہ امیر علی در سبب  
جواب آن اما بعد ای علی چنداں امکان دارد بر مرکب خلافت سوار شدہ در میان غواست می تاز  
و از مضار محاربت و مبادرت سیکر زری و در تہدید و عید چون شیر غران و در قتال و جدال  
چون رود باہ کہ زبان و نیش کام نوشتن نامہ چندین لاف و بارنامہ در دست خنک و تحصیل نام نیک  
این ہمہ بہت و در زک اگر این نہا نہا بگذاری و روی لصف برداری جمعی را بہ نپی کہ سقف لصدق  
تہمہ و مخاطبت با شنیدہ بل لکنی چند کہ با شیر زبان کر محاربت بر بیان بندہ زبیر و در می

چند که بگویم ریح کلمت از حرف راه بر باشد اگر ترا نصبت خدا در نیابد و تهاوی ایام غواست  
 ترا بمیدان محاربه رساند و بال کردار خویش ما خود کردی و عاقبت کار و مال خود شناسی  
 و جهانیان از تهنیت و کبر تو خلاص کردند و اسلام چون حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه این مکتوب  
 نامرغوب را مطالعه فرمود جواب این مکتوب را برین پنج ارسال نمود که من عبد الله امیر المومنین علی  
 ابن ابی معاویه بن ابی سفیان اما بعد ای معاویه را از تمنیات باطل و مدعیان باطل و کلمات بی اصل  
 و سزایات بی اصل که میگوئی و می نویسی تعبیه می کنم و من انداز عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدم و خدا  
 عاقبت و سومی خاتم ترا می شناسم و مقتضی الامور هر سوست با و قاتلها محاربه من و تو موقوف  
 وقتی است که من رسیدن ان مقصرم و تو منکری و اکنون بدید یقین در ان زمان که آمد نیست  
 می نگریم و مشاهده میکنیم که مردان کار را بمیدان در آمدند و ذوالفقار من سرفتنی آغاز کرد و تو می  
 نابی مانند سترن زیر بار کران این کلمت الاکبار حالا در تصور من خالصست که در صف جنک  
 ایستاده و آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا تبصره میخوانی و میگوئی تا چند این نیزه راست  
 و تهنیت کج و تهنیت بران و زخمهای متواتر و صراحتها شکار دست و ردان تهایل روزه ازین سوبان مسموم  
 و از ان سوبان مومی شتالی و این حکمت که البته بود نیست و از ان چار نیست و این قصه است  
 که بعلم تقدیر بر لوح محفوظ شسته شده و اسلام علی اتبع الهدی چون این نامه بنام رسید  
 و معاویه و عمر و عاص را برضون ان اطلاع افتاد عمر معاویه گفت که تمام مکاتبات تو با علی تا کی  
 سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجای میفرسی و او بر لب جوی سخنتر قلع تر از ان توانا  
 بینماید بخدا گویند که اگر تمامت و سران تمام اتفاق نمایند و رضا حست و بلاغت باوی تفاوت  
 نتواند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر بوس مصالحه بخییر تو امیتلا یافته مطلب علی  
 خود ازین گفت و شنید همین پیش نیست یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات  
 غیر از غبار و طالی که برخاسته می نمایند امری دیگر مقرر نخواهد شد و در دل معاویه جای  
 گرفته از مکاتبات نوشتن دست کوتاه کرده با ستحضار شکر فرمان داد ذکر توبه حضرت

امیرالمومنین بجانب مدینه و جنگ صفین و ششصد و شصت تن از نزل حوادث سمائی در آن شهر مین چون برادر علی علم  
اربابی خلیفه زمان روشن گشت که تسکین طرقت تیسر و دلا ن شام ضربت بک پیچ ابدار دلاوران خود  
اشام صورت نه بد و قطع امدت خصوص و نزاع معاویه بن ابی سفیان ضربا با شوال سیف و سنان  
ممکن نکرد و با طرف و اکثاف ممالک مصر عان فرستاده فرمان داده که ارباب طرقت  
و طرقت و اصحاب مجد و شهاب است باستان طرقت و سده امامت است تا بنده و باند  
زمانی در دیار کوفه یا هجی محتج گشت که در از منته سالف و قرون ماضیه و عدو ایشان دیده کردند  
سرکم دیده بود و چون معنی چنین روی نمود غریت حضرت امیرالمومنین علی رضی بدفع مخالفان تقسیم  
یافت و بعد از نماز جمع بر منبر رفت و زبان تجوید تجوید و لغت و در رد صاحب مقام نمود  
بکشد و بر لال موعظه تجوید فیمین مال مخلصان خالص العقیده را حضرت و نصارت داد و چون از خطبه فرار  
فارغ گشت با شرف الطرف و جمعی که در مسجد اجتماع داشتند خطاب فرمود که ایها الناس  
همه بر دفع قطع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته مبار به جمعی است باید که دشمنان  
سمن و قمارن و قاتلان مباح و انصار و کشتنندگان اختیار و ابرارند و طایفه که اسلام ایشان بر خود  
و کرده تحقق پذیرفته و زمره که تالیف طلب ایشان با میان بواسطه اصرار و انصار ز فارغ دنیا صورت  
گرفته چون حضرت امیر ازین کلمات باز پرداخت اعیان ملت و ارکان دولت از مباح و انصار  
نخل عاریا سر و مالک است و بهیل بن ضیف و عدی بن عاتم طائی و غیر هم بمقتضی الکلیه استند که دست  
از دامن متابعت تو باز نداریم و به طرف که توجه نمایی از رکاب ملک فرسائی تو خلعت جان نداریم  
به پیشه صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید کرد و در دفع و قمع ایشان بعد از مع  
و امکان باید که کوشید مجموع طوایف قبایل تیره که در آن محل حاضر بودند فرمان واجب الازعان  
امیر مومنان و خلیفه دوران قبول فرمودند علای اخبار و در مضغاست خود آورد و مانند که چون غطای ملک  
بر توجه جانب شام قرار گرفت امیرالمومنین علی رضی فرمود تا در کوفه ندا دی کرد و ندا که اگر مشوره  
در منوع تخلیه محتج کردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن ضیف البرموی شریب

امیرالمؤمنین علیه السلام هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و امیرالمؤمنین علی فرود آمد و بسجده  
 انصاریا بنیابت خویش رکعت تعیین فرموده و خود یا جمعی محاب کرام توجه نمود. روزی چند در موضع مجله  
 رحل اقامت انداخت تا عبدالمکرم بن عباس بانکه بصورت آنحضرت طبع گشت بر دایت امیر  
 نور بنار مرد رزم از مار و رطل دایت فتح آیت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه جمع آمدند گویند در آن منبت  
 نور از محاب مدبر شستند و نقره از اهل بیت الرضوان در سالک مصاحبان جناب و الا تنجیب و امام  
 عالم مقام شرف داشتند و محبت پرست که در وقت توجه امیرالمؤمنین اطراف صفین اود پس  
 قرنی که از غایت استنهاج احتیاج تحریف و توصیف اذیت لشرف مصاحبت آن حضرت  
 تقریب حبه این معنی را سپاه حسنت و السنت و اسد الله غالب بجهنم داشتند تا رموز تعلیم  
 و تکریم و احترام آن عالم مقام بر ذمه خویش لازم نمرد و آن بزرگوار بجهنم ملازم رکاب چند رکاب بود  
 تا در خنک صفین از رضم اهل عدوان بر یامین رضوان خرامید و با اهل بیت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنده از نخلیه بانکه  
 ارسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بجهنمی که در راه بود فرود آمد و صلوٰة اقصی  
 بگذارد و از نماز بر خیزد و استیصال روان گشته بدینا بجهنمی زدول فرموده و در آن موضع نماز عصر گذارد  
 آنکس ریل را ساز داد و در کنار رود فرات با دای صلوٰة مغرب قیام نموده سبایات  
 مداین مغرب قیام لشکر طفر قرین گردید و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا ابدار الملک  
 کسری انوشیروان درآمد و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین در وقت ارتحال از مداین سعد  
 بن مسعود را که عم مختار بن ابی عبید نفقی بود بر مداین حاکم ساعت متعلّق بن یس را با سه هزار سوار برادر  
 موصل حکم کرد و جهان مقرر فرمود که در دیار رقت با آنحضرت بودند و خود با همپو سباه بلبل  
 ریل کوفته بجانب رقت توجه نمود منازل و مراحل می بود تا در حدود جریرة عرب بدیرابی  
 رسید که انرا بر بالایی منازعی ساخته بودند و امیرالمؤمنین در آن محل عنایت کشید و راس  
 او از داد و موتی مهیب سمع را شست با جمعی خیمت و لونی صغر و قوی با سربام صومعه آمد علی مرتضی  
 رضی الله عنده رسید که از آب سحبتانی داری که مردم با تشنه اند را کفایت در آن نزدیکی نیست

امیر المومنین فرمود که ای راسب نزد این منازج بنشیند و بگوید که شش تن از انبیا بر منی سوار گشتند از آن  
خود آمدند و اکنون آن منبش منبش است راسب که این تله استماع نمود از بام فرود آمد و معروض  
داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع منبشیت مسدود که از آنجا یک کشتی یاف  
که همی نمیشد با و می رسید و روشن فرمود که بغایت الهی آن منبش مسدود و نام تو چیست گفت بنمبر  
افزار زمان و نام کسی که این منبش را ظاهر کرد اند نوشته اگر این مهم می تو سر انجام یابد و درست  
تر مسلمانان کردم انگاه امیر المومنین بجانب شترقی صومعه صد قدم رفته مقدار نیست که خطی مدد کشیده  
فرمان داد تا آن مقدار زمین که محاط خط بود کند و نرفتند چون اندکی جفر کردند سنگی عظیم بدست  
طالبه از اهل قوت بهیات اجماعی هر چند سعی نمودند از جا نتوانستند ضعیف می نمودند امیر المومنین فرمود که اگر خدا  
عز و جل خواسته باشد من این سنگ را از سر این منبش دور کنم و در کفایت تو تنها باین کار چگونه  
قیام توانی نمود که چندین پهلوان دور شدند از جنبانیدن آن عاجز گشتند امیر المومنین سدا صد غالب  
منظر عجایب و انوار راسب فرمود که ای راسب ما غارمان از اینجای و دانا رمان دمی سادای آیم لا مبرم  
خبر به اضر بات روحان مدد و فریاد تا آن مهم کفایت شود این کفایت و دست دیننده بکینه  
خود را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ نقطه را از بالای چشم برداشته و در انداخت  
و آصافی خوشکوار سر و از بر منبش ظاهر گشته و شکریان و دوا سیر گشتند اعتقاد مردم  
بولايت و کرامت حضرت سمست از دیو یافت و راسب بعد از آن بدین حال طاعت  
اسلام پوشیده صحیفه که از ابا و اجداد بر سبیل ارت لوی رسیده بود منظور نظر کیمیا یانتر گردانید  
و آن کتابی بود که عبارت سربانی نوشته محاصل شمعون الصفا از سبج روایت میکند  
که فرمود که بعد از من که حضرت با رتقایی نمیشد مبعوث گرداند که خاتم انبیا و در سل باشد خوشحوی  
و در برابر مدی بلی کند و چون ازین جهان کال تفتل فرماید متابعان وی بعد از و تا مدی خلافت کنند و بعد از  
خنده کاه و میان ایشان اختلاف پیدا مروتی از است او با بل مشرف با آنک ضلک اعلی مغرب  
بکنا ربحر کله دو که از روی صورت دینی قریب تر باین معنی نمیشد دیگران باشند و حکم آن مرد و انبیا



در راستی بود و در فیصل مهمات مدامنه نمایند در ثنوت فتانند و ز غارت و غنای بنزد  
او از خاکستری قیمت تر باشد و در سر از خداوند تعالی ترسان بود و مرکب را مشتاق تر بود از  
تشنه در میانان با سیر و سرکس که زمان او را در باب که اطاعت و انقیاد و بی بر خود لازم  
شمرد که خوشنودی او مقرون برضای خداوند تعالی ست خوشحال کسی که آن بنده را در یاد چو  
چون امیر المومنین از آن مرحله نیکو روان کرد و بدین گونه چون نزدیک برضمون آن صیغه اطلاع یافت زبان بسته  
محمد و خنای واجب الوجود بگفت و گفت شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت ادا از فرقه  
مذکور انهم را سبقت ای امیر المومنین من بعد از خدمت تو هرگز مفارقت نکم انقصه امیر المومنین از آن  
مرحله نیز روان گردیده چون نزدیک بدیار رفت رسید از موقوف خلافت فرمان صادر  
گشت که اهل رقت برود و فرات بگذرند تا عاکر نظر قرین صورت نمایند مردم رقت  
بنا بر فرمان خلیفه دوران برود و فرات طی حکم بستند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه با سپاه  
نظریه بران حربه عبور فرموده بر کنار فرات نزول نموده ذکر توبه نمودن معاویه بجانب صفین  
و فرستادن ابوالفضل عباس با سپاه کران و معاویه ابوالفضل غور با مالک ادب باب  
تواریخ آورده اند که چون خبر گذشتن امیر المومنین علی از حربه رفت معاویه رسید با مستحضران  
سپاه فرمان داده با ایشان خطاب فرمود که بدانید که شیر سیاه و دلیر لمی استباه علی ابن  
ابی طالب با سواران عراق و سواران محارزه و دلاوران کوفه و برخاسته بپایان نصره و نیزه داران  
انصار و شمشیر زنان امصار روی بقطع و قمع شما نهاد دست که سر قاتله میل محاربه دارید دست  
و رخنه صبر و ثبات زمین تا نصرت و نظریه یابند چون معاویه بن ابی سفیان امثال ابن کلمات  
بر زمان آمد و مردان بن الحکم و دوا الکلام حمیری و ابوالاعور الاسلمی و سایر سرسختان  
بطوع و غنبت گفتند که در رکاب تو بجز رسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف  
حد در عهد بجا آورده از دشمنان عثمان انتقام کشیم و نه تنها مالک ملک مجموع در ضعیف  
و یار شام مترقب و مترصد فرمان تو اند تا به فرمان دهی درین اثنا خبر رسید که امیر المومنین

که امیر المومنین علی رضی در کنگر بفرست در برابر شهر رفت شکاف امت امانت نمود و راس کنگره  
ساخته ازین سخن عرق صبت معاویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور اسیر با سپاه کران  
متوجه نجف باشد کرد علی مرتضی چون از توجیه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن النضر و شریح بن ثانی را با فوجی  
از لشکر نصرت از مجاریان بداهت نامزد فرمود زیاد و شریح بموجب فرموده علم نموده روی باز آورد  
آورده اند چون قریش که ابوالاعور رسیدند و کثرت جنود ناخبر فرموده و معلوم ایشان شده بمشیر  
رسیده بودند توقف کرده از توقف خلافت استعفاء نمودند چون برتوان خبر بشکاه  
نمیران امیر المومنین حیدر تافت انحضرت مثال امارت لشکرانام مالک شتر نوشته زمام محاربه  
ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاد و او را با سپاه هزار مبارزان میسیل کرده با شمس  
بن عتبّه بن ابی وقاص را از عقب وی بفرستاد و چون مالک شتر زیاد و شریح پوست  
بنابر وصیت حضرت امیر المومنین وقار و تکبر و زریده مکتوبه با ابوالاعور فرستاد و او را به بیت  
و مشالعت امیر المومنین دعوت کرد حاصل نامه ابوجنبد الازرنی که نزد علی مرتضی بواسطه زید نقوی  
و اعراض از معارف و پناه پوسته مکرم و متحرم بودی ابوجنبد که بدو چون مجلس ابوالاعور را دم  
من نامه مالک با و دادم و نصیحت کردم مقبول نشفتاد و در جواب سطرپی چند ورقه آورد و حتی  
از تعریف معاویه و توصیف بنی امیه و ان محبه را تسلیم نموده مرا باز کردانید و چون بنده مست مالک  
رسیدم و مکتوب ابوالاعور با و در سلیمم انعام بقبیله لشکر لغز خیر بر داشت ممیزه را بر باد  
بن لغز یعنی فرمود در میسر شریح بن ثانی کاشته بفرمود تا طلبها فرد کو گفتند ولی تماشای روی بن  
نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر را که در میدان جنگ نامدار بی بافرنگ  
بود بر محاربه با مالک شتر تحریر یعنی نمود و بگفت بروی چکش غلبه نمیتواند کرد مگر تو باید که در قتل مالک ساست  
نمایی که دی قاتل عثمان هست و قدر و منزلت تو بگشتن دی نزد معاویه بلند کرد و عبدالله گفت  
مرا عااید که در برابر مالک شتر روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند همه را از پا و بدم چون ابوالاعور  
مباغتانه رکنه را ید عبدالله بمیدان آمدند زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نه مالک را منع فرموده

خود را از میان بیرون انداخت و نزدیک به صدام رسید و رسید که نام تو هست جواب داد که هم اکنون طبعی در ضرب من ترا مرا که سازد و انگاه مالک شتر و صدام دست لیسان چاه ستان زد و سگ دراز با یکدیگر محاربه نمودند و اول طول زمان محاربه هر دو دلاور بستود آمدند با عتی نیز را بر زمین نصب کردند چون لحظه را بستودند باز در مقام درآمدند و انگاه مالک شتر نیز بر سینا این سوز که از پشت او بیرون آمد و شتر در میان جولان نموده ابوالاعور بمیان زرت خوانده ابوالاعور عبیده بن منذر را که برادر مہتر عبدالمکمل بود بجنگ مالک فرستاد و مالک نصیر تیغ مهم او را قطع رسانید و آن پهلوان بدول باری دیگر ابوالاعور را بمیدان طلب داشت ابوالاعور عبد بن حاتم محمی را در برابر او فرستاد و او این حاتم نیز بعد از زمانی در عقب یار خویش شنافه مطرف بن عبدالمہ انفرادی در مقابل مالک شتر آمد و یک ضرب شمشیر سرور را در میدان انداخت و بعد از گشته شدن مطرف برادر زاده او ضرر با انتقام کشیدن عم و دبی سرکه نهاد و لحظه با هم برانگیخته عاقبت مالک بر سردی زاده او را از اسب بیافتان چون ضرر جان مالک اروج سپرد ابوالاعور مالک شتر به نام فرستاد که خطر مباد و در شکوه بسته اگر یکبار بر ضرب اقدام نمایند بطویل می انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بیات اجماعی بمقابل و مقابل قیام نمایند تا قبضه شمشیر که بالای خون تا اثنی اقبال بالا گیرد چون مالک شتر این مدین استماع نمود فرمان داد تا قلم و مینماید و بر حرکت آمدند و از طرفین کوشش کوشش بسیار واقع شده و رانند و جنگ مالک با نام و تنگ فرمان داد تا لشکر از هر یکبار بر مخالفان حمله کردند و ما را از دماغ ایشان برادر کردند و با غلبه ابوالاعور نیز دست به تیغ و خنجر برده از دزد تا شب ساقی اجل عام هم بر سر دو فریق می بود چون خبر دینم یابیل بن عمر مالک غریبه گشت ابوالاعور با تمام سپاه به فرجام شام از غایت هراس و خوف تمام در خوف لیل روی با نهارم نهاد و بجای پست و معادیه چون برین حالی واقع گردید تعجیل تمام کوچ دادند و بنشینان بن عمرو و ابوالاعور امر نمود که پیشتر از سایر لشکر بروند

و بحسب نزول سیاه محلی مناسب غله سازند و قریه اختیار ایشان بعد از آنکه دولی و جوی بر بخیر  
صفین افتاده که در آن زمانه سالها مشغول بر عمارات عالی بود از بنا بی قیام در آن موضع یک کشت  
نمود و جهت برداشتن آب از فرات و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد  
و در رسیدن فریقین بحسب صفین و در رفتن سرانجام بر سر آب و در گذشتن با ابوالاعلی  
بار دیگر بر سر آب چون معاویه بن ابی سفیان بنی زید قدم امیر مومنان بنی علی رضی بعضین رسید انوضع  
لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابوالاعلی را در بنر مرد کاهست بر محافظت طبرقی که موصل است  
مصرف دارند و نگذارند بحکس از آریاب عرق و صاحب خلیفه باستحقاق بشریت آلی طلق خود  
ترکنند مقارن این حال حضرت امیر المومنین حیدر کار با عطفان به اصرار و انظار در رسا و ملایم و امصار قریب  
معب که معاویه بی وقار رسیده نزول اعلال فرمود و چون طایفه از خدم و متعلقان سیاه نصرت نهاده  
نقد کردند که کنار رود و رفته آب لشکرگاه آوردند ابوالاعلی را در بنر میان نجاست و مقصد جای گزیده  
نگذاشت که کسی دست در کردن معهود جای نکند و این صورت است که بنشاند امیر المومنین حیدر  
صعصع بن مویان عبید را رسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری مع او رده از راه  
دور آمدیم به نسبت اگر امر خلافت را از که معطیات امور ملت است قرار می دهم و غرضیت بخالت  
که قبل از آنکه شما را نصیحت نمود بطریق موافقیت کنیم خود را در عجب بانجا معذور داریم در کار صرب  
شروع ننمایم اکنون طایفه از لشکریان تو مردم ما را از تصرف آلی که فیاض علی الاطلاق از ابرجیع عباد  
خویش معاف گردانیده منع میکنند مطلقا که ایشان را بکوی که برین امر موافقت ننمایند و درین باب  
مضایقه نکنند و اگر تو نیز در مقام مناقشه باشی و انجاست برین فعل تا شایسته اهرنمائید البته  
بهم متعلقانجامد و باستعمال ذوالفقار و تخییر کشیدار در محاب صفین جویها خون در جویان  
اند و بعضین بدان می معاویه اگر ما بهش از شما درین منترل نزول میگردیم و در آب با یک مضایقه  
نمیکردیم چون صعصعه را داد رسالت فایز گشت معاویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت  
نمود که جواب این سخن به چه طبع گفته اند و بعد بن عتب بن ابی معیط و عبد الله بن سعد بن ابی سرح گفتند

این جماعت اکثر قتل عثمان اند که در هنگام محاصره چند روز آب از روی باز داشته بودند.  
مواهب السنت که مانع درین زمان که قدرت و شوکت داریم با انتقام آن ایشان به تنگی غوث  
نمایم مرد عام گفت ای معاویه دست از جی ایزن و ای نامواهب باز دار که لشکر کشیدن  
از دشمن بعین خلافت و طلب خون مقتدی اهل طمعه است و نزاع بر سر آب باین امر هیچ  
نسبتی ندارد و پیش از آنکه بقتل و غلبه ب را از تو بستاند از سران بگذر باقی تو دانی و مقصد عمر و مال  
به دلایل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب فزاید فتنه و انفعال است مفید نیست و معاویه  
ابا و امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول طغیانیست که ما را پیشتر شده موکند که بگذارم که آن  
قوم یکیشری آب از فرات بخورند مگر آنکه بقتل و غلبه بستانند و باطله معصمه بایوس و محمد دم  
مراحت نمود و در خدمت امیر المومنین صورت تهر و امتناع معاویه معروف داشت آنحضرت  
از اجتماع این خبر طول و از رده خاطر گشت و مقارن این حال مالک اشتر معروف امیر المومنین گردانید  
که ببا مشکت ابل در میان مردم رسیده و خلافت از تنگی نزدیک بپایان  
ما مول آنکه حضرت فرماید تا زخم تیغ ابدار عرو در دهن و دماغ مخالفان خاک رسیدن کنیم  
و محیر صیف را از خون ایشان بچون گردانیم و اشعت بن قیس نیز امثال این پنهان بعضی امیر مومنان  
رسایند امیر المومنین فرمود تا ما دی در لشکر ندانیم که ما بحق و مستوری داد که اهل عرق بار باب  
شفاق مقاوم نموده ایشان را از سر آب دور کنند در کم از ساعی زیاده از هزار مرد در ظل رایت  
ایشان جمع اند ما در سرد و سر می دار با سپاهی بسیار میانه آب متوجه گشتند تا قریب بر دو طرف  
در سیاهلی ثبات رسیده اند از برکت ندکه ای اهل طغیان از کنار آب برخاسته  
و در آب باطل نجات رسانیدند و الا عور را بخاطر ندکه کاری چنین آسان نیست مالک با سواران  
حمله کرده بعضی نفر از سواران ایشان بر زمین انداخت و مضطرب مخالفان را شکافته خود را تسلیم  
فرات رسانید و آب تاد و فرمود تا پادگان مشکبای پز آب کردند و بر کنار آب  
مبک و بیکار اشتغال یافتند از ضعف و آنکه بر برض از فرقه اشتر بدید آمدند و نایره فتال

بالا گرفته فوجی از اهل عجم و حمله یغریب تین بار صریح شد و گروهی از ارباب تبت هند و  
در مدد و فرات عرق کشیدند و بقیه از نواحی دیار انهرم پیش گرفته نزد معاویه رفتند و بعد از هر  
هریست مخالفان لشکر فخر قرین برکنار و فرات باد را فارغ و خاطری امود و فرود آمدند گویند  
که بعد ازین حادثه عمر دعامس زبان بلاست و سرزنش او بگشاده گفت اگر امروز امیر المومنین  
در قبضه اسب با شما نان معاطم پیش کرد که دی با دوی پیش گرفته بودیم جداست که حال  
ما و چون نمود معاویه گفت از کذا است بگذرد و بگوید که غالب من تو درین باب نسبت با  
حبست عمر و گفت که از دوی آن در وجود نیاید که از تو آمد و در مکافات فعل ناپسندید  
تو اقدام ننماید و بجای از خوردن آب منع نفرماید معاویه از کردار خویش پشیمان گشته  
دوازده کس را معذرت نزد امیر المومنین علی فرستاد تا از حضرت التماس نماید که در  
باب تصرف آب مضایقه نماید و چون ایشان معبر بجا یون رسیدند و ادای رسالت  
نمودند امیر المومنین فرمود که بروید با معاویه بگوئید که من مکافات فعل ناپسندید و تو اقدام ننموده  
بجای از خوردن آب منع نکم ایشان معبر خود مرا حبست ننمودند و هر دلت که تقدیر اجتناب  
آب از فرات برداشته با یکدیگر افت لاطا نماز نهادند بعد ازین حضرت امیر المومنین باز بگریزد  
معاویه بن ابی سفیان رسولان فرستاد تا با قاضی حجت او را در مقام حبست اند و در آن  
حین صد و شصت هزار مرد و محارب در لشکر کاوهی مجتمع بودند و ایشان هر چند نصیحت کردند  
مفید یافتار هم بکثرت جنود مستول و منتظر بود ذکر مایوس گشتن از حقین معاویه  
هم بجا بود و متعالم برای حواله بجای یا با ب فطنت و محاسب حضرت خفی نماذ که ارباب  
اخبار مهمم کند بر بتعالی و زمین حرب صفین و تفصیل مقاتله معاویه و امیر المومنین کتب در سایل خسته  
و محملات برداشته اند و در روایات و اقوال ایشان اختلاف بسیار واقع شده که در مجموع  
حکایات مردم متلفه قسم زود ملک بیان کرده و تحمل که از مقصود بازمانیستم و چون کلام  
الوجه و نبی سیری در آوای منی منتظرند اعتماد مورخین برین او بیشتر است بعد ازین کسیت خنوع

قلم عثمان غریمیت بر ترجمه تاریخ دی مطوف داشته اکثر حکایات نسیم نقل خواهد افتاد  
 و در وایت الوجیه و نبوری در باب وقایع مصیف السنه که در مدت سه ماه که عبارت  
 از سبیع الاول و ربیع الثانی سته ست و نشتن هجری باشد رسل در سایل بیان امیرالمومنین علی علیه  
 الرضوان و معاویه بن ابی سفیان متواتر متغایب بود اما صورت صلح چگونه روی ننمود و آن آوان  
 ستاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر در دلان هر دو سپاه بفرم رزم در برابر یکدیگر  
 صف کشیدند و در سرگرت زنا و نام و حفاظ کلام بای در میدان نهاده و در دست خمریقین  
 زلال نفیست تسکین داده نکه داشتند که بچک دست به تیر و گمان و سیف و سنان و چوب  
 شمشیر و اول منقعی سته حضرت امیرالمومنین تبسبه کر لفر قرقین استقام و التفات  
 نمود و معاویه بهغام داد که فرار و مصافقت باید که مهیا و آماده باشی و معاویه نیز فرمان  
 داد و انان اهل شام شتند کار را در شصت حمار و الاخر تا غیره و حسب هر دو فرج فوج تیغ صلابت  
 اخته درایت مخالفت افراخته شارب ناخوب شکار مرک برهم می نمودند و چون طال حسب  
 رخ نمود هر دو کرده دست از محاربه باز داشتند و در آن شهر که از ماهی صرم ست  
 در جالبه و اسلام غریب و شهری و دینع و شریف سهرامون یکدیگر نمیکشند و وجیه و نبوری  
 گوید از غرض حسب تا سلیح ماه محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ صبر و بین الغریقین  
 واقع نشد و رسل در سایل درین مدت هتة مصالحه بین الغریقین امتداد یافت و بعد از آنکه از  
 مصالح مالو یکس کشند در سلیح ماه محرم عند عرو الشیمس امیرالمومنین علی رضی شخصی نزد معاویه  
 فرستاد و بهغام داد که ما عنان از حدیک باز کشیدیم تا ان شهر صرم بگذشتند و درین مدت  
 شما السلوک راه راست و طریق صواب را لایت کردیم تا که هم مصالحه انجام داده نداد پس باید که  
 فرود جتة صرم اماره و مها باشی و بالجملة در شب اول صفر از جانبین تحمیه و ترتیب شکر تمام  
 نمود علی العبار میمته و میسر را داشتند و هر دو صاحب عکر سر فریق را از سپاه  
 سبر واری سپردند چنانچه حضرت امیرالمومنین رضی عار با سراسر بر جمیع سواران سپرد و اگر داند

و بر مجموع چاد با عبد الله بن بزیل بن در قاضی را حال کرد و اینده میهنه اشعوب بن قیس را کشت  
و میرزا عبد الله بن عباس تغولین فرمود و لویای عظیم را بهای ششم بن عبته بن الی و قاضی تسلیم  
فرمود و سامی باقی امیر المومنین نسبت سلیمان بن خیر طرعی و ابوالیوس الفعاری و ابوالحسن  
بن الهبانی و مالک الشتر تلقی و عدی بن حاتم طائی فرمان داد که هر قبیله که در تحت ضبط و حکم  
امیری از امر باشد و معبودیت نیز فرمان داد تا هر امیری تبعه خود را تبعیه سپاه برداخته بخارج  
سواران قول عبد الله بن عمر و عامل سبع رضا اصفانانید و فرمان داد که جمیع میادگان از محصولات  
دید مسلم بن عبته تجاوز و جایز ندارند و عبد الله بن الطاب را بر بنیه داشت و بر میرزا حبیب  
بن مسلم را کاشت و رایت عظمی را عبد الله بن خالد و لید تغولین نمود و هر قبیله را فرمان داد  
تا در ظل رایت سرداری که نامزد داشتند قرار گیرند چون از ترتیب عسکرین فراموش دست  
داد و هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم سلاح باست تابانند و فرقه تا چشمه و فتنه باقیم  
هر یکی در تحت رایت خویش توقف نمود. زبان گفتار دست از کردار باز داشته بودند  
روزی اول ناکاه شخصی سیمی به عمل بن افال از سپاه طغریال قدم در میدان نهاد و مبارز طلبید  
و از صف لشکر شام انال در برابر سر خویش آمد. دست حلاوت از استین محارب بیرون  
آورد. چون هر دو مبارز در پیش برزه بودند یکدیگر را نشناختند و چون با استقبال هم  
کار هیچ یک از پیش زومت انال کردند پس هر دو عمل گرفته زور کرده ازین بر زمین افتاده انال  
نیز از پشت اسب در گشت و مغرور خود را از سپرد و در گشته هم کردار نشناختند  
و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کردند آن یک سپاه امیر المومنین علی رضوان این یک یک بر محارب  
معاودت نمودند مردم نیز متفرق شدند هر یک بمنازل خود فرو آمدند و درین روز غیر  
ازین واقعه صورت دیگری نمود و در دم که خود شید و خنجر گذار سپاه شب تا با نهنرم  
ساختت بر دو تشویه خوف قیام نمود و در مقابل هم آمدند و از جانب معاویه عتبه بن الی  
سفیان بن بکرین صبت بسته بر میدان نهاد و زبان طواف و کلاف کتاده محمد بن الی



دو سبب التفریق را بجا برده طاعت و عهد نیز از صفت خود بیرون اند چون نزدیک با و رسید  
التمس بجا را بر فرزند دان و در مرد و پسر هر چند با یکدیگر در کار خنک تحصیل نام و تنگ سی و روشن  
نموده باز در دست مسیح یک مدین مقنن و رسیده عاقبت عتبه از تیغ زبان صده را  
از رده خاطر برود غنایک باز گشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف  
شکل متوجه یکدیگر نمودند و نظار کبان معرکه نظر خویش بر ایشان معرکه کرد و دینده مترصد بودند که مهم  
کجا منجر شود و آخر الامر صده عتبه را منبرم ساخته لای نجاست و مردانی بقیه جزا را فرستاد و محکوم  
خویش معاودت نمود و در سیوم از خنک چون لشکر را در برابر یکدیگر صف زده با ستادند  
یکی از سپاه معاویه نکرده که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شماست جواب دادند که ای گفت  
من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است این گفت  
و از سپاه شام بیرون آمدند بامحاب امیر المومنین علی بوست بعد ازین فرست مولی معاویه که دلیری  
لی باک و متهوری همناک بود بر مرکب خواج خویش سواره شده و به او را در بر کرده در میدان  
طاعت آمدند غبار فتنه را بجنت و امیر المومنین را بمبارت خواندند حضرت متوجه صریح  
گشته چنان تمیز زد قلع و اضطراب نموده عبد الله بن سعد را ملاقات و وعده امارت  
و حکومت و ولایت داده تا بجا را امیر المومنین کردند این سحر و سحر سکوت برکب نهاده جواب داد  
عمر دعام گفت الله الله ای عبد الله بن عمار بر خود را دارا مبرم عبد الله را فحی گشته معاویه را سپ  
و اواب خویش بوی ازانی داشته گفت بجا را علی تعجیل نای این سعد را در محکوم نهاده چون  
نزدیک امیر المومنین رسید حضرت تمیزی بوی حواله کرده فریاد بر کشید که ای امیر المومنین من  
معاویه نیستم و او یکده جامها خود من پوسانیده نزد تو فرستاده است امیر فرمود باز کرد  
این سعد باز گشته پیش معاویه آمد و با انواع عتاب معاتب ساخته این سعد گفت  
ای ابن سعد گفت من هم دوست میدارم و ملا بولایتی که وعده داد احتیاجی نیست انعام  
معاویه با مستجاب و عمر دعام بشیرین اطاعت را بیک شیرین و ان فرستاد و ضم چون نزد

امیر المومنین علی در سید حضرت یحیی بر روی زوایا کار کرد تا بدین منتهی بود غضب سنا و ولایت بنام  
گرفته دست صاحبک خود فرزند کرد بشیر را از پشت زین بدو و بر زمین افکند و زیاده ازین  
تقریبی باور سازد عباس بن ربیع گفت ای امیر المومنین خبر با تمام کار و خبر و ارضی فرمود که در  
اجل او تا غیر می هست ای عباس اگر زنده مانی معلوم تو کرد که دی با بل سبت من چه کار کند و بعد از مرگ  
بشیر با زان سنا ام ازینک امیر المومنین علی مثنی است از و اقتضای واجب و لازم شده از جا  
خود بخیزد تا بر هم حضرت عثمان غنی است بجا از قلب با به منتطف گردانیده بر جانب  
خوش با بستاند و بعد از معاودت خواب و لا تا باب مبارک و زان دیگر از در تاسف و کینه  
روزی چهارم اوصیفته و بنوری گوید که روز چهارم که هر دو خرق صفا مقابل یکدیگر را سینه هار با سر  
با فوجی از مبارزان عرق روی میدان اهل شقاق نهاد و عمر و عاص با فوجی از دلاوران شام در برابر او  
و با عمر و عاصی بود که در یک ان از شمار و غبار سیاهان میدان می دم مردم گفتند که این لای نیست  
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برای وی بسته است حضرت امیر المومنین فرمود که من  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی بعد از این گوید و با صاحب فرمود که کیست از شما که حق علم را بگوید و عمر و عاص  
گفت یا رسول الله تو صحبت است حضرت بر بان محضر که زانید که حق این توانست که عاصی از کافران  
و با سلم بخنیک کافران رفته از ایشان که بر خنیت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه می نماید  
باطل در روز عمار با سر و عمر و عاص با هم محاربه نمودند تا افتاب غروب کرد و هیچ یکی بر دیگری  
غالب نیامد و در پنجم که فریقین صفای امارت از سر نای مولی معاویه بن ابی سفيان که از  
شعبان نامدار بود میدان فریاد بر آورد که بغیر از علی بن ابی طالب کسی را بمبارت نخواهم و با عمر و امیر المومنین  
حیدر کرد عثمان غنی است مجاربه ان مدبر بی وقار و مطوف گردانیده و بعد از سینه و او نیز باز تو  
او را گرفته چنان از پشت زین برداشته بر زمین زد که مجموع اعضای ان نابکار در دم شکست  
و جان ناباک با یک سپرد و بعد از ان که برت بن ابرهه ازاله می زن که بسیار میوه می  
هیکل بود میدان آمد امیر المومنین را بمبارت خواند که نیند خندان قوت داشت که نفس در دم بجا

سرگشت نایل کرد امید یی و باطل از جانب امیرالمومنین مرتفع بن الفارح در برابر آمد نام و نسب  
خویش بر زبان آورد و کبریت گفت تو کفری و با هم دراد کسبت مرتفع قتل آمد و بعد از آن حادث  
شیبانی که صاحب الدبر و در مقابل آن در برابر آمد و نیز بر دست او گشته شد و بعد از آن عبد الله  
بن عدی الحارثی در مقابل کبریت رفت و بایکدیگر سر کرد و حاضر الامر عبد الله نیز رستی کران یافت  
سبیری عقی شتافت امیرالمومنین از مصیبت یاران تافت گشت و است که سران به کرد و راضی  
تجربیک ذوالفقار القطار نیامد بمیلان را ند و کبریت را نصیحت کرده تا راه راست آید کبریت  
گفت باین تمیز کرد و دست دارم مانند تو بسیار از بای در آوردم و بعد از آن گفتار آن به کرد و  
نمیشد پید. بر امیرالمومنین حمله کرد و آنحضرت تیغ او را در سینه زد و نمیشد بر فرق آن عرق گشته  
بجز صلات بر آن سرگشته تمیز تفاوت فرد آمد چنانچه لغو بوس زمین رسیده و از ضرب  
ذوالفقار رسید که از غلغله در سر و سپاه او از تحسین با و عین رسیده و بعد از گشته شد  
کوت عقرت امیرالمومنین بجا خود معادرت نمود محمد ضیف را فرمود که لحظه در معرکه رفتن قرار گیر که کلاه  
خون کبریت خواهد آمد و آن دلدور نشید با بنارت دلد محمد خویش نبات قدم نمودی از آنجا  
اعلام کبریت متوجه محمد ضیف گشت و چون نزدیک رسید پرسید سواری که سبعم قتل  
رسانید که رفت محمد ضیف گفت انیک من بانه او دستاد لم ختم و غضب رفته  
بر روی حمله کرد و با هم بر او خیزه افرام محمد ضیف او را زلشت زین بر زمین انداخت نگاه دیگری  
برابر محمد آمدنی الحال یا خود ملحق گشت و یکیک از مخالفان بر ضرب ادا قدم نمودند تا هفت  
تن از مبارزان بر او عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمد با محمد ضیف  
ساعتی کرد فرمود عاقبت از زخم تیغ شناخته جان نبرد و در ششم عبد الرحمن بن خالد رسید  
از صف خویش بیرون آمد و با او خواست و مالک اشتر متعده ی محاربا و باشد نمیشد بر خود  
رود و مختار شتافت و تیغ سبعم عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن باز گشت معاویه گفت که او را  
مادر طاقت و قوت نماید که خون امیرالمومنین عثمان طلب کنم سوای گفت زد و از جنگ طوالت

و ازین قدر صحبت که در وقت باز می بود مکان رسد تکدل شدی صبر کن و نایب قدم باش  
که آن اله مع العابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فرغبال بر سبند حکومت نشسته نظار.  
میکنی و نیزه و شمشیر نصیب ماست اگر این نمنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح برگیر و قدم در  
میدان معاویه از محله عبدالرحمن بکنده و جویش بپوشید. و بخوار سر نهاد. ردی عصبت که امیر  
المومنین علی نهاد و کتابه و تعریض مبارز خواست سعد بن قیس الهمدانی از صف لشکر مسطور یافت  
ربانی سپیدن خواמיד و چون دالست که صریح معاویه است بر فوراسب برانخت نیزه بزدید  
بر روی حمله کرد معاویه چون دید که او مرد نبزد و سعدیت عنان غریت بجانب لشکر خویش  
منعطف گردانید بحمل هر چه تمامتر بدو چشمه خویش رسیده فرود آمد و از خونی که بر روی استلا  
یافته بود میلر زید و بعد از معاویه مالک شتر میدان آمد. مبارز خواست عبدالله بن عمر خطاب را دست  
مبارزت او گرفت چون نزدیک وی رسید. پرسید که نام تو چیست اشتر گفت  
میر مالک بن الحارث کونیه گفت ای عم اگر میدانستم که تو مالکی بچنگ نمی آیدم اکنون رخصت  
تو باز میکردم مالک ازان میندیشید که مردم کونیه که بس عمر خطاب از مو که ردی که دان شد  
عبدالله جواب داد که مرا جان کجا رست و سخن مردم در امثال این تضایا زیاده مدخلی ندارد مالک اشتر  
گفت چون رای تو بن سبت اسلامت در صحبت نمایی عبدالله حیات خویش غنیمت شمره  
بازگشت و معاویه گفت که ای سپهرم این بیم بهم و پس از ده واقع شد که در مردی میان تو  
داشتن فرقی نیست عبدالله گفت تو چهل بچنگ او نمیردی معاویه جواب داد که من بچر کسی  
رفتم که گفتم از روی نبود یعنی سعد بن قیس همدانی عبدالله گفت راست میگوئی ازان بود که چون نزدیک  
او رسیدی از روی کریمتی چنانچه رو با او نشیر کرد و معاویه گفت اگر کوئی با علی بن ابی طالب در میدان  
روم بجنگد سوگند که از روی ردی نکردم و در انجای این کلمات او از حضرت امیر المومنین بگوشش  
معاویه رسید که ای سپهر دست از خون مسلمانان کوتاه کن و لخط بکش من ای مادرین  
معه که بر دمر دانا گنیم که تو غالب ای عالم در رحمت نصرت تو آید اگر حضرت آمدیت در نصرت

هر امرت و بد مردم ازین شیخ و شفقت خلاص شوند و چون معاویه دانست که مطلوب علی مرتضی است  
هر سکوت بر لب نهاد و عبدالمکنت ای معاویه هر گفتار را کرداری باشد بن ازین تا غلبه میجو  
که امیر المومنین چه میگوید اگر تو یکی از شیعیان و خالت صدق ابو سفیان میدان رو تا ملا خطه کنیم و انار شماست  
و مبارزت توست بد کنیم عبدالمه هر چند ازین نمط سخنان گفت معاویه بهر حال علی را از هم نکشاد  
و جوابی نداد و امیر المومنین چند نوبت این حدیث مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست  
که معاویه مرتکب جنک او نخواهد گشت عثمان غریمت بجانبش کرد و منعطف گردانید و صفا را  
بر هم زد و از پیله بطرف میسر تاخته مبارز می شد بر زمین انداخت و از میسر خصم بازگشت  
در قلب لشکر خویش قرار گرفت چون عبدالمه دید که معاویه از شجاعت و جلالت سید رکوار  
صاحب ذوالفقار بغایت متاثر متعجب است با او گفت که ما ترا شجاع و دلیر تر ازین کمان  
داشتیم از پیش سعد بن حنی و بعد از آن لاف زد می که اگر علی بن ابی طالب در مقابل من آید دست  
در کمر از نم و چون علی ترا مبارزت دعوت کرد لرزه را اعضای تو افتاده زلزل رویت تغییر  
سند نهادیم تا این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معاویه از سخن عبدالمه در چشم شده با عمر و عاص  
خطاب کرد که میبوی که سپه زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید عمر و گفت راست میگوید  
نیکو نباشد که سبلی غالب در میدان آمده ترا مبارزت دعوت کند و تو خود را معاف و معذور  
داری معاویه گفت ای عمر و مگر بوس خلافت داری که این لوح کلمات بر زبان می آری  
و محاربه علی را در نظر من می آری چه من چکس را ندیدم که در برابر او آمده باشد و بجان خلاص یافته  
مهر و گفت طبع خلافت ندارم ولیکن عار و عیب تمام است که این عسر در میدان آید و تو تا غلبه  
و تجاہل نمودن از محل خویش قدم پیش نهی و مقین شناس که این کار است لازم عیب عظیم بود معاویه  
اعراض نمود و خود را با مری دیگر مشغول گردانید و متعارف این حال امیر المومنین علی عباس خود را  
با مری دیگر مشغول گردانید لا تغیر داده لشکر دار قدم در محله نهاد و مبارز خواست عمر و عاص از سر  
نا وانی قدیمی چند پیش نهاده و در ضربی بر زبان را نه میهن که ای کشندگان عثمان با شما

کنم و اعضا و اعضا را به تنه و شمشیر خون زید زید کنم اگر علی بن ابی طالب در میان شما باشد حضرت امیرالمؤمنین از  
خبر عمر و شنید و بگریه بر همان قافیه بر زبان فصاحت بیان آورد و عمر و عام چون دانست که جواب بده  
خبر گشت باز گشته تا زیاده را بسبب از امیرالمؤمنین تعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر روی حواله کرد و دست  
نیزه بر دامن زده و عمر و امیرالمؤمنین را سبب جدا گشت و بر قفا افتاد هر دو پای خود را در هوا کرد چون از او جدا  
شد است عورتش بر بند شد چون نظر امیرالمؤمنین بر عورت وی افتاد روی بگردانید و گفت یا این انانیت  
برو که از او کرد به عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمر و عام از اهل خلاص یافته به شمس معاویه روی  
آورد معاویه گفت با یک کشف عورت و کون برهنه کردن از نشن خلاص یافته مگر تو وظیفه کلمه مدت  
الهیات سبک عورت خود قیام نمایی و غیر زرش داری ای عمر و این نصیحت بود که بانفس خود کردی  
عمر و گفت ای معاویه چنانکه گویی اگر تو بجای من بودی علی مرتضی و ما را روزگار تو می آورد در انسا عت  
که ترا سبازرت خواهند دیدم که زنده و زنده رز و گشته ترا بحال حرکت نماده بود تو بخان تجار نیستی  
که با من خبرت و استهلاکنی و مهم من من این منیت که چون خصم را زیر دست یافتم از من او بگریتم معاویه  
خنده کنان گفت فرار از من چو شخصی که علی مرتضی است صیب و رما از دست چمن از رسول صلعم شنیده ام که  
فرمود مای علی من و تو از یک طایفه ایم رفعت درجه او بدین مرتبه است لیکن پای خود برداشتن و عورت  
برهنه نمودن نصیحت و رسوایی عظیم است عمر و گفت و الله که این بخان تو معتبر از رخ شمشیر است اگر  
من در خانه خویش می نشینم و زود تو نمی آیدم و دین مدبانه می فروخته ام از تو انزال این سخنان نمی شنیدم  
و چون حال رفعت و کمال مرتبه علی مرتضی میدانی و می بینی این همه گفت شنید بکار آید و چشمه افتاب  
لعل اندرون کجا شاید هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طبع گیری و راه راست بمن گرفته این سباط  
نزاع را در هم نوردی و در بهجت او درایی و الا ملازم دست ندی روزی نصف تمام نطق اخبار او را خواهند  
ایام صغین غیر از صفت خویش میرون آمد بین الصغین باب بناد و خبر خواندن آغاز کرده محلا و دست چون  
مخمر میگرد و را نماند که و فرستیم غرار بر عیاش بن ابی ربه یا شیمی افتاد و غرار از روی پرسید  
که تو کسی عیاش نام و سبب خویش بیان کرده غرار گفت هیچ میل اندازی که ساعتی درین میدانم

مطالع که چشم عیاشی گفت بشرط آنکه از اسبابان فرودانیم که با او اسلامتی گسترده و غرا گفت این کار  
سهل است نگاه هر دو از مرکب فرود آمدیم ششیر با دیکه یک رستند و هر دو بشکر هیچ چشم باز داشتند  
نظاره ایشان مشغول شدند و از مخالفت خوشها صریح ششیر هیچ یک از آن دو مرد در زم آرمائی  
نمی رسید و در آنجا مضایقت چشم عیاشی بر موشی از زره غرا افتاد که ننگ تر بود فرصت  
نگاه داشت به هر دو دست ششیری بران میل فرود آورد و غرا را از زره تر کرد و اینده قتل او را ازین  
ضرب آواز تمییز دولت خوانان امیرالمومنین با وی علین رسانیده میگرفتند و سپاه معاویه نخل  
را اند و کین گشتند امیرالمومنین عیاشی را طلبید و عتاب فرمود که چرا بی رخصت من بر صرب اقدام  
نمودی عیاشی گفت چون چشم منم برین افتاد و مرا زرم دعوت کرد و اگر در برابر منی رفتم محل  
برید و بی دهن میکردند و چون غرا گشته شد معاویه گفت بر که عیاشی را بقتل رساند و را از  
مال و متاع و نبوی تو نگر کردیم و در مردان نبی لم عوض معاویه رسانیده مذکور فرمای با این خدمت  
قیام فرمایم معاویه رخصت داد و آن دو شخص دنیا فرقیته گشته نزد عیاشی آمد و در آنجا به دعوت  
کردند عیاشی صورت عاده را معروض امیرالمومنین گردانیده انحضرت فرمود ای عیاشی از  
اسب فرود ای و جوشن سبزدن کن و فرموده عمل نموده امیرالمومنین جوشن او را پوشانید و پاسب  
وی سوار شده و زره خود را بوی داد و فرمود تا در هنگام بایون قرار گیرد حضرت امیرالمومنین آمد و ایشان  
تعبور را که او عیاشی است یکی از آن دولتی بر حضرت تاحنت شاه ولایت بنام و ششیر شسته نهامت  
علی مرتضی بر میان او ششیری زد و چنانکه مددینیم شد وادی کوید که از سرعت زخم دعدت ششیر  
حضرت از اسب نیفتاد چنانچه نظار کبان تصور کردند که آن حله خطا افتاد چون اسب در رکوبی  
آمد و هر دو نصف آن با دهمی از هم جدا گشته دست و دشمن بردست و بازوی زنند و فرین  
کردند و آن مدبر دیگر با مید زره و مال در برابر امیرالمومنین نصرت مال آمد و پایمال حوادث گشته در عقب  
با رهم و دستا منته باطله بعد از گشته شدن لمیان هر دو سپاه از سر صربها و لقتال اشتغال نمودند  
و از طریق خاکی تا سعد و قتل آمدند تا بقرب افتاب آرام گرفتند و ذکر بعضی سنجاشها را از ایشان

علی در مسیری صفین علمای بخاری و مسیری هم اندک گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان  
بن دایل المیری که او را در شش ساله روزگار خود بودند و در جنگ سر یک از ایشان برسد و از آنجا  
همان داشتند میدان اندک مبارز خواست عیاش بن ربیع از بای خود حرکت کرده با وی در انجمن  
عاقبت الامر یک ضرب شمشیر عثمان را از بدن جدا ساخت و باز او برادرش حمزه را یک محاربه را ساز  
داد امیر المومنین علی سلام او را پسید و در برابر فرو رفت و بضرب او و الفقار و ران او را با دوش  
آواز بدن جدا کرد و ایند خلق متعجب که قاتل حمزه عیاش است از وی صابها بر گرفتند و بعد از آن عمرو  
بن عامر الحبشی که از دلبران دوران بود در مقابل امیر المومنین علی مرتضی آمد و نیزه بازی و شمشیر بازی نمود و گفت  
ان حضرت فرمود که امر از صفار به طلوس است نه طاعت ازین سخن عرق حسیت عمر و بنش آمد و پناه ولایت  
نهاد و امیر المومنین حیدر کرار و الفقار رضایان بر میان عمرو زد که نصف وی بر زمین افتاد و نصف برین  
وی بر زمین ماند چون این صورت مشاهده عمرو عامر گفت بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست  
معاویه الکاظمی نمود و گفت اگر سخن باور نداری لشکر یا با کوی که تا یکبار حمله کنند اگر وی نکردند با کوی علی  
ست و الا معاویه فرمان داد تا یکبار حمله کردند حضرت امیر المومنین قدیمی از موضع خویش بر داشت تا  
لشکر یان بدو رسیدند حضرت با زدی جلالت کتاده سی و دوه کس را از مخالفان  
بر زمین انداخت تا لشکر منظم گشته لشکر که خود معاودت نمودند امیر المومنین نیز مهاجم خود معاود  
نمود و بعد از آن مالک شتر میدان آمد معاویه را مجاربه دعوت کرده معاویه جواب داد که تو کوفی من نیستی  
و کوفی من خود جندب بن ابی ربیع که دختر معاویه را خطبه نموده بود مجاربه مالک شتر فرستاد و جندب  
بهوس و اما وی در برابر مالک شتر آمد و نیزه بر او زد و بر مالک شتر حمله آورد و مالک نیزه را از زیر  
بغل گرفت جندب هر چند رو کرد و سعی نمود که نیزه از زیر بغل شتر بکشد میسر نشد و مالک شتر رو به  
جندب به تیغ تهنید نیم ساعت و ضم را جای متین نهاد و وی بگریز نهاد و مالک در عقب وی پانده  
چکر ضرب کا جندب با تمام رسانید و بر دلبران شام تاخته ایشان از پشمالک رفتند  
و مالک شتر نزدیک بموی رسید خواست که خاطر خطبه را داد و فارغ نموده مسلمانان را از شتر فرستاده



او خلاص سازد و ناکاه مردی از بنی مدیج خود را سیر معاویه ساخت و معاویه فرصت غنیمت شنیده  
جان سپاست بیرون برد ذکر واقعه در دیگر روز دیگر که منوقت است که گشتند از لشکر شام  
نمغنی موسوم بجارق بن عبدالرحمن بمیدان آمد مبارز خواست از سپاه امیر المومنین مومن بن عبداللہوی  
ببینک خضم ستانفتہ با ہم بنیاد محاربہ کردند و عاقبت مومن بتقدیر ملک بہمن بشہادت  
رسیدہ و بنسردل شامی سر مومن را از تن جدا کردہ رویش بر خاک نہاد و عورتش برہنہ ساخت  
و جولان نمودہ مبارز خواست مسلم بن عبدالرحمہ الاردمی از صف لشکر نصرت انبر بیرون خرمیدہ  
با محارق مطاعنہ آغاز نہاد و اخرا لا مرسلم نیز از عقب مومن و دان کشت و ان فاسق با مسلم نیز ہوا  
معاہدہ کہ با مومن کردہ بود پیش نمود بعد از ان ہلوان دیگر میدان آمدہ با او در مقام قتال وصال آمد بفر  
شہادت فایز شدن دان مدبر زبان طاف و کثرت کشادہ باز مبارز خواست کہ دان  
سپاہ نصرت نہاد و دفعہ کشف عورت زیاد باز گشتہ شدن بود و دامن میہ گرفته چپکس  
بہبازرت او رفت نمود و چون امیر المومنین برین حال اطلاع یافت تفریباس کردہ و در میدان  
رفت محارق عبدالرحمن بر شاہ مردان حملہ آورد و حضرت امیر شیرازی بر دوش او جان فود و  
اورد کہ نصف بدنش از نصف دیگر جدا ساخت و از اسب فرود آمدہ سر او را از مرکب بدن  
جدا کرد و در بر خاک نہاد و ہفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال نصرت مبارزت نمودہ  
و بگردار خمین ما خود شدند مخالفان کہ صورت حال برین منوال دیدند از بیم جان یا را گشتند  
کہ قدم ہستہ تر نہند ذکر قتل عبداللہ بن عمر خطاب آوردہ اند کہ روز دیگر عبداللہ بن عمر خطاب با فوجی  
از سواران بر عاشجوی و دلیران بدخوی انہک زرم نامہ لان عرق کہ شہد افاق بودند کردہ قدم  
در معرکہ بہادہ مالک اشتر با طایفہ کہ میدان زرم را بر مجملین زرم ترجیح میکردند روی لوی آوردہ نایزہ  
قتال اشتغال یافته و مالک فرمان داد تا شیران صف شکن مردی بدلیلان مردم مکن نہادند و فریقین  
چندان کوشش و کشش نمودند کہ بہر زخم خوردہ زیر با وجود برہنہی بر اینان ترم نمودہ عبداللہ بن عمر  
خطاب با فوجی از شامیان خود و دان معرکہ داد مردی و مردانکی میداد تا دانا کردہ فریبازی

نیز بر عبدالمزور و قتل او آمد و از سر دیکشته جان بقایق ارجاع سپرد و اقبته الامر مالک شتر غلبه کرد و جمعی  
سرو و فوجی مخوم معبر خویش بازگشتند و نزدیک او دوامد که چون روز دیگر خسرو روی بخار از بلخی  
دفع صولت سپاه از گمان تیغ کین از نیام بیرون کشید و ذوالکفل خمیری با چهار هزار سوار شمشیر زن  
نیزه گذار که با هم عبه کردن بودند که از موکه فرار نمایند دست لقتال و جدال برادر و دینی ربیع که در ظل است  
نصرت آیت عبدالمزور عباس مختم بودند محله کردند و دینی ربیع بزور لمرک نهاد و مقدم تیسر و او بر منی آمدند  
و بر خم تیغ و خنجر سر یکدیگر از بدن جدا میکردند و کرده گاه یکدیگر میشکافتند تا جمعی کثیر و دینی عبه بجانب  
سنت و سیر رسیدند و در قتل او را سر و بعضی از تواریخ مسطور است که در روز رست و ششم  
از حرب مضین درین قبل از طلوع افتاد لقتال و جدال اشتغال نمودند چون اسباب مقاتله در کرد و دشمنان  
یا سر غرم رزم تقیم نموده حضرت شاه ولایت او را منع فرموده عمار گفت با امیر خدایم که مرا مانع  
منو انگاه عمان غریمیت بجانب مخالفان منعطف کروانید و حملات متواتر کرده و در انظار این حال عمار  
برادر و دفع الکفل خمیری در مقابل وی آمد و مقاتله آغاز نهاد و عمار یک نرسب تمیم و را با تمام رسانید و چون  
طارت و طعن بر وی ستیلا یافت آب طلبید و قدمی فیاض آورد و داند و فیاض شیرین را کوشید که آب آن  
آمیخته باشد و عمار در آن قدم نظر کرده تکبیر گفت و مقدمی شیرازان آشنامید و بر زبان خسته بیان  
که زانید که رسول مسلم را خبر داد که ای عمار قاتل تو از فتنه باغیه باشد و علامت قتل توان باشد که چون آب  
خواهی قدمی فیاض بنش تو از دهن حالا بقیں دانستم که افرایم عمر نسبت چون عمار گفت بن کلمات  
فایز گشت تا زیاده بر سب زود و بار دیگر در میدان درآمد و قتالی شد بد آغاز نهاد و علی الشاقب  
و التوالی ملها میکرد و در ضربا سبکست تا جماعتی از تبر دلان شام بگرداو درآمد و خمی گمانی با او اتحاد دخی  
بر تپهگاه او زده از آن زخم بی تاب و توان شد بصفت خویش مرصبت نمود جان شیرین ست ارجاع  
کرد و عالم بقا فرامید و امیر مؤمنین برین حال الطلاع یافته بر این عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود  
نهاد و بر عمار غار نهاد که زار و مدست مبارک خویش او را مدفون گردانید و بعضی از تواریخ مسطور است  
که چون عمار با سر شهید شد عمر دحاص بجای یک گفت که مردم با هم را راکت شده معاویه که گفت این جهان

عمر گفت که نشنیده که مصطفی صلعم در شان او فرموده تقبلک القننه الباغیة معاویه جواب داد که نعمت  
 کسان ما اورا گشته ملک عمار را انگشت نشسته که اورا بجنبک او کرده یعنی علی بن ابی طالب عبداللہ بن  
 عمر در جواب بجای گفت برین تقدیر امیر حمزہ را مصطفی گشته باشند و عشی چه نعمت اورا بجنبک  
 احد آورده بود. ذکر منک مغلوبه که در میان فریقین و نامہ فرستادن معاویه با امیر المومنین درین  
 سبب آن در بعضی از کتب سیر و انارطای مغاری و اخبار عنین آورده اند که در آنرا بام صرب  
 صفین روزی امیر المومنین علی رفو بر فرس رسول صلعم که نام او برج بود سوار شدند عمادہ حضرت بر سر سینه  
 و درج ان حضرت را در بر کرده تا زیانہ او را کسی بسجوق بود بدست گرفت و با مالک  
 اشتر گفت با مالک را بتی از حضرت رسالت صلعم بامن ست که در اول نمود سلام بان قتال فرمود  
 و تا غایت او را بیرون نیاورد و ام مروذ زیر ان علم محله بخوام نمود و انسر و در وقت دقت  
 بامن گفت که ای علی تو با ناکشین و قاسطین و مارقین صرب خواهی کرد چه رنجها که از اہل شام تو بخاک برسی  
 پوشیده نمائند که ناکشین از طلہ و زبرکہ و نقس سببت کوشیده اند تغییر کرده اند که مراد از قاسطین اہلی  
 و عناد اند یعنی دامحاب او در قین عبارت از خوارج کہ نمہ از احوال ایشان درین اوراق سمست  
 کہ درین خواهد یافت انت را کہ تعالی در چون امیر المومنین علی رفو ازین کلمات فارغ گشت فرمود  
 تا جید کردند کہ ہر کہ داعیہ داد کہ نفس خود را آوردہ رضا خدا رفو جل نیا کند باید کہ مستعد  
 کارزار شود و این ندا بکوشن بہا نصرت بہا رسید طبعی کثیر جمع آمدند و امیر المومنین علی رفو ای  
 رسول صلعم بیرون آورد و چون ہشتم محابہ عظام بران افتاد و خود را از کیرہ نتوانستند کہ نگاہ دارند  
 و بزیارت ان اقدام نمودند و بعد از ان امیر المومنین علی فرمان داد تا ہر کہ قبیلہ کرد برابر ایشان بود  
 حمله کردند و در ان زمان معاویہ بر سببر برانند بود و خلق را بر صرب تحمیل مینمود و قریب دوازده  
 ہزار کس در کرا و وصف زدہ ایستادہ بودند و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فو الفقار را از بام  
 بیرون آورد و فرسان و شجیان افاق در عقب ان طبعہ باستحاق روان شدند و بوقت  
 تقدیر گشتند چنانچہ غلغلہ در زمین و زمان افتاد و محابہ متواتر و متعاقب یکدیگر نمودند چنانچہ

اهل شام بهم برآمد و نه شرم در شکرت اهل نظام افتاده ریاست دولت ایشان سرنگون گشت معاویه برجا  
سوار شده فرمود تا اندک زمانی اهل شام کردند که ای اهل شام کجا میروی که گاهی در صرب بنیست ست و گاهی  
لفظ مردم شام با کشته برانی عرق مکرده معاویه فرمود تا قبیله عک و اشعریان با هم تعلق بخود. قدم از یکدیگر  
بهشت تر نهد و بر سپاه عراق حمله آورد و اند و ایشان بموجب فرموده علم نموده با یکدیگر سوگند یاد کردند که روی  
از سو که نکرده اند و از جانب امیر المومنین قبیله مدان در برابر حضرت انجاعت آمدند و سوگند خوردند که روی  
نکرده اند و بنی صبیح را از معارف و دلاوران هر دو رسا به افتتال آمدند و سرانجام چون کوی غلامان  
و خونبار چون جوی روان شافرا را با بنجام با تمام راه قرار بخش گرفتند حضرت امیر المومنین دست  
از صرب باز داشتند و یکرا از انبیر از خوب منع فرمود و آوردند که چون زمان محاربه امتداد یافت  
و مدت مقاتله و در دراز کشید و اکثر امداداران و نیرو کدازان شام براه عدم شناختند معاویه  
از غایت تشکی و سراسیمگی مکتوبی بنجد مست امیر المومنین فرستاد و ضمن آنکه اگر می دانستیم که بجا  
باین مرتبه بنجر خواهد شد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت است که از کدشته سج  
یا دنیا وردیم با یکدیگر صلح نماییم و بر نزد دشمنان است که اختیار و صلح درین درین فدا زعت و محاسن  
گشته شدند و من پیش ازین القاس نموده بودیم که حکومت بنی از زانی داری بشنود و امر بایعه خود را  
معاف داری حالا بنجر عالمتمس خود را مکرر بیکر دانم و السلام چون نامه معاویه با امیر المومنین علی رسید  
در جواب چنین نوشت اما بعد ای معاویه نامه تو بمن رسید و در مضمون آن اطلاع افتاد و اما آنچه تو  
بودی که اگر امید انتم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من با رومی  
امروز بر کارزار و جنگ و بجای حریص تمام نرم از آنکه دی لودم اما حدیث و با جاست متعرون  
گشته اکنون چه واقع شده و کدام جن نروست مانایست کردی که مستحق کشتی و بر خاطر تو خط  
نکند که مرا از قتال و جدال با تو طال و کمال باشد بی آنکه در ساکب سبایت من و رومی و سیلم الذین  
ظلموا ای منتقلب بقتلون ذکر جنگ ایام آخرین صفیه بیان واقعه سبایت السیریه چون بعضی از مورخین  
در کتب معتبره فیقه باطله السیریه را بعد از تحریر این دو مکتوب ایراد کرده اند این کینه بی لطافت

عبدالمستطاعت شجاعیت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمومنین علی حباب مکتوب معاویه بن  
نج که رقم زده ملک بیان گشته نوشته ارسال نمود و معاویه از مصالحه با یوس گشته در نزد دیگر  
از سرد و طرف از باب عداوت و بابت و محابسه هاست و جبرامت صفاست  
کردند و ساخته کار و راسته کار از رسته اند امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرزند حضرت راست  
معلم بر سرست و بر اسب سوار گشت و در زیر علم رسول صلعم روان شد میان سرد و صف ایستاده با  
استاده با و از بلند خطبه در غایت بلاغت و فصاحت ادا کرد حاصلش نکوایا الناس  
بما نبتهم فی کما علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستی که صد دین و حقوق مسلمین بظلم  
ظلم و اهل عناد ضایع گشتی در خانه خود می نشینم و جنگ و جدل را با سالیس و فراغ بال اختیار  
نمیکردم اکنون ضرورت است که این جماعت کمره راه را راست و دلاست کنیم و ایشان را با تاج سنن  
سید المرسلین دعوت کنیم اعیان مهابه و انصار و معارف بلا و امعا گفتند که چون عمار با سر گشته  
شد اندیشه که در خاطر خود بنهر مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابی سفیان  
با متاعان از اهل بنی ابد هر چه اشارت فرمائی که دست بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان  
برداریم رنج دم و نیاست قدم البتة امیرالمومنین زبان بحسن ایشان گشاده و توبه در عقب  
خلیفه با استحقاق روان شدند و چون بصوف مخالفان نزدیک رسیدند حضرت امیر با یاران  
گفت که من بر این جماعت حمله حوالم کردم شما را باید که موافقت من ننمایند و از یکدیگر جدا شوند و بدایه  
حمله شما یا مانند حمله یک شخص باشند این سخن گفته بر سر عداوت و آن ده هزار سوار جز از نیزه کنندار همه یکبار  
حمله کردند و صفها را بل شقاق و عناد در هم زدند چندان گشتند که تصویر شد که دست که بای  
ملک بنحون رنگ کرده اند و ازین دست بزد و بار دی لشکر شام قوت و حرکت نداشتند  
و معاویه روی به عمر و عاص آورد و گفت با ابا عبد الله مرزور دست در غمرو و تقی میر باید زدن  
عمر حباب داد که راست میگوید اگر علی با لشکر حمله بکربن طریق کند از ما و لغبت السیف انری  
نماید و در از روز مالک شتر نیزه تیار را از دلیران معن بزدلی سرشانه و طایفه از اعیان سپاه

حضرت امیر قتل آمدند و در دوازده روز هر دو لشکر پیچید و در پای حضرت در جوش و خروش آمدند و بسیار  
دو کوه بولادی بر یکدیگر حمل کردند و بجای نهر دکان از گردن سپاه مانند شنب تار سپاه سید و از هیت  
آواز کوش و دم بای روی محو ان در لیل لیل الساعه شمی عظیم حجاب منبه از زمین چشم جهانیان برداشت  
و حقیقت نهاد السموات میطر درون بر دلها کشت و در کشت و در سروران عرق در روی اهل شقاق  
لبیک گفتند با تنه با نهر من امسخت قریب در کوشش آمدند و استقامت را در کرد و در ش آمدن صرب  
بالا گرفته و ابرو را از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمره بکرا از آب و دشمن آب شکر فکون  
می مالید و در پی می اهل فام می آورد حضرت امیر روشن ضمیر تائیدات زبانی بای در رکاب عالم  
شتمانی در آورد و چون باد و حمله می آورد و جنگ همچنان قائم بود تا سواران پیادین زانو باز  
نهاد و شمشیر یکدیگر بستند و علمها نیفتاد و شمشیر یاد و نیم کشته نیر و شکست و سطوح کرد و در غبار  
رسید که یکدیگر را نمی دیدند و در آن کرد کم سید بدان کوه مهر که می بست با صد جوش  
سپهر در آن روز یکس فرغت ان ندانست که نماز بشیر الطی و از کان گذار و ملک با  
و اشارت با و ای صلاوة قیام نمودند و با وجود آنکه خورشید خنجر کرد و بر توالتغات بردیاد مغرب  
انداخته از نظر انبان کشت و لیکن هر دو لشکر و در آنجا هر دو کشور دست از یکدیگر باز ندانستند  
تا کار بجای رسید که گریان هم دیگر میکردند و کرده گاه مهم شکافستند و امیر المومنین علی دای  
شب چند نوبت روی سویی آسمان کرد و گفت ای بار خدا یا وای و اسب العطا یا میان ما و تو  
حکم کن که تو بهترین حکم کننده کالی و چون از دغا فارغ گشتی و ز تار یکی شب بر مخالفان حمله کردی و با  
و متاعان درین امر با حضرت موافقت می نمودند صاحب ستقی آورد که در چون کبیر از امام ابی سعد  
السمانی مروست که معادیه گفت که علی در لیل المهر بر نفس خویش زیاده اندک س را از بطل  
رجال قبل رسانید چه علی در آن شب هر که را قبل رسانیدی بگیر گفتی و من از احکام میدانم و من  
در آن شب بی طاقت گشتم با خود فرم که دم که یکی از دو کار اختیار کنم با التماس که عباس  
نمایم تا از مریخی دست روی حال صل کند که من بگریخته رحمت فامست در صرم اندازم یا که نه باقی صرم

برام اخلاص و سبب که منی از صبر و تحمل بود در صرب و وقایع مجمل گذشت تا بدان بای خدایت  
 در دامن مبر کشیدم تا به واقع شد در بعضی از تواریخ مسطور است که بهر آن شام در آنجا که کبر و الوهیت  
 الهی بر زاری و توجه نیاد کرد و یکسختی که از خدای عزوجل تیر رسید و برین محدودی چند که از خدین  
 بهر مردم بای مانده اند ترحم نمایند و بر زبان و فرزندان ایشان بنمایند دوست از جنگ کوتاه  
 کنید برین کلمات هیچ فایده مستر نیست همچنان از جانین در محاربه مبالغه می نموده اند تا افتاب  
 بلند شد و از طریق خلقی نامعدود و قتل اند بر دایت ام شما که کشمکان لیلیه الهی بر بسی و شش  
 بهر کس بود از آنکه دو هزار و هشتاد و دو مرد از سپاه طغیان بودند با اضا و ترو اند که مدت یازده  
 ماه هر دو فریق در برابر هم جل قامت انداخته بودند و در غیر شهر حرم اکثر ایام از هر دو جانب  
 سرداری با فوجی از ابطال رجال شغال می نمودند و با رفوف اسبصال بنیک سلطان بن درمی  
 دادند و دستغفی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المومنین قریب شتاد هزار کس و از لشکر  
 معاویه قریب صد و بیست هزار کس قتل رسیدند و از شاکشنگان اهل حق کلی عمار با سر است  
 ضایع سابقا مسطور گشت و دیگر اویس قرنی در جمله مد علیه دیگر خونم بن ثابت الوالم بن اثیاب  
 حضرت صلعم و جمعی دیگر که تفصیل اسمی ایشان تلخیص می شود ذکر حیل مردان و حکم تقدیر  
 الکرام از باب تواریخ و سیر در کتب معتبره خویش آورده اند که روز دیگر لیلیه الهی بر که نوز جنگ قائم بود  
 معاویه انما رصف و انکسار و غیره و انقار بر دجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمر و عامر گشت  
 یا ابا عبد الله که است ان علیه که رفیر نهاده بودی که اگر تدبیر نیندیشی مهم با هلاک و الوار انجامد عمر  
 از برای چنین روزی حیل رفیر کرده ام و تدبیر اندیشیده معاویه پرسید که ان کدام است عمر و گفت  
 بغرمای ما مصاحف بر سر رماح لوطه گردانیده انجا هست را بکتاب طبعی تعالی دعوت کن و امان طلب  
 تا مطلوب خویش فایز گردی معاویه با بر شارت و صلوات بر عمر و فرمود تا با انصد و شجاه مصحف را بر سر شتر  
 محکم بستند و در میان صفها رفتند و نگه ای ابل حرق و منشر عرب را از برای خدا ترحم نمودند و دست  
 از جنگ باز داشتند و کتاب خدا و غدو حاکم در میان نماست بعد از ان الوار عور بر شسته

و مصحفی در سینه فریاد برسدند که ای اهل عراق شما مضمون کتاب خدای که عالم است میان ما و شما باید  
که بدان عمل کنید چون عراقیان به قول مخالفان اطلاع یافتند دست از محاربه باز داشتند گفتند  
ما بر روی کلام خدا تعالی تمسیر نمی توانیم زد کرد و پس بنیانی بگری گفت عین مکروه نفاق است  
سفیان بن ثور بگری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خداوند تعالی دعوت کردیم چون ایشان  
اجابت نکردند چون ایشان بر ما حلال گشت اکنون اگر ملتش بندگان خود افتاد چون ما نیز بران جماعت  
مساعی خواهیم داشت خالد بن ولید عمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر المومنین اصولست بر هر چه قرار  
میکرد و عین مصلحت آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از هر کس ما اجابت کتاب خداوند عزوجل  
اما این میل السیت که عمر و عامل اندیشیده که دست که او پیش آورد و عقود مخالفان از رفع مصفا  
عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از خلیفان آمدند و از حضرت و طهر مایوس گشته بنحو  
که مایوس گردیده اند و ازین بهکله جان بیرون بردند من با ایشان مقاتله نخواهم کرد تا حکم  
ما را تعالی راضی گردد و چون اکثر اهل اعیان با امیر المومنین از معاویه رنجور گشتند بودند و از محار  
لول گشته و بعد از مشقت و محاربت میل به فرار داشتند و استراحت نمودند گفتند ای امیر المومنین  
دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی بخواند اگر ملتش معاویه را بخیر معذور نکرد ما ترا گرفته بخصم  
سپاهیم چون سخن یاران باین مقام رسید امیر المومنین فرمود انا صدق و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی  
و الله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا ذالک عدل لا یجوز و در خلال این احوال از نسل معاویه بعض  
با خود آوردند و گفتند ای ابوالحسن معاویه دشمنان یسکویند که ما بکتاب الهی عمل نمایی که میان ما حکم بخوان  
کتاب منیت اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و بعلی بنیر معاویه بر سبیل رنجور زد  
وی فرستاده بود گفت ای امیر المومنین معاویه از سر انصاف نمی یسکویند و ترا بکتاب خدا عزوجل  
دعوت میکند چون این خبر در میان مردم شایع شد لشکریان از برابر مخالفان مراجعت نمودند مگر  
مالک است که در سینه پنهان خود استیاده می نمود و بنا بر استیجاب چون دید که سپاه فوج فرج طرعت  
می نمایند دست برداشت زد و گفت این همه عالمی درین اثنا بنی الکواذ می زدد و قرار از سپاه



امیرالمومنین علی امیرالمومنین که بعد ازین قطع خوارج را باین اطلاق یافتند بمالک و الحاح نمودند حضرت گفتند  
که البته بالفور و دعوت معاویه را اجابت باید نمود و الا ما در فحاشی است خویش معذور باید داشت  
امیرالمومنین طوعا و کرها باین معنی نهدستان شده اهل عرق گفتند کی را بنورست تا ملاکه استر کرد  
جانب سینه بحرب سبب اشتغال مینماید باز کرد و امیرالمومنین زید بن ناری را طلب مالک استر فرستاد چون  
زید بن بهرام امیرالمومنین علی را با مالک استر رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت که فتح و طغرزدیست و زید  
نخست امیرخوارج را مرفعی علی گفت نظام را مالک با نارت و امر در حرب صدد و همدی نماید بسته  
مالک را طلب کن حضرت بار دیگر زید را طلب مالک ارسال نمود و گفت یا استر بلوی که مبارعت  
مراجعت نماید که نشسته عظیم حادث گشته چون زید بهرام رسانید مالک خواه دست از حرب  
باز داشته نزد امیرالمومنین آمد با معارف کوفه و بصبر و عتاب آغاز کرد که ای اهل عرق دای  
کرده ذل و نفاق و انکه که مدلتی بر خود داد شنید که تا باید مدار که آن نتوانید کرد اگر بر رفع این مصائب  
بکمران توقف جایز نمیداشتند البته غالب می آمدید اکنون که باز بد که من هم ایشان را به تمام رسانم  
قبول نمود و او را نیز گذاشتند که بحرب پردازد و در ضلال بن احوال معاویه با اعیان و اشرف تمام  
گفت که زمان حرب میان ما و از باب مجاز و عرق امتداد یافت و ما ایشان را بحکم الهی دعوت  
کردیم که اجابت کنند فیه المطلب و الا لا یارعد وجود گفته باشیم و بعد از آن معاویه صبت بن سلم را  
رسالت نزد امیرالمومنین علی فرستاد به نام داد که کتاب خدا تعالی لطف دارد باید که حکمین کی از قبل تو  
و دیگری از قبل ما میان من و تو حکم کنند با که در قرآن میده مکتوب مسین است اگر قرعه خلافت اختیار  
بر توافقت خلافت تو رضاهم و اگر بجهت تقدیر خلافت مرا معین و مقرر گردانند از موایب ایشان  
تجاوز و جایز نداری و اگر بغیر ما اجماع نمایند بالشخص گذاریم و چون حیب بن سلم دای رست  
کرد اشعت بن قیس بنا بر آنکه معاویه بوی بهرام فرستاده بود که اگر بهم بر صلح قرار باید مبلغ  
صد هزار درم بوی ده گفت ای امیرالمومنین معاویه را سرالضاف سخنی میگوید و من بن شدت تو  
او کرده شقیق بن نو گفت امیرالمومنین اکثر شعبان و فرسان به قبل آمدند بقیه سیت ترجمه فرماید و چون اکثر

قبایل مانند ازود و بیرو و نسیر و عیالیه و غیرهم از قبایل جانب اشعث بن قیس گرفته متابعت می کردند  
 چون چاره دیگر نداشت طوعاً و کرها یا این معنی رضا و ادوار با غلبه آورده اند که چون حیل و عوام از  
 سبش رفت حفاظ کلام از مردم عرق و شام اجماع نموده میان هر دو بنشینند و بقرات آیات  
 قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین مکمل کنند تا بی شام گفتند که ما رضایم  
 که از جانب معاویه عمر و عاص حکم باشند و اشعث بن قیس و متاعان او گفتند از جانب ابوبکر  
 اشعری حکم باشد حضرت امیرالمومنین فرمود که من برای ابوموسی در صرم و تو می جندان ندارم باید که  
 عبدالله بن عباس از جانب ما حکم کند که نسبت او به معاویه برابر باشد طمع کن که امیرالمومنین و سایر  
 عقلاء مثل اصف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی اشعری قابل این کار نیست دیگر بر اهل کتاب  
 و فرستاد درین فیض اختیار باید کرد تا با معاویه و عاص متعادست تواند کرد و تقویب آواز مرا مستقیم  
 نمرد نکرد و خوارج مطلقاً با این معنی رافعی شدند و بغیر ابوموسی هیچکس را اختیار نکردند و ابوموسی  
 در آن اوان کوشش انفرادی گرفته بود و در هیچ امر مدخلی نمیکرد چون شنید که هر دو کرده با هم صلح کردند  
 اظهار شد رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا الله وانا الیه راجعون بعد از آن موسی  
 لبیک را که امیرالمومنین آمده شرف مستوس حاصل کرد چون او در فیصل مهمات غوری نداشت  
 و ساد بود هر کس از صحابه کرام که مجلس او رسید زبان بیفست ابوموسی کشاد و در آن  
 حکم مجرم و احتیاط وصیت فرمود باطله چون با اتفاق اهل شام و عرق به صلح حکمین قرار یافت امیرالمومنین  
 و اعیان عرق و معاویه و معارف شام میان هر دو نشست که مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهد نامه نویسند  
 و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمومنین بود مأمور بان شد که در آن باب مطبوعی چند تحریر نماید عبدالله  
 نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمومنین علی بن ابی طالب بحواله گفت چه بد مرد باشم که با وجود آنکه دانم که علی  
 امیرالمومنین است با او مقابل نمایم عمر و عاص گفت لفظ امیرالمومنین را موعظای اصف بن قیس گفت  
 ای امیرالمومنین به محو کردن لفظی که آن منطوق است مومنان است رضایم که مبرسم که اگر آن محو  
 گردد دیگر تو بر من علی گفت انما بر صدق رسول الله صلعم النظر این نصیه بردست من صریحان یافته

چه روز حدیسیه که صلحنامه نوشتیم و معلوم آوردیم که این صلی است که محمد رسول الله میگوید با اهل مکه سهیل  
بن عمر که گفت که لفظ رسول را محو کن و بنویس که محمد بن عبدالله که اگر ما او را رسول میدانستیم او را از  
دخول مکه باز نمیداشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امیر اهل بیت یو ما گوییم بنی هاشمی علی را محو کن که ترا  
نیز چون روز من روزی است و این روز از روز است اکنون ای عبدالله ضایع خاطر معاویه می خواهد بنویسد  
عبدالان عبدالله و حمیفه نوشت که بنام صالح بن ابی طالب کرم الله وجهه و معاویه بن ابی سفیان  
و صلحنامه با تمام رسانید حاصلش که علی بن ابیطالب و اهل مجاز و عراق که دوست داران و آیند  
و معاویه بن ابی سفیان در باب شام که حق گذاران آویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایند  
و از مضمون آن در گذریم و امیال کنیم هر چه قرآن از احباب کنند و در امانت کنند سعی نمایم و علی و شعبه و رافعه بنده  
که ابو موسی اشعری از قبل او درین باب حکم و بنا فرما شد و علی و معاویه از ابو موسی و عمر و عامر اتحاد و عهد  
ضدای و میثاق کردند که قرار بنمای خود سازند و از مضمون کلام زبانی اتحاد ننمایند و پنج در قرآن مجید  
مسطور است بر آن موصوب حکم فرمایند و آنچه مطلوب ایشان باشد و در کلام زبانی از اینها بجز مجروح حدیث  
نبوی نمایند و ابو موسی و عمر و عامر از علی و معاویه نیز اخذ عهد و بمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن  
در موافق حدیث باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرط امانت و دیانت  
سجاء آوردند و اموال ثانی و اولاد ایشان از تعرض این باشند و اگر حکمین نام رمضان که نهایت  
زمان حکم است احوال و زید مهم خلافت را قرار می دهند و فقیه در امر محاربه مختار باشند و اگر حکم  
تا رمضان که نهایت زمان و کس که درین از ظلم و خلاف و زور و مجور است و در دفع شر و اتفاق  
نمایند و چون صلحنامه با تمام رسید نوشتند علی ما فی هذا الكتاب الحسن والحسين ابنا علی و علی و  
بن جعفر طیار و اشعث بن قیس و دیگر از مناصب که ملازم امیر المومنین بودند سامی خود ثبت کردند  
و طایفه از سعادت شام نیز سامی خویش نوشتند و در آخر صلیف تحریر یافت که کتب پوم  
الاربعات سابع منه شهر فرستاده بس و ملش بگیری و بعد از مصالح و نوشتن عهد نامه امیر المومنین علی رضی  
کرم الله وجهه بجانب دار الخلافه کوفه مرصحت نمود و معاویه بطرف شام باز گشت و مقور بران

که ابو موسیٰ اشعری با طایفه از معارف دایمان حجاز و عراق و عمر و عاص با فطای ستم و عرب هر یکی  
 با چهار صد نفر بدست الجندل که موضعی است میان عراق و دور با شام محتج گشتند و با اتفاق یکدیگر جناب  
 قرار یافته در امر خلافت حکم کنند و امیر المومنین امر فرمود که عبدالله بن عباس همراه ایشان رفته با امامت  
 انجاست قیام نماید که نیکوید و در آنجا طریق عبدالله بن عباس و اصطف بن قیس بکرات و مرات  
 ابو موسیٰ را نصیحت کردند و گفتند باید که کلمات عمر و عاص فریفته نکردی و در باب حکم  
 هیچ گونه بردی مسالفت ننمایی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانید اما دی چون مردی بجای  
 ساد طبع بود عاقبت عمر و او را فریب داد و جناب عنقریب موضوع خواهد پوست ذکر فخر  
 فریقین در دو مسئله پیش و پنج واقع شد میان ابو موسیٰ و عمر و عاص که در آن زمان چون  
 هر دو فریق از اهل الطلحان و در باب تحقیق بدست الجندل رسیدند عمر و عاص با ابو موسیٰ ملاقات  
 کرده و او را بر خود تقدیم نموده گفت ای برادر تو پیش از من بنجدست حضرت رسول صلی الله علیه  
 و سلم رسید و کرم و سرور در کارش پیدا و یقین بدان که من از صوابی تو تجاوز جایز ندارم  
 ابو موسیٰ گفت ای عمر و اما امری در خاطر که شنت که صلاح است خشت تو دی حضرت غرت  
 در آن است اگر تو در آن باب موافقت نمایی سبب استخاری تو باشد عمر گفت ان کلام  
 است ابو موسیٰ گفت که عبدالله بن عمر مردی است اهل صلاه و عفاف ارشده و خلوت و عزت  
 اختیار کرده درین مدت از نماز عت و محاربه اقبال نموده دست خود را بخون کسی نه آلوده  
 اگر ز با من حل عقد امور عالم در تلق و فتن مهات نبی آدم در قیضا افتد را دینم چون باشد عمر و عاص  
 گفت او غایب است این امر نیست به سر او را خلافت کسی است که بیک دست بخورد و بیک دست  
 بنشیند و او چنین نیست انگاه گفت در باب معاویه چه بگوئی ابو موسیٰ گفت که معاویه شایسته  
 خلافت نیست عمر گفت که تو سیدنی که عثمان بن عفان بظلم گشته شده ابو موسیٰ جواب داد که ملی عمر نیست  
 معاویه ولی عثمان است هرگاه که تو بخلافت معاویه را می گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بگوی که من  
 معاویه را عثمان ملی یا فتنم و خدا تعالی در قرآن میفرماید من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً وسیعاً ذاکم الکتاب

ام المؤمنین هیم هست ابو موسی جواب داد که ای عمر و از آنکه تعالی تبرک و بلا که اگر کسی بحسب نفس  
 متحن خلایقه گشتی باید که مردم بریاست و خلافت علی منفعی اتفاق نمایند دیگر که شرف علی با معاویه  
 بن ابی سفیان چه نسبت و اطلاق لفظ ولی ابن عمر و انجمان الیق و ابی است که بر معاویه بیایا تا عبدالله بن عمر را بر سر  
 خلافت نشاندیم عمر و درین باب موافقت نمود ابو موسی گفت ای عمر و بعد از آنکه اهل اسلام  
 از محاربه طول شده مراد ترا حکم ساختند اینها را دیگر بار در در و رطبتند و پاک میکنند و تدریسش  
 آنرا که سمعین صلح حال است باشند تا عمر و گفت پس صلح وقت در آن است که علی و معاویه هر دو را  
 از خلافت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله نمایم تا مسلمانان شغلی را که مناسب است این کار  
 باشند اختیار فرمایند ابو موسی این را پسندید چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت  
 فرمود و گفت بنده سوگند ای ابو موسی که آن من امنیت که عمر و عاص ترا فریب داد و اکنون  
 از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو را مری اتفاق نموده اید او را در حکم تقدیم نمایی چه امر و عدا  
 و من متبرسم که اگر تو پیش از وی درین امر متفق علیه حدیثی را اتفاقاً از مخالفت تو اظهار کند و  
 فداوی از آن متولد کرد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابو موسی گفت که مادر مری اتفاق  
 کرده که آیم بجنگ از ما باید بگری مخالفت واقع نخواهد شد روز دیگر ابو موسی انجری و عمر  
 و عاص و سایر خلافت بحجده جامع حاضر شدند و ابو موسی با عمر و گفت خطاب کرد که بر منبر برو  
 و حدیث متفق علیه را بسبب مردم برسان عمر و گفت که معاویه تو تقدیم نمایی که من آن را فضل لازم  
 ابو موسی التماس بار ناموافق تمیز رفته بعد از محمد و ثار با ریتعالی در و در رسول صلعم زبان آورد  
 که ترقیه حال رجایا دستظیم امومه برایا منوط و مربوط بر آن است که حضرت علی و معاویه را از تصدی  
 امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلح خویش  
 هرگز ناخاسته این امر خطیر گیراننداختار فرمایند انگاه اکثرترین از انکشت خویش سپرد آید و  
 و گفت که من علی و معاویه از خلافت چنان بیرون آوردم که این اکثرین از انکشت  
 خویش بعد از آن از منبر فرو دادم عمر و عاص بر منبر رفته گفت ابو موسی صاحب خود را از خلافت

فرار کرده چنانچه مردم سنا به کرده اند و من صاحب خود را یعنی معاویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او دلی  
عثمان و طالب خون است و من را درین که بجای خلیفه مظلوم شهید شد دوست ازین سخنان غفلت  
خلایق افتاد و ابو موسی عمر و را دست نام داد و گفت که آنکه تعالی ترا تو فتن مدط و که عذری کردی و عثمان  
گفتی و عیان و زریدی که ما چنین مقرون کردیم و بدیم انما مثلک کنش العقبان بجل علیه لیسند و نیزه که لیسند  
عمر و گفت تو خلاف میکنی انما مثلک کنش الحار بجل اسفا را عبدالرحمن بن ابوبکر گفت ای کاشکی ابو موسی  
که تو مرده بودی تا حکمی من از تو صادر کنستی عبدالرحمن بن عباس گفت کنه ابو موسی نیست بلکه کنه  
آنکست که او را بدین کار نصب کرده شریح بن یثی بن تازیانی چند بر سر عمر و عام زود مردم در میان آمد  
او را تبی دادند و بعضی از خضار مجلس آواز برآوردند لا حکم الا لله ابو موسی و عمر و عام را با حکم خداوندی  
به اختتام و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام ببردند و در باب منبر آغاز قتل کنند اما  
عمر و بن حاتم طایفی درین مقام بجای گفت من آمد طایفه زبان بشنم ابو موسی در آن کردند و گفتند  
که امیر المومنین حاکم است که مقادله کردن بی رضت امام وقت جایز نیست و این صورت  
بر اهل حجاز و عراق بسیار شاق آمد طایفه زبان بشنم ابو موسی در آن کردند و گفتند که امیر  
که امیر المومنین حاکم است ترا میبایست ازین جهت حکومت ترا کرد و یکشنبه و فوجی از دستداران  
سنا دلاست بنه قصد ابو موسی کرد و او از نیم جان کرختی بگریخت و عمر و عام و ابوالاعور  
با متابعان مدبش بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالرحمن بن عباس و شریح بن یثی با موافقان  
نجدست امیر المومنین ستانفته انحضرت را از کافیه حالات اعلام دادند ذکر عزل کردن امیر المومنین  
علی بن ابی طالب و عمر و را از طاعت معصوم فرستادن بیا و محمد بن ابی بکر را با اخصاب سیر آوردند  
که چون امیر المومنین بر سپاه بصره ام المومنین عایشه طهر یافت و قیس بن سعد علاء و دارا رت  
معتمدکن گشت معاویه نهایت طول و مخردن شد و اندیشید که اگر امیر المومنین علی از جانب عراق  
وقیس بن سعد که بکمال شجاعت و اخلاصه را بی اتصالات داشت از طرف مصر متوجه شام کردند  
همه وی مشکل کرد و بنا برین دست در دامن حیل و تدبیر زده مکر و دوری پیش آورد و تا امیر المومنین

قبیل از امارت مصر معزول گردانید تقیعل بن اجمال است که در آن دوران معاویه در مجالس محافل بزرگان  
می آورد که هر چند قیس بن سعد محسوب ظاهر دم از دلائی میبرد اما در سرملوای با منوایی و شریط  
نصیحت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه بارز بن حارث و سلم بن مخلد و محبوب بن صدیق  
و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکنند و با ایشان طریق مدارا و معاشرت سلوک میدارند  
و اینکه نام او که بمن نوشته میخواند کسی که در محاربه مخالفان با تو مرفقت خواهد نمود و ضم و غل  
امثال این بنحان میگفت که صورت اتفاق قیس با اهل خلافت و شقاق سبب امیر المومنین علی رسید  
آنحضرت در باره قیس بدکان شده بمنورست محمد بن حنفی بن ابی طالب قیس را از حکومت مصر  
غزل فرمود محمد بن ابی بکر صدیق را که برادر مادری محمد بن حنفی بن ابی طالب بود با امارت و ضبط آن دیار  
فرستاد قیس طول مخبرون بحدینه آمد و بعد از چند روزی با بعضی مخالفان متوجه ای بکوس  
امیر المومنین علی گشته بجانب صفین رفت و چون محمد بن ابی بکر بمصر رسید حکومت مشقت  
و قاصدی نزد فرقه عثمانیه که تا آنروزان در بیعت امیر المومنین نگهاسل نموده بودند فرستاد و بفرام  
یکی از دو کار اختیار کنید یا مایل ببیعت با آنحضرت نمائید یا خروج از مملکت ایشان کنید آنها گفتند ما را  
جنبدان مهلت بایدداد که به نیم که احوال بر چه منوال قرار می باید محمد بن ابی بکر ازین معنی امتناع نموده یکی از  
امرای خود با سباه بسیار بیک ان طایفه فرستاد و او ایشان دست از استین خلافت  
بیرون آورد و بران لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر با دو بکر فوجی از دلیران بر سر شهبان روان گرد  
مخالفان این نوبت نیز محاربه نمود و طغریان شدند و محمد بن ابی بکر بعد از حد و ست این دو واقعه  
مکتوبی بجانب امیر المومنین ارسال نموده صورت عاونه باز نمود و آنحضرت چون دانست که خبردارا  
بار بار بخل خلافت جاری نیست محمد بن ابی بکر بفرام داد که بعضی از طبقه اشتغال نمای تا آنجا  
که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از توقف امیر المومنین بر حالات مصر و کید معاویه  
در باب غزل قیس بن سعد آنحضرت در تنظیم و تکریم او مبالغه فرموده اند و ارسال محمد بن ابی بکر بجانب دیار  
بشهبان گشت و گرفتار مالک گشته و قتل محمد بن ابی بکر و تقدیر حیحی اکبر و وار با اخصای سیر

در کتب معتبره خود آورده اند که چون قضیه حکیم دست داد و اهل شام خاطر را مارت قرار دادند معاویه  
شکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر بقتل او رود و تفصیل این احوال سنت که در آن دان نمی بود در  
مصر بموضع مجوی بن جنید که بپوسته دم از ولا عثمان زده معاوات امیر المومنین علی رضی در خاطر گذشت  
چون قضیه حکیم با فرستاده مجوی بن جنید طلب خون عثمان نمود و ملاحظه از نمود و با شن با وی اتفاق نمود.  
شورش در مالک مصر بدید محمد بن ابی بکر صورت حال را سعد بن امیر المومنین کردانید حضرت مالک را  
که بعد از مرخصیت صیفی حکومت ولایت خبری فرستاده بود و طلب بسته در آن با وی بی ثبوت  
نموده گفت که محمد بن ابی بکر در رعیان جوانی است در در عواقب امان نمی باید و زیاده تجربه ندارد و در  
حکومت مصر تو بی زیره که برای صایب فکر ناقصی می متماهی مالک گفت قبول بر دید نهاد امیر المومنین  
بنشیند یا انت او را نوشته فرمود که بتعجیل هر چه تمامتر متوجه مصر شو تا بواسطه اتمام توفتهات کین باید ملک  
بموجب فرموده از کوفه بگردان آمد متوجه مصر کردید چون معاویه بن ابی سفیان ازین معنی آگاه گشته و دیگر  
کلیان و مانع او راه یافت به یقین دانست که اگر امیر المومنین علی از جانب کوفه و مالک شتر از طرف  
مصر متوجه او کردند در تمام مجال فاشش نماند و در آن دوران و تقالی که با معاویه دوستی می ورزیدند  
و در قبضه که بر سر راه مصر بود وطن داشت معاویه بعد از تدبیر و تفکر بآن و تقان نامه نوشت بمحمون  
اگر مالک شتر متوجه ولایت مصر است و البته که را و بر تو خواهد افتاد باید که با استقبال و شتافت  
بعیناقت و قیام نمایی و بهنگام فرصت او را از سر دمی نابین مالک را بمنزل خود برده ضیافت  
نمود و آن فاسق مقداری عمل باز بهر منجیته بآن بطوان صف شکن داد و تا تناول فرمود خوردن همان  
بود و مردن همان و چون خبر قوت مالک بسج مبارک امیر المومنین علی رسید خون را ندوده  
بر خاطر حضرت استیلا یافته بسیار بگریست و مکتوبی بمحمد بن ابی بکر نوشت بمحمون اگر درین ولایت  
استماع افتاد که مالک شتر و ثناء و له ایام میات خویش را و دمار نمود بجوار هم الامین بپوسته  
اکنون و طیفه اگر بر شکر بانی و بصیرت خویش کار فرمایی و بای از معاوست و نمون باز گشتی و خلق را  
برادر است دعوت کنی و چون بعد از فوت مالک شتر امیر المومنین علی را دل منخولی غریب بپوشید



مسرور و خوشدل گشته فرصت سمیت نموده عمرو عام را با شش هزار کس تنه مالک مصر نامزد کرد  
فنامم بمویه مسرور و خوشدل گشته فرصت غنیمت نموده عمرو عام قیام با شش هزار کس بن خدیج فرستاد  
که از سر تسلط بر معادن عمرو عام قیام نماید و چون عمرو عام بنو امی مصر رسید بمویه بن خدیج با انبار  
مدد بوست عمرو عام محمد بن ابی بکر بنام فرستاد که بر غیره ازین دیار سلامت بیرون رود و بر تو ملک  
بر جمیع است روشن ست که خون عثمان بگردن نشت و محمد بن ابی بکر الصدیق جواب فرستاد که  
قتل عثمان دامن گیر من نیست که ما از تو عذر باید خواست عمرو چون دانست که غیر از جنگ چاره  
نباشد اسباب قتال اشغال نمود و محمد بن ابی بکر کنانه بن معاویه را که بقول محمد بن حیر بر طری سبر بمویه بن خدیج  
بود و کار در بر عثمان آورده بود با فوجی از دلیران بجنگ سپاه بنام فرستاد و عمرو عام بمویه بن  
خدیج را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد کرد معاویه توجیه حرب بسببش کنانه کشت و لشکر او را بکشت  
و در قتل او گفت که اگر تو از قتل عثمان نمی بودی من ترا نمی کُشم و بر تقدیر چون کنانه بقتل امی  
که پیش بن ابی بکر صدیق بودند متفرق گشتند و محمد بن ابی بکر را به نهد و در انجا بنیان شد معاویه  
بن خدیج او را بدست آورده سلاکت او را در شکم جاری نهاد و سوخت و عمرو عام بمصر  
بی منازعه بکویت اشغال نموده کوفه که در مبداء حال که عمرو عام توجیه مصری شد محمد بن ابی بکر  
ضربانته از امیر المومنین علی استمداد نمود آنحضرت هر چند مردم کوفه را با عانت او تحمیل کرد انجا  
نمودند و لا جرم رومی لقبیله را آورده گفت بار خدا یا کسی را برین جماعت مسلط کردن که  
بر ایشان هرگز ترحم ننماید و عار شاه ولایت نهاده با عانت مقرون گشته در بهائش لفظ  
جهور و حجاج من یوسف نقی که به حجاج ظالم انتها ریافته متولد گشته و از کوفه میان رسید  
و این واقعه محمد بن ابی بکر را حاضر بنه سبب و تلخین رو نمود و چون ضرب قتل محمد بن ابی بکر بسبب  
رسید نجابت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعد از آن بن عباس زیاده بن کعبه  
و در این ولایت بلخیانک خویش را داشته که در آن اوان ضبط حکومت بعمره برای و در بین  
او متعلق بود نوشته اهل باز خلدی نمود ابن عباس زیاده بن ابی ران دیار به نیات خویش گذاشته

متوجه کوفه شد ذکر سبب خروج خوارج بر امیر المومنین و بیان ولفیان ایشان و مال مال خارجیان  
در تاریخ ابوضیفه و نبوی مطهر است که چون سبب اهل کوفه رسید که ابو موسی اشعری و عمر و عاص به چنین حکم  
کردند و اندک علماء خوارج و عباد ایشان بمنزل عبدالله بن مسعود الراجی از تحمید باری تعالی و درود بر مصطفی صلعم گفت  
سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا در روز جزا دادند که خود را از امر معروف و نهی از منکر معاف و معذور  
دارند و حکم حق را نسبت بوضیفه و شریف بر زبان نیاوردند و درین دلا برداران ما حکم خود را شغل اتفاق  
کردند و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون داعیه نیست که هر که خواهد که از  
بله بدعت خلاص گردد و ایشان را بخلعت باید که ازین شهر بطلعت بیرون رود و قوس بن  
زبیر نیز مثال این کلمات گفته مردم را بر خروج از کوفه ترغیب نمود و فرمود که ای کسانی که از کوفه  
خوارج بود گفت که این دو شخص بقول نمود ما مارت را بر عیب رسیدن و اسباب الراسی  
بمقرر گردانیدند بعد از آن عبداللہ دست راستین و قاصت بیرون آورده نادان چنان  
با وی میست کرد و دعوی امر حکومت بروی سرار گرفت ما باران خویش گفت که اگر  
عز وجل احد عهد و موافق از ما کرده که ما معروف و نهی منکر قیام نمائیم و نحن را سمع از یکدیگر  
باز نکردیم و سبیل جاوید و داریم و صدای تعالی میفرمود که من لم یحکم ما انزل الله فادانک  
هم الغاصقون و بر یکدیگر روشن است که طایفه از اهل ملت اتباع هوای نفس کردند و  
بمقتضی کتاب الهی عمل ننموده و شخصی را حکم گردانیدند و ایشان بخلاف راستی  
حکم کردند بحدای که جزا و ضای و مکر نیست که اگر یکس بنایم که اعانت میکنند  
تنها مان جماعت کراهه قتال کنیم تا شهید شویم و بعضی دیگر از روستا و خوارج برخاسته و این سخنان در  
یمن و جبال امیر المومنین را مخلص نموده بر خروج اتفاق نمودند و گفتند اکنون اراده ما این  
که ازین شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شمایل از باب بطلان غایب و ماصدی بهر اوست  
ما باران ما که در آن دمار اند و خروج با ما موافقت نمایند و بدین حدیثی گفت که اگر  
اجتماع ازین مملکت بیرون رویم مردم اکامه کسبه ما را تساهل گردانند و اسباب آن است که یکدیگر

و دود و از کوفه بیرون رویم که موعده با خبر نهر و ران باشد نه ملین قوم این رای را مستمع داشته بود و خوارج  
 بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ملت ما دشمن را حکم گردانیده حکم ایشان رضا دادند و چون این صورت  
 مخالفت کتاب الهی و حکم مادی بود مجموع ایشان را فرستادند و از طریق سستیقم منصرف گشتند و از کوفه  
 غمریت میسر گشت که در نهر و ران مجتمع گردیم تا ما را مرعوف و نهی نکرد قیام نمایم لمس و متوقع آنکه شما با امار  
 خود ملحق شوید تا بصورت خویش از ثواب و فیض بهره در کردید و چون نامه با تمام رسید بدست  
 کلی از خوارج بصره فرستاد و خوارج بصره از خواننده جواب نوشتند که فقریب ملاقات ما و شما در نهر و ران  
 است و بعد از آن اهل ضلالت یکلیک و دود و از کوفه بیرون آمد و متوجه نهر و ران گشتند و یزید  
 بن حصین که یکی از رؤسای خوارج بود وقت خروج این آیت میخواند که نهر و ران ما خلیف برتر است قال  
 رب نخی من القوم الظالمین و در راه جمعی که نیز از آن طایفه بودند بودند و بعد از آن در راه با جمعی که  
 متوجه نهر و ران گردید و بعد از طی مسافت نهر و ران رسید و بعد از آن جمعی که نیز از مکانان او در آن منزل  
 نزول کردند در خلال این احوال بانصد کس از خوارج بصره در نهر و ران بکوفیان ملحق گشتند و چون خبر  
 اجتماع ایشان بسج امیر المومنین ابی عبدالله علی امیر المومنین ابی عبدالله بن مسعود سی و یزید بن الحسین و من  
 تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتعینا باخا لثا لثالب و اتعنا بوالغیر ما یمن من الله فاعلم علیا  
 یابسته و لم یحکم بالقرآن نیز از آن حکما و من علی امرنا الاول فاقبلو حکم الله انما فان سائر دن ای و حکم  
 و النور لما یتیم حتی یحکم بنینا و هو خیر لهما کین و چون کلمه شایسته ولایت ناه خوارج رسید در خواب  
 نوشتند که ما بعد از ابی علی در آن صحن که تحکیم رضا دادی کافر شدی و اگر سب تو به ایمان روی نهد  
 سیول تست قبول نمایم و اگر بکنایه خواهی اصرار نمای با ترا بطریق سستیقم دعوت فرمایم و چون تو  
 خوارج بکوفه و مصل یافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه را طاعت ایشان مایوس گشت خواست  
 که نهامت را بحال خود گذارسته بطرف شام متوجه نماید و سعادیه را از سب تو کوفیانی بسب تو بدلا بمرم  
 از کوفه بیرون آمدند و موضع نخل را شکر کاه ساختند و با محاب خطاب فرمود که بیهیم سباب  
 منفر شام بردارند که من قرین لجال و لا بیت خویش فرستاده ایشان را طلب دارم و بعد از اجتماع عساکر در

دیار شام و دفع اهل ظلام خواهم بود و انشاء الله تعالی و کونیان بنابر فرموده سبحانه تکلیف سفر قیام نمودند و المومنین  
علی مسرعان با طراف ممالک محمد صمد روان کرده و ادوات کمره طلب داشتند و ابن عباس با هیئت  
بزرگس اعظم ملازمت بسته و در محله شرف و ستوس حاصل کرده و زیاد و ازبک و تاد و هر کس در لشکر  
تبع اندند از سر سوسر شد بر و نمین که هم با کله بود و هم تیغ زن درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد  
عراق عرب دست قتل و غارت بر آورده اند و هر که بدست ایشان در نمی آید از پای در می آورند و این اخبار  
متواتر رسید امر و عیان عالمی قرار رسید بعضی امیران را رسانیدند که مصلحت نیست که ما این  
کمران را که داشته بنام رویم تالی تحاشی خون مسلمانان بخیم و در تیغ اموال ایشان سعی نمایند بایک  
مکمل است که فدا این طبقه بگویم نیز سرایت کند عالا قدر بعوض نسبت که باین لشکر توجیه این لغو  
کردیم اولاً ایشان را با طاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فواید مطلوب و الا تیغ ابدار  
و ما روزگار ان قوم خاک را برداریم و چون خاطر ما را بکتاب خوارج فارغ کرد و دندان غریمیت  
بجانب شام منعطف گردانیم و این را بی نیز موافق طبع بایون امیر المومنین علی افتاد و فرمود و تا ندانند که  
که لشکریان بجانب نهر و ان کوچ کردند و عا که نصرت ما نزد حرکت آمد قطع منازل میکردند  
تا بیک فرسخی منازل خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت بنادیدند امیر عبدالم و عباس  
الوایو البصاری را بلبشکرگاه خوارج فرستاد تا زلال نصیبت در تکیس حرارت ایشان مریسمی  
و اجتهاد و بجا آورند و ان دو بزرگوار نزد خوارج رفته مطلقاً مواظف ایشان مضید و موثر نصیقتاد و ایشان  
راضیت نموده کیفیت حال عرض رسانید و بعد از ان امیر المومنین علی بنفسش خود توجیه لشکرگاه  
خوارج گشت و ندانند و ایتنا لعمریه شمامی دانید که من در حین تعلیم قرار دادم که حکمین بعضی کتاب الهی حکم  
کنند و من در ان زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزه کردند و کفتم این صورت عین جلد و کمر است و چون  
شما بغیر حکمین برامری دیگر رضا ندادند کفتم که رضایی من درین قضیه مشروط بانست که حکمین احیا کنند  
نوح قرآن احیا کرده و بمیزان نوح قرآن امانت کرده و چون ان دو شخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت  
نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را کان لم یکن انگاشته بر سر حرمت تحسین رفتم و من اکنون تو بگویم

و از حرکت سفیدمان نمیدانیم که موجب عصیان و مخالفت شما هست خواه جوابی که ما در آن زمان  
که حکیم رضا دادیم کافر شنیدیم و اکنون تو به کردیم و از حرکت پشیمان شدی و اگر تو نیز دست در  
دام انانیت و استغفار زنی نابار و بکر طاعت و انقیاد و تو کنیم امیر المومنین علیه السلام با وجود سبق  
اسلام و هجرت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از کتاب غزوات طلباً لمصاحبات الله تعالی جمعی که  
بر نفس خویش بکفر کواهی و هم از جمله اصحاب طغیان باشند نه از جمله اصحاب هدایت و بعد امیر ولایت  
باب خوارج را باب لال نصیحت طرقت عیش تسکین نمود پس فایده بر آن مقرر گشت  
عاقبت الامران کمران مستعد قتال و جدال شدند و اینک خاک سارواند و چون امیر  
ولایت ما را بگفت که خبر حکم شمشیر قضیه آن کمران فیصل نمی باید بگسیه یا طغیان برداخته  
میمنه را خود حمر بن عدی زریب و زینت داد و بنبر نشست بن ربعی را گذاشت و بر جمیع سواران  
ابو ایوب انصاری را سر در گردانید و فرمان داد که جمیع بلاد کان و نعل را بگشاید و بنبر را بگشاید  
و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید  
امیر المومنین علی و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید و بنبر را بگشاید  
باید در امان باشد و هر که بجانب کوفه و دهم در کتف حمایت حضرت رحمان باشد درین اثنافرد  
بن نو فل شجعی که از دود سار و خوار بود با تاجان خویش گفت من نمیدانم که با امیر المومنین علی و بی می  
نیست قتال چه باید کرد و انگاه از لشکر کاه بالصد نفر سپردن آمد بطرف دشت کوفه نشاند  
و نوحی بجانب علم مذکور توجه نموده بخان دمان امان یافتند بعد از آن امیر المومنین فرمان داد  
که لشکر بآن ابتدا مجرب نمایند و چون اهل خلافت دیدند که سباه متعوق قدم پیش نمی نهند  
زبان کلامه حکم الا که ولو که منتشر کردن کند و به هیأت اجتماعی بر لشکر حضرت از حرکت کردند  
و از مدینه الطایفه عاکر کردند و از لول گشت و از اصحاب نصرت انساب قیس بن سعد  
بن مرثد بن نصرانی او فی علم برده بای او را بیک زخم مصلحت به شریح با وجود آن حال و معرکه  
نبات قدم نموده تا آنکه قیس بن سعد با تمام هم و دهر و دانت و بعضی از نسخ مذکور است که در حرب

نبردوان مردی از خوارچهر موم با سب طای از صفت خویش بیرون آمد. در میان هر دو قوم با ستاد  
جندی شمر از مغافر خود خوانده در صفهای است کفر قرین شمر غرین ملا در ده صوف را تکافت بطرف دیگر  
بیرون رفت امیر المومنین علی رض در عقب او مرکب را بخت اجس توقف کرده بمحضرت  
برادرسبت رسید رکرا زخم ذوالفقار شمس را از پشت این بر زمین انداخت درین اثنا هر قوس  
خارجی اسب را تا ضربه نزدیک بعلی مرتضی رسید. چون خواست که شمشیری بوی زنا امیر المومنین پیش  
دستی نمود یعنی بر سر سر قوس زده چنانچه مغرور شکسته کارش با فر رسید خدا از آن غم هر قوس مالک  
بن الوصل بمیدان آمد. با ستاد اسد الله العالم الشکب مالک کرد این زخم امیر مالک مالک مالک  
بیرون چون عبدالله بن وهب اگر کسی که خمیر ماه فتنه بود و راس در نیس خوارچهر صورت عاونه را  
مشاهده کرده پیش آمد و با او از بلند گفت که ای سپاهی طالب تا کی ازین تعادل و تعادیت باز میاید  
اکنون بمطاردین رعبت نمای تا زخم کران و حمله مروان مشاهده کنی و من بگویم خود را مگر که ازین موضع  
فراتر نروم تا ترا بکشم یا که ته نروم و امیر المومنین علی ازین حدیث متبسم شد و فرمود که این وهب  
در غایت بی حیاسیت با آنکه کما بنی مرا میداند و در برابر من آمده چنان جلالت مینماید این وهب  
چون قدیمی چند بسته نباده با امیر المومنین نزدیک شد حیدر رکرا زخم شمشیر ابروان بد کرد و در جلو  
فرستاد و بعد از کشته شدن دو سه با طفر بنا به مهم بقیت خوارچهر با تمام رسانیده چنانچه از  
قرب چهار نفر مرد جنگی پیش از نه نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر طفر زیاده بگریخت  
کشته نشدند و در ده که امیر المومنین علی رض پیش از شروع لقتال بزبان بایون بود که در این  
که درین معرکه کشتگان مردم باده نرسند و از مخالفان پیش از دین جان سلامت بیرون  
نبرند گویند که دو شخص از آن که کس افتاد قرار نموده بخراسان رفته و خوارچهر سخنان منسبت  
با ایشانند و دو نفر دیگر بمن افتادند و خوارچهر عین از سل ایشانند و در خارج دیگر به عمان رفته  
و ساکن گشتند و خوارچهر عثمان سبته خود را بان دو شقی درست میکند و در دیگر بخبر برده مرستت افتند  
و هنوز از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و تا پنج طبری مسطور است که بعد از خوارچهر

از مهمم خواجه واسطی حال ایشان حضرت امیر و لایجاب با سبب انشای خطاب فرمود  
که باید که بنابر وعده سابق راه شام پیش گیرند تا معاویه را بل شام یا کوفه یا نعلی سترده هم تماس نمودند  
که روزی چند در خانه یا سائیم الکاه به تهنیه سبب شیک شام بر داریم امیر روشن ضمیر الحاس کوفیان  
منذول داشته بکوفه درآمد و بعد از یک هفته امیر المومنین هر چه اهل کوفه را توجیه جان شام محارب اهل الشام  
ترغیب و تحریص نمود ایشان که اهل و زریده هیچ فایده بران تترتب نکشت و اجابت  
نمودند بنابرین امیر المومنین را بر اهل کوفه سیر در کشته غرمت سفر شام فتح نمود و از کوفه بر نیامد ذکر  
فرستادن معاویه بن ابی سفیان متوجهان خود را بنامیت خیر و در مجاز و عسوق بعد از قتل محمد بن  
ابی بکر و استیلا عمر و عامس بر ممالک مصر اندک خللی بقواعد مصر خلافت راه یافت جناح رسته  
نعمان و ثلیثین و معاویه بن ابی سفیان عبدالله خضرمی را تسخیر بصره نافذ کرد و عبدالله را بطرف رفته  
زیاد بن ابیه که از قتل ابن عباس بر تلق و فتن مهات ان دیار اشتغال داشت نهان گشت  
چون امیر المومنین برین قضیه اطلاع یافت اعین بن محاسن را بجهت کوفه فرستاد و عبدالله خضرمی بر عین  
ظفر یافته او و بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیر المومنین علی عارنه بن قدام را بدفع شمر بن خضرمی  
ارسال فرمود و عارنه و بصره آمد و بین الفرقین قتال شد و دست داد و عبدالله منبهم شده و قصر  
امارت متحمل شد و عارنه فرمان داد تا التین و ران زدند تا این خضرمی با تبارع تمام سوخت  
و فتح نامه را مصحوف قاصدی با امیر المومنین علی عبدالله بن عباس را بار دیگر بصره فرستاد و در رسته  
تبع و ثلیثین معاویه نعمان بن بشیر الضاری را با دود هزار مرد و عین النمر فرستاد و مالک و ان اولان  
از قبل امیر المومنین علی بعبط حکومت انوضع قیام می نمود و چون مردم مالک به شام از دور دیدند  
هم بکر خفتند و بنامه محبار بردند و قاصد بنبردا امیر المومنین علی در فرستاد و مد طلبیدند حضرت  
اهل کوفه را بر امداد مالک تحریص نمود و بکس اجابت نکرد و مالک چون دید که دیر شد بسبب  
ضرورت با عدل لاهل مردم که ملازم او بودند از قطع بیرون آمد و با نعمان جنگ کرده حربه ایشان  
تا نماز شام برداشته درین اثنا عبدالرحمن بن مصنف با شارت بدر خویش با پنجاه هزار مرد و مالک

رسید و همان مقبول که مردم بسیار عده می آیند غنان غریمیت بجان بنیام منعطف گردانید و مالک از غلغلای  
بجای خود خلاص شد و در این سال معاویه بنیانیان بن عوف را با شش هزار کس به بیت فرستاد  
که شهر و سیت میان موصل و شام و سفیان به بیت آمد و از آنها بایاز که از مواد عراق ست آمد همان  
الکبری که حاکم انبار بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیای انبار را مستمر ساعته قتل و غارت کردند  
و چون ابن خضرمایر المومنین علی رسید از قهر و غضب با کوفیان هیچ نکفت و آنها از شهر سرگردان آمد  
به شکوه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت میادرت نمود و درخواست کردند تا مراتب  
نمایا میر المومنین مثل نشان و منبر دل داشته قیس بن سعد را با طایفه را از باب شجاعت بدفع  
سفیان فرستاد قیس تحیل هر چه تمامتر روان شد و شامیان چون از توجه قیس خبر یافتند  
لی توقف بدیار خود نشاندند قیس تا حدود شام عقبان کرد و بدفرجام رفته بحکام رفت  
و هم درین سال معاویه بن عبدالله بن مسعود انبار و مقدس بجان بنیام شهر سیت در  
کنار بادی فرستاد گفت که از اعراب بادی صدقات بستان و هر که ندهد با و حرب کن بطریق  
که و مدینه رفته همین عمل نمای این مسعود به فرمود و عمل نموده به قیام آمد از بعضی اعراف صدقات بستاند  
چون این خبر با امیر المومنین علی رسید سبب قرار ی بادی و هزار کس بحرب ابن مسعود فرستاد و  
چون به بیمار رسید با شامیان مقاتله نمود و جمعی خردان از ایشان کشت و چون سبب شش ابن مسعود  
بود بطریق دوستانه با او گفت بگریز از نا دانی خون خود فرید لا جرم عبدالله بن مسعود با قتل  
سیف قرار نموده بجان بنیام راه موصل عراق آمد مردم بر سیدند که مقتضی و ازین حرکت حسرت  
و مقصد کجاست معاویه گفت میروم تا رعله را بنیم که هرگز از اندیام و بموصل آمد چند روز برکنار و بطل  
گذرانید بدین من مراصبت نمود و عرضش آن بود سبب امیر المومنین که معاویه خود بجلالت عراق  
در ادایل بنیام معاویه بشیرین اطاعت را با سه هزار مرد قین کرد که بک و مدینه رفته جزین را  
در ضبط تسبیح از آنجا بپن رود مردم ملای و امصار را به جمعیت او دعوت کند و بشیر بموجب  
فرمود بنحیت خدمت آمد و البواب الفارسی که از قتل امیر المومنین علی در مدینه عالم بود بگریخت و بکوفه



اه و بشیر سبجد نبوی در آمده بر منبر رفت و از خطبه گفت بخدا بگویند که اگر میخواهند که کشتن نمیکنند و  
و کمین از نمازنده نمیکنند و بیستم و یکمین هر که با او بیعت کند در خون خود و شریک باطن طوعا و کرها جاید  
ممود از اعیان انصار جابر بنهان گشت و در ایام امضا هر روزی در خانه بسر بردی تا روزی جابر  
نخاعه صرم متحرک غیر مسلم ام سلمه که از دوستان امیر بود امدام سلمه گفت ای جابر بر دست کن که بخانه  
می نمایند که حکومت بر معاویه قرار خواهد گرفت انصار الامر جابر از کج افتقا بیرون آمد و بیعت معاویه  
نمود و بشیر ابو سیر را در مدینه امیر گردانید بجانب کوفه رفت و قسم من عباس که از قبل امیر المؤمنین عالم  
که بود نیز بر بیعت و ابو موسی اشعری نیز نهان گردید عاقبت مردم بشیر او را جدا ساختن و بشیر  
او را نزد ابو موسی طوعا و کرها بیعت کرد و بمنزل خویش مراجعت کرد و بعد از فراغ از خطبه که رویدار  
بین او کرد و بشیران ولایت رسید علی بن عاصم را با ولایتش گشت و من را شرف  
شد چون خبر رفتن بشیر بجانب کوفه مدینه امیر المؤمنین رسید حادث بن قدامه را دو سب  
بن مسعود و ثقیفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نمود و تعمیل  
تمام روان شد چون ایشان مدینه آمدند ابو سیر را نهان شد و عمارت مدین با مارت مشیت  
و دو سب بن مسعود که رفته متصرف گشته نظریه بین روان شد و چون دو سب با چهار هزار مرد و کمان  
نزدیک مدین رسید بشیر که بحیث جان ازان هملکه بیرون برد مدین سال در میان معاویه و ابن  
النفیسان و امیر مومنان مصالح واقع شد مقرر بر آنکه معاویه بر مالک بن ام کلثوم نمود با بی از حد خود  
تجاوز ندارد و حدود اطراف مالک شام تیر را باس و مطوس بیا امیر المؤمنین در امان باشند و هیچ کس  
در حد دیگر بی مدعی نمایند تا مسلمانان و رعایان بغرض بال اطمینان خاطر زنده بمانند و مدین سال  
عقب ابن ابی طالب آمد معاویه رفته با او بیعت کرد امیر المؤمنین علی ازین منی خلافت بجای آمد و خاک شد  
تا تفصیل این احوال که عقب روزی نزد امیر المؤمنین علی رفته از منی حال کثرت عیال شکایت کرد و التماس  
نمود که بیت المال تنجری اخافت و طیفه او کند امیر المؤمنین جواب داد که هیچ حق نیست تورا بپندم  
و حقوق دیگر از تو نمی توان و اذقیل گفت افتقا بجای رسید و اضطرر السلب نهایت نهاد بعد از این فرمود

که اگر از دادن خبری چاره نیست استنباط نمودن آنی تا بگوید خانه تمولی سوار کنیم و اموال را گرفته بودیم  
 عقیل گفت مال دیگر سبزی تصرف کرده خواهی داد امیرالمومنین جواب داد که در روز حساب از همه چیز  
 یک شخص بیرون آمدن اسانتر است که از همه عامه سلمان هم به بلای اسلام را در سینه مال حق است چون  
 عقیل دانست که موال او هیچ کوفه شرف قبول نمی باید فرصت نگاه داشته از کوفه بنام رفت  
 معاویه بن عظیم عقیل غایت اتهام بخاورد و بخايز ضلالت او را بی نیاز گردانید و در محاسبه خاص گفت که عقیل  
 مردیست که او طالب اوج رفی فیصل و تریح می نمود عقیل گفت با متاسیست ای معاویه هیچ باهی  
 بهار بر آفتاب تریح نکنه و هیچ دامانی مورچه را در برابر سلیمان نیاورد و روز را با خورشید عالم آباد  
 به نسبت و قطره را در پای جلران به شایسته خود انصاف ده که در آن ادان که حضرت علی  
 صلوات و جهاد قیام نموده و او را تو عبادت انعام می بردان خیمه با حکم ضرورت تهنیت بطور است بنابر  
 تنگدستی و طبع رخاوت و بنا ترک خدمت آن قدمه و اولیا و زید و اصفا کرده نزدیک تو آمد و دور  
 رمضان این سال یعنی سنه اربعین امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بر یاض رضوان ضامید ضایع مذکور سیر کرد و اگر  
 باید بهما است امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و بنمودار با سپرد و توانی هم نمک بن و در دانه که معای  
 در ایام حکومت نزدی می باشد که بن امیرالمومنین قوت خواهد شد یا بعد از انتقال حضرت مصطفی  
 خواهد شد تفاوت و درین باب اندیشه کرده بخاطر بن گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از بن  
 امیر خواهد شد تا برین کس از اعراب را امر کرد که متفارت بکوفه روند و خبر قوت او را علی  
 رسانند و بنده با شنید تا از روی چه صادر کرد و در زمان که امیرالمومنین در مسجد کوفه بر بالار می نشست  
 و عظمت مشغول بود یک شخص از آن کس کوفه درآمد چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد  
 تجلیل سر به تا متر نما درآمد با و از بلند گفت کوفیان انارت با و نما که معاویه وفات یافت  
 از بن بن یاران است بنار نموده و از نظر را از آمدن امیرالمومنین بچنان بر سر صرف خود بود و بعد از آن ساعتی  
 دیگر از آن عرب مسجد کوفه درآمد بجان خبر گفت غلظه و میان یاران افتاد خبرم کردند که معاویه طیل ریل  
 کوفته و بن عرب هجوم مسجد و آمد و از قوت معاویه عظام داد و اصحاب بکر بحال تحمل نماده جوش و خروش

آغاز کردند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه برقرار سابق موافقه می یافت و التفات بانحضرت میکرد یا بدان گفتند یا  
 امیرالمؤمنین خبر فوت معاویه تحقیق پوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع فوت یحیی بن قیس انصر فرج و شتر  
 در بشرد مبارک تو ظاهر شدت انحضرت اشارت حلیه و سحر مبارک خویش کرده فرمود که معاویه نیرود  
 تا این را از خون من مغشوب نه بنید و آن عا رب انجیر را معاویه رسانیدند غلبه اخبار آورد و مانند که قبل از  
 قتل خوارج امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر بخام فرستاده بودند که از فرستاده امیرمؤمنان این اجابت  
 ارسال نماید و محمد مست کس را از بار بار باب خدمت و سالت فرستاده کی از آنها عبد کرمن  
 بلجم کو که هیچ نفی بوده جواب که نمیدانم باز استفسار نمود که هیچ زنی یهودیه بدی کی توانستغال  
 می نمود گفت بلی فرمود که آن زن سرگز با تو خطاب کرد که ای یحیی دای عا فرناقم صالح گفت آری چون  
 امیرالمؤمنین علی این جواب این بلجم شنید ساکت نشد متون کتب سر بر این خبر باطن است که در آن آوان  
 که امیرالمؤمنین بخوار رب العالمین می پوست کاهی در خانه امام حسن دکاهی در رناتاق امام حسین مغربی  
 و در سیری عبدالممن جعفر بن ابی طالب نظر کرد و می در یاد ما زخمه تناول نمی فرمود و می کوفتی که من پیش  
 از چند شبی همان نماز نیم مسود و راق کوید که در باب قصه این بلجم بنسبت شاه ولایت بناد وایا  
 فتنه نظر رسیده اما درین مقام بایرادی که از آنها که متفق علیه مورخان تحفه علمه است اختصار نموده می طالب  
 از سیر و اخبار و مضاف و انان و خویش آورد و مانند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن بلجم المروزی و دیگر  
 بن عبدالمسی و عمر بن کلاس السعدی که از غلطای خوارج ربودند در هر کج جمع آمد باهم ملاقات کردند و عیب  
 محال ولایت بر زبان آورد و در آخر مجلس حکم کردند که بخای صدور و راحت نفوس منظر است  
 در قتل کس که مالک طریق ضلالت و غواست اندین علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمر  
 و عاص بن بلجم که اذ اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت میکنم و بر که بن عبدالمه گفت کار معاویه  
 من با تمام رسانم و عمر و قبول کرد که من دفع شتر و عاص نمایم دشمنی خود را بر سر داد و قرار  
 بران دادند که در فلامنک رمضان باید که رسته سیات این هر سه پس سعی و اهتمام با کسب جت کرد و  
 و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شدند و بن بلجم بجا نرفت و بر کطرف دشمن ستانفت و عمر سوبی

چون ابن لمیم بجانب کوفه رسید او را با زنی ملاقات افتاد فطام نام که در ملاحت و صاحبست نظیر  
 و غدیله داشت و آن عورت از جمله خواجه بود که بدو ویرا در و نحو هر پیش و در صرب نبردان تیغ  
 سپاه نصرت بناگشته شده بودند و چون ابن لمیم فطام را دید شیفته حرکات موزون او گشت  
 و در مقام خواستگاری فطام آمده آن میل ملونه گفت که از عهد مهرین بیرون توانی آمد هیچ مصالحه نیست  
 ابن لمیم چنین پرسید که مهر تو چیست فطام گفت سه هزار درم و غلام و کنیز که و قتل علی بن ابی طالب  
 ابن لمیم احوال را قبول کرد و گفت من خود بیست هین مهم بگو تا نام فطام میگفت من دیگری بدانکم که درین کار  
 مددکار باشد پس از قوم خویش در آن نامی را با ابن لمیم متفق ساخت و شیب بن خزیمه را غلامی فطام نامت  
 ایشان شده و نظر شیب بود و بدو بر که بن عبدالله چون بدشت رسید و شیب هفتم که متور کرده بودند که  
 در آن شب ابن حرکت ازان هر که س در وجود اید بر که بن عبدالله چون بدشت رسید و شیب هفتم که متور کرده بودند که  
 معاویه را شمشیر زد که منار شد بر که با معاویه گفت خبری بسج تو رسانم که سرور کردی برادر من عبد  
 عبد الرحمن درین شب علی را قتل رسانیده گفت شاید که این صورت او را دست نداده باشند فرمود که در آن  
 و بی باها بر که را قطع کرد و زبان او را بیرون کشیدند تا مافتح و بی برود و معاویه طیب صادق را طلبیدند  
 استعلاج کرد و طیب گفت علاج است که موضع زخم را داغ کنند با شربت خورون تو دند که دیگر فرزند از تو متولد  
 نکرد و بعد ازین شمشیر مسموم بود معاویه گفت من طاقت داغ ندارم و من فرزند که دارم مرا بسند  
 معاویه شربت خورد تا زان همه خلاص یافت و چون عمر بن ابی جبر رسید بسج در آمده بحسب اتفاق  
 در آن شب عمر و عاص را در و شکم گرفته بوسن خود یکی را با امانت نصب کرد و عمر بن ابی جبر در آن مین که امام بود  
 رفت شمشیری بر روی زد که دیگر بر بزیار و در و در و سمیت که در اسما امیر المومنین علی تنها بسج آمدی و تا  
 وقت طلوع افتاب عبادات و اوقاف مشغول گشتی شوی حضرت که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند  
 که این مرد و من بسیار دارد بر ما فکر کار و حسب الامر هم هر جمعی از ایشان در حای مجده حاضر گشته  
 بجز است انحضرت اشتغال می نمودند و در شبی که امیر المومنین بدستور مسموم و توبه سجده نمودند و در چشم مبارک  
 او برنجاهت افتاد و گفت نه که ساینده جواب دادند که ما فلان بن و فلان بنیم که از تو بر دشمنان این بیستم

مدتهاست که می‌ایتم تا ترا از کید سدا و قصد اصداد صیانت نماید گفت شما مرا از آفت سدا و  
 و راضی نگانمی توانید داشت چون این عین سدا و محض صواب بود یا ران ترک خواست کردند و بعضی  
 از نسخ معتبر بنظر رسید که در آن ضرایم حیات خویش امیرالمومنین از امام حسن و امام حسین در بر رسید  
 که ازین ماه چند گذشته گفتند باز در روز کفایت من پنج روز دیگر همان شش ماه کنیزکان  
 امیرالمومنین گوید که در شب جمعه دو شب بآب بر دست حضرت می‌ریختیم در آن مین محاسن مبارک خود را گرفته  
 گفت رای برین محاسن مفید که شب همه بخون سمن خواهد شد و بعضی سخن آنکه در آن مسج که این قضیه  
 روی نمود خاطر بر مفا رقت و دستان قرار داد و غم مخور که در هنگام بیرون آمدن مرغابی چند که در  
 منبرل بمایون بودند بر روی حضرت بانگ کردند یکی از خدمتکاران جوابی برانها ده امیرالمومنین گفت  
 دست ازین مرغابیا باز داردید که ایشان برین نوحه میکنند و چون از جمره مقدس بدر آمد غم و دخول مسجد  
 کردن سطلون فرصت یافته در اوان شمشیری بجانب حضرت انداخته راستانه در خورد و باین طعم  
 لعین حمله کرد تیغی بر تق بمالیدند زد و گفت اهلک الله لک و الا لا محابک و مقارن ان زخم جناب  
 ولایتی گفت که فرست و دست الکعب که چون زخمی چنان بشاه ولایت نهاد رسید خلائق  
 مجتمع گشته بر سیدند که زنند و این زخم که بود امیرالمومنین فرمود که من تعالی طاهر خواهم گردانید و در آن صبح  
 که ابن بلجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوبها کوفه که ریخته می‌رفت یکی از بنی قبیس او را بهش  
 انده بر سید که تو گیتی جواب داد که عبد الرحمن بن بلجم ان شمس گفت غالباً تو را امیرالمومنین زخم زد و ما این  
 خواست که اگر کندها ما را بر شتعالی بر زبان شمس جاری گردانید که آری و انحر و فریاد برآورد و تا باین بلجم  
 گرفته نزد امیرالمومنین آوردند جناب ولایت ما بنظر بروی افکند فرمود که ای دشمن خدای چه خست ترا با  
 شد برین امر بن بلجم جواب داد که خون تو مبارک دانستم از کسبیار مسلمانان که گشتی و خونها  
 ناحق که ریختی بعد از ان امیرالمومنین علی ام امام حسن ما فرمود که ابن بلجم را کاعلم اگر من میرم یک زخم من  
 بروی من در تاینج الو حنیفه مسطور است که چون وقت نزع روح مظهر امیرالمومنین نزد یک سید امیر فرزند  
 خود را وصیت نمود که چون بن رحلت کنم چنان کن که خلق را معلوم شود که من کلام است که دشمن

بسیار دارم و تیرسم که قبر من شکافند و خاکست من از غنای بیشتر بسترست و چون از وصایا فارغ گشت  
 زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود کلمه یسب کردان تا زمان که روح مقدس او فردوس برین خرامیده انا الله  
 و الله لا حول الا الله عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بهر خود تا بیل در پشتم بن بلغمین کشیدند و دست  
 و پای و زبان او بریدند تا با فتح و جوی بدو زنج شتافتند و بدن فحشست او را سوختند اکثر باب  
 تواریخ و میر و کتب معتبره گفته اند که امیر المومنین علی رضی الله عنه در بستم رمضان المبارک سنه اربعین از عجزه خواجه  
 الزمان بجوار ملک النخاع بوسست و در دفن با الموضع الذي الا ان یزاد و تبرک به در روضه الشهداء  
 مبنی رومیت را معتبر داشته خلیج میگوید که بموجب وصیت امیر روشن خیمه را بر داشتند و در موضع  
 که حالا تحت منبر است دفن کردند و میر و حضرت را با زمین هموار کردند و کس بران اطلاع نداشت  
 مگر صبی از اهل بیت و بچان پوشیده بود تا آن زمان خلفای عباسی روزی یارون الرشید که آن  
 بنا را رسید بستم دید که ایوان بنام بدان پشته بردار بودند هر چه ضرع بر ایشان انداختند و مکان  
 مدیجانب سر دادند باز گشتند و بر سر آن باز رفتند یارون از آن صورت متعجب گشته فرمود  
 تا بهتری از آن دیار از سران رسیدند آن بزرگواران با بچان رسید که قبر حضرت جداوار  
 گردانیده و عمارتی بران ساختند گویند که ایام خلافت امیر المومنین و امام المومنین علیه السلام علی بن علی  
 طالب کرم الله وجهه چهار سال و نه ماه بود العلم عند الله الممهور و مدت عمر کرامتین بقول مشهور است  
 و سه سال و آنکه علم بحقیقت افعال ذکر از و ارجح است و در بزرگواریه کرامت در تاریخ طبری مسطور است  
 که امیر المومنین علی کرم الله وجهه نه زن در محاله نکاح نمود و در آنجا بود نخست سیده السنا فاطمه زهرا  
 بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تا او در قریه حیات بود هیچ زنی دیگر در قریه محاله خود  
 در دنیا در دو بعد از فوت فاطمه زهرا سلم الشقی بنت خرام بن ربیع از بنی کلاب بویسم علی بنت  
 سعود بن خالد از بنی تمیم چهارم سما و بنت عمیس پنجم ام جبهه ششم است بنت ابی العاصم که  
 مادرش زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و ششم خوله بنت جعفر بن قیس از بنی ضیفه بود  
 که مادر محمد ضیفه است ششم ام سعد بنت خرویه بن مسعود بنی نهم مخار بود از بنی عدی و چون امیر المومنین و فاطمه

[illegible]

در هر کس من کند سب خدا تعالی کرده و هر کس سب الله تعالی کند لعنت خداي و ملائکه لعنته مجموع  
 خلایق بر او باشد و حق تعالی سب قرض و سنت از قبول نغزاید در کتاب خبیث مذکور است که حافظ ابو بکر  
 بنی از مرتضی علی رضی الله عنه روایت نموده که هر کس سب شیخ تم و منقضه و مذمت اصحاب من کند چون بمیرود در  
 کوشش دو بار برود کارند تا دوازده بار از آن بمقدار بر آید یکی از جانب سر و یکی از جانب پای او میزند و بخورند تا از آن  
 که بمیرد رسد باز آید و دست کرد و دوران دو بار باز سب کار خود دروند و او را می آید تا روز قیامت  
 و خبر در کتاب خبیث بر روایت طبرانی و حافظ ابو موسی بنی از مرتضی علی رضی الله عنه است که بنهر مسلم فرموده که همه  
 مردم میدانند که در سبکاری دارند در روز قیامت هر کسی که سب اصحاب من کند و صحابه کرام  
 از تمام خلایق و انام فایق و افضلند و از جمله اصحاب کرام انبیاء علیهم الصلوات و السلام خلقا و اربطه فضل  
 اند چنانچه بر انصاری از رسول حضرت باری صلعم روایت کرده فرمود که حق تعالی اصحاب مرا برگزید بر همه  
 عالمیان غیر از بنهران و رسولان و از میان ایشان این چهار را برگزید ابو بکر و عمر و عثمان و علی چون خلایق و  
 اربعمه در فضیله بر دیگر صحابه برین داشتند چنانچه بران بعد از حضرت رسالت صلعم خلایق و نسبت  
 گشته و تمام مقام شدند چنانچه در کتاب فضلاء خطاب در فضایل ایشان از حضرت رسالت  
 ماب صلعم بر روایت ابن عمر مذکور است که آنحضرت فرمود که الله تعالی قرض گردانید بر شما محبت  
 ابو بکر و عمر و عثمان و علی زرم پیمان که فرض گردانید نماز در روزه و زکوة و حج پس هر کس یکی را از ایشان دشمن  
 دارد و او را براه نماز قبول باشد و روزه و حج و زکوة است ایضا در کتاب فصل خطاب از کتاب  
 فروس الاخبار منقولست بر روایت ابن مسعود که بنهر مسلم فرمود که من ندیده علم و ابو بکر ساسان عمر دلواری  
 و عثمان شقیق آن و علی در اسنت پس مومن موعده را باید که نتواند نمود را بدین سبب این چهار نامدار  
 یا ویر و تا فرات قیامت رب العزت بمقتضای المربع من و احب اوبل با ایشان صبر نماید و ایشان  
 منعم او باشند و فضیلت ایشان بر ترتیب خلافت ایشان است و علما و دین و اجماع با تکلیف مدعیان  
 همه تصریح باین فرموده اند غزل باریان ترا کسی که بارت از اتق و در خشن بجا است آدل  
 که نسبت بر خلافت ابو بکر که با تو یاد عاصمت و و بجم عمر که رافعی را از زعم سنن جان کفاست



سیوم عثمان که از حبایش چون ابر بهار شتر سارست جادم سر سروران عالم عید که آنمیر نادر است  
 کبرس که گزید بعضی یک را محروم ز روی هر بهار است سعد نجرین سخن گوید هر کس که مسب جاد یا رست  
 و دلایل محتر بران قایم داشته اند جناح عاقل اسماعیل از امیر المومنین علی رضی روایت نموده که دوی فرمود که بهترین  
 مردم بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق است و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او من که علی  
 ام امام طبرانی روایت نمودیم از امیر المومنین علی رضی که بهترین مردم بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر است و بعد از او عمر  
 و بعد از او عثمان و بعد از او علی و هیچ نمیشود و دوستی من و بعضی ابو بکر و عمر و دل من و نفعیم ابو بکر و خلافت  
 بردیگران با جان و سحابه بود از سبب دلایل که باعث تقدیم ابو بکر گئی آن بود که حضرت رسالت و ادایم  
 مرض خود در عهد نماز که ام مورست و بنی بود و مقدم داشته بجا خود مقرر داشته امامت فرمود  
 چنانچه در کتاب فضل الخطاب مذکور است که بعد از آنکه خلافت بر ابو بکر مقرر گشت و صحابه کرام با او بیعت  
 کردند روزی ابو بکر برخاست و سه نوبت گفت که اگر شما را از خلافت من کراهیت من آید  
 من انرا عاقبت و از خود دور می نمایم رضی علی برخاست و طلب خلافت و فرمود الله که ما قاطع این سبب  
 و خلافت رضی نیستم زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترا در مین مقدم داشت و هم مردم تو معتقد  
 بودند که بیت که ترا امیدار و را بکر تمام دینوی و باین مقدمات او را بر خود مقدم گردانیده خلعت  
 خلافت در برابر فلک و آسمان مسندت عابدید چنانچه یکی از فضلادر مدح او فرموده بیت ان  
 محرم راز اسما ان محرم کعبه اما ان محرم خاص نالی نشین ان عارث دین و صدر کونین صاحب  
 قدم مقام تجرید سرفتر حله اهل توحید او را قدم از دم تقین بود زان بهش رو سیاه دین بود در هیچ  
 مقربان صادق حقا که خبر او نبو سابق دیگر در مدح او فرمود چون افتاب روشن و چون صبح صادق  
 هر که بحسب صادق صدیق اکبر است و معرفی که دم ز صفا و وفاز شد ان کسبت کان مطابق صدیق  
 اکبر است بگذارد جمله دوره صدق و قبول دین نمایی که سابق صدیق اکبر است الغاف انکه عاقر نور  
 فاصرت انداختی که لایق صدیق اکبر است و بعد از وفات ابو بکر خلافت عمر بر من و ان منظر عدل و نیت  
 ان عمار مقصور کلمه حق و دیانت تبخیرش ابو بکر مقرر شد و تقوی دین بد و مرسن بیان منوت

و صفا بود بعد از آن ابو بکر فضل بخلافت بود چهار سال مسجد در زمان او بنایافت و چهار شهر گریه و سبکاه  
 پیود و لغت از ضرب کرد و در مع او گفته اند سه چون سبت بر دین محمد میان عمر در هم شکست کردن کردن  
 کشتان عمر بر باد رفت ضرب کفار خاک را چون برکت یزد خیمه اتش فشتان عمر خوردن بدین با من  
 کال از زمان رسیده کانداخت سایه بر سر سلا میان عمر مردیت از امیر المومنین علی رضی که روزی میفرمود  
 که من شنیده ام از خیر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود و عمر خطاب جبار اهل بهشت است چون این امر سبت  
 حللی از علی و بی عمر میگوید رسید فی الفور برخواست و با جمعی از صحابه بدر خانه مرتضی علی رفت و در را  
 بر علی سپردن آمد عمر گفت که ای علی از رسول الله شنیده که فرمود و عمر خطاب جبار اهل بهشت است فرمود آری  
 عمر گفت این حدیث را بنویس تا تمسک من باشد پس حضرت مرتضی باین عبارت نوشت **الصلوة علیکم**  
 این است که همانند علی بن ابی طالب از برای عمر خطاب از رسول الله خطاب از رسول الله و سلم و رسول الله  
 از امیر کمال از حضرت عمر است که عمر خطاب جبار اهل بهشت است عمر از ابی علی از فرزندان خود داد و او را دست  
 نمود که چون من میرم از او کفن من نهند و پنهان کردند و حدیث بسیار در فضل عمر دارد گفته که بعضی  
 از آن سابقان در بیان احوال عمر عرض مرقوم کالک میان کرده اند انجا همین قدر کثافت اما عقوبت  
 و نبوی و اخروی در باب کسی که سبب شتم نمیشود و اخبار و انا را بسیار آمده چنانچه در فصل الخطاب از فاطمه زهرا  
 مردیت که خیر صلی الله علیه و آله وسلم مرتضی علی را عرض فرمود که ای علی بعد از من قوم ظاهر شوند که ایشان را دو افض گویند  
 هر که از ایشان دریایی باید که او را تقبل آری که ایشان را فرزند و علامت ایشان آن باشد که شتم ابو بکر  
 و عمر کنند و در زمین عبدلکریم زاری منقولست از شیخ ابوالقاسم صرا باده که از جمله اولیا و کبار است  
 وی گفت روزی که یکصد شتم مردی را دیدم افتاده و بر خود می طبلید و می بید خواستم که نوره فاطمه  
 بر تو انعم و باد بر تو منم تا خفتی یا بد که ناکا ما ز شتم او آواز آمد که بگذار مرا قاور شتم این سبک شتم  
 که دشمن ابو بکر و عمر است و در کتاب حیوان میخواند و میگوید بزرگوار است که مردی بکفایت که من جماعتی سبغری  
 رفتم و در آن میان شتمی بود که در شتم نام به ابو بکر و عمر میداد و سبب ایشان می نمود و هر چه که او را نصیحت  
 و طاعت میکردیم فایده نمیداد و قبول نمیکرد و عجزی از برای منی میروین رفت ناکاه از بخوری چند بروی

جمع شده و پراکنده و او فریاد میکرد و هر چند در دفع آنها کوشیدیم دفع نکند تا او بدان در محراب  
 و خواستیم که قبر او را بخونیم زمین چندان تخت گشت که هر چه سعی نمودیم نتوانستیم کعبه پنهان بر روی زمین  
 انداختیم و رفتیم آورد و اندک غصه نمی بود مشهور باین الرغب و از بزرگان بن دقت مایلان زمین  
 بود عادت داشت که هر سال با دوازدهمین حج میرفت و بعد از آن مدینه میبست و زیارت حضرت  
 رسالت بنام صلعم می نمود و هر نوبت قصد در مدینه آنحضرت اطهر و البکر و عمر و فریاد میکرد و در بار قبر  
 کریم و روضه بنفسم ان رسول علم الله التیته و التسلیم می ایستاد و میخواند یک روز بعد از رعایت  
 این عادت و فرغ کرات کمی از رفیقان امر و التماس نمود که آن شیخ بزرگوار بجهان این مقدار رنج فرماید  
 تا او را زیارت نماید آن شیخ نیک سیرت لطیف آن بد سیرت مندول فرمود برای وی رفت  
 همین که میان خانه آن بیکانه رسید ناکاه دو غلام ناخر جام از کوشه برجسته آن شیخ بیکانه را حکم کردند  
 و آن ناکس زبان مبارک آن شیخ تبرک سیرید و با داد که بروشنی آن دو کس که تو مع  
 نشان میگوئی و با ایشان تقرب میجوی آن شیخ گزیده زبان برید خود برکت دست نهاده  
 بیرون رفت و متوجه مسجد رسول صلعم گشت و در بار قبر مطهرش خمرین و عکس نشست و سحر است  
 آن لحاظت بعضی آنحضرت رسانید و از آن گریه چند نموده بآتش بآن کرب و در دنیا  
 خالیش در رلود ناکاه حضرت رسالت بنام راصلعم در واقع دید با البکر و عمر و فریاد غمناک  
 بعد از آنکه آنحضرت خدمت آن قاطع اللسان فرموده شیخ را بخود نزدیک کرد و اینده و آن برگزیده  
 بدست مبارک خود از زبان بریده بجای خود نهاده چون شیخ بزرگوار میداد دید زبان خود را در  
 دید از شادی چون کل بشکفته جلاد خود باز کردید و سال دیگر عادت سابقه متوم که متبرک کردید  
 و بعد از فراغ حج غرم زیارت مدینه طایفه نموده و بعد از زیارت لطیفی مسعود مد حضرت صلعم شمعین  
 خوانده ناکاه شمع می امر و التماس نمود که شیخ بیکانه بنده قدم رنج فرماید شیخ التماس بند دل دانسته  
 بر فاقش رفت چون بدخار رسید دید که بیکانه است متوکل علی الله بیکانه در آمد و امر و اگر آن  
 بسیار نمود طریق ادب و عظیم با او بجای آورد و بعد از فراغ طعام میفرمان او را بجهان از آن خانه بروید

که نوزده بسته آمد از شیخ رسید که این را می شناسی گفت که گفت کسی است که زبان تل بریده بود خدا تعالی  
 او را بصورت نوزده منسج فرمود و من فرزند اویم در کتاب فصل الخطاب روایت امام مستغفری مذکور است  
 که عبدالم بن شداد گفت که من با دو کس بجانب سین می رستم یکی ازان دو کس دستام با او بگریه  
 و عمر می داد و هر چند ما او را ازان منسج میگردیم قبول نمیکرد و همچنان رستم تا من می نمود تا چون نزدیک  
 سین رسیدیم در تنه نزل نمودیم آن شب که هنگام رتعال بود برخاستیم و وضو ساختیم و آن کوفی که سب  
 می نمود هنوز در خواب بود بدین کریم که بر خیز و وضو ساز گفت این ساخت حضرت بهر صلعم  
 در خواب دیدیم که مرا گفت ای فاسق خدا تعالی فاسقان را رسوا گردانید و تو درین منزل بصورت قزوه  
 منسج خواهی شد این گفت و برخاست و نسبت و ما نظر بر وی داشتیم و دیدیم که شکل شکل نوزده شد  
 ما او را حکم بر شتری بستیم و روان شدیم تا آخر روز به شتر رسیدیم که نوزده چند درجا بود و من که از شیخ  
 و ادبید با نظر و ادب بند ما را قطع کرد چستی زد و در میان ایشان درآمد و بعد ازان آن قزوه تارو  
 با نهاده بیامد و در برابر نشست و نظر در ما میکرد و از جانب ما نشن روان بود و بعد از ساعتی همه بر نشند  
 و ما این رفتیم و مهم خود با نظرم رسانیدم و هم در کتاب فضل الخطاب بر دانه امام مستغفری مذکور است  
 مردی که گفت که شخصی سب ابو بکر و عمر میگرد و ما من در غم غم شده و هر چند که او را ازان منسج کردم و  
 ملاست و نصیحت نمودم هیچ فایده نکر و لا جرم او را از خود مجبور ساختم و در و کلاه شتر رفتم  
 درین مرصبت با خود گفتم که اگر او را با خود باز بولم بریم و بتر باشد درین اثنا علامادگار رسیدیم و گفتیم خود  
 بگوی تا یاید و همراه هم باز پس رویم ان غلام گفت عجب حادثه باورسیده هر دو دست او چون  
 دست خیر شد من پیش او رفتم دست خود را بیرون آوردم و چنان بود او را سوار کردیم و با خودیم  
 و می رفتیم تا موضعی رسیدیم که حار حصب و آن خازیر بوست و تمام صورتش بمنوع گشت و هم  
 در کتاب مذکور امام مستغفری مردیست که یکی از بزرگان گفت که مرا سبایه بود که بوسته سبایه کی  
 و عمر بکر و تاشی حضرت رسالت را با صلعم در خواب دید که ابو بکر از جانب راست او بود و عمر از جانب  
 یا رسول الله مرا سبایه است که سب به شتم این دو کس میکنند و سبب ان آفته من میر حضرت

مردی اشارت بکشتن او فرمود چون با ما و بیدار شدم با خود گفتم باید رفت که این خبر با او رسانم  
 مگر از آن حال باز آید چون با ما رسیدم فریاد و فغان از اهل دوشینم و از سبب او پرسیدیم  
 و او را مقتول شده و قاتل او معلوم نیست دهم درین باب در کتاب فصل الخطاب از امام مستغفری  
 مرویست که مردی میگفت که من معاملة با یکی از بزرگان ابواز کرده بودم و بکبر استغنا او بر منتم دانستم که او را  
 فرقی ست چه سبب ابو بکر و عمری نمود روزی با او شسته بودم و منحنی چند رشت و رحن از دوشینم  
 از آن طول شدم و باز بمنزل خود آمد و بغایت عکین بودم تا بخواب رفتم حضرت رسالت را صلوات  
 دیدم گفتم یا رسول الله نمی بینم که فلان کس در حق ابو بکر و عمر چه میگوید پس حضرت فرمود او را بیا و در دم  
 بس فرمود که او را بخوابان با اشارت حضرت او را بخوابانیدم بعد از آن حضرت کاروی بن داد فرمود او را  
 فرج کن من اشارت حضرت او را فرج کردم چون با ما و بیدار شدم با خود گفتم البته باید رفت که آن خبیث  
 خبر کنم ازین حال تا از آن سخنان باز آید و توبه کند پس متوجه خانه او شدم ناگاه او از خانه او فغان از خانه او شنیدیم  
 از یکی گفتیت ان پرسیدم گفت فلان کس را دوش در جامه خواب تنه اند گفتم و آنکه من قاتل  
 اویم و با ما و اشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را کشته ام این خبر به سبش رسانیدند  
 مرا گفت از برای خدا مال خود را بگیر این سخن با کسی بگو گوی تا او را دفن کنیم من همچنان کردم و مال خود گفتم  
 و باز گفتم دیگر دهم درین باب در کتاب فصل الخطاب از امام مستغفری بابت او از صفوان  
 بن ابی مهران نقل میکند که در حین مسافرت بنام رسیدم و در سجد نماز صبح کذا دوم چون امام  
 نماز تمام کرد از آن فارغ شد سبب ابو بکر و عمر رض کردند چون را شنیدیم بر خاستم و نماز عاده کردم  
 و رفتیم سال دیگر اتفاقاً بنام رسیدم و بعد از آن سجد نماز صبح کذا دوم و امامی دیگر بود و از فراغ نماز  
 ذکر فضایل ابو بکر و عمر می کرد و ما نزدیک برای ایشان نمودن از آن تعجب کردم و یکی از ایشان گفت یا رسا  
 امام بن سبب ابو بکر عمر میگردان بخلاف آن این امام مدعی ایشان میگوید حسب گفتید می  
 خواهد که این حال را بدانی گفتم آری پس مرا بخانه بردند و دیدم که ضحری از بنو سبته و بنو نضیر که میان دو شک  
 سبان او را گفتم تو سمان امام بودی که باز سال سبب ابو بکر و عمری نمودی اشارت کرد که آری مدعی

از کتب احادیث صحیح مرویست از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده چون روز قیامت قائم شود  
 اهل بهشت قرار گیرند و اهل درد و زنج ناما که بوی و دغایت نابخوشی بابل و وزغ رسید غذا ایشان  
 کرد و گویند بار خدای این جو بوسیت مالک ایشان را گوید که این بوی زشت از عثمان ابو بکر و عمر فرمی آید  
 و بعد از وفات عمر اتفاق اصحاب با وفاق و انورین در صاحب نصیقین انصاحب عبس عشرت  
 ان واسطه عین و نصرت القدر و اصحاب علم ان قبله از باب علم ان جامع کلام رحمان امیر المومنین عثمان  
 بن عفان رضی متولی خلافت شد و او را جندانی خیال بود که از عایشه مرویست که آنحضرت رسالت  
 بناد صلعم روزی نشسته و سر زانوی مبارک خود را پوشید چون ایشان رشتند گفتیم یا رسول الله چون  
 ابو بکر و عمر را ندانوی مبارک خود پوشیدی و چون عثمان را ندانوی پوشیدی فرمود که چگونه شرم ندانم  
 از مردی که الله تعالی و ملائکه از و شرم دادند و در مدح او گفته اند ملک در عجب ماند ما را شرم و زمین ماند  
 در محبت از علم او کائنات سرسبز شدی رضا چون شده بر سر فلک کی زهی نازنینان در کاد قدس زهی  
 صدر جوان خرم کاهش خلدین نشین عثمان با عیاست مدبش خویش خرمی از نور کرد و کرد تا خوشنمین  
 که خرم عثمان با عیاست و حدیث نبوی در فضایل عثمان بسیار دارد و شده هیا که سابقا مذکور  
 گشته اما انجا یک حدیث الکفارفت و ان این است که از عبد الله عمر رضی مرویست که من با بنهر  
 خدا صلعم بودم که برون تشریف فرمود و می در دست مبارک داشت ابو بکر داد و ابو سعید و بنهر  
 داد و ابو سعید باز مصطفی علیه التحیات داد و آنحضرت نیز بوسید و عثمان بن عفان و عثمان عثمان  
 نیز مصایب متلاشند و از جناب در کتاب فصل الخطاب نام مستحق قری نقل نموده که می کیفیت که من  
 در طواف بودم در انجایی ان بگردا می رسیدم و شنیدم که میگفت که ای بار خدایا یا مرز مرز کمان نمی  
 برم که یا مرزی مرز را گفتم این چه عا است که درین مکان یکی گفت قصه برین واقع شده است  
 استکنا ف ان از ان عزم گفت با یکی صاحب بودم و با هم گفتیم که اگر عثمان مقتول شود هر یک  
 نظم بر روی او زینیم چون او را قتل آوردند خطاستیم که بان عهد و پیمانیم بخانه او درون فرستیم دیدیم که زین  
 مرز را در کنار نهاده و پوشید زین من او را گفت رویش را بر کن ان زن گفت خرمین زین بر پشت

عثمان و ابو بکر و عمر و آنحضرت از خالی در جوان عثمان آمدند

من همه کردم که طبع بر زمین زخم زدن گفت مگر تو نمیدانم که ادعایت رسول الله صلعم دریافته و دختر و گناه داشته  
ان رفیق من چون این سخن را شنید شکرگین شده باز کردید و بیرون رفت دین دیر می نمود رویش  
ظاهر کردم و طبع بر زمین زده آن زن گفت میامرز و خدا تعالی را و کناه ترا خشک شود دست تو کور نماند  
تو مخلاف بگویند که از استان خانه و بیرون رفتن بودم که دستم خشک و پنجم کو گشت و امید ندارم  
که خدا تعالی کناه مرا بامرز و دهم ازین باب در کتاب فضل الطاب مکرورست که یکی مکرر قافله بود طبع  
فراخ حج در بارت بهر نر زیارت قبر عثمان زلفت به شمنی عثمان در و شس بود چون قافله مرصبت  
نمودند و غیر در میان قافله بود شیری در میان قافله درآمد و در از میان ایشان در روبرو باره باره گویا  
و باز کردید و از بکسی دیگر زبانی نماند که ان بواسطه دشمنی دلی صرستی عثمان بود و عبدالمکریم  
در اربعین خود از جابر انصاری فرمود است نموده که در مدینه یکی مرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوان  
حاضر نشد گفتند با رسول الله ما ندیدیم که نماز کسی نکردی غیر ازین مرد فرمود که او عثمان را دوست نام میداد  
میداد خدا تعالی تیر او را دشمن میداد و بعد از آن روی مبارک بجانب عثمان کرد و فرمود که ادرست نماز خوان  
کناه ترا یا فرزند هر کناه که از تو در وجود آمد و آنچه خواهد آمد تا روز قیامت و بعد از شهادت امیرالمؤمنین  
عثمان خلافت با اتفاق اصحاب با وفاق با امیرالمؤمنین و امام المتقین ان اصل شجره است و ولایت  
ان فرع شجره بدایت ان بی ادینه علم را در نمی بالست و اگر با او مصرودن را هیچ در نمی بالست  
مردی که در هیچ رو نیست نه دشمنی که در هیچ باب هیچ نیست روی نه با و ان زنه مبتی ابن مصلحی  
السیف المستفی علی المرتضی کرم الله وجهه مفوض شد به شیر خدا صفر روز و آغاز زده بارب  
صفت اصفا صوفی صافی دم نایت قدم جبره کشی شربت جام قدم را در راه در راه در راه  
یا فتنه از صورت و معنی روان بر کلاه از دوستیش دم زند ناله زیر دم ماتم زند دوستی اتو  
بجوئی تا شوئی از دوستیش تازه تو و در نه تحقیق درین دو سالی مغفله بلکه به پوستی جدا بعد از  
اینان انفل ضایق بود و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده به به فایق و طبعه خلافت بر قد و  
شیش لایق آمد و در حضرت او که هر چه فوت و در لال حوضه هدایت بود چشم شده و در اندک

امر خلافت بودی مجاهدت از معاندان دین می یافت و تقویت تمسک دین مبین خاتم النبیین تمام  
 تمام میفرمود و حضرت اوجیح ضیایل مرغیه و نمایان ربه ارسته و جلالت و سبالت و بلاغت و فصاحت  
 و نبوت حضرتش از آن تجاوز بود که توسل قلم ثمره از آن توان نمود جائی که میانست چه حاجت به بیست  
 او را همین مرتبه و منقبت تمام است که سیدانام علمه العلوآت و السلام اکرام او فرموده که است  
 منی نبیست یارون من موسی و چون قلب مصنی او قابل فیضان ناشناهی الهی مشکوات انوار اسرار خیریه  
 معارف و فضیله در ولایتی معالی بود و در شان او فرموده که آن مدینه العلم و علی دارین بود که عمر خطاب  
 مکرر فرمود که لولا علی الملک عمر که نه علی بودی که در سایه دانش طریقت نمودی باینکه ملاک  
 شندی عمر میفرمود که بناه خدای بر من از قیض مشکل که واقع شود و علی حاضر نباشد و مشکوات بروایت ترمذی  
 از عمر بن حصین مرویست که پیغمبر صلعم فرمود که علی از دست و من از آدم و دست هر مومنی است و ایضا  
 حدیث ملک محمد و مکرمی مشهور است و هم مشکوات از انس بن مالک روایت کرده است که مرغی  
 بریان بن سید عالمیان صلعم نهاده بود فرمود بار خدا یا کسی پیش من فرست که او دستیارین طین  
 باشد ما پیش تو تا این مرغ با من تناول کند در ساعت مرتضی علی درآمد و با حضرت مصطفی صلعم  
 آن تناول فرمود و با اتفاق بل وفاق دشمنی با مرتضی علی کرم الله وجهه از اتفاق است و حدیث صحیح نبوی برین  
 آن نا خلق است و هر که دشمنی ندارد علی را دمو من است و هم را دوی مرویست که رسول الله صلعم فرمود  
 هر که سب علی کند و خدمت او نماید سب من نموده و خدمت من کرده و در خبر است که خوارج که دشمنان  
 علی اند سکان ابله و زنج اند و دشمنی مرتضی علی موجب حرمان از آب کو خمر است و معبودی و بعد از  
 حضرت پیغمبر صلعم است چنانچه در کتاب فصل خطاب مذکور است که یکی از عباد را مردی صالح میسایه  
 بود با او تعریف نمود که در خواب دیدم که گویا خیمت قائم است و مردم میخوانند و ایشان را حساب  
 کاه برند من نیز و یک شرط است میتم رفتم و از آنجا که شتم دیدم که آنحضرت اطهر صلعم باب حوض کوثر نشسته  
 و حسن بن رضی از آن حوض آب بر مردم میدهند من رفتم و طلب از ایشان کردم آنهم نداؤ نکند یا رسول الله  
 حسن و حسین هم نمیدهند فرمود که ایشان آب بنویسند و داد که مردی سبایه توسل بر علی که بدینسان



لعنة ميکنند زنده است دي ميگويد و تو منع دي که گفتيم با احوال که نفس خود بترسم و اين قوت و قدرت  
ندارم پس آنحضرت کاري کشيد بين داد و فرمود که در دو روز بکن دهن و خواب بفرمود آنحضرت  
رفتيم و او را پنج کردم و باز ادم و ختم بدروم و ادم فداي تو باد و فرمان ترا بجاي آوردم فرمود اي حسن  
و او کاسه آب داد از دست که ختم و بيدار شدم و از آن ترسناک بودم تا صبح طالع شد ناکاه و لوله  
بگوشتيم رسيد و يدم که خلق برآمد و از ميدند که دوش فلکس را در جامه خوابسته اند و نوکران امير  
و اهل محله را ميگردانند من بيش ميرفتم و گفتم اين عمل از من بوقوع بوست اين قوم بکينا است و اين هست  
که من و يدم و قيصه خواب را با مير درميان نهادم مير را در عا و خير گفت و گفت بر دکه تو اين قوم که گناه  
و هم در کتاب فصل الخطاب از امام شافعي مرويت که سعد بن سعيب کي را گفت که روي انمرو  
به بين گفت اين مرد سخن در زنده است عثمان و مرضي علي گفتي هر چند او را طاقت ميکردم متنبه  
شد گفتم ما رخصه يا اهل تواضع او که ما شارت بگويم خشم ميروي مرا بخاي علامتي که در دهن او مشهود يدم  
رويش با گشت کونيه حضرت ولايت نامه جندل علم و تواضع داشت و در فصل خطاب  
مذکور است که يک روز نجاشي در مجلس عمر حاضر بودند و يکي درآمد و دعوي با دي نمود و عمر گفت اي ابوالحسن  
بر خيز و بر خضم نشين پس او برخاست و بستانش شيب و بعد از مناظره در رفع مباحنه انمرو با گشت  
و علي بازيجاي خود نشست عمر از تغيري در روزي منته شد که در فرمود اي ابوالحسن بکراين صورت  
ترانا خوش گذر علي گفت آري با امير المؤمنين عمر گفت هر فرمود که از بري انکه مراد حضور خضم لعظيم کودي و بکنم خواهد  
و گفتي اي علي بر خيز و من خضم نشين عمر رض رخواست و سر مبارک علي را مي بوسيد و ميگفت بدروم ادم  
فداي تو باد که سبب شما بود که انکه تعالي ما را هدایت فرمود و ظلمات و تاریکی کفر بود و دشنامي  
ايمان آورد و سلطان اوليا و شاه منفي علي است بگزیده محرم صرم کبريا و علي است مشعل فروخته  
رودين ذو الفقار دوست جا بکسوار معکه لافي علي است انکو با شيخ فرديشيب که دکن اردو  
دين مباد رضري علميت از جمله محاشر محب سید ابرار است که تعظيم و تکریم اهل بيت ندارد  
که نور حدقه بيش اند و از اوج ظاهر است که در صدف عجب اند بجا آرند و بدوستي آنحضرت صلعم

اینان را دوست دارند چه گفته اند که دوستی با دوستان دوست از غمهای دوستی است و دوستی  
 ال رسول صلعم موجب تقریب صحبت است چنانچه طبری در کتاب فضایل خلفاء عباس از ابن عباس نقل  
 روایت نموده که رسول الله صلعم فرمود که هر که دوست دارد اصحاب من اهل بیت را طایفه کند و در مجلس  
 از ایشان بیرون رود از دنیا محبت ایشان تا وی با من بود و در جوار من باشد روز قیامت و در حضرت  
 که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که دوستی ال محمد موجب کشتن است از هر طایفه و امان از عذاب است  
 و هم در حضرت که فرمود هر که مراد علی و فاطمه حسن و حسین را دوست دارد روز قیامت با من باشد  
 و در نشان آن دوستان با زانسانیا نه عمرنی و آن دو ماهی بایون پرواز کاسان نه عمرنی و آن دو نور  
 دیده کان مرتضی و آن دو نور بوستان مصطفی و آن جگر کونستان فاطمه زهرا حسن حسین و مرصها فرمود  
 که هر کس این دو را دوست دارد خدا و رسول و اوست دارد و هر که ایشان را دشمن دارد خدا و رسول دشمن  
 داشته باشد و در کتاب فضل الخطاب روایت واحد از ابن عباس فرمود است که چون این  
 آیه از آسمان نازل شد فرمود که قل لا اسألكم علیه صبر الا الموت فی القریة بوی ای محامد است خود را که منظم  
 از رسانیدن وحی و حکم خداست بفرمودی بگرد دوستی با خویشان نزدیک زیرا که ایشان را نمره شجر نبوت  
 اند گفتند با رسول الله چه کند که تعالی بدوستی ایشان امر نموده و مودت ایشان بر ما واجب  
 فرموده آنحضرت صلعم فرمود که علی و فاطمه حسن و حسین و هم کتاب فضل الخطاب روایت نقلی روح از میرزا  
 بن عبد الله النجفی فرمود است که رسول صلعم فرمود هر که بدوستی ال محمد میرزا و ری از بهشت و در قبر و گنجانند  
 و هر که بدوستی ال محمد میرزا مالک الموت در زمین قبض روح او را بهشت است و بد و منکر و کبیر و انبیا را  
 دهند هر که بدوستی ال محمد میرزا تعالی فرستد تکیان رحمت را فرماید که زیارت قبول کند و هر که بر دشمنی  
 آل محمد رود باشد در بی دوزخ بروی گنجانند و چون روز قیامت آید در پست این نوستی باشد  
 که وی نویسد است از رحمت خدا تعالی و هر که بدوستی ال محمد میرزا و وی بهشت نشود و هم در فضل کتاب  
 خطاب از زید بن ارقم روایت که رسول صلعم فرمود شما را بخدا سوگو کند میم که اهل بیت من یکی کند و از  
 زید سوال کرد که اهل بیت آنحضرت کدامند گفت ال علی آل عقیل آل عباس و فرمود که در میان شما در جگر بگذازم

در آن اوزید تا که از انجود قرآن و اهل بیت و در حضرت که روزی آنحضرت مسلم بیرون آمد و عابی  
سپاه برد و من مبارک داشت و علی و فاطمه و حسن بن علی از عقب هم در آمدند و ایشانرا در زیر  
آن عیا کرد و فرمود انما یرید الله لیزیب عنکم الهمم الالبیت و لیعلمکم تطهیر یعنی میخواهد خدا تعالی مرا که  
سیر و از شما پلیدی کنه ای گوید اهل بیت و پاک میکرد اند شما را پاک کرد و ایندنی و اهل عبادت  
انرا نشانست و سب و شتم اهل بیت با کرامت نیا بد نمود و صمیم عاقبت است و مستطاب عباد  
می شود چنانچه در کتاب فیصل الخطاب از ابوالحال مرویست که میگفت اهل بیت میکنند که مرا بمسایه  
بود در زمانی که من را شهید ساختند سب نمودند و گاه ستاره مانند آتشی از آسمان فرود آمد  
و بر دوشم و در کور ساخت کوفته که آن ذیکی با اولاد و اخفاء رسول الله صلعم موصوف ب  
جلیل و صبر خلیل میکرد و هم در دنیا و شسم در عقبی چنانچه در حکایت آمده که شخصی را چهار صد دینار بر  
روز کار جمع آمد و غریبت سفر جهان نمود کار سازی و تهیه سب آنجا بگرد و چون از موضع  
خود بیرون رفت بمردی رسید و دید که زنه استاده و گوشت از وی بریده اند و گفت  
ای زن چرا فعلی حرام میکنی زن گفت مرا عیالی چند بیت و ضری ندارم و نه بل از چند روز است  
که ضری نخورده اند و بپاک رسیده اند و من زنه علوم شرم میدارم که حال خود با کسی بگویم و از  
چیزی بگویم این مردار بمن حلاست این مرد را دل بدرد و جان بچونش آمد که فرزندان علی را حال من  
باشند آن چهار صد دینار با و داد بازگشت و با خود گفت این ضرورت تراست و چون قافله  
جای باز آمدند این مرد با استقبال ایشان بیرون رفت اول کسی که با و رسید چهار صد مثقال طلا بی  
آورده اند با و داد گفت ازان روز که این امانت بمن سپرده در زحمتم از من با گیر و گفت من  
نکردم و هیچ امانت تو سپردم و شخص گفت در عرفات بمن سپرده آن مرد چهار صد دینار باز  
و در آن متعجب بود چنان شب در خواب دید تا نفی آواز داد که چون تو اهل بیت  
رسول را کردی و بر تو رحم نمودی ما نیز خداوندیم بفضل و کرم خود فرشته بصورت تو فرستاد و هم تا از  
بهر تو بگذارد تا بدانی که هر که علی با و دوستان ما میکند چگونه ما را خبر میدهد و میم نماید عیالی

کسی در کرد که دارد چنین سیدش در خدا یا حق نبی عالم که ما را به ایمان کنی خاتم اگر دعوتی در کنی و قبول  
 من دوست داناان ال رحل گویند که در بغداد با زرکانی بود و عیال بسیار داشت و سرپایه اندک  
 و بان قناعتی میبود روزی در نماز جماعت بود و چون از آن نماز شده کلی از اولاد مرتضی علی رضی برخواست  
 و بنجامت گفت دختر که دارم و میخوام که او را در عقدی که دارم و بفری ندادم حق صبر کن که بنجامت که ملازمین  
 بغداد است نمائید که کار سازی عروسی ان دختر بنام ان با زرکان مدبستی سید عالمیان صلی علیه  
 وسلم عالی بنامه رفت و تمام سرمایه جو که بالفردینار طلا بود و در دما نمان سید داد چون بنامه باز آمدن  
 با ملامت نمود که چرا چنین کردی ان تا خبر خبرت بکن خاطرش کوشید گفت ان زن نو می شود که بکشتن مال از  
 برای دوام مرا ضایع نخواهد گشت بانشیب خباب رسالت مای صلح را بخواب دید که او را فرمود ای  
 جوان نخف که من من فرستاده بود بر نیزه بجانب خراسان بپوشش عبدالطاهر که دلی نجاست و بگو که محمد رسول الله  
 ترا سلام رسانیده و میفرماید که نادوستی از دوستان خود پیش تو فرستاده ایم که او با ما بسیار خیلی  
 کرده بالفردینار و بد بآن نشان که عادت دارد که هر شب صد بار صلوات بر من میفرستی و یک  
 هتد استعا که داشتی بآن نیزه بر داختی و از آن فرد کد داشتی و ضایع ان بومش ان صد دینار تصدق نمودی ان بازرگان  
 نشان او ان از خواب بیدار گشت و صورت واقعه را با زن خود باز گفت و نشنید ان کردید و پیراهنت  
 داد تا خبر ببردن رفت و متوجه خراسان کردید چون بدینجا نزد یک سید عبدالطاهر که دلی خراسان بود و را  
 استقبال نمود سلام کرد و ترصیب نمود و فرمود بدانکه ترا از بعد پیش ما فرستاده و دوش ما را از آمدن  
 تو خبر داده و وصیت احسان دیکویی با تو کرده پس او را در بنظر لیکو فردا آورده بعد از سه روز که ضیافتش  
 کرد و بمواید متنوعه اگر پیشش نمود و خبر نیمه داد را فرمود تا بالفردینار بموجب اشارت رسول الله صلعم با در سید  
 و بالفردینار خبر دکان این بشارت رسالت رسول صلی علیه و سلم و در مقدمه او تا بمنزل خود رسید  
 این حال کسی است که محبت رسول الله صلعم با بل بیت و احسان و عطا کرده با دانش جهان یافته بطلونه  
 باشند حال کسی که از برای رضا حق سبحانه تعالی با بندگان خبر و کند و تصدق با ایشان نماید بجهت و هم در جهان  
 اند که کلی از بزرگان بود که بپوشته رعایت جانب اهل بیت رسول الله صلی علیه و سلم می نمود هر چه با ایشان

میلاد و دفتر ثبت بیکروز و چنانچه چند ورق بنام حضرت مرتضی علی و اولاد و اجداد او نوشته و از نصاری  
روزگار مال از دستش رفت و فقر و بنوائی بر دستش کرد و دید تا روزی ان دفتر بار کرده بود احتیاطی می  
نمود شخصی بن او نشسته بود چون اوراق رسید با وی گفت این مصالحه تو کجا رفت ان مرد مقبول ازین سخن  
طوال گفت و گری چند بگردش حضرت رساله صلعم در خواب دید و مرتضی علی کرم الله وجهه از عقب  
او بود و انخواج بر حضرت سلام کرد ان جناب صلی الله علیه و اله وسلم بعد از جواب روی مبارک بجانب  
مرتضی علی رفت و فرمود ای علی هنوز وقت آن نیست که قرض این درویش را باز دهی گفت علی یا رسول الله  
اینکه آوردم کس به دست او داد و او نمرد از خواب بیدار و کس به بر سر سرخه در دست خود دید و از غیری  
چون کل بستگفید روز دیگر دفتر را احتیاط نمود ان در قتها همه سفید شده بود عرض که هر که احسان ذی علی ال  
مصطفی و اولاد مرتضی سجای آورد هم در دنیا عوض می باید دم در عقبی بخیرای ان فخر منیو یا رب العالمین  
فاطمه یارب بخون پاک شهیدان کر بلا یارب یصدق سینه هر ان راست کو یارب آتیه مردان  
استنا و لها خسته را بگویم مرتضی ای ستم غفلت در کینه شفا که خلق تکیه بر عمل خلیفین کرده اند ما را  
بسست رست و فضل تو شکایار بخون پاک خلاف امر تو بسیار کرده ایم امید است از رست  
عفو ما منی یارب افضل خلیفین کنایان ما بپوشش روزی که راز انداز پرده بر ملا ذکر فضایل خلفا و اهل بیت  
با تمام بخت من در میان نه تسلیم و احوال میة حسنین و اهل بیت رسول الله تعالی علیه السلام  
اول این است که من در غم میلا و با سمات و ان امام همام عالی شان در وایت صلعم و در شفقت  
ماه مبارک رمضان سال سویم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و در زمان ظل حضرت بعقیده اکثر از باب  
خیرت زمان تمام بود اما در کشف المعرازی ان مقام منقوست دل در می نشسته غنیمت است بهر علم  
یولده سبسته شهر مولود فحاشا لایمی و سبی بن مریم علیا السلام و الصبیح خلافت ذالک در شواهد  
نبوت و در روضه ان شبهه قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن صیریل اسم تفریش را به بدیهش  
رسول صلی الله علیه و اله وسلم آورد و بر قطعه از خیر ریخت نوشته و بقول بیاری از صحابه اخبار حسن  
مرا وفت مبشر است و نیز نام پسر را رون بوده و کیفیت امام حسن و محمد است و تقبش تقی

و رسید بر دایمی که صاحب کشف الغتة از ابن عباس علیه السلام نقل فرمود و سبب و ذکی و سبط و ولی نیز از جمله القاب  
 ان امام علی بن ابی طالب علیه السلام که در آن سن در متولد شد خیر الانام صلوات الله علیه بی یوم انقیام پرسید  
 چه نام نهادید و در جواب دادند که صرب انصرت گفت که او را من نام نهید و از برای او کسبی تحقیق فرمود و قبولی امام  
 حسن دل بخیر و مومنت حضرت رسول مسلم نام را پس تغییر فرمود و بعد از آن کتاب کتوبت که  
 سیده الشارح السلام علیه السلام در روز غنیمت از ولادت آن قره العین سیادت را در حرقه از حضرت  
 که جبرئیل آورد و بود و پیسید نزد رسول و در آن اتفاق را باب اخبار در روز رسید لا بار اشارت کرد تا حضرت  
 ترا شنیدند و بوزن موی همان و لقره تصدق نمودند از اسمانت عیسی که گفت من قادر با فایم  
 علیها السلام بودم پس روزی چون حضرت تاجنده بیغ ولایت از وقت ولادت طلوع فرمود و خبر یافت  
 سپهر رسالت فی الحال بخانه رسیدند و گفت ای مایا با فرزند من ان مولود ما قبت محمود و در آن  
 روز و پیسید و در کنار رسید انیا را نهادم حضرت از حرقه را و از فکند و فرمود که با شما عهد کردم که ولادت  
 را در حرقه را و پیسید من بر غنیمت و حرقه معنید و در دم حسن را برداشته و دان پیسیدم و در کنار سر و عالم نهادم  
 پس حضرت با کلمات در کوشش راست و کی گفت و قامت و د کوشش پب و ی را قتم حروف گوید که روایت  
 ابن حدیث از ما نسبت عیسی صحیح نمی یاید زیرا که با اتفاق مورخان در وقت ولادت سبیلین رضی الله  
 در منته بود و در روز فتح خیر از ان ولایت محب که خیر البر را سبب بنا علی هذا کشف الغتة و در ذکر  
 تزویج شما و ولایت سید عالم را مرقوم گاه که محبت شما کردانیده که نقل حاوینی که در باب تزویج مرقم و فایم  
 ز سر اسلام علیه السلام از ما نسبت عیسی روایت کرد ما در پیج نیست زیرا که چون شما از خواهر خود سلیمی نسبت  
 استنباه همیشه را در روایت بر سیل و عوض سلیمی عیسی را ما سلیمت ~~است~~ استنباه  
 اعلم بحقیقت الاحوال صحبت بوسته که امام حسن در غنیمت در وقت وفات خیر البر علیه السلام  
 و اسب عطیه بعثت سال و چند ماه بود و در وقت انتقال میر المومنین علی کرم الله وجهه از دار فنا به جنت اعلی بی  
 و بعثت سال و بر دایمی که صاحب کشف الغتة از فضل بن حسین البری نقل فرموده در سن رضی الله عنه مدت  
 شش ماه و شش روز در امر خلافت داخل فرمود و بعد از ان با رضت خلافت را تقابلان با یک محبت اقتضا مالک

الملك المستعان دست از ان مهم بازداشت و با مجادیه صلح کرده و در سنه هجری داریین مضیبات  
 با او گذشت الکاف با اهل بیت خویش مدینه شتافته و قریب سال در آن طبع طبعه سپری کرده و در ایل  
 ششمه خمیس از هجرت سید المرسلین اسبب ستم قاتل التماس که زوجه حضرت عبده منبت شربت  
 بن قیس بنا بر غوار معاویه و مروان بدان سپید خوانان چنان داد و بطلبی رستخیزا توانی نهاد و بهل روز  
 در مرض بوده و در سبت و ششم صومعه مذکور بهشت عدن فرامیده و قوی انکه ان عاده غلطی در ایل  
 ربیع الاول سنه مذکور به وقوع انجامید و بعقیده جماعه المستوفی وفات آن امام ختمه صفات  
 در صومعه تسع داریین دست و امام باغی کوید که بیکریات ان واقعه کبری در ربیع الاول سنه  
 تسع داریین اتفاق افتاد و مدت عمر غیر زشت بنا بر قول اول که مختار اکثر باب اخبار است بهل و شش  
 سال و صده ماه باشد و زمان امامت شصت و قریب نه سال و نیم مدفن بایوش مقبره بقیع است  
 سرقد فاطمه منبت اسد بن نائم لا زال مغنیه با محفوف بانوار القوان و المرام ذکر شده است  
 در صومعه بعد از قوت امیر المؤمنین علی امر خلافت متعلق با امام حسین رضی الله عنهما بود و بکمال اهل دانش و شش  
 و ساکنان مسالک افزین درین باب طریق خلافت و عنا و نوموده شناسی که در جواب طاعتش بی  
 سخن است در وجه فضل هم خود در عدن است ذکرش سبب راحت اهل سخن است شایسته منادات  
 حسن بن ثنوت بهوسته در مصالحی که حضرت تفضی با علی در جات افروزی فایز شد امام حسن نمبر  
 برآمده و بعد از ادای بعد از محمد بن ایزد تعالی و در سال در و در و فیضیه مصطفی فرمود که یا ایها الناس منشی از  
 میان شما مردی بسر بردن رفته است که شصت و شش سال اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید و مردی بود  
 که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بهیچ راهی فرستاد و بجزیرت از جانب یمن و میکائیل از طرف شام  
 اختیار کرد و تا صورت فتح و نصرت وی نمود و یوشع بن نون علم در آن شب وفات یافت  
 و عیسی بن مریم سلام الله علیه و سلم در آن شب با سمان صعود کرد و همچنین یکیک از قضا یا کلیه را که در آن لیل و قیام  
 یافته بود تقریر فرمود و نم قال انما من البشر انما ابن الداعی الی الله با و قد انما ابن السیر المبرر انما من اهل البیت اذ  
 الله منکم الراسخون و بطریق تطهیر انما من اهل البیت قرین طاعتهم فی کتابه فقال الله قل لا اله الا الله علیه صبرا المودت

فی القریه من یقر حرمه نزدله فیها حسنا فالسنة مودنا اهل البیت الکاه ان امام کرامت بنا منقبت  
 زینکاه و شهنش و عبداللہ بن القیاس غور و یاتی علیہ بن عباس و برعاست و کفست معا بنیر الناس ہذا بنیکم  
 و دوی امام کم فبا یجود لاجرم حضار مجلس با مر با بیعت و مبادرت فرمودند و در اکثر کتب متداولہ مذکور است  
 کہ اول دولتمندی کہ سعادت بیعت امام حسن و استعاذ یافت قیس بن سعد بن عبادہ بود و ضر  
 مختص در ان اوقات گفت کہ بیعت میکنم با تو کتاب رباب و بیعت حضرت رسالت مآب  
 و ہادی با اہل لعنی و عناد امام عالی نژاد فرمود کہ ہباد بر بخانان و امثال ان داخل کتاب خدا دست مصطفی است  
 احتیاج تبصرہ نبود و بعضی از عظام دارین بمن استدلال فرمودند کہ قرب العین رہبرنا اعدا یل محاریم ندارد و چون خبر  
 فوت امیر المومنین رسید و بیعت امام حسن و سبوح معا دین الی سفیان رسید با شصت ہزار کس  
 متوجہ عراق حرکت و امام حسن با اہل ہزار نفر کہ متعلق بہ حضرت مبادرت نمود ہودند کہ کوہ فرعون زرم معاویہ  
 توجہ فرمود چون بدر عبد الرحمن نزل فرمود بنفیس نفس نیز از ان منزل کوچ کردہ و در سا باط مدین روزی چند سا  
 شدہ و در ان منزل حاجی با جماعہ مردم فرمان دادہ بیعت امتحان علی الق و امتیاز منافق از صادق بعد از اود  
 سہاس و ستائین الی و در و حضرت رسالت بنا فرمود کہ ایہا الناس شما بمن بدان شرط بیعت  
 فرمود آید کہ با کس صر بکنم صر کشت و با کس صلح نمایم صلح نمایند خدا سو کند کہ گنہ مومنی و من جای  
 ندارد و من بد خواہ بکس نیستم و نزد من الفت و بیعت و امن و سلامت و صلح ذات النین و دستگیر  
 از نفوق و ہر بنائی و معرض و عدالت در اسلام مردم از استیاء ابن کلمات چنان کان بردند کہ امام حسن  
 با معاویہ مصالحہ نمود خلافت را با خواہد گذاشت بنا بر ان در مقام لسان آمدند و بعضی از خطبہ با ہم گفتند  
 کہ واکلین نخمس مانند پدر خود کافرتہ غبار رفتند و انوب بمبرہ در ہجان آمد کہ جمعی از اضرار دست  
 لغارت مہارست امام خستہ صفات بر آوردند و در ان امر بدان متابہ مبالغہ فرمودند کہ مصطفی و انواب  
 اخبار بر بودند و ردا از دوش مبارکش میدند و امام عالمقام سوار شدہ آواز بر آورد کہ قوم رعیت و عدلان  
 کجا ید شجوان ان و قسیمہ حفظ و جایت شرف و دومان ولایت برداختہ تر محاب غلالت را کفایت  
 کردند و بقول صاحب ترجمہ مقتضی گوید کہ سبب خروج لشکر امام حسن بدان بود کہ بنی دسک نہادی کرد کہ قیس



بن محمد بن عباد که گشت کشت الفقه حسن بن محمد از جانب ملازمین روان شده و در آنجا راه شخصی از آنجا  
که او را فرج که او را فرج بن قضا است بگوید استتبار فرستاده زخمی کران بران سپید جوانان همان  
جنان زد که شتر زخم باستان رسید عبدالمکد بن خطا با تفاق عبدالمه بن طان جلیج را گرفته بقتل رسانیدند  
امام حسن بن زنجور و مجروح عبد بن شریف برده قطریمن از خود وجود غیرت اقراء سپهر خضر کردند  
و در منزل سعد بن مسعود شقی که هم مختار و عامل حیدر کار بود بخدمت مبادرت فرموده جراحان آوردند  
معالجه زخمی که جلیج بران آنحضرت زد بود مشغول کردند و در خلال این احوال بعضی از روسا و قبایل ملک  
مسالک ضلال بودند بر سپید خفیه مکاتبت نزد معاویه فرستادند و اظهار طاعت نمودند و او را  
سبعت سبجانب عرق تحریف کردند و ضامن تسلیم امام حسین را شدند چون کمال انشاق اهل عراق  
نزد آنسرا و رفاق بطور بویستی بمعالجه بایک گشته رفته معاویه نوشته شتر طریح چند و قلم آورد اگر معاویه  
ان شتر و طرا قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون ان مکتوب بمطالع معاویه رسید شبح و سرور  
و بر خیال استحال بجانب ملازمین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مبر کرده مصحح عبدالمه بن عامر زوایا ام نمود  
و بنام داد که هر شتر طی که امام حسن بن زنجور خواند برین صحیفه نویسد و عبدالمه بن عامر پس از وصول بدان ان کاغذ را  
موقوف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه برین انوال مرقوم ملک فصاحت مال گردانید و بکم الرحمن الرحیم  
بذا ما صلح علیه حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان صالح علی بن ابی سلمه و ولایت سلیمان  
علی بن ابی سلمه بکتابت تعالی دست و رسول الله صلی الله علیه و سلم و سیرت الخلفاء الراشدين و سیر  
مجاویه ابن ابی سفیان ان عبدلی احد من عبدا الاثنوری باین سلیمان و علی الناس امنون صیت کا نوا من ارض  
ان نخی سنا هم و علقهم و جاز هم و میسهم و علی ان اصحابی علی و ثبنته امنون علی انفسهم و اموالهم و اولادهم علی معاویه  
بن ابی سفیان بذلک عبدالمه میشتا و ما اخذنا من علی احد له من خنقه تا بوفار بما اعلی الله من اهل نفسه  
و علی ان لا ینفی الحسن بن علی و لا اخیه حسین و لا احد من اهل البیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و علیه  
سرا و لا جبر و تحقیقت احد منهم فی اثن شهید علیه بذلک کفی بالله شهید و فلان و السلام و و  
بعضی تا این حد که رست که یکی از شتر طی صلح ان بود که بنی هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه امام

حسن بن عهده طلب ندارد تا فرمان دهم دیوان خود را و انعامی دهم و صلح و فساد را بجز و فارس را هر ساله  
بدین فرستاده تا در معارف اهل بیت مصروف گردند و نگذارند که امیرالمومنین علی را سب نمایند و معاویه  
جمیع شروط را قبول کرده و گفت و مجلس که من حاضر باشم علی مرتضی را سب نکند القعه چون مهم مصالحه تمیشت  
پذیرفت و خبر بکر تیس بن سعد بن زبید با اتباع خویش در باغ خلیف و صلح مشورت فرموده  
اکثر مردم را کمال مصالحه یافت لا جرم عنان مراصبت معطوف داشت که کوفه شتافته و متحارن الحال  
معاویه نیز بدان بلده رسیده و تمامی حال علق با وی بعیت فرمودند بگو تیس بن سعد بن عباد که قول  
مقامت تیس را کرده بود و با آن حضرت تیس بنا بر بیعت ابا مومن در مجلس معاویه رفته با وی بیعت  
فرمود و در آن اوان معاویه تیس را گفت که میخواستم که این کار من تعلق گیرد و تو زنده باشی تیس در جواب  
که من میخواستم که در قبیله حیات باشم و تو بر سر خلافت نشینی چون زمام مهابم اهل اسلام بقبضه قتلند  
حاکم شام در روزی عمر بن العاص معاویه را گفت من التبت که من را بگوی تا خطبه خواند و مردم را از  
استغفار خویش و خلافت تو اکاه کرد و اندر جهان نمود که ابا مومن بن عهده از وی خطبه حاضر خواهد ماند معاویه  
از ابا مومن التماس فرمود حضرت ملتش را بلند داشتند و در مجلسی که بهای میان علق و شام حاضر بودند  
و بر بنبر صحر و فرمود و بعد از استتالین خدا و در و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و ابها الناس بنیرین  
زیر کبها صبرست و بدترین محقرست و بدستی که اگر شما طاعت کنید از جالبقا تا جالب امری که بعد و محمد  
رسول الله باشد باینده کسی از غیر من و برادر من و شما میل کند که خدا تعالی شما را و بعد من بخت نبشید  
از غلالت و شما را غیر ز گردانید و بعد از مذلت و بسیار ساحت بعد از قلت و بدستی که معاویه  
با من نزاع کرد و در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح است این مهم را بوی باز کرد اشم  
و مرک مهار بگفته نخستین خون اهل اسلام رواندا شتم و هر چه شما ملامت بکنند که امرین امور غیر ملال دوم  
و این حق را در غیر محوشت نهادم اما قصد من اصلاح است بود و آن در بی علم فتنه کم و متعالی من چون  
من ندجا رسیده معاویه بطلاقت شد و گفت پس است ای ابو محمد فردوی و از این خطبه کمال طلاقت  
لسان و فصاحت بیان ابا مومن در نزد حاضران بوجوه پوخته عمر و عاص بجلالت و معاویه را از آن

التماس ندامت روی نمود و گنیمت نمود و در دل گرفت انگاه امام حسن در بجانب مدینه تشریف برد و  
 معاویه طرف دشمنی را صحبت کرد و ازین مصالح حدیث الطائفت بعدی نشئون سنه برکنان ظهور  
 فرمود زیرا که از زمان فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود و ذکر مناسب  
 امام حسن بن علی رضی الله عنهما را که مات او در نسخ معتبر و برایت علماء دانشور معین گشته و مقوله امام  
 حسن رضا از فرق سرتایه سینه سینه حضرت خیر البریت بود و چنین رضا از سینه تا قدم و از ان  
 بن مالک در ثبوت پیوسته که گفت نبوده هیچ حدیثی شیه رسول صلعم منبر امام حسن را برپای  
 خویش نشاند و کاهی باطل محلی نظر میفرمود و کاهی بجانب و بی می گفت این پس من سینه و زود باشد  
 که از تو تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو کوفه از مسلمانان در کشف العزاد بن عباس رضی الله عنه است که گفت  
 ما نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که فاطمه را بر اعظم در آمد و میکرست حضرت فرمود چه خبر در کردید که در دست  
 ترا جواب داد که با رسول الله حسین حسن از محرم بیرون رفتند و علی و انجاسیت و من نمیدانم که فرزندان  
 من کجاست اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که یکن ای فاطمه که ایشان را فریده بهر بان ایشانست انگاه رو  
 بقبله دعا او کرد و بر زبان الهام بیان را ندا زد یا اکر در محراب اندیش از انگاه دارد و اکر در دریا اند سالم کنار  
 از کان لخطه جبرئیل نازل شده فرمود یا احمد هیچ غم در خاطر تشریف راه ده که ایشان فاضلانند در دنیا و بر کوا  
 در عقبی بدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در خطیر و بنی نجار در خواب اند از تو تعالی و در فرشته  
 بر ایشان موکل ساخته تا کلمبانی ایشان می گفتند بن عباس در کردید بعد از ان رسول صلعم بر جاست ما نیز  
 بر جاستم و خطیر و بنی نجار رفتیم حسن را دیدیم دست در یکدیگر کرد و در فرشته یک جناح  
 خود را فرانش ایشان ساخته در میان دیر ایشان را پوشیده پس رسول صلعم ایشان را برداشت و ابو ایوب  
 انصاری را همراهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرد و من بر دارم تا تو سبکساری شوی انصرت فرمود بکذا که ایشان  
 فاضلانند در دنیا و آخرت و بدر ایشان بهتر است از ایشان و سیرنده امر و در شرف سادام ایشان را  
 تسلیفی که خدا تعالی در باره ایشان را از دانی داشت پس خطبه خواند گفت ایها الناس خبرم نما را به بهترین  
 مردم محبت جد و جد گنیمت مند علی با رسول الله صلعم فرمود که حسین اند که عبد ایشان معطوف است

و حبه ایشان خدیجه است که بری است گفت که خردم شما را به بهترین مردم از صفت پدر و مادر ایشان گفتند  
 علی فرمود حسین آنکه پدر ایشان علی نقی و مادر ایشان فاطمه رهسوار می مردمان خبر میدهم شما را به بهترین مردم از  
 صفت خال و خاله گفتند علی با رسول الله فرمود که حسین آنکه خال ایشان تاسم بن محمد است و خاله ایشان  
 بنت بنت رسول الله است خردم شما را به بهترین مردمان از صفت هم و همسر گفتند آری با رسول الله  
 فرمود که حسین آنکه عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام نانی بنت ابی طالب الان بانها فی الجنة  
 و امها فی الجنة و جدما و جدتها فی الجنة و خالها و خالتها فی الجنة و عمتهما فی الجنة و نانتها فی الجنة سبح  
 افرید را بنو هاشم شرف و در صحیحین از بر این عا ذب مردیست که گفت دید که حضرت مقدس نبوی  
 صلعم که حسن بن علی برداش او بود و غیره فرمود که اللهم فی حبه فاجبه در سنن ترمذی مردیست از ابن عباس رضی الله عنهما  
 صلعم حسن را برداش خود را نداده بود و شخصی گفت نیکو مراست که سوار شده ای بسیر رسول فرمود که او نیز  
 نیکو سوار است حافظ ابو نعیم از ابی بکر نقل نموده که در وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله را در مسجد بود و حسن  
 را همراه بر پشت بابر گردن حضرت برآمد و آن رسول او را بر تن بر میداشت و چون از او جدا می شدند  
 گفتند یا رسول الله کاری کردی باین کودک که هیچ جدی کا ز نکرد و بودی فقال صلعم امدن ارجانی من  
 هذا سید و میسی صلعم است به بین من السین از ابو سیر در فضیله روایت است که گفت که سکر من  
 بن علی را فرمودم الا که ارشادی داد از منبهم من می رنجیت که روزی پیاز و می از بازار ما دیدم در ملاء  
 حضرت رسالت بنا صلعم را دیدم و در وقت بازگشتن به در خانه فاطمه را می رسیده و رسول خدا که در  
 که مانعی از غیر حضرت رسالت ماب با صفا در کلبه شسته اما ابو بکر فرموده با ستاد چون حسن میردن آمد  
 ابا بکر فرمود او را برداشته در عقب رسول می آورد و هر گس طسید با و می داد پس بنی خمر صلوات الله علیه  
 رسانید و حضرت در کنار گرفته سه نوبت گفت خداوند من او را دوست میدارم و هر که او را  
 دوست میدار او را نیز دوست میدارم در سنن امام احمد بن حنبل در موطا و ابی داود است که عین علی بن حسین  
 عن حبه عن رسول الله صلعم سید من حسین و قال من امتی و حبیب ندرین را با ما و اهل کانا سخی فی در می یوم  
 اعیامت یعنی رسول دست سلیم را گرفته گفت هر کس او را دوست میدار و این دو کس به ایشان را و ما

باشند در درجه روز قیامت سه دوستی اهل بیت مصطفی معراج رفت نمود روز چهارم بود  
و سخاوت آن مهر سپهر کرامت جلالیت موفورست در بر السند و انوار طالعین انسان مذکور سچو نیا نیا نیا  
گفت که روزی من رزم غنم شنیدم که مردی در آنجا رانند و مناجات را قاضی الحاجات و هزار درم بهمان  
مینمایند پس بمنزل شریف بازگشته و آن مبلغ را فرو و انشخص فرستاد و در فصل الخطاب منقولست که گو  
امام حسن عورتی بعد خود در آورد و دو صد کنیز که با هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن نکو ص  
روان کرد و فصل الخطاب مذکورست که حسن بن علی نان می خورد مردی بروی در آمد گفت او را  
یا نانا بخور و آن شخص منقعی المرام ببردن دست و بعضی از عاقران گویند یا ابن رسول الله ده هزار درم باین  
مرد بخشیدی و او را مردی نان نکرده و جوابی که آن خدای که جعفر رسول صلعم برستی مسوئلت کرد پس  
که من تا امروز ندانستم که کسی را بیا یک گفت که میانان بخور اما زادت و عبادت آن قره عین سیاه  
بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان فرمود چنانچه روایت کرده اند که بیت و پنج پیاده که سلاطه رو  
چپش را از عقب دی کشیدند در نشواید نبوت مذکورست که در بعضی از مواضع امام  
پیاده بکوهی رفت و بای مبارکش درم کرد کمالی از خدمت عرض رسانید که کاش که چندان مواردی که درم  
اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل بسی ترا بیا بی هشتن خواهد آمد که  
مقداری روغن باد باشد از از روی بخور در دهها مضایقه کن آن خادم گفت پدر و مادر من قتل تو باد و در  
سبب منزل کسی ندیدم که این نوع باد باشد تا از از روی بخور در دهین منزل از کجا پیدا خواهد شد  
جواب داد که درین مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمشرب سید سیاه چای طاهر است امام گفت  
اینکه که میگویم بر از روی روغن بخور و بهایوی ده بعد از آن که مولی نزدیک سیاه رفته روغن طلبید  
گفت ای غلام این را از برای که میخوری جوابی که بهت ابن علی علیها السلام گفت مرا بکلامت شمس  
رسان کن غلام ویم و چون او را بنده بست سده امامت رسانید و عرض داشت که من مولی غلام  
و من روغن نیکی میگویم لیکن روجه مراد در وضع محل گرفته است دعا کن تا بخشند به منست مرا سپری تمام  
اقدام دهم امام حسن گفت که باز کرد که خدا تعالی بچنان که سپری بخوی شود و از شیعت با خواهد بود

و چون از سیاه بخت نمود رسید پیکر امام حسن فرموده بودند تا بهد نمود و از جمله خوارق عادات  
ان قبیل اهل سعادت و کبری ائمه در مغری که یکی از اولاد سیرم عنیم همراه حضرت بود در خجسته نایب  
فرواده مذمت ان عالم مقام در پانچلی فرمودنی امانتند و برای پذیرد سایه دیگر یکی دیگر گفت کاش  
برین نخل خرابی تر بودی تا بخوردی و امام حسن در آنکلا و اخوان و برادر زادگان دینی اعلام امام حسین دین  
بودند و بهر یک از ایشان در روی زمین شبیه دقیرین داشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان گفته اند  
و صاحب شصت اسامی جمعی اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند و برین موجب تفصیل کرده اند که حسین  
رفقه عباس عمر و محمد جعفر امام علی مرتضی ابوبکر قاسم عبداله اولاد حسن بن علی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین  
اباوسین بن علی محمد دعون سهران عبداله بن جعفر طیار رفقه مسلم بن عقیل رفقه عنایا عبداله و عبدالرحمن و جعفر بن  
عقیل اما با اتفاق سایر باب اخبار عمر بن علی رفقه در کربلا شهید نبود و غالباً ذکر عمر دین روایت از جمله  
کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شهادت پذیرد و در کربلا پنجم مذکور خواهد شد ان  
شماره تعالی مدت امامت امام حسن رفقه قریب یازده سال بود و اوقات عیالتن بجاه دشمن سال بجاه  
و چند روز بود و افسه علم بالطلوب انهم بهی از ان قریب به سی و پنج روز باقی انارامیم  
نزد کول امام حسین از سینه تا قدم شبیه سید عالم صلعم بود و در خواب نبوت مسطور است که بجناب مجالی  
داشت که چون در خانه تاریک مشتی و از بیاض غدار برق رختان فایض الانوارش بوی راد بردیدی  
ای کشته فلک من را ز راجی حسین در دشمن تر ندیدی از علی بن مروه مرد سیت که گفت شنیده ام  
از رسول صلعم فرمود که حسین از دست دشمن خدا دوست دارد و انکس با که جنین راد دوست دارد و حسین سبطی  
ست از اسباط ای کشته عیان نزد اقبال حسین دانسته قبول نبوی حال حسین خواهی که خداوند ترا  
داد و دوست ده در دل جا محبت آل حسین و در جمعه شقی مذکور است که روزی خوابه کونین حسین را بران  
راست خود نشاند و او را بر سیم سر خود را در زمان جب مجبر کسل آمد و گفت که این هر دو را از برای تو خواهم  
کذا شمت و جمع نخواهد کرد یکی را از تو بدار تا تا نزد گفت بر کدام را خواهی اختیار کن اهد مختار گفت اگر من  
وفات پادمانه وفات او مهم جان من میوزد و هم جان علی وفا طمه و اگر براسیم فوت شود انکسر لم نفسیب

فرمود خرم و ترسناکی بر میگرفت آری اینجا المیست بنام دعا کرد و دوزیر لب کلمه گفت که خداست تعالی  
بیتل سر بسته و برک بر آورد و خیمه های تر بار داشت و ساربانانی که از حمله عربان مانده بودند بر زبان آورد  
که واقعه که این سرسخت امام حسن فرمود که این حکمیت لیکن دعا سیت مستجاب که از فرزند پیامبر  
واقع شد و بیایایان در حنث برآمدند و انچه از ضربا بایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه در باب  
و نمود علم و مکارم خلاق و محاسن ادب این عالمیست در کتب سلف و خلف سیمت تفصیل یافته  
بشکل از آن است استفسار توان فرمود ز یاد داشت که با دقلم و مداد تحریر توان فرمود هر چند  
که خامه را مجال نمیست جدا که دوات را سخن در دست در لغت حسن اگر حکایت گویند خفا که  
نبرد اهل دین من است و ذکر سوم شدن و نهام و نهام یا من و نام من من متون کتب تاریخ  
و اخبار بخان می نمایند که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که دله باید خود نیز بدولی عهد کرد اندوید  
که موجود امام حسن ابن امیر شریف هند سپرد زیرا که یکی از شرایط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات  
امر خلافت را بنوری گذارد و مکی است متوجه عدم تصریحیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت  
و مردان حکم را که طریقه پدید عالم صلح بود بدینا رسال فرمود مندی بی زهر بود و محبوب او گردانید گفت  
باید که بهتر تدبیر توانی حبه بنیت انعت بن قیس را که زوجه حسن قریب دهی تا بعد با شرف  
و حور حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من ازین منقبیل شود که چون این مهم را تقدیم رسانید حسن  
عالم حضرت انتقال نماید و بنجد نبرد در دم بدو دم داد و در سلک از راه نزدیک قسم و مردان نفرمود  
معاویه بن ابی سفیان بدینست متافقه و با نواع خدمت حبه را که اجماعا تقدیم گشت کرد و بدو اسلام  
نقل فرمود در کشتن الغنه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار درم نزد حبه و دستا و ده خاتون  
که او را بجهاله نکاح یزدید و آورد و حبه بران مال را بدید و مال سر دقت بر اهل خلخال فرغیتند و آن سرور را  
احمدا المیست و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مرخص بود و روی لغز او پس بخان آورد  
در روز غنمه الصفا از تواریخ حافظا بر و مرد سیت که امام حسن در ایام بیماری خویش فرمود که سقیه عالمی نوشن  
و بدینست انتم و در فصل الخطاب بخان مستقار و سیکرد که چون حبه را که امام حسن را صلح فرمود و

تا نیری غم و مقلای لباس سوده و در آب برنجیت و چون انجناب از آن آب یا شامیدی و برید  
 غالب کردید و بکار نسو در باره باره می آمد تا بقتل و قطعه و تقوی صد و هفتاد و بیرون افتاد بنابرین روایت  
 جناب بلاغت ایات مولانا محمد بن حاتم گوید که رنجیت سوزنن الماس زیره در قدحش  
 که در کشت از آن آب خوشکوار حسن اندرون صد و هفتاد و بار شد بگرش بمزار راه کلورنجیت  
 در کنار حسن بزرگ کوه الماس در مرد و قام مفرج یا قوت ایدار حسن بگر سبخت شفق را جلاله آتش  
 دل صرست بگر بوقت نکاح حسن بش که مایه نزدیک بود به بر سر فغان ز تلخی شهید بگر غار  
 حسن ستاره خون بکار اندر چشم اگر بنید صرحت بگر و چشم شکبار حسن از عمر بن اسحاق روایت  
 کرده اند که گفت من در فقی بعبادت حسن رفتم چون نزد او نشینم شنیدم که با شخصی میگفت که به  
 بر سر از حال من و امس جواب داد که خدا تعالی تا ترا در عاقبت نه هزار تو بر سرسم بار دیگر بان مرگفت  
 قطعه از بکر من بیرون افتاد است و چند نوبت مرا بر سر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بگر  
 انسور رسیدم بین رفیر برالین او نشسته دیدم که میگفت که ای برادر بن فعل کسیت که از صادر  
 در کان تو کسیت حسن نمی گفت که گفت اگر ما تو کویم بر قتل او اقدام نمایی جواب داد که آری امام حسن  
 فرمود که اگر من نسبت بانکس مطالب واقع است شدت کمال و کمال ضلال او از خدا خواهد بود اگر موافق  
 باشد با حقیقت که یکنواختی گشته شود و نبوت بسته که امام حسن بنده و پیام مرسل امام حسین را و تنها  
 کرده و امر امامت را بدحضرت تفویض فرمود که مراد از حلول اجل نزد رسول صلح دفن کن اگر خوف خون مخزن  
 نباشد و الا در بقیع عرفه مدفون گردان و چون طایر روی مقدس امام حسن بن بجان ربیاف دار السلام  
 پرواز فرمود امام حسین بعد از اجل و کین جنازه رحمت انداز ما من و ابرداشته بجانب روضه  
 مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را بنزد یک جد عالمیتقام دفن نماید امام سید الوعاص  
 که دایه مدینه بود با اتفاق جمعی از عثمانی مقدم مخالفت بش آمدند و بروایتی عایشه هم برانستگی  
 بنوا شدند به منع مسئول شد بعضی از شیعیان از غوغا کرده گشتند ای عایشه روزی برشتی نشسته  
 محاربت کنی روزی براسری سوار شد بر جنازه سپهره بخرم از دست نمایی و کندی که او را نهد و بدش



دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب یحیی که میشتند و نزد یک مدان رسیدند  
 که قتال بوقوع بوند و آنگاه امام حسین را بر زمین زدند و کورب بر طهر را در دایه کف خویش را نشاندند  
 خود فاطمه بنت اسد بن یاسم دفن فرمود و در منقعی مذکور است که در وفات امام حسن را در  
 دایه مدینه مروان او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدس دفن کنند و ابوهریره رضی الله عنه او را گفت  
 چگونه از دفن حسین مانع نمی و حال آنکه من از رسول صلعم شنیدم که الحسن و حسین را شیباب اهل المنبه  
 فی القبه مروان گفت بگذار ما را می بینند ری که اگر تو ابو سعید خدری احادیث رسول را دینی گرفته  
 اخبار آل حضرت القلاء می یافت و تو در وقت خیر بمان آوردی و بسیار کس پیش از تو سلیک  
 شده اند و بصحبت رسول شرف بود ابوهریره رضی الله عنه گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک  
 ملازمت شده سینه نبوت نکردم تا دانستم که رسول صلی الله علیه و آله دوست میدارد و اگر  
 دشمن میدارد و اگر میسر اند و اگر میخواند و ابو خنیفه و یحیی نیز قضیه منع دفن کردن امام حسن بمروان بنسبت  
 فرمود و بجایش ابو سعید و العلم عند الله الجعفی در کشف الغتمه مذکور است که چون خبر وفات امام حسین پی  
 رسید مالی که وعده کرده بود نزد جده فرستاد و امانت دیدان ما خوفه را بعهده خود در نیار و غمغمی  
 اولاد و عظمه او را در حال کف خویش کشید و از وی اولاد بدادند و هرگاه میان ایشان قرینان گفتند  
 واقع شدی بر بان طعن ایشان را سیکتند یا منی ستمه الارواح و در روضه الشهداء بعضی اخبار مذکور  
 که بعد از آنکه واقعه شده بود امام حسن رضی الله عنه مروان را بخدمت فرستاد و مجایبه نوشت که زنه بار  
 کمفیت فوت امام حسین رضی الله عنه را نهان دارد و نوعی سازید که این زن کمفیت ان سرزمین برآورد  
 الا فتنه پیدا کرد و چون فاضلان مروان حبه و کا نام را مجایبه رسانیدند بحسب طلب هر مجلس با تم نشسته  
 سه روز مجلس عزیمت قیام نمود و در طوط از اسما حقیقت الحال را معلوم فرمود که آن مجوی را بنجریره  
 از خبریرو دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نمود و چون یک فرسخ از خبریرو رسیدند  
 طوفانی پدید آمد و غباری عظیم ظاهر شد حبه را در رود و در آن خبریرو افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد  
 و آن کینه این حقوبت همچنان بسیار نیست و بعضی اخبار را در دست که در آن اوان خبر فوت امام حسن

یثین رسید بن عباس رضی الله عنهما در آن خطبه بود و در روزی مجلس معاویه رفتند این همه زبان سخاوت  
 گفت یا ابوالعاس شنیدی که حسن بن علی ملک بر ملک اختیار کرد دست و روی عالم افتاد  
 عبدالله بعد از تکلم کلمه ستر جابج گفت ای معاویه بدان که حضرت که در آن جهان از برای تو بکر حسن مسدود نخوا  
 گشت و تو در عالم غانی تا قیامت بر سنده کار نمی باشی تا قی نخواستی بود و ماکه اهل بیت مصطفی ثم و مصطفی عظیم  
 ترک رفتارند آیم نیرد تعالی ما را ازین نواب فرجی روزی کانا و انکا بن عباس رضی الله عنه رخاسته بیرون رفت  
 و معاویه ازین سرعت جواب داد و بر نفس موافقت نمود که گفت من عمر بخونین حاضر جواب نبرد عاقل  
 ترا از عبدالله بن عباس رضی الله عنه کسی ندیدم <sup>و در آن روز</sup> اولاد ذکور امام حسین رضی الله عنه برایت  
 اکثر مورخان باز کرده نغز و نبد و آسامی نیز گفته اند نشان نسبت حسن زید عمر و حسن و عبدالله کسر عبدالرحمن عبدالله الصخر سمیع  
 محمد و یعقوب و جعفر طومر ابو بکر قاسم بقول طایفه کلمات آن امام خسته صفات پنج نفر بوده اند و آسامی ایشان نسبت  
 فاطمه که والد محمد با فرستاد رضی الله عنهما ام عبدالله ام الخیر ام سلمه و ابن خناب اولاد ذکور حضرت یازده نفر  
 گفته است خوابیدی و دوازده نفر بود شیخ مفید رحمه الله خناب فاطمه که در دست که اولاد ذکور و اناست امام فاطمه  
 رضی الله عنه باز کرده نغز و نبد زید بن الحسین و ام الحسین که مادر ایشان ام شیرین است ابی مسعود غنیه بن عمر و غنیه بن عمر  
 بن الحسین منظور لغز و نبد عمر و قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بود و عبدالله بن عمر نیز از ام ولد در وجود آمد  
 و حسین الاثرم و طلحه و فاطمه که ام اسحاق نسبت طلحه بن عبید الله در وجود آمد و بودند و ام عبدالسر فاطمه و ام سلمه  
 و رقیه که امهات مستعد در تولد شدند و بودند و برین روایت پس از آن امام حسن رضی الله عنه هشت نفر بود  
 باشند و دختر حضرت شش نفر اتفاق و عطا طلم انسان از حسن بن نسل مانده و سایر اولاد و امجا و دختر حضرت  
 عقب نذر و مادر بن الحسن رضی الله عنهما بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و دختر و عرب در مدح ذات  
 فرخنده صفات انبیا اشجار بلاغت انما دارند و زید رضی الله عنه مدتی دایمی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 بن عبدالمکرم در زمان ایالت خود و جناب خود را از آن مهم فرمل فرمود و اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمه الله  
 زمام مهابه اهل اسلام را بقبضه خود در آورد و بار دیگر کعبه را بزیور تقوین کرده و مدت عمر فرزندش بود سال  
 بود و از زید یکسره ماند و چون و اول کسی که انساب است که شمار عباسیان اختیار کرد و بسیار بوشید و چون

و امام حسن بن الحسن رضی الله عنهما بوفور جاه و علال و از دریا و فضل و کمال تا قرآن و انشای اشعار تمام داشت  
 و تکیه متصدی تولیت صدقات امیرالمؤمنین بود و شش تفریت سسی پنج سال رسید و در تحفه  
 الملیکه مذکور است که عبدالرحمن بن شمعون در وقتی که بر حجاج خروج کرد مردم را بجلالت حسن بن حسین  
 رزم عنهما دعوت مینمودند بران ولید بن عبدالملک بن مروان بنحباب را زهر داد و مرگش کالتیبع  
 از بخاری منقول است که گفت منکوم حسن بن الحسین رزم و بعد از انتقال او خواست علی بر سر قبر او خیمه  
 زرد مدت یکسال انجا رحلت افامت انداخت نگاه برفیع ان قبله فرموده که تا نفی سکونت المایل رفد  
 و اما نقد و دافاجا را ضربل یوفنا قلبوا اما عمر و قاسم و عبدالله رزم عنهما در کربلا شربت شهادت چشیدند  
 عبدالرحمن بن حسن در وقتی که با غم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام حرم حج بسته بود و در منزل البجاری  
 مخفرت از دقتالی انتقال فرمودند بر روایت اولی بوکر بن حسن تیر و کلان کو لا سپید شده بمحبت  
 اعلی نقل فرموده پوشیده ماند که سایه دلاد سالی امام نانی رزم انکستی که در وقت تحمیر این منتظر در نظر بود و یاد  
 از انهم نوشته شد خبر بطریق پسته لاجرم عنان بیان بصوب ذکر طلالت امام سیور و لطاف  
 یافت و من انکمالا عانت و التوفیق ذکر و لادست امام سید عالم <sup>علیه السلام</sup> بن علی <sup>علیه السلام</sup> اکثر مورد خان  
 عالیشان با قلام بلا غبت نشان بر لوح بیان گهاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رزم عنهما  
 پنجاه روز رسیدن فاطمه زهرا سلام الله عنهما با امام حسین عامله شدند و تولد بنحباب به امام و بانجم  
 ماسنجان سال به امام زهرا عجلت وقوع یافت و بر او به جمع ازار باب توایز یعنی مصف استغنی یعنی  
 ربیع الاررار و غیره از فضلا رکبار مدت حمل ان امام بزرگوار ششماه بود و غیر از حسین بن علی الرضی و محی بن ذکریا کس  
 فرزند بی ششماه متولد شد که از سینه باشد چون غنم جن دلایت دلکشن عنایت و اسباب الطایات قمتل  
 مبشر سوا شکفت و سیم این بشارت بمشام غیر الانام علیه الصلوات رسید مشیج و سرور بخانه  
 فاطمه زهرا رزم عنهما شریف بر روان قرست العین نبوت داد و مجر و عظمت خویش جا داده با کنگار در کوش  
 راست و قامت در کوش حبیب خوانده او حسین نام نهاد حسین مرادش شیر است و بنام  
 سپردم مارون وزیر است و بقول اکثر اعلی خبر رسول النطق بمشام حسین یکسبش مقیم فرمود و بعضی از سنان

و کیش گفته اند و در روز هفتم رسول صلعم فرمود تا سرسور ترا سینه نه و بوزن موی مشکبوش نصره نقد  
کردند امام حسین زه نه ابو عبد الله گفت گواست و رشید و سید و طیب و دخی و زر که وسیله  
از حمله انقباض انجاست و امام محم عالمقام در وقت وفات خیر الانام صلوات الله علیه ای یوم القيام  
شش سال و چند ماه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی بن موسی شش سال و در حین انتقام  
امام حسن چهل و شش سال بود و چند سال ز فوت برادر عالی کوه خویش ده سال و کسی در دنیا  
اقامت داشت و در روز جمعه با شنبه و هم محرم سده هجری استین از هجرت سید المرسلین در کربلا  
دایت عزیمت بجانب خردوس علی برافراشت و در آن روز بقول امام با فعی است و در مرد از شعیب  
و اهل بیت در نظر عالی کهر به تیغ دود و کوفیان بدختر شهید شده اند و ایت مشهور است که عدد  
از هفتاد و دو زیاده بود و از جمله عقیده حسن بصری رحمه الله است آنرا از اولاد خوان و برادر ازادگان  
و نبی اعلم امام حسن زه بود و هیچ یک از ایشان در روی زمین شنبه و قرین ملاشتند و بعضی از مورخان  
عدد ایشان گفته اند و صاحبان اسامی می اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند و برین موجب  
رضوان الله تعالی علیهم علی و عبد الله انما حسین بن علی محمد دعون سیران عبد الله بن جعفر طیار زه مسلم بن  
عقیل رضی الله عنهما عبد الله و عبد الرحمن و جعفر بن عقیل اما با اتفاق سایر باب اخبار عمر بن علی زه و در کربلا شهید  
نموده و غالباً ذکر عمر درین روایت از جمله سهو کاتبان است مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت  
چشمید و در کربلا جلای مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مدت امامت امام حسین زه قریب  
یازده سال بود و اوقات میانش نجاه و شش سال و چند روز بود و الله اعلم بالصواب ذکر بعضی  
از مناقب امام حسین رضی الله عنه با اتفاق راویان آنرا ایمه بزرگوار امام حسین از سینه تا قدم شنبه  
سید عالم صلعم بود و در شواهد نبوت سلطنت که جناب مجالی داشت که چون در خانه تارکین نشسته  
و از بیاض عذار برق رشتان ذایض الانوارش بوی راه بردیدی ای کشته فلک منور از رای حسین  
افتاده ملک جو سابر دریای حسین شد رشک قمر عارض زبای حسین لولی نخل اقامت رعای  
حسین در سنن ترمذی از علی بن مره مراد است که گفت سینه امام از رسول صلعم فرمود که حسین از

دمن از حسن خدا دوست دارد و آنکس که حسین را دوست دارد حسین بسطی است از اسباب  
 ای کشته عیان نزد اقبال حسین دانسته ز قول نبوی حال صین خواهی که خداوند ترا داد در دوست  
 ده در دل با محبت ال صین و در ترجمه تنقیدی مذکور است که روزی خواهی که نین حسین را بران  
 راست خودت نماند بود این هر دو را از برای تو خواهد گذاشت و هیچ نخواهد کرد و یکی را از تو بازستاند  
 گفت هر کدام را خواهی اختیار کن همه منتظر گفت اگر صین وفات پادار وفات او هم جان من میسر  
 و هم جان علی و فاطمه و اکبر ابراهیم فوت شود اکثر لم نصیب من باشد تا بران انتفال ابراهیم را اختیار می نمایم  
 و بعد از انتقضا و سه روز این فیض ابراهیم وفات یافت و هرگاه حسین نزد خیر الانام صلوات الله علیه و آله سلم  
 یوم القيمة آمدی و آنحضرت قرطین ولایت را بوسیله وفتی علی یا مر حبه فدی بانی ابراهیم در کشف  
 لغت مسطور است که عبد الله بن الحسان از ابی حواری نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حسن حسین دو گز  
 جنب اند و در آن وقت که جنبند به دست حنث را بیا فریده با وی خطاب کرد که تو سکن  
 ساکنین خواهی بود و بهشت گفت یا رب مرا سکن مساکین گردانیدی ندار سید که با نامی نیستی  
 که ارکان ترازویت و هم من و حسن نیست از شنیدن این بشارت متح و سماعی گشت حسین  
 اکبر فرو بارغ رضوان ز شمع عارضتش کرد و فروزان بهشت از نور روی او شود پرده باشد مشهد  
 از انفاخر از سلمان فارسی مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله سلم گفت  
 که حسن حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست داشته باشد هر دو دوست داشته باشد  
 که مراد دوست و خدا او را دوست دارد و هر که خدا را دوست دارد او را بهشت در آورده و هر که  
 حسن حسین را دشمن دارد مراد دشمن دارد و هر که مراد دشمن دارد و خدا او را دشمن دارد و هر که خدا را دشمن  
 دارد او را بدوزخ در آورده ای بوده ملام تمنای حسین این مردی شتوز جد و الا حسین فرود  
 بود جا اجاب حسین دوزخ باشد مقام عذاب حسین و از جابر بن عبد الله مر منقول است که رسول  
 صلوات الله علیه و آله سلم گفت که ایند و ابی انیس و فاذ انمایت فانه و با القهر فاذ انمایت القهر فانه و با القهر فاذ  
 عابست القهر فانه و با القهر فاذ انمایت فانه و با القهر فاذ انمایت فانه و با القهر فاذ انمایت فانه و با القهر فاذ

و فرزند گویاند جواب داد که انتاب منم و ماه علی بن ابی طالب است کرم منم و همه در سره عالم زهر است  
و فرزند حسن حسین ما اهل قبل نیارم که آدم من ناتوان نناسن و ارشدنه زادگان و دو سبط رسول  
و زعلیب دین که باشند بریشان ماریقین و نورید چون مه و انتاب کز ایشان جهان را فروخت  
و انتاب جو جان من نورند و سه نور عین و دو سلطان ملت حسن حسین سلام منم علی بهیما  
و علی سایر لایمها دین و از قنای منم یوم الدین ذکر خبر دادن بهر صلح سعادت امام حسین  
مجمیع از فضلا و مومنین در مولفات طاعت این مرقوم خامه فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل  
الحارث گفت که روزی نزد رسول صلعم رفته گفتم یا رسول الله خالی بولناک دیدام و از نهایت  
ان ترسیدام فرمود چه دیده گفتم که دیدیم باره از چند تو بریده در کنار من نهاده اند فرمود که نیک دید  
فاطمه سهرورد در کنار با تو باشد بعد از آن که حسین متولد شد روزی او را در کنار رسول صلعم نهاده اند  
اشک چشم حضرت روان شد گفتم بهر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه خبر ترا بگوید و در جواب  
که جبرئیل آمد و گفت حضرت مقدس نبوی صلعم شبی از حجره ملن بیرون رفت زود باشد که است  
من این سهر را بکشند و عاکی سحر از ترتیب او آورد ایم و از ام سلمه رخ منهام دوستی که گفت  
حضرت مقدس نبوی صلعم شبی حجره من بیرون رفت و بعد از آن از زمانی دیر باز آمد برین حال و کرد  
الود و ضیری در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که طاعتی بموضع بردند از عرق  
که اندک با خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد اهل بیت ملازم بودند و من خونهای ایشان را بر گفتم  
و انیک در دست من است پس دست مبارک کشود و گفت این را بستان نگاهدار و هرگاه سبیل  
بخون تازه گردد بدان که حسین را کشته اند و من آنچه حضرت معطفی او دوست داشت ستانده  
و چون در آن نظر کردم که خبری دیدم بچو خاک سحر و از او رفتار در کرد و سرش را مستحکم ساختیم و چون  
سین دم بطرف کوفه رفت و روز و شب در آن فادور نگاه کردم و خاک سیمان بر حال  
خود بود و راضی روز چون نظر بر آن فلکدم دیدم که پنج دردی بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم غا زو ناله  
و زاری کردم تا دشمنان خداوندان اطلاع نیابند و شماست نکنند خاموشی کردم و بعد از آنک

فرستی آنحضرت از مدینه رسید و روزی عفا از سیر جبل بن حنین مرویست که فرشته که موکل برآورد  
بود باز آمد و بانها را خود را گفت که با یکی مصعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامه اندوه ما تم پوشید بهتر  
فرزند مصطفی صلعم او را شنید خواهند کرد و بنده و خازن دریا نزد خاتم الانبیا آمد گفت ای صبیبت خدا دم  
بر روی زمین با یکدیگر خجک خواهند کرد و از امت تو کی از آن دور کرده فاسق و ظالم خواهند بود و فرزندان  
ترا در زمین کربلا قتل خواهند رسانید و این خاک از فرزندان تست الهی یک قبضه خاک را زمین کربلا  
بحضرت مصطفی صلعم داد و حضرت نهال را به بوسید و بر قاتل حسین نفرین کرد و آن خاک را با هم سوزان  
تیم نمود و از کیفیت شهادت حسن خبر داد و فرمود که این قبضه خاک نهادار وقت درین نظر  
میکن و چون به نبی که بخون تازه تبدیل یافته بداند که واقعه فرزند من حسین نزدیک است و در بعضی  
اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین دم بگذشت و دوازده فرشته صورت مختلفه نزد رسول صلعم  
آمد گفت ای محمد فرزندی تو در خفا به یاسیل داده بودند و انمضار ثواب دهند که به یاسیل داده اند قاتل او را  
انقدر کناه باشد که گندیده یاسیل را از عبدالله بن عباس رخ فهار و استیست که گفت که من دیدم  
جبریل را با فوجی که از ملائکه که همه را غایت اندوه بالباک داده بودند می گریستند نزد رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم رفته جبریل قبضه از تربت حسین بست که بوی مشک از آن خاک میخام میرسد و حضرت گفت  
که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمیع از ملائکه در زمین کربلا او را شنید  
خواهند کرد رسول صلعم فرمود که جبریل قومی که فرزند و دختر را بکشند فلاح یابند روح الامین خواهد بود که نجات  
و فلاح یابند و خدا تعالی در میان دلها و زبانها و ایشان اختلاف بدید و ترو و صحبت پوسته که مجلس  
از قاتلان حسین دم افکند غایت که پیش از مرگ بسته متلاکشت قتل با بلائی دیگر از آن بدترای  
برده فلک ملام شنید ای حسین بوسید ملک خاک گفت با من خبر از روی یقین در دو جهان و حوائی  
نبر کس که نمود قصد یزای حسین ذکر سبب بامن چشم حسین در قبضه بوسیدید بوسیدید مبارک نشسته  
است ای اتفاق علما از مشایخ امروزی پروردگار است بعد از فوت امام حسن دم غنه متعلق بحسین بود  
و در نظر اهل بصیرت فرمان بردار طااعت حضرت محبت شریع شریف واجب و لازم میبود و در خلال آن

معاویه با ستیلا رجعی از اصحاب فطیم و ظلام بعد از انتقال امام حسین بر اسلام کمر بست و میان بست  
 که یزید بیدار و بی عهد گرداند و از انحراف داعیان جمعیت بنام حسین بی بین ستاند و چون مکان شام و مکان  
 عراق جمعیت آن بر خیزل از باب نقض اقرار قبول کردند و معاویه در سنه ست و حسین از هجرت سید المرسلین  
 منسوب مجاز گشت و نخست بدین طریقه فتنه تمامی متوطنان آن مبدع طوعا و کرها در جمعیت یزید درآمدند که امام حسین  
 و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم برین معنی الحاکم نمودند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق نیز بایشان اتفاق  
 نمود و بقولی عبدالرحمن بن شمس از آن تاریخ وفات یافته بود و انقصه چون امام حسین با جماعت از جمعیت یزید  
 اعتراض فرمود معاویه بایشان آن مقدار در شستی کرد که از مدینه روی توجیه بجانب کوفه آمد و مدینه را نیز مشتاق  
 بدان طبعه رفته گشت بعد از حالایا و عطایا نزد امام حسین در قضا فرستاد و کاهای لطیف و اعیاناً لعنف  
 ایشان را جمعیت یزید ترغیب می نمود و امام حسین اصلاً رقم قبول را لغام معاویه نیکبند و از جمعیت یزید  
 اجتناب واجب دید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر با جمعیت نمودند اما معاویه را رد نکردند معاویه از سایر  
 انکبان جمعیت ستاند و بجانب کوفه باز گشت و چون حاکم شام عالم قدرت شناسانست و یزید در  
 دشمنی بر سر حکومت تنگن کردید و نام بولید بن عتب بن ابی سفیان که در آن زمان دای مدینه بود نوشت  
 و بمنبرون آنکه جمعیت من از حسن بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیرستان اگر بقدیم قبول بخش نمایند  
 و سایر ایشان را ب نام فرست و چون این نام بولید رسید بنموشش و نوعی انجامید گفت انا الله و الله  
 را چون مرا با سرفاظمه بجای آورد از اطلبیده و در کیفیت حال مطلع گردانید و بساط مشوره ممد ساخت مردان  
 گفت فی الحال انجامت را طلبی و بر با جمعیت یزید بکلیف کن اگر بقدیم اطاعت بخش آید فیهما  
 و الا لا هم را بقتل رسان تحفیض حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را و لید جان الحکم عبدالله بن عمر بن عثمان را با خضار  
 امام حسین و عبدالله بن زبیر را مقرر گردانید و عبدالله بن زبیر را در مسجد یافت و گفت ای شیخ را  
 میخواهد حاجت کنید ایشان گفتند تو مردی که ما متعاقب خواهیم و چون فرستاده و لید باز گشت  
 و عبدالله بن زبیر را با امام حسین گفت که ای لید با ما چه مهم دارد و انجناب خود را ب که حاضر معاویه بدست  
 نذر کرد و دشمن من بخواب دیدم که میرش کوفه گشته و دشمن در سلیمی او افتاده و لید را بجمعیت جمعیت



یزدی سلیمان از بیعت گفت اگر حال بر من منوال باشد چه خواهی کرد امام حسن روم فرمود که من هرگز باز بیعت  
 ننمایم و خود ایشان در سخن بودند که فرستاده ولید باز آمد که امیر شطرنج میگوید که حسین باکت بود  
 زد که این همه تعبیل حسب کجاست که بیکس نیاید بیکس من می‌ایم و قاصدان سخن را ولید رسانید و مروان گفت  
 حسین عذر خواه کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین عذر نیست  
 و با هر که دعوت کند بوفارس اندام حسین از مسجد مدینه نخست بجهان رفت و می‌گویی کسی از موالی خویش را بکلی  
 و مسلک کردانید گفت همراه من بدارالامارت آیند و بر درسی بنشینند اگر از امر بلند شوند بدخاندان در انداخته  
 ظاهر کرد که کسی قصد من دارد متعرض داشتند امام حسین روم غم گفت نه استیست که چون من کسی  
 خفیه با هر بیت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید هر چه صلاح باشد عمل نموده میشود و ولید  
 یا ابا عبد الله سخن منجید کفایت سعادت طریقت فرمایا مروان ولید را گفت ای امیر دست از حسین  
 باز مدار تا بیعت نکند و الا سرش از تن جدا دارد که دیگر بوی قدرت خواهی یافت امام حسین روم غم در  
 خشم رفته گفت ای پسر رقی که از هر باند که نسبت بمن این معنی بخاطر گذاردند هر که قصد من نماید روی  
 زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی ولید آورد و گفت تو نمیدانی که اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خا  
 ما محل مدست فرشتگان است اکنون بایزید که انواع محو از روی صدور می باید چگونه بیعت کنم فردا که  
 مجلس منعقد گردد و بیعتی باشد بگویم که سزاوار خلافت کسیت و چون آواز ان امام سمرقرا بلند شد مردی که بر دوش  
 بودند خواستند که بقصد دست برو بای در دارا راه نهند امام حسین روم غم تفرس بن معنی کرد و بیرون نشست  
 و ایشان را تسکین داد و بمنزل انحضرت برد و مروان زبان بجا بست ولید که داده او را بر کشتن امام  
 از من توبیخ نمود ولید جواب داد که و یک ای مروان تو مرا قتل حسین مرغی و افسه که اگر شرق و غرب  
 عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بطریق دست در کشند و حضرت  
 نخواهد که کسیت و مروان خاموش گشته ولیکس را طلب این زیر فرستاده داد و از آن قتل نموده  
 چون شد متوجه که گشته و هم در آن امام نوبت دیگر نزد یزدی ولید در باب قتال امام سعید حکم صادر شد  
 نامه ولید رسید و بروایتی ولید بها انحضرت را برین حال مطلع گردانید و بفرام نمود که محفلت نیست

که درین مبدء توفیق غایب بر جانب خواهی تو چه غایب که بر ما تو همی مسیت و توفیق بی از آنکه ولیدین معنی لا اعلام  
 نماید امام حسین غریبیت بیت الهی کرده و بعد از او در روز غدیر خیر الانام علیه الصلوة و سلم شب همه بهرام شریف  
 سینه ستین از مدینه بیرون خرمید و در زمان عافیت و سلامت بمقصد رسید و روزی چندان مقام واجب  
 الا حترام و محل نزل جایون گردانید مبارک منبر لیل کارخانه را با جمعی ضمن شد جایون کشوری کان عمره را نمای  
 مسین باشد و ذکر فرستادن و غایت نامها در آن نمودن امام عالم مقام را بگویند و فرستادن  
 امام حسین علیه السلام را بگوید و مسلم چون امام عالم مقام حسین بن علی رضی خدا که مکره را بین  
 مقدم شریف غیرت افزای طارم غیر ذری فام ساحت ادای بیت الله بعد و ممالوتش منتهی و سر در گشته  
 مع و شام ملازمت میرسینند و از بخت صحتش نخلی و از مخطوط و بهر و در بیکر دیدند و عبدالله بن البربر روایت  
 اصح هر روز خدمت سده امامت می نشستند و از ملازمت و مقالات سید جوانان بهشت  
 فایده تمام و نیمی اما کلام می یافتند اما در حقیقت این البربر امام زمان در که راضی نبود زیرا که داعیه ضرورت طلب  
 خلافت داشت و میداشت که تا حضرت در هر یک باشد کسی نتوانستش نخواهد نمود و لهذا کی از اهل توفیق  
 مرقوم کلک بیان کردند که کان السین اقل خلق الله علی عبدالله البربر لانه کان یطمع ان یالیعاهل مکتب فلما فکما  
 السین اقلوا الیه و کانوا یصلون معه ذالک کان عبدالله بن البربر یختلف الیه مکره و عشا و چون خبر شریف  
 برون امام حسین رضی بیت الحرم و عدم قبول سعیت یزدی حضرت الله علیه ما است علیان و الیه لم یسبح  
 کوفیان رسید اعیان ان مبدء در خانه سلیمان بن ضرار الجری مجتمع شدند و بر موافقت حضرت  
 و مخالفت از باب بدعت اتفاق نمود و گفتی با امام حسین رضی در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان و دفاعت  
 بن شد و سبب بن نخته جنبه و صیب بن مغاسر و محمد بن کثیر و قارن غار و محمد بن ثعلب و فلان  
 و فلان تجسیت و سلام عرض میدارند و بر سر شکر و سپاس الهی قدم می نمایند که دشمن تو دشمن بدر تو بکر  
 و ضلعت زمام امور حکومت بدست او در و بود بهترین امت را می گشت و بدترین طوائف را  
 زنده می گذاشت چون حق تعالی او را بملک خست و حال السعین او میخواهد که بی منورت اهل بیت مستعدی  
 منسوب کرد و و ما که دوستان تو و شیعه بدر تو ایم با ابالت او را نمی خست و داعیان و ابریم که در یکا

که در کتاب بدایت اشتساب تو با خدا مقالیم ما هم و نفس و اموال خود را و قایم ذات مقدس نفس  
 نفس تو کرد و هم با اموال خباثت که نزدی تشرف منور از زنی واری که با بغیر از نعمان بشیر می ندازیم کل  
 که سعادت ملازمت تو استحتاد یا بیم و از نیز ز کوفه میرون خواهم کرد و امید داریم که عین اقدام خدام تو طای  
 در امور مملکت و مباحم دین و دولت بدیاید فاقبل انساب فرحاً مسروراً و مبارکاً و سدیداً مطاعاً و اما خلافت  
 هدی با و این مکتوب را محبوب عبدالمکه بن سلج بعد دانی و عبدالمکه بن سمع بگری نزدان مهر سپهر امانت  
 و سرور فرستاد و ما هم حسین رضه فیه بان و شخص از لا و نعم هیچ نکست و جواب مکتوب نیز نوشت  
 و انشرف کوفه متانتب ان و دیار شربن مهر صدای و عبدالحسن بن عسید لاری را با نجاه نامیر که کرد  
 مضامین انها حکم خواهی مکتوب اول داشت نزد حضرت ارسال فرمودند و بمنین نالی السبی و سعید  
 بن عبدالمکه النقی را با نجاه نوشته بود و دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شیت بن ربعی مجازین الفجر  
 و نیزید بن الحارث و غروه بن عمر بن الحجاج و محمد بن عمر بن عطار که در کوفه افت بار بار داشتند نامه دیگر  
 همراه سعید بن عبدالمکه النقی بکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متانتب یکدیگر تفییل با طاعت مناس  
 سر فرزند و ولقد را مکان در باب توجه حضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بران قرار گرفت  
 که نخست مسلم بن عقیل را در کوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بعیت بستاند انگاه بنفس متوجه  
 کرد و لاجرم در جواب مکاتبت روسای ان مبدی علمی فرموده که این نامه است از عین بن علی بکروچی  
 از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شمار رسید و بمنین ان اطلاع حاصل گردید بدانکه من در حصول مقصود شما  
 عاجز نخواهم داشت و حالاً برادر و مسیر غم خویش مسلم بن عقیل را با انلوب فرستادم تا حقیقت  
 حال و صدق و مقال شما را معلوم کند اگر بر سخن خود باشند با او بعیت نمایند چون در استماعت  
 شما اعلام دید بدینجا متانتب شما هم باید که مسلم را یاری دهید و جانب فرزند کنیزیم که با ما می کتبت  
 خدا تعالی عمل نماید و عادل عالم باشد با حاکمی که ظلم نفس از روی صادر نمودست و نبود اسلام مسلم بن  
 عقیل رضه بموجب فرموده ما هم حسین رضه ان مکتوب را گرفته معصوب جماعتی کوفیان روی انلوب  
 او در دوران سفر مشقت بی نهایت کشیدند و از زمان سلامت کوفه رسید و در نیز که نشود

برائش از بن ابی عبیده بود نزول نمود و ششصد و شصت و شصت علی رضی الله عنه بجانب اغا زاده دشنه کردند و اهلها را قیاد  
و اطاعت نمود و جمعی کثیر متغلا قلاوه سمیت گشتند چون نماند لشیر که از قبل نیرید امیر کوفه بود در انجمنی توقف  
یافت و مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخت و بمنبر که از قبل برپا بود رفت و زبان تهید و وعید گشاده  
خلایق را از مخالفت نیرید بودند نام بان بلید نوشته نوشته و از آمدن مسلم و سیل مردم بیعت امام  
حسین رضی الله عنه نمودند و در آن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بگویم که منبت مردی که بصفت منبت  
و سیاست موصوف باشد و کانیغی تفسیر و امر و نواهی تواند کرد و بد بجانب ارسال فرماید و چون نیرید مضمون آن  
نوشته مطلع گردید با استقواب سرچرخ رومی که وزیرش بود و نام عبد الله بن زیاد که در آن زمان حکومت  
بصره شغال داشت نوشت مضمون که چون این مثال بود کسی از قبل خود با الت بصره نصیحت فی الحال  
بگویم توجه فرماید که امام حل و عقدان و یار انیر در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان ملیده مسلم بن عقیل  
که از قبل حسین بن علی را بد نما آمد بقتل رسانی و سرش بدشن روان گردانی و چون این کتابت بلید بن زیاد  
رسید فرخاک شد و به هم سباب مغر شغول گردید و در آن اثنا شنید که مسلمانان می از غلامان  
امام حسین رضی الله عنه بصره مد و جهت دعوت انصرف آن ملیده مکتوب آورد و ان شقی با سنگ گشت  
ان امر شغال فرمود و سلا ترا بد کرد و از روی بوعبد و تهدید قرار کند که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود  
الکاه او را در صور بصیران از میان بدو نیم زدند و برادرش عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان  
بصره مندر بن جارد و شیریک بن عمار الجندی و مسلم بن عمر الباطنی را همراه خود گردانید و روی بگویم نهاد دارند  
این زیاد بگویم در میان محمد بن اعیم کوفی مذکور است که چون بسز زیاد نزدیک بگویم رسید توقف  
فرموده تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سپاه بر بسته طلیس بر روی  
فرود گذاشت و شمیری جا بل فرد کرده و کمان در بار و افکند و برشته نشسته با خدم و چشمت از راه بیاید  
بگویم درآمد و حال که مردم کوفه شنود بودند که امام حسین رضی الله عنه در بیت الحرام متوجه بجای گشته و انتظار  
تفریش گشتند و چون در انشب از دور کو که عبید الله را دیدند کمان بردند که امام حسین که می الیهم  
نهی غیب بشنیدند و در رسم تحیت و تسلیم تقدیم رسانیده میگفتند مرحبا یا ابن رسول الله قد

خیر مقدم و عبید الله بن زیاد جواب سلام داد و دیگر فرمای تا فرماییم که مهم که ما میسر شدیم دم کوفه زبان شنیدیم  
نعمان گفت که گفتند در باز کن که این فرزند بخت ما برست و در باب فتح تامل می نمود با الاخره مسلم  
بن عمر الباطنی با او گفت که این امیر عبید الله بن زیاد دست نه حسین بن علی لا عزم کوفیان متفرق گشته نعمان  
در قصر بخت و تا عبید الله بن زیاد فرمود و ان شب از غایت خشم که بر باطن ان ناکا است تیلایافت  
لود یا چکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را مسجد جامع طلبید و منثورا یا انت خود بران را خواند و خلق را دعوات  
امید و راحت و روز دیگر با جمعی بهم رسانیده تمهید مراسم تهیدید پرداخت چون مسلم بن عقیل  
رفت و وصول بن زیاد و خطبه و اطلاع یافت متوجه گشته از سیری مختار بجان ناله بن فرموده ندی که در سکا ان شرف  
کوفیان داعیان شیعه تنظم بوده رفت و بجهت سوری بدان سیری درآمد و نانی از قدم نهادن  
خبر یافته از مردم بیرون رفته و از کیفیت حال استفسار فرموده مسلم گفت چنانچه تواند بودیم تا ملازمت  
امیانت نماید و ملازم میانت و محافظت من اقدام فرمای ما گفت مراد و رطبه عنا و تکلیف اندامی  
و اگر سیری ترا باز میگردانیم اما حالا حمایت ترا بر دوشه و صاحبانم انگاه و در مردم سیری خویش حمله خاکرود  
مسلم را بدینجا برد و چون شیعه خبر یافتند که مسلم کجاست فرج فرج عیال شمس رفته جمعیت  
میفرمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعد خویش وفا نموده از هذر بر شیر نمایند تا قولی زیاده برست  
بزرگس و بر دوشی بشود بزرگس بران موجب با دوی جمعیت کردند و در نعلین مشربک این جور  
بهر که از کبار شیعه حیدر کردار بود در خانه تا نزل فرموده بیمار شده و عبید الله بن زیاد بن مرض شریک  
و قوف یافته بخام فرستاد که فردا عیارت تو خواهم آمد و شریک با مسلم گفت که چون بن زیاد  
انجا بد فرصت انگاه داشته بزخم تیغ نیز مسلمان بد اختر ریزد بر سار تا امارت کوفه بر تو قرار باید  
و من تمهید می شوم که تعلیمت یا بم بصره را میگردانم روز دیگر عبید الله بن زیاد بد بدن شریک رفته  
شریک اولی سلم بنی انگاه بدست و انتظار میکند که مسلم از نهان خانه بیرون آید او را بکشد و مسلم  
با تیغ نیز میخواست که بر عبید الله رود اما نا اوارا سوگند داد که این حرکت کن که خوشت که مراد بن مسلم  
فانی اطفال و عورات بسیارند و از قتل این معین بلم سنت که بکار ایشان خون کرد و مسلم در خشم شده و دشمن

از دست نداشت و چون عبید الله از خانه باز میرون رفته شریک سلم را لید و از محبت ایما که در قتل ان سر  
سرخیل اهل ظلام کرده بود ملاقات فرمود و سلم جواب داد که ما را در جزیرین کار مانع آمد یکمی است با دوم از کجا  
عذر که شکی نیست سالکان مسالک ما نیست شریک گفت اگر ملعون را میکنی امر تو استقامت میکرنت  
و امارت تو درجه علیا می بر رفته و شریک بعد از سه روز ازین قیل و قال بجا و غفرت از در تعالی انتقال نموده  
و عبید الله برو نماند که از دار القصر بن زیاد چون بر سر حکومت کوفه تملک گشت و بسبب مسلم کمر سی و انعام  
بر میان سبت غلام خود و منقل نام را سه هزار درم داد و تا نزدیکی از تسیمه برو و اهلها را محبت اهل بیت کند  
اتماس ملاقات نماید تا بروی اتمام کند سلم نماید و چون ان غیله را بنی سلم بر دان وجه را مسلم  
و بدالکاه خبر ان را فخر رساند و منقل بموجب فرموده عبید الله قیام نموده بدین حیل با سلم را ملاقات کرد  
و با عبید الله گفت او در خانه با غم و است و در ان روز محمد بن شعث و اسحاق بن خاریج بجلوس بن زیاد  
رفته ان لعین از ایشان پرسید که با غم و کجاست که او را نمی بینیم جواب داد که کجاست بن زیاد گفت که  
می شنوم بهتر شده است و بر سر خود ساخته است می نشیند یا بجهت سلام من نمی آید ایشان  
گفتند شرط گفتن سخن بجا آورده امیر را خبر دهیم تا کجاست و از دارالامارت میرون رفته با ان ملاقات  
کرده انجا بن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند چون چشم بن زیاد بر کاه  
افتاد گفت آری جانانه و غیره قتیله نانی گفت ابوالامیر چه بد واقع شده است و عبید الله گفت  
ازین بدتر چه بود که مسلم بن عقیل را بوناق خود راه داد و بن سبیار حوالی ان بمنزل می آورده تا گفت ان سخن  
غیر واقع است و انجا منقل را حاضر ساخته چون ان را دید دانست که حال صبت لاجرم بر زبان آورد  
که ابوالامیر من سلم را بخانه خود طلبیدم و او بجهت دستوری بمنزل من درآمد و مرصا مانع شد از انکه او را عذر  
خواهم گفت اکنون قبول فرموده عبید الله بعد از انکه از خدمت من مراجعت نماید و از خانه خود خارج گشتی نانی گفت  
من سرگزین کار کنم کسی که ابهار داده باشم بدست خشمم ببارم و درین باب میان بن زیاد و نانی  
گفت و شنید یک بیا واقع شده انرا لاجرم عقلت و خطوت انجامید و عبید الله چون بر کاه زند چنانچه  
نبی و شکست و چون بر رو فرو دید با دست بقایم شریک از سر بخان بن زیاد او را بگرفت و با شاک

عبدالله و یکی از خانهای کوشک محبوس گردانیده بروایتی آن بر عمر نیر را که هشتاد و نه سال از عمرش  
که شسته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف شده تعزیت بسیار کرد تا مسلم را یاد  
سپارد و ثانی اصلا این معنی را قبول نفرمود و این زیاد اشارت فرمود که تا او را به بازار برده کردن زدند  
و چون این خبر شنید بصبح لم رسید عرق غضب او در حرکت آمده فرمود تا او را سواق کوخه ناکردند و می  
که در بیت امام حسین اندر جمعیت کردند و قریب میت هزار گس جمع شده در رکاب سلم بن عقیل روی  
تقصیر امارت نهادند عبدالله و ران کوشک متحمل شسته بین الجانین قتال و جدال و قورح پوست و زرد  
بدان رسید که متا لجان سلم بدان تصر را نه با بدلا جرم این زیاد و متوهم شده و کثیر این نه باب و محمد بن  
انعت و شعیب و شیب بن ربعی بعضی دیگر از انقبای را که با او بودند گفت که بر بام قصر بایستد و کوفیان را بر تیر  
انجامت بموجب فرمود گفتند ای کوفیان بر جان خود خجسته اند و خجسته را در در طم حلا که نید از یک  
شاه شام مدد میر عبدالله میرسد و او عهد کرد دست که اگر ترک فضولی نکند چون بر شما قادر گردد  
بیکناه را بجای مجرم و حاضران عوض غایب عقوبت کند کوفیان از شنیدن این احوال این کلمات یافتند  
و اندیشه ناکشده نابرشیوه ناستود و خویش طریق بوفائی مسکون گشتند و فوج فوج با غار قرار کرده  
و در دفتر عبدالله و جهان سلم را بطاق لیان نهادند ضایح از آن همه مردم را در ضرر و زیاده و بکس احدی در  
ملازمت سلم نماند مسلم صحبت ادای صلوات عصر مسجد درآمد و چون بیرون آمدند انجماعت  
را نیر نید قوی انکه سلم بعد ازین فیض بنام محمد بن کثیر برده و محمد او را در خانه خود نهان کرد و او نیز مانند ثانی  
بن عمرو فرموده این زیاد گشته گشت و سلم از انجا بیرون آمد و نوبتی دیگر او را با سپاه این زیاد را  
مخابرات دست داده و با الاخرة نماز شامی در محل کند بدرستی رسید که عورت انجا ایستاده  
ان عورت گفت نه نیست برانوت و شب بکاه نیت بخانه خود نمیرود سلم جواب داد که مرد  
غیریم از خاندان غر و شرف و منزل ندارم اگر در خانه خویش مرا جا می امید است که خبری در دنیا و عقبی  
تورسد و ان ضعیف از نام و نسب سلم پرسید چون ضعیف حال و بودی تا گشت گفت اعلا  
و مر میا بر غیر قدم رنج فرماد و بروایتی که سلم هم در اخر نماز در که قصر بن زیاد را حاکم کرده فرمود بخاندان شور

که طوعه نام داشت رسید طوعه الطبع و غنبت او را خجسته در آورده در موضع مناسب است انداخته همان لحظه  
 بسران ضعیفه سپهرش رسید و بر کفایت واقع مطلع گردید در روز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین  
 بن تمیم گفت که کرد و خجالت کوفه برای و نهادی کن که هر کس مسلم عقیل را بیاد و در خطر دردم بدو دهم سر بگویش  
 عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر د گفت مسلم بن عقیل در خانه است و بر کفایت واقع مطلع گردید و عبد الرحمن  
 این سخن را بر بدو خود گفت و محمد بن عبد الله را گفت اصلاً امیر شاریت العظمی ابن زیاد گفت این که دایم  
 از تو لفظ شاریت می شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانه یکی از متعلقان است طوعه نام و ابن زیاد  
 سید کن محمد بن اشعث حمله نمود و چند کس بغیر تاتین و سنان بر خاک سلاک افکند و بقدر داده  
 او را مسلم فرستاد و چون مسلم فرستاد و چون مسلم از سم سوار شدند و سلاک پوشیده  
 مانند شیر خنثناک از آن منزل سیردن آمد برای اشعث حمله نمود و چند کس بغیر تاتین و سنان بر خاک سلاک  
 افکند و بقدر طاقت و توان شرد شنان را از سر باز کرده بالاخر زخمها را گران یافت و پشت بر دیوار  
 نهاد و با سبتاد و در آن حین یعنی که او را بگیرن حمیران میگفتند بنشین بران طعون را بدو فرغ فرستاد و باز  
 پشت بر دیوار نهاد و میگفتند خدا یا مگر بغیرت آب از دست کو خیال ابن مناجات می شنوند  
 و زهره داشتند که آب بدانند و بنده بالاخره بهره زنی قدیمی از آنکه بر آب کرده پیش داد و چون مسلم  
 قلع بر لب نهاد و بر خون شد و آب آوردن آن نیکو کرد و بر خون شدن قلع تکرار یافته و در لوبت  
 آفریدند و انبای مسلم در قلع افتاد و لاجرم قلع را از دست بند حنت و یکی از عنوان با محمد بن اشعث  
 نیزه بر پشت زد و چنانچه برومی در افتاد و آگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند و آن عین قتل مسلم انشانت کرد و  
 و انجناب عمر بن سعد را نزد یک خود طلبید و وصیت کرد و اولاد که درین شهر مقصد دردم فرض  
 دارم و سلاک را فروخته با و در آن قیام نماید و دیگر آنکه منته حد مدد محلی مناسب دفن فرماید و اگر آنکه نام حسین بن  
 علی رضوان الله تعالی بویس که زنهار بر سلاک و سایل کو خیال مغرور و شوی بجانب عرق توجه کن و غیر این و غیر  
 باین را یاد گفته عید الله گفت ای سهر عقیل مجلس مانع تو نخواهد شد اما اختیار حسین بن علی اگر او قصد  
 ماکند ما نیز تعرض ادش نمیم و اگر طلب حنت کرد خاموش نباشیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن ملعون



قال وقيل ويطول انما سید بالافزوسم گفت ناقص ما انت ناقص يا عبد الله حسن بل السبب هو كل  
نبا اللباد واین زیاده لغت اند فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن زنند و شنای که از دست ابی  
لی نعیب بود بران امر شایع اقدم نمود مانند یهودان از بام بایان آمد عبید الله رسید که تراجه  
می شود که تعبیر تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را گشتم مردی دیدم که در برابر من و در غایت  
سواد لون دگر است منظر او گشت خود بدندان سبک برید و بقول لب خویش را بدندان کوفته بود و من از ان  
شخص جهان زرسیدم که عمر خویش از هیچ خبر نمیان ترسیده بودم و این زیاده دستم شده گفت  
چون کاری بخلاف عادت خود کردی خستی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست در روضه اشهد  
مذکور است که روایت اصح آنکه سپهرین عمر مسلم را نمید کرد و سرش بن زیاد برده و تنش از بام قصر  
بر سر انداخت و ایضا در کتاب مذکور است که دو پسر غیر مسلم بن عقیل بر دست یکی نوکران ابن زیاد  
موسوم بجان بن غروه بود و قبل رسیدند و در منزهات و یاض جهان بوجال بد و بزرگوار خود اصل  
کردید در یغ کان همه مردان و جوان رفتند بعد ملامت و صبرت زین جهان رفتند چونند  
سفر و کریمم ناله گفتو که با سینه و کل ز بوستان رفتند غم دینی و غربت بودند شان در خود و بجانب خورن  
روان رفتند ذکر رسیدن با مام حسین و توبه نمودن مام حسین بجان بن غروه و  
بهشتت را بجا نوت پوسته که دران اذان نهاده هزار نفر بودند از کوفیان که با مسلم بن عقیل در بیعت  
نمودند و نسبت بغیرت ظاهر نبود با اظهار اذات و اخلاص فرمودند مسلم با مام حسین نوشت  
که انرا رلا یکنه ما لم دقه یعنی من اهل الکوفه نمانیم عشر الف رجل ما قدم فالناس مکه و لای بهم فی آل ابی  
سغیان یعنی بد رستی که لایق نیست کسی از مسافران که او را بهینه اختیار میفرستند با اهل خود دروغ  
گوید حالا که سمیت کردند با من از اهل کوفه نهاده هزار مرد بکشتن شریف قدم ازانی فرما که مردم  
با تو محبت دارند و میل آل ابی سغیان نمی نمایند چون این مکتوب با مام حسین رسید بنک سغریه  
عراق فرمود هر چند ابن عباس در آنحضرت را ازین حرکت منع فرموده با قاضی حرم حرم عمر بن  
کرد و بر اجابت رای خویش و لایل معوله بر زبان آورد و بجا رسید مام حسین او را گفت که یا ابن عم

گمان اشتقاق برادر در باده خود معلوم دارم اما غرضیت من بجانب کوفه تقسیم یافته است و هیچ نوع منفع  
 آن تدبیر پذیر نیست و درین مفرسری هست که با ظهور خواهد آمد رفع نقد بر تدبیر نباید کردن  
 انکار این عباس بن زهر نخصرت را و دواع کرده با خشم کریان و دل بریان روی بجانب مدینه طیه  
 او را و امام حسین زخم در سیوم و دلجه که برداشتی بر زرت قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت و مولی و شعیبه  
 خویش توجه کوفه گشت و چون قرین دفع و دفع و رواج بمنبرل صفار رسید فرزوق شاعر که از اطراف میاید  
 بتقبل رکاب بجا یونش مشرف گردید امام حسین از فرزوق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب  
 داد که کوفیان را بداند نشان گذاشتم که دلها بی ایشان با تو بود و بنشیند یای بر تو و فرزوق نخصرت را و دواع  
 کرده بگررفت و امام حسین بچنان بجانب کوفه طی مسافت نمود چون بطن الرمه رسید مکتوب  
 منی از وصول نامه مسلم بن عقیل و منی بر توجه خویش در قلم زد و مصحوبت بیس بن سپهر کوفه روانه گردانید و من  
 در قاصدیه محبین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمنجافلت نواح قیام می نمود و باز خورد حسین او را گرفته نزد عتبه  
 فرستاد و آن ملعون را فرمود تا قیس را از بالائی فیصل نهند تا افکند چون امام حسین را از طین الرمه کوچ کرده  
 بر زور رسید بر کجانب راه فهمید دید بر رسید که صاحب این خیمه است جواب داد که من بن العین قره  
 العین سید النظمین زبیر را طلبید زبیر نخست اندکی تعللی فرمود بالاخره بخدمت سید اما است شناخته  
 امام حسین را و اسلحه و طریق رساند و بهاد با اهل ظلام و عناد دعوت فرمود زبیر زبیر سخن را سخن تلقی قبول  
 کرده و باز یکی افزودم از خیمه امام حسین زبیرون آمد و گفت تا خیمه او را از نجا بر کند نزدیک بجانب خدام امام  
 و احباب الاصرار زدند و زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که همراه برادر خویش کوفه رفت و بعد از آن  
 امام حسین ازاد و سیر روان شد شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و ثانی بن عروه را آورد  
 گردانید و حکم کوفه قبول از شنیدن آن واقعه طول شد بعضی از اصحاب کتبتند یا ابن دحوال فکه ترا بخدا سوگند میدهم  
 که بر جود و متعلقان ترجمه نمایی و هم ازین بمنبرل را مصبت فرماید که در کوفه کسی نمیدانیم که نخصرت تو قیام نماید اما  
 بنوعی قیل گویند که ما را بعد از مسلم زنده کالی بکار نمی آید و باز کردیم تا همه کشته شویم امام حسین زخم فرمود الی خیر  
 فی العیش و بوالا و از نجا بن تیر محرک فرموده و چون بمنبرل را به رسید قاصد بن سعد بن ابی وقاص مشرف

مقدمت اختصام یافته مکتوب او را رسانید و قبضه شهادت مسلم بن قیس و ثانی در وقت  
 قیس بن سهرتقیق انجامید بنابران جمعی که از مردم جوانب و اطراف بمکب انصرت بایون پوسته  
 بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص اصحاب در ملازمت رکاب استانت  
 کسی نماند چون قصصی مقاتل بنسزلان امام غبسته نمایان شد و سربرد بنظر انصرت درآمد که اسبی  
 نزد یک برودان بسته بودند و بعد از گفتنش بوضع پوسته که عبید که بن المعنی که از جمله اعیان  
 و غنمایان کوفه بودند انجایی باشند امام حسین دم بمنزل عبید که تشریف برده او را مبادست بنطاهرت  
 خویش ترغیب فرموده عبید که جواب داد که به یقین میدنم که هر کس که دست در این مثالبت  
 تو در زندان ثوابت آفریدی خطی کامل یابد اما حالا کوفیان باین زیاد پوسته باتو در مقام عدالت  
 و ملازمان رکاب هدایت استاقب و رغایت قلت بیاز ظاهر سلوب خواهی شد و بان قدر  
 که ملاقاتات تو سرفراز ساخته درین مجلس در مودت با من مسامحت نمی نماید لا جرم توقع میدارم  
 که مرا ازین بهر معافی داری و این مادیانرا که ملحق نام دارد و این شمشیر خیمه تو نیامده ام رقم قبول بران  
 به به بکشید و از خیمه عبید که سیر و ن آمده روی برانها دگویند که بعد از استماع واقع که بلا عبید که بران  
 "تقصیر تحسیر خود و مدت العمر در مقام مذمت می بود که جبر انصرت بهر معنی نکردم و خود را سعادت  
 شهادت رسانیدم از باب اخبار او و دانم که چون عبید که بن زیاد از تو جدا امام حسین در غمه  
 بجان کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر از قادیسیه فرستاد تا ببطح شوارع قیام نمود و حصین خبرین یزید  
 زیباچی خبر را موار بیاوید ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام حسین دم بکوفه رساند چون  
 انصرت بمنزل عقیق رسید شمع از نبی مکرمه پیش آمد قمر العین خبر العباد را گفت ابن زیاد دست نکند  
 للطلب تو فرستادست و ایشان از قادیسیه تا غدیه سسته اند انتظار میکشند و بخدا موکند  
 که تو نمبر روی مکر سبوی اسنه و سوف معلوم نیست که مرا حضرت نما و احوال کوفیان بوفاع اعتماد فرما  
 چون الزاده از بی شهادت اهل بیت حضرت رسالت بنا صلعم متعلق گشته بود امام حسین دم  
 بان سخن این التفات نکرد و جان شخص را دعا و ضمیر گفته روی بران او در و بمنزل فرموده شب انجا بود و صبح

پس از آنکه آفتاب بواسطه اسما رسید بحیرین یزید بان هزار سوار پدیدار گشت که در محرابی فرود آمد  
در سایه سیاه خود نشسته بود و بعد از گفتن معلوم شد که مراد اعمیه دارد که آن از قدومه  
اجبار مخالفت اختیار نکند تا وقتی که او را بکوفه رسانند و امام حسین در برابر آن لشکر نزول فرمود  
و چون وقت صلوات ظهر در رسید بحیرین فرستاد که تو با محاب خود عطله نماز کن ای و با بجا  
افتداری میکنی خبر جواب داد که چون مانند تو مقصد باشد هر عطله نماز کن دارم بمحارب ابروت که دریاگاه  
کجا درید و در اطاعت من انحاء حضرت امامت بناد ای نماز پیشین قیام فرموده خبر دوش که واقعه  
بد حضرت که چند امام حسین پس از دار نماز پیشین خود تکیه کرده با دار محمد و خاندان الهی و در دو جناب  
رسالت بنامی صلح میبادرت فرمود و کیفیت توجه خویش را بجانب کوفه با بر مکاتبت کوفیای  
برزبان آورده فرمود که حال را بر جاده بود در غایت رسوخ دارید تجدید سعیت بر دارند تا مرا محبت فرمود  
بجانب صیرم حرم باز کردم و مخالفان این سخنان شنیدند اصلا جواب ندادند چون نماز دیگر شد  
بدستور پیشین فریضه عصر را داد کرده و امام حسین باین سخنان را عاده کرد و فرمود خبر جواب داد که از آن  
مردم نیستیم که متابعت تو توانیم کرد و ما موریم با آنکه ترا بکوفه رسانیم امام حسین رخ کوفه نموده روی  
براه مجاز نهاد و خبر با تابع خویش میان حضرت و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گویی بسیار  
واقع شد اخرا لا فرمهم بران قرار یافت که فریقین موافقت یکدیگر سالک طریق کردند که میصل  
سجاز باشد و نه بکوفه غازی مسافت کرده منازل میبودند تا بموضع رسیدند که موسوم است بکربلا  
از آنجا که شش سیل به بتوی کردند و آن انباشته سواران رسید و مکتوبی از جانب ابن زیاد  
بحیرین یزید رسانیده مضمون آنکه چون این نوشته تو رسید و مکتوبی از جانب ابن زیاد بمنزل  
که رسید با شش سیل را آنجا فرود آور و او را در موضعی موقوف داد که از باب و گیاه دور باشند  
و در آن مکتوب ثنوم را با امام حسین نمود امام حسین رخ گفت از انشال بن مثال جاز نیست  
و درین منزل فرود آمد و معصمه حضرت از صراحت اس فرمود که بجزیر نماید که یکی از دو قبر بود بمنزل  
کردند و بروایتی که در وقت شهادت مسطور است با آنکه چون آن شهید در فضای امامت بکربلا رسید

حضرت از رفتن را باز نگذاشت و امام حسین دم برسد که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که  
نام زمین را در بکری داشته باشد گویند آری ازین موضع را نیز که بلا خوانند امام حسین دم گفت این  
زمین که بابل و بابلست و مکان رختن خونهای ماست و همانجا فرود آمد فرمود که خیارم با فرشته  
و دل در رضای ایزد تعالی نهادند بار بکشد که آنجا خون ما خواهد ریخت بروی مانجا که بر بلا خوانند  
ریخت و در روزی که در آنجا بود امام حسین غصه بن قصه جان سوز بر تیره است  
که قلم و زبان شرح از قلم نمی تواند زد و محبت که لبان مقال از زبان ان عاجز ولیکن به ثبوت پیوسته  
که چون فرمود امام حسین بار را از پشت دو آب بر گرفته خیمها بردند روز دیگر عمر سعد با چهار هزار نفر  
نفرم خنک امام حسین از جانب کوفه رسید و در کربلا فرود آمد و کیفیت این ان بود که عید نیکه زیاد  
بعد از قتل مسلم غنیل یقین حال کرد که ولایت روند از خیمه سنواریالت ری را با اسم عمر سعد نوشته  
پیش و فرستادند چون آواز امام در کوفه شنید یافت این زیاد با عمر سعد گفت که اول  
محمد بن علی پرواز نگاه روی بروی از عمر گفت یا ایها الامیر مرا از محاربه حسین معاف دار این زیادت  
که التماس تو مبدول میدارم بشروط آنکه منتهوی باز فرستی عمر بهیستی طلبیده تا از سر صحبت جواب گوید سیول دی  
با حاجت مقرون شده عمر با یاران خود درین باب بشنودت بخودد حضرت بن میفر که خواهر زاده عمر سعد بود و  
کرای حال بخند مکنند که توجه بجا بامام حسین دم یکی از ماتم دستلزم قطع صلورم ترک حکومت به داراست  
که نزد آنکه تعالی بروی و خون حسین دم در گردن تو باشد و عمر ان شب در اندیشه بسر برد و عاقبت  
صحابه دیده بعیرت او را پوشانیده در جاده افتاد و با جبار بنر سوار و پیاده به نیت قتال اسرور  
ستوده منصال روانه شدند بعد از طی منازل و قطع مراحل چون کربلا رسید در ابرامام حسین کس فرستاد  
تا استفسار نماید که سبب آمدن تو بدین ولایت صحبت امام حسین فرمود که مردم کوفه من تحکات  
نوشته که امامی نداریم که از عهد مهام دنیا و آخرت ما بگردن تو اندازد التماس قدم ما کردند و من  
بکلمات داعی ایشان فریفته شده روی براه آوردم در آنجا طریق چون معلوم من شد که بعد از آنکه هزده  
هزار کس که از دست مسلم بن عقیل در محبت من در آمده بودند نقض پیمان کردند مسلم آنها کشته

با اینستم گشته شد و حسین بوفاجی کردند خواستم که باز کردم خیرین زید را مانع آمد و از من مفارقت  
 نکرد تا درین منزل فرود آمد با قرت گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما است  
 ملاحظه کنی و مرا بگذاری که بولین مالوف مرا صحبت کنم و اگر درین باب شکسته دارید مرا مانع نشوند که خود نزد زید  
 رفته دست در بست او نهیم تا در نشان من حکمی بکنند و الا رخصه دهید تا بنحری از غوار سلام بر دم و یکی از  
 اهل غور باشم قرت جوابم عمر رسانید عمر گفت اهل کفایید و ام که میان من حسین را ملاحظه مکن  
 واقع نشود و عمر مکتوب و باین زیاد فرستاده از القاسم امام حسین را و این زیاد و در جواب  
 نوشت که اهل اعیای عمر صحبت زید بر حسین عمر را کاهی و این زیاد در جواب نوشت عمر می کن  
 که او نشان جان بیعت کند مرا اعلام نمایی و منظر فرمان من باش چون جوابت عمر رسید گفت که عقیده  
 من آنست که این زیاد طاعتی نیست این نامه را با رسولی آمد و بفرستاد امام فرستاد انخاب  
 جواب داد که هرگز بسجن این زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم چون ابا و اشتیاع امام بکوش را مبارک این  
 زیاد رسید و غضب رفته عمر مقام فرستاد که حسین را تبعاع او را از تصرف آب فرات مانع یابد  
 که نبی یا ستم آب از عثمان بن عفان باز داشته بودند عمر سعد بن الحجاج را با بالعد سوار جهت آن بفرستاد  
 که با او صحبت داری و او را نزد من بیضه شوی و با او مدارا کنی اگر حکم من رضا دهد او را با متناع بگویم فرستاد  
 و الا ضرب را داد با شش و همه را کشت و شکله کن و صد زوهر حسین را میان منفل کرد و آن توای عمر که  
 بغوان با عمل کنی بوالعت و مرا هم با اختصاص بایی اگر امتناع نموده محارب حسین نکرد و شمار بی مسفلت است  
 لشکر دی الجوشن واکند چون این خبر عمر سعد رسید بنیله سباب قتال و جل مشغول شده خوانست که در  
 تاسع محرم سندهادی و ستمین این مهم را فیصل دید لیکن امام حسین را از عمر سعد القاسم نمود که کار خنک  
 برد و دیگر گذاردند مخالفان القاسم امام را بنده و ان داشته مقرر بر آن شدند روز جمعه عاشورا محرم که عاشورا  
 باز آنست هر دو فریق صف قتال پیاپیند آمدند که در وقت نماز دیگر که آن واقع با یکدیگر در و دیگر در  
 آن روی نمود امام حسین سپر خود را بر زانو نهاده و در خطبه و خواهان از سبب او اند مخالفان مشنبه  
 او را بیدار کرد امام حسین را فرمود که رسول را در خواب بیدار کنم گفت که فرود تو بجانب ما خواهی آمد و در

بطان و سار خود زده امام و را تسلي داد انگاه امام حسين برادران و ياران خود را جمع کرده فرمود گفت  
بدانيد که من کسي را از اصحاب خود با وفا تر نيافتم خبر کلام الله مني خير انگاه گفت که من رقيه شما را از نفقه بيت  
محملي ساخته بايد که هر يك از اصحاب من امشب دست اهل بيت خود را گرفته در افاق متفرق گردد تا از  
محنت راه بي و از شدت فرج پايد چون مخالفان مرا حاضر نبند از عقب ديکري نروند برادران  
و فرزندان و اصحاب انتخاب جواني که ما سرگز از تو مفارقت ميکنم و بقاي خود را بعد از کلمات تو مني  
خواهيم و تا جان درين دشمن و پيروز در دست ما باشد با خدا و دين و دوستان قرين العين رسول رب  
العالمين مقابله خواهيم کرد و دست از جنگ باز نخواهيم داشت تا از زمان که اجل فرازد چون امير المؤمنين حسن  
منادي نمود که اهل بيت و اصحاب در وفا داري کمر بستيد فرمود که من با يارانم و ديک که اهل بيت  
و اصحاب و ديک که مضرب کرده و عقب قيام خندق کنند و اطراف انرا از زلي و خاک  
مکمل کردند تا نهضت انهاب ناپرد قتال ان دران خندق زده تا طريق آمدند خصم از ان مرسد و  
کرد و او زده اند که امام حسين در اهل بيت و موالي و دشمنی که از دشمنان شهادت خواهد  
يافت نماز و طاعت و توبه و اناته استغفار نموده در سجده امام حسين رزم لحظه ننموده بيدار شده  
با مصاب گفت که اين سمعت چنان بخوابيدم که سکان بر روی من بانک مينورند و مي خواستند  
که مرا بدندان بگيرند و در میان ان کتاب کي من بود که حرات زياده ميکرد و من زديک ترمي آمدند  
و غالب فلن من است که انکس که مرا خواهد کشت بر من خواهد بود درين اثنا جدم محمد مصطفی صلي الله عليه و آله  
بديدم که ميگفت که اي پسر شهيد من ملايک سمان هم در استقبال روح تو اند بايد که امشب روزه  
نزدیک بگشايي تکميل سانش اي برادران و ياران ملاک من زديک سيده و مطهر تد و کانی اسيد  
نمانده و از شنيدن اين کلمات غلغل در میان دوستان و اصحاب افتاد و برينان دل و شوش  
خاطر شدند و چون خورشيد منجر گذار از هسيب اين واقعه عظمي بر بام من نيلي حصار برآمد عمر سعد  
به تعبه شکر پرداخته سينه را در عهد عمر زبدي کرد و برسير شمشير و الجوشن را گذاشت و علم باهنگون  
خود زير پير امام حسن رزم فرمود و برسير القيس بدست راست با شد و جبيلک از مادران سپهر

راست را بداد و خود عباس نقیض فرموده چون منبها راست شد خبرین زید پیشرفت و گفت ای محمد  
با حسین بن علی معامله خواری کرد و گفت بلی پرسید که چهرگی از ملتمان او را اجابت مقرون نیکر والی نایز  
فتنه کردند و گفت از جانب من مخالفتی نیست اما این زیاد زانی نمیشود و بعد ازین حسین  
یزید از عمر اعراض نمود و لرزه بر اعضای دی افتاد یکی از قوم وی با و گفت که من ترا در هیچ موه که منین غش  
ندیدم هر گشت نخواهی که نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردی  
سخن گفته تا زیاده بر سب زد و با امام حسین بلی گفت که معروف داشت که ای قتول العین رسول الله و الله  
اگر من گمان می بردم که این قوم دست رو بر سینم خواهند نهاد از کج خانه خود میروم نمی آیدم اکنون که تمرد  
و عصیان این جماعت است بطور ریاضت مسنت و تائبی بخدمت تو مبارزت نمودم هیچ میدانی توبه  
من قبول خواهد افتاد و ایالی امام حسین گفت اما بت درجه قبول دارد تو صرمی در دنیا و آخرت آوردی  
که امام حسین کلمات رفت در میدان و جنگ سوار شده بمیان هر دو صف آمد با ستاد و گفت ای کونیا  
کلمه بجه اتفاق هم کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی مستور نیست لیکن غرض است که محبت خدای عزوجل  
بر شما لازم سازم من وزید و رسول خادم و پسر و علی و علی مرتضی ام که اول کسی که از مردان شریفان  
شرف گشت وی بود و شنید آید که آنحضرت در نشان من درادم حسن چه فرمود که رسید  
جوانان بهشتیم مردان فخر و نسب که است تا قلم خلیف بر من جاری گشته پس نمازی از من فوت  
نشد و هیچ مسلمانی را نه از دمام و دروغ نگفتم نخواهی که اگر نقوسی و میسی دراز گوش مانده بودی  
بود و نصاری و تهید و حرمت سجا امیر آورد و بگویم مسلمانی شما اطلاق توان کرد که در قصد قتل من و خردان  
و عسرت بنمبر صلی الله علیه و سلم سعی نمایند از خدا بهیم از رسول به شرم بخدمت محبت خون مرا مباح میداند  
مردی بودم از دنیا اعراض نموده ملازم قبر جد خود گشته ملود را بخار و ناکر دیدم با لفظ و رت ترکیدیم  
کرده بنام محرم باری تعالی برده لعن بادست مشغول شدم تا رسل متواتر بر من رسید که ما ترا با ما است  
الحق و ادلی میدانیم باید که متوجه بجانب نبوی که در قدم تو جانها فد کنیم اکنون که قریش با امام باری اگر ط  
یاری نمیدید تیغ در روی من کبشید و ملر کذا دید که محرم خدا بر دم یا بدین رفته بر سر جد خود بنشینم دران



عالم بدید آمد که حق بجانب که بود مخالفان این سخن را شنیدند و جوانی گفتند ای امام حسین دم فرموده اند  
 و آنکه بر شما امامها بجانب من نوشته آید و حالاً در برابر من نقد خون من بیکسند که خیال گفتند  
 ما را از آنها که میگوئی خیر نیست و هیچ مکتوبی ارسال نکرد امام حسین دم فرمود که تا عازن نامها را آورد.  
 بالیشان نمود جواب دادند که این محاپف بی وقوف با قلمی شده امام حسین دم چون آنها را از اهل عذر  
 مشاهده فرمود بر اسب سوار شد و صعب خود بوست و دل بر مرکب نهاد و انتظار میرد که از مخالفان  
 که ابتدا صرب میکنند درین اثنا عمر سعد نزد صف آمد و نیز گفتند من بودم شخصی از شیعه بجانب جواب  
 که نخست کسی ازین مردم که بدو رخ خواهد رفت تو خواهی بود آورد و آنکه دران روز حسین زیر پند بست  
 امامت بنا حسین مبارک است نمود گفت ای قره العین بول دل کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون  
 رضت فرمائی تا نخست کسی که جان پیش تو فدا کند من باشم التماس دی با حاجت مقرون  
 گشته با دشمنان در آویخت بر اوایت الوالید خوازمی پهل باده و سوار بر زمین افکند و نسبت  
 مخالفان اسیر کی کرده روز کار بطی صحنه حیات او پرداخت و هنوز متقی در بدن داشت که طر  
 بهش امام آوردند و بنجاست مبارک بروی او فرود آورد گفت است ای محکم که محکم  
 دانت صرغ الدنیا و الاخرة بعد از ساقی در گذشت و بعد از حیر برین مقیر الدنیا بای در میدان  
 نهاد و گفت ای کشمکان فرزندی خزان پیش آیند زیر بدین معقل تمثیری حواله بریر کرده  
 کاری از پیش زدن و بر برتغی بر فرق این معقل چنان رو که بر اعشش رسید از سپاه عمر سعد  
 بجهنم اوسی بنیک بریر متوجه شد و او را بقتل آورد و بعد از بریر مادر و سب بن عبید بن جراح  
 گفت تا ز حسین گشته نشوی از تو خوشنود نشوم و سب با اشارت مادر میدان مراجعت نموده  
 حرب آغاز کرد تا مخالفان دست راست و دست چپ باخت چون و سب بای دربان  
 رضوان نهاد و عمر بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از خالد بر سرش  
 بمیدان رفته شهادت یافت الکاه سعد بن غنظم التیمی که یکی از اعیان سپاه امام بود متوجه مقابل  
 و مقابل گشته روی زمین را از کثرت خون اعدا کثاری ساخت و شهید گشت بعد از آن مسلم

بن عویص سدی روی میدان آورد و بچولان درآمد مباری از مخالفان برآمد از کرد راه بر سلم محل کرد سلم  
حمله دارد کرد و نیزه بر پهلوی راستش زد و از چپ میرون آمد مباری دیگر میرون آمد و جاشنی مرک  
چشید و یکی روی بمر که آورد و زد و بچولان گذشت و در رسید تا نجاه مبار را له به نیزه جان جان  
کرد و بشینیدار و مادرشش تن دیگر را آورد و عاقبت زخمی کران حوز و از پای درآمد و درین حسین  
و الوش از جانب سیر حمله کرد و محاط بم حسین بموضع و کوشید بر حمله که بر کوفیان میکردند حاجت منبر  
میندند چون عمر سعد شدت قتال مجاهدان خاندان نبوت را منته کرد و حسین بن نمیر فرمود تا بانصد  
تیر انداز روی بالیشان نهاد و تیر باران کردند و نایز قتال التبار یافتند و ان غیران بنیه سجاد و فرید  
و مردان می سید اند تا وقت نماز پیشین رسید و معفت و قلیت شیدامام حسین ظاهر شد  
بایاران گفت که از اعدا التماس نمایند که با راضیان فرصت دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران التماس نام  
با اعدا رسانید حسین بن نمیر گفت که نماز حسین مقبول نیست و حجت بن بجا هر گفت که ای حسین تو گمان بیشتر  
که نماز فرزند نبی درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو محاری مقبول خواهد افتاد و حسین ازین حدیث در شرم  
شد و بمسبب شیر کشید و بروی اسب آورد و سبب رم کرد و حسین را بر زمین رد و محاسن حسین بر می نمود  
او را از مع که میرون بردند و بعد از ان امام حسین فرمود که زیرین القیاس سعید بن عبد الله با معدی  
چند در پیش و ایستاد و نگاشت خشم را باز داشتند تا انحضرت نماز گذارد و بعد از ان عبد الرحمن  
بن عبد الحوی با ی در میدان نهاد و بعد از قتال کرد و کلاه فرس نباهت یافت بعد از ان ی بن سلیم  
المازنی میرون آمد و رضی میگفت و جنگ میکرد تا که شته شد بعد از ان قرت العین العقاری با وی  
در سحره نهاد و مقاتله کرد و یاران خود ملحق گشت انگاه نالاک بن انس روی بنیم آورد و بعد از کشتش  
مموده رخت سبلی اخرت بعد از وی بن عمر بن مناع القتی میرون آمد و محارب نمود تا بغیر نباهت  
فایز شد بعد از ان سبب بن مطهر سدی متوجه اعدا شد و جنگی صعب کرد و بنیم گشت ته شد از بنی تمیم  
شمیری بوی زده بغیر نباهت بغیر نباهت فایز شد و چون حبیب بن مظهر گشت ته شد و بوی  
موی ابو ذر غفاری حمله آورد و مقاتله میکرد تا ان فرمان که شهید شد بعد از ان ابر بن الیقین انکه جنگ ساز

کرده بمیدان فرامیدار گشتن و کشتن بسیار سهل بر یاسن رضوان نمود و بعد از سیر قانع بن طلال روی  
 معشکر نیز پدید آورده چندان تیراندازی کرد که سببش با فرسایدانگاه دست شمشیر برد و سیر و نفر  
 تبس و تبسری گشته شدند و فرستادند یا منت الکاه عارث انصاری به مجار به قیام نمود و بعد از  
 اعلیٰ شامق بعد از آن عمر بن عارث انصاری با انتقام بدر حربه مبارزت نمود و متوجه آخرت  
 شد بعد از آن خولی با شارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاد و بسیاری از مبارزان بر خاک  
 تیر انداخت آفرید و درجه شهادت ارتقا یافته سرور از بدن جدا کرده و در سپاه امام حسین گذاشتند  
 مادر سرسرخ خویش را برداشت و یکی از مخالفان رده بدر کشتن فرستاد و انگاه عموم خیمه را گرفته به جهت  
 حمله کرد و دو نفر را بر خیمه چو گشته بود و امام حسین باز گشت انگاه عمر بن عمرو از عقب او ساز نیز  
 کرده جان را فدا ساخت بعد از آن عایش بن الشیب الشاکری عازم قتال شده از غلام خویش نمود  
 پرسید که امروز با ما درجه مقامی شود ب جواب که در رکاب تو شمشیر نمی رزم تا کشته شوم  
 عایش گفت من تو همین بود اکنون قدم پیش نه چون غریمت و عایش بن محارب بهیم یا منت از امام  
 حسین رخ رفته کرد و شمشیر برهنه روی لصف دشمنان نهاد و زیاد و ارد و دست نفر در پیش  
 انداخته میزد تا از مان که از طرف و جوانب او در آمده بر او حدش روانه کردند و بعد از آن عبدالله  
 و عبدالرحمن که از بنی غفار بودند روی لصف دشمنان نهادند و مجار به شتغال نمودند تا قتل رسیدند  
 انگاه سیف بن عارث و مالک بن عدیس متوجه مخالفان شده چندان مقاتله نمودند که قتل آمدند  
 انگاه غلام ترک نام که قاری قرآن و حافظ بود بمقاتله شتافت و همی را کشته شهادت یافت  
 بعد از آن سعد علی بمیدان رفت بر مخالفان حمله آورد و در جنگهای مرده کرد و اضر الامر مخالفان شدند  
 سعد را کشتند بعد از آن یکایک از اصحاب امیر المؤمنین حسین آمده زبان سلام می گفت و ندوای  
 می نمودند و امام جواب میداد که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و نور صرب گرم بود تا بعد از ازل بیت  
 و کسی نماند و ایشان بنی اعمام و برادران و فرزندان امام حسین بودند و اصحاب و اصحاب بنجاه و سکن  
 تیر شهادت یافتند چون نوبت بال نهم رسید جهان جامه صبر بر تن درید زمین شد

برافتنه دلو و فلک گشت برپوش و غلظ چون مستان نوبت در بدند که غیر ایشان در لشکر کاهی  
ماند یک را دود و کرده دست از جان شیرین ستند دل کسی که از ابل بیت قدم در میدان مبارز  
نهاد و عبدالمکین بن سلم بن قحیل بود و مرکب را بچولان در آورده مبارزه طلبید قدم نام در برابر آمد با  
همیکدیگر را و نیتند عبدالمکین متغی نبرد کلاهش بران با سپیش سلامه با منقام بدر رسید و او را نیز بر دلق  
کرد و اندکگاه بر پهنه لشکر کوه کرد و پهنه را بر هم برسم زده چندین مراد را بدو نیت فرستاد و پهنه برگشته  
خود را بر قلبش کرد و قریب ست کس را بعقل رسانید از بخار دوی میسر نهاد و بعد از کشتن بسیار غیر  
مستقلن آمد و شهادت یافت بعد از آن غنیمت عقل از امام حسین و تنوری خواسته روی میدان  
نهاد و هر مبارز که در میدان صفه می آمد فی الحال از جان جهان بر می آید عاقبت شربت شهادت  
مسیب چون ولا و عقل شهید شده بود وقت فرزندان حبه طیار در آمد و دست از هم محمد بن عبدالمکین  
حبه طیار از امام حسین و تنوری خواسته روی میدان آورد و محارب می نمود و روی میدان از سر غرور دلیلان  
حرب می نمود تا امر مجانبان قدس بر دوازدهم و بعد از آن برادرش عون بن عبدالمکین به کرب  
در آمد مبارزه خواست و به تیغ فولاد شایخ حیات درخت نهادن انشراح می انداخت عاقبت از سر زنگ  
عاریتی برخواست و منزل بلا حیا و عذر بهم متهم خود بیاراست و بعد از شهادت خواهر زاده یای  
امام مظلوم نوبت برادر زاده یای آن مغموم رسید اول عبدالمکین حسن که جوانی بود و خواسته چون برادر  
اراسته بن عم غیر از خوین آمد و بعد از الحاح بسیار اجازت یافته روی نصف کار را آورده و در میدان  
توقف کرده و از کرده روی لشکر عمر سعد نهاد و فرس و صیبت دو کس را یاد فنا برد و عمر سعد  
از بیم تیغ سواران در میان سواران کبریت و عبدالمکین میدان بازگشته با ایستاد و بخت  
که یکی از دلیلان شام بود گفت ای عمر دعوی سبب لاکری میکنی از پیش این جوان یانمی که نیتی عمر فلک گشته  
گفت ای بختبری انیک این جوان در میدان ایستاده و تو خود را یکی از دلیلان می نمایی و تو تا دستبرد  
با نمایان می آید کنی بر دتا بهی که این مرد گیت بلای که انجام این کرد صیبت جنایت و بدلتش  
تیغ تیز که یا درک خواهی از دیار گزیر بختبری از سخن عمر سعد متغی و اتش غنیمت مستعمل گشته با بالعد

سوار روی عبداً که نهاده اند و از صف امام حسین نیز محمد بن النعمان و ابن ابی ریحانه و فیروزان غلام امام حسین  
با دوازده تن از ده اتدند و فیروزان خود را پیش انداخته در برابر بختیاری انداخته از غایت خشم  
بر فیروزان حمله کرد و فیروزان نیز با او براد بختیاری عبداً که حسن نیز در رده روی بدان سواران نهاده  
و اسد و محمد نیز در عقب دی حمله کردند و فیروزان چون دید که ستان نهاده حمله کرد و نیز با نشان متغی شده  
بیک حمله آن با لشکر مرد را از جای برداشته میدادند تا بالقلب کراه رسانیدند و شعبی  
ربع با بال لشکر سواران از پیش صف چند با کلاه بیت بر بختیاری زده که شرم نداشت که با این همه مرد  
کاری از پیش این چهار کس روی بیکروانی در میان خود باز کردند و خود با بال لشکر سوار حمله کرد و  
کردا کردان چهارم را زخمی گرفته عبداً که با یاران روی به شمشیر آورد و دست کردا را بر سر بر کردند  
و صد نهاده کس را با شغل اسافلین رسانیدند و فیروزان و اسد نیز شهادت قایز شدند و اسد  
حسن با شمشیر ربعی در روئیت بود و در آنجا در ضرب خنده زخم روی زده بودند اما قاتل بیت مخالفان  
و مدبران از روی روی کردان دیگران شدند و بکش خود ملحق شدند و دیگر باریست نهاده موتمن و بکش  
دست توکل در حیل تنجیبی انداخته استوار کرده و بای یقین در رکاب توفیق الایمان که او در دل  
از دنیا و اافیها برداشته و عذاب اختیار بقضه اداست فرید کار کند ستاره روی بکش مخالفان  
او ترو مباد و طلبیه بکس را از روی ضرب آن شد هر چند عمر محمد سبالغه میکرد و بکس نمی داد  
نمی شنود و اخلاص لایوسف بن الامحاز که پهلوانی نامدار بود مرکب را بکلیت مصاف عبداً که آمده از کردار  
نیزه حواله سپه عبداً که در ستان نهاده ملحق او را زد کرد و چنان کرده نیز بر طومش زده که سنان  
از فقاش بر آمدن شعی بد کرد از کون از من مرکب در افتاد روی به بس الهاد و با طارق بن بوش  
چون حال بدر را چنان دید روی مصاف عبداً که نهاده زبان طاف و کذاب بکشاد و عبداً که  
به نیزه بر طارق حمله کرد و طارق بیک دست تیغی را زد و نیزه عبداً که بر زمین کرد و خواست که چنان  
تیغ بر عبداً که دست بیازید و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دشتن قیامت  
که استخوان ساعدش در نیم گشت و بدست دیگر گشت بگرفت و سر دست از ریشش در رده بود

چنان در زمینش زک استخوان بهین خود ز شد مدک بن سبیل بن عم طارق این حال بدید میدان دودید  
وزبان بدست نام ان عالمیقام آوده ساحت عبد الله را تحمل نمائند بر د تاحت و تیغی محرم بر روی میا  
فرد و آورد که نیمه شش بر زمین افتاد و د نیمه دیگرش بر زمین بماند لشکر یان از ضرب تیغ سنا بر لوده  
برسان شده سردش اندازد و هول می آردی در دل دشمنان افتاد عبد الله چون دید که هیچ مبارز می میدان نمی آمد  
نیزه دران صحر افتاد و دید فی الحال در رل بود و کرد بر کرد و داند در روی بهین لشکر نهاد و وصف ایشان از جای  
برکنده و دوازده شش را بطعن نیزه نیکی کند و قریب به هزار مرد یکبار بر روی حمله کردند و تیر تیغ و نیزه و خنجر  
زخم بر روی میزدند و چون عباس علی فحال بدید در تاحت و عبد الله را برداشته از میان لشکر دشمن سپردن  
او را و بهش خواهم حسین آرد و و محال اعت فرغ روحش پرواز نمود و فرادش چنان غلغمیده بود  
راوی گوید که چون قاسم من دید که برادرش شربت شهادت چشیده و از نهاد او برآمد بهش هم  
بزرگوار خود آمد که کربان دلا زاتش حسرت بریان گفت که ای شاهزاده هر دو جهان مراد که قدرت مغارت  
برادر نمائند دستوری ده تا کنه برادر خود باز خواهم امام حسین گفت ای جهان هم تو مرا از برادر یاد کاری  
و درین صحر نیش دل افکاری من ترا چگونه عازت و هم دواع فراق تو بر سینه رعم نهم و بعد از آنکه قاسم  
در آری و اضطراب و بیقراری میانه بخند نمود امام حسین فرمود که ای جان هم برادر من در باره تو مرادیتی کرده و به  
ان دارم که از ایچای ارم یا تا ساعتی درین خیمه در آیم و بدان وصیت قیام نمایم پس از دست قاسم گرفته  
بلکن چشمه در آورد و برادران خود عون و عباس را نیز تخمه در آورد و برادران خود عون و عباس را نیز تخمه  
در آورد و مادر قاسم را گفت جامه با تو در قاسم بوشن نگاه یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشید و جامه  
زیرا بدست خود بر سر دی است و دست و خنجر که و دختر نام زو قاسم بود گرفته گفت ای جان هم این  
امانت بدیست که تو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون تویی سپارم و با وای فدا بستم  
و دستش بدست قاسم دارم از خیمه سپردن آمد قاسم در روی بکر است و سر برش سکفتند که ناگاه  
از لشکر عمر سعد از میسر آمد که هیچ مبارز مانده قاسم دست عروس گذاشته خواست که از خیمه سپردن آید عروس  
دشمنش گرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری و کجا میروی قاسم گفت ای نوز دیده غم میدان دارم و دست

بر دفع دشمنان میگویم و دانستم که عروسی و دامادی با ما قیامت افتاد ازین سخن غیر لوازل نیست در آمد  
قاسم این جهل عالم بیدار گشت این زانین هم داماد گشت چون امام حسین دید که قاسم بمیدان میرود گفت  
ای جان من بیای خود بگورستان میروی بودی قاسم روی بهو که در ده آغاز خبر کرد و در میدان جولان  
می نمود و مبارز طلب میفرمود و چون کسی در مقابل او نیامد بر سپاه شام حمله نمود و بسیار پراکنش بر بود  
و از استیلا که دلیران را از جان برادر و هیچ مبارزان نماند ضرب او نکرد و گویند درین حمله شمشیر را  
بدون رخ فرستاده بود چون قاسم دید که هیچ مبارزی در مقابل او نمی آید شعله آتش قبرش را باز زد و  
گرفت چهار بار خود را بر زمین میسوزد و قلب سپاه شام زده بسیاری از مبارزان با خاک یکسان  
گردانید هر بار که از ناامتن فارغ میشد میان میدان می آمد و مبارزان را طلب میکرد تا در نوبت پنجم که قاسم  
طلب مبارز کرد عمر سعد ازرق العین را که سیاه لار شامیان بود گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از زیر پتک  
و از از نهجاست خود بگوش دلاوران شام و طوق میسر است هر میدان ز روی و کار این جوان را فیصلی دهی ازرق  
سعد را گفت مرا در ولایت شام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودک میفرستی مرا تک آید  
با وی محاربه کردن عمر سعد بانکه روی زده که ای ازرق نیک نشناس که بسنیر خدست اگر داشتی شکست خودی  
و ما از روزگار ما برادر روی بر میدار و بهانه محوی ازرق گفت اگر به الله بسیار داری مرا بهای سهرست  
همه شجاع دلاوری را بغیر قسم تا بمیدان رفته سوارایا در دسهر ستر لغز نموده پدر سوار و مکل گشته و شمشیر  
پدر خود بر میان نسبت با راستی تمام روی میدان نهاد و جولان در آمد بر قاسم حمله کرد قاسم نیز با کشت  
زد و تیغ بر کشید ز روی آمد ان لعین نیز تیغی بر کشید و حمله قاسم میزدن او و به تیغ سپهر ازرق سپهر  
دو نیمه گشت و پشت دست قاسم مجروح شد سپهر ازرق دیگر با تیغ برادر زد تا بر قاسم زخم سهرست  
سپهر و آمد و ان رشت مرکب بر زمین افتاده سرش بر عهد شد قاسم از پشت مرکب گشت و ما ز کرده محوی  
او را بردست همید و مرکب بر انجیت داد و در میان بگردانید چنانچه همه اعضا شش در هم شکست پس تیغ  
او را که پس گران و قتی بود برداشت و در میدان با ستاد و مبارز طلب گشت سپهر دوم میدان در آمد  
و کرد و قاسم کویدن گرفت و گفت کبشتی جوانی را که در شام طوطی داشت قاسم گفت با کمد اکنون تیر بردار

رسام و در آمد و میره زرد بر پهلوی وی که از جانب دیگر بر باد پس دیگر مبارز طلبیده برادرسیم کم این بید  
 بنبرد و شید و با یک بر مرکب زرد و نقره کنان در برابر قاسم حمله آورد و نیز شکست زد و کار بست  
 نموشن سپردن آمد به فتاده و مبر و سپهر هارمین چون چنان دید با یک بر اسب زرد و نقره کنان در برابر قاسم  
 آمد و بتبر حمله قاسم کرد و استازاده همان نیج چنان زد که دست راست ویرانتره قلم کرد و آن مدبر  
 بر گشته ملت که گاه آمد و از اسب بهفتاد و جان یاد اما از رزق چون هر چهار اسب را گشته ملت کرد و دید چنان  
 بر جنبش و سیاه و تاریک گشت آنکسیدان کرده در مقابل قاسم با استاد و مردم هر دو صف نظار دان  
 و در مبارز میگردند از رزق نیزه و قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول و مقابل کرده در مرد و محارب و را در هر چه  
 اومی بست این میکند و تا دو از و طعن در میان ایشان روشد از رزق و غنچه بست نیزه و شکست قاسم زد  
 مرکب از بای در افتاد و قاسم بر باد شد امام حسین محمد الشافعی و طرفت العین سبی دیگر قاسم  
 تا سوار شد و بر از رزق حمله آورد و طعن دیگر میان هر دو بشو و بدل شد عاقبت از رزق نیزه بر کشیده و قاسم  
 حمله آورد و قاسم نیز تیغی چون برق سوزان بر آورد و چون رعد خروشان نعره زنان گفت یا تا به نهم که درجه کار  
 و از منبر نای مردان چه داری یا تا بنبرد و دلیران کنیم درین زر کمه خنک نشین کنیم به نهم که نابلدنی  
 کلاست و درین کار فیروزمندی کلاست چون از رزق در کمه است این تیغ را در دست قاسم  
 گفت من این تیغ را بنزد دنیا و خریدارم و بنزد دیگرش بر سر اسب دادام بدست تو چگونه افتاد و قاسم  
 یاد کار سپهرت می خواهم که ترا شربت این تیغ بخت نام و بفرزند است رسام ای از رزق روا باشد  
 که تو مردی سبای با منی و در وقت سوار بی تکاسب خود را احتیاط نمیکنی تا بدین روزی رسید  
 و نزد یکست که ازین است مرکب در کرد و از رزق است خم کرد تا تکاسب را به بنید قاسم در آمد کرد  
 چنان ضربتی بر میان نشن زد که چون خیار تر بد و نیم شد عریق از لشکر شام بر آمد و با غور و قاسم از مرکب  
 فرد حبسته بر مرکب و سوار گشت اسب صین را حمله گرفته ملت که گاه آمد و چون بنزد یک امام حسین  
 رسید از مرکب پیاد نموشن رکاب عم العناب خود را بوسه داد و گفت یا عا بطش حاکم اگر شربت  
 آب یابم و ما را ازین انحراف بر ادم امام حسین گفت نزد یکست که از دست جدت شربت کو شروش کنی نزد ما



مادر است برده که در فرقت بیکدیگر نمی زار و قاسم بدان نیمه توجه گشت مادرشش مردن خبر یافته  
 از نیمه سپردن دودیده بردست و بای قاسم افتادند قاسم ایشان را بنمبر و تحمل دلالت کرده در ایشان  
 و طبع آخرین نمود و توجه میدان زرم کردیده و یکبار روی قلب باهیم خبرس نهاد سواران و پیادگان  
 بگردید و آمدند و نیز و نیز و کوز و نیز و حواله روی کردند قاسم در دریای صرب غولم حوزده قریب  
 سی سوار و پنجاه پیاده را بخیلند و صف سواران را از هم دریده خواست که سپردن آید شیت بن سعد نیزه  
 بر سینه مبارک زده که از پشت نهضت برآمد و دست و دست زخم دیگر نیزه حوزده بود چون از پشت  
 اسب در گشت گفت با عمامه و رکنی آواز و بگوش امام رضی الله رسید مرکب خود در تاخت و صف  
 سوار و پیاده را در هم زده قاسم را دید که در میان خاک و خون غرق گشته و شیت بنخواست که سر  
 مبارکش از تن جدا کند امام حسین ضربتی بر میان بروی زده بدو نیم سند و قاسم را در رلود و بلند کرد که خود  
 آورد و هنوز متقی و شش باقی بود که امام حسین سرش را در کنار گرفته بوسه بردین میداد و مادرش  
 و مرد و سواران استاده بیکدیگر ایستادند قاسم ششم باز کرد و در ایشان نگرست و تنی فرمود جان بحق  
 تسلیم نمود و میان پوست رو گوید که بعد از شهادت ظلم بوبکر بن علی مرتضی بنش امام حسین آمده  
 حضرت محاربه عادلید داشت امام حسین که آنجا یک میسر و بد مرابله میگذازد عاقبت بوبکر  
 بعد از طالع بسیار و مبالغه منجا حضرت محاربه یافته میدان کار را زاده حوالان نمود و بچکان مبارزت  
 کوی مبارزان می رلود و مرکب تازی نژاد بیطرف می تاخت در آنجا عاقبت بدست طرب  
 بر می افراخت و عرصه میدان را از دایره ملاق و بشام تنی می ساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر باز نهاد  
 در باعت و غنان غریمت بجانب فرانس جهان را فرستاد و گویند بعد از شهادت و شهادت بوبکر بن  
 علی عثمان بن علی المرتضی با جازت امام حسین روی صعب اعدا آورد و گاه در زار هشت صفت  
 زلب مانند در پاکت فروخت صرله مردانه در پوست و دست مبارزان بنوکت مردانگی حوز  
 بعد از صرب بی کران بر غم کران یکی از مخالفان شش حیات ان جلع و دمان دلالت بیاد اجل مطلق  
 شد بعد از ان عون بن علی المرتضی زاده امام حسین با صفا آمد با جازت مرابط حاصل کرد گفت بگو ششم

بگویم درین حرب مردانه دار چه اندیشه از لشکر شمار دل درست باز و کجایم جهان بر تنگ  
 و تا را آورم این گفت و براسپ را بگفت و بر قلاب بیاد و من حکم کرد و در و یا و چاه پستی بازوی  
 توانا غوطه خورد و بسیاری از ازان لشکر را بدار السوار فرستاده تا آنکه ابن الامجاد که یکی از دیسین نامدار بود باد  
 هزار جهاد و سوار دور را و فرود گرفتند عون علی بن النبی شیرلی وصف ان قوم را از هم جدا نید و هجوم شکر را  
 از پیش خود بریانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید و امام حسین بروی افین گفته بود و فرمود  
 آنحضرت براسپ او هم حضرت امیر سوار گشته و روزه داد و روی پوشید و تیغ بانی مال کرد و نیزه روی  
 مدبست گرفته باز دیگر روی بمیدان آورد و صالح نام طالع انجام تیغ انتقام از نیام کشید و در برابر عون آمد و عون  
 او را محال نداده چنان نیزه بر پیش زده که از قفاش برآمد عاقبت هزار سوار از زمین و هزار سوار از میز چپ  
 و راست وی درآمد و طعن و ضرب و درو نهادند ان سوار نامداران یاد کار حیدر کرد و بر می آورد و عاقبت  
 بلعن نیزه یکی از ان مجازنا کجای روی نبرد و سس علی نهاد و انگاه بخون علی المرتضی از غم برادران سر شسته  
 با جازت امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی در میان آمد و بعد از آنکه بسیاری از ان مرد و فرجام  
 بر تیغ بیدریغ ان عالی نژاد روی پیش نهاد آورد و نذا انان شربت که برادران غیر ترش نوشید بودند  
 او نیز هر چه پیشید و یک چشم زدن مقصد بدیشان رسید و بعد از ان علیه السلام بن علی المرتضی با دیده کریان  
 و سینه بر بان پیش نهاد و هر دو جهان آمد گفت ای برادر طاقتم از خرق برادران طاق شده و تنم در  
 میدان بای مال فراق گشته شرف اعزازت از انی دارا امام حسین او را دستوری داد و علیه السلام روی  
 بمصاف جا نهادند و بعد از آنکه صد و هفتاد و ناکس پیش نهاد فرستاد و فرم کی از مخالفان جدا  
 و روی در جات جنات نهاد و بعد از ان عباس بن علی المرتضی ان شیر شیره بجا که علیه السلام امام حسین با مصفا  
 بود احوال برادران منوال شده نمود و سیل خون از دیده محنت بودید و بگویند ای برادران و غیر زان که باشند  
 در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشته من امام حسین آورد و بر بالا سر بار کن بر پا کرد و گفت  
 ای برادر علما و ادبی باقیامت افتاد و عنایتی نمایی و اجازتی فرماد تا انتقام برادران انجام امام حسین  
 بگرفت و گفت ای برادر چون مراد تو انیت باید که اهل میدان روی انج با تو گویم با ایشان باز گویی پس گفتند

با او گفت و اجازت داد عباس که مبارزی نماید و بخاری عالم بخار رود و جلالت و شوکت از حد گذرد و پیش  
داشت و پوست درمخارک متعلقه راحت نصرت بر می افروشت و بر مرکب تبر بای بن خای رعد  
صد برق نما سوار شده روی بمیدان نهاد و در میدان استادند که ای قوم این نور دیده سید و سروران  
فرزند پسر صلح بگوید که برادران و خویشان و دوستان مرا کشتند و خون پاک چندین بزرگان دین  
از اصحاب و تابعین بر خاک ملائمت کنند اکنون مرا چندان است که عورات و اطفال نوشتند و مرا کتیدند  
تا باقی اطفال که مانده اند برگرفته لطرف روم بایب ملا دهند روم و شرط میکنم که فردا قیامت با شما حقی کنیم چون  
عباس این بنام مکر سوزا داد و کرد و طلبه از سپاه این زیاد برآمد می خاموش شدند و قومی دشنام غار کردند  
کرد می زار زاری کرستند اما شمر و ذوالخوش و شیت و ربیع و جبرین الحجار علیهم السلام هر سه پیش آمد گفتند  
ای بسرا و تراب برادر بگو که اگر همه روی زمین آب فرو گیر و یک قطره از آن نماند میم و نکند ایم ترا بجا بروی تا آنکه  
بازید معیت کنی و طبع این زیاد نشوی عباس برایشان تعزین کرد و باز گشت و فرود آمد حسین آمد و بجا از  
النشان شنیده بود باز رسیدند امام حسین علیه السلام که در این دین انما عباس ضررش زاری  
ال سین که از جهت تشنگی میکردند شنیده بی طاقت شد تشنگی دوع و مطهره برگرفته صلح و مکمل روی بکنار  
فرات نهاد و گویند که چهار هزار مرد بر کنار رود فرات موکل بودند و چون عباس بکنار رفت رسیدن بهای  
هزار سوار پیاده سوار روی گرفتند عباس گفت ای قوم شما سلا میند یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت  
در شما کجا روا باشد که تشنگی و خشک و دود و دام به این آب بنحورند و شما بگو که نکان مصطفی و قری  
محمدم صی از تشنگی یاد آورید ان سکنین دلان این کلمات شنیدند پانصد پیاده پیش آمده  
عباس تیر باران کردند سپهر در روی کشید و نیز بر کوشش راست کرد و برالنشان حمله کرد و شمشیر  
ما کس را از پای در آورد و باقی را متفرق ساختند ما رسیدن سوار اسب خود را دو آب فکند  
و درین اثنا سواران رسیدند و آغاز حرب کردند عباس را که بمرکب زد و از آب بیرون آمده  
غیر خوانان برالنشان حمله کردند و ان نیز دلان از خوف تیر و نیزه و شمشیر در رسیدند و بمرکب باز نشست  
را بد بار و دیگر هزار سوار بر روی حمله کردند عباس تیغ برکشید از آب بیرون آمد و حمله کرد و بهر سوی که روی

آوردی چون کلمه بر از شیر رسیدی تا وقتی که لایق از ایشان سبند پس فرود آمد مشکلف بر آب کرد و پیوست  
 کالی بخورد و از تشنگی نام حسین و کوه دکان و اهل بیت یاد آورد و آب نایابشیده سوار شد و مشکلف را در دوش  
 راست انداخت سوار پیاده سر راه بروی که افتند و او را با ایشان حرب در پیوست ناکامه نوظل بن ازرق خیر  
 خود را عباس رسا بنده و تنی حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد پس عباس از روی مردانگی مشکلف  
 در دوش چپشید دست چپش نیز بندخت مشکلف بدندان در پشت کشید و بزرگان دشمن را  
 کشید از پیش خود دور میکرد و ناکامه تیری بر مشکلف سوار شد ایها بر خیزت و عباس از در غم نکل  
 از اسب در افتاد و گفت یا فاداد ز کلمی برادر در یاب و او از بگوشتش امام حسین رسید و است  
 که کارش تا ضرر رسید ای از جگر کشید که زمین که با از ان بفرزید و گفت الان اگر طهری این زمان شکست  
 پشت من برفت ان یا من بجا رگشتم ز کوی خوشدلی او از گشتم سهرن کردن زمین صبت  
 جامه جان جان صر و انجم کلاه صر و بر خاک قاست کردن که تا شد جامه سه سیاه برق  
 این التمن که بر تبه فدا کرد روی کوید که نعلانش در پشت نهاد و استاد بود چون او را امام حسین شنید  
 و اگر آن مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون نگاه رسید عباس را دید که در  
 خاک در ضمن افتاده و جان داده و از دندان قاروی بکشتان افتاده و خود را افکنده شیون و در گرفت  
 جمیع سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار روی حمله کردند و زده دزد گشت اعضای او را در رو بود و غم بدید کشید  
 ان طعن کردید ذکر محله علی کبر و امام حسین و شهادت قوه تعین و شهادت سواران و انجبار  
 بکرموز ناقلان این حکایات غم اندوز برین وجه نقل فرموده اند که چون عباس بن علی المرتضی شهادت  
 یافته روی بفرودس اعلا نهاده و غیر از امام حسین و سه پسر علی کبر و علی اصغر که عبدالله نام داشتند و علی  
 زین العابدین کسی دیگر نماند و چون امام حسن و مدک از یاران و خویشان و برادران کسی نماند خود را  
 مسلح و مکمل گردانیده خواست که خود بمیدان جنگ رود علی کبر چون پدر را دید که قصد میدان در آورد و دست  
 و پای پدر را افتاد و گفت ای پدر برگز مباد که بگرد و یک است بعد از تو در جهان با ششم جندان حرب  
 خود در توقف و مار که من جان خود در قدمست خاک کنم بر خدا امام حسین او را از محاربه منع نمود و اجازت ب

نمی فرمود اما علی اکبر در باب محاربه اعدا تضرع و زاری و بیتیاری می افزود و گویند نامی عظیم بر پدر میداد و مظهر  
عبرن از چشم بکت و لا جرم امام حسین از بیاری کرب و زاری و سلاح بدست مبارک خود در ی  
بوستانید زره و جوشن بر روی راست کرد و منفر فولا و بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش  
سوار گردانید پس علی اکبر پدر و مادر و خواهر را وداع کرده روی مصباح گاه نهاد و او در آن وقت جوانی بود  
نبرده سال باروی چون افتاب و کسویی چون مشک ناب از روی خلق شبیه ترازوی بر رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم کسی دیگر نبود گویند هر گاه شوق دیدار سید را بر صلی الله علیه و آله وسلم بر اهل مدینه غالشبی ثاب  
دور دور و روی علی اکبر نظر کردند باطله چون علی اکبر میدان رسید ساعت آن معرکه از شمع و صندل و منور  
کردید که عمر سعد در محال و متغیر مانده از عمر رسیدند که این کسیت عمر سعد جواب داد کم این جوان پسر زکتر  
امام حسین است که در شکل و نما و تنبیه بر رسول الثقلین است ابوالموید خواند می گوید که علی اکبر با قاضی چون پسر  
روان و خلعتی افروخته تراز کل ارغوان در معرکه مبارزت جلوه گنان اسب در عرصه میدان جلوه بچولان د  
درا آورد مبارز میطلبید و سیکفت انا علی بن حسین بن علی دشمن بیت ائمه اولی بالنبی راوی گوید علی اکبر مبارز  
طلب داشت کسی در برابر دنیا مدبنا نبرد و خود را بر لشکر خضم زده شوروی در سینه میسره و قلب چل  
ان سپاه را رو سیاه افکند چندان مقاتله کرد که ان کرده انبوه از ضرب او سبته و داند در محله اول صد و شصت  
نفر را قتل آورد و در یک سفل روان گردانید باز ملا صحبت کرده پیش پدر آمد و گفت ایتاه قتل العطنش  
مرا میکت تشکی و حقا که قطره آب بخلق من رسیدی و ما را ازین انحرار برادر دم امام حسین از لب و دندان  
او پاک کرد و اینک تیری حضرت رسالت صلعم در دهان وی نهاد تا نمیکند اندکی تشکی یافته و دیگر باره روی  
میدان آورد و مبارز طلب کرد و درین نوبت که سنا نبرده مبارز طلبید عمر بن طارق بن شیت را گفت  
تو برو کار حسین بسیار تمام حکومت موصل ازین دیار برای تو سبناغم طارق بار روی حکومت  
موصل روی بحرب علی اکبر نهاد و با سلاح تمام بمیدان مدینه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را زد و کرد  
آمد و چنان نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو و صعب از پشت شمشیر برآمد طارق از اسب در کرد و بدین  
شناخت پسرش عمرو بن طارق با انتقام پدر کمر بست و او را نیز قتل رسانید فی الحال سپهر و کربش طلوع بن

طارق با زخم بدر و برادر بوجست و مرکب بر کفایت چون شلاتین خود را بنهاده رسانیده روی بگریان  
لطیف خود کشم و خواست تا از کمرشش و افکند که علی اگر دست فرار کرد و کردن او را جهان بر چید که خود و  
نیکست و از ریشش در روده بر زمین زد غیر لوازش کرد و نزدیک بود که مردم از هول میت و زور  
و شوکت سناهند و متفرق گردند که مطهر ابن خالده که یکی از دلیران روزگار بود و عمرش در برابر سناهند آمد  
که با کرم بر دی به نیر و حمله کرد و چون علی اگر شجاعت از جد و پدر میراث داشت نعره زد که همه سیاه از نعره دروید  
فزع روز اگر بر من آمد بموذن و مصراع در آمد به تیغ خود نیر و ادا تسلیم کرد مطهر خواست که شمشیر کشید  
علی اگر کشد اگر بگفته چنان تندی بر سرش زد که تا بقدر دوس زمین دو بار گشته از مرکب در افتاده و سپاه  
در جوشش و خروش آمدند انعام عمر بن حکم بن طفیل را با نول هر یک را هزار سوار داد و بحرب علی اگر فرستاد ایشان را  
از کرد و راد بر علی اگر حمله آوردند و سناهند و یک حمله آن دو هزار سوار بر گرفته تا قلبش را بدو انداخته و مانند شیر گرسنه  
که در زلفش نیر و می گفت تا نورد و در شکران افتاد بهم بر آمدند پس باز گشته پیش بر آمد و فریاد  
نیکو که العطش ما هم حسین گفت ای جان بدر غم نخور که از حرم کوثر سیراب خواهی شد علی اگر باز گشته  
و به یکبار سنگ از شمشیر بین دیار بر دی حمله کردند و زخم بسیار سناهند رسید اضطرار نیر و این غمیز از  
موت در افتاد و نعره زد که ای پدر از ما در افتاد و در باب آواز بگوش نام حسین رسید سب در تاخته  
او را از میان میدان در روده بدر خمیه آورد و از مرکب فرو داد و سرش در کنار گرفت و گفت  
ای فرزند ارمیده ای ارم دل در دمنده با ما درود و بدرختی بگویی علی اگر دیده باز کرد و گفت ما اتنا می نسیم  
که حودان جا به شربت بردست ملائحت میکند که بیا این کلمه بگفت و دلبسته حیات سپهر بر روی  
مخفته انور در سل آورد و خروش ارا بل بیت بر آمد و امام حسین نیر بگوشیت و گفت ای عزیز پدر  
که با رفتی و زکنار پدر جبار رفتی بر نمود و بی از بوستان حیات سوی کاشانه خناری و شهر بان  
میگفت و برنگ از آن نهال چمن سناهدانی که در طراوت بهار جوانی بعد به بار اجل نروده است و انوس  
از آن جمال زیبا که هنوز از حلاوت حیات جاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت باو فنا و فوات و در بدر  
نورش این در غمزد و داند که بواقع مرده اند و مهاجرت فرزند دلبسته موخته باشد و طرش این زخم را

مصبیه رسید شناسد که بجارثه حکرموز مخارقت و بلند را مندی مبتلا گشته بود القعه چون امام حسین  
دید که از هیچ طرف یاری و مدد نگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آوازه گاری و یار داری بر نمی آید  
نفس خویش فتنه میدان نبرد نمود مخدرات مجرات عصمت و بهارست فروزش برآوردند و فغان  
دشمنان آغاز کردند امام حسین فرمود خاموش باشید تا دشمنان شناسد که منم و صبر و شکیبایی  
شمارد تا ناخود سازید که در بلا خرج کردن موجب محرومی از نواست و بعد از واقعه من مویها خود  
برهنه نکند و طباخ بر روی منسازد و هر چه سینه منسازد و جاک سازد که آنها عادت اهل جاهلیت است  
اما از کربلا منع نمیکنم که شما غیر بان و بیک اند و مظلوم و بچاره شده اید و محروم و آواره گشته اید و با وجود  
اینها به چنین مصیبتی مبتلا خواهید گشت درین وقت زینت دام کلثوم و شهربان و نسکینه بر طاقت  
ند که بر آغاز کردند برومی که فرشتگان امان آگاه ناله ایشان بناله تان آمدند امام حسین بهشتی را  
و داع کرد. بر مرکب سوار شده خواست که میدان و دو کانا که خردش غظیم از غیمه برآمد امام حسین فرمود  
که او را نزد من آرید زینب او را برداشته نزد برادر آورد و امام مظلوم او را در پیش قریوس زین  
گرفته نزد یک مصنف مخالفان رفته او را بروی دست آورد. او را داد که ای قوم که بر نعم سخما من گناه کارم  
اما این طفل هیچ گناهی ندارد و برادر صواب دهید که از غایت تشنگی شیر در بستان مادرش مشک  
شد. ان جفا کاران سنگین دل گفتند محال است که با تازی حکم این زیاده منبری آب بدیم و درین  
انسانا مردی تیری بجانب امام حسین انداخت از قضا ان تیر بر طبق علی اصغر آمد. و کور کرده در بازوی  
امام حسین نشست و ان تیر از خلق ان معصوم میرون کشید علی اصغر جان بحق بسرور امام حسین روی غیمه  
نهاد و مادرش گفت بکیر این طفل را شهربان و با تمام اهل بیت فروزش و افغان برآوردند و رادی گو  
که با علی اصغر بختا و دوشن لا بدند که سعادت شهادت رسیدند و با امام حسین مجلس نماز غیر ازین  
العابدین چون سوار شدند خود را تنها دیدی سوزناک از جگر گرم ناک کشید و از تپتی فرزندان در بیکی  
اینان براندیشید خود را از کربلا نگاهتوانست است ای دیغا وید ما نجات اگر نیابدی سبط  
خبر جواد که بلا تنها بدی بر غیر می حسین و در داد بکرستی حضرت ختم النبیین کرد و ان صحرای کی

توانستی کشیدن تیغ بروی ناکسی که علی مرتضی با دود و انفجار نجات بدی فاعلمه حسرت داده ان لبس نکاح  
جامه بختن چاک کردی کردان غوغا بدی روایان اخبار و ناقلان انار چنین آورده اند که چون امام با امام حسین  
نیز از دین العابدین کسی دیگر نماند و او نیز به مجاور بود چون پدر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت  
و روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بروی افتاد که معصاف میزد و لبش آبش نشناخته  
گفت افکنده ای سپهر از گردن من با تو باقی ماند و تاقیامت منقطع نخواهد گشت و من ترمی خود شسته  
عوارت را تو میکشایم و امانتی از پدر و جد بدست من است تویی سپاهم و مصحف فاعلمه و جعفر سیف و جاسق  
و جعفر و علم قیامت در موزان که غیر از اهل بیت کسی را بدان اطلاع نیست از تو حواله می نمایم پس  
زین العابدین را خیمه را و او روان اما تنها را بوی سپرد و انگار شهر با تو بود را گفت سلام ما را یار که دور محله  
گشت در رسیدن لبست ما اینک لبست من الوداع غمزدن الوداع رزد دلنمای شما  
خواهد شدن سوزناک از فرقه من الوداع دیدم خواهید چون ارببار گریه کرد از حسرت من الوداع  
پس قیامت یانه خضر مصری در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر بست و سبزه خضر سید الشهدا در لبست  
افکنده و ذوالفقار حیدر را گرامی ل کرد و در بسپ ذوالنبل سوار شده روی بمیدان رسید زنجیری افغانه  
مد من خیر الورا فاضلترین انباست افتاب این غمزه شمع جمع اصفیاست منتضایی بدر که بر ستار  
دور منیت در درج لافتی بدر برج اهل الی است مادر من خیر الانبا فرزند خاص مصلقی بر کالات و کلام  
لعبته منی کو است در بلاد کر بر برسی هست ناهی دین حسن انکه سبط مصیطع و نور چشم مرتضی است  
ست عجم جعفر طیار کا مذر باغ خلد دایا پرواز و در اشیان کبریا است خضر سیر فعل شهیدان باشند  
عم بدر چنین اصل و نسب در محله دنیا کو است ای ستمکاران سنیکین دل که اخلاق شما بیوفایی و نفاق و میل و جور  
و جفاست محله فرزندان خویشان و غیران را قتل کرد بدین جانیست این لغیان جبرست دین نام  
بهر سلاک من کبر رسته یکشتن من در کله من مذموب و ملت رواست تشنه رفتند محله یاران  
و من از پیرم در قیامت حضرت حق حاکم ما دشمن است پس گفت ای قوم تبر سید از خدای که بمنبر  
اندوزنده کرده اند و جفا کرد و ابر بر کی بوی دانه اند اگر بدین خدا اقرار دارید از محکمه است سر راه مرا بگذارید تا بنجره



به نیکوستان روم تاسن فردا با شما خصمی نکند و اگر چنین نیز نکند الحکم الله رضا مملکت سلطنت مطهره و مملکت ایلد  
 تا مملکت لایقضا و الله مردمان شام این سخن بشنیدند از معرکه بر میدید و کوفیان برستند چون ابوالمختار بنی شیب  
 بن ربیع شمر و ابوالمختار بن علی بن المغنیه و دیدند که کار از دست بردشت و نزدیکی که لشکریان با امری خود  
 درانجه در برابر امام حسین راه انداختند گفتند که با این آلی تراب قصه خود را دراز نکن و این کبر از سر نه یاتان  
 ترابش پسریا دریم تا بایزید غنیمت کنی و ازین مملکت جان بیرون بری و الا ترا بدین وجه میداریم تا از  
 تشنگی مملکت شوم امام حسین مبارک دستش فلکند الله عمرش از قلبش که بیرون تاخته گفت  
 بگذاردید که دیگر سخن بسرا بر ترا بسنن گوید و دو تیر باران کنید و یکبار مقدار یازده هزار کس تیر باران  
 کردند یکی بران حضرت نیاید و غلط اندام امام حسین باز خیمه آمد و ساعتی اتود و باز میدان آمد خواست  
 که حمله کند اما که کردی و غباری پدید آمد متعارفان این حال ششمی مهیب با شعلی عجیب بر مرکب نشسته  
 نزد امام حسین باز خیمه آمد و ساعتی سلام کرد امام حسین جواب سلام او داد و گفت تو چه کسی  
 ای نیکوخت که در چنین وقتی بر منظره و غریبان و آواره میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر سر باجم مرا  
 از غفران بدینگونه و شکر من درین بیابان ست دستوری دد تا با لشکر خود بیایم و ما را از نهاد  
 این قوم پیش لبا برادر امام حسین گفت ای از غفر خدایت جزای نیک نهادن را دستوری  
 قتل او میان نیست چه غاصب لطمع بد ایشان نهادن بنید و نمان ایشان را بنید و بکشید این ظلم  
 باشد از غفر گفت ای سید ما خود را بصورت ایشان بر نایم حسین فرمود ای از غفر دلم از زندگانی  
 سیر شده ست و دیگر آنکه شب در خواب دیدم که من امروز به هر دو دگار خود خواهم پوست  
 تو برای خاطر من باز کرد از غفر بازگشت و آن غفار فرود نشست امام حسین مبارک طلبید  
 تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام و دلیران خون اشام بود در برابر حسین آمد و گفت ای پسر  
 ابو تراب تا کی خصوصت کنی جا کلاست و اقربا و فرزندان کشته شدند هنوز جنگ میکنی و یک تن  
 با بیت هزار کس تیغ میرانی امام حسین فرمود بسیار کوی بیابان داری این گفت و یک نفر  
 از جگر بر کشید که از هر بعضی از لشکریان است تمیم سمر سمیه دستش از کار فرو ماند امام حسین تنگی

چنان بر کوشش زد که سرشس چون دانه سفید از ضرب تیغی آتش بار از تنش پاشیده و قدم او افتاد  
و دیگر بار حمله کرد و دشمنان از ضرب تیغ وی ترسان گشته یکبار در میدان نبرد باطلی با یکدیگر  
زد که ای بی همتان جلوه دانه مکین شده باید به بنده که با وی چه سازم این مکینت و در برابر امام حسین  
آمدن ملعون میبازرت و نجاست در دستم و عرق دشمنان معروف بود امام حسین  
با یک بر لطمی زد که بگره من می شناسی که من کشته می انی جوانب ندان تیغی حواله کرد امام حسین  
انگلیس رود فرات کرد که بسیار تشنه بود و غمرا با یک بر شکر زد که زنها را نکند باید که حسین را محروم  
اگر یک شربت آب میاشتا که از باکی را زنده نگذاشت پس شکر طلبه کردند میان امام حسین و آب  
حایل گشته امام حسین با تیغی کشیده سب و الفلاح را از کجایت و سر باغیان چون بر کشتن  
بر زمین میخیزت تا صغیر از شکر بر دریده خود را بر آب فرات رسانید پس که اسب  
در آب فرات را ند و گفت آب بر گرفته خواست تا بیا نشاند که می آید داد که ای حسین تو آب  
میخوری و حال که شکر و خیمه عورت افتاده عارت میکند امام حسین از روی غیرت استیغته  
انگلیس خیمه کرد تا خیمه رسید چهار صد ناکس را زخم زد و الفقار بدار البوار فرستاد و چون  
بر خیمه رسید کس را ندید و السنت که این سخن بگوید و عذر گفته اند و قدم در سربزده نهاد و محذرات اهل  
بیت همه حاضر شدند پس زین العابدین را در بر کرده در وی او را بوسه داد و گفت بیا جان  
و دایم کن با الی اسم بنان که تیغ از استخوان بکشد و آب از فراق و کار از جان بیاز  
بیش که بگشتم بر زدن شیر ناکس خون شود مرغ دل با کم از تاب که بلا بریان کنام که بگزینوت  
شود جان خیزن خرم سخن کوتا از گفتارت شود جان خیزن ستوان الکاه شهبانو بپشت آمد  
و گفت ای سید سرور زمین درین ملک غیر بیم و غمخواری و عمارت ندادم خواهران و دختران  
تو اولاد حضرت رسالت اندکی را بر ایشان دستی بماند که طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من  
و دختر زدم و دهم و غیر از تو کسی ندادم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت  
حرم محترم تو را در امام حسین فرمود که ای شهبانو غم مخور که همیشه مکرم و محترم خواهی بود و کسی

بر تو دست رس نباشد انگاه امام حسین روی بمیدان نهاده مبارز محبت عمر کس گفت :  
 ای قوم بر دی حمله کنید لشکر از جان صبیحه نه و امام حسین را در میدان گرفتند و آن سید  
 شهیدان چون شبیر غرر و سپهر مان تیغ بران در میان ایشان افتاد و ارکان زمین را به صدای  
 رعد آسایان این رسول گند در تزلزل می آورد و سماع تیغ برق صافه اسس جسم اهل خصم را  
 خیره در حصار امیدش را تیره میکرد و غباری که میان آسمان و زمین برخاسته بیادان حول  
 خود می نشاند و ای کوی که امام حسین زخم باردوم صغیرا نمکافته خود را بر لب رسانید و کفی  
 آب برداشته خواست که بیاشامد حصینی بن نمیر تیری بردان مبارکش زده آب نصیب  
 وی نماند بر زمین نشاند و را مجروح میکردند و از بسیاری زخم که با امام حسین رسیدند  
 سنده دست از اجرت باز داشت و مرکب نیز از اکابر باز ماند که بجا نجا که رسیده بود عنان  
 باز کشید عمر سخن شرم داشت باز گشت اما شمر ملون یادگان را گفت کردی کیر بد یادگار  
 خوابی حسین فرد گرفتند امام حسین بن شبیر حواله ایشان کردند همه نه نرم گشتند بعضی لشکریان  
 خواستند که بنجیمه و راجد و غارت کنند امام حسین اواز داد که ای ال ابو سفیان اگر بخارادین  
 نسبت از عارضی اندیشید و تعرض حرم من میکنند غرض من قتل سنت انیک من انجام  
 انبتا امام شمر گفت ای سیر فاطمین التماس تو با جایت مقرون است با حاجت  
 که مقصد خیاام کرده بودند باز گردانیده گفت مقصود ما قتل حسین است پس کربان روی حسین  
 ادرود تیر ماران کردند نامردی تیری بار ایشان نورانی انجا نباشد امام حسین تیر را ببردن کشید  
 از جراحه خون ماته جوی آب روان کردید و سرور دست مبارک بران زخم نهاد چون بر خون می  
 بر سرور روی خود می مالید و میگفت باین هیات جاهد خود محمد رسول الله طاعات خواهم کرد  
 و بگویم که فلان فلان مرا کشتند منن و امید دارم که حق جل و علاه شما را عذاب کرد و انتقام  
 من از شما بکشد انگاه امام حسین از آب فرو داد روی بقبله نشست کوبید مفتاد و دوزخ از نیزه  
 قتیغ لوی رسید بود درین وقت یکبار و دد و عقبه قتل امام حسین بن آمدن چون بشم

ایشان روی بر روی می افتاد و شرم می داشتند می الحال باز گشته میگفتند ما نمی خواهیم که فردا دنیا  
خون او در گردن ما باشد چون شمر و پیکر لشکریان در قتل امام حسین تعلق می نمایند با نیکب ایشان زد  
که این تعلق و تاثیر طراست در غم بن شریک درآمد و زخمی بردست حضرت زد و دینان بن الشربشت  
سازند زد و جنازه را نهند بر زمین افتاد زمین بلرزید و غیره از آسمانها برآمد لکها شمر بیاد و شمر  
سوار گشت نشست امام حسین دیده باز کرد و گفت تو که کسی گفت منم شمر دزد و لجنش امام حسین چون  
روی نوشت بدید کردند انباشش چون شوک بیرون آمد و بود و بر سینه اش داغ بر می بود فرمود انشب  
بعد خود رسول مسلم جواب دیم که فرمود کنند تو بدین شکل کسی خواهد بود ای شمر میدانی که امروز چه درست  
گفت روز جمعه و عا نورست گفت چه وقت است گفت وقت خطبه خواندن و نماز گذاردن است  
گفت درین ساعت خطیبان آمده بعد بر بالای منبر خطبه می خواند و لغت حدیث بر کوه ریگونه و تو باین  
این معامله میکنی ای شمر از سینه من بغیر که وقت نماز است تا من روی قبضه آرام بنشینم نماز در بندم چه مرا  
از بدر میگردانست که در نماز زخم خوریم چون در نماز با شمر هر چه خواهی کن شمر از سینه انجاب  
بر خواسته امام حسین روی قبضه آورد و نماز منقول شد چون امام سجده رفت شمر هم در سجده انجاب  
شمر بت شهادت چنانیدانا انکند و انا الیه راجعون درین حال غلظه در مواقع حکومت افتاد و ولولها از  
اهل خطا و جبروت برآمد فتاب عالم فروز از تابان استاد و فرشتگان در جوار عالم برداشته  
چنان در لواجی که بلا توجه در آمدند آسمان دامن خود از خون بر کردانید زمین بخود بلرزید و مرغان بواز نشانی  
متفرق گشتند و هر یک شنیدند ماهیان دریا از آب برآمد و بر خاک پدیدان گرفتند و از کرب را طرف  
و جویان برخواستند اندرین غم نمی بین ارض و سما بگریستند کابل عالم از شرم تا ناخبر می  
بگریستند در حضور حسرت الفردوس حوران سرسبز برای خاطر خیر انسان بگریستند و درو اند  
که اسب امام حسین بعد از قتل انجاب پیر چاک دیدن گرفت و بعد از ساعتی باز روی بش روی  
خود را بخون انجاب بست که در میدان سرباز زمین زد که گفتش منقطع شد گویند که چون اهل بیت اسب را  
لی نه اند و دیدند دانستند که حال چیست توجه و فریاد بر آوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

می نالید و علم بر روی زرد بیکفیت که یا محمد آه خبر نداری که حسین توبه رقت و بچه روشنی او را گشتند  
و در صحنه داشتند و آه محمد آه فرزندان است اسیر و دست یکر شده و دشمن و دوست بر ایشان سبک نهاده  
عمر سعد فرمود تا ده سوال را سپان بریدن اقدس امام حسین بر اندازد و استیست که چون امام مظلوم  
مرحوم بخار رحمت ایزدی پوست نمرودی الحوشن با جاعتی رو بر خیمه ابل سبت نهادند دست لغارت  
و تا راج برادر زد و پنج یافت از کثر و قلیل متعرف گشته و در خیمه که امام زین العابدین مکیه داشت در آمده  
خود شمشیر بر کشید خواست که او را بقتل آورد عمر سعد هر دو دست او را گرفته گفت از آنکه تعالی منفرم  
نمیداری که بر قتل ابن سیرما را قدم نمایی ثم گفت فرمان عبدالمکرز یا دهنش است که تمام سبلان حسین را بکنیم  
عمر دران با سبیلغی کرد تا شمر از آن امر قبیح در گذشت و در تاریخ اضم کوفی مسطور است که مقدارن قتل امام حسین  
رض غباری سرخ پدید آمد به بان تاریکست چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند کمان بردند که مقدمه غذا است  
بعد از ساقی عالم تعلی شد ابوحنیفه و میوری کوید که چون امیر المومنین حسین غمناک بود است یافت  
عمر شمس مبارک انتخاب این زیاد فرستاد و زد و دیگر عمرم مراعت کرد و روس سبب بر قتل  
مقصوم ساخته است او داد و خواری امام حسین را در محضه بانانده روی بکوفه نهاد و بعضی مخالفان از گروه  
خود پشیمان گشته در راه توبه و زاری به پیروی میکردند چون علی بن الحسین کویه را از با شقاق ملاحظه فرمود  
که چون ایشان بر قتل نند و برادر و انجای فطلم عام بکنند سبک کلام جماعت این را گشتند و گویند  
که چون اسلام حوین یزید مبارک امام حسین بکوفه رسانید این زیاد نهاد و حوین که در دست داشت  
بر لب مبارک و دندان امام حسین میفرود ز بدن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت که این فضیلت زنمایا  
حسین فرزند ترکب ادلی کن که من بار نایده ام که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سب بران میداد انگاه  
با و از بکر سیت و طایفه با و موافقت کردند این زیاد در خشم شده گفت ترا اگر کمرن و خرافست  
در نمی یافت کردنت را میروم زید بن ارق گفت ای شمر عریضه تعالی از شما خشنود و مبارک  
که اسیر فاطمه را گشتید و سیر مر جان یعنی این زیاد را بر خود امیر گردانیدید بقلست که چون عمر سعد بکوفه رسید  
غنیبان و دو مان نبوت را در مجلس این زیاد را در آورده و در زینب خواهر امام حسین که دران میان نشسته

بود و این زیاد برسد که من نجاسته شمر گفتم که این ابن ابی طالب است زینب گفت الحمد لله فی فضلکم  
 و کذب و محلل ابن زیاد و لود و و لا جنب لا خواهر امام حسین بلکه دلائل اعداؤکم نمی نگرند زیرا که شما را  
 رسوا ساخت و سخن شما را دروغ کرد و ایندند زینب جواب داد که سپاس هست این مر خداوند را که ما را به پیغمبر  
 ی خود گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید ان یمسح عنکم الرجز الی بیت و یطهر راجل و کمره با شفا را  
 سازد و سخن بدر کلام دروغ کرد و ایندند زینب با و گفت که چگونه ندیدی صلیطی را در شان برادر خود اهل بیت  
 خویش زینب گفت بخیر کی خبری ندیدم اهل بیت من بودند که اراد را از بی قتل ایشان تعلق پذیرفت  
 بود و جماعت حکم تقدیر زبانی در باره خود متعهد کردند بر آن را نمی شنیدند و مضایع خویش مشتاقانند  
 و عنقریب انکه تعالی ای پسر زبیر و ترا با ایشان را پس نشاید و در یک موضع جمع کنند تا با تو مخالفت نمایند  
 ای ولد مرعانه بدیش که در آن روز طغر و نصرت ترا باشد با ایشان را این زیاد گفت این زن الطهار  
 جماعت بنمایند و فصاحت خویش و این دو صفت از وی غریب زبیر که بدیش نجاع بود و دم  
 فنیع بعد از آن ابن زیاد دستور امام زین العابدین شد گفت که خدا تعالی علی بن الحسین کشته است که او را  
 زنده می بینیم زین العابدین گفت برادر می داشتیم از خود بزرگتر بر دست شما قتل رسید و من فردای قیامت  
 خون او از شما طلب خواهم کرد این زیاد گفت که او را خدا تعالی کشته نه امام فرمود که انکه توفی الخس  
 حسین مویها و اما کان نفس بان تموت الا باذن الله بن زیاد گفت این پسر را قتل برسانند زینب  
 سبب امیر المؤمنین علی در امام زین العابدین او نیت گفت ای پسر زبیر او را قتل اهل بیت بنهر سر شد و ریگن  
 و اگر علی را خواهی کشت بمنست مرا قتل رسان امام زین العابدین گفت که ای عماد خاموش باش تا من  
 جواب او بگویم بعد از آن روی باین زیاد و او زد گفت که ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل  
 و قتال از جمله عادات ما است و شهادت خود را از غایتها حضرت ربنا میدانیم این زیاد و لطمه متفکر شده  
 با طاعتان خود خطاب کرد که مرا از گفت و گوی این جماعت نجات دهید و ایشان و ازین قصه بیرون  
 بروید در فلان ساری فرود آمد و درید بموجب فرمان عمل نمودند انگاه ابو برد زده را طلب کردند از وی پرسید حال  
 من و حال حسین روز قیامت چون خواهر بود ابو بر زده جواب داد که ظن من انست که فیض حسین محمد رسول الله

بد رت زیاده مخافت خواهد کرد و این زیاده گفت که از مجلس من بیرون رو کرد و در ظل محاسبت من می بودی  
کردست می روم آورد و اندک بعد از وصول عمر سعد بکوفه فرمان داد تا مردم مسجد جامع شدند و خود بر منبر ایستاد  
گفت بسیار است این مر خدای که حق را در مرکز خویش جای داد و یزید و دستانش را نصرت داد  
مسین بن علی و شعیبه و املاک کرد ایند چون سخن این زیاده با بنجار رسید از کبار شعیه بری که او را علیه کینه  
مغیبت از روی سکینه و کور بود گفت ای پسر مرا که کذاب توئی و بد رت و املس کی ترا لادت  
داد و ای دشمن خدای و الا و انبیا را می کنی و درستان آنها بر منابر سلمان این نوع سخنان میگوئی این  
زیاده در غضب رفته با خد و جبر و فرمان داد و در غولها از یزید بن اقسام نقل کرد که چون سرش را برده  
در کوهها کوفه می گردانیدند من بر غفره خانه نشسته بودم چون در بار من رسید از سر روی شنیدم که این  
آفته می خواند ام حسبت ان امما الکعبه و الرقیم کافوا من یا تا عجا از هسیت این حال موی بر اعضای  
من برخاستند اگر دم که داشت که سرست یا این رسول الله و امر تو محترست و غیر نری دیگر فرمود  
که من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که اسباب کشی می جنبه چون کوشن فراداشتم این آیت بخواند و لا  
تحمسکم لعلان عما یعمل الظالمون آوردند که چون این زیاده سر امام حسین را برداشت و در روی دوی  
او بیکر سیت لرزه بردست و ای می افتاد و قبا و جبه و پسر من و در روی را سوراخ کرده بر روی زمین غایب  
و ان سوراخ در روی ران وی بجای هر جبهه علی کرد و بنشد بعد از ان این زیاده به سبب سبب سحرین عابدین  
و نسوان امام حسین رخ اشتغال نموده فرمان داد تا از خیزن قیس و محض بن ثعلب و شمر بنی الجوشن نهجست را  
بد شق پیش یزید کردند و سرهای شهیدان را نیز با ایشان سپرد این سه ملعون بودند و ان یک ملعون دیگر  
متوجه ان لعین دیگر است که شتند بعد از پی منازل بد شق رسانیده با یزید ملاقات کردند و سر مبارک  
امام شهید را نزد او بر زمین نهادند و شمر در تعظیم آنکه گفت که یا امیر المؤمنین این مرد باز زده نفر از اهل بیت  
و شخصت نفر از شعیه خویش بگردانیده و با بانگ شکر و گران متوجه او شدند چون تلفاتی فریقین  
روی نمود با و گفتیم که یا حسین بگویم این زیاده را ضایع یا جنگ را آموه بانس و قتال اختیار کرد و در هر یک  
وقت طلوع افتاد و خورشید کس و مقاسبت یزید از شنیدن این کلمات ساعتی سر را پیش افکند

بعد از آن سر بر آورد که گفت که و انکه از طاعت نماز و نیت حسن بودم و بعد از آنکه که او را نزد  
 من آورد و دیدار و بی خودی که در پیش من بود و من را با او که چنین امری اقدام نمود و شخصی چون حسین بن فاطمه قتل  
 او را و بعد از آنکه عیال را که از من سر دامن لشکر می بودم التماس چنین مقرون میکردايندم و اگر فرزند خود را  
 فدای باسیت کرد و از آن باک نمی داشتم بعد از آن طعنه زین طاعت سرسارک امام را فرمود تا در آن  
 نهادند و روی بابل مجلس او را که گفت که انکس است که من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر  
 از پدر و مادر و جد من است اما که گفتی که پدر من به از پدر من است پدر و مادر پدر من بر دو طالب خلافت  
 بودند با هم محاربه نمودند و خدائی تعالی خلافت به پدر من از زانی داشت و ازین میت فضیلت پدر من  
 بر پدر را و بعضی به دوست و آنچه گفت مادر من به از مادر من است راست گفت زیرا که فاطمه بنت  
 رسول الله فاضلتر از تمام نسوان عالم است و آنچه گفت جد من به از جد من است کسی را درین امر شبها  
 امر زینت و اگر در علم اعدان باشد که با جد او دعوی خدادات کند اما آنچه گفت که من به از پدرم که این  
 آیت در قرآن خوانده قل اللهم مالک الملک تولى الملک من تشاء وتنزع من تشاء و تذلل من تشاء و یذکر فی  
 انک علی کل شیء قدیر انکاجوبی بدست گرفته را و بعد از آن مبارک امام حسین میفرمود و سر من جد کعبت که قطع  
 یک یا زید خوب سجا میفرمائی که من بسیار دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوسه برانجام میداد و زید  
 گفت اگر محبت تو با رسول الله نافع نشد من ترا کردن میروم گفت که طرفه حالیت که ملا فخر من  
 از جهت خاطر محبت آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میکنی و ازین سخن خلیف در کریم  
 افتادند و نزدیک بدان شد که فتنه حادث کرد و بعد از آن فرمود تا ایشان را در محرم سیر فرود آورند  
 و در وقت سیلان علی بن الحسین و برادرش عمر بن حسین را غلبه با ایشان طعام میخورد و روزی  
 زید بن عمر بن حسین را وقتی که چهار ساله بود و گفت که توانی که با بر من خالده که در سن قریب است  
 کشتی بگیری گفت نمیسی بدو و نمیسی من ده تا با هم مجادله کنیم زید عمر را به بسینه خود ختم کرد  
 گفت ابل قل الجنة الما الجنة و هم در آن دو می بر تو است تمام بر سبب سحر انداخت ابل بیت را  
 باسی سوار بجانب مدینه گسیل کرد و امام حسین بهر داشت علی امیر مادرش نهر بانو است زید و مردم



علی اکبر و الله شش سلی سنت الی مرد بن مسعود و جعفر ماد را و فضاعیم در زمان حیات پدر فوت  
 عبدالمکرم حسین که بزخم تیرگی از طامین در کمر بلا شهادت شد و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن  
 بانکه از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب جمیع سادات سیلی امیر بن  
 بن علی المرتضی داد و بود سیکینه که نخست مصعب بن الزبیر بن ابی العاص خود را در آورد و بود و بعد از فوت  
 او عبدالمکرم بن عثمان بن عفان و پیر در سالک از دو کسید ذکر امام چهارم علی بن ابی طالب و کشته ابو محمد  
 و ابو القاسم نیز گویند لغت بن امام زین العابدین است و وجه لقب وی از بدنه العابدین است  
 که البس شش خواست که حضور عبادت و نماز و انس فراموش از محرم را از قدس منوش  
 اید بصورت از دنیا متوجه شده و در حقی که امام قیام بطولت لیلی داشت مطلقاً در خاطر خطیرش  
 تغییری از محض طوری نکرد و اصلاً بحال توجه دی غوری را دنیا نیست از منی غیب مد رسید که است از بن العابدین  
 و این خطایب باز تکرار بافت نام مادرش شهر بانو بنت یزدجرد شهر بانو خسرو و برادر بن  
 هر مزین نو شیر و ان العادل و لاوت انحضرت در نصف مجاور الاول سنه است و ملین در ربیع  
 الابرار سلور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام و حدیث بن جابر بن خنی بمکومت بعضی از بلا مشرق و مشرق  
 مریت و دختر یزدجرد بدست آورد و بنده است انحضرت روان کرد و امیر المؤمنین علی شهر بانو را بقوت  
 العین خود امام حسین داد و دیگر کی که مسکینها بانو بود و محمد بن ابی بکر ازانی داشت تا بخواست از  
 یک خواهر امام زین العابدین متولد شده و از خواهر دیگری قاسم بن محمد و جناب ذوالتغات  
 بهتمه ان می گفتند که اکثرت عبارت موضع بخود وی مانند را نو شتر درشت بود و گویند امام زین العابدین  
 در هر شب از روزی هزار رکعت نماز گذاردی در همین شهادت امین المؤمنین من در ساله بود از اعیان  
 سادات اهل بیت و غطای تابعین است ابن السکک و غیره از هادی روایت کرده اند آیات  
 و علامات شرف و بزرگواری او از غیر تقد و بیرون است و از همه بدیع نزد عجیب تر حکم مجرای سودا  
 جنبه مرد سیت که محمد بن ضیفه و امام زین العابدین در که شریفه محتج گشته در باب امامت سخن می گفتند  
 محمد ضیفه گفت ای هم تو از حضرت قادر مختار سبطه نمایی مجرای سودا بر امامت تو شهادت اخامت نماید

محمد بن حنفیه دست به پا برد و روزی از محمد بن ابی حمزه را دید که در مسجد کوفه ایستاده و با مردم زین العابدین گفتن نمودند  
 نهج عمل کای امام زین العابدین بعد از فراغ از حاجات گفت ای محمد بن ابی حمزه این خدايي که موافقین انبیا و اوصیاء و توفیق  
 نهاد دست که خبر دینی بر زبان فصیح که وی و امام بعد از حسین بن علی کسیت و چون امام زین العابدین این سخن  
 گفت سنگ در حرکت را انداخت گفت بخدايي من برای برتشت که مصابت و امامت بعد از حسین است  
 علی بن حسین میرسد و امام است محمد بن حنفیه که این صورت فرستاده نمود با مائمه زین العابدین قابل  
 زهری روایت کند که در مدینه شنیدیم که علی بن حسین را بفرمان عبدالملک ابن مروان علی بر گردن و بند  
 کران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حرست نتوانند که او را از مدینه طبعه سپردن  
 بر بند من نرسد محافظان او در فتنه دستوری خاسته که با او ملاقات کرده و شرط دوا و بجا آوردم و بجا نماند  
 حضرت داد من بخیمه رادم و او را بحال دیدیم بکرستیم و کفتم ای کاش من بیای تو بودی و تو بسلامت  
 بودی امام فرمود که ای زهری ترا تصور است که من ز قیود زخمی دارم هرگاه که خواهم انبیا از من دور شود میشود  
 انکاه پای خود را از بند و علی را سی داد و گفت ای زهری در منزل بنشین بجایت بغل دند و بخواهم رفت  
 و چون از مدینه سپردن رفتند و چهار روز ازین قیام بگذشت محافظان او بستر باز گشتند و هر صبح  
 او را طلب کردند نیافتند و جمعی از انکاه بالان و گفتند که ما در منزل فرود آمده و شب مهمه شب  
 بیداری نموده او را محاطه می نمودیم و چون روز بخت او را ندیدیم و بند و دوی در محل دی با فتنه زهری  
 گوید که بعد از آن نزد عبدالملک بن مروان رفتم و او روی بمن آورد و از حال علی بن حسین میرسد و من  
 انچه از حالات او دانستم گفتم عبدالملک گفت در همان اوان که کاشتم کان من او را کم کرده بود نزد  
 من آمد و گفت میان من و توبه واقع شد گفتم بپیش من اقامه فرمای قبول نکرد و سپردن رفت  
 مجدداً سوگند که من از خوف و هیت او شر ندا افتاده بودم زهری سرگاه که یا علی حسین کردی بکرستی  
 گویند که علی بن حسین جو و منو ساختی زنک روی مبارکش روز گشتی از روی بر سیدند که هر از یک  
 روی مبارک تر ازین حالت زود می بینم فرمود که هیچ میدانی که روی بجانب حضرت که می آید و توبه و غیر  
 بنده است که دارم از سفیان بن غنیمه منقولست که گفت علی بن حسین قصد حج کرده و چون بهجام حرم خلافت

که تلبه کند ز کلمه زوکت ته لوزه در اعضا بی الو افتاد و بلیک گفتن دست ندو بر سیدند که بلیک  
نیکوئی گفت می ترسم که بلیک بگویم و جواب لا البلیک آید ازین سخن را گفته بگریه درآمد کلمات  
و واقعات امام زین العابدین اکثرین آن قد و شخصی است انجام بهمین قدر کتفا رفت و فوات انجباب  
در تاسن منته محرم سنه ثلثین اتفاق افتاده در زمان حکومت ولید بن عبدالملک بنیش کورستان  
لقین نزد امام حسین و عدد و ولاد امام زین العابدین بازده است منبت بسروخت و دختر لیسان محمد  
با قرم زید الشهدا عمره عبدالکمره عبدالکمره حسین علی فطس و با اتفاق عقب از شش سطرند  
محمد باقر زید الشهدا عبدالکمره باقر عمره شرف حسین صفر علی صفر ذکرا امام سنه باقر و ولادت در نیمه  
روز جمعه غره رجب سنه سبع و ثلثین اتفاق افتاده مادرش ام عبدالکمره بنت امیرالمومنین حسن است  
از دو دانشی متولد شده کمیت او ابو جعفر و ثلثین باقر و باسطه نظر و در علم بی توسع او باین عقب  
ملقب گشت مناقب و ماثر روی بچندست که زبان قلم در بیان تحیر و تقریران وافی با سنه میمون  
قلج روایت میکند از جعفر صادق و او از پدر خویش محمد باقر نقل میکند که گفت روزی پیش جابر  
بن عبدالکمره انصاری درآمد و او نامش بود سلام کردم و او مرا جواب مبادرت نموده پرسید  
که تو کیستی گفتم که محمد بن علی بن حسین ام گفت بهتر رفتم دست مرا بوسید چون خواست که بای پو  
د و تر رفتم گفتم رسول صلعم ترا سلام میرساند گفتم علیک سلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه  
بود جایزه و چه کیفیت حضرت مرا یاد کرد و گفت روزی در خدمت رسول الله بودم فرمود با جابر شاید  
که تو باقی مانده ای تا آن زمان که ملاقات کنی یکی از اولاد من گفتم که محمد بن علی حسین کونید خدا تعالی او را نور حکمت  
دید و او را از من سلام برسان ابو بصیر نابینا گفته که من روزی باقر را رفتم که نمازتم رسولید و رسول صلعم دار  
جمیع علوم انبیا بود شما جمیع علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که لعنایت حضرت ربامیراث  
بدخویش یافته ایم گفتم بدین تقدیر شما را قدرت ان باشند که مردم بدعای شما زنده شوند و نابینا  
و ارمی از رحمت خویش شفا یابند و هر چه بخورند و ذخیره نهند ان خبر بدید گفتم آری باذن حق بخانه و جلا  
بعد از ان باین گفت ای بصیر بیشتر ای چون نزدیک رفتم دست مبارک جبهه من نهاد و گفت با

بر روی من فرود آورد و چشم من بر حال ملی رفته تا بینا گشتم انگاه گفت ای ابوالصیر اگر خواهی باز  
الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی حساب تو بر خدا تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد  
و لی حساب به پشت در ای کفتم آن می خواهم که این چند روز نابینا زیم و ب حساب به پشت در ای  
شرح کلمات و منقبت امام محمد باقر مجاهدی علیه السلام باید که این مختصر احتمال آن نگذرد فوات انحراف زردی  
چهارم رابع عشر و این روی نمود مدت حیث آن نجاه و نه سال بود مرقدش در بقیع قریب  
بقیر امام حسن اولادش شش نفر و سه دختر اسمانیا جعفر عبدالله برهمیم و علی و دو دختر بود پسرن جعفر  
صادق و عبدالله برهمیم و عبدالله علی و عقب امام جعفر است ذکر امام جعفر است و در سنه  
کنیتش ابو عبدالله لقبش صادق مادرش الم قدوه بنت محمد بن ابی بکر است و ولادت امام  
جعفر در مدینه اتفاق افتاده در سنه ثلاث و ثمانین از سادات اهل بیت و غطای الطایفه بود و طایفه  
بود و طایفه از سادات و علمای ملت اهدی از روی روایت میکنند چون بی بن سعید الانصاری و غیره  
و نوری و شمعی و غیره علم از ایمه سلام بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از روی  
صادر گشته و شاگرد او جان العوفی کتاب التلخیص کرده است محتوی برده هزار ورق مشتمل بر سایل  
ان بزرگوار عالم بقدر منظور بر بالند رساله داد اما امنیت عالم بقدر و بلند قریه و بیکو سیرت و صفاتی  
سیرت و او را اشارت دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان متلین مدینه کلام در  
تاریخ مذکور است که ابو جعفر مفور در ایام خلافت خویش ربیع حاجت را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر  
کردان در ربیع بموجب فرموده عمل نمود چون امام مجتهد در ایام مفور گفت خدای مهربان و اگر ترا انگشتم  
تویی که در طعن در سلطنت من میکنی و سلاک من می خواهی امام فرمود که من قطعاً مثل این سخنان نگفتم امام در هیچ  
مضمر مانند این نخواستم اگر مثل این سخن بسج تو رسید از زبان دروغ کوئی رسیده و بر تقدیری  
که نسبت من گشته واقع باشد بر یوسف علیه السلام ظلم کردند غفور فرمود و ایوسف بل مبتلا ساختی و  
در حضور مبر و شکایتی زود سلمان را سلطنت دادند بر اسم شکر گذاری قیام نمود و ایشان بنظر شدند  
و بسته تو بایناروشن می نمود مفور گفت راست می گوئی و امام را بالای خوانده پسر پهل خود نشاند

با او گفت که فلان بن فلان بن ز تو این سخن بمن رسانید صادق گفت یا امیر باستمحضارا و امر فرمائی  
 تا در روی من کوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور گفت چه بمن رسانیدی از جعفر بن  
 محمد خود شنیدی گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بی پس سوگند خورد  
 همان لحظه در مجلس افتاد و بعد منصور گفت تا بای او کشیده بیرون بردند ربیع گفت از امام پرسیدم  
 که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود می چسباندی تا غضب او کم شود چه می خواندی فرمود که  
 دعا رجب خود حسین بخواندم که یا عدلی شدلی و یا غوثی کرستی آخر سنی بسبک الی لاتنام او گفتی کتیک  
 الی لاتنترام بیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جیب شداید و مکارهی که پیش می می خواندم بکرت  
 آن ملک نشان ملازمه فرمود و خلاصی ارزانی داشت محمد بن سکندر که یکی از مقربان منصور بود  
 کوید روزی نزد ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یا ختم گفتم یا امیر سبب اندیشه تو چیست گفت ای جعفر بن محمد  
 گفتم او مردی است لعبادت باری سبحانه تعالی مشغول و از دنیا و مافیها کریران منصور گفت ای محمد بن  
 دانتتم ام که تو با ما هست او اعتقاد داری دین سوگند خورد ام که سبب در دنیا ساتم با خاطر از مهم و فانی  
 نکردم که ملک عقیق است و همان لحظه سیاف را خواند که گفت که چون جعفر محمد حاضر کرد دین دست بر ستم  
 تو او را قتل رسان بعد از آن فرمان داد تا امام را بیاورند و در وقت آمدن او با پوستم دیدم که لب  
 مبارک وی در حرکت بود امام دانستم که چه می خواند که شکلا دیدم که در جنبش آمد چون گشتی که از ظلام  
 امواج در حرکت بود امام منصور را دیدم که سر و پای بر زمین و لزان بر افشایی او را افتادند با استقبال صادق  
 شتافت و بازوی دی را گرفته تحت نشاند که گفت ای فرزند رسول دای نور دیده بتول سبب آمدن  
 چه بود گفت مرطلبیدی آمد منصور گفت حاجتی که داری بخوان گفت حاجت من آنست که دیگر بار مرا بخوانی  
 تا هرگاه که من اختیار خود بیایم و چون امام مرا صحبت نمود منصور جامه خوا طلبی شسته بپوشید تا نیم شب و نمازها  
 از وفوت شد و چون بیدار شد ملزوم یک خود دید بعد از آن نمازها قضا کرد گفت در آنوقت  
 که جعفر بن محمد حاضر شد از دای دیدم که دم خود میگوشت و رویی نقصه من او را و یک لب او بر زمین دمک  
 الساب بالای قصر من بود و زبان فصیح گفت که خدا مرا فرستاد دست و امر کرده که ترا و میری ترا فرورم

اگر با تو عبدالله که نزدی رسالت محمد گوید ما بن مسعود گفتیم که این سخن سحر است گفت این چنین گویی یا کبریا میت اعظم  
 است که بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده بود اگر خواستی به برکت آن شب تا یک شب چون زور روشن  
 گردانیدی در تاریخی روم ندو است که امام جعفر صادق بری بود از رقص و اعتزال و سایر بدعتی بای مذمومه بودی  
 که شیعه بوی نسبت کنند بهرست و شیعه فرقه متخلفه شد و اندر هر فرقه ندی جدا گانه پیش گرفته اند و هر فرقه بوی  
 ترویج مذسب خود را بوی نسبت دهند و شیعه تمام بر آنند که امامت و خلافت حق علیست نه بنی علی با غصبی  
 و امامت از اصول دین است و باختیار عوام نیست و انبیا و ائمه از کبار و سفار معصوم و متبرقا و لا و فعلا و عقلا لازم  
 مکر در حال تقیه یعنی از ایشان بعد از علی با امامت محمد ضیفه قایل شده اند و انهارا کبایه کونیه اتباع کسان  
 که مولای امیرالمومنین علی بود تلمذ محمد ضیفه کرده بود و این فرقه در شان محمد ضیفه علو دارند و بر آنند که اموات بر محمد ضیفه  
 کوسه طاری نشده و زیدیه که اتباع زیدین ازین العابدین بر آنند که امامت متعلق با دلا و فاطمه است و هر فاطمی  
 که با علم و زهد و شجاعت و سخا باشد و خروج کند امام و احب الطایفه است و زیدیه برین بود و می گفت که امیرالمومنین  
 علی افضل صحابه بود لیکن خلافت را الله صالحه بای مکررم که است و شیعه کوفه این سخن را از دست نیند و عدم  
 تبرای وی از شعیب نه معلوم کردند و از رقص کردند نام را اقصی برنجاست طلاق رفت در آخر زیدیه بطریق  
 زیدیه عدول کردند و بطریق امامیه در صحابه ظاهر نمودند و امامیه از جمله شیعه برین اند که امامت حق علی است نه بنی علی  
 و در کبار صحابه طعن کنند و عظم و عدوان بلکه بکفر منسوب دارند و بعد از علی قایلند با امامت حسین  
 و زین العابدین و باقر و صادق و جمعی از شیعه گویند که امام جعفر صادق زنده است و همه می ست و ظهور خواهند  
 کرد و بمطیعه گویند که بعد از محمد بن جعفر است و الباطیه گویند عبدالله الطیغ است و اسمعیلیه گویند بعد از امام جعفر صادق امام  
 اسمعیل است بن جعفر صادق و امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و یا به عالم ظاهر میاید و امام خلافت ابو جعفر  
 منصور عباسی و او را و گورستان یثیع نزد پدرش یا فروشن کردند مدت حیاتش شصت و پنج سال  
 بود و اولادشش نوزادند محمد و اسحاق و عبدالله الطیغ و موسی اسمعیل و علی و از امام موسی فاطمه بن امام  
 جعفر صادق و اولادشش در سنه ثمان و عشرين و یا به بود که حضرت الحسن و ابوالبراهیم و ابو عبدالله است  
 و قبش کاظم بواسطه فرقه کظم غیبه مادرش ام ولد بود و سماء بمحیده و بر سر بر گویند که اگر اولاد امام جعفر بود

صفات حمید یاد است و با خلاق سپندیده بهر استه وجود و احسان مشهور و به برداشتن مذکور نوبتی  
سبع شریف وی رسانیدند که فلان کس پوسته به نسبت تو مشغول است فی الحال هزار بار برسم  
انعام نزد او فرستاد و ابومحمد بن حسین علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی  
را رنجاندی و امیرالمومنین علی را دشنام دادی تا آنکه بعضی از متشیان امام موسی با او گفتند که ما را حضرت  
ده تا این را بکنند ما هم بمالعه و الحاح تمام این را از آن حرکت و فرزداد و راندی عمری از دور فریاد آورد  
و تشییع آغاز کرد و مرکب گشت زار مردم روان امام الشفای بنی اوف کرد و میراث نامه و رسید  
و از مرکب فرو آمد پیش و پشت و در روی او تبسم شد که تراورین فرزند جده ضعیف شده باشد  
گفت دوست دنیا بسیر و ن آورده پیش او نهاده فرمود که این را بنان و امید از رزاعت خود منقطع  
نکردن عمری برخواست و سر امام را بوسید و از کنایان که شته خود را غامض طلبید گفت هیچ کس  
کاظم در کرم و فضیلت بر اولاد نبی و بی نال بقعه نتواست و موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت  
با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صوره حال را بیان کرد و فرمود که این فعل که از من صادر گشت بود  
بچه نقور کرده بودید گویند که امام موسی کاظم قرائن غایت نیکو و خوش آواز خواندی و در قرآن خواندن  
بکریستی و در آن تجوید و ترتیل و بهکس قدرت نمیکرد و روایت است که محمد مهدی عباسی امام را از مدینه  
بدار السلام بغداد برده و در مجلس باز داشت شبی امیرالمومنین علی را در خواب دید که این آیت بخواند همل  
میتیم ان تولیم ان لقد وافی الارض و لقطوا رکلم ربیع حاجت گویند که هم در انشب مهدی مرطلبه است  
چون بحبس و دقتیم این آیه با و از خوش میخواند و میکرست الفاظ گفت برد موسی بن جعفر از دامن  
حاضر کردان بوجوب فرمود عمل نمودم مهدی چون موسی را دید برخواست و در کناریش گرفته بنامند  
صورت واقع را تقریر کرد گفت هیچ توانی که مرا این کردانی بر من و بر فرزندان من ضریح کنی گفت  
بخدا سوگند که هرگز طاعت این داعیه نموده و منیت و دعا طاعتی که بعد ازین برین اقدام نمایم مهدی گفت راست  
میکوی و مرا گفت و در هزار دنیا ربوی ده و سستی وی کن تا مدینه باز کرد و من در هانشب اسباب سفر  
امام مهیا ساخته او را کبیل کردم مامون خلیفه از بدتر خویش یارون الرشید روایت میکند که در شان

موسی کاظم با سپهران خود گفت که این مرد امام مردم است و محبت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عبادن امام جماعت  
 بر حسب ظاهر از وی تیره و غلبه و بجا گویند که موسی بن داود ترست از من و سایر خلایق بر رسول صلی الله علیه و سلم  
 و من این سخن بجهت آن میگویم که همه ملوک و خلافت را سهیل می نامند و آسان می شمارند و آنکه اگر غیر ازین اولاد  
 من در حکومت بامن منافقت کنند چشم او را از مدقه میردن کنم که ملک عقیق است لیکن ای یامون گوید که چون  
 این سخن از پدر خود شنیدیم نهال مته اهل بیت در رفته بنان تن اندم و جان شیرین از برای رضا طلب  
 مرضاات طلب نشان تن اندم گویند یا رون الرشید و رایام خلافت خویش فرمان داد تا امام موسی  
 از مدینه به بغداد بردند و رشید امام را ساجد سپرده سیمی بن خالد را مرکی بجانب راد مجلس زهر داد تا درگذشت  
 در سینه ثلاث و نمانین و مایه و هم در آن سرزمین در خطبه که کورستان فرشت است بهار وادند مدنون کردید  
 مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود اولادش نسبت دسه و چهار دختر و نه پسر و علم و نسب برانند نسبت  
 که از سیره و لایع عقاب ماله و نسل وی از زیاد و سیرانند و بقول حضرت امام موسی کاظم را نسبت  
 فرزند لوده سی و هفت پسر و سبت دسه دختر و نه پسر و علم و نسب برانند نسبت که از سیره و لایع عقاب ماله  
 امام علی رضا ابراهیم مرتضی ۳ محمد عابد ۴ جعفر و اولاد این چهار بسیارند زید انبار عبد الله و محمد و این  
 چهار متو ستانند و اولاد ۹ عباس ۱۱ اارون ۱۱ اسمعیل ۱۱ اسحاق ۱۱ حسن قلعه الاولادند اما پسری  
 که از ایشان عقب نمانده سلیمان ۲ عبدالرحمن ۳ فضل ۴ محمد ۵ قاسم ۶ لاد و یحیی ۷ عمر ۸ جعفر لاد صغر  
 ذکر امام علی موسی رضا بن موسی کاظم کنیتش ابوالحسن و لقبش رضا است و اولادش  
 بجایوش در مدینه اتفاق افتاد و در سنه ثمان و اربعین و مایه مادرش ام البنین یکی از خواص امام موسی  
 گوید که روزی امام بامن گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجبری از طرف مغرب آمده  
 باشد گفتیم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با او سوار شد رفتم تا بان مغربی رسیدیم از وی  
 التماس نمودم که هرگز نری که او رده بر ما عرض کن تا جگر لعل هفت کبوترک بماند و هیچ یک مقبول طبع امام  
 نشتاد فرمود که اگر کبوترک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نماند مگر یک جاریه صاحب فرانس فرمود به خود  
 که او را نیز عرض کنی تا جگر ازین منی با او اشتغال نموده باز گشتم روز دیگر مرا فرستاد که هفت پیر که کوید بخود



چون پیام ببرد باز در کان رسایندم او گفت مبلغ کذا کم منبت گفتم پنج نام بزودی خریدم گفت تو فروخته  
 اما بگوئی که آن مرد که همراه تو بود کسیت گفت مردیست از بنی هاشم گفت از کدام طین گفت از طایفه  
 قبیله گفت بلوا از حال این کنیزک با تو سخن دارم چه این کنیزک در اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب  
 با من ملاقات کرده گفت تو لایق آن نیستی که این کنیزک مخصوص تو بود و ملوک تو باشد باید که این جاریه  
 بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی کسی از وی تولد نماید که از شرف تا مغرب عالم بچکس و پیر فردی  
 عدیل و نظیر او نباشد را وی گوید که نجیره را نزد امام موسی آوردم بعد از مدتی امام رضا متولد شد نقلست که در  
 ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات علویات خروج میکردند و ازین جهت مامون  
 پوسته طول در دولتش می بود و آخر الامر با عقلا و اصحابی درین باب مشورت کرده و رایها بران  
 قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی را که بحکیمه علم و زور علم محلی و فرین بود وی عهد باید ساخت تا این  
 طایفه دل را راست و خلافت او نباده ترک تبی نشنند و در تعیین دولتند بی حسن استنار و استخاره  
 کردند و قرصه بر علی موسی رضا نام افتاده گویند که بعیت رضا بدین هیچ انعقاد یافت که بعد از مامون او با امر  
 خلافت قیام نماید چون هلال عید محال نموده مامون نزد امام هشتم کس فرستاده که داعیه سنت که موار  
 بعید گاه روی و نماز عید و خطبه شتغال نمایی و امام حذر را گفته ازین مهم استعفا نموده مامون التماس  
 خود را مکرر ساخته گفت عرض سنت که خاطر مردم بآن اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود  
 و چون سالفه و الحاح مأموره درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام با و بهام داد که اگر از امتثال این امر  
 عاجز بنیت چنانکه رسول مکه صلی الله علیه و سلم بمصلی میرفت من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است  
 که هر دهمی که خواهر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا از اعیان حضرت دارکان دولت بل عامه  
 ریان و کافه برپا نزد دولت سلجری امام مبع آید و خلق کثیر و جمعی عقیق از سبزان و اطری در کادش  
 از طلوع افتاب بموجب حکم در انجمن حاضر شدند و چون افتاب طلوع کرد علی موسی رضا غسل کرده  
 و جامه های طیت پوشیده و دستار بر سر مبارک خود بسته و در پیش و دیگر در میان  
 و در گفت بایون خلیفین بگذاشت و عصا را هین در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بد زبان علی نموده

هشتمین روی روان شدند و امام باپی رفته در حرکت آمد و از تانیه ساق بر کشید و روی بوی  
ایمان کرد و تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و باین هیأت بر در مسیری خود آمدند. با سیتاد و امر  
سر داران سپاه مامون چون امام را بدان مناسبت هر که کردند همه از پشت زمین بر زمین افتادند و امام  
بر در مسیری خود تکبیر گفت خلق با او موافقت نمودند و روی گوید که در زمان جناب پنداشتیم که ایمان درین  
و در دیوار و شجر و دریا و تکبیر گفتند فریاد و فغان مردم با فوج ایمان رسانیده در گریه افتادند مامون را  
ازین حال خبر شد و فضل بن سبیل که وزیر و مدبر الهیامی مامون بود عرض رسانید که از باین دستور امام  
رضا مصلی رود و مردم شایسته او شده خون و مال در عرصه تلف آید صلوات که او را باز کردانی مامون توهم  
شد شمی باز در رضا فرستاد و بنجام داد که مازاد تکلیف کرد و در دست انداختیم و بمن مشقت تو را می  
نیم اکنون اتمام سال که باز کردی تا با کس که سابقاً امامت میکردید دستور مصلی رفته با مردم  
غاذر کرد و امام چون بنجام شنید بمنزل خولین مراجعت نمود خلایق بهم برآمدند ازین سعادتی محروم  
مانند و سبب تغییر مامون نسبت با امام آن بود که چون متور کرد که بعد از وفات او امام خلیفه باشد  
عباسیان برینان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون سبخی ظاهر مجبور تو هم او را در عباسی دایل  
بیت خود را از محنت محروم کرد و ایند و کار بجا رسید که طایفه از هوا خایان غاندان عباسی  
سلوک یعنی و عناد بخود با عم مامون برابر عیص بن مهبد سعه کردند امام مامون را از خطبه و سر که نیکند و مبد  
این واقعه را از فضل بن سبیل میدانست چه او را در استخلاف امام رضا مبالغه نمود و بود درین توجه  
میفداد با شارت مامون فضل بن سبیل که در خشن قتل آمد و بعد از آن فرموده او امام رضی نیز سر هم  
گشت چنانچه از ابوصلت هر وی متوالت که گفت روزی پیش رضا داده استاده بودم  
باین گفت درین قبه که محیط بر قبر یارون الرشید است در رو و محله چهار جانب خاک بیار  
انچه فرموده بود بجا آوردم خاک را بسته و بوی کرده اند محنت و فرمود که بجهت من درین مکان قبری  
حفر کنند باید که در آن زمان بوی که لحد و دروغ و شمیری باشد که آن را واسع ذوالرحمة فراخ گردانند و در ریح  
خوار از جانب سر من و بوی بدید خواهد آمد بعلای که ترا تعلیم میکنم تعلیم کن که آب زیره کرده در آب اندازد تا

بخورند اتحادی بزرگ غایب نبود و چون غنیمت نماید کلامی که ترا تعلیم کردم و تکلم کن چنانکه مقدم  
 کرد و آنچه گفتیم گفتی که مامون و چون سخن بانجا رسید گفت یا ابوالصلت فردا پیش این جانی خواهم  
 رفت و اگر بیرون آنیم دشتری بر سر خود پوشیده باشد با من هیچ کوی ابوالصلت او آمده امام درین  
 گوید که روز دیگر امام بعد از اذان از فرقیه با ماد جامه خود پوشیده منظر نشست و درین اثنا غلامی پیش  
 مامون طلب او آمد امام روان سخن در پی او رفتم تا بحاجت آمد و در پیش او بقیای میوه نهاد بود  
 و در دست خویش خوشه انگور داشت که میخورد مامون که امام را دید بر حسب و شرط معالقه سجا  
 در میان هر دو چشم او بسته داد و آن خوشه انگور را بدست امام داد گفت ازین انگور خوشتر دیدم  
 امام فرمود که انگور یکدور بیشتر باشد انگاه مامون خوشه انگور بدست امام داد گفت ازین انگور تامل  
 فرمای امام امتناع فرمود که مرا عارف دارم مامون مبالغه نمود و گفت که ما را متهم میداری و خوشه راست اند  
 چند دانه میخورد باز بدست امام داد و رضا و سه دانه انگور خورد و باقی را انماخته برخواست مامون  
 بر سید که کجا میرود بی امام جواب داد بانجا که فرستادی و دشتری بر سر بایون انماخته بیرون آمد و بی  
 سخن میگفتم تا بمنزل خود رفت و فرمود تا در سرباز بند و بر فراش خویش نخفت و من در میان  
 سربازان ایستادم ناگاه جوانی را دیدم که در سربازان خوشتر مشک بوی غایت شمیم برضاه  
 تعبیل به نژاد و زلفه بر سیدم که تو کیستی گفت من محمد بن علی رضا ام چون قره العین خود را دید برخواست  
 و با دی رسم معالقه سجا آورد و بینه خویش متعمق ساخته میان هر دو چشم پوشید و شمره و شکر نوت  
 در اغوشش خود کشید و آن درج فتوت نیز روی بر روی بدر نهاده با دی در سر سخنان چند گفت  
 انگاه بروی مبارک امام رضا رفتم گفتی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی از امی السید درین اثنا پس فرمود  
 دست در میان جامه سینه بدر عالیه قرار خود زده دشتری مثل عصفور سیردن آورد و فرمود و امام رضا  
 بر حسب این روی پوست و امام محمد گفت ای ابوالصلت از هزار آب و تخمه یا کفتم در انگاه است  
 و تخمه فرمود که سر به ترا میگویم چنان کن در هزاره رفتم و آن تخمه یا در دم و صبت در ابستادم تا در  
 غسل او را مدت کنم فرمود که با من دیگری هست که انگاه نماید چون از غسل فارغ گشت فرمود که در

خزانة حاجه دانی هست که در آن کفن و غلطوست سیردن از من در خزانة فتم کفن و غلطوست سیردن آوردم و امام محمد  
 او را تکفین کرد و نماز گذارد و بعد از آن گفت تا بولی را حاضر سازد گفتیم نجار را کویم تا مرتب سازد و گفت و خزانة  
 چون در خزانة رفتیم تا بولی بافتیم که هرگز نسل آن ندیده بودیم چون تا بولت آوردیم امام رضا علیه السلام در تا بولت  
 نهاد و دو رکعت نماز گذارد و تا بولت از جای برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافت و تا بولت  
 نهاد سیردن رفتیم گفتیم یا ابن رسول الله ما مون همین لحظه بیاید و امام را طلب کنند من به جواب کویم فرمود که غایب  
 باش که تا بولت زود باز آید آنکه سقف خانه شکافته تا بولت فرود آمد بعد از آن فرمود که برخیز و در باز  
 کن چون در گشایم و ما مون و غلامان را بر در دیدیم در آمدند مخرون و گریان بر روی خود میزدند و گویان  
 میدیروند و ما مون میگفت یا سید بصفت یک بعد از آن فرمود و تهنیت و تکفین او قیام نمودند و ما مون  
 فرمود تا بجزرت قبر وی شتعال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم بعد از آن فرمود و بول بولور آمد و ما مون :-  
 چون آب و باغی را منهد کرد و گفت البوس جناحه در ایام میات خویش را از عجایب و غریب  
 می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مقربان ما مون که در آنجا حاضر بود گفت هیچ میدانی که انباء اشارت  
 بهیست گفت من نمیدانم بیان کن گفت اشارت بانست که مایه دولت شما ای نبی عباس :-  
 با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما خدایان ما هیان که چون وقت اجل شما در رسید مردی را از ما  
 بر شما مسلط کردند تا شما را بر سر حد عدم رساند ما مون گفت صدقت از امام رضا حکایت :-  
 بسیار مردیست همه را این مختصر احتمال ندارد وفات امام رضا در ولایت طوس اتفاق افتاد و در سنه  
 ثلاث و مائین عمر آنحضرت سی و نه سال ایام آنسست و سال ولادتش موسی و محمد بود و بر آن  
 آنحضرت را پنج پسر بود محمد تقی حسن ۲ جعفر علی ابراهیم حسین و عقب وی از امام محمد تقی ذکر ما محمد تقی  
 بن امام علی موسی رضا در کینیت و نام و موافق امام باقر است لقبش تقی و جواد است و ولادتش  
 در رمضان سنه فحسین و تسعین و ما در مدینه اتفاق افتاد و مادرش ام ولد فیروزان نام و در کمال علم  
 و فضل و ادب و حکمت امام جواد علیه السلام بود که بحکم از غایم سادات را آن برتر نبود و لهذا ما مون  
 مشهور او شده و مختصر خود و افضل بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه و پدر خود از جواد حکایت

نامه نوشت مضمون آنکه حواد بر سر من سرست گرفته ست مامون در جواب نوشت که ترا برای ان  
 بادند و ما که حلال خدای بر دی حرامم کردیم زنها که ازین نوع نهمان بمن نویسی نقل است که یکی از اکابر سلف  
 گفته که در علق شنید که شخصی دعوی نبوت کرد و او را با بنده این بنام آوردند در فلان موضع محوشت  
 و من بنجا رفتم در بانرا خبری دادم تا مرا پیش او بکشد استند ان مرد را شخص یافتیم بقیسم و فرستادین  
 و کیا ست استفسار حالا کردم گفت من مردی ام از شام مذها در ان دیار عبارت ملک غار  
 اشتغال داشتم انتقال یکشت در شام در مسجد که سر مبارک امام حسین نصب کرده بود و در  
 قبیل نشسته بودم عبادت و ذکر خدایت مافی که شخصی بر دی من جدا آمد گفت بر خیز و خاستم  
 و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتیم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم مسجد  
 کوفه ست او نماز اشتغال نموده من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد  
 و من شرط موافقت بجا آوردم با در دانه شدم بعد از آنکه اندکی راه رفتم و او بر دوش حضرت سلام کرد  
 در نماز استاد و من نیز نماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوات از نماز بیرون آمد روی برانهادن  
 لم ز عقب او شتافتم چون خطوه چند رفتم خود را در که یافتیم چون او من از طواف فارغ شدم  
 از که بیرون آمدیم در ان زمان از من غایبیت و من خود را در ان موضع یافتیم از شام که عبادت  
 مشغول می بودم و ازین حالت تعجب می نمودم و ندانستم که ان شخص که بود و بال و بکر ان بزرگوار  
 بنده است و در این خود که دانه نه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور  
 یافت چون بهام مغافتم رسید او را سوگند دادم که هر کوی که توجه کسی فرمود که محمد بن علی رضام و فر  
 دیگر صورت واقع را با یاران و طلبای خود گفتم و این خبر فتنه یافت بسبب والی شام رسید ما  
 بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس گردانده اند منن که می بینی را دی گوید که چون حقیقت  
 حال و قوف یافتیم رقعه بوالی شام نوشتیم و او را از کیفیت واقع علام دادم و بطور رقع نوشت که انکس را  
 بگوید که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بنده آزاد کند که دی را در یکشت از شام بکوفه و از کوفه مدینه و از مدینه  
 یکم و از انجا شام بر دین ازین جواب مخرون و طول شدم و چون روز دیگر بمکه رسیدم که روانه شدم که بیچاره را

از صورت قضیه اگاهی بدیم سپاهان و عارسان را در غایت اضطراب بدیم و از موجب  
ان پرسیدیم گفتند که آن شخص که در این هیئت دعوی نبوت طلب کرده بودند و دشمنان ایشانست معلوم  
بنیت که زمین او را فرو برده یا مرغان آسمانش را بربوند و زدی تعدیه عشرین و یاتین مدتش  
نزد جد بزرگوارش امام موسی کاظم در نیا و الوائین با آنکه خلیفه بروی نماز که از نسل حضرت امام محقق  
از دوسه پسرانده امام علی نقی و موسی مرتضی که در رقم مدفونست اولاد و برار نموی میگویند و گزاهم صلی نقی بن  
امام محمد نقی رقم گشتنش اوست و قبشش یادی و زکی و نقی مادرش دختر مامون خلیفه عباسی  
ولادتش در مدینه اتفاق افتاد در ذی حجه سنه ثانی و عشر و یاتین روایت کرده اند که نوبتی متوکل خلیفه  
بجاریسند و جراحی بیرون آورد که اطباء از مادی ان عاجز ماندند و قریب بموت رسید مادرش  
نذر کرد که اگر پسرین ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فرادان و تخم کونا کون بخدمت امام نقی فرستم  
درین انظار و زری فتح غاقان که یکی از مقر بان متوکل بود گفت که این موضع را از امام نقی استقلال بایزود  
کسی نزد وی فرستاد و استفسار کرد و آنکه گفت که فلان خبر با ما باید نهاد تا غایب بد چون این خبر  
بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار ان بمن استهزا نمودند و بخندیدند فتح این غاقان گفت که تجربه بایز نمودم  
نچه فرموده بود بران موضع نهادند متوکل شفا یافت مادرش شایسته نظری که کرده بود گفت مبلغ  
در هزار دینار و در صر مسهر از استان قباد و دلمجا اندام امام نقی گفت که خاطر خوش و از فردا نزد من  
بیان تا از تعلیم کنم چون روز دیگر اعرلی بخدمت امام آمد امام بخط مبارک خود قبالة نوشت که مرا مبلغ کنایا اعرلی  
می باید داد که ان مبلغ بمبلغ زیاد از ~~طریق~~ دین اعرلی بود با او گفت چون من بامر مرا صحبت کنم تو  
قبالة خود را وقتی که جمعی نزد من باشند طلب کن و بخدمت طلب کن اعرلی بصیت امام را قبول کرد چون  
امام بامر آمد از زمانی که امیر خلیفه و طایفه دیگر بخدمت او بودند خط انخاب را بیرون آورد و مار روی  
خلطت و شدت ان وجه را طالع خوب امام آهسته آهسته با اعرلی تمیید خدمت می نمود و عده او دین میکرد  
این حدیث فانس شده چون بمجلس رسید فرمان داد تا ماسی هزار درهم نزد امام نقی بردند امام زر را کاهان  
تا اعرلی نزد وی آمد و این همه را بوی داد و گفت که آنچه از دین غاصلاید بر عیال و اطفال خود صرف کن اعرلی گفت

ای سپهر رسول خدای مامول من از نسلت انچه عطا فرمود کمتر بود و فاته امام در ایام خلافت منجبرن متوکل  
روی نمود و در جادی الاخر سنه اربع و مائین و دواتین او را در سیرای که در سامره داشت دفن کردند و دست  
عمر غزینش بجل و کمال بود از امام علی نقی سه پسر ماند الی محمد حسن الی عبد الله جعفر که دیر بعد دست فرزند بود و ذکر او  
حسن عسکری بن موسی مخفی کنشش ابو محمد و نقیش ذکی و خالص و مسلح عسکری و شهرت عسکری  
یافته مادرش ام ولد بود موسی نام و لا دشن بدین بود در ربیع الاخر سنه ثانی و ثلاثین و مائین  
از جمله اهل بیت رسول الله بود متاخر و نقیش بی نهایت است و کرامات بسیار از و نقول از جمله یکی  
اینست که علی بن ابراهیم گفته است که نوبتی فقر و فاقه ما بیا به نجامید ما جوال با بصره رسید بدین گفت  
که بیا تا نزد امام حسن عسکری برویم که ذکر خود و سخا و دانسته و خواه و برست برسیدیم که میان  
شما معرفتی هست گفت که نه با وجود عدم استنای آنها بر آنکه در مانده بودیم روانه شدیم در راه بان  
گفت شما من السنه که تا بالغه درم بیا بد که تا دولیت درم را در و جبالوا ب مهم و دولیت  
و بنجاه درم را آوردیم و باقی را در لیر فرجعات هزار صرف نمایم و چون بد جات امام عسکری  
رسیدیم بگویم کسی از آمدن ما او را اعلام کند غلام وی ببردن آمد که ابراهیم و نقیش محمد و زانید و چون  
نجاه در رفتیم و شرط محبت و سلام بجا آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان نزد من نیامدید گفتیم بی  
سید شرط حیا را ز می داشت از آنکه باین حال نزد تو ایم و چون بعد از لحظه ببردن آمدیم غلام امام از باب  
من آمد و صره به بدین داد و گفت درین صره بالغه درم است دولیت درم اند برای کموت و دولیت  
درم بیا آورد و صد درم از برای نفقه و صره دیگر من داد و گفت که در بنجا سیمه درم است از برای احوال  
فر در بی و در از کوش اما باید که بگوشتان نزد بی طفلان موضع بروی من با نموضع که انشاءات فرمود  
بود رفتیم در قتی را در کفاح آوردیم و در همان روز ده هزار دینار بمن رسید و فاته امام عسکری در سامره  
اتفاق افتاده در ربیع الاول سنه ستین و مائین مدت عمر شریف سال بود و حضرت را یک پسر بود  
امام محمد مهدی پس از که امام مهدی بنی امیر از زمان بن امام حسن عسکری کنشش ابوالقاسم و امام مهدی را  
محبت و قایم دهد و منتظر صاحب الزمان گوید و لا دشن در سامره بود در شب با نزد هم شعبان

سه خنجر حسین را تین در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه تعالی او را در حال طفولیت  
 امام گردانید و جناب عیسی را در ایام کودکی نبی اسرائیل گردانید مترجم متقی گوید که در شان او حدیث بسیار  
 جناب ابن مسعود روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که لم یبق فی الدنیا لی یوم واحد یطول الله تعالی ذلک  
 الیوم حتی رجلا فیه من اهل بیتی اسمہ کاسی عبا و الارض قطعا عدا لا کما بنیت ظمنا و جوار و بعضی روایات امامیه  
 وارد شده که صاحب الزمان در سردالی که سپهرن رای بود درآمد مادرش هفت انتظار کشید که سیرت  
 آید نیاید و ابن واقع در سنه نهمین و ما تین بود و رسم النینان است که تا غایت محمد مصطفی متقی است  
 و نام مادرش زینب است حکیمه عمه امام حسن گوید که روزی نزد برادر زاده خود حسن درآمد فرمود ای عمه  
 انشب در خانه من باش که بار تعالی بجز فرزندان زانی نخواهد داشت میگوید که شب خانه او توقف کردم و وقت  
 سحر متوجه خانه شدم که بر جیس در آنجا بود . بدیدم که لوزه بر اعضا افتاده و جیس را بسته خود خنجر کرده بوده  
 و انا انزلنا و آتیه الکمر سی خوانده دمیدم چون لحظه بگذشت خانه رویش شد نظر کردم فرزندی بر زمین آمد بود  
 و در مسجد افتاده او را بگریه و امام عسکری از حجره خویش بلند کرده بر مان در دکان وی کرد و گفت که ای  
 فرزند من سخن بگوئی باذن الله تعالی گفت السلام علی من ارجم و زیدان بن علی الدین یستفتون فی الارض و یصلحهم  
 الوارثین بعد از ان مشاهده کردم که در خان بنبر اطراف و جوانب او را فرو گرفتند روایت کرده اند  
 که چون محمد بن حسن متولد شد ناف برید و بدو دهنه کرده شده بوده بر ذراع امین او مکتوب که قد جاء  
 الحق و زهین الباطل ان الباطل کان زهوا قاطبی از شفاعت روایت کرده که روزی نزد امام حسن عسکری  
 رفتم بر دست راست وی خانه بدیدم که بر دوازده و در او فرو بسته بودند بر میدم یا سید بعد ازین  
 مهم امامت تعلق یک خواهد داشت گفت که آن پرده را بردار چنان کردم از خانه که دکی میردن آمده  
 در کمال با کنیز که صاحب حسن را راست او خالی بود آمده در کنار امام حسن مرا گفت بر خیز  
 بهمین که در ان خانه کسیت و من در خانه رفتم کسی را ندیدم شخصی گوید که معتمد خلیفه مرا با دنفرد و طلب  
 و با شسته گفت که حسن بن علی زخم در سر من رای وفات یافته است بتجلیل تمام بر رویه خانه او را  
 احاطه کنیده و هر که انجا یا بند سوار کرده زخم او را دید تا بسپرن رای رفته ناکاه بخانه او آمدیم سر را دیدم در غایت



از سبب دخول که کویا همین زمان با تمام رسانیده ماند و در آنجا بوده یافتیم فردی که داشته سر را به نظر آمد  
 نهاد و آمدیم در یابی بدیدیم در فضای آن حصیری انداخته شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده  
 آن شخص التفات به حال ما نکرد و یکی از آن دو نفر با من موافقت کرد و بودند جرات نمودند خواست که بنزد  
 و بای او در آب فرو رفت قلن و اضطراب کرده نزد یکدیگر که غرق کردند و من دست او را گرفته از آن  
 غرقات بیرون آوردم من از آن قضیه متعجب و متعجب ماندم که گفتیم یا حبیب الله تو عذر میخواهی من  
 ندانستم که حال صحبت از اینجاست که در این زمان من با قطعاً بجانب التفات ننمودم با ضرورت  
 مرا صحبت کرده نزد معتد آمدیم و صورت واقع را معروض کرد و ایندی که گفت این سخن سرسببه نزد یکدیگر  
 لکن ایندی بدانکه فرقه امامیه گویند امام محمد حسن را در غیبت دست داد و کمی غیبت قصری یعنی کوتاه نزد  
 دیگری طولی یعنی دراز تر از یک وقت و لا دست او است تا هنگام انقضا سفارت داند و دیگر از زمان  
 انقطاع سفارت تا اندک که اراده از لی متعلق ظهور او کرد و گویند که در غیبت قصری او را پنجاهان بود و ماند  
 یکی بعد از دیگری صاحب و سوالات بر پا برد و سپرد و اند و جواب آنها بخلق می آوردند و آن سفارت  
 بر شخصی علی بن محمد نام ختم شد دست وفات علی مذکور در سنه سب و عشرين و ثمانمائه اتفاق افتاد پس  
 مدت هشت قصری شست و یکسال یا بنده خلاصه سخن آنکه شیعه امامیه را یا م غیبت قصری از امام محمد بن  
 حسن کرباات و حواری بسیار نقل میکنند چنانچه در کتب متقدمین و متأخرین مسطور است و اعتقاد دارند  
 که مهدی اخر الزمان است و عیسی در ایام ظهور او را اسما نازل کرد و لیکن اهل سنت و جماعه بر آنند  
 که مهدی موعود یکی از سادات حبشی باشد در اخر الزمان متولد شد چون بعد سالکی رسیده از که ظهور کند  
 و عیسی در ایام وی از آسمان نازل شود با الجله بر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعه و شیعه امامیه  
 در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند که پیرا و هم آن موجب تطویل میکرد دیدار ملائکه و انبیا  
 ائمه الملک همگی محسوسه و چون شمه از احوال می معصومین فارغ شدند در ذکر احوال نبی امیه شروع میسر و در انبیا  
 فصل سیم در بیان احوال خلفه در حدیثی امیه که طریق یعنی و عنایه همود و اند مدت خلافت ایشان  
 از سنه احد و اربعین و پنجاه تا سنه ثمانین و ماه بود و یکسال و ایشان چهارده تن اند و ذکر حدیثی است که در حدیث

بن حرب بن امیه بن العنبر بن عبد مناف و در سال هجدهم از هجرت مملکت عراق در صیقل ضبط معاویه  
در آمد و امیر المومنین حسن از کوفه نام زد کرد و در همین سال معاویه زیاده بن ابیه را در انسب با خود ملحق  
ساخت تا فعیل بن اجمال را که بوسنغیان قبل از قبول ایوان نوبتی لطایف افتاده و در خانه محاربی البومیم  
نام شده بی طلبیده البومیم سیم را خاطر گردانید البوسنغیان رافع فضله کرد سیم زیاده عالمه شد  
و چون زیاده متولد شد و ازین طفولیت تجاوز نمود بمقام می رسید انار رت و تجارت بر صفا  
روزگار او ظاهر شد و هر کتابت آموخت و فضایل دیگر نیز کسب کرده روزی در مجلس مباحثه انصار  
عمرو عامی گفت این سهر را گفت اگر قرین می بود تمام عرب را یک عصا میراند البوسنغیان گفت  
نجد اسوخته که بداد را میدانم و می شناسم که چه کس دزد در لطن مادرش وضع کرده است امیر المومنین علی رفر  
فرمود که با اباسنغیان اسکت فان عمر یوسع به القول لکان الیک سریراً و چون علی مرتضی مندر خلافت  
وجود خویش فرین گردانید بصبر را عبدالله بن عباس داد زیاده تبری و محاسبه اند یا تعیین نمود  
و مهم او روز بروز روی در ترقی نهاد و تا امیر المومنین علی دیر بر حکومت فارس فرستاد و زیاده او را مملکت  
مستحق و منتظم کرد و قلاع را مستحکم و مضبوط گردانید ازین صورت اندیشناک شده مکتوبه بجانب زیاده فرستاد  
مستعمل بر تهدید بسیار و مہمی از سنان که البوسنغیان گفته زیاده سبب دست چون زیاده مکتوب معاویه را بخواند  
در میان خلق برخاسته گفت که محبت از این اکالت الاکبار در و اس در یس اهل لغات که مرا  
بقصد خویش متبرساند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول مکه صلعم نقاری پیدا شود اگر امیر المومنین  
علی در رفته دید بپسند که نفهم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسبب انشرف امیر المومنین رسیده زیاده امام  
نوشته مضمون آنکه من ترا شایسته مکنه و ریاست دانسته و ای کردار بدم و بنهاد بر سخن البوسنغیان  
نمی توان نهاد چه بان حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسبت ثابت می شود و معاویه  
شخصیت که از پس و پیش و بر پاست مجرم در می آید مانند شیطان از وی بهر هنر و اسلام و بعد  
و بعد از آنکه علی مرتضی رزم شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاده با یکی از اهل بیت نبوت  
بیعت کند با مغیره بن شعبه بن نخن را در میان نهاد و مغیره گفت که اگر تو از سر حد ایست میگذاری

و پنج مردم در نشان او میگویند رضا بدی من او را چنان سپانم که مطاعت بر میان بندد و معاویه بدین سخن را  
قبول کرده پرسید که مردم چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را این سخن ملوفت  
فرانج افتاد کوان این قصه را طلب داشت و از آنکه کجی ابو مریم بخاری بود معاویه از وی پرسید که درین باب  
چه گواهی داری ابو مریم گفت که گواهی میدهم که سببی ابوسفیان در طایف از من مشاهده می کنید من گفتم تغییر  
از سیم کسی دیگر را ندیدی برم گفت با وجود در زارستان در وی ناخوشی یا درد چون سیم را  
آوردم ابوسفیان با او طواف کرد سیم عالم شد و بعد از آن نهادن چنان معاویه گفت که زیاد  
برادر منیت و پسر ابوسفیان کونند که چون میان زیاد و معاویه مصالح واقع شد از یاد کنونی احاشبه  
فرستاد صدر باین کلمه ای عالیشان زیاد الی سفیان و عمرش ان بود که عالیشان در جواب نویسد  
که من عالیشان الی زیادن الی سفیان تا از اجمعی از اجمعی دیگر سازد برانبات دعا بخویش و عالیشان در جواب  
نوشت که من عالیشان المومنین الی زیادن ابیم و در سنه ثانی و اربعین عبدالله بن سلام لاسر علی که بزبور  
علم و عمل الخاف داشت و در سال دل از هجرت از مکه بموسی مدین اهدی درآمد بود در مدینه از عالم انتقال  
نمود از اولاد یوسف بن یعقوب م بود و ان ملکانی است که پسر علی الفه علیه السلام و ان نشان  
به بیت فرمود در سنه اربع شهر کابل مفتوح گردید و در همین سال ابو موسی شمری وفات یافت و در  
سنه اربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت بصره مغرول ساخته اند یا را زیادن ابیه توفیق کرد  
و رز با ست و ضبط خراسان و مسلمانان و بصرین و آنجا آمد و دهنده تحت حکم اهل اسلام درآمد بود هم فرمان  
معاویه بر زیاد قرار گرفت و چون زیاد بصره رفته بر سندانارت تنگن شد بر کر از اهل قنده بامنت  
مکنت و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز ختن کسی آمد و منته نمایند و هر که خلاف حکم کند خون دی میبار است  
و چون از شب زمان مقرر میگذاشت عازمی فرستاد تا هر که در کوچه و بازار بیایند قتل رسانند  
در شب اول هزار و سیصد نفر را کشتند و در شب دوم صد و دوی را قتل آوردند و در شب سوم  
کسی را نیامتنند آوردند که شش عنوان اعرابی را در بازار بصره دیدند که سقند می چند داشتند او را  
پیش زیاد آوردند و از وی پرسید که خلاف فرمان من درین مقام چرا خانه میزدن آمدی جواب

داو که من مردی غیرم و بجای بنهر رسیدم و از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر عالم است زیرا گفت که گمان  
امنیت که تو راست میگوئی اما مطلع در قتل نیست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب و یکری بدین بهانه تمسک  
بجوید و این منی منصرف باد و ثواب کفاره فرمود تا کردن اعرابی بخاره زدند بعد از آن فرمان داد تا کسی در دیوار  
خود نه بنده و گفت که اگر خبری فوت شود من صانم و خلائق ابواب و کلین نمی بستند و زیاده بن ایه  
از مردم سیاری باندگ تبی گشت و هیت او و خاطر یا تمکن شده و هیچ افریده و الحال دم زدن ماند  
و هر کس را از اصحاب رسول مکه صلعم که در بصره بودند بهمی لایق نصب فرمود و در سنه ست و اربعین و اربعین  
بن خالد بن الولید و در خمس وفات کرد و در سنه ست و اربعین معاویه سپهر خوین زبیر را با لشکری  
سنگین بجانب دیار روم فرستاد و عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن زبیر و ابوالفضل ی در آن  
سیاد بودند و چون بدان نوحی رسیدند تنالی جانش داد و از رویان خلق بسیار کشته شد و غنایم  
مروان بن مروان در دست اهل اسلام افتاد و ابوالیوب که از مشایخ اصحاب رسول مکه صلعم بود و در نجف اختلط و قاتل  
یافت و او را قهریب سموا و مرسل دفن کردند بعد از آن مرقد و موضع دعای اسعانی نصاری سست  
و در مین سال امام حسن وفات یافت و هم درین سال معاویه گفت که من نیز رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
در میان کشتند گمان عثمان نمکدارم لاجرم امر فرمود که اگر از مدینه نام نقل کنند و چون بنهر را منانند و قاتل  
افتاد شکفت شد و در روز روشن عثمان تارک شد که ستاره بدید آمدند خلائق متوهم شدند جابر و ابوجهر  
گفتند که در نقل قبر صلیت منبت معاویه شش باید و دیگر افتاد کرده با عتذار مسئول شد و در سنه اصدی  
و خمین و هجر بن عدی که یکی از اعیان کوفه و از شیوخ امیرالمومنین علی رض بود با اصحاب خوین نفرموده معاویه به قتل رسید  
و در سنه ثلاث و خمین زیاده بن ابیه و کوفه و در ماه رمضان وفات یافت و بعد از فوت زیاده بن ابیه  
عبداللہ در بصره نفرموده معاویه با مارت منبت و در سنه اربع و خمین معاویه عبید الله بن زیاد را حکومت  
خراسان فرستاد و او با و لایات بسیار فتح کرد و ترکان از دی نهرم شدند و مملکت  
و هیت دی در دل ایشان قرار گرفت و بعضی کتب تاریخ مذکور است که در سنه ست و خمین و خمین معاویه  
برمنج یافت که نرید مالی عید بازم مکتوبات باطلان و نوا یان که در اطراف ولایات بودند فرستاد

میفرمود که فرست من بدان مهم یافته است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من  
 در عالم خلیفه سه انگاه ایشان را طلب داشته طایفه از کوفه و مصره و جمعی از مصر بدین جهت و مبادرت  
 نمودند و هم چنین از بلاد و خبریه و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلسی ترتیب داده  
 در مهم جمعیت یزید بالیشان مشورت نمود و شخصی از اهل مدینه محمد بن عمر نام گفت که ای امیر المومنین یزید را در مصر  
 و قوف و کرم و منسوب هیچ نمی یابد اما نیک بدانند نیش که جکس را بر سر دست محمد مصطفی صلی الله  
 و آلی میکنی که الله تعالی و الیا را در روز قیامت در احوال عیت خواهد پرسید معاویه که این سخن را شنید  
 ابعی سر و از جگر پرورد و در کشید و گفت ای پسر عم مردی خیر خواهی و درین وقت اصحاب رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم که مانند خاندان را که بر کسرسن سوار این کار نشیند و اگر چه اولاد صحابه موجودند اما  
 سر خود را از سیران ایشان دوست میدارم مضاف مجلس چون سخن معاویه را باین نوع استماع نمودند دم  
 در کشید باز گشتند معاویه با ضحاک بن قیس که ششمین شام بود گفت که چون فردا در میان بنجم  
 از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بعیت یزید بنی کوی که هر س که امتناع نماید قتل می و واجبست  
 و معلق را بر بنای بعیت یزید تحریر نمایی و ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان مملکت  
 در مجلس معاویه حاضر شدند معاویه زبان تحمید حضرت بارتیالی کند و گفت که تعظیم اهل اسلام  
 و اطاعت فرمان و ولایت و حکام انا هم بر همه کس نهاده مقرر گشت و امثال این کلمات گفته خاموش شد  
 بعد از آن ضحاک بر پا خواست که گفت ای امیر المومنین بادشایان را از ولی عهد کنیز نیست و یزید از روی  
 علم و حلم و شجاعت و کرم به از انجایی و زمانست و منطقه مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه انتفاع  
 تو اموال و اموال ملت محفوظ و مضمون خواهند ماند مامول و متوقع بنالست که یزید را و بیعهد کردانی تا در ظل  
 حمایت او مطمئن روز کار گذرانیم بعد از آن یزید بن المقنع یعنی برهنه در دست گرفته بر پا خواست  
 و اشارت معاویه کرد و گفت امیر المومنین امنیت و بعد از یزید و کس که ابانامه سطر را از این بنشیند  
 انگاه مضاف مجلس یزید بعیت کردند انگاه نامه بمردان حکم که حاکم مدینه بود فرستاد و میفرمود که من  
 مصر را که بر علق و شام آن با سپهر یزید بعیت کردند و نیز اهل مدینه بعیت یزید بستان و السلام

چون این نامه بمردان رسید محاسب و تابعین را جمع کرده اظهار این معنی کردند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای مردان  
 تو معاویه را بجلد دروغ گو یان بعد عرض شما السنه که رسم قیامه و اکاسره تازه کرد و امام حسین  
 و ابن زبیر الحاکم کردند و مردان از کجایی حالات معاویه را اعلام داد و چون خاطر از مردم شناسم و کوفه و بصره  
 و سایر ولایات فارغ شدند غرضیت و یار شریب و مجاز مموذ و با هزار سوار بدین جانب روانه شدند  
 چون مدینه نزدیک رسید مردم با استقبال و مبادرت نمودند و ادل کسی که با او ملاقات کرد امام  
 حسین زخم بود معاویه گفت لا امر عبالا اعلام حال تو بدلس ماند که خون او بجوشش آمده باشد و حق  
 غرر جل خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن را دید گفت تو پسر منده و عقل تو تو زایل شده و با عبد الله  
 عمر بنیر سخنان سر و گفت و با این زبیر خطا بها عقیف کرد و امام حسین گفت که آهسته باش ای معاویه  
 که با اهل بن ستم نیست و چون معاویه مدینه فرود آمد مردم بدیدان او نشسته چون امام حسین و ابن عمر و ابن  
 زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر خواستند که او را به بنی بخت ملاقات نداد و ایشان زبیر مدینه باز گشتند  
 و بوقت از مدینه بیرون آمد بجانب مکه تا منت روز دیگر معاویه بنیر برآید و بعد از همدو روز با رتیالی گفت  
 انمید غم امروز کسی را شایسته و تر از پسر من نرید پسند خلافت و جماعتی این معنی را کار بند و به بعبولی  
 که ندارد و منسوب میدارند تا از من بجایی گرفتار نشوند ترک این سخن نخواهند کرد باید که ترک نفیوی کنند و هر  
 خود نگاه دارند و الا بنده سطر ای نشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبد الرحمن و عبد بکر بن عمر و ابن  
 زبیر با زبیر بیعت کنند فیها و الا با ایشان کنم نه باید کرد و ازین فرع کلمات بسیار گفته از خبر فرود آمده  
 بمنزل خود شناخت چون این خبر بمصباح عایشه رزم رسید شناساک نزد معاویه رفت و گفت  
 تو ای که برادر محمد در را مکرستی و موفقی و امروز مدینه آمده برادر و بکرم را ایذا میکنی و فرزند رسول را زبیر عمر و پسر  
 زبیر را میرنگازی و مجلس قتل ایشان تخیف میکنی و تو نمیدانی که از طلقایی و طلقا و سنرا و انیت که متصدی  
 امر خلافت کرد و که ترا میر کرد و اندک اگر ترا بکیرم و بقصاص برادر خود کیشم طاک مانع خواهد بود معاویه گفت  
 ای مادر مومنان آهسته باش که من برادر ترا گشته ام و فرمود امام که او را بکشد و بعد از آن بدستال  
 نمود ایم و آنچه گفتی که در باب این چهار برادر گواهی سخنان نامحسوب گفته معاویه که بخلاف رضا تو امری ازین

صادر کرد و چون این جماعت نزد من غیر نرازد و از دو وین روشن و لیکن بسر خود ما برید و همه که دانند امام و انبیا  
 و اکابر عامه سلمانان با وی بیعت کردند و این چهار نفر مخالفت میکنند عایشه گفت ما ایشان بر حق  
 زندگانی کن و بسر می باستان کن کوئی زنده که در بارگاه ایشان حکمی نرمانی که شش نفر می باشند و در زمان  
 مکافات تو باید برخواست ای معاویه خدا خاطر و ناظران و از حد نک و مخالفت این دنیا عذر این مباهل  
 و بندیش و کاری کن که از ان پشیمان شوی معاویه گفت نه فرمودی قبول کردم عایشه راضی و شاکر گشته  
 بجز خویش مرا صحبت نمود و معاویه رفقا را در طلب کرد که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه لحظه متفرگ گشته  
 بعد از ان عبدالله عباس را طلب داشت و از ان عظیم و تجلیل نمود و بیعت من در تمام اوقات از منی با منم  
 حسابها داشتیم چه ما هم پسران عبدالله بن عباسیم و از یکستان نیز خرد آیم و در همه اوقات باید که بود آیم  
 بطریق محبت پسرده و غباری و بقاری که برخواستی فمیرا داد یافته واسطه ملک بود و ان عبدالله گفت  
 ای معاویه آنچه گفتی که ما هم پسران عبدالله بن عباسیم راست است اکنون بمقصود خویش شما بر شوی و عمر و ملک  
 در کنار آوردی با شماست و دلاری خاطر که کوشش خصوصاً در دلاری امام حسین که صلاح حال تو در است  
 که در زنجالی که عالیشان ترادین باب ملاست خواهند کرد که امروز در عصره ربع و سکون غیر و کسب است  
 که پسر دختر و پسر ما است معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجا آوردی و آنچه گفتی همه ترا قبول کردم  
 و بعد ازین با امام حسین جنبه خاطر خواهد تو باست زندگانی کنم بعد از چند روز معاویه عنان فرصت  
 بجانب مکه شریفه منطف گردانید و عبدالله عباس را هم و برد چون راحل و نازل را طی کرد بحالی حرم رسید  
 معاویه که استقبال نمودند و امام حسین زیر و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر نیز او را استقبال  
 کردند معاویه چون این چهار نفر را بدید مستشار کرد و هر یک نوعی نواخت و فرمود تا چهارست پیش  
 ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباحثه آمد و روان شدند چون در مکه نزول کردند و فرمودند  
 حالات کرانایه فرستاد و امام حسین جایز معاویه را قبول نکرد و باز گردانید و معاویه چند روز از حدت  
 به نرید و بیعت او گفت عاقبت روزی گفت تا منیرنی نرودند و بخانه کعبه منسوب کردند امام حسین  
 و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال

خویش می‌شناخته و درین وقت آنجا امکان داشت و باره نداشت و خاطر خواه من که محط سهراب و اعلی  
شمارید و در منی اعتبار مملکت و رفیع اعتبار شما خواهد بود و عبدالم بن بکر گفت ای معاویه کی از سر  
کار اختیار کن معاویه پرسید که آن چیست گفت آنکه اول مجلس را بخواند و گفت تین کن خدایم حضرت راست  
باشد محمد صلی الله علیه و آله سلم معین کرده بخواند حضرت حق انتقال کرد سلمان را بعد از استئذان او بکر اعلی  
باختند معاویه گفت من این کار توانم کردن چه در میان شما مثل ای بکر نمی‌بینم عبدالم گفت که این مورد  
مخالفت نیست مانند او بکر شخصی را از ضا دید عرب از قریش خلافت داد و تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه کسی  
از بنی امیه نباشد و اگر این معنی نیز موافق طلب تو نیست نسبت به عمر خطاب عمل غایب تین خلیفه بشوری باز کار  
با وجود آنکه عمر قریب و بسیار داشت که همه استحقاق خلافت داشتند هیچ یک از ایشان ندادند معاویه گفت  
و رای این سه وجه صحیح وجه دیگر بخاطر تو میسر است بکر گفت نه من سب معاویه ردی بدیگران کرده  
گفت شما هم بگویید جوابی که با میگویم که عبدالم بر تفریر کرد معاویه ایشان را حضرت داد و رد دیگر  
معاویه با استخفا رضایید و غیر هم فرمان داده حسین بن علی و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرمود  
حاضر شدند معاویه بر سر رفته خطبه داد کرد و بتدبیر سخن بمقتضای کیفیت این چهار کس از کار بر قریش اند  
بیعت نیز بدست گرفت نمودند اکثر ضا دید عرب و اهل ک چون این سخن شنیدند هم بایز بدیعت کردند  
معاویه از بنبر فرود آمد مردم متفرق شدند و در هین سال یعنی سنه ست و پنجاه و هفت هجری قمری  
عغان از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان در باره تو از زانی داشت تا باین مرتبه رسیدی  
و شک گفت و بجا نیاوردی و نیز را بر دیگران بر کنده می‌بخدا سوگند که من بهتر از تو یدم و پدر و مادر من  
بهتر از پدر و مادر او است معاویه بتقدیر سخن سمیع کرد و بنفعل گفت خراسان را با او داد و سمیع چون  
خراسان را ببازار با موهم گذاشته بجا و از شهر رفت و اهل دربار بر سمیع آمد صف زدند  
باستادند و سر دولت کردند و ببلید بحر خضر و جوش و خروش آمد دست بتیر و کمان و سیف  
و شنان برده جمعی کنیز از قرین قتل رسیدند و اهل امر را شکستند بنرست رفته در محاصرتند متحصن شدند  
و سمیع به محاصره ایشان قیام نمود و بجا آمد می‌شدند و خبریه قبول کردند و در سنه سبع و پنجاه و هفت هجری قمری  
معاویه مرد



بن حکم را از مدینه حکومت عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عقبه بن سفیان بن ابی العصب کرد و بن ولید مدینه  
کم از آنکه کرد و در مدینه تسع و سیس نهان بن لیث الفزاری را با بارت کوفه نافرود و درین  
سال قیس بن سعد عباد الفزاری که در جمیع محاکم ملازم کباب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود وفات  
یافت و در سنه سبتین هجری معاویه بن ابی لکب سفیان غریت عالم افرت نمود و آن جهان بود که چون  
معاویه از نما سکن حج اهد بعیت یزید فارغ گشت عنان غریت بجانب دیار شام منقطع  
ساحت بمنزل ابوفرواده و در ان موضع شب هتبه قضا حاجت بر سر چاه رفت و در انجا که گریست  
لرز بر اعضا دل افتاد چون صاحب ستم مردم با د ملاقات کرده در حق او دعا کردند چون مردم از پیش  
او بگردن رفتند معاویه بگریست مردان گفت ای امیر از عرض خضر میکنی گفت نه ازان می گویم که بشنوم  
که بسیار خیر کنم و نکر دم دیگر که ان بلا بجهت ان برین نازل شده که در حق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ستم نصرت  
کردم و بجز بن عبدالمحباب او را حاجت گشتم و یزید را بر دست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم والی گرداندم  
و این همه سبب دوستی یزید می بنیسم این را گفته فرمان داد تا آن زمان منزل کوچ کردند و مراحل و منازل  
می بپوشیدند تا بنام رسیدند در شام حلقه معاویه روز بروز در نزاید بود و او را دلین صفت خواها  
شورید می دید ازان می ترسید و میگفت با توجه اختلاف کردم ای پسر ابوطالب ای سید و متولا  
اگر مرا عقوبت کنی من را و انهم و اگر غفور می ای اگر کم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لطف غلطه اختلاف معاویه  
زیاد است و یزید از سبزه الین او بر نمی خاست درین اثنا یزید گفت ای معاویه صلوات الله علیه که بتجدید  
بعیت من برداری اگر میافزاید با انکه هم نوعی دیگر شود و مردم مجبه و ابعیت کرده باشند ازال او تراب  
رنگها من رسد معاویه سخن یزید را شنید یعنی سردار جگر بروز و بر کشید گفت ای امیر سبب  
محبت تو دنیا و آخرت را بیا و زوادم که در خلافت و حق علی بن ابی طالب تصیف کردم و بار کنان بربت  
مخوین نهادم و ازان میترسم که بوضع من محل کنی و قوم خود را بکشی و روی بجرم خلااری و اهل بخار  
بفرحق و در عرصه تیغ آوری و بعد از او ای این کلمات گفت ملک بر تو راست کردم و کردن کنان  
منقاد تو سامعتم و درین امر با تو چکس خلافت نکنند مگر بها کس از قریش کی امام حسین بن علی

این ابی طالب علیه السلام بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبداللہ بن زبیر در نشان سیرکی و متی میگویم باید که قبول کنی و از آن  
تجاوز نکنی اما امام حسین بن علی مردیست تنگ روی اہل علق و از آنجا کہ گذشت کہ خروج کند و چون  
خروج کند و بر روی طغریابی از وی سخن گویند زیرا کہ منبر ما ست صلعم و ما این مقام بہ برکت پنہر یافتہ ایم  
آہ آہ زہار را یی بسپرسین علی را زنجالی اگر از روی مخالفتی سرزند بر دعبہ و تہمد یا قضا را نجاتی و جہد کہ توانی  
حسرت او را نگاہ باری و زہار کہ خود را داخل جماعت نکردانی کہ فردا قیامت خون حسین در گردن ایشان  
باشد و من خود از مصطفی صلعم شنیدہ ام کہ فرمود روزی جبریل نبرد من آمد و گفت بسپرترا کی از امت تو  
خواہد گشت و کشندہ اولین اہل امت خواہد بود و مختصرت بر قاتل حسین نصبت کرد و انگاہ غشی  
بر دھاری گشتہ چون بپوش آمد و گفت ای حسین مرد کشندہ ترا در قیامت معاہدتی و دوستی خواہد  
بود معاہدہ این سخنان گفتہ یزید را بر عظیم و کریم امام حسین دینہ کرد و باضحا کہ بن قیس و مسلم بن عقبہ  
گفت شما ہر دو کواد با شنیدہ برای این سخنان کہ بازید گفتہ اما عبداللہ بن عمر مردیست کہ از امتی  
مکہ بلو و اکل و مال منقول کہ طاعت و عبادت بکار خود مشغول دارد دنیا و نفوی دورا ما عبدالرحمن بن ابی بکر مردیست  
کہ از امتیست مکہ بلو و اکل و زمان مشغول او را مال فراوان بدہ از منبر س اما عبداللہ بن زبیر چون  
رو باہ بچیلہ و قرب درآمدہ اگر فرصت باید مانند شیر بر تو حمل کند کہ طبع شود و اگر نشود ہر گاہ کہ ابروی  
طغریابی او را بار کن چون معاویہ از وصیت فارغ شد در ماہ حبسہ مذکور روح از بدنش مفارقت  
نمود مدت حکومتش نوزدہ سال بود نیم مدت عمرش ہشتاد و ہزار سال و زیادہ ہر چون زومی بود  
کویند اول کسی از خلفا کہ زندان ساحت و اول کسی کہ پسر خود را دلیعہ کرد اول کسی کہ او را اسلام خواہ  
سلمان داشت معاویہ بود و شیخ ثنائی غزنوی در شان وی میگوید سہ ہر ہند کہہ خال منیت  
دوستی دیم بکاری منیت بد در دوست او خطی زبیر رسول بخطش نیز انتہا رنیت و این قطع را  
با نوری بستہ کرد مانند دوستداری بسپری ہند کہ کہ منیت کہ کہ اوسہ تن ادبہ ہر ہر چہ رسیدہ  
بداد لب و دندان نہ ہر شکستہ ما و در جگر ہم نہر نمیکند ادباج حق و اما دسمیر بستہ بسپرد سر فرزند  
نہر بریدہ رجبین قوم کسی لعنتہ و لعین کند لعن کند یزید و علی یزید ذکر ہر ہر سال با وی ہر ہر معاہدہ

چون معاویه با الفجار شتافت نیرید بعد از سه روز سیر حکومت را که در مساجد و احوال عیالی بسیاری  
سلطنت شتافته و اسامی تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آوردند نیرید با اهل شام خطا کرد  
که بشارت باد شما را که ما اهل شام و انصار دیم همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ام و معلوم شما  
باد که فقریب بیان ما و اعدا مقابل روی خواهد نمود چه درین شبها خواب دیدم که میان ما اهل عرق جوئی چون  
تا زه بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جوئی بگذرم بسیریش عاقبت عبدالله زیاده از آن جوئی بگذشت  
و معارف شام گفتند که باطل که خدمت ستمایم و منتظر فرمان ایشانند اهل حجاز و عرق ما را از موده  
اند و آن شمشیر را که بایشان در صفین جنگ میکردیم تا غایت در دست راست نیرید گفت بجان  
و سر من که چنین است و من انتظارم امور خود منحصر در موافقت شما میدارم و معاویه شما را به شهادت بدری  
مهربان بود و در عسر به سخاوت و سخاوت و قنوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلا و عیال نباشد  
نیرید بلید چون امثال این کلمات بر زبان راند شخصی از دور ترین صنفی آواز بردارد که دروغ گفتی ای دشمن خدای  
چه هرگز محو به شمع باین صفات نبوده مردم از دلیری شخصی شجب شدند و بهم برآمدند و عوانان بر وجه چهره  
او را در آن از دعای مستند نیافتند الفاه نیرید در میان انجمن بر بای خواست که گفت ای مردمان معاویه  
بنده بود از بنده کان خدا تعالی و ملائکه او فرودتر از کدشتکان و برتر از ایند کانت و این کار امر در زمین سلطان  
ند است و من در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و در تمسید امور خلافت که مطابق انصاف و عدل است  
باشد سعی خواهم کرد و نیرید بعد از این کلمات نشست از اطراف و جوانب آواز برخواست که معاً  
و اطمینان به تعهد با او بیعت کردند و بعد از روی با پسرش معاویه بیعت نمودند و بعد از آن نیرید فرمان داد  
تا ابواب خراسان بکشد و در امرا و اعیان طبقات ششم را با آنها و افراد و چون مهت و مقصود این  
بود که آنها را بزرگوار که سامی ایشان مسطور گشت بیعت کنند بولیدن عقبه بن ابی نعیمان که در آن اوان  
والی مدینه بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را در دایره کرد بسیاری باقی مرآت  
و مراد محال حیات خلیفه خود گردانید و حسب فرمود که از اولاد ابوتراب و جرات ایشان برنگ  
و با بر خرد با شش تو دانسته که جبار منقسم کنی آن شبیه مظلوم صبی عثمان را از آن ابوتراب نخواهید کشید

و باید که چون بنحوی این مکتوب واقع شود از اهل مدینه بعیت من دستشان و السلام و رفته دیگر در کتاب  
 نه از نوشتن شریف را که از حسین بن علی و عبدالمکین بن عمر و عبدالرحمن بن سعید من دستشان و درین باب  
 اعمال نهایی و اگر بعیت نکشید و ایشان را نزد من فرست و بعد بن قبه چون برهنمون رفته یزید واقف گشت  
 گفت انا لله وانا اليه راجعون مرا حسین سپهر عالمه بخار و بجا نداشت مردان را طلبید ما و در بکاهی حالات مطلع گردید  
 و درین باب با دشواری نمود باقی حالات از رفتن امام حسین و ابن زبیر علیه السلام و توجیه امام حسین  
 از که بجانب کوفه رسیدن بکربلا و شهادت یافتن او قبل ازین در ذکر حالات ائمه معصومین مطهر گشت  
 احتیاج بکتاب نیست این زمان نموده از خطا لفظه ابن زبیر با زبیر لعین و کیفیت ان مذکور میگردد و التوفیق من العزیز العبد  
 او زود اند که چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین دم بخار رسید عبدالمکین بن زبیر با حضار ضایع و در سار  
 که فرمان داده بر سر رفت و بعد از همد خداوند و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ضایع رسم خطاب است  
 قیام نمود گفت قاطعان دلایت عراق و ساکنان اطراف افاق همه غار و غار اند که مراند کی و در باب کوفه  
 ربووم و دناوت و غدر و بعیت مسلم مردم عراق اند و صدق این مقال که کوفیان بار سال در سیاهل حسین  
 بن علی دم که بهترین و بهتر قبایل بود و طایفه هستند و چون انجباب از صرم بیرون رفته روی بکوفه نهادن مردم  
 که در بعیت وی در آمد و انتظار مقدم شریفی سیکند نمیشیر در روی او کشیدند تا ان سر و دودمان  
 رسالت بر تنیغ ستم انجاست با اهل بیت کشته شد بعد از ان بر امام حسین دعا کرده به معایب  
 یزید زمان یکس و او را بشرب خمر و انقباب سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل  
 انحراف و الاعلان بتباعبت و مبايعت خویش دعوت فرمود تمام ضایع و عرب و در سار که این  
 زبیر بعیت کردند که این عباس و محمد حنیفه و ابن زبیر کما شتمکان یزید را از که مدینه را غن مروان بن  
 حکم با اولاد خود شام رفت و چون یزید از ابن فضال کاهست مسلم بن عقبه را با لشکری نامرد که و نیز  
 که در فرمان داد تا نخست مدینه زود و مردم ان موضع را از سر مخالفت بگذرانید و اگر ایشان با او مشلوع  
 نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنید و چون از ان مهم فارغ شوید بکربلا وید و ابن زبیر را بدست  
 آورید و چون در قوت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه نجی که داری بحرب قیام نتوانی

نمود و حسین عیسی را نایب خود کرد و آن دو میت و یکرا که از بنی هاشم و تقییم و جمیل علی بن حسین رفیق  
یا مرعی که از بنی هاشم بود که مردم مدینه در مبادی خلافت من زود او در فتنه عرض خلافت نمودند و اند  
داد اما نموده از شهر بیرون رفته است و در مصطفی و منا و عذر خود ساکن شده که کج سلامت و عاقبت  
بر سر حکومت گردید است و چون لشکر شام بحوالی مدینه رسید مردم مدینه متعجب شدند و اما در قتال  
و جدال شدند بر عین مسلم عقبه و مصالحه سعی نمودند و فی نهایت دلاجرم به تبعیم سپاه و تسویه صفوف پرداخته  
و عبدالله بن خطله که ماهر لشکر مدینه بود و فضل عباس را که در جرات و جلالت عدیل و نظیر داشت مقدم لشکر  
ساخته هزار سوار ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زد و جمعی کثیر از مخالفان قتل آوردند و شهر شام  
قریب پنجمه مسلم رسید و آن صف زده پوشیده بر اسب سوار شدند و گفت ای اهل شام  
بجدا سوگو که هر که بنیر حمیت رود و یزید را بکشد انگاه بر فضل علم کرد و نیز بر تپای کاه او زد و فضل رحمت انبوی  
پوست پس عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم در ان نیز زخم خیزه افکند و از ان خیمه اهل مدینه شکسته  
دل شدند و سپاه و شام دلیر شدند و سپاه و شام التی حربه بالا گرفته جمع کثیر از بن سلمان باک اعتقاد  
قتل آمدند و عبدالله بن خطله را تیر باران کردند و سه پسر عبدالله زخم تیر در پیش او قتل آمدند و عبدالله با برادر خود  
روی بگریز نهاد و لشکر شام شهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا او دادند که خون و مال ندیمان مبلع است  
دسه شبانه روزان ملاعین در مدینه کشتن و غارت کردند و محابه غلام در غارت و کوهها منفی شدند و روز  
چهارم مسلم کافر پیش مسجد آمد و حکم کرده تا شبان میان دست از نیب و قتل باز داشتند و ندا کردند  
که مردم ظاهر شده بایزید بیعت کنند و سر که تعلق کند خون او مبلع باشد پس تمامت مردم مدینه بایزید  
بیعت کردند چون مسلم از قتل نیب و بیعت اهل مدینه فارغ شد امام زین العابدین را اطلاع داشت و امام  
حاضر گشته مسلم را تقییم و جمیل نمود و گفت یزید ترا سلام میرساند و میگوید که یلو کردی که از اهل  
فتنه استرازد و اجتناب نمودی و یقین بدان که خطری عمل تو نزد من ضایع نخواهد ماند چون انجناب غم من  
کرد و مسلم را کاس ستر او گرفته تا سوار شده بعد از آن مسلم توجه کند و در سه نفری که مرض بودی سبلا  
یا فتنه مشرف بموت شدند چون از حیات یا یوگس شده سپاه را بحسین بن نمیر سپرد و گفت چون

چون بکر سی با بد که از سرحد و جبهه و مجرب این زیر سر قیام نمای دجا ط لکند و داین خانه خداست و از دین  
معه خانه کعبه پاک نداری که سخن امام زیاد را که کعبه است این گفته برده و وزغ روانه شد حصین بن نمیر با سپاه شام  
بکر رسید عبدالله و بر سر با محاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید که است کولم و شام  
بیا ساینه و در میان ساعت تقبیه لشکر قیام نمود و پیغمه را برادر خود منذر توفیق محمد را بر سر گذاشته  
در برابر مخالفان صف کشیده نایره مثال استغفار یافته منذر گشته شد و طلبه شامیان مردم که در بهره  
منهزم گشته بن زیر در شهر متحصن شدند مخالفان که لا مرکز دارد در میان گرفتند و ریحیل الی قیس بن مخنف  
نصب کرد و بنجانه کعبه و مسجد عرام که عبدالله و بر سر در نجا بود و سنگ لافتن آغاز کردند و بسیاری از خلق بر جم سنگ  
منجمن نصب کرد و بنجانه کعبه و مسجد هلاک شدند و زمان محاصره از غر و صخر تا سلج ربیع الاول استمداد یافت  
و در آخر شهر مذکور ضرورت یزید بکر رسید و این ضرورت نخست مسیح این زیر گشت و او فرمود  
تا نداده و دادند که ای اهل شام ان کافر که نما مجرب با فرستاده بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با غلبه  
زیر سر بیعت کند باید و اگر نه راه اذیت هر جا که خواهد بود و اهل شام با بر سرش معاویه بیعت  
کرد و منذر حصین چون که این حقیقت واقع یزید کا هجی یافت روز دیگر طبل ریحیل فرد کوفته بجانب شام معاود  
نمود ذکر خلافت معاویه بن زید باید علیه لعنة و لعنة بر فریه چون یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین  
جان بملک ارواح سیر و مردم شام بر سرش معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و چون چند روز از  
حکومت معاویه در گذشت با استحضار که برادرش شام فرمان داد و چون حاضر گشته گفت  
من از عهد خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاد و از من سب من خواستم که از جهت شما خلیفه  
تعیین کنم شما بنحو ابو بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر کنی یا قسم با رفتم که این کار بنوری حواله کنم شما بنحو  
حواله کرد این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق و در تأخیر و تعلل ماند اکنون شما اختیار دارید هر که خواهد  
نخلافت تعیین کنید معارف شام گفتند که هر کس را که تو خلیفه سازی متابعت او کنیم معاویه گفت  
اگر بسخن من عمل میکنید پس سرور خلافت و انقطاع اختیار کرده نسبت که امام علی زین العابدین بن حسین  
عبدان معاویه کنج عاقبت و انقطاع اختیار کرد و از منزل خود بیرون نیامد تا زمان که وفات یافت

در بعضی روایات آمده که بنی امیه از خبر خود شنیدند و داندست حکومتش چهل روز مدت عمرش  
بست و سه سال بود و آورده اند که چون خبر مرگ یزید یمن باین زیاد ملعون رسید با اهل البصره  
اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافتی در میان اهل ستم پدید آمده حالا از ارباب  
اسلام سب طایفه بعد و عدت شما نیست هر که را بخلافت اختیار کند ما نیز با شما موافقت  
نمایم بصریان گفتند که ما کسی را قوی تر دلائق از تو بسلطنت نمیدانیم و چون از پیش از بنوی  
سپردن آمده گفتند این مر جانه نه ندارد که ما دست میگویم بمقام خلفاء را شنیدیم میدانیم بعد از آن بصره  
با مردمی وی التفات نکردند زیاد تو هم خود را داده و بد که مهم امارت او در بصره تمیشت نمی پذیرد  
ما موافقتی خویش مهران که کمی از عقلایی ردز کار بود در باب کار خود مشورت نمود مهران گفت  
ایها الامیر صلاح دانست که عارت بن قیس که کمی از صنادیدی امیه است طلب داری و از وی التماس  
کنی که در ظل حمایت خود ترا بدر برد انگاه عارت را طلبید از زمانه فی الفیمر خود او را اعلام داد عارت  
گفت خاطر خود جمع داد که ترا در جواب بیل بر بیل افتخار وی بقبل از دهم و بعد از آن بر حسب مقتضی  
وقت عمل نمایم این زیاد گفت که مقصود من پیش نیست چون شب و را در این زیاد فرمود تا  
در منازل مشاغل بفرود خستند تا مردم بقو کنند که دی در مقام خویش آرام دارد انگاه روی بقبل از و نهاد  
در این زیاد بعد از آنکه مباحثی قطع کرد پرسید که ای کدام موضع رسیدیم عارت جواب داد  
که بنی سلیم این زیاد گفت سلامت نصیب ما کرد و انت را که تعالی چون از آنها بقبل دیگر  
رسیدند باز استفسار نمود که بجا رسیدیم عارت گفت بن قیس را بنی ناصیه کوئید این زیاد گفت  
که از محتبها نجات یافتیم و بعد از طی طریق بقبل از و رسید عارت نزد عمر بن سعد که مهتر قوم بود رفته  
گفت که این زیاد را بکالت تو امان داده آورده ام این سعد در مردم سری خویش جاری داده  
فرمود تا دو کبیرک در خدمت وی قیام نموند و چون صبح شدند مردم بصره به نسبت آنکه هباز از لوث  
بود این زیاد و پاک کرده اند با لاهمارت رفتند کسی را یافتند در زندان را شکستند  
در تمام محبوب از خلاصی داد و چون اعدا را طلب این زیاد متقاعد شدند سعد بن عمر و عارت

بن قیس دلیل جدا کرد این زیاد را بجانب شام کردند و چون اهل بصره دیدند که عاکی در شهر غامد یا  
عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود گفتند که تو به محافظت شهر قیام  
نمایی تا اهل غوغاف دی کنند تا آنکه خلیفه بدیدند اهل کوفه عابرین مسعودی را و خود امیر کردند تا شهر را  
از آسیب او بکش و از زال گاه دارد و بر سر دو شخص در کوفه بصره مدت چهار ماه با هم مارت  
اطلاق میکردند درین اثنا خلافت ابن زبیر فوت گرفته عبدالله بن زبیر را کوفه فرستاد تا حاکم باشد  
و کی از روستا بصره را بکومتان بلد تین نمود و اکثر عطاءات ام مثل خاک بن قیس و زفر بن حارث  
و نعمان بن بشیر نصاری با این زبیر بودند لابل اردن و چون اردن را زی متعلق بدان شده بود امر حکومت بر نبی  
ایم قرار کردند و عبدالله بن زبیر زیاد بن ام رسیده بچی کرد تا مردم مروان بن حکم بیعت کردند و در خلافت  
مروان بن حکم بعد از فوت معاویه بن زبیر بچی این زیاد بر سر حکومت مجلس فرمود و فضل بن مجمل  
اکم بعد از دو دمان نبی ایمه فوت معاویه بن زبیر اعیان شام دو کرد و بدی گفتند که خالده بن  
زبیر بیعت باید کرد تا سلطه از دو دمان نبی ایمه بیرون مرد و طایفه گفتند که عبدالله بن زبیر حالا بر کنفر  
ملا و شام استیلا یافته با وی سالیقه باید کرد گفتند که خالده بن زبیر که کسبیت و از عهد بان کار بیرون  
نتوان آمد و بر سر بیرون خوار نبی نیست و در قریق کسی با استحقاق و منیت و این صورت که خلافت  
بوی رسد در انبه خیر مروان روی نمود و این زیاد بیعت خالده بن زبیر را کرده و شمره میان او زبیر  
و در خراب طایلی بداشد بود بواسطه آنکه زبیر خواست که این زیاد بکمر رفته با این بر محاربه کند و او به بهانه مرض  
ان مهم را قبول نکرد و از عبدالله بن زبیر نیز خالی بود و در خاطرش میکشید که اگر استیلا باید و را بخون  
اما حسین موافق نماید پس با مروان گفت که بسبب من رسید که تویی خواهی که با این زبیر بیعت  
کنی زبیر آنکس است که مردم کوفه بر سر محبت با عثمان ترا گشتند از دی به خیزد و نیکوی تو قیام داری مرد  
گفت چکنم که خالده زبیر و ضررین است اگر زمام محل و عقد عالم در قبضه اقتدار و آید بله و لعب منقول  
شده کار عالم خراب کرد و این زیاد گفت راست میگوئی بلکه چون خالده بزرگ شود مانند پدرش  
در دین خود بهوفا باشد به نجات مکتوب بن نوشت که اگر من بن علی از بیعت من استنای نماید و در قتل او



تا خبرهای و چون قبول و عمل نمودم بپستت ایها این منی میکرد و قتل او را منی نمودم عبدالله بن خضنه بن بامری نام است  
اقدام نمود. او قال لب ان الكفر فلا كفر قال انی بری منک لانت مروان گفت هیچ خطارت میرسد که نظر  
این کارست گفت که تو سید قریشی و خویش عثمان و غیر تو کسی دیگر را لایق خلافت نمی بینم مروان گفت  
که با من استنبر ایمنی این زیاده گفت و کلا راست بگویم دست بیرون آور تا با تو صحبت کنم مروان  
و طبع افتاده گفت درین باب معارف شنام نمی آید سخن باید کرد این زیاده بگویم او عمل نمود و خندان سعی  
و کوشش نمود که اکثر معارف شنام با مروان صحبت کردند و ضحاک بن یسار اظهار مخالفت کرده بهو اخرج  
ابن زبیر خلقی فراموش کرده قریب به شش سال که گاه ساخت و مروان سپاهی سنکین در مکه کشید و بخیل  
او رفت و میان قرینین قتال فاش دست داد و ضحاک شسته شد و درین اثنا دالی بن اسلم بن شهر  
کردم از اولاد ابن زبیر می زد بر دست او با شد اهل شنام قتل تمام شنام مرمره را اصابی گشت  
چون از ضبط مملکت شنام باز پرداخت روی به تخریب مصر آورد و عبدالرحمن قریشی که از قبل ابن زبیر حاکم  
مصر بود خبر قوم مروان را شنیده بگریخت و مروان عمر بن سعید را بمکه مستقر نمود و در شنام مراتب  
نمود بعد از آن مروان به استعلا ب این زیاده و مخلصه نبرد را که مادر خالد بن زید بود در عقد خود در آورده  
بر چهار بابش سلطنت شکل گشت او را ندانند که طایفه که با مسلم بن عقیل صحبت کرد اما ام حسین و ابی اسلم  
او را قتل رسانیدند بعد از چند کاهی تنه شده انگشت حیرت بدانان کشیده بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر  
میگفتند که خبر آن زیاده آخر نصیب باشد که امام حسن را طایفه شتم چون یا مدتی در روی کشیم  
تا بیوفائی رسید بدو آنچه رسید و سبب بن تحفه با عمر بن مکرمل را رفته بود آغاز سخن کرد گفت اکنون  
از اعمال سبیه خویش نادیده گشته می خواهم که دست در دامن توبه و انابت زبیم و کنیز از نیام بیرون بده  
چنان را از لوث وجود دشمنان و قاتلان ال محمد صلعم پاک گردانیم و قتل امام حسین و سر که در قتل او سعی نمود  
قتل باید رسانید تا توبه ما بدرجه قبول افتد چون مهم برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید اطلاع  
انفاق نمود با ما رت سلیمان مرد رضا دادند و قرار دادند که بعد از فتح و تصرف علی بن حسین را بر سر رطافت  
نشانند و درین باب با طرف ولایات رمولان فرستادند نام ها نوشتند مضمون آنکه بر آل

محمد صلعم طمعی بنان رفته که بهای را معلوم است اکنون توقع اگر اسباب خلیک را اما دا ساخته در طمان و نسبت  
کوفه اینده تا انتقام از دشمنان ال محمد بکشیم و این اشتغال در سنه احدی و شصتن روی نمود و تا نرید در حیات  
بود از نه مغفر ساخته بودند هیچ ظاهر نسا میسند چون زید بدرک اسفل رفت و این زیاده نیز منوجه شام گشت  
مروض سلیمان کرد اینده که درین وقت که عراق از کاشت نه می امیه خالی ست ضروری باید کرد سلیمان جواب داد  
که هنوز وقت ضروری نیست زیرا که عدت ضروری شصت و دو و ایل سنه شصتن بود و بعد از آن سلیمان با طر  
و جوانب کسان فرستاده تا تجدید بیعت بر داختند و خلقی نامعدود در متابعت سلیمان درآمدند و درین  
حسین عبدالله زید از قتل عبدالله زبیر کوفه رسیده تا القبط شهر قیام نماید و چون طلال محرم سنه مذکور  
روز نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمد و خط را لشکر گاه ساخت و مردی که با او بیعت کرده بودند  
تدریج منوجه مکر ناسده بویوستند و معنی این خبر را سبعم عبدالله زید رسانید و گفت خبر گشتند  
تا به شیم که از وی هم صادر کرد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده را از بهار از نفرز کوفیان با  
بیعت کرده بودند ازین صورت دل تنگ شد و گفت که سبحان الله این مردم با من مان سیکند که با سلم  
عقل کردند این مردم را نه دین است و نه وفادارند مردود و نه حیا الکاه دل بر صرب نهاده و مولان با طر  
فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و زیاده را از مدبران نفرز با او بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز  
نکرد و سلیمان متاثر نشد با محارب توجه جان بشام بجهت شد و این خبر سبعم عبدالله رسید و ایشان  
بخام داد که جان شنیده ام که شما را داعیه رفتن است ست خدا تعالی شما را فقر و نصرت و داد اما دشنام  
سپاه بسیار است و سپاه شما اندک از ضرر و دور می نماید که معنی بنده معدود با خلقی نامعدود در مقام مقابل  
آیند و ما را نیز رفتن اند یا از جمله ضروریات است بکوفه مراجعت نمایند تا از جانب عبدالله زبیر مدد بر سر  
الکاه با اتفاق روی بدشمنان نسیم و داد خویش را مخالفان سب تا نسیم و اگر سب نماند اندک اقامت  
نمایند تا به عبدالله زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم تا مدد ما در دانه کند چون قاصد بخام بگذارد سلیمان  
گفت عبدالله زبیر من خواهد که سلسله جمیعت ما از هم گسسته گردد و بعد از افتراق اجتماع با سب است  
نخواهد داد و طبیعتی که تو کل بر فضل فرید کا کنیم غنا و بجانب است معروض سازیم پس با اتفاق از خط کوچ کردند و بعد از

قطع منازل بگرام حسین رسیدند چون هشتم النینان بر مرقدا مام حسین افتاد و از اسب فرود آمد  
و اضطراب و هتکار بی امان کردند و فغان و زاری با وجع آسمان و سامان رسانیدند و از دوان حضرت  
عذر خواستند و خاک بر سر ریختند و چون از ملازمین زیارت فارغ شدند و مرکب خود بخوار کردند  
و متوجه شام گشتند چون این خبر بشام بمردان رسید این زیاده را با لشکر کران بجانب کوفه روان کردند  
و سلیمان با چهار صد سوار بر سر لشکر بنحو ملا بر شامیان الحمله و در لاجبی را کشته و بعضی منهم کمر کرد و بسبب  
لغز از قطع مسافت قبل از شامیان بعین المود رسید و فرود آمد جمعی را کشته و بعضی منهم کمر کرد و بدیدند  
و بسبب نقیض طغر بنمیرل خود مراجعت نمود چون ابن خبر بسبح ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با و دادند  
فرار سوار بحرب سلیمان فرستاد چون تلافی فریقین روی نمود حصین از کتبک را ساز داد و سلیمان  
نیمه را با و از خود دل بر محاربه نهادند و از روز تا شب از جانبین شش و کوشش نمودند که سه سالار  
اقلیم بنجم بر محبت زوکان موکه ترحم نمود و در روز دیگر بران قتال استغفال یافته جمعی کثیر قتل آمدند و حسن  
بن نمیر عجله و نبات قدم لشکر عرق مشا به کرد و بسر خود را با جمعی تیر انداز فرستاد تا بران چاقه  
باران کردند در انانی احوال تیری بر مقتال سلیمان آمد و کوفیایان مجروح خاطر و دل شکسته شدند و بعد از آن  
مسبب رایت برگرفته بندان حرب کرده که او نیز رمی قبه نمود و ناخبر درنده آگاه رفاعه بن شداد  
امیر لشکر گشته تا افتاب غروب نمود رفاعه قدیمی چند باز پس نیاورد و با باران گفت که مردم اکثر  
کشته شدند ما راه کوفه پیش باید گرفت این را گفته دست از جنگ باز داشتند و زول کرد  
و لشکر شام نیمه فرود آمدند و رفاعه در جوف لیل از رود گذشته بل را غراب کرد و چون روز شد  
حصین بن نمیر جمعی را از عقب کبر خنجران فرستاد کسی را نیافتند آوردند و از مردان دروازه بگرام  
عیانت خویش عبدالملک را و عهد کردند که نیکو که روزی خالد بن زید که مادرش در حبس الکاح  
مردان بود بطریق سیرفت که مردان از او کرده داشته بدشنام او و مادرش را بان بکت او و  
آن بدشنام او و نزد مادر رفت و گفت این مرد ما را از خلافت محروم کرده و بسر خویش از زانی  
داشت و با وجود این حرکت بر بان نمیر امیر بخانه مادر خالد سپرد تا بی داد گفت با شش

تا او را غلام خویش سازم چون مردان در خواست مادر خالد باشی بردن مردان نهاده بر بالاکان  
نشت تا نفس مردان منقطع شد و فات مردان در رمضان سه من من بود مدت حکومتش  
یک سال و چهار ماه مدت عمرش شصت و یک سال بود العلم عند الله المعبود ذکر خلافت عبدالملک بن مروان  
بن اکثم بعد از فوت پدرش مروان بر سر حکومت شام جلوس نمود. علم دولتش روز بروز  
ارتفاع می یافت گشتش بود با سب در سدا حکومت عبدالملک مختار بن ابوعبد نفی خروج کرده  
دعوی طلب خون امام حسین نمود و شهادت احوال مختار بر سبیل اقتصاد سمست گذارش می باید در اندیشه  
که مختار پسر ابوعبیده نفی بود که در زمان عمر سه سال از لشکر عمارت شد و در واقع خبر در زیر پای پل  
کشته شد چنانکه قبل ازین مذکور کردید و چون مدین در تحت سیطره اسلام درآمد امیر المؤمنین عمارات  
اند یا رسد بن مسعود که عم مختار بود از زالی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و علی مرتضی دستورات  
در مدین حاکم بود و مختار ملازم عم خویش بود بعد از فوت عم کوفه افتاد و در آنجا ساکن گردید و چون سلم  
عقیل کوفه آمد مختار که خدمتکاری او بر میان جان سیت و بعد از شهادت سلم بن زیاد مختار را در زندان  
باز داشت چون این خبر عبدالله بن عمر خطاب که خواهر مختار بود در حبس الکلیع داشت رسید رفته به نزدیک  
نوشت بمغنون آنکه خبر این زیاد در دست تا مختار را رها نکند و اگر چنین نکند خدا سو کند که لشکر با فرستم  
که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشد و نزدیک چون مکتوب ابن عمر مطالع کرد از این زیاد در چشم  
سه مکتوبه بوی نوشت فخلصکم انکم چون نام تورا رسید دست از مختار باز دارد و دل کسی بر تو لازم  
که دمار از روزگار دوید از صدقه تو بیرون آرد بنابر فرمان یزید این زیاد و منسلج کوفه را طلبید مختار را از زندان  
بیرون آورده و مالکات سلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمد و بهیچا نهاده و چون بمختار بجا رسید  
با عبدالله بن عمر ملاقات کرد این بنی بر بنی علی بن ابی طالب و قیام نمود و رسید که ایلی کوفه را چون گذاشتی جازای  
که ایشان در باطن دشمن اند و در ظاهر دوستانند این بنی بر بنی عدست کوفیان زبان کشیده مختار گفت  
که دست بیرون آورد تا با تو جمعیت کنم که تو سزاوارتری بخلافت از یزید و چون من در صد و مبالغه تو لیم  
رتق و رتق مهابت مملکت را بمن نفوذ کردان تا بفرست تیغ ابد مجموع ولایت طوق عرب و دیار شام را

مسخر گردانم چون برزید استیلا یا بی بی منور است من هیچ همی را فیصل ندی این زبیر قبول نمود و مختار با او  
 بیعت کرده ملازم او شد و چون حصین بن نمیر که را محاصره نمود و مختار در دفع شام و طایف حرات  
 و صلاحات بجای آورد و داد مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید را بیت دولت عبدالمذحیر را  
 گرفته مجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر او درآمد با مختار بی التفاتی آغاز نهاد و هر مومنان و عابد خود را مختار  
 با این زبیر دل و گردن کرده با خود قرار داد که بر روی ضرر و کینه سبب غم مختار طلب خون امام حسین  
 و انتقام از دشمنان اهل بیت آن بود که ششبعی روایت کند که در روزی مجلس مختار با اهل بیت  
 نشستند و دم که ناکاه یکی بر بیات مسافران درآمد گفت که السلام علیک یا ولی عهد انگاه مکتوبی  
 سر بر سر بر او اندود که این امانتی است از امیر المومنین علی که بمن سپرده و فرمود که به مختار برسان مختار  
 گفت که ترا بخدای که ضرری خدای نیست بگویند هم که آنچه گفتی مطابق واقع است شخص بر قول خود بگویند  
 حوزة مختار و همراهان غدر برداشت بینه که اسفند الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که  
 پس از سی سال که در باد صلاحت و فوایدت سیر کرده باشی خدا متعالی محبت ما را اهل بیت  
 ما را در دل تو خواهد کند و تو خون اهل بیت ما را از اهل یعنی و طغیان طلبی و می دانست باید که خاطر را  
 جمع داری مختار بعد از اطلاع بر مضمون کتابت منظره و قوی دل گشته بر ضرر و غرمت را میگویم که دانید و در جو  
 لیل از که بر سر او روی برآورد کوفه نهاد و در راه شخصی را دید از اهل کوفه که می آید مختار بنیم نمود گفت  
 من را می این نام این گفته روان شد تا بجای کوفه رسید و دید که مختار بهل مکتوب از زبان محمد  
 بی وقوف او بهل تقریر و کوفه نوشته و زردانی که از کوفه می آید با خود همراه داشت  
 مضمون مکاتبت آنکه مختار خلیفه منست باید که در طلب خون برادرم حسین با او بیعت کنید و از سر  
 متابعت و فرمان او سر نه بید و یکی از مکتوبات ابراهیم بن مالک نوشته بود و او کسی که مکاتبت  
 مزوره در قلم او زد مختار است القضا مختار و ظلم لیل کوفه درآمد و مکتوبات و ضیفه با بی انجام رسید  
 باخذ بیعت شغل شد تا از آن که سلیمان بن جبرئیل بهادت یافت و عبدالمذحیر بن مطیع العدوی  
 از قبل این زبیر مالی کوفه گردید و دید که چون این مطیع بکوفه آمد مردم را در سبج جامع جمع کرد و گفت

که امیر المؤمنین عبد الله بن عباس را بنیاد فرستاد و بنیاد مال کرم را بر خا رسنما باید که التفات را  
 شعار خود ساخته از مخالفت و در جانشه بجای عمل فرمود که رفتار آید انکار و از سپردن آمد و در مالک  
 الامار رفتن مقدار این حال یا پس بن معاصیب عملی شعله کوزه بود و من این طبع را اندک مختار  
 باشد بهیت اشتغال دارد و عنقریب مروج خواهد نمود صلاح السنن که من لفظ مختار را طلبیده و در زدن باز داری  
 این طبع نصیحت او را قبول نموده را دیده بن قدامه حسین مدالی را طلب مختار فرستاده و ایشان بنبرال رفتن  
 گفتند که امیر ترا بنیعت منور میخواند مختار را فرستاد و جامه پوشید تا روان شود و را دیده بن قدامه این  
 آیت برخواند که اذ نکیر یک الذین کفر و لیست کواکب و لیست کواکب و لیست کواکب و لیست کواکب و لیست کواکب  
 خود گفت یا غلام تو علی تو با انکار بر فراش خود کیه کردی گفت تنی محروق بریدن من عارض شد شما را صفت  
 نمود عذر مرا با میر گویند چون رسولان از خانه مختار سپردن آمدن حسین را باید گفت من دانستم که موجب  
 ابا مختار رجوع بود اما با میر صورت حال معروض داشت و گفت که بنده مستماد است نمایان طبع علی  
 یا منست و چون مختار دانست که این طبع نخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیت جمع فرمود و گفت وقت آن  
 رسیده که ما بگوئیم و خون اهل بیت رسول خدا را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و ماده را با شیل ایشان  
 که در مقام انقیاد و اطاعت و تلبیه با خروج اشتغال نموده نبوت پیوسته که روزی مختار را یا دان  
 خویش گفت که در شان ابراهیم بن مالک ششتر میگوید چو او بداند که او مهتر و هنر قوم است کبشتر عدد  
 منفرد و شجاعت ششتری و ممتاز از کرد و متابعت مادر آید با موافقت نماید کار ما تمیزه بر برد هم  
 ما از پیش برود مختار با طایفه از شیعیه بهر اهل ابراهیم بر یک فرار نشسته با او خطا کرد که با ابا النعمان  
 من درین شهر تا غایت مخانه یکس فرقه ام و چنانکه ترا معلوم است اگر بقول وی عمل نمایی از علم رشکار  
 با شیبی و اگر امتناع و روزی جواب این امر تو باشد در قیامت ابراهیم انکتو را طلبیده مختار را  
 اشارت کرد که تا شیبی رفته را بدو داده رفته برگشت او در آنجا نوشته دید که من محمد بن علی الوصی  
 الی ابراهیم بن مالک ششتر سلام علیک اما بعد مختار بن ابوعبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم  
 تا با دشمنان با قتل نماید و چون بر او رسید حسین و اهل بیت او را ایشان طلب رد باید که تو با قوم غنیمت

خویش بدو اتفاق کنی و نصرت از روی درین مدارجی اگر بدین سعادت فایز گردی حکومتی بر شمری که مفتوح  
گردد و از دیار شام متعلق تو باشند و ترا برین منی غلیم خواهد بود اگر با نایب حسن دنیا و آخرت بفرست  
تو خواهد شد ابراهیم مکتوب محمد ضیفه را مطلق کرده روی مختار را آوردی گفت از کجا دانیم که این رفته و پشت  
محمد ضیفه است مختار بگو آن اشارت کرد بر که در آن مجلس بود کواچی دادند و ابراهیم بعد از ادای تهادت  
سفید امارت مختار را سلم داشتند با مختار بیعت کردند و مختار با یاران خوشدل شده از منزل ابراهیم  
بوناق خویش شتافت و ابراهیم بعد از بیعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب ضرورت که کوفه را  
مستصرف شوند ناگاه سبب اتفاق بن ابراهیم مالک اشتر شیبی با مد نظر از بنی عامام خویش بخانه مختار  
میرفت که ایاس بن مضارب عجمی که تخت کوفه بود بر سر راه بروی گرفته بر سید که توجه کسی و اینها  
چه مردم اند و چه مهم در بن خیم شب ای خانه بیرون آید و حال آنکه شنیده ام که تو هر شب با طایفه  
از اهل اسلام بدین راه آمده و شد می نایب اکنون چار نیست چرا که گشته تویم با ترانبر و امیر میرویم ابراهیم  
گفت و آنکه ترا با من نبرد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که ای وشن فدای تو بگو از قاتلان  
امام حسین الطاهر بر سینه ایاس نیزه زد و چنانچه از دشمن بیرون رفت و اصحاب و ایاس منهرم شده ابراهیم  
سر ایاس را به همراه بمنزل مختار آورد و با او گفت که هر چند مقرر جهان بود که در غلان شب ضرورت  
کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را محال بود و در کیفیت واقعه را تقرر کرد و مختار گفت که اینک افسد  
بالعیر نخستین فتنی است که در این راه و جلن کرده اند بعد از آن با سزداران سپاه خود مثل زعام بن شده و قدامه  
بن مالک گفت که در محلهها بگردید و فریاد کنید که با ناصران ابل بیت و با طالبان خون حسین بشتابند  
الیشان بفرموده عمل نمود مردم روی بدرسلی مختار نهادند و مختار جوشن پوشید و بر اسب سوار شد  
و ابراهیم موافقه نمود و با یکدیگر از سر بیرون آمدند و عبدالله بن الحیرین بزیب با قبیل خویش با ایشان پیوست  
تنوعه موضع شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا جمع بودند در ظلم لیل انجاعت را کثرت بعد از غری منهرم ساخته  
درین اثنا سوبد بن عبدالرحمن از قبل بن مطیع با گروهی انبوه متوجه حارب مختار را و کذا در مختار حارب او را رسید  
و دانسته ابراهیم تو اعمام خود را گفت که از اسبان فرو و اینده تمام پیاده شدند و جلالت کردند و پیوست

و لشکرش منهدم شده ابراهیم مختار به پست درین اثنا شیت ابن قیس با گروهی انبوه متوجه حربه مختار  
از مخالفان روی بالیشان نهادند و مختار را محاصرت و تیرگی گرفته بدین جماعت علم آوردند و با شتاق منهدم  
کنند حیات خویش را فتنه نموده در محلات پراکنده شدند و انشب تا روز میان افواج هر دو فریق  
امواج فتنه و طبله متلاطم بود و چون صبح دیدن آغاز نهاد و مختار با ششم و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمد.  
قریب به نینیه فرود آمدند و بعد از اوار فریضه با مدد مختار عرض لشکر کرده از محله دوازده هزار نفر با او  
کرده بودند زیاده از سه هزار و سیصد نفر مع یکدیگر خود ندید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفایی اهل کوفه تعجب  
ممود و بیست دست بدندان گزید گرفت و اندک شاکست چون عبد الله بن مطیع اکامه کند که مختار  
کجاست افواج خشم را مرتب کرده هر فوجی را با تیر سپرده از عقب هم میگردانند و فصل ابن مال  
الکلیث بن ربیع را با چهار هزار نفر و از شدن اباس را با سه هزار نفر و مجاز بن حجر را نیز با ستمزار  
دلا و و شمر بن ذوالجوشن را با سه هزار مرد و مختار فرستاد چون طاقی فریقین دست داد و نایره  
تعال اشتغال یافته ابراهیم بن مالک شتر و مختار بن ابوسعید و عبد الله بن مراد و مردی و مردانکی مراده محلات  
نتو تر کردند نه کام داشت سپاه ابن مطیع روی از موکو بر تافته با فتح متوجه شمر شدند و مختار تعاقب  
الیشان نمود مخالفان سترای کوهها را ضبط نمود. بار دیگر دست تبیع و منجر بردند و تبر عیب و تحریر  
سایب بن مالک شتر لشکر نصرت اثر پیاد شد و غیار رفته بالا گرفته در انظار دارد که بر رانند بن اساس  
از دست ابراهیم گشته شد چون عبد الله بن مطیع از قتل اسد کاه شد و دود صیرت کلاه و داغ او را یافته  
در کار خویش سرسپه شده خود با گروهی انبوه در برابر لشکر مختار صف زده با بتاد و از جانبین وضع  
و شریف و امیر و اموات از آسمان فرود آمد. ریش و کریان مدیکر گرفته بحرصصب اتفاق افتاده  
ابن مطیع فرار برقرار داشت یا کرده با فطما کوفه مدار الامارت رفته متحمل گشت و مختار با لشکر نصرت  
از مرکز داقصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار تنه میزدند تا دوازده هزار نفر و ظل را به  
نصرت شتار بر روی صح آمدند و از اسکتستار نیخی فطما کوفه ابن مطیع را از بام کوشک بریدند گشته  
تا مسر خود گرفت روز دیگر نجات از مختار مان طلب کرده التماس النیان با جات متفرق شدند



مختار بدارالامارت نزول کرده و دوازده هزار و دهم که بیت المال بافتن بآاران و بآاران قسمت  
کرد و این مطیع و سرسری ابو موسی اشعری منتفی گشت فلما رکوفه بخدمت مختار مبادرت نمود و  
بکتاب خدا و سنت رسول طاعت مبدی یعنی محمد خلیفه و طلب خون امام حسین با او بیت کرد و مختار  
لعنط کوفه شنوئل شده عبدالله بن کامل را بشیخی شهر موسوم کرد و این چون این کامل خبردار شد که این مطیع  
کماست مختار را از موضع اشتقاگاه کرده و مختار در خلیفه با این مطیع بعام فرستاد که مردم مالی بمقام  
تورده اند و من نمی خواهم که ترا فتنی برسد بر غیر و ازین دیار بیرون رود و عبدالله بن مطیع و ظلم لیل از کوفه  
بیرون رفت کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس بدالی را لعنط موصل فرستاد  
و عبدالله بن حارث را با بالالت از منیه نامزد کرد و محمد بن عمر را با مادت او در پنجان موسوم کرد و این  
و سعد بن صدیقه را بر طوان گذاشت و هم چنین زمام حل و عقد ممالک دیگر را در قبضه اقتدار مردم  
خردمند کاروان نهاده و امر بموجب فرموده عمل نمود و بر سر مهم خود رفتند و از خلق بلاد بعهده مختار  
ستاندند و مختار نیز در کوفه بنا سلس قواعد عدل پرداخته رسوم ظلم و بیداد را بر انداخت و در خلال این  
احوال خبر رسید که ابن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرموده عبدالملک بن مروان تبصره عرق عرب  
متوجه شده قریب بموصل رسید مختار بعد از استخاره و ابراهیم بن مالک استشرای با بعضی از ارباب  
صلوات که میدان رزم را بجلوس نرم تبصره می نمودند بجنب عبدالله بن زیاد فرستاد و ابراهیم  
بفرم محارب ابن زیاد از کوفه بیرون آمد و متوجه سباه شام شد و بعد از قطع منازل دلی طاعن با سباهی  
که دستم و اسفند یار را شالیسته غاشیه ششی خویش نمیدانستند برنج فرسخی موصل رسید  
فرو داد روز دیگر ابراهیم تبصره سباه پرداخته بر منیه سفیان بن یزید را گذاشت و میره به علی بن مالک  
سپرد و فوج فوج از عقب یکدیگر رفته که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون جلاد  
اهل عراق را مشاهده کردند تعجب نمودند چون ابن زیاد دانست که غیر از جنگ عاریت به شوی  
صف پرداخته منیه و میره مردم کار دیده سپرد و چون تلافی فرقهین دست داد و عوف بن صفیان  
از اهل شام در میان هر دو صف آمد و از کشتید که ای شیعه ابن ابوتراب و ای والی لشکر

مخالفه کذا بای دوستان شتر و مرتاب هر که از شما مصفت به شجاعت باشند باید که بمبار  
من بیرون آمد از سپاه عرق اصرم بن شد مبدالی در برابر و رفت و میان ایشان قتالات واقع  
و بعد از آن بر یکدیگر حمله کردند و از آن امر مرص ششینی بر عوفت جان زد که نجاک نداشت افتاد و چنان  
بالک ارواح سپرد و آنجا حصین بن نمیر که کمی از امر رود و بعد از هر چه از تمامه بمیدان فرامید به مبارزه طلبید شریک  
بن صلی به قتال دست افتاد و ما را زنها و آن خاک را برد و قتل حصین بن نمیر موجب بر سر تن شایان شد  
و درین اثنا ابراهیم بن مالک شتر در میان هر دو لشکر آمد و با و از مله گفت که ای دوستان اولاد طایف  
و اعراب طالمین و ضو بن مرغانه یعنی که اوانک سست که آب فرات را از امام حسین بازداشت و دی  
امجو نیست که حسین فرمان دی شیشه و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم چون اسیران برکت  
و روم از کوفه بدشت بردن من امید دارم که حق و غرض جل بحدین سوخته تیر و شمشیر خود را بر ظلم را حاکم کردند  
و بعد از آن ابراهیم بن مالک عرق را با طلب و نفاق حمله آوردند و هر دو فریق چون دو بحر خضر و دغوج آمدند از طلوع  
افتاب تا آنکه نام از روی جدا جدا جدا و کوشش نمود و سپاه و شام جاره خود و محضر در انهم و البته فرار  
برقرار داشت و یار کرد و تیغ یکا عرقیان طرفتانی آغاز نهاد و بختا و خواران و مخالفان کشته شدند و ده هزار خمی  
شدند و بعد از نماز امام ابراهیم بن مالک شتر بن زیاد را بر کنار فرات بدید که دستا بر بر بسته  
و جوشی وسیع در برداشت یعنی جناب بر سرش زد که تا سینش شکافته چون بن زیاد و نصر ب  
شمس ابراهیم بدوزخ شتافت غلام خوشش را گفت فردا بیا و سیر بن زیاد را از تن جدا کن و آنجا بمجد  
شکر را بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت تو فیق از انانی داشت تا جتن یعنی قتل آورد و در دگر سیر بن  
زیاد و حصین بن نمیر را برادر نام را کوفه ز ستاد و مختار و سایر دوستان اهل بیت ازین مورد  
مشتبه و سرور شدند و هر اسم شکر بار بتعالی قیام نمود و آنجا مختار و سایر بن زیاد را بر سر پا و دیگران مختار  
در سی هزار دنیا را بکه نزد محمد حنیفه فرستاد و تسلط مختار بر سیر بن زیاد را بر سر پا و دیگران مختار  
شد تمام ولایت عرق عرب و تحت تصرف مختار و در آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت معتز بن  
معتز تسلط یافت و حکومت مجاز و بلادین بر علیه ابن زبیر قرار گرفت چون مختار بن ابوعبیده بر ولایت

که مذکورست فرمان روان شد فرمود تا عبدالله بن کابل آسمانی حاضران داشت که بلا مصلحت به صیغه ثبت  
 کرده بر من آورسانید و مختار حدیثیک را از ان طامین نوعی تو کشت که قتل روان خیره جان و از جمله قتل قبل  
 شش روز و الجوسن بن است که بعد از آن طوطی مختار که نغمه قهریه از قرآنی کوفه رفتن نهان شده بود در ان  
 اوان محبت مداد را بران داشت که مکتوبی بمعجب ابن برسر نوشته میسر و ارسال نمود و یکی  
 از سر نهان مختار برین صورت واقف گشته آن قاصد را گرفت و از وی مقام شش را معلوم کرده  
 فرمان مختار و طالبه از اعوان و انصار روی با تاجا نهاده و باندک فرصتی بمنزل نامحور و شش رسید  
 اطراف و جهات را اطاف کردند و شش را محال شد تا جوئن پوست بهمان بر روی که بر میان زده بود  
 نیزه خود را گرفته بدفع پرداخته این الی الکون جمله کرد و سر نامبارک شش از بدن جدا کرد و چشم غیبش او را نزد  
 سکان انداختند و از آنجا که عمر سعد است و کیفیت قتل او چنانست که روزی خفص بن عمر سعد که در  
 خواهر زاد مختار بود در مجلس و آمد مختار خفص را در پهلوی خود جای داد و عمر که امیر حسن بود که او را طلبیده فرمان  
 داد که بخانه عمر سعد برو یکی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند و یا یار و اگر اجابت نکند و ردای  
 خود را طلب دارد و کوشش برن که مراد از ان شمشیر است ابو عمر و موجب فرمود و توجه بمنزل عمر  
 بی رخصت با صبی که همراه داشت بسری او درآمد و چون نظر عمر بران کرده افتاد و بنوشش خاطر گشته  
 استیلا یافته گفت که امیر من چه مهم دارد و حالا که امان نامه من نوشته داده انگاه امان نامه را با خود  
 گفت که ای ابوالخفص راست میگوئی اما بطرشت که از تو حدیثی روی نماید و از ان وقت که عهد نامه  
 نوشته شد است تا این زمان چند مرتبه معبر رج رفته حدت کرده و تو خود انصاف بد که چگونه  
 خون فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشتن بن جرم غلیم از تو گذرانند  
 عمر چون دانست که حال صبت فریاد زد که ای غلام رود و طلب ان مرا یار تا بارالاهامارت بدم  
 ابو عمر وصیت مختار را یاد کرده گفت ای منم خدا با من کرد و فریب تو دزد کرد و انگاه شمشیری  
 بر فرق او فرو داد و عمر بقضا افتاد و یاران ابو عمر تو نمودند و سر عمر را از تن جدا کردند چون سر او را نزد  
 مختار برده در مجلس نهادند مختار از خفص پرسید که این سر کفست اگر سر بد نیست و زنده کالی بعد از تو

بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا به درسام بعد از آن فرمود تا که در منزل  
نزدند و سر را نزد محمد ضیفه فرستاد و الوالموید خوار میگوید که طایفه را عوان مختار بر غرمت قتل و خوبی بن  
نزدید که سر امام حسین از بدن جدا کرده و متوجه منزل وی شدند تا که با کلاه بنمزل وی درآمدند و خوبی و دور دست  
و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند مختار فرمان داد تا خوبی را در محلب النبیان چون کوه سپند ریخت کردند و به  
نام مبارک کنس را سوختند بعد از آن ششمی را نزد مختار آوردند که محمد سلیم نام داشت و گفتند که این کشت  
که طبع در خاتم امام حسین کرده اند گفتند مبارک او را برده مختار امر کرد تا دست و پا او را میریدند و بکذاشتند  
تا در خاک و خون منغیله تا جان را با کک سپرد و کئی دیگر را آوردند که او تیسری بجان امام حسین انداخته  
بود و آن تیسری را اسیر سید مختار فرمان داد تا او را نیز دور کرد و نگاهش کنش نفر دیگر نزد مختار آوردند  
که این طایفین بعد از قتل امام حسین اسبان بریدان مبارکین را نه و اموال و اسب کردند مختار فرموده این را  
زند و پوست کنند و القعه سر را از آن طلمه یافت بکینتب و بوجوت و بعضی از تواریخ مذکور است  
که شیت بن ربیع و محمد بن اسفند کندی از مختار گرفته بصره رفتند و مصعب بن زبیر را بحر مختار ترغیب  
و تحریص نمود و مصعب با ایشان گفت تا مهلت بن ابی مضر بن نبوند و متوجه کوفه نمی شوم چون باطله عالم  
النبیان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاعده ای با جوانان فرستاد و صلیب طلحه و محمد مصعب بپوشته  
برد و با اتفاق روی کوفه نهادند و مختار بن سمط را با ابی خضر از غریبه النبیان فرستاد و چون طایفین  
دست داد و مصعب تا ایشان را به جیت ابن زبیر دعوت فرمودند مردم امتناع نمود و مضمار است  
کردند و میان سرود کردند محاربات واقع شد و آخر الامر بن سمط قتل شد و کوفه منهرم شد و کوفه  
مصعب تیغ در ایشان نهاد و خلقی نا محمد و کشتند و همه و دهنده و همه خود را بکنا رکشید و نزد  
مختار رفتند چون مختار شنید که امروا میان سپاه و عرصه تیغ کشته اند ای سرور برکت یکدست  
که از مرطبه نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بفرم فک روانه شد و چون فریقین بهم رسیدند  
تیغ نیزه و ریکه بیکر نهادند و از جانبین کنش و کوشش بی بهانه روی نمود تا بنجام شام مختار بجنگ و صیل  
مستول بود و عمر بن علی بن ابی طالب بن مکر بن شهابت فایز شد چون روز دیگر کشته نیم صورت

بر برجم مصعب و زید مختار و منبر هم شد . با سید نفیر و قصر و آمد و تمنع شد و مخالفان راه قصر را  
 منبسط کردند تا دیگر کسی نماند و در چون مختار و مخصوص او از تنگناهی محاصره تنگ بگردن آمد جنگ  
 کردند تا زمان که از یاران اول کسی نماند انگاه بر مختار حمله کردند تا از پایش در آوردند و سر را جدا کردند  
 نزد مصعب بردند مصعب بر مختار با فتح نامه به عبدالله بن ابی سیر فرستاد و چون مصعب در حکومت  
 کوفه مستقل شد ابراهیم بن مالک شتر که از قبیل مختار بر ولایت جزیره حاکم بود ترا واد قاصدی فرستاد  
 امان طلبید و مصعب بگوید ابراهیم منبذ داشته ابراهیم بخدمت مصعب تنگناهی با وی بیست کرد و مصعب  
 در تقطیم و تکریم ابراهیم مبالغه کرد و فصل جهات برای در رایت او کرد و ثبوت بوسته که چون خبر  
 قتل مختار و استیلا ی مصعب بر عراق عرب رسید عبد الملک بن مروان رسید مروان برود  
 و اهل بیت خود را جمع کرده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک شتر مصعب را مطاوعه  
 نمود و تمام عراق عرب در تحت تصرف او قرار گرفت و من اندیشناکم از آنکه لشکر باغیاب  
 کند و شما را دلیل گردانند هر کس که پیش دستی نمود فطریا منت اکنون رای شما درین بابست  
 بشهرین مروان گفت چاره ایست که اگر شام را جمع فرموده بکوی متوجه شیرانک کرد می  
 نماند عبد الملک با استنصار عا که فرمان داد و دارندک فرصتی سپاهی برد که ما را جمع شدند که محاسب  
 دهم از تعدادان حاضر بود انگاه متوجه عراق عرب گردید چون مصعب از توجع عبد الملک مطلع شد ابراهیم  
 بن مالک شتر را از خبر به طلب داشت و لشکر سلیمان فرام او رده ابراهیم را بطوی سپاه مست و خود را از کوفه  
 بیرون آمد و قریب بقرنیا رسید . موضعی نیج عیرین را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آنجا عبد الملک  
 قطع یافت نمود و رسته فرستاد که مصعب نزول فرموده و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم بن مالک  
 است و سایر امر از مصعب نامها نوشته ایشان را بجای فرادان و مناصب را بجهت نوید و اتمام اعیان  
 اشرف کوفه نامه عبد الملک را بجهان کرده و رقبه خود را بجهان سپهرید و و داد و معذرت کاغذ را کشود  
 مطالع کرد و بنوشان بود که اگر ابراهیم با طریق اتفاق سلوک دارد و حکومت عراق و خبر برده و اسلام باشد  
 و گفت با ابا النعمان چه خبر مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک را ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر مشرق

تا مغرب بن در بنو امیه و ابرو دله ضعیف مکریم میگفت که خدا تعالی ترا فرزند خود و چون شب در آمد و  
کوچه که بنجه عبدالملک پوستند و مصعب رفتن ایشان دل را بای نبرده امده قتال و جدال شد چون ملاقی  
فریقین دست داد عبدالملک تا برادرش محمد بن مردان با طایفه نجبان در معرکه جولان نمایند و مصعب  
بعضی از دلیران را فرموده تا بعد از ابراهیم بن مالک شتر مجاربه گیرند و هر دو کرده چون دو عمر خضر در جوش و غرول  
آمدند و اسب را در حرب در کوش آمد مصعب روضه از دلیران بعد از ابراهیم فرستاد و محمد بن مردان را از قبا  
برداشتند عبدالملک عبدالله بن یزید را با مداد و برادر خود را فرود کرده قتال عظیم روی نمود و محمد بن مردان شتر  
سوار جانب مصعب لم بن عمر الباهلی بقتل آمد مصعب عتاب بن درق را که بجنگ فرستاد و ابراهیم  
عتاب فرست که بروی اضمادی شست و چون نور مرگ گشت عتاب با جمعی از مردم بی وفا  
روی با نهنگ اورد و ابراهیم در معرکه با بی نیاب را افشرد و کوشش بسیار نمود تا شهادت یافت  
و از شهادت ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته بجای یک از قبل عرب را میگفت که قدم پیش نهد  
ایشان عذر نمانی گفته بای پس میکنند و درین اثنا عبدالملک بنا بر منتی مضطر که با مصعب داشت کی را زرد و قدر  
بنام داد که دست از ضیاع بازداشته بای و اوسن عافیه کش که بر مال و مملکت من مکتوم جاست  
مصعب برین حدیث التفات نمود و همچنان خنک سیکه و تا نیمه عبدالملک رسیده و فلنا بیا خیمه  
بریده و ناکاه سنک تفرقه در خانه جمیع مصعب افتاده و بای و بی تفرق شدند و لغزای و ی گامید  
و نالیده بن قدیم سر عم مختار تیغ بر مصعب زد که از بای در افتاده و عبدالله بن زیاد سر مصعب را از بدن  
 جدا کرده نزد عبدالملک برد عبدالملک طول شده گفت که در قریش مثل او پیدا نخواهد شد و عبدالملک بگو  
در آمد مردم عراق مدح و محبت کردند چون عبدالملک در سرای سلطان در آمد سر مصعب را آوردند و نهادند  
یکی از حضار مجلس گفت که عجب حالتی است که درین موضع بر سر امیر المؤمنین حسین دیدم که نزد ابن زیاد نهادند و نهادند  
که هم درین سرای سبزین زیاد در نزد مختار نهادند و بعد از آنکه اندک سیاهیم درین سرای که ابن زیاد در نزد مختار  
نهادند دیدم که مختار بر سر مختار نزد مصعب دیدم که اکنون می بینیم که سر مصعب نزد امیر المؤمنین است عبدالملک  
ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند چون مصعب بته شد عبدالملک بنام معاودت

نمود و همت بر قطع و استیصال عبدالله زیر سر و دست داشته روزی در اثنا خطبه روی مردم و در گفت  
که گیت از شما که بحر باین زیر سر و دست و معارف شام بنا بر حرمت میل بدلتوب نداشتند  
جواب دادند درین اثنا حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را باین مهم نافر کند انگاه عبدالملک حجاج را با سه هزار  
بدفع ابن زیر سر نافر فرمود و حجاج از شام بیرون آمد بر مدینه عبور نمود و متعرض آن بلد طایفه نشد و از آنجا عنان  
عمریت بجانب مکه معطوف داشت ابن زیر سر را از توهم حجاج خبر دادند فوجی از دیلمیان روزگار با استقبال  
او فرستاد بین الفریقین مقابل واقع شدند سباه ابن زیر سر راه کرب زبش گرفته بمکه معاودت نمودند حجاج  
مقابل بمکه رسید و آغاز محاصره نمود و راجل توبی مجانیق نصب کرد و در روز اول که بجانب حریم  
نهیض انداختند بری تیر فام بداشند بواتار یک کردید و از رعد و صاعقه با ستیاع رسید مردم شام  
و هم و هراس بخاطر خود را داد ترک سنگ انداختن کردند حجاج خود سنگ نهیض نهاد گفت ایها الناس  
منترسید که من در تبار نه شود غایا فتم ام میدم که درین موسم و عدد برق بسیار درین دیار ظاهر میشود  
و بعد از آن شب در روز مرئوب بسته و عدد در کمره رسید که از میان نشانان نمازد و انبار را و که  
از گندم وجود ضرر را پر بود اما ابن زیر سر خبری کس نمیداد مگر قلیسی که سدر من شود و گفت که چون غله در انبار است  
دل خلق قوی باشد و محنت جرع و علاوة نکلانی محاصره شد و خلاص از ابن زیر سر المصالح الممان طلبید و دعوی حجاج  
روی کردن شدند و بعضی بیکر حجاج رفته اما طلبیدند و برخی بجانب مدینه و کاری رسید که ادا دان زیر سر از  
حجاج معلوم نمود که باین زیر سر زباده از چند کس زنده و رسولی نزد او فرستاد که پیوده خود را بقتل مدیه بیرون  
اند زنها برخواه که آنچه تو کوچی جنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منبر است باشد که من در اما ان تو ایم من  
از انبار رضا هر و جل سبب است حجاج چون این سخن را شنید دانست که عبدالله دل مرک و دست  
فرمان داد تا لشکریان در محاصره زیاده ترکوششی نمودند چون با ابن زیر سر دوسه نفر من نمازد نزد او فرست  
و گفت ای مادر یا داران از من بگشتند و سبیلان مرا تنها گذاشته نزد آن فاشس رفتند و حجاج  
بن بهام داد که ترک مخالفت کرده راه متابعت سلوک و ارتقا مطالب تو با معاف قتلان باید که کنونی  
رای تو درین با صیبت ایما صیبت الی بگر گفت که ای پسر عنان اخت یا خود را در قفسه افتد از بنی امیه

چه مظلوم است که از عمر توبه باقی مانده و این معنی بر خرد و مندان روشن است که بنام نیکو گشته شدن بهتر از نیست  
 که در زندگی بدلت و خودی گذرد و عبدالله گفت ای مادر خدا تعالی ترا فری خبر داد که نصیحت کردی از منبر  
 بین مخاطب خطور میکرد که تو بان اشارت کردی و آمدن من بنده است تو بنابر این بود که از خدمت تو اسطبل  
 نمود. شطرداع بجا آورم بعد از آن از مادر و اداع کرد و انشب تا روز در خانه کعبه لطاعت و عبادت گذرانید  
 بعد از ادای فرغیه با مادر و جوشن پوشید. با مدد و پی چند که اجل النیان رسید. بود انک ضحک را سازد  
 داد و متوجه مخالفان شد و بهر حال مبارز می فرود آورد و دشمنان از وفور جرات او با وجود کسری تعجبها نمودند  
 و اضرامر با بنام او را در مسجد الحرام راند. خود را از عقب درآمد. این بر سر چون شیر کمرسته کرد و از هر حال  
 کند از زمین و لب را حمله میکرد و تا جمعی را از آن تیره و لان راند. از عقب درآمد و شخصی شکین دل خشتی خفته  
 بر سر عبدالله زده و خنجرش از پای درآمد. کلی از طاعین سرور را برید. نزد حجاج بن یوسف که از آن بن فتح مسرعه بنی  
 الکاه نسرا بر سر جمعی از اعیان بجان بنام فرستاد و فرموده تا بختن این بر سر را برادر کردند الکاه متوجه بنام  
 کردید و این واقعه عظیم در سنه ثلاث و سبعین روی نمود. در سنه خمس و سبعین عبدالله کب بن مروان زمام  
 حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت  
 و بمحکومت عراق شتغال نمود. در همین سال عبدالله کب پسر خود را ولید دلی عهد کرد و ولید از روی برادر  
 سلیمان در سنه احدى و ثمانین ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی که مشهور است بمحمد بن حنیفه بنو اسفرت  
 خالق البریه بوسست بود و علم موصوف و کمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلعم میر المومنین  
 علی را از محمد می داد و بود فرمود که زود باشد که ترا پسری متولد شود و باید که او را با هم و کشته من سبی و سبکی  
 کو دانی تا بران ان شاد و ولایت ان نبال کلشن باریت را محمد نام نهاد و ابوالقاسم کنبه داد و در تاریخ  
 با فنی مسطور است که محمد حنیفه بغایت شدید العقود بود و ضابطه نوبتی از همی نزد امیر المومنین آوردند و حضرت فرمود  
 که این زره دراز است و این مقدار از آن کوتاه می باید کرد محمد دست آن زره برد و بر دوشم انقدر که حضرت  
 امیر فرموده بودند از دامن ان منقطع ساخت و مدت عمر محمد حنیفه شصت و نه سال بود چون سال رمضان  
 سنه ست و ثمانین روی نمود عبدالله کب گفت که من درین از مرک می رسم که در رمضان متولد شد و ام



و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان با من صحبت نمودند و چون ثوال در آمد این دفعه از خاطر دی  
رفع شد و در باز دهم ماه ثوال همین سال از جهان غالی و دایع گردید و مدت حیاتش شصت سال بود و در  
حکومتش بیت و یک سال از نهمه هفت سال عبدالله بن زبیر را و او امتیاز نمود و بود و بعد از آن چهارده سال  
در جمع بلاد اسلام من حیث الاستقبال خلافت نمود و علم المعبود ذکر شد و انت ولید بن عبد الملک و در آن  
بعد از فوت عبد الملک بر سر حکومت جلوس نمود که منزه که ولید بهاری بود و فیه مرسلیت که اگر موقوف بود  
ولید نام نهادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن مستبکر و سندی آورد و ماند که نوبی خوانند و آنحضرت  
فرمود که مثل فرعون ولید نام ورامت من باشد که در آخر خون نمانی خوانند و مضمون این حدیث در نشان  
ولید بن الملک است و ضحی یافت و ولید در سنه هشت و نمانین که مبتدا حکومت او بود و بیست و یکم میل  
مخرومی را از حکومت مدینه غزل کرد و عمر بن عبد العزیز را بریاست ان مبدی و نیمه نصب فرمود و او در ربیع الاول  
سنه مذکور مدینه را آورد و ماند که از بیست و یکم میل مخرومی بسته علی بن حسین حرکت ناپسندید  
صدور یافته و بود و این نیمه سبع ولید رسید و عمر بن العزیز بخام داد که بیست و یکم میل تا دی بلین نما بدعمر اظلی  
استمرع نمود و آنحضرت فرمود که نمی خواهم که از عمر بن اندک کسی رسد و بیست و یکم میل این سخن را شنیده  
گفت با آنکه علم حدیث یحیی رساله گویند که در زمان ولید کشته بن سلم چند نوبه لشکرها و از شهر کشید  
سپاه را از بلاد ترکستان فتح کردند و موسی بن نصیر نیز اکثر ممالک مغرب را در تحت تسخیر تصرف  
اهل اسلام در آورد و در سنه ثانی و سبعین هجری ممالک سنا تا مولتان در تحت تسخیر اهل اسلام  
در آمد و کیفیت فتح ممالک سنا و آمدن محمد قاسم تغنی فرموده حاج بن یوسف بدان دیار بر بسیل الفضل  
در تاریخ میر محمد معصوم بکری مطبوع است و در سنه اربع و سبعین سعید بن ضمر فرموده حاج العین فرستاد  
رسید چون سعید را در مجلس ان لعین حاضر ساختند و بر مخاطب ساخته گفت ای شقی بن کثیر سعید  
بن حنیف نام به شقی لیکن در زندان مملکت بدو تاد و کشت نماز کلام چون از نماز فارغ شد کردنش  
نزدند چون سرش انداختن جدا افتاد از سرش سه نوبت آواز برآمد که اشهد ان لا اله الا الله و کتب  
اول در دست بس مکنان رسید و در نوبت دیگر شکسته و چون حاج سعید را کشت اختلاقی فار

و نقصان عظیم در عقلش راه یافت تا زمان وفات بدین حالت بمالد بقول صحیح حاجی عبدالرحمن قزوینی  
پیش زنده نبود و در همین سال امام زین العابدین بن امام حسین ازین جهان بر طالع بدار جهان انتقال نمود  
و بعد ازین سال هفتاد و پنج سال در مقام ولایت و با بسیاری از عمارات حرکت و درین  
سال حاجی معین سخاک در کربلا شغل خراسید آورد و ماند که چون حاجی متولد شد مخزن اسرارش بسته بود و شقیقت معلوم  
کردند بستان مادر نمی گرفت شیطان بصورت طبعی متصور شده گفت تا سه روز بزغال را گشتند و خون  
او در روی مالیده اند روز چهارم بستان مادر گرفت و حاجی از کودکی از روی ظلم داشت و پوسته میگفتی  
که هیچ خبر از من نبرد ترا از خون نیت کوفته عدد مردمی که به یقین به تیغ ستم کشته شده اند بغیر از سخاک  
چون که بسمت خراسان میسر شد اما ازین بستان پنجاه سال بود و در سنه شصت و نهمین سمرقند ضربه آتش  
در تخت خیر علیا سلام در آمد و ضربه در بوری در تاریخ نویسی آورد که چون وصول حاکم مادر انبیر در مقام محاربه  
فتنه بن سلم در آمد روی از مو که زنا داشت بعد از فتح بخارا و ضبط آن بر توالتفات به سیم سمرقند افکند و توبه  
انجام شد و چون مدت محاربه سپری شد دریافت حاکم آن ملکه کس به فتنه فرستاد که اگر مدت  
العمر نماند متوجه بخارا بشتاب و محاربه این ملکه پروازی کاری از زیر که مادر کتب اما در خویش چنین  
یافته ایم که این شهر به ستم کسی مفتوح شد و که نام وی بالان باشد فتنه الله اگر گفته بحاکم بخام فرستاد  
که نام من بالانست به فتنه و گفت عرب بالان باشد و حقان گفت که مرا این حاصل است  
که فتنه فتح کند چون فتنه دید که تسخیر سمرقند به سبب است مسخر نمیشود چنانچه اندیشیدند و قهار امرش کردند  
و در هر ضیق مرد مسلح انداختند و در اصل در داد و نزود و حقان که حاکم بود قاضی فرستاد و اصطلاح ملکی  
متوجه بخانیان میکرد و با سن سلم و اعلیٰ فرزندان ست خبری با ما است از ما بپس تو میگردم  
بشرطی که چون از بخارا سلامت مرا صحبت نمایم تمام را بمن تسلیم کنی و در حقان قبول نمود و فتنه از آن صادق  
در قلعه لیل شهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم صلح از ضد و قهار بیرون آمدند سمرقند یا زرا  
قبول آورده در دوازده شهر را که در فتنه شهر و آمد و حقان که بر تخت سمرقند بلکه جمع مادر انبیر محاربه  
شد و در ماه جاول الاول سنه ست و نهمین و وفات یافت مدت سلطنت او نه سال و نیم بود مدت

حیاتش و پهل سال بود و وی نوزده سپهر مانده ذکر خلافت سیمت بن عبدالمطلب است که در وقت  
برادر بر سر حکومت نشست و خلق با او محبت نمودند و چون امر سلطنت بر سلمان قرار گرفت بر سر  
رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و امر وی بود ادیب و فاضل و خلایق برادرش را پس  
و بعد از آن هم مملکت پرداخته و بریدن مملکت را بر عراق و ما بخت و ای کردانید و تغذیب نمی عقل که مخصوصا  
حاج بود و فرمان داد و تمام سببان او را با انواع تشدد و غذا سبب ساخت و در سنه نهمین و تسعین  
سلمان بر این اعمال تنه بر داشت و از آنجا برادر خود سلیم بن عبدالمطلب را با لشکر نکین بجهان روم فرستاد  
و لشکران که از طرف اذربایجان در آن صحن رسیدند و خا من شده بود که ملک روم را متحمل کند مصحوب  
مسلمه گردانید و حالا که پادشاه روم در آن وقت فوت شده بود مسلمه بجانب قسطنطنیه روانه شد  
چون نزدیک بدان دیار رسید لشکرهای او را فرمود تا غله بسیار جمع آورده و در ظاهر شهر بنیان برسانند  
و بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده و از برای خود منازل ترتیب دادند و حواهل قسطنطنیه را محاصره  
تنگ آمدند و در مصالحه درآمد کسی نزد مسلمه فرستادند که بعد و در سبزی دیناری بدین مصلحت  
دو میان ما حاجت اقتران یافته چون از صلح با او سخن شنیدند بایون بنام دادند که با تو در سلطنت  
مضاافه ندارم اکنون حیل برگیر که مسلمه بجانب شام باز گردد و ایون از طریق قریب میگفت که اهل روم  
میگویند که برادر پادشاه روم شام غلات را جمع کرده آورده روزگاری سبزی برد و قوت خبک کردن  
ندارد و حالا صلاح چنان می نماید که آنش در انبار دانه بولی تا شکست تو ایشان را معلوم شود و چنین کنند که از  
سرحد به محاربه ایشان قیام نخواهی کرد مسلمه بکفنا ایون فریفته گشته غلایا بسوخته و از وقوع این امر اهل سلام  
کم قوت شده و در میان قوت گرفته ایون فریفته گشته غلایا بسوخته و از وقوع این امر اهل سلام کم قوت  
شده و در میان قوت گرفته ایون بکریخت و کرد میان پوست مسلمه متوجه و سر اسیم گشته نه قوت  
اتقامت داشت و نه روی مراعتت چه سلمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند  
نباید و درین اثنا خبر وفات سلمان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز مسلمه رسید که معاودت نمایند  
و سایر سلمان وفات یافت مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و در این هنگام عمر بن کعب گفتندی

زیرا که چون بر سر فرمان دمی نشست بی زندان بنان را از او فرمود با کاتبه مسایق بر وجه حسن زندگان  
پیشکش گفت و عمر بن عبدالعزیز را وی مهد ساخت و از غریب اتفاقات آنکه روزی سلمان با  
منازعه می از معارف شام اقدام نمود خاکی بم که از لحدان شخص بیرون آورد و بوجند برداشته بوی کرد و  
و گفت این چه پاکیزه خاکی ست و محب بوی ناخوشش دارد و هفته دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند  
او را در اند سلیمان جاها طون به تکلف پوشیدی و طعامها نادر دلدند خوردی در اکل شمره تمام داشت  
چنانچه گویند روزی اختاری بریان کرد و سحر او آوردند و از هم را با سی نان ننگ کجا برد و چون  
نشان حاضر کردند با مضار مجلس نیز خوردن گرفت و پست از همه خورد و در بعضی تواریخ مسطور است که او  
روزی صد بار طعام خوردی و الهیست علی الراوی و بیار بودی که مرغ بریان گرم نزدی او زندی  
او با استینان مرغ را گرفته تناول فرمودی و چندان ضرر کردی تا چنگل شود آوردند که بوقت  
غواب طبقه با پر از صلا بر بالاد سر سلیمان بن عبد الملک را بطریق خلافت نهادند و در جوف  
لیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی ذکر خدا و عمر بن عبدالعزیز بن مروان بعد از فوت سلیمان  
بن عبد الملک بر سر خلافت جلوس فرمود و در شش ماه عامه منت عاصم بن عمر بن الخطاب بود  
و الجبابر شیخ بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لکدی بروی روزی شکافته شد مادرش خون  
از وی پاک کردند که عبدالعزیز در امد اما قائم زبان به ملامت عبدالعزیز گفت که شخصی را طعام  
این سبک کردان او را از امثال بن و قالی کاهار و عبدالعزیز گفت که خاموش باش که اگر فرزند من شمتی  
او را شیخ بنی امیه گویند سعادت آواز است و چون بر خلافت بوجود شرفش فرین کردید فرمود  
تا آنکه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند با امیر المومنین از بخش قوم خود  
ترسی فرمود که من از روزی خسته خوف دارم مرا از فیزی دیگر تخلص کند و بوسه در دیوان ظالم  
بر زمین نشستی هر چند آنها سر کردند که بر بال نشین که این صورت بهیست نزدیک ترست  
در بر قبول یغنا و آوردند که عمر بن عبدالعزیز در بعد خلافت خود سلمه بن عبد الملک را بمحضره قبول  
بود و خلافت چون سلمه با خواص خود پیش رسید روزی نخست با محل تمام بموقف خلافت شناخته

باز یافت روز دوم نیز بموال سابق رفته شرف و ستبوس حاصل شد و روز سیوم با یک غلام  
متوهم گشت تا سعادت ملاقات دست داد و نقل است که بعضی منبیهان سبع عمر عبدالعزیز رسانیدند  
که صبح مطبخ سلمه هر روز هزاره دوم است این معنی بر منبر شریفش گمان آمده بدو پنجاه فرس تا د  
که فردا بیایم که با یکدیگر بخوریم فرمود تا در آن روز الوان الطمه مرتب داشتند دلش عدس می آورد و مذ  
الکاه طعامها تکلیف بنظر در آورد و مذ چون سلمه خدمت امیر او را رسیدن چندان کاه داشت  
که انهن جوع و التهاب یافته بموجب فرموده دلش عدس در دزد سلمه سرشتهها ازان نش  
ببرسته خورد که دیگر کجایش طعام نماد چون ماکولات متنوعه مجلس آورد و سلمه توانست که ازانها را  
کنه عمر گفت با ایا مد جله خبری بخوری سلمه جواب داد که سیر شدم عمر گفت پس چرا هر روز هزار  
درم خرج مطبخ کنی ای سلمه از خدا ترس و خود را داخل مسرفان گردان و مالی را که درین امر صرف  
میداری با رباب امتحیل و کرسنگان ارزانی دارم که گفت فرموده امیر المؤمنین قبول کردم عمر از  
از وی راضی شد سلمه را رخصه فرمود و هم در مبداء خلافت خویش بر بدین مملکت از غراب مغرول  
ساخته محبوس گردانید به ثبوت پوسته که حکام بنی امیه از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا ایا  
خلافت عمر بن العزیز در جمعات بر روس عبا بر سلام زبان داشت نام و لعن علی بن ابیطالب  
میالودند چنانچه معاویه خطیبی بر منبر برآمد که گفت ای معاویه از استیاء این سخن معاویه شکر کند خطیب  
ضرب کرد در سنم بنظر را تمم حروف رسید که از اطباء یهود و مغلی که اکابر و اعیان بنی امیه عارف  
و ستا هیر شام حاضر بودند به تعلیم عمر بن عبدالعزیز و فتراد خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصالت بهر  
نوع میسر نیست که با سلام و توازدین بیکانه طبعیت پس چگونه به نهم شما دفتر را به علی بن ابی طالب  
داد و عمر در جواب آورد که بخفا مجلس آورد که گفت خواب او بگویم تمام ساکت شنید پس چنان  
حکم کرد که دیگر کس زبان به سب امیر المؤمنین علی نکند و فرمود تا ان قول ناشایسته را ترک کرد  
بعوض این کلمات آیت کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاؤذوا القرابی وبتهی والمنکر  
والنهی میبای ان فعل منکر گفتند و چون ابن خرد راه عالم شایع شد موجب فیر مدحبت و امتقاد اسلام

و اسلام گشته ز بان پنج سینه خجاست و در سینه مائه هجری آغاز دعوت نبی عباس فر  
بدیاد شام تو به بخود در استجار خلافت انداخت و ابو یاسم عبدالله بن محمد خنیه که در دمشق است  
سیان بن عبداللک که شته بن اعیال روزگار میکند زیند روزی با محمد بن علی تفریر کرده گفت که نزد اهل  
بیت پوسته که منسوب خلافت از نبی امیه انقطاع یافته بودند تو منقل خواهد شد و در احوال شیع  
نویسی مطلع گردانیده و هم در آن اوقات بجای رحمت حق پوسته این منی در بدل محمد بن علی راجع شد  
بعضی از شیعیه ابو یاسم بنده است او رفته با وی سمیت کرد و محمد بن علی ابو علی سبزه باد کس دیگر  
از متعلقان نجسان و سیر را براق فرستاد و ایشان بوحب فرمود و در عرق و فرسان خلایق را  
در خنیه سمیت محمد بن علی و اولاد او دعوت میکرد و در هر کس که قبول میکرد و کتوب از وی در آن باب  
باسم محمد بن علی میستانند و چون کتوب است مجتمع گشته آنها را بمیره و او را تا محمد رسانید و محمد بن  
علی افتاد و سعد را لعل نوشته به هفتاد نفر که مردم را بچه سان دعوت نمایند و درین سال عمر بن ابی  
سلم را به غرور و یارنده فرستاد و بعضی از حد و دهنه و ستان را سرگردانید و کتوب با سلام دادند  
و در ایام دولت تمام بن عبداللک پیش خولین باز گشتند و در حبس ایدیا و مائه عمر بن عبدالعزیز  
سجاریه ملک فخر پوست امام طالتش در سال و دو ماه بود مدت حیاتش چهل سال در خلافت  
یزید بن عبداللک بن مروان بعد از فوت عمر بن عبدالعزیز بر سر حکومت تکلن شد اکثر حال عمر  
بن عبدالعزیز را فرل کرده رسوم ستمه او را با انداخت و آنچه که در اول حکومت یزید روی نمود قتل خود  
خارجی بود مفصل این محل که ثور بمرکز نبی بکر که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خود کرده بود  
و انتخاب عبدالرحمن که از قبل اجدادی کوفه بود کتوبی نوشت بمصنوعان که مروی کار دیده به نفع خویش و نامزد  
کن عبدالرحمن محمد میر بن عبدالله بعلی را با دو هزار نفوسه نفع خویش فرستاد نصیحت کرد که خواهی کتوب  
عمر بن مروان رسانید که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احبابین سید سلیمان است اکنون  
جایا تا منظر کنیم اگر حق بجانب باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت نمائی و اولاد هم تو شرط تا مل بجای اودم  
چون خود را بمصنوعان نامه خطاطی افتاد گفت عمر از انصاف سخن میگوید پس مروی حاضر نام بای

از بنی یاسر نزد عمر بن الخطاب فرستاد تا با او صحبت نمایند چون رسولان با ایشان ملاقات یافتند  
عمر با ایشان خطاب کرده فرمود که با من بیعت نمود و صحبت و محاسبت نماید که رسولان گفتند ما از تو  
شکایتی نداریم زیرا که از سر عدل با رعایا زندگانی میکنی اما میان ما و تو یک سخن باقیست و آن اینست که تو مخالف  
اعمال ملوک نبی امیه کردی سلوک راه بدست گشتی و قوم تو بر غلات بود و از برنجاعت لعنت کن  
و از ایشان نیز عمامی عمر گفت که هر چه طلب شما فرستادند و با لکن درین قبیله خطا کرده اید چه با برنجاعت  
رموزل خود را لعنت مامور کرده اند و اگر گویند که لعنت کردن بر اهل جراحیم از قراینست بگویند که کدام  
دانه فرقیه لعنت بر فرعون که بدترین خلائق است ثابت است رشود تا ابراهیل سبت خود لعنت کند و اگر  
گویم در برابر کنایان حدود تعیین فرموده و خنده با انتخاب کنایه کافر نمیشود اما قوم من ترک مکتب محمربات  
شدند و نفس خود ظلم کردند از بدست که گفت که هر کوی در حق مردی که بر مسلمانان ماکمست و عدل میکند  
و بعد از خود خلافت را بکسی حواله میکند که مباد که ظلم خواهد کرد و عمر گفت چنین کسی مطلق است که گفت  
بس چرا تو لایق امور مسلمانان به زید بن عبدالملک میکنی با وجود آنکه بر تو روشنست که معاش است اوله  
ر قافون مواب خواهد بود عمر ازین سخن در گیرید افتاد و گفت سکه روز مرا مهلت دهید که درین باب  
فکری کنیم آن دو فرستاد و گفتند اکنون ما را معلوم شد که تو ملکی عادی و افعال تو مرفق حق است عمر  
رسولان را با تمام خویش مخصوص ساخته و بی عهده نرید را موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیدند  
متوهم شدند که مبادا عمر کسی را و بعد از سار که نه از بنی امیه باشند مگر عمر را نبودند تا انتخاب  
زهر دادند و خبر را بی کوفه رسید و او بعد جریز تر است که با خواجه محارب به نمایند و محمد مستعد حرکت نمود  
کسی نزد او فرستاد که سب این تمهیل صحبت که میان ما و تو و عده جنان بود که محارب به بعد از مرآت  
رسولان و قهر باید جواب داد که بکلمه کسی که طرد فرغ تو نافرود کرد رسید که حرب کن خواهند  
غالباً انزاد صالح یعنی عمر بن الخطاب و وفات کرد و ایشان نیز بر سبب اسباب به اشتغال نموده  
مندان مرآت اشتغال یافته محمد بن جبر بنه نهم کشته و خواجه محمد و لشکرش را تا کوفه قحط نمود و باز پس  
گشتند چون جبر بنه نهم محمد سبب نرید بعد از وی حکم را با جمعی کنیز بکمال ایشان روانه فرمود و حکم اعدا کرد و فر

سیاقت قبل آمد هم چنین لشکری که بر سر فراغت میرفت و شکسته و خسته باز میگشت تا مسلم  
بن عبد الملک بگذشت بعد بن عمر را با باده فرا رسوا نهاد تا قبل شمره طلیل ارسال نمود و چون خوب احوال  
اکاد باشند با یاران خود گفت که این لشکر هر چند زیاده از آنست که تعدادی بدان تواند داد اما دست  
آرشی و کوشش باید داشت و اصحاب خوب با دوی اتفاق نمودند و بنام شمری خود شکسته علم بزرگ  
و بسیاری از سبها بقیل رسانیده نزدیک بدان رسید که ایشان به محبت نمایند سعید از سر نشن  
اندیشیده با دلیران سبها گفت که آنکس که در این کرد اندک قرار نایم لا محرم به بیایه اجاسی  
با دیگر و حمله کردند و از طغیان خند نفرگشته عاقبت بر خوار گشتند و در دشت با انبساط فضل آمده  
نیز آن مثال ایشان الظفا بنی رقت و هم در زمان یزید بن عبد الملک یزید بن مسلم با سبایل مهابت قبل  
رسیدند انگاه یزید فارغ البال گشته بر مسند حکومت نشست و عشرت و لهو و طربش متعال نمود  
تا در سنه خمس و ماه بدو از ستانست و سبب منکر یزید آنست که با جاریه که محبوبه بود در وی  
ارواح روزی باغی درآمد همیشه عشرت نشسته بود و انبای انکور بجانب کهنه می انداخت  
او بدان میگرفت تا کاه دانه در صحن وی مانده در گذشت و یزید انموده را یک هفته کاه بدشت با دوی  
هر روز چند نوبت مباشرت میکرد و بعد از آنکه یک هفته کاه بدشت مقربان زبان ملامت وی  
گذاشتند حضرت داد تا بدفن تا بر داشتند و یزید از سر خاک و ستانست و اندوهناک بمنزل  
خود مراجعت نمود بیعت روز با کسی سخن نگفت و در میان چند روز از غایت الم و غم بیار شده  
وفات یافت مدت عمر او هشتاد و دو سال و در زمان حکومتش چهار سال بود و از خلفای سنی است  
بن مروان بعد از برادر جبریل و سه سالگی بر سر حکومت نشست و عمر بن عبید را از اداره خراسان  
و عراق عزل کرد و مضبوط بن خالد بن عبد الله القسیری داد و در سنه ست و ماه نهم مرده خالد بن عبد الله سلم  
بن سعید بغزاترستان رفته مدت بیست روز با قاتان جنگ کرده نصر بن ساروان جنگ مرده و کینا  
نموده و در سنه تسع و ماه خالد مرده گشته بنام حکم کلی را حکومت خراسان فرستاد و در سنه  
عشر و ماه به مقتضای اهل زمان حسن بصری رفته وفات یافت مدت حیات او هشتاد و دو سال بود و حسن



دو سال من از شهادت امیرالمومنین عمر بن خطاب متولد شده بود و پدر حسن علام نیرید بن ثابت النخعی  
بود و مادرش کنیزک ام سلمه بنی نضله در وقت طفولیت حسن کاجی که مادرش غایت شریف  
و امیرالمومنین ام سلمه بنی نضله و در آن اوجی نهاد شرف علم و فصاحت بدان سبب  
او را حاصل شد و امیرالمومنین عثمان را در دیده دیده بود و خطبه انجاء شنیده و امیرالمومنین علی را  
در بصره محبت قال السید المحدث الکبیر امیر غیاث الدین شاه میرقدح جمیع المشایخ علی انه صحبت  
سیدنا امیرالمومنین و سید المرفقه منه و ناریان بوالاسن المجامیر من الاولیاء و المشایخ و العلماء و مشفق  
من عاقبه المحدثین و الفقهاء و یکتفونهم و لا یعتبر بولاء الا صدقاً و کالوا جابین العلم و العمل متعین من النمل  
و الخمل از فیصل عیاض مرویست که حسن بشرف صدیقی کس از اصحاب سیدیه از اکابر تابعین و سادات  
مسلمین است امام دقت خود بوده در علم و زهد و در عبادت عمرش بنود و شست سال رسیده  
و بعد از آن سال محمد بن سیرین که در عالم تعبیر خواست بنظر ندانست وفات یافت عمرش بهادر رسیده  
بود و در سنه امدی عشر و مایه جراح بن عبدالمعز بن الحکم ولایت خراسان گرفته شش و عارت و ابر کرده  
باز بهمان بازگشت ملک خرمز و خاقان و اصناف اترک کس فرستاد از ایشان در محاربه  
باجلح استعاضه نمود و خاقان و سایر ترکان التماس او را اجابت نمود و شصت هزار مرد جمع آمدند  
و بهر خاقان و جماعت از در بندگی شسته در موضعی که مردم جمع می شدند فرود آمد و لشکر و جوانب  
و یار اسلام فرستاد و قتل و غلبه فرمان داد و در آن وقت لشکر خلیج برگزیده بود و با مقتدا  
لشکر که با خود داشت از اردو علی روی بهمانان نهاد و چون تلافی فریقین دست داد و صفها آراسته  
و مصعب اتفاق افتاد و حسینی که از باب اسلام روی با هزارم نهادند کلمی از مالیک جراح آواز برآید  
که ای مسلمانان بهشت در آید و بدو زنج و در خار و زمین طایفه نه مستحق و شیطان ازین سخن  
عرق غصب ایشان در حرکت آمد و از گشتن و سیران قتال شغال یافتن قتال فاش روی  
نمود و از راه مرادی و یاری و زبده جراح بهر شهادت فایز شدند و زن و فرزندانشان او را میسر شدند و مخالفان  
جمعی کثیر را قتل و در لشکر ترک بایران داد و بهمان در آمده هرگز از مسلمانان یا مشرکین نماند

و این خبر سیم هشتم رسید اضطرار علی علیه السلام نمود و در باب دفع مخالفان بالواسطه و تعویب آن مشورت کرده  
از ایشان استطلاع فرمود که بحسب خبر خاقان که تا فرود کند قره اختیار سعید افتاد سعید با کثرت تمام از تمام  
بیرون آمد و توجه در باغیان شد چون با در باغیان رسید صبحی از یاران خویش کوفته خسته نزد او آمدند  
و در بارگاه حاکمی حالات اعلام داد و سعید ایشان را احوال بسیار و اسلحه بسیار داد و باز کرد و اینده از شهر  
بیرون آمد بعد از قطع منازل بطاهره ملاطرات که گاه ساخت و در باغ توقفت بموضع با شهر مفتوح شد  
و کافران را در عرض تیغ آورد و غنایم بسیار یافت و بر لشکر باغیان قسمت نمود و سرور و رفت  
و از باغ متوجه ببلقان شد و چون باغیان رسید غنمی فرمود که آنیک لشکری از خوریان با مال و خواسته  
و فراوان و مردم جلج با گذشت و ولایت خود میروند سعید با لشکری متوجه مخالفان شد چون نزدیک  
ایشان رسید سعید با غازیان بگریخته کافران محله کردند و اکثر انزال قتل آمد و مسلمانان سلام را نمی یافتند  
و سعید ایشان و متعلقان جلج را نواخته مال و فرستاد و ببلقان برگشته این قضیه مطلع گشته همان نزد  
تنک و تارکیده آنیک حرب ساز داده روی با شغال سعید آورده و سعید نیز ببلقان و بروج و سایر قبیله  
که در تحت فرمان داشت مرغان فرستاده با شغال لشکریان فرمان داد و هر دو کرده نزدیک  
یکدیگر رسید بحرب در پیوستند و استیلا در کرد و ش بود تا افتاد بخیل فول سعید لشکر ترکان منهنم  
گشته بسیار گشته شدند و سعید گفت کسی میداند که سپهر خاقان کجاست گفتند که در فلان موضع  
سعید بادلیران سپاه متوجه باغیان شد و ضربتی بر تاج سپهر خاقان زد و چنانکه از پشت زمین بر زمین افتاده  
جمع کثیر گرداد و آمد و آنش محاربه زبان کشید و گرد و بوی قتل آمد و از لایم نفوذ نصرت بر پرچم اهل ملت  
محمدی وزید و مخالفان روزی که ترنافتند و غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد و خمس از آن  
بجانب مسلم فرستاد و گویند که سعید غنایم را بر اهل غر از غر قسمت کرد و بهر یکی غر و مخصه و نیاز رسید  
چون خبر از تمام سپهر خاقان سیم هشتم رسید محکومند از در میان دشمن و از راه برادر خود مسلم از زانی داشته  
مسلم بدان ملابد رفته از در بند بگذشت و با مردم دشت قجاق محاربه نمود و باز گشت و در سنار ربع  
عشر و ماه علی بن عبد الله بن عباس وفات یافت در تاریخ امام باقری آورد که در شب جمعه در سنار

بناشت که امیر المومنین زخم حوزة ولادت او اتفاق افتاد باجل قوم خویش بود که بلند و چشم بود و لمحیه  
طویل داشت و بابت طویل و بزرگ قامتش میرتب بود که هرگاه طواف می نمود چنان تصویر می شد که او  
سوار است و مردم پیاده علی باوجود وفور دارائی تا شکب عباس تا شکب عبدالمطلب عدد بسیار  
از سبب تجاوز بود و در سنه شصتین و ماه هشتم منور امارت خراسان را بنام نصر بسیار نوشته  
او را بدان مملکت فرستاد و نصر سار تا آن زمان که ابوسلم فرودی خروج کرده مردم را به بیعت خود  
دعوت نمود و بقتضای این حال که چون یوسف بن عمر غنی از قبل بنام بن عبد الملک حاکم عراق عرب  
کردید و او مردی ظالم و ستم کار بود و مراسلات ایمان کوفه بزرگ بن العابدین رسید که کوفه شریف  
حضور از آن دارالملک تا زمان خلافت را در قبضه اقتدار و نهاده چنان را از لوث وجود نبی امیر کبیر  
سازند و زید با آنکه میدانست که در کوفه نسبت با ابا و اجداد و وجه نوع مظلومان در وجود  
آمده بقول اهل کوفه فریفته گشته عازم کوفه گردید و هر چند با انش نصیحت کردند مفیده نفع نداد و چون زید  
بکوفه درآمد همه بدو باطاعت دعوت قیام نمود و کوفیان بخدمت او آمدند و دست نمود گفتند که خلافت بآباد  
و استحقاق تو میرسد توقف را بحال نیامداد که با تمام در مقام اطاعت بقول اکثر مومنین اهل بزرگ  
با دی بیعت نمودند و این تفسیه سید یوسف بن عمر که دالی کوفه بود رسید به نام داد که ترا ازین شهر  
باید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند نه یوسف در باب فتن الحاکم گردید بقادر نصیحت  
و طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او طعن شدند و گفتند که با اهل هزار نفوس که در رکاب تو جان  
با خلق موافق داریم اکنون التماس که بدلی قوی را صحبت نماید تا از دشمنان انتقام کشیم و برین  
زید گفت که می ترسم که بعد خویش فغان کنید و مرا با هداسا باریک بینان همان خود را با یمن غلط  
استوار کردند و او دین علی بن عبدالمطلب بن عباس بازید گفت که یا این عسم بگفتار اهل کوفه مخدور  
مسئولید ایشان افتاد نمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که علی ابن ابی طالب بپوختگی کردند  
و بعد از بیعت رو از دو شخص شن شنیدند و متین در ردی حسین شنیدند و کوفیان گفتند که او  
بر تو حسدی برد و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید خواست نشان بکوفه بازگشت درین اثنا

عبدالله بن حسن نیز ملوک بصیرت امیر نیریز فرستاد چون او را در بی نهایت اوت و متعلقات  
بود هیچ فایده بدان نرسید تا اهل محرم سنانی و غنیمین و مابین روی نمود نیریز مردم خود را گفت که با استعداد  
اسباب خراج شتغال نمایند درین اثنا طایفه از معارف که باز بدعت کرده بودند نزد انجمن رفتند گفتند  
که در شان ابو بکر و عمر و عیسی فرمودن در باران و خلیفه نیریز کوی میلویم چه ایشان بکتاب خدا و سنت رسول  
عمل نمودند و هیچ ظلم نکردند و نجاست بدعت نیریز را شکسته گفتند امام ما امام جعفر صادق است نه تو  
زید یا ایشان خطاب کرد با قوم فضیلتی تا برین سخن سم رافعی بشیعه اطلاق رفت انقضه زید با اصحاب  
مقرر فرمود که در شب غم و محضرند مذکور خروج کنید و این سخن بسیم یوسف رسید حکم بن صلت را که ششم کوفه  
بود گفت مردم را به مسجد عظم در آورده محافظت تا بازاید ملحق ننمود و حکم بموجب فرموده عمل نمود و بکران زید را  
طلب کردند و زید در شب مذکور با طایفه از منزل خود بیرون آمد اثنا شبها فرو رفته به شمار خویش زبان  
بگفت که با ناظران اهل بیت رسول بشناخته و بعد خویش و فائزاند یکدیگر و دید می پوسند و بشناخته  
از بیعتیان در مسجد جوس بودند چون روز شد با نفعه نفر ما ضریاقت زید ازین معنی طوالت گفت  
که سحان انکه من در روز جنبه نفر از مردم کجاشند یا این رسول انکه یوسف است از او مسجد برود  
طریق اندیشه مسجد و گردانیده است فرمود لا حول و لا قوت الا بالله بیست که از ان جمیع کثیر مردم هم  
در مسجد باشند و یوسف در ظاهر شهر بر سر راه ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد و تا  
بازید قتال کنند و هر دو لشکر با هم درخیزند و با ممتد کارزار کردند انگاه زید بدشت صبا دان آمد و با لشکر  
تمام سلاح بدید ایشان محله کرد جمعی را قتل رسانید و دیگران منهرم شدند و زید از انجا بکنار رفتند و به نوبه  
در ان موضع یا منت بیک علمه سنگ نفوذ در میان انجاعت اندامت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده  
انگاه میگرد و یکا یک از سرنگان بحرب زید میفرستاد و زید ایشانرا خیریت کرد و نیریز میگوید که ای مردم کوفه  
بوجه و وفا کنید که وقت بدوست بعضی از بیوفان او را میشناختند و از جا خود حرکت نمیکردند و یا مان  
زید اگر شکر شده اند انجانب نیریز خیریت گفت که مردم کوفه با من همان معامله بخشش آوردند که با جد حسین  
بخش برده بودند انگاه زید با یاران محله کرده برده مسجد آمد و آواز داد که ای اهل کوفه بوجه خویش وفا کنید

جمعی ازان کرده خواستند که در مسجد را شکسته بیرون آیند مخالفان بسبب تیر کشیدن از مالع آمدند و بر سر محمد  
مهاجره صعب نجا میدادند و سایر اصحاب زید مانند نصیر بن هریمه و زید بن عمارت با سمعت بموضع  
نفوذ دیگر گشته بودند و سایر اصحاب تیر و جرح گشته و زید بای تیرا نشسته و پنهان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان  
تیر باران کردند ازان سه نام تیری پریشانی میبار کشیدند از سبب در افتاده و او را از محله برداشته  
برای کمی از شعبه بردند و جرحی آوردند که تیر از سر مبارکش میخالد نماید اما چون و کلا ارضا و قدر کار خود کرده بودند  
علیه مقید نیفتادند و مگر لی کوری کنند و بجا یونس دفن کردند و یوسف هر چند همه کردند که از دفن او نشان  
باید میسر شد عاقبت کمی از مالیک او را بکشتن تهدید کرد از خوف جان مومنین دفن او نشان داد و بگو  
جنبه اش را از کور بردارد و سر زید را از تن جدا کرده نزد هشام فرستاد و بدین را بردار کردند و پسش  
یحیی بن زید بعد از واقعه بدر که غنیمت نجرسان رفت و فضل الخطاب مذکور است که والده دیدن شهید فرزند لایتم  
سند بود و در سنه خمس و مائه هشتم بن عبدالملک بمصر رود و طوفان قباغی ارواح سپرد  
و مدت سلطنتش قریبست سال ایام حیاتش نجاه و پنج سال غایت نبیل بود و گویند چهار هزار سب و طویل  
او جو میخوردند که در سنه است و ولید بن زید بن عبدالملک بن مروان بعد از فوت هشام بر سر حکومت  
جلوس نمود و نخست عباس بن عبدالملک و آخر فرمود که با او برد و نرو کات هشام را ضبط کن غیاث  
با او رفتند و بموجب فرمود بعلی و زید و اندک ولید اصحاب هشام را میسر نمایند و قبض معاش و اموال ایشان  
میگوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قمار آمد و گفت امیر المومنین اگر نمی که ولید با ما چه عمل میکند رجال  
ما سخت شغفی که انجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو نهی که با هشام چه عمل کنی بدانی که ترا عیب نمیشد است  
که شکران مستعد و کسی نباشند و زید و اندک در مجادله اول سنه است و غنیمت ولید را بقتل آوردند و از  
اسباب قتل او یکی آن بود که ولید در دم تواعد شریعت میگوشتید و روز شنب خمر می نوشید و محفل  
حلال گردانیدی و این معنی بر اهل اسلام گران آمد و بعد از آن او کمر بستند و اکثر امرا می شام از ولید طولی خاطر  
شدند بعضی از اشراف و اعیان نزد زید بن ولید بن عبدالملک که پوسته آنها زرد و عبادت کردی  
رفتند گفتند که ولید را خلع کرده با تو سمیت میکنم زید قبول نمود و با خود سمیت مشغول شد و این سخن بسبب

مردان بن محمد بن مروان حکم بدان والایان رسید مکرده داشت و بن اثنا ولید و اکثر اعیان  
دران زمان بجهت شیوع و با از شهر میردن رفتن بودند یزید در جنب مدین در آمد لشکر خود را جمع کرده  
مردان شب علم نما گفتن برافراشتن و فرمان را تصرف نمود. روز دیگر لشکر خود را فراموش کرده روی بود  
بولید نهاد و چون خبر خروج یزید بولید رسید تیرگشته تنه سباب قتال برداشت خلاصه سخن آنکه یزید  
هر دو فریق محاربات بسیار واقع شده عاقبت ولید مصوف نزد خود نهاد و بنخواست و میگفت که روز  
من بعثه روز قتل فغانست و درین اثنا لشکر یان پیام قصر بالا رفته سرکش را ازین جدا کرده نزد یزید  
بروند یزید سر بسجده نهاد و لشکر الهی تقدیم رسانیده مدت صیات ولید سی شت سال مدت  
یک سال رسیده بود ذکر خلافت یزید بن ولید بن <sup>عبد الملک بن مروان</sup> بعد از عمراده بر سر فرمان  
جلوس نمود تمام مردم با یزید بن ولید که او را یزید ناقص نیز میگفتند بیعت میکردند و او را یزید ناقص  
از بهت ان گفتند که آنچه ولید را مرمومات سباب زیاد کرده بود و نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را  
بدین لقب خواند مروان بن محمد بن مروان بود چون یزید ولید را کشت و را ثار خطه او را با لاج و اعتقاد  
منسوب گردانید گفت من تصرف و بیعت المال نخواهم کرد و در خانه خویشن رجس نخواهم بست  
و از راق نما ماه بماه بنما خواهم داد آنچه گفتم گریان وفا کنم فعلیکم بالسمع والطاعة و الا فعلیکم نخل و در زمان  
حکومت او را مور ملک مختل شد و در اطراف و جلای کمالک قتلها بدیداد از آنجا سلیمان بن هشام بن عبد  
خروج کرد و یکرگه اهل ضحی چون شنیدند که ولید کشته شده دروازه بسته تعزیرت مشغول شدند و یزید ایت  
عراق خراسان به منصور بن جمهور داد و یوسف بن عمر را مفعول سافته بدر کاه طلید برندان فرستاد و عمل  
خود را بخراسان فرستاده و نصر بن سیار و تمام مخالفت آمده و رسته است و نصیر بن و با نصر بن  
سیار مرمومات لشکر یا تمام نداد ایشان بشکایت نزد خلیف کرمانگی از ارباب خراسان  
بود رفته صورت قبضه را باز نمودند خلیف شیع شد و امرائما سن و اقبول نکرد خلیف در برابر سخنان  
خشنونت آمیز گفته سیار و غضب رفته و مجلس وی فرمان داد خلیف با قوم و عشرت خود که جمعی  
کثیر بودند نهاد و مخالفت کرد و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خلیف کردند و طرازیان متوهم شده

عازش بن شریح ماکه مدت دوازده سال حاکم ماورالنهر بود طاعت داشت و بعد از آن سال بکرین ماه آن مکه کی  
از دعاة عباسیان بود و بحراسان آمد و خلق بسیار در خعبه با وی سعیت کرد و اموال بسیار را از بل سعیت  
ستاند و نزد ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد و درین سال نیز بدیجارسف برادر خود  
ابراهیم را و لیعه کرد و بنید و در یکستم ذی الحجه سنه مذکور وفات یافت مدت حکومتش شش ماه  
بود و مدت حیاتش سی و هشت سال و در شش ماه بنید نبوت فیروز بن زردجرد بن شهباز بن خسرو  
بروزی بود و العلم عند الله المعبود و در حکومت ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس بن مروان بعد از برادر بر سر حکومت  
نشست گویند بعد از فوت برادر مردم شام را یاد دشمنی با ابراهیم سعیت کردند اما امام مهم او استغاثی  
نداشت زیرا که در سنه سبع و عشتین و ماه مروان است اما ابراهیم را خلع کرد و فیصل بن مالک مروان  
تقتل و باید راضی نبود و بعد از کشته شدن او نیز بدیجارسف نو سف که برقرار سابق والی از بنیه باشد چون بخوار  
نیز بدیجارسف وی رسید طایفه خبرید را نیز بنمود و بعد از فوت برادرش کنای از بنیه و طایفه و خبرید جمع کرده  
متوجه شام گشت و چون تفسیر بن رسید این میر که از غلطای امری بنی امیه بود متاعبت او نمود و  
انجام بخش رفت و مردم محس نیز در مقام متاعبت مروان آمدند چون خبر توجه مروان بسبع ابراهیم رسید  
باستحضار اگر فرمان داد و با صد و بیست هزار نفر از دشمنان میردن آمد و بخت آب گرم فردا در مروان  
با ابراهیم پیغام داد که بسران دلید را از صیس بیرون آر تا صلح کنیم ابراهیم راضی نشد و کار بدیجارسف را یافته  
صغبار راست کردند و چون لشکر محاربه را بانه کشیدن گرفت مروان سه هزار نفر را در عقب ابراهیم  
فرستاد تا دست تجارت برادر و ند و آواز بکشد بنیان ابراهیم نشینند و هنرم کشته سبانه نس  
شمشیر بکشد و قریب شهر و هزاران شامیان کشته شدند چون ابراهیم با بعضی از خواص خود از جنگ  
کاه که بخت بد بشن آمد بسران دلید را کشته اند و یوسف بن عمر را از زندان برادر و ده کردن زدند و سعیت  
الحال دشمن را غارت کرد و از شهر بیرون رفتند و در خلافت مروان چهارم بن محمد بن مروان حکم بعد از  
فرار ابراهیم در سنه سبع و عشتین و ماه مروان بن محمد بن مروان محاربه کردند و بنید و راند و بخت حکومت  
تمشیت و مردم با وی سعیت کردند و مهم سلطنت مروان فرار گرفت چون مروان در شام صبح منازعی

نهادن بجزان که سکه اصلی او بود مراجعت نمود و درین اثنا ابراهیم بن ولید و سلیمان بن سہام از مردان امان طلبیدند  
پیش روی بجزان رفتند و مردان بر توانمندی بر حال ایشان انداختن انواع و جلوی بتقدیم رسانیدند  
و در ہمن سال عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر در عراق خروج کرد و مردم فارس و عراق عجم تا حد قوس بالحدید  
معاویہ بتبیت کردند و در ایام دولت مردان فارس و دولت ابوسلم مروری از قبل بنی عباس در مملکت  
خراسان خروج نموده بنام ابراہیم نام بن محمد بن عبداللہ بن عباس از مردم اند با رسمیت می ستاند تفصیل بن اہل  
انکہ مردخان در نسب اختلاف کرده اند و حضرت امصغیانہ کو میدکا و از از نسل حضرت عباس است کہ نسب او تنہی بود  
کہ شود و مینو و از غریب اتفاق است اتفاقات انکہ کو در کوز و در غریب سیادش لباس سبای پوشیدند  
و در غیر جنگ نمی خداید ابوسلم نیز در عین لباس سبای پوشیدند و در غیر مہر کہ خند و میگرد و نرمی گفتند انکہ ابو  
سلم از نسل نوز بہر حکیم است و نام ابوسلم ابراہیم کنیتش ابواسحق است و در امصغیانہ متولد شد و در کوفہ متولد شد  
یا فتنہ در نوزد سالگی و در سنہ رابع و عشرين و مایہ باشیہ و فتیانی عباس بنجد است ابراہیم نام رسید ابراہیم  
در ناصیہ وی انار نجاست و اقبال مشاہدہ کردہ فرمود کہ تغیر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبداللہ بن نام نهاد  
ہبت کنیت لفظ ابوسلم اختیار کردہ و ابراہیم و حضرت عمر بن اسمعیل مشہور با ابوالنعم بود و در حال نکاح ابوسلم  
آورده او را امیر شیبہ خود ساختہ فرمود کہ ترا بخراسان باید رفت و در انجا دعوت اشتغال نمود باید نمود ابوسلم  
بموجب فرمودہ عمل نمود روی براہ نهاد و راہ جوانی دید تعبیران کردہ کہ حکومت خراسان بوی انتحال خواہد یافت  
و چون بخراسان رسید با مردم دعوت داد و بتبیت اشتغال نمود تا در سنہ ثمان و عشرين و مایہ باشیہ رسید  
امام محمد و امام صاحب خود کہ در خراسان دعوت مشغول بودند نوشتہ کہ ابوسلم را بخراسان امیر ساختہ ام باید  
بجای از مہاب دیداد و تہا و زجا نہاد و ملک مقرر است کہ بر موضع کہ در حیلہ تصرف و تسخیر اید بران موضع حکم  
و فرمان روا باشند درین ایام فتیانی عباسیہ و اعیان در خراسان بسیار شدہ بودند اما نوز مردم را در خضیہ  
دعوت میکردند و در سنہ عشرين و عشرين ابراہیم نام کہ تویہ با ابوسلم فرستادہ بہ ضحون انکہ را بہ تطل را برای تو فرستادم  
باید کہ با ظہار دعوت قیام نمائی ابوسلم نامہ نام را سلیمان بن کنیر رسانید و را بہ تطل عبارت از نیز است  
کہ لوئیس ہارو کہ نوز کردہ می خند کہ باس بر سران بستہ بودند و ملاذ خراسان و خواہم بر انکہ ہستند تا مردم را



با این قرار درست که دروغ گویم که من گفتم که من از شما نیست که سر از محکم الشان قوی در قیام خطای خود را در میان من است

والتفت که از وی حاصلی نیست در خلال این احوال خدیجه کرمانی بمکه و حبله نصر سوار گشته نزد پسرش علی بن  
اسلم بن عام فرستاد که بمکه و میردیم تا نصر سیار را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی ابوسلم گفت  
نه در این اتفاق شما اعتمادی نیست و طیفه که تو پیشتر روی و باد و حرب کنی با من نمی که مهم یکجا میجویم  
سیر کرمانی فرم و در کرد بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف گشت و نصف دیگر در تحت تصرف  
نصر سیار بود و با یکدیگر بمکه به مشغول بود و سیل بن طهمان با سارت ابوسلم موافقت سیر کرمانی اختیار  
کرده تا بمکه و در رفت صورت قیغه را مودع او کرد و ایند ابوسلم با غلبه تمام از اطفالان کوچ کرده بجات مکه  
ممود چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشته باشند و بیعت مشغول شده  
چون از اتفاق سیر کرمانی و قبایلی رسید و میانهم فتوری تمام از ابوسلم با احوال نصر سیار راه یافت ابوسلم  
لا اله الا الله فریاد که یکی از لقبها بود با جماعتی از شیعه بن نصر سیار فرستاد تا او را بکتاب خدا و غیره مل و رضا  
آل محمد صلعم دعوت کند لایحه موجب فرموده عمل نمود نصر با او وعده کرد که روز دیگر بمکه است ابوسلم روز لایحه  
باز گشته روز دیگر باز ابوسلم با او دیگر لایحه فرستاد و فرستاد غیر خواست که مطاعست نماید اما لایحه  
این آیت بر وی خواند که ان الله با مرون یک لیخربک و القبک فافزع الی الک من الناصمین نصر  
از مجلس برخاست بیانه و فوساقتن بخانه درآمد و از پس محمد خود با نوضی اولاد و اتباع خویش بیرون رفت  
و مردم ابوسلم منتظر خروج وی بودند چون انتظار ایشان از حد گذشت و در منزل او رفته تفحص کردند مجلس را  
نیافتند چون خبر نصر سیار سمع ابوسلم گشت فی الحال سوار شده با سیر کرمانی سمیت و جوی دی نشست  
چون نصر را نیافت باز گشت و نصر بعد از فرار سرس رفت و از آنها عازم مکه شدند و از آنها متوجه  
گشت و در روزی مرخص گشته او را در محضه نانداده بودند و در سواره بعد از چند روز وفات  
یافت چون عراسان ابوسلم را رساند سیر کرمانی علی و برادرش عیسی ملازم ابوسلم شدند ابوسلم علی  
نزد خود نگاه داشت عیسی را بمکه مستبلخ فرستاد و در مدخلین و ماته منطبه بن شیب از نزد امام ابراهیم  
نورسان آمدیم بنده ابوسلم الوابی که بجانب فرستاده رسانیده ابوسلم او را بمکه بفرستاد سافته انگیزی  
تمام و امری عظام مثل عبداللک بن زید و خالد بن هرک و غیرهم بجانب عراق محمد و حرب فرستاده

و قطعه محبوب فرموده روی قبر محاکم آورد و اول بطوس آمد و منور گردانیده از آنجا بخراسان توجه سنده با والی  
انجا محاربه کرده بعد از کشتن و کشتن بسیار شکر شام و صبحان منهنم گشته و همان متصرف سنده  
و از آنجا بجانب روی روان شد جمعی از شما میان که در روی بودند توجه او را شنیدند و شهر را گذاشته که نخواستند  
چون این خبر رسید بن جبرئیل این چاره را با صد هزار کس مدفع قطعه فرستاد و قطعه از روی لقم آمد  
از آنجا بجانب اصفهان روان شدند در آن لواجی سرد و شکر یکدیگر رسیدند چون صفها را راست میان بر  
فریق حرب پوسته شدند میان بعد از قطعه روی بگریز آوردند و عایرین صیاره لقتل رسید قطعه بخت  
روز در اصفهان توقف نموده توجه عراق عرب کردید و چون خبر شکر خراسان رسید مروان حمار رسید  
با ستوار شکر نامی شام و جریده و سایر قلم و فرمان داده با مدد ویزید بن میسر فرستاد و بدین سیر  
ماشی تا لا تعد و لا تحصى موضع طولا نزول کرد و از آنجا بن قطعه موضع خافقین رسید بن سیر فرستاد  
و در لیلان و عجلون و هم بخود راه داده باز گشت و بکوفه توجه نمود و کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات  
بگذشت و در عربی رود و فرو داد و از آنجا تا بکوفه بخت و سه فرسنگ بود قطعه بهنگام شام چون خواست  
که از رود بگذرد و حال که بعضی از لشکر یا نشن از آب گذشته با سیاه ابن جبرئیل محاربه میکردند که عیث بن ثابت  
فرد رفته قطعه غرق شد و کس از حال او کالماند و از آنکه دشمن منهنم گشت سیاه جدا که قطعه را می بستند  
نمی بایستند ناگاه سب او را بایستند که زمین و لجاجش ترسند و بود و بختین دانستند که قطعه غرق شده  
پس سیاه خراسان یا السرخس حسن بعبیت کردند و سن بالشکری که همراه داشت بکوفه درآمد و ابن جبرئیل  
بواسطه که نخواست و چون حسن با سی هزار سوار بکوفه درآمد ابو مسلم خفین سلیمان فلال که او را در یرال محمد گفتند  
بدین حسن رفته حسن بقدیم تعظیم بنش آمد دست او بوسیله بهار خود شن شنانه گفت  
ایها الوزیر میر ابو مسلم ما را بطاعت تو ما مور گردانیده که مکتوبه غیر تو نوشته است اکنون بهر خدمتی  
که اشارت فرمائی که اطاعت است ایم و کوشش فرمان تو نباد و ان شاء الله ابو مسلم مکتوبی را که ابو مسلم با و نوشته  
بود او را در آنجا بوزیرال محمد نام برده مردم خوانده مردم و عیال خود را با طرف محاکم فرستاد و در غلال  
این احوال مروان ابراهیم نام را گرفته محبوس داشت و کیفیت آنکه و قتل ابراهیم بنان بود که نصر سیار در صین

اینهمه مرد چون قریب بری رسید کماهی حالات خراسان نوشته مردان ارسال نموده بنور مرد  
از خواندن مکتوب نصر فایز شده بود که رسول ابوسلم با عرضه داشتی که محبوب او بود که نزد ابراهیم بر  
پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر بسیار بعد از محاربات بسیار قرار نموده ایالت ولایت  
خراسان مرند و قنوه قرار گرفته مردان بعد از مطالعه نامه ابوسلم با رسول گفت که ابوسلم ترا چه داده که این  
مکتوب با ابراهیم رسالی رسول نام مبلغ برده مردان گفت که فردا جنان تو میدهم بشرط آنکه نامه ابوسلم  
را بن ابراهیم بری و جواب بتالی اماند من برین موقوف یافته ام و جواب مکتوب او نزدن آوری رسول  
تقبل کرده مردان بجان با او داده رسول بر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برده و جواب مکتوب را گرفته  
مردان رسیدند مضمون قعه ابراهیم آن بود که ابوسلم باید که در اعلامی دولت با عید و احتیاد  
نماید و از شرط غرم و احتیاط غافل نباشد و هر چیل که تواند در دفع اهل طغیان بجای آورد و مردان آن رسول ابوسلم  
توقت نموده کتابی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد که ابراهیم را که در  
رحیمه است گرفته و بند کرده نزدن فرست و بعد بموجب فرموده علم نموده چون ابراهیم را بجزان بردند مردان  
با او خطابه ای درشت کرده و نیز خواها غنیست داده گفت از قبضه ابوسلم خبر ندارم و میان من  
و او هیچ محابته و مصلحت نیست مردان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب نامه او نوشته و اینک  
رسول وی و نامه رسول ابوسلم را با ابراهیم نموده خدمتش ساکت و لزوم گفت مردان فرمود تا او را نزدان  
بروند بعد از چند روز بفرموده محاسن ابراهیم داد و انبان آنک لک بداشتند تا نفس منقطع شدند و چون  
ابراهیم را بگرفتند برادرانش ابوالعباس و ابوجعفر و غیرهم از انبای عباسی از نیمه کز خسته بودند فرستند  
و ابوسلم و زریال محمد که داعی محمد بن علی بن عبدالعزیز بن عباس بود ایشان را در سیری نبان ساخته تا از زمان که میر  
خلافت بوجود ابوالعباس سفلح بن محمد بن علی بن عبدالعزیز بن عباس فرین گردیدند و در میان  
احوال خلفه نبی عباس را از اولاد عباس بن ابیطالب علم نبی صبی حدیثه را در میان شناسایی  
بی شبهه و التباس مدت خلافت نبی عباس را از سنه ثانی و طینین و ماته تا سنه ثلاث و عتین و قسوانه  
معهده و نو و یکسال نموده اند و اینان بنجاه و یک خلیفه بر سر خلافت یکم نموده اند و از خلافت

سلام عبدالله بن محمد علی بن عبدالله بن عباس صحیح از فضل و مورثین در مولفات با عفت اسیر مرقوم  
 نامه نصاحت قرین گردانیده اند که چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت و برادرانش که نجات بگویند  
 رنشد ابو سلمه خلخال خواست که یکی از اولاد و امیر المؤمنین علی را که هم الله و همه بر سر خلافت اند بنابرین بسته  
 مکتوب بکس نوشت یکی با امام جعفر صادق محمد بن علی و دیگر عبدالله بن حسین بن علی مرتضی و سوم و چهارم  
 علی بن حسین و این سه بزرگوار در آن هنگام مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت نخست مکتوب را با امام  
 جعفر رفته نام بداد و امام جعفر دانست که مضمون نامه چیست و ناگفته بآتش چراغی که پس از بود سوخت و با  
 با قاصد از جعفر مابوس شد مکتوب عبدالله را برده بود و داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نمود  
 جعفر گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و بقول این ملهم ستان کردی که خلافت نماند و چون  
 مکتوب ابو سلمه عمر رسید عمر گفت من با صاحب کردی که خلافت بآزاد و چون مکتوب  
 ابو سلمه عمر رسید این کتابت زیاد و معرفتی ندارم جواب او چه گویم و چون مدت چهل روز از انقضا  
 عباسیه بگذشت ابو الطهم که یکی از اشرار و کفر خراسان بود از ابو سلمه پرسید که چرا امام جعفر ابو سلمه  
 گفت هنوز نیامده است و دوران ادان که خراسانیان در طلب م بودند ابو حمید طوسی که از جمله عظام  
 سپاه ابو سلمه بود از سابق خوارزمی که با ابراهیم اختصاص داشت پرسید که حال ابراهیم چیست  
 گفت که کشته شد ابو حمید گفت که دالی عهد گردانید گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت  
 ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و عمام اهل بیت خویش درین شهر اند  
 ابو حمید از وی التماس نمود که مرا نزد امام سیر نماید ابو حمید گفت من سابق او را نزد ابو العباس برده ام و  
 بروی خلافت سلام کرده است او را بوسیده و غریب ابراهیم امام بداشت بعد از آن ابو حمید  
 از پیش ابو العباس میرون آمده امر و اعیان سپاه و خراسان را از آن موضع و مکان امام نشان داد  
 او مجموع ایشان بنجست ستانفت با ابو العباس صحبت کردند و چون ابو سلمه خلخال بر صورت  
 تمییز اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شد و منزل را گشت و ابو حمید از مقصد ابو سلمه آگاه شد  
 از خوف آنکه واقعه می کند ابو حمید گفت که ابو سلمه بدین امام می آید باید که او را تنبیه بکنی امام

و چون ابوسلمه کالدی از خوف رسید مردم ویرا زد و خول مانع آمد و ابوسلمه فرود آمد و شرف  
و ستبوس حاصل کرد و بجلالت بر ابوالعباس سلام کرد ابوالعباس ابوسلمه را معتمد نمود و کثرت  
نمبرل خود و دود فرود مردم را مسجد جامع حاضر کردن روز دیگر مصالح مسجد باز دویم ماه ربیع الاول سنه  
اشتی و ثلاثین و ما به ابوالعباس سفاح با اتباع خود سوار شده بدارالامارت فرود آمد و از آنجا مسجد جامع  
آمد و بر منبر برآمد و بآباد خطبه خواند و بجلالت نبی امیه که التیاف نشسته خطبه میخواندند و چون از امامت فارغ گشت  
بار دیگر بر منبر برآمد و خطبه نصیح المنع آغاز کرد و دنیا را که در روز ضعیفی داشت بالای منبر برآمد و عیش  
و ادب بن علی از وی بیک درجه بایان تر ایستاد خطبه را تمام کرد و آخرین سخن را دو باطل کوفه بن بود  
که میان شما و منبر مسلم هیچ عقیقه بای برین منبر نباشد و مگر علی بن ابی طالب و این امام یعنی امیرالمومنین  
عبدالله بن محمد و بدانند که این امر خلافت با متعلق شد و از میان ما نزد و تا زمان که عیسی از آسمان  
فرود آید بعد از آن سفاح و داد و از منبر فرود آمد و بدارالامارت رفتند و برادرش ابو جعفر تا نماز دیگر بخاند  
بیت مستول بود روز دیگر سفاح موضع حمام المین را لشکر کا ساخته حکومت کوفه را هم خود داد و بن  
داد و هم دیگر خویش عبدالله بن علی را سپه سالار گردانید و بحرب مروان محار فرستاد و مروان از مر  
لشکر جمع کرد و بموضع زاب با آمد و هزار مرد آمد و مبرری را بست به مردم خود را با حال و انفال از آب گذشته  
فرود آمد و نقل است که در روز مروان محار عبدالعزیز را گفت که اگر بعد از آل مذکب واقع شود و طف و دختر  
نصیب ما باشد و مدید و دولت در خاندان ما باشد و اگر پیش از آن محار با اتفاق افتد و الله و انا الیه  
راجعون سبقتب پیش از رسیدن افتاب بجهت الراس تلاقی مضین است و او بیست و یک بلرون زنی که مرسته  
در رفت و آمد و بکثرت از یک ساعت نجومی بدان لشکر گشته و متفرق شدند و بعضی از ترس و خود  
آب انداخته غرق شدند غریق آن سپاه امضهان قتل بودند و انفال که مردم خود را انداخته غرق میشدند  
عبدالله بن علی این آیت بر خواند و از فرقتا کیم الحما و از فرقتا کیم آل فرعون و انتم منظر دین و منبر بیت که مروان  
ان بود که صفها راسته شد مروان همیشه را قه لول بگویند فرود آمد و اسب او دمیده و در کوک بداند سپاهش  
منقود و کما او را حاد و دست داده و منبریت رفتند و منبریت رفتند و دست و دولت و دولت و اموال و سلم

مردان دست اهل فرسان افتاد چون فرقت بسفاح رسم کفایت نهر موحم باذن الله و قتل داد و حال دست  
لغزان دو کشت نماز گذارد و فرمود تا هر کس را که در این موک بود با نفع درم دادند گویند که مردان چون از  
موضع راتب منتهی گشت بجانب موصل رفته حاکم اندازد و او را دادند ششصد گزاشت جماعتی که با مردان بودند  
اگر دند که دروازه بگشاید که امیر المومنین مردانست موصلیان جواب دادند که اگر با امیر المومنین بودی مگر نمی  
دو مردان در ششام داد کفایت شد شکر خدا تعالی را که از ملکوت و ظلم تو ما را رهایی داد و طایفه اهل بیت  
بغیر صلح بر باطله شدند مردان با یوسف شده از جانب دشمن رفته و پسندین معاویه حاکم دشمن نیز او را راه داده  
فدشتش روی بمهر نهاد و سفاح نعم خود عبدالله نوشت که دست از طلب مردان باز دارد تا او را سبک  
آورد و عبدالله برادر خود صالح را از عقب مردان فرستاد خود توجه دشمن کردید و بعد از محاصره شهر را گرفته  
تمام ولایت شام را در تحت حکم آورد. و صالح از عقب مردان شتافتند بعد از بی مسافت قریب بمردان  
رسید. بموضع که از ذات السلاسل میگوید فرود آمد با عون و عامر بن اسماعیل حشتر رفته تحقیق کردند که مردان  
در فلان کعبه فرود آمده در حالتی عامر با چند تن متوجه آن کینه گشت مردان را معلوم شد که از کینه بیرون آمده  
و در انظار خنک نیزه بر تنی کلاهش زود مردان بیفتاد جمعی از مردم ابو عون سپهر مردان دویدند و شمشیر  
و رومی نهادند و سرش را از بدن جدا کرد و پیش صالح زدند و کلمی را فرمود که آن سر را بجا نیندازان او این  
مردان محاصره مردان افتاد که گریه از در و دیوار می گفت ای یاران از محایب روزگار عبرت گیرید و بگریه  
بند روز اعتماد میکنند آگاه صالح سر مردان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر سجده نهاد و طرسم  
شکر الهی بقدیم رسانید و تمهید صادر داد و بعد قیام نمود و عقب مردان محاصره بود از آن جهت که عرب صلح  
کنند شتوبه و از نینان مردان محاصره از بهشت الهی تمتع العده آورده اند که در ری شیل بن  
عبدالله از موالی بنی ناسم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی درآمد. در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مایه داد  
نشسته بودند و شعری از سارک در دستمل برانغال ملک اندر و انیان با بنی عباس و معنوی بظلم بنی امیه  
نسبت با امیر المومنین حسین و زید بن علی زین العابدین و مطوی بر آنکه از اولاد عبدالله بن شهاب با یکسید  
داستخای ابیات غضب بر عبدالله سیلا یافته فرمود با یوسف تنها و اعضایی آن هفتاد کس

در هم شکسته فرستاد بر بالای انجماعت کشته او بایاران بران کلیهها نشسته سفره شبید و عبدالله  
بایاران طعام خوردند و از ناله مجروحان از زیر کلمه کوشش ایشان میرسید و بعد از غلظه بجایان قوم نهد  
نماند بعد از آن عبدالله بن محمد بن علی فرمان داد تا کوه معاویه و سایر طوک بنی امیه بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز  
که شخصی باو زبایدند در قبر معاویه بغیر از خاک خیزی نیامتنند و در قبر زید قدری خاک تر دیدند و در قبر  
عبد الملک کاسه سرش بنظر درآمد و در قبر شام بن عبد الملک دیدند که حب بلیه شش از هم زخمیه تازیانه  
سیارش زوجه جنبه حبیب او را هجسته و خاکسترش یاد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله عباس  
در بصره فرمان داد که غلامی بنی امیه را کردن زده سر را داغ اختیار تا کلاب اند یا راز کوشش و پوست ایشان  
ببرد و کشتند و از آن قوم کسی که اهلش نرسید بود و در وایا افتخار و ناکامی بفرموده و در وایا اند که چون  
صفاح بر سر خلافت تنگ گشت و خلافت او را شکام یافت مخالفان نمودند و در ملک بگشتند و ابوسلمه  
خلال را قتل آورد بکنه که در اثناء ابوسلمه از صفاح بنواست که بعیت اولاد عباس در توفیق نکنند که می آید  
علی را خلافت نباشد و در سنه ست و شصتین در ایام ابوسلمه از صفاح نخستین حاصل کرده با عیشت  
نهر عمار روی بجانب عراق عرب نهاد و چون بری رسید خبر از صفاح سمع و می گردید که وی گفته  
که ابوسلمه بولایت هجسته بیست که این مقدار مردم با او باشند دیگران که در راه که از بی آبی نمکنت ایشان  
نخواهد رسید ابوسلمه شکر را در رمی گذاشته با هزار سوار متوجه دارالخلافه مکتبشت تا اعلیقه را به پندار  
از آنجا که روانه شد بعد از قطع منازل باستان خلافت رسید و شرف دست بوس حاصل کرد ابوالعباس  
او را بمرحمت و العلامات ما و شانته مخصوص گردانید و مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر سفور در آمد ابوسلمه  
از برای او برخاست صفاح گفت که برادرم ابوجعفر است ابوسلمه گفت این مجلس میرالمونین ابوجعفر کوفته حاضر گشته  
سعاد صفاح قبول فرمود و گفت عالمان ما را به گویند و سرزنش کنند و دیگران را بر ما اعتماد نماید چون موسم  
جمع نزد یک رسید صفاح ابوسلمه گفت که برادرم ابوجعفر ابوالانماس نموده که امیر عراق باشند و من بتمنش و قبول  
کردم و اگر این صورت واقع نمی بود من این منصب توارزانی می داشتم و این معنی را ابوسلمه گمان آمد و بگوید  
بایاران نکایت کرده که ایشان خود همیشه طاهران است تا که کعبه اند سر داران بود که اسباب امانت قاطعه را بن



که استنشیدی دی باطله مسفور میرفت و ابوسلم فرمود تا لایق قافله نذر کردند که بکس طعام نبرد و شکریان متوجه  
 که شدند و ولایت قطار شتر مطیع و بارخانه ابوسلم را بیکتیدند و ابوسلم در راه یک منزل مین از مسفور میرفت  
 ابوسلم فرمود تا در قافله نذر کردند که بکس طعام نبرد و شکریان و غیره با مسافران هر روز در توبه بر میاید و عافا لکینه  
 و دعوت مستوب میخوردند و چون بکارسیدند و حج که از نذر حرمت مراجعت نمودند و درین اثنا خبر فوت  
 سفاح باو جعفر و ابوسلم رسید کونید که ابوالعباس سفاح در سیر دهم دی محبته بموضع انبار در گذشت مدت  
 خلافتش چهار سال و شصت ماه بود و مدت میانش سی و سه سال و از فوت صورت ترین روز کا خود  
 بود و در دانه که روزی در آنیم هر دو را دید گفت اللهم فی الا قول کا قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب  
 ولكن اتوال اللهم عمر فی طویلا فی طاعتک ممثعا با العافیتة و چون ازین دعا فارغ گشت او از غلامی شنید  
 که با غلامی دیگر میگفت که مدت میان ما دو دو ماه و سه چ روز مانده است و ازین سخن خالی نگرفته  
 گفت مسلیم و لا قوت الا بالله علیه توکلت و بستیمن و بعد از چند روز شب کرد و ابله برادر و چون  
 از حدیث فسلام دو ماه و پنج روز بگذشت از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود و در کتب فیه فی خصوصه با الله  
 تعالی و در کتب دیگر بنویسند که بعد از برادر بر سر خلافت جلوس نمود و طبقات  
 خلایق با او بیعت کردند و ابو حنیفه دینوری گوید که چون مسفور از که بیرون آمدند ذات حرق رسید  
 شنید که برادرش سفاح که چهار رحمت ایندی پوسته در سمان موضع توقف نمود تا مسلم با او  
 پوست و صورت حادثه با وی در میان نهاد گفت مصلحت چنانست که احوال و انفال  
 خود که استشته باده نفر فلکا کرد بشهر انبار روی و بضبطه ولایت برداشته مردم را تسکین دهی ابوسلم  
 بتجلیل تمام روان شد چون بانبار رسید دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبید بن عباس مسفور را از  
 خلافت و ولایت عهد ضلع کرد بخویشتن دعوت میکند چون مردم ابوسلم را دیدیم بجانب میل  
 کردند و چون مسفور بانبار درآمد میگفتی جرانی که از من صادر شد بنا بر ضبطه و تقطیع مال  
 ابوسلم مسفور عند عیسی ما پذیرفته از سر جریمه او در گذشت و چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در تمام  
 سبع عبدالله علی رسید استحضار طبقات خلایق خرم انداد و بالیشان گفت که دران اوان که سفاح از عقب

مردان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مردان از میان  
برگزیرد و پسند او باشد من قدم بهش نهاد و بتقیل این امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی او را گشتم اکنون بابر  
فرمود بسفاح خلافت من میرسد اهل شام و اکثر مردم خراسان که طارم او بودند بادی بیعت کردند  
و ابو جعفر مسفور چون خبر خلافت عیسی خود شنید صاحب الدوله ابوسعید را بحرب او فرستاد و چون  
اواز او توجع ابوسعید را رسید روی توجع با او نهاد و هر دو فریق نزدیک یکدیگر فرود آمدند و مدت  
پنج ماه در برابر هم نشستند و محاربه در دستمال بود عاقبت ابوسعید با لشکر خود بر لشکر مخالف حمله آورد  
ایشان طاقت مقاومت نیاورد و شهرم گشتمند عبدالله نیز از سرکه بیرون آمد و بطرفی رفت و غنیمت  
فراوان بدست خراسان نیا افتاد و ابو جعفر و الحصب را بهت ضبط اموال احضار غنائم معبر ابوسعید  
فرستاد ابوسعید و غضب رفته گفت که من برخون چندین هزار کس این بودم چه واقع شده که در اموال  
ایشان غاین گشتم آورده اند که در آن جنگ سنان بن عباس بن عبد المطلب بدست ابوسعید افتاد و ابو جعفر  
کسی را طلب آن فرستاد ابوسعید جوابی درشت گفت چنانچه قاطع محبت و موافقت گشته  
کمی از اسباب قبیل او این شده گویند که حمید بن قحطبه مسبور بخام فرستاد که آن دیو که در دماغ عم تو عبدالله بن علی  
اسیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابوسعید جا دارد باطله میان مسفور و ابوسعید مواد و خشک است حکام یافته  
ابوسعید بی رخصت غریبت خراسان نمود مسفور ازین خبر مضطرب شد مکتوبی با ابوسعید ارسال کرد مضمون کلمات  
دیار مملکت مسرود یار شام توارانی داشتیم باید که خود در شام ساکن شوی غنمی از قبل خود مسرورستی  
ابوسعید گفت از امارت مسرود شام چه منت است که من این ولایت را بقوت بازوی خود بفرست  
تبع گرفته ام نگاه از ضریره روان شده بزرگ رسید مسفور از اخبار بعد این آه که کس فرستاده ابوسعید  
طلب داشت ابوسعید بخام داد که اظها فکده المینه که امیر المومنین را در هیچ حادثی نمانده و بجا اعتباری ندارد و اکنون من  
در اطاعت امیر المومنین راسخ و من نوابت قدم ام کلین از خراج انصرفت اندیش تا کم و بر جان خود می  
ترسم از بهت و لیسری می نمایم و بعد ازین کمی هست مسفور را نسبت که در غیبت طریق دفاواری و جاساس  
مسئول و ارم چون کلمات ابوسعید مسجوع بر مسفور گشت مکتوبی بشتل بر مواجید خوب و کلمات

مرعوب بدست غم خود میسی بن موسی فرستاد پس فایده بدان ~~مستحق~~ مترتب گشت  
ابو مسلم عنان غریمیت بجانب خراسان مخطوب گردانیده بلاد طمان روان سداکجا منصور باو حمید  
مروری گفت که ترا بنی ابو مسلم باندیرفت و بهر حیل که ممکن باشد او را نزد من آود و اگر آمان او نمید  
کردی باو بگوئی که امیر المومنین گفته که از فرزندان عباس نباشیم و از محمد رسول الله نبیرا باشیم که ابو مسلم  
بی حضرت من بخراسان رود و بنس خویش متوجه شویم باز نکردم تا او را کشیم یا کشته شویم و ابو حمید  
موجب فرمود عمل نموده منازل پیورده ابو مسلم جوست و کوشش او را بدر نصایح کران باز گردانیده  
ابو مسلم سرسمن را جواب میگفت چون مبالغه ابو حمید در معادرت از حد اعتدال تجاوز نمود ابو مسلم  
با مالک بن هشیم مشورت نموده مالک گفت کوشش قبول و کن نصیحت خویش مرعی داشته بجانب  
خراسان برد اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نسری و ابو حمید چون از مطاعت و مطرعت  
ابو مسلم مایوس شد آنچه منصور گفته بود با او در میان نهاد و درین اثنا ابوداد که از قبل سلم و ابی خراسان بود  
با او رسید مضمون آنکه هیچ وجه مخالفت امام جایز نشود بی حضرت او غریمیت خراسان نکنی و از محوی  
نامه جهان معلوم شد که بی حضرت خلیفه ابوداد و ابو مسلم را در خراسان نخواهد گذاشت و ابوداد و این  
مکتوب را بتحریر یک منصور نوشته بود و از وصول نامه ابوداد و ابو مسلم غم فرست خراسان نسخ کرده  
داعیه ملاقات خلیفه از بنش سرزود ابو حمید گفت میخواهم که ابواسحاق را بخدمت امیر المومنین فرستاد  
از رای او استطلاع کنم و بعد از مراجعت او بخدمت او بخدمت شتابم ابو حمید این رای راستین  
نشده ابواسحاق را بر دمیة ماین بنش منصور فرستاد و منصور ابوسلم ملاقات نمود  
گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع نمود و چون ابواسحاق مراجعت نمود نزد ابو مسلم  
رسید گفت من هیچ خبر که دلیل بی عنایتی امیر المومنین باشد نسبت بتوازی فهم نکردم و جناب تعظیم  
جانب تو میکند که زیاده بران متصور نیست و رسول جنابان افسون بر خواند که بجاره فریفته گشت  
و غریمیت مراجعت تقصیم داد و روی بدار خلافت نهاد چون سلم بر دمیة رسید منصور مجموع بنی با ششم  
با او در کان دولت با استقبال فرستاد و ابو مسلم با استیلا بر تمام باستان خلافت نشان

شناخت منصور چون او را بدید بر بای خواست در رسم محالقه بجا آورد و اهلها بر سر ت نمود و بعد از سائ  
گفت بر خیز جانتها سفر از تن ببرد کن و از پنج راه بیاسایی ابو مسلم تا سه روز بر ماید و ابو جعفر حاضر گشتی  
و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودند و در روز چهارم منصور تا چهار پسر ترک در خانه که بهلوی مجلس واقع بود  
مکمل مسلح شدند و با ایشان گفت چون ابو مسلم بن من یاید و من سه نوبت دست بردست  
زخم نما از کین ببردن آمد کارش را تمام سازید و با حاجب گفت که چون مسلم در ایند شمشیری که دارد از وی بستان  
حاجب بموجب فرموده عمل نمود و ابو مسلم غضب ناک پیش منصور آمد و گفت یا امیر المومنین امر داین حاجب  
نسبت به من کاری کرد که مدت الحیات بچکن نکرده منصور استفسار نمود و ابو مسلم معروفه داشت که شمشیر عامل  
داشت که از دوش من برود منصور گفت لعنت بر آنکس با و که شمشیر از تو گرفته است بشین ابو مسلم غضب  
ناک نشست و گفتاه منصور و پرسید که جلوه بیست از ملاقات سیل خراسان کردی ابو مسلم جواب داد  
که تو بر من اعتماد نمودی و دامن من دیگر فرستادی که ضبط غنایم کند منصور در بر سخنان درشت الفا کرد و ابو مسلم  
گفت یا امیر المومنین کمال جهد و اجتهاد و کثرت تعب مساعی جمیل که متلزم ظهور دولت شماست فراموش  
کن منصور گفت یا ابن النبیة انکد الکبر کنیز که سیاه بجا تو بودی انچه از تو صادر گشت از وی صدوری یافت  
چرا این دولت و اقبال تراز چته ان روی داد که خدای تعالی غر و جیل و علا خواسته بود که علم خلافت تسلط  
ما ارتفاع یابد یا ابن الفاعلم باهمن از اندازده خود دراز کرده بر موضع فوج برآمدی چون بمن باین مقام رسید  
ابو جعفر سه نوبت دست بردست زده چهار تن را شمشیر ناک سید از خانه ببردن آمدند ابو مسلم بر بای  
منصور نیاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر کندی بر دزد و ابو مسلم بهلوا فتاده سر سخنان رسیده کارش را تمام  
کرد ایند چون تکه داشت متاعان ابو مسلم را لطفه ان ماسد کانتی با و رسید بهت شمشیری از نیام  
کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا صراط با سار ابو مسلم از بالای کو شک بر پانداختند  
و میسی بن موسی گفت که یا اهل خراسان بنده بود از بنده کان امیر المومنین که دراز از خاطر او سکت بکنون  
بخیرای خود رسید امر او سر سخنان زردا برداشته با ابو مسلم را فراموش کردند و حلقه مطاعت و منور در  
کوشش کردند گویند که ابو مسلم شصت هزار کس بقتل گشته بود و در سنه خمس و اربعین و ما به منصور فرمان داد که محلی

مناسب بود ساحتی معماران عمارت شهری مشغول شدند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض آوردند که فلان مکان  
 که ممر کاروان دمشق را بخمارستان و زیستان است جمع سواران می نمایند منظور مسدود گشته متوجه بجانب  
 کردید بعد از قطع منازل چون بفصل بغداد رسید راسی بنی در آن جا مقام داشت از یکی ملازمان منصور پرسید  
 که سبب این امر چیست آنکس گفت که میخواهد که درین موضع شهری بنا کند را گفت نام و صحبت گفت  
 عبدالله را گفت او این شهر میتواند ساخت چه مادر کتب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری بزرگ  
 بنا کنند اما بانی آن مقلای نام داشتند باشد آنکس سخن را سبب را منصور برسانید منصور مسرور گشته  
 سجده شکر بجا آورد و گفت در خوردی و امام مرا مقلای گفتی باطله چون اسباب عبادت میباشد منظور شد  
 بر زمین فایده گفت اللهم عملی اللهم والحمد لله والارض یورثها من یشاء من عباده انما عمارت کرده و در سنه  
 تسع و اربعین و ماهه با تمام رسید و در سنه شصین و مائة امام اعظم ابوحنیفه کوفی بر قنبر بن سنان وفات  
 سال ولایت وفاتش ازین روایت معلوم میگردد و سه سال شتا و ابوحنیفه برادر جهان داد علم و فقه  
 مداد در صد و پنج پیش وفات افتاد سال عمرش کشید تا هفتاد و نه عمر بن محمد بن ابی حنیفه مرویست که گفت  
 بدر ابوحنیفه ثابت بن روطن بن ماد بود و گفته اند از اهل کابل ثابت بر سلام متولد شده در و طان مولی  
 یثیم ابنه بن ثعلبه بوده و بعضی گفته اند اصلا امام اعظم از ترندانت و بعضی کتب مسطور است که از نسل نزد ضرر  
 بن شهریار خسرو و وزیر است در جامع الاحوال مسطور است که ثابت در مغربین ملازمت امیر المومنین  
 علی رض رسید و حضرت امیر دعا برکت در شان او در رتبه او کرده در زمان امام بهار کس از اصحاب عظام  
 بودند که از جمله انس بن مالک است احد علم از محمد بن سلیمان کرد و محمد از انس بن مالک اول کسی که تدریس  
 و بن علم شریعت کرد امام اعظم بود سابقه قتیاس علم از او کرد ازین جهت است که امام شافعی  
 رحمه گفته که جمیع علما عیال ابوحنیفه اند در فقه و چنین منقولست که در فقه با احمد بن حنبله وضع کرده عبدالله بن  
 مبارک گفته که امام ابوحنیفه هجده سال پنج نماز را بیک وضو میکرد و دوشتم میکردی قرآن را در دو رکعت  
 نماز در سنه ثمان و شصین و مائة منصور پیش از مرگش موت بچند روز و در بیت عربی بر دیواری نوشته  
 دید که دلالت بر بلاغتش میکرد و ازین جهت متاخر در حضورش گشته و انست که اهلش نزدیک رسیدند

ایام غریبیت حج از عهد او بیرون آمد و پسر خود مهتدین را حاضر ساخته در امور ملکی و مالی و مینها کرده گفت من  
در ذی الحجه متولد شدم و در ذی محبه با من بعیت کردند و گمان من است که در ذی محبه وفات خواهم کرده  
و در آن مکه بیمار شد چون به بیرون رسیدند در ششم ذی محبه وفات یافت انشب مرگ او را بنهان ساختند  
چون روز شد به ستروم و او را بر داشتند بر سر بالین او حاضر شدند و سبع و موی سفید به بیت مبد بعیت ساختند  
از ایشان استاده منصور را بر سر خن کردند و در برابر او احترام حج بسته بود مدت عمرش شصت و سه سال ایام  
خلافتش شصت و سه سال بود ذکر خلافتش در کتب معتبره بیاید و در کتب معتبره وفات منصور در ذی محبه بخند و رسید  
در همان روز طبقات خلایق با مبد بعیت کردند و او را بر سر عدل و داد کوشیدند و فراموش نمودند تا مجموع از زبانان  
که بدشش محسوس گردانیدند و طلاق کردند و مکر و نیران و چون از ضبط مالک فراغت یافت غریب  
حج اسلام و طواف ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و فرمود تا بر بالند شتر و بر رفت با گردند و چندین  
هزار پیاده و انزود را حلق داد و چون به مکه رسید فرموده تا در دست جامه زرینیت در ناپوشانید و حکم کرد  
تا بشک و در عفران دیوار و بام خانه بلند دهند و در مدینه دست بچکان کنند مردان و زنان و کودکان ان اجتماع  
شیرین را خوشنود گردانید و در آن سفر مبارک سه هزار هزار در دم و دوست هزار دینار خرج فتن و آمدن او شد  
و چنانکه از خلفا در حبس خلق و نجار بر در و زار مان دی منقطع مردکی بدشکل که زینظر بود و بهر را طلاسست کرده بر  
روی خود میکند تا مردم صورت زشت او را ببینند و ان طعون و عوی الوهیت میکرد و بعضی از یاران خود  
که زیرک ترین بودند میگفت که خدای تعالی صورتش را بصورت آدم نهفته ملائکه او را بسجده کردند بعد از ان  
بصورت انبیا و حکما منسوخ گشت تا با بوسلم فروری رسید بعد از ان درین طول کرد تعالی عما بقول النفا  
الظالمون علوا کبر و منقطع در علم شعبه و در نیرنجاست بهای تمام داشت چنانچه بطلیم از جابه محبت شکلی مدور مانند  
ماه روشن هر شب بری آورد که تا سه روز راه بر تومی انداختند و او از مرد و ظهور کرده انرا لامر بقلعه از لواجی  
کشش تحسین گشت و طایفه که ایشان را سفید با مکان خوانند بودند و معاشرت کردند و کافران با او پادشاهند  
و اعتقاد و متعصب به عقیده وان بود که ابوسلم از محمد صلی الله علیه و آله و سلم فاضلتر است و چون به از فتنه دی خبر  
باقت لشکری کران بجیک او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید با مکان که اتباع او بودند از انهرام

البنان متنع را در قلعہ کش محاصره نمودند و چون متنع یقین داشت که قلعہ مستحرب است و اهل اسلام خواهد بود به اصرار  
از غیر و کبیر در شراب زهر داد و یک کینترک که برین حال وقوف یافته در کیمی متنعی گشت و چون اهل قلعہ حجت  
بشیرستان عدم کشیدند صاحب الدینان را بموت و خود در زخم نیز آید و داده تمام گذاشته و مکرری  
سلو دان کینترک بعد از انعام اهل قلعہ بر بالای برجی آمده فریاد برآورد و اگر ما مانده سید در قلعہ می کشیم اهل اسلام  
این معنی را قبول کرد و کینترک دروازه بگشاید و چون لشکریان در حصار که آمده و یکس را ندیدند و بر سر خیم شراب  
رفته موغی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیکند و در جاریه ایشان از کجای حالات اعلام دادند  
و تلمید یحسیند جامکان در مادر النهر مکتبیتند که متنع با سمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد و آورد و اندک یعقوب  
بن داد و در امور زندان باز داشتند بود چون مهدی بر سر رطلانست متعین کردید و او را از زندان بیرون  
آورده لازم خود گردانید و روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتب و وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز  
نمود و کلیات و خبر و یات امور مملکت مغرض برای در و بر روی گشت و چون یعقوب مذکور  
زید داشت یزید به مکتوبات نوشته ایشان از اقطاع افاق طاعت داشت و در ترفیع احوال ایشان میگوشتید و هر  
کمی را بمنصبی بلندتر فرز گردانید چون علم اقبال یعقوب بر قبه خود را استعلا یافت و درستان او آمده  
اخوان بوسعت در مقام صد آمدند و بعضی رسانیدند که مقابلید رقی امور مملکت امروز در دست زید نیست  
اندیشه در خاطر همد پیدا شده که مبادا از انجماعت فتنه در مملکت حادث شود و اتفاقاً کسی یعقوب را بصر خلافت  
بیرون آمد و خواست که سوار شود و دران مین است آواز جامه نورم خود و ملکی جان بر با یعقوب زد که سائل  
شکست دوی میسر گشت همه خبر یافته با اضطراب از خانه بیرون آمده فرمود تا او را در محضرت اند  
مجلس بر روند و دیگر مهدی عبادت او رفته چون ساعیان و اعدا و یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خلافت  
یافتند مزاج او را بران سهار متغیر گردانیدند و چون بای یعقوب نیک گشت همه او را طاعت داشت چون استعد  
بای بوس مشرف شد مجلس دید که از باغ ارم دم میزد و کینترکی و در نزد مهدی نشسته که معمر از دل هرگز جلک تقدیر  
در صمغ روزگار شکیل و نمایل و صهر کسای نکرده بود و نیم رلف شکینت از باد بهشت حکایت میکرد و همه  
گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفت امیر المومنین را با ما مجلسیست در غایت زیبای می

گفت این مجلس ای یعقوب این مجلس با فروزش و ادواتی و این کنیزک تو نبشیدم و بشمارا که علوی را بنجوم  
از میان پرگیری و مرا از دهنده مخالفت او باز رفتی و دین مهم تمیل غایب انگاه علوی را بوی بسرو کنیزک را تبر  
بوی نبشید چون یعقوب علوی را بخانه برد با وی تعلیم نمود علوی گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان  
دختر سهرنخو امی که مرا قیامت بخون من مانده کردی گفت لا داعیه ما بکوی که به باید کرد گفت آنکه مرا بجای  
فرستی که از خوف جان امین باشم گفت بگذارم راه خواهی رفت علوی گفت لفظان طریق که محکس  
بر آن وفوت ندارد و یعقوب گفت این مال را گرفته در محط ملک جنان روان سنده باید که محل نزول شما علان  
منزل باشد و آن کنیزک محاطه ایشان را شنید کیس پیش مهدی فرستاد از صورت حال عظام داده  
مهدی در آن شب مردم خود بر سران راه روان کرد تا علوی را با دوزخست گرفته نزد مهدی بردند و چون روز  
و کردند مهدی اطلب یعقوب کیس فرستاد یعقوب فارع البال متوجه دارالاطرافته گردید چون چشم مهدی بر او  
افتاد از حال علوی پرسید گفت خاتم امیر المومنین از وی فارع ساخته میگفت بخدا گفت که چنین کردم مهدی  
گفت دست بر سر من نه و مکنه بخور چنان کرد انگاه گفت ای غلام مردمی را که درین خانه است بیرون افغان  
در خانه کناده علوی و دوزخست دیگر نزد مهدی آورد و یعقوب متحیر شده و از پا در افتاد انگاه فرمود تا یعقوب  
در چاه زندان گردانده و آرد اند که روزی مهدی در تخرارگاه از لشکریان جدا افتاد به تیار تاخت و گرسنه  
وقت به منبر اعرابی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که همان تو ام هر چه حاضر داری بیا که بوی سبتولی  
اعرابی گفت بلین تو خبری ندارم مهدی گفت چه هست بیا اعرابی نان زرت آورد مهدی بغیثت  
نمود و انگاه گفت دیگر هیچ هست اعرابی مقداری شیر حاضر کرده مهدی از شیر بیا شامید مهدی خبر دیگر طلبید  
اعرابی کوزه شراب آورد و مهدی داد مهدی یک بیا لا شامید با اعرابی گفت میدانی که من کیستم گفت  
لا والله گفت من یکی از خدام خاص امیر المومنین ام اعرابی گفت با رکب علیک چون مهدی بالاددم نوشید  
گفت ای اعرابی بلکه کی از امراء مقرب امیر المومنین ام اعرابی بار دیگر در شان او دعا و خیر کرد و قد می دیگر در  
مد و داد چون مهدی قلع سیوم در کشید گفت ای اعرابی مرا شناسی اعرابی گفت تو خود گفتی که من کی از  
امرا هم پیری گفت که نه بلکه امیر المومنین گفتم ای اعرابی کوزه شراب از زمین او برداشت مهدی گفت بیا و دیگر



من ده گفت نمیدهم گفت چهره بگفتنا اگر جام چهارم خوری کنی بر خود نبات بهتری و اگر چنین جام مردانا  
نوشی بکوی خدایم خدای مهدی بخدست میدورین اثنا شکر این فوج فوج جدا شد ما علی تو هم نموده  
گفت انبیا که صادق و وصیت الراضی و انجاسته یعنی کنون که تو دعوی چهارم کنی و اگر فی المثل دوم  
در پنجم زنی کو اجم که ای عادل شقی قوی خوشی تن صادق کو نیک که یکی از جواری مهدی برای دیگر از سلسله وی طبعی لغز  
فرستاد و امر دی که خوشتر و بدتر که بود و هر دو کرد و بود اتفاقاً پنجم مهدی از نظر بران طبق افتاد حامل  
از آن خود طلبید و امر دو مسموم را تنها دل کرد و باز روز عالم فانی را دوا رخ فرموده و فانتس در شمع مستین  
و مابته وقوع یا منت مدت خلافتش باز ممال بود و عمرش هفت و سه سال در خلافت الله با این همه  
با حسنیت مشهور با الله و معروف در علی العزیز فوت بدر بر سر خلافت نشست گویند در وقت وفات  
مهدی بسروش نادی در ولایت جرجان بود و در آن الرشید با استخوان بی برگی مسرعان بان ولایت  
فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد نادی بر ضلع تعبیل سدا آمد بر سر خلافت شکل گشت جمعی از مورخان  
و انور در کتب معتبره خود چنین آورده اند که خیرازان نادر نادی و امور مملکت و خل کردی و نادی در مبدای نه  
خلافت از من و مواب دید و تجاوز نمودی و امر و احیان روی بدر کاه خیرازان نهاده هر روز طاعت او  
میکردند و این امر موافق مزاج نادی بود اتفاقاً روزی خیرازان در سفر تمام می الحام نمود و چون و نادر نادی مقرون  
بان بود و عذری در آن با کفایت که این کار مقدور نیست خیرازان گفت من از عبدلین مالک قبول کردم  
که این مهم را بازم نادی در خدمت شده عبد الله را دست نام داد خیرازان در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس  
بیرون آید نادی با وی گفت بخدا سوگند که اگر مرا معلوم شود که یکی از خواص ز خدمت من بدرسری تو آید که دشمن از غم  
زنا را بهجات مالک بجایست اینان را قرآن باید خواند یا دو کسی پیش خود زنها را که عبدلین در سلسله  
خود بر هیچ مسلمان و ذمی گنجائی والا از من خبری است که نیکو کرد و طبع تو خواهد شد و خیر از من بر بنام  
از پیش سر و کلاه رخت و همچنان کار بر او شرف عطا رشتن میفرستند و روزی در کد در دست مادر  
خاطر نادی جایگزین شد و آخر الامر تمامت امر و ارکان دولت را طلبید و انشا من پرسید که من بهترم یا نه گفتند  
تو یا امیر المومنین انگاه گفت مادر من بهتر است یا در شما گفتند مادر تو فرمود که کدام یک از شما را میدارد

که در مجلس از ما دستها بلند با نقل کنند و گویند که ما در فلان چنین و چنین گفت گفتند محب آل و ابائین سخن نه  
بدستمان منیت نادی گفت پس شما هر نهجانه مادر من میسر وید و از وی حکایات در مجلس نقل میکنند  
اعیان ملک چون این سخن بشنیدند بهر طلاق میگویند خوردند که دیگر بر در ساری خبر از آن نروند خبر از آن از بیرون  
خاطر منده میگویند خوردند که دیگر با نادی سخن گوید و در بقیه عمر با نادی ملاقات نکرد و کرد و در وقت نزع آورده  
اند که در زمان نادی کا زنادقه فوت گرفته از نهج کی عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت نظیر  
نداشتند و داشتند که کلمه دوم را از زمان فارسی ملغت عربی نقل کرده صلاح بن عبدالقدوس بن داد و علم  
و عزاد و سخا و صبی دیگر از اعیان حسن مذموب داشتند و ایشان با مسلمانان در ارتعاب ارکان شرح مثل  
نماز و روزه و حج داشتند میگردند و عبدالله بن مقفع که افعی اهل زمان بود خواست تا در مقابل قرآن مجید کلمات  
کتابی بالیهف نماید دست شش ماه پنج بهود برده از عید جواب کلمات توانست برآمد چون نادی  
از حال زنادقه خبر یافت همه را بدو زنج فرستاد و اثری از نهجاعت نگذاشت از ضرعت بن امین  
منقولست که من در سلک زمره خواص نادی انتظام داشتم روزی مرا طلب داشت چون نهج دست  
شناختم مرا گفت می بینی که این سالک طبعی می بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته دل من را  
بولا و برادر من نادر نایل سبک و ملاکنون باید که اشب رویی و بر طریق که میسر شود سر را نزد من آوری  
گفتم ای امیر المومنین رشید و معبد تو و برادر توست اگر بی صرمی و را بگشتم عذر ما در دنیا پیش خلق  
و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل کنی کردنت  
زیر من گفتم مطیع باز فرمود که چون از مهم نادر نسر وازی باید که بزندان روی دال و طالسب که در نهج اندیشه  
آورده کردن زنی الکاهن بهر کوفه رفته آن دران زنی گفتم با امیر المومنین این کاری غلیم است ساعتی سر در  
پیش انداخته بعد از آن فرمود آنچه گفتم از آن عار به نیست الکاهن فرمود بعد از این مقام توقف کن این گفته  
مردون حرم رخت دهن هم دران مقام توقف نمودم و اندیشیدم که توفیق من بهیت است که مرا  
بکشد و آن عمل را بدیگری فرماید چون نسیم شب شده خادمی آمد گفت که امیر المومنین ترا میخواند من کلمه  
شهادت بر زبان رانده با وی روان شدم تا بجای رسیدم که گفت و گوی زبان شنیدم نهج

استاد قدم پیش نهادم و بنیانا آواز حواری شنیدم که گفت و بلکه با هر چه منم خیزان ترا بجهت  
ان طلبدم که این واقعه عجیب که طر پیش آمد به کنی من تحیر و انجا رفتم خیزان پس برده با من گفت  
ای هر غم ناویدی چون پیش زان آمد از قعدا دور با شایون و دیگران آگاه گشتم من دی رفتم خواش  
کردم تا از سمران اندیشه در گذرد و او در خشم شد از سخن من طر من نمودن سر خود برهنه ساخته بگریستم  
و در نماز ایستادم و زبان بفرع و زاری بکنادم ناگاه ناویدی و در روز کوز آسپش  
بردم فایده بران مترتب نشد و جان لطف جان بقا لعل ارواح سپرد اکنون یکی بن خالد را از گاهای حالات  
اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه ناویدی انت را باید تجدید سمیت نارون پرواز دهن تحیل میرون زنده سخی  
از صورت واقعه خبر دادم و در جانشین خلافت بر نشید مقرر گشت در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه سیر خلافت  
منبت و خلیفه متولد گشت زیرا که مامون در همان شب که ناویدی فوت شد و با داران سمیت کردند  
از درجه غیب روی خویش نموده مدت خلافتش کیال در ماه بود و در خلافتش در شش ماه و یون  
بن سیدی بن منصور کونید در مین وفات نارون یکی بر یکی در حبس بود و از محلبس بیرون آورد و باقی  
تجدید اخذ سمیت رشید اقدام نمودند روز دیگر چون نارون رشید از تهمینه و تدفین ناویدی فارغ گشت  
بر سیر خلافت متکلم کرد و دید وزارت خود را به یکی از زانی داشت و آنکس تیری خود را بهی داده  
زمام بهام خبر روی و کلی را در کمت کفایت او نهاد و یکی با استعوب خیزان هبات بن معاویه بن شمام  
بن عبدالمالک بن مردان که حاکم اندیش بود یافته و مدت حکومت دی در غرب سی و سه سال بود  
و بعد از فوت او پسرش شمام قائم مقام او شد و مدت مدید حکومت مغربان ماندان بماند و در  
سنة ست و سبعین و مائه یکی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب زیان و مایل خروج کرد و خلقی نامحور  
در خلقی رایت او مجتمع گشتند و رشید ازین خبر بول شد فضل بن یکی را با بجا به فرار مرد بدفع او نامرد  
سرمد و فضل بدان جانب توجه نمود یکی بن عبد الله بن علی را غنیمت به نام فرستاد که من از مخالفت  
در می گذرم بشرط آنکه بجهت من امان نامه بخرید استانی و فضل ابن منی را قبول نمود امان نامه را  
ز رشید ستانید من یکی فرستاد و یکی لشکر کا فضل آمده و فضل و یکی با رشید ملاقات کرد و بظلمات

کرانما یا مقتضای بایست و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید نقل بن یحیی را بار دیگر نجراسان فرستاد  
و فضل چون بدان ولایت رسید اجداد بطه و قلع و خربینا و نهاده و از آنها با و النهر رفت و صاحب  
اسر شده که سرطاعت بکس در دنیا و در دنیا بود پیش آمد ما از آن ولایت نجراسان معاودت نمود.  
خوان کرم بکشته و بعد از آن متوجهی دارالخلافته گشت و در سنه اثنی و ثمانین و مایه نارون الرشید فرمود  
تا خلائق بعد از امین بامون بیعت کردند و جان بجا بخت وی دختر باده شاه خزر خواستگاری نمود و در سنه  
ست ثمانین نارون الرشید غرم حج کرده هر دو سپهر خود محمد امین و عبدالله مامون را بمکه گردانید چون  
بمکه رسید به نوبت اهل انداز را عطا داد یک نوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین  
و مامون و از آنها بکمر رفته با مردم آنها نیز همین معامله کرد و فرمود تا برای حیرکی از پسران سبلی نوشتند  
و کواچی علما و فقهاء و جمیع بنی هاشم برجا ثبت کرد و از عقبه و نهاده و تم و کان نشان و صفهان  
و فارس و کرمان و ری و قزوین و طبرستان و صربان و خراسان و زایل و کابل و هندوستان و  
و ما و النهر و ترکستان بامون داد و بغداد و واسطه و کوفه و بصره و سامات و سواد عرق و موصل و مدینه  
و خبیره و حجاز و مصر تا باقصا و مغرب باین ازانی داشت و وصیت کرد که امین و بغداد و اقامت  
نماید و مامون مرورا خویش سازد و هر کس ولایت نگاه دارد و پسران گفت که با هم موافقت  
کرد و از منک و خون نین مستراز نماید و اگر یکی پیش از دیگر وفات یابد مملکت او از آن یک باشد انگاه  
این و مامون را در خانه کعبه بگویند و او که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشرف و اعیان افاق و اطراف را  
که بچ کذا ردن آمد و بودند در خانه کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که این سبلی که همه فرزندان نوشته بود  
براستان خانه با دوازده بلنه بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن نامه را از در خانه کعبه بیاورند و در وقت  
او نین ان کاغذ از دست دارند و بفتاد و خلق را ازین معنی اقبال بداد گفتند که موافقت برادران را  
تجایی نخواهد بود عاقبت محبت امین و مامون بعد از دست سمرقند کرد و نارون چون از مناسک  
حج خارج گشت مل مراجعت بجانب دارالخلافته فرمود و کوفت منقولست که یکی از بهایات اشرف غری رشید  
برابر که ان بود که چون او بر سر خلافت ممکن گشت زمام حل و عقد و رفق و رفیق امور مملکت و مهام خلافت

در قبضه اقتدار ایشان نهاد و چون گفت و شمت آل بر یک سهر حد کمال رسید زوال افتاب  
اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذ اراد الله شيئا بيا اسبابه سمعت و مخرج پذیرخت تفصيل این احوال  
اکو ناردن از شید به مجلس نرم و مطایبه و طرب داشتند و لذات جسمانی مسرتی تمام داشت و ازین  
اختلاط محض بر یکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت و طراوت بود شکبایی شد  
و در باب اجتماع آن سرود و در یک مجلس ضایع عیسی آن مقرون نباشد تا مل نموده روزی محضر را طلب  
ساخته که هر الطلعت اتوانست تمام ملاقات عباسیه نیز مواساتی مال کلام و اگر کی از نهاد و کس را  
نبینیم بدیدار دیگری سروری داشته باشیم اما تا تمام دین در باب جمیت خاطر خویش نگری کرده ام و آن  
الست که میخواهم که عباس را با تو عقد کنم تا اجتماع نماید در یک مجلس جایز باشد مشروط که سوامی دیدن بکلیله  
امری در میان نیاید محضر استماع نمود و رشید در آن باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در تحت عقد محضر  
آورد و را سوگند داد که عباسیه خلوت عباسه میخواست که با محقر که جوانی زیباروی بگوید در خلوت بنشیند  
و از بوستان عیش میوه مراد چند چون بی طاقت شد مکتوبی مبنی ازین معنی با و فرستاد و محقر رسول او را  
زهر کرد و اطباء غلطت نمود و چون عباسه با یوس شد با مادرش محبت آغاز نموده بدایا و جواهر نفیسه  
تجمله بشل و فرستاده همام داده که متوقع چنانست که در مواصلت ماسی نمایی و خود را درین امر معاف  
نداری که عذر را خواسته خواهد شد اما محقر مسئول عباسه را مقبل شده و عده داد که حیل سازم که میان  
شما مواصلت دست دهد بعد از آن مادر محقر روزی با بگرفت که جان شنید مام که جاریه در طاعت  
و صحبت و لطیف طبع و کمال مضر عدیل و نظیر ندارد و در معرض بیع آرد می خواهم که آن جاریه را برای تو بخرم  
و چندان ازین نوع و مدینه و انون به سر خواهند که به مشورت و مفتون گشته بی صبری آغاز نماید لکن عباسه  
از احوال اعلام داده با بگرفت که در ظاهر انشب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب و عده رسید  
عباسه باز سب و زینتی تمامتر بمنزل ام محقر آمد چون محقر در انشب مست را از مجلس رسید بیرون آمد  
نخانه رسید از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه را محقر محقر قدم نهاد  
ان اسیر مشهورت شرط احتیاط بجای نیاورد و کام دل حاصل کرد و چون از مباشرت باز برداشتند

عباس گفت صحبت نبات ملک چون یافتی جعفر گفت این بمن است که میگوید عباس گفت منم عباس  
نبوت مبدی جعفر چون ازین سخن شنید پستی او را بیل شده فی الحال از جای برخاست و نزد مادر رفت با او عتقا  
سبا کرد گفت مرثی بنی فرودختی مترصد جان من باش چون قضا کار خود را کرده بود فایده بن کلمات بیشتر  
نگشت عباس عالم شده بخانه خود مستاعدت و بعد از آن قضا عمل بسر آورده و از نجادی سپرد و چون نزد  
پایان رسید که این را داشت تیار باید کرد ملک با خادم بکه فرستاد تا در حرم تبر بیت او قیام نمایند درین  
اثناسیان رسید خاتون حرم رسید و یکی بر یکی عدالتی پیدا شد زبید نهم از واقعه مواصلت عباس با جعفر  
باز رسید و میان نباده رسید از حقیقت حال استفسار نمود و جمعی طلبیده زبید جواب داد که کدام دلیل  
و محبت روشن تر از ولدی با من رسید رسید که اکنون دل کجاست زبید گفت سیاه در حرم تو  
بود و چون عباس دید که این سزا برد و میرون می افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رسید دم در  
کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدمت بهیه سباب رفتن حرم بردارند چون رسید بکه رسید از  
امر کوک استکشاف نمود قول زبید مطابق واقع یافت خاطر را بر استیصال برآوردی انشاء تمام داشت  
سفید و فرستاد و در صین و دوح در خفیه باو گفت که در فلان روز یکبار برآ که را با مطلقان و نولیان  
گرفته و بنده کرده مضبوط گردانی و رسید در انجا و توقف کرده باو نشاط کیست در روزی از روز با مجلس  
بزم استامانات الطاف در باره جعفر برگی از آلی داشته مبدان نوارش نمود که حاضران  
تعجب نمودند چون روز نماز دیگر رسید جعفر بوقاق خود رفته رسید با سر خادم را طلبید گفت جعفر بن سبی  
بر یکی را می شناسی یا سکر گفت من بمنزله زری را چون شناسم رسید فرمود بمن لفظ بردند و ادبایا زین  
حدیث کرده با فطاریا سر افتاده خاموش گشت رسید گفت یا مانج فرمودم عمل غایب و الاخط  
ما را داده باش یا سر فرمان رسید را باورسایند جعفر گفت از جمله مطالبهاست که امیر المومنین بآن  
میکند یا سکر گفت امیر المومنین از سر حد تمام با من منین مرا مامور گردانید جعفر التماس نمود که با تو قریب بسر  
برازم و می آیم تا بگویش خود بمن شوم یا سکر تسل و را مبد دل داشته جعفر هرگاه و آنگاه برادر بارگاه  
باستاد و با سر باند و در رفت رسید رسید که چه کردی گفت سرش را دوم گفت کجاست

یاسر سرون آمد گفت اکنون قول مرا بادر کردی جگر گفت آری یا مگر گفت پس کار را آماده باشش گفتا جگر  
منذیل خود را استین بپروان آورد. یاسر بان چشم او را بست بعد از آن سرش را زن صدا کرد پیش  
رسید برو گویند در صبح ان یاسر را گفت که فلان و فلان را حاضر گردان چون امر و رایا رکاد در او نشست  
گفت که گردن یاسر را زبند کن طاقت ان ندارم که قاتل جگر را به بنیم و ایشان موجب فرموده عمل نمودند  
چون جگر قتل رسید می و فضل و سایر نجاعت را محبوس گردانیدند و ملا و محنت بران قوم متوالی و مترادف  
گشت از محمد بن عبدالرحمن با شکی منقولست که روز عید الفی نزد مادر خود رفتم نزد او می دیدم که با ما کینه  
در برداشت مادرم را گفت این عورت را میشناسی گفتم نه فرمود این زن مادر جگر بر یکی است من تعظیم او  
بسیار آوردم از احوالش پرسیدم گفت ای عیدی بر من گذشت بهار مدتی که ان بهار استم درین عید  
دو پوست کوفته دارم که یکی بکس تبرم و یکی لحاف من است مرا بحال می رفت آمد باله دارم با و دادم  
بغایت خوشحال شد یکی از شعره گوید ای لعل و هر که تو در بستان حرم از روزی و شب در دولت  
و اقبال بر یکی در مد عمر غمره مشق از کمال خویش با و از زمان زمرگان بر یکی از صبر میل بن نخبه منقولست  
که من روزی نزد و درون رسیدم در آمدم دیدم که شهاب نشسته و سحر شب فکر فرو برده بود چون برآمد  
پرسیدم که یا امیر المومنین جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت پریشانی خاطر و ملولی می باهم صحبت  
گفت و دوش جان بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر رستی بیرون آمد که مقداری  
خاک سبز در کف داشت درین اثنا او از شخصی شنیدم که میگفت ای یارون ابن خاکسیت که ترا  
دران دفن خواهند کرد و پرسیدم که دفن من کجا است خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن  
نا بیدار شد و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب نورید است و تعمیر ندارد و غالباً امیر المومنین بود  
نوم در فکر رفتن خراسان بوده و ان حادثه که در سمرقند روی نمود از جهت خروج رافع بن لیت نصر  
سیاه بوی اندیشیده باشد رشید گفت آری در ان خیال بودم جبرئیل کوید گفتم ای امیر المومنین امروز  
بطرف بخرمی که دران و ملالت این خواب لعنتش و مشرت محو گردان بعد از مردن شهاب بخواب  
ان خاطرش فراموش گشت گفتا متوجه خراسان شد تا بدفع رافع بر دازد و در راه مرعی شده خرمیه بن امین

از پیش فرستاد تا بحرب رافع بر داند و خرمیت بموجب فرمان عمل نموده و دست بردار عقرب برستم  
 روان شد چون بحرب جان رسید خرمیتش روی در نرید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای صحرایان تحویل همه تمامش از آنها  
 بیرون آمد. بعد از قطع منازل ولایت طوس ساخته برادرش بشیر را گرفته فرستاده و رشتیة استخار  
 برادر رافع فرمان داد. تصالی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس بآورد. پاره ساختند جیسریل بن نخوع کوید بعد از  
 قتل برادر رافع رشتیة از هم گشتن رفت و بن از خطه بحال خود آمد. در مخالفت ساخته گفت ای جیسریل در مادر  
 مرا که دیده بودم یا دورای انیک طوس و انیک انحال که مادر خواب نموده اند دست بگیر و زاری و نوحه  
 و بیقراری برآورده بعد از سه روز جان بقایان روح تسلیم نمود مدت خلافتش سبت و سه سال و کسری  
 بود. در زمان حیاتش هفت سال گویند رشتیة روزی صدر کمت نماز گذاردی و هر روز هزار و دهم رکعت  
 تقدیر فرمودی الوضیفة و نوروی که بد که در آن رشتیة سالی بنزد سالی دیگر حج رفتی و هرگاه که عالمم که  
 شدی صد نفر از علما و فقها را انفاقات و ما بمحتاج داد. با خود میردی ذکر خلافت را بین پادشاهان  
 رشتیة بن محمد با اندک بعد از فوت پدر بر سر خلافت تمکن گفت چون در سنه ثلاث تسعین و دوازده  
 در طوس وفات یافت خبر موت او در بنسبه باز در جمادی الاخره بغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا انصار  
 و اشرف جمیع پادشاهیت برداشتنند و مامون نیز در مرد واقعه بر رشتیة با حصار طایق فرمان داد چون مجلس عقد  
 گشت بر منبر رفت و گفت ای اهل خراسان بار و کبریا امام خویش محمد امین بیعت کنید مردم بطوع و رغبت  
 بیعت امین تازه کرد و چند روزی میان اهل مین و مامون طریق موافقت سلوک بود تا با زمان که از جانب  
 امین عذر و نیاز است و اثر نقص عهد و کسر قواعد محبت ظاهر گشت چنانکه الوضیفة و نوروی بطریق اختصار در تاریخ  
 خویش آورده است که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت با اسمعیل بن صبح کاتب در خلوت گفت  
 داعیه دارم که عبد الحکام مامون را از خراسان عزل کنم و حکومتی را بدار پس خویش موسی و هم بن صبح گفت ای امیر  
 مخلصانها حوی در انقص قاعده که رشتیة نهاد است اعتراضهای امین گفت در دشمنی در یک خلافت  
 صحیح نمیتواند این صبح گفت اگر امیر المومنین البقا را میریزد و اعظم نمیکند و در نخواهد که مامون را از امارت عزل کند مصلحت  
 نیست که این را مستور داشته برای او استماله نامه فرستیده و او را بموقت خلافت طلبیده گوید



که مرابوجود تو جهت تیشمه مهام و عظیم امور مملکت امتنا حبست و طیحه که طریق فوت مکتوب دانسته بانجام  
 تو به نحائی تا معاوست یکدیگر مهات ملک الغیفل رسانیم چون مامون بیاید و از لشکر مردم خود دور افتد  
 بانجام امیرالمومنین بدان مقرون باشد و در نشان او تقدیم رساند امین گفت ای ابن صبیح مرا سمعیت بما او  
 الکاه امین نامه بامون نوشت مشتعل بر کلماتی که این صبیح او را تلقین کرده بود و بزبان بهامها داد و عباس  
 بن موسی و محمد بن عیسی را بر سالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل در راه طی کرده بوجه بیار  
 مرد رسیدند مکتوب امین را بامون سپرد و گفتند امیرالمومنین را بخبر برادر و معاضدت او احتیاج  
 مامون و سر فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آورده غلوف و ما محتاج ایشان مرتب داشتند و مامون  
 در سفر و اقامت متدد شدند با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزبور دانش و صلیله خرد و صابته رای و بحال  
 خود راسته بود در آن باب مشورت فرمود و فضل گفت که تو از امین سپاه فراوان و لشکری پایان  
 دارد و فضل گفت امشب مرا ملطبت ده تا درین امر تالیی بترک کنم و فضل چون در عظم نجوم با جرد و در انشب  
 زانجهیا رطالع هر دو برادر را بنظر معان در آورد و مسبل عرض مامون رسانید که اذا و منسل فکلی و دلال  
 نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالبی ملک از وی استتاع خوامی بخود و مامون صوابی به وقت  
 دیده نامه بر برادر نوشت مضمونش آنکه پدرم رنشید مرا بجهت ان والی ولایت گردانید که ما که بیکان  
 بر مملکت استیلانیا بند و اگر درین دلا من خراسان را حالی گذاشته متوجه بغداد گردیم بکن گرفته حادث  
 کرد و قس آنکه در نقض امری که پدر بر تو التفات برستحکام ان انداخته کوشی و رسولان حضرت العرف  
 داد چون فرستادگان بغداد رسید مکتوب مامون را بامین رسانیدند و امین چون ارادن مامون  
 مایوس گشت بعد از تقدیم منورت شخصت هزار سوار جبار از لشکر خویش انتخاب کرد علی بن عیسی نام را  
 بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در بین دواج با دی گفت  
 که چون خبر خراسان رسیدی امداد یار با ستالته و لوازش مطمین خطه گردانی و مامون را سه روز مهلت دهی  
 تا ما سا فکلی کا خویش کند گویند و دان اوان که علی بن عیسی نه است که از بغداد بیرون آید و جمعی است زبا  
 او گفت که چندان توقع باید کرد که غر منظر ندارم و همین بشنم غلغم که هر که با ما منک کند منکم کنم

پیش از توجه علی بن عیسی طاهر بن حسین که نه الهمین استهار دارد با سرخان و چند هزار کس از لشکر خراسان  
فرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان فرستاده کمال تقصیر و تحفظ بجائی آورد و علی بن عیسی بفروری سیه تا ستر  
از بغداد بیرون آمده روان شد و فرمود تا سپاه در مسیر مسامت نمایند و چون لشکر بغداد از قصه حوان  
گذشتند و نزدیک ولایت ری رسیدند طاهر با دوسای اصحاب خود منورث نمود ایشان گفتند  
صواب نیست که در شهر بنشینیم تا مامون ما را رسید طاهر گفت این رواست ضعیف مصلحت جهان  
می بینم که از شهر بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمایم مجموع خراسان و اعیان سپاه طاهر این  
معنی اتفاق نمود طاهر بالشکر از شهر بیرون رفته موضع فلوس را معسر ساخت علی بن عیسی ازین صورت  
آگاه شده و ری را و نهاده چون شور و خوف دست داد طاهر و الهمین با طایفه جمعی با صعب آورد و لشکر  
علی از هم فرود نشستند و علی بن عیسی بای ثبات فتنه فرمایند و میگردد که ای ولادان نجانب من بیایند  
تا با اتفاق بر دشمنان حمله کنیم درین اثنا یکی از لشکر یلان طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و حسب  
نقدیران تیر را زخمشن گذاشته بر قتل او رسید علی از پشت زین بر زمین افتاد و بغدادیان منهرم گشته اند  
و مردم طاهر تعاقب نموده تا غروب افتاب خلقی بنیما بقتل او زدند و اموال و اسلمه فردان دست  
خراسانیان افتاد و طاهر رفته بامامون و در شلم آورده که نامه نوشتیم بحالته که سر علی بن عیسی بن من بود و گفتند  
او را در گشت من و اسلام و چون خبر قتل علی برادر رسید اعیان و انصار خراسان بخدمت مامون  
ستائنه مخالفت بروی سلام کردند و او را ندانند که روزی آمین با کونفر خادم بر کنار دجله و حکایت خلعت  
و کتف قتل او بنیاد کردند و گفت دست ازین سخن باز دار که کونفر و بای گرفته و من تا عاقبت هیچ نگذارم  
چون ازین امر فراغت یافت قبضه علی بن عیسی پیش او متعین گشت عبدالرحمن انبازی را بای هزار مردم  
کار می بینک طاهر را فرد فرموده عبدالرحمن بان سپاه کران قطع مالک نموده بهمان رسید و طاهر تیر فرجه  
مহারبه روان شد و طاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و میان هر دو کرده قتالی فاشش روی نموده طاهر  
اصحاب عبدالرحمن بکشتند و عبدالرحمن با طایفه از یاران خود دل از عیان برگرفته بیاده شد و بغداد کوشش  
نمودند که قتل اندند چون این خبر رسید ابراهیم بن اسید نوحی فطیم بروی استیلا یافت فرمان داد تا عبدالرحمن بگری

با جمعی کثیر بدفع طاهر و قیام نماید ایشان حسب الکلم از بغداد برون آمدند تا قزوین رفتند و از همین خبر  
یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان مجبور دان تو به طاهر فرامود بجلوان رفتند و طاهر نیز عثمان غفریت  
بنحایت معطوف ساخته عبدالرحمن قبل از قتال فرار نمود و بغداد دستافت و طاهر در جلوان چندان توقف  
نمود که هرثم بن اعین با سی هزار کس ازین مأمون بغداد و رسید بغداد از آن بطرف اهواز و بصره و بهر و باری  
که میرسید عاملین را ندانند که کاشته خون لعن میفرمود و بغداد از انحراف و تیرگی روان شد و در نیمه  
و تسعین و ما به طاهر و هرثم بر طاهر بغداد فرود آمد و محمد بن ابراهیم کرد و عمار و مجانب لعن کرد و در تسعین اهل شهر  
کوشیدند و مدت محاصره تمام شد و کار بجا رسید که اکثر مأموران این از طاهر امان خواسته بودند و بی او  
پوسته و امین فرمود تا در خزان باز کرده و آلات و اموال ازین را که اخته و امنت و امنت به نیم  
بها فروخته با و باش و اهل غوغا دادند هر روز کار این ضعیف میشد و مهم و از نام و نکند گشته قضیه وی  
سجایمی رسید که در بوی نزد هرثم بن اعین که انا شفت و اخلاص از وی مشاهده می کرد و فرستاد و بنام  
که من از سیر خلافت برخاسته با مأمون سمیت میکنم توقع اگر در صلاح ذات البین کوشید بشرط  
تفقد مجانی آری هرثم جواب داد که حله الفت که تو در شب نزد من ای تان مسری بخدمت امیرالمؤمنین  
فرستم و حال ترا مودع دارم و از برای تو امان حاصل کنم این با محاسب خود درین باب مشورت  
کرده و گفتند در مصلحت درین است و تا خیر جایز نباید داشت چون نشئت با طاهر از یاران و کثیرکان  
خویش در کشی نشسته تا از اسب عبور کرده بهر تم چون که ناگاه طاهر از بر اسب امین و هرثم خبر یافته خود با جمعی  
در کین کا دایب تاده چون امین خواست که از اسب بگذرد و از اطراف و جوانب درآمد و او را بگرفتند  
و در میان لشکر طاهر سر امین را از بدن جدا کردند و نزد مأمون ببرد و فرستاد این واقعه در محرم سنه ثمان  
و تسعین و ما به دست داد مدت خلافت امین پنج سال بود و زمان حیاتش ست و شست سال  
امین مردی بلند بالا نیکو روی بود بله و طرب مایل بمصاحبت نسوان و اغلب اکثر اوقات همیشه  
و عنفرت مضروب میداشت و ذکر خلافت امیر مأمون با الله علیه بن دارون الرشید بن ابی طالب  
در احوال فوت دارون الرشید مأمون در خراسان بود چون این خبر رسید و باین سمیت

از مردم بعیت و استیلا چون میان برادران نقاری بداند و در خراسان بودم از مخالفت زده بر دعو  
خلافت اقدام نمود و حاضر محرم سنه ثمان و تسعین و ماه که تبرکته شدن امین خراسان رسیدار با نائب مجلس  
و خطابی اندیازم و رسم تجدید بعیت وی بجا آوردند و مامون خلیفه شهابت و علو است و غور در علم عقلی  
و نقلی و حکمی از میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از دم آورده ترجمه کردند  
و پوسته فرمان میداد تا مجلس علم مرتب گردانند و علما و دین و مذاهب بمناظره منقول می بود و چون سیر  
خلافت بوجود آورین گشت امارت عرق د فارس و هوازد و مجاز و زمین را حسن بن سهل برادر ز و الکربلا  
تولید نمود و فرمود تا دویلمین برقه رود و حکومت ولایت شام و بصره و مغرب زمین و دفع مصر فارسی  
بر دازد و در سنه تسع و تسعین و ماه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف باین لقب طبا معا و ست ابو سراجا که یکی  
از سران کمان هرثمه بود خروج کرد و هرثمه بن امین بحرب او شتافته فتنه او را فروتنانده عازم خراسان شد  
تا مامون را مامون گرداند که حسن بن سهل از عهد امارت بیرون نمی تواند ماند فضل بن سهل بنیاد نهیشت  
کرده با مامون گفت که فتنه طبا و ابو سراجا را بر تحریک هرثمه واقع شده چه اگر بودی ابو سراجا را چه  
ان بودی که خروج کردی چون هرثمه مجلس مامون رسید مامون دیر بمطالعینف مخاطب و معاتب گردانید پس سخن  
نگذاشت تا او را ذمه خویش نماید بعد از آن فرمود تا هرثمه را بر ندان برودند و او در حبس فضل گشته شد  
و بعد بعیت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب بداند به اسرار و اعیان و ولایت عرق امارت حسن را  
مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل و میان اعیان عرق عرب و شیعہ علی عباسی محاربات فتنه  
در خلل ابن احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن خروج کرد و حسن بن سهل طوی بر کلا استیلا یافت  
چون از استیلا حسن بن سهل در اطراف عرق و یمن و مجاز فتنه و آشوب شیع بود در هر گنجی از اولاد علی خروج  
میکرد و فضل بن سهل اخباری که تعلق بتو او را شش میداشت با مامون نمی گفت که در هر شهری از اولاد  
علی شیعہ دعوی خلافت میکنند و هیچ مرجع بدیار عربت یافته است تدبیرین فتنه باید کرد و پس از آن که  
کار از دست هر دو بعد از تقدیم امور است و اورت را بیابان قرار گرفت که مامون شیعہ از اجل مساوات  
که علم و زهد و دین سرای نبی اوم بود ولی عهد گردانند تا علویان بقدم تسلیم از عان پس آمد و بکلیت پیوسته

نماینده بعد از قتال و قتل قرعه اختیار بر امام علی بن موسی رضا افتاد و در سندها شنی و نمائین مامون حال خویش  
رجا بن فحاکت با یکدیگر از مخصوصان خود به طلب امام مجتهد فرستادند و گفتند که ان با طرف دیار اسلام فرستاد  
تا اکثر اولاد عباس از صغیر و کبیر مرده و زنده و سی هزار کس از فرزندان عباس عبدالمطلب در غلغل است  
امون مجتهد گفتند امام رضا در کتف صحت و سلامت و غرت و حرمت بمرد رسید بعد از آن مامون  
با غلایق گفت که هر چند در اولاد عباس فرزندان علی بن ابیطالب نظر کردم و بچسبش را در غلغل است  
از علی موسی رضایانستم چون سخن مامون در دل غلایق جا بگیرد او را ولیعهد گردانیده و قتر خود دم لفصل باب  
سپهر امام رضا محمد تقی داده فرمود تا حاضران موقوف اعلام و نبات السود را در آیات و لباس سبیل  
گردانیدند و مانند احکام تمامت دیار اسلام فرستاد حکم کرده تا تغییر لباس نموده دست مبارکیت در این  
مناجبت علی بن موسی رضا از جمیع مکان بلدان فرمان مامون را بخدمت رضا بنشاندند مگر صحنی از بنی عباس  
که بر بغداد استیلا داشتند چون انجاعت خبر ولایت عباد امام رضا شنیدند بمامون لعنت کرده  
گفتند که آواز صلوات بر شید منیت چه اگر فرزندان بودی باستی که خلافت از خاندان خود بد زبردی بعد از  
تقدیم استناد و استخاره با ابراهیم بن مهد عباسی بنیت کردند چون صورت واقعه ببلع مون رسید  
از فضل بن سبیل برسیه که این چه حکایتی است که از جانب بغداد نمی شنویم فضل جواب داد که مردم ابراهیم  
با بارت نمانده اند و آنکس که خیر ازین سبب امیر المومنین رسانیده دروغ گفته و فضل طرچی افکنده بود که بچس  
بر قصران داشت که خلافت را بی او در مجلس مامون سخن گوید و در آن ایام میان سبها و ابراهیم و لشکر  
حسن سبیل محاربات واقع شد در جمیع آن صروب مردم ابراهیم غالب شد غلایق دل بر خلاف  
هونباندند و این اخبار و خبر اسان میرید اما فضل بن سبیل در کمال در کتهان آن کوشیده با مامون گفت  
تا روزی امام علی موسی رضا با مامون صلوات کرده هر واقعه که از هلاکت امارت حسن سبیل تا  
ان غایت در بغداد و علق روی نموده بود بشرح در خبره تقریر را در د مامون گفت که فضل با من چنین گفت  
که ابراهیم با اتفاق حسن در کار امارت دخل نموده رضا گفت که فضل با تو دروغ گفته است و خیانت کرده  
سخن این است که من میگویم مامون برسد که خیر از تو بچس برین قضا با وقوف دارد و جواب داد

که یکی بن معاذ و فلان فلان از مستندان تو برین حکایات اطلاع دادند مامون انعامت را در سراسر بلاد پاشته  
از ایشان احوال پرسیدند به متفق الظاهر گفتند که علی بن موسی الرضا آنکه گفته مطالبین واقع است از مباد  
حکومت حسن تا این زمان در عراق عریضه و نورسن است لیکن از بیم فضل نمی توانیم عرض رسانید  
و هر تنه بن امین بر اعیان آمد بود که مودعین دارد که سیاهی و عصبیت امارت حسن را گاه را ندانما فضل  
او را مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه عرض رساند عاقبت در خون الی کنایه پی کرد چنانچه بر عمر دشمن است  
چون مامون بر کجای حالات خبر یافتند که کوچ در داد و غریبیت نهاد نمود چون فضل بن سهل از دلائل  
نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز بمیان آب و آتش خواهد ریخت با خود اندیشید که چه شک  
منیت که جای چنین که دو صد با موضع علاقه دارند حمام است و بسبب اتفاق مامون العیسی نزد کرد  
روزی در عدد رسید و فضل در ازاد در حمام رفته قصد کرده خواست که لقه یزدی را بدان حیل از خود دفع سازد  
در وقت بیرون آمدن از حمام صبحی با شارت مامون اقبال فرصت نموده فضلا را بقتل آورد و مفتی گشتند  
بعد از آن طبل میل گرفته از سر حسن بطوس رفت و در آن سرزمین امام رضا عالم بقا حاضر مید چون مامون نزد  
بجاء رسید ابراهیم مهدی بنیان گشت مامون در سنه اربع و مائتین میفاد و در آمد و جاسوسان کاست  
تا ابراهیم را بدست آورد و در سنه سبع و مائتین ابراهیم را در موت زمان که با در دعوت از سرای البری  
نقل میکرد و شکنجی او را شناخته گرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فضل وسیع در باب خود و غماضی تقریر  
کرده مامون از سر بر حیم وی در گذرشته او را مصاحب خویش گردانید و آورده اند که در ایام خلافت مامون باب  
خرم دین در لواجی ارد بانجان و ببلقان خروج کردند و جمعی کنیز معاویت او کردند و بنام بموضع حصین بردند و بایک  
فرد که طبع بود دین فردک داشت و بر عزم و اکثر محرمات مثل معاشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مباد  
خروج قلع بار با تناسل عادت کرد و هر شکری که بچند روز رفت منهرم باز گشت و مامون در سنه اثنی  
عشر و مائتین محمد بن حسین طوسی را بدفع او نا فرد فرد عبد الله که یکسال و کسری بالشکر با یک محابه نمود و بفرستاد  
فایز گشت و کار با یک قوی شد و چون خبر قبل محمد بن عبید مامون رسید عبد الله بن طاهر و ابی بن را که از قبل  
او و ابی مصر بود و غیر ساخت میان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ابالت آذربایجان و ارمنیه

و ضرب با یکدیگر است خراسان اختیار کرده آن ناحیه دشت زیراکه برادرش طلحه و خراسان دعات  
یافته بود و صبح و صبح در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله بن طاهر مهم با یک قوی ترکشت آورده اند  
که در شعبان سنه تسع و مائین مامون بموضع ققم الصلح که نشین کا حسن بن سبیل بود دختر او را که دوران  
می گشتند در عیال لعل آورد حسن خشتی کرد که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشده میدادند و از جمله  
تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بایاق مشک که مشتاق بود بر کافه بارها که در آنها آسامی فبار و اما  
جباری و عفت و دواب نوشته بودند بر بنی دایم و امر و اعیان و معارف پاشیدند و هر چند قی محسب  
طالع نصیب شخصی شدن انحر و رجوع کوجیل نمود و بعد از آن دفعه شست بود از وی بگرفت و در شب زخاف  
هزار و در میرکی مانند غضفوری درستی زرین نهاد و آورده اند بر سر دوران نشینند و تا مامون در ققم الصلح بود چون  
مجمع با بختیج لشکر او را از طعام و طفت و بهایان مرتب داشت مامون در اضرایام خلافت بفرست  
عبد و سق را که دوران دیار دوم از طغیان میر و از میان برداشت و از انجام محبت نموده میل و دوم در آمد و قصر  
دوم مکتوبه ما و فرستاد تا اسلح مسلح کرده و مامون هست تبخیر ممالک مصروف داشته بهار و قلمه قطع  
آن مرز بوم فتح کرده و بنا بر صلحت ملکی منبت کرده که بر کنار چشمه بدو ن که در خلایط طرسوس بود و فرود آید و در  
کتاب عین بدو ن از برورده مدرجه بود که مایطول یک ذرع و سفیدی نقره داشت و فرمود که آن مایطی  
گرفته بیرون آرند و فرشی بچشمه در آمد مایطی را گرفت و مایطی جهان خود را آب انداخت که رخت آن  
در روی و جامه مامون رسید و باز فرشی بچشمه در آمد مایطی را بیرون آورد مامون گفت تا آن مایطی را نهرند  
و پیش از بخت شدن مایطی لرزه بر اعضایی مامون افتاده محاسن مانند که از جای خود بر خیزد و با وجود که خیرگی  
بر وی پوشیدند فریاد میزد که السبر و العبر و عاقبت او را نبر برود بر و نشین بسیار فرود می آید همچنان  
از برودت شکایت میکرد و چون سمک را بخته بین مامون آوردند توانست که از آن بختید و مترش  
استند و یافته در حال سکر اسیران روم را پیش خود خوانده پرسید که منی فخر که بختیگر ازین چشمه  
آن لفظ میخواند محبت گفتند بدر جلیک یعنی دوران هر دو پای خود را مامون را ازین سخن بقال بداده باز  
از آن جماعت پرسید که نام آن موضع عربی چیست جواب دادند که رقعده حال آنکه در زنج طالع مامون دید بودند

که وفات او بموضع رقت واقع خواهد شد و ازین محبت در شهر رقت سرگز اقامت نمودی و چون بن سخن  
از رومیان شنیده است که امتیاز تقدیر بر توان کرد و چون وفات یافت او را بطریق حسن مرد و دفن  
کردند و مدت خلافتش سبت سال و نیم بود مدت عمرش اهل دشت سال مامون بسجادت و سماجت  
موصوف بود از خلافت معتصم عباس بن یارون از شیعیان بود با او که مامون معتصم را ولی عهد  
ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند فرقه تجدید بعیت او قیام نمودند و طایفه اظهار دلت  
نواحی عباس بن مامون کردند معتصم کسان فرستاد تا عباس را بپایان رسانند و عباس بن معتصم  
بعیت کرد و با او خاندان خود را گفت که من خلافت بعم خود گذاشتم شما را نیز به که محبت بی فرمایند  
و ان فتنه بدین سخن تسکین یافت و در میدان خلافت بعم خود معتصم بیاری از مردم منوبان و مدران بمال  
متا لعبت با یک نمودند معتصم اسحاق بن ابراهیم را ولایت عرق فرستاد تا اهل عراق را با بشی بسزاد بد  
اسحاق بدان نواحی رفته شصت هزار کس را قتل آورد و لقیقه سیف برکنده شدند ثبوت پوسته  
که معتصم میلی مغرط بنخردین غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از غلامان در خدمت او مجتمع شده مردم بغداد از حکومت  
نامعقل الشیان در رحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت یا ابا اسحاق از شهر میگردون رود الا با تو  
حکایت کنم معتصم پرسید که کدام لشکر با من حار کینی لشعن جواب داد که با لشکران در شب خویش وقتی که مردم  
آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست بدعا بر آوردم و با این سبب معتصم نزدیک بموضع قاتول شهبازی  
بناکرده که از سرین رای نام نهادند و معنی این لفظ است که هر کس از اینید مسرور گردد و بخله استمال کلمه سرین  
رای با مرده تبدیل یافت چون عمارت شهر با تمام رسید معتصم از بغداد و انجا رفت آورد و اندک معتصم  
حیدر بن کاوس را که از امیر زادگان ولایت ماورالنهر بود مشهور یافتن تربیت کرده با لشکر نکین بخله  
بمبارزه با یک خرم دین فرستاد و میان فریقین نزاع و محاربت قائم بود و دران معارک خلقی  
بی اندازه تلف شدند و انصار الامر مقتضی کلمه الحق علیه و لا علیه فیس قال یط قلاء با یک مسخر ساخت و با یک  
که نیمه ولایت ازمیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند چون بنواحی قلعی از طبار رفت  
که او را سهل میگفتند و برکنار بی غره و آینه رزمیدند از رای غنیمت کوفندی خریدند شبان فی الحال پیش



سپهبل رفته گفت که جمعی چنین در قلاخ موضع نزول کرده اند سپهبل گفت بیک نجاست با یک اتباع  
دی اند انگاه میارشد با جمعی متوجه نجاست شد و چون از دور چشم سپهبل بر با یک افتاد فرو داد پیش رفته گفت  
ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه یحیی آمدی اکنون ملت علی بقعه شریف بری و در قصر سلطنته بفرارغ بال نشینی  
و با یک با متعالیان بمضار رفت سپهبل در اغراز واکرام او مبالغه کرده بعد او را در منازل مناسب فرو آورد  
و چون مالیده حاضر ساختند سپهبل با خدمت طعام خوردن گرفت با یک از کمال تحیر سپهبل را مخاطب معاودت  
کرد و ایند گفت ترا میرسد که با من طعام خوری سپهبل از سرفزه برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چون با یک  
از کمال فارغ شد سپهبل انگری آورد و گفت ایها الملک بای خود را در از کن تا استاد زنجیر بران نهند و آن بزرگ  
بند کران بر بای او نهاده با یک با سپهبل گفت عذری کردی سبلا و زاد ست نام داد و گفت تو را بی  
بقر و غنم بودی و سبب را ز بندیر خوشن و کیا ست مایک و اجر بی حکومت هیچ نیست بعد از آن متعلق  
او را بند کرده خبر بانسین فرستاد و نشین سرنگی را با چهار گیس هزار مردم روان ساخت تا با یک سپهبل  
نزد او بر داند نشین در بار سپهبل عنایت کرده و او را بخلعت کرانمایه سرفراز ساخته و از مملکت دی خلی  
برداشت و رفته نوشته بر بال کتور بست و چون کتور بامه رسید معتمد و امر دارکان دولت از اخذ  
و قید با یک اکاکشتند و اهلای مسرت نمودند و بعد از چند روز نشین با یک و متنباسان را معسوب  
خویش گردانیده متوجه سامه شده بعد از قطع مسافت لبامه رسیده جو با یک نزد معتمد آورد و نازدی  
برسید که با یک قوی گفت که بنده امیر المومنین و عالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او در گذرند و مقبول نشین  
و معتمد و امر دارکان دولت از اخذ و قید با یک اکاکشتند و اهلای مسرت نمودند تا او را در بر صحنه  
کردند و دست و پایش را از حقل جدا ساختند انگاه فرمان داد تا علاد در میان در قطع اواضلع  
اسفل شمشیر فرو برد و پیش از بار سر سبک را گردانید و تن با یک طای دست و پای یافختند و سر او را  
با برادرش عبدالله بداد اسلام بعد از برود و بدان که با یک گشته بودند کشت و سر با یک را  
از بغداد و بعلرق عجم و خراسان برد که تمامیت امصار و قصبات بگردانیدند و معتمد نشین را بوالف بادشاه  
استیاس داد و از حلقه تاجی داد و از مردم مربع بر او قبایحه و خضر که مقومات از قیمته ان حاضر آمدند و مرتبه نشین

ملکه گشت اختیار داد و در ملک مال بدو رسید که محمود ارکان دولت شد و قلع و قمع با یک در سنه هجری  
و دایمین رو نمود و درین سال قیصر روم بالشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده بدین طرف نظر و انظاره  
نمود. بعد از فتح صغیر و کبیر و بر نادر پسران دیار را در معرض ملک دلو را آورد و فرمود تا بلاد و ملتیه را غارت  
و اسیر گرفته و بعضی مسلمانان را قتل کرد و جمعی را چشم بکندند و این خبر بشام و ولایت خبریه رسید.  
هر که الاغی داشت کریمه معتمد بوست و ابراهیم بن مهدی در معتمد نصیده گفته او را بر جهاد و غزوات مقام  
تخریس نمود و از ساره بیرون آمد. غریب دجله را کرام نمود و بردایت اقل و دست نهر موارد را در دست  
فتح است و مجتمع گشته بجانب روم شتافت و خرمیان و داتاقشین از راه دیگر توجّه آن مرد کوم کرد  
و قیصر روم روی با نشین نباده میان ایشان مهم بمقابل انجامیده قیصر شهرم گشت و اکثر لطایفه و اعیان پناه  
او بقتل آمدند و معتمد عمودی را بعد از محاصره بگرفت و بی خطر کس را در آن ملک بگشت و بطریق کبیر را کوم  
بالمین و عالم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بعد از حراق آن شهر اشتغال نمود و گویند در زمان خلافت  
معتمد را کوی تار بسبب این خود سوار شده بیاید و ترا از خنک با خلاص سازد و هشی این خبر را بسبب معتمد رسیده  
آن خلیفه منقم سوگند خورد که تا بفریادان عورت نرسد بطباطات و نهر دوازده گاه در قلبستان با سپاه  
فر و آن بجانب روم شتافت و بر قیصر طغر بافته آن مومنه را جدا کرده از اسیری نجات داد و گویند که تمامی لشکر  
معتمد در روز خنک بر اسبان ابله سوار بودند و عددان سپاه بعد وی خطر رسیده بود و بعد از فتح عمودی  
معتمد خواست که با استنبول رود و با واسطه خلافت عباس بن مأمون و اتفاق طایفه از امر با و فتح آن طرف  
کرد و عباس را گرفته و امر را گشته با مره مراجعت نمود و او را خلیفه مثنی گویند بمبت آنکه در زمان هشتمی  
از شهر سنه نمانین و ماه متولد شد و نامن خلفا عباسیه بود و نامن اولاد عباس است و هشت فتح برد  
او جاری گشته و هشت کس از ملک زادگان عم چند است او که رسته و همل و هشت سال و هشت ماه و هشت  
روز عمر یافته و هشت پسر و هشت و هشت و هشت هزار غلام و هشت و هشت هزار دینار و هشت هزار  
درم و هشتاد هزار سب از وی مجاهد گویند که قوت وی بمره بود که دو کوه منهد را برد و دست بر گرفته  
نگاه میداشت تا سحری میگردید معتمد در سنه سبع و هجری دایمین وفات یافت مدت خلافتش هشت

سال بود و احد علم با الصواب و ذکر خلافت ائمه با ائمه بن معتصم با سب بن یارون ششید در روز شنبه  
معتصم با واثق تجدید بهیت کردند و نیز هم چون پدر و هم خویش مذہب اعتزال داشت اما سادات  
و علمای ترتیب کردند و در زمان او هیچ فردی از ان و طایفه محتاج و درویش نبود و واثق مردی کریم  
و نیک اخلاق بود و پوستانه در مجلس علمای و حکماء و اطباء میامانات علوم عقلی و نقلی اشتغال می نمودند و در زمان وی  
رعایا بایک کافه برابری در بهادارن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با کیمس نکوئی کرد و در تعلیم  
علومیان باقی الغایت کوشید و سوال و اسر و بحرین فرستاد تا بر فقر و مساکین ان دو موضع شریف  
تقسیم نمودند و بنام در زمان دولت او در که مدینه سابل غامد حاجتی نقل کرده که درویشی بر در واثق آمد و گفت  
که با خلیفه بگوی که من در درم من و بدن در خنده نمدم و درویشی پرسید که سبب بند چیست گفتم با القاس  
تو سائل گفت علی الطاب و علیک البلا و علی امیر المؤمنین السلام و علی محمدان میسر بس من سائل را خلیفه  
رسانیدم بعد از نظر واثق بگفت آنچه میخواهد بدو دهند که وی طلب کرد و دو تبلیغ رسالت کردی و من شنیدم  
و شنید که تقصیر بر ائمه علم عاید کرد و مال را نزد یک درویش بردند قبول نکرد گفتند ان طلب بود این  
رو بهت گفت مناجات کردم الی جمع را حاکم ملاب و مسرور معاد کرد و انیده که شایسته این منی نیستند  
از انچه یکی واثق دست ناگاه آواز یافتی شنیدم که گفت نیاز مای تا شبه تو رفع شود هر من این موال التمان  
بود این سخن خلیفه رسانیدند وقت نموده فرمود تا آن مال را مضاعف کرد و انیده نقد کرد و شکوه  
اکثر حق بجا از تمام بپوشان درویشی تحمل ساخت کونید که واثق بطعام خوردن صرمی و شره تمام داشت  
و اکثر اوقات به رغبت طعام خوردی تا در انجائی جوانی بمرض استیفا مبتلا شد بیسی نوری گرم کرده و انگار  
بیسرون آورده و واثق را در انجا انداخته و خنده موافق با و داد تا ان وقت زایل گشت و گفت ای امیر المؤمنین  
الکامل تو به دستور محمود واقع شد علی من کس نکند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم و من بلیب  
خوار داشته رست عود که و آن دکنه شست مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه بود و در  
حیلاتش سی و شش سال بود و خلافت متوکل علی صمد بن واثق با ائمه بن معتصم با سب بعد از فوت  
معتصم بن ترک بر سر خلافت ملوس فرمود بعد از بن تمیم بن واثق برداشت و در سنه

منس و ملائین و مائین متوکل فرمان داد که تا ابل گشتار باب زمره ز نار بر جند و بدستش ازین این رس  
وریان الب از انانی احداث کردند و هیچ بهبود و ترسار و دیوان عمل نفرمایند و فرماد تا مقابر را  
برزمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با سه پسر و دختر و دختر و موید علی التبریت  
عبد معیت کردند و دوسر دیگر در مسابا و مردم که این از امتد و موفق گویند و لیکن ریش داشتند و مال  
الشان کجا منبر شود و او را داهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و دختر امتدادی نبات و همین منصب  
نرسید و منتصر سالها بسیار بر سر سلطنت نشسته انا رسیده گذاشت و منتقل موافق  
قرار گرفت و فرزند بدست خدا و منس مخور تو گیتی که به ز خدا بندای بی عمل اشد و انوار  
و یکم ما برید و آورده اند که در ایام خلافت متوکل شیرده قره از قره سبای قبروان نه خلافت و از داهی  
قری و بهل و دوسس خلافت شد و نه نجات بشیر قبروان در آمد و اینان را از شهر  
سیروان کردند و گفتند غضب خداوند تعالی متعلق بشما شده است و حکم اندایان سکنی ان بهل و دوس  
خطیره در مایه عمارت کرده و مطر روان در ان موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث ان که در سینه انسانی  
و البین زلزله در و اسعان واقع شد که لغت عمارت ان مملکت سرخرانی و ان سبب عام نیز زلزله  
افتاد و در وی و امفهان و صر جان دینا پو همین حادثه روی نمود چون در و هر سال زلزله عارض  
مردم تقریب سیروان آمد از جانب سمان آواز شنیدند که مداخل و اعوذ بالرحمة الله بهمین در ولایت یمن  
فرار می از شدت زلزله که بر سیلی بود و منفصل گشته بر زمین افتاد و دیگر این الی ان گفته است که در بعضی از  
ولایت طایری بر در کتر از غراب بر درخت خور مای نشسته فریاد برادر و بیایا الناس انقوا صد  
تا بهل نوبت این کلمه گفته یزید روز دیگر نیز همین گفت منبری درین باب نوشته بار الحلافت  
فرستاد که شهادت با الفد کس بران صحیفه نوشته بود و دیگر انکه اینی حلا در ولایت کرده که در  
بعضی از قری ایوا از خود و ستان بنفخی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند مرغی بر نهان زول کرده بر  
خوری گفت که خدا تعالی این میت را دهر که جنازه او را برداشته و عاف گشته بیا مرزید در سینه است  
و ملائین و مائین و مائین متوکل ملیند شد و اعمال طایفه با و مومنین شده و در آن زمان

امیرالمومنین حسین و شهیدان کربلا را ضرب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک کسان ساعت و فصل را از  
زیارت قبر حضرت و فرزندانش مانع آمدند ملک در قبر خود حضرت و یا دانش زراعت نمودند  
در واتی که هر چند فرمان بران آن سرخیل اهل عصیان می نمودند اب در موضع قبر مطهر آن امام عالی کبر و سایر  
شهیدان حضرت طاهره خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشبه  
صفت رتبه را جابر نام نهاده و طویان در آن ایام خلافت او در غایت بریتانی زندگانی  
میکردند مورخان سبب قتل متوکل را متعبد بیان کرده اند یکی از جماعت آنکه فرمود که مفعولات ضایع  
ترک که در ولایت خیال و اصفهان داشت از وی بازگشتند و حکم کرد و تاج بن خاقان در آنها  
کیفیت تصرف نمایند دیگر آنکه پس خود متصرف را که وی عهد کرده اند بود بپوشته اند کردی و گفتی ترا  
با یک گفت نه متصرف را که انتظار مرکب می گشتی چون این معنی از خدا اندازد در گذشت متصرف با جمعی از ترک  
که بمرتبه اختصاص و امارت وعده یافته بودند از متوکل از رده خاطر گشته در ساعت تا خاطر از کار و دفع  
کردانید تحریکی گوید که در شب که متوکل را گشته و ما از تجربه ملک مافی سخن می گفتم و او از آن صفت ناگفته  
ابرار زهر کرده روی بقتل آورد و پستانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن شتی خاک بر گرفت و بر سر  
و بر روی خود با شنید گفت من بنده از بندگان خدا و ندیم هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود  
سزاوارست که تو وضع نماید و بکسر کند بعد از آن معنی سر و گفته متوکل در کربلا شد و این معنی لغال بداند  
درین اثنا خازمی از جادیه متوکل که او را بواسطه حسن و جمالی که داشت او را نیمه گشتی بر کس در مدزیا آورد  
متوکل جامه را پوشید و جاد رشب بر زیران کشید جاد رشب پاره متوکل از دهم پچید  
بومی داده گفت بگو که این را که با رو خون بهیرم از آفتن من کشید بختی گوید که با خود گفتم اما افسه و اما الیها  
راجعون مهم این مرد و دشمن نهاده انجامید ماین اثنا ظاهر میگردد چون از شب سه ساعت گذشته  
متوکل را شکر خواب در بامنت ناکاه دیدم با غر که غلامی ترکی نژاد بود با ده نفر از ترک در آمدند  
به صلح و کینه گشته با غر با شخصی دیگر بر سر پشته نشیرو بر دوشش نمی متوکل زده که بهی  
گاه از رسید و چون بدوشش لبری او فرمود آورد و در حال مستح بن خاقان و دامه خود را بردی

زده بمحلقه پیش آمد گفت ما قبره الحیات بعد یک یا امیر المومنین ترکان فتوح را نیز قتل آوردند و هر دو را  
در باطنی سپید بگذاشتند و گذارند تا همه خلافت بر من مقرر گردیدند مدت خلافت چهار سال  
و نه ماه و هفت روز و چهار روز و هفت شب و هفت روز و هفت شب بود و بعد از آنکه من خلافت را  
به عیدین متوکل علی اللهین دادم و باقیه بعد از قتل متوکل سپید بر سر سلطنت و خلافت تکیه کردند  
گویند منتظر مردی بود و قاتل و کثیر الخیر بود مردم را محضت داد تا بزیارت امیر المومنین علی امام حسین روند  
و عطا یا نما که از پدرش اندیشناک بودند این کرد و این چون طریقه العاف و النفاذ مسلک میداشتند  
در دل رعایای بای داشت و خاص و عام معتقدوی بودند ابو عثمان سعید بن محمد گفت که منتظر درایم خلافت  
خویش را به بعضی از جماعت دیوانی مرا مقرر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و طاعت  
مبتدا داشت عاقل شدم چون در صد خیر داری در آدم صاحبش مبلغ سنگین نام برده گفت قیمت  
کثیر کم نیست و بنا بر آنکه دست رسان و نبود و بیع در خیر توین افتاد و شن ثوق در کانون خمیر  
زمانه نگذاشت سیر کشید چون همه بدخواه من انجام یافتند در خلافت باز گشتم و صورت قیضه معروف من  
کرد و ایندم و او مردان با صلبان نموده رسید که چه احتیاج داری تعیض خود بعضی رسانیدم و در سخن  
من اعظم نموده حدیث مرا با آنکه مجلس دبی در می آدم کلمات ثوق انکسر میگفت و ندیمان نسبت بمن حکایا  
نبر میگفتند تا روزی پیش من مقرر شد که گفت بنشینم لفظ بگذشت و از معنوقه خود را پس برده  
شنیدم که سرود میگفت بعد از این گفت حال تو مهت گفتم خبر مقرون است فرمود این اواز را می شنای  
گفتم آری فرمود که مصاحبت و طبع داری انتم با امیر المومنین این زمان یا لو کس شتم و خود را در خطر مملکت  
قرار انداختم فرمود ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و از زانی که او را از مصر آورد و ماند  
پیش از این نظر بروی نیفکنم ان شاء الله فرمان داد تا آن کثیر را با صلی و دیوار آستانه تسلیم من نمودند و من بعد  
از مملکت حیاتی تازه یافتم محمد بن سهل گوید که در قصر منقر باطنی دیدم که صورت سر و شکبای مصلحان  
تغویر کرده بودند و فارسی سطریری چند بر آن معلق شده بود و بر جانب این مصلحان با دشنامی دیدم  
که شخص ما پیش نکرده و بسیار مصلحان را زید عبد الملک مردان دیدم که او هم خویش و ولید دکن بود

او نیز شش ماه پیش سلطنت نکرد و ازین قضیه متعجب شد گفت که ملک منتصر هم چندان لغاهی نخواهد داشت  
 و حدیث معلی و اسباط را با صغیف تقرر کردم گفت آن قریش فرشی است که متوکل با بران کشته از  
 احمد بن محمد بن موسی بن قنبر است که گفت بدرم عامل احمد بن النقیب در بر بود در میان ایشان لغای  
 پیدا شده روز دیگری از خدمت خاص خلیفه بامن گفت که وزیر عمل بدست را بفلانک دادی گفت تا او را رفته  
 بمالی عظیم مصادره کند من نزد پدر رفته تا مورت حال باز نمایم و او مقدار این حال سر خود فردا برده بخواب  
 رفته چنانکه بدار شد و گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن النقیب وزیر درین موضع ایستاد  
 میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد و گفتم منتصر پیش ازین ساعتی در میدان بجوی با لوی مشغول بود  
 که بیا من این خواب غلبه صغر است بعد از آن طعام خوردن مشغول شدیم هنوز از اکل فارغ نشده  
 بودیم که شخصی از اعیان درآمد گفت که وزیر را در سلیری خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم  
 جواب داد که امیر المومنین بعد از کوی با من تن بهام رفته و از آنجا بیرون آمده در بار دیگر خانه بخواب رفت  
 و برادر یافته اکنون تب محرق دارد و آنگاه من بر سر بالین منتصر رفته معروض داشتم که از حمام که هم میرود  
 در ممر با دیکه کرده از آنجمله مواد زهرا شد و ازین معنی اندوکیدن نباید بود منتصر گفت از موت غایبم زیرا که  
 دوش در خواب دیدم که شخصی بامن گفت که ببت پنج سال زندگانی خواهی کرد و مدت خلافت  
 او شش ماه بود ~~بمن گفت که ببت پنج سال زندگانی خواهی کرد و مدت خلافت او شش ماه بود~~  
 بعد از تقدیم مشورت با مستین بن معصم بعیت کردند مستین در مباد خلافت خویش مجموع  
 مملکات موید معتز را بخرید و از ضیاع و عقاربندان با ایشان گذاشت که با یک ببت هزار  
 دینار و باین یک پنج هزار دینار در محمولان میرسد و در سنه خمسین یحیی بن حسین بن زین العابدین  
 بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی از علویان که ملقب بداعی الی الحق بود حسن  
 بن یزید نام داشت در طبرستان خروج کرده بران ولایت استیلا یافت چون دو سال از حکومت  
 او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قایم مقام او گشته هر دو سال بادشاهی کرده عاقبت محمد بن یزید  
 بنجواد اسمعیل سامانی کشته شد و در سنه هدی خمیس و مائین و صبیح و یوفنا با شارت مستین

با خبر گشتند و سبب قتل او را مستعین با وی به تهمت کشتن بنوکلمی گذاشت و میان او و مصیف نیز قتل  
پیدا شد و مستعین چنان مصیف گرفته با غل فرمود تا بگرفتند و بگشتند چون فرقت با غل را رسید بر شش خنجر  
و با غلامان کلمه مصیان مبارزت نمودند و مهم محقر بان شد که مستعین مصیف دیوتا از سامره برآمد و توبه  
نمود و شد و مستعین چون بد اسلام رسید در سیرای محمد بن عبد الله بن طاهر بن سبأ حصار دادی و غذا و از غل و  
و بنشین قیام نماید و محمد بن مصیف فرموده عمل نمود و غذا و را مضبوط گردانید و معتبر چون دانست که مستعین خاطر بر تخص  
قرار داده برادر خود ابو محمد موثق را با طایفه از لشکر بمحاصره غذا و فرستاد و ابو محمد بشهر فرود آمد و غذا و بیان  
در داریا و را بستند و بیان هر دو فریق حرب و محاصرت قایم شد و اثنی بجای فرود خسته گشت و غذا و  
محاربات بسیار انا را ضعف و انکسار بر صفات روزگار مستعین طاهر و لایح گشت محمد بن عبد الله  
بن طاهر حرس طایفه او را بگرفتند و رسولی معتبر فرستاد و بنام داد که من نمی سکندم که مستعین ترک خلافت کرده  
با تو بیعت کند شهر و دولت بشری که امارت غذا و بدستور سابق متعلق بمن باشد و چون خبر معتبر رسید سیول  
محمد بن عبد الله و بالبحر مقدون داشته در آن باب و نیکو نامه نوشته با و ارسال نمود و انگاه محمد بن عبد الله  
و بوقا تکلیف نمودند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده و را پسری من بن سهل فرستاد و غذا و  
خنده گاه او را بشهادت رسانیدند و مدت خلافت مستعین چهار سال و زمان حیاتش وی در سال  
بود و در خلافت بنی عباس بن متوکل علیه السلام چون مستعین از خلافت خلع شد بر خلافت معتبر  
اجتماع کردند احمد بن اسیر سل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نمود و بود از غذا و با مرده طلبیده و زیر ساخت  
و امارت غذا و را بموچی که وعده کرده بود از غذا و محمد بن عبد الله بن طاهر را در محله حرکات نالبنید و معتبر  
کلی آن بود که بعد از وجود و موافق و ایمان منخلط که قصد مستعین نگذازد و بقتل رسانند و بیکر که برادران خود موید موثق  
دور زندان باز داشت و درین اثنا دوزی موید را از حبس سیرین آورده تا خود را در مجلس علماء و فقها از ولایت  
مهدی خلع کند و با دیگر زندان فرستاد چون معتبر شنید که ترکان سرفتنه دارند و می خواهند که فوسق را  
از زندان سیرین آورده با موید بیعت کنند فرمان داد تا این چهاره را دست و پای بسته میان برست  
افکنند و آب بروی می خیزند تا دست از جان شیرین نصیبت و موثق را بصره فرستاد و موثق را دانید



مهران اوقات شامت این احوال شامل متغیر گشت و آن امشب که چون ترکان دیدند که معتبر در صدد  
اعدام و اذیت ایشانست بتقویت حال بن وصیت پرداختند و همدین اسیر طایفه زید و لوسینه  
کان او را گرفته بنده کرده بعد از مواخذه و مطالبات مال از انجاعت حاصل شد بر قلع معتبر بکشته شدند و صالح  
وصیت و محمد بوقار و دین امر با خود متفق گردانیدند کسی خیداد فرستادند تا مهدی بن واثق را با برادر و د  
تا با وصیت کنند ترکان از معتبر بکشتند و اموال مادرش طلمی کردند از نقد و جواهر مواری سیصد هزار تن  
از ظاهر شد باطله چون مهدی بن واثق را با برادر رسیده و اترک خواستند که با وصیت کنند  
گفت تا معتبر را نه نیم خلافت را قبول نکنم و معتبر را با بملرین جبرکین و مندلی بر سرین  
محمد بن واثق آوردند چون هشتم مهدی بر روی افتاد برخواست و او را  
در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتبر گفت من از عهد  
امر خلافت بیرون نمی توانم آمد و شایسته این هفتم مهدی گفت اگر  
خواهی میان تو و اترک اصلاهی نخواهد شد مهدی گفت برین تقدیر بر من از بصیت  
تو باشم معتبر گفت من دمه ترا ازین امر بری گردانیدم شندی دوی از دوی بر تافته مرکان  
معتبر را بچلیس زدند و آب و طعام با دو ماندند از کرسکی و تشنگی رخت بکوشه فرمودند  
کشید مدت خلافت معتبر سه سال و نیم بود و مدت حیاتش نسبت و چهار سال ذکر خلافت  
نسبت می باشد بن واثق باشد بعد از خلع معتبر با مهدی بیعت کردند و او اظهار عزم و ظلم  
و زبرد و مسلح کرده روشن بن عبدالغیر ز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر نهاد  
خود ساخته خلق را از عناد و شراب خوری منع فرموده کنند بی طری انداخت که شغل  
بر بهار در ریاست و چون با تمام رسید از اقبه المظالم نام کرده و در انجای نشست و بنابر  
خواستن قضایا را بعیض میرسانید و هر چه بجا می رسید حاضر میگشت و صالح بن صف  
با تسلط امور مملکت قیام نمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا البکر در دولت  
ری مدافع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروم کرده بران ولایت استیلا یافته

استقبال داشت کونید چون مہدی خلیفہ شد بغیر لباس و طعام کردہ  
فرمود تا ادا نیلے ذہب و قفسہ را کہ در خزانہ بود بیرون آوردند  
و بہ راسک زدند فرمود کہ سورتی را کہ بر باد و فرشتش یافتہ بودند  
محو کردند و در ایام خلفا بق روزی دو ہزار درم خراج مطہر خاصہ  
میتہ چون مہدی بر سر بر خلائف تکیہ کرد حکم کرد کہ تا در ترتیب  
مراہ ہر روز زیادہ از صد درم خراج نمایند در رجب سنہ ست و شصتین  
و ہشتین ترکان بعد از آنکہ با او محارہ کردہ و سرداران ایشان کشتہ  
بر روی غالب آمدند او را خلع کردہ بنہادتن رسانیدند خلائف  
بکمال بود کونید بعد از قتل مہدی در بعضی از مجرمانند و ق مفضل یافتند  
و کمان بردند کہ جوافرغیست چون از زمان باز کردند علی و جامعہ ہشمن دیدند  
از یکی کہ بخدمت وی اختصاص داشت بر سیدند کہ حال چہ بود گفت چون  
شدی مہدی ساعتی در خواب رفتہ بیدار گشتی و جامعہ ہشمن پوشیدہ  
غل در گردن نہادی و تار و زنجیر و ت غلای غر و جل قیام نمودی <sup>از کشتہ شد</sup>  
علی کہ بن متوکل علی کہ بن واکت باکت بعد از شہادت مہدی معتمد بن متوکل بر سر خلافت  
تکیہ نمود و ارکان دولت با او بیعت نمودند چون معتمد خلیفہ شد ملک ملت را دلقی بدیداد و برادر پدر  
نویس عبد اللہ بن خاقان را وزارت داد و برادر خود موقوف را دخل ترک با انواع عواطف  
و الطاف مخصوص کردانیدہ بدفع صاحب رنج فرستاد و این را با و محارہ روی نمودہ  
منع گشتہ شد و موفق از جنگا روی بواسطہ نہاد و بار دیگر ترتیب اسباب  
حرب پرداخت کہ شہا مرتب گردانید و باز نکلیان جنگ کردہ منہرم شدہ بہ نزد رفت  
دان موضع را بشکر گاہ ساختہ تہرتیب آلات حرب پرداختہ کہ ناگاہ آتش  
بشکر گاہ افتادہ در آن زمان بادی صعب پیدا شدہ تمام لشکر گاہ ہزمت مردم متفرق شد <sup>بہت میان</sup>

و معاً بوشید. نماند که شیخ کبار در باب رد قبول علاج بخنان گفته اند جمعی از مشایخ طایفه عالمیقار  
 بطوبه او قابل شده کلمات ویرا که مسبب طاهر موافق شرع نبوده تاویل کرده اند و آورده اند که در سنه غیرین  
 و نماند تا بمونس خا دام که یکی از خواص مقتدر بود با جمعی از امرادر مقام تمد و عصیان آمده بی حضرت مقتدر بجانب  
 موصل روان گشت و طایفه از خواص او درین شهر با وی مخالفت نمود از راه برگشتن و مونس در قتل نالی نموده  
 منتظران می بود که مقتدر استمالت نامه روان کرده و مقام غایت آمده او را باز گرداند چون بخلاف  
 آنچه هشتم میل شد ظاهر شد تا موصل بیجا تا وقت ننمود. در غلای این احوال حسین وزیر بانبار محمدان که در  
 ولایت موصل فرمان روا بود ند ر قم نوشت که مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر رفتن او میسر نشود قمار  
 و نگذارند که دران ولایت آرام گیرد و لیلین بر حرب اتفاق نمود. داد وین محمدان گفت که جنگ کردن  
 با مونس مصلحت نیست چه مونس در دمه داد وین محمدان حقوق فراوان داشت عاقبت برادران او را غنیمت  
 با خود یار ساختند و توجو محمدان با وجود آنکه می نیز کس داشتند از موکه مونس خادم که شصت نفر با وی  
 پیش بود منبرم شدند و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته  
 متوجه بغداد شد و مقتدر بدفع او با مل و خواص از شهر بیرون رفته صفت یزد یار است بعد از محاربه لشکر  
 خلیفه روی گردان شده در انظار ان جمعی از معاوانان مونس بر مقتدر طفر یافتند و قصد کشتن وی کردند  
 جنید گفتند که من خلیفه ام فایده بران مرتب نگشت و سر او را از تن جدا کرده پیش مونس فرستادند  
 مونس بکر لیت و قاتلان را تو پنج و سزانش نمود که شمایی رخصه من بر قتل وی مبارک نمودید  
 و مدت خلافت مقتدر بسیت و چهار سال و باز ده ماه در مان حیاتش سی هفت سال بود ذکر خلافت  
 تقاسیم با لشکریان مقتدر که چون مقتدر گشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست  
 که با پسرش ابوالعباس سعیت کند لیکن دیگر ارکان دولت و امر اتفاق ننموده با برادرش قاهر سعیت  
 کرده بر سر خلافت نشاندند و مونس در ان امر کاره بود اما خلاف اجماع توانست کرد و مونس  
 قاهر را سوگند داد تا در شان او علق صاحب و پسرش علی بدی نیندین و با ایشان بی تعرضی رسانند  
 و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت این مقله را از فارس طلبید و وزارت او بمنصب مجابت

ترکان مجلی بن علی بن ازالنی داشتند و از بیم سلطت قاهره و لا و مقتدر نهان واکشیدند و قاهره را مقتدر را  
مبطلان سپرد و مطالبته کرده و در سرکون و تختیه و نه دشت بسته بعد از آن قاهره و لا و مقتدر را جدا کرده  
برای آن ثملات سناقه نمود و این حرکات روی مبارک نیامدند و بعد از چند روزی میان قاهره و میان  
بعضی از امرها حسب اختیار رونس و غیره تعاری پیدا شد. در حق یکدیگر که کمان شدند و قاهره را متبایز درست  
نمود و رونس علی و پسرش علی را از میان برداشت چون اسباب بی محبت قاهره درست در هم  
داد و او طایفه شکاک و متواری پاک بود تا برین سرکان اتفاق نموده میل در چشم او کشیدند و بعد از این تا  
سالها زنده بود و چهار دو سال مر داشت ایام خلافتش کمال و نیم بود و گویند که قاهره بعد از خلع و میل کشیدن  
ماتند سایر کوران در مسجد جامع بغداد کدایی و صدقه خویشی و کفنی ای مسلمانان بدهند صدقه بکسی که در یزد  
خلیفه نما بود امر روز ماتد کوران از شما صدقه نخواهد فاعتر و با الی الالبصار و در ضمن دستهای این معنی با این  
باشند و از زمان که قاهره را خلع کردند رافی و زرنان بود و بی از میان باجاریفته بخلانت بر روی سلام کردند و چون  
بر سر حکومت نشست این مقل را از کجاستقا بیرون آورد و وزیر ساخت و این مقل با دشمنان خویش  
که در شان او مدتها اندیشید. بودند بکوی و احسان کرده پوسته میکفت کس و دران دشواری که بود هم با خدا  
غرض جل عهده کرده ام که ایند بکسی ترسانیم چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلانت رافی خلیفه  
خطی یکی از امر نوشته او را بیداد طلا داشت و بعد از این صورت را بر عرض رافی رسانیدند و رافی ازین معنی  
استفسار نمود و این مقل شکرتند. بعد از آنکه خطا ظاهر شد. رافی فرمود و دشمن بریدند در حین قطع بدیدند فیروز  
زود که دست مرا میرند که چندین صحف نوشته است دست از روی باز نداشتند و از غیر اتفاقات  
آنکه این مقل سه نوبت وزیر شده بخدمت خلیفه قیام نموده سه نوبت سفر کرده بعد از فوت سید  
دفن کردند و با یام خلافت رافی شخصی در لواجی خانیان دعوی نبوت کرد و بشعبه. با نمود و خلقی کثیر را  
اوستند و سرکوبی نکردید بدستش افتاد بکشته گشت اخر الامر حاکم خانیان بروی طغیانته و اکثر  
مقابلان او را بقتل رسانیدند و سرکوبی کرد و بدستش افتاد و آورده اند که قاهره باغی نداشتند در  
غایت مدد و دست روزی برافتنجام فرستاد که در زیرین باغ طرخسیت المومنین موضع

نمیدانم از غیر خدای تو کردم راضی آن بارغ را کندن آغاز کرده به پشنت ماهی رسانیدم چو نیافت موت  
حال را با قاهر گفته پرسید که تو چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سر در تو بتفرج  
ان حدیقه دست طوس تو در آن محل مریزین مکر و حیل باعث شد که موسی خواستم که من کور باشم  
و چشم دیگران بدین ان حدیقه روشن شود و اکنون هر چه خواهی میکن که من بمقتود رسیدم بنابرین قاهر  
مرد راضی شده مهم او بر طلب حال قرار یافت گویند در مبار خلافت راضی در سنه ثلاث و غیرین  
و ثلثمائة الی یوبه که عبارت است از سه برادر علی حسن و احمد بناریه در ولایت فارس ضریح کرده اکثر فرق  
عجم را پیغمبر ساخته اسم بادشاهی بر خود اطلاق کردند و این پوزنسل بهرام گور بود و تفعل این قضیه  
در قسم چهارم مسطور خواهد شد ان شاء الله و در سنه تسع و عشرين و ثلثمائة راضی علت استسقا  
وفات یافته مدت خلافتش شش سال بود و در آن میان سی و دو سال در خلافت بود  
چون راضی وفات یافت بکلم امیر المومنین الامرا بود و از واسطه بغداد کس فرستاد  
تا بنی یاشم و عباسیان و قضات و اشرف و اعیان بایکی از اولاد عباس که شایسته  
مهم خطیر خلافت باشد بعیت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت زمام مهام خلافت در قبضه  
اقتدار متقی بن مقتدر نهادند چون متقی مقصد می امر خلافت گشت یکم کسان بیفاد فرستاد  
تا آنچه بخیفه تعلق میداشت از اسبابان را بهار و دشتان نیز رفتار و امتعه نفیقه جبت او در خطبه تصرف  
آورده و یکم بعد از بی ادبی چنین به اندک زمانی در نکاح کار داشت کردی بقتل رسید و بعد از گشته  
شدن یکم امارت بجوشی بر عبدالله بریدی که سرداری صاحب خجسته بعد از گرفتن و چون او بردست  
ناصرالدوله بن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید و در آن امیر لاهرا کردید و بسبی  
از اسباب میان متقی و توران نقاری بدانده کار بر چنگ و بیکار و مقرر گشت و متقی با تسلط  
در اعانت ناصرالدوله و سیف الدوله با توران حرب کرده شکست خورد و باز معرکه گزینیه  
برقه رفت و در سوی معبر فرستاد و کشید و الی ان مملکت را از حال ناخوش خلیفین اعلام  
داد و کشید گفت اگر خلیفه بمصر شریف از زالی دارد مرا ستم بگو بندگی بجا آوردم و اگر فرمان دهم

شتابم و چون رسول انشید این خبر متقی رسانید او را با غرزد و اکرام سرفراز ساخته بهام داد که  
 مصلحت الفت که با بجانب بیائی تا بعد از تقدیم منور بر متقی وقت عمل نمایم اخشیاید بکشتن  
 لایق متوجه رفته شد و با متقی ملاقات نمود و گفت که امیر المومنین را بجانب مصر باید رخت و از  
 سر غربتی شامل و نصرتی کامل بدفع متهوران قیام نماید متقی این سخن نشنیده درین اثنا توران در ملک  
 فرستاده میگرد که خورده که با امیر المومنین مخالفت کنم و در مقام اطاعت از متقی التماس نموده که بفرستاده مرا  
 مرصیت نماید و قضاة و علماء و اعیان و اشرف بهان خود را با ایمان مغلط میگردانند و عهد نامه  
 نوشته از با تاسامی ایشان خیرین و محلی ساخته نموده متقی فرستاده و تا نصر الدوله و سیف الدوله  
 هر چند متقی را از ملاقات توران تمذیر می نمودند و میفقدان امر لامر متقی متوجه بغداد شده جوینهر  
 عیسی رسید توران استقبال نمود و چون چشمش بر افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب  
 متقی رفته متقی او را میگردانید و او را سوار شد چون بشکرگاه نزدیک کرد توران خلافت عهد نموده از دوی  
 متقی بیاد غارت و تاراج داده او را گرفته میل کشید مدت خلافتش سه سال و زیاده ماه و روز  
 میانش شصت سال بود و در خلافتش مستکفی با اسب بن متقی باسد چون توران  
 متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرده او را بر سر خلافت متمکن گردانیده مستکفی را امام  
 الحق میگفتند و در هدایت خلافت مستکفی توران وفات و شهادت کفران نعمت و نقص  
 بهان و عهد الملک و گشت و بعد از وفات وی با اتفاق اکابر و اشرف مستکفی این شیر را امیر  
 ساخته و این شیر زاده در ایام امارت اعاظم و قیدی نهاد و تجاوز و اهل بازار و سایر رعایان از  
 وی تنگ آمدند و بغداد تا مضبوط شد مقارن این حال احمد بن بوم یغداد رسید این شیر زاده  
 بکربخیت و ترکان متفرق شدند مستکفی آنها را مسرت و شادمانی نمود و گفت من از آنرا  
 خوبی داشتم که الحمد لله که امر و میرکت قدم احمدان زایل گشت و احمد بن بوم بدار الخلافت  
 آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده برادرش علی حسن را بنوازش  
 مخصوص گردانیده احمد را مغرالدوله و علی را حمادالدوله و حسن را کنالدوله لقب نهاده فرمان

داد تا القاب اینها را بدو یا زور و هم نقش نمودند و مغرالدولت هر روز بهتیم خلیفه بهتیر از دنیا  
مقرر فرموده باقی اموال و لایق متصرف شد و چند روز میان خلیفه و مغرالدولت طریق محبت  
و داد مسکوک بود عاقبت بوجست انجامیده تا روزی مغرالدولت با جماعتی از بامه مجلس خلیفه  
رفت زمره از انجائتم بیشتر رفتند خلیفه را کان شد که ایشان در مجلس خواهند گرفت چون  
نزدیک پایه سیر رسیدند او را گرفته از مسند کشیدند و دستار در گردش کرد و مغرالدولت  
از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سلسله خلیفه یافتند بغارت بردند و مستکنی را  
بمنزل مغرالدولت رسانیده بند برایش نهادند و میل در چشم جهان بخش کشیدند و این واقعه  
در سماع و تلخیص و تلغامه اتفاق افتاد مدت خلافتش یکسال بود ذکر خلافت مطیع سبب بقعه  
باشد بعد از مستکنی مغرالدولت مطیع بن مقتدر بر سر خلافت ممکن یافت و ارکان دولت  
با او جمعیت نمودند و در ایام مغرالدولت خلفاء عباسی اعتباری نداشتند و مغرالدولت سکات  
یقین کرد تا دخل و خروج خلیفه نکاد و او را اعتقاد و یا طاعت بود که خلافت حق علوی است و عباسی  
نصب خلافت گرفته اند تا برین مغرالدولت میخواست که ابوالحسن محمد بن یزید را که از جمله مرادات بود  
و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و تقوی عیدیل نداشت بر سر خلافت نماند و دست  
و این ریاست کوتاه گردانید چون ابو جعفر محمد که منصب وزارت تعلق باو میداشت ازین معنی و قو  
یافته بعضی رسانید اگر سید مقتدی امر خلافت کرد و متناهی باغما لغت  
کنی کن مغرالدولت جواب داد که بوسع امکان در تراضی خاطر انچه چشم وزیر گفت اگر با تو کوید که دست  
از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باشی قبول فرمائی یا نه مغرالدولت گفت  
اگر نفس با من مساحت نماید از سر باد سنجایم مکنم والا عصیان و زرنیده بدوزخ روم وزیر  
زمام خلافت چو در دست کسی نباشد که بجهت سبب تناعت کند و از تو فرمان بزرگوار تو قی  
نمایند و اگر خلافت در تم غزل بر صیغه احوال و کشیده و یکرگی برجا و نصب توان کرد و با این هم نما  
این توان بود میثاید که در مصر قطری از اقطار عباسیان اتفاق نموده ضرر نکند و در اطراف

فتنهار روی نماید که اسان تنگین نیاید و این سخن مغزالدولت را مقتول فتاده از سر غزل عباسیه  
و تعب علویه در گذشت در سنه ثلاث و ستین و ثلثمائة مطیع خود را از خلافت معاف  
داشت و سبب این صورت آنکه طاعت فلیح بروی استیلا یافته زبانش کران شده  
سبکتگین صاحب مغزالدولت با او گفت کم النسب بحال تو است که خود را غزل فرموده خلافت  
پسیر خود طالع تسلیم نمایی و او ملتس بگلنگین را اجابت نمود و خلافت پسیرش طالع قرار یافت  
مدت خلافت مطیع بست و نه سال بود ذکر خلافت طالع صد بن صیغ منه بعد از پدر سیر  
خلافت تمکن گشته چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع در گذشت و در  
زمان خلافت طالع ترکان را با عرالدولت بن مغزالدولت و لمی در بغداد محاربات واقع شد  
و عرالدولت از ضرب بستمود آمد و عرالدولت عم زاده خویش کس فرستاد و از وی مدد  
خواست عرالدولت با لشکر تنگین از عرارق عبس بغداد نهاده چون عرالدولت پوست ترکان  
متفرق شد چون عرالدولت بخدمت طالع رسید قدم فخر و اجلال پیش آمده بخت  
خازمین بوس کرد و آخر یا بوس خلیفه سمرقند گشته در مجلس نشست چون چند روز عرالدولت  
در بغداد بسر برده وفات یافت مصححام الدولت و شرف الدولت نیز فوت چند  
کاهی حکومت کرد و با طامارت در نوشتند طالع زمام ریاست بغداد و قبضه اقتدار را بوالفخر  
بها والدولت بن عرالدولت نهاد و بنا بر آنکه طالع بی شورت او بهام خلافت می پرداخت  
او در مقام زارع و محالفت آمد بر فلیح وی غرم نمود روزی در باب ملاقات از وی بخت  
طلبیده و بسن استوری مجلس طالع آمد بدستور معهود بر سر کرسی نشست و دو کس از مراد یلم  
پیش رفته خلیفه مقبول که غرض ایشان تقبل انا بل شریف است دست دراز کرده انجامت  
دست او را کشید از سیر زبر را آورد و طالع گفت انا افسد و انا الله را چون داد از سیر  
خلافت بیرون برده همه بد نمودند یا منت تصرف نمودند مدت خلافت طالع کللهت  
هفده سال و نه ماه بود ذکر خلافت الفتا به من سراج بن مقدر باشد چون بها والدولت



طالع را گرفت بارگان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که خالیست منصب خطیر خلافت  
کسیت گفتند که احمد بن احمق بن مقدر استحقاق این امر دارد و او دران اوان بنا بر قصد طالع از بغداد  
گرفته به بلخ رفته بنام هند بالد دولت گرفته بود مسرعان فرستاد تا او را بخدا و آوردند بهیتم الله  
بن کجی کاتب هند بالد و له کوی که روزی در بلخ و مجلس قادر رسید و او را شادمان یافتیم خبر  
نموده از سبب ان پرسیدیم گفت دوش جهان خواب دیدم که در کوه ان بلخ دریا از حد اعتدال  
افزون شده جبری بران بسته اند و این اثنا شخصی از جانب جبر آورد که می خواهی ازین دیار بگری  
گفتم آری داد دست خود و راز کرده مرا ازها بگذارید من از هیبت و بزرگی شخص ترسیدم و گفتم  
که تو کبستی گفت من علی بن ابی طالبم و خلافت تو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که اولاد من بگو  
کنی هیبت الله کوی که چون قادر سخن باینجا رسید آواز ملاطان و غیر ایشان بگوش من رسید که از  
بغداد و طلب آمده بودند هند بالد دولت قادر تحمل تمام بجانب دارالسلام گسیل کرد و چون قادر خواهی  
بغداد رسید بهادرالد دولت با اکابر و اشراف باستقبال دی شتافتند و او را بر سر تخت  
املاک دادند و خطبه بنام او خواندند در ایام دولت او در شجاعت کمرست الهی بمن خلافت  
حضرت و لغار پدید آمد و هیبت و سیاست او در دل خاص و عوام جای گرفت و دیگر باطل را محال  
تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طالع چند کاهی در بلاد خراسان بدستور محمود خطبه بنام او خواند می گفتند  
که امام پیغمبری مخلوع نکرد و چون سلطان محمود استکین غزنوی دران دیار استیلا یافت  
بنا بر خلاصی که با قادر داشت روس منا برود و چون دغابیرا با اسم و تیرین داد و در ایام  
دولت قادر و محمود عالم و قایم لانه و لایحی دست داد و از جمله عظمت تقضایا یکی ان  
بود که پادشاه ترکستان طغان خان بعد از فوت برادرش مقتدی امر و سلطنت گشت  
و او مردی پاک و عیب و رعیت پرور بود ناگاه عابری من متشن شده کافران خطا و ختن طبع  
در ملک او کردند و با لشکر می شماران سزمین بیرون آمدند چون بهشت روزه دار الملک  
طغان خان رسیدند آواز تقیه یابی اکاهی یافته از خدای غفور جل شفا و عاقل مسالت نمود

دعای وی با بایت مقرون گشت بعد از صحبت با لشکری که در ظل راست فتح آیت او مجتمع بودند  
روی توجه بخاقان نهاد و این خبر بسبب خطایان رسید بغداد و بهیم و خیم نشان استیلا یافت که بی  
استعمال آلات حرب ملخصت کردند و طغان خان مدینه سه ماه از عقب اهل عتی و طغیان شتافته  
ناگاه بصر ایشان رسید لشکرا سلام بجا بست را غافل باقیته از سر اعتقاد دستها دست تنخ و خنجر  
بردند و دلیست هزار از مشرکان و عبده و دنان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر را اسیر و دستگیر کردند  
و مسلمانان را فتی حن روی نمود سالم و با غم با دطان خویش ملخصت کردند که بنده قادر صایم الله مقایم  
اللیل بود و عدل داد و نمودی تادر سنانی و شیرین و ارجامه بخوار روی پوست مدت خلافتش  
پهل و سه سال بود ذکر خلافت الله به هر صحنه و در روز وفات قادر با قایم  
با مرخصت کردند از علماء و خلفاء بودم و در ایام خلافت او دولت آل بود انقراض یافت ملک  
طغرلیک سلجوقی انتقال یافت کونیه سلجوقی بهی باطن با فرستیا میرد و ایام خلافت  
قایم نایزفته با سیری استغال یافت و با سیری سرداری بود از امرای بغداد باغایت شجاع  
و دلیر و مراد با ریس سار وزیر قایم زاعیر واقع شد با سار از بغداد بیرون رفته دست لغارت  
و تالاب بردوده رسولی بمصر فرستاد از مستقر علوی مد و خواست و شهنش در صد اعانت دی و آمده  
این خبر قایم با رستاد وزیر تو طلب طغرل یک سلجوقی فرستاد چون طغرلیک سلجوقی بهی را  
رسید رئیس الروسا و وزیر خلیفه با جمعی کثیر از نقباء و اشرف و اکابر استقبال داشتند  
و عمید الملک کنده ری وزیر طغرل یک ملاسم نفقه بغداد و بان بجا آورد ایشان را دلجوئی نموده بتوبه موقوف  
خلافت گشته بیا با نام فرد آمده چون دولت و مایله بنهایت نهامید بود سلطان طغرلیک  
ملک الوحیم فراعت یافت بخدمت خلیفه مبادرت نموده بتاپا بوس خلیفه سر فرزند گشت  
انگاه بجزایا سیری شتافت و میان طغرل و با سیری محاربات واقع شد طغرلیک  
با سلطان طغرل عذر کرده بجانب بغداد گریخت چون بان ولایت رسید ارکان دولت  
سلطان را فرغیت نمود و دعوت کرد و با ضرورت طغرلیک مهم با سیری مواهل گذاشته روی

بهمان نهاده و در غیبت طغرل یک مهم با سیر قوی ترکشته بر سریت بکرمیت و رئیس الود سار با یکی  
از خواص خلیفه بر شتران نشاند و در بازار را بگردانید و بعد از آن همه را کشته و خلیفه را بهرام کشید  
در مدینه مکه و بس ساخت و با سیری فرمود تا بعد از آن خلیفه بنام سبصر علوی خوانند و قایم قعه  
در آن صلب طغرل یک نوشت مضمون اگرستم قراعه اشکایا است و سلمانی ضعیف کشته اگر تو  
بی نانی عنان غریمیت با نیاجانب منطف کردان و طغرل یک در جواب این آیه کریمه نوشت که ارجح  
الیهم فلنا بنهم بکنود لا قبل لهم بها و لقر بنهم منها ذله و هم صاعرون قایم خلیفه جواب سلطان را پسندید  
گفت امیدوارم مضمون آیه کریمه بظهور آید چون طغرل یک را بهرام یک از میان برداشته متوجه اسلام  
گشت و چون بان ناحیه نزدیک رسید قایم خلیفه را بهرام بر شش سلطان آوردند و سلطان  
خاکین را با همی سباده شام فرستاد که با سیری با نظرت زود و بنفس خویش متوجه شوند  
در حواله کوفه با سیر رسید سرش از تن جدا کردند و فتنه و بیگسان و بهرام را کشید و با سیر  
خلا می بود از غلامان بهاء الدله در ستم سبع و ستین و اربعه ماه قایم با امر مکه وفات یافت و منت مدت  
خلافتش چهار سال زمان حیواتش هفتاد و شش سال بود و در ستم و ستم مقتدی با سیر قایم  
با سیر قایم فوت شد و مدد اعیان بغداد با سیرش مقتدی بیعت کرده اند و مقتدی بودند  
چون از خلافت او چند سال گذشت دختر سلطان ملک بن السلطان سلجوقی را خطبه کرده  
در ستم نمانین و اهلجامه دختر محبوب فرمود و پدر را بجای همه تمام متوجه بغداد شد ملک  
مصحوب و سی قطار شتر کرد و همه بدیبا بی رومی پوشید و بودند و بارانها زر و نقره و جناس  
قیمتی و اشتهای بود و هفتاد و چهار شتر با هر سه و قلاب زرین همراه داشت که بر شش  
صدوق در و دوازده شتر با نقره و باقی از جواهر کران بهاء بار کرده بودند و سی و سه سرب  
باز بهاء زرین مرصع بیواقتی قیمتی پیش پیش و دختر می بودند و کنگلغات و یک از انجا جناس  
توان کرد چون به طیار و امر عظام لطافه بغداد رسیدند فنی و فقر و صغیر و کبیر از شهر استقبال و سیر  
آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سبب خیمیت و سبب شمل پیش زوجه سلطان ترکان که همراه دختر خود

بود فرستاد تا معروف خاتون کرداند که بسید نام مولانا امیر المومنین میگوید ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات  
الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعت در ان شب که دختر بغداد آوردند نظام الملک و اعیان  
حرکت ملک و چنان شمع مشعل با خود داشتند که شهر و چشم مردمان از نور و روشنایی تری نمود  
و بعد از آنکه دو هزار سوار را بسته اند که در بازار بگذاشتند و دختر سلطان مرصع خواهر با شمع کینک  
خود سرشت رسید و خواهر سربازان که در پیش محفه و عقب ان بودند در شمار نمی آمدند روز دیگر مقتدی  
طوبی تربیت کرده که در ان طوبی چهل هزار تن شکر صرف شد باقی حویج را برین تیار پس باید انرا در میان  
مقتدی و فات یافت و کیفیت فوت اول آنکه روزی طعام پیش او نهادند با شمس الهنار گفت  
این مردم چه کنند که بی حفت من درآمدند شمس الهنار نکرست چاکس ندید در همان لحظه دست و پا  
او از کار رفته روز کارش سبک مدت خلافتش نور دیده سال و نیم زمان حیاتش شمس  
سال بود العلم عنه که الممهور در خلافتش در میان ستم و جور در میان بود که پدرش مقتدی فوت  
بر کبار بن ملک که در ان اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و در ایام خلافت او کار حسن  
صالح بعمل آمد فوت گرفته قلمها حسین و مواضع متین در عراق و شام در و دیار بدست آوردند که در زمان  
مستظهر نمان حکم کردند که امثال طوفانی نوح ظهور آید مستظهر بن عیسی بن سکناف بخود او گفت که در زمان  
نوح سب و سیاره در برج حوت قران کردند امسال شمس کوکب در جوتند و زحل با اینان منیت اعتقاد  
من است که در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر در آنجا از هر جا جمع گشته باشند سیلی یاید و نجات غرق  
خواهد شد آخر بمیان است به قافله زیاد از دولیت هزار کس در رود خانه که سالها آنجا رسیده  
در من طریقت از کم فرو آمده بودند تا که سیلی عظیم جا به جا را احاطه کرد و عرق ساخت چون صورت  
واقع معروفی مستظهر گشت این عیسی را متشرفات فاضله مفتخر گردانید و در سنه ثانی و عنده فرستاده  
مستظهر مرض گشته در گذشت مدت خلافتش ست و پنجاه سال ایم حیاتش هفتاد و یک سال  
و نیم بود و در خلافتش مستظهر بن سبک در روز وفات مستظهر با شمس مستتر شد  
بیعت کردند و او خلیفه صاحب خود یا بیعت نمود از سلاطین سلطانی برتری گرفت و انیت

مرد و سران کرد و در سنه تسع و عشرين خمسين طایفه از امرا و سلطان مسعود بن محمد بن ملک انجالت  
و در زید از وی متوهم شده و بعد از رفتن دستر شد بسیار از اغراض و اکرام نمود و بجهت هر یک مرسوم  
کردند مقرر فرموده و اعلا و انزال انجالت خلیفه نام مسعود از خطبه فکند و بفرمیت مجاریه سیران و چون  
سلطان مسعود از توبه دستر شد خبر یافت لشکر را جمع ساخته مجاریه داشت تا فتنه بعد از تقارب فتن و ملائین  
فریقین سپاه خلیفه منہرم شد و با آنکه مردم او کشته و اسیر گشتند از جای خود بجنبند و یک دست  
مصطف و در دست دیگر بنشیند و منہرم باز اسیر خود خواند و وزیر او علی با اهل قلم و طایفه از  
خدم خاص در خدمت دستر شد بای نیابت شرمده سلطان از وقار و ملکی خلیفه متوهم شد و جمعی  
فرستاد تا او را با وزیر و خدم خاص گرفتند دستر شد و در نیمه باز داشت بر وی موهلان گذاشت  
درین اثنا رسول سلطان بنجر از خراسان رسیده به خام بگذارد که مسعود باید که تدارک مافات  
خلیفه نماید و انچه از خلیفه گرفته رو کند و در مقام غرضی نمود و با بر سر خلافت بنشیند مسعود چون  
از مقتضی رای سلطان بگریختن و زنی توانست کرد بموجب فرموده علم نمود و بحسب ظاهر در صدان که دستر  
شد را با تجمل تمام بجانب دارالسلام میل کند اما در باطن جمعی باطنیه را خواه نموده تا که بقبل او مبادرت  
نمودند سلطان مسعود سوار شد و اهلبار و خدمت و غرض کرده قاتلان را بقصاص و امر فرمود چون از کشتن  
انجامت فائز گشت غیری بسرا داشت و خامس و عوام سر را بر چنه کرده و در فراق دستر شد کرسنه  
نفس او را گرفته بمرافقه برده و دفن کردند و در مدتی یکی از بزرگان اندیاردت خلافت دستر شد  
معه سال و نیم بود و انکه علم از خلافت دستر شد و بنشیند با من و چون خبر قتل  
دستر شد میخدا رسید اعیان و اشرف انجا با پسرش را شد بعبیت کردند سلطان مسعود  
بشخصی که از قبل او دالی بغداد شده بود نوشت که در مبالغه راست با بغداد بان موافقت نماید  
بعد از آن سلطان امیری بغداد فرستاد تا دالی را که دستر شد در مین مصالحه مقرر فرموده بود که سلطان  
و دوازده طلب نماید و راست در مقام ممانعت آمد میان منشیان سلطان و او دست  
بکنک انجا میدتس بیکار را فروخت و عام بغداد بجانب خلیفه گرفته مسعودیان را منہرم

ساختند و او دین ملکشاه ازاد رنجاز و محمدالدین زنکی از موصل در آن اوان بغداد رسیدند و اردشیر  
باتفاق ایشان ستمگرشته نام مسعود را از خطبه فکنده نام داد و در خطبه رد لعین نام خود کرد و این زنکی از بغداد  
نفرم عرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک مسافتی باقی مانده بغدادیان قوت متحاضمت با  
مسعود بیرون آمدند و نیامتنند مراجعت نمودند سلطان مسعود بر ظاهر بغداد فرود آمد و شهر را محاصره کرد و بعد از  
پنج ماه در آنجا یک زنکی و خلیفه بجانب موصل داد و بجانب از رنجان رفتند و سلطان مسعود را السلام  
درآمد و از شدت موصل مملو رفت و از رنجان خوارستان افتادند و بعد از روزگاری که ملازم آن بنجاه سکر  
بود بر خرم کار داد او را بکشت و ملازمان قاتل ویرگشته کالبد ویرا و ظاهر صنهاجان بجاک سپردند مدت  
خلافت خطیبی او فرکیب الوداع علم المعهود و در خطبه رد لعین نام خود کرد و این زنکی از بغداد  
نفرم عرب بیرون رفته مرکز خلافت خالی گذاشت سلطان بعد از تقدیم منورست قرعه خیار بر محمد بن احمد  
المستظهر که بمقتضی لامر مامد طبق بود افتاد چون مقتضی بر سر خلافت قمریت گرفت سلطان  
مسعود کسی را پیش او فرستاده که مفصل که ما محتاج تو و اقارب تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن  
میین شود تا وکیل تو از موضعی بستاند مقتضی با و پیغام داد که چهل مشک آب هر روز به اطلاعیت میکند  
و بابتها از آنجا قیاس باید کرد سلطان گفت با شخصی عظیم القدر را بر سر خلافت نماند ایم  
تا سلطان مسعود زنده بود مدت خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او درین اقبال مقتضی انعام  
پدید آمد بعد ازین سلاطین سلجوقی را بغداد راه نداد و چنانکه محمد بن محمود بن ملک شاه بعد از فوت مسعود  
از عرق مجسم رسولی بغداد فرستاد از مقتضی التماس نمود که نام و در خطبه بدستوری که میان سلاطین  
سلجوقی مقرر فرموده بود رد لعین نام خلیفه کنند و مقتضی جد و اجتهاد در میان بسته در ضبط شهر  
مساجد جمیل تقدیم رسانید و در آنجا محاربه و محاصره خبر رسید که مخالفان در عرق پنج فتنه  
کردند و بالضرورت سلطان محمد دست از محاربه باز داشت بای ضرریت مراجعت در رکاب  
او رفت و گویند مقتضی مردی حکیم و کریم و عادل و نیکو ستیر بود و اموالی بسیار بر بیارزاد بر صرف کرد  
و از کلیات و ضروریات امور محاکمت با خبر بود و از نظام ظهور در عالم تا اوان دولت او غیر از وی

هیچ خلیفه حکومت نکرد از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد مستقیم و غیر مستقیم واقع شده  
 چنانکه مستقیم نهر کس هلاک شده و دیگر آنکه آب و جلّه زیاد به بنابه که بسیاری از محلات  
 بغداد غرق شده از عمارات نشان نماد و در سنه خمس و شصت و هشتاد و هشت از مخالفان دنیا سبزی  
 عقبی جرمید مدت خلافت مست و چهار سال در زمان حیاتش شصت و شش سال بود و در وقت  
 استخاره با محمد بن عقیلی با در سنه شصت و هشتاد و هشت از فوٹ معتقنی اطوار کان دولت با پسرش  
 مستخبره بیعت کردند و در میدان خلافت او چند روز متتابع در دیار شام و خیر و عرق عرب  
 زلزله واقع شده چنانکه اکثر عمارات و مشق منبر و کشت و تمام مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه  
 زدند و از اعطاب آنکه هر کس ازین فتنه کریمه بموضع دیگر رفت در انموضع نیز ازین حادثه بیدار آمد  
 و از فرست و کیا است مستخدم و لیت که بشی او با یکی از خواص که پسر او خفته بود گفت که او را  
 ظالیک زرگری از زیر سقف بکوش من میرسد و در چنین وقت به ضرورت در زیر سقف  
 این عمل نتوان کرد همان ناظرا لایست که زبیرند و بعد از تامل بان خواص گفت که برو و بر و ساری  
 باست تا در خانه بکشانید و هر که از خانه بشی با حبس دوام و دنیا را که پسر او باست بچلش  
 من آرد شخص بموجب فرموده علمموز چون در سر بازی شد درون دولت و صاحب در را  
 باز مسکوک نزد خلیفه آورد مستخبره اختیار فرمود دید که در هم تمام میا است از سبب رسید  
 انحر و گفت از درویشی و اقل و فقر متیان و این امر باعث آمده درین عمل غیر مقرر می دانند  
 سودی ندارم خلیفه بر دی زحم نموده فرمود که در دار الطرب بهمان کار خود اشتغال نماید و بپس  
 از دی قلبی نستاند و در سنه ست و شصت و هشتاد و هشت از فوٹ معتقنی اطوار کان دولت با پسرش  
 خلافتش بازده سال بود و یکماه و در خلافتش مستخبره بیعت کردند و در سنه شصت و هشتاد و هشت  
 با پسرش مستخبره بیعت کردند و در آن روز که بر تخت خلافت نشست هزار جامه قیمتی بمرد و نجشید  
 نزدیک ملتس و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بر دی قرار گرفت رنولان با قطار بلا و امصار  
 فرستاد و خلایق بنا را که بر سن معاش و محارم اخلاق و اطلاع یافتند از استماع این خبر متوج

[illegible]



و ساجده سلطان محمد خوارزمشاه بن سید نصر بن نصر بن علی الملک ترند که از اهل بیت نبوت  
 بود بملاقات بیعت کرده و سکر بجانب بغداد کشید چون این خبر بغداد رسید ناصر خلیفه قدوه  
 امما کشیف و عیان شیخ شهاب الدین شمر در دی ماری با برادر فرستاد تا خوارزمشاه را از سر  
 غرضیت بگذارد و جناب در حدود دهمان بارودی سلطان رسید که ترقی منتهی کرده که مرکز  
 در میانش نمیکند به سید نصر سوار جبار ملازم رکاب بودند اکثر طوک و اکابر عساکر و ماسان و انهر  
 بموافقت و موافقت سلطان افتخار داشتند و جناب ارشاد با الی سبی در تردد  
 بسیار نمود و مرخص گشت تا خوارزمشاه ملاقات نماید و چون خبرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه  
 دید جامها بگرفت پوشید و بر نهالچه نشسته با سلام کرده سلطان از غایت تکبیر و تمیز بان  
 بجواب نکند و اشارت نمیکند بجهت او که در پیش پنهان بر پای ایستاد و بغت بفرستاد  
 و زیان فرین بد کرد و لاد عباس ساخته فضا را انجم است بیان فرمود و امر را تخمین کرده مضامین صمدیه  
 او را بشمر و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروف سلطان گردانیدند خوارزمشاه در جواب گفت  
 آنچه این شخص بیان میکند بنان نیت من چون بداد اسلام و دلتمند بر سر خلافت بنشینم  
 که باین مضامین ارسته باشد چون شیخ این جواب شنید ملامت کرده بغداد رفت و انوار  
 خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر دایر و اسلام ازین معنی غایت کشته بشد  
 اسباب حاصل اشتغال نمودند چون خوارزمشاه عقبه صلوان رسید در اوایل فصلی  
 بر فخر و در دی افتاد که بقدر فخرگاه بر آمد اکثر دواب و چهار پا باین تلف شده دست و پا بیار  
 از لشکریان از شدت سرما جدا شدند با ضرورت سلطان طرعت نمود تا باری و یکو میر قی  
 تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام منتقال کرد اما روزگار بهیلت نیامنت بحینت مجرم  
 تا تا کر فتنه آمد و ذکر این قضیه از مساعدت علم و ضیانت مملکت در سنا نشی و شیرین و سمانه  
 ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال بود و افسد علم و از فساد است و ظاهر آنکه  
 بن ناصر بن اسکندر با انکه ظاهر و لیبید بر بود اکثر عمر او در یک شت و در زمان بیعت بنام و دول

و دوران اوقات می گفتند که دکانی که بقال بعد از نماز دیگر بکشاید بدست که چند معامله کند و وی بی  
دین دارد و عاقل و هشیار بود و بر رعایا سفتی تمام داشت بقدر وسیع امکان و مطلق بد کرده بدعتها  
که ناصر وضع کرده بود بر انداخت و بعد از عمر بن عبدالعزیز هیچ خلیفه عدالت وی بر سر نه خلافت  
نشد و بدینش ناصر از هر محلا از محلات اسطوا و اکا میاستند چون نوبت خلافت  
نظار بر رسیدن رسم بر انداخته گفت که در کثرت احوال رعایا و تنگ سرانندان چندان معایده مترتب  
منیت و حکم فرمود که جمعی را بحسب مال دیوان که در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ دویست هزار دینار بخش  
قاضی فرستاد و بتمام داد که جمعی در زندان بواسطه قروض باز داشته باید که این محضرا با صاحب دیوان  
دهی و استرضای خصمان نمود و اینها را از بنده علم ازاد کنی طایفه از مردم سمیت از با سرفرازان  
کردند گفت اخر روز گمان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله بگویم بدست که از عمر بن چه باقی ماند  
و وی در سنه ثلاثه و عشرين و ستمائة رحلت حق پوست خلافتش کمال بود و در حدود  
باب الحکم الطاهر بعد از فوت طاهر بن سیر خلافت جلوس نمود دوران روز که خطبه  
بنام او میخواندند بر سر مردم و دنیا را لایق و لایق با شنید و عمر و قصاید شمل بر مع مرتب گردانید  
بمنح قیمتی صلوات که از منتهای اختصاص یافتند و در وقت خلافت خویش ضیافت خانها بمنفرد  
هر روز از انعامات خیریل و صدقات کثیر علما و شیخ و امامان مسجد دار باب احتیاج میداد و ایام  
دولت خویش در سه بنیاد نهاد و با تمام رسانید و در انجا کتابخانه ساخت محتوی بکتاب بی نهایت  
که مشتمل بر انواع علوم و در انجا چهار مدرسه که هر یک از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود  
و گفت در هر مدرسه شصت و یکس از طالب علم ملازمست نماینده و بجهت ایشان نان و گوشت  
و اصناف و انواع صلوات معین گردانیدند همچنین دار الفقراء و دار الشفا احداث نمود قری محمورین  
وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البرادر گفت کفایت مودالدین محمد بن عظمی که در زمان معتمد  
وزیر شده نهاد و در هر محلا از محلات بغداد در الضیافت کرده و در ان موضع الوان الطعم مهیا بود و بی تخصیص و پشیمان  
در میان و در عصر و عراق جم رنکبشت برین گشت کویند که روزی قریب به عید بر بام بلند دید که بر اکثر

با مهابا هاشم گشته گسترده اند از زیر پر سید که این چیست و زیر کفست مردم مهابا و خود ششم  
 تا روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد و لایق و قهر بان قنصل موال و خزانه میکرو و کاه و در منزل بغدادیان ای ایلاختلا  
 اور لوه الله که روزی مستنصر با یکی ایلاختلا و لایق خزان در ویش شده اند که قوت و کفست ان ندارند  
 که مهابا و سازه انکار کرد که را امر کرد تا با دق طلاخت و هر روز خادق را بخادمان میداد و میفرمود تا در  
 کمان کرده در منازل بغدادیان می انداختند و درده اند که روزی مستنصر با یکی بغدادیان و قهر بان قنصل موال  
 و خزان میکرو و کاه سیر موضع رسید که ملو از در هم و دیانیر بود و گفت ایا چندان مهلت یا بجم که این موال  
 نجوم و نجوم ان مقرب ازین بمن در خنده شد خلیفه از سبب رسید جو اطرب که نوبتی در دست  
 امیر المومنین نامر سیرین خوش رسیدم مقدار ده و حسابت بود که برنو و امیر المومنین گفت ایا چندان مهلت  
 یا بجم که انچازین خواص خالی مانده ملوک و انعم و از خادمان خلیفه مستنصر کی اقبال بود که حاتم طایی و محسن  
 بن زاید و ال بریک نسبت با و از بخلا می شمرند و اگر چه دی مردم داد و فصل کرد و دست یک را قتم  
 مردف را سبکلاف نسبت گشته مستنصر و در سنه اربعین و شصت و فات یافت مدت خلافت  
 شانزده سال بود و در سنه سی و پنجم و در سنه اربعین و شصت از اولاد عباس و سی  
 و پنجم خلیفه خلفا عباسیه بنحیر و کبر و کثرت اموال و ثلای از مسلوک و چهار در حوت که انایه منفر و ممتاز  
 بود و بکثرت و عظمت دارالسنه و انواء مذکور و امیر و اقطار بلاد و امصار ملوک و انشرف با و سمیت  
 کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امانت بنالم و خواندند و در زمان دولت او و علق  
 عرب و بای صعب رو نهوده داد بر مرضی شیا لای نخی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و مائتم  
 و زرارست خویش باین طلق ازانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب و بجم چنان طغیان کرد که اکثر محلا  
 بغداد و خراسان و در مدینه السلام همه مسجد بسج غانه که مردم دران نماز میکردند و در سنه صدی و سیمین  
 و ستامه ملوک و خان از مسالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه شصین و ستامه مجموع  
 قلع و رویداد که در تحت تصرف رکن الدین نور شاه اسماعیل بود تسخیر نمود و بعد از ان بمنشورت  
 خواج نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بران مملکت استیلا یافت و خلیفه را با چند سپهر و چند کس

از عباسیان که مستعصم ایشان را محبوس گردانیده بود نهاد دست رسانید تقصیل ابن قضا یا در دفتر چهارم در  
محل خود رقم زده ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت  
ماه بود و زمان حیاتش بقول محدثان هفتاد و پنج سال و شش سال و سه ماه خلافت عباسیه در عروق بروی  
ختم شد طالع الشعرا شیخ سعدی میفرماید: *اسما نلاحق بوبو کر خون بکرید بر زمین بر زوال ملک*  
مستعصم میرالمومنین سی هفت کس از انبای عباس بن عبد المطلب بر سر خلافت نشستند  
مدت هشتاد سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت کمی از شعرا گویند از بنی عباس سی  
و هفت بودند بی امام کز سنان تیغ نشان شد سینه اعدا نکار بوسطنه و انکی منصور و مهد از عقب  
یادی و یارون و امین و مامون امام کامکار مستعصم انگاه واثق بعد از او و متوکل است منصور بس متعین  
بود است معتمد و هشت کار بستند و معتمد بس معتمد بس مکتفی مقتدر بس قاهر و راضی امام روزگار متقی  
و مستغنی که مطیع طایع است قادر و قایم بس نکه مقتدی با وقار بعد از او مستظهر است متر است  
در اندیشه مقتضی و مستجاب کس شمر کرد و ن شد نکار مستغنی و ناصر و طاهر و کر مستعمر است آخرین قوم  
مستعصم حکم کرد کار *محمد بن احمد بن الطاهر بن الناصر الدین امیر* باب تواریخ حسن آوردانند  
که چون در سنه سی و هشت و حسین و مایه ملاک و خان مستعصم خلیفه را بدرجه نهاد دست رسانید تیغ  
انقسام در و *السلام* بعد از نهاد قتل عام کرد و چنانکه هشت کک آدمی بقتل رسید و کک از جمله  
پهل نیز کس از اولاد عباس بدرجه شهادت رسیدند درین اثنا مستعصم بن الطاهر  
بن الناصر که بفرموده مستعصم در زندان محبوس بود از قبیله نجاشت یافته از بغداد بدو و متوجه  
مکه گشت و بعد از طی مسافت بعد بنو امی مصر بنصر ملک الطاهر که در آن و الا با دشا مصر بود رسید  
بعد از تحقیق نسبت او با استقبال متعمر از مصر بیرون آمد و با او ملاقات نمود و بنصر الطاهر از او کرامت بجا آورد  
بنصر مصر را آوردند و با اتفاق ارکان دولت و اعیان ملت و اکابر مصر و اشرف و قضاة و دهر  
منصر را بر سر خلافت مصر بنانند و با او بیعت نمودند و اول کسی که با او بیعت نمود سلطان  
مصر ملک الطاهر بود و بعد از او قاضی القضاة مصر تاج الدین بعد از او شیخ الاسلام غرالدین بعد از او اعیان و انصار

والا بر مصر نرسید چنانچه با منتصر بیعت نمودند و این بیعت در سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۶۸۵  
و سمانیه انعقاد یافت و بالتصحر ما که ملقب گردید و در روز اهل اسلام بیعت شادمان و مسرور  
گشتند زیرا که رونقی و تازگی در دین اسلام پدید آمد روز دیگر که روز جمعه بود منتصر سواره بر سجد  
جامع کبیر آمد و تبر بالامبر رفته خطبه خواند و بعد از حمد و ستایش باری تعالی و درود حضرت راست  
پناه صلی الله علیه و آله وسلم که مشتعل بود بر شرف نبی عباس دعا برای سلطان و سایر اهل  
اسلام و بعد از ادا فریضه بدار الخلافه تشییع آورد و در شعبان سنه ۶۸۵ شمان و حسین  
و سمانیه عا که سلاکو خان بغرم زرم متوجه مصر گشتند چون این خبر رسید منتصر خلیفه رسید  
باتفاق مالک الظاهر و امیر مصر متوجه شام گردید تا در موضع عین جالوت التقاتل عا که معمول داتار  
و جنود اهل اسلام نصرت شعاع اتفاق افتاد و بعد از تلاحق فریقین محاربه و قتال عظیم روی نمود و اهل اسلام  
نسیم فتح و طغر بر برچم اهل اسلام درند و لشکر مغول و کفار تاتار روی بگریز نهاد و عا که نصرت  
ما را اهل اسلام و عقب جنود و باد را شرا اهل اسلام با طرف و اکناف ممالک مصر و شام انتشار  
یافت و اهل اسلام بدین اختیار و تبشیر و سرور شادمانی گشته بلوازم حمد و شکر باری تعالی تقدیم  
رسانیدند پس منتصر و مالک الظاهر بنده قدر و صبر معاوت نمودند و بتدبیر مور ممالک پرداختند  
و در واد و عدل کوشید در باره علماء و لادات اصحابا کرده اند و الجواب فتنه و فساد  
گردانیدند تا در سنه ۶۸۵ منتصر ازین جهان بر ملاک کوس ملت کوفته بعالم جاودان  
انتقال نمود مدت خلافتش سال و نیم بود و بعضی شمس ماه گفته اند الی کم و در کتب بن علی حسن القبی  
بن علی بن ابی بکر بن المسترشد با فکده مقدم است از عباس موسی و نهم خلیفه دران والا که بغداد  
قتل عام رفت بکرمیت و کلبه ابدی الی صلب اسم خدمت و اعزاز بجای آورده چون منتصر  
در گذشت مالک الظاهر بنده قریه باتفاق اعیان مصر و اهل طلب داشتند بر سر خلافت مصر  
متمکن گردانیدند و بیعت نمودند روز دیگر از بیعت که روز جمعه بود بالایی منبر رفته خطبه خواند  
که مستی بود بر فضیله و با د کفار تاتار و نصرت اهل اسلام و اهل خطبه این بود که اطمینان دزدی اقام

اقام لال العباس کنا و ظهور دهمین سال لغیبت ستمین و ستیما به جماعتی کثیر از تار با سلام و  
درآمدند و در جمیع الاضر منته ملت و ستمین و ستیما به سلاکو خان بدوزخ رفت و بعد از و سپهرش  
ایقا خان بر سیر سلطنت ایران بنشیند و در سنه اربع و سبعین و ستیما به غلط در زلزله عار  
گشته چنانکه اکثر عمارات خراب شد و در سنه خمس و سبعین و ستیما به ماکه الطاهره بنده قدر بالکثر  
بیشمار بیک آفت بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم اتفاق افتاد و هر دو طرف فتنه طفره برجم علم سلام و دیده  
اعلام کفارتا تا زلزلون را کرده قرار بر قرار اختیار کرده و سرکه با نهضت آوردند و در سنه ثمان و ستیما به  
ایقا خان سرکون بدوزخ شتافت و بعد از و برادرش احمد خان بر سیر سلطنت ایران بنشیند  
چون ایچ میل بدین اسلام داشت کلمه شهادت بر زبان آورد و شش ارغون خان بدوزخ و کرد  
او را در سنه ثلث و سمانین شهید ساخت بعد از و برادر زاده شش ارغون خان سیر سلطنت  
ملوث گردانید و هفت سال حکم راند و کرده بدوزخ شتافت بعد از و برادرش کجا نو خان  
برادر بزرگ سلطنت برآمد مدت سه سال و نیم که فرموده بستی پوست در سنه اربع و تسعین و ستیما به  
بعد از و برادرش زاده باید و خان بر تخت حکومت قرار گرفت چند ماهی که فروری نمود و در خلل  
این احوال غم زاده شش غازی خان او را بیستم و اصل کردند و در سنه اربع و تسعین و ستیما به سلطان  
اسلام غازی خان بن ارغون خان بعد از و برادرش سیر سلطنت ایران برآمد و دهمین سال بتایید  
و بانی و سبی امیر نوروز غازی خان مسلمان شده و نور اسلام در قبایل مغول و تاتاریان آشکار شد  
و سلطان غازی خان و امیر بی نظیر نوروز در تقویه دین اسلام کوشیدند چنانکه افتاب دین محمد  
عربی و همت احمد بفرانیان تابان گشت و ظلمه کفر نهان و نابود گردید و در سنه صدی و سمانین  
با مرصه ازین خاکدان دنیوی سعادت اخروی پوست مدت خلافتش هفت سال المستغنی بالله  
سلیمان بن الحاکم با مرصه بعد از و برادرش سیر خلافت جلوس نمود و ارکان دولت و اعیان مصر  
بیتش اقدام نمودند و در جمیع ممالک اسلامی خطبه و لبیکه با اسم بایونش فرین گردید و در سنه  
اثنی و سمانه در مصر و شام زلزله عظیمی حادث گشته چنانکه خلق سیه و دوزخ خانها مملکت گشتند

و در سنه ثلث و سبعمائه غازان خان روی عالم عقی نهاد و بعد از و برادرش سلطان محمد خدابنده برادر نک  
 سلطنت برد و در ایام دولت او داد و عدل بداشت و جو ظلم ممدوم کردید و در تقویه دین اسلام کوشیده  
 تا در ذوالحجه سنه صدی و شصت و سبعمائه سلطان محمد خدابنده بسی سید تاج الدین آدمی بخد سبب بقه  
 میل نمود و آن مدسب را رواج تمام داد و چنانچه امر نمود تا در تمام قلم رو او خطبای بنام حضرت مرتضی  
 علی دوازده امام گفتا کرده اسامین آن سه یار کبار مذکور نمیکردند و بر همین مدسب استمداد نموده تا  
 روز سنه ست و شصت و سبعمائه جان بقایض ارواح سپرد و بعد از و پسرش سلطان ابوسعید  
 قایم مقام او گردید و او باز بمدسب اهل سنت و جماعت رجوع نمود و داد و عدل و زرین و سبت  
 سال سلطنت نمود و از دارالفنا بدال بقا جان بقایض ارواح سپرد و بعد از و سرج مرج باحوال سلاطین  
 مفلول راه یافته جای الامر مسلم عصیان و طغیان برافراشته هر یکی بجای خود سبت قبل گردید از انچه مظفر  
 امیر مبارز الدین محمد و ریز و کرمان و فارس و عراق و خطبه سک که بنام خود می گردانید و در سنه سبعمائه  
 ازین ستری فانی عالم جا و دانی ستافت مدت خلافتش ست و شصت سال بود و الحاکم  
 احمد بن المستکفی چون پدرش مستکفی ازین دار فانی سبری آورد و در سرش الحاکم با هر سنه بحکم ارت  
 و استحقاق بر سریر خلافت جلوس فرودارگان دولت مصیر به بیعت و اقدام نمودند در ایام خلافت  
 امیر مبارز الدین محمد از آل مظفر و اکثر مالک ایران سلطنت یافت و در سنه ثلاث و خمین  
 و سبعمائه الحاکم با هر سنه ازین عالم کذران رحنت بر بسته روی به جان جا و دانی آورد و مدت  
 خلافتش چهارده سال بود و مدت سبعمائه ابو بکر بن المستکفی با نکه بعد از فوت برادرش بر سریر  
 خلافت مصر متکمن گردید و خلیفه بود و متواضع خوش خلق نیکو سرت علما و دست داشتی و از خواشینی  
 که در ایام خلافت او وقوع یافت از انچه یکی اسیت که در سنه اربع و خمین و سبعمائه در ولایت  
 طرابلس یکی از اعیان را دختری بود و را بنو هر دادند بنو سرت او را نتوانست برود و بنو سرتانی نیز از آل  
 کفارت او حاضر شد بنو سرت سیوم عقد بستند و نیز برانزال کفارتش فادارند چون دختر مجد بازده  
 سالگی رسید یکبار استهانش نا بدیدگشته از موضع فرج او قصب و دو و خفیه برده مردی شد

و این برادر و زنی را عقد نکاح در آورد و این از عجایب حالات است و در سنه خمسین و سی و هشتامین  
 مبارکالدین که بعد از سلاطین مغول و اکثر پادشاهان ساخته متصرف بود با وکیل خلیفه امیر المومنین معتضد بیعت  
 کرد و خطبه سلام در بلاد عراق که از مدت هجوم سلاطین مغول الی هذا اليوم از زینة ذکر خلفاء عباسیه ماعلم نموده نده  
 بودند که اسم خلیفه المعتضد با فقه فرین و آراسته گردید و از غریب معجزات نبوی آنکه بکلم حدیث  
 انما الله تعالی بیعت ایند لایم علی راس کل مائتة من بجه و لهما و ذنبها چون احتیاط تا پنج رفت از سنه  
 و هشتاد و سی و هشتامین که خروج لشکر سلوک خان است تا این زمان صد سال گذشته بود بیه زیاده و نقصان و علما فاضل  
 و کرمان دیر و همه با اتفاق بیعت کردند و در سنه ثلاث و ستین و سبعمائة معتضد راجع عالم جادان  
 آورد و مدت خلافتش ده سال بود الحکم کل علی الله محمد بن المعتضد بعد از فوت پدر بر سر تخت خلافت  
 آورد و بی نمود و بیعت در سنه و ستین و سبعمائة امیر مبارکالدین سمری سنج و منیرل عنادر  
 و پنج بر بامش الش صلیق قدس سره بعد از ولسریش شاه شجاع بر سر سلطنت عرق و فارس نشست و در سنه  
 و سبعین و سبعمائة صاحب قران امیر تیمور کورکان در بلخ و ماورالنهر خروج کرد و فقط غلبه تا پنج ابتدای  
 خروج امیر تیمور کورکان است و اکثر محمود عالم از توران و ایران و روم در تصرف آورده پادشاهان  
 اطراف و کردن کشتن و مقتاد و کشته مدت سی و پنج سال با استقبال جهانی نمود و در سنه اثنی و ثمانین  
 و ربلد جلوس بی جاعتی طمانناز میگذاشتند یکی از مقتدیان با امام بدست بازی کرده چون امام از نماز <sup>مکمل</sup>  
 فارغ شده سلام داد و همان ساعت رو بازی کنند چون صورت روی خویشا گردیده بود مردمان  
 از آن بغایت هراسان گشته استفاد نمودند و در همین سال شیخ سعدالدین تفتازانی عالم بقا خرامید و حضرت  
 صاحبقران امیر تیمور نیز در همان سال عالم بقا پوست و در همین سال منوکل خلیفه ازین جهان گذران عالم  
 جاد و نالی خرامید مدت خلافتش هشتاد و پنج سال بود الحکم کل علی الله عباس بن التوکل خلیفه ازین جهان  
 فانی رحلت بر بستر عالم جاد و نالی ششادانت پسرش سقین برادرشک خلافت جلوس نمود خلیفه نیکو سیر  
 خوش خلق با عدل داد و بود و در زمان خلافت او سلطان سکنه بودی افغان پادشاه هند وستان الهی  
 غیاث الدین راجع نزد خلیفه فرستاده با تحف و هدایا بینه سارته که منثور سلطنت و صلحت برای او از



سال دارو مستعین خلیفه ملتسل را بنده دل داشته خلقی خواص و منور سلطنت بنده و سبتان مبهت  
او فرستاد و در ممالک هندوستان خطبه و سکه باسم او ضرب کردید و در سنه خمس و عشر  
و نمان مایه مملوک کردید<sup>۱</sup> مستعنه با نده و او دین المتوکل عبدالطبع برادر ارکان دولت و اعیان مصر باد  
بخلافت بیعت نمودند و رایام خلافت معتقد و مصر شخصی و عوی کرد که من باسمان زنده  
و دیدار حق تعالی مناسبت کرده ام و با حق تعالی تکلم نمودم جمعی از رجال و عوام معتقد او شدند پس زوزی  
او را بمقتضیات حاضر کردند و او را ازین خلافت بتوبه با ناست تکلیف کرد و انداز توبه ابا نمود  
پس قضات مطلق ساختند حکم قتل او بر کواهی دو کواهد عدل که او حاضر العقل است پس کواهی دادند  
جماعتی از اهل طب که او مختل العقل است پس او محبوس گردانیدند و در سنه اهدی نمانه کاه و پیش  
در مصر زانید که بچشمش در سر داشت و دو کردن و چهار دست و دو لبنت و یک در یک  
فرج و دو پا و این از مباحات بدایع صنع حق تعالی بود و از عجایب قدرت او عجیب بدیع نیست ان الله علی  
کل شیء قدير و در سنه ثلاث و عشرين و نمانه تده در مصر زلزله عظیم حادث گشته و سبب آن  
زلزله عظیم خلقی کثیر در خانه ها ملامت گشتند و در همین سال مستعنه خلیفه او و الوفا به البقا بوسه مستکنی باشد  
سلیمان بن متوکل عبدالزفون برادر بر سر خلافت مصر متکلم گردید ارکان دولت و اعیان مصر  
با او بیعت نمودند و در همین سال سه ثلاث و عشرين و نمانه تده شتری را ذبح کردند و غنوه چون پوست  
از او جدا کردند از گوشت آن شتر روغنایی تا فتن گرفت کویا که مشعل فروخته کمی از حاضران قطع لایه  
از آن گوشت هین سکی انداخت سک هم آن گوشت نخورد حاضران و تعجب افتادند و حقیقت آن  
معلوم نشد و در سنه اربع و نمانه مایه مولودی متولد شد که ملو را ذکر می و فخری و چهار دست و  
دو سرش شاز بود و چون شاز او مستکنی خلیفه در سنه خمس و ثلاثین و نمانه تده با لم تقاضا میداد  
خلافتش ده سال بود و تقایم با مرشد حمزه بن المتوکل عبدالزفون برادر بر سر خلافت مجلس خرموار کاه  
دولت مصر با او بیعت نمودند در سنه خمس و عشرين و نمانه تده با لم آخرت شتافت مدت  
خلافتش مبهت سال<sup>۲</sup> بنده یوسف بن متوکل عبدالزفون برادر بر سر خلافت تیکه نمود ارکان

واعیان مصر با اوجیت نمودند و عدل دادگوینده تادرسه خمس و سبعین لجام بقا حرمید دست خلافتش  
 سبت سال و کسری بود المتوکل علی الله عبدالعزیز بن یعقوب بن المتوکل عبدالرحمن بر سر خلافت جلوس  
 نمود و طیفه نیکو سیرت و خوش خلق و قاضی بود و در ایام خلافت او در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه در مصر نزل  
 عظیم عاده گشته و تا یکساعت امتداد داشت و در ربیع الاول بین سال از جانب هند و سبیل  
 مردی خاکی نام محب آمده و او میگفت که عمر من دویست و پنجاه سال است و در همین سال سلطان بایزید بن سلطان  
 محمد خود کار روم وفات یافته بود و از و پسرش سلطان سلیم خان بر سر سلطنت روم جلوس نمود و در  
 سنه ست و ثمانین و ثمانمائه صاعقه از آسمان فرود آمده چنانچه سقفت مسجد شریف بخیر صلی الله علیه و آله  
 در مدینه بمونست و بغیر دیوار هیچ بنامانده و مردمان ازین کار بغایت ترسان و لرزان گشتند و در سنه  
 ثمانمائه متوکل ازین جهان بر طلال رحمت ذوالجلال بوست الله علیه یعقوب بن متوکل عبدالرحمن  
 بر سر خلافت مکنن گردید و بار باب خود دانش مخفی نماد که از خلفاء عباسی که در مصر بر سر خلافت جلوس  
 نمودند و اکثر تواریخ مذکور نمودند مکرور تاریخ مصری که از تالیفات علامت العصر بن شیخ جلال الدین سیوطی  
 مسطور بودند بنابران مسعود بن اوراق محمد لوسف بن شیخ مصطفی احوال این خلفاء مصر از آن تاریخ  
 مذکور استخراج نمود و بمحاق این دفتر ثالث نمود اگر سبوی یا خطایی رفته باشد  
 کرم نموده در اصلاح آن کوشند و پروردگار غاضب بر این بوشید این کینه را  
 معذور فرماید الله کند و الهی که این قنالمش نیز با تمام رسیده  
 امید از کرم یزدی چنانست که باقی بتر با تمام رسد

تاریخ منت بالخیر

